معارج النبوه

معارج النبوه

معارج النبوه

بطور یادگار

خدمت حضرت استاد معظم

حضرت آقای نوائی جنرال قونسل

محترم ایران در هرات تقدیم گردید

احقر العباد فکری سلجوقی

۱۱ فروردین ۱۳۲۸

رنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحایف لطایف اطباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح بود
وثنائی که صفایح مدایح اوراق ملکی برقوم تحریر آن موشح باشد نظم حمدی که بر صحایف اطباق نه فلک
توقیع برکشید که الکبریاء لک ؛ حمدی که خود رقم زده بر صحیفه قدم ؛ کازا بهیچ حادثه ممکن نگشته حک
حمدی که جوهرش زند سکه قبول ؛ روزی که زامتحانش دهد جلوه بر محک ؛ حمدی که در تصدی او رمن هلکی
حمدی که در تخلف او حاب من سلک ؛ حمدی که مترقیان مدارج معارج نبوت در اسالیب متنوعه کامل صناعت و
قوانین متشرعه شامل براعت از ... بذروه علاء اوصاف کمال و تشبث بعروه وثقا نعوت جلال آن بازمانند
وثنائی که متمشیان مناهج سجاسج رسالت در مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقصد اجمال
و مرصد اسماء اعجاز آن نرسند رباعیه حمدی که صباح ازلش بود طلوع ؛ تا شام ابد نموده الفنا ؛
شموع ؛ حمدی که زتصمیم خیانت یا شیوع ؛ کان شامل نعمت اصولست و فروع ؛ نثار بارگاه احدیت و ایثار درگاه
صمدیت خداوند حق و معبود مطلق نظم اول و آخر بوجود و حیات ؛ هست کن و نیست کن کاینات ؛
کیست درین دستگه دیرپای ؛ کو لمن الملک زند جز خدای ؛ تعالی شانه و تعظم سلطانه که مقدس است در سمو
صمدیت خود از احاطت بصر و متعالیست در علو سرمدیت از ادراک عقول مختصر منزه است در عظمت و جلال
از مشابهت اعراض و جواهر مبراست در قدرت و کمال از مناسبت اوهام و خواطر شعر
تعالی الله عن صفة الرجال ؛ و عن وصف التفرق و الوصال ؛ متی ما حل شیء فی الخیال ؛ باسط الجود بکر
که معیار علم و میزان عقل نعوت جلال و صفات کمالش نسنجد رباعی آنجا که سراپرده اجلال جلال ؛ جانها سا
همه واله و زبانها همه لال ؛ ادراک حقیقتش تعقل کردن ؛ زین عقل عقیله چون خیالست محال ؛ دبیران
صحایف لطایف معارف و حکم و نقش بندان صفایح مدایح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق

اشراق النبی بقلم رشد و رشاد رقم انشاد حمد و ثناء او برمیکشند و مهندسان صنایع جود و موشستان بدایع
وجود بر طاق نه رواق اخضر و ساباط این سقف و رباط اغبر نشینند قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساس بی
اندراس سپاس بی قیاس او می نماید بیت ذرات کاینات زبان برگشاده اند ؛
اندر ادا و نکته توحید یک بیک ؛ بر ذات و بر کمال تو دارد دلالتی ؛ آیات کن فکان ز سماک تا سمک
سبحان صوامع فلکی و مهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزه گون گردون و طارم نیلگون بوقلمون
زبان معجز بیان به ثنا کبریا او مترنم و فصحا فصیح منطق و بلغا صحیح مفرق خطبا مدارج بلاغ و رقباء
مناهج ابلاغند باوصاف گزیده و نعوت حمیده اش متکلم بیت زکتم عدم تا فضای وجود ؛
بهستی هر آنکو ترقی نمود ؛ زتحت الثری تا باوج علا ؛ بابلاغ حمدش نمود اعتلا ؛ آفریدگاری که
بنوک قلم قدرت و ابداع و خامه فطرت و اختراع رقم هستی بر علویات و سفلیات کشید و مهره گران سنگ خاک را
درجوف حقه مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن گردانید نظم این طرفه که بر بساط فرمان ؛
مهره ز حس است حقه گردان ؛ و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب اقتضاء حکمت با یکدیگر
رابطه تناسب و تشارک پیدا کرد و بواسطه تعانق و تلاصق ایشان از بطون ادوار امکان اصناف نتایج از
سوالید و ارکان بفضاء وجود و صحرای شهود بیرون آورد بیت از دور رقم هفت و چهار آفرین ؛
یک رقمش راست هزار آفرین ؛ نه تتق از اوج هوا کرده نشر ؛ دامنشان بسته بدامان حشر ؛ هر فلکی را که
بیاراسته ؛ از پی کاردگر آراسته ؛ وین گهرین خانه مینا نما ؛ کرده بصنع از پی مردم بپای ؛ تخته خاکی
بگنارش نهاد ؛ زاطلس تقویم شمارش نهاد ؛ کوکبه چرخ با نجم نگاشت ؛ انجمن خاک بمردم گذاشت ؛ ساخت
زیکقطره جوادم گهر ؛ طرفه که نه بحر بیک قطره در ؛ لمعات بارقات آفتاب وجودش شعاشع سواطع انوار شهود
بر خاک پاک آدم مسجود منعکس فرمود و بحر مالامال جودش قطرات ادراک انسانی را بر فضاء اقطار و اکناف عالم جسمانی
گردانید و نظام سلسله عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فایض الجود انبیاء دین پرور و اصفیاء
معدلت گستر منوط و مربوط ساخت و بتاج کرامت و دواج سلامتشان سرافراز گردانیده باوج مدارج قوت
و ذروه معارج نبوت برافراخت بیت بتشریف عزت چو نواختشان ؛ بچرخ برین جایگه ساختشان
بجذب محبت ازین سطح فرش ؛ برآوردشان پایه پایه بعرش ؛ ز قید طبیعت چو بگشادشان ؛ بتخت شریعت
فرستادشان ؛ بیاری ایشان چو بندی کمر ؛ بود یاورت داور دادگر ؛ کسی کو کمربست در کار دین ؛ کمربست پیش
سپهر برین ؛ بعد از آن از میان ایشان سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخلعت خاص
اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعایم قوایم شیر یا گره محرش مشید و معانی معاقد حقیقت را بکرایم عظایم
اخلاق حمیده الاعراقش ممهد گردانید تا باعانت الهی و ابانت شهنشاهی اعناق سطوت قیاصره و اجسام
احتشام بست و رقاب اکاسره را بصمصام انتقام زیردست ساخته ندای انا نبی السیف در عالم

انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم من دونه تحت لوائی بر این طاق نه رواق زبرجدی
و ایوان خاکی بنیان لاجوردی برافراخت مثنوی محمد شه لاجوردی سریر، کز و گشت هستی عمارت پذیر
ز دروازهٔ شرع رایت فراز، ز گنج فلک گوهر اسرای راز محیطی، گوهر چو بارنده میغ، بیکدست گوهر بیکدست تیغ،
بگوهر جهانرا بیاراسته، بتیغ از جهان داد دل خواسته، کلید کرم بوده در روزگار، گشاده بدو قفل چندین حصار
فراخی بدو دعوت تنک را، گواهی بر اعجاز او سنگ را، لاجرم نفایس صلواة طیباة که نسایم شمایم آن
فوایح روایح روضهٔ رضوان بمشام جان و دماغ جنان رساند و شرایف تحیات تحیات که اشعهٔ لمعات بارقات
آن ساحه باطن ارباب آفاق را چون طلیعه خسرو سیارگان عرصهٔ آفاق را روشن گرداند بیت
سلامی چون نسیم نوبهاران، که آید از گلستان شکباران، درودی روح پرور چون گل تر، که گرداند دماغ و جان معطر،
از صمیم دل و جان و حریم روح و روان تحفهٔ روضهٔ منوره و تربت مطهرهٔ آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت
شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوتگاه لی مع الله نتیجه مقدمهٔ لولاک شهسوار
میدان افلاک بیت سلیمان قدر دار الملک لولاک، جنیبت ران نه میدان افلاک، فراز هفت مسند چار طاقش
حریم حضرت عزت وثاقش، خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپهسالار مضمار جاهد الکفار فرمان
فرمای کرامت نمای فاعتبروا یا اولی الابصار شاه بلند پرواز دنا فتدلی عالیشان تعالی مکان فکان قاب قوسین
او ادنی راز دار بارگاه فاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین ولقد رآه نزلة اخری طوطی شکرخای
وما ینطق عن الهوی عندلیب خوش نوای ان هو الا وحی یوحی خرگاه بر و زده زکونین، برور گه خاص قاب قوسین، هم حضرت
ذو الجلال دیده، هم سر کلام حق شنیده، از قربت حضرت الهی، بار آمده آنچنانکه خواهی، گلنار شکفته از جبینش،
توقیع کرم در آستینش، آورده برات رستگاران، از بهر چو ما گناهکاران، ما را چه محل که چون تو شاهی، در سایهٔ
خود دهی پناهی، نام سلطان صاحبقرانی میگویم که نصب آیت نبیت همایونش را کسر ایوان کسری مقارن و
رفع رایت مات میمونش خفض و انهدام قصر رفعت قیصر را متضمن بیت افتاد ز رفعت تو کسری، بر کنگرهای
طاق کسری، در دور تو مه بچرخ اخضر، بشکست چه جای قصر قیصر، فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون دم
انا افصح زد شیر بیشهٔ بلاغت را که در میدان مکاوحت تصدی معارضت مینمودند با نامل عجاز زد و تا از مهر عجز و
اضطرار بر دهانها نهاد ملیح بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و جوانی یوسف کنعان
در چاه نسیان افتاد بیت ز نور حسن رخش پرتوی بیوسف تافت، بمصر خوبی از آن منصب عزیزی یافت، چو شد شحر
صیت جمال او آفاق، حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب شتافت، فرخ قدمی که حدیث مقدم کرمش برسم
تبشیر و تکریم بمنطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در تورات و انجیل به تعظیم و تبجیل مرقوم
و هو الذی علمانه و لسانه هدی الانام و منزل التنزیل عن فضله نطق الکتاب و بشرت بقدومه التورات والانجیل

والانجیل بلکه هنوز رواق ابداع ازل بر اوراق اختراع مل تعلیم اول اول ما خلق الله تعالی القلم بمداد
انوار دخلم بر حواشی وجود و عدم احرف ایجاد دونت و نقش حیات و موت بر نکشیده بود که نقش بند قدرت
بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر منشور نور این سید دانی عظیت بنگاشته بود که اول ما خلق الله تعالی نوری
و سقای بیدای عاطفت که باده پیمای بادیهٔ بیابان وادی محبت مطهرهٔ جود را دهان وجود بگشاده گشوده بود
و ساقی باقی شراب ناب میثاقی در قدح فرح الست در بزم بار زم حریفان سرمست عاشقان جان بر کف
دست نپیموده بود که تشنه لبان بیابان هجران و سوختگان نیران حرمان را از برکه نوال رحمت برکت
شفاعت آنحضرت زلال افضال رافت و رحمت و نشاده بود که بالمؤمنین رؤف رحیم مثنوی محمد چو شد ابتدای
عالم چو جبیل، که مقصود او بوده عالم طفیل، صلای کرم چون که در داده شد، جهان جمله از نور او زاده شد
بمهمانی پیشگاه الست، طفیل خور خوان او هر که هست، خدای که هستی نمودار کرد، ز نبردی این سکه بر کار کرد
سپهری بیاراست مانند باغ، ز نور روی افروخت در وی چراغ، ز باغ رخش جنت بستان گلی، در آن باغ
روح الامین بلبلی، زمین تا فلک یک غبار رهش، ازل تا ابد یک تماشا گهش، و درود نامحدود و
رضوان نامعدود بر آل و اصحاب و خیل و حشم و اقراب و متابعان و احباب او که قمر ملت بنهاد و بیضهٔ شریعت بیضا
بزیب وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشت و ساحت دین مبین از شوکت شرک و ضلالت و خار نفاق
بدعت جالت عیا من مساعی جمیلهٔ ایشان پیراسته شد شعر علی ارواحهم تحف التحایا، من الله الذی خلق البرایا
ما طلع النجم من السماء، و نجم الطلع من البسیطة الغبراء، اورده اند که چون فاطر خلاق و قادر علی الاطلاق جل ذکره
و عم بره بیت که او بود و با او نبود هیچ چیز، همانا که اکنون همانست نیز، بر تخت عزت و غیبت هویت در ای
استار عظمت و جلال و کبریا و کمال نقاب احتف و حجاب اختفی محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزاً مخفیا بیت
نبود هیچ کسی غیر او ملک وجود، ز چشم غیر از آن روی گنج پنهان بود، خواست تا انوار مقدس معرا از
کیفیت چون و چرای خود را از بیداون مکون و خفا بر فلک ظهور و ستان جلوه دهد و از فضل و الوهیت و مطلع
رحمت و ربوبیت اشعهٔ لمعات جلال و جمال خود لایح کرداند همانا قضیهٔ فاحببت ان اعرف و نتیجه
آن می نماید لاجرم حکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد مکونات و ابداع موجودات فرمود فخلقت
الخلق لاعرف و صفات علیا و اسماء حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای غیبی جلوه گر نمود کما قال عز
من قائل ای پرتو وجود تو ذرات کاینات، هر ذره راز جود تو آیات بینات، بر صفحهٔ وجود بجز نقش تو نبود
ذات تو می نمود ز آینهٔ صفات، بعد از آن هر جنس از اجناس موجودات را مظهر صفتی از صفات
و مجلای اسمی گردانید و تکمیل دایرهٔ ایجاد بوجود عجیب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ دایرهٔ
کمال و مرکز محیط و افضالت و غنچهٔ وجود اوست که به تنسیم نسیم لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم در گلستان فطرت شکفته و قصر بنیت جسم کریم اوست که بدست باری او فضل جسیم حضرت

خلیفه آدم بیدی در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته **بیت** تیغ قضا خامهٔ فطرت شکافت ∴ بر ورق صنع برات
ستافت ∴ صورت هر نیک و بدی برکشید ∴ باز خطی در همه اندر کشید ∴ زاینه چون نوبت آدم رسید
صورت خود بر در رقش برکشید ∴ ساخت برای رخ زیبای خویش ∴ آینهٔ بهر تماشای خویش ∴ عشق جو شد
صیقل و جان آینه ∴ نور خدا تافت در آن آینه ∴ آینه کان شده منظور او ∴ گم شده آن آینه در نور او
چه از آن از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم الصلوت والسلام برگزیده برای عالم
آرای ارباب بصایر و ضمایر عقده گشای اصحاب سرایر چون آفتاب لایح و چون مشک ناب فایح است که
اساس استفاضه از مبداء فیاض و مبنای استفاده از فیضان فضل فضفاض مبتنی بر ثبوت مناسبت
که میان مفیض و مستفیض تحقق بذیرد و هر جگاه که مفیض در تقدس ذاتی و تنزیه صفاتی بکمال اطلاق
موصوف باشد و مستفیض بواسطهٔ علایق بدنیه و قیود بشریت بتعلق و تقید موثوق ضرورتا واسطه
باید میان آن اطلاق کلی و این تقید جزئی ذو جهتین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تعلم از مبداء فیض تواند
نمود و از جهت تعلق جسمانی افاضهٔ تعلیم به بنی نوع خویش تواند بود فرمود **بیت** پس وفود ایم من زفرخ بلند
تا شکسته پایگان برمن تنند ∴ لاجرم انبیا علیهم السلام بر خط وسط و حد مشترک با ساده اند تا مرایای قلوب را
که مطالع انوار غیب الغیب از کدورات تعلقات ما سوای مصقول ساخته باستفادهٔ انوار قدس استغاضه
اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و رهروان طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمهٔ
آب حیات معرفت رسانند که **او کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله**
فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون معلوم شد که ابتدا بمدارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال اقتدا
و متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال جل و علا دست نمیدهد **قال**
الشیخ قدس سره اگر با خویشتن عمری بسر میدادی بوئی ∴ نه از مقصد نشان یابی نه این ره را کران بینی ∴ زخاک
دامن مردی بچشم جان بکش گردی ∴ که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی ∴ و چون تخلق همهٔ انبیا و
توسل باتباع جملهٔ اصفیا که هر یک مظهر کمال و مطلع جمال بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره
بلطف عمیم خویش از جمیع مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران اولوا العلم درجات حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان ادیب مؤدبان درگاه حبیب
مقربان لی مع الله معلم بتعلیم و اعلم ان لا اله الا الله مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و علی آله و اصحابه هداة طریق الاهتداء و دلات سبیل الاقتداء
بمزید اختصاص و شرف محبت خاص مخصوص گردانید بصفات کمال و نعوت جلال بیاراست و
او را واسطهٔ وصول بذروهٔ علا و وصال دعوهٔ وثقی و جاه و جلال خود ساخت و در تمهید قواعد
و تشید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قل ان کنتم تحبون الله

فاتبعونی

۱۳۲۲ ...

فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات از مطالع صفات
اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از اهم مهمات آمد **بیت**
راه روی گو بطریق صفا ∴ رفته قدم بر قدم مصطفی ∴ بر قدمش بر سر گنج قدم ∴ بسته بر آن گنج نشانی علم
بر در او هر که ارادت نمود ∴ زنده جاوید شد ار مرده بود ∴ در تن هر کز تن او جان شده ∴ نفس که دیو است مسلمان شده
و چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق و شمایل و آداب و فضایل و افعال و صفات و احوال و
سمات ذات با برکات متصور نبود لاجرم مستحضران فن سیر و مستخبران اخبار سید البشر صلوات الله وسلامه علیه
بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از السن فصاح پردهٔ اختصاص از جمال حجله گیان حرم
سرای اصطفا برداشته و تمامی همت او و همگی نهمت بر احیای مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشته
بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات آن برگزیده فعال با کبره خصال
تواند نمود و اعلام اعلام بر طریقهٔ مرضیه و سنن سنیه محمدیه صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد خواص
و عوام برافراختند و ناهجان مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنیفه بیضا را بمقصد اقصای معرفت
و غایت القصوای محبت مصطفی صلی الله علیه وسلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایت داشته اند
دلالت نمودند اما از رسم بر ما نهم بر اینهم و نقل با الحسنات موازینهم صد هزار آفرین بر جان انقاسی که چنین
نفایس یادگار گذارد و همچنین عرایس در کنار روزگار نشانه **بیت** نشانده از آن مرد دهقان درخت
که تا بهره یابد از و نیک بخت ∴ از آن سازد آینه صاحب نظر ∴ که تا حسن خوبان شود جلوه گر ∴ شهی که ... سیم
زر زود ∴ نهد گنج مفلس توانگر شود ∴ ز گنج تو گرمایه بر داشتند ∴ ز جود تو رایت برافراشتند ∴ و از جملهٔ
متابعان ایشان فقیر با بضاعت و حقیر با استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المسکین
معین المسکین بلغه الله مناه و جعل اخراه خیرا من اولاه بعد از آنکه سی و اند سال بمطالعهٔ کتب احادیث و سیر و تتبع
روایات و اسانید معتبر پرداخته و بساط انبساط از برای موعظت انام در قبة الاسلام هراة حمیت عن الآفات
انداخته و هر جمعه بعد از ادای صلوات در مقصورهٔ جامع هراة بر مسند آبا و اجداد با وجود عدم استعداد افاده سبیل
و ارشاد و سلوک میداشت و بر صفحات ضمایر ارباب بصایر و بیان تقریر نقوش تفسیر قرآن در قوم حقایق
کشف و عیان می نگاشت لعاب جلاب امر و نهی که از نهر برهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر
روح در دوانش ریخته بودند و بمفاتیح معجون ساخته بجز د سرد مزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی
آب و گل رجال نورانی جان و دل را بمداد ارشاد و اسعاد رشد و رشاد میکشود و میگفت **المؤلفه**
چو مستانه در بزم مستان شدم ∴ بجان ساقی بی پرستان شدم ∴ به پیمودم از جام گفت و شنید
شرابی بمستان هل من مزید ∴ از آن می که جانها طرب میکنند ∴ ز خمخانه این طلب میکنند ∴ کسی کو زجام
شرابی چشید ∴ ز مستی جهان شد که خود در اندید ∴ ببر قفل گشای بهنگام بار ∴ بود عاشقان را انبساط کا

ز معشوق برقع بر انداختش   ز عاشق بپایش سر انداختن   وجون از مجلس عام به خلوت خاص می پرداخت
بقیة الایام را با رتقام نفایس الکلام و عرایس الاقلام مصروف میساخت تا جند نسخه از درر لطایف عبارات
و غرر شرایف اشارات در سلک انتظام منتظم کردانید از جمله انها یکی تفسیر بحر الدرر مشتمل بر جند دفتر دیگر اربعین
مسمی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین جهار مجلد بعضی از ان مبیض و بعضی هنوز مسوّد با جند رساله دیگر
از شرایف الاوقات و قصص التنزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر ان مرقوم کشت و در اثنای این امور بزرکی
از عظماء شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسبا و نسبا بر اکابر روزکار رفایق و مرجع الیه عوام و خواص خلایق بود
این فقیر را با لتفات همایون مفتخر ساخته در ایام میلادیه بتقریر سیر محمدیه صلی الله علیه وسلم دلالت فرمود
و هرچند این کمینه بنابر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا می نمود ان بزرکوار در مبالغت می افزود تا بنا
بنابر اشارت شریفه فقیر حقیر بران امر خطیر اقدام نموده در غرهٔ شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثمانمائه
بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس توتر و بیان مبتنی کردانید و مجلسی جند در سیر مقدس حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم بر وتیرهٔ مجالس تذکیر در سلک توتر کشیده بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب به پنجاه مجلس
مرتب یوما فیوما متعاقب در حضور اکابر و اشراف و نظر مخادیم شامل الاعطاف بتوفیق الهی و امداد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم معروض کردانید و جون بواسطهٔ جز تمام الکلام یجری الکلام در حین تبیین
سیر و تعیین اخلاق پیغمبر علیه الصلوة والسلام شمه از تفسیر ایات قرانی و نبذه از توتر حکمیات و فقاتی مشحون
بعبارات لطیفه و مقرون باشارات شریفه مذکور میشد و تحقیقات مذکوره بتمثیلات مشهوره مبین و محایل
کامنه بدلایل باهره مبرهن میکشت نقادان سخن شناس و صرافان جوهر الناس که عمر شریف بتنقید سخنان
لطیف مصروف ساخته و این طور سخن در ترتیب غریب عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بودند با بهتمام تمام در استماع
این سوق کلام اقدام می نمودند و از اطراف و اکناف طالبانی که بانواع مجاهدت از برای نیل مشاهدت در
طریق تحقیق بتازیانهٔ تشویق مطیهٔ نفس نفوس اسوده را بریاضت و تادیب نموده و از مراکز بسیطهٔ خاک
تا بمحیط افلاک برشتهٔ ذریعهٔ اه سحرگاه بکراة و مرات بپیموده بودند و در ترقی بمدارج معارج نبوت
و رسالت و توقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند بتبیین طریق موصل بتحقیق و یقین که
عبارت از روش حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم تا طریقهٔ متابعتش مسلوک داشته بذروهٔ علا
و معاقصد و عروهٔ وثقی مطالب واصل کردانند بمجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور
بجمیع اوضاع و اطوار سعیر بود صلی الله علیه وسلم بمسابقت مبادرت می نمودند و بکوش هوش تمام و پیغام سید
انام علیه الصلوات والسلام شنوده زبان جان بتحیت و درود سید انس و جان می کشودند بعمری مجلسی
جنان اراسته کشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت محمدی عم بره که سکان اجرام علویات
و قطان اجسام سفلیات انکشت حیرت در دندان غیرت کرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد فرقد و از

آوازه سی

قرار زمین تا مدار پروین اینن تحسین ان بسته مثنوی مجلسی اراسته جون بزم قدس ∴ مست
حریفان همه از جام انس ∴ بزم نشاطی که فلک رشک برد ∴ نقل ز دل داده و می از اشک برده
نعرهٔ مستان صبوح الست ∴ سوکهٔ بزم بقا آراسته ∴ غلغل تسبیح فروش درود ∴ اهل دلان
برده نوا زین سرود ∴ بزم بقا بود و می باقیش ∴ درخور رندان و معین ساقیش ∴ باده بدان ساغر
بقدح ریختیم ∴ کز دل مستان فرح انگیختیم ∴ بعد از انکه این مجالس شریف المغارس بتوفیق
و اعانت الهی جل و علا سمت اتمام پذیرفت و بامداد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرف اختتام یافت
فذلک جند که برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تقریر مرقوم رقم کلک تحریر کشته بود دفتری شد منثورة الادراق
نسخهٔ مجتمع کشت منظورة الاشواق بعضی از اعزه که از زمرهٔ اهل قلوب و مستکشفان استار غیوب بودند
و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقه وافیه بمذاق ذوقشان رسیده و بمشام جان شمیمهٔ از فوایح
عالم قدس و نکهتی از روایح مهب انس استنشاق نموده و از روی ارادت بطریق استفادت ارتکاب مجالس
میلادیه و استماع سیر مقدسهٔ حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا
نمودند که ای معین الکرام اوراق منثوره و این لالی منثوره را که بواسطهٔ ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای
تفصیل اشتغال ننموده و تفحص اغلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال نپذیرفته از
حضیض تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات سادهٔ او را خلعت ترصیع و تجنیس
و لباس تسجیع تاسیس بر قاعدهٔ فصحا و وتیرهٔ بلغا از نظم و نثر و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطایف
و اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و تبزیین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات
و تدقیقات پیراسته کردانی هر اینه که مقبول انام و مطبوع طباع خواص و عوام خواهد بود اما فقیر را
کاهی قلت مایه و کاهی ضعف درایه مانع این معنی میشد و کاهی کثرت شواغل و هجوم مشاغل این ایام
در تسویف میداشت کاهی قضیهٔ سنیه خلف النسل من الف سبب اقدام میشد و کاهی مثل ممتثل من صنف
فقد استهدف باعث احجام میکشت تا بعد الاستخارة من الله تعالی و تقدس و تعظم و الاستخارة من رسول الله
صلی الله علیه وسلم ملتمس دوستان مبذول داشته بیت بطالعی که تفاخر کند بدان انجم ∴ ساعتی که تفاخر کند
بدان تقویم ∴ قلم مشکین رقم بر داشتم و بر صفحهٔ روزکار نامه اقتدار نقش بدیع بنکاشتم و از برای
موانست دوستان حاضر الارواح مراسلت عزیزان غایب الاشباح یادکاری بکذاشتم شعر
ان اثارنا تدل علینا ∴ فانظروا بعدنا الی الاثار ∴ همانا اکر بدیدهٔ انصاف در اوصاف کمال عرایس الجمال
این نسخهٔ عدیم المثال نظر کنی نقود عبارانی یابی که معناه احسن من الدهر غب المطر برهان او از فواتح شمایم
خواتمش نسایم تسنیم فروح و ریحان و جنة نعیم میدمد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع بنیانش و افق
اسمان ضمیر مهر معانی دل پذیر می درخشد شعر معاینهٔ ضوء الصبح اما سواده ∴ فلیل مغشی بالنجوم الزواهر

مبانیه قد اسکون کالراح مهجتی   واطرین روحی کاصطفاف المزامر   سخنها کر چون کنج اکنده بود
بهر سخنی در پراکنده بود   زهر نسخه برداشتم مایها   بر و بستم از نظم پیرایها   کزیدم زهر نامه نغز او   زهر پوست
برداشتم مغز او   و بر ضمایر روشن سرایر ارباب بصایر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی
ارکان پسند قبول و صعود روح و روان بر عرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص اخبار و تتبع آثار حضرت ابرار
صلی الله علیه وسلم میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعه این
کتاب مبرهن و شایعه این خطاب معین میشد لاجرم مسمی بمعارج النبوه فی مدارج الفتوه گشت مشتمل
بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه محتویست بر محامد و مناجات الهی و نعوت و صفات و
خصایص ذات و فضایل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم مشحون بلطایف اشارات و معرون
بضنایف بشارات و رکن اولش متکفل ذکر نور شامل ان سرور انجمن است و انتقال او از اصلاب طیبه
بارحام طاهره تا وصول آن دره کامنه در صدف رحم آمنه و درین رکن واقعات انبیاء سبعه که عبارت
از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل است علیهم الصلوات والسلام که از جمله آباء
کرام سید انام صلی الله علیه وسلم بوده و در سلسله انتساب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم انتظام نموده
مفصلا بلطایف و نکات بسیار و شرایف حقایق و اسرار که کبرای متقدم و فضلای متاخر باقلام مشکین
متعاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آنها نپرداخته اند و کمیت بیان در شرفات عالی بنیان تبیان آن نینداخته
مبین گشته و رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرح و بعضی مرموز و ذخایر بشایر باسا برد قایع دایر
در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دایره افضال در کنوز رموز همین رکن محرز و محرز گشت و رکن
ثالث مشتمل است بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوسته
و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطه اهتمامی که مولف کتاب را در باب معراج
بوده تیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیان است ادهم مشکین ستام عنبرین لگام کلک مسک رفتار
شکربار را عنان تحرک به پنجه تمسک باز کشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیه این کتاب بمعارج النبوه
استقصای قضیه معراج و استیفای این واقعه با ابتهاج بوده و رکن رابع احاطه واقعات شایع که از ایام
هجرت تا بوقت وفات سمت ورود یافته بر وجه ایجاب خالی از اخلال و عاری از املال نموده و خاتمه
الکتاب معجزات مشهوره که در کتب معول علیها مذکور است از علیه و نقلیه ذاتیه و خارجیه استیفاده
در درج عالی برج این خزینه درر بار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف
برین طریقه شایع و دیدن اصحاب تصنیف بدین وتیره واقع گشته که هر گاه از مخدعه ضمیر نسخه دلپذیری چون
در مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقابی بر مثال عروس
محروسی بمشاطگی خامه و مداد از نقاب احتجاب بهوا و بر تخت ساحت قرطاس در جلوه گاه ناز و استیناس

جمال

جمال غایه آن عروس را نام زد شاهی کنند و بدرقه راه و وسیله تمکنت و جاهی گردانند و معین مسکین را
چون تشبث بذیل کرم الهی و تتبع حبل و حشم حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم عروه وثقای مقاصد
دو زوه علیا و مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نمود و نظر عالی منظرش
از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خواص و عوام اغماض فرمود و از جمله تالیفات مجدده و ترصیعات
مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بنان و منظوم سلک بیان گشته بغایت خجسته پیکر یکی در تنه گیر دیگری
در سیر گوید او دو سراج وهاجند در سواد لیله داج چون نور در بصر باید و مصباح ارواحند در مشکوه فوز
و فلاح چون دو دیده در سر یکی اربعین مسمی بروضه الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه و دیگری معارج النبوه در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم زاده الله تحیه
و اکراما لدیه که عبارت ازین کتاب عالی خطاب است آن نسخه نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین
جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مختوم شد از لطف عمیم حضرت
هدی جل و علا که خزینه گشای عطایای فتح و فتوح است مسئول و خلق عظیم جناب محمدی صلی الله علیه وسلم
زنگ زدای مرایای قلب و روح است مامول آنکه بضاعه مزجات معین مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند
و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت
بگشایند و جرایم صغایر و کبایر در آن روز پر سوز یوم تبلی السرائر عفو فرمود بدرجات جنات برفعت
والذین اوتوا العلم درجات برضا و لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب
اذهان مستقیمه که هر گاه قناع مبانی از وجوه عرایس عوانی این نفایس معانی که محتجب اند در استار
عبارات انیقه و مستتر در براقع استعارات شیقه بگشایند و درین مرایای انوار دیدار و جام گیتی نمای اطوار
سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزنده چراغ بصیرت و آراینده باغ سریرت است نظری اندازند
و از شوق آن نقد قلب و روان بوجه نثار در مشاهده این عرایس ابکار که شواهد خلوت سرای اسرارند در بازند
و چون ابتهاج بمناهج لطف تالیف و ارتقا بمدارج حسن ترصیف با زیب الفاظ مستعذبه لطیفه و زیور
کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنگه جواهر ادعیه صالحه و زواهر مثنیه فاتحه نثار مرقد داعی که
ساعی این خیر و بادی این مرتست کرم فرمایند تا این خاکسار بادیه پیمای سوخته آتش حسرت و ندامت را
آب دردی بجناب قدس الهی جل و علا و آستانه نبوت پناهی شفاعت برده حاصل آمده سعیش مشکور و ذنبش
مغفور گردد و دوران زاویه لحد بعنایت ملک احد پروردانه رحیم غفور شکور مقدمة الکتاب بدان
وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که متصدران صدور منابر و تذکیر و متبحران فنون بصایر و تبصیر
که سابقان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و باید اد انواع فضایل و استعداد
بر مسند افاده و ارشاد و استناد فرموده اند   تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

وبعد از آنکه تفنن بفنون که موقوف علیهٔ گیر و تحلی بعلومی که اصول و فروع این امر خطیر است نموده بمجالس شریفه المعارس خود را مرتب و مقدمات و فصول و مبتنی بر فروع و وصول فرموده اند چنانچه مقدمه بسپاس و ستایش حضرت احدی و مناجات در رفع حاجات بجناب قدس صمدی جل ذکره بنا نهاده اند و بعد از آن مناقب و نعوت محمدی و فضایل و خصایص احمدی صلوات الله و سلامه علیه بران ترتیب داده آنگاه بفصول مختلفه و بر وجوه مؤتلفه پرداخته و مجلس را مزین بچهار فصل دیگر در اشارات و لطایف و نکات و معارف بعبارات انیقه و اشارات رشیقه بران متفرع گردانیده و فصل چهارم که ختم مجلس بران است از حقایق مصوفه و دقایق توحید نکتهٔ چند عارفانه انگیخته و جرعهٔ از خمخانهٔ عشق و محبت در کام جان مخموران شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را سرمست و سرانداز بخلوت خانهٔ راز فرستاده تا این زمزمه در حرم انس بزم آرای قدس در داده بیت چندان برگخت باده بر خاک ما زبالا ٭ هر ذره خاک ما را آورده در علالا ٭ سرشک کشته چون چشمه صاف گشته ٭ دل در طواف گشته از جام جو تعالی ٭ ای عشق با تو هستم و ز باده تو مستم ٭ و ز تو بلند دستم یعنی و لی تعالی ٭ ای جان چو رخ نمودی جان و دلم ربودی ٭ چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا ٭ حاصل الکلام و مقصد المرام آنکه اگرچه مجالس میلادیه را فصول مختلفه مناسب خود در روی بیان سیر معمر صلی الله علیه و سلم بر یک و تیره مقرر است فاما تزیین هر مجلسی بمحمدت و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با ذکر شمهٔ از فضایل و شمهٔ از خصایص آنحضرت مناسب بود فقیر در اکثر مجالس بر این شیوه مبادرت می نمود لاجرم مقدمهٔ این سیر پاکیزه مخبر را مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل اول در تحمیدات و فصل دویم در مناجات و فصل سیم در نعوت و مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و فصل چهارم در فضایل و خصایص سمات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد چه بیشتر بزرگان این فن مجالس میلادیه را بر دوازده مجلس آخرین که ذکر وفاتست در روز دوازدهم بروایت مشهوره روز وفات آن روز بوده موافق افتد و چون فضایل ذات و شمایل صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حصر و احصا بیرون بود در ذکر آنها رعایت عادت مناسب نمود تا آنچه گزیده و پسندیده در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق و الهدایه

فصل اول در تحمیدات التحمید الاولی حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض سبحانی بر در و دیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد نگارد و شکری که فراش لطف از شموع جموع نعم نامتناهی شعاشع مواضع آه سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان ارباب الاشیاء از کمال بنور حضور شکر برافروزد رباعی حمدی که چو از سینه صعودش بینی ٭ در بارگه قدس ز رودش بینی ٭ شکری که چو در سر وجودش بینی ٭ مستغرق انوار شهودش بینی ٭ بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در سجنجل مصقل وجود و جام گیتی نمای شهود ادا جل گردد و شکری که عرایس نفایس انفاس قدسی در جلوه گاه

حرم سرای انسی بزیور انوار بلاغ و حلی ابلاغ آن منجلی شود رباعی حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب ٭ سر بر زده از مطلع تحقیق ز جیب ٭ بزدوده ز آئینهٔ دل ظلمت عیب ٭ بنموده در و رمز علی مسک و ریب ٭ نثار بارگاه پادشاهی که ترنم نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان با دای نوای حمد و ثنا در می ذات از نهایت اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقهٔ شکرگزاران که مصباح مشکواة حدقهٔ جان است مقتبس از اشعهٔ شعلهٔ الهام اوست عقول فحول دانش پیشه اولوا الالباب در احاطت کنه صمدیه او حیران ابصار نظار بینش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان رباعی در بادیه عشق تو سرگردانم ٭ در وادی جست و جوی تو حیرانم ٭ از عشق تو تا بجان من فرقی نیست ٭ جانم همه عشق است عشقت همه جانم ٭ نام معبودی میگویم که فاتحهٔ فایحهٔ صحیفهٔ لطفیه بیان مقرون باختصاص سورهٔ الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب سینهٔ سخن وران که عبارت از زر خالص ایمان و گوهر از هر عرفانست مسکوک بسکهٔ تحمید و تمجید اوست جوهر معقولات از معادن ضمایر حاصل بتحقیق اسرار الوهیت اوست رباعی هر قطره بکنه در دریا نرسد ٭ هر ذره بآفتاب والا نرسد ٭ در راه تو جمله قدمها برسد ٭ یا هیچ کسی در تو رسد یا نرسد ٭ زواهر منقولات از مکامن خواطر ظاهر بتصدیق اقرار ربوبیت او عشق جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب شهود در از متاع بقاع وجود پرداخته مناط تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب یقان نموده صیقل توجهات جناب لایزالش بمصقلهٔ اشتیاق وصالش جام جهان نمای جان ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثات زدوده آیینهٔ وجودم چون گشت منظر تو ٭ گرچه نبود قابل شد خوب در خور تو ٭ خورشید بودی و من آئینهٔ آهنین گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو ٭ هر جا که رخ گشودم حسن تو می نمودم ٭ هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو ٭ گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود گذر کن ٭ وانگه بخود نظر کن تا کیست دلبر تو ٭ ای درویش زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه بر کن و بخدای بند و از همه بگسل و بخدای پیوند اوست که همیشه بود و همه باشد چهرهٔ بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود ٭ خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود ٭ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود ٭ بوده است همیشه با تو و خواهد بود رباعی چیزی که نه روی در بقا باشی از و ٭ آخر هدف تیر فنا باشی از و ٭ از هر چه بمردگی جدا خواهی شد ٭ آن به که بزندگی جدا باشی از و ٭ در قوت القلوب میگوید که هر روز اعلام زرد افشان حسن و سیارهٔ کانز ابر بام هفت اشتام اجرام بر افرازند و شادروان زرین طناب آفتاب را بر زبر خرگاه نور در فضای عالم ظهور بر او تاد جبال استوار سازند شمار نسل آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم بیش از ریگ فرشتگان و کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تدلی حضرت جلال احدیت در می آیند و همه از سطوت نور و هیبت بنار غیرت می سوزند و خاکستر میگردند و هنوز این تمام ناسوخته که طایفهٔ

در آرزوی این مقام ارد جام تمام نموده جان برکف انتظار نهاده نثار استاده **بیت** ای به تیغ ابتلا
خون محبان ریخته ∴ آبروی عاشقان خود وادان ریخته ∴ دلبران هر کز نریزند آبروی عاشقان ∴ دلبر ما خون
عاشق صد هزاران ریخته ∴ طرفه تر هر کز نقتلش منتظر صد جان فشان ∴ جان بکف بنهاده اشک از چشم کریان ریخته
ظن مبر ای دل که جان عاشقان فانی شود ∴ بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته ∴ ای درویش در انجمن ملک
و بزم فلک نه نام عشق بود و نه نشان محبت اما از ان روز باز که آدم قدم وجود بر تخت شهود نهاد و ملائکه مامور
بسجود وی کشتند در آینه وجود آدم جا بر ایشان منجلی شد و از ان روز دیگر کفت و کوی عشق و محبت در میان ایشان
پدید آمد جنانکه شیخ فریدالدین عطار قدس الله سره فرموده است **بیت** تا ملک کردند آدم را سجود ∴ عشق شان
یک ذره آمد در وجود ∴ ره بحق از جان ایشان یافتند ∴ تا به در خدمتش بشتافتند ∴ تا نیامد جان آدم
آشکار ∴ ره نداشتند سوی کردکار ∴ ره پدید آمد جو آدم شد پدید ∴ زو کلید هر دو عالم شد پدید ∴ آنجه جمله
عرش می‌جستند ∴ تا بتوفیق خدا بر داشتند ∴ آن دل پر نور آدم بود و بس ∴ زانکه آدم هر دو عالم بود و بس
نام خداوندی می‌شنوی ملکه ملائک حضایر ملکوت با هیات محامد الهیات اوست و رد مسبحان صوامع
جوامع جبروت مذاکره اسماء حسنی مشاهده انوار تجلیات ذات و صفات اوست تبا سیر صبح شادمانی جز از مطالع
انوار فضل ربانی او بر نیاید مناشر دولت امن و امانی جز از فلک آثار لطف سبحانی او روی ننماید **رباعی** کر چشم من از
عجز طلب کار تو نیست ∴ تا ظن نبری که جان کرفتار تو نیست ∴ نی زانم که دل خریدار تو نیست ∴ خود دیده ما محرم دیدار تو نیست
ای از اشراقات اشعهٔ خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن و ای از نفحات نسایم جمن افضالت ساحت دلهای
عارفان کلشن **رباعی** ای کم شده دیوانه عاقل در تو ∴ سررشتهٔ ذره ذره حاصل در تو ∴ تا درد دل من
صبح وصال تو دمید ∴ کم شد دو جهان در دلم و دل در تو **نقل** که روزی با کمال عشق و جنون قدم در کوی
لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهده جمال محبوب از دو کون مشتغل شد بر در و دیوار که میرسید
بوسه بروی دادی و روی بر سنگ کلوخ نهادی اشک خونین از دیده میریختی و آه سوزان از سینه می‌انگیختی
از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار کذشت پیداست از آینهٔ تیره سنگ و خاک جمال پاک نماید بوسه دادن بر در و دیوار
و از در دنالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب جیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من بقدم صدق در کوی لیلی در آمدم
بغیر روی لیلی جیزی دیگر در نظرم در نیامده **بیت** من ندیدم در میان کار او ∴ در در و دیوار جز دیدار او
بوسه کر بر در دهم لیلی بود ∴ خاک اگر بر سر کنم لیلی بود ∴ کوی لیلی بود دم جز روی او ∴ جون همه لیلی بود در کوی او
هر زمانی صد بصر می‌بایدت ∴ هر بصر را صد نظر می‌بایدت ∴ تا بهر یک را نکاهی میکنی ∴ جون کدا آهنک شاهی میکنی
ای درویش حقیقت **ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه** بیان میکنم تحقیق آیت **سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم** عیان می‌نمایم هیچ میدانی جه میکویم آن زمان که بمقتضیه قضا و نمله اقتضا
کوی کریبان جیب وجود دبند کشای قرطه نهم وجود با قامت با استقامت بنی آدم بکشود از مشرق عنایت

و نقیب هدایت به دست افعال دریچه صفات بر خورشید نور ذات مفتوح کردانید که **کنت کنزاً مخفیاً
فاردت ان اعرف** و جون ساقی باقی جمال باکمال دلربایش قطرات صهبا احیای دلربایش را در کام
جان عاشقان جکانید صد هزار مست لایعقل از درون زاویهٔ دل بلبل وار در نشاهد کلزار اسرار غلغله
بر ولولهٔ **لیس فی الوجود سوی الله** بر کشیده کوش هوش و سمع جمع عاشقان دیوانه وار دریچهٔ من القلب الی الرب
روزنه از دهان توحید زمزمه و **نحن اقرب الیه من حبل الورید** می‌شنود و جان عطشان در دوح مجروح مشتاقان
درویش قطرات مستی شراب عشق و محبتش در جام جهان نمای وجود نور بهجت افزای شهود **و فی انفسکم افلا
تبصرون** مشاهده میکنند **کما قال عبد الضعیف** جو من ز باده عشق تو مست و بیخبرم ∴ همه جمال تو بینم بهر که
در نکرم ∴ تو هر حجاب که خواهی فرو کذار که من ∴ بغمزه که زنم صد حجاب را بدرم ∴ جو در میانه نماند حجاب تا نخست
که پر برارم و از هفت جرخ در کذرم ∴ جه جای هفت فلک کز فراز طارم عرش ∴ هزار منزل دیکر به یک قدم سپرم
جو از زینت برم هفت جرخ و هشت بهشت ∴ سزاست کر دو جهان را به نیم جو نخرم ∴ درخت عمر مرا بر امید دیدن تست
اکر بجز تو ببینم ز عمر بر نخورم ∴ معین نظر ز خدا یا فتست ای دا… ∴ که عرش و فرش ندارند تاب یک نظرم
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید الثانی** حمدی که فوایح روایح انس از مهیب قدس
بر ارواح سوختگان آتش عشق وزاند و شکری که شعاع اخگر شهود که در خاکستر وجود پوشیده است
بنسایم نسایم **و لئن شکرتم لأزیدنکم** برانگیزاند **رباعی** نوری که ز خورشید قدم می‌تابد ∴ از مطلع جان ما
کرم می‌تابد ∴ جون صبح طلب دمید از مطلع صدق ∴ خورشید وصال دمیدم می‌تابد ∴ بل حمدی که
قنادیل اشباح انسی را بمصباح ارواح قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان از صباح
میثاق تا بارواح مشاق بخور نور ایمان و فوایح روایح عرفان معطر کرداند **رباعی** حمدی که جراغ دل منور سازد
شکری که دماغ جان معطر سازد ∴ حمدی که جمال شاهد حجلهٔ غیب ∴ در دیدهٔ جان و دل مصور سازد
معوض ستانهٔ کبریای و حرم سرای جناب خدای واجب الوجودی که عز جلال احدیت او عقل عقلای
عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک مایه فنا کشانه تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای خستگان را بشارت میدهد که
انا عند المنکسرة قلوبهم **رباعی** بر ما در وصل بسته میدارد دوست ∴ دل را بفراق خسته میدارد دوست
زین پس من و دل شکستکی در دو ∴ جون دوست دل شکسته میدارد دوست ∴ دریای جلالت او جنان ناپیداست
که روایح عقول بشر را بسواحل وصول متصور نیست که **و لا یحیطون به علماً** بیدای عظمت او جنان
بی غایتست که قوافل فرایض و نوافل ساکنان فضای ملکوت و معتکفان صوامع جبروت را بر
زاویه از زوایای بادیه عبور ممکن نی که **والله الغنی و انتم الفقراء** عنایت بی نهایت او رایت
بی درایت آدم صفی را بر سر سروری بر سر برسرود بر افراخت که **ان الله اصطفی آدم** صمصام انتقام
جباری او پیر سرکش لعین مهین را بداس یأس بریده از بالای اعلای و تخت نسخ بخاک که در نشیب

خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک رجیم — بیت — ای گل آدم بخمر جان مخمر ساخته ∴ خاک ره را
کیمیای مهر تو در سر ساخته ∴ ساقی فیضت کز و شد خاک آدم لاله زار ∴ یک کف گل را هزاران جام ساغر ساخته
در هوای باده مهر تو چرخ لاله رنگ ∴ گشته رقاص و قدح از کاسه سر ساخته ∴ عطر سوز آسا نهال سدره را در شوق
دست جودت چوب این گردنده مجمر ساخته ∴ منشی دیوان حکمت از دادر ∴ جمله زرکار از ادیم چرخ اخضر ساخته
دست تقدیرت کشیده خوان از ایمان و کفر ∴ زان نصیب مومن و کافر مقدر ساخته ∴ خواه مومن خواه کافر جمله را هستی ببت
گلشنش چون گلخنی بودی ز آذر ساخته ∴ در نخوردی تیشه آزر ز جوی حکمت آب ∴ بت پرستم گر شدی بتهای آذر ساخته
ای خداوندی که ذاتت باطن هر ظاهری ∴ ظاهر از بهر ظهور خویش مظهر ساخته ∴ مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا
گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته ∴ دارم امیدی بلطف کارساز دانشود ∴ کار و بار دینی و عقبی میسر ساخته
ای درویش پیری عارفی از دوستان بارگاه صمدیت که بخلوص طویت و صفای عقیدت قدح دل از درد
وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خالی گردانند و از شراب ناب خوشگوار توحید معرفت مملو سازد و درج سینه را
صدف عشق و محبت گرداند دیده دل را بکحل بصیرت مکحل سازد بنظر در آینه وجود نظری اندازد و حرفی از
تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند برخواند حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم
بداند سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد رباعی گو عقل که سدره کمالت بیند ∴ گو چشم
ذره جمالت بیند ∴ گر جمله ذرات جهان دیده شود ∴ ممکن نبود که در خیالت بیند ∴ ای درویش اهل
تحقیق گفته که چون عاشق را میل مشاهده محبوب باشد این مشاهده هم در آینه عشق میسر گردد و اگر دل را
مقصد شکارگر اسرار شود در عین یقین سیر کند که تا هم شیر جان شکار عشق را بیند در کمین قهر نشسته
و اشارت میکند که درای تا شکار خود هم در بیشه نهاد خود یابی بلکه بدیده تحقیق ببین تا او را بجای خود
در خود مشاهده نمایی اگر در حال ناظر احوال خود شوی در زیر بخیه سیاست من افکار کردی — بیت —
چو اندر آید آن یارم چه جوشش بود بجدا ∴ چو گیرد او بکنارم چه جوشش بود بجدا ∴ چو شیر پنجه نهد
بر شکسته آهوی خود ∴ که ای ضعیف شکارم چه جوشش بود بجدا ∴ چو جان زار بلا دیده با خدا گوید که جز تو
هیچ ندارم چه جوشش بود بجدا ∴ جوابش آید از آن سو که من ترا زین بس ∴ به هیچ کس بگذارم چه جوشش بود بجدا
نام خدای میگویم که آن زمان که مستوفیان دیوان فضل و کمالش در دفترخانه جود و افضالش بسکین عقل وافی
صلاح قلم فکرت صافی گذرانه از خون مکنون دل بر دفتر آب و گل بر قرطاس انفاس بر بیاض نیاز این رقم
برکشیده نه که و هو معکم اینما کنتم آن ساعت که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش در پس زانوی
اند هان قطرات امطار از شوق وصال بر چهره زرد و رخسار غم پرور دمی ریخته کما قال الم تر الی ربک
علت رمد غفلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت و رویت این فرستاد که و فی انفسکم افلا تبصرون
— از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او ∴ شد ذره ذره هستیم از پرتو دیدار او ∴

حسنش

حسنش چو آید جلوه گر طاقت نیارد چشم سر ∴ از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار ∴ بگذر ز کوی آب و گل
در رو بقعر جان و دل ∴ با سر خود بین متصل ستر هم از اسرار او ∴ اظهار حسن دلبری ای بین ز هر مه پیکری
پیداست در هر منظری آن حسن آن اظهار او ∴ خواهد کند در خود نظر آینه سازد ز بشر ∴ بار زشتی کند زیر و زبر
حیرانم اندر کار او ∴ پر شد جهان یکسر از و شد یک بیک مضطر از و ∴ مومن از و کافر از و در قید نور و نار او
در پرده آتش مگر حسن وی آمد جلوه گر ∴ پیر مغان گردان نظر کس چون کند انکار او ∴ ترسا سویت
شتافته بوی از چلیپا یافته ∴ زلف تو بر هم تافته آن حلقه زنار او ∴ مسکین معین در یک غزل بنموده اسرار ازل
بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او **التحمید الثالث** حمدی که از فوایح روایح ریاحین باغ بلاغتش
نسیم تسنیم فروح و ریحان و جنة نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع طوالع بروج با عروجش در آسمان وجود
و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد — بیت — حمدی که بدان حسن قدم آراید ∴ زاینه
جان زنگ عدم بزداید ∴ حمدی که بدان در نعم بگشاید ∴ با خسته دلان جود و کرم بنماید ∴ نیاز بارگاهی
پادشاهی که بنای قدرتش در عرصه ساحت با مساحت عالم فلکی و فضای هوای جهان ملکی قصر مشید و
چرخ رفیع آسمانی بی واسطه آلت و رایت ملالت برکشیده که والسماء بنیناها باید و انا لموسعون
نساج صنعتش از تار و پود و تار بر نقش و نگار بساط بوقلمون این بساط هامون را مشحون بنقوش
موزون و موشح بالوان گوناگون برکارگاه بارگاه فانظر الی آثار رحمة الله بازگشاده که والارض
فرشناها فنعم الماهدون خراط مشیتش گوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور
ساخته و در میان میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها
ذلک تقدیر العزیز العلیم خیاط ارادتش جرم تیر ماه سیمین را چون تکمه زرین بر گریبان کرته فیروزه این
فلک شش و دو زه بخیار احتیاط در رشته ارتباط دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم وراق حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع
مثانی با خناس و اغماس زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
مشاطه تربیتش عذار عروس ساطین را بزلف مفتون ریاحین چنانچه شایسته تحسین باشد
بزار آیین در مقام جلوه گری درآورده که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لعبت نگارین نقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از ورای تتق آب و گل بنظاره گیان عالم جان و دل بنمود که
انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبارت از مکامن اسرار صفات و کنوز
رموز لطایف که اشارت بمشاهده انوار ذات است در کنج گنجینه سینه ودیعت نهاده که ولقد
خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید
بوی زلفش میدهد ای عقل شیدا شور دان ∴ با دبهاری می وزد چون گل بصحرا شور دان ∴ سوی نگار جلوه گر

بگرفت نورش بحر و بر

جون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان ؛ زان اقرب حبل الورید یعقوب جان بویی شنید ؛ پیراهن یوسف رسید
ای دیده بینا شو روان ؛ زد آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم ؛ زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شو روان
سوی نگار جلوه گر کر اتفاق افتد سفر ؛ از عقل و دانش درگذر سرمست و شیدا شو روان ؛ از خویش و بیگانه بجه دست
بر یاری مده ؛ یاری جو دی از خود بنه از خویش تنها شو روان ؛ از خویش جون تنها روی از لا سوی الا روی
گر بایدت کانجا روی بی دست بی پا شو روان ؛ جون نور خود پنهان شوی بر جز خواهی آن شوی ؛ خواهی که تا
جانان شوی از غیر یکتا شو روان ؛ در گوشش جان آمد ندا از بارگاه کبریا ؛ کای قطره از مایی بیا هم سوی دریا
شو روان ؛ در روی دریا جون حسنی کشتی تو پر گردان بسی ؛ خواهی معین گردی کسی زنها ربا با شو روان

التحمیدة الرابع حمدی که نفحات اخلاص شعارش از شمات اختصاص و ثنا رسش جون فوایح مشک از قدیم
سحر پراسته باشد و سپاس که ریاض بواطن اصحاب حال از رشحات صحایف افضالش جون روضهای ذو الجلال
به نعیم بی زوال آراسته بود **رباعی** حمدی که جو باغ خلدش آراسته اند ؛ در حلیت نور قدسش پیراسته اند ؛ حمدی که
بدان حمد تقرب جویند ؛ آنها که بر دو کون برخواسته اند ؛ متشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خداوند
آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکین بر ذات مقدسش کسی را ره نیست ؛ و ز عز و جلال او کسی آگه نیست
سرمایه ره روان که راهش طلبند ؛ جز معنی لا اله الا الله نیست ؛ نام آن خداوندی میگویم که بساط بسیط اغبر
مضبوط زمین با فسحت را فراش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش زینت انّا
زیّنّا نقاش صنعتش پراسته با ساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار جند بن هزار برگ شاخ انوار
مهندس مشیتش برانگیخته صد هزار کواکب منور بر مثال ورد احمر از هر برگ و شاخی ازین گلبن اخضر موسس حکمتش
در دریجه ماه با جاه در فضای آسمان خرگاه نور دخیمه سپر در یونان واجب الا ذعان او میزنند عطارد عطار وار عطر
حکمت د بجود فطنت در دکان آسمان بتلقین تعیین او آمیزد زهره که شهره جمال است بر بساط انبساط طنبور نشاط
در بزم اشتیاق در پرده عشاق او می نوازد گل لعل خورشید انور که هر صباح بتبسم نسایم سحر جون در دنا زپرورد
آتشین پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر حداق اهل بصر
منقود نقرف نظر سفته و بالماس نور اقتباس از انوار جبروت حضرت بر کمال او می نماید مریخ برین صحیفه لطیفه
هفت سبع بی توبیخ جون صفحه تواریخ بر مثال نقوش زنگار روز رنج اخا پس و اعتبارا یات جنات او می نگارد
مشتری که نگین انگشتری مشتریست بر کلمه کمال و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جمال و جلال او می نماید زحل در اعلی المحل
و حل شقاوت و خلل بر رخ پار او باب غباوت و هامه علیه اصحاب قساوت و حنظل بحکم رفیع الشان
حضرتش می ریزد سهیل یمنی جون خاتون ختنی دامن به سحرگاهان محلیه اسرار و جرعه انوار و خزانه جوزا حمایل
زر نگار اسرار دین کنند دوار که فانقاه صادر و وارد و دار الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارد است
و بوقوف نور و آیات سپرور با ملاه تدبیر تقدیر او نشاط میکند بنات النعش جون عروسان بالکار

دنوق

ونقش بر تخت لاجوردی آسمان با ستراحت امن و امان او پا دراز میکند قطب با وقار و سکون بی میل
و در کون بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک با رفعت درجات مرتبه ثبات کوی استقامت خدمت
او می نماید و می اندازد و پر دین در مقام جهان و همچنین بنوید نجات و قدم ثبات جون جراغهای شب برات
در یک جا جمع آمده آتش عشق و محبت او در وزنند **رباعی** در بحر فنا گداختم همچو نمک ؛ نه کفر و نه ایمان
نه یقین ماند و نه شک ؛ اندر دل من ستاره پیدا شد ؛ گم گشت دران ستاره هفت فلک ؛ شیخ منصور
حلاج قدس سره گفته است که بنور ایمان الله جستن جون بنور ستاره خورشید جستن است او بقدر خود
قایم است و در عز خود قیوم بعزت خود بعید و بلطف خود قریب و برهانهای خود مونس از تکلیفات
ممتنع و از مسافات مرتفع و از حدود عیون متعالی در میان جانش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت
نیافته و در خبر جه ظرف عبارت متحیر گشته که قدر او حالی گشت ظرف نقد گشت که معلوم عیان گشت اذا
بلغوا الغایة من معرفته و هو فی عظمته جان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال او مست صدور و مهجور
طیلسان غریق بریق شوق وصال او مست **رباعی** ای سوخته سطوت جمالش دلها ؛ سرگشته خورشید
جمالش دلها ؛ و افروخته لذت وصالش دلها ؛ جون ذره برون زن خیالش دلها ؛ طوطیان گلشن سرای
معرفتش در خبایای زوایای من عرف الله کل لسانه بساط انبساط گفت و گوی در نوردیده بلبلان
خوش نوای دستان سرای محبتش نوای ثنای لا احصی ثناء علیک برکشید **رباعی** جانا دل عاشقان
بجویی بهتر ؛ و ز هر جه تو الحق نکویی بهتر ؛ لال است زبانها دران حسن جمال ؛ هم خود تو ثنای خود بگویی بهتر
غواصان بحار شوقش بی زورق تامل و کشتی تدبر از گرداب تحیر رخت رخت وجود بساحل شهود کشیده
طوفان حرم کرم عمیش [illegible] با عدد لطف جسمش قدم در بادیه نیاز و کعبه راز نهاده **رباعی** غواص در
اول قدم از غرق کند ؛ تا در دریا سلوک جون برق کند ؛ دریا جو نهاد روی در باطن مرد ؛ تا چشم زنی
هر دو جهان غرق کند ؛ **پیر هری** عبد الله انصاری قدس الله روحه العزیز میگوید کس است که یافت دارد
و علم یافت ندارد و کسی است که علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی است که یافت دارد و علم یافت نیز
اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او جون باد است که او زبان ادراک نیست و قدرت نیست و اگر خواهد
و زد و اگر خواهد نوزد او را همان مقدار بیش معلوم نیست که باد می وزد و آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد
مثل او جون شعاع آفتاب است او را بدان ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آرد و از آن خودش گرداند
اما در آن نشیند و خسپد و از آن منفعت گیرد اما ادراک او ندارد و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد
مثل او جون روح است که بان میزید و اما با آن ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن کند مگر برمز
و اشارت دران **بیت** دران حضرت عبارت در نگنجد ؛ بجز رمز اشارت در نگنجد ؛ هم پیر هرات
گفته است قدس سره که یافت به از شناخت است عروسی را بینی سرتا پای بزینه آراسته و بجلی و

زیورهای گوناگون پیراسته و دران نداند و نشناسد و شاگرد زرگر بود که حبه ندارد و در شکافت زرینه موی
نگاه فدنشان یافت هم یافتست نشان او هم اوست دلیل بر هم دست یابند اگر بجای لوثیت یافت هست
یابنده کی بجای بود که بنده یابنده است نشان او که یافته است هرچند خویشتن بازجوید او باید روزگاری او را جستم
خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم شعر عشقت دل و جانم را تا گرد جدا از من ٭ جان و دل من دیگر نشناخت ترا
از من ٭ بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم ٭ یک شعله بدید آمد بستاندم از من ٭ تا از کف آن یک جام لقا
خوردم ٭ بر دود دویی وحدت زنگار رفتا از من ٭ منصور صفت گرچه زین دار رفتم ٭ صد نور همی گیرد آن دار
از من ٭ خواهی که رخش بینی در چهره من بنگر ٭ من آینه ادیم او نیست جدا از من ٭ دل ویس قرن آمد اندر یمن قالب
بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من ٭ گفتم چو معین از می صد جام اگر نوشم ٭ دم در کشم و ناید چون کوه
صدا از من ٭ گفتا که چو برگیرم برقع ز جمال خود ٭ دانی که ز می باشد مستی تو یا از من ٭ وصلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین **التحمید الخامس** حمدی که چون سحاب افضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه
لبان بیابان هجران چکانند و شکری که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت ابدی در تن
عریان گدایان احمدی پوشاند **رباعی** حمدی که بجان خلعت جانان پوشد ٭ در بزم قدم جرعه عرفان نوشد
دل را که آشنای بحری که از آن ٭ یکقطره بصد هزار جان نفروشد ٭ تحفه جناب پادشاهی که سقای
بیدای معرفتش از بحر الحیوان محبتش زلال نوال فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً در دهان تشنه لبان
بیابان حیرتش میریزد و ماشطه ناشطه فضل ازلیش عقد لآلی مثانی عنبر لسم بزلیش در جلوه گاه
قبول هدست وصول بر گردن جان ارباب عرفان می بندد **رباعی** زان لب چو گل باغ جنان میخندد
چون غنچه دلم بخون همی پیوندد ٭ آن رشته لعل و گوهر دندان چیست ٭ عقدیست که با گردن جان می بندد
عابدی بوده است که با بانگ و بد سخنی نگفتی و همیشه در خرابها گشتی درویشی از آن پرسید که در حقیقت
چه گویی گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت وهمی است از وهم چه گویم و از آنچه حقیقت چه توان گفت
مثنوی درین اندیشه سرگردان چه گویم ٭ چه گویم چون نمیدانم چه گویم ٭ از آن ساعت که برکف دارم این جام
تحیر بینم از آغاز و انجام ٭ زبان من که محرم نیست با لب ٭ فرومانده میان قلب و قالب ٭ ز دل آگه نیم از
تن چه پرسی ٭ درو گم گشته ام از من چه پرسی ٭ نام آن خداوندی میگویم که عود وجود دهقان در مجمر
عشق جمال احدیتش سوخته چراغ وصالش در زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس صمدیتش
افروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار انوار جمالش بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشای اهل بینش
و دانش است بقلم وجود در رقم شهود بنگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش در فضای سینه
ارباب سکینه بذروه اعلای شرف بقا و عروه وثقای عرف لقا برافراشته سلطان عرش بالکمال رحمتش
رخسار گرد آلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خاری بدست شفقت پروردگاری برداشته

دهقان

دهقان محبتش در گلستان جان عارفان بر کنار جوی بار وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ در نهار بهار بیل
جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ تخم سعادت عرفان و نهال کرامت ایمان کشته **لمؤلفه قدس سره** سوی باغ ما گذر کن
بنگر بهار باری ٭ سوی یار ما سفر کن بنگر نگار باری ٭ بنشین بباز پران بر سایه اش همی رو ٭ بنگار گاه غیب آمده
بنگر شکار باری ٭ بنظاره تماشا بخرام سوی دریا ٭ بستان ز اوج موجش در شاهوار باری ٭ بی خسروان شیرین
بنگر که شور کرده ٭ بلب حیات بخشش دل و جان سپار باری ٭ من از آن محل گذشتم که مرا تو چاره سازی ٭ دل و جان فدا
کردم تو نگاه دار باری **غلت** که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود شبلی پیش وی آمد
تا جواب سوال خویش بشنود فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق **رباعی** عشاق ترا عیاری اندیشد
بر دل بجز از یار نمی اندیشد ٭ در دار وجود خود زنند آتش عشق ٭ وز سوختن دیار نمی اندیشند ٭ ای درویش
هر که میخواهد که در خلوت سرای عشق قدمی نهد اول قدم دل از خان و مان و روح روان بر باید داشت بعد از آن لوای
محبت و علم معرفت برافراشت بزرگان گفته اند اگر بنده یار کش و اگر عارفی بجای یکی هزار کش اگر محبی از حضرت
محبوب نازکش و اگر موحدی دست از دیگران بکش و پای از همه باز کش ای پرتوی جمال محبوب شمعیت
و عاشق پروانه محبان دی عاقلند دیوانه **مثنوی** ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم ٭ مست آن ساقی و آن پیمانه ایم
تا خیال دوست در اسرار ماست ٭ چاکری و جان سپاری کار ماست ٭ هر کجا شمع جمال افروختند ٭ صد هزاران جان عاشق
سوختند ٭ عاشقان که درون خانه اند ٭ شمع روی یار را پروانه اند ٭ اگر از آن الطاف که در خزانه فضل اوست
ذره بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد همه توحید گردد و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح غیب دارد قطره در حلق
خلق چکاند هیچ مخالف و منکر را خلاف نماند **بیت** گر در ده تو کعبه خمار نماند ٭ یک کس ز می عشق تو هشیار نماند
ور یک سر موی از رخ تو روی نماید ٭ بر روی زمین خرقه و زنار نماند ٭ از آنکه دمی روی نمایی ز دو عالم
آن سوخته را جز غم تو کار نماند ٭ گر بر فکنی پرده از آن چهره زیبا ٭ از لمعه خورشید و مه آثار نماند ٭ در خواب کن
این بیخبر از می عشق ٭ تا جز تو کسی محرم اسرار نماند ٭ ای درویش نام آن خداوندی میگویم که در بوستان سینه
مستمندان درد عشق و جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند سلسله نیاز و طلب در آن دل شب هست آه و نعره
یارب بر دل ارباب وجد و طرب و شور و شغب بجنباند نهال کلمه لا اله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله در باغستان
دلهای آگاه بنسیم آه سحرگاه بمیاه لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ بپروراند **رباعی** ای آنکه نداریم بجز تو دیگری
در حال خراب بندگان کن نظری ٭ نه روز بروزه ایم نه شب بنماز ٭ بخشای گناه ما با آه سحری ٭ چون از
دریچه قوای طبایع بلعبتان عروس سرای صنایع بیرون نگریست زواهر جواهر حقایق در مظاهر زواهر خلایق
چون شقایق از حقه شواهق بیرون خرامید و چون دست قضایش انمله اقتضایش گوی گریبان
جبه وجود و بند کستی قبای جان وجود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت
بدست ارتفاع در دریچه اشتقاع بر سایر بقاع باطلاع خورشید انوار وجود و اطلاع قمر اکبر شهود کشور زاینه

گردانید **بیت** چشم بکشای که دیدار خدا جلوه نمود ؛ دیده شو یکسر و بربند در گفت و شنود ؛ ساقی عشق مرا روز
ازل باده چشانید ؛ تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود ؛ یارب این مستی من زان می بزم الست ؛ یا ز هر لحظه ی من
باده دیگر بیمود ؛ دل چو آیینه حق آمد و صیقل غم عشق ؛ ای خوش آن دل که می عشق غبارش بزدود ؛ آن دلی کز ظلمات
بشری گشت خلاص ؛ عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود ؛ باده صافست مپندار که زنگین شد آب ؛ آن ز هر رنگی
جامست که شد سرخ و کبود ؛ عشق در دار بقا زد ز دلم روزنه ؛ تا که در تافت بتقصیر عدم نور وجود ؛ ذره هستی من
در پی خورشید ازل ؛ گرد از روزنه کن فیکون میل صعود ؛ موج دریای قدم شبنم امکان برداشت
شد نهان غیب شهادت همه در بحر شهود ؛ در پس پرده همی داد خبر از من و ما ؛ من و من رفت همه ماند چو برقع بگشود
عشق بی پرده همی با خبر معین لب رخ دوست ؛ بیش از آن کز من و ما نام و نشان هیچ نبود ؛ اول و آخر هم ظاهر و باطن همه اوست
که هو هست هو بود و همو خواهد بود ؛ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید السادس** حمدی که شعشعه
اشعه شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان مطالع الوجدان مصون از معایب انطماس و محفوظ
از شوایب دین بود و شکوی که قعقعه مقمعه طوارق خوارق ظهورش من مکمن البطون در جبل وجود بسجل بشهود
چون صدا ناشی از زندان و چون مثال خوابی از انعکاس عین بود **رباعی** حمدی که چو نور قدس با دین بود ؛ در دیده
اهل معرفت دین بود ؛ حمدی که چو آیینه بود عکس بذیر ؛ عکسی که چو در وی نگری عین بود ؛ متوجه آستانه
کبریایی و جناب عظمت و جلال خدایی آن قادری که این آفتاب سبع علوی صنایع بر زبر این چهار بالش
سفلی طبایع بر افراشته قدرت کامله اوست مقتدری که اطباق سبع این بسیط ها مون و بساط بوقلمون چون ادیم
ملمع بیکر و گلیم مرصع جوهر باز کشیده حکمت بالغه اوست نقاشی قدرتش نقوش کرم بر قمه این قبه شش روزه
لاجوردی طارم و سقف این حقه این فیروزه زمین پرچم بنام حضرت او نگاشته فراش قدرتش فرناش بحکمتش
از نبات با حضرت او را با نضرت برسم زینت برین بساط سقر لاطون به نیت سقر لاتی همت از بنفشه و گل
و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن به پیغام حضرت گسترانیده **رباعی** هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی
گر ناله بلبل ز پی گل شنوی ؛ گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی ؛ زان سلسله جعد چو سنبل شنوی ؛ نام
پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبه جلالش از کنج زاویه حجره عدم به ترنم نسیم لطف کرم قدم در باغ
ارم عالم وجود نهادند در گلستان هستی و باغستان حق پرستی چندین هزار گل خودرو که عشق و محبت و شکوفه
خوشبوی علم و معرفت شکفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهانخانه حول قدم قبول بعزم بزم وصول
بیرون نهادند صد هزاران هزار عرایس نفایس ابکار از وراء استار حجال قدسی بحرمان حرم سرای انسی
نمودن گرفتند **بیت** ای همه هستی ز تو پیدا شده ؛ خاک ضعیف از تو توانا شده ؛ زیر نشین علمت کاینات
ما بتو قایم و تو قایم بذات ؛ هستی ترا صورت پیوند نی ؛ تو بکس و کس بتو مانند نی ؛ ما همه فانی و بقا بس ترا
ملک تعالی و تقدس ترا است ؛ آنچه تغیر نپذیرد تویی ؛ آنکه نمردست و نمیرد تویی ؛ چون قدمت بانگ بر ابلق زند

جز تو

جز تو که یاره که انا الحق زند ؛ **شیخ** ابوالحسن خرقانی گوید قدس الله روحه العزیز که چون بهستی او نگریستم
نیستی من بمن نمودند و چون به نیستی خود نگریستم هستی خود بمن نمودند و درین اندوه بماندم با دل پرحسرت از حق ندا آمد
به نیستی خود اقرار داده گفتم مرا بمن نمای تا اقرار دهم گفت به نیستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نه خود گفته که شهد الله
انه لا اله الا هو **رباعی** همسایه و همنشین و همره همه اوست ؛ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ؛ در انجمن
فرق و نهانخانه جمع ؛ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ؛ و اصلی نزد جنید آمد قدس سره گفت یا ابا القاسم
این چه معنی دارد که مباینت از مشاکلت اضداد است و اختیار از و عین اجاد است جنید از غیرت در خروش
آمده هو لا هو و لا هو الا هو **بیت** شرطیست که بر بساط عشقش ؛ آن پای نهد که سر ندارد ؛ همت که
در هوای وصلش ؛ آن مرغ پرد که پر ندارد ؛ نوه از دل اصل بر آمد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود
جنید گفت اظهرت بهذا اللسان لم یبق فی مجلس محقق الاناب **شعر** گر آه آتش بار من یک شعله بر بردنا زند
این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند ؛ سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود ؛ دل غرق آن
دریا شود کو موجهای خون زند ؛ ای دل تو مشکات دیی طغرای آیات دبی ؛ آیینه ذات ویی کس پیش تو دم چون زند
عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان ؛ از خلوت خاص جنان او تخت خود بیرون زند ؛ دانه که در رگهای
جان چون شهد و شیر آید روان ؛ لیلی چو تیر امتحان بر سینه مجنون زند ؛ نام آن خداوندی میگویم که عطار
بازار شوقش عبیر وجود در مجامیر شهود بر نیران عیاری قلبی ربی سوخته خیاط تشریفات وصلش قبای
بقای اندر جبه لقای سرمدی قبابیان اولیا تحت قبایی بخیاط ارتباطش لباس لیس فی جبتی سواه بر دوخت
رباعی چون برهن هستی خود شق بینم ؛ در نور ظهور کشف مطلق بینم ؛ چون دیده به بندم از رؤیت غیر
از دیده سر نظر کنم حق بینم ؛ مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بنا اندر اساس خلوت خانه
خیالش بذروه اعلای وصالش و عروه و ثقای اتصال بر افراشته نقاش صنع بر کمالش نمود آثار جمالش
باللوح بار روح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است در صورت خانه وجود بر حرم احسان وجود بنگاشته
بیت هستی طلیعه ایست ز نور وجود او ؛ کونین شبنمی است ز دریای جود او ؛ در جنب آفتاب کجی ذره را
بقاست ؛ اندر جوار سایه غاید وجود او ؛ نا ورد چون صدف گهر معرفت بکف ؛ تا دل نگشت غرقه بحر شهود او
آیینه دل است نمودار چین دوست ؛ زنگ وجود تست حجاب وجود او ؛ کو شعله ز عشق که در جان خود زنم
تا دار هم ز ظلمت هستی ادود او ؛ عاقل چه پی برد که فنا مایه بقاست ؛ و اندر زیان عقل نهادند سود او
از تار عنکبوت چه پروا همای را ؛ دامیست بهر صید مگس تار و پود او ؛ بینی چو جان ز قید حوادث بدر برد
بر در وی دنی فتد لی صعود او ؛ از روح خاص خویش دمیدی در آدمی ؛ ور نه کجی ملایکه کردی سجود او
و ز گنج عشق بر دو جهان تکیه دین عجب ؛ یک حبه نیست در دو جهان از نقود او ؛ باشد جهان مانه غم خویش خورد معین
تا چند غم خوریم ز بود و نبود او ؛ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید السابع** حمدی که ماشطه

ناشطهٔ منظمهٔ معظم نفوس ناطقه جواهر زواهر منثورهٔ بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط
گردانند و ثنایی که واسطهٔ رابطهٔ منبهه منزهه عقول دراک خفتگان شبستان انقباض را بتحریک مروحه نشاط
منبسط بتنسیم رایحهٔ انبساطش منبسط سازد رباعی حمدی که از قبض منبسط گردانند .:. دل را بوصال مرتبط گردانند
حمدی که لآلی معانی وجود .:. در عقد شهود منخرط گردانند .:. نثار جناب پادشاهی که رونق بازار عاشقان
بر سرمایهٔ سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان انوار وصال اوست رباعی در بتکده تا خیال
معشوقه ماست .:. رفتن بطریق کعبه از عین خطاست .:. گر کعبه ازو بوی ندارد کنش است .:. بر بوی
وصال او کنش کعبهٔ ماست رباعی دانسته بمیخانه روی رو که رواست .:. در جهل بصومعه شدن عین خطا
از روی خرد مسجد و بتخانه یکیست .:. گر هست تفاوت بیان من و ماست .:. نام خدای میگویم که گلبن
شوق لقای بویم خدای جل جلاله که ترنمات نغمات بلابل و عنادیب جواز دلنواز خطبا در منابر و محاریب
براقلال اطلال و اشجار و حوالی ریاض و انهار حمد ثنای حضرت لم یزل و لا یزال اوست قندیل مقرنس
این حقهٔ لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این قبهٔ زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی دگردون
سیمابی کوزه های زرین کواکب و اباریق سیمین ثواقب از پرهای پروی آویخته است دبر شب آب صافی
نور بر روی دریای موج اوج ریخته منور بانوار قدرت بر کمال اوست سوزنش عنبر و مشک تاتاری
در ماتم سرای شامیانه از نگاری که شکل غرایب سود و بیت جلابیب دود اندود است
پرده دار راز و خلوتگاه ناز محرم حرم سرای وصال اوست سکان دکان اطباق این نه سماط اخضر
و حضار نطاق اقطار این هفت بساط اغبر که عروس سرای وجود سر از دریچهای شهود بیرون کرده اند جام
گیتی نمای آیینهٔ چهره گشای انوار جلال و جمال اوست بیت هر دل که منظر لمعات جمال اوست
مستغرق فیوض نعوت جلال اوست .:. حد کمال معرفت از شان عقل نیست .:. اظهار عجز معرفت
آنجا کمال اوست .:. بر قصر قرب او نرسد روح را کمند .:. دل را کجا خیال مجال وصال اوست .:. در جنب
آفتاب عنایت زوال نیست .:. جایی که آفتاب نشان زوال اوست .:. بر صورت غیر کشیده خط فنا .:. لا زال
باقیا صفت لایزال اوست .:. جاریست در زبان ز ینابیع حکمتش .:. از دل که عین منبع آب زلال اوست
شد مبدا نفایس انفاس قدسیان .:. گنجینهٔ دلم که محل خیال اوست من طرق انه بیده المجهود
یفصل فتحقق هر آینه میگوید قدس سره و برا بطلب نیابند اما طالب یابد و تا ش نیابد طلب نکند
وهم خواجه فرموده است در مناجات خود که الهی ترا بچه جویم که تو پس در پیش من چیزی نه در ای تو
کس یافت ترا نه بهنگام است نه سبب محجوب آنست که موقوف بطلب است موجود جوید کمت حق پیش
از جوینده معلوم است چون پس جوینده حس وجو بنده برخواست حجاب برید که حق پیداست للعبد الضعیف
چشم بگشا که آفاق پر از نور خداست .:. خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست .:. آن جایی که نیز نیز در ان محرم نیست

محو هو

محو خورشید درین آینه اما پیداست گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا حسن پیداست ولی دیدهٔ بیننده کجاست
زلف معقول مقبول شوریده حالان که غباری خاکدان شهوات چهرهٔ مشکین و گونهٔ رنگین تیره گردانیده مشاطهٔ
عنایتش مخفیات رعایت و شانهٔ تربیت مطرا متن میگرداند خد هر منحنی قدرا که بزعفران ورد چون اوراق زرد
باصفرا آورده عروس آرای وصالش بگلگونهٔ جمال و غازهٔ نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدحسه کمال
میرساند کلید داران سپهر در هنگام سحر قفل نعاس از دروازهٔ حواس بفرمان او میدارند و پرده داران راز
از برای اعجاز شک ریب از جمال حجلگیان عالم غیب بحکم او میکشایند لمولفه الفقیر لا یوخذه الله بالتقصیر

چو از جمال نقاب بطون در اندازی .:. در آن ظهور وجود مرا عدم سازی .:. ز نور حسن چو رخسار شمع آرایی
مکن ملامت پروانه را ز جان بازی .:. نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت .:. اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی
چو چنگ میکشم این زخم گوشمال فراق .:. مرادم آنکه ببزم وصال بنوازی .:. سیاه در دو بلا صف کشیده از جب
بشهر دل علم عشق چون برافرازی .:. همین دلیست که آینه است درد سنت .:. گهی چو گوی بهر جانبی که می تازی
ولی بظاهر و اعیان چو رخت بربستند .:. تو خواه آینه سازی خواه گوبا زی .:. هر آینه که تو عکس جمال خود بینی
اگر در آینهٔ دل تجلی اندازی .:. رموز عشق دلم از تو با تو میگوید .:. چرا که همنفس همدم و هم آوازی
معین یک نظر از خاک برگرفته است .:. بدان امید که باز از نظر نیندازی .:. التحمید التاسع حمدی که

مبصران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را نظری در ورق سبق دفتر قضا و قدر تعلق تعمق آن میسر گردد و شکری که
اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب و استنفاع بشوابه غیب الغیب بتحقیق تشوق
آن موثر باشد رباعی حمدی که بنور قدسش آراسته اند .:. حمدی که چو بزم انس پیراسته اند .:. حمدی که بران جمع
تقرب جویند .:. آنها که ز سردو کون برخواسته اند .:. حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحایف لطایف
معارف و حکم و نقش بندان صحایف صفایح مدایح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق و اشواق انسی
بقلم ریشه ور ثنا در قم انشاء حمد و ثنای او برنگشته مهندسان صنایع جود و موسسان بدایع وجود بر طاق
این نه رواق نیلگون و اطباق این رواق بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهدیهٔ اساس با اندراس
سپاس بی قیاس او می نمایند شعاع انوار ساطعهٔ تجلیات ذاتی و سوانح اقمار لامعهٔ تنزلات صفاتی
و ظهور وجود او بابت شهودش که برقع گشای نقاب وجود و زنگ زدای مرایای جود از زنگار انکار و غبار
جحود است جمال احدیت از مظاهر بشریت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نمود لوالدی علیه الرحمة والغفران

اگر ز چهره من نقاب بردارد .:. فروغ طلعت او آفتاب بردارد .:. بسوزد از لمعات جمال جبر وجود گراز
سرادق عزت حجاب بردارد .:. کشیده بر ورق دلبری ز دفتر ناز .:. نشان فذلکهٔ تا حساب بردارد .:. خیال غیر
بخوناب دل ز دیده بشوی .:. که حدث نتواند که آب بردارد .:. نصیب ما که کرا غایه را ده برکات .:. دل از
خزینهٔ وصل از حساب بردارد .:. ای درویش چون مسافر بادیهٔ حدوث کمند وصول در کنگرهٔ قصر ازل

انداز و بعوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست باهداد بدامان ولایت نرسد و باشناگاه
در امطاف نتواند کرد لیس عند ربکم صباح ولا مساء چون صباح و مساح نماند شرق و غرب جکا راید
لا شرقیة ولا غربیة آفتاب آن نواحی نور ازل بسنده است ذره آن آفتاب دل و جان عاشقان
سرافکنده است آری آن ذره تا در شبت کن فیکون بود و در برابر سایه حدوث می نمود چون از تنکنای کاف و
نون بدر شد و از روزنهٔ من الطلب الی الرب روزنه پرواز کرد در پرتو آفتاب ازل در رقص شد به درآمد
عدم دست از دامان او باز داشت بقا پنجهٔ طالب در کریبان جان او زد ازل با ازل قدم بقدم رسید بعد مسافت
عبودیت بقرب موافقت ربوبیت مبدل کشت مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخواست حسن و جمال محبوب حجرهٔ دل و جان را منور ساخت
بریق و لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج کشت همه در همه نور ازل شد **لمؤلفه** کسی که عاشق معشوق خویشتن
همه اوست ∴ حریف خلوت ساقی و انجمن همه اوست ∴ اگر بدیدهٔ تحقیق بنکری بینی ∴ که ناظر دل و منظور جان من همه اوست
اگر تو خرقهٔ هستی خویش پاره کنی ∴ نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست ∴ ز جام عشق نه منصور بیخود آمد و بس
که دار نیز همین کفت با رسن همه اوست ∴ که بر د بوی قرین ساخت با اویس قرن ∴ سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست
رموز عشق کند آشکار و نهند لیشد ∴ چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست ∴ بکو که کثرت اشیا نقیض وحدت کشت
تو در حقیقت اشیا نظر فکن همه اوست ∴ تعین است کز و اعتبار ما و من است ∴ ز اعتبار کذر کن که ما و من همه اوست
چونایی که نهد بر دهان نی لب خویش ∴ نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست ∴ چه جای باده و جام و کدام ساقی و مست
خموش باش چین و دم مزن همه اوست **التحمید السابع** حمدی که متحیران وادی را با رایک عزت ابدی و سریر سرور دولت
سرمدی او نشاند و شکری که اطفال مهاد معاصی را از پستان احسان شیر تبشیر او چشاند **رباعی** حمدی که بود
خلعت جان پوشاند ∴ شکری که بجان جام طرب نوشاند ∴ حمدی که رسی وصال جانان داند ∴ ناکام دل
مراد جان بستاند ∴ معروض عتبهٔ علیا و سدرهٔ قصوای حضرت کبریا که دایرهٔ نیره آفتاب جهان تاب نتیجهٔ
پرکار حکمت اوست که والشمس وضحیها قادری که چهرهٔ مصور معمر شهر منور شاه ماه دوار مدار
یسألونک عن الانفال ـ بهار انوار قدرت اوست که والقمر اذا تلیها منوری که این مقنعهٔ سر شفوا
زربفت حاری بر جمال رومی زادکان نهادی دستکاری مناط مشیت اوست که والنهار اذا جلیها
مدبری که خال بر خال مشک تاتاری بر روی زنکی زادکان شب تاری نمود از آثار هیبت اوست که واللیل
اذا یغشیها صانعی که این خان سماط سیمابی بر سمای لاجوردی و کرهٔ سیماب نیز کرد مطبق با طباق
لترکبن طبقا عن طبق برافراشته صنعت اوست که والسماء وما بنیها کریمی که بساط بسیط مربوط
مضبوط زمین مبسوط با نشاط حفظ و حمایت اوست که والارض وما طحیها حکیمی که نفوس ناطقه
انسانی مشرف بخلعت بارقهٔ ربانی در هر بزم با رزم بارکاه با جاه سلطنت اوست که ونفس وما سویها

علیمی

فاینما تولوا فثم وجه الله
در وجود جز حق موجود
نماند لیس فی الوجود
سواه

علیمی که اعلام محبتش با نفوس ملهم اهل معرفتش انعام الهام حمد و ثنا و مدحت اوست که فالهمها
فجورها وتقویها **للشیخ عراقی** برتر ز چند و چون جبروت جلال او ∴ بیرون ز کفت و کو صفت لایزال او
کر نیستی شعاع جمالش همه جهان ∴ ناچیز بودی از سطوات جلال او ∴ ور نه نقاب روی جمالش شدی جلال
عالم بسوختی ز فروغ جمال او ∴ هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان ∴ در حسرت خیال رخ بی مثال او
ای درویش بساط عز ربوبیت بساطیست که هرکه بر حاشیهٔ آن بساط رسید همه دعوی باطلش باطل شد
و همه سرمایه باطلش باطل شد زایل کشت حسناتش رنک سیئات و زلال کرفت معرفتش بنکرت مبدل کشت
و قربش ببعد متوصل شد اکر فصیح جهان است کنک شد و اکر عالم عالم است جاهل کشت **رباعی** در عشق اکر نیست
شوی هست شوی ∴ وز عقل اکر هست شوی پست شوی ∴ دین بوالعجبی نکر که از باده عشق
هشیار کهی شوی که سرمست شوی ∴ روزی پیش سلطان العارفین قدس سره کفتند که سهل عبد الله
تستری در بیابان معرفت سخن بسیار میکوید شیخ فرمودند که هنوز سهل بر لب دریاست باش تا
قدم در دریا نهد کفتند یا شیخ علامات غریقان این دریا چیست فرمود آنکه نا پروای هر دو کون کرده و بساط
کفت و کو در نوردند من عرف الله کل لسانه در چه کوید که بهره ندارد نزدیک چاه که زهره ندارد اکر صم
بکم صفت دوران است من عرف الله کل لسانه همان است متوسط را کفت و کوی است که هنوز
در جست و جوی است **لمؤلفه غفر الله له** تو کمان می بری که یافته ∴ تو بخود این دروغ بافته ∴ یافتش نی بجست
جوی کسست ∴ که خود از بهر وصل خویش بس است ∴ هرکه کوید که یافتم مپسند ∴ که یاد اهل کفت و کو نرسند
دم زدن مانع وصال بود ∴ وصل با کفت و کو محال بود ∴ که دمی میزنند اهل وصول ∴ آن دم از دیکری کنند قبول
این نفس کین نفس نمونهٔ اوست ∴ شعلهٔ زآتش درون اوست ∴ ظلمت را تمام نور کند ∴ سر توحید از آن ظهور کند
لمعات تجلی ذاتی ∴ نماید ز عکس مرآتی ∴ هرکه او را بیافت خود کم کشت ∴ قطرهٔ محو بحر قلزم کشت
چون نماند وجود قطره کیش ∴ لاف بحری زند ز بحره کیش ∴ ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جمالت
مجال عبارت تنک و ای سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنک نهایات عقول را
در بدایات معرفتت جز تحیر و تلاشی دلیلی نه غایات بصایر اصحاب انظار را در اشعهٔ انوار عظمتت
جز طغامی و تعاشی سبیلی نه **رباعی** کو عقل که در ره تو پوید آخر ∴ کو جان که ز عزت تو کوید آخر
بیداد نکر که ما ترا میجوییم ∴ چون جمله تویی ترا که جوید آخر **رباعی** ای عین بقا در چه بقایی که نه
در جای نه کدام جایی که نه ∴ ای ذات تو از جا و جهت مستغنی ∴ آخر تو کجایی و کجایی که نه ∴ همه احباب
با دل کباب در صدد رفع حجاب و دفع نقاب در آمده و جز حرمان چیزی ندیده همه عشاق با کمال
وفاق صدق اشراق انوار جمالش کرده و جز امیدی بچیزی نرسیده **رباعی** در راه
چو فکر من بجایی نرسید ∴ کانجا ز من و فکر نشان نیست بدید ∴ من کیستم و فکر من و کفت و شنید

الا که خیالی ز خیالات بعید ∴ شیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس سره که علامات آبادانی دل سه چیز است
خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چندان
می باید که به طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدا را جل ذکره چندان می باید که بحکم من احبّ
شیئاً اکثر ذکره یک نفس یاد او بر نیارد مس ∴ بی یادت برآید یکدم از من ∴ نه بی رویت جدا گردد غم
از من ∴ بزن بر جانم آن زخمی که خواهی ∴ بشرط آنکه نبود مرهم از من ∴ دلم را چون تو میریزی که ترسم
که جوی خون بپای دل هم از من ∴ اگر آهی برآرم از دل تنگ ∴ بتنگ آیند خلق عالم از من ∴ ای درویش
هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح در کار تقدیس سالها و هزاران هزار
هیکل علوی از معتکفان حظایر جبروت بودند برین قصر بلند و قبهٔ بی پیوند در مبادی طاعت باقدام
ضراعت سالها سبوحیان و نحن نسبح بحمدک قدوسیان و نقدس لک و لیکن بار محبت قصد صعود
خاک دردناک آدم کرد و عبارت از آن حالت بزبان بشارت این آمد که انا لکم شئتم ابیتم و انتم لی
شئتم شما مارا و ما شما را للعبد الضعیف تو خاصه زما باش که ما نیز ترا ایم ∴ در هر دو جهان مقصود
مقصود تو ماییم ∴ گر تو قدم از روی طلب سوی من آیی ∴ من صد قدم از راه کرم پیش تو آییم ∴ ما گنج
نهانیم و تو مفتاح فتوحی ∴ هم از تو در گنج برای تو گشاییم ∴ ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم ∴ تا آینه
ذات تو خود را بنماییم ∴ تو آینه صافی و ما نیز چو خورشید ∴ در آینه تابیم و حرارت بفزاییم ∴ چون زنگ دل
از آینهٔ دل بزدودند ∴ جان نوره برآورد که ما نور خداییم ∴ جز نور جمال تو در آینه چه تابد ∴ آنده‌م که غبار
از رخ آینه زداییم ∴ تو بجز قدم بودی و ما بسته مکان ∴ ما با تو چنانیم که گویی همه ماییم ∴ در عالم توحید
نه یاریم و نه اغیار ∴ آن لحظه که از پردهٔ هستی بدر آییم ∴ از شش جهت کون که گشتیم ∴ از جا جو
بر دنیم چه گوییم کجاییم ∴ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید العاشر حمدی که در شبستان صدور
مهجوران مشتاقان از هیبت صولت او ولولها بود و شکری که بر سماء پر سیمای ضمیر پاکان از شعشع
سواطع نور ظهور او مشعلها باشد رباعی حمدی که از آن در دل و جان غلغلهاست ∴ شکری که
ازو در دل و جان ولولهاست ∴ حمدی که چو از درون دل شعله زند ∴ در بزم قدم زنور او مشعلهاست
معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستاره در
بوستان عالی آسمان بی امر او ازین مهد زبرجدی روی ننماید ستارهٔ گل در آسمان بوستان حکم او نقاب
زمردین نگشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب را با نزاد در ایوان رواق این طاق زنگاری بمعلاق جبار داری
معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر به پرتو نور وی روشن دارد پروردگاری که مصباح زجاج ایمان را
در مشکوة در دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را بآن روی منور گرداند
للعبد الضعیف این چه نور است که بر کون و مکان تافته است ∴ نور عشقست که از مطلع جان تافته است

عشق مانند همای است که از اوج شرف ∴ سایهٔ دولت او بر دو جهان تافته است ∴ تو درون دل و بوی تو
از آن می شنوم ∴ نکهت عطر تو بر غالیه دان تافته است ∴ بهر نادیدن خفاش نکرده پنهان ∴ آفتابی که
ز هر ذره عیان تافته است ∴ خواست خیاط ازل خلعت خاصی دوزد ∴ رشتهٔ ما و ترا بر هم از آن تافته است
عکس رخسار تو در دیدهٔ گریان منست ∴ همچو خورشید که بر آب روان تافته است ∴ بر سر راه طلب عاقبت از یکطرف
دولتی را که ز عشاق عیان تافته است ∴ نام خداوندی میگویم که توجیها قلوب مکروب درویشان
و تمتعات نفوس مایوس دلریشان در حین تلقین الم ترا الی ربک مصروف بجناب حضرت اوست
جمال شاهدان حجلهٔ غیب مطرا بر زیور وجود و مزین بزینت شهود بتجلیه تکلیه عطیه با مرتبت اوست صادق
قلوب اهل حقایق در نهار کشف دقایق و بهار رشف شقایق منظر نظر اوست و نظارت ایمان و معرفت او
خلوات خاک نشینان زاویهٔ غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان تربیت را آراسته بآرایش ذکرت
و پیراسته بآسایش فکرت اوست لوالدی غفر الله له بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست ∴
حریم خلوت دل محرم عنایت اوست ∴ بیا بحلقهٔ رندان و کارها بگذار ∴ که کارها همه در قبضهٔ کفایت اوست
نشان طالب او بی نشان و بی طلب است ∴ نهایت قدم سالکان بدایت اوست ∴ قدم براه طلب بی هدایتش نتوان
که رهنمای باول قدم هدایت اوست ∴ دگر بنزد دل من مکن حکایت غیر ∴ که در درون و برون دلم حکایت اوست
کانه سبحانه و تعالی امروز نام ما گوی تا نشان محبت پدید آید و فردا کل وصال ما بوی تا اثر قربت پیدا گردد امروز
یکبار نام ما سعادت ترا و فردا بمشاهدهٔ جمال ما زیادت تر رباع یاد تو کنم دلم به پرواز آید ∴ نام تو برم
عمر شده باز آید ∴ روزی که حدیث عشق آغاز کنم ∴ بر من در و دیوار بغریاد آید نقلست که روزی مریدان
شیخ خیر نساج رحمه الله بکلیسیا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظارهٔ کلیسیا رفته بودیم گفت
راه آورد چه آوردید گفتند شیخا کلیسیا چه آرند فرمود با من بیایید تا رفتن کلیسیا و راه آورد با شما نمایم مریدان
موافقت کردند ترسایان صورت عیسی را علیه السلام بر دیوار کلیسیا نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ
روی بآن صورت کرد و بانگ بروی زد و این آیت بروی خواند که ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ
مِن دُونِ اللَّهِ از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و هر ذرهٔ از اجزای خاک دیوار
فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند زنارها بریدند و کلمهٔ توحید گویان در
زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند رباع تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد ∴ روی بت بتگران همه سوی تو
رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید ∴ انگشت برآورد و یکی گوی تو شد ∴ ای درویش میدانی که نام حضرت
احدیت چه نسبت بروح برود و چه خاصیت روح گستر هر دلی را از آن نور و هر جانی را از و سروری این چه
حلقه و فاست در گوش مریدان آویخته این چه نثار جود و عطاست بر سر هر مشتاق ریخته این چه شمع کرامت است
که در مجلس انس افروخته این چه آتش محبت است که دل و جان عاشقان بدان سوخته شعر

آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت ؛ گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت ؛ آتشی دوزخ ندارد
تابش روز فراق ؛ آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت ؛ دینی و عقبی برفت و عشق مولا ماند پس
سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت ؛ اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان ؛ گرمی بازار او سود و زیان
من بسوخت ؛ تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت جون
نشان بی‌نشانی در ره گم نامیست ؛ برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت ؛ جون که در مرآت جان
دیدار جانان شد عیان ؛ ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت ؛ صدهزاران پرده بود اندر میان ما بسوخت
جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت ؛ گر معینی پیش ازین گفتی ز حسنش شمهٔ ؛ این زمان نور رخش شرح
بیان من بسوخت **التحمید الحادی عشر** حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان در سایر ساحل
منازل بیان می‌نهند و ثنایی که منشیان دیوان غیب وظیفهٔ شریفهٔ بی‌عیبش را بر صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان خامه بیان
نقش بندی میکنند **رباعی** حمدی که سزاوار جلالش باشد ؛ در خورد صفات لایزالش باشد ؛ حمدی که بکلی بکمالش باشد
بل آینهٔ حسن جمالش باشد **رباعی** هرکس متعطش ز زلالش باشد ؛ مستغرق دریای وصالش باشد ؛ هر دیده که
مشتاق جمالش باشد ؛ در آینه می‌بیند و لالش باشد ؛ جون آفتاب در آینه تابه آینه خود را آفتاب بندارد
لاجرم خود را دوست دارد و این نعره بردارد **رباعی** صد مرحله زان سوی خود خواهم شد ؛ فارغ ز جو و چنگ و خواهم
از زیبایی که در پس پرده منم ؛ ای بیخبران عاشق خود خواهم شد ؛ اما در حقیقت آفتاب که خود را دوست میدارد
زیرا که آفتاب راست قابل پیش نیست لا یحب الله غیر الله ولا یری الله غیر الله ولا یذکر الله الا الله
رباعی آن کز دل خسته خانه بر ساخته است ؛ در سینهٔ ما نشانه بر ساخته است ؛ خود گوید راز و خود ز خود می‌شنود
وز ما و شما بهانه بر ساخته است ؛ بل حمدی که حجلگیان حجرات خلد برین و پردگیان عز حجلات مناظر علیین
از سرادقات عزت و جبروت بتغنج تموج نغمه و نوای پر غوغای سرمستان عالم ناسوتی گشاده و شکری که
خاک نشینان زوایای نامرادی را بنوید امید ولدینا مزید بر خوان اخلاص و مایدهٔ اختصاص ولئن
شکرتم لازیدنکم نشانه **رباعی** هر حمد و ثنا را نه سزا مهتدی اوست ؛ دل راستی زبر خرسندی اوست
کس را چه محل مگر که هم خود گوید ؛ حمدی که سزاوار خداوندی اوست ؛ نثار بارگاه پادشاهی و دستگاهی
شهنشاهی که دبیران صحایف کرم بر زاب نعم برین اوج مینا رنگ و لوح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنای
او رقم میزنند نقاشان صنایع جود بقلم وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این سقف اوراق بوقلمون
انشاء سپاس بی‌قیاس و افشای راز اسرار استیناس می‌نمایند فراشان عنج جمالش بساط یا انبساط قلوب محرمان
حرم وصالش را بمکنسهٔ دع نفسک و تعال از خس و خاشاک حسن و خیال پاک و قرو رفته نوبتیان الا طال شوق
الابرار الی لقائی بر قمهٔ قبهٔ اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری نقارهٔ طمطراق انی الیهم لاشد شوقا فرو کوفته
ای که اندر بام دل طبل حقایق کوفتی ؛ خانهٔ دل از خاشاک طبایع روفتی ؛ دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد

انتو

آن بودی که حلقه بر سندان دل میکوفتی ؛ معماران صنعتش طاق محراب پیش روزهٔ فلک را در جامع مجامع قبله‌گاه دعا
و سجده‌گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانهٔ ربوبیت بر سر چارسوی عبودیت ترانهٔ
لانین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته **رباعی** گر با تو سخن از دل و جان میگویم ؛ گر درد
دل غم آشنا میگویم ؛ جون میداند که از غمم تنها و ستوی ؛ جندین غم دل با تو ازان میگویم ؛ بحر مالامال
کرمش قطرهٔ مطرهٔ سحاب اصحاب لم و سرشک اشک ارباب ندم را جواف اصداف نعم در روز بازار گوهر
از هر تری اعینهم تفیض گردانیده موج دریای عطایش نثار آثار رحمت بی‌منتهایش را بر طبق سبق
اجابت بر هامهٔ عامهٔ ارباب دعا و مسالت ایثار نموده **رباعی** هر که نظری بروی آن یار کنم ؛ افشای
رموز کشف اسرار کنم ؛ یک عوض دران بحر گهربار کنم ؛ صد در بکنار آرم ایثار کنم ؛ آری درویش
هر که میخواهد که در خلوت خانهٔ من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد اول شرط آنست که در تصدیق
بنهایت تحقیق رسد و در حدایق حقایق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرامد بر جادهٔ صراط مستقیم ثابت دارد
و تو تیای توبه و انابت در دیده دین کشد قطرهٔ خشوع و خضوع در گوش جان یقین درآرد و قلادهٔ توحید تجرید
بندد کمر خدمت بر میان تعزیه استوار کند شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد تیغ همت از نیام نهمت
برکشد در باغ لطایف گل معارف جنید بر بساط قرب بر زانوی ادب نشیند در حرم صولجان قضا جون گوی در رنگ
بوی بود در مقام رضا جون کوه ساکن و بی‌شکوه باشد در میان صفا و مروهٔ مروت سعی کند خلعت فقر در نقطهٔ
دل پوشانه کلی توکل بی‌دام استسلام بپوید در مقام عذرخواهی ثنای حضرت پادشاهی جل و علا جنین گوید
والداعی فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکند شعر ای کرده لطفت هر نفس بر جانم احسان دگر
منت نهم بیچارگی بستان بده جان دگر ؛ زین آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان ؛ تا دل کند در ملک جان یکبار
جولان دگر ؛ من عاشق زار توام وز جان طلبکار توام ؛ مشتاق دیدار توام جون من هزاران دگر ؛ آن برقع
از رخ برفکن وز جان و ارسته زتن ؛ بین صدهزاران همچو من سرمست حیران دگر ؛ در ربقهٔ تقلید یابان ایمان
جیب او کرد جان ؛ خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمان دیگر ؛ در ظلمت اماره کی بیمان شکسته نفس من ؛ باز از سر
بیچاره کی بستت بجان دگر ؛ ای عقل نقل محتشم بیرون بر بیا از دل حشم ؛ جون سایه بر ملک دلم انداخت
سلطان دگر ؛ از ما جدا اینها مکن ما را ز خود تنها مکن ؛ جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر ؛ هجرت
فرا میکنند جندانکه خواهی میکشد ؛ درد تو کاهی میکشد وصل تو درمان دگر ؛ شیخ شبلی میگوید روح الله
روحه که شبی طوافگاه را خالی دیدم سعی طواف پیش گرفتم اعرابی دیدم که بر رکن یمانی ایستاده میگفت
یا رب الابرح من مکان هذا حتی تعرفنی بانک بل تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمدم و نومید بازگشتم
این نوبت ازینجا نمیروم تا بدانم که مرا دوست میداری جنانکه من ترا دوست میدارم شبلی میگوید که دیدم که
دست از رکن یمانی بیرون آمد بروی نوشته عانک المحبة فی الازل و کرمناک بتجدید المحبة الآن یعنی

عهد محبت با تو در ازل بسته ام اکنون باز بتجدید محبت مکرم گردانیدیم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش را اندران دست نهاد و خاموش شد منبع وی رفتم روی بر کف یمانی نهاده بود و جان داده و بر پیشانی وی خط سبز نوشته دیدم که قد اخترناک و احببناک و انا معک علی العهد الاولی یحبهم و یحبونه شعر و

للشیخ الواقع دلا در بزم عشق یار هان تا جان برافشانی ⁂ که با خود در جهان خلوت نگنجی گر همه جانی چو گشتی سرگران زان می بسنگ جان برافشان بروی ⁂ که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی ⁂ تو اگر زان جرعهٔ یکباره از خود بیخبر گردی ⁂ توانی هم روی آن بینی که از خود رو بگردانی ⁂ مشو چون گوی سرگردان فکن خود را درین میدان رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی ⁂ دلت آیینهٔ غیبت بزدا تا دران بینی طلسمی عالم حسی رقوم عالم غیبی دگر از عکس نور قدس آیینهات شود رخشان ⁂ نه روی این آن بینی نه نقش این آن خوانی ⁂ همای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد ⁂ نه سدره آشیان سازی نه با فردوس دامانی ⁂ بشب در آب نتوان دید عکس انجم گردون ولی در روز نتماید ز تاب مهر نورانی ⁂ ازین معنی حقیقت بین نظر در هرچه اندازد ⁂ همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی

التحمید الثانی عشر حمدی که نفحات اخلاص شعارت مسام مشام مستنشقان روایح قدس را بفوایح انس معطر گرداند و شکری که شواعل مشاعل انوار نثارش زوایای بواطن مستطیران اشعهٔ شموس وصال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد رباعی حمدی که چو در بزم قدم ساز کند ⁂ جان و دل از آشیانه پرواز کند ⁂ شکری که بران در کرم باز کند ⁂ هر جا که گدا بود آواز کند رباعی آنها که گذر در حرم راز کنند ⁂ جان و دل شان ز عشق پرواز کنند ⁂ هر که که در لطف و کرم باز کنند ⁂ مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند ⁂ نی ننا بل حمدی که لطایف عواطف محامد ازلیه در ضمن اداء ثنا آن مودی گردد و شکری که در حقایق معارف ابدیه در فوای اعای تجلی تجلی محلی باشد رباعی حمدی که ز آب و گل معرا باشد ⁂ حمدی که بجان و دل مطرا باشد ⁂ حمدی که بود در خور آن ذات و صفات ⁂ وز عیب و خلل از و مبرا باشد قال المؤلف الکتاب صم اسه اماله بالرشاد والصواب حمدی که هیچ بحر کرم بیکران بود حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود

حمدی که در تضاعف ذرات کاینات
برتر ز پایهٔ خرد خرده دان بود
حمدی که در هوای هویت همای وار
بر مسند مقاصد خود کامران بود
حمدی که چون قدم کند از ضیق کن فکان
تحسین قدسیان همه نعم البیان بود
حمدی که نه ملک کند انشا و انس و جان
کان مصعد محامد قدسیان بود

چندانکه مستزاد کنی بیش از آن بود
حمدی که چون عماری عزت کند روان
بر تخت گاه ملک قدم سایه بان بود
حمدی که چون ز حیطهٔ جان سر برون کند
جولان گهش بساحت لا مکان بود
حمدی که در هواش ملایک فکنده پر
بل خود بذات خود مقصدی آن بود
آن حمد ناقصی که بگویند بنده گان

حمدی بدان مثابه که ادراک کنه آن
بر منکب ملایکه حکمش روان بود
حمدی که ظل رافتش ار بر کسی فتد
هر تار موی بر تن از آن صد زبان بود
حمدی که چون زبان دهش جوهر بیان
تا خود و راه وصل انس و جان بود
ما و انثار بار که قدس کبریا
کی در خور خدائی حق عز شان بود

لااحصی

لا احصی است تحفهٔ خاصان در آن جناب
آن شاه بار قدس که عرش آستان بود
حشمت چو بفت پرده ز رخ کی بر افکند
در صد هزار پردهٔ دیگر نهان بود
سد وجود بشکن اگر مرد این رهی
جز وی نبود تا به همچنان بود
تا حسنش از دریچهٔ هستی نمود رخ
آن صورتی که معنی روح و روان بود
اندر دهان خاک نهد نفس ناطقه
نقد دو کون در عوضش رایگان بود
دیو و ملک بنقطهٔ دل در نشاز عشند
باهیم و جانشان بمثل توامان بود
کم خورده تست مایهٔ حکمت دران زمان
آن به که روز معرکه لا غر میان بود
جان چون مسیح گر نرهد از قید مریم
از تند باد حادثه اندر امان بود
وانرا که دل بکف بود از نیر مهر دوست
با هر دلی که عشق تو در امتحان بود
شاهی که تخت سلطنتش گر برون زنند
گاهی عروج نه فلکش نردبان بود
یک شمه از خصایص ذاتش بیان کند
بر نقد دوستی رقم نام شان بود
وارد معین برحمت بی منتهای تو
جایی که رحمت و کرم بی کران بود

این گفت کو چه لایق آن آستان بود
ادنی نشان محض چه جویی نشان ازو
صاحب نظر کجی ست که او خود عیان بود
حقا که گوشش تو بجایی نمیرسد
در نه هزار ساله ره اندر میان بود
از مطلع وجود چو نور قدم بتافت
زین گفت و گو بهر سر کوه آستان بود
در نقطه گاه خاک مبین خوار باعتبار
تا از زبان غیب ترا ترجمان بود
هر هفت دوزخ از تف دل یک شراره است
چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود
جان زاده ز حکمت تن را ز شهوت است
سود دل است گر چه که تن را زیان بود
دل چیست در بحر صفا آن گرا سزد
روح القدس تا بفلک هم عنان بود
وان را که دیده تر بود از آتش درون
در زات با وصال به بین تا چه سان بود
یارب بحق سید کونین مصطفی
قدرش فراز مملکت کن فکان بود
آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرشیان
کلک سخن طراز که اندر بیان بود
زیشان شنیده ام که ز لطف تو بندگان
امید از آن زیاده که اندر گمان بود

در اوج کبریاش فکنده ست بال عجز
هر ذره بر خدائی او صد نشان بود
آنرا که پردهها ز نظر بر گرفته اند
گر نی کشش ز جانب او هر زمان بود
او بود در ازل متوحد که در وجود
از ظلمت حدوث چه نام و نشان بود
زایینه وجود نماید بای و خاک
کان مرکز محاذی هفت آسمان بود
گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب
هر هشت خلد یک گل زین بوستان بود
عقل و هوس فرشته و دیوانه در نهاد
نقصان این مقوی رجحان آن بود
تن مرکبی ست بسته با خز ز بهر رزم
آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود
هر کس که با بدامن همت گشته چو کوه
چون ابر بر بساط جهان درفشان بود
از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون
کشتی جسم و جان خلاصهٔ کون و مکان بود
آن خواجه کز حریم حرم تا فضای قدس
از گرد دامن کرمش طیلسان بود
یاران اهل بیت که در دار ضرب عشق
هر چه گمان برند یقین آنچنان بود
نومید چون شود دل و جان امیدوار

اللهم صل علی محمد نبی الرحمه و شفیع الامة و علی آله و صحبه و سلم

فصل دویم از کتاب در مناجات باری تعالی عز اسمه المناجات اول ای احد کریم

وای صمد واجب التعظیم وای ملک بسزا وای مالک روز جزا ای لطفت شفا بخش هر دل خسته وای کرمت چاره بند هر درد مند دل شکسته ای عنایت دستگیر هر فقیر درویش وای رحمت مرهم

دل بر غم هر سوخته دلریشی رباعی . ای تو جگرم من این دل سوخته را ∴ وین جان بتیر هجر بر دوخته را ∴ انصاف
بده که نیک مشکل باشد ∴ بی تو دل و جان با تو آموخته را ∴ ای منور قلوب اهل وفاق بشموس افضال
وای مروح ارواح ارباب اشتیاق بنسایم اوراق اوراد حسن جمال وای مزین بواطن اصحاب انتباه
بانوار ثواقب توفیق وای شوق افزای مرتاضان آگاه بلوامع انوار تشویق رباعی مائیم براه عشق
پویان همه عمر ∴ وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر ∴ یکچشم زدن خیال تو پیش نظر ∴ بهتر ز جمال خوب
خوبرویان همه عمر ∴ ای مرقی سبحان براذخ ناسوتی بر منازل عندیت بعد از انقطاع العلایق و
ای موضح طرق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد عن العوایق رباعی ای سایه تو خورد صحبت نور نه
رو ماتم خود دار کزین آموزنه ∴ اندیشه آفتاب وصلت نرسد ∴ میساز بدین قدر کز دور نه ∴ ای ایتمان
بر سیمای صدور محبان از تلألوا اشراقات شموس معرفت تو روشن وای مساکن بواطن
مشتاقان از تنسم نسمات عنایت تو گلشن ای اسرار عساکر هویت الوهیت از فطور اندیشه
آزادی آزاد وای بدلای بی بدیل بیداء محبت را قرینه از برگ ترک و آبادی نامرادی اباد وای عذاء
عصای مرضای زخم فراقت معاجین اندوه واشربه زوایای دلگشای بواطن ارباب اشتیاقت
آههای جان سوز و مهای سرد رباعی ای آنکه نداریم بجز تو دگری ∴ در حال خراب بندگان کن نظری
نی روز بروزه ایم و نی شب بنماز ∴ بخشای گناه ما باه سحری ∴ الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک
معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدا هوای هویت بعزت وفاق عشاق مشتاق
که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیدند مجردان عریان که از جامه خانه عرفان خلعت خاص
ایقان پوشیدند که شجره نامیه محبت خود را که در زمین دلها در بهار نهار الست نشانده آب عرفان تازه دارد
و به تنسم نسیم احسان در بار دار و امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بساز و حاجات ما را بکرم خود برآر
الهی عنایت خود را در عموم احوال عدوات و آصال قبله افعال و قدوه اقوال ما گردان و ما را در دم آخر کوتاه
انتباه تدارک عمرها گردان بیت . بی نیاز ابر نیاز ما بخش ∴ گرچه غفلت کرده ایم اما بخش ∴ بای
گل مانده گانرا دستگیر ∴ عذر ما همواره ما را در پذیر ∴ باطن سرگشتگان را رهنمای ∴ از برون افتادگانرا
در گشای ∴ الهی کریمی که بزم احسان عمیم تو گل دل از شادی چون گل در بوستان غنچه نگنجد وای رحیمی که
کوههای گران بار از راز بندگان در کفه آگفایت تو برگ کاهی نسنجد ما مفلسان هرچند عاصی و گناه کاریم
اما برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما همان میگوییم که یحیی معاذ
رازی گفته است که اگر همه طاعات و عبادات بدنی و مالی ما را بخواهی و در برابر آن امرا هیچ ثواب ندهی
من با وجود نیازمندی درین معنی با حضرت تو مضایقه نکنم پس تو که اکرم الاکرمینی اگر قلم عفوی در جرایم
من کشی از آن کرم که تو داری امیدواری هست گفته الهی اگرچه گناهان من در مقابل نهی تو بسیار است اما در

جنب

جنب کرم و عنایت تو محقر است چون در نهی تو می نگرم تر سانم و چون نظر بعنایت تو میکنم شادمانم
الهی اگر فردای قیامت مرا از گناه من بپرسی گویم خدایا خزاین رحمت تو کجاست که مرا از وی نصیبی نیست
و اگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقلست که چون یحیی معاذ قدس سره
ازین مناجات فارغ شد از گوشه صومعه وی آوازی آمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست میدارد
هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستانرا بر مسند عزت و اقبال در مشاهده
ملک ذو الجلال بنشاند رباعی رفتم بگلستان و گلی میچیدم ∴ وز دیدن باغبان همی ترسیدم ∴ ناگه سخنی
ز باغبان بشنیدم ∴ گل را چه محل باغ بتو بخشیدم ∴ چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون
دوید و گرد شهر میگشت و میگفت هرچند عاصی و گناه کارم اما خداوند سبحانه مرا دوست میدارد و من او را
دوست میدارم رباعی گنجینه اسرار الهی مائیم ∴ بحر در نامتناهی مائیم ∴ بگرفته زماه تا بماهی مائیم
بنشسته بتخت پادشاهی مائیم نقلست که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد و وقت رحلت وی
نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد و هیچ طاعتی ندید آه سرد از دو دل خود برکشید و گفت
یا من له الدنیا والآخره ارحم من لیس له الدنیا والآخره و فی الحال جان بداد رباعی نی در بدی و نی در
نیکی می میرم ∴ نه مبتدی و نه منتهی می میرم ∴ در من نگر ای هر دو جهان خاک درت ∴ کز هر دو جهان دست
تهی می میرم ∴ چون شب درآمد سکان بصره بخواب دیدند که در فلان محله ولی از اولیا نقل کرده است هر که
بروی نماز گذارد جرایم او مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز گذاردند
و دفن کردند چون شب درآمد یکی از اولیا و زهاد بصره در صدر جنتش بخواب دید سوال کرد که ای
سوخته حال تباه روزگار این مرتبت بچه یافتی گفت چون عمر من بآخر رسید روز حیاتم بشام ممات انجامید
نامه عمل خود نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزینه رحمت وی همه کرم و عنایت دیدم گفتم رباعی بازآمدم
غم تو باز آوردم ∴ صد واقعه دور و دراز آوردم ∴ گفتی که ره آورد چها آوردی ∴ دست تهی و سوز و
گداز آوردم ∴ چون مرا بخاک سپردند ندا آمد که این بنده گناه کار را آمرزیدم مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست
و از معصیت عاصیان زیانی نه خزاین رحمت من از برای گناه کاران است خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم
اکنون مرا نیز خداوند بیت مفلسانیم آمده در کوی تو ∴ شئ لله از جمال روی تو ∴ از عطش ابریقها آورده ایم
آب خوبی نیست جز در جوی تو ∴ یا من به نقدی بدرویشان خود ∴ ای همیشه لطف رحمت خوی تو ∴ حسن یوسف
قوت جان شد سال قحط ∴ آمدیم از قحط ما هم سوی تو ∴ دست بگشا جانب زنبیلها ∴ آفرین بر دست بر بازوی تو
المناجات الثانی ای خداوند ذو الجلال وای صمد بر کمال ای پروردگاری بالغ وای کردگاری سابغ
ای وزاننده رایحه قبول از مهب عنایت بر اغصان اعمال عباد و عباد وای بصنوف تربیت بی نهایت
و عاطفت بی غایت مربی اصحاب جهد و اجتهاد ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات

بمفاتیح غیب وای شرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع شک ریب ای مقدس در جلال صمدیت
از توهم زوال و تصور نقصان وای منور بطون متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان
رباعی هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز ❊ سررشتهٔ خود در دو جهان یابد باز ❊ در راه تو هر که نیم جانی بدهد
از لطف تو صد هزار جان یابد باز ❊ سواد نامهٔ عصیان و مداد خامهٔ طغیان از الواح احوال آدمیان بقطرات
فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوی گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در شب تاریک ظلمات
ذلات تن ستمکاره نه یکبار بلکه هزار بار بجود بی علت و لطف بی قلت تو جوی انبارهای گناه را بیک آه سحرگاه
نکرده انگاری خروارهای اعمال تباه را بیک راه انتباه نابوده شماری بیک قطره آب پشیمانی که از سر پژمانی
از دیدهٔ رمد دیده بچکانند دریاهای پر آتش غضب را بنشانی و بدم ندم که از سینهٔ پر غم در مشاهدهٔ آن
برآرند طوفانهای بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی رباعی یک ذره هدایت تو می باید و بس ❊ یک لحظه حمایت تو
می باید و بس ❊ تر دامنی این همه سرگردانرا ❊ باران عنایت تو می باید و بس ❊ الهی بحرمت واجدانی که خرقهٔ
انانیت را در خوانق عرفان از زمرهٔ زوال کنت کنزا چاک داده بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت
عاری اند و درد نوشان درد کش که با کمال عزت با صد خواری اند بحرمت مهتدیان که ممهد قواعد اساس
بی اندراس سپاس اند بعزت فقرائی که خاک نشینان عتبهٔ عنا و شدهٔ افلاس اند که لباس تقوی ما را از دنس ذلت
و وسخ شهوت پاک دار و گم شدگان تیه حیرت و سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بر جادهٔ ایمان و صراط مستقیم عرفان ما
رو براه آر مخموران شراب الست را از خمار شکن ربی الله سرمست گردان عشاق بی کوی را از بحر اقداح افراح
و سقیهم ربهم از ملاحظهٔ کوثر تیبی دست گردان الهی تا زنده ایم مرکب طلب در میدان جستجوی تو تازنده ایم و منظر
عنایت و نسمات رعایت تو نازنده ایم آن روز که برگ حیات در مسند زندگانی مستند مانیم ما را امانی که از لطف
حضرت تو داریم الهی دیده بر کاستانه ایم تا از یمن فضل سهیلی برآید در انتظار ایم که در طور کرامت سهیلی در آید در ظلمت آباد
جهان مهر متمردان خاطر استغنی از عنایت برافروزد و سعلان کلیت و فارا از اوج بخیمه و بچونه ابحد عشق در آموز
بیت ابجد عشقت چو با موختم ❊ پیرهن محنت غم دوختم ❊ هرچه مرا خوش دل بود پاک ❊ در ره اندوه تو بفروختم
حاصل عشقت سه سخن بیش نیست ❊ سوختم و سوختم و سوختم ❊ الهی حجب علایق و عوایق و تعلق و تملق بطرایق
خلایق را با شعله شعلهٔ عشق جمال احدیت خود سوز و باطن مستبدان شعاشع سواطع انوار ذات و صفات خویش را
بلمعات تجلیات جمالی و جلالی خود برافروزد و تحقیق تحصیل درجات مانع وصول و دفع قبول ما نمیکرد و از
راه ما بردار همه را از غوایت و ضلالت دنیا راهی جهالت بطریق مستقیم راه نمای و در سبیل تحقیق و تلقین
باب توفیق و تلقین بروی این فقیران مسکین بگشای بیت راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا ❊ رحمتی بر من
کنی و آنگه براه آری مرا ❊ می نهد هر ساعتی بر خاطرم باری چو کوه ❊ خوف آن ساعت که باری چو کاه آری مرا
هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل ❊ همچو کشتی زاب چشم اندر شنا آری مرا ❊ خاطرم پریشان تیره بود کارم تباه

با چنین سرمایه کی در پیشگاه آری مرا نقلست که مالک دینار قدس سره روح روزی بر گورستان بگذشت دید که
جمعی مرده بخاک می سپارند بر سر خاک بایستاد و بسیاری بگریست با خود گفت ای مالک نزدیکست که این روز
ترا پیش آید نوحه کنان از هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانی که بی با عیب اندیشه
بیا هند و بر خاک ما بگذرند چون مالک بخانه آمد از بی اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت وی رفتند
بیت چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار ❊ قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار ❊ هزار شربت شیرین و میوهٔ
مسموم ❊ چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار ❊ پس مالک روی بدرویشان آورد و گفت ای درویشان
با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زنهار که مرا بر جنازه ننهید بلکه رسن برپای من نهید
و کشان کشانم بگورستان برید بیت مرا کشیده و طنابی بگردن اندازید ❊ کشان کشانم چو سگانم بکوی یار برید
و چون بخاکم سپارید بگویید الهی اینک مالک دینار گریخته را آورده ایم بعد از آن فردای قیامت که سر از
خاک بردارم نگاه کنید که از جملهٔ سیاه رویانم یا از سفید رویان و چون نامها بدست مردم نهند ببینید که نامهٔ
عمل من بدست راست من میدهند یا بدست چپ و چون ترازوگاه برند مترصد باشید که کفهٔ طاعت من
افزون می آید یا پلهٔ معصیت و چون مرا بسوی دوزخ راه رسانند و بخطاب و امتازوا الیوم ایها المجرمون
بیگانه ام از بدان جدا کرد انند تفحص نمایید که مرا بطرف بهشت می برند یا بطرف دوزخ چون مالک این
وصایا تمام کرد نفس سردی برآورد و جان بداد بعد از آن آوازی شنیدند که ان مالکا نجی من
المهالک مالک دینار از مهالک نار خلاص شد و برحمت مالک الممالک فایز گشت الهی مرا نیز در آن نفس باز
پسین قرین لطف عمیم و همنشین کرم جسیم خود گردان بخطاب مستطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما را در
فضای عالم ملکوت و حضای جبروت در طیران در آر تمثیل چون پادشاهی بشکارگاه میرود بازی را
از صیدی پرواز میدهد و سگی را در عقب او میدواند تا مددکار آن باز شود اگر آن باز هوا میگیرد و سگ بمردار
مشغول میکردد شاه بجهت باز بیا هوی آغاز میکند تا آن شاه بجانب شاه باز می آید که ذلک در عالم معنی پادشاه
درت ان اهوف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده و سگ نفس را بمدد فرستاده
اتفاقا امروز این باز روح ما میل بهوای هوا کرده و سگ نفس بمردار الدنیا جیفة مشغول گشته هذا و ندا در آن وقت
بندای انا مدونا الیه راجعون باز روح ما را بیا هوی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان و سگ
نفس ما را ازین مردار دنیا باز دار تا باز جان باشیانهٔ جنان باز گردد و سگ نفس باستانهٔ سلطان
ملازم شود شیخ رومی قدس سره فرموده است بیت چگونه بر نپرد مرغ جان چو از جناب جلال ❊ ندای لطف
چو شکر بجان رسد که تعال ❊ در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی ❊ چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال ❊
چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز ❊ چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال ❊ برو برو تو که ما نیز میرویم ای جان ❊
ازین جهان جدایی بدان جهان وصال ❊ بپر بپر هلا ای مرغ سوی معدن خویش ❊ چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال

چو کودکان هلا تا چند بازعالم خاک کنیم دامن خود پر زخاک و سنگ و سفال زخاک دست براریم و بر سما پریم
زکودکی بگریزیم سوی بزم وصال **المناجات الثالث** ای احد بیچون وای صمد بی حرکت و سکون ای ملک
بسزا وای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهالت وارکان وای صفات تو منزه از آفات ونقصان
ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی وای مطهر قلوب اخیار از التفات بدوانی وقواصی **رباعی**
آنها که مقام آستان تو زنند ❊ که مرده شوند جون بجان تو زنند ❊ از آب حیات آنچنان نتوان زیست
کز آتش عشق دوستان تو زنند ❊ سرمایه ارواح ذاکران بمقتضای الّا بذکر الله تطمئن القلوب
یاد نام روح افزای تست سرمایه فتوح قلوب عارفان برفحوای ایمان دلکش سعی قلب عبدی پیغام
انعام منکلکش ای تست **رباعی** ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی ❊ جز از کرمت نداد کس داد کسی ❊ کار منی
مستمند درویش برار ❊ کان بر تو نیم آید و ما را بسی ❊ آرام الام صدور مهجوران بنوای امید وصال
لایزال تست جلای مرایای قلوب مکروب عاشقان بمصقلهٔ مشعلهٔ مشاهدهٔ جمال بر کمال تست **رباعی**
عشق بکمال و دلربای بجمال ❊ من تشنه و پیش من روان آب زلال ❊ دل پر سخن و زبان زگفتن شده لال
زین نادره ترکجا باشد حال ❊ ای مدبری که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم بتحریر تقدیر
آلاء ونعم خود منشق گردانی ای مقتدری که بکمال تقدیر در نگارخانهٔ تصویر فنا دل اشباح انسی را بمصابیح
ارواح قدسی منور ساخته در قبهٔ موانست بزنجیر معرفت و علاقهٔ محبت معلق گردانی **رباعی**
کی باشد و کی لباس هستی شده شق ❊ تابان گشته جمال وجه مطلق ❊ دل در سطوات نور او مستهلک
جان در غلبات شوق او مستغرق ❊ آنها که فلک دور ملک سوز مشتاقان از سطوات هیبت تجلیات
عزت و جبروت تست نالهای دلگداز جان نواز دردمندان در عقبات ملکت ف استار نا سوت از جمال
لاهوت او است **رباعی** با گل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان ❊ هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان ❊ زد خنده که
من بعکس خوبان جهان ❊ در پرده عیان باشم و بی پرده نهان ❊ ای منظر دل فروز تماشاهت زوایای قلوب
مکروب دلسوختگان وای مجمر عنبر سوز مکاهت جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان **رباعی** تا آتش عشق
در دل افروخته ❊ عود دل و جان بنار غم سوخته ❊ تا صید دلم بغمزه آموخته ❊ صد تیر بلا بر جگرم دوخته
ای مظهر تجلیات انوار جمال سبوحای قلوب ارباب حالات وای مطلع طوالع شموس افضال مرایای
ذرات کاینات **بیت** اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش ❊ بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش ❊ جمال حق
زمرات جا صفاتش میکند جلوه ❊ صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش ❊ جو حیث مظهر ذات است ذات است
مظهر اعیان ❊ جو اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش ❊ تجلی طور را گر چه ز هیبت ساخت صد پاره ❊ ولیکن تا
ابد تابد جمال حق ز ذراتش ❊ الٰهی بحرمت عاشقان که سوختگان نه تنها بآتش عنصری بستوه قانند در بحار اسرار
دلبری ما زنند کانند نه بحیات حیوانات آسوده کانند نه بلذات جسمانیات بحرمت پیستانی که در بزم اسرار وجود جام

انوار

انوار شهود در کشیده اند بحرمت شب روان شبستان طلب که با کمند گیسوی زحل قدم امل بر تاک عرش علم و عمل نهاده
و در دریای عالم ارواح بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حرم کعبهٔ وصال
بسته و لبیک عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیهٔ نیاز
بکعبهٔ ناز رسیده الٰهی در بادیهٔ خونخوار آخرالزمان که قطاع شهوات در کمین کاه آفات راه سلامت
بر روندگان طریق خدمت میزنند بدرقهٔ عنایت خود همراه ما گردان در شبستان ضلالت و ظلمت آباد
جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دار ما را توفیق فوزی و فعلی کرامت فرمای که ما را از ما باز رساند و بحضرت
تو رساند تلقین عمل از زبانی دار که ما را از سر کونین برخیزاند و بر وسادهٔ تقرب بجناب قدس تو
نشاند ای از عصیان ما بی زیان و از طاعت ما بی نیاز آنچه از آن بی زیانی از ما در گذرانیده بحسن و بخشایی
و هر چه از آن بی نیازی از ما استیفای آن منمای تو فیر معاصی و تقصیر طاعات ما درگذار و در آن دم آخر
ما را از زوال ایمان در امان دار **حکایت** که آن روز که شعیب موسی را علیهما السلام از برای شبانی
با جارت میگرفت او را عصایی می بایست و شعیب را علیه السلام در خانه عصاها بود یکی از آن جمله
عصای آدم بود علیه الصلوات والسلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیا رما تقدم علیهم السلام بشعیب
رسیده بود مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن علیه الصلواة والسلام نگاه دارد چون از پردهٔ غیب
بعالم ظهور بیرون آید بوی سپارد و شعیب علیه الصلوات والسلام آن عصا را بجهة رفعت شان و عظمت
برهان او حرمت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلق صیانت می نمود بعد از آنکه موسی را علیه السلام
بجهت عصا در خانه فرستاد تا یکی از آن عصاها اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز
کرد عصای آدم علیه السلام که زاییده اش نام بود از میان عصاها ندا در داد که خذنی یا موسی فانی لک
مرا اختیار کن که من از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را بر داشت چون پیش شعیب آورد گفت ای موسی
شان این عصا بزرگ است این حوالهٔ کلیم حضرت خداوند است جل و علا بگذارش بگذار عصای دیگر بردار
موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا بادی در سخن آمد که خذنی فانی لک
باز شعیب مانع آمد همچنین تا چهار نوبت کرت چهارم میان شعیب و موسی گفت و شنید بتطویل انجامید موسی گفت هر بار
قصد عصای دیگر میکنم این عصا بر من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان می برد که موسی کلیم این
اجر وی بوده باشد حق تعالی فرشته را بجا که فرستاد فرشته این عصا را الفوت تمام در زمین خلانید
مقدار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که شعیب و موسی علیهما السلام هر کدام این عصا را از زمین
بر کشند این عصا از آن او باشد اول شعیب علیه السلام در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت بموسی
علیه السلام رسید عصا از زمین بر آمد آن هنگام شعیب دانست که موسی کلیم اوست خداوندا در این نقل
دو امیدواری داریم یا آنکه عصا با موسی گفت انا لک من از آن تو ام هر چند شعیب خواست که این اضافت را قطع کند

نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدویست جا در قرآن ما را به بندگی بخود اضافت فرموده یا عبادی و خود را
بخدایی ما نسبت نموده ذلکم الله ربکم الذی شیطان لعین را یارای آن مده که این اضافت قطع کند و ما را از
جناب قدس تو دور اندازد و دیگری اگر عصایی که فرشته در زمین می خلانید شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود
قوت نبوت نمی تواند که از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده
و باب عنایت و تاب آفتاب هدایت تربیت فرموده تا بیخ بزمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان دین برکشیده
شیطان لعین را با وجود ضعف نسبت ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قدرت و مکنت آن مده که این نهال
با جلال را از زمین دل ما برکند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند آمین رب العالمین المناجات
الرابعه ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه و ای سعادت
لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت از احسن و صافی و ای روایت نعمت و افزود و افی و ای دریچه
تقضای اسرار حکمت سمیع و بصیر و طلیعه انه ضیای انوار قدرت را شمس و قمر رباعی خورشید که در زیر و زبر میگردد
ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر تا یافت از آن دور بسر میگردد از تو بامید یک نظر میگردد ای عنقای تمنای
لقا بیت را بر قله قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبت را هدف با شرف با جان مشتاقان
نشانه بیت ای دل مکن بر نفسی این نفیر ارزد چون جانت اوست تیغ زند دل بر مگیر ارزد آن دست
اگر بتیر کند قصد کشتنت سر پیش دار و روی مگردان به تیر ارزد از یار ناگزیر نشاید گریختن زانکس
گریز جوی که داری گریز ارزد چون جان طلب کند ز تو جانان بدین قدر سنت مکن فدا کن و منت پذیر ارزد
جایی که داغ عشق ندارد کجا برم گر یا مدت که زنده بمانی بمیر ارزد ای پادشاهی که تکمه زرین آفتاب را بر شق
گریبان مشرق خیاط قدرت تو می دوزد و شمع کافوری ماه را در لگن ششین روزنه فیروزه سپهر فراش
حکمت تو می افروزد سیماب خالص جرم آفتاب را در شیشه خضراء فلک بتحریک صنع در جنبش آری طبق
سیمین ماه را در بوته زمردین آسمان بصباغی قدرت در گدازش آری هر گرا بنظر سلطان جمال بنواختی
فاما له انس فی انس و هر گرا چون گوی در میدان جلالش انداختی فاحواله حمس فی حمس رباعی تا چند
سرادق جلالت بینم لب تشنه سوی آب زلالت بینم بردار حجاب کون از دیده جان در هر چه نظر کنم
جمالت بینم عظمت جلالت جانهای عارفان را بنار استغنا در دکان ابتلا بگداخته رباعی
دلها که بنار هجر بگداخته جانها بهوای وصل بنواخته کونین مرا از نظر انداخته شد تا ان یک نظری که بر من
انداخته الهی بحرمت شاهبازان افکار عزت که بمحیط غیرت دیده باطن از رویت غیرت با نغمه و نوای
حمد و ثنا و صدای ندای شکر و نعی تو آموخته اند بحرمت سربازان که تمنای سریر سروری گرد
دل و سراچه سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه لذات جنات حوالی خاطر ایشان
نپیوندد و بحرمت قبا پیان که قبای سری و لباس سروری بر قد قدر و قامت همت ایشان کوتاه است

دلش کمال توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت باد رایت قل هو الله است الهی هر لحظه ما را در راه
اتباع قدمی بیشتر در ترقی از مناهج طاعت و توقی از مناهج معصیت جدی بیشتر کرامت فرمای راست کاران بارا
در سلک رستگاران منتظم گردان جرایم جرایم همه را برشحات عبرات ندامت از کدورات ذلات و هفوات بکلی پاک
کن صحن سراچه دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشهای پریشان دور و مذبذبان خالی گردان عرایس نفایس افکار
اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی اختصاص حالی دار زبان قاصر ما را در ادای حمد و ثنای خود فصاحتی ده و افهام
قاصر ما را در ادراک حقایق معرفت و دقایق عشق و محبت خود درایتی کرامت فرمای بیت خداوندا ثنای
چون تو پاکی که آید بر زبان آب و خاکی بدین الکن که عقل آمد زبان گنگ ثنای چون تو پاکی کی توان گفت
همی از هر چه گوییم ما درایی ورای ما ورای در خدایی اگر چه عاصیان پر گناهیم اما گوینده کان لا اله
الا الله ایم بکمال کرم کردار بد ما را بگفتار نیک ما بخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع دارم که شخصی
زوجه خود را گفت ان خرجت من الدار فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طلاق آن ضعیفه یک قدم
از سرا بیرون و قدم دیگر هنوز در دهلیز سرا بود که واقعه بین شوهر نجا طامده مراجعت نمود صاحب شریعت
میفرماید میبینیم که اعتماد توقش بر کدام قدم بوده است اگر بقدم خارجی بوده طلاق شود و اگر بر قدم داخلی
باشد طلاق واقع نگردد کذلک بنده را دو قدم است یکی در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت خداوندا
اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات و قوت بر قدم توحید و معرفت بوده است
زیرا که توحید و معرفت ازلیست و فسق و معصیت وقتی خداوندا و المسئله بحالها ما را از فراق و سورت
تزاحم فراق بکمال کرم خود نگاه دار نقلست که روزی امیر المومنین حسین رضی الله عنه بدیهی رسید غلامی را
دید که کار و میراند و زمین شیار میکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند
ناگاه سگی بیامد و در برابر وی بایستاد و آن غلام سه قرص نان داشت یکی با آن سگ داد و بخورد و دیگری بوی
داد بخورد و دیگری پیش وی نهاد امیر از وی سوال کرد که وظیفه هر روزه تو چند است گفت همین سه قرص
با این سگ دادم امیر فرمود هر طعامی که داشتی باین سگ دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده
دنیا و آخرت این سگ را می شناسم از راه دور بامید داری آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه
باز گردانم الهی سگی بامید مخلوقی قدمی چند بر میدارد و آن مخلوق نا امیدش باز نمیگرداند بلکه نیاری خود
بتمام بوی میدهد و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل می نماید ما بیچارهگان بامید کرم تو از شبستان
عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت کرم بی نهایت و جود بی غایت خود ما را از درگاه
خود نومید باز مگردانی و در آن نفس باز پسین که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بندای
ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردانی آورده اند که بزرگی را از مقصدران مجالس قربت بساط
عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین وی جمع گشته و گفتند ما را وصیتی فرمای که بعد از تو بآن عمل نماییم از خود

ای درویشان هرچه تا با مردز گفتم همه وصیت بود اگر با آن کار خواهید کرد این زمانی ساعتی مرا بمن باز گذارید
که مرا کاری صعب پیش آمده است گفتند شیخا آن کدام است گفت هفتاد سال میشود که حلقه بر دری میزنم و
این زمان وقت جواب دادن و درگشادن است نمیدانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین
یا این خطاب خواهد بود که الا تخافوا ولا تحزنوا الهی امروز از تو آن میخواهم که پیر هراة خواجه عبدالله انصاری
قدس سره خواسته است ای بینای بیدار و ای توانای بی یار ای برارنده همه کار سه چیز از ما دور دار محرومی
بوقت بار و رسوائی بوقت و مردودی بوقت **بیت** توی کا دل ز خاکم آفریدی ❁ بفضلم زا فرینش برگزیدی
بنوم حضرتت بر داشتم پای ❁ اگر ره یاوه کردم راه بنمای ❁ یکی را پای بشکستی و خواندی ❁ یکی را بال و پر دادی
راندی ❁ ندانم تا منی مسکین چه نامم ❁ ز مقبولان و مطرودان کدامم ❁ اگر دین دارم وگر بت پرستم ❁ بیامرز
هر نوعی که هستم ❁ توی گر فعل من فضل تو بیش است ❁ اگر رحمت کنی بر جای خویش است ❁ منه پیش از کششی تیمار بر من
بقدر زور من نه بار بر من ❁ شبستان کن بحکمتهای خویشم ❁ برافکن ظلمت برقع ز پیشم ❁ چراغم را ز فیض خویش ده نور
سرم را بستان خود مکن دور ❁ دل مست مرا هشیار گردان ❁ ز خواب غفلتم بیدار گردان ❁ چنان دارم که در نابود و در بود
چنان باشم گرد باشی تو خوشنود ❁ چنان خیبان چو آید وقت خوابم ❁ که گر ریزد کلم ماند کلامم ❁ زبانم با جنان ران بر شهادت
کر باشد ختم کارم بر سعادت ❁ گناهم از کرم مغفور گردان ❁ بدیدار خودم مسرور گردان **المناجات الخامسة**
ای منور قلوب و ای مفرح کروب ای باسط قلوب عباد بدلایل رجا و ای فایض ارواح عباد از خوف کبریا
رباعی دل تنگم و دیدار تو درمان منست ❁ بی روی تو هر دو کون زندان منست ❁ بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی
آنچه از غم هجران تو بر جان منست ❁ ای صد هزار بیجاره بیجای دریای علم معرفت غریق قطره از بحار زخار زلال
وصال تو و ای هزاران هزار باره بیجای عنقای عشق محبت حریق لمعه از برق انوار جمال تو **رباعی** از هیبت تو
این دل مجروحه بسوخت ❁ دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت ❁ یارب تو مسوز این تن سرگردان را ❁ کز آتش
سوز عشق صدباره بسوخت ❁ ای مظهر لمعات انوار در مظاهر هر آنات ملک و ملکوت و ای کاشف استار
ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار ذات و عزت جبروت **رباعی** رخسار توی نقاب دیدن نتوان
دیدار تو بحجاب دیدن نتوان ❁ تا دام که در کمال اشراق بود ❁ سرچشمه آفتاب دیدن نتوان ❁ آفتاب
جهان تاب معرفت چون از برج درج حقیقت بتابد چراغ شب کوران زاویه هاویه طبیعت را در برابر آن چه ضیا
شعاع شموس سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد سها کای بهای عقل فعال را در محاذات آن چه بها
رباعی خورشید که باشد که بروی تو رسد ❁ یا باد سبک سیر ببوی تو رسد ❁ عقلی که کند خواجگی شهر وجود
دیوانه شود چون که ببوی تو رسد ❁ ای نظر عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان و ای نفحات
نسمات شمایم رعایت معطر صدور مهجور دلریشان قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان
ارواح و اشباح عارفان نهاده سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق وصالت بتاراج دل و جان عاشقان

فرستاده

فرستاده اقداح افراح ارواح بسقای لطف بر کمال مملو سنجنجل صلصال کالفخار بمصقله انعکاس
انوار جمالت مجلو **رباعی** در بند خیال خویش یک ذره مباش ❁ در بحر وجود خویش کم شو و قطره مباش
عالم همه آینه است حق ناظر او ❁ تو روی نکو با آینه غره مباش ❁ کریمای کرداری داریم که بی کبر و ریا باشد
نی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد از عمر بباد داده در دل با جز آتش حسرت و ندامت نیست و در بیع سلم جنت
چون تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست توانی که بی سابقه عمل ما را بانجاح رسانی
و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم مدام بخشش بر سر ما بارانی **حکایت** که چون شبلی قدس سره
محنت آباد دنیی را بدرود کرد رو بعالم آخرت آورد عزیزی و برادر و ا بخواب دید گفت ای شبلی نامه خود بخوان
و خود حساب خود کن تا سزای جیستی در نامه خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن
این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا
نکردانم خداوندا باب روی شیخ شبلی که ما را نیز از خجالت و رسوائی دران روز پرسوز نگاه دار **رباعی**
با دستها چون هیچیم ما ❁ سر ز فرمان تو چون بپیچیم ما ❁ گرچه کردم جرم بسیاری خدا ❁ راحمی ناکرده
انگار ای خدا ❁ با دستها با دم سرد آمدیم ❁ با دل پر غصه و درد آمدیم ❁ گر عذاب تو ز صد رد یم بود
در خور یک تاره موی یم بود ❁ آید از من آنچه آید از لئیم ❁ تو بکن نیز آنچه آید از کریم ❁ آورده اند آن روز که ابراهیم را
علیه السلام در آتش می انداختند پیراهنی جبرئیل علیه السلام از بهشت بیاورد و در بروی کرد ببرکت آن آتش بر ابراهیم
برد و سالم گشت و آن پیراهن بیعقوب رسید علیه السلام و یعقوب همان پیراهن بود که در یوسف پوشانیده بود
علیه السلام آن روز که با برادران بصحرا میرفت گویند همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا
بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از
برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش
حرقت عذاب و دیگری آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده که شهد الله
انه لا اله الا هو و تو آنرا لباس تقوی خوانده که و لباس التقوی ذلک خیر خداوندا ببرکت
آن پیراهن چنانکه آن دو بنده برگزیده خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بعزت این پیراهن
ایمان ما را از عذاب و حجاب نگاه دار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر
مشتاقان سبحانی بحرمت متوجهان جناب قدست که دیعانه وار دیده دلرا بر مطالعه صنع بر کمال
تو دوخته اند و بعزت متجوعان شراب الست که پروانه وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند
بیت قصه شمع از دل پروانه پرس ❁ بوی گل از بلبل دیوانه پرس ❁ عندلیب مست داند قدر گل
جغد را از گوشه ویرانه پرس ❁ زاهدان را از نماز و روزه گو ❁ عاشقان را از در میخانه پرس ❁ الهی
بحرمت عاشقان که آینه دلرا از زنگار کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انی انا الله از شجره وجود

درچین کشف انوار شهود بگوش هوش تو [رباعی] گر تو دل خویش بی‌سیاهی یابی ∴ یکقطره ز دریای الهی یابی
آن نقطهٔ توحید که در جان داری ∴ چون دایره نامتناهی یابی ∴ الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق
الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصیرت ما بگشای و چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما بصورت
هستی جلوه مده از نیستی بر جمال پرده مشو این صورت خیال را آینهٔ تجلیات جمال خود گردان نه علت
حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانایی و بینایی ما گردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی
و مهجوری که همه از ماست ما را بما مگذار و از ما رهایی کرامت فرمای و با خود آشنایی ارزانی دار [رباعی]
یارب برهانیم ز حرمان چه شود ∴ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود ∴ بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود ∴ پیر هرات میگوید قدس الله روحه که الهی چون حال بر علم تست نه علم
و کار بر توانست نه توان ما چه بود که معاملت نیز سزای تو بود نه سزای ما کار نه از حیلت عملست بلکه
بقبول ازلست توبت بچشم صورتست نظر بچشم سیرتست خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده‌ایم
در نجات بردی ما کشای که بر در مانده‌ایم از دار و خانهٔ احسان شربتی ده که بیماریم از شراب شوق
پیالهٔ انعام فرمای که گرفتار خماریم زبان ما را از هرچه زبان ماست خاموش گردان بر دل ما
هرچه دل ماست فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب و گل باز رهیم حضوری ده که داد مراد دل و جان
باز دهیم [بیت] ای کار همه ز تو فراهم ∴ چون هر سه حیلهٔ مرا هم ∴ ز آن پیش که چند آرزودیم
آرزوی کرم ده آرزودیم ∴ الهی ما بیچاره کان را در مجلس انس نشاطی فرست در مقام انوار کشف قدس ذوقی
و انبساطی کرامت فرمای وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گرهی که نفس بر بندد
بگشای راهی که روح را بتوان پس ده بنمای [بیت] ای خالق خلق عالم غیب ∴ ما بیم و دمی و عالم عیب ∴
ای از نظر تو کار ما راست ∴ آراستهٔ تو هرچه ماراست ∴ عذر همه لطف تو پذیرد ∴ کس را نکنی تو
از بدی رد ∴ رحم آر که حیله‌ها مداریم ∴ سرمایه امید و بیم داریم [المناجات السادسة]
ای مفتح ابواب قلوب و ای مروح اصحاب کروب ای دیدهٔ عاشقان بانوار دیدار تو روشن و ای سینهٔ
عارفان بازهار اسرار تو گلشن ای مستغنی از طریق خلایق باعتبار ذات قدیم و ای در ظهور اسماء
الوهیت و تحقیق ربوبیت متجلی در مرات لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ [رباعی]
ای باعث شوق طلبم خوبی تو ∴ بر طلب منت مطلوبی تو ∴ گر آینهٔ محبت من نبود ∴ ظاهر نشود جمال
محبوبی تو ∴ لا بلکه هم محب توی و هم محبوب هم طالب توی و هم مطلوب محبوبی در مقام احدیت
و طالبی و محبی در مرتبهٔ تفصیل و کثرت [رباعی] ای غیر ترا بسوی تو سیری نه ∴ خالی ز تو مسجدی نه و دیری نه
دیدم همه طالبان مطلوب ترا ∴ آن جمله توی و در میان غیری نه ∴ ای جان سر مستان خمخانهٔ
جلال در فیافی تلاطم امواج نهنگ وصال از شوق جمال و ذوق وصالت واله و دست اندیشهٔ عقل دانش

پیشه

پیشه از دامن ادراک ذات و صفات بر کمالت کوتاه [رباعی] هرچند که جان عارف آگاه بود ∴ کی در حرم
قدس تواش راه بود ∴ دست همه اهل کشف و ارباب شهود ∴ از دامن ادراک تو کوتاه بود ∴ الهی بحرمت
انوار بواطن عاشقان که از آتش محبت تو دودهای ایشان جوشیست و بعوث اسرار خواطر مشتاقانی که
از غلبات جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینهای ایشان خروشی بحرمت موحدان صافی دل که صفحات
مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار انکار زدوده‌اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش
هوش شنوده‌اند [بیت] مطرب عشق می‌نوازد ساز ∴ عاشق کو که بشنود آواز ∴ هر نفس نغمهٔ دگر
سازد ∴ هر زمان لهجه کند آغاز ∴ همه عالم صدای نغمهٔ اوست ∴ که شنید این چنین صدای دراز ∴ خود سخن
گفت خود شنید از خود ∴ گر دم اینک بهرت سخن ایجاز ∴ که همه اوست هرچه هست یقین ∴ جان جانان و دلبر
دل و دین ∴ الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقهٔ لاهوتی و شعشعهٔ سرادقات نفوس مقدسهٔ
جبروتی بحرمت رندان خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کمند شوق جز بر کنگرهٔ احدیت نه انداخته‌اند
مقامران پاک باز درگاهت که در قمارخانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت درباخته‌اند [بیت]
ای بیاز ار غم عشق تو صد جان بجوی ∴ خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی ∴ جام جمشید بمن ده که نیرزد
بر من ∴ گنج قارون بجو و ملکت خاقان بجوی ∴ پیش من جز سخن باده و پیمانه مگوی ∴ که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی
ای فلک گرمی بازار بیکبار چه کنی ∴ هست در ملک دل من صد ارزیان بجوی ∴ تا که دلال غمت حلقه بجان ما زان دید
میزنند توبه دو تا داد که صد جان بجوی ∴ کار عالم همه گر بی‌سر و سامان گردد ∴ بر من دلشدهٔ بی سر و سامان بجوی
الهی راه دین ما بشعاع شمع بصیرت روشن دار حدایق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقایق حقایق گلشن
گردان شاخ هرچه فی بایه از درخت همت ما بفکن بیخ هرچه نمی‌شاید از زمین دل ما برکن خداوندا هرچند مستغرق
انواع معاصی و گناهیم اما گوینده کان کلمهٔ لا اله الا الله ایم محمد رسول الله ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما بخش
[حکایت] که روزی غلامی را ببازار نخاسان آوردند مشتری بخریداری پیش آمد نظر کرد غلام بچشم احول بود
و بدست شل و بپای اعرج بود و بقامت اعوج دید که غلامیست معیوب از حال زبان او سوال کرد گفتند
همهٔ اعضا معیوبست اما زبان فصیح دارد مشتری گفت بخریداری پیش من بجهت فصاحت زبان وی
با همه عیبها او را قبول کردم الهی در آن روز عرض اکبر که دلالان ارادت نقصان گرفتن پیاله و جام دارد
و در پای نقصان عصیان دارد حاصل این بندهٔ عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید و در دل
عشق صمد دارد بعزت وحدانیت که ما را بعیوب معاصی رد مکن بجز ایمان و عرفان بر ما رحمت فرما خدایا
در زاد المعاد دیده‌ام که پادشاهی بود در مقام عدل و وفا دار وزیری داشت ظالم و جفا کار و رعایا
همواره از وزیر شکایت نزد پادشاه عرض میکردند تا روزی پادشاه گفت من نیز میدانم که این
وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان ما و او امری واقع است که عزل وی امکان نیست و پیش

بعضی از خواص تو تقریر آن ام کرد که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام
افتادم در شام بقالی بود گاهی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون
دید و پرسید و من بعضی احوال خود با وی عرض کردم و از درد غربت و مفارقت وطن و دیار خویش و
تبار با او شمهٔ در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن به یار و وطن مألوف چیست گفتم
اگر مرکبی و سلاحی بودی ممکن که بوطن مراجعت نمودمی روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان و متاع فروخته
بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی باز مرا بمسند دولت بمستقر سلطنت نشانده و والی
پادشاه مملکت گردانید خواستم که با آن عزیز مکافات پیش برم تفحص احوال وی نمودم از عالم نقل کرده بود
همواره خیال صورت وی در نظرم بود تا روزی با این شخص که حالا منشور وزارت بنام او مبرهن است
ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او این را دوست داشتم و رایت وزارت
خویش بنام او برفراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا پادشاه مجازی
ظالمی را که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر منصب وزارتش می نشاند و عزل او را
بهیچ وجه از وجوه مجوز نمیداند این فقیران بی بضاعت اگرچه بافعال مشابه باشقیا اند اما باقوال مشاکل
انبیا و اولیا اند بکمال کرم از قبایح اعمال ما درگذار و ما را بمساکن جنت و مواهب رحمت مخصوص گردانیده
بلقا و رؤیت خود مشرف گردان آمین رب العالمین المناجات السابعه ای حی دانا و ای قیوم
توانا ای معبود اشباح و ای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف آلاء و نعم
ای وجود و احسانت در بارهٔ بندگانت بی اندازه و ای روح و روان مشتاقانت بیاد روح پرور روح گسترت
تازه رباعی ای جان و دل از یاد تو خرم شب روز ∴ وی درد و غمت مونس و همدم شب روز ∴ از زلف و رخت
شادی و ماتم شب روز ∴ چون ظلمت و نور بسته با هم شب روز ای صفحات جنات و جبهات مشتاقانت
بقطرات عبرات خون پالود منقش و ای رخسارهٔ زر نگار عاشقانت در رهگذر آه و ناله و درد آلود مشوش
رباعی رخساره بخون دل منقش تا کی ∴ چون زلف تو حال دل مشوش تا کی ∴ خیل و سپاه آه و ناله را جز در
فسحت سینهٔ عاشقانت منزلگاهی نه رباعی تا کرده غم عشق تو در دل منزل ∴ مرغ علتی به تیغ هجر قاتل
بسمل ∴ در کوی تو پای دل فرو رفته بگل ∴ تا خاک لحد خلاص ازین گل مشکل ∴ ای از صدمات جلالت
در فضای هوای جان پرویشی جوشی و ای از غلبات شعشعات آفتاب تجلی جمالت در زاویهٔ باطن دل هر دل رشتی فروغی
ای بر گوشهٔ جگر هر زاهدی از سطوات تجلیات جلالت داغی ای صد هزار گویای انا الحق را تختهٔ غیرت منصور وار
از سر دار بلا آویخته و ای جلادی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار به تیغ
بی دریغ شوق لقا ریخته بیت این عشق جمله عاشق بیدار میکشد ∴ بی تیغ می برد سر و بی دار میکشد
مهمان او شدیم که مهمان خورد ∴ یار کسی شدیم که او یار میکشد ∴ چون یوسفی بیافت چو گرگان همی درد

جون مومنی بدید جو کفار میکشد ∴ نی نی که کشته را دم بیجان همی دهد ∴ گرچه بغمزه عاشق بیمار میکشد ∴ همت بلند دار که
این عشق همتی است ∴ شاهان برگزیدهٔ اخیار میکشد ∴ آورده اند که عاشقی بر در دولت خانهٔ محبوب ناله و زاری
میکرد و میگریست و محبوب بگریه و زاری او نگریست و ناله او را بچیزی بر نمیداشت امیر عسس از دور مشاهدهٔ
آن حال می نمود و در مقام تعجب می بود چون طلیعهٔ صبح از دریچهٔ افق سر بیرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر
باز گشت امیر عسس پیش آمد و از حال وی استفسار نمود گفت ای بی نیاز هست از من و من بار و محتاج من در مقام
دلتم او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق وی اگر مشاهده نمودی رباعی بیداد کند بنده بیدادم
هر غم که بنام من کند شاد شوم ∴ گوید که بروز من آزادی ∴ من بنده جان نیم که آزاد شوم ∴ الهی اگر
الطاف بی بهانه و اعطاف بیکرانهٔ فضل و احسان تو ما را با آستانهٔ خدمت خود خواند منت بهشت جونشه
جبین حزمن روح و ریحان ماست و اگر صدمات سطوات قدرت ما را از درگاه قبول براند هفت دوزخ شراره
از شعلات فروزان سینهای سوزان ماست اگر فردای قیامت خیمهٔ وصل و قبهٔ قرب خود را بدوزخ
درسته و دو بستان بوستان ازل که بر آواز دستان جذبات غیبی مستان گشته باشند آتش دوزخ را
تو تیای دیده سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را
بر ایشان رحمت آید بیت اگر در روز تنهایی با نور تجلی را ∴ ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلا را
اگر دیدار بنمایی و جنت را بیارایی ∴ برای همه دوزخ گشته از روضه طوبی را ∴ بعزت اسد که اگر حضرت
عزت منت بهشت را هشتاد هزار گرداند و یکی از محبان خود دهد هنوز انصاف وقت او نداده باشد
تا بروز از پیش او نبر دارد و او را بجمال خود مکاشف نگرداند مصراع تا جنت جویم نه خوردنی انهار میخواهم
بتوارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم ∴ شهان مملکت فردوس را باری بدست آید ∴ که من
درویش عالی همتم دیدار میخواهم ∴ الهی بحرمت عارفانی که جرعهای صبوحی در بزم صبوحی از دست ساقی
وسقیهم ربهم در مشاهدهٔ دیدار و لقبهم درکشیده اند که ما را از مرافقت دوستان خویش در دار الجلال
و موافقت عاشقان در مشاهدهٔ جمال محروم نگردانی بیت در آن ساعت که بنمایی جمال خود بمشتاقان
معین را بسوز چون بسر در چشم عاشقان درکش ∴ الهی ما را ولی ده دانای کمالت و دیدهٔ ده بینای
جمالت قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول و قلب ما را تحقیق اسراری ده موصول عطایای
که کرم فرموده از اسرار مصون دار بدایای که بما انعام فرموده بی ادبیهای ما از ما باز مستان
شنیدم که نوشیروان سگی را جل اطلس پوشیده بود و بشکار کامش آورده آن سگ آن روز
در شکار کاهلی کرد و سگی دیگر مبادرت نمود و شکار را بگرفت سگ بانان گفتند جامهٔ اطلس ازین
سگ بیرون کنیم و در آن سگ دیگر پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله سگی را که جامه بخشیده باشم
از وی کی باز ستانم کریما کافری با کرم مجازی سگی را جامه می بخشد بتقصیری که از وی می آید

بازنمی ستاند خلعت ایمان و دواج عرفان در دل ما تو پوشیدهٔ و از ما تقصیرات و ذلات دیدهٔ بکرم حقیقی
ما را از آن عریان مگردان **نقلست** که روزی حاتم دعوتی ساخته بود مقدمان و محتشمان عرب را بر
خوان نشانده یک فقیر برهنهٔ از در آمد حاتم دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشاند
گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت نشانده و این بیچاره برهنه دوش ژنده
پوش را کرم ما باینجا رسانیده خداوندا حاتم بندهٔ بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنهٔ گرسنهٔ
محتاج از خوان او گرسنه باز گردد بلکه بارباب کرم او را تقدیم فرمود روزی که محتشمان وَيَوْمَ نَحْشُرُ
الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا و ابرار ایک فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ بنشانی ما بی نوایان را از
صحبت و دیدار ایشان محروم نگردانی شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه از برای تمثیت مفلسان
نغمی زده است و لنعم ما قال **بیت** تراگر از عمل سرمایهٔ نیست ∴ بجز بیچارگی پیرایهٔ نیست ∴ تو در
بیچارگی اول قدم نه ∴ پس آنگه سر سوی خان کرم نه ∴ چو آن خوان کرم را برکشیدند ∴ گنه کاران عاصی
در رسیدند ∴ اگر تو بی گناهی ور گنه کار ∴ بجان بنشین که سلطان میدهد بار ∴ چو آن خوان کرم گسترده آید
همه کردار نا کرده آید ∴ مشوای عاصی بیچاره نومید ∴ که چون پیدا شود اشراق خورشید ∴ اگر افتد
بقصر پادشاهی ∴ هم افتد نیز برکنج گدایی ∴ کسی کو برهنه است امروز در راه ∴ برد بی تاب آن خورشید درگاه
چو کار عارفان آمد خطرناک ∴ گنه کاران برند این گوی چالاک ∴ نشاید مرد خودبین پادشا را ∴ انین المذنبین
باید خدا را ∴ درین ره نیست خودبینی خجسته ∴ تنی لاغر دلی باید شکسته **المناجات الثامنه**
ای معروف بفضل و عطا وای موصوف بصفات سزا ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون وای ملون
الوان بنقوش گوناگون بوقلمون ای ظهور نور وحدتت در مرایای قلوب اهل توحید و تقلید پرتو انوار
جمال و جلالت برطور پرنور جان ارباب ایمان لایح و فوایح روایح نفحات نسمات رباحین وصالت بر مشام
ارباب عرفان فایح **رباعی** ای گشته دماغ جان معطر از تو ∴ در دیدهٔ دل صور مصور از تو ∴ ذرات جهان
بظلمت آباد عدم ∴ ز انوار وجود شد منور از تو ∴ ای بخشندهٔ مراتب مناصب شاهی از ماه تا ماهی بخاک نشینان
درگاه عالم پناهی با نعامات پادشاهانه وای بخشندهٔ انواع تباهی ارباب گناه و ملاهی به نیاز شبانگاهی و
آه سحرگاهی بکمال لطف و رحمت خداوندانه **شعر** فرنهاست مرا بر زنقد علم و ادب ∴ کجی ست آه
سحرگاه و نالهٔ دل شب ∴ مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان ∴ که بحر رحمت ما جوش میزند برلب
ظهور نور ربوبیت از برای تو شد ∴ در آن زمان که ترا گفته ام الست بربکم ∴ هزار بار جواب تو گفته ام لبیک
بدان امید که یکبار گوییم یارب ∴ هزار دام کشیدم که کرده ام صیدت ∴ کنون کرت نرهانم ز دام خود عجب
مرا مجو که بیابی بباغ عالم قدس ∴ درون سینه سوزان عاشقان بطلب ∴ معین ز نام و نشان در گذر که در ره عشق
غلامی سگ کویش ترا بس است لقب ∴ ای مقتدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را

بقدرت کامله و حکمت شامله خود بنگاشتی وای مدبری که بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صور
آفرینش را رقم وجود برکشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت و جلال تست بر گردن کرسی غاشیهٔ کبریا
و کمال تست قلم مستوفی دیوان تقدیر تست لوح المحفوظ خزانهٔ اسرار قدرت و تدبیر تست آسمان
آیینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین حور جنة
المأوی رقم روح و ریحان تست در حریم جحیم و صمیم حمیم تعبیهٔ هوای هجران تست بر آستین تحسین
ملائکهٔ ملکوت طراز اعراض عبودیت تست بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت
تست بر اوج فلک موج عجایب قدرت تست در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت تست نحوست زحل
و مریخ نتیجهٔ از آثار عدل تست سعادت زهره و مشتری دریچهٔ از انوار فضل تست نیرین منور
بنور تست سماکین محلی و مصلی بتعبیهٔ سر تست شب و روز منظر عطایای نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون
خزانهٔ اسرار قدرت تست بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام تست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه
دام انتقام تست جاسوس سامعه در جست و جوی خبر و پیغام تست خطیب ناطقه در گفت و گوی نام با اکرام تست
بیت ای نام تو بهترین سرآغاز ∴ بی نام تو نامه کی کنم باز ∴ ای کارگشای هرچه هستند ∴ نام تو کلید هرچه بستند
ای هست کن اساس هستی ∴ کوته ز درت دراز دستی ∴ ای هست نه بر طریق چونی ∴ دانای درونی و برونی
ای هرچه رمیده وار میده ∴ در کن فیکون تو آفریده ∴ ای محرم عالم تحیر ∴ عالم ز تو هم تهی و هم پر
ای مقصد همت بلندان ∴ مقصود دل نیازمندان ∴ راه تو بنور لایزالی ∴ از شرک و شریک هر دو خالی
در صنع تو کامد از عدد بیش ∴ حیران شده عقل حیرت اندیش ∴ در عالم عالم آفریدن ∴ به زین نتوان رقم کشیدن
از قسمت بندگی و شاهی ∴ دولت تو دهی بهر که خواهی ∴ گر لطف کنی و گر کنی قهر ∴ پیش تو یکیست نوش با زهر
گر زهر سزای ماست آخر ∴ هم لطف برای ماست آخر ∴ تا در نفسم عنایتی هست ∴ فتراک تو کی گذارم از دست
آندم که نفس باخر آید ∴ هم خطبهٔ نام تو سراید ∴ احرام گرفته ام بکویت ∴ لبیک زنان بجست و جویت ∴ من
بیکس و تنها نمانم ∴ یا ای کس بیکسان تو دانی ∴ بیش تو نه دین نه طاعت آرم ∴ افلاس تهی شفاعت آرم
از ظلمت خود رهاییم ده ∴ با نور خود آشناییم ده ∴ از خوان تو نانیم تو جیست ∴ در حضرت تو کریم تر کیست
از خرمن خویش ده زکواتم ∴ منویس بر آن این براتم ∴ روزی که مرا ز من ستانی ∴ ضایع مکن از من آنچه دانی
آنگه که مرا بمن دهی باز ∴ یک سایهٔ لطف بر من انداز ∴ الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که متکفان مقام
عندیت و عیون جفون محبانی که مجاوران جناب ربوبیت اند بحرمت نالهٔ پیاله کشان بادهٔ درد که
مخموران خمخانهٔ الست اند سودائیان بازاری که در شوق یاری از سرمایهٔ هر دو کون تهی دست اند بحرمت
پاکبازان قمارخانهٔ اندوه که شادی آزادی بر تختهٔ نرد بندگی در باختند رخت هستی و اندیشهٔ هوا بر هستی را
از زاویهٔ وجود و صومعهٔ نهاد بدر انداختند که نقطهٔ دل ما جز مدار پرگار اسرار معرفت خود مدار شجرهٔ

نهاد ما را شکوفه وداد و میوهٔ مراد در بر آر و ما را توفیق رفیق گردان تا همه را بجا آریم و داد بندگی از خود بستانیم الهی
نظرات عنایت خود در عشق دا بکار از ما باز مدار و تخمهای خود در گل ما شتی نا بکار تمام با آرام خود را و در زبان
ما فقیران گردان در آن دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بر دار و بنوشتگان رحمت و مغفرت
بسپار **نقلست** که یکی از بزرگان را عمر به پایان رسید و مریدان بر سر بالین وی آمدند و کلمه اش تلقین میکردند
و شیخ میگفت نمیگویم نمیگویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد و مریدان را گریان دید کیفیت حال پرسید
کنند شیخا چند کرت شما را تلقین ایمان و کلمه کردیم هر بار شنیدیم که میفرمودید نمیگویم نمیگویم شیخ گفت معاذ الله
که من در جواب شما آن گفته باشم که یعنی کلمهٔ توحید و شهادت نمیگویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود
و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم نتوانستم ابلیس وقت غنیمت داشته قدحی آب سرد بر داشت
و بر دست راست من ایستاده و آب در قدح در حرکت آورده از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو
لا اله للعالم عالم را هیچ معبودی نیست من در سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب چپ در آمد و گفت
آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی عیسی ابن الله گفتم نمیگویم از پایان پا در آمد و قدح آب را حرکت میداد و میگفت آب
میخواهی گفتم آری گفت بگوی هو ثالث ثلاثه گفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من
بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که میگفتم نه رد سخن شما پس اکنون گواه باشید که مومنم و با ایمان میمیرم
و کلمهٔ شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل عاقبة امورنا الی خیر یا
دایم المعروف **المناجات التاسعه** ای احد کریم و ای صمد قدیم ای موجود بی علت و ای معبود بی آلت ای منور
ظلمات قوالب و مصور هیات مطالب ای نوای بلبلان گلستان بیابان بطیب و نوای حمد و ثنای تو
ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منظر باز بار انوار شوق لقای تو ای درر ارحام اصداف جواهر لآلی عشق
و محبت تو در اقداح ارواح شراب ناب رویت و مشاهدت تو نقود نفوس پس در خزاین قلوب حمایت تست
عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست **رباعی** ای رحمت وجود بی نهایت از تو
وی جاذبهٔ لطف و عنایت از تو ⁂ گر جملهٔ آفاق ضلالت گیرد ⁂ ممکن نبود بجز هدایت از تو ⁂
ای متجلی بانوار جمال و ای قلوب ارباب معارف بانکشاف استار جلال و ای منور بواطن اصحاب
ایقان باشعهٔ لمعات انوار عرفان از مطالع طوالع شموس پس بزد وصال **رباعی** برخواست
ز پیش دیده استار جلال ⁂ در تافت بعقر انوار جمال ⁂ بردن شد از این روزنهٔ کن فیکون ⁂ دل
ذره صفت در پی خورشید وصال ⁂ نوزادگان شیمهٔ ارم را در عهد قدم در مهد الا و نعم لصنوف لطف
کرم تو پرورانی گدایان صف نعال بشریت را در ظل ظلیل معیت از پلاس افلاس بر تخت شاهی
و سریر پادشاهی تو نشانی شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات ذات و لوامع اقمار لامعه تنزلات صفات
طور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهدهٔ دیدار در آورده شاهد دلربای

عشوه نمای بزم شهودت که برقع گشای نقاب وجود است از مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان
ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **لمؤلفه** وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون ⁂ پرتو نور تجلی
از حجاب من برون ⁂ دل چو جرم آفتاب نو چون عشق آمد ⁂ جانب هر ذره تابد ز آفتاب من برون صد
هزاران جدول خون چیست بر تقویم دل ⁂ چون بجز یک مه نیامد از حساب من برون ⁂ عالمی شد ملکی چهره میکند
تا عروس حسنش آید از نقاب من برون ⁂ قشر تن انداختم پس مغز جان بگداختم ⁂ روغن نور اسم آمد از
لباب من برون ⁂ ماهی گز بحر عرفان آید اندر بحر جان ⁂ ماه تابانی شود تا بد ز آب من برون ⁂ از شراب
ناچشیده مست میگردد معین ⁂ بس که تا بد چیست ساقی از شراب من برون ⁂ الهی بحرمت صرافان
سر بازار رعنا که نقد قلب ایشان بر محک نامرادی سپرده اند بعزت خانه براندازان که قصور بی قصور
را دیس جنان در جنب کنگرهٔ ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنگره آمده بحرمت معماران کامل که
هرگز وحشت اندراس با ساس توجه ایشان راه نیابد بعزت معموران روشن دل که فلک نورانی
منازل بتلولو مرآت ضمیر ایشان ماه نیابد بحرمت و فاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح
افراح الست نوشیده اند مجردان عریان که در جامه خانهٔ احببت ان اعرف خلعت خاص عرفان
از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که ما اسیران شهوات را بنکاک رقاب مخصوص
گردان نواختگان الطاف تو هم را از ارتداد محفوظ دار نقد ایمانی که بما عطا فرموده استرداد منمای
و بر موی سفید و دل بر امید ما بخشای **نقلست** که امام حسن بصری رحمة الله علیه عقب جنازه
بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان در گوشهٔ بنشست و در مقام
توجه سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام او از دور در امام می نگریست
و بر حال خود میگریست امام چون او را گریان از حال وی پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود
میگریم که مردم در من نگرند و میگویند که چه بدکاریست و در تو می نگرند و میگویند چه نیکوکاریست و
بسنده روز کاریست ای امام اگر معاملهٔ حق تعالی نیز با من بر طبق معاملهٔ خلق باشد کار بر من تنگ آید
امام فرمود که فرزدق هیچ عمل داری که چنگ در آن زنی و از آن امید نجات باشد گفت یا امام المسلمین
سه چیز دارم شیبتی فی الاسلام و توحیدی سبعین سنة و اعترافی بذنب رجل سوء یکی پیری در اسلام
و توحید هفتاد ساله و اعتراف ببدی خویش چون فرزدق را وفات رسید امام وی را بخواب دید که در
صدر جنت میخرامید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای امام مرا بموی سفید و هفتاد ساله توحید من
بخشید **رباعی** چون عود نبود چوب بید آوردم ⁂ با نامه سیه موی سفید آوردم ⁂ گفتی چه وسیله ات
دست آویز ⁂ بر رحمت عام تو امید آوردم ⁂ الهی از پدر ما آدم صفی علیه السلام در روز اول چه
طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی از ما چه خدمت آمد که خطبهٔ کرامت و لقد کرمنا بنام ما خواندی

جون نواختی فرو مگذار و جون از پا در افتیم بر دار **بیت** پادشاهان که نیک کردارند ‌‌ؔ بنده کانرا فرو نگذارند
جون که برداشتی فرو مگذار ‌ؔ ور بیفتیم باز مان بردار ‌ؔ خداوندا در عالم افعال و جهان اعمال ارباب
تکالیف را جهار صفت است دو بد است و دو نیک از ان دو که بد است یکی بتر وازین دو که نیک است یکی نیکوتر
ان دو بد معصیت است و کفر و از معصیت بدتر وازین دو که نیک است طاعت است و ایمان ایمان از طاعت نیک
نیکوتر و ما اگرجه ندانیم اما اینجا این دقیقه بدانیم که از ان دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته وازین دو
یکی گذاشته و یکی گذارده و موجب بدی ما دو جز است کرد این یک بد و گذاشت ان یک نیک ولیکن
انجه کرده و بگذاشته ایم از بدی از ان بتر است که کرده ایم و ان کفر است و انجه از نیکی از ان
نیک تر است که کرده ایم ان ایمان است الهی او تکاب معاصی ما را با اجتناب از کفر ببخشای و تقصیر طاعات ما را
ببرکت ایمان ما از ما تفحص مفرمای هرجه کرده ایم از معاصی درگذار و هرجه نکرده ایم از طاعات کرده انگار
المناجات العاشر ای قادر بی آلت و ای ناظر بی مقالت ای معماری که تایید عاطفتت در خارزار خذلان
گل خوشبوی عارفان شکفانه ای مدبری که سموم هجوم سیاستت در سبزه زار طاعت خار آزار عصیان
رویانده صرصر قهاری حضرتت علم دعوی و غون بی عون را از کوشه بام انا ربکم الاعلی بینداخت و موج دریای عظمت
کشتی حیات قارون را در گرداب فنا با سیب خنک نهنگ جبروت بشکند اگر آتش سطوتت شعلهٔ غیرت در فضای عالم
جبروت برافروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از مهب لطف نسیم عنایت بوزد جان ناتوان عاصیان را
براحهٔ فایحه برافروزد **رباعی** لطف تو اگر بنده نوازی نکند ‌ؔ با جود کرم تو کارسازی نکند ‌ؔ شک نیست
درین که جملهٔ دریا ها ‌ؔ یک جامهٔ معصیت غازی نکند ‌ؔ ورد ناز پرورد حسن جمالت بر منصهٔ فضل
کمال نفحات افضالت در گلزار رخسار محبوبان جون شکوفهٔ طری به تبسم نسیم سحری در تبسم عندلیب
محبت در گلشن سرای مودت بر اغصان لسان عاشقانت بکنای دیدار گلرخان بناله و افغان در ترنم
بیت از عشق بین که بلبل شیدا جه میکند ‌ؔ گر عشق نیست این همه شیدا جه میکند ‌ؔ بخرام سوی کلبهٔ
احزان ما شبی ‌ؔ تا بنگری که عشق تو با ما جه میکند ‌ؔ تابوت ما بر سر کوی دیر عشق ‌ؔ وانگه ببین که
بوی مسیحا جه میکند ‌ؔ ای علم اقبال و لوای افضالت بر دوش هوش صوفیان صافی دل وای
عقل فعال عارفان بر کمالت در بیدای نا پیدای معرفت جلالت ناجز و مضمحل ای مدار زمین و
زمان و قرار کون و مکان بقیومی ذاتت قایم وای قلوب مکروب سرادقات عزت جبروتت
از سطوات تجلیات ذات و صفاتت هایم **بیت** بر بوی یقین برین بیابان رفتیم ‌ؔ وز عالم
تن بعالم جان رفتیم ‌ؔ عمری شب و روز در تفکر بودیم ‌ؔ سرگشته درآمدیم و حیران رفتیم ‌ؔ آه سرد عاشقان
و سوز سینهٔ سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال تست و بادهٔ سرمستان عشق ازل
دهای دهوی سرخستان شراب طهور لم یزل از مجالس عشق و محبت تست **بیت** عشق شوری در نهاد ما نهاد

جان ما در مایهٔ سودا نهاد ‌ؔ جون نبود او را معین خانهٔ ‌ؔ هر کجا جا یافت رخت آنجا نهاد ‌ؔ بر مثال خویشتن
حرفی نوشت ‌ؔ نام ان حرف آدم و حوا نهاد ‌ؔ حسن خود بر دیدهٔ خود جلوه داد ‌ؔ منتی بر عاشق شیدا نهاد
الهی بحرمت واحدانی که خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمرهٔ قوال کنت کنزا جاک دارند بحرمت
عابدان که در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارند
بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند در دنوشان درد کش سنگ بالینان خاک
مفرش که با کمال عزت بابصد خاری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایط بنور هدایت رسان
تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شراب خانهٔ کرم و آبادی جرعهٔ بخشان جانهای بلب رسیده را از محیط
عنایت قطرهٔ بخش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی
و جانگدازی لک الحکم و اگر درگذاری و بنده نوازی لک الامر الهی جون بر تو هیچ پوشیده نیست
قبایح اعمال ما را بپوشان و جون بر حضرت تو هیچ جیزی مشکل نیست فضایح اعمال ما را ببخش بتعلق بادیهٔ
در امید بردی خود بسته ایم بمفتاح رحمت در جا بروی جان دل ما بگشا مطیع و عاصی درانی و قاضی را
غریق بحار رحمت و مغفرت خود گردان **بیت** یا اله العالمین درمانده ایم ‌ؔ غرق جون بر خشک کشتی
رانده ایم ‌ؔ دست من گیر و مرا فریاد رس ‌ؔ دست بر سر جند دارم جون مگس ‌ؔ ای گناه آمرز عذر آموز من
سوختم صد ره جه خواهی سوز من ‌ؔ جون ندانستم خطا کردم ببخش ‌ؔ بر دل و بر جان پر دردم ببخش
الهی عادت کریمان مجازی انست که نظر عنایت درباره فقیران بیش میدارند و ایشان را از
اغنیا بیش می نشانند پیر هراة قدس سره در مناجات میگوید الهی نواخته طور را میگویی بیران
جشم که در توانگران می نگری در مفلسان نگری و هم پیر هراة فرموده است که الهی اگر تو مرا بجرم من
بگیری من بکرم تو ترا بگیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت
کریمان است و باریک گیری با مفلسان نه کار بی نیازان است پس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی
همان به که بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشای **بیت** مشت گدا ایم با امید جود ‌ؔ آمده پشت بر کوع و سجود
همجو گدایان که بر پادشاه ‌ؔ دست برارند ز بهر عطا ‌ؔ لطف تو جون با همه پرداخت است ‌ؔ سفرهٔ انعام
جبینداخته است ‌ؔ قسمت هر کس که مقرر شده است ‌ؔ مفلس و دارنده برابر شده است ‌ؔ لطف تو آنروز که
خوان می نهاد ‌ؔ صیت کرم در همه عالم فتاد ‌ؔ نزد تو ما از ره دور آمده ایم ‌ؔ در ظلمات از پی نور
آمده ایم ‌ؔ می شنوی بانگ علالای ما ‌ؔ درگذر از جملهٔ خطاهای ما ‌ؔ ما همه اینجا بسوال آمدیم ‌ؔ وز تو طلبکار نوال آمدیم
جون بتو حاجات بسی داشتیم ‌ؔ دست دعا نزد تو برداشتیم ‌ؔ دارم امیدی که بخود خوانیم ‌ؔ دست تهی باز نگردانیم
همرقهٔ راه یقین مرا ‌ؔ ای که براندی و دینی مرا ‌ؔ جز غم تو با تو جه گوید کسی ‌ؔ از تو بغیر از تو جه جوید کسی
المناجات الحادی عشر ای خالق مار و مور ای رازق مار و مور ای گشایندهٔ ابواب رحمت و ای گشاینده ابواب

مغفرت ای مصور اشباح وای منور ارواح **رباعی** در هر دو جهان من و توئی همه و بس ∴ در سر نهان من
توی اگه و بس ∴ غیر از تو کسی در دل و جانم چکند ∴ اندر دل و جان من من توی والله و بس ∴ ای پادشاهی که
لطفت چون قطرهٔ آب فسرده را لؤلؤ دربدانهٔ در ثمین کرده قدرتت چون خون بسته را جان بخشد آئینهٔ جمال
فتبارک الله احسن الخالقین گرده طارم بالا و عرصهٔ پستی با نوار حکمت تو روشن هفت شادروان بستان
برین باغ زمین با ثار رحمت تو گلشن **رباعی** ای دیدهٔ عاشقان ز رویت روشن ∴ وی سینهٔ عارفان
بیو بیت گلشن ∴ من در طلب تو روز و شب سرگردان ∴ افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن ∴ ای غایت
قوت رای فحول مصلحت اندیشه در حقایق معارف ذاتت نادانی **رباعی** هم گوهر قعر بحر بی پایانی ∴ هم گنج
طلسم پردهٔ انسانی ∴ پس پیدای از انکه پس پنهانی ∴ بیرون ز جهان در اندرون جانی ∴ عز احدیت عقلای
عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک اعترفناک نشانده تجلی مکاشفات نور جلالت دلهای عشاق را در من یرید
هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشانده عظمت الوهیت از سرادقات عزت معشر
بشر را خطاب میکند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت از ورای استار غیب شکستگان
و دل خستگان را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم **بیت** ای که دلم شکستهٔ
قیمت دل چه میدهی ∴ گر نه ای مراد جان زحمت دل چه میدهی ∴ از سر خوان آب و نان دست طمع
بشسته دل ∴ تا ز معابد کرم دعوت دل چه میدهی ∴ چون تن و مال بنده را جنت و خلد شد بها
غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی ∴ دل ز سماع نام تو خرقهٔ تن همی درد ∴ در حرم حریم جان خلعت
دل چه میدهی ∴ دیدن چون روی تو در تتق مظاهرت ∴ رؤیت چشم این بود رویت دل چه میدهی
ای که بپرده رفتهٔ عشوه مکن دلم مبر ∴ ور نه نقاب بر کنا حسرت دل چه میدهی ∴ دل که ز حسرت لبت
بر سر وادی لب ∴ تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی ∴ الهی بحرمت سرمستانی که
در مقام سکر از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت نوشیده اند و رعونت
خلیقت در حقیقت عینیت متلاشی کرده تمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند بحرمت
مغلوبان که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نعرهای منصوری بر آورده اند و شجرهٔ انهاد
ایشان در وادی مقدس وجود بنار شهود [illegible] رفته صدای ندای انی انا الله در عالم توحید در داده باین
اسرار زبان گشاده اند **بیت** امروز من در عشق او بر نار هجران سوختم ∴ در آتش سوزان غم چندانکه
بتوان سوختم ∴ انوار ذات مولوی یک شعله بر دل زد وی ∴ تا چون درخت موسوی در هجران بسوختم
ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من ∴ چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم ∴ از هفت دوزخ
بر شدم در هشت جنت بر شدم ∴ از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم ∴ میشد مرا بر جسم و جان
آتش زدم در این و آن ∴ حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم ∴ آورده اند که شیخ جنید فرمود

قدس

قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گوید که ای جنید دیده بگشا و جمال ما بگشای من
چشم نگشایم و گویم الهی چشم در دوستی غیر است و بیگانه غیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بواسطه
چشم میدیدم امروز هم میخواهم که بی واسطهٔ چشم ببینم **بیت** چشم غیر است درین پرده چه سانش بینم
بهتر آنست که از دیدهٔ جانش بینم ∴ خواهم اول که ز سر تا بقدم جان گردم ∴ تا چو جان در همه پیدا و
نهانش بینم ∴ پرده گو بر فکن امروز که ∴ نمرا صبر آن نیست که فردا بچنانش بینم ∴ رفت آن وقت که
بروی نگران می بودم ∴ وقت آنست که بی خود نگرانش بینم ∴ حسنش از پردهٔ هستی معین می تابد
باشد این پرده بر افتد که عیانش بینم ∴ الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست
ساقی عشق نوش کرده اند ندیمان حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال با عیان در میان
آورده اند بحرمت مستوحان روایح روح پرور و مستنشقان شمایم روح گستر که در بزم با رزم دگان سقیهم
مشکورا بقدح فرح و سقیهم ربهم شرابا طهورا جرعهٔ راز در مقام ناز بر افروخته اند که مخموران شراب عشق
از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای محبوسان ظلمت شبستان معاصی را بدمیدن صبح
توبه و ندامت روشنای ارزانی دار خدایا شیخ یحیی معاذ رازی میگوید قدس سره که خدایا امیدواری من
بتو با گناه زیادتی میکند بر امیدواری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص می باید تا اعتماد را شاید
سیان او اعتمادی و من اخلاص چگونه ورزم حال انکه با آفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و تو
رحمت چگونه نکنی و حال انکه با جود و کرم موصوفی ای آبروی سلاطین روزگار بر گرد سراپردهٔ عظمتت
آب جوی وای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت آب جوی ای قبهٔ نه توی فلک در خم چوگان
سلطان تقدیرت یکی گوی وای ذرات کاینات در مقام شهود سر وحدانیت یکی گوی **رباعی**
تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد ∴ روی بت بتگران همه سوی تو شد ∴ رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید
انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد ∴ خدایا در بعضی از حکایات ارباب اشارت چنین دیده ام که حکمت در اشتمال
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه است خطر مرگ که بر گور بود
یا بر مسلمانی خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی خطر منکر و نکیر که جواب با صواب با زبان بنده راند یا نرانی
خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی خطر حساب که بدشواری بود یا باسانی خطر ترازو که بار طاعت سبکی کند
یا گرانی خطر دوزخ که بنده جهنمی گردد یا جنانی چون بنده را این کلمهٔ فرخنده بر زبان بگذرد او را از کمال کرم
ازین هفت خطر برهانی خداوندا بتوفیق عنایت تو این کلمهٔ مبارک بر زبان راندیم ما را ازین هفت ورطه
بسلامت بگذران در دم آخر نوید بشارت کرم فرمای که الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة در گور روح و
راحت ارزانی دار فروح و ریحان و جنة نعیم سوال منکر و نکیر راحت کرم فرمای یثبت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت در وقت بعث ندای سعادت بسمع ما برسان یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام

حساب سهولت بخش آن فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً بلکه نیکوئی ما را ثقلت عطا فرمای فَأَمَّا مَنْ
ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ از پل صراط می ورت بسلامت روزی کن ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا خداوندا چون ازین
بعقبت ورطه بگذرانی بهشت مراد دیگر داخل گردان چون از صراط بگذرانی بجنت برسان فَأَثَابَهُمُ اللهُ
بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ در جنت راحت ونعمت ده وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ با انبیا مرافقت کرامت
کن وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقاً از حوریان جنت موافقت انعام فرمای وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ
از ولدان وغلمان بهشتی خدمت ما برسان وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ از ملایکه بسلام وتحیت مشرف
گردان سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ از حضرت خویش بدولت ولقا ورؤیت سرور گردان وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ
إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ رباعی یارب بجناب ذوالجلالم برسان ❀ لب تشنه بدریای زلالم برسان ❀ از هجر وصال
بکشتم زحمت هجر ❀ زین هجر بدولت وصالم برسان المناجات الثانی عشر ای خدای دانا وای صمد
توانا ای داننده سر وبجوی فقیران دردمند وای شنونده شکر وشکوای محتاجان نیازمند
ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحه ربوبیت از خواب عدم بیدار وای مخموران خمر بر خمار غفلت
بتجرع کاس مالامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار رباعی ما تازه رخان ذات عشقیم همه
در تابش آفتاب عشقیم همه ❀ مستان شده از شراب عشقیم همه ❀ بیخویشتن از شراب عشقیم همه ❀ ای ملکی که
ابواب بیگانگی را بروی آشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند گره شبهت از رشته عقیدت خواص باز کنی
تا همه ترا دانند ای پادشاهی که عدلت داد هر دادخواهی پیش از خواستن داده وای الهی که فضلت ما
یحتاج هر محتاجی پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف استار اسرار است وای
کریمی که کرمت سودبخش تجار فجار است ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطت بصر وای در علو صمدیت
خود متعالی از ادراک عقول مختصر رباعی دل در طلب وصال تو بگذر خوش است ❀ جان در ره سودای تو مهجور خوش است
گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند ❀ هم دیدن درگاه تو از دور خوش است ❀ الهی بحرمت مهتدیان که ممهد قواعد اساس
بی اندراس ایتناس اند بعزت خاک نشینان که معتکفان عتبه عنا وسده افلاس اند بحرمت لمعات بارقات
نفوس مقدسه لاهوتی وشعشعه اشعه سرادقات شموس نیره جبروتی بحرمت عارفان که نقشبندی کزند صنع
ربانی درکارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بر در ودیوار وجود وجام جهان نمای اسرار شهود
ایشان رقم برکشیده وجمال وحدت ذاتی بشیون صفاتی در مرآت هستی ومظاهر حق پرستی در ذات وجود ایشان
جلوه نموده که سینهای ما را نوری بخش که بآن نور حقایق مغیبات بنماید ودلهای ما را سروری کرامت
که بآن سرور ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گوی باشد
زبانی ده که در بیان وحدت یکی گوی باشد الهی تو فرموده که كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً یعنی حساب
کننده نفس بنده است خود حساب خود کنید الهی حساب را دلی می باید که فکر کند وزبانی که بر شمارد

دوستی که

دوستی که عقد گیرد دل ودست وزبان ما را این خطاب با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب ما
درگذر الهی در حساب ما عشرات ومات والوف می باید وما جز یکی ندانسته ایم بحرمت کلمه توحید که ما را
از دو گفتن نگاه دار الهی یوسف صدیق را صلوات الله وسلامه علیه سه حبس بود یکی حبس چاه دویم
حبس خانه زلیخا سیم حبس زندان وحضرت تو درین حبسها او را ضایع نگذاشت در حبس چاه از جبرئیل
موانست یافت وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ در حبس خانه زلیخا عصمت یافت كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ
در حبس زندان مملکت یافت وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ الهی ما بیچارگان را نیز سه حبس است یکی حبس
شکم مادر دویم حبس گهواره سیم حبس گور در شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم وَصَوَّرَكُمْ
فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ در گهواره غذا وتربیت یافتیم وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ اگر در لحد بحکم
فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ آسایش وراحت یابیم از کمال کرم تو عجب وغریب نباشد الهی ذات کریمان آنست که فقیر را
بنوازند وکار محتاجان بسازند مفلس بمجلس آیند وغنی بیرون روند گدا بصحبت ایشان آیند وپادشاه باز گردند
نقلست که روزی درویشی جامه شوخگین نزد پادشاهی درآمد پادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید
یکی از ندمای پادشاه گفت که ای بی ادب این مقدار ندانسته که با جامه شوخناک پیش پادشاه آمدن
عیب است درویش مرد عارف بود گفت با جامه شوخگین پیش پادشاهان آمدن عیب نیست اما با جامه شوخگین
از پیش پادشاهان بیرون آمدن عیب است پادشاه را این سخن بغایت خوش آمد این درویش را بخلعت
وافره مخصوص گردانید الهی درویشی با جامه شوخگین بدرگاه پادشاه مجازی میرود وخلعت می یابد مدت
پنجاه وشصت سال میشود با جامه وجود آلوده بمعاصی وذلات روزی پنج بار بدرگاه تو می آییم
بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا یوسف صدیق علیه الصلوات والسلام
در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی هر دو جهان مهمان
خانه تست وهژده هزار عالم صدقه خوار خزانه تو اگر ما فقیران محتاج وگرسنگان بی رواج را از خوان
احسان خود بهره مند گردانی واز مایده جود وکرم بانعام الاء نعم مخصوص سازی بدان کرم که تو داری میدانی
هست الهی برادران یوسف علیه السلام با یوسف پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند وگفتند
يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ پس اضطرار خود بر وی عرض کردند وگفتند مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ دیگر متاع خود را حقیر شمردند
وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ آنگاه حاجت خود را بیان کردند فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وصدقه طلبیدند وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا
یوسف علیه السلام نیز با ایشان پنج کار کرد اول عتاب کرد هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ دویم عذر
تلقین نمود إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ سیم از ایشان عفو کرد لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ چهارم از برای
ایشان مغفرت خواست يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ پنجم دل ایشان را قوی گردانید وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ خداوندا برادران
یوسف گفتند ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم مَسَّنَا

وَاَهْلَنَا الضُّرُّ آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ آنچه بآن محتاج بودیم از تو
طلبیدیم فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا بدان منگر که ما چه فیاییم درکرم خود نظر کن اِنَّ اللّٰهَ
يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ پس پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ چنانکه بودیم
خود را بتو نمودیم وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ آنچه داشتیم نیز بحضرت تو آوردیم خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا
وَآخَرَ سَيِّئًا آنچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا تو نیز نظر بر قبایح اعمال ما
مکن نظر برحمت بی غایت و لطف بی نهایت خود کن اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ و نیز آورده اند که
برادران یوسف مر یوسف را گفتند که ما بضاعتی داریم که هیچ کس قبول نمیکند و لیکن ترا البته قبول می باید
کرد گفت مگر من از همه زبون ترم گفتند نی تو از همه کس کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری
میکنند بیت سوی تو آیم که مرا یار وفادار توی ∴ هرچه دارم بتو آرم که خریدار توی ∴ راز دل با دگری غیر تو
گفتن نتوان ∴ که بخلوتگه جان محرم اسرار توی ∴ و دیگر در عوض این متاع معیوب خویش طعام از
دستوری دیگران هم زیاده طمع میداریم گفت عجب متاع ناقص را بهای کامل میطلبید گفتند آری
تو غنی و ما فقیر تو محتشمی و ما حقیر بیت من بنده حقیر و تو سلطان محتشم ∴ گر از غم تو زار بمیرم ترا چه غم
عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدا عدوک
نفسک التی بین جنبیک و کرم تو آوازه بلند انداخته اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ در داده و بها آن
بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ اما الهی ما گستاخان از کرم تو در عوض زیادت از دستور
عرف میطلبیم ما را از همه زیادت کرم فرمای لِلَّذِينَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَزِيَادَةٌ رباعی ای سر تو
بر سینهٔ هر صاحب راز ∴ پیوسته در رحمت تو بر همه باز ∴ هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز ∴ محروم
ز درگاه تو کی گردد باز ∴ مناجات دیگر ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای احد کریم و ای
صمد قدیم ای گشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا بمفاتیح غیب و ای زداینده ارباب
قلوب مکاشفات مجاهدات بصیقل مشاهدات از غبار زنگار شک ریب و مقدس در جلال
صمدیت از توهم زوال و نقصان و ای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان
ای محرم حرم جان عاشقان جمال تو و ای همدم روح و روان مشتاقان وصال تو رباعی همه
آرزوی مشکل دارم ∴ در جان همه درد و رنج حاصل دارم ∴ دلهای همه جهانیان خون گردد ∴ گر شرح دهم
من آنچه در دل دارم ∴ ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان اِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا طاق مقوس
درداق مقرنس طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیار و ثوابت آبدار این
صندوق عالی مقدار که بر نثار بارانید ترک تازان طلیعهٔ سپاه رومی زاده کان هر روز هر صبح
تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش و بناگوش زنگی شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو

برباید

برباید مشاطگان عروسی سرای رحمت قطرات گلاب عرفان از زجاجهٔ ایقان بر جبین ارباب ایمان
می فشانند مطرزان حانوت جبروت خلعت با رفعت و طیلسان لطف و کرامت بر قامت اصحاب استقامت
عشق و محبت می پوشانند بیت تعالی الله توی بی مثل و مانند ∴ که خوانندت خداوندا خداوندی ∴ فلک
برپای دارد انجم افروز ∴ خرد را بی میانجی حکمت آموز ∴ جواهر بخش حکمت های باریک ∴ بروز آرندهٔ شبهای تاریک
نگه دارندهٔ بالا و پستی ∴ گرا برستی توحید هستی ∴ وجودت بر همه موجود قادر ∴ نشانت بر همه بیننده ظاهر
بجست جوی تو بر بام افلاک ∴ دریده وهم را نعلین ادراک ∴ شناسایت بر کس نیست دشوار ∴ ولیکن هم بحیرت
میکشد کار ∴ الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بدایه بدایت وقت ایشان دو میل از
دو لجان ایشان بر سر چارسوی بلا مادران دوا ردان خانقاه ابتلا سبیل است بحرمت قلاشانی که در
مسافت برافت پنداری دنیا برگذرخت اقامت بر مرکب استقامت نهادند و در روی این عجوزهٔ نگارهٔ
دنیا برسم نظاره رضا نکنند و نه بحرمت گدایانی که از برای یک نان منت دونان چنان نکشند و پستان
صبر و تحمل و سفرهٔ قناعت و توکل و شکم آز و آرزو را بر دریدند الهی بآه سحرگاه و انتباه هشیاران فَاعْلَمْ اَنَّهُ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و
انابت از خواب غفلت بیدار گردان سرمستان شراب غرور شیطان و مخموران خمر عنا و طغیان را
از فرط هستی و پارنامهٔ خودپرستی هشیار ساز و مجرمان ما را در دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان
تخم هدایت که بکمال کرم در زمین دلها کاشتی و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف و احسان
پرورانیدی و بجود و امتنان بکمال رسانید خدایا کشتهٔ خود را بسموم قهر پژمرده مگردان و کشتهٔ عنایتی
ازلی را بعنایت ابدی مدد فرمای بهترین انفاس نفس واپسین ما را گردان و مبارکترین روزها روز
ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون آوردند تاج
مرصع بر سر نهادند و کمر ملمع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند حجاب و نواب ملک
چنانکه ستارگان بر گرد ماه و ملازمان در حوالی شاه در آینه بر گرد هودج یوسفی در آمدند
خلایق بنظارهٔ جمال و تفرج کمال وی بر مناظر عالیه بر آمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم
وی می برد و دل باندیشه و جان بخیال آن معشوق می سپرد تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور
پیدا شد ملک را نظر بران افتاد و ضبط احوال نتوانست نمود سلطان عشق عنان تماسک از پنجه
اقتدار وی بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارک بادی او می نمود و در تعظیم
و توقیر او می افزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمن بیرون آرند
و بجانب مصر آخرت روان سازند تا پیان حضرت که بر مناظر علیین بر آیند پروردگارا ما در آن
روز با تاج مرصع ایمان و کمر ملمع حرمت خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنهٔ

مصر جان و قصر باغ رضوان گردان و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت و کرامت بمشاهدهٔ
انوار جمال و مکاشفهٔ اسرار وصال بنشان امین رب العالمین قال عبد الضعیف المعین المسکین

فی المناجات

خدایا سوی تو گر رو کرده ایم — بانعام عام تو خو کرده ایم — دران دم که از ما نشان هم نبود
درجود فضل تو مارا کشود — نه جانرا بین بود این اختصاص — که ما با تو بودیم در بزم خاص — وجود و عدم را نبود امتیاز
حقیقت عیان بود و نهان مجاز — وجودت قدم بود دیگر عدم — عدم را چه مکنت بپیش قدم — زکنج عدم تا ببزم شهود
ولیکن بجز لطف عامت نبود — تو دانی که گر اختیارم بدی — بدان نیستی افتخارم بدی — ولی چون تو خواندی ازان آمدم
زگلشن سوی خاکدان آدم — چو دل با تو منت بجائی نکرد — ازین آمدن هم زیانی نکرد — چو از نیستی سوی هستی شدم
هم مست جام الستی شدم — زمخموریم گر فتوری رسید — همان دم شراب طهوری رسید — بهر چیزی محتاج شد جان من
یکی صد و شصت سلطان من — مرا کار هردم بجائی رسید — کز انعام عامش صلائی رسید — مرا اندرین ظلمت آباد تن
که زندان جانست جای محن — بالا و نعما جانان داشتی — که دیدی بهشتت بنداشتی — با ایمان و عرفان و علم و عمل
مشید شد ارکان قصر امل — بزاران فیوض از ازل تا ابد — تو کردی بنام منش نام زد — گدایم و لیکن ز احسان تو
زدم کوس شاهی بر ایوان تو — ولیکن من از بیوفائی خویش — مکافات نیکی بدی برده پیش — خدایا ز لطف تو شرمنده ام
تو با آنکه سلطان من بنده ام — تو آن نیکی و من این میکنم — از انت هزار آفرین میکنم — که من هر زمان صد جفا کرده بیش
تو با هر جفا صد وفا برده پیش — بران عهد و پیمان که من بسته ام — هنوزش نبسته که بشکسته ام — ترا مهر با من چنان استوار
مرا عهد با تو چنین بی مدار — خدایا که کارم و تیره رای — مرا اندرین گمرهی رهنمای — در اول چو با من کرم کرده
کرم بیش از اندازه ام کرده — در آنکه عمرم بپایان رسد — کند قصد پرواز روح از جسد — مگویم زغفلت جفا کرده ام
تعنت کنم دم جفا کرده ام — اگر هست جرمم برون از شمار — چه غم چون ترا دارم آمرزگار — خدایا اگر چند بد کرده ام
ولی هرچه کردم بخود کرده ام — ز آلایش معرفت چه باک — که دریا نشد تیره از مشت خاک — دران صرصر مرگ کشتی تن
در افتد بگرداب درد و محن — چو لطفت ببینم برون از عدد — دران ورطه جویم ز لطفت مدد — چو لب با رخ تلخی و اندک پذیر
بو یاد من رس و دستگیر — دران دم که گردد یقین رفتنم — نه بندی زبان از ثنا گفتنم — دران تلخی قبض جان از تنم
تو شهد شهادت بکامم افکنم — که چون جان ز تن عزم رفتن کند — زبان ذکر توحید گفتن کند — چو بیرون رود جان پاک از جسد
بخواهان بآسایشم در لحد — چو بستر کنم خاک بالین ز خشت — دران حفره بگشا دری از بهشت — فرست اندران کنج بی همدمم
تحف روح و ریحان ازان حضرتم — چو گردد تنم در لحد چون غبار — بهر ذره جرمی زمن در گذار — دران دم که از خاک سر برکنم
ز خاک درت افسر سر کنم — چو آرم بصحرای محشر گذار — گناهان من سربسر در گذار — چو روز سیه گردد نامه سفید
باب کرم روی من کن سفید — مرا وقت نشر صحف در سوال — ز راهی یمین کن نه اهل شمال — چو طاعت نه بینی بدیوان من
گران کن بتوحید میزان من — اگر طاعتم نیست زانم چه باک — چو از شرک حرکم بود سینه پاک — اگر چند رفتم براه ضلال
یکی کنم قرب پنجاه سال — مرا با دو گویان مکن همنشین — دران دوزخ ای ارحم الراحمین — چو آری مرا بر سر آن دو راه

براه

براه بهشتم کنی رو براه — بران پل که از تیغ بران ترست — کند ره چو موئی که بران ترست — ازان راه باریک باسوز و حرق
سلامت مرا بگذران همچو برق — پس انگه بدارالسلامم در آر — مراد من و دوستانم برار — پس از نعمت لذت جان و تن
حجابم ز پیش نظر بر فکن — که تا بشنود گوش گفتار تو — کند چشم جولان بدیدار تو — خدایا مراد معینی برار
بسلک گدایان خویشم در آر — مرا دوستانند چندین هزار — بلطف عمیم تو امیدوار — مرا مقتدای خود انگاشته
ز خیل سگان تو بنداشته — مراد همه دوستانم برار — مکن پیش ایشان مرا شرمسار — بود هر کسی را بچیزی هوس
تمنای من از تو اینست و بس

فصل سیوم در نعوت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

و این فصل مشتملست بر دوازده نعت **نعت اول** جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان وصافان فصیح منطق و عرافان صحیح مشرب در مسالک کلام معجز نظام منتظم گردانند نثار روضهٔ منور و مشهد معطر حضرت بشیر شفیع محشر آن مهتر خورشید منظر آن سر دفتر چاکران عنوان عهد نامهٔ وفا آن میزبان مهمان خانهٔ صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا آن نقش بند گلبن طریقت نافه گشای گلشن حقیقت ثمرهٔ شجرهٔ خلت نوبهار دولت ملت صباغ باغ حرمت ضیاء چراغ سماء سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفهٔ صفا بدر قبهٔ وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

رباعی
ای دل طمع ملک مؤبد داری ؛ در سر هوس دولت سرمد داری
هر چیز مرادتست با خود داری ؛ گر در دل و جان مهر محمد داری ؛

آن خواجه لام لعمرک ترصیع تاج دعوت اوست فاء انا فتحنا فتح نامهٔ رواج لشکر اوست الف انا ارسلناک اعلاء رایت منصور دالی ظفر اوست طاء طه طراز اعزاز منشور عالی کشور اوست حاء حا میم حلقهٔ گوش امتثال دمان خجسته پیکر اوست یاء یس یاسمین گلزار شکفته منظر اوست الم تر الی ربک اشارت ببرکت نظر اوست لعمرک اظهار قسم قدم بجان سر اوست والذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر است رضی الله عنهما تریهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر است رضی الله عنهما و یطعمون الطعام صفت داماد و دختر اوست الا المودة فی القربی شبر و شبیر اوست و لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک الکوثر اشارتی بحوض کوثر اوست و لا تعد عیناک استمالت درویشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر بمهر پیغمبر اوست و ما ینطق عن الهوی اشارت بتقریر پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی بر خوان احسان نواله از ما حضر اوست لا ینام قلبی در بزم با رزم جانان پیاله از شراب طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست ایکم مثلی تاج کرامتی بر سر اوست و لباس التقوی خلعت محبتی در بر اوست لی مع الله وقت در بارگاه قربت حضرت خلوت دل و سلوت جان صومعه در خور اوست ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب

طیبی از شمایم رایحهٔ روح پرور اوست آهنهای سوران سحرگاه از استمالت لاتیأسوا من روح الله
غالیهٔ از بخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعهٔ از جبین انور اوست ماه گردون شتاب زخم خورده
طبانچهٔ سیاست وانشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان اعلی و صاحب رقوم دفتر اوست زهره
مشاطهٔ چهرهٔ زهرهٔ او آیینهٔ درجال ازهر اوست مریخ لشکرکش صفدرکش بتسخیر تقدیر مسخر اوست مشتری
با خلعت مشتری بر مسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه
معسکر اوست فلک درخم چوگان تقدیر گوی مدور در زین محور اوست ملک در جو اعلی فلک طایر میمون
بال نورانی شهپر اوست زمین با تمکین بساط با انبساط اغبر اوست آسمان عالی ارکان قبهٔ رفیع البنیان
اخضر اوست روز عالم افروز دیباچهٔ منشور نور چهرهٔ منور اوست شام تیره فام صلایهٔ مشک از فراز
و جعد مجعد و زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی در مهمانسرای آن جهانی از برای دوستان جانی
کمترین ماحضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفاگستر
اوست این هفت طارم زرین بر جم توسن و فلک البروج با عروج مسدس با قوایم دعایم فلک اطلس
نه پایهٔ از درجات عالی منبر اوست دنیی و عقبی ملک و ملکوت غیب و شهادت با سایر ممکنات و جملهٔ مکونات
پیشکش محقر اوست خلایق هژده هزار عالم از اهل آسمان و زمین بتخصیص معین بکین غلام و چاکر اوست
بیت ای با علو همت تو آسمان زمین ∴ ای کام اولین تو با چرخ هفتمین ∴ روح الله از آستین مریم
صد مریم است روح تر اندر آستین ∴ تقدیر بر کشیده بمیزان همتت ∴ از هر نشه بوده سبک مایه تر زمین ∴ محبوب
حق شده انگه ترا گرد پی روی ∴ حق داده چاکران ترا پایهٔ چنین ∴ ای تیر دیده دوز تو از کیش ما رمیت ∴
وی سنج سیاه تو خیل مسومین ∴ از شرح لفظ تو دهن نقل پر شکر ∴ در یاد خلق تو نفس عقل عنبرین ∴ فیروزه فلک
نبودی کف وجود ∴ نام محمد ار نبدی نقش آن نگین ∴ آدم که دانهٔ ز بهشتش بدر فکند ∴ از خرمن شفاعت تو
هست خوشه چین ∴ ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست ∴ لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین ∴ ای گدای محمدی
نعت خواجهٔ خودمی شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و سلم که بود شاه مکه و یثرب سلطان مشرق و مغرب
دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرعی معنی او عرشی تاج او اصالت و داج او رسالت
نقد او نجابت وعدهٔ او اجابت جذبهٔ او ازلی جرعهٔ او ابدی نور ایمان او الهی سنجق جان او ارنا الاشیاء
کماهی امروز او قناعت فردای او شفاعت با مداد او با مداد امداد و شبانگاه او اورا و مجاهدات او جمیع
یومین مشاهدات او مکان قاب قوسین جام او ناله و آه نام او محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گلشن او معراج
سراج او و تاج راه او ملت ابیکم ابراهیم جاه او بالمؤمنین رؤف رحیم کار او طاعت تا روز بازار او
شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری رباعی ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول ∴ بخشیده
ترا خدای معراج وصول ∴ در گوش دلم گفت بشیر تو بغیب ∴ ای روز قیامت همه محتاج رسول

عسل

نعت کر سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفت شانزده سال از شوق جمال
محمدی و اتباع ملت احمدی صلی الله علیه و سلم بر نفس بد داد حداد بودم و نفس اماره را چون آهن پاره در
کانون مجاهدات تافته به پتک ریاضت میکوفتم تا ازو ذوالفقاری ساختم و سر ما سوی الله را از دنیا ختم
کرا انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة بعد از ان پنداشتم که مگر بحرم وصول و بارگاه رسول رسیدم خطابی
شنیدم که ای ابا یزید بسطام در داد حسرتا که هنوز خامی و ابستهٔ مقامی خوف و رجایی تو هنوز از مرتبهٔ علیای
محمدی علیه الصلواة والسلام کجایی درین گفت و گو بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله و امواج میرسید
و بکم از طرفة العین هزار فوج را بعدم میفرستاد و بحر دوید این دریا دست پاکم کردم و حیرتی بهر جه
تمام تر بر جان من غالب گشت الهام می شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسرا پردهٔ سر محمدی صلی الله علیه و سلم
نرسی رباعی تا از دل و جان پاک مجرد نشوی ∴ وز هستی خود تمام بیخود نشوی ∴ تا شاه ممالک سوبد
نشوی ∴ واقف ز مراتب محمد نشوی ∴ و کذا قال ابویزید قدس سره لو بدا للخلق من النبی صلی الله علیه و سلم
ذرة لم تقم لها ما دون العرش اگر یک ذره از مقامات محمدی صلی الله علیه و سلم بعالم ظهور آید عرش
و ما دون آن در پرتو نور او بسوزد بیت ثنای سرو ریاض مدینه گویم و بس ∴ خوش است هر که صرف چنین کلام شود
مدینه روضهٔ قدس است خواجه آن سرو است ∴ کز استقامت او کار دین تمام شود ∴ روان کنم نفحات درود از
دل پاک ∴ چو باد صبح بدان سرو خوش خرام شود ∴ پس از درود بران روضه ثبت اثنا ∴ سلام گویم و جان
همه سلام شود ∴ و هم سخن سلطان العارفین است قدس سره که در بحار معارف غوص کردم چون
بمحیط معرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدم میان خود و او هزار مقام دیدم که اگر بیکی
از ان نزدیک می شوم سوخته میکردم رباعی ای سوخته سطوت جمالت دلها ∴ وا دوخته دیدهٔ
وصالت دلها ∴ در دفتر کن فکان اگر در نگرد ∴ یک حرف نخواند از کمالت دل ما النعت الثانی
نفایس صلوات طیبات و شرایف تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیم رایحهٔ روح پرور و فایحهٔ روح
گستر بمشام جان و دماغ جنان رساند معروض روح پر فتوح و سینهٔ مشروح خواجهٔ کاینات سر دفتر
مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن میوهٔ باغ امانی و آن طوطی سبع مثانی طاوس
بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافهٔ نبوت غرهٔ جبههٔ وجود
طرهٔ ناصیهٔ شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبهٔ کارخانهٔ بدایع مجموع نگارخانهٔ
صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سیاه بی عدیل ماه دین پناه
بی بدیل در دریای کرامت گوهر یکتای سلامت دیباجهٔ عنوان محبت خواجهٔ دیوان مودت
سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت اله
مشرف بخطاب و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی شاهی که جمال مغلسان آگاه است ∴ جندا که گنه بود شفاعت خواه است

توقیع منشور شهادتش کنی با بیت ∴ یعنی که محمد رسول الله است ∴ نعت خواجه میگویم که چون سقای بیدای عاطفت مزرعه وجود را

دهان وجود بگشود قطرات فضل و رحمت جز در کام مهر و شفقت وی نچکید فبما رحمة من الله لنت لهم و چون شاطه عشق

و دلاله محبت نقاب احتجاب از جمال بر کمال شاهد حقیقت در کشید شعاع شعشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیده

بسند دیده عالی صفات او ندید الم تر الی ربک کیف مد الظل رباعی تو احمدی و مقام محمود تراست ∴ آیینه

جمال معبود تراست ∴ در بحر وجود غوص کردیم بسی ∴ توان صدفی که در مقصود تراست ∴ آن سرو قامتی که قامت

قیامت نهاد و سروی بود در گلستان دولت بالیده قد چون شمشاد او نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد

کشیده صنوبر آسا سرو نبوتش بمصعد مقعد اقصی رسیده از شاخ سدره سدره میوه اشهود دنی فتدلی

چیده بلبل دار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی به پر پر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار

دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی نباله زار نالیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توی

توی ∴ وی محرم اسرار نهان که توی ∴ هر کس که نشان دوست میجست نیافت ∴ هم از تو بیابد آن نشانی که توی

رباعی ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخاست ∴ کار اسلام ز بالای بلندت بالاست ∴ شکل گیسو و دهان تو

بصورت حامیم ∴ حرف منشور جمال تو بمعنی طاهاست ∴ زمزم از خجلت گفتار تو غرق عرق است ∴ مرده از پرتو

انوار تو در عین لقاست ∴ پیش آن سنبل مشکین چه افشانده است ∴ سخن نافه تاتار نگویم که خطاست ∴ از تو موی

بجانی نتوان داد از آنک ∴ یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ∴ در تو بستیم بیک موی دل از هر دو جهان ∴ که بیک موی تو

کار دو جهان کرد درست ∴ قطره بخش ز دریای شفاعت ما را ∴ کاب سر چشمه مهرت سخن دلکش ماست ∴ آورده اند که

عزیزی هدیه بدست مردی داد که باین دبیرستان در آی و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبولتر بینی این

هدیه بعطیه باو ده آن مرید بدبیرستان درآمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی

گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود که لک فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیه رحمت و عطیه

رافت را بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم دهد و فرماید بدبیرستان عرصات در آی و هر کس را چون

د نقل اهل خوب ترببینی این هدیه بدست او ده خواجه علیه السلام آن هدیه را برسم عطیه حواله عصات امت

خود سازد که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی ای محمد از میان همه مطلبان این شکستگان امت خود را اختیار کردی

ارکه تعلق خاطر من باینها از لذت نعیم جنت مرا باز میدارد تا اینها را اول ببهشت نبرند مرا نازو نعیم جنت گوارا

نخواهد بود حکایت که دانشمندی بر سر سفره کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دهوتها و نعمتها

بسیار بنظر آن بزرگوار آوردند دست بجانب آن طعام دراز نمیکرد میزبان گفت مخدوما از

وجه حلال است مانع چیست دانشمند گفت جگرگوشه‌های من بی توشه نشسته اند و من اینجا

به تنعم نشینم از مروت نباشد در عالم معنی فردا نیز محمد را صلی الله علیه و سلم که بر خوان بی نقصان

اکلها دایم و ظلها بنشانند و نماید خداوند ببعضی ازواج اطعمه‌ها کم عصات امت و

جگرگو

جگرگوشه‌ها منند محمد در نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشند یا مرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشان را با من

ببهشت در آر خطاب آید که ای محمد ما بهشتیان را بدوزخ نبریم اما دوزخیان را ببهشت رسانیم تا کرم ما را

و عزت ترا شناسند رباعی ای جام ازل مست مخلد نشوی ∴ بی نفی امل روح مجرد نشوی ∴ تا در ره

عشق مست و بیخود نشوی ∴ در خورد شفاعت محمد نشوی النعت الثالث بهترین نغمه و نوایی که

بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره

بدان دستان زنند درود سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه و سلم آن صدر کاینات

بدر موجودات سلطان غالب رایت برهان ظاهر آیت خواجه کونین رسول ثقلین ثمرة الفواد و

قرة العین ندیم خلوت خانه قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان

نو رحدیقه آب و گل نور حدقه جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن ماه آسمان دلبری آفتاب

فلک مهر یوسف مصر رسالت در دریای جلالت خورشید سمای سماحت ملاح دریای ملاحت

در درج اقتداء باسم ربک الذی خلق شرفه برج فلا اقسم بالشفق و اللیل و ما وسق آن شاه لشکرگاه

اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر و ما طغی شهسوار میدان اجتبی

شهریار ایوان اصطفا صدر صفه صفا بدر قبه وفا در درج بطحا اختر برج طه واسطه آفرینش

ارض و سما شفیع جمیع گناهان ما و شما مکرم مجتبی معظم مهتدی معلم مجتبی نقد مرتجی موید مقتدا

محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه البررة الاتقیا رباعی سر فتح و فتوحی که مراد در راه است

باعزت و دولتی گزین درگاه است ∴ این جمله و صد هزار دیگر چندین ∴ از نور محمد رسول الله است

آن ماه روی خورشید سیمای و الضحی سیاه موی غالیه سای و اللیل اذا سجی محبوب دلربای

تخت آرای ما ودعک ربک و ما قلی سلطان صاحب لوای والای و للآخرة

خیر لک من الاولی برهان عالی رای و لسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گران

بهای الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم ماورای ابدا و وجدک ضالا فهدی درویش

توانگر نمای و وجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر

شریف دواج ضعیف نخشای و اما السائل فلا تنهر بلبل با نغمه و نوای و عندلیب گلشن

سرای و اما بنعمة ربک فحدث رباعی ای گشته رواق عرش منزل جایت ∴ وی

رایت اسلام بلند از رایت ∴ ای حلقه گوش شرع زنجیر درت ∴ وی سرمه چشم کنت

خاک پایت ∴ نام سعدی میگویم که مقتدای محقق و دانای مخفق در حقیقت او بود که فعلت

علم الاولین و الآخرین پیشوای مقدم و مجتبای مکرم در طریقت هم او بود که کنت نبیا و آدم

بین الماء و الطین خلایق را از مضایق محنت و گمراهی بطریق هدایت و حقایق محبت الهی برسالت

هدایت توانند رسید که قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ دانای و نادان از حضیض نقص و حرمان با وج درجات توحید و ایمان و کمال معاملات عرفان بعنایت او راه توانند برد که قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي هدف تیر محبوب او بود فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ قبله تقدیر مخلوقی او بود فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ مب کلید کرم بود در روزگار ∴ کز ده بدو قفل چندین حصار ∴ فراخی بدو دعوت تنگ را ∴ گواهی براعجاز او سنگ را ∴ تهی دست سلطان دراعه پوش ∴ غلامی چرو پادشاهی فروش ∴ زهی پیشوای فرستادگان پذیرنده عذر افتادگان ∴ با غاز ملک اولین رایتی ∴ بپایان دور آخرین آیتی ∴ گزین کرده هر دو عالم توی چو تو گر کسی باشد آن هم توی ∴ توی قفل گنجها را کلید ∴ دری نیک بدکرده بر ما بدید ∴ من از امتان کمترین خاک تو ∴ بدین لاغری صید فتراک تو اشارت دو چیز است از جمله اضداد و هر دو مهلک دلی داد ابن آتش ماهی در آب غرق نشود و سمندر در آتش نمیسوزد در عالم معنی بمیامن نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه وسلم و ما محمدیان امروز ما پیمانیم که در طلاطم تاراج امواج إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ غرق نمیشویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش برکش برزخ دوزخ بحرق مبتلا نگردیم که جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ لَهَبِي رباع الْمِنَّةُ لِلّٰهِ که محمد نور است ∴ و ز نور محمدی دلم مسرور است ∴ فردا بهزار ساله راه استاد از شعله آتش جهنم دور است اشارت ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی بقصد مکه آمده بود چون نور محمدی را صلی الله علیه وسلم در جبین جدا و عبد المطلب دید او را عزیز و مکرم داشت از خوف و خشیت امان داده حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد فردا که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد ما پیش آیند چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه وسلم لایح بینند اگر از عذاب امان داده و حاجت ما را برآورده اعزاز و اکرام نمایند و مقتضی المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی علیه الصلواة والسلام غریب و عجیب نباشد

نقلست که در هندوستان بر سر روضه آدم علیه السلام درختی است هر سال دو بار گل بار آورد و بر هر گلی هفت برگ بر سر هر برگ نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر آنجا موکلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزینه داری سپارند و مداوای مرض با آن می نمایند تا گویند که چون برگی از آن گل بگو بند و در دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره و ببرکت نام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نابینا بینا گردد ای عجب برگی که بروی کلمه لا اله الا الله نوشته باشند نابینا را بینا میکند
پس دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت الهی نوشته باشد و جان او بمحبت خدا و مصطفا آغشته دیده آن دل بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده بینا را بعیا کفر نابینا نگرداند و بنده آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و ازین عجب تر آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو خورد تا فرشته بیاید و آن برگ را بردارد و بحرمت نام خدا جل و علا و نام مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ ستور را زهره آن نباشد که آن برگ را غذای خود گرداند و هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد

هر برگی که مرقوم برقم نام محمد دوست باشد آتش دنیا او را نمی سوزد دل بنده مومن که مرقوم رقم ایمان و منور بنور عرفان بود و بعشق احدی آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه وسلم پیراسته با آتش کی سوزد جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ لَهَبِي بیت در باغ دل و زمین جانها ∴ جز مهر محمدی نکشتیم ∴ اسرار محبت محمد بر صفحه جان و دل نوشتیم ∴ با نور محمدی شکی نیست ∴ کز اهل سعادت و بهشتیم النعت الرابع صد هزاران هزار صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسل هادی سبیل نص ختم انبیا ختم سوره اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت ناوک جان اهل شقاوت بخیه شیر بیت الهی ثمره شجره اسرار پادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح غیب دری صدف دروانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلشن چمن صدق معرفت خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک کروبیان شهد اطباق اطباق لطف الهی جلاب اقداح عنایت پادشاهی نور نقطه مرکز دایره ایمان سلطان تخت اجتبا برهان بخت اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مب محمد کافرینش سایه اوست ز رطبت نه فلک یک پایه اوست ∴ فلک را خاک پایش تاج زرین ∴ ز عزت تخت او طه و یس ∴ فرشته در رکابش راه پویی ∴ فلک میدان او را نیم گویی ∴ گلی خوشبوی این فیروزه گلشن ∴ شبستان جهان را شمع روشن ∴ طفیلش هرچه بود و هرچه باشد ∴ کرامت بیش ازین دیگر چه باشد ∴ نعت آن خواجه میگویم که تاب آفتاب جبینش حلقه بندگی در گوش روشن رویان حجرات سموات کشید طره عنبر پاش مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره گردانیده هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقه نعل تو سنش برسم ادهم شام در هم آمد کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح سر در گوشه زاویه گردون در کشیده شکوفه گلشن رخسارش خار بی اعتباری در دیده گلهای گلستان زده لب شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق یمنی را چون اجار اطلال و دمن بی ثمن گردانیده طراوت عارض ابدارش آتش حسرت در خرمن خرمی از مروارید دندانش که روح روح مشتاقان است آبروی در و مرجان را بر خاک خاری ریخته عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهره زهره و رخساره ماه پاشیده زلال لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقان است آب حیات را در ظلمات خلوات متواری گردانیده بیت عکسی ز نور روی تو خورشید انور است ∴ رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است ∴ نه عقل بر خصایص ذات تو واقف است ∴ نه صبح بر ... شرع تو رهبر است ∴ هر کو ز سوز دل نفسی خوش همی زند ∴ در زیر دامن کرمت همه مجمر است ∴ آنرا که بر کشیده قبول تو همچو تیغ گرچه برهنه است ز گوهر توانگر است ∴ وانرا که همچو تیر ... اختیار رد تو ∴ خونین دهان و بی زده دو خاک بر سر است ∴ نام سیدی میگویم که چون خطاب عَلَّمَ بِالْقَلَمِ در دبیرستان وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ قلم قدرت و خامه حکمت بر لوح فطرت بقضای ارادت نهار که کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَأَرَدْتُ أَنْ أُعْرَفَ اول نقطه جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم و چون این نور منظور بوجود آمد صدای صلا در عالم

وجود وجهان بجود در داده که ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان میکدهٔ قدم سر از خواب غفلت جهول
بردارید که نوری در جهان پیدا شد سوری در عالم پدید آمد که جام او مؤبد است و نام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در
ثمین است وظهور او رحمة للعالمین است کرم او عمیم است و علم او انک لعلی خلق عظیم ملک و فلک از نور اوست و
صافین وحافین سپر ور او هر چه در عالم وجود وجهان بجود بنظر عنایت منظور و بکنف حمایت مستور بود همه
اقتباس ازین نور کامل السرور او نمودند استفاضهٔ کروبیان وروحانیان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح
انسی از نور اوست وفای خلیل وصفای اسماعیل از نور اوست دعوت یعقوب وصحبت ایوب از نور اوست
وفای خلیل وصد ونجات یوسف واجابت یونس از نور او وتجیل موسی وانجیل عیسی از نور او وشعلهٔ شعیا
وحیوة یحیی از نور او وایمان صهرین وعرفان ختنین از نور او وجاهت وفا وفقاهت علی از نور او
وستوران سقف خضرا وسکون صحن غبرا از نور او **مث** ختم کتا نور محمد ببین ❁ قاعدهٔ دولت نبی ببین
هر دو جهان پرتو نور وی است ❁ کون ومکان بهر ظهور وی است ❁ نور نبی لمعهٔ نور خداست ❁ لمعهٔ هر نور از وی هویداست
نور خدا ظاهر ازین نور شد ❁ ماتم هر طالب ازین سور شد ❁ اما تو قدر وقیمت نور محمدی صلی الله علیه وسلم
وجام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی **مث** هزار تشنه ز ذوق فراق جان داد است
تشنه قدر چه دانی تو برکنار فرات ❁ نیک بختی باید دیدهٔ دل وچشم جان از تعلقات عالمین یکتا
برکمال نور محمدی صلی الله علیه وسلم وجلال ظهور احمدی وقوفی تواند یافتن آنجا که بارگاه جلال محمدی
وسراپردهٔ اصالت احمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور جلال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت
وفهم ملکیت در فضای آن هوا پرداری کی تواند کرد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
روح القدس با شعشعهٔ روحانیت وبصحهٔ ملکیت خواست که در فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وسلم
پرواز نماید بعاقبت پر وبال فهم وادراکش نزدیک بود که بآتش غیرت محمدی صلی الله علیه وسلم
بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت **مث** آنجا که قدرتست فلک را مجال نیست ❁ وانجا که قدرتست
زمین را قرار نیست ❁ نی انبیا و مرسل و نی جبرئیل را ❁ در پردهای خلوت خاص تو بار نیست
آنجا که گرد شرع تو انفاذ تیغ حکم ❁ عقل برهنه را سپر اختیار نیست ❁ تا تهمت جنون ننهند کز هزاره
انگشت خط نگار تو برنی سوار نیست ❁ گر شمار خلق جهان از عطای تست ❁ در عالم عطای تو رسم شمار نیست
هر جا اندت بدست بدادی وپیش از آن ❁ این جود انکس است کش از فقر عار نیست ❁ تو مفتخر بفقر
همه نسل آدمت ❁ در سایهٔ لوای وی اند افتخار نیست ❁ ای انبیا بسایهٔ تو کرده التجا ❁ آن کیست
کش بسایهٔ جاه تو کار نیست ❁ دریای مدحت تو زبهنا وری که هست ❁ در روی شنا وران
سخن را گذار نیست **النعت الخامس** مقصد اقصای همم عالی مقام ومرصد اعلای ارباب
مقاصد ومرام بعد از ابلاغ حمد وثنای ملک علام خدای ذو الجلال والاکرام جل ذکره وعم بره انشاء

صلوات

صلوات وانها تسلیمات حضرت سید کاینات است صلی الله علیه وسلم وعلی آله وصحبه وسلم آن شاه اسرار قدم
آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان طبیب لبیب جانهای فسرده ربیع منیع دلهای
پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان است شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمع گناه کاران دستگیر درپذیر تباه
روزگاران **رباعی** انرا که اطاعت محمد باشد ❁ کنجش ز شفاعت محمد باشد ❁ گر هست امید رحمتی
عاصی را ❁ آنهم ز شفاعت محمد باشد ❁ نام آن سیدی میکویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم
وعلمک ما لم تکن تعلم در دبیرستان اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج
معراج سبحان الذی اسری بر سر ودواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت چون
اصطرلاب فکرت صاف طویت بر آفتاب عقل داوی مرتبت داشتی ساعات سعادت وجدان
واوقات شقاوت حرمان بشناختی وچون در جام جهان نمای عرفان بفحوای ایمان سنریهم از
دیدهٔ بسندیدهٔ عیان بنظر بی خطر احسان بنگریستی نقود اشکال الواح ورقوم احوال ارواح بدانستی
چون از حجرهٔ مجاهدت عزم جزم قبهٔ مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان شجر
عزل مدح خلق خوب او خواندند گرفتی که سبحان الذی اسری لیلا وچون شهباز جانش قصد برج اوج
علیین کردی صعود با صعود او کار اسرار حق الیقین بمخالب مطالب او سپر در آوردندی که ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **بیت** ای رفته شبی بکام اسری ❁ از حجرهٔ مکه تا باقصی
از شوق هوای پای بوست ❁ رفته دل سنگ صخره از جا ❁ بربام سپهر رانده از شام ❁ تا صبح براق
سدره بها ❁ جبرئیل ز سرعت رکابت ❁ وامانده نشسته پای برجا ❁ تو تاج لقد رأی نهاده
بر تارک لامکان ز بطحا ❁ در بزم وصال دوست خورده ❁ می از قدح دنی تدلی ❁ از صحن فضای
قاب قوسین ❁ رفته بحرم سرای ادنی ❁ از شوق وصال ذوق هستی ❁ همدم شده با رفیق اعلی
مست آمده تا بروز محشر ❁ از جام جمال حق تعالی ❁ دیده همه رازهای پنهان ❁ در جام جهان
نمای پیدا **اشارت** ای درویش خوف وخشیت عالمیان بواسطهٔ دو چیز است یکی کثرت معصیت
ودیگری قلت طاعت حضرت خداوندی جل وعلا بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ شفاعت
در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت وغمگینان با همت از سر دو غم نجات یابند واز برای
این دو امر تمثیلی بشنو **اما کثرت معصیت** شلت که در روزی که سحرهٔ فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده
بودند بر قصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصای تلقف ما یأفکون را از دست
ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند دهان برهان فاذا هی ثعبان مبین بکشاد همه را بطرفة
العینی نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وسلم رسید وان روز قیامت که جندین
هزار خروار زلات وهفوات ومعاصی از دوانی قواصی امت در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواهد

صلی الله علیه وسلم دست شفاعت بکشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه وسلم بمراتب زیادت است
در افنای معاصی امت از اثر عصا در افنای سحر سحره فرعون انجا بیک اشارت عصا هفتاد هزار خروار
سحر ساحران نابود شد وهمه ساحران نیک بخت ومسعود کشتند اینجا اگر ببرکت شفاعت محمد علیه الصلوات
والسلام وعنایت احدی جل جلاله گناهان امت مغفور وسعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت
معلق است که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وامتان به پنج وقت باز آمد چنانچه در
محل خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت وخدمت پدید آید
اما در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم بجلال وقدر ما که پنج وقت نماز را
ما از شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت درخور ایشان ومزد درخور ما تو خاطر
مشغول مدار تا چنین اورده اند که روزی خواجه علیه الصلوات والسلام بیاران نجا نه یکی از فقرا
صحابه تشریف اورده بود وآن عزیز قرص جوینی بنظر خواجه ویاران کشید خواجه چون طعام اندک ویاران
فراوان دیدند آن قرص را در سایهٔ دست مبارک داشت روایتست که هشتاد کس از یاران از آن
قرص سیر گشتند وهنوز از آن چیزی باقی بود عزیز من فرداً طاعت اولین وآخرین در نظر جناب قدس الهی قرص
جوینی هم نتواند بود امروز ببرکت دست حق پرست محمدی صلی الله علیه وسلم این یمن وبرکت در قرص جوین
پدید می آید اگر فردا در سایهٔ شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم برکتی وسعادتی قرین اعمال امتش
گردانند تا عمل کمترین بندهٔ ازین امت بر اهل اعمال بسیاری از امم سالفه راجح آید چه عجب ای گدای محمدی
نعت خواجهٔ تو میگویم وریحان بوستان فضایلش می بویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم کیست
محمد حق را مطیعی خلق را شفیعی محمد مبدأ کیست مشتاق حضرت را حبیبی ودردمندان علت را طبیبی محمد کیست
شهر شریعت را شاهی اوج طریقت وبرج حقیقت را ماهی محمد کیست غمخوارهٔ عصات امت شهسوار عرصات
قیامت محمد کیست بندهٔ نیکو سرشتی با آدم صفتی در انجمن چون بهشتی محمد کیست سرتا بقدم قالب عالم را
روحی وکشتی بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی وگم شده گان بوادی
نامرادی را دلیلی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیزی ای بجانهای صفی ∴

بیت

مصطفایی ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی ∴ وی سرو راستان قد رعنای مصطفی ∴
آیینهٔ سکندر واب حیات خضر ∴ نور جبین ولعل شکرخای مصطفی ∴ معراج انبیا وشرف اصفیا ∴ گیسوی روز
پوش قمر سای مصطفی ∴ ادریس گو مدرس درس معارف آ ∴ لب تشنهٔ منطق گویای مصطفی
عیسی که دیر دایر علوی مقام اوست ∴ شد پرده دار ذروهٔ علیای مصطفی ∴ بر ذروهٔ دنی فتدلی کشیده سر
ایوان بارگاه معلای مصطفی ∴ از جام روح پرور مازاغ گشته مست ∴ آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی
خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته ∴ پیراهن ایت ببالای مصطفی ∴ شمس وقمر که لولوی دریای اخضرند

ارزوی

ارزوی مهر آمده لالای مصطفی ∴ قرص قمر شکسته برین خوان لاجورد ∴ وقت صلای معجز اعمای مصطفی
کحل الجواهر ملک طوطیای روح ∴ دانی که چیست خاک کف پای مصطفی ∴ روح القدس که آیت قربت نشان اوست
قاصر ز درک پایهٔ ادنای مصطفی ∴ خواجو گدای درگه او شد که جبرئیل ∴ شد با کمال مرتبه مولای مصطفی
صلی الله علیه وسلم وزاده شرفاً واکراماً لدیه نقلست که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده
روزگار مدت دویست سال در فسق وفجور گذرانیده وبانواع ظلم وفساد وصنوف فسق وعناد نسبت با
عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمد واو در آلوده بانواع معاصی
شده از عالم بیرون برد مردم بموت وی بشاشت بسیار نمودند وشکرگذاری در تصدد خدمتگاری
می افزودند بعد از آن پای وی گرفته در مزبلهٔ از مزابل بنی اسرائیل انداختند وخاطر از اندیشهٔ او
باز پرداختند جبرئیل از نزد حضرت رب العالمین در رسید وبموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی
حق تعالی سلام میفرستد وبعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده ودشمنان
او را بکناسهٔ بنی اسرائیل افکنده اند برو واو را از آن مزبله بیرون آر تکفین وتجهیزش نموده
بنی اسرائیل را بنماز او دلالت فرمای تا ببرکت نماز او مغفور ومقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان
الهی جل جلاله بآن مزبله درآمد چون نظرش بران بیچاره افتاد دانست که همان فاجر است که مدت
دویست سال بفسق وفجور گذرانیده بود متحیر گشت اما چون مأمور بود بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب
قدس الهی استفسار حال او نمود حق سبحانه وتعالی باوی وحی فرمود که ای موسی آنچه بندگان
من از معاصی وبی ادبی او دیده ودانسته اند صد چندانست اما یک روز در توریت نگاه میکرد نعت
محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم دید مهر محمدی در دل وی بجنبید تا آن ورق که بروی نام محمد صلی الله علیه
مرقوم بود بروی خود مالید تا ببرکت آن حرمت داشت وی گناهان دویست سالهٔ او را بیامرزیدم
واو را از جملهٔ مقربان خود گردانیدم ای گدای محمدی صلی الله علیه وسلم صفت خواجهٔ خود می شنوی
از روی مهر ومحبت تحفهٔ صلوات بروح پرفتوح آنحضرت نثار کن وبگوی صلی الله علیک یا رسول الله

النعت السادس اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة کاشف الغمة محمد صلی الله علیه وسلم
الی یوم القیامة ای صد هزاران هزار صلوات زاکیات وتحف تحیات سامیات بروح نازنین
سید المرسلین وخاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رایحهٔ ریاحین راحت
فاتحهٔ رایحهٔ سماحت سیاح عمان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان
عزت سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت عنبر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل
یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قد آن عطارد فطنت خورشید خد آن کیوان
مقدار مشتری پیکر آن زهره دیدار زهرا دختر صاحب مسند کنت نبیا وآدم بین الماء والطین

نازنین جار بالش وَمَا اَرسَلنَاکَ اِلَّا رَحمَةً لِلعَالَمِین رباعی ای رحمت عالمین رحمت از تست ؞ عصیان از ما چنانکه عصمت از تست ؞ لطفی بکن و ردی مکردان از ما ؞ چون شفقت عاصیان امت از تست ؞ آن خواجه که آفتاب آفرینش از مشرق بینش بر بنیاد الا بتحریک تازیانه جود وجود او کوی زرین این کردون نیلکون در میدان کن فیکون کردان نشد جز برای صولجان انجاح رکوع و سجود او ماه کردون بهای صبای عالم آرای بربالای این مهد ممهد زبرجدی اشای جهان فرسای ننهاد الا برصدبانی ازمنه و اوقات او خورشید جمشید اسای فلک بهای مرسله پوا قیت نور و شعاع و مرقعه برشعشعه کثرة الاشقاع در بر سفکند جز برای مشعله داری محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر هفت پایه و بنینا فوقکم سبعا شدادا در حیطه قبه فلک اطلس دایه قندیل مسدس فلک البروج مقرنس ننهاده اند الا برای عروج شب معراج او فراش مفروش و بساط منقوش این بساط بسیط هموار چون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون و ملون بالوان کوناکون نکسترانیده الا جهت تحصیل ما یحتاج ارباب احتیاج او بیت ای تو سلطان دار ملک وجود ؞ همه عالم طفیل تو مقصود ؞ مرکز محور وجود توی ؞ که بتو قایمست هر موجود ؞ اول و آخری بجان و بتن ؞ ظاهر و باطنی بحشمت وجود ؞ مبدأت از کی ست منه بدا ؞ منتها از کی الیه یعود ؞ زولت نام از ان محمد شد ؞ که منت راست عاقبت محمود ؞ کر ملک سرکشد زخدمت تو ؞ همچو ابلیس میشود مردود ؞ سنده جام جهان نمای دلت ؞ مظهر اسم و شاهد و مشهود ؞ جام جانت زدوده صیقل عشق ؞ از برای ظهور نور شهود ؞ تا نموده ز جام هستی تو ؞ هرچه بود و هست و خواهد بود ؞ میفرستند معین بخدمت تو ؞ صدهزاران درود نامعدود ؞ دارم امید کز شفاعت تو ؞ حق تعالی ز من شود خوشنود ؞ سلیمان علیه السلام در ابتدای کار بصد هزار منت درخواست رَبِّ هَب لِی مُلکًا زمام ناقه مملکت بدست نیاز مندی باز دادند در میانه کار بمحنت باز خواست وَاَلقَینَا عَلَی کُرسِیِّهِ جَسَدًا کرفتار کردند و باخر برحمت اِنِّی اَحبَبتُ حُبَّ الخَیرِ مبتلا کردانیدند اری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از درخواست در آید بر چندین عقبه بازخواستش کذر بایست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره مملکت هر دو جهان بروی عرض کردند او بکوشه چشم همت از ناز کرشمه هیچ یک باز ننکریست لاجرم مقصود دو جهان بی زحمت جانبان در کنار رسش نهادند لَقَد رَاٰی مِن اٰیَاتِ رَبِّهِ الکُبرٰی شعر

ایا خیر مبعوث الی خیر عالم ؞ واکرم موجود لحوا وآدم ؞ ویا خیر منسوب الی خیر معشر ؞ ویا خیر فرع من ذوابه هاشم ؞ ویا خیر من صلی وصام لربه ؞ ولم یخش للرحمن لومة لایم ؞ وجاهد فی الکفار حق جهاده بطعن وضرب بالسیوف الصوارم ؞ فیکفیک رسول الله اکملت مدحتی ؞ لنظم من المرجان فی کف ناظم وانت الذی نرجو الشفاعة عنده ؞ وملک من یرجی ارفع العظایم ؞ نام آن سیدی میکویم که مقصود وجود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع آدم او بود اگر ادریس بود معبد صفت تدریس

درسـ

و مستفید لا و نعم او بود اگر نوح بود در تلاطم تاراج امواج کشتی بان خیل و حشم او بود اگر ابراهیم خوان سالار خان جود و کرم او بود اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار او مغتنم او بود اگر یعقوب مکروب بود بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و مقر مصر شاد و خرم او بود اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود اگر داود بود قوال راز و پرده ساز دل نواز طیب نغم او بود اگر سلیمان بود بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل علم او بود اگر یونس بود غریق بحر حضم احسان و نعم او بود اگر اسکندر بود در طلب زلال وصال او سرکشته بوادی انوار و ظلم او بود اگر لقمان بود لقمه خوار خوان علوم و حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال او دل پر غم و دیده پر نم او بود اگر عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود اگر جبرئیل بود در حریم حرم راز پیغام کذار و محرم او بود اگر میکائیل بود در مقام مناجات و رفع حاجات همدم او بود اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کنار و سر بر خط قلم او بود اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سور و ماتم او بود اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر فلک بود فیروزه کون طارم او بود اگر لوح بود صفحه صحیفه مخزن الدار نسخه قلم او بود اگر قلم بود طغرانویس منشور پیش کم او بود اگر کرسی بود کرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود اگر عرش مجید بود مهمان خانه کرم خوان سیصد و شصت پایه اعظم او بود اگر هشت بهشت بود مرقوم برقم او بود اگر رضوان بود خزینه بان خزاین امم او بود اگر دوزخ بود زندان دشمنان و دوستان از ام بود اگر مالک بود سجان زندان جحیم او بود اگر دل بود جام جم او بود اگر کل بود حقه مرهم او بود اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بود اگر بر بود ذره از برکات مقدم او بود اگر زمان بود زمین و مکان و مکین بود از خیل غلام و خدم او بود اگر معین مسکین بود بنده افکنده بی دینار و درهم او بود بیت عالم همه از رشحه بحر کرم اوست ؞ آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست ؞ عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک در آرزوی سایه عالی علم اوست ؞ در در شکم بحر نهان است دل او ؞ در بیت که صد بیت نهان در شکم اوست هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ ؞ آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست ؞ شادی جهان کرد فدای غم امت دانست که شادی جهانی بغم اوست ؞ چون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش ؞ زین واسطه دانم که غم بیش کم اوست جایم که طلبد هر نفس از بهر دو صد آتش ؞ موقوف بردن آمدن دم بدم اوست ؞ داریم امیدی که بر سند بمحشر تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست النعت التاسع نفحات عنبر شمیم صلوات و شمات عبیر نسیم تحیات که از مهب ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام دل و جان را معطر و دماغ روح و روان را منجر کردانند نثار مرقد منور و مشهد معطر صدر بزرگوار ثقلین بدر نام دار خافقین مصلی مجلی قبلتین خلاصه کاف و نون کونین ندیم حریم حرمین طایف مطاف علیین مقصود وجود عالمین منصور ممدوح بدر و حنین تنک بخت دالی تخت هَل تَرَبَّصُونَ بِنَا اِحدَی الحُسنَیَین رباعی ای ختم رسل که شاه کونین توی ؞ سر دو جهان و در بحرین توی

هر شب ملک از فلک زمین بوس کند ؛ شاهنشه تخت قاب قوسین توی ؛ نام سیدی میگویم که اهبت
عالم وجود بدان الله اصطفی آدم بمیامن نور اوست کنوز رموز و سبح لیلاً طویلاً و اشارت بشارت
واتخذ الله ابراهیم خلیلاً ببرکت حضور اوست بسالت رسالت نوح و غراب عجایب یسالونک
عن الروح لمعه از انوار فضایل اوست تسلیم با تعظیم یعنی دلیری وسلموا تسلیماً و تکلیم با تکریم
وکلم الله موسی تکلیماً شمه از آثار شمایل اوست تکلیف تعریف سنن و فرض و تشریف تنضیف
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشه از خرمن تراد اوست ریاح سیاح لطف و قهر در مصباح و
رواح و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر توشه از سفره اوست سر هر دل سوخته را صواب
بخطاب مستطاب یا خذ الکتاب از ثمره شجره اکرام محمد است صلی الله علیه وسلم اظهار راز
یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الیک ای
وردی از بوستان و گلی از گلستان محمد است صلی الله علیه وسلم بیت ای گهر تاج فرستادگان

تاج ده گوهر آزادگان ؛ هر چه ز بیگانه و خیل تواند ؛ جمله درین خانه طفیل تواند ؛ اول بیت ار چه بنام تو بست
نام توچون قافیه آخر نشست ؛ کوی قبولی بازل باختند ؛ در صف میدان دل انداختند ؛ آدم نو عهد درایام زمین
تا بروان گوی بچوگان خویش ؛ بار کشی چون زنی خوش رفت ؛ گوی فرو ماند و فرا گوشه رفت ؛ نوح که لب تشنه بر خوان رسید
چشمه غلط کرده بطوفان رسید ؛ مهله ابراهیم جو رای او ؛ نیم ره آمد دو سه جای او فتاد ؛ خود دل داود نفس تنگ داشت
در خور این نغمه کم آهنگ داشت ؛ داشت سلیمان ادب خود نگاه ؛ مملکت آلوده بجیب این گناه ؛ موسی ازین جام تهی دید دست
شیشه بکه پایه ارنی شکست ؛ عزم مسیحی چو فلک ساز گشت ؛ بر قدومت ز فلک باز گشت ؛ هم تو بنو طرح در انداختی
سایه برین کار بر انداختی ؛ مهر شد این نامه بعنوان تو ؛ ختم شد این خطبه بدوران تو ؛ نقلست که چون یعقوب را

علیه الصلواة والسلام مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر آمد متعلقان خود را جمع کرد بروایتی هفتاد نفر بودند
و بروایتی دویست و بروایتی چهار صد و بجانب مصر فرستادند چون میان ایشان و مصر یک منزل ماند یهودا را
بمصر فرستادند تا یوسف را علیه الصلوات والسلام از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند
و تمامی لشکر را آراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون آمدند و چون سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین
طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هشتاد فوج گشته هر فوجی دو هزار سوار
بصحرا بیرون آمدند و یعقوب علیه الصلوات والسلام بر بالای پشته بر آمده بود و سپاه یوسف علیه السلام فوج
فوج از پیش وی میگذشتند و شرایط خدمت گاری بجای آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری
مرصع نشسته و علما و حکماء مصر بر چپ و راست وی صف بر کشیده چون از دور نظر وی بر یعقوب و اشباه او افتاد
از عماری زرکاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک غلطان خود را بر قدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات
فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر رسیدند دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش

شدند گویند که مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود دران وقت که ایشان دست در گردن
یکدیگر بیهوش گشته بودند ملائکه ملاء اعلا و کروبیان عالم بالا بنظاره ایشان سر از دریچهای قلعه فلکی
زنگ سموات و شرفات غرفات جنات بیرون کرده تفرج این مشتاق محبوس زاویه فراق می نمودند
و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثار از کنوز دار القرار در فراق ایشان می پاشیدند غلغله در
میان مقربان افتاد و ولوله در جمع کروبیان پدید آمد حوریان بر کنگرهای بهشت صف بر کشیده و رضوان
بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بجانب قدس الهی جل و علا بنالیدند که خداوندا بهیچکس را بکسی این
نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف هست علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال من که مرا
با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که محمد است هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را
با یوسف است علیهما السلام القصه چون یعقوب علیه الصلوات والسلام بمصر آمد یوسف تمامی خلایق
مصر را در مسجد جمع کرد و بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ بخواند و بمعمر صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد و
بعد از آن گفت ای اهل مصر شما گواهی کنند ما همه بندگان توییم یوسف گفت علیه السلام همه بدانید که این
پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این فرزندان وی برادران
و من همه شما را بحرمت این شیخ که در پای منبر منست آزاد کردم و بعد از اهل مصر بر آمد و عزت و مکنت
یعقوب علیه السلام پیش یوسف بر اینها ظاهر شد کذلک چون صبح قیامت بدمد و شعاعهای اعلام زر بفت
آفتاب را چون عمامه اصحاب انساب در هم پیچند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی یکدیگر را
در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در شکنند و صلابت مفاصل این کره خاک را بصیحه سهمناک
هل ینظرون الا صیحة واحدة بند از بند جدا گردانیده آنگاه طرایق خلایق را از دوانی
و قواصی با قدام و نواصی گرفته بفضای عرصات حاضر گردانند درین حین جبرئیل امین صلوات الله
و سلامه علیه دست راست حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم گرفت و دست چپ حضرت میکائیل گرفته
و آنحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور بنهند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بران منبر برارند بعد از آن
خطاب رب الارباب در رسد که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم ای اهل عرصات
شما کیستید و از آن کیستید گویند خداوندا ما همه بندگان توییم و آفریده و مطیع فرمان تو فرمان آید که
اعتقتکم لحرمة هذه النبی الامی محمد صلی الله علیه وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم
و مستوجب درجات جنت گردانیدم بیت روز قیامت چو لوا کرده نشر ؛ بهر شفاعت تو
در آیی بحشر ؛ از پی آمرزش یک مشت خاک ؛ کف بگشا تا بتو بخشند پاک ؛ چون بگشایی
نظر رحمت ؛ بسته شود ریش دل از زخم همت ؛ لب بگشا و همه را شاد کن ؛ بنده خود خوان پس آزاد کن
چون تو شفیعی که شفاعت کند ؛ حق چه کند جز که اطاعت کند ؛ از کرمت حاجت چندین گدای ؛ هم تو طلب

تا بتو بخشد خدای

النعت الثامنه بهترین لطیفه که صحایف اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرایس اعمال بآن پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم باهر
صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات ساهیات نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ همایون ضمرهٔ
ریاحین رسالت گلدستهٔ بساتین بسالت نص تمکین تمکین و دولت نص یقین دین و ملت دری صدف
شرف مثبت گوهر معدن مخزن معبث آب ناب بحر یقین آفتاب جهان تاب فلک ان المتقین قرة
العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطهٔ دایرهٔ منه بدا و الیه یعود مرکز محور ان ربی
رحیم و دود و برگ بادیهٔ جهد و طلب محکّ ادویهٔ جد و طرب عیاده مهد وجود جلادهٔ شهد شهود
نور چراغ بینش نوبادهٔ آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی والابکار صلصل اشجار والمستغفرین
بالاسحار مقبول بارگاه الٰه حضرت بالعزت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رباعی هر دل که زبیر معرفت آگاه است
با بدرقهٔ عنایتش همراه است ∴ نوری که ز لا اله الا الله است ∴ تابان ز محمد رسول الله است ∴ آن
شهسواری که گرد سم دلدل دلالش کحل الجواهر چشم حور عین است صوت حلق بلبل بلالش حرز الوداد جان
کرام الکاتبین است تسنیم تبسم دُرِّ عُذرِ برق آسای اسنان او مفتق غنچهٔ دلهای تنگ دلان نشست
ترنم تکلم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هی الا وحی یوحی است صیقل اطیار اسرار دور
افتادگان است سرمهٔ ما زاغ البصر بمیل الم تر الی ربک در دیدهٔ دلش کشیده مشاطهٔ عنایت قدم
نرگس طری چشمش را بنظارت کحل الجواهر ملاحت بیاراسته دایهٔ تایید بنفشهٔ جعد مشک بویش را بغالیهٔ
واللیل اذا سجی اندوده قابلهٔ اقبال بکلام الم نشرح لک صدرک سینهٔ با سکینهٔ او را که گنجینهٔ
دفینهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی است از غل و کینه پاک فرو شسته ارادهٔ قدیمه فرق مبارکش را بعمامهٔ
لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه قدمات چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته
ای خلعت قامت تو لولاک ∴ وی سدره بار کاهت افلاک ∴ گل را که بجز همت مشهور ∴ از رشک
رخ تو پیرهن چاک ∴ در یکنفس از فلک گذشتی ∴ احسنت زهی سوار چالاک ∴ شد رایت لشکرت فتحناک
کشت آیت نصرت کینناک ∴ وز وا نشود خلاص امروز ∴ هرکو بشفاعت بود شاک نقلست که چون
موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید بپناه سایهٔ درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین
آب میکشیدند نظر کرد دختران شعیب را دید علیه السلام در گوشهٔ متحیر ایستاده اند در انتظار آنکه از بقیهٔ آب
اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخواست و دست عصمت از آستین همت بیرون
آورد و دلوی چند آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود
متقیان جوق جوق براق سوار بجانب بهشت می برند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا نوبتیان
ان المتقین مفازا کوس دولت ایشان می کوبند مقربان طرفا گویان ایشان را به بهشت می برند عاصیان

بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایهٔ شجرهٔ عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم وی بر حال پریشان عاصیان افتد بسر برکهٔ رحمت آید در سن ولسوف
یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بندد و برکهٔ عنایت فرو گذارد
و بقوت و بالمؤمنین رؤف رحیم برکشد و عصات امت را سیراب گرداند اللهم ارزقنا بفضلک
رباعی یارب چو ببالین لحد خواب شوم ∴ بیدار برسول و اصحاب شوم ∴ لب تشنه بصحرای قیامت آیم
از برکهٔ رحمت تو سیراب شوم ∴ هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا است پناه هر فقیر بی نوا خلاصهٔ
هژده هزار عالم محمد بود سلالهٔ اولاد آدم محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجهٔ ابوت محمد بود سیادت مثبت وسیلهٔ
نبوت محمد بود کشتی نوح نمونهٔ از نجابت محمد بود سلوت ابراهیم رشحهٔ از خلت محمد بود صدق اسمعیل لمحهٔ از
صداقت محمد بود حسن یوسف لمحهٔ از صباحت محمد بود صبر ایوب ذرهٔ از محنت محمد بود شکر داود نغمهٔ
از نعت محمد بود مکالمت موسی پایهٔ از قربت محمد بود تخت سلیمان کوکبهٔ از سلطنت محمد بود تخت سکندر
دبدبهٔ از شوکت محمد بود وزارت هارون پایهٔ از رتبت محمد بود دانش لقمان فذلکی از دفاتر حکمت محمد بود
جوشش مردان مسلکی از مآثر محبت محمد بود عصمت یحیی سایهٔ از عفت محمد بود رفعت عیسی پایهٔ از فرد پایهٔ منزلت
محمد بود صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق خاک نشین آستانهٔ محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان
محمد بود عثمان عفان طفیل خوان احسان محمد بود علی مرتضی قطرهٔ مطرهٔ از عمان محمد بود فاطمه بتول
زهرا ریحانهٔ از بوستان محمد بود حسن حسین دو گلدسته از گلستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین از زمرهٔ ملازمان محمد بود هر فردی از صلحا و ابرار از جملهٔ مهاجران محمد بود جبرئیل امین پیک
نیک پی محمد بود اسرافیل جرعه نوش جام می محمد بود میکائیل کیال کیل محمد بود عزرائیل جلاد خیل محمد بود قرآن
منشور دیر بلیغ محمد بود کلمهٔ شهادت تیغ بی دریغ محمد بود طهارت سراز غیرت سر به محمد بود نماز در هنگام نیاز غمزهٔ
محمد بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه از ترس گناه سفیر محمد بود صوم از ما سوی سپر محمد بود معراج شب
اسری سفر محمد بود ملائکهٔ ملاء اعلا سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی جمیع
الانبیاء و آله و اصحابه اجمعین ∴ در دل چو کرد منزل جانان ما محمد ∴ صد در گشاد در دل از جان ما محمد ∴ ما بلبلیم
نالان در گلستان احمد ∴ ما لولو یتیم و مرجان عمان ما محمد ∴ مشتاق گناهیم هر چند عذر خواهیم ∴ پژمرده
چون گیاهیم باران ما محمد ∴ از درد زخم عصیان ما را چه غم چو شد زد ∴ ازمرهم شفاعت درمان ما محمد ∴ ما طالب
خداییم بر دین مصطفاییم ∴ بر در گهش گداییم سلطان ما محمد ∴ از امتان دیگر ما آمدیم برسر ∴ وان را که نیست
باور برهان ما محمد ∴ ای آب گل سرودی جان دل درودی ∴ تا بشنود به یثرب افغان ما محمد ∴
در باغ و بوستانم دیگر مخوان معینی ∴ باغم بس است قرآن بستان ما محمد نقلست که نظام الملک را
ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی بود که از جملهٔ ملازمان بآن ممتاز بود و دأب خواجه ان بود که

جون ازدی راضی بودی او را باسم او خواندی وجون خاطر خواجه از و متألم بودی کفتی یا غلام جنین کن و
جنان مکن و مدتها برین منوال کذشته بود محمد در استرضای خاطر خواجه کوشش بسیار می نمود اتفاق روزی
خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام آواز زد او محمد متفکر شد که آیا ازدی جه جریمه بوجود آمد که خواجه بنامش
نمیخواند جون صحبت خاص شد بافلاس و ناداری محمد به نیاز مندی پیش آمد و استفسار خوش نمود خواجه فرمود که
توقف بخاطر راه مده جو که هیچ جریمه از تو بصدور نپیوسته و ترا بنام غلام از ان خواندم که من آن زمان بآب
احتیاج داشتم نخواستم که دران حال نام محمد بر زبان رانم که در حین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن
ترک ادب دیدم ای درویش وقتی که بندهٔ عاجزی روا نمیدارد که نام محمد صلی الله علیه وسلم در حین جنابت
بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد که امت مرحوم با مشرکان نجس طینت انما المشرکین نجس در دوزخ قرین
گرداند ای درویش سوختهٔ غم اندوخته اگر در ایمان و توحید را با ماس اخلاص سفته و خانهٔ دل
و گنجینهٔ سینه را بمکنسهٔ لا اله بقوت بازوی الا الله از خس و خاشاک شک و شبهات رفته و هو علی اسم
در کلام مجید و فرقان حمید با بشارت بشارت عذرا وکفته که وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا
اگر برحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم و ذا از بیم جحیم و عذاب الیم بر ناخنداز
از کرم خداوندی جه عجب اورده اند که آن روز که ابو طالب بخواستکاری خدیجه خاتون رضی الله عنها بنزد ورقه
بن نوفل آمد و عقد نکاح میان او و خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم منعقد گشت خدیجه را غلامان و کنیزکان
بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا جون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درآید بر
فرق مبارکش نثار کنند جون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار حضرت سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه
آزادی درویش عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی این بکرد این بدوستی او جندین بندکان
آزاد میکند عقدی محبتی که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او امتان او را از
آتش دوزخ آزاد کند جه عجب با خود جنان کویم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
سبب آزادی بندکان بسیر داد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندکان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب
آزادی ایشان کردد جه عجب با خود جنان کویم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت بود
نظر بدرویشی و ناداری محمد نکرد آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت
جل و علا با فلاس و ناداری محمدیان نظر نکند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز
ندارد و از کرم او غریب و عجیب نباشد النعت التاسع درود بی غایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد منور
و مشهد معطر حضرت رسالت منبع جلالت حشمت جراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدوسیان
انیس کروبیان دُرِّ عمان بسالت در آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان
فصاحت طاوس جمن انجمن قدس شهباز عالی پرواز عالم انس بلبل جمن صدق و صفا صلصل گلشن

بود

بود و صفا صدر صفهٔ اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیت ای دولت دستان مخلد ز ذوالمنن
محمد جون مهر رسول در سرشت منزلگه عاصیان بهشت نام خواجه میکویم که قدر و منزلت او
فراوان بود و شرح کمال و مدح او هرجند کوینده صد جندان بود آن نازنین که حور حجرهٔ عصمت
وجود اوست و نور قبهٔ دولت شهود او نی نی جه حور و کدام نور ای صد هزار حور از بهای سیمایش سراسیمه
وای صد هزار نور از ضیاء اعضایش در هزیمه اگر کویم قدسیت قد سرو رو محمدی سرو آسای و خدیت
خداوند احمدی شهر آرا منتهیان عالم عنبیم کوینده که قدش را با سایش سرو جه مناسبت و خدش را
بارایش شهر جه مشابهت ای صد هزار سرو نوخواسته از نضارت قدش خجل وای صد هزار شهر آراسته
از لطافت خدش متزلزل اگر کویم لهجهٔ زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنجهٔ دهان با برهان او
جون گل در گلستان قرآن خندان بود فارسان میدان عرفانیم کوینده ای صد هزار بلبل بوستان
فصاحت از بیان زبانش هزار دستان کویا وای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم عنبر شمیم
دهان قرآن خوانش بویا مس محمد شه لاجوردی سریر کز و هست هستی عمارت پذیر زمین و
فلک یک غبار رهش از و تا ابد یک تماشا کهش دم از راه درویش بر سی زده قدم بر سر
عرش و کرسی زده بجایی که تو سن بر انگیخته جناح ملایک فرو ریخته زبانش یکی تیغ عالم پناه گرد
حک شده تا مهای سیاه زگیسوی او نافه بو یافته گل از زردی او آبرو یافته وجودش ز دریای
رحمت نشان که رحمت بران ابر دریافشان بحضرت کمر بسته بر عزم کار میانجی با مرزش
کردکار کرم بین کز احسان است پناه گنه ماکنیم او بود عذرخواه نعت سیدی میکویم که در
دریای کبریا ذات اوست و در سما بر سمای عظمت و علی صفات او اما دریست که کف عمان
قدرت جنین پاکیزه کوهر بر بساط ساحل قضا و قدر ننداخته و دریست که کف سلطان حکمت بر سقف آسمان
عزت جنین خجسته کوکب نورانی بر نپرداخته بیت ماه دو هفته به سپهر جلال یافته از
سبع مثانی کمال مهر ز نور دش فلک پا زده صبح ز مهرش دم بالا زده از عرق افشان پیش
دی جشمهٔ خورشید یکی قطره خوی شمع کلبهٔ احزان جان غمزدگان نور سرور مهر و محبت او
جراغ مظلم دل ماتم رسیدگان آثار شفقت و رأفت اوست اما شمعی وجه شمعی شمعی که صد هزار
کلبهٔ غم از نور مهر و محبت او جون فضای عرصهٔ هفت طارم روشن جراغی وجه جراغی جراغی که صد هزار
حجرهٔ ماتم از نور شفقت و رأفت او جون گلستان خرم باغ ارم گلشن بیت خاک ذلیلان شده
گلشن بتو جشم عزیزان شده روشن بتو در صدف صبح بدست صفا غالیه بوی تو سا ییده صبا
روزن جانت جو شود شمع تاب ذره بود عرش در ان آفتاب گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد نور تو
بر خاک زمین جون فتاد نور جهان زیر زمین از جه شد گنج نه خاک نشین از جه شد کنج ترا فقر تو ویرانه

شمع ترا ظل تو پروانه ∴ مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست و وصول دلهای
مشتاقان سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت
اطاعت اوست سیمبجل دل و جان عصات جنات بی صیقل بشارت او نزدوده و سامعهٔ جامعهٔ ارباب
حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز با جناب راحیار او نشنوده رباعی تا هست شفیع چون تو صاحب
کرمی ∴ کس را نبود در همه آفاق غمی ∴ گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی ∴ کار همه عاصیان بسازی بدمی
نعت که خواجه علیه الصلوات والسلام فردا کمر شفاعت بر میان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات
قیامت درآید چنانکه مادر فرزند گم کرده باشد فرزند خود میجوید خواجه در محشر قیامت امت جویان
امتی امتی گوید فرمان حضرت خداوندی جل وعلا در رسد که یا محمد قدم امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای
حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة والسلام خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد
و مخلصان و مصلیان و مطیعان امت خویش پیش برد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص
آوردی مفلس کو با نماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی جاهلان کو روزه داران آوردی حرام خواران کو
غازیان کافرکش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گریان شود گوید الهی ما هذا ظنی
بکریمک خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حق تعالی فرماید یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب
اگر نه مقصود عتاب دوستان نباشد با امت تو بقلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم گاه گاه بکرم تا بدانی
که چها کرده اند و کوه کوه در گذارم تا ببینی که چه میکنم رباعی ای روی تو محراب دل غمناکان ∴ وی دست تو
سرمایهٔ پر سر فاکان ∴ روزی که روند سوی جنت پاکان ∴ جز تو که کند شفاعت بی باکان ∴ ما نگدای
محمدی خوش وقت باش نعت که امیر المومنین عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از وفات در واقعه دیدند
پرسیدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد گفت مرا بکنجشککی بخشیدند که از بیداد کودکی رهانیده بودم
امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پرسیدند ما فعل الله بک گفت مرا از برای مورچه آمرزید
که از سیل و بلش نجات داده بودم امام اعظم را رحمة الله پرسیدند گفت بشفاعت مگسی که با مداد
مکتوبش بر سر قلم سیر ساخته بودم جرایم من عفو فرمودند وقتی که بشفاعت کنجشک و مور و مگس
ارکان دین اسلام را نجات و رفعت ارزانی میدارد اگر بشفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه وسلم
ما فقیران را آمرزیده و گناهان در گذرانیده برضا و لقای خود مشرف گرداند چه عجب بشارت هر سعادت و دولت که
انبیاء و مرسل علیهم الصلوة والسلام بآن مشرف گشته بودند بیامن محبت محمدی صلی الله علیه وسلم حضرت
جلال احدیت جل وعلا بما محمدیان مسلم داشته اگر آدم علیه السلام بدم ندم صبحدم در آفتاب قبول
و بهی راه یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت محمدی صلی الله علیه وسلم در تاب آفتاب ایمان و عرفان
راه یافته ایم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفای روح و بکای دل مجروح

از طوفا

از طوفان بی نور دفار التنور وارست و بسلام و برکات بذروهٔ نجات و استوت علی الجودی پیوست که فنجیناه
ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین
رسته و دل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن
صلوات الله وسلامه علیه از دست بی رحمان امان یافت و آتش سرکش را لاله و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیامن
محبت محمدی صلی الله علیه وسلم ان شاء الله العزیز از ضرر شرر شعلهٔ جهنم همان خواهیم یافت که نصیب امتی من
نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی علیه السلام بیمن عصا و ید بیضا قبطیان پلید و فرعونیان پلید را
بسیل نیل داد واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم
قبطیان وسواس و فرعونیان هوا و حبس را از مصر وجود و بلدهٔ سجود بیرون رانده ایم که الا ان
حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی و دم انسی مرده کان را جان داده و بهر جا ازدی
طلبید نه آن داد که وابری الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت
و سرور فتوت محمدی صلی الله علیه وسلم دل مرده و جان پژمردهٔ خود را بحیوة طیبهٔ محبت محمدی صلی الله علیه وسلم
زنده کرده ایم که فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت محمد نیز صلوات الله وسلامه علیه در شب قرب و کرامت
سجادهٔ امامت خویش بر ذروهٔ عرش افکند که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
ما محمدیان نیز بیامن متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر نیم شبی مصلای تولای خویش در فضای
رضای لامکان می افکنیم که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه ∴ تا یکتای که
دل میل بپا لا دارد ∴ پرده برگیر که جان عزم تماشا دارد ∴ باز دل گر شرف قصر ازل کرد نزول
باز پرواز کنان میل بمانجا دارد ∴ دلم از عین عدم رفته سوی قاف قدم ∴ صعوه را بین
هوس صحبت عنقا دارد ∴ من اگر خود بردم او کشدم جانب خود ∴ هم از آن سلسلهٔ عشق که با ما دارد
که بخود خوانده و گاهی ز خودم میراند ∴ آه از آن غمزه که با عاشق شیدا دارد ∴ حسنش اندر پس صد پرده
چنین جلوه گر است ∴ وای از آن روز که آن چهره هویدا دارد ∴ گرچه او زجای برون است
ولیکن بخدا ∴ که شب و روز درون دل ما جا دارد ∴ عاقبت چهرهٔ دلدار عیان خواهد دید
هر که آینه ز زنگار مصفا دارد ∴ چون آن یار چو خورشید بدیدست معین ∴ محرم آنست که او دیده
بینا دارد النعت العاشر اللهم صل علی محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد صلی الله
علیه وسلم و علی آله وصحبه وسلم نام سید عالم میگویم یاد سر دفتر اولاد آدم میکنم آن نور بخش
انجم فلک و انجمن ملک آن کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما احل الله لک آن تشرف برای
شرع آرای آن زمین فرسای آسمان پیمای شارع شهر شریعت شارح سطر حقیقت نکته
فضایل زهد زبدهٔ محافل اوایل مقتدای وفد نبوت مهتدی مهد فتوت مهبط اسرار سبحان الذی

اسری ساعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب بی روان فاتبعونی یحببکم الله معلم متعلم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم تکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی یک میم تو حل صباح آدم را نور دزحا تو هشت خلد را مایه سور وز میم دگر حبل نبی را دستور وز دال تو چار رکن عالم معمور ای خواجه که قدر بلند آسمان رفعت آستان فرقد سای او بستی یافت ساحت با فسحت زمین و زمان از بسطت سپاه با جاه عریض او تنگی یافت ماه از اشارت نیزهٔ مسبحهٔ معجز نمایش چون ورق گلنار در طبق تاب از شرم غرهٔ ماه زهراش سیان نرگس جاش سر در نقاب غنچهٔ فیروزهٔ سیمای بر سیماش درکشید شام مشک افشان از زلف عنبر آسای عبیر فرسای او نونهٔ شفق از شعلهٔ انوار او بر رخسار نو عروس فلک فوتهٔ صبح نام صادقی از ان یافت که بقلم نور منشور ظهور او نوشت چرخ رفعت از ان گرفت که اجرام نیرات را بفضالهٔ نور او سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند انبیاء مکرم مهمان خوان احسان و پروردهٔ مایدهٔ بر فایدهٔ مروت او رباعی گر خلق جهان هزار خیلند همه اندر پی آرزو میلند همه مقصود محمد است باقی همه خلق برخوان محمدی طفیلند همه نسخهٔ اعزاز دوستانش آیت بادرآ واتیهم تقویهم مهلت جان گداز دشمنانش خطاب باعتاب وَدَعْ اَذاهُمْ صورت سر عشق مطلع انوار درج و منبع آثار روح بود معنی لطیفش شایستهٔ تشریف بی تخویف ما کان علی النبی من حرج بود روز فراق او بر عاشقان تاریک تر از لیلهٔ داج بود شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین درة التاج بود وعده گاه وصال ذات بر کمالش با جناب خداوند ذو الجلال خلوتخانهٔ لیلة المعراج بود بیت باقدامه فی حضرة القدس قد سعی رسول له فوق المناصب منصب باعلی السما امتی تکلم ربه وجبریل نادی الحبیب مقرب بعزته سیدنا علی کل امة وملتنا فیها النبیون ترغب بیت آنجا که جای نیست تو آنجا رسیده هرجا که کسی ندید تو آنرا بدیده پنهانی از تو دارد و سر دیده در که هست گر جمله بر سر آگه چون نور دیده خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من گویم برای رحمت خلق آفریده کس را ز انبیا نرسد کار رو کند کانجا رسید که تو شب اسری رسیده ای عاشق جمال محمدی وای طالب وصال احمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه ملایکهٔ مقرب و انبیاء مرسل علیهم الصلوات والسلام با جمال باکمال محمدی بر اثر از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد جبرئیل میداند و منزلت محمد ابرهیم خلیل می شناسد علیهما الصلوات والسلام نقلست که روزی جبرئیل علیه السلام با میکائیل بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند میکائیل ایستاده بود و جبرئیل ردای آنحضرت را بوسه میداد و در روی خود می مالید خواجه گفت علیه الصلوات والسلام ای جبرئیل چه حالت است گفت از میکائیل بپرس میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد بار امروز

دستوری

دستوری خواسته است تا بنزدیک تو آید ملائکه گفتند این چه مبالغه است گفت معذور دارید که جمال محمد صلی الله علیه وسلم فرا نمی‌ارم بیت آنرا که چنین جمال باشد گر دل ببرد حلال باشد وانکس که جنان جمال بیند عاشق نشود دوبال باشد نقلست که فردای قیامت ترازو داران کتاب الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر اعمال عمال دیوان تقدیر را در میزان عدل بنا همین راستی بسنجانند یکی از عصاة امت را بحکم واما من خفت موازینه فامه هاویه امر شود بدوزخ چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و دوزخ را استوار خود گیرد و نگذارد که آن محمدی را در دوزخ درآرند بلکه باظهار معجزهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح و بیان صریح گوید که قسم بجاه محمدی که روزی این محمدی مرا بوحدانیت تو و برسالت و اصالت حبیب تو گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که ای سنگ بگواهی تو این بندهٔ عاصی محمدی را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی باشد که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان با بشارت باشید وقتی که بگواهی سنگی بندهٔ را از آتش دوزخ آزاد میکنند او بتر انگیز بگواهی حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات امت او را از آتش سرکش برزخ دوزخ آزاد کردانند ان یکون الرسول علیکم شهیدا اشارت طفلی را به دبیرستان می برند اول سبقی که معلم از برای او بر لوح مثبت ساخته بوی تعلیم دهد الف بیت اری آن روز که طفل عقل را بطلب نقل به دبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح باروح او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم صلی الله علیه وسلم و دبیر از عادتی است که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد می کنند در عالم معنی عمر عالم هفتهٔ بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الآخرة را روزی هزار باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود و عهد موسی سه شنبه بود عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمد صلی الله علیه وسلم پنجشنبه بود و دلیل برانکه روز قیامت روز جمعه خواهد بود و خواجه ما فرمود صلی الله علیه وسلم که انا والساعة کهاتین واشار بالسبابة والوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنابرین مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که یعلمهم الکتاب والحکمة اگر بهین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما را نیز در بن پنجشنبه آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعهٔ قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی پردازیم از بزرگی منزلت محمد صلی الله علیه وسلم غریب و عجیب نباشد اشارت ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار گفتند اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حقست و آواز نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ بباران خطاب آمد که وما کان الله لیعذبهم

دانت فیهم ای محمد حق تعالی ایشانرا عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باشی عجب دقتی که محمد صلی الله علیه وسلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت هرچند عذاب طلبیدند با ایشان نفرستاد ما محمدیان عشق و محبت آنحضرت در میان دل و جان داریم و هر روز چندین نوبت آنحضرت را بشفاعت آورده بحق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نکند و در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی عجیب و غریب نباشد

النعت الحادی عشر صلوات الله وسلامه علیه بعدد اللیل والنهار و قطرات الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض القرار الی مدار الفلک الدوار نثار بارگاه حضرت شریعت شعار حقیقت مقتدای فرقه اخیار راهنمای زمره ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای وسبح بالعشی والابکار پیشوای احبای الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار دلیل نبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گناهکار و واسطه رابطه آفرینش فرش بوقلمون و گنبد نیلگون دوار کوه با شکوه حلم و صبر و وقار ما مسکینان کنج خلوت خانه غار دریای بی انتهای جود و بخشش و استظهار ما مسالتش توقع بالقرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار سید السادات و سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وعلی آله واصحابه البررة الاخیار

بیت اگر بلبس هیبتی جو نور جو بهراد ؛ کهی سجود نکفتی خلقتنی من نار
دگر رسند بدریای همتش به دمهر ؛ شوند هر دو نهان در میان موج بحار ؛ تو نقطه و مدار زمانه پرگار است
بنقطه راست توان کرد گردش پرگار ؛ خلاصه عالمیان سلاله ادمیان جهر کوش عالم پیر خرقه پوشی ولباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمایر شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبایر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ماه منیر ناحیت داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا جای بدخواهانش زاویه مجبس خانه هاویه جای هواخواهان او تخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیة بوستان و لاله زار او ادخلوها بسلام آمنین دوستان و غمگذاران او حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین امروز او لا اشرک بربی احدا فدای او خالدین فیها ابدا اول او رضوان من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر دین او ملت ملة ابیکم ابراهیم یقین او وانک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر و فاقه و افلاس امت او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی سفر با ظفر او سبحان الذی اسری بعبده لیلا

بیت زهی نور جهان پرورکه او داشت ؛ که پیش هر دو عالم سر فرو داشت ؛ چو او در بندگی داد قدم داد ؛ خداوندش چنین کوس علم داد ؛ با خر نور آنحضرت علم زد ؛ محمد محو شد آنگه قدم زد ؛ ز امت در سخن آمد زمانی ؛ بدو بخشید از امت جهانی ؛ جو کار امتش از پیش برخواست

بحق بی خویش قرب خویش درخواست ؛ میان این دو حضرت دو کمان بود ؛ ز احمد تا احد میمی میان بود
جو در میمی که یکی دو میم است ؛ ز هر یک میم یک عالم مقیم است ؛ جو این عالم دران عالم نهان شد ؛ دو میم اندر یکی وحدت عیان شد ؛ جو آن میم دگر برخواست از پیش ؛ احد ماند و فنا شد احمد از خویش ؛ نام آن خواجه می برم که کلاه گوشه دولت او برفرق فرقدین می ساید هودج ابهت او قبه قبتر قاب قوسین می شاید محمل سیادت او بختیان بلند کوهان افلاک و شتران بیسر بادیه خاک نتوانند کشید سپند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مؤدبان خطا بر جبروت نتوانند اندیشید عصابه محمد بر پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله رایت ولایت بر سرابرده دولت او این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع بر انشقاع شمع سراجه خلوت این بود می افروده که انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا ضیاء شموس ام بطهره وریطبة ام النور من وجه المتشفع فی العرض ؛ ضللنا فارشدنا بنور محمد ؛ وکنا غموض فانتهنا من الغمض ضحی وجه من تتلی له سورة الضحی ؛ والشمس الخفع الشمس نکسر علی الارض

بیت زهی ز مهر تو نور یکی پرتو نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو ؛ قدر کتابت قدر تو می نوشت که بست ؛ درون قصر تو نه طاق آسمان راخو حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی ؛ جه جرجها که زند بر کمانچه مه نو ؛ هر آنکه تخم جفای تو کار د اندر دل بکشت زار جحیم رود بوقت درو ؛ برو ملاحظه سورهای قرآن کن ؛ ز من نیستوی مدحش از خدا بشنو ای درویش تمثیلی است درباب داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو سرابستانیست مثلا بصد هزار نقش و نگار آراسته و بناز و نعمت پیراسته و در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان و ساخته مناظر از طاق و رواق برافراخته گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مایدها از نانهای سفید نهاده اما بر در این سرابستان مردی عالمی خوش خوی نیکو روی موصوف بصفات کمال و متصف بمکنت و جاه و جلال ایستاده و میگوید ازین خارانه بشتابید قدم در نهید و درین سرا در آیید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس سخن این داعی در آید برسد مقصود و ذروه مراد در آید و در جوار این بوستان زندانیست در او را بنقوش و زینتها آراسته اند و گلستان در ره گذر این زندان ساخته و میگوید که بیایید و قدم درین گلستان نهید تا آن زندانش درکشند و او را بقیود و اکبال مقید ساخته در خانه دودناک محبوس سازند و هر زمان بنوعی از ضرب و ستم و اذاش معذب گردانند بدانکه آن سرابستان عبارت از بهشت عنبر سرشت است که بلطایف و عواطف بسیار مزین و محلی است و بر در آن سرا خارستان فقر و نامرادی مهیاست که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآن است و داعی عاقل کامل حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که امت خود را بهشت و رضا و لقا میخواند که داعیا الی الله باذنه عبارت از آن است که هر که دعوت این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول

اصغا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و زندان که گذرگاه او گلستان است
عبارت از دوزخ است و آن گلستان لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانست
چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت ازان است و آن حبشی سیاه روی زشت خوی شیطان است که راه دوزخ
برآینده کان و رونده کان تزیین میدهد که زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ
الْمُقَنْطَرَةِ هر که سخن این ضال مضل استماع نمود و قدم در گلستان و مرادات نهاد در زندان دوزخ
و محبس برزخ بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردانید و بآن داهیه ابدالآباد گرفتار شد امید نجات
ممکن نیست مثنوی ای دل جو آگهی که فنا در پی بقاست ∴ این آرزو و آز دراز تو از کجاست ∴ هم چه
بندی این همه فانی بدست حرص ∴ چیزی بدست کن که نه در معرض فناست ∴ بیدار دیده تو ز باغ وجود بس
اگر نه درو که چه گلهای خوش لقاست ∴ سبزه و خوش نشست ظاهر دنیا بچشم تو ∴ گر شهوت بینی تو عقل در خطاست
تو فارغی ز رنگ گل و بوی یاسمین ∴ تا چون خرت نظر همه بر سبزه گیاست ∴ مشکوة نور حق ز تو کانون شهوت
جام جم از خباست تو ظرف شوربات ∴ از حور میگریزد و با خوک میچرد ∴ ای خوی تو درشت این ندانی که این جنات
خوبان معنوی بدل او رند روی ∴ کز روشنی چو آینه اش روی در صفاست ∴ هرکو ز صدق دم زند انکیفش بود
چون صبح روشنی جهانش در قفاست ∴ گر ایمنی بطاعت ایمنت است خوف ∴ در خایفی ز معصیت آن منتار رجاست
طاعت که با غرور بود هیچ لعنت است ∴ عصیان کز و شکسته سوی تخم اجتبات ∴ بس ای درویش میان متابعت
محمدی در بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله صلی الله علیه وسلم بجان بیوند که هرکه محبت محمدی پذیرفت
بشارتش باد که ازوی بدی رفت هرکه سرمست می محبت محمدی صلی الله علیه وسلم شد شایسته عیش مجلدی
و عشرت موبدی گشت ازانکه محبت محمدی صلی الله علیه وسلم دفینه است سرمدی و خزینه است برای متابعان
ملت احمدی صلی الله علیه وسلم عصات عرصات را از شراره شعله نار جهنم پناه است و وسیله قربت و واسطه
دفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله آیت رباعی ای دل چو محبت محمد داری ∴ سید اگر سعادت مؤبد داری
از آتش دوزخت گذشتن چه غم است ∴ چون مهر محمدی تو با خود داری ∴ آورده اند که نصرانی با محمدی
ربانی در دین محمدی مجادله می نمودند محمدی گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش
با تش ممتاز گردد هر دو دست در آتش نهادند اتفاقا دست بیچگاه نسوخت محمدی بجانب قدس الهی بنالید
گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بیما من دین محمدی بود علیه الصلوة والسلام نصرانی چرا نسوخت الهام
ربانی بدل محمدی رسید که دست تو ببرکت دین محمدی نسوخت و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت
محمدی صلی الله علیه وسلم در دل داری ای درویش واقف هستی که چه میگویم وقتی که امروز بیما من دست
محمدیان دست نصرانی نمیسوزد اگر فردا محمدیان را ببرکت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم نسوزد از
کرم الهی و لطف نامتناهی او عجب نباشد النعت الثانی عشر بهترین نغمه و نوایی که بلبلان بوستان بلاغت

زبان

زبان تکلم بآن بحث بینه بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود سید انبیا و سند اصفیاست صلی الله علیه وسلم
الهی صد هزاران هزار صلات صلوات زاکیات و تحف تحیات نجیات بروح روان و جسم و جان سید
انس و جان در رسان آن سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری نوبهار شریعت نور بهار طریقت غواص
دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبله آسمان مروت مشک نافه فتوت والی ولایت حکمت تالی
آیت رحمت مقتدای خرامت همای اوج همت شکوفه گلستان دولت بسمرغ باغ ملت ثمره شجره
خلت سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت برج سماء سماحت بسوج دریای ملاحت
بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت مرجع قبله حمایت شمع شب کرامت صبح روز
قیامت مرکز دایره و فا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مثنوی ثنای کان ورای عقل و
جان است ∴ چه حد و شرح و چه جای بیان است ∴ ثنای مدح شاهی چون توان گفت ∴ که مدح او خداوند جهانست
محمد کافرینش را غرض اوست ∴ مراد از جوهر و جسم و عرض اوست ∴ سپهبد لا ر دیوان رسالت ∴ بنی
سند صدر رسالت ∴ سپهر دانش خورشید بینش ∴ بزیر سایه او آفرینش ∴ باصل و فرع
مالک عقل و جانرا ∴ بدین و دل ولی نعمت جهانرا ∴ تنش معیار دار الضرب اشباح ∴ دلش طیار
دار الملک ارواح ∴ خلایق خوشه چین خرمن او ∴ ملایک خاشه روب جهر گلشن او ∴ نیازش پیک راه
قاب قوسین ∴ نمازش جلوه گاه قرة العین ∴ خدا را در حقیقت اوست بنده ∴ لباس اصطفا را
برفگنده ∴ زر خالص ز کان کبریا اوست ∴ همه عالم مس اند و کیمیا اوست ∴ نی عالم بود و نی آدم که او بود
که او بود و خدا آندم که او بود ∴ ز عالم تا بآدم پرتو اوست ∴ ز مشرق تا بمغرب پی رو اوست ∴ جهان
تاریک بود از کفر کفار ∴ ز نور او منور شد بیکبار ∴ تنش از سایه زان معنی جدا بود ∴ که دایم سایه پرورد
خدا بود ∴ کی خورشید باشد سایه داری ∴ ندارد سایه با خورشید کاری ∴ چو گرد خاک پایش آسمان یافت
کواکب پرده گلی ازان یافت ∴ فروغ صبح ازان بر عالمی زد ∴ که با او از سر صدقی دمی زد ∴ چراغش
گفت حق تا خواند از اخلاص ∴ همه قندیلهای عرش رقاص ∴ با آخر نور آن حضرت علم زد ∴ محمد چو شد
انگه قدم زد ∴ سخن از امت خود گفت مطلق ∴ بدو بخشید امت یک بیک حق ∴ نام سیدی
میگویم که جمال با کمالش تخت بخت را زیب میداد و جلال باستقلالش ملوک ممالک را نهیب میفرستاد
موکل قضا و قدر که جز طغرای فرمان او نمی کشید مدبر خیر و شر جز رقم ظفر بر عنوان احسان نمی اندیشید
چون قدم همت بر براق محبت نهادی کمینه منزل وی فلک اطلس بودی و چون قلم سخاوت بر اوراق
شفقت نهادی کمینه سایل وی ملک مقدس بودی چون نرد درد بندگی بر تخته نامرادی بباختی
در بسیط هامون بساط بوقلمون شاه نماندی و چون سمند بی گزند شهنشاه در فسحت معجزات الهی
بتاختی در سراپرده نیلگون و شاه دروان گردون ماه نماندی رحمت ابدی از برای میدان سعادت او

ا

از بدر گوی و از هلال چوگان ساخته حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید
یک زان ساخته قال المؤلف الکتاب بهدا الله طریقة الصواب پیش از آنکه استاد فطرت فرش ایوان جنت
پایهٔ قدرت فراز کون و امکان ساخته ٭ قالب آدم چو از خواب عدم برداشت سر ٭ خاک پایت طوطیای دیدهٔ
جان ساخته ٭ شهسوار دلدل شوقی که در میدان چرخ ٭ عشق از بدر و هلالت گوی گوی و چوگان ساخته ٭ خواجهٔ
عالم تو بودی لاجرم بینای صنع ٭ از برای چار طاق وصف ایوان ساخته ٭ در وحدت را که میجویند در بحر قدم
عشق اندر حقهٔ چشم تو پنهان ساخته ٭ از برای حضرت پیش گدایانت خدا ٭ هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته
راه جنت گرچه دشوار است ای پیش دگران ٭ بر طلبکاران این امت چه آسان ساخته ٭ یا رسول الله بحال
عاصیان کن یک نظر ٭ تا شود زان یک نظر کار فقیران ساخته ٭ رحمة للعالمینی بر معینی رحم کن ٭ کز
جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته ٭ ای درویش بدانکه حقیقت دین از روز ازل باز حوالت حضرت
رب العزت با نبیا و مرسلین آمد و هر یک از ایشان در وی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود باجود
حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم میسر گشت و نظیر آن چنان اعتبار کن که گندم مثلاً تا نان شود بر دست
چندین استادگذر می باید کرد اول کسی می باید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند و دیگری خمیر کند و دیگر
نواله کند دیگر باز برد و دیگری در تنور نهد و نان بر دست وی تمام شود از عهد آدم تا بوقت عیسی
مجموع انبیا علیهم الصلوات والسلام بر خمیر مایهٔ دین دستکاری نبوت نموده اند اما تنور تافتهٔ آتش
عشق و محبت حضرت محمدی را صلی الله علیه وسلم تا آن خمیر پروردهٔ صد و بیست اند هزار نقطهٔ نبوت را
بدست حق پرست وی فی الحال در تنور محبت بست و تا آن نان ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال
رسید که اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بعد از آن از تنور محبت بر آورد و بر در دکان بعثت الی الخلق
کافةً نهاد تا گرسنگان قحط زدهٔ علی فترة من الرسل در بهای آن نان مال و جان فدا کردند که
وَجَاهَدُوا بِاَمْوَالِكُمْ وَاَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ و آن نان پختهٔ دین که چندین هزار امت در آرزوی آن جان دادند
این صاحب دولتان کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ از آن محفوظ گشته اند ای درویش خلعت تشریف فَسَوْفَ
يَاْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ قبایی بود بر قامت این امت دوخته و نور ظهور وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ
اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته رباعی ما بیم ز خود وجود
پرداختگان ٭ آتش بوجود خود در انداختگان ٭ پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال ٭ پروانه
صفت وجود خود سوختگان ٭ شراب طهور وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا د بزم بهو سرور وَلَقَّاهُمْ
نَضْرَةً وَسُرُورًا جرعهٔ بود در کام این سرمستان ریخته و عربدهٔ پر ولولهٔ سبحانی ما اعظم شانی
با زمزمهٔ پر دمدمهٔ انا الحق از درون جان این سرمستان بر انگیخته تا تثبت بذیل این معنی دست
در فتراک این معنی دعوی آویخته چنانچه فقیر تو گوید ٭ این چه جامست اینکه اندر کام مستان ریختی

باده

بادهٔ عشقست کاندر ساغر جان ریختی ٭ این نه زان بادست کاندر ساغر و پیمانه هست ٭ زان شرابست این که
بر موسی عمران ریختی ٭ صد هزاران جرعه خورد و نعره زد هل من مزید ٭ تا ز خود چیزی بیان باده پنهان ریختی
من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام می ٭ عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریختی ٭ زان می وحدت که
شاه بازاندادی جرعهٔ ٭ صد هزاران جام در کام گدایان ریختی ٭ زان می کز بوی او مستند و حیران اهل عقل ریختی
جامها در کام سرمستان حیران ریختی ٭ از درون جان زند سر انا الحق سر برون ٭ زان می وحدت که
بر ارباب عرفان ریختی ٭ هم ببوی جرعه نوشان مست فانی میشدند ٭ خاصه کاکنون جام و ساغر
صد هزاران ریختی ٭ هرچه اکنون بر معینی میرود معذور دار ٭ کز شراب عشق در کامش فراوان ریختی
آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسید نام لیلی را محو کرد پرسیدند
که چرا نام محبوب را محو کردی گفت عشق دویی را از میان برداشت و زحمت من و توی را در راه محبت
بگذاشته انا لیلی و لیلی انا ٭ انا من اهوی و من اهوی انا ٭ نحن روحان حللنا بدنا فاذا
ابصرتنی ابصرته ٭ واذا ابصرته ابصرتنا کذلک بیت ما دو جانیم آمده در یک بدن ٭ من کیم لیلی و لیلی کیست من
گو بیا عشق ازلی و محبت ابدی ندا میکند که ای محمد غیرت هویت ما دویی نمی پسندد و ذکر اثنینیت روا
نمی دارد و اگر دلیل این سخن میطلبی از مصحف مجید برخوان مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ اِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ اِنَّمَا
يُبَايِعُونَ اللّٰهَ رباعی پیوسته حدیث احدی باید گفت ٭ از صدق در درد سر مدی باید گفت ٭ خواهی که سعادت
ابد دریابی ٭ با حق سخن محمدی باید گفت ٭ ای دریغا که جمال و کمال محمدی را صلی الله علیه وسلم در گلیم بشریت و در عباءهٔ
محمدیت پوشانیده اند که یَا اَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ و از روی غیرت هیچ یک از اغیار نمی نماید که اولیایی تحت قبایی لا یعرفهم
غیری عارفی از روندگان راه و شناسندگان لَيْسَ فِي الْوُجُودِ سِوَى اللّٰه میگوید چندان میادی جوع
و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از بر وجود بحر شهود مستغرق گشتم و بوسیلهٔ
براق براق عشق از اطباق سموات در گذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملایکه و صنوف ارواح
بر من مکشوف گشت گفتم الهی روح محمد را صلی الله علیه وسلم بمن نمای و اگر نه وقت فوت روح محمدی صلی الله علیه وسلم
مرا بخواهد سوخت خطابی شنیدم که ای عاشق محمد با جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار محمدیت بود
بجانیان جلوه دادیم که وَالْاَبْرَئُ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْيِ الْمَوْتٰى بِاِذْنِ اللّٰهِ عالمی او را نسبت بما کردند
و قالت النصاری المسیح ابن الله اگر تجلیات و کمال جلالت محمدی را صلی الله علیه وسلم بخلق نماییم جملهٔ
اموات خلعت حیات در پوشند اشجار و احجار بنطق و تذکار در آیند نه فلک مدار ماند و نه ملک را قرار سرها
بیدا شود و دلها شیدا شود صوفی روح خرقهٔ تن پاره کند مرغ جان در فضای لا مکان در طیران در آید جملهٔ
عالم و زمرهٔ بنی آدم محمد پرست شوند و بزبان حال با او باین مقال گویا گردند که بیت ای شمع سراچهٔ الهی
خورشید سپهر پادشاهی ٭ بر ذروهٔ تارک ملایک ٭ قدرت زده پایهٔ ارایک ٭ زایینهٔ ذات تو خداوند ٭ بنمود جمال و صنعت بیاکند

خورشید ظهور نور مطلق ٭ در برج دولت فزود رونق ٭ در منظر هستی تو دیدم ٭ آن چیز که هم ز تو شنیدم
در عرصهٔ انکشاف معنی ٭ نکشاده لبت زبان بدعوی ٭ یک پردهٔ عیسوی بر افتاد ٭ ترسا بخدایش نشان داد
در پرده نهفته به جمالی ٭ کو را نبود جز او مثالی ٭ هفتاد هزار پرده داری ٭ هر پرده هزار پرده داری
بیچاره معین مکن غلامت ٭ از دیده و دل کند سلامت ٭ آن به که کمال روحانیت و جمال نورانیت
محمدیت را صلی الله علیه وسلم در پردهٔ بشریت قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى پوشیده داریم تا چون صبح قیامت
بدمد و اسرار پوشیده یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ آشکارا کرده تا آفتاب نیر اعظم رسالت محمدی صلی الله
علیه وسلم را بر فلک قبول ابدی و مطلع اصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه وسلم
که بوده و بیقین معلوم کنند که مقصود از ایقاض هژده هزار عالم از منام اعلام عدم ایجاد عنوان وجود
وایقاد نیران شهود محمد بوده صلی الله علیه وسلم ٭ حکمت از ایجاد دو عالم چه بود ٭ تا بجهد کند اظهار جود ٭
گر نه که نور رُخش زقدم تافتی ٭ زادم و عالم که نشان یافتی ٭ قصر نیا می شیر صباحی وجود ٭ نور طلوع
از افق او نمود ٭ کون و مکان هر دو زخیل وی اند ٭ جانِ جهان جمله طفیل وی اند ٭ هر دو جهان عرصهٔ میدان اوست
گوی فلک در خم چوگان اوست ٭ صحن زمین فرش سرای وی است ٭ چرخ برین قبله نمای وی است ٭ بحر فلک بود
دو مرجان از وست ٭ نه طبقش یک طبق خوان از وست ٭ چیست قلم بیدق فرمان او ٭ لوح یکی فذلکی دیوان او
عرش که بر فرق جهان تاج اوست ٭ منبر پایهٔ معراج اوست ٭ از چه شد از نور قدم ملبسش ٭ تا قدم انداز
اطلسش ٭ کرسی قدسی چو به پای آن شبش ٭ بوسه همی داد سم مرکبش ٭ نعل براقش مگر آنجا گسیخت
منجه اجند ز نعلش بریخت ٭ بر شرف عرفه هفتم حصار ٭ انجم از آن مانده مگر یادگار ٭ ثابت و سیاره نثار وی اند
بر سر ره مشعله دار وی اند ٭ ای گل زار همه بلبلان ٭ قافله سالار سبک محملان ٭ راهنمای همه سرگشتگان
قفل گشای همه بر گشتگان ٭ اینه دار رخ شاهی توی ٭ مطلع انوار الهی توئی ٭ مایهٔ هر مفلس مسکین تو بس
مونس جان من غمگین تو بس ٭ دست بفتراک تو خواهم زدن ٭ با تو تجلو نکو وحدت شدن ٭ درد مرا مایهٔ درمان
تو باش ٭ بدرقهٔ خدمت سلطان تو باش ٭ زنگ تن از آینهٔ جان زدای ٭ بر دلم اسرار حقیقت گشای
مصقله بردار و مرا جلوه ده ٭ در دل من نور خدا جلوه ده ٭ بر فکن آن پرده ز رخسار دوست ٭ هان که دلم عاشق دیدار اوست
جلوهٔ ذرات وجود مرا ٭ آینهٔ ساز حقیقت نما ٭ یک شکن از نافهٔ جعد باز کن ٭ صد گره از کار معین باز کن
رحمت عامی بخلاصم بکوش ٭ برهنه ام خلعت خاصم بپوش ٭ دست شفاعت بمیان اندرار ٭ صد چو
پای ازین گل برار ٭ تاج کرامت بسر ما بنه ٭ هرچه مراد است خدایا بده فصل چهارم در خصایص و
فضایل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد مقالهٔ اولی
در ذکر خصایص آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این خصایص عبارت است از اموری که خاص آنحضرت بوده و
دران کسی را مشارکت نبخشاده نه از انبیا و نه از ملائکه علیهم الصلوة والسلام چه کمال نفوس بشریت بمقدار

جودت

جودت ماهیت و صفای جوهریت اوست و نفوس نفیسهٔ انبیا علیهم الصلوات والسلام اصفی اجود
وجود نفوس است و ابدان شریفهٔ ایشان اسلم و انقی از عیوب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم
در صحت مزاج و کمال بدن و صفاء روح و تمامی خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب اورا
بفضایل کثیره و خصایص شهیره آراسته و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب متعذر میسر نگردد فاما بعضی بر سبیل
اجمال مبین میکردد و بالله التوفیق خصیصهٔ اول آنکه روح پر فتوح آنحضرت سابق بود در خلقت
و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیهٔ مرضیهٔ نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ ناظر باین معنی است و کیفیت
روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری از آن ازدی در رکن انشاء الله مبین کردد خصیصهٔ ثانیه آنکه
حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جملهٔ انبیا علیهم الصلوات والسلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت
که اگر زمان او را دریابند باو ایمان آرند و نصرت دین وی کنند قال الله تعالی وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ
لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ و اگر انبیا علیهم
الصلوة والسلام فرضا ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه فرمود
لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا لَمَا وَسِعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي خصیصهٔ ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغامبری را در قرآن ذکر فرمود
بنام علامتش یاد کرد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بنام کواکب کرامت چنانچه خطاب با آدم
علیه السلام فرمود يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ و با نوح علیه السلام گفت يَا نُوحُ اهْبِطْ
بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ و با ابراهیم علیه السلام گفت يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا و با موسی علیه السلام
فرمود إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي و با داود فرمود يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ و با زکریا فرمود يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ و با یحیی گفت يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ
بِقُوَّةٍ و با عیسی علیه السلام فرمود علی جمیع الانبیاء والمرسلین وَيَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى
وَالِدَتِكَ و چون نوبت خطاب به پیغامبر ما رسید صلی الله علیه وسلم فرمود يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
و آنچه نام آنحضرت در غیر خطاب در قرآن مذکور شده بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و صفت
رسالت وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ
وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ و نظیر این در قرآن بسیار است نکته که در قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان خوانند
یا امت نوح یا امت ابراهیم و یا امت موسی گویند و چون خطاب بامت محمد کنند صلی الله علیه وسلم یا اولیاء
گویند چنانچه حرمت و حشمت آنحضرت رعایت فرموده عزت و حرمت او نیز بتقدیم رسانیده باشند که
خصیصهٔ رابعه آنکه امم سالفه را جایز بود که انبیاء خویش را بنام ایشان خوانندی و این امت را جایز نیست که
آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا
و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

در وقت مخاطب با آنحضرت میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا باین آیت ازان معامله ممنوع
ساخت تعظیما لنبیه صلی الله علیه وسلم تا بعد ازان بیا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند خصیصه خامسه
آنکه بجوامع الکلم مخصوص گردانید چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی
بعضی گویند عامست مشتمل بر قرآن و تکلم بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه آنحضرت که آن نوع عبارات
و اشارات از خصایص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم خصیصه سادسه نصرتست بترس در دل دشمن
چنانکه یکماهه راه هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت در آمدی و بواسطه آن مقهور و مجبون
و مقلوب و مغلوب و مغبون گشتندی چنانچه فرمود بالرعب مسیرة شهر خصیصه سابعه
غنایم را یعنی اموالی که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر امتان پیشین حرام بود و حکم غنایم در
میان امم سابقه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را بسوختی
چنانچه فرمود و احلت للغنایم خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساحت با فسحت زمین را مسجد و معبد
آنحضرت گردانیدند و خاک آنرا در تطهیر حکم آب دادند و امت پیشین باین دولت فایز نگشته بودند
بلکه ایشانرا مساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه بقدم پیغمبری مشرف
گشته بودی و طهارت از قدم مطهر او اکتساب کرده و مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جایز الصلوة بود
و زمینی که باین دولت مستعد بودی از جا امکان طهورش نداشتندی و در اسفار مساجد از چوب و تخته
ساخته با خود همراه می بردند که در آن پیغمبری نماز کرده بودی و به تیمم اعلام محض بنودند چنانچه فرمود
وجعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا خصیصه تاسعه آنکه بر کافه خلایق مبعوث بود از جن
و انس و هر یک از انبیاء ما تقدم علیه الصلوات والسلام بطایفه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات
نوح را نیز علیه السلام بر کافه برایا مبعوث داشته اند بقرینه هلاکت تمام روی زمین بدعای وی
فاما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت بتعمیم فرمود و بعثت الی الخلق کافه
خصیصه عاشره آنکه انبیاء را بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبر بیرون نخواهد آمد چنانکه فرمود
و ختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود
بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه وسلم نزول خواهد فرمود و چون عالمی از علمای این امت
خواهد بود والله اعلم خصیصه حادیة عشر آنکه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال
عز من قایل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطایف بسیار مندرج است و کلک
معجز بیانرا از شرح شمه ازان معذور داشتن مناسب بنود لاجرم بذکر بعضی ازان مبادرت نمود
بدانکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رحمت بود مر جمله خلایق را از ملایکه و جن و انس و شیاطین و
دواب و سباع و طیور و هر جمله خلعت وجودش پوشیده اند هم در ایام حیات و هم در ایام ممات

اما ملایکه

اما ملایکه علیهم الصلوات والسلام فلست که چون در شب معراج بر افواج ملایکه بگذشت هیچ یک از صنوف صفوف
ملایکه در اطباق سموات نماندند مگر آنکه ازان حضرت استفاده علوم و استفاضه معارف و اسرار مکتوم
نمودند چنانچه بعضی ازان در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و اینجا بیک نقل اکتفا میکنیم در متنی
میگوید که چون جبرئیل علیه السلام این آیت فرود آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی سوال فرمود که
یا جبرئیل ازین رحمت هیچ نصیب حواله وقت بی مقت تو گشته گفت بلی یا رسول الله پیش از آنکه خورشید
سپهر رسالتت از مطالع جلالت طلوع کند و عرصه ظلمت آباد کون فسادرا بنور وجود و شعاع شهود
خود منور گرداند من همیشه در عاقبت و ملجاء و مرجع و مآل خود متفکر می بودم و از سوء خاتمت
ترسان و لرزان و احوال ابلیس را که ملاحظه ساخته در خوف و خشیت میغنودم چون حق تعالی ذات شریف
ترا بر مسند جلالت بر سم رسالت بنشاند و مرا سفیر وحی و واسطه انزال امر و نهی گردانید و در آیت کریمه انه
لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین وما صاحبکم بمجنون امین مرا کریم
و مکین و مطاع و امین خواند بواسطه این معنی از حضیض خوف و خشیت بذروه امن و جمعیت ترقی نمودم و این دولت را بر کت
خدمت و واسطه ملازمت تو دانستم یا رسول الله و اما ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه وسلم بنسبت جن آنکه برکت دعوت
اجابت آنحضرت بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فایز گشتند و طریق رشد و رشاد و خدمت
رب العباد جل و علا دانستند چنانچه واقعه لیلة الجن تبیین این حال نموده خواهد شد انشاء الله تعالی و اما ظهور
رحمت او درباره آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن فاما مجملا
آنکه ذات بابرکات آنحضرت در دینی رحمتاست هم بر مومنان هم بر کافران اما رحمت مومنان قوله تعالی
وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
دعوت اجابت آنحضرت بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فایز گشتند و طریق ر
و رشاد و خدمت رب العباد جل و علا دانستند چنانچه واقعه لیلة الجن رحمتست بر مومنان
بهدایت و رحمتست بر منافقان بامان از قتل و نهب و عادت و رحمتست بر کافران بتاخیر عذاب و
عقوبت قال الله تعالی وما کان الله تعالی لیعذبهم وانت فیهم و درین آیت مومنانرا بشارت
تمام است که هرگاه وجود شریف حضرت نبوت پناهی سبب دفع عذاب از مشرکان و ارباب جحود و طغیان
گردد بنسبت باهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب این و امان از عذاب نیران و وصول
بدرجات جنان گردد نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق تعالی از
برای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر فرستاد وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ابو بردة
رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود لامتی امانان من العذاب یوشک ان یرفع

عنهم احدهما و یبقی الآخر و بعد از آن این آیت کریمه را برخواند و در عقبی رحمت است بر مومنان هم باستغاثت
وهم بشفاعت اما استغاثت در خبر است که چون روز قیامت شود و جاوشان علیها تسعة عشر در موکب
روز محشر از برای تهدید سأصلیه سقر زندان سخت دوزخ را بگشایند و از اطراف و جوانب اهل محشر
آتش دوزخ را احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استغاثه بجناب قدس الهی جل و علا نماید جبرئیل علیه السلام گوید
یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان و قدرت الهی را جل و علا مشاهده نمای تا گیسوی
مبارک خود بگشاید و بیفشاند از آنجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق آتش سایه اندازد باز جبرئیل گوید
محاسن میمون خویش بیفشان که از وی غباری ظاهر شود چون بیفشاند از وی غباری عنبر نثاری
حاصل آمده ستری شود حایل میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت
کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض به بنده مومن رساند و اما شفاعت درین باب حدیث امیدوار کننده
بشنو روایت است که از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ما من امة
الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ
و بعضی در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت درآیند و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن
عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او مطرح ابن حداد گفت یا محمد مرا خبر کن
از فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة والسلام حضرت
فرمود فضل امت من بر سایر امم همچون فضل منست بر سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام اعرابی گفت این چگونه تواند
بود فرمود روز قیامت پیغمبری بیاید و با او یک کس یا پیغمبری دیگری بیاید و با او دو کس و همچنین تا ده کس و زیاده
و من بیایم با من چندانکه شمار ایشان را کسی بغیر حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد روز قیامت
امت تو چون چند گروه باشند فرمود چهار گروه و این چهار گروه در بهشت درآیند اما فوج اول را در قیامت
شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا و فوج دویم در بهشت درآیند بیحساب و بیعذاب اعرابی گفت که
این فوج بیحساب و عذاب بچه عمل مستوجب جنت گردند فرمود بسبب آنکه ایشان شهداء الله اند در زمین اعرابی
گفت اینها را شهداء الله بچه معنی میگویند گفت بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند
و تصدیق عهدهای الهی کرده اند اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد از آن
گفت مرا از فوج سیم خبر کن فرمود گروه سیم را حساب یسیر کنند و بعد از آن در بهشت درآرند اعرابی گفت این
گروه را چرا حساب کنند و گروه اولین را حساب نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد
اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان حمل کنند اعرابی گفت مشرکان گناه مومنان را
بردارند فرمود آری قوله تعالی وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ اعرابی گفت بغیر ازین
هیچ آیت دیگر هست فرمود آری لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ

اعرابی

اعرابی گفت بدبخت طایفه که گناهان دیگران را بگردن ایشان نهند و چه بزرگوار گروهی که گناهان
ایشان از ایشان برداشته بدیگران تحمیل کنند اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود که گروه چهارم
بشفاعت من درآیند در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت درآیند بشفاعت تو حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرمود گفت ای اعرابی اما تعلم ان مفاتیح
الجنة بیدی و انا خازنها یوم القیمة ندانسته ای اعرابی که کلید جنت در دست من و خزینه بان بهشت
من خواهم بود روز قیامت اعرابی گفت لبن وا من با خازن جنت که متعهد فاتح جنت است تمام
ای محمد اگر ایمان آرم بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت بگشایی
فرمود آری گفت اهل و بیت مرا نیز در آنجا راه دهند فرمود اگر با من ایمان آرند آری اعرابی گفت
عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بر وی عرض کرد و اعرابی مسلمان شد بعد از آن گفت یا رسول الله
از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نامست جواب چه گوییم فرمود بگویید مسلمانیم گفت این طایفه را
مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها سالم اند از آتش دوزخ گفت یا رسول الله نام من مطرح است
میخواهم نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام ابتهاج نموده گفت یا رسول الله
امت ترا [damaged] نام دیگری بجز مسلم هست فرمود آری مومن گفت مومنان بچه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از
فزع اکبر ایمن اند در روز قیامت بعد از آن اعرابی فرمود یا رسول الله مسلمانان گناه کنند حضرت فرمود یا اعرابی
لو لم یذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه نکنند خدای تعالی گروه
دیگر ایجاد کند که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و در بهشت درآرد تا اظهار کرم و جود و رحمت خود نموده باشد
اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت ازین فاضلتر که حق سبحانه
و تعالی ترا از سعیر جهنم برهانید و بعد از کفر بایمان رسانید و از دوزخ ببهشت رسانید و از ظلمات دوری بخدای
جل جلاله و بصحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
آنکه گفتیم رحمت بود بر شیطان [illegible] که چون حق سبحانه و تعالی ابلیس را لعین مطرود گردانید فرشته
را فرمود که هر روز سیلی بر قفای وی میزد و از آن سیلی لعین متأذی میگشت چنانچه اثر آن ضرب
تا بروز دیگر ملک بگردن لعین ظاهر بود بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم
مبعوث گردانید این آیت کریمه انا ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید و گفت خداوندا
من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد رسید حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر پیش
آن ملعون ضرب طپانچه را انبه هر روزه را باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه وسلم
نصیبی یافته باشد بیت نور شفاعت تو اگر پرتوی زند ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص
نکته ای درویش وقتی که شیطان لعین را برکت وجود محمدی صلی الله علیه وسلم از ضرب طپانچه ملکی

میرهانند اگر مؤمن عارف محمدی را بدولت متابعت وسعادت شفاعت آنحضرت از چنگ زبانیهٔ دوزخ
نگاه دارد از کرم الهی عجیب و غریب نباشد واما آنکه گفتیم رحمتست بر همه دواب و وحوش و سباع و غیر
نکته که در عام ولادت آنحضرت قحط و غلا بمرتبهٔ استعلا یافته بود که باغ و راغ برگ سبز و تازه
نمی نمود و دشت و صحرا و گیاه تر و خشک یافت نبودی نی زرع را فروغی بود و نی ضرع را شیر و دوغی
بولادت آنحضرت چندان خصب و رخا و برگ و نوا حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شده و
همهٔ حیوانات دانا و بی از مجاعت و مشقت براسودند و هرگاه که باران بازایستادی آنحضرت از جناب
قدس واهب العطیات مسألت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشته ابواب عطایا بر برایا
مفتوح گشتی چنانچه بعضی از آن در محل خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و گویند دران وقت که
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت فرمود قحط و بلا در میان قریش بمرتبهٔ رسید که
بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند باستغاثه و حضرت بشفاعت امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه در بارهٔ ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این واقعات از آن
حضرت اکثر من ان یعد و یحصی بورود رسیده واما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت رحمت بود
آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خود فرمود حیاتی خیر لکم ومماتی خیر لکم یعنی هم حیات
من بهبود شماست و هم ممات من بجهة آنکه رفع مشکلات و حل معضلات شما می نمایم و هرچه شمارا
مهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما بر من عرض
میکنند هرگاه حسنات بر سیئات راجح است بآن مسرور میگردم و از حق قبول حسنات و غفران
سیئات مسألت می نمایم واگر سیئات راجح است از برای او آمرزش میخواهم تا سیئات او را عفو فرموده
صحیفهٔ اعمال او را از آن پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون و تن شریف همایون شما در قبر پوسیده و ریزیده
این نوع معامله چگونه بتقدیم توانند رسانید حضرت فرمود ما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض وان
اجساد الانبیاء لاتبلی فی القبر یعنی ندانسته اید که گوشتهای انبیا علیهم الصلوات والسلام بر زمین حرام است
و ابدان مبارک ایشان در خاک نریزد و در روایتی آنست که انبیا علیهم الصلوات والسلام در قبور خود زنده اند
و بخدمت خداوند سبحانه و تعالی مشغول والله تعالی اعلم خصیصه ثانیة عشر قال الله سبحانه وتعالی انا ارسلناک
شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه
جناب محمد را صلی الله علیه وسلم به پنج نام میخواند و در تحت هر اسمی معنی خاص آورده میفرماید معناه شاهدا
للانبیاء ومبشرا للاولیاء ونذیرا للاعداء وداعیا للاتقیاء وسراجا للاصفیاء ومنیرا للمتقین.
وقیل شاهدا للعارفین علی امتک بانهم قد صدقوا ومبشرا بالجنة للمؤمنین ونذیرا للعارضین وداعیا للکافرین
بالنار او داعیا خلقه الی دین الله والی عبادته باذنه ای بامره وسراجا منیرا ای نورا مضیئا للخلایق ومبشرا

للمؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا وهو الشفاعة والجنة والرؤیة وبعضی گویند مبشرست مر عاصیان را
ونذیرست مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین
گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنان گویم بشر المؤمنین
بفضل الله تعالی وانذر الصدیقین بعدله و آنحضرت را سراج منیر خوانده مفسران گویند که مراد از سراج
درین آیت آفتابست و درین تشبیه مناسبت بچند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکیست
بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم فلک را بشعاشع انوار صوری روشن دارد و وجود محمدی
صلی الله علیه وسلم آفتابیست یگانه و منیر که اطراف و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی
منور میدارد دویم آنکه چنانکه آفتاب ظلمات این جهانی متلاشی و مندفع میگردد و کذلک با آفتاب
جهانتاب وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات آن جهانی مضمحل و مرتفع میگردد دیگر آنکه
بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز میشود کذلک بطلوع نور محمدی صلی الله علیه وسلم کفر و ایمان از
یکدیگر ممتاز میگردد دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و
مفلس می تابد کذلک نور بعثتش در دنیا بر کل خلایق از اسود و ابیض و احمر و اصفر و جن و انس
و نوع و جنس تافته چنانکه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه
امت از مطیع و عاصی و دانی و قاصی و نیک و بد و مقبول و رد و زن و مرد و کرم و پیر و جوان
بود کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبایر من امتی من کذب بها لم ینلها یوم القیمة وجه پنجم آنکه
آفتاب چون از مطلع فلکی و مشرق ملکی طالع گردد نور و ضیاء کواکب از زهره و اختر انور در فضای
گنبد نیلگون اخضر اثر باقی نگذارد کذلک نور محمدی صلی الله علیه وسلم که خورشید فلک رسالت و جشنه مسند
جلالتست انوار انبیاء و مرسلین را علیهم الصلوات والسلام که هر یک کوکب فلک عز و تمکین بوده اند
و در پردهٔ اختفا مستور و در حجب استار محجوب میگرداند چنانکه در کسوت تمثیلی ارباب اشارت
تبیین آن نموده اند تمثیل لطیف درویشی دلریشی صادقی عارفی عاشقی سوختهٔ غم اندوختهٔ
میگوید که شبی با دیدهٔ پرخون و سینهٔ محزون بتماشای این سقف نیلگون و شادروان سیماب گون
که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم و تماشاگاه و زیناها للناظرین است بیرون آمدم و از بیم سوز
روز عرض بعد از ادای سنن و فرض بدیدهٔ و یتفکرون فی خلق السموات والارض در و نگاهی کردم
دیدم که دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشید مشاطهٔ قدرت مقنعهٔ کبودی
شب را بروی عروس جهان افکنده باز سفید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمین گاه غروب از
آشیان فلک در دام سمک انداخته زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانهٔ کوکب میل مزرع فلک نموده
بیت باز روز از آشیان بگشاده پر زاغ شب در وکر سر آورده مقر مختفی گرده شبی زنگی سیاه

رومی خورشید را در قعر چاه ٭ ماه را دیدم تاج نور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر فکنده در غره با بسم
هلالی غره بوده و در دقت بدر چون صاحب صدرها قدر با کره نقره خنگ فلک سواری نموده و با کوکبه
کواکب در میدان آسمان چون برقع لامع سریع السیر گشته عطارد را دیدم با غنیمتی تمام چون دری
در درج یا چون دری ببر برج دکاهی از نقطه دریای قیر بنوک خامه بر صحیفه شب از مشک از فر رقم میزد گاهی
از قارورهٔ کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ او زطا هر کردی میکند زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته از
طاق آستی و در بچهٔ خود پرستی چهره بجمال لمعان نموده و دل و جان از جهانیان ببغمه و نوا و آهنگ و صدا ربوده
مریخ را دیدم دیدم از تو بیخ ایمن شده و تیر فلک سوز از آسمان دوز خود را بقوت بازوی تقدیر بر
کمان تدبیر نهاده و خنجر تعنف در دست گرفته و رماح زنگاری متعلق از سقف آویخته مشتری را
دیدم در لباس شتری نهزار بابع و مشتری مفتون حسن جمال و مرهون فضل و کمال خود گردانیده
و بر پشت بسند حکومت و مسند قضا و امانت باز نهاده زحل را دیدم در بلندترین محل در شیوه بزرگواری
و آیین خوشتن داری بر اوج برج هفتم استادی نموده و رقم شقاوت بر صحیفهٔ ارباب عناد
مرتقم گردانیده قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بمثابهٔ انوار ملک
استثنایی مرجع تمامتر نموده و با رفعت درجات در مرتبهٔ ثبات گوی استقامت از میدان اقامت
ربوده ثریا را دیدم بنوید نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یک جا جمع شده یا چون
اشک یتیمان بر روی فلک کبود پوشش سوکوار روان گشته یا چون خوشهٔ بر باجند دانه در خود را
بجشم جهانیان عرضه داده سر واقع را دیدم چون سه پایهٔ فراشان در درون خرگاه زراف بان و نهاده را
در افق آسمان نهاده یا چون کفه ترازو در دکان آسمان بر سه حلقهٔ سیمین و سه زنجیر زرین معلق اوبخته نسر
طایر را دیدم بر مثال عود میزدن با سه سوراخ دو بر کران و یکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب زراعی
که خیاط قدرتش بر روی این صوف هزار میخی سیماب گون نهاده بنات النعش را دیدم چون مردهٔ بر تختهٔ
فلک دست و پا دراز کشیده نی نی بلکه چون هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمان نموده از هفت سبع
و آن کنه بیت همچنین هریک ز اجرام سپهر ٭ بسته از سرچشمهٔ انوار مهر ٭ ثابت و سیاره چون شاه و حوش
دست در گردن بتخت آبنوس ٭ حاصل الکلام آنکه بنظارهٔ هریک ازین اجرام مشغول می بودم و تفرج
یکیک ازین احسام می نمودم که ناگاه طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق آفاق را زرانه و دکرد انیده
سیاه بافت شب را حلاش اندر روز صبح بیافت و آفتاب نیز چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک آنیر
بتافت زاغ سیاه شب جتیمن عدم باز رفت همای همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده پرواز آغاز
کرد حبوب نجوم را بمنقار شعاع از کشتزار جهان نقره گین آسمان بر چید از بیم صولت دولت او ماه در چاه
مغرب متواری گشت عطارد را قلم از دست افتاده زهره را زهره درید مریخ را تو بیخ پیش آمده مشتری را تاینع ماننده

زحل

زحل بی محل گشته ثوابت و سیارات از اوج قبول بحضیض افول افتاده بیت جون صباح صبح بر دارد علم
منهزم گردد شب زنگی حشم ٭ صبح بر باید بنطع لاجورد ٭ شش درنجم از قداح تیر کرد ٭ ای درویش تقریب
این معنی بشنو تحقیق این معنی بگرو با آنکه در آسمان دین و فلک یقین اگر بدیدهٔ عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وسلم
با سایر انبیا علیهم الصلوات والسلام برین وتیره مشاهده نمایی تا گویا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که
اول وجودی که بر بسیط غبراء حق تعالی را سجودی آورد و زبان بنغمه و نوای ربنا ظلمنا بگشاد و تیرهٔ شب ضلالت را
بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم بر آسمان صفا و ایوان اصطفا زهرهٔ باشیره منم که
ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام در صفهٔ تدریس فلک سابع در برج با تسدیس در درج تقدیس
منم لاجرم زحل رفیع المحل من باشم که وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا نوح گفت علیه السلام روح مجروح من شراب
شوق نوشیده و شتری نبوت و فتوت پوشیده اگر چه شتری کم دارد اما ایوان نجابت و کیوان اجابت را
مشتری منم که وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ ابراهیم گفت علیه السلام صاحب وارد و غنیمتی بارد بسبی باقیم
و قلم رقوم فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ در دست فکر منست لاجرم بر اوج قربت و برج خلت عطارد با فطنت
منم که وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا اسمعیل گفت علیه السلام که خنجر امتحان بر حنجر جان من نهاده اند
و قربان بارگاه احدیتم گردانیده مریخ آسمان توبیخ منم که إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ
مَاذَا تَرَىٰ داود گفت علیه السلام الیکن بر مسند خلافت دمی باقدی بی ذمان تو تزده ام و بر بدا ستم
لاجرم نیر واقع فلک با طالع منم يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ
بِالْحَقِّ سلیمان گفت علیه السلام تخت من بمیان سن و فرض بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ طایر است
لاجرم نسر طایر فلک بشایر منم وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ موسی گفت علیه السلام
مرا سکونیت که بزینت قبطیان و زخارف فرعونیان رکونی جسته ام و بر سجادهٔ طاعت و
قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمت قطب منم وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ
تَكْلِيمًا اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران کهف ایمان غار عرفانیم و چون بنات النعش
فلک حشمت مائیم فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا
یحیی گفت علیه السلام اشک رشک اندوه از بیم خُذُوهُ فَغُلُّوهُ بر چهرهٔ زرد من همچو پروین میرود
لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلقین پروین منم که وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ عیسی
گفت علیه السلام من بمطالعهٔ انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم اسری چون ماه سرعت
سیری دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه وسلم منازل پیموده پیغام آورده ام لاجرم
بر آسمان جاه و ایوان آگاه ماه منم وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ محمد رسول الله گفت صلی الله
علیه وسلم ای انبیا شما کواکب ثوابتی بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را

هدایتی وجهانیانرا کفایتی می نموده اید اما اکنون دبدبهٔ رسالت وکوکبهٔ جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته که داعیا الی الله وسراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب را نور نماند که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی بیت به پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا بجنب خاک درت مال و جاه را چه بقا ؛ شکست کوکبهٔ زنگ بر آمد تو ؛ چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا ؛ تو آمدی و گل و لاله ریخته از شرم ؛ بهشت آمد و مشت گیاه را چه بقا ؛ توی خلاصهٔ انس و ز دست طفیل تو اند تو دیر باش که شاه و سپید را چه بقا ؛ اگر بروی تو جامی خورم کنه گیرد ؛ به پیش آب رحمت گناه را چه بقا ؛ بسوخت از تف عشق همه وجود حسن ؛ چو آتش آمد و بیچاره کاه را چه بقا ؛ ای درویش چون بدلایل حجج و براهین و غیر ذی عوج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه وسلم آفتابی بود درخشان و سراجی بود نور افشان و تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان نظری بر سنگ اصل می افکند لعل و عقیق میگردد اگر سنگ سیآت ما نیز در آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم لعل و عقیق حسنات گردد هیچ عجب و غریب نباشد اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب آمده پس چرا شمس منیرا نفرمود که تعبیر از شمس بسراج کرد جواب از چند وجه است اول آنکه آفتاب منزلت رفیع است و دست تصرف ذوی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعفای امت و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از مقالات و سوالات آنحضرت برداشتی سراج فرمود تا غنی و فقیر و علی و دنی از استضائهٔ نور او محروم نمانند و باز چراغ گفت و شعله و شمع نفرمود زیرا که مشعل در خورد پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غنیا و ارباب و مکنت جاه است و چراغ مونس فقرا و غربا و منزویان زوایای ناله و آه است تا مجروحان زخم رسیدهٔ گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که انها تنال من قال لا اله الا الله وجه دویم آنکه چراغ را خاصیتی چند هست که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ صد چراغ توان افروخت و از یک چراغ جهان خس و خاشاک توان سوخت کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صد هزاران هزار چراغ ایمان و عرفان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته اند و فردا صد هزاران هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و هفوت و ذلت از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد ؛ گنجش ز قناعت محمد باشد ؛ گر هست امید رحمتی عاصی را ؛ آن هم بشفاعت محمد باشد نقلست که موسی علیه الصلوات والسلام یکی تعالی در مناجات نمود خداوندا میخواهم که از خزاین رحمت خود نشانی بمن نمایی تا دانم که خزاین بی نهایت را در دنیی نظیر کدامست و نموده ای موسی درخیمهٔ خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان خود را بفرمای تا هر یک از آن چراغ از خود تو چراغ دیگری برافروزند بعد از آنکه چراغها افروختند حق سبحانه وتعالی ندا نمود که ای موسی از آتشی که تو

افروخته

افروخته هیچ کم شد موسی گفت علیه الصلوات والسلام نی خداوندا حق جل وعلا فرمود خزاین جود و کرم ما را همچنین قیاس کن که صد هزاران هزار را از فنون عطایا و صنوف هدایا برخوردار گردانیم یک ذره نقصان بخزاین جود و احسان من راه نیابد پس ملاحظهٔ این دقیقه و حضرت خواجه علیه السلام را آفتاب نخواند و سراج منیر تعبیر فرمود وجه سیم آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج ممکن است تا اگر آفتابش خواندی انتقالش از مکه بمدینه مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی میسر نگشتی از ینجاست که بعضی حکما بر آن رفته اند که چون دمی در چراغی دمند تا آن نور از آن منفک شود باز گویند آن آتش بکرهٔ ناریت متصاعد می شود که از آنجا نزول کرده بود کذلک وجود محمدی را صلی الله علیه وسلم چراغ خوانند تا چون بدم محترم آن روح القدس نفخت فی روحی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالبی متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل میگردد که منه بدا و الیه یعود بیت ای چشم و چراغ دل اگر نظری بر ما ؛ وی آب حیات جان اگر نظری بر ما ؛ راه دل ما دیدی بر بسته بخار غم ؛ از باغچهٔ رحمت بگشای دری بر ما ؛ خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهایی ؛ کای چشم و چراغ دل اگر نظری بر ما ؛ سوال حکمت چه بود که چراغ را تقیید بمنیر گردانید جواب بعضی گویند سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس تقیید منیر فرمود تا دلالت کند بنور دلهای عارفان با وجود او مرفه و صدور مشتاقان بنور حضور او مشروح میگردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی بی دود نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغ است که او را هیچ دودی نیست و گروهی گویند که چراغها را دنیا بادی مقهور گردد و بوزیدن نسیمی فرو میرد این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم بهیچ بادی مقهور نگردد و بهیچ صاعقه مغلوب نگردد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طایفه در تقیید منیر چنین گفته اند که چراغهای عالم بشب روشن شود و بروز نی چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم منیر است یعنی هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهانرا روشن میگرداند بدعوت و آن جهانرا بشفاعت و برخی چنین تعیین نموده اند که چراغهای عالم را دو صفتست یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم منیر بود یعنی فروزنده بود نه سوزنده بیت ای چراغ جانم از شمع جمالت نوردار بارک الله چشم بد از روی زیبا دوردار ؛ من ندانم کز درت سر بر کنم تا زنده ام ؛ گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار خصیصهٔ ثالثة عشر از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از سایر انبیا علیهم الصلوات والسلام ممتاز است بده چیز اول آنکه همهٔ انبیا علیهم الصلوات والسلام چون از دار فنا رحلت کردند بساط ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقسم و ازواج ایشان در حبالهٔ نکاح دیگران در آمدند و خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم بساط او تا بقیامت

منسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دینی آمدیم دویم آنکه همه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم
طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود وعجلت الیک رب لترضی و حق سبحانه
وتعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود ولسوف یعطیک
ربک فترضی سیم آنکه همه انبیا علیهم السلام بخدای تعالی قسم یاد میفرمایند لعمرک چهارم آنکه
موسی و هارون را گفت علیهما السلام فقولا له قولا لینا تا آن تدارک غلظت او کنند و خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم گفتند واغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجه انگبینی بود
در شهد خانهٔ رحمت پرورده و اهل مکه محرور المزاجان کفر و طغیان فرمود تا با عدلیت مقدار
از سرکهٔ غلظت مخلوط ساخته سکنجبینی سازد تا دافع حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و
مزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم که انبیا را علیهم الصلوات والسلام در قرآن
بنام علامت خوانده و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم تعظیم جسیم تا چون
امم سابقه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب نگوید که بنزا هم به پیغمبران ایشان
حوالت میفرمود چنانچه قوم نوح گفت انا لنریک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح علیه السلام خطاب فرمود که
جواب ایشان گوی که یا قوم لیس بی ضلالة قوم هود علیه السلام مر او را گفتند انا لنریک فی سفاهة
جواب قوم هم خود گفت که لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام گفت انی لاظنک یا موسی
مسحورا موسی در جواب وی گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا وقیل ای ناقص العقل
و باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت نبوت بدور حضرت رسالت سلطان تخت جلالت رسید که
صلی الله علیه وسلم هر سخنی نا دانسته که از کفار سمت ورود یافت می پذیرفت حضرت جلال احدیت جل وعلا
بخودی خود جواب ایشان میفرمود که تا ابو البختری بن هشام مران حضرت را گفت ما اظنک الا ضالا
ضالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد فرموده از حبیب خود نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
وما غوی جاهل دیگر مران حضرت را مجنون خواند باز بقسم سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن والقلم
وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد که وما هو بقول
شاعر ولا بقول کاهن دیگری او را ساحر گفت جواب داد که ان هذا الا سحر یوثر و آن ولید
مغیره بود حق تعالی او را بده مذمت نکوهش فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم
مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم دیگری او را مقطوع النسل وابتر خواند و آن عاص بن
وایل سهمی بود حق تعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاده و دشمن او را ابتر خواند که
انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر و نظیر این در قرآن بسیار است
هفتم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیا را علیهم السلام بعد از دعا عطا داد و حضرت حبیب ما را پیش از

سوال

سوال نوال ارزانی فرمود و آن چنان بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم هر چه در عالم خلق و امر از عرشیان
و فرشتگان ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بدان حضرت کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه
از جهات حق تعالی جهت کعبه را برگزید و فدای وقت بی منت محمدی گردانید صلی الله علیه وسلم فول وجهک
شطر المسجد الحرام و از صفات صفت جود را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم جاهد الکفار والمنافقین
واغلظ علیهم از سعادات مقر قبول و حرم وصول را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یحبهم ویحبونه از روزها
روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا
از شبها شب قدر را برگزید لیلة القدر خیر من الف شهر از شهرها مکه برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لتنذر
ام القری ومن حولها از ماهها ماه رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن از پیران امیرالمؤمنین ابو بکر را برگزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم والذین جاء بالصدق
وصدق به از کهول امیرالمؤمنین عمر را برگزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المؤمنین از اغنیا امیرالمؤمنین عثمان را برگزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
ویبتغون فضلا من الله ورضوانا از بنات فاطمه را برگزید رضی الله عنها و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فاطمة
بضعة منی از ذریات حسن و حسین را برگزید رضی الله عنهما و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم سیدا شباب
اهل الجنة فی الجنة الحسن والحسین از آیات آیات قرآن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم کتاب انزل
الیک مبارک از ملت و ادیان دین خلیل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ملة ابیکم ابراهیم از
کوهها مروه و صفا را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله
از مکانها مساجد را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا
از عالم ایمان تقوی را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ولباس التقوی ذلک خیر و از جهان
عرفان توحید را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم والهکم اله واحد از گلستانها بهشت را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم اعدت للمتقین از باغستانها فردوس را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید و بمحمد داد صلی الله
فکان قاب قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم حرما آمنا ویتخطف
الناس من حولهم از نسوان ازواج را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء
از اخوان صحابه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا از غذاها شیر را برگزید و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم الشیر قوة الانبیاء از دواها عسل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فیه شفاء
للناس از خوابها خواب صالحه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق

رسن بعو ما نزل الا السیل جبال و قاب
از اصفیا امیرالمؤمنین علی را برگزید رضی الله عنه
و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم صح

از آنها جویهای بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن
لم یتغیر طعمه از کردارها نماز را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر
و از گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم واذکروا الله کثیرا از بنی آدم محمد را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وسلم لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا بیت ای از غبار کویت خاک
وجود آدم ∴ خاشاک رهگذارت هژده هزار عالم ∴ گردیست آنکز نبش از آستان جاهت ∴ ای آستان
جاهت برتر ز عرش اعظم ∴ هرگز غبار رهبی بر دامن تو ننشست ∴ سلطان دو عالم زان شد ترا مسلم
خاک وجود آدم روزی که می سرشتند ∴ از نور مهر عشقت کرد اقتباس شبنم ∴ گر آمدی بصورت از انبیا موخر
بودی ز روی معنی بر کن فکان مقدم ∴ هشتم از عطایای مخصوصه حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم آن از
سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام ممتاز بود بعضر خطاء ذلت بود و آنچنان بود که ذلات جمیع انبیا را علیهم الصلوات
والسلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرده و بعد از آن منت بر ایشان نهاده از ایشان در گذرانید
چنانچه درباره آدم گفت علیه السلام وعصی آدم ربه فغوی و بعد از آن ذکر قبول توبه اش فرمود
ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و درباره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر
مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و درباره یونس علیه السلام گفت وذا النون اذ ذهب
مغاضبا بعد از آن ذکر عذرخواهی کرد چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعای وی بر آن متفرع گردانید فاستجبنا له
ونجیناه من الغم درباره داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از آن
فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا
ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا را علیهم السلام بر این قیاس
کن اما چون نوبت خواجه ما رسید صلی الله علیه وسلم درباره او اول ذکر عفو فرمود بعد از آن
ذکر ذلت عفا الله عنک لم اذنت لهم و باز ذکر ذلتش ناکرده ما تقدم و ما تاخر را مجملا در تحت
مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجوه امتیاز آن
حضرت از سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام آنکه مراتب نبوت پنج جز است اول صفوت بود و آن
مر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت بود و آن مر ابراهیم را بود علیه الصلوة والسلام
واتخذ الله ابراهیم خلیلا سیم قربت بود و آن مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار نعمت
بود و آن مر عیسی را بود علیه الصلوات والسلام اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت بود و آن مر حضرت
رسالت را بود صلی الله علیه وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما

روا

روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و با هم میگفتند که آدم را
حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشته ابراهیم را حق تعالی بخلت فرا گرفت و موسی را نجی گفته و عیسی را
علیهم الصلوات والسلام کلمه و روح خود ساخته پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را
شنیدم همه راستی که آدم صفی الله است و ابراهیم خلیل الله است و موسی نجی الله هست و عیسی روح الله
چنانچه گفتید اما بدانید که من حبیب الله ام و لا فخر بعد از آن صفوت آدم ممزوج بمعصیت گشت وعصی
آدم ربه فغوی خلت ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت
موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت کلمه عیسی وامی الهین من دون الله محبت محمدی صلی الله
علیه وسلم مشحون بشفاعت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا دهم از خصایص ممیزه محمدیه صلی الله علیه وسلم
آن بود که ترکیب وجود سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام از آب و گل بود و ترکیب وجود محمدی صلی الله
علیه وسلم از جان و دل بود تا در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی بنا و قصر وجود محمدی صلی الله علیه وسلم را
مشید القواعد و ممهد المقاعد می گردانید بر سر مبارکش را که سراپرده سلطان عقل است از
برکت ترتیب فرمود دو چشم نرگسینش را که دو روزنه نور گذار این قصر وجود است از حیا آفرید
و دو گوشش را که دو دلاله این کوشک رفیع الشان هست از غیرت ساخته و زبان گوهر
افشان او را از ذکر پدید آورد و دو لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی میمون
با نور و ضیاء او را از رضا ترکیب داد و سینه بی کینه او را از تسبیح و اخلاص و دل مقبل او را از
رحمت و فواد یاد داد او را از شفقت و هر دو کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبل صفات
او را از نبات جنت و آب دهان با برهان او را از شهد جنت مرتب گردانید بعد از آنکه این
گلدسته گلستان ملاحت و این سرو نورسته بوستان جود و سماحت آراسته بعالم کون
فساد فرستاد و فرمود که قدر این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و به هدیه و عطیه بشکر گذار
استقبال نمایید تا قدر و قیمت و شکر این نعمت مکرم هم حضرت خداوندی بتقدیم رساند بیت
ای گفته لطف حق بخودی خودت ثنا ∴ ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا ∴ ما خود کییم تا ز ثنای تو
دم زنیم ∴ در معرض لعمرک و لولاک و الضحی ∴ لطف خدای جمله کمالات خلق را ∴ یک جای
گرد داد به و نام مصطفی ∴ آزاد مطلق و شعار تو بندگی ∴ سلطان هر دو کون سراپرده ات عبا
هر چند انبیا همه پیش تو آمدند ∴ چون پس روان همه بتو کردند اقتدا ∴ تشریف سایه تو زمین گر نیافتی
در چشم آفتاب شدی خاک توتیا خصیصه رابعة عشر تخصیص بزرگوار آنحضرت است و لطایف
شریفه در فضایل اسم محمدی صلی الله علیه وسلم بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء الله خواهد شد
اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفه اولی امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمدی

صلی الله علیه وسلم و نماید المیم معناه امین مأمون والحاء معناه حبیب محبوب والمیم الثانی مبارک میمون
والدال دین مخزون و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایت است از منت وحا اشارت است
بمحبت و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت است بدوام نگاه داشتن دین اسلام کان الله
تعالی یقول ای محمد بحرف اول ز نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو تا از آتش و بحرف
دویم القای محبت نمودم در دل تو و امت تو تا غیر مرا بر من نگزینند و بحرف سیم با تو و امت تو مغفرت
پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه دین ترا نگاه بانم دین امت ترا نیز تا بنهایت
از زوال نگاه دارم **لطیفه ثانی** در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه الصلوات والسلام
درآمد بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او
با نام تو ملتقی است فرمود که فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایت است از ملک من وحا از
حلم من و میم ثانی از مجد من و دال از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد و دین اسلام که هیچ کس
بی روی او نکند و درود بر وی نفرستد مگر او را در بهشت دارم بر عمل که خواه کو میدار **لطیفه ثالث** محمد صلی الله
علیه وسلم چهار حرف است و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنست بچهار فصل است بهار و
تابستان و مهرجان و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبیعت است حرارت
و برودت طبع است کذلک صلاح دین در فرایض است و سنن متابعت فرایض بچهار حرف اسم الله بازبسته
و رعایت سنن بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه وسلم و علی نبی المسمی بهذا الاسم الشریف **لطیفه رابع** حق تعالی
نام بزرگوار آنحضرت را از نام خود اشتقاق فرمود زیرا که یک نام آنحضرت حمید است و دیگری محمود و محمد
ازین دو نام مشتق و ازین معنی بود که ابوطالب در قصیده خود که در مدح آنحضرت فرموده بود باین معنی
تنصیص نمود وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد **لطیفه خامس** ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود جبرئیل صلوات الله وسلامه علیه آمد و گفت
خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید که سوگند بعزت و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچ کس را
که هم نام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین **خصیصه ثامنه عشر** امت او بود تفضیل
ایشان بر سایر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید و او حیزیت کنتم خیر امة اخرجت
للناس وتأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر دویم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید
و این معنی بواقی امم را مسلم نبود سیم آنکه از ضلالت و گمراهی مصون و محفوظ شان گردانید چنانچه
فرمود لا یجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه در قیامت ایشان را گواه امم سابقه گردانند و کذلک
انکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید
تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او را باشد چنانچه فرمود

انی لا

انی لارجو ان یکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم دشمن غیر امت را بر ایشان
مسلط نکند دهم آنکه آصار و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم
اصرهم **خصیصه تاسعه عشر** آنکه نسد روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در شش امر
بظهور خواهد پیوست اول آنکه اول کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت خواهد بود چنانچه فرمود
انا اول من تنشق عنه الارض دویم آنکه مرتبه شفاعت بآنحضرت مخصوص خواهد بود علما گویند
رحمهم الله که آنحضرت را هفت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه
در حدیث بورود رسیده که خلایق بعد از آنکه همه انبیا نومید شدند بآنحضرت ملتجی گردند و
آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعتش مقبول افتد چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته
دیگر آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بحساب و عذاب ببهشت روند و بدولت رضا و لقاء الهی
جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت درجات ایشانرا بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت
درباره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم
از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی
اشفع لمن یموت بها سیم از تشریفات قیامت که بآنحضرت مخصوص باشد آنست که لواء الحمد
در دست آنحضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی و بروایت دیگر انا سید ولد آدم
یوم القیمة ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا و هو تحت
لوائی و همه انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام در ظل لوای دولت آنحضرت باشند **لواء الحمد**
صفت که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه او از نقره بیضا است و سنان او از یاقوت
حمرا و رجه او از زمرد خضرا و مر او را سه ذوآبه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگر
در مکه و بر وی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دویم الحمد لله رب العالمین
سیم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی
ندا کند ان النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و
سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش آید
و این لوا را مبارک بدست میمون گیرد و بعد از آن تمام انبیا از آدم تا بعیسی علیهم الصلوة
والسلام با سایر صدیقان و شهدا و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع
گردند آنگاه از برای هر یک ازین فرق براق و حله و تاج حاضر گردانند و از برای حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و
لباس از حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش پیش آنحضرت

می برند و این لواء حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه داده این افواج باین اعلام والویه در سایهٔ لواء الحمد درآیند و هر که طریق متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا سید الامین علیه الصلوات والسلام الی یوم الدین در وجه تسمیهٔ این لواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلا مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی غضبی شنود دران حین گویند نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین عطسه ازوی آوازی آمد چنانچه مرواریدی بر مروارید آید بساید آدم گفت علیه السلام این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام تمنای مشاهدهٔ نور محمدی صلی الله علیه وسلم در دل مشتعل گشت آن نور را از پیشانی او به سر انگشت مسبحهٔ آدم انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آیینهٔ اظفار نور سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه برآورده ببهها دتین مبادرت نمود و این سنت درمیان اولاد تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صحیفهٔ دل و جان برقوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمین آدم علیه السلام یمن و خیر و برکت و سعادت قرین یمین آمد و اولادی که در جانب یمین او ممکن بودند سعادت مند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بود علیه السلام از اسعاد و افاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آیینهٔ مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم هرکرا فرزندی از غیب بحضور آید هدیه باو ارزانی دارد اکنون هدیهٔ تو بآن فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از لطایف و عواطفی که از خزینهٔ کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمهٔ الحمد لله پیش نیست که بزبان اجرا فرموده اجر از ثواب او نموده و من ثواب آن حمد خود را باین فرزند دولت مند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد این لوا را بیافرید و انرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت سید انبیا علیهم الصلوة والسلام اختصاص فرمود نقلست که باین لوا جلاجلها باشد آویخته و در هر یک ازان جلاجل قبهٔ از نور و در هر قبهٔ حورایی نشسته با جمال و بر دست هر یک براتی داده و بران براتها تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات آن قباب منتظر ازواج و طالب جفتان خود می باشند تا هرکدام از حوریان که قرین خود درمیان خلایق عرصات می بینند دست دراز کرده نام زوج خود را بتخت ناز بجا خود قرین اکرام و اعزاز میکردانند بعد ازان ملایکه را فرمان شود تا آن علم را بر دارند ملایکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی ندا این دهد اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی بن ابی طالب کجاست امیر المومنین علی کرم الله وجهه را حاضر کردانند تا آن لوا را چون گلدستهٔ بر دست انامل خود

سلامت

بسلامت بگذرانند و در روایتی هست که حق تعالی بادی را از نسایم جنت بفرستد تا علی عالی علم را کرم الله وجهه و رضی الله عنه با لوا برداشته بفضای جنت فرود آرد و گویند آن علم آن روز بر سر شاه مردان برمثال تاجی باشد و اولیا دران علم برمثال جواهر زواهر دران تاج و الله اعلم بحقیقة الحال و در روایتی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میفرمود که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیاری ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و مرصع بگوهر ثمین در وی نشانده امیر المومنین علی رضی الله عنه این سخن چنان شنیده بود نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها نقل میفرمود فاطمه را رضی الله عنها بخاطر آمد که شاید امیر المومنین علی را رضی الله عنه در خاطر گذشت که یک مرد سلیمان بود علیه السلام و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دختران پیغمبران این همه جهاز و پیرایه و این دختر چنین نادار و بی سرمایه و آن داماد را چنان تاجی و این داماد را افتقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضای اجل دررسید و رخت حیات بدار بقا کشید شبی امیر المومنین علی رضی الله عنه مرحا تون قیامت را بخواب دید در بهشت بر تخت ناز بکمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در غایت حسن و جمال با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست گرفته یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر که فاطمه رضی الله عنها در وی نظری کند امیر المومنین پرسید که این دختر کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده که آن روز اندیشهٔ او در خاطر من درآمده بود حق تعالی جبر این نقصان باین کرامت فرمود چون روز قیامت شود و لواء الحمد را بشاه مردان سپرده چون تاجی بر سر او بدارند بر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان که ذکر آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی و به ثبوت پیوسته که تا آن لوا در صحرای عرصات قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیف باشد بعد ازانکه آن لوا را از صحرای عرصات بروضهٔ جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب کرده و اطباق جهنم را مطبق سازند آن هنگام که خلایق قدر و منزلت آن لوا را شناسند و بستایش آن اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیهٔ آن بلواء الحمد برین معنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بکوبد و در آن بگشت درآید حضرت محمد باشد صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة نقلست که آنحضرت علیه الصلوة والسلام خازن گوید و ثانی الثانی جل و علی چنان وارد گشته که در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و در از برای آنحضرت گشاده بگفن سرای جنتش درآرد و امت او نیز پیش از همهٔ امم بهشت نزول کنند والحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض مورود است چنانچه کریمهٔ انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرموده مقاما محمودا بیشتر برانند که آن مقام شفاعتست که در هنگام شفاعت قدر و منزلت

انحضرت شناخته او را بتابند و قول آنست که از کعب مالک رضی الله عنه منقولست حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که روز قیامت من و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا آنجا حله در پوشاند سبز و مرا اجازت
سخن گفتن دهد تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آنست و قول آنست که اول کسی را که در
قیامت حق تعالی بخواند من باشم چون بجناب قدس الهی درآیم جبرئیل را علیه السلام بر یمین الرحمن بینم گویم خدایا
این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای
محمد صلی الله علیه وسلم و من بشفاعت خلق مبادرت جویم مقام محمود اینست و قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که
رسول صلی الله علیه وسلم این آیت برخواند و فرمود یدنی فیقعدنی معه علی العرش و بروایتی یجلسنی معه علی السریر
و قول آنست که مراد ازین مقام مقام دنی فتدلی است و بهر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس
نبوی است صلی الله علیه وسلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین فی تفسیره المسمی بکشف الاسرار **تشریف هفتم**
اعطاء وسیله است و وسیله از درجات بهشت که اعلا درجات بهشت است ابو هریره رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سلوا الله الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید
گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجه در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد را امید میدارم که آن مرد من باشم
و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب است والا آنحضرت متعین است بآن مقام این مقدار از خصایص آنحضرت
درین مقام مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در ذکر
معجزات بیین خواهد شد ان شاء الله العزیز و بالله التوفیق **مقاله ثانیه در ذکر فضایل آنحضرت علیه الصلوات
والسلام** و درین مقاله لطایف و اشارات و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از سالکان آنکه هیچ
دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل شهسوار رمیدان تامل بسپارند و درین مقاله دو وظیفه
مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت **وظیفه اولی در ذکر تفضیل آنحضرت
بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان جلالت علیه الصلوات والسلام اما تفضیل حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل بهشت وجه مبین میگردد وجه اول آنکه**
آدم صفی را علیه الصلوات والسلام از آب و گل آفریدند و آنحضرت را از جان و دل بسو ترکیب دادند و برین
سخن دو دلیل مرقوم میشود اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم
سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و این خصیصه از علامات جان و
دل است نه از صفات آب و گل دویم آنکه در شب تاریک میدید که در روز روشن سیم عروج آنحضرت
به اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل چهارم آنکه قدام و خلف در رؤیت
آنحضرت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است پنجم آنکه در خواب و بیداری
ادراک آنحضرت تفاوت نمیکرد تنام عیناه و لا ینام قلبه **وظیفه دویم** آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام

اگر

گرچه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نور احدیت خود بیرون آورده آفریده که انا
من الله والمؤمنون منی **وجه سیم** گل آدم را علیه السلام از آب جنت سرشته و قالب محمدی را صلی الله علیه وسلم
از آب رحمت ترتیب داده اند که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **وجه چهارم** درباره آدم علیه السلام
فرموده که و نفخت فیه من روحی و در حق حبیب خود گفت که و کذلک اوحینا الیک و بروح آدم بدن تربیت
می یابد و بروح محمدی صلی الله علیه وسلم روح در نشو و نما نوا در می آید آدم را تعلیم اسما بود و علم آدم الاسماء و
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم تعلیم حقایق و تفهیم دقایق کلام ملک سبحانه و تعالی بود که الرحمن علم القرآن **وجه ششم**
آدم را علیه السلام قبله فرشتگان گردانید که اسجدوا لآدم خواجه ما را مقتدای همه فرشتگان و امام همه
پیغامبران گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا **وجه هفتم** آدم را در روز
ازل یک سجود بود و خواجه را روز آخر مقام محمود و حوض مورود و حضرت شهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود
وجه هشتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی درآوردند
روز قیامت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم علی باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایه آن
لوا باشند آدم و من دونه تحت لوائی **وجه نهم** آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر بهشت
بردند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم در آسمانها بهشت جلوه دادند و آخر بمقام قدس بردند دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی **وجه دهم** دیو آدم را علیه السلام بد آموزی کرد تا دیو بذلت افگند
فوسوس الیهم الشیطان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بقوت کرامت فرمود تا دیو را بایمان درآورد اسلم
شیطانی علی یدی **وجه یازدهم** آدم علیه السلام مبتلا بزلت شد و آوازه عصیان وی در عالم انداختند
و عصی آدم ربه فغوی و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم گناه ناکرده آوازه مغفرت وی در اقطار و اکناف
عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر **وجه دوازدهم** آدم علیه السلام را
عتاب پیش آمد و عفو در عقب و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی و خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفا الله عنک لم اذنت لهم **وجه سیزدهم** آدم را علیه السلام
بیک ذلت از بهشت آوردند و امتان گناه کار این صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم با صد هزار صغایر
و کبایر در بهشت درآوردند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
وجه چهاردهم آدم را علیه السلام بیک ذلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما
چاکران گناه کار این سید ابرار را صلوات الله و سلامه علیه با چندین گناه پرده می پوشند و رسوا
نمیگردانند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر **وجه پانزدهم** آدم را علیه السلام
دویست سال بیک ذلت بگریانیدند تا توبه او را قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم

کناه دویست ساله را بیک دم ندم امرزیدند که الندم توبة **وجه شانزدهم** آدم را علیه السلام بیک ذلت بحرم
کعبه فرستادند تا آنجا توبه او مقبول کردند و ببرکت خواجه ما صلی الله علیه وسلم گناه کاران امت او را حاجت
آن نیست که از خانه خود بیرون آیند متی قلت اساءت اول غفرت **وجه هفدهم** ادم را علیه السلام
بدر قوالب بشر گردانیدند و روز میثاق همه را از متن متانت او بیرون آوردند واذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را از ولایت خاک عالم
پاک بردند ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **وجه هژدهم** در وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی
شد اسلم شیطانی علی یدی ترجیح **وجه نوزدهم** مران حضرت را صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه السلام
انکه آتش حکمت در دیگدان خلقت بر افروختند دیگ جهان در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی
گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد ابلیس دُرد آسمان گشت صاف زمین بر بوه آسمان بر آمد یا آدم
اسکن انت وزوجک الجنة در روی آسمان تنگ زمین بهشت اخرج منها فانک رجیم باز آدم
صاف دیگ جوش کونین بود دیگر باره در قنادخانه بهشتش بگداختند و بکتان امتحانش بپالودند
جرمی که جبلی ذات وی بهشت فقلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف صاف که روح و خلاصه بود
بر سیر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین باب زیادت نیز تحقیقات در تفضیل آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه السلام وظیفه دو بهشت آنجا مرقوم قلم بیان خواهد گشت ان شاء الله
العزیز **اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ادریس نبی علیه السلام از وجوه آن پنج وجه**
مرقوم میگردد وجه اول ادریس را علیه السلام باسمان چهارم بردند و همانجا بگذاشتند و رسول ما را
صلی الله علیه وسلم باسمانها بردند و آنجا نگذاشتند بلکه مرتبه او برافراشتند تا بمقام قاب قوسین
او ادنی رسانیدند **وجه دوم** ادریس را علیه السلام بهشت در آوردند پسندش آمد دیگر از آنجا بیرون
نیامد رسول ما را صلی الله علیه وسلم بهشت در آوردند و بیرون بردند که بگوشه چشم در آن نظر ننمود
مازاغ البصر وما طغی **وجه سیم** ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدم
بر فرق کواکب نهادند **وجه چهارم** ادریس را علیه السلام خیاطت دادند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم علم
معرفت و نور محبت دادند **وجه پنجم** ادریس را علیه السلام فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند خواجه ما را
منهاج صلی الله علیه وسلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتابت بی خطیت رسانیدند **اما فضیلت آنحضرت**
صلی الله علیه وسلم بر نوح علیه السلام بر شش وجه بیین میگردد اول نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی
آب میرفت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم براق دادند که بر روی زمین و روی هوا میرفت **دوم** نوح را علیه السلام
در طوفان بلا کشتی حامل بود بسم الله مجریها و مرسیها خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی و فضل
نامتناهی در سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا **سیم** نوح را علیه السلام سفینه دادند که

ادرا

او را و امت او را از غرق طوفان نگاه داشت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم سکینه دادند که او را و امت
او را از حرق نیران نگاه داشت **چهارم** آن سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات آمد این
سکینه مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات آمد **پنجم** اگر کشتی نوح علیه السلام
بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت قبول ایمان
معجزه طلبید و نمود چه خواهی گفت آن سنگ را از آن جانب آب بطلب تا از روی آب گذشته
بدین جانب آید رسول صلی الله علیه وسلم آن سنگ را بخواند بر روی آب روان شده بجانب
مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم **ششم** نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت از برای دشمنان عذرخواهی میکند که ایشان
نمیدانند اگر سنگ رد بر دندان من میزنند تو شکر قبول در دهان ایشان نه وقتی که رحمت
عالمیان بر دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چه کند **بیت** انکه زندانش
بوستان باشد ؛ بین که با بوستان چگونه کند ؛ وانکه با دشمنان کرم ورزد ؛ وانکه بر
دوستان چگونه کند **اما فضیلت آنحضرت علیه الصلوات والسلام بر خلیل الرحمن صلوات الله**
وسلامه علیه و این تفضیل به هشت وجه متحقق گردد وجه اول ابراهیم را صلوات الله
علیه خلت دادند که واتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه وسلم مرتبه محبوبی
دادند قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم را
علیه السلام خلیل خواند و اینجا کران محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب خواند و شاید که باشد و حبیب
نباشد و اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدی خلعت محترم محبوبی پوشد قیاس
کن که حال مقتدا چه باشد **وجه دوم** خلیل هر چه کرد برضای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا اینجا ملک تعالی هر چه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضیها
اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی **وجه سیم** خلیل الرحمن را علیه السلام امام
عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما حبیب را در شب معراج به بیت المقدس امام
انبیا خواند و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید **وجه چهارم** خلیل را صلوات الله و سلام
علیه قوت یقینی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل
وابراهیم علیهما السلام **وجه پنجم** خلیل را صلوات الله و سلامه علیه قوت یقینی داد که گفت در جو
هوا جبرئیل علیه السلام که دیر میگفت و میگفت هل لک حاجتی حبیب را صلی الله علیه وسلم جایی بردند که
جبرئیل میگفت لو دنوت انملة لاحترقت **وجه ششم** از برای خلیل علیه السلام آتش نمرود را برد

وسالم کردانیدند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از برای امت حبیب صلی الله علیه وسلم آتش دوزخ را
برد و سالم کردانیدند که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی اشارت آتش نمرود برافروخته وی بود
وابراهیم علیه السلام خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اکر بقدم خلیل او افسرده کردد عجب آنست که
آتشی افروخته غضب حق تعالی باشد بقدم عصات جنات امت محمد صلی الله علیه وسلم نسبت کرده و
ازین نار که ترا آنست آنجا تا خطاب نیاید که یا نار کونی بردا و سلاما سرد نکشت اینجا بمجرد قدم نهادن
عاصیان بی آنکه خطاب برو نازل شود متوجه کرده بتمام منتفی کردد چنانچه حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم
ان المومن اذا وضع قدمه علی الصراط تخمد النار تحت قدمیه کما تخمد الاهالة علی الطبق یعنی
چون بنده مومن بفرمان ملک مهیمن جل ذکره در وقت مرور برزخ دوزخ قدم کرم بر پل صراط با بنا
نهد دوزخ در زیر قدم محترم وی چنان افسرده و یخ بسته کردد که در زمستان سرد چربی بر طبق بندد
وجه هفتم ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود و هو بالافق الاعلی وجه هشتم خلیل علیه السلام
بواسطه بدوست رسید وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و حبیب بی واسطه بدوست
رسید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم خلیل درخواست کرد علیه السلام ولا
تخزنی یوم القیامة حبیب را صلی الله علیه وسلم کفت ملک تعالی من بخودی خود می برم سبحان
الذی اسری بعبده لیلا وجه دهم خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را
صلی الله علیه وسلم ناخواسته هدایت نمودند و یهدیک صراطا مستقیما وجه یازدهم خلیل علیه السلام
کفت الهی بندکان خود را بکوی تا مرا ثنای نیکو کویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را
کفت صلی الله علیه وسلم تو نبودی که ما ثنای تو میکفتیم ورفعنا لک ذکرک وجه دوازدهم خلیل علیه السلام
دران شب که ملکوت بوی نمودند هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وسلم دران
شب که خود را بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا سیزدهم
خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه و بیابان بود واذن فی الناس بالحج یاتوک حبیب صلی الله علیه وسلم
منادی ایمان و احسان و عرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان خلیل کفت علیه السلام من
مطیع را خواهم و عاصی را نی فمن تبعنی فانه منی حبیب کفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را خواهم
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی چهاردهم خلیل را علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تومن
حبیب را صلی الله علیه وسلم شهادت سعادت انکیز آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه
پانزدهم خلیل کفت علیه السلام مرا از همه عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک
تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت الکونین شانزدهم از برای پسر خلیل که
پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک کوسفند فدا فرستاد از برای پدر حبیب صلی الله علیه وسلم با وجود که بیکانه بود

صد شتر

صد شتر فدا فرستاد هفدهم بثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت
محمد صلی الله علیه وسلم مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و کویند هذا فداک من النار ای
دوستی کر از برای فرزند دلبندش کوسفندی در دنیا فدا فرستاد در دینی کی محبوب پادشاهی که
از برای صد هزار هزار کدای آستان او آدمیان فدا فرستند و عوض ایشان بدوزخ اندازد کی
مس نار نمرودی بر ابراهیم اکر شد کلستان آتش دوزخ برین امت کلستان ساخته نیست کس
زین امت الا حق تعالی برای او قسم امت را فدای از جهودان ساخته بهر فرزند خلیل
ار کوسفند آمد فدا بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته اما بیان تفضیل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر یوسف صدیق علیه السلام از وجوه تفضیل هفت وجه تحریر می نمودند وجه اول
یوسف را علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب الهام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک
ویعلمک من تاویل الاحادیث غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم تحصیل مواریث و تفسیر
کتاب اکرام نموده ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا دوم یوسف را علیه السلام
بر تخت بخت دولت و قصر مصر باسم سلطنت و رسم حکومت نشاندند وکذلک مکنا لیوسف
فی الارض یتبوا منها حیث یشاء هر یک از چاکران امت این سید را صلی الله علیه وسلم بر تخت
بخت دولت و قصر مصر جنت ملک مؤبد و دولت مخلد ارزانی دارند اذا رایت ثم رایت
نعیما وملکا کبیرا وجه سیم اکر یوسف را علیه السلام جمال دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان
لایمات دستهای ببریدند وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
کمالی دادند که در اشتیاق استغراق نور آن ساکنان سومنات زنارهای ببریدند ورایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا وجه چهارم اکر یوسف را علیه السلام کلید خزاین اجعلنی
علی خزاین الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مفتاح کنوز رحمت و خزاین
رموز مغفرت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه پنجم اکر در اوان حشمت یوسف
علیه السلام صاع زرین در میان متاع ابن یامین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت
محمدی صلی الله علیه وسلم متاع با انتفاع نور یقین در صدور ملازمان حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم یوسف را
علیه السلام نوروز بهاری بود که چون نظر قحط رسیدکان مصر بر جمال وی افتادی علت مجاعت آن
بمشاهده او مرتفع کشتی خواجه ما را صلی الله علیه وسلم نوالی باشد که محنت رسیدکان عرصات قیامت
را چون چشم بران نوال افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت و سلامت مبدل کردد وجه هفتم
اکر یوسف را علیه السلام همه ساکنان و قاطنان آن حوالی را برقیت متمکن بود چون روز وصال یعقوب

و بهنگام زوال بکرازبی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت براورد و رفع ابویه علی
العرش و تمامی خلایق مصر که در ملک وی محفوظ بودند بطلبید تا همه بملکیت و قید رقیتا و اعتراف نمودند
بعد ازان همه را بنوید نوال و بشارت وصال بردی پدر آزاد کردانید چون روز قیامت شود همه امو منانرا
که بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بنده و افکنده درکاه الهی باشند حاضر
کردانند خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط قربت بر تخت شفاعت نشانند عاصیان کرفتار و کناه کاران
تباه روزکار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت
رب الارباب جل و علا در رسد که ای بندکان کناه کار و ای ستمدیدکان شوریده روزکار امروز شمارا
بدولت دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرکوار علیه الصلواة والسلام آزاد کردم و همه را بنوید امید
درجات جنات و مشاهدهٔ دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دلشاد کردانیدم مص
ای رونق دو عالم از ملت محمد ای افتخار آدم از دولت محمد در بارکاه سدره روح الامین نداند
سری که هست حق را با حضرت محمد ایمن شدند دلها از هیبت سیاست جون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد
در روز عرض اکبر بینی که امتانش آزاد کشته زاتش از برکت محمد مردم همه کریزان فرداز دوزخ اما
دوزخ شود کریزان از امت محمد ای نفس تند سرکش در کش می محبت تا روز حشر نوشی از شربت محمد
اما فضیلت محمدی صلی الله علیه وسلم بر موسی کلیم علیه السلام و تحقیق این معنی به بیست وجه
متحقق کردد وجه اول اکر موسی کلیم را علیه الصلواة والسلام مقام کلیمی دادند و کلم الله
موسی تکلیما محمد را صلی الله علیه وسلم محرم رازندیمی دادند فاوحی الی عبده ما اوحی دوم
اکر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند و ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله
علیه وسلم دین بیضا دادند اتیتکم بالملة الحنیفیة السمحة السهلة اسمار از ید بیضاء موسی علیه السلام
حوالی مصر و فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت فقر حضرت الهی را جل و علا روشن کردانید
فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه سیم اکر موسی را علیه السلام عصایی دادند تا
چندین هزار سحر سحره را نابود کرد تلقف ما یافکون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم شفاعتی دادند که
چندین هزار کناه عاصیانرا بیک دم ندم نابود کرداند شفاعتی لاهل الکبایر من امتی چهارم اکر
موسی را علیه السلام پادشاهی و پیغمبری بر بنی اسرائیل دادند حضرت خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم
یکی جون جبرئیل و غاشیه داری جون اسرافیل علیهما السلام و دوستی جون رب جلیل دادند جل جلاله
و پنجم موسی علیه السلام بخودی خود آمد و لما جاء موسی لمیقاتنا و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بخودی
خود بردند سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ششم اکر موسی را علیه السلام بر کوه طور براورد تا کلام باری
بشنید و کلم الله موسی تکلیما خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بر کرسی نور براورد تا دیدار پاک بدید دنی فتدلی فکان

قاب

قاب قوسین او ادنی و ششم موسی را علیه السلام چهل شبانه روز آب نان نداد آنکاه با وی سخن کفت
و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بر شب بخوان قدس برد و نان و آبش
داد و بدولت وصال نیز مشرف کردانید ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقین دوازدهم موسی علیه السلام
در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا بوی سخن کفتند خواجهٔ ابنیا را
صلی الله علیه وسلم بر فراش خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آرد و بکمتر از طرفة العینی بجایی می برد که
فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی و نواحی آن پی نمی برد سیزدهم جون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد
انبساط نموده کفت ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدم کاه او بود دیده
ابلیس از زیر قدم وی سر براورد خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم قدم کاهی بود که جبرئیل میکفت علیه السلام
لو دنوت انملة لاحترقت چهاردهم موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر فاخلع نعلیک آمد
فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد یا محمد لا تخلع
نعلیک پانزدهم جون قرب موسی را یاد کرد موسی را علیه السلام بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا
و جون قرب حبیب را یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری و این دلیل بقای موسی است در
صفات موسویت و فنای مصطفاست صلی الله علیه وسلم در صفات احدیت جل و علا شانزدهم
انجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد و جاء موسی و اینجا مصطفا را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت
یاد کرد بعبده لیلا هفدهم انجا موسی را علیه السلام آینده کفت و محمد را صلی الله علیه وسلم برده شده
و تحقیق انست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و ان بردن است نه بصفت خویش
و ان آمدن است هر که خود آید شاید بار یابد و شاید نیابد و هر کرا ببرند ممکن نبود که او را بار ندهند
هژدهم جون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه طور بدید از صفت خویش فانی کشت و خر موسی صعقا
مصطفی صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا علیهم الصلواة والسلام و عجایب ملکوت و ملاء اعلی بلکه
انوار جمال و جلال حق تعالی جل و علا بدید و از جای خود نجنبید و این معنی نیز دلیل بقای موسی است
بصفت خود و بقای مصطفا صلی الله علیه وسلم ببقای حق تعالی نوزدهم موسی علیه السلام دیدار
خواست ارنی انظر الیک نمودند لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چشم فرو خوابانید
ما زاغ البصر و ما طغی و بان تقاضا مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک بیستم موسی را علیه السلام
کرامتی دادند که امتش بر دریا بکذشتند دامن خشک ایشان تر نشد و اذ فرقنا بکم البحر خواجهٔ ما را
صلی الله علیه وسلم ذا مرتبه دهند که امتش بر دوزخ بکذرند که دامن تر ایشان خشک نکردد جز یا مومن فان
نورک اطفا لهبی مسم در روایات صحیح آمده که موسی را علیه السلام دو بار مناجات بیش دست
نداد و محمد را صلی الله علیه وسلم سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه تعالی

مناجات میکند المصلی یناجی ربه **خصیصه رابعة عشر** از برای موسی علیه السلام و قوم وی من و سلوی
فرستادند وانزلنا علیکم المن والسلوی و از برای محمد صلی الله علیه و سلم ایمان و سکینه فرستادند
که هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین **خصیصه خامسة عشر** از برای موسی علیه السلام
از سنگ حجر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای
اصحاب مصطفی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
صد هزار چشمهٔ حیات بخش بیرون آوردند انفجر الماء من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان
سنگ آب بیرون آید وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت
و پوست خون و رگ وی آب صافی منفجر کرده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **اما فضل**
موسی علیه السلام موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت باز آمد قوم او گوساله پرست شده
بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قرب نهصد سال است که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلای اعلام
شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم و لوای والای ملت احمدی صلی الله علیه و سلم در ترقی و تزاید است الحمد لله
رب العالمین **فضیلت هفتم** حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر داود نبی علیه السلام به سه وجه موجه کرده **اول**
حق تعالی داود را علیه السلام خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حضرت مصطفی را صلی الله
علیه و سلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند خلیفتی من بعدی **دویم** در دست داود علیه السلام آهن
باصلابت را نرم گردانید و النا له الحدید و در دست محمدی صلی الله علیه و سلم دلهای محکم با قساوت را که
فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان از موم نرم تر گردانید فبما رحمة من الله لنت لهم **سیم**
داود را علیه السلام نغمه دلوایی داد که مرغان هوایی و ماهیان دریایی و وحوش صحرایی بنغمهٔ وی مشغوف
بودند و کوههای بلند بنیان بالحانهای روان با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله و سلامه علیه بمعاونت
و مبادرت می نمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم صیت و آوازه دادند که
هنوز از عالم نام و از آدم نشان نبود کوس دولت و احتشام و علم عظمت و احترام وی بر طارم
عالم وجود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خس و خاشاک ظلمات جهالت را از فسحت
میدان نور افشان معرفت بیمن قدم شریف منزلت وی روفته بودند که ان الله خلق خلیفة فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره **اما فضل محمدی صلی الله علیه و سلم بر سلیمان علیه السلام به ده وجه مبین و**
مشروح میگردد وجه اول اگر سلیمانرا علیه السلام باد مسخر کردند ولسلیمان الریح غدوها شهر
ورواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم ملائکه مسخر کردند یمددکم بخمسة آلاف
من الملائکة مسومین **وجه دویم** اگر تخت بخت سلیمان علیه السلام هر شبی و هر روزی یکماهه راه میرفت
غدوها شهر ورواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم تختی دادند از پر با فرشتگان که بطرفة العین

از فرش

از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی **سیم** سلیمانرا علیه السلام مرغان سایه
میکردند خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم رحمت الهی جل و علا در ظل ظلیل خود می پرورد که الم تر الی ربک
کیف مد الظل یا خود چنان گوییم که چاکران حضرت را در سایهٔ خود جای داد انه یظلهم الله فی
ظله یوم لا ظل الا ظل الحدیث **چهارم** اگر سلیمانرا صلوات الله و سلامه علیه مملکت روی زمین
در زیر نگین در آورد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم
مملکت عقبی بسایهٔ لواء او باز بستند و لواء الحمد بیدی **پنجم** اگر سلیمان را علیه السلام
جن و شیاطین فرمان بردار گشتند خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم ملائکه مقربین فرمان بردند **ششم**
اگر تمام دنیی را بعاریت بسلیمان علیه السلام دادند کمترین خادمی را از گران امت محمد صلی الله
علیه و سلم فردا او بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهد داد واذا رایت ثم رایت نعیما و
ملکا کبیرا **هفتم** اگر از برای سلیمان علیه السلام یک روز آفتاب را باز گردانیدند از برای یکی
از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه نیز آفتاب را باز گردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت ان شاء الله العزیز بلکه از برای عموم
امت در هر سال یک شب باز گردانیدند و آن شب عید قربان است که در وقوف بعرفات و گذشتن از
میلین حکم روز عرفه دارد **هشتم** اگر سلیمانرا علیه السلام کرسی دادند که دیوی در آنجا مدخل ساخت
والقینا علی کرسیه جسدا خواجهٔ ما را صلی الله علیه و سلم آیة الکرسی دادند که همهٔ دیوانرا منفعل
گردانید استخرج آیة الکرسی من کنوز تحت العرش **نهم و دهم** اگر مرغ با سلیمان علیه السلام سخن گفت
سوسمار و آهو و شتر و طیور و وحوش با رسول صلی الله علیه و سلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات
مبین خواهد گشت ان شاء الله العزیز **اما فضیلت محمدی صلی الله علیه و سلم بر عیسی به هفت وجه متحقق**
میگردد وجه اول آنکه اگر عیسی را علیه السلام باسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجهٔ ما را
صلی الله علیه و سلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی و حکمت در نگاه داشتن عیسی و ارسال مصطفی
صلی الله علیه و سلم در روضة الواعظین ایراد کرده ایم و شمه از آن در باب معراج نیز مبین خواهد گشت
ان شاء الله وحده **دویم** اگر عیسی را علیه السلام بی پدر موجود کردند ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم نور محمدی را صلی الله علیه و سلم بی واسطه از احدیت خود بیرون گرفت که انا من الله و المؤمنون
المؤمنون منی **سیم** اگر عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده و فرخنده گردانید و یحیی الموتی
باذنی محمد صلی الله علیه و سلم صد هزاران هزار دلهای مرده را و جانهای پژمرده را بدم گرم خود زنده
و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه **چهارم** عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب
میرفت حبیب را صلی الله علیه و سلم یقین از آن زیادت بود که بر روی هوا میرفت **پنجم** از برای عیسی علیه السلام

مایدهٔ از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ از
برای خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم مایدهٔ برفایده وآن فرود آمد که در وی علوم اولین و آخرین بود وَلَا
رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ مایدهٔ عیسی علیه السلام سبب عذاب قوم وی شد
فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ مایدهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم سبب رحمت مؤمن
گشت وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ هفتم عیسی علیه السلام مأمور
بمتابعت سید ابرار صلی الله علیه وسلم دلیل آنکه باخر الزمان فرود آید بشریعت محمدی صلی الله
علیه وسلم کار کند چون عالمی از علمای امت محمد باشد صلی الله علیه وسلم و خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم
مأمور نشد بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لَوْ كَانَ مُوسَى وَعِيسَى حَيَّيْنِ لَمَا وَسِعَهُمَا إِلَّا اتِّبَاعِي

ای زدم زندگی جسم تو جان همه ۞ خلق همه کوه و سنگ تو کان همه ۞ از ظلمات عدم راه که بردی برون
گر نشدی نور تو شمع روان همه ۞ بر ورق کاف و نون از سر کلک چکید ۞ هرچه ز آیات لطف بود نشان همه
تیغ یدالله توی با کمر اقتلوا ۞ زانکه ترا برکشید حق ز میان همه ۞ بر سر من نزد جز تو کسی تیر از آنک
هست ز نون و القلم تیر و کمان همه ۞ ما و گناهی چو کوه هر دم و غم نیست ۞ بر کتف نازکت بار گران همه
طرفه که چون آفتاب سایه نداری ۞ در تف خورشید حشر از تو امان همه ۞ گرچه بخوانی بلطف ور چه برانی بقهر
ما همه زان توایم ای تو از آن همه

وظیفهٔ دویم از ملاقات ثانیه در ذکر فضایل و شمایل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر سبیل اشارت بعبارت خواص درین وظیفه شانزده لطیفه مبین گردد لطیفهٔ اولی

وجود خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم در صدف آفرینش مقصود وجود جهان دانش و بینش
بود و بهتر از همه بهترین او بود و خلاصهٔ هر نازنین او می شود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت
جل و علا خواست که وجود خواجهٔ کاینات را صلی الله علیه وسلم در نظر ارباب بصایر جلوه دهد ازین چهار ارکان که
دردی قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندرو دمید و این معنی طور اولین بود
از آفرینش آدمی در مشیمهٔ جهان و این لطیفهٔ خلقت نخستین بود از ترتیب انسان در شکم عالم باز
در درجهٔ دویم آن نبات را در انشاء ثانی انداخت و اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن حیات
نباتی قالب دیگری ساخته حیات حیوانی اندرو دمید و حیات نباتی را از حیات حیوانی حیات دیگر بخشید
آنگاه این حیات را بر درجات متفاوته بگذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نموده
حیات انسانی که روح مبین است در وی دمید و حیات حیوانی از تجلی حیوة انسانی زنده گردانید
باز روح آدمی را بتنها در مشیمهٔ قالب حیوانی باین عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را
در مشیمهٔ جان انسانی بفروغ نور ازل بپرورد تا صوفی عقل در صومعهٔ جان روی بقبلهٔ
خدای سبحانه و تعالی آورد ولیکن هنوز کوته بالا بود بر بوهٔ ازل نمیرسید و اگر ازل بلند قامت بود

باید می چه لطف ازل این کودک خرد را چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید و نهاد عقل بنور
نبوت بپرورد و عقل در انشاء ثانی پا بر تارک روح نهاده بوی حیات ابد بشنید شیر ازل از پستان نبوت
بمکید باز نبوت که جان خرد بود قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید نبوت را که
جان خرد بود در رسالتش برکشید نبوت برسالت زنده گشت رسالت نبوت پاینده بماند اینجا
حیات پاکیزه پیدا شد فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً حاصل نمود باز رسالت بود که در مشیمهٔ نبوتش چندین سال
بداشت تا ازین جان اندران مشیمه قالبی بنگاشت چون قالب رسالت در مشیمهٔ نبوت بکمال رسید
فَإِذَا سَوَّيْتُهُ اولو العزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي قالب رسالت
بروح اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که اندرو حیات ابد نمود و این زندگانی ساکنان ولایت
انس و این حیوة پاکان حظیرهٔ قدس بود باز از اولو العزم قالب ترتیب کرد و چندین سال در مشیمهٔ
رسالتش بپرورد تا قالب اولو العزمی در پیشگاه رحم رسالت بدرجهٔ کمال رسید و نهاد خویش
ببالا کشید بالایی که از آن بالا بالاتر نبود و برتری که از آن برتری نبود آنگاه جان پاک خواجهٔ کونین
و روح مقدس رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بر مثال جان در اولو العزمی دمید و اولو العزمی را
بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش باین خواجه صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت
لاتمم مکارم الاخلاق دین باین سید علیه الصلواة والسلام بکمال رسید اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ
این خواجه علیه الصلواة والسلام بر زبر آفرینش افتاد وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى کلمه الله باو تمام شد
وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید صلی الله
علیه وسلم بکمال رسید اما این خواجه علیه الصلوات والسلام هنوز تمام نبود و این سید هنوز بکمال نرسیده
بود شش هزار سال بر شش طور وجود این خواجه را صلی الله علیه وسلم در مشیمهٔ اولو العزمی ترتیب
نمود و بر اطوار گوناگونش بگردانید تا جان خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم بسر حد نهایت مرتبهٔ انسانی
رسید و بنهایت کمال اولو العزمی انجامید آنگاه بعد از تسویهٔ این قالب قرآنرا که روح مبین است
در قالب جان سید علیه الصلوات والسلام دمید وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا این قرآن
جانی است ازلی و این خواجه صلی الله علیه وسلم زنده ایست ابدی اینجا ازل با ابد مقارن گشت
و اول با آخر یک رنگ شد آن جان که صوفیان گفتند قدیمست عبارت ازین جان است و آن
روح که عارفان گفتند ازلیست این روحست این جانست از ازل با ابد بسته و این روحست
از قدیم بحدوث پیوسته بجز بجان ازلی ابدی نتوانند شد و جز بروح قدیم باقی نتوانند گشتن
قرآن ازینها دست سید ما صلی الله علیه وسلم شرعی برداخته و ازینها دست شرع بر وجود مؤمن نظری انداخت
تا از انوار جملهٔ انبیا علیهم الصلواة والسلام که ازینها در رسالت صلی الله علیه وسلم استفاضه نموده

واز پرتو نور آنحضرت همه یکرنگ گشته که لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ بترتیب مؤمن از نهانخانهٔ شرع
بکشاکش قالب در پردهٔ دل پرتو انداخت و از شبکهٔ مِنَ القَلْبِ اِلَی التُّرَبِ روزنه با فروغ ازل رو
بازل نهد سرّ مِنْهُ والیه یعود اینجا ظاهر گردد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ شیخ رومی قدس سره
بیت این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه آمده ٭ این نور الله است این از نزد الله آمده
این لطف رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر ٭ در خانهٔ بداختران با روی چون ماه آمده ٭ لیلی زیبا را
نگر چون طالب مجنون شده ٭ وین کهربای قدس بین در جذب هر کاه آمده ٭ از لذت بوهای او وز
حسن وز خوهای او ٭ وز فتح نعالوهای او جانها بدرگاه آمده ٭ از چاه شور آب جهان در دلو
وآن رو برآ ٭ ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده لطیفهٔ ثانیه در تفضیل جناب
محمدی صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه بر سبیل اشارت ای درویش
در ابتدای حال که از نوک پرکار قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز محاورات افلاک قرار گرفت چندین هزار
سال در مرج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاک در مغاک وجود افتاده بود و دهان طلب
باز کشوده تا آن زمان که قطرهٔ جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید
افلاک بر مثال میغ بود و این جهان چون دریا و این بیضهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران
این باران از آن میغ در دهان این صدف چکید این صدف اندرین دریا باران بدهن در کشید
از آن قطره در آدم بدید آمد از آن باران گوهر ابو البشر علیه السلام جمال نمود خواست تا آن گوهر
از بهر از این دریا بار برآورند و نشستکار را غواص وار درین بحر اسرار در هیبت سجود غوطه فرمودند
اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان را دریاوار تو صدف آدم را علیه السلام ساختند و از آسمان
قدسی قطرهٔ وجود سید السادات را علیه الصلواة والسلام در صدف نهاد آدم علیه السلام
انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا بار خاکی قطرهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم از میغ افلاک در
دهان گرفته شش هزار و اند سال پرورش میداد تا از آن قطره در یتیم حاصل آید آن فرشتگان
که در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمدی صلی الله علیه وسلم سر برآورده این گوهر پاکیزه
منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نمود بزبان حال میگفتند بیت ای مفتخر بذات تو
ذرات کاینات ٭ اصل محبت تو کلید در نجات ٭ معمار عقل روز ازل برکشیده طرح ٭ بت ن سرای
جاه تو زان سوی کاینات ٭ هر ذات مستحق کمال صفات نیست ٭ ای ذات پر کمال تو مجموعهٔ صفات
طغرای همت چو کشد کاتب قضا ٭ سازد قلم ز سدره و از آسمان دوات ٭ بر تاج جود گوهر از بهر
وجود تست ٭ کز بحر ذات آمده بر ساحل صفات لطیفهٔ ثالثه هم درین معنی بزبان اهل اشارت بشنو
ای درویش بدانکه روزگار عصار آفرینش است زمان روغن گر جهان بینش است از بینت که روزگار را

عمرگو

عمر گویند روزگار روز زمان چندین هزار سال است که روغن جهان میگیرد چهل هزار سال فحار قدرت
در صحرای یمن وطایف قندیل قالب آدم صفی علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وسلم مشکواة قالب
آدم را علیه السلام می پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه وسلم
بعد از چندین هزار سال بروغن محمدی صلی الله علیه وسلم پروردند روغن محمدی صلی الله علیه وسلم
در قندیل آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زوایای عالم ملکوت و خبایای عالم ملک بفروغ
روغن روح روشن خواست شد یکاد زیتها یضیء و اگرچه از مقدمهٔ ازل آتش وحی از بیرون
در نستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ نورش روشن
گشت و ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش مبرهن شد یهدی الله لنوره من
یشاء بیت محمد کاصل هستی شد وجودش ٭ جهان گردی زنشاد روان جودش ٭ چراغ روشن
از نور خدایی ٭ جهان را داده از ظلمت رهایی ٭ ملایک خوانده شمع آسمانش ٭ طریق شرع روشن
از زبانش ٭ نبشته از دخان بر نور منشور ٭ دخانش نور بل نور علی نور لطیفهٔ رابعه هم درین باب
بر اصطلاح ارباب اشارت مشحون بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش بدانکه ترا درین
روزگار ببابد دانستن که ناف جهان بر ثنای خواجهٔ جهانیان صلی الله علیه وسلم بریده اند لولاک لما
خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این سید اولاد آدم علیه الصلواة والسلام بر منشور هستی برکشیده اند
آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال دایرهٔ خاک بقالب آدم علیه السلام آبستن بود چهل
هزار سال قدرت الهی قابله بود تا این فرزند ازین مادر در وجود آمد قالب آدم علیه السلام زادهٔ زمین
بود جان آدم علیه السلام فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمین جان پسری بود آسمانی چهل
هزار سال بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فَاِذَا سَوَّیْتُهُ تا بعد از آن جان از بهشت
آن پدر افلاکی در میدان وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُوْحِیْ خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی
نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب بجامهٔ خواب فراز نکرده بود و عروس قالب با داماد جان
سر بکریبان زندگانی بر ننهاده که از بالای ازل منادی در دادند که داماد جان را با عروس قالب
عقد خواهم بست شما ای فرشتگان از سجود خود نثار ترتیب کنید فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ
رُوْحِیْ فَقَعُوْا لَهُ سَاجِدِیْنَ چون داماد جان با عروس در جامهٔ خواب زندگانی در دست موافقت
در کردن مرافقت در آوردند صد هزار فرزند حکمت از ایشان در وجود آمده متولد گشت فَتَلَقّٰی
آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ صد هزاران قرة العین دانش از ایشان در وجود آمد وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ
کُلَّهَا این جمله اولاد و معانی که تو میدانی ازین داماد و عروس زاده اند این همه جگرگوشگان حکمت

و شعلهٔ و آن در دم قندیل از زبان
انس جان صلی الله علیه وسلم نزد زمین
و کو لم تمسه نار بس
چون آتش وحی

که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند مجموع مجموع در گهوارهٔ کلهٔ خفته و در مهد حیز نهفته بقماط حروف
بر بسته بترتیب آواز نفس بر بسته گاهی از راه دهان رانند و وقتی از رحم انگشت پدر آیند اما این جگر
گوشگان قالب و جان و این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان
و آن دختر که گواهان عدل اند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد است ناظر باشد لا نکاح الا بولی
مرشد و شاهد عدل تا سر سخنی که موافق کلام دختر و مرضیٔ عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد حرام زاده
و از ساحت قرب و قبول دور افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش
با بجامه خواب رفت ذکر کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکر در ظروف حروف الحمد لله بجید بخزانهٔ
ازل فرستاد الحمد لله آدم علیه السلام از بی عطیه کابین عروس قالب بود که داماد جان با
بارگاه بار خدای گذارد باز در آخر که آدم را علیه السلام با حوا عقد می بست و حوا را با آدم علیه السلام
نکاح میکرد پروانه ازل پرسید که کابین این کنیزک با خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم می باید گذارد مهر این
مادر با آن پسر بزرگ ادا می باید کرد با دم علیه السلام خطاب آمد که از مهر این کنیزک ده بار صلوات است
بر خواجهٔ آخر الزمان صلی الله علیه وسلم تا ما کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم در خطبه چون قالب و جان
کابین الحمد لله بیار که لا اله الا الله بگذارد و آخر در نکاح حوا مهر صلوات بخزینهٔ بان محمد رسول الله
بسپار و این دو کلمه را خراج گذار و روح بدن فرزندان خود بیادگار بگذار ان هذا لبلاغا لقوم
عابدین لطیفه خامسه هم از لطایف اسرار و تفصیل سید ابرار علیه الصلواة والسلام بر آدم صفی
صلوات الله وسلامه علیه بگویم ای درویش ترا بحقیقت بباید دانستن مر حضرت جلال احدیت
جل و علا دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر قالب از عالم خلق است خَلَقَهُ مِن تُرَاب
و جان از جهان امر قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي آدم علیه السلام خلیفهٔ خداوند است سبحانه در جهان خلق
خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم ولی عهد خداست جل و علا در عالم امر آسمان ممالک امر است و زمین
فذلک خلق آدم علیه السلام بخلیفتی از آسمان که جهان امر است بر زمین آمد که عالم خلق است باز
خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم از زمین که عالم خلق است باسمان شد که جهان امر است بر زمین
آمد که آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد قبلهٔ فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجه علیه الصلواة والسلام
از زمین باسمان شد امام مقربان گشت فقدمنی جبرئیل فضیلت با الملائکه آدم علیه السلام از آسمان
بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند هزار معصوم را با خود بیاورد قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا خواجهٔ
کونین صلی الله علیه وسلم از زمین باسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک بعالم پاک برد السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین هم برین وتیره بعبارت یسیره و معانی کثیره بیین بسازم
ای درویش سر دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش گوینوش نداری

این جوهر

این جوهر با لماس تو چگونه توانم سفتن که تو جان جوهر فروش نداری تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ
عَلَىٰ بَعْضٍ آن گندم که بدو را اول آدم را با چندین هزار معصوم علیه الصلواة والسلام با چندین هزار آلوده
بهشت بر دخُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً وَتُزَكِّيهِم بِهَا اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بدر کرد این جا بشرع بداد
با بهشتش آورد کَمَا بَدَأْنَا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ آنجا گندم با بلیس بر دشت آدم را علیه السلام از بهشت
برون آورد اینجا با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود و نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر تافت
او میان را ابهشت برد آدم صفی علیه السلام بزرگ جهان کلین بود برزگری کرد حوا کشت زار او شد نِسَاؤُكُمْ
حَرْثٌ لَّكُمْ اینجا که رسول الثقلین صلی الله علیه وسلم بجان او لین تخم با شید جان کشت زار او آمد من
بزرع خیر یحصد رغبة ما از کشت ربا الیدیم اَنْبَتَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا تا کلمهٔ طیبه از کشت زار سید صلی الله
علیه وسلم ببالید ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ کل جهان کشت زار آدم شد دل جهانیان
مزرعهٔ خواجهٔ عالم گشت از کل جهان بزراعت آدم علیه السلام از و بهشت رست از دل جهانیان به برزگری
سید صلی الله علیه وسلم بهشت ببالید و بنی خواشه کشت زار آدم علیه السلام عقبی میوه درخت محمد شد صلی الله علیه وسلم
آدم علیه السلام نهال طبع نشانده و از جویبار جهانش ترتیب کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم تخم شرع بکاشت
و از دریا بار قرآن پرورش داد آن بهشت که توانگران بدست فضل شرع محمد است صلی الله علیه وسلم
این او بهشت که احتشام بهار است بس مانده طبع آدم است علیه السلام تو شنیده که از نور محمد صلی
علیه وسلم بیرون آورد و آدم را علیه السلام از بهشت بیرون آورد بهشت را از درون محمد بدر کرد همچنانکه
آدم علیه السلام در درون بهشت دست بدرخت محرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم جل و علا
او را از بهشت بدر کرد آدم علیه السلام اول از اندازهٔ شرع بدر شد فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا
اگر سلطان ازل جل و علا او را از بهشت بدر کرد فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ بهشت اول از اندازه محبت
بدر شد و لکن تحبون الآخرة آنگاه پادشاه قدم جل ذکره او را از اندرون محمد صلی الله علیه وسلم
بدر کرد مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ بهشت را خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم بیش از آن اشتیاق است که آدم را علیه السلام
با بهشت از بهر آنکه آدم علیه السلام از بهشت بدر آمد بار دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله
علیه وسلم بدر آمد دیگر با محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد شد از بهر این معنی است که حشر بر دو گونه خواهد بود که
اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا سازند لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ و حشر دویم در بهشت
خواهد بود که مقربان خویش را از اهل بهشت ممتاز کرداند که اولیایی تحت قبایی بیت ای برون
از عقل ما عشق ترا رای دگر ∴ گفت و گوی ما همه جایی و تو جای دگر ∴ هست در میدان میقات کمال کبریات
صد هزاران طور بر هر طور موسی دگر ∴ گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام ∴ برتر از جنت بباید ساخت
ماوای دگر ∴ هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود ∴ ما نمیخواهیم جز رویت تماشای دگر ∴ با خریداران

بهاکن باغ جنت را که هست ∴ مفلسانرا اندرین بازار سودای دگر ∴ همچنین هست ار ببازار قیامت بشنوم
بر سر کوی بت برانگیزیم سودای دگر **لطیفهٔ سابعه در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
بر نوح نبی علیه السلام بزبان اشارت بشنو** اول ترا بباید دانست که نعمت نبوت بر هر که مسلم آید آن
نقد از مایدهٔ سید عالم صلی الله علیه وسلم برداشتند نقد رسالت بدست هر که افتاد از خزینهٔ این پسر اولاد
آدم بود صلی الله علیه وسلم که در جیب معاملهٔ وی نهاد دلیل این سخن وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
بیاد میداد حجت این قول آدم ومن دونه تحت لوائی از خاطر بگذار العقصای درویش نور نبوت این خواجه
صلی الله علیه وسلم بود که از دهان نوح نبی علیه السلام علم برافروخت کفر از جهان بدر تاخت و اشرار از عالم
برانداخت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا آری جهان را جنابت رسید و عالم را حدث
افتاد بیت معمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آمد و قوم را حدث افتاد
از در آمد مسجد ایشان منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک غسل داد و آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست
چون نوبت کار بروزگار رسید ما صلی الله علیه وسلم رسید طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم
ساحت زمین از الواث و انجاس پاک فرو رفت تا کوس جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا در اقطار
و اکناف عرصهٔ عالم فرو کوفت چون دست حق پرست این سید علیه الصلوة والسلام برین ربوهٔ
خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و ترا بها طهور را چون پای مبارکش بروی زمین آمد زمین
خلیفهٔ کعبه گشت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ و چون دست میمونش قبضهٔ خاک برگرفت خاک نایب مناب
آمد فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا سبحان الله سید عالم صلی الله علیه وسلم پنجه بر خاک نهاد
وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ ابوجهل را از آن خاک دیدهٔ دین کور شد شاهت الوجوه صدیق را
رضی الله عنه هم بآن خاک چشم اسلام روشن گشت وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَوٰةِ آن خاک
هم میل شقاوت ابوجهل بوده هم سرمهٔ سعادت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه

حسن یوسف عالمی را فایده ∴ گرچه بر اخوان عبث بد زایده ∴ لحن داودی جنان محبوب بود
لیک با محروم نا مطلوب بود ∴ آب نیل از آب حیوان بد فزون ∴ لیک بر محروم و منکر بود خون
هست بر مؤمن شهید زندگی ∴ بر منافق مردنست و ژندگی ∴ کاو خر را فایده جز شکر
لیک جائز است از آن ذوق دگر **لطیفهٔ ثامنه هم در ذکر نوح علیه السلام و تفضیل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم**
ای درویش تو نعمت نوح نبی علیه السلام دیدی و حکایت کشتی و طوفان شنیدی اکنون نعمت
خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم بباید دید و حکایت کشتی و طوفان رسول ثقلین بباید شنیدن
کلمهٔ لا اله الا الله به بین کشتی اعظم است از تختهای حروف با یکدیگر ترکیب کرده کشتی نوح علیه السلام
بدان کلمه خرد است از حروف تختها ترتیب نموده بادبان این صولت است که آنرا برداشته

باد این

باد این نفس است برین بادبان کماشته کشتی کلمه را در اوج هوا روان کرده و چنین بهم بریج طیبة
این کشتی است بسلامت از موج آسمان گذشته وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ بِسْمِ اللهِ
ملاح این کشتی است و در پیش این کشتی مخرفه لطف میزند بِسْمِ اللهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر عقب این کشتی دنبالهٔ کرم می پیچید قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا قرارگاه آن کشتی کوه جودی
بود وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ جودی این چنین کشتی جناب حضرت کبریاست إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ
بدور نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شدن عالمیان را در آب سیاه بگذرانید
سرقدر از طوفان نوح علیه السلام سفینه بساخت تا جماعتی را از طوفان برهانید کشتی برداخت تا طایفه را
از آب سیاه بگذرانید سرقدر از طوفان نوح علیه السلام دری در دوزخ گشوده بود هر کس دران طوفان
غرق شد از آن در بدوزخ افتاد قدر قضا از آب سیاه روزنی در جهنم کرده بود هر کس را که آن بدم
درکشید از آن روزن در جهنم جهید أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا باز بدور خواجه ما صلی الله علیه وسلم جماعت
آخر الزمانیان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین هلاک خواستند شد
لطف کبریای حق عز اسمه این کشتی لا اله الا الله از تختهای حروف با یکدیگر پیوسته تا طایفه را
از طوفان آتشین برهاند و بجودی جنانش برساند هر که در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه
نجات یافت آخر کار بر جودی قرار گرفت يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ باز هر کسی که در کشتی کلمه لا اله الا الله
نشست از طوفان دوزخ نجات یافت بعافیت ببهشت رسید ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ آنجا همین نوح علیه السلام
ملاح این کشتی اند اندر کشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزاران هزار را طریق
نجات بشتافتند کشتی نوح را نوح علیه السلام ترتیب داد تا امت او را بجودی رساند کشتی سید ابرار
صلی الله علیه وسلم حضرت خداوندی جل و علا تزیین داد تا بندگان ببهشت رساند آنجا کشتی نوح علیه السلام
بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه وسلم بر آتش کار میکند آنجا نوح علیه السلام ملاح بود
کشتی را بباد هوا میراند اینجا روح ملاح است کشتی را بباد خدا میراند از طوفان هر که نجات یافت ببرکت
لا اله الا الله یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله علیه وسلم
دانستی و باین تقدیر ترجیح احمدی صلوات الله وسلامه علیه شناختی **لطیفهٔ تاسعه در تفضیل محمدیه
صلی الله علیه وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه** ای درویش دیدهٔ دل بگشای
و حدقهٔ جان باز کن آن ستاره که در دور ابراهیم علیه السلام راه میزد فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا
و آن کوکب که در روزگار بدر ملت قطع طریق میکرد قَالَ هَٰذَا رَبِّي چون در روزگار و گردش پرگار
لیل و نهار بزمان سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه رسید مجموع آن کواکب راه نما شدن وَبِالنَّجْمِ
هُمْ يَهْتَدُونَ دزدان دران او ان خواجه را پاسبان گشتند فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا

بادل کاین خواجه صلی الله علیه وسلم از مادر بزاد آوازهٔ بزرگیٔ او در ملکوت افتاد ستاره از آسمان
ریختن گرفت نور بر زمین بیختن پیش آورد زهرهٔ ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه
رعنا بدامن در ید قدر حلقه فرمان در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید صلی الله علیه وسلم بتخانهٔ مه
مهین می بود و زمین کلیسیایی بزرگ ترین می نمود چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از مادر بزاد آوازهٔ
بزرگیٔ او در ملکوت افتاد ستاره از آسمان ریختن گرفت فَمَن یَستَمِعِ الآنَ یَجِد لَهُ شِهَاباً رَصَداً
چون خواجه صلی الله علیه وسلم از مادر در وجود آمد زردشتی بزاویهٔ خمول گریخت شرفات ایوان کسری
از هم فرو ریخت انطفت نار فارس وسقط شرفات ایوان کسری لاجرم ستاره پرستان بپای
سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند که بای خدایان خویش لرزان دیدند آتش پرستان
مسلمان شدند که دل معبود خود هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود ستاره پرستان بتخانه اش
کرده بودند کعبه آسمان خرد بود مشرکان جت الصنمش ساخته بودند آن شب که سید عالم صلی الله علیه وسلم
از مادر بزاد بتان آسمان از آسمان بر کندند و اصنام کعبه همه بر رو در افتادند باز یک تجلی نبوت از انگشت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماه آمد ماه بر افق آسمان پاره شد آفتاب بجهة چاکری از چاکران
این سید صلی الله علیه وسلم یعنی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستادند تا ثواب
جماعتش در صلوات فوت نشود و از برای خادمی دیگری از خادمان این حضرت یعنی امیر المومنین
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود
این جملهٔ ستاره بلکه چاکری سید صلی الله علیه وسلم همین با بودند که ره زنی ابراهیم کردند علیه السلام این
جمله کواکب که قلاوزی سید عالم صلی الله علیه وسلم نمودند پیش ازین قطاع طریق بدر ملت بودند انکار رد
کردن ابراهیم علیه السلام هر گروه ستاره را بطبانچهٔ لا أُحِبُّ الآفِلِينَ از شعاع نور سید ما بود
صلی الله علیه وسلم که از جبین او تابان گشته در هم شکستن بتان زمین را بتبر فجعلهم جذاذا از فروغ
ظهور خواجهٔ ما بود صلی الله علیه وسلم که از درون او سر بر زد و تحقیق معنی آنست که اگر امروز مشرک
هفتاد ساله کعبهٔ دل را بتخانه کرده باشد چنانکه یکبار کلمهٔ لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبید ورز
رسول صلی الله علیه وسلم در درون او پرتو انداخت بتان خانه زاد چون بتان کعبه در وقت ولادت سید علیه
من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها همه بر رو در افتادند هفتاد ساله کفر همه بایمان مبدل کرده
الاسلام یجب ما قبله بلا اله الا الله تنها نه اندرون از درون پاک نشود تا محمد رسول الله بطهارت دل
نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنودهٔ علیه السلام معجزهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ببین و بدیدهٔ
تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر صفت هفتاد ساله است که بت معصیت می تراشد
هوای ها مان نهاد را مشاهده کنی که چندین سال است که بت می پرستد اما باش تا نور سید ما صلی الله علیه وسلم

ابراهیم

ابراهیم وار از در بتخانهٔ دل در آید تبر توبه بدست گرفته بتانی که آذر شان بهفتاد ساله تراشیده این خلیل
بکم از چشم بر هم زدن شکند که التَّائِبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لا ذَنبَ لَهُ بیت بت شکن همچو
براهیم شو اگر بیخواهی ۞ که ترا آتش سوزنده گلستان گردد ۞ اما این توبه می باید که نور خواجهٔ
کونین صلی الله علیه وسلم با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنگرهٔ دل ازان تو بجان فرو ریزد که
بتان از غرفهای کعبه در حین ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو ریختند امروز در درون
خویش فروغ نور سید صلوات الله وسلامه علیه مشاهده کن که بتان و اصنام ضلالت چگونه می شکنند
تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام صوری و بتان آذری چگونه می شکست إِنَّ فِي
هذا لَبَلاغاً لِقَومٍ عَابِدِينَ لطیفهٔ عاشر در ذکر اسمعیل علیه السلام و شمهٔ از فضایل محمد
صلی الله علیه وسلم نقلست که چون ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود نجات یافت و نار نمرودی
برکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم برد و سلام گشت مدت پدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلت
از کدام مشرق طلوع میکند و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از کدام مطلع جمال می نماید تا لوامع آن نور
یمن بهجت و سرور از طریق ما جر عبور نموده در جبین مبین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال تر
از دریچهٔ کمال وی سر بیرون آورد لاجرم بواسطهٔ رابطهٔ نور محمدی صلی الله علیه وسلم خاطر عاطر
خلیل را با اسمعیل علیهما السلام تعلق و تملق تمام حاصل آمد تا روزی نجار سپوند اسمعیل بام الدماغ
خلیل صلوات الله علیه استعلا یافت و لشکر نعاس بر متوطنان شهرستان استیناس استیلا
پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر پدر ملت بر آراستند و شکرانهٔ این عطای ارجمند قربان
فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه با فرزند این سر در میان نهاد إِنِّي
أَرَى فِي المَنَامِ أَنِّي أَذبَحُكَ فَانظُر مَاذَا تَرَى آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت
يَا أَبَتِ افعَل مَا تُؤمَرُ مبادرت نمود العقصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کارد
دم کار رقصه آن کرد که گریبان حیات اسمعیل بشگافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
در جبین اسمعیل علیه السلام در تلألو آمده دلدل انا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس
در جولان در آورد تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور
انا فتحنا نشر نموده می گفت تا مرا در جبین مبین اسمعیل علیه السلام جا باشد تیغ با سیاست خلق حلق
ادراکی تواند برید نور خواجه ما صلی الله علیه وسلم پنجهٔ رعایت بر روی کارد با سیاست باز نهاد ندان کارد
کندی تیغ را آب گلو خنک گشت خنجر را بر خنجر حکم نافذ نماند شنوده را دهان بر گشت نشتر را نوک منحنی شد
بکرم کبریا خواست آن بکشید و عوض آن قرة العین بپاداش سید کونین صلی الله علیه وسلم فدا فرستاد
وَفَدَينَاهُ بِذِبحٍ عَظِيمٍ ای درویش نور محمدی صلی الله علیه وسلم که مخلوق است در جبین اسمعیل علیه السلام

که مخلوقست در جبین اسماعیل علیه السلام نمیگذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدی که غیر مخلوق است در دل بندهٔ مومن متمکن است که اَفَمَن شَرَحَ اللّٰهُ صَدرَهُ لِلاِسلامِ فَهُوَ عَلیٰ نُورٍ مِن رَبِّهِ کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد جُز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی **لطیفه حادیه عشر در ذکر یعقوب و یوسف علیهما السلام** ای درویش یعقوب کنعان را علیه السلام در دیدهٔ نبوت توتیای فتوت هم بود با سپر و راین خواجهٔ صاحب مروت صلی الله علیه وسلم درکشید غالبهٔ محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رسید آنچه نور همین سید صلی الله علیه وسلم و زاینده تا شعاع نور دیدهٔ یعقوب علیه السلام بفروغ نور این سید محبوب علیه الصلوات والسلام از دریچهٔ حدقهٔ سراچهٔ جهان حدثان پرتو انداخت فَاَلقُوهُ عَلیٰ وَجهِ اَبِی یَاتِ بَصِیرًا باز هم آب ظهور نور آن سرور صلی الله علیه وسلم بود که در تهمت خانهٔ زلیخا دامن عصمت یوسف را علیه السلام از الواث انجاس و احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء **لطیفه ثانیه عشر در ذکر موسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه و شمه از فضایل این سید انس و جان صلی الله علیه وسلم در برابر آن** ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم علیه السلام از مایدهٔ تکلم قوت کلام و طعام احتشام وَکَلَّمَ اللّٰهُ مُوسیٰ تَکلِیمًا خورده بود و لیکن هنوز بآن قانع نبود از نوالهٔ خاص نصیب وصل الحبیب سایل الحبیب میطلبید رَبِّ اَرِنِی اَنظُر اِلَیکَ طبیب کرم دانست که این طعام بس باقوت است و معدهٔ موسی علیه السلام ضعیف از این نواله احتما فرمود لَن تَرَانِی اما از برای تسکین آتش جوع ببوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود وَلٰکِنِ انظُر اِلَی الجَبَلِ دیده بدیدار فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیدار فرعون آلوده نتوان نهادن آن روز که شیر مادر خورده بودی شیر سر پوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدیم وَحَرَّمنَا عَلَیهِ المَرَاضِعَ امروز دیدهٔ تو در گهوارهٔ حدقه از پستان دیدار فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ما نتوان دیدن روزکی چند صبر کن تا دیدهٔ رمد دیده بیمار ترا در احتماخانهٔ وَاِن مِنکُم اِلَّا وَارِدُهَا سرمهٔ ریاضت بمیل مجاهدت درکشانیم آنگاه در عرصهٔ بهشتی سراب مشاهدت تماشا کنانیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات و اما خواجهٔ کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم که دیده بتمام از آفرینش بر دوخته بود مَا زَاغَ البَصَرُ وَمَا طَغیٰ لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال نموده گفت اَلَم تَرَ اِلیٰ رَبِّکَ تا جان سید صلی الله علیه وسلم در گهوارهٔ قالب ارزاه دیده بشاهد جمال دوست پرورش یافت دَنیٰ فَتَدَلّیٰ فَکَانَ قَابَ قَوسَینِ اَو اَدنیٰ **بیت** ز حس بگذشت و ز جان هم گذر کرد ٭ چو بیخود شد ز خود در حق نظر کرد ٭ همین چندانکه چشمش کار میکرد ٭ دلش در چشم او دیدار میکرد ٭ در آن هیبت محمد ماند از کار ٭ محمد از محمد گشت بیزار ٭ بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وسلم که خوشه‌چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه وسلم هر یک بمتابعت سید خویش صلی الله علیه وسلم دمی برآورده یکی میگفت

دای

دای قلبی ربی من نیز هم برین منوال خوان نوالهٔ مشاهده خورده ام دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره من از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام **لمولفه** منم ببزم بقا گرمی لقای تو مستم ٭ ترا گرفتم و از هر چه غیر تست برستم ٭ ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم ٭ بسنگلاخ قدم شیشهٔ حدوث شکستم ٭ چو با حوادث امکان مرا غمانه تعلق ٭ مرا مظنه چنانست که من قدیم شدستم ٭ هزار نکته منصور را دلیل بگویم ٭ اگر مقیم جانم درین مقام که هستم ٭ درون خلوت دل جز تو کس چگونه درآید ٭ که خود برون شدم و در بروی غیر تو بستم ٭ چو دیده عکس جمالت بجام باده معین ٭ عجب مدار اگر رند مست باده پرستم ٭ ای عزیز من موسی را صلوات الله علیه در صعق وَخَرَّ مُوسیٰ صَعِقًا مفرح هوشیاری نور نبوت این خواجه داد ایوب را علیه السلام از رسالت این سید صلی الله علیه وسلم از دارو خانهٔ وَنُنَزِّلُ مِنَ القُرآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحمَةٌ لِلمُؤمِنِینَ طهارت جسم و نظارت جان در هٰذَا مُغتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ داود صلوات الرحمن علیه که ذرهٔ عصمت از رور بازوی او برکشته بود به نیروی نور نبوت دولت فتوتش باز بر هم بست فَخَرَّ رَاکِعًا وَاَنَابَ سلیمان را علیه السلام که انگشتری سروری بدست دیو بازیو افتاده بود نور این سید صلی الله علیه وسلم پنجه اش بر تافته از چنگال ضلال او بیرون آورد وَاَلقَینَا عَلیٰ کُرسِیِّهِ جَسَدًا ثُمَّ اَنَابَ مونس یونس علیه السلام در تاریک خانهٔ شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه وسلم فَلَولَا اَنَّهُ کَانَ مِنَ المُسَبِّحِینَ برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامن مادر او از برای مرضی و احیاء موتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره با مداد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه وسلم مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ یَاتِی مِن بَعدِی اسمُهُ اَحمَدُ در ذکر بعضی از معجزات عیسوی علیه السلام و فضایل حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم در برابر آن ای درویش اگرچه بدم عیسی علیه السلام مردهٔ قالبی زنده میشد بنفس این سید صلی الله علیه وسلم مردهٔ قلبی حیات می یافت وَفَلَنُحیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً جهانیان مردگان بودند در تابوت قالب محبوس انفاس کلیم موتی تا این سید صلی الله علیه وسلم که اسرافیل بارگاه ازلست صور نور در ندمید که اِلَیهِ یَصعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ هر جا که از دریابار سید افلاک صلی الله علیه وسلم جوی آب زندگانی بفوارهٔ زبان بامژدگانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر جان هر که چکیدی زنده ابدی گشتی المُؤمِنُ حَیٌّ فِی الدَّارَینِ **اشارت** گوش که خرگاه سپاه صوتست و سمع سرا باطن باط سخن است و دماغ که بارگاه عماری کلام است و دل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی صلوات الله وسلامه علیه بر مثال بیت المقدس اعلی از الفاظ نبوی صلی الله علیه وسلم و اسرار از این جان آبستن شد که مریم از نفخات جبرئیل علیه السلام بعیسی صلوات الله و سلامه علیه بر نفخ از الفاظ در بار این سید بسندیده صلی الله علیه وسلم بر مثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی علیه السلام آبستن است و سر عیسی در نفخ هزار مرده دل را زنده میگردانند حق تعالی عیسی مریم را کلمه بخوانند وَکَلِمَتُهُ اَلقَاهَا اِلیٰ مَریَمَ کلمهٔ عیسی علیه السلام چند مردهٔ معدود جسمانی را از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات محمدی صلی الله علیه وسلم قریب بهفتصد سال است که

مردکان روحانی را از کورستان کالبد بستان بر می انگیزانند که اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ صد هزار
نابینای جهالت را در ظلمات جهالت نور بصیرت بر دیدهٔ سریرت قسمت میکند که یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ
اسعادت ترا عجب آید که عیسی علیه السلام از کل بیدق می ساخت و بجای حدقهٔ نابینای می نهاد و دردی مید هید
بینایش بیدق کل جام کیتی نمای میکشت اینجا نگر که جان جمله جهانیان نابینای مادرزاد بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ
خَلْقَهُ فِی ظُلْمَةٍ لفظ مبارک نبوی صلی الله علیه وسلم نگر که از ذات حروف بیدق کلمه فرا کند نرمی بندد و در حدقهٔ
جان شنونده می نشانند بعد از آن از دم و آن قدم اندروی دمند دیدهٔ جان بنور ایمان بینا میکردد وَالْمُؤْمِنُ
یَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ نه سورهٔ طٰه بود که بر دیدهٔ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکهٔ مِنَ الْقَلْبِ
اِلَی الرَّبِّ روزنه بیرون نکریست تا زبان بوکیل دل و جان نعره بر آورد که رَاٰی قَلْبِی رَبِّی
دیدهٔ جان جمال جانان دید ٭ کام جان شربت وصال چشید لطیفهٔ رابع عشر ای درویش شجرهٔ نبوت که طوبی
جنت العدن فتوت است شش هزار سال در بالش بود تا در دور خواجه عالم صلی الله علیه وسلم باوج
کمال رسید کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْاَهُ فَاٰزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوٰی عَلٰی سُوْقِهٖ صفات پسندیده و نعوت
حمیده که در ذات نبوت و نیا در رسالت مندرج بود بوجود سید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لیس نعمت اول و آخر از نعمت رسول ثقلین است و فضیلت دینی و آخرت
از فضل خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین علیه السلام که بیک ملکوتست غاشیهٔ دولت او میکشد
میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان است دیوان رسالت او می دارد اسرافیل علیه السلام که نوبت
زن قیامتست با نماز جماعت او میکند در نواحی زمان روز پروردهٔ فروغ روی او شد شب
شیرخوارهٔ سیاهی موی او گشت وَالضُّحٰی سوگند بروی او که دلی نعمت روز است وَاللَّیْلِ اِذَا سَجٰی قسم
بموی او که پرورندهٔ شب است از لمعات روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان
روز شدند از سیاهی موی او شب قدر و برات بادشاهان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو
جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض مسجدا و در نواحی جهان خاک از فروغ طینت او طهارت یافت
التراب طهور المسلم دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود که آسمان از وی گدایی میکرد
عمان جان این سید صلوات الله وسلامه علیه بلآلی معانی چندان آگنده بود که بهشت دریوزهٔ او
می آمد گاهی که غواص زبان از کرانهٔ دهان بلجهٔ جان این خواجه فرو شدی چندان جوهر برهان منطقیان
کشیدی که خزینهٔ رضوان از آن مزینه توانگر شدی و قتی که ملاح نفس بکشاکش فیض قدس در دریای
دل این سید صلوات الله علیه غوطه خوردی چندان لآلی حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آوردی
که گنجینهٔ هشت باغ جنان از آن جواهر بر هزینه گشتی آنچه تو شنیدهٔ سنگ ریزهٔ جویبار بهشت جمله جواهر
و مرواریدها است صدق آن جواهر پاکیزه کلمات رسول ثقلین بوده است صلی الله علیه وسلم آن جواهر و لآلی که

بر گردن

برگردن عروسان خطهٔ قدس بسته است معادن آن جواهر معارف و لطایف این خواجه کونین بوده صلی الله
علیه وسلم لاجرم بر آستانهٔ نبوت و جناب رسالت او صلی الله علیه وسلم جملهٔ عقلها کف دریوزه بنان ریزهٔ
خان احسان او گشاده اند و همهٔ جانها دست نیاز بنوالهٔ مایدهٔ عرفان او دراز کرده اند لطیفهٔ خامسه
عشر ای درویش این سقف آسمان و زمین ظلمات ذو القرنین است و اندرین ظلمات چشمهٔ
آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد ازین ظلمات میجوشد چشمهٔ آب حیات
بر دوام ازین فواره میخیزد عقل را خضروار بظلمات صنع فرو فرستت تا بسر چشمهٔ معرفت صانع شود که گوشهٔ
کبریای حق است روح را الیاس شکل درین تاریکی خلق روانه کن تا بفوارهٔ شناخت خدا رسد که
حوض دریا بار ازلست اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال چشمهٔ زلال ندیده که چگونه می زاید در ظلمات
جسمانی آب زندگانی نیافته که چون می نماید سقف آسمان و زمین پر از آب معرفت ایستاده کونین و
عالمین از زلال شناخت حق سبحانه و تعالی آباد و تو بر کنار این دریا از تشنگی بردی و راه بسر چشمهٔ آب حیات
نبردی هان هان که خود نهاد تو اکسیر معرفتست و ستی تو سر چشمهٔ آب زندگانیست وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا
تُبْصِرُوْنَ سبحان الله از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی می میری اندرون
و بیرونت آب زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک میشوی چنانکه معین کین درین معنی از حال
خود خبر داده و تاسف و تحسری بعالم عشق و محبت فرستاده بیت من رفیق خضرم و از آب
حیوان بیخبر ٭ زنده از جانم ولی از دیدن جان بیخبر ٭ ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود ٭ کز عطش
جان میدهم در بحر عمان بیخبر ٭ سوکشتم برد ساقی از حرم تا میکده ٭ مست دیدارم ولی از کفر و
ایمان بیخبر ٭ طالب دیدار را با دوزخ و جنت چه کار ٭ کو ز دوزخ فارغست از باغ رضوان بیخبر
اوست دلدار دل و جانان و جانت تا بکی ٭ دل ز دلدار است غافل جان ز جانان بیخبر ٭ بشکن این
قید حدوث ار میروی سوی قدم ٭ تا ز واجب باخبر گردی ز امکان بیخبر ٭ ساقی ار باقی ترا آنگاه گیرد در کنار
کز شراب عشقش افتی مست حیران بیخبر ٭ شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ ٭ اندر آن دیدار بین و جان
برافشان بیخبر ٭ ده چه تا بارد معینی بامی گر مستیش ٭ افتد از یکقطره صد موسی عمران بیخبر ٭ حاصل
الکلام آنکه اگر درین جهان ظلمانی خواهی که بسر چشمهٔ زندگانی رسی بی نور خواجه کونین میسر نگردد
و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم نشود از برای آنکه هر سخنی که از دهان با برهان خواجه علیه الصلوة
والسلام بیرون آمد گوهر شب چراغیست که بنور آن گوهر از ازل تا ابد می توان دیدن و از پردهٔ
آن جوهر صدای ندای حق می توان شنیدن وَمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهٗ نُوْرًا فَمَا لَهٗ مِنْ نُوْرٍ لطیفهٔ
سادس عشر در فضایل آن سرور صلی الله علیه وسلم و هذا آخر اللطایف بدان ای درویش
که خواجه کونین صلی الله علیه وسلم دریچهٔ قدم است و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم شبکهٔ ازلست ازل

پرده وجود او به جمال منود ابر از شبکه نها داود ست بیار باز ل بکشود کاه کاه که این همه انبیا علیه الصلوة
والسلام در برابر نظر ازل افتادی که اِنَّک بِاَعْیُنِنَا تجلی افتاب کبریا پیدا شد صبحدم خورشید قدم
هویدا گشتی نیمشب وجود برد میدی صحوة النهار جود بدمیدی خورشید شهود بتافتی نتق وجود
بشکافتی نمک افرینش و بینش سلاستی شدی همه هستی از اتش جلال سوخته گشتی هستی همه
هستیها در نیست او نیست شدی کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ نیست همه نیستیها از هست او هست گشتی
وَیَبْقَىٰ وَجْهُ رنگ بقا دهان باز کرده فنا فرو بردی خلقتهم للبقای ابد قدم فرو فشرده سر بکریبان
ازل براوردی قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا ادمی در ادمی گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنی
از دنی کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم دویدی اول بر خانه اخر بدر شدی
اخر بر در اول گذر کردی خلق تمام محو گشتی حق یگانه ماندی منادی ببالای الا برامدی که
لَیْسَ فِی جُبَّتِی سِوَی اللّٰهِ اوازه بشر بر دروازه قدر بدر شدی که لَیْسَ فِی الدَّارَیْنِ غَیْرُ اللّٰهِ موذن
کبریا اواز باز دادی که وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی معروف جلال بانگ بر زدی که
وَمَنْ یُطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ جمله ابد با فتاب ازل روشن شدی و اشرقت الارض بنور
ربها همه ابد از ازل شدی اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ قدم در قدم در ازل نهادی حدوث دم
در عدم شکستی انا الحق جرعه این قدح بودی سبحانی نقد این سوده شدی میم احمد
در تجلی احد محو گشتی صورت مجازی در پرتو معنی حقیقت مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نفس بر
اوردی رباعی این من نه منم اگر منی هست توی ❊ در در بر من پیرهنی هست توی ❊ اندر طلبت مرا نه
تن ماند و نه جان ❊ ور زانکه مرا جان و تنی هست توی ❊ هان و هان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم
محمدی صلی الله علیه وسلم دار آینه وجود احمدی را صلی الله علیه وسلم از جمال شهود احدی جل جلاله جدا مبین
بلکه جمله مظاهر ملک و ملکوت را مظهر ظهور او بین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان
این اسرار را بر و میخوان للعارف الجامی ای جاودان بصورت اعیان برامده ❊ گاهی نموده ظاهر و که مظهر امده
از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک ❊ در حکم عقل این دگر آن دیگر امده ❊ در موطن ظهور بطون نیست غیر او
هر چند گز ظهور بطون برتر امده ❊ گاهی کشیده جاذبه عاشق عنان ❊ با داغ عاشقان بلا بر در امده ❊ گاهی
گرفته جلوه معشوقی استین ❊ بر شکل دختران پری پیکر امده ❊ هر جا نظاره ست دست منتظر ❊ منظور هم
خود اوست که بر منظر امده ❊ بنموده روی بر تماشای عاشقان ❊ وانگه دو چشم و تماشاگر امده ❊ بحریست متفق
کز اوصاف مختلف ❊ باران و قطره و صدف و گوهر امده ❊ بیرون ز عشق عاشق و معشوق هیچ نیست ❊ این هر دو اسم
مشتق از ان مصدر امده ❊ مشتق چو نیک در نگری عین مصدر است ❊ کند ر صفات ظاهر خود مظهر امده ❊ نشگفته است
جز گل وحدت بباغ عشق ❊ هر چند گاهی اصفر و گاه احمر امده ❊ جامی ندیده رنگی از ان گل عجب مدار ❊ کز غم چو بوته خونین دل آمده

فصل چ

فصل چهارم در بیان فضایل صلوات بر محمد صلی الله علیه وسلم و این فصل مبنی است بر
چهار وظیفه وظیفه اول در ذکر احادیث که در فضل صلوات بورود رسیده و درین
وظیفه چهار حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و بالله التوفیق حدیث اول در
حسان مصابیح اورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مَنْ صَلّٰى عَلَیَّ صلوات صَلَّى اللّٰهُ
علیه عشرا وحطت عنه عشر خطیات ورفعت له عشر درجات خواجه عالم و سر دفتر اولاد ادم صلی الله
علیه وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی بر وی رحمت فرستد ده بار چه مراد از صلوات
که نسبت بحق تعالی کنند رحمتست و دیگر ده بدی از وی بیندازند و ده درجه از برای وی بر دارند حدیث
دویم در روضة العلما قدوة الفقها شیخ ابو الحسن علی بن یحیی بخاری الزندوستی
رحمه الله اورده است و نقل از ابو هریره رضی الله عنه کرده که هیچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
صلوات نفرستد مگر انکه حق تعالی فرشته تعیین فرماید تا ان صلوات بنده را کمتر از طرفة العین
بعز انحضرت اورد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان یک نوبت بر تو درود
فرستاده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب او گوید اَبْلِغْهُ
عَنِّیْ عَشْرًا او یک صلوات فرستاد بر تو از من ده صلوات بوی برسان و مر او را بگوی که اگر ازین
ده صلوات یکی بیش نبودی با من در بهشت در می امدی بر مثال این دو انگشت سبابه و وسطی
که با هم منضم ساخته بود و بشفاعت من مستسعد میگشتی فکیف که ده صلوات کامل است آن
فرشته از روضه مطهره نبویه صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی جل و علا حاضر اید و حق سبحانه
و تعالی عرض صلوات بنده نماید گوید الهی فلان بنده بروح حبیب تو یکنوبت صلوات فرستاد حق
تعالی فرماید ابلغه عنی عشرا او را بگوی اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی اتش دوزخ ترا نبودی
فکیف که اکنون ده صلوات کامل است بعد از ان حق تعالی فرماید عظموا صلوات عبدی علی نبی
واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود بنده مارا و در خزانه علیین از برای روز احتیاج او ذخیره
گردانید بعد از ان بعدد هر حرفی که در ان صلوات بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق
فرماید که مر او را سیصد و شصت سر باشد بر هر سری سیصد و شصت روی باشد و بر هر روی سیصد و شصت
زبان باشد که بر هر زبانی سیصد و شصت لغت حق تعالی را ثنا میگوید که هیچ لغت بر لغت دیگر مشابه نباشد
و ثواب این همه ثناها در نامه عمل آن بنده می نویسند که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده تا
بروز قیامت حدیث سیوم هم در روضه زندویسی اورده که انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درامد و انحضرت را مبتهج الحال
و با بشاشت یافت از سبب سرور و موجب بهجت پرسید فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم

وحالی جبرئیل علیه السلام آمد از نزد حضرت خداوندی جل و علا بشارت آورد مضمون آنکه هر که یکبار
بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بلند گرداند
و بخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت و در روایت مصابیح آنکه فرمود حق تعالی
بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که هیچکس بر تو صلوات نفرستد مگر اینکه من بر وی ده بار
صلوات بفرستم و هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من بر وی ده بار سلام فرستم حدیث
چهارم در تاج المذکرین فقیه الانام الامام الهمام قدوة المقربین و عمدة المذکرین ابو مالک بن النضر
رحمه الله علیه و در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد بن زید رحمه الله آورده که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی ده بار بر وی صلواة فرستد
آنگاه اهل آسمان دنیا و سکان او واقف گردند شرط موافقت بجا آورده بران بنده بصلوات خداوند
جل و علا صد بار صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان دویم واقف شوند بران بنده دویست بار صلوات فرستند
اهل آسمان سیوم بشنوند بران بنده هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم بشنوند دو هزار بار
صلوات فرستند اهل آسمان پنجم پنج هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان ششم شش هزار بار اهل
آسمان هفتم هفت هزار بار صلوات فرستند بعد از ان حق تعالی فرماید ثواب درود بنده من برشت
وان آنست که بیامرزم همه گناهان او را ببرکت این درود که بر حبیب من فرستاده حدیث پنجم در
ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین رحمه الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین سمع فرموده که می شنوند البته یکی بهشت است که هیچکس از امت من از
حق تعالی بهشت نطلبیده مگر آنکه بهشت بشنود دعا کند اللهم اسکنه ایای الهی بنده طالب ما بمن بیامرز
دویم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نجوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجه منی خدا او را از من نجات ده
سیم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچکس نیست از مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر اینکه آن فرشته
بشنود و گوید یا محمد صلی الله علیه وسلم فلان بنده بر تو صلوات فرستاد حق سبحانه و تعالی متکفل شده که هر که
بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد و هر که بر من صد بار صلوات فرستد
حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد هر که بر من هزار بار صلوات فرستد نگذارد آتش دوزخ او را
بساید حدیث ششم هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که
بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از ان صلوات فرشته خلق کند که
مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پایها در زمین هفتم و گردن در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد از ان
دعا کرای فرشته بر بنده من صلوات میفرست تا بروز قیامت و هر بار که بنده که صلوات میفرستد
همچنین فرشته مخلوق می شود و بصلوات بنده تا بقیامت اقدام می نماید حدیث هفتم در

اسرار

اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که بر من یکبار صلوات فرستد
حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد گردد و نه صلوات
دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه
ازین حدیث معلوم شد در وظیفه دویم مبین خواهد شد انشاء الله العزیز حدیث هشتم در روضة
العلی آورده که ابو کامل از حضرت صلی الله علیه وسلم روایت میکند فرمود هر که بر من که محمدم صلی الله
علیه وسلم در روزی سه بار صلوات فرستد از روی محبت و اشتیاق بلقای من بکرم الهی واجب
گردد که گناهان او را از روز و شب بیامرزد حدیث نهم هم در ریاض العلی آورده که و غیر آن نیز
روایت از انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی بر منبر بر می آمد چون
بپایه اولین برآمد گفت آمین و بپایه دویمین برآمد گفت آمین بپایه سیمین نیز گفت آمین و نشست
صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از ان حضرت استفسار نمودند گفت در پایه اولین بودم که جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه وسلم نزد او برند و صلی الله علیک یا رسول الله
و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین در پایه دویمین بودم که جبرئیل گفت علیه السلام خوار باد کسی که
مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد در بهشت در نیاید با ستر ضای ایشان مستوجب جنت نگردد
من گفتم آمین در پایه سیمین بودم گفت خوار باد کسی که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده
نشود یعنی دران ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت گردد من گفتم آمین لطیفه تاسعه در تاج
المذکرین ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند که دران مجلس بر حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم درود نفرستند مگر اینکه
آن مجلس بر ایشان حسرت باشد یعنی روز قیامت و اگر چه در بهشت درآیند از برای ثواب بسیار که
متفرع بر صلوات بینند وان ثوابها از ایشان فوت شده باشد لطیفه عشر در تاج المذکرین
آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم که جمعی را روز قیامت
حکم بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر فرو مانند گفت یا رسول الله اینها چه طایفه باشند
گفت کسانی که نام من در مجالس ایشان مذکور شده و بر من درود نفرستاده باشند پس فرمود من
نسی الصلوات علی فقد اخطاء طریق الجنة لطیفه دیگر در تاج المذکرین آورده که در خبر است
که هر کسی که بگوید لا اله الا الله و بعد از ان بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او
بصورت مرغ سبزی بیرون آید مر او را دو بال باشد که اگر بگشاید همه از مشرق تا بمغرب بگیرد
و مرین مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد این مرغ میرود تا بعرش مجید رسید عرش از
آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید ساکن باش مدحتی و مدحت نبی گوید چگونه ساکن شوم و گوینده او را

بیا مرزیده فرماید ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم که گوینده مرا بیامرزیده گرت بپیم فرماید ساکن شو
باز گوید چگونه ساکن شوم که گوینده مرا بیامرزیده فرماید بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم لطیفه دیگر
در روضه روایت از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرده کرم الله وجهه که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
هیچ دعایی مگر اینکه میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود فرستند بر محمد صلی الله علیه وسلم و آل او و علی
آله اجمعین چون درود فرستاد آن حجاب منخرق گشت و آن دعا از آسمان درگذشت و اگر درود
نفرستاد باز بر پروی باز گشت لطیفه دیگر در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله
آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی
آن دو صلوات را ازوی به دو رکعت نماز قبول کند لطیفه دیگر هم در ریاض المذکرین آورده است
که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود هر که هر روز سه بار و روز جمعه صد بار این صلوات بگوید
که صلوات الله و ملائکته و انبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه و علیهم السلام و رحمة الله
و برکاته بدرستی که برابر همه خلایق بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاده باشد و او را روز قیامت
در زمره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محشور گردانند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست او را گرفته
به بهشت درآید لطیفه در تاج المذکرین آورده است که امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت
یا رسول الله درود امروز تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بامت
خواهد رسید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نیکو پرسیدی یا عمر الصلواة من امتی علی تحفة امتی منی عذاب الجنة
تحفه امت من درود است بر من و تحفه من بامت فردا خواهد بود در بهشت لطیفه دیگر در ریاض
المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک رضی الله عنه کرده که هیچ دو مسلمانی بیکدیگر نرسند و با هم مصافحه
کنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم
و ما تأخر ایشان آمرزیده شده باشد حدیث هژدهم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه و شب جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی حاجت او روا کند
هفتاد از حوایج آخرت و سی از حوایج دنیا و حق سبحانه و تعالی فرشته را نصب کند تا آن صلوات را بر من
در آرد و همچنانکه بر شما هدایا در آرند و در اطباق و آن صلوات نزد من در صحیفه بیضایی مثبت باشد
و بر وی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا روز قیامت حدیث نوزدهم
و هم در ریاض المذکرین است در فضل صلوات در روز جمعه که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در
روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که روز جمعه
هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند حدیث بیستم در روضة العلی آورده
علی بن ابی طالب کرم وجهه فرموده است که هر که روز جمعه صد بار صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرستد حق تعالی

مرادرا

مرا دو نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا قسمت کنند همه را فرا رسد حدیث بیست یکم هم در روضه
بگوید و روایت از یزید ابن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه بر من صد بار
صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه برابر کفک دریا باشد حدیث بیست دوم انس بن
مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که در روز جمعه یکبار بر من
صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود هزار هزار بار بر وی صلوات فرستند و از برای او هزار هزار حسنه
نویسند و هزار هزار درجه بردارد حدیث بیست سیم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که
در ایام حیات خود بر من صلوات فرستد حق تعالی امر نماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات
برای وی آمرزش خواهند حدیث بیست چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که
بگوید هر که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد داود نشسته حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر
ایستاده بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و از ینجاست که امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه
گفت که درود بحضرت نبی صلی الله علیه وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام
بر حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم فاضلتر است از آزاد کردن بندگان حدیث بیست پنجم
در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان ابن داود سنبنی رحمه الله علیه آورده است و نقل از
ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خطبة الوداع خود فرمود که ای امت محمد
حق تعالی گناهان شما را بخشید ببرکت استغفار هر که به نیت صادقه از حضرت او آمرزش گناهان خود خواهد
حق تعالی بیامرزد مر او را هر کس از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفه حسنات او را و هر کس که
بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست ششم ابن عمر
رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود چون روز قیامت شود
مردی را از امت من باتش دوزخ فرمان شود که چون او را بسیر جهنم در آرند در گریه در آید و گوید
یا ملائکة الرحمن مرا بکجا حکم کرده اند گویند باتش دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم
بیت بیا ای اشک تا بر روز گار خویشتن گریم ٭ چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ٭ ندارم
مهربانی تا کند بر حال من گریه ٭ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ٭ مدد فرما بجون ای دل که در چشمم
نماندآبی که خواهم یکدمی از هجر یار خویشتن گریم ٭ فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دار دنیا می بایست
تا فایده بران مترتب گشتی امروز گریهات چه فایده رساند بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ٭ بنده گوید ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدمم
و تحمل آتش ندارم و از جمله امتان محمدم صلی الله علیه وسلم و بخداوند خود این گمان نمی بردم گویند
ای بنده چه گمان می بردی گوید امیدواری من به پروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری

هر دو زخ مجتمع کرده اند گویند اینک محمد صلی الله ایستاده نزد حضرت پروردگار خود جل وعلا او را بخوان تا ترا
شفاعت کند والا بهاویه گرفتار میشوی بنده از غایت بیخودی آواز بر دارد و در صحرای عرصات
سید السادات را علیه الصلوات والسلام بخواند چون خواجه علیه الصلوات والسلام آواز بنده بشنود
بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضهٔ ملائکهٔ معتوص و در چنگ زبانیه محبوس بیند فرماید این
بنده را بمن بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم گویند یا محمد صلی الله علیه وسلم ما
بندگانیم مامور تا فرمان الهی نباشد دست ازین بنده باز نمیداریم حضرت خواجه علیه الصلوات والسلام
روی بجانب قدس الهی آورده حضرت خداوند را سجودی کرد بعد از آن گفت خداوندا ملائکهٔ تو میان
من و یکی از امتان من حایل گشته اند خطاب مستطاب در رسد که ای فرشتگان بندهٔ مرا به پیغمبر او
صلی الله علیه وسلم بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه علیه الصلوات والسلام بنده را
بپای ترازو آرد جانب سیئات راجح آید خواجه علیه الصلواة والسلام دست مبارک در جیب در آرد
و صحیفهٔ بیضایی بیرون آرد و در وی کتابتی از نور کرده در کفهٔ حسنات نهد یکبار بر سیئات راجح گردد
فرمان الهی در رسد که بندهٔ مرا بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت را
صلی الله بر در بهشت ملاقات کنند حضرت صلی الله علیه وسلم فرماید که مرا می شناسی گوید پدر و مادرم
فدای تو باد ما احسن وجهک وما اطیب ریحک **بیت** هم روت خوش هم بوت خوش هم
وعده ات خوش هم لقا ، خواهم بدانم تا باین حسن و شمایل کیستی ، فرماید که منم پیغمبر تو محمد صلی الله
علیه وسلم و آن صحیفه که بآن حسنات تو بر سیئات رجحان یافت آن صلواتی بود که در دنیا بروح من
فرستاده بودی آن بنده در قدمهای مبارک آن حضرت افتد و بوسه بر قدمهای شریف آنحضرت میدهد
و میگوید یا محمد لولا انت وصلواتی علیک والالهویت فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو
و صلوات من بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر بدوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد هزار
درد و بلا بودی **حدیث بیست هفتم در نوادر الاصول امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله
روحه در روایت از عبد الرحمن سمره میکند رضی الله عنه** که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی عجبی دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط
میگذشت لرزان و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست وی بگرفت
و او را مستقیم گردانید و از پل صراط بسلامت بگذرانید **حدیث بیست هشتم در زهرة الریاض
میگوید که** حق تعالی فرشتهٔ آفریده عزازیل نام چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط
بگستراند و ندا در دهد که هر کسی بر خواجهٔ هر دو عالم صلی الله علیه وسلم درود فرستاده است گو قدم ببال من نه
و از پل صراط بسلامت بگذر **حدیث بیست نهم هم در زهره میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم**

از جبرئیل

از جبرئیل علیه السلام شنیدم که از ورای کوه قاف دریاییست و در آن دریا بیعدد ماهیانند که مأمور
گشته اند بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل گردد
و آن ماهی در دست وی سنگ گردد **نکته** ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستد
از کید صیاد نجات می یابد بندهٔ مؤمن که در هر شبانه روزی چندین نوبت بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
صلوات میفرستد اگر از چنگ زبانیهٔ دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب **حدیث سی ام
هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که** حق تعالی را فرشته ایست
که یک بال در مغرب و دیگری در مشرق پای او در زمین هفتم و سر او بر عرش مجید بعدد همه خلایق
از ملایکه و جن و انس و حیوانات بر و بحر بعدد انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و
ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و موی است چون یکی از امتان من بر من
صلوات فرستد حق تعالی مر این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است
جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند از هر پر و موی وی قطره بچکد از هر
قطره فرشته بیافریند تا از برای آن بنده آمرزش میخواهند تا بروز قیامت **حدیث
سی و یکم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که** در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش
فرشته ایست دماو را گیسوهاست که بر عرش محیط گشته هیچ مویی نیست بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته
که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بندهٔ مؤمن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ مویی نماند مگر این که ~~بیامرزد خدای~~ از برای
آن بنده استغفار کند تا بروز دیگر آن وقت **حدیث سی و دویم در ریاض المذکرین آورده
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود** که نیست هیچ کس از امت من که یاد من کند و بر من صلوات
فرستد مگر این که بیامرزد خدای تعالی همهٔ گناهان او را اگرچه برابر بیابان عالج باشد **حدیث
سی و سیوم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم**
که فرمود هر که حج اسلام بجا آرد و بعد از آن بغزو کفار رود آن غزو او را ثواب چهار صد حج کرامت
فرماید فقیران که استطاعت حج و غزو نداشتند ازین خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن
فرمود حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه بنویسیم
در نامهٔ اعمال او ثواب چهار صد غزو که هر غزوی برابر چهار صد حج باشد **حدیث سی و چهارم
روایتست که روزی حضرت صلی الله علیه وسلم** در مسجد نشسته بودند که با اصحاب عظام و احباب
کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و برایشان سلام کرد باین طریقه که السلام علیکم
یا اهل العز الشامخ ای العالی والکرام الباذخ ای العظام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

او را بر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تقدیم کرده نزد خود نشاند امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که بروی زمین کسی را از من دوستتر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت سید صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوبکر جبرئیل علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد که هیچکس پیش از وی نفرستاده گفت آن صلوات کدام است یا رسول الله فرمود اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فی الاولین والآخرین وفی الملاء الاعلی الی یوم الدین ابوبکر گفت رضی الله عنه مرا خبر کن یا رسول الله از ثواب این صلوات حضرت صلی الله علیه وسلم گفت که اگر همه دریاها سیاهی گردد و تمام درختان قلم شود و همه ملائکه کتابت کنند دریاها فانی گردد و اقلام شکسته شود و ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم امام غزالی آورده است رحمه الله که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود مر خدای تعالی را فرشتگانند سیاحان در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلوات صلوات فرستد ایشان بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر این که حق تعالی روح مرا ببدن من فرستد تا جواب سلام آن بنده را باز دهم و از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد وعلی آله وازواجه وذریته کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید حدیث سی و ششم در تاج المذکرین وغیر آن نیز آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا ادعیه و اوراد بسیار است و فضایل صلوات بر شما شنیده ام اکنون ثلثی اوراد خود بصلوات شما بگذرانم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت نیمه اوراد خود را صرف صلوات شما سازم نیمه اوراد واذکار دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت تمامی اوراد خود در صلوات شما بگذرانم فرمود یغفر اذا یکفی اهمک ویعفو ذنبک وتبدل سیآتک حسنات یعنی چون چنین کنی هر چه اندیشه آن داری کفایت شود و گناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو به نیکی مبدل گردد حدیث سی و هفتم در فصول سبعین وغیر آن آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود اول کسی که در روز قیامت حله بهشتی پوشانند ابراهیم خلیل باشد صلوات الله وسلامه علیه و بر راست عرش کرسی نهند و او را بران کرسی بنشانند بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مرا حله پوشانند و بر راست عرش کرسی نهند و مرا بران کرسی نشانند بعد از آن از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله درین مقام که شما باشید هیچکس دیگر باشد فرمود بلی هر که از امت من در عقب هر فریضه ده بار صلوات فرستد او را نیز با من حله پوشانند و در [illegible] که در من می نگرد و من در وی می نگرم و روی وی آن روز تابان تر از ماه [illegible] چهارده باشد حدیث سی و هشتم در ریاض المذکرین

اورده است

اورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که بهیچ یک از انبیا علیهم الصلواة والسلام آن کرم ننموده و آن آنست که از برای امت من درجات علیه مهیا ساخته بجهت صلوات بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر و سر و نام سر وی در زیر عرش منتهی و اقدام وی بنجوم ارض سفلی و مر این فرشته را هشتاد هزار بال است و هر بالی هشتاد هزار پر است و در زیر هر پری هشتاد هزار زغبت در زیر هر زغبی زبانی بتسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از برای درود گوینده بر من و بهر زبانی بدو هزار هزار زبان لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده بر من و چون بنده از امت من درود فرستد آن فرشته درود او را نگاه دارد تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم صلی الله علیه وسلم بر وی ده هزار هزار بار صلوات فرستم و حمله عرش صلوات الله علیهم هر یک ده هزار هزار صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال احدیت جل و علا بجود خود ده هزار هزار صلوات فرستد پس بفرماید تا صلوات او را در نامه مثبت ساخته با علی علیین مضبوط و مربوط گردانند حدیث سی و نهم در اسرار الابرار آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که یک نوبت بر من درود فرستد ملایکه هفت آسمان بر وی درود میفرستند تا بروز قیامت و هر که بر من دوبار درود فرستد ملایکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر وی درود میفرستند تا بروز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات فرستد من ضامنم که روز قیامت تعجیل و کنز بادی حساب نکنند و بر پل صراط بر مثال برق خاطف بگذرانند و با کس او را در بهشت در آرند لطیفه وحی کرد حق سبحانه وتعالی بموسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوائی گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی گفت علیه السلام آرزوی من هذا الجناب تو همین است که بتو نزدیک باشم حق تعالی فرمود یا موسی فاکثر الصلواة علی محمد صلی الله علیه وسلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه وسلم بسیار فرست تا باین دولت مشرف گردی و به بنی اسرائیل این پیغام برسان هر که بمن ملاقات کند در حال انکه منکر و جاحد محمد باشد صلی الله علیه وسلم بر وی تابیه دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهده من در نیابد و هیچ فرشته بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر مر او را بشفاعت خود در نیارد و سلاسل و اغلال او را بروی میکشند تا بدوزخ اندازند و [illegible] جاودان بدوزخ مبتلا ماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد صلی الله علیه وسلم کیست که بتو نزدیک نگردم مگر بصلوات بر وی و بدولت قربت مستعد نگردم مگر بسبب وی بیا در او فرمود حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه وسلم و امت او نبودی

نه بهشت آفریدمی نه دوزخ نه آفتاب پیدا آوردمی و نه ماه نه روز پیدا کردمی و نه شب نه ملک مقرب
و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی اگر اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و بروی درود نفرستی
ترا باتش دوزخ بسوزم واگرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی گفت علیه السلام
بهرسی کاقرار کردم وگواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم
بدانم که مرا دوستر میداری یا محمد را صلی الله علیه وسلم حق تعالی گفت یا موسی انت کلیمی ومحمد حبیبی
والحبیب احب الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی ومحمد حبیب من حبیب دوستر است از کلیم وباقی
قصه در لطایف معراجیه درباب معراج مبین خواهد گشت انشاء الله العزیز لطیفه ثانیه در بیان لطایف
آیت کریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
و درین لطیفه از جمله لطایف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه باحادیث متقدمه در مقام تبیین
تعیین می باید والله المنه لطیفة الاولی فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یک از
انبیا را علیهم الصلوات والسلام بکراماتی مخصوص گردانید مثلا آدم را علیه السلام بسجود ملائکه اکرام
فرمود اسجدوا لآدم ونوح را علیه السلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا وابراهیم را صلوات الرحمن علیه بخلت مخصوص گردانید واتخذ الله ابراهیم
خلیلا وموسی را علیه السلام بکلام برگزید وکلم الله موسی تکلیما وداود را علیه السلام بخلافت
تعیین فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام بمنطق طیر تعلیم فرمود
انا علمنا منطق الطیر وعیسی را علیه السلام ببرای ابرص واحیای موتی تخصیص فرمود و
ابری الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات
بروی مکرم گردانید ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی ذات اولم یزلست و بی بدل ابواب مفاخر بروجوه ارباب مطالب
او می گشاید طرایق خلایق که قوافل مراحل بوادی طلب بکعبه مقاصد او می نماید اگر یکدم رحمت حق
ازین سقف آبگون منقطع گردد تا شراگتش مرا این سپهر دخانی را چون خاکستر بر باد داد اگر
یکنفس حفظ عنایتش دامن تربیت ازین بساط خاک تیره در وان نماند بیت ای همه سالکان
تو در طلب رضای تو ٭ سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو ٭ ذات تو ذات لم یزل ذات تو ذات
بی بدل ٭ دور ز آفت دخل حضرت کبریای تو ٭ هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم امان ٭ کیست که
نیست در جهان بارکش بلای تو ٭ نه عرض نه جوهری خالق و جرح و اخرمی ٭ بهستر او تو اگر گر پادشهان
گدای تو ٭ نعمت تست بیعدد رحمت تست بامدد ٭ گردن ما و تا ابد سلسله وفای تو ٭ و ملائکه کرام
او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان مثبت گشته سمند دونه

طا

طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده و فتح نامه عندیت
ومن عنده لا یستکبرون عن عبادته و بر منبر و نحن نسبح بحمدک ونقدس لک برخوانده بعد از ادای حمد
و ثنای ملک تعالی و تقدیس صلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم بر زبان رانده ان الله وملائکته
یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحایف ادراق اشواق خویش برقوم محبت احدی
و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم بنگاشته اید و اعلام عشق الهی و الویه شوق لقای حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر بام این سقف آشام فام برافراشته بمقتضای اطاعة الاوامر
من شرایط المحبة بر رود این پیغمبر حبیب و خصال پسندیده فعال اشتغال نمایید که یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما ٭ ان الصلوة علی ابن آمنه الذی ٭ جاءت به سبط البنان کریما ٭ یا ایها الراجون
منه شفاعة ٭ صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیه
کریمه نازل شد حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم گونه مبارک بر مثال دانه انار از غایت فرح و استبشار بر
افروخته بود شنیدم که میفرمود بهنود منی مرا مبارک باد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر بود نزد من از
دنیا و هر چه در دنیاست و این آیت ان الله وملائکته یصلون علی النبی برخواند گفتیم هنیئا لک یا رسول الله
خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت
واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از آن علم مکنون که اگر نمی پرسیدید اظهار آن نمیکردم حق تعالی
بر من موکل کرده است دو فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوات
دهد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد از آن حق تعالی با همه فرشتگان در جواب آن دو فرشته
گویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچ کسی که نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد
مگر آنکه این دو فرشته گویند لا غفر الله لک بیامرزاد خدای تعالی مر ترا آنگاه حق تعالی جل و علا و
ملائکه او علیهم السلام گویند آمین لطیفه دیگر ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن که حق تعالی
ایشان را در هفت محل در قرآن با هم ذات خود یاد کرده است اول در اطاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بعضی گویند مراد از اولوا الامر پادشاهانند و اکثر بر آنند که مراد علمای
این امت اند و دویم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا حضرت خداوندی
جل ذکره خود را دوست بندگان خود میخواند و بعد از آن رسول خود را سیوم مومنان را در مراتبت قل اعملوا
فسیری الله عملکم ورسوله والمومنون بندیه گناهکاران فرمود باطلاع خود و رسول خود صلی الله علیه وسلم
واطلاع مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه الصلوات والسلام انتم شهداء الله
فی الارض چهارم عزت ولله العزة ولرسوله وللمومنین اثبات عزت فرمود خود را و بعد از آن رسول
خود را صلی الله علیه وسلم و بعد از آن مر مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المومنین

صالحان مومنان را در دوستی دوستان خود در مرتبه سیم ذکر نمود ششم شهادة شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ
لا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰئِكَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ مراد از اولوا العلم مومنان اند آنها که یگانگی حضرت او اقرار
و اعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه اِنَّ اللهَ وَمَلٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا
صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور است
آنجا مطالعه باید کرد **اللطیفة الاخری** بدانکه حق تعالی درین آیهٔ کریمه امر میفرماید بصلوات بران حضرت
و علما میفرمایند قدس الله ارواحهم که امر دلالت بر وجوب میکند اما اختلاف علماست بر مقدار واجب
اکثر ایمه برانند که در مدت عمر یکبار واجب است دیگر آن مستحب است و مندوب بر مثال کلمهٔ توحید
و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر ایمان واجب میکند نه تکرار آن و بعضی برانند که در وقت
استماع نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر وقت باشد صلوات واجبست بدلیل آنکه حق تعالی یصلون بصیغهٔ
مضارع ادا نمود و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام علیهم الصلوة والسلام
همیشه بران حضرت صلی الله علیه وسلم ابلاغ میفرماید پس سزاوار آنست که بندهٔ مومن نیز همواره باین امر
پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود محمدی صلی الله علیه وسلم بگشاید **اللطیفة الاخری** اما روایات
فقهیه که فقها قدس الله ارواحهم بران رفته اند و در کتب متداوله ایراد کرده بتفصیل درین نسخه ذکر آنها
مناسب نیست و بالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم هر وقت
باشد بمذهب امام ابوحنیفه رحمه الله علیه و نزدیک امام کرخی رحمه الله واجبست بنابرین حدیث که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود مَنْ ذُكِرْتُ عِنْدَهُ وَلَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ فَقَدْ جَفَانِي یعنی هر که نام من شنود
و بر من صلوات نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی
اصح اقوال است و بمذهب امام شافعی رحمه الله علیه در قعدهٔ اخیر بعد از تشهد فرضست و نزدیک ما
سنت است والله اعلم و در تفسیر امام زاهد آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله
بحضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود گوییم رسول صلی الله علیه وسلم همچنین تعلیم فرمود که
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز
بعد از تشهد این صلوات است و در ذخیرهٔ فقیه گوید که در صلوات وارحم محمدا و آل محمد گفتن مکروه است
زیرا که رحمت مسبوق بر تقصیر و ذلت است و این معنی مناسب درجهٔ نبوت نیست و بعضی گفته اند لا بأس
و هیچکس خالی از ذلتی نیست و می شاید که این رحمت خواستن راجع بامت او بود و معناه وارحم قلب
محمد صلی الله علیه وسلم بالشفاعة لامته و نیز می شاید که وارحم محمدا ان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه وسلم
لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفورا قال بلی قال قل لا اله الا الله الحلیم
الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع و رب العرش العظیم و زاد بعضهم الحمد لله رب العالمین و حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام دعا برحمت فرموده گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا
فصبر این حدیث دلیل است که از برای انبیا رحمت خواستن پسندیده است والله اعلم و معنی اللهم
صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وسلم در دنیا باعلاء دین و اظهار دعوت او
و اعظام ذکر او و ابقاء او **اللطیفة الاخری قال المفسرون الصلوات من الله تعالی الرحمة
والمغفرة و من الملائکة الاستغفار و من المومنین المدح والثناء والدعاء و قال بعضهم
صلوات الرب علی النبی صلی الله علیه وسلم تعظیم الحرمة و الصلوات الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة
والصلوة الامة طلب الشفاعة و قال مجاهد رحمه الله الصلوات من الله تعالی علی نبیه التوفیق و
العصمة والصلوة الملائکة العون والنصرة والصلوة الامة الاتباع والقدرة** و فقها
میگویند که مراد صلوات حق تعالی فعلی است نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه بتوحید خود فعلیست
نه قولی قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیته بالآیات والدلایل یعنی
بنصب دلایل و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا نیز صلوات صلوات فعلی که
مستفاد است از کریمهٔ لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلم
داشت و متکلمان میگویند مراد از صلوات اینجا قولیست با آنحضرت و آن عبارت از ثنا و
مدحت آنحضرت است سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم و از بسیاری ستایش
حق تعالی بود که مراد را اسمی محمد شد صلی الله علیه وسلم یعنی بسیار ستوده شده و از بسیاری ستایش
وی بود مر حق تعالی را که موسوم باحمد گشت یعنی بسیار ستاینده گانه تعالی بقول از بسیاری که
ما ترا بستودیم محمد گشتی و از بسیاری که تو مرا ستودی احمد شدی دوست آن بود که مرد دوست
خود را بستاید تو ما را می ستایی که ما نیز ترا ستاییم **بیت** تو خاصه ز ما باش که ما نیز تراییم
در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماییم ∴ ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی ∴ هم از تو برای تو در
گنج گشاییم ∴ ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم ∴ آئینهٔ ذات تو خود را بنماییم **لطیفهٔ دیگر**
بعضی از بزرگان حکمت در صلوات حضرت خداوندی سبحانه و تعالی بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم
آن گفته اند که چون ملائکه علیهم الصلوة والسلام بسجود آدم صلوات الله و سلامه علیه مامور
گشتند و سجود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نه باین معنی توهم تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت
محمدیه صلی الله علیه وسلم نمودند حق تعالی فرمود اگر شما ای ملائکه بر آدم علیه السلام عرض سجود کرده اید
من نیز بر محمد صلی الله علیه وسلم بخودی خود عرض صلوات کردم و شما را نیز امر کردم بصلوات بروی
تا فضل محمدی صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد که آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار اینجا صلوات بر محمد صلی الله
علیه وسلم من و فرشتگان و مومنان نفرستیم من الازل الی الابد **حکمت دیگر** در صلوات حق تعالی

بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که حق سبحانه وتعالی با وجود استغنا بران حضرت صلی الله علیه وسلم صلوات
میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت او اولی انکه صلوات فرستند اللهم صل علی محمد و
علی آل محمد بعدد ذرات الکون والامکان وسلم **لطیفه الاخری** حکمت در صلوات فرشتگان
اول انکه قدر و منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع فرمان او دانند دوم
انکه پیش از بعثت آنحضرت زمین کلیسایی بود مظلم ظلمت آباد مدلهم چون مشعلهٔ وجود محمدی
صلی الله علیه وسلم درین ظلمات برافروختند و سراجاً منیرا از محنت کوفت دکعوه نجات یافتند
مکافات آن مأمور بصلوات برآنحضرت گشتند سیم آنکه چنانچه آدمیان در عرصهٔ بلیات و آفات اند
ملائکه نیز همواره متوهم می بودند و از حال ابلیس و هاروت و ماروت احترازمی نمودند حق تعالی از برای
امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود تا ببرکت آن از بلیات
محفوظ مانند درین باب نقلی بشنو در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله امر عجیب مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بکوه
قاف رسیدم آواز گریه و ناله بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش از آن او را
در آسمان بعظمت و احتشام که دیده بودم بمرتبهٔ که بتخت نشسته و هفتاد هزار فرشته گرد او
بخدمتکاری صف برکشیده و هر نفسی که این فرشته برآوردی حق تعالی از آن نفس وی فرشتهٔ
دیگر خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال و محزون حال وگریان و نالان دیدم از حال او
پرسیدم گفت من شب معراج برتخت خود نشسته بودم که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر من
بگذشت و بتعظیم و توقیر آنحضرت نپرداختم باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک باین مغاک
خاک افتادم اکنون شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا درخواست کن تا از من در
گذراند یا رسول الله من بجناب قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسألت نمودم
حق تعالی فرمود که ای جبرئیل آن فرشته را بگوی اگر مغفرت زلت و عفو خطیئت خود میخواهی بر محمد
صلی الله علیه وسلم صلوات فرست تا بسعادت و بجوار ملک سبحانه وتعالی باز گردی یا رسول الله
آن فرشته بحضرت تو صلوات فرستاد و اجنحهٔ او بتمام برست و از سطح خاک بمعراج افلاک طیران
نموده بر مسند اعزاز و اکرام خود بنشست تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم
نجات و موجب رفعت درجات است **رباعی** گر شرع محمدی لوای تو بود ؛ هر لحظه درود دادن نوای
تو بود ؛ امروز درود احمدی گوی که تا ؛ فردا چمن جنان سرای تو بود **روایت دیگر حکمت در**
مدام امت بصلوات بران حضرت صلی الله علیه وسلم چه بود بعضی گویند که ادای حقوق آنحضرت
کرده و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم متحقق کرده چنانچه ایمای

باین

باین معنی در حدیث امیر المومنین عمر خطاب گذشت رضی الله عنه و در ریاض الانس میگوید که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم را شفیع امت گردانیده بود که شفاعت ایشان کند امروز در دنیا
ثمن آن شفاعت صلوات برآنحضرت صلی الله علیه وسلم ایجاب فرمود تا چون امروز ثمن شفاعت
که صلوات است ادا نمایند فردا بثمن صلوة که شفاعت است مستعد گردند باز چون تسلیم ثمن
نموده باشند مر آن حضرت صلی الله علیه وسلم وضع منت بنود بلکه از حضرت جلال احدیت بود سبحانه و
تعالی **روایت دیگر امام فخر الدین رازی ارضاه الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که**
سبب در امر صلوات آنست که روح انسانی بواسطهٔ ضعف جبلی مستعد قبول انوار تجلی الهی جل و علا
نمی تواند بود مگر وقتی که علاقهٔ استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گردانند تا انوار
فایضه از عالم غیب بارواح انبیا علیهم الصلوات والسلام منعکس بروی شود بواسطهٔ ایشان
چنانچه آفتاب چون از روزن در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدران خانه ممکن نیست
مگر وقتی که طشتی مثلا در محاذی آن روزن نهی تا آفتاب از روزن بران آب افتد و از آن آب
بواسطهٔ صفای جبلی وی بر سقف و جدران منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم الصلواة والسلام
تخصیص روح منور و روح مصور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبلت صافی در طبیعت بقبول فیض
وافیست و ارواح امت بضعف جبلت مضطر و بظلمت طبیعت بکدر اند در استحکام علاقهٔ
ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجهت استفاضهٔ انوار قدس موقوف بواسطهٔ
آشنایی و رابطهٔ روشنایی صلوات بران حضرت صلی الله علیه وسلم و ازینجاست که فرمود صلی الله
علیه وسلم اولی الناس بی فی یوم القیمة اکثرهم علی صلواة **روایت دیگر** ای درویش حق تعالی
امر میکند بصلوات بران حضرت صلی الله علیه وسلم شکرگذاری آنکه ترا امت او گردانید و بعد از آن
حبیب خود را صلی الله علیه وسلم امر میفرماید بدعا و شفاعت تو و شکرگذاری آنکه او را بجهت تو ساخته
تا چنانکه امروز بیادی می نازی فردا او بتو می نازد و چنانچه امروز بصلوات او می پردازی فردا او بشفاعت تو
می پردازد **روایت دیگر نقلست که** چون این آیت نازل شد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گفت سر دولت و سعادت که حق تعالی بشما ارزانی داشته مرا از آن حظی خواسته و از آن خوان
لقمهٔ کرم فرموده یا رسول الله ازین مایده فایدهٔ ما چیست و ازین سلسله زلهٔ ما کدام است حضرت جواب
صدیق اکبر رضی الله عنه هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ
وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ هم از آن نقد که بخواجهٔ عالم شمرد بدو غلامان او را بهمان
مایه توانگر گردانید و نظر این واقعه آن بود که آیت با درایت مقرون بعنایت لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ
مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم گفتند هنیئاً لک

یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد حق تعالی بر این مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه وسلم جرعه بر این خاکساران ریخته آیت فرستاد که اِنَّ اللّهَ یَغفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا و نیز چون کریمهٔ وَیَنصُرَکَ اللّهُ نَصرًا عَزِیزًا نازل شد مشتهیان این امت سؤال نوال این امنیت زبان بگشادند هنیئًا لک بگفتند **بیت** تو بر کنار فراتی نشسته خوش سیراب ز سوز جان جگر تشنگان تراچه خبر :: لطف الهی جل وعلا از آن جاشنی مذقهٔ در کام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد انا لننصر رسلنا والذین آمنوا باز چون پیغام انشراح صدر بآن صدر بدر صاحب قدر صلی الله علیه وسلم فرستاد که الم نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت تنگدلی وحسرت گفتند هنیئًا لک یا رسول الله کرم خداوندی جل وعلا پاس خاطر شکستگان نموده کریمهٔ افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد و مرهم بر جراحت این مسکینان نهاد **لطیفهٔ دیگر** ای درویش حق تعالی چون بر رسول خود صلی الله علیه وسلم درود فرستاد کان خود را فراموش نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمدی صلی الله علیه وسلم بدولت صلوات خود در دینی مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم وملائکته الایه وقتی که بمتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متابعان او را در دینی بصلوات یاد کرد فردا نیز در قیامت امیدانست که برحمت ومغفرت نیز یاد کند وببرکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو نگذارد **علت** که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که همچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم ربنا انک حمید مجید ودرین صلوات دو حکمت دانستنی است یکی الحکمة حکمت جهت درحوالهٔ صلوات بحق تعالی تا گفت اللهم صل علی محمد یعنی ای بار خدایا تو درود گوی بر محمد صلی الله علیه وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خورد کمال وجاه وجلال محمد صلی الله علیه وسلم تواند بود پس از آن جهت حواله بحق تعالی کرد وبا گوییم که چون در مقابلهٔ صلوات ثواب ابدی ودرجات سرمدی خواهد بود بصلوات حادث میسر نگردد حواله بحق تعالی کن تا صلوات ابدی مستوجب عطیات سرمدی تو گردد ونظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث درخورد آستانهٔ قدم نبود لطف ازل به نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین تا بندگان حادث نسبت بحمد قدیم نموده بآستانهٔ قدم معروض میدارند تا بعرض قبول میرسد گذلک صلوات بندهٔ عاجز ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل وعلا نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دویم تخصیص ابراهیم علیه السلام

ازمیان

از میان انبیا علیهم الصلوات والسلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسألت نموده بود واجعل لی لسان صدق فی الآخرین وحق تعالی اجابت فرموده است بذکر خیر بدرملت مامور گشتند ودرین سخن دقیقهٔ ایست بغایت اشارت بفضل حبیب صلی الله علیه وسلم بر خلیل صلوات الله وسلامه علیه کانه تعالی بقول ابراهیم علیه السلام از من درخواست تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وسلم بثنای او بگشادم ومن بذات خود من فوق العرش درود محمد میگویم صلی الله علیه وسلم بی آنکه از من طلبیده باشد فاین هذا من ذلک ودر زهرة الریاض وتاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانهٔ کعبه را بنا فرمود حق تعالی آنرا قبلهٔ این امت گردانید مکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنید تا منت از من باشد نه از ابراهیم صلوات الله علیه وهم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی رحمه الله پرسیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم علیه السلام وآل او چیست فرمود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد وآل او اسمعیل واسحق وساره وهاجر سلام الله علیهم آمین میگفتند ابراهیم میگفت علیه السلام هر که از مشایخ امت محمد صلی الله علیه وسلم روی باین خانه توجه نموده دوگانه ادا کند خدا وندا مر او را شفیع او گردان اسمعیل میگفت علیه السلام هر که از کهول امت محمد صلی الله علیه وسلم باین خانه توجه نموده ترا پرستد مر او را بیامرز دیگران آمین میگفتند اسحق جوانان امت را درخواست وساره رضی الله عنها زنان وهاجر رضی الله عنها کنیزکان این امت را ودیگران آمین گفتند حق تعالی بحبیب خود خطاب فرمود که چون ابراهیم وآل او علیهم السلام امتان ترا در حین مظان اجابت دعا فراموش نکرده اند امت خود را بگوی تا آخر نماز که وقت اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تواند بود ودرین سخن دقیقهٔ ایست که نصیحت ارزان امت وآن آنست که اگر دعای ایشان درحق این امت از پیر وجوان ومردان وزنان اجابت نیفتادی مکافات آن مامور نگشتندی مسئله آنست که در شریعت اگر کسی بکسی عطا فرمود می تواند که از هبهٔ خود رجوع نماید اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند هرچند عطای واهب عظیم وجلیل القدر باشد وهدیهٔ موهوب له بضاعت مزجات وهمین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمؤمنان واتیان ایشان باعمال صالحه از طاعات وتصدقات قلیلا کان او کثیرا مستوجب بقای ایمان وابقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود والله الملهم للصواب. **لطیفهٔ حکمت درانکه از بنده یکبار صلوات** فرستادن واز حق ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که با صلوات محمدی داشت صلی الله علیه وسلم مکافات آن یکی ده بصلوات خود تکمیل فرمود تا که

عشرةٌ کاملةٌ و بعضی گویند که بر مقتضای کریمهٔ مَن جاءَ بالحسنة فلهُ عشرُ امثالها تعیین ده فرمود
و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود نیکوی را ده نیکوی مثل آن بوهم مراد از مثل است که مثلا یک روزه را
ثواب ده روزه مثل آن روزه کرامت کنم تا پنج وقت نماز را پنجاه وقت دهم مثل آن پنج وقت اینجا
صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مناسبت نیست بلکه یک صلوات الهی سبحانه بر صدهزار
صلوات با راجح است و همین دلیل بسنده است بر فضل ثواب صلوات بر سایر طاعات که طاعات دیگر
باین نوع ثواب مجری نگردد مختص است به بنده مثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی از آن منزه
بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مبادرت فرمود که اِنَّ اللّٰهَ وَ
ملائکتهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیّ لطیفه ولید مغیره بنسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یک مذمت
کرد که مر آن حضرت را ساحر خواند اِن هٰذا اِلّا سِحرٌ یُؤثَر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد که
وَ لا تُطِع کُلَّ حَلّافٍ مَهین هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیم مَنّاعٍ لِلخَیرِ مُعتَدٍ اَثیم عُتُلٍّ بَعدَ ذٰلِکَ زَنیم اَن
کانَ ذا مالٍ وَ بَنین اِذا تُتلیٰ عَلَیهِ آیاتُنا قالَ اَساطیرُ الاَوَّلین آنجا که دشمن مذمت دوست کرده
مکافات آن ده مذمتش فرمود اگر اینجا دوست دوست را بخیر و ثنا یاد کند و یکی ده مکافاتش
ده غایه هم عجب لطیفه دیگر حق تعالی ده چیز را دوست داشت و خود را بآن مبادرت نمود بعد از آن
بندگان را بآن دلالت فرمود که اول حمد خود بذات خود اقدام نمود فرمود الحمد لله رب العالمین و بعد از آن
بندگان را بآن دلالت فرمود که قُلِ الحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی لَم یَتَّخِذ وَلَداً دویم شکر و خود را اول شاکر خواند و کان الله
شاکراً علیماً بعد از آن بندگان را بآن دلالت کرد وَ اشکُروا لی وَ لا تَکفُرون سیم توحید اول خود
توحید خود فرمود وَ اِلٰهُکُم اِلٰهٌ واحِد بعد از آن گفت مر بندگان را که قُل هُوَ اللّٰهُ اَحَد چهارم علم
اول فرمود عالِمُ الغَیبِ وَ الشَّهادَة بعد از آن گفت تو را بین پنجم احسان اول خود اظهار احسان فرمود
اِنَّ الَّذینَ سَبَقَت لَهُم مِنَّا الحُسنیٰ پس فرمود وَ اَحسِنوا اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ المُحسِنین ششم عفو کما
اول خود باین امر قیام نمود وَ یَعفوا عَن کَثیر و بعد از آن گفت و امر کرد وَ لیَعفوا وَ لیَصفَحوا هفتم سخن
نیکو اول فرمود مَن اَحسَنُ مِنَ اللّٰهِ قیلاً و بعد از آن گفت قولوا لِلنّاسِ حُسناً هشتم عدل را دوست
داشت اول ذات خود را بآن وصف فرمود قائِماً بِالقِسط بعد از آن فرمود اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ المُقسِطین
نهم کلمهٔ شهادت شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُو بعد از آن فَاعلَم اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُو دهم صلوات بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بآن اقدام نمود اِنَّ اللّٰهَ وَ ملائکتهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیّ و بعد از آن
بندگان را بآن فرمان فرمود یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا صَلّوا عَلَیهِ وَ سَلِّموا تَسلیماً لطیفه در ریاض
الانس میگوید که هر که یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد به عطیت مشرف گردد اول
صلوات ملک غفار جل جلاله دویم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وسلم سیم اقتدا بملائکهٔ اخیار علیهم السلام

چارم

چارم مخالفت منافقان و کفار پنجم مغفرت و محو خطایا و اوزار ششم قضای حاجات و اوطار
و او تار هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار قرار دهم سلام
و دیدار حضرت پروردگار جل ذکره لطیفه و بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف
کفایت الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده و الهاء هدایة الحبیب للحبیب لقوله و یهدیکم صراطا
مستقیما و الیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله ایدک بنصره و العین عصمة الحبیب للحبیب لقوله و الله یعصمک
من الناس و الصاد صلوة الحبیب للحبیب لقوله ان الله و ملائکته یُصَلُّونَ علی النبی لطیفه
و هم در ریاض الانس میگوید که بنده مصلی بر حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم از حق تعالی سه خلعت است سلام
صلوات و رحمت اما صلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سَلامٌ قَولاً مِن رَبٍّ رَحیم
اما رحمت وَ کانَ بِالمُؤمِنینَ رَحیماً و از حضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم نیز سه خلعت است
صلوات و سلام و حفظ اما صلوات هُوَ الَّذی یُصَلّی عَلَیکُم و ملائکته اما سلام وَ المَلائِکَةُ
یَدخُلونَ عَلَیهِم مِن کُلِّ بابٍ سلام و اما حفظ لَهُ مُعَقِّباتٌ مِن بَینِ یَدَیهِ وَ مِن خَلفِهِ یَحفَظونَهُ
مِن اَمرِ اللّٰه اللطیفة الاخری فی ذکر صلوات و فضلها در ریاض الانس میگوید که فضیلت
صلوات بر ذکر خداوندی جل و علا راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فَاذکُرونی اَذکُرکُم آنجا
اگر بنده را بذکر خود مقابله فرمود و در باب صلوات فرمود صلی الله علیه وسلم عشراً آنکه صلوات را
ده صلوات میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من میگوئی یکبار ترا یکبار ثنا گویم و اگر ثنای حبیب من گوئی
یکبار ترا ده بار ثنا گویم زیرا که نزد محب نام حبیب او بردن و اوصاف کمال و نعوت جمال و جلال او
بیان کردن براتبه بهتر است از ذکر کمال محب زیرا که اهتمام محب بجمال محبوب بیشتر است از اهتمام
بجمال نفس بیت مرا در تن بجای جان تو باشی ٭ ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی ٭ طفیل تست
جان اندر تن من ٭ فدایت سازم ار جانان تو باشی ٭ بسی دردست از غم بر دلم لیک ٭ چه غم دارم
اگر درمان تو باشی ٭ ز فرمانت نگاه زچون توان کرد ٭ چو اندر شهر دل سلطان تو باشی وظیفهٔ ثالثه
در واقعات مناسبه در باب فضایل صلوات و درین وظیفه ده واقعه مرقوم میگردد واقعهٔ
اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمه الله علیه گفت که در طواف کاه مردی را دیدم که
قدم بر نمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نمیفرستاد سفیان میگوید که
از وی پرسیدم که چه حالت است که ترا به تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که بصلوات و با آنکه هر مقامی را
ورودی معین است هیچ وردی بغیر از صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان
ثوری گفت اگر تو یگانهٔ نمی بودی در اهل زمانه من از سر این سر با تو نمی نمودم ای شیخ من و پدر من
از بلاد خود بحج گذاردن بیرون آمدیم در راه پدر من بیمار شد هر چند در معالجه‌اش اهتمام نمودم

معتقد نباشد و پدرم فوت شد بعد از وفات دیدم که روی پدرم سیاه گشت و چشمهای او ازرق
و سرش محوّل بر اشکال حمار یا خنزیر گشت از آن حال مکدر گشتم و گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده و کتمان
نفاق خود می نموده روی پدر بپوشیدم و محزون و غمگین بخواب فرو رفتم می بینم مردی می آید که هرگز خوب
روی تر از آن هیچ کس ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامه وی
هیچ جامه مشاهده نکرده بودم و با وقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم آمد و پرده از روی پدرم برداشت
و دست مبارک بروی وی فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و در وقت چشم او زایل گشت
و سرش باز بحالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از بالین پدر من برخواست من دست در دامن وی
زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در دمه من و پدر من اثبات این حق نمودی و در زمین غربت مرا از کربت
باز رهانیدی مرا گفت اما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله صاحب القرآن صلی الله علیه وسلم آن پدر تو
در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسروف بود اما بر من بسیار صلوات میفرستاد چون پدرت را چنین
مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم در روایتی آنکه
چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه بر صلوات بنده موکل اند بیامدند و مرا از حال وی خبر
کردند آمدم و او را ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم بسر بالین پدر آمدم روی او را سفید
و چشم او را سیاه و سرش را چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم
ورد زبان دارم و از آن حضرت صلی الله علیه وسلم چشم شفاعت و خلاص از شناعت میدارم سفیان
رحمه الله که راست میگوید و شاگردان خود را دلالت فرمود تا این واقعه را با امت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند
و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عذاب دینی و آخرت نجات
یابند والله الموفق والمعین واقعه دیگر مردی بود که در صلوات بر حضرت سید السادات علیه الصلوات
والسلام کاهلی میکرد و اهتمام دران باب نمی نمود شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بروی هیچ التفات نمود از هر جانب که می آمد آنحضرت از وی اعراض می نمود
آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبید و فرمودی گفت لیس چرا که این التفات نمی نمائید
فرمود من ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من یکی ام از امت شما و از علما چنین شنیده ام که
شما امت خود را از فرزندان خود شناساترید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی و معرفت من
بامت من بر قدر صلوات ایشان است بر من چون آن مرد از خواب برخواست هر روز صد بار صلوات آن
حضرت بخود ایجاب نمود بعد از آن حضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید مرا او را گفت که اکنون ترا می شناسم
و روز قیامت بشفاعت تو قیام نمایم واقعه دیگر نقلست که یکی از زهاد پانصد درم قرض بر آورده بود
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را گفت نزد ابو الحسن کسایی رو که مردیست از مشاهیر

نشابور

نشابور و هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند او را بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ترا سلام
میرساند و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرما و اگر از تو نشان صدق این واقعه طلبد بگوی نشانی آنست که
هر شب صد بار بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم درود میفرستادی و دوش فراموش کرده و درود خود
بتقدیم نرسانیده چون درویش نزد ابو الحسن آمده واقعه را عرض کرد ابو الحسن چندان التفاتی
بحال وی ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتو فرستاده و نشانی و پیغام چنین داده
چون نشانی و پیغام بگفت ابو الحسن کسایی خود را از تخت فرود انداخت و حضرت خداوند را جل و علا
سجده بجا آورد و گفت این سری بود میان من و حق سبحانه و تعالی که هیچ آفریده برین اطلاع نداشت
و اتفاقا دوش باین دولت مستعد نگشته بودم بفرمود تا ده هزار و پانصد درم بآن درویش
کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارت که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمن آورده و هزار
دیگر طفیل اقدام شریف تو که از برای من آمده و پانصد درم اطاعت فرمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و
درخواست که هر گاه که ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمای واقعه دیگر هم در زهرة الریاض
میگوید که زنی نزد امام حسن بصری آمد رحمه الله علیه و گفت یا امام دختری جوانی داشتم از عالم نقل کرده
و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار من از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعایی
تعلیم کن که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب ببینم امام وی را درودی بیاموخت تا فرزند خود را
بخواب دید او را در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غل بر گردن و بندی بر پای از خواب
خواب شوریده خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود بگفت امام نیز ازین واقعه غمگین شد
تا برین مدتی بگذشت امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت بزیب
زینت و کمال میخرامید تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر
فلان ضعیفه ام که رجوع باستانه شما دارد و تعلیمش درود خوش نموده بودید تا مرا بخواب بیند امام
گفت از واقعه مادرت بغایت غمگین بودیم اکنون ترا باین نام و نعیم می بینم سبب چیست گفت
یا امام واقعه مادرم مطابق واقع بود فاما درین اثنا مردی برین گورستان بگذشت و یکبار بر مصطفی
صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد و دران گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندایی
شنیدیم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکت هذا الرجل بردارید عذاب را از اهل این گورستان
ببرکت این صلوات که این مرد بر حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاد نکته ای درویش اجنبی که
بر مقبره میگذرد و یکبار صلوات میفرستد چندین اهل عذاب ببرکت او از عقوبت نجات
می یابند بنده که پنجاه و هفت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
صلوات فرستاده اگر از عذاب و نکال نجات یابد و بدولت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب **واقعه دیگر** در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله
علیه فرمود ابو عصمة نوح بن ابی مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمة حضرت پروردگار
جل وعلا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت بهر باری که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم حدیثی روایت
میکردم هرگز نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبردم مگر اینکه بروی صلوات فرستادم ببرکت این
بیامرزید **واقعه دیگر** مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی و دأب وی آن بود که
هرگاه در کتابت بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدی نام مبارک آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم بجلیه صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند گفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هر بار
نام مصطفی صلی الله علیه وسلم می نوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم مکتوب می ساختم **واقعه دیگر**
امام الامه کاشف الغمه ابن عم النبی امام شافعی المطلبی رحمة الله علیه را بعد از وفات بخواب دیدند
پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتند بچه چیز گفت بپنج صلوات که بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلّی علیه وصل علی محمد بعدد من
لم یصل علیه کما تحب ان یصلّی علیه وصل علی محمد کما امرت بالصلوٰة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوٰة
علیه **واقعه دیگر** علی که محمد بن عمر گفت من نزد احمد بن موسی ابن مجاهد مقری بودم که شبلی درآمد
قدس الله روحه احمد بن موسی قدس سره برخواست و شبلی را علیه الرحمه درکنار گرفت و میان دو ابروی او را
بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم دیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله پیش می برید
گفت من بروی آن معامله کردم که از رسول صلی الله علیه وسلم دیده بودم در واقعه دیدم حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم که نشسته بود و شبلی درآمد حضرت صلی الله علیه وسلم بتعظیم شبلی برخواست و او را
درکنار گرفته بوسه در میان دو دیده وی داد من از آن حضرت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که یا رسول الله
با شبلی این همه معامله بتقدیم میرسانید فرمود بلی او بعد از هر نمازی این آیت میخواند که لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم و بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی
این معامله میکنم **واقعه دیگر** عیسی بن عباد دینوری میگوید که فضل بن الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند
پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و بهر جرایم و ذلات من عفو نمود
گفتند بچه چیز گفت بحت عمل این دو انگشت من گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت کلم صلی الله علیه وسلم
یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **واقعه دیگر** از بعضی سلف منقولست که گفت در
دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی برخواست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانکه اهل کشتی دل از
حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین اثنا نعاس بر من غلبه کرد چشمم من گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من بفرستند و صلوات بر من خوانند
بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول گشتیم هنوز سیصد نوبت
تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا
محمد صلوٰة تنجینا بها من جمیع الآفات وتقضی لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیات
وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوٰة والممات
وظیفه رابعه در بیان مواضعی که استحباب صلوات در آن تاکید بیشتر یافته و آن ده موضعست
اول در نماز بعد از تشهد آخر و بمذهب امام شافعی رحمه الله بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر
واجب دویم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که دعا محجوب از صعود بر آسمان است تا مادامی که
بر من صلوات فرستند آنگاه آن دعا بدرقه صلوات من از آسمان درگذشته بموقف اجابت رسد
و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مرویست که فرمود نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است
تا آن وقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود سیم در وقت دخول در مسجد چهارم
در حین فراغ موذن از اذان پنجم شنیدن یا گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد ششم
در نوشتن نام آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که صلوات بر من در کتابت بنویسد فرشتگان برای وی استغفار
میکنند تا آن صلوات در آن کتابت مثبت است و آنچه اختیار علماست آنست که هم صلوات
و هم سلام مثبت سازند و مکروه است که بیکی قناعت کنند روا نیست که بر مز نویسند بلکه
بصریح صلی الله علیه وسلم نویسند یا علیه الصلوٰة والسلام و یا صلوات الله وسلامه علیه هفتم در شب و
روز جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که روز جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد
هشتاد ساله گناهان وی آمرزیده شود و بعضی باین صلوات تخصیص نموده اند که اللهم صل علی محمد
عبدک ونبیک ورسول النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که
روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد حق تعالی دویست ساله گناه او را بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار
بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند و در حدیث دیگر آمده که فرمود هر که روز جمعه
صد بار بر من صلوات فرستد روز قیامت با او نوری باشد که اگر با همه خلایق قسمت کنند همه فرا رسد
در حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که
بر من شب جمعه هشتاد بار صلوات فرستد بیامرزد حق تعالی دویست ساله گناه متقدمه او و دویست
ساله گناه متاخر او هشتم در وقت مصافحه که سبب مغفرت گناهان است چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک
شعبان که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص دارد و بروایت آمده است یکنوبت صلوات

در ماه شعبان برانحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادن برابری کند با ده نوبت صلوات در ماهها دیگر
دهم چون یاد گناهان خود کند واز ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بر زبان راند واز عقب آن صلوات بروح مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن
گناهان از برکت کلمهٔ توحید و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مغفور گردد چنانچه امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستادن محو کننده تر است
گناهانرا از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنابرین مقدمات هیچ معامله مر بنده را بهتر از
متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و محبت او نیست و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم
شب و روز در اندیشهٔ احوال و فکر مرجع و مآل ما بوده اولی آنکه ما نیز بوصف و نعوت جلال او
پردازیم و ترتیب حرفیه درین باب بنمود صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان سازیم
حرفیه مشتمل بر کلمات متصدره بحروف تهجی مستشهد بآیات مناسبه بها مصدره بهمان حروف
در نعت محمدی اشنو ای درویش بدانکه الف انس جان وامن و امان اهل ایمان واز دخول نیران
وامیدداری ارباب احسان بوصول جنان بفرن ا ان الذین سبقت لهم منا الحسنی بازبسته
ا اشارت با بشارت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ب بقای بی انتهای عارفان در
جمن سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان ب بلغ ما انزل الیک بوساطت
ب برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ت تولای تجلای دیدار پروردگار در طرب
خانهٔ ت تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای ت تمشیت و تهنیت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم ث ثمن جمن ثواب بیحساب ث ثوابا من عند الله که عبارت از کلمهٔ لا اله
الا الله هو اله این امت بر گناه برای ث ثروت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ج جنون
عیون اهل جنون نه از شوق ج جنات عدن مفتحة لهم الابواب بل از اشتیاق ج جمال با
جلالت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ح حیواة طیبة فلنحیینه حیواة طیبة در
دار الحیوان وان الدار الاخرة لهی الحیوان ح حمیم آن حوالت به ح حمایت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم خ خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس بنسبت خ خذ من اموالهم صدقة
تطهرهم وتزکیهم بها بل ببرکت خ خدمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم د دین درست
دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا دولتیست که حوالت به د دلالت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
ذ ذوق و شوق متنعمان عارف بذوارق نعم معارف ذ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نتیجهٔ ذ ذکا
وفطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ر رحمت بی زحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شان گناه
کاران امت رنجی از نفحهٔ رنجات ر رافت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ز زلت بی قلت

رندان

رندان زندان زین للناس حب الشهوات وابستهٔ ز زاری و شفاعت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم س سلام سلیم با تسلیم سلام قولا من رب الرحیم علامت س سعادت با سعادت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ش شاهد بزم شهود شهد الله انه لا اله الا هو آراسته بمناطقی ش شهادت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم ص صفای صدور عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان ص صلوات
صلوا علیه وسلموا تسلیما از مصقل ص صلوات با صلابت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ض ضعف
بنیت انسانی و قوای نفسانی با مراض نادانی ض ضعف الطالب والمطلوب از علت قلت اجابت ض ضیافت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ط طیب طیب الطیبات للطیبین نتیجهٔ عطر غالیه سای عنبر اسای
ط طهارت طینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ظ ظفر بی خطر سیاه قلوب آگاه معتکفان درگاه
آله بر لشکر بی پیکر تباه کاران ظ ظهر الفساد فی البر والبحر بتقویت ظ ظل ظلیل با ظلت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم ع عشرت عاشقان با عروسان حجلهٔ عرفان بر کرد بالش ع عند ملیک مقتدر علاقه از
عندیت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم غ غلظت واغلظ علیهم بمقتضای غنیت والله غنی عن العالمین
از برای استکمال غ غیرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ف فوز و فلاح فایزان با نجاح
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره بشرق ف فراست محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ق قلوب مکروب
عارفان بر قرار قبول قول ق قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون ملازم آستانهٔ ق قربت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ک کفایت آیت وکفی بالله شهیدا مناظره بکرامت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم ل لذت لقای خدای عالم تعالی و تقدس و تعظم بموجب للذین
احسنوا الحسنی وزیاده مکافات ل لطف ولینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
م منت بی منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها فی ازیمی م محبت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ن نوش با نیش نعمت بانوازش بی گدازش نحن
قسمنا بینهم نمونهٔ از خوان احسان ن نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
و وجدان نعمت مشاهدت وجوه بوسیلهٔ ناظرة الی ربها ناظرة ببرکت و وجاهت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ه هدایت سینهٔ مهتدیان فضای هوای هویت
که هزینهٔ خزینهٔ سلطان هو الذی ارسل رسوله بالهدی است عبارت از ه هیبت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لا لایحهٔ لامعهٔ لا اله الا الله
محلی بجلیت لا لا تقنطوا من رحمة الله بحجة لا حجت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم ی یسر و یسار اهل تمکین بتخصیص معین مسکین بتیسیر تلقین
یرید بکم الیسر از یمن ی یقین بی شبهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم

قال سید الاجل عمدة الدین ابو علی بن الغزنوی رحمه الله سلام کالطاف الاله المجدد
سلام کاخلاق النبی المؤید ⁂ سلام کمسک الصدع بلیوبه الصبا ⁂ علی صفحتی کافورخد مورد
سلام کاظل جارفی عین نرجس ⁂ معطر ما بین الجفون مسهد ⁂ سلام کالحان العنادل سحرة
یجاوبها سجع الحمام المغرد ⁂ سلام کماء بارد فی الحرارة ⁂ لدی القاع یسقی علة الکبد الصد
سلام به فی لیلة القدر تنزل ⁂ الملائکة الارواح فیها الی الغد ⁂ سلام
کانفاس اذا کنت ناطقا ⁂ بمدح رسول الله جدی و سید ⁂ علی من تقصدی
منصبا ای منصب ⁂ علی من تولا سوددا ای سودد ⁂ علی من تلقی حکمة ای حکمت
علی من ترقی مصعدا ای مصعد ⁂ علی من تخطی قاب قوسین بل علا ⁂ و فاز بینهم
فی العلا مفرد ⁂ علی من له عیسی بن مریم حاجب ⁂ علی من به موسی بن عمران مقتدی
علی من به عین القلوب بتنهت ⁂ فنام بعین الله فی مرقد ⁂ امام جمیع المسلمین
مطهرا ⁂ رسول اله العالمین محمدا ⁂ یا سید العباد و یا من تو رمت ⁂ له قدماه من دوام
التهجد ⁂ ایا خاتم للرسل کنت نبیا ⁂ و آدم ملقی بین طین و جلمد ⁂ علیک سلام الله یا
دافع الردای ⁂ علیک سلام الله یا شافع الردی ⁂ الا ایها الحجاج صلوا و سلموا ⁂ علی من به
فزتم بخلد مخلد ⁂ و صلوا علی اصحابه انجم الهدی ⁂ بایهم من یقتدی فهو مهتدی ⁂ جزی الله عنا
المصطفی ما استحقه ⁂ و با الله یجزی جیدا غیر جید ⁂ انت الی الرحمن معقبا به ⁂ و من یعقیهم
با الانبیاء فقد هدی ⁂ اللهم صل علی محمد فی الاولین و صل علی محمد فی الاخرین و صل
علی محمد فی الملا الاعلی الی یوم الدین و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و
و علی جمیع الملائکة المقربین و علی جمیع عباد الله الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین تمت
مقدمه کتاب معارج النبوه فی المدارج الفتوه و نتلوه الارکان الاربعة بحمد الله و حسن توفیقه حامدا و مصلیا
و مسلما و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و اله و اصحابه علیه و علیهم الصلوه و السلام و رحمة الله و برکاته اجمعین

رکن اول در بیان ایجاد نور حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم از حین خلقت نور تا بوقت ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **باب اول در ذکر نور
حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم و درین باب سه فصل است فصل اول در بیان حدیث**

و درین رکن مرقوم
چند باب است

اول

اول ما خلق الله تعالی نوری مشتمل بر نعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
**بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی
ال محمد و سلم و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی نوری نعت**
حضرت سید السادات و سند سادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان
صحیفه رقوم احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مغارس بدایع مدرس
مدارس شرایع قافله سالار قوافل وجود سپهسالار رشاد شهود مقتدای طوایف بشری کره
کشای اسرار قدری آن سروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش منابر فضایل علیه و تباشیر شمایل
ستایش بهزار دستان در بوستان جلالت در گلستان رسالتش چنین میخواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین
و ان آدم لمنجدل فی طینته آن مهتری که طوطی زبان شکر افشان فصاحت شعارش با ظهار و تقدم نور آن حضرت
این خبر عالی اثر بمسامع مجامع سکان و قطان کون و مکان در میداد که اول ما خلق الله تعالی نوری
بیت ای ختم پیمبران مرسل ⁂ حلوای پسین و ملح اول ⁂ نوباوه باغ اولین طلب ⁂ لشکر کش آخرین
طلب ⁂ ای خاک تو توتیای بینش ⁂ روشن بتو چشم آفرینش ⁂ ای سید بارگاه کونین
نسابه شهر قاب قوسین ⁂ ای صدرنشین هر دو عالم ⁂ محراب زمین و آسمان هم ⁂ ای شاه مقربان درگاه
بزم تو ورای هفت خرگاه ⁂ سرجوش خلاصه معانی ⁂ سرچشمه آب زندگانی ⁂ نور تو چراغ ملک عالم
خاک تو ادیم روی آدم ⁂ سرخیل توی و جمله خیلند ⁂ مقصود توی همه طفیلند ⁂ ای کنیت نام تو مؤید
بو القاسم و احمد و محمد ⁂ صلی الله علیه و سلم و علی آله و افاض علی رؤس العالمین سجال نواله چنین میفرماید
که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که در شاهد شهود نقاب احتجاب از جمال کمال در کشید
و اول عروسی که از خلوتخانه بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از سر پرگار
کن فکان بر صحیفه وجود افتاد و نخستین نوری که باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق رشد
در شاد بر مشتاق عرصه کون و فساد جلوه داد نور باهر و حضرت من بود که سید کاینات و سر دفتر
موجودات تم صلی الله علیه و سلم **بیت** توی که مطلع احسان و مظهر جودی ⁂ که کن فکان ز تو دارند
نام موجودی ⁂ درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم ⁂ همه طفیل تو اند و توی که مقصودی ⁂ هنوز
ز آدم و عالم نبود نام و نشان ⁂ که در سراچه وحدت جلیس حق بودی ⁂ یعنی هنوز دیده
خلق بگوش خلیقت نرسیده بود و کام انام در بزم اعدام مدام اکرام ایجاد نچشیده بود
هنوز دود وجود بر چهره این حصار کبود نقش نبسته بود با نوبان چین تقدیر با قلام محا مقادیر اشکال
تصاویر بر چهره الواح ارواح نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را
در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون

برهم نزده بود وهمای کاف نون درهوای حمایت مشون سایهٔ خلافت باز نگسترانیده بود جباخ
کرم وجود خلقت وجود در تن آدم بسجود نپوشیده بود و حلق خلق شراب ناب شهود در بزم بارزم
إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ و دود ننوشیده بود نه سفینهٔ سکینهٔ جنت برروی قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ
بافرهنگ دوزخ درقعر بحر هیبت بنهان شده بجار قایمهٔ مربع عرش درقبضهٔ حمله استوار گشته کرد
بالش مسدس فرش بربساط کون برقرار آمده نه دعایم قوایم عناصر اربعه در مقعرهٔ فلک مدور
موثر گشته و نه اطباق اوراق مسبع سماوی بر محدب کرهٔ ناری محیط آمده دوشیزگان شبستان عدم
درخدر حکمت نهفته غمزدگان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده نه آدمیان
پرورده نه عربده عالم نه دبدبهٔ آدم نه از خاکیان عمدی نه افلاکیان حمدی نه از ثری نامی نه از ثریا بامی
نه از بجهم دامی نه از بجتبو نه جامی نه از مخلوقات بویی و نه از موجودات کویی نه از عرشیان آوازهٔ و نه از
فرشیان نوازهٔ نه از بالا وبستی خبری نه از آلا و هستی اثری که نقطهٔ روح لطیف این سید صلی الله علیه وسلم
گرد دایرهٔ الطاف پرکار روار بگشت و مروحهٔ تسبیح می جنبانید که اول ما خلق الله تعالی نوری بیت
پناه رسل و شفیع مرسل ٭ خورشید دبیین و نور اول ٭ هم نور ده چراغ بینش ٭ هم چشم و چراغ
آفرینش ٭ شاهنشه تخت آسمانی ٭ خواننده تختهٔ معانی ٭ گنجینهٔ کیمیای عالم ٭ بیش از همه پیشوای عالم
بسته کمر آسمان بکارش ٭ انجم همه جاوشان بارش ٭ برکنگرهٔ کشیده فتراک ٭ کانجا نرسید کمند
ادراک فصل دویم دربیان کیفیت ایجاد نور محمد صلی الله علیه وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد آن
نور روایات مختلفه بظهور پیوسته از جملهٔ روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه
ایراد نموده شده و باقی حواله بکتب متقدمه گشت روایت در شرف المصطفی ابو موسی مدنی آورده که
نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات بنهصد هزار سال موجود گشت و فراشان
قدرت در فضای هوای قربت از برای آن نور منظور بساطی انبساط ترتیب فرمودند پس بمساعد توفیق
احدی آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم بران بساط در طواف درآمد و مدت چندین گاه در عرصهٔ
عالم غیب بیگشت تا آنگاه که از جناب رب الارباب جل وعلا بسجود مامور شد و مدت صد سال آن جهانی که
سالی سیصد و شصت روز هر روزی هزار سالی این جهانی باشد دران سجود توقف فرمود و حضرت و
جلال احدیت را جل جلاله باین تسبیح یاد میکرد سُبْحَانَ العالم الَّذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل
سبحان الجواد الّذی لا یبخل بعد از انکه ارادت مبدع برکمال جل ذکره مقتضی ایجاد و وصول ممکنات
و مخترع امهات اصناف مکونات آمد از ان نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور کرد ان جوهر
از هیبت نظر الهی آب شد و آن آب مدت هزار سال در جریان بود چنانکه طرفة العین در هیچ محل قرار
نگرفت پس آنرا به جزو منقسم گردانید از جزو اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد

هر رکنی

رکنی تا رکنی چهار صد هزار ساله راه و از قسم دویم قلم را بیافرید طول آن پانصد ساله راه پس قلم مامور شد بخط
اکتب یعنی بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود علم مرا در خلق من گفت خدایا ابتدای کلام بچه کنم فرمان آمد که
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بسم الله بنوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین سال همچنان
سر شکافته بر لوح بماند بعد از ان بکتابت اسم رحمن شق اول و با سم رحیم شق ثانی فراهم آمدند حاصل مدت
هفتصد سال شد از سالهای این جهان و بروایت تیسیر مدت هزار سال تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم
تمام شد پس حضرت خداوندی جل وعلا قسم یاد فرمود بعزت و جلال خود که هر بنده که از زن و مرد از امت
محمد صلی الله علیه وسلم یکبار کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان اعمال او ثواب هفتصد ساله عبادت
بعد از ان بنوشت قلم إِنِّي أَنَا اللهُ لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم بقضائی و اصبر علی بلائی و اشکر
علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی
بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیخرج الها سوائی و بعد از ان بنوشت اعداد قطرات امطار
و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب و ارزاق خلایق و اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد تا بروز قیامت
و در ان تا را ورده که چون قلم نام محمد صلی الله علیه وسلم بنوشت حق تعالی را سجودی کرد و در سجود خود هزار سال بماند
پس سر برآورد و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه وسلم حق تعالی از قبل سید علیه الصلوات والسلام جواب
قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیه منی الرحمة او جبت له رحمتی و لمن صدق به و از انجا پس از ان روز باز
سلام سنت آمد و جواب فرض باز آمدیم بروایت شرف المصطفی و از قسم سیم لوح را بیافرید در تیسیر میگوید که لوح را
از یک دانهٔ در سفید از به دو کران وی یاقوت سرخ عرض آن از زمین تا باسمان هر روز حضرت خداوندی جل وعلا
سیصد و شصت بار نظر میکند در وی یحیی میتا و یمیت حیا و یغنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلاء
لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل وی در کنار ملکی کریمی استقرار یافته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب
را بیافرید در عرایس میگوید که دریای در زیر آسمان بدید آورده سه فرسنگ مقاکی آن و معلقش در
هوا بداشته بقدرت خویش که یک قطره از وی متقاطر نمیگردد و این آفتاب و ماه را در وی جاری گرداینده
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوگند یاد فرمود بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وسلم در قبضهٔ قدرت اوست
جل جلاله اگر نه آن دریا برروی آفتاب حجاب گشتی هرچه برروی زمین است از تاب آفتاب بسوختی از
اشجار و احجار و غیر آن و اگر نه این دریا برروی ماه نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن ماه گشتی
تا بجدی که عبادت او کردندی و بمعبودی او را پرستیدندی الا ما شاء الله ان یعصمه من اولیائه و اهل طاعته
و در ریاض المذکرین میگوید که عرصهٔ آفتاب هزار هزار و چهار صد هزار فرسنگ است و هر روز او را نوری
از انوار عرش می پوشانند و حرارت از نور بردی می پوشانند و روز دیگر آن حرارت از وی سلب
می کنند و بجهنم می اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل گردانند و مجموع حرارتها را

و بعض آن چهل ساله راه و بروایت چند ... آنبوب هزار ... صح

در جرم آفتاب مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش بنهایت رسید داورا برد پس خلایق مقدار
جهل گز نزدیک بدارند فما ظننکم بجلال الخلایق من حرها و الله العاصم و از قسم ششم بهشت مخلوق شد
و آنرا مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و به پنج چیزش بیاراست با مر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس
و اجتناب از کبایر و قیام بجد و الله تعالی و از قسم هشتم ملایکه را بیافرید علیهم السلام و ایشانرا اصناف
مختلفه ساخت بعبادت خود و استغفار مومنین و مومنات مشغول گردانید ذکر کرسی و از قسم نهم
کرسی را بیافرید از یکدانه لولو و او را بآسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین در مقابله آن چون
حلقه بود در بیابان و بر یمین او ده هزار کرسی بنهاد و بر یسار آن ده هزار کرسی بر هر کرسی فرشته نشسته
و آیة الکرسی میخوانند و ثواب آن در نامه اعمال قاریان آیة الکرسی می نویسند از امتان محمد صلی الله علیه و سلم و حق تعالی
بقلم قدرت این آیت کریمه را بر خودی خود بر حوالی کرسی مثبت ساخته و هر که بقرائت این آیت متبرکه اقدام نماید
حضرت خداوندی روز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفه حسنات او پدید آرد و بالله التوفیق و از جزو دهم
دره وجود محمدی صلی الله علیه و سلم مخلوق شد و دره عبارت از خاکیست پاک که درج دره محمدیست صلی الله علیه و سلم
و اصل طینت آنحضرت و بروایتی از جزو دهم روح پر فتوح محمد را صلی الله علیه و سلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش
بداشت و به تسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال والله اعلم روایت دویم در نور
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در سیر شیخ کازرونی رحمة الله علیه آورده که چون نور کامل السرور حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت برصورت مرغ سفید در بحر رحمت الهی که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه
خورد و باین چهار کلمه تسبیح میگفت سبحان الله العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزول سبحان الکریم
الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل چون از آن بحر بیرون آمد و پر افشاند صد و بیست و چهار هزار بال بود از هر بالی
قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری علیهم الصلواة والسلام مخلوق گشت و ارواح پیغمبران علیهم الصلوات
والسلام از آن آفریده شده و بروایت دیگر چون آن از بحر بیرون آورد نه صد و بیست و چهار هزار نفس زد و
ارواح پیغمبران علیهم الصلوات والسلام از آن متکون شدند بعد از آن آن ارواح زاهدان ارواح
مطیعان و عاصیان همه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبت دارند بعد از آن آن خاک را که محل نقاط
نور آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم بچهار قسم منقسم گردانید از قسمی آفتاب آفرید و از قسمی ماه و از قسیم
سیوم هوا و از چهارم قندیلی و آن قندیل را به سلسله معلق ساخت یکی سلسله بقا و دیگری عطا و دیگری لقا
و آنرا بمعلاق عنایت در آویخت قطره از آن قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام فرمود تا آن خاک را که
بآن قطره معجون شده بود برداشت و آنرا محل نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردانید تا بوقت تخمیر
طینت آدم علیه السلام بعد از آن در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت نهاد چنانچه در محل خود
مبین گردد ان شاء الله تعالی روایت سیوم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات از وی هم در سیر

مختلف

کازرونی

کازرونی شیخ سعید قدس الله روحه آورده و نیز در وصیله صدیقین شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی قدس سره
و نقل از جابر بن عبد الله انصاری کرده رضی الله عنهما که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال کردم
از اول چیزی که حق تعالی آفرید فرموده هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شده و همه
اشیا از وی متکون شد چون آن نور وافی السرور از مکمن بطون غیب بمامن ظهور آمد او را حضرت خداوند
جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از آن آنرا منقسم بچهار قسم گردانید عقل را از یک قسم آفرید
و علم را با حلم از قسم دیگر و عصمت را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال دیگر
بداشت بعد از آن قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار سال دیگر بداشت بعد از آن
قطره قطره نور از وی متقاطر شد و از هر قطره از آن قطرات روح پیغمبری علیه السلام متکون شد بعد از آن
ارواح انبیا علیهم الصلوات والسلام نفسها زدند از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان
که تا بقیامت خواهند آمد موجود شد بعد از آن فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که عرش و کرسی از نور منست
و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست و ارواح رسل و انبیا علیهم الصلوات والسلام و صلحا و صدیقان هم از
نور منست بعد از آن فرمود که حق تعالی دوازده حجاب بیافرید و آن قسم رابع را از نور من در هر حجابی هزار
سال بداشت بعد از آنکه از آن حجابها بیرون آمد حق تعالی او را با جزای ارضیه ترکیب فرمود و آن نور
پاک از آن درج خاک نوری می افروخت چنانچه چراغی در سواد لیله داج از مشرق تا بمغرب را منور
می ساخت بعد از آن آدم صفی را علیه السلام حق تعالی تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین وی ودیعت
نهاد بعد از آن از وی منتقل شد بشیث علیه السلام و بعد از آن از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل
میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد بعد از آن مرا به نبی بیرون آورد
فجعلنی سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم مث سر آمدترین همه سروران ۞ گزیده تری
جمله پیغمبران ۞ کز آمد ز جنت در آمد بخاک ۞ شد این کنج خاکی بر ایوان پاک ۞ گر آمد برون ماه یوسف ز چاه
شد این خشم از چاه بر اوج ماه ۞ و گر خضر بر آب حیوان گذشت ۞ محمد ز سر چشمه جان گذشت ۞ ز داود
اگر دو زره گذاشت ۞ محمد ز دراعه صد درع داشت ۞ سلیمان اگر تخت بر باد بست ۞ محمد ز
بازیچه باد رست ۞ دگر طارم موسی از طور بود ۞ سراپرده احمد از نور بود ۞ و گر مهد عیسی بگردون رسید
محمد خود از مهد بیرون پرید ۞ تو آن چشمه کآب تو هست پاک ۞ بآن آب شسته شده روی خاک ۞ تویی چشم
روشن کن خاکیان ۞ نوازنده جان افلاکیان روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
است که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد آورده که ایراد فرموده که چون خواجه علیه الصلوات
والسلام زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجره کاینات بود که لولاک لما خلقت الکون مبدا موجودات
هم او آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه علیه الصلوات والسلام ثمره آن شجره و شجره بحقیقت از تخم

ثمره باشد پس حق تعالی چون خواست که موجودات را از کتم عدم بفضای وجود آرد اول نور محمدی را صلی الله
علیه وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه لسان نبوت از آن معنی بدین عبارت اشارت فرمود
که انا من الله والمؤمنون منی بعد از آنکه آن نور بعالم ظهور آمد حق تعالی بنظر محبت دران نور نگریست
حیا بروی غالب شد قطرات ازوی متقاطر شد ارواح انبیا علیهم الصلوات والسلام از قطرات نور محمدی
صلی الله علیه وسلم مخلوق گشتند پس از انوار ارواح ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین
بیافرید و مرده وابالس بر تفاوت مراتب و احوال ایشان و پس از درد ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت
بیافرید الغرض انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و موادات عناصر پدید آورد پس
مجموع مکونات علویه و سفلیه و ملکیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت
شعر وانی ان کنت ابن آدم صورة ٭ فلی فیه معنی شاهد بابوتی ٭ یعنی هنوز مصوران صور
کاینات و موران سور آیات بینات رقم تصویر بر تختهٔ تخمیر طینت آدم علیه السلام بر نکشیده بودند و با نثار
شعشعهٔ اشعهٔ انوار روح زوایای کاشانهٔ بینش منور گردانیده مث هنوز آدم میان آب و گل بود ٭ که او
جان نور دل بود ٭ هنوز نوح از برای فتوح کشتی نتراشیده بود که ابادی لطف و مکرمت نثار فضل در جهت
برهٔ همتش باشیده بود هنوز از برای ابراهیم منجنیق ساخته بودند که استادان فضل ربانی منجوق
کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ ارنی فرو نکوفته بود که او صفهٔ بار الم تر الی ربک را
بی آدب ادب نی فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمهٔ اقامت نزده بود که او محرم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی شده بود مث احمد مرسل آن خلاصهٔ کون ٭ پرده بوش ام بدامن عون
روشنایی ده چراغ یقین ٭ نور بینش شمع بازبین ٭ انبیا پیش آن خجسته چراغ ٭ طفل گهواره در مقام بلاغ
کاف نون یک رقم ز خامهٔ او ٭ لوح محفوظ زیر نامهٔ او ٭ در سرشت خود از دقیقهٔ عون ٭ ذات پاکش
خیر مایهٔ کون ٭ نه سپهر از وجود او شده چیز ٭ بلکه هر ده هزار عالم نیز ٭ نور او راز مین برون داده
آسمان و زمین از و داده ٭ دیده برچه بود و هرچه بود ٭ دولتی زین بزرگتر چه بود ٭ هستی ازوی علم بر آورده
او تقاضا بهستی کرده روایت پنجم از روایات معتبره در باب نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله آورده در روایت مرسل نیز بآن متفق است که نور
حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات پیش از تمامی موجودات بهزار سال و شصت و
هفتاد هزار سال موجود شد و از برای آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و
حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت حجاب نبوت
حجاب رفعت حجاب هیبت حجاب شفاعت بعد از آن نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را صلی الله
علیه وسلم در هر حجابی ازین حجب آن مقدار که ارادهٔ ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشت مثلا در حجاب

قدرت

پس از ارواح انبیا ارواح اولیا بیافرید و از ارواح اولیا ارواح مومنان و از انوار ارواح مومنان ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید و از ارواح منافقان ارواح ...

قدرت دوازده هزار سال بگذاشتند و به تسبیحش مشغول گردانیدند و تسبیح او درین حجاب این بود که سبحان
ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشتند و دران حجاب تسبیحش این بود سبحان العالم السر واخفی در
حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و خدا
وی را اینجا باین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال و ردش این بود که
سبحان من هو دایم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال باین تسبیح مداومت می نمود که سبحان
من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال این تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحلیم و در حجاب هدایت
پنج هزار سال وردش این بود که سبحان ذی العرش المجید و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر می نمود که
سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذا الملک والملکوت
و در حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله وبحمده و در حجاب شفاعت یک هزار سال
این تسبیح در زبان میراند که سبحان ربی العظیم وبحمده و بروایتی در هر یک ازین حجابها دوازده هزار سال
بداشت و چون ازین حجابها بیرون آمد و در ده دریا اورا غوطه فرمود دریای شفاعت دریای نصیحت دریای
شکر دریای صبر دریای سخاوت دریای انابت دریای یقین دریای حلم دریای قناعت دریای محبت دریای
شفاعت هزار سال شناوری میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای نصیحت دو هزار سال سیاحت می نمود
و میگفت الهی الهی و در دریای شکر سه هزار سال شناوری میکرد و میگفت سیدی سیدی و در دریای صبر
چهار سال سیاحی میکرد و میگفت یا احد یا احد و در دریای سخاوت پنج هزار سال غوص می نمود و میگفت یا
واحد یا واحد و در دریای انابت شش هزار سال بسیاحت مبادرت میجست و میگفت یا فرد یا فرد
و در دریای یقین هفت هزار سال شناه میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریای حلم هشت هزار سال
غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای قناعت نه هزار سال ترددی می نمود و میگفت یا رئوف
یا رئوف و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال تعمق می نمود و میگفت سبوح قدوس یا الله یا رحمن
یا کریم آنگاه بر گوشهٔ دریای دهم بساطی از نور بیافرید بزرگی او هفتاد برابر هفت آسمان و زمین و درا
بساط هفصد مقام آفرید اول مقام توحید دوم معرفت سیم مقام ایمان و دیگر مقام اسلام دیگر مقام خوف
دیگر مقام رجا تا مقام آخرین که مقام محبت است نور سید عالم صلی الله علیه وسلم درین هفصد مقام در هر مقامی
هزار سال بماند چون ازین هفصد مقام درگذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من من گنجم الهام با تو گفت تو
خدای منی و آفریدگار منی پروردگار منی روزی دهندهٔ منی زنده کنندهٔ منی میرانندهٔ منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من
نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که شناختن درستی معرفت مشغولیت بخدمت
پس فی الحال مشغول گشت بخدمت اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد بعد از آن
حضرت جلال احدیت جل و علا یک قبضه از نور ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه

صلی الله علیه وسلم سجدهٔ تحیت بجا آورد بدان سجده نظر خاص متوجه او گشت و قرب اختصاص یافت بجهة ادراک نیل سعادت در برابر آن سجده نماز صبح بروی امت وی فرض شد باز برخاست و هفده هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام در ایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانیدند او نیز در برابر سجده ثنا تا نیایش برد برین سجده نماز ظهر بروی فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می نمود و در هر قیامی هفده هزار سال توقف مینمود و خلعت نوری می یافت و در برابر آن سجدهٔ شکری بجا می آورد و در برابر آن سجده نمازی بروی واجب میشد تا این پنج وقت نماز معهود در آن وقت بروی فرض شد آنگاه برادای دوگانه برین منوال که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نماز باتمام رسید مثلا هزار سال در تکبیر تحرمه بگذرانید و هزار دیگر در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال دیگر در سجده و هزار سال در جلسه و هزار سال در سجدهٔ دویم بگذرانید همچنین رکعت دویم برین منوال چون تشهد التحیات هزار دیگر در تشهد بگذاشت آنگاه بدست راست سلام باز داد و هزار سال دیگر در آن معروف ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر در آن بپرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجای آوردی اکنون از من خلعتی بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که را مقتدای قومی خواهی گردانید ایشان را امت و تبع من خواهی ساخت و این نماز با این ارکان بر ایشان فرض خواهی گردانید و مقرر است که بمقتضای بشریت در ادای طاعت واقع خواهد شد من این نماز خود را امروز در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین پسندم چون نور خواجه علیه الصلوات والسلام در حضرت ملک علام این نواخت مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطرهٔ نور از وی بچکید حق تعالی یکقطره از آن قطرات در نظر قدرت خود در آورد و دوصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید از هر قسمی روح پیغمبری علیه السلام بیافرید باز قطرهٔ در نظر قدرت در آورد ده قسمش گردانید از یکی جبرئیل علیه السلام آفرید و از دیگری میکائیل آفرید و از یکی اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حملهٔ عرش علیهم السلام و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل آنگاه قسم دهم در نظر قدرت آورد و آنرا ده قسم گردانید و از قسمی عرش آفرید و از یک قسم کرسی آفرید و از قسمی لوح و از دیگری هشت خلیفهٔ رضوان هر خلیفه را هشتاد هزار فرشته و از قسم دهم جوهری بیافرید مسافت وی چهار هزار ساله راه و چهار هزار ساله راه طول و عرض وی پس در آن جوهر نظری انداخت در اضطراب افتاد نیمی آب شد و نیمی آتش از آن آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد از آن این بحار در تموج آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت آنگاه آن آتش را که بواسطهٔ اضطراب آن جوهر از تصرف نظر الهی جل و علا تحصیل پیوسته بود

برین

برین آب استیلا دادند تا آب بجوش در آمد کفی بر روی آب پیدا شد زمین از و موجود شد بخاری از آن کف متصاعد گشت هیولای آسمان بصورت پیوست موجها متراکم شدند از تراکم امواج جبال متکون شد برق غیرت بکوهها رسید معادن در آن پدید آمد میان آهن و سنگ اصطکاک واقع شد آتش بر افروخت و مادهٔ دوزخ وجود گرفت بعده بساط زمین را منبسط گردانید تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهایم و طیور و هوام تواند بود پس زمین را هفت طبق ساخت و هر یکی را محلی تعیین فرمود و در هر طبقهٔ جمعی از مخلوقات را ساکن گردانید آنگاه از شعلات آن آتش فوج جان را جان داد و زمین را بتصرف ایشان گذاشت و محل بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت و بجهت روشنایی عالم و حساب پیش و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از مواد نور و ظلمت روز و شب پیدا گشت روایت دیگر در شرح آن جوهر عالی منظر بنظر رسیده چنانچه در مرصد در سلک ضبط در کشیده که آن جوهر که اصل مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود بس نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال آن بتوصیف هیچ وصافی مبین نگردد و آن جوهره در عظمت چهار صد برابر تمام عالم بود چون بنظر هیبت در آن نظر فرمود بشکافت و منقسم بسه قسم شد ثلثی از آن آب شد و ثلثی نار و ثلثی نور آب با نار بیامیخت دخانی از وی متصاعد شد و از آن امواج پدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد از آن آن نور را منشعب بسه شعبه گردانید یک شعبه را در اعلا و شعبهٔ دیگر در اسفل و شعبهٔ دیگر در اوسط قرار یافت از شعبهٔ سفلی آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نورانیه علویه مخلوق شد و از شعبهٔ اوسط عرش و کرسی و جنان عالیه متکون شد و آن نور اعلی که عبارت از شعبهٔ علیاست داشت و خزاین ملک و کنوز سر خودش ودیعت نهاد بعد از آنکه ارباب معرفت از حجلات غیب بر بساط شهادت با انبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزیین اذهان عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم الصلوات والسلام همه از آن قطعهٔ نور که بر همه سابق و از همه اعلی بود مستحق گشتند اما آنچه از آن حصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نصیب این شاه بارگاه جلالت بود در خزاین قدرت مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت شد از خزاین قدرت بصحاری منت بیرون آورد و ذات با برکات محمدی را صلی الله علیه وسلم بدان بیاراست و شهر ده هزار عالم را بدان کامل السرور مسرور گردانید رجعنا الی روایت الاولی پس نور حبیب را صلی الله علیه وسلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد هفت سال اندران ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد پنج هزار سال دیگر در لوح نور می افروخت از آنجا بکرسی آمد پنج هزار سال دیگر در کرسی نور جمال جلوه میداد و زبان بتسبیح میگشاد آنگاه فرمان آمد بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام که بزمین روید و از آن محل گل

حالی روضهٔ مطهره هست مقدار خاک پاک جهت تمهید مهر نور صاحب لولاک صلی الله علیه وسلم ترتیب نمایند
چون فرمان حق سبحانه بآن زمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین برخود بجوشید و بشکافت و خاک
و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک شوق ناک مقدار مثقالی بگرفت
و بمقام خود مراجعت نمود فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار کافور و مشک و زعفران و سنبل
و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن و این همه را با آن خاک بیامیز جبرئیل علیه السلام حکمت
آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان محمد صلی الله علیه وسلم بیافرینیم و از زعفران پی او
ترتیب کنم و از مشک خون او و از سنبل موی او و از سلسبیل سخن و از شراب معین لب او و دندان
و از تسنیم عبادت او بیافرینیم و او را سخن گوی جمع و شفیع جمیع خلایق گردانم چون آن گل ساخته شد
و آن ماه درج در وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم پرداخته شد فرمان آمد که ای جبرئیل این درج شب افروز
را برگرد اطباق سموات بگردان و اندر انجمن ملائکه جلوه ده و در جویهای بهشت آنرا غوطه ده و
بر و بحر عالم او را بر خلایق عرض کن و منادی بکن که هذا طینة حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین
مشهور فی الاولین مذکور فی الآخرین صلی الله علیه وسلم بعد از آن گل پرداخته و آن درج نورانی
ساخته را چون قندیل در ساق عرش مجید در آویختند و آنرا محل نور خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم
گردانیدند و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تجلیل می بود تا وقت ساختن کالبد آدم شد
علیه السلام در میان دو ابروی آدم علیه السلام مغاکی مانده بود آن طینت که تعبیر بدره میکنند در آن محل قرار
گرفت و چون جان در بدن آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروی وی چنان می تافت که
زهره از آسمان تا بد چنانچه در محل آن مستوفی مبین گردد ان شاء الله تعالی این بود خلاصهٔ روایات که بنظر
رسیده بود و روایت دیگر نیز وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد چنانچه
مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است برین که اصل الوصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش
و بینش بیگمان بیقین نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری
دارد فاما بدیدهٔ تحقیق در سلسلهٔ مخلوقات و رابطهٔ موجودات تامل نمای تا مقصود از وجود
هژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی آدم ذات با برکات خواجهٔ عالم بود صلی الله علیه وسلم عبارت
لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیا نور محمد بود صلی الله علیه وسلم ای درویش اگر حرمت و حشمت
وجود با جود محمدی نبودی صلی الله علیه وسلم شادروان جلال بر اوج اقبال بگسترانیدی و صنایف
طوایف ارباب عواطف را در حیطهٔ ظل ظلیل تربیت نه پروراندی و در جید عرش مجید قلادهٔ
تمجید کرامت نه اختی که الرحمن علی العرش استوی اگر نه تقریر تحریر دیوان بر چاکران احمدی صلی الله علیه وسلم
بودی رقم قسم بر عنوان منشور قلم که برکشیدی که نون والقلم وما یسطرون اگر احاطت دوایر افلاک

برواکر

بر واکر کرهٔ خاک نه از برای ترتیب ملازمان خواجهٔ لولاک بدوارف عوارف نعم پاک بودی هرگز
طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی نیفشاندی که وسع کرسیه السموات والارض اگر نه
سمند دونه تیزگام نعم پاک بود باصرهٔ ناظرهٔ او در ریاض زاهرهٔ ناظرهٔ این سبزه زار فلک بجودت
مبادرت جستی هرگز شقایق کواکب مزین گشتی که وزینا ها للناظرین اگر خیمهٔ جلالت و سادروان سلطنت
و جاهت او برین و نشر غرا و بهو بساط بسیط مربوط مضبوط زمین نگستردی هرگز توقیع انبساس
بر منشور افتراش او بر نکشیدی که والارض فرشناها فنعم الماهدون اگر نه چراغ هدایت و بالنجم
هم یهتدون از جهت اهتدای امتش بدست نجوم ها رجوم که نمودار انوار هدایت شعار اصحابی کالنجوم
انه دادی هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب ننوشیدی و جادر شب زنگاری آسمان را پر در و مروارید اجرام انجم خود ندیدی و بسیط
هامون و بساط بوقلمون را منقش بنقوش نفوس موالید از نتایج ارقام اقلام خود بنیافتی ای
درویش اگر نه نور این سپهر کرنیره و روشنایی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه
سجلات و محاضر افلاک را مبرهن باحکام او ساختی نه مریخ را خنجر تغلب در دست و نه رماح زنگاری
معلق از پشت بودی نه خورشید جمشید آسای فلک بهمای را نقرهٔ خنگ دولت در اصطبل مشرق
سر از مخلات طلوع بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش جرم نیر آفتاب بر طاق محراب فیروزه نشین روزه
مانند گل لعلی در شقهٔ مینا تابان گشتی نه زهره را در قصر سیم دف شغب در کف طرب بودی و نه در
بزم حریفان ظریفان طرب خانهٔ افلاک ملمع پوشان صوامع علوی را از سماع سرود دود خود
در رقص در آوردی نه دبیر عطارد از نقطهٔ دریای قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک از فر
رقم زدی و نه از قاروره کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر کردی نه ماه منور بر شکل
صحنی سیمین پر زر یا بر شکل شمسه طبق مرصع بلالی و جواهر یا بر شکل مجن معنقش کسری و قیصر یا بر
شکل شمسهٔ مدور بکر یا بر شکل آیینه گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل دف در کف مطربان سیمین یا بر شکل
دایره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبذ نیلگون اخضر جمال انور ننمودن گرفتی نی آب را
رقت بودی و نی هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نی خاک را کثافت جواهر زواهر در معادن
تمکن نگشتی ظروف مظروف با یکدیگر متقارن نیامدی ممکنات در اماکن متوطن نبودی ملک و ملکوت
در ظواهر و بواطن متعین ننمودی نه شکوفهٔ طری بودی در مرغزار نه بنفشهٔ نیلوفری در سبزه زار
نه نرگس ناتوان بیمار نه سوسن ده زبان طرار نی گل زرد نازپرورد زرنگار نه گل سرخ فرخ رخ
گلعذار نه صد برگ خرقه سبز سفید دستار نه نیلوفر با فر عالی مقدار نه بید با تایید خنجر دار نه سرو کوتاه دست

خوش رفتار نه اطوار اطیار در اقطار گلزار نه چکاوک نو پرواز در جو هوا طیار نه کبک دری خرامان در کهسار
نه بلبل نالان در گلزار نه قمری چون مقری بر منار اشجار نه کبوتر دم کش در اشجار نه طاوس دم کش بر کنار انهار
حاصل این همه اصناف طیور قطار اندر قطار و انواع وحوش و سباع در اقطار بلکه جمیع مکونات از مور و مار
و نور و نار و لیل و نهار و مدار زمین و زمان و قرار مکین و مکان همه به برکت وجود با جود این سید انس و جان
و خواجهٔ هر دو جهان صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و سلم خلعت وجود یافتند و بصلای کرم وجود شتافتند
مث ای گشته از برای تو کون و مکان پدید ؛ از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید ؛ فانیست پیش نور تو
انوار انبیا ؛ در نور آفتاب بود ذره ناپدید ؛ ذرات کون پرتو نور ظهور تست ؛ و اندر ظهور خویش ز نور تو مستفید
بعبارت دیگر شنو ای درویش هنوز صورت آدم بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صوت انی جاعل فی
الارض خلیفة بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بود که آوازهٔ عظمت و جلال و دبدبهٔ ابهت و کمال محمدی
صلی الله علیه و سلم بخافقین رسیده بود و شخص خلیل خلیل از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بود استسقاق اسحق
و ناصیل اسمعیل و کربت یعقوب و تاسف یوسف علیه السلام در پردهٔ غیب متواری می نمود هنوز
مخفوت فغفور ناله خزینه دار جود لقمان ملک و دود بس همت داود ننهاده بود در رقم امتنان ففهمناها
سلیمان بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و بسر عذرا و بتول بشارت دادن
مبشر ابر سول مسطور نگشته بود و طغرای عصمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام نا نظام بسر ذکریا
ننوشته بود که نور با سرور این منظور نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استفادهٔ استناد
نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری ؛ دران روزی که خوبان آفریدند ؛ ترا بر جمله سلطان
آفریدند ؛ چو شادروان جنت میکشیدند ؛ بهر بانیت رضوان آفریدند ؛ ملاحت بر تو یکسر ختم کردند
پس انگه ماه کنعان آفریدند ؛ ترا دادند توفیق سعادت ؛ وزان پس نوع انسان آفریدند ؛ ز گرد
کوی تو گردی بردند ؛ وزان گردون گردان آفریدند ؛ سواری چون تو در میدان خوبان ؛ نیامد
تا که میدان آفریدند ؛ بدانکه از احادیث اوایل چهار حدیث در میان محدثان شهرتی دارد و هر یکی
از آنها ناظر بآنست که اول مخلوقات یکی از آن چهار است مثلا یکی میفرماید اول ما خلق الله تعالی نوری
و جای دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی روحی و جای دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی العقل و جای
دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی القلم و هر یک ازین احادیث دلالت میکند بر آنکه اول اشیا یکی از جهات
و صورت تناقض می نماید زیرا که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نتواند بود و تطبیق میان این بر تقدیر صحت
آنها راجع بجا بر تاویل است فصل سیم در تاویل احادیث اول ما خلق الله تعالی تاویل اول
اکثر بران رفته اند آنست که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی

اول از

اول از مخلوقات از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه و سلم و اول از مجردات عقل بود و از اجسام تاویل دویم
بر حقیقت اولیت نور محمد صلی الله علیه و سلم خود است که بر همه اشیا سابق است حقیقت اولیت
عقل نظر بعقول لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن عقل بود که در حدیث وصف آن فرمود کما قال الله تعالی
صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که
وجود این عقل بر سایر این عقل عقول سابق است و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات
اشیا بر لوح ثبت کرده تاویل سیم آنست که این هر چهار حدیث بحیثیات مختلفه باسماء متعدده
مذکور شده اند فاما فی الحقیقه کنایت از یک چیز است یعنی از ان حیثیت که وجود مخترع خود ذات و مبداء
و معاد خود را بلکه سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و از ان جهت که آن جوهر مجرد ظاهر است بسیط
و مظهر عز است و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مبدع بیچون بتوسط
وی فایض گشته و از پرتو نور او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوانند و از ان جهت که
حی بالذات است حیات کل موجودات مستفاد ازوست آنرا روح محمدی گویند صلی الله علیه و سلم
و از ان جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم
گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین را قدس سره در شواهد النبوه بلسان متصوفه
بیان ساخته است که فرمود در ازل آزال حیث کان الله و لا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه
وجود غیر در ان مدخل باشد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع مرجع شئون را با امتیاز بعضی
از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و حقایق
سایر موجودات همه اجزا و تفصیل آن حقیقت اند و صورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبهٔ ارواح
جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه و سلم تارة از ان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح یا بنور تعبیر کرده است
و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف عبارات است و صورت وجودی سایر حقایق
منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری
انسانی که اول افراد آن آدم است است علیه السلام و تحقیق کنت نبیا و آدم لمنجدل فی طینته در تاویل حال باید
والله اعلم تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه و سلم که ملک و ملکوت از وی مخلوق اند
تا هر چه ذات الروح اند از ملک و جن و انس و سایر حیوانات از پرتو نور روح او دارند مرتبه بعد مرتبه چنانچه
شمه گذشت و هر چه ذوات نفوس اند از کواکب و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات جمله مایهٔ نفوس
از نتیجهٔ عقل او دارند پس تحقیق چنین می نماید که آن نور محمدی را صلی الله علیه و سلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که
آن نور بواسطهٔ نظر محبت الهی از حیا منشق شده بود بر مثال قلم تا یک شق وی روح آمد و شق دیگر عقل
و شق دیگر روح و شق ایمن و عقل و شق ایسر و این همان قلم بود که در قسم آمده ن والقلم و ما یسطرون و اهل

اشارت باین لطیفه میکویند که چون روح شق ایمن بود مثالش بر مثال آدم بود چون عقل شق ایسر بود قایم مقام حوا
آمد یعنی چنانچه حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاوروهن وخالفوهن
اینجا چون نیز عقل از پهلوی چپست مر روح را با او در معرفت ذات و صفات مشورت کنند هرچه او
خیال بندد جناب حضرت قدس را جل و علا از آن منزه دانند و هرچه عقل ادراک آن کند حضرت او را خالق آن
شناسد بیت عقل چو شحنه چون سلطان رسید ∴ شحنه بیچاره در کنجی خزید ∴ عقل سایه بود چون آفتاب
سایه را با آفتاب او چه تاب **باب دویم در ذکر خلق آدم علیه الصلوات والسلام و درین باب**
دوازده فصل است فصل اول در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلام بعد از آنکه نور
شامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از جایها بجای می برون آمد از جوف کعبهٔ معظمه که ناف زمین است ذرهٔ
از برای آن ذره ترتیب نمودند و بآب چشمهٔ تسنیم مخمر ساختند و در انهار جنت غوطه دادند و مطیب و مصفا
ساخته بر اطباق سموات و اجرام ارضین جلوه دادند و بر بر و بحر و اقطار و اکناف عالم بگذرانیدند و بر مثال
کوکب دری از مهلق مطلع انوار قدسی می درفشید چنانچه سابقا شمهٔ بظهور پیوست القصه چون عقد گهر
باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینهٔ آن دفینه و مخدع آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این
امانت را باو سپارند و این گنج دروی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملک جلوه دادند
تا هرکدام قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اشارت در کریمهٔ انا عرضنا الامانة
باین معنی اشعار نموده و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و اطلال و سایر موجودات
علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها لاجرم از درگاه
بردهٔ غیب ندا در دادند بیت گوهری بر سر بازار وجود آوردند ∴ تا خریداری از کون و مکان برخیزد
این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی است ∴ طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد ∴ علی نبیه آدم بزبان
استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیهٔ بدن بردبار من مناسب تر و آن گنج را
گنج ویرانهٔ خاک در خور است بیت کار خود است جانا بار غمت کشیدن ∴ خوش وقت آنکه دارد این نوع کار و باری
بنشین در دل ویرانه ام ای گنج مراد ∴ که من این خانه بسودای تو ویران کردم ∴ عاقبت این خلعت
بر قد آدم چست آمد و قضیهٔ وحملها الانسان درست آمد ارادهٔ ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام
مبادرت نموده آوازهٔ نوازهٔ انی جاعل بشرا من طین در انجمن ملایکه در انداخت و باین خطاب مستطاب
که مشعر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملایکه مستندان ارایک ملکوت و مستعدان
معارف لاهوت انداخت که واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة و مراد ازین ملایکه
همه فرشتگانست چنانچه جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم مخصص با طایفهٔ مخصوص از ایشان
چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت

می نمودند

ی نمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان بمحاربه
و مقاتلهٔ ایشان فرستاد و عزرائیل رئیس ایشان بود تا بقتل و اسر و اخراج زمین را از وجود ناپاک
ایشان منقح نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که با ایشان این سر در میان نهادند **فصل دویم در**
خلق بنی الجان و بیان این دعوی آنست که حق تعالی جل و علا فرمود والجان خلقناه من قبل من
نار السموم و آن نار سموم چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی در وجود آورد و در آن آتش نوری و
ظلمتی بود از نور آن ملایکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که
کنیت آن ابو الجن است بوجود آمد چون ملایکه مخلوق از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم
ماندند و شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و معاصی بجود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ گونه بهره
نیافتند و جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان
و طاعت مشرف گشتند و بعضی بظلمات کفر و ضلالت لاجرم مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب ابو الجن که اسم او سوما و لقب او جان است
و بروایتی ابو عیسی اصفهانی طارنوس بر بساط زمین بتوالد و تناسب بسیار شدند حق سبحانه و تعالی
ایشان را بشریعتی مکلف گردانید و بطاعت و خدمت خود دلالت و طارنوس و اولاد و اتباع او
احکام شریعت قبول نموده مرفه الحال بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت
که نزد حکما ادایل سی و شش هزار سال است و نزد بعضی بیست و چهار هزار سال و نزد محیی الدین معربی
بیست و چهار سال است نزدیک بانتها رسید و چون جبلت ایشان مخلوق از نار بوده نار مظهر تجلی قهر است
بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت
همه پیغمبران ایشان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید ضعفایی که از سنن شریعت انحراف ننموده
و بر جادهٔ عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از آن هم از بنی نوع ایشان شخصی جلبانیس نام بر
ایشان والی گردانید و شریعت جدیده باو همراه با ایشان عطا نمود چون دوری که عبارت است
از آن مقدار زمان که باختلاف حکما مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شی یرجع الی اصله
نافرمانی گرفتند لاجرم حکم لایزالی باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که
بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی
موسوم بجلیقا حاکم ایشان گشت و چون دور ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف
شده بسخط جبار منتقم جل جلاله مبتلا گشتند و از صلب ایشان گروهی قلیل باز پس آمده بودند
بمرور ایام خلق اکثیر پیدا شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود
والی گشته مدة العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام می نمود تا بجوار رحمت

رب العالمین مشغول گشت بعد ازان اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند و باری تعالی
رسول فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند دور رابعه نیز منتهی شد حکمت الهی اقتضای تجدید
میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده
اکثر ایشانرا بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند
ملائکه اسیر ساختند و ازان جمله یکی عزازیل بود و گویند پدر وی جلیث نام داشت و بصورت شیری بود و مادر وی
نبلیث بصورت گرگی بود و وی در ابتدا بواسطه عقوق پدر بلعن وی گرفتار گشته بود بیان حال و اصل
عزازیل و مآل او و این عزازیل که از بنی الجان بود او را فرشتگان اسیر ساخته با خود بآسمان بردند و در میان
ایشان نشو و نما یافت و روز بروز مهم او در ترقی بود تا برتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت و در روایت دیگر سبب
عروج وی بآسمان آن بود که وی بجهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نموده بزاویه کوهی منزوی گشت
و بطاعت الهی سبحانه روی آورد فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیع همچنان در میان فرشتگان
اولیت کلی است باطاعت در بوستان آسمان نیکوتر می نماید و حق تعالی بدرخواست ملائکه او را بآسمان
دنیا ترقی داد مدت مدید در آسمان دنیا بعبادت مشغول بود تا مقربان آسمان دویم با ستدعا او را بآسمان
دویم بردند و همچنین الی السماء السابعة بعد ازان رضوان بنالید و گفت الهی چون مقربان طبقات سموات
از طاعت وی محظوظ اگر روزی چند در بهشت باشد ما نیز از فواید او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی بدعا او را
ببهشت فرستاد و آنجا بطاعت الهی و تعلیم فرشتگان گاهی اشتغال می نمود و مجلس وعظ او در پای عرش
مجید منعقد میگشت و برمنبری از یاقوت برآمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و چندان فرشته
بمجلس او حاضر میشدند که عدد ایشانرا جز علام الغیوب هیچکس ندانستی و چون سالها از عبادت او
منقضی شد و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده و از جزایر و خرابها و مواضع بیرون آمده بودند
و ربع مسکون را متصرف گشته و از طاعت الهی و طریق خداشناسی دور افتاده عزازیل هدایت و ارشاد
ایشانرا از ملهم الرشاد التماس نموده و مسئول باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان
بزمین آمده و دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند
عزازیل یکی از صلحای ایشان که موسوم بهلوطین برسالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد تا ایشانرا
باتباع ملت دعوت نماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بی باکی آن
رسول را شربت شهادت چشانیدند و عزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد
یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او نیز همین عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان
ناصحان فرستاده و آن بدبختان شهید میکردند آخر الامر یوسف ابن یاسف را ارسال نمود و او با قوم
خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته

و اینت نمود و صورت واقعه بعزازیل عرض کرد بعد ازان رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقاتله
ایشان شتافتند و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آوردند و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق گشتند
و حق تعالی تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت بابلیس مسلم داشت و او گاهی در
زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آشیام آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و
رایت عبادت در صحن بوستان سرای جنت برافراختی و چون ابلیس در امر حکومت استقلال
تمام یافته لوای دولت و رایت نصرت سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز کرد و در دل بربن
عزم جزم کرد که من بعد اگر باری سبحانه شخصی دیگر امر خطیر سلطنت را تفویض کند او در مقام ابا و امتناع
نماید چه خودرا در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست
در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگانرا نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضایی از قضایای
الهی سبحانه و تعالی اطلاع یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد
چون مراجعت نمودند اثر آن حزن در جبین ایشان عزازیل بدید از موجب آن استفسار نمود واقعه
تقریر کردند و ازو التماس دعا نمودند تا حق سبحانه هیچیک از ایشانرا بآن بلای عظیم مبتلا نکرداند
گفت این قضیه بما و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که برین اطلاع یافته ام و باکسی نگفته ام
ایشان در دعا مبالغت نمودند دست برآورد و گفت اللهم آمنهم خداوندا ایشانرا امین گردان
و بیچاره خودرا فراموش کرد و از غایت تکبر و تجبر که داشت خودرا از حیطه آن وعید خارج می
پنداشت و اطلاع بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد
نقلست که روزی بدر بهشت رسید حلقه بر در بهشت زد دید که دبیر قضا بخامه اقتضا از برای نظاره
اهل عبرت این کلمه حکمت نوشته بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم تکرم گردانیدیم و از زمین
بآسمان برآریم و از آسمان بجنان رسانیم بعد ازان او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم مخالفت
فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون این آیت مطالعه کرد هزار سال طاعت و
اوراد خود بگذاشت و متصل باین بنده نافرمان نشسته همان لعنت میکرد و نمیدانست که آن
لعنت بر خود میکند و روایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد دید نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده از بندگان که بفنون نعم مخصوصش
گردانم و بعد ازان نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن نمای تا هلاکش
گردانم فرمود سوف تراه زود باشد که به بینی قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک لانه لم یری
فی نفسه اذا اری فی نفسه و قال انا سلکت و ذلک اجابة الدعائه حین قال ارنی حتی اهلک و
روایتی آنست که هر سال بر جا سجده میکرد در آسمان و زمین چون سر برآوردی بر سجده گاه او این کلمه

ثبت کشته بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق این برابلیس لعنت کردی وکفتی لعن الله علی ابلیس
و جامع کتاب در رساله منظومهٔ خود کفته است **بیت** شنیدم که شیطان بروز نخست ∴ ز اسرار غیبی بکی نکته جست
∴ نظر کرد در لوح و دید از قضا ∴ که حکمت چنین میکند اقتضا ∴ که یک برکزیده ز فوج ملک
در افتد ز اوج سما تا سمک ∴ ز جمع ملایک برونش کنند ∴ بیک ترک فرمان زبونش کنند ∴ در افتد ز سرای زکنه
دیو ∴ ز صدر ملک تا بپایکاه دیو ∴ جو بر سر غیب اطلاعش کنهند فتاد ∴ بنفرین و لعنت زبان بر کشاد ∴ جنین
دیده ام کان سپهر ورزکار ∴ بخود کرد لعنت بسالی هزار ∴ توای هوشمند از سر عقل و هوش ∴ بکوی
طلب کن بنفرین مکوش ∴ هر آنکس که نفرین بد میکند ∴ یقین دانکه نفرین خود میکند **رجعنا الی القصه**

فصل سیم در ابتدا آفرینش آدم علیه السلام و خطاب اِنّي جاعِلٌ فِي الأرضِ خَلِيفَة

با ملایکه کرام علیهم السلام علما فن تواریخ جنین ایراد نموده اند که بعد از انکه ابلیس با طایفهٔ از بنی الجان که
مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شده و دل بدین خاکدان بی وفا نهادند فرمان در
رسید که اِنّي جاعِلٌ فِي الأرضِ خَلِيفَة پس باین تقدیر مراد ازین ملایکه ابلیس و اعوان او باشند
که با ایشان این خطاب فرمود ایشان کفتند اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ خداوندا
درزمین کسان بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان را این معنی معلوم شده بود **اول**
بقیاس احوال آدمیان بجنیان **دوم** باز دکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه
محتاج نشوند **سیم** بجهت ترکیب ایشان از اضداد عناصر **چهارم** بجهة اعلام حق تعالی **پنجم** بجهة
نظر در لوح محفوظ حاصل کفتند خداوندا از دو بیرون نیست اکر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است
از جنیان چه شکایت بود و اکر مراد طاعت است و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جواب آمد که ای
ملایکه شما بساط زمین را خالی کردانید که ذهن پراکندهٔ مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت ما نرسید
اِنّي أعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ من میدانم آنچه شما نمیدانید **سوال** این سخن از ملایکه در جواب حق سبحانه و تعالی
ذلت بود **جواب** ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسحق و بسیاری از علما
رضوان الله علیهم اجمعین برانند که آن ذلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی کویند
طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طایفه چیست بعضی دیکر کویند که آن استفهامی تردیدی بود
تا معلوم کنند که این طایفه چون جنیان خواهند بود یا چون ملایکه مصلح و شق ثانی محذوف است و بعضی دیکر
میکویند که این سوال بر سبیل تعجب بود خداوندا تو در بارهٔ ایشان این همه نعمت اجرا فرمایی و ایشان در افساد
کوشند ملایم و مناسب نمی نماید قول چهارم آنست که چون ملایکه بخطاب مستطاب الهی مشرف کشتند
وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً در لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه حضرت موسی
علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و کفت أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ جواب آمد که لَنْ تَرَانِي زود بتو به باز کشت که

مسالک

تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود که
اِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي عتاب آمد که اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ حاصل ملایکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و
زبان بکفتار اَتَجْعَلُ فِيهَا کشادند بزرکان کفته اند که هرکه بذلت مبتلا شد بواسطهٔ انس و
بسیاری کرم بود و در ذلت بزرکان امیدواری شکستکان است تا از لطف او نومید نشوند
بیت با که کاران نکویم تا نبندد از ندل ∴ من وفای دوست را در بیوفایی یافتم ∴ و بعضی از
علما برانند که چون در جواب ملایکه خطاب اِنّي أعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ وارد شد ملایکه از آن سوال
خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن درآمدند و درین باب دو روایت که بنظر
رسیده در زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که اِنّي أعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ایشان
آن سوال خود را کناه شمردند که سخن کفتند در چیزی که بآن مامور نبودند پس هفت سال کرد کرسی
طواف میکردند و میکفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و نتوب الیک
روایت دویم در مناقب اهل بیت و در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین
کرده رضی الله عنه که فرمود آن روز که حق تعالی خطاب اِنّي جاعِلٌ فِي الأرضِ خَلِيفَة بسمع جمیع ملایکه
رسانید ایشان سوال اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا کردند و جواب اِنّي أعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ بشنیدند
ایشان از آن سخن که کفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند از برای تدارک آن سوال
تا دانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید مصروف می ساختند و بتضرع و اشفاق بحق تعالی
از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی بتضرع ایشان بخشود و بر ایشان رحم
فرمود خطاب کرد که ای ملایکه اترید و ن مغفرتی و رضوانی ای فرشتکان مغفرت و خوشنودی
من میطلبید کفتند بلی خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان خود پناه ده
و ما را بدان کفتار نادانسته ما مکیر نقل عجب در بدایت وضو و ثواب آن حق تعالی فرمود ای
فرشتکان مرا نهریست در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید و وضو سازید و کیفیت
وضو نه انستند حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه کفت سه نوبت سر دست
خود تا مفصل بشویید فرمان بردند خطاب آمد که باب مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود
سه بار استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشویید پس دستها سه بار بشویید و مسح سر
یکبار بکشید بعد از آن پایها تا بکعبین سه بار بشویید یکیک بجامی آوردند تا وضو را چنانچه در دین ما
مشروع کشته تمام کردند بعد از آن فرمود بکویید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
و اتوب الیک این کلمه بکفتند بعد از آن بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل چه ثواب متفرع
خواهد بود حق تعالی فرمود که مغفرت کناهان و شستن سوی او ساخ عصیان کفتند خداوندا این عمل را

بما اختصاص کردی دیا هرکه باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این عمل
شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وسلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد
و برکت پیغمبر ایشان طهارت ایشان بعذاب دوزخ حجت ندارد سبب مغفرت گناهان و ظهارت
ذیل ایشان این عمل خواهد بود بجلس نباشد از مومنان که چنین وضو سازد که شما ساختید مگر انکه اورا
بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم وتفصیل زیادت ازین نیز در مناقب آورده تا درین نسخه
مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی اِنّی اعلم مَا لاَ تَعْلَمُونَ در تفسیر انی
اعلم قریب به هجده قول در تفسیر الدرر آورده ایم ولیکن اینجا به ده قول اکتفا نمودیم قول اول
قتاده میگوید رحمه الله که اِنّی اَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ من میدانم که در میان ایشان اگرچه مفسدان شوم خواهند بود
انبیا معصوم نیز خواهند بود علیهم الصلوات والسلام اولیا مصلی و اصفیا مفلح باشند گرد فساد
گرد امن رشد و رشاد ایشان نگردد قول دویم ایشان را علم و عمل باشد شما را علم داننک علم با عمل
فاضلتر از بسیاری علم بی عمل و علما این قول را اقرب داشته اند بقرینه وعلم آدم الاسماء کلها و نیز بعد از آنکه
فرمود الم اقل لکم انی اعلم قول سیم ایشان گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی اف دکناه را باصلاح توبه
تدارک نمایند و این نیز خاصه آدم و فرزندان اوست قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات
کمال ما ظاهر گشته و یک چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من
ظاهر شده وصفت رازقیت و مغفرت باقی مانده و آن صفت بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی
در آینه این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هراة میگوید قدس سره حق تعالی خواست
که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را
رمزی درین باب هست بیت آدمی آینه مولی بود ❊ کنت کنزا رمز این معنی بود ❊ تن چو آهن
روح همچون صیقل است ❊ صیقلی آن تجلی الست ❊ چون که مرآت از جلا یابد کمال ❊ در وی اول
صیقلی بیند جمال ❊ گنج مخفی شد عیان زین آینه ❊ تن دل و دل گشت جان زین آینه ❊ آنگه عهد دو عالم
ذات اوست ❊ ذات او ای بیخبر مرآت اوست ❊ ما و تو آینه یکدیگریم ❊ بلکه یک آینه ایم ار بنگریم
قول پنجم شما را طاعت بالطبع بی تکلف و مانع وایشانرا طاعت بتکلف با وجود موانع
بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت
بالطبع بلا تکلف نقلست که چون جبرئیل علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن و جمال و طراوت جبید
خود کرد و نعم الهی در حق خود مشاهده فرمود شکرگذاری آن دوگانه ادا کرد و دران نماز مدت
سی هزار سال بسر برد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را این نوع عبادت
میسر گردد که من بآن قیام نمودم وحی آمد که ای جبرئیل در امت آخر الزمان طایفه پیرون آرم

در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغوله باشیاء متفرقه اداکنند ثواب آن دو رکعت ایشان
برین نماز تو بجز به جبرئیل گفت وکیف ذلک یارب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چگونه عبادت نکنی
و بار طاعت بر مطیه کردن استطاعت ننهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و دثار تست و
مانع و منازعی که ترا از خدمت و توجه بمن مشغول تواند گردانیدن در هم نیبدون مع اشغال کثیره و موانع کثیره
یبارزون مع الشیطان مبارزة شدیدة حتی یسجدوا لی سجدة واحدة چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را
یک ساعت به دوگانه طاعت مرهمی نهند نفس در مقام مخاصمت در آید شیطان کمر عداوت بر میان بندد
شهوت میل غفلت در دیده عقل کشد هوا دلرا از فضای هوای هویت بهاویه غوایت اندازد و حرص
حب مال و جمع منال بروی مستولی گردد کسل از تحصیل عمل معطل سازد حیل چراغ علم و حکمت را از فضای
سینه بنشاند غفلت غبار بطلب در میدان مجاهدت برانگیزاند صحبت با خلق کمند رزق در حلق
معامله وی اندازد لشکر وساوس شیطان بروی تاختن آرد عسکر هواجس نفسانی سهام نهانی
انداختن گیرد این جمله را بقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بما پردازد قول ششم شما را
طاعت بافتی روا ایشانرا معصیت با فتقار پیر هراة گوید قدس سره معصیتی که ترا بعذر آرد به از
طاعتی که ترا بعجب آرد و حضرت مولوی قدس سره فرمود بیت معصیتی کردی به از هر طاعتی ❊ آسمان
پیموده ای هر ساعتی ❊ پس خجسته معصیت کان مرد کرد ❊ نی ز خاری بر دمد اوراق ورد ❊ نی گناه عمر
و قصد رسول ❊ میکشیدش تا بدرگاه قبول ❊ نی بسحر ساحران فرعونشان ❊ میکشید و گشت دولت
عون شان ❊ گر نبودی سحرشان و آن جحود ❊ که کشیدی شان بفرعون عنود ❊ کی بدیدندی عصا و معجزات
معصیت طاعت شد ای قوم عصات ❊ نا امیدی را خدا گردن زدست ❊ چون گنه مانند طاعت آمدست
قول هفتم اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ماست
نه شما را نازیدن رسد و نه ایشانرا سرزنش بیت بجان پیر خرابات و حق نعمت او ❊ که نیست بر سر ما
جز هوای خدمت او ❊ بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است ❊ بیار باده که مستظهرم بهمت او ❊
بر آستانه میخانه گر سری بینی ❊ مزن بپای که معلوم نیست نیت او ❊ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او قول هشتم ای ملایکه شما همه عیب ایشان دیدید و هنر خود بسندیدید
و از هنر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید از سداد ایشان هیچ نگفتید خون
ریزی ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید زلت و گناه دیدید ناله و آه ندیدید معصیت ایشان
دیدید مغفرت ما ندیدید دود عصیان دیدید نور ایمان ندیدید تن با حرص و شهوت دیدید دل با عشق و
محبت ندیدید تن ناز پرورد ایشان دیدید دل پر درد ایشان ندیدید ناز و تنعم ایشان دیدید نیاز
و تظلم ایشان ندیدید دامن آلوده دیدید دل غم فرسوده ندیدید اکنون واجب آنست که چنانچه شما

تسبیح خود دیده بد ترجیح ایشان نه دیده تحمید خود دیده تقدیس ایشان نه بهبینید انوار خود دیده اسرار
ایشان به بینید تمجید خود دیده تجرید ایشان به بینید صفای خود دیده وفای ایشان به بینید صلاح خود
دیده فلاح ایشان به بینید خدمت خود دیده قربت ایشان به بینید سوز طاعت خود دیده نار محبت ایشان هم
به بینید دوستی خود با ما دیده دوستی ما با ایشان به بینید مص چون یوسف عالمی را فایده ٪ گرچه
برادران عبث بد نایده ٪ لحن داودی جهان مجبوب بود ٪ لیک بر محروم نا مطلوب بود ٪ آب نیل
از آب حیوان به فزون ٪ لیک بر محروم منکر بود خون ٪ هست بر مومن شهید زنده ای ٪ بر منافق
مردن است و زنده ای قول نهم ای خطر تسبیحکم اذا لم اقبل وای ضرر لهم من ذنوبهم اذا لم یعذبهم ای
ملایکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر بعذاب ایشان مبتلا نکردانم
اوحی الله الی داود علیه السلام یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین گفت خداوندا حال این عروس غیبی
از ورای تتق لاریبی بمن نمای که ظاهر این حکم بر عکس این معنی می نماید فرمود گناه کاران را بشارت ده تا
نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد بطاعت و عبادت خود نکنند بهیج الا بسرار شیخ فرید الدین عطار
قدس الله روحه میفرماید مص مشوای عاصی بیچاره نومید ٪ که چون پیدا شود اشراق خورشید
اگر افتد بقصر پادشاهی ٪ هم افتد نیز بر کنج گدایی ٪ کسی کو برهنه است امروز در راه ٪ در وی تابد
آن خورشید درگاه ٪ چو کار مخلصان آمد خطرناک ٪ که کاران برند این گوی چالاک ٪ نزیبد مرد خودبین
پادشا را ٪ امین المذنبین باید خدا را ٪ درین ره نیست خودبینی خجسته ٪ تنی لاغر دلی باید شکسته
قول دهم ملایکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا جنابت ما چه بود که مملکت زمین را از ما باز ستانی
و کفایت آدم چیست که سلطنت این دولت را بوی مفوض میکردانی حکم محکم حضرت تو بچندین
طیلسان دار عصمت آراسته است اگر قوم خونریز فتنه انگیز نباشد چه زیان دارد جواب آمد که ای ملایکه
شما در عالم مطیع طاعتید و ایشان حقه محبت شما صاحب ورد ید و آدم صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح ورا دیکو
او در دنیا ناله نیاز عرض میکند شما طاعت میکنید و بر طبق عرض و نحن نسبح بحمدک نهید و آدم دو دیت بسیل نکرید
و با خر نعره ربنا ظلمنا از آسمان درگذارد بیت از یارب صوفی که بسالوس زند ٪ رمزی که بسوز از درخار بکرد
ای ملایکه هر که پادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای سلطنت و عظمت در کار است همچنین مونس
محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورت است شمای فرشتگان که در مقام تسبیح و تحمید برین
قبه نیلوفری و خرگاه زبرجدی پاسبان داران کرباس عظمت و جلال باید و این شکستگان و خسته
محرمان حرم راز و معتکفان سده نیاز ما یند شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه
ببازار نخاسان درآمد غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت استادان عالی را شاید چند نفر در سلک
منخرط فرمود چون نوبت بایاز رسید او را از برای عشق و محبت خود برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما

بمعنی

بمعنی کبیر بود همه غلامان بتاج و کمر زرین و دواج مرصع بجواهر خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از
ایشان را بمملکتی فرستادی و با ولایتی در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی
روزی ایاز را خواست بیاز ماید مملکتی بوی تفویض فرمود بعضی از غلامان بر وی رشک بردند و این کار را
منتهای همت و منتهای نهمت خود دانستند ایاز چون این معنی را دانست در گریه درآمد و خاطرش مجروح گشت
یاران بتعجب مانده گفتند ای ایاز کسی از حضیض بندگی باوج سلطنت رسید مستوجب بهجت و شادمانی باشد
نه مستلزم اندوه و پریشانی واز سر کار حاضر نبود نه بیت داد ایاز آن قوم را حالی جواب ٪ گفت بس
دور بید از نهج صواب ٪ نیستید آگه که شاه انجمن ٪ دور می اندازدم از خویشتن ٪ گر بحکم من کند ملک جهان
من نگردم غایب از وی یکزمان ٪ هرچه گوید آن توانم کرد بس ٪ لیک از دوری نخواهم یکنفس
من چه خواهم کرد ملک کار او ٪ مملکت من بس بود دیدار او ٪ گر تو مرد طالبی حق شناس ٪ بندگی کردن
بیاموز از ایاس ٪ تا بخت دو زخت در ره بود ٪ جان تو زین راز کی آگه بود لطیفه درین باب
در کسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند اند و هر یکی مشعله نور در دست ظهور گرفته اند
بصورت ازین ذرهای هوایی هبایی بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن تو بدان بلندی
و ضیا ستاره منگر و به پستی و کم و کاستی ذره حقیر مبین صبر کن تا خسرو سیارگان از افق طلوع کند آن
ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی سر در زاویه خمول درکشیده و روی بنقاب زر بفت
شعاع آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان عرض خویش در جولان درآمد ایشان نقاب نومیدی و برقع
خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تیره گردند و این ذره بیچاره عاجز نیست در مبدا فلاس پرورده
همه بنداشتها از وی فرو ریخته در کم نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید عالم آرای
گرد و ن جهان بجای از مطلع شرف خود سر برزند او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب
بحکم کرم خلعتی از نور در وی پوشاند آنگاه آن هم ذره خیالی آفتاب بر دیدها تجلی کند و العزیب ظاهر
قال العارف البردی رقصان شوای قراضه گر اصل اصل مالی ٪ تا جو بای هر چه هستی میدانکه عین آنی ٪
خورشید رخ نماید از ذره رقص خواهد ٪ آن به که رقص آری دامن همین کشانی ٪ شد ذره آفتابی از خوردن شراب
در دولت تجلی از طعن لن ترانی ٪ روزی کنار گیری ای ذره آفتابی ٪ لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی
ما میوهای خامیم در تاب آفتابیت ٪ رقصی کنیم زیرا تو می پزانی لطیفه غریبه در مناظره عناصر در
حین ایجاد آدم بشرح حدیث من تواضع لله رفعه الله بشنو سیاران بدایع عبارت و طیاران جواهر دو
اشارت بعبارت افصح و اشارات ملیح چنین تقریر نموده اند که چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع
مجامع سکان بسیط هامون و قطان بساط بوقلمون رسید تمام متکفان زاویه سفلی از مفردات و مرکبات
بمسابقت مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه ایشان باشند مثلا از عناصر اربعه طرف آتش می آمد

کلاه شعاع نور برفرق نهاده میگفت بوده عالم بواسطهٔ وجود منست انتظام موجودات بسبب شهود منست مشعلهٔ انور
رنگ در رخسارهٔ خود دارم آفتاب مشرق شبنم شاه لعل رخسار یاقوت لبم حرکات من موزون است برکات من افزون
أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ است آفتاب فلک رابع بطریق نورها من مشابهتی دارد ماه بسراجهٔ دل از راه شعاع با
مناسبتی دارد سرما زدگان زمستان را از زمهریر دی من نگاه میدارم آهن با سیاست صلب را بدم گرم
خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراچهٔ دینی را مشعلهٔ اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعلهٔ انتقام گوهر تابنور
شام و سحرگاه منم مظهر طور انی انا الله منم اقفال قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح من میگشایم منشور عنوان
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من می نمایم کانون سینه را بشعلهٔ محبت من تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی
بردا و سلاما یافته ام این همه القاب مراست سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر
آب طوطی اسرار از روزنهٔ سرور بیرون کرده میگفت من دریای زلالم سقای بی ملالم نقاش بوستانم
فراش دوستانم نازکان باغ را حلهٔ بوستان گلستان را خلعتهای نوروزی من می پوشانم نوعروسان
غنچه را در تتق زبرجدی حلهای گلگون من میفرستم دامادان سبزه را قبای فیروزه گی من می دوزم
شمع منور لاله را استفاع نور تابه ظهور من میفروزم من آن مسافر گرم روم که چون از جزیرهٔ محیط قدم
بر مرکب بسیط ابر گردانم بیکدم پای آن هوا را بپیمایم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل
نیسان بادیهٔ هوا را بپیمایم چون سالکان در صومعهٔ حوصلهٔ صدف درآیم تا قطرهٔ هستی خود را در ثمینی شاخ
بر تارک قبهٔ تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفه
من باشم از طرف دیگر باد فریادکنان می آمد که سبب راحت ارواح ذات منست مایهٔ استراحت اشباح نهاد منست
پیک نیک پی عاشقان منم مفرح جانهای مشتاقان من دارم گاهی در سرمای زمستان نقرهٔ خام در بوتهٔ
حیاط من می ریزم گاهی در فصل بهار رسوتش مشک تتار بر طبق ریاض من می بیزم گاه آن قد نرگس را من
رد میکنم جعد مسلسل بنفشه را من گره میکنم ضیا بره بهجت گلستان از قدم منست نوا و نغمات بلبلان
مستان از دم منست اوراق را بر اغصان اشجار بنغمات موسیقی خود من در رقص دارم داوراد
بر سریر زبرجدی بنشاط گری با نقص من می نگارم دلاله ام که رخسار گل رویان باغ را بقطرات
گلاب زجاجهٔ سحاب من می شویم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم
نی نی من آن زرگری ام که چون جوهریان در جوا علا برسندان هوا بضرب تینک باد صبا گوشوارها
از شکوفهای سازم با خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و
نسترن هر گونه شاخی و برگی می اندازم عالم را بدم مسیح آسای خود جوان میکنم بجنبان سحاب را
بصدای نغمه سرای خود روان می سازم باید که اصل بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف
دیگر خاک غمناک پراکنده سر خجالت در پیش افکنده گفت خدایا افکندهٔ بارگاه صنعتم بس مانده

درگا

درگاه خلقتم دل درد آلود دارم و رخساره گرد آلود دارم ابر بهاری بر روزگار من گریه بسته لالهٔ نوروزی
دل بر احوال من سوخته کواکب ثواقب سر شب بنظارهٔ درد من بر بام آسمان بر آمده ماه هر شب باستماع
ناله و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب جهان تاب در بوتهٔ حرارت نقد وجود مرا بگداخته باد شوریده
نهاد مرا از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال نوحه است و برق را بر روزگار من
خنده است خاک تودهٔ بنام ارضم اما سجاده نشین زاویهٔ سکون و وقارم اگرچه زمینم اما روضهٔ مطهرهٔ معطرهٔ
محمد امینم صلی الله علیه وسلم خداوندا اگر مرا برداری برداشتهٔ لطف توام و اگر بیندازی انداختهٔ قهر توام
حاصل بر جا هستم از آن توام بیت اگر هیچم و هم ببام توام * دگر رو سیاهم غلام توام * دگر گوهر در
نگین توام * دگر پی سپرم هم زمین توام * قدرت با رادت گفت که چون خاک خود را با این همه از میان بینداخت
ما نیز او را از میان آنها برداریم و بر همه خود بسندان برگزینیم و از وی صورتی بنگاریم که همه ماه رویان
عالم خوشه چین او شوند و بوده خنابجه حق تعالی میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ بیت
ای بدل از گوهر پاک آمده * گوهر تو رنور خاک آمده * چنبر نه چرخ بسی بخت خاک * تا تو برون آمدی ای در پاک
جان و جهان همه عالم توئی * وانکه نگنجد بجهان هم توئی * گنج خدا را تو کلید آمدی * نه از پی بازیچه دید آمدی
چرخ که از گوهر احسانت ساخت * آئینهٔ صورت رحمانت ساخت * آئینه زین گونه که داری بچنگ
آه و هزار آه که نبود بزنگ * آنکه عمل ملکی قابل است * آئینهٔ صافی اهل دل است

فصل چهارم در بیان خلقت آدم علیه السلام

علمای تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده
ازلیهٔ الهیه جل و علا تعلق یافت بحضرت آدم صفی گرفت بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که
إِنِّي خَالِقٌ مِنْكِ خَلْقًا مِنْهُمْ مَنْ يُطِيعُنِي وَمِنْهُمْ مَنْ يَعْصِينِي فَمَنْ أَطَاعَنِي أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ وَمَنْ عَصَانِي
أَدْخَلَهُ النَّارَ یعنی ای خاک از تو خلقی موجود می سازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و
بعضی عصیان ورزند مطیعان را بهشت درارم و عاصیان را بر آتش برم زمین بسکین زبان تضرع
بگشاد و گفت ای پروردگار کریم و نمودی بعضی از خلق در نعمت و ناز بود با آن راضیم اما خوف و خشیتم
از آن است که بعضی از من در آتش جانگداز بود این بگفت و اشک بسیار از چشم چشمه سار فرو ریخت و اینهای که تا
باکنون از چشمه سارها جاریست نتیجهٔ آن گریه و ناله و زاریست رباعی گر دیده ز چشمه سار افزون گرید
و ز ابر که هر قطره جو جیحون گرید * در خورد غم و سوز درون چون گرید * گر چند بجای اشکها خون گرید * بعد از آن
خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان و نحن الزارعون میخواهد که از میان این خاک توده تمثالی که سوده
بیرون آرد که خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ صفت او باشد مصور و صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ میخواهد که نقش بدیع
در نگارخانهٔ صنایع برکشد که فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ نعت او باشد فرستادن فرشتگان علیهم السلام
بطلب خاک جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بخطهٔ زمین آمد تا قبضهٔ خاک از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند زمین گفت

اعوذ بعزة الذي ارسلك ان تأخذ مني اليوم شيئا يكون منه عذاب في النار بناه میگیرم بعزت آن
خدای که ترا بمن فرستاده اینکه بگیری از من چیزی که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند باین عذر
چند عذر دیگر بر این حال با جبرئیل علیه السلام در میان آورد چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر حال وی بسوخت
اول گفت ای جبرئیل این عرصه زمین خانقاهی است که دخل مقدر دارد که فقدر فیها اقواتها زحمت لوث
حوزان و تأکلون التراث اکلا لما بر نتابد اینجا همین بسنده است که چندین صوفی خشن پوش
مرقع بر دوش و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند که و القی رواسی
في الارض زحمت صادر و وارد منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم را کی تحمل تواند کرد ای
زمین عذری به از این بگوی گفت ای جبرئیل من در بدو کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانچه آیه کریمه ائتینا
طائعین صفت رفتار من می نماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در
اهتزاز و پرواز اضطرابی میکردم ناگاه پایم بسنگی در ماند و میخی بر قدم من محکم شد که و الجبال اوتادا
اکنون بر جا مانده ام و بمحبت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی نازنین چابک سواران قل سیروا فی الارض پا
بر لگت من نهی تا بتازیانه فامشوا في مناكبها باطراف و اکناف تابند و تازند من طاقت این بار و تحمل این
کار ندارم اهل اشارت میفرمایند که زمین عذر از برای آن گفت که او را طاقت قرب نبود گفت ای جبرئیل
طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کردم تا سطوات قهر الوهیت خلاص یابم که قرب
پادشاهان خطر بسیار است که المخلصون على خطر عظيم و ما السلطان الا البحر عظما و قرب البحر
محذور العواقب پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل
دست تهی باز آمدی گفت الهی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بکرم تو مراجعت می نمایم چو زاری خاک بر لگت گاو
بار دیدم می توانستم که بسر پنجه و جعلنا عاليها سافلها مشتی خاک بر دارم اما ترحم کردم و فرمان آمد که ای
میکائیل تو برو میکائیل علیه السلام فرود آمد و گفت ای خاک هیچ آرزو داری که از این گل کوزه سازند که صلصال
کالفخار صفت او باشد و تخت آنرا بگلاب مرشح گردانند که ثم رش عليهم من نوره بیان آن
باشد زمین گفت ای میکائیل اگرچه کوزه سازند و بر آب حیات گردانند منت دارم و لیکن از آن
می ترسم که بوته سازند و آنرا در آتش اندازند و هولاء في النار و لا ابالي علامت او بود و آنرا بجسر
ذق انك انت العزيز الكريم بپالایند و انگاه بر زد آب فتنا دلون عليه من الحميم گردانند میکائیل را هم
دل بر وی بدرد آمد عذرش قبول کرده باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت
الهی مرا برسته فرستادی که چندین سال است که از گرسنگی سنگها بر شکم بسته و از بخیلی آب از وی نمیچکد
من از چنین بی مایه چه چیز ستانم بعد از آن اسرافیل علیه السلام مامور باین امر آمد زمین عذر خواهی
در آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو

چنانچه

چنانچه سنده و تکون الجبال كالعهن المنفوش را از گوش من بیرون کند لرزه اذا زلزلت الارض
زلزالها بر اندام من افتد و نعره و بانگی که بر من زنند که بل ینظرون الا صیحة واحدة هرچه دارم بر
صحرا نهم و اخرجت الارض اثقالها پیغامی که بمن رسد که بان ربک اوحی لها هر رازی که دارم بر طبق و
تری الارض بارزة نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را چنین اوصاف باشد شرط خلافت چگونه
بجا آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل علیه السلام نیز عذر وی قبول کرده بازگشت و در
بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامده بلکه همین ذکر جبرائیل و میکائیل و عزرائیل علیهم السلام
وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند و الله اعلم فرمان بملک الموت
آمد علیه السلام که ای ملک الموت هادم اللذات و مفرق الجماعات تو برو و از زمین قبضه بگیر اگر عذر
گوید عذر او مپذیر و بر هیچ حال بر ضعف و استکانت خاک مبخشای تا این مهم سرانجام نکنی گره از ابرو
نگشایی ملک الموت علیه السلام بیامد و گفت ای زمین ناله بیوه زنان نزد من قدری نیست و نوحه
یتیمان نزد من اعتباری نی بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبوران را در مقابله قضا مبرم
چه اعتذار گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آنست و اگر خون گریم سزای صد چندان است که منت عاصی
گنه کار از من در وجود آرند که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد گفت ای زمین عصیان فرزندان
شومی عصیان پدر و مادر است این عصیان اول از تو خواست که سه نوبت ترا خواندند اجابت ننمودی
اگر کرت اول بفرمان قیام نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمان بردار بودی القصه هرچند زمین
عذر گفت مسموع نیفتاد و هرچند درخواست نمود قبول نکرد و قبضه برگرفت چنانچه مقدار چهل ارش
از جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصه با طول و عرض برداشته شد و در میان مکه
طایف بفنون عواطف و لطایف گردانیدند و در روایتی که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین
بر آمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور آنچه گرفتیم بهتر از آن با تو باز
فرستیم گل سیاهی می بریم ردی چون ماهی باز میفرستیم قبضه خاکی می بریم بنده پاکی باز می آریم
خاک بسیط می بریم بحر محیط می آریم مجهول و حملناهم می بریم مقبول و فضلناهم می آریم جماد بی شعور
می بریم حامل معروض و مسنون می آریم خاک معطل می بریم عارف مکمل می آریم حاصل از زمین
تقبل نمودند که هر جزوی از آن اجزا مجموعه از هر محلی که برداشته اند بهتر و زیباتر باز باز رسانند
و غسل میت و تطییب وی بسبب آن تقبل است و مقرر است که اختلاف اجزای خاکی در اطوار
و طبایع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات
ماهیات و اصول در اطوار و اوضاع فروع ظهور می پذیرد. بیت ز یک خم صد هزاران رنگ
برخاست و زان یک آشتی صد جنگ برخاست و در روایتی هست که چون ملک الموت

علیه السلام قبضهٔ خاک حاضر کردانید خطاب آمد که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد در حینی که از وی
میگرفتی گفت بلی خداوندا پناه برد فرمود پس چون بروی رحم نکردی چنانچه فرشتگان دیگر رحم کردند
گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن بروی فرمود ترا قابض ارواح ایشان کردانیدم
تا وقت اجل قبض هر یک تو کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا
خواهند بود و از خلایق هیچ خلقی مکروه تر از مرگ نباشد نزدیک و چون این جماعت که برگزیدگان خلق اند مرا قابض
ارواح دانند هر آینه مرا دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای مرگ ایشان علتها و سببها خلق کنم
تا مرگ را همه از آن علل و اسباب دانند و ترا در میان نه بینند بعد از آن مبدع پاک بر بالای آن خاک قطعهٔ
از سحاب تعیین فرمود تا چهل روز و بروایت دیگر چهل سال بران خاک بارد سی و نه صباح یا سی و نه سال
از بحر غم آب بردارد و آن دریایی است در زیر عرش که آنرا بحر الاحزان گویند و یکی از نهر شادی کثرت
غم و اندوه آدمی و قلت عیش و نشاط و شادکامی بواسطهٔ آنست — دریای غصه را بن و پایان پدید نیست
کار زمانه را سر و سامان پدید نیست ٭ در بوستان دهر بجستیم چون انار ٭ با خون دیده یک لب خندان پدید نیست
پس از هزار تیر جفا در دل هست ٭ پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ٭ آب حیات در ظلمات است نزد ما ٭
ظلمت بسی است چشمهٔ حیوان پدید نیست ٭ فرسوده گشته ام بخیال خوشدلی ٭ آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست
فاما از نعمتهای که اجرا فرموده این بود که اول باران غم و اندوه باراند و آخر باران شادی تا اگرچه
غم و اندوه و محنت فراوان باشد عاقبت بشادی و شادکامی باز گردد — دور گردون گر دو روزی بر
مرادی ما نگشت ٭ دایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور ٭ گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ٭ چتر گل در
سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ٭ گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد
بس بعید ٭ هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور ٭ آنگاه حضرت خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بجودی خود
متصدی تخمیر طینت آدم شد و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال است در گل آدم دستکاری قدرت
نمود که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا آری چون پادشاهان عمارتی سازند خدمتکاران بکار دارند
و ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران باز گذارند و لیکن چون کار بدان موضع رسید که گنجی خواهند
نهاد جملهٔ خدم و حشم را عذر خواهند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را بنا نهاده گنج ترتیب کنند
و آن گنج را در آن موضع بخودی خود مخزون سازند — گنج عشقت نهان در بن دیوار وجود ٭ مطلب ای
دل ویران خود دو رهرو ٭ صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود ٭ تا در آن آینه بینی رخ خوش صد پرتو ٭ و درین باب
لطایف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل آن اسرار ندارد القصه در
اوان تخمیر خاک از انضمام بواقی عناصر چاره نبود فرمان آمد باسرافیل علیه السلام که ای اسرافیل از جویبار
قدرت ما قطرهٔ چند آب برین خاک ریز و ای جبرئیل از مهب لطف ما رایحهٔ بوزان و ای میکائیل از بوتهٔ ابتلای

ما پارهٔ

ما پارهٔ آتش مهیا کن تا همه را بیکدیگر ترکیب کنیم و خلیفهٔ خود را بیافرینیم تا از خاک افکندگی بیاموزد و از باد
زندگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی بسان خاک
افکنده باشد و در راه سرافکندگی چون باد وزنده باشد و در پرتو محبت ما چون آتش فروزنده باشد
و در محراب مناجات ما چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع
مبین گشته گاهی اصل وجود ویرا خاک میفرماید خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل سیاه بوی ناک
چنانچه من حمأ مسنون جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار
تطبیق میان این آیات چگونه توانند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از آنکه از
بحر الاحزان آب بروی ریختند گل شد و روایت هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد تا از چشمهٔ رحیق
و سلسبیل آب میریختند بران خاک تا آن خاک تر شد بعد از آن از آب حیات ویرا گل ساختند بعد از آن ابری را
فرمان آمد تا بعد از آن بحر الاحزان آب بر میداشت و تا مدت چهل سال بران خاک می بارید تا در آن آب آغشته شد
و لونش سیاه گشت پس بآفتاب قدرت آنرا خشک گردانیدند و در بعضی روایات آورده که در حین ترتیب اعضا
و جوارح او نمود و بعد از آن خشک گردانید و در بعضی روایات میگوید گل را خشک گردانید و از آن گل خشک که
چون صلصال کالفخار بود صورت آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت درین صورت بیشتر است
والله اعلم و در بعضی روایت وارد است که هر عضوی از اعضای آدم را علیه السلام از بقعه از بقاع زمین
آفریدند و در بعضی از بعضا اعضا مدد از آبهای بهشت و جواهر زواهر ضبط نمودند و تحقیق این معنی
مستوفی در تفسیر بحر الدرر مذکور است و اینجا موجزی مبین میگردد و بروایت چنین آمده است که
سر مبارک آدم را علیه السلام از خاک کعبه آفرید و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش از زمین
دل و پشت و شکمش را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب آنگاه گوشت و
پوست و رگ و پی و خون و غضاریف و غیر آن از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایره
در انها پدید آمد و او را آئینهٔ عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانید تا حسن
صورت و ملاحت هیئت از هر یکی از مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید و این نو رستهٔ مزرعهٔ
خاک بر گلدستها و گلشن افلاک بچربد — امروز مرده بین که چه سان زنده می شود ٭ و از اده سرو
بین که چه سان زنده می شود ٭ میخند ای زمین که برادی خلیفه ٭ گردی کلوخ و چنگ تو گنجینه می شود
حرفی چند در دیباچه بشنو ای درویش صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورد خورشید
عالم آرای را مدور و ماه آسمان پیمای را مصور گردانید و کون را بجمال ایشان منور کرد اما
در حق هیچ مخلوق این نگفت که وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ مگر در حق این مشت خاک بی باک
وصف صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن و جمال در آینهٔ وجود وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم

کون بخذ منکاری او میان بر بستند تا بمرتبه که بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد
انکه چشم او را بنرگس تشبیه کرد کوتاه بین بود نرگس مینا که دیده وانکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان
بود کمانی که تیرش مژگان بود دکه کشیده وانکه قد او را بسرو سهی گفت سهوی بود سرو روان در چمن
نازجان که یافت انکه رخسار او را خورشید و ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید
بحجاب کسوف متواری گشت از حسن صورتش شمهٔ شنیدی حسن سیرتش مگر بگوش جان توانی شنید
جنابچه تقریر تو گوید خطاب بگو بهر آدم علیه السلام بیت دلبران ماه پیکر دیده ام ٭ در جمالت چیز دیگر
دیده ام ٭ هست نوری در جبین تو منیر ٭ کان بصد پرده نمیگردد ستیر ٭ این چه نور است این که تابان
از تو شد ٭ هفت کوکب نورافشان از تو شد ٭ نور تو نیز عرش نیز کرسی بود ٭ نور تو از مطلع قدسی بود
تو ملکی از کمال گیتی ٭ مظهر نور جمال گیتی ٭ دیدهٔ جان نور می یابد ز تو ٭ نور حق آینه می تابد ز تو
آفتابی را بجلی اندوده اند ٭ وه چه کل آینهٔ بزدوده اند ٭ خواست تا نورش فروزد مشعله ٭ آینه ذات ترا زد مصقله
نیست مرهر دیده را نور بصر ٭ تا که بیند حسنت از جای دگر ٭ تو ز نور باد شاه عالمی ٭ تو کجا و آب خاک آدمی
تو جمال دوست را آینهٔ ٭ لاجرم یکلحظه بی آیینهٔ ٭ نی فلک شد محرم او نه ملک ٭ با تو گفت اسرار الله معک
رجعنا الی القصه چون دانستی که ترکیب آدم علیه السلام از عناصر اربعه نموده اند و این قصر وجود را
برین چهار رکن مشید گردانیده اند از خلاصهٔ ملکوت هر یک از عناصر در باطن آدم علیه السلام چیزی خلق
فرمود که سبب کمال و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصهٔ ملکوت خاک عقل را آفرید
یعنی چنانکه خاک مهر پذیر است عقل نیز صفا پذیرد آینهٔ صورت عالم غیب گردد پس از ملکوت باد روح
حیوانی بیافرید و او را کاهی مسافر عالم بندگی گردانید وگاه مسافر عالم محبت ساخت بعد ازان از
خلاصهٔ آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و او را بصفات گوناگون
موصوف ساخت از هر یک ازین عقل و دل و نفس و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقایق گردانید
و شرح این سخنان وظیفهٔ بحر الدر راست العقصه چون گل آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر ساعتی
و مقامی از ترابی و طینی و حما مسنون و صلصال اربعینی برآورد و دیگر وقت تصویر صورت بدیعهٔ
او آمد نقاش قدرت بقلم فطرت بانامل صنع نقش دیباجهٔ صورتش برکشید اول قبهٔ رفیع
الشان سر وی برافراشت و در وی صدهزار صور غریبه و اشکال بدیعه بنگاشت عقل پرسید از فطرت
که این چیست گفت این مرکز دایرهٔ وجود است پرکار نقطهٔ بود است صومعهٔ خفر اداوش است آینهٔ
سکندر بینش است عاقلا قابلت اگر قابلی نکوی کند تاج او برد و اگر بدی کند تیغ او خورد بعد ازان شکل
جبین او را چون صفحهٔ ورق سیمین طبق که معلم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بر وی مرقوم گردانیده
برکشید بساط پیشانی او نمود از لوح المحفوظ است که بر آسمان هفت طبقه سر بر او کرده دو هلال

فیرکون

فیرکون ابروان مقوسش را بر افق پیشانی انگشت نمای عالم گردانید گویا دو طاق مشکین است
بر فرق رواق حدقه چون طاق کسری انگیخته یا دو محراب مقصورهٔ جامع رخسار است و قندیل
دیده در روی او آویخته آنگاه حدقهٔ او را چون رواقی در زیر طاق ابرو ترتیب کرده و آن دو ترک ساده
روی تندخوی مردمک دیده را دران رواق پر نور بر بستر مشک کافور بر تخت عاج و آبنوس چون
شاه و عروس دست در گردن یکدیگر بخوابانید و پروین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدیقه چون
شاخهای بنجهٔ آبنوسی که هزار برهمن هوا را باد میکنند بر مثال باد بیزن بدست فراش پلک داد
تا خلیفه با چهره را باد میکند گریبان آن مژگان از غایت نازکی رشتهٔ مقنعهٔ عروس سر پوشیدهٔ
نور دیده است که غزالان قدرت بمغزل حکمت رشته اند بدست تقدیر بر چهرهٔ عروس دل پذیر
نور دیده فرو هشته اند نی نی چتر سیاه از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره
سایه انداخته یا ناوک چند سیاه آبنوسی که قبضه دران قدرت شاگردان غمزه ها را در کمان خانهٔ
ابروان در ورزش صندوقهٔ سینهٔ عاشقان که نشانهٔ تیرباران امتحان است استاد میگرداند
آنگاه آن دو دیده را دو صیاد با دام تنگ فراخ کام بر جا نشسته و جان بجای در پنهان خانهٔ
حدقه در کمین نشانده و صدهزار شیردل را آهووار صید میکند گویا دو شاهند بر تخت عاج
رخسار جمال نموده دو نرگس اند در باغ روی شکفته یا نی بلکه دو نگین انگشتری حدقه اند دو
شرفهٔ شقیقه اند و دو ستارهٔ آسمان سر اند و دو شمع گریبان سحر اند و دو در دریای نظر اند
و دو گوهر معدن بصر اند و دو روزنهٔ قصر جان و دل اند و دو تختهٔ شهراب دکلند بعد ازان صباغ
قدرتش از نگارخانهٔ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً صدهزاران الوان حسن و جمال بر ورق عذار
آن عجوبهٔ روزگار برکشید حلقهای مسلسل از بناگوش او معلق گردانید حلقهای رنگارنگ
زنگار بر روی گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقا عن طبق مطبق گردانید
حقهٔ یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان منشق گردانید و چون غنچهٔ سیراب منشق گردانید
کنگرهٔ بینی را بر فراز قصر خلقت انسانی برافراشت و خزانهٔ مشام عنبر شمیم عبیر نسیم را در ره گذر
دهلیز بینی وی ودیعت نهاد و در گلستان روی چشمهٔ زمانی دهان را چون رحیق مختوم مکتوم
ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد برگرد آن چشمه را دندان ها بر لبست و شراب ناب دهانی
دران جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان انسان گردان گردانید و دو لب
گو یا دو مرجانند از دریا بر دهان برآمده یا دو عقیق آبدار و دندان گوهر بار زمین انسانی حاصل گشته
نی نی تعبیه گاه لیلاج قضا اند که سی و دو شطرنج در روی باز چیده یا رحل دو لخت مرجانند که چون کرسی
سی پاره بر روی باز کشیده در دریای عز بهجت افزای اسنان را در درج عقیق دهان چون پروین

در صندوق فیروزه‌ی آسمان ودیعت نهاد و زبان قرآن خوان را در صومعهٔ دهان در پس کرسی
سی پاره دندانها بنشانه گویا سمکیست در برکهٔ دهان چون میکند با وجود صد فلست در دریای دهان
مردم در سخن عیان میگوید ماهی است که یونس بیان در شکم دارد چشمهٔ حیاتست که خضر تکلم در وی
تمکن دارد طور اسراریست که صد هزار کلیم تکلیم در میقات مناجات در کنف وی دارد ثعبان موسی ابکمیست
که صد هزار سحر ساحران در درون دارد کشتی‌ایست در طوفان جهالت نوح حکمت با وجود همراه دارد و مراد آن
که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه و سلم حاصلا باقی اعضا را برین قیاس
هر یک با انواع خواص و مزایا آراسته بران گلدستهٔ باغ فطرت پیراسته بر تخت جمال بنشاند
دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت برپای کرد بعد از آن در نقش نفیس ناطقه را
که عبارت از روح پاکست در صدف بدن خاکش در آورد و طوطی شکرشکن دلش را در قفس
سینه بشکر شکر خود انس داد چنانچه والدین فخر گوید — نقاش صنع قدرت فطرت بی صورت هیولا در آب و گل
با صد لوح حکمت نقش او کشید زیبا ∴ شهباز جان نشسته بر قبهٔ معانی ∴ عنقای عقل جسته بر قاف
برداشته قبضهٔ گل بنگاشت پیکر دل ∴ کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی ∴ مجموعهٔ عجایب اعجوبهٔ غرایب
پاک از همه شوایب از جسم جان معرا رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه الصلوات والسلام
تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل أتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا درین مدت ملایکه گروه گروه بروی میگذشتند
و از حسن صورت و غرایب هیئت او تعجب میکردند که پیش از آن بدین صورت خلقی ندیده
بودند میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب می‌نمودند تا روزی عزازیل با جوق متابعان گذرش بشهرستان
وجود آدم علیه السلام افتاد خواست تا تفحص حدود جهات این شهرستان کند انگشت بر کالبد
وی زد از وی صدایی برآمد همچون کوزه که در کورهٔ مجاهدت پخته گشته و بمرتبهٔ صلصالیه رسیده
اهل تحقیق میگویند که آن صدا فریاد از دست بیگانه بود — فریاد ز دشمن نیز دوست توان برد
از دست نوای دوست ندانم بکه نالم ∴ چون این آواز عزازیل شنید یاران خود را گفت عجب
مجوزیه که خلق مجوف لا یتماسک مخلوقیست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت ماسکه را
اد خواهد بود ساعتی بیاشید تا من بباطنش درآیم و بمسالک و منافذ این شهر بنگردم آیم
آنگاه شما را از حقیقت حال آگاه گردانم بعد از آن در جوف این حقهٔ معانی و این قبهٔ رفیع
المبانی درآمد عرصهٔ دیدش آراسته خزینهٔ بنقود هر دو کون پیراسته هر چه در عالم آفاق دیده
بود و دانسته نمودار آن خطه قالب آدم یافت چون بقصر در بسته و حقهٔ سربستهٔ دل آدم رسید
هر چند خواست دران تصرف نماید از یک طبقهٔ صدر که برج دبارهٔ هفتمین است از قلعهٔ دل در نتوانست

دل ادم

دل آدم علیه السلام او را رد کرد مردود ازلی واپس گشت — تو جهد کن که جای در دل مردی ∴ که
دل نظرگه حقست تا در آن افتی ∴ اگر ز عرش در افتی بکنج چاه ملامت ∴ هزار بار از آن به که از دلی
بدر افتی ∴ چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز راند و
گفت سیران در مجازی این شهرستان آسان است اما خزینه ایست استوار از جواهر اسرار هر چند
جد و اهتمام نمودم که پی ازین سررشته بگشودم از آن جهت هراسانم و سبب تفرقهٔ خود همان
دانم بعده بیاران گفت ای یاران اگر خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید ایشان گفتند که کمر
متابعت بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت که اگر او را بر من فضل نهند من عصیان ورزم
اگر مرا بر وی تفضیل نهند او را هلاک گردانم تا بیشتر مفسران کریمهٔ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ
را اشارت باین معنی داشته اند یعنی ما اظهرت الملائکة من الطاعة وما استر ابلیس من المعصیة
چون تسویهٔ قالب آدم باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل امین رسید
علیه السلام که ای جبرئیل آن درج گرانمایهٔ عالی مقدار که از خاک پاک کافورناک روضهٔ مقدسهٔ
خواجهٔ لولاک صلی الله علیه و سلم ترتیب نموده بودی و به آب تسنیم و سلسبیل غوطه داده و حالی صدف
گوهر نور محمد است صلی الله علیه و سلم از عرش آویخته بیار و در میان دو ابروی آدم علیه السلام
معای گذاشته ایم در آنجا ودیعت نه چنانکه در بیت آدم صفی تمام شد بعد از آن روح را
در وی دمیدند اهل تحقیق گفته اند طریقهٔ صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند
و دانه بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک صیاد ازل میخواست که مرغ روح را
بدام قالب صید کند و او را قفس بدن بشری مقید سازد و دانهٔ حقیقت محمدیه صلی الله علیه و سلم را
بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح دران آویخت پایش در گل و قیدش در دل بماند —
صیاد ازل چو دانه در دام نهاد ∴ مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد فصل نجم در بیان
نفخ روح در قالب آدم صفی علیه السلام چون قصر قالب آدم بدستکاری استاد قدرت باتمام
رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بنوازش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشته
و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آمد روایتست که حق سبحانه و تعالی بروح که شاه
سرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح روح چون لذت خطاب یافت بسرعت تمام باجابت
مبادرت نمود حق تعالی فرمود مداخل است ادخل فی جسد الذی خلقته درای درین قالب کر
بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زاویه های تاریک دید زبان معذرت
بگشاد و گفت سیدی مدخل کریه و قعر بعید و نقص منازعة و از درآمدن امتناع نمود
کرت دویم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین

کرت جارم خطاب آمد که ادخل فی هذه الجسد کرت ها پس درآمد بکراهیت و بیرون آمد بکراهیت و
کفته اند که سبب کراهیت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن کثیف و ظلمانی از درآمدن
دران و اختلاط و همنشینی با وی میکرد جون شمع جمال محمدی را صلی الله علیه وسلم در لکن پیشانی
آدم علیه السلام برافروختند شعاع از نور قدس دران حرم سرای انس تابان شد در زمان روح
سبر دوان شد و از طرف فوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود بطون دماغش
از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت جندسال در کاسه سر آدم کرد میکشت بهر جا میرسید بعد جون
سفالش بکوشت و پوست متحول میشد بجشمش رسید حالی مردم دران کوشه نزول کرده آن
زاویه ظلمانی بشعاع شمع روح نورانی شد جشم بکشاد در هیکل در هیکل قالب خود دید هنوز کل
اما قابل قبول آثار انوار جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطایف و عواطف عالم پاک در برابر
آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه کما هی دانست و عرفت الله بالله کما ینبغی
مطالعه کرد و در روایتی آنست که جون دیده بسته بره اش بلوامع نور روح روشن کشت نخست
نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة و رب
غفور ازین معنی دو جیز مفهوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه وسلم و یکی عصیان و نسیان
امت درین دو اندیشه متفکر شد در خلاصة الحقایق میکوید که از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا
آن کیست نام وی با نام تو مقرون است فرمود پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو
که هر کاه پای کرامت لنک ذلت در آید بشفاعت او از تو در کذرانم بر خاطر آدم علیه السلام خطور
کرد که مناسب آن می نماید که پدر شفیع ذلت فرزند باشند و اینجا بر عکس آنست حق تعالی بجبرئیل
وحی فرمود که ای جبرئیل در باب بنده ما مرا اندیشه را که در دل کذرانیده بیرون آر و الا این
خطره سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل سینه آدم علیه السلام بشکافت و نصفی ازان تفکر بیرون
آورد و نصفی بماند اکر بیرون آورده در زمین بهشت مدفون کردانید آن درخت که سبب ذلت وی شد
ازان تخم اندیشه رسته بود و آن نصف دیکر که در وجود وی بماند بود نفس اماره با التسوه ازان
رست که بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد او آمد و امة العاصم بعد ازان روح
باذن الهی در منزل اذن و النفس ورود آمد ببرکت صحبت او هوش از دریچه کوش سر بیرون کرد
راه عطسه از ممر خیاشیم کشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی نطق
شکر شکر آموخته بشد کفت الحمد لله رب العالمین حضرت جلال احدیت جل و علا فرمود یرحمک
ربک و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من ناخورده شکر میکویی من نیز کناه ناکرده بر تو
رحمت مینویسم آری مادر مهربان را که فرزندی در راه است هنوز ناآمده ترتیب امور ضرورت در بد

میکند

میکند از کهواره و غیر آن جون میداند که ازان جاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم
میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات
ذمیمه امراض داوجاع مهلکه ودیعت نهاده لاجرم داروی علت و دوای بیماری پیش از
ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک و وصف ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود و کان بالمؤمنین
رحیما **لطیفه اخری** اول سخنی که از آدم بسمع الهی رسید جل و علا کلمهٔ الحمد لله بود و اول خطابی که
از حق تعالی متوجه آدم شد علیه السلام یرحمک ربک بود الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه و
تعالی افتاد بر همه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبده
نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی
ما لا قیمة له باز ازان جانب کلمهٔ یرحمک ربک در برابر ذلات آدم افتاد بر همه ذلات غلبه کرد سبقت
رحمتی غضبی رجحان یافت و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه از وست بهتر
از آنچه از بنده است امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اکر رحمت بر کناه موقت غالب آید جه عجب
نکته دیکر حمد یکیست و نعمت از شمار بیرون و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یک بران ناشمار
راجح آمد اکر رحمت بی نهایت بر کناهی جند معدود راجح آید جه عجب **علت** که جون آدم علیه السلام
ذکر رحمت شنید بیمنت رافت روح بیمنش در حرکت آمده بود دست بر سر زنند داوه نماید
خطاب آمد که ای آدم آوه و موجب کریه جیست کفت خداوندا جون نکریم جشم میکشایم رقم امة
مذنبة می بینم کوش میکشایم خطاب یرحمک ربک می شنوم وازین هر دو بوی ذلت می آید و ذلت
مستلزم عتابت و مرا طاقت عتاب نیست و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام همان دم
بظهور پیوست که بصورت ترحم و رقت نکشت بلکه نظر بر کمال حقیقت حال کماشت و دانست که
جلوس رحمت الهی بعد از فضول ذلت بوصول بدرجهٔ نوبت و انابت می تواند بود خطاب آمد که
ای آدم امة مذنبة را می بینی رب غفور را جرا مطالعه نمیکنی **بیت** جو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد
هزار ظلمت اکر هست نور خواهد کرد ∴ اکر تو طالب یاری و وصل میطلبی ∴ بهشت و حور مجو کان قصور خواهد بود
معین کی که دهد شرح امت مذنب ∴ دلم حکایت رب غفور خواهد کرد **تمثیل** حال آدم بمریضی که
احتمالش فرمایند دوا و در فرمان طبیب تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقی برسد
لطیفه ای درویش دقیق نظران ان الذین اوتوا العلم درجات در عطسه آدم علیه السلام نکته غریبی
ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو آن روز که روح از درآمدن قالب امتناع می نمود سبب آن ظلمت
خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش تو ظهور قطرهٔ در مقام آدم جکانید که
ثم رش علیهم من نوره جون بوی کل و کلاب آن رشاش بدماغ آدم رسید جنانجه کان در دکان

عطسه زنند عطسه زد گفت الحمد لله گفتند آدما بموجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفی
و ارباب جاه را چون ضعف پدید می شود منزل بدل میکنند و بجایی میروند که آنرا هوای دلکشای
باشد اکنون ترا بهشت می باید رفت و در ظل جنات ساکن گشت چون قدم در بوستان جنت نهاد
فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زنهار تا پرهیز نشکنی و لا تقربا هذه الشجرة هوای
جنت دلگشای و راحت افزای بود اشتهای طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طبیبی راه نشین
لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بحیله تمام خود را در بهشت انداخت و دست بر نبض
وی نهاد که فدلیهما بغرور گریه آغاز کرد آدم را هراسی در دل پدید آمد هر آینه بیمار چون طبیب را
گریان بیند بترسد آدم گفت علاج این چیست گفت هل ادلکم علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دارو
خانه خاص حق حبه چند ساخته اند و مهر و لا تقربا بر وی نهاده اگر از ان حبها تناول کنی معده وجود
از اختلاط فنا پاک گردد پس آدم بگفت آن نیم طبیب جاهل دانه در دهان انداخت فی الحال و براتب
گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اهبطوا منها جمیعا اکنون بواسطه این بیماری در حمام دنیا بگرم
خانه هندوستان می باید رفت و از برای خود از ان ادویه نافعه معجونی ترتیب کرد و بکار برد تا از نم
دیده عرق کنی و از تب ذلت نجات یابی آدم دانست که او راه میگوید و حکیم علی الاطلاق بحکم معالجتش
دلالت میفرماید آدم نیز دارویی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم در ان حیران بماند بیخ نیازمندی پیدا کرد
و برگ پشیمانی بان ضم فرمود و تخم شکیبایی حاصل کرد و در هاون توبه افکنده و بدسته مجاهدت آنرا
خرد کرد و بآب چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پاتیله صدق انداخت و آتش عشق
برافروخت تا جوش شوق برآورد و کفک هستی و درد خودپرستی از سر بیرون کرد آنگاه
بکتان تقوی بپالود و در سایه استغفار نهاد و بباد پرهیزکاری بسرد کرد و در قدح امید
ریخت و در سحر غفران بیاشامید و از سر درد ناله غم بر درد برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا
لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصی آدم برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت
القصه چون روح در جوف آدم طوف نمودن گرفت فی الفور اشتهای طعام در باطن آدم پدید
آمد اول حرص بود که در وی بظهور پیوست نظری در ان حالت بر میوه های بهشتی کرد میل آن در باطن
وی بحرکت آمد خواست که برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید و هنوز قدمهای وی گل بود یاری نداد
حق تعالی بر طغرای منشور وی این توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل رباعی ای دل تن تو بزیر بار است هنوز
گل میطلبی زخم خار است هنوز ÷ بنشین پس زانوی غم و دم درکش ÷ تعجیل مکن که با تو کار است هنوز
لطیفه جلیله ای درویش از ان روز که حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت آدم صفی علیه الصلواة و السلام
بید قدرت میفرمود که خمرت طینة آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف در ان نبود بلکه بخداوندی خود

مباشرت

مباشرت آن میفرمود در وقت تعلق روح بقالب نیز واسطه را در میان راه نداد و نفخ آن بخود
اضافت فرمود و نفخت فیه من روحی و اینجا سریست که محرمان حرم خاص با آن اختصاص
یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستادند
مسافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار منهیان عالم غیب گفتند نباید درین راه از دشمن
گزندی رسد یا بدوستی پیوندی کند و از ما غافل ماند چون اثر نفخ ما با و بود نگذارد که ذوق انس ما از
کام او بیرون رود و او را از موانست با غیر ما باز دارد بیت از دلم صورت آن خوب ختن می نرود
چاشنی شکر او ز دهن مینرود ÷ با همه ار شکر کنم هر نفسی عیب مکن ÷ که برفت از دل تو از دل من
می نرود ÷ جان پروانه مسکین ز پی شعله شمع ÷ تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود ÷ و چون روح
در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه پس با وحشت دید بنا آن بر چهار اصل متضاد نهاده دانست که
این سرای را بقایی نخواهد بود و دل بران نهادن از سنن عقل انحراف نمودن است با خود گفت
بیت اساس قصر هستی میرساندم فوق نه طارم ÷ دریغا این بنا از زندگانی سست بنیاد است
و حیات و عقارب و شهوات و انواع سباع غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه همه یکبار بر وی
حمله آورده نه و نفس اماره چون ثعبان هفت سر بقصد هلاک دهان باز کرده هوا و هوس
از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار در قرب جوار
حضرت رب العالمین جل و علا بوده ازین موذیات بغایت مستوحش گشته خواست که ازین وحشت
آباد برود وی بجان راه که آمده بود باز گردد دید که پیاده است مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل
شکسته شد باو گفتند ما از تو همین دل شکستگی میطلبیم آهی از سر درد برآورد گفتند ما ترا از برای این آه
فرستاده ایم بخار آن آه ببام دماغ او برآمد در حال عطسه زد حرکتی در وی پیدا شد روح بتمام
اندام وی فرود وید دیده بتماشای عالم صورت بینا شد جهانی دید آراسته و زمین و آسمان
پیراسته مشاهده کرد آسمان دید زنگاری مزین بچندین عماری از لعبتان حصاری راست چون قندیل
مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در وی افروخته
بی نسه چرخی دید دولابی کوزه ها زرین کواکب از پردهای وی آویخته گردونی یافت سیمابی اباریق سیمین ثوابت
آب صافی نور بر وی دریاها بر موج اوج ریخته گل لعل خد خورشید انور را دید چون ورد نازپرورد آتشین
پیکر بر بن گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و با الماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر اخلاق
اهل بصر را بعقود تصرف نظم هفت ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام تاج مرصع زرین فام بر سر نهاده
در صحن چمن فلک و بزم انجمن ملک قدح فرح نور و طارم و جام مدام ظهور بر کف گرفته با خود براندیشید
و گفت آیا این آسمان منیع رفیع الشان و این قصر مشید الارکان برافراشته قدرت کامله کیست

واین دریای جواهر زواهر نور واین قلعهٔ حصینهٔ ملایک وحور نگاشتهٔ حکمت بالغهٔ کیست بالفوراز
ورای استار غیب با تغان لاریب این ندا در دادند بیت این قدر عقل نداری که بدانی اخر
کرنه شاه است پس این بارکه وایوان چیست گرنه اندر تتق از زرق رنیار دلیست در کف
چرخ پس از زین مشعلهٔ تابان چیست چون این ندا بسمع روح رسید بعلم الیقین دانست که این پرکار
پرکار بر مراکز کرات بساط عالم دوار بکمال قدرت قادر علی الاطلاق ست واین سفینهٔ سکینهٔ لولوا
بار در بحار بر موج اوج کوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذکره خراط مشیت
اوست که این کوی زرین خورشید را ابتدو بر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته درمیان میدان آسمان انداخته
وخیاط ارادت اوست که جرم نیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین کوی کریبان کرتهٔ فیروزه رنگ آسمان بر
چون این معنی مکاشف کشت ومضمون این اشارت بنصب العین او آمد بیت اگر ای پرده نتوانی که
بینی پرتو ذاتش بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش جمال حق زمرآت صفاتش میکند جلوه
صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش بعد ازانکه روح لمعات انوار ذات در مظاهر آن آیات
دید واز محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان شکرگذاری الحمد لله کشاده کردانید یعنی بحمد الله که اگر از
مشاهدهٔ انوار ذات محروم ماندم باری در آینهٔ آیات بعکس انوار صفات مشاهده کشتم چنانچه فقیر کوید
بیت دیده ات چون موثری وسایط کرندید باری در آینهٔ آثار او بکشای چشم فی الحال
نواخت حضرت الهی در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب مراد را آرامشی پدید آمد واضطرا
ومیل راجعتش تسکینی بپذیرفت وآن آرامش را سبب لطیفه گفته اند وآن موقوفست بر
ایراد مقدمه در غایت لطافت بگوش جان بشنوای درویش بدانکه آدم در بوستان خدا
جل جلاله درخت بزرگ بود طوبی اعظم وسدرة المنتهی جهان او بود لاجرم اکه الله تعالی یغرس فی
هذه الدنیا غرسا چون این درخت بزرگترین از تخم زمستان عدم بیرون آمد که فاذا سویته
واز نفس بهار غیب او را اجزا آمد که ونفخت فیه من روحی باد ازل بجنبید درخت نهاد آدم را بهت
باز نشست غنچهٔ دهان او شکوفهٔ عطسه از یکدیگر کشاده شد میوهٔ الحمد لله بکشاکش جان بر شاخسار
زبان بیار آمد این میوهٔ نوبادهٔ را از ابد بازل بردند منه بدا والیه یعود مکافات آن سلطان
ازل کلید گنج خانهٔ رحمت بدست جاوشی یرحمک ربک بفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی
می تواند کرد ودر خدمت این سلطان ازل کلید گنج خانهٔ رحمت کامرانی می نمود جهت آرامش جان
در بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه معین دیوانه تو میکوید بیت وقت آنست که دل واقف
اسرار شود جای آنست که جان طالب دیدار شود گنج مخفی که بیازار ظهور آمده است عارف
آن به که زخلوت سوی بازار شود پردهٔ آب وگل از روی دل وجان بردار تا همه ظلمت هستی تو انوار شود

یعنی آن

یعنی آن لطف وعنایت که خداوند مراست چه عجب باشد اگر بنده کنه کار شود چون بپرسیدن
بیمار خود آیی سحری تن درستان همه زین واقعه بیمار شود ای درویش لطیفهٔ چند در باب
عطسهٔ آدم علیه السلام وتحمیل آن نعمت شکرگذاری الحمد لله نمودن وتنعیم آن یرحمک ربک شنودن در
بحر الدرر ایراد کرده ایم این کلدستهٔ گلزار معانی را نیز بور و ناز پروردی چند می آریم واقف من باش
تمثیل این معنی در عالم کبیر بشنوای درویش بدانکه چنانچه عالم صغیر وکبیر در برابر یکدیگراست عالم خلق وامر
نیز در مقابلهٔ یکدیگر نه که الا له الخلق والامر اول نهالی که در بوستان عالم امر و نهی نشاندند شجرهٔ کاف ونون
بود که ونمود کن فیکون عطسهٔ بزد عالم از بینی او بیفتاد وخشخشهٔ درخیاشیمش بجنبید آفرینش از خرطوم
وز بجنبت این جمله زبان بحمد مولی تعالی بکشودند وان من شیء الا یسبح بحمده این حمد بازل رسید از بارگاه
قدم رحمت روانه کردان برین عطسه ریخت ورحمتی وسعت کل شیء بار این عالم کرما سوی الله است
عطسهٔ بزد آدم صفی علیه السلام از دم آدم بدر افتاد ازان است که با جهان می ماند کالذرة والاسد ان عطسه
مصورشد آدم خوانده خلقه من تراب باز دهان جهان الحمد لله کفت آن الحمد لله متشکل شد عیسی مریم
خوانده وکلمه القاها الی مریم ازانست که با آدم می ماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عزوجل
یرحمک الله کفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور کشت محمد شد وسرتا پا قدم مجسم
از رحمت شد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیلی ازین
لطیف تر بشنو نور روح درخیاشیم جان بنده ریخت جان پاک عطسهٔ زد عطسهٔ جان از دهان دل آواز داد
آن عطسه را ایمان خوانده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله حوالت بکل شد کل در برابر دل
الحمد لله کفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله کفتن کل بود چنانچه ایمان عطسه زدن دل بود این آواز
بازل رسید حق تعالی بجودی خود یرحمک الله کفت ان رحمت الله قریب من المحسنین لطیفه
درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمت چون این معنی بران جهان پرتو انداخت عکس این
معنی ظاهر کرده واندران جهان یرحمک الله جنت است واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله
چون بنده بهشت رسید یرحمک الله حق شنید چون طعام وشراب بهشت بچشید الحمد لله کفت وآخر دعویهم
ان الحمد لله رب العالمین وچون نور دیده ونعت در ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چراکه دیده
دهان جان است ونظر دیده عطسهٔ آنست آواز نور از دهان دیده پیدا شد جمال حق تعالی هویدا کشت لمعات
انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی وزیاده چنانچه معین دیوانه کوید بیت چشم بکشای که دیدار خدا
جلوه نمود دیده شو یکسر و بر بنده در کفت شنود عکس رخسارهٔ ساقی بنمود از رخ جام هوش
از جام زمستان بی عشق [illegible] ساقی عشق مرا روز ازل باده چشانند تا ابد هر نفسم مستی دیکر
بفزود آن دلی کز ظلمات بشری کشت [illegible] عکس انوار خدا بود در او هرچه نمود رجعنا الی ذکر الروح

حین دخل فی جسد آدم علیه السلام چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق
قربت و انس با حضرت یاد میکرد ازین قفس قالب تنگ می آمد و میخواست تا این قفس در هم شکند
و باز مرغ با آشیان اصلی مراجعت نماید و این را نصب العین میداشت **بیت** ساقیا بر سر جان
بارگران است تنم ٭ باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم ٭ من ازین هستی خود تنگ بتنگ آمده ام
تو جهان بجرم کن که ندانم که منم ٭ پیش ما قالب مردار جگارست مرا ٭ نیستم زاغ و زغن طوطی شکرشکنم
خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست ٭ بهوای سر کویش پر و بالی بزنم ٭ و چنانچه اطفال را بچیزهای
رنگین و نقشها و میوه های شیرین مشغول گردانند آدم را علیه السلام گاهی بعملی ملایکه و سجود ایشان
و برون با آسمان و گشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نایره اشتیاقش ساعتی از التهاب
باز ایستد و او میگفت **رباعی** هرگز نشود ای بت بگزیده من ٭ مهرت ز دل و خیالت از دیده من
گر از پس مرگ من بجویند بود ٭ مهر تو در استخوان پوسیده من ٭ تا او شرطی در میان آورد که
هر دم از فضای هوای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیامی میفرستند و او را
بنوازشهای دوستانه و عطایای پادشاهانه لحظة فلحظة مخصوص گردانند تا روح بواسطه نفحات
عالم ربوبیت درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند تواند بود و ببوی آن زندگانی تواند نمود چنانچه
فقیر تو گوید **بیت** نفحه عشق گران سوی جهان می آید ٭ بمشام دلم از عالم جان می آید ٭ تازه شو ای
دل پژمرده که چون آب حیات ٭ بحر جودیست که سوی تو روان می آید ٭ رقم عشق که نیست بطغرای وجود
هرچه اندر عدم آباد جهان می آید ٭ هرچه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق ٭ همچنانش که فرستاده جان می آید
حیف کین بی بصران تا به بخبرند ٭ زانچه در دیده صاحب نظران می آید ٭ گرچه هر موی زبانی شود از سر نهان
بخدا گر سر مویی بزبان می آید ٭ شیخ کازرونی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید روح پاک از بام افلاک
باین مغاک افتاد غریبی بود با این شهریان الفت نمی یافت چرا که از عالم امر بود قل الروح من امر
ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی و تعظم برشته الا له الخلق
والامر هر دو را بر هم بست تا روح با قالب و قالب با روح بپیوست اما بواسطه اختلاف ایتلاف
نمی یافت و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمیگرفت تا حکیم ازلی برابطه لم یزلی مرغ روح را
درین قفس قالب آرام داد و لطیفه هم از آن عالم ارواح بزلگش جان غریب نهاد و فرستاد
و بیان آن لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی ابتداء بگوش هوش قلم میرسد که قلم رازدار
قدم است آن سر ازلی باز میگوید و احکام وقایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام
بنفحات قدس آن معنی از لوح برمی دارد و بجبرئیل امین علیه السلام می سپارد و دیده ازل
در زمزمه قدم از کرانه غیب بنوازه آوازه جبرئیل در پر جان فرشتگان می افتد آسمان از آن معنی پر میشود

ملکوت

ملکوت ازان زمزمه جوش می آرد تا قضای الهی از دریچه بروج و پنجره نجوم از حجب غیب ظاهر شود
نخست که از در بند آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهند بکره ناری که بناحیه هوای آید از
عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود تا بزخی باد در هم آمیزد باد گرم و نرم شود
و الکش جان گردد این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که ازان جهان سبحانی بهمدمی جان
جان انسانی قصه این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته بران باد
گمارند تا آن باد را از روزن مشام بنده باسانی بجلوی انسانی فرود آورند آن لطیفه که بوی حق همراه
دارد و بباد سپرده اند که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن از درون آن باد از ره گذر نفس بر جان قسمت
کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود فریاد برآرد **بیت** می دهد بویی ندانم تا کدامین بوستان این
بوی عشقست این که می آید ببوی دوست این ٭ جان چو بویش بشنود برخود بدرد پیرهن ٭ روح پاک است
این نمیگنجد درون پوست این ٭ این چه نوراست این که جان چون ذره سرگردان اوست ٭ آفتاب این نور
کی دارد جمال اوست این ٭ پس هر شبانروزی بیست و چهار ساعت است هر ساعتی هزار
نفس آدمی میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گذاران روح و الکشان
جانند که بوی دوست در پرده استخوان و پوست بیرجان میرسانند و آن امانت ربانی در برابر
غریب زندانی می نهند و باز میگردند و ازین جانب پیغام بنده بحق سبحانه میرسانند که منه بدا و الیه
یعود و اینجا گفته اند **ع** عاشقان در می دو عید کنند و مصداق این معنی آنست که تا نفس می آید
جان ببوی دوست درین قالب می پاید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند و اکنون که
سبب بقای روح بود منقطع شده جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود **قال الشیخ الرومی**
هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ٭ ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست ٭ ما بفلک بوده ایم یار ملک
بوده ایم ٭ باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست ٭ خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون تریم ٭ زین دو
چرا نگذریم منزل ما کبریاست ٭ هان و هان ای فرزند باخبر باش که این پیغام گذاران را باز
چگونه بنزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبه و نیازمندی و مناجات بدان
حضرت رفع میکنی و درین معامله سود تراست الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس را بغفلت
و علت بلکه بخطا و ذلت برآوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز قیامت خواهی
دانست **بیت** هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست ٭ کانرا خراج ملک دو عالم بود بها ٭ مپسند کین
خزانه دهی رایگان بباد ٭ وانگه روی بخاک تهی دست و بینوا ٭ ایقظنا الله تعالی من نوم
الغفلة و اوصلنا الی مقام الوصلة بمنه و فضله **لطیفه شریفه در اشارات روحیه و عبارات**
متوجیه بدانکه روح از عالم فتوحست و در کشتی بدن قایم مقام نوح و در تمثیلات و تشبیهات

آن که گفتیم ان یحصی للطایف مبین کشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلا اکتفا افتاد اول بدانکه روح پادشاهی
که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانهٔ لم یکن شیئا مذکورا و خرابهٔ کان ذلک فی الکتاب مسطورا است بیامن
یمن قدوم و برکهٔ نزول او معمور شده که خلقتک ولم تک شیئا دویم روح ماهیست که چون از مشرق سعادت
و مطلع سیادت جبرهٔ عنایت بسته شدگان طریق هدایت نمود جهان وجود از نورش هود ادیر نور شد که
ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره سیم روح شراب نابیست که ساقی باقی الست
در قدح پر فرح بدن پر محن ما ریخته است تا صد هزار عاشق سرمست جان بر کف دست راموسی وار از
سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربدهٔ ارنی انظر الیک درآرد چهارم روح روغن زیتونیست که از کارگاه
قدرت در قندیل حکمت قالب ما ریخته اند و فتیلهٔ دل را بآن روغن آمیخته و آتش محبت از مقداح یحبهم
و یحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود را بروشنایی روشن گرداند مثل نوره کمشکواة فیها مصباح پنجم
روح صد فیست که خانقاه قدس و صومعهٔ انس الارواح جنود مجندة بیخانهٔ ویرانهٔ قالب ظلمانی فرود
آمده تا رندان خرابات ان النفس الامارة بالسوء را تادیب کند و تبلیغ ارشاد در مقام انقیاد
بر سر سجادهٔ رشد و رشاد مطمئنگی بنشاند ششم روح نهال ابتهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین
متین منها خلقناکم نشانده است تا چون بیخ و فیها نعیدکم را محکم گرداند در نوبهار بهار نبات
برگ رحمت و شکوفهٔ رافت و میوهٔ مغفرت بار ورگردد که و منها نخرجکم تارة اخری هفتم روح
مهمان ظریفیست و وارد لطیف که از عالم فلک و جهان ملک بخانقاه وجود ما نزول کرده است که بمنزل
استیناس ارجعی الی ربک باز گردد کما قلت بیت چون بگوشش ارجعی امر جان آید ندای ارجعی
این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان :. گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل در گلو :. در میان خاک
خون چون مرغ غلطیدن توان :. رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت بود :. فرقهٔ تن راز سرتا پای دریدن
توان لطیفهٔ دیگر از لطایف مسجد بشنو ای درویش چون آفتاب جهان تاب روح در فقر وجود آدم
در تافت از روزنهای اعضا و جوارح و تشابک حواس و قوی چندین گونه انوار مخالف مختلف در
عالم شهادت عکس انداخت تا برتبهٔ که هر عضوی از تاب فروغ آن نور بخود در غلط افتادند استادان
و جال بخود کردند و لاف گذاف آغاز کردند دست میگفت من محل جودم سر میگفت من مظهر سجودم چشم
میگفت من آینهٔ عبرتم گوش میگفت من کنوز رموز حکمتم پلک میگفت من شادروان سلطان بصرم ام
مژه میگفت من باد بیزن عروس ناظره ام ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت
من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت من ورد الاحمر بوستان جانم جعد میگفت من دردام
جعد مشکین برای صید مرغان مسکین دانه بر حالم لب میگفت من غنچه یاقوت و مرجانم دندان میگفت من
گرسی سی پاره قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ ذکرم بیان میگفت من هزار دستان بوستان فکرم

من سکر

تن میگفت من معتکف زاویهٔ خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم دست میگفت من ضراب دار الضرب
کردارم پای میگفت من رقاص عرصهٔ رفتارم رگها میگفتند من او تار چنگ بدنم پوست میگفت من
ورق دایرهٔ تنم سینه میگفت من قفس مرغ دلم شکم میگفت من خزانهٔ دانه و آب گلم گردن میگفت من
قلادهٔ عبودیتم پشت میگفت من حمال بار امانتم استخوان میگفت من ستون قفر وجودم اعصاب میگفت من
طناب خیمهٔ سجودم ناخن میگفت من زخمهٔ رباب اندامم گوشت میگفت من خلعت پوش دولت
شت و پاره عظامم ظاهر میگفت من مدرس مدرسهٔ روزه و نمازم باطن میگفت من صومعه نشین
خانقاه نیازم عقل میگفت من زاهد رهنمایم نفل میگفت من شاهد دلربایم تا که شاهنشاه روح از سند
فتوح سر بر آورد و گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه بیامن
مرافقت و دولت مصاحبت ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایهٔ عنایت ما کفایت نمودید
ای سر اگر من که روحم نباشم تو که سری سر بباد دهی وای دست با اگر دست یاری من نباشد
دست از کار و بار و پا از رفتار باز مانند نه چشم را بینایی ماند و نه گوش را شنوایی ظاهر و باطن را
دست برد فنوت و دستان کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام
رسانید تجلی جمالی از ورای تتق لایزالی بر رندان لاابالی روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس
جمال جانان نباشد و جلال ما که فنای تو بر بقای ما سبقت گیرد و وجودت طریقهٔ عدم بپذیرد قال الشیخ
الرومی قدس سره بیت جو اندر روی جانان که باشد جان که جان باشد :. چو دید روز روشن راه جای
پاسبان باشد :. بیکباری نکوکاری زهر آفت نگه داری :. طریق ماه رخساری لعبه جان را کلان باشد
اگر با نقش گرمابه شود یکلحظه همخوابه :. بماند م نقش جان گیرد جو من دستک زنان باشی فصل ششم
در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود ملایکه رجعنا الی قصه آدم علیه السلام الکلام فی تعلیم الاسماء و علم
آدم الاسماء کلها جون حق تعالی قصر وجود خلیفه را بنور روح مزین گردانید آن وجوه حکمت که بر سبیل اجمال
در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملایکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل
مبرهن گرداند او را در مکتب خانهٔ و علم آدم بر مسند خلافت و کرمنا معزز و مکرم بنشاند و ملایکهٔ ملکوت را که
اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند و در حوزهٔ افادهٔ او مستفید گردانند و منشور جلالتش را
بتوقیع انی اعلم ما لا تعلمون غیب السموات والارض مسجد ساخت بیت ترا در مکتب حکمت خلیفه
زان همی خوانند :. که هر گو بنگر دانند که شاگرد چه استادی :. و ازین معنی دو چیز تحقیق پیوست یکی
فضیلت آدم علیه السلام بر ملایکه دیگری شرف رتبهٔ عالم بر عابد کما قال صلی الله علیه و سلم فضل العالم علی العابد
کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعیین اسما اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسماء ملایکه است
و عبد الرحمن بن زید گوید اسماء ذریت است مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد همه اسماء اشیاست

و آن چنان بود که حضرت حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد انبؤنی باسماء هؤلاء
ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران برآنند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه با خود
اندیشیده بودند هر مخلوقی که حضرت خداوند بفضای عالم وجود جلوه دهد که مستلزم ممارست علوم و مدارست
حکم و معاملت تجارب است پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت نوبادهٔ از گلستان فطرت
بیرون آورد و تعلیم اسمائش کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبؤنی
باسماء هؤلاء خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادق بودید در آنکه سبقت وجود را مستلزم اعلمیت گمان می‌برید
پس ملائکه بعجز خویش معترف آمدند و کلمهٔ تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر
وراق رحمه الله منقولست که چون خطاب انبؤنی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب حضرت شد
زیرا که جواب آنحضرت بتخصیص در اوان امتحان امکان ندارد لاجرم چون خواست که آن باب
جواب بر آدم مفتوح دارد از آن سوق کلام بکلمهٔ انبئهم عدول فرمود که اگر مثلا گفتی انبئنی آدم
از ملائکه در جواب اعجز و احصر بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملائکه متمکن کرد اینه
القطعه و النصیحه تاکید بکلا کلها مؤید این قول است و باز در کیفیت تعلیم چند قول است بعضی
گویند که یکبار در دل وی القا فرمود علم تمامی اسما را بی واسطهٔ تاملی و تدبری و بعضی دیگر گویند که خلق
آدم علیه السلام چون اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطهٔ آن استعداد درک انواع مدرکاتش از
معقولات و محسوسات و تخیلات و متوهمات غریزی بود لاجرم بکمال قدرت خودش الهام فرمود
معرفت ذوات اشیا و خواص و اسما و صفات آنها با اصول و علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمالات
آن بعد از آن حق تعالی جاری گردانید زبان او را بهمهٔ لغاتی که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند
تا اسامی همهٔ اشیا به لغتی بر فرشتگان خواند تا بفضل وی مقر و معترف گشتند و زبان بعذرخواهی
سبحانک لا علم لنا بگشادند بعد از آن حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه الصلوات والسلام
ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود از هر پایه تا پایهٔ چند ساله راه آدم صفی را علیه السلام و علی
نبینا برین تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوش و دستوانها و انگشتریهای بهشتی در دست
و الحلت اهل سعادت در بر و تاج کرامتش در سر چون تبسم فرمودی نوری چون آفتاب از
ثنایای وی می‌تافتی و بهر جانب که توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم
چون مهر منیر بدرخشیدی حاصل حسن و جمال بمرتبهٔ آن نوبادهٔ باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که
از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملاء اعلا انگشت تحیر در دندان تحیر گرفته و از ذوق کمال او
دیباجهٔ جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته بر میخواندند و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین
مکشادند — تیغ قضا خامهٔ فطرت شکافت ∴ بر ورق صنع بسرعت شتافت ∴ صورت هر رنگ دید کآن بر گذشت

باز خطی

باز خطی در همه اندر کشید   رانیه چون نوبت آدم رسید   صورت خود بر ورقش بر کشید   نور رخش مطلع نور
شود   لاجرم افتاد ملک در سجود   و فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید تا فرشتگان تخت و بخت او را بر اعناق
خود نهادند و بر اطباق سموات جلوه دادند و بعد از آن در برابر عرش مجید نهادند بیان امر سجدهٔ آدم
علیه السلام مر ملائکه را علیهم السلام خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لآدم ملائکه بزبان و لب
الاذعان مبادرت نمودند اول جبرئیل امین علیه السلام پیشانی وی روی بر زمین نهاد و بعد از آن میکائیل
بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل بعد از آن تمامی فرشتگان علیهم السلام ارکان ممالک ملکوت که
درین امر مبادرت نمودند هر یکی خلعتی یافتند جبرئیل امین علیه السلام را بر وحی امین ساختند و کلید ارزاق در جیب
معاملهٔ میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی اسرافیل علیه السلام بقلم کرم رقم برکشیدند عزرائیل را
سبب مواصلت و واسطهٔ مرافقت و وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند و باقی فرشتگان را بر منشور عظمت عصمت
توقیع لا یعصون الله ما امرهم برکشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطهٔ خدمت آدم
علیه السلام یافتند و آنکه ازین معنی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت سوال امر بسجده ملائکه را پیش
از انبا و اسما و یا بعد از آن جواب بعضی از علما برآنند که بعد از روح دردمیدن بود پیش از انبا بدلیل
آیهٔ کریمهٔ فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند
و لیکن بیشتر علما برآنند که بعد از انبا بود و ترتیب این معنی در سورة البقرة ناظر باین قول است و الله
اعلم سوال مراد از ملائکه که مأمور بسجده بودند کدام طائفه بود جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه
بودند که با ابلیس در زمین متوطن بودند و بقولی مراد ملائکهٔ هفت آسمان بوده و بقول اصح تمامی
فرشتگان بقرینهٔ مبالغه در تاکید فسجد الملائکة کلهم اجمعین سوال سجود مأموربها از آن مجاز دایمان
یا حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است بقرینهٔ فقعوا له ساجدین جواب سجده مر آدم را بود علیه السلام
یا مر حق را مراد آدم را بود که اگر حق را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی سوال
سجده مر غیر حق را جل و علا جایز نیست چگونه ملائکه بسجدهٔ آدم مأمور گشتند جواب پیش از شریعت
محمدی صلی الله علیه وسلم سجدهٔ تحیت جایز بوده چنانچه سجدهٔ برادران یوسف مر یوسف را علیه السلام
و خروا له سجدا و لیکن در شریعت جایز نبوده لاجرم علما تنصیص نموده اند که سجدهٔ آدم علیه السلام سجدهٔ
تحیت بوده نه سجدهٔ عبادت فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجدهٔ آدم علیه السلام و مخذول
گشتن او و مناظرهٔ آتش با خاک نغمه که چون ملائکه بسجدهٔ آدم اقدام نمودند در سجده مدت
صد سال ماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی
از جانب آدم گردانیده از صورت ملکی بهیئت دیو مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ
دیدند فسخ دیدند و شکرگذاری توفیق سجدهٔ دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت

وسبب تکرار سجده در هر رکعتی نماز بعضی این گفته اند که چون ابلیس از سجود ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین
از سجود خلیفهٔ من چرا ابا نمودی گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ من از آدم بهترم
مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و در اناره و اضاءت و صفات
کمال و نعوت حسن جمال و متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد
زیرا که خاک را بآتش بمراتب ترجیح است و خبر با اثر من تواضع الله رفعه الله و من تکبر وضعه الله
موجب توضیح و بسیط این بساط در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته و درین مختصر شمه ازان در کسوت
مناظره محرر میگردد آغاز مناظرهٔ آتش با خاک و تقدیر این معنی چنانست که ابلیس بنوعی از تلبیس
خواست که ادعا خیریت کند و تفوق آتش بر خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب
خاک که موجب تنقیص و مستلزم عار است تکرار نماید اول سخن در صفات گفت یعنی صفائی که آتش راست
کرهٔ خاک ندارد و ضیائی که آتش می نماید قبهٔ افلاک ندارد آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع
نمونهٔ اوست گویا ثعبان موسی ست و همها چون تیغهای ساحران در درون او روشن دلی
و گرم روی کار آتش است پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است آتش را که
این صفات و القاب بود سزد که خادم سلالهٔ طین و تراب گردد ما تغان قدرت از قضای حکمت
ندا در داد که ای لعین لاف گزاف در صف مصاف نتوان زد و سخنان مموه روی اندود هنگامهٔ
جلال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد خود پرستان را رواجی نیست و آستانهٔ
کبریائی را بخدمت خود نمایان احتیاجی نه گردن کشان متکبر را بلطمهٔ استغنا مقهور میگردانند و
متواضعان متحمل را بذروهٔ استعلا منظور میسازند آتشی که در وی همه اضطراب و تهتک و سبکساری است
با خاک که سرمایهٔ سکون و حلم و بردباری ست چگونه برابری تواند کرد دیگر بهشت عنبر سرشت که مقام
شریف ترین ساکن و لطیف ترین اماکن است مبنی بر خاک است که بهترا لها المسک و به هیچ روایت
بثبوت پیوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که سبب عذاب دشمنان آتش
و سبب راحت دوستان خاک است و دیگر بسبب تمکن مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن
محتاج است بخاک دیگر خاک سبب عمارت و جمع والتیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع
النفس سبب رجحان خاک اکثر من ان یعد و یحصی است ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود
قبح سیرت منار و بباد تکبر و بار نامهٔ تجبر چون آتش سرکش گردن بر مفراز اگر مرا درین معنی شبههٔ
هست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است با اصل خلیفه که از خاک است مناظره نماید تا ترجیح و
تفضیل با جمال بر متفقای قوانین حجج و براهین و غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد مناظرهٔ آتش
با خاک چون اثبات این مهم مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود

بمناظره

بمناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای سیرت
برتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن منور
میگردانم خلعت اگر در زندان مجاعت و محنت ابا دگر مسکینان بی استطاعت را ببخور نور پرور معطر میسازم
گوهر شب افروزی ام که بسیط هامون و بساط بوقلمون را در شب چون صوف هزار میخی چرخ منقش
میگردانم منعم ام که هر شام مرغان قیدرا در منقل مشعل بسیخ آهن بر آتش گردانم شحنه ام که دزد دلا
شبستان چون بر تخت لگن بر گرد بالش شمع نیکمن نشینم و تاریکی و ظلم از میان جمع برخیزد مبارزی ام که
چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ برافرازم صولت وجود من دود جنود از لشکر جنس خبیس برانگیزد
از صفات کمال و نعوت جلال من نه همین بسنده که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت
انی آنست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو رفعت و استعلا برافراختن است و کار من
تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خاری انداختن است هر تیری که در جعبهٔ تقریر داری چند از گوی
رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز گفت ای خاک با نور شام سحر منم مظهر ظهور انی انا الله منم
ظلمت ابا دسراچهٔ دینی را مشعلهٔ اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعلهٔ انتقام کانون
سینه را بشعلهٔ محبت سالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای
آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای بدانکه چندانکه زبان درازی
میکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواری ست و راحت در بردباری ست
من عزیز از انم که خوارم بر سر دو دیده ازان نشینم که در زیر قدمهای چون غبارم بردباری ام که
بار همه خلایق میکشم عیال مندی ام که درد علایق میکشم خزینهٔ دفینهٔ آسمان منم درج برج
کن فکان منم آستانهٔ قصر سبحانی منم آشیانهٔ مرغ روحانی منم کعبهٔ طوفان حرم لایزالی منم
تنادخانهٔ حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب طهورم گاهی دردی کش سبوی فسق و
فجورم گاهی از تجلی جمال قایم مقام آب طهورم و گاهی از ظهور جلال و جعلناه هباء منثورا منشورم اصل
خلیفهٔ خدایم مشهد منور مصطفی ام صلی الله علیه وسلم آتش گفت ای خاک من از غایت صفا نور شب افروز
دارم توجه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگرسوز دارم توجه بنداری آتش گفت من از غایت
گرم روی میل صعود بکرهٔ ناری دارم خاک گفت در مقام استقامت کشیدن ملامت تحمل و بردباری
دارم آتش گفت من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من
بمدد باران رحمت و فیض ذوالمنن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت
من محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینهٔ دفینهٔ سرایرم آتش گفت من صدر نشین مسند عزت و نازم
خاک گفت من معتکف زاویهٔ فقر و نیازم آتش گفت غل و غش قلبها را من عیان میکنم خاک گفت

عیب همه معیوبان را من نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من از کان بیرون
می آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ از صحن بستان من عیان میسازم آتش گفت نیر اعظم دانه از
خوشه امنت خاک گفت کعبه محترم زاویه در گوشه منست آتش گفت حرکات من موزون است خاک
گفت برکات من روزافزون است آتش گفت مدحت افرأیتم النار التی تورون است خاک گفت
مزارع من انتم تزرعونه ام نحن الزارعون است آتش گفت صفت نور و رنگ رخساره خود دارم خاک
گفت من ترجمان بی مثال الله نور دارم القصه چون مناظره باین مقام رسید آتش زبان درکشید
خاک با کنکاش عالم پاک سر بطارم افلاک برکشید گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیاز مندان
خاک است صومعه طاعات خاک نشینان است نقاشی که بر گوشه این چار طاق ملمع چون نخل بندان
سرطرقی شاخ و برگ اندازد خاک است صباغی که در چارسوی طلب طبایع در دکان صنایع لباس بدایع
می پردازد خاک است بلی درویش اگر خاک کثیف است و لیکن مشکوة مصابیح جانست اگر خاک ضعیف است
و لیکن مرکب روح و روانست بستان تربیت در دهان نبات بستان خاک می نهد صلایه مشک کافور
در جیب گل رویان عالم غیب خاک میریزد دیده نرگس را کحال نقد بمیل تدبیر از مکحله خاک بینا میکند
زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلایه خاک گویا میگرداند و بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان
در جست جوی این خاک است مقربان مجالس قربت را با جناب حضرت عزت گفت و گوی این خاک است
گنج نهان کنت کنزا مخفیا در کنج گنجینه این خاک است در یگانه او الحکم لله واحد در صدف سینه و صندوق
خزینه این خاک است شرف حرمت طینة آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته
خاک دیده است هی هی چه چیز میگویم بیت خاک را چندانکه دولت میرسد ٭ جمله زان تخمیر طینت میرسد
گرچه اصل آدم آمد تیره خاک ٭ لیک خاکش درگذشت از نور پاک ٭ در طبیعتهای خاک اندیشه کن ٭
در زمین دایم تواضع پیشه کن ٭ با قدمهای عزیزان پی سپر ٭ هرچه بستانی یکی ده باز ده ٭ که
سوی کاهی زبر گاهی نشیب ٭ هیچ گونه از مقام خود مکیب ذکر آمدن ابلیس بعد از آنکه عزازیل
از سجده آدم استنکاف نمود لباس کرامت و خلعت پیشوایی از و برکشیدند بلباس لعنت و
رسوایی در وی پوشیدند و از تمتعات آن جهانی و سعادت ربانی محروس گردانیدند و بخطاب
اخرج منها از مقام قرب براندند و از بهشت بزمین انداختند و از ساحه زمین بجزایر بحور رشش فرستادند
و او را از صورت ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند تا گویند که وی که جن و جال
از همه فرشتگان زیاده بود و بالهای او بیشتر از دریا و قوت بود و اجنحه از نور و در هر آسمان بلقبی
از القاب کمال مشهور با طایفان عرش طواف فرش کردی و با خازنان بهشت ملکت جنت میخرامیدی
ازین همه ناز و اعزازش معزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحه فرش بیرون انداختند اول کسی که

بطاد و لعنتش بیک بار گرد جبرئیل امین بود علیه السلام بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن
عزرائیل علیهم السلام آنگاه اهل آسمان سابعه تا بآسمان دنیی همه ملائکه او را پیک لعنت مرجوم از
دولت صحبت ملکی و سکنی در اطباق اجرام فلک محروم گردانیدند تا روایتست که از آسمان او را در مضیق
دریای افکندند چنانچه مدت صد سال دران دریا غرق بماند چون سر برآورد روی وی سیاه بود و چشمها
ازرق در غایت قباحت برتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلایق بمیرند از ترس و قبح صورت که
القصه چون از سعادات اخرویه بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در عرصه
ضلال و اضلال با بقدم جد و اهتمام مبادرت می نمود از حق تعالی درازی خواست تا نفخه اول در صور مهلتش
داده چنانچه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد آنگاه لعین فریاد
برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان درآیم
ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که
ای لعین با عوام کالانعام توانی اما خاصان ما تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم
سلطان در تعریف آن عبادی علامات از برای ابلیس تعیین و نمود تا خاطر از مر ایشان جمع سازد
و بیان آن علامات وظیفه بحر الدررات القصه ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام
بر بساط انبساط مقبول آمد و فرمان حضرت خداوندی جل و علا ببردن بهشتش وارد گشت ملائکه بفرمان
قیام نمودند و آدم صفی را علیه السلام باعزاز و اکرام تمام ببهشت عنبر سرشت بردند فصل هشتم در بردن
آدم صفی علیه السلام باعزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بردن آوردن حوا از آدم علیه السلام
و کیفیت او آورده اند که چون ملائکه سجده بتقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود و مخذول گشت آدم صفی را
علیه السلام حلها و حله از حلهای بهشتی بپوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنایی در وقت رشتن بوی
نرسیده بود و هیچ کدبانوی تار و پود آن بر چرخ عجز آمیز خود تنیده نبود نساجان فضل بر کارگاه عنایت بافته
و صباغان مشیتش در خم صبغة الله رنگ و من احسن من الله صبغة کرده و خیاطان لطف بسوزن
حکمت دوخته بعد از ان تاج مکلل بر سر وی نهادند و کمر مرصع بدر و یاقوت بر میان او بستند نقش کمر
و طراز اعزاز حله وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفصد هزار ملک
بر دست راست و هفصد هزار دیگر بر دست چپ و هفصد هزار کروبی در قفای وی اطباق صلوات
و تحیات بر فرق او نثار میکردند ندا در دادند که ای رضوان درهای بهشت درین تهنیت بگشایید گوشهای
جنت را بفردوس و اوانی بیارایید ای قصور بهشتی کنگره بر عرش مجید برافرازید و ای اشجار و انهار
ارغنون ترنم بتنسیم نسایم فضل و عنایت بنوازید ای حوران بهشتی جمال خود را زینت دهید و ای
ولدان و غلمان ایوان بساطین جنان آیین بندید ای انها در جویها روان شوید و ای بلبلان بر درختان

درفغان درآیید ای ملایکه طرقوا طرقوا لخلیفة الله گویان در اطراف و جوانب مسارعت نمایید و گویید

آب زنید راه را هان که نگار میرسد ** مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد ** راه دهید یار را
آن مه ده چهار را ** کز رخ نوربخش او نور نثار میرسد ** رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد
غم بکناره میرود مه بکنار میرسد **

ملایکهٔ مقرب بر مناظر علیین بتفرج او برآمده حوران جنت باستقبال مبادرت جسته درهای هشت باغ جنان را گشاده رضوان بخدمت ایستاده کلام الهی مونس او شده و سلام خداوندی قرین او گشته تخت او را ملایکه بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند

معاهدهٔ حق تعالی با آدم علیه السلام

خطاب مستطاب در رسید که یا آدم ترا بقدرت خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعلیم اسما بخودی خود کرامت فرمودم اکنون ببهشت درمی آیی باید که عهد و امانت را رعایت نمایی گفت ای پروردگار من عهد تو کدام است تا در استحکام او کوشم فرمود آنکه از آن درخت نخوری و فرمان دشمن من و دشمن خود نبری آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد و میثاق ملایکه را گواه گرفتند و بعد از آنش ببهشت درآوردند چون آدم علیه السلام ببهشت درآمد ملایکه سموات با حوریان جنت کمر متابعت و خدمت ابو البشر بر میان جان بستند و هرگاه که بامعان نظر در بشرهٔ مبشرهٔ او میدیدند و تشبیه صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر میکشیدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نور جبین مبین آدم صلعم بود صلی الله علیه وسلم و روایت دیگر آنکه منبع آن نور و سرچشمهٔ آن سرور صلب نورانی آدم بود علیه السلام که زمزمهٔ تسبیح از آنجا می شنودند و این روایت ابن عباس است رضی الله عنهما

حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه وسلم از ظهر آدم علیه السلام با نور چهار یار برگزیده رضی الله عنهم

و در تفسیر بحر العلوم آورده که چون حق تعالی آدم صلعم را علیه السلام بوجود آورد نور محمد را صلی الله علیه وسلم در پشت وی ودیعت نهاده بود هرگاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و تتق ملکوتیات بآمد و شد مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای وی بتعظیم و اکرام میرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم آن نور محمدیست صلی الله علیه وسلم از ظهر تو ظهور کرده و در متن متانت تو نور سرور افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند گفت خداوندا چه شود اگر انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمایی تا من نیز مشاهدهٔ آن نور کنم و خاطر بآن مسرور گردانم حق تعالی آن نور را به سبابهٔ دست راست وی منتقل گردانید چون مشاهدهٔ آن نور کرد همان انگشت برآورد و شهادتین ادا کرد و از آنجا بانگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد از آن انگشت ببوسید و بر دیده نهاد و صلوات بابرکات بروح سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ارسال فرمود و گویند در وقت اذان در وقت استماع اشهد ان محمدا رسول الله

بوسیدن

بوسیدن انگشت و بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث در فضیلت آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از آن سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب دوست گفت خداوندا چه شود اگر بقیهٔ آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه در انگشت وسطی و نور امیر المومنین عمر را رضی الله عنه در انگشت بنصر و نور امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه در انگشت خنصر و نور امیر المومنین علی را کرم الله وجهه در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد و پیوسته آدم صلعم علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار از خلال اصابع وی تلألؤ و لمعات دیگر میفزود تا آن روز که بأکل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر او شد کذا فی تفسیر بحر العلوم و درین حدیث لطیفهٔ چند زیبا در روضة الواعظین آورده ام اینجا مجال بیش ازین ندارد و در روایتی آنست که بعدد هر پیغمبری علیهم السلام کرسی برای آدم علیه السلام ساختند بر هر یکی از آنها که متمکن میشد نور آن پیغمبر از آدم علیه السلام مشتعل میشد چون بر کرسی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن غیب و اماکن لاریب از آن روشنایی محروم نگذاشتند و این معنی نیز ممد محبت و خلوص اعتقاد آدم علیه السلام گشت بنسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه وسلم القصه چون آدم صلعم ببهشت درآمد اول چیزی که تناول فرمود انگور بود و انجیر و گویا انگور خوب ترین میوه های بهشت بود بعد از آن بطعام و میوه های بهشتی رغبت می نمود و بتفرج بساتین و اوراد و ریاحین و قصور و منازل سرور اشتغال می نمود آب و هوای دلکش و غذای بغایت خوش معد و مهیا یافت فاما بمقتضای

هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم ** چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار

انیسی می بایست که با وی انس گیرد و ایمنی که خاطر بوی الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بر وی غلبه کرد برسم قیلوله بخواب رفت و واقعه آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کردند چنانکه آدم علیه السلام را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود و هر دو را بیکدیگر بر تخت نشانده ببهشت آوردند فاما بروایت سدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم اجمعین خلق حوا در بهشت بوده و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایتست از وهب منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانچه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفرق نیز بود یکی پوست حوا نازکتر از پوست آدم بود و رنگ او صافی تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و بینی او خوردتر و دندانهای حوا نیز از دندانهای آدم لطیف تر بود و کف او از کف آدم نرم تر کذا فی ثمار الفوادیس و مر او را هفت گیسو بود هر یکی مرصع بجواهرات بهشتی مطیب بمشک ازفر هرگاه که در فضای بهشت بسیر درآمدی تمام بهشت بجنبیدی

چون آدم را علیه السلام نظر بروی افتاد و در روایتی آنست که از حوا پرسید تو چه کسی و از برای چه آمدی گفت
من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه و تعالی مرا جهت موانست تو آفریده و بمزاوجت تو نامزد گردانیده
و در روایت دیگر آنست که از حق تعالی مسألت نمود که یا رب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد آنستنی بقربه این چه
حسنست خداوندا که مرا با او انس تمام داده حق تعالی فرمود که وی کنیزک منست و تو بندهٔ من ترا آدم نام
نهادم که از ادیم زمینت آفریدم و او را حوا نام کردم که از حوا باس بیرون آوردم آدم گفت یا رب
فقد دق بها قلبی حتی کانها غسالة کبدی فما هی یا رب گفت خداوندا بدرستی که دل من بوی میل تمام
دارد که گویا چکیدهٔ جگر منست این چه حالست خداوندا حق تعالی فرمود ای آدم او را از برای تو آفریدم
تا ترا با وی سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن تا بتو کرم نمایم گفت خداوندا خواستگاری
میکنم او را از حضرت تو لک الحمد و لک الشکر از من چه میطلبی حق تعالی فرمود تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی
او را معالم دین و شرایع آدم علیه السلام قبول فرمود حق فرمود تا از برای کرسی نهادند از جواهر و
آدم را علیه السلام بر بالای کرسی نشاندند و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری
کن آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم داد و عقد آنرا بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود
محمد را صلی الله علیه وسلم که افتتاح خلق با او کردم و اختتام نیز با او نمایم و این نوری که از میان دو ابروی
تو می تابد نور او ست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ
مذکور می بوده و در آن وقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده و اگر محمد و امت جاه او نبودی ترا
آفریدمی و نه بهشت و نه دوزخ را و او را بر همه خلایق خود فضیلت نهاده ام و بر فحوای آن عقد که شهود
عدول فرشتگان مقرب بودند و نثار اوراق اشجار جنت و هدایا و تحف و سلام ملائکه و تحیات
مقربان حق تعالی خطبه بجودی خود برخواند و خطبه بقول اصح این بود خطبهٔ آدم علیه السلام
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی
وامائی ومحمد حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا به علی وحدانیتی اشهدوا ملائکتی
وسکان سمواتی وحملة عرشی انی زوجت امتی حوا بدیع فطرتی وصنیع قدرتی آدم علیه السلام
بصداق تسبیحی وتهلیلی وتنزیهی وتقدیسی وهی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم
یا حوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرتی ولا تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمتی آنگاه آدم و حوا
بمقتضای کریمهٔ یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در فضای جنان و ساحت باغ رضوان با روح
و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای وکلا منها حیث شئتما رغدا استیفای لذت و نشاط
و عشرت و انبساط می نمودند و از شجرهٔ منهیه و لا تقربا هذه الشجرة که منهی عنها بود اجتناب میکردند و علما را
در آن شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر الدرر ایراد او آن علی التفصیل

وارد گـ

وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و عطیه و مقاتل رضی الله عنهم
درخت گندم است والعجب که در هر قطعهٔ اراضی بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان می
آوردند روایتی آنست که پانصد سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف
اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا را زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند فصل نهم در
اغوای شیطان بعد از دخول او در سرابوستان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم علیه السلام از
بهشت و فرستادن بدنیای محنت سرشت راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که
چون از دخول جنت و وصول بر اسم امنیت ممنوع و معزول بود عداوت ابوالبشر در باطن آن
دشمن مایل بشر استحکام پذیرفت نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاک آن بد اصل اشتعال یافت خواست تا
بهر نوع که تواند در کارخانهٔ انسانی مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد و چون او را معلوم شد که
آدم را علیه السلام همه میوه ها مباح اند و لیکن از آن شجرهٔ معینه ممنوع گشته لعین خوشدل شد و از
زمین پرواز کرد و تا بدر بهشت آمد و بر در بهشت منتظر نشست تا شاید که از آنجا کسی بیرون آید مدت سیصد سال
نشست که هیچکس از آن در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنهٔ جنت بود بیرون آمد ابلیس را
نظر بروی افتاد و خوش وقت شد گفت ایها الطایر الجلیل من انت گفت انا الطاوس آنگاه طاوس
گفت ایها الشیخ الغریب من انت گفت بیهات من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او
غافل نبوده ام میخواهم تا در بهشت در آیم و لطایف و عواطف که از برای دوستان خود ترتیب کرده مشاهده
نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی رجا و امن گردد و بواسطهٔ آن بر همگنان تفوق
حاصل آید هیچ توانی تا در دخول جنت مرا معاونت نمایی تا در برابر آن سه کلمه ترا تعلیم کنم که هرگز پیر نشوی
و بیمار نگردی و از بهشت مخرج نباشی و ظاهرا این صفات ابیشتر در بهشت می بوده طاوس گفت ای ملک الملائکه
نیکویی گفت بلی و موکد بقسم ساخت و طاوس را القسم بعزت و در طمع انداخت و گفت ای فرشته مرا
قوت و قدرت آن نیست که ترا در آرم و لیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید با این امر
او قیام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که مقربی بر این
در آمده و با ما بمواخات در آمده و این سه کلمه را تعلیم میکند چون ملاقات شد ابلیس بوسوسهٔ مار
مشغول شد و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نمود و چندان با مار بگفت که فسون وی
در مار اثر کرد و او را گفت ای ملک ترا چگونه در آرم و حال آنکه رضوان و خزنهٔ جنت حاضرند گفت دهان خود
بگشای و میان بگشا و بین اللحیین وی در آمد و مار او را در بهشت در آورد خزنهٔ بهشت از در آمدنش آگاهی
یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که در ضمن این کار سری از اسرار است
بعد از آن ابلیس خاطر از معاملهٔ اخراج جمع کرد و گرد آدم و حوا بر آمد و از راه اظهار محبت و وفاق در نوحه

وگریه درآمد و ایشان او را ناشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک ای خاک
پای بوسیده های فلک منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبی است لیکن فکر خلود و اندیشهٔ
دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات است بیشتر گریهٔ من ازین است شما اکنون مرفه الحال بفراغ
بال درین مسکن با دوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را ازینجا اخراج خواهند کرد و نعیم
جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد ازین نوع سخنان گفت
و از ایشان درگذشت آدم علیه السلام متألم شد و بغایت اندوهناک گشت و دست طول امل گریبانش
گرفت با خود گفت آیا چه نوع کنم که ساعات ایام این دولت بدقایق ثبات و بقا موصول گردد ابلیس که طلب را
محل دخل پیدا آمد باز گشت و نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد کنی و از فرموده انحراف
جایز نداری ترا بر درختی راه نمایم که اندکی از ثمرهٔ آن تناول کنی جاوید در بهشت باقی و موت و زوال
بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی
ازین سخن در دل آدم میلی پیدا آمد ابلیس طاوس در گفت شنیده ام که ای طاوس مرا بپای شجرة
الخلد راهنمای طاوس او را بپای آن درخت برد ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنغمهٔ نوحه انگیز
نغمات دلاویز آغاز نهاد و در اثنای آن این معنی اظهار میکرد که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة
الا ان تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون آن نوحه انگیزش بشنید خاطرش
بآن میل کرد و بجانب او توجه نمود چون نزدیک وی رسید سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از
جملهٔ ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و در سوگند مبالغت می نمود که گویند هفتاد نوبت
سوگند یاد کرد تا ایشان را بسوگند خود بغوایت در دام آورد که اول وسوسه و فسون وی در حوا اثر کرد
و گویند آن بواسطهٔ آن بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف نماید بران دیگر فایق خواهد بود
و برو مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت توجه نمود و هفت خوشه از آن درخت باز کرد
یکی را بخورد و دیگری را ذخیره کرد و پنج دیگر نزدیک آدم برد آدم علیه السلام از خوردن ابا نمود حوا دلالت
کرد و گفت من خوردم و تعریف لذت آن بسیار کرد که آن گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر بود
و از شیر سفید تر بود گویند آدم مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود فراموش
کردی و از آن شجرهٔ منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی نمی ترسی که از اطاعت فرمان او میگریزی حوا گفت
ای آدم رحمت حضرت الهی فراوان است و دریای مغفرتش بی پایان و اینجا روایت دیگر هست که آدم
هنوز بآن سخن معتذر نگشت تا حوا قدحی از خمر بهشت نزد آدم آورد و آدم از آن بنوشید و چون ابتدا از
شراب غفلت که نتیجهٔ طول امل است مست گشته بود و خمار شکن خمر بهشتی بران بیفزود سکر نسیان
بران متفرع شد عقلش در پردهٔ احتجاب درآمد ابوالبشر از معاملهٔ نهی غافل ماند مادهٔ نسیان غالب آمد

فنسی

فنسی و لم نجد له عزما حوا لقمه از آن راست کرد و در دهان ابوالبشر نهاد و در مذاقش بس لذیذ آمد
هنوز بمعدهٔ اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلهای بهشتی که
از بدن ایشان فرو ریخت بر شکل این ناخنان بود که اکنون بسر انگشتان فرزندان اوست و اینها را
بسر انگشتان آدم از برای تذکار آن حلها باقی گذاشتند تا در آن می نگریست و یاد حلها میکرد و میگریست
و ازینجاست که چون کسی بواسطهٔ خوشدلی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون نظر بر ناخنان
خود اندازد آن خنده تسکین یابد تاج از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد
و کمر از میان او باز کرد آدم و حوا علیهما السلام چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند و اقدام خود را
برهنه دید از غایت تشویر و خجالت گریزان شدند بهر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دوری
میجست در وقت و از شاخی از شاخهای درخت عناب موی سر آدم را بگرفت و خطاب در رسید که
یا آدم اینی تفر منی از من میگریزی گفت بل حیاء منک یا رب الهی از تو نمیگریزم در تو میگریزم
رباعی خواهم که ز دست هجر تو بگریزم ٭ تا چند ز دیده اشک خونین ریزم ٭ از زیر درخت دور خواهم
بروم ٭ بر هر شاخی بموی سر آویزم ٭ آدم علیه السلام خطاب بدرخت کرد و گفت که مرا
بگذار تا بگریزم گفت ای آدم مرا فرمان است تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم علیه السلام
فریاد برآورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که این انت یا آدم کجایی ای آدم گفت الهی اینجا ام
برهنه و اسیر گشته و در شاخ درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از زور کار من استفسار
نمی نمایی بیت نمی پرسی که چونی چونم ای جان ٭ جگر پر درد و دل پر خونم ای جان ٭ شنیدم عاشقان را می
نوازی ٭ چرا من زان میان بیرونم ای جان ٭ خطاب آمد که ای آدم این حال پریشان تو از کدورت
عصیان تست آدم آهی از سر درد برکشید و میگفت رباعی گر رنج منت خوش است رنجورم دار ٭ ور سیر شدی
ز خویشتن دورم دار ٭ گر خدمت من نه بر مراد دل تست ٭ من بیدلم ای نگار معذورم دار ٭ بعد از آن
جبرئیل علیه السلام او را بگرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت رسیدند ندایی رسید که ای جبرئیل آدم را نگاه دار
تا دشمنان او را با او بیرون بری آدم علیه السلام روی بدرختهای بهشتی می آورد و از آنها برگ میطلبید تا ستر
عورت کند و همه درختها ابا میکردند و روی بدرخت انجیر آورد ابا نکرد آدم را برگ داد و بعضی گویند چهار برگ بود
و قصهٔ آن دیگر باره ان شاء الله مذکور خواهد شد خطاب بانجیر آمد که ای انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم
عاصی را تو چون برگ دادی انجیر گفت الهی هر چند از وی عصیان آمد اما بهمان چشم روز اول در وی می نگرم
و آن همه کرامت در بارهٔ او دانم که ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که ای انجیر باین نظر پسندیده بچند کرامت
مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه آنگاه معنی نمایند بمیوه ما اول از تو میوه
می سازیم بی واسطهٔ دعوی و لیکن چون بامر دادی تا اول گوشمال نه بیند صوفیان در دهان ننهند

دبا فی کرامت در تفسیر بحر الدرر مذکور است و در بعضی روایات درخت عود بود که با آدم علیه السلام برگ داد
خطاب آمد که ای عود ما بنفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم ولیکن چون بی امر دادی تا ترا بر آتش نهند از تو
بوی خوش ظاهر نشود در عرایس ثعلبی آورده که حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان بده عاقبت مبتلا کرد
اول بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما عدو مبین دویم بنزع ثیاب وکشف عورت و بدت لهما
سوآتهما و علی را تفاوقت که کشف عورت هم در نظر ایشان بود و اما در نظر ملایکه همچنان مستور بود نه
بقرینه لهما سیم پوست آدم راست و منظلم گردانید بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن
و از ان نمونه بر سر انگشتان گذاشتند چنانکه گذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا
کرد که لا یجاورنی من عصیانی پنجم فرقت نهاد میان او و میان حوا صد سال و قیل دویست سال
ششم عداوت نهاد میان او و میان شیطان و دشمنی او با فرزندان آدم تا بقیامت هفتم اجرای اسم
عاصی بروی فرمود و عصی آدم ربه فغوی هشتم تسلیط شیطان بر اولاد آدم کرد و مشارکت او در
اموال و اولاد ایشان قوله تعالی واجلب علیهم بخیلک وشارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیی را
زندان او کردان و اولاد او را مبتلا ساخت و ایشان را بمحنتها و دردها و بیماریها و اختلاف هواها از
حرارت و برودت و امثال اینها دهم بتعب و نصب از برای تحصیل معاش مبتلاش کرد و رسید
تا بی که بی عرق جبین یک لقمه نانش نداد چنانچه بیان آن عنقریب بیاید پس خطاب بحوا آمد که
ای حوا چه بی باک از چنین جواب داد که الهی برهنه و بی سترم خطاب آمد که ای حوا این بواسطه آن خطیه
از تو در وجود آمده ای ترا باعث چه بود که آدم را باین خطیه دلالت کردی و سبب برهنگی او گشتی
گفت ای پروردگار من هرگز گمان نمی بردم که ترا خلق باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای
حوا از بهشت بیرون آی که ترا بپانزده عقوبت مبتلا گردانیدیم و دختران ترا نیز بشومی این امر تا
بروز قیامت اول نجاست در شکم و فرج تو و دختران تو ودیعت نهادم و آن خون حیض است و نفاس
دویم ثقل حمل مدت نه ماه سیم ولادت و هر نوبت طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم
محکوم شوهر بودن ششم زمام اختیار از طلاق و غیر آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم
نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت و سلام دوازدهم
محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم ومنع
از جهاد با کفار و از سفر کردن بی محرمی و همچنین ابلیس را نیز بده بلا مبتلا گردانیدند اول از
مملکت دو ولایتش معزول ساختند و تمامی روی زمین با آسمان دنیی و خزینه بانی بهشت مر او را مسلم بود
که از همه آنها محروم گشت دویم از جوار خودش مخرج گردانیدند سیم مسخ صورتش کرد و او را شیطان
رجیم گردانیدند بعد از آنکه فرشته مقرب بود چهارم نام او را نیز تغییر دادند عزازیل نام داشت بابلیس ملقب گشت

لانه

لانه ابلیس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوا و مقتدای همه اشقیاش گردانیدند ملعون ابدش
ساختند ششم معرفت را از وی سلب کردند هفتم در توبه بر روی او ببستند هشتم او را مرتد گردانیدند یعنی
خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز از وی نیکویی در وجود آید نهم او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در
آتش برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید گرداند بعد از ان جبرئیل علیه السلام
موی پیش سر طاوس را بگرفت و او را به بهشت کشید و آن روز او را شش صد بال بود ملون بالوان
مختلفه ملایکه آن را بها بر بودند و همین دو بال او را بگذاشتند و پایهای او را از شومی آن پای مردی که
از برای شیطان و در آمدن او در بهشت کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت بیرون کردند آنگاه حیه را پیش
آوردند و او را آن روز چهار پای بود بر مثال چهار پای شتر از زبرجد سبز و اندام او ملون بالوان مثل سرخ
و زرد و سبز و هر یک ازین رنگها را بریق و لمعان بود بر مثال آفتاب و دندانهای او چون خوشه مروارید
بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود در حقه دهان او مختوم پشت او چون نقره بیضا سفید شکم او
چون ذهب احمر گردن او از زبرجد و سر او از یاقوت حاصل تمام اعضای او را مسخ کردند و از شومی
در آمدن شیطان بدهان او زهر هلاهل در بیخ دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند
و جبار منتقم جل ذکره با و خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو بودی بقصور و فتور ممتحن و نگونسار
می باش و زمین را بشکم میخراش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روز کابین عاری میگذار آنگاه
خطاب آمد که ای ملایکه موی سر آدم را از شاخ درخت خلاص کنید آدم علیه السلام شنید و در ضمن این
سخن لطفی مشاهده کرده گفت البته نظری هست که امر بخلاصی میرسد دست در آن درخت زد و بجناب
قدس الهی جل و علا نگاهی کرد و گفت الهی نه خلق من بید قدرت خود کرده و نه از روح خود در من دمیده
ملایکه را بسجده من امر کرده و نه مرا در بهشت ساکن گردانیده الهی این همه نیکویی که کرامت فرمودی بیک
لا عن عمد که از من صادر شد همه را ضایع مگردان و این سعادت از من باز مدار رباعی اول بهزار نام
بنواختیم :: واخر بهزار درد بگداختیم :: چون مهره بوالعجب همی باختیم :: چون جمله تراشدیم بینداختیم :: خطاب
آمد که اهبطوا بعیدی بیرون بنده مرا آدم علیه السلام در کش کشی در او زدند باز دست در درخت دیگر زد
و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی توام قرار و آرام نخواهد بودن الهی
بر من رحم کن رباعی فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن :: خون شد جگرم بخون دل پالودن :: با تو بحضر
قرار و آرام نیست :: بی تو بسفر چگونه خواهم بودن :: خطاب آمد که اهبطوا بعیدی باز دست در درخت
دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم و رسولان را از میان ایشان بر
برگزینم اول ادریس را بمکان علی بر آرم و نوح را بطوفان بکشتی در آرم یعنی ایشان که بر من رحم
کن خطاب آمد که اهبطوا بعیدی باز او را کشیدند دیگر نوبت بدرخت دیگر متمسک گشت و نیاز مندی

عرض کرد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزندان
او را ذبیح خود گردانم و باز از نسل ایشان پیغمبر دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت
ایشان که بر من رحم کن و بر غربتی و درد دل من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا بعبدی بازش بکشیدند
دیگر نوبت دست در درختی زد و گفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که نام او
محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه وسلم و او را حبیب خود خوانی و بر خلایق او را برگزینی بحق و حرمت او
بر من رحم کن خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای ملایکه با بندهٔ من نیکویی کنید و با وی
رفق بجا آرید شفیعی بدرگاه من آورده است که هرچه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن با آدم بر سبیل
تلطف حقیقت حال و سبب خروج و مآل او بدینی بیان فرمود و گفت ای آدم بزمین رو ترا بواسطهٔ آن
خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد در زمین رو آنجا ساکن باش آدم علیه السلام
دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت قدم بیرون نهاد رباعی دلرا بهوای تو سپردیم و برفت
نیک و بد خود یکی شمردیم و برفت ∴ خوش باد ترا عیش که از خدمت تو ∴ غمهای تو یادگار بردیم و برفت ∴ آنگاه
گفت من خود مردم ولیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول
میکنی و به بهشتم میرسانی خطاب آمد که بیت ما را در میان عهد و وفا بود ∴ جفا کردی و بد عهدی نمودی
هنوزت گر سر صلح است باز آی ∴ که از ما مهربانتر کی بودی ∴ چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد
جبرئیل علیه السلام همراه او عزیمت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا کجا می بری گفت با جایگاه که از آنجا
مخلوق گشتی گفت ای برادر بی یاروزی چند گفت نمیدانم گفت با من در زمین که خواهد بود گفت آنکه ترا
با کل شجره دلالت کرد آدم علیه السلام اندوهگین شد که فراق دوست بس نبود که وصال دشمن بران بیفزود گفت
ای جبرئیل در آسمانها میان ملایکه من فضیحت شدم باری در زمین مرا فضیحت مکنی و خبر معصیت من بعالم
در ندهی جبرئیل علیه السلام گفت هیهات ای آدم بوی معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو گرفته و همه ترا
بعصیان شناخته اند آدم علیه السلام ازین سخن چندان بگریست که سنگها را دل بروی بدرد آمد بیت
گر بعقد سوزش دل چشم من بگریستی ∴ جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی ∴ جام دل پر خون لبالب کاش بتوانستی
چون صراحی در میان انجمن بگریستی ∴ از دل پر درد پر سوز جدا ایهای خویش ∴ تو چه کردی که بر من مرد و زن بگریستی
شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی ∴ سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی ∴ آنچه از من کم شد آن گر از سلیمان کم شدی
هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ∴ بعد از آن گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملایکه پروردگار خود را وداع کنم میترسم که
دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد پس آدم علیه السلام روی باز پس کرد و با آواز حزین و گریان ندا
در داد که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم الله و اقرأوا علیکم السلام مرا از میان شما بیرون می برند
و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما درخواست دارم که مرا عاصی عامد مخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید

که عصیان

که عصیان من از روی نسیان بوده نه عمدا آنگاه فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا
پس آدم و حوا و شیطان و طاوس و مار را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم علیه السلام
بزمین هند بر سر کوه سراندیب فرود آمد و آن کوهیست که ذروهٔ وی باسمان و از همه کوهها نزدیکتر است
و در روایت چنین آمده است که پای آدم بر سر کوه بود و سر وی در آسمان آواز تسبیح فرشتگان می شنید و
انس بذکر ایشان داشت تا بدعاء ملایکه قدوی سقیمت که باز آمد و بواسطهٔ آن غم و اندوه آدم مضاعف
گشت و حوا بجده فرود آمد و طاوس باراضی جنه و مار باصفهان و در منزل شیطان اختلاف است
بعضی گویند بابله بصره فرود آمد بعضی گویند بمیسان و اغلب آنست که مهبط معین نداشت که جسم لطیف را
حاجت بمکان نیست و تا بقیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم قایم مانده
بعد از آن جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد آدم علیه السلام مراجعت بمقام خود کند آدم دل تنگ شد
و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد میگذاری ندانم تا برای من کی باز
آیی بیت تو بودی که پروای من داشتی ∴ درین غربتم خسته بگذاشتی ∴ برفتی نگویی که من چون کنم
درین غم مگر جان خود خون کنم ∴ جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نمود گفت ای آدم تو بندهٔ عاصی
و ملایکه مامور ما نمیکنیم مگر آنچه بآن مأموریم این بگفت و از پیش آدم غایب شد آدم را درد بر درد
بر تنه اگر سنگ و خاک مراعنه میکرد و قبضهٔ خاک بر میداشت و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت الهی
جبرئیل پروای من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع مگذاری وهب منبه گوید رضی الله عنه که
آدم بر سر کوه سراندیب روی بر زمین نهاده مدت صد سال بگریست تا از آب دیدهٔ او رودها
در قلق و اضطراب در وی اثر کرده بود و دو دست بر زانو زده بود که گوشت و پوست از سر دست و از
سر زانو رفته بود و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت وصال
درمان از موید افضال مدت سیصد سال بگریست که درین مدت چشم بسوی آسمان نینداخت
از خجالت و تشویر و شرم گناه آورده اند که مرغان از آب دیدهٔ آدم می آشامیدند با یکدیگر گفتند که
هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده ایم و آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شد
و مناجات کرد که الهی مگر این مرغان بمن افسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت من که در هیچ
آبی آن لذت ننهاده ام که در آب دیدهٔ عاصیان مث بیا ای دیده تا یکدم بگریم ∴ نیم چون
خوشدل و خرم بگریم ∴ دمی بر حال پر حسرت بنالم ∴ زمانی بر دل پر غم بگریم ∴ خوش آنکه مرا با
یار خوش بود ∴ کنون در حسرت آن دم بگریم ∴ نشد جان محرم اسرار جانان ∴ بر آن محروم نامحرم بگریم
تا ابر بر سر کوه نیاید آب از چشمهٔ کوه بیرون نیاید ابر گریه در دیش تا باران رحمت بر فرق عاصی
نبارد آب ندامت از چشم عاصی فرود نیاید و در روایتست که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام

جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء علی رب الدار آدم علیه السلام گریستن
زیاده کرد بعد ازان خطاب بوحوش و طیور و سکان زمین از مار و مور در رسید که بغزا پرسی
آدم روید صنف صنف می آمدند و آدم را عزا پرسی میکردند آدم سر فرو انداخته بود و بگریه و زاری مشغول
تا عاقبت بجایی رسید که وحوش و طیور ازوی نفور گشتند و گفتند شاید اگر شومی عصیان آدم علیه السلام
بما رسد آدم علیه السلام چون این سخن بشنید اندوه زیادت گشت گفت ای پروردگار من سرزنش
آسمانیان بس نبود که سرزنش زمینیان با و منضم گشت گویند باین سخن حق تعالی بروی رحم کرد و توبهٔ وی
قبول فرمود حدیث در آنکه مشک عنبر از اوراق بهشتی بوده که آهوی صحرایی و گاو دریایی خورده الحدیث
فی العرایس حذیفة الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود چون آدم
علیه السلام بزمین هند فرود آمد و بروی اوراق جنت بود که ستر عورت وی می نمود و بواسطهٔ تغیر هوای
دنیا آن برگها خشک شد و متفرق باد در اقطار و اکناف زمین هند متفرق شد نفحات اشجار و روایح
اثمار دران مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت و اثر آن بماند تا بقیامت و بوی عود و صندل و مشک
و عنبر ازان نفحات اوراق جنت است گفتند یا رسول الله مشک از یکی از دواب حاصل آید فرمود آری
دابه ایست مانند غزال ازان برگ جریده حق تعالی ازان مشک در ناف او آفریده و ازان در نسل او باقی
مانده که چون فصل بهار در دشت و صحرا چراکنند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان پدید آمده در نسل نیز
ظاهر گردد گفتند یا رسول الله آن مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل گردد فرمود در سه موضع بیش
نتوان یافت یکی در زمین هند و دیگری در زمین سغد و در زمین تبت گفتند یا رسول الله شنیده ایم که عنبر
نیز از دابهٔ از دواب بحری حاصل شود برگ بهشتی چگونه طعمهٔ جانوری بحری گردد فرمود بلی چنین است
اما پیش ازین آن جانور در بر می بوده و در زمین هند میچریده و آن برگ خورده بعد ازان جبرئیل علیه السلام
او را بجزیرهٔ بحر رانده و در دریاش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانچه پنجاه هزار
گز است و سرباری که عنبر اندازد هزار و هزار و پانصد رطل وزن آن باشد فصل دهم در ذکر مجاهدات
و آلام و محنتهای آدم علیه السلام در دنیا رجعنا الی القصه فی العرایس ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که آدم علیه السلام و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال بهمدیگر نزدیکی نکردند
و مدت چهل سال با کل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت شهرین حوشب مدت سیصد سال از شرم گناه
سر بجانب بالا بر نداشت و در ذکر این مدتها روایات مختلف است اما اصح روایت آنست که صد سال
از یکدیگر جدا بودند و دویست سال میگریستند و سیصد سال آدم سر بجانب آسمان بر نیاورد و چهل شبانروز
چیزی نخوردند و بعد از آنکه مدت مدید تن برهنه و شکم گرسنه گذرانیدند و بواسطهٔ اختلاف هوا بدن
ممتحن او متاذی میگشت و بجانب آن مستوحش می بود و جهت کیفیت آن نمی دانست چرا که بهوای بهشت

خوی کرده بود تا روزی جبرئیل امین علیه السلام بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش او بر صحنهٔ زمین
آمد و تعهد احوال آدمی نمود آدم علیه السلام شمهٔ از اوضاع پریشان خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت
با روح القدس معروض داشت حق تعالی برای وی از انعام بهشتی چهار جفت فرستاد دوازمیش دو
از بز دو از شتر دو از گاو دو تا ازینها نتاج حاصل شود بعد ازان بذبح قوچ مأمور شد انا تابکی را بگشت
و پشم آنرا حوا برشت و آدم علیه السلام ببافت و از برای خود و حوا پیراهن و مقنعه کرد بپوشیدند و
بر فوات حلتهای بهشتی گریها کردند و این خبر دلالت میکند بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات آدم
با حوا بوده و بروایت مشهور بعد از صد سال متقوح گشته و الله اعلم مملکت رشتن حوا در ایام مفارقت
بوده باشد و جبرئیل مثلا نشم از آدم ستانیده و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد
انشاء الله تعالی و بعد از آنکه آدم از محنت سرما و آفت گرما باز رست از علت مجاعت بشکایت آمد
جبرئیل علیه السلام ازان حال بپرسید گفت در نفس خود قلق و اضطراب می بینم که بواسطهٔ آن بعبادت نمی توانم
پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که درمیان گوشت و پوست من
مورانند که حرکت میکنند جبرئیل علیه السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت
بچه کیف میسر گردد گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد و از نزد آدم علیه السلام غایب
گشت بعد ازان بیامد دو گاو سرخ و سندانی و خایسکی و چوب سندان و انبوری بیاورد و با آدم
علیه السلام سپرد و بعد ازان شرارهٔ از جهنم بیرون گرفت و به پیش آدم چون بدست آدم داد آن
شراره از دست آدم طیران نموده خود را در دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام او را بیرون آورد و باز آدم داد
و دیگر باره از دست آدم پرواز نمود تا هفت نوبت و بعضی هفتاد نوبت گفته اند قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان نارکم هذه جزء من سبعة و تسعین جزءًا من نار جهنم بعد ان غسلت بالماء سبع
مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش با آدم در سخن آمد و گفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم
کرد بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستانید جبرئیل گفت ای آدم چنین است که او میگوید و لیکن من
او را محبوس گردانم از برای تو تا ترا و اولاد ترا ازوی نفع تواند بود پس جبرئیل علیه السلام آتش را در سنگ
و آهن محبوس گردانید و تا بقیام قیامت ازوی انتفاع مر اولاد آدم را میسر گشت فذلک قوله تعالی
أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ و روایت است که آدم گفت
علیه السلام ای جبرئیل چونست که این آتش دست ترا نمی سوزد و دست مرا می سوزد گفت زیرا که تو عصیان
حق تعالی ورزیدهٔ و من هرگز حضرت او را عاصی نشده ام بعد ازان آدم بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات را
از آهن بساخت و اول کسی که از آهن پیرایهٔ آلت ساخت آدم بود علیه السلام بعد ازان از برای
آدم خریطه آورد در وی سه دانه گندم گفت ای آدم دوازین تعلق بتو دارد و یکی بحوا چنانچه نص

للذکر مثل حظ الانثیین مبین ناطق است و وزن هر دانه صد هزار و ششصد درم بود آدم گفت چکنم
ای جبرئیل ازین بخورم گفت نی نگاه دار که این سد جوع تو خواهد بود بجهت آن از بهشت بیرون فتادی
و حیات تو در دنیا وابسته بآنست و این فتنه اولاد تست تا بروز قیامت بعد ازان گاو را در زیر چوب
و آهن گشید تا زمین را بشکافت و گاو چند سال در مرغزار جنت براحت چریده و هرگز محنت کار ندیده و
رنج بار گسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید آدم یک دو چوب بر کفل گاو زد گاو و زبان بکشاد
گفت ای آدم مرا چرا میزنی جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم علیه السلام
دانست که دران عبارت اشارتهاست چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام
در رسید و گفت الرب یقرئک السلام و یقول سجدت لک الملائکة ابتداء و بهاون بک البقر انتهاء کان ذلک
بسبب الموافقة و هذا بسبب ذی المخالفة یعنی حق سبحانه و تعالی سلام میفرستد و میفرماید که ابتدا حال از
غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجده می آوردند و در آخر کار بجایی رسید که گاو با تو تهاون میکند
آن سجده بجهت عزت موافقت بود و این تهاون بجهت ذلت مخالفت چون آدم از اشارت غیبی متنبه گشت
گاو و گفتار را بگذاشت و در و بر فتار آورد و زمین را صالح زراعت ساخت بعد ازان تخم را بکاشت
از حصه آدم علیه السلام گندم بر آمد و از نصیب حوا جو و ازینجاست که گندم صاحب شریعت در میزان
اعتبار دو برابر جو میدارد چنانچه صدقهٔ فطر از گندم دو من و از جو چهار من و در روایتست که آدم بحق تعالی
بنالید گفت الهی تخم یکی و آب یکی و هوا یکی من کشتم گندم سبز شد و حوا کشت جو حاصل شد سبب این چیست
ندا آمد که مباشرت این امر یعنی دفت اول از جنس حوا بود که متابعت فرمان شیطان گندم نمای جو
فروش کرد لاجرم نکال بر حسب اعمال آمد تا عالمیان را معلوم شود که جزا از جنس عمل است القصه آتش
جوع در باطن آدم شعله زد گفت ای جبرئیل اجازت هست تا این گندم سبز را تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم
با وجود آنکه از ثمر این درخت این همه الم و محنت و غم دیدی هنوز با کل آن تعجیل می نمایی صبر کن که هنوز در
پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازمهٔ نافرمانی پروردگار است جل جلاله با درد این
صبر بجید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید خواست تا تناول نماید بصبر دلالتش نمود
تا گندم خشک شد بعد ازان با مداد جبرئیل از برای تعلیم وی داس ساخت و گندم ببرد و بید و خرمن کرد و
بکوفت و گاه از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد و بسرشت و بر صورتی که بران تاری میشد آدم
میخواست که با کل آن اقدام نماید بمنع جبرئیل علیه السلام ممتنع میشد بعد ازان خمیر را کماجی ساخت و در
میان آتش نهاد تا پخته شد و گویند طول و عرض آن نان یا نصد گز بود و ببعضی روایات نانها ساخت و در
تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل علیه السلام گفت یک زمانی صبر کن تا آسوده شود بعد ازان تناول کن
آدم گفت علیه السلام سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمهٔ طعمهٔ معده سازم و در بعضی روایت

جبرئیل فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه گشادن شود
آن هنگام افطار کن آدم علیه الصلواة و السلام از ثواب آن سوال کرد گفت حق تعالی ترا در برابر این عمل سه دولت
کرامت فرماید اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دویم آنکه از تو خوشنود شود که هرگز غضب نکند سیم آنکه
ترا در بهشت در آرد که هرگز بیرون نیارد آدم گفت علیه السلام ای جبرائیل این کرامتها خاصهٔ منست گفت ای
آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت باین عمل اشتغال نماید باین کرامت مستعد گردد پس چون
وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا جدا کن تا با و رسانم پس
حصهٔ او را تعیین کرد و با و فرستاد و بار عیال کشیدن و نفقهٔ ایشان ترتیب کند ازان روز باز
مردان تعیین یافت و این سنت میراث آدم ماند علیه السلام در میان فرزندان او بعد ازانکه آدم
علیه السلام استیفای طعام نمود و در باطن خود باز دغدغه و تقاضا فهم کرد بجبرئیل علیه السلام اظهار
آن نمود جبرئیل گفت آن بسبب تشنگی است که طبع تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین او
بچه میسر گردد رفت و آمد با خود ماتینی بیاورد گفت زمین را بکن تا زانوی خود بکند آب زلال از بیخ
خنک بیرون تر از عسل شیرین تر بیرون آمد ازان آب بیاشامید تسکینی حاصل آمد بعد ازان باز
در باطن او تشنگی پدید آمد ازان هر دو نوبت زیادت گفت ای جبرئیل این چیست که باز در باطنم
در حرکت است جبرئیل گفت عنید انم حق تعالی فرشته فرستاد تا بین الرجلین آدم را مسح فرمود تا آن
اذیت از وی دفع شد تنی گریه ازان بمشام آدم رسید ازان سبب محزون گشت و گویند ازان
غم و اندوه مدت هفتاد سال بگریست لعلت که آدم صفی علیه السلام مدت سیصد سال بناله و گریه و
ابتهال بگذرانید تا از حضرت عزت جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول توبهٔ وی شد ملهم گشت
کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم

فصل یازدهم در ذکر آدم علیه السلام و بشارت قبول توبهٔ او از ملک علام و علما را در تعیین این کلمات

اقوال بسیار است اما از جملهٔ آن پنج قول درین مختصر ایراد کرده ایم و باقی حواله بتفسیر بحر الدرر است قول
امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که آن کلمات این بود لا اله الا انت
سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المومنین فرمود
سلام الله علیه هر که این کلمات بگوید بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشد و برابر باشد با
کفک دریا قول دویم امیر المومنین حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که آن آدم قال بحق محمد صلی الله علیه و سلم ان تغفر لی گفت الهی بحرمت
محمد صلی الله علیه و سلم که گناهان من بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را صلی الله علیه و سلم از کجا شناختی
گفت آنروز که مرا آفریدی و روح در من دمیدی چشم بکشادم بر ساق عرش نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله

داشتم که وی گرامی ترین خلقست نزد حضرت تو که نام او قرین نام بزرگوار خویش کرده فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه لآخر النبیین من ذریتک ولولاه ما خلقتک یعنی سوگند بعزت وجلال من که او آخر پیغمبرانست از ذریهٔ تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی و بسبب این توسل ذلتش مغفور و سعیش مشکور آمد قول سیم روایت عایشه صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی حق تعالی وحی کرد با آدم علیه السلام که ای آدم بیامرزیدم گناه تو و هر که خواند بهمچنین از ذریهٔ تو مرا باین که تو خواندی مگر بیامرزم او را و دفع کنم هموم و غموم او و بر دارم فقر را از میان دو دیدهٔ او و دنیا رده باد اگر چه او ناخواهان او باشد و قول چهارم عبد الله مسعود رضی الله تعالی عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود دوستترین کلام نزد حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات الله وسلامه علیه بدان متکلم شد در حین اقتراف خطیئه گفتی سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که در قرآن حق تعالی بیان فرموده قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون این کلمه بتلقین حق تعالی بر زبان راندند حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت بفرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بر مقدار خانهٔ کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و درون قندیل بود از نور آویخته بعده وحی فرستاد با آدم علیه السلام که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش من بآنجا باید رفت و گرد آن را طواف باید کرد چنانکه ملایکهٔ من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نماز تقرب جست چنانچه نزد عرش بان تقرب میجویند تا دعای تو مقرون باجابت شود و ذلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد

فصل دوازدهم در ملاقات نمودن آدم با حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا

پس آدم علیه السلام از زمین هندوستان عزیمت مکه کرد حق تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام با آن فرشته همراه بجانب بیت الله روان شد هر جا نزول فرمودی با قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از گامی تا گامی سه شبانه روز راه بود و بروایتی پنجاه فرسنگ چون تعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد ببشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا حوا نیز از طواف جده متوجه آدم علیه السلام شد و آدم را طلب میکرد و آدم نیز سالهای بسیار سورت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم بواسطهٔ تصرف هوا و تاب آفتاب بشرهٔ مبارکش متغیر گشته بود و حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیلهٔ معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات و آن روز بروز عرفه موسوم

و آن

و آن روز غمهای چندین ساله هجران بابتهاج و شادمانی وصال مبدل شد بیت

خرم آن لحظه که مشتاق بیاری آید :: آرزومند نگاری بنگاری برسد
حیف گل تشنه مسکران مرغ اسیر :: که خزان دیده بود پس بهاری برسد
وقت وصل است دلا نگران سوخته :: که پس از دوری بسیار بیاری برسد

بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان از آدم علیه السلام سوال کردند ای شیء اتمنی یعنی چه آرزو داری بوی فقال اتمنی المغفرة والرحمة آن موضع باین سبب بمنا مسمی گشت و آدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفرت و رحمت مستور گشت و بقبول توبه فایز آمد ولله الحمد والمنة و بعد از آن بمراجعت سرانداب از حضرت خداوند مجیب جل وعلا اجازت طلبیدند و بران مرخص گشته مراجعت بزمین هند نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه آدم علیه السلام پیاده تشریف آورده و استکمال بکمال چهل حج نموده از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود و چرا مرکبی اختیار نفرموده مجاهد گفت کدام جانور را تحمل ثقل وی بود سوگند یاد فرمود که آدم علیه السلام مسیرهٔ گام سه شبانه روز راه بود که زمین را بآن می پیمود و باز بزمین هند مراجعت می نمود و با حوا در آن منزل می بود و بفراغ بال بمیامن الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت بمواصلت بهره مند گشته بقیهٔ عمر بفراغت و برفاهیت میگذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و بغیر از ایشان تمامی روی زمین دیار نبود و سوای خانهٔ کعبه که عبارت از بیت المعمور است یا آنکه آدم بامداد ملایکه ساخته بود چنانچه روایت دیگر با آن ناطق است و ذکر آن در باب بنای کعبه انشاء الله خواهد آمد هیچ عمارت موجود نبود تا بفرمان الهی جل وعلا در ازدیاد اولاد و استنتاج احفاد و استکثار بنی نوع انسانی چنانچه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجرهٔ مبارکهٔ انسانی بثمرات منبره گرامی بارور گشت و اولاد بسیار شدند و بزراعت و عمارت زمین اشتغال می نمودند و بتعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی میداشتند و روایتست که حوا بیست نوبت حامله گشت و هر بار دو فرزند تولد نمود یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد و مر او را توأم نبود تشریفا لنور نبینا صلی الله علیه وسلم و تعظیما له و بعد وصول سن بلوغ دختر حملی را به پسر حمل دیگر میدادند و بالعکس و اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توأم او اقلیما و دوم هابیل با خواهر خویش لیودا و امر الهی جل وعلا چنان بود که اقلیما را بهابیل دهند و لیودا را بقابیل و اقلیما با جمال بود و لیودا نه چنان و میان قابیل و هابیل بجهت آن منازعت پیدا شد و چون واقعهٔ ایشان در مباحث میلاد یه تعلقی ندارد ایراد آن درین نسخه مناسب نبود القصه بعد از آنکه هابیل مقتول گشت آدم صفی الله علیه السلام بر فوات وی خاطر متالم می بود و بر فقدان وی جزع بسیار می نمود جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلی خاطر نبی وی نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی عن قریب با تو فرزندی شایسته ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم صلی الله علیه وسلم از نسل او باشد بعد از انقضای پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور

شیث علیه السلام تنها متولد شد چنانچه گذشت و انساب مجموع آدمیان امروز با و منتهی می شود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام والتحیه انقطاع یافته و نسب همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفته و نوح را نسبت بشیث است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء و السلام والتحیه

باب سیم در بیان ولادت شیث و احوال و اوضاع او و فرزندان او بطنا بعد بطن تا با دریس علیهما السلام و درین باب چهار فصل است فصل اول در خلاق شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث علیهما السلام و اولاد او و مقدار عمر هر یک چنین گرد دانشمندان

علماء سیر و تواریخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که آدم صفی علیه الصلوة والسلام روزی با حوا در موضع پاکیزه نشسته بودند ناگاه از بحر غیب جوی آبی روانه گشت و آن نهری بود عظیم که از بهشت جریان آمد و جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن روان گردید طبقی از میوه بهشتی در دست گرفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتی است در بهشت که آدم را علیه السلام باین کنیت خوانند بعد از آن جبرئیل فرمود علیه السلام که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی این میوه بهشت است که از حق تعالی مسالت نمودم که پیش از مرگ من انعام دهد ملائکه گفتند حق عز شانه مطلوب تو میسر فرمود اکنون ازین میوه تناول کن تا نور و برهان نطفه محمد صلی الله علیه وسلم که در ظهر تست زیادت گردد و درین آب غسل بر آور و خود را مطیب ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور رسید آدم و حوا علیهما السلام بموجب فرموده امتثال نموده و از میوه بهشتی بوسیدن تا در حسن و جمال و کمال بمرتبه اعلی رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان منور شد و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم از آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب می درخشید و روایتی هست که از حین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور رسید صلی الله علیه وسلم فرشتگان را روی بجانب آدم بود و آدم علیه السلام در نظر ایشان معزز و مکرم می نمود چون آن نور بحوا منتقل شد روی فرشتگان از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتظام یافت آدم بحق تعالی بنالید ازو آمد که ای آدم همه اینها متابع و ملازم نور محمدی اند صلی الله علیه وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بود اکنون که آن نور بحوا قرار گرفت تمامی والیان ممالک ملکوت و طایران حظایر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صفحه خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند **رباعی** ای نور تو منظور دل و جان همه ۞ وی آیت رحمت تو در شان همه ۞ شاهان سراپرده ملک ملکوت ۞ در پیش تو خادم تو سلطان همه ۞ **نقلست** که از حین انتقال نور آن مایه بهجت و سرور تا بروز ولادت شیث ابلیس لعین را

بحالکه

بحالی که چهل ساله و بروایتی صد ساله را غلغلت آن بود محجوب ساختند و از روز ولادت تا بحد بلوغ همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال و شرف افضال نور می افزود و این فرزند ارجمند از میان سایر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد ابوالبشر او بود و او را شیث نام نکرد و شیث بسریانی هبة الله را گویند و او را نیز میگفتند و آن نیز سریانی است بمعنی معلم چه اول کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود وی بود و بحسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث علیه السلام بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول نمود و گفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از ملایکه بآنجا خواهم آمد تا عهد و میثاق بجهت آن نور از وی بستانیم و روز دیگر بموجب فرموده جبرئیل آدم علیه السلام شیث را علیه السلام بحوض اعظم برد و روح با هفتاد هزار از ملایکه تشریف آورده و عهد نامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستدند و بقلم یاقوتی بر حله از حریر بهشتی بنوشتند و شهادت ملایکه مسجل ساختند و آن حریر را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت خلعت از حله سبز در شیث پوشانید که روشنی آن حله بر مثال آفتاب بود و مضمون آن عهد نامه آن بود که در نگاه داشت آن نور بااقصی الغایت بکوشد و نرساند الا بپاکترین حلیلات زنان و جلیله عالم و تابوت سکینه را که صور انبیا علیهم الصلوات والسلام در آن بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که آن عهد نامه را در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت کند تا فرزندان بطنا بعد بطن و عهدنامه برین طریقه از برای هر یک بنویسند و عهدنامه را در آن تابوت مضبوط میدارند و نزد انبیا و اوصیای هر قومی می سپارند و باید که بدانی و باید که بدانی که کتابت این عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دور شیث تا زمان قیذار ابن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل بن قیدر تا روزگار عبدالله بن عبدالمطلب که پدر سید المرسلین بود صلی الله علیه وسلم همان معنی در صورت وصیت متحقق میگشت و ایضا از جمله آیات بینات آنست که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صلبی ببطنی انتقال میفرموده شیطان را محبوس میداشتند تا هنگامی که آن فرزند تولد می نموده و با وان بلوغ میرسیده و ایضا از جمله اعتقاد کردنیها آنست که در هر انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیله عقد نکاح بوده برین منوال که حالی در تربیت آنحضرت محمدی صلی الله علیه وسلم مقرر است و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وقت آدم و حوا تا بعبدالله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته این معنی بر لوح ضمیر و خاطر خطیر مرکوز باید داشت تا هر نوبت در شرح انتقال آن نور کامل السرور

محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد

فصل دویم در ذکر میثاق و اخراج ذریه از متن متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم بطوایف اولاد و احفاد و الی یوم القیام و این واقعه ایست کلیه

و در وی لطایف و اشارات سنیه است و معین مسکین را درین باب مجالیست مربوط و مضبوط هم در بحر الدرر و هم در قصص التنزیل اما خلاصهٔ آن مجالس درین سیر شریف المغارس سید البشر صلی الله علیه وسلم که میثاق را سبب عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه را علت غایی ظهور وجود او جهان او ایرا ذکر دوم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد وبالله التوفیق قال الله سبحانه وتعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اما بیان قصهٔ مذکور چنانچه بروایات صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون حق سبحانه وتعالی آدم صفی را علیه السلام بیافرید با او خطاب فرمود که ای آدم من خلقک که آفرید ترا آدم گفت انت یارب فرمود فمن ربک آدم گفت یارب فرمود فاسجد یا آدم فی الحال بسجده درآمد و روی افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان میگیرم که سبب استحکام قواعد خدمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را علیه الصلوات والسلام این سخن از جان شیرین و محبوب تر نمود و گفت منت دارم خدا و ندا حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود سفیدی او چون برف و روشنایی آن چون ضوء آفتاب بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشت و بروایت آمده است که لولا مسته ایدی المشرکین فاسود و ما مسه ذو عاهة الا شفاه الله اگر نه مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی بتلایی نبسودی مگر حق تعالی شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهیست مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آیینهٔ جمال نمای بزنگار غیره تیره نماند

بابن مبین که تو خاکی و خاک تیره بود ٭ بدان نگر که تو آیینهٔ رخ جانا ٭ بگیر مصقلهٔ عشق زنگ دل بزدای ٭ ببین در آیینهٔ جان جمال جانا نرا

القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیاوردند حق تعالی ذریهٔ آدم را از صلب وی بیرون آورد و با ایشان عهد بست و عهدنامه بحجر الاسود سپرد و تفصیل این آنست که آدم صفی علیه السلام هر سال بجهت طواف کعبه بمکهٔ شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانیده در پس کوه عرفات بقول مشهور که انزاوا دالنعمان گویند بخواب رفت در میان خواب حق تعالی بکف کفایت متن با متانت آدم را بسود فی الحال ذریات همه بیکبار از ظهر آدم علیه السلام بر ترتیب توالد و تناسل ایشان در دینی فرو ریختند و بیت

طلب

طلب در دامن جود و کرمش آویختند ٭ دست کرم چون در احسان گشاد ٭ غلغله در جان عالم او فتاد کوکبهٔ حضرت عزت رسید ٭ گوش دل آوازهٔ رحمت شنید ٭ ساخته سلطان قدم مجلسی ٭ صیت کرم داده بهر مفلسی ٭ مشت گدا این که فرو ریختند ٭ دست بذیل کرم او آویختند ٭ بهر چه بنشسته ای بیخبر این ره عشقست قدم کن ز سر ٭ شیخ ابوبکر قفال رحمه الله میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیام قیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر از جد تا با آدم علیه السلام باین ترتیب بطرفة العینی از عدم بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی و مضغگی تا بایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت او تعالی خود در هر مقامی مشاهده نمودند و دلیل برین سخن ضمیر جمعست که فرمود من ظهورهم و نگفت و من ظهره با آنکه همه را از آدم بیرون گرفته بود و ایشانرا گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود از ایشان گواهی خواست که الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا بلی و چون بدنیا آمدند بعضی بواسطهٔ تعلقات و تملقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در گوش هوش در آوردند اما عاشقان معرفت که از ما سوی مجردند صدای آن ندا هنوز در گوش جان ایشانست

اگرچه درد توم میبرد ز هوش ٭ گمان مبر که محبت شود فراموشم ٭ شنیده ام ز لبت در ازل حدیثی چند هنوز لذت آواز تست در گوشم ٭

القصه این ذرات را دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین آدم علیه السلام و قسمی بر شمال وی بداشتند آدم علیه السلام از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل در آن مقام حاضر بود از وی استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه حضرت احدیت جل و علا از نسل تو و درین حین ندای حضرت عزت در رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم علیه السلام نظر از آن طایفه برداشت و بجانب چپ انداخت جمعی از مظلمان سیاه کار تباه روزگار مشاهده کرد از جبرئیل پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند و از رحمت الهی محروم ندای الهی جل ذکره در رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی و روایتست که اول طایفهٔ که بیرون گرفتند فرقهٔ انبیا بودند علیهم الصلوات والسلام و از ایشان اول کسی که بیرون آوردند حضرت خواجهٔ ما بود صلی الله علیه وسلم خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا که آفریده گفت تو خداوندا فرمود کیست پروردگار تو گفت تو یارب فرمود پس اگر راست میگویی سجده کن خداوند خویش را پس خواجه صلی الله علیه وسلم بسجده درآمد حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم از تو عهد و میثاق میگیرم گفت بلی خداوندا گفت دست برین سنگ حجر الاسود نه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک بران سنگ نهاد فذلک قوله تعالی واذ اخذنا میثاق النبیین وبالله اخذنا

من النبیین میثاقهم و منک و من نوح ابتدای این عهد و پیمان از حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم
و نوح علیه السلام و بعد از آن سایر انبیا علیهم الصلوات والسلام و از ایشان نیز سوال بر سوال
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و سجدهٔ ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بران طریقه تحقق پذیرفت بعد ازان
با معاشر انبیا علیهم الصلوات والسلام خطاب فرمود که هذا محمد بن عبد الله معتز امتی صلی الله علیه وسلم
که در آخر الزمان بیرون آرم و شما ذکر شریف وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد بوی ایمان آرید و در
نصرت او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر نمودند فذلک قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین
لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ء
اقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین بعد ازان
بیرون آورد تمامی ذریه را بر مثال مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه اقرار
نمودند و حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادقید همه بیکبار در سجده در آمدند مگر کافران و
منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه نتوانستند کرد فایدهٔ جلیله محمد بن عیینه میگوید
قدس سره که چون مومنان سجده کردند و کافران و منافقان نتوانستند چون ساجدان سر بر آوردند
دیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهة آنکه ایشان توفیق سجده
یافتند و بعضی دیگر نیز سجدهٔ شکرانه بجا آوردند و فرقهٔ دیگر چون بدیدند که جماعتی دمان نبردند
ایشان از سجدهٔ اولین پشیمان گشتند تا بیا بسجدهٔ شکرانه نپرداختند باز آنها که سجده نکرده بودند
چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده و اختلاف با ساجدان
پشیمان شدند و کرت ثانیه با ساجدان موافقت نمودند و بعضی برامتناع و اختلاف مصر بودند
حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفهٔ هر دو سجده بجا آوردند و طایفهٔ هر دو بار مخالفت نمودند
فرقهٔ در سجدهٔ اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت و فرقهٔ دیگر بر عکس آنانکه هر دو سجده آوردند
مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجده نکردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه اول
سجده کردند و دوم ابا کردند مومن زیستند و کافر مردند و آنکه اول ابا کردند و آخر سجده کردند
کافر زیستند و مومن مردند و گویند سبب فضیلت دو سجده در نماز بجهة آن دو سجدهٔ ذریهٔ آدم بود
در روز میثاق والله اعلم در روایت که آدم علیه السلام در میان ذریات خود بعضی را سفید
و نورانی دید و بعضی را سیاه و ظلمانی بعضی را تندرست و بعضی را ملول و بعضی را غنی و بعضی را
فقیر نظر کرد انبیا را بر مثال چراغهای زاهر نورانی دید و علما را رحمهم الله چون کواکب متلالی
و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت سیاهی پرسید که هذا و هذا
اینها کیانند و فرمود که اینها که چون سراج زاهر نورانی می افروزند انبیا فرزندان تواند و آنانکه

چون

چون کواکب می درخشند علما و ذریهٔ تواند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نورانی اصحاب
یمین اند و نیک بختان اولاد تواند و آنانکه سیاه و ظلمانی اند اصحاب شمال اند و بدبختان اعقاب تواند
و ذلک قوله تعالی فاصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و در بعضی
روایات مثل قصص الانبیا و غیره آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون
ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب بود محمد بود صلی الله علیه وسلم و آنهاکه
چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند علیهم الصلوات والسلام و آنانکه چون شمع بودند علما بودند
و آنهاکه چون چراغ بودند زهاد و عباد بودند و آنهاکه سفیدرویان بودند سایر مومنان بودند و
آنهاکه سیاه رویان بودند کافران بودند بعد ازان در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة
ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هولاء فی النار ولا ابالی آدم گفت علیه السلام الهی همه را
یکسان چرا نیافریدی حق تعالی فرمود ارادهٔ ازلیهٔ ما چنان نافذ گشت که چون طایفهٔ مخصوص نعمت ما
باشند و بشکرگذاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم و فزونی فضل و کرم اینها را بنوازیم و کار ایشان
چنانچه قاعدهٔ افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمانها بیافریدم و از برای ادا هلی مقرر ساختم
و زمین را خلق کردم و از برای وی سکانی تعیین نمودم بهشت را بانواع لطایف و عواطف بیاراستم
و از برای او طایفهٔ نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبات محفوف ساختم و از
برای او جماعتی متعین گردانیدم مصرع در دو عالم ذرهٔ بیکار نیست ∴ جمله سرمستند و کس هشیار نیست
جمله ذرات جهان همچون گیا ∴ حلق کش دیدنگای باران بیا ∴ در خیال او همه جان میدهند ∴ تا باد
واصل شوند از خود رهند ذکر داود نبی علیه السلام و بخشیدن آدم چیزی از عمر خود بوی در روز
میثاق منقولست که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یک فرزند
ارجمند افتاد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن سیرت و صورت از همه موزون تر و با وجود این همه ناز
و آواز بیگریست و انجم سرشک بر دایرهٔ ماه از چشمهٔ خورشید فرو میریخت آدم علیه السلام که زخم خوردهٔ
فراق بود و سوختهٔ کانون اشتیاق و دل ش بر دیدهٔ گریان آن فرزند ارجمند بسوخت کیفیت
احوال از جبرئیل سوال کرد گفت یکی از انبیا اولاد تست موسوم بداود و ارزانی داشتیم بعد ازان روی
بقبلهٔ دعا آورد گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که
تا تکمیل عمر وی صد سال باشد و در روایتی آنست که بر مضمون آن حجتی نوشته و بتوقیع شهادت
ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای نهصد و شصت سال از عمر آدم علیه السلام چون ملک الموت
بقبض روح وی آمد آدم گفت علیه السلام مراد عدهٔ اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده و هنوز

جهل سال بقیت عزرائیل علیه السلام واقعه داود نبی علیه السلام در میان آورد آدم علیه السلام در میان
آورد آدم علیه السلام از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم رجوع آن هبه را لازم داشت
ملک الموت دفع قضیه بحق تعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر او را بهزار سال تمام حکم کرد و عمر داود را علیهما السلام
نیز بصد تکمیل کرد فاما حکم واجب الاذعان ملک منان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم با یکدیگر بخشنده
و این هبه مستحیل الوقوع باشد و از اجل مؤخر هر فرد از افراد ایشان کم و زیادت بهیچ وجه ممکن نگردد
نکته که آن روز خطاب رب الارباب جل و علا در رسید که یا عبادی و امائی هر آرزوئی که از مال
و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بدان برخوردار باشید
و از صناعات و حرف آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید هر کدام آنچه مراد ایشان بود تعیین نمود و از
جناب قدس الهی بعطای مبتغای همت و منتهای همت خود مشرف گشتند طایفه از میان آن قوم رد کرده
شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشته از قوم متفرق شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا
از دینار روی گردانیدید و بهیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیی و اهل
چکار و به پیشه ها و اندیشه ها چه باز از خدمت آستان تو بهتر و چه روزبازار از لذت عرفان و شوق
و جدان تو خوشتر بیت کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی و خود ای ساقی افزون ده قدح
تا وا رهم از ننگ خود هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه ای در پیشه بی پیشگی کرده ست ما را نامزد
گر کاری زما گر خواهی زین باده ما را نده بهی اندر سرگین میرود او روی کجا ماند خود خطاب مستطاب
در رسید که سوگند بعزت و جلال من و ارتفاع شان من که هیچ بنده را فارغ نگذارد از برای بندگی و خدمت
من مگر آنکه آسمانها و زمین را ضامن رزق او کرده ام و وظیفه شام و چاشت و خورد و داشت وی بی
تنقیص بوی رسانم همه مردم می بافند و می دوزند و او می پوشد همه خلایق میکارند و بنده من
می نوشد مص ای بنده بمن گر بزد خود را بکن گر شاه جهانت نکنم پس گله کن نکته که چون
عهد با ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن
مثبت ساختند و حجر الاسود را آن روز دو چشم و دهان و زبانی بود امر آمد که دهان خود بکشاید
آن حجت در دهان او نهادند و او را فرمان داد که با آن عهد در دار دنیا وفا کنند و بمقتضای الحجر یمین الله
تقبیل و احترام او نمایند و در قیامت بوفاداری وی گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان وی ظاهر گرداند
نکته که چون نظر فرشتگان برین ذریه افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند
الهی این همه خلایق را منزل و ماوای و باغ و راغ و دکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که
از عرصه این معنی بیرون تواند آمد حق تعالی نمود که اکنون و شما آن اینها در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید
یکی میرود و یکی میکارد و یکی می درود بیت درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی

ملائکه

ملایکه گفتند الهی فنای سابقان بقای لاحقان را متعرض گردانند یعنی چون مادر و پدر و برادر و دوستان خود را
به بینند که درخت زندگانی ایشان بکنند و مرگ ایشان نیز مؤثر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را
در دلهای ایشان گمارم تا دوستداران جانی خود را در دل خاک تیره می سپارند و ذره از آن اعتبار بر
نمیدارند قال العطار قدس سره مث عزیزا غم نگر عمرا رفت کو جو بار عمر شد پیکار بیت کو محب
ای دل سخن بپذیر اگر ز چندین رفته عبرت گیر اگر چو بر خاک زادستی زمادر برین پستی چه سازی
باغ و منظر چو تخت شیب خواهد بود در خاک سر منظر چه افرازی بر افلاک میان چون بندگان
در بند محکم که نبود بیش فرزند آدم الا ای غافل افتاده از راه نخواهی مرد غافل وار ناگاه
بغفلت میگذاری زندگانی دریغا گر چنین غافل بمانی اما اللطایف والاشارات والنکات فی
المیثاق و هی خمسة عشر اللطیفة الاولی در شرح تعرف و زهرة الریاض و غیر آن آورده که
مؤمن را سزاوار نیست عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات و
مبرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق در باب تدقیق در زیده اند میگویند مؤمن و کافر سعید و شقی
در روز میثاق در صلب آدم علیه السلام آمیخته بودند ظلمت کفر کافران بر مؤمنان تافته بود و نور
توحید مؤمنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مؤمنان بجهت شآمت مصاحبت ایشان با کافران
در نظر تو گم بدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مؤمنان دست داد لاجرم چون روز قیامت
شود فرمان در رسد که ای مؤمنان هر ذلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت
کافران بوده درگذاردم و ای کافران هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست
مؤمنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانیدم بعد از آن بمقتضای قضیه کل شیء یرجع
الی اصله معصیت مؤمنان را در دیوان کافران نویسند و خیر احسان کافران را بمؤمنان بازگردانند
و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ان یوم القیمة یعطی لکل مؤمن یهودیا او
نصرانیا فیقیل هذا فداک من النار دلیل این معنی است تمثیل تاجران که بضاعت ایشان
مشک باشد و در راه از قطاع طریق خایف باشند و از آمنا را رایحه مشک معلوم شود هند حلتیت
یعنی انگوزه بآن منضم سازند تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب گردد و از نهب و غارت سارق
طارق محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود بازگردند نطعی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد تا چون باد
در میدان در آید نتن حلتیت از رایحه طیبه مشک ممتاز گردد کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار
قیامت نطع حکمت بگسترانند و افعال خلایق را که مشک ایمان را با حلتیت عصیان مخلوط دارد برانجا
فرو ریزند چون نسیم عنایت از مهب رعایت وزیدن گیرد مشک باقی را از حلتیت فانی
ممتاز گردانند و اصلی را از عارضی جدا کنند اغصان خیرات و احسان کافران که منشعب از درجه

ایمان مؤمنان بوده است باصل خود باز گردد و خرمنهای ذلات و هفوات مؤمنان که حاصل از
تخم ناپاک کفر کافران بوده است هم با ایشان راجع شود **تمثیل دیگر** روح از عالم علوی بوده و بدن
از مرکز سفلی روح چون پادشاهی از دار الملک ملکوت بر تن ویرانه لم یکن شیئاً مذکورا و خرابه
کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود خطه تن و بقعه بدن بیمامن قدوم و برکت نزول او معمور شد آن لطیف را
باین کثیف آمیزش قوی داد زیرش کلی پدید آمد چون تندباد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد روح لطیف را از
بدن کثیف ممتاز گرداند روح را بوطن حقیقی باز میفرستد که انا لله وانا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی
او باز گرداند منها خلقناکم و فیها نعیدکم **اشارت** کافران در صلب آدم بودند وازان آدم را هیچ نقصان نبود
چندین گاه بتان در کعبه نهادند و کعبه را ازان هیچ ضرری نی اگر از معاصی و ذلات بنده مؤمن نیز در نامه اعمال
باشد به بنده هیچ ضرری نرسد عجیب و غریب نباشد **لطیفه دیگر** پرسید که شما کیستید یا آن کیستید که اگر چنان
پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویشتن دادن آسان است زیرا که وی داند که وی
کیست و ازان کیست لیکن حق تعالی خواست تا خود پرسد که من کیستم اندر کونین کرا یارا بودی تا گفتی آن معنی
اگرچه ملک بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود لاجرم تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم
لطیفه اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فایده نبودی از برای آنکه چنانکه دوست
ازان ویست دشمن هم ازان وی است مالک اگر ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد
پس گفت نه من ازان شما ام تا فایده جواب سوال حاصل آید تا خلق دانند که کارپایان نیکو شود که ایشان
حق را باشند بلکه بدان شود که حق ایشان را باشد **لطیفه** اگر سوال کردی که شما ازان من هستید
توهم بودی که ملک بملک می نازد پرسید که نه من پروردگار شما ام تا ملک بملک نازد خلقتکم لتربحوا
علیّ لا لاربح علیکم **مصـ** نا فریدم کز شما سودی کنم ∴ بلکه تا بر بندگان جودی کنم **لطیفه** اگر سوال
از بندگی ایشان بودی از ترس یکباره جنتی که ازما اقرار میخواهد و حجت میطلبد تا با ما چه خواهد کرد آن نکرد
بلکه چنانچه مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود بر ربوبیت خود حجت میدهد
و بعبودیت از تو حجت نمیگیرد چنانچه وارنده بیداری حجت که من قبول کردم که روز بروز و ساعت
بساعت با محتاج تو بتو رسانم و ازین بی فرق باشد تا بآنکه وارنده از ناداری حجت گیرد که هر روز از دین
من چندین نقد بمن رسان **لطیفه** فرمود الست بربکم و نگفت الستم بعبیدی و درین معنی فایده
جلیله که وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود بربست نی برشته عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو نقصان
باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت وی نقصان بذیرنیست نسبت وصلت تو نیز نقصان نخواهد
بذیرفت **لطیفه دیگر** اگه سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات وی متحیر گردد و نپرسید که
تو کیستی تا اگر هنر بنده ظاهر شدی دردی عجبی پدید آمدی و اگر عیب ظاهر شدی نومید گشتی و اینجا نکته

معبودی

معبودی که در وقت ذره گی عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام بندگی و افکندگی و درماندگی در عرصه
عرصات گی ظاهر گرداند **لطیفه دیگر** ای درویش در اسلوب این نوع سوالها اظهار کمال عنایتست
درباره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه
جواب وافی او توان نمود مثلا پرسید که نه من پروردگار شما ام تا بیک کلمه بلی جواب آن
تمامی گفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت
نیز مقرراست مسئله مردی در پیش دو گواه مرزنی را گفت که نه تو زن منی زن گفت بلی میان
ایشان عقد منعقد گردد جای که اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیازمند مستمند خود را در حضور
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم الصلوات والسلام و صد هزاران شهود عدول از اولیا و اصفیا
گوید که نه من پروردگار توام داد بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان
منعقد گردد عجیب و غریب نباشد **لطیفه** چون ولی مرشدی عروس مخدره خود را بکفوی
مناسب داده و میان ایشان مناکحت استحکام یافته هرگاه که شوهر از بهر برای تدارک مهمات
خود از خانه بیرون رود و بر جهات مختلفه و صحبتهای متفرقه مبتلا گردد اما مادامی که میان ایشان
عقد نکاح متحقق است شبانگاه بخانه مألوف البته باز خواهد گشت و با حلیله جلیله خود دست در
گردن در آورد ای درویش واقف باش که چه میگوییم پادشاه ازل عز و جل بولایت ربوبیت
الله ولی الذین آمنوا حلیله جلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق با شما دادت شهد الله در او
با وجو کفویت و کانوا احق بها و اهلها خطبه ازدواج برخوانده با شما بیت باش الست بربکم
قالوا بلی که تا مادام که عقد ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقیست هرچند در ایام حیات بهفوات
و ذلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنان
است که از شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال او مقرون گردیم **مصـ** چنین که عاشق
اویم ز مرگ نندیشم ∴ که مرگ زاب حیاتست دوستر پیشم ∴ چو وصل دوست میسر نگرددم فی مرگ
زهر نوش جان عاشق چنین نیشم ∴ اگر حال غایه بوقت جان دادن ∴ چه جای جان که زهره
جهان نیندیشم ∴ مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح ∴ نگرید بن او ره براورد ریشم **لطیفه**
چون ذریه بجواب بلی پیش آمدند گفتند جای که سوال کننده تو باشی که متضمن تلقین جواب باشد
هر آینه که بجواب مبادرت جویند وی تا بلی جواب باصواب بگویند خطاب آمد که ای ملایکه هیچ خاموش تر
از گور نیست و هیچ مسایل با هیبت از نکیر و منکر نی بعزت و جلال من که در زندان لحد در وقت سوال
من ربک بنده همین جواب خواهد گفت که ربی الله **مصـ** اگرچه پای من از دست من بزیر گلست
هنوز دست بدامان عهد متصل است ∴ درین جهان و در ان با محبت تو خوشم ∴ هوای عشق تو هر جا که است

معتدل است

اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی … ز بوی آن بشناسی که این کدام گل است **اشارت** چون عزیزی امانتی پیش کسی می‌نهد آنرا در صندوقی میکند و مهر بران می‌نهد تا آن روز که آن امانت را باز طلبند آن مهر را مطالعه کنند اگر آن مهر برقرار باشد امین را ثنا گویند اکنون بدانکه در روز میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و بکلمهٔ بلی او را مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمر بسر آید و ترا دران منزل بی روزن و آن محبس لا بد هر مردوزن آن آرام گاه جولان جوانان بی طاعت و آن تکیه گاه پیران بیضاعت آن روضهٔ نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارت ازان زاویهٔ لحد و زندان پر تنگ و بلاست درآرند آن دو امین مقرب بو فرمان رب العالمین جل و علا در قبر تو درآیند و زبان بسوال من ربک بگشایند آن حیثیت ایشانند تفحص آن امانت میکنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا ببینند که آن مهر روز ازل برجای هست یا نی چنانچه معین مسکین گوید **بیت** نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت … اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی … آن بزرگ خوش گفته است … حمله را در شر را و گردا از الست … و ز بلی شان جز بلا نامد بدست … مر بلا کافزود زمین و آسمانست … از بلی گفتن نشان دوستانست **لطیفهٔ دیگر** همه فرزندان جواب بلی گفتند و در جواب مومن و کافر و منافق و موافق یک رنگ بودند اما حامل کافران در جواب بلی سیاست خطاب مولی بود و حامل منافقان ازدحام و جمعیت خلایق و حامل مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران ازان جواب خود برگشتند و منافقان چون نیز در دین تنها شدند ازان اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن فاما مومن چون که پروردهٔ لطف و عنایت او بودند چند انکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا باتش درد و عنا بگداختند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در قرار و تصدیق بتحقیق مستقیم بودند و از جادهٔ قویم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا **لطیفهٔ دیگر** بندهٔ من در دنیا بانواع بلا مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و ازان اقرار ننمودی و در وقت مرگ نیز در دو اندوه و محنت انبوه حوالهٔ تو کردم تا بمرتبه که از زن و فرزند خویش و پیوند از برای رضای ما دل برکندی و جان شیرین بران تحفه بکل فنا تسلیم نمودی و با این بلا و آفت دران وقت جان مسکو که سکهٔ ایمان بخزینه داران لطف واجب ما سپردی و دران کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور رفیق هوا اسلاحد چراغ بلاغ برافروختی تا خطاب ربی الله از دبیرستان تثبیت الله درجواب نکیر و منکر از ما در آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض ننمودی من هرگز از تو هیچ گزندی آزرده نگشته ام و بهیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خودت محروم گردانم **لطیفه** اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که

لمن الملك

لمن الملک شنوند چرا هیچ جواب نگویند این سوال را جواب بسیار گفته اند و در بحر الدرر شمهٔ گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال بودند و در هنگام خطاب لمن الملک مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال است انس و از نتایج جلال هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید جواب دویم آنست که آنجا سوال از مالک بود الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم و احد القهار عاشق که مستغرق جمال مالک باشد با ملکی کی تا پردازد جواب سیم آنست که اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت بازبسته بنطق است و در آخر ظهور حقیقت و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهده است و آن جملهٔ گفت و شنید است و در حقیقت مشاهده است و آن مقتضی سکوت است که نهایت توحید است کما قیل المشاهدة بسکوت اللسان بحضور الجنان **بیت** جان بجا موشی برآمد بی زبانی چندرا … گر گهی میکن نوازش میهمانی چند را … چند طعن غافلانم یکدمی بیرون خرام … سوخته چون من کن این نامهربانی چندرا … ای درویش آن روز که مادر موسی علیه السلام را در دریا می انداخت خواست که در تابوت نهد خطاب آمد که چند قطره شیر در حلق وی چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد ازان ش در دریا انداز تا اگر روز که پیش تخت فرعون بت نهاد اغیار را بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینهٔ پرکینهٔ ایشان نهد کذلک در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست گردانیده و بعد ازان در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده و در دریای مهلک انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء وانداخته ناودست و سوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته به پیش تخت فرعون نفس بیعون آورده و ایکان زین للناس حب الشهوات بتانهای حرص و طمع بروی عرض کرده چنانکه موسی علیه السلام آنجا دیده باز نکرد و سینهٔ هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیی و عقبی ننگرد **بیت** بحق آنکه بگوئین چشم تنگ ایم … که تا نخست نه بینم جمال مولی را … شیرخواره چون ز دایه بگسلد … لوت خواره شد مرا او را می هلد … بستهٔ شیر زمینی چون حبوب … جو فطام خویش از قوت القلوب … شیر حکمت خور که شد نور ستیر … ای تو نور بی حجب را نا پذیر … تا پذیرا گردی ای جان نور را … تا ببینی بی حجب مستور را **لطیفهٔ دیگر** ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت میگوید زیرا که باواز مادر آشناست و چون دیگر میخواند جواب او نمیگوید چرا که باواز دیگری آشنائی و الفت ندارد آری ای عاشقان مشتاق که در روز میثاق نداء الست بربکم از جناب قدس الهی شنیده اند و بآن ندا آشنائی دارند و در وقت مرگ خطاب ملک الموت آید که ای ملک الموت ای این دوستان من بندای تو سبقت معرفت ندارند اگر هزار بار بخوانی اجابت تو نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای

نداى من آشنا انه يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك و بدا اما يدل عليه قوله تعالى الله يتوفى الانفس
حين موتها بیت چشم دیگر بایدت تا چشمِ او دیدن توان ؛ گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان
رشتهٔ جانرا اگر پیوند با وصلت بود ؛ خرقهٔ تن را ز سر تا پای دریدن توان ؛ گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل همچو گو
در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان ؛ چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی ؛ این قفس بشکستن و سوی تو
پریدن توان ؛ با امید آنکه دامان تو گیرد گرد من ؛ در لحد ریزیدن در خاک پوسیدن توان نقلست که
شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله روحه
العزیز رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد و از خود برفت چنانچه در وی هیچ حس
و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی که کجا بودم گفتم نی یا شیخ گفت مرا
از میان برداشتند و باتمام برادرند تا بجناب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم
که یا سری از خود برفتم و بند بندم از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی
که حساب من با خلق من چونست گفتم نمیدانم گفت چون ذرات خلق را از صلب آدم بیرون آوردم و گفتم
الست بربکم گفتند بلی دنیا را برایشان عرض کردم این یک جزو ده قسم گشتند نه قسم میل بدنیا کردند
یک جزو بماند بعد از آن بهشت را بایشان عرض کردم این یک جزو ده قسم گشتند نه قسم روی ببهشت آوردند
یکی باقی ماند محبت خود را باین یک جزو عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بگریختند یکی بماند محنت و بلاها
برین قسم ریختم ده قسم شدند نه قسم نتوانستند کشید یک جزو اختیار کردند بعد از ان حجاب هیبت را
کشف کردم آن جزو ده جزو شدند نه جزو در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی
دنیا را بر شما عرض کردم دیگران میل کردند شما نکردید بهشت زیبا پیدا را هیچ التفات ننمودید محبت عرض
کردم نگریختید و در تحمل بار قدم استوار داشتید و بلاهای مرا بدل و جان اختیار کردید اکنون مقصود
و مطلوب ما توئی و بس مص ای کوی توم مقصد و ای روی تو مقصود ؛ وی آتش عشق تو دلم سوخته
چون عود ؛ هرجا که اگر عقل و دل و دین بنماند ؛ کو هیچ نماند زانکه توئی زین همه مقصود ؛ هر جز که اندر دو جهان
بسته آنم ؛ آنست مراد دو جهان مونس معبود ؛ عطار اگر سایه صفت گم شود از خود ؛ خورشید لقا تابد تا بش
از روزن مقصود ؛ گفتم یا عبادی بواسطهٔ این طلب که شما دارید متعرض بلاها خواهید شدن که
پس از شما چندین هزار عالم را نیست گرده بیت همنشین درد باید شد چو درمان بایدت ؛ ترک جان باید گرفت
ار وصل جانان بایدت ؛ وصل جانان در نیابی تا ز جان در نگذری ؛ مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت
گرد دل آسوده خواهی رنج بر باید گرفت ؛ ور لب پرخنده خواهی چشم گریان بایدت ؛ ایشان گفتند هر چند
بلا بزرگ باشد چون رسانندهٔ بلا تو باشی سهل باشد بیت جان برای تو که هم جانی و هم جانانی
سر فدای تو و گرنه من دیر سر گردانی ؛ سر سری از سر کوی تو نخواهم برخاست ؛ کار دشوار مگیر بدین آسانی ؛

خام را

خام را طاقت پروانهٔ پرسوخته نیست ؛ نازکان را نبود قوت جانفشانی ؛ و نشان اندگای طالبان من چون
شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از ان منید و من از ان شما بیت ای
تو خاصه ز تنها باش که ما نیز ترا ایم ؛ در هر دو جهان معقد و مقصود تو ایم ؛ گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی
با صد قدم از راه کرم سوی تو آئیم ؛ با رصفت خویش ترا جلوه نمودیم ؛ تا از آینهٔ ذات تو خود را بنمائیم ؛ چون زنگ
از آینهٔ دل بزدوده ؛ جان نوه برآور که ما نور خدائیم ؛ سلطان العارفین قدس سره روزی در
غلبات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت عزت جل و علا از من شمار عمر هفتاد ساله طلبد من از وی
شمار ده هزار ساله طلبم گفتند یا شیخ چگونه گفت قریب بده هزار سال میشود که حق تعالی گفته است بربکم و من
گفته ام بلی من بیستروی نه اگر دنه گدای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم بلکه در
مقابلهٔ آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیداری کرامت کنیم و فقیر ترا درین
معنی بر خاطر گذشته چنانچه فقیر تو گوید بیت از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او ؛ شد ذره ذره هستیم
از پرتو دیدار او ؛ با آنکه ذرات تنم هر هزاران دیده شد ؛ یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او
حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر ؛ از دیدهٔ دیده سرکن نظر تا بنگری دیدار او فصل سیم در نزول
وحی و ذکر نبوت حضرت آدم صفی علیه الصلوات والسلام و وصایای او مر شیث را علیه السلام
و بیان مدت عمر او و وفات او در روایت وهب منبه آورده است که چون بانصد سال از
عمر آدم صفی علیه السلام بگذشت فرزندان بسیار شدند حق تعالی او را با فرزندان او برسالت مبعوث
ساخت و برایشان پنج وقت نماز در شبانروزی فرض کرد و روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود
و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منعشان فرمود و بیست یک ورق حروف تهجی
بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشف اللغه میگوید که ده صحیفه
بروی انزال کرد و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی بود و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر
جن و شیاطین و هندسه و حساب غیر آن بوده و بمعجزات باهره اش مؤید گردانیده بودند نقلست
که چون قابیل مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او
و فرزندان او مشغول شدند و آتشکده ها بنا کردند حق تعالی آن هنگام با آدم صفی علیه السلام
وحی فرستاد که بعدن رو و قابیل و اولاد او را براه راست دلالت کن بفرمان قیام نمود
فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند از سنگ خارا برای ایشان بفرمان الهی آب خوشگوار
جاری گردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگ ریزه در دست وی بر صدق نبوت او
گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبین است القصه در میان
اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندانرا بتوحید و خداشناسی دلالت مینمود

و واقعات که میان ایشان اختلاف بدید آمدی حکم او می بود و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود
اهل این زمان سخن اهل آن زمانرا فهم نمیکردند مگر از دیگری تعلیم گرفتندی و در میان ایشان حکمت
فرمود تا وفات نزدیک آمد و گویند مراد را چهل هزار فرزند و نبیره و اعقاب پدید آمده و فرزندان
صلبی او چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر کما بیننا چون هزار عمر آدم
علیه السلام استکمال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضا لکل اجل کتاب
لکل امة اجل مختوم شد عرض مرض بر وی طاری شد تمامی اولاد خود را جمع فرمود و لطاعت
الهی وصیت کرد و از متابعت شیطان و اقتدا و نسوان اجتناب فرمود وصایای آدم شیث را
علیهما السلام بفنون وصایا و صنوف تحف و عطایا مخصوص گردانید و از جمله وصیتها پنج وصیت
بود که گفت ای شیث باین پنج وصیت عمل کنی و باولاد خود برسانی اول آنکه ای شیث بدنیا آرام نگیری که
من بهشت دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشتم بحسرت تمام بیرون آوردند دوم آنکه بگفت زن
عمل نکنی که من بگفت حوا میل کردم ببلا مبتلا گشتم سیم آنکه هر کاری که خواهی کرد اول در عاقبت
آن نظر کنی که منجر بکجا شود که اگر من بعاقبت حال خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسیدی چهارم
آنکه در کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بداری که در حین اکل شجره دل من
اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم پنجم آنکه در کارها که ترا پیش آید البته در مشورت
با دوستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملایکه مشورت کردمی باین درد و داغ مبتلا نگشتمی
و بعد از آن در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نمود و بوجود
آن فرزند ارجمند بشارت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار می نمود شیث علیه السلام
گفت ای پدر ذکر محمد و فضایل او صلی الله علیه وسلم از تو بسیار می شنوم میخواهم بدانم که مرتبه او
متفوقست بر مرتبه تو یا خود عکس آدم علیه السلام جواب او نگفت دیگر باره سوال خود تکرار
میکرد تا کرت سیم مبالغه فرمود گفت ای فرزند مرتبه محمد صلی الله علیه وسلم بلندست حق تعالی
با امت او شش کار کرده که با من نکرده اول یک ذلت مرا از بهشت بیرون کرد و ایشانرا با
ذلتهای بسیار در بهشت درآرد دوم یک ذلت من آوازه و عصی آدم در عالم در انداخت
و ذلت من آشکارا کرد و امت او صد هزار گناه کنند و پرده ایشان هرگز نزند سیم یک ذلت
صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشانرا با صد هزار گناه صغیر و کبیر از دوستان ایشان جدا نکند
چهارم یک ذلت سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم تا بعد از آن مرا قبول کردند و ایشانرا
حاجت باین نباشد بمجرد پشیمانی که در دل ایشان درآید گناهان ایشانرا بیامرزد که الندم توبه
پنجم آنکه یک ذلت مرا برهنه کردند و همچنان در دنیا برهنه مرا فرستادند و ایشانرا بهیچ گناه

پرده ندرند و عورت ایشانرا ظاهر نگردانند بجهة اصلاح کار خود تا بعرفات نرفتم و اشک بسیار از
چشم خود نریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشانرا حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم
بردارند هر گاه گویند اسائت خطاب آید عفوت و الحمد لله علی نعمایه و الشکر له علی آلایه بعد از آنکه
این گفت و گو بتقدیم رسانید باز بنصیحت شیث مراجعت نمود و او را وصیتهای بسیار داد اول آنها
وصیت بتجدید ایمان و توحید بود و بشهادة لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریه
او خواهد بود خواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بر وی عرض کند صندوقی آورد و سعید
و قفل آن بگشاد و از وی صحیفه بیرون آورد و سعید و آنرا نشر فرمود و از شرق تا بغرب احاطه نمود
در وی اسامی و صفات پیغمبران علیهم الصلوات و السلام و علامات نبوت و معجزات ایشان
و از منه ایام و ساعات ایشان بیان فرموده و عطاهای منتانی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشانرا
مبین ساخت اول از ایشان در بعضی ذکر آدم فرموده بعد از آن شیث علیهما السلام اشتغال نموده
و بعد از آن یکیک بترتیب آورده تا آخر ختم قرآن بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیا
و المرسلین کرده بعد از آن اول خلفا ذکر انوشروان ابن شیث کرده و آخر خلفا امیر المؤمنین ابو بکر
صدیق و بعد از آن عمر فاروق و بعد از آن عثمان عفان و بعد از آن علی بن ابی طالب تا ادحسن
و حسین رضی الله عنهم اجمعین هر یک را علی حده ذکر کرده و در وابست که شیث علیه السلام در میان
انبیا و سلاطین از سلاله ما و طین هیچ پادشاه باستقلال و ابهت و جلال و عظمت و کمال حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم ندیده سفر و ظفر از برای او و امتنان او دعا و نمود بعد از آن صحیفه را
درهم پیچید در آن صندوق نهاد و روی بشیث آورد و گفت ای فرزند من ذکر موت آدم صفی
علیه الصلوة و السلام بدانکه اجل من نزدیک رسیده و حضرت پروردگار من مرا میخواند و من
از دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود می باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی
کنی و بشریعتی که حق تعالی بر ما نازل کرده عمل نمایی چون یاد خداوند عز و جل در میان آری عروس
ذکر احدی را بزیور نام محمدی صلی الله علیه وسلم بیارایی و استمداد همت از آن سپهسالار
میدان محبت نمایی و انگشتری خود که سرمایه دولت و سروری بود شیث علیه السلام داد و آن
صندوق را بوی سپرد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهای آدم بود درخواست کند شیث بمعتادی
و نان پدر بطور سینا آمد و دست بدعا برداشت و گفت یا رب بنده تو آدم مریض است
و امیدوار آنکه از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که تأت
فعبک شیث قدح چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب وی بود از عالم غیب در قدح
وی ریختند شیث از طور سینا با سعی مشکور بپدر بازگشت و مطلوب وی بوی رسانید

و آدم علیه السلام زیت در حوض مالید و از زیتون مقداری تناول فرمود و مرض بتمام از وی زایل
گشت و لیکن بعد از آن معاودت نمود چون مرضش باشتداد رسید هوس میوه های جنت
بر طبع وی غالب گشت باز فرزندان را بتحصیل آن استدعا نمود ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر عزیز
بیرون رفتند چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل علیه السلام را دیدند با جمعی از ملائکه علیهم السلام
می آیند کفن و حنوط جنت با خود همراه از بنی آدم سوال کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان
صورت واقعه بیان کردند جبرئیل فرمود باز گردید که ما بجهة آن آمده ایم تا او را بمطلوب و
تمنای او برسانیم اولاد دست تهی باز گشتند ملائکه را پیش آدم علیه السلام نشسته دیدند جبرئیل
علیه السلام از حال وی می پرسید آدم گفت علیه السلام شدت وجع بمرتبهٔ استیلا یافته که بعبادت
قیام نمودن از جملهٔ محالات گشته ناگاه ملک الموت با ادب و احترام با تحفه و هدیه و صلوات و سلام
نزدیک ملک علام جل و علا در آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته ان الله یقرئک السلام
بتو لیک فی ولدک اجمعین آدم علیه السلام جواب تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تبجیل
و احترام او بجا آورد و حوا در پس پشت آدم نشسته بود میگریست او را گفت ازینجا بیرون رو و مرا
بمسؤلان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطهٔ تو بود بعد از آن روی بجبرئیل کرد
و گفت ای جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشندهٔ مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود
شرم میدارم از آنچه از من صادر شده ای جبرئیل میخواهم بدانم که مرا در آسمان عاصی یا عادی میخوانند
یا تایب نازع ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و همه ملائکه در گریه در آمدند پس ندایی
شنیدند که ای آدم سر خود را بردار آدم سر بر آورد بهشت را در نظر وی بیاراستند و آنچه حق تعالی برای وی
آماده کرده بود بوی نمودند آدم علیه السلام روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنهٔ کارخانهٔ
هیبت و سیاست و ای سپهسالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل جهد کن که جان مشتاق
وصال جانان است و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در هوای فضای قدس هنگام
طیران است **بیت** طایر روح که در محبس تن مانده اسیر :: شاهبازیست ازین دام کشش باز رهان
باز جان ساعد سلطان ازل میطلبد :: حیف گرکس که کند میل بمردار جهان :: پس ملک الموت
علیه السلام بقبض روح پر فتوح ابو البشر صلوات الله و سلامه علیه روی آورد و آدم علیه السلام
بتسبیح و تقدیس و تجدید کلمهٔ طیبه اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام بملک الموت خطاب فرمود که
ای قابض ارواح بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابو البشر را قبض نمای که احترام و اهتمام امر او
از اهم مهمات است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوند است جل و علا و روح تازنیش
بشرف اضافت من روحی مختص و به ازواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مامور و منزل او ماوای

درحظایر

درحظایر قدس مقرر صدر تا ملاحظهٔ این تنزلات باید نمودن و در تیسیر امر خطیر با امکن کوشیدن چون ملک الموت
از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا مهم غسل
بتعلیم جبرئیل بتکمیل پیوست و چون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل را بامامت دلالت نمود جبرئیل مر شیث را علیهما السلام
تعیین نمود و بیک روایت سه تکبیر و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا شروعست شیث بتعلیم جبرئیل بتقدیم
رسانید و بعد از آن او را بغاری که در غاریست در کوه ابو قبیس مدفون ساختند و وی آنجا مدفون بود
تا بوقت طوفان نوح علیه السلام تابوتی تراشیده و جسد آدم را علیه السلام در آن تابوت در آورد و با خود بکشتی
برد چون طوفان تسکین یافت نوح علیه السلام او را در سراندیب فرود آورد و او را در آن محل معروف مدفون
ساخت والله اعلم بحقیقة الحال **بیان خصایص آدم علیه السلام** حق تعالی آدم را علیه السلام بهژده
خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرتش بیافرید دوم از روح خودش در وی دمید سیم بصورت خاص
خودش برگزید قال الله تعالی آدم علی صورته چهارم بخوب ترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم پنجم بتعیین حمد فرمود بعد از عطسه ششم جواب یرحمک ربک مبنی از سبقت رحمت بر غضب
هفتم تعلیم اسما هشتم امر ملائکه بسجود وی نهم انتساب تمامی بشر بدو دهم تفویض خلافت زمین
یازدهم طرد و لعن ابلیس بسبب او دوازدهم عتاب ملائکه سیزدهم اول حامدان او بود چهاردهم
اول تایبان او بود پانزدهم اول مجتبایان او بود شانزدهم اول پیغمبران او بود هفدهم تمییز ارواح
طیبه از خبیثه او بود هژدهم تمییز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز باشد **فصل سیم**
در ذکر نبوت شیث علیه السلام و ازدواج او و انتقال نور سید علیه الصلوات والسلام از فرزندان او
چون شیث علیه السلام بتایید الهی جل و علا بزینت عقل آراسته و بمتانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر
طوایف جن و انس مسلط گشت و به پیغمبری مبعوث شد و شریعتش موافق شریعت آدم بود علیه السلام و
پنجاه صحیفه بروی نازل شد و صحف وی مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون اکسیر
و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود و گویند تولد وی نیز همان زمین بود القصه شیث
علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آن زمان که او را داعیهٔ تزویج
پدید آمد هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در رسید اما بمشورت اخوه و اخوات و اما بتعیین
آدم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و اما باشارت جبرئیل و امر حضرت واهب العطیات جل و علا
بروایت مشهور محوایله که زنی بس با جمال و صایب رای و مشابهت تمام داشت بحوا بخواست و قبهٔ
از یاقوت زرد بجهت شیث علیه السلام بردند و زفاف ایشان در آن قبه بود و در عرایس آورده است که
از برای شیث علیه السلام حق تعالی حوری خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش که
پسر شیث است از آن حور متولد شد و آن حور موسوم بمحوایله بوده و اختصاص شیث باین حور

از برای آن بود که وی از حوا تنها متولد گشته بود بجهت نور محمدی صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت و این روایت
عرایس و منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که حوا علیها
از نوح جن بوده و الله اعلم چون حوا علیها آبستن شد و آثار حمل بر وی ظاهر گشت از اطراف و جوانب
آواز می شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند و میگفتند ای حوا علیها این نور محمدی صلی الله علیه وسلم
که در شکمت ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد و او را از نظر خلایق محجوب گردانیدند و ابلیس را از وی
ممنوع میداشتند تا آن وقت که انوش بوجود آمد و انوش بربی صادق را گویند و آن نور از پیشانی وی می تافت
و اول کسی که درخت خرما نشاند انوش بود و چون بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای
پسر پدر من آدم زیرا که محافظت این نور عهد و میثاق از من گرفته و من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که
در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول کرد و چون بحد نود سالگی رسید قینان از وی در وجود آمد
و معنی آن مستولیت و از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او نهصد و پنج سال رسید و چون قینان
هفتاد ساله شد مهلائیل از وی بوجود آمد و معنی آن ممدوح است و عمر وی هشتصد و چهل سال بود و
بروایتی نهصد و دو سال و در ایام وی کثرت و ازدحام خلایق بمرتبه رسید که بسیار شدند تا دیگر اولاد آدم
در اقطار و اکناف عالم متفرق شدند و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا کردند و پیش از آن
مردم در مغارها و بیشها بسر می بردند و چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد برد بباء موحده و بروایتی بیاء
منقوطه تحتها بنقطتین بالف و بروایتی بالف یعنی بارد متولد شد و معنی او ضابط است
و چون عمر وی نهصد و شصت و دو سال رسید مر او را از زنی برّوده نام فرزندی رفیع الشان عظیم
البرهان متولد شد اخنوخ و بروایتی خنوخ که ادریس عمر است علیه السلام و مدت نهصد و شصت
و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام
از برای انذار ایشان مبعوث شد

فصل سیم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و مآل او

ارباب تواریخ ایراد نموده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر بود در قریه که موسوم بمنف
و او بنعم سوریانی بوده است و او را غیر هرمس و ادریس و المثلث بالنعمه خوانند و مراد از
هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مرایای نجوم
و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصایص آنحضرت بود باین اسم موسوم گشت و چون همراه بتدریس
شرایع و دراست مصحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء متقدمه و مباحثه مبادرت
می نمود و با ادریس ملقب گشت و پیغمبر سیم وی بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم بود چنانچه بود استاد وی
غاذیمون مصری را که بمعنی نیک بخت است او مای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالثه
متمکن گشته بود بمثلث بالنعمه از آن مشهور گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت مر او را میسر بود

باین اسم

باین اسم موسوم شد خصایص ادریس علیه السلام مر او را ده خصیصه بود آورده اند اول آنکه پیغمبر
مرسل بود دویم سی صحیفه بر وی نازل شد سیوم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت
وی بود پنجم صنعت خیاطت از وی بظهور آمد ششم اسلحه از برای حرب وی ترتیب کرد هفتم سنت جهاد
در دین او نهاد هشتم سبی و زاری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار فجار او کرد نهم پوشیدن
لباس که لباس او بدیه او کرد دهم ارتفاع بمکان رفیع و لبث منیع مر او را مسلم شد که وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا
عَلِيًّا و سبب انزال وحی و ارسال وی با مر نبی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و قرنی بر آن
بگذشت دین توحید و شرایع آن مندرس شد و مومنان بیشتر از ایمان برگشته و اولاد قابیل باغوای
اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نموده و با عوجاج کفر و ضلالت مبتلا گشته و رسم نکاح
از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و با انواع ناپاکی و بی باکی جرأت می نمودند حق تعالی ادریس را
علیه السلام بانذار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید روایتی آنست که شرایع آبا و اجداد بر
ادریس نیز علیه السلام پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست اما چون در آسمان و زمین و آیات
بینات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع بهم آمدی فاما طریقه عبادتش نمیدانست و همواره
مترصد آن می بود که کیفیت آن معلوم کند تا روزی طایفه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از
انذار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یک یک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی
با وی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از مقصد درگذشتند و بهزار رسیدند ادریس گفت
صد نفر از این هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد نفر اختیار کردند
بعد از آن از صد تن هفتاد تن برگزیدند و بعد از آن از هفتاد ده نفر ممتاز گردانیدند و از این ده
هفت کس جدا کردند و بهترین قوم بودند و این هفت تن را با خود برداشت و گفت من دعا میکنم
شما آمین گوئید تا حق تعالی از برای ما شرایع فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرا رفتند
و همه دستها بر زمین نهادند و از حق تعالی شریعت طلبیدند چنانچه دعا کردند مقرون باجابت نشد
و بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان برآوردند حق تعالی دعای ایشان اجابت
نمود و از برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شرایع بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف
گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت دعوت میفرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی
مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و مقیمان جزایر مجموع در دین وی
اطاعت فرمان وی نمودند و شریعت وی اول امر توحید بود و رعایت نمودن عدل در کارها
و عبادت حق تعالی مقرون باخلاص و نهی و مزخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات
اخرویه و دیگر بمجازی دلالت میفرمود که مقتضای وی بود و در هر ماهی چند روز معین بر روزه

مخصوص میداشت و باداء زکوة مال و غسل جنابت و حیض و بجهاد با عدای دین امر میفرمود
و نهی میکرد از لحم خنزیر و گوشت حمار و کلب و آنچه مخلّت بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از
برجی ببرجی و رؤیت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبائح قربانی میفرمود
و ورد وی آن بود که هر روز دوازده هزار تسبیح گفتی و فرشتگان بصحبت وی آمدی و با علو مرتبت
آشنائی تمام داشت تا گویند که ادریس علیه السلام فرمود من سی سال با زحل گرد سموات برآمدم
و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ
آمده است که ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد و عمران علیهم الصلوات والسلام خبر داد که
بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعهٔ طوفان نوح علیه السلام اخبار فرمود گویند که از برای حیات
قبور دوستان از تاراج امواج طوفان امر فرمود یکی از عظما ارکان دولت را تا کنند اهرام را در مصر بنا کرد
و باز بمصر مراجعت فرمود بعد از آن رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا رفعت
منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او
روایات بنظر رسیده در عرایس ثعلبی و قصص التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمهما الله آورده از ابن
عباس رضی الله عنهما که روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب در ذات وی اثر کرد
با خود گفت که آفتاب از چند هزار ساله راه می تابد تابش وی در ذات من چنین اثر میکند تا حال آن
فرشته که حامل آفتاب و متعهد این جرم عالم تاب است چون باشد از روی شفقت دعا فرمود که اللهم
خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را بدعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد
و از حرارت آفتاب و سورت آن برآسوده در امر خود متامل شد که این خفت یا اظهار غضب الهی است
یا از آثار رحمت نامتناهی است بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که این نتیجهٔ شفقت بندهٔ من ادریس
است که از حضرت ما جهت تخفیف تو مسألت نموده و دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته را جهت این
معنی محبت تمام با ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشت از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس
درخواست کرد حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبتش
اجازت فرمود روزی ادریس علیه السلام با وی گفت که ای برادر ترا با ملک الموت محبت است
و در اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم از وی التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من
بقیهٔ عمر خود در خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قصهٔ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ
سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ از جملهٔ تعینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت
در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک ادریس را برداشته و باسمان
چهارم نزد ملک الموت بر تا خود با ملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را برداشت و باسمان

بردو نزد آفتاب نهاد و بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم برآری گفت
آنچه توانم گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس میکنم که در اجل وی تاخیر کنی گفت بدست
من نیست این مقدار توانم که از اجل او و در هنگام رحلت وی ترا باخبر گردانم تا آنچه تواند ساختگی خود کند
گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد در وی نظر کرد گفت ای فرشته از
حال کسی می پرسی که عجب دارم اگر وی مرده باشد فرشته گفت چون ملک الموت گفت در دفتر
چنین نوشته ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه که اسلم کرد گفت
ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالبا
فوت شده زیرا که از حیات وی باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که ادریس علیه السلام رحلت نموده
و مرغ روح از آشیانهٔ قالب پرواز کرده فرشتگان هفت آسمان بر وی نماز گذاردند و او را در
بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون آنجا مدفون است وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا عبارت از این دفع
و دفن وی در سماء رابعه است و در روایت دیگر چنین منقول است که ادریس علیه السلام از تجرع
جام مرگ و توقف مرگ در تحت ارض و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره
متعوض می بود و از عذاب جحیم و از ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطهٔ فرصت غنیمت
در وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا آورده اند که از تمامی مطیعان
روی زمین آن مقدار طاعت و عبادت باسمان می بردند و از ادریس علیه السلام تنها آن مقدار
عزرائیل علیه السلام را بواسطهٔ این اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از
استیذان بزمین آمده بصورت بشریت با ادریس علیه السلام مصاحبت شد و مدت سه شبانه روز
با وی بود و چون در اکل و شرب با ادریس موافقت می نمود ادریس علیه السلام دانست که وی
از جنس انس نیست تفحص احوال وی نمود گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح آمده
گفت نی بزیارت تو آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت
مرگم بچشانی عزرائیل علیه السلام بعد از رخصت الهی جل و علا روح مبارکش قبض فرمود حضرت
خداوندی باز روح وی بقالب در آورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا مرارت
مرگ چشیده باشم و ضربت فوات کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی پردازم و ساختگی آن کنم
اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چه حاجت گفت میخواهم که مرا برداری و باسمان
بری تا بهشت و دوزخ را ببینم در مقام خوف و رجا استقامت کنم ملک الموت بفرمان الهی جل و علا
او را باسمان بالا برد و چون بدوزخ نزدیک رسید گفت ای ملک الموت میخواهم تا از مالک
جهنم انفتاح ابواب دوزخ نمایی تا اطباق او را ببینم مالک بدرخواست ملک الموت درهای جهنم بگشاد

چون ادریس در دوزخ و فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فضاحت آن بیهوش شد ملک الموت
اورا برداشت و در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم فاما چون تو
درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت
آنکه بهشت را هم ببینم تا جبر این نقصان شود ملک الموت اورا به بهشت آورد و استیذان نموده
در بهشت از برای او بگشاده اورا در بهشت درآورد ادریس بتفرج انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان
و غلمان و عواطف و لطایف بهشتی ساعتی برآسوده ملک الموت عزیمت مراجعت نمود گفت ای
ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس علیه السلام باین سخن التفات ننمود و هر چند
از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت میشد از جانب ادریس علیه السلام ابا و امتناع مجدد
میگشت تا ادریس گفت ای ملک الموت بگریزمان خداوندی ازین مقام بیرون آیم والا بسخن تو و ابنای
جنس تو یک قدم بیرون ننهم حضرت خداوندی جل و علا فرشته پنهان بجائی فرستاد و آن ملک از عزرائیل
علیه السلام صورت واقعه بپرسید بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که توجه میگوئی گفت ای
فرشته حق تعالی فرموده که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و من شربت مرگ چشیده ام و بعد از آن فرموده
وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا بر دوزخ نیز گذشته ام و دیگر فرموده است وَمَا هُمْ عَنْهَا بِمُخْرَجِينَ اکنون
از بهشت بیرون نمیروم بگریزمان حضرت خداوندی فی الحال خطاب حضرت الهی در رسید که ای
ملک الموت دست از بنده من بدار که بفرمان من در بهشت درآمده و حجت و دلیل سخن میگوید
و حق بجانب اوست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و بمکان عبارت از درجات جنت است
و گویند گاه باسمان هفتم و قیل باسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت خدای تعالی موافقت
می نماید والله اعلم و روایت که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صد ساله بود صلوات الله علیه
و در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بود که آدم فوت شد بعثت وی بعد از آدم بدویست سال بود
و صد و پنج سال در نبوت گذرانید و بر وی سی صحیفه نازل گشت و شریعتش با آدم علیه السلام موافق بود
و گویند شصت و پنج ساله بود که بهر زنی برکه نام بعقد نکاح خود در آورد و از وی فرزندی متولد شد
متوشلخ نام و نام وی بعربی منشرح است و نور با سرور محمدی صلی الله علیه وسلم با او انتقال نمود
و چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست از وی لمک یا لامک متولد شد و معنی
وی بزرگوار است و عمر متوشلخ نهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون لمک صد و
هشتاد و دو ساله شد بروایت عرایس زنی قینوش نام بنت برکائیل بن مخوابیل بن اخنوخ بن قین
بن آدم علیه السلام را بزنی بخواست و نوح علیه السلام از وی متولد شد و مولود او بعد از فوت
آدم علیه السلام یکصد و بیست و شش سال بود و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال

تبلیغ رسالت کرد بعد از طوفان صد و شصت سال دیگر باقی ماند چنانچه مجموع عمر وی هزار و سیصد سال
بوده باشد و هزار و پانصد سال نیز گفته اند و روایت دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است **باب**
پنجم در ذکر نوح نبی علیه الصلواة والسلام و وفات او و درین باب نه فصل است فصل اول
در ذکر نوح علیه السلام و وجه تسمیه او باین اسم بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام
بود و عرب اورا نوح میگفتند و اورا آدم ثانی و ساکب نیز گویند و لقب او شیخ الانبیا و نجی الله مشهور است
و در وجه تسمیه او بنوح چند قول است و از جمله آن سه قول مرقوم میگردد **قول اول** گویند روزی
بر سگی گرگینی گذشت که اعضای وی مجروح بود آن سگ بوی نزدیک شد نوح بوی خطاب فرمود
دور شو ای قبیح سگ با وی بسخن آمد گفت اگر می توانی بهتر ازین بیافرین و بروایتی آنکه گفت نقش را
عیب میکنی یا نقاش را بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام آدمیت تو بر خود اجرا کردی
و لقب نبوت در کیسه وقت خود نریختی اگر پوستین سگی از من بیرون کند می توانند و اگر داغ خذلان
بر جبین آدمیان کشد هم می توانند نوح ازین سخن باضطراب آمد و نوحه آغاز کرد و چندین سال
بگریست و ازینجا مسما بنوح گشت **قول دویم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجاد نایره طوفان
از کشتی بیرون آمد شیطان پیش وی آمد و گفت ای نوح در ذمه من حق عظیم اثبات فرمودی
دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نخواسته ام و در
صدد ارتکاب او نبوده ام آن کدام عمل بوده که نسبت به تو ادا شده گفت رنج بسیار بمن میرسید
و با عوان من تا امت ترا مستوجب دوزخ گردانم و بران حال ایشان را تا بوقت مرگ نگاه دارم
تو یک دعا کردی و همه را بیکبار بهلاک گردانیدی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام
از آن دعا پشیمان شده گفت ای کاش من آن دعا نکردمی و براندای قوم صبر کردمی و بعد از
از غایت تاسف مدت چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح شد **قول سیم** آنست که
چون درباره کنعان پسر خود با حق تعالی مراجعت نموده بود و گفته که إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي و از حق تعالی
مخاطب بخطاب باعتاب إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ گشته
سبب نوحه و زاری وی آن بود و این سه وجه مبنی بر قول کسی است که اسم نوح را عربی داشته و الا
اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام
برفت و مدتی بران بگذشت دین اسلام مندرس شد و شرایع مدروس گشت همه روی
زمین کفار گشتند در عرایس میگوید و نقل از ابن عباس رضی الله عنهما میکنند فرزند آدم علیه السلام
آن روز دو بطن بودند یکی در عمارات می بودند و ایشان بنی قابیل بودند و بطن دیگر در کوهها می بودند
و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح الصورت و بنی قابیل

برعکس ابلیس نزد مردی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت بشری و نفس خود را باجارت
بوی داد تا خدمت وی کند بعد ازان مزماری پیدا کرد و آنرا می نواخت و ازان صدایی بسمع مردم
میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام می نمودند ابلیس روزی
اختیار کرد که بنواختن آن مزمار پردازد و بعضی گویند سالی یکبار بود و مردم شهر و آن حوالی در آن روز
جمع می آمدند و آن روز را روز عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی
شیث بدان مجمع رسید که زنان و مردان مجتمع گشته بودند میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده
کرد که در قوم وی مثل وی نبود از آنجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد بدرفقه گشته ایشانرا
عید دیگر بدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فواحش بسیار واقع میشد و گویند
کریمهٔ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى اشارت بآنست بعد ازان مفضی بفسق و فجور و جحود شد
حق تعالی نوح نبی را علیه السلام بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند **قوله تعالی** إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا
إِلَى قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما
آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را که با فرزندان قابیل
مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستادند و حافظی بر
ایشان نصب کردند تا ایشانرا از فرزندان قابیل صیانت نمایند و آن حافظ از برای ایشان
استغفار ذلات میکرد و گناهان ایشانرا آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی
صد نفر از بنی شیث که در کوه می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم
کنند چون بمیان ایشان در آمدند و حال آنکه این بنی شیث بس با جمال بودند و فرخنده حال چون
زنان بنی قابیل این مردانرا بدیدند بقصد جماع در ایشان آویختند و ایشانرا محبوس کردند
و مضبوط نگاه میداشتند بعد ازان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران
خود نمایند اینها را نیز چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند بعد ازان همه بنو شیث فرود آمدند
و در میان یکدیگر در آمدند و میان ایشان اختلاط فتاد و مناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند
تا بحدی که بهر چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند
سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافرانرا از زیارت
آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشانرا گفت من نیز از برای شما صورتی بر مثال آدم ترتیب
کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مومنان تفاخر نمایید چنانچه ایشان بر شما تفاخر
میکنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود و سواع
و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی اینها در قرآن مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول

کشته

کشته حق تعالی نوح را علیه السلام بعث نمود تا ایشانرا از عبادت اصنام منع نماید ایشان ازان
ممتنع نگشتند و بران عمل ناپسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان ناپدید شدند
بعد ازان ابلیس از برای مشرکان عرب باز بیرون آورد و مشرکان عرب هر طایفه
قضاعه بعبادت ود مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و اعلی
و انعم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدایی گرفتند و پرستیدن این بتان
بسیار اهتمام نمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی در آن ظلمت آباد چراغ رشد و ارشاد بنور وجود محمدی
صلی الله علیه و سلم برافروخت تا این بتانرا بشکست و از جزیرهٔ عرب بیرون انداخت و علما این فن
حضرت نوح را علیه السلام بده خصیصه مخصوص داشته اند **فصل دویم در خصایص نوح علیه السلام**
اول آنکه وی اولو العزم بود یعنی شریعت وی ناسخ شریعت متقدمه بود و شیث و ادریس بشریعت آدم
صلوات الله علیهم عمل می نمودند دویم آنکه سلسلهٔ انساب خلق عالم باو انتها یافت تا باین معنی آدم
ثانیش میگفتند سیم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول کسی که بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در نشاء ثانیه از خاک سر بردارد وی باشد پنجم آنکه اول پیغمبر او بود که خلق را بر کفر
بیم کرد ششم آنکه اول پیغمبری که امت بدعای وی هلاک گشتند وی بود هفتم آنکه هیچ یک از انبیا
علیهم السلام برابر وی زندگانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود
و هنوز یک دندان وی نیفتاده بود و یک موی سفید نشده بود و یک ذره از قوت وی کم نشده بود
نهم آنکه در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم هر شبانروزی هفتصد رکعت
نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل احسان نسبت بایشان دریغ نداشتی
و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی باشد آنکه مرغ دل ایشانرا در دام ایمان بدانهٔ احسان صید
نمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و ارشاد مرعی داشتی و معالم رفد
و ارفاد می افراشتی و ایشان او را بجنون نسبت می نمودند و وی هر روز چند بار بدر خانهٔ هر یک
میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شبهای تاریک در بالای سراهای ایشان میگفتی و ایشانرا
بکلمهٔ لا اله الا الله میخواندی و ایشان بسفاهت و ایذا و اهانت وی مبادرت می نمودندی و در
حالت نزع کافران اولاد خود را وصیت بتکذیب و ایذا و اهانت وی میکردند زیرا که دیدهٔ دل
ایشان بشعاع بهرهٔ انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در بارهٔ ایشان فرموده انهم کانوا قوما
عمین و جای دیگر میفرماید إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَى تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت
نمود گروهی اندک باو ایمان آوردند و از کفار فجار ایذای بسیار بآنحضرت عاید میگشت و بصبر و تحمل
تشبث نموده هدایت قوم مسالت می نمود و میگفت اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ تا گویند

اذیت ایشان بحدی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته میشد و هوش از وی زایل
میگشت و او را در نمدی می پیچیدند و در خانهٔ او می انداختند چنانچه گمان می بردند که جان از بدن
او بیرون رفت چون شب بودی بگذشتی از شفاخانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین حضرت
خداوندی جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع میشد که در مجامع
ایشان در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میکرد و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب او
می انداختند که اعضای وی شکسته و خسته در زیر سنگها پنهان میگشت و وی بیهوش میشد چنانچه
میگفتند وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی آمدی و آن سنگها از بالای
وی برداشتی و نوح علیه السلام بسلامت بیرون آمدی و علی الصباح بمیان قوم رفتی و باز دعوت آغاز
کردی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقلست که شخصی از رؤسای قوم او پیری بود موسوم بنقصی (?) و پسری
داشت جاه و نام روزی دست پسر گرفته وصیتش میکرد که در ایذا و عقوبت نوح ما امکن بکوشد
و استخفاف و سخریت آنچه تواند بتقدیم رساند و او را برداشت و بنزدیک نوح علیه السلام آورد و گفت
ای فرزند آن ساحر کذابی که ترا بجلب نفت او مبالغت می نمایم این شخص است زنهار بگفت او مغرور نگردی
و از دین آبا و اجداد انحراف ننمایی و آنچه ممکن است در ایذا و اهانت او سعی کنی که وصیت پدران ما چنین
و رود باو آن پیر بد گهر شوم نهاد عصا از دست پسر بدر آخر مایهٔ فساد بستد و جان بر تارک مبارک آن
پیغمبر نیکو سیر فرود آورد که خون از زخم بر جبین مبین آنحضرت فرو دوید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی گفت
خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله میکنند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان
با من این نوع اهانت و اذیت میرسانند رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا
خداوندا اگر با این قوم نظر عنایت داری ایشان را راه نجات بنمای و الا مرا درین بلیه صبری کرامت
فرمای که طاقت من طاق گشته و کوکب اصطبار در محاق افتاده ای کاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی که
ازینها هیچ کدام بدولت اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر کسی من شکور خواهد بود یا نه خطاب آمد که از
امت هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورد و تسلیت ... اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد
آمن گفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که بعد از اینها ایمان آرد تا با میدان این مشقت بکشم خطاب
آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و الارحام النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان
بنام این بندهای تیره دل برکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل
اینها مؤمن نیز نهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد به هلاک ایشان
دعا نمود رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا تیر دعا بر هدف اجابت رسید و حکم بعذاب
ایشان وارد گشت وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ یعنی این خاکساران باد پیمای را بطغیان

آب باتش دوزخ میفرستیم و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بساز
وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا **فصل سیم در دلالت نمودن نوح علیه السلام
بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از طرق بر ضیع (?) زوجی اختیار نمودن و ذکر عظمت
وجسامت عوج بن عنق** منقولست که چون امر واصنع الفلک وارد گشت نوح علیه السلام گفت
الهی فلک چیست گفت خانهٔ از چوب که بالای آب رود گفت خدا کدام خطاب آمد که این کافران
مردگانند و مرده را غسل باید دادن انی علی ما یشاء قدیر نوح گفت علیه السلام آن از کجا خواهد بود
فرمان آمد که درختی بنشانند و بدست جبرئیل علیه السلام نهال چند از ساج فرستاد تا بنشانند مدت
چهل سال بایست تا آن درختها بکمال رسیدی درین مدت از اثر دعای آنحضرت بر ایشان
نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان فرزند نیاوردند و درین چهل سال
یکقطره باران الا ماشاء الله بزمین نیامد و نوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز
ایستاد و ایشان نیز از ایذای وی متقاعد گشتند بعد از آن بامر الهی جل و علا درختان را بینداختند
و تخته ساخت و ادوات و آلات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل بیامد و تعلیم فرمود تا کشتی را
بتعلیم وی ترتیب نهاد و در وقت ساختن کشتی قوم بروی میگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از
منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خلل رسیده و در هیچ جا یکقطره باران پیدا نی
و این دیوانه کشتی میتراشد حق تعالی ازین حال ایشان در قرآن خبر نموده و کلما مر علیه ملأ من قومه
سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب
مقیم بعد از آن خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین قوم اشتداد
پذیرفت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مرد کار دیگر اجارت گرفته با پسران هر سه بجد و اهتمام
تمام مشغول گشتند و کشتی را بساختند **صفت کشتی بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع
کشتی اقاویل بسیار است** آنچه از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول کشتی ششصد
شصت گز و عرض سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده مطبق به طبقه طبقهٔ اول مقام سباع
و دواب و طبقهٔ دویم جای باشش وحوش و طیور و طبقهٔ سیوم علیا مخصوص بنوح علیه السلام
و متابعان او و این کشتی بر صورت مرغی بود سرش چون سر طاوس و سینه چون سینهٔ بط و بر دوایی
چون سینهٔ کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و بیرون او مطلی بقیر ساخت بعد از آن امر
آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر امطار
و تلاطم تاراج امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نگردد و این عذاب وجود مسجود را در
نیابد حضرت نوح علیه السلام از چوب شمشاد تابوتی برای آدم علیه السلام ساخت چنانچه استغنای قد او

آتش بس

و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند که حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ
اثْنَيْنِ و در تأویل و فار التنور بزرگان را اقوال بسیار است و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید
مراد از آن طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس میگوید رضی الله عنهما مراد از آن رویست از زمین و عرب
روی زمین را تنور میگویند و امام حسن بصری میگوید رحمه الله علیه که مراد تنوری بود که در وی نان می
پختند و در آن چند قول است بعضی گویند نوح علیه السلام بر در دکان خبازی ایستاده بود خباز گفت بر
سبیل هزل کجاست آن آب که ما را از آن بیم میکردی ناگاه آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح گفت علیه السلام
از تنور تو با العذاب طوفان از تنور تفسان آن خباز جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران
برانند که آن تنور آدم علیه السلام است که بمیراث بنوح علیه السلام رسیده بود و بعضی گویند از
آهن بود و آن در همین باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیله اند در کوفه و بعضی گویند زن نوح
و بعضی گویند دختر وی در حینی که در آن تنور نان می پخت یکبار دید که آب از این تنور تفسان آتش
افروزان بر جوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام دوید و حال با وی بگفت حضرت نوح علیه السلام دانست که
وقت عذاب الهی در رسید   گزه تنور بروزن سیلاب طوفان زاده شد   فرمان الهی در رسید که
از هر صنف حیوانی یک جفت با خود در کشتی بر احْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ گفت خداوندا حیوانات
روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را پیش او
جمع کرد نوح گفت علیه السلام الهی شیر را با گاو و گرگ و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود میان
ایشان عداوت که بنهاد نوح گفت علیه السلام انت یا رب فرمود هم من میان ایشان الفت نهم تا
هیچ کدام بیکدیگر ضرر نرسانند و در وایست که حق تعالی از آن روز باز تب را با شیر گماشت تا بهیچ حیوان
نپردازد و تعرض بهیچ کدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از اناسی و حیوانات
در کشتی با هم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی با زدحام و کثرت شود و آن مستلزم
کلفت و موجب و محنت گردد دیگر آنکه هیچ مرد با زن خود در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشامد که
منجر بمباشرت گردد و دیگر شرط آنکه یکساله قوت با خود در کشتی برد و ببعضی روایات طبقه وسطی را
از کشتی بجهت ذخیره طعام و شراب فارغ ساخت و در طبقه اعلی که متعین بود از برای نوح علیه السلام
و متابعان او بود فرمود تا تابوت آدم را علیه السلام با خود در آن طبقه جای دهند چنانکه در میان مردان
و زنان حایل باشد و از میان حیوانات مورچه را با خود در طبقه اعلی برد که نباید بجهت ضعف پامال
دواب و سباع گردد آنگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت اختیار فرمود چون
کار بمار و کژدم رسید مناجات کرد که خداوندا این مار است و این کژدم یعنی بجهت اضرار اگر در آوردن
موقوف کنم فرمان تراست حق تعالی جبرئیل را علیه السلام فرمود تا نیش کژدم و زهر مار را از وی برداشت

و بعد ازا

و بعد از آن حضرت نوح عهد بست که هر فردی از افراد بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان راند و گوید
سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ زنهار مار و نه
کژدم هیچ کدام ضرری بوی نرسانند و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با
خودش در طبقه اعلی جای داد و بعد از همه دراز گوش در آمد علت که چون دراز
گوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله برانگیخت و دست در دم
وی زده با وی در آویخت هر چند نوح علیه السلام بانگ میزد و خر جد و جهد می نمود تا در آید نمی توانست
در آمدن نوح علیه السلام بانگ بروی زد و گفت ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال
دراز گوش در آمد بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی می نمود ابلیس را دید در زاویه از
زوایای کشتی در آمده نوح علیه السلام از وی پرسید که ای لعین باجازت که درین کشتی در آمده
ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت علیه السلام من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه دراز گوش را
گفتی که ادخل و ان کان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمیگذاشتم
چون اجازت دادی هر دو با هم در آمدیم نوح علیه السلام خواست تا وی را از کشتی بیرون کند گفت
بیرون نمی آیم و ترا ای نوح چاره نیست از نگاه داشت من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را
در ضمن این اهمال وی حکمتهاست پس دست از اخراج وی بداشت و بنصیحت و موعظتش
پرداخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که کردی خود را مردود
ابد ساختی با ضلال و با غوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحت
ضمیر خود برانداختی و لوای کفر و عصیان بر بام هفت اندام اجرام بنام خود برافراختی
ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمایی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدام نمایم و
این قفل مشکل گشای بکلید توفیق و مقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود
ای ابلیس بخدای تعالی باز گرد و توبه کن شاید بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم قبول
کنند یا نی نوح علیه السلام و شفاعت ابلیس درخواست نمود خطاب آمد که قبول کنم بشرط
آنکه تابوت آدم علیه السلام حاضر است مر آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی جل و علا
بگذارد ابلیس گفت آن زمان که زنده بود و بر تخت [illegible] بود و بر مسند نبات میستند سجده
نکردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام از وی اعراض نمود
دانست که در قبول بروی وی در بسته اند و شقاوت او را [illegible] در انداخته و العیاذ بالله من ذلک
الیوم و ابو مطیع نسفی رحمة الله در قصص خود آورده که بز نر بر سواری در کشتی می آمد نوح علیه السلام
دست بر دم وی نهاد و بعنف در کشتی در آورد دم او وا ایستاد و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند

تا بخواص عالم و میش باسانی فرمان شود دست مبارک بر دم او بسود بجا لیه دعوت او مسطور بماند
واز این واقعه مطیعان را بشارت وعاصیان را انذارت تمام است والله الموفق ودر روایت است که چون
نوح علیه السلام اولاد واهل بیت ومتابعان خود را در کشتی در می آورد کنعان که پسر وی و بروایتی یام
و بروایتی بلیطون نام داشت وزوجهٔ نوح که بروایتی واعله نام داشت و بروایتی وایعه این هردو از
دور در حال نوح ومتابعان او میدیدند وخود را ازوی برکنار کشیده سخریت میکردند ومیخندیدند
هر چند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت میفرمود که یَا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنَا وَلَا تَکُنْ مَعَ الْکَافِرِینَ ای
فرزند با ما در آی و با کافران مباش او جواب میداد که سَآوِی إِلَى جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْمَاءِ یعنی
بر قلهای کوهها وغارها وبناها بسیار است بآنجا روم تا باران وآب طوفان بمن نرسد گفت
لَا عَاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان
الهی سبحانه چون متوجه قومی شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بروی رحم کند در این گفت
گو بودند که یکبار موجی در آمد واو را از پیش نوح علیه السلام در ربود وَحَالَ بَیْنَهُمَا الْمَوْجُ فَکَانَ
مِنَ الْمُغْرَقِینَ چون فرزند که بمقتضای قول سید علیه الصلوة والسلام جگر گوشه بود است که
اولادنا اکبادنا از پیش نوح موج در ربود نوح را علیه السلام خاطر متالم شد وارزوی خلاص
فرزند گریبان جانش گرفته بقبلهٔ مناجات روا آورد وگفت رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَإِنَّ
وَعْدَکَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْکَمُ الْحَاکِمِینَ آن فرزند منست واهل من ووعدهٔ تو بنجات من و
اهل من وارد گشته وخلف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ کافرا
با مومن چه کار شامت کفر جمیع وجوه علاقهٔ نسبت وعلاقهٔ اهلیت را بتمام منقطع گردانیده
فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجَاهِلِینَ ازین خطاب آمیز شعلهای
درد انگیز در کانون سینهٔ نوح بمرتبهٔ مشتعل گشت که تا بقیام قیامت از غوات آن شفاعت گناه
کاران نتوانست پرداخت سر خجالت ما واستان حضرت دوست که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست
ودر بعضی روایات چون زهرة الریاض وغیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای
خود صندوقی ترتیب کرد ودر روزنگاف آن بقیر مطلا ساخت ودر آنجا در آمد آن صندوق بر روی
آب استعلا یافت حق تعالی بول او بروی مستولی گردانید تا در درون همان صندوق
در بول خود غرق گشته هلاک گشت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم ویوسف بن مهران
از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که چون آب برآمدن گرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ آدم بود
علیه السلام زیرا که عنق مادر وی دختر آدم بود علیه السلام وپدر عوج را سیحا نام بود وشهرت یافته
بود پیش نوح آمد علیه السلام وگفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام ابا نمود وگفت معاذ الله که

اهل کو

اهل کفر را در کشتی امن راه بود واو را در کشتی نگذاشت حاصل همه ذوات ازواج هیچ جنبنده در
روی زمین نماند واز طوفان نجات نیافت مگر عوج واین بجهت عظمت جثه وقد بلند او بود

ذکر جسامت وطول قامت عوج بن عنق ومادر وی ومدت عمر وهلاکت او

عظمت وطول قامت او بمرتبهٔ بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود هنوز آب
بزانوی وی نرسیده بود ودر عرایس میگوید که طول وی بیست وسه هزار وسیصد وسی وسه گز بود
وثلث گزی بود از ذراع املاک وآن گزیست که از گزهای عامهٔ خلایق بیک قبضه زیادت است
وابر در کمرگاه وی میگشت واز قعر دریا بدست ماهی میگرفت وبر شعلهٔ آفتاب داشته بریان کردی
وقوت خود ساختی ومادر وی عنق نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب زمین احاطه
کردی وطول هر انگشت وی سه گز بود وعرض وی دو گز وبر هر انگشت دو ناخن داشت
بر مثال دو داس بغایت تیز وبا وجود آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول کسی بنیاد فسق وفجور وفساد
در عالم شیوع داد ونهاده بود وبشآمت معاملهٔ بغضب الهی جل وعلا مبتلا گشت تا حق تعالی
بروی ماران فرستاد بر مثال پیلان وگرگان بر هیئت شتران وکرکسان برابر خران تا این
عنق را کشتند وخوردند وحکمت در ابقای عوج وخلاص وی از طوفان با آنکه وی در زمان آدم
علیه السلام متولد شده بود ودر زمان چندین پیغمبر بود تا زمان حضرت موسی علیه السلام رسید
وگویند عمر وی به سه هزار وششصد سال رسید آن بود که وی نوح را علیه السلام در کشتی ساختن
فی الجمله مددی کرده بود با وجود شرک از آن عذاب نجات یافت واینجا نکته ایست کافی که
نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونتی می نماید از عذاب این جهان نجات می یابد بندگانی
که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در دین وی معاونتها کرده باشند وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى
اگر از عذاب آن جهانی نجات یابند چه عجب وبعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود که تا امم
از عقب آیند از قصهٔ طوفان آگاهشان گرداند واز غرایب وفضاحت آن واقعه خبردار گرداند
وقتل وی بر دست موسی بود علیه السلام وآنچنان بود که موسی علیه السلام چون بمحاربهٔ عمالقه بیرون
رفته بود ولشکر ترتیب کرده یک فرسنگ در یک فرسنگ عرصهٔ آن بود عوج بقصد هلاک آن لشکر
کوهی یک فرسنگ در یک فرسنگ از زمین ببرید وبر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی علیه السلام فرود آورده
تمامی لشکر را یکبار هلاک کند حق تعالی هدهد را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد چون
طوق در گردن وی افتاده عوج از پا در آمد حضرت موسی را علیه السلام قد وی ده گز بود وعصای وی
ده گز ده گز دیگر بر جست وعصا بر وی زد بپاشنهٔ وی رسید زخم کاری افتاد عوج بآن زخم
هلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند وتیغ وشمشیرها وخنجرها کشیده بجهد بسیار سر وی

از تن جدا کردند و بدن او را بعضی گویند یک استخوان پای وی را بر روی دریای نیل پل ساختند
یکسال مردم کاروانها از آن پل بود که بر روی میگذشتند رجعنا الی قصة نوح علیه السلام **فصل**
چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی
خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید می باید که بیدلی نکنی و هیچکس را شفاعت ننمایی
و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگوی رب انزلنی منزلا
مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان
الهی جل و علا در کشتی در آمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد قتاده میگوید
رحمه الله که ایشان هشت نفر بودند نوح علیه السلام و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان
و کنعان با مادر وی واعله که زن نوح بود علیه السلام از جمله کافران بودند و بغرق مبتلا گشتند چنانچه
و اهلک الا من سبق علیه القول را ناظر این دو کس داشته اند محمد بن اسحق گوید رحمه الله که ده نفر مردان
بوده اند و این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل گوید
رحمه الله که هفتاد و هشت نفر بوده اند ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که هشتاد زیادت نکرده اند
چون اصحاب سفینه در کشتی در آمدند و طبقه پوشش در بالای کشتی نهادند و درزهای آن بقیر و زفت استوار
کردند حکیم ازل بند از در بند آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا صوف کاریز خاکدان
باز کرد و فجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعیست در شام اول از آن چشمه سار آب جوشیدن گرفت
و کوه کوه ابر سیاه که از وی قهر خدا با می آمد می وزید در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب پر در پر
بافتند نور ماه و ضیاء آفتاب در وراء حجاب سحاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی
متساوی شدند هر هفت سیاره بفرمان الهی در سرطان که برج آبیست در یک درجه بلکه در دقیقه مجتمع
گشتند و چون حکمای پیشین طالع عالم را داشته اند خواص و قوای آن اجتماع درین برج مقتضی بآن
شدند و بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در استاد و هر قطره برابر مشکی از دریابار آسمان سرنگون
و مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها بر می انگیخت تا همه عالم یک دریا
و از هر سر کوهی که از آن بلندتر نبود چهل گز آب بر آمد کشتی نوح علیه السلام بملاحی بسم الله مجریها و
مرسیها از کوفه بر روی آب روان شد برابر تمامی روی زمین سیر کرد چون بحرم محترم کعبه
عظمها الله شرفا و فخارا رسید هفت نوبت گرد اگرد حرم طواف کرد بعضی گویند که هفت نوبت گرد
حرم محترم میگشت در روایتی هست که در آن مقام که حالی موضع کعبه است کوهی فرستادند تا آن
زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا نکته ایست درویشانه نگاه میکند ای درویش دل بنده مومن
کعبه حق است و حرم محترم حضرت او اینجا در طوفان آب کعبه را از عذاب نگاه میدارد اگر در وقت

طوفان

طوفان موت و تلاطم تاراج امواج کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمان است عیاذا
بالله نگاه دارد چه عجب **فصل پنجم در بیان واقعاتی که در کشتی بظهور پیوسته و از آن جمله**
یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن سر
کشتی و روزنها و شکافهای آن مسدود ساختن مجموع سبب تاریکی کشتی شد و هوای کشتی
بمرتبه مظلم گشت که شب از روز و روز از شب ممتاز نمی شد حضرت نوح علیه السلام بخداوند
سبحانه و تعالی مناجات کرد حق تعالی دو گوهر از بهشت بفرستاد تا آنها را در دیوار کشتی نشاندند
یک گوهر نورانی تر بود و آن قایم مقام آفتاب نور میداد چون او بظهور پیوستی اهل کشتی دانستندی
که روز شد و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نورانی نبود با تاره در آمدی دانستی که شب در رسید و
بجهتهای که موقت باوقات بود باین دو علامت مبادرت می جستند و ظلمت کشتی را بنور حضور
آن دو گوهر تدارک می نمودند نظر آن بشنو ای درویش چون طوفان اجل در رسد و بنیان امل
مندرس گردد بنده مومن بفرمان ملک مهیمن از عشق احد در آن ظلمت آباد لحد در آید و ظلمات
بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین در آن زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم درمانده
گردد روح محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال احدیت بکمال کرم در آن
دهلیز منزل تاریک گور دو نور ظاهر گرداند یکی نور کلمه آفتاب لا اله الا الله دیگری نور محمد رسول الله تا بنده را در آن
منزل مار و مور برکت این دو نور از تاریکی گور برهاند و این کلمه مبارکه را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله
الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی بمن نگر که منم مونس تو
اندر گور ∴ در آن زمان که شوی از دکان و خانه نفور ∴ سلام من شنوی در لحد خبر شودت ∴ که هیچ وجه نبودی
ز چشم من مستور ∴ خمار عشق در آرد بگور تو تحفه ∴ شراب و شاهد و نقل و کباب و شمع بخور ∴ در آن زمان که
چراغ اجل بگیرانند چه بای دهو که بر آیه زمردگان قبعور **واقعه دیگر** آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و نتن
کریهه آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل او از آن بسیار متاذی میشدند بحق تعالی
شکایت فرمود وحی آمد که دست بر دم فیل فرود آور و قدرت ما مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال
دو خوک یکی نر و یکی ماده از فیل بیفتاد و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی از آن اذیت خلاص گشتند
واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرمود که هیچ حیوان با جفت خود جمع نشود موش نمود در کشتی
موش فراوان شد و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام
دعا نمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر را بمالی چنان کرد شیر عطسه زد بالفور دو گربه از
بینی شیر فرود آمد و گربگان موشان را خوردند و اهل کشتی از موشان خلاص یافتند **واقعه**
دیگر آنکه در بعضی روایات آمده است که کلب نیز مخالفت فرمان نمود و با ماده خود جمع شد

کربه بدید و نزد نوح آمد علیه السلام و از واقعهٔ سگ واقف گردانید نوح علیه السلام غضب فرمود و سگ را ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ منسوب داشت چون روزی چند برآمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود و گربه فی الحال عرض واقعه بنوح علیه السلام پیش برد و دیگر باره سگ را بطلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب کرد و گربه منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت خداوند جل و علا بنالید و گفت خداوندا تو عالمی و میدانی که من راست میگویم و سگ باین فعل ناپسندیده مباشرت نموده و اکنون و اکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند بفریاد من رس چون کرت دیگر سگان بیکدیگر ملصق گردانید و گربه نوح را علیه السلام خبر کرد تا سگ را بآن حال بدیدند و در میان مردم فضیحت شد و پردهٔ وی دریده گشت و سخن گربه راست افتاد و سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد و در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بایکدیگر مباشرت کنند خود خود را رسوا کنند و چندان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان بود بر حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غمازان را اندارت و پرده پوشان را بشارت تمام است والله العالم

فصل ششم در ذکر باز استادن باران و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مومنان بسلامت و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بفرزندان خود

بثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه روز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه و چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت که یا ارض ابلعی ماءک فرمان آمد و یا سماء اقلعی یک بار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آب را بهم فرو کشید فرمان آمد که کشتی بر سر کوه قرار گیرد همه کوههای روی زمین گردن برکشیدند و سرها برافراشتند جودی خود را قابلیت این امر ندید سر فرو افگند باین مقدار تواضع او را برکشیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را بروی قرار دادند و در روایتی هست که در وقت طوفان همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردنها برکشیدند تا از عذاب مصون مانند و جودی سر فرو افگند و بقضای الهی جل و علا رضا داد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را بدان جا فرود آورد آنگاه نوح علیه السلام پوشش از کشتی برداشت بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد و در روایتی هست که یکماه بر بالای آن کوه بمانند بعد از آن غراب را فرستادند تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری آرد آن شوم بجیفه برداری مشغول شد و از خبر باز آوردن غافل گشت نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که همیشه ترسناک باشد و روزی وی از جیفهٔ ناپاک و قطرها ازو متنفر و از الفت با آدمیان مجتنب و اثر اجابت در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را بفرستاد کبوتر نشان فرو رفتن آب با پایهای سرخ آلوده و ورق زیتون در منقار گرفته باز آمد و بنا بر انقیاد

کبوتر

کبوتر و آوردن خبر در حق وی دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان شاد و خرم و اثر آن دعا در وی ظاهر است القصه روز عاشورا بود که از کشتی نزول فرمود آن روز را بر خود مبارک و میمون داشته روزه داشت و چون چشم وی بواسطهٔ تاریکی کشتی در روشنایی آفتاب خیرگی میکرد اکتحال فرمود و این دو سنت از آن پیغمبر صاحب همت علیه السلام یادگار ماند و بعد از آن بفرمود تا قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا مدینة الثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند و بعد از اتمام آن بنا بعلت وبا تمامی ایشان بدار بقا رحلت کردند مگر نوح علیه السلام و سه فرزند او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا انقراض عالم اکنون بدیشان است بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام را و جزیره عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان را بحام ارزانی فرمود و اقلیم چین را و ترکستان بیافث داد و نسبت تمامی عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معمور عالم اند بسام میرسند و مجموع ترکان از خزر و خرخیز و خاقان و خرلخ و بربر و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشود و همه سیاهان هندوستان و زنگبار و حبشان و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب سیاه رویی اولاد حام بدو روایت مبرهن گشته یکی آنکه در عرایس نقل افتاده کرده رحمه الله که چون حضرت نوح علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که بایکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد حضرت نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوندا نطفهٔ او را متغیر گردان بجهت آن دعا همهٔ فرزندان او تا بقیام قیامت سیاه گشتند و حضرت نوح علیه السلام از آن پشیمان شد باید که پدران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی آخر کار احتراز نمایند و روایت دیگر آنست که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بدان حضرت طاری شده بود و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود از نفسهای مختلفهٔ جانوران و حال آنکه در کشتی هیچ منفذ نبود و بجهت معالجهٔ او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک بالفور بنشانی تا ما بقدرت کامله فی الحال سبز گردانیم و خوشه برو بایم و انگور شیرین گردانیم و تو آنرا افشرده و شیرهٔ آن بیاشامی تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخواست تا باز بکشتی رود و تاک را نیکو بطلبد فرشته مر او را گفت که یا نبی الله بنشین تا با تو قضیه عرض کنم نوح علیه السلام بنشست فرشته گفت در عصر آن شریکی داری چون حرکت برابستی بگذار نوح گفت چنان کنم از هفت بخش یک بخش از آن او و شش از آن من آن فرشته گفت نیکویی کن و تو نیکوکاری نوح علیه السلام فرمود از شش قسم یکی از آن او و پنج از آن من

دیگرباره گفت نیکویی کن داو گفت جابر یک القصه فرشته به نیکویی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک و ثلثی بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانچه علما و فقها گویند که در مثلث ثلثان حظ شیطان است چون آن زایل گشت ثلث باقی مانده طیب بعد از آنکه قسمت برین منوال قرار گرفت ابلیس تاک را بیرون آورد و بنشاندند و در حال انگور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه ازان بفشرد و شیره آن بیاشامید دماغ مبارکش ترشد معده ش عیاکر خواب بخواب از منافذ دماغ درآمد نوح علیه السلام ساعتی بخواب استراحت بیارامید اتفاقا فاگر بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده و درین حام اینجا حاضر بوده و در ستر عورتش سعی ننموده و باوجود آن کار بسخریت نیز کشیده سام علیه السلام درین وقت رسیده و چون این امر دیده فی الحال پرده برروی کار پوشیده و در ملامت برادر ما امکن کوشیده چون نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه بین الاخوین گذشته بود یکیک بسمع نوح علیه السلام رسانید نوح علیه السلام بنظر غضب در حام نگریست و بروی نفرین کرد بالعوز بر مثال انگشت سیاه گشت خداوند همه مؤمنان را از غضب خود نگاه دارد امام عطار رحمه الله میفرماید که نفرین نوح بر حام آن بود که تا فرزندان او باشند بنده و برده فرزندان سام و یافث باشند و دیگر انکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن ظاهر است بعد ازان حام اثر نفرین بر روی [illegible] در وطن او در خود مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبت انگیخت حکما گویند مره سودای حام و زن او را بکشادند و نطفها بان بر آمیخت پسری و دختری برادندی خود سیاه هرچند تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیامت بماند وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح آمد علیه السلام و گفت درباره من احسان نموده اکنون بشکرگذاری آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه پرسیده بصدق و راستی جواب بگویم و خیانت و دروغ راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض نمود وحی آمد که از وی سوال کن که ما جز کلمه حق و صدق بر زبان وی جاری نگردانیم نوح علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا اعوان تر و مددکاری می نماید در اضلال و اغوای ایشان گفت پنج صفت از اوصاف بنی آدم چنان ممد و معاون نیست مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل و بددلی و شتاب کاری در امور گفت با عدو الله احسان من درباره تو کدام است گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را یکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان بازرهانیدی نوح علیه السلام ازان دعا پشیمان شد

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد — دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

این معنی در وجه تسمیه نوح گذشت القصه نوح با خاطر مجروح می بود و از دعای خود پشیمانی می نمود و گویند بعد ازان

مامور

مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن مدت چندین گاه کوزه گری کرد بعد ازان بشکستن آنها مامور گشت چوبی برداشت و یکیک بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن ازان محزون و پژمان می بود تا بعلم قدیم عالم الضمیر نوح دانسته از وی سبب سوء خاطر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها می بینم بدان جهت محزونم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه و خم ساخته با آنکه نه حسی دارند و نه حرکتی و نه قدری و نه قامتی بی بدنی و نه جانی نه خانی و نه مانی و نه زنی و نه فرزندی و نه با هیچ یک از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی رحمت ما را کی هلاک قومی پسندیده آید که تخمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده ام و از روح خاص خود در ایشان دمیده ام و اکنون هریک در باغ امانی و بر کنار جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد و قامت ناز برکشیده و مدت چندین سال بانواع نعم و اصناف جود و کرم پرورانیده همه را بدعای تو هلاک گردانیدم و اکنون سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بهلاک بطوفان عذاب نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را می آرم و بعضی را می برم و جزای اعمال ایشان در روز قیامت بایشان میرسانم بابن خطاب پشیمانی نوح علیه السلام از دعا زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و دران غم می بود تا بروز وفات و گویند چون وفات وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را بطلبید و ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان بر اصح روایت سیصد و پنجاه سال دیگر نوح علیه السلام زندگانی یافت پس بابن تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و شش سال بوده که پدر او را ولی عهد خود گردانید و او را آن روز چهار وصیت نمود و گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی آنکه نهی میکنم شرک است بخدای سبحانه و تعالی و کبر بر بندگان او بدرستی که در بهشت در نیاید کسی که در دل وی مثقال حبه دانه باشد از شرک بحق و از کبر با خلق و آن دو چیز که بآن امر میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه بگوید تمامی اطباق سموات را بشکافد تا بجناب قدس الهی و خداوندی رسید آن هنگام آرام گیرد و اگر ای سام این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه آسمان با هفت طبقه زمین در کفه دیگر این کلمه بچربد و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمه سبحان الله و بحمده که دعا خلایق و کلید رزق ایشان این کلمه مبارک است

فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام

کعب احبار رضی الله عنه گوید که چون نوح را علیه السلام اجل در رسید ملک الموت آنجا با وی ملاقات کرد و او را از رسیدن اجل و در نوردیدن امل واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت این حال نعره زد چنانکه از آواز او همه جانوران آن صحرا حاضر آمدند بعد ازان گفت یا ملک الموت

مرا چندان مهلت ده که بروم و فرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند
گفت درین صحرا برمن که نماز گذارد گفت دل مشغول مدار اینک جبرئیل علیه السلام با منت و ملائکه مقرب
همراه اند از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ بنهاد درین حال جبرئیل علیه السلام سوال کرد که یا اطول الانبیاء
عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام کدار له بابان دخلت فی احدیهما وخرجت من الاخری
پرسید که دنیا را چون یافتی گفت چون سرای دو در از یکدر درآمدم و از در دیگر بیرون رفتم آنگاه جان
مبارک او قبض کرد و فرشتگان او را بشستند و بروی نماز کردند و هفت آسمان و زمین بر مرگ
بیچکس چندان نگریستند که بر مرگ نوح علیه السلام کما قال شیخ نظامی قدس سره — منه دل
بر جهان کین دون ناکس ∴ وفاداری نخواهد کرد با کس ∴ دو صد نوبت دهد جان با نگارند ∴ یک نوبت
بستاند عاقبت باز ∴ همان به کاندرین خطه خطرناک ∴ ز جور خاک بنشینیم بر خاک ∴ بگرییم از برای
خویش یکبار ∴ که بر ما کم کسی گرید چو ما زار ∴ درین راهی که بس شیب فراز است ∴ به بی برگی مرو کین
ره دراز است ∴ زن و فرزند و اخوان و زر و زور ∴ همه هستند همراه تو تا گور ∴ روند این همرهان
غمناک با تو ∴ نیاید هیچ کس در خاک با تو ∴ ز چندین رفتگان عبرت نگیری ∴ چه دانی مرگ را تا خود
نمیری ∴ درین دیر دو در انگس در دشت ∴ کزین در که درآمد زان برون شد فصل ششم در ذکر
بعضی از لطایف و اشاراتی که درین قضیه واقعست و از جمله آن ده لطیفه مبین میگردد
چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات فرمود رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ
الْكَافِرِينَ دَيَّارًا فی الحال جبرئیل امین علیه السلام آمد و گفت ای نوح چون دعاء عقوبت کافران
کردی دعاء مغفرت مومنان هم بکن دعا کرد رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا
و بهمین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام گفت ادع اودرک للمؤمنین والمؤمنات الذین یکونون من
بعدک و من امة محمد صلی الله علیه وسلم یعنی ای نوح یاد پدر و مادر و اهل کشتی خود کردی مومنانی که بعد از تو
آیند و بتو و بغیران دیگر ایمان آرند و از جمله متابعان حبیب من باشند ایشان را فراموش مکن حضرت
نوح علیه السلام و نوح للمومنین والمومنات چون دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده و عذاب ناکرده
اگر در دعاء مغفرت یک مومن نیز نا امرزیده نماند از کرم الهی جل و علا چه عجب بلکه در دعا بعقوبت
قوم نوح علیه السلام منفرد بودند و در دعا بمغفرت مومنین و همه انبیا علیهم السلام و اولیا و ملائکه
ملا اعلی متفقند و اهلاک قوم نتیجه غضب و مغفرت مومنان از لوازم رحمت و فی الواقع رحمت
بر غضب غالب و سابق و دیگر آنکه عذاب اگرچه فعل وی است اما معذب نام وی نیست و مغفرت
صفت اوست و غفور و غفار نام چنانچه در آیات نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی
هو العذاب الالیم مبین گشته بنابرین دلایل و براهین اگر همه مومنین و مومنات برحمت

ارحم الراحمین جل و علا مشرف گردند عجب و غریب نباشد لطیفه ای درویش طوفان غضب
در جهان یکبار بیش واقع نشود و دیگر نیز نخواهد چراکه بقسم الهی موکد گشته که هیچ طایفه را چنین عذاب نکند
و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقعست تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز است
چنانچه اشارت نبویه صلی الله علیه وسلم در ضمن این ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدان است
آنجا که همه عمر دنیا یکبار طوفان عذاب می آید همه اردی زمین را فرا میرسد و هیچ کافری از وی فوت
نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و تقاطر اقطار امطار مغفرت متواتر
گردد اگر همه مومنان را نیک و بد و قبول و رد و مطیع و عاصی و دانی و قاصی را دریابد و از چرک معاصی
و آثام فرو شوید چه عجب با آنکه در صحیحین وارد است که مثل الصلوات الخمس کمثل نهر جار الحدیث
لطیفه عزیز من نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته شد و دان بابا نرا
از درآمدن وی منع کردند قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و بر ایشان ترحم فرموده از عذاب
طوفان رها نیدند ای درویش کشتی نوح علیه السلام با آنکه یکی بیش نبود و نوح با جماعتی مددکاران
چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و عرصه وی معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف
حیوانات را از فیل تا مور و از باز تا بعصفور فرا رسید وقتی که حضرت خداوندی سبحانه و تعالی
صد هزاران هزار بهشت با نواع لطایف و عواطف آراسته یک امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی را
عرصه و مسافت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را بنام خوانده که و سارعوا الی مغفرة
من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در درآمدن بهشت نیز همه را بکمال کرم راه دهد و بدانرا
از نیکان جدا نکند عجب و غریب نباشد لطیفه ای درویش آن روز که همه جانوران را در کشتی
در می آورد چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح جانور که ضعیف است و در دست و پای این حیوانات
خاکی نهاد پامال و هلاک خواهد شد این را با خود در طبقه اعلی نگاه دار و محافظت احوال او کن
و با همین منوال با ضعفاء این امت معامله میفرماید و در قرآن مجید بر اقوی با معدم در طبقه اعلی ذکر
میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند و بعد از آن
با کابر مهمانان پر دازند شنیده باشی که روزی حاتم طی مهمانی ساخته بود و جماعتی از رؤسای قوم را
طلبیده گدایی بران در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بر طفیل آن بزرگان درآمد چون نظر
حاتم بروی افتاد دست وی بگرفت و بر همه اکابر تقدیم فرمود حاضران از آن تعجب کردند گفت شما را
خوان نعم من خوانده و این بینوا را آوازه جود و کرم من و مرتبه این بران مقدم است — جود محتاج
خواهد طالبی ∴ همچنانکه توبه خواهد تایبی ∴ جود میجوید گدایان و ضعاف ∴ همچو خوبان کاینه خواهند صاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود ∴ روی احسان از گدا پیدا شود ∴ پس ازین فرمود حق در والضحی ∴ بانگ کم زن ای محمد بر گدا

آن یکی جودش گدا آرد پدید ٭ وان دگر بخشد گدایان را مزید ٭ پس گدایان آینه جودحقند ٭ وانکه باحقند جود مطلقند
وانکه جز این نیست اوخود مرده است ٭ او برین در نیست نقش پرده است **لطیفه** چون کنعان از در آمدن کشتی اباکرد
موج طوفان در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک
درین واقعه دو اشارت است یکی نظارت ویکی بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را
از نوح علیه السلام قطع کرد انه لیس من اهلک حاضر باش که این همه فساد ومعصیت تو نسبت امتی را
از خواجه علیه الصلواة والسلام قطع نکرد اند بشارت آنست که چون پسر نوح مردود حضرت بود هر چند
نوح علیه السلام بخود اضافت فرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس
من اهلک ودر قرآن قریب بدویست جای حضرت خداوندی جل وعلا ترا بخود اضافت کرده که یا عبادی
اگر مقبول ازل معاون احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفه** دو معجز را دو آب پیش آمد نوح را علیه السلام آب طوفان
وموسی را علیه السلام آب دریا وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی را علیه السلام بی کشتی گذر آمد
ونوح را علیه السلام باکشتی ودرین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت
همان نزول آب وطغیان بسنده بود واینجا موسی را علیه السلام آب دریا موجود بود خارق عادت ومعجزه
آن می نمود که بی کشتی بگذرد حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر کرداند که چنانکه باکشتی میگذرانم بی کشتی هم می توانم
آری آنرا که با توبه می آمرزم بی توبه هم می توانم که بیامرزم ادم علیه السلام دویست سال بگناه بگریست
تا بیامرزیدند این شکستگان دلخسته با عمر کوتاه وصد هزار گناه نومید میشدند خواجه ما را گفت صلی الله
علیه وسلم تا غلامان خود را بحدیث مبارک التایب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت
الهی دهد که ان الله یحب التوابین بتو می نماید که چنانچه بتوبه دویست سال گناه یکساعة می آمرزم بتوبه
یکساعة الندم توبة گناه هفتاد ساله را هم می آمرزم **لطیفه** حق تعالی از برای قوم نوح نبی از
آتش آب بیرون آورد وفار التنور وفرعون لعین را از میان آب آتش بیاورد که اغرقوا
فادخلوا نارا موسی را علیه السلام از میان آب در پدید آورد طریقا فی البحر یبسا از سنگ
خاره از برای او وقوم او آب خوشگوار بیرون آورد اضرب بعصاک الحجر از میان فرث ودم
از برای بندگان شیر خالص بیرون آرد لبنا خالصا سائغا للشاربین از برای بندگان مومن خود از میان
ظلمت ومعاصی وزلات نور رحمت ومغفرت بیرون آرد از کرم او غریب وعجیب نباشد
لطیفه نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها ومرسیها کشتی ببرکت
این نام بر سر آب برفت بعد از ان گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین از برکت آن حمد
از ایذا واضرار کافران نجات یافت وبعد از ان بسلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط

سلام

سلام منا وبرکات ای درویش امروز در هر نمازی از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم این سه
معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده والحمد لله درمیان وسلام در آخر تا چنانچه نوح
علیه السلام در طوفان آب غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب برهد آنجا بکلمه الحمد لله
از اضرار کفار نجات اینجا نیز از مقارنت کفار در دوزخ ومجالست اشرار در برزخ ببرکت سوره
الحمد لله نجات یابد آنجا نوح علیه السلام ببرکت آن سلام بمنزل ومقام خود با امن وامان فرود
آمد اینجا بنده مومن نیز ببرکت این سلام بمنزل ومأوای دار السلام با امن وامان درسلام
فرود آیند ادخلوها بسلام آمنین **لطیفه** ای درویش سه چیز تواضع کردند وروی نیاز بر زمین
تذلل نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام همه کوهها ترفع نمودند وجودی تواضع
نمود دویم کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم ومقال موسی علیه السلام واقف شدند بامید وانظر
لکن انظر الی الجبل که از جناب قدس الهی جل وعلا شنیدند همه سر ترفع برداشتند وقلل شوامخ خود را
محل ظهور آن نور بنداشتند طور در محراب حضور سر تواضع بجیب تضرع فرو برد وگفت خدایا بیچاره بارگاه
جلال وعظمت توام چون من سنگی را دولت استماع کلام لایزالی وشرف مشاهده انوار جمالی چگونه
میسر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود گوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل
سیم چون خطاب آمد که رحمت ما از برای مومنان است محسنان ومطیعان گردن افتخار کشیدند که
این عطیت حواله ما خواهد بود که ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گناه کار از ننگ حسرت بر
رخسار دوانیدند وسر خجالت از روی ملالت فرو انداختند ودل بمحرومی ازین عطیت نهادند
لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت وآوازه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت وبنوازشهای پادشاهانه بتقدیم ذکر ایشان بنواخت
ولا جرم ایشانرا بر سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم
ظالم لنفسه اول عصات بی مایه وجفات بی سرمایه را یاد کرد وبعالمیان نمود ما را نظر بر
نیاز است نی بر نماز بر صدق است نه بر صدقه **بیت** بازی بنری بی بمنزل مقصود
مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی ٭ نیازمندی تو یکنفس به از صد سال ٭ که روز روزه
بداری وشب نماز کنی ٭ گرت نیاز براند مرو که آخر کار ٭ بعید نیاز بخوانند ترا و ناز کنی
لطیفه ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم میفرستاد فرمود ان انذر قومک
وچون موسی وهارون را علیهما السلام بفرعون میفرستاد امر بلینت کرد فقولا له قولا
لینا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را میفرستاد با او خطاب فرمود که باین گروه بی کوه
غلظت کن جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجی خواست بعضی اهل رت

گفته اند که اشجار نهاد امتان نوح علیه السلام در خشک سال ضلال و انکار بر طاعت نمیداد شکوفه محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد و گل توکل در بوستان جان ایشان نمی شکفت میوه ایمان بر اغصان احسان پدید نمی آمد و درختی را که طراوت و لطافت و میوه شیرین نباشد دی برگرد هر آئینه لایق اره و تبر گردد پس ای نوح برخیز و تبر انذر قومک را در دست گیر و این اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آر و چون موسی علیه السلام سرمست باده عشق بود شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته و صدا و نداء و انا اول المسلمین در کوهسار اسرار جعله دکا و خر موسی صعقا بر انگیخته چون جام خاراشکن فلما جن افاق نوشیده عصای احتساب در دست گرفته در رود در سرای [illegible] و غوت نهاده تا دمار از نهاد وی برارد که این نجس ناجنس را چه قدرت و یارای آنکه [illegible] دعوی خطبه انا ربکم الاعلی برخواند و این پلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کرسی جالت [illegible] علمت لکم من اله غیری بزبان راند پس موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست سوهان غلظت [illegible] میکرد و او را از درشتی بتلیین دلالت فرمود که فقولا له قولا لینا اما طایع نامه که صاحب محمد را صلی الله علیه و سلم در ازل عماد لطف نوشته بودند و طینت او را با آب کرم سرشته منشور دولت او را در بارگاه عزت بر ذکر رسل اشها د چنین انشا نموده که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل عناد و بیماران کفر بودند حرارت شرک جگر ایشانرا تباه کرده بود و چون جگر حرارت پذیرد اطبا بجمعیت معالجت و نماینده حکیم ازل بحکمت لم یزل دانست اگر بقوم همه عسل لطف دهد حرارت جگرهای ایشانرا زیان دارد فرمود و اغلظ علیهم یعنی مقدار سرکه فقتلوا المشرکین با عسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین را بآن بیماران بیمارستان کفر ده تا صحیح المزاج گردند و بسزاء جزاء بما کانوا یعملون رسند ای درویش امر بغلظت در چنین معامله با کفار بود و چون وقت معامله آنحضرت با مومنان میشد امر بلینت و عفو از جریمت و مشاورت در عزیمت متوجه آنحضرت میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر در تفاسیر آورده است که چون جبرئیل علیه السلام آیه کریمه خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین آورد و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم قد اتیتک بمکارم الاخلاق آنست که از برای تو آورده ام گفت ای جبرئیل معنی این چیست گفت حق تعالی میفرماید که صل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی به پیوند با آنکه از تو برد و عطا کن بکسی که ترا محروم کند و عفو کن از کسی که درباره تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند آنحضرت بقول ایشان کرد و در مدت حیات باین صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت و انک لعلی خلق عظیم و ما

ارسلناک الا رحمة للعالمین لخسروی الدهلوی رحمة الله علیهم اجمعین **بیت** بروز حشر
انکه سیه گردد نامه عصیان ❁ که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران ❁ مبارک خواجه دین احمد مرسل
که بنشاندش ❁ عنایت نامه تلک الرسل بر سینه رجحان ❁ خلیل و آدم اندر پیش او بر لوح کاف و نون
گرفته سین ابجد همچو طفلان در دبیرستان ❁ شعاعی یافت هم ز انگشت دست مه شکاف او ❁ که روشن
شد بعالم دستگاه موسی عمران ❁ نشانی هم بنود از جاشنیهای نمکدانش ❁ نبات مصر بردار چه یوسف
کنعان ❁ دلش باغ آمد عین الله عین الیقین چشمه ❁ تنش روح آمده روح الله روح الامین ایمان
جو زادا زما در کن طفل ❁ حمل شش روزه ❁ بلال صیت تو بانگ نماز گفت درازان ❁ میان بت
دوران بکند زان سان لا و لو لاک ❁ که گشتش رام در زیر دوران سرکه دوران ❁ نداده حصن
مسکین دل خصمان کاذب را ❁ زبانت از خنجر الصدق سیف الله در بندان ❁ رسولان را توی خاتم
نگین چرخ فیروزه ❁ ید الله دستگه داده ترا در اصبع الرحمن ❁ بصحرای قیامت چون توی
ساقی مخموران ❁ می از ساغر رحمت برین تشنه لبان افشان **فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیهما السلام** و فرزندان او تا هود علیه السلام در روایت وارد است که سام علیه السلام که از کبار انبیا و مرسل است و بواسطه کمال عقل او اصابت رای و کثرت دانش وفراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولی عهد و خلیفه پدر گشت و محرمیت اسرار نبوت و غوامض رسالت میسر شد و حضرت نوح علیه السلام سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بروی مخصوص گردانید و از حضرت عزت جل و علا سالت نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوات و السلام و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و ماوراء النهر همه از اولاد سام اند و مادر او عموده بوده بنت براخیل بن محوایل بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام و اولاد وی بنوزده زبان سخن میگفتند چنانچه لغات یکدیگر را نمیفهمیدند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشته چون سام علیه السلام در محافظت نور سید علیه الصلوات و السلام بوصیت پدر مامور بود بزنی معصومه در غایت حسن و جمال نام او طیث بنت شادیل بنکاح در آورد ارفخشد بن سام از وی تولد نمود و معنی وی مصباح مضی است و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریف او بدار بقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاک دامنی مرجانه نام بنکاح در آورد و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه و سلم از و منتقل برحم مرجانه شد و از و عابر که هود پیغمبر است علیه السلام بوجود آمد و آن نور با بهجت و سرور منتقل بهود نبی شد علیه الصلوات و السلام و در بعضی تواریخ

و سیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ و از شالخ بعابر که هود است علیه السلام آورده اند و آنچه اختیار
درج الدرر و سیر کازرونی و غیر اوست آنست که از ارفخشد بعابر و از عابر بشالخ انتقال کرد والله اعلم

باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام و درین باب پنج فصل است فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان ثغلت که چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که
این نور محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم که از پیشانی تو تابان است که کسر اصنام و قتل کفار او کند و
اطفاء نیران در دست او باشد و حق تعالی او را بقوم عادیان فرستاد کما قال الله تعالی وَإِلَىٰ عَادٍ
أَخَاهُمْ هُودًا و عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامه و عریض البدن و شدید البطش
و کثیر القوت چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد شصت گز و از روی
قوت بر سایر ناس غالب و بروایتی قد بعضی از ایشان چهارصد گز بود و سیصد گز بود و دویست گز
بود و کوتاه ایشان صد گز بود و قوت ایشان بمرتبه بود که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان
تا بزانو فرو رفتی و ستونها بقد خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع البنیان بنا
میکردند چون کسی را قهر کردی از بالای آن کوشکها می انداختند و قبایل عاد از فرزندان عاد
بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام پدر مشهور شده اند و مجموع بعبادت اصنام اقدام
می نمودند و ایشان را سه بت بود صدای و صمود و الهبا و همه عرب بودند و بزبان عربی سخن میکنند
و اسمعیل علیه السلام و اولاد وی عربی از نسل آن قوم یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد
افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلام بایشان فرستاد و مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت
بطریق هدایت دعوت کرد و بایمان و توحید و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود
و عناد ترهیب کرد و آن جماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد نموده و بمواعظ هود ملتفت نگشتند
و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار ایمان پنهان خود را
آشکارا نمی کردند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیره هیچ کس بهود ایمان نیاورد و چون
هود علیه السلام در ایمان و اطاعت نمان ایشان مبالغت تمام می نمود آن قوم مردود قصد
ایذا و قتل او کردند متابعان هود علیه السلام این قصه معلوم کرده معروض رای هود علیه السلام
کردند هود علیه السلام دست بدعا بر آورد سلامت اهل ایمان و غرامت کفر و اعوان از واهب العطایا
مسالت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون
و انهار و انهار بزمین فرو رفت و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش
جوع در معده آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و
هرچند هود علیه السلام از کمال شفقت نبوت نصیحت میفرمود که بخدای تعالی ایمان آرید تا از زمین بلیت

نجات یابید ایشان میگفتند ما بقول تو ترک عبادت آلهه خود نخواهیم کرد **فصل دویم در ذکر فرستادن قومی را بطلب باران بمکه و رسیدن عذاب الهی جل و علا** بعد از آنکه از شدت قحط از
طلب نان کار ایشان در آرزوی گوشت کارد باستخوان رسید طایفه را از جهت طلب باران بمکه معظمه
فرستادند و دران اوان هر طایفه را از مؤمنان و کافران و موحد و ملحد چون امر صعب پیش
آمدی توجه بحرم محترم نمودی و آن روز بجای کعبه تل سرخی بود و آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت
مشرف گشتی و آن وقت ساکنان مکه عمالقه بودند از عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام
بن نوح رئیس ایشان معاویه بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و با هر یکی از ایشان هفتاد
دیگر این جماعت در مکه بخانه معاویه بن بکر نزول کردند و معاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از
طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه را بخدمت ایشان باز داشت و چون وفد عاد از محنت قحط
و گرسنگی براحت و تنعم رسیدند و از زحمت و مجاعت عادیان و دعاء باران فراموش کردند
و مدت یکماه متصل در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمان
و گرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان و تاخیر یاران در دعاء باران محزون و پریشان گشته و بجهت
آنکه مبادا به حمل بر بخل و خست نمایند اظهار این معنی را محال میدید آخر الامر قطعه انشا کرد در بحر وافر
الا یا قیل ویحک قم فهینم ٭ لعل الله یصبحنا غماما ٭ فیسقی الارض عاد ان عادا
قد امسوا ان یبینوا الکلاما ٭ الی آخر الابیات مضمون آنکه قیل و همراهان او دانند که بجهه کار آمده
و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه را بکنیزکان داد تا در اثنای سرود برآن
گروه برخوانند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را
سرزنش نمودند و تهیه اسباب استسقا کردند و از ذبایح و قرابین و امثال آنها چون عزیمت مقام
معهود کردند مرثد بن سعد که ایمان خود نهان میداشت گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض
علی الاطلاق جل و علا شما را باران کرامت نخواهد کرد و بیتی چند مشتمل بر این معنی بر ایشان خواند و یکی
از آن ابیات این بود عصت عاد رسولهم فامسوا ٭ عطاشا ما تبلهم السماء ٭ الی آخر الابیات
العشره چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد بن سعد از جمله مسلمانان است از و مفارقت نمودند
و بدعا مبادرت جستند و بذبایح تقرب نمودند و قیل پیش آمد و دعاء باران کرد و در دعای خود چنین گفت
اللهم انی لم اجیء لمریض فاداویه و لا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهنا اعطنا سئولی
ان کان هود صادقا فاسقنا فقد هلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برکران بود و او این
دعا میکرد که اللهم اعطنی سولی وحدی و لا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر
در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی شنیدند که میگفت یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب

و مادر و دی کلمبره دختر جبری از قوم عاد بود و عادیان
پنج نفر قیل بن عنز و لقیم بن هزال بن هزیل
و عقیل بن ضد بن عاد الاکبر
و مرثد بن سعد بن عفیر مسلمان بود
و ...

ما ناگاه هاتفی گفت یکی ازین سه ابر ای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت السحاب السوداء فانها اکثر الماء
ما هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا لا یترک والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی
خاکستر هلاکی که هیچ کس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدر و پسران بر خواهد آورد ناگاه حضرت مرسل
الریاح جل جلاله آن قطعه ابر سیاه را که قیل اختیار کرده بود و متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف
که منزل و مطاف عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد و چون قیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان
روان شد شاد شدند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستان امانی ما و چمن زندگانی ما بدین
سبز خواهد گشت فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این گفتند و منهیان
عالم غیب در جواب این معنی ابلاغ میفرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه این ابریست
ابرار بلکه باد آتش بار است مدتی جرأت می نمودید و طالب عذاب می بودید اینک رسید آنچه از ما میطلبیدید وهب بن منبه
رضی الله عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم هفتاد هزار زمام از آهن بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل
نگاه میداشتند چون فرمان الهی در رسید بان فرشتگان که از آن باد مقداری بگشایید و بقوم عاد بفرستید گفتند
ای خداوندا بمقدار سوراخ بینی گاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم و تا که اگر آن مقدار بگشاییم
همه کوههای زمین را از جای برکند و شود مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشتری
بجانب این جهان بگشادند صرصری پدید آمد و هفت شب و هشت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه
فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای متتابعة اول کسی که از ایشان این باد عذاب
در نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهدد چون این معنی بدید نعره بزد و بیهوش بیفتاد چه از آن
از وی پرسیدند گفت بادی دیدم که درو زبانهای آتشین مندرج و پیش پیش آن بر صورت مردان قوی
طایفه دیدم که آن باد عذاب را میکشیدند و بجانب ما می آوردند و از صعوبت این حال فزع بر من مستولی
گشت و ضبط حال خود نتوانستم نمود تا عنان تمسک از قبضه اقتدار من در ربود و چون هود علیه السلام
آن ابر مظلم بدید دانست که مقدمه عذاب است فرمان آمد که از میان قوم برکران باش و متابعان خود را
با خود بیرون بر هود علیه الصلوات والسلام با چهار هزار کس از متابعان خود عین ینبوع رفتند و هود
علیه السلام برگرد خود خطی برکشید بر شکل دایره و گفت هیچ کس از متابعان من ازین خط قدم بیرون
ننهند و از دایره متابعت من بیرون نرود لاجرم آن دایره متین بر روی زمین چون حلقه حصینی شد
و بیمن مبارک آن پیغمبر امین علیه الصلوات والسلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل
ایمان گشت و در روایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره
رفته بود و آن صرصر عقیم بر مثال رایحه عنبر شمیم عبیر نسیم بر ایشان می وزید و موجب روح و راحت
و مستلزم استراحت ایشان میگردید و عادیان زنان و مالهای خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند

حتی

حتی ماران و کژدمان بفرستاد تا سرهای راه بر ایشان بگرفتند چنانکه گریختن را امکان نماند در
شعبی در آمدند و اطفال خود را بر شکل مستدیر مجتمع ساختند و مردان را بر حوالی ایشان دستهای یکدیگر
گرفته و دامن بر دامن یکدیگر گرفته بسته صف زدند و گفتند باد هود با ما چه تواند کرد اول آن
صرصر عظیم و آن ریح عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را بربود و در هوا پران ساخت
و بشدت هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد و کوشکهای ایشان را از روی زمین قلع میکرد
و در هوا بر هم میزد و گرد و غبار می ساخت و بر سر ایشان فرو میریخت عادیان چون این واقعه هایله
مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت و آنجا هلاک گردانید
و بعضی را از خانها بیرون میکشید و بر هوا میبرد و از غایت صعوبت پوستهای ایشان از تن
در میکشید و رگ و پی از هم میگسیخت و در هوا بر هم میکوفت و نگونسارشان بر زمین میزد و خورد و مرد
میکرد و بعضی که خود را در مغاکها تا بکمر بخاک انباشته بودند از میان خاک شان بیرون میکشید و بر هوا
می برد و بر زمین میزد و هلاک میکرد یکی رؤسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر بود هم
بمکنت هم بجاه و ثروت و هم بعمر و تجربت بغاری بقوم خود پناه برده بود و خود را بر در وابط بر
جبال استوار ساخته و بغایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا بروز پنجم باد بایشان آفتی نرسیده
بود و آن روز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین
عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند سخن هود علیه السلام قبول نکردند و صباح روز ششم بود
که باد دران غار در آمد و همه ایشان را یکیک میکشید و هلاک میکرد تا همین خلجان ماند روز هفتم شد باز
هود علیه السلام پیش خلجان آمد گفت دیدی که با اصحاب تو چه رفت توبه کن و با خدای تعالی
باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باقی مانده باشد حق تعالی بتو کرم فرماید گفت این همه عادیان
که مردند بعد ازین حال چون باشد گفت اینهایی که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند با اندک فرصتی
از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند و باز قایم مقام ایشان باشند که هلاک
گشته اند گفت ای هود در میان این ابر کسانی می بینم که بر مثال شتران بختی آنها کیانند فرمود آنها
ملایکه پروردگار منند سبحانه و تعالی برین امر موکل اند گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان را برای من قوم من
قصاص کند هود علیه السلام گفت ای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را بهلاک یاغیان
فرستاده باشد از برای ایشان قصاص کند خلجان رغبت ننمود هود علیه السلام ازو مایوس باز
گشت او خود را همچنان در غار محکم گردانید که بیکبار باد دران غار در آمد و او را برکند و بر روی در انداخت و
هلاک گردانید القصه دران روز از قوم عاد دیگر هیچ متنفس زنده نماند مگر آنها که بجانب مکه رفته بودند
ایشان در خانه معاویة بن بکر بادی نشسته بودند که ناگاه مرد شترسواری از دور پیدا شد و بتعجیل میراند

از واقعهٔ هلاک عاد گذشته بود شبی مهتاب بود که آن پیر مرد بیامد دعا گویان از وی پرسیدن و مقصد سوال کردند
گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می‌آیم و بولایت مصر میروم و قد عاد از قوم خویش استفسار نمودند
جواب داد که هرکس عمر و زندگانی ایشان بباد بی‌نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود علیه السلام و قومش
پرسیدند گفت هود علیه السلام و قومش بسلامت بر کنار دریا بودند قیل و قوم او ازین سخن بسیار ملول گشته
چو که خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پروردگار رحم از آن شربت که یاران ما چشیده‌اند
ما را هم از آن نصیب کرم فرمای که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حق تعالی باد را فرستاد با ایشان نیز آن کرد که با
اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از
استماع این واقعه استدعای ابری کردند و ندای هاتف غیبی شنیدند که خلوا و درین جهان از جملهٔ مستجلات تست
ایشان گفته مص ازین منزل چو آخر کوچ باید ؛ نهادن دل درین منزل نشاید ؛ ما را هم اکنون هلاک
ساخته بقوم ما واصل گردان با ایشان نیز مص ازان جای که همراهان چشیدند ؛ رفیقان نیز رطلی در کشیدند
لقمان بن عاد که یکی از جملهٔ مستسقیان بود در عقب آن قوم بمکه آمده بود و لیکن در حین دعا از ایشان
افتراق نموده درین مسألت نیز با ایشان اتفاق ننمود و از حق تعالی عمر هفت کرگس خواسته عالمود داورا
صاحب النشور باین معنی گفته‌اند وحی دعای ایشان را بعز قبول رسانید و لقمان هفت کرگس بچه نر
بترتیب اختیار فرمود و هر یک را هشتاد سال عمری بود تا کرگس آخرین را که لُبَد نام نهاده بود و
لُبَد بلغت ایشان دهر را گویند روزی کرگسان از قلهٔ کوه پرواز میکردند لقمان کرگس خود را
در میان آنها ندید ازین هم متفرق الحال شد بطلب کرگس خود بران کوه برآمد ضعیفی بر خود مشاهده
کرد که مثل آن ندیده بود دید که لبد افتاده او را بخود خواند خواست که پروازکنان بیاید نتوانست
همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان بقابض ارواح سپرد و گویند آنجا کرگس چنگال در زمین میزد و اینجا
لقمان جان میکند تا هر دو یکبار رقاب تهی کردند مص دو گدای فقیری و گر که شاه اجل ؛ که در قفای تو
خواهد رسید پیک اجل ؛ تو پا دراز بخورد گلیم خود میکن ؛ که عمر کوته و از حد گذشت طول امل ؛ و محمد بن اسحق
گوید رحمه الله که چون مرثد ابن سعد که از جملهٔ مؤمنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعهٔ عاد و هلاک آن
اهل عناد واقف شد بخدمت حضرت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید

فصل سیم در بیان حال هود علیه السلام بعد از هلاکت قوم و ذکر وفات او روایت است که چون قوم عاد
بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم شد هود علیه السلام با جماعتی از صلحاء و
اهل ایمان که در کنف امن و امان از مصایب حدثان سالم و غانم مانده بودند در حوالی حضرت هود عمارات
و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و چون عمر از سن مبارک هود علیه السلام چهارصد و شصت و چهار سال
بروایت مشهور منقضی شد داعی حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و بعضی روایات از علی بن

ابی طالب

ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که در جبال حضرموت غاری است و در آن گنبذ عالی و در پیش آن گنبذ
تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارک آن پیغمبر بران تخت آسوده و لوحی از طلا بران تخت نصب
نموده و بران لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول
رب الارض و السماء الی الماء من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام و الاوثان فعصونی فاهلکهم
الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت ثعلبان ثوری و عتاب بن ثابت و عبد الرحمن رضی الله عنهم آنکه
بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بحرم کعبهٔ معظمه انتقال فرموده و دران بلدهٔ طیبه می بود تا داعی
اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با نود و هفت پیغمبر دیگر علیهم الصلوات و السلام که شعیب و صالح علیهما السلام
از جملهٔ ایشانند در میان رکن و زمزم است و الله اعلم در روایت وهب بن منبه رضی الله عنه آنست که
هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت علیه السلام بصورت مردی نزد وی آمد
و حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام گفت این نیکو حلهایست ملک الموت گفت علیه السلام خواهی
در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دادم و حله بوی داد در پوشید ملک الموت گفت
یا هود علیه السلام خبرداری که من ملک الموتم و این حله کفن تست و اکنون بقبض روح تو آمده‌ام
هود علیه السلام بترسید و هفت اعضای وی از هیبت بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده
تا پیش مردم کودکان خود را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم از قدم برگیری همچنین
جانش قبض کرد و جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان مقرب آمدند و نماز بروی گذاردند و
او را در بین الصفا و مروه دفن کردند **فصل چهارم فی اللطایف و الاشارات فی قصهٔ
هود علیه السلام و هی ستة لطایف اللطیفة الاولی فی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا**
ای درویش حضرت خداوندی جل و علا هیچ پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است نوح را گفت
علیه السلام اذ قال لهم نوح هود را گفت علیه السلام والی عاد اخاهم هودا صالح را گفت علیه السلام
والی ثمود اخاهم صالحا شعیب را گفت علیه السلام والی مدین اخاهم شعیبا لوط را گفت علیه السلام
اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون باز چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و سلم او را برادر امت
نخواند بلکه تن و جان امت خواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا تو بدانی که اگر صد برادر نسبت
به برادر شفیق و مهربان بود و اگر نه همچون تن و جان بود چرا که عداوت در میان بسیار است چون
قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام مثلا اما هیچ کس دشمن تن و جان خود نباشد از اینجا بود
و نیز من که هم هلاک امت خود خواستند و خواجهٔ ما صلی الله علیه و سلم رحمت و مغفرت امت خواست مص
لب بشکر خنده بیاراسته ؛ امت خود را ز خدا خواسته ؛ همتش از گنج تو انگر شده ؛ جملهٔ مقصود
میسر شده **لطیفهٔ ثانی** برادران هر چند گویند که برادرانند از روی نسب چنانچه فرمود و ان کان له اخوة

ودیگر برادرند از مر رضاع واخواتکم من الرضاعة وبرادرند از روی متابعت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
وبرادرند از جهت همنشینی وهمزبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادرها که مذکور شد در روز قیامت هیچ فایده
نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند اما هیچ تن وجانی از خود نتوانند گریخت
کل نفس بما کسبت رهینة اری گناه تن کند وعذر آن جان ودل خواهد الندم توبة کذلک گناه امت کند وشفاعت
خواجه کند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی تا بعضی از ارباب اشارت گفته‌اند در تاویل حدیث وانی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه علیه الصلوات والسلام ما تقدم وما تاخر مغفور بود حاجت باستغفار
نداشت اما چون آنحضرت جان عالم بود واستغفار تن جان خواهد عذر گناهان ما وتو میخواست کما فی
هذا البیت بیت ما همه جسمیم بیا جان تو باش ما همه دیویم سلیمان تو باش زلف این خانه
کشته بذیر دست برادر همه را دستگیر دایره بجای زانگشت دست تا بتو بخشیده شود هر چه هست
با تو تکلف نکند وقت کار ازپی آمرزش مشت غبار لطیفه وهب بن منبه گوید رضی الله عنه که باد هشت است
چهار باد رحمت است وچهار باد عذاب باد رحمت ناشرات ومبشرات وناشرات وذاریات ناشرات را
گفت هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته ومبشرات را گفت ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات
ناشرات را گفت والناشرات نشرا وذاریات را گفت والذاریات ذروا وباد عذاب چهار است صرصر
وعقیم وقاصف وعاصف صرصر را گفت واما عاد فاهلکوا بریح صرصر وباد عقیم را گفت علیهم الریح
العقیم قاصف را گفت فیرسل علیکم قاصفا من الریح عاصف را گفت جاءتها ریح عاصف کذلک در ذات
بنده مومن نموداراین هشت باد هست واینجاست چهار از مهب سعادت می‌وزد وچهار دیگر از مهب شقاوت
اما آن چهار سعادت ریح محبت ریح مودت ریح قربت ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تائبان
می‌وزد ان الله یحب التوابین ریح مودت بر گلستان جان صالحان میرسد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا وریح قربت بر ریاض دل سابقان میگذرد والسابقون السابقون اولئک المقربون
ریح وصلت بر صمیم سر مشتاقان می‌وزد عشقنی وعشقته ورفعت الحجاب فیما بینی وبینهم بیت
عشق می‌باید که بردارد حجاب تا برون آید جمالش از نقاب عشق باید تا که در بزم شهود پرده بردارد
ز انوار وجود روی چون بی آینه دیدن توان آینه گرد وحجاب اندر میان چون ببینی عین حق بی عین غیر
منتفی گردد ترا آنگاه سیر اما ریاح شقاوت ریح غفلت وآن بر عوام می‌وزد اقترب للناس حسابهم وهم
فی غفلة معرضون ریح فرقت بر نصاری می‌وزد ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا لست منهم ریح سخط
بر یهود می‌وزد تری کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می‌وزد فقطع دابر القوم الذین
ظلموا لطیفه ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود وبر کافران
داغ جراحت کذلک خواجه ما را نیز صلی الله علیه وسلم ذوالمعنی این معجزه باشد در وقت مرور بر پل صراط از قعر جهنم

بادی ورزیدن گیرد که همه گذشتن مؤمنان بود باسانی بر پل صراط وسبب سقوط کافران در قعر جهنم
ونمود دراین معنی در دینی هم در باد پیداست بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی است
وبعضی را سبب هلاک دوم ظهور برگ بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است وسقوط برگ
نیز از درختان بوستان در هنگام خزان هم بوزیدن باد است سیم آتش نیز چنانچه بباد افروخته
گردد هم بباد فرو میرد چهارم ابر چنانچه بباد برانگیخته شود هم بباد متفرق گردد امروز چنانچه این یک باد
در چهار محل است اضداد میگردد اگر فردای قیامت نیز بعضی را سبب راحت وبعضی را موجب وقاحت باشد
چه عجب لطیفه دیگر هود علیه السلام خطی برگرد مومنان کشیده بود تا در پناه حصار از اضرار باد عذاب
مصون ومحفوظ ماندند اگر مومنان عارف محمدی صلی الله علیه وسلم که در پناه حصین حصن امن
متین کلمه لا اله الا الله درآمده‌اند اگر فردا از عذاب دوزخ وعقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه
فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی لطیفه ای درویش اهل اشارت
گفته‌اند که بادها همه از یک جوهر است فاما با اتحاد جوهر اختلاف اثر می‌نماید بنسبت یکی مفرح ارواح
میگردد وبنسبت بدیگری مفرق اشباح میشود بعضی را روح وراحت وبعضی را زخم کذلک آدمی را
نفسی است که بر بعضی دلها راحت است وبعضی سینها را جراحت اری چون آن نفس که نسیم
باغستان وجود است رایحه عنبر شمیم گلستان جود روح از روح القدس گیرد وبوی جان پرور یاد
جانان با آن همراه گردد وجان وعقل حاضران که در مریم بیت المقدس نهاد تو بصد هزار عیسی آبستن
گردند وکلمة القاها الی مریم وروح منه وچون همان نفس سموم از سموم هموم شیطان گیرد ودم کلب
الکلب ابلیس در آویزد نفس هوا که دو سگ گزنده شیطانند چندین سگ بچه معاصی وذلات
از آن دم با هم برآیند تا بشامت نفس همنشین بهلاکت ابد مبتلا گردد ای درویش دم را غنیمت دار
ونفسی بی یاد حضرت او بر میار واز همه دامن همت در چین وپای عزلت در دامن خمول در کش وبنشین
بیت ببر دل از همه خوبان اگر خردمندی بشرط آنکه در آن زلف دلستان بندی بهر آن نظر که بیار
دوست گردی باز ضرورت است که از دیگران فرو بندی اگر به تیغ ترا می‌توان برید از دوست
حدیث عشق رها کن که سست پیوندی نشاند شاخ وفای تو او چو در دل اگر چه شاخ نشاطش ز بیخ بر کندی
رجعنا الی المقصود فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم از هود علیه السلام با ولاد او
تا زمان ابراهیم صلوات الرحمن علیه مورخان گفته‌اند که هود علیه السلام بعبرانی نام او عابر است
زنی بخواست میشا صا نام وازو شالخ در وجود آمد ومعنی آن بعضی روایات رسول است وبعضی
وکیل وانتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین او متحقق گشته وبعد از آن از او بفالغ انتقال نمود
وآن بعربی قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده بود ومادر او عزوه است

بنت صفولی بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از فالغ بانشروع وقیل اشرع اشتغال فرمود در بعضی روایات سارغ امده است و تلفیق آنست که نام عربی او سارغ بوده باشد و عبرانی اشروع و اورا سارغ ازان جهت گفته اند که تسارع در خیرات و تسابق در مبرات می نموده و همیشه اوقات او معروف طاعات و عنان عزیمتش معطوف بطاعت می بوده و مادر او عزوه است بنت کوثل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از اشروع بارعوا اشتغال کرد و گویند که معنی ان بزبان قاسم است وارد بناحور و در بعضی روایات معیه بجا معجمه ساخته و ان عبارت از زرداست اما بجانه غیر معجمه سماعی است و مادر او تملکا است بنت براحیل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد ازان زنی تجوارت تلکی نام بنت سلمی بن جرلیا وازوی تارخ بوجود امد و تولد سید صلی الله علیه و سلم از ناحور بتارخ که بقول جمهور آزرست رسید و اورا زنی بخواست اذنی نام بنت نمرود ابراهیم علیه الصلوات والسلام ازوی متولد شد و معنی ابراهیم اب رحیم است یعنی پدر مهربان و ذکر انحضرت از وقت اولاد تا بوقت وفات درین باب مبین گردد

باب هفتم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام و درین باب هژده فصلست فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام

اتفاق مورخان است که ولادت انحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن سنجاریب بن کوشل بن عاد بن ارم ابن سام بن نوح بوده و وی از جمله ان جهار کس بوده که بتمامی ربع مسکون استیلا داشته اند و ان جهار کس دو مومن بوده و دو کافر و ان دو مومن یکی ذوالقرنین و دیگری سلیمان علیهما السلام و ان دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشته و رایات حشمت و اعلام دولتش روز بروز استعلا می پذیرفت و اورا امانی در یاحین کامرانی در گلستان زندگانیش بطراوت و نضارت می شکفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صنایف بریت بغایت مسلوک میداشت تا مال کار بانجا انجامید که شیطان لعین بر تکبر و تجبرش برا غلایند و خیلات فاسده در دماغ ناپاک ان بی ادراک بشورانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده باوج کبریایی الوهیت ترقی نموده دعوی خدایی آغاز نهاد و این معنی در ضمیر نامبارکش راسخ گشت که مجموع خلایق بعبادت خود دلالت می نمود و تمثال تابتان بصورت وی ساخته در اقطار و اکناف عالم بمعابد و صوامع فرستادند تا تمامی روی زمین بعبادت انها پردازند و دین توحید و خداشناسی را بتمام براندازند کار بجایی رسید که در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان مملکت دولت مجتمع گشتند و منجمان عهد را بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خوانده و در سبب ان اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود هولناک و بغایت از هراس ترسیده سدی میکو بر رحم امده که چنان دید که ستاره

ازاسمان

از اسمان طالع شد و بمرتبه نوران استعلا یافت که بر نور افتاب و ماه فایق گشت تا بحدی که نور انها در جنب نور ان ستاره محو شد از این خواب هولناک متاثر شده بود سبب اجتماع ان مجمع این بود و روایت دیگر انکه بخواب دید که فوجی امد و شاخ بر تخت وی زدن گرفت تا تخت و بخت وی بر هم زد و روایت دیگر انکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت ان ترتیب ان مجمع نموده و بر هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که دران مجلس عالی و محفل اعلی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق بانمرود گفتند یا در تعبیر خواب او یا خود بجهت مهارت خود در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغییری تمام پیدا می شود و ان بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود اید و اخر الامر دین تازه و شریعتی باندازه مجدد پیدا کند و خلق را بان دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع و اساس سلطنت تو منهدم ان منخلع شود و بنیاد حکومت از خاندان تو بواسطه قدم او منقلع گردد و خلیدبن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغت بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات است نمرود گفت تدارک این امر انست که در مملکت جماعتی را موکل بسازیم تا مردان را از مصاحبت زنان باز دارند و دیگر در حین تولد اولاد دختران را بحال ایشان بازگذارند و پسران را بقتل ارند این رای صواب دانسته استحسان نمودند و بر ده نوزرا از مردان یک موکل سپرد تا از اختلاط ازواج ایشان مانع اید و ازر که پدر ابراهیم بود و از خواص نمرود می بود بجهت اعتقادی که نمرود را بنسبت باو می بود و بروی موکل تعیین نفرمود و جماعتی از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا بی مانع در بقاع و منازل در می امدند و هر پسر که از عدم بوجود می امد باز بعد مش سفر ستادند تا در بعضی روایات امده که دران سال ان ملعون ضال صد هزار از طفلان بقتل رسانید و چون ترتیب بان رسید که ان نطفه طاهره در رحم ان مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بپایه گاه گردون اساس نمرود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه تحقیق پیوست که زمان انعلاق ان فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود که دران روز سابق بران شب مجموع مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون ایند و امینان بر دروازه ها نصب کردند تا هیچ مرد را بشهر درنگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک دروازه را بازر که پدر ابراهیم است علیه السلام سپرده بودند و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود و دران شب زنان سرکشان از خانها بیرون بهر طرف طواف میکردند چون شام درامد و شامیانه عباسی فام بر سر عروسی سرای عالم اجسام در کشیدند مادر ابراهیم را علیه السلام اتفاقا گذر وی بران دروازه افتاد که ان بحفظ ازر مقرر گشته بود و چون نظر ازر بران عروس حجسته منظر

افتاد آتش عشق در کانون دل او مشتعل گشت شعلات نیران شهوت استعلا پذیرفت تا با آن
حلیلهٔ جلیله خلوت ساخت و زاویهٔ باطن را از آن داعیه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان
قوی و قدر اجرای قضای لیقضی الله امرا کان مفعولا در استیفای وفای و کان عهد الله مسئولا
قطرهٔ نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر از هرات قرار دادند فصل
دویم در انعقاد و ولادت خلیل علیه السلام ابن کوهر رضی الله عنهما که روز دیگر منجمان فریاد بر آوردند که
ای مغلق شد آن فرزند که از وی اندیشه‌مند می‌بودی و در دفع آن اهتمام تمام می‌نمودی ملک را
خاطر از آن برآشفت و قاعدهٔ قتل ابنا و تفحص ارحام نسا استحکام پذیرفت و در آن باب اهتمام
تمام مجدد گشت لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات میکنند تا آن ذات بسلامت
بماند و چون تقدیر چنان است که فدا اینده مؤمن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد اگر از
کافران و جهودان و ترسایان فدای او گردانند تا مومن بسلامت از آن محل غرامت بگذرد
و کافران را بعوض مومنان بمالک سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم
علیه السلام چند گاه حمل خود از آزر پنهان میداشت و چون از حد اخفا درگذشت ضرورتا
این سر بادی در میان آورد و گفت که من حامله‌ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار
ملک باید کرد و حقوق واجب او در حق ما زیادت گردد آزر باین سخن مرفه الحال گشت چون ماه ولادت
نزدیک رسید مادر حضرت ابراهیم علیه السلام مر آزر را گفت که زنان را در وقت وضع حمل
حظرهاست و من متوهمم که در آن حین آسیبی بمن برسد و متوقع آنکه به بیت الاصنام
نزد آلههٔ اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمایی تا از ورطهٔ هایله بسلامت بگذرم
تا وضع حمل متحقق نگردد و این مسالت و نیازمندی دست ندارد آزر پاس خاطر زوجه
نموده مدت چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت نمود و شب و روز در
استخلاص او بجد و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم علیه السلام
خانهٔ در زیر زمین ترتیب ساخته و باحتیاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود و از مخلص خویش
اعلام کرد و آزر از بتکده بخانه باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم علیه السلام
گفت بقای تو باد فرزندی تولد نمود و لیکن بغایت رنجور بود و همان ساعت درگذشت
آزر تصدیق وی نموده بر خلاص وی شکرگذاری کرد و درین باب دو روایت دیگر بنظر رسیده
و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده فاما درین مختصر برین قول موزگشته چون آزر
از خانه غیبت نمودی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح حال او نمودی
و اگر دیرتر بسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان نهادی مکیدی و از آن انگشت

مبارک

مبارک شیر و عسل صافی می مزیدی و در تفسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود از یک انگشت آب و از دیگر
شیر خالص و از دیگری عسل مصفا و از دیگری تمر و از دیگری سمن بود که بظهور می‌آمد و آن چنان چون مادر او را
در آن خانه یا غار کما هو اختلاف الروایات تنها بگذاشت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد
تا از جویبار جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از
عالم قدس مقرر است و بتردد و تمشیت مادر و پدر از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت که
آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی موازی آن ببالیدی و در هفته
برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی در روایت آمده است که چون زبان مبارکش بسخن گویا شد و دل
مبارکش به قانون نظر و بحقایق استدلال دانا گشت اول با مادر خود مناظره نمود که و مناظره اش این بود که
از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آزر است گفت
پروردگار او کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که
ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر وی متفوق نیست و در روایتی هست بعد از آن ابراهیم علیه السلام
از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت حسن تو
زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدرم با جمال‌تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت
علیه السلام ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفرید و اگر آزر پروردگار
تست چرا ترا نیکوتر از خود آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار منی چرا مرا از خود خوبتر آفریدی آن عجوزه
از جواب عاجز گشته پریشان حال از پیش وی نزدیک پدر رفت چون آزر تغییر تمام در بشرهٔ آن
مشاهده کرد از کیفیت آن استفسار نمود بیت راز پیت مراد در دل کاشفته آن را ز هم
زان آتش نهانی میسوزم و میسازم بعد از مبالغهٔ بسیار و الحاح گفت ای آزر آن کودک
موعود که تغییر و تبدیل دین نمرود خواهد بود یقین بدانکه پسر تست آزر متغیر گشت که کدام پسر مادر گفت
ابراهیم شرح ولادت و اخفای آن و پرورش فرزند در آن غار پنهان و ارضاع او و در آن اوان
و انجا ربنا بیع جنت از سر بنان بیک بار از بیان فرمود و مناظرهٔ جدیده و اقامت حجت رزینه
که با وی در میان آورده بود تقریر نمود آزر خشمناک گشت و بعزم افنا و اهلاک وی قصد آن زاویه
چون نظر آزر بر طلعت خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب و الابصار
محبتی در دل آزر پدید آورد که مانع ضرب پسر گشت و با فرزند در سخن آمد اول سخنی که ابراهیم با وی
گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من کیست
گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصلهٔ
پدر نگنجید طپانچه بر روی وی زد و گفت خاموش باش که این سخن از دروازهٔ مقال و اندازهٔ

قیل و قال تو بیرون است ای کودک خردسال بزرگ معال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته
بر سر تو تر حقایق ربوبیت نشسته و خط رد بر جبین دین و صفحهٔ ارباب خود بر کشیده ان
نادان نه دانست که از علم دبیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین
حاصل کرده و این ناز و کرشمه از کارخانهٔ راز و اتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته بیت
علم که از کار که غیبی است ٭ نیست در و شبه که لاریبی است ٭ هر که دم از علم لدنی زند ٭ غوطه
بدریای معانی زند **فصل ششم در ذکر بیرون آمدن خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و
ماه افکندن و بجمله غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن** و روایت آنست که نوبت دیگر بدیدن آمد
سوال کرد که ای مادر مشفق عزیز این بقعه که می بینم جهانی دیگر است یا نه مادر گفت ای فرزند
ارجمند این مغارهٔ تنگ و تاریک و منزل موحش از جهت دفع شر دشمن از برای تو
اختیار کرده ام و از مخافت ایشان درین مقامت باز داشته ام و الا زمین وسیع و آسمان رفیع
و عالم بیکران و جهان بی پایان است از مادر التماس نمود تا از آن غارش بیرون آورد
ملتمس او مبذول داشت اما چندان مکث کرد تا آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال
خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عنقا در سینهٔ عاشقان محزون جای گرفت عبارت
مصنوع در تفسیر آیهٔ فلما جن علیه اللیل رای کوکبا شبدیز شام مشک افشان در میان
هوا بر زمین زد فرادان شب لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند طاوس جلوه گر
آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد سیارانی که همنا هکان عروس فلک اند بر
جادهای والسماء ذات الحبک آمد شد آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام او را از آن غار
تنگ بفضای هوای عالم دورنگ بیرون آورد ذلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای
کوکبا ابراهیم را علیه السلام نظر برین قبهٔ لاجوردی منظر آسمان افتاد زهره را با اشهر
روایات دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلها و با
چون خواتین محتشم بر طرف بام این حجرهٔ فیروزه گون طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام
بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد و گفت هذا ربی یعنی زهره را کی زهره آن باشد که
با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند که واتبعوا
ملة ابراهیم حنیفا زهره شب گردی تواند که گرد اضلال او گردد عبارت مصنوع در
تفسیر آیهٔ کریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ای درویش قلم نیز زبان که ترجمان اسرار
و حقایق و نکته دان اشارت و دقایق است میخواهد که تا او هم مشکین سواد مداد در میدان نور
افشان کاغذ در جولان در آرد فاما ملاحظهٔ اطناب نموده و از ملالت احتراز فرموده بنکتهٔ چند

دلپذیر

دلپذیر اکتفا میکند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کند تا در ذیل
تفسیر آیهٔ کریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات صنیعه
آراسته و پیراسته بیند که گویا ابراهیم علیه السلام یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از
ولایت هدایت فهو یهدین بامثال این تصورات بیرون کنی یا می اندیشی که در مزرع افلاک ریاحین
کواکب شگفته و فریفته گردانی من آن مهندسم که از دوزخ نمرود بهشت ارم می سازم و از دخان
گلستانی می پردازم و از هر اخگری گلدسته می بندم امشب چون گل برین بوستان و ریحان
تو میخندم من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سپاه سیاه مردم خوار است که وقودها
الناس و الحجارة صد هزار ناوک دلدوز جگرسوز بسوی من انداخت من از غایت
دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بگرز اعجاز سر همه را خرد کوفتم
و در زوایای خموشان متواری گردانیدم جایی که از لشکر آتش سرکش روی نگردانیدم
از پیش زنگی شب که در هم جریدهٔ فلک است بدین قدر که پیادهٔ چند گرد کرده بر سر راه من
نشانده کی منهزم گردم لاجرم چون مردان مکر و غرور این زن بربط را بطلاق با اطلاق لا احب
الآفلین باطل گردانم چون زهره فرو رفت ماه برآمد و خیمهٔ زراندود بر صحرای فلک زد و طناب
ماهتاب را برافراخت تا دجبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم علیه السلام نظر فرمود
صحنی دید از زر مرصع بلالی و جوهر بر شکل مجن مخفف کسری و قیصر برین خرگاه اخضر نهاد چون
مهوشان گوشهٔ برقع از رخسار نورانی مطلع برافراخته چون شهسواران سبز خنگ فلک را
در میدان جولان بمهاز ناز تاخته تنگ چشمان بنات النعش و صلاح داران ثریا بمنطقهٔ جوزا
بخدمت وی بصد آئین ایستاده در مقام هلال مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس
گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی غش بوده خلیل گفت ماهی که در یک
شب بکمال بوده و هر شب از حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال نموده خدایی را نشاید این ماه یکیست
یکی گرد دامان آسمان شبها دویده با طایری در جو اعلی فلکی با مداد اعوان ملکی روزها پریده فی نی
مستت بر در دروازهٔ فلک نشسته و از دست قاضی آخر الزمان دردهای و انشق القمر خورده ای ماه
دعوی رنگ آمیزی میکنی و دکان صباغی در قفص ربع میگشایی مگر نمیدانی که من پدر آن کسم که
در ربع ایمان از خم خم بلغ ما انزل الیک از الوان گوناگون صبغة الله اطلس هفتاد و دو رنگ
ستفترق امتی الی اثنتین و سبعین فرقة برآورده اگر آفتاب را دل بر حال تو بسوختی و از زردی
مهر نظری در کار تو نکردی از سیاه رویی سر بر نتوانستی آورد طپانچهٔ غلبه بر روی ماه زد و بنا
بر کاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طپانچهٔ آن شاه خورده

جون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت و نهنگ آفتاب را بمعارضه فرستاد اول طلیعهٔ صبح مستطیر از
مطالع تنویر ستیزیر برون آمد سیاه باف شب حلهٔ شب اندروز صبح بباقت و رخساره نیز آفتاب از
تتق زنگار تواری بالحجاب بتافت فی الطال جمشید خورشید رومی زادگان صبح را بنمود تا حصات نجوم را
از صحن این مرعای سبعه که مراعه جای مرکب وی است برچیدند زاغ سیاه شب بنشیمن عدم باز گشت همای
همایون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرد حبوب نجوم را بمنقار شعاع از بسکرهٔ
نقره کبن آسمان برچید قندیل پر آتش جرم آفتاب بر طاق محراب فیروزهٔ فلک شش روزه مانند
گل لعل در شقهٔ مینا تابان گشت ابراهیم علیه السلام نگاه کرد دید که طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال کمال
نموده و گوی اناره در میدان استداره از کرات ثوابت و سیارات بر بوده فلما رای الشمس بازغة
قال هذا ربي هذا اکبر این نیز اکبر است که چون طلیعهٔ لشکرش در معرکهٔ فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع
ظهور بر افرازد طوق و بیرق عسکر ظلمت پیکر غسق را به نیزوی بازوی فلق از صحن این مرغزار زر بر
جدی تتق بر اندازد و چون محفهٔ این خاتون مسند نشین را ببارگاه لاجوردی طارم فلک چارم
بیرون آرند جاوشان رشتهٔ ندای غضوا الصارکم در اقطار و اکناف عالم در اندازند چون
آفتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیدهٔ
استحقار در وی نظر فرمود که ای خورشید اگر چند ضیایی داری اما بقایی نداری صفایی داری
وفایی نداری اگر موکلان هوا سپر ابری پیش تو دارند تیر شعاع از آن در نتوانی گذرانید من که
میزبان خوان جانم به قرص نیزین چون دونان سر کی فرو دارم سنگ بطلان با قوم انی بریء
مما تشرکون در جمع مشرکان انداخت و زاویهٔ باطن را از برای تختگاه سلطان توحید باز پرداخت
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه
روح و روان بجناب آن خدایی آوردم که او را هیچ انباز نیست بی نیازیست که او را هیچ کس نیاز نیست
الهیست که جز وی معبودی نیست اللهیست که جز وی مقصودی نیست رحمانیست که او را غلظت نیست
رحیمیست که او را رقت نیست احدیست که او را عدد نیست صمدیست که او را مدد نیست بیداریست که او را
نعاس نیست جباریست که او را وسواس نیست مقتدریست که او را نظیر نیست مدبریست که او را
تغیر نیست واحدیست که او را بدیل نیست واحدیست که او را تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست
زنده ایست که او را موت نیست قدیمیست که وجودش را قطع نیست قدیمیست که وجودش را
قطع نیست قدمیست که وجودش را منع نیست حکیمیست که او را علت نیست علیمیست که
او را قلت نیست قدیمیست که عالمیست که او را ضمیر نیست قادریست که او را ظهیر نیست سلطانیست که
او را وزیر نیست سبحانی است که او را مشیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست مالکیست که

ملکش را

ملکش را اشتغال نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را کیف نیست عزیزیست که
او را مثال نیست متکبریست که او را خیال نیست بینایی است که او را مقلت نیست و شنوایی است که
او را آلت نیست خدایی است که او را مانند نیست یکتایی است که او را پیوند نیست اولیست که
او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که او را پیدایی نیست باطنی است که
او از نهانی عیان است مثنوی ای زپیدایی خود بس ناپدید ٭ جملهٔ عالم تو و کس ناپدید ٭ عقل
عاجز گرد ذاتت راه نیست ٭ وز صفاتت هیچکس آگاه نیست ٭ ای دریغا هیچکس را نیست تاب
دیده‌ها کور و جهان پر آفتاب ٭ جملهٔ عالم بتو بینم عیان ٭ وز تو در عالم نمی‌بینم نشان ٭ هست
با ذرهٔ کاه دگر ٭ پس ز هر ذره بتو راه دگر ٭ عجز از آن همراه شد با معرفت ٭ کو نه در شرح آمد
نه در صفت ٭ ای درویش چون سالکان راه و طالب اینما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق
و اخلاص در بادیهٔ طلب درآید خلیل وار زبان اقرار بگفتار انی ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم
و عادت را وداع کند و قلادهٔ تقلید از جید جده بدست جد بیندازد و بعد از تجدید طهارت تجرید
تحریمهٔ نماز نیاز در بندد و روی بقبلهٔ توفیق آرد تا در قرائت انی وجهت وجهی قولش با فعلی موافق
باشد آنگاه در شب حیرت راه اثنینیت بر بدین گیرد و ظلمات بشریت که در سرشت حواس موکلت
از ازاد با وجود پرتو نور شهود بیرون اندازد کشف اول لوایح زهره زهرای عقل از آسمان
عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا روندهٔ بحق از او دلیل گیرد و بالنجم
هم یهتدون چندان در وی سفر کند که ظلمت صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی بر دل
غالب گردد در غلبات مشاهده آن نور ندا کند که هذا ربی چون وارد از ورد خدا شود نور عقل حادث
در نور قدم عدم گردد و در شب رد لا احب الافلین بر سینهٔ عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون
سیرش بمنزل دل دوم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت هذا ربی بدر تمام نور گردد
سر از برج سینهٔ بی کینهٔ مصلی نماز نیاز بدارد بنور ربوبیت مزین گشته همه آفاق نهاد بشریت
از درون و بیرون نور ربوبیت گیرد بنور اسلام ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر
صراط مستقیم معتکف گردد و از مشاهده نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا
ربی چون کم نور از میان قمر بگشاید و روی در محاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی او نهد
و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بدمد کشف ثالث
طوالع آفتاب ایمان سر از کنگرهٔ احسان بر آرد طالب مستغرق نور الله گردد گوید هذا ربی هذا اکبر و
آن خود هنوز نور ذکر دوست بود که ولذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت برآید و بمغرب

معرفت و ورود نور باطن مرید مزید بذیرد و از ظاهر نور رفت برگیرد و در بیدای حیرت عابد خط
بیزاری انی بری مما تشرکون بر حادثان کشد و روی بعالم قدم آرد اری درویش تا این نور
از پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای دل جمال می نمود اگر آینهٔ دل بقدر کوکبی صفا
یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده می افتاد و چون دل بکمال صافی گشته و جلای زیاده از آن
تصرف مصقل دگر یافته آن نور در صورت خورشید بظهور میکوشید اکنون که محبوب بحجاب از آن
صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی گردد حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت
وجهی للذی اینجا کمال پذیرد و عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر را درین معنی سری بخاطر گذشته
بیت من در آن دیدار حیرانم که چیست ∴ سرجنش من نمیدانم که چیست ∴ وقت معرفت افزون شود
عاقل اینجا آید و مجنون رود ∴ خاص عام و وحدت کثرت برفت ∴ هرچه بود از غیر آنحضرت برفت ∴ از نظر یکسو شد افعال و صفات
ذات ظاهر گشت هم از عین ذات ∴ ربی و مربی همه ذات وی است ∴ وین صفات و فعل آثار وی است ∴ آنکه خود بیند جمال خویشتن
فیض گیرد از وصال خویشتن ∴ در میان آینه بیگانه شود ∴ هرچه غیر است از میان بیرون رود ∴ چشم بگشا ای یعنی در نور دد
هر دو عالم لمعهٔ از نور اوست

فصل چهارم در وجوه تاویلات این آیت کریمه رجعنا الی مباحث هذه الآیة

بدانکه علماء تفسیر را درین محل چند نوع سخن است بحث اول هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت
بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسبت نیست مگر بتاویلی و در آن تاویل بزرگان را اقوال است
بعضی گویند که آن وقت هنوز حضرت ابراهیم علیه السلام بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال با ایمان و کفر
منهی و مامور نیستند و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا علیهم الصلوة والسلام همیشه معصوم اند
از کفر و کبایر بقصد و بسهو پس نسبت این کلام که صورتا کفر است بآن حضرت که از کبایر انبیاست جایز
نباشد دوم آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بجهت نظر معذور بود زیرا که هرچند
صورت آن بر سبیل جزم می نماید که گفت اینست پروردگار من اما در معنی هنوز خالی از تردد نیست
زیرا که تا بر هر وجه متوجه گردد آن هنگام جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال بران قرار
یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و بمرتبهٔ یقین رسید و لیکون من
الموقنین تا در تکملة اللطایف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر
گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان چه بهانه در بر تا ابراهیم ملکوت ما را مشاهده کند
چون مشاهدهٔ ملکوت بامداد و معاونت الهی سبحانه مشرف گشت که وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جویی و از کیان جویی و در کیان نگری الیکم را گردان
و روی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از همه
دون گشت بیزارم انی وجهت وجهی بیت خلیل آسا در حق را طلب کن ∴ شبی را روز و روزی را شب کن

ستاره

ستاره با مه و خورشید اکبر ∴ بود حسن و خلیل و عقل انور ∴ بگردان زین همه ای راه رو روی ∴ همیشه
لا احب الآفلین گوی سوم آنست که این سخن بر سبیل اختیار از آن حضرت وارد نشده بلکه این
سخن بنا بر مذهب خصم گفته است زیرا که وی مناظره با عبدهٔ کواکب میکرد و ایشان را معتقد آن بود که
ربوبیت مسند بکواکب است پس بهمان عبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان
قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره که معتقد قدم اجسام است گوید که جسم قدیمست پس چرا
اثر مرکب و متغیر می بینم پس آنکه گفت جسم قدیمست بنا بر مذهب خصم گفته است باز بمحل آن ظاهر
ساخته چهارم آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم و چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب
بمشرکان فرماید این شرکای ربی پنجم آنست که همزهٔ استفهام درینجا مقدر است بمعنی ا هذا
چنانچه درینجا دعون اسد ای یخادعون اسد و حذف حرف استفهام شایعست در کلام عرب ششم
آنست که درینجا قول مضمر است بمعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارفست چنانچه
فرموده واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا
هفتم امام محمد علی الحکیم الترمذی قدس سره گفته است این سخن از نفس ابراهیم بود
نه از دل و جان که دل مجاز دلیل و هدایتست و نفس را فطرتی هست و لیکن هدایتی نیست
پس نفس بر قلب و روح راگفت هذا ربی چون افول پذیرفت روح و دل با نفس گفتند با اینها مشغول
مکن بحق مشغول باش چنانکه بعد از آن بروی دلیل هدایت منکشف شد تا نفس با دل و جان
همرنگ شد هشتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم را علیه السلام ملاحظهٔ آثار و شواهد
اعتبار در حین تواتر انوار تجلی الهی جل و علا اصلا نمانده بود تا هرچه در نظر شهود وی در می آمد
همه نور وجود حقیقی بود تا همهٔ اعتبار را در مطالعهٔ آن انوار محو دید اشارت بآن نور فرمود
و گفت هذا ربی و دلیل برین آنست که اول ذکر یقین آن فرمود و گفت لیکون من الموقنین
و بعد از آن فلما جن متفرع ساخت پوشیده نیست و دیدن کواکب را بران یقین بکلمهٔ
فا دلالت بر تعقیب کند زیرا که مابعد فا مبنی بر ماقبل است پس برین تقدیر تکلم باین کلمه
از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت برب حقیقی بوده کما قال الامام القشیری قدس
سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل رای کوکبا یعنی احاطه به سجوف الطلب و لم تنجل له
الصباح الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد الحق بشره بسنا البرهان قال هذا ربی ثم زید فی
ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح وطلع شموس العرفان
فان لم یبق للطلب مکان ولا للتهمة زمان قال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد
العین ریب و لا بعد الظهور ستر و فی هذا المعنی سر بیت گر فصل بهار آمد که عالم سبزه و خرم شد

مگر وصل نگارا آمد که جان با عیش همدم شد ٭ بیا همچون خلیل امشب ز غارتن برون بنگر ٭ که نور حق بدیدار از همه ذرات عالم شد ٭ هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد ٭ ازان دریا که یکقطره نصیب عرش اعظم شد ٭ ملایک هر یکقطره بمانده چون صدف تشنه ٭ هزاران بحر بی پایان نثار خاک آدم شد ٭ مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده ٭ که جام و باده یکسان گشت بحر و قطره درهم شد ٭ مرا کیفیت کاکل عاشق معشوقی رسید آخر ٭ بحمد الله که از عالم برفتم تا که آن هم شد ٭ چو بحری عشق موجی زد سحاب جود باران شد ٭ وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد ٭ معین را در سفر انکس بمنبر در سخن آورد که در گهوارهٔ طفلی قرین ابن مریم شد **المباحث فی هذه الآیة و بیان شیء من تأویلها المبحث الثانی فی قوله تعالی فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر** علماء نحو میگویند که اشارت بهذا مناسب بنیت بشمس که مونث است مگر بتاویل و دران تاویل نیز اقاویل است بعضی گویند اشارت بشمس باعتبار طالع ای هذا الطالع و قیل هذا النور و قیل هذا الشخص و بعضی گویند تذکیر او از برای تذکیر خبر است صیانة للرب عن سبهة التأنیث المبحث الثالث اگر سایل سوال کند که چنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث انها من حیث انه حرکة پس چرا حضرت ابراهیم علیه السلام بطلوع کوکب استدلال بنمود که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که در افول ظاهرتر بود و شرط دلیل آنست که در وی ذکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشند و اثبات دلیل نزد محققان در طلوع ظاهر است و در غروب نزد عوام نیز و جواب دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشند تا بواسطهٔ آسمان بکمال قوت باشند اما چون بربع غربی رسید بکمال ضعف باشند و قوت وی مسلوب گردد لاجرم تاخیر کرد و دلیل بر افول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح **فصل پنجم در بیان مناظرات خلیل صلوات الرحمن علیه با پدر خود و با ملک و با قوم آورده اند که** بعد از خروج ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه از غار بادر او را بخانه آورد آذر ابواب تفقد و الطاف بر چهرهٔ امانی و آمال او مفتوح بیداشت و اعلام عنایت و احسان ابوی رعایت و امتنان بر بام انعام او بر می افراشت تا آن هنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل و علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم صلوات الرحمن علیه گشت و دعوت بدین توحید از مکمن خفا بسر حد افشا رسید آذر چون پدر بود و در سفر و حضر مصاحب و ناگزیر پسر بود اول او بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین خود متعصب بود و ابراهیم صلوات الرحمن علیه همواره قدح و طعن آن دین میفرمود بواسطهٔ آن از پسر گاهی اعراض می نمود گاهی از جد و معتقان می بود تا یک روز پسر با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبدون ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری روئی را که آراستهٔ فطرت حق تعالی باشد

خاک

خاک مال سجود چوب پاره گردانی دلی که مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی بتی را می پرستی که اگر قدرت داشتی نگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ کنی که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را بتبر غیرت بر خواهم شکست تا فردا آتش افروز جهنم را شاید و آذر چون اعراض او را جواب نداشت او را بتعذیب و امور بی تقریب تهدید میداد چنانچه حق تعالی فرمود اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و سبب مناظرهٔ ابراهیم علیه السلام با پدر ببعضی روایات آن بود که آذر در بت تراشی استادی داشت و بتانی که او تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی و قیمت آن زیاده بود و داب او آن بود که بتان را بفرزندان خود میداد تا می بردند و میفروختند و رسم آن بود که پیوسته چنانکه سوداگران کالای خود را می ستایند و ثنا میگویند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند برادران ابراهیم بتان خود را همچنان می ستودند و بهای اعلا میفروختند اتفاقا روزی بتی تراشیده بود و در استحسان آن کوشیده به پسر داد تا ببازار برده بفروشد ابراهیم علیه السلام این بت را چون از خانه بیرون آورد ریسمانی بر پای وی بست و در کوچه و بازار در عقب خود میکشید و میگفت من یشتری ما لا یضر و لا ینفع که میخرد چیزی را که نه نفع ازو متصور است و نه ضرر دیگر صفات نقصان و نکوهش بتان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را در لای و گل و میان نجاسات میکشید کس بخریدن آن رغبت ننمود و اعتقاد مردم که درباره بت می داشتند در نقصان می افزود چون بخانه باز گشت در راه بجوی آب رسید سر این بت در ان آب نهاد و میگفت بیاشام و در عبدهٔ اصنام میدید و بر بلاهت ایشان میخندید چون بت را بجوی اتمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی برادران تو بتان خود را بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را بهیچ بر نمیدارند گفت از آنکه تو نمی ستایی و مردم شهر تا چیزی را نستایند بخریداری او رغبت نمی نمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که بستایش نمی ارزد هم کر است و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان بنصیحت بگشود و گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا نقل لطیف در بن باب بشنو و در بعضی تفاسیر آورده که روزی ابراهیم علیه السلام بتی در کوچه و بازار میگردانید و میگفت که بخرد چیز را که هیچ نیرزد و هر چه خرند زیان کنند روزی ناگهان در کوی میرفت عورتی سر از در سرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم مدت یکسالست تا از وی بتی بخرم گفت چرا از من نمیخری گفت از برای آنکه تو خدایان را مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت آن خدای که داشتی چه گردید گفت دوش دزدی بسرای آمد و او را ببرد ابراهیم گفت علیه السلام من نیز خدای ترا مدح گویم گفت بگو

گفت خدایی که اگر نان بزی تنور نرا گرم کند و اگر طعام بزی دیگ ترا بجوش آرد و بجایی ردی
تنها در سرای تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش بنهاد ابراهیم گفت اگر این خدای را
نمیخواهی خدای دیگر دارم که اگر در ماندی و بداد رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل
رحمت و هدایت او فرستد مغفرت غفران بر نامه مردم پشیمان او نهد سجلات ذلات عصات را
بیکدم بدم او در نوردد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت و نبات شیر رحمت او دهد
آرایش زبانها در ذکر نام اوست و آسایش جانها در سماع کلام اوست رباعی ای نام تو
آرام دل و جان همه ✽ جمعیت خاطر پریشان همه ✽ یکقطره ز بحر کرمت بس باشد ✽ در شستن نامهای
عصیان همه ✽ آن ضعیفه گفت ای ابراهیم نمرود را میگویی گفت نمرود را نمیگویم بلکه پروردگار را
میگویم که نمرود و نمرودیان همه بنده کان حضرت اویند ضعیفه چون این سخن را بشنود در دل وی اثر کرد و گفت
ای ابراهیم اکنون همچنین خدایی را بهای اندک نیابند و من عورت درویشم ابراهیم صلوات الرحمن علیه گفت
ای ضعیفه خاطر پریشان مدار که بیک کلمه شهادت و برای توان یافت آن ضعیفه فی الحال کلمه
بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستان بندگی خدای تو برندارم
رباعی تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم ✽ بار غم تو بهیچ منزل ننهم ✽ شرطیست مرا با تو که تا من باشم
جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم ✽ و چون از این جا بازگشت نزدیک پدر رفت دید که پدر بتی تراشیده و
پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا
ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را بخدایی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که ابراهیم را
دفع کند گفت اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگر نه ترا
بدرم زنار انکار ببندم ابراهیم علیه الصلوة و السلام دست بدعا برداشت بیکبار در بیان آمدند و ثنا
گواه و ثانی خدا ایشان میگفت یکی گوی شدند اصنام خلیل و جلیل گفتند گرفتند از همه بزبان فصیح و بیان صریح
آواز آمد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم هم در بت تراشی
دست من می بوسند و من در ساحری پای تو می بوسم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را
تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را بر ایشان خوش کنم و من که خلیلم از
چوب ایشان خلال سازم زیرا که لعنت کرم وجود وصف وجوب وجود بر سنگ و چوب لایق نمی نماید
آزر گفت این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم علیه السلام بخانه در آمد و تبری برداشت تا بآن تبر هر چه بتر باشد
بتان باشند پیش برد چون تبر بر آورد تا بر بتان فرود آورد جبرئیل علیه السلام فی الحال در آمد و دست
تبر وی بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جمادند اما بوحدانیت ما و برسالت تو
اقرار در دادند و یکبار کلمه شهادت کنند در هم شکستن از کرم دور می نماید ای درویش نکته

درین باب

نکته درین باب بشنو یعنی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه میگویند از زخم تبر
و شکستن و پاره پاره کردن نجات می یابد مؤمن که مدت هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد
اگر فردای قیامت از فضیحت و عذاب قطعیت نجات یابد چه عجب فصل ششم در مقدمات
شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظرات با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک
محاجت نمودن نقلست که چون ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب بایمان و دلالت میفرمود
و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت می نمود مردم که از ابراهیم علیه السلام تنقیص بتان بآن شنیده بودند و
تحقیر باین طریقه دیده پیش آزر واقعه دیده و شنیده خود عرض میکرد آزر با سر خطاب عتاب آمیز و
مقالات خشونت انگیز در میان آورد و هرچه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند ای ابراهیم
این چه دین است که احداث کرده و دین آبا و اجداد ما را مدروس ساخته کما قال الله تعالی وَحَاجَّهُ
قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِّي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا گفت از من حجت
میطلبید و در وجود آن خداوندی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من بگشود و مرا از شما و معبودان شما
فارغ و مستغنی گردانید و از صفات کمال الهی و نقایص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و دمبدم
از جناب قدس الهی جل و علا پیغام میرسد که ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را باین
دلالت و نمای تمهید مقدمه شکستن ابراهیم علیه السلام بتان را ابراهیم علیه السلام مجمعی میطلبید که از
پادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید روز عید ایشان نزدیک بود آن مجمع که
مطلوب ابراهیم بود علیه السلام دران روز متوقع می بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای
متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند و در پیش بتان می نهادند
و سجود میکردند و از انجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها که بزعم ایشان
بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول می نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت می شمردند و لباسهای لطیف
و جامهای نظیف که یمن و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود می پوشیدند تا سال دیگر سبب فرح
و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند حاصل چون صبح عید از مشرق تابید بامید وقت
خروج آن جماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام آن رسید ابراهیم علیه السلام دانسته بود
که در دین ایشان بیمار را دران امر معذور میدارند از برای تمهید عذر تخلف خودی تکلف مقدمه
ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و این سخن را از قبیل معاریض فی الکلام
داشته اند و می شاید که مراد از نجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد که مفهوم شد از کریمه فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا و مراد از سقم تأمل در انها و تکلم بقول هذا ربی زیرا که تا سالک را نظر بر آثار و دلایل
استدلال باشد هنوز دل او از مرض علت کثرت نرسته و بشفای رؤیت وحدت نرسیده و در

این قول و طیبی میگوید رحمه الله مراد از نجوم سقم نجوم است و بقرینه کلمه فی نه الی یعنی در دفتر نجوم ایشان
تامل کرد و گفت انی سقیم ساسقیم و مقرر است که آدمی هرچند تندرست باشد در عرضه بیماریست چنانچه
زندگان بجهة آنکه در عرضه مرگند گویا مرده اند چنانکه فرموده انک میت و انهم میتون و صاحب کشاف
گفته است که هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست و ابو مطیع میگوید رحمه الله که در وقت ایشان شرقی یافته
بود که نظر در زهره مستلزم طاعونست و ایشان از آن علت نفرت تمام بود او در زهره نظر کرد و گفت
بزعم شما از جمله مطعونانم و باین منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم
و قال انی سقیم و نظر الجلیل فی الذنوب و قال انی رحیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از من دور باشید
من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست و گفت نومید مباشید و نزدیک آیید که من آمرزگارم لا
تقنطوا من رحمة الله و اتفاقا خازن بتخانه آذر بود چون پسر تخلف نمود و پدر را رفتن ضرورت بود کلید بتخانه
بابراهیم سپرد و وصیت تمام بر رعایت و محافظت اصنام بابراهیم علیه السلام پیش برد حاصل که عیدگاه
کرده بودند و اول بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی خواهم
پیش برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را مستبعد میدانستند چندان
التفات باین سخن نکردند و بعضی گفته اند که این سخن آهسته با خود گفته بود و چون بیت الاصنام از
حفظه و خدام خالی ماند خلیل درآمد طعامها و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید فسوس
کنان بر سبیل استهزا با آن بتان خطاب فرمود الا تأکلون چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون
چه حال دارید که سخن نمیگویید بعد از آن تبر برکشید و قصد شکستن بتان کرد و گویند آن روز هفتاد و
سه بت بود اول دستهای ایشان بینداخت و بعد از آن همه را درهم شکست مگر آن بت بزرگتر که
باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال اسناد این امر با او توان کرد فجعلهم جذاذا
الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار گردانید و گویند آن بت بود از طلا
ساخته و بر تختی نشانده و از زر مکلل بجواهر لباسهای فاخر انداخته و این بت را بتعظیم تمام بر
بالای آن تخت نشانده و لباسهای زربفت مزین بمروارید در و پوشیده و زیورهای زرین مرصع بجواهر
ثمین بر سر و دست و پای آن ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند و
از روی نور می افروخت چنانچه تاریکیها را منور میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند و باقی بتان
آنچه باین بت نزدیک بود از نقره و باقی از برنج و روی و آهن و سنگ و چوب و سی و شش از
راست آن بت یمین و سی و شش از چپ القصه چون از عیدگاه بازگشتند و به بتخانه درآمدند
بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین
آن کیست که با لهه ما این معامله پیش برده بدرستی که وی از جمله ظالمان است مشرکان که از خلیل الرحمن

صلوات الله

صلوات الله و سلامه علیه بکرات نقض بتان و بت پرستان شنیده بودند و باز تنها مانده
او در بیت الاصنام جزم کردند که این کار ابراهیم است علیه السلام به نزد نمرود رفتند و گفتند
این گستاخی نسبت با لهه ما که نموده ایشان گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم
یاد اصنام ما بتحقیر میکرده یعنی ابراهیم علیه السلام و ایشان آنان بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند
تالله لاکیدن اصنامکم ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد فاتوا به علی اعین
الناس لعلهم یشهدون **ذکر محاجت ابراهیم علیه السلام با نمرود** چون ابراهیم علیه السلام درآمد
رسم ایشان چنان بود که هرکه بر ملک درآمدی نخست سجود کردی بعد از آن بگفت و شنود درآمدی ابراهیم
علیه السلام درآمد و در سجود رعایت رسم و عادت ایشان نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود
نمرود از سبب اعراض او تفحص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت که من غیر پروردگار خود را سجود نکنم
نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت ابراهیم علیه السلام پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و می میراند ربی الذی
یحیی و یمیت آن منکر مردود گفت انا احیی و امیت من آنکسم که زنده میکنم و می میرانم آنگاه فرمود که
دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را بکشت و دیگری را رها کرد آن یکی احیاء آن دیگری را اماته
پنداشت آن نادان این مقدار ندانست که عبارت از ایجاد حیات است نه ابقای آن و اماته
عبارت از ازهاق روح بی عمل علاجی مثل قتل و صلب باشد آن ابراهیم علیه السلام اگرچه برین سخن مقدم
مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصره آن گمراهان بدان نرسد تشبث بدلیل حجت دیگر از آن روشن تر نمود
ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر دعوی خدایی میکنی این آفتاب هر روزه که از
مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر ماند فبهت الذی کفر حق تعالی با
ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت نشود تا خورشید را از مغرب بر نیارم تا چنانچه از عجز این مطرود
ظاهر گشت قدرت بر کمال من نیز ظاهر گردد و روایت است که حق تعالی جبرئیل فرستاده بود علیه السلام با او گفته بود که
اگر لعین ابراهیم را علیه السلام گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر ای جبرئیل فی الحال برو و آفتاب را
از جانب مغرب طالع گردان و ازین چه عجب اگر از برای سلیمان علیه السلام برآورد ابراهیم علیه السلام
رتبه او بلندتر بود و از برای او نیز می توانست که برآرد و چون نمرود تعرض باین ننمود لاجرم تا برسیدن قیامت
موقوف شد والله قادر علی ما یشاء بعد از آن نمرود باحضار از ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا
بالهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگ این کرده فاسئلوهم ان
کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار قیام نمودن نمی توانند
اسناد این امر به بتان چه نسبت دارد ابراهیم گفت علیه السلام اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم و لا
یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزی که نه نفع از و متصور است و نه ضرر

بلکه دفع ضرر از خود نمی توانند پرستیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند بعد از آن

از برای دفع خجالت و نصرت آلهه باطلهٔ خود خواستند تا ابراهیم را بعذاب معذب سازند و بدفع ادبار

اول او را ابلغ نمودند تا در زندان محبوس کردند و خواه بارگاه را طلبیده در امر ابراهیم مشورت میکردند تا رای

ارباب شقاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفت و گویند در دیگفت از اکراد نام او هیزان علیه اللعنة و الخسران

آن شوم بنیاد ذکر حرق ابراهیم در میان نهاد و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و حق تعالی

خدای تعالی او را بزمین فرو برد **فصل هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و لطایف این قصه**

و قصهٔ حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز بعضی زیاده نیز گفته اند تا هفت سال در زندان

محبوس بود نمایند آن قوم باطل از غایت بد سگالی از برای اطفال آن نور جمیع درین مدت تهیهٔ اسباب

حرق میکردند تا بنایی بنیاد نهادند و در بالای کوهی ارتفاع آن شصت گز بود و بر بالای آن کو منک منادی

ندا میکرد که حکم نمرود است که اینجا هر نفری این مقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف در جبال و هر کس

و هر کس که تخلف کند با ابراهیم علیه السلام در آتش قرین گردد مدت چهل روز بر دواب هیزم کشیدند و ازین

نیز زیاده گفته اند و روایتیست که هیچ دابه آن هیزم را نکشید هر دابه را که بار کردی خود بیفتادی ضعیف

و آن بار نکشیدی مگر استر که آن هیزم بار او کشیدی لاجرم حق تعالی از شآمت آن او را عقیم

گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی میداشتند

بعضی از روی صلابت در دین باطل خود و بعضی از جهت تعصب با ابراهیم و بعضی بجهت خاطر نمرود

و بعضی به نیت ثواب تا آورده اند که زنی بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرد که اگر از آن مرض صحت

یابد چندان هیزم جمع کند که بر کوه برابر و سوگند خود را سوگند بنام بت بزرگتر کرده و از مردان چشم

میداشت و چندین از عورات ریسمان میرشتند و میفروختند و بهای آن هیزم میخریدند و با آتشگاه می بردند

جهت نصرت آلهه باطلهٔ خود و بروایت آمده که چهار در چهار فرسنگ هیزم جمع کردند و ارتفاع آن برابر

کوه برآمد بعد از آن آتش در هیمها زدند و آتش استعلا پذیرفت که زبانهٔ آتش را اهل شام میدیدند و این

آتش در نواحی کوفه بود و آواز آتش بکشبانه روز راه میرفت و سورت آتش بمرتبهٔ بود که هر مرغی که از

محاذی آن در هوا بگذشتی فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری ده فرسنگ عرصهٔ آن آتشگاه بود

و گرد دی دیواری برکشیده بودند و مدت یک سال هیزم جمع کرده بودند تا آن محوطه را پر کرده بودند و در روایت

دیگر درین باب نیز وارد است و الله اعلم القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و بتفرج

آتش میکردند و نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه شمه گذشت بر آن منظر برآمد و تاج مرصع بر سر بنج هزار

سرهنگ پیش وی صف بر صف ایستاده تیغها بریق و لمعان آن بر آفتاب سبقت جستی از بنام بر کشیده

چندین هزار غلامان ماه رخسار کبک رفتار پیش تخت وی دست در کمر زده هفتاد هزار سوار بر خنگهای باد رفتار که

برصبا

برصبا سبقت جستی و بر فلک مبادرت نمودی با جوشنهای یاقوت از دور صفها بر کشیده و از دحام

خلایق از حد بیرون بعد از آن نمرود مطرود بنشست و تا خلیل الرحمن را صلوات الله و سلامه علیه

از زندان بیرون آوردند بندها بر گردن نهاده زنجیرها بر دست و پای استوار کرده گماشتگان

نمرود و چندین خلایق از نظارگیان او را در میان گرفته بجانب آتش می آرند و او بر مثال شیر غران

و دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان با وجود بند گران میگفت **بیت** عاشق رخت مرد ابرا

بینه راحتست ؛ سلسله بند است شیر ازا بگردن زیور است ؛ همه بر احوال او میگریستند و او میخندید

و همه بواسطهٔ او دل پر درد و او بنواخ بال متوجه حضرت فرد از شادی می رقصید و میگفت **رباعی**

با روی تو با صحن چمن میخندم ؛ با بوی تو بر مشک ختن میخندم ؛ در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانک

نظاره همی کنند من میخندم ؛ القصه ابراهیم را علیه السلام نزد نمرود آوردند نمرود با وی گفت

ای جوان حیف باشد که خود را بهلاکت سپاری همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن اقرار کنی

و این دعوی فاسد ترک کنی تا ازین عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد یعنی آتش

زر خالص را نمی سوزد **بیت** ز آتش زر خالص برفروزد ؛ چو غشی نبود اندر وی چه سوزد ؛ و بعضی

از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت اگر از آتش شوقی که در سینه

هست شرری درین آتش تو زنم همه را در کتم عدم نا گستر فنا متواری گردانم **بیت** و اسه انذر

بحرهای آتشین در میروم ؛ از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام ؛ بعد از آنکه آتش از شعله زدن

فرو نشست کفار متحیر شدند که هیچکس گرد آتش نمی تواند گشت ابراهیم را علیه السلام بچه طریق توان انداخت

در آتش ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افگنده نزد نمرود

حاضر آمد نمرود از وی پرسید که کیستی و از کجا آیی گفت دویست سال است تا خدمت تو میکنم درین بیابان

و دعای تو میگویم اکنون شنیده ام که جادویی آمده است و در دین تو نقصی می آرد و تو او را قصد

سوختن داری و اکنون ملازمان از کیفیت انداختنش در آتش عاجزند و من درین امر صاحب وقوفم

آمده ام تا تعلیم ایشان کنم شیطان چون در دوزخ منجنیق دیده بود و طریقهٔ ساختن آن دانسته بود

نمرود آتش را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان او نمودند و لنگر و فلاخن آن چنانچه دستور

اوست بساخت و سنگی در آنجا نهاد و اول او را در آتش انداخت و بود تحسین از مردم آنجا

و اطراف برآمد و طریق انداختن در آتش بدین نوع مقرر شد بعد از آن خلیل الرحمن را صلوات الله

و سلامه علیه از لباس عریان ساخته در فلاخن منجنیق نهادند و جماعتی از مردم قوی نهاد

دست در لنگر زدند و ابراهیم را علیه الصلواة و السلام در منجنیق نهادند و لنگر را فرو کشیدند و

ابراهیم علیه السلام درین حال بمرتبهٔ استغراق توجه الهی باطن او را مشتغل که از نار مشتعل و کفار

ستقل خاطر بتمام باز پرداخته مگفت آتش افروخته در کوی توام می سوزند ٭ چه شود گر
بتفرج نظری اندازی ٭ خلق گویند که چه چیز بسوزد سازد ٭ چه غم از سوختنم گر تو بمن می سازی
درین وقت بود که اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن
محبوب نازنین باه و نالهٔ حزین بنالیدند که خداوندا در همهٔ روی زمین یک بنده ایست که ترا
بیگانگی یاد میکند خداوندا روا میداری که با وی این بیداد میرود چه شود اگر اجازت فرمایی
تا تخلیص او سعی نماییم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما نماید
و روایت است که فرشتهٔ دران وقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشتهٔ ام موکل بر باد
اگر خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا جمله را نیست گردانم و هر اخگر را
ازین آتش بگوشهٔ اندازم فرشتهٔ دیگر بیامد و گفت من موکل آبم اگر فرمایی اینها را غرق کنم
واگرنه باب آتشهای اینها را بنشانم فرشته دیگر آمد و گفت موکلم بر زمین اگر فرمایی اینها را بزمین
فرو برم حضرت ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان چنین گفت خلوا بینی و بین خلیلی حق
یفعل بی ما یشاء ٭ که در دلم آتش زند که سینه ام ویران کند ٭ بگذار خود کام مرا تا هر چه خواهد
آن کند ٭ اگر مرا نگاه دارد نتیجهٔ فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمرهٔ تقصیرات در عبد
و نقصان در عبودیت من باشد اگر بمقتضای ربوبیت خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بر طبق
عبودیت من عمل نموده هلاک گرداند صبر کنم ای ملایکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در
آتش عقوبت اندازد من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تنم اینجا بنار
عقوبت نمرود بسوزد دلم آنجا در مجمرهٔ آتش شوق مجلس انس بنازد نقوش مهر تو از مهر دل
نخواهد رفت ٭ اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ٭ چو چنگ میکشم این گوشمال زخم فراق
مرا اگر ببزم وصال بنوازی ٭ بعد ازانکه ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک بآتش
رسید روح الامین علیه السلام در فضای هوا با وی تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک من حاجة
جواب داد که اما الیک فلا جبرئیل گفت پس بآنکس که حاجت داری چرا نمیطلبی که محل ازین صعب تر
و مهلکه ازین دشوارتر نیست ابراهیم گفت علیه السلام علمه بحالی حسبی من سوالی رباعی با سوز تپش
عشق اگر بسازم چکنم ٭ جان در ره عشق اگر نبازم چکنم ٭ گویند چو پروانه چرا میسوزی ٭
چون عاشق آن شمع طرازم چکنم ٭ روایتست که چون حضرت ابراهیم علیه الصلوات والسلام نظر از غیر
تمام برداشت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوندی جل و علا نمود حق تعالی نیز مهم او را بر
وجه احسن کفایت فرمود خطاب بآتش کرد که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و روایتست که
چون گفت علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام چرا حاجت خود با کسی که داری رفع نمیکنی خلیل گفت

چون دوست مرا سوختن خواهد زیستن روا نیست یا نار کونی بردا و سلاما و روایتست که گفت
ای جبرئیل از آن حضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفس من معیوب است و نفس معیوب از
خداوند علام الغیوب طاهر از عیوب درخواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را بطلب
گفت روح عاریتی است از وی بنزد من عاریت را از صاحب عاریت خواستن خوبی ندارد جبرئیل
علیه السلام گفت دل را بطلب گفت دل خود از آن اوست حق او را از و طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت از
آتش بخدای تعالی استغاثه نمای ابراهیم گفت علیه السلام من اوقد النار این آتش را که
افروخته جبرئیل گفت علیه السلام که نمرود گفت بآن حکم فرموده گفت حضرت ملک جلیل جل جلاله
گفت الخلیل راضی بحکم الجلیل بعد ازان فرمود یا جبرئیل هل علم ما فعل بی دوست میداند که
بحال من چه میرود گفت آری گفت علمه بحالی حسبی من سوالی لیس من النفس دعوی و لا من نمرود
شکوی و لا من النار بلوی و لا اطلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم علیه الصلوات
والسلام بتمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود بتمام برطرف کن یا نار کونی بردا و سلاما
و روایت آنست که چون جبرئیل گفت هل لک من حاجة خلیل فرمود علیه السلام نفس خود بوی فروختم
انتظار وقت تسلیم می بردم اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه تسلیم مبیع کنم
القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش گشت جبرئیل علیه السلام بیامد و پر با فر خود
بر آتشها لیسه چیل کرد و بروایتی شاد کرد در شادکرد همه سبزه و ریاحین و گل و گلستان
و نسرین و ارغوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختان نیم سوخته بیکبار برگ و شکوفه
و میوه بیرون آوردند آتشکدهٔ نمرودی بوستان معبودی گشت ریاحین راحت بر نسیم
نسیم استراحت بوزید اوراق بر اغصان اشجار در رقص در آمدند اوراق بر سریر زبرجدی
با نقش گشته بلبلان در برابر گلستان ندای فانظر الی آثار رحمة الله در داده قمریان چون مقریان
بنغمات تسبیح و تقدیس آواز بر آورده در میان آتش چشمهٔ آب خوش از برای ابراهیم علیه السلام
بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت از برای آنحضرت آورده شد و بروایتی دو حله از حلههای بهشتی در بر آنحضرت
کردند خیمه از بهشت آوردند و در میان این دو گلستان بر زدند و گرداگرد آنرا بسبزه و ازهار بیاراستند
و ابراهیم علیه السلام را بر تخت دران قبه نشاندند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بیامدند و بر دست راست
و چپ وی بنشستند و فرشتهٔ دیگر بصورت ابراهیم بخدمت وی نشستند تا عرق از جبین وی پاک
میکرد و مروحهٔ در دست گرفته بود و او را باد میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود
تا حرارت آتش از وی باز دارد و طعام و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت مهیا ساخته بدست
اسرافیل علیه السلام میفرستادند چون سه روز و بقولی هفت روز برین قضیه بگذشت نمرود بمنظر عالی

برآمده متفحص حال ابراهیم علیه السلام شد و گویند که سبب آن تفحص خوابی بود که دران ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش برون آمده و احوال وا از خواص استفسار می نمود کفتند ای ملک این چه سوالیست که اگر کوههای راسیات درین آتش انداختی که همه از تابش آن آتش بگداختی کفت مرا ظنی آنست که وی درین آتش بسلامتست چون بران منظر برآمد و در آتش نظر کرد دید قبهٔ نورانی در میان آتش پدید آمده و در آن قبه تختی نشانده و بران تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت متمکن بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی بر دست راست او نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمها از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حال مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگردد و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از چنین ورطهٔ مهلکه بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم علیه السلام جواب داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که آن شخص کیست که با تست کفت فرشته ایست که او را فرشتهٔ سایه خوانند که بجهت موانست من حق تعالی فرستاده نمرود کفت بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او برین منوال مشاهده میکردد ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آیی کفت آری و همانندم برخواست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود آمد و در روایت آمده است که نمرود چون ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخواست و پیش وی روی بر زمین نهاد و کفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال در نمی توانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت در بارهٔ تو مشاهده نمودم البته نیازمندی عرض میکنم پس فرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آرد اما حجاب و نوابش مانع آمدند و گویند از ابراهیم علیه السلام مهلت خواست و با یکی از خواص خود که هاران که عم ابراهیم بود علیه السلام و منصب وزارت با و مفوض بود مشورت نمود هاران کفت بعد از آنکه پروردگار ذات سعی بوده باشی بندهٔ خالق مخلوقات علوی کردی از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل نموده باشی ابراهیم علیه السلام بعد از انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای ایجاب وعده نموده نمرود تواضع نموده کفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوف است و هاران بشامت آن شیطنت بزاویهٔ هاویهٔ هلاک ابدی مبتلا گشت و حق تعالی ابراهیم را علیه السلام از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهدهٔ این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عامر بن نیقط که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام آن زمان بوی ایمان آورد و دیگر لوط [illegible] قبول دین آنحضرت نمود و چندین فرقه از آل نمرود با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و حق تعالی باطن ابراهیم علیه السلام قوتی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت بتمام از دل وی رخت بیرون برد والله الملهم للرشاد

فصل سیم در اللطایف والاشارات والنکات فی هذه القصه اللطیفة الاولی حکمت در انداختن ابراهیم علیه السلام

در آتش

در آتش گفته اند که چون صورت تکلم بکلمهٔ هذا ربی نموده بود صورتا باتش در آوردند و چون باطنش بنور توحید آراسته بود تا کفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات لاجرم آتش را بروی گلستان گردانیدند دیگر آنکه ملائکه علیهم السلام در روز اول قدح این طایفه میکردند و مدح خود میکفتند که نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را علیه السلام درمیان آتش در آورد و به تسبیح خود مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما درمیان نور مرا تسبیح میکویید و وی درمیان نار شما درمیان نور شهود مرا یاد میکنید و وی درمیان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر کردد دیگر آنکه ابراهیم علیه السلام پیوسته از آتش متحیر و مکیف آمده تا او را اواه خوانند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را باتش در آورد و آتش را بردی سالم گردانید که دانند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است

لطیفه

دران وقت که خطاب حضرت رب الارباب جل و علا باتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر مقید بسلام نساختی چنان سرد گشتی که از برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی تا عالم گفت تا بحد اعتدال بماند ای درویش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یا نار کونی بردا و چون حرارت و برودت در جایی جمع شود هوا معتدل شود و اعتدال موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای نیم سوخته سرسبز و خرم گشتند و اوراق و اثمار و ازهار کردند کذلک در دل بندهٔ مومن نیز دو چیز است از اضداد جمع آمده یکی خوف که حرارت وی از دوزخ سوزان خبر میدهد و دیگر رجا که برودت آن خوشی آن از هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار آثار یوم تبلی السرایر حاصل نماید بندهٔ مومن چون بمقتضای و ان منکم الا واردها بر دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن بازدارد آتش بحقیقت بوستان کردد و دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره ازین معنی در مثنوی فرموده است

مثنوی

مومنان در حشر گویند ای ملک ∴ نی که دوزخ بود راه مشترک ∴ مومن و کافر برو یابد گذر ∴ ما ندیدیم اندرین ره دود و نار ∴ نک بهشت و بارگاه ایمنی ∴ پس کجا بود آن گذرگاه دنی ∴ پس ملک گوید که آن روضهٔ خضر ∴ که فلان جا دیده اید اندر گذر ∴ دوزخ آن بود و سیاستهای سخت ∴ بر شما شد باغ و بستان و درخت ∴ چون شما این نفس دوزخ خوی را ∴ آتشی گبر فتنه جوی را ∴ جهد کردید و او شد با صفا ∴ نار را کشتید از بهر خدا ∴ آتش شهوت که شعله میزدی ∴ سبزهٔ تقوی شد و نور هدی ∴ وان حسد چون خار بد گلزار شد ∴ آتش حرص از شما ایثار شد ∴ چون شما این جمله آتشهای خویش ∴ بهر حق کشتید جمله پیش پیش ∴ دوزخ ما نیز در حق شما ∴ سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا

اللطیفة الثالث

ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد و آن روز که وقت عذاب و عقوبت او بود همه میان

بهلاکت او بسته و ترویج دین باطل خود میکردند بندهٔ مومن موحد که پنجاه سال خداوند برحق را یکی گفته
و یکی دانسته اگر آن روز که و برا بهم دوزخ پیش آید دران روز بینی که همه فرشتگان و رسولان علیهم الصلوة
والسلام میان بشفاعت او در بسته شده و ترویج دین اسلام نمایند و حق تعالی شفاعت ایشان در حق بندهٔ او
مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت کند این صد هزار چندین از کرم الهی چه
عجب **لطیفه** روایت است که چون خطاب یا نار کونی برداً و سلاماً متوجه آتش شد هفت شبانه روز
و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشت آتش بود و لیکن
حرارت نبود لطف الهی جل و علا ظهوری فرمود و با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آتشها از لذت آن
خطاب برنگ آن آتش بر آمدند و تحقیق این آنست که از شیخ شبلی رحمة الله پرسیدند که معنی کریم العفو
چیست و اکرم الاکرمین کیست گفت آنکه چون روز قیامت گناهی از دوستی درگذراند دیگر هیچ کس را
با آن گناه در قیامت نگیرد زیرا که آتش گناه بنده را باب رحمت بنشاند این کرم را درباره همه
بندگان اجرا فرماید **لطیفه** روایتست که ابراهیم را علیه السلام به بندها بر بسته بودند و بزنجیرها
استوار کرده چون بآتش انداختند خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم نصیب اعدائه و لا تعرضی
الخلیل ای آتش همان بندهای نمرود را و زنجیرهای شدود که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از آن
نسوزی و در ذات او هیچ تصرف نکنی و هیچ وجه خللی بخلیل من نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرمود نصیب
امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود بن کنعان آن روز که بندهٔ مومن از دوزخ بیرون آید
همهٔ گناهان او سوخته و یکموی بر اندام او نیازرده **لطیفه** چنین آورده اند که چون نمرود میخواست که
ابراهیم را علیه السلام در آتش اندازد اول او را بکمندی از موی اسب بست ابراهیم علیه السلام
بقوت نبوت بیک جنبیدن آن بند را بگسست بفرمود تا بطناب ابریشمش ببستند و با قناب
افگندند تا خشک شد آنرا نیز پاره گردانید تا بعد از آن از فولاد زنجیر ساختند بیک اضطراب آنرا نیز
درهم درید ابلیس آمد بصورت ناصحی و نمرود را گفت اگر این شخص را بهمه بندهای روی زمین مقید
گردانی که همه را بر مثال بتان بزور فعلهم جذاذاً پاره پاره گرداند گفت پس حیله چیست اینجا دو
روایتست که بنظر رسیده یکی آنکه ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را بربند اما در وقت بستن
همین مقدار بگو که بحق آن خلیل که ابراهیم راست که این بند تکمیلی چنان کرد نه دیگران آن بند گسیخته
نشد ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا این بند من از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر
بخلت معتقد گشتی هم بخلت گنج ده کردی یا نار کونی برداً و سلاماً تقرب آنست که کافران مکلف
بشرایع نیستند بلکه تکلیفات شرعیه و تقیدات اصلیه و فرعیه بازبسته بایمان است کان العبد

بعول

یقول الهی این همه اوامر و نواهی بجهت ایمان متوجه من آمد و بسبب تقصیرات در اوامر و ارتکاب نواهی
عیاذاً بالله مبتلا بعذاب و عقوبت گردیدم خطاب میرسد که ای بندهٔ من چنانکه بند تو از ایمانست
گشایش نیز از ایمان خواهد بود جز یا مومن فان نورک اطفأ ناری و روایت دویم آنست که ابلیس
گفت ای نمرود او را بموی او بربند که موی مرسل را آن حرمت که پاره نشود و او را بموی او ببستند
و در آفتاب انداختند چون بتفسید تشنگی بر خلیل صلوات الله علیه غلبه کرد نمرود گفت شراب دار الزا
تا قدحی شربت بیخ سرد کرده نزد او بردند ندیم گفت عجب سریست بآتش میگذاری و باب سرد میش
می نوازی گفت هرچند دشمنست اما بر من حقیست او را که در علم مرا الزام کرد که فبهت الذی کفر
بآن یک سخن دانسته که بر من سبقت حجت حقی در ذمهٔ من اثبات فرمود اکنون استیفای آن
می نمایم و درین سخن دو اشارتست یکی آنکه ابلیس گفت موی مرسل گسسته نگردد ای درویش
وقتی که موی پیغمبر را قوت بمثابه ایست که با وجود قوت نبوت گسیخته نمی شود ایمان بنده و
مومن که نسبت بهمه پیغمبر را علیهم الصلوات والسلام بلکه بخداوند سبحانه و تعالی درست گرده که
شهد الله انه لا اله الا هو اگر بگوید مگر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد چه
عجب اشارت دویم آنکه خلیل علیه السلام بیک مسئله که برخلاف اعتقاد کافری بروی عرض
میکند در ذمهٔ وی حقی اثبات میکند که او را در حرارت همچنان شربت بارد کرم میکند چه
گمان می بری در حق بندهٔ مومن که چندین مسایل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی جل
و علا تحقیق نموده اگر او را در ان آفتاب عرصات و گرمای قیامت باب زلال رحمت و
مغفرت آسوده گردانند چه عجب **العقصه** آن روز که نمرود قصد بر افگندن آسمان کرد خدنگ خطا
از ترکش جفا برکشید و بر کمان گمان باطل خود نهاد و بجانب آسمان انداخت حق تعالی جبرئیل
علیه السلام خطاب فرمود تا ماهی از فلان دریا پر تیر او داشت تا تیر وی بران ماهی آمد و
قطرهٔ چند خون از ان ماهی بچکید تا آن لعین تو میده باز نگردد فرشتگان گفتند خداوندا کافری
با چنین دعوی آمده بی مرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که روزی بندهٔ من ابراهیم در ان
آفتاب تفسیده بود او را شربت آبی داده بود یاداشت آنست که امروز با وی این معامله پیش
بردم — هر آنکس با تو دارد حق آبی ؛ فراموشش مکن در هیچ بابی ؛ و بروایت دیگر آمده اما
که با فرشتگان خطاب فرمود که وی اگرچه کافرست اما از وطن خود دور افتاده و بجو هوا غریب و
تنها مانده هر چند با ما بجنگ آمده است اما چون ملک ما را از وی ضرری نیست او را دل شکسته
و محروم باز نگردانیم ای درویش کافری معاندی ستمگری که بجنگ با حضرت او سبحانه بیرون
می آید درباره او این میگوید چه گمان می بری در حق بندهٔ مومن مخلص موقنی که از برای او فغان

پرورده کرده و روبان کنج عزپستان لحد باروی زرد و دل پردرد و غم و اندوه و محنت انبوه آورده
و دل از زن و فرزند و خویش و پیوند برکنده و درحین خطاب من ربک نعره ربی الله از درون
جان برکشیده اگر بر غریبی و مفلسی و دردمندی وی ببخشاید از کرم عمیم و لطف جسیم او عجیب و غریب
نباشد اللطیفه فی شرح توقف چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام
بگریه درآمد گفتند ای ابراهیم حق تعالی آتش چنین را بر تو سرد کردانید و این نعمت دربارهٔ تو اجرا
فرمود سبب گریه چیست گفت رنج و بلا و محنت من میکشیدم و لذت خطاب آتش می یابد و انشد لو
عذبتنی بنار الارض والسماء ثم نادیتنی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش
کیست که بدولت خطاب من مشرف شود و اگر نه واسطهٔ رابطهٔ خلت تو بودی هرگز آتش بدولت
خطاب من مخاطب نگشتی و بسعادت ندای من نرسیدی بیت من اگر خورشید چشم آن
بیاد روی تست ؛ در سواد شب نشان زلف عنبربوی تست لطیفه ثامن فی زبدة الریاض
روایتست که چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه را در آتش انداختند جبرئیل بفرمان ملک تعالی
دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد و از برکت آن برد و سلام گشت بعد از آن آن دو قطره را
بر دو قسم گردانیدند تا چهار قطره شد یکقطره در پیش روی ابراهیم علیه السلام افتاد حق تعالی از آن
درخت مرد پیدا کرد و قطرهٔ دیگر بر دست راست ابراهیم علیه السلام افتاد درخت گل از وی مخلوق شد
و قطرهٔ دیگر در پس پشت افتاد درخت عود از وی در وجود آمد درخت مرد را میوه بود برابر انار
بزرگ و آن میوه بر درخت مرد می بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری عیسی را علیه السلام
ابن الله گفتند دیگر آن درخت میوه نداد از جهت شآمت آن سخن که از نصاری شنیده بود و
درخت گل میوه داشت مانند خیار که دردمندی از آن میوه تناول کردی وجع او ساکن شدی
چون مجوس مر حق تعالی را شریک گفتند و اثبات یزدان و اهرمن نمودند آن درخت میوه خود را از شآمت
سخن ایشان بینداخت و بجای آن خیار صدهزار خار پدید آورد و درخت عود را میوه بود برابر خربزه
چون عزیر را یهود ابن الله گفتند آن نیز از وی منفک شد تا بقیامت دیگر میوه نخواهد داد ای درویش
شجرهٔ نهاد تو که امروز بمیوه های طاعت و شکوفه های عبادت آراسته و پیراسته است زنهار که
از اقوال ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمایی که چنانچه قاعدهٔ ان الحسنات یذهبن السیئات
وارد است و موجب بشارت کذلک ضابطهٔ و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت
و مستلزم نذارت اللطیفه التاسع در تکملة اللطایف آورده است که در حینی که خلیل را
علیه السلام در آتش انداختند ملائکهٔ سما و طیور هوا همه بگریه و نوحه درآمدند در میان مرغان مرغکی صعوه
ضعیف خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حق سبحانه و تعالی بجبرئیل علیه السلام

خطاب

خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمای که بسبب
لقای تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی خود را بطرفة العینی رسانید و او را از هوا
بگرفت و بزمین نهاد و از وی استفسار حال نمود او گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش
می اندازند مرا چون بر استخلاص او دست نیست باری کم از آنکه با وی موافقت نمایم و متابعت او
در آتش درآیم جبرئیل علیه السلام حال او عرض کرد خطاب آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوی که باین
مقدار اخلاص که نسبت بخلیل ما نمودی ما از خزانهٔ کرم هزار حاجت ترا روا کنیم اکنون بطلب هر مطلبی
مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیایی نیست که از حق تعالی طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوب است آنست که
بیاد حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام بارآرام او ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام
مر حضرت او را هزار نام است از جملهٔ آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آنست که نهصد نام
دیگر بمن انعام فرماید تا او را بهزار نام میخوانم حق تعالی حاجت او را روا کردانید و هزار نام حضرت
خودش تعلیم نمود تا در لیل و نهار و ظهیره و اسحار بترنم و تکرار بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام
حضرت پروردگار میزند هیچ میدانی که این مرغک را چه نام است بعربی عندلیبش میخوانند
و بپارسی هزار دستانش میگویند که چون تعلیم اسماء اش نمودند و آتش را گلستان ساختند
در آن گلستان درآمد و بر سر شاخسار برآمد و در برابر گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل هر روز
عشق و محبت زیادتست تا بروز قیامت بیت از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند ؛ کز عشق
این همه غوغا چه میکند ؛ بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی ؛ تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند ؛ دل در مقام
عشق که سر منزل فناست ؛ گر نیست بر هلاک خود آنجا چه میکند ؛ تابوت ما ببر بسر کوی دیر عشق
وانگه ببین که بوی مسیحا چه میکند ؛ و در روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر
شد که دهان خود پر آب میکرد و بر گرد آتش میگشت تا بآن آتش نمرود را بنشاند آن مقدار سعی او مشکور شد
و آن آب را در دهن وی عسل مصطفا مصفا فیه شفاء گردانیدند تا بدانی که درین درگاه هیچکس زیان
نکرده است ؛ کس با تو زیان نکرد من هم نکنم اللطیفه العاشر در زبدة الریاض آورده است
که ابراهیم را علیه السلام بجانب در آتش انداختند قدرت الهی سبحانه ممکنت آن بود که آتش را
بتمام معدوم گرداند و یا ابراهیم را علیه السلام بجانب دیگر انداز نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند
اگر در آتش درآمدی البته بسوختی در آتشش انداختند و لیکن بسلامت بیرون آورد تا قدرت او کس را
شبهه نماند درینجا اهل اشارت را دو تحقیق است یکی آنکه میتوانست که بندهٔ مومن را بتمام از
گناه نگاه دارد و معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد بمعصیتش مبتلا گردانید و بعد از آن بردی رحمت
و نمود تا در کمال رحمت و شفقتش هیچکس را شبهه نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز میتوانست که

بندگانرا ای اگر مردم بر دوزخ باشد بهشت بردبکرد وهمه را بمقتضای وان منکم الا واردها در دوزخ
درآورد و بعضی را بسوخت و بعضی را بساخت تا دانند که کار قدرت او دارد نی طبیعت آتش آب
لاجرم آتش را برابراهیم علیه السلام عذب وخوشتاب میگردانند تا یا نار کونی بردا وسلاما وآب را بر قوم نوح
دوزخ آتش و عذاب میسازد اغرقوا فادخلوا نارا **لطیفه** نقلست که در حین آتش افروختن
گوهری قیمتی از خزانه نمرود غایب شد فرینه بابزاکه غلامی بود از غلامان او بجنایت خیانت متهم داشته
هرچند تادیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم
در آتش اندازند غلام هرچند استغاثه نمود بنمرود وارکان مملکت اجابت ننمودند بیکس متحیر
گشت روی بخاندان بتان آورد اجابت بیغشاد و فریاد برآسمان وزمین بر دیجایی نرسید چون او را
منجنیق نهادند وبجانب آتش انداختند درمیان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل
دریاب بنده مرا جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافراست وبنده کافران است فرمود ای جبرئیل هرچند
کافراست مرا بنام خداوندی میخواند از کرم من سزد که او را فریاد رسم **نکته** ای درویش عجب کافر
نام الله بمجاز برزبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز
برزبان رانده از آتش دوزخ نشود چه عجب **لطیفه** روایتست که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی
سبحانه برد وسالم گشت بحق تعالی مناجات کرد که الهی هرکه نافرمانی تو کند او را باتش عذاب میکنی
اگر جنانچه من فرمان بردمی وسالم نگشتی مرا بچه چیز عذاب می کردی خطاب آمد که ای آتش لو
عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نمی بردی ترا باتش دلهای عاشقان خود می سوختم در
شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جز و آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتصد
جزو آتش محبت که در دلهای طالبان است **مثنوی** استغفرالله ان الله غفار ٭ ولا علی عاشق
اثم ولا عار ٭ یا النار خاوفنی قومی فقلت لهم ٭ النار ترحم من فی قلبه نار ٭ در ریاض المذکرین آورده است که
حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید استقضی علی اعدائی ای دوزخ استیفای عذاب درباره دشمنان جنانچه
حق اوست بنمای اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید وعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا الا اعذبه احدا
من خلقی سوگند بعزت وجلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را بآن عذاب معذب نکرده باشم
بلشم وآن عذاب چنان باشد که سه نفر از دوستان خود باتش فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو
میرد وسلسلهای وی از یکدیگر فروریزد و تمامی اغلال او بگذارد تا دوزخ بناله و فریاد درآید حق تعالی بفرماید
تا دوستان او را بیرون آرند باز آتش بحال خود باز آید ولیکن جندین سال از شدت آن عذاب اشک
از دیده دوزخ باز نایستد و در خبر است که چون مومنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش دنیا در آرد
که یارب ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفت قلوب العارفین فانی لا اطیقها خداوندا اگر عذابی

مرامعذب

مرامعذب گردانی می شاید اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان خود
ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن ندارم **مثنوی** آتشی افروخت عشق جسم وجان من بسوخت
گفتم آهی برکشم کام وزبان من بسوخت ٭ آتش دوزخ ندارد تابش روز فراق ٭ آه ازین آتش که
پیدا و نهان من بسوخت ٭ نار دوزخ گرچه سوزد پوستهای عاصیان ٭ آتش هجران مغز استخوان
من بسوخت ٭ تشنه دیدار یارم در بیابان طلب ٭ کاتش این تشنگی روح وروان من بسوخت ٭ جون
نشان بی نشانی در ره گم نامی است ٭ برق استغنا از ان نام ونشان من بسوخت ٭ چون که در حرمات
دیدار جانان شد عیان ٭ ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت ٭ صد هزاران پرده بود اندر میان
۱۳ ما و دوست ٭ جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت ٭ گر معینی پیش ازین گفتی ز حسنش شمه
این زمان نور رخش سرخ وبیان من بسوخت **فصل نهم در وقایعی که بعد از خروج ابراهیم
علیه السلام از آتش واقع شده واقعه اول تزویج ساره خاتون رضی الله عنها وما یتعلق بها
وهجرت ابراهیم علیه السلام از دیار بابل بشام** علما و سیر و تواریخ در مصنفات عوالی شمار خود جنین
آورده اند که چون حق تعالی آتش نمرود را بر ابراهیم علیه السلام برد وسالم گردانید وبسلامتش از ان مهلکه
بیرون آورد بسیاری از بندگان که موید بودند من عند الله بآنحضرت ایمان آوردند یکی لوط بود
برادرزاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ وحق تعالی او را بدولت نبوت مشرف
گردانید علیه السلام و دیگر ساره خاتون بود دختر ملک حران بوده و دران وقت که ابراهیم بجانب حران
هجرت فرموده بود بنکاح خود درآورده والله اعلم و دیگری رعضه خاتون بنت نمرود وقصه او نیز
بعد ازین مبین گردد انشاء الله چون ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمد وجماعتی آن معجزه دیدند
وبآنحضرت ایمان آوردند واین قصه در افواه والسنه افتاد وبتدریج در دلها قرار میگرفت واعلای
اعلام دین اسلام روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین تغیر کلی در باطن درآمد تا روزی
ابراهیم را علیه السلام در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت تو باین دین محدث خللی
در امور مملکت من پیدا شده ووهنی تمام بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز وبا اصحاب ومتابعان
خود ازین مملکت بیرون رو که تعالی پروردگار تو بحفظ جانب تو وکفالت مصالح تو ناصر ومعین تو
خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود در روایتی
آنست که چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوم دریافت با لوط وساره خاتون هر سه هجرت
نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم ساره را بنکاح خود
درآور و گویند اول وحی که با ابراهیم آمد این بود والله اعلم وساره حسن وجمال بغایت کمال بود
چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره خاتون بود وگویند که وی

بصورت حور عین بود فاما تفاوت همین بود که مر اورا علتهای بهشتی نبود و پاکی از حیض عادت
و معروف بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد از ان ابراهیم را علیه السلام درانجا گوشتی بود
بهیبت درم خریده بود و ساره را بران دراز گوش سوار کرد و ابراهیم علیه السلام دران روز
سی و هشت ساله بود میرفتند تا بحران رسیدند روزی چند آنجا اقامت نمودند و از انجا عزیمت
مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و معتمد نام او صادوق بن صادون و از قبطیان
بود و داب آن ظالم آن بود که هرکه عروسی بنکاح در آوردی اول به پیش او بردی اگر او را خوش
آمدی از برای خود نگاه داشتی و الا بگذاشتی و راهبانان بطرف راهها نصب کرده بود که اگر در
میان روندگان زنی با جمال بینند بحرم سرای ملک فرستند از زهرة الریاض آورده که چون ابراهیم
علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر وحی ملک علام جل و علا از عم خویش مفارقت
نمود و در سواد المؤتفکات متوطن شد و او را حق تعالی برسالت بان قوم مبعوث گردانید چون خبر
آن پادشاه ظالم راه بانان با ابراهیم علیه السلام رسیده بود بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرد
و ساره خاتون را رضی الله عنها دران صندوق در آورد و قصد مصر کرد چون نزدیک مصر رسیدند
عشاران که بتحقیق اموال کاروان میکردند تفحص احوال و اموال ابراهیم علیه السلام نمودند چون
نوبت بتفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام بانواع عذرها توسل نمود از تجسس آن امتناع
نمودند ابراهیم علیه السلام فرمود که تمام آن صندوق را پر دیبا و حریر اعتبار کنید و عشر آن از من
بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از درهم و دنانیر مملو انگارید دست باز نداشتند گفت
جواهر قیمتی گیرید اعتبار نگرفتند و بگشادن مبالغت می نمودند تا ضرورتا صندوق را بگشادند که ناگاه
پادشاه را چون نظر بران ماه خرگاه نشین افتاد ماه روی دیدند که نیرات فلک از پرتو جمالش
نیلگون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهدهٔ جمالش چون شفق در خون نشستی گویا آفتابی بود
از زیر نقاب می درخشید یا ماهی بود در پردهٔ سحاب قطرات نور از وی میچکید دیدهٔ نظارگیان
در حسن و جمال آن ستارهٔ سیارهٔ فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران بمانده ذکر کیفیت و قصه
بر ملک عرضه داشتند ملک امینان بتفحص این امر تعیین نموده ابراهیم را با ساره خاتون بدار الاماره
آوردند از ابراهیم علیه السلام پرسید که این زن ترا چه میشود ابراهیم علیه السلام از خوف آنکه اگر
بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بتطلیق تکلیف کند گفت خواهر منست یعنی در اسلام
گفت این خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت ازدواج او موقوف باجازت پدر اوست
ابراهیم علیه السلام عذری خواست و چون لعین را عنان تمالک و تماسک از دست رفته بود
خواست تا دستی دراز کند ساره خاتون پاک دامن حرم سرای عصمت بود مستجاب الدعوه بود بجناب

قدس الهی

قدس الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم آن محرم سرای
خلت کوتاه کن فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و روایتست که چون ساره را
درون قصر باز داشتند و ابراهیم را علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک آنحضرت از کمال
غیرت در جوش و اضطراب در آمد تحریمهٔ نماز در بست و بعبادت حق تعالی مشغول شد حق تعالی
از برای رفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آئینهٔ شامی صافی و مجلا گردانید تا
مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هرچه در درون قصر واقع میشد وی از بیرون قصر معاینه می دید
چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند هر دو
چشم وی کور و هر دو دست وی شل شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی دیگرگون شد و بیچاره
در و دیوار قصر در لرزه و اضطراب در آمد که گویا بر سر او خواهد افتاد و حال وی دیگرگون شد فی الحال
از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت میخواهم که بدانم که تو کیستی و احوال تو چیست
گفت من عیال آن مردم که دوست خدای زمین و آسمان است و حق تعالی مر دوستان خود را
حافظ و نگاه بان است کی روا دارد که بحرم او دست بخیانت دراز شود گفت هیچ شود که
از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آرد که دست از تو باز دارم ساره دست نیاز
بجناب الهی برداشت حق تعالی عافیت ارزانی داشت و گویند که این معامله تا سه نوبت
کشید که هربار دستش صحیح میشد و باز استیلای شهوت قصد میکرد و باز دستها خشک میشد
تا کرت سیوم این خطرات بکلی از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت و
کنیزک پس با جمال بوی انعام کرد و گفت هذا اجرک علی دعائک یعنی این مزد دعای تست که
موجب صحت دست من شد و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت و گویند از گاو و گوسفند
و دیگر مواشی با وارزانی داشت چون ساره از مجلس ملک بیرون آمد خواست تا ابراهیم را علیه السلام
از قضایای گذشته آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از وی اظهار آن نمود و شکر الهی بتقدیم رسانید
شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده است چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم علیه السلام
در نماز بود بعد از ان اشارت نمود بدست که مهیم و اول کسی که باین کلمه تکلم کرد ابراهیم بود علیه السلام
و معنی این آنست که ما الخبر ساره گفت که حق تعالی کید کافر از من دفع کرد سوال ابراهیم را علیه السلام
حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود که در [illegible]
رضی الله عنها و عن ابیها حجاب از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برنداشتند تا وی نیز از
همه اندوه بخاطر شریف راه ندادی با وجود رفعت منزلت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جواب اگر حجاب
از نظر خواجه صلی الله علیه و سلم برداشتی پاکی عایشه را رضی الله عنها دلیل علم مصطفی بودی و لیکن صلی الله علیه و سلم

حق تعالی خواست تا سجل عصمت او را بتوقیع آیات قرآنی نیز موشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم را حجاب برداشت
و گفت عیال خود را نگاه دار نوبت آنحضرت رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه میدارم
آری ساره خاتون را رضی الله عنها پاسبان خلیل بود و عایشه را رضی الله عنها نگاهبان رب جلیل بود
جل و علا **رجعنا الی القصه** چون ساره خاتون را حق تعالی بسلامت رجعت از آن محل تهمت بر
آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از توطن در آن مقام تنفر پذیرفت با ذریت سفر مصمم گردانید
و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است به موضعی که نه آب بود نه آبادانی در آن
موضع چاهی بکند و آب چاه برروی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که همراه بود تمام شد
و تا با آبادانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام ابراهیم علیه السلام باردانی برداشت و بطلب طعام از آن
مقام بیرون آمد و نقدی نداشت که از آن چیزی بدست آرد در میان بیابان متحیر ماند آخر الامر باردان را
پر ریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بمجرد نظر در آن خورسندی حاصل
آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل خود رسید از غایت گرفتگی و دل تنگی در خواب شد ساره هاجر را
بر سر باردان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده باردان پر گندم یافت ساره و هاجر
از آن گندم دست آس کردند و نان بختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن
طعام استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که خوردنی چه دارید ساره گفت از آن گندم که
آورده بودی نان بختیم ابراهیم علیه السلام ازین معنی تعجب نمود و بشکرگذاری منعم علی الاطلاق
جل و علا قیام نمود و قدری از آن گندم بجهت خود صرف نمود و قدری را مخصوص بزراعت
گردانید و حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی
زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمع کثیر از اطراف و اکناف روی
بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شد و اکنون بابراهیم آباد مشهور است
و بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت ابراهیم علیه السلام کشیده با آنحضرت مخالفت
پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان رنجیده خاطر شده غربت اختیار کرد و بموضعی که آنرا
قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از
هجرت ابراهیم علیه السلام از آن مقام نقصان کلی باب آن چاه رسید و مخالفان از
افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و هرچند الحاح و مبالغت
نمودند که بوطن مألوف مراجعت فرماید قبول ننمود و بعد از نومیدی صورت نقصان
با آنحضرت رسانیدند حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود حق تعالی باز آن چاه را بمیزان
اول آورد و وصیت فرمود که زن حایض از سر چاه آب بدست برندارد و مدتهای مدید آن

و بره

و بره آب جریان می نمود تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرد باز
نقصان بآب طاری شد و آب چاه دیگر بیالا نیامد مگر بدلو و ریسمان و چون ابراهیم علیه الصلوات
والسلام در ولایت قسط قرار گرفت دیگر بر سم توطن هیچ مکانی مخصوص بحضرت خود نگردانید تا بحضرت
سرای خلد خرامید **اما واقعه رغفه بنت نمرود در زهرة الریاض** روایتست که نمرود را
دختری بود با عقل و فراست رغفه نام در آن وقت که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته بود
از پدر دستوری خواست تا بر آن بنایی که از برای اشراف اطراف بر آتش ساخته بودند بر آید و بر
حال ابراهیم علیه السلام وقوف یابد پدر گفت ای بنتاه ابراهیم چندین روز است که در آتش افتاده
اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که اذن مطلبی گفت ای پدر البته میخواهم که ببینم که حال
و مآل وی بچه غایت گشته است اجازت داد بر آن مقام مشرف بر آمد ابراهیم را علیه السلام دید
در میان آتش از برای او گلستان شده و بناز و اعزاز نشسته بر بالای تخت بهشتی در آن گلستانها
بر آورده رغفه گفت ای ابراهیم ترا چه حالست که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق
روزگار تو با آن برافروخت ابراهیم علیه السلام از مقام خود جواب داد که من کان فی قلبه
معرفة الله تعالی لا تحرقه النار رغفه گفت ای ابراهیم اجازت فرمای تا درین آتش در آیم
نزدیک تو فرمود که بگو لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله بعد از آن قدم در آتش نه و هیچ باک
مدار از قصر فرود آمد و بدوید و آواز بر آورده کلمه توحید گویان خود را در میان آتش در انداخت
یکبار آتش در قدم او افسرده گشت تا خود را بنزد ابراهیم علیه السلام رسانید و با آنحضرت ایمان
خود تازه گردانید و از آنجا بسلامت بجانب پدر بازگشت چون پدر ایمان و امان او مشاهده کرد
تعجب بر تعجب بیفزود و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نموده دختر را
بر ارتداد دلالت نمود و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسده
پدر نشد دیگر بتعذیبش تخویف نمود متأثر نگشت تا رای ناصواب آن بداختر شوم منظر
بر آن قرار گرفت که این نیک بخت پاکیزه سیر را بسخترین عذاب معذب گرداند بو فرمود تا او را
در سیاست گاه دزدان مستمع در آفتاب سوزان بچهار میخ آهن دست و پا بر دوختند و آتش محنت
و بلا در جان آن فرزند درد مند برافروختند حق تعالی بجبرئیل امین علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل
کنیزک مرا دریاب و از میان دشمنانش بیرون آر و نزد خلیل من فرود آر جبرئیل علیه السلام بفرمان
رب جلیل جل جلاله رغفه را از آن مهلکه رهانیده نزد خلیل علیه السلام آورد و با ابراهیم در بیت
ب و تنها و شفقتها همراه بود بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را به پسر خود مدین داد و بنکاح
او در آورد و حق تعالی آن دختر را از مدین هشت فرزند بطنا بعد بطن داد که همه بر مسند نبوت

مستند کشتند والله الموفق فصل دهم در کیفیت احیای موتی از برای ابراهیم علیه السلام
حیث سأل ربه رب ارنی کیف یحیی الموتی و درین واقعه سخن از چند وجه مبین کرده
وجه اول حکمت چه در سوال ابراهیم علیه السلام تا از حق تعالی احیاء موتی طلبید علما درین جا
چند قول ایراد نموده اند عبد الرحمن زید و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله که وی بکنار دریایی
میگذشت دابه دید بر کنار دریا مرده بعضی ازو در دریا و بعضی در خشکی آن همه را ماهی و نهنگ و دواب
بحری میخوردند و این نیمه را سباع صحرا و طیور می بردند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن
این جانوران چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین
ببینم گفت رب ارنی کیف یحیی الموتی قول دوم در سبب این سوال سدی و سعید و جبیر و مجاهد
قدس الله ارواحهم فرموده اند که چون حق تعالی ابراهیم علیه السلام را بخلعت خلت مشرف گردانید
ملکی از ملائکه مقرب بعضی گویند ملک الموت بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت فرمای تا این بشارت
بخلیل تو رسانم چون خلیل ببشارت مبشر گشت گفت میخواهم که حجتی بمن نمایی تا این بشارت محقق
گردد و این قول مصدق گردد فرمان آمد که چه حجت میخواهی گفت الهی نشان خلت فرمان برداری
دوست است مر دوست را و اگر سخن او را رد نکند ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که کرامت تو نمودیم
گفت خدایا در ان وقت که با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت اماتت ترا یعنی میرانیدن ترا
دیده بودم و دانسته و لیکن احیاء ترا یعنی زنده گردانیدن ترا ندانستم این خلجان هنوز در خاطر
منست میخواهم که برین نیز مطلع گردم تا کمال قدرت ترا ببینم و غایت عجز خود را بشناسم
رب ارنی کیف یحیی الموتی قول سیم آنست که امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که در صحف
خود ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت مرغان باشند بر شکل طاوس بغایت زیبا
با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت طیران از این شاخ بران شاخ و ازین درخت بران
درخت بران در دل بنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا
بتیغ قضا بسمل گردد و بنار شوق بریان ساخته بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گردد
آنچه خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال برافشانده و بر شاخسار بهشت طیران نموده
بنغمه و نوا درآید ابراهیم علیه السلام خواست تا در دنیا نمودار آن ببیند گفت رب ارنی کیف
یحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت
نشاندم و خطبه واتخذ الله ابراهیم خلیلا بر مسند نبوت و کرسی رسالت بنام تو برخواندیم
گفت خداوندا این دولتیست و رای دولت و رای دولت هم مرتبت من و درجاییست فوق
خدمت من اندیشه رفعت این مقام نه لقاییست که در حوصله فهم و ادراک من گنجد و کنگره

کبرای

کبرای این مرتبه نه بنایی است که کمند آرزو بر آنجا رسد خداوندا علامتی از علامات این عظمت
میخواهم بمن نمایی تا دانم که بوسیله چه دولتست که بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که
علامت آن ظهور نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم و از جبین مبین تو که آن نور چند گاه
مستور می بوده از جبین تو ظهور کند آن هنگام توقیع خلت تو بر مناشیر نبوت مثبت
سازیم و علم بزرگواری تو بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر رؤس
اشهاد برافرازیم ابراهیم گفت علیه الصلوات والسلام خداوندا علامت ظهور آن نور
کی خواهد بود خطاب آمد که آن روزی که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف
یحیی الموتی حق تعالی فرمود او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا
ایمان دارم و نقطه دلم بنور توحید و ایمان منور است و نکته جانم بروایح عرفان
معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه آفاق در تحت جولان دارد و نقاش صنعت تو
قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریه در ذات و
انتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه عین رسد یعنی
اعتقاد من بحضرت تو و قدرت تو درست است اما عاشق را تحمل انتظار نسبت یک غمزه را
نقد را بوسالی وصال نسیه ترجیح می نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار
مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک جا دن در هم کوب و چهار قسم کن و بر سر چهار کوه بنه و همه را بخود
خوان تا آثار قدرت ما مشاهده کنی اول چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران برانند که آنها خروس
و زاغ و طاوس و بط بودند مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را در هم کوفت و چهار قسم
کرد و بر سر هر کوهی پاره بنهاد و سرهای آنها را بنزد خود نگاه داشت و بعد از آن ایشان را بخواند
آن پارهای گوشت بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب درآمدند و ذره ذره که بهم مخلوط گشته بودند
متفرق شدند و ذرات هر چیزی باز با یکدیگر ملاقی شدند و قالب هر یک تمام گشته به پیش ابراهیم
علیه السلام آمدند و هر کدام سرهای خود را بر داشتند و تمام البدن گشته بهیئت اولی زنده و تندرست
گشتند و در گرد ابراهیم علیه السلام در پرواز درآمدند و میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذک الله
خلیلا یا ابراهیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام دررسید و گفت ای
خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وجه دوم از وجوه این قصه سخن ارباب
اشارت است که درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول که حکمت چه بوده که
در عدد اختیار چهار و اختصاص آن درین معنی گویند که چون مکلفان چهار صنف بودند
ملائکه و جن و انس و شیاطین تعیین این چهار مرغ اشارت باحیاء هر چهار صنف از اصناف

مخلفانست و این طایفه هر مرغ را بنوعی ازین انواع اربعه مماثلتی بیان کرده اند چنانکه گویند
طاوس از همه بصورت خوبتر است مثال آدمیست که از همه حیوانات بهتر لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم دیگر کلاغ از همه مرغان دراز عمر است به پیری می ماند که طول حیات او زیادت است
و خروس بجهت تمرد و متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد و بط بجهت بیقراری با ملایکه که
در طاعت الهی بیقرارند بخلایق می نمایند کامروز طاوس که زیباترین مرغانست زنده گردانیدم
و فردا آدمی را که اشرف مخلوقاتست که نیز زنده گردانم و چنانکه امروز زاغ که دراز عمرترین طیورات است
زنده گردانیدم و فردا جنیانرا نیز محشور گردانم و چنانکه خروس که مقید بشهوت است باز جان در
بدن او درآوردم دیوانرا همچنان مبعوث گردانم چنانکه بط بیقرار را باز خلعت حیات پوشانیدم
و فردا مقربان حضرت را یعنی ملایکه با طاعت و عبادت را دیگر باره برانگیزانم چنانکه اینها را
بخواندن خلیل حاضر گردانیدم شما را بخواندن اسرافیل حاضر گردانم اشارت حکمت در
تعیین طیر از میان سایر مرغان و حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت والله اعلم آنست که
از جمله حیوانات مرکبند از بدن و روح طیور را اختصاص بواسطه ترجیح روحانیت است
بر جسمانیت و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند در زمین ولیکن در هوا
طیران نتوانند مرغان باوجود سیر در زمین طیر در هوا نیز میکنند و آن بواسطه غلبه روح هواییست
بر بدن ارضی و این مقدار در سبب اختصاص طیور از باقی حیوانات بسنده است والله اعلم اشارت دیگر
حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هریک ازین چهار صنف را واقعه
بوده است که این اختیار مبنی برانست والله اعلم طاوس نسبت آدم علیه السلام خیانت کرده
بود که ابلیس را بهشت درآورده و زاغ نسبت بنوح علیه السلام خیانت کرده که او را
فرستاد که تا از نشستن آب خبر آرد بمردار مشغول شد و خبر باز نیاورد خروس نسبت با الیاس
علیه السلام درمیان خروسان خیانت کرد که جامه آنحضرت پاره کرد و بط نسبت بیونس علیه السلام
خیانت کرد که شجره یقطین او را بمنقار خود مقطوع ساخت و هریک ازینها بدعای آن پیغمبر که
نسبت باو خیانت کرده بود ببلایی مبتلا گشتند طاوس بنفرین آدم علیه السلام ببلاد کفر
در هندوستان افتاد و کلاغ را رزق در مردار نهادند و عداوت بدعای الیاس علیه السلام
درمیان خروسان شایع گردانیدند و بط را بدعای یونس علیه السلام بی سکون و آرام گردانیدند
و باز اینها را بدست خلیل صلوات الرحمن علیه مقتول ساختند اشارت آنست که هریک
ازین چهار مرغ را صفت است از صفات ذمیمه بر طبع غالب که سبب انحطاط ایشان بحقیقت
آنست که مثلا خروس متابعت شهوتست و زاغ طویل الامل است و بط عبد البطن و طاوس

در مقام

در مقام رعنایی و خودنمایی را بعالم فنا ونست که هرکه متابعت شهوت کند هرگز از حیات ابدی
بهره نیابد هرکه دل در درازی عمر بندد فنای او از بقای او نیکوتر و هرکه شکم پرستی کند بکارد
قطعیت سر معامله اش برداشتن اولی هرکه عاشق آرایش و نمایش و رعنایی و زیبایی است
وجودش را بعدم فرستادن احری اشارت دیگر ای درویش ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی
را بچشم خود ندید بمرتبه یقین نرسید و تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده شود بکرد چهار مرغ است
در باطن تو که در فضای هوای این جهانی در پروازند تا این چهار را سر نبری و بمقتضای موتوا
قبل ان تموتوا از صفات ذمیمه بری بدولت حیات حقیقی نرسی بدانکه این چهار مرغ یکی حرص است
و آنرا بکارد قطعیت سر بردار و بکوه قناعت نه دیگر امل است و آنرا بکارد یاد مرگ سر بردار و بر سر
کوه قطع امل نه دیگری رغبت آنرا بکارد ریاضت سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد ازین این مرغانرا
بطاعت و عبادت بخوان تا بکرامات حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق تحقیق رفیق و شفیق
تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارت است بچهار طبع انسانی که هریک را صفات
ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوز است عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی دعوت عزیز
و باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و
حیات بشناسد و کذا قال الشیخ السنایی قدس الله سره — چار مرغند چار طبع بدن
بهر حق جمله را بزن گردن ⁂ پس بایمان و عشق و عقل و دلیل ⁂ زنده کن هر چهار را چو خلیل
اشارت دیگر ای خلیل چهار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و گرفتن و
خواندن و از ما زنده گردانیدن کذلک ای عاصی گناه کار از تو چهار کار و از من کار از تو توبه
کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرض کردن و عذر گناه خواستن و از من همه گناه تو آمرزیدن
ای بنده مطیع من چهار کار از تو و چهار از من شکر خدمت از تو و توفیق طاعت از من انابت
از تو و تبدیل سیآت بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح
از تو و رسانیدن بدرجات جنت از من اشارت مرغان ابراهیم علیه السلام بچهار علت مبتلا بودند
بخون آلوده بودند و جان از تن مفارقت نموده بودند و با جزاء متفرق و پراکنده و اجزای بیگانه
و آشنا بهم آمیخته و اکنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت جل جلاله بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند
و باعضا و اجزا مجتمع گشتند و جان رسیده با بدن محنت کشیده آرمیده گشتند و آشنا از بیگانه
و بیگانه از آشنا ممتاز شدند جان بنده پراکنده احوال در عرصات قیامت پراکنده و متفرق
الحال از یکدیگر گریخته و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله
علیه وسلم و رحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردد از آلوده گیها پالوده گردند و آسوده گیها

[illegible]

آسوده شوند پس از آن دشمنی و جدل ثنا ذکر دند **فصل یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه السلام**
و اقامت او در حرم محترم کعبه زادها الله تعالی بزرگان فن سیر و تواریخ و مستحلیان عوالی شماریخ
در محرران خود چنین مقرر نموده اند که چون وهاب بی منت و رزاق بی صنت توالت الآء و تواتر
نعماء ابراهیم را علیه السلام بکثرت مواشی و حشم و سواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع و رباع
مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت
اعطاف نعمت دینی و اخروی تمام گردانید اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که وارث منصب نبوت
و مستند مسند رسالت بود و داعی امت بجادهٔ شریعت قوی و ساعی خدمت بر نهج طاعت مستقیم
باشد هر آینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد و ساره خاتون رضی الله عنها
که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیهٔ توالد و تناسل عاطل بود ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند
مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام می بود تا رای
شریف آن عنصر لطیف برین قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم بخشد تا آنحضرت بتمنای خود رسد
هاجر که بغایت جمیله بود و خود سال بشرف مصاحبت آنحضرت مشرف گشته در همان فرصت صدف قابلیت
درج او در وجود حضرت اسمعیل آمد علیه السلام و نور باهر محمدی صلی الله علیه و سلم از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود
بعد از انقضای مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک همچنین
فرزند ارجمند ندیده و قابلهٔ زمان در کنار زمین چنین طفل نازنین نپرورده او را بزبان عبری اشموئیل
نام کرد و بعد از آن بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت و چون مهبط نور محمدی بود و درج
در احمدی صلی الله علیه و سلم هر گز نظر بر حال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص
جانش مقیم گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که همواره گنجینهٔ سینه از جوهر محبتش مملو و آیینهٔ دیده
از صیقل مشاهده اش مجلا میداشت تا بمرتبهٔ که پیوسته بر دوش و کنار روی بودی و ساعتی
از غایت و فاق از غایت اشتیاق او افتراق ننمودی و دیگر ساره خاتون را از آن حال رشک آمد
چرا که توقع سیادت که او با این دولت فا برآید و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از نسل او ظهور کند از
غایت قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغیر خلق او نماید هاجر
این معنی دانسته از ساره بگریخت و در زاویهٔ متواری شد ابراهیم علیه السلام از ساره شفاعت
کرده التماس نمود تا خاطر از کدورت صافی کند و تحلهٔ القسم نرمهای گوش هاجر را سوراخ
و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این سنت در میان زنان
باقی گذاشت و با وجود این هنوز خاطر وی از ممر هاجر و فرزندی او اندوهگین می بود و ابراهیم علیه السلام
بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که مر ساره را در ذمهٔ او می بود در عایت او خاطر او می افزود

تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان رسید که ای ابراهیم
خاطر جوی ساره بتقدیم رسان و هر چه دلخواه اوست چنان کن خلیل فرمود که ای ساره مدعای
تو چیست جواب گفت میخواهم که مادر و پسر را جایی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت
و عمارت و از جوار دیار دور باشد و همانجا بگذاری و بی توقف باز گردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام
براق برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه الصلوات و السلام بیاورد ابراهیم علیه السلام
بر براق سوار شد و هاجر و اسمعیل را علیه السلام در قفای نشاند و بمرافقت جبرئیل علیه السلام روی براه
نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم بخطهٔ ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل علیه السلام
با ابراهیم علیهما السلام گفت امر الهی چنان است که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری و آن روز
مکه خارستانی بود چون دیدهٔ تنگدلان بی آب بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان تافته و بر تاب در
حرارت هوایش از کرهٔ اثیر مبنی و مغز و پوست زمینش از معدن کبریت احمر خاکی و محجر کوهی
خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن
نی داری و نه جاری و نه یاری و نی غمگساری ؎ و بلدة لیس بها انیس ٭ الا الیعافیر
و الا العیس ٭ القصه بود ارکان لم یکن من الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر مشاهده
می افتاد و آن خانه که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده بود باسمان
چهارم منتقل و هیچ متنفس دران عرصه فی نمود پس نظر زمزم در طرف اعلای مسجد مادر
و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهرهٔ آب پیش ایشان بگذاشت و روی براه نهاد هاجر چون دید که
ابراهیم تنها مراجعت می نماید از عقب او بدوید و هر چند استغاثت نمود بخطاب جوابی نشنود
و التفات ندید چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را دران بیابان بی آب و نان بگذارد
و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی باز گشته بیاید چون هرچه پرسید جواب نشنید گفت ای
ابراهیم بحق آن خدای علم جلت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با ما پیش می بری بفرمان خداوند است
گفت آری هاجر در زمان باز گشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذاً لا یضیعنا رضیت بالله
ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل در کرم الهی دربست بعد از آن ابراهیم علیه السلام
بطرف ثنیه آمد و چنان بایستاد که هاجر را نمیدید و دست بدعا برداشت و مضمون
ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجناب الهی عرض کرد
و بعد از آن با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل شد هاجر کودک شیرخواره پیش خود
نهاد و دران بیابان بی پایان دل از خان و مان برکنده تنها و غریب از یاران و رفیقان باز
مانده گاهی اسمعیل علیه السلام در مادر می نگریست و گاهی مادر در فرزند میدید و میگریست و از آن

و نما و آب تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در مطهره آب نماند و تشنگی برایشان استیلا یافت اسمعیل علیه السلام خود در ادر خاک میکشید و هاجر را بروی رحم می آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند دلبند نهاد و ازانجا برخواست تا سیری کند شاید و یا درسی و دستگیری کند کوه صفا نزدیک بود برانجا متصاعد شد هیچکس ندید فرود آمده دوان دوان از میان وادی بگذشت و بر کوه مروه برآمد آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق میان صفا و مروه بجا آورد بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگر گوشه خود خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد وی نکرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید دانست که خواننده هست اما هیچ شخص نمیدید ندایی می شنید و منادی نمیدید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت

بیت تو در پرده از تو ندا میرسد ❊ بگوش دلم زان صدا میرسد ❊ زپرده برون آی که تا بینمت ❊ بجان و دل و دیده بگزینمت ❊ چو میخوانیم راه بنما بخویش ❊ که از زخم هجر توام سینه ریش ❊ درین وادی غم تراخوانده ام ❊ بفریاد من رس که درمانده ام ❊ بعد ازان گفت ای خواننده اگر فریادرسی می نمایی وقتست

بیت جگر در تاب و دل در موج خونست ❊ گر ازی رحمتی وقتش کنون است ❊ ندایی شنید که ای هاجر بمحل خود بازگرد که آن فرزند ضایع نخواهد ماند و درین محل بمدد پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار ازایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام بموضع زمزم استاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام ولد ابراهیم علیه السلام گفت وی شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر گفت بخدای تعالی جبرئیل گفت علیه السلام بکسی گذاشته که کفایت مهمات شما را بعد ازان هاجر نظر کرد دید چشمهٔ خوشگوار پیش او روانست و در سبب ظهور آن آب روایات مختلفه است یکی آنکه از تاثیر پاشنهٔ اسمعیل که در زمین مالید حق تعالی آن چشمه پدید آورد دوم جبرئیل علیه السلام آن آب انفجار پذیرفت و غیر ازین گفته اند و چون نظر هاجر بران آب افتاد خوش وقت شد و در دم ازان آب بیاشامید و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافتند و این معنی از خواص آب زمزم است هاجر خواست تا مطهره را ازان آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج به پر کردن نیست که این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه برمیداشت و برگرد وی می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و ازان چشمه بیرون نرود آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آن مترس که فیاض وهاب جل ذکره این چشمه راحت فرزند تو ظاهر کرد و درین مقام بمدد کاری پدر خانه بنا خواهد نمود که خلایق از اقطار و اکناف بزیارت و طواف آن بیایند و ازین آب پاک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر

پای مبارک بر زمین زد و زمین شکافته شد و آن چشمه ظهور یافت بسبب آنکه برکت جناح یا نجاح جبرئیل علیه السلام

بغایت

بغایت خوش دل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده اند هاجر ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی اگر هاجر ظنت نکردی و آب بند نکردی از فیضان فضل الهی آن چنان جاری گشتی تا بقیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل الکلام آنکه چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی بروی کار ها در و برها زانچه روزگار میگذرانیدند تا آن وقت که قبیلهٔ جرهم از طریق کدا که اعلای مکه است برسیدند در ثنیه سفلی فرود آمدند آمدن قبیلهٔ جرهم بمکه شریف

و این قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم صلوات الله علیه و ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در حوالی آن چون آب نبود ازانجا بزودی میگذشتند این نوبت اتفاقا از راه بیابان رفته بودند و مشقت بسیار بریشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر و فرومانده ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل چنانچه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز بودند پیران کاروان دیده بار کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابانها ندیده ایم و اینها مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین حوالی چشمهٔ تجدید جاری گشته باشد و آنچه پدید آمده بتجسس اشتغال نمودند و دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بر سر چشمهٔ آبی خوشگوار نشسته چشم اعرابی از مشاهدهٔ چشمهٔ آب چون چشمهٔ آفتاب روشن گشت از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر رضی الله عنها صورت واقعه بیان کرد و گفت این چشمه کرامتی است که با من و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما و اعقاب ما دارد تا بقیامت آنگه کان از آب زمزم بیاشامیدند چون بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما را درین آب حق هست گفت نی پیمان صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی بغایت پسندیده دیدند و آب و هوای موافق و از برای قوم بدان سرچشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم خبر چشمهٔ آب و واقعهٔ هاجر و فرزند بیان کردند هم همیان بدان سرچشمه نزول کردند منزلی بغایت خوب و آب خوشگوار و هوای سازگار یافتند هاجر را گفتند اذن میکنی که ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتکاری بجا آریم گفت آری اما شما را در آب حق نباشد هم همیان بدین راضی گشته بیمن بازگشته و اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود که ایشانرا قطورا می گفتند بمکه رسیدند بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع ابن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمد و سمیدع در اسفل در مقام کریم منازل و عمارات بود ساختند و به نیکویی رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشانرا بجهت مصاحبت و موانست هم همیان جمعیت تمام حاصل شد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قبیله

نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ بن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت
فصیحه بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن پیغمبر جلیل و آن دین پرور اصیل در صحف
و دفاتر بحد تواتر رسیده و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است و بثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام
هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یک نوبت بر براق سوار شدی و صباح از شام روان گشتی
و چاشتگاه بمکه رسیدی و اهل و عیال دیده همان لحظه مراجعت می نمودی و بهنگام پیشین بشام
میرفت که ساره بادی موکد کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع
گردد در عقب خود روان بازگردد ابراهیم علیه السلام چند سال برین منوال تفقد احوال اصحاب
وال نمود تا گویند که اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی در چمن گلزار
امانی بحد اعتدال رسید گاهی که دیگر پدر بشریف حضور تفقد احوال سرافرازی فرمودی بنزد ایشان
بیتوته میکرد و با ایشان یک روز و دو روز می بود و در اثنای این معامله بود که در خواب بذبح فرزند
مامور گشت واگرچه در تعیین آن فرزند اختلاف واقعست که اسمعیل بود یا اسحق علیهما السلام
و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث انا ابن الذبیحین مؤید
قول باسمعیل است علیه السلام و بیشتر از علما برین متفق اند راقم نیز بر صوب این قول مشهور در
ذکر اسمعیل بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم **فصل دوازدهم در ذکر قربان خلیل علیه السلام
مر اسمعیل را علیه السلام و شرح و کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی
انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری** بدانکه علما را اختلافست که ذبیح اسمعیل بود یا
اسحق جماعتی از صحابه کرام چون امیر المؤمنین عمر خطاب و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله
عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب احبار و سعید جبیر و قاسم ابن ابی بکر و مسروق
الاجدع و عبد الرحمن سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم برانند که ذبیح اسمعیل بود
علیه السلام و جمعی دیگر از صحابه چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله بن عامر بن
العاص و ابو طفیل عامری و و انس رضی الله عنهم اجمعین و از تابعین چون الائمه و کاشف
الغمه جعفر بن محمد صادق و سعید بن مسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم برانند که
ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یک از این دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین
و دلایل مبین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکورست و چون این کتاب مبنی
بر ذکر آبای کرام سید السادات علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی برین مبانی آنست که اولی
نمود چرا که لاجرم سمند دو نده خامه رو تیز دو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بر جانب تقریر این روایت
معطوف گردانید و اسمعیل علیه السلام را برین امر متعین ساخت والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب

ذبح

ذبح و امر بقربان آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام
نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزند کرامت نماید تقرباً الی الله او را قربان کند
بعد از نذر اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند ابراهیم علیه السلام از نذر خود فراموش
کرده بود شبی در قربانگه مکه بخواب دید که شخصی میگفت که فرمان الهی وارد گشته که فرزند خود بمقتضای
نذری که کرده بودی قربان کنی **روایت دویم آنست که** چون حق تعالی ابراهیم علیه السلام خطاب
فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام از تسلیم است در همه امور و احوال در بدن
و اموال و اولاد لاجرم خواست تا درین همه امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد
و بدنش را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنار نمرودی بیازمود و مال او را آزمودن
چنان بود که فرشته را بصورت سایلی فرستاد تا نام حضرت خداوندی بر زبان راند از ذوق نام
آنحضرت هرچه را ممکن بود بسایل ارزانی داشت چنانچه این واقعه عنقریب ازین روشن تر مبین
خواهد شد انشاء الله بعد از آن خواست تا در فرزند او را نیز بیازماید امر بذبح فرمود روایت دیگر
آنست که مر ابراهیم علیه السلام را گاوی بود و مران گاو را گوسالگی بغایت مقبول بود چنانچه
دران خاندان همه بآن گوساله نظری داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله را بحنا اختصاص
نموده بودند و درباره او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو نیز با این گوساله محبت بغایتی داشت
که تا این پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند حضرت ابراهیم
خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید آن عجل را ذبح فرمود
عجالة الوقت بنظر مهمانان طعام کشید مگر آن بقره را در حین ذبح نظر بران گوساله او بود حق تعالی
بر درد دل آن گاو ببخشود و بپاداش آن ابراهیم را علیه السلام بذبح فرزند امر فرمود نقلی مناسب
این مقال بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حق تعالی بحیث پاس خاطر آن بقره دست
کشنده فرزندش را خشک گردانید روزی برای میرفت جوزه مرغی از آشیان خود افتاده بود
بر وی رحم کرد بدست چپ برداشت و باز در آشیانش نهاد حق تعالی دست راست او را باز گیرا
گردانید و ندای شنید که او را گفتند رحمت فرحمناک و قسوت فعذبناک رحمت کردی ما نیز رحمت
کردیم سخت دلی کردی و بی رحمی نمودی ترا بعذاب مبتلا کردیم **روایت دیگر آنست که** حق تعالی
چون ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید ملایکه گفتند خداوندا بنده را زن و فرزند و مال و نفس است
و با هر یکی آدمی را ازینها نوعی آمیزشی می باشد و اینها منافی خلت است خطاب آمد که اری همه
اینها هست ولیکن دل او را باینها تعلقی که مانع محبت ما باشد نیست بر دید بر دیده او را بیازمایید
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی بنزد وی آمدند و بالفور از برای ایشان طعامی آورد

وگفت بگو زید کنند بی مزد نمیخوریم ابراهیم فرمود علیه السلام مزد آنست که در ابتدا نام حضرت
خداوندی جل و علا بگویید و در اختتام بحمد الهی مختوم سازید ایشان گفتند حق لک ان یتخذک الله
خلیلا بعد از آن این هر دو فرشته مقرب علیهما السلام در عقب ابراهیم علیه السلام که بصحرا بر در رفته بود
بتفحص رمهای خود رفتند و گویند مر حضرت ابراهیم را صلوات الرحمن علیه دوازده هزار رمه بود
و دوازده هزار سگ که حراستهای رمها میکردند و هر سگ را قلاده بود از طلا که وزن هر یک
هزار مثقال طلا بود روزی از وی پرسیدند این قلادهای زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد
گفت دنیا مردار است و مردار در خورد سگان است القصه جبرئیل علیه السلام بصورت سایلی
پیش وی آمد و گفت رمها از آن کیست گفت از آن خداوند است جل و علا در دست من امانت است
گفت از اینها هیچ یک میفروشی گفت یکبار یاد دوست من کن و ثلثی ازین رمها بملکیت تصرف
نمای جبرئیل علیه السلام بصورت رخیم نام حضرت ملک رحیم جل جلاله بر زبان راند و در روایتی آنست که
اسم الله بود و روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و در روایتی آنست که گفت لا اله الا الله
و در روایتی آنست که گفت سبحانه من عظیم ما اقدمه و من قدیم ما اکرمه و من کریم ما اجله و من حلیم ما
ارحمه چون این بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد گفت ای بنده خدا یکبار دیگر نام
دوست من بر زبان ران و ثلثی دیگر تصرف نمای دیگر باره نام حضرت خداوند جل و علا بگفت شوق
ابراهیم علیه السلام زیادت گشت گفت دیگر بار نام دوست من بگوی و همه رمها و مواشی
و حواشی را بگیر چون بگفت شوق زیادت شد گفت دیگر بار بگوی سگان با قلادهای زرین از آن تو
دیگر بار بگفت شوق بیفزود گفت یکبار دیگر بگوی و حجت رقیت از من بستان تا زنده باشم بنده
و مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون
می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت علیه السلام ای خلیل من جبرئیلم که از نزد ملک جلیل جل و علا بامتحان تو
آمده ام اکنون حاجتی باین مال تو ندارم مال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در
راه حضرت او سبیل کرده باشم استرداد آن نتوانم و در بعض روایات آمده یکی آنکه فرمود تا همه آنها را
بفروختند و بضیاع و عقار دادند آن اسباب و املاک را وقف ساختند آن اوقات سبب اطعام
مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و در روایتی آنست که آن مواشی را بی تحاشی یله کرد و این گوسفندان
صحرایی از میش و بز و آهو همه از نسل گوسفندان ابراهیم اند علیه السلام تا بقیام قیامت مردم از آنها
فایده میگیرند این امتحان مال بود که شنودی و امتحان بدنی آنکه بنار نمرودی ابراهیم را علیه السلام
مبتلا و جواب فرشتگان کلمه حسبی الله در زبان داشت تا آتش را بروی برد و سلام کرد آنید
بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی الحجه

در محراب

در محراب مناجات بود و استعداد روز میعاد می ساخت و اوراد و ورد بحضرت واحد فرد جل ذکره
میفرستاد و در اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد موکلان خواب از منافذ دماغ درآمدند و
اطباق دیده بر حدقه در هم بستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دیده باستراحت
بخوابانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت درک
معزول گردانیدند ابراهیم را علیه السلام بخواب چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالای پسر وی
بایستاد و اسمعیل علیه السلام در کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من رسول
پروردگار توام حضرت خداوندی جل و علا میگوید که برخیز و این فرزند خود را برای من قربان کن
چون این پیغام بسمع ابراهیم علیه السلام رسید از بستر خود برجست و ترسان و لرزان از حرارت این
خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را بنماز و دفع نیاز بگذرانید و روز متفکر بود که این
واقعه شیطانی باشد یا رحمانی بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آن روز موسوم بیوم الترویه شد
روز دیگر همان آینده را دید که مر او را گفت من رسول پروردگار توام فرزند خود را از برای
او قربان کن حضرت ابراهیم چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت آن روز بواسطه آن
بعرفه موسوم گشت بذبح فرزند جازم شد شب سیم همان آینده را دید که بر بالای پسر او
ایستاده بود و آتش با خود آورده که آن شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام
میرساند و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و بیقین بدانکه حق تعالی بمعصیت دلالت نمیفرماید
بلکه بطاعت خود میخواند باین خواب یقین ابراهیم زیادت گشت و دانست که وقت قربان کردن
فرزند است و در روایتی آنست که در خواب او را گوینده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین
چون صباح شد از گوسفندان خود پانصد گوسفند خوب اختیار کرده بر سر کوه برد و آنرا ذبح کرد
آتش آمد آنها را باسمان برد شب دیگر هم بخواب دید که گفت قم فقرب القربان لرب العالمین
علی الصباح برخواست و صد شتر گزیده برچید و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برد و ذبح
کرد آتش آمد و او را نیز قبول کرد شب سیم نیز همین در معرض پیش آمد ابراهیم گفت علیه السلام مرا
بقربان امر می آید ندانم که مراد ازین قربان کدام است و آن گوینده گفت ولدک اسمعیل
یعنی مامور بقربان فرزند خودی او معلوم شد که مراد از قربان چه بوده است علی الصباح
روز دهم ذی الحجه برخواست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید و شانه کند و روغن در آن
مالد و جامهای نیکو پوشاند هاجر گفت مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی
از دوستان خود می برم بعد از آن گفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود همراه بردار سبب آن
پرسید گفت درین شعب شاید هیزم جمع کنیم و در روایتی آنست که گفت بر سر راه خود میرویم شاید

بجز که پیغمبر برای بردنایکشد چون بشعب ثبیر رسانید با وی این راز درمیان نهاد گفت انی
اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بگمان بیوند بدرستی که در خواب دیده ام که
ترا ذبح میکنم به بین تا رای تو چیست دران امر وحکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت
ظهور بلا ونزول ابتلا فرزند را بیازماید تملق بصبر خواهد نمود تا دلش جمع کرده یا در جزع واضطراب خواهد فزود
تا اورا بر صبر تثبیت نماید اسمعیل گفت علیه السلام پروردگار من ترا بکشتن من فرموده گفت آری وهب
بن منبه گوید رضی الله عنه که چون این خبر وسخن از پدر بشنید چندان اظهار بهجت وسرور نمود که پدر را
ازان تعجب نمود گفت ای فرزند من خبر قتل وپیغام کشتن من بتو میرسانم وتو در برابر آن این همه
فرح وشادی میکنی گفت ای پدر چگونه شادی نکنم وهمگی مراد من آن بوده که بلقای دوست بر وجه
رضای حضرت او مشرف گردم واطاعت فرمان نموده بهشت عنبر سرشت در جوار او نزول نمایم
واگر همه عمر بصعب ترین بلاها وسخت ترین ابتلاها از برای احراز این دولت بگذرانم جای آن دارد که
از خوشی وراحت در عالم نگنجم فکیف که عطائی بی منتهای باسهلی وجهی میسر گردد مــ دلدارم اگر گفت که
خونت ریزم ۞ گفتم که فتوحست ازان نگریزم ۞ ای کاش بدی بجای یک جان صد جان
تا میکشتی وبار دیگر میخیزم ۞ یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان بکن آنچه بآن مامور گشته و قیام نمای
از تو از فرزند دلبند برگذشتن وازمن در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او
در باز تا من جان در تمنای لقای او در بازم مرا از کشتن چه غم مــ کمترین بازیست اندر عاشقی
جان باختن ۞ بر بساط پاکبازی کفر وایمان باختن ۞ کار مردان است در یکدم دو جانان هر دو کون
حاصل آوردن بدشواری وآسان باختن ۞ عاقلان را گوی سر می آید از خوبان دریغ ۞ باشش با سلطان
من آید بچوگان باختن ۞ شمع من تو خوش برافروز و مسوز ما مردم ۞ زانکه ما موز کسی پروانه زجان باختن
بعد ازان گفت ای پدر وقتی که ترا در آتش نمرود می انداختند بصبر اقبال نمودی تا دوست از تو راضی گردد
من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا ازمن راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله وقضایه
ای پدر اگر من از تو بازمانم تنها او نه خویش میرسم واگر از دنیا ونعمت اینی دور می افتم بعقبی ودولت
نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست درین ساعت صبر کردن بر من آسان است
براغم حال تست که فرزند خویش بدست خویش قربان میکنی وهمه عمر باید در حسرت آن میگذرانی
بلا وقوافل ابتلا در کاروان سرای وجود از پی هم در می آید رباع شربت نا به که در عشق خواب کنی
وانکه زعشق دو دیده پر آب کنی بعد ازان گفت ای پدر دران وقت که از خانه بیرون می آوردی
چرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی ودست در گردن یکدیگر کردمی ودر وداع یکدیگر اشکی از سر درد
بریختی مــ اندر وداع یاران بگذار تا بگریم ۞ تن خاک شد براهت تا بنودت غباری ۞

قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل وعلا فرزند بموجب فرموده کارد وریسمانی برداشت
وبا پدر روان شد ودر راه سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود
گفت ای پدر خانهٔ دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه وجا منزه است ایوان سموات
برکشیدهٔ اوست بساط زمین گستردهٔ اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما بر خوانها
نشیند وطعام خورد گفت بقای ذات وی بسبب اکل وشرب نیست وهو یطعم ولا یطعم
چون مقدار راه برفتند ابلیس لعین گفت که اگر این پدر وفرزند ومادر را در فتنه خواهم انداختن
حالیا وقتست والا هرگز بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد وازوی سوال
کرد که ای هاجر فرزند ترا ابرهیم بکجا برده است گفت بزیارت دوست خود برده است ابلیس گفت
نی بلکه برده است تا اورا بکشد هاجر گفت پدر بجال فرزند از آن مهربان تر است که اورا بقتل رساند
گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح فرزند امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح مامور است
وفرمان خداوند سبحانه وتعالی بدل وجان قبول داریم چه عمل ازان بهتر که کسی فرمان برداری حضرت
خداوندی نماید جل وعلا شیطان لعین از نزد هاجر مایوس بازگشت ودر عقب ایشان روان شد
اول باسمعیل رسید بصورت پیری وبعضی روایات بصورت مرغ سفیدی ومر اورا گفت که ای
اسمعیل هیچ میدانی پدر ترا بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والله که ترا می برد که
بکشد گفت هرگز پدری که پسر خود را بکشد گفت گمان می برد که خدای او گفته است اسمعیل گفت چون
امر خداوندی باشد جل وعلا سمعا وطاعة لامر الله از وی نومید شد رو برابرهیم آورد
علیه السلام گفت ای شیخ این پسر خود را بکجا می بری گفت باین شعب می برم بحاجتی که دارم گفت
بلکه اورا می بری تا ذبح کنی سوگند بخدا که اگر تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت کرده غلط
است که شیطان ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکش زنهار که بسخن شیطان فرزند دلبند خود را
نکشی که عاقبت آن پشیمانی است آن پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که این شیطان
بانگ بروی زد واورا از خود دفع کرد وگفت سوگند بخدا که مرا حضرت او امر کرده است بذبح فرزند
ونترا از حرمت وال من مراد برنیاید ازایشان نومید شد وخایب وخاسر بازگشت ودر روایتی
آنست که ابلیس در اطباق آن کوه مختفی گشت از درون کوه باسمعیل علیه السلام خطاب کرد که
ای اسمعیل حالی خون ترا میریزد وقربتو درجوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر
گفت که ای پدر این کوه مرا خبری عجب میگوید وآنچه شنیده بود بازگفت پدر گفت ای فرزند
آن شیطان است که از درون کوه این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال او مشو چون
بکوه ثبیر برآمد وفرشتگان سقف آسمان درگریه درآمدند وگفتند سبحان الله نبی یعود نبیا لیذبحه

مگری

برخاک کوبت ای جان بگذار تا بگریم ابراهیم علیه السلام گفت ای فرزند آنجا ترا خبر نکردم که مبادا
از مهر تو مادر تو تعللی در فرمان برداری در آید و با آن مواخذه گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بیقین
بدانکه هیچ مرادی ازان دوستر نمیدارم که مطیع تو باشم و فرمان برداری چون تو پدری بتقدیم رسانم
و امر سبب که هم رضای تو حاصل میشود و هم رضای حضرت خداوند جل و علا و من فرمان حضرت او را
بدل و جان پذیرفتارم و امر او را فرمان بردارم اما اگر عیب نفرمایی گستاخی نموده وصیت چند دارم عرضه
کنم اگر قبول فرمایی بدان کرم که تو داری امیدواری هست ابراهیم علیه السلام گفت ای جان پدر گوی
آنچه ترا رو نموده است گفت ای پدر درخواست از شما یکی آن دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا بر
ریسمان محکم بربندی و گره برگره او استوار کنی که جان دادن سخت باشد اضطرابی در آن وقت کرده آید
و در برابر فرمان تقصیری واقع شود دوم آنکه دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن برزن سه بار اکنون
دامن رعنا برکش تا دامن رعنای تو پر خون نشود تا با برادر خون من رشاشی بدامن پاک تو رسید
بواسطه آن نقصانی در اجر من حاصل آید سیم آنکه کارد نیکو تیز کن و بقوت تمام بر حلقوم من بتعجیل
بران تا تلخی اجل کنده ن بر من آسان گردد و ترا نیز در فرمان برداری خداوند امدادی حاصل آید چهارم
آنکه روی مرا بر زمین نهی و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی که مبادا که شفقت پدری ظهور کند
و در اطاعت فرمان الهی فتوری بدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم
علیه السلام گفت نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمان برداری خداوند سبحانه و تعالی
بعد ازان وصیت پنجم عرض نمود و گفت ای پدر این پیراهن از بر من بدر کن تا بخون آلوده نگردد و نزد مادر
فراق زده من بر و سلام من بآن سوخته آتش فراق و غم اندوخته سوالت اشتیاق برسان تا پایه
او را ببوی پیراهن تسلی توانه بود بعد آنکه سلام مادرم برسانی او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند
ترا درخواست از تو آنست که درین مصیبت اندوه بسیار بخاطر خود راه ندهی که شفاعت خواه از برای
خود پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ حضت از حضال خیر نباشد مگر آنکه از حق تعالی برای تو
مسالت نمایم و میدانم که حضرت او سبحانه و تعالی مرا دران خایب نگرداند و درخواست من قبول فرماید
و باین دولت ترا امیدوارم که استعداد حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت دیگر
آنکه هرگاه که کودکی را به بینی که در عنوان صبا داوان نشو و نما در باغ زندگانی برکنار جویبار امانی چون سرو آزاد
میخرامد و چون گل نوشادی شکفد از قد موزون و رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار در ابر در بار
نگاهی کنی از دیده اشک بار من غافل نباشی چون در صحرا لالهای حمرا ش بده نمایی از رخ ره بجون
آغشته من یاد کنی و فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن تعرض کنی از چهره نگارین من
یادآوری چون در گوشه باغ بنفشه را با درد و داغ سر برزانو نشسته بینی از دل شکسته و جگر سوخته

مبطری

بطری برادری در حین چون گذری روی مرا یاد آری چند سنبل نگری موی مرا یاد آری لب
جوی اگرت سرو سهی پیش آید اعتدال قد دلجوی مرا یاد آری چون صبا مشک فشان از طرف صحن چمن
بر مشامت گذرد بوی مرا یاد آری ابراهیم علیه السلام چون این نوع سخن جان گداز ازان محرم حرم
راز استماع نمود با دل سوخته و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه شور انگیز از سینه
درد آمیز برانگیخت برخواست و رو بجانب حضرت عزت آورد و دوگانه ادا کرد و دست بجانب آسمان
برآورد و اشک میریخت و میگفت ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر پیری و ناتوانی من ببخشای الهی ان لم
ترحمنی بشوم ذنبی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له الهی بشامت گناهان من بر من ببخشای
بر این کودک بیگناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیاز مندی بجناب حضرت خداوندی جل علا
معروض داشته اسمعیل علیه السلام نیز روی مبارک بجانب آسمان کرد که قبله گاه حاجات است و گفت
الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت فرمایی بعد ازان روی بجانب پدر آورد
گفت ای پدر مگر شما به ننگرها که درهای آسمان را چگونه گشاده اند و ملائکه از مناظر علیین بنظر
تعجب در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوند را جل و علا سجود میکنند ای پدر مگر نمی بینی که
مرغان در هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند ای پدر مگر نمی بینی و ملاحظه نمیفرمایی که
کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده بحیثیتی که از غایت تعجب در حال ما نزدیک است که با ما در سخن
درآیند ای پدر مگر نمی شنوی که ملایکه با حق سبحانه و تعالی مناجات میکنند و میگویند ای پروردگارا
پیغمبریست از پیغامبران تو روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خاری نهاده و آن پیغمبر دیگر از پیغمبران کارد
کشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بنده خود نظری
فرما و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند بجان پیوند
بشنید آتش محبت در باطن او اشتعال نمود و سینه تنگ از جوی بار دیده بر دست نتکب بگشود و
چندان بگریست که ساکنان زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملایکه بزم قدسی بموافقت وی درگریه درآمدند
ابراهیم اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای فرمان مبادرت نمودن از شرایط
محبت است یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بسنگ چنان محدد کرده بود که گویا شعله
آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرود آورد و گفت هذا ولدی و زینتی قلبی و قرة
عینی الهی این فرزند منست و آرایش دل و روشنی دیده منست مرا بقربان او فرمودی اکنون به نیت صادقم
او را از برای تو قربان میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو بر زبان میرانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند
ارجمند صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم
تقبله منی وادانی وعدی فیه یوم لقائک بعد ازان روی خود بر روی فرزند خود نهاد و بوسه

بر پیشانی وی داد و او را در بر گرفت و گفت ترا بسلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق
نامتناهی با آن روز تلافی خواهد شد این میگفت و چون ابر بهاران اشک میریخت اسمعیل علیه السلام
فرمود ای پدر این گفت و شنید در باقی کن و امضای فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودن
در چنین امور نزد دوست مستحسن است تعجیل کن و تا حجرا راه مده که بیا راز عقوبت الهی میترسم
بعد از آن گفت یا رب فدیه لک نفسی و رضیت بقضائک علی فتقبل منی پس گفت ای پدر کارد
بران و اندیشه مکن و در بعضی روایت آمده است که بعد ازین گفت ای پدر میخواهم که دست و پای مرا
بگشایی تا خداوند من سبحانه مرا درین کار طایع بیند نه کاره و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم من بنه ولیکن
بکش تا من حلقوم خود بر کارد کشانم تا ملائکه پروردگار من طوع و رغبت من درین امر مشاهده نمایند
و گویند این الخلیل مطیع لامر الجلیل جل جلاله پدر دست و پای وی بگشاد و روی مبارکش بجانب زمین نهاد
و مهر و زندگی بتمام از دل بدر کرد و بنام حضرت خداوندی گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم اسمعیل علیه السلام
براند بالفور خطاب بجبرئیل امین آمد که ای جبرئیل برو و کارد را برگردان جبرئیل امین بفرمان حضرت
رب العالمین از سدرة المنتهی در رسید و دم آن کارد برگردانید تا چندانکه ابراهیم علیه السلام جد و جهد
مبذول نمود کارد از اطاعت فرمان ابا می نمود و سدی میگوید رحمة الله علیه که حق تعالی صفحه از نحاس
بر حلقوم اسمعیل علیه السلام بالفور پیدا ورد هر چند ابراهیم علیه السلام بقوة و اهتمام تمام کارد بران
میکشید اثر قطع نمیدید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر نظر تو بر جبین من می آید و مهر پدری حرکت میکند
و در قوت تو بواسطه آن نقصان پدید می آید مرا بروی در انداز و روی از من بگردان و بهر
قوت که داری و محکم بران تا در فرمان برداری مقصر نباشی چنان کرد فذلک قوله تعالی فلما اسلما
وتله للجبین و کارد را مکرر بر سنگ چنان تیز ساخت که گویا شعله آتش شد و بقوت تمام براند اینجا نیز
دم آن کارد برگشت گفت ای پدر بزرگوار نوک کارد بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد
در زانوی خود بر سر دسته کارد نهاد و بقوة فرو فشرد کارد خم شد و بغیه ابراهیم علیه السلام
از کارد در غضب شد و کارد بر زمین زد کارد با ابراهیم علیه السلام در سخن آمد و گفت ای ابراهیم
آن وقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت فرمان با آتش آمد که او را مسوز گفت
ای ابراهیم یک بار فرمان با آتش آمد که ابراهیم را نسوزی اکنون هفتاد بار است که بمن خطاب
می آید که حلق اسمعیل را نبری بر من چه غضب میکنی تو میگویی ببر و او میگوید مبر مرا فرمان بردار
او باید کرد اکنون مرا معذور دار چون ابراهیم علیه السلام این سخن از کارد شنید متحیر شد و دست
از ذبح باز گرفت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری که تکاسل می ورزی و در فرمان الهی اهمال
می نمایی میترسم که بدین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده شود جهد کن که نباید که عقوبت بر ما نازل شود

اسمعیل

ابراهیم

ابراهیم علیه السلام درین امر حیران که ناگاه ندای از عالم غیب با شتابه شنگ رب در رسید که یا ابراهیم
قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواب خود راست کردی و آنچه از تو بود
پیش بردی اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر شریفت در آید
بذبح آن قیام نمای که آن فدای پسرت است ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید که گوسفندی از جانب کوه
می آید و گویند آن گوسفندی بود که چهل سال و قیل هشتاد سال در مرغزار بهشت چریده بود
و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد
و بروایتی آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرود می آمد و گویند او را فرشتگان برداشته بودند
می آوردند و این سخن را تحقیقی عنقریب ان شاء الله مبین گردد و بالجمله ابراهیم و اسمعیل را علیهما السلام
همچنان بسته گذاشته متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد گوسفند
بجمره اول رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ در عقب وی انداخت و از آنجا بجمره وسطی آمد
هفت سنگ دیگر آنجا انداخت بجمره کبری آمد آنجا هفت سنگ دیگر بینداخت و در جمره
کبری او را بگرفت و بمنا که قربانگاه مکه است بذبح آن قیام نمود و رمی جمار و قربانی
دران محل سنت مانده و از شعار حج است تا بروز قیامت و در روایت که چون جبرئیل علیه السلام
فدا بیاورد ندا نمود که الله اکبر الله اکبر ابراهیم علیه السلام گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل
علیه السلام چشم بگشاد و فدا را دید و گفت الله اکبر و لله الحمد حق تعالی را این کلمات پسندیده آمد
و درین ایام شما را اسلام گردانید در عقب صلوات در ایام تشریق برین امت واجب است
تا ثواب جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهم الصلواة والسلام مر این امت را ببرکت این تکبیر
میسر گردد و درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای مبارک اسمعیل بگشاد و با او گفت که
ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری درخواه که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست
اسمعیل علیه السلام همچنان روی بزمین دست بجناب حضرت رب العالمین برداشت و گفت
الهی هر آن بنده مؤمن موحد که با ایمان و توحید برای آخرت انتقال نموده باشد همه را
بیامرزد و جراید جرایم ایشان بزلال مغفرت را چنان شسته گردان خطاب آمد که ای اسمعیل
قبول فرمودم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد و دست و پای اسمعیل را گشاده دید پرسید که
ای اسمعیل ترا که گشاد گفت آنکه از کشتن رهائی داد و از برای من فدا فرستاد و ذلک
قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم **سوال** گوسفند فرستاده و شتر گاو نفرستاد حکمت چه بود
جواب چون از نزد هاجر می آمدند و کارد و رسن همراه می آوردند هاجر رضی الله عنها از آن
پرسید گفتند از برای قربان گوسفند میرویم از برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام

کوسفند بعینین یافت و یا کوییم از برای پاس خاطر درویشان که بر قربان کوسفند قادر باشند و بر گاو شتر دست رس ندارند زیرا که قیمت آن زیادت است و یا کوییم که یک تن را کوسفند بسنده
چون اسمعیل منفرد بود بکوسفند اکتفا افتاد **سوال** آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی فرمود بعضی
گفته اند که جثهٔ او بزرگ بود چنان گفته اند که برابر فیل بود و بعضی گفته اند تمام او گوشت بود که در وی
اصلا پشم و استخوان نبود و خون و سرکین هیچ نبود همه اجزا و اعضای او ماکول بود بجهت آن
جبرئیل علیه السلام عظیم خوانند و بعضی گویند قربان هابیل بود و مقبول حضرت حق و آورندهٔ او جبرئیل بود
و هدیهٔ ابراهیم خلیل بود و فدای اسمعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود و در روایتی دیگر در روضة الاصفیا
نقل از مناهج الطالبین آورده است از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن آبائه الکرام رضوان الله
علیهم اجمعین روایت کرده اند که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل علیه السلام ممنوع شد از
حق تعالی سبب آن مسالت نمود حق تعالی وحی نمود که ای ابراهیم من اسمعیل را از کشتن صیانت نمودم که
حامل نور خاتم الانبیاست علیهم الصلوات والسلام ابراهیم علیه السلام مرتبهٔ خاتم خواست تا بنماید
ازان پس حجاب از پیش دیدهٔ آنحضرت برداشت و مراتب درجات و منازل حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
و آل و اصحاب او بر ابراهیم علیه السلام عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند علیه السلام
در میان آل و اولاد آنحضرت حسین بن علی را رضی الله عنهما و درجات شهادت او مشاهده کرده
گفت بار خدایا در میان آل محمد صلی الله علیه وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند
اسمعیل راست موسوم بحسین که دخترزادهٔ رسول آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم ابراهیم گفت
علیه السلام یارب من حسین را دوستر میدارم از اسمعیل حق تعالی وحی نمود من او را قبول کردم
بفدیهٔ اسمعیل پس بقول صادق رضی الله عنه مراد از ذبح عظیم حسین ابن علی است رضی الله عنهما و
فدیهٔ اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن سنتی است که اساس نهاده اند و کوسفند را چه محل که
حق تعالی آنرا در قرآن مجید ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب و روایتست که چون ابراهیم علیه السلام
آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری ازان تناول کرد و بعد ازان مورخان
کرده اند که هاجر را ازین حال واقف نکرده اند چون بخانه باز گشتند هاجر مضطرب الحال بر در خانه
منتظر ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان می برد و چون چشم فرزند بر حال مادر افتاد خود را از گریه
نتوانست نگاه داشت مادر از گریهٔ فرزند متاثر گشت باستقبال وی دوید و احوال وی
پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان الهی جل و علا بقربان من قربان می نمود حضرت خداوندی
جل ذکره کرم فرمود و فدا کرامت نمود هاجر ازانجا که شفقت مادر است فرزند را در بر کشید
و روی خود در روی او می مالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید **اما اللطایف**

والاشارات

والاشارات والنکات فی هذه الواقعة العزیبة وهی ستة عشر لطایف اللطیفة الاولی

حکمت در امر ابراهیم علیه السلام بذبح فرزند در خواب چه بود با آنکه وی نبی مرسل بود چرا بوحی امر نفرمود
درین را اظهار جواب است بعضی گویند که احوال پیغمبران علیهم الصلوات والسلام مختلف بود
بعضی را وحی می آمد بشنافته و بعضی را بالهام میرسید در خواب حق تعالی خواست تا خلیل او را اجر زیادت
فضیلت مقرر کرد بعضی از امور را بوحی باو بیان فرمود مشافهة و بعضی را بخواب بآن دلالت
کرد چنانچه حبیب را نیز صلی الله علیه وسلم گاهی بوحی مخصوص کردانید و گاهی بخواب چنانچه در عام
حدیبیه فتح مکه را بخواب بآنحضرت نموده بود و سال دیگر تصدیق رؤیای وی نمود لقد صدق الله
الرؤیا بالحق بعضی دیگر گویند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر کبایر است نخواست که آنرا بوحی
بخلیل خود القا فرماید بلکه بخواب او نمود و بعد ازان بعد اندارک آن نمود و بعضی دیگر گویند که
تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملایکه محقق کردد چنانچه در روایت آمده است که چون
ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دل بند نهاده بود درهای آسمان گشاده بودند و فرشتگان
بنظاره ایستاده میگفتند که سزاوار است حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص کردانید با وجود
آنکه بامر ظاهری مامور نشد و بوحی مشافهة مخاطب نگشت بمجرد خوابی که باو نمودند و امر
مخفی باو القا نمودند فرزند عزیز خود را چنین قربان میکند اگر امر ظاهری متوجه او کردد تا
چها کند اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه در خواب ازان نمودند که خواب از وی
نپسندیدند چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم علیه السلام با فرزند
واقعه بیان کرد تا گفت انی اری فی المنام قال یا ابت لما اشتغلت بالمنام حتی ابتلاک الله
تعالی بهذه الواقعة ای پدر چرا بخواب اشتغال نمودی تا باین واقعه معاتب گشتی این
سزای آنکس است که با وجود خلت شب را بخواب و غفلت بگذراند در زهرة الریاض میگوید
آدم در بهشت در خواب شد تاج از سر وی ببریدند مراد را گفتند الحضرة والنوم یعنی در حضور
محبوب خواب پسندیده و خوب نمی آید یوسف علیه السلام در خواب شد هشتاد سال از پدر
مفارقت نمودند و گفتند العبادة والنوم داود علیه السلام در خواب شد مراد را گفتند یا داود الخلافة
والنوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی حبیب صلی الله علیه وسلم در خواب شد گفتند
ای محمد المحبة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم الخلة والنوم خلت
و خواب بهم مجتمع نگردند غرامت این فرزند خود را قربان کن ازینجاست که عارفان گفته اند که
بوتهٔ ابتلای محبان خوابست هر که قدم درین حجره نهد از کشیدن بار بلا ناچاره نباشد **بیت**
براه عشق سلامت چگونه درگنجد ؛ زهی محال که در عشق خواب خوش گنجد ؛ چو تیر غمزه گشاید رقیب تیرانداز

نه دوستی بود ار درمیان سیر کنجد * به بیده که تو با خویش کردیش بدخو * نه مردمی بود ار مردم دکر کنجد
اللطیفة الثانیة حکمت دوم اهل فرزندان کفته اند که خواستند که تا دل خلیل را از محبت غیر خالی
کردانند تا اورده اند که اسمعیل علیه السلام بحد سیزده سالکی رسیده بود که باین بلا ممتحن کشت و آن
سنی است که بوزندان دران سن زیادتی محبت پدید می آید تا ازان سن تغیر باین فرمود که فلمّا
بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان سنّ معه فی اعماله یا او در کارها یاوری میکرد و مددکاری می نمود
تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت او راه کیرد غیرت الهی ظهور نموده خواست دل او را از برای محبت
خود خالص کرداند امر بذبح فرزند فرمود * بینی که چون آدم علیه السلام نظر بمملکت جنت انداخت
به تیغ سیاستش ادب میکردند تا خانه را باز پرداخت یعقوب را علیه السلام چون دل بیوسف علیه السلام
مایل کشت سی سالش بفراق فرزند بکداخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم کاهی التفات بجانب
حسن و حسین می بود رضی الله عنهما هر دمش به پیغام اهلاک ایشان مجروح خاطری ساخت
کاهی دلش بجانب صدیقه رضی الله عنها میکرایست افک در حق او بزبان منافقان انداخت
از بعضها بکه خاطر عاطرش مایل می بود عاقبت بکینه مشرکان منزل و ماوای خود باز پرداخت
تا همه عالمیان بدانند که محبت حقیقی آنست که ما سوای محبوب را در خاطر او حضوری نبود و غیر از
محبت دوست را در دل او مجال کنجایش نماند ~ مرا در دل بجز از دوست چیزی در نمیکنجد
بخلوت خانهٔ سلطان کسی دیکر نمیکنجد * درون قصر دل دارم یکی شاهی که کاهی * ز دل خیمه زند بیرون
بحر و بر نمیکنجد * نصبه رسند هر دل خیالش کی زند تکیه * که مهد کبریای او بهر منظر نمیکنجد *
تخت کر چه موی شد حجاب جان بود زیرا * میان عاشق و معشوق موی در نمیکنجد * وازین جهت
بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی بجنبید لرزه بر اندام
وی افتاد و در سر او در داده که ای ابراهیم بجهة مهر فرزند تقصیر در فرمان ما راه دادی ابراهیم
علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویهٔ نهاد بدر انداخت و هر قوت که
داشت که تیغ بر حلق وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود
تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و اکرنه از کشتن فرزندت مراد ما ای ابراهیم علیه السلام نه انیستی که
هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند ~ عاشق بر من پریشانت کنم
کم عمارت کن که ویرانت کنم * کر دو صد خانه کنی زنبوروار * چون مکس بیخان و بیمانت کنم
من همایم سایه کردم بر سرت * تا که افریدون و سلطانت کنم * بر ملکوت تیغها را دست نیست
کر جو اسمعیل قربانت کنم * کر چو افلاطون دلقانی بعلم * من بیک دیدار نادانت کنم
اللطیفة الثالثة شاید که کسی را توهم آن شود که چون دل عاشق در غیر معشوق بکرد غرامتش آنست که

ازان محبت

ازان محبوب مجازی او را بازستانند حکمت درین چه بود که بغرامت ابراهیم صلوات الرحمن علیه
اسمعیل بیکناه را برین بلا ممتحن کردانند ذلت دیکری کند و عقوبت دیکری کشد ای درویش
در ریاض الابرار اینجا نکته میکویند که محبوبان را بعلت محبان ازان میکیرند که سراق قلوب ایشانند
و دستور آنست که سارق را کیرند نه مسروق منه را کناه ایشان زیادت است که کنج خانهٔ
الهی را که عبارت از دلهای عارفانست نقب زده اند و قصد بردن کوهر قیمتی دارند لابد
هم خزینه را ادب میکنند تا دیکر محافظت خزینهٔ پادشاهی تقصیر نکند و هم غارت کر خزینه را تا
دیکر دست درازی نکند و درین باب اهل اشارت را نظارتی هست و آن آنست که امروز
در دنیا محبوبان را میکیرند که شما دلهای دوستان ما دزدیده اید چون اسمعیل از برای ابراهیم
علیهما السلام و چون حسن و حسین رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلی الله علیه وسلم فردا که ما
عاصیان را در موقف سیاست در صف دزدان بدارند که اینها تن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت
برداشته اند و سراق را قطع لازم است اکر عیاذا بالله باین تقصیرات از دولت وصال
مقطوع کردیم چه کنیم اما بوفای دوست که چون بمقتضای کل قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از
ورای تتق عزت این ندا بسمع ما در دهند که ~ تو به تیغ حیل می آی و ما با تیغ حلم * ما نمی بریم از تو
کر تو می بری از ما اللطیفة الرابعة بدانکه اهل اشارت در مشاورت ابراهیم با اسمعیل
علیهما السلام که کفت انی اری فی المنام حکمتی کفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حق تعالی
فرزند صالح طلبیده بود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست
بر محک امتحانش بیازماید که همان فرزند صالح است که از حضرت حق طلبیده بود یا نی یا دی مشورت
در میان آورد تا او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد دانست که آن فرزند صالح اینست
و درین اشارت اهل بشارت را نکته ایست و آن آنست که حق تعالی امر بذبح فرزند فرمود و مراد
نه آن بود که فرزند مقتول کردد بلکه مراد آن بود که بخلیل خود نماید که فرزند صالح است که از ما
خواسته بودی کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حق تعالی امت صالح طلبیده بود السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت جل و علا از صلاح این امت حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم خبر فرمود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون حق تعالی روز قیامت که صلاح
این امت را بر خواجه علیه الصلوات والسلام ظاهر کرداند امر فرماید تا بمقتضای و ان منکم
الا واردها همه را بآتش دوزخ بکذرانند اما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح
ایشان ظاهر کردد چون ازان مهلکه بسلامت بیرون آیند که ثم ننجی الذین اتقوا تقوی و صلاح
و سداد ایشان بر روس اشهاد ظاهر کردد و منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس بر محرمان حرم

استیناس جمال نماید تا همه عالمیان دانند که شکستگانی که بنظر عنایت الهی مخصوص اند حریفان مجلس
انس اند اقداح شراب قدس پیش ایشان داشته ند بیان محرم جلال اند اسرار حسن و جمال با ایشان
در میان اورده عطر محبت در مجمر بجیمه دیجبونه در اتش سوخته قدح فرح و سقیهم ربهم شرابا طهورا
پیش جان عطشان ایشان داشته ندای لا تخافوا و لا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده
وعده للذین احسنوا الحسنی و زیاده با ایشان وفا کرده متقاضی وجوه یومیذ ناضرة الی ربها ناظره با
ایشان تقاضای الم تر الی ربک نموده چنانچه آن مست قیومی جلال الدین رومی در شان این طایفه
فرموده بیت یک چند رنده اند این طرف درظل دل پنهان شده ٭ خورشید وانجم پیش شان چون ذره سرگردان شده
آن عقل و دل گم کرده کان جان سوی کیوان برده کان ٭ بی چتر و سنجق هریکی کیخسرو و سلطان شده ٭ بسیار
مرکب کشته اکر دو در او کشته ٭ اندر جان سنقر کن و زکر قومی سراسر جان شده ٭ جون آینه آن سینه شان در سینه
بکینه شان ٭ دل شان جو میدان فلک سلطان سوی میدان شده ٭ وز بی بهای شان وز
لعل شکر خای شان ٭ نقل و شراب آن دکر در شهرها ارزان شده ٭ با این عطای ایزدی با این جمال
سرمدی ٭ مرجان پرستان آنکه مستغرق جانان شده اللطیفة الخامسة آن وقت که اسمعیل علیه السلام
گفت یا ابت افعل ما تؤمر خود را تسلیم قضای الهی کرد و برضای تلقی قبول نمود اگرچه عادت صبیان
در نزول بلا و ابتلا جزع و اضطرابست چون او برای رضای حق ترک عادت نموده بصبر و تحمل تثبت نمودها
نیز از برای او طبیعت کارد که قاطع و افتراق بود از بریدن باز داشتیم که تا طبع ادمی مجبولست براکثر
در مصایب زمان و نوایب حدثان نایره قلق و اضطراب ش التهاب نماید و بنقود صبر و تحمل متاع جزع و فزع
اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما بکرات و مرات تغیر طبیعت خود نموده بقضاهای ما امروز در
درونی رضا در دادی و خلاصه دل و جان باستقبال بلا و ابتلای ما فرستادی اگر ما نیز فردا در حین
مرور بدوزخ مکافات آن معامله تو طبیعت آتش را از احتراق باز داریم و بکارد قطعیت افتراق روا
نداریم از کرم ما چه عجب جز یا مؤمن فان نورک اطفا ناری اللطیفة السادسة اهل تحقیق بر آنند که
تا ثیر اسباب در مسببات در مشیت حضرت او ست سبحانه و تعالی بقول ای ابراهیم من می توانستم که ترا از
آتش نگاه دارم و لیکن بعضی گمان بردی که اگر در آتش افتادی ممکن نبودی نگاه داشتن من در
آتش ترا نگاه داشتم تا همه دانند که خلایق از آتش نگاه توانند داشتن اما در آتش نگاه نتوانند داشت
و دران معنی نگاه داشتن مومنان است در آتش دوزخ چنانچه شمه ازین معنی گذشت آن روز که بهشت را
اوفریدم بهشت گفت نوازنده چون من نیست او را بادم علیه السلام ادب کردم ای بهشت اگر نوازنده توی
ادم را بر که منهی آتش را افریدم گفت جون من گدازنده نیست او را بخلیل خود علیه السلام بیازمودم
ای آتش اگر لاف گدازنده گی میزنی چرا نمیگدازی کارد را بیافریدم گفت برنده جون من نیست او را بحلقوم

اسمعیل

بحلقوم اسمعیل علیه السلام امتحان کردم برنده توی چرا نمی بری دریا را بیافریدم گفت غرق کننده منم
او را بموسی علیه السلام نمودم ای اب اگر غرق کننده توی چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیافریدم
گفت هضم کننده منم او را بیونس علیه السلام نمودم ای حوصله ماهی اگر هضم کننده توی چرا در
یونس تعرض نمیکنی مرگ را بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیر فرستادم
ای مرگ اگر قاطع حیات توی چرا عزیر را زنده میگذاری محمد را صلی الله علیه وسلم بیافریدم گفت
راه نماینده چون من نیست او را با بو طالب نشان دادم ای محمد اگر راه نماینده توی چرا ابو طالب را
راه نمی نمایی انک لا تهدی من احببت شیطان را بیافریدم گفت گمراه کننده منم او را با نبیا علیهم الصلواة
والسلام فرستادم و اولیای خود عرض کردم ان لیس لک علیهم سلطان که تا که چون بنده مؤمن را
بجناب خود خوانند فرمایند ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه سبب مواصلت گشتی ای قبر تو
تنگ و تاریک بودی چون روضه از ریاض جنت گشتی ای عمل صالح اعراض بی شکل و هیئت بودی
چون صورت حسنه با زیب و زینت گشتی ای میزان که برابر کفه اسمان بودی بیک کلمه توحید چون
با ثقل موازنت گشتی ای صراط که از موی باریک تر بودی چون میدان با فسحت گشتی ای دوزخ
که سه هزار سال تافته بودی اکنون چرا سرد و سلامت گشتی ای گناهان بنده مؤمن که سبب حرمان
آن غفران بودی چون شد که مبدل بطاعت و عبادت گشتی ای درد و سوز و نیاز که سرمایه غم و اندوه بودی
چگونه مایه روح و راحت و سرمایه رحمت و مغفرت گشتی ای حجاب نور و ظلمت که عاشقان را محجوب میداشتی
چون از میان برخواستی و سبب موانست گشتی ای دیده رمد دیده که طاقت دیدن نوری از انوار
فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف بمشاهده دیدار باقی حضرت عزت گشتی پرده برمی افتد از
رخسار او بگشای چشم ٭ می نماید لمعه انوار او بگشای چشم ٭ شاه بار دیده نمیکنی سوی حور و قصور
لیکن اندر دیدن دیدار او بگشای چشم ٭ جان قدسی گرده نرخ دید نش دلال عشق ٭ گر تو جان داری درین
بازار او بگشای چشم ٭ دیده بربستت زاهد تا بفردا روز بار ٭ نی که امروز است روز بار او بگشای چشم
صد گلستان طرب در نار عشقش تعبیه است ٭ جون خلیل اندر میان نار او بگشای چشم ٭ همچنین با خار غم
یک گل درین بستان ندید ٭ گر گلت باید بزخم خار او بگشای چشم ٭ رب ارنی گفتنت را لن ترانی میرسید
تو زبان بربند بی گفتار او بگشای چشم ٭ کار و بار خود معینی در سر و کار تو کرد ٭ بر امید یک نظر در کار او
بگشای چشم اللطیفة السابعة اهل اشارت گفته اند که در وقت قتل یحیی بن زکریا و پدر او علیهما السلام
و در حین قتل امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما کارد را تا ثیر دادند تا قطع اوداج کرد و در هنگام
قتل اسمعیل علیه السلام قطع را از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت آن والله اعلم که اینجا قطاع
کفار بودند و قطعیت از لوازم کفر است و اینجا قاطع خلیل است و در خلت قطعیت ممکن نیست و درین باب

نکتهٔ بخاطر میرسد حق تعالی در بارهٔ مومنان فرموده است الله ولی الذین آمنوا و باز فرموده است یحبهم ویحبونه تا بندگان مومن ببرکت ولایت محبت حضرت خداوندی جل وعلا از عذاب قطعیت مأمون ومحفوظ مانند

مثنوی

عاشق گرزین سر وگر زان سر است ❊ عاقبت ما را بآن شه رهبر است
ملت عاشق ز ملتها جداست ❊ عشق اصطرلاب اسرار خداست ❊

هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل باشم از آن ❊ سلطان العارفین قدس سره فرموده است که پنجاه سال گذارده بودم در حج آخرین که بتجدید بتقدیم رسانیدم از حضرت او درخواست نمودم که ثنا چی که بتجدید گذارده کدام گفت الحمد لله وفی الله ومن الله والی الله باشد گفتند آن درخواست کدام است گفت چون بعرفات وقوف نمودم گفتم الهی رفعت کل حجاب بینی وبینک فارفع کل حجاب بینک وبینی خداوندا هرجایی که میان تو ومنست بردار هاتفی آواز داد یا با یزید الحجاب بینی وبین اولیایی انما الحجاب بینی وبین اعدایی ای با یزید میان من و دوستان من حجاب نیست حجاب میان من و دشمنان است

مثنوی

هرچه غیر است
ار حجاب افتد میان ما و دوست ❊ برکشم صمصام غیرت حمله را ویران کنم

اللطیفة الثامنة روایت که چون حضرت ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه کارد برانه و اثر قطع نمیدید متحیر بود که آیا سبب آن چیست ناگاه پرتو نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین اسمعیل تلالو نمود و دلدل انا ابن الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان در آورد تاج لولاک بر سر نهاده وکمر بر میان بسته میگفت تا مرا در جبین مبین اسمعیل جلوه ظهور خواهد بود تیغ با سیاست خلیل حلق او را کی تواند برید ارای تیغ خلیل مگر حلق کیش تواند برید وفد یناه بذبح عظیم نکته درین باب بشنو ای درویش نور محمدی صلی الله علیه وسلم که مخلوق بود از مخلوقات حق سبحانه وتعالی بسبب نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین اسمعیل نگذاشت که کارد بر حلقوم وی کارگر شود نور احدی جل وعلا که غیر مخلوق است در دل بندهٔ مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ دست یابد بنار نمرود که خطاب آمد که ای آتش بنده های نمرود از آن تو و ابراهیم از آن ما ای دریای نیل فرعون از آن تو و موسی از آن من ای محمد صلی الله علیه وسلم شفاعت از آن تو ورحمت از آن من ای کارد کشش از آن تو اسمعیل از آن من ای آتش دوزخ عصیان از آن تو ومومن از آن من

اللطیفة التاسعة روایت که چون خلیل علیه الصلوات والسلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حق سبحانه وتعالی حجابها را برداشت وایشان را جلوه داد وفرمود ای ملائکه درین پیر و پسر نگاه کنید که در فرمان برداری من چگونه اطاعت می نمایند روز اول الطعن میکنند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء امروز مشاهده کنید که چون فرزند دل بند خود در طلب رضای ما چگونه میبرند ای جبرئیل در میان کمر را و فرمان من برسان و بگوی که تا کشش اسمعیل را بر گردنهای خود نهاده اند برای فدای او

بزمین برند جبرئیل گفت خداوندا بدین کرامت عظیمه این پسر گرامی است که فدای او را بر گردنهای خود بلند فرشتگان مقرب نهند حق تعالی فرمود سوگند بعزت وجلال من که اگر همه فرشتگان سموات وارضین فدای اسمعیل را برا عناق خود نهند هنوز مکافات آن یک سخن او نباشد در جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تومر و نظران اینست که چون روز قیامت شود و سکان اطباق این هفت طاق زنگاری بلکه خجله کیان این نه رواق زنگاری بر میانه فرمان برداری بفرمان باری جل وعلا صف بر صف گشته خطاب مستطاب رب الارباب جل وعلا در رسید یا ملایکتی انزلوا عبادی الموحدین فی جناتی وعرفوا الیهم قصورهم وحورهم ای فرشتگان فرود آرید بندگان مومن مرا در بوستان سرای های جنت وحور وقصور ومنازل ایشان را بدیشان نمایند گویند بدین کرامت عظیمه فیقول الله تعالی یا ملایکتی وعزتی وجلالی لو رفعت الی مومن واحد جمیع جنانی وما فیها لم یکن مکافات لهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی اعطیتهم الروبة زیادة لهم فی الجنة یعنی سوگند بعزت وجلال من که اگر همه بهشتها را با آنچه در ویست باین خاکیان کرم فرمایم هنوز مکافات آن یک کلمه بلی که در جواب الست بربکم گفته اند نشود تا بآن وقت که بدولت مشاهده جمال خود مشرف گردانم مگر مکافات آن باین بود

اللطیفة العاشر ای درویش ارباب اشارت در تفسیر فلما وتله للجبین گفته اند که چون ابراهیم مر اسمعیل را علیهما السلام از برای ذبح خوابانید وروی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون او را روی بر زمین دید بروی رحم فرمود و کارد از حلق او برداشت واز قطیعتش نگاه داشت نکته آنست که اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن وقطع گردن نجات یافت اگر بندهٔ درمانده که مستوجب عذاب ومستحق عتاب گشته باشد اما بجهت فرمان برداری هر روز شصت وچهار بار بسجده روی بر زمین نیاز بنهاده اگر از عذاب فضیحت وعتاب قطیعتش بکمال کرم نگاه دارد چه عجب ودلیل برین در خبر است که مالک خازن جهنم علیه السلام با آتش دوزخ گوید که یا نار انضجی یا نار احرقی ولا تقربا مواضع السجود ای آتش در ذات اینها تصرف کن و بسوز و بگداز اما روی های ایشان را تعرض منمای که آنرا در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز بنهاده اند وخدای خود را سجودی کرده اند

اللطیفة الحادی عشر اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل را علیه السلام ذبح کند وباین امر اسمعیل رضا داد بعد از آن گفت ای پدر درین معامله تو سخی تر باشی یا من ابراهیم علیه السلام گفت که ظاهر است ای نور دیده که من سخی ترم چرا که از سر فرزند دل بند جگر گوشهٔ خود در میگذرم

که چون جان رفت
از تن باز سوی تن نمی آید ❊ گفت ای پدر عجب اگر من سخی تر باشم زیرا که اگر مرا ای پدر فدا سازی

فرزند دیگری داری که بآن دل برداری و مرا جان همین یکیست ابراهیم گفت علیه السلام ای جان
پدر واقف باش غلط مکن سخاوت من بمراتب زیادت است تو بیک نفس از الم موت
و محنت فوت خلاصی می یابی و بجوار قدس الهی نزول میکنی غم و محنت من نه از آن قبیل است که
انقطاع پذیرد بلکه هربار که بیاد آورم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته ام و شعلات نیران
فراق در کانون جان خود برانگیخته ام الم و سوزی که بر دل طاری گردد که مرارت مرگ
نمونهٔ از آن مرارت تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست
بیت اگر درد دلم را چاره بودی ⁂ چرا یار از برم آواره بودی ⁂ چه نقصان آمدی
در کار خوبان ⁂ که مرگ عاشقان یکباره بودی ⁂ ایشان درین مناظره بودند که فرمان الهی
در رسید که ای ابراهیم و ای اسمعیل هر دو در درگاه ما سخاوت نمودید ولکن انا احق منکما جود
و کرم ما از شما زیادتست فدا الکبش واذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند در گذشتی
ای اسماعیل تو جان در راه ما نثار کردی و ما هم فرزند تو بتو ارزانی داشتیم و هم جان با اسمعیل
کرم فرمودیم نا خواسته فدا فرستادیم و ناکشته بکشته برداشتیم بیت همچو اسمعیل پیشش سر بنه
شاد و خندان پیش تیغش جان بده ⁂ تا بماند جانت خندان تا ابد ⁂ همچو جان پاک احمد با احد
عاشقان جام فرح آنگه کشند ⁂ که بدست خویش خوبانشان کشند ⁂ آنکسی را کش چنان شاهی کشد
سوی تخت و بهترین جاهی کشد ⁂ نیم جان بستاند و صد جان دهد ⁂ آنچه در وهمت نگنجد آن دهد
اللطیفة الثانیة عشر روایتست که چون خلیل علیه الصلوات والسلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد
حق تعالی بالفور صفحهٔ از نحاس در حلق او پدید آورد بقوت نبوت و حدت آن کارد صفحهٔ نحاس بریده شد
چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل رسید برگشت و نبرید حق تعالی بکمال قدرت خود با ابراهیم نمود که نی در قوت تو
نقصان بود و نی در حدت کارد اما کار بقدرت ما دارد چنانچه امروز کارد از غایت تیزی تنگه پس می برد
و چون بگوشت و پوست میرسد باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شرارهٔ از آن کوههای آهنین را بگدازد
بقدرت کامله گناهان بندگان را معدوم سازد و موی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب **اللطیفة
الثالثة عشر** که آنه سبحانه و تعالی بقول ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که کس آن نکرده بود گفتی
مرده از بهر من زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده را مرده کن ای ابراهیم فرزند ترا از بهر آن دادم
تو نومید بودی تا دانی که نومیدی را در درگاه ما راه نیست چون فرزند کرامت فرمودیم دل دران بستی
گفتیم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر نزد ما پسندیده نیست اکنون که از [illegible] زند خود دل برکندی
فدا فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و پشیمانی نیست بیت
تو مگو ما را بدان شه بار نیست ⁂ با کریمان کارها دشوار نیست **اللطیفة الرابعة عشر** روایتست که

چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل تعلل می نمود اسمعیل علیه السلام بتقاضا تعجیل می نمود ابراهیم گفت
علیه السلام مگر صلابت این امر نمیدانی و صعوبت این واقعه نمی شناسی که در کشتن تعجیل می نمایی
اسمعیل گفت علیه السلام میدانم ولیکن اگر آنچه من می بینم تو ببینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان
گردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش تا بفرش همه در تو می نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرد
میخواهم که در نظر او جان برافشانم بیت دشمن خویشیم و یار آنکه که ما را میکشد ⁂ غرق دریاییم و ما را
موج دریا میکشد ⁂ زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین میدهیم ⁂ کان شه شیرین لبان
ما را بحلوا میکشد ⁂ گشتگان نوه زنان یا لیت قومی یعلمون ⁂ خفیه صد جان میدهد هر گر چه پیدا میکشد
صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل ⁂ عاشقان خویشتن را بی تقاضا میکشد **اللطیفة الخامسة عشر
وهی التی نختم بها اللطایف بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربان ده نوعست
اول** قربان قبول و سعادت و آن قربان هابیل است **دوم** قربان رد و شقاوت و آن قربان قابیل
کما قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر
و هابیل گوسفندار بود از میان گوسفندان خود فربه تر و خوبتر اختیار کرد و قابیل مزارع از زراعت خود
یک خوشه خوشترش آورد آتش آمد و قربان هابیل برد و قربان قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را از حسد
بقتل رسانید حق تعالی او را از جملهٔ اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق که تا بانقراض عالم ریزد در آن
مظلمه او شریک است و هابیل را از جملهٔ سعدای مقبولین و شهدا مرزوقین گردانید و تا بقیامت
هر قربان که فرزند آدم کنند وی در آن شریک است لقوله علیه السلام من سن سنة فله اجرها و اجر من
عمل بها الی یوم القیامة **سیوم** قربان قدر و منزلت است و آن قربان عبد المطلب است که از برای
فرزند او عبدالله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در محل خود بیان کرده شد ان شاء الله **چهارم**
قربان شفقت و عنایتست و آن قربان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای امت و آنچنان
بود که آنحضرت علیه الصلواة والسلام دو گوسفند فوج املح اقرن گزیده یکی از برای اهل بیت خود
قربان کرد و دیگری از برای خود و امت خود و در وقت ذبح آن گفت اللهم عن محمد و امته لمن شهد لک
بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانی است از برای محمد و امت او که بیگانگی تو و
برسالت من گواهی داده است و این دلیل عنایت او بوده است در مادهٔ امت تا فقرا بین
اغنیا را برکت آن قربان قبول کنند و فقرا را از ثواب قربانی ببرکت آن قربان بهره مند گردانند
چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این دو قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل
علیه السلام از حق تعالی سلام آورد و گفت حق تعالی میفرماید که نیست هیچ بنده از بندگان من از فقرا
امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا در استطاعت بودی از برای من قربانی کردی مگر آنکه او را

ثواب بعضا دو قربانی کرامت فرمایم واو را از دینی شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدانش کرامت کنم
این همه سعادت از برکت این قربانی که تو یکی که مبنی بر شفقت و عنایت درباره امت بتقدیم
رسانیدی **پنجم** قربان فضیلت و منفعت است آن قربان حاجیان و معتمران است و در
منا بعد از رمی جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات **ششم**
قربان محبت و رحمت است و آن قربان این امت در روز نحر و آن نتیجه رحمت است درباره این امت که
حیوانی فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن برکت متابعت خلیل است صلوات الله علیه که
اگر از برای وی فدا نفرستادی و او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت
بودی چون ذبح فرزند ارجمندش بفدای گوسفندی مبدل گشت عذاب برزخ دوزخ برین امت
بقربانی شاتی صلح افتاد کما قال علیه السلام ان الضحایا یمحو الخطایا و ان الضحایا ترفع البلایا
و الضحایا هی المطایا و الضحایا فداء المؤمنین من النار کفدا ابراهیم الذبیح من الذبح **هفتم** قربان
قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است در قیامت و آن قربان مرگ است چنانچه در حدیث آمده است
چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت
کبش املح یعنی قوچی خاکستری گون بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بیستانند و منادی
ندا کند که ای اهل بهشت و دوزخ این را می‌شناسید گویند بلی این مرگ است آنگاه او را در آنجا
ذبح کنند منادی ندا کند که ای اهل بهشت و دوزخ بعد ازین خلودیست بی موت یعنی هر کدام
در مقام خود تا ابد الآباد بمانید که حکمت بهشت اشتغال اهل بهشت را باین خطاب سروری حاصل
شود بنهایت و اهل دوزخ را غمی بغایت و ذلک قوله تعالی و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر
و هم فی غفلة و هم لا یؤمنون قال المفسرون اذ قضی الامر ذبح الموت و وقع اهل النار فی
الحسرة و الندامة و لا ینفعهم ذلک **هشتم** قربان کرامتست و آن اسمعیل صلوات الله و سلامه علیه
و آن از برای امتحان بود تا نقد خلت پدر و عیار صدق پسر بر محک قضا و قدر در نظر صرافان
بازار عشق و محبت ظاهر گردد و منشور انی اری فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح گردد
نهم قربان عشق محبت است و مبنای این قربان بر اشتیاق وصال و مشاهده ثبت چنانکه
مالک دینار گفت قدس الله روحه العزیز که در بادیه می‌رفتم جوانی دیدم که در زیر درختی نماز میکرد
و آن درخت را رطب بار بود مالک میگوید نزد وی رفتم چون جوان از نماز فارغ شد سلام کردم
بر وی جواب گفت آنگاه خرمایی چند از آن درخت باز کرد و بمن داد گفتم ای عزیز میخواهم با تو صحبت الزم
جوان گفت ای مالک با من مصاحبت نمی‌توانی کرد و از وی درگذشتم مالک میگوید روز منا بود
او را نزدیک مسجد خیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز فارغ شد گفت الهی قرب الناس قرابینهم و لا املک

الالفتی

الا نفسی فتقرب الیک بنفسی الهی همه مردم قربانها میکشند و من مالک هیچ چیز نیستم مگر تن خود
من نیز از برای تو قربان کنم انگشت اشارت بحلق خود کرد فی الحال بیفتاد و بمرد **بیت**
بدست دوست درین عید هر که قربان شد ∴ بکیش زنده دلان پای تا بسر جان شد ∴ چه عیدی
به ازین عاشق بلاکش را ∴ که پیش خنجر بران عشق قربان شد ∴ ز تیر گشتن خود دست و
پا زدم بسیار ∴ ولی بکوشش خود سرخ روی نتوان شد **دهم** تحقیق قربانی در الفنس قربان فانیان
حضرت عزت است سبحانه و تعالی که نفس اماره را در قربانگاه مخالفت هوا پرستی اوامر و نواهی ا
دو پای تصرف بر بندی بکارد قطع طمع سرانانیت او برداری آنگاه بدم نصیحت دردی دمی و او را
از پوست اماره گی بیرون آری و بتیغ مجاهدت شکم آز و شرهش را چاک کنی و مفاصل و مواصل
او را که با شیطان پیوسته است بخنجر مجاهدت بند از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی
و آب طهارت بر وی ریزی آنگاه هیزم محن در دیگدان بدن نهی و آتش فتن در وی زنی
و در زیر دیگ ریاضت بر افروزی و دیگ افکار اذکار را بر وی قرین کنی و از آن بجوش شوق و
ذوق پخته کنی و سرپوش خمول بر وی نهی و کفک هستی و عنود و هوا پرستی در حین جوشش هستی
از وی بر انداری و نمک محبت و زعفران مودت و پیاز نیاز و گرم گرم دارو و دارچینی و
مسکینی و نخود بیخودی با مشک و گلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی آنگاه نان ایمان را در تنور
احسان باتش عرفان بپزی و نمکدان دل را از نمک محبت پر سازی و سبزی طاعت و سرکه
بر خوان استطاعت مهیا کنی آنگاه از جلاب شراب ناب دیده در پیاله حدقه چاشنی پالوده
ترتیب کنی و به نشاسته ترک ما شا بسته آنرا بقوام آری آنگه بر غوان خوف و بوستان افروز رجا
و مغز نغز تجرید و خشخاش فلاس تفرید و گلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و بر طبق اخلاص
بر خوان اختصاص نهی آنگاه مهمانان واردات غیبی و صادران و واردان الهامات لاریبی را در
خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی را طعمه این مسافران عالم ربانی
گردانی اگر این معنی از معین مسکین توانی تلقی نمودن از آستانه فنای فی الله بصدر بارگاه بقا بالله
ترقی نمودن و بالله التوفیق **فصل چهاردهم در ذکر بنای کعبه و عظمها الله شرفها** بدانکه
خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین است ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة و از برای آنست که
مکه بام القری است و در تحقیق این سخن دو روایت است بنظر رسیده یکی آنکه علماء
تفسیر روح الله ارواحهم در تفسیر کلمه ص و القرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما
کرده اند که ص نام دریایی است که پیش از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و
و عرش مجید بجای کعبه بر سر آن آب ایستاده بود و کان عرشه علی الماء اشارت بآن است

وگویند چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند آبی که ملاقی بوش بود
بجهة اکرام عرش مقداری همراه او بجانب بالا برآمد حضرت جلال احدیت جل وعلا این معنی ارزانی
بسنبه داد و او را بر همه بقاع برگزید و زمین کعبه از وی بیرون آورد و بعد از آن آن زمین بگسترد
تا تمامی عرصهٔ زمین از خطهٔ وی بیرون گرفت و در روایتی آنست که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان
و زمین بود چون بنظر الهی جل وعلا بگداخت نصفی آتش و نصفی آب شد و بخار و کف وی مادهٔ خلقت
آسمان و زمین آمد چنانچه در محل خود مبین گشت القصه آن کف در ابتدا بر روی آن دریا بود
اینجا که اکنون خانهٔ کعبه است و از آنجا زمین بگستردند و در زمان آدم علیه السلام تلی سرخ بود
که فرشتگان علیهم الصلوات والسلام بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آن روز که
حق تعالی توبهٔ آدم را علیه السلام قبول نمود مأمور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه السلام
از سراندیب قصد زیارت آنجا کرد و چون ابطح رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند
و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو هزار سال باز ما اینجا همی حج میگذاردیم و اشتیاق قدوم تو می
بردیم تا تو نیز باین امر قیام نمایی و ابواب سعادت و مکرمت بروی خود بگشایی آدم علیه السلام
بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجا آورد و بسبب معرفت ذلت و موجب قبول توبه و انابت او
بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم علیه السلام فرستادند و در آن محل وضع نمودند تا آدم که
آرزومند صحبت ملائکه و شنیدن آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مایل باعمال و طاعات و عبادات
ایشان مأمور گشت تا برگرد آن خانه بر مثال فرشتگان برگرد عرش مجید طواف کند و احراز
ثواب ایشان نماید بیت المعمور خانهٔ بود از یکدانهٔ یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در مشرق
و دیگری در مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته بود هر قندیلی روشن تر
از آفتاب و ماه و حجر الاسود در آنجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی
آدم بود علیه السلام که بروی نشستی و در تیسیر ملکویه که آن از برای مسح دموع آدم علیه السلام
آب دیده خود از آن ستردی حق تعالی جبرئیل فرشته نصب نموده تا محافظت آن خانه و حجر الاسود
قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت الهی جل وعلا چنان نافذ گشته
بود که نظر هر که بر چیزی افتد که آن چیز از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت منظور بهشتی گردد و درین باب
اهل اشارت نکتهٔ گفته اند و آن آنست که نظر کاوان بر چیز بهشتی اگر افتد بهشتی میشوند چه گمان
می بری در حق بندهٔ مؤمن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد او آمده که شهد الله
انه لا اله الا هو تأمل نماید اگر او نیز اهل بهشت در رضا و لقا گردد چه عجب القصه چون آدم فوت شد
آن را باسمان بردند بعد از آن اولاد آدم علیه السلام برجای آن خانه خانهٔ دیگر بنا کردند و آن خانه

می بود

می بود تا زمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن بواسطهٔ طوفان آن خانه مختفی شد تا آن زمان که حضرت
تا آن زمان که حضرت ابراهیم علیه السلام بتعلیم حق تعالی آنرا بنا فرمود و در روایتی دیگر که آدم علیه السلام مأمور شد
بساختن آن خانه و فرشتگان مدد او میکردند و سنگ می آوردند و بر سنگی چندانکه سی مرد نتوانستی
برداشت و آدم علیه السلام آن خانه بدین طریقه استوار ساخت و با تمام رسانید با وگفتند که تو اول
آدمیانی و این اول خانه ایست که از برای آدمیان بنا شده ان اول بیت وضع للناس للذی
ببکة مبارکا نقلست که چون آدم علیه السلام از بنای آن خانه فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عاملی را
در خورد عمل مزدی کرامت فرمایند درین عمارت از خانه گرم هیچ مزدی نام زد من خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت
الهی آن مزد کدام است حق تعالی فرمود آنکه چون اولاد تو برین خانه طواف کنند ایشانرا بیامرزم و بر ایشان
ببخشایم گفت خداوندا ازین زیادت چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم هر کرا آرزوی طواف این خانه
در دل در آید و آمدن بدین مقام نتواند بجز تمنا و آرزوی دل او را بیامرزم و بدعای آیندگان
بروی ببخشایم و ببرکت دعای حاجیان مشتاق دیدار کعبه را از ثواب ناظران و زائران نصیب
گردانم و گناهان ایشان بیامرزم آدم گفت علیه السلام یا رب حسبی همینم بسنده است خداوندا
و نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت
مکه پیاده آمد و هر جا قدم مبارک او بر زمین آمد سبز و خرم شدی و در آنجا آبادانی پدید آمدی و
گویند بین الخطوتین او سه شبانروز راه بودی و بروایتی پنجاه فرسنگ و آن خانه مطاف آدم
علیه السلام و اولاد او می بود تا زمانی که طوفان نزدیک شد و نوح ملائکه بامر الهی نازل گشته حجر الاسود
و دیگر احجار که آدم و شیث علیهما الصلواة والسلام جهة عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند
از مواضع آنها قلع کرده در قرار بودیعت نهادند و بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال
تل سرخ بود و خلایق از اطراف و اکناف آفاق می آمدند و در حریم آن مکان محترم تعظیم و
تبجیل تقرب می نمودند و حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل وعلا عرض میکردند و علامت و
آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح میگشت و حال برین منوال جریان داشت تا
زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که ارادهٔ حضرت سبحانی جل وعلا دیگر باره بتجدید آن عمارت
متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند
برین معنی جبرئیل امین مأمور شد بهمراهی او از شام بمکه آمد که بدست یاری فرزند سعادتمند
اسمعیل علیه السلام خانهٔ کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق
و احتشام و فرح تمام بصوب مکهٔ شریفه از دیار شام احرام بست و میگفت
حال کعبه چنان می دواندم بنشاط   که خارهای مغیلان حریر می آید   و چون بعد از

قطع مسافت بجرم رسیده اسمعیل را علیه السلام در پایان کوهی دید نشسته تیری می تراشید پدر
رفیع الشان پسر عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید ابراهیم علیه السلام رغبت تمام در آن امر ظاهر
نمود و درمان چون آن خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطهٔ طوفان اختفا پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام
بتعلیم آن محتاج بود حق تعالی ابراهیم را علیه السلام تعلیم نمود و درین باب چند روایت ورود یافته بعضی گویند
حق تعالی ابری را فرستاد تا سایه انداخت آن مقدار که عرصهٔ خانه بود و آن ابر را گویند سری بود بر مثال
سر شیر و زبانی داشت که با ابراهیم علیه السلام سخن میگفت و او را گفت خانه را بهمین مقدار که سایه
انداخته ام بی زیاده و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که حق تعالی بآن ابر خطاب نمود که
ای ابر چون خلیل ما را ارشاد نمودی این عمل ترا ضایع نگردانیم روزی چند در هوای مکه توقف فرمای
تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه وسلم مبعوث گردد و سایهٔ قامت سرو آسای خود را از زمین
بردارد تو چتروار سایه بانی وی اختیار کن نکته ای درویش ابری که نشانهٔ از خانهای حضرت
خداوندی جل و علا بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیگرداند و او را تاج سلطان لعمرک
میگیرد دانه چه گمان می بری درباره ایمانی که بنده را برب البیت جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب
قیامت بر سر ارباب ندامت سایه بان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت سازند از کرم
دور نخواهد بود روایت دوم آنست که حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور
کرد و آنرا از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم مقدار آن زمین رفته که عرصهٔ بیت المعمور
بآن معلوم گشته بود بنا نمود پس خطاب آمد بآن باد که ای باد هم در نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این قبله
بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بی قدر در روز بدر دست بردی نماید قبضهٔ خاک شرف مساس کف کفایت
شناس آنحضرت دریابد باشد مددکاری در مجاری دیدهای کافران انباری و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی روایت سیم آنست که عنکبوتی را فرستاد تا باندازهٔ طول و عرض آن خانه از لعاب عجز آمیز خود
تا در روانی باز کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبلهٔ محمد بان تو بودی این رنج ترا ضایع نگردانیم
و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار صلی الله علیه وسلم گردانیم نکته ای درویش دل تو که چندین سال
پرده داری و لکن یعنی قلب العبد المؤمن کرده است اگر از لطایف و عواطف عندیت
انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب روایت چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام او را از
کیفیت حال و کمیت آن بقعهٔ عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم علیه السلام بمدد اسمعیل علیه السلام
و ارشاد جبرئیل صلوات الله وسلامه علیه بساختن کعبه مشغول گشتند اسمعیل سنگ و گل می آورد
و ابراهیم علیه السلام بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم از سنگ بالا بردن عاجز آمد
عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن برآمد تا باسانی بترفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش

براینجا

براینجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی امر واتخذوا من مقام ابراهیم
مصلّی درباره آن وارد شده بروایت آمده است که ملایکهٔ ملکوت در کشیدن سنگ با اسمعیل
علیه السلام موافقت می نمودند تا قواعد رفیعهٔ منیعه وش باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول
آن سعی مشکور مسألت نمودند و حق تعالی مقرون باجابت نموده و از آن در قرآن مجید خبر داد که
وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْرَاهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَاِسْمٰعِیلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ
بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات
بموقع ظهور می آید از رمی و سعی و قربان چنانچه حالا متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان
تعلیم نمود و در روایت است که چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت
علیه السلام سنگی نیکو بیار که نشانهٔ ارباب مناسک تواند بود سنگی بیاورد گفت ازین بهتر بیار رفت تا
سنگی ازان خوبتر پیدا کند کوه ابو قبیس آواز داد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است و حجر الاسود
که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود با ابراهیم علیه السلام تسلیم کرد تا بموضع
آن استوار نمود و در زهرة الریاض میگوید که کوه ابو قبیس از کوههای خراسان بود چون
اسمعیل علیه السلام طلب سنگی می نمود و نمی یافت چنانکه مناسب آن مقام باشد ابو قبیس بحق تعالی
بنالید و گفت مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا بخلیل تو سپارم اذن الهی وارد گشت ابو قبیس
دامن کشان می آمد تا در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت و ابراهیم را علیه السلام بر امانت
واقف گردانید تا او را در این رکن وضع نمود و بعد از آن خلیل را علیه السلام شفیع خود ساخت تا
از حق تعالی مسألت نموده او را در مکه بگذاشت و باز بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که در
روی زمین بوجود آمد ابو قبیس بود کذا فی زهرة الریاض و ابراهیم را علیه السلام امر آمده بود که کعبه را
از پنج کوه بنا کن طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و این کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بود اما
بمعاونت ملایکه سنگ از آن کوهها بمکه می آمد تا بنای کعبه از آن حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه
از آن پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نماز روی بآنجا می آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز را
ثواب آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر را و کعبه ایست عالم باطن را چنانچه
ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبهٔ باطن که دین اسلام است بر پنج پایه بنی الاسلام علی خمس بنا کرده اند
تا بدانی که کمال و استحکام کعبه چنانچه از آن پنج کوه است کمال دین و استحکام یقین برین پنج
مسلمانی است و بعضی گویند هر یک ازین پنج کوه بشرفی و دولتی مخصوص بوده اند چنانچه بعضی از آنها
بنص کلام ثابت گشته اما کوه جودی بتشریف کشتی نوح علیه السلام مشرف بود کما قال الله تعالی
وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِیِّ و اما طور سینا بتشریف موسی علیه السلام اختصاص داشت کما قال الله تعالی

اتش من جانب الطور نارا اما طور زیتا بقیم باری جل وعلا مشرف گشته بود کما قال الله تعالی والتین والزیتون
این سه کوه منصوص است واما نزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مقدر است وکوه حرا کوه سراندیب است
مقام ادم علیه السلام القصه بعد از انکه کعبه تمام شد ابراهیم واسمعیل بطواف بیت الله قیام نموده مناسک
حج بجا آوردند وابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعهٔ شریفه باسمعیل علیه السلام مفوض وتفویض داشت در
حفظ وی وصیتهای کلی نموده وهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بسر کوه عرفات رفته
بجانب شام نظر کرد وبعد از آن اطراف مکه را ملاحظه نمود خاطر مبارکش بر اسمعیل واولاد او وامجاد وی
که بعد از و باشند بدرد آمد چه آن ناحیه بغایت خشک وبی آب وپر سنگ وریگ بود ووادیهای اولی آب و
بی گیاه ومظلم وسیاه وزمین شام را بلطایف اشجار وظرایف اثمار وطیب هوا وعذوبت آب وکثرت اصناف
بنی آدم مملو ومشحون دیده بود حضرت ابراهیم را علیه السلام از مشاهدهٔ این حالات رقت تمام دست داد ودست
نیاز بجناب خداوندی جل وعلا بکشاد ودر رفاهیت حال اسمعیل علیه السلام وذریت وی مسالت نمود چون از
دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست که پای مبارک در رکاب درارد باز وحی الهی جل وعلا نازل شد
گرای ابراهیم اهل عالم را بطواف وزیارت این خانه دعوت کن واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای
این خانه بتو منسوبست شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد
خطاب آمد که از تو ندا کردن واز ما بسمع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت
نمود وگویند مقام ابراهیم بشرف قدم آنحضرت بزرگ میشد تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت
اول روی بجانب ولایت یمن کرد آواز بلند کرده ندا نمود که یا ایها الناس الا ان ربکم بنی بیتا
وامرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه وتعالی از محض فضل وکرم خویش برای شما خانه بنا نهاده
وشما را بطواف وزیارت آن میخواند امر الهی را جل وعلا بسرعت اجابت نمایید تا حج شما مقبول ومبرور وسعی
شما مشکور وجرایم شما مغفور گردد وبعد از آن روی مبارک بجانب مشرق وسایر اقطار آفاق
آورده ندا درداد که حق تعالی آواز او را در یمین ویسار وقدام وخلف در ربع مسکون منتشر گردانید تا همه
خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند وبروایت ابن عباس رضی الله عنهما از آنکه در عالم موجود
بودند وانها آنکه در اصلاب آبا وارحام امهات استقرار داشتند طایفهٔ جواب داده که بآن
سعادت عظمی وموهبت کبری فایز خواسته اند تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گشت
یکبار جواب داد وانکه دوبار دوبار علی هذا چون حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه از دعوت عالمیان بآن بقعهٔ
شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکهٔ مکرمه خلیفه ساخت وخود بدیار شام مراجعت
نمود وسال دیگر وسال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام وساره خاتون واسحاق علیهما السلام
بمکه می آمد وعهد ملاقات باسمعیل علیه السلام تازه میداشت وحج گذارده بخدمت والدین مراجعت مینمود

چون از

چون از عمر ساره صد وبیست هفت سال وبقولی صد وسی سال برآمد طایر روح پرفتوحش بجانب
گلشن سرای قدس طیران نمود مزرعهٔ جیرون که از املاک ابراهیم بود علیه السلام بهر فن او اختصاص یافت

فصل یازدهم فی اللطایف والاشارات والحقایق فی بناء البیت وحججه اللطیفة الاولی اهل اشارت
میگویند که کعبه را چون بجناب خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که آنرا نیز چون سایر بیوت از سنگ و
گل ساختند چرا از نقره وجواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که خدای تعالی او را عزیز گرداند نه آنکه
درمیان مردم او را عزیز خوانند نمی بینی که آدم که خلیفهٔ حضرت او بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین وبر تخت کرامتش بنشاند ولقد کرمنا بنی آدم تا آن خاک وجودش از نور پاک
درگذشت وملائکهٔ نورانی جبلت را بسجدهٔ این خاک ظلمانی نهاد دلالت نمود تا همه دانند که اعتبار
نه صورت راست بلکه سیرت وحقیقت راست **مص** حاجیان را کی بود برگرد سنگ گل طواف ::
بلکه میجویند دیدار از در ودیوار دوست **لطیفه** حکمت چه بود که بنای کعبهٔ محترم در جبال بادیهٔ
سنگلاخ بی درخت وشاخ خشک بی آب پر تف وتاب مقرر گشت ودر بعضی مواضع که باب وهوا
ورياض وحیاض وسبزه وگل وریحان وسنبل آراسته بود تعیین نیافت ظاهرا تا اخلاص زایران
بآن محقق گردد که جماعتی کالیده موبان لبیک گویان از اطراف وجوانب ترک اماکن ومآرب نموده
وزن وفرزند وخویش وپیوند وداع کرده واز منازل واوطان براحل کوه وبیابان انتقال نموده
بهوس دار وزن روبدین جانب آورده اند بلکه بتمامی همت وهمگی نهمت رضای دوست بوده ونزهت نفس
وتمتعات او بتمام از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پارها از آن صحرا در نظر کیمیا سیمای
ایشان عقیق یمنی ولعل بدخشانی نموده واز هر خاری از مغیلان آن بیابان در دیدهٔ اعتبار این
صاحب نظران گلدستهٔ ریحانی شکفته **مص** بیا وبنگر اگر چشم خود بین داری :: که سنگ
ریزهٔ بطحا عقیق ومرجان است **لطیفه** اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را با نفس
وتمتعات او قرار گرفتن مسلم نیست اگر قصد خدا ونه خانه کند زیرا با مقصود نفس ونصیب هوا و
هوس بودن کی مسلم گردد وبی احرام باطن توجه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه ازاری از نیاز
وزاری بربندی ورداء از وفا وبردباری بر دوش افگنی ودر عالم عشق لبیک گویان روی به
بیابان وفا نیت آری واز سر درد بر شهرهٔ واحد ذوالجلال ذکره واین ولوله آغاز کنی **مص**
ای قوم بحج رفته کجایید کجایید :: معشوق همینجاست بیایید بیایید :: معشوق تو همسایه ودیوار بدیوار
در بادیه سرگشته شما درچه هوایید :: گر قصد شما دیدن آن کعبهٔ جان است :: اول رخ آیینه بصیقل بزدایید
لطیفه ابراهیم واسمعیل را علیهما الصلوة والسلام از برای من خانه بنا کنید بواد غیر ذی
زرع از یک طرف وی تری بی غایت واز یکطرف دیگر کجی بی نهایت وطراز اوراز بیت الله

بر آستین اکرام او کشید و نظاره کنید تا عشقبازی عاشقان ما ببینید مشتی پیک هزار و سنگ
برهم نهاده و از بادیه چون خار سدی در پیش وی بسته وصد هزار اعرابی بی رحم را در راه نشانده
و آتش عشق عاشقان را هر روز تیزتر گردانیده لاوحدی قدس سره بیت بکوش و روی
مگردان زجور یار کشی ∴ مگر مراد دل خویش در کنار کشی ∴ بهر صفت که میسر شود بکن جهدی ∴ که
خویش را بسر کوی آن نگار کشی ∴ زجاه و حشمت دنیا و گرچه میطلبی ∴ سعادت تو همین بس که
جور یار کشی ∴ چو اختیار دلت عشق روی دلدار یست ∴ ضرورت است که جورش باختیار کشی
اگرچه عمر این مراد خواهی یافت مر روا بود که همه عمر انتظار کشی ∴ چو اوحدی دلت ار با کلاست حیف
مدار زبهر خاطر گل گر جفای خوار کشی لطیفه حضرت عزت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد
و در باطن کعبه اساس نهاد دلها بر سینها بر مثال کعبه است آن کعبه را احجار است این کعبه را اسرار است
آن کعبه مطاف اصناف خلایق است این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبلهٔ خلق است
این کعبه قبلهٔ حق است آن کعبه بنای ابراهیم است این کعبه بناء لطف کریم است آنجا عرفات است
اینجا عرفات است آن جا مروه و صفاست اینجا مروت و صفاست آنجا مقام خلیل است اینجا
مقام لطف جلیل است آنجا چشمهٔ زمزم است و اینجا اقداح افراح دمادم است آنجا رکن
یمانی است اینجا کنوز معانیست آنجا حجر الاسود است اینجا در سویدای سر اسرار موبد است
آنجا مزدلفه و مناست اینجا الفت و قربت و اصطفاست این چنین کعبهٔ مقدسه که در ولایت
سینهٔ دوستان ساخته و پرداخته در جنت المأوی و فردوس اعلی بنا شد آن بهشت که بهشتش
میخوانی خوش چمن خرمن این بهشت است چراکه آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت باغ نظرگاه
و تماشاگاه پادشاه تست آن بهشت از رشحهٔ این بهشت بالیده بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت
نالیده آن بهشت را جنان خوانند و این بهشت را جنان خوانند چه آن بهشت بحقیقت است که
کوتاه و بالاست چه بهشت دل منصب است که منظر حق تعالی است آن بهشت که بر آسمانست
بنیاد آن برابد ساخته و این بهشت که در درون انسان است سایه بر ازل انداخته اگر اینجا
حور و قصور نه بینی آنجا هم نه بینی اگر اینجا شراب طهور ننوشی آنجا هم ننوشی اگر اینجا جمال حق تعالی
نه بینی آنجا هم نه بینی بیت اندر آینهٔ دل حسن و جمالی دیدم ∴ همچو خورشید که در آب زلالی دیدم ∴
خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست ∴ با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم ∴ من اگر
واله و مدهوش شوم معذورم ∴ که در آینه عجب حسن و جمالی دیدم لطیفه ای درویش در
خواندن بندگان بحج ابراهیم را علیه السلام خطاب آمد که دعوت بندگان کن و اهل ملت را بطلب
و در وقت خواندن بندگان ببهشت هیچکس را امر نکرد و خود بندگان خود را ببهشت خواند که والله یدعوا

الی دار السلام زیرا که رفتن بکعبه امر شاقی بود و آن بلده را شجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را
علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راحت بر راحت و لذتی بر لذت بود و هیچ تعبی و نصبی
نی لاجرم خود خواند و باکویم کعبه در دنیی است و در دنیی خطاب بی واسطه بر بندگان کی میرسید
و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطاب بی واسطه خواهد بودن و دیگر آنست که پادشاه
بندگان را چون از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود نمیخواند که معنی بتوهم احتیاج پادشاه
شود ملازمی را گویند تا بخواند ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ اما چون
وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی
ای درویش بکعبه خواندن از برای ادای خدمت بود از آن حواله با براهیم کرد علیه السلام وَأَذِّنْ
فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ و ببهشت خواندن از برای جزای عمل و عطای لم یزل بود لاجرم بخودی خود
مقصدی آن شد وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم بود علیه السلام
پس حاجیان در تلبیه لبیک یا خلیل الله گفتی اللهم لبیک بچه تأویل میگویند جواب آنست که
هرچند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهرا و لیکن حق تعالی خواند باطنا فرفعوا الواسطة واجابوا الحق
سبحانه بیت هرچند نیاید ز تو در گوش ندایم ∴ لبیک زنان من بسر کوی توآیم ∴ نشنیدم
از آن قافله گر بانگ درایی ∴ من نوحه زنان بر سر کوی تو درآیم لطیفه اشارت فی ذکر شیء
من حقایق الحج فی الانفس ای قرار گرفته در شرف انسانیت و ای مقیم سرای طبیعت حیوانیت
ای محروم از کعبهٔ وصال بتوطن در منازل لهو بهیمی تا چند معتکف زاویهٔ فی ظلالک القدیم
تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم در آری و بزخرفات
نعیم دنیی در جوال غرور شیطان درآیی از سر هوا و هوس برخیزد و در دامن جد و جهد درآویزد
این بندها را درهم شکند زن و فرزند را وداع کن و خان و مان را بر هم زن روی از همه گردانیده
بصدق توجه و جهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه و از عقیدهٔ پاک صدای
انی ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و با حرام
گاه دل باب انابت غسلی برآر و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و بعرفات
معرفت درآی و بجبل الرحمة عنایت برآی و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام
عزت درآی و از آنجا بمنای تمنا منای روحانی ترقی نمای و نفس بهیمی را در آن محرقربان کن
آنگاه روی بکعبهٔ وصال آر که دع نفسک وتعال و چون بکعبهٔ مراد رسیدی طواف کن
یعنی گردا گرد و با حجر الاسود که دل تست و یمین الله است که الحجر یمین الله لا بل القلب بین
اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم ای یعنی مقام روحانیت

خلت وانج دو رکعت تحیت بمقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بندگی ما از سر اضطرار عشق کن پس بدر کعبهٔ وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بخود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی آنگاه حقیقت و من دخله کان آمنا بدان **رباعی** ای دل بیدل تیز و آن دلبر رو ٭ در باز که وصال او بی سر رو ٭ پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش ٭ خود را بدرش بمان و دانگه در رو

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم علیه السلام و کیفیت وفات او

بدانکه خصایص حضرت ابراهیم علیه السلام آنچه در کتب ایراد کرده اند هفده است اول خلت است یعنی محبتی که در خلال قلب شیء باشد و خلیل کسی است که در مرتبهٔ محبوبی باشد و با کمال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قل رب زدنی علما شتافته و سبب خلت ابراهیم از پیش گذشت **خصیصهٔ دویم** ضیافت است و او ضیافت فقرا نمودی و گویند هرگز تنها طعام نخوردی نقلست که روزی در طلب مهمان بود تا بوی طعام خورد بیرون رفته بود بعد از طلب بسیار به پیری رسید چون بخانه اش برد تفحص احوال او نمود پیر را از دین بیگانه یافت او را بملت حنیفی هرچند دلالت بیش فرمود پیر در امتناع بیش افزوده و هر چه از سنن مرضیهٔ آنحضرت مثل قلم اظفار و قصر شوارب از پیر استدعا کلی نمود پیر ابا نمود القصه پیر از همه اوامر و نواهی و تکلیفات ابراهیم علیه السلام ملول خاطر و طعام ناخورده از خوان خلیل برخواسته و خلیل نیز صلوات الله علیه بجهة بی اهتمامی بنسبت بکفار در مراعات خاطر پیر اهتمام ننمود بعد از آنکه پیر گبر از نظر خلیل صلوات الله علیه غایب گشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا ورود یافته که ای ابراهیم ما این پیر گبر را چندین سال است که با وجود کفر و تمرد روزی او از خوان کرم خویش چاشت و شام کشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله بتو شده از خانه اش گرسنه و محروم فرستادی ابراهیم علیه الصلواة والسلام بتجسس تمام از عقب پیر بیرون دویده او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردد پیر از بی التفاتی اول و اهتمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب الهی جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از مشاهدهٔ کرم الهی و ملاحظهٔ این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و رقت تمام نموده تعجب کنان میگفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل عرض ایمان کن که خدایی همچنین را ترک کردن دیگر نشاید ملت حنیف اختیار فرمود و یکی از مومنان مخلص گشت **رباعی** هر دل که بنور خود منور داری ٭ چون شمع گرش بتیغ سر برداری ٭ نومید ز رحمت نخواهد گشتن ٭ زینسان که نظر بسوی کافر داری

قصهٔ افطار دیگر درین باب بشنو در زهرة الریاض آورده است که روزی ابراهیم علیه السلام روزه میداشت چون وقت افطار رسید چندانکه مهمان طلبید تا بوی افطار کند نیافت

آن شب

آن شب افطار نفرمود و روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد آن شب نیز مهمان نرسید روز دیگر برین منوال گذشت شام سیم مهمانی رسید تا بوی افطار فرمود **قصهٔ افطار ابراهیم علیه السلام** بخاطر عاطرش خطور کرد که سه شبانه روز افطار نکرده ام و درین عبادت متفردم ممکن که در میان عباد متوحد باشم حق تعالی این خطرهٔ قلبی از آن حضرت دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس رو چون بآنجا رسید مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نموده ما شبانگاه با وی بنماز بگذرانید چون شب شد فرمود که امشب مهمان توام آن عزیز گفت الحمد لله که مهمان من در وقت افطار من تشریف آورد ابراهیم علیه السلام پرسید که ای برادر چند گاه افطار میفرمایی گفت هر سه روز یکبار افطار میکنم حضرت ابراهیم علیه السلام از آن خطره که در دل گذشته بود پشیمان شد و بغایت حیا بروی مستولی گشت از آن عابد سوال فرمود که از عابد تر دیگری باشد گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابد تر او وست بزیارت وی مبادرت نمودم او را نیز در نماز یافتم چون وقت افطار شد ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب میخواهم با تو مهمان باشم عابد گفت الحمد لله که مهمان من در حین افطار بمن رسید ابراهیم از کیفیت افطار او استفسار نمود گفت در هر هفت شبانه روز یکبار افطار میکنم ابراهیم را علیه السلام تعجب بیفزود و شرم بسیاری بجانب پروردگاری جل و علا زیادت گشت در وقت افطار بود که آهوبرهٔ بنزد آن عابد آمد عابد با وی خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو مشوی کرد فی الحال آن آهوبره به تیغ غیبی مذبوح و باتش کرامت بریان شده بنظر ایشان یعنی بریان بر طبق اخلاص حاضر گشت هر دو از آن طعام افطار نمودند بعد از آن خطاب کرد که یا غزال قم باذن الله بالفور آهوبرهٔ بریان سالم برخواست که یکموی بر اندام او نقصان نپذیرفته بود ابراهیم علیه السلام از وی سوال فرمود که ای مویّد بتاییدات الهی و ای قایم بحقوق عبادات گمانی هیچ کس در دنیا از خود عابد تر دانی و مجاهد تر شناسی آن عابد بموضعی در طریق شام ابراهیم را علیه السلام دلالت فرمود چون بدان موضع رسید زمینی دید بغایت هموار و پاک ابراهیم علیه السلام را بخاطر مبارک گذشت که اینجا اگر آبی بودی طهارت فرمودی و بنماز و خدمت الهی توجه نمودی فی الحال در آن زمین حضرت جلال احدیت جل ذکره حیهٔ پدید آورد تا دم بر زمین زد جوی آبی در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مار با ابراهیم علیه السلام بعد از سلام بکلام مبادرت جست گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا فرمان داد تا از برای تو این خدمتکاری بتقدیم رسانم اکنون مرا بکجا دلالت میفرمایی ابراهیم علیه السلام اشارت فرمود که از آب فرات بگذر و بآن جانب رو و آن مار بفرمان خلیل مبادرت نمود ابراهیم علیه السلام طهارت فرمود

تا غاز بگذارد و از انجا بشام استقبال نمود وحی الهی در رسید که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلق
نزد من فاما محمد صلی الله علیه وسلم از تو اکرم است نزد من ترا بکوه لبنان می باید رفت نزد
من کرامتی که بنده ای از مخصوصان ما برسی ابراهیم علیه السلام بکوه لبنان آمد مردی رسید
طویل القامت چنانچه قد وی کویند پانصد گز بود بروی سلام داد و بجواب سلام وی
اختصاص یافت بعد ازان نام وی پرسید گفت انا عبد الله هوذی بن بدی بن سام بن نوح
او نیز نام ابراهیم علیه السلام پرسید جواب شنید و نمود من بنده ام از بندگان حضرت خدای
بزیارت تو آمده ام هوذی گفت الحمد لله که در حین افطار من رسیدی ابراهیم علیه السلام از
روزه و افطار او پرسید هوذی گفت هر نو روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب نمود
هوذی رو بجانب آسمان کرد گفت هذا و نه امهانی رسیده است از برای من مایده از آسمان
بفرست تا باکرام ضیف خود قایم فی الحال مایده از آسمان فرود آمد میان آن از زبرجد
و شرفهای وی از لولو سفید و پایهای آن از یاقوت سرخ بروی چهار کرده نهاده و بجانب دیگر
بره بریان ترتیب داده و دیگر ظروف از زر و نقره در انها میوه های جنت چیده و سه کاسه کوچک
در یکی عسل ممزوج بز عسل و در دیگری خردل و در دیگری خل و دستارچه بر روی این خوان
پوشیده یک روی آن سبز و دیگری سفید ازین طعام افطار نمودند و از شربها آن شرب
نمودند بعد ازان ابراهیم علیه السلام از وی سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب
بود میخواهم که بدانم تا منزل و ماوای تو کجاست گفت در میان آب ابراهیم علیه السلام گفت میخواهم
ببینم گفت طریق آن بر روی آب است گفت با تو همراهی کنم گفت قعر آن دریا بغایت دور است چنانکه
نوح علیه السلام کشتی میتراشید تیشه از دست وی دران دریا افتاد و مدت هزار سال بقعر آن
دریا نرسیده ابراهیم علیه السلام گفت شاید بمعاونت الهی مرور بران دریا بمتابعت تو میسر گردد
هوذی گفت که در میان کوه یعنی لبنان غاریست و دران غار لبوه ایست یعنی شیر بیست و بادی
دو شیر بچه اند و آن شیر بغایت بزرگست چنانچه از گردن تا بدم او پانصد گز و ازین سرین تا بدان
سرین دویست گز و از زمین تا بشکم وی سیصد گز دهان وی بر مثال وادی ایست و دندانهای او
چون ستونها و چشمهای او چون دو اخگر آتش و بانگی میکند که از صلابت و هیبت آن زمین می لرزد
اگر چنانچه آن شیر را به بینی و نترسی و آواز او بشنوی و نلرزی ازان دریا با من عبور توانی نمود ابراهیم
علیه السلام فرمود که مقام آن شیر بمن بنمای بنشان هوذی ابراهیم علیه السلام با آن در آمد چون
آواز در آمدن بگوش شیر رسید بانگی زد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید حضرت ابراهیم
علیه السلام بانگ بان شیر زد و گفت ای لبوه خاموش باش والا ترا بعصای خود بزنم بر تو

و برسل

و برسل تو نوزین کنم آن شیر با ابراهیم علیه السلام بتکلم در آمد و گفت یا ابراهیم تو از ان بزرگتری که
از من متاذی گردی و تواضع نموده ابراهیم را علیه السلام بگذرانید ابراهیم علیه السلام بسلامت
پیش هوذی آمد هوذی گفت اکنون دانستم که با من دران دریا عبور می توانی نمود دست
ابراهیم را بگرفت و قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل هوذی برسیدند ابراهیم علیه السلام دران منزل
کاسه دید و کهنه بوریایی و عصایی شکسته و لبس ابراهیم گفت علیه السلام متاع خانه ات همین است
گفت بلی پرسید که ازینها چه میکنی گفت ازین کاسه آب بر میدارم و وضو میسازم و می آشامم
و سر و لحیه می شویم و برین بوریا نماز میگذارم و تکیه میکنم و این عصا را بزمین فرو میبرم تا
ازان میوه بیرون می آید و بان در وقت حاجت افطار میکنم ابراهیم علیه السلام گفت این
معنی عجب است میخواهم ببینم سنگی آنجا حاضر بود آن عصا بران سنگ زد چنانکه انگشت در
خمیر رود آن عصا دران سنگ نشست و یکبار از اطراف و جوانب عصا چهار شاخ بیرون آمد
از یک شاخ خرمای تر و از دیگری انگور و از دیگری انجیر و از دیگری انار ازین میوه ها خوردند چنانکه
سیر گشتند باز آن عصا را از سنگ برکشید بر هیئت اولی باز گشت ابراهیم علیه السلام گفت یا ولی الله
ترا با تو حاجت میخواهم بتقدیم رسانی گفت چه حاجت داری گفت در حق من دعا کن تا حق تعالی مرا
ببرکت دعای تو قبول فرماید گفت در حق من این گمان مبر که نزد حضرت او دعای من مستجاب بود.
چهل سال است که از وی حاجتی طلبیده ام هنوز میسر نگشته است ابراهیم علیه السلام پرسید که
آن حاجت چه بوده است گفت از حضرت او مسالت نمودم که مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود
صلوات الله علیه مشرف گرداند ابراهیم علیه السلام پرسید که تو ابراهیم را از کجا شناختی
تا ملاقات او از حق تعالی مسالت نمودی گفت روزی بر کنار دریایی میگذشتم جوانی دیدم بغایت
خوب صورت و مرا در اد گیسوی بود که بهتی گاه او میرسید و او ندا میکرد که خداوندا مرا بدیدار
ابراهیم خلیل خود بزودی مشرف گردان من پرسیدم ازان جوان که تو کیستی گفت اسمعیل
ابن ابراهیم و بغایت مشتاق دیدار پدر کریم من ازان روز باز ملاقات ابراهیم مسالت نمودم
و تا باکنون مدت چهل سال است که هنوز اثر اجابت آن دعا ندیده ام ابراهیم علیه السلام فرمود
که ای هوذی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعای تو مشرف باجابت رسیده هوذی
ازین معنی بغایت خوش وقت شد و ابراهیم را علیه السلام در کنار گرفت محبت تمام و اشتیاق
مالا کلام اظهار نمود هر دو در گریه در آمدند و اول اعتناق آن بود که در میان دوستان
تحقق پذیرفت بعد ازان ابراهیم گفت علیه السلام که مرا نیز تمنای دیدار اسمعیل که بیان حال کرد

میخواهم که استدعا نمایی تا راه را بر من مطوی سازد تا بزودی دیدار آن فرزند ارجمند ببینم و بمراد دل ساعتی با وی نشینم هود دعا نمود حق تعالی راه را چنان نزدیک ساخت همانجا که نشسته بود آواز اسمعیل را شنید و اسمعیل نیز آواز ابراهیم علیه السلام شنید و همان ساعت بیکدیگر رسیدند و اعتناق نمودند و اظهار اشتیاق کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیده ایشان تر شد و گیاه رستن گرفت

حبذا یوم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد ⁂ آرزومند نگاری بکناری برسد
قیمت تنسناسد مگر آن مرغ اسیر ⁂ که خزان دیده بود پس بهاری برسد

نقل دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمان داری در خانه اش طعام نماند و محتاجان روی بوی داشتند و دوستی داشت در مصر غلامان خود را با شتران بآن دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد موجل تا بوقت ادراک محصول چون بنزد وی آمدند آن مرد گفت میترسم که پیش از ادراک بآن محتاج شوم و شتران خالی باز فرستاد غلامان گفتند که مدتیست تا از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظر اند که طعام خواهیم آورد و اکنون شتران بی بار بشهر اندر آییم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس جوالها را پر ریگ کردند و شتران بار کرده بشهر اندر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان بنزد ابراهیم علیه السلام آمد و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام ملول خاطر بخانه اندر آمد و سر در عبا درکشید بخواب رفت کنیزکان بدستور موعود بر سر بارها رفتند و یکی سر گشادند آرد سفید پخته بیرون آوردند و نان بختند و بنزد ابراهیم علیه السلام بردند چون رایحه نان بمشام خلیل الرحمن صلوات الله علیه رسید پرسید که این آرد از کجا ست گفتند از نزد خلیل مصری رسیده دانست که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد جلیل سماویست سبحانه و تعالی

اما خصایص دیگر که بحضرت ابراهیم علیه السلام مخصوص بود یکی قص شاربست و دیگری قلم الظفار و دیگری نتف الابط و دیگری موی سر و دیگری استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگری مسواک و مضمضه و استنجا باب اول کسی که باین امور قیام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسی که موی سفید در محاسن خود دید هم حضرت ابراهیم بود صلوات الله علیه و پیش از وی موی روی هیچکس سفید نمی شد چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که باین مخصوص گشته ام خطاب آمد که این وقار است ابراهیم علیه السلام گفت رب زدنی وقارا و بروایتی اکه گفت الحمد لله بیض الوقار و بروایت فردوس اخبار آنکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت فرمود که اول کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوند جل و علا ابراهیم بود صلوات الله و سلامه علیه روایت دیگر چون موی سفید در محاسن خود دید گفت

خداوندا

خداوندا هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک خدا این تشویه است که خلیل خود را بآن مبتلا کرده ای حق تعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش وقار و رزانت است و این نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که این خلعت بنپوشانم هیچ آفریده را که وی گواهی دهد بیکانگی من مگر اینکه شرم دارم او را باتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم گفت علیه السلام یارب زدنی وقارا چون صباح برخواست تمامی سر مبارکش بر مثال ثغامه سفید گشته و ثغامه گیاهی است که در کوه شکوفه او بغایت سفید است و روایت دیگر آنکه در سبب سفیدی شعر آنحضرت که چون کبر سن عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده بود حق تعالی اسحق را با وی کرامت فرمود علیهما السلام بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میکفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره کودکی بوزنه ی برداشته اند و میگویند که فرزند صلبی ماست حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت اسحق را چنان شبیه گردانید که چون محاسن پدید آورد از حضرت ابراهیم امتیازش نبود حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت اسحق را علیه السلام محاسن حضرت ابراهیم را سفید گردانید تا با آنحضرت اسحق بدین سبب ممتاز گردد و دیگر اول کسی که ختنه کرد حضرت ابراهیم بود چنانچه در حدیث وارد است ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنه بعضی گفته اند قدوم موضعی است در شام و شیخ بن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث وارد است که چون امر بختان آمد حضرت ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از آن الم بسیار بآنحضرت لاحق گشت تا حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش از آنکه مامور شوی بالت آن باین عمل قیام نمودی حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و دیگر اول کسی که نعلین و سراویل پوشید حضرت ابراهیم بود علیه السلام و در عرایس امام ثعلبی رحمه الله آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلق نزد منی چون سجود میکنی می باید که زمین عورت ترا نه بیند پس حضرت ابراهیم علیه السلام ترتیب سراویل نمود و دیگر اول کسی که در غنیمت را قسمت کرد و اول کسی که در راه خدای تعالی هجرت نمود او بود و اول کسی که در قیامت حله پوشانند هم آنحضرت بود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم و این عطیه از جهت آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتش انداختند جبر آن نقصان باین بشارت فرموده و دیگر مقام او را قبله خلایق گردانیدند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و او را امام مردم گردانیدند انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیا والمرسلین بمتابعت وی فرمودند ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا و دیگر خصلت بعد هم آنکه

بیست صحیفه بر وی نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال و مواعظ بود و از جمله آن بیست
پنج نصیحت درین نسخه ایراد کرده ایم **نصیحت اول** کعب احبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف حضرت
ابراهیم است که مهلاً مهلاً یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم
والحسود مغموم والدنیا لا تدوم والرازق هو الحی القیوم **نصیحت دوم** ای پسر آدم بدرستی
که من خشنودم از تو بنماز و خدمت روز بروز تو نیز از من راضی باش برزق روز بروز
نصیحت سیم ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری
نصیحت چهارم ای پسر آدم شکرگذاری کن کسی را که درباره تو انعامی فرموده و انعام کن در
حق آنکه شکرگذاری تو نموده **نصیحت چهارم** ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیای فانی کردی
پس طلب آخرت کی خواهی کرد **نصیحت پنجم** ای پسر آدم بدرستی که آفریده ام از برای چشمهای تو
پوششی که عبارت از پلک است تا چیزی چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را
از آن بپوشانی و همچنین از برای دهان تو طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی
ناگفتنی باشد از آن لب ببندی **نصیحت ششم** ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند
بطول امل و آرزوی عقبی برند بتقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود فاما عمل ایشان
مطابق منافقان باشد که اگر عطایی یابند قناعت نکنند و اگر مراد ایشان باز دارند صبر نکنند
پس اگر چنانچه معامله ایست برین منوال گذرد به آنکه ترا ببلایی گرفتار گردانم که همه عالمیان
از تو بجز به بر دارند **نصیحت هفتم** ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود میدارد
سوگند بعزت من که ترا برای تو دوست میدارم زنهار که خود را از من بشامت بخل
دور نیندازی **نصیحت هشتم** ای پسر آدم در گردن تو دو مخلات آویخته ام یعنی دو توبره در یکی
عیوب تو و در دیگری عیوب مردم تو همواره چشم از عیوب خود بر دوخته و چشم بر عیوب
خلایق انداخته این نه از انصافست **نصیحت نهم** ای پسر آدم ~~اگر منت تو~~ هر که کلمه لا اله
الا الله بگوید بهشت مگر کسی که بآن عمل چند جمع کند یکی آن که تواضع نماید در درگاه من و عمر خود بگذراند بیاد من
و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من غریبان را در جوار خود جای دهد و با فقیران مواسات
کند و بر یتیمان رحم نماید از برای رضای من **نصیحت دهم** ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی
یابی و یا در بدن بیماری مشاهده کنی و یا در اموال خود نقصان فهم کنی و در روزی خود حرمانی
مطالعه نمایی بدانکه از شامت سخن مالا یعنی است که بآن تکلم نموده **نصیحت یازدهم** ای پسر آدم
اگر تو بهشت را دوست میداری خدای جل و علا طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بانچه
دوست منست یعنی تا دارم ترا بآنچه دوست تست یعنی در بهشت اگر چه تو مکروه میداری دوزخ را

خدای تو مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان را تا من نگاه دارم ترا
از مکروه تو یعنی نیران **نصیحت سیزدهم** ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمای تا مرا بشناسی
و گرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل گردی
نصیحت چهاردهم مسکین ای پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کند که از برای دنیا
میکند خداوند سبحانه و تعالی او را بحساب در بهشت درآرد و اگر قناعت کند بآنچه حضرت حق
سبحانه و تعالی بوی کرم نموده او را از کل خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را
خالص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد **نصیحت پانزدهم** ای پسر آدم هر چه داری
از محتاجان باز مگیر تا من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرامی دار مهمان مرا چنانچه من
گرامی میدارم مهمان ترا حضرت ابراهیم گفت علیه السلام خداوندا مهمان تو کیست تا او را گرامی
دارم وحی آمد که هر فقیری حقیری که نزد تو آید بدانکه مهمان من اوست **نصیحت شانزدهم** ای پسر آدم
همه شما خطاکارانید و من همه غفران بازگرد و توبه کن تا هر چه کرده بیامرزم و باک ندارم
نصیحت هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن که چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود
در وقتی که غضب من ظهور کند **نصیحت هژدهم** ای پسر آدم هر که از من راضی شود بقلیلی
از رزق من نیز راضی شوم از و بقلیلی از عمل **نصیحت نوزدهم** ای پسر آدم سه چیز است
یکی خاصه از آن من و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان من و تو آنکه خاصه منست روح است
در بدن و آنکه خاصه تست و آنچه میان من و تست از تو دعا ست و از من اجابت پس زنهار
محجوب نگردانی دعای خود را از من بلقمه حرام **نصیحت بیستم** ای پسر آدم بآن مقدار که دل تو میل کند
بدنیا بیرون برم محبت خود را از دل تو بآن مقدار که حرص و رزی در دنیا بیرون برم حلاوت ایمان را
از سینه تو **نصیحت بیست و یکم** ای پسر آدم ترا از برای آن نه آفریدم که تو دنیا جمع کنی بلکه برای عبادت
خود آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان ترا از درگاه من بدرستی که دعای مظلوم ترا
اجابت میکنم اگر چه وقتی در میان افتد **نصیحت بیست و دوم** ای پسر آدم هیچ روزی نو نشود مگر که
از برای تو رزق مجدد نوشته ام در برابر آن فرشتگان من از تو عمل نابسندیده بجناب قدس
من بیارند روزی من میخوری و عصیان من میورزی و با وجود این دعا اجابت میکنم
و هر چه میطلبی عطا میدهم و ترا ببهشت میخوانم اجابت نمیکنی و این از انصاف نیست که با
من پیش آوری **نصیحت بیست و سیم** ای پسر آدم تقرب جوی بامن بنوافل و فرار از من بدست
آر بعمارت مساجد و رضای من طلب کن بهمنشینی با علما و دروغ را بکلی ترک کن تا
ملایکه من بمصافحه تو تقرب جویند و غیبت را بگذار تا بهشت من بتو مشتاق بود و مرا لغو از

هر نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا من این دو وقت از برای تو کفایت کنم مسـ ای
پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم و هرچند در معاصی اسراف کرده باشی
نومید مشو از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شیء مسـ ای پسر آدم بی سؤال
و بی طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخل کنم با تو بهشت با وجود این همه سؤال
و طلب مسـ ای پسر آدم پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا ده با آنکه ترا محروم کند و سخن با
کسی که از تو زبان بازگیرد و نصیحت کن هرکه درباره تو خیانت کند و عفو کن هرکه درباره تو
ظلم کند و نیکویی کن هرکه درباره تو بدی کند تا از جمله سابقان باشی بجنت و از جمله فایزان برحمت
و ترا با این معاملات ثواب هفتاد پیغمبر علیهم الصلوات والسلام کرامت کنم نصحـ یا ابن آدم
الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید وخفف فان العقبة کاود واخلص العمل فان الدیان
بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوات والسلام
در روایتست که ابراهیم علی نبینا علیه الصلوات والسلام از حضرت حق تعالی سؤال فرمود که چیست جزای آن
بنده که رخساره با آب دیده از ترس تو تر کند حضرت حق سبحانه و تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او
مغفرت و بهشت من و رضوان من گفت خداوندا چیست جزای آنکه متکفل یتیمی و بیوه بود
فرمان آمد که ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت حضرت ابراهیم
گفت علیه السلام لک الحمد یا الهی فصل هفدهم در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از حضرت
اسمعیل علیه السلام و سپردن تابوت سکینه بوی و بعد از آن فوت حضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده
و در معارف قتیبی دویست سال تعیین نموده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال گفته
و علماء تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علماء حدیث اکثر بدویست سال اتفاق کرده اند
والله اعلم و محمد بن اسحق گوید رحمه الله که چون عمر حضرت ابراهیم علیه السلام باخر آمد تابوت
سکینه که از حضرت آدم علیه السلام بوی رسیده بود بطلبید و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری
خانه از زبرجد سبز بود در وی و آخر خانه حضرت محمد مصطفی بود صلی الله علیه وسلم و در آن خانه دیباجه
حمرا بود و بر وی صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاشته و از راست آن صورت کهلی مرقوم
ساخته و آن صورت حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و بر پیشانی او نوشته
که اول کسی که قدم در دایره تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد و تصدیق کند او باشد و از یسار
صورت حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه ثبت کرده و بر پیشانی آن نوشته که در دین داری
چون آهن محکم بود و از ملامت لائمان نه اندیشد و از عقب آن صورت ذو النورین رضی الله عنه

منقش گردا

منقش گردانیده و بر پیشانی او نوشته که این سیم خلفاء راشدین است و از مقابل آن
صورت علی مرتضی کرم الله وجهه رقم برزده و شمشیر برهنه بر دوش وی نهاده و بر پیشانی
وی نوشته که او شیر حمله برنده است که هرگز گریزان نشود و خدای تبارک و تعالی و رسول او
دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد و در حوالی خلفا صورت اصحاب از مهاجر
و انصار رضوان الله علیهم اجمعین برکشیده بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت
تا نظر در آن صور انبیا کردند و دانستند که همه انبیا علیهم الصلوات والسلام از صلب حضرت
اسحق خواهند بود الا حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که وی از صلب حضرت اسمعیل علیه السلام خواهد بود
آنگاه حضرت اسمعیل را گفت مرا فرموده اند که از میان اولاد عهد و میثاق از تو فرا گیرم
تا این نور را وضع نکنی الا در مطهرات و او را به ثبیر برد و ثبیر کوهیست در مکه آنجا ابر
پاره سفید ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان ببارید و عهد و میثاق از حضرت اسمعیل فرا
گرفت و عهدنامه معهود از وی بستد و تابوت سکینه را بوی سپرد و بجانب قدس
مراجعت فرمود و آنجا دعوت حضرت حق سبحانه و تعالی را اجابت فرمود و در بعضی
روایات توثیق این عهد بعد از اتمام این بنا خانه کعبه ایراد کرده اند والله اعلم و روایت
از کعب احبار رضی الله عنه که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بطلب ضیف بیرون آمده بود
در صحرا پیری دید ضعیف در میان بیابانی میرود جنازه از برای وی بفرستاد تا او را سوار کرده
حاضر آوردند و از برای وی طعام آورد آن پیر لقمه از آن برداشت تا در دهان نهد گاهی
سوی چشم می برد و گاهی سوی گلو و گاهی سوی گوش چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی
مترشح از دبر وی بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را علیه السلام با حضرت حق تعالی عهدی بود که تا
فوت خود از حضرت خداوندی جل و علا نطلبد مرگ را در وقت وی نفرستد از آنکه این پیر را
برین منوال دید از وی پرسید که ای پیر چه سبب چنین ضعیف و عاجزی گفت بجهت کبر سن گفت
عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراهیم زیادت گفت حضرت ابراهیم
علیه السلام گفت که بعد از دو سال دیگر حال من برین منوال خواهد بود پیر گفت آری حضرت
ابراهیم گفت علیه السلام خداوندا روح مرا قبض فرما پیش از آنکه باین عجز و ضعف مبتلا گردم
پیر برخاست و قبض روح حضرت ابراهیم نمود و آن حضرت ملک الموت بود علیه السلام و در قریه
حبرون نزد ساره خاتون مدفون گشت این روایت عرایس ثعلبی بود و در احیاء العلوم امام
غزالی رحمه الله آورده است که حضرت ابراهیم را علیه السلام خانه بود که از برای عبادت مخصوص
بود چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته باب وی مقفل بودی روزی قفل بگشاد

و درآمد در آن خانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود از وی پرسید که ترا درین
خانه که آورده است گفت صاحب خانه فرمود صاحب خانه منم و من ترا نیاورده ام گفت
این خانه را مالکی هست که تصرف او درین خانه از من و تو زیادت است حضرت ابراهیم علیه السلام
دانست که وی ملک است اما تعیین ندانست که کیست نام او پرسید گفت انا ملک الموت
گفت ای ملک الموت میخواهم که خود را بآن صورت که روح مومنان قبض میکنی بر من مکشوف
گردانی گفت لحظه روی از من گردان بگردانید بعد ازانکه در وی دید جوانی مشاهده کرد بغایت
خوب صورت جامهای خوب پوشیده و رایحه بغایت طیب از وی میدمد حاصل بر طریقه که جان
بدیدار او بیاساید حضرت ابراهیم علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ
فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو دیدن که همین بسنده است بعد ازان فرمود توانی که بآن صورت که
جان فاجران قبض میکنی خود را بمن نمائی گفت توانم ولیکن شاید ترا طاقت دیدن آن نباشد
فرمود البته میخواهم بآن صورت مشاهده کنم گفت روی خود بگردان بگردانید بعد ازانکه در وی دید
مردی دید سیاه و موی بسیار بر وی همه موهای اندام او قایم جامهای سیاه پوشیده نتنی
کریه از وی میدمید زبانهای آتش و دود از منافذ سوراخهای بینی او بیرون می آید چون
حضرت ابراهیم علیه السلام این صورت مشاهده کرد از هوش خود بشد چون بهوش خود باز آمد
حضرت ملک الموت علیه السلام بصورت اولین باز گشته بود گفت ای ملک الموت اگر فاجر را
در وقت مرگ بلیه بجز دیدن تو نباشد همین بسنده بعد ازان سوال کرد که یا ملک الموت چیستی
زایرًا ام قابضًا بزیارت آمده یا بقبض روح فرمود اگر اجازت فرمایی قبض کنم گفت ای ملک الموت
مرا اشکالیست میخواهم آن خلجان از باطن من زایل گردد گفت آن کدامست گفت ملک الموت
رایت خلیلا یقبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب
این سوال بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت آمد گفت یا
ابراهیم حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید هل رایت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که
ملاقات خود نخواهد چون این سخن بشنید خود بقدم تقاضا پیش آمد گفت زودتر جان مرا قبض
کن که بشارت ازین زیادت نخواهد بود — چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم * که مرگ
ز آب حیات دوستر پیشم * چو وصل دوست میسر نگرددم بی مرگ * ز بهر نوش جان عاشق
چنین نیشم * اگر جمال نمایی بوقت جان دادن * چه جای جان که ز بهر دو جهان نیندیشم
مرا دلیست ز زخم فراق او مجروح * نگر بدین ادرو براو کرد ریشم

فصل هژدهم در بقیه احوال حضرت اسمعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم تا بعبد المطلب

بدانکه حضرت اسمعیل علیه السلام اسن اولاد حضرت ابراهیم بود علیهما السلام و اورا
اب العرب گفتندی و لقب وی اعراق الثری است و اولاد وی در حدود شام بود
و در صغر ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و در تیراندا ختن
مهارت تمام حاصل کرد و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت گوسفند
بحضرت اسمعیل علیه السلام کرم نمودند و حضرت منزه البرکات جل ذکره در نتاج آن گوسفندان
برکت ارزانی فرمود تا بحدی که از تحت عدد بیرون رفت و بعد از بلوغ وی مادر یعنی هاجر
وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بجهت ضوابط محبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را
بزنی باو ارزانی داشتند و آن ضعیفه بجهت ضعف رایی که داشت از ضبط گوهر از بهر نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم محروم ماند و از تحت حباله حضرت اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و
سبب آن چنان بود که گویند روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بدیدن حضرت اسمعیل علیه السلام
بمکه تشریف آورده بود اتفاقا حضرت اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود زنی دید که از
خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو کیستی گفت من منکوحه حضرت اسمعیلم حضرت ابراهیم
علیه السلام همچنان از حال حضرت اسمعیل استفسار نمود عماره گفت بصید رفته است
گفت که حال شما چگونه میگذرد عماره عسرت شکایت بسیار نمود و تعظیم و تبجیل نسبت بخلیل
الرحمن صلوات الله و سلامه علیه بجا نیاورد حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که چون شوهرت
بیاید سلام من برسان و بگو تا آستانه خانه را تغییر دهد حضرت ابراهیم باز بجانب شام
باز گشت حضرت اسمعیل چون از صید باز آمد شمایم خلت بمشام جانش رسید
از عماره پرسید که در اوان غیبت من هیچ کسی بدین منزل گذری کرده است گفت آری
پیری آمد و از حال تو استفسار نمود و گفت سلام من برسان و وصیت فرمود که عتبه خانه را
خود را تغییر ده حضرت اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من بوده و عتبه خانه توی برخیز که طلاق
او دادم و با اهل خود ملحق شو بعد ازان هاله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بخواست و با
بسر می برد نوبت دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام برسم تعهد معهود بآن منزل متوجه شد حضرت اسمعیل علیه السلام
بر مقتضای عادت بصید رفته بود از هاله پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته بعد ازان
از حال ایشان استفسار نمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم و در هر دمی تعظیم حضرت ابراهیم
علیه السلام مبالغت نموده و استدعای نزول کرد حضرت ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود و
مکرر درخواست نمود که منزل ما را مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنم — بیا بمنزل ما
رنجه کن قدوم شریف * ز بهر ما حضرت جان خود کنیم نثار * حضرت ابراهیم علیه السلام گفت

مجال نزول ندارم هاله گفت موی عزیز را ژولیده و غبارآلوده می‌بینم رخصت فرمای تا آنرا
بشویم و روغن در سر مبارکت مالم حضرت ابراهیم علیه السلام اجازت فرمود هاله سنگی آورد
حضرت ابراهیم پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشته نصف ایمن سر را بشست
وبعد از آن سنگ بطرف چپ برد تا پای چپ بر سنگ نهاده نصف ایسر را بشست و اثر قدم
همایون آنحضرت بدان سنگ باقی ماند و بعضی از مفسران مقام حضرت ابراهیم را عبارت از آن
سنگ داشته اند اما روایتی درین باب در ذکر بنای کعبه گذشت که اثر قدم شریفهٔ آنحضرت
در حین اصطناع کعبه که بران سنگ برآمده بوده پدید گشته والله اعلم وچون هاله از شستن سر
حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه فارغ شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش حضرت ابراهیم علیه السلام
آورد و طبق را بر دو دست نگاه داشته حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان سواره تناول فرمود
وچون طور معاملهٔ هاله مر حضرت ابراهیم را مستحسن نمود در حین مراجعت گفت مر شوهر خود را سلام
من برسان وبگوی که ابراهیم گفت که عتبهٔ خانه را استوار دار و روایتی آنست که در حین رجوع
حضرت خلیل الرحمن علیه السلام از هاله پرسید که در خانه هیچ نان داری گفت نمیدانم که نان چه چیز است
گفت سویق داری همان جواب گفت حضرت ابراهیم علیه السلام گفت که مقداری خرما باشد هاله گفت
ازینها که پرسیدی هیچکدام را نمیدانم حضرت ابراهیم علیه السلام در گریه در آمد و گفت ربنا انی
اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا تا بآنجا که گفت وارزقهم من الثمرات
واز روایت ما تقدم مفهوم چنان افتاد که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی
حضرت اسمعیل علیه السلام وآنجا احتیاج بتقدیر لفظ موضعی بود تا چنین شود که عند موضع
بیتک المحرم زیرا که این دعا پیش از بنای کعبه بمدتی جاری گشته و ببرکت دعای آن پیغمبر
برگزیده بود که حضرت حق سبحانه وتعالی حضرت جبرئیل وحضرت میکائیل را علیهما السلام بفرستاد
تا رمله وطایف را از اماکن آن برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت
گذرانند چراکه این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارد القصه چون حضرت اسمعیل
علیه السلام از اصطیاد باز آمد و روایح فوایح خلیلی استشمام نموده از هاله استفسار نمود که هیچ
کس در غیبت من بدین مقام رسیده بود گفت پیری عزیزی که هرگز مثل او ندیده بودم
در سلوک و سمت بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود بیت زفرش بدید آرائینها
زذاتش نمودار نور الهی ... زخلق شمیمش معطر دماغم ... ز نور جبینش منور چراغم ... واینک اثر
قدوم مبارکش درین سنگ پدیدار است حضرت اسمعیل گفت ای هاله آن پدر با توقیر من است
حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هردو را فراهم آورده اشک ریزان روی بران اثر قدم می‌مالید

وبران

وبران تبرک جویان می‌مالید دیگر حضرت اسمعیل از سلام و پیغام حضرت ابراهیم استخبار
فرمود هاله گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که استحکام عتبهٔ خانه را غنیمت شمار حضرت
اسمعیل علیه السلام گفت بشارت باد ترا که پدرم از تو خوشنود رفته است و عتبهٔ خانه
توئی خاطر جمع دار که در بزم وصول همواره تاج قبول بر هامهٔ همت تو خواهد بود و نور بهجت
و سرور در زاویهٔ فیض و حضور تو خواهد فزود پس روزگاری بحضور خاطر میگذرانیدند
تا حین انتقال آن نور برحم هاله دختر حارث تحقق پذیرفت و در میان مورخان بجای هاله
بنت حارث سیده بنت مضاض و بر تقدیر چون آن نور از حضرت اسمعیل علیه السلام
منتقل شد قیدز و بروایتی قیذار متولد گشت و آن نور در پیشانی او تافت و قیدز را
حق سبحانه وتعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را از صفات مثل او نبود یکی صید که
آهو را تنگ پای میگرفت دویم تیر انداختن که تیر او خطا نمیکرد سیم سوارکاری که در چابک
سواری نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت
که گویند در یک شبانه روزی هشتاد نوبت مجامعت نمودی حق تعالی او را حسن و جمال حضرت
ابراهیم علیه السلام کرامت فرمود وچون حضرت اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده
فرمود بعد از بلوغ او کتابت عهدنامه موثر نوشته در تابوت سکینه مضبوط ساخته به
تسلیم او کرد بعد از آن باندک فرصتی حضرت اسمعیل علیه السلام از محنت سرای دنیا
بگلشن سرای عقبی خرامید وخصایص عالی صفات وی بسیار بود که زبان خامهٔ مشکین
از حصر واحصای آن عاجز است یکی آن بود که حق تعالی صادق الوعد و کان رسولا نبیا
وصدق وعده اش بمرتبه‌ای بود که با شخصی موعد کرده بود که در فلان مکان تا بآمدن آن
شخص بباشد اتفاقا آن شخص وعده را فراموش کرده بود و حضرت اسمعیل علیه السلام
سه شبانه روز آنجا بایستاد تا بعد از آنکه بیامد حضرت اسمعیل را دران مقام حاضر یافت
و در روایتی یکسال انتظار برد تا آن شخص بیامد وچون وفات او نزدیک رسید برادر خود
حضرت اسحق را علیه السلام بطلبید و وصیت فرمود تا دخترش را بعیص که پسر حضرت اسحق بود
تزویج نماید و دیگر وصایا بجا آورد و بعد از صد و سی و هفت سال بروایت اصح از عالم
انتقال فرمود و او را در حجرهٔ وی و بروایتی میان رکن و مقام دفن کردند و گویند که
وی هشتاد و نه سال بود که حضرت ابراهیم علیه السلام فوت شد و میان وفات او
و مولد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم دو هزار و ششصد سال بوده بعضی کمتر گفته اند والله اعلم
بعد از آنکه از میان اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بوصیت پدر مخصوص گشت و باختیار

جد بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا و سند اصفیا صلی الله علیه وسلم از نسل او خواهد بود
و عهد از وی و از ساده بود که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات و قیذر بنداشت که
طاهرات نباشند مگر در اولاد اسحق علیه السلام کمی از بنات بنی اسحق در نکاح در آورد آن نور
انتقال نیافت دیگری در آورد هم نیافت گویند که در یکسال صد زن از اولاد حضرت اسحق
علیه السلام بخواست و هیچکدام حامل نگشتند و چون حریص بود بر صید هر روز باصطیاد بیرون رفت
و نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جبین او می تافت و زنان جن بصورت زنان
انس بروی منکشف می شدند و تحفهای پادشاهانه بروی عرض میکردند و میگفتند که ما دختران
ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را بزنی قبول کن و چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای
او با او در سخن می آمدند و میگفتند یا قیذر تو وصف مکن نی و نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در
پیشانی تو مودع است و عهد و میثاق از تو ستده اند زنهار که وضع آن نکنی الا در حلال و قیذر
ازان متنبه میگشت و از ایشان اعراض می نمود و ایشان گریان میشدند و میگفتند خوشا آن
زن که نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در رحمش قرار گیرد و نیز هر صیدی که در قید وی در آمدی
از طیور و وحوش در حالت ذبح با وی بتکلم در آمدی و گفتی یا قیذر مرا ذبح مکن الا بنام خدای
سبحانه و تعالی که ترا سزاوار نیست که مذبوحی بغیر نام خدا تناول کنی نقلست که روزی بصید رفته بود
از طیور هوایی و وحوش صحرایی همه این ندا میشنید که یا قیذر اگر تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدای
ابراهیم اندیشه مند باشی و دانی که وقت سپردن امانت نزدیک رسیده و نور حضرت محمدی صلی الله
علیه وسلم از تو منفک خواهد شدن دیگر بصید کردن نپردازی و گویند صد و دو سال از عمر وی
گذشته بود که وی را فرزندی نیامده بود چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع نمود بغایت
غمگین شد و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون
این سخن واقف گردد و چندگاه دران اندوه می بود ناگاه ملکی بر صورت مردی بروی نازل شد
و سلام کرد و گفت یا قیذر اکنون تو حاکم و پهلوان زمینی و نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد اما نه از اولاد حضرت
اسحق اگر نذر کنی و از برای فدای حضرت ابراهیم جل ذکره قربان کنی و از حضرت حق تعالی بطلبی
این صورت بر تو منکشف گردد پس قیذر برخواست و بقربانگاه اسمعیل رفت و هفتصد گوسفند
سر قوچ قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی خواهی کرامت کرد قربان من قبول کن و هر گو
که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود می آمد و آن قربانرا می برد تا ندا رسید که قربان تو قبول
کردیم و دعای تو مستجاب گردانیدیم اکنون در سایهٔ درخت و غنو در خواب رو و هر چه خواب بینی

بران

بران قیام نمای قیذر چنان کرد در خواب دید که او را ندا کردند که این نور در پیشانی تو ودیعت نهاده ام
نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم و همه عالم مخلوق از برای اوست در غیر زنان عربیات وضع مکنی
زنی است عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصود تو حاصل شود قیذر چون از خواب بیدار
جازم گشت و از آنجا روان شد هر جا میگذشت از برکت آن نور او را سجده میکردند و میگفتند یا قیذر
هنگام آن رسید که نور گرامی از صلب تو خروج نماید چون بمنزل خود باز آمد خلایق باطراف فرستاد
تا زنی غاضره نام طلب کنند تا لاجرم دختر ملک بنی جرهم غاضره بنت زهیر بن عامر بن یعرب
بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند بنکاح در آورد و آن نور با سرور بغاضره انتقال نمود و
تابوت سکینه پیش قیذر می بود و اولاد حضرت اسحق علیه السلام دران منازعت میکردند چون
اجتماع پیغمبری در بنی اسحق محقق است و شما را بجز یک نور مستودع نیست باید که تابوت
سکینه پیش ما باشد و قیذر میگفت بموجب وصیت حضرت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا
روزی که قیذر قصد فتح تابوت کرد هاتفی آواز داد که ترا راه فتح کردن این تابوت نیست که
فتح این مفوض بارباب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را بر بکنعان
و تسلیم حضرت یعقوب کن علیه السلام که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست قیذر
از مکه عزیمت کنعان نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل شود
بمقام ولادت حضرت اسمعیل علیه السلام رو یعنی مقام نزول حضرت اسمعیل با مادر وی زمزم
و روایتی آنست که حضرت اسمعیل علیه السلام دران مقام متولد شد و آن وقت که خلیل الرحمن
صلوات الله علیه هاجر را بمکه آورده بود با دختر اسمعیل علیه السلام آبستن بود لیکن این
روایت غیر مشهور است و الزمزم کلمه مکرره و هی اسم لا یسکن و قیل اذ رعن قولهم
لزمزم ای سکن یسکن و هذا القول ای لا یصح و ترا واهب العطیات ارزانی خواهد داشت
او را حمل نام کن و اخبار او بوجود پسر و تسمیه او بحمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانبی
ندا می شنید که ابشر فقد حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه بار برداشت پس تابوت را
برداشت و پیاده از مکه متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که
مجموع اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام آن آواز بشنیدند حضرت یعقوب علیه السلام با اولاد خود
گفت بخدای ابراهیم سوگند که قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزید
تا باستقبال او رویم آمدند چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند حضرت یعقوب
علیه السلام پرسید که ای قیذر ترا چه رسیده است که گونه ات متغیر گشته و ضعف بر بنیت تو
مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته و یا مرتکب معصیتی گشته قیذر بگریست و گفت

مرتکب معصیت نگشته اما نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی من اشتعال یافته در رحم زوجه
استقرار پذیرفته حضرت یعقوب علیه السلام گفت آن زن از اولاد اسحق است گفت زنی
عربیه جرهمیه است حضرت یعقوب علیه السلام گفت شرف حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دران باشد که
حق عزشانه او را جاری گردانید و ترا بشارت باد که دوش غاضره را پسری آمده و درهای آسمان
دیدم که گشاده بودند و ملایکه ابشری نزول میکردند دانستم که بسبب خروج نور حضرت محمدیست
صلی الله علیه وسلم پس قیذر تابوت سکینه را تسلیم کرد و بازگشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل
حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال حمل پیوسته نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی
ادمی تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر او را برداشت و بکوه ابو قبیس برد و بر سبیل
وصیت بطریق کتابت عهد از او بستاند که وضع این نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم نکند الا
بحلال در مطهرات و بعد ازان پسر را بکوه ثبیر برد ناگاه حضرت ملک الموت علیه السلام در صورت
مردی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کی می آیی حال با وی میگفت حضرت ملک الموت
علیه السلام او را تحسین کرد و گفت بیا تا با تو مشورتی کنم و گوش قیذر بگرفت و روح وی
از گوش وی نزع کرد قیذر بیفتاد و بمرد و چون حمل آن بدید بیعقوب رفت و گفت پدر مرا
بقتل رسانیدی حضرت ملک الموت گفت نگاه کن که پدرت مرده است یا نی چون نظر بجانب
پدر کرد حضرت ملک الموت علیه السلام غایب شد حمل دانست که او ملک الموت بود علیه السلام
همانجا بتکفین و تجهیز کرده مدفون ساختند و حمل با پدر عمانه زنی از قوم خود سعیده نام بخواست
و او را پسری آمد نام او نبت و مظهر آن نور گشت و وجه تسمیه او به نبت آن گفته اند که پدر او
والده اش را بسوی یمن می برد که در راه متولد شد و بعد ازان پدرش در راه نعاس
ببرد و باران فرو گرفت پناه بغاری بردند پدرش نیز دران کهف نقل کرد و او تنها ماند
و بعد از چهل روز طایفه از عرب بدان کهف رسیدند و او را کودک یکساله گمان می بردند
و گفتند خدای عزوجل او را از زمین رویانیده و از زمین رسته است لاجرم مسمی به نبت
گشت و آن نور از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدر می بود و بعد ازان
از وی انتقال بهمیسع کرد و تسمیه او باین اسم از جهت علو همت او بود و گویند از اولاد حضرت
اسمعیل علیه السلام هیچکس با ولاد حضرت اسحق علیه السلام و سایر صنادید آفاق بغیر او
مالک نشده بود و او شام و یمن و حجاز و نجد را مالک بود و تصرفات او تا قسطات مصر
و بر بعضی از فارس نیز مستولی گشت و هیچکس او را ندیدی که از هیبتش سجده نبردی
و مادر او حارثه بنت مراد بن درعة بن حمیر و بعده از همیسع منتقل با دد شد و ادد اول کسی

از فرزندا

از فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام که کتابت آموخت و به بیست و چهار زبان سخن میگفت
و به بیست و چهار نوع خط می نوشت و مادر وی جبیبه بنت قحطان است و بعد ازان انتقال
با دکرد و او را ادازان گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که از دوازده میل آواز او می شنیدند
و مادر او سلمی بنت الحارث بن مالک بعد از بعد نان انتقال نمود و او را عدنان ازان گفتند که
انس و جن همه مترصد آن بودند که او را هلاک گردانند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او
کسی پیدا شود که سید انس و جن و اگذا دوقن باشد و حضرت حق سبحانه و تعالی او را از شر ایشان
نگاه میداشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود و هشتاد فارس بقصد او برخواستند
و در عقب او سوار شده او را در حصین گرفتند عدنان نیز بمقاتله و مقابله ایشان قیام نمود تا غایتی
که اسب او زخم دار شد از اسب فرود آمد و بکوه دوید و اعادی از عقب در رسیدند عدنان از حضرت باری
سبحانه دستگیری و مددکاری طلب کرد و دستی از کوه بدر آمد و او را بر قله کوه بر آورد و صاعقه
آمد که همه دشمنان هلاک شدند و این نیز از معجزات رسول ما بود صلی الله علیه وسلم و مادر او
بلهاست بنت یعرب بن قحطان بعده آن نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال نمود و
کنیتش ابو قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود روایتست که بنو معد بغایت شجاع و دلاور
بوده اند چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حد و عد بیرون بودند تاختن
آوردند و اموال آن جماعت را بتاراج بردند و متعلقان یهود را اسیر کردند و بنی اسرائیل
استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان
نازل گردد و پیغمبر بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست که بآن قیام نماید که ناگاه وحی حضرت
الهی در رسید که دست از طلب باز دار که خاتم النبیین و افضل الاولین و الاخرین صلی الله علیه وسلم
از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود و وجه تسمیه او بمعد آن بود که معد تازه را گویند از میوه
و کل و غیر آن و او را معد ازان گفتند که تازه روی و خوبتر از جمیع انس و جن بود چنانکه در حسن او
همه متحیر بودند و مادر او امیمه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه
بسیار میکرد و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز میگشت و ازان جهت مسمی بمعد شد
والله اعلم و بعد ازان از معد بنزار انتقال کرد و نزار مشتق از نزر است و نزر در لغت
قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود که چون وی بوجود آمد پدر وی معد هزار شتر از برای خدای
تعالی قربان کرد و معد را مردم ملامت کردند که اسراف کردی وی گفت هو الله که من این قدر را
هنوز اندک می شمارم و مادر او معاذه است بنت جوشن بن عدی بن درین جرهم و
بعده آن نور از نزار بمضر نقل شد و شیخ سعید گوید که او را مضر ازان گفتند که [illegible]

دل در پی عشق او شد و مضر از جملهٔ اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده و در تقویت ملت حنیف
سعی تمام نموده و شریعت حضرت ابراهیم را علیه السلام ترویج میکرده و از نصایح اوست مر فرزند
خود را الیاس بدان مخصوص گردانیده که من یزرع شرا یحصد ندامة وخیر الخیر اعجله فاحمل
نفسک علی مکروهها فیما اصلحک واصرفها عن مطلوبها فیما افسدک یعنی هر که بدی کاشته در نتایج
بدی بر دارد و بهترین نیکوکاری تو قوم در نیکویی بس تکلیف کن نفس خود را بآن و بصلاح و عفت
بزرگوارش گردان لهذا البته ولا محالة و قیل فرشته یسیرة و گویند اول کسی که حدی شتر
اختراع کرد وی بود و مادر او عنکل است بنت الیاس بن عدنان بن اد بن ادد و بروایتی
نام مادرش عبیده بود والله اعلم بعد از آن از مضر منتقل بالیاس شد و او نیز مومن بوده
و او را از آن سبب الیاس گفتند که مضر بعد از پیری و نومیدی فرزند یافت میگفت و حضرت
حق سبحانه و تعالی او را سر آمد قوم گردانید چنانچه او را سید العشیره میخوانند و مجموع مصالح عرب
برای وی فیصل میشد و گاهی از پشت خود زمزمهٔ تسبیح نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم می شنید
و تعجب میکرد و بعضی تخصیص بتلبیه کرده اند که درج او از لبیک از ظهر خود می شنید که نور
حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم لبیک میگفت و مادر وی خزیمه نام داشت و بروایتی حنف بنت
ایابن احاطت بن عمر بن حمیر و بعد از آن از الیاس بمدرکه انتقال فرمود و او را مدرکه
از آن گفتند که شرف آبای خود را ادراک کرده است و بروایتی آنکه روزی در عقب خرگوشی
میدوید تا او را بگرفت پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و لقب بردی بجانه و بهر تقدیر
عرف مادر اسم وی از برای مبالغه باشد مانند علامه و مادر او خندف بنت عامر بن حارثه
و بعد از آن از مدرکه بخزیمه انتقال نمود و مادر او سلمی بنت اسد ابن ربیعه بن نزار بن معد
و او را در خواب نمودند که برّه بنت اد بن طابخه را بنکاح آورد و از آن زن بزرگ قوم خود بود بزمان
معنی عیب در عقد خود در آورده از و کنانه تولد کرد و آن نور انتقال باو نمود و او را کنانه از آن
گفتند که پیوسته ملازم کن و بتکده قوم خود بوده و بروایتی نام او علی بوده و مادر او باین روایت
نابیه هند بنت قیس بن عمرو بن عیلان بن مضر بن نزار بعد از آن نور کامل السرور شامل الحضور
از کنانه منتقل بنضر شد و بقول جمهور نضر ملقب بقریش بوده و وجه تسمیهٔ او گویند بعضی آنست که
دابه ایست در بحر که بزرگترین دواب است بعوق بقوم خود و شرف علو همت و مرتبه باین اسم
ملقب شد و بعضی گویند تقرش جمع شدن است و چون قبایل متفرقه که بحج می آمدند همه در ضیافت
خانهٔ وی مجتمع می گشتند بجهت آن باین اسم ملقب شد و بعضی گویند که مشتق است از تقریش بمعنی
تفتیش و چون همواره تفقد محتاجان تبقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد و هر قبیلهٔ از عرب که

نسب او

نسب او بنضر منتهی می شود وی قریشی است والا فلا که روزی نضر در حجر در خواب رفته بود
بخوابش نمودند که درخت سبز از پشت او رسته و بعضی از اغصان آن باسمان رسیده و اوراق
آن اغصان نور علی نور بود و قوم سعید روی بران اغصان متعلق از ظهر وی تا بعنان آسمان
سر کشیده و شاخهای آن بعد از ولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب در آمد بکاهنه عرض کرد
گفت این واقعه علیه صدق آراسته باشد عز و شرف دایم بر تو و نسب تو مسلم است و هیچ یک را
از قبایل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد حضرت حق سبحانه و تعالی بملائکه خطاب فرمود که نگاه
کنید تا در زمین هیچ موحد هست گفتند خداوندا بغیر ازین نور که در اصلاب اسمعیل علیه السلام اشتغال
می یابد هیچ موحدی در همه روی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور حبیب منست محمد صلی الله علیه وسلم
و اکنون در ظهر نضر جاری داشته ام و مادرش بره بود بنت مر ابن اد بن طابخه بن الیاس
بن مضر بعده آن نور منتقل بمالک شد و وجه تسمیه آن بود که وی ملک عرب بود و مادر او جندله
بنت الحارث بن مضاض الجرهمیه بعد از آن ازو منتقل بفهر شد و نام او عامر است و مادر او
عاتکه عکرشه بنت عدوان بن قیس المضریه است بعد از آن منتقل بغالب شد و مادر او
لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس و ازو منتقل شد بلوی بهمزه تصغیر
لای و لای گاو وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعة بن خزاعیه و از لوی منتقل
بکعب شد و مادر او ماریه است بنت القین از بنی خزاعیه و ازو منتقل بمره شد و مادر او هند
بنت شرق بن ثعلبة بن سلق بن مالک بن نهر نذر بعد از آن از مره بکلاب منتقل شد و مادر او حبشیه
و بعد از آن نور حضرت سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه ازو منتقل بقصی شد و نام او زید
و او را قصی از آن گفتند که از مکه برون رفته بود و در قبیلهٔ قضاعیه که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل
گرفته و بعضی گویند که باطل را دور کرد و حق را قبول کرد و او را مجمع نیز خوانند از آنکه قریش را
در مکه او جمع کرد و بعد از آنکه در زمان استیلای خزاعیه از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه
مراجعت نمود و مکه از خزاعیه انتزاع کرد بازها بنا نزا در مکه مجتمع گردانید و لهذا قیل ابونا قصی
کان یدعی مجمعا به جمع الله قبایل فهر و مادر او حبا فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیلهٔ ازد و دار الندوه را
قصی بنا کرد و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در آن خانه حاضر میشدند و مشاورت میکردند و
این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرعی می بود و دیگر واسع رفاده
و سقایهٔ زمزم و حجابهٔ خانهٔ کعبه از وی بوده بعد از آن از قصی منتقل بعبد مناف شد و نام او
مغیره است و مادر او حبا بنت خلیل بن حبشه بن سلول بن عمرو بن زمعة بن حارث بن عامر
بن خزاعیه و مناف نام بتی از بتان بوده مغیره عاتکه بنت مره را بخواست و هاشم و عبد شمس

ازو توامان بود یعنی یک شکم متولد گشتند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند سعی میکردند از هم
جدا نمی شد آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان از یکدیگر جدا کردند یکی از اصفیا بشنید گفت می بایست
بچیز دیگر جدا کردندی که میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود و آن چنان شد که
آن دانا بآن تکلم نموده بود و هر مغیره را دو پسر دیگر بود نوفل و مطلب و هاشم جد عبد الله بود
مر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و عبد شمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلای
امام شافعی رحمة الله علیه و هاشم را که جد آنحضرت است عمرو العلی نام بود و بروایتی عمرو
و بهاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود و از برای مهمانان طعام بسیار آوردی و نان در کاسهٔ
مهمانان ترید میشکستی چه هشم شکستن نان است در کاسه از برای ترید و قصه چنان بود که
در مکه قحط واقع شده بود و اضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و آرد
بسیار خرید و نان پخت و در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر
ذبح میکرد و این نانهای شکسته را ترید می ساخت و مردم مکه را منادی میکرد و غدا و
عشای ایشان بدین طریقه مهیا ساخته ضیافت می نمود و باین در میان عرب مشهور گشت
و بواسطهٔ آن بود که رحلت الشتاء والصیف سنت ساخته و بزرگی او شهرتی دارد و بکرد
زنان خواسته بود و فرزندان پیدا کرده بود و هنوز آن نور شامل السرور اشتعال نیافته بود
تا آن نور در جبین هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن اسحق
رحمه الله علیه گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی درباره او فرمود که گواه باشید که من او را
از رزایل پاک گردانیدم و نطفهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در پشت او جاری گردانیدم
و با لحم و دم او آمیخته گردم و تا آن نور در پیشانی او بود همهٔ اهل کتاب دست او بوسیدی
و بر هیچ چیزی نگذشتی مگر آنکه او را سجده کردی و همه قبایل دختر بروی عرض میکردند تا
بحدی که قیصر روم بواسطهٔ انتشار فضایل وی و آوازهٔ آن نور که در جبین او ظاهر بود و در کتب
متقدم فضایل و شمایل او مطالعه کرده بود دختر خود بوی عرض کرد قبول نکرد و سوگند
یاد کرد که نخواهد مگر پاکترین حلیله که در جهان باشد در خواب دید که سلمی بنت عمرو را بنکاح
درآورد و از مکه به یثرب آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن نجار را از قبیلهٔ
بنی نجار از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن شد و زن بفضل و کمال
و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در گفته خدیجه خاتون بود رضی الله عنها و هاشم برسم
تجارت بطرف شام رفت و در غزه که شهریست از بلاد شام فوت شد و قبر وی در آن
بلده مشهور است **باب هشتم در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایع که**

در ایام

در ایام او بظهور پیوست و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و درین باب
چند فصل است فصل اول در ولادت عبد المطلب و ذکر حکایت احوال
و وجه تسمیه و رفعت شان او بدانکه ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر
وی هاشم بروایتی در حین فوت پدر صغیر بود و بروایتی پنج ساله بود و مادر او را شیبة الحمد
نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر وی سفید بود و ببعضی
روایت در سر او یکموی سفید پیش نبود و او را بجهت آن شیبه نام کردند و چون همواره
بمحامد مبادرت می نمود بشیبة الحمد ملقب شد و بعضی گویند لکثرت الافعال الحمد باین
موسوم گشته بود و الله اعلم و سبب اطلاق عبد المطلب بر وی آن بود که بعد از فوت
پدرش هاشم پیشوائی مکه و ریاست بنی برادرش مطلب قرار گرفت و کمان حضرت اسمعیل
و علم نزار و کلید خانهٔ کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله شده بود و مادر او سلمی
حضانت او می نمود روزی در میدان یثرب با کودکان تیر می انداخت یکی از قریش آنجا
رسید و او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از شصت بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم
ارمی بها چون این شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادرزاده واقف گردانید و حکایت آثار
رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحهٔ جبین او مبین دیده بود حکایت کرد کذلک
قصهٔ غربت و تنهایی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و بجهت این مطلب را
سرزنش و توبیخ بسیار نمود مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه روم برادرزادهٔ
خود را بمکه آرم آن شخص گفت اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب در زمان شتر هم از آن شخص
بعاریت بستاند و کس را ازین معنی واقف نکرد و به یثرب رفت و شیبه را از خویشان مادر او
دزدیده و بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در آن راه هر که از مطلب پرسید که این کودک
کیست میگفت بندهٔ منست که در یثرب خریده ام چون جامهٔ مناسب در بر نداشت و بواسطهٔ
تصرف آفتاب گونهٔ کودک در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند چون در مکه نزول کرد
و بحلهای زاهر و لباسهای فاخرش بیاراست و در مجالس ابنای عبد مناف در میان
اشراف بنشاند و بر همان قاعده که او را بندهٔ خود خوانده بود بعبد المطلب مشهور شد و در مکه
می بود تا عمش بساط زندگانی طی کرد مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب رسید و ریاست
و پیشوائی قوم بر وی قرار گرفت و حب بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمالش شهرتی
تمام یافت و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب میرسید و جلالت
قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر

وفرزند بهر خود کشت وهرکس را که او در امان خود گرفتی در امان بودی مجموع ملوک اقالیم او را بفضل
وکرم می شناختند وباوی محبت می ورزیدند کمر کسری لبیسر هر که باوی منازع بود وهمه قریش
محکوم وی بودند چون اعراب را حادثه پیش آمدی او را برداشته بکوه ثبیر بردندی ووسیله
بحضرت عزت جل وعلای ساختند وتوسل میکردند وچون در روی بتان می مالیدند ومهابت آن
عیان من نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم که در پیشانی عبد المطلب بود کفایت میشد وعبد المطلب
نزدیک بت نمیرفت وتعظیم نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم می نمود واو نیز بر منوال پدر زنان
متعدد میخواست یکی از آنها قتیله بود بنت عامر واول فرزند که مراورا متولد شد حارث بود
وبآن سبب بابو الحارث مکنی شد وچون بسن تمیز رسید در واقعات کلیه مثل حفر زمزم
وغیره ممد ومعاون پدر بود **فصل دویم در حفر زمزم نقلست که** روزی عبد المطلب
در حجر که متصل بکعبه است در خواب بود وچنانکه بخواب دید که هاتفی او را میگوید که ای عبد المطلب
برخیز ونقاب تراب از روی طیبه بردار عبد المطلب از خواب بیدار شد ترسان واندیشه مند که طیبه
چه تواند بود ساعتی که خوف وخشیت از وی زایل شد باز باسایش پرداخت همان هاتف دیگر باره
آواز داد که ای عبد المطلب برخیز وخاک از روی مضنونه وبروایتی بره بردار عبد المطلب کبراسید
وگفت مضنونه چه باشد وخواب از وی زایل شد برخواست وبمنزل خود باز آمد وپیش دیگر مردمان
وتیش حال واقعه خود در میان آورده اصتصلاح این امر از ایشان نموده ایشان گفتند اگر این هاتف
از حق بوده است بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبد المطلب بهمان موضع جرامد وگفت ای خدای
ابراهیم وای خداوند رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود بمن نمایی واین واقعه مغلقه برمن
بکشایی وبخواب رفت همان هاتف اورا آواز داد که ای عبد المطلب برخیز وچاه زمزم پیدا کن
عبد المطلب گفت چاه زمزم چیست هاتف گفت چاهیست که آب آن حجاج عالم را که از اطراف
وجوانب باینی توجه نمایند کفایت کند وبروایتی باو گفت زمزم وما زمزم هزمة جبرئیل وسقیا
اسمعیل وابله زمزم البرکات ستروی الرماق الواردات شفاء السقام وخیر الطعام یعنی
زمزم وچه زمزم آن زمزم که کنده قدم جبرئیل است وآبخور اسمعیل واهل اسمعیل است
زمزم برکات است که سیراب میکند رمقهای که باب خوردن بران بگذرند وسبب تندرستی
بیماران است وبهترین طعامهاست وآن چاه جایی است که خون قربانی وحشو شکنبها آنجا
جمع کنند آنجا که کلاغ منقار در مقابله بتان سرخ برزمین زند عبد المطلب نشان دیگر خواست گفت
آنجا که غار مورچه است وخواهی که کلاغ منقار برزمین زند عبد المطلب دانست که این کار رحمت
نیازی وحقیقی است نه مجازی روز دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت ومنتظر نشست تا چه روی نماید

اتفاقا

اتفاقا کاوی را در پی کوچک چیل که بحزوره مشهور است می کشتند وازو بر تیغ بجست ودوید ورفت
تا ظاهر چشمه زمزم رسید مقابل آن محل که اساف ونایله منصوب بودند واینها دو بت بودند که زعم عرب
آن بوده است که مردی وزنی بوده اند که در خانه کعبه زنا کرده بجهة نکال آن حضرت حق سبحانه وتعالی
مسخ گردانید وچون قربانیها را می کشتند وخون آنها در این بتان می مالیدند القصه چون گاو را در آن
موضع بکشتند وگوشت وپوست ببردند خون وسرگین بماند کلاغی بیامد وبمنقار خود آنرا بکاوت
سوراخ مورچه پیدا شد سر واقعه بدانست وبحفر زمزم مشغول گشت وسبب انباشته شدن
چاه زمزم آن بود که تا حضرت اسمعیل علیه السلام در زمره احیا بود ولایت کعبه وتولیت زمزم
تعلق بآنحضرت میداشت وچون بدار آخرت انتقال فرمود ثابت که اسن اولاد او بود
قایم مقام وی شد وولایت خانه کعبه وریاست قبیله جرهم باو تعلق بذیرفت وچون وی
نیز شربت موت چشید وشربت فوت کشید ولایت حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی پدر مادر
ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهة آنکه وی متکفل اطفال ثابت وقطورا وکلانتر ایشان
سمیدع بود واین هر دو زمین یمن بودند وبیکدیگر قرابت داشتند وحکومت طرف اعلاء مکه
بتعلق بمضاض وامارت طرف اسفل بازبسته بسمیدع بود بعد از مدتی میان این دو فرقه
خصومت افتاد ومضاض سمیدع را بقتل رسانید گویند اول بغی وظلمی که در مکه واقع شد
آن بود وحکومت تمامی مکه بمضاض قرار یافت وولایت خانه کعبه از قبل فرزندان حضرت
اسمعیل علیه السلام داشت وچون مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند بجهت ایشان و
حق تربیت مضاض فرزندان اسمعیل اسمعیل را علیه السلام واستحکام سلسله مظاهرت او
بایشان تا فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام بسیار شدند چنانچه در مکه نمی گنجیدند اکثر اولاد از مکه
بیرون رفتند ودر اطراف واکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی برین منوال بگذشت
وقوم جرهم بنیاد ظلم وجور واعتساف کردند ودر هدم بنیاد عدل وانصاف می کوشیدند وشیوع
ظلم ایشان بر مسافر ومقیم شمول یافت ودر اموال نذر کعبه بتعصب تصرف می نمودند ودر هدایا
خیانت میکردند پس آتش غیرت در صمیم بواطن اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام اشتعال بذیرفت
بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که
ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد وبواسطه رعایت مروت وحقوق مظاهرت دران باب با شما مضایقه
نمیرفت اکنون که طریقه ظلم مسلوک میدارید ورعایت حرمت حرم بجای نمی آرید ومقیمان ورهگذریان
از شما متاذی میگردند باید که طریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق بسپارید والا گردن
در ربقه شمشیر بدارید قوم جرهم بواسطه کثرت عدد وعدت واستیلاء غرور التفات باین سخن

نمودند و ترتیب لشکر قوی کرده و بمحاربهٔ بنی بکر بیرون آمدند آن بمقتضای الظلم مغلوب رعبی در
دل ایشان درآمد از بنی بکر خزاعه امان خواسته صلح طلبیدند و بعد از توسط مصلحان مقرر چنان شد که
مکه را باولاد حضرت اسمعیل علیه السلام گذارند و با اهل و عیال و احمال و اثقال از مکه بیرون روند
چون جلای مقرر شد و از مکه و توطن در وطن مأیوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث از غایت حمیت
حجر الاسود را از انتزاع نمود و دو صورت آهوبرهٔ زرین که اسفندیار بهدیهٔ کعبه فرستاده بود و آنرا
غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانهٔ کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده آنرا انباشته بزمین
هموار کرد و بعد از آن جرهمیان مکه را باز گذاشته و در یمن منزل گرفتند و بروایت از شامت ظلم
بعلت مهلکه که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بمکه
درآمدند و در مرکز قرار گرفت چاه زمزم از آن روز باز منطمس بود و چنان نسیاً منسیاً شده بود که
کس در مکه نام و نشان نبردی و از آن سرچشمه یاد نیاوردی چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه
بعبد المطلب رسید بحفر آن مأمور گشت پس حارث را بوساطت تأیید ربانی ترتیب نموده بر سر چاه آورد
و باشارت غیبی در همان محل که بخوابش نموده بودند مشغول گشت قریش بمنع و منازعت برخواستند
و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک با کعبهٔ ما جایی احداث کنی القصه منازعت و مبالغت بتطویل انجامید
و خصومت میان ایشان بکمال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که تو میگویی که این چاه ببرکت
حضرت اسمعیل علیه السلام بدید آمده و سقایهٔ اهل او بوده میباید که سایر اولاد درین شریک باشند
و هر چند ایشان منع اختصاص او میکردند او شرکت ایشان تن در نمیداد تا بران قرار گرفت که
در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال حکمت و کیاست آراسته و پیراسته بود تعیین کرده بر
حکم او رو نهند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام گفتند که کاهنه ایست بغایت اختر شناس
و متابعان و ملازمان او بی حد و قیاس بملازمت او اقدام نموده هر چه او مصلحت بیند از صواب
دید او تجاوز ننمایند هر قبیله از قبایل قریش مردی همراه عبد المطلب بجانب شام عزیمت مصمم
گردانیدند و ایام تموز بود در بادیهٔ آب بار برابر بلکه با جان شیرین بسر اتفاقاً هیچکدام را
آب نمانده و از غایت تشنگی دل بمرگ نهادند ملایم نمی نماید جز خیزید تا شتران را برانگیزیم و در آن بیابان
بجست و جوی آب بگردیم شاید نشانی یابیم و صواب باهم همه برین قول اتفاق نموده برخواستند و بر شتران نشستند
و عبد المطلب نیز شتر خود را برانگیخت و از ضربت قدم شتر توی سنگی از زمین برافتاد و بقدرت ذو المنن از
زیر آن سنگ چشمهٔ آب روشن بدید آمد عبد المطلب و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمدند و سیراب گشتند و
مشکها پر آب کردند بعد از آن بعبد المطلب گفتند که منازعت و خصومت تو دیگر هیچ وجه ندارد آن خدای که
ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه چنین خوار از برکات توجه تو این جا را ازرک

امان

امان داده چاه زمزم را هم حضرت او بتو ارزانی فرموده است بیا بگرد تا بمکه رویم تا آن چاه مر ترا
مسلم باشد و هیچکس را با تو در آن شرکت منازعت نی چون عبد المطلب کامکار و فیروز بخت
از انجا باز گشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم و معادات اعدای
وی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مددکاری مشاهده کرده بود با خود گفت
اگر بجای این یک فرزند ده پسر ساعد و متمند میسر بودی البته جاه و مکنت و امداد و اعانت زیادت
گشتی هم در ان نذر فرمود که اگر بعد از احتنا ثمرهٔ مقصود از بستان مراد حضرت واهب العطیات
جل ذکره او را ده پسر کرامت فرماید از آن جمله یکی را برسنت جد خویش حضرت خلیل الرحمن صلوات الله
علیه قربان کند و این نیت در ضمیر راسخ گردانید و بعد از جد و جهد بسیار چهرهٔ امید از پردهٔ غیب
روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمرو حارث که سر دفتر جرهم بود در آنجا مخفی ساخته بود
بدست عبد المطلب افتاد و آن شمشیر چند بود و زرهی چند و آهوبرهٔ از طلا چنانچه ذکر آن گذشت
قریش بدین حال اطلاع یافته ازین عطیه نصیب خود طلبیده میگفتند منافع این چاه در زمان
سابق تعلق بجد ما میداشته یعنی حضرت اسمعیل علیه السلام و بجهت احداث حفری که تجدید نموده
باشی ترا اختصاص زیادتی پدید نیامده است عبد المطلب گفت شما در حفر با من موافقت نکردید
بلکه مخالفت و منازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمودید با وجود این از روی مروت و ملاحظهٔ
خاطر سنت قدیمه و قاعده را که در میان شما متعارف است احیا میکنیم بر چه بر که قرار گیرد تصرف نماید قریش
برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند و اسلحه را قسمی آنگاه بنام خانهٔ کعبه و بنام عبد المطلب
و قریش قرعه زدند آهوبرها بنام کعبه آمد و اسلحه بعبد المطلب رسید و قریش را از آنها هیچ نصیب
نیامد عبد المطلب آهوبره ها را بجهت زینت کعبه از در خانه بیاویخت و آنها بغزال الکعبه
ملقب گشتند و اسلحه را نیز بفروختند و بمایحتاج خانه صرف کردند و آن آهوبرها همچنان آویخته
می بود تا بنی ابو لهب با جماعتی خماران آنها را دزد گرفته بجای رفروختند و بهای آن بخمر و زمر
مصروف ساختند و شرح عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله و بروایتی شمشیرها را تخته ساخته بر در
کعبه در آویختند و آهوبرها را کوکبها ترتیب کرده بر آن تنگهای چون مسامیر نجوم بر الواح زبرجد
افلاک نشاندند القصه بعد از آنکه چاه تمام شد جاه عبد المطلب از آنچه بود زیادت گشت و
به تمهید مقدمات تولیت پرداخته زنان بخواست و فرزندان میشدند تا ده پسر و شش دختر
بوجود آمد اما پسران حارث و ابولهب و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبد الله و حمزه
و عباس و بعضی سیزده گفته اند و عنداق و بروایتی عنداق و قثم و عبد الکعبه را بران افزوده اند
آنهاکه ده گفته اند عنداق و حجل را یکی گفته اند و عبد الکعبه و قثم از اولاد عبد المطلب نداشته اند و اما

دختران صفیه عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند و ازین جمله زبیر و ابوطالب و عبدالله
و دختران غیر از صفیه از فاطمه دختر عمرو بن عایذ مخزومی بوده اند و عبدالله از ابوطالب و زبیر خورد
بود و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهة آنکه نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی او
می تافت و او را بدین سبب عبدالله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر
بوده اند هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است
بنت ... بنت جناب بود و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حمزه و عباس رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را
دریافته اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت اسلام فایز نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت
کرده اند که در آخر عمر ابوطالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت والله اعلم و از عمات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفیه مسلمان شد و ارباب سیر او را از جمله مهاجرات داشته اند
و اروی و عاتکه بعضی گویند که قبول اسلام کردند والله اعلم بحقایق الامور

فصل سیم در ذبح عبدالله بن عبدالمطلب

علماء سیر و تواریخ و فضلای عالی شمار چنین تحقیق نموده اند که
چون ابناء عبدالمطلب از مرتبهٔ آحاد بدرجهٔ عشرات ترقی نمودند همه بحد بلوغ رسیدند خواست که
بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان سازد و فرزندان را جمع کرد و صورت حال با ایشان در
میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم درآمدند گفتند اگر همه را قربان کنی اختیار داری ما سر از
انقیاد و اطاعت و فرمان اولاد بسیار مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کرده و بر هر یکی رقم نامی یکی
ازان ده نفر مرقوم ساختند و بر در کعبه شخصی معتکف می بود که نگهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام
تعلق باو میداشت و چون در مهم قرعه زدن بتان انداختن قرعه وی متعین می بود عبدالمطلب
با اولاد همراه و قرعها در دست بدر بیت الله آمدند و قرعها بدست خادم کعبه داده تا بر سبیل اخلاص
دران مقام با اختصاص بینداخت قرعه بنام عبدالله برآمد عبدالمطلب با آنکه نظر درباره او از همه
اولاد و احفاد بیشتر داشت بذبح وی جازم شد از بنی مخزوم که خویشان مادر عبدالله بودند
عبدالمطلب را ازین معنی مانع شدند و گفتند ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بسماحت
و فصاحت و ملاحت ممتاز است و از همه فایق مقتول گردد و بخصومت و منازعت برخواستند
و دیگر باقی قریش مر عبدالمطلب را ازین کار مانع گشتند که باین کار اقدام منمای تا ممکن این امر
در میان اولاد سنت شود و هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند طلب باید کرد و نسلها
باین منقطع گردد و تاملی وافی و تفکری شافی درین امر مطلوبست تا آخر الامر برین اتفاق کردند که
در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد و بعقل و کیاست مشهور است

بزدوی

بنزد وی باید رفت و صورت حال بر وی معروض گردانید تا وی درین قضیه چه نوع مصلحت
بیند عبدالمطلب با جمعی از قریش نزد کاهنه رفتند و بر وی عرض کردند سجاح از عبدالمطلب
پرسید که دیت مردی در میان شما چند است عبدالمطلب گفت ده شتر سجاح گفت که میان
ده شتر و عبدالله قرعه زن اگر قرعه بر شتران افتد خوب و الا در شتر زیاده میکن عبدالمطلب
بموجبه نموده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام عبدالله بیرون می آمد و ده شتر دیگر زیاده
میکرد تا بنام عبدالله می برآمد و همچنان ده ده زیاده میکرد و قرعه بنام عبدالله بر می آمد
تا شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد و قریش ازان شادمان شدند و گفتند از عبدالمطلب
خدای تعالی راضی شد باین که شتران فدای عبدالله باشد عبدالمطلب گفت لا و رب البیت باین
مقدار دل من قرار نمیگیرد تا وقتی که مکرر را تحقیق نمایم چند نوبت قرعه زدند بنام شتر برمی آمد تا
عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد و حمد حضرت الهی جل ذکره بتقدیم رسانید و عبدالله ازان
غم و اندوه و مهلکه قتل و ... نجات یافت و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ازین معنی خبر داده که
انا ابن الذبیحین و ازان ذبیحین حضرت اسمعیل و عبدالله اراده نموده است والله اعلم و
شتران را قربان کرده بجا آورده آنحضرت ... و دیت ... در شریعت مطهره حضرت محمد
مختار صلی الله علیه وسلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت

فصل چهارم در خواب عبدالمطلب

معبر بود بحصول مارب و وصول بمطالب و صورت واقعه چنان بود که عبدالمطلب در حجر بفراغت
نشسته بود و مزاحمت کثرت بر روی مجلسیان سراپرده وحدت در بسته که ناگاه لشکر نعاس
از دروازهٔ استیناس در تاختند موکلان خواب از منافذ استقصی بقلعهٔ دماغ درآمدند
و اطباق دیده را در رواق احداق بر هم بستند و بندبان مواصل را با سر خار مفاصل بکشادند
و جاسوسان حواس را درآمد و شد احساس باز داشتند و عمال مدرکات ظاهری را از
ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صحیفهٔ ضمیر عبدالمطلب نقش
بست چنانچه ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه از خواب جست برجست و بالفور پیش کاهنه
که از امور کهن خبر میداد رفت کاهنه چون آثار خوف و رعب در بشرهٔ او دید سبب آن پرسید
عبدالمطلب گفت خواب عجیبه و واقعه غریبه دیده ام و ازان بغایت ترسیده ام کاهنه از
کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت در خواب چنان دیدم که زنجیری سفیدی از صلب من ظاهر شد که
پیوسته بود بر چهار حد جانبی بثریا رسیده و طرف دیگر تحت الثری پیوسته شقی بمشرق و
شقی بمغرب ملصق گشته و من در تعجب دران زنجیر میدیدم که ناگاه متحول شد بشجرهٔ عظیم مخضره
مجموع ثمار اشجار دران درخت ظاهر بود و با وی نوری بود اضعاف نور آفتاب و عرب و عجم

سجدهٔ آن نور میکردند و ساعة فساعة بزرگی آن درخت زیادت میگشت وگروهی از قریش درصدد
قطع آن درخت درآمده بودند چون نزدیک آن رسیدند جوانی که هرگز خوب روی تر وخوشبوی تر
از وی ندیده بودم ایشانرا منع میکرد وایشان را متفرق وشکسته میگردانید دست دراز کردم
تا شعلهٔ ازان نور اقتباس نمایم در اثنای آن ازان جوان سوال کردم که این نور نصیب که
تواند بود گفت آن جماعت راکه باغصان این درخت تشبث نموده اند بعد ازان
دیدم که درپای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است
ودیگری گفت نام من ابراهیم خلیل علیهم الصلوات والسلام ؛ من گفتم ای عبد المطلب آن
درخت آن اصل شریف است که تن از آبا واجداد بتو رسیده واز قرنی بقرنی واز صلبی بصلبی
انتقال نموده واکنون از ظهر تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم کونه کاهنه تغیر دوات او
متأثر گشت گفت اگر این واقعه که تقریر میکنی مطابق واقع است شخصی از نسل تو ظاهر گردد که
قاطنان سموات وساکنان زمین باو ایمان آرند وکمر انقیاد ومتابعتش برمیان جان ببندند
وزنجیر مشیرات باستحکام سلسلهٔ دین وکثرت رهط واتباع واشیاع الی یوم الدین وعلو
همتی از ثبات امر واستقامت کار وعلوش ع آن بندهٔ بخت یار و اختصاص حضرت نوح
وابراهیم علیهما السلام که بمجانستش جون قوم نوح علیه السلام بطوفان بلا مبتلا گردند وموافقان
وی ببرکت متابعت ملت حنیفه بذروهٔ مقاصد استعلا یابند وتا بانقراض عالم انهدام بقواعد
شیدهٔ دین ومعاقد مرتبهٔ شرع مبین وی راه بنیابد کما قال اللرومی قدس سره
جامه سیه کرد کفر ؛ نور محمد رسید ؛ طبل بقا کوفته ملک مؤبد رسید ؛ روی زمین سبز شد چیب دریا آسمان ؛ باز دگر
مه شکافت روح مجرد رسید ؛ دل چو سطرلاب شد آیت هفت آسمان ؛ شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
یک دل عاشقان رفت بسر چون قلم ؛ مژدهٔ همچون شکر در دل کاغذ رسید ؛ دوش در استارگان
غلغله او فتاد ؛ کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب
با ابو یکسوم ابرهة بن الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبه محترم ودرین فصل
حبشه قصه مبین گردد تا درضمن آن ملاقات عبد المطلب با ابرهه معین شود وذکر هلاکت
ذونواس بدست ارباط وابرهه واستیلاء ابرهه بر مملکت یمن کیش یهودی را الفت کرد وترسایان
اهل نجران را بجهة امتناع از کیش یهودی بسوخت چنانچه حضرت حق سبحانه وتعالی در قرآن ازان خبر داده که
قُتِلَ اَصْحَابُ الاُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الوَقُودِ الآیة یکی از رؤسای اهل نجران که اورا دوس بن
ذو ثعلبان خوانندی گریخت وبه پیش قیصر روم رفت وحکایت سوختن ذونواس ورهبانان
وقسیسان نجرانشرا با وی گرمتی وی با انجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر ازان واقعه برآشفت چراکه او

وین

وین ترسایی داشت وتقویت دین خود لازم میدانست ولیکن بجهة آنکه یمن بولایت روم دور است
وفرستادن لشکر بآنجا متعذر دید ذونواس را عذر خواهی کرده نامهٔ بنجاشی ملک حبشه نوشت که
او نیز بر دین ترسایی بود وبا قیصر در دین همسایه ومشارک ودران نامه حال طغیان وعداوت ذو
نواس ورهبانان شرح داد وگفت بحکم آنکه از حبشه راه نزدیک است بر تو واجب است چون
اهل مکنت خویش از ذونواس بازخواسته واین نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان بنجاشی
فرستاد چون نجاشی نامه بخواند وبرحال وقوف یافت تجهیز لشکر مشغول شد وهفت هزار وبروایتی
هفتاد هزار سوار جنگی مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده با دو سپهسالار جنگی ارباط وابرهه
نام بدان جانب فرستاد ومقرر آنکه هرچه از لشکر یمن سپهسالار وجنگی باشد اورا بقتل
رسانند وزنان وفرزندان ایشانرا اسیر گردانند وشهرهای ایشان را خراب کنند تا آنانکه اهل
نجران را بیداد کرده اند وایشانرا بسوخته سزای افعال ناپسندیدهٔ خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل
فرود آمدند دوس بن ذو ثعلبان کس فرستاد تا از نجران لشکری که با وی موافق بودند
باو ملحق گردند لشکر قوی جمع آمدند چون ذونواس از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران
حمیر راکه مردان کار بودند بخواند واشیاع خود را از ولایت جمع کرد ودروی بسپر لشکر حبشه آورد
چون هردو لشکر حبشه ویمن در یکدیگر بایستادند وآتش حرب مشتعل گشت عاقبت نکبت
ظلم در ذونواس اثر کرد وهزیمت افتاد وذونواس بگریخت واز هزیمت بنازعت ارباط
برخواست ولشکر دو گروه شدند گروهی با ارباط اتفاق نمودند وگروهی با ابرهه ودرساختند
ومهم بجنگ قرار گرفت چون هردو گروه بهم رسیدند ابرهه پیغام بارباط فرستاد که این
مخالفت از جهة با وتو درمیان پیدا آمد اکنون ما را دراستیصال لشکر حبشه کوشیدن
وطایفهٔ بیگناه درمیان کشته شدن مناسب وملایم نمی نماید تو تنها بیرون آی تا من تنها بیرون آیم
تا قبضهٔ شمشیر که بالا برد خون تا آتش اقبال که بالا گیرد اگر دست ترا بود ملک ترا مسلم
گردد واگر ظفر مرا باشد ملک یمن از تو بمن قرار گیرد ارباط این سخن بشنید هردو ازمیان لشکر بیرون
آمدند وارباط مردی بود دراز بالا وخوش محاوره وضخیم وابرهه مردی بود کوتاه بالا پرگوشت و
قبیح صورت وکربز وطرار ودر دین ترسایی اعتقاد صادق وتقیین تمام وبا غلامی از غلامان خویش
مقرر ساخته بود که چون من وارباط بهم درآویزیم تو از پس پشت وی درآی واو را زخم کاری بزن
وهرچه از خزاین ونفایس دارم بتو ارزانی دارم چون ابرهه وارباط بهم درآمیختند ارباط حربه بر
زد چنانکه لب وبینی ابرهه ببرید واورا ازجهت آنکه بینی بریده اشرم لقب افتاد عقود از قفا درآمد وحربه
بر ارباط فرود آورد وبضرب تیغ هندی آنگون آتش نژاد ارباط یمنی خاکسار را از پایش درانداخت

جمیان

وارباط را بیک زخم بقتل آورد چون ارباط کشته شد لشکر تمام با ابرهه روی آوردند و پادشاهی
یمن مر او را مسلم شد چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار از ابرهه برآشفت و سوگند یاد کرد
که لشکر کشیده بیمن آید و سر و ریش ابرهه بتراشد و او را با خاک برابر کند ابرهه بشنید پیشکشهای بسیار
ترتیب کرده از برای نجاشی بفرستاد و عذرخواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و ارباط دو بنده
بودیم مر پادشاه را اکنون او بدست غلام کشته شد و سبب آن بود که وی طریقه لشکرداری عمداً
وجهانبانی نمی توانست ترسیدم که مملکت یمن از دست ملازمان بیرون رود و لشکر از وی
بغایت منشکی بودند غلامی از آن پادشاه کشته شد اکنون من غلام دیگر بجای او ایستاده ام
در خدمتکاری تقصیر نخواهد رفت و من حالی ملک بنام نگاه داشته ام و همت بر استخلاص
بنده همان ملک گماشته و موی چند از محاسن و سر خود برگرفت و با مقداری خاک یمن بآستانه
ملک بفرستاد و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک موی سر و روی من
و اینک خاک یمن غلامی را بفرماید تا با خاک برابر کند تا ملک بر سوگند حانث نشود ملک نجاشی
ازین نوع عذرخواهی شکفته گشت و از سر خون او درگذشت و مثال جهان امتثال بنام ابرهه
ارسال فرمود و مضمونش آنکه بر قرار سابق بضبط اقلیم یمن قیام نماید تا هرچه فرمان ما صادر
شود از روی انقیاد گوشوار سمعنا در گوش و طیلسان اطعنا بر دوش افکند و رسول
ابرهه را خاطرجوئی کرد و بدل خوشی باز گردانید و ملک یمن را با ابرهه بگذاشت و پادشاهی آنجا
بلامنازع داشت او نیز مملکت داری بر وجه احسن می نمود و روز بروز در مکنت و سلطنت
می افزود تا بعد از آن در صنعای یمن کلیسایی بنیاد نهاده و بشآمت آن پادشاهی خود
بباد بطلان داد ذکر ساختن کلیسیای ابرهه در صنعای یمن که مسمی بود بقلیس و سبب
بنای آن مبدعان اخبار و ناقلان صدور آثار بالفاظ دربار و عبارات گوهرنثار چنین
تقریر فرموده اند که چون ابو یکسوم ابرهة الصباح بنجاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال
چندین سال پادشاهی کرد دید که هر سال در موسم حج عباد یمن و زهاد ممتحن بزیارت بیت
مبادرت می جویند و پیاده و سواره به بیابانهای خونخوار می پویند تفحص نمود که این جماعت
بکجا میروند با اهتمام تمام در پی کدام مطلوب میدوند بیت چه میجویند ازین منزل بریدن
چه میجویند ازین محمل کشیدن ⁂ ازین آمد شدن مقصودشان چیست ⁂ درین محراب معبودشان
کیست ⁂ گفتند در حرم مکه خانه ایست منسوب بخلیل و منسوب بحضرت جلیل بزیارت آن می شتابند
و مقصود خود در طواف آن می یابند پرسید که بنای آن خانه از چیست گفتند از سنگ و گل بی تکلف
برهم چیده اما بحسب معنی کنگره عظمتش سر بایوان عرش مجید برکشیده و عرق نخوتش

درحرکت

درحرکت آمده و با خود خیالی بست بی ثبوت واهی تر ابیت از عنکبوت که در محاذی بیت الله کنیسه بسازد که
دیگر کسی بزیارت کعبه نپردازد و در تحسین و تمکین آن بمرتبه مبالغت نماید که در ربع مسکون مثل آن
عمارت در نظر روندگان در نیاید بنا بر آن بانیان مبانی رفیعه و ساعیان مساعی منیعه را که در
اطراف و اکناف مملکت بفن عمارت مشهور بودند بطلبید و بفرمود تا بزمان یسیر عمارتی بغایت
دلپذیر در صنعای یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر ادراک هیچ دراکه بحوالی کنگره بنیان
او نمیرسید و طایر واهمه براوج بروج باعوج آن نمی توانست پرید و دیده سپهر برین در حدود روی
زمین مثل آن عمارت نازنین ندیده بود و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه ملک بوقلمون
و طاس گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل میمون آوازه نوازه نشنیده بود جوهریان
چهار ارکان طبایع و زرگران صنایع در توضیح فرش و ایوان و سقف ارکان او خزاین مملوه و
معادن مرجوه از یواقیت و لآلی و جواهر متلالی جای کرده بودند و نقاشان سحرین روزگار
بیمین و یسار و سقف و جدران آن گنبد عالی مقدار بحلیه نقوش غریبه و زیور صور بدیعه
مزین و محلی ساخته بودند بحیثیتی که دیده وهم مهندسان بزینت آن بنایی ندیده و گوش
درک دانایان برونق صورت آن جایی نشنیده فاما طیب بهوای دلکش زیبا تعقل سادنورد
صفای و سر دلگشای آینه نداشت و خال سیاه الحجر یمین الله بر رخسار اقبال خود نمی
توانست نگاشت بیت بخط و خال بتان حسن خود بیارایند ⁂ ولی بناز و کرشمه بیار ما نرسند ⁂ هزار
سرو ببستان کشند قد موزون ⁂ ولی براه و روش در نگار ما نرسید ⁂ بعد از اتمام عمارت جامهای
شریف در آن خانه پوشید و سدانت و حجابت متعین گردانید و بتعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت نمود
و بطواف و اعتکاف آن طایفان و عاکفان را امر فرمود و بعد از آن عرضه داشتی بپایه سریر
نجاشی فرستاد و مضمون آنکه بنام همایون ملک خانه ساختم تا حجاج اطراف و اکناف از مکه ادبار نموده
بصنعا اقبال نمایند و در کعبه بقفل اندراس بسته باب قلیس را بجلیه التماس بگشایند و در راه کعبه
از آمد و شد عباد و زوار مسدود ماند و بساط انبساط قلیس مبسوط کرده و رجا واثق که مثوبات
آن در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک تواصل کرده و بعد از آن باطراف و جوانب خبر
فرستاده و اقارب و اجانب را بآن کلیسا دعوت کرد چون آوازه جمال بنا و کمال بهای آن
صومعه در اکناف ولایت اشتهار یافت بعضی از برای تقرب رضای حضرت باری عز اسمه
و طایفه جهة زرنگاری روی بصنعای یمن نهادند و نساک و متعبدان در آنجا باعتکاف
ملازم گشتند چون خبر در بلاد عرب شایع شد اعراب مکه و توابع امرا لوتی از آل عدنان و
رهط قحطان از استماع این خبر باحظ متاثر گشتند از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که

موسوم به نغیل بود تیر تدبیری از جعبهٔ مکر و کنانهٔ کید بیرون آورد و پیکان در کمان حیله نهاده روی
بصنعای یمن نهاد و در هر گوشه بکمین نشست و ناخنه بهانه می انگیخت و بسهام خدیعت
دران می آویخت تا شبی که گلشن سرای فلک را بمشاعل نجوم برآراسته و قنادیل زرین کواکب را
از شفق زمردین معلق این قبله گاه ارباب مطالب درآویختند کنانی از حرمنهانی دران معبد عباد
نصرانی خود در کنج نهید و متوطنان حفظه را ببهانهٔ نذر اقامت و احیای شب باکرامت از معارضه
و مجادله خاموش گردانید و چون رخصت بیتوته حاصل نمود خادم او را در کنیسه گذاشت
در را مقفل ساخت و خاطر بتمام از تردد باز پرداخت نغیل بفراغ بال آن صومعهٔ محدث را نجد
بیالود و محراب آن کنیسه را بقاذورات نجسه بیندود و دو چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب
می بود و چون مجاور بدستور معهود در کنیسه را در سحر بگشود نغیل از آن خانه مانند تیر از خانهٔ
کمان بیرون جست و راه دیار خویش پیش گرفت علی الصباح که زرکشان کارخانهٔ افلاک در چادر
زنگاری سماک را معلم بعلم ذرافشان نور و مرقوم برقم درخشان ظهور گردانیدند رواج خبیثه
آن معاملهٔ حدیثه بمشام مجاوران کنیسه رسید شرح حال در مجلس صاحب حبش مذکور شد
گفت این نوع فضلات از نتایج بطون فضولیان عرب خواهد بود و از حرکت قبیحه گربهٔ آتش خشم
و حمیت و غضب در باطن ابرهه بمرتبهٔ استعلا یافت که آن روز بهیچ مهمی نپرداخت و بر تخریب
کعبه عزیمت مصمم گردانید اتفاقاً هم دران روز قیس بن الخزاعی نزد ابرهه آمده تظلم کرد
و از هم برادر خود محمد بن الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلیس در میان احیا
و قبایل ایشان باشارت ابرهه رفته بود و در میان بنی اسرائیل بزیل کشته گشته چون خبر کشتن
عرب مر رسول ابرهه را بسمع وی رسید غضب بر غضب بیفزود و تعجب بر تعجب متراکم گشت و
سوگند یاد کرد که کعبهٔ معظمه را بهدم بنیان نموده سنگ از سنگ بردارد و خاک آنرا بر پشت
فیلان بزمین یمن آرد و از شاه حبشه استمداد همت درین باب نموده استدعای
فیل محمود نام کرد و آن فیل بود بغایت سفید و فرخ پی و با آنکه با هر سپاهی که قرین بودی
البته نصرت و ظفر همنشین بودی و گویند که آن فیل بدو صفت از پیلان دیگر ممتاز بود
یکی آنکه سفید بود و دیگر در بلندی بمرتبهٔ که تا خوش طبعی از ظرفای متاخرین و عرفای
متبحرین در مصنفات خود در توصیفش مبالغت نموده و بدین عبارت باشارت چنین
تعریف نموده که بیاضش بمرتبهٔ بود که از مشاهدهٔ آن نور بصر چنان متفرق میشد که دیگر
در جمعیتش در سواد دیده محال می نمود و رفعتش بدرجهٔ که قوت باصره از آینهٔ زانوی او
بهیچ وجه تجاوز نمیکرد — بشکل قوی راست چون کوه قاف   چو شیر عرین جایگه اندر مصاف

نموده

نموده ببالای آن پیل بان   زحل وار بر هفتمین آسمان   ملک نجاشی ملتمس ابرهه را
مبذول داشته چند سر فیل جنگی که همه به پیکر چون کوه و در منظر عالی شکوه بودند
دندان یکی تخت شده در دل مریخ   خرطوم دگر حلقه زده گرد ثریا   بطفیل محمود ارسال فرمود و
ابرهه با مردان آهن پوش صف شکن و فیلان مجنون کوش مردافکن از ولایت یمن بتوجه
مکه گشت ذکر رفتن ابرهه بجانب مکهٔ محترم بقصد خراب کردن کعبهٔ معظمه و هلاکت او بتمامی
عساکر منتظم قال الله تعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخره بزرگان تاریخ و
دانایان بمعانی قرآن چنین ایراد نموده اند که ابرهة الصباح بعزیمت تخریب خانه میان بربست
و تیر کینه در کمان مکر پیوست و شکوهی ساخته کرد و در تفسیر امام یعقوب کشانی آورده است
که سیصد هزار نبرد دو اسپه ترتیب و چهار هزار فیل بگستوان که هریک در عرصهٔ دعوی چنان
بود که اسپان با دیبای پیش صدمت حملهٔ آنها رخ بر زمین می نهادند و گویند اعداد شتر از حیز
شمار بیرون و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت فیلان کوه پیکر و اسپان شکوه منظر
بیمن انتقال نمایند و در راه سر و غارت و قتل اهل که سعی بلیغ مرعی دارند چون این خبر بمسامع
قبایل عرب منتشر شد ذونفر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و صد قبیله از عرب
در حکم او بود از قبایل عرب لشکر جمع کرد و از طریق بی رهه بر سر راه ابرهه آمد و در مقابله
او بمقاتله مشغول شد لشکر شوم ابرهه بران قوم مظلوم غلبه یافتند ذونفر را اسیر
ساخته بنظر ابرهه آوردند خواست تا بجهة اظهار سیاست او را بقتل رساند ذونفر
درخواست کرد که از خون من درگذرد شاید که بوسیلهٔ خدمتی بخشیم ابرهه از قتل وی درگذشت
فامابقر نمود تا بهندش بردند و بمقصد خود توجه نمود چون منزل چند قطع کردند نفیل بن حبیب که
رئیس قبیلهٔ خثعم بود لشکری از قبایل جمع کرده بر سر راه ابرهه آمده سر راه بر ابرهه
بگرفت قبایل عرب که با وی بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل نیز در چنگال
تقدیر اسیر گشته به پیش ابرهه اش آوردند خواست تا او را نیز با قبایل همراه بشهر عدم فرستد
نفیل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد و مرا در کنف حمایت
گیرد میان بخدمت در بندم و در اراضی عرب که زمین غریب است دلیل ملک و قاید سپاه
ایشان باشم ابرهه خون او را بخشید و او را بدلیل تعیین نمود چون بزمین طایف رسید
ایشان ساختگیها کرده بسیار ترتیب نموده با استقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع
و نیازمندی نموده ملک از تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده
بمنازل باز فرستاد و چون در مغمس که منزلیست میان مکه و طایف در دی جاهلیت معروف

بعضی لشکر ابرهه بردند اسود بن مقصود حبشی را برسم الیلغار بفرستاد تا اموال قریش که
در اراضی تهامه میچریدند برانند و دویست شتر عبدالمطلب را با آن مواشی بردند قریش و کنانه
و هذیل خواستند که مواشی از ایشان باز ستانند چون قوت آن کار را نداشتند متقاعد گشتند ابرهه
درین اثنا حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و محصل پیغام آنکه سید و شریف و مقتدای
قریش را طلب و بگوی که ملک میفرماید که من درین ولایت نه بجنگ و خون ریختن و اسر و غارت
آمده ام بلکه غرض انهدام بنیان خانه کعبه است اگر شما را ساز و برگ آغاز جنگ است اسباب آن
نیز ما را مهیا ست از آن هم نمی مانیم و با حناطه مقرر کرد که اگر از آن قوم معلوم کنی که با من
در مقام محاربه نیستند و سر مصالحه دارند سرداران طایفه را با خود همراه بیار حناطه چون
بمکه رفت و عبدالمطلب را که در مسند سیادت متمکن بود بدید و شرح حال که از ابرهه استماع
نموده بود با او در میان آورد عبدالمطلب با صنادید قریش مجموع اتفاق نموده جواب حناطه
چنین گفتند که ما را با حرب وی نه تابی هست و نه قوت و داعیه آن نداریم و خانه الله ایست مشرف بتشریف
اضافت و ان طهرا بیتی اضافت تشریف جلیل داده نسبت تعریف خلیل الله حضرت حق سبحانه
و تعالی این خانه که منسوب باو ست حکم کرده باشد که خرابی آن بدست این ملک خواهد بود
ما را در آن چه مدخل پس حناطه عبدالمطلب را برداشت و بلشکرگاه ابرهه آورد و میان عبدالمطلب
و ذونفر محبت قدیمی بود و نزد او رفت گفت هیچ قوت آن داری که نظر اهتمامی در کار من کاری
تا مهم ترا ازین ملک کفایت کرد گفت می بینی که مقید بقیدم و مشرف هلاکتم در چنین وقت چه مدد
توانم رسانید ولیکن انیس نام شخصیست که سیاست فیلان و ریاست خادمان تعلق باو میدارد
و میان من و او فی الجمله حقی هست او را بطلبم و سپارش تو بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را
بطلبید و عبدالمطلب را باو سپارش نمود و شمه از خصال حمیده و شمایل پسندیده او با انیس
در میان آورد و گفت ای انیس عبدالمطلب رئیس مکه و پیشوای بطحاست و مرد کریمست و
هر روز دو بار از برای صادر و وارد خوان نهد اکنون ملک را میخواهد ببیند در نزد ملک سخنان نیکو
درباره او بگوی و آنچه از اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده او شنیده بعرض ملک رسان انیس
پیش از آمدن عبدالمطلب اوصاف کمال و القاب عظمت و جلال عبدالمطلب گفت و رخصت
ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید و عبدالمطلب مردی بود
بصورت بس وجیه و بسیرت بغایت نبیه بالا بلند و بمنظر شکوه مند چون چشم ابرهه
بروی افتاد آیات مجد و جلال در ناصیه اقبال او مشاهده کرد و جاهت خد و مهابت قد
و فر شکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود و بتابی مهابتش در دل ابرهه بهم گشت که

بالفور

بالفور از تخت فرود آمد و بر بساط نشست و عبدالمطلب را بر پهلوی خود جای داد و مراسم تحیت
و تفقد از طرفین پذیرفت اما بنابر آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد و ابرهه
چنان شیفته و فریفته عبدالمطلب گشت که با خود جزم کرد که اگر در باب کعبه شفاعت کند از تخریب آن در
گذرد و هم ازین منزل باز گردد و بعد از آن از عبدالمطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو
دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر بفرمایی که باز دهند منت عظیم و کرم جسیم باشد ابرهه ازین
التماس بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفت بر سبیل عتاب با او گفت
ای عبدالمطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن در آمدی ترا مطروح فی الطریق انگاشتم
چراکه نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید قوم باشی و سر دفتر قریش
باشی و شرف تمام عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و میدانی که بقصد خرابی این خانه آمده ام
و با تو نظر بر تنبه داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاج و مملکت برخواستی فکیف از انهدام
تو آمد این خانه ازین باب حدیث بر زبان و از سودای دل تو سودای شتری چند معدود سر بر زند
که هر روز اضعاف مضاعف آن بسایلان کرم می نمایم این صورت از همچو تو بغایت عجب و
بدیعست عبدالمطلب گفت ای ملک من مالک شتران خویشتنم این خانه را مالکیست دانا و توانا
که محافظت آن بر وی است و از ضرر اعدا او نگاه خواهد داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا
از آن دور نتواند ساخت عبدالمطلب بر سبیل استهزا گفت تو دانی و او ابرهه بفرمود تا شتران عبدالمطلب را
باو باز دهند عبدالمطلب شتران تصرف نموده بحافظان سپرده مقرر کرد که بجاهای محکم محفوظ
سازند و خود بمکه مراجعت نمود قریش را بران داشت تا حیات و اموال خود گرفته بکوههای حصین رفتند
بعد از آن بمسجد الحرام در آمد و حلقه در کعبه بگرفت و رجزهای بلیغ برخواند چنانچه در سیر مذکور است
و بعد از آن بمناجات در آمد و ناله و زاری بدرگاه حضرت باری عز اسمه عرض کرد
یا رب لا ارجو لهم سواکا ٭ یا رب فامنع منهم حماکا ٭ ان عدو البیت من عاداکا ٭ فامنعهم
ان یخربوا قراکا ٭ و ابلاغ این معنی نمود که ای خدای سزای پرستش بدرستی که خداوند هر خانه
در محافظت آنچه باو مخصوص است تقصیر جایز نمیدارد و این خانه بحضرت تو منسوب است و حال آنکه
جماعتی کثیر با فیلان پر تشویر بعزم انهدام این خانه خود روا میداری که تو میدانی و هرچه تو خواهی
توانی بعد از آنکه این مناجات بتقاضی الحاجات رفع کرد باصحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر
علی الصباح فراشان آفتاب شادروان زرین طناب بر بام چهار ارکان زبرجدی قباب این ایوان
عالی جناب برکشیدند لشکر حبشه از وادی المجاز دو فرسنگی مکه است بفرمان ملک ابرهه الصباح
بقصد خانه کعبه فیلان را لباسهای ملون پوشانیده و بزیورهای گوناگون بیاراسته

برانگیخت و بنهب و غارت مکه عزم جزم کرده وضیع و شریف باهم در آمیختند ابرهه و نمود تا صفوف
لشکریان بیارا ستند و فیلان را در مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را علی حده در پیش بدا شتند
و تصور ایشان چنان بود که مهم همه بر سبیل و حیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی که ذکر او رفت
فیل محمودی را در گوش گفت که ای محمود باز گرد ازین حرم که این حرم خداست و خانه مصاف بحضرت
کبریاست زنهار تعرض این خانه نرسانی فیل محمود نام محمد انجام را چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند
چون فیل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هر چند بحیل اقدام فایده نکرد گاهیش
بنام نیکو میخواندند و گاهیش بدشنام بدمی راندند و گاهی به تبرزین و منخ و ماتین فرق سر و
قوایم او میکوفتند و گاهی باعطای مشتهای او طریقه احیان و تحسین بادپیش می بردند اصلا جانب
خانه ابا می نمودند و چون مبنای کار برین فیل سعادت مند بود تمامی لشکر از امتناع او متحیر فرو ماندند
که یکناگاه دیدند که از جانب دریا بار جوق جوق مرغان سیاه چون پر زاغ با گردن های سبز مانند
فرش باغ منقار های کوتاه و پایهای دراز از ملخ بزرگتر و از فراشتر ک خوردتر هزار اندر هزار
پیدا شدند بصورت غریب و هیئت عجیب که مثل آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده بودند نه بحری
و نه بری و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر طایری را حجری در منقار و دو حجر دیگر در چنگال بر هر
حجری نام کسی نوشته که قتل او بدین حجر مقدر است هر حجری از نخودی خوردتر و از عدس بزرگتر
فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف میکردند و در وی سوی سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر حضرت الهی
بر فوق آن عساکر تباهی خود را راست کردند و سنگها را یکبار ارسال نمودند بهر جا که میخورد سوراخ
کرده از طرف دیگر بیرون میرفت و اگر بر خود سواری زدی از آهن بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی
و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را هلاک کردی و در شرف النبی آورده است که
آن مرغان آن سنگها را بو فرمان حضرت الهی جل ذکره از قعر دریای دوزخ برداشته بودند
و بران کرده میزدند تا از مرد و اسب میگذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید و این روایت
مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که و نمود در خانه
ام هانی مقدار یک قفیز از آن سنگها بود که ما در حال صغر با آن بازی میکردیم القصه در آن
بساط نه شاه ماند نه اسب نه پیل ماند نه پیاده الا که همه بیک رخ برشه راه مات نهادند مجموع
لشکریان از راکب و مرکوب سوای محمود بقهر حضرت الهی و غضب پادشاهی عیاذا بالله گرفتار
شدند و صورت واقعه اش چنان بود که در آن روز پر سوز ابرهه خود را از میان لشکر بکنار
کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت و در راه مرضی بغایت صعب بروی مستولی
و علت جزام اعضا و جوارح و بند پیوندوی از یکدیگر جدا ساخت و تمامی انگشتانش ساقط شد

وازدی

وازدی خون فساد تقاطر می نمود تا حینیکه بمجلس نجاشی رسید و صورت شرح حال بشرح مبین
گردانید ناگاه طیری از آن طیور که ملازمت ابرهه مأمور بود سنگی که با و اختصاص داشت
در منقار در هوای حبشه بر بالای سر ابرهه به پرواز آمد ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده تعریف بمثال کرد
و همانجا آن سنگ نام زد او را بر سر او زد تا او نیز براهی که یارانش رفته بودند طریق موافقت سلوک
داشت نقلست که بعد از نزول آن بلیه عظمی که بر اصحاب فیل طاری شد قریش از قله حرا هر چند
بعسکر حبشه توجه می نمود هیچ حرکت و برکت در آن گروه مشاهده نمی افتاد و بنابرین معنی عزیمت
مصمم ساختند که همه بیکجا بدان جانب روند و از حال به مآل آن طایفه خبری معلوم کنند عبد المطلب
مرد زیرک بود و به مبادی احوال ملاحظه خواتیم آن می نمود قریش را تسکین داد و گفت شاید اعدا
مکری اندیشیده باشند و سکوت ایشان مبنی بحرکتی باشد که از آن ضرری بما لاحق گردد و شما
تحمل کنید تا من بمیان این طایفه در آیم اگر بر حال من واقف گردند بنا بر سبقت معرفتی که مرا با ابرهه
تحقق پذیرفته تمهید مقدمه عذری نموده باز معاودت نمایم و اگر بر وجه از وجوه حضرت حق سبحانه
و تعالی جل و علا ایشان را در تحت ضبط در آورده پس باهتمام تمام در لشکرگاه ایشان در آمد و
مهم را بموجب دلخواه باتمام رسانیده و سر جه در نظرش در آمد از نقود و جواهر در موضعی که
از نظر اغیار مستور بود مصون و مدفون ساخت و گویند سبب حشمت و زیادتی مال و مکنت
عبد المطلب از آن نقود بسر حد کمال رسید دولت آنگست که بی خون دل آید بکنار
آنگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید که خوانها انداخته است و خانها باز پرداخته تا هر کسی
بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت فایز آمدند قریش بیکبار در تاختند و بمبدا رفت و عدت خون
کار ساختند و چون یک دو روز برابر آن جیفه آن مردگان برآمد تعفن هوا متوطنان
ام القری را از تن کرینه ایشان متاذی میداشت عبد المطلب باز دست در حلقه کعبه زد و زبان بسؤال
و دعا بزاری افزود و حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی بفرستاد تا ابدان گندیده آن گروه بلا
رسیده را براند و بدرکات جحیم رسانند و صحرای مکه را از آن ابدان پاک گردانید بعد از آن عزت و عظمت
کعبه در دل عرب زیادت گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبرهن شد که حضرت حق
سبحانه و تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانه خود لشکر از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود
صلی الله علیه و سلم وضع و نمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل جمهور اهل تواریخ
و سیر برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم ولدت
عام الفیل و جمهور بر آنند که بعد از واقعه به پنجاه روز بوده و زیاده و کم نیز گفته فصل ششم
در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و تزویج آمنه و حمل او بسید المرسلین را صلی الله علیه و سلم

و واقعات مدت حمل او محققان دقایق کتاب و خبره مدققان حقایق تواریخ و سیر چنین تقریر نموده اند که چون نور باهر حضرت محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات انتقال از عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزومی کرد و بعبد الله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت می بودند و استفسار ظهور نور او می نمودند تا آن شب که عبد الله متولد شد و اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند در حدود شام که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم درام القری متولد گشت و ایشان را جبه بود از صوف سفید که چون حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ گشته که دران جامه جرعهٔ شهادت نوشیده بود و حلهٔ سعادت پوشیده و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر وقت آن خون تازه گردد و قطرات خون از وی متقاطر گردد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متفق گشتند و در صدد قتل و دفع او در آمدند و میان بعداوت در بستند و چندین بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا ببرکت نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم شر ایشان از عبد الله دفع می شود و آورده اند که در تربیت او از عالم غیب بمرتبهٔ بود که روزی با پدر میگفت که چون ببطحای از پشت من

مکه و کوه ثبیر میروم

نوری ساطع می شود و منقسم بدو قسم میگردد و نیمهٔ بشرق میرود و نیمهٔ بغرب منتقل میگردد و بعد از آن مدور می شود چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده می شود و این نور مدور بشکل سحاب پیکر باسمان در میرود و فی الحال مراجعت می نماید و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید ای آنکه نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در ظهر تو مودع است سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبد المطلب اظهار میکرد که گاهی از آن قبیل واقع است که اگر در پای درختی خشک بنشینم سبز می شود و سایه بر من می اندازد و چون از آن در میگذرم باز خشک می شود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز منبئ میگردد پدر گفت ای عبد الله بشارت باد ترا که امید بدان واثق دارم که اکرم عالمیان که سید انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد کند و چندین خواب که دال است برین معنی دیده ام و آثار و علامات آن مشاهده کرده ام و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب از اقارب و اجانب بدامادی او میل می نمودند محتشمان روزگار و پادشاهان کامکار از عبد المطلب استدعای این امر بکرات میکردند عبد المطلب تا اهل او را در تسویق میداشت تا سن حسن او به بیست و پنج سالگی و بروایتی سی سالگی رسید و از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش متمیز و ممتاز بود و در خوبی

وملاحت

و ملاحت یوسف عهد خویش می نمود و نور کوکب حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از چهرهٔ دلفروز او باهر در میان قوم واله بسیار داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیب عاشق وی میشدند و بر سر راه وی می رفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملایکه بصورتهای مهیب بر ان جماعت ظاهر میشدند و هیبت و خشیت بر ایشان مستولی می شد و مایوس باز میگشتند و گویند که بسیاری از جنیان نیز بعبد الله اقتراب می نمودند و سر راه بر وی میگرفتند فاما حفظ حضرت الهی او را از تعرض و تعرف ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که بهیچ بتخانه تردد نماید اگر وقتی قصد آنجا کردی ندا از بتان بر آمدی که ای عبد الله زنهار گرد ما مگردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان است صلی الله علیه و سلم که هلاک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند از غایت عشق و محبت او از خواتین قریش و مستمندان مسانه طرب و عیش چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساط که با ازواج خویش مبسوط داشته مطوی ساخته بودند و سراچهٔ دل از متاع محبت ایشان بتمام باز پرداخته

بیت زنار چه منال از وصال میطلبی ٭ بر خویش اگر اتصال میطلبی ٭ غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی ٭ اگر مشاهدهٔ آن جمال میطلبی ٭

و پیوسته بر منصهٔ حسن و ناز چون محبوبان دل نواز در مقام جلوه گری در آمده بودند و جمال موزون و احوال روز افزون خود را بدان سرو جویبار سروری و گلدستهٔ گلزار جان پروری عرضه میدادند فاما عبد الله بتوفیق ربانی و تایید سبحانی از مخالطت آن گلرخان ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر محترز می بود و دامن همت بلوث تهمت نمی آلود

بیت گرچه گرالود فقرم شرم باد از همتم ٭ گر بآب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم ٭

آمدن جماعت یهود بقصد عبد الله و دفع شر ایشان از وی بچاکر غیبی

و چون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هشتاد نفر از یهود شام از جلهٔ دلاوران خون آشام دست بیعت بیکدیگر داده بجانب مکه عزیمت کردند مقرر بر آنکه تا به تیر کید مرغ روح عبد الله را صید نکنند و رود حیاتش را بشام ممات مبدل نگردانند مراجعت نکنند و بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از خوف اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در خرابهای زوایا می غنودند تا باین طریق بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبد الله را تنها در صیدگاه یافتند و فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و همانا در همان روز وهب بن عبد مناف نیز دران صحرا بشکار بیرون آمده بود و از دور دران قوم مهجور تفحص می نمود دید که یکبار شمشیرهای زهرآلود کشیده متوجه جانب عبد الله گشتند و بقصد او سعی بلیغ مبذول میدارند از آنجا که حمیت عربیت خواست که با نوجیند معدود که با وی بودند بمدافعهٔ آن گروه قیام نماید در اثنای تردد

بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با بنای این مردم روزگار هیچ وجه مشابهت نداشتند
بر اسبان ابلق سوار از اوج سما متوجه این بسیط غبرا گشته و بر دین یهود مردود بیکبار حمله آوردند
همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را بگوشه انداختند بیت که چون میکشد از مغز پوست
آن نه غذا بلکه حمایتش در دوست • خار که دارد بسر ش نیشتر • هم بخلیدن نشکند بیشتر • و وهب بن
عبد مناف چون آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و داعیه آن در خاطرش در آمد که دختر خود آمنه را
بعبد الله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال بمنکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد
تا عرضه دارد که او را کریمه ایست در حجله عفت مستور ستر دار پرده عزت منظور اگر با فرزند خود
عبد الله در سلک ازدواجش منخرط گرداند مناسب حال می تواند بود و چون مادر آمنه این داعیه
کامنه در معرض ظهور در آورد عبد المطلب خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه از هاله زوجه
خود که دختر عم آمنه است شنیده بود و از وهب بن عبد مناف و مادر حمزه و غیر او نیز بکرات
استماع نموده بود و زنان آن قبیله باتفاق احوال آمنه و قابلیت او با عبد المطلب تقریر کردند
و فی الواقع در آن زمان از آمنه اعقل و اطیب دیگری نبود عبد المطلب بآن وصلت راضی شد
و دیگر آنکه این واقعه چون برطبق وصیت حبر یمنی نیز اتفاق افتاده بود ضرورتاً در معرض قبول
افتاده موکد گشت تفحص نمودن حبر یمنی علامات و آثار عبد المطلب را و واقعه حبر
یمنی آن بود که عبد المطلب با شغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نمود یکی از احبار یهود آنجا با وی
ملاقات کرد عبد المطلب گفت که آن حبر بر من نگاه کرد و از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم از قبیله
هاشم و من نیز راوی ام گفت دستوری هست تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفتم آری اما بشرطی که
آن عضوی که جایز الرؤیه باشد پس آن حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد بدست بسود و بعد از آن
دیگر برابر بینی سوال دید و بسود و بروایتی انگشت که تا بیناگوش او را دید و مس آن کرد و گفت از یکی
نشان ملک می یابم و از دیگری برهان نبوت و اجتماع آن دو دولت در میان دو مناف خواهد بود
عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و از من پرسید که حالا متاهل هستی گفتم نی گفت چون
بمکه رسی البته با بنی زهره وصلت نمایی چون عبد المطلب بمکه بازگشت واقعه وهب بن عبد مناف
و میل او بدامادی عبد الله در افواه انتشار یافت و بجهه نفاذ تقدیر حضرت الهی جل و علا اسباب
مجتمع گشت و عبد المطلب هاله بنت وهب بن عبد مناف را از برای خود و آمنه را از برای عبد الله
در یک مجلس خطبه نمود و از روایت ما تقدم تقدم هاله بر آمنه در ازدواج مفهوم شد
و این روایت بر معیت دلالت میکند والله اعلم مقدمات عقد ازدواج عبد الله با آمنه
نقلست که عبد المطلب عبد الله را همراه با خود در غشیه عرفه و یا در ایام منا بشعب ابوطالب می برد

تا عقد

تا عقد مناکحت را استحکام دهد در اثنای طریق ام قتال خواهر ورقة بن نوفل که در جمال و در
کمال یگانه روزگار بود و استحضار صحایف آسمانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و
مجمل از برادر خود ورقة بن نوفل تعلیم نموده بود می دانست که بعلم الیقین آن نور همراه
عبد الله است واقعه ام قتال چون عبد الله در راه بوی رسید ام قتال مراد استقبال
نموده عرض حال کرد و نفس خود بروی عرض داشت و صد شتر که بقربان وی مصروف
گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم جون این راز بعبد الله در میان نهاد
عبد الله گفت اکنون همراه پدر بجای دیگر میرویم جون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی
تحقیق کرده این عقده مشکل کما ینبغی بگشایم بعد از آن بشعب ابی طالب و تپ حمره و سطی
بیت ساعتی که تناخ کند بدان انجم • بطالعی که تولا کند بدان تقویم انتقال نور حضرت
صلی الله علیه و سلم بآمنه آمنه را بعبد الله عقد نکاح استوار کردند و همان شب زفاف
در منزل نکاح واقع شد و مجلس اول آن نور بآمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور
و حمل آمنه بآن معدن فرح و سرور یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم عبد الله را
از کمال ام قتال و جمال تقبل نمودن یاد آمد بخانه او رفت تا جواب باصواب که مبنی از استصحاب احباب بود
بعرض رساند چون ام قتال را نظر بر جمال عبد الله افتاد آن نور معهود در مطلع پیشانی او مطالعه ننمود
پرسید که آن نور چه شد جواب داد که بآمنه بنت وهب منتقل شد ام قتال متاسف گشت و
گفت من طالب آن نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم و از این دولت محروم گشتم با تو هیچ
کاری ندارم بیت چو من هلاک شدم در غمت بصد خواری • تو خواه سوی من آی بعد از این و
خواه میا واقعه فاطمه شامی و مثل این حکایت از فاطمه شامی نیز روایت کرده اند چنانکه
گویند یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده حشمت در جلوه گری که در معاقم دیری
با خورشید خاوری دعوی برابری و در اوج خوبی با ماه تمام دعوی همسری کردی بیت
برخ چو ماه و بقد سرو لب چو شکر ناب • دهان چو کوثر و دندان در رو چو در خوشاب • و این
دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی و صحف حضرت الهی جل و علا اطلاع تمام داشت و در فن
کهانت بغایت ماهر بود و میدانست که وقت طلوع حضرت محمدیت و هنگام ظهور احمدی
صلی الله علیه و سلم و شواهد عقلیه و دلایل نقلیه مقرر داشته که از نسل یکی از ابنای عبد المطلب
آن نطفه پاک در چشمه خاک قرار خواهد گرفت و بعد از انقضای شهود و اعوام خواص انام را
بدین قویم و صراط مستقیم دعوت نماید فاطمه بتصور آنکه بتنسیم نسیم بهاری عنایت پروردگار
شاید که نهال امال او بثمره اقبال بارور گردد باین نقدینه و جواهر ثمینه و رخوت نفیسه و امتعه

وحبوب و بغال و اغنام وجمال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف گردانید و چون بنا آمکه قبهٔ بارگاه
باوج مهر و ماه برافراشت و دیدهٔ رمد دیده در راه انتظار به دیدن مطلوب و رسیدن محبوب
خویش گماشت تا روزی عبدالله از صیدگاه بازگشته گذروی بمنزل فاطمهٔ شامیه درود
یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبدالله افتاد و از جبین او نور مستبین مشاهده کرد که
از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع و التماس انتفاع می نمودند
علاماتی که در صحف سالفه و کتب ناطقه مطالعه نموده بود یکیک در صحیفهٔ جمال و منشور کمال
عبدالله ظاهر و لایح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از و التماس نزول نمود
و عبدالله بنا بر استدعای آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون نور روضهٔ بهشت بنور حضور منور گردا
نید ملکهٔ شام بعد از لوازم تعظیم و احترام نقاب احتجاب از میان برداشت و آنچه در خزاین ضمیر
مخزون داشت بقلم تقدیر بر لوح التصویر بنگاشت و مشافههٔ از عبدالله درخواست نمود تا او را در حبالهٔ
نکاح خود در آورد و این معنی ظاهر کرد **بیت** جان بفدات میکنم بو گر از آن من شوی ؛ مرده تنی من بر این گو
که جان من شوی ؛ شد بیقین دیگران ماه تمام روی تو ؛ چشمهٔ آفتاب شو گشت بکان من شوی ؛ گفتی از آن تو شوم ای
بفدات جان من ؛ من بفدای غم شدم تا تو از آن من شوی ؛ عبدالله جواب داد که این امر مبتغای همت و متمنای
نهمت ارباب جاه و مکنت است اما بی استعلام و استصواب پدر موقر نمیگردد و چون روز بیگاه بود عبدالله
از بارگاه فاطمه بیرون آمد بخانه مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت بگیر
و نمود و آمنه در آن شب حامله گشت **مص** هزار تشنه چو اسکندر است در ظلمات ؛ همین سکینت خضر
بر کنار آب حیات ؛ و علی الصباح عبدالله بخدمت پدر شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض
رسانید عبدالمطلب مبتهج و مسرور شد بسر منزل حضور فاطمه خرامید و رخصت پدر معروض گردانید
چون فاطمه بدیدهٔ اعتبار در جبین فاطمه عبدالله نگاه کرد گلشن رخسار او از آن گل طری
خالی دید و جبههٔ او را از آن نور بی بهره یافت بادی گفت **مص** مست آمدهٔ دوش مهمان که
بودی ؛ دانم شکری در شکرستان که بودی ؛ می دوش کجا خوردی ساغر بکه دادی ؛ در ظلمت
شب چشمهٔ حیوان که بودی ؛ آراسته مست در آغوش که خفتی ؛ این بخت گرا بود و بوستان که بودی
جعد تو گشته است لبت را که گزیده است ؛ پیش که نشستی شب مهمان که بودی ؛ جان و کری
و تن نالان که رفتی ؛ کان نمکی در دل بریان که بودی ؛ القصه بعد از تفحص و استفسار دانست که
قضا کار خود کرده و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعبدالله گفت که باعث بر استدعای ازدواج
و حامل بر این جرأت و امتزاج نه وساوس شیطانی بود و نه هوای حس نفسانی بلکه مقصود از
مواصلت تو استفادهٔ بود بوجود فرزندی سعادتمندی که از محدب فلک الافلاک تا بنقطه گاه

مرکز

مرکز خاک هرچه بود و هست باشد همه طفیل وجود و جرعه نوش خمخانهٔ شهود او خواهد بود **مص**
هرچه ز بیگانه و خیل تواند ؛ جمله درین خانه طفیل تواند ؛ خط فلک خطهٔ ایوان اوست
گوی زمین در خم چوگان اوست ؛ بدان ای عبدالله که ما با امیدواری فسانی کرده ام
و قصد تلافی نموده اکنون با قافلهٔ اندوه به یار خود مراجعت میکنیم اما از واهب العطیات
مسألت می نمایم که با آنکه من از تو هیچ مرادی نرسیدم پیوسته روزگار رفخنده آثار بطرب
و خرمی و مراد و شادکامی گذران و چشم زخم حوادث بذات همایون و حشمت روز افزون
تو مرساد **رباعی** چون بندهٔ وصل تو بکامی مرساد ؛ بی برگ نوایت بنوایی مرساد ؛ هرچند کشیدم
ز تو صد گونه بلا ؛ یا رب که بتو هیچ بلایی مرساد ؛ بعد از آن فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر
و اخبار بطلوع آن خورشید فلک سریر عبدالله را وداع کرد و با خاطر پریشان بجانب شام
بازگشت و باقی ایام حیات خویش بتاسف و تحسر میگذرانید شنیدست که در شب
زفاف آمنه دو صد و پنجاه زن از رشک بمردند و چندین نفر از خواتین محتشم قریش
بمرض و طیش مبتلا گشتند **اما واقعات حمل** در بعضی روایت آمده است که شب جمعه بود
و شب عرفه که آن نور سرمایهٔ بهجت و سرور برحم آمنه انتقال پذیرفت و ملائکهٔ سموات آن شب
انبساط کلی نمودند حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و علم سبزی بر بالای خانهٔ کعبه زد
و مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با آمنه منتقل شد
تا به بهترین خلق از و متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد و عرش ابلیس آن شب
سرنگون شد و چهل شبانه روز آن لعین در [illegible] سرگردان و غلطان میگشت تا سیاه و سوخته
گشت و بعد از آن بکوه ابوقبیس آمده فریاد [illegible] دکه همه اولاد و احفاد او جمع گشتند و احوال او
استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما متحقق گشت و محمد بن عبدالله صلی الله
علیه و سلم در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین است که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث
شود و اصنام را بشکند و ازلام را باطل کند خمر و قمار را حرام کند و احبار را شمانی از ما محجوب گرداند
و دز تکثیر عدل کوشند و زمین را بسپاه چو مانند آسمان بکواکب مزین گردانند و در همهٔ دنیا دین
توحید ظاهر کنند و امت او فاضلترین امم باشند و در راه دین اخلاص ورزند شرک بیا رند
و اهل تقوی و معرفت باشند و همه خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب
نخورند و بیاشامند مگر مسبوق بنام حضرت حق سبحانه و تعالی باشند و امر معروف و نهی منکر کنند و
در افاضهٔ خیرات مستعجل باشند و بتصدق و احسان درباره فقیران خوش دل باشند و صلهٔ رحم

بجا آرند و مارا بسبب این اعمال هیچ حرمتی نماند عفریتی از عفاریت از برای تسکین دل ابلیس
گفت ای سید ما خلایق بر هفت طبقه اند ازین جمله شش طبقه گذشته اند و ایشان از اینها قوی‌تر
و طویل عمرتر بوده‌اند ما ایشان را هر چه خواستیم کردیم و با اینها نیز آنچه خواهیم کنیم ابلیس گفت شما را بر ایشان
هیچ دست نباشد ببرکت این خصال حمیده که مذکور گشت گفتند ما آرزوها در دل ایشان شیرین کرده‌ایم
و بخل و تعدی را در مذاق ایشان منتشر کرده‌ایم تا بآن هلاک کردند ابلیس را باین سخن نشاطی
حاصل آمد و باین سخن خرم گشت و گفت این زمان چشم من بشما روشن شد و این نصیحت مر سالکان
طریق طلب را رفیقیست شفیق و رساننده بمنزل تحقیق والله العاصم من شره و بثبوت پیوسته
از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود دران شب که حقیقت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بذات
آمنه اتصال پذیرفته تمامت کاهنان عرب بران حال مطلع گشتند و بیکدیگر پیغام داده اعلام
کردند و در شرق و غرب وحوش و طیور و دواب بحور اجناس و اصناف خود را بشارت داده
گفتند که دنیا بحضور حضرت ابو القاسم صلی الله علیه وسلم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم
آمدند که مادر حضرت محمد محمد صلی الله علیه وسلم آبستن شد و امین زمین و سراج زمان خواهد بود و
چنین گویند در صباح شب حمل مجموع بتان ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت مکوس گشت و
سریر پادشاهان نگونسار گشت و زبان اهل فرمان و ملوک از تکلم و جریان باز استاد و از آمنه
منقولست که گفت در حین حمل آن حضرت صلی الله علیه وسلم هیچ علامت از علامات حمل مثل
ضعف و الم بر من طاری نشد و تا شش ماه نمیدانستم که حامله‌ام یا نی همین مقدار بود که
حیض من منقطع گشته بود و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری
با من گفت که از حمل خویش هیچ خبرداری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله‌ای ازین
سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل من بنزدیک رسید همان گوینده با من گفت که
بگو اعیذه بالصمد الواحد من کل شر حاسد و گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد
نام کن صلی الله علیه وسلم و من این کلمه تکرار کرده یاد گرفتم صورت واقعه را با زنان بیان
کردم و با بشارت ایشان دو حلقه آهنین در گوش و گردن کردم و بعد از اندک زمانی همان
شخص غیبی حلقها از من دور انداخت و گفت دیگر اینها را با خود مدار و هم از آمنه منقولست که
گفت در نزول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشک
بصری را بدیدم نکته درین باب روایت بزرگان چنین گفته‌اند که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در حین مسافرت ببصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم

ارزانی

ارزانی فرموده ازان موضع در گذشته است و در روایتست که پیش از انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریش
در قحط و تنگی بودند و خشکسال بود چنانچه درختان سبز نمی‌شد و چارپایان لاغر چون آمنه بآنحضرت
صلی الله علیه وسلم آبستن شد باران بیامد و رودخانها روان شد و درختان سرسبز شد و شاداب گشتند و خبر بسیار
در میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
هستی او تا بعدم خانه بود　نقش وجود از همه بیگانه بود　چون ز وجودش عدم آوازه یافت　نسخه
هستی رقم تازه یافت　سایه رخشش که ز گردون گذشت　رزق رسان در همه آفاق گشت　تا بعدم داشت
وجودش درنگ　بود جهان بر همه تاریک و تنگ　نور وجودش بجهان نور داد　ماتمیان را خبر سور داد
صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه متحقق گشت بعد ازان عبد الله چون انعلاق آنحضرت در رحم آمنه محقق گشت
عبد المطلب عبد الله را برسم تجارت بطرف شام فرستاد تا از آنجا طعام بمکه آرد و در بازگشتن در
یثرب بخانه خویشان بدر رسید و آنجا خسته شد چون قافله جانب مکه روان گشتند عبد الله وفات یافت و در
دار النابغه دفن کردند رفقای او بمکه آمدند و خبر خستگی عبد الله بعبد المطلب گفتند پس حارث را که اسن اولاد او
بود بیثرب فرستاد که عبد الله را بمکه آرد چون او به یثرب رسید قضیه گذشته بود بازگشت و خبر بعبد المطلب رسانید
ملال بسیار بخاطر او و جمیع عقارب و عشایر راه یافت　از اجل نیست هیچکس ایمن　با همه خلق مرگ این دارد
حیدر شکن ماه رخساران　بلحدها درون دفین دارد　از اجل پایدار می‌باید　آنکه صد حصن آهنین دارد
هر که پیش از تو برده است اجل　همه را در دل زمین دارد　و مدت عمر عبد الله بیست و پنج سال بود که هادم اللذات
هدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت صلی الله علیه وسلم هنوز از خلوت خانه رحم بفضای دنیا بیرون
نخرامیده بود و حکمت درین معامله آنکه آن دریتیم چون باین عالم آید هیچکس بهای او ننهاده اند
چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او　زانکه فزون نهند در یتیم را بها　فصل سیم در نسب آمنه مر حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم بدانکه آمنه دختر وهب بن عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر
کلاب و کلاب پسر مره و نسب او با نسب حضرت صلی الله علیه وسلم در کلاب که پسر قصی است ملاقی میشود
و مادر آمنه بره بوده و مادر بره ام حبیبه و مادر ام حبیبه بره و مادر بره قلابه و مادر قلابه امیمه
و مادر امیمه　زنب عاتکه بنت عوف بود و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر
هم صلی الله علیه وسلم که هیچ شبهه دران نیست و اتفاق دارند　و مورخان ارباب سیر رحمهم الله
ولیکن ما فوق عدنان تا حضرت　اختلاف بسیارست بحسب تکثر و تقلل و تقدم و تاخر اسما
در آنکه حضرت اسمعیل و ابراهیم و حضرت نوح و حضرت ادریس و حضرت شیث علیهم الصلوات والسلام
از اجداد آن حضرت اند هیچ قیلی نیست و اختیار جمهور برانست که نسب ظاهر سند عالم سر دفتر
اولاد آدم صلی الله علیه وسلم بر دستوریست که مذکور شد و ترتیب او برین منوال است

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة
بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن
ادد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ
بن ناخور بن راعو بن اشوع بن فالح بن عامر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن
لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن لامک
بن شیث بن آدم صلی الله علیه وعلی هذه الشجرة المبارکة المیمونة النابتة والباقیة
الاغصان الثابتة فی حدایق العرفان فی نعته علیه الصلوات
والسلام وآله اجمعین بالحمد من قبل نشاة آدم
واسماه من قبل فی العرش تکتب بمبعثه کا النبیین بشرت
ولا مرسل الا له کان یخطب بتوریة موسی نعت وصفات
وانجیل عیسی فی مدایح یطیب بشیر نذیر مشفق متعطف
رئوف رحیم محسن لا یثرب باوصاف الحسنی تطیب
قلوبنا وتهتز شوقا والرکایب نطراب
ای برخ ماه طلعت لولاک وی بقد سرو گلشن افلاک
شمع بطحا چراغ بیت حرم صدر و بدر جهان جهان کرم

بیاری درین سرای نجم خبیث
مشعل افروز دودمان قریش
دلبر کشتی هدایت نوح
ساکن جودی دلالت روح

بوالبشر از فروغ جبین تو فرق
رونق ... درین بیوی نیکی تو
درسعادت ساعد ... ک
در رسالت مدرس ادریس

خادم

خادم خوان دعوت تو خلیل مرغ شاخ نبوت جبرئیل
کشته تیغ غمزه تو ذبیح از دمت روح پرور بدره مسیح
طفلی وآدمت طفیل وجود کاینات نمی زقلزم جود
گرتبی چه غم کو در تعظیم بیش باشد بهای در یتیم
وقد تم الرکن الاول من الکتاب
بحسن توفیقه الملک الوهاب والحمد لله اولا وآخرا وباطنا وظاهرا
والرجاء والوثوق بالله سبحانه انه یوفقنی علی تتمیم الارکان
الثلاثة البواقی وتکمیلها بفضله وکرمه
وان یجعل سعی مشکورا وذنبی
مغفورا وتجارتی لن
تبور وصلی الله علی خیر خلقه
محمد وآله اجمعین
کتبه الفقیر ... محمد
...
نبی محمد صلی الله علیه وسلم
وآله
الطاهر
تم

رکن دویم در واقعاتی که پیش از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده و از دلایل و شواهد نبوت
تا بحین نزول وحی و این رکن مشتمل است بر هفت باب **باب اول در بشارت بعثت آنحضرت**
علیه الصلوات والسلام و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در بشارتی که در
کتب ما تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمال مرتبت و علو درجت او وارد گشته و
اگرچه استقصای آن از حد امکان متجاوز است از جمله آن بشارت بروایات صحیحه
بثبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین اما بشارتی که در صحف حضرت آدم
علیه السلام در ذکر آنحضرت آمده است ماهران فنون تواریخ و حاضران متون احادیث و خبر
جزاهم الله عنا خیرا چنین تحقیق نموده اند که حضرت جلال احدیت و ایزد متعال صمدیت جل ذکره
در صحیفه از صحایف لطایف حضرت آدم علیه السلام شرح شمه از اوصاف کمال و نعوت حسن و جمال
سید عالم صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و بوی فرستاده که مضمون آن باین عبارت
مؤدی میگردد منم آن خداوندی که بنام ذو الجلال والاکرام و اهل مبین حرم مکه و مزین مسجد
الحرام متعلقان آنجا عیال و جار منند زایران خانه مهمانان درجوار منند آن بقعه را بزیارت
اهل آسمان و زمین بیارایم و سلسله شوق مشتاقان بیک کوی را از اقطار زمین و
اکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش بآنجا دوانم تا گاهی
مجنون مثال بکوه میدویند و گاهی لیلی وار بادر حرم سر و پا افتان و خیزان و اشک
ریزان مطلوب خویش را جویان لبیک گویان لا شریک لک گویان غلغله تکبیر و آوازه تسبیح بافلاک
میرسانند ای آدم هر که بزیارت آن خانه مشرف گردد بتحقیق که شرف زیارت من یافته و مهمانی
برخوان احسان من نشسته سزاوار بکرم من آن باشد که ویرا بکرم خود مکرم گردانم و بمژده علا
وصال خود برسانم بعده یکی از اجله اولاد ترا که قلبش سلیم و صفتش حلیم و حسبش کریم و اسمش
ابراهیم بود علیه السلام بعمارت صورت و زیارت سیرت وی فرستم و چشمه زمزم با حدود حریم
و حرم بروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم کنم بعد از آن در هر قرنی طایفه را از مخصوصان
و رؤسای قوم خود بسدانت و حجابت و سقایت آن خانه نصب میکنم تا در تعمیر و توقیر آن میکوشند
تا نوبت حمایت و وعده رعایت بفرزند ارجمندی از فرزندان تو رسد که نام او محمد بود صلی الله علیه وسلم که

بجمال

بجمال پدر تمام و بکمال صدر انام بود و پیشوای آن بلده بدان پیغمبر و امت عالی همت او
ارزانی دارم تا اکرام آن خانه بجا می آرند و تا بقیام قیامت بزیارت و عمارت آن منزل
باکرامت بر خود لازم و واجب می شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان
صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه وسلم تسلیما کثیرا و از عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه
مرویست که حضرت آدم علیه السلام گفت و نظم ما قال صلوات الله علیه ما طلع الشمس والقمر
صلوا علیه لمعه البدر والهلال **حب** مقصود آفرینش مخدوم کاینات ٭ سر دفتر مروت و
دیباجه کمال ٭ آن پادشاه تخت لعمرک که ملک او ٭ از هیچ حادثه نپذیرفته انتقال ٭ گیسوی اوست
آیت واللیل را سواد ٭ **ما** رخسار اوست سوره والشمس را مثال ٭ از عین احمدست که
اعیان پدید شد ٭ دال است هم بر این الف حا و میم و دال ٭ این نقل صحیفه حضرت آدم علیه السلام
بترجمه زبان عجم و باقی روایت از روایات در ذکر صفات بر کمال حضرت محمدی و نعوت جلال و جمال
احمدی علیه الصلوة والسلام در صحف انبیا و کتب آسمانی بلغت عربانی و سریانی ورود یافته حاصل
بلسان عرب تیسیر اللاو و باین عبارت راجع است **اما ذکر اوصافه** صلی الله علیه وسلم فی صحف
شیث علیه السلام عبد امین السماء جزیل العطایا دایم البکاء دایم الذکر رؤف القلب طویل
الحزن عظیم الرجاء قلیل المن کثیر الحیاء کثیر الوفاء کاتم السر **واما ذکر اوصافه صلی الله علیه وسلم**
فی صحف ادریس علی نبینا و علیه السلام عبد کان الوفاء حکیما رحیا قایما بامر الله وافیا کریما
مضیفا موقنا بوعد الله مستترا فی عبادة الله ملتمسا برضاء الله و دادا وفیا **واما ذکر نعوته**
صلی الله علیه وسلم فی صحف ابراهیم علیه السلام عبد تقی طوع الشهوات عاف العثرات
کاتم المصیبات صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا زاهدا فی الستر حیا
اهله غریبا **اما فی التوریة** عبد شریف الهمة حبیب الفقراء لطیفه الفطنة طبیب الاغنیاء
جمیل العشرة تقی الاتقا سهلا عند المصاحبة عدلا عند المقاسمة سباقا عند المعاملة شجاعا
عند المقابلة یعظم الکبر یعظم وقاره و یقرب الصغیر لشدة افتقاره و یشکر الیسیر لقلة اعزازه
و یرحم الاسیر لرویة اضطراره یبتسم من غیر ضحک امی غیر کاتب ولا قاری متواضع من غیر
عجز متواصل الاحزان دایم الفکر من غیر حزن **واما فی الزبور** عبد باسط الکفین بطی الغضب
بذول السلام رزین العقل سخی النفس سریع الحساب شریف الحج صبیح الوجه طیب الکلام طویل
الصمت طلق الوجه طبیب الانام عظیم الخطر قلیل التنعم قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التبسم
لطیف الطبع ملیح القول واسع الخلق محبوب المنظر **اما فی الانجیل** عبد لیس باکول
ولا بخیل ولا حریص ولا ختول ولا خداع ولا طاح ولا طعان ولا معتان ولا عجول ولا غلیظ

ولا عذار ولا محاش ولا کسول ولا مکار ولا هلوع ودر بعضی روایات دیگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در موضع دیگر از توریت حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام چنین آمده است کعب الاحبار
گفت رضی الله عنه در توریت خوانده ام که حضرت محمد رسول خداست صلی الله علیه وسلم نه درشت
خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز بر نیارد و مکافات بدی به بدی نکند جواب جرایم را بعلم عفو
حفظ سلطان درگذرد و امت او کثیر المحبت باشند و بتکبیر خداوندی عز وجل بر بلندیها بگویند
وازارهای ایشان تا نیمه ساقهای ایشان باشد و وضو بر چهار اندام یعنی روی و دست و سر
و پای سازند و منادی ایشان یعنی موذنان در میان هوا یعنی منارها و عمارتهای عالیه رفیعه
بانگ نماز گویند صف ایشان بر یک منوال باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز
زنبور عسل در مکه متولد شود و بمدینه رود و عرصه ملک وی از مدینه تا شام بود اگر این محمد صلی الله
علیه وسلم بنده و فرستاده منست و او را متوکل نام نهاده ام او را از دنیا بیرون نبرم تا دینهای
با اعوجاج را بدین مستقیم راست نکند و ادیان باطله را بدین حق راست نکند و باز نیارم و این زمان باشد
که خلق را بتوحید خوانند از یمن دعوت وی دیدهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در
غلاف را انفتاح دهم و نقاب ارتیاب از روی کار ایشان بردارم بیت بنور رسول الله اشرقت
الدنیا ⁂ ففی کل نور له جی و مذهب بیت شه مه منظر انجم مراکب ⁂ غبار مرکبش کحل الکواکب
بطلعت شمسه ایوان لولاک ⁂ بجهت ماه شادروان افلاک ⁂ و در زبور آمده است خطاب
بحقیقت جامعه حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک
علیک الی الآخرة ترجمه آن خطاب باین معنی راجع است که سحاب رحمت و سلسال افضال مکرمت بر
لب و دندان گوهرفشان در رشتان نوای سید انبیا و صفوه اصفیا من الازل الی الابد ریزان
است یعنی الفاظ دربار گوهرنثار آمیخته بلطف و ممزوج بعنایتست و لذلک من که خداوندم صنوف
خیر و برکت و الوف سرور و جمعیت مقارن احوال معادن آمال تو گردانیدم پس تو نیز تیغ نعمت
از نیام نهمت بیرون آر و بقوت بازوی مردی در میدان نبردی در روزگار دمار او بار از روزگار
اهل انکار برآر و زبان فصیح البیان از حمد و ثنا ما باز مدار بدرستی که حمد و ثنای تو بر جمیع محامد حامدان
فایق و بر کل مدایح مادحان سابق است و در اعلاء کلمه حق سعی نمای که بازوی نبوت به نیروی ناموس
شریعت قوی گشته و رقاب جبابره و اعناق اکاسره در قبضه اقتدار و سرپنجه اختیارت ملتوی آمده
شعر ظفرت بنجم لا ینال المرسل ⁂ ظهور رسول الله اضحی من الضحی ⁂ فنحن به الاعداء طرا تنا یلقا ⁂ بغیر
علاک الوحش والوحش الا فظ بیت ای از تو گشاده لطف معبود ⁂ بر خلق در خزاین جود ⁂ از دست تو
وجود دارد ⁂ هر چیز که گشته است موجود ⁂ هم وصف تو بود ذکر موسی ⁂ هم نعت تو بود در دد اود

ماراز

ماراز می مدح صفاتت ⁂ هر نکته بود در مضمون در انجیل آمده است خطاب بحضرت
عیسی علی نبینا وعلیه الصلوات والسلام که ای پسر عذرای بتول وای مبشر ابشارت و مبشر
برسول بشنو بسمع قبول و بدان بیقین از روی معقول و منقول من که خداوندم جل جلاله
شجره نهاد ترا در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطه از دواج و رابطه امتزاج
نشاندم و این نهال بوستان فتوت را بدرجه کمال نبوت رسانیدم پس در آستانه عبادت من
معتکف باش و بوحدانیت ذات و فردانیت صفاتم معترف و احکام انجیل بر سبیل تعجیل قبول
کن و متابعان خود را از خداوندی وبی مانندی من واقف گردان و بآمدن پیغمبر عربی و دین پرور
هاشمی مطلبی علیه الصلوات والسلام که سید انبیا و مقصود اصفیاست بشارت ده و از جمله
صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شود و دیگر آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسله نسل
و تزویج پاکیزه اصلش یکی از ازواج طاهرات او رضی الله تعالی عنهن منتهی گردد که فردای
قیامت رفیق ما در تو مریم بود و در فواید خلد یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها از آن سرور صلی الله
علیه وسلم از و دختری همون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجله کرامت بود
و در صدق عصمت و درج عفتش دو در شهوار ترتیب یابد که گوشواره عرش و دایره مرکز
فرش توانند بود و در ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبت الامر جرعه شهادت
از دست قوم اشقیا جام نوشند دین قویم او در میان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بر
حد اعتدال مستقیم باشد و قبله اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم
بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شفیع جمیع مذنبین و دیباچه منشور وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین اوست صاحب مقام محمود و حوض موعود بر سجاده اخلاص بقدم اختصاص
استقامت نماید و زبان بی زبان جز بآیات قرآن و ذکر سبحانی نگشاید و اگر چشمش بخواب
رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت از تباه روزگاران بی استطاعت
ذاهل نشود فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب کرامت در نغمه نوای نفسی نفسی
درآید بلبل ناطقه اش بر اغصان احسان زمزمه امتی امتی سراید صدای صور که مقدمه
ان الله یبعث من فی القبور است بر امت او برخیزد دانی وقاصی در روز جگرسوز یوم
یوخذ بالنواصی بذیل حمایتش آویزد و بروایت دیگر بعد از آن وصیت فرمود که ای عیسی
تصدیق به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و باو ایمان آرد امت خود را بگوی که هر که زمان
او را دریابد بوی ایمان آرد که اگر نه محمد بودی صلی الله علیه وسلم من آدم را و بهشت و دوزخ
نیافریدمی و دنیا و عقبی پدید نیاوردمی بیت تا شنیفت صبح هستی زاد ⁂ آفتاب خداوند ارزیاد

همه عالم طفیل او مقصود ٭ اوست نقدینهٔ خزینهٔ جود ٭ فیض فضل خدای دایهٔ او ٭ فر پرهای
سایهٔ او ٭ این ترجمهٔ صفات اوصاف کمال حضرت محمدی است صلی الله علیه وسلم که در موضع
از مواضع توریة و زبور و انجیل بر سبیل تعظیم و تبجیل مذکور و مزبور گشته و روایات و اخبار
در ذکر فضایل سید ابرار صلی الله علیه وسلم در موضع دیگر در کتب آسمانی و صحف ربانی بسیار است
و درین مقام بدین قدر اکتفا نمودن سزاوار است والله المستعان وعلیه التکلان و
لنعم ما قال ـ بمبعثه کل النبیین بشرت ٭ ولا مرسل الا لاحمد یخطب ٭ بتوریت
موسی نعته وصفاته ٭ وانجیل عیسی فی المدایح یُطیَّبُ ـ توی شاه ایوان خیر الرسل
توی ماه تابان هادی السبل ٭ به پیش تو آدم چو خاکی براه ٭ ز شرم تو یوسف جوانی بچاه ٭
نجات از تو بود انکه نوح نبی ٭ ز ظلمت بنور تو شد ملتجی ٭ ز نور تجلیت یک لمعه دید ٭ که موسی
در آنجا نگفت و شنید ٭ مسیح از لبت ساختی مرهمش ٭ که تا مرده جان یافتی از دمش ٭
توی شاه و این جمله خیل تواند ٭ تو مقصود و اینها طفیل تواند ٭ و در روایت از وهب بن منبه
رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب آسمانی خواندم که حضرت خداوندی جل و علا خطاب بصاحب
آن کتاب فرموده که ای پیغمبر برخیز و در مجمع امت بگوی که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش که
حق عز شانه میخواهد که بیابان حال بنی اسرائیل کند که من ایشانرا بنعمت خود پرورش دادم
و اکرام شان نموده بر همه خلایق اختیار کردم و چون گوسفندان بی شبان رمیده و متفرق
بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکر آن نگفتند و با یکدیگر مقاتله نمودند و ای
برین کرده گناهکاران روزی که آسمان و زمین آفریدم هر چیز را اجل معین ساختم اگر بنی
اسرائیل علم غیب دارند گو خبر دهند که وقت بعثت محمد علیه الصلوات والسلام کی خواهد بود
و دین او بر دین ها کی غالب آید و باقی ادیان جلوه منسوخ گرداند و معاندان و انصار وی
چه کسانی باشند من رسول امی بعث خواهم کرد که با تسکین و وقار بود و در اسواق آواز بر نیارد
و از سخنان بیهوده مجتنب باشد و در حرکات و سکنات محمود باشد و او را با خلاق
پسندیده و صفات مرضیه بیارایم زبان او مهبط سکینه گردانم و ضمیر وی را معدن تقوی
سازم و حق و عدل سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر
بغنا و از ضلالت بهدی رسانم و برکت دلهای متفرق را بهم الفت دهم و بتابع مختلفه
را متفق گردانم و امت او را از طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد
و صلوات از منه و اوقات به تسبیح و تحمید و تمجید من مشغول باشند و حسبة لله و خرج کنند
خان و مان و مال و منال ترک گیرند و در راه حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا با کفار مقاتله

وصفوف

وصفوف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی بجا آرند و هر جا باشند به
بزرگی خداوند خود را یاد کنند و شبهای دراز در طاعت و نماز بروز آرند و روزها در میان خون
شیران عرین با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت منست بهر کس خواهم دهم و منم
خداوند فضل عظیم **فصل دویم در بشارتی که تعلق بملایکه و انبیا دارد علیهم الصلوات
والسلام و این بشارتیز اگرچه از حد عد بیرونست اما از جمله آن پانزده واقعه درین
فصل ایراد نموده شد منقول از کتب معتبره که هر یک دلیلی است داله بر کمال قربت
و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعهٔ اولی** بشارت حضرت جبرئیل امین علیه السلام
در تاج المذکرین و ثمار الفوادیس آورده است که نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که حضرت جبرئیل علیه السلام مرا گفت که یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت
جل و علا خلعت وجودم پوشانید مدت هژده هزار سال در زیر عرش مجید بداشت بعد از آن
پرسید که ای جبرئیل من خلقک گفتم ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار
المعبود فی اللیل والنهار وانا العبد الذلیل الخاضع المنقاد بعد از آن هژده هزار سال دیگرم
بهیچ خطاب مشرف نگردانید بعد از آن پرسید من خلقک گفتم ای پروردگار من انت خالقی
ورازقی و محیی و ممیتی و باعثی و وارثی وانا العبد الضعیف المسکین المستکین بعد از آن مدت
بعد از آن مدت هژده هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف
گشتم که از من پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الخالق الباری وانا العبد العابد
الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی نموده از آن حضرت مسالت نمودم که خداوندا
پیش از من خلعت تشریف وجود بهیچ موجود پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن
نظر کردم نوری دیدم که از غایت حسن و جمالش خیره گشتم بر یمین و یسار و قدام و خلف
آن نور چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این نور است که از حسن و جمال و نور کمال وی
نور دیده ام زایل شد خطاب آمد که نور کسی است که ترا از برای او آفریده ام همه فرشتگان را
با سایر خلایق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی با لوح و قلم و بهشت و دوزخ بطفیل
هستی او بعالم وجود آمده هر چیز وصنع و بنی و خیرتی من خلق محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم
پرسیدم که آن انوار دیگر بر جوانب آن نور عالی سرورچیست فرمود که آن نور که بر یمین اوست نور
وزیر او حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق است رضی الله عنه و آنکه بر یسار اوست نور مشیر او
حضرت امیر المؤمنین عمر خطاب است و آنکه بر قدام اوست نور رفیق او و حبیب او حضرت امیر المؤمنین
عثمان بن عفان است و آنکه از وراء اوست نور برادر او و پسر عم اوست حضرت امیر المؤمنین علی

مرتضی رضی الله عنهم اجمعین و در شمار الوادیس حابث قتار را با میر المومنین عثمان تخصیص کرده است
و بیش روی را بعلی مرتضی تخصیص نموده رضی الله عنهما والله اعلم بعد از ان کفتم خداوندا این بنده کانرا
بر سایر خلایق برکزیده و نمود اینها نغزنه برکزیده های من خلایق به دوستی من با ایشان دوستی کنم
و به دشمنی من با ایشان دشمنی کنند واجب کردانیده ام مر دوستان و دوستان دوستان ایشانرا
بهشت در رضا و مر دشمنان و دوستان دشمنان ایشانرا آتش و سخط خویش والله المنقدم من الضلال
واقعه دویم بشارت حضرت آدم صفی بود علیه السلام در ریاض المذکرین روایت از
ابو هریره انصاری رضی الله عنه که حضرت سید صلی الله علیه وسلم فرمود یا ابا هریره ان ادم لما کرد
نظر الی ساق العرش رای مکتوبا علیه لا اله الا الله محمد رسول الله من اذنب ذنبا فلا مغفرة
ولا توبة له الا بالصلواة علی محمد صلی الله علیه وسلم عبدی و رسولی حضرت آدم کفت علیه السلام
یا رب محمد کیست صلی الله علیه وسلم کفت فرزندی از فرزندان تو اول حرف نام او میمی است ماخوذ
از ملک من دویم حاست از حلم من جیم و میم دویم از مجد من و دال از دین اسلام و قد قسمت
بملکی و حلمی و مجدی و دین الاسلام لا یتبعه احد و یجب علیه الصلواة والسلام وا دخلته الجنة
مع ما فیه ولا ابالی حضرت آدم علیه السلام کفت حق سبحانه و تعالی سوکند یاد میکند بملک و حلم و
مجد خود و دین اسلام که بهیچکس نباشد که پا روی آن سید برکزیده و این نور هر دو دیده صلی الله
علیه وسلم کند و صلوات بروی فرستد و او را دوست دارد مکر در ارم او را در بهشت بر عمل که
خواه کو میدار و از ان باک ندارم ~ ای مظهر اسم قل هو الحق ؛ نام تو ز نام اوست مشتق
تو سایه نور کردکاری ؛ کز روز ازل بزرکواری ؛ چون مظهر ملک حلم و مجدی ؛ بر تخت وصال
اهل وحدی ؛ هر کس که قدم نهد بر اهت ؛ در پرده در آید از پناهت ؛ یکتای کف امید داری
تا حاجت عالی براری واقعه سیم از بشارت حضرت آدم صفی است علیه السلام
در شرح تعرف و غیر آن نیز آورده است که چون حضرت آدم صفی علیه السلام صلوات الملک الوفی
جل ذکره بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را بدید عزت آن حضرت نصب العین
شد چون ببهشت در آمد بر شرق و غرب و در و دیوار و اوراق و ازهار و اشجار و حیاض و
رحبت مجموع نام بزرکوار آنحضرت مرقوم دید روزی با حضرت شیث علیه السلام اظهار
این معنی نموده میکفت از حضرت آدم استفسار نمود که ای پدر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
فاضلتر است یا تو جواب نفرمود تا کرت سیم کفت ای پدر لابد است دانستن این معنی
کفت ای فرزند از مناقب حضرت محمد صلی الله علیه وسلم یک نکته بکویم از جناب قدس حضرت الهی
جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنیا ولا الاخرة

ولا السموا

ولا السموات ولا الارض ولا العرش ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة و
لا النار ولولا محمد صلی الله علیه وسلم لما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه
مخلوق از برای تست ای آدم و تو مخلوق از برای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم واقعه چهارم
از بشارت حضرت آدم صفی است علیه السلام کفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان
باشم الا یک پیغمبر که نامش احمد است صلی الله علیه وسلم که فضیلت وی بر من به دو چیز
متحقق است یکی انکه زوجه وی یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها در دفع شیطان یاور او شد
بخلاف زوجه من که مدد شیطان کرد در ضلالت من دیکر انکه حضرت حق سبحانه و تعالی یاری
وی داد تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد اسلم سلم شیطانی علی یدی و شیطان
من همچنان در کفر و عصیان خود بماند واقعه پنجم نیز بشارت حضرت آدم صفی است علیه السلام
در سیر کازرونی روایت از کعب احبار رضی الله عنه میکند که چون مشکواة قالب حضرت آدم
بمصباح نور سید علیهما السلام منور کشت نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از پیشانی به
پیشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و حضرت آدم از ان زمزمه چون زمزمه های مورچه
می شنید کفت الهی این چه زمزمه است ندا رسید که این زمزمه تسبیح نور حضرت محمد است صلی الله
علیه وسلم باب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد تو پدر وی باشی ~ ای خوشا حال انجنان فرزند
که پدر را بدوست استظهار ؛ بعد از ان خواب بر حضرت آدم غالب کشت نور محمد را صلی الله علیه وسلم
از قرارکاه وی بیرون آوردند در لنز معفوت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند
آن نور بمرتبه درافشان و همتابه نور افشان کشت که مسافت یا هفتصد ساله را از حضرت آدم
می تافت چون از خواب در آمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و آیینه باصره اش
تیره کشت کفت الهی این چه نور است خطاب آمد که ای آدم این نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم
سوکند بعزت و جلال من که خداوندم او را از اعلی علیین رفیع کردانم و بهشت را ازوی
و امت وی بر کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بروی منزل کردانم
و آن کلامی باشد تازه که هرکز کهنه نکردد و بعد از ان بعدد هر پیغمبری که از نسل حضرت آدم
علیه السلام بوجود خواسته اند کرسی نصب کردند و بلندترین و شریف ترین آنها
کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود و حضرت آدم بفرمان ملک تعالی و تعظم بر سر کرسی
از ان کرسیها ساعتی بنشست و در حین جلوس بران نور صاحب آن کرسی بر حضرت آدم علیه السلام
بظهور می آمد و چون نوبت بکرسی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و حضرت آدم
بر ان کرسی برآمد هفتاد هزار علم نور از وی بظهور آمد و ملائکه ملکوت از برکت آن انوار

بکرامات و فضایل بسیار مخصوص گشته و نام مبارکش برابر پرده‌های عرش از نور مسطور
دید و روایح مشک از وی فایح مشاهده کرد و آسمانها و زمینها را جمله بوی خرم و خندان
یافت و از جمله مخلوقات ندا می‌شنید که این نور حضرت محمد است و سرور پیغمبران علیه الصلوة والسلام
خوشا حال تو ای آدم که او از فرزندان تو خواهد بود و ندا از حضرت عزت جل و علا می‌آمد که این بندهٔ
پسندیده حبیب منست و به دین حنیفی مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خاص
من بود و وی نور اهل دنیاست هر کس که متابعت وی کند در بهشت با وی باشد و داخل بندگان
خاص من شود و در آسمانها نام وی احمد است و در زمین محمد و در دریاها ماحی صلی الله علیه و سلم حضرت
آدم گفت الهی در دریاها نام او از چه سبب ماحی است خطاب آمد که بوجود وی همه کفرها و شرکها محو
گردد و زمان او نزدیک بقیامت بود و دیگر او بر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از بعثت
دیگر پیغمبران متأخر و هیچ پیغمبر و امت گرامی‌تر از حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و امت او نیافریدم
و امت او پیوسته بطهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود
پس کرت دویم نور آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر حضرت آدم علیه السلام جلوه دادند و در نظر
وی چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و حلها از شرف و مجد و بهار لامعه پوشانیده
داد و در تبلیغ رسالت میان در بسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسا می‌فرمود
چون حضرت آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش از اخیار و ابرار
کرد و کرامات حضرت ~~آدم علیه السلام~~ حق سبحانه و تعالی درباره ایشان مشاهده فرمود حضرت
ابراهیم را علیه السلام بر یمین و حضرت اسمعیل را بر یسار و باقی انبیا را علیهم الصلوات والسلام
در برابر وی ایستاده بتعظیم وی دست بر هم نهاده از خرمی چنان بخندید که در آمد که شرق و غرب
از بهجت تبسم وی نورانی گشت و گفت الهی و مولایی مرا همین دولت و سعادت بسنده که
وی فرزند من باشد پس حضرت آدم دعای فتح و نصرت و برکت برای وی خواند و دست
بر اعضای او مالید و بنسبت ابوت آنحضرت تفاخرها نموده مبتهج گشت والله اعلم بالرشد
للصواب **واقعهٔ ششم نیز** بشارت حضرت آدم صفی علیه السلام امام جعفر صادق
رضی الله عنه در تفسیر کریمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که حضرت آدم و حوا علیهما السلام
در حینی که بر سریر جنت متکی بودند و از زندگانی بروفق کامرانی غیر مشتکی حق تعالی حضرت
جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا حضرت آدم را بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد
حضرت جبرئیل علیه السلام دست حضرت آدم را گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر
و خشتی از نقره بود و کنگره‌های آن از زمرد اخضر و درین قصر تختی بود از یاقوت احمر ساخته

و بر بالای

و بر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته و در آن قبه بر بالای آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال
ترتیب داده تاجی از نور بر سر وی نهاده و دو گوشواره از لؤلؤ در گوش وی در آورده و
قلاده از نور در گردن او کرده حضرت آدم از غایت صباحت و کثرت ملاحت آن شکل حسرت در
دید و این حیرت گرفته حسن و جمال حوا در جنب آن فراموش کرد پرسید که یارب ما هذه الصوره
خطاب آمد که این صورت فاطمهٔ زهرا است رضی الله عنها دختر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
آن تاج نور بر سر او نمودار پدر بزرگوار او ست علیه من الصلوات افضلها و آن قلادهٔ نور
در گردن او مثال شوهر عالی مقدار او کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لآلی از هر کنایت
از دو فرزند ارجمند و نامبردار او رضوان الله علیهما بعد از آن بر بالای یک در نوشته بود
انا المحمود و هذا محمد بر فرق در دیگر نوشته بود که انا العلی الاعلی و هذا علی و بر کتابه منظر این
کتابت کرده بود که انا الفاطر و هذا فاطمه و بر عصابه روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن
و هذا الحسن و هذا الحسین منفذ پنجم این ترکیب ثبت و نموده بود که من احسان و هذا حسین حضرت
جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این کلمات با برکات و این اسامی گرامی را لحاظ میدار که روزی
شاید که باین کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال بجهت ارتکاب زلت گریسته بود و بمقتضای
ندای هاتف غیبی بزبان این کلمات مستعد گشت تا گفت یا محمود و یا الاعلی علی و یا فاطر و یا محسن
و یا منک الاحسان اسالک بحق محمد و علی و فاطمه والحسن والحسین ان تغفرلی و تقبل توبتی بالعذر
از جناب قدس حضرت الهی جل و علا وحی آمد که ای آدم اگر از من مجرمان تمامی ذریت خود در
خواست میکردی که ببرکت این پنج نفر همه را مغفور می‌ساختم فذلک قوله تعالی فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه **واقعهٔ هفتم از انبیا بر حضرت شیث علیه السلام** در خالصة الحقایق آورده که
چون حضرت آدم علیه السلام بزمین آمد حضرت حق سبحانه و تعالی بوی وحی فرستاد و عهدی
با فرزند خود شیث در میان آر و آنرا بمواثیق استوار کن و بوصیتهای بسیار موکد ساز تا
این نور کامل را بسپرد و رسید انبیا و این گوهر از گوهر سینه اصفیا را که در ضمیر او مستودع است
مخزون نسازد مگر در درج ارحام مستوران طاهرات و این عهد معهود و وصیت معقود را
با ولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن از نسل مستمره و انه چنانچه شمهٔ از آن سابقا آمده است
لاجرم تا شیث نبی را بقا بود در روز بانش درود حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و سلم و در مغز جانش
مهر و محبت حبیب حق تعالی **واقعهٔ هشتم بشارت حضرت نوح نجی بود علیه السلام** که
چون مأمور بکشتی ساختن شد حضرت جبرئیل علیه السلام از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا
فرمان آورد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بر آن اسامی انبیا را علیهم الصلوة والسلام

ثبت دنمای بتعلیم حضرت جبرئیل علیه السلام اسامی انبیا را علیهم السلام بهان تختها ثبت کرد و روز دیگر
بر سر کار آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی لوح محو گشته خاطرش پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد
باز محو شد مضطر گشت وحی آمد که این اسامی شریفه ابتخاب انبیا را علیهم الصلواة والسلام مصدر
بنام حضرت ما کردان و ختم آن بنام حبیب ما محمد آخر الزمان کن صلی الله علیه وسلم تا در کنف حفظ عصمت
و حیطه حمایت ما از حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب مسمارها از
برای این لوح ترتیب فرمود و بر هر یکی اسمی از اسما را انبیا علیهم الصلواة والسلام چون مسماری که
موشح بنام جو بنام خواجه کونین علیه الصلوات والسلام بود بر آن لوح خاص فرو گرفت منادیان
عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الآن تمت سفینتک اکنون کشتی تمام شد و رونق کار بنظام و انجام
رسید نقلست که چون تختها که بنام علیهم السلام مرقوم بکار برد رخنه مانده بود که بچهار تخته دیگر منتهی باشد
با حضرت جبرئیل گفت علیه السلام ای جبرئیل تخته که آن بنام خاتم انبیا صلی الله علیه وسلم مختوم است نزانم که
با این چهار تخته چه معامله کنم حضرت جبرئیل علیه السلام بحضرت حق سبحانه وتعالی جل و علا عرض کرد
و فرمان آورد که یا شیخ الانبیا این را حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم چهار یار است که قصر اسلام
با آن چهار رکن مستند خواهد بود این چهار تخته بنام آن چهار یار محتشم معلم ساز و در کشتی خود
پرداز تا این فلک مشحون تو از برکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد و اشارت اینجا
آنست که کشتی نوح علیه السلام تا بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیا علیهم السلام
و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین آراسته و پیراسته نگشت تمام نشد و از طوفان سلامت
بر کران نیامد همچنین تا بنده مومن بمحبت حضرت حق سبحانه وتعالی جل و علا و تصدیق انبیا علیهم السلام
و مهر حضرت محمد صلی الله و چهار یار بر گزیده وی آراسته نگردد و دل بر این مصمم نگرداند از طوفان
برزخ و دوزخ نجات نیابد بیت چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم ∴ درون سینه همه مهر مصطفی
داریم ∴ براه صدق و صفا میرویم تا مقصود ∴ که رهنمای چو یاران مصطفی داریم ∴ بذیل
رحمتش از مهر این خجسته فریق ∴ بروز حشر همه دست التجا داریم واقعه نهم بشارت ابراهیم خلیل
علیه السلام ابی بن کعب رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود حضرت
ابراهیم صلوات الرحمن علیه لیلت را بخواب دید عرض وی چون عرض آسمان و زمین پرسید که
این منزل میمون و این مسکن همایون نام زد کدام طایفه است از اولاد حضرت آدم مراد گشته
امت محمد صلی الله علیه وسلم و امته اصل حدایق آنرا تفحص نمود شهادت ان لا اله الا الله بود
و اشجار آنرا تجسس فرمود منشعب از محمد رسول الله بود اثمار آنرا مشاهده کرد و تحجیم از قول سبحان الله
بود و درین خواب را با قوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند من محمد و امته یعنی توصیف حضرت محمد

ام

و امت او کن صلی الله علیه وسلم تا از جلالت و برهان و رفعت شان او با خبر گردیم حضرت
ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوانست نمود بجلال قدسها
سجده درآمد و از حال با جلال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خواست که شمه باز نماید حضرت
جبرئیل امین درآمد و گفت ای ابراهیم سر بردار چرا محزون و اندوه گینی حضرت خلیل الرحمن
علیه السلام با حضرت جبرئیل علیه السلام تقریر خواب و استفسار قوم از مرتبه حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم فرمود و گفت مرا چون بر مفاخر و شمایل و محاسن و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود
جواب ایشان در توقف داشتم حضرت جبرئیل علیه السلام گفت مرا نیز حقیقت این معلوم نیست
بردم و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حضرت
حق سبحانه وتعالی فرمود ای جبرئیل محمد رسولی و صفیی و نبی و من خلقی اخترته و انجیته الی عبادی محمد پیغمبر
منست و برگزیده من و بهترین از خلق من او را از همه عالمیان برگزیده ام و به بندگان خاص خود فرستم
و امت او را صلی الله علیه وسلم بیش از خلق آسمان و زمین بدو هزار و دویست هزار سال و امت
او را روز حشر برانگیزانم بخوبترین صورتی جرداً مرداً مکحلین متوجین ناعمین فرورین مغبوطین
یغبطهم الانبیا و وجوههم یعنی روز قیامت همه جوان باشند از قبایح هم امرد باشند بغایت ملایح
دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضو تاجها بر سر و نعمتهاشان معترشادان و خرم در آن زمان
حالشان انبیا معظم با مجموع طوایف امم سابقه انبیا و امم در حوالی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم باشند
بر جبین هر یک از امتان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بقلم قدرت این کلمه ثبت ساخته باشم که انی
انا الله لا اله الا انا ای جبرئیل شمه از نعت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و امت اوست که شنیدی
جبرئیل علیه السلام باز آمد و خبر بحضرت خلیل رسانید حضرت ابراهیم علیه السلام دست مبارک بر سر نهاد
و میگفت یا رب اجعلنی من امت محمد صلی الله علیه وسلم بیت زهی طفیلی که عالم شد طفیلش ∴ خلیل از
سوز اندازان خانش ∴ مراد کن فکان مقصود کونین ∴ کمان ابروی او قاب قوسین واقعه دهم
بشارت حضرت یوسف علیه السلام و آنچنان بود که در چاه بود که بر وی بعضی از مغیبات مکشوف
شد چنانچه درجات جنت و حور و قصور آن به بید و عرش مجید با ملایکه حافین و صافین مشاهده
کرد که ملایکه را بیشتر مشغول باستغفار یافت از برای امت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم از حضرت
از حضرت جبرئیل از احوال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة
و شفیع الامة باسم شریعت آنحضرت در آن کنج محنت تبرک جست حضرت حق سبحانه وتعالی جل و علا
از برکت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از برای وی در قعر چاه درختی برویانید و بیسر حد کمال
رسانید فی الحال میوهای وی برسید یوسف علیه السلام در آن کنج قناعت از محنت مجاعت

برکت آنحضرت نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت رسید **واقعه یازدهم**
بشارت حضرت موسی کلیم بود علی نبینا و علیه السلام ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر
کریمهٔ وما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند چون حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
بافتهٔ الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در زاویهٔ طور با حضرت ملک غفور
جل و علا این مناجات معروض گردانید که خداوندا مرا بکراماتی مکرم گردانیدی که هیچکس را
پیش ازین باین دولت مستسعد نساختی حضرت حق سبحانه و تعالی وحی کرد که ای موسی نظر
کردم در دلهای بندگان خود هیچ دلرا متواضع تر از دل تو نیافتم از برای آن برسالت
و بکلامت برگزیدم فخذ ما اتیتک وکن من الشاکرین ومت علی التوحید وعلی حب محمد
صلی الله علیه وسلم حضرت موسی گفت علیه السلام الهی محمد کیست که محبت او با تو قرین باید
در وقت مرگ فرمود یا موسی بن عمران محمد صلی الله علیه وسلم کسی است که نام او را بر ساق
عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من
نزدیک باشم از سخن تو بزبان تو و از وسواس دل تو بدل تو و از روح تو بیدن تو و از نور چشم تو
بدیدهٔ تو و از شنوائی گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بچشم تو
گفت الهی آرزوی من بحضرت تو همین است حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود ای موسی صلوات
بر محمد صلی الله علیه وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام برسانید که هرکه بمن ملاقات کند و انکار
محمد صلی الله علیه وسلم در دل او باشد زبانیهٔ دوزخ را بروی مسلط گردانم و او را بحجابها محجوب گردانم
تا از دولت دیدار من محروم ماند و بمرتبهٔ مردود گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغامبر
بشفاعت وی قیام ننماید فرشتگانش بروی میکشند تا بجهنم جاودانی بدوزخش محبوس
گردانند حضرت موسی گفت علیه السلام میخواهم بدانم تا حضرت محمد کیست صلی الله علیه وسلم که
تقرب من بحضرت تو میسر نگردد مگر بدو و بروی فرمود یا موسی لولا محمد وامته لما خلقت
الجنة ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا الليل ولا النهار ولا ملكا مقربا ولا نبيا مرسلا
یا موسی اگر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و ذات او نبودی بهشت و دوزخ خلق نکردمی آفتاب و ماه پدید
نمی آوردمی روز و شب ظاهر نمی ساختمی و نه ملک مقرب و نبی مرسل و نه ترا مخلوق کردمی ای موسی اگر
فیالجمله اقرار نکنی بنبوت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و بروی درود نفرستی ترا بآتش بسوزانم
و اگر چه ابراهیم خلیل بابای حضرت موسی علیه السلام گفت خداوندا اقرار کردم و گواهی دادم بفضل
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و قبول کردم که بروی صلوات بسیار فرستم الهی سوالی دارم میخواهم
جواب بلم فرمایی انا احب الیک ام محمد خداوندا من دوستترم نزد تو یا حضرت محمد صلی الله علیه وسلم

حضرت حق

حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و معلوم است که حبیب دوستتر
از کلیم حضرت موسی گفت خداوندا مرا کلیم خواندی و حضرت محمد را حبیب چه فرق است میان
کلیم و حبیب فرمود کلیم کسی است که آنچه کند برضای الله تعالی کند و حبیب کسی است که آنچه رضای او
باشد الله تعالی کند یا موسی کلیم کسی است که روز را بصیام و شب را بقیام بگذراند و چهل روز
متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب احیا کند بعد از آن بطور سینا آید و با من مناجات
کند و حبیب کسی است که بنوازش خود در خواب باشد و من جبرئیل امین برای او بفرستم تا
او را بکمتر از طرفة العینی بجناب قدس حاضر گردانند و او را بجایی رسانند که فهم هیچ مخلوق بدان
بدان مقام نرسید ای موسی با تو سخن گفتم و تو بر طور سینا و با محمد سخن گویم و او بمن
نزدیکتر فوق العرش من قاب قوسین او ادنی یا علی السماء منی تکلم ربه وجبرئیل نای
والحبیب مقرب بعثت سیدنا علی کل امته وملبثا فیها النبیون ترغب **واقعهٔ دوازدهم**
بشارت حضرت داود نبی بود علی نبینا و علیه السلام نقلست که حضرت داود نبی علیه السلام مناجات فرمود که
خداوندا من در زبور نوری ساطع مشاهده میکنم که هرگه بتلاوت آن مشغول میشوم محراب من
در جنبش و اهتزاز در می آید و دل مرا روح و راحت فرو میگیرد خداوندا آن چه نور است حق تعالی
فرمود هو نور محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم لاجله خلقت الدنیا والاخرة وادم وحوا والجنة
والنار حضرت داود او از برآورد و نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بزبان راند و گفت محمد رسول الله
یکبار طیور و وحوش و هوام ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجواب او در آمدند و زبان بگفتار
قد صدقت یا داود بگشادند قد ذلک قوله تعالی ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر
و دیگر هر بار که خواستی بتلاوت زبور اشتغال نمودی بدایت بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
نمودی **واقعهٔ سیزدهم** بشارت حضرت شعیا پیغامبر علی نبینا و علیه السلام که قوم خود گفت که دو
راکب بمن نمودند که تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی راکب بر دراز گوش و دیگری شتر سوار
و لیکن راکب بعیر را جمالی بود نورانی بغایت بر مثال ماه تابان رخشان و نور افشان و راکب حمار
عبارت از حضرت عیسی است علیه السلام و راکب بعیر اشارت بمصطفی است صلی الله علیه وسلم **واقعهٔ
چهاردهم** حضرت عیسی بن مریم است علیه السلام در عرایس امام ثعلبی آورده است که روزی
حواریین بصید ماهی مشغول بودند که عیسی علی نبینا و علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که
چه کار دارید گفتند که با صطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمیکنید تا اصطیاد آدمیان کنیم
گفتند ترا چه نام است و کار و پیشهات کدام است گفت انا عیسی ابن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند
که در مرتبهٔ نبوت هیچ یک از انبیا را بر تو تفوق هست گفت آری پیغمبر عربی صلی الله علیه وسلم که

اگر من بجای نعلین او باشم کرا او را اهلیت است حواریان با او ایمان آوردند و متابعت
وی میان بستند و با وی همراه شدند هر جا گرسنه شدندی با حضرت عیسی علیه السلام گفتندی
و دست مبارک بر زمین زدی از برای هر یک دو قرص از زمین بر آمدی تا دفع مجاعت نمودندی
بیمن یمین مبارکش آب صافی بر جوشیدی تا بآن تسکین عطش حاصل آمدی حواریان بدین معاملت
با یکدیگر مکالمت می نمودند و این کرامت درباره خود سبب رفعت شان و جلالت برهان می دانستند
تا روزی بحضرت عیسی علیه السلام اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا
اذا شئنا سقیتنا و آمنا بک نعت تو آینه دل از غبار انکار مصطفی روح الله و نمود افضل منکم
من یعمل بیده و یاکل من کسبه فاضل تر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خورد
بعد از آن بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود معیشت میگذرانیدند واقعه پانزدهم
نیز بشارت عیسی علی نبینا و علیه السلام در انجیل نقل از زبان حضرت عیسی آورده است که فرمود انی
ذاهب الی ربی و ربکم والفارقلیطا جاء و هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یفسر لکم
کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر است و معنی آن بمعنی احمد نزدیک است و شهادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم درباره حضرت عیسی آن بود که همواره امم سابقه تکذیب متابعان حضرت عیسی علیه السلام می کردند
و یهود در هر باب بهتان در حق ایشان میکردند تا آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مبعوث شد
و بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود و کذب و بهتان معاندان تخصیص یهود اظهار فرمود و از
ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا وحی کرد بحضرت عیسی که
ایمان آر بحضرت محمد صلی الله علیه و سلم و امت را بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی آدم را نیافریدمی
و اگر نه محمد بودی بهشت و دوزخ را نیافریدمی و چون عرش را بر آب نهادم که و کان عرشه علی الماء
مضطرب بود و می لرزید کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر وی نوشتم ببرکت نام من و نام
حبیب من ساکن گشت نکته اضطراب عرش از برکت این کلمه تسکین می پذیرد اگر دل
بنده مؤمن نیز بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف و قلق و خشیت
بسکون و امنیت منتقل گردد الا بذکر الله تطمئن القلوب عجب دور نباشد فصل سیم
در بشارتی که تعلق بکلمات پیشینیان و خوابهای بزرگان و واقعات جنیان و اشارات
کاهنان دارد و بشارتی که از علما و احبار و ضابطان اخبار و واقفان اسرار صدور یافته
و درین فصل هفت واقعه مبین میگردد واقعه اول بشارت تبع و حکما و یهود که ملازمان
تبع وی بودند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب خویش مقرر و محرر ساخته اند و جواهر
الفاظ فصیحه در رشته عبارات ملیحه پرداخته که پادشاه کشورگشای صاحب قرآن و خسرو

عالی رای پادشاه نشان نشان مسمی بحمرع بن وردع ملقب بملک تبع که برفعت جاه از صاحب گذشته
تخت و کلاه سر آمده بود و بکثرت ممالک و شوکت ممالیک از سلاطین زمین و خواقین زمان ممتاز
محمد اسحق رحمه الله در مغازی میگوید که وی از جمله آن سه پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون بوده
با لشکر کثیر که از وزرای صغیر و کبیر صد و سی و سه هزار سوار نصرت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت دثار
بود بر رسم جهانگیری و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصه جهان پیمودند گرفتند و مراو را
از وزرا و از نواب بسیار بودند از جمله ایشان عیارساک زیرک ترین وزرا بود و صاحب رای ترین
عقلا بملازمتش مفتخر گردانید و از حکما نامدار و علمای علم مقدار چهار هزار اختیار فرمود چون رایات
نصرت آیاتش بنواحی مکه معظمه رسید ساکنان مکه و [illegible] بکر بلوازم خدمت و مراسم ملازمت بر
داختند و شرایط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک را انگیز ایشان بعوض افتاد و از تجبر ایشان مقبوض گشت
عیارساک وزیر خاص بود بنابر رتبت اختصاص فرمود و از میان شکایت نمود و سبب این فعل ناملایم
بر پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورگشای وای جام گیتی نمای بر ضمیر منیر پوشیده نماند که اعراب را جهالت
غریزیت و حمیت طبیعی درین حرم امانان نه عنایت که شرف اختصاص و طهارت یافته سبب تکبر و موجب
تجبر ایشان قرب جوار و سدانت این خانه بزرگوار است ملک بتخریب بنیان آن خانه عازم شد و بقتل رجال
و بی ذراری اهل مکه جازم گشت بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق سبحانه و تعالی جل و علا صداعی بر وی
گماشت بغایت صعب ناپایسته که از چشم و گوش و بینی و دهان وی خون فساد روان گشت و نتن کریهه
آن فساد بمرتبه بود که هیچکس را یکساعت تحمل مصاحبت ملک وی نبود این علت هر دم مستولی تر
میشد تا از استیلای آن الم و تب سر حد عدم رسید ملک وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از
ممالک متفرقه اختیار کرده بود جمع کرد و در معالجه و مداوا او اهتمام نمودند بجایی نرسید و همه
بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت دلتنگ شد یکی از حکما که دیده دلش بحقایق امور بینا بود
با وزیر گفت که اگر ملک صافی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی برسم پوشیده ندارد معالجه
این مرض میسر میگردد وزیر از این سخن بغایت مبتهج گشت و همراه بملازمت ملک آمد و
حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد و بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها
میکرد تا سخن باینجا کشید که از امر این خانه چیزی ملک را بخاطر رسیده که گذشته باشد تصدیق
او نمود و آنچه از تخریب خانه و نهب و غارت از اهل او اندیشیده بود با وی در میان آورد
حکیم گفت سبب این مرض همین ماده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر
و الخفیات است و بر اسرار مطلع این اندیشه از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی
ملک آن اندیشه تمام از دل بیرون کرد و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم

درصحبت وی بود که از ان علتش حضرت خداوندی جل وعلا عاقبت کرامت فرمود فی الحال از دین
مجوسی بدین اسلام درآمد و ملت حضرت خلیل قبول کرد و در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه
نمود و علما طریقت زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع تمام بتقدیم رسانید
واز برای پاکبانان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانکه اهل مکه خاص و عام فقیر و غنی
از جیش زلها برداشتند و بفرمود تا بجای اب عسل ناب و در هفته چهار می بیمودند همان شب در طواف
نمودند که چنانچه بضیافت احترام مجاوران بیت الحرام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت
نموده سرتا بپای جامه اش بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند
شب دیگرش بواقعه نمودند که این جامه نه در خور این خاتون معظمه است وجامه به ازین
ترتیب کن روز دیگر جامه از معافر که در عرب شایع و دوافر است بفرمود تا در کعبه پوشانیدند شب
سیم باوی گفتند که ازین جامه نیز بهتر و ازین خلعت زیباتر بپوشان روز سیم بفرمود تا بهفت جامه
از حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت
سنیه والتزام این عطیه الی یومنا هذا از ان ملک بزرگوار یادگار ماند و این الباس این خانه بلباس
پادشاهانه میان ملوک و اشراف الناس سنتی مؤکد و رسمی مستحسن گشت بعد از ان فرمود تا بتان
از کعبه بیرون انداختند و زنان حایض و نفسا را از درامدن منع کردند مقرر بران که من بعد دیوان
ان را بجون مطلع مطلع نگردانند و بفرمود تا دری ساختند و بر کواد بختند و کلید ان بهم بایشان
تسلیم کرد و از انجا متوجه مدینه سکینه شد و ان روز مدینه بقعه بود و در وی چشمه آبی و خانه و بنای
نداشت ملک چون انجا نزول فرمود از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند
و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت ماهر شامول نام در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده
اتفاق کردند که امنیت آن بقعه که بجز نگاه پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و مسکن و مدفن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم انجا مقرر پذیرفته بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از تبع تخلف نموده
بر توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان اوردند که درین دیار ساکن شوند
و انتظار قدوم آن مخدوم می بردند تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مشرف گردند
اگر بعز با تعقل شان ازین عزیمت خواهند باز دارند متقاعد نگردند چون اتفاق آن جماعت
با اقامت سمع ملک رسید عمارتی پاک و زر را طلبید تا سبب بودن و موجب تخلف نمودن
از ایشان باز جوید ایشان گفتند که از کبار علما و مشاهیر حکما با چنین رسیده که این موضع
مبارک و مقام متبرک دار هجرت سرای مهاجرت خاتم پیغمبران علیه و علیهم الصلواة والسلام
خواهد بود که اسم او محمد و ملک او مؤید باشد صلی الله علیه وسلم صاحب القضیب والناقة صاحب التاج

والراده

والهراوة صاحب القرآن والقبلة صاحب اللواء والمنبر صاحب قول لا اله الا الله مولدش
بمکه و هجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین بلده طیبه از قالب پاک بروضه قدس
گلشن افلاک خواهد خرامید علیه من الصلوات اسناها وافضلها ومن التحیات اکملها اکنون
وظیفه انست که درین دیار رحل اقامت اندازیم چه می شاید که یک از ما یا از اولاد ما شرف مجلس خدمت
دریافته بسعادت ملاقات وی سرافراز گردد و زیر را از حسن مقال ایشان تمنای موافقت
در خیال افتاد و چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن
گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بقصور انکه از ان عطیه عظمی بی نصیب نماند
اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از
برای هر یک از ان چهار صد حکیم سعادت قرین منزل ساخته تعیین نمودند و هر یکی را از ایشان
جاریه در سلک ملک یمین در آورد تا طریق توالد و تناسل بر ایشان ممهد گردد و هر یکی را
بعطایی جزیل مخصوص گردانید و باقامت دران منزل سلامتشان ترغیب نمود و کتابی مشکین
نقابی بتحسین خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه گرامی نام نامی سید تهامی باین طریقه
مزبور فرمود الی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین صلی الله علیه وسلم من تبع حمیر بن
وردع اما بعد یا محمد فانی امنت بک و بکتابک الذی انزل الله علیک وانا علی دینک و سنتک وامنت
بربک و رب کل شیء و بکل ما جاء من شرایع الایمان والاسلام وانا قبلت ذلک فان ادرکتک
فبها ونعمت وان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة ولا تنسنی فانی من امتک الاولین وتابعک
قبل مجیئک وقبل ارسال الله تعالی ایاک وانا علی ملتک وملة ابیک ابراهیم خلیل الله علیه السلام
بعد از ان آن نامه را مهر کرد بزر و بران مهر گویند این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل
ومن بعد یومئذ یفرح المؤمنون و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت
اگر بدولت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستسعد گردی و زمان بعثت آن صاحب دولت ترا
دریابی این رقعه الاخلاص بملازمان ذوی الاختصاص حضرتش عالی و بارولا و خود رسانیده و در
صیانت آن وصیت بجا آر که بطنا بعد بطن احفاد تو در محافظت آن نامه کوشند تا آن زمان که
بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر رسد صلی الله علیه وسلم و تبع بعد از وداع این قضا مقیمان شهرستان
محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و چون بغلسان که بلده ایست از بلاد هند رسید
آنجا شربت مرگ چشید و سر بعبا ده لحد درکشید و گویند که از روز فوت او تا بروز ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هزار سال بود نی کم و نی زیاده بیت بیش از رسیدن تو
بهمش از هزار سال ⁂ تبع در آرزوی تبع بودن تو بود ⁂ و گویند فرقه انصار که نصرت آنحضرت

صلی الله علیه وسلم نبودند از اولاد آن چهارصد حکیم بودند و از قوم تبع که در مدینه توقف نموده
بودند و آن نامه تبع از آبا بابنا و از ابنا باولاد و احفاد منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری
رضی الله عنه رسید که بیت بکم فرزندشان معمول بهودی بود و چون خبر توجه حضرت سید البشر
صلی الله علیه وسلم بجانب یثرب محقق شد آن نامه نامی و صحیفه گرامی را بمردی معتمد که مکنی
بابی لیلی بود باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند چون در قبیله بنی سلیم
بآنحضرت ملاقات کرد فرمود تو ابی لیلی هستی گفت آری گفت با تو کتابت تبع همراه است آن
مرد متحیر ماند و حال آنکه آنحضرت را نمی شناخت گفت من انت فانی لست اعرفنی و جهک اثر
السحر کیستی که از جبین مبینت اثر سحر مشاهده نمی شود فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
هات الکتاب نامه را بیار ابولیلی نامه را از میان پردها که پیچیده بود و در اخفای آن می کوشید
بیرون آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود چون بر مضمون نامه وقوف یافت بزبان
ارتضا سه نوبت این کلمه تکرار نمود که مرحبا بالاخ الصالح بعد از آنکه ابولیلی هر کرا میرسید
آن بشارت میرسانید تا هرکس بنوعی عطایی او را خاص گردانید و بشرف قدوم آن منبع کرم
وجود و مطلع آفتاب وجود صلی الله علیه وسلم می نازید و میگفت **بیت** رسید آن شه
رسید آن شه بیار امید ایوانرا ❊ فرو برید ساعدها برای خوب کنعانرا ❊ بله یاران که بخت آمد
کز ایثار رحمت آمد ❊ سلیمانی تخت آمد برای عزل شیطانرا ❊ بگو پیشش مناجاتت بگو اسرار
حاجاتت ❊ سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغانرا **واقعه دویم خواب مرثد بن عبد کلال
و تعبیر عفیرا** ماهره فن سیر و سکینه و الکنه عوالی شماریخ چنین تقریر نموده و در سلک تحریر منخرط نموده
اند که مرثد بن عبد کلال از مشاهیر ملوک و ابطال و از جماهیر اصحاب سهامت و اجلال بود شبی
خوابی دید هایل چنانچه از مهابتش خواب و آرام از وی برمید و بعد از تیقظ صفحه ضمیر منیر از ضبط
آن خواب خالی دید و صحیفه خیال از اشتغال و ارتسال آن واقعه با ملال فارغ یافت یعنی
خواب خود را فراموش کرد و تفرقه خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت گشت و ملالتش زیادت شد
کیفیت حال با مادرش که در فن کهانت بی نظیر بود تقریر نمود و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه
از تعبیر خواب عاجز آمد سایر کاهنان عرب را جمع کردند همه گفتند اگر صورت واقعه بر صفحه ذاکره
منقش بود تعبیر آن بواجبی تقریر نمودی چون چهره عروس خواب بتمام در نقاب احتجاب
متواریست تعبیر آن نمودن و عقده این گره مشکل گشودن در کمال دشواریست بعد از اعتراف
بعجز کاهنان متعذر گشته حل این عقده در ضمیر مرثد از اهم مهمات می بود و همواره در طلب
انفحاص اهتمام می نمود تا روزی از غایت دلتنگی برسم شکار بیرون آمده مرکب در عقب آهویی

میدوانید

میدوانید تا از خیل و حشم و لشکر و خدم دور ماند و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت
آفتاب مرثد بی آب و تاب گشت سایه میجست که زمانی باستراحت بیاساید و در اثنای آن بدامن
کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غار ساخته بودند متوجه آن شد پیر زالی
باستقبالش بیرون آمد و استدعای نزول فرمود مرثد بن عبد کلال بابشارت آن پیرزال
در آن منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت بخواب بغنود چون
بیدار گشت دید که دختری بس صاحب جمال آراسته بانواع هنر و کمال بر سر بالین او نشسته
با جمال موزون و حسن روز افزون بزیورهای مناسب و حلی گوناگون صد هزار آیین بسته
و رخساره اش بوده که حسن و ملاحت از وی میچکید گویا آفتابی بود از زیر نقاب می درخشید
ابروان مقوسش بر فلک پیشانی چون قوس قزح بود جعد مسلسلش بر منوال بنفشه بر
گوشه گلزار رخسارش گره بود حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم چون نار خندان
منشق بود مشبکات زلفش بر چهره گلگون بهر صید دلهای محزون دام صیاد آن مشق
می نمود در زبان عذوبت افزای استانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در
صندوق فیروزگی آسمان بهجت و سروری افزوده **بیت** برداریده دندانهای پرنور
صدف را آب دندان داده از دور ❊ دو شکر چون عقیق آب داده ❊ دو گیسو چون کمند
تاب داده ❊ فسون گر کرده بر خود چشم خود را ❊ زبان بسته بابرو چشم هر را ❊ حاصل چنین
دختری نیک اختری با مرثد بر سر مرقد بکمت نشسته در آمد و مخاطبه با وی گفت ای ملک نامدار
و ای پادشاه کامکار از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و بجمیع آمال و امانی محفوظ
باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد از این سخن بوی معرفت خود شنید و از این معنی بر اندیشید
نباید بواسطه تنهایی دشمنی بر وی دست یابد لهذا از اوج تنهایی بحضیض تباهی افتد تغافل نموده
بخواب مبادرت نمود و خود را بشغل دیگر مشغول کرد دختر که بحلیه فنون فراست آراسته و
بصنوف کیاست پیراسته بود پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت و بثنا و دعای
ملک پرداخت گفت ای پادشاه عالی رای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غث
و سمین فدای تن نازنین تو باد در عین الکمال سراپرده عصمت و جلالت مرسا دای ملک
تفرقه بخاطر شریف راه مده و بار آزار اندیشه بر دل نازک میسند که امید واری ما بجان داری
و وصول بمژده امنیت ببرکت امنیت تو چون خاطر عاطر مرثد را فارغ ساخت خالی نهاد
و سفره بینداخت چون مرثد از طعام باز پرداخت دختر قدح شیر خالص پیش آورد ملک
بیاشامید و از غایت ملاحت و لطف صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات بی نظیر

آن دختر نیکو منظر عزیمت مصمم کردانید که در عقد نکاحش درآرد و در عقد صباحتش منخرط
کرداند ازوی پرسید که ای دختر پاکیزه کوهر چه نام داری کفت غفیرا مرثد کفت اکنون که
اورا ملک خوانده ی و کوی دعا در میدان ثنایش دوانیدی بیقین اسم و لقب و رفعت نسبش
میدانی کفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر
پادشاه مسند عز و جلال و مرکز دایرهٔ اقبال مرثد بن عبد کلال که جمیع کاهنان میمون فال را بجهت
انحلال اشکال که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او از ایشان نکشود هیچ کس خاطر
اورا از آن بند بیرون نیاورد مرثد کفت ای غفیرا این قصهٔ پوشیده را دانی و این واقعهٔ
مبهم را بیان کردن توانی کفت آری ملک خوابی دیده که نه از قبیل اضغاث و احلام و
احداث اوهام و مرا بحقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام است مرثد از استماع این خبر
چون کل از نسیم سحر بشکفت و از غایت خرمی و ابتهاج بادی کفت که ای غفیرا پردهٔ
اختفا از روی عروس بیان بردار و این راز سرپوشیده را آشکارا کن کفت ای ملک در
خواب چنان دیدی که کردبادهای متعاقب یکدیکر پیدا شد و بجانب آسمان متصاعد کشت
چنانکه بافق رسید و تجویفات آنها آتش می درفشید و دودی از آن میانه بیرون می آمد بعد از آن
جوی آبی دیدی چون چشمهٔ آفتاب روشن برمثال در خوشاب صافی روان کشته و ندای
هاتفان غیبی بسمع تو نیز برسید که مردم را بآشامیدن آن آب دعوت میکردند و میکفتند
هرکه ازین آب صافی بطریق عدل و انصاف بر کف اعتراف نموده بیاشامد سیراب کردد و اکر
بر سبیل جور و اعتساف دهان بر آب نهاده بحرص تمام اصطلام نماید بخذلان و خسران مبتلا
شود و مرثد تحسین نمود کفت بلی صورت واقعهٔ من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن غفیرا
کفت آن کردبادها که بهوا میرفت ملوک و پادشاهانند و آن انتشار دود نمودار مخالفان جمیع و
و آتش در آفاق نشان موافقان نورافشان ایشانند و جوی آب اشارت بعلم شرایع
و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر شارع و آنکه باندازهٔ آب خورد مطیع و تابع
و آنکه چون صفت دهان در آب نهد و بحرص میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی هرکه صاحب
انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند
و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک
کردد و مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث کردد و یا بجنگ کفت سوکند بعزت آن خدای
که آسمان را رفعت داده و باران از آسمان بزمین فرستاده که این پیغمبر بحق برسم خون
ریزی خلاف حکم حضرت الهی براندازد و بنات ملوک را بسان کنیزکان مملوک اسیر و برده سازد

کفت ای

کفت ای غفیرا آن پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوات و صیام و صلهٔ رحم
و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سایر معاصی و آثام پرسید که
از کدام قبیله باشد غفیرا جواب داد که از اولاد نضر بن نزار و اورا با قوم خویش محاربه
و تجی واقع شود تا دمار از روزکار ایشان برآرد مرثد کفت که چون پیغمبر در افنا و اعدای
آن قبیله و عشیرهٔ خود کوشد نفرت و معاندت او کنند کفت اشراف اطراف و اجانب
جوانب که دیدهٔ بصیرتش بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل کشته باشد و بنور عرفان و ایمان
و معرفت روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و بهرچه دلالت فرماید بدل و
جان بکروند و در برابر فرمان او نعرهٔ سمعنا و اطعنا برافرازند بشنوید احسان او صد هزار
جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی کشت و از بنین بساط کفت کو در نوردیده شد مرثد را
اندیشهٔ مناکحت غفیرا کریبان دل و جان بکرفت و سر بجیب تفکر فرو برد غفیرا بفراست دانست
کفت ای ملک خواهندهٔ من غیوریست بی باک مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک
ملک از خیال دامادی درکذشت و بر سبیل استعجال سوار شده با لشکر و سپاه خود ملحق شد و صد شتر
بجیب برسم هدیه بنزد غفیرا بفرستاد و این حکایت را بر صفحهٔ روزکار تا دامن قیامت بیادکار بکذاشت
واقعه سوم بشارت آن ملک ممتحن اعنی سیف بن ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن
که بمدت از ملک و تخت و تاج بواسطهٔ اعوجاج روزکار بی رواج کشته بود و از مملکت و وطن خود
دور افتاده و دوران زمن در بلا و محن بر روی او کشاده و سبب جلای وی آن بود که چون ملک یمن
برابرهه قرار کرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل مبین کشته بعد از استیلا دست تظلم بر آورده و در داد
بر روی اهل کشاد و دربست پادشاهزادها را اسیر و بیکناهان را قتیل می ساخت و از ملوک حمیر در آن
زمان ذوالیزن بر ذات عقل و مزید شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود و در از زوجهٔ بود که چون
زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل و کمال می نواخت و چون آفتاب خاوری بر اوج دلبری رایت الشرف
خود می ساخت و ملک را ازین مستوره فرزند ارجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند
لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع در مادرش بران داشت تا ذوالیزن را بکذاشت
ذوالیزن از روی غیرت بکمال حیرت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان
نهاد و اول بزمین روم افتاد و از عرضهٔ این قصه تظلم بدرکاه قیصر برد قیصر چون با ابرهه
در دین عیسوی شرکت داشت اورا ننواخت و بحال او نپرداخت ذوالیزن از روم محروم
بازکشت و روی بخدمت نوشیروان نهاد و قصهٔ پر غصهٔ خود عرضه داشت نوشیروان را
از جهت بزرکی خاندان و شقاوت ظلم ابرهه بروی رحم آمد اما بجهت آنکه از راه از زمین ایران

تا یمن برد در یا بار بادیه چون خوار بود نصرت او را طاقتی نداشت و شود عجالت الوقت ده هزار
درم بذوالیزن بر سبیل انعام تسلیم نمودند ذوالیزن آن زر را بستاند و در دستارچه ریخت
و می آمد و میریخت تا بوثاق خود رسید هیچ نمانده بود چون نوشیروان بشنید گفت ذوالیزن از
خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسان است اقدام او برین امر خالی از سوی نخواهد بود
از وی استفسار باید نمود ذوالیزن گفت معاذ الله که تلف کردن درمها مبنی بر استخفاف بوده باشد
یا از استحقار اسراف نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد که ما از ملکی آمده ایم
که خاک آن سراسر زر و سیم است ما نه از برای درم و دینار بآستانه این پادشاه عالی مقدار
آمده ایم از پی حادثه گویا نظر شاعر برین است بیت ما درین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم ∴ بلکه مقصود آن بود که با مداد لشکر و سپاه ما را شادکام
بمملکت ما باز فرستند تا بزخم تیغ آبدار آتش کین را تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را
با خاک برابر کنیم این عذر مقبول افتاد و ذوالیزن را دلداری داده خاطر باصلاح کار او
آورد اما قضای آسمانی نگذارد ذوالیزن را بکام دل برساند بعالم بقا فرستاد و پسر او
سیف درخانه ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیگر بهم آمد یکی مکسوم و دیگری
مسروق و سیف را از خوردی باز مظنه آن بود که وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران
مادری و پدری او اند و چون بر همه چیز بر ایشان فایق می بود بر ایشان سرکشی می نمود روزی
میان او و یکی از برادران گفت و گو پیش آمد آن برادر مر او را سرزنش کرد و گفت تو بنده
مایی با کدام مرتبه با ما مقاومت می نمایی سیف ازین سخن آشفته شد شمشیر برداشت و پیش مادر رفت
و گفت راست بگوی که پدر من کیست و گرنه هم ترا و خود را بقتل رسانم مادر بگریست و گفت ای فرزند
ارجمند پسندیده تو در کمال شرف و حسب و طهارت نسب پیش از همه پادشاه زادگانی پدر تو
ذوالیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنان بود که این قوم قبیح صورت
پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی شدند و آزادگان را بنده و شاه زادگان را
اسیر و پراکنده ساختند ابرهه مادر ترا بجبر و قهر از پدر تو ذوالیزن بستد و پدر تو از درد و داغ
درجهان آواره گشت سیف گفت ترا هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود و پای ادبار بکدام
ناحیت باز گشود گفت چنین شنودم که روی بسوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاد و کیفیت
احوال او من بعد معلوم نشد سیف گفت من هم غربت اختیار کنم و خود را از ننگ این سیاه حبشه
که مرا بنده خوانند برهانم مادر او را وداع کرد و آنچه حسب المقدور میسر شد از سلاح و اسب
و مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدم و حشم آن پادشاه دادگستر که مانده بودند

ازهمه

درخدمت او روان شدند و روی ببلاد روم نهادند چون بدرگاه قیصر رسید سخن او بسمع التفات
اصغا نکردند و از بلاد روم مایوس و محروم بازگشت و بعد این بحضرت پادشاه عادل خسرو نوشیروان
آمد و چون حال پیش پادشاه بگفتند و دانست که پسر ذوالیزن است و از شهامت عقل
و رزانت رای و تدبیر وی خبر کردند در حال امر نمود تا او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر او
شنیدند نوشیروان از جهت حق خدمت پدر و کمال عقل و شرف حسب و نسب سیف را نیکو بنواخت
و تکریم و ترحیب تمام بجا آورد و عاجلاً لحال ده هزار درم انعام فرمود او نیز بر طبق سنت
پدر آن درم ها بریخت و وی نیز همان جواب پدر بگفت نوشیروان چون حال وی معلوم کرد گفت که اهل
خطا نکنند یقین معلوم شد که وی پسر ذوالیزن است آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد که پدر او
بدرگاه عالم پناه ما آمد و مراد برنا آمده ازین دار فنا رحلت کرد اکنون این پسر جوان اوست و مظلوم و
ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمه ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را بمملکت او دست کام
باز فرستیم و عشیره و اهل بیت او را از ظلم حبشه باز رهانیم همگیان گفتند راه لشکر ما بولایت
یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبد موبدان یعنی قاضی القضاة کرد و گفت درین واقعه
توجه گویی گفت مردان جنگی و پهلوانان سپه شکن بسیار اند که هر یک بجریمه مستوجب کشتن
گشته اند و بحکم آیین پادشاهی حالا در زندان محبوس اند اگر رای همایون بران قرار گیرد
ایشان را از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و با این شاه زاده بفرستند
و اگر در دریا غرق شوند و یا در بادیه هلاک گردند آنچه مستحق آنند رسیده باشند و اگر
سعی ایشان مشکور گردد و با ظفر مقرون شوند و این پادشاه زاده بمقر ملک خود باز رسد
این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان این رای از موبد موبدان پسندیده
داشت و بفرمود تا اسامی آنها که خون ایشان ریختنی بود و رشته عمر شان گسیختنی است
مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرد و مسلح و معد ساخته در رکاب سیف ذوالیزن
بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شخصی سال عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمین
عجم کسی کمان او بزه نکردی و در تیراندازی و معرکه پردازی یگانه دلیران ایران بود و از
جهة راه زدن و تعرض کاروانها مدت مدید در حبس خسرو مانده بود او را بهروز نام بود
و عرب او را وهرز خوانندی نوشیروان گفت وهرز سردار این لشکر و سر خیل این
سپاه باشد و ما متابع فرمان سیف باشند القصه سیف با لشکر بسیار از مداین تا بساحل
دریای فارس رفتند و آنجا در کشتی نشستند و دولت دست یاری نموده تا بسلامت
بعدن رسید چون آوازه بیمن رسید که خسرو سیف را بنواخته و لشکر داده بقایای اولاد حمیر

وقبایل عرب یمن بخدمت او شتافتند وبوصول او ابتهاج نمودند وبعد از هلاک ابرهه
ملک یکسوم که پسر او بود رسیده بود وبعد از فوت وی برادرش مسروق قرار گرفت
چون آوازهٔ لشکر شنید از این خبر متاثر گشته قاصد نزد وهرز فرستاد وباو پیغام داد که
این کودک یعنی سیف ترا فریفته وپادشاه ترا شیفته گردانیده تا بمعدودی چند بمقاتله و
مقابله درآمده ومرا ننگ وعار است با تو محاربه نمودن اکنون اگر باز گردی زاد و
راحله مهیا دارم واگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش وطرب مهیا گردانم چون قاصد پیغام
بگذارد وهرز یکماه امان طلبید مسروق اورا امان داده دران یکماه بسیاری کس از حمیریان بسیف
پیوستند بعد از انقضای مدت مهم بر حرب قرار یافت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار
بجنگ مخالفان فرستاد ووهرز نیز پسر خود را بمحاربهٔ ایشان تعیین کرد هر دو سپاه بهم رسیده
حجم تیرباران کردند ولشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشته شد وپسر وهرز در عقب
هزیمتیان رفته او نیز بقتل آمد ومسروق از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت
بخواند وعزیمت جنگ نمود با صد هزار مرد جنگی بیرون آمد ووهرز با پنج هزار کس از مردم
حمیر وهشتصد کس از عجمیان در مقابل مسروق صف کشید وابروی خویش ببست که
موی ابروی چشم او را می پوشید چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند وهرز دو شاه
زادهای حمیری که بامداد سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعیین نمود وگفت تا لشکر
حبشه را مشغول میدارند بعد از آن وهرز کمان خود بزه کرد ومسروق که پادشاه حبشه
بود در قلب لشکر در مقابل وهرز بایستاد وبر سر وی تاجی بود وبران تاج در محاذی
پیشانی وی یاقوتی درافشان چون که چشمها از آن خیره گشتی ووهرز را بجهة کبر سن چشمها
خلل پذیرفته بود وصف دشمنان را چنانکه می بایست نمیدید پرسید که سرخیل حبشه بر چه
مرکب نشسته گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگی است
بعد از آن مسروق از پیل فرود آمده بر اسب نشست وهرز گفت هنوز وقت آن نیست که
اسب مرکب عز وشرف پادشاهی است تا مسروق بر استر نشست وهرز گفت اکنون وقت آنست
که روی زمین را از خبث این سپاه پاک کنم استر نتیجهٔ خر است وخر مرکب ذل وشقاوت
آنکه از اسب با استر نشیند در سرا دولت نبود بفرمود تا قبضهٔ کمان او برابر مسروق
داشتند ووهرز گفت بعد از آنکه تیر بمحل خود رسید اگر سپاه حبشه از جای خود جنبیده
وعنان از محاربه کشیده با خاطر پراگنده ودل از جان برکنده بگردد در آیینه بدانید که
تیر بهدف مقصود رسیده والا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید ووهرز چون تیر را که [illegible]

طراست

طراست از کمین قبضهٔ کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را که
بر پیشانی مسروق بود دو نیم کرده از قفای وی بیرون پرید ـ عقاب اجل از کمین کمان
درآمد بپرواز جولان کنان ٭ ز شستش چنان زد قدر بر نشان ٭ که احسنت گفتش قضا از آسمان
فی الحال مسروق از استر در گشت ولشکر حبشه متفرق الحال بگردید وجمع آمدند یکبار غریو وغلغله از
از میان سواران ایران وحمیریان برآمد وحبشیان پشت داده روی بگریز آوردند لشکر ایران
در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را از خون آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد از آن
بمدد دولت وهرز ونصرت ظفر وبهروزی سیف ذی یزن مظفر ومنصور بر تخت سلطنت
صنعای یمن در قصر غمدان که دیدهٔ نظاره کیان در زیر آن نه رواق زر افشان نظیر این عمارت ندیده
بود باستقلال تمام به پادشاهی نشست ووهرز فتح نامه بعد از این بخدمت نوشیروان فرستاد
نوشیروان جواب فرستاد که وهرز ملک یمن بر سیف مقرر ومعین دارد وبا لشکر ایران
متوجه وطن گردد ووهرز انقیاد نموده ابواب وصیت بر سیف گشوده گردانید وروی بخدمت نوشیروان فرمان
عادل نهاد وملکت یمن تمام در زیر نگین سیف بن ذی یزن درآمد ورؤسا واکابر اشراف واطراف بتهنیت
سیف ذی یزن روی بمملکت یمن نهادند تا از آن جمله صنادید قریش تهنیت گویان با کمال
نشاط وعیش پویان عزیمت زمین بوس آستان عالی ایوان نمودند وبملازمت پادشاه مملکت
پناه سرافراز گشتند ورؤسای ایشان عبد المطلب بن هاشم ووهب بن مناف زهری وامیة بن
عبد شمس وطلحة بن خویلد وعبد الله بن جدعان وغیر ایشان در مجلسی که گردن کشان آفاق دست
ادب بر سینهٔ خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند درآمدند وتحف وهدایا گذرانیدند عبد المطلب
دران محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی ادا کرده تعریف رفقای خویش در ضمن آن مودی
گردانید که غریو تحسین از اطراف انجمن باوج علیین رسید چون کمال حسب با شهامت
نسب معلوم ملک گشت او را گفت سهلاً واهلاً ای عبد المطلب تو سزاوار هر پایه ومستحق
فنون تفقد ومرحبایی چه مادر ملک نیز از اشراف قبایل بنی النجار بود ملک بقدوم ایشان
اظهار فرح وسرور وبهجت وحضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد وما یحتاج
ایشان از ماکول ومشروب چنانچه پسندیده وخوب وگزیده ومرغوب باشد تعیین نمود
تا مدت یکماه نه رخصت ملازمتشان صادر میشد ونه اذن مراجعت وارد میگشت بشارت
دادن سیف بن یزن بوجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم وبعد از انقضای مدت
مذکوره روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد وبا وی سری از
اسرار مخفی ورموز مختفی در میان آورده گفت همتیست تا از امور غیبی ودقایق لاریبی

صورتی در آیینهٔ ضمیر من منعکس گشته ولی در اظهار آن از وقوف اغیار می‌ترسانم و شرح آن آشکار نتوانم
چون تو مخزن این اسرار و مطلع این انواری این صورت را بر تو آشکارا و این معنی را با تو اظهار
میکنم بیت سری که مرا باتست با غیر تو چون گویم ∴ تو دانی و من دانم اظهار نخواهم ∴ و این
سریست که بر این اهل بصیرت و ارباب سریرت را کم اطلاع توانند بود مامول آنکه با آشنا و بیگانه
ازین راز سربمهر دقیقهٔ نگشایی و ازین عروس در پرده بنامحرمان طریقهٔ تماشایی تا آن هنگام که
وقت ظهور آن بیاید که بالضروره این پرده کی در نیاید برای سرور قریش و الی مصدر سرور و عیش
بر آنکه از معلومات مکنونه و مفهومات مخزونه چیزی ظاهر الاثری عنقریب از قوت بفعل آید که زینت
و موجب شرف و مباهات احیا و اموات است و موجب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان
اطباق سموات است بتخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا عبد المطلب را کشف
این معنی که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود گفت ای سلطان رفیع الشان کرشه دمان
ساختن رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات است اگر شمه زین حال اظهار نمایی
و ابواب مرحمت بر روی مرحمت بگشایی ع بدان کرم که تو داری امیدواری هست ∴ ملک فرمود
ای سر حرم و امیر محترم بر جایگاه که در حریم حرم مکه مکرم مهمان کریمی از اذهان خانهٔ عدم قدم
ببارگاه شهود نهد و عرصهٔ عالم وجود بزینت و زیب کرم وجود بیاراید و یکی از علامات
آن بود که در میان دو کتف وی خالی بر حالی باشد بواسطهٔ ظهور آنکه چون خاتم سلیمان سبب
انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد آن جهان باشد بواسطهٔ ظهور آن کلمات ظلمات مختفی
و ضلالات منتفی گردد و بوجود وجود آن صاحب سعادت تراد اختلاف ترا سر افتخار و مباهات
بقمهٔ و قبهٔ سموات رسد و درجهٔ مهتری و مرتبهٔ بهتری خلایق الی یوم القیمة بطنا بعد بطن در خاندان تو
و دودمان فرزندان تو بماند عبد المطلب گفت زهی شرف و منزلت من که از مجلس سامی و محفل گرامی
به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین عزت و احترام مراجعت می نمایم و اگر نه مهابت مجلس عالی
و ابهت سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودمی که بهیچ وجه
شایبهٔ شک و ریب در آن نماندی ملک بو نمود که ای شاه دودمان عرب و ای ماه آسمان
ادب وقت آنست که فرزند ارجمند سعادتمند آدم صفت شیث نسبت ادریس رفعت نوح
دعوت ابراهیم خلتی اسمعیل ذبحتی یعقوب محبتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی داود
خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی سکندر حکومتی ذکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی
بلند مقامی محمد نامی صلی الله علیه وسلم بظهور آید و از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عمش کفالت
نمایند تا آن هنگام که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بعثتش آشکارا گرداند و برسند نبوت

خلعس

خلعتش پوشانند و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف سابقه و مقتضای کتب سابقه کشد
و بوسیلهٔ آن مبارک قدم نبوت علم ولایت چشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار تبان و بت پرستان را
بشکند بعبادت رحمان پردازد و سنگ بطلان در مخایل شیطان اندازد به نیکی فرماید و بدان عمل کند و از
بدی نهی کند و از آن مجتنب باشد با وجود آنکه مقام محبوبی باشد دقیقهٔ از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد
عبد المطلب گفت امید بعواطف خسروانه آنست که ملفظ گوهربار این معنی بتصریح مبین سازد سیف بن ذی یزن
و نمود سوگند برب العزة و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با او گفتم محض حق و
عین صدق دانی که چنین مطالعه نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجده بتقدیم رسانید ملک
فرمود سر بردار و ازین اسرار که شمهٔ بر تو ظاهر و لایح گشته است پوشیده مگذار عبد المطلب سر برداشت و لوای
توقیر در پای سریر شهریاری بر افراشت که بر رای ملازمان پوشیده نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که
جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت و دوست‌ترین فرزندان من بود و بنابر نذری که کرده بودم
و قصهٔ ذبح بنام وی بر آمده و فدای وی بصد شتر قرار یافت بجهت اهتمام تمام شان وی آمنه بنت وهب
بن عبد مناف را که بحلیهٔ جمال و عفاف آراسته و پیراسته بود و در سلک ازدواج او منتظم گردانیدم
در اوان حمل آنکه فرزند دلبند و قرة العین ارجمند من یعنی عبد الله در عنوان جوانی بساط زندگانی
طی کرد و از تختهٔ حیات بتختهٔ ممات انتقال نمود و با بنده فراق و آتش اشتیاق سوز آمیز بیت
یارب چه آرزو که بروزی هزار بار ∴ در کام عاشقان بشکست روزگار ∴ گر صد هزار وعده دهد مر ترا
از صد یکی وفا نکند با تو روزگار ∴ و مرویست که بعد از وصیت بمحافظت خیر البریه عبد المطلب را با آن
ده تن از رؤسای قریش که بتهنیت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند و با نعام پادشاهانه
و اکرام خسروانه سرافراز گردانید و هر یکی را ده غلام و کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل
نقره و یک مشک عنبر و صد شتر عبد المطلب را موازی همه ایشان چنانچه ده برابر هریک از ایشان کرم فرمود
و رخصت مراجعت بوطن مألوف و مسکن معروف یعنی مکهٔ واجب الاحترام شادکام ارزانی داشت
مشروط بآنکه سال آینده بتجدید عهد ملاقات بصنعای یمن معاودت نمایند و ابواب تفقد
بر روی ارباب تردد کما ینبغی بگشایند فاما قضایای آسمانی پیش از انقضای امانی هم در آن سال
مرغ روح آن پادشاه نیکوخصال حمیده فعال را در شکارگاه اهل بدام اجل صید کرد و ملاقات
عبد المطلب دیگر باره میسر نشد فاما سخن دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبد المطلب میشد که پیش از
ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود و در وثوق بوقوع آن محقق میگشت والله الملهم للصواب
واقعهٔ چهارم از وقایع مبشره خواب ربیعة بن النضر اللخمی و تعبیر سطیح محمد بن اسحق و غیر او از
علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون جابانی بر حمیر سر آمد و ربیعة النذر بر تخت فرمان روایی

متمکن گشت و مملکت یمن بر وی مسلم و معین شد شبی در خواب خوابی دید که از آن عظیم‌تر ندیده بود و از آن خواب هولناک
بغایت ترسیده از هول و فزع در دل وی بماند و گویند که او بعضی خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کهنه
بآن شناسد و خاطر بر تعبیر ایشان و آرا به نموده تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان جمع کردند آنگاه
گفت که من خوابی ترسناک دیده ام و صورت واقعه در خاطر من پوشیده گشته کسی اگر از شما خواب مرا تعبیر بیان
نماید بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد همه گفتند که اگر خواب بر خاطر ملک ظاهر بودی هر آینه تعبیر مبادرت نمودیمی
فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت در تربیت شما از برای
انحلال چنین مشکلات نموده ام و اگر این دقیقه معضله همچنین مبهم بماند بسیار معاتب گردید ایشان
گفتند که حل این نوع اشکال آراسته اند و در کهانت پیشوای زمانه و در اخترشناسی و ادنا را ز اسرار
مغیبات منفرد و یگانه اند و آن سطیح بود و شق ملک قاصد فرستاد تا هر دو را بزودی بحضور آوردند
سطیح را تنها بخواند و گفت خوابی دیده ام از خاطرم پوشیده مرا از آن خبر ده سطیح بعبارت فصیح چنانکه
عادت کاهنان عرب می‌بوده خواب او بیان فرمود رایت حممه خرجت من ظلمة فوقعت بارض
تهامه فاکلت منها کل ذات جمجمه یعنی چنین در خواب دیدی چیزی سوخته سیاه از تاریکی بیرون آمد
و بزمین تهامه یعنی در یمن در افتاد و هر چیزی را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت
راست گفتی خواب من بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش
لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند یاد میکنم بانچه در میان دو سنگستان
یعنی مدینه تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگند است بخدای آنها که هر آینه فرود آیند بر منزل شما
از اهل حبشه و مالک یمن گردند از انجا که ابین است تا انجا که جرش است و آن دو موضع است بر دو
سرحد یمن ربیعه را از این تعبیر تغیر تمام پیش آمد گفت ای سطیح این بغایت دشوار می‌آید و دل از این
واقعه بغایت گرانبار میگردد بگوی که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان
تو نباشد بعد از تو بشصت سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون
حبشه مستولی شوند ملک با ایشان پاینده بماند یا نه گفت نه همه ایشان بانده فرصتی کشته و آواره
و نگونسار شوند و انهدام قواعد حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذو الیزن شود و وی پادشاهی
مبارک قدم که از نسل ذو الیزن و دودمان حمیر است ملک بر وی بپاید یا نه گفت او دیر نپاید و دولت
از خاندان او برود گفت بعد از این فتنه و تبدیل و انتقال ملک قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم
ماند گفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی بر دست معتزی که در پاکی و پارسایی سر آمد گوهر آدم باشد
و در فضایل و شرف زبده ترکیب چهار رکن عالم او و وحی برو نازل شود از کردگار خورشید و آسمان
و دارنده زمین و زمان و آفریننده مکین و مکان سبحانه و تعالی پرسید که این پیغمبر از کدام اصل بود

گفت از

از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و ملک در خاندان او تا بقیامت بماند ربیعه چون از ملت
توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بیخبر از این سخن تعجبش بر تعجب بیفزود خواست تا تحقیق این معنی کند
گفت ای سطیح زمانه را هیچ نهایت باشد سطیح گفت بلی ای پادشاه کامکار خاتمت او دارد و سرانجام
آمد و شدن لیل و نهار روز نیست و چه روزی روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف اولاد
آدم راجع کنند و خطبه لمن الملک الواحد القهار بر هژده هزار عالم خوانند و سکه بطلان بر چهره دینار و درم
خورشید و ماه نهند و حلقه‌های جام این قبه‌های لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی‌نیازی
درهم شکنند و دنانیر انجم را که چون مسامیر بر الواح افلاک دوخته اند بگشایند و نخجیان بلند کوهها
بر بساط عرصات چون پیل شطرنج بی‌جان روان گردانند هر کرا امروز شاه وار در عرصه روزگار قدم
عدل در راستی رفته از مات موت معنوی رسته و در هشت خانه هشت بهشت بنشانند و آنکه فرزین
وار برین بساط بی مدار کج رفتار بوده پیاده کان سبق المؤذون اسب گلگون در میدان برصفت
برنج دوانند ربیعه گفت ای سطیح مرا امیر تبیانی با خود فی الواقع چنین است سطیح سوگند یاد کرد که
والشفق والغسق والفلق اذا اتسق ان ما انباتک به لحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنایی
صبح که انچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد چون ملک از محاوره و مناظره سطیح
باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی کو وی نیز کاهنی بود ما بر خلوت طلبیدند و از وی نیز استفسار
واقعه و تعبیر آن نمود او نیز بعینه لفظا بالفظ چنانچه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت و او نیز
ختم عالم بسید و بهترین اولاد بنی آدم صلی الله علیه وسلم قرار داد و چون ملک ربیعه شهادت این هر دو
ماهر که از غیب خبر میدادند متفقه اللفظ و المعنی یافت و شق بجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را
بیشتر واقف ساخت و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابهای متنوع
بران بروی خواند و از بهشت و دوزخ وی را وقوف داد ملک ربیعه بغایت بترسید و بگریه درآمد و بسیار
بگریست و بعد از آن ترک بت‌پرستی داد و ایمان به پیغمبر بیاورد صلی الله علیه وسلم و دست تعدی
و ظلم از رعیت کوتاه کرد و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترانید و دانست که آمدن
حبشیان بیمن بتحقیق خواهد پیوست و از شامت ایشان وقایع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت
چنان دید که اهل بیت خود را از یمن باقلیم دیگر برد بکتابت آمدند و در ظل احسان شاپور بن مهرچهره قرار گرفتند
و از فرزندان او آنجا بپادشاهی بنشستند و یکی از ایشان نعمان منذر بوده است که بهرام گور را
پرورش مربی بوده و بعد از وفات او بخدمت پسر او کمر بسته تا تخت و تاج بهرام باز رسید و الله
الوارث **واقعه پنجم** بشارت سطیح مر بعضی از قریش را به آمدن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و در این محل ذکر شمه از خصیصه‌های سطیح مبین گردد و ابن عباس گوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهمی

روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان که عقیل بن ابی قواس بود به دیدن وی رفتند
بدیه شمشیر هندی و نیزه رومی از بهر سطیح با خود همراه بردند و از برای امتحان سطیح بدیه را مخفی ساختند
چون سطیح عقیل را بدید در حال دست او بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای دانای کارهای نهان
و بعهد وفا کننده کان و سوگند بکعبه که تو آنکسی که شمشیر هندی و نیزه ردینی آورده ایشان تصدیق قول
وی کردند و بر کمال فراست و کیاست وی اعتراف نمودند بعد از آن سطیح از ایشان پرسید که شما از
کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح بر رسم هیئت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمح نیستند بلکه از اولاد
قصی بن کلاب اند گفتند چنین است بدان ای سطیح که مدت مدید است تا آوازه علم و فطانت و حکمت کهانت تو
شنیده ایم و آرزومند خدمت می بوده ایم و از تو فوایدی که متضمن منافع و ملتزم مصالح بوده استیفا
نموده ایم اکنون از تو درخواست آن داریم که آنچه در زمان ما و بعد از ما وقایع کلیه که بظهور خواهد آمد بیان
نمایی و از اشتغال دولتها و تبدیل ملتها ما را خبر کنی سطیح گفت آنچه خدای تبارک و تعالی بالهام مرا در دل انداخته
بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بر آید و واقفیت
شما افسانه گردد و امروز شما و عجم یکسانید در قلت بصیرت و علت ضلالت و نه شما را علمیت و نه فهمی
و لیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته و بتان را بشکنند
و تا مردم بروند بطلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو بیندیش و تحقیق بگوی سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی
بدر آیند که بتان را بشکنند و خدای تبارک و تعالی را یکتا اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبایل قریش بسیارند
بگوی که سرور این جماعت از کدام قبیله باشد سوگند یاد کرد که از مکه مهتری بیرون آید که دین بت پرستی را باطل
کند و دین حق را در اطراف و اکناف عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت خداوندی جل و علا او را بجوار خود برد
و از زمین غایب باشد و در آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدیق بجای وی باشد و بعد از صدیق میلانی
با شکوه و مهابت بجای او نشیند و بعد از مردی با کثر اخلاق در روزگار دیده بر مسند خلافت او استناد
نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از آن اینها سالاری بشخصی رسد با کثره خلق و پرهیزکار و دانا
و پارسا و در زمان خلافت او فتنه و جنگ و خونریزی بسیار شود و آن از جهت خروج مردی بود
ستیزه کار جبار که بر وی خروج کند و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخص ظالم افتد و پادشاهان
ستمکاره خونریز که مرحمت بهیچکس نکنند و از بنی امیه بر تخت نشینند و بعد از آن ملک باولاد عباس
عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی ماند و بعد از آن فلان فلان تا چند
قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضران در علم و کیاست وی هیچ شبهه نماند و دانستند که وی منفرد است
درین فن و یگانه است در روزگار **اما ذکر شمه از خصایص و اوصاف سطیح** و در کتب تواریخ آورده اند
که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذئب و شکل عجیب داشت چنانچه او را استخوان و بند و پیوند نبود مگر

استخوان سر که جمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع و قدرت بر قیام و قعود نداشت
الا وقتی که در غضب شدی که آن وقت منتفخ شدی و بنشستی و چون خواستندی که کهانت کند
و از امور خفیه چیزی گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آن هنگام نفس
بروی می افتاد و از امور غیبی ظاهر میشد و الفاظ او فصیح و عبارتش بغایت بلیغ بود و سخنان او
اکثر به سجع ادا میشد و چون خواستندی که او را بجایی بردی او را در هم بپیچیدی چنانکه
جامه در هم پیچند و در صندوق در آوردی و گویند که روی وی بر سینه وی بود و ویرا سر و گردن
نبود و سال ولادت او در وقت آمدن سیل عرم بود تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
عمر یافت چنانچه در تواریخ شش صد سال تعیین یافته و آن سد لیست که بلقیس در دیار سبا بسته
و ویرانی تمام بر اهل سبا راه یافته بود و تمام منازل و مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان
انهدام پذیرفته سطیح از آن جای که موضع بیت از بلاد دار دست اشتغال نمود و از آنجا
بدیار شام رفت و در جابیه که موضعی است در بلاد شام آرام گرفت و آنجا می بود تا وقت ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانچه شمه از آن بیان خواهد شد انشاء الله تعالی از وهب بن منبه
رضی الله عنه مرویست که سطیح را گفتند که این علم و کیاست ترا از کجا معلوم شد گفت یکی از
جنیان در زمانی که حضرت خداوندی جل و علا بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در کوه طور استراق
سمع نموده بر مغیبات واقف گشته مرا از واقعات پنهانی آگاه میکرد و من آن را بمردم میگویم
والله الملهم **واقعه ششم و هفتم** خواب بخت نصر و تعبیر دانیال پیغمبر علی نبینا و علیه السلام روایت
از کعب احبار رضی الله عنه که گفت بخت نصر بعد از آنکه در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه
بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنای این خواب سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان
و ساحران را طلب کرد و تعبیر خواب پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن تواند بود چون خواب
از خاطرش پوشیده بود و خوف و رعب باقی مانده بود تعبیر چه صورت دارد و از آنجا بر تحقیق خواب
و تعبیر آن حریص بود کاهنان را گفت که تربیت شما از برای مهمی چنین کرده ام اکنون شما را سه روز
مهلت است اگر خواب مرا تعبیر بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد
وقت دوران حضرت دانیال پیغمبر در حبس وی محبوس بود صاحب زندان را گفت که هیچ توانی که دادرس شده
ملک یاد کنی که هم خواب و برادانم و هم تعبیر آن میدانم صاحب زندان این معنی بر بخت نصر اظهار کرد بخت نصر
دانیال را طلب کرد و چون بروی در آمد ویرا سجده نکرد چنانکه عادت آن قوم بود بخت نصر چون خلوت ساخت
و اول از وی پرسید که مرا چرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را
سجده نکنم بتو هم آنکه این علم از من فوت نشود و از عهده تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و خون من ریخته شود

سجده را ترک دادستم که ترک سجدهٔ من ترا آسان‌تر خواهد آمد ازین رنج و اندوه که درانی و این ترک از
جهت تو کردم و هم از برای خود بخت نصر گفت که هرگز کسی پیش من از تو معتمدتر نیست که بعهد خدای خود وفا
کردی و خوب‌ترین مردم نزد من کسی است که بعهد خداوند خود وفا کند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا
میدانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین وی از
مس و ساقهای وی آهن و قدمهای وی از سفال و در اثنای آنکه تو در وی می‌نگریستی و در نظرت بغایت خوب
و مرغوب می‌نمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک وی خورد و وی را بکوفت چنانکه گویی آرد گشته
و در و زر و نقره و آهن و مس و سفال چنان باهم درآمیخت که اگر همه انس و جن جمع گشتی آنها از هم جدا نتوانستندی
کرد و چنان اجزای آنها از یکدیگر متفرق و منتفت گشته بود که اگر فی المثل بادی بوزیدی گمان چنان
بودی که از آن هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می‌بالد
و بزرگ می‌شود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که بغیر از آسمان و زمین و آن سنگ هیچ
نمی‌دیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم این بود و تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه‌اند
درین امت است که درانی و نقره پسر تو که بعد از تو مالک آن شود اما مس اهل روم و آهن فارس و سفال
دو زن که در روم و فارس پادشاه شوند اما آن سنگ که صنم را بشکست دینی که در آخر الزمان پیدا شود و خدای
تبارک و تعالی جل و علا بعثتی از عرب برانگیزاند و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد

ای ناسخ کیش هبل وی محرم سر ازل ∴ طاوس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا ∴ در باب کافتاده‌ام ذره
شد نامهٔ جرم سیه ∴ بشستم ز آب غم دو ته دست شفاعت برکشا

فصل چهارم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و درین فصل ده واقعه مبین می‌شود واقعهٔ

اول ملاقات ابو عامر راهب بود با جنیان را روایت است از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه که ابو عامر راهب پیش از
بعثت سید انبیا و رسل هادی سبل صلی الله علیه و سلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین
حنیف و جلالت آن اعتراف می‌نمود و متثبت بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می‌بود و بلباس پوشیده باطراف
و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق دین حضرت خلیل میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان
صلی الله علیه و سلم و احیای مراسم دین حضرت ابراهیم علیه السلام خبر دادند ابو عامر شیفتهٔ اوصاف و نعوت جلال
حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم گشت و بمقتضای خذ العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش
و بینش تبیان اوصاف و بیان اخلاق حضرت محمد صلی الله علیه و سلم استفسار میکرد و اوقات خویش با فاده و استفاده
آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل مدایح حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت
می‌ساخت تا روزی در مدح آنحضرت در محفل اوس و خزرج اشتغال می‌نمود ابو الهیثم قراعی که او نیز یکی از
موحدان بود گفت یا ابا عامر اگر او را دریابی صفت او ازین زیادت کنی گفت والله که من صفت او از آنچه

بسیار شنیده‌ام تا بمرتبه‌ای که گویا مشاهدهٔ من گشته ابو الهیثم متعجب شد گفت می‌شاید که علما این صفت او را
از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان امری غریب است اکنون اگر درین باب
چیزی داری بگوی ابو عامر گفت که نوبتی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که در آن شیوه
نظیر ندارد و اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطرار گرفت در رجب که ماه حرام است
و تنها در بیابان متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که در آن راه شتر میراندم خواب بر من
غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابان مجهول دیدم در اطراف آن آتشها می‌نماید و از دور که چون ستاره
می‌درخشید روی بآن آتش نهاده چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب
و بصورت آدمیان نمی‌ماندند دانستم که جنیانند از آن بسیار بترسیدم و شتر من نیز از آن صورتها
رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف بزانو در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد و در آن
و درین حال خود را از شتر جدا انداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند من فریاد برآوردم و زنهار خواستم
ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بر فوج این طایفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از
ایشان بجست کشته و بنشستند یکی از آن چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ غسان از بطن قیله و
قیله نام زنیست که اوس و خزرج از فرزندان او بوده‌اند پرسید که چه اندیشی بمقصد تو برخیزم و
خون ترا بریزم گفتم اگرنه پناه بشما آورده‌ام بر من ترحم نمودند و بعد از آن از مقصد و مقصود من سؤال
کردند من صورت حال عرض کردم که میخواستم بیمن بروم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم و گفتم باور
اخبار مغیبات اعتماد و قول کاهنان میکنم که از شما میشنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق خدا که از
واقعات آینده مرا خبر دهید که بیواسطه میخواهم از شما بشنوم سه کس از آن چهار نفر اشارت بچهارم کردند که
داناترین ما اوست از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر عز و کرامت تراست و اکبر علی را که نه در کتاب باشد سوگند
یاد میکنم بمعمور سازندهٔ عرصهٔ بیابانها و فرو ریزندهٔ بارانها که هر آینه بیایند شتران با دیگ میان تیز رفتار
بسوی گرامی‌ترین راه نمایندگان بحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کنندگان بکمال رو ناصح‌ترین امرکنندگان بنیکوکاری
نهان و آشکار و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بیگانه باشد بامتثال مأمورات و اجتناب از نواهی
و منهیات از زمام انقیاد کشد و در پیش هر به جویی که هنگها دیده و سختیها کشیده و تنه خوابی بزم کشته و افسانهٔ گویا را
خاموش گرداند ای ابو عامر بپرستی که حضرت جلال احدیت عز سلطانه ختم گرفته از مبالغهٔ ناپاکان در ظلم
و عدوان و نزدیک رسیده که بخواهند و از جملهٔ غیب بیرون آید هر آینه شخصی را که شکنندهٔ گردن عنود پادشاهان
جبار دولت کنندهٔ هیبت نخوت سرکشان ستمکار باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید در
ترقیهٔ خواطر از به سلطانی خواهد بود یا پیغمبری گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات لطیف
الصفات پیغمبری باشد و بنصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وقار و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته

معدن جود و منبع الطاف مشک خوشبوی از نافه آهوی عبد مناف ابو عامر گفت از آن متکلم دانا
پرسیدم که هیچ میسر گردد که چنانکه از نسب طاهر و حسب ظاهر او واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت
و طور و هیئت وی با من بگویی تا هم ازین منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که
آری بدرستی که خدش منور با صفا و قدش نه دراز باریک و نه کوتاه عریض بلکه میانه باشد اگر آزرده شود
صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش گشاده و مهر نبوتش در میان دوشش نهاده باشد و در سفیدی
چشم وی رگها باشد مثل سرخ پراگنده نه نویسنده باشد نه خواننده ولیکن حقایق علوم را داننده مبعوث
باشد بدین حنیفی مداهنه واقف بر حقایق اسرار کامنه متقبل شده که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح
یابد و مقبول خادمی که بدولت ملازمتش شتابد و گوینده چنین را گفت که ای ابو عامر باید که بیقین این
معنی بدانی و درین خبر از روی لوح تحقیق برخوانی که من این حکایت صحیح و روایت صریح از ملائکه ملکوت
و صدر نشینان حظایر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام
سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام ٭ تا بدانستم حدیث عشق را تعبیر چیست ٭ ابو عامر گفت
بعد از تمامی این مقدمات آن گروه از نظرم غایب شد و من شب آنجا توقف کردم العجب کل العجب
این ابو عامر که این همه دلایل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه
بطلب وی فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت نمود مطلق از حسدی که داشت بدان حضرت ایمان
نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که بکرات از وی اوصاف و نعوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده بودند
او را گفتند که نه ما را بتصدیق این پیغمبر صادق الخبر وصیت میکردی اکنون چرا تصدیق نموده با او ایمان
نمی آری چون سعادت ازلی توفیق حال او نبود جواب این میداد که این نه آن محمد است صلی الله علیه و سلم که
مقصود و مطلوب موعود من بود هنوز جمال بر کمالش از مطلع اقبال طلوع ننموده ده این
چه کوریست که در شاه راه شرع ٭ با صد هزار رهبر بیننده گمرهی ٭ واقعه دویم خبر دادن جنیان
بوده است خطیر بن مالک کاهن را و آن چنان بود که لهیب بن مالک در خدمت حضرت رسول مالک بود
صلی الله علیه و سلم اول کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استماع سمع
مرجوم و ممنوع گردانیدند من بودم و صورت آن بود که پیش معرکه دولت هشتاد ساله بود و خطیر بن مالک نام داشت
و اعلم زمان خود بود از وی پرسیدم که ازین رجم محمد که در آسمان بظهور پیوست هیچ خبر داری که ما ترسناک
گفتیم که مبادا در ضمن این امری باشد که سبب توقف افتد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم که مآل کار چه عاقبت بود
پس سحرگاه بوعده گاه با صحاب رفتیم خطیر را دیدیم که ایستاده و روی جانب آسمان کرده چون او را دیدیم
اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم و نوریخت خطر او آواز برداشت و کلمه چند بگفت که دلالت
بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر بخواری و نگونساری ایشان بود بعد از آن گفت ای جماعت قحطان

شمارا

شمارا خبر میدهم و بحق سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان او که شیاطین را از استراق سمع ممنوع کردند و بآتش و صواعق
مرجوم گردانیدند و سبب آنست که معمری بزرگ قدری که مبعوث بقرآن و بیان حلال و حرام بود ظهور می یابد و برهان او
چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح گردد و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا خطیر حکایت عجیب میگویی قوم ترا
حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت وی اجتناب
نمایند و ظهور اعلام نبوتش در فضای مکه باشد و قرآن بروی نازل گردد گفتم یا خطیر از کدام قبیله بود گفت
بسوگند یاد میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حکم او نبود طیش و در خلق وی نباشد
عیش و در لشکر بسیار از بنی قحطان و دیگر از قبایل بوی فراهم آیند گفتم از کدام قوم قریش باشد گفت بکعبه و
ارکان سوگند که از خاندان مروت و کرم و از نسل هاشم خواهد بود و بقتل گروه و فجره مبعوث باشد
و این قصه از بزرگ دیوان از آسمان منقطع گشت و بیفتاد و بیهوش شد بعد از سه روز بهوش آمد و گفت
لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نقل میکردند فرمود سبحان الله
سخن از مقام نبوت گفته و در قیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد و الله الهادی فصل پنجم در ذکر
صور انبیا هشام بن العاص گوید که صدیق اکبر رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل پادشاه روم
فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در غوطه دمشق بپای سریر جبلة بن ایهم غسانی که از جمله ملوک شام
بود ولیکن از تاج داران قیصر بود رسیدیم جبابی دیدیم عالی و او را چون ملوک بزرگ قدر بر تخت سلطنت نشسته
دیدیم ترجمانی نزد ما فرستاده تا از حقیقت حال و کیفیت مآل ما استفسار نماید ما گفتیم که سخن نگوییم الا
با جبله و اگر آن میسر نگردد و بنزد وی مراجعت نماییم القصه چون در مجلس وی در آمدیم اول او را باسلام دعوت
کردیم قبول نکرد و بعد از آنکه لباسهای او را تمام کبود دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامه سیاه
از آن پوشیده ام و سوگند خورده ام که این لباس را از بر بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون نکنم
من گفتم والله که این جایی که نشسته خواهیم گرفت و در ملک ملکی که بزرگتر از تست نیز تصرف خواهیم کرد
انشاء الله او نیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بشارت و وعده فرموده جبله گفت شما نه آن طایفه اید که
مالک گردید زیرا که ما چنین شنیده که آن طایفه که بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتم شریعت ما
نیز چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این سخن بگفتم گونه روی وی بگشت و گفت شما را بقیصر
فرستاده اند عزیمت روم کنید تا آنجا سرانجام کار چه قرار گیرد و ما را بدرقه همراه کرده به پیش قیصر فرستاد
چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه ما میگوید که شتران شما لایق آن نیستند که درین شهر مرکوب شما
توانند بود و در شهر اسب رهوار اختیار کنید ما گفتیم هم برین وضع تا بارگاه هرقل خواهیم رفت این سخن را
بهرقل گفتند هرقل گفت ایشان مخیرند با شمشیر حمایل کرده همچنان بر شتران خود سوار بشهر در آمدیم
چون بدر قیصر رسیدیم شتران را بخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر از هیبت این کلمه قیصر بلرزید

چون درخت خرمایی در روز چون شد بادی قیصر نظر برما داشت و از غرفه در ما می‌نگریست چون این در قصه شاید گرد
کسی نزد ما و نشاند گفت اظهار دین و ملت خود بکنید و هر رسالت که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که وصیت
صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که بغیر از قیصر با شخص دیگر سخن نگنیم قیصر رخصت ملاقات داد چون درآمدیم بر تخت نشسته
و جماعتی وی بسیلی از اهل حیات و صفحات پیش تخت وی بر پای ایستاده و اینها هم چون ملک حاجتهای
داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت که از ایشان بپرس تا به دستور عادت خود بر ما تحیت
نفرستادن باعث بر آن چه سؤال است گفتیم السلام علیک گفت وی چه نوع جواب گوید جواب دادیم که
بهمین لفظ پرسید که بزرگترین سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و چون این سخن گفتیم دیگر باره
غرفه ما که نشک در لرزه درآمد هرقل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان میرانید همین خاصیت
میدهد گفتیم ما هرگز در مساکن خویش مثل این حال مشاهده نکردیم قیصر گفت ای کاش در حین گفتن این کلمه
خانهای شما بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زایل گشتی گفتیم چه سبب گفت که فوت یک نصف
بر من آسان تر است از آشکارا شدن دین و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در شواهد النبوه
میگوید که معنی این سخن آن بود که چون این لرزه و جنبش در همه منازل و مساکن متحقق بودی پس
که از مقتضای نبوت نبودی بلکه از جمله شعبدها بودی و در سیر کازرونی آورده که گفت اگر
این لرزه عام بودی دوست داشتمی که نیمه ملک خود شما دادمی که مناسب نبوت آنست که این معنی
در کل اماکن شایع بودی و الا بجمله او به آیات هشام گفت که بعد از آن هرقل از ما سؤالها کرد و همه را
جواب شافی شنید بعد از آن از نماز و روزه ما سؤال کرد و ما چنانچه واقع بود بیان کردیم آنگاه بفرمود
تا ما را از منزل دلگشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش و سعی بلیغ نمودند و
بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید و چیزی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ
مربع زر اندودی بیاوردند و این صندوق را خانهای خرد بسیار بود و هر یک جدا دری داشت و بهر در
قفلی یک دری گشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد و در آن صورت مردی بود سرخ چهره فراخ
چشم بلند گردن بی محاسن با دو گیسوی تافته حسن و جمال تمام داشت گفت میدانید که این صورت
کیست گفتیم نی گفت این صورت حضرت آدم است علیه السلام آنگاه در دیگر گشاد و قطعه دیگر حریر سیاه
بیرون آورد و در آن صورت سفید روی زردی روشن چشم پهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید
خندان و شکفته گفت این را میشناسید گفتیم نی گفت این صورت حضرت نوح نبی است علیه السلام
آنگاه در دیگر گشاد و حریر پاره بیرون آورد در آن صورت سفید روی روشن چشم پهن پیشانی بلند
بینی محاسن سفید خندان و شکفته گفت این را میشناسید گفتیم نی گفت این صورت حضرت
صلوات الله علیه آنگاه در دیگر باز کرد و حریر سفید بیرون آورد و بر آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

رقم برکشیده

رقم برکشیده بوده گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم آری این صورت حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم
این بگفتیم و در گریه افتادیم و جواب این حال از ما مشاهده کرد بتعظیم آن صورت برخاست و باز نشست
و گفت شما را سوگند بخدا میدهم که این صورت حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم و گفتیم سوگند بخدا که چنین است
و گویا او را میبینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم
و تعجیل من در بیرون آوردن مقصود امتحان شما بود آنگاه در دیگر بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورد
و بر آن صورت مرد گندم گون خوب چشم تیز نظر دهان بر هم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت
این را میشناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی است علی نبینا و علیه السلام و در پهلوی وی
صورتی بود مانند صورت حضرت موسی سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت این را میدانید گفتیم نی
گفت این صورت هارون پیغامبر است علیهما السلام و در دیگر بگشاد و حریر پاره سفید بیرون آورد که
بر آن صورت مردی بود گندم گون فرو هشته موی خوب روی غضبناک گفت این صورت حضرت
لوط پیغمبر است علیه السلام پس صورت سفیدی نمود که بحمرت مایل بود و گردنش چون متواضعان
یک جانب میلی داشت با روی خوب گفت این صورت حضرت اسحق است الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود
و گفت این صورت حضرت یعقوب است علیه السلام آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب
درخشان که اثر تواضع در بشره او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی و گفت این صورت حضرت
اسماعیل است جد مکرم شما علیهما الصلوات والسلام بعد از آن صورتی نمود بصورت حضرت آدم گفت
این صورت حضرت یوسف است علیه السلام و حریر پاره بیرون آورد بر آن صورت مرد سرخ روی
باریک ساق شکم بزرگ قد میانه با شمشیر حمایل کرده و گفت این حضرت داود است علیه السلام بعد از آن
صورت دیگر هم بر حریر سفید بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار و گفت این صورت حضرت سلیمان است
علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی
و گفت این صورت حضرت عیسی است علی نبینا و علیه السلام بعد آنکه صور انبیا را علیهم الصلوة والسلام
مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم این صورتها چه کیفیت حاصل شده و ترا باین صورتها اختصاص
و با قیاس بصورت خواجه خود صلی الله علیه وسلم تعیین میدانیم که همه صورتها مطابق اصل خود است
یعنی حلیه انبیا را متقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که حضرت آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی
هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و بشناء مسألت نمود که صورتهای فرزندان خواص او که بشرف
اختصاص نبوت مشرف گردند بوی نماید حضرت باری عز اسمه از برای پاس التماس وی صورتهای انبیا را
علیهم السلام بوی ارسال نموده در بلاد مغرب در خزانه حضرت آدم علیه السلام محفوظ می بود تا ذو القرنین
بدانجا رسید بیرون آورد و بدست دانیال علیه السلام داده تا بر این حریر پاره ها نقل فرمود و آن

بخزانهای پادشاهان منتقل گشت اکنون بما رسیده واین صور بعینها بتصویر حضرت دانیال علیه السلام است

علیه السلام وخاطر ما ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورت مبارک شما بذات شریف او موافق ومطابق است

ووثوق بر تطبیق باقی صور با ذوات انبیا ازینجا دانستم ای کاش خدای تبارک وتعالی وعلا توفیق ارزانی دارد که

دست تصرف از مملکت کوتاه کنم وکمر عبودیت کمترکسی از شما بر میان بندم تا آن زمان که متقاضی اجل گریبان

امل بگیرد وچراغ حیات بباد ممات بمیرد بشام میگویم که در حین انصراف هرقل ما را بصنوف الطاف پادشاهانه

واعطاف خسروانه مخصوص گردانید وچون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم وصورت حال بیان

کردیم آنحضرت بگریست وفرمود بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که چیزی باو رسد دولت اسلام دریافتی

آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که عندهم اهل الکتاب صفات مرا در توریت وانجیل

خوانده اند ودانسته اند وحضرت حق سبحانه وتعالی ازان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل

مثنوی برای توشه هر دو عالم ملکوت ٭ بنام تو منشور ایمان مبرهن ٭ بفیض نوالت ز گلهای معنی ٭

شکفته بهر سینه صد باغ گلشن ٭ ز رموز حجابات لعبرگشته آگه ٭ بوصف کمالات زبان گشته الکن ٭ بتوریة

موسی وانجیل عیسی ٭ صفات کمال تو گشته مبین ٭ بهنگام ایجاد عیب وشهادت ٭ تو مقصود بالذات بودی تعیین

باب دویم در کنیت واسامی والقاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه کنیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ابو القاسم است زیرا که پسر نخستین آنحضرت مسمی بقاسم بوده ورسم عرب آنست که بکنیه پور زند

نخستین میکنند ودر روایتی هست که چون فرزند دیگر ابراهیم از ماریه قبطیه متولد شد جبرئیل علیه السلام آنحضرت را

با ابراهیم کنیه فرمود اما اسامی آنچه در قرآن وخبر مذکور است بعضی بنود ونه تعیین فرموده اند

بر طبق اسما حسنی حضرت خداوندی جل وعلا وبعضی زیاده نیز گفته اند وراقم این حروف آنچه در قرآن

واحادیث معتبره بر طبق آن شواهد یافته درین نسخه ایراد نموده وآیات مستشهده بآن مذکور

تا بر حقیقت آن کسی را شبهت نماند الاول قال الله تعالی محمد رسول الله ومعنی محمد آنست که وی ستایش

در محمدت یعنی بسیار ستوده شده دویم محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وگویند در حین

قبول شفاعت اکثر باین نام خوانند سیم احمد مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ومعنی

احمد متناهی است در حمد یعنی بسیار ستایند چهارم ابو القاسم کما بینا پنجم المصطفی من الملائکة

رسولا ومن الناس ششم المجتبی ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء هفتم المرتضی الامین

ارتضی من رسول هشتم المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة نهم المختار وربک

یخلق ما یشاء ویختار دهم المفضل ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض یازدهم المعزز وتعزروه

وتوقروه دوازدهم المقرب او ادنی سیزدهم المؤید وایدهم بجنود لم تروها چهاردهم المعلم

ما لم تکن تعلم پانزدهم الحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم شانزدهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله

هفدهم الحاکم ان احکم بینهم هژدهم الخاتم وخاتم النبیین نوزدهم الصابر ولربک فاصبر بیستم

الشاکر وکن من الشاکرین بیست ویکم الذاکر واذکر ربک بیست ودویم الطاهر طه بیست سیم

العابد واعبد ربک بیست چهارم الساجد وکن من الساجدین بیست پنجم الشاهد انا ارسلناک

شاهدا بیست ششم المبشر ومبشرا بیست هفتم النذیر ونذیرا بیست هشتم الداعی وداعیا الی الله بیست نهم

السراج وسراجا منیرا سی ام الصاحب ما ضل صاحبکم سی ویکم الآمر یأمرهم بالمعروف سی ودویم الناهی

وینهیهم عن المنکر سی وسیم الراضی لعلک ترضی سی وچهارم القاضی اذا قضی الله ورسوله امرا سی و

پنجم الهادی انک لتهدی سی وششم التالی اتل ما اوحی الیک سی وهفتم القاری اقرأ باسم ربک

سی وهشتم المهدی ویهدیک صراطا سی ونهم انا کفیناک المستهزئین چهلم المصلی فصل لربک

چهل ویکم المزکی ویزکیهم چهل ودویم المنادی سمعنا منادیا چهل وسیم المبلغ ما انزل الیک چهل چهارم

المبین التبیین للناس چهل وپنجم المعلم ویعلمهم الکتاب چهل وششم المذکر انما انت مذکر چهل وهفتم المزمل

یا ایها المزمل چهل وهشتم المدثر یا ایها المدثر چهل ونهم المطهر تطهرکم تطهیرا پنجاهم المسبح فسبح بحمد ربک

پنجاه ویکم المصدق مصدقا لما بین یدیه پنجاه ودویم المؤمن آمن الرسول پنجاه سیم المرتل ورتل القرآن

ترتیلا پنجاه وچهارم وتبتل الیه تبتیلا پنجاه پنجم المتوکل وتوکل علی الله پنجاه وششم المتهجد ومن

اللیل فتهجد به پنجاه وهفتم المستعیذ فاستعذ بالله پنجاه وهشتم المستغفر ولذنبک پنجاه ونهم

المستقیم فاستقم کما امرت شصتم المرسل انا ارسلناک شصت ویکم الرسول یا ایها الرسول شصت ودوم

النبی یا ایها النبی شصت سیم الحبیب ما ودعک ربک وما قلی شصت چهارم الشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا

شصت وپنجم العزیز عزیز علیه ما عنتم شصت ششم الحریص حریص علیکم شصت هفتم الرؤف بالمؤمنین رؤف

شصت هشتم الرحیم رؤف رحیم شصت نهم الکریم انه لقول رسول کریم هفتادم البشیر للناس

بشیرا هفتاد ویکم الامین رسول امین هفتاد دویم اللین فبما رحمة من الله لنت لهم هفتاد وسیم المبعوث

بعث فی الامیین رسولا هفتاد وچهارم المعصوم والله یعصمک من الناس هفتاد وپنجم

المحفوظ یحفظونه من امر الله هفتاد وششم المرفوع ورفعنا لک ذکرک هفتاد وهفتم المنصور و

ینصرک الله نصرا عزیزا هفتاد وهشتم المغفور لیغفر لک الله هفتاد ونهم المؤمور فاستقم کما امرت

هشتادم النور قد جاءکم من الله نور هشتاد ویکم الحق لقد جاءکم الحق هشتاد ودویم البرهان

هشتاد وسیم البینة قد جاءکم بینة هشتاد وچهارم الهدی اذ جاءهم الهدی هشتاد وپنجم الرحمة وما ارسلناک

الا رحمة للعالمین هشتاد وششم النعمة یعرفون نعمة الله هشتاد وهفتم العبد اسری بعبده

هشتاد وهشتم النجم الثاقب هشتاد ونهم الضحی والضحی نودم الظل کیف مد الظل نود ویکم النجم

والنجم اذا هوی نود ودویم البدر طه ما انزلنا نود وسیم الشمس والشمس وضحیها نود وچهارم عبد الله

وانه لما قام عبد الله بود و بنجم الماحي بود و ششم الحاشر بود و هفتم العاقب روى جبير بن مطعم عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان لي اسماء محمد و انا احمد و انا الماحي الذي يمحى بي الكفر و انا الحاشر الذي
يحشر الناس على قدمي بود و نهم و انا العاقب الذي ليس بعده نبي و ان سيم التاسع والتسعون
رسول الله قال الله تعالى وكفى بالله شهيدا محمد رسول الله قال عباس بن عبد المطلب رضي الله عنه
في نبينا الم تر ان الله اكرم احمد ا بتفضيله و الله اعلى و امجد و شق له من اسمه ليجله فذو العرش محمود
و هذا محمد صلى الله عليه وسلم و اما الالقاب الاول صاحب البراق دويم صاحب التاج سيم صاحب المعراج جهارم صاحب
الهراوة بنجم صاحب النعلين ششم صاحب الحجة والعمامة هفتم صاحب البرهان والحجة هشتم صاحب الحوض
والمورود نهم صاحب المقام المحمود دهم صاحب الوسيلة يازدهم صاحب الفضيلة دوازدهم صاحب
الدرجة الرفيعة سيزدهم صاحب الشفاعة جهاردهم سيد ولد ادم بانزدهم سيد المرسلين شانزدهم
امام المتقين هفدهم قائد الغر المحجلين هژدهم حبيب الله نوزدهم خليل الله بيستم العروة الوثقى
بيست يكم الصراط المستقيم اما اسامي انحضرت صلى الله عليه وسلم در كتب ما تقدم اول در توريت
ميذ ميذ دويم در انجيل طاب طاب سيم در زبور عاقبت جهارم در بعضي صحف روحا بنجم در بعضي صحف
فارقليطا ششم در بعضي صحف حياطا هفتم در بعضي اولايا هشتم در بعضي احزايا نهم در بعضي ضحوك دهم
در بعضي مشفح يازدهم در بعضي احمد دوازدهم در بعضي ماذماذ سيزدهم در بعضي مختار جهاردهم در بعضي
روح الحق بانزدهم در بعضي مقيم السنة شانزدهم در بعضي مقدس هفدهم در بعضي روح الامين
هژدهم در بعضي قيم نوزدهم در بعضي نبي الملاحم بيستم در بعضي قتال و اين اسامي اگرچه في الحقيقة
مشير بصفات است اما جون در كتب و صحايف متقدمه باين مشهور و مذكور گشته بود در عدد اسما مزبور گشته
اما اسامي انحضرت صلى الله عليه وسلم در اطباق سموات در اسمان دنيا مجتبى و در اسمان دويم
مرتضى در اسمان سيوم مزكى در اسمان جهارم مجتب و در اسمان بنجم مسحب و در اسمان ششم مظفر و در اسمان
هفتم مقرب و در اطباق ارضين در طبقه اول معظم و در طبقه ثانيه مبجل و در طبقه ثالثه محبب و در
رابعه مشرف و در خامسه طاهر و در سادسه امين الله و در سابعه نور الله است اما اسامي انحضرت
صلى الله عليه وسلم نزد هر طايفه از انواع مخلوقات بدانكه انحضرت را صلى الله عليه وسلم حملهٔ عرش
مصطفى ميخوانند و كروبيان مختار و روحانيان مكرم و بر ساق عرش رسول الله و بر جبههٔ كرسي حبيب الله
و بر لوح المحفوظ صفي الله و بر اوراق شجرهٔ طوبى صفوة الله و بر لواء الحمد خيرة الله و نزد انبيا
عبد الله و در ميان ملايكه انحضرت را صلى الله عليه وسلم عبد المجيد ميخوانند و انبيا عليهم السلام عبد الوهاب و نزد شياطين
عبد القهار و نزد جن عبد الرحيم و نزد ساكنان الجبال عبد الخالق و نزد ساكنان قفار عبد القادر و نزد ساكنان بحار
عبد القدوس و نزد هوام ارض عبد الغياث و نزد وحوش عبد الرزاق و نزد سباع عبد السلام و نزد بهايم عبد المؤمن

طيور

ونزد طيور عبد الغفار لطيفه درين باب بشنو اي درويش بدانكه بين الناس در عرف جنان وارد است كه جون
اهتمام در بارهٔ فرزندي بتمام و كمال مرعى دارند بيش از مولود دي تسميهٔ او مي نمايند و در تحسين
اسامي و تعظيم ان ميكوشند حضرت جلال احديت جل و علا جون اهتمام محبت بجانب حضرت رسالت صلى الله
عليه وسلم بكمال داشت باين همه اسامي شريفهٔ اش مخصوص گردانيد و در هر زباني نزد هر طايفه باسمي مذكور
ساخت و ازين لطيف تر انكه در كلام مجيد هر جاكه با انحضرت خطاب فرموده باسم كرامت خطاب كرده نه باسم علامت
يا ايها النبي يا ايها الرسول فرموده تا ازين نيز شرف انحضرت صلى الله عليه وسلم معلوم گردد و باز در ميان ارباب
دانش و بينش اين قاعده مقرر است كه كثرة الاسماء تدل على شرف المسمى زيرا كه جون فرزند نزديك
بدر عزيز و مكرم باشد نام بسيار از براي او تعيين كند لاجرم حضرت جلال احديت جل ذكره از براي
حضرت محمد صلى الله عليه وسلم نود و نه نام بر طبق اسماء حسنى خود تعيين نمود تا دلالت بر رفعت جاه و مرتبهٔ مكنت
انحضرت كند و مصداق استحقاق ورفعنا لك ذكرك بتحقيق بيوندد لطيفهٔ ديگر در فضل و كمال
حضرت محمدي صلى الله عليه وسلم بشنو و بركت انحضرت و فضيلت امت او مشاهده كن اي درويش حضرت
حق سبحانه و تعالى ذات حضرت خود را بهشت و ده نام خوانده و كتاب خود را نيز يعني قران مجيد را بان نامها
مخصوص گردانيده و حضرت مصطفى را نيز صلى الله عليه وسلم بان نامها ذكر فرموده و بار شكسته
اين امت را نيز در ان اسامي مشاركت داده اول خود را نور خوانده الله نور السموات والارض و كتاب خود را
نيز نور خوانده واتبعوا النور و رسول خود را نيز نور خوانده لقد جاءكم من الله نور و ما را نيز باين دولت
مستعد گردانيده فهو على نور من ربه و ديگر خود را عزيز خوانده ان الله لقوي عزيز و كتاب خود را نيز عزيز خوانده
وانه لكتاب عزيز و رسول خود را نيز عزيز خوانده لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز و گدايان را نيز عزيز خوانده
ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين و ديگر خود را كريم خوانده بربك الكريم و قران را نيز كريم خوانده انه لقران كريم و
رسول خود را نيز كريم خوانده لقول رسول كريم ما را نيز كريم خوانده بربك الكريم ولقد كرمنا بني ادم
خود را عظيم خوانده انه هو العلي العظيم كتاب خود را عظيم خوانده ولقد اتيناك سبعا من المثاني و
القران العظيم رسول خود را عظيم خوانده انك لعلى خلق عظيم ما را نيز فقد فاز فوزا عظيما
خود را شهيد خوانده وكفى بالله شهيدا كتاب خود را شهيد خوانده ويتلوه شاهد منه نبي خود را صلى الله عليه وسلم
شهيد خوانده وجئنا بك على هؤلاء شهيدا ما را نيز لتكونوا شهداء على الناس خود را حق خوانده ذلك بان الله
هو الحق كتاب خود را حق خوانده حتى جاءهم الحق نبي خود را حق خوانده يا ايها الناس قد جاءكم الحق ما را نيز
اولئك هم المؤمنون حقا خود را مبين خوانده والكتاب المبين نبي خود را مبين خوانده انا نذير مبين
امت او را نيز واصلحوا وبينوا خود را ذو العلى خوانده سبح اسم ربك الاعلى كتاب خود را نيز و هو بالافق الاعلى كتاب خود را نيز
الافق الاعلى كتاب ... انيز وانتم الاعلون خود را هادي خوانده قل ان هدى الله هو الهدى كتاب خود را نيز

لا ریب فیه هدی پیغمبر خود را نیز لقد جاءهم من ربهم الهدی امتش را نیز زادهم هدی خود را حاکم
خوانده حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را نیز حکما عربیا پیغمبر خود را نیز وان احکم بینهم امت او را نیز کونوا قوامین
بالقسط خود را ذوالرحمة خوانده وربک الغفور ذوالرحمة کتاب خود را نیز وننزل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة للمؤمنین پیغمبر خود را نیز رحمة خوانده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین امت او را نیز ففی رحمة الله
خود را نذیر خوانده فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را نیز بشیرا ونذیرا فاعرض اکثرهم پیغمبر خود را نیز بشیرا ونذیرا
امت او را نیز ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم خود را طاهر خوانده طه کتاب خود را نیز فی صحف مکرمة مرفوعة
مطهرة پیغمبر خود را نیز ویطهرکم تطهیرا امت او را نیز ویحب المتطهرین خود را طیب خوانده ان الله طیب
کتاب خود را نیز وهدوا الی الطیب من القول پیغمبر خود را نیز الطیبات للطیبین امتش را نیز تتوفیهم
الملائکة طیبین خود را داعی خوانده والله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را نیز اجیبوا داعی الله پیغمبر
خود را نیز داعی خوانده وانک لتدعوهم امت او را نیز یدعون الی الخیر خود را قایم خوانده قائما بالقسط
کتاب خود را نیز قیما لینذر باسا شدیدا پیغمبر خود را نیز قام عبد الله امت او را نیز قوموا لله قانتین
خود را صادق خوانده ومن اصدق من الله قیلا کتاب خود را نیز والذی جاء بالصدق پیغمبر خود را نیز
مصدقا لما بین یدیه امت او را نیز والصادقین والصادقات خود را احسن خوانده فتبارک الله
احسن الخالقین کتاب خود را نیز الله نزل احسن الحدیث پیغمبر خود را نیز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
امت او را نیز ومن احسن قولا ممن دعا الی الله کذا ذکره فی تیسیر النسفی رحمه الله علیه **لطیفه دیگر**
کعب احبار رضی الله عنه میگوید که حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت ولقد
کرمنا بنی آدم کرامتش آنست که وی بر شکل نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و دستها بر هیئت حا و شکم
مجوفش بر طریقه میم ثانی و پاها بر منوال دال و ازینجاست که در خبر آمده است که هیچ کافر را در آتش دوزخ
در نیارند تا ما دامی که او را از صورت انسانیتش مسخ کرده بر هیئت شیاطینت نگردانند زیرا که بر صورت
نسخه که محمدم و حرف حق سبحانه وتعالی جل وعلا ذاتی را که بر هیئت نام من باشد عذاب نکند
کسی که هم نام من و متابع و محب من باشد چگونه عذاب کند و درین باب فصلی علی حده ایراد کنم **فصل فی**
بشارة من سمی باسمه الشریفه صلی الله علیه وسلم انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که فرمود چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین بنتایج اعمال خود مواخذ گردند دو بنده را بین
یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل وعلا فرماید که این هر دو بنده مرا به بهشت برید بندگان از غایت
انبساط بحضرت واهب العطیات مناجات کنند که ما در ذات خود اهلیت و استحقاق دخول جنت
ندیده ایم و هیچ اعمالی از عمل بهشتیان در صحایف خود نمی بینیم میخواهیم که سبب این کرامت درباره خود
مشاهده نماییم فرمود در آیید در بهشت که من بر خود این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ در نیارم بنده را که

مسمی باحمد

مسمی باحمد و محمد باشد صلی الله علیه وسلم **الحدیث الثانی** ابو سعید خدری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
روایت میکند فرمود که در خانه که اسمی باین سه اسم باشد در خانه فقر در نیاید یعنی محمد و احمد و عبد الله
الحدیث الثالث ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که چون هر بنده
مومن که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنابر دوستی و محبتی که او را بمن باشد او و فرزند او هر دو بهشت
در آیند **الحدیث الرابع** ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت صلی الله علیه وسلم که چون
بنده مومن فرزند خود را محمد نام کند و هرگاه که آن فرزند را بنام محمد بخواند و گوید یا محمد تمامی حمله عرش
لبیک یا ولی الله جواب او گویند و بعد از آن گویند باشارت باش یا ولی الله که ترا در مزد با فرزند نیک کرده
یعنی در طاعات و عبادات و حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا او را در روز قیامت ثواب حمله عرش ارزانی
دارد **الحدیث الخامس** عبد الرحمن بن عمرو بن جبله از رشده بنت عبد الجلیل که وی گفت که روزی
با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا فرزند میشود ولیکن در طفولیت میرود در اینجا چه میفرمایی
فرمود که این نوبت که ترا حمل پدید آید بر خود التزام نما که آن فرزند خود را محمد نام کنی که امیدوار چنانم
آن فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود میگوید چنان کردم آن فرزند من بزیست و دیگرین که موضعی است
اکنون هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیستند والله الهادی **باب سیم در ذکر ولادت آنحضرت**
صلی الله علیه وسلم و ارضاع و فطام و شق صدر و درین باب سه فصل است فصل اول در
واقعات ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ظهور امور غریبه در آن حالت بظهور آمده و آنچه
قبل از آن بیت دیگر واقعه بین میکرده واقعه اول ذکر تاریخ ولادت و وقت ظهور آن سعادت
بدانکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعثت حضرت
عیسی ابن مریم علی نبینا وعلیه السلام و تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بروایت محمد بن اسحق
واین رضی الله عنهما ششصد سال بوده و هشتصد هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذوالقرنین گذشته
و از زمان حضرت موسی علیه السلام دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان حضرت ابراهیم صلوات
الرحمن علیه سه هزار و هفتاد سال بکمال رسیده و از زمان حضرت نوح علیه السلام چهار هزار سال و چهل و
صد و نود انقضا پذیرفته و از زمان حضرت آدم علیه السلام شش هزار و ششصد و پنجاه سال بتقدیم پیوسته
در عام فیل بعضی گویند هم در آن روز واقعه اصحاب فیل و این دولت عظمی حاصل نموده و بعضی بعد از آن
حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز و بعضی دو سال و دو ماه و بعضی زیاده نیز گفته اند
و صحیح روایت آنست که هم در آن سال بوقوع پیوسته و بهر حال دفع آن قضیه بدیعه و آن بلیه شنیعه
ببرکت ظهور وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و یکی از علامات نبوت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده و بیشتر برآنند که روز دوازدهم ماه مذکور بود.

وجمهور محدثان وارباب سیر وتواریخ رحمهم الله شب دوشنبه تعیین نموده اند طایفه بر انند که ماه رمضان بوده
واین قول مقوی آن روایتست که انعقاد نطفه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب عرفه یا ایام مزدلفه گفته اند
چرا که اتفاق ارباب سیر بران است که مدت حمل آنحضرت نه ماه تمام یا کم وبیش بوده اگر فی العدد ذو الحجه
استحکام پذیرفته معین است که استکمال نه ماه تمام در ماه رمضان تواند بود وتطبیق بین الروایتین انکه چون
در ایام کفر کفار رسمی میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا فرموده انما النسیء زیادة
فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما ویحرمونه عاما پس تقدیم وتاخیر در ماههای حرام می نمودند پس ممکن که
آن سال حج قریش در جمادی الاخر مثلا بظهور پیوسته ودر ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده پس بنا بر
بروایت جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام فیل روز هفدهم
از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان هفدهم از دی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحقق
پذیرفته وبزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی
اتفاق افتاده وزحل ومشتری در سیم درجه عقرب بوده اند ومریخ در بیستم درجه سرطان وقمر در هژدهم
درجه همین برج وشمس در حمل وزهره در ثور وعطارد در حمل مقام داشته وراس در جوزا وذنب در قوس
بشرف بوده اند وبعضی ازین نوع دیگر تحقیق نموده اند والله اعلم فاما اتفاق کل کمل فن نجوم است که اکثر کواکب
در حدود وجوه محفوظ بوده اند که خورشید فلک سعادت وجمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان
مهتری علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از مطلع وجود نور شهود نمود واین تقسیم محفوظ در درجات
شرف با نظار سعود از یکدیگر ملحوظ واز سحایب وبال ونحوست مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت
حبذا اینچنین بدری منیری که از افق عرب طلوع کند ومرحبا هم چنین آفتابی جهان تابی که از شرق عنایت
در لمعان درآید تا بظهور او ظلمات کفر وعصیان بنور ایمان واحسان مبدل گردد ولیالی شقاوت
بایام سعادت منتقل شود واز اوج محدب فلک الافلاک تا بنقطه کاه مرکز خاک واز سطح عرش
معلا تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی بیرون آید ~ ولد النبی وذلت الافلاک ونای الفلک
واد برالاشراک ~ تا شب هیئت صبح هستی زاد ؛ آفتابی چو او ندارد یاد ؛ فضل فیض خدا داده او
وبرهمای سایه او ؛ حکمت کرد حکم لم یزل او ؛ اول الفکر وآخر العمل او ؛ ونیز اتفاق ارباب حکمت
که در اوان ربیع بوده که آن حضرت از مکمن غیب بعالم شهادت تشریف نمود واین گلدسته عالم اسرار
در فصل بهار از گلشن سرای عالم ارواح باین جویبار جهان اشباح گذر نموده واین بساط بسیط غبرا را
بر مثال صحایف لطایف نه سماء خضرا باوراد ورد ریاحین معارف وتمکین تزیین داده ~
ای خیمه بر فراز نهم آسمان زده ؛ بالای عرش نور رخت سایه بان زده ؛ بربام چرخ قدر تو نه پایه نردبان
آتش بسی ز عروج بران نردبان زده ؛ در سایه رسالت ظل نبوتت ؛ سکان خاک نوبت امن وامان زده

ای درویش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت در وقتی که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف مشرق
از برج حمل پرواز کرده بود وپیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشرا بین یدی
رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمة الله بنام عالی مقام وما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده ~
بهار آمد ودر باز من خبر آورد ؛ ببلبل از گل واز نسترن خبر آورد ؛ نسیم صبح دم از معجز مسیحی زد ؛ که از دمیدن
جان در بدن خبر آورد ؛ شمیم عشق مشام محمدی بشنود ؛ که باد صبح ز ویس قرن خبر آورد ؛ چگونه زنده نگردد
دلم ببوی کسی ؛ که صبح نسیم ز جانان سوی تن خبر آورد ؛ از نشاط این خبر همچون نخل بندان گلشن سرای کن
فیکون چار بازارکان بوقلمون را بزینتهای موزون وزیورهای گوناگون آیین بسته وگلرویان باغ
وسنبل مویان راغ را بحلی در گوهر وطیب مشک اذفر ورایحه عنبر تر بیاراسته ~ عروس غنچه راز شد
عماری ؛ کمر بربست گل در پرده داری ؛ بنفشه سر برآورد از لب جوی ؛ زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی
مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور وتشریف ذات آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود صلی الله علیه وسلم که مزین سبع
ارائک درج برج افق را برصدی نتق بسعیه فلق وگلگونه رخساره عروس نوروسته گل را بزیور حسن وجمال
آراسته بر منصه نیلوفری وصحیفه زنگاری بنشانده ماشطه نامیه از وسمه سبزه تر خط رعنایی بر طاق ابروی
بنفشه نیلوفری برکشید وگوشوارهای زرین شکوفهای رنگین مرصع بدر ومرجان در آذان اغصان درختان
درآورد ومقنعهای حریری بر مثال حلهای کافوری از اوراق ازهار بر سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه
گلزار درکردانید خیاط قدرت قادر مطلق با مرحضرت جل وعلا صد هزار لباس فاخر ونبات ظاهر از پرورق
بعضی مدول وبعضی مطبق از ابیض واحمر واصفر وازرق چنانچه مناسب هریک از وقت باشد با فروغ ورونق
بردوخت گل لعل حمرا بر تخت زمردین وعماری فیروزه گیتی واطلس گلگون پوشانید شکوفه عطوفه را
از حله جلبی قبای سفید در برکرد درختان بی برگ که از غارت باغبان زمستان برهنه گشته بودند بجبه برگ
فستقی ترک ملبس گردانید حله شب اندوز گلناری تا رنگی بود بی رنگ در برشاهد رعنای دو رنگ انداخت
گل صد برگ را بر مثال صوفیان با صفا خرقه صد پاره از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر را گرد گریبان آسمانی
در مقام انصاف در زد شقاق درکردن انداخته اطلس منقش مدول لاله خطایی را بمقراض قدرت آزمایی
دال وگل بریده بمخیط مثبت فدای بر هم دوخت والای گلنار گل انار را از درون خریطه گلگون غلاف
بیرون آورده قلنسوه شش ترک تارک انار ساخت وآوازه دراوازه انداخت ~ آمد بهار ای دوستان
منزل سوی بستان کنیم ؛ گرد غریبان چمن خیزید تا جولان کنیم ؛ آمد رسولی در چمن کین طبل را پنهان کنیم
جانها فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار
بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند که چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم علامتی بود از علامات قیامت
که الساعة کهاتین واشارت بسبابه ووسطی فرمود بهار نیز دلیلی است دال بر قیامت در غایت ظهور که

اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد
وبعضی میگویند که حکمت در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وسلم آن بود که بهار بحسن وجمال
گل رویان وتاب سنبل مویان خود نازان بود وبزیب بوستان وزینت گلستان خود سرفرازی می نمود اورا
بجاه وجلال وحسن وکمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم تادیب نمودند وآبروی صدهزار گل خود روی در چمن
خوشبوی بهار برا بطراوت ونظارت روی وجعد مجعد سنبل ولقای احمدی علیه الصلوات والسلام بی رونق و
بی تاب گردانیدند بیت باغ وبهار با تو کو لاف خوشی چه میزنی من بتمامت خوشی حیف جرسد بهار من بدان
ای درویش که تحقیق این حال وتصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دوگونه است
بهار اشباح وبهار ارواح بهار اشباح عبارت از فصل ربیع است وبهار ارواح کنایت از وصل این شفیع
صلی الله علیه وسلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب وگل آمد این بهار ارواح موجب آسایش جان ودل آمد وتحقیق
این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه واشارات منیعه مبین گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت
از ربیع سید ابرار صلی الله علیه وسلم وتفاوت بینهما من اللیل والنهار در فقره چند معین ومبرهن میگردد ومقرون
بشنو ابرایا ومشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان بگشای وبسمع قبول اصغا نمای ای درویش بهار
اشباح مربی نبات ورباحین است وبهار ارواح مقوی حیات دل ودین است بهار اشباح آنست که
بهوای ربیعی باعتدال طبیعی بتوسط ادرار مدرار خاک پوسیده وفرسوده را زنده کرده اند واحیینا به بلدة
میتا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل امطار اسرار دلهای افسرده پژمرده را
بحیات ابدی وصفات احدی تر و تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة در بهار اشباح سقایان سحاب مطرهای
آب بر لب تشنگان بادیهٔ زمستان نهند سقناه لبلد میت در بهار ارواح ساقیان خمخانهٔ محبت شرابهٔ
وحدت از جام اکرام یحبهم ویحبونه در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند که وسقیهم ربهم شرابا طهورا
در بهار اشباح آثار امطار ریاحین تعلیم اسرار فالق الاصباح نقوش عجیبه بدیعه بر صحیفهٔ روزگار کنند که
فانبتنا به جنات وحب الحصید در بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نمای انسانی را عکس
پذیر صور غیبی وجمال لاریبی کرده اند که وفی انفسکم افلا تبصرون در بهار اشباح مصوران بقلم باد صبا
در نگارستان بوستان بدایع صور غرایب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها وزینت در بهار
ارواح مصوران صورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود آینهٔ عکس پذیر بواطن ارباب شهود
جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاق می نماید که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح
فراشان باد سحرگاه لعل لاله وسراپردهٔ زمردین را بطنابهای قوای نامیه وحبال ساعیه در فضای
برکشند کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح فراشان لا اله
الا الله بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سراپردهٔ ملت عاشق را طناب وصال بر کنگرهٔ عرش

ذوالجلال جل وعلا برکشند که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون
یوسفان گل روی مهوش بر تخت زمردین تکیه زده غنچه لبیان جوق جوق چون قحط زدگان پسران
یعقوب از کنعان زمستان می آیند ورخسارها بر برگ برگ یوسف گل می مالند و می نالند که
ایها العزیز مسنا واهلنا الضر فاخته بر مثال طالبان این یامین بجهت جام زرین در صحن بساطین
آوازهٔ نوازهٔ کوکو درزده قمری غمگین بسان زلیخای مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده نظاره
کیان ملامت کننده را میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه مـ فاخته زن با سمن گل بهم فاخته
کو قمری وبلبل بهم سوسن پیروزهٔ عیسی زبان داده بصبح از کف موسی نشان باد نویسنده
دست امید حقهٔ گل بر ورق مشک بید روزن باغ از علم سرخ درزد پنجره ها ساخته
بر لاجورد دیگر آنکه در بهار عالم ارواح که عبارت از ظهور نور محمدی وحضور سرور جناب احمدی صلی الله
علیه وسلم گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلطان بر تخت تمکین بنشیند که اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان بلبلان راز بالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله واستغفار در آیند ادعوا
ربکم تضرعا وخفیه فاخته جان در باخته صد دطلب در بوستان وجد وطرب بعد از حب حوکوبکو بکوبد
کوی رو بر وبیابید که تا جونی بکلای وتملقوا الی بالغای قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت
در آورد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان لسان آشیانه سازد
واذکر ربک اذا نسیت وحوش یغشانی روسوی گشت بهشت آرند ویسارعوا الی مغفرة من ربکم
مرغان ارواح در قفس اشباح ملول گردند توفنا مع الابرار در ذرات وجود طالب از فرط مستی شراب
الست بربکم سرمست گشته بحبیب باین خطاب گویا گردد مـ آمد بهار ای عاشقان تا خاکدان بستان شود
آمد ندای زآسمان تا مرغ جان پران شود هم بحر پر گوهر شود هم چوب چون اخگر شود هم سنگ لعل کان
شود هم جسم جمله جان شود دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان زیرا که آن مه بیشتر در ابرها
پنهان شود بعضی از ارباب اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات وربیع ابدان
از برای نظارهٔ دیدهٔ عقل وربیع قلوب از برای مشاهدهٔ دیدهٔ معرفت در بهار نبات لطافت ونظارت
است در بهار بدن طاعت وخدمت است در بهار دل رویت ومشاهده است مـ ای بهار عاشقان
دیدار تو وی گل وگلزار جان رخسار تو باغ وبستانم سر کوی تو بس سنبل وریحان من بوی تو
بس بی تو م باغ وگلستان گلخن است با توام زندان به از صد گلشن است بی تو گل در دیده خارآید مرا
دل بجنت بی تو کی آید مرا تو زمن شو باغ وبستان گو مباش چون تو جانانی مرا جان گو مباش
رجعنا الی الحدیث واقعه دوم از وقایع ولادت ذکر مکان شریف که مسقط راس همیون ومهبط
وحی همایون آنحضرت بوده است صلی الله علیه وسلم بدانکه اگر چه زمان ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مختلف است

اما بيان آن متفق عليه است خلاصه‌اش آنكه اين مولد ميمون كه از مبدأ فطرت كه مرتبهٔ قضا و قدر و مقدر
قوى و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر موزر گردانيد و در قمام طوالع نجوم و قوم سعادت بر سوم
ارادت بر تقاويم صفحات ايام و ليالى مرقوم ساخته هيچ مولودى بحسن طالع و يمن فتح و طهارت
اصل و نضارت نسل و ذكاء طينت و صفاى جبلت و علو نسب و سمو حسب ابن قرة العين كونين و
خلاصهٔ عالمين عليه من الصلوات افضلها و من التحيات اكملها قدم كرم از مشيمهٔ عدم بفضاى عالم وجود
ننهاده از منازل اصلاب طيبه و مراحل ارحام طاهره بحرم محترم مكه در سراى كه يكى از سراهاى شعب بنى
هاشم بود بوجود آمد و عالم مظلم بظلمات فجور و عصيان را بنور ظهور عرفان منور گردانيد
محمد كاصل هستى شد وجودش ٭ جهان گردى زمنشا در روان جودش ٭ چراغ روشن از نور خدايى ٭ جهان را
داده از ظلمت رهايى ٭ طراز خاتمت نقش نگينش ٭ كليد نه فلك در آستينش ٭ سلك كه آن سراى كه
مولد آنحضرت بوده صلى الله عليه و سلم اكنون بسراى محمد بن يوسف در مكه مشهور است در كوچه كه آنرا زقاق المولد
خوانند و در شعب بنى هاشم و تا اكنون سايران اطراف و زايران اكناف بزيارت آن منزل شريف
تبرك ميجويند و بروايت صحيح چنين ثابت شده كه آن سرا بحسب ارث بدان سرور صلى الله عليه و سلم قرار گرفت
و آن سرور صلى الله عليه و سلم بعقيل بن ابى طالب ارزانى داشته در سلك ملك عقيل منخرط مى بود تا حين وفات
و فرزندان عقيل بعد از فوت پدر بمحمد بن يوسف كه برادر حجاج بن يوسف ثقفى است فروختند و روايتى
عقيل خود فروخت تا آن روز كه فتح مكه واقع شد آنحضرت صلى الله عليه و سلم از عم خود عباس سوال كرد كه ايام
كى فرود آييم گفت در منزل خويش كه موضع ولادت و مسقط راس مبارك تست رسول فرمود صلى الله عليه و سلم
هل ترك لنا عقيل من ظلل و حضرت رسول صلى الله عليه و سلم در بطحا نزول فرمود و آن خانه را هم در دست مشترى
گذاشت و در ايام عبد الملك مروان آن خانه بمحمد بن يوسف منتقل شد و وى آن خانه را كه مسقط راس
آنحضرت بود صلى الله عليه و سلم بتمين داخل قصر خود گردانيد كه مشهور به بيضا بود و بعد انقضاى دولت بنى اميه
خيزران والدهٔ هارون برسيد چون بطواف كعبه آمد آن خانه را از آن قصر ممتاز گردانيد و مسجدى ساخت
زر اندود بغايت آراسته و مصور تا عباد و زهاد باقامت صلوات خيرات آنجا فايز مى آيند واقعهٔ سيم از

وقايع غريبه كه در اوان ولادت آنحضرت صلى الله عليه و سلم بظهور پيوسته منقول است كه از آمنه كه در
حين وضع حمل آوازى بزرگ و با عظمت شنيدم و از آن بغايت ترسناك گشتم چنان ديدم كه جناح مرغ سفيد
بشكم من ماليده گشت و آن ترس از من بواسطهٔ آن مس منفك شد چون نگاه كردم قدح شربت سفيد حاضر
ديدم چنان تصور كردم كه شير است و مرا عطش مستولى گشته بود بياشاميدم از عسل شيرين تر يافتم و بعد از آن
نورى عظيم از من بظهور آمد و خانه و سراى من چنان نورانى شد كه بغير از نور چيزى منظور من نيامد و زنان
ديدم اى حافظ با قامتهاى بلند چون نخل باسق و طلعتهاى زيبا چون آفتاب شارق كه بدختران عبد مناف

مانند بودند كه در من برمى آمدند و بتعهد من قيام مى نمودند و من در حين طلق تكيه بر ايشان ميكردم و تعجب
مى نمودم كه اينها كيانند و از كجا آمده اند و آن حال بر من بغايت صعب بود و در خانه آواز حركت مى شنيدم و ليكن
كسى نميديدم و مى گفتم اى كاش عبد المطلب حاضر بودى و ديباجى ديدم طولانى از آسمان تا بزمين رسيده
و ندايى مى شنيدم كه ميگفتند كه او را از چشم خلايق نگاه داريد و جماعتى مرغان ديدم كه پيش من مى آمدند و منقارها
از زمرد و اجنحهٔ ايشان از ياقوت و جمعى مردان ديدم كه در هوا ايستاده بودند و در دست ايشان ابريقهاى
نقره بود و عرق از من از غايت هيبت و خشيت متقاطر ميگشت و هر قطره كه ميچكيد از وى بوى مشك مى شنيدم
و در آن حالت پرده از پيش چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب زمين بر من مكشوف شد سه علم ديدم بر افراشته
يكى در مشرق و ديگرى در مغرب و ديگرى بر بام كعبه گذاشته و در حوالى من زنان بسيار جمع گشته بودند
و چون حضرت محمد صلى الله عليه و سلم متولد شد نظر كردم سر بسجده نهاده بود و چون كسى كه دعا كند بتضرع و ابتهال
از جناب كريم متعال جل و علا سوال نمايد دستها بجانب آسمان برداشت ديدم كه ابر پارهٔ سفيد از آسمان
فرود آمد و او را در بر گرفته از نظر من غايب گردانيد بعد از آن ندايى شنيدم كه حضرت محمد را صلى الله عليه و سلم
بمشارق و مغارب و بچهار حد دنيا و بگردانيد همه عالم برآريد تا همه خلايق او را باسم و صورت و صفتش
بشناسند بعد از آن در مدت يكچشم زدن سحاب منجلى شد حضرت محمد را صلى الله عليه و سلم در صوف
سفيد پيچيده ديدم كه از شير سفيد تر بود و از حرير نازكتر و ابر ديگر آمد از آن عظيم تر كه از او كلام رجال شنيدم
و صهيل خيل احساس ميكردم و منادى ميگفت كه حضرت محمد را صلى الله عليه و سلم برگرد همه جن و انس برآيد و او را
عطا دهيد صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهيم و لسان اسمعيل و جمال يوسف و بشرى يعقوب
و صوت داود و صبر ايوب و زهد يحيى و كرم عيسى عليهم الصلوات و السلام و در مدت يكچشم زدن
ابر منجلى شد و همين واقعه بطريقهٔ ديگر هم از آمنه روايت كرده اند كه چون حضرت محمد صلى الله عليه و سلم متولد شد
دستهاى خود بر زمين نهاد و سر بسوى آسمان كرد و بدو زانو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و باشارت
بانگشت سبابه ميكرد چنانكه گويا تسبيح ميگويد و بروايتى انگشت ابهام خود را مى مكيد و شير از آن بيرون مى آمد
و بعد از آن قبضهٔ خاك برداشت و متوجه جانب كعبه شد و سجده رفت و با وى نورى همراه از من بيرون
آمد كه قصور بصراى شام با آن نور بديدم و بعد از آن ابر پارهٔ سفيد از آسمان فرود آمد و او را برداشت
و از چشم من غايب گردانيد و شنيدم كه منادى ميگفت و برا در مشرق و مغرب زمين بگردانيد و
در موالد انبيا بر آريد تا همه دعاى بركت نموده بروى دمند و او را جامهٔ ملت حنيفيه بپوشانيد و بر
بر روى ابراهيم عليه السلام عرض كنيد و در تمام درياها در آريد تا همهٔ اهل دريا او را باسم و صورت
و صفت بشناسند و بدرستى كه نام وى در بحار ماحى است كه هيچ از شرك در روى زمين نماند الا كه
در زمان او محو شد بعد از لحظهٔ او را باز آوردند و در صوف پيچيده چنانچه بيان شد و بروى حريرپاره پير

نهاده و کلید جنت بدست وی داده شنیدم که گوینده میگفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فرا گرفت
کلید نبوت و کلید نصرت و کلید فرزانه باد بعد ازان ابر پارهٔ دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اول و
اواز نی مثل صهیل اسب و پر مرغان و اواز سخن گفتن مردان ازان می شنیدم این ابر پاره او را نیز
از نظرم غایب گردانید و غیبت زیادت از نوبت اولی برداشت و منادی میگفت ببرید حضرت
محمد را صلی الله علیه وسلم و در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان انس و جن او را عرض کنید
و در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد ازان او را باز اوردند حریر پارهٔ پیچیده در دست داشت که
قطرات زلال ازان میچکید و گوینده میگفت بخ بخ حضرت محمد صلی الله علیه وسلم تمام دنیا قبض کرد و هیچ
مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی در امد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا حول ولا
قوت الا بالله بعد ازان سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال می تافت چون افتاب یکی را ابریق نقره
گون در دست چنانچه بوی مشک ازان می دمید و دیگری طشت از زمرد سبز داشت و ان چهار گوشه بود و بهر
گوشهٔ ازان در سفید نشانده گفته این چهار حد دنیاست بر جانب که خواهی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
دست در میان طشت نهاد و ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و انرا قبله و مسکن او ساختیم و سیم نفر حریر
پارهٔ داشت در دست پیچیده باز کرد خاتم در ان بود صاحب طشت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
برداشت و بر طشت نشانده و ازان ابریق اب بروی میریخت تا او را هفت بار بشستند و سر و پای او
بوسه دادند و دران حریر پاره پیچیدند و او بقماطی که گوییا از مشک اذفر بود ببست و بعد ازان صاحب
حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در اورد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که انمود ان
شخص خازن جنت بود دامنه گفت که بعد از لحظهٔ او را از زیر پر خود بیرون اورد و در گوش او سخنان
بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان دو چشم او ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم
که پیغمبری بتو ارزانی داشتند و علم و علم لوای شجاعت تو برافراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه
گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود مگر انکه دلش لرزان
و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب الله صلی الله علیه وسلم و بعد ازان شخصی را دیدم که
دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچهٔ خود را طعمه دهد وی بوی چیزی میداد و من دیده می
نگریستم و میدیدم که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بانگشت اشارت میکرد و طلب زیادتی مینمود بعد ازان
با وی گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه بتو ارزانی داشتند و روغن بر
ریش مالیده سر او را شانه کرد و سرمه در چشمش کشید و از نظرم غایب گردانید و اندوه بسیار بر خاطرم
استیلا یافت متحیر شدم و گفتم که قوم من کجایند که پیدا نمیشوند انچه در شبانست تا من درین مقام
بالم وضع حمل گرفتارم و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیستند و درین اثنا حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم

همان

همان شخص باز اورد و روی وی مانند ماه می تافت و بوی مشک ازوی متشمم میگشت و ان شخص گفت که
او را در مجموع بقاع ارض عرض کردم نزد ادم صفی بردم او را بسینهٔ خود باز نهاد و بروی دعای خیر
خواند و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم سید فرزندان اولین و اخرین من خواهی بود و ان
شخص این سخنان گفته حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بمن سپرد و برفت و باز میگشت و میگفت ای عز و
شرف دنیا بشارت باد که بعروهٔ وثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد
در زمرهٔ تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب در امد و او را ازین حالات اعلام کردم او را
نیز واقعهٔ چند نموده بود با من در میان اورد **واقعه چهارم از واقعات غریبه واقعهٔ عبد المطلب بود که**
گفت من امشب در خانهٔ کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال می نمودم ناگاه دیدم که خانهٔ کعبه
بمقام حضرت ابراهیم علیه السلام سجده اورد و باز بجای اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح گفت
الله اکبر خدای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که
بزرگترین بتان است دیدم بر روی در افتاد ندا رسید که امنه را ببری بوجود امد و سحاب رحمت بروی
نازل گشت و طشتی از قدس اوردند که او را در ان بشویند و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خلق را از ظلمت ضلالت
و غوایت بروشنایی هدایت خواهد اورد و بر کافهٔ خلایق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی
و ناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزاین باو ارزانی داشتم پس روز ولادت او را
عید خود سازید و هر سال تا بقیامت ان روز تبرک جویند عبد المطلب با امنه گفت چون این سخنان
شنیدم تحیر بر من استیلا یافت زبان بر دهان من لال شد و تصور کردم که مگر این صورت در خواب
می بینم دست بر چشم خود نهادم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحی بیرون
رفتم صفا را دیدم که بر تقنع و متخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای
سید قریش چه حالت است که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم انگاه
متوجه خانهٔ تو شدم تا این فرزند ارجمند را به بینم چون بدر وثاق رسیدم مرغ سفید دیدم که در خانه تو
جناح خود گسترده و جبال مکه از نورش منور گشته و ابر سفید بر زبر خانهٔ تو بود و مرا از دخول
منع میکرد پس لحظهٔ بنشستم و با خود گفتم ایا انچه مشاهدهٔ من میشود در بیداریست در خواب و ان
رایحهٔ مشک تعطر دماغ من می نمود چرا که یارا که بخانهٔ تو در ایم نمانده بود عاقبت تجلد نموده
در خانه در امدم و ترا بدین حال دیدم **واقعهٔ پنجم منقولست که** چون عبد المطلب بخانهٔ امنه امد
و حلقه بر در زد امنه باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیک است که
زهرهٔ من منشق گردد امنه بتعجیل در باز کرد و عبد المطلب اول در پیشانی امنه که محل نور
حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم نگاه کرد در چهرهٔ امنه ان نور را ندید بیطاقت شد چنانکه خواست

جامه برتن خود پاره کنند آنگاه گفت واعوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت اکنون نمی بینم جواب داد که وضع
حمل نمودم و در حین وضع امور غریبه مشاهده کردم و یکیک عرض کرد عبد المطلب گفت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
پیار تا به بینم آمنه گفت هیهات تو او را نتوانی دید شخصی طبقی زمرد سبز بیاورد و او را در طشت
غسل داد گفت این طفل را سه روز هیچ کس تماشا نکند عبد المطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد گفت او را بمن
نمای والا ترا و یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب را مشاهده کرد گفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
در فلان خانه است در صوف پیچیده برو تا به بینی عبد المطلب چون در آن خانه در آمد تا جمال جهان
آرای خواجه را صلی الله علیه وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده قصد او کرد و گفت
باز گرد که هیچ کس مجال آن ندارد که او را به بیند تا مجموع ملائکه از زیارت وی فارغ نشوند و ترا
نتوانی دید و لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست وی افتاد خواست که بیرون رود و
قریش را ازین صورت اعلام کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بعوقی تا هفت روز نتوانست
گفت. واقعه سیم صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
قابله حضرت محمد بودم صلی الله علیه وسلم نوری در حین ولادت آن سرور بظهور آمد که بر نور چراغ
غالب گشت و دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دویم آنکه سر
برداشت و بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله انی رسول الله سیم آنکه خانه از نورش روشن
دیدم چنانکه ... شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت
مده که او را شسته و نشانده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که
او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتفش او بروی آن نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه درین باب شش علامت بیان فرموده اند نکته
آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید
شنیدم که میگفت امتی امتی لطیفه اول ای درویش وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین رضیعی
ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز فراموش نخواهد کرد لطیفه دویم آنکه بزبان
فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند شهادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از شهادت حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام زیادت بود که در مهد بپاکی دامن مادر خود گواهی داد تا او را از
تهمت پاک گردانید و اینجا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بپاکی حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا گواهی داد تا آستانه
کبریائی او را از خس و خاشاک کفر پاک دارد و گواهی از برای پاکی حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله زیادت
از گواهی برای پاکی مادر لطیفه چهارم آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه مغسول بیرون آمد تا باب جنت
امت او نیز اگر بیرون روند از دنیا باب رحمت از کرم خداوندی چه عجب لطیفه پنجم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

لطیفه سیم (margin, in red)

(margin, written vertically:) ... علیه السلام آن شب ... زیارت ...

مختون

مختون و مسرور آمد یعنی ختنه کرده و ناف بریده اگر امت او از دنیا نیز مسرور و مغفور بیرون روند
چه عجب لطیفه ششم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خاتم بود در میان دو دوش بروی کلمه توحید
نوشته هر چند کفار و مشرکان قریش و جهودان باطلش خواستند که آنرا بکشند و دیگری محو کنند نتوانستند
کذلک حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا دلهای امت او را بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز دران دم بهر آخر بر محو آن دست نیابد از کرم حضرت الهی چه عجب
واقعه هفتم از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من نزد آمنه بودم در شبی که
وضع حمل می نمود نظر بآسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب سفل کرده که تصور من آن شد که
بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منتقل گشت که سرای او بر ان منور گشت چنانکه
بغیر از نور هیچ چیزی در نظر من نیامد واقعه هشتم نقلست که شفای مادر عبد الرحمن عوف رضی الله عنها
دران وقت قابله آمنه بودم چون شخصی از هر دو بن روح برد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بدست من رسید
گوش بهوشم کرد و ... از جنبه از غیب یکی یرحمک ربک و نوری به درخشید که از شعشعه آن شرق تا بغرب
در نظرم نمود چنانچه بعضی از قصور شام را آنجا دیدم بعد از آن ظلمتی ترس و لرزه بر من مستولی شد
تکیه کردم ناگاه از طرف راست من روشنی پدید آمد شنیدم که یکی میگفت این فرزند را کجا بردی
جواب داد که با ماکن غربیها گردانیدم و بر بقعه مبارک که دران طرف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه
بر من فرود آمد بعد از ... جب من بنمود گفت این نور دیده ارجمند را بکدام جانب برده بودی فرمود
برساکن شرق گذرانیدم و برابر ابراهیم علیه السلام که جد خلیلش عرض کردم او را برداشت و بسینه گرم
خویش نهاد و جواهر زواهر او چه خیر برامتش فشانه و فرمود که مژده باد ای محمد ترا صلی الله علیه وسلم
بعز دنیا و شرف علیا تحقیق که تو متوسل بعروه وثقی نرکه سبقت دولت متعلق گردد و بساط مخالفت در
ورد و تحقیقت نبوت تو گواهی دهند و فردای قیامت در زمره احباب و متابعان خدمت تو محشور گردد و وارز
ظلمت نفس دیو دو رها شوند شفا گوید که ناقله این خبر است میگوید که همواره نقود احوال گذشته را
در خزانه مخیله محفوظ میداشتم و دیده اعتبار بر شاهراه انتظار میگذاشتم تا آفتاب بعثت حضرت احمدی
علیه الصلوات والسلام از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسله سابق اسلام بازیال متابعتش
شتافتم و از مرض کفر و شرک بیکبارگی شفا یافتم واقعه نهم نقلست که روز دوم از ولادت حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزند
متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حمل هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که ما در تورات
چنان دیده ایم که دوش شب ولادت سید اولین و آخرین است صلی الله علیه وسلم در وادی مقدس که
زبارنگاه عرب و عجم خواهد بود و هر آینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب

نزد آمنه فرستاد تا صورت واقعه باز داند آمنه دوش سرختنه کرده و ناف بریده متولد گشته که گوییا
ورا شسته اند و از آلایشی که اطفال را باشد پاک کرده و نوری از وی می درخشید که عالم از روشنی
میت چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم و بی المی و مشقتی که بمن عاید گردد متولد شد و آنگفت
بروانشنیه اشارت باکمان کرده و به اجنبی بسپید که سه روز اورا از مردم پنهان دارم چون این خبر بمجلس
عبد المطلب رسید علماء یهود گفتند که الله اکبر حدیث توریه راست پس عبد المطلب بخانه رفت و سنجابی
نمود آنگاه در حجره نشسته تا مردم اورا تهنیت کنند و بشری گفته خلق را دعوت نمود از وی
پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده جواب داد که محمد صلی الله علیه وسلم گفتند که اختیار این نام را جهت
چه بوده با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکس باین نام موسوم نبود گفت خواستم که در زمین ستوده
باشد و بعد از سه روز بخانه آمنه رفته حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم برگرفت و بکعبه در آورده
بالیناه و اورا بر دست خود خوابانید و این رجز بگفت ـــ الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام
الطیب الاردانی قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان حتی اراه بالغ البنیان
اعیذه من شر ذی شنان من حاسد مضطرب العنان و چون عبد المطلب زین رجز فارغ گشت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم را بجا بآمنه باز برده و در محافظت او با آمنه مبالغت نمود
و گفت این فرزند مرا شانی عظیم است واقعه دهم ـــ آنکه از احبار یهود در مکه بود که اورا
یوسف گفتندی روزی دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بانجمن قریش آمد از ایشان پرسید که
در میان شما کسی هست که اورا دوش پسری متولد شده جواب دادند که آنکس عبد المطلب است
یوسف گفت که آن مولود را بمن نمایید و بعد از آنکه مساعی او مبذول افتاده یوسف را بخانه
آمنه بردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در قماطی پیچیده نزد او آوردند در جبهه مبارک او نگریست
و میان الکتفین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم احتیاط کرد آنگاه بر زمین افتاده تغیر تمام بحال او راه یافت
و جمع کثیر از قریش که آنجا حاضر بودند بروی میخندیدند یوسف گفت بر من خنده مکنید بخدا ای معشر قریش
که این مولود صاحب شمشیر است که شما را بهلاک سازد و خبر علو او در مشارق و مغارب عالم انتشار
یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت واقعه یازدهم
حسان بن ثابت گوید من هفت ساله یا هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی فریاد کشید که ای
یهود مردم بروی جمع گشته پرسیدند که ترا چه شد جواب داد ستاره احمد که دوش متولد گشته
طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران شب که یهودی خبر داده بود متولد شده بود حسان گفت که آن جهود
رسول را صلی الله علیه وسلم دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد ـــ که حاصل کند نیک بختی بزور
سرمه که

سرمه که بینا کند چشم کور ٭ توان پاک کردن ز زنگ آیینه ٭ ولیکن نشاید ز سنگ آیینه واقعه دوازدهم
هم حسان گوید رضی الله عنه که بسحرگاهی برخسته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده
بودم نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشته دیگر یافتم که آتش پاره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده و
فریاد او را مکروه میداشتند و می گفتند اگر ترا چه شد گفت کوکب احمدی صلی الله علیه وسلم طلوع کرد و این
ستاره ایست که بسبب برآمدن آن خبر تولد پیغمبری بنا شد و از انبیا غیر از احمد صلی الله علیه وسلم دیگری نمانده
حسان گوید که مردم باین سخن بروی استهزا میکردند و میخندیدند و چون این خبر بابو قیس بن عدی که بت
پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و دین ترسایی اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگوید وقت
آشکارا شدن حضرت احمد است صلی الله علیه وسلم مرا درین لباس که می بینید او در آورده که باشد که آنحضرت را
دریابم و بوی ایمان آرم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مکه اظهار دعوت فرمود ابو قیس در مدینه بشنید
و تصدیق آنحضرت نمود صلی الله علیه وسلم و چون آن سرور صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد ابو قیس بغایت
پیر شده بود و تجدید ایمان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم والحمد لله واقعه سیزدهم آنکه یهودی از عبد المطلب
پرسید که ای سید بطحی فرزندی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمده
عبد المطلب گفت آری یهودی گفت اورا چه نام نهاده جواب داد که محمد صلی الله علیه وسلم یهودی گفت سه
دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشینه دوم تسمیه او بمحمد صلی الله علیه وسلم سیم آنکه از
بزرگان قوم است که آن ذات شریف تست واقعه چهاردهم آنکه دران شب در همه روی زمین هر جا
بتی بود در بتخانه تمام بر رو افتادند و منکوس گشتند تا عروة بن الزبیر روایت میکند جماعتی از قریش را بتی بود
در بتخانه که هر سال یک روز بران بت طواف میکردند و آن روز را عید خود می شمردند و دران روز شتران
ذبح میکردند و دعوت می نمودند و شرب خمر میکردند اتفاقا شبی از شبهای عید پیش آن بت رفتند دیدند که
آن بر روی در افتاده و از محل خود جدا مانده آن حال ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را برداشته باز
بمحل خود نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد دیگر نوبت باز بمقام او بردند بار سیم نیز سرنگون شد
آن جماعت چون آن مشاهده کردند بسیار غمگین گشتند و بت را بجای او استوار ساختند آوازی شنیدند که
از اندرون بت گوینده میگفت ـــ تردی لمولود اضاءت بنوره ٭ جمیع فجاج الارض بالشرق
والغرب ٭ له الاوثان طرا وارعدت ٭ قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب ـــ چون که احمد
نهاد رو بجهان ٭ بتمام ز پا فتاد بتان ٭ هر بتی را که بد ز هیچ شکوه ٭ جان بترک کد افت زین اندوه
طرب و عیش بت پرستان رفت ٭ بدل شان فتاد آتش تفت ٭ و این واقعه در شب ولادت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود واقعه پانزدهم آنکه ازان شب باز اخبار رسانیدن شیاطین از کاهنان
قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس و مجالس ایشان مندرس گشت ولیکن اگر

علی و تغییر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده‌اند
چنانکه در حدیث وارد است که لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت نموده و ولادت و این
سخن را تحقیق ازین واضح تر عن قریب پایان انشاء الله تعالی **واقعهٔ شانزدهم آنکه** یک شبانه روز تمامی
ملوک روی زمین گنگ گشتند و از حلیهٔ قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت هیبت و شکوه و حلول
عظمت و شوکت وجود باجود آن سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی بود که مهر سکوت بر دهان
هرزه گویان مبهوت نهاده بود **بیت** زبان که وصف جمالت بداستان گوید ** چو تو جمال نمایی زبان [illegible]
ندیده ناطق حسن نگاه جلوهٔ ناز ** که غایبانه بوصفت همی راند **واقعهٔ هفدهم آنکه** در طاق کسری که جفت
آن در عرصهٔ گیتی نشان نداده‌اند کسری وقتی بریدآمده و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت
و بجهت آن توقفه بسیار رجال کسری راه یافت و ازان حال فال بد گرفته دل شکسته گشت فاما تغییر
خاطر و دغدغهٔ باطن خویش بر هیچ کس اظهار نکرد و خود را ازان فارغ بال میداشت **واقعهٔ هژدهم**
بظهور پیوست و آنچنان بود که کسری بر بالای دجله بغایت بنای رفیع ساخته بود و در وی مال بسیار صرف
نموده و آب دجله طغیان نموده آن عمارت را در آن شب ویران ساخت خبر آن چون بشنید تفرقهٔ خاطرش
زیادت گشت در ملازمت او سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی
بود از عرب سایب نام او که در فن نجوم مهارتی داشت و در احکام وی خطا کم دیدند کسری آن جماعت را
جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر شود شکستی یافت و بنای که بر دجله کرده بودم
خراب شد سبب این چه بوده باشد درین باب نیکو تأمل کنید چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا در آن
باب فکری کنند همه راههای سحر و کهانت بسته دیدند سایب در شب تاریک بر پشتهٔ بلند بر آمده و در اطراف
و جوانب آسمان و زمین نظر کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق رسید چون بامداد گرد
دید که زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که
تا مشرق باحاطهٔ وی درآید و در عالم خصب و رفاهیت پیدا شود چون سایب این معنی با کاهنان بیان کرد
و ایشان نیز از دلایل نجومیه و غیر آن این معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث
شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما
گردد همه پیش وی آمدند و باتفاق سبب آنکه را ایوان و خرابی بنای دجله را بر اختیار وقت باز
بستند گفتند در آن اختیار خطایی واقع شده بود ما وقتی اختیار بکنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد
و تعهده اختیار کردند و آن عمارت دیگر باره بنا نهادند چون با تمام رسید با همه ارکان دولت آنجا
جشنی ساخت بعد ازان باز آب دجله طغیان نمود و آنرا بزودی ویران ساخت و کسری در آن عمارت بود
در آب افتاد و نزدیک بهلاکت رسیده از آبش بیرون کردند و بر آن جماعت قهر بسیار کرد

ولساری

و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم
بار دیگر طالع وقت اختیار کردند و بنا با تمام رسانیدند کسری ترسان ترسان سواره بر آن جا بگذشت
آن نیز از زیر پای وی برفت و باز در آب افتاده و برانیم مرده از آب بیرون آوردند و باز آن جماعت را
بطلبید و تهدید بقتل نمود در روایتی آنست که ایشان گفتند سخن راست بی شایبهٔ کذب آنست که پیغمبری مبعوث
شده است و یا عنقریب مبعوث می‌شود که سبب زوال ملک تو شود و چون این سخن بدانست دست
از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و روایت دیگر آنست که تعاقب این واقعات موجب تفرقهٔ خاطر او
میشد و او در اخفای آن میکوشید خبر **واقعهٔ نوزدهم** بسمع کسری رسید و آن منعدم شدن آب
دریاچهٔ ساوه و جریان وادی سماوه که یکی از رودهای دریای شام است و پیش ازین تاریخ بمدت
هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود القصه کسری از تواتر این واقعات خایف و
اندوهناک می‌بود تا عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند
و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه **واقعهٔ بیستم** خبر رسید که آتش فارسیان که در آتشکدهٔ
خویش مدت هزار سال است که برافروخته‌اند و در آن اصلا فسرده‌گی راه نیافته بود اکنون
منطفی گشت و چون استقصای تاریخ خمود آتش نمودند با زمان سقوط شرفات متفق بود ازین جهت
تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت و دغدغهٔ باطن مضاعف شد درین بودند که **واقعهٔ بیست و یکم**
بظهور پیوست و آن چنان بود که هم درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضات مجوس
معروض داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی را میکشیدند
تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند باز صعوبت این خواب خوف بر خوف بیفزود و از موبد
پرسید که نتیجهٔ این واقعه چه تواند بود جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که
اینها از لوازم آنست از طوایف منجمان و کاهنان استفسار نمود و باطراف و جوانب مکاتیب ارسال نمود
و از آن جمله مکتوبات بنعمان بن منذر که حاکم حیره بود نوشت که شخصی چند روی نمود عالمی را
نزد ما ارسال نمای که بحل آنها اشتغال تواند نمود عبد المسیح بن غسانی را که پسر خواهر سطیح بن غسان
غسانی بود و سطیح در مهرهٔ فن کهانت و کاهنی بغایت باستانت بود چنانکه شمه‌ای از اوصاف او گذشت نخد
ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات ایشان را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آن حال
از خال خود سطیح که سر حلقهٔ کاهنان عصر است معاونت جوید بعد از آنکه عبد المسیح در کریاس سلطنت
شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات بروی در میان آورد عبد المسیح گفت از عهدهٔ جواب این
سوال کما ینبغی بیرون نمی‌توانم آمد اما اگر اعلی حضرت پادشاه شود و شرف نفاد یابد بروم و از سطیح استفسار
نمایم و جواب با صواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شام شد و کسری در تعجیل نمود

واین عقده بتحقیق کشودن مبالغت بسیار نمود عبد المسیح بعد از قطع منازل و طی مراحل جون بمنزل سطیح رسید بالین او
نشافته خال جوذر او در حال ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی نشنید و اکه طوطی
زبانش که اهل روزکار ترجمان اسرارش میخواندند جون زبان سوسن الکن کشته بود و از نقد حیات در کیسهٔ زنده کانی
چیزی باقی نمانده بود عبد المسیح مایوس کشته رعایت ناموس نمود فی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال بود
انشا و نمود برین بحر و قافیه — اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاز فازلم به شاو العین
یا فاصل الخطة اعیت من ومن وکاشف الکربة عن وجه الغضن اتاک شیخ الامن ال سنن وامه
من ال ذیب بن حجن الی اخر الابیات ومضمون انکه آیا بعلت صمم کرفتار شده یا می شنود بزرک یمن
یا خود در دام قابض ارواح افتاده و مرغ روحش از برای طیران از قفس قالب پر کشاده ای کشاینده
مشکلات خلایق و ای حلال معضلات دقایق وقت است که دیدهٔ اعتبار بکشایی از بیان این طرق مخلصه
طریق قویم و صراط مستقیم بنمایی بدان و اگاه باش که امور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب در مکامن شهادت
بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آن معانی از نزد پادشاه عجم یعنی کسری امده ام جون سطیح ابیات
عبد المسیح بشنید سر بر آورد و بسجع جنانچه داب او بود در جواب عبد المسیح بیان نمود و عبارتش
اینست که عبد المسیح جاء الی السطیح علی جمل طلیح وقد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان
وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلاد فارس معلنات
یا عبد المسیح اذا اظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة وخمدت نیران فارس
وغاضت بحیرة ساوة فلیس بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات
عدد الشرفات ثم یکون هنات وهنات وکل ما هو آت آت حاصل آن با این معنی باز میکرود که
عبد المسیح بجانب سطیح امده است و حال انکه سطیح بر جناح سفر آخرت است فرستاده است ترا پادشاه
آل ساسان یعنی نوشیروان جهت استفسار واقعه جند که حادث کشته است مثل تزلزل
طاق کسری و افتادن کنکرهای آن و فرو مانده و مردن آتش مغان و در خواب دیدن
قاضی القضات شتران تند سرکش که اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله کذرانیده
در بلاد فارس متفرق ساختند ای عبد المسیح وقتی که دریاچهٔ ساوه جون جکر عاشقان
مشتاق از تپش آتش فراق خشک کردد و وادی سماوه جون دیدهٔ محنت کشان شام فراق
از بهو زش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیان ایات کلام ربانی و بلبلان کلشن سرای
قرآنی بقرات و تلاوت وتلاوت آناء اللیل واطراف النهار مداومت نمایند و علم بعثت
صاحب عصی یعنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر دوش شهادت نهاده عبا بر افرازند و مغنیان
عالم شهود سرود درود آن پیغمبر عاقبت محمود صلی الله علیه وسلم در جمن فلک و انجمن ملک

بیوای

بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرامکاه سطیح نماند یعنی سلطنت و
حکومت عجم از بابل انقطاع یابد و سطیح جهان کذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و بعدد کنکرها
که از ایوان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند انکاه نطاق دولت ارمغان
سلطنت بکشایند بعد از ان هرچه آمدنی باشند در عرصهٔ جهان پدید اید و بعد از ان هیچ آفریده از
فوج ساسانیان نماند این حکایت بکفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت ازین دار فنا بیرون برد
عبد المسیح اجوبهٔ سطیح را کرد کرده ببارکاه کسری مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بعرض رسانید
ملک کفت تا جهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و ابتدا با اختتام انجامد مدتهای مدید و عهد بعید باید
بنداشت که روزکار سلطنت این جماعت جون ملوک سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب
بسنین دراز و اعوام متکاثره خواهد کشیدن آنست که سلطنت ده کس از ایشان در مدت جهار سال انقراض
خواهد یافت و از ان جمله دو پادشاه بر سریر سلطنت صاحب مکنت متمکن کشتند هرمز و پرویز و بعد از ان ملک
عجم در هرج و مرج افتاد و آخرین جهارده کس یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذو النورین آن عالم شناخت
و بعد از انکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت وی فتح فرمود وی از لشکر اسلام بکریخت و مرکب توجه
بخراسان انکیخت و در دست اسیابانی در مرو کشته شد و در سال سی و یکم از هجرت و بعد از ان هیچ متنفس از ان
قوم تخت نماند — در کجا شد فریدون و ضحاک و جم ⁝ شهان عرب خسروان عجم ⁝ همه خاک دارند بالین و خشت
خوش انکس که جز تخم نیکی نکشت فصل دویم در ارضاع انحضرت صلی الله علیه وسلم و واقعات آن و در این فصل
شانزده واقعات واقعهٔ اول مجاهد رحمه الله کفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله عنهما که طیر
وجن و سحاب غیرها در ارضاع حضرت محمد صلی الله علیه وسلم منازعت کردند کفت بلی جمیع خلایق حضرت الهی جل و علا
نزاع کردند مکر انس و سبب آن بود که جون حضرت رسول متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشر خلایق
حضرت محمد بن عبد الله علیه الصلوات و السلام بعنایت حضرت الهی جل ذکره پرتو بر جهان انداخت و آن نور
عرش سریر فرش غبرا ساخت خوشا بسا تانی که او را ارضاع کند و جه ابدانی که او را بر دارد و ای مبارک
مقامی که مسکن او کردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برکزیدهٔ خلاق خالق بدین واسطه بود خطاب
آمد که از نزاع باز ایستید که حضرت حق سبحانه و تعالی مرضعهٔ او را از جنس انس مقرر ساخت و این خلعت بر
قد ایشان پرداخته و بروایتی انکه حواله حلیمه سعدیه ساخته واقعهٔ ثانی ارضاع ثویبه مر آن حضرت را
صلی الله علیه وسلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله برین متفق اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
شیر داد بعد از آمنه ثویبه بود کنیزک ابو لهب بشیر پسر خود مسروح نام و مثال سید الشهدا حمزه و ابو سلمه
مخزومی و عبد الله جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخوت رضاعیه از ان سبب بود که همه شیر از
بستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز او را شیر مادر خود خورده است

هفت روز دیگر شیر ثوبیه بار رضاع او مفتخر گشت و بعد از آن عمل مبارک اقدام نمود تا اوان ارضاع حلیمه
والله اعلم **منقبت که این ثوبیه** در شب ولادت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم خبر ولادت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با بولهب برد ابولهب مژده گانه او را آزاد کرد بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق
ثوبیه دران شب بتحقیق پیوسته تخفیفی در عذاب ابولهب واقع میشود روایتست که عباس بن عبد المطلب گفت
بعد از مرگ ابولهب را در خواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از آن روز باز که گشتی حیات من در گرداب
ممات افتاده در تلاطم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما هر شب دوشنبه که اعتاق ثوبیه دران شب
واقع شده تخفیفی در عذاب من حاصل می آید و از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطره آب می چشانند نکته
درویشانه درین باب بشنو کافری متمردی از برای تهنیت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بنده آزاد میکند
با وجود کفر و ضلالت تخفیف عذاب می بیند بنده مؤمن موحد که روزی هفتاد بار از سر صدق و صفا مدح و ثنا
و درود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید و بدل و جان متابعت خدمت و ملازمت سنت سید انس و
جان صلی الله علیه وسلم بر می بندد و بغلامی این خواجه هر دو جهان مفتخر و مبتهج می باشد اگر وی را از عذاب
برزخ دوزخ آزاد کرده و بوصول مرادات و مقصودات دارین دلشاد گرداند چه عجب **وفات ثوبیه و اسلام او
مختلف فیه است منقبت که** بعد از ایام تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم خدیجه را رضی الله عنها خانه
خدیجه خاتون می آمد و خدیجه رضی الله عنها او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بنسبت او
شفقت و رعایت مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی میفرستاد و با انواع تحف و اصناف لطف او را
می نواخت و خدیجه رضی الله عنها بعواطف مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت آن خبر وفات
او بحضرت رسید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحزن نمود و پرسید که از قرابت او که مانده است تا ابواب
حق گذاری مسدود نگردانیم گفتند کسی نیست و اسلام ثوبیه مختلف فیه است **واقعه ثالثه مقدمات ارضاع
حلیمه** بعد از آنکه ثوبیه چند گاهی آن سرور را صلی الله علیه وسلم شیر داد حلیمه بنت عبد الله بن ابی ذویب
بن الحارث بن جابر بن رزام ناصرة بن بکر بدین دولت فایز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت
اهل مکه و صنادید قریش بعضی بجهت نقل عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت هوای مکه و بعضی از
جهت توهم وبای و طاعون بجهت آنکه از ازواج تمامی اوقات را مصروف بخدمت ایشان گردانند اطفال
بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که بعذوبت ما و لطافت هوا متصف باشد
پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فواید بسیار و عواطف بی شمار از
اشراف و اغنیای عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف
و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد
از قبیله حلیمه بمکه از اغذا اولاد قریش بجهت ارضاع دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه نیز در

بستانهای

بستانهای نمانده بود و گیاه در دشت و درخت در بستانها خشک شده و مراعی لاغر و مواشی مضطر و ناتوان
حلیمه میگوید که دران سال در صحراها طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی بجای آوردیم و گاهی ایام
مفارقت طعام بسه روز زیادت نیز میرسیدی یک نوبت چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخورده بودیم
و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم اتفاقا دران مجاعت با شفاعت مرا وقت وضع حمل پیش آمد و درد مخاض
با سورت جوع مجتمع گشت می نالیدم و لیکن نمیدانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه می زارم
گاهی بر تبه هوش از من زایل میشد که زمین از آسمان فرق نمی توانستم کرد آن شب در صحرایی بودم
ساعتی با سراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد و مرا برگرفته در آبی که شیر سفید بود در آورد و غوطه
میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو وافر گردد که عزت ابدی و ثروت سرمدی در باره
تو منبه و ل خواهد افتاد و من چندانکه می آشامیدم او مبالغت زیادت میکرد و هر شربه آن تحریص می نمود
و آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفیدتر آخر الامر آن شخص مرا گفت مرا می شناسی جواب دادم که نه
گفت من آن حمد و شکر توام که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه وطیفه اکنون ببطحای مکه روی که
توسعه رزق آنجا خواهی دید و نور ساطع و ضیای لامع از آن سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بکتمان
این واقعه مرا دلالت نمود و دست بر سینه زد و گفت ادر الله لک الرزق و اجر اللبن خدای تعالی شیر ترا بسیار
گرداناد و ترا روزی کثیر دهاد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی و علت جوع
تمام زایل دیدم الف قد بی سر و آن بر مثال نون خم گشته بود و بخت سر و آن بحکم ایشان ملحق شده
و نا نه اهل مجاعت با استطاعت از زمین باسمان پیوسته و از فقدان طعام روز فرخ رخ ایشان
بشام رسیده القصه از برکت این خواب تغیر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از بنات قبیله من هر که
مرا میدید تعجب می نمود و میگفت ای حلیمه ترا حالی هست که دی ار روز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز
بنبات ملوک و دختران سلاطین می مانی و چون من باخفای واقعه مأمور بودم اظهار نمی نمودم درین
اثنا مردم قبیله من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت طلب از اولاد قریش برسم حضانت هرکدام فرزندی
اختیار کنند من نیز با شوهر خود حارث بن عبد العزی بن رفاعة بن ملحان بن ناصرة بن سعد بن بکر
با فرزندان خود عبد الله و انیسه و جدامه که شیماست سه همراه او و حمزه که همشیره حضرت بود علیه السلام
بر دست نهاده بودم و در پستان خود آن مقدار شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریه او
مجال نداشتم که سر بالین نهم القصه با مردم قبیله خود در راه مکه طریق موافقت گزیدیم و هنگام نزول
و ارتحال آوازی از غیب می شنیدم که هاتفی می گفت که حق تعالی امسال حرام گردانید بر زنان که دختر آرند
ببرکت مولود فرخنده مقام که در قریش متولد شده خوشا وقت آن کسانی که او را شیر دهد ای
زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز آیید چون قبیله استماع این ندا نمودند بجد و اهتمام تمام

متوجه حرم مکه شدند و ما دراز گوشی داشتیم بغایت لاغر و سست بود بر روی استخوان کشیده و مدتها کاه و علف
نچشیده و از گرسنگی و مجاعت کاردش باستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت
و قدم از قدم نمی توانست برداشت و شتری پیر ضعیف و بغایت نحیف همراه بود که قطرهٔ شیر بعد
حیله و تدبیر از وی حاصل نمی شد حاصل الکلام افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هرچند جهد میکردیم
بایشان نمیرسیدیم و شوهرم میگفت سعی کن و بر قوم سبقت جوی که هر یک از زنان قبیله اولاد حلیمه را اختیار
خواهند کرد و تو مأیوس گردی و من هرچند سعی میکردم و دراز گوش را بزجر میراندم بایشان نمیرسیدم
و شوهرم میگفت سعی کن و لیکن از جانب راست و چپ خود ندای میشنیدم که از غیب با من گفته هنیالک یا حلیمه
بر هر چه میگذشتم میگفتند خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد ناگاه از
شکاف کوه مردی بلند بالا دیدم که بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد و بدست وی حربهٔ از نور بود دست
بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده و امر فرموده که شیاطین و متمردان را
از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم که تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من می شنوم گفت چه واقع است که ترا
خایف و هولناک می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنگی مکه رسیدیم در آن منزل شب بخواب دیدم که
بر سر من درخت سبز بود با اغصان بسیار سایه انداخته و در میان آن نخلی دیدم با نواع رطب بار و تمامی زنان بنی سعد
گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکهٔ مایی از آن درخت یک خرما در کنار من افتاد و برداشتم و تناول
کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم از من مفارقت
و این واقعه را بهیچکس اظهار نکردم و میگفتم اگر چیزی حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا خواسته باشد بمن خواهد
روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت جسته بودند و هر رضیعی که از قبایل اشراف و مال
داران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من آن روز بیمار بود و پستان نمیگرفت
و حرکت نمیکرد چنانکه گفتم بمرده است بیکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و خنده زد از آن حال متعجب شدم
و کودک در منزل رها کردم و باطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هرچند بیش جستم کم یافتم
چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب جاه و اموال بدست آورده از این صورت
بغایت محزون و ملول گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود با عتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار
هیبت و عظمت در ناصیهٔ او پیدا بود و آثار انوار کرامت و شهامت از جبین او هویدا و ندا میکرد
هیچکس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که پرسیدم که این چه کس است گفتند عبد المطلب
بن هاشم بزرگ مکه و سرور قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت بجا آوردم و خود را برابر وی عرض
کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت
بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست

سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عزت ابدی است آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکیست
یتیم محمد نام صلی الله علیه و سلم و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول نکرد و همه گفتند
پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید میدارم که تو نیک بودمند شوی من
گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست نزد شوهر آمدم
و قصه با وی بگفتم حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله در وی فرح و سروری انداخت گفت ای حلیمه شتاب
و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهرزادهٔ من گفت هیهات زنان بنی سعد
اطفال اشراف و اغنیا را گرفته جمعیت و کرامت یافته و شما کودک بی پدر با خود می برید که تحمل او موجب
زیادتی محنت و مشقت است حلیمه گفت از آن سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافت فی الحال الهامی
بخاطر من راه یافت که اگر حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن خواهرزاده
نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیعی باز گردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم و الله که وی را فرا میگیرم اگرچه
پدر ندارد اما جد وی عبد المطلب است من به یتیمی او را منع نمیکنم و قدر این در یتیم را اگر دیگری نشناسد من
می شناسم بیت زان دلبر یگانه هر کس خبر ندارد ✽ گوهر شناس داند در یتیم ما را ✽ امید میدارم که خواب
دیده ام باطل نبوده و مرا سعادت نماید باز گشتم و نزد عبد المطلب و گفتم این فرزند کجاست
بیار تا به بینم از این سخن روی وی بدرخشید از غایت فرح و گفت ای حلیمه رغبت کردی با رضاع
من گفتم آری عبد المطلب سجده بجا آورد و بعد از آن سر برداشت و روی سوی آسمان کرد و گفت
خداوندا حلیمه را بمحمد صلی الله علیه و سلم مستسعد گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برد زنی دیدم که رویش چون بدر منیر
می تافت عبد المطلب شرح نام من با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا
بگرفت و در آن خانه برد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنجا بود و او را در جامهٔ صوف سفید پیچیده بودند و بوی
مانند مشک از وی میدمید و در زیر وی حریر پارهٔ سبز انداخته بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب بود
چون روی وی را باز کردم کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود و انوار حسن
و جمال ذو الجلال از آینهٔ ذات بر کمال او تابان بیت بر آمد اختر دولت ز طالع مسعود ✽ ز مطلع شرف
این ماه من چو روی نمود ✽ مباش منکر اوضاع او ز کار ایاز ✽ که هست عاقبت کار عاشقان محمود ✽ حلیمه
میگوید که چون نظر من بر جمال این خجسته فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان
شیفتهٔ او شدم بیت مردمان بر من و بیهوشی من حیرانند ✽ من در آن کس که ترا بیند و حیران نشود ✽
یکبار دیدم از محبوب رگهای بدنم شیری جانب پستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بمرتبهٔ که
دست خود برداشتم پستان خود بر سینهٔ وی نهادم تا از خواب بیدار کنم چشمها بگشاد و در روی من
نگاه فرمود و تبسمی کرد ملاحتی در آن تبسم مشاهده کردم که مثل آن در هیچ صاحب جمالی مطالعه ننموده بودم

نوری دیدم که از دو دیده او مشتعل گشت که تا عنان آسمان رسید فی الحال روی او بپوشیدم و از آمنه
مخفی داشتم بعد از آن او را برداشتم و برکنار خود نهادم و پستان راست در دهان او دادم شیر خوردن آغاز کرد
و چون پستان چپ بر وی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که در آن زمان حضرت مقدس
نبوی را صلی الله علیه و سلم بعدل موفق گردانیده بودند که یک پستان جهت شریک که داشت بگذاشت حلیمه گفت که حضرت
محمد صلی الله علیه و سلم نگاه میداشتم والبسیر فرزند خود شیره میدادم و هرگز فرزند من از پستان ایمن من شیر
نمی مکید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم از پستان ایسر و در جمیع اوقات بدین وتیره شیر میخوردند و هرگاه که بعد از
شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را پاک گردانم از غیب بر من سبقت میکردند و تا خواجه علیه الصلوات
والسلام از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمیگرفت حلیمه گفت که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
لحظه نیک در کنار من بود و شیر می آشامید و من در چشمهای خواب آلود او میدیدم و از فرح نمیخواستم که
خود را نگاه دادم میخواستم که او را بزودی بمنزل خود برم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد که
عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیله خود چنین چنین باز نمیگردد که تو چون آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم برداشته بمنزل خود می بردم آمنه گفت ای حلیمه ازینکه بیرون بروی تا در آن بینی که در شأن
این فرزند واقعات غریب دارم و در باب او با تو وصیتها دارم و بعضی از آنها با من اظهار کرد و بعضی توقف
بوقت وداع گذاشت و از واقعات آنحضرت صلی الله علیه و سلم که آمنه با من گفت **واقعه چهارم** این بود که
سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را دایه که از قبیله بنی سعد که نسبت با بو ذؤیب
داشته باشد بسپار گفتم ای آمنه من از بنی سعدم و پدرم را کنیت ابو ذؤیب است و آن اتفاق حسنه
دلالت بر صدق رویای تو میکند و دیگر آمنه بسیاری از واقعات غریبه که در اوان طلوع این کوکب سعادت از
مطلع سیادت بظهور پیوسته بود با من بگفت و وصیتها با من بجا آورد و من فرزند را برداشته بمنزل خویش آمدم
چون نظر شوهر من برین فرزند آمد و جمال حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود
فی الحال برخاست و سجده شکر بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان جن و انس خوب روی تر ازین فرزند ارجمند ندیده ام
و حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بمنزل خویش بردم برکت و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه
و واقعات عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار و برکت وجود آن فرزند که در خانه ان شد بدید آمدن گرفت
یکی آن بود که این شتر ضعیف ما که یک قطره شیر بصد گونه تدبیر از وی حاصل نمیشد در آن شب چندان شیر داد که
تمامی ظروف ما مملو شد و شوهر من گفت که ای حلیمه برکت بجا نهادن ما روی آورد و نظر حق سبحانه و تعالی جل و علا
متوجه ما بود که این فرزند سعادتمند مشرف کنیم **واقعه پنجم آنکه** در آن شب از خواب بیدار شدم دیدم که
نوری گرد وی درآمده و مرد سبزپوشی بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب بیدار کردم او نیز این صورت را ملاحظه
نموده تعجبها کرد و گفت زنهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده

پستان ایمن خود را از برای

اخبار نبود

اخبار نبود و علما و نصاری شب و روز نی آرام دارند و نی قرار و ما بتوانگری ابدی بخانه مراجعت
خواهیم نمود و گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی
عجایبی که در مدت حمل و حین تولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می نمود در محافظت
فرزند خود اقصی الغایت میکوشید حلیمه گوید روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعواطف بسیار بنواخت
و وصیتها در باره آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجای آورد من بسمع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم متوجه
قبیله بنی سعد گشتم و در راه بر دراز گوش خود سوار شدم و حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم پیش خود گرفته
بودم و دراز گوش من بغایت چست و چالاک شده بود و گردن خود را بلند بر کشیده بود که گویا از شادی
پا رقص کنان بر زمین میزد و سر بر آسمان بر می افراشت **واقعه ششم از وقایع غریبه** در اثنای این
راه دیدم که دراز گوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع
مراکب قافله سبقت میجست و زنان بنی سعد تعجب نموده میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار
تا بتو رسیم این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز
پس می ماند گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری هست و برایشان عظمت **واقعه هفتم آنکه** شنیدم که
دراز گوش من میگفت بزبان فصیح و الله که مرا شان عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای
ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل حضرت محمد رسول رب العالمین صلی الله علیه و سلم
خرمی دنیا و نور عقبا از وست **واقعه هشتم آن بود که** در راه از اطراف و جوانب خود که می شنیدم که
گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی **واقعه نهم** بر گوسفندان
گذشتم گوسفندان یکیک پیش من می آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو حبیب پروردگار
آسمان و زمین است صلی الله علیه و سلم و بهترین فرزند آدم است علیه السلام **واقعه دهم آنکه**
بهیچ منزل فرود نیامدیم الا که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار در آنجا
برویانید **واقعه یازدهم آنکه** حلیمه میگوید که در منزلی از منازل راه بر سر آبی فرود آمدیم شخصی از
هذیل در آنجا حاضر بود زنان مرا گفتند ازین شیخ بپرس از آنچه مادر این صبی با تو حکایت کرده است از
غرایب و عجایب گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند از من نوری پیدا شد که
همه چیزها بآن هویدا گشت چون بر زمین آمد قبضه از خاک برگرفت بعد از آن سر برداشت و روی
سوی آسمان کرد هذیلی فریاد بر آورد که ای آل هذیل بکشید این پسر را که مالک و سرور زمین خواهد بود و او
منتظر است که از آسمان بر وامری نازل شود و الله اعلم العاصم پس بمصاحبت طالع سعد بیرون رفتیم
تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی مضرت و مشقت ندیدیم و مردم قبیله ما در قحط و
گرانی و تعب و سرگردانی عمر میگذرانیدند و دست از دامن حسد و نفاق نمیداشتند گوسفندان من

وچرا کرده وپستانها پر شیر بمنزل مراجعت می نمودند وانعام قوم از همه انعام محروم می بودند وبنی سعد
روزان وشبان با خادم وشبان خود خصومت میکردند که چرا در ان مرتع که گوسفندان حلیمه میچرد شما اغنام
خود را نمی چرانید ایشان می گفتند که همه مواشی در یک زمین میچرند اما چون باز میگردیم پستان گوسفندان
ایشان مالامال است ومال ما گویا پامال است ودر روایتی از حلیمه کرده اند که اهل قبیله اعیان خود را دلالت
کردند تا گوسفندان ایشانرا با گوسفندان ایشانرا با گوسفندان من دارند ودر موضعی که مواشی من میچرند
ومواشی ایشانرا نیز درانجا دارند وبدین سبب حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا در اغنام ایشان نیز برکت
به پدا آورد وتا حضرت محمد صلی الله علیه وسلم درمیان ما بود انواع خیرات وبرکات از یمن وجود بی بدل او
وشامل حال قبیله بنی سعد بود ودر روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران قبیله خوش
نشو ونمایی داشت چنانچه واقعه دوازدهم از وقایع غریبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه در مغازی امام عبد
الاسلام مروزی آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد با هر طرف بصبیان غژ
غژان میرفت چون سه ماهه شد بر میخواست ومی ایستاد وچون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده میرفت ودر پنج ماهگی
اقتدار بر مشی حاصل کرد وچون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد ودر هفت ماهگی بهر طرف خوش میدوید
وچون هشت ماه بروی بگذشت چنان سخن میگفت که مفهوم میشد ودر نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز
کرد وچون ده ماهه شد با طفلان مناضله در تیر انداختن نمود ومیگفت سددک یا نفس انا ابن عبد المطلب
یعنی خدای تعالی حفظ داد ترا ای نفس من فرزند عبد المطلبم وهم درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب داد که من سخت ترین عربم از روی بأس وتلخ ترین ایشانم از
روی کاس ودلیرترین ایشانم در نیزه زدن وخوب ترین ایشانم در دین من محمد بن عبد الله بن
عبد المطلبم چون دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که بیت بعد عزت همی پروردش ایام ∴ همش
صبح از طرب خندان وهم شام ∴ بکوشش افسران بر پای گشته ∴ عناصر نیز کارافزای گشته
بته پر اده روح نباتی ∴ که تا یابد کمال از نشو ذاتی ∴ گرفته روح حیوانی همین جهد ∴ که از شیرش
کی آرد در دهان شهد ∴ بکوشش روح ناطق هم درین بند ∴ که تا گردد سخن گوی خردمند ∴ شده نشو ونمایم
حیلت اندوز ∴ کشش ازو بالش یکجا به هر روز ∴ سپهرش دید چون عالم فروزی ∴ فزودش بالش
سالی بروزی ∴ چو ماه نو که با نور شب افروز ∴ بود زاینده نورش روز تا روز واقعه سیزدهم آنکه
روزی در کنار رمه بود گوسفندی چند [illegible] یکی ازان گوسفندان آمد ونزد وی سر بر زمین نهاد
وسر آنحضرت ببوسید وباز گردید واقعه چهاردهم از وقایع غریبه آنکه هر روز نوری چون نور آفتاب بروی
نازل میشد واو را می پوشید وباز منجلی میگشت واقعه پانزدهم آنکه هر روز دو مرغ سفید وبروایتی
دو مرد سفید جامه می آمدند ودر گریبان او میرفتند وناپیدا میشدند واقعه شانزدهم آنکه با ماه سخن میگفت

واشارت

واشارت میکرد وماه باشارت او منقلب میشد وچنانچه اطفال را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم از گریه مشغول میداشت حافظ ابو القاسم تیمی در دلایل النبوه آورده که عباس
رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم از نشانهای نبوت تو مرا باسلام دلالت کرد یکی
آن بود که تو در مهد گهواره بودی وماه را دیدم که با تو در بازی بود وتو بانگشت اشارت بوی میکردی
وبهر طرف که میخواستی مایل میشد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردیم ومرا از
گریه باز میداشت ودیگر در پای مهد من بسجده میرفت وصوت او می شنیدم ودر روایتی آنکه عباس
رضی الله عنه در حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی تیز تیز نگاه میکرد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود ای عم حاجتی هست که در من می بینی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن روز که حلیمه ترا بر داشته
بود وتو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی وماه با تو سخن میگفت که من فهم نمیکردم گفت
ای عم دست راست مرا محکم بر بسته بودند از الم آن میخواستم بگریم ماه در گفت مگری که اگر یک قطره اشک تو
بر زمین چکد همه سبزها باز بر زمین فرو رود وعباس رضی الله عنه از تعجب دست بر هم زد وفرمود ای عم
ازین زیادت هم بگویم گفت بگو یا نبی الله وفرمود بعد ازان دست چپ مرا بر بست خواستم تا بگریم ماه گفت مگری
یا حبیب که اگر یک قطره اشک تو بر زمین افتد دیگر گیاه نروید تا بروز قیامت پس خاموش شدم از جهت
شفقت بر امت خود عباس باز از غایت تعجب ازین سخن دست بر هم زد وگفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی
وحال آنکه چهل روزه بودی فرمود یا عم سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح
محفوظ میرفت می شنیدم ومن در ظلمت رحم بودم وازین هم زیادت بگویم ای عم گفتم بگوی ای
فرزند فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود آفتاب وماه می شنیدم که
نزدیک عرش خدای تعالی را سجده میکردند وحال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم وازین هم زیادت بگویم
ای عم گفت نعم فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا صد و
بیست چهار هزار پیغمبر خلق فرمود هیچ کدام نبودند که پیغمبر شدند مگر بعد از آنکه چهل سال بر عمر ایشان گذشت
مگر حضرت عیسی علیه السلام که چون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا ودیگر برادر
زاده تو ای عم برین هم زیادت کنم گفتم آری گفت شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب هفت
کوه حق سبحانه وتعالی جل وعلا در سقف آسمان خلق کرد وآن کوهها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که شمار
آن بجز حق تعالی نداند واین فرشتگان به تسبیح وتقدیس حضرت او مشغولند تا قیامت وتمامی ثواب
تسبیح وتقدیس ایشانرا حضرت حق سبحانه تعالی جل وعلا به بنده کرامت فرماید که چون مرا بپرستش او یاد کنند
بر من صلوات فرستند بطوع ورغبت اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فی الاولین والآخرین وفی
الملاء الاعلی الی یوم الدین واقعات ایام رضاع در کتب متداوله متقدمان ومصنفات مرتبه

تا فوات مستوفی پیش گشته و درین نسخه باین مقدار اکتفا شد والله الهادی **فصل سیم**
در فطام آنحضرت صلی الله علیه وسلم حلیمه گوید که در مدت رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کشف
خصب و رخا و جمعیت و برکت و نما میگذرانیدیم چون باران دو سالگی رسید و در قد و قامت و جسامت
با کودکان چهار ساله برابری میکرد او را از شیر باز کرده با شوهر همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا
بمادرش سپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را و قبیله ما را حاصل
گشته بود دل از صحبت و دیده از روی او بر نمی توانستیم داشت و رقم محرومی از سعادت وصال او
بر لوح دل نمی توانستیم نگاشت   دولت دامن جاوید اگر بیابان امید   حیف باشد که بیکبار ز دست
دگر باز گذارند   حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم ذکر خیر و برکت او با مادرش تقریر کردیم مادرش
گفت این فرزند را شان عظیم است ما گفتیم سوگند بخدا که ما هرگز کودکی ازین با برکت تر مشاهده نکردیم
و بهانه انگیخته با آمنه گفتیم که از حرارت بهوای مکه داشتن دیگر بابای او ایمن نیستیم بنا بر تفرقه حال این
فرزند راه باید مصلحت چنان می بینیم که اگر رخصت فرمایی باز این فرزند ارجمند را بقبیله بنی سعد بریم تا
چند وقت دیگر آنجا باشد القصه بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرده بجانب قبیله خود آوردیم
و از واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفه از نصاری جهه حبشه برگذشتیم تیز تیز در حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم نگاه کردند و کارهای خویش گذاشته روی بتفحص او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند
و بر سرخی چشمان مبارک او میدیدند و از من می پرسیدند که فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نه
گفتند سرخی چشم او هیچ منفک می شود گفتم نه گفتند هر چند ما مطلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم
این پسر را بادهٔ تا بحبشه بریم که این پسر را شان عظیم خواهد بود گمان می بریم که او بوجود آمده یا نزدیک
رسیده است حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شبگیر کردم و جدا گشتم چون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
باز بقبیله خود رسانیدم نعم حضرت الهی جل و علا در باره او بر ما فیوضا در تزاید بود تا سر آمد قوم
و تمامی قبیله ما محتاج بودند و ما از زرع و ضرع بحد کمال رسیدیم و دولت بر دولت سر بعنان سموات
بر کشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحد سه سالگی رسید و واقعه شق صدر بتحقیق پیوست **واقعه شق**
صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و غایب شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حلیمه در روایتهای که اصحاب
تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر چنین میگویند که از مبدا احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
علت و کسالت را دشمن میداشت چون سن شریفش به سالگی رسید حلیمه میگوید که از من پرسید که
ای مادر چه حالت است ام روز برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان بچرانیدن گوسفندان میروند و روز
در چراگاه می باشند و شب بمنزل می آیند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریست و حلق ماه بلقای پروین
بیاراست و گفت چنانچه برادران من گوسفندان بچرا می برند مرا بخود چرانی برند اگر باتفاق ایشان نم

کاروانها

کاروانهای روزگارم بهیچ حیله نگذرد حلیمه عذر میگفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت در مبالغت
می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه بروی گفت آری صبحدم که جمال آفتاب
از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم سر از مطلع گریبان بر کرده سر
مبارکش شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده جهة دفع آفتاب اصابه
عین الکمال را گردنبند جزع یمانی از گردنش بیاویختم و بسوی مرعی رفتنش برانگیختم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم قلاده جزع یمانی از گردن مبارک بگسیخت و تشبث بذیل محافظت حضرت الهی
جل و علا نموده در دامن کرمش آویخته آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چوبی برگرفت و با برادران
رضاعی خود هم عنان و قرین و شادمان بیرون رفت و در محلی که وقت بمنزل ما بود گوسفندان را
میچرانیدند و برین منوال چندگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز صباح عصا برگرفته با اخوه
خویش با ذوق و انبساط تمام بیرون میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط باز می آمد روزی وقت
چاشتگاهی خواهرش شیما پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان برها
بود حلیمه از شیما پرسید که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم کجاست گفت در میان بزغالها گفت وای بر من
در چنین گرما فرزند من در صحرا چگونه باشد شیما گفت ای مادر تو غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابر
همواره بر سر او سایه میکند بهر جانب که او میرود ابر با وی روان است حلیمه گفت راست میگویی گفت ای
والله حلیمه گفت پناه میگیرم بخدا از شر آنچه باین پسر خود از آن می ترسم روایتست که چون برین معامله
مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت در اثنای این روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمره
با فریاد و ناله زار دوان دوان و خوی چکان و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قریشی ما را
که او را زنده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه چیست ما و برادران در
خلف این خانه بودیم و بروایتی آنکه گوسفند میچرانیدیم که ناگاه دو مرد سبزپوش از هوا در آمدند و برادر
قریشی ما را از میان برداشتند و بر سر کوه بردند و بخوابانیدند و بکارد شکم او را بشکافتند
هنوز بوی مشغولند اکنون ندانم حال چیست گمان نمی برم که وی زنده باشد پس من و شوهرم
ابو ذویب بطلب او دویدیم او را بذروه کوه دیدیم نشسته و گونه مبارکش شکسته و چشمهای نرگسین
بسوی آسمان دوخته و تبسم شیرین رخساره رنگین برافروخته بپای او در افتادم و بر پیشانی
و رخسارش بوسه میدادم و میگفتم ~ آنکه شد ز دست من دل بهوای چون توئی ∴ پس بکدام
دل کشم بار بلای چون توئی ∴ کشته شدن برای تو زندگیست جاودان ∴ من چه شوم اگر شوم کشته
برای چون توئی ∴ تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل ∴ صد چو من ار فنا شود باد بقای چون توئی ∴
ای جان مرا بآتش حسرت سوخته و خود با فراغت دل خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد

ازار او کیست گفت ای مادر خواست دران ساعت که با جوقهٔ خود در حوالی خانه سعی می نمودیم ناگاه سه تن
بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد سفید جامه بودند در دست یکی بریق سیمین و در دست دیگری طشت زمردین
این طشت حفرا از برف بیضا پر ساخته مرا از میان برادران من در ربودند و بسر کوه بر آوردند و یکی
بلطف و سکونت مرا بخوابانید و سینهٔ مرا تا ناف بشکافت و من نظر کردم و هیچ المی احساس نمودم
بعد ازان دست بجوف من در آورده و احشای مرا بیرون کرد و بآن برف سفید بشست و باز بجای آن
باز نهاد و مرد دیگر برخواست و اولین را گفت برخیز که فرمان بجای آوردی و آنچه وظیفهٔ تو بود بیش کردی
پس نزدیک من آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشکافت و از اندرون او چیزی سیاه
بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو حظ شیطان این بود یا حبیب الله صلی الله علیه وسلم بیرون انداختیم
و ترا از وسوسهٔ و مکاید او ایمن ساختیم بعد ازان دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند و من هرگز
ازان چیزی نرم تر و خوشتر ندیده ام و بروایت دیگر تنصیص و نموده که گفت سکینه را بیاوردند و دل مرا از
سکینه پر ساخته و باز در مکان خود نهادند و بخاتمی مهر کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در عروق
و مفاصل خویش احساس میکنم و مرد سیم برخواست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان حضرت حق تعالی
و تعاجل و علا بجا آوردید و آنچه فرموده بود بتقدیم رسانیدید پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینهٔ من
نهاد و باز آن شکاف التیام پذیرفت و با دیگری گفت که او را با ده کس از امت او بر کش برکشیدند من بچربیدم
با صد کس وزن کردند راجح آمدم با هزار کس موازنه کردند فاضل آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت که
بگذارید که با تمامی امت او موازنه کنند راجح خواهد آمد شیخ رومی قدس سره ازین معنی فرموده
چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم :: گر در ترازو میم نهی میدان که میزان بشکنم
بعد ازان دست مرا بگرفت و مرا بخیزانید و هر سه بر سر و روی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب پروردگار
ترا هیچ ترسی مباد اگر دانی که چه سعادتها از برای تو خواسته و چه خوان رحمتها از برای مهمانان تو
آراسته هر آینه روشنایی چشمت بیفزاید و جان مهر خیزت بیاساید بعد ازان مرا اینجا گذاشته بسوی
آسمان طیران نمودند و بخلال آسمان در آمدند و من ایشان را تماشا میکردم اگر میخواهید موضع دخول
ایشان بشما نمایم ملک که اثر شق از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه خواص
یاران و زمرهٔ دوستداران میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه از حضرت صلی الله علیه وسلم می شنیدند
داغی که از تو بر جگر خسته نهادم :: جان سوخته کسی را که بر بیش داغ کن دم :: راوی
میگوید که حلیمه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم برداشت و بخانه آورد و با والد خویش خطاب میکرد
و میگفت بگذارید که بعد ازین حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با شما بصحرا آید آنگاه شوهر خود را گفت
چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند با درش ببریم تا بمعالجهٔ او قیام نماید که مرا توهم بانست که

بنا بدا

بنا بدا جنون بروی غالب آید یا بوذنب گفت والله که هیچ نوع المی و المی بروی عارض نگشته و هیچ فرزند ازو
با برکت تر از مادر نزاده و این سعادت که ما بیمن او داریم هیچکس را دست نداده اما از باب حبا ایمن نیستم
چون طایفهٔ پیش ازین احوال او دیده و دانسته بودند که ما را ده بزلال غریش بنوده است و هیچ دجایتی در
میانه بیگانه خویش ننمود حال گو ستمندان باسعد رسیده دا فاضی و اوانی طریق مراعات جانب باز دیده
بنا بر آن اگر از روی حسد کیدی و مکری انگیزند بعد ازان حلیمه میگوید که مردم مرا بران داشتند که او را بکاهنی می باید برد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بحمد الله مرا صحت و عافیت است و حاجت بکاهن نیست و آنچه متصور شماست
از انس و جن و امثال آن مرا ازان منزهم هر چند آنحضرت صلی الله علیه وسلم استعفا می نمودند قوم در مبالغه
میفزودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان برای من غالب آمد تا او را بکاهنی نمودم در اثنای آنکه شرح حال او
میکردم کاهن گفت بگذار تا این کودک واقعهٔ خویش خود بگوید او دران باب اعلم است از تو چون قضیه را
خود نمود و قصه بتمام گفت کاهن فی الحال برجست و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشته بسینهٔ خود نهاد
و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلایی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمایید
این پسر را بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر بگذارید و بمبلغ رجال برسد هر آینه عاقلان شما را سفیه خواند
و دین شما را باطل گرداند و شما را به دینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه میگوید که چون این سخن
ازان کاهن استماع نمودم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم از دست او ربودم و گفتم مداوای جنون تو نمودن
اولیست که سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط میگویی اگر هرزه گویی تو میدانستم هرگز بسوی تو
نمی آمدم ما فرزند خود بکشتن نمیدهیم و برو کسی پیدا کن تا ترا بقتل رساند و انتقام از ما از تو بستاند
بیت دولت وصل تو دشوار بدست آمده است :: آنچه دشوار بدست آمده آسان ندهیم :: سر زلف تو
سوگند که گر تیغ :: بکشیم صد کش موی تو بصد جان ندهیم :: حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشتم
و بمنزل خویش آمدم و حضرت حق سبحانه و تعالی داناست که بهر منزل که با آن خوب روی مشک بوی نزول
فرموده بودیم سالها بوی مشک از قدوم نسیم عبیر و عنبر ازان منزل بر می آمد مگو زمصر بکنعان
بشیر می آید که باد ازان سر او دلپذیر می آید بهر دیار که گیسوکشان گذشت آن یار زخاک آن
همه بوی عبیر می آید هر منزل از آن منازل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک آن حضرت صلی الله علیه وسلم
فایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن اماکن لایح بیت جان از روزن دل نور آن
دلدار می آید :: که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد :: بعد از ظهور این امر غریب چه فرزندان
و باقی خویشان با من گفتند که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بعبد المطلب سپار پیش از آنکه آسیبی
باو راه یابد چون عزیمت مصمم گردانیدم از منادی می شنیدم که میگفت هنیئا لک یا بطحاء مکه ندا
می آید که ربیع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشا حال تو بطحای مکه ای محمد صلی الله علیه وسلم

ر چون توکسی در انجا نزول کند یا خیر البشر چون مکه مستقر تو گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند
حلیمه گفت بر مرکب سوار گشته حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی نمی توانستم دور شد که
آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم و بجهت
ضروریی که روی نمود حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم فرود آوردم و آن جا جماعتی از مردم بودند آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم پیش ایشان نشاندم و بتقاضای حاجت خود رفتم ناگاه صوت شدید بسمع من رسید
بتعجیل باز گشتم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم ندیدم گفتم یا معشر الناس کودکی که اینجا گذاشته بودم
کجا شد گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم که خداوند تعالی بواسطه او روی مرا
تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت و او را تربیت نمودم تا از مقال او جان مرا سرور و از جمال او
دیده مرا نور حاصل گشت و خواستم که او را بجد او رسانم و رقبه خویش را از ربقه امانت برهانم ناگاه چنین
واقعه پیش آمد بلات و عزی که اگر آرزوی خویش بکنار نیارم و امانت را بسلامت بصاحبش نسپارم
خود را از قله شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه چندان جست و جوی کردم که هیچ
گونه پی بآن جان نبردم با خود میگفتم بیت ای بی نشان محض نشان از که جویمت * گم گشت در تو هر دو جهان
از که جویمت * در جست و جوی تو دلم از پرده اوفتاد * ای در درون پرده جان از که جویمت * و چون
از جست و جوی نومید گشتم دست بر تارک خویش نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و میگفتم وا احمداه
ای نور دیده من ای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من وای مرهم دل مجروح من ای کلید درهای بسته من
وای شفای جان خسته من ای شمع سراچه شادمانی من وای محرم راز نهانی من بیت ای دل را چون ببر رفتی
بی تو تلخست زندگانی من * غم و اندوه محنت آمد و هر رفت * طرب عیش کامرانی من * روز وصلم شبی
جدایی گشت * شام شد صبح شادمانی من * چندان گریه و زاری و اضطراب و بیقراری نمودم که عالمی
از سوزش جان من بشورش آمدند و پیر و جوان باتفاق من بگریه در آمدند ناگاه در خلال این احوال
پیری دیدم از ضعف نحیف تر از خلال و از ناتوانی رقیق تر از خیال پرسید که ترا چه حال است که
مستلزم این همه سوز و ملال است صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای حضرت ابراهیم علیه السلام
سوگند یاد کردم که اگر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم نیابم خود را از قله کوه بلند بیندازم پیر گفت ای سعدیه
ترا نشان دهم بعالی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بتو باز گرداند توانند فرمودم جان فدای تو باد گفت
گفت صنم اعظم که هبل نام او ست گفتم ثکلتک امک مادر ترا کم کناد مگر واقف نیستی از آن حالتی که
در شب ولادت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر هبل و لات و عزی چه پیش آمد گفت ای سعدیه تو
دیوانه و بهرزه گو گشته و از عقل و دانش بیگانه شده حالی من در آیم و از هبل در خواهم تا فرزند
ترا بتو رسانم شیخ رفت و هفت بار گرد هبل برآمد و طواف کرد و بر سر او بوسه داد و گفت ای سید من

لطف احسان

لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمند از این آستانه
نامراد باز نگشته این ضعیفه سعدیه گمان می برد که فرزند او محمد صلی الله علیه وسلم گم گشته و به
فقدان وی گریان است اگر فرزند او را باو رسانی جای آنست چون نام مبارک حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم بر زبان راند هبل و غیر او از اصنام همه سرنگون بر زمین افتادند و بعضا بل و تماثیل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم زبان بحث دانند و گفتند بدان ای شیخ که هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد
صلی الله علیه وسلم خدای عز و جل که معبود بحق است او را ضایع نگذارد بت پرستان را بگوی که
ذبح اکبر بادی است یعنی همه را بقتل رسانند مگر کسی را که بمتابعت او فایز گردد حلیمه میگوید که
دیدم آن شیخ را که زبان و دلش از آتش اسف بریان عصا از دست افتاده و دل بر مرگ نهاده
بجای سخن در دهانش اصطکاک دندان و جمیع اعضا او از مهابت چون بید لرزان گفت ای
حلیمه فرزند ترا پروردگاریست او را ضایع نگذارد و امانت را با تو بسلامت باز سپارد باید که
طلب کن و دل تنگ مباش و رخساره اقبال بناخن ادبار مخراش حلیمه میگوید که ترسیدم که
پیش از من خبر بعبد المطلب رسد واله و آشفته وار سوی او شتافتم بعد از آنکه او را دریافتم گفت
سعادت یار است یا نحوست در کار گفتم ای امیر نحوست وجه نحوست گفت مگر فرزند تو گم
گشته گفتم آری گمان عبد المطلب چنان شد که بعضی از قریش او را در ربوده باشند و هلاک
ساخته پس شمشیر خویش آویخته و آثار غضب از چهره او لایح گشته باعلی صوت خویش ندا کرد که
ای آل غالب لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند و از سر جانب آنحضرت او دویدند چرا که کسی را
طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت آبروی قریش و سرمایه راحت و عیش
فرزند من محمد صلی الله علیه وسلم غایب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو ما نیز سوار شویم
و آن عزیز کونین را بموافقت تو طلب کار شویم اگر ببحر متلاطم الامواج در آید در آییم و اگر بر
قلل شواهق جبال و مداحض اقدام رجال برآید برآییم با قبایل خویش سوار شده و آشفته وار
بهر جانبی تاخت و بیخود و بیتحاشی از سر شوق خود را در مهالک و مضایق می انداخت و میگفت
الهی منا کرا فوادی ثمه * که انظر فی اهل وادادی ثمه * اما قدمی توصلنی مقصودی
او اترک راسی کفوادی ثمه * خود را بجبل در فکنم بت آنجا * تا بکرم آن جان و جهان آنجا
یا پای رسانم بمقصود مرا * یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا * در جست و جوی او بهر طرف دوانید
و اثری از گم شده خویش ندید و گفت * دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم * و زانکه برد دلم هم
اثر نمی یابم * تو ای عزیز که یابی بسی غنیمت دان * که من ز گم شده خود خبر نمی یابم * چون هیچ
خبری از گم شده خویش نیافت قوم را بگذاشت و تنها بسوی بیت الحرام شتافت و استوعی

ودر مناجات خود میگفت شعر یا رب رد راکبی محمدا ٭ رده الی واتخذ عندی یدا ٭ انت الذی جعلته لی عضدا ٭ انت الذی سمیته محمدا ٭ لا تبعد الدهر به فیبعدا ٭ یا رب ان محمدا لم یوجدا ٭ فجمع قومی کلهم مبددا ٭ عبد المطلب در مناجات بود که شنیدم منادی از جو هوا میگفت که محمد را صلی الله علیه وسلم پروردگاریست که او را خوار نمیکند وضایع نمیگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف او کجاست گفت او در وادی تهامه نزدیک شجرهٔ موز عبد المطلب سلاح خود پوشیده بسوی وادی تاخت در راه ورقه بن نوفل پیش آمد هردو باتفاق روان شدند چون بپای درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پای درخت ایستاده و دست مبارک بر اغصان و اوراق درخت میکشد عبد المطلب گفت
بیت جان من جان من فدای تو باد ٭ که فلک چون تو مه ندارد یاد ٭ و در روایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه وسلم در پای درخت موز دیدند که ورق آنرا میچید و ازو سوال کردند که چه کسی جواب داد که من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید بعد از آن عبد المطلب او را برداشت و نوازش نموده گفت ای فرزند جد تو منم و او را در پیش خود سوار کرده در مکه آورد بعد از آن حلیمه را عذرخواه نموده با جهاز تجمل کرده و با چیز بسیار وی را روانه ساخت و حلیمه گفت چندان نعمت و مال عبد المطلب دادند هر یک جدا جدا بمن ارزانی داشتند که بیت وصف آن در دهان نمیگنجد ٭ شرح او در بیان نمیگنجد و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در حضرت جد او گذاشتم و بصورت اگرچه دل از وصل او برداشتم اما بحقیقت نکندم دل ز مهر او ولیکن جان بیی کندم فایدهٔ جلیله بدانکه جمهور مفسران آیهٔ کریمهٔ و وجدک ضالا فهدی را بغایب شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و گم شدن در حوالی مکه و باز یافتن عبد المطلب وی را و بخانه خود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند مراد عدم علم است بر تفاصیل شریعت و خبرات در امر دین و وقوف یافتن بر آنها بوسیلهٔ وحی و الهام بعد از ینها دو تاویل توجیه وجوه دیگر را ضعیفه داشته اند و بدانکه در کیفیت شق صدر و کمیت آن در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند ساله پیش حلیمه بوده و در احوال حلیمه روایات مختلفه بورود رسیده و درین مختصر بقول اشهر اکتفا نموده شد و مختار نزد جمعی از مورخان آنست که سید انس و جان صلی الله علیه وسلم کرت ثانیه سه ساله و یکباره در قبیلهٔ بنی سعد بماند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم پنج ساله و یکبار پیشتر شق صدر بظهور پیوست و از احادیث صحاح چنان مفهوم میشود که شکافتن سینهٔ پر سکینهٔ آن سرور صلی الله علیه وسلم در شب معراج واقع شده چنانچه مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و روایات سیر مخبرات از آنکه در قبیلهٔ بنی سعد واقع بوده بر چند تحقیق سال مختلفند و بتقدیر صحت اخبار با الضروره بتعداد واقعهٔ مذکور قایل باید شد و الله اعلم لعل که پیش از ظهور نبوت

خاتم المر

خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت از فقر و فاقه و خشک سالی شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم با خدیجه خاتون رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده بود خدیجه کبری را رضی الله عنها گفت یک شتر و چهل گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلافست بعضی از ارباب سیر او را با شوهرش حارث بن العزی که مکنی بابو ذویب بود در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بضمره بود با پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیرخواره بود پیش ادراک زمان بعثت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که شیما نام داشت و خواهر حلیمه خدام نام بشرف اسلام مشرف شدند و معدود دند در زمرهٔ صحابیات و امید چنانست که مدت دو سال ملبب دندان و دهان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم رسیده باشد از دخول در بستان عدن محروم نگردد و بعد از آنکه حلیمه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بآمنه باز رسانید ام ایمن که حبشیه بوده بمیراث از پدر بآن سرور رسیده بحضانت او مشغول گشت آمنه ترتیب و عبد المطلب کفالت بتقدیم میرسانیدند نقلست از ام ایمن که می گفت در ایامی که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشتغال می نمودم هرگز نشنیدم که از گرسنگی شکایت کرده باشد بامداد کردی و مقداری از آب زمزم بنوشیدی و تا شب بآن قناعت نمودی و بسیاری از آن قبیل می بود که طعام چاشت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردمی میگفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر اوقات بتنها بگذرانیدی باب چهارم در وقایع که از سال پنجم تا سال سیزدهم از ولادت بظهور آمده و درین باب سه فصل است فصل اول در وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستخبران فن سیر و تواریخ و مستبصران علم احادیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که چون خلاصهٔ آسمان و زمین و نقاوهٔ مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم در آمد مادرش آمنه را داعیهٔ زیارت خویشان که در مدینه داشت در رعایت صلهٔ رحم با ایشان بران داشت که بجانب طیبه توجه نماید و ابواب تفقد بر وجوه اقربا و احباب بگشاید آمنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشته و ام ایمن خاطر ملازمت گماشته همراه بمدینه رفتند و مدت یکماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت عبد الله بن عبد المطلب بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا صنعت شناوری بیاموخت روزی در چاه بنی عدی بن النجار با جمعی از اولاد مدینیان سباحت میفرمود و مهر نبوت از میانهٔ هر دو شانه ادمی نمود طایفهٔ از یهود بر ایشان بگذشت یکی از آن فوج یهود حضرت را صلی الله علیه وسلم بشناخت و آنحضرت را بدیگران می نمود و میگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن این حکایت بشنود و بآمنه رسانید پس بموافقت یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند در اثنای

طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بالین او نشسته بود ناگاه
ناگاه بیهوش شد بعد از آن بهوش باز آمد و بروی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتی
چند برخواند که این ابیات از آن جمله است ❊ بارک الله فیک من غلام ❊ ان صح ما ابصرت فی المنام
فانت مبعوث الی الانام ❊ من عند ذی الجلال والاکرام ❊ بعد از آن گفت هر زنده میرنده است
و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی
زاده ام و نیکوکاری یادگار گذاشتم چون او بمرد آواز نوحهٔ جن می آمد که بر وی میگریستند
و در نوحه میگفتند ❊ تبکی الفتاة البرة الامینة ❊ زوجة عبد الله والقرینة ❊ ام نبی الله
ذی سکینة ❊ و صاحب المنبر بالمدینة ❊ و هم آنجا از ین عالم رحلت کرده و او را در آن منزل
مدفون ساختند و رسول علیه الصلوات والسلام در سال هجرة بحصنهای بنی عدی نظر انداختند
و آن موضع را بشناختند و گفتند با کودکان بر بالای این حصنها میرفتیم و واقعات آن سفر که
با مادر همراه بودند و در سال عمرة القضا چون بابوا رسیدند بموضعی نزول فرمودند که در آنجا سنگی
چند برهم چیده بودند و فرمودند که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه وسلم کاشکی بدانستمی که با او
چه معامله کرده اند و بگریست و از اظهار ترحم و حسرت گریه چند انگه اصحاب نیز با وی بگریستند بعد از آن از
حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والدهٔ خود استغفار کند رخصت نیافت بدرد تمام
بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرحمتها و شفقتهای که مادر در بارهٔ
من ارزانی داشته بود بخاطرم آمد و تربیتهای که از سر مهر با من بتقدیم میرسانید بخیال میگذرانم
و لیکن چه کنم که تدارک و مجازات آن بهیچ وجه نمی توانم و باز چندان بگریست که همه خلق گریان شدند
و روایت کعب رضی الله عنه چنانست که حضرت رسول علیه الصلوات والسلام لیت شعری ما فعل
ابوای کاشکی بدانستمی که با مادر من چه کرده اند حضرت الهی جل و علا این آیت فرستاد انا ارسلناک
بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسئل عن اصحاب الجحیم راوی میگوید بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدم
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاد پدر و مادر خود کرده باشد و در روایتی هست که حضرت صلی الله علیه وسلم
در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آوردند تا حضرت حق تعالی جل و علا مادر او را زنده گردانید تا
بدان حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بعد از آن بمرد چنانچه در محل خود مبین خواهد شد
ان شاء الله تعالی بعد از آن ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر داشت و بمکه برد و بعبد المطلب سپرد
عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل او کما ینبغی می سپرد
و در تربیت و تعهد او اهتمام می نمود و همواره با سایر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف کمال
آن آفتاب ماه شکاف میان می فرمود و میگفت که در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند

صاحب

صاحب قریش ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده ❊ هر چه از وصف کمالش بزبان آورده
قطرهٔ دان که ز دریا بکنار آورده ❊ هیچ پرگار نشد دست قضا عمر دراز ❊ این خبرها که از آن طرفه جوان آورده
حسن خلقش نگه خوبی رو تا بینی ❊ کز ملایک خبر از حور رسان آورده ❊ گویش آرا که ماست که از عالم قدس
گو بیا خلد برین را بجهان آورده

فصل دویم در وقایع سال هفتم از ولادت در ین سال بود که عبد المطلب

جهت تهنیت سیف ذی یزن با جماعتی از روسای قریش بجانب حبشه رفتند شرح این واقعه مستوفی در باب سابق
گذشت و چون از آن سفر باز گذشت قریش از قحط و نیاز بتنگ آمدند و چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی
مکه قحط عظیم پدید آمد چنانکه زروع و ضروع ضایع و مختل ماندند و فقیری و فاقه و محنتها بنهایت رسید شبی
در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادر زادهٔ عبد المطلب بود میگوید که شنیدم هاتفی
میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم و بروایتی آنکه وقت بیرون آمدن
موی از شماست عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ
کشیده بالا سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژه های چشم وی دراز بود و ابروی وی پیوسته بود گفت و میگوید و بگوید
تا او فرزندان خود را گرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله فردی و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را
مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند مردی موصوف دعای
باران کند و یاران او آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد و رقیقه میگوید که صباح ترسان
و لرزان از جامهٔ خواب برخاستم با هر که صورت واقعه در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این
شخص عبد المطلب است و چون این خبر شایع شد جماعتی قریش نزد عبد المطلب آمدند و از هر بطنی یکنفر
مطهر و مطیب طواف نمودند عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس
روان شد و ایشان در عقب او روان شدند و عبد المطلب آهسته میرفت و قوم با آنکه میشوند بوی عنبر رسیده
چون قطع مسافت نموده بکوه ابو قبیس بر آمدند عبد المطلب حضرت نبوت پناهی را صلی الله علیه وسلم بر
دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرندهٔ حاجات و ای کاشف بلیات ای دانای
غیر معلم و ای عطا بخش غیر منجل و ای بازدارندهٔ فقر و بازبرندهٔ اندوه این جماعت بندگان و کنیزکان
حرم تو اند و حکایت از قحط و تنگی می نمایند که اغنام و چارپایان بصدد هلاکت و شرف زوال رسیده اند
الهی باران فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات ما گردد راوی گوید که بخدا سوگند هنوز قصه باز
گفتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد صنادید مثل عبد الله
بن جدعان و هشام بن مغیره و غیر هم روی بعبد المطلب آورده گفتند یا ابا البطحا گوارنده باد این
نعمت ترا و رقیقه صاحب واقعه شعری در ین باب انشا کرد که بعضی از آن اینست ❊ بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا
کما فقدنا الحیا و اجلوذ المطر ❊ فجاد بالغیث جونی له سبل ❊ سحا فعاشت به الانعام والشجر

منا من الله بالمیمون طائره

وحرت بشرت یوما به مضر   مبارک الوجه یستسقی الغمام به   ما فی الانام له عدل ولا خطر   و فی الواقع
مخلص آن گروه از مضیق کرب دانده و ببرکت مساعدت سعادت همراهی رسول ثقلین و قبول حرمین
بود صلی الله علیه وسلم و عبد المطلب وسیله پیش نمود و روایتست که درین سال عبد المطلب رعایت احوال
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم غایت الوسع والامکان بجهت یتیمی و بیکسی و بی مونسی و بهم نفسی
بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغت تمام می نمود و در تعهد احوال او سعی
بلیغ مبذول میداشت و اعلام مراعات و الویه محافظت او ناامکن برمی افراخت و گویند شفقت
و مرحمت و رعایت که عبد المطلب با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم داشت از خواب بیدار نمی توانست کرد و اگر وقت خلوت
انزوا جسته بودی و در جایی تنها بودی بغیر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کسی را مجال درآمدن نبودی
و بر مسند او کسی را مجال نشستن بغیر آنحضرت میسر نگشتی و ام ایمن را در باب محافظت او وصیت نموده بود که
زنهار از حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجا آری که اهل کتاب میگویند وی پیغمبر این امت خواهد بود
و گویند هم درین اثنا جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافت پی زدن و فرزند انرا به پدر نسبت کردن مشهور
بودند با عبد المطلب گفتند که ما اقدام این فرزند را ملاحظه کردیم هیچ قدم را از قدم او شبیه تر بقدم حضرت
ابراهیم خلیل علیه السلام که اثرش در مقام حضرت ابراهیم ظاهر است ندیده ایم عبد المطلب با ابوطالب
گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن روز باز در صدد محافظت وی درآمد و در رعایت
خاطر او کوششها می نمود و روایتست که عبد المطلب را نسبت با آنحضرت محبت بمرتبه بود که با هیچ یک از
فرزندان خود آن نوع اظهار محبت نمی نمود چنانچه هرگز بحضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بدیگر
خیر و ترجیح بر غیر می نواخت و ویرا در حجر مسندی خاص بود که هیچکس بران جز او نشستی و اشراف
قریش پیرامون او مجلس خود تعیین نموده و اولاد و احفاد وی آن مسند را باو مخصوص میداشتند
چنانچه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی آن مسند نهادن چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در آن محفل در آمدی با لعوز از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت بر تخت عبد المطلب نشستی و بران
عبد المطلب و بزرگان قریش که از جهت احترام عبد المطلب آن تخت جا بر عزیز داشتندی گاهی خواستندی
که او را از جلوس بران منع کنند عبد المطلب ایشانرا بانگ بر زدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان له لشأنا
عظیما بگذارید پسر مرا تا بر این مسند نشیند سوگند بخدا که از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضای
جلوس بران مسند می بیند و می نماید و من می بینم که او را شان بزرگ بسیار است و امیدوارم است که
او سید شما باشد و این نور جبین او که می بینم نور جبین کسی است که از و مهتری و سروری مردم آید
و دل من گواهی میدهد که فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی را باو سری است که با هیچ کس
آن نیست و همواره دست بروی فرود می آورد و بحرکات و سکنات و شمایل و عبارات او مبتهج

علیه وسلم دانست

همواره

می بود

می بود و نقلست که آنحضرت روزی بر مسند عبد المطلب مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حوالی مکه
حاضر بودند عبد المطلب آن حال تعبیه می نمود و میگفت به بینید که آثار سلطنت و وجاهت در
حرکات و سکنات او چگونه ظاهر می شود — فی المهد ینطق عن سعادة جده — اثر النجابة
ساطع البرهان — ع — هرانکس که فرزند بزرگ درو ست ؛ ز پاکی طینت خصائلش نکوست ؛ هران [illegible]
بزرگی تبار آمدش ؛ بآورنگ شاهی گذار آمدش ؛ نهال جوانی برومند دید ؛ که میوه بود
از بهارش پدید ؛ تواند هر آنکو شهنشه وش است ؛ بخردی بجای بزرگان نشست ؛ هران طفل
کز عقل شد رو براه ؛ بجای بزرگان زند تکیه گاه ؛ چه طفلی که عالم طفیل وی است ؛ جهان در
جهان جمله جیل وی است ؛ لب شه نشینان زمین بوسه گاه ؛ بهفتم فلک نغمه کوس او ؛ در آیینه و
ذات او عقل و حس ؛ چو جام جهان بین درو منعکس ؛ کجا عقل و حس بلکه انوار ذات ؛ در آیینه او
نماید صفات . فصل سیم از وقایع سال هشتم از ولادت تا سال سیزدهم و آنچه درین
سال واقع شده و درین سال چند واقعه بوقوع پیوسته واقعه اول وفات عبد المطلب بود
گویند که چون سال وفات وی نزدیک آمد و از عمر وی صد و ده و بعضی گویند صد و بیست سال گذشته بود
و هر دو چشم او نابینا گشته بعد از آنکه معلوم کرد از جنگال کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را روی
خلاصی نیست ع بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند او را از چیزی که خاطر او باو نگرانی کلی تر از امر
حضرت مصطفی نبود صلی الله علیه وسلم که هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده و دامن همت بر
کونین فشانده آیا حال این هر دو دیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت در وقت رفتن آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بطلبید و بر سینه خود نشانده و فرزندان خود را ابولهب و عباس و حمزه و ابوطالب را
جمع کرد و گفت وقت رحلت است از این محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت
این فرزند ندارم کاشکی که عمر وفا میکرد که تا تربیت او بجا میکردم و در مرحمت و مراعات جانب او
می افزودم و لیکن چه کنم که عمر وفا نمیکند — وفا ز عمر چه جویی که هر نفس که زدی ؛ چنان برفت که
هرگز دگر نیاید باز ؛ اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می سپارم میخواهم که
بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند من خواهید نمود که از عهده تربیت او کما ینبغی بیرون
آئید ابولهب سال از همه بزرگتر بود بزانو درآمد و خدمت بجا آورد و گفت ای ملک عرب حق سبحانه و تعالی
ترا بهمه مرادات برساناد و خجسته ان عمر کرامت فرماید که عزت و اقبال و عظمت و جلال حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم چنانکه متمنای تست دریابی و اگر چنانچه از برای تسلی خاطر او را بکسی خواهی سپرد بمن سپار که
من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت آری ترا مال و ثروت و عزت و حرمت هست و تربیت
قیام می توانی نمود اما پاره سخت دل و بی رحم افتاده و یتیمان مجروح و شکسته خاطر می باشند و

وطاقت اندک از رنه ارند شاید که تو عهد نتوانی کرد حمزه رضی الله عنه برخواست وخدمت بجا آورد و گفت ای ابروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم همین بس باز عبد المطلب گفت تو در معاونت و مظاهرت او از همه شایسته تری و در مشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست وکسی که فرزند ندارد قدر فرزندان نداند و پرورش او چنانچه باید نتواند دیگر تو مرد مبارزی و شکار دوست میداری شاید که او را ان سواری از فرزند من غافل گردی واز دشمنی اگر رسیده و بشرایط عهد من قیام ننموده باشی و با آن در کور از رده باشم عباس رضی الله عنه برخواست و وظایف دعوات و مراسم خدمات بجای آورد و گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت پناه دین و دولت اگر من لایق این خدمت باشم رخصت فرمای و بدین نوازش منتی بر جان من بیفزای گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و حرمتی هم در دست بیانی و هم در لطف کم از آن آری مرهم جانی اما اطفال بسیار داری وکسی که اطفال دارد با وجود فرزندان خویش بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و با آسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلبی خویش نتواند ساخت بعد از آن ابو طالب برخواست و مجلس پدر شریف بنثار جواهر ادعیه بیاراست و گفت ای سید صنادید قریش و سرمایه راحتهای اهل عیش را در شان این مهم اهتمام و در مشیت این مراد رغبت تمام است اما حرمت داری برادران بزرگ نگاه داشتم تا پیش از همه بعوض عرض نرسانم اگرچه سرمایه مال کمتر دارم اما هوای این طال زهمه بیشتر است و مصادقت این امر از سلطنت دنیا بهتر است اما اگر سعادت موافقت کند و دولت موافقت نماید چون دست مراد در دامن این امید زنم در مخاطبه با حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بگویم رباعی مال و هنری اگر ندارم در دست ∴ با فقر بسازم که مرا فقر خوش است ∴ اندیشه چرا کنم ز نابرگی خویش ∴ کر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست ∴ عبد المطلب گفت لایق این خدمت و سزاوار این دولت توی از آنکه نرم دل و چرب زبانی و نگاه دارنده عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستعان وظهیر و مستشار و مشیر من حضرت محمد بوده است صلی الله علیه وسلم و در هر مهمی که فرو مانده می او را خوانده می و مراقبه اشارات و ملاحظه عبارات او نمودمی و چون بر نهج اشارات او عمل نمودمی البته آن مهم کفایت شده آن مرام باتمام رسیدی اکنون درین کار مهم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم حاکم می سازم هرکدام را که از اعمام خویش اختیار کند بدو سپارم آنگاه توجه بجانب حضرت رسالت نمود صلی الله علیه وسلم و گفت ای روشنی دیده من وای فرزند بسندیده من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برخواست و با ابو طالب معانقه کرد و بر زانوی وی بنشست عبد المطلب گفت الحمد لله که اختیار من موافق اختیار حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم بعد از آن زبان بوصیت ابو طالب بگشاد و کیفیت تربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلیم فرمود و گفت ای ابو طالب می باید که فرزند مرا نسبت بنفس خود بمنزله دل و جان دانی و درین

ومن

ومن وصیت در باقی اولاد موقوف داشته و خاص درباب او وصیت تو میکنم زیرا که تو و پدر او از یک مادرید و میان تو و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که از سایر اعمام بآن ممتاز باشی یا ابا طالب اگر زمان او دریابی دانی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هرچه گفته ام از روی دانش و فراست گفته ام و باحوال او بیناتر از همه خلایق من بوده ام اگر توانی متابعت او کنی البته تقصیر مکنی و نصرت و معاونت او کما ینبغی بجا آری که زود باشد که او سید قوم ما شود بلکه سید همه اولاد آدم و سرور هژده هزار عالم گردد و سعادتی که هیچ یک از پدران ما بآن نرسیده باشند و عزتی که عشیرت ما ندیده او بیابد و بزود آن شتابد باید که بر یتیمی او بخشایی و بر تنهائی او ترحم و شفقت غایی بعد از آن ابو طالب گفت وصیت قبول کردم و خدای تعالی برین گواه است و علام الغیوب از سرایر قلوب آگاه گفت دست دراز کن سوی ابو طالب دست دراز کرد و عبد المطلب دست بدستش نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد از آن فرق سرودی بوسیدن گرفت و شمامه عبیر شمیم او بوییدن گرفت و گفت گواهی میدهم که هیچ فرق فرزندی نبوسیدم و رایحه فایحه هیچ دلبندی جگر پیوندی نبوییدم که خوشبوی تر و خوب روی تر از تو بوده باشد
ب هم روت خوش هم بوت خوش هم شیوه ات خوش هم لقا ∴ هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا ∴ ای صورت عشق احدی حسن تو بیرون زحد ∴ ای ماه روی بی بدل وقدای جان فرای دلگشا ای جان باغ یاسمین ای شمع افلاک زمین ∴ ای ستغاث ماوطین ای شهسوار هل اتی ∴ ای خوان لطف انداخته ای بالیتان ساخته ∴ طوطی و کبک فاخته گفته ترا مدح و ثنا ∴ با عاشقانم حبت من ام شب نخواهم خفت من ∴ خواهم دعایت گفت من ای دوست در وقت دعا ∴ ای خسروان در دین تو سرها نهاده بی تیغ ∴ حلیه وفا اندیش تو تو شاه خیل اصفیا ∴ ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان ∴ ای گلستان ای تکیه گاه عارفان ای نور چشم انبیا ∴ در پای کافتادم زره شد نامه عمرم سیه ∴ بشنم ز بار غم دو تا دست شفاعت بعد از آن عبد المطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست و در حجون که گورستان مکه است او را دفن کردند از ام ایمن منقولست که گفت در روز وفات عبد المطلب دیدم که جنازه او را می بردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازه وی میرفت و میگریست بعد از آن ابو طالب بتعهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان بربست و در محافظت او ما امکن کوشش می نمود واقعه دیگر تعهد ابو طالب مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم و امور غریبه از وی مشاهده کردن لغلت که ابو طالب را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت بدرجه اعلی بود و هیچ فرزندی از فرزندان خود را با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در محبت برابر نمی ساخت و شب و روز بمراعات احوال او می پرداخت همیشه او را در پهلوی خود میخوابانید و از هیچکس بروی ایمن نبود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر خود لازم میداشت والتزام شرایط اعزاز و احترام او بر خود

واجب می شناخت و هرگز بی حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیوه طعام در صبح و شام نمی انداخت
واهل و عیال ابوطالب برکت آن نقطه دایره مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز بحضور او در
آینه امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمیدیدند نقلست که ابوطالب در یک ظرف با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
طعام میخورد و طعام که دست پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان نرسیدی هرگز نخوردی و در طعام اهل بیت
او نیز اول حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک بآن طعام نکردی ایشان بخوردن آن مبادرت
ننمودی چرا که سر طعام که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی و بزودی تمام نگشتی و طعام
فاضل آمدی والا همه گرسنه ماندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدندی ناشسته روی می بودند و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نورانی و باصفا و سرمه در چشم کشیده از خواب میخواست و ابوطالب او را بر نطع می نشاند و می گفت
بخدای ربیعه سوگند که این فرزند عظیم الشأن خواهد بود نقلست که ابوطالب گفت در ذی المجاز بودم و حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم تشنه ام فی الحال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم برخاست و بر سر هر دو زانو
نشست دیدم که از محل پاشنه پای وی چشمه آبی پیدا شد و مرا از آن آب داد و بیاشامیدم و سیراب گشتم و باقی امور
عجیبه که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده می شود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ابوطالب میگفت
والله انک لمبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابیات انشا میکرد و از آن جمله یک بیت اینست بیت وشق له
من اسمه لیجله ٭ فذو العرش محمود و هذا محمد ٭ و حسان بن ثابت برین بیتها افزوده و این بیت از ابیات او
بیت الم تر ان الله ارسل عبده بآیاته ٭ والله اعلی و امجد واقعه سیم از واقعات سال هشتم
موت نوشیروان و سپردن مملکت بپسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخل ندارد
واقعه چهارم وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخت بدار فنا کشید و نام خود و سماحت او
در عالم ماند تا بروز قیامت اما واقعات سال نهم بقول آنسرور صلی الله علیه وسلم برفاقت ابوطالب
درین سال متوجه جانب شام شد و بیان این سفر بروایت مشهوره بعد ازین مبین خواهد شد و چون بسال
دهم و بروایتی سال یازدهم در آمد نوبت شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع پیوست و بر تقدیر
صحت این خبر واقعه مثلث بوده باشد و مقرر است که تثلیث در تاکید و تکمیل مدخل تمام دارد و معامله
فشردن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سه نوبت در حین نزول اول آیت وحی قرآنی در غار
حرا مؤید این معنی است و روایت ابن ابی کعب از جد بن ابی هریره رضی الله عنهم بیان فرموده است که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده از ده سالگی درگذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم من بشکافتند
و من هیچ زحمت ندیدم و بعد از آن کینه و حسد از دل من بیرون بردند و رأفت و رحمت بجای او در آوردند
و خون پاره سیاه از دل من بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید بر دل من ودیعت نهادند و انگشت
پایم گرفته مرا برخیزانیدند در دل خود نظر کردم رأفت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده نمودم و درین سال خواجه

کران حضر

بران حضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر می شد و ترتیبها از عالم غیب میرسید تا منقولست که فرمود روزی
با کودکان در مکه بازی میکردیم و سنگ ریزها در ازار خویش کرده و بر دوش نهاده از موضعی
بموضعی می بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و سیلی بر من زدند ندا آمد که ازار خود در پوش
و مرا ازین امر بدین طریقه ممنوع ساخت واقعه دیگر ایام ایمن گفت بتی بود نام او بوانه که
قریش تعظیم و تکریم او میکردند و خلق گروه گروه بعبادت او مشغول میشدند و هر سال یک روز
در برابر آن بت تا شب می ایستادند و ابوطالب دران واقعه حاضر میشد و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مبالغت میکرد تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نیز حاضر گردانند پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نمیفرمود و ابوطالب
و خویشان ازین جهت می رنجیدند و ازین مخالفت بد می بردند تا روزی بتکلیف تمام آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
با خود بردند هنوز دران آرام نگرفته آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در ربودند و در مدتی غایب بود ناگاه ترسان
و لرزان حاضر گشت عمات وی اضطراب احوال نمودند فرمود که می ترسم که مبادا جن بر من دست یابد
گفت حاشا که حق سبحانه و تعالی جل و علا شیطان و جن را بر تو مسلط کند که خصال خیر در تو بسیار است چه دیده
که اینچنین ترسیده فرمود چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا سفید اندام که از قفای من بانگ بر من
زد که یا محمد صلی الله علیه وسلم دست بر بت منه و هرگز در عید ایشان حاضر مشو و در سال دوازدهم بقول
بسیاری از ارباب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و در روایت آنست که از دوازده
سال گذشته بود و در سیزده در آمده و درین سال واقعه عجیبه بترتیب مبین گردد ان شاء الله العزیز
فصل پنجم در واقعات سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم و درین
باب واقعات مبین گردد واقعه اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب بصری در بلاد شام
ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوات
والسلام بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش برای تهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید
چون کار رساز کرد و بار بست که روان شود داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم با خود ببرد بر
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار نمود پا مهر زمام ناقه ابوطالب بگرفت و گفت ای عم
درین شهر با کیم که مرا میداری و با عقیده که میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم بکام دل دست از من باز
میداری بیت تو که هر زمانی بجانب حق ناز میکذاری ٭ تو روی بناز و ما را بنیاز میگذاری ٭ تو چو
رو میخرامی سوی باغ من ندانم ٭ که مرا یتیم و بیکس بکه باز میگذاری ٭ ابوطالب را رقتی پیدا شد
و سوگند خورد که او را با خود ببرد و برادران و خواهرانش افسوس می نمودند که این فرزند را که
آفتاب از پیشانی او چشمه و ماه از رخساره او رشک می برد درین دوازده سالگی بسفر چگونه برد
ابوطالب متردد شد و خواست که او را باز بگذارد دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تنهائی در زاویه نشسته

میکریید گفت ای نور دیدهٔ من حیفست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساکت شد گفت شاید که گریهٔ تو
از اندیشهٔ مفارقت ماست گفت آری ابوطالب سوگند یاد کرد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم
پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او بودی و بدو نظری کردی
بیت ای بزار جان دلم مست لقای روی تو ٭ خانهٔ دل بجا رجد وقف هوای روی تو ٭ رشتهٔ جان
بر و کشم بهر مژه سوزنی کنم ٭ چشم بدوزم از جهان بر وفای روی تو ٭ چون به بکر رسیدند که دهی است
و میان او و بصری شش میل راه است آنجا وفود آمدند و دران حوالی صومعهٔ زاهدی بود بحیرا نام
مکنی با بو عداس و ملقب بجرجیس واقعهٔ بحیراء راهب و وی مردی بود بزرگ از علمای نصاری
که در زهد و عبادت درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت و کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم
پیغمبران صلی الله علیه وسلم معلم بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین این
سرمنزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت دران سرمنزل صومعه بنا کرد و در روایتی آنکه آن صومعه
از قدیم الایام باز معبد سرآمد راهبین می بوده که از و در میان ایشان بزرگتر نبودی دران جا بعبادت
مشغول می بود و قدوهٔ رهبانان آن زمان بحیرا بود بامید شرف ادراک ملاقات خاتم انبیا علیه من
الصلوات افضلها و من التحیات اکملها آن صومعه را معبد خویش ساخته و چون آن علامات کردار
بود در بیشتر قوافل موجود نمی بود چندین بار کاروان قریش بران صومعه میگذشتند وی التفات نمی نمود
و پیوسته مترصد و منتظر آن می بود که علامات معلومه را مشاهده و نماید و بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
استسعاد یابد و میدانست که درین سال در ورود قافلهٔ شام آن ام الوری بموافقت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
آنجا واقع خواهد شد بنا بر آنکه اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف و اکناف عالم درفشان میشد بحیرا از ذیل نبوده
بسطح زاویهٔ خویش بیرون آمد و متوجه عقبه که ممر قوافل بود مترصد می نشست تا مگر از آن سوره آیتی بر خوانند و باران
دریا قطره در کام جان چکانند بیت خون ز چشم میرود از انتظار کیست این ٭ تیری بجانم میخله تا خار خار کیست این
هر شب بخاکی منزلم هر دم غباری حاصلم ٭ ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این ٭ گو بنده اگر آن خوش سوار
آید جواری در نظر ٭ در چشم من چندین گهر بهر نثار کیست این ٭ کلگونه آزانجه که گیسو کمند آویخته ٭ دل خسته
چون ریخته جا بک سوار کیست این ٭ تا وران روز که قافلهٔ سعادت از عقبه بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه
نظر جانب ایشان انداخت دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقداری از سحاب سایه بان کاروان شده
و باندازهٔ حرکت آن جماعت سیری نمود و در اتفاق آن روز روزی بود چون کانون سینهٔ محققان در فراق
لیلی تفسیده و خسرو اجرام چرخ برین چون آتشکدهٔ دل خسرو و از اشتیاق روی شیرین بکبد السما رسیده و در
هوای پرحرارت همچنین آن ابر الکون بر فوق سر سبز سرخ روی بعثت الی الاسود و الاحمر چتر بلند ساخته
و میان آفتاب ضحی و مهر سپهر والضحی از اطلس نقش منقش پرده ساخته و میاه و نخ و مدد که در راه قافله بر آنها میکند

بحیرا

بحیرا امید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و در روایتی آنکه چون بر عقبه بالا می آمدند بحیرا از
سنگ و درختان شنید که بآواز بلند میگفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چون کاروانیان
بپای صومعهٔ وی فرود آمدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب از برای نزول بپای درخت اختیار
کردند و آن قطعهٔ ابر سایه بران درخت انداخت و اغصان شجره سبز و خرم گشت و بسیار گشته عین الیقین
با علم الیقین قرین شد که وقت اظهار راز نهان رهبان روشن است و هنگام اشتهار سید المرسلین است
صلی الله علیه وسلم شعلهٔ آتش دیرینه از صمیم سینهٔ او زبانه زد و مطرب ذوق در ترنم شوق
این ترانه برآورد بیت اذا دنت المنازل زاد شوق ٭ و لا سیما اذا بدت الخیام
قرب منزل مهیج شوق است خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد بعد از آنکه بحیرا آثار و علامات بدانست
و در منزل توقف نتوانست کردن جهت برجست و بقصد ادراک مقصود در صومعه بگشود و با آنکه پیش
ازین گوشهٔ خلوت بیرون آمدن دستور نبود و پای کوبان در میان آن جماعت در آمد و روان دست پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت ای اهل قافله بدانید که این سید انبیا و سند اصفیاست و هادی
سبل و خاتم رسل علیه الصلوات والسلام و بزبان حال میگفت خاتم انبیا و رسل است دیگران هیچ و او
همه کل است ازلی او رسول دیگر نیست بعد ازو بجکس پیمبر نیست پیرانی که مصاحب آن جوان
بخت بوده گفتند تو این معنی از کجا میدانی و این سطر دقیق از کدام ورق تحقیق میخوانی جواب داد که وقتی
شما از عقبه بدین وادی مشرف شدید هیچ حجری و شجری نماند که سجده نرفتند و معهود می باشد که اشجار و احجار
پیش غیر نبی و مرسلین سجدهٔ تواضع و خضوع نمایند و دیگر علامات و دلیل بسیار است در ذات
این جوان که دلالت میکند بر نبوت او و بر آنکه وی سید انبیاست و خاتم پیغمبران علیه الصلوات والسلام
اکنون از شما توقع آن دارم که فردا به عوتم قدم رنجه فرمایید و عقدهٔ چند مشکل در خاطر دارم با اهل
کرم بگشایید و ابوطالب و باقی رؤسا ملتمس او را بوعده قبول مقرون ساختند و بحیرا بمنزل خویش از
برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نموده و در روایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا از صومعهٔ
خود بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما از جهت آتش شوق و دریافت ملازمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم معنوی بر انگیزید تا بهانهٔ بذیل کرم او آویزد ما حضری ترتیب کرد و صلای
عام درداد با آنکه هرگز هیچ متنفس را بصومعهٔ خود راه نمیداد که وضیع و شریف و قوی و ضعیف و غنی
و فقیر جوان و پیر این کاروان به عوت من حاضر گردند و هیچ احدی ازین تجاوز ننماید و تخلف نکنند
شخصی ازوی سوال کرد که چه حالت است که بسیاری بر تو گذشته ایم و هرگز این نوع تلطف نمی نمودی و این مروت
تقدیم نمی رسانیدی میخواهم بدانم که امروز چه واقع شده است که بر خلاف ماضی در مقام رضا ما
تلطف می نمایی گفت چنین است که تو میگویی اما امسال قافله سالار شما بیس عظیم الشان و شد به البرهان نشت

واسطهٔ عقد شما از کان دیگر است وصورت جمع شما را حیات از جان دیگر است بیت اندر میان جمع چو
جان هست آن یکی ، یک جان نخوانمش که جهانست آن یکی ، سوگند میخورم بجمال و کمال او ، کز چشم خویش نیز
نهان است آن یکی ، جمله شکوفه است اگر هست میوه او ، جمله قراضه اند و چو کان است آن یکی ، گر صد هزار
خلق ترا ره زنند که نیست ، اندر گمان مباش که آنست آن یکی ، و گفت اینک ازین رخصت اظهار نیست
و زیادت ازین مجال افشای اسرار نه چون شما مهمانید خواستم تا اگر مهمان نمایم و طعامی ترتیب کنم
تا شما همه بعد از آن قریش بموجب وعده روز دیگر بصومعه وی تشریف آوردند مگر سر دفتر ارباب مناقب
اشرف و دودمان عبد المطلب که بنا بر صغر سن باشارت ابو طالب در منزل توقف نموده بحیرا بنظر
امعان بر چهرهٔ مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد بیت صبا آمد ولی بویی از آن گلزار یابی نی
چه حاصل از صبا ما را نسیم یار بایستی ، باز بر بالای بام بر آمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت
متوقف دید از بام فرود آمد و گفت ملتمس از دعوت آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند و تصور چنانست که
بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوان خورد سالی که او را برای محافظت امتعه در منزل
گذاشته ایم هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد و حارث بن عبد المطلب
باستحضار آن ماه سپهر جلالت مبادرت نمود و گفت این از لیمی و مخالف طریقهٔ کریمی است که حضرت محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم را صلی الله علیه وسلم در جا گذاریم و ما بی او بطعام حاضر شویم چون راهب
نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بشنید در استحضار او استعجال کرد و گفت بیت بگو محمد و بس کن که دین و ملت را
تفاخر است بنامش چه جای القابت ، و حارث برفت تا حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم از زیر درخت بیرون آمد
میغ سفید بالا روانه شد بیت نمود صبح صادق و نور محمدی ، وز مطلع سعادت دو ز برج کن فکان ، مهر را دو نیم
کرده بدست جوان است ، سایه نه بر زمین نه وز ابر سایه بان ، چون آفتاب طلعتش بران صومعه پرتو افکند
ساحت مجلس را بماه منور رخسار خود بیاراست راهب از سر تعظیم بر پای خواست و بتعظیم و احترام او را
باکرام اقوام تقدیم نمود و بعد از آن بحیرا بتامل تمام نظر باوضاع جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم میکرد
و در ذات مبارکش آثار و علامات که در کتب ما تقدم بمطالعهٔ او رسیده بود معاینه میدید و میگفت
بیت وای آن دل که برد از تو نشانی نرسید ، مرده آن تن که بدو مژدهٔ جانی نرسید ، سینه آن روز که
بی نور جمالت گذرد ، هیچش از مطبخ تو کاسه و خانی نرسد ، و گویند که بحیرا مهمانان را در سایهٔ درخت
نشانده بود که از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده چون می آمد بر وی ابر سایه انداخته بود و چون
در مجلس در آمد سایهٔ آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل بآنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد بحیرا گفت انظروا
الی الشجرة کیف مالت الیه ببینید که سایهٔ آن درخت چگونه بوی مایل می شود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد
و بنشست و بعد از آن که مهمانان طعام خورده قصد مراجعت کردند بحیرا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با ابو طالب

چون نوح

چون نوح را که مشاهده کرده بود نگاه داشت و روی با بو طالب آورده پرسید که این جوان کیست
جواب داد که پسر منست بحیرا راهب گفت می باید که پدر و مادرش در زمرهٔ احیا نباشند ابو طالب گفت برادر زادهٔ
منست گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نموده از برای امتحان وا ایمان سوگند بلات و عزی
یاد کرد و گفت ای کودک ترا سوگند میدهم بلات و عزی که هر چه از تو سوال کنم بر طبق راستی جواب گوی
گفت صلی الله علیه وسلم که سوگند مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر از بتها نمیدانم بحیرا گفت سوگند بخدای
تعالی و علا که هر چه سوال کنم از هر چه جواب بگوی بحیرا از آن حضرت صلی الله علیه وسلم سوالها کرد متفرق بعضی را
از کیفیت خواب رفتن و از امور دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جواب سوالهای او میفرمود و در جواب گفت
ای بحیرا تنام عینای ولا ینام قلبی چشم من در خواب ولیکن دل من بیدار است و دیگر هر چه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از صفات و علامات ذات با برکات خود حکایت میفرمود بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر
آخر الزمان که در کتب ما تقدم مطالعه نموده بود موافق می یافت بعد از آن نظر بر چشم مبارکش
افکنده از ابو طالب و بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از
چشم او زایل می شود یا نه گفت ما هرگز ندیده ایم که مفارقت نموده باشد این علامات نیز موافق و یقین بر
یقین بیفزود اما بجهت زیادتی یقین و اطمینان دل بحیرا آن خواست که مهر نبوت را مشاهده کند التماس
نمود از آن حضرت که جامه بکشاید و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از فرط حیا بران بود که با و ننماید ابو طالب
استدعا نمود که ای نور دیده ملتمس او بپذیر دل او و دیدهٔ او را از فروغ آن نور نبوت محروم مگردان چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهر نبوت را
چنانچه در کتب چنین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهر میزد و آب از دیده میریخت و میگفت
اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای حضرت رسول علیه الصلوات والسلام بوسه داد و از غایت
حیرت و بیخودی میگفت بیت ربود عقل و دلم را جمال آن عربی ، درون غمزهٔ مستش هزار بو العجبی
هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه ، کنون که مست و خرابم صلای بی ادبی ، روان شد آب ز چشم من و د
گواهی داد ، کما تسل من المعرب و بعد از آن فریاد بر آورد و گفت هذا سید العالمین
هذا رسول رب العالمین هو الذی بعثه الله تعالی رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم و قریش از حال معلوم
کرده میگفتند که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم نزد این راهب قدر عظیم و منزلتی شگرف است لعل که بعد از آن
بحیرا گفت با ابو طالب که آخرین پیغمبران این شخص است بساط شریعت وی در بسیط عالم گسترده شود و دین
پیشینیان و ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهودیان با وی عداوت دارند و اگر
بدانند که پیغمبر موعود اوست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و ما در باب این کودک
عهد و مواثیق بسیار است ابو طالب گفت با تو که عهد و میثاق کرده است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای

در کتابی که بحضرت عیسی علیه السلام فرو فرستاده‌ایم در باره این محمد وارد صلی الله علیه وسلم و ما در شان او
ادای نصیحت کردیم زود او را بشهر او برسان و ابوطالب اندیشناک گشته متاع خویش در بصری برحسب دلخواه
فروخته بمکه مراجعت نمود و در روایتی آنکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از آنجا بازگردانید و خود بجهت اتمام تجارت
بجانب شام عزیمت کرد و گویند چند نفر از یهود بعضی گویند هفت بوده‌اند که از روم قصد بهمان منزل کرده بودند و ایشان
بحکم کهانت و مطالعه کتب سابقه چنان معلوم کرده بودند که درین ولایت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم
در پای آن درخت معهود که قریب بصومعه بحیرا بود نزول خواهد فرمود و ایشان از آنجا بقصد قتل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آمدند در همان روز بر بحیرا گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده‌ایم که امروز در پای
این صومعه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده‌ایم تا او را بقتل
رسانیم و از بحیرا درین باب امداد و اعانت میخواستند بحیرا بدلایل واضحه در خاطر ایشان مرکوز گردانید که
این جوان آن مخبرست صلی الله علیه وسلم که نعت و صفت وی را در کتب آسمانی خوانده‌اید و چگونه کسی که در توریة
و انجیل و زبور خوانده باشید و برو بمهمی تن‌ها سپید و قصد قتل وی کنید بدانم که اگر حضرت حق سبحانه و تعالی
جل جلاله ارخواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که دفع آن کند گفتند نگفت پس شما دست برین شخص خواهید
بازکرد و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشته از سر آن امر درگذشتند و در روایتی آنکه بحیرا گفت وظیفه
انست که از سر این مهم درگذرید و غم بیهوده مخورید که اگر این شخص پیغمبر موعود است که گفته‌اند شعر
هر چه حق کرده در ازل تقدیر ٭ نتواند کسی دگر تغییر ٭ با او چه دست برد عدو را که جاودان ٭ بازوی مکنتش بید الله مؤید است
شما دست بروی نخواهید یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت
بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر با سیدهشت نفت از تشنیع جهت بازآمدند و بجهت استقامت در دامن بیعت او
آویختند و از دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا در آن زاویه بسر بردند و بعد از آن اگرچه ابوطالب
عزیمت سفری کردی و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم موافقت رغبت نمودی ابوطالب بجهت وصیت راهب
و خوف تعرض یهود حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم با خود نبردی و تا ضرورت تمام نبودی خود اصلا سفر اختیار نکردی
بسبب شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
واقعه حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شده علماء سیر و تواریخ در کتب خویش چنین تحریر
نموده‌اند که قریش را در جاهلیت دو بار با قیس عیلان منازعت افتاد و قبیله‌اند از عرب منسوب
بقیس عیلان کرت اولی را فجار اولی خوانند و کرت ثانیه را فجار دوم و چون این واقعات در ماههای
حرام افتاده بود و از این جهت فجار خوانند که کشتن و خصومت در اشهر حرم نزد عرب بسیار مذموم می‌بوده و خون
و مال دشمنان درین ماه بر خود حرام میکردند اما فجار اول چنان بود که شخصی را از بنی نضر هوازن
با شخصی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل می‌نمود مرد نضری که غریم او بود کپی بیازار که عرب اورا در عکاظ

امرا عکاظ

اترا عکاظ خوانند ندا در داد که کسی می‌خواهم که مرا کپی مثل این کپی فروشد بجهتی که مرا بر فلان کنانی است و عوض او
ازین سخن تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این کپی بی نفع است مالی که مرا بر کنانی است همچنان بی نفع است بسبب
بدمعاملگی او بنی کنانه ازین سخن در خشم شدند و یکی از ایشان زخمی بران کپی زده او را هلاک گردانید نضری
در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست کنانی نیز استغاثه به بنی کنانه کرد در میان دو قبیله نزاع قوی گشت
و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزند اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را
بنشاندند و در روایتی دیگر آنکه جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و سودای شیطانی زنی را
بدیدند از بنی عامر و حرکات و سکنات او را دلیل جمال او پنداشتند و او برقعی بر روی کشیده بود و بزبان
حال گفتند شعر بکشای آن برقع برافکن از رخ زیبای خویش ٭ تا ببینی جان فشانی عاشقان در پای خویش
آن زن بانگ برایشان زد و از آن سخن ایشان را بازداشت و در آن عهد در میان قوم رسم زیر جامه
داشتن نبود آن زن فارغ بال نشسته بود و دامن بر زمین افکنده یکی از جوانان بیامد و دامن آن زن را
از قفا بر میان او بخاری استوار کرد چون زن برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند
روی را که از دیدن آن عیبی نیست می‌پوشی و پوشیدنی را میگشایی زن ازین معامله بس خجل گشت و آتش غیرت
در نهاد او مشتعل شد بانگ برآورد و مردان قبیله خود را بخواند گروهی جمع آمدند و اشیاع این جوانان نیز
هجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت و کار از تیغ زبان بزبان تیغ انجامید پیران روزگار دیده و مهتران خردمند
کار افتاده در میان آمدند و گفتند کودکی چند نادانی بازی کردند و زنی بانگ برزد آنگاه ضرب تیغ و زبان
بی دریغ در میان افتد نیکو نبود بگفتار زنان و کردار کودکان با هم آویختن و خون یکدیگر بغضب ریختن
و ایشان را تسکین داده از یکدیگر جدا کردند و واقعه فجار اول این بوده است و این واقعه در سال دهم اتفاق افتاده
اما فجار دوم آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را براض بن قیس گفتندی سر بخون ریزی و عیاری
برآورده بود و قرابتان او خط بیزاری یکی ازو گرفته و دیگری باو داده و از جنایتهای او تبرا جسته
و از بس که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی جهتی ریخته و مال ایشان برده و در
هیچ قبیله قرار نمی‌توانست گرفت و از کوه بکوه فراری نمود و جهان برو تنگ آمده بود پناه بنعمان
منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در پناه او آسوده شد نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و ذو المجاز
و جحفه که بازارگاههای عرب است میفرستاد و چون نعمان کاروانی بفرستادی البته با آن کاروان
سرداری از رئیسهای عرب قافله سالار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند و در آن
سال که براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند نعمان گفت شخصی نامداری میخواهم که کاروان را
بعکاظ رساند چنانکه از راه داران و قبایل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه
از بنی کنانه متعهد میشوم از بنی قیس عیلان نیز نگاه داشتن توانم عروه گفت براض نکبت که

قوم وی از وی بیزارند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروان را چگونه گذرانیدن تواند انگاه گفت
اگر اجازت ملک باشد من کاروان را از میان قبایل که در تهامه و نجدند بسلامت بگذرانم نعمان کاروان را بعروه
سپرد و عروه کاروان بسر کرده بیرون برد براض چون سگ بر خورده از عقب عروه بیرون رفت تا بر جا وقت
باید کار عروه بپردازد و عروه از مکر او غافل چون کاروان را بنزدیک فدک رسانید قبایل قیس که قوم عروه بودند و خیمها
زده و مرعی گرفته عروه ایمن شد و شرایط احتیاط بجای نگذاشت براض آنجا بوی رسید و وقت غنیمت شمرد
جاهلیت در اسلام استخارت سنت است که چون در کاری متردد شوند بر رقعه نویسند که بکن و بر دیگری نوشته که مکن
و هر دو رقعه را در زیر مصلی نهند و دو رکعت نماز بگذارند و از حق خیر خود طلبند بعد از نماز دست بزیر مصلی کنند
و یکی بیرون آرند با نچه بان رقعه ثبت افتاده باشد عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت و نیز در امر خطیر قماری می بوده
که چون متردد می بوده اند در امری چوبه تیری بیرون می اورده اند و ان تیرها مرقوم می بوده برقمی که دلالت کند
بر فعل یا ترک بعد از آن بران مدلول عمل می نموده اند حاصل براض از برای این امر خطیر تیر قماری در
انداخته بود و میخواست که جازم شود با برگشتن عروه یکبار از کشتن او بدانست موقوف براض انگاه تا در فال
برآید ناگاه عروه بروی بگذشت بر سبیل استهزا براض را گفت در چه کاری و ازین تیرها چه میخواهی گفت
منتظرم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از وجود پاک گردانم عروه گفت ترا زهره نبود که این
اندیشه کنی و براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از انکه استخاره تمام کند دست بشمشیر برد
و بالفور گردن عروه را از بار سر سبک گردانید و کاروان نعمان را که سرمایه اش همه حلهای گرانمایه بود پیش خود
انداخته برد و دو مرد از قیس عیلان که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از عقب براض
بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون عروه را از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان
بخیبر رسید آن دو قیسی در تعجیل کردند پیش از انکه از خیبر کوچ کند بوی رسیدند او را بصورت نمی شناختند
قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت از حال مرد بدعاره چه می پرسید ایشان گفتند بی جنایت
ولیکن هیچ بما نگاه دی بهر کیست گفت شما طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بر وی راه نمائی
گفت کدام از شما بدل تر بود غطفانی گفت من براض گفت بیا تا او را بتو نمایم غطفانی در جوالی شد و با او دوان
آن مرد غنوی بنشست براض وی را برد تا بخرابه رسیدند گفت درین خرابه است در فلان خانه و براض بنشستر
دران خانه رفت و بعد از آن بیرون آمد و گفت برو که درین خانه خوش فارغ خفته است اگر کاری خواهی کرد
وقت است اکنون هیچ قوت داری که شمشیر کاری بزنی و جان درسر این کار کنی گفت بلی براض گفت
شمشیر تو بران است بمن نمای تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض شمشیر برکشید و بیک ضربت کار
غطفانی بساخت چون از و فارغ شد پیش مرد غنوی آمد گفت زهی لاف دروغ که این یار تو زده
من بدل تر از و ندیدم براض را بوی نمودم هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را حمیت بجنبید گفت

با تو من

با تو من بیایم براض را بمن نمای که بیکدم جهان از شر او پاک گردانم براض با من بیامد و پیش پیش برفت
و مرد غنوی در دنبال تا بدان خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو
برداشت و برفت و کاروان را نیز براند و مردی را از بنی اسد که خویشان و بنی عمان بنی کنانه بودند مزد
گرفت بده اشتر و با او گفت برو بعکاظه و حال من و معامله من با عروه و قیسیان و راندن کاروان
یکیک با حارث بن امیه که رئیس قریش و سردار مکه است بگوی آن مرد بیامد بعکاظه و رؤسای
قریش و قبایل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان همه درین بازارگاه عکاظه بودند و حارث بن امیه
با سرداران قریش آنجا بودند آن مرد که اجیر براض بود بیامد و پوشیده با حارث بن امیه پیغام
براض را ادا کرد و حارث ابن امیه ازین بلیه بسیار برآشفت و حارث بن عبدالله جدعان و هشام
بن مغیره را بخواند که از بزرگان قریش و مالداران بودند باتفاق از هر قبیله کلانتر ایشان را
بطلبید و همه پیش ابو براء ابن عامر بن مالک بن جعفر سید و نامدار قیس عیلان بود و ابن عم عروه
مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان
نکردند که چه کار تواند بود مبادا سبب خصومت دراز شود پیش از انکه امری واقع شود و بازار برهم خورد
ای ابو البراء تو میدانی باید که اهل عکاظه را تسکین دهی تا یکدیگر توحش ننمایند تا حقیقت واقعه
معلوم شود ابو البراء مردم را استمالت داد و قریشیان بالفور عزیمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد
عروه بدست براض کشته شد ابوالبراء چون پسر عم عروه بود ازین غم بجوشید و گفت کنانیان
بمن غدر کردند و حارث بن امیه مرا بسخن بفریفت ناچار خون پسر عم خود باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی
کنانه ببازار عکاظه آیند و از پی قریشیان رفت ایشان در حرم گریختند ابوبراء حرمت حرم نگاه داشت
و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساخته کار باشید و براض شوم باید
و آن کار بیاورد و در میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قبایل قریش و قبایل کنانه مستعد شدند
و بعکاظه رفتند و قیس عیلان پیش آمده صف کشیدند و جنگ بپیوستند حاصل نایره حرب بمرتبه
استعلا یافت و توهم بود که ازین دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه ندا کرد که صلح باید کرد
پیش از انکه ازین دو قبیله بزرگ یک تن نماند و بیگانگان بیایند زن و فرزند شما بگیرند از
جانبین دست از جنگ بداشتند و برین طریق صلح کردند که کشتگان شمارند اگر از هر دو قبیله
برابر باشند فبها و الا هر قبیله را که کشته زیادت باشد از ان قبیله دیگر خون بها بستانند از
قیسیان بیست کس زیاده کشته شده بودند خون بهای ایشان دادند و عهد کردند که دیگر بسبب
قصه عروه و براض نزنند و بدان سبب منازعت نکنند این بود واقعه فجار دویم و حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
درین جنگ بنفس نفیس حاضر بودند بلکه دران جنگ نیز شروع کرده چنانچه در اوان نبوت بر وقت

در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکایت فجار میکذشت میفرمود من آنجا بودم و بقدم براعت میدان
بهر شجاعت می پیمودم و چند تیر کاری انداختم و علم صولت و رعب افراختم و بروایتی میفرمود که تیرهای انداخته
بر میکرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب مدد و معاونت بر روی قریش میکشادم و حضرت
حق سبحانه و تعالی ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت
در سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقول زبیر بن عبد المطلب و بقول عباس
ابن عبد المطلب را رضی الله عنهم داعیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمودند
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم همراه ایشان دران سفر فرستد تا برکت او حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا جمعیت
و روشنایی بر مزید کرداند ابو طالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه وسلم همراه
عموی بطرف یمن روان کردانید و در راه خوارق بسیار از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده افتاد و هم درین
سال هرمز بن نوشیروان را از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش را میل کشید و در سال نوزدهم از مولد
آنحضرت هرمز را فتنی کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هشت ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده سال و هم
درین سال خسرو پرویز را که پسر هرمز است باستقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز یا مظفر است
و در بعضی سیر آورده اند که درین سال و بعضی کویند سال هشتم امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعزیمت سفر شام بیرون رفتند و به نزدیک صومعه بحیرا در پای درخت سدره آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نزول فرمود و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد بحیرا رفت تا طعام بیارد بحیرا از وی
پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته کیست صدیق اعظم رضی الله عنه کفت که حضرت محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بحیرا کفت والله که او پیغمبر خاتم معاصران صلی الله علیه وسلم چنان شنیده ام که بعد از عیسی
علیه السلام کسی در سایه این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم و صدق نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
همان روز در دل صدیق جای کرفت و بعضی از اهل سیر این سفر را همان داشته اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و ابو طالب همراه بودند اما وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین سال بران حضرت
صلی الله علیه وسلم ملایکه ظاهر شدن کرفتند و در ابتدا که ظاهر شدند آن بود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
با ابو طالب کفت ای عم من چند شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظری بجانب من کردند و کفتند این او
ولیکن هنوز وقت ظهورش نیست بعد ازان نوبت دیکر نزد ابو طالب آمد و کفت یا عم از جمله
آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شده و بر من حمله کرده و دست در شکم من در آورد چنانکه راحت و خوشی
آن دریافتم ابو طالب او را نزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال وی باز کفت کاهن
متطبب بکفت و علاج این از وی پرسید مردی نظری باحتیاط در اعضای آنحضرت کرد و پایهای آن
سرور را صلی الله علیه وسلم دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود کفت ای ابو طالب
این

این پسر تو از عیب و مرض پاک است و عوض استیلای شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی
بسیار مشاهده میکنم و این حال که او تقریر میفرماید از شیاطین و وسوسه او نیست بلکه ملایکه کرام اند که
دل او را تفتیش می نمایند از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که دمبدم آثار خیرات و میراث برکت
ظاهر کشته یوماً فیوماً انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر سپهر ختمی النبیین
التحرس
از مطلع مطالع دولت روز افزونش خواهد تافت نقلست که فرمود صلی الله علیه وسلم که دران ایام
واقعه دیدم که مردی دست خود را در دوش من نهاد و بعد ازان دست در اندرون سینه من
در آورد و دل مرا بیرون آورد بعد ازان کفت دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای خود نهاد و هم
درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند
و دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشسته دیگری در پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشید
دلم را بیرون آورد کفت خوشا دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود نهاد و بیدار شدم
و دیکر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده و پیوسته که این مختصر محل آن نیست واقعه دیکر
از سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعه حلف الفضول بوده و آن در میان
اهل سیر اعتبار تمام دارد و ذکر آن از جمله ضروریات است و شرح آن قصه چنان است که جماعتی از
اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بوده اند با یکدیکر عهد بسته بودند که ستم جمیع ظالمان را
از مظلومان دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران مجلس حاضر بود فاما در معاهده مدخل
نفرموده بران سبب اهل سیر ایراد واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیه آن بحلف الفضول
آنست که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی از ایشان را فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی
و دیکری را مفضل بن فضالة الجرهمی و دیکری فضل بن وداعة القطوری این سه بزرک از ین
دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق کردند بر آنکه در مکه هیچ ظالمی را نکذارند که ستمکاری کند
در زد و این جماعت بواسطه آنکه ترتیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمه فضل اند
و آن کلمه را بر فضول جمع کرد معاهده ایشان را حلف الفضول نام نهاد و مراد ازین نه فضول است که
مصطلح در میان ماست که آن مذموم است نه محمود کما قال ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا
ان لا یقر ببطن مکة ظالم آنکاه بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب
وفات یافت ریاست مکه به شخص سپرده حارث بن امیه و عبد شمس و هشام بن المغیرة المخزومی
و این هر سه در اقامت رسول احسان و عدل جد و جهد می نمودند اما غریبان در مطالعه طریق نمی
سپردند و درین اوان مردی از بنی زبید که از قبایل عرب یمن بوده احرام عمره بسته با مال تجارت
بمکه آمد آن مال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو عاص بوده از ان یمنی ربوده سود خود و زیان آن غریب

اندیشیده و پا از حد انصاف کشیده و آن بیچاره آواره در روزی که آفتاب سر از دریچه طلوع برون
کرد بام رواق آفاق را شعاع نور بیاراست که آن وقت اجتماع قبایل قریش بود در انجمن گاه خویش
برکوه ابوقبیس رفت و شرح غربت و کربت خویش و ظلم بد اندیش باواز بلند بگفت بنو اسد بن
عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف ترین قوم بود و بسال
بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول و همه عهد بستند که نگذارند در قریش کسی ظلم کند بعد از آن همه
با جمیعهم روی بخانه عاص بن وایل نهادند و از وی حق غریب تمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که وی فرموده که من در سرای عبد الله جدعان بودم در میان
آنانکه عهد بستند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار
گزیده حمله شتران سرخ موی مرا باشد یعنی این شرف و منقبت مرا بهتر از مال بسیار است و نعمت
بی شمار و نیز فرمود اگر مرا باز بآن نوع معاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن شریف آنحضرت
صلی الله علیه و سلم از بیست درگذشت در اجیاد که کوهیست در مکه بر عادت ضوابط رعی
و شبانی قیام می نمود و بحکمت حی الرعاه قبراطها اقتدی نمود و در صحاح احادیث وارد شده که
سید عالم صلی الله علیه و سلم میفرمود که نیست پیغمبری الا آنکه بکار شبانی مشغول شده جماعت
مجالس او گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شما نیز قیام نموده اید جواب داد که آری گوسفندان
بکوه می بردم و میچرانیدم و اجرت میگرفتم و حکمت ها میخورانیدم و حکمت در حواله این صفت
باین گروه عالی مرتبت آن بود که شفقت و مرحمت بر زیر دستان نمایند و بسیرت میان رعیت
رعایت کنند و بر همه خلایق شفیق و بر زیر دستان رفیق باشند **باب ششم در ذکر وقایعی که
در سال بیست و پنجم از ولادت بظهور پیوسته و درین باب دو فصل است فصل اول در سفر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم** کرت دویم بجانب شام همراه خزیمه و میسره بجهت تجارت از مال خدیجه خاتون
رضی الله عنها و مقدمات تزویج او روایت میکند نفیسه بنت منیه که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت جمعیت زندگانی
ابو طالب استیلا یافت و در حین عاتکه بنت عبد المطلب یعنی برادر خود ابو طالب آمد و گفت
این نهال باغ زندگانی و دوحه روضه کامرانی ما را یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
هنگام آن آمده که از درخت بخردمندی وصل کنیم و این آفتاب مهر اندوز را وقت شده که با ماه
شب افروز در برج الشرف ازدواج بنشانیم تا از ان وصل میوه ها خوریم و زین اجتماع سعادتها
بینیم   چو خورشید مه را نمود مشتری   چه زاید بغیر از نکو اختری   ابوطالب نکو فتار از
نرگس شهلا برکشت و عقدهای گهر از حقه یاقوت حمرا برانگیخت و گفت ای همشیره مهربان دانا نگرنر

دل و جان

دل و جان تا نپنداری که من ازین اندیشه فراغتی دارم حقا که چون لاله بر جگر ازین اندوه داغی دارم
اما مرا مواصلت غیر کفو هوس نیست و از عهده ترتیب امور کفا بیرون آمدن دست رس نیست
سالهاست تنگی بر ما گذشته و در دست چیزی از مال نگذاشته عاتکه گفت من درین باب اندیشه کرده ام
اگر صواب باشد بدان نهج تقدیم رسانم ابو طالب استفسار کرد عاتکه گفت من درین باب اندیشه
کرده ام شنیده ام که خدیجه بطرف شام کاروان میفرستد و از برای این مهم مردم امین میطلبد
اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهیم اینجا دو روایت است یک روایت آنست که ابو طالب با آن
حضرت صلی الله علیه و سلم این سر در میان نهاد و گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم اگر خود را بوی عرض
کنی شاید که ترا بمقداری از مال مضاربه مخصوص گرداند تا از ان ثمر نفعی بما عاید گردد خواجه علیه الصلوات
والسلام که ضمیر انورش اسرار غیب و زبان معجز نشانش ترجمان اخبار لاریب بود لعلها ترسل
الی فی ذلک چون این قیل و قال جواب و سوال ابو طالب با سرور دودمان غالب برین منوال
بگذشت این سخن در السنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه
میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد و بر هیچکس آن اعتماد نداشت چون این سخن بشنید
غنیمت دانست که صدق و امانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان قریش اظهر من الشمس
و ابین من الامس بود بحیثیتی که او را محمد امین صلی الله علیه و سلم میگفتند چون خدیجه خاتون
رضی الله عنها حسن و جمال و صدق مقال و مکارم خصال در ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت صلی الله
علیه و سلم مجتمع دید فی الحال شخصی بنزد آن سرور صلی الله علیه و سلم فرستاد و گفت چنین استماع
افتاده که ترا میل تجارت شده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و دیانت و کمال
تو دو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم تا بان بضاعت شرایط تجارت
و فایده که بران متفرع باشد مباحث در هر باب از من بجود لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صورت
حال با بو طالب تقریر فرمود ابو طالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا
بتو ارزانی داشته است و روایت دویم آنکه چون عاتکه این سخن با بو طالب بگفت و نام اجارت و رسم
در میان آورد ابو طالب زار زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای همشیره هیچکس از اقارب و عشایر ما
مزدوری نکرده است و من هیچکس را از عشیره خود مزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده که انوار عزت
و جلال از جبین او لایح و آثار دولت و اقبال بر چهره او واضح چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحظورات
برو و با خدیجه مشورت کن تا رای وی بچه قرار گیرد روایت است که خدیجه رضی الله عنها ملکه عرب بود و
در حسن و جمال و لطف کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک
از اطراف و اکناف جهان بخطبه او راغب و دولت وصال او را طالب بودند اما بکو مقنعه او سایه

برروز کار هیچ تاج داری نمی نداخت و بعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت حضرت الهی جل وعلا و مطالعهٔ
توریة و سایر کتب سماوی نمی پرداخت و دران اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمده و در
آغوش وی درآمد و نور آن ماه از بغل خدیجه سر میزد و عالم ازان نور روشن می شد چون بیدار شد از برای تعبیر
رؤیای خود رسولی پیش بحیرای راهب فرستاد بحیرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که در
وجود آمده ترا بحلالی قبول کند و در ایام وصال او و زمان اتصال تو وحی بر او نازل شود و عالم از فروغ ملت
او نورانی گردد و اول کسی که باو ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر وقتی از بنی هاشم خواهد بود از اقارب تو خدیجهٔ
کبری رضی الله عنها وظایف شکر الهی بتقدیم رسانید و منتظر آثار رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای
مشورت سفر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ او آمد قدوم او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت
و همچون مخلصان بتبجیل و احترام او پرداخت و رسمت بر مهمان داری او و در باب ضیافت هیچ دقیقهٔ
نامرعی نگذاشت چراکه از سلسلهٔ عبد المطلب بود و سیدهٔ عرب و بنی غالب و همشیرهٔ ابو طالب عاتکه بردم
و هر لحظه میخواست که بعرض حال قیام نماید اما بجهت شرمساری اجرای اسم اجیری بران خواجهٔ هر دو سرا
صلی الله علیه وسلم غرق عرق حیا میگشت و باز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیدهٔ عرب فرمان چیست
و مقصود از تشریف حضور و عرض حال کیست از مراد خویش ما را خبر ده و بقبول خدمتگاری که از دست ما برآید
منت بر جان ما نه عاتکه گفت هرآینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم عبد الله فرزندی مانده
محمد نام صلی الله علیه وسلم و پدرم عبد المطلب ایام حیات بتربیت او قیام می نمود و در هنگام ارتحال
در شان او وصیتها فرمود و حالا حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بجا جوانی در رسیده و زمان آن شده که
آن اختر نیکو فال که مشتری ملک حسن و جمال گشته با زهرهٔ زهرا مثال اتصال یابد اما از جهت فقر
اختلال باحوال برادرم ابو طالب راه یافته و اقدام باتمام این امر مهم دست نمیدهد شنیده شد که
کاروان ملکه روانه خواهد شد اگر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم نیز با مری ازینها مخصوص گردانند هر آینه بنو هاشم
ممنون منت ملکهٔ مالکة الخیرات گردند چنانچه ازین کلمه استشمام رایحهٔ صدق رؤیای خویش کرد
و گلزار باطن او از نسیم امید شکفته گشت و چراغ ضمیرش از آتش شوق نورانی شد ـــ
کسی کامی که میجوید همه سال ؛ چو یابد ناگمان چون باشد آن حال ؛ چو بیماری که درمان بازیابد
چه در مردهٔ جان بازیابد ؛ گفت ای سیدهٔ قریش من صفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام رعایت
امانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام هرچه باجیری دهم
اضعاف آن بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم مسلم دارم و بخدمتگاری او منت بر جان خویش نهم اما تعهد
کاروان و محافظت اموال از قاصدان صعوبت اشکالی دارد و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
بیاریه در طور و طریقهٔ او نگاهی کنم تا معلوم کنم که لایق این شغل خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن

حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه روی آورد و خدیجه خاتون رضی الله عنها خانه بهوای آن
محبوب یگانه بیاراست و غسلی پاکیزه بجا آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب جمال صوری و معنوی
بیاراست و بر پسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشست و پردهٔ رقیق
لطیف در پیش مسند شریف بیاویخت و توریت پیش آورد و در وی صفات و سمات پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه وسلم مطالعه نمودن گرفت و گوهر آبدار از صدف دیدهٔ امید میریخت و خدام و
حجاب خویش را فرمود که چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بیاید و بزیب جمال مجلس را بزیور کمال
الهیت و جلال بیاراید او را در صدرگاه که مسند ارباب اکرام و اجلال است بنشانید چون حضرت صلی الله
علیه وسلم با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه رضی الله عنها تعظیم و توقیر چنانچه مناسب
حال تواند بود بجا آورد و هرچه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر طبق آن علامات
مشاهده میکرد و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه می نمود و گاهی از نور آن تفسیر سورهٔ والضحی
میدانست و گاهی از رنگ این تعبیر واقعهٔ واللیل اذا سجی میگفت زبان بیان قاب قوسین
از طاق دو ابروی چون کمانش میکرد و گاهی نقش ما زاغ البصر در عرصهای چشم دلفریبش میدید
جوی کوثر رشحهٔ از دریای بار اسرار گفت و گوی او بود درخت طوبی نهال از نخلستان قد دلجوی او
می نمود ـــ سورهٔ واللیل دیدم وصف گیسوی شماست ؛ والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست
پایه پایه تا بسوی قاب قوسین آمدم ؛ چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست ؛ دیده ام
بسیار در تفسیر ما زاغ البصر ؛ شرح چشم مست شور انگیز جادوی شماست ؛ حرف حرف سورهٔ یوسف
نور چشمم بینی ؛ ذره از آفتاب حسن دلجوی شماست ؛ بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جهان
چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست ؛ آن روایتها که میگویند از خلق عظیم ؛ دفتر اخلاق
خواندم سر بسر خوی شماست ؛ میگویند چون خدیجهٔ کبری رضی الله عنها آنچه در کتب ما تقدم در
ذات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یک بیک در منظر پاکیزه گوهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی نقصان
مشاهده کرد با خود گفت که تعبیر خواب در گفت ماه جمال مرا خورشید کمال هم عنان شد اما
اما حالیا این راز را پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صحیفهٔ جان باید نگاشت لاجرم
اجره تعیین فرمود و عاتکه بفراغت خاطر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بخانه برد و جامهای که
لایق خدمت راه باشد پوشانید و بخانهٔ خدیجه فرستاد و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چون شمع از
آتش دل گدازان و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یکی را دل تنگی
و آن یک را دل بستگی این را دل از خجالت اجیری چراحتها و آنرا ملاحظهٔ عواقب امور راحتها
ذوق انیس المذنبین خدا داند لذت نالش یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که بال مجاری

و ملطف

در شعلات شمع طرازی سوختن اگرچه تمنت‌ها در شب بوه شکرخندهٔ آن شمع شکرریز است دیوانه دانند که
کردن در سلسلهٔ زنجیر اسیر کردن اگرچه قید است اما چه دلاویز و طرب انگیز است — گر دلت نگسست
دلبر مستی افزون کن کمال ٭ کز شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است ٭ خدیجه رضی الله عنها غلامی
داشت میسره نام که همهٔ مالها در تصرف او بود او را آورد و جامهای فاخره باو سپرد و اشتری را فرمود که
جهاز خسروانه ترتیب فرموده با خود همراه دارد و میسره را گفت که هنگام بیرون آمدن از مکه مهار شتر
بدست حضرت محمد ده صلی الله علیه وسلم چون از میان مردم بیرون رود این جامهای فاخره در وی
پوشان و او را بدین اشتر آراسته بنشان و مهار اشتر خود بگیر و خود را در همه باب بنده و خدمتگار او
شناس و او را خواجه و امیر خود دان و در بیع و شرا و داد و ستد بی استصواب او هیچ تصرف مکن
و او را بقدر امکان از آفات نگاه دار و در اسرع اوقات غانم و سالم بجا سپار تا از روی سادات
قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم و چون بموجب فرموده بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کنم
و از مال دنیا آنچه متمنای تو باشد خاطرت شاد گردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که بر تجارت فرستاد روایات مختلفه است بعضی گویند بر طریق شرکت بوده و بعضی گویند بر سبیل اجارت
بوده والله اعلم العقبه چون کاروان براه درآمدند و مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای
نظاره و برخی از برای تشییع اهل اجاره اعمام و عمات و سایر اقارب و عشایر حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددکاری و غمخواری خواجهٔ
هر دو سرا بیرون آمدند ناگه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در جامهٔ خدمتگاران دیدند مهار اشتر
بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته — کالدر فی صدف الخزف
والنور فی الظلم والحور فی شمل ٭ عاتکه بیطاقت شد و چون خامه خون گریست و
چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلباه و یا من حفر زمزماه و یا عبد الله سر از خاک لحد
بردارید و این عزیز حضرت باری را در جامهٔ خدمتکاری ببینید ابوطالب از مشاهدهٔ آن
حال بیهوش شد سایر اقارب همه مدهوش گشتند چون بحال خویش آمدند حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم در کنار گرفتند آنحضرت در رهائی در نظر اهالی بر وجه متوالی فرو ریخت و شعلهٔ
آه فروزان از درون سوزان برانگیخت و گفت یاران از من فراموش مکنید و از درد غربت
و کربت من یاد آرید — الا ای رفیقان که با یکدگر ٭ نشینید اندر وطن مستقر ٭ چو رو
سوی بزم مراد آورید ٭ ز حال غریبان بیاد آورید ٭ اقارب و عشایر همه همعنان و ناله
کنان با آن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدسیان حضرت پاک
همه موافقت ایشان بگریه درآمدند و گفتند خداوندا این جان حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم که لولاک

درشان

درشان اوست و طاق فیروزهٔ افلاک ایوان او پروردگار را این جهان بار است اما با سنگ فتنه
عشقبازی را چه کار است بیت درمیان عاشق و معشوق کاری رفت رفت ٭ تو نه معشوقی نه عاشق
مر ترا بازی چکار ٭ چون مردم بازگشتند میسره بموجب فرمودهٔ خدیجه خواجهٔ لیلة المعراج را تاج
و دیباج بیاراست و بر اشتر آراسته بنشاند و خود مهار شتر بر دوش انداخت ابوجهل و عتبه و شیبه
دران کاروان بودند با میسره گفتند این یتیم را جامهای خلق پوشان و کارهای دشوار فرمای
تا در محنت رام شود و دل او در خدمت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام
رضی الله عنها حکم از آن اوست و نان و فرمان او و مالی که در دست داریم برای اوست و جانی
که در بدن داریم فدای او و بعضی که خدیجه را خویشی بود نام او خذیمه بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر
ملازم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گردانید و خذیمه را نسبت بآنحضرت محبت بسیار بود
و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بغایت دوست میداشت و بیک لحظه درین راه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
جدا نمی شد و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوارق عادت بسی مشاهده می نمود و لهذا یکی محبت
دیگر می افزود چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماندند و قوت راه رفتن نداشتند میسره
پیغامبر را صلی الله علیه وسلم خبر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستهای مبارک بر پای شتران فرود آورد
و دعا بر آن خواند فی الحال آن شتران در سیر درآمدند و پیش پیش قافله میرفتند خذیمه و میسره
از آن حال تعجب نمودند آن معنی را از برکت و دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانستند و بایکدیگر
میگفتند که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم شان عظیم خواهد بود چون بحدود بصری شام رسیدند
بنزدیک صومعهٔ بحیرا فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود و بروایتی نسطور راهب
و بروایتی دیگر نسطورا که سر دفتر عابدان نصاری بود قایم مقام او و دران صومعه متوطن گشته بود حضرت
صلی الله علیه وسلم در پای درخت بنشست و آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم شد و میوه بار آورد
و حوالی آن درخت همه سبزه زار و مرغزار گشت نسطورا چون از بام صومعه فرود دید و نزد وی آمد
صلی الله علیه وسلم و گفت بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت قسم نمود صلی الله علیه وسلم ثکلتک امک
مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفته که آن بر من گرانتر باشد ازین سخن
و در دست نسطورا صحیفهٔ بود مسطور دران نگاه میکرد و در روی مبارک او صلی الله علیه وسلم می دید و
چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت بخدا سوگند که این اوست چون خذیمه از راهب این امر بدید
گرد گمان برد که قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب او مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و باواز
بلند میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه شدند و گفتند ای خذیمه چه خبر
ترا در رعب و خوف انداخته خذیمه از راهب شکایت کرد همه رفقا با خذیمه متوجه راهب گشتند راهب خائف

بصومعه درآمد و دررا بربست و بربام برآمد و آواز برکشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی
عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من درین صحیفه چنان می بینم شخصی که در پای این درخت منزل
گرفته پیغمبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است صلی الله علیه وسلم و هر که فرمان وی برد رستگاری یابد و هر که
مخالفت وی کند هلاک شود و بعد ازان از خدیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتگار
اویم و حکایت ماندن شتران خدیجه و شرف مساس او و قوت یافتن معروض داشت راهب گفت که من
سری با تو می سپارم و کتمان آن از تو توقع میدارم خدیمه قبول کرده و نسطورا فرمود که درین صحیفه
می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد
و هیچکس غایت بزرگی او را نداند ای خدیمه بدانکه او را دشمن بسیار بود و اکثر دشمنان او یهود باشند
از شر ایشان برین بزرگوار حذر کنید خدیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث
گردد تو خواهی بود و خلایق را عجب محب تو می بینم و من نیز دوستان ترا دوست دارم و با دشمنان تو
دشمنی دارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان بحضرت عرضه داشت کرد که من اکنون ببلاد خود میروم
چون امر تو ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد بعد ازان نسطورا راهب میسره را
بخواند و او را می شناخت و بعضی از نشانهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم استفسار نمود و یکیک از میسره
جواب آن شنید و بعد ازان میسره سایه انداختن مرغان بر فرق مبارک و جوشیدن آب زیر قدم
متبرک و برکت طعام همین یمین و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم با نسطورا تقریر
کرد شیخ گفت که دیریست درین دیر در انتظار این سبک سیر صاحب عمر میگذرانم و از اوراق کتب میسره
سطوری فنظرة الی میسره میخوانم تا بیاری دولت ازلی بخدمت محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم
کما هو حقه دیدم لله الحمد که دیده بر جشن کردم باز ⁂ تا بخاک قدمش سر نهم از روی نیاز ⁂ اکنون
ترا وصیت میکنم که ازو جدا نشوی و درین سفر بشام نروی که در جانب شام صبح شریعت او را منکرانند
و انوار ملت او را از جهت علت رمد حسد دیدن نمی توانند بعد ازان سوگند یاد نمود که این شخص
پیغمبر آخر زمان است و خاتم انبیا و مرسلین است علیه الصلوات والسلام کاشکی باول بعثت او
زنده می بودم و در ملت اسلام متابعت او می نمودم القصه مصلحت میسره و خدیمه چنان بنمود که متاع خود
در بصری بفروختند و بشام رفتن را موافق ندانستند بنابران متاعها را بقیمت اعلا در بصری فروختند
و عزیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با یکی از یهود دران سفر که رفته
بودند معامله می نمود دران معامله مباحثه واقع شد یهودی میگفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم تا
صدق مقال تو معلوم شود خواجه علیه الصلوة والسلام گفت هرگز بلات و عزی سوگند نخورم و هیچ چیز را

از ان ن

از ایشان دشمن تر ندارم و هرگاه که بر ایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول
قول تست تو از اهل حرمی گفت آری بعد ازان آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره
این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف هر موجود و گوهر خزاین جود و مقصد آفرینش
و اصل مقصود صلی الله علیه وسلم اوست مختار خدا و روح ارواح و حواس ⁂ زان
گرفته از وجودش هست یا منتها ⁂ هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس ⁂ چار ارکان
از سه ارواح و دو کون از یک جدا ⁂ و بالجمله چون مهم تجارت برحسب دلخواه با تمام رسید از
بصری مراجعت فرمودند بعد ازانکه قطع منازل و طی مراحل می نمودند و میسره باستماع قول راهب
و غیر او مراقبت احوال نبی مختار از پیشتر بتقدیم میرسانید و چون هوا گرم شدی میدید که
دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سایه می انداختند چون بمر الظهران رسیدند
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز دران کاروان بود میسره گفت از برای بشارت
قدوم رکب حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بسوی خدیجه روان سازد میسره قبول کرد و اشتری نجابت
زیبا با رختهای نفیس و بوشتها بیاراست و بحضرت رسول داد صلی الله علیه وسلم و امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه از سبب تزیین شتر بدین رختهای فاخر پرسید میسره گفت عادت ملک ما آنست که
هر اشتری که بشارت بدو رسانند آن اشتر را به بشیر میدهند میخواهم که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم منفعت
بیشتر رسد ازانکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسیده ابوجهل گفت ای میسره او هنوز خورد سال است
و سفر ناکرده و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگرچه طفلست مثلا همه
عالم طفیل اوست و اگرچه تنها رواست اما همه موجودات حشم و خیل اوست القصه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
روانه ساخت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خمارش
غلبه کرد لحظه بر بالای شتر چشم بر هم نهاد اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که مثل تفسیر
تیسیر و غیره که شیطان آمد و مهار شتر آنحضرت بگرفت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر شتر در خواب و شب تاریک
زمام ناقه را بگرفت و از راه بگردانید حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا حضرت جبرئیل را علیه السلام بفرستاد
تا سر قدم بر شیطان چنانچه او را بزمین حبشه انداخت بعد ازان حضرت ایزد تعالی جل جلاله حضرت جبرئیل را علیه السلام
حکم نمود که مهار شتر حبیب ما بگیر و براه راست در آورد و مسافت سه روزه را بیک لحظه قطع نمای
قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی و در خبر است که خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که سألت الله
شیئا وددت ان لا اسأل یعنی از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا چیزی پرسیدم از شنیدن جواب دوست
داشتم که کاشکی سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فاتبرا عطیتنی
بمقابله خداوندا بر موسی منت تشریف تکلیم نهادی و سلیمان را علیهما السلام ملک عظیم دادی در مقابله آن

چه چیز بین کرم نمودی از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار می باشند
و کسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید تو از عبد الله یتیم ماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب
و ابو طالب انداختم تا مال و جان خویش از تو دریغ نداشتند و همت بر محافظت و مراقبت تو
گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فآوی و بهنگام آنکه ارشاد م چون اشتر تو از راه
بیرون رفت حضرت جبرئیل علیه السلام را که پیغمبر مرسل بعد از ابلاغ وحی اسباب نبوت در تمنای
دیدار و بینه پیش از نبوت بر مثال خدمتکاران مهار دار شتر تو ساختم قال الله تعالی ووجدک
ضالا فهدی و فقیر بودی بمال خدیجه ترا توانگر ساختم قال الله تعالی ووجدک عائلا
فاغنی سعید که چون فرشتگان زمین را بر سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در نور دیدند و راه
سه روزه را بیک لحظه قطع کردند نفیسه بنت منیه روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان
نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه رضی الله عنها با جمعی جواری در بالای خانه می نشست و چشم بر راه
میگماشت نفیسه میگوید که آن روز من نزد خدیجه نشسته بودم که ناگاه شتر سواری پیدا شد بر شتری
نشسته که بر برق مسابقت می جست و با براق هم عنانی میکرد و هوا بغایت گرم بود و بر بالای سر او
بیک روایت آن دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی ابر سفید در اوج ساحت هوا سایه
واگسترده بود و از برای خواجه علیه الصلوة والسلام سایه بانی می نمود خدیجه را رضی الله عنها
بمجرد دیدن او شمع رخساره برافروخت و رشته جان نفیس تنانی از آتش شوق می سوخت اما از جواری
بپرسید که آیا این آینده با بیجای درین هنگام گرما که تواند بود بیت این کیست این این کیست این
از دور پیدا آمده ∴ این نور الهیست یا از حق تعالی آمده ∴ خادمان گفتند ای ملکه این
آینده بحضرت محمد امین می ماند صلی الله علیه وسلم گفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در اینجا تنها چه کند
میدانست اما خود را دور می انداخت آن زن گفت ای سیده عرب مشک را پنهان داشتن
با وجود غمازی بوی نوعی محالاتست و محبت را پوشیدن باب دیده و تغیر رنگ روی حقیقی
از مستبعدات بیت آشفته را گواه نباشد بجا تیغ ∴ رنگ رخش ز دور ببین و بدانکه هست
آن آینده حضرت محمد امین است صلی الله علیه وسلم و دلیل آن در بشره ملکه رخساره رنگین و گویند که
خدیجه کبری رضی الله عنها چون نظر بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم گماشت و خوارق عادت مثل سایه
بانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف در بیابان و نور جبین وطی حال واقف میکردانید
تا آن خوارق مشاهده میدیدند و تعجب می نمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه رضی الله عنها نزول فرمود
خادمه فی الحال خدیجه را از رسیدن خواجه علیه الصلوة والسلام واقف گردانید و بشارت قدوم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید چون خواجه علیه الصلوة والسلام درآمد و بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را

بملکه او

[illegible]

بملکه خوب رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیادت از آنچه متوقع بود
بدست آمده و این جمله ببرکت همراهی حضرت بود صلی الله علیه وسلم خدیجه خاتون رضی الله عنها آن شتر را
با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخشید و جواب نامه میسره را بالعود بنوشت
و خواجه را صلی الله علیه وسلم فی الحال باز گردانید در همان زمان خواجه علیه الصلوات والسلام بکاروان
رسید ابو جهل چون از دور دید اظهار شادی کرد و گفت ای میسره سخن من نشنیدی و حرمت از دست
دادی اینک حضرت محمد صلی الله علیه وسلم راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آید امیر المومنین ابو بکر
صدیق رضی الله عنه و میسره اندوهگین شدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر طریق راست ثابت
قدم است ابو جهل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتقاد ندارم از آنکه چندین روزه را بیک روز
قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را رضی الله عنها بامن فسوس میکنید
چند روز است که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خبر آورده بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت
بمکه رسیدند خدیجه رضی الله عنها میسره را از سایه بانی ابر سفید و با آن دو فرشته کما هو ثبت اختلاف
الروایتین واقف گردانید میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون رفته ایم این حال از و مفارقت
نکرده است و از قول نسطورا راهب و از اخبار احبار نیز اخبار کرد و آنچه خوارق عادات از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کرده بود بعرض رسانید و در روایت دیگر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیش از خود نفرستاد بلکه همراه می آمدند خدیجه رضی الله عنها بر غرفه خود نشسته بود که از دور جماعه
شتر سواران پیدا شدند و میان ایشان آن سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت
علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها چون شاه در میان سپاه و چون ماه در انجمن گاه
می نمود و دو مرغ بر سر آنحضرت سایه گسترده و نور جبینش بر شعاع سواطع آفتاب سبقت برده
بیت ای برده ز آفتاب بوجه حسن سبق ∴ وصف قمر بهجر حسن تو گشته شق ∴ پس اورا بزنان
همنشین می نمود که بواسطه آن امر غریب مواد تعجب میفزود و هنوز خدیجه را رضی الله عنها چون معلوم نبود که
این قافله سالار کاروان هدایت و پهلوان میدان عنایت در خاطر میگذرانید چه باشد این
مسافران که درین هوای گرم ازین بیابان بیرون آمده اند درین منزل ما نزول کنند تا از آنچه وظیفه
مهمان داری و طریقه حق گذاریست با ایشان پیش برم بعد از درنگ میسره در قدم سر دفتر
اصحاب میمنه برسید و شرح احوال که معلوم کرده بود درین سفر از دلایل نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و شواهد فتوت او و حسن خلق و مروت او یکیک با ملکه عرب بیان کرد خدیجه رضی الله عنها
از سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد میسره گفت از وقت مفارقت
عتبه علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه عجایب بسیار

حال نموده و بعد از آن آنچه بسیار که اضعاف مضاعفه بهار بود و آن از برکت مصاحبت سید مختار بود صلی الله
علیه وسلم بعرض رسانید و سخنان نسطورا راهب و حکایای او بگفت خدیجه رضی الله عنها آنچه نطق غایب
معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت بعد از آن میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند
میسره را ده هزار درم وعده داد که وی در اخفای این معنی کوشد و مبالغه او در اخفای این امر بعضی
گویند از آن بود که مبادا که دشمنی قصد آنحضرت کند صلی الله علیه وسلم و بعضی گویند بجهت آن بود که چون
فضل و کمال و حسن جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته بینند اکابر قریش
بخدمت مبادرت جسته بمصاهرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفتخر گردند و او را امنیت و کمال امنیت
آن بود که شهباز اوج عزت نبوت بآشیان خانه او نزول کند و همای همایون بال دولت رسالت
صلی الله علیه وسلم از میان خورشید رویان سایه بر وی افکند و برکت این صدق محبت او بود که
از میان چندین هزار حلیله جلیله خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسیده میگفت **بیت**
رسید خدمت آن شاه دلنواز بمن ∴ فتاد سایه آن سرو سرفراز بمن ∴ همای قدس که بودیم سایه پرور او ∴ هزار شکر که
افکند سایه باز بمن ∴ مرا که پایه جاه است فوق نه طارم ∴ ز خدمت تو رسیده ست اعتزاز بمن **نقلست** که
از شام میسره از برای تجارت هر چه خریده بود همه را بهای عالی چنانچه دلخواه اهالی بود در مکه فروختند و
چون حساب کردند اضعاف مضاعفه دیگران را آنچه آن سفر مبارک بحصول پیوسته بود و خدیجه رضی الله عنها
همه آنها را از برکت حضرت میدانست لاجرم محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باطن خدیجه رضی الله عنها تمکن
یافت و باستحکام سلسله زناشویی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میل کرد

فصل دویم در عقد ازدواج خدیجه خاتون رضی الله عنها با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم

روایت کرده اند از نفیسه بنت
منیه که گفت که خدیجه رضی الله عنها اعقل زنان زمان خویش بود و بنابر وفور درایت و کمال فطانت
و فهم صایب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و حسب و تملکات و وجوه و متصرفات
متکاثره که مر خدیجه را رضی الله عنها مسلم بود و اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل بودند و عروض
بسیار و نقود بیشمار در وی عرض میکردند و او بهانگی هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمی‌شد
و چون در وقایع حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تامل نمود میل مزاوجت او بخاطر شریفش
استیلا یافت بعد از آن نفیسه بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از ما فی الضمیر خود آگاه کرد
و نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد حضرت رسول آمد صلی الله علیه وسلم تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
باستحکام سلسله مناکحت تحریص نماید و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم چه چیز مانع می‌شود ترا از تاهل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود اهبت این کار و عدت کشیدن این بار ندارم من گفتم اگر زنی صاحب جمال
بر شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات کدخدایی تو کفایت کند رغبت می نمایی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

متامل

متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سیادت و اقبال در اراضی سعادت و افضال پاشد
بعد از آن سوال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله برانگیزم تا در ذیل مراد
او بزنم گفتم بعهده من که درین امرش راغب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی با او رسانیدم
و بینهما سلسله الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه رضی الله عنها ساعت مسعود معین ساخت
و عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل بن اسد که عم و ابن عم او بودند طلبیدند و نزد حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد که
در فلان ساعت با برادران خویش که صلاح دانی تشریف فرمای و بی تکلف باب تالیف بروی ما بگشای درین
ابو طالب و برادرانش اندوهگین شدند بجهت آنکه مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم جامه که مناسب
شادی بود نبود و بجانب خدیجه رضی الله عنها این جامها که در بر داشت مناسب نبود و نثاری که لایق
حضرت باشد دست نمی‌داد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نیز درین اندیشه بودند که ناگاه امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدر خانه آمد و رخصت طلبید چون بشرف اذن مشرف شد گفت ای برگزیده عالم
و ای نور چشم اولاد آدم اثر ملالی در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب چیست اگر از برای کاریست که
تدبیر آن از دست ما بر می‌آید بجان قیام نماییم اگر بخدمت تن آن مراد بر می‌آید تن ما برای تست و اگر
بجان کفایت می‌شود جان فدای تست اگر بمال میسر میشود آن نثار خاک پای تست حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم صورت حال باز گفت حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت
عبد المطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفایس اقمشه سپرده بود که هرگاه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
در کار باشد بدو تسلیم نمایی اکنون آن مال پیش منست از جمله اقمشه که بمن سپرده است در آن میان جامهای
دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفت و همیانی پر از زر و سه جامه
نفیس هر یک بپانصد دینار بها بیاورد تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن جامها در پوشید و درین وقت
خدیجه رضی الله عنها نیز جامهای ملوکانه ارسال نمود تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جامه هیچ کس را
بر جامه ابو بکر صدیق رضی الله عنه ترجیح نکنم و گویند که آن مال از آن امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه
اما تا صورت منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبد المطلب امانت است
و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر صدیق را رضی الله عنه دعا فرمود و گفت هرگز ابو بکر در امور کلیه
و جزئیه هیچ وجه مددکاری دریغ نداشته و حالا نیز توقع آنست که بخانه خدیجه رضی الله عنها برافقت
ما موافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد و حضرت امیر المؤمنین ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گفت بسر رویم که این ره بپای نتوان رفت خدیجه رضی الله عنها سرای خویش را
پادشاهانه آراسته بود و فرشهای نفیس پای انداز ساخته و طبقهای پر از زر و جواهر شریف بدست
خادمان لطیف داده تا برای نثار از سر توقیر بر پای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ریزند و گویند که آن هم

خادمان از آن روز شکرانه ازاد کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفاقت حمزة بن عبد المطلب
بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف آورد و بعد از تحقیق معامله مزاوجت ابوطالب واکابر قبیله را حاضر کرد
و مسوّر خدیجه رضی الله عنها آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد ازدواج با تمام او استحکام
پذیرد و ازین جانب عم آنحضرت ابوطالب خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر خطبهٔ خدیجه برخواند باین عبارت که
الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم وزرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس
حرمه واجعل لنا بیتا محجوجا وحرما امنا وجعلنا الحکام علی الناس اما فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم
ممن لا یوزن برجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قلیل فان المال ظل زایل وامر حایل ومحمد علیه الصلوة
والسلام من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجه بنت خویلد وبذل لها من الصداق ما اجله وعاجله من مالی
وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل مضمون این خطبه آنست که حمد و سپاس خداوندی را که ما را
از فرزندان ابراهیم و نسل اسمعیل علیهما السلام گردانید و از اصل معد و نسل مضر پیدا کرد و ما را
حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانهٔ که قبله و مطاف خلق است و حرم با امن بما ارزانی
فرمود اما بعد برادرزادهٔ من محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم مردیست که او را با هرکه از قریش موازنه
نمایند راجح آید و اگر چه مال او اندک است باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال
و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم کسی است که قرابتی او شما را معلوم است و اکنون خواستگاری می نماید خدیجه
بنت خویلد را مهر عاجل و آجل از مال من و سوگند بخدا که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ عظیم و امر بزرگ
در پیش است چون خطبهٔ ابوطالب شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی
و مشعر بتصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرنا وفضلنا علی ما عددت
فنحن سادات العرب وقادتهم وانتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد من الناس فخرکم
وشرفکم وان فی هذا الامر راغبون بعد از آن صیغهٔ ایجاب و قبول از جانبین مذکور شده و از طرفین مذکور گشته
و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب
فجار فوت شده بود مگر آنکه دیگر پدر کرده و اراده عم نموده بعد از آنکه ورقه خاموش شد ابوطالب گفت که
ای ورقه میخواهم که عم خدیجه که عمرو بن اسد است درین نکاح با تو موافقت کند پس عمرو بن اسد گفت گواه
باشید ای گروه قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بحضرت محمد بن عبد الله دادم صلی الله علیه وسلم
از طرفین ایجاب و قبول تحقق پذیرفت و مهر خدیجه خاتون رضی الله عنها بروایتی پانصد درم و بروایتی
بیست شتر بوده والله اعلم و تلفیق بین الروایتین بزرگان متاخر در سیر خود ایراد فرموده اند و احتمالات
بیان کرده اند و بعد از تمامی قاعدهٔ عقد مبارک ابوطالب جهة ولیمه اشتری نحر کرد و اشراف قوم را
سفرهٔ نیکو کشید و کنیزکان خدیجه کبری رضی الله عنها در اعلان آن سنت سنیه اظهار آن طریقه مرضیه

دف زدن

دف زدن و رقص کردن و جشنهای شاهانه ترتیب نمودند یاران و همراهان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
بعد از نوازشهای پادشاهانه خسروانه بطرف خانه روان ساختند و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلوت
پرداخت و میگفت **بیت** برد و تنها هم و هیچ انبوه نه ٭ این همه شادی و هیچ اندوه نه ٭ و هم در میانهٔ
روز زفاف واقع شد و بعد از آن خدیجه خاتون رضی الله عنها در خزاین اموال بگشاد و آن همه
تملیک حضرت رسالت کرد صلی الله علیه وسلم و گفت نمیخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت باشی این
مال همه از آن تو باشد و من ممنون منت و محتاج تو باشم **بیت** همی خواهم که تا من زنده باشم
تو سلطان باشی و من بنده باشم و ابوطالب ازین سبب بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت
سید عالم صلی الله علیه وسلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عن
الکرب و دفع عنا الغموم پس خدیجه رضی الله عنها کمر خدمتگاری آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر میان
بست و گشاد دین و دنیای خود از آن حرم می دید و باتفاق ارباب سیر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درین مناکحت بیست و پنج ساله بودند و خدیجه رضی الله عنها چهل ساله و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا
او را از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب
مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز و در ذیل او صاف و خصایص خدیجه خاتون رضی الله عنها **باب سیم**
در ذکر وقایع سال بیست و ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا حین
ظهور بعثت بوجود آمده و درین باب سه فصل است و یکی از آن امور که در سیر مذکور گشته ذکر بنای کعبه
بود که در سال سی و پنجم از ولادت خانه کعبه خراب شده بود و قریشیان عمارت کردند فصل اول
در عمارت خانه کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر آن بود که بعضی از مورخان میگویند در درون خانهٔ
کعبه چاهی بود که حکام جاهلیه زیور چند با صورت آهو بره از طلا ساخته مکلل با جواهر ثمینه آنجا دفن
کرده بودند جمعی از اوباش قریش بآن وقوف یافتند و چاه را بکافتند و گنج مدفون را یافتند و بردند
بواسطهٔ کندن چاه تزلزلی در اساس خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت و بروایت دیگر آنکه
بواسطهٔ آنکه آستانهٔ خانه از زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام پست بود و سیل در خانه
در می آمد و بمرور اصول دیوارها را سست میگردانید و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت
عمارت کرده آستانه را بلند سازند تا از در آمدن سیل محفوظ ماند چنانکه تمام خانه بخرابی
نزدیک رسید و جمع بین القولین آنکه چاه کندن اولا بتحقیق پیوسته بود و چون سیل دران
خانه در آمده است سبب ویرانی خانه گشته علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور
بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جدار آنرا رفیع و سقف آنرا منیع سازند
و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود غیر مسقف و ارتفاع ارکان او بقدر قد آدمی زیاده نبود

و آن نیز شکسته و درهم ریخته و در زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام و عمالیق جرهم در خانه
با زمین برابر بود قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و در آن
دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از درآمدن سیل در آن خانه محفوظ ماند و دیگر آنکه هر کس بی اجازت
ایشان در خانه درآمدن نتواند بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورت اول تخریب جداران شکسته وی
می بایست پرداخت بعد از آن قایم مقام آن عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت
قدیم دلیری نمیکردند و از عقوبت و نکبت آن احتراز می نمودند و مدتی بواسطه این معنی در توقف می افتادند
تا در کشف اسرار بزدهی میکوبید که مدت بیست و پنج سال در تردد بگذشت قومی از اعراض آن خانه
احتراز میکردند و قومی عمارت آنرا ثواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد از آن قریش در میان
خود کعبه را قسمت کردند تا در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبتی بر تخریب آن متفرع شود یا سعادتی
بر تعمیر آن متحقق گردد همه در آن یک رنگ باشند دبرین توزیع قرعه انداختند هر رکنی بقبیله قرار گرفت
و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی تا رکن شامی نامزد بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار شد
و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تمیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی
عدی آمد و تخریب و تعمیر آن برین طریقه بهر قبیله ازین قبایل قرار گرفت این قبایل هر روز علی الصباح
که فراشان تقدیر شادروان تنویر در فضای هوای عالم کون فساد گشادی همه در حوالی کعبه
جمع آمدی اما هیچکس را یارای آن نبودی که بتخریب آن قیام نمودی و محمد ابن اسحق رحمه الله میگوید که
سبب اهمال ایشان آن بود که هر روز از آن چاه که گنجگاه کعبه بود اژدهایی بیرون می آمد و هر که تعرض
کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی و آن اژدهایی بود بغایت عظیم چنانکه گویند سر وی برابر سر گوسفندی
بود هر گاه کسی پیش خانه آمدی یا سنگی از دیوار کندی مار از چاه بیرون آمدی و قصد ابتلاع او کردی
ازین جهت قریش تنگ آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا گشادند و گفتند ای بار خدایا میخواهیم
خانه ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقا آن روز بر قاعده
ماضی از چاه بیرون آمده بود ناگاه مرغی سفید از هوا درآمد و بروایت امام واقدی مرغی
پشت او سیاه و شکم او سفید و پایهای او زرد و این اژدها را در ربود و در کوه اجیاد انداخت
قریش چون اجابت دعا دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند و گفتند این دلیل است بر آنکه حضرت
حق سبحانه و تعالی جل و علا بعمارت ما رضا داد آنگاه مال بسیار در میان خود توضیع کردند و بنیت
تخریب و عمارت قدیم ماتینها در دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه برکندند آن سنگ از دست
ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست قریش بترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از
ایشان گفت این مال که توضیع کرده اید خالی از شبهه نیست پس اگر خواهید که عمارت خانه بتقدیم

رسانید مالی جمع کنید که در آن هیچ شبهه نباشد کرت دویم مال بسیار از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض
خانه ترسان بودند چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم
شما یاری و مددکاری من بیایید قریش باتفاق آمدند ولید مغیره ماتین بگرفت و چند سنگ
از دیوار خانه برکند و قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند که مهم ولید بچه قرار میگیرد و چون
شب بر ولید بگذشت و عقوبتی بروی متوجه نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خداوند
جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب متنقاب و اللیل اذا یغشی از جمال بر کمال والنهار
اذا تجلی برداشت قریش همه بجانب کعبه توجه نموده دیوارها را سنگ از میان برداشتند چون به بنیاد
حضرت ابراهیم علیه السلام رسیدند که آنحضرت بمعاونت حضرت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود
سنگهای سبز همچون زبرجد سبز پیدا شد بر مثال انگشتان درهم بافته ولید مغیره ماتین بر سنگی از آن
سنگها زد قطعه از آن سنگ جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنایی
پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصره حاضران از آن زایل گردد فی الحال آن
سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و امام واقدی و محمد بن
اسحق گویند رحمهما الله که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب درآمد بمرتبه
که بیم آن بود که عمارت مکه از هم فرو ریزد و گفت این اساس حضرت ابراهیم خلیل است و علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام تعرض آن نباید نمود هم بر آن اساس بنیاد نهادند و هر قبیله عمارت
رکنی که با ایشان قرار یافته بود چنانچه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در آن ولا از جانب روم
براه دریا کشتی برسید و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنا نیک
ماهر بود با قوم خویش در ساحل جده قرار گرفته خبر بقریش رسید مغیره با زمره از صنادید بدان
جانب رفت چوبهای سفینه را بخریدند و با قوم بالتماس ایشان بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال
نماید و قرار کردند که بر منوال بنای حضرت ابراهیم علیه السلام راست کنند بشرط آنکه اجزای
دیوارها همان باشد که بوده و بغیر از آن دیگر اجزا با آن مخلوط نسازند استاد گفت ممکن نیست که
از همان اجزا مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر
سنگ و گل بیامیزم یا از مقدار خانه چیزی کم کنیم قریش بشق ثانی راضی شدند و
موضع حجر را از حطیم کردند لاجرم آن محل هم مسمی بحجر شد و هم بحطیم بعد از آنکه قبایل اربع
بترتیب ارکان خود هر یک قیام نمودند باتفاق سنگ میکشیدند خواجه با صلی الله علیه و سلم
در سنگ کشیدن با ایشان نمودند تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود را از
میان باز کرده بر دوش خود نهاده بودند و سنگ بر آن میکشیدند و عباس رضی الله عنه بجهت

شفقت بران حضرت صلی الله علیه وسلم تا دوش مبارکش آزرده نگردد او را نیز بآن دلالت کرد حضرت مقدس
نبوی را صلی الله علیه وسلم از غیب ندا دردادند که حرم عورتک آنحضرت صلی الله علیه وسلم از استماع آن خطاب
مدهوش شد و آن اول ندایی بود که از غیب بسمع بی عیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید چون بهوش باز
آمد عباس رضی الله عنه پرسید که ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا اگرچه این روایت در بیشتر سیرها
مذکور است اما خالی از تمجمجی نیست والله اعلم چون دیوارها ارتفاع یافته عمارت بحد حجر الاسود رسید
اختلاف درمیان قریش ظاهر شد چه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند و مخالفت در
میان این چهار فرقه نزدیک شد که بقتال انجامد تا بحدی که بنی عبد الدار دستها در خون زده باتفاق عهد
بستند که تا خون ما تمام ریخته نشود نگذاریم که دیگری بآن سبقت جوید و این عهد بعقد الدم ملقب گشت
بعد از آنکه گفت و گوی از حد اعتدال درگذشت ولید بن مغیره که از پیران قریش بود جوانان قوم را از
قتال و جدال منع کرد و از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که بامداد هر که
اول از باب بنی شیبه درآید درین قضیه حکم باشد و هر حکم قضایایی که او امضا نماید برضا مقرون گردد علی
الصباح که اعلام درافشان جمشید خورشید را برین طاق نه رواق نیلگون برافراختند و کمند نور بر کنگرهٔ
این قصر جور انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه در که درآید
و این عقدهٔ مشکل که گشاید نخستین کسی که قدم کرم از در آستانهٔ مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود
صلی الله علیه وسلم همه بدیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شاد شدند و از بند بندهٔ غم آزاد شدند گفتند حضرت
محمد امین صلی الله علیه وسلم هیچکس از صواب دید او سر نتواند کشید چون صورت واقعه معروض رای
عالم آرای آنحضرت گشت ردای مبارک بر زمین گسترد و حجر الاسود را بید بیضا برداشته درمیان ردا
نهاد فرمود از هر قبیله شخصی که بزرگتر آن قبیله باشد اختیار کنند تا برکت این امر همه قبایل شامل گردد عتبة بن ربیعه
و ابو زمعه و حذیفة بن المغیره و عدی بن قیس که هر یک سرآمد قبیله خود بودند با رسول صلی الله علیه وسلم
هر یک گوشهٔ از آن ردا گرفته حجر الاسود را قریب آوردند باز در موضع حجر الاسود بمقر اختلاف
افتاد و سید صلی الله علیه وسلم همه بر یک کس اتفاق کنید گفتند چون تسکین نایرهٔ فتنه از پیش تو بود
درین امر نیز ترا معتبر دانسته بتفویض تو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بدست مبارک
حجر را برداشته بر موضعش استوار فرمود سنگ دیگر می بایست تا از برای استحکام حجر الاسود شخصی
از نجران خواست تا بتعهد آن قیام نماید عباس رضی الله عنه رضا نداد و خود سنگ بسید علیه الصلوة
والسلام داد تا حجر را بآن استوار ساخت و فرمود هیچکس درین امر عمارت با ما شریک نتواند
بود و قریش همه باین معامله خوشنود گشتند و نزاع از میان خویشان برغم بد اندیشان مرتفع
گشت بعد از آن ارتفاع خانه بر بیست گز قرار یافت و طول آن سی گز و عرض بیست و دو گز باتمام رسید

وشش

وشش ستون و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت والله الملهم للرشاد

فصل دویم در کمیت بنای کعبهٔ معظمه از زمان حضرت آدم علیه السلام و تا اکنون و حال او

بدانکه اصل آفرینش آن بقعهٔ متبرکه در قصهٔ آدم علیه السلام درین کتاب مشروح گشت بعد از آنکه آدم
علیه السلام از برای غفران ذلت بزیارت آن مقام مأمور گشت بیت المعمور از برای وی فرستاد
و شرح آن نیز مستوفی مبین افتاد و چون بیت المعمور باسمان بر جهند چهارم مرفوع گشت بعد از آن
اولاد حضرت آدم و برادران حضرت شیث علیه السلام تهانانا بنا از سنگ و گل تعهد آن عمارت
نمود و آن در طوفان حضرت نوح علیه السلام منهدم گشت بصورت تل سرخ باز ماند حضرت ابراهیم
علیه السلام با فرزند ارجمند خود حضرت اسمعیل علیهما السلام ثالثا بنا را آنرا استحکام دادند و
بعد از آن عمالقه کرت رابعه مبنی آن عمارت نمودند آنگاه جرهم کرت پنجم بعمارت آن فایز
گشتند و این عمارت که بعد از خلیل الرحمن صلوات الله علیه مجدد گشته بود بر طبق عمارت قدیم
حضرت صلی الله علیه وسلم ششم بعد رسیده بود و چون عمارت آن کرت ششم نوبت بقریش
رسید در آن تغیر بدید آوردند چنانچه حطیم را از خانه بیرون گرفتند و آستانه را بلند ساختند و دو
در را یک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین شود و چون بنای قریش بر خلاف قواعد حضرت
ابراهیم بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گاهی بعایشهٔ صدیقه رضی الله عنها و عن
ابیها میفرمود لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی قواعد ابراهیم
علیه السلام وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا یعنی اگر نه آن بودی قوم تو ای عایشه رضی الله عنها یعنی قریش
نو مسلمان شده اند هنوز از زمان کفر ایشان مدت بسیاری نگذشته هر آینه میشکستم خانهٔ کعبه را و سنگهای
آنرا باز میکردم و دو میکردم آنرا بر قواعد ابراهیم علیه السلام یعنی بآن قاعده و دستور که حضرت ابراهیم
علیه السلام ساخته بود می ساختم و میگردانیدم از برای کعبه دو در و دری بجانب شرق و دری بجانب غرب
اما بعد از من چون بنای مجدد می سازند بگوی تا بر قواعد قدیم باز برند و عایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مرا بخانه برد و حجر را بمن نمود آن مقدار هفت ارش بود بنابر استماع این حدیث
ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانید و چنانچه داعیهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بود کرت هفتم بساخت و چون حجاج از قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله بن زبیر بمکه رفت و بر وی
ظفر یافت و بامر عبد الملک بنای زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم کرت هشتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای مروان
کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک رحمه الله علیه مشورت نمود
امام فرمود ای امیر المومنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد یعنی بازی گاه پادشاهان نشود

دیو ملک را که این داعیه پیدا شود خواهد که خانهٔ کعبه را ویران سازد و باز عمارت کند و هارون سخن امام را
بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و این عمارت که حالی هست بنای حجاج است روایت که
آن بنا همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و نمود یجی الحبشة فیخربونها لا یعمر بعده ابدا یعنی بیایند حبشه و مراد از حبشه اهل آن دیار است که
بیایند پس خراب کنند خانهٔ کعبه را خراب کردن که عمارت کرده نشود هرگز و تا قیام قیامت همچنان
خراب بماند و خراب کردن اهل حبشه خانهٔ کعبه را از جملهٔ علامات نزدیک رسیدن قیامت است که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده است و در بعضی کتب سیر آورده است که ولادت حضرت فاطمهٔ زهرا
رضی الله عنها نیز درین سال بود **فصل سیم در ذکر زید بن نفیل که پدر سعید بن زید است**
و این سعید از عشرهٔ مبشره است رضی الله عنه و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت
میکند که زید بن عمرو دین یهودی و نصاری گزیده و بت پرستی را کراهت داشتی و از قوم که بر دین
باطل بودند همیشه نفرت می نمودی و برخلاف دین ایشان می بودی و هرگز مذبوح ایشان تناول
نفرمودی با من گفت یا ابا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده و متابعت ملت حضرت ابراهیم و حضرت
و حضرت اسماعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میگذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر از
نسل ایشان می برم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر را دریابی
سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث گشت سلام وی رسانیدم
و رسالت وی عرض کردم و نمود صلی الله علیه وسلم و رحمه الله علیه در بهشت او را دیدم که میخرامید و دامن
در زمین میکشید و محمد اسحق گفته است رحمه الله علیه که چهار تن پیش از مبعوث حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
ترک بت پرستی کردند و در طلب رضای مولی در اقطار و اکناف زمین منتشر گشتند یکی ورقة بن نوفل
و دیگری عبید الله بن جحش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو بن نفیل و قصهٔ
ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جستندی
عبادت او میکردند این هر چهار تن که بنظر عنایت حضرت ذو المنن جل و علا مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند
بیایید تا از انصاف خود بپرسیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال می نمایند از بتان نه منفعتی
می بینند نه مضرتی و این حضرت دین حضرت ابراهیم را علیه السلام منسوخ ساخته باین باطل پرداخته اند و ما را
هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال نمودن بباید تا سر در جهان
نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقة بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری
اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود حاصل کرد تا بلها باز بمکه مراجعت نمود
و همچنان دین ترسایی میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و بدان حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و مسلمان شد

چنانکه

چنانکه در محل خود مبین کرده شد و عبید الله جحش هم بطلب دین حق از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از دین حق
می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشر نبوت فرمود بآنحضرت صلی الله علیه وسلم گرویده بشرف اسلام
مشرف گشت و بعد از آن با اصحاب بجانب حبشه هجرت نموده همانجا از دین نقل فرمود و حکایت او نیز
مشروح مبین کرده است والله العزیز و عثمان بن الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت
و پیش قیصر آمد و دین ترسایی پیش گرفت و نزد قیصر مرتبتی تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت
و زید بن عمرو بن نفیل میخواست که از مکه بیرون رود و خطاب که پدر امیر المومنین عمر است رضی الله عنه
با وی قرابتی داشت نگذاشت که از مکه بیرون رود همانجا ساکن گشته انتظار انوار رسالت می برد
و عمر بجست و جوی دین حق می سپرد و گوشه گرفته و تنها روی بکعبه آوردی و گفتی اللهم لو انی اعلم ای الوجوه
احب الیک عبدتک و لکن لا اعلم هذا و بدانم اگر بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه دوست تر است
همچنان پرستم ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این معنی بگفتی و سجده کردی ولیکن میل وی بدین
حضرت ابراهیم علیه السلام بود و قریش را میگفت اعبد رب ابراهیم بعد از آن بطلب ملت ابراهیم
علیه السلام ببلاد شام رفته آنچه از دین حضرت ابراهیم علیه السلام بود دریافت بموصل و جزایر
عرب مسافرت نمود آنجا نیز میسر نگشت از هر که دین حضرت ابراهیم علیه السلام جستی در جواب می گفتند
از دین یهود و نصرانیت هر حکم خواهی از اصول و فروع بشرح بیان کنیم فاما از دین حضرت ابراهیم
وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی است در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصاری شام
و روم و فلسطین او است نزد وی رفت و از ملت حنیفیه استفسار نمود گفت ای مرد دین
طلب کسی که از ملت حضرت ابراهیم علیه السلام خبر باز دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیکست که هم از قوم تو
یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود صلی الله علیه وسلم که دین حنیفیه بگسترانند و ملت حضرت ابراهیم را علیه السلام
احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند اکنون بمکه بازگرد که حقیقت این دین همانجاست پس زید عزم شد و در حال بر خاست
و روی بمکه نهاد و چون نزدیک رسید خناجه ورا مقتول ساختند چون خبر وفات وی بمکه رسید ورقة بن نوفل از برای وی
بسیار بگریست و مرثیهٔ وی از برای وی بگفت و بایمان وی و توحید وی گواهی داد نقلست که روزی سعید پسر وی
که با امیر المومنین عمر رضی الله عنه عم زاده بودند پیغمبر را گفت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله هیچ آمرزش خواهی زید بن
عمرو را گفت نعم فانه یبعث امة واحدة چرا آمرزش نخواهم از برای وی و حال آنکه وی علیحده یک امت باشد روز
قیامت و این برای آن گفت که در آن وقت که او ملت حضرت ابراهیم علیه السلام داشت در عالم هیچکس بر ملت حضرت
ابراهیم نبود علیه السلام بغیر از وی و هذا آخر رکن الثانی من الکتاب و سیتلوه
رکن الثالث بعون الملک الوهاب یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین
بفضلک و کرمک یا مستغیث و صلی الله علی محمد و آله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

رکن سیوم در وقایعی که از سال چهلم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینهٔ سکینه و درین رکن پنج باب است باب اول در نزول وحی بران
حضرت صلی الله علیه وسلم و درین باب پنج فصل است فصل اول در مقدمات وحی و درین
فصل پنج واقعه است واقعهٔ اول از وقایع مقدمات آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه
روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود دران چند شبانه روز که مبعوث خواستم شد
بر هیچ درختی و سنگی نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله واقعهٔ دویم آنکه قبل از نزول
وحی چون براهی تنها میرفتی آواز می شنید که شخصی میگفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه
میکرد هیچکس را نمیدید و وهم بروی غالب میشد و از اینجا میگریخت صورت این حال را با خدیجه تقریر مینمود
گفت می ترسم که مرا آفتی رسد خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق تعالی جل و علا با تو آفت روا دارد و خاطر
جمع دار که جز خیر و نیکویی در بارهٔ تو نخواسته است و در روایتی آنست که پیش از نزول وحی بپانزده سال آواز
آوازها می شنید اما هیچ شخص را نمیدید و هفت سال پیش از وحی روشنایی ها میدید و بان شادی می نمود واقعهٔ
سیم عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که بران حضرت از وحی ظاهر شد خواب
راست بود که مقالات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیدهٔ دم متعاقب و دمبدم روی می نمود
و ابواب کرامت و استقامت بر وجوه ظاهر و باطنش می گشودند و مبدأ این واقعه دوازدهم
شهر ربیع الاول بود و حکمت در نمودن سید انبیا علیهم السلام آن بود که بوحی و الهام خواب میکرد
و دل با حاصلش با نزول ملک انس گیرد و توسن نفس نفیسش بتازیانهٔ ریاضت رام گردد و در سنهٔ
دعوت عالی مرتبه و متعالی مقام شود واقعهٔ چهارم نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بسن هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موکل ساختند و مدت سه سال ملازم
آن سرور می بود و گاه گاه بر وی ظاهر میشد و یک دو سخن بوی عرضش میرسانید بعد از آنکه یازده
سال تمام کرد جبرئیل امین بامر رب العالمین جل و علا بمصاحبت سید عالم صلی الله علیه وسلم قیام
نمود و مدت بیست و نه سال در مرافقت جبرئیل علیه السلام جان می پرورد و لیکن خود را بران سرور
ظاهر نمی ساخت تا چهل سال با تمام رسید و بدرجهٔ کمال و در ذروهٔ آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده
و بلغ اربعین سنه آن وقت خود را بنزول الهی جل و علا بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم

آشکارا

آشکارا گردانید چنانچه عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی واقعهٔ پنجم چون وقت انس بجناب
قدس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوت سرای ملکوت جمال نمود خلوت و انزوا از
خلیقت نزد آنحضرت مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت اختیار کرد و شبها و روزها
دران غار بعبادت میگذرانید و چند شبانه روز دران غار بذکر و فکر اشتغال می نمود و بعد از آنکه
اشتیاق اهل و عیال بوصال بر کمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی و روزی چند با ایشان
بودی و باز خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت زاد و ترتیب نمودی تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز بغار
تشریف نمودی و آن غاریست در طول چهار گز و عرضش در بعضی محل یک گز و ثلثی گزی و در بعضی
روایت آنکه تا بمکه قریب سه میل راه است واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرا بمنا رود والله اعلم
نقلست که خواجه علیه الصلوات والسلام چون خلوت گزیدند و در صومعهٔ غار محجوب گشته بود بیشتر اوقات
اوقات آنجا بسر می برد تا بحدی که زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند که ای سیدهٔ عرب محمد را صلی الله علیه وسلم
بانواع مکارم و الطاف بنواختی و آنچه ملک و مال و جاه و جلال در راه محبت او در باختی اکنون
بالفت و صحبت تو نمی پردازد و برا آنچه طریق ارباب محبت با تو نمی سازد خدیجه میگفت آنچه شما تو هم آن
میکنید خاطرم از آن معنی تسلی دارد که آنچه از آن حضرت بود و میرسد بقطع علاقهٔ العیث و اظهار
نفرت از صحبت نمی ماند بلکه تباشیر صبح سعادت است که از مطلع سعادت میدمد مقدمات طلوع
خورشید رسالت که از افق جلالت می تابد بوی ریاحین چمن وصال است که مشام جان را معطر
میگرداند پرتو لمعان انجمن اقبال است که حیات دل را منور میسازد سالها هست که در زمین دل و جان
تخم این سودا داشته ام — کاروان وحی می آید ز غیب ∴ لیک از دیده نهان آید همی
نغز رویان سوی رشتان کی روند ∴ بلبل اندر گلستان آید همی ∴ وقت آن آمد که وحی سر غیب
جانب احمد عیان آید همی ∴ همچو روغن در میان جان شیر ∴ لامکان اندر مکان آید همی
همچو عقل اندر میان خون و پوست ∴ بی نشان اندر نشان آید همی ∴ و اهل اشارت در اختیار آنحضرت
خلوت داشتن در کوه حرا شش حکمت گفته اند اول آنکه تا ثبات قدم از صفات جبال اکتساب
نماید که اصل مهم سلوک منوط بران است دویم آنکه عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات
آنجا بسیار است و تامل و تفکر دران موجب انفتاح ابواب اسرار سیم آنکه جواهر نفیسه در معادن
آن بامداد شمس و انقیاد بنوری پیوندد و این معنی در تبدیل اخلاق و تطییب اعراق مرشد است
کامل و معاد نیست چهارم آنکه عیون از منابع جبال دتلال و انفجار می پذیرد تا سالک
داند که تا شدن انفجار می باید میوه ها بشمار مشاهده میکرد و کشیدن تعب و رنج رسیدن بگنج
پنجم آنکه تحمل بردباری و زخم خوردن و کوه نثار کردن صفت کوه است و سالک را بدین معنی

سکوه است بیت بر تو خوانم ز دفتر اخلاق ٭ آیتی در سخا و در بخشش ٭ کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش ٭ از صدف یادگیر نکتهٔ حکم ٭ هر که برد سرت گهر بخشش ٭ هر که بخراشدت
جگر بخشا ٭ همچون کان کریم زر بخشش ٭ هفتم آنکه دراز کار و اوراد با خوانند کان موافقت می
دهد چه می‌شنوند بصدا ادا میکنند و روایتی آنست که هر سال یکبار دران غار یک ماه متصل
بخلوت می‌نشستی و اوقات خود را بعبادت مستغرق میداشتی چون ماه تمام شدی بمکه بازگشتی
و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانهٔ خدیجه رفتی و اختلاف میان ائمهٔ دین که تعبد آنحضرت
قبل از وحی بچه کیفیت بوده بعضی گویند عبادت آنحضرت تفکر بوده در مصنوعات و تدبر در آحاد مخلوقات
و بعضی بر آنند که با آن تفکر ذکر نیز همراه بوده و بواسطهٔ آن در تنویر و صفای دل فزوده بیت
روشنائی دل از ذکر میسر گردد ٭ ظاهر و باطن از آن نور منور گردد ٭ و قول دیگر آنست که عمل
صالح که ملایم وقت و مناسب حال آنحضرت بوده موفق میگشته و باز اهل اختلاف بهیچ وجه بر شریعت
از شرایع سابقه عمل نموده یا نی بعضی گویند نی زیرا که مقتدا را مقتدی بودن نسزد و بعضی بمقتضای
فحوای فبهداهم اقتده تجویز آن معنی نموده اند فاما تعیین کرده اند که بکدام شریعت
و بعضی گفته اند که بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل نموده اند و این قول مختار ائمهٔ کبار است و بعضی
گفته اند بر دین عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی گویند بشریعت موسی علیه السلام و بعضی طریقهٔ
توقف درین مسئله هم اولی دانسته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطهٔ
دایرهٔ تعظیم و تبجیل از خلایق خلوت گزیده و در غار حرا آن عنقای قاب قوسین او ادنی
عزلت اختیار نموده حاصل دران خلوت آثار و انوار الهی بمنابه ضمیر منیر آن شمع سراچهٔ
قربت و جام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس بذیرفت بیت چو نور مطلع عرفان
ظهور خواهد کرد ٭ هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد ٭ شراب عشق دلم را چنان مطهر ساخت
که در بهشت شراب طهور خواهد کرد ٭ از قطع علایق و تنفر از خلایق از کتاب ازلی از لوح طلبش
حروف عشق چنین بر میخواندند که الا ان محمدا قد عشق ربه و آنحضرت در ریاض قربت ریاحین
عبودیت را بآب خدمت کاملا همواره تر و تازه میداشت و لوای محبت در فضای مودت
باعلای و کلمة الله هی العلیا بر می‌افراشته تا ضمیر منیرش مورد آیات وحی الهی گشت و خاطر خطیر
محل امر و نهی پادشاهی اله روح الامین گوش هوش او را بدرر الفاظ و آی بیان رابهت نمود
و بعلوم لدنی و رموز آسمانی دانا گردانید بیت چو زنگار از آینهٔ دل زدود ٭ جمال حقیقت تجلی
رخ از نور غیرت برافروخته ٭ خدای که هستی بهیچ ار کرد ٭ ز نیروی این سکه بر کار کرد ٭ وجودش
ز دریای رحمت نشان ٭ که رحمت بران ابر دریافشان ٭ فرو خوانده دیباچهٔ غیب را ٭ رقم کرده توقیع لاریب را

هم لوح

هم لوح محفوظ در شان او ٭ سیاه و سفید جهان زان او ٭ ز باغ رخش هشت بستان گلی
در آن باغ روح الامین بلبلی ٭ کرم بین ز احسان ایت بناه ٭ که ما کینم او بود عذر خواه

فصل دویم در کیفیت نزول وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم علماء فن سیره حضرت
سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرموده اند که چون سن شریف آن عنصر
لطیف بچهل سال رسید مدت شش ماه وحی در خواب بآنحضرت می آمد و بعضی از محققان
در تاویل الرؤیا الصالح جزء من ستة و اربعین جزأ من النبوة چنین فرموده اند که چون مدت
نبوت بیست و سه سال بوده و از آن جمله معنی شش ماه وحی در خواب می آمد پس خواب صالح برین حساب
یک جزو باشد از چهل و شش جزو از نبوت و بعد از آنکه شهر سنه ثمانیه منقضی شد شب
دوشنبه منتصف رمضان حضرت جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله بسر منزل آنحضرت
در غار حرا تشریف حضور نمود اما مکالمه درمیان واقع نشد تا در روز دوشنبه هم ماه
رمضان بغار حرا تشریف داد و دران ساعت آن سرور صلی الله علیه وسلم از برای قیلوله
تکیه نموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف او درآمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم متنبه ساخت
سید رسل صلی الله علیه وسلم راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد هیچ کس را ندید باز تکیه
نمود دیگر بار درآمد و گفت قم یا محمد آن سرور سر برداشت شخصی دید بصورت مردی و از پیش
آنحضرت روان شد خواجه علیه الصلوات والسلام از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص میان کوه صفا
و مروه رسید بیکبار ببالید و چنان بزرگ شد که پای وی بر زمین بود و سر وی در آسمان و پرهای
خویش بگشاد از مشرق تا مغرب احاطه نمود آنحضرت عجب مشاهده کرد طول و عرض برین طریقه و شکل
پایها زرد و بالهای سبز مینائی با جلا و صافی رخسار بغایت نورانی دندان سفید و براق موی
سرخ برنگ مرجان و گردن بند از یاقوت احمر در گردن در میان دو چشمش نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
و بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد شده که مراو را هفتاد گیسو ست مجعد
و چشمهای مبارکش بکحل و نور وجود او در میان ملایکهٔ کرام برتبه که گویی آفتاب درمیان ظلام
و مراو را ششصد بال است و هر بالی را چندین هزار پر که خورد ترین از پرهای او دنیا را
از شرق تا غرب بپوشد و تاجیست بر سر مبارک او بجواهر بهشتی مکلل مراد و از آن اذیت آن گرانی
و ظاهری از وقار و بطانه از رحمت و قوت او بمرتبه که از ریشهٔ خورد ترین از بال خود زمین
خود چهار شهرستان و بروایتی هفت شهرستان قوم لوط را از روی آب بیرید و با آسمان بالا برد آنجا
برداشت تا بفرمان الله جل و علا از آنجا نگونسار کرد و گویند که از گرانی آن بار از وی سوال کردند
گفت ثقل آن اینقدر است که نشد برانداختم کی نشستم القصه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم

و بعضی بطریقهٔ نوح علیه السلام تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند بشرایع جمیع انبیاء علیهم السلام معمول بآنحضرت بوده و بعضی بزرگان

که آثار ما سوی از لوح خاطر خطیرش بالتمام گشت و دو ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بعدم باز رفت ۱۲ منه

۲ علوم سری در موخته

آن شکل و هیبت بدیدم از عظمت جسامت وی بترسیدم گفت من انت رحمک الله فانی لم ار انشاء
قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها گفتی که من هیچ چیز از تو بزرگتر و خوب روی تر
ندیدم جبرئیل علیه السلام جواب داد که انا الروح الامین المنزل الی جمیع النبیین والمرسلین اقرأ یا محمد
بخوان ای محمد خواجه فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام از زیر پر خود
نامهٔ بیرون آورد و از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود و سطری در آن سرور انداخت
و گفت بخوان فرمود خواننده نیستم و درین نامه هیچ چیزی نوشته نمی بینم حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم که خود ضم کرد و بفشرد و چندانکه بطاقت رسید و گفت بخوان گفت من خواننده نیستم
دیگر باره او برابر فت و بفشرد تا بجایی که پیش از آن طاقت نداشت آنگاه ویرا بگذاشت
و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و بعضی از بزرگان نکته در فشردن آنحضرت چنین گفته اند که
تا دل مقبلش را حاضر گردانند و نیتش را صادق و همتش را موافق سازند و حکمت در تکرار
آنکه نفس نفیس نبوی صلوات و سلامه علیه از مراتب ثلاثه اماره و لوامه و ملهمه ترقی یابند
و بمنزل مرتبهٔ مطمئنگی بشتابد بعد از آنکه کلام آیات الهی بر آن حضرت فرو خواند باز استاد
خواجه فرماید صلی الله علیه وسلم که آنچه از وی شنیدم در دل خویش کالنقش فی الحجر مثبت یافتم
بعد از آن حضرت جبرئیل علیه السلام پای خود بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد و وضو ساخت و وضوء
مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها و پایها هر یک سه بار بشست و مسح سر یکبار
بجای آورد و آن سرور را بدان طریقه دلالت فرمود تا وضو بساخت و چون از وضو فارغ
حضرت جبرئیل کف آب برداشت و بر روی مبارک سرور صلی الله علیه وسلم افشاند و پیش رفت
و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی اقتدا فرمود جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد نماز چنین است
و در بعضی روایات تعلیم وضو و نماز کرت دویم بوده بر آن حضرت فرود آمده چنانچه در روضة
العلما آورده است که شرحبیل ملک جهت از برای علی کرم الله وجهه مکتوبی فرستاد مضمون
آنکه از سر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای او نوشته بفرستد حضرت امیر المومنین علی
مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید مختار صلی الله علیه وسلم نبوت و شرایع آنحضرت از فرایض
و سنن در آن مشروح ساخت از آن جمله یکی آن بود که فرمود حق تعالی بر آن حضرت نمازهای
پنجگانه فرض گردانید بوضو کامل و تعلیم نماز و وضو از جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت فرود آمد
بر سر تختی از زر سرخ که قوایم آن از نقره سفید بود مغفش بیاقوت و زبرجد و لولو و بر آن
واستها از خز و دیباج و سندس و استبرق در بر افکنده بود آن تخت از آسمان فرود آمد

و در بطحا مکه

و در بطحای مکه قرار گرفت بعد از آن بر خواجه عالم صلی الله علیه وسلم سلام کرد و او را بر خود بر تخت
نشاند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نظر کردم در جبرئیل مراو را شش بال دیدم یکبال
از لؤلؤ زهرا و دیگری از جوهر بیضا و دیگری از یاقوت حمرا و دیگر از زبرجد خضرا و دیگری از
نور حضرت پروردگار ارض و سما جل و علا هر جناحی از مشرق تا بمغرب و بر سر مبارکش دو گیسو
دیدم یکی چون آفتاب رخشان و دیگری چون ماه نور افشان هر دو مرصع بجواهر و زبرجد و یاقوت
معطر بمشک اذفر و کافور انیفی با جبرئیل علیه السلام هشتاد هزار فرشته همه گرد تخت او صف کشیده
ایستاده بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخواست و بال اقبال خود را بر زمین زد چشمهٔ آب پدید آمد گفت
برخیز ای محمد و بهتر تعلیم کن آنچه برای تو از نزد پروردگار تو جل ذکره آورده ام و تو ماموری باتیان
آن پس حضرت علیه الصلوات والسلام دست در آن آب زد و سه نوبت دست مبارک بشست
بعد از آن سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و اذنین ظاهر آن و باطن آن یک نوبت بتقدیم
رسانید و سه نوبت پایها بشست بعد از آن برخواست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و انک رسوله بالحق بعثک بعد از آن گفت ای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو
نیز برین طریقه متابعت کن آنچه گفتم بگوی بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخواست
و وضوی مثل وضوی جبرئیل علیه السلام بساخت و آن کلمهٔ شهادت بگفت جبرئیل گفت یا محمد غفر الله
تعالی لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و نیز هر که این نوع وضو سازد که تو ساختی بیامرزد حضرت
خداوند تعالی جل و علا گناهان او را گذشته و سر و علانیه و خطا و عمدا و حرام گرداند خدای تعالی
گوشت او را و خون آن بنده را از آتش او را نگاه دارد از غضب و عقاب خود در روزی که با آنحضرت
ملاقات کند والله الموفق نقل است که خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون جبرئیل علیه السلام از نظر من
غایب شد هیبت و خشیت آن برذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند
و مبغوض ترین طوایف نزد من مجنون و شاعر بود گفتم شاید قریش بامثال این متاع زبان
دراز کنند و هر کسی دهان بملامت باز کنند ازین غم و اندوه بر آن شدم که بروم و خود را از
سر کوه بلند بیندازم در میان راه ندائی از جانب آسمان شنیدم سر سوی آسمان برداشتم
جبرئیل را در صورت مردی دیدم دو قدم خویش در افق نهاده و دهان برین ندا گشاده
که ای محمد تو رسول خدایی و من جبرئیلم پس بوسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش
باز ایستادم و بهر جانب از آفاق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من مشخص
می نمود تا هنگام نماز شام درین حیرت بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله عنها بطلب من رسولان
بهر طرف فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل علیه السلام از نظر من غایب شد

من بسوی خدیجه باز گشتم مدهوش گشته و لرزه بر اعضای من افتاده روایتی آنست که چون ترسان و مضطرب
الحال بخانه خدیجه درآمد فرمود زملونی آنحضرت را بپوشیدند تا خوف و رعب تسکین یافت و روایتی آنکه بخانه خدیجه
ترسان و لرزان درآمدم و بزانوی وی تکیه زده بنشستم از من کیفیت حال سوال کرد صورت واقعه را باوی
درمیان آوردم و گفتم میترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که هرگز حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی
درباره تو بغیر خیر نخواهد بود بحق آن خدای که جان خدیجه در قبضه قدرت اوست من امید میدارم که تو پیغمبر این
امت باشی و روایتی آنکه خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک تقری الضیف وتصدق
الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوایب وتؤوی الیتیم وتحسن الخلق یعنی
حق تعالی درباره تو هرگز بد نخواهد کرد که تو مهمان دوستی و راست گویی و امانت گذاری و یاری دهنده
درمانده کانی و پناه دهنده یتیمانی و نیکو کننده با غریبانی و نیکو خویی یعنی با وجود این خصال حمیده محل خشیت
نیست و روایت دیگر آنکه ما یفعل الله بک الا خیرا لانک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول
حسن الفعل حسن النیة ثلث که خدیجه آنحضرت را چون که تسلی داد گفت اگر میخواهی این واقعه را با ابن
عم خود ورقه بن نوفل عرض کنیم تا چه میگوید و ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت
کرده بود و بکتب آسمانی دانا بود و دران وقت پیر و نابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر
عم من خبر ده مرا از جبرئیل علیه السلام ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار که عبده اصنام اند
چه کار را و را درچنین بلاد که یاد کند جبرئیل رسول خداوند است جل و علا میان او و میان پیغمبران او خدیجه گفت
محمد صلی الله علیه وسلم میگوید که وی بر من نازل شده و صورت حال چنانچه از آن سرور شنیده بود تقریر کرد ورقه
گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار باین دیار فرستد
ای خدیجه اگر راست میگویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی علیهما السلام آمده بود آنست که بروی
نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر باشد
و خدای عز و جل او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی آن شخص محمد است صلی الله علیه وسلم
وصفت آن زن صفت تست خدیجه گفت ای پسر عم هیچ نشانه دیگر هست ورقه گفت از جمله صفات او
آنست که چون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نموده با وی نیز سخن گوید و سنگ بروی سلام و
درختان بنبوت او گواهی دهند و روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو و همانجا که بروی جبرئیل نزول کرده که
آنجا دیگر بار نزول خواهد کرد تو آنجا موی سر خود بگشای و اگر وی بجای بایستد و محمد او را صلی الله علیه وسلم در آن
وقت به بیند وی فرشته نیست و اگر جای خود برود و چنانچه از نظر محمد صلی الله علیه وسلم غایب شود بدانکه وی
فرشته است و از نزد حق تعالی است خدیجه گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آنچه ورقه
گفته بود بوی باز گفتم و آن سرور را صلی الله علیه وسلم گفتم که چون آن شخص بیاید مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام

دیگر بار

دیگر بار بران حضرت فرود آمد خدیجه را او واقف ساخت خدیجه آنحضرت را بر ران راست خود بنشاند گفت می بینی
او را گفت آری بعد از آن بر ران چپ بنشاند و پرسید که می بینی گفت آری و بروایتی اول بر ران چپ بنشاند
بعد از آن بر ران راست و بعد از آن درمیان کنارش نشانده گفت اکنون می بینی او را گفت می بینم
سر خود بگشاد و موی خود مکشوف ساخت بعد از آن پرسید که می بینی او را گفت نی برفت خدیجه گفت
بشارت ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد خداوند تعالی نه دیو و آنچه از وی تو شنوی وحی رحمانیست
نه وسواس شیطانی و هواجس اگرچه علیه الصلوات والسلام واثق بود از قبل حق سبحانه و تعالی مراد او در آن امر
هیچ شک و شبهه نبود اما چون مبادی وحی بود و نور استیناس تمام او را با آن حاصل نیامده بود از اندیشه و
تفکری خالی نبود تا آن زمان که آن دغدغه تمام از دلش مرتفع گشت و وحی متواتر شد و قرآن
آیت آیت و سوره سوره بروی فرود آمد استیناس حاصل شد و اندیشها بکلی از دل وی برخاست
تثبت در تحمل اعیان نبوت باستاد و دعوت خلق آغاز کرد والعقبه خدیجه گفت باز رفتم نزد
ورقه و قصه با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر است بروی نازل شده و این ابیات انشا نمود
وان یک حقا یا خدیجه فاعلی ٭ حدیثک ایانا فاحمد مرسل ٭ وجبریل یاتیه ومیکال معهما
من الله وحی یشرح الصدر منزل ٭ یفوز به من فاز فیه بتوبة ٭ ویشقی به العانی الغوی المضلل
فریقان منهم فرقة فی جنانه ٭ واخری باغوار الجحیم تغلل ٭ اذا ما دعوا بالویل فیها ٭ تتابعت
مقامع فیها ما بهم ثم من عل ٭ فسبحان من تهوی الریاح بامره ٭ ومن هو فی الایام ما شاء یفعل
بعد از آن ورقه گفت با خدیجه محمد را صلی الله علیه وسلم نزد من فرست تا خود حکایت حال خود کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نزد ورقه آمد و صورت حال بیان فرمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم
تو آن نبیی که عیسی بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود گواهی میدهم که
تو آن احمدی و رسول خدایی بدرستی که آن ناموس اکبر که بموسی علیه السلام نازل گشته بود بر تو نازل شده و
زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن روز زنده می بودمی هر آینه که ترا یاری
نموده می و کاشکی آن روز جوان و توانا بودمی و درمیان قوم بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج
کنند تا ترا مدد کاری کردمی حضرت فرمود هر آینه مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری
هیچ نبی بر قوم مبعوث نشد الا که با وی دشمنی کرده اند و وی را ایذا نموده اند و آن سرور را دلداری
بسیار داده پیش سر آنحضرت را بوسه داد و در روایت محمد اسحق آنست که آنحضرت بقیه آن ماه رمضان را
تمام در غار حرا بگذرانید بعد از آنکه بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه
رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی و بعد از آن بخانه تشریف آوردی چون بطواف کاه آمد و آنجا
ورقه را ملاقات کرد ورقه آنجا از وی سوال کرد که یا ابن اخی با من بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی سید

نوبر حال فرمود و در جواب گفت والذی نفسی بیده انک لنبی هذه الامة از وی بشنو دای اقرأ ایحیات
علت که بعد از ان ورقه دیری بر نیامد که وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت
قس و قیس عالم نصاری راگویند ستمر صلی الله علیه و سلم فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب
خضر لانه امن بی و صدق بی یعنی ورقه را در بهشت دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بحق ایمان
آورده بود و تصدیق من کرده شکست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که
پیری بود سال خورده و از غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده بود عداس پرسید که این خاتون بزرگ زنان
قریش است یعنی خدیجه خدیجه گفت بلی عداس دستار طلبید و بر سر نهاد و خادم را گفت تا ابروان از چشم او
بر داشت خدیجه را گفت نزدیک تر نشین که گوشم گران است خدیجه پیش آمد و گفت یا عداس مرا خبر
از جبرئیل علیه السلام عداس فی الحال بسجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که بندگی خدای تعالی نکنند
نام جبرئیل چه می بری خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل و اوصاف او خبر گویی عداس گفت والله خبر نکنم
تا نگویی که سبب این سوال چیست و این خبر از برای چه می پرسی خدیجه گفت با من عهدی کن که این سخن پوشیده
داری و با کسی اظهار نکنی عداس عهد کرد که نگویم پس خدیجه گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که
جبرئیل بر من فرود آمده است عداس گفت که ناموس اکبر است که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورده
سوگند بخدا اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول فرماید خیر عظیم درین دیار بظهور پیوندد و لیکن ای خدیجه
وقتهاست که شیطان بر شخصی ظاهر می شود و او را صور تهای نماید و از ان هراسیی و جنونی برادی
طاری می شود این کتاب مرا بگیر و نزد او ببر تا او زیارت کند اگر او را شیطانی است از برکت
این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانی است سبب رفعت درجه گردد چون خدیجه کتاب
عداس را نزد آن سرور آورد جبرئیل علیه السلام در ان حین سورهٔ نون والقلم آورده بود و
خواجه صلی الله علیه و سلم بخواندن آیات بینات الهی مبادرت می نمود و این سوره را تکرار میفرمود
که ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی
خلق عظیم فستبصر و یبصرون بایکم المفتون از استماع آیات بینات کلام ربانی خرم شده
با رسول گفت صلی الله علیه و سلم که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم
آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خدیجه همراه بنزد عداس رفتند عداس آنحضرت ختمی پناه را نزد خود
بنشاند و جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت را دید که در میان دو دوش آنحضرت می
درخشید فی الحال عداس بسجده رفت و بعد از ان سر برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد
والله که اگر دران زمان که تو دعوت خلافت کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر بزنم آنگاه عداس
پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق
مأمور گردی

و مردم ترا بکذب متهم دارند و بالضروره ازین شهر بیرون روی و ملایکه ترا نصرت کنند پس مدعای رسالت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم باین دو گواه عدل مقرر گشته توقیع رسالتش مسجل گشت باثبات دلیل و حجت بعد از ان فتوری در
وحی پیدا شد و گویند مدت سه سال یا دو سال و نیم کشید که وحی آسمانی نیامد و آنحضرت ازین فترت بغایت اندوهناک گشت
بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام بوی ظاهر می شد و می گفت
یا محمد صلی الله علیه و سلم من دوست تو و برادر توام جبرئیل انک لرسول الله حقا پس دل آنحضرت تسکین
می یافت و نفس او را اطمینان حاصل میشد و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده اند که حضرت
روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود صلی الله علیه و سلم در زمان فترت وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی
شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم که همان ملکی که در غار حرا با من آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام بر کرسی
میان زمین و آسمان نشسته خوفی و ترسی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا
بچیزی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز
فاهجر آنگاه وحی متتابع شد بیت عرای گفت بمن دلبر من قم قم قم ∴ قم فانذر سخن عشق بگو جم جم جم
خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم ∴ ید بیضا ز خورشید ستان طاق طرم ∴ پس خواجه صلی الله علیه و سلم
ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنگاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت
وحی آن گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل ملازم آنحضرت شده و دران مدت جبرئیل علیه السلام وحی
بر وی نیاورد و این سخن ابن جوزیست در کتاب فاما ابن اثیر در جامع الاصول و بعضی از اهل اشارت گفته که حکمت
دران تشریف خاطر آنحضرت بود تا کار بجایی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت شکایت فراق بکرات
بکوه میرفت بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد از پس که آتش شوق در کانون جانش مشتعل میگشت
بیت گفتم که کوه گیرم و از غم بدر شوم ∴ او سوی دام کرد و مرا در کمر گرفت ∴ سودای عشق او
همه اجزای من گرفت بسوخت ∴ آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت ∴ هر کس بقدر سوخته گشتند و من تمام
آتش بگر بجز من ما بیشتر گرفت فصل سیم در آنکه ابتدای وحی کی بوده و اول سوره که
نازل گشته کدام بوده و نزول وحی بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بچه طریق بوده بزرگان فن سیر
و تواریخ چون محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه رحمهم الله بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان
بوده بدلیل آیهٔ کریمهٔ شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و دلیل بزرگ قدر انا انزلناه
فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند
در سال چهل و یکم از ولادت در سیم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور و در جامع الاصول ترجیح این
قول کرده اند و میگویند که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال است باسمان دنیی از
لوح المحفوظ و روایت آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیی فرود آمده از آسمان بر حسب

مصالح بنجم بنجم در مدت بیست و دو سال نازل شده مقوی این قولست و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و بعضی از بزرگان متاخرین تلفیق بین الروایتین چنین گفته اند که
ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بود و الله اعلم اما اول سوره از
روایات متعدد مه چنان معلوم شد که سوره اقرا بوده و روایتی آنست که یا ایها المدثر بوده
و روایت دیگر از خدیجه آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با وی فرمود که بدرستی که چون تنها می شوم
آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غالب می شود و از آنجا میگریزم خدیجه
آنحضرت را نیز از ورقه برد تا صورت واقعه را تقریر فرمود ورقه گفت دیگر همچنین مکن هر وقت که آن بشنوی تا نزدهم
در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید آنحضرت که این نوبت ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که
لبیک ندا کننده گفت بگوی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و بعضی از
بزرگان متاخرین بین الروایتین بر تقدیر صحت در تلفیق چنین گویند که اول آیتی که نازل شده
و اول سوره که حضرت جبرئیل علیه السلام استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بیان ظاهر
شود فاتحة الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول اقرا حقیقی است و آن
و وی دیگر اضافی یعنی اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند و انذار فرماید مدثر بوده و اول سوره که از
سوره قرآن کامله منزل شده فاتحة الکتاب بوده و الله اعلم اما بیان آنکه نزول وحی بر آن حضرت
بر چه منوال بوده به آنکه نزول وحی بر چند نوع بوده است اول خواب راست است چنانکه آنحضرت
در ابتدا نزول وحی شش ماه با آن تایید یافته و عایشه رضی الله عنها فرموده است که اول ما بدی به
رسول الله صلی الله علیه و سلم من الوحی الرویا الصالحه دویم آنکه جبرئیل علیه السلام در دل
آنحضرت در آمدی چنانچه کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لیکون من المنذرین بر آن دلالت
میکند و حدیث صحیح ان الروح القدس نفث فی روعی شاید همین معنی است سیم آنکه
جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر صورت اشخاص انسانی منکشف می شد
و وحی بر آن حضرت میخواند چنانچه گویند بیشتر بصورت دحیة الکلبی متمثل گشتی و بعضی از
صحابه نیز او را بدان صورت می دیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة و السلام
نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا گویند که در آن
وقت اگر بر شتر سوار بودی دستهای شتر از ثقل بار وحی خم گشتی و اگر بر ران کسی تکیه
داشتی خوف شکستن ران آن شخص بودی و در سرمای صعب عرق از جبین مبین آنحضرت
متقاطر گشتی چنانچه عایشه گفت رضی الله عنها روزی دیدم که در سرمای قوی وحی بر آن حضرت

و نو دمی آمد و غایت صعوبت آن حال عرق از پیشانی آنحضرت میریخت و گویند که گاه بودی در وقت
نزول وحی بر مثال بشتر مست بانگ از آن حضرت می آمد و امام احمد حنبل رحمة الله علیه در مسند خود آورده
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در فنای نشسته بودند عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و تواضع
کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بنشاند و با آنحضرت در مکالمه بود که ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم
نظر با آسمان کرد آنگاه بطرف زمین نگاه کرده به پهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نمود مانند
کسی که بتعلیم اشتغال نماید بسر مبارک اشارت فرمود بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افگند
آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا باین صفت ندیدم که امروز
مشاهده کردم چون دید شرح حال بیان کردم فرمود که رسولی از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا
آمده بود و پیغامی آورده بود پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود ان الله یامر بالعدل و الاحسان و
ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت که مسلمان شده
بودم و لیکن اسلام چنانکه باید در دل من قرار نگرفته بود از آن وقت که از حضرت این حال مشاهده کردم
در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من مستولی شد نقل دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی الله عنه
گفت که من روزی آیت لا یستوی القاعدون من المومنین نازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته
بودم و ران آنحضرت بر ران من بود و آن آیت می نوشتم که عبد الله ام مکتوم در آمد و گفت یا رسول الله
عذر من ظاهر است یعنی بجهت آنکه نابینایم بغزو نمی توانم شد فی الحال غیر اولی الضرر نازل شد
عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از نزول وحی گران شد که نزدیک بود که
ران من بشکند نقلست از ابن اروی دوسی رضی الله عنه که گفت آنحضرت را دیدم که وحی بر وی نازل
میشد آنحضرت بر ناقه سوار بود ناقه دست در تا میکرد تا گمان بردم که دست ناقه خواهد شکست می نشست
و میخواست و عرق از پیشانی او میریخت و در روایت دیگر آنست که وحی چون منزل شد حضرت از آن متألم
میگشت و چند گاه بعد از انکشاف وحی آنحضرت را صداعی می بود و شک نیست که امثال این حالات
از لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وحی آن بود که حضرت جبرئیل علیه السلام را بصورت اصلی او
می دیدی آنکه متمثل شود بصورت دیگر و وحی بر آن حضرت میخواند قسم ششم آنکه بر آن حضرت نازل
شده در بالای آسمان در شب معراج قسم هفتم آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بی واسطه ملک
با وی تکلم فرموده از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنکه با وی خطاب فرمود بی واسطه ملک
بی حجاب در شب معراج مبنی بر قول آن طایفه که گویند حق تعالی را آن سرور در شب معراج دیده بچشم
سر چنانچه شیخ نظامی فرموده است که
مطلق از آنجا که پسندیده نیست ... دید خدا را و خدا دیده نیست
دیده محرم نه بچشم دگر ... بلکه بدین چشم سر این چشم سر
زان سوی عشق نیاز آمده

در بغشی رفته و باز آمده ❁ خورده شرابی که حق آمیخته ❁ جرعهٔ آن بر دل ما ریخته ❁ همتش از گنج توانگر شده
جمله مقصود میسر شده **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که در زمان فترت یعنی ما بین بعثت
مصطفی صلی الله علیه وسلم و عیسی صلوات الله علیه که وحی مرتفع گشته بود و آن وقت ششصد سال
بود بعد از آنکه وحی بر آن حضرت نازل شد ملایکه چون طنطنهٔ وحی الهی شنیدند از غایت هیبت
همه بیهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند تا بعد از آن معلوم شد که وحی الهیست نازل شده
از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودند که جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت بمحمد صلی الله علیه وسلم
گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را صلی الله علیه وسلم از
اشراط ساعات می‌شمردند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
لما تکلم الله سبحانه وتعالی بالوحی سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجدا
علیه السلام و فی روایة لم تنزل آیة الا رعبت بها الملائکة و سمع فی السماء صلصلة کسلسلة
جرت فی زجاجه **فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر کسانی که در بدایت بعثت**
بدولت اسلام مشرف گشته‌اند و در این فصل ده واقعه است واقعهٔ اول اسلام خدیجه خاتون است
رضی الله عنها و صلی الله علی بعلها بدانکه اتفاق علماء سیر و تواریخ بر این وارد و یافته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و با یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک مأمور شد میان به تبلیغ بربست
و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دعوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافت و جلباب
غوایت را بمقراض هدایت بشکافت و خلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تاج دولت بر فرق
بر بالای همت او جست و درست آمد خدیجه بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدلایل واضحه
و براهین لایحه مبرهن گشت که پیغمبر بر حقست اول شخصی که از اشخاص را که دعوت کرد و بتوحید و عبادت
الهی دلالت نمود خدیجه بود رضوان الله تعالی علیها و او بی توقف قبول اسلام نموده در زمرهٔ سابقان
منخرط گشت بلکه اول همهٔ سابقان حقیقت وی بود حضرت او را برداشت و بسر آن چشمه برد که از برکت
در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل گرفته بود بوی تعلیم وضو نمود و نماز و نیاز سرافراز
و هر غم و اندوه که آنحضرت را پیش آمدی چه از امور دنیویه و اخرویه محرم و غمگسار وی خدیجه بودی
و چون از استخفاف و استنکاف منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلی باطن او خدیجه
گشتی و هرگاه که آنحضرت از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری آنحضرت را از آن
غم بیرون آوردی و استمالت آنحضرت دادی و گفتی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دل خوش دار که
حق تعالی عاقبت نصرت دین تو کند و دشمنان مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری خدمتکاری بود
روزی حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله اقرئ خدیجة السلام من ربها یا رسول الله

خدیجه را

خدیجه را از نزد پروردگار سلام برسان پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام
از نزد حق تعالی آمده و سلام پروردگار جل و علا از برای تو آورده خدیجه خاتون فرمود الله السلام
و منه السلام و علی جبرئیل علیه السلام و هم خدیجه روایت میکند رضی الله عنها از پیغمبر صلوات الله
وسلامه علیه که فرمود مرا امر کرده‌اند که بشارت دهم خدیجه را بخانهٔ در بهشت از یکدانهٔ لؤلؤ مجوف
که در وی نه بیماری و نه رنج و نه درد سری **واقعهٔ ثانیه ایمان امیرالمومنین علی کرم الله وجهه**
تعالی که چون خدیجه خاتون ایمان آورد بعد از آن بیک روز و بروایتی در آخر همان روز علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه ایمان آورد و قصهٔ وی چنان بود که ابوطالب از جهت قلت مال و کثرت
عیال کسرت و اضطرار راه یافته بود و در محلهٔ مکه قحط عظیم واقع شده چنانکه اهل مکه درماندند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بعباس گفت ای عم برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و خرج بیشمار و دخل کم
و عیال عسرت معیلت آنست که او را معاونتی کنیم و تخفیفی در عیال او نماییم و هر یک از فرزندان
فرزندان او برداریم ابوطالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی شما دانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم
علی را برگرفت و عباس جعفر را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کما ینبغی تربیت علی قیام نمود تا در حجر
تربیت او بمرتبهٔ ده سالگی رسید روزی بخانهٔ پیغامبر صلی الله علیه وسلم درآمد دید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذارند امیر از حضرت پرسید که این چیست گفت این دین خدای تعالی است
که از برای خود برگزیده و ترا باین دعوت میکنم که خدای تعالی را یکی گویی و یکی دانی که تنهاست و شریک
ندارد و ترا از ترک لات و عزی میخوانم امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من این دین را پیش
از این از هیچکس نشنیده‌ام و هیچ کاری بی مشورت پدر نکرده‌ام اگر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت
فرمود که ای علی معذور چنان است که اگر اسلام نیاری باری این راز با کسی نگویی امیرالمومنین علی رضی الله عنه
آن شب توقف فرمود و هم در آن شب مفتح الابواب در دلش بگشاد و بنور هدایت منور گردانید
علی الدوام چون صبح بردمید و روی روز قصب نور در پوشید حضرت امیر بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد گفت یا رسول الله
بر من ایمان عرضه کن و فی الحال باسلام درآمد و در روایتی آنست که گفت بروم و با پدر مشورت کنم چون دو قدم
برفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هرچه محمد ترا بآن دلالت کند قبول کنی بهمان وصیت
عمل نموده بالفور بازگشت و ایمان آورد و در فضایل اهل بیت چنین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روز دوشنبه مبعوث گشت و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه روز سه شنبه ایمان آورده و اسلام خویش
از ابوطالب پنهان داشت بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد **واقعهٔ ثالثه زید بن حارثه است رضی الله عنه**
و قصهٔ زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادرزادهٔ خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمده و
با خود چند غلام آورده بود و عمهٔ وی خدیجه بدیدن وی رفت تا تهنیت بجای آرد حکیم گفت یا عمه هر کدام

ازین غلامان کم ترا باید اختیار کن خدیجه زید بن حارثه را اختیار کرد چون خواجه صلی الله علیه وسلم
زید را از خدیجه طلبیده خدیجه بران حضرت ارزانی داشته خواجه او را آزاد کرده بفرزندی قبول فرمود
واین پیش از نزول وحی بود وحارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول می بوده وگرد عالم بطلب او میگشته تا مکه
رسیده خبر فرزند شنیده که در خدمت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم بآنجا آمد وسر وروی فرزند خود بوسید
ومیگریست خواجه علیه الصلوة والسلام آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی باش واگر خواهی با
پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوست تر دارم که خواجگی با پدر یکلحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم
پدر را عذر خواسته باز فرستاد چون وحی بدان حضرت نازل شد بدان حضرت ایمان آورد وسیم اهل اسلام
او بود واو را در ابتدا فرزند محمد میگفتند چون کریمه ادعوهم لآبائهم منزل گشت بزید حارثه مشهور گشت وبعضی
هر سه ایمان خود را پنهان میداشتند وهرگاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را برگرفتی ودر برون
مکه بوادی که مردم ندیدی نماز باتفاق بگذاردی ودر روایتی آنست که چون آنحضرت نماز کردی علی محافظت
آنحضرت می نمودی ودر اطراف وجوانب نگاه میفرمودی تا کسی بران حضرت کیدی ننماید روزی ابوطالب
علی را بجهت نیافت مادرش بهر تاب گفت ای ابوطالب علی را بجایست ملازم حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
می بینم میترسم که التزام امری نماید که محل ملت آبا کرام باشد ابوطالب گفت پسر من بی مشورت من التزام
عظایم امور نمیکند اتفاقا ابوطالب روزی بجهت شغلی بیرون مکه رفته بود بوادی بگذشت دید که سید
صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد وعلی بهر طرفی نظر میکرد رسول صلی الله علیه وسلم را نگاه میداشت وبروایت
محمد اسحق هر دو بجماعت نماز میکردند ابوطالب ازان تعجب کرده آهسته پیش ایشان رفت ونشست
تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد این چه دینست که احداث کرده واین چه عملست که بجای آری
سید صلی الله علیه وسلم فرمود که یا عم هذا دین الله ودین ملائکته ودین رسله ودین انبیائه ابراهیم
علیهم السلام بعثنی الله تعالی به رسولا الی العباد ای عم این دین خدای تعالی ودین ملائکه وانبیا وپدر ما
ابراهیم است علیه السلام که حق تعالی مرا برسالت برگزیده وباعلا این دین خدای تعالی ودین ملائکه وانبیا
وپدر ما ابراهیم است علیه السلام اکنون ترا ای عم بخدا میخوانم که یگانه است وشریک ندارد وبعبادت
او تحریض می نمایم وبخدمت او دلالت میکنم وبه آنکه سرفرازی پادشاهان واستعلای تاج داران
بر درگاه عظمت او بندگی وسر افکندگی است مص

کفش کشی هر که در وزندگیست ∴ پیش خداوندی او بندگیست
خاک ره بنده درگاه اوست ∴ هر که درو پرتو از رنگ وبوست
هر که درو مرحله بشتافتست ∴ جان وجهان جمله ازو یافتست

بعد ازان فرمود ای عم مهربان
وای ناگزیر دل وجان تو از همه سزاوارتری که بهدایت نصیحت از تو کنم وسزاوار آنست که
بمعاونت ومظاهرت من تو قیام نمای ودر اعلای کلمه حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمای

جست بسیار دشمن است مرا وتو دوست منی با چون منی بگوی که اینها سخن نکوست ابوطالب
گفت ای فرزند تو راست میگویی اما نفس من ترک دین آبا واجداد خود نمی تواند گفت ودر
اعراض از ملت عبد المطلب متابعت نمی تواند اما بفراغ بال بآنچه مبعوث گشته اشتغال
می نمای تا زنده ام نگذارم که هیچ دشمنی بتعرض تو برخیزد وحاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو
بستیزد وبعد ازان روی بعلی آورد واز وی استفسار دین وی نمود گفت ای پدر بدانکه من این دین حق را
اختیار کرده ام وبخدای تعالی وپیغمبر او ایمان آورده ام واین نماز فرضیست که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب
نموده وما این فرض را میگذاریم ابوطالب گفت ای بنی اما انه لم یدعک الا الی خیر فالزمه ای پسر من
ملازمت وخدمت محمد کن که جز بخیر نفرماید وخداوند تعالی حافظ هر دوی شماست وحادثات از شما اعدا من
زنده بمحافظت شما پردازم وجان گرامی وقایه نفس وفدای جان شما سازم ودر روایتی هست که روزی
ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی از شعاب درآمده دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وامیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه نماز میکردند ابوطالب بجعفر گفت که تو صل جناح ابن عمک یعنی جناح پسر عم خویش
قایم نمای جعفر باشارت پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاده با وی نماز گذارد وحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم درباره جعفر دعا فرمود که وصل الله لک جناحین تطیر بهما فی الجنة ودعای آنحضرت در حق
او اجابت شد تا بغزای موته بدولت شهادت مشرف گشته وحق تعالی او را دو بال ارزانی فرموده تا در فرادیس
جنان بآن جناحین طیران نماید وبدین جهت آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند والله الموفق پس ابوطالب
بمنزل خود بازگشت فاطمه والده علی گفت کجاست پسر تو ابوطالب گفت چه میکنی مرا فاده من خبر داد که او با
محمد صلی الله علیه وسلم نماز میکرده است ودر مشعب تو روا میداری که فرزند تو چنین کند ابوطالب گفت
خاموش باش والله که سزاوارترین خلق در یاری محمد عم اوست واگر نفس من در ترک دین عبد المطلب
مطاوعت کردی هرآینه من نیز متابعت نمودی این سخن بقریش رسیده بغایت ایشان را دشوار آمد
وترس برایشان مستولی گشت **واقعه چهارم ایمان آوردن ابوبکر صدیق رضی الله عنه** بدانکه در
ایمان ابوبکر صدیق وباعث آن اقاویل بسیار است یکی آنست که ابوبکر صدیق پیش از بعثت
پیغمبر یکی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد وبر کعبه آمد وپاره پاره شد ودر همه حجره
از حجرهای مکه پاره ازان بیفتاد وباز آن پاره ها از حجرها برگشته بر هیئت اولی قصد آسمان
کردند وآن قطعه که بحجره ابوبکر افتاده بود همچنان بماند وبروایت آنکه همه قطعات آن نور مجتمع گشته
در خانه ابوبکر درآمدند وابوبکر در خانه خود بسته احتراز آن نور نمود علی الصباح پیش یکی از احبار
یهود رفت واز وی تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت این از قبیل اضغاث واحلام است
اعتباری ندارد چون روزگاری برین بگذشت ودر بعضی تجارات خود به بحیرا که مسکن بحیرا راهب بود

برسید و ابوبکر از بحیرا راهب تعبیر این خواب پرسیده بود بحیرا گفت تو چه کسی گفت مردی ام از قریش
بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او همه منازل مکه را سعادت یابد و تو در
حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات خلیفهٔ او ابوبکر گوید من این خواب را پنهان میداشتم
تا وقتی که حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاد چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او
شتافتم مرا باسلام دعوت فرمود گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست
فرمود دلیل نبوت من آن خواب که دیدی و آنچه در جواب تو گفت که اگر اعتباری نیست و بحیرا
تعبیر او چنین گفت من گفتم که ترا باین خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهانی
ازین زیادت نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک محمدا عبده و رسوله قول دیگر
از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم ناگاه
دیدم که شاخی از آن درخت میل بسوی من کرد چنانچه بسر من رسید و من در آن می نگریستم و میگفتم
این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد
و خلایق بروی ایمان خواهند آورد می باید که سعادتمندترین ایشان تو باشی بادی گفتم روشن ترگوی
که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی الیف و صاحب
و حبیب منست از آن درخت عهد بستم هر گاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت
مبعوث گشت از آن درخت آواز آمد که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه وحی آمد سوگند برب
موسی که هیچکس بر تو سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم
گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول او میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا
منیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم قول دیگر چون قامت همت خواجهٔ لولاک
بخلعت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر فرمود محرمی باید که طاقت استماع این سخن آرد و رعایت
جانب مصلحت فرو نگذارد پس دواعی مصادقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او
منور بود اشارت کرد ابوبکر که بکمال عقل موصوف است و بحسن اعتقاد و صفای نهاد معروف اهلیت
محرمیت این راز دارد و عزیمت مبارک مصمم فرمود که بامداد بزیارت او رود و این سر اظهار کند و ابوبکر
نیز همان شب اندیشه کرد که این دین که گزیدهٔ اجداد ماست گزیدهٔ خرد و پسندیدهٔ طبع نیست و عبادت
چیزی که جاذب منفعت و دافع مضرت نتواند بود چه فایده دهد حالی که خالق آسمان و زمین است
و موجد بسایط و مرکبات که منبع توفیق الهی و منزل فیض نامتناهی است استمدادی و استرشادی نماید و این
راز در مجلس همایون او بگشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخاستند و از حق تعالی مدد توفیق خواستند
و در راه با ایشان التقا اتفاق افتاد اجتمعا علی غیر میعاد تقریر فرمود صلی الله علیه وسلم دمادم فرشته‌ا

خوس

خویشتن را بر من ظاهر کرد و مرا از خدای تعالی پیغام آورد که خلق را بخداوند تعالی دعوت کن و من
در آن متحیر شدم امروز آمده ام تا از تو استمدادی نمایم و بعد از آن آنچه رای تو اقتضا کند
در معرض دعوت آیم امیرالمومنین ابوبکر گفت رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین تخصیص
مشرف گردان که دوش همه شب بدین تفکر گذرانیده ام و امروز این سخن از تو استماع می
نمایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران سخن شاد گشت و حالی اسلام عرضه کرد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه
قبول فرمود و سر دفتر مومنان و مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر آنکه در صحیح حصص الاتقیا
نقل از عبدالله مسعود کرده است رضی الله عنه و او نقل از ابوبکر صدیق رضی الله عنه که گفت
پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر پیری از قبیلهٔ ازد فرود
آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بسیصد و نود سال رسیده چون آن پیر صاحب رای
و تدبیر مرا دید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت یک
علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت جامه از روی شکم خود بردار گفتم بر ندارم تا مقصود
خود نگویی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد که وی را دو معاون باشد جوانی
و کهلی آن جوان در آینده بکارهای دشوار بود و رفع کنندهٔ بلاهای بسیار و آن کهل مردی باشد
سفید روی و باریک تن بر شکم او داغ سیاه و بر ران چپ او نشانی باشد و گمان من آنست که آن تو باشی
میخواهم آن داغ که بر شکم تست به بینم ابوبکر گفت رضی الله عنه شکم برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالی
سیاه گفت سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی و مرا وصیتهای مشفقانه بتقدیم رسانید بعد از آنکه کارهای خود
بیمن ساخته آمدم تا وی را وداع کنم گفت چند بیتی دارم در نعت آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم میرسانی گفتم
برسانم دوازده بیت بر من خواند که اول آن ابیات این بود که الم ترانی قد سمعت معاشری
ونفسی وقد اصبحت فی الحی عاهنا ودر آخر آن خطاب با ابوبکر میگوید وانت ورب البیت تلقی محمدا
لعامک هذا قد اقام البراهنا صدیق گفت رضی الله عنه این ابیات از بر یاد گرفتم و وصیتها
قبول کردم و بمکه بازگشتم چون بخانهٔ خویش فرود آمدم عقبة بن ابی معیط و شیبه و ابوجهل و ابوالبختری
با چند کس از قریش بدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم که هیچ واقعه در میان شما مجدد پدید
آمده است گفتند واقعه ازین غریبتر که یتیم ابوطالب آمده دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید که
شما همه بر باطلید و آبا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند و اگر نه حرمت تو بودی ما او را زمان
ندادی اکنون که آمدی تو خود این کار کفایت کن که او دوست تست چون این سخن از
ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز گردانیدم و پرسیدم که محمد کجاست صلی الله علیه وسلم گفتند
در خانهٔ خدیجه بخانهٔ خدیجه رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد گفتم یا محمد

این حیث که از تو نقل میکنند معبر و شود صلی الله علیه وسلم که با ابوبکر من رسول خدایم
بتو و جملهٔ فرمان بمن ایمان ار تا رضای رحمن یابی و از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل حیست
یا محمد صلی الله علیه وسلم گفت پیری که ابیات بر تو امانت سپرده بمن فرستاده است و هر
دوازده بیت را با ابوبکر خواند ابوبکر گفت یا محمد ترا ازین حال که خبر کرد گفت آن فرشتهٔ
بزرگ که پیش از من بهمه پیغمبران امده انحضرت دست بمن ده دست مبارک او بگرفتم و گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بخانه باز گشتم بشادی که هرگز
مثل آن شاد نبودم و بروصایا ان آن سرور ارباب تحقیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه
معروف بدو صفت بوده یکی انکه بشر امید و دیگری انکه بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مشفق
اورده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد
و نظره الا ابوبکر فانه سلم ای لم یتوقف فی قبول الایمان تنبیه جمهور روایت در باب اول
من امن بوده و پیوسته چنانچه روایت است که اول کسی که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ایمان اورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول مردی که به نبوت سید ابرار گرد ابوبکر صدیق
بود رضی الله عنه و نخستین شخصی که تصدیق رسول نمود صلی الله علیه وسلم علی است کرم الله وجهه
و اول کسی که با انحضرت صلی الله علیه وسلم گرویده زید بن حارثه بود و اول کسی که در زمره مؤمنان
در امد بلال بوده و گویند که بعد از ابوبکر صدیق بلال بوده که ایمان اورد و تلفیق میان اینها
چنین است که چنین دانند که اول زنی که بدولت تصدیق فیروزی یافته خدیجه بوده رضی الله عنها
و اول جوانان علی بوده رضی الله عنه و اول رجال ابوبکر رضی الله عنه و اول بندگان بلال
و اول ازاد شدگان زید بن حارثه رضی الله عنهم اجمعین و در میان این اوایل اولیت خدیجه
صحیح است و باقی اضافی است والله اعلم بحقایق الامور ذکر کیفیت دلالت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه ایمان اورده اند بزرگان اهل سیر ذکر نموده اند که ابوبکر صدیق بجندین صفت
از صفات کمال اراسته و بنعوت جلال پیراسته و بواسطهٔ آن مقتدا و مشار الیه قریش
گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات ستوده
و عقل کامل و لفظ شامل بود که از صفات عزیزی و بثبت ذاتی او می نموده و شرایط ضیافت
و لوازم مهمانداری در مکرمت و نظیر نداشت و بجهت این خصال حمیده و اخلاق پسندیده
همه با او الفت داشتند و همت بر تعظیم و تبجیل او می گماشتند و در عظایم امور از رای صایب
و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب بخدمتش شتافتند
نموده افضل فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق در رفیقان موافق صحبت

ادرا

اورا براه راست و طریق صواب دلالت میکرد و با مارات و صحبت و علامات لایحه صدق قول
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر دل ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید
عرب بیمن همت مبارکش از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی ازیشان
بترتیب مذکور میگردد رضی الله عنهم در روضة الاحباب اسما ذات النطاقین دختر ابوبکر
صدیق رضی الله عنها میگوید که پدر من در ان روز که ایمان اورده بود بخانه امده ما همه را
باسلام دعوت نمود تا همه باسلام در امدیم و تصدیق رسول صلی الله علیه وسلم کردیم
و دین توحید اختیار نمودیم از مجلس خویش بر نخاست و بعد از ان عشرهٔ مبشره
پنج نفر بدلالت او در زمرهٔ اسلام منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحة بن عبید الله
و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین واقعه ایمان عثمان
رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم امیر المؤمنین عثمان گفت رضی الله عنه مرا خاله بود
سعدی نام دختر کریز بن ربیعه در کهانت دستی داشت یک روز در خانه او رفتم مرا گفت بر
طریق سخن کاهنان که ترا زنی خواهد بود که پارسا و خوب روی نه پیش از تو شوهر دیده و نه
تو پیش از وی زن دیده و این زن دختر پیغمبر بزرگوار باشد من ازین سخن تعجب نمودم و استعجاب
کردم دیگر بار بامن گفت هم بطریق کهانت که پیغمبری امده است و از اسمان بدو وحی می اید
گفتم ای خاله این سخنی است که از تو می شنوم و در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن و مفصل بگوی
بر طریق کهانت گفت محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم امده و خلق را بدین خود دعوت میکند
و دیری بر نیاید که همه عالم را نور ملت او بگیرد و هر که از خط او سر کشد چون قلم سرش بردارند
من چون این سخنان شنودم حیرتی ازین در دل من پدید امد و اندیشه ناک شدم و میان من
و ابوبکر دوستی و همنشینی بود بعد از دو روز پیش او رفتم و سخن خاله باز دادی گفتم ابوبکر با من
گفت ای عثمان تو مرد عاقل و هشیاری و در عواقب امور صاحب اعتبار بر تو پوشیده
نمانده سنگ چند که نگویند و نشنوند و نه بینند و سود و زیان بکس رسانیدن نتوانند خدایی را
چگونه شاید من گفتم همچنین است گفت خاله تو راست گفت خدای تعالی محمد را صلی الله علیه وسلم
براستی خلق فرستاده است غنیمت دان و در قبول ایمان تراخی را راه مده که در کار خیر حاجت
هیچ استخاره نیست من و ابوبکر درین سخن بودیم که پیغمبر علیه الصلوات والسلام بر ما بگذشت
و علی رضی الله عنه با او بود ابوبکر برخاست و با او سخن پنهانی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بیامد و نزدیک ما بنشست و روی بمن اورد و گفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی بهشت
میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن انحضرت در دل من مؤثر امده زبان بکلمهٔ طیبه بگشادم

و بخاتم محمد صلی الله علیه وسلم مهربان نهادم و بعد از آن بشرف فراش رقیه خاتون سلیلهٔ آنحضرت
مشرف گشتم و بکرات سخن خالهٔ من در خاطر گذشت و موجب ازدیاد یقین میگشت **واقعهٔ ششم**
واقعهٔ سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه چون ایمان آورد هنوز بجهت تعرض قریش یاران به برون
مکه در وادیها نماز میگذاردند روزی جماعتی برایشان بگذشتند و سفاهت آغاز کردند و بعد از آن
بجنگ و خصومت درآمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پاره برداشت و بر سر یکی از کافران زد چنانکه
سروی بشکست و خون روان شد و کافران هزیمت نمودند و از ینجاست گفته اند اول کسی که زخم در اسلام
بر کافران زد و خون ایشان بریخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و یکی از عشرهٔ مبشره بود
و حضرت درباره او دعا نموده بودند که اللهم اجب دعوته و سدد رمیته خدایا دعای سعد را اجابت
فرمای و تیر او را اصابت دار لاجرم مستجاب الدعوه گشت و هرگز تیر او بر زمین نیفتاد و نقل است
که آخر عمر او هر دو چشم او نابینا شد گفتند چرا از آن بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق تعالی
روشنائی چشم تو باز دهد او گفت قضاء الله تعالی عندی احب من بصری یعنی قضای حضرت خداوند را
جل و علا از روشنائی چشم خود دوستتر دارم **واقعهٔ هفتم ایمان عبد الرحمن عوف است رضی الله عنه**
و سبب آن نقلست که عبد الرحمن گفت رضی الله عنه که پیش از مبعوث حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان بن ابی العواکم حمیری فرود آمدم و وی پیر بود
سال خورده و از ضعیف چون جوزهٔ شده و هر گاه که بیمن میرفتم بخانهٔ وی نزول میکردم هر بار از من
می پرسید که در میان هیچ مردی پیدا شده است که وی را شرفی و شهرتی باشد و با شما در دین مخالفت
کرده باشد میگفتم نه تا چون این نوبت بار نزد وی آمدم از پیشتر ضعیف ترش دیدم و گوش وی
گران گشته بود فرزندان وی جمع آمده بودند و وی را باز نشانیدند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم
انا عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بخبری که
بهتر باشد از تجارت یمن خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخته در ماه گذشته و وی را از همه خلق برگزیده
و کتابی بر وی فرو فرستاده و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام دلالت میفرماید و از باطل
باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوال اوید ای عبد الرحمن سبک
باش و زود باز گرد و با وی موافقت کن و وی را راست گوی دار و مددکاری نمای و چند بیتی برست
خواند و گفت بر آن حضرت عرض کن و این سه بیت از جملهٔ آن ابیات است **شعر** اشهد بالله ذی المعالی
و فالق اللیل بالصباح ∴ اشهد بالله رب موسی ∴ انک ارسلت بالبطاح ∴ فکن شفیعی الی ملیک
یدعو البرایا الی الصلاح ∴ بتعجیل هرچه تمامتر کفایت مهم خود کردم و بنزد وی مراجعت نمودم چون بمکه
رسیدم با بوبکر ملاقات کردم و سخن حمیری با وی بگفتم گفت ای خدای تعالی محمد را صلی الله علیه وسلم

برسالت بخلق فرستاده است و پیش وی رو و قبول اسلام کن آنحضرت بخانهٔ خدیجه بود آنجا رفتم
و اذن خواستم مرا اذن دادند در آمدم چون نظر مبارکش بمن افتاد بخندید و فرمود روی می بینم که از وی امید
خیر میدارم بعد از آن باسلام دلالت کرد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم دلیل خواستم فرمود که بدیه کرده
یا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا در بارهٔ حمیری گواهی داد بایمان و گفت وی از خواص مومنان است
من ایمان آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری با نحضرت خواندم و از بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود
رب مومن بی و ما رآنی و مصدق بی و ما شهد زمانی اولئک حقا اخوانی اما بقیهٔ آنها که بدلالت
حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ایمان آورده اند عمرو بن عبسه نیز با این پنج نفر از جملهٔ سابقان است و محمد
بن اسحق گفت که هشت نفر از جملهٔ سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب کرم الله وجهه زید بن حارثه ابوبکر
بن ابی قحافه طلحة بن عبید الله عثمان بن عفان زبیر بن عوام عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و در
مستقصی عمرو و عبسه را نیز با این هشت نفر یاد کرده بعد از آن بارشاد ابوبکر رضی الله عنه ابو عبیده بن الجراح
و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم و ابو سلمه بن عبد الاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشته بعد از آن
عبیده بن الحارث بن عبد المطلب و سعید بن زید عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر و زوجهٔ سعید
مذکور و قدامة بن عبید الله بن مسعود بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و خنیس
بن حذافه و عامر بن ربیعه و عبد الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجهٔ او اسما بنت عمیس و حاطب
بن الحارث و خطاب بن الحارث و معمر بن الحبیب و سایب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبد الله
و عامر بن فهیره و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو بن عبد شمس و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد بن
عبد الله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابوذر غفاری و طیب بن عمرو
و مصعب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند و در ایمان هر یک از ینها سببی و قصهٔ هست فاما
این کتاب متحمل آن نیست این جماعت بودند که متعاقب در سلک ایمان در آمدند و بعد از ینها دیگر مردم
پراکنده یک یک و دو دو و زیاده در ایمان می آمدند تا بعد از آنکه اسلام در مکه آشکارا شد **واقعهٔ**
هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت سید آخر الزمان علیه الصلوات والسلام
نقلست که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیاطین باسمان صعود می نمودند و هر یک در مقام
معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روزگار
می شنیدند و یک کلمهٔ حق را با چندین سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز
از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقب از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند
و از ین منصب معزول گشتند چنانکه کریمهٔ وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا
وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا و اول طایفه که از رجم و منع

ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت از گوسفند و شتر بجهت اصنام قربانیها کردند
چنانچه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماید آگاه باهم گفتند که اموال ما جمه در معرض تلف آمده و ستارهای
آسمان هیچ کم نمی‌شود و از ستارها که میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم خود با تماق
از ذبح دوابّ باز استادند لعلت که چون ابلیس مراسم استراق شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست که سبب
آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعه از بقاع زمین مقدار خاک آوردند و یکیک را می بویید و می انداخت چون نوبت بخاک
تهامه رسید گفت که امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آن آتش حیرت در نهادش افتاد و دود
حسرت بدماغ او راه یافت و طریق افعال و اضلال او بآن مسدود گشت **واقعهٔ نهم دعوت نمودن آنحضرت**
صلی الله علیه وسلم خلق را بر سبیل علانیه روایتی آنست که از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت عام سه سال
برآمد تا حق تعالی آیت فرستاد فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی وقت
آن آمده که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن باواز بلند بخوانی و خود را از کافران
فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت آنحضرت ابلاغ رسالت کرد و بمسجد درآمد
و عامهٔ خلایق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد از آن بر کوه صفا برآمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آیید چون
مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت خداوندی جل و علا
منی برین وضع فرموده و مرا بسوی شما برسالت فرستاده و کتاب الهی این آیت بر ایشان خواند که قُلْ يَا
أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ
تا آخر آیت ابو لهب از سر غضب گفت این برادرزادهٔ من دیوانه گشته و از ملت آبا و اجداد خویش بیگانه شده
گوش بگفتار او منهید از این سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت محزون شد و همچنین
محزون و مجروح بخانه باز آمد و هیچکس از ایشان ایمان نیاورد تا بعد از آن بانذار خویشان و قبیلهٔ خویش مامور
شد و آیهٔ وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ نازل گشت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با امیرالمومنین علی فرمود که ای علی حضرت الهی جل و علا میفرماید که اقارب و قبیلهٔ خود را بترسان
و عشایر نزدیکتر خویش را باسلام دعوت کن و امتثال این فرمان بغایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار
هم هرگاه بانذار ایشان قیام نمایم بقصد ایذای من بر می خیزند و باتصال انواع مکاره می ستیزند من نیز
بجان آمده بودم که طریق سکون پیش گیرم و بدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل
علیه السلام فرود آمد گفت یا محمد اگر بموجب فرموده قیام ننمایی هرآینه بعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون
ای علی صاعی از طعام آماده ساز و در روی قدری گوشت انداز و یک قدح شیر مهیا کن و همه بنی عبدالمطلب
مطلب تا با ایشان سخن گویم من نیز بموجب فرموده بتقدیم رسانیدم و چهل کس را از اعمام رسول
و خویشان او بودند چون ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب و غیر ایشان جمع کردم بعد از آن آنحضرت

صلی الله علیه وسلم باحضار طعام اشارت کرد و پارهٔ گوشت برگرفت و بعضی از آن تناول فرمود و بقیه
آن در نواحی طبق بنهاد و گفت خذوا بسم الله بعد از آن مهمانان همه از طعام سیر بخوردند و بحق آن خدای
که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یک کس از ایشان آن مقدار طعام که احضار کرده بودم تنها خوردی و از آن
یک قدح شیر که آورده بودم یک کس را بسنده بودی و سیر شدند بعد از آن چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که
با ایشان تکلم کند ابو لهب لعین مبادرت بسخن جست و گفت بر حذر باشید از آنکس که صاحب شما محمد را
صلی الله علیه وسلم سحر کرده است و رسول را صلی الله علیه وسلم گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت مقاومت
جمیع قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم بران قرار میگیرد که ترا در مجلس حبس کنم که هرگز روی عیش نبینی و
این بر ما آسان تر است از آنکه همه قبایل عرب بمخاصمت و مقاتلهٔ ما برخیزند و هیچکس بخویشان و قرابتان
خویش این جرئ نه اند شنیده باشد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ساکت شد و ذات مبارکش از سخن
ابو لهب متاثر گشت و مجلس برین گذشت کرت دیگر گفت ای علی این مرد در کلام مسابقت نمود و سخن او
آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز امیر بموجب فرموده بتقدیم رسانید چون قوم خوردند و بیاشامیدند
رسول صلی الله علیه وسلم بسخن مبادرت جست و اول بحمد ابتدا فرمود چنانچه دأب آنحضرت بود که الحمد لله احمده
و استعینه و اومن به و اتوکل علیه و بعد از آن بتوحید آنحضرت گواهی داد و نفی شرکت کرد و فرمود که هیچ
رایدی دروغ نمیگوید و سوگند میخورم بخدای تعالی که بغیر او خدای نیست که من رسول خدایم بسوی
شما و بسوی کافهٔ خلایق و الله که همهٔ شما را مردن هست چنانچه بخواب میروید و برانگیختن هست
چنانچه از خواب بیدار میشوید و هرآینه بدانچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید شد و جزای احسان شما
احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان نیران و شما اکنون در ابتدای این امر که مرا پیش آمده یعنی
ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من می بینید مرا مدد و معاونت می باید بود تا حکم الهی و دین خداوندی را اظهار
کنم پس کدام یک از شما بمعاضدت من و مظاهرت قیام می نماید تا برادر من باشد و وصی من بود و خلیفه
در میان شما او باشد هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیرالمومنین علی رضی الله عنه میفرماید که گفتم یا رسول الله
من از همهٔ ایشان بسال خوردتر و چشم تیزتر و بقیلمه و شکم عظیم تر بدانچه از دست من آید بجان
بکوشم و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نمودم رسول صلی الله علیه وسلم دست در گردن من انداخت
و مرا بعنایت بنواخت و گفت این برادر منست و وصی من هرچه گوید و فرماید گوش وار سمعنا در گوش
کنید و طی لسان اطعنا بر دوش افکنید قوم برخواستند و میخندیدند و با ابو طالب میگفتند که برادرزادهٔ تو
ترا فرموده که کلام علی را بشنوی و فرمان او را اطاعت نمایی و بروایت جعفر بن عبدالله جنانست که
پیش از امیرالمومنین علی بن ابی طالب بجواب رسول صلی الله علیه وسلم اشتغال نمود و گفت ای محمد
صلی الله علیه وسلم مرا هیچ امری محبوب‌تر از اعانت تو نیست و هیچ کاری مطلوب‌تر از رعایت تو

نی همه از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابنای اعمام تو در تو اند و من یکی از ایشانم اما قبول مقالت کنند
و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه مسابقت می نمایم اگر ایشان نمایند من نیز برو بن عبد المطلب و سایر آبایم
و تو هر چه مامور شده بدان قیام نمای و در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز بروز می افزای و الله که تا
من زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد از آن ابولهب گفت
ای فرزندان عبد المطلب والله که آنچه او اختیار کرده است سبب معرت و موجب مضرت است شما را
دست از و باز باید داشت پیش از آنکه دیگری بمتابعت او برخیزد ابوطالب گفت ای احول این کلمه را چه
بازای و خصومت بصورت دوستی منمای کو بیا مادر روزگار بغیر تو فرزند نزاده و عقل او چنین غیرتی
نزاده و الله که تا زنده ام جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چه بجز عرض ابتاع عبد المطلب
هر آینه من تصدیق او نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر با ایمان نمی گرایید طریق
حمیت و نت او فرو نگذارید تا غایت حق تعالی تنفیذ حکم او کند و اعلای دین او نماید و در روایت واقدی آمده که
چون آیهٔ کریمهٔ و انذر عشیرتک الاقربین نازل گشته رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه صفا بر آمد و گفت
و گفت معشر قریش جمع آمده گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این
کوه گروهی در کمین شما اند و با سپوق قوا صبح از برای ازهاق روح شما می آیند مرا درین صورت
و درین قول تصدیق کنید گفتند آری تو در پیش ما بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم
گفت من شما را بیم میکنم از عذابی که در پیش است ای بنی عبد المطلب و ای اعقاب بنی عبد مناف
و ای اخلاف بنی زهره تا جمیع اصحاب قریش را بشمرد و گفت انقذوا انفسکم من الله لا اغنی عنکم
من الله شیئاً مرا فرموده است پروردگار من که و انذر عشیرتک الاقربین ای رب قریبهٔ خود را
بترسان بدانید که من از آخرت منفعتی شما را نمی توانم رسانید و از عقوبت نمی توانم رهانید
به اینکه کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله نگویید و برسالت من اعتراف نمایید ابولهب لعین گفت هلاک
هلاکت باد ترا از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تعالی این سوره فرستاد و زاعت خاطر
سید را صلی الله علیه وسلم تبت یدا ابی لهب وتب الی آخره واقعهٔ دهم آمدن جماعتی از رؤسای
قریش پیش ابوطالب و درخواست تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از احداث دین جدید ملامت کند
و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد محمد بن اسحق میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اسلام آشکارا کرده و علانیه بدعوت خلایق اشتغال می نماید و روز بروز کار او در ترقیست و
عبادت اصنام در دل انام مستهجن و مستقبح میگرداند و خدایان ایشان را دشنام میدهد بر ایشان
دشوار آمد تا آن زمان که تعرض بایشان و اصنام باطلهٔ ایشان نمیرسانید و مر آبا و اجداد
ایشان نیز رسانید و مر آبا و اجداد ایشان بی زاد ایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند

تعیین نمود

تعیین نمی نمود و قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند و چون بر محافل قریش میگذشت می گفتند این پسر
عبد المطلب که از آسمان خبر میدهد و معتمان عالم بالا با او سخن میگویند و چون برین وتیره چند گاه
بگذشت و آیات قرآنی مشعر بعیوب آلههٔ قوم و مبنی از آنکه منزل پدران ایشان که بی حلهٔ عرفان
از دنیا رحلت کرده اند درکات جحیم است نازل گشت و این آیت بر ایشان خواندند ایشان بنیاد
عداوت و دشمنی کردند و قصد ایذای سید ابرار صلی الله علیه وسلم و صحابهٔ اکبار پیش گرفتند اما از
جهت حمایت ابوطالب مجال تعرض نداشتند جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل
و غیر هم برخواستند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند ای ابوطالب تو پیشوای ما و ما پیوسته در صدد رضای تو
می باشیم و در رعایت خاطرت می کوشیم اکنون این برادرزادهٔ تو دین آبا و اجداد خود گذاشته و دین دیگر احداث
کرده و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم را اضلال میکند و با وجود آن رقم کفر و اضلال بر ما میکشد
اکنون در پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلالت نسبت نکند و خدایان ما را دشنام
ندهد اگر بعد ازین نصیحت تو ممتنع نگردد آنگاه ما بدفع او مشغول شویم ابوطالب ایشان را جواب مشفقانه داد
و بر وجه جمیل باز فرستاد و این معنی بسید صلی الله علیه وسلم اظهار نکرد و آنحضرت همچنان بکار خود مشغول بود
و سب آلهه و نسبت ایشان بکفر و ضلالت می نمود و ایشان می شنیدند و کینه و عداوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در دل میگرفتند چون برین چندگاه بگذشت بار دیگر جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند و گفتند
یک نوبت بتو التجا آوردیم التفات نکردی و ما نمیخواهیم که از برای اغیاری برنج خاطر تو رسانیم
به اینکه دیگر طاقت طاق شد و ما را صبر در محاق افتاد اکنون همه اتفاق کرده اند که دیگر بوی مشغول
گردند و بمنع و دفع او پردازند و میگویند او در مکه باشد یا ما که زیادت ازین طاقت نداریم ابوطالب
هر چند در اطفای نایرهٔ جهالت ایشان کوشید مفید نیامد القصه از پیش ابوطالب بخشم برخواستند
و برفتند ابوطالب را ازین ممر خاطر متفرق شد چرا که نمیخواست که آزاری بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
رسد و خوش نداشت که قوم نیز ازو متنفر و مقبوض گردند و در میان خویشان جنگ و حسد و عداوت
پیش آید پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخواند و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم اکنون قوم حمله بر
حقیقی تو برخواسته اند و زبان ملامت برمن گشاده و خصومت و عداوت میان خویشان بغایت
از مروت دور است اگر چنانچه درین کار رفقی با ایشان پیش بری و در رضای ایشان کوشی
تا کار بنزاع و کدورت نکشد از کار دور نباشد و ایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر
و ضلالت نسبت نکنی و خدایان ایشان را دشنام ندهی دیگر تو دانی و دین خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تصور نمود که مگر ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده است و دست از دامن تربیت او کوتاه
کرده او را بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عم من بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وسلم

در قبضهٔ اقتدار اوست که اگر قریش آفتاب را بیاورند و در دست راست من نهند و ماهتاب را در دست
چپ من بنشانند و مرا گویند که ازین کار دست بدار نه ارم و بکوشم تا آنگاه که دین اسلام ظاهر
گردانم و یا اجل در رسد معذور باشم   میکوشم در وجنابت تا که جانم در تن است   بعد از آنم
گر اجل آید مرا معذور دار   این بگفت و برخواست و آب در دیده گردانید و برفت ابو طالب
چون دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پیش وی دل تنگ بیرون رفت از آنچه بآنحضرت گفته بود پشیمان شد
و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخواند و گفت برو هر نوع که دلخواه تست چنان معامله کن تا جان دارم
از حمایت و تعصب تو باز نایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
تسلی حاصل آمد و از پیش ابو طالب روان شد بعد از آن قریش دیدند که ابو طالب محمد را صلی الله علیه وسلم
بر کنف حمایت خود در آورد و از تعصب او دست نمیدارد ده کس از رؤسای قریش بسوی او آمدند
عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیة بن خلف و ابو جهل بن هشام و عاص بن وایل و مطعم بن عدی
و نبیه بن حجاج و منبه بن و اخنس بن شریق عماره را که پسر ولید مغیره بود و در حسن و جمال چون ماه
درخشنده می نمود و گویند چون آفتاب در وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت و برداشته
در پیش ابو طالب آوردند و گفتند ای ابو طالب تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر
و خوب روی تر نیست و از پدر وی کسی معروف تر و مشهور تر نی ما این فرزند بجان پیوند بجنین را
بتو ارزانی میداریم تو عوض این محمد را صلی الله علیه وسلم بما بده تا او را بقتل آریم که ما را بتمام
تباه کرد و قوم را از راه ببرد ابو طالب ازین سخن ایشان بخشم برآمد و گفت ای قوم این نوع اندیشه
بسیار از خرد دور است هیچ عاقل این تصور کند که من فرزند شما بستانم و بپرورم و فرزند خود
بشما دهم تا بکشید در عالم هیچکس این نوع معامله کرده است که شما میفرمایید تا اکنون سخن
نگاه میداشتم اکنون آشکارا میگویم که هر که خصم دین وی است من خصم دین ویم چون ابو طالب این
سخن تمام کرد همه از پیش وی بخشم برآمدند و بدشمنی و کدورت میان بربستند ابو طالب چون دید
چون قوم بر سر جنگ اند از قوم خود بنی هاشم و بنی عبد المطلب را بخواند و احوال با ایشان بگفت
و ایشان را بنصرت و معاونت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحریص کرد همه گفتند سمعاً و طاعةً هر چه فرمایی
بجان ایستاده ایم و با طاعت فرمان آمده ایم ابو طالب چون یک جهتی ایشان بدید و یکرنگی
ایشان مشاهده کرد بیتی چند در وصف ایشان و اطاعت فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیر مذکور است
بعد از آنکه قریش دانستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب بمعاضدت و مظاهرت آنحضرت متصمم
گشتند دیگر میان بکید و مکر و آزار آن بعز صاحب قدر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بربستند

فصل پنجم در ذکر آزار مشرکان بحضرت سید انس و جان علیه الصلوات والسلام و مکر و کید ایشان

بنسبت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه علیهم الرحمة والرضوان و درین فصل نوزده واقعه
مبین میگردد **واقعهٔ اول** ذکر کسانی که در آزار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خصومت او ما امکن
می کوشیده اند و آفتاب جهان تاب نبوتش را بگل عداوت می پوشیده اند اشد ایشان در خصومت
ابو جهل بن هشام و ابو لهب بن عبد المطلب و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود بن مطلب
و اسود بن عبد یغوث و ولید بن المغیره و عاص بن وایل و امیة بن خلف و ابو قیس بن الفاکه و نضر
بن الحارث و منبه ابن الحجاج و سایب بن صیفی و عاص بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد
و عدی بن حمرا و عاص بن هشام و بی انصاف تر از میان اینها و آزارنده تر مر آن حضرت را نضر بن
الحارث بن کلده بود لعنة الله علیهم اجمعین این جماعهٔ سیاه کار تباه روزگار میان بعداوت
سید مختار صلی الله علیه وسلم بربسته لوای جفا در رایت ایذا برمی افراشتند و طریق سخریت و استهزا
بآنحضرت مسلوک میداشتند و حضرت خداوند جل جلاله رسول خود را صلی الله علیه وسلم تقویت میداد
و بمعاونت عمش ابو طالب و بمعاضدت طایفه که مستعد بمتابعتش بودند محافظت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم می نمود و بآیهٔ کریمهٔ انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت خود دربارهٔ آنحضرت
و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم خبر میداد و قضیهٔ هلاکت و دفع شر ایشان
در موضع خود مستوفی مبین خواهد شد انشاء الله تعالی **واقعهٔ دویم عایشه صدیقه رضی الله عنها
و عن ابیها** از آن حضرت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود من در میان دو همسایهٔ بد بودم ابو لهب
و عقبة بن ابی معیط که بمقعد میرفتند و قاذورات جمع میکردند و بر سر راه میریختند چون از خانه بیرون
می آمدم آنها را از راه بر میداشتم و زیاده ازین با ایشان نمیگفتم که ای بنی عبد مناف این چه
همسایگی است که شما با ما بتقدیم میرسانید و منذر بن جهم روایت کند که عقبة بن ابی معیط بار دانی
از قاذورات اوکرده بر در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم می انداخت طیب بن عمر رضی الله عنه که عمه
زادهٔ رسول است صلی الله علیه وسلم آن حال را وقوف یافت آن بار دان پر نجاست را از دست او
بستاند و بر سر عقبه میزد و میریخت و عقبه در وی می آویخت و او را میکشید تا به پیش مادرش اروی که
عمهٔ پیغمبر است صلی الله علیه وسلم آورد و از پسر پیش مادرش شکایت کرد که طلب خود را عوضا
محمد صلی الله علیه وسلم ساخته و نفس خویش در معرض طعن قریش انداخته اروی گفت کار پسندیده
از برای قرابت از دشمن انتقام کشید نفسها و مالها مجموع فدای جان و تن محمد باد
صلی الله علیه وسلم ب ای جان و تنم فدای نامت ∴ ور دیده و دل کنم سلامت ∴ تو بادشهی
ما گدایان ∴ تو خواجه و ما کمین غلامت ∴ روزی که شراب وصل نوشی ∴ یک جرعه بما فتان زجامت
زان باده که هر که قطره خورد ∴ هشیار نگشت تا قیامت **واقعهٔ سیم طارق بن عبید الله گوید**

/

در ذی المجاز بازاریست از ازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرود و مردی در عقب او سنگ
می اندازد چنانچه پاهای او را خون آلود کرده آن جوان میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید
لا اله الا الله تا فیروزی یابید وآن مرد در عقب میگفت انه کذاب فلا تصدقوه بدرستی که این مرد
دروغ گوست تصدیق او مکنید طارق گوید که من پرسیدم که این کیست گفتند آن جوان محمد بن عبد الله است
صلی الله علیه وسلم که دعوی نبوت میکند وآن شخص در عقب او عم اوست ابولهب که تکذیب او می‌نماید
واقعه چهاردهم عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که از آن حضرت سوال کردم که هرگز روزی
بر تو گذشت یا رسول الله سخت‌تر روز احد که غزیدان و خویشان ترا کشتند و سنگ بر دندان مبارک زدند ترازو
و بشکستند گفت بلی آنچه من دیدم از قریش روزی عقبه که نزد حاجیان رفته بودم و خود را بر ایشان عرض
میکردم تا شاید بعضی مرا مدد کنند و در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان تصدیق ننمودند و دست
تعدی با یذای من بگشودند و مرا سنگ میزدند تا پاشنهٔ پای من خون آلود گشت از آنجا باز آمدم روز
بود بغایت گرم از هیچ کس قبول ندیدم و از هیچ و جز نفرین و دشنام چیزی نشنیدم بگوشهٔ رفتم
و اندوهناک بنشستم و بمناجات در رفع حاجات بجناب قدس الهی جل و علا پیوستم گفتم الهی اگرچه
در راه تو هرچه میرسد خوشم اما می‌بینی که از برای رضای تو چه میکشم عجز و بیچارگی من میدانی و
امداد غائی میتوانی جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم حضرت خداوندی جل و علا سلام
میرساند و میفرماید که فرشته ایست موکل بر کوهها او را مامور امر تو کرده‌ام تا هرچه فرمایی بتقدیم رساند
آن فرشته بر حضرت در آمد و تحیت سلام بجا رسانید و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم مرا فرموده اند که
اگر محمد صلی الله علیه وسلم فرماید که این هر دو کوه که در مکه است بر هم زن و مکه را تمام بزمین فرو بر تا از کوه و کیان
نام و نشان نماند فرمان برداری تو نمایم اکنون مصلحت چیست یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من برای
آن نیامده‌ام که سبب هلاک خلق گردم لعل الله یخرج من اصلابهم من یعبد الله وحده لا شریک له شاید الله تعالی از
نسل ایشان بیرون آرد کسی که بیگانگی او را پرستد **واقعه پنجم از سعید جبیر روایت کند که** در موسم حج مردم از اطراف
و جوانب بمکه آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم باستقبال طوایف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود و
در نفس مکه نیز هرگاه میرسید اعلای کلمة الله می‌نمود روزی ولید مغیره که از صنادید قریش بود و خود را اعقل
اکمل ایشان میداشت و از همه اسن بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم حج می‌آید و قبایل عرب از
اطراف و اکناف بزیارت خانه می‌آیند و آوازهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم شنیده اند و بضرورت
پیش او خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید و بعبارت شیرین و سخنهای رنگین او میل خواهند نمود و بمتابعت
او اشتغال خواهند نمود درین باب فکری باید کرد که او را بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل
باو ننمایند و از و متنفر گردند باید که همه یک چیز اتفاق نماییم و اختلاف را در میان راه ندهیم که سخن بعضی

بکذب بعضی گردد گفتند هرچه تو اختیار کنی ما بران متفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من بشنوم گفتند
گوئیم که کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان را دیده و سخنان ایشان شنیده‌ایم و او را با کاهنان
مناسبتی نیست و کلام او بزمزمه و سجع کاهنان نمی‌ماند اگر گوئید مردم باور ندارند و بکذب منسوب
گردید گفتند بگوئیم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را بسیار دیده‌ایم و میدانیم طور او بجنون
هیچ نسبتی ندارد گفتند بگوئیم شاعر است گفت ما شاعران را خوب میدانیم و اقسام شعر را تحقیق کرده‌ایم
او شاعر نیست و کلام او بشعر نماند نگفتند گفتند بگوئیم وی ساحر است گفت وی بساحران نمی‌ماند و کلام
وی از قبیل عقد سحر نیست گفتند پس بگو که چه گوئیم ولید گفت والله که کلام محمد را صلی الله علیه وسلم حلاوتی
و حسنی و قبولی است که بر همه کلامها غالب می‌آید و همه سخنان مغلوب میشود و محمد صلی الله علیه وسلم
نیز از آن قبیل نیست که مردی باشد مجهول تا بجهت تحقیق او نموده مردم را از التفات با او باز داریم اصل
او از همه شریف‌تر و نسب او از همه معروف‌تر فصاحت و بلاغت بر همه متفوق لیکن امر از امور که او را
منسوب داریم چون با وی مصاحبت نموده احوال و اقوال او بدانند ما را بدروغ متهم دارند قوم
گفتند ای ابو عبد شمس البته ترا درین فکری باید کرد که رای تو از همه صایب‌تر و عقل تو از همه غالب‌تر
ولید گفت از همه این القاب او را ساحر گفتن مناسب‌تر است زیرا که سخن او مردم از خویشان
و قرابتان جدا کرده میان پدر و فرزند و برادران و زن و شوهر جدایی افکنده و گوئیم که کلام
سحر است که از غیر فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل باو رسیده چون آن سگ لعین این
گونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در شأن او آیات فرستاد ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا
وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَبَنِينَ شُهُودًا وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ كَلَّا إِنَّهُ
كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ
كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ
إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ الی قوله ممدودا ای یمد و بالزیاده کالزرع والضرع وانواع
التجارة شهودا ای حضورا بمکة لا یغار قونه او یشهدون معه فی المجامع والمحافل وکانوا عشرة
اسلم منهم ثلاثة خالد وهشام ثنیه خالد وعماره ومهدت له تمهیدا ای بسطت له الجاه العریض
والریاسة فی قومه واتممت علیه نعمتی الجاه والمال ثم یطمع ان ازید کلا فی الآخرة حیث قال لو کان
محمد صادقا فی خلقة الجنة الا لی انه کان لآیاتنا عنیدا ای معاندا فی جمیع الدلایل سارهقه صعودا
ساحمله علی عقبة شاقة قیل هو عقبة فی النار یکلف صعوده فیصعد و حتی یبلغ اعلاه فی اربعین
سنة یجذب من امامه بسلاسل الحدید ویضرب من خلفه بمقامع الحدید ولا یترک حتی یتغفل فاذا
بلغ اعلاه احدر الی اسفله ثم یکلف صعوده فذلک دابه ابدا انه فکر وقدر ای تفکر و تدبر فقتل

ای لعن ثم نظر بل ای اعاد النظر ثالثة اسوا ثم عبس وبسر ای قبض وجهه وکرهه ثم ادبر عن سایر الناس الی اهله واستکبر ای تعظم عن الایمان فقال ان هذا الا سحر یوثر ای علی جمیع ان هذا الا قول البشر **واقعه سیم نقلست که** عروة ابن الزبیر از عبد الله بن عمرو ابن العاص پرسید که اکثر از ایذای قریش نسبت با نحضرت مشاهده کرده شمه تقریر کن گفت روزی اشراف در حجره نشسته بودند سخن انحضرت درمیان اورده گفتند در هیچ واقعه ان تحمل نکرده ایم که در مهم محمد صلی الله علیه وسلم این همه اذا ازو بما برسد که ما را سفیه می شمارد و بدران ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق می سازد و سب الهه ما میکند ما این همه از وی میکشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم درامدند و استلام رکن بجا اوردند و طواف خانه نمودند در حین مرور بدیشان بنا سزا متعرض وی شدند و سخنان ناشایست چندان بگفتند که اثر کراهت در جبین انحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم و در طواف سیم مثل ان نا رسیم ان سرور صلی الله علیه وسلم بایستاد و فرموده تسمعون معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر قبول دین من نکنید و چون گوسفند شما را بقتل رسانم بندارید که از جنگ من رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت صلی الله علیه وسلم این بگفت دم بایشان فرو بردند و لرزه برایشان افتاد و تملق درامدند و انکه در ایذای انحضرت در خباثت مبالغت بیش میکرد انحضرت را دیدم که بهتر تسکین میداد و بالبنت بادی سخن میگفت و میگفت یا ابو القاسم باز گرد و براه خود برو سوگند بخدا که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت و طواف خود را تمام کرد روز دیگر هم دران محل مجتمع گشتند عبد الله بن عمر گفت من انجا حاضر بودم میگفتند که دی ازو ان همه مذمت محمد کردیم صلی الله علیه وسلم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ گونه جواب او نتوانستیم گفت که گویا بندی بر زبان های ما نهاد اگر این نوبت او را دریابیم تدارک مافات نماییم و درین سخن بودند که حضرت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه اغاز کرد ان اشرار بیکبار بر انحضرت هجوم نموده گفتند که توی که در حق ما و بتان ما سخنان میگویی و مینمود ارکی منم که انها گفتم و میگویم ان سگ جهنمی عقبة بن ابی معیط جرات نموده گوشه ردای انحضرت را صلی الله علیه وسلم در گردن مبارکش بپیچید و راه نفس بران حضرت صلی الله علیه وسلم تنگ کرد امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر اورد و میگریست و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم کسی را میکشید که میگوید پروردگار من خداست جل وعلا ایات بینات از نزد پروردگار ربشما اورده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست باز داشتند و با ذات امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نمودند که صدیق اکبر رضی الله عنه از هوش خود رفته بود بنو تیم و قوم وی خبر دار گشته امدند و او را از دست کفار

خلاص

خلاص کردند و بخانه بردند **واقعه هفتم عبد الله عباس گوید رضی الله عنهما که** قریش در حجر مجتمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را صلی الله علیه وسلم دریابیم فی الحال در قتل او اقدام نماییم فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنید گریان نزد انحضرت امد صلی الله علیه وسلم و صورت حال را معروض داشت و بعد ازان ان سرور صلی الله علیه وسلم بمسجد حرام توجه فرمود چون نظر کفار بر سید ابرار علیه الصلوة والسلام افتاد مجال حرکت شان نماند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشتی خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید گفتند شاهت الوجوه وان خاک بهر که ازان جماعت رسید در روز بدر کشته گشت باتش دوزخ معاقب و معذب اند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلای اعلام نبوت روز بروز در ترقی دیدند و اصحاب انحضرت را در تزاید مطلق چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت و شعر و سحر مهارتی داشته باشد نزد انحضرت صلی الله علیه وسلم فرستند تا او را ازین مقام بگذرانند و قوم را از خیال اندیشه باز رهانند القصه از میان خویش عتبة بن ربیعه را اختیار کرده نزد انحضرت فرستادند انحضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام ملاقات کرده گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو بهتری یا عبد الله جواب نشنید پرسید تو بهتری یا عبد المطلب ان سرور همچنان خاموش بود انگاه گفت اگر زعم تو اینست که ایشان بهترند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر مظنه تو انست که تو بهتری پس سخن گوی تا بشنوم و در روایتی انست که عتبه گفت ای برادرزاده من بدرستی که نسب تو عالی و حسب تو متعالی است ولیکن امری درمیان ما احداث نموده و در تو تفرقه جماعت و تسفیه قوم و تکفیر ابا و اجداد فرموده و ما را درمیان قبایل عرب فضیحت کرده که میگویند که درمیان ما قریش ساحری پیدا شده است اگر باعث تو باین امر داعیه شهوت بهر زنی که اختیار کنی از قریش بنکاح تو درآریم و اگر سبب ان احتیاج فوات چندان مال بر تو نثار کنیم که تو انگر ترین قوم باشی و اگر مقصود ریاست است همه باتفاق ترا بپادشاهی برداریم و اگر بحث خللی است که در دماغ تو واقع شده بمعالجه ان طبیبی حاذق تعیین کنیم حاصل شرح حال خود بیان کن تا بر طبق ان تدارک نموده دفع ماده اختلاف نماییم و بسلوک جاده استلاف درائیم بعد ازانکه عتبه این کلمات مموهه عرضه داشت عتبه ساکت گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید که سخن خود تمام کردی گفت اری سید عالم صلی الله علیه وسلم بنیاد فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت ایاته قرانا عربیا لقوم یعلمون تا باین ایت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود عتبه با نحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست و نمودند در روایتی انکه انحضرت صلی الله علیه وسلم قرائت این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود را پس پشت نهاده و بران تکیه کرده استماع می نموده تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایت سجده رسید و سجده کرد و بعد ازان گفت یا ابا الولید شنیدی انچه شنیدی اکنون برو هر جا که خواهی

عتبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب قوم روان شد چون نظر ایشان بروی افتاد با هم میگفتند والله که
ابا الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته بود چون پیش ایشان رسید گفت والله کلامی شنیدم که مثل آن هرگز
نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شان عظیم است بعد از آن گفت مصلحت چنان می بینم که در ایذا و اضرار او مبالغت
بسیار ننمایید و او را بکار او باز گذارید اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شدند مقصود شما بی زحمت و تردد شما
حاصل گشت و اگر وی غالب گشت ملک او ملک شما و عز او عز شماست و شما آن زمان سعادتمندترین مردمان
باشید گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر فریفته عتبه گفت رای من این بود که گفتم شما را
هرچه میخواهید چنان کنید **واقعه هشتم** عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که هرگز دعای بد بر قریش
از آن حضرت نشنیدم مگر آن روز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگزارد و ابو جهل لعین با گروهی از قریش
در مجلس خود نشسته بودند و در آن حوالی شتری کشته بودند و شکمبه وی آنجا افتاده بود ابو جهل لعین
گفت کیست تا این شکمبه مصلحت بجون آلوده بسرکین را بیارد و در حین سجده بین الکتفین آن سلطان
چهار بالش قاب قوسین علیه الصلوات والسلام بنهد آن بدبخت ترین قوم عتبة بن ابی معیط بآن امر
ناپسندیده مبادرت نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سجده توقف نمود و ایشان میخندیدند چنانچه از غایت
خنده بربالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود میگوید رضی الله عنه که آنجا بودم از دور می نگریستم و ایشان میخندیدند
و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم تا شخصی فاطمه زهرا را رضی الله عنها خبردار کردند بیامد
و آن شکمبه را از ظهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود
اللهم علیک بقریش و بعد از این اجمال تفصیل بعضی از ایشان نموده گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام
و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه والولید بن عتبه و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و عمارة بن الولید لعنة الله
علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود گوید سوگند بخدا که همه این جماعت را در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین میکشیدند
و در چاه بدر می انداختند مگر امیه و عماره را که امیة بن خلف را بند از بند جدا کردند و عمارة بن الولید را بنوع
دیگر باقبح وجهی هلاک بدوزخ فرستادند چنانچه شرح آن بیاید **واقعه دهم در ذکر شمه از اذیه مشرکان**
بر بعضی از ضعفای صحابه رضوان الله علیهم اجمعین محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که تا ابو طالب حیات
بود عبده اصنام مجال تعرض بحضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نداشتند و اشراف و اعیان
صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند که بر وفق مراد خویش متاذی گردانند اما عجزه و
فقرا اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب
میداشتند چنانچه بعضی را زرهها پوشانیده و در آفتاب گرم بر ریگ داغ می انداختند برخی را بگرسنگی
و فرقه را بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمدی و ملت احمدی صلی الله علیه وسلم
برگردند و طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان

بکشند

میکشند و جمعی دیگر از اصحاب کرام که طاقت ایلام داشتند ثابت قدم در زنده و در آن شداید و محن
حلیه صبر را شعار خود میساختند از آن جمله یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه **نقلست که** بلال بنده امیة بن
خلف جمحی بود و خانه زاد او بود و پدر او رباح و مادر او حمامه بود و مملوک امیه و او را مال بسیار بود
و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت و هیچ یک از ایشان دوستتر از بلال نبود و او را موکل بر
بیت الصنم خود ساخته بود حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در تیخ نه بعبادات خدای
اشتغال نمود و همه بت را سجود میکردند و او خدای تعالی را سجده بجای آورد این خبر بامیه رسانیدند
امیه از او پرسید که اسجد برب محمد علیه الصلوة والسلام گفت بلی اسجد الله الکبیر المتعال امیه از این
سخن او بر آشفت و بضرب و تعذیب او مااکمن مشغول گشت تا گویند هر روز که آفتاب بنصف النهار
رسیدی و از حرارت عرصه عالم چون تنور تفسیدی او را ببطحای مکه می آورد و برهنه می ساخت و در آفتاب
گرم بر ریگ تفسان دست و پای بر بسته میخوابانید و سنگهای داغ که گوشت بروی بریان گشتی بر سینه
و شکم و پشت و پهلوی وی می نهاد و ریگ گرم بروی میریخت و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام
برگردد و بلات و عزی ایمان آرد و او میگفت احدا احدا یعنی خدای یکتا را می پرستم جل و علا و گاهی
او را برهنه برروی خار میکشید تا خارها از پوست و گوشت وی میگذشت و در استخوان می نشست
و او میگفت احدا احدا **نقلست که** روزی ورقة بن نوفل بروی بگذشت و او موحد نصرانی بود
چون بلال را رضی الله عنه در آن حال دید گفت زنهار که از توحید برنگردی ای بلال و این بیت بروی
خواند **بیت** لا تعبدون الها غیر ربکم ** فان دعوکم فقولوا بینا حددا ** سبحان کل من تحت السماء له
لا ینبغی ان یساوی ملکه احدا **بیت** غیر خدای را مپرستید ای قریش ** گویید بهترین طریق طریق ماست
ملک جهان مسخر خلاق عالم است ** پس مالکی که شرکت خالق کجاست ** و عمر بن العاص میگوید که
بر بلال گذشتم و او را آن سگ جهنمی بدین طریقه عذاب میکرد و میگفت بگو ایمان آوردم بلات و عزی
و عقب آن سگ زیاده میشد ناگاه دیدم که دو زانو بر سینه وی نشست و او را خفه کرد تا غایتی که نفسش از او
منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که آخر شد بحاجتی که داشتم گذشتم و نزدیک شب باز گشتم
او هنوز بیخود افتاده بود ناگاه بحال خود باز آمد لعین بگفت بگو ایمان آوردم بلات و عزی بلال با
دست اشارت می نمود بجانب آسمان و احدا احدا میگفت و از غایت ضعف کلام او مفهوم نمیشد
امام وبری رحمه الله نقل میکند از کعب که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود گفت این خبیث
یعنی امیه بلا روز در گرمای گرم مرا بربست و شبانه روزی همچنان بربسته میگذاشت و بعد از آن
در هنگام نصف النهار مرا برهنه ساخته بر روی من سنگ ریزهای تفسیده مکه انداختند و سنگ
داغ آوردند و بر سینه من نهادند و من از غایت صعوبت حال از هوش برفتم ندانستم که کی از

سینهٔ من برداشتند چون بهوش باز آمدم آفتاب را دیدم که در وی پردهٔ غمام متواری شده بود وظایف
شکر الهی بتقدیم رسانیدم گفتم بلا نیکو بود چون در میان بلا او بود بیت طریق عشق جانان جز بلا
زمانی بلا بودن روا نیست ∴ اگر زخمی ازو بر جانم آید ∴ چو تیر از دست او آید خطا نیست ∴ ای
درویش عارف شناسد که بلا و محنت مثمر عطا و نعمت است و نقصان جسم و مال دل و جان را سرمایهٔ
کمال و پیرایهٔ عزت و جلال است و ریاضت و مجاهدهٔ ابدان صیقل آینهٔ جان بیت
بس ریاضت را بجان شو مشتری ∴ چون سپردی تن بخدمت جان بری ∴ در ریاضت آمدت اختیار
سر بنه شکرانه ده ای کامکار ∴ چون جهت داد آن ریاضت شکر کن ∴ تو نکردی او کشیدت زامر کن
و هم بلال گوید رضی الله عنه که روزی آن ظالم بر من قهر کرده ریسمانی از موهای غلیظ شتر مقدار
پنجاه گز تافته در گردن من انداخت و بدست کودکان مکه داد تا مرا از اعلی باسفل و از اسفل
باعلای مکه در زمین میکشیدند تا گردن من مجروح شد بعد از آن خدای تعالی از دست ایشان خلاصی کرامت
فرمود نقلست که روزی او را تعذیب بلیغ نموده در زیر سنگها ش کرده بودند که امیر المؤمنین ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آن مشاهده کرد دلش بسوخت و گفت ای امیه از تعذیب این غلام
کدام مهم کفایت شود از خدا بترس و دست ازو باز دار امیه گفت بلال خود خریده ام و من
سزاوارترم بتعذیب او گفت ای امیه بندهٔ که گوید لا اله الا الله است او را عذاب میکنی این چه
بیدادیست گر نسبت با ویش می بری امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزبان آوردی و از بت پرستیدن
منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه و سلم ترغیب نمودی اکنون ازین عذابش وارهان اگر رحمی داری او را از من
بخر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی داده و قیه زر بها باو داد
و بلال رضی الله عنه بستاند بعد از آن امیه در خنده شد گفت ای امیه چرا میخندی گفت یا ابا بکر عجب زیانی
کردی والله که این غلام را اگر بیک درم از من میخریدی بتو میفروختم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
گفت عجب سودی کردم والله که اگر بهرچه در ملک منست در عوض این غلام میطلبیدی بتو میدادم آنگاه دست
بلال گرفته غبار از اندام مبارکش پاک کرد و او را جامه پوشانید و بصحبت رسول صلی الله علیه و سلم رسانید و گفت
یا معشر قریش اشهد انه حر لوجه الله گواه باشید که او را از برای رضای حضرت خداوندی جل و علا آزاد کردم
حق تعالی در شان او سورهٔ واللیل اذا یغشی و فرستاد تا بعد رقیامت ذکر خیر صدیق اکبر در منابر و محاریب
میخوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند نقلست که رؤسای بنی مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او که
سمیه نام داشت رضی الله عنهم تعذیب می نمودند روزها در بطحای مکه در ریگ گرم شان عریان خوابانیده
بودند و ریگ گرم بایشان میریختند و سنگها براندام ایشان می نهادند که اگر گوشت بران سنگ افگندی
بریان گشتی تا از دین برگردند و کلمهٔ کفر عیاذا بالله بگویند و میگفتند بگوئید که لات و عزی بهتر است

از دین

از دین محمد صلی الله علیه و سلم که خاک بر دهن ناپاک آن سگان شکاک بی باک باد و ایشان نمیگفتند
بلکه میگفتند بلا عطاست و از عطا نالیدن خطاست بیت ناخوش او خوش بود در جان من ∴ جان
فدای یار دل رنجان من ∴ عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ∴ ای عجب من عاشق این هر دو ضد
درین وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم
تا آورده اند که روزی سمیه را که مادر عمار یاسر است مشرکان در شتر بسته بودند یکی از کفار
گویند که ابو جهل بود حربه در قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی یاسر را نیز بتعذیبی دیگر بکشتند
و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند رضی الله عنهما ای درویش چون
رنج و محنت از جناب عزت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و شدت چندان ذوق و لذت می
یابند که دیگران از نعمت و راحت آن دست نمیدهد چنانکه همواره باین خطاب مشرف اند للشیخ
الرومی قدس سره بیت چو از سر بست منی ای جان ز درد سر چه غم داری ∴ چو آهوی منی ای
جان ز شیر نر چه غم داری ∴ گرفتی باغ و بر ما را ز بند در چه غم داری ∴ چو مه روی تو من باشم
ز سال و مه چه اندیشی ∴ چو سوز شوق من هست ز شور و شر چه غم داری ∴ نقلست عمار یاسر را باکراه آنچه
کفار میخواستند بزبان بگفت بیچ خبر پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند که عمار کافر شد
فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستی که وی مملوست از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون
وی در آمده عمار از کفار خلاص یافته نزد حضرت آمد و میگریست از جفاهای کفار آنحضرت صلی الله علیه و سلم
دست مبارک بر چشمهای وی می مالید و از وی اشک پاک میکرد و فرمود و لک فعد لهم بما قلت
سبب نزول آیهٔ کریمهٔ من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان واقعهٔ عمار را دانسته اند
گفته اند چنانچه آیت بادرایت ولکن من شرح بالکفر صدرا بیان حال عبد الله بن ابی سرح است

باب دویم در ذکر وقایع سال پنجم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصل است فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت ایشان و درین فصل پنج واقعه است واقعهٔ اول سبب هجرت و تعداد مهاجران از رجال و نساء

امام واقدی رحمه الله گوید که چون اذای قریش که اهل تعدی و طیش بودند با صحاب رسول صلی الله
علیه و سلم و رضی عنهم شایع گشت و تعذیب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معروض داشتند آنحضرت
صلی الله علیه و سلم جواب نفرمود تا چندانکه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت
یا رسول الله اگر میدیدی آنچه بر حاطب بن عمرو بن عبد شمس از محنت جفای قریش رسید البته بر و
ترحم میفرمودی حضرت اجازت هجرت فرمود صدیق گفت یا رسول الله بکدام طرف اشارت
میفرمائی ایشان میفرمودند بزمین حبشه و اصحاب چون آن جانب را بواسطهٔ قرب مسافت و هوا موافقت

مزاج بسبب مناسبت هوای آن بام الوفی مستحسن میداشتند بهجرت مبادرت نمودند و یازده مرد و چهار زن از اصحاب ممتحن مهاجرت از دیار و وطن نموده قدم در راه نهادند و اسامی ایشان اینست
عثمان بن عفان و زوجه او رقیه خاتون رضی الله عنها بنت رسول صلی الله علیه وسلم و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجه خویش سهله بنت سهل بن عمرو و زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و عبد الرحمن بن عوف
و ابو سلمه بن عبد الاسد و زوجه او ام سلمه بنت ابی حثمه و ابو سبرة بن ابی رهم و حاطب بن عمرو بن عبد شمس
و با این مهاجران حارث سهیل همراه بود و عثمان بن مظعون را بامارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی گویند
امیر ایشان امیر المومنین عثمان بن عفان بود رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نقلست که چون امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد و جریده هجرت نمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که رقیه را
با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست بعد از آن اسماء بنت ابی بکر را بفرستاد که از ایشان خبر سلامتی بیارد
خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانیده بجانب بحر روانه شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان و فرزند من
اولین هجرت کننده گان اند بعد از لوط و ابراهیم علیه السلام **واقعهٔ دویم** مرویست که چون مهاجرات
قریب بساحل رسیدند نوفل ابن معاویه دولی پیش آمده از ایشان پرسید که باین جماعت عزیمت کجا
داریم ایشان گفتند از آنجا بر کشتی نشسته جهت ایمن ای میرویم و نوفل به نیت عمره می آمد چون بمکه رسید
واقعهٔ مهاجران بگفت قریش گفتند که ایشان بجز بین کشتی شکسته بمردند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی
میروند بعضی از قریش از عقب ایشان راندند چون بکنار بحر رسیدند مهاجران را حفظ الهی بسلامت از
دریا گذرانیده بود و آن چنان بود که ایشان بکنار دریا رسیدند بالفور دو کشتی آماده یافتند بوسیلهٔ آن
سفینه خود را بمحل سکینه و مورد امن و طمانینه یعنی حبشه رسانیدند و با دوستان مکه بزبان حال پیغام
میفرستادند — ستر الله علینا جر علالات در آن کو بجه از جو سوی ما اگه تماشاست
و آن جماعت که از عقب ایشان رفته بودند بر مقصود فیروزی نیافتند منکوب مراجعت نمودند و این واقعه
در سال پنجم از بعثت بود **واقعهٔ سیم هم درین سال مذکور نزول سورهٔ والنجم اذا هوی بود نقلست که**
بعد از ذهاب طایفهٔ مذکوره بود سورهٔ کریمهٔ والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع قریش
آن سوره را در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان آیها توقف کرد میفرمود تا آیت گذشته در باطنها قرار
میگرفت و بعد از آن در آیت دیگر شروع میکرد و چون باین آیت رسید که افرایتم اللات والعزی ومنواة
الثالثة الاخری دمکت فرمود شیطان در آن میان مجال یافت و کلمهٔ چند در میان گنجانید و در سمع
مشرکان چنان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات
بزرگانند و بدرستی که شفاعت از ایشان امید داشته میشود چون کفار این شنیدند و گمان بردند که
این کلمات نیز از جملهٔ آیات قرآنی بود و حضرت خواجه باین تکلم فرموده اند بدین جهت شادمان گشتند و چون

سورهٔ منزله را تمام بخواند بموجب فرموده سجدهٔ تلاوت بجا آورد و دوستان باختیار و دشمنان بجهت
شبهٔ شیطان بیکار موافقت نمودند و در آن مجلس صنادید قریش حاضر بودند از جملهٔ ایشان ولید مغیره
و سعید بن العاص و بروایتی عتبه بن ربیعه و بروایتی امیة بن خلف بعضی بجهت کبر سن قدرت بر سجود
نداشتند کفی خاک برداشته بر پیشانی خود بردند و بر آن سجود کردند و چون کفار از مجلس برخواستند
گفتند محمد صلی الله علیه وسلم آلههٔ ما را یاد کرد و با ما در دین موافقت نمود چرا که میدانستیم که
احیا و اماتت و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی است و لیکن این معبودان شفیعان ما
خواهند بود نزد آنحضرت اکنون که محمد صلی الله علیه وسلم درین اعتقاد با ما موافقت نمود با وی صلح
کردیم و دست از ایذای او برداشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت که قریش با محمد صلی الله علیه وسلم
صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند که ولید مغیره بآنحضرت گفت ای محمد صلی الله
علیه وسلم در کار خود ثابت قدم باش که قریش متابعت و موافقت تو می نمایند و ما ترا من بعد
نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در بسیط عالم گسترده و قواعد قصر ملت تو بمعاقد
اهتمام ما استحکام پذیرد که جبرئیل علیه السلام که بعد از آنکه آنحضرت بخانه باز آمدند تا بمنزل همایون
تشریف آوردند و از القای شیطان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اعلام کردند سرور از بن داستان
بغایت ملول و محزون گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیت فرستاد که
و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله
ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون آیت بسمع مشرکان رسید گفتند که محمد صلی الله
علیه وسلم چون از ذکر علو مرتبهٔ آلههٔ ما را که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان
خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن به کیشان میان بایذای مسلمانان بر بستند و در کمین
معاودت ایشان نشستند **واقعهٔ چهارم مراجعت مهاجران حبشه بود بمکه** چون خبر متابعت
مشرکان و صلح ایشان با مومنان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت از
خان و مان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف با امن و دشمنان با دوستی مبدل گشت سبیل بود
احمد سلوک داشتن اولیت و ملازمت حضرت اولی پس عنان عزیمت بصوب مکه معطوف
ساختند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافله از اهل مکه
دیدند از کیفیت معامله مشهور پرسیدند گفتند بر کار فلان صورتی مشتبه شده بود بعد از آنکه
اقتباس ایشان عظیم دیگر ایشان ستیم بیرون آمد بمعادات سابقه معاودت نمودند و ترتیب
مقدمات دشمنی افزودند مهاجران ازین خبر متفرق الحال شدند و از معاودت پشیمان گشتند
پس هر یک از مهاجران بامان شخصی از قریش در آمدند و ابو حذیفه بزوجه خود بجوار پدر خویش عتبه بن ربیعه

درآمدند و زبیر بن العوام بحمایت زمعة بن الاسود و مصعب بن عمیر بجانب نضر بن الحارث
و ابو سبرة بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و بروایتی بجوار سهیل بن عمرو و حاطب بن عمرو بحمایت
حویطب بن عبد العزی و سهیل بن بیضا بحمایت فردی از عشیرهٔ خویش و عثمان بن مطعون بحمایت
ولید مغیره درآمدند و بروایتی عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته اند آنست که از میان
همهٔ مهاجران وی بجوار اهل خود راضی نشده و اندک روزی در مکه توقف نموده عنقریب بحبشه
مراجعت نمود و مورخان گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه
شهر شعبان و رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه
متمکن بودند **واقعهٔ پنجم** خروج عثمان بن مطعون از حمایت ولید مغیره و آنچنان بود که ولید
عثمان را چندگاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمهٔ خود التزام نموده بود تا عثمان گفت
من در ذمهٔ مشرکی نمی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر بتو اذا رسانیده اند
که از من اعراض میکنی گفت نی و لیکن در ذمهٔ خدای تعالی باشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد
بیرون آمدند و گفت ای معشر قریش من عثمان را در کنف حمایت خود گرفته بودم و از و منع میکردم
اکنون از من بیزاری میجوید من نیز ذمهٔ خویش از وی بری ساختم و کار او باز در تهلکه انداختم
تا آن وقت که باز از من حمایت طلب کند آورده اند که عثمان بن عبد الله المغیره المخزومی طپانچه
بر چشم عثمان بن المطعون زد و چشم او را کبود ساخت ولید بخندید و گفت از جوار من بیرون آمدی
باین کدورتها مبتلا گشتی عثمان گفت رضی الله عنه که من باین معاملات خوشنودم ولید گفت چرا
زیرا که این اذا بما رسیده است از نزد خداوند سبحانه و تعالی و چشم صحیح من مشتاق این چنین
المهاست **بیت** محنتی کز برای دوست کشم راحت جان مبتلای منست من حمایت ز
کس نخواهم حافظ و ناصرم خدای منست تا گدای در حبیب خودم پادشاه جهان گدای منست
امام واقدی میگوید رحمه الله علیه که سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که ازین واقعه واقف گشت
بعثمان بن عبد الله مغیره رفت و بضرب مشت بینی او را بشکست و انتقام عثمان از وی کشید
فصل دویم در هجرت اصحاب رضی الله عنهم بجانب حبشه کرت ثانیه امام واقدی می
گوید رحمه الله علیه که چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان با یذای ایشان اقدام نمودند و
یوماً فیوماً در تزاید می افزودند لاجرم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بهجرت اجازت فرمود
و درین نوبت جمع کثیر از صحابه با توقیر رضوان الله علیهم اجمعین روی بهجرت نهادند و الباقی در حبشه
بودند تا خبر هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه بجمیع ایشان رسید سی و سه کس از جملهٔ ایشان از
حبشه بیرون آمدند دو کس بمکه نقل کردند و هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار مرد بمدینه رسیدند

دوب

و حرب بدر را یافتند و از زنان هشت زن بمدینه آمدند و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس
از ایشان آنجا فوت شدند که یکی از آنها عبید الله جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بنصرانیت وفات
یافت و مهاجران در حبشه دوازده فرزند متولد شد هفت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر بن
ابی طالب بیست و شش نفر آمدند و سیزده مرد و شش زن و هفت از ولدان و درین هجرت وقایع نو
رسیده و ما درین فصل هفت واقعه مبین گردانیم **واقعهٔ اول در تعریف مهاجران حبشه** بانزد سید
انس و جان صلی الله علیه و سلم و سبب اجازت بهجرت ایشان نقلست که یاران چون از حبشه باز آمدند
از سکان آن دیار و آب و هوای سازگار و اطعمهٔ خوشگوار و میوه های آبدار و صحت تن و قوت بدن
و آنکه اعتدال مزاج حاصل و دست امید بدامن مراد واصل بود یکیک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار
کنیسه است که از برای کنایس خویش قربانها میکنند و فقرا را دعوت ها میدهند و غربا را گرامی نوازند
و چون بزمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفحص حالها نموده ما را امان داد و باز محنتی بر ما ننهاد و عثمان
بن عفان رضی الله عنه گفت یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارت است یکماه که در آنجا بودم از ممر
تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز هیچ موضع مسلمانان را به از حبشه نیست تا ما دامی که حق تعالی دار
هجرت تعیین فرماید با قوم باسلام آیند و سبب تهالک و تمادی قریش در ایذای ما الطاف بغایت و اعطاف
بی نهایت آن نجاشی بود که درباره ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش
نجاشی نسبت بر ما گماشت حضرت رسول فرمود صلی الله علیه و سلم فارجعوا الیها علی برکة الله یعنی
باز گردید بجانب ارض حبشه مقرون ببرکت الهی و مصون بحفظ پادشاهی امیر المؤمنین عثمان گفت
یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان که خوانندهٔ کتاب و داننده اند
و داننده باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین بیفزودی رسول فرمود
صلی الله علیه و سلم من هنوز مامور نگشته ام بهجرت و منتظر فرمان الهی می باشم شما که مامور شده اید
در آن قیام نمایید و درین نوبت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه موافقت فرمود **واقعهٔ دویم**
ذکر هجرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در بعضی سیر این واقعه را در سال دوازدهم از بعثت
بعد از بیعت عقبهٔ اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث بن یزید دیگر ابن دغنه کرده اند و الله اعلم ذکر است
که صدیق از ایذای این گروه زندیق با جگر ریش در راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله
علیه و سلم باضطرار نهاده داشت که چون امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بمقام برک الغماد رسید
حارث بن یزید از بنی لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود با امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مألوف بیرون آوردند و در حق من جفا
جفا کردند که محل اقامت خانه بیرون آمده ام تا جای رخت اقامت اندازم که بفراغت بال بعبادت الهی

جل وعلا برادرم حارث گفت ای ابو بکر همچو توی را بیرون آمدن از میان قوم نه سزاست و ترا از
مکه بیرون گذاشتن نه روا چرا که صلهٔ ارحام و تحمل مشقت دائم و اجیام با خواص و عوام و اعانت
ضعیفان و صفای بهجت و لقای طویت از لوازم ذات و مکارم صفات است من ترا در جوار خود گرفتم
باز گرد و در مملکت خود بعبادت خداوند خود مشغول شو و از بیم جفای هیچکس از وطن مألوف خود مرو
و آنچه توانم طریق محافظت تو مرعی دارم و وظیفهٔ حمایت فرو نگذارم و امیر المومنین ابو بکر صدیق را
باز گردانیده با خود بمکه آورد و اشراف قریش را بطلبید و بحجت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه ایشان را
ملامتها کرد و بر رعایت جانب او در وصیت مبالغت نمود و قریش نیز نشنیدند جوار وی نموده دست تعدی
از امیر المومنین ابو بکر صدیق کوتاه کردند فاما شرطی در میان آوردند که امیر المومنین باید که در خانهٔ
خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرائت نکوشد که ما را از فتنهٔ شدن اطفال
و ضلال عیال خود ایمن نیستیم حارث با میر المومنین صدیق اکبر مقرر کرد که این شرط مرعی دارد امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه در پیرامن سرای خود مسجدی بنا کرد و در آنجا بنماز و تلاوت اشتغال می نمود و
ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حالت قرائت قرآن جمع میشدند و اظهار رغبت اسلام میکردند لاجرم
قریش ازین واقعه بفریاد آمدند و شکایت بحارث بردند و التماس ترک جوار و حمایت او کردند تا مدفع
و منع امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پردازند حارث امیر المومنین را گفت که تو خود میدانی که با قریش
عهد بر چه منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمه و حمایت من دست بدار زیرا که
قریش تعرض خواهند نمود اگر برین منوال سلوک نمایی و من مکروه میدارم که کسی که در جوار و حمایت من
باشد باو ایذا رسانند ابو صدیق رضی الله عنه گفت رد جوار تو میکنم و پناه بخدای تعالی می برم که التجا
بخدا به از محافظت ما سوی الله خیر حافظا

در که خلق همه زرق و فسوس است و هوس ∴ کار درگاه خداوند جهان دارد و بس
هر که او نام کسی یافت ازین درگه یافت ∴ ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

واقعهٔ سیم فرستادن قریش عمرو بن عاص و عمارة ابن الولید را بحبشه بنزدیک نجاشی بطلب مهاجران و مناظرهٔ ایشان و غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک منان جل ذکره

ارباب سیر چنین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه رفتند اصحمه که در آن وقت در مسند سلطنت متمکن بود و بنجاشی
مشهور بود اجبی بحال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت و هر یک از مهاجران را در محل لایق
او فرود آورد و طریق احسان ما امکن پیش برد القصه از شنودن جمعیت آن طایفه پریشانی تمام
بخاطر قریش در مکه راه یافت لاجرم تحف و هدایای لایقه مثل ادیم طایفی که مرغوب و مطلوب نجاشی
بود و غیر آن مرتب ساخته بعمرو بن العاص و عمارة ابن الولید و بروایتی بعبد الله بن ابی ربیعه دادند
و بنزد نجاشی فرستادند بامید آنکه فوج مهاجران را بدست آرند یا در رونق ایشان شکست آرند و از

برای ندمای پادشاه پیشکشهای مناسب هر یک ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدعای
هنادیه قریش را خاطرنشان ملک گردانند آورده اند که در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر در
کشتی وحشتی شد و در سبب آن اختلاف در روایات واقع است القصه عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را
خواست که در دریا اندازد عمرو در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود
تا او را با فتنهٔ وجهی نزد نجاشی بکشتن داد و مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند
و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر بعماره که جوان خوب منظر بود می انداخت چون بخانه باز
آمدند عمرو عماره را گفت که جاریهٔ ملک را بتو مایل یافتم و با او دوستی کن چه می شاید که در تیسیر مطلوب با امداد
نماید و مقدار طیب خاصهٔ ملک از وی طلب نمای و عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت
کرده قدری طیب از وی طلب داشت و کنیزک مقداری باو داد عمرو بن عاص آن طیب از وی بچنگ
آورده نزدیک نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک آمیزش پیدا کرده و او بعماره تن داده
و نشان آنکه طیب خاص ملک باو داده نجاشی ازین حدیث در غضب رفته خواست که عماره را
بقتل آرد اما اندیشید که خون کسی را ریختن که بامان در آمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب
باید کرد لاجرم ساحران را با عماره از مردم متنفر گشته با وحوش گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش
کمین کرده او را گرفته و مقید گردانیدند و در آن حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات جهنم شتافت
القصه چون رسولان قریش بزمین حبشه رسیدند و بطارقه را دیدند و هدایا پیش ایشان کشیدند بعرض رسانیدند
جوانان سفیه از دین خویش مفارقت کرده بدین جانب آمده اند و از اتباع دین ملک نیز امتناع می نمایند اکنون
آبا و عشایر ایشان ما را فرستاده اند ملک کرم نموده ایشان را با ما همعنان بوطن مألوف ایشان باز فرستد
بطارقه گفتند و شما صورت حال بسمع ملک رسانید تا با ما عنایت نموده کفایت مهم نماییم چون رسولان را
بر باسل سلطنت شعاری در آوردند ملک را سجدهٔ تعظیم بجا آوردند و تحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو عاص
پرسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیار است در مکه و از میان این قبایل مردی از قبیلهٔ بنی هاشم بیرون آمده
دعوی نبوت میکند و جادوییها اظهار میکند و در دین محدثی پیدا کرده و بعضی از سفیهان باو ایمان آورده اند
و ملت او قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از ما میگریزند و باطراف و جوانب میروند اکنون جماعتی
از ابنای اعمام ما در ین بلاد آمده اند و از ما و دین و طریقهٔ ما برگشته اند و از کیش آبا و اجداد خویش
انحراف نموده و دین نو که مخالف است مر دین ملک را نیز اختراع کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی
داشت ندما و ارکان دولت بجهت هدیه ها و رشوتها امداد ایشان می نمودند در صدد کفایت
مهم می بودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طایفهٔ بحال قوم خویش از بیگانه وقوف بیشتر دارند
بنابرین مصلحت چنانست که این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان کنیم و خاطر خویش را بدین شاد گردانیم

ملک نجاشی ازین سخن برآشفت و گفت والله که بدین سخن سر در پیش آرم و قومی که پناه بمن آورده باشند بدشمنان
نسپارم و گویند ملک مطالعهٔ کتب متقدم بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه وسلم در توریة و انجیل
یافته و بیقین میدانست که وقت خروج اوست و میدانست که قوم او تکذیب او خواهند کرد و از مکه اخراج
خواهند نمود چون نام او برسید کفتند محمد است صلی الله علیه وسلم معلوم شد که مبعوث است ولیکن اظهار
نمونمود از عمرو پرسید که دین وی چیست و مذهب ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست
نجاشی گفت جمعی را که مذهب ندانم و بمن پناه آورده باشند بادی الرأی بشما نتوانم داد بعد ازان
ملک گفت ولیکن مجلس سازم و خصما نرا در محاذات یکدیگر دارم تا سخن خود بگویند و کیفیت احوال بهتر
معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود کنند اهل اسلام را بطلبید نه اهل اسلام با یکدیگر
گفتند که با این طایفه چه نوع سخن گوییم با موافق مزاج ایشان یا خود بیان واقع جعفر طیار رضی الله عنه که
از جملهٔ مهاجران حبشه بود گفت هیچ چیز بهتر از راستی نیست آنچه بر آنیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای
خود ساختند و بعد ازان بملازمت ملک پرداختند مقرر بر آنکه جعفر رضی الله عنه سخن گوید و کسی بروی
سبقت نجوید ملک و نمود تا اساقفه را جمع کردند یعنی علماء مصاحف انجیل پیش خود نگهدارند و
ارکان مملکت همه مجتمع گشتند و مجلسی بغایت عظیم منعقد گشت بعد ازان مهاجرانرا در آوردند
مهاجران سلام کردند و سجدهٔ تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان از امتناع سجدهٔ ایشان
سوال کردند جعفر رضی الله عنه گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را سوای پروردگار خود جل و علا و پیغمبر
ما را از سجدهٔ غیر منع فرموده این باب بر وجوه اعمال ما گشوده بیبیج ازین سخن در دل نجاشی بیدا شد
ملک و اساقفه اعظام اکرام جعفر و قوم او مقرر داشته تقدیمی فرمود بعد ازان ملک
با جعفر گفت که ازین فرستادگان سوال کن که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده
گفت حاشا که این جماعت همه احرار و کرامند جعفر گفت دینی در ذمهٔ ما دارند که مطالبت می نمایند
عمرو گفت هیچکس را از ما بر اینها دینی نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذه می کنند
عمرو گفت هیچ ازینها نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهید چون سخن باینجا رسید عمرو گفت
ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما و اجداد خود نیز مخالفت کرده اند و الهه ما را
دشنام میدهند تا عقاید جوانان ما فاسد گشته و جماعت ما پراکنده شده ایشانرا بما تسلیم
نمای تا مهم ما بر قرار سابق عاید گردد و بعد ازان نجاشی استفسار احوال نمود جعفر بجواب
مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بعبادت
اصنام و استقسام ازلام قیام می نمودیم و میته میخوردیم و اتیان فواحش میکردیم و بر
ارتکاب این قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار می نمودیم تا غایتی که حضرت الهی بفضل

فصل

فضل نامتناهی رسولی از ما بسوی ما فرستاد که جمال نسب و کمال حسب او را میدانیم و صدق
امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را بپرستش خدای عز و جل دلالت فرمود و توحید
و دین اسلام دعوت نمود و ما را بمعرفت امر کرد و از منکر نهی فرمود و بنماز و روزه و زکوة و صلهٔ
رحم و از جمیع اخلاق حسنه دلالت کرد و از قمار و از زنا و ربوا و سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت
و از برای ما تنزیل آورده که هیچ کلام بشر بدان نماند و بر ما روشن شده بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دین
وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان
آوردیم و از دین باطل قوم برگشتیم بدین جهت قوم با ما بمعادات برخاستند و ما را بانواع عذاب
و عقوبت معذب می ساختند و قوت مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را فرمود که
هجرت نماییم بجانب تو و از جملهٔ پادشاهان ترا اختیار کرد تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست
ایشان اسیر نگذاری بعد ازان نجاشی گفت که ازان کلام که بروی نازل شده است هیچ با شما هست
بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و ابتدا کرد و اول سورهٔ کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون آن بشنید
و باین آیت رسید که فکلی واشربی وقری عینا در گریه در آمد و چندان بگریست که اشک بر محاسن او
می غلطید و اساقفه نیز چندان بگریسته بود که از آب دیدهٔ ایشان همه صحف ایشان ترگشته بود و از سر ذوق
و غایت شوق میگفتند
چشم گز بر دوست تر داریم
گر شود خشمه دوست داریم
ریختیم
آب چشم و تشنه تشنه
داغهای که بر جگر داریم
بعد ازان نجاشی گفت والله که این کلام و سخنی که
بر موسی علیه السلام نازل شده هر دو از یک مشکوٰة بیرون آمده اند آنگاه روی بعمرو بن عاص و
عماره آورد و گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و ایشان و شما را با هم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها
گوید که فرستادگان قریش مأیوس و منفعل ازان محل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت والله که فردا پیش
نجاشی روم و این قوم را مستاصل گردانم و عبد الله ربیعه هر چند او را ازین اندیشه منع کرد و صلهٔ
رحم و رعایت آن بروی عرض کرد ممتنع نشد روز دیگر عمرو عاص باز نزد نجاشی آمد و گفت این طایفه
در بارهٔ عیسی علیه السلام بر خلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز جعفر و متابعان او را طلب داشته
گفت شما در شان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را و آنکس را که از نزد وی آمده اید
و من گواهی میدهم که وی رسول خداست و وی آنکس است که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده و
وصیت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که اذیت بشما رساند
مکافات کنم و اگر کوهی از زر بمن دهند یکی از شما را بایشان ندهم و هر که مخالفت شما کند ده دینار
بطریق غرامت ازوی بستانند تسلیم ملازمان شما نمایند ام سلمه رضی الله عنها میگوید که دیگر ازان
قبیل واقع بود که ما بقصد متعرض این دو رسول قریش آمدیم که شاتمه کنند از ایشان غرم بستانیم

[illegible] در بیان عیسی علیه السلام [illegible] ... از ... شنیدیم گفت "

وایشان اصلا توجه بآن ننمایند و بعد ازان گفت که چون حق سبحانه و تعالی مملکت بی رشوت
بمن کرم نموده من نیز رشوت بگیرم و گوش سخن بجلیس نکنم و نیز فرمود تا تحف و هدایای قریش را بایشان
رد کردند و گفت جاهلی که تکذیب پیغمبر خویش کند من بهدیهٔ خویش رغبت ننمایم **واقعه چهارم ذکر
ابتداء سلطنت نجاشی و شمهٔ از عدالت او منقولست که** پدر نجاشی پادشاه حبشه بود ابجر نام
و بغیر از نجاشی فرزند نداشت و مر ابجر را برادری بود که مر او را دوازده فرزند بود اهل حبشه بران
شدند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را بپادشاهی بردارند و پادشاه سازند تا بواسطهٔ
کثرت اولاد ملک برسبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانه سالم ماند و باین خیال محال
بر قتل آن پادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بر سلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از
مرتبهٔ صبیان بدرجهٔ فتیان رسید میان نجاشی و عم پیوسته مؤتمن و مستشار او شد و بنابر وفور عقل و
کیاست و شمول عدل و درایتش اکثر امور کلیهٔ ملک را بقبضهٔ تصرف او باز گذاشت جمعی که در کشتن
پدر او سعی مبذول داشته بودند چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری در جبین او واضح و بر چهرهٔ او
لایح دیدند خایف و اندیشناک شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و
بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت را معروض گردانیدند که از برادرزادهٔ تو بواسطهٔ معاملهٔ
که نسبت بپدر او از ما صادر شده بود بغایت ترسانیم و شب و روز ازین هراسان اکنون یکی از دو
معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمای یا باخراج او فرمان فرمای ملک ازین استبعاد نموده گفت
دی روز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز قصد پسر دارید چون بارتکاب این دو امر مبالغهٔ ایشان
از حد اعتدال درگذشت ضرورتا پادشاه باخراج شاهزاده رضا داد مشروط بآنکه اخوان روزگار
یوسف او را به بیع و شرا از دار و سرا جدا سازند و از دیار وطن غریب و ممتحن از امیری باسیری
اندازند لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند و ششصد درم در عوض او گرفتند و مشتری او را در
کشتی نشانده و منتظر او می بود تا او را ببرد اتفاقا چون نماز دیگر شد ابری برآمد و باران باریدن
گرفت پادشاه عم نجاشی بود بتفرج باران و تماشای صحرا بایاران بیرون آمد ناگاه صاعقهٔ از
از آسمان درآمد و بروی زد و او را بسوخت چنانچه خاکستر گردانید مردم حبشه متحیر گشته یکی از اولاد
او را خواستند که قایم مقام پدر بر تخت مملکت نشانند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند آخر الامر
تدبیر چنان کردند که در عقب نجاشی روند و او را از تاجران استرداد نموده بپادشاهی مقرر گردانند
بطلب وی بکنار دریا درآمدند دیدند که هنوز کشتی بر روی دریا جاری نگشته و بر دوامی آنکه جاری شده بود
اگر بفرمان الهی جل و علا باز بساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک در کشتی درآمدند و دست نجاشی گرفته

بیرون

بیرون آوردند و بالعزاز تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و رواج سلطنت در براو کردند روز
دیگر مرد بازرگان آمده از ایشان طلب زر کرد اهمال نمودند باستغاثه بآستانهٔ ملک
مراجعت نمود ملک فرمود که وجه او بدهند یا غلام او را تسلیم نمایند و اگرچه غلام بتخت مملکت
و سلطنت مستند باشد چون نجاشی این حکم بتقدیم رسانید بالعزاز و وقار او بدو دادند بکمال
انصاف و معدلت نجاشی اعتراف نمودند و گویند که اول از آثار عدل نجاشی این بود که
بظهور پیوست و مقصود از ایراد این قصه آنچه نجاشی گفته بود که حق سبحانه و تعالی رشوت قبول
ناکرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود **واقعه پنجم ایمان آوردن نجاشی
بآنحضرت صلی الله علیه و سلم** درخفیه و آشکارا کردن مر دیرا ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو
عاص و عماره از نزدیک ملک مایوس گشتند نجاشی درخفیه و پیغام بحضرت سلطان صلی الله علیه و سلم
فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و مکاتبات از جانبین در تردد می یافت چنانچه در خود
مشروح گردد بعد از آن سرهنگان و مشاهیر قوم را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و سلم
برحقست و دین او دین قویم و اگر ما باو بگرویم از عذاب مصون مأمور گردیم ارباب حبشه گفتند که
ما باین رضا نه دهیم و او را بر عیسی علیه السلام محل تقدیم ننهیم چون نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد
گفت نقد معتقد شما را بر محک امتحان می آزمودم و من بر دین حق ثابت قدمم مسلمانان را بنظر
غایت ملاحظه میفرمودم و اسلام خویش از قوم پستور میداشت و بران حضرت اسلام آوردن
و پنهان داشتن از عوام اعلام میفرمود و حضرت صلی الله علیه و سلم او را در آن امر معذور میداشت
و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوارشان آمد و آخر الامر ایمان خود آشکارا کرد
و گویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب او را رضی الله عنهم تصدیق نموده
برخصم ترجیح نمود و اعدا مقهور و مغلوب گشتند قسیسان مر نجاشی را گفتند که ای ملک تو ایشان را
مسلم داشتی در امری که مخالفت دین لازم می آید اکنون مجلسی ساز تا با ایشان مجادله و مخاصمه نماییم
در آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد که قل یا
اهل الکتاب تعالوا الی کلمة بیننا و بینکم تا آخر شش آیه و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم این
آیات مثبت ساخته بجعفر رضی الله عنه و اصحاب او فرستاده بود چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند
جعفر این آیت برخواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما
کان من المشرکین نجاشی گفت راست میگویند نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم علیه السلام
پیدا آمد بعد از آن جعفر این آیت بخواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی

والذین آمنوا والله ولی المؤمنین نجاشی گفت بار خدای من امروز ولی ابراهیم و اسلام خود
ظاهر گردانید و بحضرت پیغمبر فرستاد و جعفر و اصحاب او را دلداری بسیار نمود و گفت بعد ازین بر شما
هیچ امری لاحق نگردد که طبع آنرا مکروه دارد و جماعتی از اساقفه از وی اجازت طلبیده بدیدن رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند که تا از آن حضرت سوالها کردند و جواب خود شنیدند **واقعه ششم آمدن**
آمدن رهبانان از حبشه بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و آن چنان بود که جماعتی از
کبار ایشان بیست یکنفر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مقام ابراهیم علیه السلام ملاقات کردند و اسقف
کلانتر که نام او طالبور بود برسول علیه الصلوة والسلام سخن در انداخت گفت توئی که دعوی پیغمبری و رسالت
میکنی فرمود آری طالبور گفت خلق را بچه میخوانی گفت بخدای که او را هیچ شریک نیست و بعد از آن آیات
بینات خواند ایشان همه در گریه در آمدند چنانکه محاسن ایشان آب دیده تر گشت طالبور گفت من
گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول اوئی و باقی اصحاب نیز همین
نهج گواهی و تصدیق نمودند و مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخواستند
ابوجهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداند شما را
تفحص بهر فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این بربید و شما عقل آنست که یک ساعت در مجلس او نشستید
از کیش خویش برگشتید و او در هرچه گفت تصدیق کردید حال آنکه مدت ده سال است که او در میان
ماست هیچکس اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بی عقل و رای فقیری محتاج و گدای و اسد که
رکبی احمق تر از شما ندیده ایم و قوم جاهل تر از شما نشنیده ایم اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما هیچ حق شما ضایع
نمی گردانیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه وسلم اقامت نمودند تا قرآن بخواندند و بیاموختند و بنور
اسلام آراسته بولایت خویش معاودت نمودند منقولست از سلمة بن عبد الرحمن که چون اساقفه
رجوع بدیار خویش کردند نجاشی از طالبور استفسار صفات و حلیهٔ حضرت صلی الله علیه وسلم نمود طالبور آنچه
دانسته و دیده بود عرضه داشت نجاشی گفت صفت او همچنین ثابت شده است در کتب الهی نقلست گرد
که نجاشی بوی بیشتر صد اخبار آنحضرت صلی الله علیه وسلم می بود بتفحص ظهور آنحضرت میفرمود چنانچه **واقعه**
هفتم دلیل این معجزاتست و آن واقعه آنکه امام واقدی رحمه الله فرمود که روزی نجاشی دو جامه
سفید کهنه پوشیده بود از خرابه بیرون آمد و تاج بر سر نداشت و دیباج بر دوش نیفکنده بود و بر
زمین بنشست حبشه تعجب کردند بعد از آن بطلب جعفر رضی الله عنه و اصحاب او فرستاد ایشان نیز
چون ملک را باین طریقه دیدند تعجب نمودند بعد از آن مخاطبه جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت
شما فرستاده بودم آمد و بشارت آورد که حق سبحانه و تعالی رسول خود را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت
فرمود و اعدای او را اهلاک کرد اند در موضعی که او را بدر خوانند و بزرگترین قریش که او را عتبة بن ربیعه

وشیبه

وشیبه و ابوالحکم و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف لعنهم الله هم مقتول گشتند و طایفهٔ فلان و فلان
هم اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار بر رسید که ملک را جهت که بر خاک نشسته است و جامهای
خلق پوشیده گفت در احکام انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی حقی در ذمهٔ بندگان خود واجب کرده
چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد و حدیث آن نعمت در هنگام تحدث تواضع ورزند کلفتی لاجرم
چون حضرت الهی جل و علا بنصرت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم ارزانی فرمود من خواستم که
از آن نعمت شما را آگاه گردانم طریق تواضع و مسکنت سلوک داشتم **بیت** ز شاهان تواضع بود آن
که مطلوب باشد طراوت ز قند ؛ تواضع کند هر که انسان بود ؛ که نخوت ز افعال شیطان بود
درین راه خاکی در افتاده گی ؛ به آمد ز شاهی و شهزاده گی ؛ و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی
در وقت گذشتن وی و نماز حضرت صلی الله علیه وسلم بروی در محل خود مبین گردد انشاء الله **فصل سیم**
در وقایع سال ششم از نبوت و درین فصل سه واقعه مذکور میگردد واقعهٔ اول اسلام
حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه مولف کتاب گوید تجاوز الله عن سیآته که کیفیت ایمان حمزه
رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفرین رحمه الله در دلایل النبوه ایراد
فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود چون این انبساط درین کتاب مرعی میداشت بروایت
دلایل النبوه ایراد فرموده اند نقلست از عطاء بن یسار که روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که
گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتم و چون بصفا رسیدم مشرکان
آنجا جمع بودند و ولید مغیره بتی داشت و در آن مجمع آن گمراهان بعبادت آن مشغول بودند حضرت صلی الله علیه وسلم
چون بر ایشان بگذشت و فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مر ابوجهل را یا ابا الحکم چون
می بینی که محمد را صلی الله علیه وسلم درین مجمع خجل گردانم ابوجهل لعین سوگند داد که البته در تخجیل محمد صلی الله علیه وسلم
آنچه توانی تقصیر مکن ولید پلید برخاست و بت خود را برگردن نهاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
تو میگوئی که خدای من بمن از رگ جان نزدیک تر است گفت چنین است گفت اینک خدای من بمن از
رگ گردن من نزدیک است و همه مشاهده میکنند اگر خدای تو با تست ما نیز به بینیم و چون آن قوم را
ساحهٔ دل بنور عقل منور نبود و ادراک حقایق امور نمی توانستند نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ جواب ایشان
نفرمود و ایشان نیز روی بآن بت آورده بسجود مبادرت نمودند بعد از آن گفتند ای الهٔ ما دسید ما می
خواهیم تا ما را بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم عاشق نمائی فی الحال از درون آن بت آواز بر آورد در
قدح و مذمت محمد صلی الله علیه وسلم و در دین او بیتی چند از زبان بت برخواندند که اول آن ابیات این بود که
قبح الله رای کعب بن فهر ؛ ما اضل العقول و الاحلام ؛ الی آخر الابیات و درین ابیات بمذمت
دین آنحضرت و اغوای کفار بر قتل آنحضرت نموده ابن مسعود گفت رضی الله عنه که چون این ابیات مسموع آنحضرت

بخاطر متوافقه بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت باز گشتم بعد از آن پرسیدم که یا رسول الله
مقالات این بت بسمع شریف رسید فرمود آری شیطانیست در جوف اصنام درمی آید و کفار را قتل انبیا علیهم السلام
تحریص میکند و هیچ شیطانی باین امر اقدام نماید و بر انبیا لعنت نکند مگر آنکه به زودی هلاک گردد ابن مسعود
گفت رضی الله عنه که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت و ما با آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم که آینده آمد
و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلام کرد و ما سلام شنیدیم ولیکن مسلم ندیدیم حضرت صلی الله علیه و سلم جواب سلام
فرمود که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی فرمود آری سبب آمدن پرسید گفت چنین شنیدم ازین
عم خود مسعر جنی در جوف بت نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سخنان نا دانسته گفته و خاطر حضرت از آن
متالم گشته درصدد انتقام آمده بتتبع او مبادرت نمودم او را در کوه صفا دریافتم و بیک ضربت او را
بجهنم فرستادم و مومنان را از شر او باز رهانیدم درخواست آن دارم که علی الصباح باز بکوه صفا تشریف
آری کران جماعت بعبادت همان صنم اشتغال خواهند نمود باز درباره تو از وی استفسار خواهند کرد
میخواهم که تا از زبان بت در مدح و ترویج دین تو سخنی چند بقوم بشنوانم که روشنایی چشم دوستان
بان حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که ترا چه نام است گفت نام من سمحج گفت
میخواهی که ترا نامی خوبتر ازین بخوانم گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبد الله نام نهادم این نام پسندیده
و از نزد حضرت باز گشت ابن مسعود گفت رضی الله عنه که آن شب برما دراز گذشت چرا که منتظر وعدهٔ او بودیم که
وی اجر نقصان قول مسعر جنی نماید چون صباح شد با آنحضرت بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بر طریقهٔ ماضیه
بعبادت آن بت اشتغال می نمودند تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را بکلمهٔ توحید دلالت فرمود
ایشان از غایت جهود بسجود آن بت اقدام نمودند و زبان بتضرع بگشادند و از آن بت تنقیص محمد
صلی الله علیه و سلم و دین او استدعا نمودند ناگاه آن هاتف مومن یعنی سمحج که بعبد الله موسوم گشته بود
از درون آن بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه و سلم و وصف دین قویم او انشا کرده فرمود که
اول آن ابیات این بود — انا عبد الله بن العیرا ∴ انا قتلت ذا الفجور و مسعرا ∴ عممته بغرب
سیف منکرا ∴ لدی الصفا لما طغی و استکبرا ∴ و خالف الحق و رام منکرا ∴ بشتمه نبینا المطهرا
الی آخر الابیات بعد از آن که مشرکان از زبان بت نعت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم شنیدند
آن بت را مذمت کردند و بر زمین زده بشکستند و نسبت این امر بسحر نمودند و رو بحضرت رسالت آوردند
صلی الله علیه و سلم و بایذا و اهانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبادرت نمودند و ابو جهل لعین از غایت جهل که آن
شقی را در دین داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت سید الانام برگشاد و جمعی از سفها چون عدی
بن حمراء ثقفی و ابن اصدای هذلی و بایذا و ستم و ضرب برخواستند چنانچه روی مبارک خون آلود
کردند و موی تبرک را گرد آلوده ساختند و آنحضرت بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما دست در عروه

و نمی

و نمی صبر و تحمل زده هرچند آن لعینان در ایذا و آزار کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نمی شد بهمین مقدار
کلام متکلم شد یا معشر قریش لم تضربونی و انی رسول الله الیکم ای گروه قریش مرا چرا میزنید و حال
آنکه من رسول خدایم بنزد شما و هم در دلایل النبوه است که هر جاهل بدبختی روسیاهی در میان
ایشان عصایی یا سنانی داشت قصد آن کرد تا سنان آن بر شکم خواجه رساند فی الحال دست او
خشک شد حضرت خداوندی آن ایذا را از حبیب خود بازم دفع فرمود القصه خواجه علیه الصلوات والسلام
از پیش ایشان با دل مجروح و خاطر غمگین بگوشهٔ مسجد سر مبارک در دامن اندوه انداخته بنشست خدیجه
خاتون رضی الله عنها ازین حال خبردار شد از منزل خود بیرون دوید دست بر سر میزد و گریان
و نالان گنان نشان آنحضرت میجست و میگفت رایی الحبیب محمدا — بکوه هر سر کوی نشان همی پرسم
نشان یار خود از این و آن همی پرسم ∴ ز یار مانده جدا بر مثال تن بیجان ∴ ز هر که میرسم از حال جان
همی پرسم ∴ بعد آنکه خدیجه خاتون رضی الله عنها خواجه را علیه الصلوة والسلام باز یافت شکسته روی
و آشفته موی و گرد و غبار از سر و روی و جعد سنبل موی آنحضرت می سترد و این مقالات پیش می برد
— حبیبی محمد ضربوک ∴ حبیبی محمد جحدوا ∴ حقک و انکروا معرفتک ∴ حبیبی محمد لا یعلمون
انک رسول الله الیهم ∴ و اتفاقا در آن روز حمزه رضی الله عنه که تیر و کمان انداختی و اکثر اوقات
بصید پرداختی بصید بیرون رفته بود و در عقب آهویی میراند تا به تیرش بیندازد که ناگاه آهو
روی باز پس کرد و بزبان فصیح بگفت ترمی بالسهم اتی و لا ترمی الی قاتل ابن اخیک لو
رمیت بهذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر جانب من اندازی و بکسی که در صدد پی
قتل برادرزادهٔ تست نمی پردازی اگر این تیر جانب او اندازی هرآینه ترا بهتر از آنکه در پی من باشی
حمزه رضی الله عنه ازین سخن متعجب گشته باز گشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه که ماجرای مشرکان و ایذای
ایشان نسبت بآن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم دیده بود طعام پیش حمزه حاضر کرده از غایت
دل تنگی ضبط احوال نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست تملک وی باز ستانید حمزه چون این حال مشاهده
کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی که محمد صلی الله علیه و سلم یتیمی بودی که او را حسب
و نسبی ظاهر نبودی فاما در سلک ایتام شما منتظم بودی و یا رضیع بودی که بقبیله از قبایل شما منسوب
نمودی با او آن نرفتی که با برادرزادهٔ تو دوز دیدهٔ تو رفت حمزه ازین سخن برآشفت و گفت وای بر تو
یا محمد صلی الله علیه و سلم چه حال عارض گشته و چه محنت طاری شده است آن زن حیف و تعدی که انبوه
آن گروه بی شکوه نسبت بآنحضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت و اویلاه عم ابوطالب کجا بود
گفت بیرون مکه بتفحص مواشی خود می نمود ازین حال واقف نگشت گفت ابولهب کجا بود گفت آن جاهل
سخت دل و آن حق ناشناس بمجلس بر غرفه نشسته بود و ندا میکرد که بکشید این ساحر را و بکشید این کذاب را

گفت عباس کجا بود گفت عباس چو پروانه بگرد شمع برمی آید و فریاد میکرد که رحم کنید بر فرزند خود رحم
کنید بر خویش و قرابت و پیوند خود و بآن بدبختان بس نمی آمد و همه کار او را از اقارب هیچکس نه آمد حمزه
را دریافت و گفت بر خود طعام و شراب حرام کردم تا از آزارنده برادرزاده خود انتقام نستانم
دست بطعام و شراب دراز نکنم و گویند که سه شبانه روز بود که شراب و طعام نخورده بود و
روایتی آنکه کنیزک عبد الله جدعان این واقعه با حمزه تقریر کرد و حمزه را انتقام ازان گروه نا فرجام
اغوا نمود و بعد ازان حمزه رضی الله عنه برخواست و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمایل کرد و کمان
در دست گرفت و بر اسب خود نشست و بجانب کوه صفا بیرون راند و مشرکان همه آنجا جمع بودند
چون حمزه را سلاح بسته دیدند بغایت بترسیدند با یکدیگر گفتند که اگر اول بر ما سلام کرد و بعد ازان
بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر ملتفت احوال ما نشد و رو بطواف گاه نهاد بدانند که از جهت برادرزاده
خود در غضبست و گویند سلام اهل جاهلیت آن روز انعم صباحا بوده است بعد ازانکه حمزه را از خود
مجتنب دیدند چنانکه برایشان اصلا نظر نینداخت و اول بطواف گاه روی آورد و بسلام ایشان
نپرداخت بعد ازان بسر ایشان در تاخت گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما بر برادرزاده من این
تعدی نموده اید و در جور و اعتساف فزوده ابوجهل لعین از میان این جماعت بی دین بجواب سبقت
جست گفت انا یا اباعماره یعنی بایذا و ایلام محمد صلی الله علیه وسلم من کوشیده ام حمزه گفت رضی الله عنه
سبب چیست و چه بود ای ناکس ترین خلق که بآن فرزند ارجمند این گزند رسانیدی سوگند
بلات و عزی که اگر من آنجا حاضر بودم بضرب تیغ سرهای شما بی دریغ از تن می ربودم فی الحال
از مرکب فرود آمده کمان بر سر ابوجهل چندان بزد که سخت جای سر ابوجهل لعین در هم شکست و آن سگ
از غایت شرمندگی مسکنت ورزید ابوعمارة فانی قد شتمت ابن اخیه بگذارید ابوعماره را که برادر
زاده او را دشنام داده ام تا انتقام او بکشد بعد ازان در مسجد حرام بطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درآمد دید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در گوشه مسجد روی بجانب کعبه نشسته حمزه نزدیک آنحضرت آمد
و بر وی سلام کرد آنحضرت التفات ننمود کرت دویم سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابن اخی
حضرت التفات نمود و سلک گوهر آبدار از صدف اجفان بیکبار فرو ریخت و فرمود بگذار بیکسی را
که او را نه علاقست و نه پدر و نه مادر است نی برادر و نی مددکار و نی دستیار و نی غمگسار و نه صاحب اسرار
آه کسی در زمانه محرم نیست ∴ هیچکس را ز حال من غم نیست ∴ بایدم ساخت با جهان دل
که کسم غمگسار و همدم نیست ∴ قصه غصه که من دارم ∴ با که گویم که هیچ محرم نیست ∴ حمزه رضی الله عنه
سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند ازبرای نصرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
عم بحق آن خدای که مرا برسالت فرستاده است که اگر با مشرکان مقابله کنی و با شمشیر آبدار مقاتله کنی

تا بگوی که

تا بگویی که اعضای خویش بچون این سنگهای بی لالی و با قوایم مرکب اندام این قوم بی ادب
بیالایی ترا از درگاه حق جز دوری نیفزاید و در صدر بارگاه جناب قدسی هیچ قرب حاصل نیاید تا
بکلمه شهادت زبان نگشایی و تصدیق نبوت من ننمایی گفت ای پسر برادر من سر ابوجهل لعین را
ازبرای خاطرت بشکستم و دست تعدی گردنکشان را از تعرض تو بربستم گفت ای عم اگر خلعت
ایمان در پوشی و جام پر از دست تصدیق ساقی باقی بیقین و تحقیق بنوشی شادی و سرور و بهجت
حضور من ازین انتقام بمراتب زیادت باشد حمزه گفت من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامیست
بغایت با حلاوت که بآن کلام خلایق را صید میکنی میکنی آن کلام را از که آموخته و آن شعله از
نیران آسمان که برافروخته معروض نمود صلی الله علیه وسلم آن کلام پروردگار منست جل وعلا گفت چیزی ازان
برمن بخوان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سورة المؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل
الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله
الا هو الیه المصیر حمزه رضی الله عنه گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم ازین کلام چنان مفهوم میشود که
خداوند تو آمرزنده گناهان گویندگان لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده توبه
گویندگان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقابست برکسانی که از گفتن این کلمه استنکاف
نمایند فرمود بلی گفت دیگر نیز ازین کلام برمن بخوان آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوره طه آغاز نمود
تا آنجا رسید که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری حمزه گفت مراد ازینکه
هزار و بانصد بت است سعید و شعب در کعبه و باقی در مکه که حکم اینها مقداری سنبری تی و زنگند و تو
میگویی که آنچه در آسمان و زمین است همه ازان خدای منست چنین خواهد فرمود بلی چنین است و ازین
زیاده نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا بیایم بتو ایمان آرم حمزه رضی الله عنه از نزد آنحضرت بخانه
بازگشت حق تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته نزد آنحضرت فرستاد فرشته جبال و فرشته
بحار و فرشته آفتاب و فرشته باد و اینها ترا امر فرموده تا فرمان برداری آنحضرت نمایند هرچه فرماید
چون بملازمت مشرف گشتند از حال ایشان سوال فرمود اول از یکی پرسید که تو از کدام قبیله از ملایکه
و قوت و قدرت تو بچه مثابه است گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر دریاها اگر خواهی بفرمایی تا
دریاها آب خود بیرون ریزد تمام روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق کرده و ازین قوم
طاغی خلاص کردی خواجه فرمود علیه السلام لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان از دیگری
پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو بچه مرتبه است گفت من فرشته ام موکل باد اگر فرمایی
رایحه بر مکه بوزانم و تمامی مکه و اهل او را چون قوم عاد برباد دهم و ترا ازین بازرهانم حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان بفرشته سیم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قدر

توجهت گفت یا نبی الله من فرشته ام موکل بر آفتاب اگر فرمایی آفتاب را نزدیک مفارق اعدا فرود
آرم تا مغز در سرهای ایشان در جوش آید و بهلاکت مبتلا گشته از شر ایشان برآسایی خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن فرشته چهارم برسید که تو کیستی فرود و گفت
توجهت گفت من فرشتهٔ جبالم اگر فرمایی کوه ابو قبیس را از بیخ بر کنم و بهوا بردارم و بر مکه و مکیان فرود
آورم تا همه را با خاک برابر گردانم و ترا از شر ایشان برهانم حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم بعد از آن گفت ای فرشتگان پروردگار من شما را امر بطاعت من فرموده گفتند بلی یا رسول الله
فرمود پس من دعا میکنم شما آمین میگویید ایشان گفتند سمعاً وطاعةً بعد از آن حضرت صلی الله
علیه وسلم دست بجانب آسمان برداشت گفت الهی از ما انواع عذاب بردار و قوم ما را راه نمای
وایشان را بصلاح دار که این قوم من رسالت من نمیدانند و حق من نمی شناسند ملائکه بر
فحوای این دعا آمین گفتند یا محمد ترا حق تعالی جزای خیر کرامت کند که حق تعالی در وقت اضطرار
انبیا علیهم السلام ما را بایشان فرستاد بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که دعا بصلاح
وهدایت قوم نمودی و در اصطلاح و انجاح ایشان فرودی آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
ای ملایکه پروردگار من مرا فرستاد تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان باشم بعد از آن
فرشتگان بجانب قدس مراجعت نمودند و تقریر واقعهٔ خواجه علیه الصلوات والسلام معروض
گردانیدند خواجه صلی الله علیه وسلم دل بر اسلام حمزه متعلق بود آن شب بنماز بگذرانید و این
دعا معروض میگردانید اللهم اقر عینی باسلام عمی حمزة ابن مسعود میگوید رضی الله عنه که آن
شب چهل نوبت حمزه بآستانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و برو اظهار محبت و اشتیاق
نموده چون صبح بدمید و طلیعهٔ سپاه روز علم نور برکشید حمزه بخدمت سید علیه الصلوات والسلام
مبادرت نمود خواجه علیه الصلوات والسلام را چون نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو
وعده بود که باسلام دین روز بامروز حوالت کرده بودی اکنون بوعدهٔ خود وفا کن حمزه گفت
چنان کنم ولیکن از برای من هم از آن کلام که دی روز میخواندی قدری بخوان خواجه
علیه الصلوة والسلام سورهٔ الرحمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ
خَلَقَ الْإِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ تا اینجا
رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی ای پسر برادرم همین بسنده است مرا که عقل من دلالت
کرد که نجم و شجر مخلوق را سجود نکنند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله
پس حمزه رضی الله عنه در زمرهٔ اهل اسلام انخراط یافت و دین اسلام ببرکت حمزه بن
عبد المطلب غالب شد و شکست تمام بحال مشرکان قریش راه یافت و روایت مستقصی آنکه

پس از آنکه

پس از آنکه حمزه رضی الله عنه بقریش ملاقات کند اول بخاطر جویی حضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت
نموده بدولت اسلام و شرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و بعد از آن بانتقام
آنحضرت از آن لعین پرداخت تارک نامبارکش را هفت جا شکافت و خون روان گشت مردی از
اهل مجلس برخواست و گفت ای ابا عماره حالا غضب آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت پشیمانی نیارد
حمزه گفت من گواهی میدهم که هیچ احدی مستحق عبادت نیست بغیر الله تعالی و محمد صلی الله علیه وسلم
بنده و رسول اوست و ازین ملت باز نگردم اگر می توانید مرا ازین ملت باز گردانید
کفار ازین سخن بغایت ملول گشتند و از ایذای مسلمانان دست کشیده داشتند و حال آنکه پیش از آن
مسلمانان از ایشان بغایت متاذی میشدند و مجال معارضه و مجال مجادله بایشان
نداشتند و روایتست که هم در آن اوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش از آن
یک روز واقعهٔ دیگر بظهور پیوسته و آنچنان بود که اصحاب نبی و نه نفر رسیده امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه مبالغه میکرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند
و در مسجد حرام نشستند و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بایستاد و خطبهٔ بلیغ بخواند و آن اول خطبه بود که
در اسلام خوانده شد و در آن خطبه دعوت اسلام فرمود مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام
بایذای اهل اسلام برخواستند و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق را رضی الله عنه در میان گرفتند و عتبة بن
ربیعه علیه اللعنة نعلین برگرفت و چندان بر روی صدیق زد که بینی آن از رخسار ممتاز نمی شد
تا بنو تمیم رفتند و امیر المؤمنین ابو بکر را از دست ایشان خلاص دادند و در جامه پیچیده بخانه بردند و وی
بقصد هلاکت رسیده بود و آن روز تا شبانگاه مدهوش افتاده بود و در آخر روز قدری
بهوش باز آمد اول سخنی که از وی صادر شد آن بود که پرسید تا حال حضرت رسالت چون است
صلی الله علیه وسلم حاضران دست بر دهان وی نهادند و ملامت کردند که این همه غرامت از جهت
محمد صلی الله علیه وسلم بتو میرسد و تو همان فریفتهٔ اویی ام خیر که مادر امیر المؤمنین ابو بکر بود طعامی
ترتیب کرده نزد او آورده گفت حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادر الحاح کرد
مفید نیامد بعد از آن مادر خود ام خیر را پیش ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا از وی استفسار احوال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماید ام جمیل از دست کفار گفت من هیچکس را نمی شناسم ولی اگر میخواهی با تو
به پیش ابو بکر آیم چون بیامدند امیر المؤمنین ابو بکر را مجروح و شکسته خاطر یافت گفت یا ابا بکر این
قوم که با تو این معامله نمودند اهل ظلم و عدوانند و بعمل ناپسندیدهٔ خود عاقبت مواخذ
و معاقب گردند امیر المؤمنین ابو بکر از وی حال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید ام جمیل گفت
مادرت حاضر است گفت از وی اندیشه نیست ام جمیل گفت آنحضرت در صلاح و سلامت است و در دار

رقم است امیرالمومنین گفت نذر کرده ام که تا رسول را نه بینم دست بطعام نکنم بر دوش گرفته به
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت مر او را در بر گرفت و می بوسید مسلمانان بمتابعت آنحضرت
بوسه بر اعضای مبارک صدیق رضی الله عنه مهر میدادند و میگریستند امیرالمومنین ابوبکر صدیق گفت
یا رسول الله مرا هیچ زحمتی نیست الا جراحتی که عتبه فاسق لعین بر روی مبارک حمزه زده است اکنون
مادر من حاضر است دعا کن تا خدای تعالی او را بهدایت باسلام کرامت فرماید حضرت دعا فرمود و بعد از آن
دعوت باسلام کرد مادر صدیق ام خیر مسلمان شد و آنحضرت در آن خانه بنگاه بماند و ایشان سی و نه نفر
بودند و روایتی آنست که این اذیه بامیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانیدند حمزه رضی الله عنه هم
در آن روز بشرف اسلام مشرف شد و جبران نقصان باین کمال حاصل آمد واقعه دیگر از وقایع
سال ششم ایمان امیرالمومنین عمر رضی الله عنه نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
میگذشت امیرالمومنین عمر و ابوجهل را دید که هر دو با یکدیگر نشسته بودند و راز پوشیده با هم در میان
داشتند خواجه علیه الصلوات والسلام آن روز و آن شب باین دعا مبادرت می نمود اللهم اعز
هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام و حق تعالی دعای آنحضرت را در حق امیرالمومنین عمر
روز دیگر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت نمود و قصه چنان بود که آیت باد را بیت انکم
وما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابوجهل گفت ای معشر قریش
محمد صلی الله علیه وسلم در دین شما طعن میکند و آلهه شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد
شما را در آتش منزل و مقام تعیین می نماید و این همه اهانت با آبا و اجداد و آلهه اما مرسانند
از غیرت مردی نباشد که گوش فرو خوابانیم و او را سر گذار بگذاریم هر که او را از شما بقتل رساند
صد ناقه حمرا و هزار اوقیه نقره بیضا که چهل هزار درم باشد با و تسلیم نمایم امیرالمومنین عمر از میان
قریش برخاست و گفت یا ابا الحکم الضمان الصحیح آنچه وعده میکنی بوصول خواهد پیوست یا مجرد
سخنی است که میگوئی گفت البته بوصول میرسد ثقه نیست عمر گفت سوگند بلات و عزی که حقیقی
کنت بلی عمر دست ابوجهل را بگرفت و بکعبه درآمد و هبل را که اعظم اصنام بود گواه گرفتند
عمر بیرون آمد و شمشیر حمایل کرد و بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان شد و سوگند بلات
و عزی یاد کرد که باز نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد را صلی الله علیه وسلم نیارم و حق سبحانه و تعالی قسم
بذات خود یاد فرمود که از پای ننشانم تا کسرت در میان صدیقان و محبان در نیارم ای
عمر تو بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیغ بر داشتی و ما همان تیغ را طوق شوق تو گردانیم
و کام جان ترا بذوق عشق محمد صلی الله علیه وسلم شیرین کنیم بعزت جلال ما که هزار چهار صد و
چهل و چهار شهر نام دار را از تیغ سیاست تو بزیور و زینت اسلام آئین بندیم و دوازده

هزار و سی

هزار و پنج رومی را از نهیب درهٔ احتساب تو مسخر و رام بر دار گردانیم تا باین عمامه علم بزرگ که بر سر بندی
و قبای دیبای زربفت که در بر کنی بیت مهم میسر نگردد آن دلق هفده سنی که در دکان بزازان عشق
ترتیب کرده اند سلطان تقدیر بر ما برسم تشریف خلعت علا عدالت تو ساخته و خلوت خانه نبوت را به
معنای لو کان نبی بعدی لکان عمر باز پرداخته مص تو گر چند تخم ستم کاشتی ٭ ز تو جنگ و از ما همه
آشتی ٭ بکین بسته یا ما بظاهر کمر ٭ ز مهر نهانی ما بیخبر ٭ ز دام هیپر نشه جستنت ٭ که حبل المتین است دیگر گرفت
العقه در راه شخصی از بنی زهره که بحلیهٔ اسلام محلی بود و لی از بیم قریش اخفای دین خود می نمود بوی ملاقات
کرد پرسید کجای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میان بسته ام و لیکن هاتف غیبی
بزبان حال از قبل آنحضرت میگفت بیت ای بسته بر قصد م میان کر بی ملال بستهٔ ٭ قصد غریبی کرده
نازک خیالی بستهٔ ٭ آن زهری گفت اگر باین امر دلیری نمودهٔ مباشرت نمائی با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب
بمخاصمت چگونه بر آئی عمر گفت چنان می نماید که تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم میل کردهٔ اگر چنان است تا
ابتدای قتل از تو کنم گفت نه گر من بر دین آبا و خودم و مراد از آبا ابراهیم و اسمعیل داشت بعد از آن با یکدیگر روان شدند
تا ابطح رسیدند گوساله را در قتلگاه از برای ذبح آورده بودند خلایق بر دی مجتمع آن عجل بزبان فصیح
و بیان صریح باین کلمات متکلم شد س یا آل ذریح امر نجیح ٭ رجل فصیح بلسان فصیح ٭ یدعوا کم
الی دین صحیح ٭ بروایتی یدعوا کم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردم از پیش این گوساله
متفرق شدند و او را بگذاشتند از این واقعه رعبی بدل امیرالمومنین عمر پدید آمد چون بکعبه رسید جماعه
از دار اسماعیل مجتمع بودند از واقعهٔ گوساله آنچه دیده بود و شنیده بود با یشان بیان کرد و ابوجهل لعین
گفت این امر سبب عرب اگر غیر عمر هر که بودی این سخن از وی باور نکردی اما ای عمر ملتمس آنکه این سخن
جای نقل نکنی و این سر پوشیده داری فاروق گفت والله ما کنت شیا سمعته لا حتاو لا باطلا سوگند
نخیه اگر پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده ام خواه حق خواه باطل مشرکان برخاستند پای بنی عدی
تردد نموده التماس کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند و عمر بدر خواست ایشان ملتفت نگشت
و در طلب آنحضرت روان شد و در راه جماعتی از بنی خزاعه با و ملاقات کردند و بواسطه خصومتی که
میان ایشان واقع بود بجهت محاکمه به بتخانه پیش هبل که صنم ایشان بود میرفتند امیرالمومنین عمر را
نیز بدرخواست با خود همراه بردند چون به پیش بت باستادند و عرض واقعه نمودند منتظر جواب می بودند
ناگاه از جوف آن صنم هاتفی باین ابیات ترنم می نمود شعر یا ایها الناس ذوو الاجسام
ما انتم و طائش الاحلام ٭ و مسند الحکم الی الاصنام ٭ فکلکم اراه کالهام ٭ اما ترون ما امام
ما اری امامی ٭ من ساطع یجلو دجی الظلام ٭ قد لاح للناظر من تهام ٭ اکرمه الرحمن من امام
یامر بالصلوة والصیام ٭ والبر والصلة للارحام ٭ ویزجر الناس عن الآثام ٭ چون از زبان

بت این کلمات بشنیدند تعجب کنان از بتخانه بیرون آمدند امیرالمومنین عمر گفت چیزی چند ازین عرب
شنیده افتاد پیش ازانکه امر محمد صلی الله علیه وسلم کل شود بروم و بقتل او مبادرت جویم در راه بنعیم
ازبن عبد المطلب گه اورا نعیم بن عبد الله النحام گفتندی ملاقات کرد پرسید که ای عمر قصد کجا داری گفت
بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم میروم نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نمی اندیشی که این امر خطیر
بخاطر میگذرانی عمر گفت عجب باشد که اگر بدین محمد صلی الله علیه وسلم میل کرده اگر چنین است تا ابتدای قتل از تو
کنم گفت بر دین آبا و جدم بعد ازان گفت ای عمر ترا از امر عجیب واقف گردانم عمر گفت آن کدام است گفت
خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بر دین محمد صلی الله علیه وسلم اختیار کرده اند اول
صلاح خانه وان خود نمای بعد ازان بدیگران پرداز امیرالمومنین عمر تعجب نمود بر صدق قول وی بینه
طلب کرد گفت اگر تحقیق این معنی میطلبی گوسفندی را بکش اگر خواهر ذبیحه تو تناول نمودند بدانکه
بر دین تو اند و الا بدین محمد صلی الله علیه وسلم عمر اول بخانه خواهر رفت و دران اوان سوره طه نازل
شده بود و خواهر امیرالمومنین عمر با شوهر خباب بن ارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند بتعلیم
و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سرا را بسته بودند امیرالمومنین عمر بر در ساعتی توقف نموده
استماع آواز ایشان نمود و بعد ازان در را محکم بکوفت ایشان چون دانستند که فاروق
است صحیفه را که سوره کریمه در وی مکتوب بود مختفی ساختند و خباب را در زاویه از زوایای خانه
پنهان کردند و در را از برای عمر بگشودند در آمد از خواهر پرسید که آوازی میشنیدم چه میخواندید ایشان
گفتند کلام در میان داشتیم و با آن تکلم می نمودیم عمر گفت گوسفندی حاضر کردند و بدست خود آنرا
ذبح کرد و بریان ساخت خواهر و داماد را بآن دعوت کرد ایشان عذر گفتند که ما اندری واقع است که
باکل لحم اقدام نمائیم در روایتی آنکه ذبیحه تو نخوریم امیرالمومنین عمر را صدق قول نعیم محقق گشت
بعد ازان اظهار این معنی نموده بایذای خواهر مشغول شد سعید مصالحه و دفع ضرر از ان ظالم
در میان در آمد غضب بر وی مستولی گشته بود موی سر سعید را بگرفت و داماد را در لت و ایذا بکشید
کشید خواهر باستخلاص شوهر پیش آمد زخمی بر سر خواهر زد سر او را بشکست و خون بر روی او فرود
دوید خواهر فریاد برکشید که ای عمر بدانکه ما مسلمان شده ایم و بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورده ایم
و اگر ما را به تیغ پاره پاره گردانی که ازین دین بر نخواهیم گشت و بی تحاشی آواز برداشته و بکلمه
شهادت مبادرت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله علی
رغمک ای عمر عمر متحیر فرو ماند ازین کار پشیمان شد در روایتی آنکه خباب بن الارت رضی الله عنه
در خانه ایشان پنهان بود در وقتی که تعلیم قرآن ایشان می نموده عمر آواز او شنیده بود از خواهر
استفسار او نمود خواهر گفت من بودم و شوهر و کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما میشنودم

امیرالمومنین

امیرالمومنین عمر دران خانه در آمد و خباب را بیرون آورد و بایذای او مشغول شد سعید آمد تا او
امیرالمومنین عمر را از خباب دفع کند امیرالمومنین عمر قوی بود و دلیر و غالب آمد خواهر بمدد شوهر
پیش آمد و او نیز مغلوب گشت و سر و روی خون آلوده از روی کمال اعراض نمود و زبان بکلمه
توحید بگشود امیرالمومنین عمر چون صلابت فاطمه در دین مشاهده کرد دست از ایذای او بازداشت
و فاطمه بر استر حیای او گماشت و در زاویه از زوایای خانه سر بجیب تفکر فرو برد و خواهر
برخاست و شوهر را بیدار کرد و وضو ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و سوره طه آغاز نمودند
که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا
ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی تا باینجا رسیدند امیرالمومنین
عمر سر بر آورد و چون خواند که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری
امیرالمومنین عمر با خود بر اندیشید که هر چه در آسمان و زمین و ما بین آنست از ان خدای محمد است
صلی الله علیه وسلم حیران شد و خطاب با خواهر کرد که یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت آسمان
و زمین و آنچه در وی است و آنچه در تحت الثری است از ان خدای شماست فاطمه گفت ای
والله یا عمر گفت ای فاطمه مرا هزار رغبت است که حکم ایشان مقداری بدستی بزمین عمر
این کتاب خود را بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه گفت تو نجاست کفر و شرک آلوده و این کتابیست
که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال اوست امیرالمومنین عمر گفت چه می باید کرد گفت برخیز و غسل کن
تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی برخاست و غسل پاک بجا آورد و بزبان حال میگفت
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند · پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز · بعد ازان
خواهر گفت شاید که این کتاب بمن دهی بنمایی امیرالمومنین عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر آن دقیقه
نامرعی نگذارد و گفت ای فاطمه سوگند بخدا که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفه را بدست
فاروق داد امیرالمومنین عمر در کنار خود نهاد سعید نزدیک وی آمد و بر وی سوره طه خواندن
گرفت چون باینجا رسید که الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت و طراوت این کلام و
فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست اختیار او ربوده بود و باعجاز این کلام و حقیقت
این خطاب اقرار نمود گفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه نیکو گرامی خطابیست این خطاب
و هذا الرب اهل لان یعبد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این سخن
بر زبان فاروق بگذشت خباب رضی الله عنه دانست که مفتح الابواب در دل عمر گشاده و نداء
قبول بسمع او رسید از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دی روز حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم درباره تو دعا نموده و از حق تعالی ایمان تو یا ابوجهل مسألت نموده که

اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب و اثر اجابت در ذات تو بظهور پیوسته
گفت ای خباب مرا بحضرت رسالت رسان خباب بدرقهٔ عمر گشته بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دلالت نمود و در روایتی آنکه امشب تا بروز عمر بیدار بود و سوز بحق مناجات کرد بدم اشتیاق
بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در دل وی میفزود و چون صباح شد و علم نور بربام
هفت اقلیم این قصر زبرجدی فام برافراختند درفش ظهور بر بساط با نشاط و سرور
از جیب عبور بیفراخت عمر گفت ای سعید آنحضرت کجاست تا بزودی دست تبرک در فتراک
تمسک بدین قویم او زنم و رقبهٔ عزت و بزرگواری در ربقهٔ خدمت و حق گذارگی او منقاد گردانم
گفتند آنحضرت در خانهٔ حمزه و بروایتی در منزل ارقم بود عمر خطاب با سعید روان شدند و خباب
بدرقهٔ ایشان بود و در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان منازعتی بود و بحاکم
پیش ضماد که بت ایشان بود میرفتند عمر با ایشان بر ضماد در آمدند چون پیش ضماد در آمدند بایستادند
یکی از ایشان گفت ای ضماد در میان ما حکم فرمای ناگاه نیز از جوف ضماد این ابیات انشا کرد که
ترکوا الضماد وکان یعبد وحده ۞ قبل الصلوة علی النبی محمد ۞ ان الذی ورث
النبوة والهدی ۞ بعد ابن مریم من قریش مهتدی ۞ سیقول من عبد الضماد ومثله
لیت الضماد ومثله لم یعبدا ۞ روایت است که آن قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند
ای عمر تو دین محمد صلی الله علیه وسلم اختیار کرده‌ای عمر گفت خدایی است که حکم او مستوفیست
بر سموات علی والثری [illegible] اینجا بیرون آمدند و یقین عمر زیاده گشت
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خانهٔ حمزه رضی الله عنه و بروایتی در منزل ارقم با جماعتی
از صحابه منزوی بود و از ترس کفار قریش مختفی گشته و یکی را بدر خانه بپاسبانی
نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید مختار صلی الله علیه وسلم بغایت
ترسان بودند و اعدا بدر کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و مردم آواز طبل و دهل بسمع
این فقیران شکسته خاطر میرسید و غم و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت میکرد و
دل بر شهادت مصمم ترمیشد تا روایتست که بعضی از صحابه بمسکنت گفتند ای دریغ که در دست
این چند خبیث بر ناپسی کشته گردیم و یکبار کلمهٔ شهادت بر سبیل اعلان بر زبان نیاریم
گویند که از غایت حسرت رو بآنحضرت آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت ای دلیل
سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آییم و ما جماعتی فقیران
آوازه در آوازه افگنیم و یکبار صدای کلمهٔ لا اله الا الله بمسامع ملکوت رسانیم بعد از آن
گر به تیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه علیه الصلاة والسلام

فرمود

فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید آن قادری که نار نمرود را بر ابراهیم گلستان ساخت و سحر ساحران
بر جان موسی بن عمران گردانید و حلقوم اسمعیل را علیه السلام از زخم تیغ سیاست نگاه داشت می‌تواند که
این فقیران را از شرور اشرار و ظهور کفار در کنف حمایت خود نگاه دارد و بعد از آن فرمود که ای یاران در آئینهٔ
ضمیر شما هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ یک از عرایس جمال معنی از دور آئینه‌ای صورت جمال
شمایی نماید یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر ضمیر جان ما عکس انداز آنرا حقیقتی تواند بود فرمود که در نظر من
امر غریبی جلوه میکند چنان پندارم که از شرق تا بمغرب یک دامیست باز کشیده و این خانهٔ ما بر مثال کاده است
مرغ وحشی است آمده است بر گرد این دام میگردد و من طناب این دام گرفته‌ام و فرشتگان این مرغ را
سوی دام میرانند و این مرغ آهسته آهسته سوی دام می‌آید و اهل آسمانها ندا میکنند که آمد آمد
آمد آن یاری که من میخواستم ۞ راست شد کاری که من میخواستم ۞ بازگشت آن صید وحشی سوی دام
هم بهنجاری که من میخواستم ۞ و روایتی آنست که چون خواجه علیه الصلوات والسلام شکستگی خاطر آن
فقیران مشاهده فرمود بزاویه از زوایای خانه روی آورد و بمناجات حضرت یگانه اشتغال نمود
عمامهٔ مبارک از سر برداشت و ردای مبارک در گردن افگنده گفت خداوندا از شرق تا بمغرب
این مشتی و نه تنند که ترا می پرستند و بدل و جان محبت تو ورزند بحرمت سوز سینه و آب دیدهٔ
این درویشان که ما را از شر این گاوان نگاه دار و از میان سرداری عهده‌کاری با ضعیفان فرست
که مرهم جراحتهای این درویشان تواند بود و درین بودند که پیک حضرت عزت جل و علا یعنی
جبرئیل امین علیه السلام دررسید که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی شحنه از رؤسای
قوم طلبیدی که امداد دین اسلام کند خطاب مستطاب دررسید که ای ملائکهٔ مقرب از آنجا که
خانهٔ کعبه است تا بخانهٔ ارقم همه صف بر صف کشیده و طبقها طبقهای نثار بر کف دست نهید ای اهل
سموات بنظاره آیید که ما از برای بیوه زنان امت حبیب خود هیزم کشی میفرستیم نی نی سپاه آرای
محمد صلی الله علیه وسلم بر داری تعیین میکنیم دار الملک خطهٔ اسلام را سپهسالاری مقرر میسازیم
ای فرشتگان شما طرقوا طرقوا گویان پیش پیش راه میگشایید و در راه هدایت با آن سپهسالار
میدان عنایت راه می نمایید ۞ آب زنید راه بهین که نگار میرسد ۞ مژده دهید باغ را
بوی بهار میرسد ۞ یا رسول الله اینک عمر را بخدمت فرستادیم تا تقویت دین اسلام کند
و تمشیت مهام ما صلی الله علیه وسلم نماید برخیز و باستقبال او بیرون رو گفت یا جبرئیل بصلح
می آید یا بجنگ گفت یا رسول الله چه جای جنگ که دوش هزار هزار ملک مقرب در گفت و
شنید بودند و بزاری از حضرت پروردگار درخواستها نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیا
بدیوان سعدا نقل فرموده اند و درین بودند که عمر حلقه بر در زد و بزبان حال میگفت بیت

آمد بدرت امیدواری ، کو را بجز از تو نیست یاری ، محنت زده نیازمندی ، خجلت زده گناه کاری ، از کرده خود شده پشیمان ، وز کرده خویش شرمساری ، از یار جدا فتاده عمری ، وز دست جانده روزگاری ، حالا ز در تو باز گردد ، نومید چنین امیدواری ، القصه چون آواز حلقه زدن بسمع جمیع یاران رسید چون تفحص نمودند عمر را دیدند شمشیر در گردن حایل کرده و بقصد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده بغایت بترسیدند و رنگ تغیر رای و عزم ایمان وی خبر نداشتند حمزه گفت رضی الله عنه وی یک مرد پیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد ، گر خصم شود شیر چه بیدار چه نهفت ، با شیر بشمشیر سخن باید گفت ، اگر بخیر آمده مبارک باد و اگر قصد بد دارد من ضمان شدم که بهمان شمشیر سرش از تن جدا سازم پس باستقبال عمر بیرون آمد و گفت یا عمر تو چه گمان می بری که ما چندین کس از عبد المطلب که از هم بدندان بخاییم و از بهر نام و ننگ گوهر جان بر افشانیم درین خانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که بر محمد صلی الله علیه وسلم ظفر یابی این خیال از سر بیرون کن چون آواز گفت و شنید حمزه با عمر بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید خود بذات شریف خود باستقبال آمد دید که عمر شمشیر حایل کرده بر در ایستاده دست مبارک بکمر گاه وی در آورد منقول است از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که گفت آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بفشرد چنان بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من در هم شکست و سر از پوست من بیرون کرد چون عمر این صلابت از آن سلطان با مهابت صلی الله علیه وسلم دید آواز بر کشید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از آن سر خویش از خجالت در پیش افگند خواجه علیه الصلوات والسلام او را در کنار گرفت و بوسه بر فرق او میداد و تکبیر میفرستاد چون آواز تکبیر آنحضرت بسمع یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال حضرت عمر بیرون آمدند و مبارکباد دیگر گفتند و با سلام او شادی می نمودند عمر از آن حضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام بچند رسیده اند گفت اکنون بوجود تو عدد اربعین تکمیل یافته گفت یا رسول الله لات و عزی را بر رؤس اشهاد علانیه پرستند و خدای هژده هزار عالم را اهل و علا در نهان عبادت کنند سوگند بخدا که ما نیز عبادت حق را آشکارا کنیم و بعبادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خلاء و ملا مبادرت جوییم گویند همان زمان و بروایتی روز دیگر حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بیرون آوردند و ابو بکر بر یمین و حمزه بر یسار و علی در پیش و عمر در پیش علی همه شمشیرها بر کشیده و باقی مسلمانان در قفای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه و صنادید قریش در دار اسمعیل بودند و بروایتی در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد رضی الله عنه و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بیاران جمع دیدند اول تو هم بردند که عمر ایشان را از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمر آواز بر آورد که من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا عمر بن الخطاب هر که مرا شناسد و هر که نداند بداند که من عمر خطابم ای معاشر

اس

قریش دین اسلام قبول کنید و بمتابعت محمد صلی الله علیه وسلم بشتابید و اگر نه با این تیغ سرهای شما با درخ برد ارم و یک کافر را زنده نگذارم چون جماعت اعدا این ندا از عمر شنیدند بیچاره گریزان گشته از دین کوها بوس گشتند و بروایتی آنست که همه بر خواسته در روی عمر آوردند و گفتند ای عمر تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم میل کردی عمر در جواب ایشان این بیت انشا فرمود بیت مالی رای کم کلکم قیاما ، الشیخ والشبان والغلاما ، قد بعث الله لنا اماما ، محمد قد شرع الاسلاما ، فالیوم حقا نکسر الاصناما ، ونترک الاحوال والاعمالا ، و قوم هم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم رفته بود و در ربقه عبودیتش در آمده بیت شمشیر عمر که بر قتل رسول آمد در دام خدا افتد و ربخت ظفر یابد ، با خود گفتند این امر عظیم است ما نیز بجان کوشیم و در اطفاء نایره محمدی صلی الله علیه وسلم و شعلات ساطعه احمدی جد و اهتمام نماییم همه یکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد علی بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهما بمدد عمر تیغها بر کشیده بر کفار در آمدند و عمر دست دراز کرد و کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت بر سینه وی نشست و انگشت خود در چشم ها خانه وی کرده بود و وی فریاد میکرد که مرا دریابید که عمر مرا کشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا وی را از دست عمر رضی الله عنه خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش گرفته عرصه کعبه را از برای مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام دو رکعت نماز و بروایتی نماز پیشین بجماعت با صحاب بگذاردند و آن روز اول روز ظهور اسلام بود بعد از آن حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریعت مایل در آمدن کعبه است آنحضرت بغایت اشتیاق فرمودند دست مبارکش بگرفت و بخانه اش اندرون برد حضرت خواجه علیه الصلوات والسلام خانه را از بتان مملو دید عصا بجانب بتان اشارت فرمود و باین آیت کریمه تکلم میفرمود که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا بتان و امیر المومنین عمر نیز به بتان خطاب کرده این بیت میگفت بیت یا ایها الاصنام هذا احمد هذا رسول الله حقا فاشهدوا ، ان کان حقا لا اله فاسجدوا ، بیچاره همه بتان بسجود افتادند حق سبحانه و تعالی این آیت انزال فرمود یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی ای پیغمبر ترا خدا بسنده و پیروان تو در دین مهاجران گویند مراد ازین پیروان عمر خطاب است رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که ما انتقام نتوانستیم بستد از آزارندگان خویش مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه و روایتست که از آن روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز از آن روز دین اسلام در ترقی بود اهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله عنه وارضاه باب سیم در وقایع سال هشتم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل است فصل اول

دربیان غلبهٔ فارسیان غلبه بر رومیان ومراهنهٔ حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی بن خلف و
درین فصل چهار واقعه است واقعهٔ اول دربیان سال هفتم از نبوت واحد نغات روی نمود وآن
جنگی بود که در مدینهٔ اوس وخزرج واقع شده وآن در مجالس میلادیه مدخل نه ارد وهرگاه از تواریخ مدینه است
پس قلم نیز زبان از تقریر آن بنابرین معنی خود را معذور داشت واقعهٔ دویم در اوایل سال هفتم از نبوت
در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند ومشرکان با بن واسطه بغایت فرح وشادی شتافتند وگفتند
رومیان اهل کتابند وفارسیان آتش پرست همچنانکه از سر کسری لشکر قیصر رسید ما نیز بر فوج محمد صلی الله
علیه وسلم که اصحاب کتابند غالب خواهیم شد وخاطر اهل اسلام از استماع این کلام غمگین میگشت پس حضرت
جبرئیل علیه السلام از رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد که الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ
وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ بنزول این آیت با شادیها نمودند ودر مجالس تلاوت
این آیت مبادرت نمودند کفار معنی این صورت را مسلم نمیداشتند ومیگفتند این کلمات فرا یافته محمد است
صلی الله علیه وسلم کار بجایی رسید که ابوبکر صدیق رضی الله عنه وابی بن خلف لعنة الله علیه گرو بستند که اگر تا
سه سال وبروایتی دیگر تا شش سال غلبهٔ رومیان واقع شود ابوبکر ده شتر جوان از ابی بن خلف بستاند
واگر نشود ده شتر بابی دهد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون بر عقد مراهنه وقوف یافتند گفتند در
کلمهٔ بضع ابهامی است چه در عرف عرب این برسه تا نه اطلاق می یابد به تعیین مدت از جهة مناسب نبود
یعنی شاید رومیان را بیش از انقضای نه سال غلبه میسر نگردد ودر روایتی آنست که این رهن را بر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردند گفت برو ودر شتر بیفزای ودر مدت نیز زیاده کن ابوبکر صدیق
پیش ابی رفت وگفت سه سال را زیاده میکنم بهم مال را می افزایم القصه سال بنه و مال بصد شتر قرار یافت
واز طرفین بدان راضی شدند ودران وقت امر گرو بستن هنوز بیمن نگشته بود بعد از چند وقت
از اندیشهٔ آنکه مبادا ابوبکر از مکه بیرون رود عبدالرحمن پسر او ابوبکر را ضمانت بدر مقرر کرده بود وچون
ابی بن خلف باحد میرفت عبدالرحمن بن ابوبکر گفت ضمان بده ضمانی داد ودر احد بدست مبارک پیغمبر
صلی الله علیه وسلم کشته شد ودر روز حدیبیه یا بدر خبر ظفر روم بر فارس رسید وعبدالرحمن از
ضمان ابی صد شتر بگرفت ونزد پیغمبر برد صلی الله علیه وسلم واقعهٔ سیم معاهدهٔ قریش بود بر قطع
رحم با بنی مطلب وهاشم ارباب سیر وتواریخ اکثرهم الله جناب عالی شمار چنین ایراد نموده
اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد وشان محمد صلی الله علیه وسلم ساعت
ساعت ارتفاع می پذیرد وحسد وبغی وعداوت ایشان زیاده شد فاما بواسطهٔ حمایت ابو
طالب ورعایت بنی عبدالمطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود بعد از آنکه حمزه وعمر رضی الله عنهما
ایمان آوردند وقواعد قصر شریف بمظاهرت فاروق اعظم وسید الشهدا استحکام پذیرفت وطنطنهٔ

کوس

کوس نبوت بمسامع اقاصی وادانی عرب رسید جماعتی از صحابه در حبشه بامن وفراغت متوطن گشتند
وجرات گاهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که بهر وجه که باشد در دفع اعدا سعی بلیغ
مبذول دارند ودر استیصال مؤمنان تا آنکه بکوشید ومحمد را صلی الله علیه وسلم البته بتعجیل
رسانند وروایتی آنست که چهار اشراف قریش نزد ابوطالب آمدند وگفتند که یکی از دو کار با ما بکن
یا آنکه محمد را صلی الله علیه وسلم با ما سپار تا او را هلاک کنیم که وی با ما وبا تو در دین مخالف است یا تو
آنکه میان بمخالفت وجنگ وکدورت با که معاشر قریشیم بربند وبیقین بدانکه ما ترک برادرزاده تو
نخواهیم کرد ما دامی که او را هلاک کرده ایم یا آنکه ترک تعرض ما ودین ما کنند وبت آلهه ما اقدام
نماید این بگفتند واز مجلس برخواستند موقوف بر آنکه بعد از تأمل وتدبر در جواب مکر علی الصباح
با ایشان بگوید ابوطالب حضرت صلی الله علیه وسلم بطلبید وآنچه از قریش شنیده بود عرض کرد وبعد از آن
زبان بنصیحت بگشود وگفت ای فرزند ارجمند بر خود وبر من ببخشای ودست از معبود در کره
ازین کار بسته بکش وزبان از طعن ایشان وسب وعیب معبودان ایشان درکش که موجب
فنا ومستلزم از دیاد جود وعنا خواهد گشت هر آینه در جواب فرمود که آنچه من میگویم وبعمل می آرم
بامر حضرت حق سبحانه وتعالی است بتغیر اقارب تغیر نخواهد یافت وبتخویف وتهدید اجابت تبدیل نخواهد
پذیرفت اگر در تبلیغ رسالت مرا معاونت نمایی ترا ابتر والا عنایت ربانی ونصرت آسمانی مرا کافیست
این بگفت واز مجلس برخواست ابوطالب را ازین سخن رقتی دست داد وآنحضرت را بنشانده
وگفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو بکار خود مشغول باش وآنچه بآن مأموری باتمام رسان که
تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست نباشد واین چند بیت از ابیاتی است که ابوطالب
انشا کرده
والله لن یصلوا الیک بجمعهم :: حتی اوسد فی التراب دفینا :: فاصدع بامرک ما
علیک غضاضة :: وابشر بذاک وقر منک عیونا :: ودعوتنی وزعمت انک ناصح :: ولقد صدقت
وکنت ثم امینا :: وعرضت الدین دینا قد عرفت بانه :: من خیر ادیان البریة دینا :: لولا الملامة اوحذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا :: وبعضی اهل سیر ترجمهٔ این ابیات چنین گفته اند کس نیارد قصد
جانت ای فرزند من :: تا نخوابد گشت در خاک لحد عمت دفین :: کار با فرمان حق کن وز خدا توفیق خواه
شاد باش ای نور چشم من مشو اندوهگین :: چشم واندیشهات درشان ما صدقست هم :: دعوتی
کردی وحق در جانب تست ای امین :: عرض دینی میکنی بر ما وما را روشن است :: این که از اهل
نجات است آنکه روی آرد بدین :: گر ز خواری وملامت من نبودی محترز :: بودمی اندر قبول دین
تو حقا مبین :: وچون کفار جد ابوطالب را در حفظ وحمایت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشاهده
کردند ودر مخاصمت بنی هاشم وعبدالمطلب مناکحت ومبایعت ومخالطت ومشایعت نکنند ودر

هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در اراضی مکه هیچ نفع متمتع گردند و صلهٔ رحم میان
ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و عزت و اهتمام ازان کرده بر خود لازم شمارند و
هیچ چیز بینهم منعقد نگردد الا بقتل محمد صلی الله علیه وسلم و عهدنامه درین باب بنوشتند و چهل کس از
رؤسای قریش مهرها بران وثیقه زدند و در حریر پیچیده و در مشمع گرفتند و از در کعبه بیاویختند تا موکد
تحقیق آن حال و مؤید توثیق آن مقال باشد و گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمة بن عامر
بوده علیه اللعنة و بروایتی طلحة بن ابی طلحه عبدری و در بعضی سیر وارد است که آن عهدنامه را بام الجلاس
خالهٔ ابوجهل لعین سپردند تا وی نگاه دارد و جمع میان روایات آنکه ممکن است که عهدنامها متعدد
نوشته باشند هر یک ازین کتاب عهدنامه نوشته بعضی در کعبه آویخته بعضی با میان سپرده والعلم
چون خبر با بوطالب رسید بنی هاشم و بنی مطلب را جمع کرد و حفظ و حراست حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از ایشان معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله
بنا بر تعصب و حمیت چنانکه عادت عرب است کمر موافقت بر میان مرافقت بستند و ابوطالب بنا
بر تعصب و کمال احتیاط با رسول و اصحاب صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم شعبی که منسوب بوی بود
در آمدند و سایر بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با وی الا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرد چون
کافران ازین معنی وقوف یافتند آن جا را بایمان موکد ساخته و ایشان را دران شعب محاصره
کردند و هر که از ایشان ازان شعب بیرون آمدی بانواع تأذی از ضرب و شتم و غیر آن
مبادی میگردانیدند و اهل السوق را خبر رسانیدند که هیچ متاعی به بنی هاشم نفروشند
و هیچ کس بهدیه و عطیه ایشان را یاد نکنند علی که بعد از سه دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت
صعب گشت چه هرگاه یکی از اهل اسلام قدم ازان دیار بیرون نهادی اشرار ایذای بسیار
بوی میرسانیدند و اصحاب آنحضرت را مجال آن نبود که در غیر حج و عمره ازان موضع بیرون آیند
و دران موسم که بیرون آمدی هر یک بجهت تمام اندک طعام بدست اهل اسلام و شعب معاودت
ننمودی و سال دیگر آن وقت بازآن میکشیدندی و در ایام حج ابوجهل و نضر بن حارث و عاص بن
وایل و عتبة بن ابی معیط و امثال ایشان از مترددان مشرکان سرهای راه میرفتند و با مردمی که
مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند هر که از شما بجهت محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او چیزی فروشد
با تلف اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان بی مروت بهیمه ندا
یکی از موافقان رسول صلی الله علیه وسلم چیزی میخرید بهای گران تر ازان خریداری میکردند تا آن مظلوم
محروم باز میگشت و معتمدان بازار مکه را خود زهرهٔ آن کی بود که متاع طعام با اهل اسلام فروشند اگر کسی از
اهل شرک ترحم و صلهٔ رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعام نزد خود فرستادی معاندان تنگ چشم بی رحم

بران مطلع میشدند او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده بایذا دلت میرسانیدند
راه آمد و شد بران فقیران در بستند و از توابع و لواحق آن طایفه هر که میرسیدند دست بسر
میشکستند و نمیگذاشتند که از قوافل و اسواق طعام بخرند و با مراکب ایشان دران وادیها بچرند
تا کار بر ایشان تنگ شد چنانچه شبها ازان آواز گریه و زاری اطفال و ضعیفهای اصحاب آنحضرت
و نیش و غیرهم بخواب نمیرفتند و دلهٔ معززه آن بلید حیزه و ابوجهل هشام آن سگ خون آشام
در تضییق کار اهل اسلام از سایر کفره و فجره بیشتر مبالغه می نمودند نقلست که حکیم بن حزام که
برادرزادهٔ خدیجه بود رضی الله عنها مقداری قوت بر پشت حمار بر خانهٔ عمهٔ خود خدیجه می برد ابوجهل
بران مطلع شد و در او آویخت و گفت تو خلاف عهد کرده طعام به بنی هاشم می بری تا ترا نزد قریش رسوا
و خجل و نکال نگردانم دست باز ندارم ابوالبختری بن هشام با آنکه سگ بود بغایت به لعین گفت
طعام عمهٔ خود می برد و رعایت صلهٔ رحم میکند منع نتوان کرد و آن سگ لعین همچنان بر جهل خود
متعصب ایستاده بود ابوالبختری برخواست و استخوان ساق شتری بود آنجا افتاده برداشت
و بر فرق آن رذ مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود و آن حال بدید و ابوجهل از
دیدن حمزه بغایت متاثر شد که بران مذلتش وقوف یافت در نظر وی خوار و بی وقار گشت
نقلست که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و
بازش نمودند او گفت بعد ازین خلاف نکنم و شب دیگر دو حمل برد قریش دانسته قصد وی کردند ابوسفیان
گفت بگذارید که صلهٔ رحمی بجا آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد والله که اگر ما نیز چنان
کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهت ترحمی که هشام بن عمرو بن ربیعه و حکیم بن حزام بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نمودند بمقتضای ارحموا ترحموا بدولت اسلام مشرف ساخت و ابوسفیان با آن مقدار انصافی که داده
گشتند
زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشت و آن سگ لعین بی رحم نور اسلام نیافت بظلمات کفر در قعر جهنم قرار
گرفت عیاذا بالله رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر ٭ خنده خواهی گریه کن آنگه ببار ٭ هر که
اینجا رحم آرد بر ضعیف ٭ رحم بیند از خداوند لطیف ٭ آورده اند که ابوالعاص بن ربیع که داماد مصطفی
بود صلی الله علیه وسلم گاه گاه شب کاروان گندم و خرما بیاوردی و در شعب بروی در رسول صلی الله علیه وسلم
در حق وی فرمود لقد ذمنا ابوالعاص محمد ناصره لقد کان یعمد الی العیر و نحن فی الحصار فیرسلها الی
الشعب لیلا یعنی ابوالعاص با داماد نکو کاری کرد او داماد نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم و خرما گشتی
و شب در شعب فرستادی و در وقتی که ما را محاصره کرده بودند و آورده اند که ابو از غایت اشفاق برا
حضرت در استحکام بغایت میکوشید و در هیچ وقت از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تغافل و
تساهل جایز نداشتی و چون در هنگام وقت آفتاب در خواب شب مواری گشتی او شمشیر حایل کرده

در گرد خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم میبوده میفرمودند پروانه وار برگرد شمع طواف می‌نمودی وگاهی از روی
مصلحت آنحضرت را که در اول شب آنجا باستراحت خفته بودی بیرون آوردی ودر خانهٔ دیگر خوابانیدی
ودر روز پسران وبرادرزادهای خود را میفرمود تا بصیانت ولد سید آدم صلی الله علیه وسلم اشتغال
می‌نمودند چون مدت سه سال برین منوال بگذشت ومشقت رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب او
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین با ابوطالب وبنی عبد المطلب واحباب او بنهایت انجامید تا بحدی
رسید که معاندان کفار بیشتر از آن عهد ملول گشتند واز بی راهی پشیمان شدند که اول کسی
از کفار قریش باعث بر نقض عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زهیر بن ابی امیه
المخزومی رفت وگفت ای زهیر در مذهب مروت وکیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری
وآب خوشگوار نوشی ودر رفاهیت وتنعم روزگار گذرانی واخوال تو در بدترین احوال روزها بشب
وشبها بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع وشرا نکند ومدارا ومواسا ننماید والله که اگر ابو الحکم
بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت با اقربا او در آنچه ترا با آن دعوت کرده است از قطع رحم استدعا
نمودی هرگز وی ترا اجابت نکردی وبا تو موافقت نمی‌نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من
دیگری بودی در نقض این صحیفهٔ قاطعه سعی می‌نمودم هشام گفت شخص دیگر یافته ام که درین امر با تو
موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت تو راضی میشوی که دو بطن
از عبد مناف بمحنت فقر وگرسنگی هلاک شوند وتو باین واقف نشوی باشی ودر مخالفت ایشان
با قریش موافقت نمای مطعم گفت از دست یک کس چه برآید هشام گفت درین کار با توام مطعم گفت
دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم موافق چهارم خواست هشام نزد
ابو البختری رفته امثال حکایات گذشته با او در میان آورد ابو البختری از معاونان پرسید هشام
یکیک بیان کرد ابو البختری گفت اگر پنجمی پیدا شود مهم باین جمع مبارک امید است که کفایت شود
هشام با زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد وهمین حکایت در میان آورد
زمعه گفت هیچکس با ما در انجاح مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکیک بزبان آورد
القصه مقرر چنان شد که چون شب درآید ساعیان در حجون که مقبرهٔ مکه است جمع آیند ودر نقض
عهد قریش پیمان بندند بعد از آنکه خورشید عالم افروز روی در نقاب احتجاب کشید رفقای خمسه
در موضع مذکور اجتماع نموده قرار چنان دادند که روز دیگر در ابطال وثیقهٔ ظالمه کوشند وآن صحیفهٔ
قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت فردا من در مجلس قریش سخن کنم وشما مرا مددکاری نمایید بعد از آن
هرکدام بمنزل خود رفتند وبامداد که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان
روشنایی پذیرفت آن پنج نفر سلاح بخود درمجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورد

وگفت

وگفت ای اهل مکه روا باشد که ما بر معیشت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم وبناز ونعمت
بسر بریم وجامهای خوب پوشیم وجامهای عشرت نوشیم وخویشان ما بنی هاشم وبنی عبد المطلب
با اهل وعیال در عسرت وملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی ومشقت بر عرصهٔ هلاکت
رسند والله از پای ننشینم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره نسازم چون این سخن گفت ابوجهل
از گوشهٔ مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا اگر دروغ گفتی وتو آنرا پاره نتوانی ساخت
زمعة بن الاسود روی با بوجهل کرد وگفت والله که تو از وی دروغ گوی تری وما در زمان
کتابت آن صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست
میگوید زیرا که رضای ما بر آنچه بر آن صحیفه مکتوب است موجود نیست مطعم بن عدی گفت زمعه
وابو البختری در قول خود صادق اند وهرکه غیر آن گوید کاذب است هشام وعمرو نیز سخن یاران را
تصدیق نموده اکثر قریش بجانب داری ایشان میل کردند ابوجهل گفت امر چنین ظاهر شب
ساخته وپرداخته شده ودرین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا در آن ولا قادر
حکیم جل وعلا خوره را بر آن صحیفهٔ ظالمه برگماشت جبرئیل علیه السلام بیامد وسید عالم را صلی الله
علیه وسلم از آن حال واقف گردانید وحضرت صلی الله علیه وسلم از آن خبر خیر اثر عم خود را بیاگاهانید
ابوطالب گفت از بیرون کسی نزد ما در نمی‌آید وتو ازینجا بیرون نمیروی تا بغایت بدروغ منسوب
نبودی این سخن از کی میگویی فرمود قادر مطلق وحاکم برحق جل ذکره جبرئیل را علیه السلام فرستاد
ومرا خبر داد ابوطالب گفت خدای تو برحقست وگواهی میدهم که راست میگویی بعد از آن
ابوطالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند وبحجر که مجمع قریش بود آمدند معاندان چون
ابوطالب را دیدند تصور کردند که از حفظ وحمایت رسول صلی الله علیه وسلم بتنگ آمده است واو را
تعظیم وتبجیل نموده گفتند مگر دل خود را بر قتل شخصی که صلاح ما وتو در آن است خوش کرده ابوطالب
گفت بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت
ما نوشته اند بیارید ابوجهل ومتابعان او مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بایشان تسلیم نماید وبوفور آن عهدنامه را فرو گرفتند وپیش ابوطالب آوردند
ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه همچنان بمهر شماست گفتند آری ابوطالب گفت محمد صلی الله علیه وسلم
مرا خبر کرده است که حضرت باری عز وجل ارضه یعنی خوره را باین صحیفه گماشته تا هرچه از جور وظلم
وقطع صلهٔ رحم ودرآن ثبت بوده محو کرده ونام خداوند را باقی گذاشته اگر محمد صلی الله علیه وسلم
درین کاذب است او را تسلیم شما کنم تا هرچه رای شما باشد نسبت باو عمل نمایید واگر صدق او روشن
شود شما از مضمون صحیفه درگذرید واز عداوت ومخالفت احتراز لازم شمرید قریش استحسان این

اسخن نموده گفتند انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که دران نوشته
شده بود هیچ حرفی باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند و با وجود مشاهدهٔ این صورت
ابوجهل بهمان در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود انگاه ابوطالب با یاران خویش
و ارباب وفاق بمیان استار کعبه درآمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مجموع بشعب
مراجعت نمودند بعد از ان از ان پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند ما ازین صحیفهٔ
ظالمهٔ قاطعه بیزاریم و اکثر قریش با ایشان درین معنی موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را
پاره پاره کرد و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان صلاح پوشیدند و بدر
شعب آمده محصوران را بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و قریش دیگر مجال تعرض
ندادند و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتدای درآمدن در شعب سال هفتم
بود چنانچه مدت سه سال درین بلیت اهل اسلام و هم عهد ایشان مبتلا گشتند و اهل سیر گفته اند که
روز خروج خواجه علیه الصلوة والسلام چهل و نه سال تمام کرده بودند و به پنجاه سالگی درآمده والله
اعلم **واقعهٔ چهاردهم کفایت شر مستهزیان و رسیدن هر یک ایشان بجزا** بعضی از نقلهٔ اخبار
چنین گفته اند که پنج نفر از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تنها می یافتند نسبت
بانحضرت استهزا می نمودند و در ترک ادب و تعظیم و هدم قواعد احترام و تکریم مبالغه می نمودند و اسامی
ایشان بدین وتیره است که مسطور میگردد عاص بن وایل سهمی و اسود بن مطلب اسود بن عبد یغوث
ولید بن مغیره حارث بن قیس و مقدم این قوم و باعث بر این امر ناپسندیده ولید پلید بود و از
سرور دل را از هم این پنج تن به کوه هر جانب ملول خاطر و مضطر بود روایتست که روزی در مسجد خواجه
علیه الصلوة والسلام نشسته بود و حضرت جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص و چشم اسود
بن مطلب و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم
بشارت باد ترا که شر اینها کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آمد و همه اینها باندک فرصتی
هر یک ببلایی مبتلا گشته و هلاک شدند و تفصیل آن بعد از اجمال آنکه عاص روزی با مرکب
خود سوار شده بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت
و باد بر او کرد که مرا مار بگزید سران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای وی چندان ورم
کرد که برابر شتری شد او نعره میزد که قتلنی رب محمد صلی الله علیه وسلم تا آن زمان که رخت بجانب
جهنم کشید و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایهٔ درختی نشسته بود که بیچاره نابینا شد و حضرت جبرئیل
آمد و سر نامبارک او بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام میگفت
من هیچ کس نمی بینم که ترا گزند رساند این همه اضطراب تو چیست او فریاد برکشید که مرا خدای محمد صلی الله علیه وسلم

می کشد

می کشد و بعد از زمانی او نیز در عقب عاص بن وایل رخت اقامت بدار عقوبت کشید و اسود بن عبد یغوث را
در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل مراجعت نمود اهل بیت برانکه او را نشناختند
و در را بروی او نگشودند و بخانه اش راه ندادند و او از خشم سر خود را بر در میزد تا هلاک شد اما حارث
بن قیس ماهی شور خورده بود عطش بروی مستولی شده و هر چند آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت و او میگفت مرا
خدای محمد صلی الله علیه وسلم کشته می کند و چندان آب آشامید که شکم وی بترقید و ولید مغیره روزی دامن
کشان بر تیرگری بگذشت پیکانی در دامن ولید آویخت و وی از غایت تکبر یا سبب شرم از جماعتی زنان
که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت
و بعروق النسا منجر شد و از درد و الم فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد صلی الله علیه وسلم تا بسر حد عدم
رفت و آیهٔ کریمهٔ انا کفیناک المستهزئین مؤید این مقام و مبین این حال است والله الملهم من
الضلال **فصل دوم در واقعات سال دوازدهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است واقعهٔ
اول فوت ابوطالب** علما و سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز
از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش
بعیادت او آمدند اول ایشان را بنواخت و بعد از ان بنصیحت ایشان پرداخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صلهٔ
رحم و اعانت عاجز و اعطای سایل و اطالت نمود و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت فرمود انگاه
گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه وسلم که او امین قریش و صدیق عرب است و هر
اینه است که دل قبول آن کرده و زبان بصدق آن گواهی داده بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف
آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجا آورده
اند و تمامی بلاد عرب و عجم مر او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر وی داده و مفاتیح ابواب سعادت
در جیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم باو تقرب جویید و بتفحص حال معاونت او نمایید قریش او را
گفتند که از برادرزادهٔ خود التماس نمای تا چیزی از بهشت که این همه وصف آن میکند از برای تو بفرستد
که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد آنحضرت فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف و بیمارم قدری
از طعام و شراب بهشت تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب
فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفت صدیق دران مجلس حاضر بود جواب داد که حضرت حق جل و علا طعام و شراب بهشت را
بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نمود و صورت حال را تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بران داشتند که
نوبت دیگر همان شخص را بطلب همان مدعا بفرستاد و این مرتبه حضرت خود باین کلام تکلم نمود که
ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده جواب حضرت را خبر باز آورد و آنحضرت متعاقب بخانهٔ ابوطالب
آمد خانه را از قریش مملو یافت و نمود که ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان

کفتند که جنانچه ترا با وی خویشی است ما را نیز هست پس انحضرت صلی الله علیه وسلم بر بالین وی بنشست
وکفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت
وشفقت تقصیر ننمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا بکفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت
نزد حضرت خداوندی جل وعلا شفاعت توانم کرد ابوطالب پرسید که آن کلمه کدامست سید صلی الله علیه وسلم
فرمود بکو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب کفت بتحقیق میدانم که تو نیک خواهی والله که اکر
خوف آن داشتی که ترا سرزنش نمایند بعد از من وکویند عم تو بترسید هر آینه چشم ترا بکفتن این کلمه
روشن ساختمی و در روایتی آنست که این ابیات درین وقت بخواند شعر ودعوتنی وعلمت انک
ناصحی ولقد صدقت وکنت ثمه امینا الی آخر الابیات وکویند قوم دران وقت که این ابیات
از وی بشنیدند فریاد بر آوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب وهاشم وعبد مناف بر می کردی
انحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغه میفرمودند که ای عم یکبار این کلمه بکوی تا در قیامت مهم ترا بخواه
وارده‌هم وابوجهل وعبد الله بن امیه دیکر باره مبالغه میکردند که ای ابوطالب بر ملت از دین وکیش
عبد المطلب انحراف می نمایی تا عاقبت الامر کفت که ابوطالب بر ملت اشیاخ میرود و بر دین عبد المطلب
میرود و در روایتی آنست که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای عم چون است که همه را وصیت میکنی که سخن
او بشنوید و متابعت او کنید وخود مخالفت میکنی کفت اکر در حال صحت بودمی والله که متابعت تو
کردمی سوکند بخدا که مرا مکروه می آید که ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد اکنون از ترس مرک
مسلمان شده آورده‌اند که چون حضرت صلی الله علیه وسلم از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او بر خاست
وکفت والله از حق تعالی از برای تو آمرزش کنم تا آن زمان که از آن ممنوع کردم و در روایت دیکر
آنست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت وقریش دانستند که او را از آن زحمت رهایی نیست
با یکدیکر کفتند که سر خیل ابوطالب در حمایت محمد صلی الله علیه وسلم باقصی الغایت میکوشید بر
جناح ارتحال است ما را از کار او و برادر زاده او غافل نباید بود حمزه که مردانه‌ترین از وی
در عرب پیدا نشد مسلمان کشته و عمر بن الخطاب که صولت وسیاست او اظهر من الشمس
شایع شده و از هر قبیله مردم بدین وی در آمده‌اند و روز بروز در ترقی است و هر روز
صیت و آوازه او در قبایل عرب انتشار بیش یابد بنا بر آنکه چون مرتبه اش مشتعل کردد بر مکه
و مکیان مستولی شود و ما را مطیع ومنقاد او باید کشت و در مقام محاربه و مقاتله با وی در آمد
مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم والتماس نماییم تا محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود خواند
و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد ازین او را بدین ما کار نباشد و ما را نیز بملت
او هیچ مهمی نبود چون همه ایشان برین معنی اتفاق نمودند عتبه وشیبه وابوجهل وامیة بن خلف

وابوسفیان

ابوسفیان بن حرب وجمع دیکر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند وکفتند یا ابا طالب با همیشه سرور
ریاست تو اعتراف داشتیم وهرکز از حکم وامر تو استنکاف ننمودیم و میترسیم که چون ازین عالم
نقل کنی میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم همچنان نزاع وخصومت باقی بماند اکنون اکر مصلحت دانی
او را بطلب و قراری ده که من بعد او بدین ما تعرض ننماید و ما تعرض دین او نکنیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را
صلی الله علیه وسلم طلب کرد وکفت اشراف وصنادید قریش از تو التماس دارند که اکر مقبول کردد ایشان در تحصیل
مقاصد تو کوشند و بوفق مراد تو زندکانی کنند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نیز از قوم
التماس هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست انحضرت کفت التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون
او را کفته باشند بر جمله عرب حاکم شوند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان کردند ابوجهل کفت بجای یک کلمه ده کلمه
بکوییم بفرمای که آن چیست فرمود بکویید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنودند متغیر شدند
و دستهای نامبارک خود بر هم کوفتند وکفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی
آری واین کار بغایت عجیب است ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوییم که مهم بصلاح آید این سخن
کفته بر خواستند ومتفرق شدند بعد از آن ابوطالب کفت ای محمد صلی الله علیه وسلم التماس تو از
قریش دور از کار نبوده سخن تو بمحل واقع شد حضرت باین سخن ابوطالب بایمان او امیدوار شده
فرمود ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بکوی تا فردای قیامت بوسیله آن ترا
شفاعت کنم ابوطالب کفت بخدا که اکر نه اندیشه از ملامت قریش بودی وظن مردم که از بیم مرک ایمان
آوردم بخدا که از برای خاطر تو این کلمه را کفتمی ودل ترا بدان خرم کردمی وچشم ترا بکفتن آن روشن
کردمی آنکاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان می جنبانید وچیزی میکفت عباس رضی الله عنه کوش
خود نزدیک دهان او برد و بعد از آن به پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت که ای برادر زاده من آن کلمه که تو
بکفتن آن او را دلالت میفرمودی میکوید و محمد بن اسحق که از کبار مورخین است واز ارباب سیر
سید المرسلین است صلی الله علیه وسلم میکوید که ابوطالب در حین عرضه کلمه اکرچه اول ابا کرد
اما در آخر آهسته بکفت چنانکه عباس بشنید فاما از غایت ضعف نتوانست که اهل مجلس را بشنواند
واین حدیث در دلایل النبوة نیز ایراد فرموده و منقول است از اهل بیت که ایشان اتفاق نموده‌اند
برین که ابوطالب مسلمان رفته ولیکن این روایت مخالف مذهب اهل سنت وجماعت است
و دلایل داله بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابوطالب وفات یافت
امیر المومنین علی رضی الله عنه نزد انحضرت آمد وکفت ان عمک الشیخ الضال قد مات انحضرت در کریه شد
آنکاه کفت برو وغسل ده او را وتجهیز وتکفین بجای آر کفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب
فواره غفر الله له ورحمه برو وبپوشان او را بیامرزاد خدای تعالی او را رحمت کناد برودی و من

برای او آمرزش خواهم خواست مگر مرا ازین امر نهی کنند و روایت است که آنحضرت در مفارقت ابوطالب
بغایت ملول شد و بگریست و بهمراه جنازهٔ اش میرفت و میفرمود که ای عم من شرایط صلهٔ رحم بجا آوردی
و در حق من هیچ تقصیری نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله حضرت امیر کرم الله وجهه ان عمک الشیخ
الضال قد مات و آنکه فرموده انه مات مشرکا دلیل است بر موت ابوطالب بر کفر دلیل دویم آنکه چون
ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ او باز گشت و بنا بر وعده که فرموده بود
مر ابوطالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز باستغفار از برای آبا و امهات خود که اشتغال نموده بودند
اشتغال می نمودند و حال ابراهیم علیه السلام که از برای پدر خود آمرزش خواست و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از برای خود طلب مغفرت فرمود دلیل و مقتدای خود ساختند حق تعالی این آیت فرستاد که
مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ
أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ الآیه و گویند
کریمهٔ انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم درین
قضیه نازل شده و اینجا اشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان
نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از استغفار برای ایشان نهی کرد و با آنچون آمرزش مومنان خواست
و فرمود تا برای ایشان استغفار کند چنانچه فرمود واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات امام فاربی
میگوید که فلما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له کذلک لا یجوز ان لا یغفر من امره
بالاستغفار له چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان جایز نیست کذلک ناآمرزیدن مومنان
جایز نیست والله یفعل ما یشاء دلیل سیم در صحیحین نقل از عباس بن عبد المطلب آورده اند
گفت نزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب نیک خواه تو بود و ترا حامی و دافع بود و از برای
تو با قریش متعصب می شد هیچ نفعی بوی از جهت مهمهای تو عاید خواهد گشت حضرت فرمود آری وی در
ضحضاحی است از آتش و اگر بجهت خاطر من نبودی در درکهٔ اسفل بودی در دوزخ و ضحضاح
آن آب تنکی را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانچه بکعبین رسد و اینجا استعاره فرموده
در آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود اهون الناس
عذابا یوم القیمة ابوطالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسان تر
باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مراورا دو نعلین باشد از آتش در پاکه بجوشد
از حرارت آن نعلین مغز در سر وی و او را مظنه آن باشد که هیچکس را بشدت عذاب او عذاب نباشد
و بعضی از علما گفته اند که کفر بر چهار نوعست کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار

آنست که خدای تعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بدل بشناسد اما بزبان
اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا
كفروا به ان یجحدوا و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدای تعالی کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد
همچون کفر ابوطالب زیرا که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا
و مقرر است که هر که متصف یکی ازین انواع اربعه خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارج است
والله اعلم واقعهٔ دویم فوت خدیجهٔ کبری است رضی الله عنها بزرگان فن سیر و تواریخ فراهم
چنین گویند که چون سه روز از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت
بر رسول صلی الله علیه وسلم مضاعف گشت و درد بر درد و الم بر الم بیفزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم
آنحضرت خدیجه بود رضی الله عنها و از بسیاری درد و اندوه و حزن انبوه آنحضرت از منزل مقدس کم برون
تا بمرتبه که آن سال را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت
نقل از امامهٔ باهلی رضی الله عنها که خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت کربت موت بر آن
حضرت اظهار شکایت میفرمود و رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و دعا کرد و بعد از ان گفت که
بهشت مشتاق دیدار تست ای خدیجه بهترین امهات مومنین توی و افضل و سید النساء
العالمین توی مگر مریم بنت عمران و آسیه امراه فرعون ترا بمادر تو حوا سپردم در جنت و بخواهر تو
ساره که مادر اسحق است ای خدیجه بفرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش آسیه و مریم که ایشانرا
مثل نیست در میان نسا و مثلند در میان مومنین و مومنات باقیند اگه سرگز بخدای تعالی بسوگند
نخوردند از غایت خوف و جهت تعظیم و اجلال حضرت الهی جل و علا حق تعالی ایشانرا از عقد نسا مطهر داشت
و بر جمیع عالم متفضل ساخت و سرور را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرموده این سرور ضره تواند
در بهشت و عایشه داخل است از امهات مومنین و در روایتی است که چون این خبر خدیجه از آن سرور شنید با آنکه در حالت
سکرات بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان برخوردار گردی و ایشان نیز
از تو ممتع گردند و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان ضرهٔ من نیستند و از روی غیرت
ضرری از ایشان بمن لاحق نگردد بلکه خواهران منند رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند هذا والله
للحق المبین و تمام الیقین والفضل فی الدین و فرمود آنچه از خدیجه بظهور آمد در اظهار رضا بودن
خدای تعالی والله که مبین است و تمام یقین و فضل دین و روایت دیگر آنست که اگرچه بظاهر اظهار
رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کمال محبت است گونهٔ او بگردید و آثار رعشه بر چهرهٔ او
ظاهر گشت تا بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سید که یا رسول الله همواره
رعایت خاطر خدیجه میفرمودید در ایام حیات و در وقت وفات این اندوه بر وی چگونه روا داشتید

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او تامل کردم از اصناف طاعات وانواع مبرات هیچ چیزی کم نبود
مگر غزاة وجهاد و نسوان را عزت است بر ازواج خویش خواستم که ثواب جهاد نیز در نامهٔ اعمال او باشد
از ان جهت لحظهٔ این عم بر دل وی روا داشتم ذکر شمهٔ از خصایص خدیجه رضی الله عنها اگر غوص در دریای
عمیق اخلاق واوصاف کمال آن حمیدة الخصال ممکن نیست اما نبذه از فضایل وشمهٔ از شمایل آن
سابقهٔ الی درجات الصدق والیقین ام المومنین المدفونة فی مقبرة المعلی خدیجة الکبری رضی الله عنها
در سلک تحریر درمی آید بعون الله تعالی وحسن توفیقه بدانکه آن کاملهٔ فاضله دختر خویلد بن اسد بن
عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده ونسب او در قصی بنسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شود واز مجلس
سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وسلم با وی استحکام یافت ودر وقت
هر کدام چند ساله بودند عنقریب بیان سبقت او در ایمان وخدمت ومحبت بنسبت سید انس وجان
صلی الله علیه وسلم گذشت اکنون از خصایص ومفاخر آن سیدهٔ نساء العالمین ده خصیصه بثبت
۱ اول آنکه تا آن حلیلهٔ جلیله ملازم فراش حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زن دیگر
نخواست اول آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکر با وی رسید دوم آنکه وی بر ابهترین زنان است خواهد
واختلافست در مسئلهٔ افضلیت خدیجه وعایشه بعضی او را مقدم میدارند وقومی ثانیه را راجح
می شمارند وجماعه سبیل توقف می سپارند سیوم آنکه جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین
جل جلاله بوسیلهٔ سید المرسلین علیه الصلوات والسلام بآن ام المومنین میرسانید چهارم در مدت
زناشوهری هرگز پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نیازرد وچنان نکرد که غبار ملال از حجره ی بخاطر عاطر
آنحضرت رسید پنجم آنکه فرزندان ذکور واناث پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم از و متولد شد
اول قاسم وبآن جهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بابو القاسم مکنی گشت دویم زینب سیم رقیه چهارم
فاطمه پنجم ام کلثوم وبقولی فاطمه خوردترین اولاد بوده واینها همه پیش از نبوت بوجود آمده ششم
عبد الله وبقول صحیح طاهر وطیب لقب اوست کذا فی درج الدرر وبقول دیگر اولاد ذکور خدیجه از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه تن شمرده اند قاسم طیب وطاهر وقول اقرب که چهار بوده اند این سه وعبد الله
اما اتفاق است که پسران در ایام صغر وفات یافتند ودختران بالغ شده وبشوهران رسیدند
واز ایشان اولاد پدید شد وترجمهٔ احوال بنات سید السادات علیه افضل الصلوات والتسلیمات و
علی اهل بیته الطاهرات وفرزندان هر یک از ایشان در محل خود مبین کرده انشاء الله تعالی هفتم
آنکه سلسلهٔ نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منتهی بخدیجهٔ کبری رضی الله عنها می شود
واین از خصایص عظمی اوست هشتم آنکه بدولت سبقت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فردی از
اناث امت در ان بروی این سبقت نداشتند وبمقتضای من سن سنة حسنة ثواب وی

مضاعف

مضاعف گشت نهم آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای حق تعالی ورسول وی صلی الله علیه وسلم
خرج کرد ودرین معنی مراورا فضل است بر ازواجی که بدین خصیصه موصوف نبوده اند ودر تفسیر
کبیر آورده اند که فی قوله تعالی وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ که روزی آنحضرت بر خدیجه در آمد رضی الله عنها
غمگین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله فرمود ایام قحط است ومردم محتاج اگر دست گیری
فقیران میکنم وبدرویشان ومحتاجان احسان می نمایم مال ترا نقصان است واز انم حجابست
واگر از بذل وایثار دست باز میدارم تو هم باز خواست وعتاب است خدیجه قریش را بطلبید
ویکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه فرمود که چندان زر سرخ بیرون آوردند وبریخت
که من ازین جانب وکسی که از آن جانب بودی همدیگر را از بسیاری دنانیر بعد از آن گفت
گواه باشید ای معشر قریش که این مال حق وملک محمد است صلی الله علیه وسلم هر که خواهد گو بده وهر جا
خواهد گو صرف کن دهم دعا واستغفار آنحضرت مراورا در حیات وممات چنانچه گاه بود که عایشه رضی الله
عنها از بس که آنحضرت یاد وی میکرد غیرت می برد تا روزی گفت چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از
غایت پیری دندان در دهان نداشت وعمر گذرانیده بود اکنون حق تعالی عوض بهتر بتو ارزانی داشته
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن بر آشفت وفرمود سوگند بخدا که بهتر از وزن بمن نرسیده
ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند وتصدیق من کرد وقتی که تکذیب من میکردند
مواسات کرد با من بمال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند وحق تعالی مرا از وی فرزندان داد
عایشه گفت رضی الله عنها که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم نقلست که خواجه
علیه الصلوات والسلام خود بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبرهٔ مکه است
مدفون ساخت وخاطر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بفراق او محزون گشت وفات وی سال
دهم بود از بعثت وعمر او شصت وپنج سال بود ومدت مصاحبت با رسول صلی الله علیه وسلم بیست
پنج سال بود وفضایل او بسیار است بدین مقدار کفایت افتاد واقعه اسم کفالت ابولهب
مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در کتاب دلایل النبوة وغیر آن از کتب معتبره مذکور است واز
ثقات ایمهٔ حدیث مسموع که چون خدیجه وابوطالب بدار بقا رحلت کردند احزان والام بر رسول
صلی الله علیه وسلم متواتر شد وغلظت قوم وجرأت سفها وانواع عداوت بغضای ایشان
متوالی گشت تا منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از
سفهای خویش را اغوا کردند تا دامن خاک فرو ریخت چنانچه گرد آن بر سر وروی مبارک
آنحضرت نشست ورق همایون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان غبار آلود گشت سید عالم صلی
علیه وسلم بخانهٔ خویش مراجعت فرمود یکی از دختران آنحضرت چون پدر بزرگوار وسید ابرار را

صلی الله علیه وسلم بآن حال دید وغبار از ذوق وعذار آن سرور زدود میکرد و میگریست خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابو طالب زنده
بود و بعد از آن فرمود ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کنف تربیت
خود خواهد پرورد نقلست که ابو لهب دانست که قریش نسبت بآن مایه سرور و عیش دست تعدی
از آستین جور و سر ایذا از گریبان جفا بیرون کرده و بیشتر از پیشتر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او
رضی الله عنهم بی ادبی و گستاخی بتقدیم میرسانند بجنبش که دشمنان بران حضرت رحم کردند تا ابو لهب که
همواره با عدوان خاک نبت با بیت ادرامی انگیخت آتش طغیان زده متکفل حمایت و کفالت آنحضرت
گشت روزی با آنحضرت ملاقات کرده گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش
و آنچه در زمان ابو طالب مشغول می بودی اشتغال می نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید
حیات باشم اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانید نقلست که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
دشنام داد این سخن بگوش ابو لهب رسید قریش روی با بو لهب آورده گفتند که تو بدین محمد صلی الله
علیه وسلم درآمدی جواب داد که نه بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادر زاده خود میکنم تا ملالی بدو
نرسد و با فراغ بال بکار خود اشتغال تواند نمود قریش گفتند نیک میکنی وصله رحم بجای آری و چند گاه حضرت
صلی الله علیه وسلم بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابو لهب تعرض ساحت عزت او نمی توانستند
رسانید تا بطریق مکر ابو جهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط با بو لهب گفتند که برادر زاده تو با تو
گفت که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که نه گفتند از وی سوال کن ابو لهب از آنحضرت
پرسید جواب شنید که با قوم خود است ابو لهب با ایشان گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب من
چنین گفت گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابو لهب ازین سخن برآشفت و بران
حضرت گفت که عبد المطلب بدوزخ رود گفت آری و هرکه برین آئین رود موبداً دوزخی خواهد بود
ازین حکایت بسیار ملال بخاطر مبارک او راه یافت گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم من بعد
از من طمع همراهی و اهتمام مدار و دل از دوستی من بردار و زبان کفالت خود بدیگران سپار که
سلسله موده میان ما منقطع شد و رابطه پیوند او مرتفع گشت پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار
پر ادبار خود رجوع نمودند و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابو لهب بر سنگ بار موذیان گشت و میان
بمخالفت و ایذای آنحضرت بربست و دران باب چندان مبالغت نمود که رسول را صلی الله علیه وسلم
ضرورتا ترک وطن بایست کرد و از مکه ادبار نموده روی بقبایل آورد واقعه چهارم از وقایع سال دهم
از بعثت بیرون رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طایف والتجا نمودن ببعضی از قبایل و ضیافت
ارباب سیر در کتب معتبر چنین مقرر نموده اند که چنین مقرر نموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

بنابر

بنا بر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثه رضی الله عنه بیرون آمد
وعزیمت طایف کرد تا بدکر طایفه بمحافظت و اعانت او قیام نمایند اول بقبیله بنی بکر بن وایل
رفت و مردم از قبیله از سلوک جاده مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول آن قوم نگشت
و آنحضرت را در میان خود جای ندادند از آنجا بقبیله ثقیف متوجه شد بروایتی ده روز و بروایتی یکماه
در طایف در قبیله توقف فرمود و بمجلس از اکابر و اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور بوی سخن
گفت و او را باسلام دعوت فرمود هیچ کدام قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک دادند
تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرداختند و از عقب آن سرور میرفتند و دشنام میدادند و سنگ
می انداختند زید بن حارثه خود را سپر آنحضرت می ساخت سنگی بر سر او زدند سر آن بیچاره را بشکستند
محمد بن کعب قرظی رحمه الله روایت میکند دران زمان در طایف سه برادر بودند از رؤسای قبیله ثقیف
عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر پیغامبر صلی الله علیه وسلم با ایشان ملاقات کرد و ایشان را
باسلام دعوت کرد و از ایشان طلب نصرت کرد یکی گفت از ایشان که اگر تو پیغمبر باشی جامه کعبه را من
دزدیده باشم دیگری گفت با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان عظیم تو از آن رفیع تر است که با تو
سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت گفت صلی الله علیه وسلم که اگر دعوت من قبول
نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجه کاینات علیه افضل الصلوات آن بود که مبادا
قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا و در بی ادبی دلیرتر شوند و آن اشقیا ملتمس خواجه را علیه الصلوات
والسلام مبذول نداشتند و با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفهای
خویش را در عقب آنحضرت فرستادند تا آواز برداشته دشنام میدادند و سنگ از عقب آنحضرت می انداختند
میگفتند یا ساحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه سازی القصه
آنحضرت مراجعت بمکه نمودند و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت از برای خلاصی
از ایذا و تعرض تعقیبان بآنحضرت پیش بردند یکی راسید به آنحضرت انگوری بنشست حزن و اندوه
بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته و از سنگهای سفهای سنگین دل ساقهای همایونش خون آلود گشته
با دل مجروح و خاطر حزین دست بدعا برداشت و مناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف
و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت چیز و ذلت حیلت و کثرت و خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو
معروض گردانم ارحم الراحمین وصف جمال با کمال تست اکرم الاکرمین نعت مرحمت و افضال تست
دستگیری افتادگان و عذر پذیر آوارگان تها بعنایت بی نهایت باز بسته در رافت و مرحمت کافه ارباب
در جبر حال هر شکسته توئی پروردگار من کجا میبینی که ازین کار و بار من اگر تو گره از کار من نگشائی
مرا بحوالت مبغوضی بی بدو غیوری که چون مرا ببینند جبینها در ابرو اندازند یا دشمن عهد شکنی که بحال من

بر دارد اگر عنان توسن غضب پروردگاری بجانب من معروف شد مرا از آن هیچ باک نخواهد بود
ایا لیت تحلو والحیوة مریرة ۰ ویا لیت ترضی والانام غضاب ۰ اگر جهان همه دشمن شوند از
بد و نیک ۰ تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک ۰ ولیکن عرصهٔ عافیت تو اوسع است از تغیرات من
پناه میگیرم بنور روی تو از آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست
از آنکه سخط تو و غضب تو بر من نازل شود و مر تراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی ولا حول ولا قوة
الا بالله چون عتبه و شیبه نسبت با آنحضرت دیدند آنچه دیدند و بشنیدند ابا و غیرت و کربت آنحضرت شامل
کردند عرق قرابتی در حرکت آمد غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشه انگور در طبق
بگو ۱۱ نهاده بنزد آن شخص بر غلام بر موجب امر خواجه کار بستند و طبق انگور بنظر آن سرور علیه الصلوة والسلام رسانید
و از دور بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست بر آن انگور دراز کرد عداس
در روی نورانی و پیشانی حقانی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگریست و گفت این کلامیست که من درین دیار
از هیچکس نشنیده ام حضرت گفت تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام
نصرانی از اهل نینوی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که از قریهٔ مرد صالح یونس بن متی عداس گفت که
تو یونس را چه میدانی رسول فرمود صلی الله علیه و سلم وی برادر منست او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که
نام تو چیست گفت نام من محمد صلی الله علیه و سلم گفت درست که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت ترا از توریت
خوانده ام و دانسته که حق تعالی ترا بر اهل مکه فرستاده و ایشان اتباع تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی
عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن سالهاست که
انتظار بعثت تو می بردم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل
قبول کرد پس عداس در دست و پای پیغمبر افتاد صلی الله علیه و سلم و گفت قدوس قدوس پسران ربیعه چون
حال بر آن منوال مشاهده کردند با یکدیگر گفتند کار غلام یکبارگی از دست رفت بعد از آنکه عداس
باز گشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی از آن شخص چه شنیدی که دست و پای وی بوسیدی عداس
جواب داد که مرا از امری خبر داد که بجز انبیا علیهم السلام آنرا هیچکس نداند گفتند ویحک ترا فریب داده
و دین ترا بزبان آورده گفت چنین مگوئید که در روی زمین هیچکس از وی بهتر نیست القصه چون سید ابرار
صلی الله علیه و سلم از آن محل روان شد در بطن نخله که از آنجا تا مکه یک شب راه است نزول فرمود فرقهٔ
از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشتند و سعادت قبول ایمان فیروزی
یافتند واقعه بیستم آمدن جن بدان حضرت صلی الله علیه و سلم و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت کردن
نقلست که خواجه علیه الصلوات والسلام در بطن نخله نزول فرمود و بواسطهٔ مکاره کفار و قبایح
اشرار خاطر عاطرش افکار بود و روز بآخر رسیده بود و جمشید خورشید سینه نور از بارگاه

ظهور

ظهور بحجرهٔ سرای غروب برده و عرصهٔ سبزه زار سپهر بقوام خنگ میمون مهر در نوردیده حالیا توقف
فرموده آنگاه که ماه در ایام چادر ظلام بر سر خلقیان این قصر لاجوردی فام در پوشید و چرخ
سرمه رنگ نیل سپهر در چشم پری پیکران اختر کشید سید کونین صلی الله علیه و سلم شمع معجز نما بر افروخته
دعوی دراز در مجمع نماز می سوخت که ناگاه هفت و بروایتی نه نفر از جن نصیبین و بروایتی از جنیان
نینوی بآن موضع رسیدند و آوای کبروی حضرت صلی الله علیه و سلم شنیدند و آواز قرآن خواندن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نماز شنیدند بجهت استشمام نسایم روح پرور قرآن و استماع
کلمات روح گستر فرقان بایستادند بعد از اتمام صلوة و فراغت از تلاوت قرآن خود را بآن
صاحب قرآن ظاهر گردانیدند فی الحال رسول انس و جن و مقبول حضرت حق صلی الله علیه و سلم آن طایفه را
بخواند و فرمود ایمان بخوانند بی تکلف و بی توقف اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق
ربودند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون بمنازل خود روید قوم خود را برین دین
دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه کریمهٔ واذ صرفنا الیک نفرا من الجن
یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین از این واقعه خبر میدهد
چون ایشان بقبایل خود رسیدند همه از فصاحت کتاب مبین و صباحت سید المرسلین صلی الله
علیه و سلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند و جماعت جنیان نادیده مهر آن مهر دو دیده در صمیم
قلب مصمم ساختند و علم توجه بخدمتش در میدان طلب بر افراختند و بعضی در تفاسیر و سیر مذکور است که چون شیاطین
از استراق سمع معزول گشته بودند و از ارتقاع باسمان ممنوع شده با خود گفتند که امری حادث شده که
سبب آن حجاب میان ما و اخبار سماوی پدید آمده اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید
نمود تا معلوم گردد که آن چیست و از جمله سپاهانی که تفحص زمین تهامه بایشان مفوض بود این هفت
نفر بودند که ببطن نخله رسیدند و بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم اتفاق ملاقات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نماز تهجد و بروایتی نماز بامداد میگذارد چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما و
خبر آسمان همین است و بعد از آن بدولت ایمان فایز آمدند و بشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مستسعد گشتند و بعد از آنکه بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به
ولن نشرک بربنا احدا و روایت است که بعد از گذشتن سه ماه ازین شب دیگر قوم انبوه ازین
اشخاص روحانی که اجسام لطیف دارند فرقتی از اقسام اهل تکلیفند نقاب حجاب بر چهرهای اشباح کشیده
ارواحی از نظر اشباح پوشیده در حجون که نقاب حجاب بر چهرهای اشباح کشیده ارواحی از نظر اشباح
پوشیده در حجون که مقبره مکه است بملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نمودند جبرئیل علیه السلام
از آمدن جنیان سید انس و جان را صلی الله علیه و سلم خبر کرد و روایتی هست که درختی از درختهای مکه نزد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم رفت و بسخن درآمد گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت اقدام نمودند
و عزیمت ملاقات تو دارند و در حجون منزل کرده اند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم با قوم این واقعه بیان کرد
و گفت امشب من مامور گشته ام که بنزد جنیان روم و ایشان را دعوت کنم باسلام و ایشانرا قرآن خوانم
از یاران که بمن موافقت کند همه خاموش بودند و جواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم متحیر گشته متوجه حجون شدند
چون بشعب حجون درآمدند حضرت صلی الله علیه وسلم با انگشت مبارک خویش دایره بر زمین بکشید و ابن
مسعود را رضی الله عنه فرمود که درین دایره درآی و ازین خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی مرا نبینی
آنگاه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم در پای ایستاده بنماز مشغول شد و سورهٔ کریمهٔ طه ما انزلنا آغاز کرد آن
اطراف و جوانب روی بآنحضرت آورده بشرف ملازمت مستسعد گشتند و بروایتی دوازده هزار و بقولی
شش صد هزار و بمذهبی چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت درآمدند حضرت بعد از فراغ نماز ایشانرا
دعوت کرد همه خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت مدام محبت نوشیدند و در روایتی آنست که جنیان
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صدق دعوت نبوت شاهدی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزه
از برای تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خطاب بدرختی که
آنجا حاضر بود فرمود که ای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد
و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر سنگها میزد و می آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بایستاد و پیغامبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادای شهادت می نمائی درخت
بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای جل و علا آنگاه فرمود که باز گردی بجای خود باز
رفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوازده کس را از اشراف جنیان از منازل و اوطان خود مراجعت نمودند
از ابن مسعود رضی الله عنه منقول است در آن شب شخصی چند دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا که آفتی بآنحضرت رسد و چندان
ازدحام نموده بودند که میان من و آنحضرت صلی الله علیه وسلم حجابها پدید آمده بود و آواز آنحضرت را
نمی شنودم تا بعد از آن چنانچه قطعهای ابر منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم رفته رفته میرفتند آن حجب
منجلی میشد تا مجموع بکلی منکشف گشت بعد از آنکه صبح بسپیده فراش قدرت شادروان نور و شعاع از
ظهور بر سر عروس سرای عالم برکشید حضرت خواجه علیه الصلوات والسلام نزد من مراجعت نمودند
و پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند
فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر
کردم که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت میندازند و زاد مراکب ایشان سرگین مرکب ماست
عبد الله مسعود گفت رضی الله عنه پرسیدم که یا رسول الله استخوان و سرگین ایشانرا چگونه کفایت کند

بگفته ابن مسعود رضی الله عنه گفت یا رسول الله همراه تو بودم و بعنایت آنحضرت

فرمود

فرمود هیچ استخوان نمی‌اندازیم مگر اینکه حق تعالی بر آن استخوان آن مقدار گوشت که از وی خورده اند
باز بر آن برویاند و هیچ سرگین نباشد که آن مقدار دانه که آن سرگین از آن متکون شده بحبه دواب
ایشان بدیدار گردد و حدیث لا تستنجوا بالعظم ولا بالروث فانه زاد اخوانکم من الجن تحقیق این واقعه
می نماید **رجعنا الی القصه** ارباب سیر آورده اند که سید کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات چند روز در بطن نخله توقف فرمود بعد از آن قصد مراجعت نمود چون خبر مراجعت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسمع جمع یاران رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند بآنحضرت که در آمدن
تامل فرمای زیرا که سفهای قریش از سکان طایف واقف گشته اند مبادا که بدان اقتدا نمایند و انواع
جور و ستم بر وجه ما بگشایند پس سید کاینات صلی الله علیه وسلم بکوه حرا بر آمدند و مردی از خزاعه
نزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند التماس نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در
جوار خود گیرند تا بمکه تشریف آرند پس اخنس بن شریق آن التماس بطریق و سهیل بی توفیق ملتمس او را
مبذول نداشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند بعد از آن مطعم بن
عدی پیغام فرمود هیچ شود که در جوار و پناه خود درآییم و به نیت طواف ایمن مطاف کرده خانه او
برآییم مطعم گفت آری قبول نمودم و طریق صله رحم و شفقت را بقدم مروت پیمودم پس مطعم بر شتر
سوار شده در اطراف و جوانب وادی حرم خود کرد که ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید که محمد
بن عبد الله صلی الله علیه وسلم در جوار رحمت و خانهٔ او منزل و دارای حمیت باید که معترض او نشوید
ابو جهل هشام آواز داد که ای مطعم مجیری یا تابع یعنی او را بجوار خود گرفته یا خود بدین او در آمده
مطعم گفت نه در جوار گرفته ام گفت در جوار ماست هر که در جوار تست و زمام اختیار ما در قبضهٔ اقتدار تست
بعد از آن خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم بمسجد حرام درآمد و حجر الاسود ببوسید و سنت طواف
بتقدیم رسانید آنگاه بخواص سرای خویش تشریف نمودند و مطعم و اتباع او بجهت حراست او
مشغول می بودند تا خود را بر قبایل عرب عرض میفرمود و بدین سلام میخواند و هر بار که آنحضرت طایفه را بملت
حنیفه میخواندی اکثر از آن قبیل بودی که ابو لهب شقی در عقب درآمدی و آن طایفه را از قبول دین و استماع
نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم منع کردی و گفتی سخن این شخص مشنوید که کذابست میخواهد که شما را از
سلوک سبیل آبا و اجداد باز دارد و دین محدث در میان آرد و در روایتی هست که روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم
نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید گفت نمیخواهم در جوار مشرکی یک روز زیادت
باشم مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشت و کفار همواره در اخفای دین و منع قبول سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم میکوشیدند و بهر نوع که می توانستند مردم را از قبول دین محمدی صلی الله علیه وسلم منع نمودند
و مردم اطراف و جوانب باز داشته بودند که اگر غریبی از مملکت برسد او را البته نگذارند که بصحبت آنحضرت برسد

تا بدان سعادت متابعتش مشرف گردد تخصیص در وقت حج واز جملهٔ آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بمکه آمد
هر چند کفار خواستند تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد واقعهٔ ششم از وقایع سال دهم ایمان طفیل بن
عمرو دوسی است که رئیس و مهتر قبیلهٔ دوس بود و صیت و آوازهٔ نوازهٔ او در اطراف و اکناف منتشر
بمکه در آمد جماعتی از قریش باستقبال وی رفتند و گفتند تو مرد بزرگی و ما با تو دوستی و معرفت سابق است
از سر نصیحت و شفقت سخنی میگوییم قبول کن طفیل گفت بگویید تا چیست گفتند در میان ما مردی پدید آمده که ما
از دست او به تنگیم و دین آبا و اجداد ما تباه کرده و فرقت در میان قوم ما افکنده و سخنی دارد چون سحر که
هر که شنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان گوید قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو
در سر او کرد از خان و مان خویش را اینجا چند روایتست یکی آنکه آن روز که حق تعالی ایمان او خواسته بود سخن آن
پند فراموش کرد و روایت دوم آنکه در آن روز موفق هر چند خواست که پنبه در گوش نهد دستش
مساعدت ننمود و در بعضی کتب مذکور است که آنکه گفت که پنبه در گوش میفشردم مثلی بود بحقیقت یعنی
اصلا التفات سخن آنحضرت نمیکردم چنانکه کسی پنبه در گوش کند تا سخن نشنود و قیلست که با وجود پنبه
در گوش حق تعالی ویرا قرآن شنوانید و در بعضی قصص مذکورست پنبه در گوش وی قرآن میخواند اکنون
از برای تو تحیت آن آمده ایم که تا حال ویرا دانی و بهیچ وجه گرد او نگردی و سخن او نشنوی والا چون
دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی طفیل گفت از بس که این قوم تحذیر نمودند که
جزم کردم که اصلا بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم نروم و سخن او بهیچ حال نشنوم چون بمکه در شدم
و مهمای که داشتم قیام نمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش خویش میفشردم
تا سخن پیغمبر نشنوم تا روزی اتفاقا بمسجد در شدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که نماز
میکرد و قرآن بلند میخواند و آواز مبارکش بگوش من رسید حلاوتی در دل من پدید آمد کرت
دیگر مرا میل شد دیگر بار کلام او شنیدم حلاوت زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید سخن این قوم
مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد سخن گفته باشند مرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد
با خود گفتم در قبایل عرب هر کجا مشکلی پدید آید رای من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من
میسر و محصل گردد من خود چرا اینروم و سخن این مرد نشنوم و بغور کار وی فرو نگرم تا اگر دعوی با
صواب میکند و مردم را بخیر میخواند من نیز متابعت وی کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا این
اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد
من نیز از اثر آنحضرت برفتم چون در خانه شد دستوری خواستم و در آمدم گفتم یا محمد صلی الله علیه وسلم
قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بجدی تحذیر نمودند که سخن تو نشنوم و من بدان سبب بغایت
محترز شدم که پنبه در گوش می افشردم که سخن تو نباید شنیدن اکنون امروز آواز دلنواز تو شنیدم

وحلاوتی

و حلاوتی بمذاق جان چشیده ام آمدم تا به بینم که خلق را بچه چیز دلالت میکنی تا من شاید که بمتابعت تو
فایز آیم و اگر دران خیری به بینم والا اجتناب نمایم آنحضرت احکام شریعت بمن بیان فرمود و آیاتی قرآن
بمن خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز ازین خوبتر سخن نشنیده ام و دانستم که قوم آن سخن از روی حسد
و عداوت میگفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بگشادم
و در زمرهٔ اهل ایمان در آمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس قبیلهٔ دوسم و بقوم خود باز میگردم مرا نشانهٔ
می باید از تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد نبوت ترا و چون آن نشانه قوم من به بینند
ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود
رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من تافت من از آن بترسیدم گفتم مگر قوم من گمان برند که آن
آتشی است که در روی من افتاده انگاه گفتم بار خدایا آن نشانهٔ ایمان مرا از روی من بجای دیگر منتقل
گردان در حال آن نور بسر تازیانهٔ من انتقال نمود چون قندیل نور افزود چون قوم آن بدیدند و لکن
حال نمیدانستند چون بخانهٔ خود شدم اول پدرم پیش آمد گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون
از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری من دین محمد اختیار
کرده ام صلی الله علیه وسلم و تو هنوز تو در دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست هر دین که تو
داری من بر آن دینم گفتم ای پدر برو و غسل بجا آورده و جامهٔ پاک پوشیده و بدولت ایمان فایز
گشت زن پیش من آمد با وی همین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین خویشان یک یک می آمدند
و مسلمان میشدند و بعد از آن قبیله را دلالت کردم اکثر قبول نکردند مدتی بر آمد رفتم و با آنحضرت
شکایت کردم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی قبول نکردند دعا کن
تا هلاک گردند فرمود من دعای بد نکنم و فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل
برو ایشانرا دعوت کن و رفق و مدارا نمای تا حق سبحانه و تعالی ایشانرا اسلام روزی کند
رفتم و برفق با قوم در آمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت آمدم هشتاد خانه مسلمان شده
همراه بیامدند و از غنیمت خیبر مرا نصیب کرامت فرمود و مرا بذی اللفین فرستاد و تا بت ایشانرا
بسوختم و با ایشان مصافها کردم و همه را بنصرت الهی منهزم گردانیدم و باز بمدینه آمدم و در ملازمت
آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود نقلست که چون اهل یمامه مرتد شدند ابو بکر صدیق رضی الله عنه
لشکر میفرستاد همه بلشکر اسلام رفته بودند چون نزدیک لشکر بیمامه رسید گفت دوش خوابی دیدم طفیل با پسران
بغایت از آن بترسیدم گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر مرا می تراشیدند مرغی دیدم که از
دهان من بیرون رفت و بر پرید زنی دیدم که مرا در کنار گرفت و بعد از آن مرا بجد در کشید بعد از آن
پسر خود را دیدم که مرا سخت میطلبید او را از من محجوب گردانیدند چون وی این خواب بگفت اصحاب

گفتند خیر باشد ان شاء الله تعالی طفیل گفت من تعبیر خواب خود کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ کردارم سر خود را خواهم نهاد سر تراشیده ام آنست انچه دیدم که مرغی از دهان من بیرون پرید آن مرغ روح من خواهد بود که مفارقت کند و آن زن که مرا درکنار گرفت و به بخود درکشید قبر خواهد بود و پسر خود را دیدم طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند دانم که وی نیز شهید شود ولیکن وی در حال شهید نشود القصه در لشکر یمامه با اهل رده مومنان مصاف نمودند طفیل شهید شد

واقعه هفتم تزویج عایشه صدیقه رضی الله عنها وعن ابیها

و هم در شوال سال دهم از بعثت که بتوسط و صواب دید خوله بنت حکیم بن عثمان بن مظعون عقد نکاح میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و عایشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطه وفات خدیجه فتوری در خان و مان سلطان کن فکان صلی الله علیه وسلم راه یافت که گفته اند سامان خانه دان همه از کدخدایست خوله این معنی دانسته در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم شتافت و گفت یا رسول الله خدیجه از عالم رفت یاری که مونس خاطر غمگین تواند بود و کفایت مهمات خانه دان تواند نمود میسر نبود اکنون اگر اختیار فرمایی از برای تو خواستگاری نمایم گفت ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود خوله گفت اگر بکر میخواهی عایشه اگر ثیب میخواهی هست بر سید که کدام است گفت بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب بنت زمعه حضرت فرمود هر دو را بجهت من خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر آمد رضی الله عنه و عایشه را خواستگاری نمود و از زبان آنحضرت ابوبکر را دعا رسانید ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نیز در آن سرور آمد و این مسئله از وی پرسید فرمود باز گرد و بگوی میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر بود خوله نیز در ابوبکر آمد رضی الله عنه و خبر داد و خاطر وی را فارغ ساخت باز خار اندیشهٔ دیگر دامن دل او را بگرفت مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود در آن سبب خوله را گفت که تو هم اینجا باش و خود بخانهٔ مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور بدید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما بگردانی و مسلمان سازی دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت شمرده و دانسته از آنجا بخانه خویش بازگشت و خوله را گفت که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بگوی تا تشریف آرد خوله آمد آنحضرت را از زبان ابوبکر بخواند حضرت بخانه او تشریف داد و عایشه را رضی الله عنها نکاح کرد و در آن روز عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شد و باقی فضایل و خصایص عایشه رضی الله عنها مستوفی مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز

واقعه هشتم تزویج سوده خاتون بود رضی الله عنها

بدانکه سوده دختر زمعه بن قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن جندب بن عامر بن لوی بن غالب است

دیگر زن

و پیشتر زن عم خود سکران بن عمرو بود و با تفاق در اوایل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه متوجه نمودند و سکران در آنجا بدین ترسایی انتقال نمود بعد از آنکه بمکه مراجعت نمودند آنگاه شوهر وی وفات یافت و سوده حلیه بماند تا در شوال همین سال بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و مهر وی چهارصد درم بوده و اول زنی که شرف صحبت بعد از خدیجه دریافت وی بود و بصحت رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود آنحضرت را خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد و روایتی آنست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشست و بتضرع و زاری درخواست کرد تا بوی رجعت نماید و گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده اما خواهم که فردای قیامت در زمرهٔ خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای و نوبت خود را بعایشه بخشم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدعای او را اثبات فرمود و شب نوبت وی بحجرهٔ عایشه رضی الله عنها میرفت و علماء تفسیر سبب نزول آیت کریمه وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا تا آخر این قصه را داشته اند و این خصیصه را فضایل سوده رضی الله عنها شمرده اند و روایتی بر بشارت درین باب در کتب اهل تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر سوده فوت شده و سوده بیوه ماند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی کس فرستاده که اگر خواهی ترا شوهری دهم بحضرت گفت من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل علیه السلام آمد که یا محمد صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میفرماید که آن بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آر بعد از آنکه بدولت فراش آنحضرت مشرف گشت آنحضرت را پسندیده نیفتاد و او دانست که آنحضرت را میل خاطر نیست بجانب او و با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند سوختهٔ فراق چون خبر طلاق شنید خروشان بدر خانهٔ عایشه آمد و حلقه بر در زد عایشه رضی الله عنها برخاست تا در بگشاید خواجه گفت بنشین که غم زدهٔ فراق است بباید که ترا ببیند دردش زیاده شود خود اقبال نموده در بگشاد سوده خود را در پای آنحضرت انداخت گفت اگر بکاح قبول نیکنی بکنیزی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نباشم ایشان درین گفت و شنید بودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و بعد از سلام پیغام آورد که ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر امروز سوده ما را از بی جمالی طلاق میدهی امثال تو اغلب بیجمال عملند حکمی اگر فردا ایشان را از رحمت خود جدا گردانم امروز تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا صد هزار امت عاصی ترا قبول کنم و سوده یکی از آن نه زن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مانده بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه وفات یافت و اول زنی که در مدینه بجهت او نعش ترتیب کردند او بود در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج حدیث است و در صحیح بخاری یک حدیث از وی مرویست

فصل سیم در محاکات و مجابات حضرت رسالت با آن گروه با ضلالت صلی الله علیه وسلم

و آن چنان بود که آن جماعت به بختان بمعادات مشغول میشدند و بر سبیل استهزا و سخریت سخنان میگفتند

وحی تعالی بر طبق آن آیات بینات میفرستاد و بعضی ازان مناظرات مخصوص بسال دهم از بعثت است و بعضی مقدم و بعضی مؤخر اما چون مجموع این وقایع از یک وتیره بود در سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور شد

واقعهٔ اول اجتماع قریش بود و سؤال ایشان از حضرت صلی الله علیه وسلم نقلست که روزی بزرگان قریش چون عتبه و شیبه و ابوسفیان حرب و نضر بن الحارث و ابو البختری بن هشام و اسود بن مطلب و امیة بن خلف و عقبة بن ابی معیط لعنة الله علیهم در فناء کعبه مجتمع گشتند و در تدبیر امر آنحضرت با یکدیگر مشورت میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند و بمجلس حاضر کردند و گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم ترا از برای آن خوانده ایم که با تو سخنی چند بگوییم و از تو حکایتی چند بشنویم فرمود بگویید تا چه میگویید گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم هیچکس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود بدی کند که تو کردی دین ما را باطل خواندی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی و میخواهیم که مقصود تو ازین کار بدانیم اگر مقصود تو مال است مال خود بتو مبذول سازیم و اگر ریاست و سیادتست ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود دانیم و اگر سلطنت و پادشاهی است ترا باتفاق پادشاه و مالک رقاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی یا وسوسهٔ طاری شده و یا دیو بر تو مستولی شده تا طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجهٔ آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین ما و خدایان ما بازداری خواجه علیه الصلوات والسلام فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید نه ملک و نه جاه و نه سلطنت و لیکن چون رسول خدایم مرسل بشمایم و قرآن بمن انزال فرموده تا شما را بجنت بشارت دهم و از دوزخ بیم اگر قبول کردید خیر دینی و اخروی ازان شماست و اگر نه صبر کنم تا به بینم تقدیر حق تعالی چیست چون ازان حضرت این جواب شنیدند از تمایل و اذعان از سید انس و جان صلی الله علیه وسلم مأیوس گشته در معرض معارضه درآمدند و سؤالها بر سبیل اقتراح ازان حضرت کردند اول گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم تو میگویی پیغمبر خدایم و بر صدق مدعای خود حجج و براهین می نمایم اکنون می بینی که این مکه جاییست بغایت تنگ عیش و آب و عمارت چندان ندارد اگر میخواهی تا تصدیق مدعای تو نماییم دعا کن تا کوههای مکه از جای بردارد و صحرای فراخ پدید آرد و چشمهای آب روان کند و رود جاری گرداند چنانکه زمین شام و عراق گشاده تا ما بگشایش و آسایش بتجارت و زراعت پردازیم و باغ و راغ و کوشک و سرا سازیم و بعد ازان دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند تا بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود مرا برای این نفرستاده اند مرا ازبهر آن فرستاده اند تا رسالت حق تعالی بشما گذارم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما راست و اگر نکنید من صبر کنم تا خدای تعالی چه حکم فرماید بعد ازان گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد تا بر صدق رسالت تو گواهی دهد

تا ما بتو ایمان آریم سید عالم فرمود صلی الله علیه وسلم مرا نه ازبهر این فرستاده اند بعد ازان گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سایر مردم هیچ نوع امتیازی فهم نمیکنیم میخوری و می آشامی و ببازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسبابی بباید و امتیازی از سایر خلق تا این دعوی مسلم گردد درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد با عمارات و بستانها و جویهای روان و خانهای زرافشان بنام تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود مرا نه ازبهر این فرستاده اند مرا از برای ادای رسالت ارسال نموده اند ای گروه قریش هر آینه که این همه مخترعات ازمن التماس می نمایید در تحت قدرت خدای من داخل است اگر خواهد صد هزار چندین پدید آرد ولیکن مرا نفرموده که ازوی نوع چیزها طلبم بعد ازان گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر چنین التماسهای ما بجا نمی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیهٔ آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بگوی تا از آسمان بر ما عذاب نازل فرماید و اگر قادرست بر ما عذاب می تواند فرستاد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست اگر خواهد می فرستد و اگر خواهد نی بعد ازان گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم ما را گمان چنانست که این نوع محاکات بعضی از مصاحبات تو از رحمن یمامه تلقین میکنند و ما بر هامهٔ عامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر بیش از طاقت و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد ازین بهانهٔ دیگر در صدد قصد هلاک توییم و حجاب بی تحاشی از میان برداشتیم و هر چه از ایذا و جفا بدست ما برآید درباره تو مجرا خواهیم داشت چون روسای قریش با آنحضرت این گفته متابعان بر مثال سگان بعوعو و غوغا برکشیدند و هرزه گویی آغاز کردند یکی ازان جاهلان میگفت که ای محمد صلی الله علیه وسلم من بتو ایمان نیارم تا آنگه تو نردبانی بآسمان نهی و ببالا روی و از آنجا فرشتگان بگواهی بیاری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی فرود آری که مصدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجا آری هنوز از تو باور نکنم و تصدیق تو ننماییم و رسالت ترا مسلم نداریم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دلتنگ از پیش ایشان برخاست و بخانه با سینهٔ مشروح و خاطر مجروح باز گشت حضرت جلال احدیت بر مضمون واقعه تمامها آیت فرستاد و مرهمی بر جراحت آنحضرت نهاد و آیت این بود که وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب فتفجر الانهار تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا

واقعهٔ دویم محمد بن اسحق میگوید که چون خواجه علیه الصلواة والسلام از مجلس ایشان مستغنی وار بیرون آمد ابو جهل لعین بنیاد سفاهت کرد و گفت ای معشر قریش دیگر طاقتم طاق شد و ما را صبر و اصطبار در محاق افتاد و از غصهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و با آنکه دین و ملت

را تباه کرد و خدایان ما را دشنام داد و رقم ضلالت وا بی بر ما کشید و تفریق جماعت ما کرد و نزاع و خصومت
در میان خویشان و اقربا انداخت ما با وجود این در پی خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او هیچگونه التفات
با ما نکرد و در صدد ترفیه خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون محمد صلی الله علیه وسلم در مسجد در آید
و نماز کند سنگی بزرگی بردارم و مترصد سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم
و خود را و قوم را از غصه او باز رهانم بعد از گذشتن شب او که مرا بقتل رسانند و گویند در آن وقت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نماز متوجه بیت المقدس میکذارد و روز دیگر خواجه علیه الصلوات والسلام بر
طریق هر روزه آنجا بنماز ایستاد ابوجهل سنگی بزرگ برداشت و در کمین مختفی گشت تا آنحضرت بسجود رود و
همه قریش از دور ایستاده تا آن لعین چه حیله انگیزد و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم چگونه ستیزد چون سید
عالم صلی الله علیه وسلم در مقام شهود بسجود در آمد آن لعین فرصت غنیمت دانسته سنگ برآورد تا بران حضرت
فرود آرد فی الحال دو دست وی همچنان بر آورده خشک فروماند و آن سنگ از دست وی بیفتاد و گونه
رویش زرد شد و بترسید و باز پس دوید قوم او را چون چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابوالحکم
ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه وسلم رفتم تا آن سنگ بر سر وی زنم اژدهایی بر مثال شتری مست
دیدم که در آمد و دهان باز کرد و قصد من کرد از وی بترسیدم و رنگ من متغیر شد و دستهای من
خشک گردید بگریختم و در بعضی روایت آمده است که آن سنگ بر دست ابوجهل چسبید چنانچه هرچند
خواست که از دست خود جدا کند نشد متحیر شد که آیا بچه حیلت دست از آن سنگ خلاص کند چاره
بجز زاری و تضرع ندید نزد آنحضرت بنیاز در آمد تا آنحضرت دعا نمود تا آن سنگدل از آن سنگ خلاص
یافت و باز بر سر انکار و جحود خود رفت محمد بن اسحق میگوید رحمه الله چون خبر اژدها از زبان ابوجهل
نزد آنحضرت حکایت کردند حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام و اگر ابوجهل نزدیک می آمد جبرئیل علیه السلام
او را هلاک میگردانید **واقعه سیم قصه ابولهب و زن او حمالة الحطب است که** آن دو مدبر شوم
چنان منکر قیامت بودند که هرچند آنحضرت از احوال قیامت و دوزخ ایشان را بیم کردی باور نکردی
تا گویند که ابولهب اکثر اوقات تمثیل حال بعث چنین نمودی که هر دو دست وا هم گرفتی و باد در وی دمیدی
و گفتی روح در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این باد باز چگونه در بدن در آید و زن
وی از برای ایذا مصطفی صلی الله علیه وسلم خار در راه افکندی تا قدمهای مبارک آنحضرت بآن آزرده
شود حق سبحانه وتعالی در حق آن دو سوره تبت یدا ابی لهب فرستاد و ذکر آن دو دست نامبارک وی
بجهت تا دمیدن باد فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد و زن وی را گفت فردا بداند که هر خاری را فرو آرد
هیزم گردانیم و بر ریسمان در گردن وی بیاویزیم و آتش دوزخ در آن زنیم و وی در میان آن آتش
میسوزد تا داند که خار در راه که می اندازد **بیت** رموزی بیندیشگان صعب نیست : ز خاری به پرهیزگان نجست

مرجان

مرجان ولی دره بسته * که از مردی سوی حضرت در لیست **نقلست که** زن ابولهب چون شنید که
از برای او و شوهر او سوره آمده بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر
نشسته بود نزدیک آنحضرت آمد تا سنگ بروی زند حق تعالی بر دو چشم او را بپوشید چنانکه ابوبکر را می دید
و آنحضرت را نمی دید از ابوبکر پرسید که محمد صلی الله علیه وسلم کجا شد که تا این ساعت اینجا بود و وی را
میدیدم اکنون نمی بینم ابوبکر رضی الله عنه هیچ جواب نگفت وی میگفت سوگند بخدا که اگر محمد را
صلی الله علیه وسلم بیافتمی این سنگ بر سر او زدمی و او را انگشتی اهاجو ما میگوید نمیداند که من نیز شاعرم
و وی را هجو میتوانم گفت و گویند هجو آن حضرت چنان گفت که مذمم آنحضرت بود که مذمم در لغت مذمت
کرده شده بود و آن نقیض محمد است یعنی ستوده آنحضرت را بنقیض نام مبارکش خواندند تا در میان
شیاطین قریش شهرتی یافت و باین نام نقیض آنحضرت را میخواندند که آنحضرت فرمود که هیچ منقص
بر من نتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را مذمم گفتند القصه چون آن فاجره از پیش ابوبکر
رضی الله عنه بگذشت از سید عالم صلی الله علیه وسلم سوال نمود که یا رسول الله حال چون بود فرمود
ما رایتنی لقد اخذ الله ببصرها عنی مرا ندید زیرا که حق تعالی بینایی او را در حق من برداشت و مرا در نظر او
بپوشید **واقعه چهارم** سلک که امیه بن خلف جمحی چون آنحضرت را بدیدی در حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چشم ابروی خود کج کردی و بهمزه و لمزه در آمدی و آنحضرت را عیب کردی حق تعالی در باره وی سوره
ویل لکل همزة لمزة فرو فرستاد همزه کسی است که مردم را صریح دشنام دهد و بچشم و ابرو مردم
را عیب کند و لمزه کسی که پنهان عیب کند و پنهان برنجاند **واقعه پنجم** عاص بن وایل بر آن حضرت را
استهزا کردی و دشنام دادی روزی خباب بن الارت را در ذمه وی حقی بود از وی میطلبید گفت
نه شما را محمد صلی الله علیه وسلم وعده میدهد که فردا بهشتی خواهد بود که آنجا هرچه خواهند بیابند خباب گفت
بلی عاص گفت چون چنین است صبر کن فردا در بهشت وام ترا ادا کنم چون شما را خدا در بهشت برد من خود
از شما کم نیستم مرا نیز خواهد برد در بهشت وام ترا ادا کنم حق تعالی در باره او این آیت فرستاد افرأیت
الذی کفر بآیاتنا وقال لاوتین مالا وولدا اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا
سنکتب ما یقول ونمد له من العذاب مدا ونرثه ما یقول ویأتینا فردا **واقعه ششم محاکات
و مناظرات نضر بن الحارث است که** وی از جمله شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز
و پیوسته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رنجانیدی و با وی عداوت ورزیدی و معارضه قرآن نمودی
و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم
شنیده و بغایت فصیح بود و هرگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجلس یافتی و تبلیغ رسالت نمودی
و قرآن بر اهل مجلس خواندی بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی این نضر حارث بیامدی

اورگردی
وبجای محمد صلی الله علیه وسلم قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان
و جهال مجلس آن حکایات وی میل کردی و بر وی اجتماع نمودی و بعضی از کوردلان ترجیح سخنان او
بر الفاظ درربار آنحضرت کردی و حکایات مموهه و اکاذیب مزخرفه را حقیقت او را بر عبارات و اشارات
و حقایق و آیات افزونی نهادی و گفتی این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آن افسانهای قدیم است
که محمد میگوید صلی الله علیه وسلم همای گو مفکن سایه شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از
زغن باشد لاجرم حق تعالی در حق او آیت فرستاد اِنْ کَانَ ذَا مَالٍ وَ بَنِینَ اِذَا تُتْلَی عَلَیْهِ
آیَاتُنَا قَالَ اَسَاطِیرُ الْاَوَّلِینَ و گویند در قرآن هر جا ذکر اساطیر الاولین فرموده در شان این
نضر نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال او می نمودند این آیت آمد که وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و ولید مغیره با جمعی
آنجا حاضر بودند نضر حارث درآمد و بنشست و با آنحضرت مناظره آغاز کرد حضرت بدلایل و براهین وی را
چنان ملزم ساخت که همه حضار دانستند که مر او را سخن نماند بعد از آن آنحضرت این آیت برخواند که
اِنَّکُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ اَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ و از مجلس بیرون آمد قریش در گفت
درآمدند و ازین سخنان بسیار متاثر شدند هنوز قریش در مجلس نشسته بودند که عبدالله زبعری درآمد
این سخن بروعرض کرده از آن حضرت شکایت کردند و ملزم شدن نضر حارث و مجادلات مجلس
تقریر کردند و وی بدانش خود و کمال عقل معتقد بود گفت من اگر آن وقت آنجا می بودم هم درین آیت
که بر شما خوانده است او را ملزم می ساختم چرا که همین آیت بر وی حجت است گفتند آن چگونه است
گفت محمد صلی الله علیه وسلم میگوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت درین میان ما جمعی
طایفه اند از عرب که ملایکه و عزیر و عیسی می پرستند پس برین تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی علیهم السلام
بدوزخ باشند قریش ازین سخن بشگفتند و تحسین نمودند و دیگر باره مجلس منعقد ساختند و همین
سخن در میان آوردند گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم بر تقدیر قول لازم آید که فرشتگان آسمان
و عزیر و عیسی را علیهم السلام مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت جواب دادند که من احب ان یعبد
من دون الله فهو مع من عبده انهم انما یعبدون الشیاطین یعنی هرکه بپرستیدن عابدان وی را
راضی باشد بلکه دوست دارد که او را پرستند بر مثال فرعون و شداد و نمرود و پیغامبران از آن منزه که
بابن پرستیدن رضا در دهند لاجرم در ایام و حیات ایشان کس مجال تصور این معنی نبود
بعد از فوت ایشان فی الحقیقه دیو را می پرستند و پندارند که عزیر و عیسی را می پرستند چون ثابت
شود ایشان را با آن دیو که معبود ایشان بوده همراه بدوزخ فرستد و عزیر و عیسی صدر نشینان جنت
باشند و این سخن بر ایشان حجتی بلند شد اند قوتی و مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود

اسراس

آیت فرستاد وَاِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَی اُولٰئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ واقعه هفتم ابی بن خلف
و عقبه بن ابی معیط دوست یکدیگر بوده اند و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم دشمنی میکردند روزی عقبه پیش آنحضرت آمد
و سخن وی بشنید چون پیش ابی رفت از وی در غضب شد گفت دیگر از من مفارقت جوی که هرگز روی تو
نه بینم و با تو سخن نگویم و ننشینم و برین سوگند یاد کرد و همه مبنی برین که بصحبت محمد صلی الله علیه وسلم چرا رفتی و
چرا گوش کردی هرچند تبرا از دین محمد صلی الله علیه وسلم میکرد از وی باور نمیکردند تا کار بر آن قرار یافت که
و آب دهان بجانب آن مهر صاحب برهان اندازد تا بوی آشتی کند پس بدبخت بجهت پاس سخن آن لعین
آب دهان بجانب آنحضرت انداخت حق تعالی درباره وی آیت فرستاد وَیَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَی یَدَیْهِ یَقُولُ
یَا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا یَا وَیْلَتَی لَیْتَنِی لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیلًا واقعه هشتم ولید مغیره حسود و عنود
و عدو آنحضرت بود و پیوسته بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم حسد می برد و طریق استهزا می سپرد و ازین
معنی بغایت متعجب بوده و اظهار این می نمود که چگونه تواند بود که همچون من مهتر و دانایی در مکه باشد
چون مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی در طایف و جبرئیل برای ما نیاید و محمد صلی الله علیه وسلم که یتیمی است از آن ابوطالب
بوی فرود آید این بهیچ وجه امکان ندارد حق تعالی اینچنین آیت فرستاد وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی
رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم
فوق بعض درجات واقعه نهم ابی بن خلف آن بدبخت عمر کرده تلف روزی استخوان پاره پوسیده
را بر داشته این محال شنوید که محمد صلی الله علیه وسلم میگوید که باز این استخوان را زنده گردانند و از گور
برانگیزانند و در نظر آنحضرت آن استخوان را در میان انگشت بمالید و باد بروی دمید تا اجزای آن متفرق
الاجزات مجتمع گردانند و روح در وی درآرند حضرت فرمود که بلی من میگویم ای ابی بن خلف چون در گور پوسیده
و ریزیده شوی ترا برانگیزد و بدوزخ برد بعد از آن حق تعالی تصدیق آنحضرت نموده آیت فرستاد اَوَلَمْ
یَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَاِذَا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِیَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ
یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ الی آخر سوره واقعه دهم نقلست که اسود بن المطلب با جماعتی از اکابر
قریش چون ولید مغیره و عاص بن وایل و امیه بن خلف روزی مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در طواف
یافتند از سر استهزا گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم بیا تا ما و تو بهم باشیم ما خدای ترا بپرستیم و تو
خدای ما را بپرستی اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکت او بما رسد و اگر خدای ما
بهتر باشد تو نیز او را پرستیده باشی و خیر و برکت ایشان بتو رسد حق تعالی از برای آنحضرت
آیت فرستاد قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره
دیگر ازین گونه مناظرات که سبب نزول سوره و آیات بوده بنسبت با آنحضرت از حد و عد بیرون است
و در تفاسیر و بعضی از سیر مذکور و این مقدار درین جا مذکور شده است والله اعلم و بدانکه

هرچند ارباب کفر واصحاب جهالت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امور مقترحه میطلبیدند وبمناقشات ومحاکات با آنحضرت مبادرت می جستند هر یکی از آنها سبب کمال وموجب جاه وجلال وعز واقبال آن حضرت میگشت ایشان قصدا بذا وخواری میکردند وحق تعالی همان معاملات ایشان را سبب عزت وجاه مکنت وجاه وحشمت وبزرگواری آنحضرت میگردانید چنانچه حضرت مولوی در مثنوی ایراد نموده

بیت منکران قصدا اذلال ثقات :: ذل شده عز وظهور معجزات :: قصدشان انکار وذل دین بده :: عین ذل عز رسولان آمده :: گر نه انکار آمدی از هر بدی :: معجزه وبرهان کی نازل شدی :: خصم منکر تا نشد مصداق خواه :: کی کند قاضی تقاضای گواه :: معجزه همچون گواه آمد زکی :: بهر صدق مدعی بیشکی :: طعن چون می آمد از هر ناشناخت :: معجزه میداد حق وی می نواخت

فصل چهارم در وقایع سال یازدهم از بعثت وابتداء اسلام انصار علیه که درین سال ابتداء انصار بوده وآنچنان بود که سید کاینات وخلاصه موجودات در موسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبایل بیرون میرفت وتمهید مقدمات دعوت اقدام می نمود ودر سال سیم برین منوال بجانب عقبه بیرون رفت شش تن بیک عاقبت از خزرج رسیده واسعد بن زراره وعوف بن الحارث وقطبه بن عامر بن حدیده وعقبه بن عامر وجابر بن عبد الله بن رباب ورافع بن مالک وچون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادت مند برکشیده بود ودر مدینه از احبار یهود بایشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوای دولتش بر همگنان غالب گردد مبعوث خواهد شد ووقت ظهور حشمت وی نزدیک رسیده وهنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر وجحود بلمعات انوار آن بهجت عاقبت محمود مندفع گردد ورسم آیین بت پرستی از عالم براندازد وشمشیر غیرت از نیام جولیت بیرون آرد ودمار از نهاد اعدا برآرد القصه چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم برین شش نفر اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت نمود تلقی بقبول نموده از ذیل متابعتش بهم دست جهد واجتهاد برگرفتند وبخلوص اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق گشتند وبعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودند وبساط دعوت در نظر اهالی آنجا می نمودند ودر آنکه ضابط مسلمان میگردیدند وبصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران می زدودند وهمچنین که در مکه مبارک سابق اسلام جمع مخصوص بودند در مدینه اینجا که این شش تن از میدان ایمان قصب السبق بر بودند وبمقتضای السابقون الاولون من المهاجرین والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ایشان ومتابعان بدولت رضا وسعادت الهی جل وعلا مشرف گشتند والله الموفق

باب چهارم در ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ودرین باب چهار فصل است مؤلف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از معجزات باهره وخصایص ظاهره آنحضرت است ومتأخران فن سیر در کتب خود درین مقام که بزرگترین مقامات وفاضلترین حالات آنحضرت بوده

بسبیل

بسبیل اجمال مجملا بیان کرده وفقیر را در اوان تذکیر حرص بود در جمیع واقعات معراجیه از غرایب وعجایب ونکات واشارات واخبار وآثار که درین باب ورود یافته ورساله درین باب جمع کرده واهتمام تمام وتبییض آن مسوده می بوده تا درین کتاب شریف که موسوم است بمعارج النبوه ذکر معراج آنحضرت بسبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شد واز روایات محدثان ومذکران ومفسران هرچه مناسب معراج بود از غث وثمین درین باب اندراج یافت وبدین جهت از سایر کتب اهل سیر ممتاز گشت

فصل اول در بیان حکمت بردن خواجه علیه الصلوات والسلام بمعراج بدانکه در افعال الله حکمتها بسیار است واز آنها بیشمار ودر رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم اما درین مقام به بیست حکمت اکتفا افتاد

الحکمة الاولی در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی بنماز مشغول بودی وگاهی می آسودی شبی در چشم خواب بود وبدل بیدار که آواز دل نواز جناح با نجاح طاووس فلکی وناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه السلام از آسمان هفتمین بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم رسید خواجه از خواب بیدار شد وبر قد همایون بنشست بالفور جبرئیل علیه السلام درآمد وگفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند ومیفرماید که ترا از برای آن آفریده ایم تا عذرخواه بندگان وشفیع گناه کاران ودرمانده گان باشی واین بخواب وراحت واستراحت راست نیاید اکنون برخیز وقدم رنجه دارد بیطحای مکه بیرون آی تا بر افعال واعمال امت واقف گشته عبرتی برداری تا دانی که وقت خوابست یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وسلم بگرفت وبیطحای مکه بیرون آورد وتمامی امت را بر آن حضرت عرض کرد واعمال ایشان یک یک معروض گردانید چندان گناه وعصیان واسباب بعد وخذلان مشاهده نمود که از حد وعد بیرون واز حیطهٔ شمار افزون بود جبرئیل علیه السلام گفت ای حبیب معبود اگر داعیه آن داری که واصل شوی بمقام محمود سعی مبذول فرمای وبریاضت وبیداری ومجاهدت وکم خواری مبادرت نمای وبدین سهر ومجاعت بدرجات علیه شفاعت ترقی فرمای واین آیت بر آنحضرت خواند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید عالم علیه الصلوات والسلام با خاطر مجروح وسینه مشروح بخانه باز معاصی امت دیده وشراب عتاب چشیده گفت الهی اکنون کدام معصیت وعیب ایشان را عذر خواهم وکدام جرم عصیان ایشان را شفاعت کنم خطاب آمد که گناه امت باز بسته باحیای شب ذات اگر میخواهی ثلثی از ذات خواهی ثلثی از شب بخدمت بگذران واگر نصف خواهی نصفه از شب بخدمت بگذران واگر ثلثان ثلثان واگر تمام تمام وگویند سوره کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه

او انقص منه قلیلا او زد علیه فرمود اند ببین این معنی که مذکور شد خواجه فرمود رعایت حساب ثلث
و نصف و ثلثان مشکل است فراشش میمون بتمام در نوردیده و غطای شب احیا پیش گرفته
القصه کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت نماز و نیاز پیوست نه روز قرار و نه شب آرام
و نه صبح فارغ بوده نه شام شبهای دراز بدو رکعت نماز بپایان بردی و روزها تا بشب غم امت
خوردی چندان بقیام اهتمام نمودی که پایهای مبارکش ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب
پروردگاری جل و علا عرض کرده که مقربان حظایر جبروت ملکوت را دل بدرد آمده بود و گفتند الهی این چه
رنج است که این بیچاره از برای امت گناه کار بر تن مبارک نهاده و هر دم طنطنه آیین حزین بطارم
افلاک و عرصه عالم پاک فرستاده حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت سوره کریمه طه ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی انزال فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم ما ترا و نمودیم که بخدمت و استغفار امت
قیام نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصه هلاکت در آی سینه امت بر تو عرضه کردیم ترا بسیار نمود
اکنون بر ملکوت اعلا ترا بریم و دریای رحمت و خزانهای مغفرت خود در نظر تو در آریم تا مشاهده کنی که معصیت
امت بیش است یا خود دریای رحمت ما **مصراع** آفاق گرچه تیره ز روی سیاه ماست ∴ دریای رحمت تو
فزون از گناه ماست **الحکمة الثانی** بعضی دیگر گویند حکمت در بردن خواجه بمعراج آن بود که چون قضای الهی
و حکم پادشاهی جل و علا در ازل چنین رفته بود که شفیع است و سخن گوی در روز قیامت آنحضرت خواهد بود
اصل و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای او است و صولت و سیاست و هیبت و
دهشت آن روز بعلم قدیم میدانست که چنانکه فرمودند ان زلزلة الساعة شیء عظیم و اشتغال هر کس بنفس خود
بمرتبه رسید که پرداختن مجال نبود و نظر براحوال دیگری انداختن محال می نمود لاجرم حضرت خواجه علیه الصلوات
والسلام را بملکوت سموات برآوردند و عجایب و غرایب مکونات در نظرش در آوردند و درجات
جنت و درکات جهنم و ثواب نعیم و عذاب الیم یک یک مشاهده فرمود و هیبت و صلابت آنها در
گذرانید تا چون روز قیامت شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد بر همه کس چون آن صعب نماید
تا زبان بگفتار نفسی نفسی بگشاید و بر آن حضرت که دیده و هیبت آن گذرانیده باسانی گذرد تا بامت تکفل
کوید نظیره چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی ابن عمران را علیه السلام بفرعون میفرستاد و معجزه حوالت
عصای او را معجز او ساخت و بو نمود تا بمقتضای ان الق عصاک بینداخت ثعبان شد و موسی از وی بترسید
و گریزان شد خطاب آمد که خذها و لا تخف ترس از وی زایل شد حکمت در امر بالقای آن آن بود که اگر
یک نوبت آن صعوبت مشاهده نکرده بودی در کرت ثانیه که بحضور فرعون بینداختی او نیز چون فرعون و
فرعونیان بترسیدی و معجزه ضایع و مختل گشتی کذلک خواجه صلی الله علیه و سلم در شب معراج اگر امور عالم
غیب مشاهده نکشتی در روز قیامت چون دیگران خایف بودی و زبان بشفاعت عاصیان نگشادی

الحکمة الثالث

الحکمة الثالث ای در دیس حق تعالی بندگان خود را بجنت وعده فرموده است و مشاهده
دیدار را سپهوار گردانیده الذین احسنوا الحسنی و زیاده و همه طالبان را برین بزم که مراد از زیادت دیدار
خواسته و خوانده و الله یدعوا الی دار السلام و واسطه حصول این نعمت و رابطه وصول آن دولت
حضرت خواجه ما صلی الله علیه و سلم و کالای که خریداران با آن رغبت نمایند و بقبول آن میل کنند بی تعریف
دلال میسر نگردد و تا دلاله صاحب بصیرت بر حقیقت کالا مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی
نتواند کرد پس خواجه عالم صلی الله علیه و سلم که واسطه وصال و دلیل وصول بدار الجلال است
اول بدان مهمان سرای افضال و سراپرده نوال بردند و بمنازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخر
و زیورهای ظاهر یک یک بدان حضرت نمودند و او را بترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او بر عمیا و
طلب ما ضبط عشوی نباشد هر چه گوید از دیده گفته باشد و هر چه بوید عاقبت بمنزل رسیده باشد
الحکمة الرابعه بعضی دیگر گویند که آنحضرت حبیب بود و حبیب را بر مجموع مخزونات اطلاع باید نه بینی
که ملوک مجازی چون بنده را مخصوص بمحبت خود گردانند خزاین و دفاین خویش بروی جلوه دهند و همه
در زیر نگین تمکین وی در آرند کذلک اول مرسید عالم را صلی الله علیه و سلم خزاین و دفاین زمین نمودند چنانکه
فرمود زویت الارض فاریت مشارقها و مغاربها پس او را باسمان بر آوردند و ملکوت آسمانها را بوی
نمودند و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و حکمت او نهادند تا هر که بدولت شفاعتش مشرف گردد در بهشت
بخت فیروزی بنشیند و هر که ازین سعادت محروم ماند هرگز فیروزی نبیند **الحکمة الخامسة** آورده اند
که آسمان و زمین چون از حیز عدم بفضای بوجود آمدند میان آسمان و زمین مناظره افتاد آسمان خود را
برکشید و زمین خود را می انداخت و در تفسیر بحر الدرر باطناب و در چند محل ایراد این مناظره بعبارات
مختلفه و اشارات مؤتلفه مبین گشته است از آن خرمن خوشه و از آن معدن قراضه درین مختصر
ایراد نموده شد **مناظره آسمان و زمین** مثلا آسمان گفت من رفعت دارم و رفعنا زمین گفت
من بسطت دارم و جعل لکم الارض بساطا آسمان گفت من جودی دارم که بهره وری بمن دهند می بخشم زمین
گفت من جودی دارم که بر من نهند می کشم آسمان گفت مرا برا راست زمین گفت مرا سرا راست آسمان
گفت خیاط مشیت گوی زرین خورشید را بتدبیر تسخیر تقدیر منور ساخته در میدان وجود ما انداخته که والشمس
وضحیها خیاط ارادت جرم نیر ماه را گوی گریبان کرته فیروزه رنگ ما گردانیده که والقمر اذا تلیها و اوراق
حکمت صحایف لطایف اوراق اطباق ما را باعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب حراس حفظ و حمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان ما مردم سنگ بطلان در میان
عساکر شیطان افکنده که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات
این قصر لاجوردی فام برافرازند مواکب کواکب بر مراکب ایوان سوار در میدان جولان ما در تاخت

وهر صباح که مقدمهٔ عساکر سلطان فالق الاصباح بافراز معادن فوز و فلاح برین بندرگاه قوافل
ارواح بگذرند ثواقب رواقب تبغرج آن بر مراقب مدارج ایوان ما برآیند زمین گفت ای آسمان چند
خود را برکشی از زمام انقیاد سرکشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض زینة
لها نمیدانی اگر نمی بینی که نساج حکمت محکم صنعت بساط بوقلمون این ساحت با مساحت چندین
چندین نقوش و الوان بچه نسق و نمط بافته مشاطهٔ قدرت در اصل فطرت زلف معنبر ریاحین
را بر رخسار عرایس بساطین بچه زیبایی برهم تافته اگر مشاهده نکردهٔ صحن لاله زار در فصل بهار
و تبسم بر روی گلزار نغمات بلابل بر رؤس اشجار ترنمات صلاصل در هنگام اسحار باری به بین که
شمال شمال در زلف تابدار بنفشه چه تصرف دارد خط سبز سبزه بر عارض عرصهٔ گلزار چه تکلف
دارد چشم غنچه بر رخسار گلرویان باغ شکفته خطیب عندلیب سبحان ذی الملک و الملکوت گفته
و هر گلزاری مرغان چون مغنیان [illegible] ساز و در هر مرغزاری قمریان چون مقریان هم آواز آسمان گفت
ای زمین از بستان و ریحان و الحان [illegible] نباید اگر الحان می باید تسبیحات متدرعان درع عصمت
ملکی و ترنمات سکان صوامع قدس فلکی چه کم صوت عصفور و ترنم طیور بستان اگر بستان من آراسته
ترکیاست و گلستان از گلستان من پیراسته ترکیاست اگر مسامع مطالع من می شنود نقاش قدرت
در صحن عرصهٔ ساحت من صد هزاران هزار شاخ و برگ انوار چگونه برانگیخته و در هیات هر کوکب و اختر
بر مثال در احمر از سر هر برگ و شاخ چگونه درآویخته ماه با جاه در فضای صحرای خرگاه نور در بزمگاه عیش در
و عطارد عطاردوار عطر حکمت و بخور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهرهٔ شهر جمال است بر بساط انبساط
طنبور نشاط در دست گرفته جمشید خورشید سراپرده نور چهار بالش ظهور مربع بر صحیفهٔ تواریخ بر مثال نقوش و اشجار
و اعشار شنجرف و در زیج منقش گشته مشتری که بکنیت المشتری دولت و اقبال سعادت و افضال است بر کلاه
کمال و جلوهٔ جمال برآمده زحل در اعلی المحل و قبل شقاوت بر رخساره [illegible] گرفته سهیل یمنی چون
خاتون ختنی دامن بتسخیر کشان کرده جوزا حمایل زرنگار خود را بموقف نور و آیات سر در نشان کرده بنات النعش
چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی فام درین قصر عالی مقام پای دراز کرده **نظم** همچنین هر یک
ز اجرام سپهر شسته از سرچشمهٔ انوار چهر ثابت و سیاره چون شاه و عروس دست در گردن تخت
آبنوس اینها همه خود از عالم صورت است از روی معنی نه اگر رفعت فلکم و نه عبادت جای ملکم و نه محل عرشم
و محیط کرسی و نه منیع مرغای جبرئیلم و نه میکائیلم و نه مسکن اسرافیلم و نه عزرائیلم و نه صومعهٔ عیسی مریمم و نه محرم سر لوح و قلم
و نه مدرس ادریسم و نه بیت المعمور تقدیسم القصه آسمان بصفات کمال و سمات جمال بر خاک شوریده حال تفوق نموده
خاک غمناک سر خجالت به پیش افکنده مدت چندین هزار سال برین منوال بگذرانید چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم
از حیز عدم بفضای عالم وجود تشریف فرمود زمین بنازید و زبان بتفاخر گشوده آواز بر گنبد گردان آسمان

نقود شعاع و کنوز ارتفاع بر رؤس اشهاد بر فرد از افراد نثار کرده صح

اینک آن

اینک آن پیغامبری که هژده هزار عالم بطفیل وجود او با وجود است و مقربان حظایر ملکوت جرعه نوش
بزم شهود او اگرچه گوهر پاکش از ورای دوایر عالم افلاک است اما اصل وجود و محل زاد و بود
او این مرکز کرهٔ خاک است نتیجش از من و بخششش بر من حاصل زمین بواسطهٔ تشبث بذیل محمد صلی الله
علیه و سلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بزاویهٔ خمول شتافت بعد از آن اطباق
سموات بحضرت واهب العطیات جل ذکره نالیده استدعا نموده که تا بیمن قدم آن خواجهٔ صاحب
کرم صلی الله علیه و سلم عرصهٔ او را منور و ساحهٔ او را معطر کرده اند و او را محزون و ملول و مقرون
نمانند حق تعالی مسالت او را اجابت نموده هودج عظمت شعار رفعت دثار او را بر اعناق ملکی نهاده
بر اطباق فلکی بگذرانیدند و از مرتبهٔ سفلی بدرجهٔ علیای دنی فتدلی رسانیدند تا مراد آسمانیان
برآمد و آسمان از خجالت خجلت محرومی ازین دولت بدر آید **الحکمة الثالثة** و بعضی دیگر گویند که
آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر اطباق سموات گذرانیدند و بدرجات علیات رسانیدند تا امت را
بواسطهٔ بوی سپارد که نه تعالی یقول یا محمد صلی الله علیه و سلم در زمین امت بتو می سپارم اما تو
در زمین همین ایشان را می بینی بمقام قرب آی تا ما ایشان را بتو عرض کنیم تا سپارنده را ببینی نه سپرده
را ببین که کیست که بتو می سپارد و ببین که چیست که بتو می سپارد ای محمد صلی الله علیه و سلم پیش از بیرون آمدن تو
ما بوده ایم و با همه عیبها شایستهٔ ما بوده و ما با وجود آن عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز شفقت از ایشان باز مگیر از ینجاست
که فردا همه نفسی نفسی گویند نفس حق نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم امتی امتی گوید و امت نزد حق است
ظاهر آن می نمود که اندر بزرگی همت وی و راستی سروی بجای امتی امتی همه ربی ربی گفتی و لیکن در ضمن
این سریست که ربی گفتن در حیطهٔ امتی مندرج است زیرا که در وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر
دهندهٔ امت است که گویا می فرماید که عطایی که بمن در مقام قرب ارزانی داشتی امت بود اگر دست
از ایشان باز دارم استحقاق عطای دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی در زبان خود ساخت و اینجا لطیفهٔ
دیگر نیست که در شرح تعرف میگوید که حق تعالی با این امت دو کار کرد عجب یکی آنکه همه امتها را با ایشان
باز گذاشت تا زنار بستند و عهدها شکستند بعد از آنکه پیغامبران ایشان از میان ایشان بیرون رفتند تا
آشتی را جا نماند لاجرم همه پیغامبران علیهم السلام نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی ندیدند چون این
امت را بر ایمان نگاه داشت تا اصل عقد دوستی بر جای باشد و صلاحیت صلح داشته باشند
از بهر این رسول ما صلی الله علیه و سلم امتی امتی گوید کار دیگر از لطایف که با این امت پیش برد آنست
بود که اگرچه این امت بد بود بلکه از برای آن بود که تا دو چیز ظاهر گرداند یکی دوستی خود با این امت و
دیگر جاه شفاعت رسول صلی الله علیه و سلم بزرگان گفته اند که التجاوز عن الجفاء علی قدر المحبة
و عظم الجفاء علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی از بسیار جفا درگذاشتن دلیل تاکید محبت است و جفای بسیار

دو ترتیبش ورمن صح

و اینجا سریست بغایت لطیف و او آنست که همه نفسی گویند و نفس حق نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم امتی گوید صح

با وجود ضعف بنیت اضعاف مضاعف [illegible] ما انقصه جفای بی نمودند اما اصل ایمان [illegible] برجای داشت و آن [illegible] جفاکاری امت نه از برای [illegible] صح

بشفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع است **الحکمة السابعة** خواجه را علیه الصلوات والسلام در زمین
گاه گاه خلوتی می بود که ازان تعبیر باین میفرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل واو همواره طالب آن می بود که او را بجایی رسانند که آنچه حاصل و مقصود آن وقت
نقد وقت او گردد چنانکه ملک مقرب که عبارت از جبرئیل است علیه السلام و نبی مرسل اشارت بخلیل
علیه السلام نه نبی ملکه نبی مرسل که عبارت از قالب اوست و ملک مقرب که کنایت از روح اوست در میان
در نگنجد و نقود وجود کونین در میزان آن هیچ بر نسنجد لاجرم ازین منزل با ثبات و ازین منزل
جار حد شش جهات بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند مثاله حضرت یونس
علیه السلام چون از گردش ایام خاطر تر واز صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه میطلبید تا بفراغت
دل با دوست رازی گوید و بیا و شاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم ماهی از برای فد شتن
گاهی ترتیب فرموده به تسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند بمراد و مقصودش رسانیدند خواجه
ما صلی الله علیه وسلم از حال او چنین خبر دادند که لا تفضلونی علی یونس بن متی که بهم عروج من بجانب علوی
وا زکی نجانب سفلی یعنی در وصل بآن جناب توجه بفوق و تحت مساوی است و در حصول آن مراد فوق العرش
ما تحت الثری مستوی وقصه ابراهیم خلیل نیز علیه السلام ازین قبیل است که خلوت خانه او در میان آتش
تعیین نموده و از انجای مزاحمت اغیار مشغول گردانیدند و بدرجات اعلی در ذروهٔ علیا و مقاصد و مآرب
رسانید **الحکمة الثامنة** بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بشرف بخلعت محبوبی گردانید
آوازه این نوازه بدروازهٔ عالم ملکوت رسید صدای این ندا در گنبد خانهٔ عالم ملک پیچید همه مکونات
بمحبت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مفتخر گشتند ملأ اعلی که در ابتدا بگفتار اتجعل
فیها اظهار استغنا نموده بود اشارت بوجود محمود صلی الله علیه وسلم یعنی شما از نسل آدم همه فساد
و تباه روزگاران می بینید و من نظر بآن فرزند ارجمند او دارم که هر چه خلعت وجود از برکت وجود
او بوده و هر که بحرم حرم وصول گشته طفیل بزم شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش
در عالم دانش و بینش وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی گشته صلی الله
علیه وسلم از جناب قدس الهی ملاقات حضرت نبوت پناهی مسألت نمودند خواجه را علیه الصلوة والسلام
برین اطباق نه رواق رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق بر آوردند تا جهت در ایجاد آدم
بلکه هژده هزار عالم دانستند وعذرخواهی آن سوال طلب حکمت نتوانستند نظیره زلیخا را با یوسف
علیه السلام محبت بدرجه اعلی بود قد شغفها حبا و چون لایمات مصر جمال یوسفی ندیده بودند
ملامت زلیخا مسکین می نمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه گرداند بیوسف
خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر چهرهٔ جمال یوسف افتاد جان مدهوش گشتند که دستها

می بریدند وازان بیخبر بودند فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان
هذا الا ملک کریم **الحکمة التاسعة** بعضی دیگر میگویند خواجه را صلی الله علیه وسلم برین مناظر اعلوی ازین سرای سفلی از
برای آن ترقی دادند که چون خدمت وعبادت معتکفان حظایر ملکوت و متعطشان زلال
وصال لاهوت مشاهده و نماید در طریق عبادت باشتیاق تمام جهد در بزم قدر قربت با نبساط تر گردد
الحکمة العاشرة بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که تا بواسطه تواتر و توال تجلیات
جلال و جمالی از مقام شنیده بمنزل دیده رسید و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین ترقی نماید
و بحلیه حق الیقین آراسته و پیراسته گردد **الحکمة الحادی عشر** بعضی دیگر گویند که از برای ان زندان
برین منازل ایوان عالی ارکان بر آوردند تا لطایف آفرینش را ببینند و دامن همت از رذایل دنیی تمام
در چیند و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند **الحکمة الثانی عشر** تمثیل است که ارباب اشارت گفته اند
و آن آنست که دلاله واسطهٔ وصال و رابطهٔ اتصال عاشق است بمعشوق چندانکه پیش شاه
توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند محبت آنچنان متحقق نگردد که محبوب خود را بتجلی جمال و زینت کمال
مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری درآید و سعادت انوار جمال بواسطهٔ اغیار بطالب وصال نماید
کذلک ای محمد صلی الله علیه وسلم مرتبت که آوازهٔ حسن جمال و دبدبهٔ جاه و جلال از جبرئیل علیه السلام می شنوی
و متعطش زلال اتصال ما از میان بردار که حسن و جمال ما بزیور کمال آراسته و نقاب احتجاب جلال از
چهرهٔ عروس جمال برداشته و بحار لا مال افضال موج جود براوج عالم شهود بر آورده و در وحدت ذات
از صدق صفات محو گشته — ساقی می ناب برگرفته ؛ بر تو شراب برگرفته ؛ هان گر سر عشرت
بشتاب بازآی ؛ کان یار نقاب برگرفته ؛ عکس رخ خویش دید در جام ؛ هر که می ناب برگرفته
روشن ازان سراچهٔ دل ؛ کان ماه حجاب برگرفته **الحکمة الثالثة عشر** بعضی دیگر گویند که حق تعالی
میخواست که تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضلترین اقسام آنست که بیواسطهٔ
جبرئیل باشد علیه السلام چنانچه سابقا آن مبین شد و مفسران گفته اند که آیت کریمه آمن الرسول ازان قبیل است
که بیواسطهٔ جبرئیل علیه السلام از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج شنیده و مرادات از حضرت او میطلبید و
نوید اجابت میرسید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا الی آخر السوره و درین باب لطایف بسیار
در رسالهٔ شرایف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه پس حکمت در بردن خواجه صلی الله
علیه وسلم آن بوده باشد که این آیت کریمه بخودی خود بران حضرت صلی الله علیه وسلم خوانند **الحکمة الرابعة عشر** علت کر
در میان ملائکهٔ ملأ اعلی گفت و شنید در میان آمده بود و سوال چند با یکدیگر در عرض در او زده بودند و جواب
شافی حاصل نمی آمد و گویند که مدت چهار صد هزار سال این گفت و شنید در میان بود و جواب آن نمی یافتند
تا این سید برگزیده و این نور هر دو دیده صلی الله علیه وسلم عرصهٔ عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت

وهمای وارسایهٔ دولت بر خاکپاران بر امت آخر الزمان انداخت جون شمهٔ از وصف کمال و نعوت افضال
او بر ملأ اعلی و کروبیان عالم بالا ظاهر کشت دانستند که حل آن مشکلات باز بسته باشارت
این خواجه کاینات علیه افضل الصلوات خواهد بود حق تعالی بنابر استدعای مقربان خواجه هردو سرا را
بربام شاهنشین عالم کن فکان براورد تا جواب مسایل ملأ اعلی کما یجب وینبغی برایشان املا فرماید واین کره
فروبسته از کار ایشان بکشاید و تقریر آن مسایل وجواب شافی عنقریب در محل خود شامل ووافی بیبین
کرده انشاء الله العزیز **الحکمة الخامسة عشر** حکمت دیگر در بردن خواجه علیه الصلواة والسلام بمعراج
جنانچه امام جعفر محمد صادق رضی الله عنه میفرماید که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بتعلیم اذان مفتخر کرداند
جون از طبقات سماوات درکذشت و عرش وکرسی ولوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید
از ورای حجاب فرشته بیرون آمد وبا کلمات بدین دستوری که حالا معروفست بگفت وآنحضرت استماع
فرمود این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **الحکمة السادسة عشر** حکمت
دیگر کفته اند که تا قدم او بر همه بزرگان وارکان ممالک متحقق کردد واول در بیت المقدس انبیا کرده اند
علیهم السلام تا فضل او برایشان ظاهر کردد و بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگانش فرمودند تا تفضل
بر فرشتگان نیز متحقق شود و در زمین او را بشرق و غرب بمعموری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة
بر همه افراد انس وجن حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج اظهار فضل خواجه باشد علیه الصلوات والسلام
بر جمیع مکونات **الحکمة السابعة عشر** حکمت در عروج آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شاید که استمالت خاطر
و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت در دینی از گبر و ترسا وجهود ومشرک جندان ملامت
کشیده بود که وریاضت و مجاهدت دیده که جبران نقصان بغیر از عروج بحرم سرای خاص هیچ عطای
دیگر میسر نمیگشت حق تعالی خواست تا رفعت شان و عظمت و برهان او با و نماید تا همه ریاضات ومجاهدات
دنیویه در جنب آن عنایات موهبه مضمحل و ناجز کردد و خاطر نازنین او از آن بار و غبار بیرون آید
وباوجود تیرباران بلا ومحن آن آرامکاه بر آساید **الحکمة الثامنة عشر** حکمت آن بود والله اعلم تا
مقدار کون از نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساقط کردد و معنی این سخن آنست که جون عطیات پادشاهانه
وخلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام وعز واحترام ولوای حمد وآدم و ما دون تحت لوای او و
حوض کوثر و شفاعت اسود واحمر و خروج از قبر پیش از خلایق و در آمدن در بهشت پیشتر از انبیا
و رسل وصد هزار لطایف دیگر جون سلوک دنیا ملامی را بعطایا بخلعتی اعلایی مخصوص کرداند
وی بدان خلعت و عطایا بنازد زیرا که بدان عطاوی عزیز کشت آنها اینجا همه جزها را برسول صلی الله علیه وسلم
عزیز کرده بودند او را جز دیگر عزیز ساخته لاجرم بوی افتخار کردند واو بهیچ جیزی افتخار نفرمود
لان الافتخار بالعطایا یستلزم الاحتجاب عن المعطی از این جهة او را بمعراج بردند تا هرچه نازد

اظهر

آنحضرت کرده بودند همه را در زیر قدمش در آوردند و بوی نمودند وحقارت آنها در جنب عز خویش مشاهده
فرمود لاجرم میگفت صلی الله علیه وسلم انا اول من تنشق عنه الارض ولا فخر ولوای الحمد بیدی ولا فخر وادم ومن دونه
تحت لوائی ولا فخر وانا اول من یقرع باب الجنة ولا فخر فرمود مرا بهینها فخر نیست بلکه اینها را بمن فخر است
اسفل باعلی فخر کنند نه اعلا باسفل پس همه بمن نازند که من عزیزم و من بکسی نازم که از من عزیزتر است
الرفیق الاعلی یا جنین تقریر کنیم که خواجه را بمعراج بردند صلی الله علیه وسلم وحقارت کون بوی نمودند
تا بشفاعت کردن روز قیامت آسان کرده که کوینده حضرت بمقام قاب قوسین تشریف تا تمامی عالم
جون قبضهٔ خاک در زیر قدم روی نمود کوینده کرامت با همه جفا داخل در بن کو نشو که خاک پای تست از ما
اگر بقیامت مقداری از خاک کف پای خویش بطلبی هرگز از تو دریغ نداریم خاطر خوش جمع دار و همت بر کار
درین باب بتقلیل و تکثیر با تو مضایقه نخواهد رفت **الحکمة التاسعة عشر** شکست که جون نور خواجه
صلی الله علیه وسلم پیش از سایر خلایق از نور احدیت خود بیرون آورد سه مقام از برای وی نصب فرمود
مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام هیبت بداشت تا مودب کشت
و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط کشت و هزار سال در مقام قرب بداشت تا بحق تعالی
انس گرفت جون مران روح پاکیزه را از آن مقام بقالب در آوردند و مشتاق آن مقام کشت جنانکه
او را قرار و آرام نماند جنانچه آتش را برافروزند اضطراب و حرکت میکند و میل بجانب علوی دارد و
آن جهت از شوق وطن اصلی است که از آنجا آمده مرغی را که از باغ و بوستان گرفته بقید محبوس کنند
وطن میطلبد و خود را بر زمین میزند آن همه از اشتیاق وطن اصلی اوست جنانچه فقیر تو گوید
بیت شاهبازی تو درین دامگه آرام مگیر ⁂ سوی شه باز پر از زانکه وطن میطلبی ⁂ عندلیب
جمن عشق شوای طایر قدس ⁂ کر تماشای گل وصحن جمن میطلبی ⁂ بر سر عرش دو بدم که بگو یار
کجاست ⁂ کفت بانت شب و روز ز من میطلبی ⁂ عاقبت پرده برافکنده که ای بنشتر ای ⁂ جام
می گیر اگر شرم شکن میطلبی ⁂ القصه جون روح مبارکش را اول در مقام هیبت بگداختند و بلطف
بپرداختند و بقرب بنواختند در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت وجو بای آن قرب بود
وجانرا بمقام قرب بردند بدان جهت نداشت که اگر کالبد بیجان ماندی از نصیب شریعت عاجز آمدی
لاجرم نفس را بالتطفیل سیر آنجا بردند جون نفس ذوق مقام قرب یافت خاطرش بمانجا فرود آمد
گفت جای خوش است ازین جا باز نگردم از آن معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب
آمد که ای حبیب من اگر تو ظلمتها را بما راه ننمایی که راه نماید و اگر ابواب مغفرت بر روی عارفان تو نکشایی
که کشاید بیت از یکدم تو هزار خسته ⁂ هریک ز هزار رنج رسته ⁂ کر مرده بود دگر مجروح
یابد ز تو آن شفا و این روح ⁂ اری درویش مثل خواجه علیه السلام مثل باز بود که باز را بهزار دیده

لو

خونند و بوی گنجشکی صید کنند که عبارت از امت اند بتو صید خواهیم کرد چون توانی باشی ایشان را گذارد بیت
تو باز عشقی در زمین نه مرغکی دانه چین ؛ از بهر صید اینچنین از دست شه پریده ؛ ای که در گردش خواجه علیه السلام
درین دامگاه هم صید بود و هم صیاد و مرغی بود از آشیان انا من الله پرواز کرده و در صورت صیادی بعثت
الی الاسود و الاحمر کرد کاینات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست که به تیر و کمان
ارنی انظر الیک صید کند نتوانست از آنکه از غایت نور در اوج کبریای لن ترانی آشیان داشته بصد ناز
و نیاز نشست از وی باز داد نه که الم تر الی ربک بس همو مرغ بود و همو دانه و شمع بود و همو پروانه رباعی
ما در غم عشق عکس رخ خویشیم ؛ شوریده و سرگشته کار خویشیم ؛ محنت زده کان روزگار خویشیم ؛ صیاد انیم هم شکار خویشیم
الحکمة عشرون در حکمت بردن خواجه بمعراج بزبان اشارت و ترجیح عبارات بنبوت خواجه علیه الصلوة والسلام عالم صلی الله علیه و سلم
ای درویش آن روز که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال صمدیت قصر همت آشیان اجرام مطبق برافراشت
و ایوان عالی ارکان صوامع ملکوت را در وان زرافشان مجامع قدس را در فضای هوای قدرت معلق ساخت
مصرع معلق زنی نه بالت بقدرت مطلق ؛ کنه ز نشکل بنگاری چو گنبد ازرق ؛ نه خشت در شته معمار داد و بازار
نه چوب تیشه نجار را درو رونق ؛ حصار ساخته زین آبگینه گون طارم ؛ بگرد او زده از بحر بیکران خندق
بعد از آن اوراق حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سبع سموات را بانثار زرین کواکب
و اخماس سیمین ثوابت بیاراست که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادتش
جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان کرته فیروزه رنگ آسمان ساخت و خراط مشیتش
گوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر منور و مدور ساخته در میان میدان این گلشن سرای کن
فکان انداخت بیت ازین گردنده گنبد های پرنور ؛ بجز گردش چه شاید دیدن از دور
وی در طبع او داننده هست ؛ که با گردنده گرداننده هست ؛ القصه چون این سفینه لو الو دیار گوهر نثار
در بحار پر موج اوج گردان شد و این پرگار پرکار دوار بر مراکز کرات بساط عالم امکان گشت مواکب
کواکب مراتب رواتب علم نور برطریق عبور سیاران عالم ظهور نصب کرده بودند که و بالنجم هم یهتدون
هر یک در ترویج حال و تزییف مقال خود میکوشیدند و از جمله آن یکی مجادله و مناظره بود که میان
آفتاب و ماه چندین گاه واقع بود گاه ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن
آفتاب زدی و گاه آفتاب از نقاب زرین طناب قبه چهارم دست مناقشت بگریبان ماه دراز کردی ماه میگفت من
سلطان ولایت شبم شهریار قرنام بدر لقبم چون شب زنگی چهره از حجره مغرب روی نماید و لیلاء داج دواج
ظلمت در سر کشد دکان داران کواکب در روز بازار فلک قماش ضیا عرض دادن گیرند خطیب وار بر منابر نور
در محافل ظهور خطبه یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من برخوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم
و دواج ملمع در برکنم زحل در بلندترین محل دواج اطلس یاقوتی بر پشت کشیده و در شیوه بزرگواری و آئین

خویش

خویشتن داری براوج هفتم استنادی نموده بخدمتکاری من میان بر بنده مشتری لباس شوشتری
پوشیده در مسند قضا و امانت پشت بمسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع ابلاغ احکام میان خواص
و عوام باتمام رسانند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته و رایج زرنگاری معلق از شصت آویخته بمددکاری
من تیر نقد بر کمان تدبیر نهاده و های و هوی تفرقه اعدا و غلبه وادی من در داده زهره دف
شغب در کف طرب در بزم عیش و نشاط من نهاده و بنغمه دل نواز و آهنگ نواپرداز حریف مجلس
شریف المعارس مراد رقص و اهتزاز در آورده عطارد با غنیمت تمام چون دری در درج تنگ بلکه
چون دری بر برج مسند آسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده تنگ چشمان بنات النعش و سلاح
داران مسند ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل هنوز متابعان حضرت من شطرنج مراد
نا باخته و تهیه اسباب نا ساخته ناگاه اعلام صبح از شرف شرق طالع گردد و دارا قبای زرین سیمین کلاه عسکر جمشید
خورشید از افق زبرجدی تتق در تازند و مهرهای نرد کواکب آسمان نورد را که در اقداح تیز گرد کاجور فلکی
مشعبدان قمارخانه فلکی و ندیمان کارخانه ملکی بنام من انداخته اند بغارت و تاراج در ربایند و
میدان آسمان را از اشخاص جنود طالع مسعود من جالی خالی گردانند چون شاه اشباه معدلت پناه
جمشید خورشید حکایت شکایت آمیز بسمع جمع افلاک سلطان فیروز ناحیت روز یعنی آفتاب جهان
در رد این سوال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان برکشید و سخن باینجا انجامید که در آن
دهقان قضا و قدر فراغ قوا و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نورانی چهر را منظر و منور ساخت
از برای نوه خنگ دولت من چراگاهی پرداخت تا هر صباح که اشهب نورانی مشرب زرین لگام سیمین
ستام من در اصطبل شرق سر از خجالت طلوع برون نکشد رومی زاده کان صبح را بفرمایم
تا حصات نجوم را ازین مرغزار خضرا که مراعه جای مرکب دولت است برچینند مشتری که کاتب
دار القضاء فلک و راقم محاضر و سجلات دیوان ملک است صورت دعوی و جواب متخاصمین را
بخامه نقد بر بروز نامه تحریر ساخته بوکیل قضا و قدر تسلیم کرد بفرمان واجب الاذعان مشتری
وارد گشت که حل این گونه مشکلات و عرض این واقعات را توقف دار که ما حاکم ولایت
شرع و عالم روایت اصل و فرع را یکشبی بر مرکب نور سوار برین طارم زرنگار برآریم
و دعاوی کلیه و قضایای جزئیه را که چندین هزار سال در موقف توقف و مورد
تخلف مختلف فیه بود در رابطه رای عالم آرایش مربوط و مضبوط گردانیم بیت
ای کمر تاج و فشانده کان ؛ تاج ده گوهر آزادگان ؛ چند ز بیگانه و خیل توانند
حمله درین خانه طفیل تواند ؛ چون تو بعالم علم افراختی ؛ غلغله در کون در انداختی ؛ مهر
این نامه بعنوان تو ؛ ختم شد این خطبه بدوران تو ؛ بدانکه این اشارت نسبت بحضرت

سید السادات صلی الله علیه وسلم بزبان حال وارد گشته بزبان قال مستغنا و از آیهٔ کریمهٔ
ما زاغ البصر و ما طغی و زیادت ازین تحقیق و نیز درین ابیات در باب معراج خواجه انشاء الله
تعالی چون این مقدمه وا نمودی اشارت چند مجملا پیش از بیان واقعهٔ معراج مفصلا هم ازین
سوق کلام بسمع خواص و عوام از مخترعات معین مسکین میرسانم و این فقیر البنیان شدید
الارکان را کما ینبغی تمام میکردانم و بالله التوفیق بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی
جل و علا بطلب سید انبیا صلی الله علیه وسلم آمد و براق به بر در حرم اشتیاق خواجه صلی الله علیه وسلم
بداشت خواجه علیه الصلوات والسلام قدم همت در رکاب براق دولت آورد و برسید که ای برادر
رایگی با برفت گفت یا رسول الله دهلیز این سرای هفت منزل دارد و در هر منزلی چندین مختلف
منتظر قدوم مبارک تو اند خواجه تا زمانه همت در دست نهمت گرفته بجگر و ار بر براق نشست
تازیش زیر قدم تا زمانه بدست چون در او رده در رکابش پای کبک علوی خرام جست از جای
برص راد به زیر کام کشید شب لگام خورده لگام کشید چون بفلک اول رسید ماه را دید
که به شبستان سعادت نهاده کاهی در مقام هلالی در پرتو انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم
صبا خوش نفس و گاهی در مقام بدری در منزل شرف و صاحب قدری بر مثال عهد جوانی چون
قدح آب زندگانی با حسن بوده پیش آمده عنان خواجه را صلی الله علیه وسلم بگرفت رباعی
آراسته ام خانه بر اساس دمی ٭ و ز طلعت خود خانه بیارای دمی ٭ تا دست دل از دامن
غم باز کشم ٭ بنشین ز سر مراد از پای دمی ٭ یعنی خواجه بزبان حال فرمود که منازل افلاک در پیش دارم
ما حضر آنچه داری در نظر آر ماه گفت ای خواجه صباغ دکان ربیع منم صباغ ابر کارخانه منم
چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در گلهای بهار و میوه های اشجار منظور نظر فاعتبروا
یا اولی الابصار میگردد همه اثری از آثار تابش منست همه سباغ استادم و هم نقش بند کامل
خواجه اشارت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ماه تو نداری که این بضاعت مزجات را بر طبق عرض
نهی و تره من ارنی اگر تو صباغی دکان ربیع حکیمی آنکه صباغ استادم که از خم بلغ ما انزل
الیک از نگبار اسرار صبغة الله اطلس هشتاد و دو رنگ ستفترق امتی الی اثنتین
و سبعین فرقة برآرم که هرکه بالاتر از استاد دکان بخت به در انجمن فلک و مجمع ملکی قرار
دریای و انشق القمر خواهد خورد ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده ٭ عشقت علم بسینهٔ
هر یک بیک زده ٭ آیینه دار طلعت تو بوده آفتاب ٭ خرگاه ز طناب از آن بر فلک زده ٭ مه لاف
حسن زد بفلک لاجرم شکافت ٭ از تیغ سیاست تو آن فلک زده ٭ بعد از آن قصه دیگر کرد
عطارد را دید در دیوان افلاک در دفتر امر و نهی زحل و عقد پیش نهاده گاه از نقطهٔ دریای فیرگون

بنوک

بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک ازفر رقم میزد گاه از قارورهٔ کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ
روز ظاهر میکردانید چون نظرش بر مرکب خواجه افتاد علیه الصلوات والسلام استقبال آنحضرت پیش باز
آمد و این نیازمندی عرضه داشت رباعی ای دل شده خستهٔ رخ ماه وشت ٭ عاشق شده جان برای
سخنهای خوشت ٭ در کلبهٔ ما دمی برای بنشین ٭ تا جان و دل خسته کنم پیشکشت ٭ خواجه صلی الله علیه وسلم
اشارت فرمود که ای عطارد ما حضر چه داری گفت صدر ایوان آسمان من دارم بحیات و مجاورت
افلاک برقم قلم من می نگارم کنگرهٔ برج جوزا بنام منست جواهر زواهر عز و علی در درج احتشام منست
فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من می پردازم اکنون چون قلم در خدمت از سر قدم سازم
خواجه گفت ای عطارد اگر صدر دیوان سبع شانی بر ساند آسمان تو داری سبع مثانی که صدر منشور
قرآنی است من دارم اگر کنگرهٔ جوزا بنام تست هشت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور در گلشن
سرای جنان بنام کمترین ملازمی از ملازمان عالی مقام منست هنوز تو از کنج کنجینهٔ عدم قدم برون
ننهاده بودی و خوان سالار فطرت در ضیافت خانهٔ شهرت قرص وجود ترا بر گرد خوان لاجوردی
آسمان ننهاده بود که مایدهٔ برقا عدهٔ نو نجم حضور در مهمان خانهٔ ظهور بنام من گسترانیده بود
که اول ما خلق الله تعالی نوری کسی که در ضیافت ابیت عند ربی طعام احتشام و شراب احترام
هو یطعمنی و یسقینی نوشیده باشد با این ما حضر محقر تو کی سر فرود آرد عنان عزیمت گرداننده میل آسمان
سیم فرمود زهره را دید که ارغنون طرب ساز کرده با نوای چنگ و صدای عود هم آواز گشته از
طیب نغمات طرب انگیز دختران کواکب را از خواب افول بیدار میداشت و صوفیان سبز پوش
افلاک را با آهنگ دل آویز خویشتن در چرخ می آورد گاهی از نم قلم عطارد چنبر دایرهٔ خود را آب میزد و
گاهی در تاب آفتاب جلد مشغول ارغنون خود را خشک میکرد چون مبشر قدم کرم علیه السلام برسید
زهره آواز برکشیده گفت رباعی ای هر دو جهان نثار خاک پایت ٭ گردون نرسد بقدر عالی رایت
یک لحظه گذر بکوی درویشان کن ٭ تا از دل و از دیده بسازم جایت ٭ خواجه علیه الصلوات والسلام
عنان دولت بازکشیده فرمود وقت توقف نیست ما حضر چه داری بیار زهره گفت اقطار ممالک
قصر سیم در حیطهٔ اقتدار منست زمزمهٔ مغنیان کنند خانه افلاک از صدای نغمات اوتار منست
بلبع پوشان صوامع علوی سماع سرود و رود من در رقصند حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستماع
نغمه و نوای من میرقصند چون او تار دلنواز طرب را ساز دهم محفل داران کواکب را بهم و دایر
نوائب در دایرهٔ من انداز نداشت نثار قدوم شریعهٔ تو کنم خواجه با بشارت لطیفه جواب آن ضعیفه
چنان باز داد که ای زهره بنغمهٔ بی بهرهٔ تو کسی فریفته شود که زهرایی در خانه نداشته باشد اگر تو در
دوازده مقام سی شعبه بهیئت چهار شعبه نغمه و نوا داری زهرای من در سالی دوازده ماه هر ماه سی روز

جبرئیل
واین رباعی برخواند
خواجه ما صلی الله علیه وسلم
عالم صلی الله علیه وسلم

هر روزی بیست و چهار ساعت او تا رکعتی و رکعت نماز اقم الصلوات و نماز و نیاز جنان بجنبانند که در
هر دو کانه حضرت بگانه صد هزار درشا هوار رحمت در گوشوار همت او درآرد که ان رحمة الله قریب
من المحسنین و صد هزار درم و دینار منت بر فوق جبهت او نثار کنند که ان الله مع الذین اتقوا
والذین هم محسنون از این درم و دینار که بکدایی و بی نوایی بدست آری چه میکنم عنان براق
حرکت داد و قصد مرحلهٔ چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک هما را دید بر شکل طشت بر زیبق
نور افشان صد هزار شبستان از پس و پیش او در افشان از اشراق او ماه با وجود نور در
حجاب شب دیجور گریخته و از اوراق او مریخ با غبار زنگار توبیخ آمیخته و صد هزار جلاجل سیمین
و سلاسل زرین از جنبهٔ زر طناب بر تاب او آویخته رشتهٔ تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از
اختلاط با اغیار گسیخته چون خبر میمون اثر قدوم آن سرور و نوید با امید ورود آن بهتر خورشید
انور رسید باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش دوید و این رباعی پیشکش آنحضرت آورد رباعی ای خواجه که
عشق ازلی مایهٔ تست ∴ هر هفت فلک کمینه پایهٔ تست ∴ تخفیف ز لطافت چو ندارد سایه
زان است که آفتاب در سایهٔ تست رباعی دل بندهٔ زلف تا بدار تو کنم ∴ جان چاکر لعل آبدار تو کنم
گر با من دلخسته براری نفسی ∴ صد جان اگرم بود نثار تو کنم ∴ خواجه علیه الصلوات والسلام روی
با آفتاب گردونکرد که منازل افلاک در پیش دارم درنگ مجال است ما حضر چه داری گفت پادشاه پرور
چارم منم و سلطان انجم بر کرد بالش هفت طارم منم اگر نور من بظهور کوشیدی جگر سنگ
جگر در دل سنگ کوه با فرهنگ خلعت یاقوت رنگ کی پوشیدی و لعل بدخشان شراب ارغوان
کی نوشیدی عقیق یمنی را جو کلاه کیخسرو جبین لایق نگین ارباب تمکین من میگردانم طلا احمرا
الباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی من می پوشانم اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از غایت
دنا تمامی من می پرورانم در سرما زمستان لحاف زربفت در افشان بر پای سرمازدگان من
می گسترانم حاصل هرچه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدم شریف تو سازم
خواجه بزبان اشارت فرمود که اگر تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب شهر لولاکم علم دار آسمان
جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان فتوت اعلام اسلام
نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بی راههٔ غوایت بجادهٔ
هدایت پیوستند ای آفتاب تو بمقدار رهبری از سحاب جنان محجوب کردی که تیر شعاع از آن
درنتوانی گذرانید با من که آفتاب سالع شریعت و وارستهٔ از حجاب طبیعتم پیش توانی بود
این بگفت و گمیت سیادت برانگیخت تا بمنزل مریخ رسید که سیابان اطلاعات عنان باز کشید بهرام را دید که
خنجر تغلب در دست گرفته و سپر زنگاری در روی کشیده و کلاه نوروزی بر سر نهاده پیش آمد

وعنان مرکب خواجه را صلی الله علیه وسلم بدست ادب بگرفت و بوسه بر رکاب همایونش داد خواجه گفت ای
بهرام ما حضر چه داری گفت سپه سالار انجم منم پهلوان صفدر پنجم منم لشکرکش صفدرکش در میان سیار آسمان
منم شمشیر گذار عدو آزار در خطهٔ سموات منم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت نمود که ای قتال ظلم پیشه
وای غدار جور اندیشه چند به تیغ بی دریغ خون ریزی و با منصفان بجور بستیزی اگر تو امانهٔ انسان کشتی
صد هزار مردهٔ کفر و عصیان را چون من در میان دعوت زندهٔ موید گردان این بگفت و منزل بدل کرده
رو به دار الحکم مشتری آورد برجیس را دید در صفهٔ زرین نشست بمسند حکومت باز نهاده در مقام
رضا تن بقضا داده خاتم حکم در انگشت و دواج معدلت بر پشت چون بشارت قدوم خواجه بما
رسید رکاب قاضی شرع ببوسید و این نثار پیش خواجه کشید رباعی ای هر دو جهان طفیل خاک
قدمت ∴ وی معجزهٔ مسیح از فیض دمت ∴ ملک ملکوت پر ز صیت کرمت ∴ بر کنگرهٔ عرش
رسیده علمت ∴ یکساعت بشمع رخسار خود شبستان ما را سور گردان اشارت فرمود هرچه داری
بنگر که معتبران سواکن عظمت در انتظار قدوم مسند مشتری گفت قاضی نیک دان فلک منم و شاه
عدل در انجمن ملک منم منشور قضا بنام منست توقیع سجل و فتوی مبرهن با حکام منست فرمود
اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفهٔ معلم دبیرستان الرحمن علم القرآن ام قرآن منشور منست
و فرقان دستور منست علم شریعت شعار منست و علم درس دثار منست فنون حبت شریعت من تقوی
حبت طریقت من دینی حبت معبد من عتبی حبت مرصد من مولی کبت معقصد من بعد از آن قصد
مرحلهٔ هفتم کرد که محل زحل است زحل را دید کتاج مکلل برفرق نهاده و دواج عدل مدول از
برق آماده کرده بهرام در خدمتش چلهام انتقام برکف ایستاده چون کرد براق خواجه علیه الصلوات
والسلام از دور پیدا شد باستقبال دوید و این تحفه برکشید که رباعی ای هفت فلک غلام خاک در تو
وی دیده عقل خیره در منظر تو ∴ هرچند شه سپهر هفتم باشم ∴ هستم جو زمین در قدم چاکر تو
باشارت عالیه چنین فرمود که مقصود از صعود بر ذروهٔ این محل نه حلول بمنزل زحل بوده است القصه
رو بر پشت هودج نشینان سبع آسمان عماری افلاک نهاده و مرکب همت از این هفت مرحله بیرون
جهانیده چنانچه شیخ نظامی گنجوی قدس سره از آن بیان میکند بیت جون محمد برقص پای براق ∴ شد بتقطیع
نطع این اوراق ∴ می برید از منازل فلکی ∴ شاه راه و شهر جون ملکی ∴ ماه را از خط حمایل جوش
داد سر سبزی از شمایل خویش ∴ بر عطارد ز نقره کاری دست ∴ رنگی از کورهٔ رصاصی بست ∴ زهره را
از فروغ مه تابی ∴ برقعی برکشید سیمابی ∴ جون برآمد بتخت گاه سپهر ∴ تاج زرین نهاده بر سر مهر
سبز پوشید جون خلیفهٔ شام ∴ سرخ روی گذاشت با بهرام ∴ مشتری را ز جوش سرتاپای ∴ در دسر گشته
صندل سای ∴ تاج کیوان جو بوسه زد قدمش ∴ در سواد عبیر شد علمش ∴ او فرامان مثال باد صبا ∴ درگذشت از ریاض

بگفت رباعی
ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست
هر هفت فلک کمینه پایهٔ تست
صد جان اگرم بود نثار تو کنم
جان چاکر لعل آبدار تو کنم
گر با من دلخسته براری نفسی
دل بندهٔ زلف تا بدار تو کنم
صلی الله علیه وسلم ورحم
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
نظامی
خضرا

نعلت که جون از هفت اسمان درگذشت انگاه بهشت خطاب امد که ای بهشت بر زینتی که تمام ترا هست خود را بیارای و در ممر نظاران سرور درای تا جنانچه حجله نشینان حجرات سموات علو همت انحضرت شاید کرده تو نیز معاینه به بین بهشت جادر زیبائی درسر کشید و جامه رعنائی در بر کرد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم عنان التفات بجانب بهشت باز کشید و بگوشه چشم التفات نمود ما زاغ البصر و ما طغی بهشت گفت یا رسول الله رضوان با همه حسن و جمال و احسان دربان منست سندس و استبرق با همه لطافت و نظافت فرش ایوان منست مداین و قصور دارم غلمان و حور دارم شراب طهور دارم در اوانی من مخواهست اسایش و راحت من خود ترا معلوم است موجب با التفاتی چیست خواجه عالم صلی الله علیه وسلم و منوهگای بهشت خود را بسیار بستای و زیب و زینت با ما منمای که بهای تو کلاه پیش نیست که غزده از سر درد بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر کالای قدر مرا نیستم یکی از خدام خود طلوات زمانی تا تو بیدار کرم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر ساق عرش بودم که اواز نعلین بلال بگوش من رسید که در دل از خانه بمسجد میرفت به بلالش حواله کردم بهشت بنالید گفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی که درم زنبوه لبسرایه فی جنات الکفر زنان بکه هیچ یکی بوی رغبت نمودند خواجه صلی الله علیه وسلم ای بهشت تو این میکوی باش تا بلال چه میگوید در سیاهیش می نگری مگر نمیدانی که زلف و خال دلبران هرچند سیاه تر زیبا تر تا شبه انب رنگ حاش را در محاق ماه نمی مروارید روز روشنا ورد تشریف یکور اللیل علی النهار در نیافت و هیچ کاهی که بلال سر بجلیم سیاه فرو برد و در بازار سینه قی شد درد عرضه بیدهد درهای یک اه سحرگاه صد بهشت نشانند و چون ناله سوز انگیز درد انگیز از میان جگر برکشد اتش در خرمن کروبیان زند

نظم
اه سوزان ز دل اندم که و رستم بفلک ٭ کر بسوزد پر و بال ملکی معذورم ٭ القصه

چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه منعقد گشت و خواجه علیه الصلوات والسلام حجت ان اول من یقرع باب الجنة بلال بر فحوای ان بنوشت و تسلیم بهشت نمود خواجه علیه الصلوات والسلام بزمین نرزیف اوردند بلال اه و درقدم خواجه افتاد و گفت ای صاحب دیوان رسالت وای کوکب اسمان جلالت بر مملکت اعلی چرا سیدی و رتبت و منزلت هر کس را ترقی بیبرایه ایا چون بود که مرتبت من در نقصان افتاد خواجه علیه الصلاة والسلام فرمود بچه معنی ای بلال گفت یا رسول الله کسی که از برای دیدار تو دختر هر دو کون را بر سه طلاق بر چهار گوشه چادر می بندد و پنج حس را از شش جهت معزول کرده بهشت فلک التفات نمیکند سر بچهار طاق هشت بهشت کی فرو می ارد

بیت
نه جنت خواهم و نی حور و نی انهار میخواهم ٭ بتو از تو ای زاهد همه زان یار میخواهم ٭ شهان مملکت فردوس را باری بدست ارند ٭ کمین احمد درویش عالی همت و یدار میخواهم

فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج انحضرت صلی الله علیه وسلم در این باب بزرگان حکمت بسیار گفته اند فاما درین نسخه به پنج حکمت اکتفا میرود حکمت اول انکه دو اقیانا

دانکه

در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون افتاب متوارگر را بر مثال سپر مدور در غلاف مغرب متواری کردانند د بر چرخ سیاه شب مشکین لعب را بر سر نیزه شهب ستاب ثاقب نوزاشنا نیب بر لبسند جامه نگون در اشخاص متحرک الشئون عالم کن فیکون بوشیدند متصرفان ولایت معیشت و جعلنا النهار معاشا در زوایای خمول لباس ذهول در سر کشیدند ذوجه شبی

شعر
شبی دیباچه صبح سعادت ٭ ز دولتها روز افزون زیادت ٭ ز قدر او مثال لیلة القدر ٭ ز نور او برات لیلة البدر ٭ سواد طره اش جلت بدو حور ٭ بیاض غره اش نور علی نور ٭ نسیمش جعد سنبل شانه کرده ٭ بهوا ایش اشک شبنم دانه کرده ٭ ثمیما و ثواقب چرخ دوار ٭ ببسته در جهان درهای ادبار ٭ طرب را جون بچه خندان از ان لب ٭ کریزان روز محنت زو شبا شب ٭

جبرئیل امین بخلوتگاه سید المرسلین علیه الصلوات والسلام درامد اختلاف در ان است که خواجه را چگونه بیدار کند چراکه مامور بود بایقاظ انحضرت بلطف نه بعنف اینجا در روایت بنظر رسیده که انکه ونان امده ای جبرئیل تو دور باش تا من بنده خود را بلطف از خواب بیدار کنم چنانچه گرد توهم و ملال بپرامن دامن ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر ائینه مثالش ننشیند همان ساعت خواجه چشم مبارک باز کرد جبرئیل علیه السلام را بر سر بالین ایستاده دید و در روایت دیگر انکه از جبرئیل علیه السلام منقول است که گفت مرا بوحی الهی چنان معلوم شده بود که ترتیب بنا دو ترکیب قالب از کافور جنت بوده و حکمت ان را نمیدانستم تا در شب معراج دانستم و انچنان بود که در حین ایقاظ انحضرت صلی الله علیه وسلم از خواب متامل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم تا ملهم شدم با انکه روی خود بر کف پای مبارکش نهم روی خود بر کف پای انحضرت بمالیدم برودت کافور جادانی که لازمه خوابست مقارن گشته انحضرت صلی الله علیه وسلم از خواب بلطف بیدار شد حاصل ان وقت دانستم که حکمت در خلق من از کافور ان بوده تا ان شب سبب ایقاظ انحضرت صلی الله علیه وسلم باشم بتلطف نه بتکلف

حکمت دویم در اختیار شب ان بوده که تا فرق پدید اید میان صدیق و زندیق چراکه اگر روز بدی همه بدیدی و هر انیتی و شبه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق گفت صدقت و عتبة بن ابی معیط لعین گفت کذبت تا انحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بروی نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و واقعه او در محل خود مبین کرده اند ان شاء الله تعالی

حکمت سیم انکه معهود جنانست که بر تیغ داران مقام الوهیت در کنج زوایای حایل در حجب متواری میکردند القصه چون مبارز میدان سروری بسبزه زار فلک گذری میکرد متنعه دار حجره چهارم در کنج زوایه غرب متواری گشت

حکمت چهارم ازی افتاب که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله نوری کی برابری نماید در کسوت تمثیل مبین گرده ای درویش قاعده ایست بین الناس و ضابطه ای است بغایت التماس که چون عقد نکاح میان شاه و عروس منعقد گردد و قواعد متاعد محبت بینهما استحکام بذیرد چون وقت زفاف اید جنه ان توقف نمایند که تا شب درایه و دست فلک انجلباب ظلمت بر چهره خلعت فرو کرارد

و پاس داران قل من یکلؤکم باللیل والنهار عرصهٔ بساط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک کردانند امواج
افواج متحرکان از جبههٔ دریای کن فکان ساکن کردند طیور با دکان خود قرار کیرند و وحوش با کام و آجام خود
آرام یابند نشاط که ولادهٔ وصال است آن عروس صاحب جمال ابجلیهٔ کمال و زیور اقبال بیارایسته
شبانگاه بخلوت خانهٔ شاه و فرستند تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت برداشته دست موانست در کردن
موافقت یکدیکر در آرند لاجرم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم درة التاج عروسان سرای قدس لوحبیب عشوه های
طرب خانهٔ انس بود دران شب فرخ لعبتی کرمشاطکان قدرت الهی جل جلاله جعد مجعد عروس شب را بغالیهٔ
مشک و سنبل و عنبر و قرنفل بیاراسته بود و از شان حکمت خداوندی جل و علا شاه دروان زرافشان ضیا را
از کردسی سرای عالم برداشته شامیانهٔ عباسی شام بر سر این حجرهٔ آبنوسی فام بکسترانیده آن جلوت نشین
نازنین لی مع الله را در خلوت خانهٔ دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قربت او ادنی
نشانیدند و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب از بن زمزمه اش می شنوانیدند بیا ای محرم
او ادنی یکی حرفی ز من بشنو ∴ دران اسرای ما او حی عجب طوری سخن بشنو ∴ بر افکن نور و ظلمت را ز ره کثرت ز دار
پس آنکه بر وحدت ذاتی تو هم از خویشتن بشنو ∴ کهی ز شوق می نالم خبر که دارم از عالم ∴ که من راز تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو
معین در کشتی می باقی بنه لب بر لب ساقی ∴ پس آنکه سر مشتاقی از ان چوب چمن بشنو حکمت نجم آنست که شب پردهٔ
اسرار است و محرم و همدم یاران عمکسار است پردهٔ عصمت است و جاذبهٔ رحمت است باغ یقین است
چمن المتقین است تخت و تاج اولیاست و تخت معراج انبیاست و سجده گاه عباد است خلوتکاه
زهاد است بیت شب خلوت خاص عاشقانست ∴ شب محرم راز خستکانست ∴ معراج فلک
اهل شوقست ∴ تاراج کروه اهل ذوق است حرفیه از مخترعات معین مسکین مسجعا
در فضایل شب بشنو با آیات ربانی جل و علا بحقیقت ای بدان ای درویش که فضایل شب
بسیار است و خصایص او بیشمار و تفصیل این اجمال آنکه الف آرام و قرار ارباب اضطرار و
اصحاب انتظار در شب است کما قال وجعلنا اللیل لتسکنوا فیه باء بهجت صایمان به بقیت دولت
للصیام فرحتان در حین افطار در شب است کما قال ثم اتموا الصیام الی اللیل تاء تجلیات انوار جمال و جلال
در مرایای مظاهر و انار در شب است کما قال فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ثاء ثواب بحساب احیاء شب هیچون
لیلة القدر برابر ماهی بلکه بهتر از هزار ماه است کما قال لیلة القدر خیر من الف شهر ج جود و سخای ارباب مخفی از نظر اغیار
در شب است کما قال الذین ینفقون اموالهم باللیل ح حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است کما قال
امن هو قانت اناء اللیل د دیدهٔ تسبیح سبحان عالی مقدار در شب است کما قال وسبحه لیلا طویلا ذ ذوق
قرات معتادان شیرین گفتار در شب است کما قال یتلون آیات الله اناء اللیل راء راحت جراحت بندگان
فرسوده روزگار و سرمایهٔ استراحت درماندگان سوکوار در شب است کما قال وهو الذی جعل لکم اللیل

در اختیار شب

ملاوحی و در کوشش جانش فاوحی الی عبده
وران بای اسرار خوانند
ع

موضع

عطایای
قم اللیل الا قلیلا نصفه
خ خزاین عباد اهل سعادت با اقبال و بی ادبار در شب است کما

و النهار
و علانیة

لباسا والنوم سباتا ز زینت و تجمل و سکون و تحلی و مزیت و معیت صدق و توکل را دوام و استمرار
در شب است کما قال وجعل اللیل سکنا س سودای خواب در دیدهای احباب نه برای آرام و قرار بلکه
مطالعهٔ اسرار و مشاهدهٔ انوار در شب است کما قال ومن آیاته منامکم باللیل ش شرف نزول قرآن مجید
بار و فرقان کوهر بار و فان نثار در شب است کما قال انا انزلناه فی لیلة القدر ص صولت و هیبت حلول اسرار در عالم عرش تا
در شب است کما قال ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا ض ضیا ربو اطن و معانی و مساکن
متهجدان قایم بپای شب زنده دار در شب است کما قال ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل
ط طرب و نشاط راکعان و ساجدان با انبساط دولت یار در شب است کما قال ومن اللیل فسبحه و ادبار
السجود ظ ظهور روشنایی آشنایی اظهر من الشمس و ابین من النهار در شب است کما قال وآیة لهم اللیل
نسلخ منه النهار ع عشرت مومنان مرتاض روزه دار در شب است کما قال احل لکم لیلة الصیام الرفث
الی نسائکم غ غبطت مواعدت روز بازار مشتاقان دیدار در شب است کما قال وواعدنا موسی ثلثین لیلة
ف فتح و ظفر بنظر بی خطر و خطاب مستطاب ملک اکبر موسی علیه السلام و خلاص مومنان از کفار در شب است کما
قال فاسر بعبادی لیلا ق قافلهٔ مخذوم مهاجر و انصار متوجه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال و استظهار در شب است کما
قال ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ک کفار کار لوط علیه السلام ان عمر
بزرگوار در شب است کما قال فاسر باهلک بقطع من اللیل ل لذت مناجات ابرار و ذوق طاعات حضرت
پروردگار در شب است کما قال اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل م معرفت حقایق اسرار و
سر یر فاعتبروا یا اولی الابصار در شب است کما قال ومن آیاته منامکم باللیل ن نور کردروز نشور در جبین مبین
بندگان نمازگذار در شب است کما قال من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار و وجاهت قسم باری
النسم جل ذکره بر سبیل تکرار در شب است کما قال واللیل وما وسق واللیل اذا عسعس واللیل اذا یغشی
واللیل اذا سجی هـ هیبت رخسار اشرار مشبه بظلمت شب تار و ممثل بسواد لیلهٔ داج زنکبار مد
در شب است کما قال کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما لا لا ولا سعادت تدبر و تفکر در آیات بینات صنع
آفرید کار جل ذکره در شب است کما قال وباللیل افلا تعقلون ی یمن و برکت سفر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد
مختار صلی الله علیه وسلم بحریم حرم با رحمت پروردگار جل و علا نیز در شب خواهد بود کما قال سبحان الذی اسری
بعبده لیلا و قال والدی رحمه الله فی فضایل اللیل و شمایله حوان نعم بنهاده بین بر صلای نیم شب
دست کرم کسترده بین بهر عطای نیم شب ∴ وقت وصال دوستان در نیم شب دیدم عیان ∴
ای جسم و جان عاشقان با دادای نیم شب ∴ هر نیم شب تیر دعا بر چرخ هفتم میزدم ∴ بان کارکر آمد مکر تیر
دعای نیم شب ∴ هم نیم شب آمد ندا از بارگاه کبریا ∴ یک ما کوش جوهوش را بشنو ندای نیم شب
کوید که هل من تایب خواند که هل من مذنب ∴ جو بید که هل مستغفر در انتهای نیم شب ∴ تا تو به بپذیرم ازو

لای معانی ح

وین جسم برکرم ازو ٭ او را بدو ز مسخ از و از زلزلهٔ خجم ٭ هم عیدین بین هم قدر بین هم قلب بین
هم صدر بین ٭ هم شمس بین هم بدر بین در تنگنای نیم شب ٭ هم باج بین هم تاج بین هم جسم جان
تاراج بین ٭ هم لیلة المعراج بین رو بر سمای نیم شب ٭ تان ای وزاهی کار کن تن شب نالهای
زار کن ٭ دل مرده را بیدار کن از نالهای نیم شب **فصل سیم در تمثیلاتی که صیقل دار**
اغبار انکار از آئینهٔ اقرار بحقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه وسلم بزداید و جمال مقصود از آئینهٔ
مقصود بنماید بدانکه بعضی از کوتاه نظران که محبس حواس و نقود اوهام و قیود عقل عقیلهٔ چون قدم
برون ننهاده اند و از جملهٔ محبوسان قفس خاک و مقیدان سلاسل طوارق افلاک اند و چواره باز
بستهٔ ادراکات عقل جزئی خویش و گرفتار تخیلات توهمات خاطر کوتاه اندیش خود ند و دیده دل
بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل است نگشاده اند و در تصدیق قضیهٔ انه
وَاَنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ننهاده اند امور خارقهٔ عادت را باور نمیدارند و از معتقد صدق صدیقان
چون ابو جهل روی می تابند و میگویند که بر آمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف آسمانی ممکن
کذلک فرود آمدن جسم لطیف هوائی بر زمین ممکن نیست پس هر که بر آمدن حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
بآسمان منکر شود و فرو رفتن و فرود آمدن جبرئیل را علیه السلام بزمین منکر خواهد شد و این
کفر صریح باشد عیاذاً بالله و از امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقول است که گفت در وقت تصدیق
معراج آنحضرت از وی دلیل پرسید وی ایراد همین حجت نمود چنانچه در محل خود مبین کرده شد ما
درین فصل ده تمثیل که دلیل عروج آنحضرت صلی الله علیه وسلم تواند بود مرقوم میکردانیم **تمثیل اول** بدانکه اصحاب
هیئت و نجوم ببراهین هندسه اثبات این معنی نموده اند که جرم آفتاب که صد و شصت و چهار
دانگ کسری و بروایتی صد و شصت و شش برابر کرهٔ ارض است در لمحهٔ چندین هزار ساله راه حرکت
میکند و قطع مسافت می نماید وقتی که این نوع سرعت در یک جسم ببع العقل بدیع و بعید نیست که جرم خورشید
چندین هزار ساله راه در طرفة العینی طی کند چرا بر خاطر خطیر و ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان
ماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله علیه وسلم که صد هزار اجرام نیره فلکی
و جواهر مجردهٔ ملکی استفاده از نور وجود او می نمایند بامداد ارشاد سبحان الذی اسری بعبده لیلاً در بعضی
از شب بام هفت آشیام اجرام بر آید و بذروهٔ اعلی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی
نماید **تمثیل دویم** جادوان کشمیر با همه خبث ضمیر از خم مرکب می سازند و از چوب جاروب تازیانه مورله
بری شیطان کم از ساعتی از اقاصی حدود کشمیر بکوه دماوند میروند آنجا خم مرکب بود و تازیانه از
چوب جاروب در ابهیر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نمی نماید اینجا که راکب سید المرسلین
باشد صلی الله علیه وسلم و مرکب براق مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد

درابر

و را بیر جبرئیل امین باشد و عنان عزیمت در دست اسرافیل مهین باشد و برنده حضرت رب العالمین باشد
جل و علا و اگر محمد صلی الله علیه وسلم بطرفة العینی از ... بام بام اجرام علوی بر آید چه عجیب و غریب
نباشد **تمثیل سیم** اثبات کنیم که بدترین خلق است در لحظهٔ از مشرق بمغرب میرود و باز می آید
چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از قطر شرقی یکبار بقطر غربی رسد بهترین افراد بشر
عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعارج ملکوت بر آید **تمثیل چهارم** عیسی علیه السلام
بامداد خداوند جل وعلا بآسمان چهارم رفت و ادریس هم علیه السلام براطباق سموات سیر نمود و بهشت
اندر آمد چنانچه این هر دو را قصه بنص قرآن ثابت گشته و متواتر است که اینهر دو با جسم و روح بعالم افلاک
صعود نموده لیس مانع چیست که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که بمراتب از ایشان رفیع الشان تر است
بآسمان بر آید و باز بمقام خود آید **تمثیل پنجم** چون چوب تر که بواسطهٔ رطوبت ذاتی ثقلی دارد بر بالهای
بازی می بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز می ماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب خشک شود
و آن ثقل که لازمهٔ رطوبت است از وی زایل گردد و سبک شود تا باز بپرواز در آید چه عجب کذلک
خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم که شاهبازی بود از آشیان انا من الله پرواز کرده و در قفس تنگنای عالم سفلی
الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ قالب انما انا بشر مثلکم بر قدم همایون این شاهباز بلند
پرواز اینجا عند ربی بر بسته اند تا ~~بجهت این~~ ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو گند تا
تجردی که طبیعت آب و خاک از وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم پاک بیرون رود تا در جوف شب اسری
جسم با روح و قلب با قالب عروج نماید چه عجب **تمثیل ششم** مشعبدان را عادتیست که بیضهٔ مرغ را بسوزن
سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن از شبنمی که
در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند آنرا در شیشه گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج
در اندرون آن بیضه ودیعت نهند چندانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بمقداری موم آن منفذ را
استوار سازند بعد از آن آن بیضهٔ مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون
آن گرم شود آن بیضه بان شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا
کند ای عارف هیچ میدانی که چه میگوییم وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم درین وصلهٔ عالم ملک و ملکوت
بیضهٔ مرغ با هوست ... مشعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم یزلی از سوزن الم نشرح لک صدرک
شیشهٔ سکینهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شکافته و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت را از وی تمام بیرون کرفته تا
ساده یان شوق بزبان بیان خواجه علیه الصلوة والسلام این ندا در عالم درداده که لیت رب محمد لم یخلق محمداً
آنگاه در سحرگاه ازل از آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار چو بهار قدس بادیده بود تقاطر داده
شوق گرفته در وجود آن بیضهٔ سیمرغ که کبریا تعبیه ساختند بعد از آن آن بیضهٔ وجود با جود سید عالم

صلی الله علیه وسلم در تاب آفتاب تجلی چندان بنشستند که بحرارت عشق و محبت جوشش شوق و ذوق بر آورده انگاه بعد ازان که کشش سبحان الذی اسری بقصد هوای کبریا کرد و بر ین هفت گنبد اخضر بر دو بود بر سند دنی فتدلی بر سریر مکان قاب قوسین او ادنی تکیه زد چنانکه شیخ نظامی فرموده است شعر سر برون زد ز عرش روحانی ‹› در خطرگاه سر سبحانی ‹› حیرتش چون خطر پذیری کرد ‹› رحمت آمد لگام گیری کرد ‹› قاب قوسین او دران اثنا ‹› در گذشت از دنی باو ادنی تمثیل هفتم در شریعت قاعده ایست که چون دو چیز با هم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب راست مثلا که شیر با آب مخلوط شد اگر بر صبی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی علما گویند اگر شیر بر آب غالب شود رضاع ثابت شود و اگر نه مسئله دیگر مثل نقدی که مغشوش است حکم غالب راست اگر نقره غالب است حکم جید دارد و اگر غش غالب حکم بهرج و ازین باب در شریعت مسایل بسیار است پس برین قیاس هر چه گاه که روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه وسلم بر جسد بی حسدش غالب آمد جسد حکم روح گیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در حظایر جبروت در طیران در آید چه عجب مثل هشتم روایتست که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر از طرفة العین بر طارم افلاک بالا رود و از کرات فلکی در گذشته بساق عرش در قنادیل نور متمکن میگردد چه جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وسلم صد هزار بار از جان صافی تر و از روح پاکیزه تر اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه یا زیاده ازان قطع کند چه عجب تمثیل نهم این کوتاه نظران چرا درین معنی اندیشه نمیکنند که نور باصره ایشان بیک چشم کشادن ثوابت و سیارات را که از فلک هشتم تا بفلک قمر هر یکی مستقر دارند احساس میکنند و ادراک می نمایند اگر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم که نور دیده فلک و قرة العین انسان و ملکست و از روشنای چشم الطف و انسان العین اشرف در یک بقدرت الهی جل و علا قطع آن مسافت دهد چرا مستحیل باشد تمثیل دهم فلک الافلاک که بمجرد حرکتش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط بر جمیع اجسام و مدبر همه علویات اجرام اوست در یک شبانه روز دور خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در لحظه عقل هیچ مهندس ادراک نتواند نمود لیکن همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صحیفه الکون باعث رتق و فتق ملوکست و این سراپرده بو قلمون با نوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر ازهار راست و این بسیط اغبر ملمع بمناظر انهار و آن کرات افلاک متحرک بتحریک او و این بساط خاک ساکن بتسکین او هر آینه تواند که جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم در لحظه تاج تارک افلاک هما همای هوا و بجای اوج سماک گرداند حاصل کلام اگر واقعه معراج از برای صرف تبیین بدایع حکمت و اظهار صنایع قدرتست و اگر منصف از سر انصاف در سایر غرایب و عجایب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی تحقیق و تأمل و تدبر نماید بیقین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص که هر یک از افراد مکونات بصورت معین

و هیهاتی مخصوص از حیز ادراک عقل جزئی بیرون است بلکه همه وقایع عالم از قبیل خوارق عادت و از جمله مبتدعات ملک شناسد فاما بواسطه کثرت مشاهده مستنکر و مستبعد نماید بلکه از جمله بدیهیات و ضروریات گشته است مثلا در وجود خویش عالم صغریست تامل کند که این نقش بدیع فطرت را صنع قدرت که نگاشته و از حیز عدم بفضای عالم وجود آورده و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضای او را بدین ترتیب که ترکیب کرده و قندیل مظلم قالب او را بشعاع مصباح حیات روشن که ساخته و بلوامع انوار فیض حواس اساس ولایت و ایالت حفظ وجود او که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت او باتمام انجامید و هنگام رحلت و میعاد نهضت او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسید غذای موافق بنیاد او تنها داد و بمجازی پستان خاصه که فرستاد و هر یک از ملاذ و مشتهیات دنیویه را برابطه از روابط غیبیه در جزوی از اجزای وجود او که مربوط گردانیده و هر عضوی از اعضای او بسبب انتفاع ازان ملاذ و مشتهیات که ساخته تا بحدت بصر از الوان و اکوان و مبهجات و مستحلیات تمتع می یابد و بحاسه سمع از اصوات و زمزمه و تغنیات خبردار میگردد و بحاسه ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار ستیره و اظهار ما فی الضمیر اعلام می نماید که ازیک هر یک از مشاعر باطنیه و قوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که تمهید نصب و نمودها و دز بر بصیر و قهرمان خبیر از عالم عقل بکفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بر وی مبین میدادد و نسخه از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح و تدبیر او می نگارد مقصود ازین معارف و انتقاد این مصارف الحق تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورده همه بیچون و بیچگونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدات از حیز غرابت بیرون آمده و از جمله مستحیلات عقلیه بساحت ممکنات حسیه خرامیده و بعضی بر عکس این هنوز در زوایای خفایا مختفی مانده و عقل آنرا بواسطه عدم تعمق در مقدورات الهی سبحانه محال شمرده و آن حواله بنقصان عقل او ست و وقاحت معرفت او شعر چه زهره خاکیست را که توحید خدا گوید ‹› بدین آلوده کی ذات مقدس را ثنا گوید ‹› اگر مردم صفات ذات او گوید بدان ماند ‹› که در در یا فتد مورد حدیث آشنا گوید ‹› نبی جایی که لا احصی ثنا گوید از حیرت ‹› که یارد گو بیان آن کمال کبریا گوید ‹› دل آنگه چراغ انوار تجلی میکند جلوه ‹› بحیر علم را سوی عدم راه جلا گوید ‹› چنانست این که در آیینه دل نور لاهوتی ‹› در آید تا خیال آنرا ز ناسوت انجلا گوید ‹› ملک هم نام او داند ولیکن آنکه نبیند از وی ‹› چو نابینای مادرزاد کاوصاف ضیا گوید ‹› همان موری که آید نقطه باریک کاف و نون ‹› چه داغ صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید ‹› ز حیوان نیز بگذر آن گیا کز خاک میروید ‹› چو زان او است نتواند که وصف آن گیا گوید ‹› نه آنکس آگه است از وی که بیچون نقش میخواند ‹› نه آنکس نیز میداند که او چون و چرا گوید

زصنعش قطرهٔ عقل و کمال کبریا بحری ∴ بقطره در نمیگنجد کسی این ماجرا گوید ∴ نگنجد در دماغ عقل ادراکش
زبان در کش ∴ که ذره هرچه گوید وصف خورشید از هوا گوید ∴ نه اند این غافلان آگاه از و آنکس که اگر گشته
گذار و حیرتش هرگز که او نام خدا گوید ∴ بدین جهلی که من دارم مرا دین عجایز بس ∴ من و تسلیم بر قولی که دانای
دنا گوید ∴ عروج جان بر اوج قاب قوسینش بود هر شب ∴ اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید ∴ ای درویش
این تمثیلات و تخیلات نظر بتسویلات عقلست واگر سالک دین میاد دین عالم حواس در نوردد و حجاب
زمان و مکان از پیش جان حق شناس بردارد و کمند وصول در کنگرهٔ قصر ازل اندازد و بقوت هستی
مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد و دست با مداد بدامان آن ولایت برسد و پای شناسنگاه
دران مطاف طواف نتواند کرد تا در شرح لیس عند ربکم صباحا و لا مساء با این رباعی متکلم گردد رباعی
آنجا که منم نه بامداد است و نه شام ∴ نه خوف و نه امید نه جا و نه مقام ∴ من سوخته ام ز آتش هم شعلهٔ نور
مستم نه ز خم و نه ز رطل و نه ز جام ∴ و چون رونده باین مقام رسد در یکنفس هزار ساله خدمت
و طاعت می تواند آورد چنانکه نقلست از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره که فرمود بسیاری
از اوقات از آن قبیل که نماز بامداد میگذاریم و اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول میشویم
چنانکه ازین عالم و ما فیها بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال مینماییم و دران عالم صد سال و
دویست سال و هزار سال مشغول بخدمت و عبادت مشغول میکردیم چنانکه هر سال سیصد و شصت روز
میگذرانیم و در هر روز پنج وقت نماز و هر سال یکی روزه رمضان روزه بتقدیم میرسانیم و ادای سنن و آداب
بر ترتیب مخصوص بجای می آریم چون از توجه سر بر می آریم آفتاب طلوع کرده یا خود بحد اشراق رسیده و فهم
این سخن دوری دارد و بر ارباب باطن این معنی از آفتاب مشهورتر است و از بسط عجیب تر نیز واقع است
چنانکه خواجه محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است بعد از
استشهاد و بقصهٔ معراج که یکی از مریدان شیخ جنید قدس الله روحه العزیز بر کنار دجله رفت تا غسل کند
جامه بیرون کرد و بمیان آب درآمد و هم در دم بهندوستان رفت و آنجا تاهل کرد و فرزندان در وجود آمد
مدتی آنجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید و دجله و جامهٔ خود هم آنجا که نهاده بود بیرون آمد و جامه بپوشید
و بخانقاه شیخ رفت اصحاب را دید که بهمان نماز را وضو میساختند هم شیخ قدس سره میفرماید که چون رونده
باین مقام رسد در یکنفس هزار ساله طاعت کرد و از بعضی بزرگان طریقت گفته اند قدس الله تعالی ارواحهم
که یکنفس رونده هزار سالهٔ عامه ارزد و بسیاری از بزرگان که کم از یک ساعت یکبار همه قرآن را ختم کرده اند
حرف حرف آیت آیت خوانده اند و این حالت نیز از حضرت سلطان الاولیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
منقولست چون پای مبارک در رکاب می درآورد تمامی قرآن را ختم کرده بود حاصل کلام آنکه چون خواجه
علیه الصلوات والسلام از حیطهٔ کون و مکان و دایرهٔ دور زمان ترقی فرمود هر چه ما سوی بود ترا نمود با کل

زبدة العارفین بیهقی

بیشتر از آنکه پای دیگر در رکاب در آرد صح

لباس

لباس هستی او نیز از سر وجود او درکشیدند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم صلی الله علیه و سلم و خلعت
رحمت هوی بو شانیدند که فبما رحمة من الله لنت لهم چون محمد را می بردند محمد بود و چون میفرستادند
رحمت بود که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه و سلم **فصل چهارم در بیان بردن**
خواجه علیه الصلوة والسلام از مکه به بیت المقدس راویان اخبار و ناقلان آثار در معراج
آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایات متعدده و حکایات متعدده متنوعه ایراد نموده اند و در وقت
آن نیز اختلاف نموده اند و در روایتی آنست که گفت در مکه بودم در خانه خود که سقف خانه ام بشکافت و جبرئیل
علیه السلام فرود آمد و در روایتی دیگر آنست که فرمود در حرم بودم و گاهی میفرمود در حجر بودم در
مسجد الحرام که جبرئیل علیه السلام آمد و در روایتی دیگر آنکه فرمود در خانهٔ ام هانی بودم در روی مصلای خود و تهیه
اسباب خواب میخواستم بکنم اشتغال نمایم و باین روایت شیخ محدثان میل فرموده اند و جمع میان
این طرق باین طریق می توانند بود که در آن شب آنحضرت در خانهٔ ام هانی بودند و آن خانه میان مروه و صفا
واقع شده است و داخل حرم است و در اوان کفالت ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن خانه
می بودند و باین معنی آنجا را بخود اضافت فرموده اند و گفتند در خانهٔ خود بودم و چون آنحضرت را
اول بمسجد حرام آوردند تا طواف بجا آورد و بعد از آن عزیمت بیت المقدس کردند
بحجر و مسجد الحرام بجهت آن فرموده اند والله اعلم و اینجا بروایت اشهر که خانهٔ ام هانی است
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز خفتن گذارده بود و چشم مبارکش در خواب شده و دل در مقام توجه
بجناب قدس درآمده و گوشهٔ نظری جانب گناهکاران امت داشته بود بصر در خواب و دل در استغاثت
زبانش امتی گویان بود ∴ خطاب مستطاب رب الارباب بجبرئیل امین رسید علیه السلام که ای جبرئیل امشب صومعهٔ
طاعت و زاویهٔ عبادت خود را بگذار و اوراد تسبیح و تهلیل خود را موقوف کن و بر طاوس
اجنحهٔ لمعهٔ مرصعهٔ قدوسی را بجلی از حلل فردوسی بیارای کمر خدمتگاری بر میان ببند و کلاه
زنان برداری بر سر نه میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست بنهد اسرافیل را بگوی تا صور را ساعتی
موقوف گذارد عزرائیل را بگوی تا دست از قبض ارواح کوتاه کند فراشان نور و غبار را بگوی تا
اطباق سموات را بجاروب نور و مکنسهٔ عیش و سرور رفت و روب کنند و نوبتیان صدق و صفا را بگوی
تا کوس جود و عطا در اقطار و اکناف دار بقا فرو کوبند رضوان را بگوی تا درجات بهشت
برین را آیین بندند مالک را بگوی تا درکات دوزخ را با قفال قفل متقفل گردانند [illegible]
تموج ساکن شود و ریاح از تقسیم باز ایستند افلاک را از سیر و سلوک آرام گیرند زبانیه از تردد
آنکه دشنه بر آب بایندند حوریان سراچهٔ خلد برین را بگوی تا مجامر عود قماری و اطباق جواهر
نثار بر کف گیرند بر شرفات قصور جنت صف بر صف بر کشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس

لباس مقدس بپوشانند و کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد از آن آدم و نوح را و اگر نه ده و ابراهیم (حاشیه: و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف)
و موسی و عیسی سایر انبیا را علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشان را بر دایح قدس معطر گردان
و هفتاد هزار فرشته مقدس را با خود همراه به بهشت عنبر سرشت در رو و براق براقی از جمله براقهای
جنت اختیار کن و بزمین رو و عذاب را از جمیع مقابر از مشارق و مغارب عالم بردار و بیت سر
دینی را معطر محبت و بخور مودت معطر و مبخر گردان بعد از آن بجانب مغرب زمین رو و
از انجا بشام رو و از شام به یثرب و از یثرب بجانب بطحا گذر کن و از جوانب قحطانیان
رو و از قحطانیان قبیله بنی کنانه را طلب کن و از کنانه قبیله مضر و از مضر قبیله قریش و از قریش قبیله
بنی هاشم و از بنی هاشم عبدالمطلب را طلب کن و در میان ایشان جوانیست سرو قدی ماه خدی عطارد
منظری زهره پیکری زهرا دختری آفتاب علمی بهرام چشمی مشتری دیداری کیوان مقداری از دست
ساقی روزگار جامهای بلا و محنت چشیده و سر در عبادات نهاده و غم کشیده با ادب بر سر بالین او رو
بر فوق پا دعرضه داشت کرده بگوی مصرع امشب شب قدر تست بشتاب :. قدر شب قدر خویش دریاب (حاشیه: و مدارا)
آرایش سر هدیتست امشب :. معراج محمدیست امشب :. ای دولت آن شبی که چون روز :. گشت از قدم تو
عالم افروز :. القصه جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله بجهت تحصیل براق بهشت در آمد و
در مرغزارهای جنت چهل هزار براق دید که میچریدند در جبین ایشان رقم نام محمد صلی الله علیه و سلم مبین
بود و در میان این چهل هزار براق یک براق محزون و غمگین در گوشه سر فرو برده و سیلابهای اشک
از رنگ بر رخساره خویش روان کرده جبرئیل علیه السلام پیش آن براق آمد و استفسار احوال او نمود
و گفت ای جبرئیل هزار سالست که من نام محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام و رخت هستی بسرا پرده عشق (حاشیه: ای براق محزون واندوه پیکنی چرای براق گفت)
و محبتش کشیده ام و از آن روز باز که گوش من نام آنحضرت شنیده مرا دل بجانب طعام و شراب نکشیده
جبرئیل علیه السلام از میان چهل هزار براق این براق را که داغ اشتیاق آن نبی صلی الله علیه و سلم بر جان داشت (حاشیه: و پیوسته در آرزوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوده ام و درین چندین هزار سال در اشتیاق کشید بسر روز گذرانیده ام امروز مرا از نور جمال محمدی صلی الله علیه و سلم محروم و بی بهره مگردان)
اختیار نمود و از انجا عزیمت دولت سرای آن سلطان انس و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرمود مصرع
رسید جبرئیل از بیت معمور :. براق برق سیر آورده با نور :. نگارین پیکری چون صورت باغ
سرش بکر از لجام و رانش از داغ :. نه ابر از ابر نیسان در رفتن تر :. نه باد از باد و آتش خوش عنان تر
چو مرغی ز آشیانه بر پریده :. باقصی الغایت اقصی رسیده :. نموده انبیا را قبله خویش :. :.
بتفضیل امامت رفته در پیش :. چو کرده پیشوائی انبیا را :. گرفته پیش راه کبریا را :. برون
رفته ز وهم تیز هوشان :. ز خرگاه کبود سبز پوشان :. روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما (حاشیه: اما بیان واقعه معراج بتفصیل آنکه)
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که من در خانه ام هانی بودم نماز خفتن بگذاردم شب دوشنبه بود
از ماه ربیع الاول بجامه خواب در آمدم بچشم خفته بودم و بدل بیدار که آواز جبرئیل علیه السلام بسمع من رسید

ارحواب

از خواب برجستم و بجامه خواب بنشستم جبرئیل را دیدم علیه السلام ایستاده گفت ان الله جل جلاله یقرؤک (حاشیه: فان الله تعالی)
السلام و یبوء بحبوک دار ثبات جا جاءک الی الله تعالی بر بدان ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احدا من قبلک و لا
یکرم بها احد غیرک و لا سمعته اذن و لا خطر علی قلب بشر قط بیت هله صدر و بدر عالم نبی مخت امشب
که براق برد در آنه فاذا فرغت فانصب پس بر خواستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز بگذاردم
و بیرون آمدم و بروایتی آنکه خواستم تا طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل ببهشت رو و از حوض کوثر
از برای آنحضرت آب بیار من هنوز گریبان نگشاده بودم که رضوان از بهشت دو ابریق از یاقوت
حاضر آورد پر از آب کوثر و طشت از زمرد اخضر و مراد را جهار گوشه بود و هر گوشه بر گوهری آراسته
که فروغ آن بعنان آسمان پرتو می انداخت خواجه علیه الصلوات و السلام بآن آب کوثر غسل
پاک بجا آورد بعد از آن حله از نور در آن حضرت صلی الله علیه و سلم پوشانیدند و عمامه از نور بر فرق مبارکش نهادند (حاشیه: یکبار کوثر شسته)
و بروایت دیگر آنکه عمامه را رضوان بنام خواجه انس و جان صلی الله علیه و سلم پیش از خلق آدم علیه السلام بهفت هزار سال (حاشیه: آفریده بود در رضوان)
پیچیده بود و چهل هزار فرشته گرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده و بتسبیح و تهلیل مشغول می بودند
و از عقب هر تسبیحی صلوات بر آنحضرت بتقدیم میرسانیدند تا آن شب که آن عمامه را جبرئیل علیه السلام بیاورد
و این چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند و بزیارت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در یافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار طراز
بود و چهار خط نوشته بود در خط اول محمد رسول الله و در خط دویم محمد نبی الله و در خط سیوم محمد خلیل الله و در خط چهارم (حاشیه: طراز)
محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل علیه السلام ردائی از نور در بر آنحضرت افکند و نعلین از زمرد سبز در پای او کرد (حاشیه: فصل الصلوة و التحیات)
و کمر کشید از یاقوت سرخ بر میانش بست و تازیانه از زمرد سبز بر دست مبارکش داد که مرصع بچهار صد
مروارید بود و هر مروارید چون زهره تابان پس آنگاه جبرئیل علیه السلام دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرفته از خانه
به بیت الحرام آورد و در روایتی آنست که سید علیه الصلوات و السلام آنجا که سقایه زمزم است وضو ساخت و بعد
نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید و بعد از اتمام اسبوع در حجر که حطیم است لحظه استراحت نشست
و در آن محل جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن صدر و بدر عالم مشغول شد و طشت طلا مملو از (حاشیه: صلی الله علیه و سلم)
حکمت و عرفان و کرامت و ایمان بیاوردند و آنحضرت را مستجع گردانیده سینه بی کینه اش بشکافتند (حاشیه: صلی الله علیه و سلم)
و دل مطهرش را بیرون آورد و میکائیل را علیه السلام گفت تا سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون (حاشیه: کوثر نیز)
سینه و عروق آنحضرت را بآن آب بشستند و هرچه از غل و غش کدورتی بود دور کردند بعد از آن دل مبارکش را (حاشیه: جبرئیل علیه السلام)
بیرون آورد و بشکافت و بشست و از آن طشت طلا که مملو از ایمان و حکمت بود پر ساخت و بمحل او
باز نهاد آنگاه دست آن سرور را بگرفت و از مسجد حرام ببطحا مکه بیرون آمد و رد خواجه صلی الله علیه و سلم
میفرماید که میکائیل و اسرافیل را علیهما السلام آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشته مرتب صف
بر صف کشیده چون مرا دیدند بر من تحیت و سلام بتقدیم رسانیدند و بتعظیم و احترام کما ینبغی بجا آوردند

صفت براق
نسخه
دیالش برمثال یال اسب

ومن نیز همان سوال بار اینان پیش بردم بعد از ان مرا برضای الهی وکرامتهای نامتناهی بشارت
داده آنگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار ودون البغل رویش چون روی ادمی وگوشهایش
چون گوش فیل وپایش برمثال پای اسب وگردنش بگردن شتر وسینه اش مانند سینهٔ
استر ودنبالش شبیه بدنبال شتر ودو قایم چون قوایم بقر وسمها چون سم گاو شکافته ودو پر بران خود
داشت چنانکه ساق خود بآن می پوشید چون آن پر بگشادی از مشرق تا مغرب بگرفتی وچون
فراهم اوردی با پهلویش برابر گشتی ❊ طرفه همای که پر از نور داشت ❊ بوی خوشش از
غالیه حور داشت ❊ مژده رسان گفت بمژده پذیر ❊ گاو ورد آهنگ بجوش از سریر ❊ وسینه اش
چون یاقوت سرخ می درخشید وپشتش چون دربیضا برق میداد وقوایمش از زمرد سبز بود
ودمش از مرجان وسر وگردنش از یاقوت سرخ وغزو او لخچه بر پیشانی او همی نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله واین براق چنان سبک رفتار بود که انجا که بصرش بود یک گام می نهاد
العقصه براق وچه براقی براقی ملک اسای فلک بجای اسمان میدانی کیوان جولانی خورشید پیکری
قمر افسری شهاب جنبی بهرام خشمی زهره جبهتی عطارد فطنتی جوزا شمایلی ثریا فضایلی
قطب ثباتی سهیل حرکاتی مرصع پای عنبر دمی لولو سمی سنبل مویی قرنفل بویی ادمی رویی
فرشته خویی بستان بری ریحان حوری جنت مرتعی کوثر مشربی فصیح زبانی ملیح بیانی سریع
السیری کثیر الخبری تیزگامی تند رایی زمرد پالی لجامی از برجدی ستامی یاقوت زینی ستاره
جبینی گران رکابی سبک شتابی باد بپایی آتش رایی اب رفتاری عبیر غباری تیزگوشی سبک هوشی
خوش عنانی مشک افشانی زرین نعلی گهر گیسو لعل خانه پوزی ماه شب خوری دندان دری صدف
آخوری گوهر پالی پرچم رگی اندیشه تکی ارغنون آواز سهیل الحدیلی مدور کفلی معطر بغلی مستوی دهانی
قدم بر نظری نظر بر قدمی ❊ براق شتابنده مانند برق ❊ ستامش چو خورشید در نور غرق
سهیلش براوج عرب تافته ❊ ادیم یمن رنگ ازو یافته ❊ بر ابریشم تنی بگه لولوسمی ❊ رونده چو
لو لو برابر شمی ❊ ازان خوش عنان ترکه آید گمان ❊ ازان تیزرو ترکه تیر از کمان
چنان شد که از تیزی گام او ❊ سبق برد بر جنبش آرام او ❊ قدم بر قیاس نظر میکند
که خود قدم بر نظر می نهاد ❊ وگویند آن براق بود که حضرت ابراهیم علیه السلام بران براق
سوار میشد وهر چه بوی آن براق بوی میرسید الخبر زنده میشد ودران وقت که مرکب انبیا
بود کام در منتهای طرف بااین طریق بیین ساخته اند ❊ جنده بر زمین خوش باد پای
پرنده در هوا فرخ همای ❊ چو عقل بسوی افلاک گردی ❊ چو فکر هندسی گیتی نوردی ❊ نه بیت
کس عنان او بسوده ❊ نه زپای رکابش گشته سوده ❊ جوان دل کز بتان دارد فراغی ❊

ملیح بیانی
زرین
بیکر تیری
منحنی قوایم

ازیاقوت سرخ آفریده وزینی از زبرجدهای بهشتی بروی بسته ودو رکاب

اینکه ارباب اشارت دراوصاف آن براق شریف الاخلاق عبارات لطیفه دراز منبعه کرده اند تا جنین که دینه تجد

نمی توانست نهاد بلکه این تربیت دراد رکوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم یافته با بعضی از ظرفای اهل فصاحت را عشق

نه دیده زان او آسیب داغی ❊ ز زین بی رنج پشت نازنینش ❊ نه دیده رنج از کس پشت زینش
کرش با پستی اگر بجز خود زدن ❊ گرفتی شغل آن گردون بکردن ❊ بس جبرئیل رکاب ومیکائیل عنان او
علیهما السلام بگرفتند وگفتند یا رسول الله سوار شو وقدم در راه نه که ملاء اعلی ومقربان عالم
بالا در انتظار قدوم شریف تو اند ❊ مهد بر چرخ راه که شاه تویی ❊ بر کواکب دوانکه ماه تویی
اسمان را بزیر پایهٔ خویش ❊ طره نو کن زجعد سایهٔ خویش ❊ عطرسایان شب بکار تو اند ❊ سبز پوشان
در انتظار تو اند ❊ تازه ترکن زجعد موییت فرش ❊ خیمه زن بر سریر پایهٔ عرش ❊ عرش را
دیده بر فروز زنور ❊ فرش را شقه در نور دز دور ❊ ودر روایتی آمده که چون نظر خواجه علیه الصلوة
والسلام بر براق افتاد سر مبارک در پیش افکند محزون وباهوده اندیشناک جبرئیل علیه السلام
خطاب آمد که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل را سبب چیست وتوقف از برای کیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ونمود که ای برادر جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم خلعت ونواخت یافتم ملایکهٔ معرب از
برای استقبال آمده از جناب حضرت عزت جل شانه اعزاز واکرام تمام آمده وبراق برق رفتار از برای سواری
من همراه آورده این همه خود برانه شنیدم که فردای قیامت که امتان از مقابر بیرون آیند با
شکمهای گرسنه وتنهای برهنه بار گناهان برگردن ودست چندین مظلوم در دامن وپنجاه هزار
ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده سی هزار ساله راه بل صراط باریک تاریک بر روی دوزخ
کشیده آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد واین راه بکدام قدم از
پیش توانند گرفت وفرمان آمد که ای حبیب من غم واندوه برخاطر عاطر خود راه مده که ما هر گرا انظار
عنایت مخصوص کردانیم پنجاه هزار ساله راه قیامت را بطرفة العینی در زیر قدم ایشان
طی کرده به بهشت عنبر سرشت رسانیم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانهٔ تو فرستادیم بر سر
قبر هر یک از امت عالی همت تو بهشتی فرستیم وهمه را سوار بجای از بل صراط بسلامت
واین احوال بکذرانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت خواست تا سوار
شود براق تندی نمود وتوسنی آغاز کرد وگفت بعزة ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الاای
بطحی القریشی محمد بن عبد الله صاحب القرآن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تبسم نمود وگفت انا محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام گفت ای براق بحق آن خدای که وحدانیت صفت اوست که بعزی نزد
حق تعالی گرامی تر از محمد صلی الله علیه وسلم سوار نگشته الخبر براق چون این سخن شنید براق افتاد واز حیا قطرات عرق از وی
متقاطر گشت وخود را بر زمین چسپانید تا خواجه صلی الله علیه وسلم بروی سوار شد وجبرئیل
علیه السلام در رکاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصوب مسجد اقصی توجه نموده ❊ گرد شهر مکه وداع حرم
دیده زمزم شد انان بدرزنم ❊ بر حرم مکه جو دامن فشانده ❊ تا حرم قدس مقدس براند

نسخه
فرشته ملکه نزد

جبرئیل علیه السلام گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد که ای حبیب الله سبب الامانت وتوقف چیست

او را از حیا قطرها واثبات دهها بیرون آمد چنانکه بلکه آنشب براق کواکب سوار بود تو در ستادیم فردا امین عاملت با خاک امت تو بهشتی بردم وبران

رسالت صلی الله علیه وسلم

وآن سلطان دار الملک جلاله

رسول الله صلی الله علیه وسلم نسبت دهند ذات شریف باو کس

ودبیه پنجاه هزار ساله راه قیامت را بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده به بهشت عنبر سرشت رسانیم

ودر روایتی است که دران شب براق تندی می نمود جبرئیل علیه السلام بانگ بر وی زد که ای براق این چه جرأت است مگر نمیدانی که این کیست که بر تو می نشیند خلاصهٔ هژده هزار عالم است و پیشوای اولاد آدمست مطلع انوار سبحان الذی اسری است مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است شاه عالی علم و دنی فتدلی است والی حرم فکان قاب قوسین او ادنی است طبیب بیماران گناه است امین بیداران سحرگاه است ادیب موذنان درگاه است حبیب معززان لی مع الله است معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله است مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم

رباعی

شاهیست که از احوال گدا آگاه است :: در روز قیامتش شفاعت خواه است
در وصف جمال او چه گوییم او را :: این بس که محمد رسول الله است

براق گفت ای امین وحی الهی و پیک جناب قدس شهنشاهی با من درشتی مکن که حاجتمندم و ازین سید برگزیده التماس دارم اگر خواجه فرمود بگوی تا بتقدیم رسانم گفت یا رسول الله امشب که بدولت وسعادت وصالت مشرف ایم و بروح روح افزای و جمال جهان آرای تو تاب جان افزای تو براسایم وبدان خوی دلارام کریم چون فردای قیامت شود و جنبش براق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند نباید که تو بدانها التفات نموده نظر از حال من برداری و قدم در رکاب دیگری درآری دمرا ضایع بگذاری یا رسول الله طاقت آن ندارم امشب مراد من برآر بعد ازان قدم در رکاب من درآر خواجه علیه الصلوة والسلام قبول فرمود و گفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود وبرین مقرر گشته براق تمکین آنحضرت نمود نقلست که آن شب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق وهشتاد هزار فرشته بر یسار وی ایستاده بودند هر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته ومشعلهٔ فروزان در قدوم آنحضرت داشته از شعاع آن شموع ولوامع آن مشاعل عرصهٔ بطحا چون دار الجلال بنور جمال منور گشته واز نفحات این روایح مشام جان قدسیان معطر گشته حاصل بمرتبه ساحت بطحا روشن گشته بود که صد هزار سیاره وماه وآفتاب مشعلداری آن نتوانند نمود وهمان آمده که ای جبرئیل از هزار پرده که از پیش نور حبیب خود صلی الله علیه وسلم داشته ام یکی بردار برداشت نوری پدید آمد که بر مجموع انوار صد شصت هزار مشعله که از شعاع نور عرش برافروخته اند غالب آمد ودرین معنی اهل تذکیر لطیفه بر سبیل اشارت تقریر کرده اند ای درویش وقتی که یک جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم صد شصت هزار مشعلهٔ نور عرش با آنکه مخلوقیست حادث مضمحل ومتلاشی میگردانند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی ظلمات معاصی معدود محدود ما را نابود کند از کرم الهی چه عجب

رجعنا الی الحدیث

چون خواجه علیه الصلوات والسلام بر براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل علیه السلام گفت که عنان او را ارسال نمای که وی مامور است میداند که

یا رسول الله

بلی

نور دیدهٔ اهل بینش در سبب وجود گریستن است که بر تو سواری میکنند براق گفت یا جبرئیل بدانکه از دست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوی مسکس ... می آید روح القدس گفت یا رسول الله هرگز جنبانده شده باشد که دست مبارک شما بت را مس کرده باشد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت روزی در حرم محترم بودم طبانچه سخت بر روی ... هبل زدم وآن مس بود دیگفتم خوار باد و زار باد هر که ترا پرستد براق چون این سخن بشنید تواضع نمود تا رسول صلی الله علیه وسلم بر پشت او بر نشست بدان تواضع عزیز دست محمد صلی الله علیه وسلم از روی نکوهش بت را می ساید براق طاقت می برد تا حقیقت معلوم شود کسی که دست او پیالهٔ ... گیرد و دست در زلف زنان نامحرم زند طمع دارد که دست او بدامن حوران و غلمان رسد واین ... بود و در روایت دیگر آنست که چون براق بناز ... جبرئیل علیه السلام گفت ای براق چرا تندی میکنی مگر نمیدانی که

رسالت صلی الله علیه وسلم

پس آنکه جبرئیل علیه السلام در رکاب ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم ... اقصی توجه نمودند

آن سرور صلی الله علیه وسلم

ای اسرافیل خلعت بخواهی

بجانب او

آنکه پر رفیقه

بکجا می باید که بهر رفت حاصل روان شد و بمرتبهٔ سرعت سیر می نمود که در بارهٔ او حضرت چنین و منوده که کنها اشارهٔ آن حرکتها طارت قال الشیخ نظامی قدس سره

مثنوی

برق گردار بر براق نشست :: تازیش زیر و تازیانه بدست
چون درآورد در رکاب پای :: کبک علوی خرام جست از جای
هرچه را وید زیر گام کشید :: شب لگدخورده بد لگام کشید

بعد ازان جبرئیل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وصیت نمود که یا محمد صلی الله علیه وسلم اگر در راه آوازی بشنوی ملتفت نشوی واگر کسی ترا بخواند اجابت نکنی و هرچه از تو پرسند جواب نگویی و مراد در بیت المقدس خواهی دید و در روایتی آمده که جبرئیل علیه السلام مهار براق گرفته بود و ملائکه جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار میبودند تا بمسجد اقصی رسیدیم و در روایتی آنست که فرمود چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل علیه السلام دست در رکاب من نهاده داشت اسرافیل علیه السلام غاشیه بر کتف نهاده بود اما مرا از بزرگی حال او شرم آمد عذرخواهی او نمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه داری امشب را بچندین هزار ساله طاعت خریده ام و بر مراد هر دو جهان برگزیده ام آنچنان بود که چندین هزار سال در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت را بسته بودم خلعت جو هر در حالی برسید گفتم الهی این خلعت را حواله است آن خاکسار و بی روان ملت آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود بر ساق عرش نوشته ام واز حضرت تو این تمنا دارم که چون آن بندهٔ پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یک ساعت توفیق خدمت او کرامتم فرمایی فرمان آمد که ای اسرافیل اجابت کردم و او را شب قرب کرامت خواهد بود که دران شب از نقطه گاه زمین بمجاور افلاک عروج نماید و ابواب خزاین جود بمفتاح سهو و گنج بیاور او را از مکه بمسجد اقصی برم واز انجا با فلاک برارم ترا دستوری دادم که از مکه تا به بیت المقدس غاشیه داری او کنی

بیت

شاه ملک جنیبی و ادهم سپاه :: جمله شان بهایه تو نوراله
آن ملکی کز سر شاهنشهی :: غاشیه بر دوش ملایک نهی
توشه ده ما جمله بفرمان تو :: خواجه توی ما چو غلامان تو
چون تو زنادانی ما آگهی :: آمده بخشت همه دست تهی

القصه خواجه علیه الصلوات والسلام و منود که چون مقداری راه پیمودم آواز شخصی از جانب راست خود شنیدم که میگفت یا محمد صلی الله علیه وسلم لا تعجل فانک اخطات الطریق یعنی ای محمد صلی الله علیه وسلم بتعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف نموده من بهیچ وجه ملتفت احوال او نگشتم چرا که وصیت جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتم بعد ازان از جانب یسار زنینه همچنان ندای شنیدم والتفات او نکردم آنگاه زنی پیش آمد با انواع زیور ها خود را آراسته در پیش براق من برپای خواسته گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم ساعتی مکث فرمای تا با تو سری در میان آرم من نظر نیفکندم واز پیش او بتعجیل براندم آنگاه از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها که بودند اول که خواهی بود اگر اجابت او میکردی

جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله آنکه

همه امت بعد از تو میل به بت پرستی و جهودی میکردند و نداکننده دویم داعی نصاری بود اگر اجابت می‌نمودی

امت تو ترسا میشدند و دروایی آن است که از قدام و خلف نیز بهمان طریقه نداشنیدی اجابت نمودی

جبرئیل علیه السلام گفت که اگر منادی پیش را جواب میگفتی امت تو مشرک میشدند و اگر بندا التفات

میکردی همه گبر و آتش پرست میشدند و دیگر گفت آن زنی که خود را آراسته بود دنیا بود اگر نظر بجانب وی

می انداختی از غایت حرص امت تو دنیا پرست میشدند و الحمد لله علی نعمائه و حکمت درین خواندن

منادیان و التفات نانمودن حضرت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم آن گفته اند که پیوسته خاطر

متالم می بود که احوال امت بعد از من برچه قرار گیرد و ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه باشد

خاطر مبارکش را باین نوع مفضوبات تسکینی دادند که حق تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد

مصداقه قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در روایت است که بعد از آن سنگی

بزرگ و در میان سوراخی خورد و از وی گاوی بیرون آمد و باز بر حسنه میخواست که با آن سوراخ باز

گردد میسر نمیشد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا رسول الله این سنگ مثال دهان است و آن سوراخ

نمود از زبان و آن گاو بر مثال سخن و این تمثیل است مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن به دهان و باز

نخواهد گشت بعد از آن نمودند سه شخص پیش آمدند یکی پیری یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل

ننگریستم و بجوان التفات نمودم جبرئیل گفت علیه السلام اصبت یا محمد صلی الله علیه وسلم اما الشیخ

فهو الدولة و اما الکهل فهو الجهد و اما الشاب فهو العافیة ای محمد صلی الله علیه وسلم به دولت و بخت

نظر نکردی و عافیت اختیار کردی بغایت پسندیده بود چرا که دولت دنیی گردان است و بخت نیز

ناپایدار است کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است مژده باد ترا ای محمد که عافیت

در هر دو جهان قرین تو و امتان تست بعد از آن دو قدح پیش من آوردند یکی پر از شیر و دیگری پر

و دیگری خمر شیر بر دست راستم داشته و خمر بدست چپ من شیر اختیار کردم و از آن شیر بیاشامیدم

جبرئیل گفت یا محمد اصبت لا سک الطریق المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و

هم شراب این جهان بدست آوردی و هم آن جهان بعد از آن دو جام دیگر پیش من داشتند یکی

آب و دیگری عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل فرمود نیکو کردی که عسل سبب بقای امت تست

تا بروز قیامت و آب سبب شستن امت از ادناس آثام بعد از آنکه معدا رسی از راه

مطوی شد جبرئیل علیه السلام بمن خطاب فرمود که ای محمد صلی الله علیه وسلم فرود آی و نماز گذار که این طیبه است

هجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده بادای صلوات قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان

شد و چون بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسید درین دو موضع نیز باشارت جبرئیل علیه السلام

فرود آمده نماز بگذارد بعد از آن گفت مردی بمن نمودند پشتاره هیزم بر بسته بزرگ برداشته نمی‌توانست

وباز

وباز هیزم دیگری آرد و بران می نهد این از جبرئیل پرسیدم که چه مرد است گفت حریص است که چندان

مال جمع کرده که از خرج او زیاده است و او از روی حرص دیگر بران مزید میسازد بعد از آن

شخصی دیدم که دلو در چاه می افگند چون بر میکشید خالی بود جبرئیل گفت علیه السلام این مثال اعمال

اهل ریاست که محنت و رنج میکشند عاقبت الامر دست تهی و بینوا میروند

فصل نهم

در واقعات که در بیت المقدس با آنحضرت صلی الله علیه وسلم طاری شد نقلست که

حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که از آسمان

باستقبال من آمده بودند و از نزد رب العزت جل و علا بشارت و کرامات دادند و بر من برین

طریقه سلام کردند که السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر گفتم این چه نوع تحیت است و این اسامی

بر من بچه معنی اطلاق میکنند گفت به درستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا

قبول کنند اول آنکه شافع و مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع

شود انما آخر الانبیاء و انا الحاشر یک و بامتک و چون روایت برین عنوان وارد شده بود محمول برین

معنی گفت و الا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت عبارت از سبقت وجود او باشد بر سایر

موجودات و آخریت او بحسب بعثت که بعد از انبیا مبعوث گشت آنگاه مرا جبرئیل علیه السلام

از براق فرود آورد و در قفای مسجد مرکب مرا بحلقه که انبیا مراکب خود بران می بستند بجبلی از

حریر بهشت بر بست بعد از آن بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغامبران مرسل و انبیا را اکمل که

باستقبال من تشریف آورده بودند شرایط تبجیل بتقدیم رسانیدند و درین باب دو روایت وارد است

یکی آنکه فرمود انبیا را از برای من زنده گردانیده بودند و بروایتی آنکه ارواح ایشان را آنجا جمع کرده

گفتم ای جبرئیل این جماعت چه کسانند جبرئیل گفت برادران تواند یا محمد صلی الله علیه وسلم تقدم و صل

رکعتین یا خوانک من المرسلین پیش رو و دو رکعت نماز بگذار تا همه برادران تو یعنی پیغمبران بتو

اقتدا کنند همه صف برکشیدند و تقدم من نمودند و همه ملائکه و انبیا بمن اقتدا کردند چون از نماز

فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا بثنای پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضایل و

خصایص که مخصوص بودند بیان فرمودند و ابتدا انبیا علیهم السلام اول ابراهیم خلیل صلوات الله

علیه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا آغاز حمد و سپاس مران خدای را که مرا

برگزید و مرا ارزانی داشت و مرا تنها امتی خواند ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و مقتدای

مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آن را بر من برد و سالم گردانید آنگاه موسی علیه السلام گفت الحمد لله

الذی کلمنی تکلیما ای آغاز حمد و سپاس مران خدای که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بعثت آیات

دالّه که از آن جمله معجزات ظاهره باهره است مخصوص گردانید اول سنگ از سنگ حقیر دوازده چشمه کرد

ات کثیر از برای من بیرون آوردم برای امتان من منّ و السلوی انزال فرمودیم ابر بر سر ما سایه
گستر گردانید و جهانی خلق بحر از برای من شقه یم رسانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر
گردانید و گنج توریت بمن عطا فرمود و قوم مرا آیتی داد که در نعت ایشان گفت که یهدون بالحق و به یعدلون ومن قوم موسی امة
بعد از ان داود گفت علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی اخره حمد و سپاس مر خدای را که مرا
تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاده بالحان مشهور مخصوص گردانید و آهن را
در دست من موم ساخت و جبال و طیور را مسخر من کرد و هلاک جالوت را در دست من نهاد
و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب ارزانی فرمود بعده سلیمان علیه السلام گفت الحمد لله الذی
سخر لی الریاح و الجن و الشیاطین الی اخره حمد و سپاس خداوندی را که باد ها را مسخر من گردانید
و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من در آورد تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و
کاسهای بزرگ بر مثال حوضها و دیگهای بلند دیوار بر دیگ استوار از برای من ساختند و زبان
مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال لا ینبغی لاحد من بعدی است
و ملک و مال مرا طیب ساخت بحیثیتی که تمثال الحساب علی فیه مرویست آنگاه عیسی علیه الصلوات
و السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمته و روحا الی اخره حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلیم
خود گردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرمود
و گنج حکمت که در گنج زاویای معانی نهانی بود توریت و انجیل و زبور مختص گردانیده بود بمن
ارزانی داشت گرد بها از گل برداشتم و صورت مرغی نگاشتم و دم اندرو دمیدم بکمال خود
زنده گردانید و ابرئ الاکمه و الابرص بمن حواله فرمود و مرا باسمان بر آورده و از همه آلایش مطهر ساخت
و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را بهیچ نوعی بر ما راه تسلط نبود حضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم که چون جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثنای پادشاهی
جل جلاله بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بر سایر
خلایق و مجموع طوایف مرا مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و فرقان بمن عطا فرمود که
در وی بیان همه اشیا مندرج است و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشانرا وسط و عدل خوانده
و آواز مرا بلند گردانید و سینهٔ مرا شرح کرد و وزر را از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم
خواند در بعضی روایات برین کمالات از صفات کمال و سوابغ جاه و جلال که حضرت الهی جل
ذکره بآنحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند و آن اینست که فرمود الحمد لله الذی جعلنی
فاتحا الی اخره حمد و سپاس خداوندی را که مرا فاتح گردانید و مراد از ان گشایش روز بعد بود
رائقا و راتق ساخت تا آسمان ببرکت من باران بباره و فاتح اینچنین گفته اند و الله اعلم

اول

اول قری که بشکافد قبر من بود و خاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم گردانید تا بعد از من هیچ پیغمبری
نباشد و مرا اول و آخر و شاهد و مزکی و مبشر و نذیر ساخت و داعی الی الله و سراج منیر گردانید
و مرا در قرآن محمد خوانده و در انجیل احمد و در کتب ما تقدم حامد و در زبور محمود صلی الله علیه و سلم و حاشر
و مقفی و عاقب و رحمت عالمیان خوانده و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را سجده گاه
من ساخت و خاک او را حکم آب داد و مرا فتوحات از عطایا و غنایم کرامت فرمود و بخواتیم سورهٔ
بقره مکرم گردانید و سبع مثانی قرآن عظیم ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان بمن داد
و مرا علم بیان توحید و قرآن بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملائکه خود را بامداد من فرستاد و از برای
امت من در توبه بگشاد و حوض کوثر عطا داد و چون هر پیغمبری را دعای مستجاب داده بود مرا ذخیره
آن شفاعت اهل کبایر از امت من کرم فرمود و چون من این محامد و مفاخر بیان کردم حضرت
ابراهیم خلیل علیه السلام اشارت بمعاشر انبیا فرمود که بهذا فضلکم محمد صلی الله علیه و سلم بعد از انبیا
علیهم السلام همه روی زمین بمن آوردند و گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم حق تعالی امت ترا امانتی مکرم
فرموده که هرگز از اولین و آخرین با آن مشرف نگشته و نخواهد گشت زنهار که تا توانی تخفیف از برای
امت خود مسألت نمای و الله المیسر بعده خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که جبرئیل دست مرا گرفت
و بر سر صخره آورد چون بر صخره بر آمدم معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال
آن هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایت چنان آمده که عارضتین او بر مثال دو
پنجره بود یکسر بر زمین و دیگری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز یک پایه از
نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و یاقوت و در بعضی روایات مران کرسی را دو پر بود از زمرد سبز که
اگر پری از ان بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مران معراج را پنجاه مقام بود هر مقامی
هفتاد ساله راه و آن مقام را بفرشته موکل تعیین نموده اند و هر یک از ان فرشتگان را پنجاه
هزار فرشته از جمله توابع بودند و همه ایشان مر یکدیگر را بشارت میدادند و بسوی من اشارت
میکردند و این معراج همراه شد ملائکه است علیهم السلام که از آسمان بزمین آیند و از زمین باسمان
روند و گویند که ملک الموت از برای قبض ارواح از ان معراج فرود آید و در وقت مردن که
دیده ها خیره میگردد در ان وقت آن معراج مرئی میشود القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باهیچ ادبی
بر براق سوار از ین معراج بر آسمان بر آمد و بروایتی جبرئیل علیه السلام بر پر خود نشانده بر آسمانش بیاورد و
بروایتی فرمود مرا گفت چشم خود بر هم نهادم و گشادم خود را بر در آسمان اول دیدم و روایتی آنست که
فرمود که چون از معراج در گذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ جناح دست گشاده بود و هفت
آسمان و هفت زمین در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله
پیش از خلق آدم به پنج هزار سال بر سر این معراج مقام من تعیین نموده اند و از ان روز باز محبت تو

یا رسول الله در دل خودمی یابم و بزبان پیوسته بدرود و تحیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدوم می بردم تا
امشب باین دولت مستسعد گشتم چون ازین فرشته درگذشتم بدریایی رسیدم مغاکی وی دویست ساله
راه از هر جانوری که در بحر و بر می باشد درین دریا بود و نام این دریا قاطیست و این دریا معلق است در هوا
و یکقطره از آن نمی چکد و رنگ آن دریا از غایت مغاکی کبود است و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست
و گویند لرزهٔ خورشید بجهت تموج آن دریاست والله اعلم بعد از آن بخزانهٔ باد رسیدم باد را دیدم هفتاد
هزار سلسله محکم بربسته دیدم و هر سلسلهٔ هفتاد هزار فرشته سپرده اند تا نگاه میدارند و قدم بر فرق ماه
نهادم و درگذشتم بعد از آن بفلک دیگر رسیدم و آن دریاییست بر روی آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین
رسیده مانند سراپردهٔ دهر آسمانی را همچنین فلکیست که سیاره ها بر روی آن دریای فلک چون شناوران
شنا میکردند و کل فی فلک یسبحون فرمان الهی جل و علا در رسید تا فلک از دور خود بایستاد و تمکین من نمود
تا قدم بر وی نهاده درگذشتم چون ازین فلک درگذشتم باسمان دنیا رسیدم یعنی آسمان اول و آنجا نیز
عزایب دیدم فصل ششم در ذکر آسمان اول و عزایب او که در آن آسمان بنظر رسیده
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون باسمان اول رسیدیم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را
باب الحفظ گویند و آن دریست از یکدانهٔ یاقوت سرخ قفل از مروارید بر وی نهاده و بران باب بوابست
موکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل بشنید باوازی جواب گفت که هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم گفت
من ذا الذی نادی یعنی کیست که آواز میدهد جبرئیل گفت منم از جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم
پرسید که محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آمده است جبرئیل گفت آری پرسید که او را طلبیده اند و فرمود بلی اسمعیل گفت
خوش آمد گشایش جمیعت باد و اصل باد مرحبا به فنعم المجیء و اینجا گفت و در بگشاد اسمعیل را دوازده هزار فرشته تابع
بود و با هر یکی دوازده هزار دیگر و بردایتی هفتاد هزار فرشته و با هر یکی هفتاد هزار دیگر و بروایتی صد هزار و بروایتی دیگر
فرموده که هفتصد هزار قاید دیدم و قایدی را هفتصد هزار فرشته جنود و سپاه است و تابع و تسبیح اسمعیل و اتباع
او شنیدم این بود که سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء بعد از آن
در آسمان دنیا در آمدم آسمانی دیدم بغایت صاف گو بیاضی است منجمد گشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده اند
رفقا پانصد ساله راه عمق او و درین آسمان امور غریبه بسیار در نظر انور آن سرور در آمد از جملهٔ آن بیست چیز
بیان میکرد اول و فرمود که جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها برکشیده و بعضی قایم ایستاده بودند و بخشوع
و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که عبادت این فرشتگان چیست گفت از روز خلق آسمانها و تا بقیام قیامت عبادت این فرشتگان اینست
و گفت از حق تعالی درخواست کن تا این عبادت را بامت تو کرامت فرماید که طلبیدم کرم فرمود و قیام در نماز
فرض گردانید بر شما باد که تعهد او نیکو بجا آرید بعد از آن از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که یا جبرئیل عدد این فرشتگان
چند باشد گفت هیچ آفریدهٔ عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو دویم و فرمود که آدم صفی علیه الصلوة والسلام

ملا

ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامتی که داشت در وقت خلق خود بر تخت از مروارید سفید
نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم می برند و
بروی عرض میکنند چون روح مومنی می بیند شادمان گردد و گوید روح طیب من بدن طیب و برای او
رحمت و مغفرت میطلبد و بعد از آن از پیش او آن روح را باعلی علیین می برند کما قال الله تعالی کلا ان
کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی را بیند غمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث
من بدن خبیث بعد از آن آن روح را بسجین فرستند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از آن جبرئیل
علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم این پدر تست آدم علیه السلام پیش او رو و بروی سلام کن آن سرور صلی الله
علیه وسلم پیش او رفت و تحیت و سلام بجا آورد و آدم علیه السلام چندان دلشکوفان جواب سلام آنحضرت گفت و چندان شکر گذاری بجا آورد
جست و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی و تسبیح
وی این بود که سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم
و بحمده استغفر الله بر جانب راست آدم علیه السلام دری دیدم که بوی خوش از آن می آمد و بر جانب
چپ او در دیگر دیدم که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم علیه السلام هر بار که بجانب راست در آن در میدید
تبسم میکرد و هرگاه که بجانب چپ درین در نگاه میکرد میگریست حضرت از این جبرئیل علیه السلام سوال کرد و فرمود که
ما هذان البابان گفت آنچه بر یمین آدم است دریست بجانب بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از آن در
بهشت در می آیند و آنکه بر یسار اوست دریست بسوی دوزخ که ارواح اشقیا چون آدم در می بیند
بشارت ارواح طیب مرفح و مسرور میگردد و در آن در دیگر بر خلاف این سیم بجماعتی رسیدم
که بر زراعت مشغول بودند همانجا تخم می کشتند و همان ساعت می درویدند و یکی بمقصد بر می داشتند پرسیدم
که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و خیرات از برای خدای دهند
که تشنه و گرسنه حق تعالی و فرمود مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة چهارم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ می کوفتند و باز بحالت اول
میگشت و باز میکوفتند گفتم اینها چه کار کرده اند جبرئیل علیه السلام گفت اینها در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده
اند و رکوع و سجود تمام نکرده اند و در اوقات ادا نکرده اند قوله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون پنجم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشانرا
میرانند بطعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم را بچراگاه رانند جبرئیل گفت علیه السلام اینها کسانی اند که منع
زکواة کرده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ششم بجماعتی رسیدم که پیش ایشان مایدهٔ بود که بر وی همه نعمت
نهاده و بجانب دیگر مقداری گوشت مردار و ایشان از آن مردار میخوردند و آن نعیم پاکیزه التفات

نمیکردند برسیدم اینها چه قومند گفت اینها مردان و زنانی اند که مال حلال دارند صدقه و خیانت رغبت می‌نمایند
قوله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات هفتم بجماعتی دیگر گذشتم که بردارهای آتشین
بر آویخته بودند بر سر راه و آن دارها بر مثال خار بیابان خشکها داشت که جامه و اندام گذرندگان چاک
چاک میکرد جبرئیل علیه السلام گفت اینها چه طایفه اند که بر سر راه گذرهای می نشستند و راه گذری را ایذا میکردند
و بچشم و زبان غمزه و دشنام میدادند و بر مردم میخندیدند قوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و قال جل
ذکره ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون عن سبیل الله و قال الله تعالی واذا مروا بهم یتغامزون
هشتم بامردی گذشتم که بار بسیار بر پشت داشت چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را
میکرد که تا بارهای دیگر می آوردند بر آن بار او می افزودند جبرئیل علیه السلام گفت اینها چه طایفه اند که در امانتها
خیانت کرده اند و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشان است مظالم دیگران می افزایند قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم نهم بر دوم دیگر گذشتم که مقراضهای
آتشین لب و زبان ایشان می بریدند و باز همانند بحال خود باز میگشت و دیگر باره می بریدند که ساعتی نگشت میکردند
جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که بر پادشاهان در می آیند و خوش آمد ایشان میگفتند و دروغها و
محالات ایشان تصدیق میکردند و از ظلم فسق ایشان نهی نمیکردند و بعدل و احسان دلالت نمیکردند قوله تعالی
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم برگروهی بگذشتم که گوشتهای اندام ایشان می بریدند تا
میخوردند جبرئیل گفت علیه السلام اینها غمازانند که سخنها باز میگویند و غیبت مردم میکنند قوله تعالی ایحب
احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یازدهم برگروهی بگذشتم که رداهای ایشان سیاه کرده بودند
و چشمها ازرق ساخته و لبهای زیرین ایشان میکشیدند در زیر قدمهای ایشان و لبهای زیرین ایشان بر سر
ایشان افکنده بود و ریم و خون فرا دادند دهنهای ایشان میرفت و ایشانرا بقدحهای آتشین حمیم که از
خونابه و زرداب دوزخیان است میدادند و ایشان چون خران بانگ میکردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها
شاربان خمر اند از امت تو قوله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
دوازدهم برگروهی بگذشتم که زبانهای ایشان از قفا بیرون کشیده بودند و صورت ایشان بصورت
خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که
گواهی دروغ داده اند قوله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون سیزدهم بر قوم دیگر گذشتم که شکمهای
ایشان برآماسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست و پا و علها بر گردن نهاده چون خواهند که برخیزند
شکمهای ایشان ایشانرا فرو کشد تا بر رو در افتند و زیر و بالای ایشان عذاب فرو گرفته جبرئیل علیه السلام
گفت اینها رباخوارانند قوله تعالی الذین یأکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان
من المس چهاردهم بگروهی رسیدم که بکاردهای آتشین ایشانرا میکشتند و خون سیاه از ایشان میرفت

و باز

و باز زنده میشدند و باز ایشانرا میکشتند تا ابد جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که خون ناحق
میکنند و خون مؤمنان میریزند قوله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها شانزدهم
برگروهی زنان بگذشتم که روی‌های ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان ازرق ساخته و جامه‌های
آتشین پوشانیده و فرشتگان ایشان بگرزهای آتشین میزدند و ایشان چون سگان و خوکان بانگ میکردند
جبرئیل گفت اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند قوله تعالی الرجال قوامون علی النساء هفدهم
برگروهی دیگر گذشتم که محبوس بودند میان زمین و آسمان در هوا معلق ایستاده و بر هر یکی دو فرشته
غلیظ نصب کرده که در منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می‌آید بدست هر یکی از این فرشتگان
عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد شاخ است که یک شاخ از آن بر کوه ابوقبیس نهند بگدازد
به آن عمودها این فرشتگان آن گروه را میزدند و این تسبیح میگفتند که سبحان القادر المقتدر سبحان
المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل گفت اینها منافقانند قال الله تعالی ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار وقال عز من قائل نجاد عون الله وهو خادعهم هجدهم گروه دیگر را دیدم
که در وادیهای آتشین ایشانرا می سوختند و باز تازه میشدند و باز می سوختند جبرئیل علیه السلام اینها نافرمانان
مادر و پدرند قوله تعالی فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما نوزدهم طایفه دیگر را دیدم که طبقهای
آتشین بر سینهای ایشان نهاده و روی‌های ایشان سیاه و چشمها ازرق و جامه‌های قطران سیاه پوشیده
و فرشتگان عذاب ایشان میکردند و بعمودهای آهنین میزدند جبرئیل علیه السلام گفت اینها مطربان اند بعد از آن
و نمود فرشته دیدم بصورت خروسی سفید سرش در زیر عرش و پایهاش در زمین هفتم و ذکر این فرشته
در غرایب دنیا آورده اند و در بعضی سیرها ذکر این فرشته در غرایب سدرة المنتهی آورده اند ما نیز در
غرایب سدرة المنتهی انشاء الله ذکر این فرشته مبسوط بیان کنیم زیرا که اختصاص و با آسمان دنیا مناسبت
زیرا که از عرش تا ثری چون استقامت نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی التسویه والله اعلم
بیستم فرشته دیگر دیدم بصورت آدمیان نصف بالای او از برف و نیمه اسفل او از آتش آتش برف را
نمیگداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی الف بین الثلج والنار
عبادة المؤمنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل علیه السلام گفت حق تعالی این فرشته را
بکمال قدرت خود آفریده و او را با برها موکل کرده است تا ابرها را بر موضعی که اراده الله بآن متعلق
گشته باشد میرساند و نام این فرشته رعد است و سبب ایجاد رعد و برق ظاهر گردد قال الله تعالی
الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه الآیة سی‌ام و نمود چون از اینجا در گذشتم بدریای بزرگ
رسیدم عجیب و غریب دیدم که بوصف در نیاید آب وی سفیدتر از شیر موجها برمی آورد
بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این دریا را بحر الحیوان میگویند

که چون نشر وقت اموات شود ازین دریا باران بر زمین بارانند و اعضا و اجزای ریزه و پوسیده را بدین آب بیکدیگر ترکیب کرده باز زنده کردانند قال الله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الی آخره بعد ازان فرمود که چون از بحر درگذشتم بآسمان دویم رسیدم فصل هشتم

در وقعات و غرایبی که در آسمان دویم مشاهده آنحضرت گشته خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که چون

بآسمان دویم رسیدم این آسمان را بغایت نورانی دیدم چنانکه چشم در معاینه وی خیره گشتی و در روایتی آنکه فرمود از زر سرخ آفریده است و نام او قیدوم است جبرئیل علیه السلام پیش آمد و در بکوفت

بواب گفت کیست گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه و سلم پرسید که محمد صلی الله علیه و سلم مبعوث گشته جبرئیل گفت آری گفت الحمد لله و در بگشاد و بروایتی پرسید که او را طلبیده اند گفت آری در را بگشاد و درین آسمان نیز عجایب و غرایب بسیار دیدم از جمله آن چهار چیز بیین میکرد اول خواجه

فرمود صلی الله علیه و سلم چون در را بگشاد نظر کردم دری بود از مروارید قفل بر وی نهاده از نور و خازن وی اسرائیل نام و دویست هزار فرشته از توابع او بودند که هر یک از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر لشکر و سپاه بود بر ایشان سلام کردم همه جواب من بتعظیم کفتند و مرا بکرامات بسیار بشارت دادند از نزد حق تعالی

و تسبیح اسرائیل که بواب و خازن آسمان دویم است استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح و الحمد لله کلما حمد الله حامد و لا اله الا الله کلما هلل الله مهلل و الله اکبر کلما کبر الله مکبر دویم خواجه فرمود که چون از نهاد در گذشتم

بجماعتی از ملائکه رسیدم که صفها بر کشیده بودند همه در رکوع و این تسبیح میگفتند که سبحان الوارث الواسع سبحان الذی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار سبحان العظیم العلیم و این فرشتگان همه در رکوع تواضع و خضوعی دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند و آسمان سیم ندیده اند از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دویم چنین است

گفت آری از خدای تعالی بطلب تا این عبادت را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانید سیم فرمود که چون ازین فرشتگان درگذشتم به دو جوان رسیدم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یحیی و عیسی علیهما السلام اند پسران خاله یکدیگر علیهما السلام بر ایشان سلام کن سلام کردم و شرایط تحیت بجا آوردم جواب من گفته گفتند مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و عیسی علیه السلام مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیا و مرسلین علیهم السلام و تسبیح

عیسی علیه السلام این بود که سبحان الحنان المنان سبحان الله الابد سبحان المبدی المعید چهارم فرمود که چون از ایشان

بعد ازان بفرشته ای بگذشتم که مر او را هفتاد سر بود و بروایتی هفتاد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و هر زبانی را لغت دیگر که هیچ لغت بلغت دیگر ملتبس نبود تسبیح وی این بود که سبحان الله الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله و بحمده و بروایت دیگر سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله نیز بآن منضم ساخته اند و روایت که هرگز عیش بردی

تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض نماز بامداد ورد خود کند تا عیش بر وی فراخ گردد از جبرئیل حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که او را برارزاق بندگان موکل گردانیده اند تا رزق هر بنده از مایحتاج الی روز بروز بوی میرساند آنچه مقدر است بی زیاده و نقصان و نام وی قاسم است بعد ازان بآسمان سیم رسیدم و استفتاح جبرئیل بر طریق ماضی بتقدیم رسیده دراز برای تکثیر داد فصل نهم در ذکر آنچه در آسمان سیم بنظر آنحضرت رسیده و آنچه از عجایب و غرایب دیده و شنیده و از جمله آن شش چیز بیین میکرد اول چون در آمدم آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید آفریده و دری از نور و بران در قفلی از نور نهاده نام این آسمان زیلون و مر او را دربانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سیصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه دویم آنکه فرشتگان دیدم بسیار همه صفها بر کشیده و مجموع در سجود بودند و با ایشان سلام کردم سر او گرد نه و جواب سلام من گفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح میکنند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر و لا ملجا و لا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سیم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب این عبادت بتو و امتان تو عطا فرماید طلبیدم حق تعالی عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض شد بنا برآنکه این ملائکه سر از سجده بجهة جواب سلام من بر داشتند و باز سجده کردند سیم در میان فرشتگان برادر خود یوسف علیه السلام را دریافتم دیدار او عبادات او بود جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه نمود و مرا بکرامات الهی مژده کانی داد تسبیحی که میگفت استماع نمودم این بود که

سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الابد الابد چهارم چون از یوسف علیه السلام درگذشتم بداود و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم و تحیت و سلام بجا آوردم جواب سلام گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند در شفاعت است تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان المالک الملک سبحان القاهر الجبابرة سبحان من الیه تقدیر الامور پنجم چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته و مر او را هفتاد هزار پر هر پری چندانکه از مشرق تا بمغرب بگیرد و حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم هر یکی دویست ساله راه و نود هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمودهای ایشان پاره پاره میشدند و آتش در ایشان میگرفت و میسوختند و باز بحال خود میگشتند از جبرئیل علیه السلام نام این فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت یا رسول الله آن فرشته را صوحائیل نام است و این گروهی که معذب اند جباران و متکبران است تو اندکه حق تعالی این ملک را با معاونان او موکل

حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون بآسمان سیوم رسیدم الخ

پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از ایشان درگذشتم الخ

یا محمد صلی الله علیه و سلم الخ

پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون از انجا بگذشتم الخ

پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که الخ

یا محمد صلی الله علیه و سلم الشب بکره و تواخت تست هر چه از حضرت الهی طلبی بیابی زینهار که الخ

گرد ایند برین قوم تا ایشان را بدین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت و تسبیح این ملک استماع کردم
این بود سبحان من هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق السلاطین سبحان المنتقم من عصاه
ششم و نمود که بدریایی رسیدم بغایت بزرگ که هیچکس وصف آن نتواند کرد الا خدای تعالی جبرئیل گفت این چه دریاییست گفت او را بحر النقمه میگویند و مقدار آب این دریا بدین وسع است که عبارت از طوفان
نوح است علیه السلام و این دریا هفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا بمغرب از زمین تا
آسمان بعد از آن فرمود که چون ازین دریا گذشتم تا بآسمان چهارم رسیدم فصل نهم
در بیان عجایب و غرایب آسمان چهارم آسمان چهارم از نقره خام یافتم و بروایتی از مروارید
سفید تر هفت طبقه زمین و سه آسمان در حیطه وی چون حلقه می نمود در بیابانی و نام وی بروایتی
زیلون و مراین آسمان را دری بود از نور و قفلی در وی از نور بران قفل نوشته که لا اله الا الله محمد
رسول الله و بربن درخازنی بود و بروایتی نام او عزرائیل و بروایتی موصنایل و بروایتی موصیائیل
بعد از آن استفتاح بر طریقه معهود از برای من گشادند در آمدم عجایب بسیار دیدم از آن جمله
هشت چیز تعیین میکرد اول آنکه موصنایل که دربان این آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بود و
گویند تا بجان موصنایل چهار صد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را چهار صد هزار ملازم بود و استماع
تسبیح وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر سبحان الرفیع
الاعلی دویم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که برادر خود موسی را دیدم علیه السلام درین آسمان و ملاقات
کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا اعلام او دلالت کرد بپیش رفتم و
تحیت بسلام بجا آوردم برخواست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده من ببوسید و گفت الحمد لله الذی
ارانی وجهک سپاس فراوان خدای را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید و بعد از آن مرا بکرامات بسیار از نزد
الله تعالی بشارت داد و چنین گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم امشب آن شبی است که ترا بین یدی الله راه
دهند و مجلس چنان خاص خواهد بود که خلق در میان نگنجد مصراع بروای عقل نامحرم که امشب بخیال
جانان خوش خلوتی دارم که کس هم نیست محرم و دانی که چه میطلبی البته ضعفای امت را فراموش نکنی و هرچه
بتو دهند نصیب امت خود هم بطلبی و اگر خدمتی برایشان فریضه کند تخفیف در اعمال امت مسالت نمایی
و آن مقدار که توانی مبالغت نمایی حضرت فرمود که گوش فرا داشتم موسی علیه السلام باین تسبیح
متکلم بود که سبحان الهادی من یشاء و یضل من یشاء و هو الغفور الرحیم علی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که چون از موسی در گذشتم وی بگریست تعجب کرده از وی پرسیدم گفت ابکی لان غلاما بعث من
بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهة آن میگریم که جوانی را بعد از من به نبوت
مبعوث گردانیده و امت او بیشتر از امت من بهشت در آیند در روایتی آنست که سبب گریه آن بود که

حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

دریاست گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم این

حضرت صلی الله علیه و سلم

بنظر انور آن سرور صلی الله علیه و سلم رسیده و خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمودند که چون بآسمان چهارم رسیدم آن

بر ایشان سلام کردم و ایشان جواب دادند و عجایب

چون ازانجا بگذشتم

رسالت صلی الله علیه و سلم

سبحان الهادی

صلوات الله علیه

کسی

گفت بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم گمان می بردند نزد خدای تعالی و حال آنکه این جوان نزد الله تعالی
گرامی تر است از من و امت او افضل امتانند نزد الله تعالی سیم و نمود که فرشتگان آسمان چهارم را
همه بزانو در آمده دیدم و این تسبیح میکنند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی
لا یخفی علیه شیء و سبحان رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم این است
گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو ارزانی دارد طلبیدم کرامت فرمود و در نماز قعده آخرین
بر من و امت من فرض گردانید چهارم و نمود که مریم خاتون مادر عیسی علیه السلام و آسیه زن فرعون را
رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید
سفید و عیسی را هفتاد هزار از مرجان تر پنجم ذکر ملک الموت علیه السلام از عجایبی که درین آسمان
دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته او با تمکین و مقبوض و آن تخت او چهار گوشه داشت
هر گوشه را هفتاد هزار پایه بود از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در حوالی او ملایکه بکثرت که شمار آن
جز حق تعالی کسی دیگر نداند بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوشان خوش بوی
و خوش رویان زبان ایشان بتلطف سخن گوی و دل ایشان فرح جوی بغایت خوب صورت و پاک
سیرت که کسی را چشم از دیدن ایشان برداشتن دشوار آمدی و از دست چپ فرشتگان همه رویهای
سیاه و لباسهای ایشان سیاه درشت گویان بدخویان تسبیح میکنند و آتش از دهان ایشان می بر آمد و
در دست ایشان حربها و گرزها دیدم همه از آتش چنانکه هیچکس طاقت ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت
نشسته از فرق تا قدم همه چشم چنانکه نور چشمهای وی بر مثال زهره و مریخ در آسمان می تافت و مرا او را
پرهای بسیار دیدم و پیش وی جریده دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوح بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوح
چنانچه لحظه از آن نظر بر ندارد و درخت بزرگ در پیش روی او بر آمده و بران درخت چندان برگ که
عدد آن خدای تعالی داند و بس بر هر برگی نام کسی مثبت ساخته بودند و دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم
وی هر ساعت دست دراز کردی و از آن جا چیزی برگرفتی گاه بدست راست بدان فرشتگان صبیح الوجه
نورانی دادی و گاه بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی
این فرشته افتاد هراسی از وی در دلم آمد و لرزه بر اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود من پدید آمد
از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که این فرشته کیست و نام او چیست جبرئیل گفت این عزرائیل است علیه السلام که
هیچکس را از دیدن او چاره نیست هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل علیه السلام نزدیک
وی رفت و ویرا از حال من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت
سبحان صلی الله علیه و سلم سر بر آورد و در من نگاهی کرد و تبسمی نمود و بتعظیم من برخواست و گفت
مرحبا بک ملک تعالی هیچ پیغمبری را بخلق نفرستاد عزیز تر و بزرگوار تر از تو و هیچ امت گرامی تر از امت تو نزد حق تعالی

حضرت صلی الله علیه و سلم

چنانکه از هیبت او در میان دو بر جبرئیل علیه السلام عنان ... شدم

علیه السلام با محمد صلی الله علیه و سلم

حضرت صلی الله علیه و سلم

ازاست تو ثبت و بمن براست تو رحیم ترم از مادر و پدر ایشان گفتهای ملک الموت مرا دل خوش ساختی و خاطرم
از غم باز آوردی اما چیزی در خاطرم هست میخواهم که رفع آن نمایی گفت آن چیست گفتم ترا بغایت مقبوض و اندوه گین یا رسول الله
می بینم و دل مشغول سبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر نموده و امانت آجال
و ارواح بمن سپرده همواره منهزم و ترسانم که مبادا تقصیری نموده این خدمت بتقدیم نرسانم و باز خواست
آن در مانم گفتم این طشت چیست گفت این مثال تمام دنیاست از قاف تا قاف در حیطه اقتدار من چنین که که در نظر خود نهاده
تصرف من درین طشت است گفتم این لوح این چیست گفت لوح الآجال زنده گانست گفتم این جریده چیست
گفت جریده روزنامهای بندگانست گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات نیک بختان و بدبختان است
نام هر بنده بروی برگی نوشته اند و سعادت و شقاوت و هلاک بر روی برگ ثبت چون آن بنده در دنیا بیمار شود
آن برگ که نام وی بران است زرد گردد و چون اجلش در رسد آن برگ از آن درخت جدا شود
و برین لوح افتد نام وی را از لوح بسترد من دست دراز کنم و روح آن بنده خواه در مشرق خواه در مغرب
قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تو اند در چه کارند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت اند حضرت صلی الله علیه و سلم
چون جان نیک بختان قبض کنم بایشان سپارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان را بایشان
تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان خدا داند و لیکن قبض جان هر بنده ششصد هزار فرشته رحمت
و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بآن مخصوص کرده و دیگرانرا بقیامت نوبت باینان
نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از ذوات ارواح ترا بخود مقصدی آن می باید یا دیگری را
باین کار توانائی فرمود گفت یا رسول الله از آن روز که درین مکان متمکن ساخته اند من از محل خود تجاوز ننموده ام ولیکن
هفتاد هزار قاید دارم که هر یک را از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود
ایشانرا میفرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بحلق او میرسانند آنگاه من دست دراز کرده
باتمام میرسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست ملک الموت را گرفته گفت ای ملک الموت درخواستی
دارم از تو اگر قبول نمایی بگویم گفت بفرما یا رسول الله که بجان قیام نمایم گفت مأمول آنست که با امت من برفق
و سهولت معامله کنی که جمع ضعیف و فرقه نحیف اند قابض ارواح گفت که خاطر جمع دار بعزت آن معبودی که
خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد قدر تو چست و درست ساخته که هر شبانه روزی هفتاد هزار نوبت حضرت
جلال احدیت بخودی خود با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد صلی الله علیه و سلم سهل و آسان گیر و بر
سبیل سهولت مهم ایشانرا بقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیق تر و رحیم ترم از مادر و پدر بر فرزند خود
ششم در یا بی دیدم هم درین آسمان چهارم که آب او از برف سفیدتر بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
این بحر چیست گفت این را بحر الثلج میگویند که اگر بمقدار سر سوزنی برف ازین دریا بیرون افتد اهل سموات و ارضین
از شدت و برودت هوا همه هلاک گردند هفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت درین آسمان دیده

بعضی

وبعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی و بهر حال تعریف آن خانه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
چنین تقریر نموده اند که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ و مر او را دو در است از زمرد سبز و ده هزار
قندیل از ذهب احمر و یاقوت و گوهر در وی آویخته هر قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه و منبری از زر سرخ
بر در آن خانه نهاده و مناره از سیم خام برافراشته ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آن روز باز که
این خانه مخلوق گشته تا دمیدن صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور در آیند و غسل
پاک بر آورده از آنجا بیرون آیند و ردا های نور بر دوش افکنده و آواز تلبیه برآرند و احرام
گرفته گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که دیگر تا بقیامت نوبت بایشان نرسد
بعد از آن جبرئیل علیه السلام دست مرا گرفت و به بیت المعمور در آورد و گفت یا حبیب الله فرشتگان
آسمانرا امامت کن چنانکه در زمین امام همه پیغمبرانی در آسمان نیز امام همه فرشتگان باشی
آنجا دو رکعت نماز ادا کردم و ملائکه هفت آسمان بمن اقتدا نمودند خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم
که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را نیز مثل آن جمعیتی میسر آید عالم
السر و الخفیات ما فی الضمیر دانسته فرمان داد که ای محمد صلی الله علیه و سلم مثل این جمعیت در امت
تو پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار امت
ضعیف تو کنم چنانچه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملائکه ملا اعلی
کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل علیه السلام بر آن مناره بانگ نماز بگوید و اسرافیل
علیه السلام بر آن منبر بر آید و خطبه بخواند و میکائیل علیه السلام امامت کند کرده نماز جمعه بگذارد
و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکه نماز جمعه را بتمام رسانند جبرئیل علیه السلام ندا کند
ای جمع ملائکه گواه باشید که ثواب اذان خود بمؤذنان امت محمد صلی الله علیه و سلم ارزانی داشتم
میکائیل علیه السلام گفت من نیز ثواب امامت خود را بامامان امت محمد صلی الله علیه و سلم داشتم
همه فرشتگان یکبار آواز برآرند و گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود بگذارندگان نماز جمعه از امت بعد از آن
محمد صلی الله علیه و سلم بخشیدیم فرمان حضرت عزت در رسد جل و علا که بحضرت ما سخاوت عرضه میکنید
که خالق سخاوتم گواه باشید که امت محمد را صلی الله علیه و سلم بخشیدم و از عذاب آخرت ایمن
گردانیدم هشتم کوکبی که در آسمان چهارم آفتاب را مشاهده کردم بیک روایت صد و شصت
برابر تمامی روی زمین بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما قرصه آفتاب هشتاد هزار ساله
راه است چون حق تعالی آفتاب را بیافرید زورقی زرین از برای وی پدید آورد و تختی از یاقوت
سرخ که مران تخت را سیصد و شصت پایه است و بر هر پایه هزار فرشته گرفته و آفتاب را اندر زورق
زرین نهاده و زورق را برین تخت نهاده و آن تخت را سیصد و شصت هزار فرشته گرفته در دریای فلک

در تحت فلک چهارم است می برند هر صباح از مشرق بر می آیند و هر شبانگاه بمغرب فرو می برند و آن فرشتگان هم در ان آسمان بعبادت حق تعالی مشغول میگردند و روز دیگر سیصد و شصت هزار فرشته دیگر می ایند و بدین مهم قیام می نمایند که تا بقیامت نوبت بایشان نرسد قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را بزیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش میبرند تا انجا حضرت خداوندی جل و علا سجود میکند و هم انجا بازدارند تا وقت طلوع صبح انگاه بفرمان الهی باز اورا از جانب مشرق برارند و برین وتیره میکند تا بان وقت که فرمان در رسد تا از جانب مغربش برارند و این حدیث مستوفی در عرایس و البنی (؟) امام ثعلبی رحمة الله علیه مذکور است انجا طلب باید کرد والله اعلم بعد ازان خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که باسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر از زر سرخ تابان و استفتاح باب بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت در آسمان پنجم در امدم والله اعلم فصل دهم در بعضی امور که در آسمان پنجم نظر آن سرور رسیده صلی الله علیه وسلم فرمود که چون در این آسمان پنجم در امدم جانی بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه وی چون نخودی در بیابانی بود و نام این آسمان ایبیا یقون است و از عجایبی که در ان آسمان مشاهده فرمود اول آن بود که فرمود در بان این آسمان پنجم را فرشته دیدم بر کرسی از نور نشسته گویند نام وی سعطاییل است بروی سلام کردم جواب سلام فرمود و بکرامات و ترنیبات ام بشارت داد مراورا با هفتصد هزار فرشته همگی اعوان بودند که هر یکی از ایشان با هفتصد هزار فرشته دیگر بود و فرمان بردار و تسبیح این فرشته شنیدم این بود که قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا الاعلی الاعظم قدوس قدوس رب الملائکة والروح دویم چون ازان فرشتگان درگذشتم بحضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط علیهم الصلوة والسلام رسیدم همه با یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب باز دادند و خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه مرا مصافحه کرد و فرمود که یا محمد صلی الله علیه وسلم امشب نزاد وقوف بین یدی الله وحید ابیسر خواهد زنهار که تجنیت از برای امت خود طلب کنی آن مقدار که توانی شنیدم که همه بجمع این تسبیح میگفتند که سبحان من لا یصفه الواصفون عظمته و منتهاه سبحان من خضعت له الرقاب و ذلت له الصعاب و در روایتی انست که ابراهیم را علیه السلام در اسمان هفتم دیده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وصیتها فرمود چنانچه در محل آن مبین گردد ان شاء الله تعالی سیم چون از ایشان درگذشتم بملائکه عباد آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان بپیوسته ملازم کمال اقدام ایشان بود همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان الملک الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان این است گفت اری از حق تعالی بطلب تا نصیب امت تو گرداند و نا به طلب کردم یعنی وامت من عطا فرمود و آن عبارت است از خشوع در نماز ابن عباس گفت رضی الله عنهما الم یسمع قول الله سبحانه و تعالی قد افلح المومنون الذین

جون ازانجا درگذشتم

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که

باز پیغمبر صلی الله علیه وسلم

هم عن

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند

هم عن صلواتهم خاشعون چهارم چون ازین ملائکه درگذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه وصافان عظمتی وی را بیان کنند نتوانند بزرگی او بمرتبه بود که تمامی مخلوقات را اگر خواهد بیک لقمه تواند کرد و بر حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پایها در زیر زمین هفتم و در دست هر یک از ایشان عمودی از آتش و در پیش این فرشتگان طایفه دیدم از او که میان جامهای آتشین در بر ایشان و بپایها اویخته و ایشان را بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان افروخته میگشت و گوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میشد و باز بحال اول میگشت از جبرئیل سوال نمودم گفت یا رسول الله این طایفه مشرکانند که خدای تعالی را ثالث ثلثه گفته اند این فرشته و اشباع او را بر ایشان حق تعالی موکل گردانیده تا باین نوع عذاب ایشان را معذب گردانند ابد الاباد و بعد ازان استماع تسبیح این فرشته و اشباع او نمودم این تسبیح میگفت سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد سبحان من لیس له والد و لا مولود قال ابن عباس رضی الله عنهما الم یسمع الله تعالی لقوله لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة پنجم و فرمود بعد ازان بدریایی رسیدم از آتش بر جوانب او ملائکه غلاظ شداد و از جبرئیل ازان دریا سوال کردم گفت این دریا را بحر الصعق می گویند صعقهای سوزنده و برقهای جهنده ازین دریا پیدا اید قال الله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجایب که درین دریا است بمجلس وصف آن نتوان کرد و کنهیت آن نداند مگر الله تعالی بعد ازان باسمان ششم رسیدم از لولو و بود نام او عاروس و بعد از استفتاح فتح الباب میسر گشت فصل یازدهم در بیان غرایب و عجایب آسمان ششم و اندرین فصل از غرایبی که ابن عباس روایت از ان حضرت فرموده است هشت چیز مبین می شود اول آنکه چون درین آسمان در امدم بر ابواب آن فرشته دیدم که گویند نام وی رود عاییل است بروی سلام کردم جواب سلام گفت و مرا دعا کرد باین طریقه که بارک الله فی جنابک و زاد فی کراماتک و نورک فیک من امتک گفتم نظر کردم در زیر فرمان این فرشته شش صد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یکی را از ایشان شش صد هزار فرشته فرمان بردار بود جمعی از ملائکه و تسبیح آن فرشته شنیدم این بود که سبحان الله الکریم سبحان الله النور المبین سبحان الله من فی السموات و الله من فی الارض دویم مطیعان و عابدان این آسمان بگذشتم همه در قیام بخشوع و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند سبحان من یسبح له الهوام فی الاکنة سبحان من یسبح له الانعام فی صحاریها سبحان من یسبح له الوحوش فی رواسیها سبحان من یسبح له الدیدان فی صنعها و شکلها سیم چون ازین فرشتگان بگذشتم بدریایی رسیدم که از کافور سفید بود استاده اش بثری رسیده و جانب اعلاش بعرش کشیده و میان دریا دو مصراع بود و قفلی بر وی بزرگی آسمانها

وزمینها نهاده واز عظمت آن در وبزرگی قفل وی متعجب شدم واز جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم
گفت این در را باب الامان میگویند حضرت پرسید که باب الامان بچه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله
چون حق تعالی دوزخ را بیافرید وسلاسل واغلال پدید آورد وعذابهای گوناگون در وی ودیعت نهاد
دوزخ زفره برآورد که وخفدره ببیداخت تمامی مکونات در معرض هلاک درآمدند وخروش
از ملایکه هفت وساکنان اطباق ارضین برآمد واز حق تعالی امان خواستند حق تعالی
بر ایشان بخشود واین در را درمیان دوزخ وکل کاینات پدید آورد تا هفت آسمان وزمین
وسکان آنها در امان درآمدند واین در را باب الامان بدین واسطه آن خوانند حضرت خواجه
فرمود که از جبرئیل علیه السلام خواستم تا در را بگشاید وما ورای آن بما بنماید گفت یا رسول الله ورای
آن دوزخست وترا با دوزخ ودوزخیان چکار روا مشب شب کرامت بگذر تا زودتر بمقام قرب رسی
گفتم ای جبرئیل البته میخواهم که ببینم فرمان آمد که باشارت انگشت حبیب من این در گشاده گردد
باشارت تف دود دوزخ پیدا شد چهارم فرمود که در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت مهیب
وبا سیاست دیدم که فرشته از وبزرگ تر ندیده بودم چنانچه بزرگی وی برابر هفت آسمان وزمین بود
جلهای سیاه پوشیده ودر پیش او ملایکه غلاظ شداد وترش روی ایستاده وبدست هر یکی عمودی
از آتش بر منبر آتشین نشسته سیاه وآن منبر را هشتاد هزار پایه بود وهر پایه از آسمان تا بزمین وسر در پیش
انداخته وتسبیح میگفت استماع نمودم تسبیح وی چنین بود که سبحان الذی لا یجوز وهو ملک الجبار
سبحان المنتقم من اعدایه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من لیس کمثله شیء واین
تسبیح میگفت واز دهان وی آتش میریخت هر پاره مانند کوهی وآتش از دو سوراخ بینی وی شعله
میزد واین فرشته بس بغیض وترش روی وخشمناک بود ومر او را دو چشم بود هر چشم برابر
تمامی دنیا واز چشمهای وی آتش زبانه میزد بغایت بترسیدم که اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی ازهم مفارقت
روح بود از بدن گفتم ای برادر جبرئیل این کیست که از ترس وی راه گم کردم وبند بند در لرزه درآمد وعقل از من
بپرید گفت مالک دوزخست از آن روز باز که حق تعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده واستبشار ننموده است
پیش رفتم وبر وی سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل او را خبر کرد که یا مالک
این محمد است صلی الله علیه وسلم چون نام من بشنید سر بر آورد وجواب سلام من باز داد وبتعظیم من
برخواست ومرا تواضع کرد ودست بگرفت وگفت بشارت باد مرترا ای محمد صلی الله علیه وسلم که تو نزد
خدای تعالی گرامیتری جبار عالم گوشت وپوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است وهر که متابعت
تو کند ببرکت تو او نیز بر آتش دوزخ حرام کرده وحق تعالی فرموده است که بر عاصیان رحم نکنم
وانتقام بستانم از آنها که با تو ایمان نیارند ومتابعت تو نکنند بعد از آن فرمود که در دست مالک

بامان

ذکر مالک دوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

وهو سمیع العلیم

یا رسول الله این

در خبر آمده است که مالک دوزخ [illegible]

حضرت صلی الله علیه وسلم

عمودی

عمودی بود با هفت سر که خلق اولین وآخرین اگر از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید ودر روایتی
آنست که سید عالم صلی الله علیه وسلم از وی استدعا نمود تا درکات دوزخ را بتفصیل بوی نموده
در هر درکه طایفه بعذاب مخصوص دیده ودر روایتی آنست که در حین مراجعت بر آنها بگذشت
واستقصای هر طایفه بنمود وشمه از این معنی در آن محل مبین گردد انشاء الله تعالی پنجم
چون از آنجا بگذشتم با ادریس ونوح علیهما السلام برسیدم بر ایشان رفتم وسلام کردم
برخواستند ومعانقه کردند وبدیدن من شادمانی نمودند وگفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک
ودر روایتی هست که ادریس را علیه السلام در آسمان چهارم دیدم ودر روایتی آنکه در بهشت دیدم و
بهر حال فرمود که استماع نمودم این تسبیح میگفت که سبحان مجیب السایلین سبحان قابض الجبابرة
سبحان الذی علا فلم یبلغ علوه احد وتسبیح نوح علیه السلام شنیدم این بود که سبحان الحی الحلیم سبحان
الحق العز الکریم سبحان العزیز الکریم ششم ذکر میکائیل علیه السلام چون از پیش این دو پدر
بزرگوار بگذشتم بمیکائیل رسیدم علیه السلام بر کرسی عظیم نشسته بود ودر پیش وی ترازوی بود
بزرگ چنانکه هر کفه وی از آسمانها وزمینها بزرگتر بود وعمودی از مشرق تا بمغرب رسیده بود
وطومارهای بسیار بی عدد نزد وی نهاده پیش رفتم وبر وی سلام کردم جواب داده بر پای
خواست ومرا در کنار گرفت ومرا دعا کرد وگفت زادک الله کرامة وفخرا بعد از آن گفت
ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر وبرکت چون امت تو نیست ومیزان
ایشان اثقل موازین جمیع امم است خوش حال آنکسی که پی روی تو کند ودر دین تو محبت تو ورزد وای
بر آنکس که عصیان تو ورزد وبغض تو کند ومر او را متابعان وسپاه بی شمار بود چنانچه در بعضی روایات
آمده است که مر میکائیل را علیه السلام هفتصد هزار سرهنگ است وبا هر یکی علمی ودر زیر هر علمی هفتصد
هزار فرشته دیگر همه صفها بر کشیده ومنتظر فرمان میکائیل علیه السلام ایستاده اند وگفتند یا رسول الله همه
خادم توییم وبر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم علیه السلام به پنج هزار سال وعدد قطرات باران
وبرف وهر گیاهی که در زمین بروید یکی از این فرشتگان موکل است تا تربیت او میکنند وبکمال بر سانند
وباز بمحل خود میبرد که تا بقیام قیامت نوبت باو دیگر نمی رسد استماع نمودم تسبیح میکائیل علیه السلام این بود که
سبحان رب کل مومن وکافر وسبحان من تضع من هیبته ما فی بطونها الحوامل هفتم بدریایی
رسیدم سبز ونورانی ودر وی چندان ملایکه دیدم که شمار آن هیچکس نداند جز خدای تعالی این تسبیح میگفتند
باواز بلند سبحان الله القادر المقتدر سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که این چه دریایست گفت این دریا را بحر الاخضر میگویند که اصل جمیع خضروات از اینست هشتم بعد از آن
بدریایی رسیدم مظلم ودر وی چندان فرشته که شمار آن کس نداند جز خدای عز وجل همه باواز بلند این تسبیح

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده‌اند

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود

فردا مر او را درجات وثواب بسیار

تا فرمان در رسید که آن فرشتگان در گردش آمدند

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که چون از میکائیل علیه السلام بگذشتم

حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که

میگفتند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علا من خافته و چون از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این دریا
و ستان اورا هیچکس نبیند الا بجز خدای تعالی بعد از آن با آسمان هفتم رسیدم غلظ هر آسمان پانصد
ساله راه بود و از هر آسمانی تا با آسمانی دیگر پانصد ساله راه این آسمان از جوهر سپید و بروایتی از نور
و نام وی اسحاقایل فصل دوازدهم در غرایبی که در آسمان هفتم بنظر انور آن سرور رسیده
صلی الله علیه وسلم بعد از استفتاح جبرئیل علیه السلام چون در آسمان هفتم در آمدم اول خازن او را
دیدم روحائیل نام بود نزدیک سلام کردم جواب من گفت و بملاقات من بشاشت تمام نمود و مرا بقبول حسنات
و رضای حق سبحانه و تعالی بشارت داد و کرامتهای بسیار وعده نمود و در فرمان او هفتصد هزار فرشته بودند
هر یکی را هفتصد هزار فرشته دیگر بود و تسبیح این فرشته این بود که سبحان الذی بسط السموات
و رفعها سبحان الذی سطح الارضین فنورها (?) سبحان الذی اطلع الکواکب و ازهرها سبحان الذی
ارسی الجبال فنیها (?) و دیدم بوستان عباد این آسمان که گذشتم همه در قیام بودند متذلل و با آواز بلند
این تسبیح میگفتند که سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون
کنه صنعته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا و در میان این فرشتگان دیدم فرشته بعظمت استاده
و سر او بساق عرش رسیده و پایها بزیر زمین هفتم و اگر جناب حق تعالی فرماید تمامی عالمیان را بی تکلف
یک لقمه تواند کرد و تسبیح وی شنیدم این بود که سبحان المحتجب بنوره سبحان المصور فی الارحام ما یشاء و ایم (?)
فرشته دیگر دیدم در میان این فرشتگان مرا و را هفتصد هزار روی و در هر روی هفتصد هزار دهان و در هر
دهانی هفتصد هزار زبان تسبیح میگفت بهر زبانی هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغتی دیگر نمی ماند و
مر این فرشته را هفتصد هزار بال بود و هر روز در نهر الکوثر که جوی است از جویهای بهشت هر روز
هفتصد بار میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر و بال خود را می افشاند از هر قطره خدای تعالی بکمال
قدرت خود فرشته می آفریند که تسبیح میگویند تا روز قیامت شنیدم که تسبیح این فرشته این بود
سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک هم فرشته دیگر دیدم هم در میان این
فرشتگان بر کرسی نشسته و مراورا چهار روی بود یک روی چون روی آدمیان و یک روی چون
روی گاو و یک روی چون روی سبع و یک روی چون روی مرغ و بروایتی بجای سبع شیر و بجای
مرغ کرکس گفته اند بهر روی بزبان مناسب او تسبیح میگفت از روی آدمی این تسبیح میگفت سبحان
مسبح الخلایق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع یا مفضل و از
روی طیر این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من سبح له الطیر فی اذکارها سبحان الذی رازق الطیور بالرحیم (?)
و بروایتی آنکه بهر روی بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه آنهاست از حق تعالی رزق میطلبید و برکت
دعای او حق تعالی این اصناف اربعه را روزی میدهد ششم بعد از آن فرشته دیدم بر کرسی نشسته که

حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که

هفتصد هزار شهر (?) بود

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که

کردی

سر وی در زیر عرش و پایهای وی در زیر زمین هفتم عظمتش بمرتبه که دنیا و آخرت یک لقمه وی است او را
دو بال است یک بال او در مشرق و یک بال در مغرب و در پیش روی وی هفتصد هزار قائد از فرشتگان بزرگ
و نان بردار هر قایدی هفتصد هزار فرشته لشکری از جبرئیل علیه السلام پرسیدم این چه فرشته است فرمود
این اسرافیل است علیه الصلوات والسلام صاحب صور پیش وی رفتم و بروی سلام کردم جواب فرمود
بشارت بسیار بمن گردانید و شنیدم که تسبیح وی این بود سبحان السمیع العلیم المحتجب من خلقه سبحانه و تعالی
روایتی چنین وارد است که ابراهیم را علیه السلام در آسمان هفتم دیدم جبرئیل علیه السلام گفت این پدرت
بروی سلام کن پیش رفتم و تحیت سلام بجا آوردم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح
و مرا وصیت فرمود و گفت محمد صلی الله علیه وسلم امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک و صالح زراعت است
تا در وی درخت بسیار بنشانند حضرت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که درخت نشاندن بهشت بچه حاصل
می شود جواب داد که بگفتن لا حول ولا قوة الا بالله و بروایتی بگفتن سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و تمامی برگهای آن درخت پر بودند چون
ستاره و شمع نور می افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران گویند که مراد فرشتگان
که از کثرت خود آن درخت را پوشیده بودند روایت است که هر برگی بعدد ستارهای آسمان و برگهای
بیابان فرشته بودند بصورت پروانهای زرین و گویند همه فرشتگان بنظاره آن سلطان انس و
جان صلی الله علیه وسلم آمده بودند همه آمده بر من سلام کردند و مرا بشارت دادند برحمت الهی
جل و علا و بدیدار من ابتهاج نموده میگفت ای جرت (?) ملک ملجی (?) جئت الینا و
نعم المجی آمدی و آمدنت بس خوشست دیدن روی تو عجب دلکش است خاک رهت
بر سر ما تاج باد هر شب تو شب معراج باد و همه این فرشتگان طاعت خود را نثار من
کردند تا روز قیامت ثواب آن حواله بامت من باشد بعد از آن از آسمان هفتم گذرانیده
مرا بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند فصل سیزدهم در غرایبی که در سدرة المنتهی برای
محتوی بوده و آن ده چیز است اول سدرة المنتهی بود علما را در وجه تسمیه او اختلاف است
بعضی میگویند که با و منتهی میشود علم همه علما و ماورای آن را هیچکس نداند جز خدای تعالی و این قول
ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند که سدره منتهی میشود هر چه از جانب تحت بجانب
فوق میرود و هر چه از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا بآنجا
منتهی میشود و بجهة آن ملقب بمنتهی شد و وجوه دیگر ذکر کرده اند و در تفاسیر مذکور است ابن عباس گوید
رضی الله عنهما که سدرة المنتهی درختی است ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی از مروارید و بعضی از
زمرد سبز و بعضی از یاقوت سرخ و از اصل وی تا شاخهای وی پنجاه هزار ساله راه است و برگهای بر مثال

و هر چه خدای تعالی آفریده است همه

یا محمد صلی الله علیه وسلم

حضرت صلی الله علیه وسلم

کوشش فیل و ثمرهٔ هر یکی مثال سبوی از سبوهای هجر و نور حق تعالی آن درخت را پوشیده چندان فرشته
بران درخت مشاهده کردم که عدد ایشان جز خدای تعالی نداند و تمامی برگهای آن درخت را پوشیده بوده
و بر مثال ملخان زرین می درخشیدند و چون ستاره نور می افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی
دویم از غرایب سدره در مقام جبرئیل علیه السلام و آنچنانست که فرمود بر سدره در میان شاخهای وی
از یکدانهٔ زمرد سبز ارتفاع آن صد هزار ساله راه و بر سر آن شاخ برگیست که فسحت آن تحت زمین و هفت
آسمان را پوشیده و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بران بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته که
ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه بود و این مقام جبرئیل است صلوات الله و سلامه علیه سیم از غرایب سدره آنکه
در پیش محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده و از روز خلق آن تا این شب
کسی را مجال جلوس بر ان کرسی نبوده و نخواهد بود و فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا بیاورد و بدین کرسی
بنشاند و بر هر جانب از جوانب این کرسی کرسیهای دیگر دیدم در پیش این کرسی چهل هزار فرشته ایستاده
توریت میخواندند و بر جانب دیگر کرسی دیگر دیدم از زمرد سبز و بران کرسیها انجیل نوشته بودند و در حوالی هر
کرسی چهل هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند و بر جانب دیگر هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ نهاده و بران
قرآن مثبت ساخته و بر جانب هر کرسی چهل هزار فرشتهٔ دیگر ایستاده بتلاوت قرآن مشغول گشته بودند بعد ازان جبرئیل
علیه السلام گفت یا رسول الله مرا بتو حاجت است فرمودم کدام است گفت میخواهم که درین مقام من دو
رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم مبارک تو بهره یابد حضرت صلی الله علیه و سلم استدعای او
قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند چنانچه در بیت
المقدس بامامت سایر انبیا علیهم السلام شرف آنحضرت بایشان معلوم گشته بود اینجا شرف وی بر تمام
ملائکه علیهم السلام محقق شد چهارم فرمود دیدم در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر
و دو پنهان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن دو جوی که پنهانست به بهشت میرود و آن دو جوی که ظاهر
دجله و فرات است که بدنیا میرود پنجم فرمود که ای جوی دیدم که بر لب آن جوی خیمها از یاقوت و لؤلؤ و
زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر مثال گردنهای شتران بختی بود
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه جویست گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است
قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر روی رضراضی میرفت که از یاقوت سرخ و زمرد بود رضراض
سنگ ریزه را میگویند و آب این جوی از شیر سفیدتر بود ظرفی ازان ظروف برداشتم و ازان
آب بر ساخته بنوشیدم از عسل شیرین‌تر بود و از مشک خوشبوی‌تر ششم فرمود که در اصل آن درخت
یعنی سدره چشمهٔ آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و ازان چشمه دو جوی منشعب میگشت
یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر الرحمة میگویند و روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام

منظر

منظر شریف آنحضرت در آورده هفتم فرمود که آن جماعت دیدم که رویهای ایشان سفید بود و
قومی دیگر متغیر اللون بودند و در جوی درمی آمدند و غسل بجای آورده روی سفید بر مثال آن گروه
اولین از آب بیرون می آمدند از جبرئیل پرسیدم که این جماعت کیستند گفت یا رسول الله از امت تو که اعمال
شر را با خیر آمیخته اند بعد ازان توبه کرده اند حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول فرموده هشتم ظاهرا که
وصف این ظروف بران حضرت دو بار واقع شده یکی در راه بیت المقدس و دیگری در سدره چنانچه مبین
بعد ازان فرمود سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل من شیر ازان اختیار کردم و بیاشامیدم
جبرئیل علیه السلام گفت فطرت ترا یعنی دین اسلام قبول کردی و امت تو بران دین ثابت خواهند بود و روایتی
آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک حمد خداوندی را که ترا راه نمود
بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا گرفتی امت تو گمراه میشدند نهم فرشتهٔ بر درات صایمات بعد ازان فرمود که
در سدره فرشتهٔ دیدم بس با عظمت که بطول و عرض وی فرشتهٔ ندیده بودم بمرتبهٔ که درازی آن فرشته
هزار ساله راه بود و مر او را هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر رویی هفتاد هزار
دهان و بر هر سری هفتاد هزار گیسو بود و بر هر گیسو هفتاد هزار لولو لوا بود معلق بقدرت الهی آویخته و در درون
هر لولو لوای بحری بود از نور و دران بحرها ماهیان مرجوان هر ماهی دویست ساله راه درازی آن و بر
پشت هر ماهی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یک دست بر سر خود نهاده و دست دیگر
در پشت خود و بتسبیح مشغول گشته میگفت از حسن صوت وی عرش مجید در لرزه و اضطراب
می آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که این فرشته کیست و کار او چیست جبرئیل گفت این ملکی است که
حق تعالی او را پیش از آدم بدو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و ماوای این فرشته کجا می بوده
چهار صد هزار فرسنگ در چهار صد هزار فرسنگ ازان مرغزار جای قرار این فرشته و محل بودن وی می بوده
ازانجا باینجاش آورده اند تا بتسبیح مشغول گرداند یا رسول الله بر وی سلام کن حضرت فرمود که
بر وی سلام کردم از غایت اشتغال هیچ سلام من نشنید جبرئیل علیه السلام او را واقف گردانید بتعظیم با بال
اقبال خود گشت و چنانچه آسمانها و زمینها را ببال خود بپوشید و مرا در بغل گرفت و بوسه بر روی من داد
و گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم بشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه مبارک
رمضان ازین بشارتش فرحان گشتم نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم بر هر صندوق صد هزار
قفل نهاده از نور جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این صندوقها چیست گفت یا رسول الله خود از وی سوال
کن از وی پرسیدم گفت یا رسول الله درین صندوقها برات صایمان امت تست آزادی از آتش جهنم
و من بر طبق آن گواهم طوبی لک و لامتک دهم ذکر فرشتهٔ بودن سدره بر صورت خروس سفید
از حضرت مروی صلی الله علیه و سلم که فرمود آنجا فرشتهٔ دیدم بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایست

از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور هفتصد هزار بال از سوی راست و هفتصد هزار دیگر بر جانب چپ
بر هر بالی هفتصد هزار پر از مروارید و هفتصد هزار دیگر از یاقوت و هفتصد هزار دیگر از زر سرخ و هفتصد هزار
هزار دیگر از نقره سفید و هفتصد هزار پر از مشک و هفتصد هزار دیگر پر از عنبر و هفتصد هزار هزار پر از کافور
و هفتصد هزار هزار پر از زعفران عظمت وی سعت برابر تمامی دنیا و قد وی از عرش تا بزمین هفتم
بر هر پری او نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا الله الواحد
القهار و هر وقت که از سر برآرد و بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و از آن پرها و بالها که بر هم زند نغمهای
خوش پدید آید چنانچه آواز آن اندر بهشت افتد اغصان بهشتی در حرکت آید حوران از آن نغمه و نوا آگاه
گردند فی الحال بشرفات جنت که کنگرها ست از یاقوت و لعل بر دوند و یکدیگر را بشارت دهند و گویند
العبادت امتی که را عبادت امت محمد صلی الله علیه وسلم چون این فرشته بجنبد آن عمود و قبه حرکت کند گوش
مجنبد در اضطراب آید خطاب حق تعالی بوی شده که چرا می جنبی و حال آنکه از همه دانا تری که بیرانگی امت
محمد متابعان حبیب تو بر خواسته و نان الهی در رسیده که او جبت لهم رحمتی اشهد علیهم قد ترحمت
و نظرت علیهم بالرحمة حکم وارد شد گواه باش ای فرشته که بر ایشان رحمت کردم و بنظر رحمت ایشان
منظور ساخته ام هر که منظور نظر رحمت ماست از دوزخ آزاد گردد و مستوجب جنت المأوی است فصل چهارم
در وقایعی که بعد از گذشتن سدره بر آن حضرت وارد شده صلی الله علیه وسلم سلف که فرموده اند
صلی الله علیه وسلم که جبرئیل دست مرا بگرفت و از مقام خود تا بعلاء سدره برد و من آورد بعد از آن مرا وداع
کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا از اینجا امکان گذشتن نیست قوله تعالی وما منا الا له مقام
معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله حواله فرمود که صلی الله علیه وسلم ای جبرئیل نه خود گفتی که
برخیز بیرم اگر برنده توی چرا ماندی در من میبردم آنگاه دست مبارک دراز کرد و دست جبرئیل علیه السلام بگرفت
که یک قدم با خود پیش برد حضرت جبرئیل علیه السلام برابر گنجشکی باز آمد و از هیبت الهی در اضطراب و لرزه
در آمد و اشک از دیده وی میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یکقدم بلکه مقدار
انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال و پاکی می سوزم لو دنوت انملة لاحترقت خواجه فرمود که ای جبرئیل
بعزت و جلال وی که اگر من یکقدم پس تر بردم از شوق او و وصال او میسوزم چون حضرت دید که جبرئیل
علیه السلام بگداخت و بیم است که نابود گردد بدست مبارک اشارت فرمود تا پانصد ساله راه بیکقدم طی
کرده بود بآن مقام خود باز رفت بسرا آنحضرت در دادند که ای محمد صلی الله علیه وسلم جنبه فکر دو درازی قیامت
یکتیغ ایشی یک اشارت پانصد ساله راه بقدمی باز می آری و ذکر لب بشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار
ساله راه قیامت بدمی باز آری چه عجب دیگر روایت که فرمود که چون از سدره در گذشتم جبرئیل مرا
گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم یک قدم پیش رو گفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم

تقدم

تقدم فانک اکرم علی الله یعنی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگوار ترین نزد حضرت خداوندی جل جلاله
من روان شدم جبرئیل علیه السلام از عقب من تا رسانید مرا در حجابی زر بفت بعد از آن آن حجاب را
بجنبانید آوازی آمد که کیست گفت جبرئیل است با محمد صلی الله علیه وسلم از ورای حجاب گفت الله اکبر
الله اکبر از ورای حجاب ندا آمد که انا ارسلت محمدا صلی الله علیه وسلم ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح
ندا آمد که اکمل الله بک الشرف علی الاولین والآخرین حق تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین
بکمال رسانید جبرئیل علیه السلام احوال آن ملک پرسیدم گفت سوگند بخدای که ترا براستی بخلق فرستاده
من از وقت خلقتم عند الله من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که بهمراهی تو اینجا رسیده ام
آنگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین
موضعی از من جدا میشوی چرا تخلف می نمایی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما منا الا له مقام
معلوم یعنی نیست هیچ کدام از ما مگر او را مقامی معلوم نیست که از آن جا تجاوز نمیتواند کرد اما
بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معهود من نزد سدره است حضرت فرموده که ای جبرئیل
من پنداشتم که تا تو با خداوند مقام تو هنوز اندر مقام مانده من رضی بمقامه حجب عن امامه و بعضی
بزرگان گفته اند که چون گفت وما منا الا له مقام معلوم معلوم شد که از آدمیان کسی هست که
او را مقام معلوم نیست تا ذکر مثل را فایده باشد و اگر کسی را از برای آدمیان این معنی متحقق گردد
آن حضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم پس آن حضرت فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از
ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه بود و ما بین هر
حجابی پانصد ساله راه دیگر بود و در روایتی آنست که تا آنجا براق مرکب آنحضرت بود چون آنجا رسید
براق بماند آنگاه رفرف سبزی ظاهر شد که ضیای وی بر ضیاء آفتاب غالب بود مرا بر آن رفرف
نشانیده و می بر فتم تا بپای عرش مجید رسیدم و در روایتی آنست که چون جبرئیل علیه السلام از همراهی باز ماند
میکائیل علیه السلام را دیدم که پیش آمد و شرط تحیت بجا آورد گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم
بر پر میکائیل علیه السلام نهادم مرا برداشت و می برد تا بدریای آب رسیدم میکائیل بر میزد و از یکیک دریا
میگذرانید از هفتاد دریا بگذرانید تا بدریاهای آتشین رسیدم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش فرو
گرفته است میکائیل علیه السلام از این دریاها بطیران خود مرا بگذرانید بعد از آن پرده ها پیش آمد
هر یکی پانصد ساله راه آنها نیز در تحت طیران در آمد بعد از آن حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه
میکائیل را دیدم ضعیف گشته و از طیران باز مانده مرا بر پرده اولین بنشاند و عذرخواهی کرده
باز گشت اسرافیل را دیدم علیه السلام پیش آمد و شرایط تعظیم و احترام بجا آورده مرا بر بال خود نشانید
و از این حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود بتمامی بگذرانید و در آنجا پیش آمد بسیار بزرگ هفت

هر یکی را کن دو که هفتاد هزار برابر آسمان و زمین از این دریا بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته دیگر بسمع من نرسید چنان از خلق غایب شدم که گوئی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی گشته‌اند بعد از آنجا بجائی رسیدم که اگر صفت کنم همه عمر دنیا وصف آن مبین نگردد اسرافیل علیه السلام هر بار که بال خود را حرکت میداد از حجابی از این حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد از آن هم درگذشتم بحجاب عظمت رسیدم اسرافیل آنجا فرو ماند و معذرت نامه عذر خود برخواند مرا بر حجاب عظمت نشاندند و قدم پس کشیده باز ماند ناگاه رفرف پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بر وی از یکدانه مروارید سفید تسبیح میکفت و غلغله تسبیح و آواز تهلیل او در ملکوت پیچیده بود و قدم بر فرق رفرف نهادم یک حرکت باد او بساق عرش نزدیک رسیدم

قال الشیخ قدس سره فی معراجه

جو بیرون رفت از این دهلیز خضرا ∴ رکاب افشاند و شد صحرا بصحرا

پران برنده کاطاوس اخضر ∴ فکنده از سر عرش هم بال و هم پر

جو جبرئیل از رکابش باز پس گشت ∴ عنان برزد ز میکائیل بگذشت

سرافیل آمد و بر پر نشاندش ∴ بهودج خانه رفرف رساندش

جریده بر جریده نقش میخواند ∴ بیابان در بیابان رخش میراند

جو پیوست آسمان فرش در فرش ∴ باستقبالش آمد تارک عرش

وش بیرون جهاند از کل کونین ∴ علم زد بر سر بر قاب قوسین

خواجه علیه الصلوات والسلام فرمود که چون بساق عرش رسیدم بعد از آن حجابهای بسیار پیش آمد از آن جمله هفتاد هزار حجاب از طلا و زر و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از زمرد سبز و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ و هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار حجاب از آتش و هفتاد هزار حجاب از باد و بسطبری هر حجاب هزار ساله راه سیّاح علیه فرمود صلی الله علیه و سلم که دستور رفرف مرا از این حجابها بگذرانید بعد از آن به پرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده داران دیدم هر پرده سلسله و هر سلسله بگردن بر دن هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگی هر فرشته چنانکه از کتف وی بکتفی دیگر هفتاد هزار ساله راه و این پرده‌ها بعضی از مروارید است و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر بر هر پرده فرشتهٔ موکلانند که هر یکی را از این فرشتگان هفتاد هزار فرشته تابع اوست این رفرف مرا از این پردها یکیک می گذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت بعد از آن صورتی پیش آمد برمثال اسبی از یکدانه مروارید سفید تسبیح میکفت و نور از دهانش بیرون می‌آمد مرا برداشت و می برد تا از آن پرده گذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت دیگر مرکبی مرا حامل تواند بود نماند در فضای ستغنی بماندم خطابی شنیدم که ای حبیب من درگذر نگاه کردم از حجاب کبریا درگذشته بودم بعد از آن خطاب می شنیدم اُدْنُ مِنّی هر بار که بآن خطاب مخاطب میگشتم

قدمی می انداختم بهر کامی چندانکه از زمین تا بآنجا رسیده بودمی طی می نمودم هزار بار خطاب اُدْنُ مِنّی شنیدم و بهر خطابی کامی می نهادم و آن مقدار که تا بآنجاست ترقی می نمودم تا از آنجا بمرتبهٔ دُنُوّ رسیدم و بعد از آن بدرجهٔ فَتَدَلّٰی یافتم و از آنجا بخلوت خانهٔ فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی شتافتم و محرم اسرار فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مٰا اَوْحٰی گشتم قوله تعالی فتدلی نزل علیه الوحی فکان بینه و بین العرش قاب قوسین او ادنی و امام جعفر صادق گفت رضی الله عنه نزدیک شد محمد صلی الله علیه و سلم بپروردگار خود بی کیف فتدلی پس برداشت حجاب را از کذشت و باز فرو گذاشت حجاب را تا دیگر هیچ ملک مقرب او را ندیده تا از هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آفتاب و هفتاد هزار حجاب از زمرد و هفتاد هزار حجاب از در و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار حجاب از جواهر درگذشتم حتی کان بین الحبیب و المحبوب قاب قوسین و اگر بدین اکتفا نمودی تو هم مکان بودی گفت او ادنی بلکه اقرب تا هیچ کس را تو هم مکان نماند کذا فی تاج المذکورین و در شرح تعرف میگوید که چون از جبرئیل علیه السلام بر هفت مقامش بگذرانیدند که هر مقام صد هزار بار از عرش تا ثری بیش بود جبرئیل امین علیه السلام اسرار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از مقام اولین خبر نداشت تا بآن شش مقام دیگر چه رسید گفت که چون خواجه علیه الصلوات والسلام بخطاب اُدْنُ مِنّی مشرف میگشت هر بار گامی می انداخت ندا آمد که ای دوست من ما از مکان نیستیم تا تو بجا بگام بود خواجه گفت خداوندا آنچه در دست منست آنست و تو حقیقت تعلق بتو دارد بسر روی در داد و ندا که این معنی از تو تا دوست گر از عرش بر نمی از کم و بیش مبین لیس که یک گام دلست القصه چندان تنگ در رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فارتاع چندانکه بر بساط قرب برفت که در دایرهٔ حدوث و قدم سر منه به اَنْتَ اِلَیْهِ یعود ظاهر گشت و قوسین با رتفاع خط امتیازی باز در کسوت دایرهٔ ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم بر بساط انبساط قدم بی پرده بود و تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهدت و سر بمواصلت رسیده دیدهٔ حس و سمع ظاهر بیکار مانده بوده از عالم عنایت کمال غیبی استماع نموده تا سلام ملک علام جل ذکره بواسطهٔ آن ذوق بسمع افتاد و دیدهٔ پنهان بهره مانده قوت یافت دیدکه مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَمٰا طَغٰی یعنی آن تجاوز که دیگران کرده ما کرده دیدیم در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و معاینه از میان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را محرق گردانید متراکینه گشت در آینهٔ جمال بی زوال بدیدهٔ اگر ترای رنگ کحل بصیرت و بصر گشت و هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصٰارَ مربا نظر گشت چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره از این معنی اشارتی بیان فرموده است

جو بگذشت از جهت ره گشت باریک ∴ بآخر شد بر رب الوره نزدیک

در آن حضرت چگویم او که چون بود ∴ که آنهم از وجود خود برون بود

جو هیچ شد ز حق در حق نظر کرد ∴ ز حس بگذشت از جان هم گذر کرد

قال الحسن رحمه الله دنی من العرش فتدلی صح

و از آن حجاب صح

و هفتاد هزار حجاب از ماهتاب صح

آن سرور صلی الله علیه و سلم صح

جلاله صح

همی چند انکه چشمش کار میکرد ❁ دلش در چشم او دیدار میکرد ❁ دران هیبت محمد مانده از کار ❁ محمد از محمد گشت بیدار
صلی الله علیه وسلم فصل باز هم در لطایف و اشاراتی که تعلق باین ایت کریمه دارد درین ایت دوازده
لطیفه بیان میکرد د لطیفه اول اهل تفسیر نسبت دنو بجبرئیل علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض
فتدلی ای فاسرسل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک شد و خود را از اسمان فرو گذاشت تا ابلاغ
وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا او را بدرقهٔ معراج شود فکان قرب ما بینهما قاب قوسین قال ابن
عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین و یسمی الذراع قوسا لانه یقاس به مدروع او بل ادنی بالقرب الملاصق
له والا البعید الممانع من التمکن من النظر الیه بل بایقدر من مجالس الخواص من العظماء فی الدنیا کذا فی التیسیر
و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که این باب کنایتست از کمال قرب محمدی صلی الله علیه وسلم و درین باب چند قول
ایراد نموده اند و بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الحق بقرب
منزلت و کرامت فتدلی پس سجود کرد مر حضرت خداوندی را جل ذکره و گفته اند که سبب استعداد من شد
از برکت خدمت بود لاجرم بجایی رسید که عامی کون نه انست که قدم گاه او کیست و قدم نه انست که نفس او
کیست و نفس نه انست که دل کیست و دل نه انست که جان کیست و جان نه انست که سر او کیست کون در طلب
قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب
مث عقل از سفر براق عشقت ❁ تا چند کند سوال الی این ❁ در دایرهٔ معاد و مبدا ❁ موهوم خطی فتاده
فی البین ❁ ز امور شد ان دنی تدلی ❁ ان دایره گشت قاب قوسین ❁ ان خط توهمی برانداخت ❁ تا عکس جدا نماند
از عین ❁ سرش ز غبار غیر وارست ❁ مانند افتاب از عین لطیفهٔ ثانیه بعضی از ارباب اشارت
گفته اند که ثم دنی اشارتست بمقام نفس انحضرت صلی الله علیه وسلم فتدلی اشارتست بمقام قلب او
فکان قاب قوسین اشارتست بمقام روح او او ادنی اشارتست بمقام سر او و درین چهار مقام هر کدام
از نفس و دل و روح و سر بمطلوب خود رسیده بودند مثلا نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت بود
و روح در مقام قربت بود و سر در مقام مشاهده و حقیقت انکه هر یک ازین چهار مقام بمطلوب خود واصل بودند
انست که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهدت
و این چهار دولت انحضرت را درین چهار مقام بتمام میسر بود چنانکه اگر بنفس نفیس اقدسش صلی الله علیه وسلم بکون نظر
کردی بی خدمت ماندی و اگر دل در نفس دیدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل دیدی بی قربت ماندی و اگر
سر در روح دیدی بی مشاهدت ماندی و کامل را اینها نقصانست چنانکه شیخ رومی میفرماید قدس سره
مث هر انچه دور کند مر ترا ز دوست بدست ❁ بهر چه روی نهی با وی از نکوست بدست ❁ وان دوست
اگر اندکیست اندک نیست ❁ درون دیده اگر نیم تار موست بدست لطیفهٔ ثالثه شیخ ابوالحسن
نوری گفت که حقیقت این معنی بر افهام پوشیده است چراکه دنی بعد از بعد علمی باشند داغ بعد گی قدس سره العزیز

فتدلی

فتدلی در مکان می باشد و مکان چه جاست فکان عبارت از زمان است و زمانی که گیست و قاب اشارت
بمقدار است و مقدار چیست و قوسین کنایت از مثال است و مثال معدوم و او کلمهٔ شک است
و شک محروم و ادنی مبالغه است در دنو که ام دنی و کدام دنو علوم همه علما از تعبیر این ایت عاجز
و معارف جملهٔ عرفا از تقریر این معنی قاصر ای عقول عقلای عالم در بیدای معرفت جلال و جبروت
تو گمراه و ای السنهٔ فصحای بنی ادم از استیفای نعت و وصف تو کوتاه رباعی در وصف جلال تو زبانها کوتاه
در بادیهٔ عشق تو جانها گمراه ❁ هر کس که ز لطف و قدرت اند اگاه ❁ از قهر تو با لطف تو اورده پناه ❁ شیخ نوری
گفت قدس سره اگر کسی فی المثل خواهد درین ایت سخن بگوید زیادت ازین نتواند گفت که دنی عبدا
فتدلی فردا دنی مکیا فتدلی ملکیا دنی فرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا
فتدلی مطلوبا دنی افتقارا فتدلی افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی ممدوحا دنی
شاکرا فتدلی مشکورا ای درویش این قرب و منزلتی که شنوی از حقیقت حال ان سرور صلی الله علیه وسلم قطرهٔ از صدهزار دریا
نتوانند بود چراکه او رفیع الشانی بود که محمل سیادتش را جنبان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیهٔ
خاک نتوانستند کشید مسند جلالت او را مقربان عالم ملکوت و مسودیان حظایر جبروت نتوانستند
اندیشید مث شهباز فضای لامکانیست ❁ غواص جواهر معانیست ❁ محجوبه کش ای پردهٔ غیب
گنجور خزینهای لاریب ❁ گنجینهٔ کیمیای عالم ❁ پیش از همه پیشوای عالم ❁ کلک از صفتش زبان بریده
نه بحر ز کلک او چکیده ❁ ذیل کرمش ز فتنها دور ❁ خاک قدمش بدیده نور ❁ بسته کمر اسمان بکارش
انجم همه جا و نشان بارش ❁ بر کنگرهٔ کنبد فراک ❁ کانجا نرسد کمند ادراک لطیفهٔ رابعه حکمت
در ذکر قوسین و مراد از ان چیست درمیان عرب شهرتی دارد که عقلا و روسای ایشان چون
خواهند که با یکدیگر عهدی درمیان ارند و عقدی محبتی استوار دارند اگرا موکد بپیمان و مقید به
بیعت گردانند تا معلوم شود که مرکز نقض ان عهد نخواهد بود هر یکی از متعاقدان کمان خود را بکمان
دیگری مقرون میسازند و هر دو بیکبار قبضهٔ ان گرفته و تیری از روی نهاده میکشند و تیر را نشان
می اندازند و این دلیل یکانگیست درمیان ایشان تا رضای این رضای وست و سخط این سخط
اوست پس اشارت درین ایت کریمه انست که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم محبت و قربت بمرتبهایست که مقبول حضرت رسول مقبول خداست جل ذکره و مردود حضرت رسول مردود
حضرت خداست جل و علا چنانکه فرمود. ومن یطع الله ورسوله فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبا
یعون الله الا غیر ذلک و چون جرعه نوشان حمخانهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از عطیات
انحضرت جاشنی میرسید و هر طالبی از ان خرمن خوشهٔ میچید لاجرم قوام لطف ازلی از سر خوان
جود لم یزلی نواله هم ازین غذا میچیده در دهان مشتاقان می نهد و از شراب وحدت جرعهٔ بایشان

سیده که ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به
ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها چنانچه فقیر تو گوید — من بی جان زنده ام از جان
من ز جان بگذشتم و جانانه ام ... چشم و گوش و دست و پایم او گرفت ... من بمردم رفتم و سرایم او گرفت
این بصر این سمع چون الآت اوست ... بلکه در ذات جهان مرآت اوست ... چون تجلی الکند بر ذات من
حسن خود بیند درین مرآت من ... آینه چون صاف و بی رنگ آمدست ... با جمال دوست هم رنگ آمدست
تا توانی رنگ بی رنگی گزین ... تا شوی با کردگار خود قرین لطیفه خامسه حکمت درین چه بود که از
قوسین نمود و سهمین نگفت با آنکه در قوس اعوجاجست و در سهم استقامت جواب این چند وجه است
اول آنکه قیمت قوس اعلی است از قیمت سهم و یا گوییم اگر چنانچه سهمین گفتی متبادر بفهم دو آن مقدار
بودی که تیر از کمان برود چنانچه عرفست در میان مردم که چون گویند مقدار دو تیر راه است یعنی
مقدار دو روش تیر و چون دو کمان وا گویند مراد مقدار دو قبضه کمان باشد دویم قوس متحد است
و سهام متعدد و یک کمان را هزار تیر بسنده است لا بالعکس اشارت بآن است که خواجه علیه الصلوة
والسلام بر مثال پادشاهی است که مر او را هزاران هزار غلام است که امر او بر همه جاریست و حکم او
بر همه نافذ و مر او را متابعت هیچکس لازم نیست و انبیا و هیچکس واجب نیست اگر گویی این اشارت دیگر
قوس متحقق است احتیاج بتثنیه نبود جواب آنست که تا دلالت کند حق تعالی را هزاران هزار بنده و رسول
او را صلی الله علیه وسلم هزاران هزار امت است که این بنده کار را بجز حضرت خداوندی جل و علا
خدایی نیست و این امت را بغیر از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبری نه سیم آنکه سهم منفک میشود
و کمان ملازم باشد و ملازم المرء اشرف من المنفک چهارم آنکه اگرچه قوس معوج است
اما زه وی راست است و استقامت وی جبر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین است که
نفس بنده اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد اما دل وی بتوحید مستقیم است امید چنان است که
اعوجاج نفس با استقامت دل جبر پذیر است پنجم آنست که مرد انداز نظر باعوجاج قوس ندارد
بلکه نظر با استقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود اشارت آنست که نظر الهی سبحانه بمعاصی
و اعوجاج نفس نیست بلکه باستقامت کلمه شهادت است که از زبان تو بیرون می آید چنانچه فرمود
الیه یصعد الکلم الطیب لطیفه سادسه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت
به بینی و نفس است که هر دو کژ است و تا تیر با کمان است هرگز بمراد نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه
بنشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیا آمیخته است کی بحق تعالی رسد چون از نفس و دنیا جدا گردد آنگاه
بخدای تعالی واصل شود رباعی تا با خودی ار چه همنشینی با من ... ای بس دوری که باشد از تو تا من
خود را بگذار و بس قدم در ره نه ... کاندر ره عشق یار گیری با من ... اشارت تا در قوس عمل نکنند

قوس سهم هر دو در فعل عاجزند و مقصود حاصل نکرده کذلک تا توفیق حق تعالی نباشد نی از نفس حدیثی آید
و نی از قلب محبت لطیفه سابعه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوس کنایت است از حاجبین و
ادنی کنایت است از قرب سیاهی چشم با سفیدی آن یعنی آنحضرت بجناب قدس چنان نزدیک شده که
قرب دو ابرو بیکدیگر بلکه از آن هم نزدیکتر که عبارت از قرب سیاهی چشم است بسفیدی آن لطیفه ثامنه
بعضی از ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در آن
مقام یعنی ازین مقام هرگز باز نگردم لطیفه [illegible] خاک وطن و دیار بر سر باشم ... این خانه مرا خوش آمد
اینجا باشم ... لاکن کسی که ترا باین مقام رسانیده قادرست که این مقام را با تو حاجی برساند و این
سخن از بادت ازین تحقیق خواهد آمد ان شاء الله تعالی لطیفه تاسعه و بعضی گویند بمعنی تدلل است فتدلی
ای فتذلل یعنی بنازید که خداوندا که مرا باین دولت مستعد گردانیدی و از جمله عالم و عالمیان برگزیدی
لطیفه عاشره دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ترک قلبه فی سدرة المنتهی و ترک روحه لقاب قوسین
فبقی سره وربه قالت النفس این القلب وقال القلب این الروح وقال الروح این السر وقال السر این
الحبیب قال الحبیب قال الله تعالی یا نفس لک النعمة والمغفرة ویا قلب لک العشق والحب ویا روح
الکرامة والقربة ویا سر انا لک وانت لی فذلک قوله او ادنی لطیفه حادی عشر اگر آن ماه رویی من نقاب
از چهره بگشاید ... درین آئینه گردیم جمال خویش بنماید ... بگفتم بی نوایم من ز جان و دل جدایم من
بگفتا چون ترا ایم من ترا دیگر چه می باید ... در میان عرب شرطی دارد که چون میان دو قبیله منازعتی و کدورتی
پدید آمده باشد و خواهند که اطفاء نایره آن مشاجرت نمایند رئیس این قبیله زه کمان خود بگشاید
و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و آن دیگر بدین منوال عمل بتقدیم رساند این کمان با زه او را در خانه
خود آویزد و او کمان با زه این را در خانه خود معلق گرداند در میان هر دو قبیله قتال نماند و موجب
امن و امان هر دو طایفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا کمان شفاعت است
و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود ببند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود
ببندم و هر دو را بساق عرش در آویزیم تا مادام که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح با امت تو از
جانبین باقی باشد لطیفه ثانی عشر کانه تعالی یقول ای محمد صلی الله علیه وسلم تو تیر شفاعت
بر قوس رحمت من بنه و من نیز تیر رحمت بر قوس شفاعت تو بنهم تو از انجا سهم عنایت در میان
لشکر گنهکار امت انداز تا من نیز تیر کرامت در میان صلحای امت تو اندازم تا جنود کبایر ایشان
بمدد شفاعت تو از میان برداشته گردد و عساکر صغایر ایشان بهجوم رحمت ما مندفع گردد لطیفه
ثالثه عشر هر چه آثار عالمیان بود قطع کرد در منزل دنی ثم دنی هر چه اشتراک آدمیان بود قطع کرد و
عینی از ورای سرادق الهی در رسید که ادن منی در محل قرب خود میای بمقام قرب من شتاب بس

بر محل امادن منی نشست شب روز از میانه بیفتاد وساز و سوز بر کرانه بماند چندانک تنگ در رفت که هیبت
جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فو ترای چندانا بر بساط قرب برفت که الا مبانیت میان قدوم
و حدوث نماند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو قبضهٔ کمان یکی صفت قدم بود
و یکی صفت حدوث اگر چه نزدیک رسیده اما یکی نشد نه که اتحاد صورت محال است چون آن دو نوبه
بادنی رسیده علم عین شد مسافت و مقابه از میان ساقط شد حظ و همی که دایره را دو قوس ساخته بود
از میان برخواست ابد با زل آمیخت و ازل در ابد ریخت وجوب با امکان یکرنگ شد و قدم با حدوث
آشتی کرده میگفت بیت ذروهٔ علیای عشقش عروة الوثقی ماست ∴ جنت الماوای وصلش معقد الاقصای ماست
تا یکی در دام است کل توان محبوس بود ∴ در فضای لامکان ثانی منزل ماوای ماست ∴ یک قدم در فرش کوییم آن
دیگر بالای عرش ∴ زانکه در راه طلبکونین زیر پای ماست ∴ سر ما زاغ البصر چون شد قرین همتم ∴ هر شبی
معراج سبحان الذی اسری ماست ∴ در میان مجمع البحرین امکان قدم ∴ قاب قوسینم گذشت و قت او ادنی ماست
صد هزاران طالب دیدار موسی وار هست ∴ رب ارنی گوی اندر سینهٔ سینای ماست ∴ وه چه جای کوه طور و عرش
و فرش و بحر و بر ∴ ذات تجلیهای گوناگون که بر دلهای ماست ∴ صورت غیبی است عکس افکنده در مرات
جان ∴ تا نه پنداری که حسن صورت از سیمای ماست ∴ چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست
جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ماست ∴ طوطیان قدس را لطف بمهانی معین ∴ کیمیا زمان و قت
نثار کلک شکر خای ماست فصل ثنا نزد هم در شرح آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده که چون با ستار عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف نموده بود از من و اسرافیل
علیه الصلوات والسلام با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم عظمت هر پردهٔ هفتاد هزار ساله راه از هر پردهٔ
تا بر پردهٔ هفتاد هزار ساله راه دیگر بعضی ازین پردها از یاقوت بود و بعضی از جوهر و بعضی از زمرد و بعضی از
ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از صفر و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی
از باد و بعضی از سنگ و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بر هر ستری ازین استار فرشتهٔ موکل بود و در فرمان
هر یک ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته از قایدان که هر یک قایدی را هفتاد هزار فرشتهٔ دیگر تابع بود
چون بر پردهٔ اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد آن فرشته که پرده دار آن بود پرسید که
کیست اسرافیل گفت منم اسرافیل را گفت با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم پرده دار پرده را
بگشاد و دست من بگرفت و گفت مژده باد تو را یا محمد بفرمان خدای تعالی اسرافیل علیه السلام باز گشت
و گفت یا رسول الله دم عهده کاه من تا اینجا بیش نبود با آن فرشتهٔ پرده دار روان شدم تا مرا به پردهٔ دویم
رسانید این فرشتهٔ پرده را حرکت داد پرده دار دویم استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال خود
نمود پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم پس پرده دار پرده را برداشت و دست من بگرفت و مرا برد

تا پردهٔ

در ذکر ثنای خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم مر حضرت خداوند را سبحانه و تعالی و لطایف و اشارات آن ...

اولیافت

تا پردهٔ سیم رسانید باین طریقه از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا به پردهٔ آخر رسیدم و آن پرده بود
از نور آنجا فرشتهٔ بود دست من بگرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بیضا بنشانید که قوایم او از یاقوت حمرا بود ناگاه
از ورای این ستر آوازی شنیدم که یا محمد صلی الله علیه وسلم از دهشت آن آواز از هوش برفتم چنانچه از آن
کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطرهٔ دیدم که چکید و در روایتی آنکه از عرش چکید و در روایتی آنکه از عرش تکیه که هیبت
چکید بر من دهان بگشادم و آن قطره را بدهان خود گرفته و فرو بردم و الله که هیچ کس چیزی از آن شیرین تر
نچشیده است و از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من که الکن گشته بود از دهشت
و هیبت طاقتی یافت و هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود بفرح و امتنان مبدل گشت
بیت چو حق تمیمه کو میزد پر و بال ∴ بدلداری پیامش کرد فی الحال ∴ ز آن حالت دمی با خویشتن آورد
سلامی و علیکی پیش آورده ∴ خطاب آمد که ده تنگ درون آی ∴ به بی سمع و بی بصر برون آی
بخواه از آرزوی هست زودت ∴ چرا بیخود شدی آخر چه بودت ∴ بخواهش بخت خود در خواست کردن
ز تو در خواست و ز ما راست کردن ∴ چو رب الوزه در اسرار آمد ∴ پیمبر نیز در گفتار آمد ∴ مصداق این
معنی آنکه حضرت فرموده که چون حضرت جلال احدیت جل و علا مرا از آن هیبت و دهشت بیرون آورد
اول مامور بثنا گشتم و بر روایتی حق تعالی امر فرمود بر روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد که یا محمد صلی الله
علیه وسلم اثنی ربک خدای خود را ثناگوی پس ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات
جمع کرده تمامی ثناها و مدحتهای ربانی و طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی و خیرات و مبرات
و احسانهای مالی را و مجموع را نسبت با آنحضرت گردانید و گویند که این سه کلمه از جملهٔ جوامع کلم بود که هیچ خیر
از اعمال خیر قولاً و فعلاً ازین مخرج بنماند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این ثنا بجناب قدس الهی
عرض فرمود حق تعالی تحفهٔ سلام نثار حبیب خود گردانید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
مصطفی صلی الله علیه وسلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون
ملائکهٔ ملکوت این مرتبه درباره حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمودند همه آواز برکشیده غلغله
در ملکوت و ولوله در جبروت انداخته گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
چون همه از خود بدر آمد تمام یافت همان لحظه قبول سلام پرده برانداخت از روی وصال از
در تعظیم برای جلال اما اللطایف والاشارات فی التحیات اهل اشارت در پنجه لطیفه
گفته اند و در رساله غرایب الاوقات بعضی از آنها بر زبان قلم جاری گشته از آن جمله اینجا به پانزده
مربوط میکردد لطیفهٔ اول آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه چیز برد تحیات و صلوات
و طیبات عوض آن چهار چیزش کرامت فرمود سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را
معوذ باد کرده و برکت را جمع تا دانی که تا با به الآباد در ترقی و تزاید است زیرا که لفظ برکت هر چند نمود آن

دلالت دارد بر تزاید بتخصیص وقتی که بلفظ جمع مذکور کرد لاجرم بعد از ششصد و اند سال فروغ اسلام
و نور عرفان ببرکت ظهور این سید عارفان از شرق تا بغرب فرو گرفته و کوس دولت امتش بر منظر
عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو گرفته بیت تاج تو و تخت تو دارد جهان ٭ تخت زمین آمد
تاج آسمان ٭ سدره ز آرایش صورت تهی ٭ عرش در ایوان تو کرسی کهی است ٭ دو زن جانت
جو شود صبح ناب ٭ ذره بود عرش در آن آفتاب ٭ گرنه ز صبح آینه بیرون فتاد ٭ نور تو بر خاک زمین
جون فتاد ٭ لطیفهٔ دویم آنکه جون خواجه علیه الصلوات والسلام قبول سلام نموده صلحای امت را
در این باب فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندایی شنید که یا محمد صلی الله علیه وسلم اخرجت جبرئیل من
بیننا وانت تدخل امتک فی سرنا ما در حرم وصال خویش جبرئیل را راه نمیدهیم تو امت خود در میان می آری بیت
خورده سرای حق آمیخته ٭ جرعهٔ آن بر دل ما ریخته ٭ لب بشکرخنده بیاراسته ٭ امت خود را ز خدا خواسته
همتش از گنج توانگر شده ٭ جملهٔ مقصود میسر شده ٭ لطیفهٔ سیم آنکه جون گفت السلام علینا ببرادر
داده که ای دوست بغیر از تو اینجا کسی نیست علینا جیست فرمود خداوندا اگر شخصی با من نیستند بجان با منند
پیوسته نظر عنایتم همراه ایشان است خواه غایب خواه حاضر اکنون سلام مرا از همه مکروهات ایمن
گردانیدی و درجنین عطایی آن شکستگان ممتحن دامن آخر الزمان را که غرق بلا و فتنه اند جگونه با خود در سلامت
و سعادت و امنیت و از قطعیت شریک نگردانم تا جانب من باین دولت مستعدم آن فقیران نیز بحکم والارض
من کاس الکرام نصیب ازین خرمن خوشه و ازین خوان توشه رسد بیت گر گدایی طعمه از خوان احسان
خورد ٭ از سر خوان خداوندی جه کم خواهد شدن ٭ لطیفهٔ جهارم آنکه در اسلام امت را با خود شرکت داد
و در رحمت و برکت نداد زیرا که رحمت و برکت در سلامت را تابع است و روایتی آنست که جون رسول صلی الله
علیه وسلم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گفت ندایی شنید که لو ترکت السلام الینا حتی سلمنا علی امتک
جز الهم اگر سلام امت را نیز با ما باز میگذاشتی مر ایشان را بهتری بود جون تو ابتدا کردی ما نیز حواله بتو
کردیم اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم اما رحمت و برکت را بی وساطت تو بر ایشان مسلم داشتم
که کتب ربکم علی نفسه الرحمة و برکت از خزانهٔ کرامت رحمت حواله با ایشان کنم که تبارک الذی بیده الملک
لطیفهٔ پنجم جون تو امت خود را از سلام ما بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات
تو هر سال یک شب بر مثال شب از برای تو تعیین کنم و آن شب قدر است که لیلة القدر خیر من الف شهر و در آن
شب پاس خاطر است رعایت نموده رضای ایشان جوییم و بر او از امتان تو سلام گوییم سلام
هی حتی مطلع الفجر بیت جو یافت خواجه سلام خدا شب معراج ٭ بتخت گاه سلامت نهاد بر سر تاج
جگونه بر نبرد جان ز ذوق آن هر شب ٭ که حق سلام فرستد ببندهٔ محتاج ٭ نظر لطیفهٔ آنست نهان آب زنده گی
وصال دوست طلب در سواد لیلهٔ داج لطیفهٔ ششم همین که اثبات بی واسطه با تو سلام و کلام

درمیان

درمیان آوردم فردا همین معامله با خاکساران امت تو پیش خواهم برد که سلام قولا من رب رحیم
نی نی بلکه آن سلام بر دوام است اما امروز که گوش ایشان را بواسطهٔ بخار آب و خاک گرانی حاصل
آمده است فردا که آن غشاوهٔ خاک از روی این نقاوهٔ پاک برخیزد سلام ما آن روز مسموع ایشان خواهد
گشت جنانچه شیخ رومی قدس سره میفرماید بیت سلام حق شنوی در لحد چو شود دست ٭ که هیچ وقت نبودی
ز چشم من مستور لطیفهٔ هفتم بزرگان را اختلاف است که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد
کدام طایفه اند بعضی گویند مراد ملایکه اند و بعضی گفته انبیا علیهم السلام و بعضی گویند مومنان بدلیل
آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان اینجا عباد صالحون را
بامت محمد صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند پس جون حق تعالی جهت این امت دانسته با وجود آن ایشان را
صالحین خواند خواجه نیز صلی الله علیه وسلم شاگرد مکتب خانهٔ و علمناه من لدنا علما بود و سی روزه درس
قل رب زدنی علما میخواند این سبق آنجا یاد گرفته تمامی امت را صالح خواند و علی عباد الله الصالحین آری
درویش نکویی ناکرده گفتن کرم است و بدی کرده نگفتن غیبت و حق تعالی و حبیب او صلی الله علیه وسلم بصفت
کرم موصوف است و سمت غیبت مبرا و معصوم اگر بمجرد همین معنی دولت سلامت یافته بوعده
با مژده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر نیز مشرف
کردیم لطیفهٔ هشتم روایتی آنست که جون خواجه علیه الصلوات والسلام قبول اسلام نموده عباد صالح را یاد و نمود
حق تعالی بعد از آن خود بوحدانیت خود گواهی داده گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجه با نیز
به بنده که خود گواهی داده فرمود و اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود
جنانکه منم ترا تعزز ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب من به بنده گی می نازی فرمود
آری جون این مقام به بنده گی یافته ام بجه جیز نازم انا نجا که مرا آوردی گفتی سبحان الذی اسری بعبده لیلا نامی که تو
مرا بآن نام خواندی بهر آن نام بدل نتواند بود جنانچه تو عزیزی بربوبیت کما قال علی کرم الله وجهه — من عزیزم بعبودیت
کفی لی عزا ان یکون لک عبدا و کفی بی شرفا ان یکون لی ربا بیت ز بنده گی بنشینی بتخت سلطانی
اگر تو خدمت محمود جون ایاز کنی ٭ بناز کی برسی بمنزل مقصود ٭ مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی
گرت بناز براند مرد که آخر کار ٭ بعبد نیاز بخواند ترا و ناز کنی لطیفهٔ نهم نقلست که جون حق تعالی
قلم را بیافرید امر آمد که بنویس قلم گفت جه نویسم فرمود علمی فی خلقی قلم گفت ابتدا جه کنم فرمود لا اله
الا الله جهار هزار سال قلم بسر بگردید تا این کلمه را بنوشت باز آمد که بنویس قلم گفت جه نویسم فرمود که
محمد رسول الله جهار هزار سال دیگر قلم بگردید تا این کلمه نیز بنوشت بعد از آن قلم بنالید و گفت الهی کدام
بنده است که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اگر وجودی باعث نبودی هیچ بنا نکردی — جیر از عدم بوجود
این محمد پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم جون محبت بدین نسبت با این حضرت غالب آمد بر وی سلام کرد صلی الله علیه وسلم

وگفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حق تعالی نیابت جواب فرمود علیه الصلوات والسلام
وامتان او را با او ضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین وآن سلام و
جواب را ودیعت نگاه داشت تا شب معراج سلام قلم را بجا [illegible] رسانید وجواب خود بر زبان
وی گذرانید از آن معنی سلام سنت آمد وجواب فریضه اشارت درین باب آنست که سلام قلم را در روز
اول ضایع نگذاشت امیدواریم که صلوات وتسلیمات ما را که امروز بروح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرستیم
وا ضایع نگذارند بسبب غفران خطیات ورفع درجات ما کرداند والله ذو الفضل العظیم **لطیفه دهم**
منقول است که خطاب حضرت خداوندی جل وعلا در حین مراجعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم وارد گشت که
ای محمد صلی الله علیه وسلم هر که از سفری باز میگردد از برای دوستان خود راه آوردی می آرد تو از سفر معراج
میروی از برای امتان خود چه تحفه می بری گفت خداوندا هر چه عطا فرمایی خطاب آمد که آنچه تو گفتی وآنچه من گفتم و — یا محمد [illegible]
آنچه ملائکه گفتند به نزد امت خود ببر تا در هر نمازی بخوانند تا بدولت وسعادت آنچه مشرف گردند **لطیفه یازدهم** — حضرت صلی الله علیه وسلم
روایت که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی گوید ای بنده بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا
گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام وچون بگوید والصلوات حق فرمود من نیز بر تو صلوات فرستم
هو الذی یصلی علیکم وچون گوید والطیبات حق تعالی فرماید ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین و
مساکن طیبة فی جنات عدن چون گوید السلام علیک حق تعالی گوید من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب رحیم
چون گوید ایها النبی حق تعالی فرماید وعده کرده ام نبی خود را که روز قیامت او را نومید نگردانم یعنی شفاعت
او را در باره تو قبول فرمایم یوم لا یخزی الله النبی چون بگوید ورحمة الله حق تعالی فرماید که بر تو رحمت کنم کتب
علی ربکم علی نفسه الرحمة چون بگوید وبرکاته حق تعالی فرماید بر تو برکت کنم وبرکات علیک وعلی امم
ممن معک چون بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید که در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون گوید
وعلی عباد الله الصالحین بنویسد حق تعالی از برای عدد هر فرشته که در آسمان است وعدد هر چیزی که
موجود گشته وعدد بنده صالحی ده حسنه وچون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید ضامن
شدم که ساکن گردانم ترا در مرافقت وحسن اولئک رفیقا وچون بگوید اشهد ان محمدا عبده ورسوله
حق تعالی فرماید ضامن شدم که محمد را شفیع تو گردانم صلی الله علیه وسلم ولا یشفعون الا لمن ارتضی **لطیفه دوازدهم**
آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن شب دو چیز یافت یکی مدح ویکی سلامت [illegible] سلامت
این بود که بیان شد اما مدح در آیه کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود حق تعالی بایمان رسول — بیان کرده بعنایت خود رب العزة
صلی الله علیه وسلم گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با العزة فرمود والمومنون کل آمن بالله وملائکته الی آخره
یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان من گواهی میدهد من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم **لطیفه سیزدهم** — حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که [illegible]
آنگه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مایی وبر سر خوان مائده بنشینی و ذوق در یابی که [illegible]

وعلاج

وعلامتان است را فرو گذاری ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر تو فرو گذاری من فرو نگذارم پیغام
حضرت من بگناهکاران امت خود رسان وبگوی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله غفور رحیم **لطیفه چهاردهم** شیخ احمد غزالی قدس سره در عیون المجالس خود آورده
که چون مهتر عالم علیه الصلوات والسلام قدم بر بساط انبساط نهاد ونقد کم وکاست بر گوشه دستار
حقیقت بست ودر خزانه غیب سپرد ولب ادب بوسه بر آستان عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد
که یا محمد صلی الله علیه وسلم اکنون از انجمنی بایست پاکی این زبان از ما بثنای گوی گفت التحیات لله
والصلوات والطیبات تا در سایه بشریت خود بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون از آن سایه در گذشت — حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
وبظل کنف حق رسید پاسخ این شد که التحیات لله بحقیقت بدانکه بدین زبان ثنای او نتوان گفت تا زبان
او نه بود وبدین دیده جمال او نتوان دید تا چنانچه در دیده تو او ننهد نظیره یعقوبا اگر امید جمال یوسف داری
این دیده در باز وابیضت عیناه من الحزن آنگاه که پیراهن یوسف بیابد خود دیده دیگر فارتد بصیرا این
دیده که تو داری درخور آنست که در کنج بیت الاحزان سینه گردانی **بیت** روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد
عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد :: تا دیده بخت از نظرت وام نگیرد :: نظاره آن صورت زیبا نتوان کرد
لطیفه پانزدهم ای درویش پیش از آنکه حجاب امکان از جمال وجوب بردارند وزنگار حدوث
از آینه قدم بزدایند وجمال لایزالی حبیب ذوالجلالی بنمایند عشق حیله است در دیده تو بهمت آن نور
هر دو دیده تعبیه کرده تا چون از خوان وصال نواله نوال نوش کند بی نوایان ومشتاقان را فراموش
نکند السلام علیک ایها النبی عبارت از انکشاف استتار است السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهده انوار دیدار است **بیت** مولفه عفی الله عنه تو آن نظاره گی کاشانه جمال ازلی
زمانه باد آوری هر که در آن رخسار می بینی :: تو با وصلش همی سازی من در هجر می سوزم :: تو شربت میخوری
وز دور در بهار می بینی :: دهم بر باد چون سوزم زغم خاکستر خود را :: که در حسرت درایم چون در آن دیدار [illegible]
فصل هفدهم در بیان آیه کریمه آمن الرسول وذکر سوال وجواب که درین آیه بود ودر سیده
باللطایف والاشارات آن علما تفسیر وجماهیر اهل سیر قدس الله تعالی ارواحهم برین متفق اند که چون
خواجه علیه الصلوات والسلام بمقام قرب الهی رسید وسلام الهی شنید واز مرتبه علم الیقین ترقی نمود — بدرجه عین الیقین
وایمان غیبی شهودی گشت حق تعالی از [illegible] ایمان او خبر داده فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه
حق تعالی بایمان رسول خود علیه الصلوات والسلام [illegible] فرو فرستاده گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را نیز
در ایمان با خود شریک کرده گفت والمومنون وآن مقامی بود که شهادت جز براستی نتواند بود وشهادت
او را از حق تعالی جز قبول هیچ وجهی دیگر نبود ودر روایتی آنکه حق تعالی سوال فرمود که آمن الرسول ای آمن بالله
وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر لا یکلف الله نفسا

الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا
اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت
مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی ایمان آورد رسول گفتم آری بعد از آن پرسید که دیگر
که ایمان آورد گفتم والمومنون کل آمن بالله تا بآنجا که الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک
ولامتک ترا واست ترا بیامرزیدم نکته اینجا آنست که صدق رسول صلی الله علیه وسلم هرگز بکذب
مبدل نگردد و مقبول حق تعالی مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند هر دو قول خداوند است سبحانه وتعالی تا
چنانچه گواهی داد بر ایمان محمد صلی الله علیه وسلم همچنین گواهی داد بر ایمان امت وی بدلیل عطف والمومنون
بر رسول حکم معطوف علیه باشد بنا بجب و بمنع همین دلیل بسنده که چنانچه ایمان رسول را زوال نیست
ایمان مومنان ترا نیز زوال نخواهد بود و اشارت دیگر باین آیت انست که چون خداوند عز وجل بر کسی
که ثنا گفت دیگر نسزد که ستوده خویش را باز نکوهش کند و چون از کسی شکر کرد دیگر نباشد که گله کند
باز گفت کل آمن بالله بدین گفتی ایشان را از شرک بیزار کرد باز گفت وملائکته بدین کلمه مومنان را از کافران
مکه که ملائکه را بنات الله میگفتند ممتاز گردانید بعد از آن گفت وکتبه ورسله تا ایشان را از جهودان و
ترسایان جدا گردانید که ایشان ببعضی از انبیا گرویدند وببعضی نه وببعضی کتب ایمان آوردند
وببعضی نه بعد از آن گفت لا نفرق بین احد من رسله این شکر ایست که حق تعالی از امت محمد میکند
صلی الله علیه وسلم که ایشان گویند میان انبیا جدایی نکنیم یعنی بهمه ایمان آریم و هیچ کدام را دروغ
نداریم بعد از آن گفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی بشنودیم بگوشهای خود و اطاعت کردیم امر ترا
بدلهای خود یا چنین گوییم شنیدیم که بالطف و کرم خبر ما ثنا گفتنی و ما با وجود آن بتن خویش .
(یا چنین گوییم که شنودیم قول ترا و اطاعت کردیم امر ترا)
اطاعت نموده بعبودیت ترا اعتراف نمودیم یعنی هر چند میشنویم ستایش ترا لیکن پای از
حد بنده گی بیرون ننهیم و بدین ستودن غره نگردیم باز گفت غفرانک ربنا مصدر است ای اغفر
غفرانک تفصیل نکرد که از بندگان طاعت خواستی تا شکر کنی چون در طاعت تقصیر بودی بنده (کردن)
دولت شکر گذاردی حق تعالی فرمود اگر معصیت کرده کردی اسم ستاری جمال ننمودی تا با تو این
لطف پیش بودی دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت باین امت که نه حق تعالی میفرماید ای بنده
از تو همین پسندم که تو خود را محتاج من دانی و آن نگویی که جهودان گفتند ان الله فقیر ونحن اغنیا
ایشان خود را توانگر گفتند فقیر ایشان گردانیم وضربت علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری خود اظهار
کردی و بدرگاه ما گدایی پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ممالک جنت گردانیم واذا رایت
ثم رایت نعیما وملکا کبیرا بعد از آن فرمود والیک المصیر یعنی بازگشت ما بهشت ما را پاک و آسوده نزد خود برد
نه ناپاک و آلوده بعد از آن گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها و این جواب است مر دعای رسول را

صلی الله علیه وسلم که گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد از آن فرمود که لها ما کسبت
(ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت)
ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز داشت از فعل بندگان که اگر طاعت کنی تراست و اگر معصیت کنی
بر تست نفع و ضرر آن بر تو راجع است نه بمن بعد از آن فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم امشب
شب عطاست بطلب بهم مبلغ مایه که من این مراد خواستم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا
خطا ونسیان از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز کردم که آنچه از ایشان باکراه صادر شود
آنرا نیز درگذرانیدم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن خبر داد که ان الله تجاوز عن
امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد از آن گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی
الذین من قبلنا یعنی بار گران که بر امتان پیشین نهادی بر ما منه و شریعت ما را چون شریعت
(بار گرانی که در شرایع ما تقدم وارد گشته)
ایشان دشوار مگردان جواب آمد که ویضع عنهم اصرهم و در بعضی روایت وارد شده که یک یک
بتفصیل ذکر فرمود حق تعالی از آن تجاوز می نمود یکی از آن جمله این بود که امتان پیشین چون گناه
کردندی بامداد برخاستندی بعضی را بر در خانه وبعضی را بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی
کفارت تو خود را کشتن است یا بآتش سوختن و دیگر آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن
واجب بودی و بشستن پاک نگشتی دیگر آنکه هر که دشنام پدر و مادر دادی واجب القتل گشتی و دیگر
آنکه هر که گواهی دروغ دادی کشتن او حد بودی و دیگر آنکه ایشان را نماز جایز نبودی مگر در مساجد ایشان
و دیگر آنکه زکوات مال ایشان ربع نصاب بود مثلا از دویست درم پنجاه درم بود و دیگر آنکه در ایام صوم
بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خود جایز نبود و دیگر آنکه افطار نیز جایز نبود ایشان را بعد از خفتن تا نماز
دیگر روز و دیگر آنکه بفراموشی اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این و امثال این
درخواست نمود حق تعالی بکرم فرمود این بارهای گران از این امت برداشت الحمد لله وحده بعد از آن
گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان چنین
گفته اند که این بار بار قطعیت است محب با همه بلاها و محنتها طاقت دارد اما با قطعیت ندارد تا
بیشتر دعای عارفان این بوده است که یارب فراق مکن دیگر هر چه خواهی بکن . بدان خدای که
کس را جز او خدایی نیست . که از فراق بتر در جهان بلایی نیست . جواب آمد که لا یکلف الله نفسا
الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت شماست پیش نبریم
بعد از آن گفت واعف عنا عفو کن از ما هر چه ناشایست تو بود جواب داد که یعفو عن السیئات
تمامی سیئات را جمع یاد کرد تا دانی که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت واغفر لنا
چون عفو کردی بپوشش تا پرده ما دریده نشود و غیر از تو کسی بر قبایح افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد
ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از آن گفت وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما در

کذرانیدی و بپوشیدی آن را سبب روح و راحت کردانی نه مستلزم زخم و جراحت جواب آمد که
وکان بالمؤمنین رحیما اکر اکنون نه بر امت رحم کردی هلاک از امت تو بر آمدی کلمه کان آورد
تا بدانی که تا بوده بر این امت رحیم بوده ای محمد صلی الله علیه وسلم نه دعای تو ما را برحمت آورد بلکه رحمتها
بود که ترا بدعا آورد ای محمد صلی الله علیه وسلم عنایت ما از شفقت تو وقتی است و عنایت ما ازلی وقتی
تو این تقاضا کردی نه بینی که ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد صلی الله علیه وسلم آنگاه که تو نبودی من ایشان را
بوده ام اکنون که هستی مرا ایشان را نباشم تو مرا ایشان را ازلی کمن ترا بایشان دادم و من ایشان را نه از آنم
که تو مرا بایشان دادی ترا ایشان بما یافتند نه ما را بتو کسی را که از ما یافتند او را چندین شفقت است ما را که
هم جا یافته نه بینی که چگونه باشد باز گفت انت مولینا ای مولینا و حافظنا و ناصرنا جواب آمد که
ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولا لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین
جواب آمد که در نصرت دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بکرم ما واجبست نصرت ایشان وکان حقا
علینا نصر المؤمنین و اهل اشارت درین دعا لطیفه ایراد فرموده اند آن اینست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دعا
خود را تخصیص ننمود و نگفت واغفر لی وارحمنی و نیز نگفت اغفر لهم وارحمهم تا ذکر ایشان بر سبیل تبعیت
او اکردی بلکه خویشتن را با ایشان بیامیخت یا انکه اکر جنبا بایشان نبودم اما شفقت با ایشانم
واکر ایشان درین مقام با من نیستند اما من از روی عنایت با ایشانم هرکرم که با منی کنی ایشان
باشند و همراهیان که با ایشان نمایی من با ایشانم پس هرچه بمن روا نداری از ایشان نیز باز دار
و هر دولت و سعادت که بمن کرم نمایی ایشان را نیز برخوردار کردان **بیت** رهی پیشوای فرستادگان
پذیرنده عذر افتادگان ؛ گزین کرده هر دو عالم تویی ؛ چو گر کسی باشد آنهم تویی ؛ تویی قفل
گنجینها را کلید ؛ در نیک و بد کرده بر ما پدید ؛ هر انچه ایزدت تحفه پرداخته ؛ تو آنرا نثار همه ساخته
زهر دل خاکیان خویش ؛ وفو داده لاوج ایوان خویش ؛ جو هر دلها وفو داده ؛ سزای هزاران
درود داده ؛ درود فراوان برون از حدش ؛ بپی روان باد ما مرقدش **لطیفه جلیله در کمال**
امیدواری درین دعا باشتر در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی نقلست که درین سوالات
از برای امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت بر اعدا و هر یکی را
جواب بر طبق مراد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد چنانچه مبین شود بعد از ان آنحضرت سر مبارک پیش افکند خطاب حق تعالی
در رسید که ای محمد صلی الله علیه وسلم ارفع رأسک سر برداز جای سر پر و دانه اختی گفت خداوندا در
ام متفکر کشتم که من بچه عمل مستحق این همه کرامت کشتم که این همه لطف و کرم باندازه اعمال من نیست
حق تعالی فرمود که انی فعلت ذلک بالفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیش بردم از محض فضل منت
نه بمکافات عمل تو و چنانچه امشب با تو معامله نمودم فردا با امت تو در عرصات قیامت همین معامله

بکرم

بس برم **حسب** ای کریمی که در سرای وجود ؛ دست جودت در کرم بگشود ؛ ما گدای و تو پادشاه همه
جرم بخشا و عذر خواه همه ؛ ما جفا کار و تو وفاداری ؛ همه معیوب تو خریداری ؛ با جفا پیشگان جرم اندیش
جز وفا و کرم نبردی پیش ؛ رحم فرما که از تو کین نسزد ؛ تو خدایی و غیر ازین نسزد ؛ بر ضعیفان کسی ستم نکند
بر گدا شاه جز کرم نکند ؛ تو که ما را بجود فرمایی ؛ به که بر حال ما ببخشایی **فصل نوزدهم در بیان قوله**
تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میان دو دوستان
اسرار پوشیده بهتر است لاجرم چون پیغام تمام او فرمود گفت قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار
دو کمان یا کمتر و بیان نکرد کیفیت و کمیت و تعیین معیت ننمود همچنان مبهم بگذاشت و در حال رسیدن
و مشاهده عجایب و غرایب آن گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی و همچنان پوشیده بگذاشت و بیان
ما یغشی ننمود که چه در نمودن آیات بینات تعلیم ابهام رعایت فرمود لقد رأی من آیات ربه
الکبری و در تکلم بادی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات
دخل ننموده اند آن راز سر بمهر نهان را بمفتاح بیان نگشاده اند و بعضی دیگر از علما آنچه بنظر انور
ایشان از روایات صحیح رسیده در رشته تقریر و ضابط تحریر منتظم گردانیده اند از جمله آن جمله
قول درین کتاب برار باب الالباب معروض میکردد **قول اول** آنکه مراد از ان انشاء الله ایجاب صلوات
خمس بود و ثواب او و فضایل و ثمرات آنست که چنانچه بعد ازین شروح خواهد شد انشاء الله تعالی **قول دوم**
آنست که مراد خواتیم سوره بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن گذشت **قول سیوم** آنکه در حدیث وارد شده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رأیت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد صلی الله علیه وسلم
فیم یختصم الملاء الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی از من
پرسید که در چه گفت و شنید اند ملایکه ملاء اعلی و سکان عالم بالا گفتم الهی تو داناتری فوضع کفه بین
کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت در میان دوش من وضع فرمود چنانچه اثر راحت و خوشی
آن در میان دو پستان خود یافتم هرچه در آسمان و زمین بود در مغیبات بر من مکشوف شد بعد از ان پرسید
یا محمد صلی الله علیه وسلم فیم یختصم الملاء الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم آری خداوندا در
کفارات سخن میگویند یعنی در عبادات که سبب کفارت گناهان است و فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ الوضوء
فی السبرات والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوات بعد الصلوات یعنی پوشنده گناهان
سه چیز است اول رسانیدن آب وضو بجایهای آن در وقت سرما و شداید یعنی بشستن اعضا
در وقت طهارت بکمال و آب بهمه اطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت گناهان است و دوم
بجماعتها رفتن از برای نماز سیوم بعد از ادای نماز انتظار نماز آینده بردن هر که باین سه امر قیام نماید
زندگانی بر وجه احسن کرده باشد و ازین عالم به نیک نامی بیرون رود و از گناهان خویش چنانکه از مادر

سدرة المنتهی

متولد شده باشد و بروایتی آنست که بین الکتفین خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بکتف کفایت الٰهی جل

وعلا مشرف گشت بر معنایش اطلاع افتاد پرسید که فیم یختصم الملأ الاعلی گفت فی الکفارات و المنجیات

والدرجات و المهلکات حق تعالی فرمود صدقت بعد از آن خطاب عالی رسید که ای ملائکه بفهمید یعنی فرشتگان در کفارات گناهان بحث میکنند

حلال مشکلات خویش را از وی پرسید مشکلاتی که داریداول اسرافیل علیه السلام پیش آمد پرسید که و در آنچه بنده را از عذاب نجات میدهد و در آنچه

یا محمد صلی الله علیه وسلم ما الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی البرات ومشی الاقدام الی الجماعات درجات بنده بدان رفیع میگردد و در آنچه

وانتظار الصلوات بعد الصلوات حق تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وسلم بعد از آن میکائیل سبب هلاکت خلقان میگردد صح

علیه السلام پیش آمد و گفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بآن مرتفع گردد جهت حضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام دادن و سلام

کردن و نماز شب گذاردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وسلم بعد از آن جبرئیل علیه السلام

پیش آمد و پرسید که ما المنجیات یا محمد صلی الله علیه وسلم آنچه بنده را از عذاب الٰهی نجات میدهد کدام است

خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خشیة الله فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغناء والعدل فی الغضب

والرضا یعنی ترس از خدای تعالی در نهان و آشکارا و میانه روی در طریق درویشی و توانگری و راستی

در خشم و خوشنودی حق تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه وسلم بعد از آن عزرائیل علیه السلام پیش آمد

و گفت ما المهلکات یا محمد صلی الله علیه وسلم هلاک کننده بندگان چه چیز است حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود شح مطاع

وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت او کنند هرچه بخیل فرماید بآن عمل نمایند و پیروی

هوای نفس کردن و بخود اعجاب نمودن یعنی خود را به نیکوئی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدقت

یا محمد صلی الله علیه وسلم منقولست که این چهار مسئله بود که چهار صد هزار سال این چهار ملک مقرب

درین مسایل بحث میکردند و جواب این نمیدانستند تا آن شب از آن حضرت تعلیم نموده بر حقیقت آن مطلع

گشتند و شب بردن خواجه علیه الصلوات والسلام در معراج یکی این بود چنانچه سابقا اشعاری برین رفته است

والله اعلم **قول چهارم** آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم چون نماز گذاری این دعا بخوان اللهم

انی اسألک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی وترحمنی وتتوب

علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون **قول پنجم** ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که آنحضرت

فرمود عبدتنا فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوت عبادت ما کردی در خلوت پس شفاعت کن امت

خود را در خلوت **قول ششم** عائشه صدیقه گفت رضی الله عنها که حق تعالی مر آن حضرت را گفت لولا العتاب

ما کان مع امتک الحساب اگر نه عتاب با امت تو دوست داشتی هرگز با ایشان در قیامت حساب نکردی

قول هفتم آنکه خطاب فرمود که محمد صلی الله علیه وسلم انا وانت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک یعنی

ای محمد صلی الله علیه وسلم مقصود همین منم و تو و هرچه ورای من و تست همه مخلوق از برای تست

حکمت از

حکمت از ایجاد دو عالم چه بود ‌‌ تا بجهد کنه اظهار وجود
گرنه که نورش ز قدم تافتی ‌‌ زادهٔ عالم که نشان یافتی
وقت تباشیر صباح وجود ‌‌ نور طلوع از افق او نمود
کون و مکان هر دو ز خیل و بند ‌‌ جان جهان هر دو طفیل وی اند

قول هشتم سعید جبیر گفت رحمة الله حق تعالی با آنحضرت وحی فرمود الم نشرح لک و رفعنا لک ذکرک

قول نهم آنست که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی کرد به درستی و راستی که بهشت حرام است بر همه انبیا تا تو در بیائی

و حرامست بر همه امتان تا ما دامی که امت تو در نیایند
هرچه ز بیگانه و خیل تو اند ‌‌ جمله درین کار طفیل تو اند

قول دهم آنست که محمد صلی الله علیه وسلم حال امت ترا بسیار نکردم تا حساب ایشان در فرموده ای

قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلهای ایشان محکم نگردد و ایشان را بمرگ مفاجا

هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشان را بعد از همه امم در دور آخر بیرون آوردم تا بسیار مدت

ایشان در قبر بسیار نشود **قول یازدهم** آنست که اهل ذکری فی ضیافتی یاد کننده گان در ضیافت و مهمان

و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل معصیت را نومید نشان نگردانم

از رحمت خود اگر ایشان بیمارند و انا طبیب یعنی رحمت یا شفابخش ایشان است فان تابوا

فانا حبیبهم اگر بجناب ما باز گردند من حبیب ایشان و اگر توبه نکنند فاوا بهم بالمصائب بمصیبتها

و بلاها مداوای ایشان کنم لیتطهروا عن المعایب تا پاک شوند از عیبها **قول دوازدهم** آنست که

بوی وحی فرمود که زندگانی کن چنانچه خواهی که عاقبت از جملهٔ مردگانی و دوست داری هر کرا

خواهی که آخر کار از وی جدا شونده و عمل کن هرچه میخواهی که جزای آن بتو عاید گردد اگر نیکی کنی

جزای نیک بینی و اگر بد کنی جزای آن بدی به بینی و از همه خلق نومید شو که بدست ایشان هیچ نیست

و همنشینی با من کن و صحبت با من دار که بازگشت تو آخر با من است و دل خود را معلق به بنی مدار که

ترا از برای دنیوی بنا فرمودم **قول سیزدهم** فاطمه رضی الله عنها گفت که از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم

حق تعالی با شما چه گفت در شب معراج قال قال رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنوب امتک فلم ارالوجه

الا العفو نظر کردم در گناهان امت تو هیچ روئی ندیدم بجز عفو از ایشان **قول چهاردهم** حضرت

خداوند فرمود که ای محمد صلی الله علیه وسلم هرچه از برای من چه آورده گفتم خداوندا دو قبضه آورده ام

در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضهٔ دیگر جفا و معصیت فرمود تقصیر طاعت امت را برحمت خود آمرزیدم

و جفا و معصیت ایشان را بشفاعت تو بخشیدم **قول پانزدهم** ابن عباس گفت رضی الله عنهما وحی

فرمود که ای محمد صلی الله علیه وسلم سطلب تا بدهم آنحضرت فرمود خداوندا تو میدانی مراد و مقصود مرا

حق تعالی فرمود که تقصیرات ترا محزون گرداند آنحضرت فرمود بلی خداوندا حق تعالی فرمود انت صلی الله علیه وسلم

شفیعهم فیما یقصرون فی فرایضی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک ای محمد صلی الله علیه

تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فریضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیر سنتهای تو

قول شانزدهم آنکه فرموده است تو از دو حال بیرون نیست یا مطیع اند یا عاصی طاعت ایشان برضای منست
از ایشان قبول کنم که من کریمم و آنچه بمقتضای منست بیامرزم که من رحیمم قول هفدهم فاطمه خاتون رضی الله عنها
روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق تعالی درخواست فرمودم که بمن بخشش تمامی امت مرا فرمود ثلث امت را
بتو بخشیدم و ثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم قول هژدهم آنکه خطاب الهی جل و علا متوجه آنحضرت شد که
ای محمد صلی الله علیه وسلم چه میخواهی گفت الهی امت خود را فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت
امت را راوی میگوید که هفتصد بار خطاب آمد که چه میخواهی هر بار گفت امت را فرمان آمد که چند میخواهی گفت
خداوندا خواهنده منم بخشنده تو هر چه هست و هر که هست بمن بخش فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم
رحمت من پدید آید و عزت تو نماند یک قسم امت بتو بخشیدم و دو قسم دیگر در توقف باشد تا روز قیامت
تو میخواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم عزت تو پدید آید قول بیستم آنکه وحی آمد که آن
روز که مریم متولد شد هر کسی بکفالت او میگرفتند تا تحقق وی نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازید
انداختند قلم ذکریا را برسر آوردم و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر تو
آنجا حاضر بودی قلم ترا بیرون می آوردم که فردا چون روز قیامت شود در باره امت تو هر فرقه
سخن خواهند گفت و دعوی اولیت در باره ایشان خواهند نمود هر که مطیع اند انبیا علیهم السلام
در صدد شفاعت متعهد ایشان در آیند مثلا آدم علیه السلام گوید ذریه منند ابراهیم علیه السلام گوید حنیف
ملت منند علی هذا و هر چه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق آرند من که خداوندم
باقلام ایشان دلالت ننمایم و از میانه قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمامی امت را بتسلیم تو نمایم
قول بیست یکم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که از حق تعالی آن شب درخواست نمودم که حساب
امت مرا در قیامت بمن گذار فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم غرض تو درین التماس چیست گفتم الهی
نمیخواهم که امت من فضیحت شوند حق تعالی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وسلم من حساب ایشان کنم بر وجهی
تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشان را از تو که بعوض شفیع ایشانی ای محمد
صلی الله علیه وسلم مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم اگر تو بر ایشان شفقت رسالت
داری من با ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم
تو امروز ایشان را می بینی من از ازل تا ابد نظر عنایت در باره ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشت

شعر
ای با ازل بوده و نابوده ما ∴ وی با بدر نهاده فرسوده ما ∴ با ظرحم از همه سپارنده ها
جز تو نداریم نوازنده ها ∴ از پی ثنای تو همه امیدیم ∴ هم تو ببخشای و ببخش ای کریم ∴ چاره ما ساز که
بی یاوریم ∴ گر تو برانی بکه روی آوریم ∴ پیش تو گر بی سر و پا آمدیم ∴ هم بامید تو خدا آمدیم
قافله شد وا پس ما پیش بین ∴ ای کس ما بیکسی ما ببین ∴ جز در تو قبله نخواهیم ساخت ∴ گر ننوازی تو که خواهد نواخت

قول

قول بیست یکم آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن حضرت درخواست یک کلمه از کلمات فاوحی
الی عبده ما اوحی گفت من علی تکلم بها حضرت فرمود که ای ابوبکر حضرت رب العزت با من گفت اگر نه
آنست که دوست میدارم که با امت تو سخن گویم و اگر نه بتقلیل و کثیر با امت تو حساب نمیکردم
قول بیست دوم آنست که عمر خطاب رضی الله عنه کلمه از آن کلمات از آن حضرت استدعا نمود فرمود
که حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد که ایشان بخلوت عصیان می ورزند و در انجمن اطاعت
من می نمایند و لیکن من نظر باسرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم قول بیست سیم امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن سخنان پنهانی یک سخن پرسیدم فرمود که
حق تعالی با من گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند من عذاب
بر سر ایشان فرو میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام چون امت تو گناه کنند من از
کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان می پوشم دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینیان را بزمین فرو میبردم
چون قارون و قوم او و امت تو چون گناه کنند گناهان ایشان را بزمین فرو می برم دیگر آنکه امتان
دیگر را بشومی عصیان مسخ میکردانیدم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود علیه السلام
و عیسی صلوات الله علیه و امت تو چون عصیان ورزند سیئات ایشان را بحسنات مبدل گردانم
دیگر آنکه امم پیشین چون عصیان می ورزیدند سنگ بر ایشان فرو میریختم بر مثال قوم لوط علیه السلام
چون امت تو عصیان می ورزند من رحمت بر سر ایشان فرو می ریزم قول بیست چهارم فاطمه زهرا
رضی الله عنها گفت از آن حضرت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که آن سر مهر چه بود نه شکایت بود از
امت اول آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم من ضامن ارزاق بندگان خود شده ام و امت تو بر
ضمانت من اعتماد ندارند یعنی در طلب رزق کوشش بسیار میکنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند
دوم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان تو آفریده ام و امتان تو بهشت رغبت نمی نمایند یعنی
در اعمال خیر تقصیر میکنند سیم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند
تا در دوزخ در آیند یعنی بنافرمانی من دلیری می نمایند چهارم آنکه با من بخصومت در می آیند و با بندگان
من مصالحت می نمایند و از ملامت و غرامت ایشان می اندیشند پنجم من امروز از
ایشان عمل فردا نمیطلبم و ایشان از ما رزق فردا و هفته و ماه و سال دیگر میطلبند ششم
آنکه من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت
ریا می ورزند و غیر مرا در آن شریک می آرند هفتم آنکه عزت کننده و خوار کننده منم و ایشان
بغیر من دارند و از من نمی ترسند هشتم آنکه نعمت من با ایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میکنند
نهم آنکه ملائکه من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند و من نزد هیچ یک از ملائکه

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

از ایشان شکایت نیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلایی بر سر وقت ایشان میفرستم همواره پیش خلق شکایت میکنند و ناسپاسی می نمایند **بیت** بزل بلا عافیت ابنیاست ∴ آنچه ترا عافیت آرد بلاست

زخم بلا مرهم لاوبیٔ است ∴ تلخی می مایهٔ شیرینی است ∴ چرخ نه بنده که هی بر برت ∴ تا نکنی بد که ره دیگر است

شاد در آنم که درین دیر تنگ ∴ شادی و غم بر دو ندارد درنگ ∴ انجم و افلاک گنتش در است ∴ راحت و محنت بکند شستن است

هر که یقینش با ارادت گشند ∴ خاتم کارش بسعادت کشند ∴ هر که یقین را بتوکل سرشت ∴ بر کرم الرزق علی الله نوشت

روزی ما باز گذارد ز ره ∴ کار خدا کن غم روزی مخور ∴ بر در او شو که از نیهان است ∴ روزی از و خواه که روزی ده است

عمر چو یک روزه قرارت نداد ∴ روزی ده ساله چه باید نهاد ∴ روزی از آنجا که فرستاده الله ∴ آن خوری اینجا که ترا داده اند

گرچه درین خلق بسی جهد کرد ∴ بیشتر از روزی خود کس نخورد ∴ جهد چنین کن که ببینی از جهد ∴ روزی و دولت نتوان یافت جهد

تا نشوی از جمله عالم عزیز ∴ جهد تو می باید و توفیق نیز **قول هفت پنجم** انکه آنحضرت فرمود که نبی وحی

فرمود که ای محمد صلی الله علیه وسلم میان من و امت تو هفت شرط است و بر ذات نه شرط است که سبب رفاهیت خاطر تواند **اول** انکه هر که از امت تو طاعت کند رد نکنم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم

نه بسزای خود فاما چون جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بل بخور جود عطا دهم **دوم** انکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از آن توبه کند و جا زم بود که دیگر با آن گناه عود نکند توبه اش بپذیرم و از

گناهانش چنان پاک گردانم که گویی هرگز گناه نکرده است **سیوم** انکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشند و یکی در طاعت آن شش اندام عاصی را بآن یک اندام مطیع او بخشم و بر

هفت اندام او در از در کهٔ دوزخ آزاد کنم و مستحق بهشت گردانم **سیم** چون از دل بدانم که گناهان خود را یاد میکند غمگین می شود و رنجور ناک میگردد از کردهٔ آن گناه پشیمان است او را بیامرزم و

قلم عفو در کشم **چهارم** چون بندهٔ من بگناه مقر بود و پشیمانی نیخورد دردها و بیماریها و مصیبتها و رنجها بفرستم تا کفارت وی شود **پنجم** در سالی دوبار در کها دیده بکشایم یکی در عنوز و دیگری در وی

از آتش و زمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از آن محفوظ مانند **ششم** انکه با امت تو شمار بفضل خود کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزای آن باضعاف آن بوی بر رسانم و اگر

معصیت زیادت آید بگردن کسانی نهم که در بارهٔ او ظلم کرده باشند در روایت **هفتم** انکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماههای بزرگ برگزیده بسر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را در آن

ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوی ایشان بسیار بود و بر بدیها راجح آید **نهم** احاسبهم یوم القیامة بکرمی و اغفر لهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان را در روز قیامت

بکرم خود بگذرانم و گناهان ایشان را بفضل خود بیامرزم و بهشتشان برحمت خود درآرم **بیت**

خدایا چون کل ما را سرشتی ∴ وشیعت نامهٔ ما نوشتی ∴ بار خدمت خود فرض کردی ∴ جزای آن بخود بر قرض کردی

جوابر

چو ما بر ضعف خود در بند آئیم ∴ که بگذاریم امرت تا توانیم ∴ تو با چندین عنایتها که داری ∴ ضعیفان را کجا ضایع گذاری

بدین امیدهای شاخ در شاخ ∴ کرمهای تو ما را کرد گستاخ ∴ و گرنه ما کدامین خاک باشیم ∴ که از دیوار تو رنگی تراشیم

اگر خواهی جهان خط بر کشیدن ∴ ز تو باشد که یارد سر کشیدن ∴ و گر گردی ز شیئی خاک خوشنود ∴ ترا نبود زیان ما را بود سود

در آن ساعت که ما مانیم و هو تیج ∴ ز نجاتش و ز تو بگذار هو هیچ ∴ بیامرز از وفای خویش ما را ∴ کرامت کن لقای خویش ما را

قول هفت ششم انکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم امت خود را از من شش پیغام برسان **اول**

انکه اگر شما کسی را از جهت احسان دوست میدارید سزاوارتر انکه مرا دوست دارید که احسان من در بارهٔ شما بسیار است **دوم** انکه اگر از کسی می ترسید از اهل آسمان و زمین که نباید که بسخط و غضب او گرفتار شوید

اولا انکه از من بترسید از جهت کمال قدرت من بر شما **سیم** انکه اگر از کسی امیدی دارید که از و

بمرادی برسید اولی و اولا انکه بمن امیدوار باشید که من بندگان خود را دوست میدارم **چهارم** انکه اگر از کسی شرم دارید بجفا نمودن در بارهٔ او اولی انکه از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است

و از من وفا داری **پنجم** انکه اگر کسی را بمال و نفس خود گزینید تا مال صرف او کنید و بتن و جان خدمت او نمایید اولی انکه این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود شما ام **ششم** انکه اگر کسی را در وعدهٔ او

مصدق دارید اولی انکه تصدیق من نمایید زیرا که منم انکه از کذب و خلف منزهم و از شایبهٔ اغراض

و طمع مبرا **قول هفت هفتم** انکه فرمود یا محمد صلی الله علیه وسلم من از آن بزرگوارترم که گویم مرا بشناس

و تو از آن عالی جناب تری که ترا گویم خلق را بمن دعوت کن **قول هفت هشتم** انکه فرمود هیچ میدانی که ترا اگر از انبیا چرا گردانیده ام گفتم نه یا رب گفت امت خود را سلام برسان و بگوی که خداوند شما را

میفرماید که شما را آخر امم از برای آن گردانیده ام که شما را پیش هیچ امتی فضیحت نگردانم بلکه همه امم را پیش شما

فضیحت کنم **قول هفت نهم** انکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم از حق تعالی درخواست نمودم چهل سالگان

امت خود را فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم آمرزیدم ایشان را گفتم پنجاه سالگان را خدا وند فرمود

آمرزیدم گفتم شصت سالگان را فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالگان را فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم

براستی و راستی که من شرم میدارم از بندهٔ خود که مدت هفتاد سال عمر کرامت فرموده باشم که درین

مدت مرا پرستیده و بدرگاه من شریک نیاورده انکه او را بآتش خود بسوزانم اما ابنا را احتاب

یعنی هشتاد و نود سالگان را در قیامت ببخشایم و گویم در آرید هر کرا خواهید در بهشت **قول سی ام**

فرمود خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم چشم بگشای و زیر قدم خود نگاهی کن نظر کردم مشتی خاکی

دیدم فرمان آمد که هر که در وجود است هر خاک قدم تست دوستی کرده دوست خود آید و قدمش در راه

غبار آلوده گرداند آن غبار قدم خود را از دوست خود در خواهد با وی مضایقه نکند همه عالم غیب و شهادت

که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من آسان تر است از آن غبار که روی که بر پای دامن دوست نشیند

وبوی نخشد بیت عالم همی از نسخهٔ بحر کرم اوست ∴ آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست ∴ عیسی که ز خورشید زند خیمه بر افلاک
در آرزوی سایهٔ اعلام اوست ∴ هر بنده که دارد خط آزادی دو زلفش ∴ آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست ∴ شادی جهان گر دهدی غم اوست
دانست که شادی جهانی غم اوست قول سی یکم آنکه فرمود جل و علا یا محمد دل رجلیک ای محمد صلی الله علیه وسلم پای مبارک
خود را فرو گذار روز فرو گذاشتم چنان فرمود که چون بپای مبارکش رسید از آن دور گشت و فرمود او دور نشد اما من
او را دور کردم گفت چرا فرمود از جهت کرامت نزد من که اگر عرش با این عظمت ده چندین شود و بجناب
قدس من آید یک قبضه خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزیز تر و محبوب تر باشد بیت ای گرده
خاک پای تو با عرش همسری ∴ ختم است بر کمال تو ختم پیمبری ∴ در مظهر ظهور نگرد از علو قدر ∴ با آفتاب سایه
نخست برابری ∴ بر عزم خاک بوسیدن اندر دم لطیف ∴ چون تیر در گذشت ز افلاک چنبری ∴ بر راه تو نهاده
فلک صد هزار چشم ∴ تا خود فراز دیدهٔ او کام بسپری ∴ هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده ∴ در آرزوی آنکه
در دیو که بنگری ∴ تو بر گذشته فارغ و آزاد از همه ∴ جایی که جبرئیل نداشت رهبری قول سی و دویم آنست که
فضهٔ کنیزک فاطمه خاتون بود رضی الله عنها چون خواجه علیه الصلوات والسلام اسرار معراج پیش سیدهٔ وی
بیان فرمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله فدایم باد آزاد و بزرگان امت گردند هیچ آنجا یاد بندگان
و درویشان در میان آمد هیچ شود یا رسول الله که از آن یکی حواله این بی بضاعت نمایی خواجه گفت این قصه
حق تعالی اطلب العلة عنه ذلة یعنی بهانه میخواهم تا گناه گناهکاران را بیامرزم بیت بعجب کهی که درد
بادهٔ شبانه دهند ∴ نصیب دردکشان از می مغانه دهند ∴ که خواست تا که ندادند عذر خواران می ∴ بجو
شرط ارادت اگر ترانه دهند ∴ بهانه ایست که این باده با بهانه دهند ∴ دمی بعاشق سرمست بی بهانه دهند
قدم بلجهٔ توحید نه بکانه مترس ∴ بادل فدیت که هر یکانه دهند قول سی و سیم آنکه فرمود از حضرت
جلال احدیت جل و علا مسئلت نمودم که یا رب مرا خوشنودی ام شاید که هر یکی از امت خود دعایی ببدی
کنم خداوندا آنچه درمیان امت من واقع شود بعد از من یعنی از محن و فتن کفارت گناهان ایشان گردان
و فرمود چنان کنم بعد از آن گفتم خداوندا هر که از امت من اقرار بمعصیت کند مرا شفیع او گردان فرمود که
این از آن منت من بکرم خود بایشان رحمت کنم تا بعضی منت دار از منی باشند و بعضی از تو
بیت ای که هرگه یاد فضلت میکنم بس دل خوشم ∴ منتی بر جان من نه وا رهان از آتشم
بار غم بر دل برون از حد و من از خود ضعیف ∴ تو مرا دل ده به بین کین بار را چون میکشم
قول سی و چهارم آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که از آن حضرت الیاس (?) نکتهٔ از آن اسرار
شنودم فرمود که حضرت رب العزت جل و علا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش از ستمات دوزخ شد
کثرت معاصی و حکم کرده شود بدوزخ آن بنده نزد من دوستر باشد از بهشتیان امت پیشین
قول سی و پنجم آنست که وحی فرمود با آنحضرت که ای محمد صلی الله علیه وسلم تا یکی غم امت خود بخاطر شریف راه دهی

ترا از خانه

ترا از خانهٔ امهانی تا اینجا بی تعب و مشقت رسانیدم و کذلک امت ترا در روز قیامت که پنجاه هزار ساله
راه طول آن باشد بر پل صراط که سی هزار ساله راه است بطرفة العینی بگذرانم که هیچ مشقت و کلفت
بایشان راه نیابد قول سی و ششم آنست که عایشه صدیقه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله آن وحی
چه بود و فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش بارانیدی و قوم لوط را
سنگسار گردانیدی قوم داود را مسخ کردی و قارون را با قوم او خسف کردی الهی امت مرا از ین
عذابها در امان داری وحی فرمود که فعلت ذلک یا ملک وقد غفرت عنهم یعنی با امت آن کنم که
تو خواستی و برستی که از ایشان در گذرانیدم قول سی و هفتم شیخ ابو بکر واسطی گفت قدس سره که
حضرت خواجه علیه السلام گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناهان معصوم باشند
تا بیگناه بجناب تو حاضر گردند حق تعالی فرمود من ایشان را با وامر دلالت کرده ام بسبب محبتی که بایشان
دارم و از نواهی اجتناب فرموده ام بجهت شفقتی که بسبب آن شان مینمایم و با وجود این تقدیر
کرده ام که بگناهان مبتلا گردند تا ابواب خزاین رحمت بر روی ایشان بگشایم ای محمد صلی الله علیه وسلم
تو امین منی و جبرئیل برگزیدهٔ من و امت تو اضیاف من در جنت وللمضیف ان یکرم ضیفه
قول سی و هشتم آنست که گفت حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا بکرامات مکرم گردانیده ام که
هیچ کس را از انبیا ما تقدم باین دولت مشرف نگردانیده ام یکی آنکه در بارهٔ تو گفتم ورفعنا لک
ذکرک تا در مشرق و مغرب در هر شبانروزی پنج نوبت ندا میکنند بر منارها و نام ترا با نام من
میکنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و در کلمهٔ توحید نیز نام ترا بنام خود مقرون
ساختم تا هر که بمن ایمان آرد و بتو ایمان نیارد ایمان قبول نکنم نوح نبی علیه السلام دعا کرد بهلاک قوم خود
بتو ایمان آرد و بمن ایمان نیارد
اجابت کردم و همه قوم او را هلاک گردانیدم کذلک هر دعایی که امشب در حق امت خود کردی
همه را مقرون باجابت گردانیدم و ایشان را بغفران و نجات و رفعت درجات مشرف ساختم و ایشان را
تشهد و اذان و خواتیم بقره عطا فرمودم و پنجاه وقت نماز ایشان را به پنج وقت باز آوردم و
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم قول سی و نهم آنست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بعد از رفع حجاب و بدولت مشاهدهٔ حضرت رب الارباب جل و علا مشرف گشت و مطالعهٔ
انوار حقیقت نمود از نفس و روح مجرد گشت بحقیقت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در
رسید که ای محمد صلی الله علیه وسلم طایفهٔ از خبث مرا صورت اثبات میکنند و طایفهٔ از یهود
ید الله مغلولة میگویند و بعضی نصاری ثالث ثلاثة میدانند و طایفهٔ از مجسمه قایل بجسمیت
میشوند ای محمد صلی الله علیه وسلم نظر کن و نیکو تامل نمای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق
گردد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم من آنجم (?) ادراک ولا ملاحظة ولا صد ولا من شیء ولا فی شیء ولا عن شیء

قول چهلم و نعتاسیر و کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیت کریمهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی و در بعضی محل در تفسیر
سورهٔ والضحی ایراد این قول نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که از حق تعالی چند چیز پرسیدم و
جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل امین را علیه السلام ششصد
هزار پر دادی گرا در برابر او چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم یکتا رموی تو نزد من دوستر از ششصد
هزار پر دی ای محمد صلی الله علیه وسلم بهر تار موی تو ششصد هزار عاصی را روز قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد
صلی الله علیه وسلم چون جبرئیل بر خود بجنباند قاف تا قاف بگیرد و چون تو گیسو شفاعت امت بر دست نهی روز قیامت
اگر قاف تا قاف عاصی امت گرفته باشند همه را در کار تو کنم دویم گفتم پدر من آدم را علیه السلام مسجود ملائکه
گردانیدی بمن را در برابر او چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم آن سجده نیز از برای تو بود که
نور تو در پیشانی او نهاده بودم گفتم الهی آدم را بهشت در آوردی فرمود در آوردم باز بیرون بردم
ترا و امتان ترا چنان در آرم که دیگر هرگز بیرون نبرم و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه گفت خداوندا
آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجدهٔ او امر کردی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم با تو
بهتر از آن پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود بر عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیافرینم
بده هزار سال ملائکه را با تو آشنا گردانیدم هنوز از آدم نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب سموات
و سرادق حجاب و ابواب جنان و حور و قصور و اشجار آن بنوشتم تا در تمامی بهشت هیچ چیز نیست مگر
بر وی نوشته ام لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه رفیع تر از مرتبهٔ آدم است علیه السلام سیم
گفتم الهی ادریس را بمکان اعلی بر آوردی خطاب آمد که با تو بهتر از آن پیش بردم ترا بعرش بر آوردم
و بمقام قاب قوسین او ادنی بر آوردم رسانیدم و ترا ملهم محمد و ثنای خود گردانیدم و حوایج تو
و امت متقضی ساختم و عذاب و شداید و اغلال در ایام حیات و ممات از تو برداشتم این دولت
ترا بهتر بین آنکه با ادریس مسلم داشتم دیگر آنکه او را بهشت او برداشتم و ترا بذکر و رفعنا لک ذکرک
دیگر آنکه تا مرگ را نچشید بهشت در نیامد و تو در بهشت در آمدی پی آنکه مرگ بچشی و دیدار دیدی پیش از آنکه
چشم بر هم نهی و لکن با — چشم بکشا که دیدار خدا جلوه نمود ؛ دیده شو یک سر و بر بند در گفت و شنود
عکس رخسار ساقی بنمود از رخ جام ؛ هوش آرام زمستان می عشق ربود ؛ هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص
عکس انوار خدا بود در و بهره نمود ؛ عشق از دار بقا روزنه ز دلم روزنه ؛ تا که در تافت ز قصر عدم نور وجود
زرهٔ هستی من کز پی خورشید ازل ؛ گرد این روزنه گشت فیکون بسیل صعود ؛ موج دریای قدم شبنم امکان
شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود ؛ عشق با پرده همی باخت معین بازیچ ؛ پیش از آن کز من و تو نام و نشان هیچ نبود
چهارم نوح علیه السلام را کشتی ذات الواح و دسر دادی و امرا و امت مرا چه دادی گفت ترا
براق دادم که در یک شب از مشرق تا بمغرب و هفت فرش تا عرش و بهشت و دوزخ جمله طوف نمودی امت ترا

در فرق مبارک تو ششصد هزار
تار موی حلق کردم صح
بطفیل یکموی تو

سجدها دادم

مسجدها دادم که چون قیامت شود زمان در رسد و نار متوجه اخیار و اشرار گردد و دریای
آتش در تموج در آید امتان ترا در آن مساجد ها در آدم و مساجد ها را چون کشتیها بر روی دریای
دوزخ در آن طوفان بلا و طلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزار بدیشان نرسد تو
پنجم گفتم الهی ابراهیم را علیه السلام در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش بروی گلستان
ساختی و او را خلیل خود خواندی فرمود آتش دوزخ را بر تو و امت تو سالم گردانم و ترا حبیب خود
خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را بعد از آنکه بر اوج طاعت و ذروهٔ عبادت مستغرق گشته بود و بکمال مرتبه
نبوت رسیده و بدولت خلت مشرف گشت کما قال جل ذکره و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از
ارتکاب معصیت و زلت بمرتبهٔ خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین ششم با که کار آن
بگویم تا بینند از دل من وفای دوست را در بیوفایی یافتم ششم گفتم الهی اسمعیل را علیه السلام
زمزم دادی گفت ترا حوض کوثر دادم گفتم اسمعیل را علیه السلام بدیه فرا فرستادی فرمود
جهودان و ترسایان را فدای امت تو بدوزخ فرستم هفتم الهی صالح را علیه السلام ناقه
دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا مال غنیمت دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم و ترا بوبکر
و برهان مکرم گردانیدم این ترا بهتر از ناقه که بصالح دادم هشتم گفتم الهی لوط را علیه السلام
در آن شب تاریک از فسقه امت او نجات دادی فرمود ترا در آن تاریکی غار از فجرهٔ قوم تو
بهتر از آن نجات کرامت فرمودم نهم گفتم الهی هود را علیه السلام بادی دادی که کافران را
هلاک میکرد و مومنان را سبب راحت بود فرمود ترا و امت ترا بهتر از آن باشد چون خلایق
بر پل صراط باشند بادی از قعر دوزخ بوزانم تا بیکبارگی آتش دوزخ اندازد و امت ترا از قفا
ده گرده از آتش سرکش برزخ دوزخ بر دوزخ بگذرانم دهم گفتم الهی موسی را علیه السلام کلیم خود ساختی
فرمود و کلم موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور با موسی در کوه طور سخن گفتم و با تو در بساط انبساط
نور در میان راز در آوردم گفتم موسی را علیه السلام توریت دادی گفت ترا آیت الکرسی دادم گفتم
الهی موسی را علیه السلام بر دریا بگذرانیدی با قوم او چنانچه قدم ایشان ترنشد فرمود امت ترا
بر دوزخ چنان بگذرانم که دامن ترا ایشان خشک نشود گفتم الهی موسی را علیه السلام عصی دادی
که سحر چندین سحره را نابود کرد فرمود ترا شفاعتی دادم که و ذر چندین هزار گناه امت را معدوم
گرداند گفتم الهی موسی را علیه السلام سنگی دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت از و منفجر گشت
فرمود اگر چندین هزار عاصی خشک لب از گور برخواسته و تشنگی قیامت دریابند ترا از کوثر
بقدحهای چون ستاره آب و شیر و خمر و عسل بهشتی تشنگان امت و نابی تا از آن آتش عطش
باین شراب ناب سیراب گشته براسایند این بهتر از آنکه بموسی دادم یازدهم زبور را بداود دادی

و خلعت خلعت چون نبوی و ساغر ... مرا
را و امت ترا ... ترا از آن جرعه دادی
آمد که جرعه او امت ترا بهتر از آن

گفت ترا سورهٔ انعام دادم و بروایتی ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر آهن بدست داود علیه السلام
نرم ساختم دل ترا برحمت و شفقت بر خلایق نرم گردانیدم فبما رحمة من الله لنت لهم
اگر داود را خلیفهٔ زمین کرده‌ایم یا داود انا جعلنا خلیفة فی الارض است ترا نیز بآن خلعت
مشرف گردانیدم و جعلکم خلایف الارض **دوازدهم** سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی
فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی و هر جایگاه که یک حاجت اهل بهشت
برآرم هفتاد حاجت تو و امتان تو براورده باشم گفتم الهی باد را مسخر سلیمان گردانیدی تا
شبانه روزی یکجا به راه میرفت فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا بکم از طرفة العینی بر دوش
ملایکهٔ مقرب و جناح با نجاح چند هزار ساله راه آوردم و همه را مرکب تو گردانیدم این بهتر یا آنکه
بسلیمان دادم **سیزدهم** گفتم الهی یونس علیه السلام از ظلمات ثلاث خلاص دادی فرمود
ترا نیز ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت و نمایم **چهاردهم** گفتم الهی خضر را علیه السلام
چشمهٔ آب حیات دادی فرمود ترا در بهشت چشمهٔ سلسبیل کرامت کنم **پانزدهم** گفتم الهی عیسی را علیه السلام
انجیل دادی گفت ترا سورهٔ اخلاص دادم گفتم الهی عیسی را علیه السلام مایده دادی فرمود مایدهٔ
کرامت را از برای تو بقیامت ذخیره نهادم گفتم الهی عیسی را علیه السلام بر آسمان برآوردی فرمود
ترا به وصل اشتها در برآوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله **شانزدهم** گفتم الهی بنی اسرائیل را من و سلوا دادی و از برای ایشان
ابر سایه بان فرستادی حق تعالی فرمود که از برای تو و امت تو نعیم دینی و عقبی کرامت کردم
و ایشان را بظل ممدود در بهشت مشرف گردانیدم و بسیاری را از بنی اسرائیل مسخ گردانیدم بجنس
و خوک و بوزینه گردانیدم و امت ترا هرگز مسخ نکنم و اگرچه از امت تو مثل عمل ایشان در وجود آید
معاقب تا بروز قیامت بعد از آن فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا اکرم گردانیدم بسوره که
مثل آن در توریت و انجیل و زبور و کتب ما تقدم نیست و آن فاتحة الکتاب است هر که آنرا بخواند
حرام گردانیدم من او را بآتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از مادر و پدرش اگرچه مشرک باشند
یا محمد صلی الله علیه وسلم ما خلقت خلقا اکرم علی امتک و فی هذا المعنی قال الفقیر الضعیف مؤلف
الکتاب لا الحضرت المحمد صلی الله علیه وسلم **مثنوی** دلبران ماه پیکر دیده ام ∴ در جهان حسن دیگر دیده ام
خوب رو با تو جمال دگر نیست ∴ لیک کس را نیست آنکه تراست ∴ هست نوری در جبین تو منیر ∴ کان نیاید بر ده نمیکرد دستیر
آنچه نورت آنکه تابان از تو شد ∴ هشت کوکب نور افشان از تو ∴ نور تو نه از عرش و نه از کرسی بود ∴ نور تو از مطلع قدسی بود
تو مکمل از کمال کیستی ∴ مظهر نور جمال کیستی ∴ دیدهٔ جان نوری یابد ز تو ∴ نور حقت اینکه می تابد ز تو
من بتو آوردم ایمان این قدر ∴ کادمی را نیست امکان این قدر ∴ آفتابی را بگل اندوده اند ∴ وه چه گل کآیینه بر دوده اند

حمات

خواست تا نورش فروزد مشعله ∴ آینهٔ ذات ترا زد مصقله ∴ هست مر هر دیده را نور بصر ∴ تا که بیند حسن از جای دگر
نور نور پادشاه عالمی ∴ تو کی از آب و خاک آدمی ∴ تو جمال دوست را آیینه ∴ لاجرم یک لحظه بی آیین نه
نی فلک شد محرم او را نی ملک ∴ با تو گفت اسرار وحی یک بیک ∴ سر پنهانی که جان محرم نبود ∴ حق همی گفت و محمد می‌شنود
وه چه میگویم که در بحر جلال ∴ قایل و سامع همه غرقند و لال ∴ هر که در بحر هویت غرق شد ∴ عرصه گفت و شنودش تنگ شد
سمع و نطق آنجا همه یکرنگ شد ∴ قید اثنینیتش مطلق نماند ∴ قایل و سامع بغیر حق نماند ∴ میم احمد رفت باقی ماند احد
چون دوی برخواست از روی عدد ∴ غوص کم کن اندرین بحر عمیق ∴ تا نگردی اندرین دریا غریق ∴ بان معینی تن زن و دیگر مگوی
خود بیت خود هلاک خود مجوی ∴ ما نمیگوییم گویا دیگریست ∴ ما نمیدانیم دانا دیگریست ∴ نغمه از نای است نی ازنی بدان
مستی از ساقیست نی از زنی بدان ∴ ما چو مست از دست ساقی نیستیم ∴ ور کنه شستیم از فنا باقی شدیم ∴ چون برون آمد جمالش از نقاب
ختم کن والله اعلم بالصواب

علت که چون ایجاب نماز و روزه اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان
آنها و مهمات و حاجات کفایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم بر تو و امت تو ایجاب خدمت
می نماییم در هر شبانه روزی پنجاه وقت نماز باید که بتقدیم رسانید و در هر سالی شش ماه روزه دارند من گفتم
یارب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم میکرد تا در شبانه روزی به پنج وقت نماز آمد و در سالی سه ماه روزه
بعد از آن فرمود قبول کردی ای محمد صلی الله علیه وسلم من خاموش گشتم و از شرم دیگر سخن باز نگردانیدم
تا باز فرمود قبول کردی گفتم بلی یارب فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم هر که بیگانگی من اقرار کند و بمن
شرک نیارد و مرا و راست بهشت و هرچه بوحدانیت من اقرار نکند و در خدایی دیگری را با من شریک آورد
مرا و راست آتش دوزخ و حرام گردانم بروی بهشت را یا محمد صلی الله علیه وسلم سبقت رحمتی علی
غضبی پیشی گرفت رحمت من بر غضب در بارهٔ امت تو یا محمد صلی الله علیه وسلم تو نزد من گرامی ترین همه
خلقی و ترا در قیامت بر امامت مکرم گردانم که تمامی خلایق از آن در تعجب مانند یا محمد میخواهی که آنچه از برای تو
و مؤمنان امت آماده کرده‌ایم به بینی گفتم بلی یارب با اسرافیل علیه السلام آنچه در بهشت از برای محمد
صلی الله علیه وسلم و دوستان او مهیا کرده ام بآنحضرت بنمای و خاطر مبارکش را تا از سینه غم بگشای

فصل نوزدهم در بیان غرایب و عجایبی که در آن شب در نظر مبارک سید بشر علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات درآمد از لطایف و عواطف الهی و از آن جمله پانزده چیز مبین میگردد

علما و فن سیر و نقادان احادیث معتبر جزاهم الله خیرا در مصنفات خود چنین مقرر و محرر کرده اند که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل بجبرئیل علیه السلام فرستاد چون نظر
جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسرافیل علیه السلام گفت ای جبرئیل حق تعالی امر فرموده که محمد را
صلی الله علیه وسلم بهشت بری و آنچه برای او و امتان او ترتیب فرموده بآنحضرت عرض کنی جبرئیل علیه السلام

آب او را هم قدم هم فرق شد

چونکه احمد گشت سلطان نشان
میم و طی رخت بربست از میان

دست مرا بگرفت و مرا به بهشت رسانید از غرایبی که مشاهده نمودم اول در بهشت بود و آن در بست از
زر سرخ بود مصراع پهنای آن پانصد سال راه و بلندی آن هزار ساله راه ایوانی برانگیخته پنجاه هزار ساله
راه آن گفته اند که صحرای قیامت را فسحت پنجاه هزار ساله راه است که قطع آن صحرا زود می نماید که مقدار او
پنجاه هزار سال باشد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة تقدیر ایوان با آن مقدار بجهت آنست که چون
بندهٔ من از قبر سر بر آرد چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بیابان پنجاه هزار ساله راه بروی آسان گردد
و گویند که چون بندهٔ مؤمن سر از گور بر دارد حوران بر بالای آن ایوان بنشینند و او را بگویند که عجل عجل
او در مشاهدهٔ حوران و استماع کلام ایشان آن صحرا را چنان در نوردد که باندک فرصتی بمنزل مقصود
رسید دوم حلقه و مسمارهای آن در بود فرمود که در بهشت چهارصد مسمار دیدم بر در خشنده از زمرد و یاقوت
و مروارید و اندر میان مسامیر حلقه بود بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه
کنگره و بر هر کنگره فرشته دیدم ایستاده دو طبق بر دست نهاده یک طبق حلّه و یک طبق مملو از نور از جبرئیل
علیه السلام از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی ایشان را پیش از خلق آدم هشت هزار سال آفریده
و در بن مقام باز داشته و این اطباق بر دستهای ایشان از برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز
قیامت شود استان تو بفرمان الهی جل و علا قدم درین آستانه نهند این فرشتگان تهنیت گویان این اطباق در
نثار مفارق ایشان کنند بعده جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت بجنبانید رضوان علیه السلام که خازن
جنت است جواب داده استفسار نمود که من بالباب جبرئیل گفت منم جبرئیل از جبرئیل پرسید که
با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه و سلم گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت
الحمد لله و در بگشاد و خواجه پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت آن باب را از نقره دیدم و عتبه اش را
از لؤلؤ و عضاده تیغ را از جواهر دیدم آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب سلام من گفت و بشارتم داد که
یا محمد صلی الله علیه و سلم اکثر جنت از آن تو و امت تست سیم خاندوب اکر رضوان را دیدم
علیه السلام چنانکه مر رضوان را هشت خلیفه بود و بر هر دری از درهای بهشت خلیفه نشانده بود و در فرمان
هر یک از ایشان هفتصد هزار فرشته بود و مر رضوان را خاصه هفتاد هزار قاید بود که هر یکی را زیر
قاید هفتاد هزار فرشته لشکر بود شنیدم تسبیح رضوان این بود سبحان الخالق العلیم سبحان الکریم
الاکرم سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم بعد از آن رضوان بر من نعیم جنت را عرض کردن
گرفت حاصل چندان نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم مبین نگردد چهارم دیوارهای بهشت را دیدم
خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لؤلؤ بیضا و ملاط آن
از مشک و کافور و پهنای دیوارش سی هزار ساله راه و چنان صافی که از بیرون درون می نماید
و از درون بیرون بر مثال آبگینه و عکس پذیر بود چون آینه که هفت آسمان تا عرش و هفت زمین تا

تحت الثری

تحت الثری در صفای آن دیوار چندان مشاهده نمودم و خاک و گل وی از مشک و عنبر و کافور بود و
گیاههای وی از زعفران و ارغوان بود و سنگ ریزهای وی از زمرد و یاقوت و مروارید بود پنجم
وصف کوشکهای بهشت کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمرا و کنگرهای آن از لؤلؤ بیضا و
بعضی از جواهر و کنگرها از زمرد خضرا و بعضی از زر سرخ و کنگرها از نقره بیضا و بعضی از نقرهٔ
سفید و کنگرها از ذهب حمرا و بعضی کوشکها برنگ ماه و کنگرها برنگ آفتاب در هر کوشکی از این کوشکها
هفتاد هزار در در هر سرای هزار حجره در هر حجره هفتاد هزار خانه در هر خانه تختی از زر و در خانهٔ دیگر تختی از
یاقوت و در خانهٔ دیگر تختی از لؤلؤ علی هذا القیاس بر بالای هر تختی خیمهٔ زرنگار و شادروان منسوج از
ذهب ترتیب داده بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار فراش از حله که هیچ فراشی
بفراش دیگر نماند بر بالای هر تختی حورائی نشسته از حور عین خندان و شگفته هر یکی را هفتاد هزار
حله در بر محشوه بمشک و عنبر که هیچ حله حلهٔ دیگر را نپوشیده و این همه حلها پوست را نپوشیده و پوست
گوشت را و گوشت استخوان را و استخوان مغز را یعنی مغز استخوان این حوریان از روی هفتاد
هزار حله تابان گشته و بر سر هر یکی تاج مکلل و هر حوری را چهل هزار گیسوی مشکین بر گرد روی او من گشته و
هر یکی هفتاد هزار زیور و زینت داده که از این زیورها هفتاد هزار گونه آواز خوش حاصل آید
هر سماعی را لذتی دیگر در پیش هر حوری هفتاد هزار وصیفه ایستاده بر گرد هر تختی کرسیها نهاده
بعضی از زمرد و بعضی از کافور و بعضی از زر و بعضی از نقره که هیچ کرسی بر کرسی دیگر نماند ششم مصطفی
صلی الله علیه و سلم فرمود که در بهشت جویها دیدم جوئی از شیر و جوئی از آب و جوئی از خمر و جوئی از عسل
در هر کوشکی هفتاد هزار جوی از این چهار صنف جاری که همه از کافور سفیدتر و از عسل شیرین تر
و از مشک خوشبوی تر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت
جاری و کنارهای این جویها و چشمها از زر و مروارید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنگ ریزها در قعر
انهار و عیون از جواهر گوناگون و کفگسان همه کافور و لای انهار همه مشک و عنبر و گیاهها بر حوالی آن
سنبل و زعفران هفتم درختها دیدم چنان بزرگ که اگر سواری بر جواری تیز رفتاری هفتاد سال
در سایهٔ درختی از آنها بتازد هنوز قطع آن نتواند کرد اصول آن اشجار از زر سرخ و اغصان از یاقوت
و لؤلؤ و زبرجد و اوراق از سندس و حریر و حله و دیباج بزرگی هر برگی چندانکه اگر بدنیا فرشند
از قاف تا بقاف بپوشد و میوها چون سبوهای بزرگ و هر میوه را هشتاد گونه مزه و در درون
هر میوه بجای دانه حوری نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت عرضه میکنند تا چون میل
آن در دل بهشتی در آید چنانچه هیچ تکلیف بوی نرسد و اگر مثلا از پیش بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه
باشد و او را آرزوی آن باشد میوه و آن میوه تا بلب بنده نزدیک آید تا آن مقدار که خواهد تناول کند

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که

بعد از آن بمحل خود باز رود **هشتم** که برین اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر گونه لون که در بهشت
است بروی زمین از آن نمونه باشد به پیش تخت بهشتی برگذرد و بصد هزار صورت مختلف
نوازد آن گرد بهشتی گوید صوت نیکوتر است یا خود صورت آن مرغ گوید که گوشتم از همه خوشتر است
این بگوید فی الحال سرش بباد برید گردد و در هوا بریان شود و نزد بهشتی فرود آید آن مقدار که
خواهد بخورد و بعد از آن مرغ باز پرواز کند و بر آن شاخ درخت نشیند و هم بآن نغمات نوازیدن در آید
نهم هشت بهشت را بر من عرضه کردند چهار از آن باغ و بوستان بود و آن جنت الفردوس
و جنة العدن و جنت المأوی و جنت النعیم است و چهار دیگر سرا و بوستان است و آن دار الجلال
و دار السلام و دار القرار و دار الخلد است و هر بهشتی ازین جنات [در پهنا و درازی] بشمار ستارهای آسمان
و ریگهای بیابان چمنها و بوستانها است و عرش الهی سبحانه سقف این جنات است و در یک جنت
العدن بیشتر از شمار ستارگان من کوشکها نمودند اکثر بنام اصحاب من بود هر کوشکی برابر [هفت آسمان]
و زمین بود و جبرئیل علیه السلام یکیک کوشکها را تعیین می نمود که این کوشک فلان این کوشک فلان
است در میان آنها قصری از همه رفیع تر قصر [امیر المؤمنین] ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه بعد از آن کوشک عمر
فاروق بود رضی الله عنه بعد از آن کوشک [امیر المؤمنین] عثمان بن عفان بود رضی الله عنه بعد از آن
کوشک [امیر المؤمنین] علی بن ابی طالب بود رضی الله عنه **نکته** که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر صدیق را
گفت رضی الله عنه که ای ابوبکر در قصر تو در آمدم از ذهب احمر بود و لطایف و عواطف که در آنجا
بود مشاهده کردم ابوبکر گفت فقیر و صاحب آن فدای تو باد یا رسول الله بعد از آن مر عمر را گفت
رضی الله عنه که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوشک حور بسیار بود در نیامدم و از
غیرت تو اندیشیدم با عمر آب در دیده گردانید و گفت یا رسول الله با همه کس غیرت و بشما نیز
غیرت بعد از آن عثمان را گفت رضی الله عنه که ای عثمان ترا در هر آسمانی دیدم و کوشک ترا نیز
در بهشت دیدم و مطالعه نمودم بعد از آن علی را گفت رضی الله عنه که ای علی صورت ترا در
آسمان چهارم دیدم و از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا رسول الله ملائکه کرام مشتاق
دیدار علی اند حق تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان چهارم بازداشته
تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد از آن درختی [و آن آبی] باز کردم و از او بپرسیدم
پرده بشکافت و از میان آن یعنی بیرون آمد نقاب بر روی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن
کیستی گفت از برای ابن عم تو علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آفریده اند **دهم** و نمود که در میان
بهشت جویها دیدم از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر چهار در یک جا میروند
چنانکه هیچ کدام با یکدیگر نمی آمیختند و کنار [این جویها] از زبرجد بود و سنگ ریزهای وی از جواهر و گل وی عنبر

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند که حضرت حق سبحانه وتعالی

و این چهار کوشک بهتر کوشکهای بهشت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم

گفتند یا علی در کوشک تو در آمدم

بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وگیاه

وگیاه وی زعفران و دانهای وی از نقره بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده بر
حوالی آن جوی مرغان بود گردنها بر مثال اعناق شتران هر که از گوشت آن مرغان بخورد
یا از آب آن جوی بیاشامد برضوان الهی فایز گردد پرسیدم که این چه جوی است جبرئیل گفت
علیه السلام که این جوی کوثر است که انا اعطیناک الکوثر از آن خبر میدهد و در هشت بهشت
هیچ بستانی نیست مگر آنکه از کوثر در وی جاری [نیست] و بر کنار این جوی خیمها دیدم از در و یاقوت
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این جای ازواج تست در جنت و در آن خیمها حوریان نشسته
بودند رویهای ایشان چون آفتاب و ماه می درخشید و همه آواز برداشته بودند و بنغمهای
دلفریب همه زکشته باین کلمات ترنم می نمودند که نحن الناعمات فلا نبؤس ابدا نحن
الناعمات فلا نغیب ابدا نحن الکاسیات فلا نعری نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات
فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا وکنا له صدای نغمات ایشان
بتصور در آنجا جنت بپیچیدی و از آن نغمها صدای حاصل شدی که اگر از آن زمزمه در دنیا
رسیدی مرگ و محنتهای آن در دنیا نماندی خواهی یا رسول الله تا ایشان را به بینی گفتم خواهم
جبرئیل علیه السلام در خیمه یک دو پرده برداشت بنگریستم صورتها دیدم که اگر همه عمر در
وصاف آن صرف کنم هنوز قاصر آیم رویهای ایشان سفیدتر از شیر و سرخ تر از یاقوت و
روشن تر از آفتاب و پوست ایشان از برگ گل نازکتر و از حریر نرم تر و از ماه روشن تر و از
مشک خوشبوی تر و موی های ایشان سیاه تر از قیر و تافته و بافته و مجعد گردانیده بعضی که
نشسته بودند در کنار توده شده و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه گشته هر یکی را
هفتاد هزار وصیف در پیش ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنت اند گفت آری همه از آن
تو و امت تو اند **یازدهم** نعت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمود از عجایبی که در بهشت دیدم
این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن فرموده **فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن**
لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی گفت و دیگر هر جوی ازین
جویها بمرتبه بود که اگر تمامی دنیا را در برابر آن قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله در
دریایی گفتم یا جبرئیل این جویها با این عظمت از کجا می آید و بکجا میرود جبرئیل گفت این مقدار میدانم
که بحوض کوثر میرود و لیکن نمیدانم از کجا می آید ترا نزد حق تعالی کرامت بسیار است اگر در خواست
کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید و بر من سلام کرد و مرا این
عظمت جسامت بمرتبه بود که بغیر خدای تعالی کنه عظمت او نداند و مر او را بالهای بسیار بود مرا گفت قدم
بر بال من نه و چشم خود را فراز کن قدم بر بال وی نهادم و چشم پوشیدم این فرشته بیکبار طیرانی کرد

یا محمد صلی الله علیه وسلم

وصف آن ابیح واصفی نتواند کرد بعد از آن گفت چشم خود بگشای بگشادم درختی دیدم در زیر آن درخت
قبه دیدم از یکدانه در سفید بغایتی بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی نماید که بر بالای کوهی
نشیند و مر این قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بر آن از زر سرخ این چهار جوی را دیدم که از این
قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم که برگردم آن فرشته گفت چرا در این قبه در نمی آیی تا بر حقیقت این
اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم و در این مقفل است گفت بلی چنین است اما کلید این در دست تست گفتم
آن کدام است گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون باین قفل نزدیک شدم و چون این کلمه بر
زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد در آن قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن
آن قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم
دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی قدرت الله تعالی را ندیدی چون نظر کردم در چهار رکن آن قبه
بر یک رکن دیدم نوشته که بسم الله و بر رکن دیگر الرحمن و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه — مشاهده نکردی تا مه / و بر رکن دیگر نوشته دیدم که مه
میم بسم الله بیرون می آید و جوی شیر از چشمه میم الرحمن و جوی خمر از چشمه میم الرحیم و جوی عسل
از چشمه میم الرحیم دانستم که این چهار جوی از این چهار کلمه متبرک منفجر می شود بعد از آن حق تعالی
بن خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وسلم ذکرنی بهذا الاسما ومن امتک وقال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم
سقیته من هذه الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمات یاد کند او را از این چهار جوی آب دهم
و باین دولت مستعد گردانم الحمد لله رب العالمین **دوازدهم** در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت — آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سرخ مقفل در آنجا رفتم چون در آمدم خانه دیدم درین کوشک از در سفید و در آن خانه در آمدم صندوقی بود
از نور و قفلی بر وی نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چه چیز است گفت سری از اسرار
خدای تعالی برکسی اظهار نکند که او را دوست دارد از حق تعالی درخواستم تا آنرا بگشاد چون در آنجا نظر کردم ژنده
دیدم در حلها پیچیده پرسیدم که این چیست گفتند مرقع فقر است گفتم خداوندا این دولت را بمن ارزانی
دارد فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم این مرقع فقر از برای تو و امت تو اختیار کرده ام از آن روز که او را
آفریده ام عطا نکنم او را مگر بکسی که او را دوست دارم و هیچ چیز عزیزتر از این نیافریده ام لاجرم خواجه
میفرماید صلی الله علیه وسلم الفقر فخری **بیت** دست از طلب مدار کرت پای در ره است ∴ کانرا که
راه توشه نه فقر است بی نواست ∴ نی فقر صورتی که بود هم عنان کفر ∴ بلکه فقر معنوی که بدان
فخر انبیاست **سیزدهم** فرمود در بهشت هشت کوشک دیدم از در و یاقوت مابین هر یک از مغرب
تا مشرق گفتم ای جبرئیل این از آن کیست فرمود از آن کسی که نابینایی را گرفته هفت قدم
راه ببرد گفتم ای جبرئیل امت خود را بدین بشارت دهم گفت بشارت ده از این بیشتر نیز هست هر
بنده که صباح از جامه خواب برخیزد و هفت بار بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز

بامداد

بامداد گذارد خدای تعالی او را در بهشت بیست برابر دنیا جای دهد از مشرق تا بمغرب **چهاردهم** رضوان را
دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی دست در کمر زده برخاست از برای من و شرایط تعظیم
بجا آورد گفتم از حال و مآل امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را سه قسم کرده
دو قسم از آن امت تست و یکی از آن سایر امم ماضیه فرمود که پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار
از نور گفتم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله هر گاه که یکی از امتان تو بگوید لا اله الا الله
حضرت عزت جل و علا کوشکی از برای وی بنا کند و قفلی بر وی نهد و کلید آن قفل بمن سپارد
که تا صبح قیامت بدمد و آن سر از خاک لحد بر دارد من کلید بوی سپارم تا بکوشک خود در آید و بمنزل خود
نزول فرماید **پانزدهم** ادریس پیغامبر را علیه السلام دیدم مرا سلام کرد جواب گفتم و گفتم مرحبا
باین خجسته مقام رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای
آن تلخیهای جان کندن همه خلایق من دیدی و توفیق آن یافتی تا بدین امت تو مشرف گشتی گفتم
یا اخی ادریس سبب آن چیست گفت لبر حقری که روی آوردم مرا گفتند از اینجا گذر که از امت محمد
صلی الله علیه وسلم و نیز ادریس گفت کوهی دیدم جبل الرحمة نام سر وی بکنگره عرش رسیده
و آن کوه از مشک عنبر بود و از نقره خام برین کوه ترتیب داده از هر دری تا بدری چندانکه
اگر کسی بر براق نشیند و با صد سال بسرعت بتازد نرسد گفتم الهی از کدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته
فرمان آمد که از هیچ کدام از اینها نیست از آن آنکه از امت محمد است صلی الله علیه وسلم که دو رکعت نماز
بامداد بجماعت گذارده است از آنجا آرزو بردم که ای کاشکی من امت محمد صلی الله علیه وسلم بودمی
و در سلک ایشان منخرط گشتمی والله الملهم للرشاد بعد از آن خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چمن سرای
جنان را و بهشت باغ رضوان را تفرج نمودم بجناب قدس الهی بازگشتم و باز چون ید الله
متوقف گشتم حضرت خداوند جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه امت خود را استقصا
نموده مشاهده کردی و مهمان سرای ما کما ینبغی دیدی از ما خوشنود هستی یا نه گفتم ای بار خدایا
من بنده ام و بنده از خداوند خویش چگونه خوشنود نتواند بود حق تعالی فرمود بعزت و جلال
من و عظمت و کبریای من که این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیدم و خدا دوستان
و متابعان تو کردم اکنون وقت آنست که منزلگاه دشمنان خود را نیز ببینی و آنچه از برای اعدا
و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده نمایی ای اسرافیل مر جبرئیل را بگوی تا دار اعدا
بدوست نماید این روایت سعید بن جبیر است رحمه الله علیه و روایت عکرمه رضی الله عنه آنست که
حضرت فرمود که چون نعیم جنت دیدم بخاطر من گذشت که جهنم وعده شده اید آنرا نیز ببینم جبرئیل
دست من بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسیدیم و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه وسلم

میخواهم که این زندان ترا که محبس دشمنان است ببینند تا از عذاب سبیل بعبرت توانند نمود

فصل هیتم در بیان اطباق جهنم و غرایب و عجایبی که در انجا بنظر انور سید البشر صلوات الله وسلامه علیه رسیده لیلت که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای تفرج واز ممالک

ازبرای آن سلطان ممالک علیه الصلوات والسلام نمود مالک گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم

در زیر قدم مبارک خود نظر و نمای نظر کردم دیدم که اسمانها منشق گشت و زمین ظاهر شد و

بیت المقدس مکشوف گشت خواجه فرمود علیه الصلواة والسلام فرشتۀ دیدم بغایت مهیب طول او

مابین السماء والارض و شعاع آتش انشو را خهای بینی وی بیرون می اید و دست وی اخگرهای

آتش بود که میگردانید مالک با وی خطاب کرد و گفت یا صوحاییل گفت لبیک گفت انچه در دست

داری با محمد نمای صلی الله علیه وسلم جبرئیل گفت علیه السلام که یا مالک اورا بگوی تا در جهنم بگشاید

وطبق بردارد مالک گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین اولی بشکافت

و خلق بسیار از هر جنس که در ان حلقه می باشند بر من ظاهر شد و بعد ازان زمین دوم بشکافت

در انجا سلاسل و اغلال بسیار اتش دیدم جامهای قطران اهل دوزخ دیدم بعد ازان زمین سیم

بشکافت در انجا جایهای گاوزان دیدم بعد ازان زمین چهارم بشکافت و دران جا سنگها بر مثال

کوهها دیدم که انها با گاوان دران آتش قرین خواهد بود چنانکه فرمود وقودها الناس والحجارة

بعد ازان زمین پنجم بشکافت در وی ماران و کژدمان دوزخ دیدم بعد ازان زمین ششم

بشکافت نام وی سجین است در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض

خواهند کرد بعد ازان زمین هفتم بشکافت نام وی عجیب است در وی دریاها از آتش دیدم

و در روایتی انکه مالک گفت که یا محمد صلی الله علیه وسلم طاقت دیدن جهنم نداری من گفتم آن

مقدار بجای که تحمل دیدن داشته باشم مالک مقدار سوفار سوزنی بگشاد بعد ازان

آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر دوزخ را هفت در دیدم بعضی را سفلی از

بعضی از هر دری تا بدری دیگر یا نصد ساله راه **ذکر اطباق دوزخ** نگاه کردم بر هر دری

خطی نوشته بر دریک در نوشته بود **فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون** و بر در

دیگر نوشته بود **ویل للمشرکین** و بر در سیم نوشته بود **ویل للمکذبین** و بر در چهارم نوشته بود

ویل للمطففین و بر در پنجم نوشته بود **ویل لکل همزة** و بر در ششم نوشته بود **ویل للقاسیة**

قلوبهم عن ذکر الله و بر در هفتم نوشته بود **فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم** و هر یکی

ازین ابواب را نامیست علی حده و خزینه بان معین فاما در ترتیب انها اختلافست در روایات

چنانچه در بعضی روایات امده که نام باب اول جهنم است و خازن او صوحاییل باب دویم لظی

وخازن او طوفاییل باب سیم حطمه وخازن او طرفاییل باب چهارم سقر خازن او شمطاییل باب

پنجم ویل وخازن او صطافیل باب ششم سعیر وخازن او طوفطاییل باب هفتم هاویه و خازن او

ظلطاییل و بروایتی هر خازنی را ازین افزان هفتاد هزار عوانست همه سیاه روی و سبز چشم

ذکر عذابهای دوزخ از عذابی که در طبقۀ اول دوزخ دیدم این بود هفتاد هزار کوه دیدم

از آتش و در هر کوهی هفتاد هزار وادی از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعب

هفتاد هزار شهر از آتش و در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش

و در هر سرایی هفتاد هزار خانه از آتش در هر خانۀ هفتاد هزار صندوق از آتش در هر صندوقی هفتاد

هزار گونه از عذاب از آتش که هیچ گونه عذاب بعذاب دیگر نماند بعد ازان در طبقۀ دویم را نگاه کردم

عذاب این طبقه را ضعف این طبقه یافتم و در ملایکه غلاظ شداد درین طبقه بسیار دیدم در طبقۀ

سیم بگشاد عذاب انرا سه برابر طبقۀ اول دیدم در طبقۀ چهارم بگشاد آنجا چو بها دیدم هفتاد هزار ساله راه

مغاکی انها که هیچ نشیب بر مثال دیگها چون نظر کردم در طبقۀ پنجم بگشاد آنجا وادی دیدم از آتش پوشیده جبرئیل

گفت علیه السلام آن پوشش را بردار بر داشت در انجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد احصای آن

جز خدای تعالی کسی دیگر نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادیرا ویل میگویند و این ماران و کژدمان از

برای زیادتی عذاب ایشان است چون در طبقۀ ششم را بگشاد وادی دیگر دیدم سر از آتشین پوشیده

از جبرئیل علیه السلام استفسار آن نمودم گفت این وادی را سجین میگویند این پوشیده است

تا بروز قیامت این انتقام خواهد نمود حق تعالی از کفره و عصاة چون در طبقۀ هفتم را بگشاد دریی

ملایکۀ غلاظ و شداد در دست هر یک سر آهنی از آهن مردم را از چاههای آتشین بیرون می آوردند

و بچاههای دیگر می انداختند و بانواع عذاب ایشان معذب میگردند و ایشان فریاد میکردند و میگفتند

یا غیاث المستغیثین اغثنا و هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان هر دم زیاده میشد

از جبرئیل پرسیدم که در دوزخ هیچکس ازینها عذاب سخت تر دارد گفت این عذاب نسبت

بعذابهای دیگر آسان تر است بعد ازان تابوتها دیدم مقفل با قفال آتشین گفتم

ای جبرئیل این چه تابوتهاست گفت اینجا جباران اند و گردن کشان را عذاب میکنند تا روز

قیامت و بعد ازان سرنگون بانگشتان می اندازند چنانکه تا ابد الآباد بقعر آن نرسد

و درین تابوتها مار و کژدم چندان بودند که کسی جز خدای تعالی شمار آن نداند بعد ازان وادیها

دیدم در وی درختهای بسیار همه از آتش بر ان اشجار اثمار همه از آتش در یک وادی از آن

آسیایی دیدم که اهل دوزخ را در آن آسیا چون دانه نرم میکردند و هم دران وادی سگان

سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش و گرگان بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را

بان عذاب میکروند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن درختها درخت زقوم است و آن
اسیاها و سکان و کرکان از برای زیادتی عذاب عاصیان است از همه اینها عذاب بعاصیان
ملحق کرده اگر همه وصافان عالم تا بقیامت وصف شدت آن کنند مبین نگردد نعوذ بالله من ذلک وروایتی
دیگر آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم برداشت من نظر کردم
تا بقعر طبقه هفتمین بدیدم و آن طبقه را هاویه نام است و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر
زیادت است بلکه اضعاف مضاعفه دیگر درکات دیگر است از مالک پرسیدم که این منزل کدام
طایفه است و چه کسان در این درکه عذاب میکردند گفت یا رسول الله این درکه نام رد فرعون و هامان و قارون و
نمرود و شداد و اصحاب مائده عیسی و منافقان امت تست از طبقه ششم که جحیم است پرسیدم گفت مشرکان
در آن معذب کردند از طبقه پنجم که سقر است پرسیدم گفت صابیان از طبقه چهارم پرسیدم گفت
لظی است سوال کردم گفت ابلیس و اتباع او و مجوس و اتباع ایشان از طبقه سیم پرسیدم
که حطمه است گفت جهودان از طبقه دویم که سعیر است پرسیدم گفت ترسایان چون در طبقه
اولی که جهنم است نگاه کردم با آنکه عذاب وی از درکات سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتش دیدم
بزرگی هر دریای چندانکه اگر هفت آسمان و هفت زمین را در دریایی از آنها اندازند و فرشته را امر کنند
تا آنرا بطلبد هزار سال بجوید نیابد و زبانها درین دوزخ بعظمت تمام چنانکه روایتی چنین دیدم
که اگر یکی از ایشان خواهد هفت آسمان و هفت زمین را در یک جانب دهان خود پنهان کند که جانب
دیگر را از آن خبر نشود و درین دریاها آتش را دیدم که موج میزد و میجوشید که اگر آواز خروش
وی بزمین رسیدی یکبار روح زنده غایتی العقبه گفتم یا مالک این طبقه از آن کدام طایفه است
و این وادیها و دریاها برای چه کسانست مالک سر فرو افکند و جواب من باز نداد و دیگر باره سوال
کردم نیز جواب نداد اما جبرئیل سخن گفت که مالک درخواست میکند که در جواب این سوال معذورم دارند گفتم
یا مالک سر چیست بگوی که شاید امروز تدارک آن بهتر میسر گردد از فردا علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
گفت ای سید این جای عاصیان امت تست یا رسول الله ایشان را نصیحت فرمای تا ازین منزل
مهیب و مقام پرنهیب احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و موجب این زندان نگردانند که من آن
روز بر عاصیان نبخشایم و محابا با ایشان ننمایم نه بموی سفید پیران رحم کنم و نه بر دل پر درد جوانان شفقت نمایم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه آمد و عمامه از سر مبارک برداشت بشفاعت و نیاز مندی مبادرت
نمود و زاری و سوگواری پیش گرفت و نجات امت و کشف غمت مسألت می نمود و ضعف امتان
و بیطاقتی ایشان عرض میکرد و اشک از دیده میریخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان ملائکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسید که ای حبیب من حرمت تو نزدیک من

بزرگ است و دعای تو مستجاب دل خوش دار که اگر کار ترا خوشنود گردانم و بمراد رسانم تو در حضرت
امروز چندان محابت نمودی که گفتیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و فردا که در مقام شفاعت
در آیی چندان عاصی بتو بخشم که تو خود بس گویی و لسوف یعطیک ربک فترضی و الحمد لله علی کل حال
دیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پدر و مادر خود را در دوزخ روایتست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که بر کناره دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان نظر میکردم در اثنای آن موجی از دوزخ برآمد و آتش
جوشی برآورد و در میان جوش زنی دیدم که بعذاب مبتلاست و در روایتی آنکه جوانی نوخطی نیز دیدم که با آن زن
در عین عذاب مبتلا چندین هزار عاصی را دیدم چندان متاثر نشدم که در دیدن این دو نفر دل من بریان شد
و بسوخت و آتش حسرت و اندوه ایشان در کانون سینه ام برافروخت آتش ایشان را برمی آورد و باز
نگونسار فرو می برد چون برمی آمدند میخواستند که با من سخن گویند مجال نمی یافتند باز فرو میرفتند از مالک حال
ایشان پرسیدم این جا نیز جواب من نگفت و آن حال از من نهفت کرت دویم پرسیدم هم جواب نداد
کرت سیم گفت شرم میدارم که اظهار این معنی نمایم تا گفت هم از ایشان سوال کن منتظر می بودم تا
آتش ایشان را در جوش خود در آورد ایشان گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند از
زن پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفت ای جان مادر مرا نمی شناسی من مادر توام آمنه
و این جوان پدر تست عبدالله خواجه علیه الصلوة والسلام را دل مبارکش از آن هم مجروح شد و قطرات
اشک بارزدیده باریدن گرفت ندا رسید که ای محمد صلی الله علیه وسلم یکی از دو کار کن یا درخواست پدر و مادر کن
یا شفاعت امت اختیار کن خواجه علیه الصلوات والسلام متحیر ماند آخر الامر گفت خداوندا شفاعت امت
اختیار کردم و مادر و پدر را بحکم تو باز گذاشتم پس خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو امت را اختیار
کردی ما نیز امت گناهکار ترا از استان دیگر برگزیدیم و ترا در باره ایشان شفاعت کرامت فرمودیم
رزقنا الله تعالی و ایاکم شفاعة حبیبه محمد صلی الله علیه وسلم فصل بیست یکم در بیان دعای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم انی اعوذ بک بعفوک من عقابک و اعوذ برضائک من
سخطک و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بزرگان چنین فرموده اند
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بر بهشت و دوزخ گذر دادند و از مثوبات بهشت و عقوبات
دوزخ خبردار کردانیدند همه آثار رحمت اندر بهشت دید و همه نتایج عقاب اندر دوزخ از بن گریزان شد مشاهده کرده
و اندر آن آویزان فرمود که اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک ای بچشک من نار که بعد از آن برفع استار
بروی مکشوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه وسلم عنان اختیار از دست بهشت و نار بیرون کرده ایم و هر دو
از نوازش و گدازش معزول ساختیم اگر بهشت نوازنده بودی آدم را علیه السلام بنواختی و اگر آتش
سوزنده بودی خلیل را علیه السلام بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست و نوازنده بهشت نیست

قوله تعالى ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار هم

بلکه رضای ماست اگر بر تو رضای خود را بر آتش برگشش بر زنخ دوزخ افکنم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش بر بوستان و گلستان بهشت باغ رضوان گذرانیم دوزخ و مالک برزنخ هلاک گردد چون این معنی را بر آن حضرت مکشوف گردانید گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی زیاد میخواهم برضای تو از تو بخشم تو بعد از آن ازین مقامش بگذرانید نگر رضا و سخط دو صفت اند و بوی فرود آرد تا موصوف اظهار صفت بکند فعل بدید نیاید و زیاد خواستن از صفت بیک سو نهاده گفت اعوذ بک منک و یاد بتو از تو میخواهم بزرگان گفته اند که شکایت کردن بر سه وجه است یکی از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر دوست بدوست شکایت کردن یا از دوست هم بدوست شکایت کردن اما از دوست بغیر دوست نالیدن تبرا است از دوست هم بدوست یعنی از دوست تا بجای تبرا کنند بغیر دوست شکایت کنند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکت و از دوست بدوست زیاد خواستن عین توحید است چرا که اگر چه ظاهرش شکایت است اما باطنش شکر است بازی غایبرکه جز تو کسی ندارم بیت دارم گله بسیار ز دست تو رفیق ٭ چندین گله جز با تو ندارم بکه گویم ٭ این قصه ایوب است علیه الصلوات و السلام که از وی شکایت حکایت فرمود که انی مسنی الضر و باین شکایت او را صابر خواندند که انا وجدناه صابرا شکور آنگاه با شتر از ما بغیر ما لکنت که یا ایها الناس انی مسنی الضر این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت ما آرند و ذل خویش پیش ما باز برند و اهل اشارت درین کلمه نکته دیگر گفته اند اعوذ بک منک با حرف وصل و من حرف فصل این زیاد خواستن است از فراق بوصال چنانکه میفرماید فراق مکن دیگر هرچه خواهی بکن بیت بیا بیا که مرا طاقت جدایی نیست ٭ رها مکن که دلم را غم رهایی نیست ٭ دلم ببردی و گر سر جدا کنی ز تنم ٭ بجان تو که دلم را سر جدایی نیست ٭ اگر ربوده زلف تو شد دلم چه غم است ٭ چو کار زلف تو و اگر دلربایی نیست ٭ بعد از آن ازین مقام بگذرانیدند بر او در داد نکه زیاد میخواهی از فراق بوصال اگر وصال خواهی هم خواه خواه و خواه مخواه و اگر فراق خواهیم هزار فریاد کن ما آنگاه که عقد وصال می بستیم و قطعیت فراق می افکندیم نابوده احوال میدیدیم ناکرده فریاد می شنیدیم القصه هرچه بارادهٔ ازلیه خواستیم بتقدیم رسانیدیم فریاد چه سود دارد چون این معنی بر آنحضرت منکشف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوندا من ترا بستایم و ندانم که چون ستایم ای درویش تعجب بین که همه خلق ثنای حق تعالی از وی می آموزند و او اینجا از ستایش او دم زدن نمی یارد تا بحمد و ثنای دیگران چه رسد چنانچه فقیر تو در توحید دیوان خویش این نکته نموده جناب آن حمد ناقصی که بگوینه بندگان ٭ کی در خور خدایی حق عز شان بود ٭ لا احصی است گفته خاصان دران این گفت و گو چه لایق آن آستان بود ٭ در اوج کبریایش فکنده بال عجز ٭ آن شاه باز قدس که عرش آشیان بود اوبی نشان محض چه جویی ازو نشان ٭ هر ذره بر خدایی او صد نشان بود ٭ جستن چو نیست پرده ز رخ کی بر افکنند

صاحب نظر کیست که او خود عیان بود ٭ سد وجود بشکن اگر مرد این رهی ٭ در ره هزار ساله دلا سد میان بود سخن خواجه علیه الصلوات و السلام درمیان بود اری علم همه خلایق در جنب علم او جمله غایه لاجرم همه علما را پیش او جز خاموشی نزیبد و گفتار مر او را سزد علم من و علم همه کون و هزار و صد هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت تو جهل است این جا صد سخن خاموشی است تا گوینده تو باشی بیت همه چشمیم تا برون آیی ٭ همه گوشیم تا چه فرمایی ازین مقامش نیز بگذرانیدند که در سرش در دادند که لا احصی از تو اقرار عجز است چنانکه گفتار اعوذ بک منک دعوی قدرتست و این عجز صفت تست همچنانکه آن قدرت صفت تست هنوز نظر در آینهٔ صفت خویش داری تا از نظارهٔ همه کون بر نگذری ما را نه بینی گفت انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ستایش خود هم خود دانی و هم خود توانی بزرگان گفته اند لا احصی تجرید است انت کما اثنیت تفرید است تا بنده از غیر حق مجرد نگردد حق را فرد نداند چنانچه صبح الاسرار شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده است بیت

برکناری شو ز هر نقشی که آن آید بدید ٭ تا ترا نقاش صورت از میان آید پدید ٭ بگذر از نقش دو عالم خواه نیک خواه بد ٭ تا ز بی نقشیت نقش جاودان آید پدید ٭ تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی ٭ در میان جان تو گنج نهان آید پدید ٭ نه پدید از عشق شو در زیر که پیوستی پیر ٭ تا پدیدآرندهٔ اصل عیان آید پدید ٭ چون در اصل کار راه در اهبر هر دو یکیست ٭ اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید ٭ خار در گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام تا چرا خار و گل از یک گلستان آید پدید ٭ باز کن چشم و ببین گر باز شد چشم ترا ٭ نور حق با آب تا در یک مکان آید پدید ٭ گر تو نشنودی ز من بشنو که شاهی در دو کون ٭ میزبانی کرده عمری میهمان آید پدید ٭ چون بزرگان زادرین ره انجم باید حل شد حل این کی از فرید نکته دان آید پدید ٭ چون توانم کرد حل این داستان از ذره ٭ زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید

فصل بیست و دوم در باز گشتن سید کونین از مقام قاب قوسین و مرور آنحضرت بموسی علیه السلام و دلالت او بر مراجعت و تخفیف در اعداد نماز آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مطالعهٔ عجایب و غرایب بهشت و دوزخ نمود گفت یا جبریل تا ذن لی ان ارجع الی الله مرا اذن میکنی که بقرب الهی باز گردم گفت بلی یا رسول الله چون بآن دولت مشرف گشتم یا ابن خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و سلم نعیم بهشت و شداید دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم که شمار و احصای آن نتوانی و شداید نار آن مقدار که وصف آن نتوانی فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم تو دامت تو و نا بردار تر از شداید نار و عذاب آن در حصن امن و امان و کنف عصمت و امتنان ما خواهند بود اگر باز گردی خلق را بامان و بنعیم جنان دلالت نمایی و از عذاب آتش و از شداید آن اجتناب فرمایی بعد از آن چند نصیحت مر آنحضرت را بخودی خود ارزانی داشت او آنگه چون تراحزنی دامند هی پیش آید مرا یاد کن که دران وقت من بتو نزدیک ترم از نفس تو بتو دوم آنکه از دعای مظلوم بترسی که میان من و دعای مظلوم حجابی نیست و البته مستجابست و اگرچه کافر باشد سیم فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم

جز کن برشد اید واز تجبر و عناد واستکبار محترز باش وبدینی معوذ و مشو باد ارام مگیر واز تو میترسم
وبتو امید میدارم و بعلم الیقین میدانم که توی پروردگار من وتو آفریده و او مکرم ساخته بخلعت نبوت
بعد ازان فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم بر تو باد که نمازها را در وقت آن ادا کنی و امر معروف و نهی منکر
نمایی که قوام دین است من گفتم الهی وسیدی ومولایی قوم من تصدیق این معنی از من خواهند کرد
وانچه اب از حضرت تو دیده وشنیده ام پیش ایشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود حق تعالی فرمود
بصدیق ابوبکر الصدیق رضوان الله علیه بعد ازانکه حضرت صلی الله علیه وسلم شرایط اداب صحبت بجا
آورده چندین هزار جرعه سر پوشیده از خمخانه وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال ولذت
لقای آن محبوب ازل اگرچه مستدعی دوام این دولت واستمالت این سعادت می بود واین بیت
بظهور می امد که — امشب از پیش منی شیفته دل دور مرو ٭ نور چشم منی ای چشم مرا نور مرو ٭ دیگری
از نظام کم برود بای منت ٭ تو که محبوب دل معشوقه ز منظور مرو ٭ خانه ما چو بهشتست به دیدار تو حور ٭ زین بهشت
ای بتو انا فردای حور مرو ٭ امشب از نرگس مخمور تو من شب مست ٭ مست بگذار مرا امشب و مخمور مرو ٭ اما
شاهبازی را که هزار دینار ارزد پادشاهان از برای صید کنجشکی پرواز میدهند تا آن کنجشک را که بجوی
ارزد یا نیرزد در قید صید خود در ارند آه نمیدانم که شرح این معنی چگونه تقریر کنم ای درویش جناب پادشاه
از برای صید در کار است آن کنجشک را نیز هزار خریدار است باز در شکارگاه صید میکند و کنجشک در نظر
پادشاه بر میزند القصه خطاب آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم رانده ام سبب حضور خاطر این مشت
خاک و احضار ایشان بجناب قدس پاک ما تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی
چون تو اینجا باشی از آوردن عاجز باشی ما از رسانیدن تو بدین مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان امت
باز رو وایشان را بجناب ما خوان که آنکس که ترا بدین مقام اورد این مقام را آنجا نیز نزد تو می تواند
آورد و چون با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی تا شکیبایی توان کرد بکن و چون طاقت طاق شود
و پیمانه اصطبار در مجاری افتد تکبیر تحریمه گفته در حرم سرای نماز درای تا ما حجاب برداریم آنچه ترا اینجا بدین
آن باشی آنجا بتو نماییم ازینجاست که گفته اند بعد ازانکه آنحضرت از سفر معراج باز امده بود شوق
بر شوق بیفزود ای جنابم یکبار دیگر ازگشتی اول تنها شوق سر بود شوق روح و شوق دل و شوق نفس با شوق
سر هم عنان گشته چون از صحبت خلق بغایت ملول خاطر گشتی وطاقت شدی گفتی ارحنا یا بلال من هولاء
وصحبتهم یا بلال چون اراده الهیه تعلق گرفتی تا وی بخلق صحبت دارد و اجرای احکام شریعت کردی و دل وی
برجای داشتی و چون ساعتی برآمدی سر وی در اضطراب درآوردی و شوق بروی غالب گشتی و باز برآوردی
ارحنا یا بلال من هولاء وصحبتهم بلال قامت گفتی سید علیه السلام تحریمه نماز بستی و در نماز بزرگان گفته اند که
کلاه خویش را بحق تعالی تسلیم کردن است و از کونین اعراض نمودن آری در عبادت خلط کردن مراد نفس

وطلب

وطلب دنیی جایز است و اندر نماز صحبت با خلق پس سر نماز چیست از علایق بکلیت تبرا نمودن
و خود را بکلیت به دست سپردن چون سرور کونین منزه گشتی حجاب از میان برخاستی و آن مقام
او ادنی او را مشاهده گشتی ازان حال چنین خبر باز دادی که وجعلت قرة عینی فی الصلوات
بگفت روشنی چشم در نماز است بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنایی وی نماز نیست
بلکه در نماز سریست که آن قرة العین ولیست قرة العین محبان بجز قرب حبیب نتواند بود و از بهر این سبب
بزرگان گفته اند سهونا عن اللادنی بالاعلی وسهو المصطفی صلی الله علیه وسلم عن الادنی بالاعلی
یعنی سر ما چون بچیزی مشغول گردد که کم از نماز است ما را در نماز سهو افتد و چون رسول را علیه الصلوة
والسلام سر بچیزی مشغول گشتی که برتر از نماز است و آن مشاهده و قرب است آنگاه وی را سهو افتادی
القصه چون ازانجا مراجعت نمودم بعد ازانکه بعرش رسیدم عرش مرا تحیت گویان و طابت
لک رحمه الله و برکاته تهنیت گویان بگذرانید بطایفه از ملایکه رسیدم که عدد ایشان مقصد برابر
تمامی مخلوقات هفت آسمان و زمین بود و داخل این مخلوقات قطرهای باران و ستارهای آسمان
و برگهای درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طایفه اند از فرشتگان
گفت اینها کروبیان میگویند بعد ازان جبرئیل از طبقات درگذشتیم تا باز برادر خود موسی علیه السلام در
مقام وی ملاقات نمودم از وی سوال کردم که ای محمد صلی الله علیه وسلم حق تعالی چه فرض کرد بر تو و امت تو
گفتم پنج وقت نماز در شبانروزی و سه ماه روزه و در هر سالی موسی علیه السلام گفت فی الحال باز گرد
از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار نتوانند مصطفی فی الحال باز گشتم و
بهمان مقام خود رجوع نمودم و گفتم خداوندا امت من ضعیف اند خدایا بقدر قوت ایشان بار ایشان
وضع فرمای بعد ازان خطاب شنیدم که فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم بر تو و امت تو در شبانروزی
بیست وقت نماز و در سالی دو ماه روزه ایجاب فرمودم باز گشتم و تخفیف خواستم بپانزده وقت نماز
قرار دادند چون بموسی علیه السلام رسیدم باز بمراجعت دلالت فرمود القصه میرفتم و باز می آمدم تا
بپنج وقت نماز در شبانروزی و سی روز روزه در سالی قرار یافت چون بموسی علیه السلام باز گشتم
باز بطلب تخفیف مبالغت می نمود و روایتی آنست که موسی را آنحضرت علیه السلام عذر گفت و گفت شرم میدارم که
باز گردم و از حضرت خداوندی جل وعلا تخفیف طلبم و باین پنج وقت نماز راضی شدم و قبول کردم موسی
علیه السلام هرچند مبالغه فرمود آنحضرت از غایت استحیا مراجعت ننمود تا منادی در اطباق سموات
واقطار ارضین این ندا در داد که فرض شد بر محمد و محمدیان صلی الله علیه وسلم در شبانروزی پنج وقت نماز
و در سالی یک ماه رمضان روزه داشتن و در روایتی آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدلالت
موسی علیه السلام این نوبت نیز اما شرم داشت که تخفیف طلبد حق تعالی بوی خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وسلم

من صلی هذه الصلوات الخمس فی مواقیتها هر که این پنج وقت نماز بگذارد در وقتهای آن و ماه رمضان
روزه دارد و از حق تعالی چشم مزد داشته باشد او را در قیامت ثواب پنجاه وقت نماز که در ابتدا تعیین
نموده بودم کرامت فرمایم و دیگر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر کرده بودم بدهم و در بعضی روایات آمده
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماه روزه بدهم و چون شب شوال با آن منضم گردانم
ثواب دو ماه دیگر کرامت فرمایم تا چنان بود که گویند تمامی سال روزه داشته و در روایت دیگر در
تخفیف صلوات چنان ورود یافته که چون پنجاه وقت نماز ایجاب فرمود آنحضرت بر موسی علیه السلام
گذشت بوصیت موسی علیه السلام مراجعت نمود نماز از پنجاه وقت تخفیف شد باز موسی علیه السلام
بمراجعت و طلب تخفیف دلالت نمود دیگر نوبت رفت و ده دیگر تخفیف شد همچنین میرفت و می آمد تا کار
منجر به پنج وقت قرار یافت باز موسی علیه السلام مبالغت میفرمود که ای محمد صلی الله علیه وسلم باز گرد و تخفیف
طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام در این پنج وقت کاهلی خواهند کرد خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم که چندان سوال تخفیف کرده ام که دیگر شرم بسیار کشتم و بدین راضی ام چون از آن محل
تجاوز کردم ندا رسید که بر بندگان امضای فریضهای خود کردم و ثقل از ایشان برداشتم این پنج وقت
نماز فرض ساختم از امت تو هر نماز را بده نماز قبول کردم هی خمس و هی خمسون ما یبدل القول لدی آنچه در
ازل مرقوم رقم تقدیر گشته متبدل نگردد پنج است در حال و پنجاه در مآل پنج است در حساب و پنجاه
در ثواب پنج است در شمار او و پنجاه در فزار او نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون نماز بر من
فرمود بمن خطاب کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و
رکوع و سجود و تشهد و قرائت و تسبیح و تهلیل گردانیدیم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد
بر عبادات سایر ملائکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا بقیام ثواب قائمان و بتسبیح ثواب مسبحان
و بتهلیل ثواب و اجر مهللان و از فضل خود ایشان را مزید درجات کرامت فرمایم و بدانکه محققان فن
سیر در کتب معتبر چنین مقرر نموده اند که آن پنجاه وقت نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین
نمازهای معروفست که در شبانه روزی ورد خواص امت منست و تفصیل آن چنین است اول سنت
نماز بامداد دویم و چهارم شش رکعت که پیش از فرض پیشین گذارند مبنی بر آنکه هر شفعی از سنن و نوافل
نمازیست تمام پنجم فرض پیشین ششم و هفتم چهار رکعت بعد از پیشین ام حبیبه رضی الله عنها قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر و اربعه بعدها حرمه الله
علی النار هشتم و نهم پیش از عصر دهم فرض مغرب دوازدهم سنت مغرب سیزدهم فرض عشا
چهاردهم سنت عشا پانزدهم وتر پس فرا یعنی با روایات شانزدهم نماز شب بعد از آن نماز شب دوازده
رکعتست چنانچه شش نماز باشد و نماز ضحی شش دیگر در میان مغرب و عشا سه دیگر تحیت مسجد

ازبرای

ازبرای هر نمازی فرض پنج دیگر میان اذان و اقامت پنج دیگر سنت وضو پنج دیگر و نماز تسبیح
و استخاره و توبه و حاجت و چهار نماز دیگر تا مجموع این نمازها پنجاه نماز شود و در اول محافظت
این پنجاه وقت نماز فرض شده بود بعد از آن تخفیف فرمود و اختصار بر پنج مفروضه رفت و باقی
سنت و مستحب شد و حدیث صحیح است که هر کرا در فرایض او نقصان پدید شود در قیامت اتمام
آن نوافل کنند و بعضی از بزرگان در شبانه روزی اتمام صد رکعت کنند تا اکمال پنجاه نماز شود
بر خود التزام فرموده تا مبادرت بفرمان الهی سبحانه و تعالی نموده باشند و اظهار رغبت و اشتیاق
بخدمت پادشاه جل و علا پیش برده چراکه دانسته اند که نور دل و سرور جان باز بسته بخدمت
اوست سبحانه و تعالی بیت یاد آن کس کن که مرده از جمالش زنده شد :. گر بهای جمله عالم
در وصالش خنده شد :. یکشبی خورشید پای تخت او را بوسه داد :. لاجرم بر تخت گردون تابنده
تابنده شد :. بال و پر هم عاشق ز آتش حیرت بسوخت :. همچو خورشید قمر با بال و پر پرنده شد
فصل بیست و سیم در وقایعی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم از معراج بظهور آمده
و درین فصل هفت واقعه مبین میگردد و علما را در طریقه نزول آنحضرت اختلافست بعضی گویند که
آنحضرت فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید و بعد از آن
بزمین آورد و زد ابن سنت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در رفتن و باز گشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند که
در رفتن بر براق بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن بر براق سوار کرامت او بود و در آوردن او
بی براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی بود و بعضی دیگر میگویند که طریقه نزول آنحضرت چنان بود که چون آن
سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوت سرای او ادنی این لطف و کرم از جناب حق تعالی درباره خود مشاهده نمود
خواست تا شکرگذاری این نعم سجده در محراب مشاهده بجا آرد فرمود که تا سر بسجده فرود آوردم خود را
در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز جامه خواب من گرم بود مصرع ز گرمی که چون برق بیهوده راه :. نشد
گرمی خوابش از خوابگاه :. ندانم که شب را چه احوال بود :. شبی بود یا شب یکی سال بود :. چو شاید که
جانهای ما در دمی :. برآید به پیرامن عالمی :. تن او که صافیتر از جان ماست :. اگر شد بیک لحظه او ولهم رواست
چنان رفته و آمده باز پس :. که نامد در اندیشه هیچ کس واقعه اول بردن آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج بگذرانید تا ایشان را باسلام دعوت فرماید آنحضرت میفرماید که
ایشان را بدین اسلام دلالت فرمودم و بعبادت خداوندی جل و علا خواندم اجابت ننمودند و
قبول اسلام نکردند و ایشان همه حشو جهنم اند بعد از آن مرا بر دو شهر بگذرانیدند یکی از آن در مشرق بود
و دیگری در مغرب برابر هر مدینه از آن دو مدینه ده هزار دروازه است از هر دروازه تا بدروازه
دیگر یک فرسنگ و اهل مدینه که در مشرق اند از بقایای قوم عاد اند از نسل مومنان بصالح علیه السلام

ایمان آورده‌اند و آن نام شهر بسریانی برقیبا است و بعبرانی جابلقا و نام آن شهر مغرب بسریانی
برجیسا است و بعبرانی جابلسا و بر در هر دروازه‌ای از این دروازه‌ها هزار دربان هر روز مقرر است که
مسلح باشند و روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه تا قیامت نوبت باولین نرسد و فرمود که
ایشان را بدین خدای تعالی و بعبادت او دلالت کردم قبول اسلام کردند و برادران ما اند در دین
نیکان ایشان به نیکان ما و بدان ایشان با بدان ما بعد از آن مرا بر سه طایفهٔ دیگر گذرانیدند که عدد ایشان را
بجز خدای تعالی کسی دیگر نداند یک فرقه را منسک نام است و فرقهٔ دیگر را تاویل و فرقهٔ سیم را تاریس
نام این هر سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول اسلام نکردند و با کفار در دوزخ قرین
باشند **واقعهٔ دویم قصهٔ قوم موسی علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که**
مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طایفه‌اند که حق تعالی ایشان را در قرآن وصف
فرموده که **و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون** در میان آن قوم در آمدم و بر ایشان
سلام کردم جواب سلام گفتند بعد از آن جبرئیل علیه السلام تعریف حال من نمود چون دانستند که من محمدم
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم نعوت جلال و صفت کمال من در کتب باتقدم مطالعه نموده‌اند و از انبیاء
پیشین علیه السلام شنوده همه بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند و بر حوالی من
مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بی‌ریب ایمان آوردند و به نبوت و رسالت من گواهی
دادند و گفتند که حق تعالی موسی را علیه السلام از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و ما را وصیت نموده بود
و مدتی است که انتظار قدوم شریفهٔ شما می‌بودیم و مشتاق دیدار شما بودیم الحمد لله که این دولت از درگاه
پردهٔ غیب جمال نمود و فرمود که در میان آن قوم چیزی چند مشاهده کردم اول آنکه گونه‌های ایشان را
زرد دیدم و سینه‌های ایشان را سلیم یافتم و جامه‌های ایشان همه یکسان بود و دیوار خانه‌های ایشان پست
و هیچ سرای ایشان را در و دربندی نبود و سرای‌های ایشان بگورستان نزدیک بود و از مسجدها دور و در میان
ایشان غنی و فقیر نبود یعنی مساوی بودند در فقر و غنا و دکانها در کشیده بود و ایشان در مسجدها معتکف
و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی بر آن مولود میگریستند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار
بهجت و سرور می‌نمودند من از ایشان پرسیدم که شما بر چه دینید گفتند ما بخدای تعالی ایمان آورده‌ایم
و ملائکه و کتب و رسول علیه السلام و قبول شرایع کرده‌ایم و ادای فرایض می‌نماییم و صلهٔ رحم بجای آریم
و بتقاضای خداوندی راضیم و بنعمتهای او شکر گوییم و در بلاها صابر و هرگز بر یکدیگر دشمنی نکرده‌ایم
ما را یکی و دین یکی و همه ما یکیست رضای خدای تعالی را بر هوای نفس خود برگزیده‌ایم آنچه میدانیم
بآن عمل می‌نماییم و آنچه نمیدانیم در تعلیم آن میکوشیم همه طلب علم می‌کنیم که رضای حق تعالی در آن
و علم که سبب رضای اوست در تحصیل او کوشش می‌نماییم هرگز غیبت برادر خود نمیکنیم و بفضول کلام

تکلم نمی

تکلم نمی‌نماییم روزها بروزه‌ایم و شبها بنماز گذشت ما صوم و صلوات است و در ما اجتهاد در عبادت
و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای حضرت عزت است جل جلاله دیگر آنکه در امر
معروف و نهی منکر ما امکان می‌کوشیم و بهر نوع که میدارد بدان قانعیم و بگرسنگی و تشنگی و برهنگی
راضیم و امروز فقر را بر غنا اختیار کرده‌ایم بامیدواری آنکه بغنای آخرت توانگر گردیم
و نعیم فانی را ترک کرده‌ایم تا بنعیم باقی مستعد گردیم وصیت موسی علیه السلام برمت باین صفات
تا اکنون متصف داشته و عزیمت چنان است که تا باشیم برین مصمم باشیم حضرت فرمود که
از ایشان سوال کردم که ای قوم گونهٔ شما چرا زرد است گفتند از ترس خدای گفتم همه جامهای شما
چرا یکسان است گفتند زیرا که لباس انبیاء و ما تقدم اکثر یکسان بوده است گفتم خانهای شما چون هم
برابر است گفتند نمیخواهیم که بعضی از ما فوق باشد و دیگر آنکه چون دلها برابر بود خانها نیز مطابق
آن برابر باید و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی در است
گفتند در از برای دفع خاین است و در میان ما خاین نیست گفتم دکانهای شما در کشیده و هیچ کس
آنجا بخرید و فروخت مشغول نه گفتند هر چه گاهی که یکی از ما را چیزی مهم شود ببازار رود و هر کالا که
خواهد بر دارد بهای آن همانجا بنهد مالهای ما یکیست حاجت بخرید و فروخت گفتم خانهای شما از مسجد چرا
دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد بیش باشد و بهر گامی در آخرت ثواب بازیادت گردد
گفتم گورستانهای شما چون بخانها نزدیک است گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود خود
چرا میگریید و بر مرده چرا شادی میکنید گفتند بر مولود از آن میگرییم که او را از عالم اطلاق باین
زندان که الدنیا سجن المؤمن محبوس میکنند و نمیدانیم که حال او بعد از این چه شود و چون بمرد
از زندان باز رست و از بند قیود مطلق گشت و از محنتها آزاد شد دیگر آنکه در میان ایشان بیمار
ندیدم از ایشان سر این پرسیدم گفتند بیماری از برای کفارت گناهان است و چون در میان
ما گناهکار نیست احتیاج بکفارت و لاجرم نیست و اگر بر سبیل فرض کسی عصیان ورزد فی الحال صاعقه
از آسمان پدید آید و او را هم در آن مکان پاک فرو سوزد بعد از آن گفتند یا رسول الله شرایع دین
خود بر ما عرض کن و ما را بآنچه صلاح دین ما در آن است وصیت فرمای آنحضرت فرمود که شرایع دین
آنچه مناسب حال بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر محنتها و از حق تعالی
توفیق بر صبر طلبید و از حق تعالی بترسید در هر حال و بهیچ چیز مفاخرت ننمایید و بهیچ عملی از اعمال خود معجب
مشوید و اعتقاد برحمت خداوندی کنید سبحانه و تعالی و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که
بمن و بموسی علیهما السلام ملحق گردید و سلام و وداع کردند و عزیمت مراجعت نمودم ایشان
گفتند یا رسول الله بشما دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین را از برای ما

درنوردد تا هر سال بیایم بزیارت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام بجا آریم که این زمین ماوراء زمین
چین است وی آنکه مطوی گردد هر سال زیارت حج میسر گردد حاجت دویم آنست که حق تعالی ما را
از نظر خلق بپوشد تا خلق بما در فتنه نه افتند پیغمبر مایه که از حق تعالی درخواست کردم اجابت فرمود
و ایشان هر سال بحج می آیند نهانی چنانچه هیچکس بحال ایشان مطلع نگردد **واقعهٔ سیم** فرمود که
بعد ازان بخلق کثیری از جنیان برگذشتم همه بر گرد من درآمدند بر من سلام کردند و من جواب سلام
ایشان گفتم شنیدم که بعضی میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد ازان
گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم عرض دین خود کن بر ما گفتم مرا باین امر نفرمودند **واقعهٔ چهارم** چون
از پیش ایشان درگذشتم به بیت المقدس رسیدم براق را بر حلقهٔ در مسجد بسته دیدم در مسجد درآمدم
و دو رکعت نماز شکرانهٔ نعمت و کرامت الهی ادا کردم بعد ازان جبرئیل علیه السلام صور انبیا علیهم السلام را
بمن نمود و صورت خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابوبکر یمین من رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه
بر یسار من چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام گفت بر براق نشین نشستم و پیش ازانکه چشم برهم
بر زنم خود را در مکه دیدم بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله تعالی روایتست از عمار رضی الله عنه که
گفت رفتن و باز آمدن آن سرور در سه ساعت ازان شب بود و از وهب بن منبه و محمد اسحق رحمهما الله
منقولست که مدت ایام آن سفر مبارک چهار ساعت بود و الله اعلم **واقعهٔ پنجم** مرویست ازان
حضرت که چون از بیت المقدس با جبرئیل علیه السلام گفت مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد ازمن
که درین مقدار وقت این همه دولت و سعادت دست داد که مرا از کونین بیرون بردند و باز بدین
عالم فرستادند جبرئیل علیه السلام گفت باک نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول تصدیق تو خواهد کرد
و او صدیقست رضی الله عنه نقلست از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها که گفت معراج سیّد صلی الله علیه و سلم
در خانهٔ ما بود شب با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند
و ازانجا باسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ای درویش چه کلام آن صاحب دولت این بود
که **بیت** کلاه بردند ازین دهلیز ناپیدا : بدان درگاه والا دست بردست : مکانی یافت خالی
از مکان نیز : که تن محرم نبود آنجا و جان نیز : بدید آنچه از حد دید بیرون بود : مپرس از ما که کیفیت
که چون بود : درین مشهد زگویایی مزن دم : سخن را ختم کن و الله اعلم : ام هانی میگوید که
گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن عجب را پیش
این منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت قسم یاد
فرمود که این قصه را من از هیچکس پوشیده ندارم صباح آن روز که طلیعهٔ جمشید خورشید از افق
زبرجدی تتق طلوع کرد و فضای عالم ملک را بسپاه نور و خیمه و خرگاه ظهور طناب اندر طناب بستانید

صحرای ذی طوی که موضعیست در مکه رسیدند آنحضرت با جبرئیل گفت

ابن عباس

ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که آنحضرت بمسجد الحرام تشریف آورد و در چهره محزون و ملول خاطر نشست
که تکذیب قریش و استهزاء و تمسخر آن اهل طیش میدانست درین بود که ابوجهل لعین درآمد و پیش
ایشان بنشست و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سبیل استهزا گفت که هیچ امری مجددی پدید آمده است
و استفاده معنی از معانی غریبه نموده پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود آری امشب سفری کردم که هیچکس
آن سفر نکرده و چیزی آوردم که هیچکس آن نوع چیزی نیاورده گفت از کجا آن سرور گفت که به بیت
المقدس رفتم و ازانجا بر اطباق سموات طی نمودم امشب رفتی و صباح در مکه گفت آری گفت این
سخن را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود آری ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب بیایید مردم
از اطراف و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم آنچه پیش من گفتی با این جماعت هم
بگوی آنحضرت فرمود که دوش مرا به بیت المقدس بردند و ازانجا باسمانها برآوردند حاضران بتعجب
گشته بعضی دست بر هم میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول ناقصهٔ ایشان
از جملهٔ محالات می نمود و مردم بمرتبهٔ استبعاد نمودند که جمعی از مؤمنان ضعیف الایمان از دین
مرتد گشتند و العیاذ بالله من ذلک ابوجهل با جمعی از متابعان خود پیش ابوبکر صدیق گفت بیرون آی
پیش صاحب خود تا ببینی چه میگوید صدیق گفت چه میگوید گفت میگوید که مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند
و حال آنکه شب در میان قوم خود بوده ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه وی البته این سخن گفته و یقین
این در سخنست ابوجهل گفت وی البته بیقین این سخن گفته ابوبکر گفت رضی الله عنه این جای عجب نیست
و من او را در اخبار آسمانی تصدیق می نمایم اگر گوید که از هفت آسمان درگذشتم و باز آمدم من او را
تصدیق خواهم کرد ابوجهل گفت من هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چون تو ندیدم او خود همین
دعوی میکند ابوبکر از پیش وی روان بیرون آمد و نزد مصطفی آمد صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله
مرا از تو خبری آورده اند گفتی مرا دوش باسمان بردند تو گفتهٔ یا نه فرمود که گفته ام ابوبکر گفت
صدقت و بعد ازان پرسید که چگونه بود یا رسول الله از اول بردن تا آخر تقریر نمود هر فصلی که
ذکر میکرد ابوبکر در عقب آن میگفت صدقت تا حضرت فرمود که ای ابوبکر مرا در همه تصدیق میکنی
گفت چون تصدیق نکنم خدایی که جبرئیل را هزار بار از آسمان فرود تواند آورد محمد را هم باسمان تواند
برد صلی الله علیه و سلم ازینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج آنحضرت نمود صلی الله علیه و سلم
ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و گویند که ازان روز باز ملقب بصدیق گشت تا آیت آمد والذی
جاء بالصدق و صدق به و اول کسی که تکذیب آنحضرت کرد صلی الله علیه و سلم ابوجهل لعین بود تا در
بارهٔ او آیت آمد که فمن اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق اذ جاءه پس هرکه تصدیق معراج کند
متابع ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و هرکه انکار کند پس رو ابوجهل لعین و شتان بینهما و ذلک الحمد لله

رب العالمین **واقعهٔ ششم خبر دادن آنحضرت نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش را که**
چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق وار کردن تصدیق برافراختند و از تیغ تکذیب سر
انداختند و جمعی که شجرهٔ ایمان در باطن ایشان بیخ یقین هنوز نبرده بودند که بارتداد آن نهال بی بنیاد
ایشان را از بیخ برکندند و معراج را باور نداشتند و گروه منکران که در جحود و انکار اصرار می نمودند
بحجت آمدند و گفتند با آنحضرت که ای محمد صلی الله علیه وسلم ما را از احوال آسمان خبری نیست اگر تو توقف
میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو هرگز خود بآنجا نرسیده اگر
راست میگویی نشانهای مسجد بیان کن از آن حضرت مرویست که فرمود در آن حال انواع ملال بر من
طاری شد چنانچه هرگز مثل آن ملول نشده بودم چراکه مرا در رفتن و آمدن در رفتن و آمدن بود مجال
تفرج اطراف و جوانب و ملاحظهٔ آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل امین علیه السلام
مسجد اقصی را برابر خویش بیاورد و نزد خانهٔ عقیل در نظر من داشت تا در آنجا میدیدم و هر چه از من می پرسیدند
جواب میگفتم گفتند در وصف مسجد هیچ قصوری نبود قوافل قبایل ما در آن طرف هستند از حال ایشان
خبری داری با ما بگوی فرمود سه قافله را دیدم یکی در روحا طلب شتر گم گشته مشغول بودند من از قدح
آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار این معنی نمایند که چون از طلب شتر آمدند در قدح آب
یافتند یا نی و دیگر در ذی مروه دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند مرکب ایشان از مرکب من برمید
یکی از آن دو بیفتاد و دست او بشکست سیم قافلهٔ خاصهٔ شما را در تنعیم گذاشتم و فلان با فلان
با شتری خاکستر رنگ که در غرارهٔ مخطط بار داشت پیشرو قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع
آفتاب است پس قریش بجانب ثنیه رفتند بامید آنکه شاید که آن خبر دروغ باشد و انتظار طلوع آفتاب
میکشیدند تا شاید که آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب محمد نمایند صلی الله علیه وسلم ناگاه
گویندهٔ گفت که والله اینک آفتاب برآمد گویندهٔ دیگر گفت والله که اینک شتران کاروان ظاهر شدند
و آن دو نفر با آن شتر خاکستر رنگ با دو غرارهٔ مخطط بار آنکه پیش پیش کاروان می آیند بعد از آن از اهل
کاروان تحقیق آن چند علامت نشانی نمودند همچنان بود که آنحضرت فرموده بود تا آنکه شتران ایشان
رمیده بود و یکی افتاده و دستش شکسته گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم راست میگوید در صحرا بر مثال برق
خاطف بگذشت و کمان از دست ما بیفتاد بر داشته بر ما داد القصه با وجود همه شواهد قاطعهٔ این منکران
جاحد در تصدیق و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار از خاسرهٔ استکبار نگشادند و گفتند ما هذا الا سحر
مبین **بیت** هزار معجزه گر پیش منکری آری ❊ چو جاهل است بسحرش همی کند منسوب ❊ بتر ز بی بصر
خوب می نماید زشت ❊ به پیش معتقدان زشت می نماید خوب ❊ در روایتی هست که کاروان هنوز
دور بود حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا زمین را در نوردید کاروان در وقت طلوع آفتاب رسیدند

تا نماید که

تا نماید که حضرت حبیب بکذب منسوب گردد و در روایت دیگر آنست که فرشته را که موکل بود بر آفتاب
امر آمد که تا آفتاب را نگاه دارد تا زود طلوع نکند از این سوی فرشتهٔ آفتاب نگاه میداشت و از آن
سوی زمین در هم می نوردید تا سخن دوست دروغ نشود **واقعهٔ هفتم تعیین اوقات نماز بود**
گفت که صباح همان شب که از سفر معراج خواجه علیه الصلوة والسلام مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام
بیامد و از نماز صبح تا خفتن هر پنج وقت نماز را در اول وقت نزد باب کعبهٔ معظمه امامت حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه وسلم و باتفاق یکدیگر صلوات خمسه را ادا کردند و روز دیگر در آخر اوقات خمسه
امامت فرمود تا آنحضرت را ابتدا و انتهای هر وقتی معلوم شد و جمیع نمازها دو رکعت فرض شد
مگر نماز شام که سه رکعت بوده بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت کردند شکرانهٔ اوقات را
لا جرم در سفر بقرار اول بر همان دو رکعت اولین اختصار رفت و نماز شام بحال خود باقی ماند و
هرآنکه در هر وقت نماز که جبرئیل علیه السلام امامت فرمود خواجه علیه الصلوات والسلام اصحاب را که در مکه
حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا فرمودند و حکم در اختیار اول وقت در روز اول این بود
تا بعد از اختیار اصحاب آن نماز را در آن وقت توانند گذارد و نماز شام از ایشان فوت نشود و
مهاجران حبشه پیغام فرستاد تا با دای نمازها در اقامت معینه قیام نمایند و بتقاضای ما مضی تا زمان وصول
خبر اقدام نمایند **فصل بیست چهارم در فواید متعلقه بمعراج و نقول و لطایف و اشارات**
و نکات و تمثیلات و حکایات و آنچه از لآلی و جواهر منثوره که در خزینهٔ خیال جمع آمده بود در این
فصل در رشتهٔ تحریر منتظم میگردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است
وظیفهٔ اول در بیان فواید معراجیه و درین وظیفه هفت فایده مبین میگردد فایدهٔ اول
بدانکه در اصل معراج هیچکس را اختلافی نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافر است بجهت انکار نص قرآن
که **سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی** و بجهت احادیث صحیحهٔ مشهوره
که در مرتبهٔ حد تواتر رسیده چنانچه از اصحاب کرام رضی الله عنهم اجمعین سی نفر حدیث معراج روایت کرده اند
و تصدیق این معنی نموده اند و تفصیل اسامی ایشان اینست اول ابوبکر صدیق دویم عمر فاروق سیم
عثمان ذالنورین چهارم علی المرتضی پنجم عبدالله بن عباس ششم عبدالله بن مسعود هفتم انس
بن مالک هشتم ابوهریره انصاری نهم ابو سعید خدری دهم مالک بن صعصعه یازدهم عمران بن الحصین
دوازدهم عبدالله بن عمر سیزدهم ابوسلمه چهاردهم حذیفة بن الیمانی پانزدهم عبدالله بن زبیر
شانزدهم ابوایوب انصاری هفدهم جابر بن عبدالله هژدهم عباس بن عبدالمطلب نوزدهم
عبدالله ابی بیستم ام کلثوم بنت رسول صلی الله علیه وسلم بیست و یکم بلال حبشی بیست و دویم ابو امامه
باهلی بیست و سیم اسامة بن زید بیست و چهارم عبدالرحمن بن عامر بیست و پنجم عایشه صدیقه بیست و ششم

امهانی بیست وهشتم ابوذر غفاری بیست ونهم بلال بن سعد سی ام ابی بن کعب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
اما اختلافی که واقع شده است در کیفیت معراج است که بر چه وجه بوده بعضی برانند که در خواب واقع بوده
بعضی گویند در بیداری بوده بعضی گویند روح را برده‌اند وجسد در محل خود بوده وبعضی گویند جسد
با روح همراه بوده اما آن طایفه که میگویند در خواب وارد شده است استناد بایت کریمه وما جعلنا
الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند ومیگویند که خواب انبیا حق وصدق است وحکم
تیقظ دارد واین حدیث تنام عینای ولا ینام قلبی را مؤید این قول معنی میدارند واین مذهب
از عایشه صدیقه ومعاویه وحسن بصری روایت میکنند ومیگویند عایشه رضی الله عنها گفته است
ما فقد جسد رسول صلی الله علیه وسلم ودیگر آنکه در طریق حدیث معراج وارد شده که فرمود بینا انا نایم
وبرین مذهب اند معتزلیان گویند ممکن نیست که به بیداری شبی بهفت آسمان بگذرانند واورا باز
آرند واستدلال بایت مذکوره کرده‌اند واز تاویلات آن غافل مانده‌اند واستدلال باین آیت که
دلیل نقلی ایشان است وبآن حکایت که حجت عقلی ایشان از جملهٔ راکبان متن عمیا وخابطان
خبط عشوا اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبتنی است بر استحالات خلاف عادت ودلیل نقلی ایشان
مبنی از عدم تعمق در اصل لغت این هردو دلیل بلا است ومحافت به آنکه علما را تاویل آیت
مذکوره وخطا در استدلال ایشان گفته‌اند از آن جمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست
چراکه رؤیا بمعنی رؤیت بصری نیز آمده یقال رأی رؤیة ورؤیا هردو مصدر اند راگه بمعنی
دیدن بچشم است قال المتنبی رؤیاک فی العین احلی من الغمض با آنکه ابن عباس که شاه
مفسران است رضی الله عنهما با بسیاری از مفسران این رؤیا را برؤیة بالعین تفسیر کرده‌اند
بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمی‌شود واگرچنانچه ارخاء عنان نموده مسلم داریم که مراد از رؤیا خواب است
لا نسلم که مراد از آن خواب قصهٔ معراج باشد بلکه بعضی از مفسران برانند که این آیت در واقعهٔ
حدیبیه منزل گشته ومراد ازین رؤیا خوابیست که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد وبعزیمت
آن بیرون آمد واز مدینه تا بحدیبیه تشریف آورده ودر آنجا با کفار صلح کرده عمره نا گذارده بمدینهٔ
سکینه مراجعت فرمود وبجهت آن تفرقه بخاطر بعضی از مومنان راه یافت لاجرم حق تعالی از آن
تعبیر بفتنه فرمود که الا فتنة للناس وبعضی دیگر از مفسران بران رفته‌اند که مراد از رؤیا
اینجا خوابی بود که آنحضرت دیده بود که جمعی از بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال بوزینه بر می دوند
وازان خواب بسیار متفرق الحال شد تا وقتی واقعات بروی ظاهر کردند که آن جماعت بملکت
وحکومت رسند ودغدغه از خاطر شریف آنحضرت باین مرتفع گشت اما انکار عایشه ومعاویه
معراج جسمانی بر تقدیر صحت آن نقل مبنی بر آنست که در آن وقت عایشه رضی الله عنها خورد

سال بوده وکما ینبغی بر حقیقت معراج وقوف نداشته ومعاویه دران زمان هنوز باسلام در نیامده بود
وازین معنی واقف نبوده وبعضی از علما گفته‌اند صواب آنست که گوییم شب معراج متعدد بوده باشد
یکبار معراج جسمانی بوده ودیگر روحانی ومعتقد جمهور اهل سنت وجماعت آنست که معراج آنحضرت در
بیداری بوده وآنحضرت را بروح وجسد وبعضی از شب از مکه به بیت المقدس وازانجا باطباق
سموات باخبار احادیث آمده است ومنکر اخبار احادیث کافر نباشد بلکه مبتدع وگمراه بود ومعر
باسرا تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن محقق باشد وبرین مذهب دلایل بیان کرده‌اند
اما دلیل اول آنکه حق تعالی اسری بعبده گفت واسم عبد موضوع است از برای شخص که عبارت است
از جسد با روح که اگر این واقعه در خواب بودی وروح را بردی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبده
گفتی دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول ما صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیا بدو چیز است یکی معراج در
دنیا ویکی دیگر شفاعت در عقبی وگرنه دیگر هرچه اورا بود پیغمبران دیگر را نیز بود اگر نبوت داشت دیگران هم
داشتند ودیگر امر اوراکتاب وشریعت بود دیگران را هم بود پس تفضیل وی بمعراج وشفاعت بود
وهردو را معتزلیان منکرند عصمنا الله تعالی من الزیغ والضلال وگویند این هردو مشرف برکت
تواضع یافت که چون با حق تواضع نمود معراج دولت یافت وچون با خلق تواضع فرمود مرتبهٔ شفاعت
یافت دلیل دیگر آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود صلیت العشاء الاخیرة عندکم وصلیت
رکعتین ببیت المقدس وصلیت الوتر بجنب العرش وفی روایة تحت العرش ودر خفته را نماز نباشد
پس تقدیر این معنی بدین عنوان دلیل است که در بیداری بوده دلیل دیگر آنکه کفار از آن حضرت نشان
بیت المقدس میطلبیدند وآنحضرت یکیک می دید وبیان میکرد اگر چنانچه وی در خواب دیده بودی
هرگز ازو علامات نطلبیدندی ودیگر کفار انکار معراج نکردندی زیرا که اگر گفتی مثلا که در خواب چنین
دیدم که مرا باسمان ها بردند تقدیر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که از عوام الناس
این نوع چنین مرا باسمان بردند تقدیر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که از عوام الناس
این نوع خواب دیدن مستبعد نیست فکیف از انبیا علیهم السلام وباز آن نشانها که از کاروانیان
بیان فرمود یکی آنکه مردی بود بر شتر نشسته سرما یافت از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سرما کند
دیگر آنکه فرمود تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم وبعد از آن صاحب قدح تشنه شد در قدح
آب نیافت وشتران کاروانیان چون براق من بدیدند برمیدند ویکی از راکبان بیفتاد ودست او
بشکست وبعد از آن کاروان مجموع این اخبار بتحقیق پیوست همه اینها دلیل آنست که در بیداری
بوده واگرچه که آن بیداری مسبوق بخواب بوده چنانچه فرمود بینا انا نایم فی الحجر او عند البیت
وفی بیت امهانی الحدیث — دلش بیدار وچشمش در شکر خواب ٭ ندیده چشم بخت این خواب در خواب

و رانده نگهبان موسی اکبر ۞ سبک رو تر ازین طاوس اخضر ۞ برو مالید پر کای خواجه برخیز ۞ که امشب خواب کم
دولت انگیز ۞ برون بر یک زمان زین خوابگه رخت ۞ تو بخت عالمی بخواب بی بخت ۞ ازین دولت
سرا چون شاه کونین ۞ خرامان شد بعزم قاب قوسین ۞ شد از صبوحیان گردون صدا ۞ که سبحان الذی
اسری بعبده ۞ فایدهٔ ثانیه آنکه در واقعهٔ شرح صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قبیلهٔ بنی سعد بن بکر
بعد از فطام سید انام صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفت و باز همین حال در لیلة الاسری حلول نموده
و چون مبنای این امر بر تزکیه و پاکیست چه روایات برین نطق است که چون شق صدر آن سرور نمودند
قلب اطهرش را بشکافتند و چون پارهٔ سیاه از آنجا برون آوردند و آنرا بشستند تا آن تخلیه و تطهیر
موجب تحلیه و تعمیر گشت بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی ۞ یا هم در آن خانه پر از یار نیابی ۞ و چون
جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب و شهادت استخراط یافت و کمال سیر و سلوک مبنی بر کار سیرت
و صفای سریرت است لاجرم در اطوار فضایل و کمالات هر دو شق این جهانی صدر آن سلطان انبیا
صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته در کرت اولی بعد از فطام از تجرع لبان بشریه عمارت بنیهٔ ابدان انسانی
بدان حاصل می شود و باین امر خطیر اقدام نمودند تا اعتلا در مصاعد ارتقای این جهانی مراد را میسر گردد
و در آن شب که توجه بمنازل غیب میفرمود یکبار دیگر در تطهیر دل پیران شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از
حجاب ظلمت و نور در توانند گذشت و بساط هستی مجازی در توانند نوشت لاجرم مث باندازهٔ آنکه
دم زنند ۞ بیک چشم زخمی بر هم زنند ۞ ز سر رشتهٔ آسمان در گذشت ۞ زمین و زمان را ورق در نوشت
زمین زادهٔ آسمان تاخته ۞ زمین آسمان از پی انداخته ۞ مجرد روی را بجایی رساند ۞ که از بود او هیچ با او نماند
جو شد در ره نیستی چرخ زن ۞ برون گشت از هستی خویشتن ۞ حجاب سیاست برانداختند ۞ ز بیگانگان حجره
بر داختند ۞ کلامی که بی آلت آنجا شنید ۞ لقایی که آن دیدنی بود دید ۞ جنان دید کز حضرت ذو الجلال
نه زان سو جهت بد نه زین سو خیال فایدهٔ ثالثه آنکه رویت انبیا علیهم السلام در آسمانها بر دو نوع
می تواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصور اجسام ایشان شده یا آنکه آن شب بجهة ملاقات خواجه
علیه السلام ارواح بقوالب ایشان تعلق پذیرفته و آنچه در روایات ورود یافته که و بعث آدم فمن دونه
فاهم مقوی این قول است فایدهٔ رابعه شیخ المشایخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی
قدس سره در عوارف المعارف آورده است که انبیا را علیهم السلام آنحضرت در آسمانها بدید
اشارت بتخلف ایشان بود از درجهٔ وی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد و او را در آسمان
چهارم دید گفت کسی که در طبقهٔ چهارم متوقف باشد چگونه در بارگاه صدر نشینی رب ارنی طلبید تا بوا
آن تجاوز نظر از حد قدم از محل نظر بطپانچهٔ لن ترانی مؤدب گردد لاجرم او از جمال حیا و تواضع
جمال نظر قدم برون ننهاد ما زاغ البصر و ما طغی که از حد قدم نظر تعدی ننمود و او نیز چون باقی

انبیا

انبیا علیهم السلام در اطباق سموات متوقف بودی چون جمال ادب معتکف گشت منقاضی الم تر
الی ربک حبیب سموات منخرق گردانید و چون برق خاطف بمجذبهٔ وصل لطافتش رسانید دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی مث ای رفته شبی بکام اسری ۞ از حجرهٔ مکه تا با قصی
از شوق هوای پای بوست ۞ رفته دل سنگ صخره از جا ۞ بر بام سپهر رانده از شام
تا صبح براق سدره پیما ۞ جبرئیل ز سرعت رکابت ۞ وامانده نشسته پای بر جا ۞ تو تاج لقد رای نهاده
بر تارک لامکان زیبا ۞ در بزم وصال دوست خورده ۞ می از قدح دنی تدلی ۞ از صحن فضای قاب قوسین
رفته بحرم سرای ادنی ۞ از شوق وصال ذوق مستی ۞ همدم شده با رفیق اعلی ۞ پوشیده نظر بحکم ما زاغ
نا امده زان طرف تماشا ۞ یعنی که حجاب برگرفتست ۞ وقت است اگر کنی تماشا ۞ ست آمده تا بروز محشر
از جام جمال حق تعالی ۞ دیده همه رازهای پنهان ۞ در جام جهان نمای پیدا فایدهٔ خامسه حکمت در
وضعیت نماز پنجاه وقت و بعد از آن وصیت موسی علیه السلام بمراجعت و تردد آنحضرت
تا پنج وقت باز آمد از چند جهت می تواند بود اول آنکه حق تعالی برین امت تخفیف میخواست در امر
دین موسی را علیه السلام سبب ساخت تا ارادهٔ ازلیه تحقق پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود ان یخفف
عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج دوم آنکه میخواست تا
ذکر خیر حضرت موسی علیه السلام درین امت باقی و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مراد را ذخیرهٔ از
برای نیکخواهی متحقق گردد سیم آنکه حبیب با حبیب مراجعت مکرر کرده و به جهت منکسر شود زیرا که
حبیب تردد حبیب و تردد رفع حاجت بوی مرة بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا بنده را نیاز و نیاز
باشد الحاح در رفع حاجات و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جملهٔ محبوبات است که ان الله
یحب الملحین فی الدعاء پنجم آنکه تا عذر خواهی آن سخن اولین حضرت موسی شود علیه السلام که
گریان میگفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی
و معلوم است که گریه و آن سخن نه مبنی بر حسد بوده است بلکه بجهة تأسف وی بوده بر فوات سعادت
از بنی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان و نقصان قوامت مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشان است
بنا بر آنکه هر پیغمبر را اجر برابر متابعان وی باشد پس بآن شفقت که حضرت موسی علیه السلام
درباره این امت در دلالت بمراجعت آنحضرت و طلب تخفیف امت نموده تدارک آن کرد چنانچه
در بعضی احادیث وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت و خیرهم لی حین
رجعت الیه فایدهٔ سادسه آنکه علما را اختلاف در آنکه سید رسل صلی الله علیه وسلم در شب معراج
حضرت حق تعالی را بچشم سر دیده یا نی از عایشهٔ صدیقه منقولست که آنحضرت ندیده چنانچه مسروق
روایت میکند که از عایشه پرسیدم که هل رأی محمد صلی الله علیه وسلم ربه را یا آن سرور

خدای خود را دیده جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بدرستی که موی از تن من برخواست
ازین سخن که تو گفتی بعد از ان عایشه با من گفت که سه چیز است که هرکس انها را با تو گوید باور
مکن که دروغ گفته است اول انکه محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را دیده و این سخن ایت کریمه
لا یدرکه الابصار بر خوانده و از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایتست که گفت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی را بدل دیده نه بچشم و از ابن عباس روایت مطلق وارد شده که گفت دیده اما
تقیید نفرموده که بچشم دل دیده یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین توربشتی رحمة الله علیه در معتمد
اورده است که دوبار دیده بدل و این روایت از ابن عباس نقل کرده رضی الله عنهما و شیخ میفرماید
در اثبات روایت شب معراج نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد نشده انکه اثبات میکنند بران
وجه است که بدان حضرت تخصیص این معنی میکنند که بغیر از وی دیگری را این مقام نیست و انکه ممنوع
میگویند آنست که در دار دنیا دیدن ممکن نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین دار بیرون رفته بود
و از سدرة المنتهی درگذشته و به بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد و انکه نفی
میکند انکار فضیلت رسول میکند صلی الله علیه وسلم ولیکن نظر وی بر انست که با تحقیق و تعیین درین
باب سخن نتوان گفت ولکل وجهة هو مولیها و شیخ میفرماید که میل من درین مسئله باثبات است
نه نفی زیرا که چون اثبات و نفی از دو صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد ولیکن تفضیل
نمی کنیم که بعضی بتضلیل صحابه شود و ان جایز نباشد و بعضی از ایمه بر انند که درین مسئله توقف
اولیست چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد فاما بیشتر از علماء متاخرین بعد از تفحص
احادیث و تفادی دلایل و اخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن بدل نه مجرد حصول
علم بالله تعالی است زیرا که این علم مران حضرت را همیشه ثابت و متحقق بوده است انکه حق تعالی
خلق رؤیتی در دل انحضرت فرموده مثل ان رؤیتی که در چشم نهاده تا چشم بمعاینت دل
و دل بمعاینت چشم بدولت مشاهدت مشرف گشته اند مثـ محمد در مکان بی مکانی ∴ بدید
انجا نشان بی نشانی ∴ کلام سرمدی بی نقل بشنید ∴ خداوند جهان را بی جهت دید ∴ هر عضوی
تنش رقصی در اورد ∴ هر موی دلش چشمی بر آورد ∴ دران دیدن که حیرت حاصلش بود ∴ دلش در
چشم و چشم اندر دلش بود ∴ خطاب امد که ای مقصود درگاه ∴ هر ان حاجت که مقصود است درخواه ∴ سرای
فضل بود از بخل خالی ∴ برات گنج رحمت خواست حالی ∴ گنه کاران امت را دعا کرد ∴ خدا ایشان جمله
حاجتها روا کرد ∴ و انس بن مالک و عکرمه و حسن رضی الله عنهم تنصیص نموده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج بچشم سر دیده و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهم روایت
کرده است که گفت حق تعالی ابراهیم را بخلت برگزید و موسی را بمکالمت و محمد را صلی الله علیه وسلم برؤیت

وشیخ سعید

و شیخ سعید در سیر خود فرموده است که صحیح آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با روح و جسد
در بیداری باسمان برده و خدای تعالی عز شانه را بچشم سر بدید و شیخ المتکلمین و قدوة المتبحرین
شیخ نظامی گنجه قدس سره ازان معنی باین عبارت تعبیر کرده است مثـ کرد چو رفت ز غایت برون
سر ز گریبان طبیعت برون ∴ همتش از غایت روشن دلی ∴ امده در منزل بی منزلی ∴ غیرت
ازین پرده میانش گرفت ∴ حیرت ازان گوشه عنانش گرفت ∴ رفت ولی رفتن پایی نداشت ∴ جست
ولی رخصت جایی نداشت ∴ پرده برانداخت ز روی وصال ∴ راز در تعظیم سرای جلال ∴ پای شدانه
بر انداخته ∴ جان بتماشا نظر انداخته ∴ مطلق ازانجا که پسندیده ایست ∴ دید خدا را و خدا دیدنیست
دیدن ان شاه مکانی نبود ∴ رهی ان ماه زمانی نبود ∴ هر که دران پرده نظرگاه یافت ∴ از جهت بی جهتی
راه یافت ∴ دید محمد نه بچشمی دگر ∴ بلکه بدین چشم سر ان چشم سر ∴ خورده شرابی که حق امیخته
جرعه ان بر دل یاران ریخته ∴ لب بشکر خنده بیاراسته ∴ امت خود را ز خدا خواسته ∴ همتش از
گنج توانگر شده ∴ جمله مقصود میسر شده و امام الایمه فقیه ابو مالک رحمه الله علیه در تاج المذکرین
درجمیع بین الروایات چنین فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احساسات را ازان حضرت
مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور کیفیت را بر داشت و بعد ازان در کسوت نور بر دل انحضرت
ظهور فرمود تا از نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند در اطراف و جوانب و جهات خود نظر کرد بغیر ازان
نور چیزی دیگر ندید اگرچه مشاهده ان نور بر ذرات وجود همه اعضا در رویت مشارکت بوده
وازان حضرت روایت کرده اند که ابوذر را پرسید رضی الله عنهم اجمعین که پروردگار خود را دیدی
فرمود رایت نورا مقوی این قول است والله اعلم پس برین معنی معترض شد که چنانچه بدل دیده
بچشم نیز دیده و چنانچه بچشم دیده بهر ذره از ذرات وجود خود دیده مثـ تن شده از صورت
هستی بری ∴ پاک شده خاک ز صورت گری ∴ هیچ جهت چون ز همه سر نبود ∴ انجم نگنجد بجهت رو نمود
گشت خیالی دوی از چشم دور ∴ بلکه یکی گشت دو چشمش بنور ∴ ناظر دیدار بسر پرده گشت ∴
و ز پی دیدن همه تن دیده گشت ∴ او بیقین دیده جمالش عزیز ∴ ما همه امید که بینیم نیز فایده شیخ
حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرای
عرصات از برای مغفرت عصات حق تعالی را سجود خواهد کرد گویند حکمت ان بود و الله اعلم که هیبت
مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده استغراق مشاهده
انوار جلال و جمال هستی محمد را صلی الله علیه وسلم چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات و افعال
محو ساخته بود و فانی وجودش از نقود و استعما اعمال دینی و اشتغال دنیوی بازپرداخته
در روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرع است لاجرم انجا سجود خواهد فرمود

و بعضی دیگر میگویند که در سجود روایت نقل است و چون نفس از محل فنا از کل اوصاف خود فانی گشته بود
او را از سجود و از غنی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت و بعضی دیگر میگویند که حق تعالی او را در مقام خطاب
با خود به انست تا لذت خطاب با دوست جان بر خاطرش جمیع طاعات و عبادات بپوشانید که
او را هیچ وجه از وجوه خویش یاد نماند تا بسجود چه رسد بیت نه عصیان ماند نه طاعت بسیدم مخواند
چنان گشتم دران حالت که وی بس گفت من هم وی وظیفه ثامنه در نقول منثوره در باب
معراج و درین وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی نقل اول خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم که چون بر اطباق سموات دران شب بار قرب و کرامت بر گذشتم و در هر آسمانی فرشتگان
آن آسمان سوره از سوره قرآن ورد خود ساخته بودند و فرشتگان آسمان دنیا سوره تبارک میخواندند
و ملائکه آسمان دویم تلاوت سوره یس میکردند و در آسمان سیم سوره فاطر ورد داشتند و در آسمان
چهارم والطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقعه و در هفتم سوره الحشر بعد از ان مجموع فرشتگان
بثنای حق تعالی و صلوات بر من و استغفار امت من مشغول بودند من از ایشان سوال کردم
ای ملائکه شما از کی باز صلوات من و استغفار امت من مهوا اقدام می نمایید اهل آسمان اول گفتند
پیش از خلق آدم به پنج سال از آسمان دویم بده سال سیم بپانزده سال چهارم به بیست سال پنجم
به بیست و پنج سال ششم بسی سال هفتم بسی و پنج سال نقل دویم منقول است از ان حضرت که فرمود
در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم همه از برای دوستداران ابو بکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش
میخواستند و در آسمان دویم هفتاد هزار فرشته از برای دوستداران عثمان و علی رضی الله عنهما
آمرزش میخواستند و در آسمان سیم هفتاد هزار فرشته از برای دشمنان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
لعنت میکردند و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته از برای دشمنان عثمان و علی رضی الله عنهما
لعنت میفرستادند و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان اصحاب من اتبعهم بتبعیهم رضوان الله
علیهم اجمعین لعنت میکردند و در آسمان ششم هفتاد هزار فرشته از برای دوستداران اصحاب
من آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته از برای اهل بیت من استغفار
میکردند و هفتاد هزار فرشته دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند نقل سیم ابو بکر را در آسمان چهارم
دیدم و عمر را در آسمان سیم و عثمان را در آسمان دویم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم
از ابو بکر پرسیدم که درین مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو عثمان را گفتم درین مقام بچه عمل رسیدی گفت
به محبت تو نقل چهارم مرویست که فرمود صورت عثمان را رضی الله عنه در هفت آسمان باز داشته اند
حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند فرمود تا ملائکه هفت آسمان از برکت صورت او
پیوسته و بی شرم و حیا باشند و در تفسیر بحر العلوم آورده است که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که

از عثمان

از عثمان پرسیدم که در آسمان دیدی که بدین مقام بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب گفتم با آسمان دویم
بچه عمل رسیدی گفت بقراءت سوره اخلاص گفتم با آسمان سیم بچه عمل رسیدی گفت بمصاحبت فرزند تو
گفتم با آسمان چهارم بچه عمل رسیدی گفت بصحبت تو گفتم با آسمان پنجم بچه عمل رسیدی گفت بملازمت
مسجد گفتم با آسمان ششم بچه عمل رسیدی گفت بتحمل محنتها گفتم با آسمان هفتم بچه عمل رسیدی گفت
بشرم از حق تعالی و این هفت سوال در هفت آسمان از وی پرسیدم و او در هر آسمان سبب وصول
خود بآن مقام باین طریقه تقریر میکرد نقل پنجم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم در اطباق سموات
بوادی رسیدم نسیمی طیبه و رایحه بارده دران وادی احساس نمودم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که
این چیست گفت این رایحه جنت است و در اثنای آن شنیدم که میگفت یارب ائتنی بما وعدتنی
فقد کثر عبقری و استبرق و حریری و سندسی خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد حلیهای
من از عبقری و استبرق و حریر و سندس و دیگر چیزها نیز بسیار زیاد فرمود و این بهشت بود که از حق تعالی
درخواست اهل خود میکرد از جناب عزت شنیدم که خطاب بوی فرمود که لک کل مسلم و مسلمة
و مؤمن و مؤمنة مر تراست هر مسلمانی از مرد و زن و هر که بمن ایمان آورده و برسولان من و اعمال صالحه
بتقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر من ولی اختیار نکرده و هر که از من ترسیده و از عذاب من
اندیشیده او را بدولت امن و امان و سعادت لطف و احسان مشرف گردانم و هر که از من حاجت
و مراد خود بطلبید عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد او را ادا نمایم هر که بمن توکل کند کفایت مهم او کنم
انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد تا این خطاب از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که
قد رضیت بر رضی که خوشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که
اشتیاق جنت با اهل خود بدان حضرت ظاهر گردانید تا داند که بهشت به بهشتیان مشتاق تر است
از انکه بهشتیان ببهشت بعد از ان بوادی رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر و رایحه بغایت
رسید بغایت کریه و از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بد اوست استماع
کردم تا چه میگوید خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شده سلاسل و اغلال
و سعیر و جحیم و ضریع و غساق و عذابهای من خطاب حق تعالی رسید که هر مشرک و مشرکه و کافر
و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد حواله تست دوزخ گفت خداوندا راضی شدم
خواجه عالم فرمود صلی الله علیه وسلم که دوزخ معد است از برای اعداء او و آنان که بغیر ملت او باشند
و گویند این واقعه در آسمان ششم بآنحضرت نموده اند نقل ششم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
که چون مرا در بهشت در آوردند و حور و قصور و نعمات و نعیم آن در نظر من پیدا داشتند
هنوز بگوشه چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق تعالی رسید و مرا بکلی از من باز ستاند که

ی از بهشتم خبر نه از دوزخ نظیره مجنون عامری را لیلی خواست تا در نظر محرمان سر
پرده وصال بیازماید تا بغیر لیلی ملتفت هیچ کس میشود یا نه جماعتی از کنیزکان خود را
بیاراسته و نزد مجنون فرستاد باز در خاطرش خطور کرد که بسهو یا عمدا در غیر نگاهی کند
از راه دیگر بر سر مجنون آمد و جمال خود را بوی جلوه داد و او را مشاهده خود کرده وصیت
کرد که بر سبیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهند زنهار نظر بغیر ما نکنی مجنون در جواب وی گفت
بیت جو من زباده عشق تو مست و بیخبرم ٭ همه جمال تو بینم بهر چه درنگرم ٭ چو ارزنی است
بر من هشت چرخ و هشت بهشت ٭ سزاست گر دو جهان را به نیم جو نخرم ٭ درخت عمر مرا بر امید دیدن
اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم نقل هفتم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در آن شب در هر آسمانی
تسبیح فرشتگان می شنیدم و آواز و اوراد و اذکار ایشان بسمع من میرسید چون از آسمان هفتم در گذشتم
دیگر هیچ صدایی بگوشم نرسید فی رفیع ناحیه گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب
طاعات بگوشم میرسید و اینجا هیچ نمیشنوم حق تعالی فرمود اما علمت یا محمد صلی الله علیه وسلم ان طاعات
المخلوقین وذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که طاعات همه مطیعان و ذکر همه ذاکران
در جنب عظمت من متلاشی و مضمحل است و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار
ذاکران در جنب عظمت او ناچیز است کذلک اگر معصیت جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت او نابود
کرده چه عجب نقل هشتم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم در ساق عرش چهار خط دیدم بنور نوشته
سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده آن کسم که بیاد من مشغول است قال الله تعالی
فاذکرونی اذکرکم سطر دویم انا محب من یحبنی من دوست آنکسم که مرا دوست میدارد قال الله
تعالی یحبهم و یحبونه سطر سیم انا ازید من شکرنی من زیاده میکنم نعمت خود را درباره کسی که شکر من
میگوید قال الله تعالی ولئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت میکنم
هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه نقل نهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
چون بقاب قوسین رسیدم بر یمین عرش سیصد و دوازده منبر دیدم عظیم مر او را هزار برج بود
از برجی تا برجی هزار ساله راه بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم
گفتند آن منبرها که بر یمین عرش است آن منابر مرسلین است علیهم السلام و این که در یسار
عرش است منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر راست عرش و از آن من بر چپ خطاب آمد که
یا محمد چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبلی السرائر هر که
مطیع باشد او را بسوی بهشت روان کنم و دوزخ بر یسار عرش است چون تو بر منبر نشسته
باشی عاصیان را بر تو باید گذشتن تا اگر یکی از امتان خود در میان ایشان بینی از آن میان

برون

بیرون آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم تا هیچکس از عصات امت تو بآتش دوزخ
گرفتار نگردد والله العاصم نقل دهم آورده اند که آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از حضرت جلال احدیت امت خود را درخواست کرد تا گویند که هر بار که خطاب با آنحضرت فرمودی
که ای حبیب من چه میخواهی آنحضرت میگفت که امت تا هفتصد بار و بروایتی هفتصد هزار بار باین
خطاب مشرف میگشت و هر بار که میگفت الهی امت خود را از تو میخواهم حق تعالی هر بار جواب او
بر وجه مراد و حسب دلخواه او کرم میفرمود تا بعد از آنکه باز آمده بود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
روزی از برای آنحضرت خوشه خرما بجهت هدیه آورده بود و بروایتی آنکه دوستی خوشه انگور طائفی
از طایف بنام آنحضرت آورد چون خواجه علیه الصلوة والسلام خواست که دست بجانب آن
خوشه دراز کند سایلی طلب کرد حضرت دست تصرف کوتاه کرده بمقتضای لن تنالوا البر حتی
تنفقوا مما تحبون آن خوشه خرما یا انگور بآن درویش انعام فرمود در راه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بآن سایل ملاقات نموده آن خوشه از وی باز خرید و بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم
آورد چون خواجه علیه الصلوات والسلام خواست که بآن خوشه میل فرماید باز همان سایل سوال
خواجه آن عطیه بدرویش مسلم داشت در راه عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه از
وی خرید بنظر آن نور دیده آورد خواست تا دانه از آن بدهان مبارک برد باز همان سایل درخواست
نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا آرزوی خود بایثار کرده باز بآن سایل عطا فرمود
باز عثمان رضی الله عنه از درویش بخرید و بنظر انور مهتر آورد باز همان سایل بسوال از آن حضرت
التماس آن عطیه نمود خواجه علیه السلام استمرار این امر از آن درویش مشاهده نمود
در کرت چهارم گفت ام سایل انت ام تاجر تو سایلی یا خود بازرگانی حق تعالی فی الحال جبرئیل
امین را بفرستاد و این آیت آورد و اما السایل فلا تنهر بر آن سرور خوانده و در ضمن این
رسالت اجزای عتاب با آنحضرت نمود و گفت یا محمد حق تعالی میفرماید که در شب معراج هفتصد هزار بار
از تو پرسیده ام که چه میخواهی تو میگفتی امت و من هر بار اجابت میکردم و هرگز جواب بدرشتی
نگفتم بنده ما چهار نوبت نیازمندی نمود و حاجت خواست جواب وی بدرشتی باز دادی که ام
سایل انت ام تاجر و با وجود این میخواهی که امت را در قیامت بتو مفوض گردانم کرم وجود حقیقی
ما راست و صفت ذاتی ماست و اطلاق این صفت بغیر ما بمجاز و بی لیاقت
ای کریمی که در سرای وجود ٭ دست جودت در کرم بگشود ٭ ما که او تو پادشاه همه ٭ جرم بخشا و
عذر خواه همه ٭ در کرم بی نظیر و مانندی ٭ ما همه بنده تو خداوندی ٭ با جنایتکاران جرم اندیش
جز وفا و کرم نبردی پیش ٭ از بدان هر که او بتر باشد ٭ رحمت خدا به و نظر باشد ٭ رحم فرمای گر تو گیری باز

که خدا را بغیر ازین نسزد ؛ بر ضعیفان قوی ستم نکند ؛ بر گدا شاه جز کرم نکند ؛ واننده آن عارفی که او بره است
که کرم در مقابل گنه است ؛ از تقاضای سبقت رحمت ؛ شده مرحوم نام این امت ؛ تو که ما را بجود فرمایی
به که بر حال ما ببخشایی ؛ بر معیبی در کرم بگشا ؛ در گنجینهٔ قدم بگشا ؛ زان عروس قدم که در پرده
رفته و صد هزار دل برده ؛ چه شود گر نقاب بگشایی ؛ پرده زان آفتاب برداری ؛ تا همه ظلمت رسوم وجود بردارى
محو گردد و در آفتاب شهود **نقل یازدهم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که** دران وقت که
مرا در بهشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم **سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله**
سطر دویم وجدنا ما قدمنا وربحنا ما اکلنا وخسرنا ما ترکنا یعنی یافتیم هر چه پیش از خود
فرستاده بودیم و سود کردیم هر چه صرف خود کردیم و زیان کردیم هر چه بعد از خود گذاشتیم **سطر سیم**
امة مذنبة وانا رب غفور امتی اند گناه کار و پروردگار ایشان آمرزگار ای درویش
پیش وجود آدم و آدمیان بلکه عالم و عالمیان که علم الهی جل وعلا بر احوال تو آگاهی اطلاع یافته بود
و آن دولت را از زنگار معاصی تیره دیده و دیده کوتاه بین ترا در مطالعهٔ انوار ربوبیت خیره یافت
زلات ما را بجلات ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة احصاها جرایم ما بهر دیدم قلم
کرم بر صفحهٔ عذار جنت از برای پاس خاطر شکستگان این امت چنین برکشید که امة مذنبة ورب غفور تا دانند که
بهشت همه نه جای مطیعان است بلکه این خلعت حوالهٔ گناه کاران است **بیت** ای خدایی که در خداوندی
غیر احسان جود نپسندی ؛ ما جفا کار و تو وفاداری ؛ همه معیوب و تو خریداری ؛ گر زما جرم منتفی بودی
بجود تو مختفی بودی ؛ حضرتش چون غفور و غفار است ؛ لاجرم طالب گنه کار است ؛ گر نباشند مومن و کافر
فضل و عدلش کجا شود ظاهر ؛ عارفان رو براه عرفانند ؛ محسنان در پناه احسانند ؛ پرده آنجا وسیلهٔ هر کس
مفلسان را امید رحمت بس است ؛ همه کس کو مطیع وی باشد ؛ رحمتش را ظهور کی باشد ؛ خواجه گور کواه اندیش
چشم بر رهگذار درویش ؛ کاملان گرد رامتثال اویند ؛ ناقصان مظهر کمال ویند **نقل دوازدهم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
چون بمقام قرب رسیدم و سراپردهٔ جلال دیدم جبرئیل با من خطاب کرد که رو ببدیا محمد صلی الله علیه وسلم فان ربک
عز وجل یصلی ساعتی مکث کن گرامی محمد صلی الله علیه وسلم که حضرت جلال احدیت یصلی ای یتصف بصفة الصلوة
من گفتم ای جبرئیل خدای تعالی نیز بصفت صلواة متصف می باشد گفت آری گفتم صلواة او کدام است
گفت این کلام تکلم میفرماید سبوح قدوس سبقت رحمتی غضبی **بیت** زان تقاضای خالق رحمت
شده مرحوم نام این امت ؛ چون که دریای جود موج زند ؛ موجهای کرم براوج زند ؛ گرچه آلایشی بود بکنار
همه را نیست شود هر یکبار ؛ بهر آلایشی که بالاید ؛ صد هزاران گنه ببخشاید ؛ یا الهی گنه بسی دارم از
کرم نا امید مگذارم ؛ تو که صد بحر بیکران داری ؛ دایم آلوده ام نگذاری ؛ بی گنه نیستم که من بشرم
آن گنه هم بشو بحر کرم ؛ شکر آنرا که کارساز تویی ؛ همه محتاج و بی نیاز تویی ؛ تو خدایی و ما همه بنده

از سمو

از سموت چو بید لرزنده ؛ همه در بیم از تو و تو کریم ؛ نسزد تا گذاریم در بیم ؛ وقت آن شد که لطف و مایه
جرم بیکین معین بجشی ای **نقل سیزدهم** خواجه علیه الصلوات والسلام دران شب جمعی از معصومان را
دیدم میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد صلی الله علیه وسلم در آسمانها هیچکس از ایشان مقدم تر نبود پرسیدم که
یا جبرئیل این جماعت فرشتگان چه قومند گفت اشراف مقدسان آسمان اند جانکه سادات اهل ابیت تو
اشراف و بزرگان زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف آسمانند گفتم یا جبرئیل این تخصیص
بچه یافتند گفت با آنکه ورد ایشان نام تست آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم بر زبان دارد مقدم ترین جمع
آسمان است آنکه حب محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد به بین که مرتبهٔ او عند الله چگونه باشد
نقل چهاردهم آورده اند که چون خواجه علیه الصلوات والسلام بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت
رب الارباب در رسید که ای محمد صلی الله علیه وسلم چندین منزل طی کردی راه آورد از برای ما چه آوردی **بیت**
زهی خجالت اگر بر سر از گدا سلطان ؛ بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی ؛ چه آورند گدایان مفلس از زمان
خواجه گفت صلی الله علیه وسلم خداوندا در بندرگاه صدوث متاعی که در خور خزانهٔ قدم باشد نیافتم
صغایر و کبایر و هفوات و ذلات مشتی ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود که آن مشت
عاصی عاصی جافی را بمن بخشی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم غم مخور که فردا قافله سالار کاروان
انبیا علیهم السلام تو باشی صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت در زیر علم تو درآیند تا تو بعزت این
گناه کار مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندان رقم کرم بر جراید جرایم امت تو کشم و
چندان آلودهٔ گناه را در دریای شفاعت تو شسته شود هم که از حضرت من خوشنود گردی ولسوف
یعطیک ربک فترضی **نقل پانزدهم** خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم را چون قدم بر طارم قاب قوسین رسید
و با حق تعالی گار رکعت شنید اینجا میدگفت خداوندا از حضرت تو در خواستی دارم تا اعمال امت مرا بر
عرض کنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن نهی خطاب آمد که سبب آن چیست گفت خداوندا اگر در
عمل یکی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد ببینم آنرا بنامهٔ عمل خود نقل کنم و آن بنده را از
غرامت آن عمل در قیامت باز رهانم و نظر این مرحمت ازان حضرت در حین انتقال ازین عالم نیز
منقول است تا از حضرت خداوندی جل وعلا مسألت نمود تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی
امت بر جان آنحضرت بنهد و امت او را جان باسانی بردارد و نیز مثل این معامله در قیامت
ازان حضرت بظهور خواهد پیوست چنانکه منقولست که چون روز قیامت شود و قبایح اعمال
امت را ظاهر گردانند بعضی را بجهة اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان به دوزخ شود
حضرت صلی الله علیه وسلم بشنود بجناب قدس الهی حاضر گردد گوید الهی میان من و میان امت من صحبت
شرطیست که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو

یا انگه مرا با ایشان بدوزخ فرستد یا انکه ایشانرا همین جا بمن بخشد ارسال غنای فرمان در رسید که
ای حبیب من سنت ما چنان رفته است که اهل عقوبت را برحمت رسانیم اما اهل رحمت را بعقوبت
مبتلا نکرده ایم ایشانرا با تو ببهشت رسانم اما ترا با ایشان بدوزخ نفرستم نشاید امتان خود را با خود
بر که برسم رحمت کردم **نقلست شانزدهم** انکه چون خواجه علیه الصلوات والسلام از معراج باز گشت
روز دیگر که از خانه بیرون امد کنیزکی را دید گریان و بر پشت انبانی ارد می نالید و میرفت خواجه پرسید کای
کنیزک چرا میگریی گفت من کنیزک فلان ترسایم و بامداد مرا باسیا فرستاد و حال انکه من بیمارم و دیر
مانده ام و میترسم که مرا اذا کند خواجه گفت علیه الصلواة والسلام من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم
فاما این انبان ارد بمن ده تا من بردارم و از وی بستاند و بر پشت مبارک نهاد و بسرعت میرفت کنیزک
گفت تو تیز میروی و من در تو نمیرسم و قوت تیز رفتن ندارم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که تو گوشه
ردای من بگیر تا سبعی تو ببردم چون بکوی ترسایان رسیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بدر سرای آن
ترسا رفت و حلقه در بزد ترسا بیرون امد چون نظر وی بخواجه بود ترسا افتاد صلی الله علیه وسلم گفت
ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا درین جا هرگز ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
از بهر شفاعت امده ام و قصه کنیزک عرض کرد ترسا گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا دوش
بمعراج برده اند سید فرمود بلی اما تو از کجا دانستی ترسا گفت ساعتی هم اینجا مکث کن رفت
قوم و قبیله خود جمع کرد و توریت با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینک امروز در توریت نعت تو چنین
مطالعه کرده ام که رسول اخر الزمان را نشانی یکی آن باشد که آن شب که او را بمعراج برند بامدادان
انبان ارد کنیزک ترسائی بردارد بر پشت مبارک خود برابر بالای مهر نبوت نهاده تا بدر سرای ترسا
برساند اکنون چون مرا یقین شد توقف را چه جهت در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا عبده ورسوله و تمامی قوم و قبیله وی بمتابعت وی ایمان آوردند ببرکت آن تواضع که
ازان سلطان دین و دنیا مشاهده نمودند ای درویش کمال منقبت بین که با آن جاه و
منزلت با فقرا و مسکینان اظهار لطف و مرحمت بچه مرتبت می نماید و نعم رسید ما قال الامیر الخسرو
الدهلوی قدس الله روحه ~~~ چو بر تخت سبحان الذی اسری شده سلطان ؛ زمیم المنشور
گوی و ز نون والقلم چوگان ؛ ترا خانه بلند از قاب قوسین و دنی با مثل ؛ ز طه روشنائی دان
زیاسین کنگر ایوان ؛ چه بودی رفعت خود را بکنج مسکنت اینجا ؛ که شد از مقصد صدقت بر آن سیمر
صد هزار اوطان ؛ بسم بوس براقت عرشیان محتاج فراکت ؛ بدست اوبر این منت و ما لک باز
اویزان ؛ کرم با خاکیان داری و گرنه کی بکل خسپد ؛ تنی زان گونه کش اعلای او ادنی است خان و مان
ز فلک بیضه است دروی گوی خود چون زرده بیضه ؛ تو چون گردی بسی ای شهباز الذین بیضه بیرون طیران

تماشای

تماشای عجب کردی درون گلشن دادار ؛ ولی تنها خرامیدی برون از حجره امکان ؛ نماز قرب کردی و سلام دوست
بشنیدی ؛ چو برخواندی تحیات و دعا در قعده ایقان ؛ چو تنها خوردی نبودی ریختی بر صالحان جرعه ؛ ازان باده که
دادت ساقی وجد از خم وجدان ؛ بشوی آن کحل ما زاغ البصر از چشم مست افزا ؛ که خون حمله حوران آب شد
زهره غلمان **وظیفه سیم در لطایف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه مبین میگردد لطیفه**
اول ای درویش دران وقت که جبرئیل علیه السلام از در در آمد پرسید کای جبرئیل چرا آمدی گفت ~~~
برخیز و بیا کنون که امشب شب ماست ؛ شب هست شراب هست ساقی تنهاست ؛ این مستی جام و باده دانی زکجاست
در باده و جام حسن ساقی پیداست ؛ ای جبرئیل چگونه آیم چو بکلی راه نیست سلطان العارفین قدس سره فرمود
که حق تعالی را بکیف در واقعه دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک وتعال خود را بگذار و در رسیدی
گر صحبت شاه بایدت درویش ؛ از خویش فنا شو بر ما بی خویش آ ؛ خواهی که به بزم وصل محرم گردی
خود را بپس انداز و پیش آ **لطیفه ثانیه** ای درویش چون خواجه علیه الصلواة والسلام قدم بر اوج معراج
جاذبه عشق او را در کشش در آورد کلمات وحی در درون حضرت جوشش بر آورد ذرات وجود او اجزای نهاد او
و خطرات دل و ضمایر سریرت او جمله بجلیه وحی آراسته شد لطافت مرغ روح بر کثافت قالب غالب امد
نور نبوت همای وار سایه بر سر سرور مهتر افکند باطن آن سرور در لطافت وحی قصد طیران کرد از فر پرواز
اثری بقفس رسید قفس با مرغ روان شد قفس حکم جان گرفت جان مرتبه عقل یافت ~~~
با قفس قالب ازان دام گاه ؛ مرغ دلش رفت بآرامگاه ؛ مرغ بر افراخته یعنی ملک
فرقه در انداخته یعنی فلک ؛ مرغ الهیش قفس پرشده ؛ قالبش از قلب سبکتر شده **لطیفه ثالثه**
ای درویش دران سفر مبارک شب منزل بود و پیک جبرئیل علیه السلام و اسرار غیب کشته عنان
براق انجا که بجلوگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عبد و عبد و سبحان هم عبودیت از
حیلت مجرد گشته و هم سبحانیت از علت منزه بود ای محمد صلی الله علیه وسلم تارک افلاک را
خاک قدم مبارک گردان و از جسمانی و روحانی سفر کن انگاه بخود بما نظر کن بدیه پاک التحیات لله
بحضرت آر قدح مالامال اقبال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد بانامل قبول قبض کن
و جرعه ازان کریم دار بر ارض دلهای امت ریز السلام علینا و علی عباد الله الصالحین شربنا و
اهرقنا علی الارض جرعة والارض من کاس الکرام نصیب **لطیفه رابعه** ارباب تحقیق گفته اند که دران
وقت که حجاب امکان از جمال وجوب بر میداشتند و ظلمت حدوث را از نور قدم جدا می ساختند
و خلوت خانه وصال را از مزاحمت اغیار باز پرداختند خواجه علیه السلام عالم خالی بود و دید
مسافر از خاک مکان گردی ندید و از مایه زمان اثری نیافت نه اشکال دید و نه اشخاص نه رقوم دید
نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود مدت بیست و سه سال در زاویه و ما منا الا له مقام معلوم

بعید لو دنوت علیه لاحترقت محبوب کشته روح باجپه که باد و عکس ربودند مدت سفت سال
دران وقت خاص در مضیق خلیقت مانوس مانده که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا
نبی مرسل لطف که خواجه علیه الصلوات والسلام دران مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی ما را در چنین
مقام گذاشتی لو دنوت انملة لاحترقت اگر مقدار انگشت پیشتر ایم چون انگشت بسوزم ازینجا
جیب بر خلیل علیهما السلام آشکار است که آنجا که خلیل علیه السلام میگشت و میگفت سل لک حاجة چون
نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وسلم کرد خدمت سرای او نتوانست گفت لو دنوت انملة لاحترقت اگر
اگر مقدار انگشتی پیش می ایم پر و بال قدسی من می سوزد خواجه فرمود ای جبرئیل این مقام عجز در دنا
پر و بال نیست و این نوع اندیشه در و بال نیست شیخ فرید الدین عطار فرماید **بیت** تو ای روح القدس
پیش جنابی ⁘ که شد پیغمبران را زهره آبی ⁘ چرا جبهه بر عمر شمشیر گرفتی ⁘ که بانگ لو دنوت بر گرفتی
هزاران جان همی سوزد درین راه ⁘ ترا گو پر بسوز ای پیک درگاه ⁘ مشو رنجه که لی وقت مع الله ⁘ تو ای
روح القدس بنشین بدرگاه ⁘ مبر اندیشه صدیقان سرازپای ⁘ عجم بر مهجوری اگر چنین جای ⁘ گذشت
از نوبت قولا ثقیلا ⁘ تو از پرده لدن رو جبرئیلا ⁘ ترا در اندرون پرده ره نیست ⁘ که هر سر سنگ
مرد بارگه نیست ⁘ منم بر نور حق پروانه کردار ⁘ توی با پر طاوسی گرفتار ⁘ پناه از حق
طلب از پرچه گویی ⁘ سخن در جان رود از پرچه گویی **لطیفه خامسه** معتبران در تفسیر کریمه **ولقد راه
نزلة اخری عند سدرة المنتهی** چنین گویند که چون سید علیه الصلوات والسلام از سفر معراج مراجعت
فرمود جبرئیل علیه السلام را دید که آنجا بر سر راه منتظر نشسته بود و در غیرت کار سید علیه السلام سر
درکشیده گفت یا جبرئیل ما مدت سه سال در غیرت تو خون میگریستیم تو نیز یکدم در غیرت ما باش
بیست و سه سال مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گوش نهاده بود تا جبرئیل علیه السلام چه گوید آمدم جبرئیل علیه السلام
چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وسلم چه آرد گفت ای مهتر چیزی باز گوی گفت نتوانم گفت بیست و سه سال ما ترا
خبری آوردیم اکنون چرا یک سخن نگویی گفت تو از گفت خبری آوردی و ما را از نظر خبری باید داد و عقل می باید
تا خبر تواند داد و دل تا همه عقل و او هام را معزول نکردند رازی از پرده غیب بسمع نبوت ما نرسانیدند
نفسی بود مقهور و دلی بود منصور و غیر از ان پرده خاص بود در نور فی نور و سرور فی سرور و حضور فی حضور
و سر چه غیر ازین گویم قصور فی قصور **رباعی** هرگز نگفتم راز تو ای شمع چگل ⁘ پیدا اگر چه هست
کار مشکل ⁘ دردی که من از عشق تو دارم حاصل ⁘ دل داند و من دانم و من دانم و دل **لطیفه
سادسه** موسی علیه السلام بر کوه طور صد هزار بیست و اند هزار قدح سر بمهر از کلام بی واسطه
نوش کرد پس گفت ارنی ابلیس از زیر قدم موسی علیه السلام سر بر دن کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل
اشارت بعد مکان او بود ای موسی اگر کسی از قدم کاه ابلیس بیرون آید او را این تمنای محال

کی رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت تبت الیک اری وصال ما را محمد صلی الله علیه وسلم باید که
چه جای ابلیس بلکه جبرئیل گوید علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد
و اگر او آرزوی ادب چشم فرو خوابانده که ما زاغ البصر و ما طغی من خود تقاضا کنم الم تر الی ربک **بیت**
روزی که جمال دلبرم دیده شود ⁘ از فرق سرم تا بقدم دیده شود **لطیفه سابعه** آن زمان که خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم بر موسی علیه السلام بگذرانیدند موسی علیه السلام گفت این چه حکمت است که جوانی را بر
بری بگذرانند خواجه ما صلی الله علیه وسلم باز نگریست و گفت یا موسی آن روز که خطاب لن ترانی بشنودی
چه گفتی سبحانک تبت الیک در بیان سبحان گریختی تا سبحان ترا حمایت کرد و از قهر ربانی برهانید
اکنون کار این جوان بجایی رسیده که همان سبحان بقبضه هدایت عنان عنایت براق همت
گرفته می برد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا **بیت** حجاب از چشم بگشایی که سبحان الذی اسری
هزاران عقل بربایی که سبحان الذی اسری ⁘ نبی بر فرق خود تاجی بری دل را بمعراجی ⁘ جو حوز شد
برارای که سبحان الذی اسری ⁘ ببر دل بیا با ما شود ایمن از همه جانها ⁘ بنا گهن تو پیش آیی که سبحان الذی
هر آنکس را که برداری با جلالش فرو داری ⁘ دران بستان بی جایی که سبحان الذی اسری ⁘ دل از
شش سو جو بگریزد دران حضرت در آویزد ⁘ که پس محبوب زیبایی که سبحان الذی اسری **لطیفه ثامنه**
ای درویش حق تعالی دیدار بموسی کلیم علیه الصلوات والسلام چرا ننمود اهل اشارت میگویند زیرا که
دیدار ذخیره غیب بود برای محمد صلی الله علیه وسلم و حق کسی هیچ بدیگری نتوان داد زیرا که مقرر است که
الخلة لابراهیم والکلام لموسی والرویة لمحمد صلی الله علیه وسلم و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن
محققان صوفیه گفته اند که آن یتیم اشارت بمحمد صلی الله علیه وسلم و مال کنایت از رویت است یا موسی عزیزت ما را
عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم ما دولت وصال و سلطنت دیدار بر کمال خود را در ازل نامزد آن
صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شریف ترین خلعتها بعزیز ترین دوستان دهند با طفیلیان
بدولت وی از ان خوان نواله و از ان پیاله نوشته آنجا بود که چون متقاضی الم تر الی ربک
کحل بینایی در بصر در دیده آن قرة العین کونین صلی الله علیه وسلم کشیده عشق تمامی است در دیده
همتش تعبیه ساختند تا او چون همه مشتاقان از دیده او دیده ند آنچه فقیر تو گفته است بدین معنی
نزدیک است **بیت** بر چشمی که می بیند در آیینه نگار من ⁘ با آن دیده همی بیند رخش جان فگار من
غبار چشم میگردد حجاب چهره جانم ⁘ توان بی پرده اش دیدن جو برخیزد غبار من ⁘ همه او بیند
همه او داند همه او خواند همه او گوید ⁘ بغیر از وی نمیداند کسی اندر دیار من ⁘ در اول این گمان
بردم که من مهر تو می ورزم ⁘ در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من **لطیفه تاسعه** نقلست که گفت موسی
الهی جعلتنی کلیما و جعلت محمدا حبیبا فی الفرق بین الکلیم والحبیب صلی الله علیه وسلم گفت خداوندا

بسم الله الرحمن الرحيم

یا موسی

مرا کلیم خود خواندی و محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب خود حق تعالی گفت کلیم آنست که آن کند که رضای
دران باشد و حبیب کسی است که ما آن کنیم که رضای آن دران باشد ای موسی کلیم آنست که
روزها روزه دارد و شبها با حیا قیام نماید و چهل روز با ین طریق بگذراند بعد از ان بطور سینا
رود تا با ما سخن گوید و حبیب کسی است که بر فراش خود با فراغ بال خفته باشد من جبرئیل را علیه السلام بطلب وی
فرستم و او را بکتر از طرفة العینی بجناب قدس خود حاضر گردانم و او را بمرتبه رسانم که فهم هیچ
مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد **لطیفهٔ عاشره** هم درین باب بشنو در شرح تعرف دیده ام
در تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم
آنحضرت را بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج وی بحضرت خود فرمود اسری بعبده لیلاً و در معراج موسی علیه السلام
مر او را بنام علامت و اضافت آن بوی نمود و لما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود که آنکس که
بکل صفات و جمیع معانی خود بنده کی ما بجا آورد بنده ما بود محمد صلی الله علیه وسلم آنجا اسناد اسری
بخود کرد و اینجا نسبت جنبت بموسی علیه السلام موسی را علیه السلام آینده گفت و مصطفی را صلی الله علیه وسلم
برده تا همه دانند که رسیدن آنحضرت بانجا که رسید بصفت حق سبحانه و تعالی بود و آن بردن است
نه بصفت خود و آن آمدن است و دیگر آنکه آینده طالب است و برده مطلوب آینده مریدست
و برده مراد این ذکراست آن مذکور این محب است و آن محبوب آینده چون بیاید حاضر گردد
و برده هرگز غایب نگردد آمدن صفت عام است و آوردن صفت خاص و آنکه آمد شاید راه یابد
یا نیابد و هرکرا برند ممکن نیست که راه نیابد **لطیفهٔ حادی عشر** هم درین باب آنست که چون رب موسی را
یاد کرد موسی را بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون رب مصطفی را یاد کرد صلی الله علیه وسلم
خود را بستود سبحان الذی اسری و این دلیل بقای موسی است در صفات موسی علیه السلام
و دلیل فنای مصطفی صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه و تعالی و ازین
معنی بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانچه حق تعالی فرمود
و خر موسی صعقا و خواجه ما صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا بدید و عجایب ملکوت آسمان و زمین بدید
و عظمت حق تعالی اندر ان مشاهده کرد و بهشت با کمال نعمت و لوح و قلم و قضا و قسمت اندر وی بدید و ذره
از جای نجنبید زیراکه موسی علیه السلام بصفت خویش قایم بود لاجرم یک نظر در کوه اندا خت کوه را مغلوب گردانید
و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق تعالی قایم بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد

احمد مرسل که خرد خاک اوست :: هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست :: تازه ترین سنبل صحرای ناز
خاص ترین گوهر دریای راز :: عالم تر دامن خشک از تو یافت :: ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت
تاج تو و تخت تو دارد جهان :: تخت زمین آمد و تاج آسمان **لطیفهٔ ثانیه عشر** نقلست که موسی علیه السلام

ای موسی کلیم کسی است که او ما را دوست دارد و حبیب کسی است که ما او را دوست داریم

حق تعالی و

و بهشت با کمال نعمت

دیدار خواست جبرئیل علیه السلام پرها برباز کرده پیش او داشت گفت ای جبرئیل من دیدار میخواهم
تو برها پر جلوه میدهی گفت موسی ببین که برین پرها چه نوشته اند نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله
محمد رسول الله گفت بعزت این کلمه بطرفة العینی از سدره بزمین فرو می آیم و باز میروم این چنین
بنده هنوز او را ندیده تو میخواهی که پیش از وی ببینی یاد داری که روزی مهمانی هارون حاضر نبود
تا خبر کردی ما نیز عزیزی در راه داریم رحمت ما انتظار او می برد تا ما بدیدهٔ وصال در ضیافت خانه
دع لنفسک و تعال بنام او بگسترانم و صد هزار طفیلی حوا در از برکت او خوان احسان بنشانم **لطیفهٔ
ثالثه عشر** حکمت چه بود که موسی را علیه السلام بمیقات روز بردند و حبیب را صلی الله علیه وسلم بمعراج
شب بردند جواب آنکه موسی علیه السلام کلیم بود و خواجه صلی الله علیه وسلم حبیب باد شاهان با رعایا روز
سخن گویند و با حبیب شب راز در میان آرند یا چنین گوییم که موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف
و الواح برد و محمد صلی الله علیه وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد کسی که بسوال آید روز آید
تا نوال یابد و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهدهٔ جمال یابد و یا خود چنین گوییم که موسی علیه السلام
اگر شب بردی قوم وی هرگز باد نکردندی با آنکه روز رفت و هفتاد کس با خود برد از گمراهی امت
میگفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم شب بردند علی الصباح
در انجمن صحابه غلغلهٔ تصدیق و غریو تحسین بود بلکه از اسرار ما نه چندین نکته از اصحاب صفه
می شنیدند که با یکدیگر میگفتند تا بدین معنی فضل این امت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت
للناس بحق بپذیرد تا خود چنین گوییم که قوم موسی علیه السلام بی نیاز بودند داشتند موسی علیه السلام
از میان ایشان برفت و ایشان میدیدند و بی وی صبر میکردند و رحمت محمدی صلی الله علیه وسلم
نیز تقاضای آن نمیکرد که خود مشافهه از میان قوم تنها بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق درباده
فراق بگذارد لاجرم در شب بردند تا بیکس را خبر نشد که کی رفت که باز آمد **تمثیلی درین باب بشنو**
پدری که فرزندان دارد عزیمت سفری میکند تا ما یحتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که
اگر از میان ایشان مشافهه بیرون آید همه در گریه و زاری و سوگواری در می آیند و همراهی پدر میخواهند
آن پدر بر چنین میکند که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود
و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب مرادات ایشان خود کرده بر زودی باز میگردد تا ایشان هنوز
در خوابند که پدر مهمات کفایت کرده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار میکند
و از برای هر یکی تحفه آورده بدست ایشان میدهد تا اگر بعضی مثلاً از خواب متنبه شده بالم فراق
پدر متالم گشته باشند در شغل حلاوت تحفهای مرادات فراق را فراموش کنند کذلک مصطفی
صلی الله علیه وسلم امت را در شب در خواب کرده عزیمت آشیانهٔ قدس الهی فرمود و النقریب ظاهر

بر آن امت ما

اهل دنیا بنودند که جهود و دو نبا قراری هرا شتند و رحمت محمد صلی الله علیه وسلم

هم

بیت چو پوشید از کرامت خلعت خاص ٭ بیامد باز لبس با گنج اخلاص ٭ کلی سرو قدی بود کامد
هلالی رفت بدری بود کامد ٭ خلایق را برای شادی آورد ٭ ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد ٭ زبان حال
صد نازنینی ٭ بپای باد بردم آفرینی لطیفهٔ رابع عشر لنکت که موسی علیه السلام در آن وقت که از طور
مراجعت نمود چندان از شعاع نور کلام الهی جبین او لایح گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن
نور نبود لاجرم برقع بر روی افکنده بود تا مانع نظر میشد و دیدهای ناظران خیره نمیگشت یعنی سوال
چون نور کلام الهی در جبین موسی آن نوع ظهور کرده بود که حکمت چه بود که در جبین خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم
هیچ تغیر پدید نیامد و محتاج برقع نشد جواب آنست که کسی را که احیانا حال تاری شود اثر آن بالضرورة
در وی ظاهر میشود فاما اگر کسی پیوسته با آن حال متصف بود او را تغیری چندان پدید نیاید نظیر این
واقعه لایمات مصراست در مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام که محبان بی شعور شدند چنانچه دستها
بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را دران مشاهده هیچ تغیری حاصل نیامد زیرا که وی پیوسته در حضور
یوسف بود و ایشان از غیبت آن زمان بحضور آمده بودند تفاوت از آنجا پدید آمد اینجا نیز برهمین مثال است
والله اعلم جواب دیگر آنکه نور بر دو گونه است ظاهری و باطنی حق تعالی موسی علیه السلام را خلعت نور
ظاهر پوشانیده بود مصطفی را صلی الله علیه وسلم نور باطن کرامت فرمود و این کرامتی بود نظر بحال امت
فان الظاهر للعوام والباطن للخواص جواب دیگر آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک خود
بجهت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای ایشان هدیه و عطیه قتل آورده بود که
فاقتلوا انفسکم را بهارون سپرده بود چون بازآمد بیشتر کافر یافت عیاذا بالله لاجرم از ایشان
محتجب گشت و خواجهٔ ما چون بازآمد از برای ما همه رحمت و مغفرت آورد و همه را چنانچه گذاشته بود
بحق تعالی سپرده بود مومن و موحد یافت جواب دیگر آنکه موسی را علیه السلام غلظت در جبلت غالب بود
ولهذا امر باللین لقوله تعالی فقولا له قولا لینا و خواجهٔ ما تمام رحمت بود وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
وکذا امر بالغلظة لقوله تعالی واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت جبلی روی از قوم بپوشید
وخواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم بجهت رحمت ذاتی پیوسته روی گشاده میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم
بیت ای رحمت عالمین که رحمت از تست ٭ عصیان از ما چو مکه عصمت از تست ٭ لطفی بکن و روی
مگردان از ما ٭ چون پشتی عاصیان امت از تست لطیفهٔ خامس عشر عیسی را علیه السلام چون بآسمان
بردند همانجاش نگاه داشتند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم باز فرستادند حکمت درین چه بود
جواب دیگر آنست والله اعلم که در زمان یوسف علیه السلام قحط سال بود بفرمان نبوت دانها را
در خوشها گذاشتند تا هیچ خلل بآن راه نیابد فذروه فی سنبله و در زمان سید علیه الصلوات والسلام
قحط سال ایمان بود لاجرم دانهٔ یگانهٔ این سید زمانه را در میان خوشهٔ امت باقی گذاشتند تا قحط سال

ضلال

بر وجه صواب

جواب دیگر آنکه نور موسی علیه السلام آشکارا [illegible] نور خلوت بود [illegible] خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم [illegible]

شعاری مصریان

ضلال و وبال سلامت بخشد و رخای لطف کرامت رسند جواب دیگر بجهت پاس خاطر امت بود که
همچون تن بودند و خواجه چون جان و رونق و قیمت جسم را بروح بقا باید و ثباتی یابد نوع دیگر تقریر کنیم که
قوم عیسی علیه السلام چون عیسی را علیه السلام در میان خود ندیدند از دین برگشتند و راه گم کردند
خواجهٔ ما را بازفرستادند تا امت بر حال خود مانند در ایام حیات بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستعد میگشتند
و در ایام ممات بزیارتش میشوند و فضیلت صحبت می یابند کما قال علیه السلام من زارنی میتا فکانما
زارنی حیا ومن زارنی حیا وجبت له شفاعتی لطیفهٔ سادس عشر ارباب اشارت گفته اند که شش
معراج بوده است اول معراج آدم علیه السلام بهشت بود اما از معراج او تا بمعراج خواجهٔ ما تفاوت بسیار بود
از آن جمله بعزتش بهشت بردند و بمذلت بیرون آوردند خواجهٔ ما را علیه السلام بقاب قوسین او ادنی
بعز بردند و بعز باز آوردند و دیگر آنکه چون آدم را علیه السلام از بهشت بزمین میفرستادند ملائکه
میگفتند عصوا بعبارکم چشمها بپوشید که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد چون حبیب را صلی الله علیه وسلم
باز بزمین میفرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آنحضرت آمده دیده بدیدار او منور می ساختند که اذ یغشی السدرة
ما یغشی دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود بازگشت رفیق او حوا و حیه و ابلیس بود چون خواجهٔ ما
صلی الله علیه وسلم بازگشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دیگر فرشتگان مقرب بودند علیهم السلام دیگر
آنکه چون آدم علیه السلام بزمین فرود آمد آوازهٔ وعصی آدم در عالم انداختند و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرود آمد آیهٔ کریمهٔ [illegible] فرستادند [illegible] معراج دوم معراج ادریس بود علیه السلام قال الله تعالی
ورفعناه مکانا علیا ادریس را باسمان بردند در آسمان چهارم و بروایتی در آسمان ششم باز داشتند
تا بملایکه میگوید و از ملایکه میشنود و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم از هفت آسمان درگذرانیدند در مقام
او ادنی رسانیدند تا با حق راز میگفت و از حق می شنود سبحانه و تعالی معراج سیم معراج خلیل بود صلوات الله
علیه و آن تا بآسمان دنیی بود قوله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض اما خلیل
علیه السلام آنجا از برای امت خود هلاکت خواست تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام
بر احوال خلایق اطلاع یافت شخصی بمعصیتی مشغول دید نپسندید و دعا بر هلاک او کرد حق تعالی
آن عاصی را هلاک گردانید دیگر بار نیز همچنین دید چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد
خطاب آمد که رو ید یا ابراهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم که من بندگان بسیار دارم که بمعاصی مبتلا می شوند
و من حلم می ورزم و هلاک شان نمیکنم تا بعد از آن شاید که توبه کنند بیامرزم و یا از نسل ایشان
فرزند صالحی بیرون آرم و ایشان را در کار او کنم و یا از محض کرم خود ببخشم و یا بقدر گناه ایشان عقوبت
کنم و بعد از آن بیامرزم اگر بدعای تو بندگان را بگناه بگیرم هیچ کس نجات نیابد ولو یواخذ الله الناس
بظلمهم لطیفه که چون با خلیل علیه السلام این عتاب آمد بجبرئیل علیه السلام خطاب آمد که انزل خلیلی

طاوس

بر زمین

آمن الرسول بما انزل الیه من ربه

یک جنازه در دنیا زنده نماندی

قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل خلیل مرا باز بمقام او بازگردان پیش از آنکه بندگان مرا هلاک گرداند
و مرا او را بگوی که خدای تعالی میفرماید که من با بندگان خود هر روز هفتاد بار نظر میکنم و ایشان را در معصیت
می بینم و هلاک شان نمیکنم تو یکبار نظر برایشان افکندی همه را هلاک گردانیدی القصه خلیل علیه السلام
از برای امت خود هم در معراج خویش هلاکت طلبید و حبیب علیه السلام از برای امت
هم در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا **معراج چهارم** معراج موسی بود علیه السلام و آن
بکوه طور بود **قوله تعالی** ولما جاء موسی لمیقاتنا اگرچه در معراج او فضل معراج محمدی صلی الله
علیه وسلم لطایف گذشته اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو آورده اند که موسی علیه السلام بمیقات آن
هفتاد کس از اخیار قوم اختیار کرده با خود بمیقات برد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله
جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدای تعالی را نه بینیم آشکارا با این گستاخی ایشان صاعقه ظاهر شد و هر هفتاد را
بسوخت موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا این قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسی هرگه تو
اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم مواصلت را شاید و آنها امت حبیب من باشند صلی الله
علیه وسلم **قوله تعالی** وربک یخلق ما یشاء و یختار و بعضی بزرگان چنین گفته اند که حق تعالی امت محمد را
صلی الله علیه وسلم آن روز برگزیده که قرآن بمیراث بایشان کرامت فرمود که ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا این گروه را منقسم به سه قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه الایة قوم موسی که
زاهدان و عابدان بودند چون برگزیده موسی بودند علیه السلام سوختن را شایسته فاخذتهم الصاعقة
وامت محمد صلی الله علیه وسلم اگرچه عاصی و جانی بودند چون برگزیده خداوندی بودند همه رحمت و مغفرت را
شایسته ان الله یغفر الذنوب جمیعا العصمة حکمت در بردن موسی علیه السلام قوم را با خود بمیقات
دو چیز گفته اند یکی آنکه امت او تصدیق او نمیکردند هفتاد گواه می بایست که گذرانید تا باور دارند بلکه
آن هفتاد نیز باورش نمیداشتند با وجود آنکه همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک و امت محمد صلی الله
علیه وسلم قریب هفتصد سال از معراج آن گذشته از دل و جان تصدیق آنحضرت می نمایند و زبان
تحسین می گشایند **دوم** آنکه اسراری بموسی در میان داشتند قوم آنرا محرمیت اسرار بود لاجرم
با خودشان برده بود و اینجا هیچکس را از ملک و جن و انس محرمیت نبود لاجرم در اسرار نهانی
متفرد بود که فاوحی الی عبده ما اوحی **معراج پنجم** معراج عیسی بود علیه السلام تا با آسمان چهارم
و چون در دنیا زاهد بود لاجرم با ملائکه هم رنگ شد و طبع او با طبع ملایکه یکسان گشت و هم آنجا
بماند و امت را ضایع گذاشت و خواجه ما صلی الله علیه وسلم اطباق سموات در نوشت و از عرش
و کرسی درگذشت و با جناب قدس الهی آرام گرفت و از آنجا بمیان امت باز آمد و از برای
ایشان خلعت مغفرت و رحمت آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **معراج ششم** معراج مصطفی بود

موسی علیه السلام

صلی الله علیه وسلم بقاب قوسین او ادنی و حاصل آن بود که **بیت** کلی برد ندازین دهلیز نسبت
بدان درگاه والا دست بردست ∴ مکانی یافت خالی از مکان نیز ∴ که نی محرم نبود آنجا و جان نیز
قدم زنگ حدوث از جان او شست ∴ وجوب آلایش امکان او شست ∴ یکی ماند آن هم از نعت یکی پاک ∴ ز بسیاری
برون و زانه کی پاک ∴ بدید آنچه از حد دیدن برون بود ∴ مپرس از ما زکیفیت که چون بود ∴ نه چندی
گنجد آنجا و نه چونی ∴ و زو بند از کمی لب درزو ونی ∴ شنید آنکه کلامی نه با آواز ∴ معانی در
معانی راز در راز ∴ نه آگاهی از آن کام و زبان را ∴ نه همراهی بدان نطق و بیان را ∴ ز درکش
گوش جان را باد در دست ∴ ز حرفش دست دل را کوته انگشت ∴ لباس فهم بر بالای او تنگ ∴ سمند عقل
در صحرای او لنگ ∴ زگفتن برتر است و ز شنیدن ∴ زبان زین گفت و گو باید بریدن ∴ منه جامی
ز حد خود برون پای ∴ و زین دریای جان افزا برون آی ∴ درین مشهد زگویایی مزن دم ∴ سخن را
ختم کن والله اعلم **لطیفه سابعه عشر ای درویش در اسرار ما زاغ البصر و ما طغی لطیفه چند
میگوییم گوش بهوش با من دار** موسی عاشق شیفته جمال بود شراب انی انا الله از جام کلیم
نوش کرد خواست در بزم باقی شراب جمال ساقی مشاهده نماید ندا برکشید که رب ارنی انظر الیک
خطاب آمد که و لکن انظر الی الجبل موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترانی مشاهده افتاد
یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز التفات ننمودی عاشق صادق محمد است صلی الله
علیه وسلم که خزاین ملک و ملکوت و دفاین غیب و شهادت بروی عرض کردیم بگوشه چشم ملتفت آن نشد که
ما زاغ البصر و ما طغی **بیت** دیده را دیدار دلجان را داغ لبس ∴ ور دنیا و دیده را با زاغ لبس ∴
حکایت درین باب استماع نمای آورده اند که جوانی زیبا رویی براه میگذشت اتفاقا درویشی را نظر
بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر برفت درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار کبک خرام
باز پس نگریست درویش را دید در عقب می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافته و متاع
صبر و آرام از گنجینه خانه دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید
گفت قادمیت مرا در عقب میرسد که مراوط جمال با کمال است اگر چشم جمال میخواهی وردی نگاهی کن درویش
باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از بزم وصال و ساحه افضالش محروم گردانید
از وی بر رسید نه گفت اگر دعوی در عشق صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی **رباعی** تا دیده ز غیر دوست
بر هم ننهی ∴ بر زخم فراق خویش مرهم ننهی ∴ پا در حرم وصال یکدم ننهی ∴ تا جان ننهی در غم و سر هم ننهی
لطیفه ثامنه عشر نقلست که شیخ فخر الدین نوری قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام
می طهوری نوشته بود بامداد بعد از خواندن اوراد بر سفره شیخ سلیمان حدادی روح الله روحه نان و مویز
حاضر کردند شیخ سلیمان بگوش او گفت که کسی که در ساق عرش جام می طهور نوشته نان و مویز با چه التفات کند

آتش

در عالم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که میکدهٔ قاب قوسین از دست ساقی باقی لا تتخذوا الهین اثنین
جام تجلیات ذات و صفات نوشیده باشد بیان ریزهٔ دینی و سبزه زار عینی که التفات نمایه مازاغ البصر
و ماطغی بیت ای دل ازین جهان دل آزار در گذر ٭ وز تنگنای گنبد دوار در گذر ٭ دار فنا نه جای بجای
دلست جان ٭ منصور وار از سر این دار در گذر ٭ این یمین نشیمن قدس است جای تو ٭ زین آشیان جو جغد خرابه
در گذر ٭ ای درویش هر چه در غیب و شهادت بود همه بخواجه ما صلی الله علیه وسلم چشم هیچ نکته و اشارت
بالکه مرا نبز مقصود اینهانیست تو میدانی که مقصود من جست بیت در کمان ابروش بنگر نخست
تا شود زان قاب قوسینت درست ٭ گر درین عالم کمان زاغ بود ٭ این کمان را زاغ از مازاغ بود ٭ قاب
قوسین از عدد آمد بدید ٭ طاق ابروش از جه دانکه بدید ٭ جفت طاق او محقق او فتاد ٭ جفت با خود
طاق با حق اوفتاد لطیفه نا عشر در تحقیق مازاغ البصر محققان صوفیه اشارتی غریبه نموده اند چنانکه
ظرف عبارت از ادای آن اشارت مضیق است مجملی از آن مفصل ائمه شیخ المشایخ قدس سره
در عوارف المعارف آورده که نفس و قلب و روح آن سرمایه کنوز فتوح صلی الله علیه وسلم حین
استغناء منه فیضان انوار شهود متفق بوده اما آنچه از امور جهت خاص سمت اختصاص یافته بر آن
در قاب قوسین وارد گشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نموده چون نفس با ایشان درین امر
خواست تا شارکت نماید خواجه علیه الصلوات والسلام نفس را در مطاوی انکچ بقیود افتقار
مربوط کردانید که مازاغ البصر و ماطغی اشارت بانست از آنکه طغیان از خواص نفس است در حین استغنا
کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب روحی
و مطالب قلبیه افراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نمود طاغی گشت و از حد خویش تجاوز نموده
رب ارنی انظر الیک لاجرم از فضای هوای و لدینا مزید ممنوع آمد لن ترانی و چون سید
علیه الصلوة والسلام نفس را بقیود افتقار مقید ساخت و در مجلس انکچ مربوط کردانید
در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بر روی وی
مسدود گشت که قل رب زدنی بدین فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما السلام قال الشیخ سهیل
بن عبد الله التستری قدس الله روحه لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی شاهد نفسه و لا الی مشاهدتها
و انما کان مشاهدا بکلیته لربه شاهد ما یظهر علیه من الصفات التی اوجبت له النبوت فی ذلک المقام
و درین باب تحقیقات زیاده برین است و بعضی از آن در عوارف مذکور است رجوع بآنجا باید کرد
لطیفه عشرون در آیت با درایت مازاغ البصر و ما طغی از رقم قلم مشکین عنبر آگین معین مسکین بر
بیاض صفحه کافوری آئین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن و حقایق و لطایف وجود
معارف معزوزه [illegible] بزبان بیچین معین مسکین بگشای ای درویش در آن شب قرب

وکرامت

وکرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فروگذاشت و دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر
بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشیده القصه شبی و چه شبی بیت شبی دیباچهٔ صبح سعادت
ز دولتهای روز افزون زیادت ٭ ز قدر او مثال لیلة القدر ٭ ز نور او برات لیلة البدر
سواد طره اش خجلت ده حور ٭ بیاض غره اش نور علی نور ٭ چون درین شب با طرب تخت
عالی بخت سید عرب البطحی لقب را صلی الله علیه وسلم بر مسند عالی مسند قاب قوسین او ادنی نهادند و
شادروان عرش بر رواق ایوان ملک و ملکوت بر کنگرهٔ قصر جبروت برافراشتند بیت شبی کان
مجلس افروز کرد ٭ شب از روشنی دعوی روز کرد ٭ محمد که سلطان این مهد بود ٭ ز جبریل
خلیفه ولی عهد بود ٭ سراپرده بر بیت اقصی کشید ٭ ز ناف زمین سر بافقی نهاد ٭ ز بند جهان
وا خود را خلاص ٭ بمعشوق کاشیان گشت خاص ٭ دل از کار نه حجره پرداخته ٭ بنه حجرهٔ آسمان
تاخته ٭ برون جسته از گنبد چار بند ٭ فرس رانده بر هفت چرخ بلند ٭ شده جان افلاکیان
خاک او ٭ زده دست هر یک بفتراک او ٭ القصه هر یک از ارکان مکونات خود را در نظر آن
سرور جلوه میدادند و مرتبه می نهادند تا شاید که منظور نظر قبول آنحضرت گردند فاما آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
بواسطه استغراق انوار تجلیات ذات و صفات نظر بآنها نیفتاد و گوشه چشم بجانب ایشان نکشاد
مازاغ البصر و ماطغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این معانی در رساله شرایف الاوقات در مجلس
معراجیه مبسوط مبین گشته و اینجا در عرصه بیان در می آید ای درویش اول زمین زبان تحقیق
در ذکر نعوت کمال و صفات جمال خود بکشود و با فتخار و استظهار خود این اشارت در داد
کف معدن اوقات حیوانات منم مطلع انوار انهار و نباتات منم پرورده نهاد اطفال فواکه
در مهاد اشجار منم صدف جواهر زواهر قوالب ابرار منم فراش لطف ربوبیت فرش تشریف
والارض فرشناها بر بساط انبساط من گسترانیده و نقاش عنایت الوهیت صور موزون
و نقوش بوقلمون بر لوح با وج من طرازانداخته آسمان گفت جوهر پاکی ثواقب من دارم
مناقب مناسب والسماء بنیناها باید من می نمایم مسکن سکان صوامع مجامع عالم کن فیکون
منم خواجه انجم و فی السماء رزقکم و ما توعدون منم شاه ما عروس خورشید در خلوتگاه و
جمع الشمس والقمر بر تخت بخت من جلوه میکند و مشاطه حکمت الوهیت کلغونه زینت و زینا السماء
بر رخسار عرایس ابکار انجم من پیکشیده کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات
والارض بر دوش منقوش من انداخته اند و بروج با عروج والسماء ذات البروج بر ذات
بی مثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینه اسرار عشق و محبت منم سکینه ارواح اهل معرفت
منم از اسرار مغیبات محفوظ منم از تصرف شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکم

لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطرح لوامع اسرار انسی منم قلم کنت رازه ارقدم منم صاحب
اسرار علم بالقلم منم مامور دستور اکتب منم منظور نظرات بی حجاب منم علم قسم نون والقلم منم بر طلایه
لشکر وسیع بکرمن برکشیده اند خطوا از جفر علم بالقلم بر منشور دیوان ایمانی رفیع الشان من رقم برزده اند
عرش کنت قلاده جمشید مجید در جید مجید من افکنده اند ردای استوا و رحمت رحمانی برقامت با
استقامت من انداخته اند قبله دعوات نیاز مندان منم محراب مناجات دردمندان منم آشیانه
اطیار ارواح مقربان منم استانه اسرار موحدان منم مرصد در حظیره آفرینش خلعت جمع وجود دوش
پوشانیده اند مجموع سر بر قدم من دارند و دست بخوان الاء و نعم و مایده جود و کرم من دراز می کنند
خطاب مستطاب حضرت عزت جل و علا در رسید که مارا بنده ایست برگزیده و محبوبیست پسندیده
که این همه عظمت و احتشام شما در جنب حشمت و احترام او چون ذره باشد در پرتو آفتاب نورانی
یا چون قطره باشد در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک و ملکوت از جناب حضرت عزت و جبروت
مسألت نمودند که الهی چه شود که تا تارک علم وجود مارا بکرم جود خود و قدم مبارک وی مشرف
گردانی جناب حضرت خداوندی جل ذکره مسألت ایشانرا مقرون باجابت گردانید و خیمه اقبال
و شادروان عز و جلال محمد را صلی الله علیه وسلم بر سمت آسمان اجرام برکشید خواجه علیه السلام
دامن همت از تارک کونین درکشید و آستین نخوت از نقود عالمین برافشانده ساکنان حظایر
قدس بخطاب انس گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم در اقطار و اکناف آفاق بر سبیل اتفاق چه شود
اگر نظری اندازی تا کار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها هم اقطاع امتان منت سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم در اقطاع چاکران نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری در ملکوت
عالم بالا و صوامع ملاء اعلی نگران تماشاگاه پدر من بوده است وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض وجلیله جلیله که منظور نظر پدر بوده باشد پسر را دیده التفات بر
خلعت ازوی بر باید دوختن در ماه نگر که یکی از نیرین اوست اصل در تغلیب قمرین اوست
در شب بر تعب قایم مقام آفتاب است فذلک یسئلونک لتعلموا عدد السنین والحساب آری
آری آن دفتر اعمار امت منست ویسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس
جایی که مشاهده دیدار دلبر باشد بمحاسبه اعمار چاکر کی پردازد این ماه در وقت وآستان
جمال خوبان است و در وقت هلال انگشت نمای حال عاشقان آنجاکه ما بر آسمان عرفان چون
ماه شب چهارده در جلوه در آییم که طرفه هر یک از خادمان آستانه اش ستاره وار راه نجات
بعصات جهات می نمایند که اصحابی کالنجوم ابهم اقتدیتم اهتدیتم بیک اشارت انگشت ما این ماه
با جاه نایم خلعت نور در بارگاه ظهور بر قد و قامت وی منشق گردان که اقتربت الساعة

وجرعه شهود نوشانیده اند

داسی

وانشق القمر چو او در جمال عاشقان ننگرم که فردا پرتو نور روی ایشان سقف جابز اجع ایمانست
سراج و هاج این قصر عالی ایوان است قندیل شعاع در طاق محراب بتاج بالا ارتفاع فلک فیروزه هر روزه
وی افروخته و عودی دود نور مجامیر در عروسی سرای جهان بر آتش لمعان او سوخته در روی نگاهی
کن و نمود که ما چاکران داریم که آن روز که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع زرین لگن بردارند و این
بط سیمین حوز شب را که بر روی دریای فلک روانست لقمه نهنگ هیبت گردانند که اذا الشمس کورت
مشعله ایشان جهان برافروزند که اهل عرصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم تری
المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم کنند درین آسمان زبرجدی پیکر
و این ایوان لاجوردی منظر نظری انداز که دریای جواهر زواهر نور اوست قلعه حصینه ملائکه و سور
قصور رضوان حور اوست پرکار پرکار گرد مراکز کرات بساط عالم خاک دوار اوست سینه سکینه
لولو لولو بار گوهر نثار برروی در بر موج اوج سیار اوست و نمودار کی اگرچه این ورق کبود و این
طبق ممدود نامه ایست که دبیر تقدیر بخامه نه پر حروف الوف کواکب بروی تطویر نموده که انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه در خواهند نوشت یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب ما سوختگان داریم که آن روز روزنامه عشق و محبت ایشان خواهیم گستردن که نخرج لهم
یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا گفتند باری در بهشت نگر بستان سرای دوستان است موعد
لقای مشتاقان است روز بازار عاشقان است منزل قرارگاه صادقان است منبع چشمه رحیق
و شراب سلسبیل است مطلع انوار تحقیق اسرار حسبی الله نعم الوکیل است قصور بی قصور
لعل و مروارید دروی است مشاهده معانی لها فی ونحن اقرب الیه من حبل الورید دردی است
طعامهای ولکم فیها ما تشتهی انفسکم که نواله مشتاقان است آن جایست که وجوه یومئذ
ناعمة لسعیها راضیة آنجا چنین وجوه یومئذ ناظرة آنجا مشاهده نمای و نمود که چنین است اما من
صبر دارم تا انجا بهشت را سلسله در گردن باستقبال خاکساران امت من آرند که وازلفت
الجنة للمتقین غیر بعید گفتند نظر بر عرش الرحمن که جهان است بینداز و خاطر عاطر ساعتی بجانب او
پرداز که مستولای صفت رحمت الهی عرش است آیینه جمال شاهی عرش است قبله قلوب
عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است سر گشتگاه دلهای سرمستان فرش است
تماشاگاه جانهای حق پرستان عرش است اقرب اجی ملا الملکوت عرش است انسب الاشیاء
الی الجبروت عرش است فرمود که اما عرش با این عظمت را از صلابت قدوم یکی از ملازمان من
لرزه و اضطراب بر اندام می افتد که اهتز العرش بموت سعد بن معاذ تحمل معاودت من کی دارد
بلکه بجود و ذاتی که سبب طلاق در میان است دو بار از خاکساران امت من افتد برخود لرزیدن گرد

ان الطلاق بیتیز به عرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند داشتن بلکه چون یتیمی
درگوشهٔ یتیمی ازاد بار خویش بگرید عرش مجید بلرزد اهتز العرش ببکاء الیتیم قلادهٔ جید مجید عرش
کی طاقت این در یتیم تواند داشت کشف لبس درجه تکری کنت در جمال صنع او نگرم و در کمال لطف او
بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او تحفه شدم علقه بودم مضغه گشتم جنین بودم جنین شدم ولید بودم جسد شدم
یتیم بودم عظیم گشتم غریب بودم حبیب گشتم فقیر بودم امیر گشتم بندهٔ محتاج بودم صاحب معراج گشتم امی
ناخوانا بودم عارف دانایی گشتم پسر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم درویش بی دینار بودم پادشاه
عرب و عجم گشتم و صلی الله علیک یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان غنا این همه فضل و انعام
و لطف و اکرام ارزانی فرموده فردا که بعالم بقا آیم و در مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود رایت شفاعت
اشفع تشفع به دست من دهند و وعده و عطا را بر رضا و لسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند
هرکرا داغ متابعت خویش در دل و جان ببینم در ظل رأفت و سایهٔ شفاعت خود دستش بگیرم و از چنگ
سرهنگ آتش سرکش برزخ دوزخ برهانم و بمقعد مرصد اعلی و سعده سعید جوار حق تعالی برسانم
قال مؤلف الکتاب خطابا للنبیه محمد صلی الله علیه وسلم ای شمع سراج الهی ∴ خورشید سپهر بادشاهی
ای سینهٔ تو فراز انجم ∴ در شرع تو طی کرده ره کم ∴ از شرع تو گشته بر رخ روح ∴ ابواب مکاشفات مفتوح
هر ذره ز پرتو وجودت ∴ داده خبر از نور جودت ∴ بی واسطهٔ خدا مربی ∴ بر اخوان ایت عندی ربی
عشقت چو براق همت انگیخت ∴ وز راه ادب رکاب بگسیخت ∴ از ناز تو گل رخان این باغ ∴ بر چهره نهاده داغ مازاغ
بر ذروهٔ تارک ملایک ∴ قدرت زده پایهٔ ارایک ∴ بر مسند قرب قاب قوسین ∴ خاک قدم تو بوده کونین
بنموده چو تربیت ارکند ∴ ز ائینهٔ ذات تو خداوند ∴ در مظهر هستی تو دیدم ∴ ان حسن که هم ز تو شنیدم
در عرصهٔ انکشاف معنی ∴ بگشاده لبت زبان دعوی ∴ یک پردهٔ عیسوی بر افتاد ∴ ز سر خدا ایش نشان داد
هفتاد هزار پرده داری ∴ در پرده نهفته به جایی ∴ کو را نبود جز او مثالی ∴ بیچاره معین کمین غلامت
از دیده و دل کنم سلامت وظیفه رابعه در اشارات معراجیه و بیم از آن اشارات بدو طریقه مبین
میکردد طریقه اعلی معراج خواص اولیا که بسلوک مقامات طریقت سر بعالم حقیقت رسیده انتهای درین
حضرت جلال احدیت جل و علا حبیب خود را صلی الله علیه وسلم چون بدولت عروج با طباق سموات
مشرف گردانید با این کرامتش از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز ساختند و معجزات بکبره باکثر
انعام فرموده است ... اورا نیز از آن بهره کرامت فرموده و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که
نمودار معراج سید انبیاست صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که معراجیت اولیا را دانی عبارت
از عقل است و مراین معراج را دو عضاده است که عبارت از خوف و رجاست و درجات دارد
که عبارت از طاعت و عبادت است و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلان

در پرده هزار پرده داری [illegible]

عرس

بعرش الهی رسیده فاما اولیا را عروج بایوان ممکن نیست و اکمل انبیا را علیهم السلام بعد از طهارت
کامل میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا مادام که شق صدر نکردند و دل مبارکش را
بآب رحمت پاک نشستند و از نور ایمان پر نکردند بمعارج سموات نبردند در خبر است که چون حق تعالی خواهد که
بنده را بقرب وصال خود مشرف گرداند او را بقضایا و صنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طلب ثابت قدم بوده و از
سنن استقامت انحراف ننمود و از طاعات و عبادات خود کم نکرد بلکه بران بیفزود خدای تعالی فرماید که ای
ملایکه شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نوشتم بعد از آن فرماید ای ملایکه مترصد احوال
این بنده باشید به بینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت ملول می شود
یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید هذا عبد یتعرض للمزید این بنده استحقاق
مزید دولت و مزید در عطیت می طلبد شما گواه باشید که او را مراد او داده و واصل گردانم چون بنده سلوک
طریق تحقیق لازم گیرد و مدتی بران ثبات و استقامت ورزد حق تعالی رسول توفیق را بدان
سالک طریق تحقیق بقوت تیسیر سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سرعت سیر نموده قطع
منازل کند اما در راه بوساوس نفس و تزیینات شیطانی اورا می آزماید چنانکه خواجه را صلی الله
علیه وسلم بر داعی یهود و نصاری در راه شام و دعوت دنیا و امثال اینها امتحان فرموده و بزرگان
گفته اند که آن وساوس نفسانی و تزیینات شیطانی چنانکه مثلا در دل سالک میکند که هوا
سرد است و جامهٔ خواب گرم و برخاستن و طهارت کردن و نماز تهجد کردن بر تو فرض نیست و بنده
بترک آن مأخوذ نیست و با این همه وصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر بندگان آسانی خواسته که
یرید الله بکم الیسر و دیگر فرموده که و جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه این و امثال این همه از تسویلات نفس و تخیلات
شیطان است چون سالک التفات باین تسویلات ننمود و روی توجه از بیت المقدس تقید
منحرف نگردانید و چون خواجه علیه الصلواة و السلام در نماز نیاز بثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آن
هنگام حضرت عزت جل و علا بکمال کرم کنبده نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار وقت بنده میفرستد
تا دل او را بر جناح نور نشانده و در فضای هوای عالم معنی در طیران درآرد آنگاه اسمان حجاب نموده
از زمین اسمانش درگذرانند و بملکوتش درآرد و علامات جبروت مشاهده نماید و عجایب آن عالم
بروی عرض کنند و ارواح انبیا و اولیا باستقبال او آیند و هر یکی او را بنوعی فیض انی مبشر گردانند
و باکرام الهی جل و علا و امتیاز آن از سایر خلایق تهنیتها نمایند بعد از آن از آن مقامش بگذرانند
تا اسمان حجاب دنیا مراد را پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از آن حجاب
بگذرانند و در ملکوت دوم درآرد و از غرایب و عجایب آن ملکوت چیزها چند بروی عرض کنند که ما تقدم
به نسبت بآن فراموش کرده چون از آن نیز بگذرانند اسمان حجاب شیطانی او را پیش آید از آنجا

استفتاح نموده بگذرانند اسمان چهارم حجاب خلق پیش اید بر طریقه با معنی از انجا بگذرد اسمان پنجم حجاب اعمال صالح پیش اید چون نماز و روزه و امثال ان چون از انجا بگذرد حجاب اسمان ششم حجاب دوزخ پیش اید چون از انجا بگذرد حجاب اسمان هفتم بهشت پیش اید چنانچه خواجه علیه الصلوات والسلام در اطباق سموات هریکی را در مقام خاص او وقدر مرتبه او مشاهده فرمود که قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب مبین شد متوقف چنانکه ازان مقام درگذشتن نتوانند و چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام در اسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیا را تقدم است علیهم السلام متوقف بود و از براق بجهت تبعیت نموده دل کامل بود که دست رد لا احب الافلین بر جبین محدثات نهد و بمید و یقین و لنکون من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال ان در گذرد فاما کو عاشق صادق محقق که محمدوار صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات بتمام درگذرد و رسول فکرت که قایم مقام جبرئیل است علیه السلام همانجا بماند و دیگر از انجا درگذشتن نتواند انگاه سالک سلطان حق مکاشف گردد و دران مشاهده سرفوی شود و یقوت سر در میدان خاص در طیران درآید و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفات است برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند چه از متعلقات بشریت است همه را انجا مضمحل و متلاشی بیند ان هنگام سلطان هیبت بروی مکشوف شود و سر نیز انجا از طیران باز ماند و از خود فانی در فنای عرش مرده بیفتد انجا باشد که بنظر رحمت الهی جل وعلا منظور گشته بخطاب ادن منی سر سر دی زنده گردد و باذن خداوندی در سراپرده عزت بار یابد و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی برو مکشوف گردد و از مطلع صفات که اینه ذات است نور تجلی ذات ظاهر گردد و از درون جان عارف این معنی سر زند بیت صفات و ذات جو از هم جدا نمی بینم بهر سو که نظر می کنم خدا نمی بینم ٭ نکو که دیده حادث قدیم کی بیند ٭ همین بس است که من خویش را نمی بینم ٭ زمن مپرس که آن ماه را کجا دیدی ٭ چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم ٭ عروج جان معینی بر اوج او ادنی ٭ بجز متابعت مصطفی نمی بینم حاصل ای درویش آنچه که مصطفی صلی الله علیه وسلم به بدن شریف ترقی نموده بود دل عارف زمین بوس آن آستان نماید چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که بتمامی خود را فراموش کند و دران استغراق بدین ترانه گویا گردد ـ شراب ساقی ما مستی از جام دگر دارد ٭ که آن یکقطره مستان را ز عالم بیخبر دارد ٭ نه از جام است این مستی نه از خم و نه از باده ٭ ولی در جاشنی گیری بران بیهاکه زر دارد بپرد عقل و دین از سر نه دل ماند نه جان در بر ٭ اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بر دارد ٭ سوی جنت نمی خواهم واعظ چه بنه دارد ٭ که عاشق میل جز معشوق خود جای دگر دارد ٭ کی از مقصد صدق تحیت سر زند ازگه کسی کاینجا مقر و جان مستقر دارد ٭ بعد از انکه عارف بدولت وصال و سعادت اقبال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خم رحمت از دست ساقی عزت در کشد باین خطاب مخاطب گردد که یا

بهر طرف که تو خواهی بیا زبان مرا
که درش باید تو بلا سر ببینم
بس تو بدر چه کنی را نسیم بران خطا
که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم
بهر طرف که مرا میکشد بجد سعد
که خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم

اسحق من

یقطعه

اسحق من عبادی وامان ان یفعلوا عنی لو عرفوا اما الذی یفوتهم عنی لتقطعت اکبادهم حسرةً یعنی سزاوار هست طرفة العین بنده کان من از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که بواسطه غفلت فوت می شود هر اینه که جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد ـ در طلب زان می غایی کاهلی ٭ کز فروغ حسن آن مه غافلی ٭ هر که یکبار اندران رخ بنگریست لذت عیش و طرب داند که چیست ٭ چون تو محرومی ازان عیش و طرب ٭ زان کشیدی پای از کوی طلب گر ز دست ساقی ما می خوری ٭ روی ساقی بینی و جان پروری ٭ ور نیابی از وصال او خبر دل شود بریان و خون گردد جگر ٭ بعد ازان که دل عارف ازین معراج معنوی باز گرده با جایزه و قبول و خلعت ثنا و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار خود مشغول رزقنا الله تعالی بفضله وکرمه ما یحب ویرضی وحسبنا معین بعیل و نعم قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی ـ بازآمدم بازآمدم از پیش آن یار آمدم ٭ در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم ٭ شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم ٭ چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم ٭ من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم ٭ دامش ندیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم ٭ از جا رها در بر ترم و ز هفت بابا بگذرم ٭ از هر دو عالم برسرم کاینجا پدیدار آمدم ٭ من نور پاکم ای پسر نه آب و خاک مختصر ٭ آخر بیا مارا ببین کاینجا سبکبار آمدم ٭ بازرم بیا زار آمده چالاک و عیار آمده ٭ وزبه بیازم چه کار را در خریدار آمدم

اما طریقه ثانیه که درین معراج سالکان مسالک شریعت بمقتضای الصلوة معراج المؤمن بعالم حقیقت برده اند این معراجیست که عوام و خواص ازین هم بحسب استعداد و بمیزده اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت فرموده صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الائمه وکاشف الغمه حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش انکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام از جناب قدس الهی مراجعت میفرمود گفت الهی این نصیب من و امتی من الشرف ازین دولت و سعادت که بان مستعد گشتم نصیب امت من چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة یعنی معراج امت نماز با جماعت است حضرت خواجه علیه الصلوات والسلام چون باین عالم نزول فرمودند یاران را چنین خبر دادند که الصلوات معراج المومن و امام میفرماید که نماز جامع است هم معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل است هم بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکار که تعلق بر قلب دارد بیان این معراج جنان است که خواجه علیه الصلوة والسلام عزیمت آن سفر مبارک مصمم کرد اینداول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر برای آنحضرت آب آورد و از جنان بود که رضوان زانا فرموده دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار مبلغ مرصع بگوهر که شعاع آنها بعنان اسمان میرسید حاضر آورد که تنگ

چون بنده بنوبت نماز قدم نیاز در خدمت سرای طاعت الهی نهد و ظاهر را بآب مطلق مطهر گردانید
چنانچه در ظاهر شرع مبین است و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده
گردد و رضوان الهی جل و علا دو ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفانش مملو گردانیده اند مدان
مصلی نماز و بنیاد گرفته باید بعد از آن طشتی از علم که مر آنرا چهار ضلعست یکی علم افعال و دیگری علم صفات
و دیگری علم اسما و دیگری علم ذات که ضلعی ازین اضلاع مکلل بجوهر مخصوص شد مثلا علم افعال
بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسما باحدیت و ذات بغیب هویت باآن همراه گردانند
چون مرد مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر گردد از برای وی براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش
بش کشند که مران براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین در میگذرد
تا او را بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود رساند تا از درون جان نعره زند انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض ایه بعد از آن چنانچه بمقدار توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع
بر آثار قدرت و عظمت الهی جل ذکره چنان میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات
در تجلی عظمت و کبریایی او مضمحل دید بنده مصلی نیز باید که بنظر عقل از کل اشیا تامل نماید و از انواع
نبات و معادن و حیوان و انسان از غیر آن بر اندیشد و تعالی و بر و بحر و سکان آنها روی ارد بعد از آن
توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوایف ملائکه از سدره و سکان آن لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ
و عالم اجسام و عالم ارواح از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب و شهادت در حیطه نظر همت در آورد
بر تو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن گمارد تا همه را چون ستاره در جنب آفتاب نابود از روی تحقیق
و یقین دست بر کونین افشانده و گوید الله اکبر بعد از آن مبتدی از هر دو دست بر سر حد عالم سفلی
و علوی که در نمودار آن در عالم صغری که عبارت از وجود آدمیست که نقطه گاه دل افتاده است
بر بندد تا مشوشات نفسانی بلطایف روحانی تعرض نتوانند رسانید القصه چون خواجه علیه الصلوات
والسلام قدم از صخره بیت المقدس برداشت بر معراج نهاد بنده مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج
ثنا نهاد و کلمه سبحانک اللهم و بحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی همین کلمه بود فتلقی آدم من ربه
کلمات درباره این کلمه است بلکه معراج ملائکه مقدس نیز همین بود که و نحن نسبح بحمدک بلکه کلمه معراج
محمدی صلی الله علیه وسلم همین کلمه بود که فسبح بحمد ربک لاجرم سبب عروج همه عالمیان همین کلمه آمد که و ان
من شیء الا یسبح بحمده بعد از آنکه از معراج خواجه علیه الصلوات والسلام قدم بر اطباق سموات نهاد
هر هفت طبقه را از دخل و تصرف شیطان محفوظ دید که وحفظا من کل شیطان مارد و کذلک مصلی
از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد که هفت کانه دل را که نمودار اطباق سموات سبع است
از مکاید شیطان و وساوس پاک گرداند زبان بکلمه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آن

تمر صا

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات درگذشت به بهشت رسید و بر یک از ابواب لها ثمانیه ابواب را مفاتیح
دیدند مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب دویم ذکر بود و مفتاح باب سیم شکر بود و مفتاح چهارم رجا بود
و مفتاح پنجم خوف بود و مفتاح ششم اخلاص بود و مفتاح هفتم دعا بود و مفتاح هشتم اقتدا کذلک چون
بنده مصلی سموات اطوار قلب را طی کرد بهشت مکاشفه میسر شد آن هشت در می بیند و از برای هر دری کلیدی
تعیین کرده اند اول در بهشت که باب المعرفة است بکلید معرفت و مفتاح ایمان می گشاید و در دویم
که باب الذکر است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و باب الشکر را که در سیم است بمفتاح
الحمد لله رب العالمین فتح میکند و باب الرجا را با الرحمن الرحیم و باب الخوف را مالک یوم الدین بعد از آن
باب اخلاص را بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین می گشاید و باب الدعا را بکلید اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازد
و باب الاقتدا را که در هشتم است به بندگشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین آمین
گشاده میگردانند و هو المراد من قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن چون مصلی
بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن محمد وار صلی الله علیه وسلم در بساطین سور قرآن سیر میکند مثل سیر
آنحضرت در باغستان جنان بعد از آن که سیر خواجه بر بساطین جنات افتاد تامل آن در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تصرف نکرده بنور تجلیش مشغوف گردانید کذلک مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی ظهور کرده بمقتضای
اذا تجلی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم
ورد زبان می سازد و بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گویند و گفته اند آن تجلی بود که آنحضرت با ظهار آن رسید
و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آنکه مصلی نماز بنیاز تواضع برکوع کرد از جناب عظمت
الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش قرار میدهند تا بشکرانه نعمت استقامت
بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی میگشاید و بقبول حمد خود می نازد که سمع الله لمن حمده
بعد از آنکه حمد نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و مستدعی
زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل آن بنده سجود میکند که نهایت خشوع و تذلل است چنانچه در مقابله
تجلی فعلی رکوع میکرد و همین معنی بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک
من سخطک و چون سر از سجود بر می آرد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات است وارد می شود
و این تجلی کنایت است از آن قربت که ثمره شجره خضوع و مسکنت است و متفرعست بسجده اولی
چنانچه واسجد واقترب و این بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست
و آن اینست که چون میان تجلی افعال و صفاتی تفاوت بود بجهت امتیاز فعل از صفت
در تواضع که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع و دیگری سجود آمد اما چون ذات
و صفات را یکدیگر امتیاز نبود مظاهر این تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نگشتند هر دو سجده یکرنگ برآمدند

بحمد و اصل گشتم بکلی و بکلی از تجلیات صفات الی بنده برسد که قال علیه السلام اعوذ بعفوک ...

واعتذار

و هر دو تواضع بر نهج واحد مودی گشته فاما بینهما تفاوت بحسب معنی بسیار است که اسرار آن در وقت
کشف و عیان ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم و نمود اعوذ بک منک هر خطاب بر یک سوال
اند اما بحسب معنی تفاوت میان کاف خطاب بک تا کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است
بعد از آن چون معراج هم روح را بود و جسد را دو رکعت مفروض آمد تا رکعت اول معراج اجسام افتاده و ثانیه
معراج ارواح و بعد از تصحیح معراج ارواح و اشباح جلوس برد سادت لازم است و ثنای الهی جل و علا واجب
تا چنانچه آنحضرت در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نمود و ثنای معروض جناب قدس گردانید که
هیچکس مثل آن نگفته بود التحیات لله والصلوات والطیبات بنده نیز هم بآن ثنا مامور شد
و چون انفتاح این ابواب و تصاعد برین درجات متعالیه متفوق بشرف قدوم محمدیه صلی الله علیه وسلم [مغلق]
میسر گشته بود لاجرم بروح پر فتوح آنحضرت محمدی عرض باید کرد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته بعد از آن جواب سلام از آن حضرت استماع نمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
گویند سایلی ازین مصلی سوال میکند که وصول باین درجات علیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیله و کدام عطیه [گویا]
یافته او میگوید که بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
بعد از آن سایل میگوید این سیدی که برق آسا بطرفة العین هو نجیه بسم الحرتی از ناحیه ام القری بمسجد
معقد اقصی رسیده و صنوبر مثال از مسجد اقصی تا بعنان سموات علی کشجرة طیبة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء سر کشیده از صدره سدره میوه شیوه دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب
قوسین او ادنی بزبر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بزار و اسنان بر شاخسار
فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده و از معین دیوانه این نیاز مندی که در یثرب شنیده رباعی

ای بلبل گلزار معانی که توی ∴ وی محرم اسرار نهانی که توی ∴ هر کس که نشان ز دوست می جست نیافت
هم از تو بیا بدان نشانی که توی ∴ حاصل از برای این سید پسندیده و این نور هر دو دیده ای

سا فر معراج الصلوة معراج المؤمن چه هدیه و عطیه میفرستی مصلی تحفه بدیل صلوات آنحضرت نموده
بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد میکند باز سایلی گوید که شرف متابعت این خواجه ببرکت خلیل جلیل
علیه الصلوات والسلام میسر گشته که از برای نور رسالت آنحضرت مسالت نموده که ربنا وابعث فیهم
رسولا جزا و پاداش آن است جاجبت میگوید کما صلیت و سلمت و بارکت علی ابراهیم و علی آل
ابراهیم ربنا انک حمید مجید بعد از آنکه خواجه علیه الصلوات والسلام دران بارگاه عالی مقام تمکن
یافت و از حضرت جلال احدیت بخطاب بل نقط اشفع تشفع مشرف گشت مرحمت آنحضرت استدعا
نمود همه غفران امت بود اینجا نیز بعد از دولت قربت الهی میباید که برهمان وتیره بعد از ثنا و درود
مغفرت مومنین و مومنات طلبد و از موائد خاص از برای ارباب اخفا می زله محبت و اخلاص

بردارد

بردارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله نموده باشد لاجرم باین دعا و استغفار می گوید
اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات تا آخر بعد از آنکه آنحضرت علیه الصلوات والسلام ترتیب خدمت باتمام رسانید
و خاطر از مهمات امت جمع گردانید مراجعت آمد اول عود آنحضرت بجانب ملکوت افتاد بعد از آن رجوع
باصحاب و یاران فرمود که لک مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج امر است بسلام اول ملائکه کرام
علیهم السلام دوم بخواص و عوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه فرمود تحریمها التکبیر
و تحلیلها التسلیم و این اشارات را تحقیق ازین زیادت در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم فلیطالع ثم و هذا
آخر الکلام فی معراج النبی صلی الله علیه وسلم بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نمی گنجد حدیث درد مشتاقی ∴ فاما ختم این باب به بیتی چند قصیده سماء بحجی الشریعة آن
بلبل گلزار معنوی امیر خسرو الدهلوی روح الله روحه اتفاق افتاد و الله الملهم للرشاد بیت

هر کرا از خدای خواهد فردوس دلکش را ∴ دین رسول شرطست از بهر این جزا را ∴ آن خواجه رسولان کاندر کف کفایت
حظ در کشیده کلک امضای ما مضی را ∴ خورشید دولت او کاول شدست طالع ∴ سرمایه زان سعادت ارواح انبیا را
چون عزم بر سماء آن قبله دعا را ∴ سنگ شکوه کم شد هم مروه هم صفا را ∴ جبرئیل در رسیده با هدیه بشارت
داده نوید قربت آن ذات مجتبی را ∴ پیش کشیده رخشی کز حلقه لگامش ∴ گردن نهاده نامه و هم گریز پا را
در شام نیم شب خورشید نیمروزش ∴ تا شمع جهت افقی دریافت آن ضیا را ∴ بر شهد رسولان چون باد بر گذشته
بوسش لعبت کرده آن روضه رضا را ∴ کنبه کشان برقش چون کرد عزم بالا ∴ سنجوق گشته نعلش نه گنبد علا را
عیسی گنبه کرده چو جانست طینت من ∴ با این صفای طینت خاک رهم شفا را ∴ از طیب طره خود داده غذای جانی
در خوان پر ز نعمت ادریس ناشتا را ∴ نعلین پای او را بر عرش کو نکو کن ∴ حاصل که بر بنا یه معنی استوا را
طاق از دو قوس بسته ایوان کبریا را ∴ زین گونه باید ایوان زان گونه بادشا را ∴ انوار عاریت را از خود نهشته حقیقتش
وانگاه گشته محرم آن رؤیت لقا را ∴ از ساقی عنایت سیراب در کشیده ∴ شربت که در بگنجد جام اولو النهی را
عرفی بخوانده روشن در پیر توالهی ∴ نا عنا کرده پنهان بر محرم آشکارا ∴ زان نور داده برکف هر دست را چراغی
وانگه ستاره خوانده یاران رهنما را ∴ تعویذ کرده خسرو این نعت را که آنست ∴ حرز بلای دوزخ این پر مبتلا را
قلب نقد این دل و انقد قلب خود را ∴ بگداز هم و تو نویسم زان ما بپاین شفا را ∴ یارب چو مصطفی را من بر تو ستودم
تو هم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را ∴ اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد و آله و اصحابه و سلم و هم درین

سال دوازدهم از بعثت بیعت عقبه اولی واقع شد و آنچنان بود که در موسم حج دوازده نفر از
انصار ملازمت سید ابرار صلی الله علیه وسلم از مدینه بمکه آمدند و بدولت بیعت آنحضرت مشرف گشتند
و از آن جمله ده نفر از قبیله خزرج بودند اسعد بن زراره و عوف بن مالک رفاعه و او را عوف بن
عفرا نیز گویند و معاذ و معوذ پسران عفرا و بروایتی بجای معوذ یزید بن ثعلبه واقع بن مالک

بن العجلان و سعد بن عباده و بروایتی بجای او ذکوان بن عبد قیس و منذر بن عمرو و عباده بن الصامت
و عقبة بن عامر بن نابی و قطبة بن عامر بن حدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابو الهیثم بن التیهان
و عویم بن ساعده و این جماعت در عقبه با آنحضرت ملاقات کرده بیعت نمودند که بخدای تعالی شریک نیاورند
و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بر خشیت املاق بتقدیم رسانند و دروغ نگویند و از فرمان خدای عز و جل
و رسول صلی الله علیه و سلم بیرون نروند مقرر آنکه چون باین عهد وفا کنند بجنت فایز آیند اگر بغیر شرک
و کفر بعهد امور دیگر نتوانند نمود ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب سازد
آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر را رضی الله عنه همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا
بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید منقول است که مصعب بن عمیر از عیش
جوانی بود در خانهٔ پدر و مادر بناز پرورده و چون با آنحضرت ایمان آورد مادر و پدر او ایذای بسیار باو
میرسانیدند و در حین محاصرهٔ شعب با رسول صلی الله علیه و سلم موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت
بسیار کشیده و آیات بینات که در اوان نازل شده بود همه را مستحضر بود و بر ذکر داشت چون باشارت
آنحضرت همراه اهل بیت بمدینه رفت در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می نمود
و ایشان را بدین قویم و طریق مستقیم دلالت مینمود و بعضی بشرف ایمان مستسعد میگشتند **مقدمات**
ایمان آوردن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی الله عنهما نادره زی اسعد بن زراره و
مصعب بن محله بنی عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله بودند از قبایل انصار رفتند و مردم این دو محله
نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند و چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره بود
و کلانتر قبیله رسید با اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد بن زراره این
مرد غریب را آورده است و ضعیف رایان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف باز میدارد و اگر
اگر صلهٔ رحم مانع نبودی من خود او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را زجر و منع کنی
اسید حربهٔ خود بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد
از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آرد جمع کثیر باوی موافقت نمایند چون اسید بن حضیر
نزدیک ایشان رسید بایستاد و خندان بایشان گفت چرا بمنزل ما می آیید و تصفیهٔ عقول
ضعفا قوم ما مینمایید سعد گفت که ای ابو یحیی تو مردی بکمال آراسته و بنور دانش پیراسته
لحظه بنشین و بشرف استماع ارزانی فرمای اگر رضای تو باری معروف گردد قبول نمای و الا برهیچ
مکرده به تا تو باشد ما در ازالهٔ او سعی نماییم اسید گفت انصاف دادی و حربهٔ خود را در زمین
فرو برد و بنشست و مصعب را گفتند بخدا که پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او
مشاهده کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت که شما چون خواهید که باسلام در آیید

چه میکنید

چه میکنید گفت غسل می باید کرد و جامهای پاک می باید پوشید و کلمهٔ توحید بگفت و دو رکعت نماز
بگذارد و اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشت بعد از آن برخاست
متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را دید گفت بخدا سوگند که اسید نه بدان وجه که رفته
بود باز آمده بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را منع کردم و زجر نمودم
و لیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد تو
بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت
پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی و حربه را از دست اسید گرفته
روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت والله که این شخصی است که اگر
او متابعت کند کس را مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمد و بایستاد و مثل آن
سخن که اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرده
این سوره خواند **بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم** مصعب گفت والله
پیش از آنکه سخن گوید اثر اسلام در روی او دیدیم آنگاه باشارت اسعد و مصعب بمنزل خود فرستاد
و جامهٔ پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان رانده دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قبیلهٔ
خود باز آمد و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که بیرون آید که امروز برده و جای بیعت
و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه می شناسید همه جواب
دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هر چه میخواهی
فرمای که حکم تو بر ما روان است سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود که سخن گفتن مردان و
زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان نیاورده اید و تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم نکرده اید
راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب
فوج از استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر از اشراف اوس
و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب واقعات را یگیک مفصلا بحضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم معروض میگردانید تا بعد از آن خود متوجه ادراک شرف پای بوس آنحضرت
گشت صلی الله علیه و سلم **باب در ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب**
مدینهٔ سکینه و باقی واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته اهل سیر رحمهم الله
بر آنند که سال سیزدهم از نبوت در آنکه ارادهٔ ازلیه تعلق گرفته بدین گرفت که اعلا اعلام دین
محمدی کند و نصرت حوزت با نصرت احمدی صلی الله علیه و سلم نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت
عالم محو کند و اهل انرا خوار و نگونسار گرداند ابتدا این معنی از آنجا بود که آن سال جمعی از مدینه

از آشنا و بیگانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج بمکه آمدند و بروایتی

آنست که چون بحرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات نمودیم و وعده چنان شد که در شب دویم

از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون ثلثی از شب بگذشت بنا بر آنکه اسلام

خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم یکیک از منزل پوشیده بیرون رفتیم و در سوعد حج میشدیم

بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم با خود عباس را بتشریف حضور ارزانی فرمود و عباس اگرچه بر دین قریش بود

اما بجهت شفقت و اهتمام درباره برادرزاده خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش و صاحب

تدبیر بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان او و انصار را استحکام دهد

و کعب بن مالک گفت رضی الله عنه که ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که

آن شب با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود رضی الله عنه

گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبه محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما تا کجاست و وی در میان قوم

خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز

بر همان عزیمتیم و او را میل آنست که میخواهد از ما ببرد و بشما پیوندد اگر چنانچه شما درین اسنه عاکه او را

بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعداد مخالفانش نگاه خواهید داشت فهو المراد و

بجانب ما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی باز دارید که او در میان قوم خویش

در عز و شرف محفوظ و مصون خواهد بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله

تو خود سخن فرمای و هر شرط که میخواهی که در باب خود و رضای خدای جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم با ایشان بتکلم در آمد و آیتی چند از قرآن بدیشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله چه میفرمایی

که بچه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت دو فرمان بردای ما کنید در حال نشاط و در

کسل و بذل اموال تقصیر ننمایید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جویید و در القای کلمه حق

از ملامت کننده هیچ خوف و خشیت بخود راه ندهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم محافظت

من بجا آرید و از آنچه نهی فرموده است الانفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارید شما را بهشت

جاویدان باشد و روایت است که اسعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت صلی الله علیه وسلم کرد و گفت

یا رسول الله هر دعوی را صعفی است خواه کین و خواه سستی و تو ما را بچیزی دعوت فرمایی که

امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را بترک دین ما و متابعت اسلام امر کردی و این

کاری بس عظیم است و ما بر غیب این سخن قبول نمودیم و دیگر در میان ما و حی عهد جوار و صله رحم بود

و بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت فرمودیم این رتبه ایست بغایت صعوبت

دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود تخصیص

کسی را

کسی را که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از حمایت و محافظت داشته و ما حسن

اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم دانستیم و پوشیده نیست که الزام این امور نزد

خلق مکروه است و هیچکس بر امثال آنها اقدام ننماید مگر کسی که حضرت خداوند جل و علا رشد

و هدایت او خواسته باشد و در آنچه مبین گشت زبانها و دلهای ما بجیب اعتراف و التصدیق با هم موافقت

و بر بین جمله با تو متابعت می نماییم و بخدای تعالی که پروردگار ما و تست نیز بیعت میکنیم و میدانیم که ید

قدرت الهی فوق ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایه نفس تو باشد و ابدان ما سپر

بدن تو آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نماییم اگر بدین پیمان و میثاق

وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد بشکنیم عهد

خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا گردیم والعیاذ بالله منه و درین سخنان صادقیم

والله المستعان سخن اسعد با ینجا رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که اشتراط

میکنیم از برای پروردگار خویش جل جلاله که عبادت او بجای آرید و هیچ چیز را با وی شریک نیارید

و از برای خود اشتراط میکنیم که آنچه ابنا خود را و نسا خود را محافظت می نمایید مرا نگاه دارید

انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و عن سایر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم

و بروایتی آنست که اول کسی که دست مبارک آنحضرت بگرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و بروایتی

آنکه ابو امامه اسعد بن زراره بود و در روایتی آنکه ابو الهیثم بن تیهان بود و کعب بن مالک گوید که ابو الهیثم

در حین بیعت با آنحضرت گفت یا رسول الله بدرستی که میان من و مردم عهود و مواثیق است و ما هم

آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت غلبه کرامت کند و بقوم

و قبیله خود مراجعت فرمایی و ما را مارا تو غایب بگذاری رسول علیه الصلوة والسلام تبسم فرمود

و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم یعنی خون من

خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی آنجا باشد که قبرهای شماست شما از منید و من از شمایم

جنگ کنم با کسی که شما جنگ کنید و صلح بکنم با هر که شما صلح کنید القصه چون قواعد بیعت استحکام پذیرفت

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با شارت جبرئیل علیه السلام نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس ممتاز

گردانید اما نقبای خزرج براء بن معرور و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و سعد بن خیثمه

و سعد بن ربیع و عبادة بن الصامت و عبد الله بن رواحه و عبد الله بن عمرو بن حرام و منذر بن عمرو بن خنیس

و اما نقبای اوس ابو الهیثم مالک بن التیهان و اسید بن حضیر و اسعد بن زراره نقلست که در حین

نصب نقبا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای قوم نشاید که هیچ یک از شما کراهیت نماید که من غیر او را بنقابت

اختیار کردم زیرا که مرا بخود اینجا اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا اختیار میکند

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود هستید همچنانکه حواریان کفیلان عیسی بودند
علیه السلام و من بر جماعت خویش کفیلم منقولست که در شب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت ای بنی خزرج
باید بدانید که با محمد علیه الصلوة والسلام بیعت بر چه چیز میکنید گفتند تو بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و بر بیعت
اموال و نفس بیعت میکنید اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود و اشراف شما بقتل آیند از وی روی گردان خواهید شد
همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف مال و کشته شدن رؤسای خویش نمی اندیشید
او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرتست قوم گفتند که ما او را بقتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود بهشت و بعد از ان
التماس کردند که یا رسول الله دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت رسالت بگشاد ایشان هم بیعت کردند گویند که چون
از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه بر آمد بلند آواز برآورده ندا کرد که ای اهل منا بدانید که مردم مدینه
و از دین برگشتگان با مذمم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند رسول صلی الله علیه وسلم
آواز آن لعین بشنید و فرمود این ازب عقبه است و ازب نام شیطان است بشنو ای دشمن خدای
والله که بعد ازین بتو پردازم و عباس بن عباده بن فضله گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بخلق
فرستاده است که اگر فرمائی بامداد شمشیر بر اهل منا کشیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ما را هنوز بغزا امر نکرده اند
ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه خود رفتیم و روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند که
ای جماعت خزرج چنان مسموع ما شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وسلم آمده اید و او را عهد داده اید که
او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمایید و الله که ما را هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی از
مشرکان که در میان ما بودند و از بیعت ما خبر نداشتند انکار کرده سوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر
نداریم بعد از ان قریش نزد عبد الله ابی سلول رفته و صورت بیعت را با او در میان نهادند او گفت
این امر خطیر است و قوم بی مشورت من درین کار اقدام نتوانستند نمود چون قریش این سخن را از عبد الله
شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید که در پای یکی از جوانان قریش نعلین نیکو دیدم با ابو جابر گفتم که تو با آنکه
سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پای کنی چون این سخن استماع نمود نعلین از پا بیرون کرده
پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این نعلین را بپوش ابو جابر گفت این جوان را خجل ساختی نعلین را باو باز ده
گفتم والله که باز ندهم که این بفال نیکوست بعد از آنکه مردم از منا متفرق شدند قریش تفتیش احوال نموده
بحقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول شیاطین راست بوده در پی اهل عقبه روان
شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را
بچنگ آورده دست گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلای ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند
که مر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه وسلم دست
حق پرست خود را ...

واین

این خبر را شنیدند

و این سخن معقول نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رود و گویند که اهل مدینه سلاحها پوشیده بطلب استخلاص
سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه
بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند و دیگر اصحاب کرام سید انام را
صلی الله علیه وسلم در مکه مجال توقف نماند بنا برین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم علیه وسلم و مکه
~~مجال توقف نماند بنا برین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم~~ یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند
و نخستین کسی که پای در بادیه مهاجرت نهاد بروایت مصعب بن عمیر بود و بقول ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که از هجرت
حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اش مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که
زوجه او بود با پسر سلمه که دختری بود بر شتری نشانیده و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد که ناگاه
بنی مغیره و ابو جهل افتاد و ایشان قوم ام سلمه بودند مهار شتر از دست ابو سلمه بستاندند و او را از پیش زن
و فرزند بخشونت راندند و گفتند تو بر نفس خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما گرفتی تو دانی اما
ام سلمه که قرابت ماست بر داشته و با خود در اطراف عالم میکردانی کاهی بارض حبشه می بری گاهی
کاسب یثرب بشنی العقبه بنی مغیره ام سلمه را با دختر او از ابو سلمه جدا کردند ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشته
رخساره بخون دل آغشته بمدینه روان گشت چون بمدینه رسید از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه وسلم
و درد جدایی انیس مهربان و زن و فرزند و آتش جان و از شدت غربت و تفاقم کربت کارش بجان
و کارد باستخوان رسید میگفت بیت دل در میان محنت و یار از کنار دور ∴ دلخسته ام بخون نگار و دستم
نگار دور ∴ یاران همه مراد دل آورده در کنار ∴ وان یار کو مراد منست از کنار دور ∴ یاران اگر برسم
تفقد عنایتی ∴ دلها رمن کنند نباشد ز کار دور ∴ بیچاره و غریب و حوالی بیکسی ∴ یارب کرحشم بروزگار
روزگار دور ∴ هرگز مباد هیچ کس از جهان جدا ∴ با درد و غم قرین و زیار و دیار دور ∴ اما ام سلمه میگوید که
مرا بنو مغیره بردند و دختر مرا بنی عبد الاسد که خویشان ابو سلمه بودند و مرا از شوهر و فرزند جدا ساختند
و در آتش جگر سوز فراق انداختند لاجرم هر روز بطحای بیرون می آمدم و تا بشب زار زار میگریستم و
بامید مرحمت و عاطفت مشفق بهر جانبی می نگریستم و میگفتم بیت غم زمانه خورم یا جفای یار کشم
بطاقتی که ندارم کدام بار کشم ∴ ناگاه یکی از بنی مغیره نظر بر حال من گماشت و اشفاق و مرحمت در
باره من ارزانی داشت و با بنی مغیره گفت چرا نظری بر حال این بیچاره نمی اندازید و تا کی او را در بوته
بحرانش میگدازید پس فرزند مرا بمن سپردند و دست از من باز داشتند و کار اقامت و
ارتحال باختیار من گذاشتند پس بر شتر خود نشستم و فرزند خود پیش خویش گرفته راه مدینه پیش
کرده چون بتنعیم رسیدم عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار پیش آمد و در آن حال هنوز مشرک بود گفت
قصد کجا داری ای دختر ابی امیه گفتم بطلب شوهر خویش بمدینه میروم و توکل بحضرت او دارم

برخود ترتیب داده بجهت صم

جدا کردند و ابو سلمه را در صحرا تنها ...

گفت با تو هیچ کس نیست گفتم بغیر از فرزند من مهار شتر من بدست خود گرفت و روان گشت و خدا داناست که صحبت هیچ مردی را از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه تر ندیدم و کریم تر نیافتم تا بقریهٔ بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت این قریهٔ زوج تست درای درین ده در امان خدا و باز گشت بعد ازان ابو سلمه و عامر بن ربیعه و زوجهٔ او لیلی بنت خیثمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و خباب بن الارت مهاجرت نمودند و در خانهٔ مصعب بن عمیر نزول کردند و ابو سلمه نیز پیش او فرود آمده بود و منذر بن محمد الانصاری الاوسی مصعب را بخانه خود فرود آورده بود و اینها همه آنجا حلول نمودند بعد ازان شماس بن عثمان و ارقم بن ارقم و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و مقداد بن عمرو و حاطب ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن ابی سرح رفتند و بعد ازان عثمان بن عفان رضی الله عنه و ابو حذیفه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت نمودند و بعد ازان حمزه و زید بن حارثه و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه و سلم مهاجرت نمودند رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان عمرو بن ام مکتوم و بعد ازان عمار یاسر و عبد الله مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند و بعد ازان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه با بیست نفر از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین اتفاق نموده متوجه گشتند گویند که عمر خطاب رضی الله عنه چون قصد یثرب کرد تمامی اصحاب مخفی و متنکر رفتند وی مجاهرهٔ مهاجرت نمود و آنچنان بود که شمشیر بر میان بست و کمان بدست گرفت و تیرها برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در فنای کعبه نشسته بودند عمر درآمد و هفت بار طواف بطریق آرام و وقار ادا کرد در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان قیام بگذارد و بعد از آن در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی آن طایفه که این سنگها را خدای خود پنداشتند فرمود که هرکه از شما خواهد که مادر او فرزند خویش گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و زوجهٔ خویش را بیوه سازد در عقب کو بیا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید که من آگاه نبودم که همه صنادید قریش حاضر گشته و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و عمر رضی الله عنه آشکارا بسوی مدینه توجه نموده و هجرت عمر رضی الله عنه پیش از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر پانزده روز بود متوجه گشته آنگاه قصهٔ هجرت استقرار یافت **ذکر مشورت اشرار در بارهٔ سید ابرار و مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینهٔ سکینه** روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی با اصحاب میگفت که من خواب دیده ام که هجرت جای من نخلستان باشد در میان دو کوه یعنی مدینه یاران بجمیع بجانب مدینه هجرت نمودند چنانچه گویند در مکه از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی علی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مؤمنان معونتی نزدیک پیدا شد و متوهم آن می بودند که مبادا که محمد علیه الصلوة و السلام مشورت می نمودند شیطان بشکل پیری

با وقار بر آستانهٔ خانه عصا بر زمین زد و حلقه اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیلهٔ نجدم شرح احوال شما دانسته آمده ام تا در کار شما را امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی رای دیگر باز نمایم مشرکان گفتند که این پیر چون از مکه نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد از آن باک نیست القصه پیر جان خود را محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او را مغتنم داشتند مشرکان منت داشتند و سر حلقهٔ آن جمع گفت هر کس را آنچه بخاطر میگذرد بعرض شیخ میرساند آنگاه بنیاد سخن کرده باهم میگفتند که کار محمد با ینجا رسید صلی الله علیه و سلم که می بینید بخدا سوگند که روزی نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند در مقام مقاتله و مقابله درآیند اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمر از آن میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت و از روزنهٔ آن خانه طعام و شراب بوی می باید داد تا چون زمیرد تا بوذران محبس هلاک شود پیر نجدی گفت بد رایی است این رای زیرا که اصحاب او که در اطراف متفرق اند این خبر را شنیده بیایند و بنی هاشم با ایشان اتفاق نموده محمد را صلی الله علیه و سلم از قید بیرون آرند و میان شما مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت که او را از مکه اخراج باید نمود تا هرکجا خواهد رود شیخ نجدی گفت این نیز رای ضعیف است و فکری عقیم زیرا که مشهور است که محمد صلی الله علیه و سلم بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوفست و بیشک بهر که بمیان قومی درآید که سخن او شنیده فریفته گردند و متابعت او نموده بجنگ شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما برآیند قریش سخنان شیطان را مستحسن داشته شرط تعظیم و تبجیل بجا آوردند بعد ازان ابو جهل بن هشام گفت که رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد صلی الله علیه و سلم روند و بیکبار تیغ بروی نهند و خون او را در قبایل عرب پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد با الضروره بدیت راضی شوند و ما دیت محمد صلی الله علیه و سلم بدهیم و ازین دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب و رای راست اینست که ابو الحکم بیان کرد و باین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخواستند و بتهیهٔ آن مشغول شدند و حق تعالی ازان بیان و بیعت ایشان حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم خبر کرد و جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد

وان یمکر بک الذین کفروا

لیثبتوک او یقتلوک او

یمکر الله والله خیر الماکرین

رکن چهارم در وقایعی که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع پیوسته
مبین گردد و این رکن مشتمل است بر چند باب **باب اول در هجرت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و این باب مشتمل است بر چند فصل فصل اول در مقدمات هجرت**
علماء فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم چنین آورده اند که چون جماعت قریش باعتقاد
وطیش در دار الندوه مشاورت درباب آنحضرت صلی الله علیه وسلم نموده مهم بر قتل قرار گرفت
و بر فحوای این معنی عهد و پیمان بستند و خدای تعالی حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از آن خبردار
گردانید و مکر ایشان را باطل گردانید چنانچه فرمود **ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین**
و جبرئیل امین را علیه السلام بفرستاد تا واقعاتی که در مجلس نحس آن گروه بی شکوه گذشته بود
یکایک بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرد و از یاران در مکه ابو بکر صدیق مانده بود و علی
مرتضی رضی الله عنهما و ابو بکر نیز عزیمت کرده بود که بمدینه هجرت نماید و ساختگی نموده چون
بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرد و رخصت طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فرمود
صبر کن امید دارم که مرا نیز اجازت دهند بهجرت یعنی همراه باشیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید داری هست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که آری
صدیق توقف فرمود و دو شتر بخرید یکی از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچهارصد درم و بروایت
امام واقدی بهشتصد درم و دیگری از برای خود و هر دو را درورق کنار ربست و علف
میداد تا فربه شود و انتظار میکشید تا موعود کی رسد نقلست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه
دران ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمد و ببطحای مکه نازل شد
و بشهر مکه درآمد و صحرای ام القری از نور و ضیای آن منور گشت باز آن ماه بطرف آسمان
میل نمود و بعد از آن در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را شعاع خویش روشن گردانید
و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه آن ماه انجم سپاه
با چندین هزار ستاره بهوا رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین همچنان روشن بود که بسیصد و
شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون آن ماه ببلده حرام رسید باز اطراف حرم منور
گشت و بعد از آن برسمت مدینه روان شد بمنزل عایشه رضی الله عنها پس زمین بشکافت

وان ماه

وآن ماه دران جا ناپدید گشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون بیدار شد گریه بروی افتاد و چه در
میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر فرمود دانست که آن ماه
آفتاب فلک رسالت است صلی الله علیه وسلم و ستارهای تابان یاران و خویشان اوکه بموافقت وی
عزیمت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و بازگشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح
مکه است که آن سرور را صلی الله علیه وسلم میسر خواهد شد و درآمدن آن در منزل عایشه نشان آنست که
وی شرف فراش آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات
و دفن آنحضرت است صلی الله علیه وسلم در خانه عایشه و ابو بکر را رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد
یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگری مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم با خود اندیشید که چون غربت
دست خواهد داد باری مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دست ندهم ع دامن یار گرامی نتوان
داد ز دست القصه ابو بکر رضی الله عنه بهجرت یقین داشت و مرافقت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
مترقب که هم دران اوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این آیت بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم خواند **وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک
سلطانا نصیرا** و قصه کفار یکایک بیان کرد و گفت فرمان چنانست یا رسول الله که در مضجع
مبارک استراحت ننمایی و بجامه خواب خود تکیه نکنی و روز دیگر ترتیب اسباب سفر کرده بمدینه
سکینه توجه نمایی چون شب رؤسای قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و امیة بن خلف و نبیه و منبه
پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بدستوری که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در خواب شود تا ایشان بقتل و اهلاک او پردازند و گویند که ابو لهب گفت که امشب او را نگاه
میداریم که چون صبح بدمد او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که ما بهیئت اجماعی این کار
ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برین حال و قصد ارباب ضلال اطلاع یافت علی مرتضی را
رضی الله عنه فرمود که ای علی مرا اذن هجرت بمدینه داده اند من فردا تجهیز سفر می نمایم و اکنون و
دایعی که مردم را نزد من بتو میسپارم تا بصاحبانش برسانی و بعد از من خود را بمدینه رسانی
و امشب مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل
قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید و مرتضی علی بموجب فرموده عمل نمود بردی که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم پوشیده بخواب رفتی بر دوش خود کشیده در فراش خاص آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بفراغ بال تکیه فرمود و نقد نفیس خود را فدای ذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
گردانید **بیت** که دران شب علی مرتضی رضی الله عنه پاسداری حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

می نمود و جان شیرین خویش فدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکرد حضرت جلال احدیت جل و علا
بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که من در میان شما عقد مواخات بستم و عمر یکی را
بیشتر از عمر دیگری ساختم کدام یک از شما حیات یار خود را بر حیات خود بر میگزینید هر یک از آن دو
فرشته معوت گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خویش
نمیکنیم وحی آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب رضی الله عنه نمی باشید که میان او و محمد عقد مواخات
بستم و او جان خود را وقایه نفس گرامی وی ساخت و حیات محمد را صلی الله علیه وسلم بر حیات
خویش اختیار نمود اکنون ازین طارم خضرا بخطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید
ایشان بفرمان سلطان بیچون جل و علا ازین سقف نیلگون در پرواز آمده بوصله ربع مسکون
آمده نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر سر بالین علی بنشست و میکائیل علیه السلام در پایین پای او
جبرئیل علیه السلام میگفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کرده خدای تعالی بتو بر
ملائکه ملاء اعلی بیت هر آنکه بهر خدا راه نفس بربندد ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد و حق
جل ذکره درباره علی رضی الله عنه این آیت فرستاد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله والله رؤف بالعباد و شاه مردان نیز درین باب بیتی چند فرموده است بیت
وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی ٭ ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر ٭ رسول اله خاف
ان یمکروا به ٭ فنجاه ذو الطول الاله من المکر ٭ وبات رسول الله فی الغار آمنا ٭ موقی
وفی حفظ الاله وفی ستر ٭ وبت اراعیهم وما یتهموننی ٭ فقد وطنت نفسی علی القتل والاسر
در کتب سیر آورده اند که چون مرتضی علی رضی الله عنه در مضجع حضرت صلی الله علیه وسلم تکیه کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون رفت و از اول سوره یاسین تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند
و مشتی خاک بر کف مبارک گرفته بر سر آن خاکساران باشید و گویند که گردی از آن خاک بر سر هر یک
بجای از آن بی ادبان که نشست در جنگ بدر بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسلامت
از ایشان بگذشت و از میان آن قوم چنان بیرون آمد که هیچکس او را ندانست بعد از آن شخصی آنجا
پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا بجهت چه کار در آمده اید انتظار چه چیز می برید ایشان گفتند که
منتظر محمدیم صلی الله علیه وسلم او گفت بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمده و شما را گذشته
و خاک بر سر شما ریخته و بحاجت خود رفت ایشان دست بمفارق خود بردند فرقهای خود را خاک آلود یافتند
بعد از آن از شکاف در نگاه کردند شخصی در خوابگاه صلی الله علیه وسلم خفته دیدند گفتند اینک محمد
صلی الله علیه وسلم در برد خود خفته است چون بعزم دست برد پای در خانه نهادند مرتضی علی رضی الله عنه
از جای خود برخواست چون ایشان این بدیدند دانستند که آن مرد رفته است از علی سوال کردند که

محمد صلی الله علیه وسلم کجاست گفت مرا بمحافظت او موکل نکرده اند چه دانم کجاست پس آن مشرکان متحیر و
خاکسار و منفعل و خجل بسیار زمانی علی را محبوس داشتند و آخر با شارت ابو لهب
تعرض از او کوتاه کردند و روایت صحیح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در آن شب مختفی بود
تا روز دیگر آفتاب گرم شد طیلسان بر سر انوار انداخته متوجه خانه صدیق شد رضی الله عنه و از عائشه ٭ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت روزی در خانه خود نشسته بودیم در گرمگاه روز که شخصی
خبر رسانید که رسول صلی الله علیه وسلم مستور الراس بخانه شما می آید و هرگز دستور نبود که در آن وقت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه ما آید پدرم گفت پدر و مادرم فدای وی باد که درین محل بجهت مصلحتی
تشریف آورده است و در عقب این خبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برسید و بعد از اذن در حجرت
درآمد و گفت هر که در خانه تست بیرون کن ابو بکر رضی الله عنه گفت غیر اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه نیست
آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا بهجرت دستور داده اند که هجرت کنم ابو بکر گفت رضی الله عنه
که یا رسول الله من در قدم شما خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه درآمد و گفت ٭ حضرت صلی الله علیه وسلم
یا رسول الله دو شتر ترتیب کرده ام یکی از آن دو قبول فرمای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت قبول
کردم بها و در روایتی آنکه گفت شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابو بکر گفت رضی الله عنه ٭ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که یا رسول الله از آن شماست فرمود نی ولیکن ببهایی که خریده آنرا میگیرم ابو بکر گفت هر نوع که ٭ رضی الله عنه که یا رسول الله
خاطر شریف بآن مایل است بتقدیم رسان و آن پیش گذشت که بهای وی چهارصد درم بود و بروایت
واقدی هشتصد درم بود بعد از آن عائشه فرمود رضی الله عنها بتعجیل هر چه تمامتر تهیه و
اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره پر نان و گوشت از برای ایشان ترتیب کردم بعد از آنکه
زاد سفر مرتب گشت بندی که سفره را بآن محکم سازند نبود اسما بنت ابو بکر رضی الله عنه
کمری داشت از میان بگشاد و آنرا بدو نیم ساخت بنیمی سفره را استحکام داد و بنیمی دیگر
میان بربست و بروایتی آن نیمی دیگر بر مطهره ایشان ببست و بدان جهت ملقب بذات
النطاقین شد بعد از آن عبد الله بن اریقط لیثی که در راهبری بغایت ماهر بود او را طلبیدند
و بجهت راهبری با جره اش گرفتند و شتران دوگانه را باو سپردند مقرر بر آنکه بعد از
گذشتن سه روز شتر را بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفندی چند جهت
ایشان در صحرا میچرانید و شب نزد ایشان می آورد تا شیر می آشامیدند و عبد الله بن ابو بکر
جوانی بود دانا و چلد و پهلوان و توانا او را بغز مودند تا روز در میان قریش می باشد و شب
اخبار آن جماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم عرض میکرد بعد از ساختن این مهمات
ابو بکر رضی الله عنه خورده که در خانه نقد داشت رعایت للطریق با خود برگرفت اسما گفت آن

پنج هزار درم بود ابو قحافه که پدر پدر من بود نابینا گشته بود گفت والله ابو بکر شما را در سختی گذاشت
واز برای شما هیچ نگذاشت من گفتم ای جد چنین مگو بیا ببین ... از برای ذخیره گذاشت و در مواضع
که ابو بکر نقود خود را آنجا مضبوط می ساخت سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کردم و جامه بر آنجا انداختم صدیق رضی الله عنه
دست او را گرفتم و بآنجا بردم و گفتم این است که از برای ما گذاشته ابو قحافه گفت که پس
غم مخورید که این قدر شما را کفایت کند و در شب دوشنبه بیست و هفتم صفر از راه دریچه خانه بیرون رفتند
و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بر سر قدم مبارک راه میرفت تا نشان پای بر زمین
نماند و ابو بکر گاهی در قفا و گاهی در یمین و گاهی در یسار و گاهی پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم صدیق رضی الله عنه
میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم از وی سوال کرد گفت هر بار که از مترصد می اندیشم پیش میروم
و هرگاه که از مطلب یاد میکنم پس میروم یعنی گاهی که از کمین گاهها میترسم که مبادا که کسی مترصد
در کمین نشسته باشد پیشتر میروم تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد و چون از آن می اندیشم که شاید
از عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم و بجهت اطمینان دل گاهی بر راست و گاهی بر چپ تردد
میکنم چون بجوار کوه ثور رسیدند نعلین سید صلی الله علیه وسلم تنگ بود پاره شد و پای مبارکش
مجروح گشت و خون از آن میچکید نقلست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم بر گردن خود کرده بمقصد رسانید و حضرت را صلی الله علیه وسلم بر در غار نشاند و گفت
یا رسول الله اینجا توقف فرمای تا من اول در غار درآیم که شب است و تاریک و غارهای کوه خالی از حشرات نمی باشد
تا از مشک دیده منزلت آب زنم و بجاروب مژگان مسکنت را بروبم و در درون منزلت را از روی ...
غار رفت جایی دید پس خراب مدت مدید کس آنجا نرسیده و عهد بعید روی هیچکس نزیل
ندیده بر مثال سجلات زلات عصات و جباه سیاه و تاریک گشته بر منوال بیت الاحزان
محزونان بی سامان در غایت ضیق و ناهمواری چون اکباد جگر سوختگان زخم فراق از
تعاقب جراحت اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد دل سوختگان آتش هجران
شکافته و سوراخ های بسیار از حیات و عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم بود ابو بکر
صدیق رضی الله عنه جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک
سوراخ میکرد و هر کاره از آن جامه در آنجا می فشرد و در تفسیر تیسیر گوید که جامه وی برد سابری بود
بغایت گران بها و تمامی سوراخها را باین طریقه مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه بآن
وفا نکرد پای مبارک در آن فشرد القصه آنچه دست میداد در خدمتگاری پیش برد بعد از آن
حضرت را صلی الله علیه وسلم استدعا نموده تا در غار در آید فی الحال حضرت خداوند جل و علا شانه در
غار درخت مغیلان برویانید تا حجاب باشد میان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و ظان چون

برد در غار

چون بر در غار رسیدند عنکبوتی مؤید گشت بمیامن توفیق تا در آن شب تار تار اخلاص بهم بود و اختصاص
پرده بر در آن غار ترتیب نمود و جفت کبوتر وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه آشیانه ساختند و
هم شب بیضه نهادند و اینها همه پرده داری آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نمودند تا از شر اعدا مصون
و محفوظ مانند القصه آن شب در آن غار بگذرانیدند و پای ابو بکر را که در آن سوراخ استوار
کرده بود مار زخمی زد و الم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود اشک بیخواست از
دیده مبارکش میریخت و گویند در آن وقت سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار وی بود
و حضرت صلی الله علیه وسلم در خواب چون قطره اشک بر رخسار سید ابرار صلی الله علیه وسلم افتاد از
خواب بیدار شد استفسار احوال نمود ابو بکر رضی الله عنه گفت لدغت یا رسول الله حضرت
صلی الله علیه وسلم آب دهان با برهان بر محل زخم انداخت فی الفور بشفا مبدل گشت بعد از آنکه
صبح بدمید و طلایه سپاه نور عسکر ظلمات را مغلوب و مقهور گردانید حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم ابو بکر را برهنه دید از کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت
صلی الله علیه وسلم در باره صدیق دعای خیر فرمود اسماء ذات النطاقین رضی الله عنها گوید که چون
حضرت صلی الله علیه وسلم و پدرم ابو بکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت صدیق را با رسول
صلی الله علیه وسلم میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند
که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ابو جهل لعین طپانچه محکم بر روی من زد که گوشواره از
گوش من بیرون افتاد بعد از آن ابو جهل گفت تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر کس محمد و ابو بکر را
بیارد او را صد شتر عطا کنم و همچنین هر که ما را بسر ایشان برد صد شتر با وی تسلیم نمایم جوانان قریش
با شمشیر و چوب بطلب مال سر در کوه و کمر نهادند و قایفی را که به ابو کرز منسوب بود و موسوم با خود بیرون
آوردند تا پی ایشان را پیدا برد و ابو کرز پی ایشان را بغار ثور رسانید و گفت که مطلوب شما ازین
موضع تجاوز نکرده نمیدانم که بآسمان بر آمده یا بزمین فرو رفته و قومی آنکه قایف گفت که مقصود
شما درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند با قایف گفتند که تو
خرف شده شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله علیه وسلم عنکبوت بر در این غار تنیده باشد که
مشرکان چنان نزدیک آمده بودند که از ایشان تا محمد صلی الله علیه وسلم جز پیش نمانده بود و قایف
گفت مطلوب شما ازین موضع نگذشته ابو بکر این سخن را شنیده غمناک شد و اشک از دیده
ریختن گرفت حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که سبب گریه چیست ابو بکر گفت یا رسول الله میترسم که
مبادا که آسیبی بذات با برکات شما رسد و دین اسلام مندرس گردد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای یار پسندیده ما و ای در پس پرده عنکبوت قایم مقام ما دیده لا تحزن ان الله معنا ابو بکر گفت

یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می‌بینند گفت ای ابو بکر ظن تو در بارهٔ آن
دو کس که سیم ایشان حق تعالی باشد چیست ابو بکر گفت حقیقتا این سخن را دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی
با ماست و نمود آری بالفور اشک از رخساره ببرد و زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار الهی سپرد در تفسیر
کبیر مذکور است که امام حسن بصری رحمه الله علیه هر گاه که یاد گریهٔ ابو بکر رضی الله عنه میکرد میگریست و بهر
یاد مسح دموع او میکرد اشک خود پاک میکرد **نکت** که چون قایف شتر کا [?] دلالت میکرد که مطلوب
شما درین غار است و درین باب مبالغت می‌نمود جماعتی از کفار بر در غار نگذشته کبوتران از
آشیانهٔ خود پریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودی
بیضها شکسته شدی و تار پردهٔ عنکبوت گسیخته گشتی حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم دانست که حق سبحانه
دعا او را بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت و به بیضهٔ کبوتری در حیطهٔ حمایت در آورد بر کبوتر
دعای بخیر کرد و گویند تا با مروز هر کبوتری که در حرم است همه از نسل آن کبوترند که دعای خیر از آن حضرت
صلی الله علیه وسلم در بارهٔ ایشان ورود یافته و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن در حفظ
و حمایت الهی در آمده اند و تا بقیامت خلایق از اصطیاد آنها ممنوع گشته **بیت** بر خاک در حلال مکن
خون عاشقان ؛ صید کبوتران حرم چون حرام شد ؛ و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از
لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام الوری روایت وارد گشته که چون قریش بر در غار
رسیدند فرشته بصورت آدمی با ایشان گفت که محمد را درین غار مجویید بلکه در غارها و شعبهای که
درین حوالیست آنجا طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با ابو بکر رضی الله عنه از شر آن اشرار در حیطهٔ حفظ و حمایت حضرت کردگار جل و علا مصون و محفوظ
ماندند **نقل** که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه شبانه روز دران غار توقف فرمودند هر شب عبد الله
بن ابو بکر پیش ایشان می‌بود در غار وقت سحر بیرون می‌آمد و علی الصباح در میان قریش می‌بود و هر واقعه که
در میان قریش قولا و فعلا بوقوع می‌پیوست شب معروض آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگردانید و یکبید [?] ایشان
مطلع میشد و عامر بن فهیره که غلام ابو بکر بود رضی الله عنه گوسفندان میچرانید چون ساعتی از شب
میگذشت گوسفندان را بدر غار می‌آورد تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر رضی الله عنه بشیر
گوسفندان شب میگذرانیدند تا سه شبانه روز برین منوال گذشت بعد از آن خواجه صلی الله علیه وسلم
عزیمت مدینهٔ سکینه فرمودند و از جملهٔ لطایف این قصه هشت لطیفه درین نسخه مذکور می‌شود تا اهل اشارت
نیز مستفید گردند **لطیفهٔ اولی** بدان ای درویش که هر پادشاهی بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت
جبابرت و بیکر می‌نازد اما لشکر الهی جل جلاله و علا نوع دیگر است گاهی پشه در میدان قدرت او
سپهسالاری میکند و گاهی موری مذکری می‌نماید گاهی سوسماری دلیلی میکند گاهی سنگی مسبحی می‌نماید

گاهی

گاهی گربه سبب معرفت میگردد گاهی سگی کرداستانه [?] محبت می‌پوید گاهی عصایی اژدهایی میکند
گاهی غاری رازداری میکند و گاهی عنکبوتی پرده داری می‌نماید **لطیفهٔ ثانیه** آورده اند که چون رسول
صلی الله علیه وسلم در غار در آمد جبرئیل علیه السلام گفت الهی اجازت هست تا بروم و به پر خود آن غار را
بپوشم بلکه آن کوه را مختفی سازم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقه منم کمال قدرت من آنچه [?]
میکند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان از دوست خود دفع کنم عنکبوت ضعیف را نامزد
کردند و بشحنگی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجدهٔ شکر بجا آورد ای ضعیف
برو و دامی باز کش و بمگسی قناعت کن و ما همت بلند دار که ما سیمرغ قاف قربت را روزی در دام تو خواهیم
آورد بدین امید در روایتی دیده ام که هفتصد سال بر در غار منتظر نشست نه در روز خفت و نه شب آرام
گرفت آن شب که خواجه صلی الله علیه وسلم بدر غار رسید اشارت بخواجه صلی الله علیه وسلم فرمودند که
بدین غار در آی که ما ضعیف شکسته را وعدهٔ دیدار تو داده ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساید چون خواجه
صلی الله علیه وسلم تشریف حضور ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خویش
تار تنیدن گرفت و بدان تار باریک دویدن آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با صدیق گفت
رضی الله عنه که ای ابو بکر مدتی درین اندیشه می‌بودم که امتان من بران پل صراط باریک چگونه گذرند اکنون
ملهمان عالم غیبی بسر من چنین ندا در دادند که چنانچه این پرده دارت را امروز برین تار نگاه میداریم
دوستداران ترا فردا بر پل صراط همچنین نگاه داریم **لطیفهٔ ثالثه** چون عنکبوت پردهٔ خود تنید
و کبوتر بیضهٔ خود نهاد کفار گفتند اگر کسی درین غار در آمدی این تارها گسیخته شدی و این بیضها شکسته
گشتی و کبوتران متنفر بودی ایشان در بیرون این میگفتند و حبیب صلی الله علیه وسلم و صدیق رضی الله عنه
در درون غار می‌شنید ندا ابلیس درین وقت خواست که غمازی کند فرمان آمد که ای جبرئیل در باب پیش
از آنکه دشمن دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک علام پر خود بر وی زد که بهفتم طبقهٔ زمین فرو شد
و بیهوش بیفتاد و درین باب بشارت آنست که آن روز شیطان خواست تا در بارهٔ آنحضرت صلی الله
علیه وسلم غمازی کند بیک جبرئیل علیه السلام از آن خیال فاسد ممنوع شد در آن دم آخر که لعین بتردد در آید
تا مگر نقدی از گنجینهٔ سینه برباید اگر بیک نظر عنایت خداوندی جل و علا او را از ما مدفوع گردانیده
بلکه باسفل السافلین اندازد و درجهٔ بندهٔ درمانده را با علا علیین بر افرازد از کمال کرم کارسازی
و لطف بنده نوازی او عجیب و غریب نباشد **لطیفهٔ رابعه** ای درویش چنین دیده ام که آن
عنکبوتی بود که بشارت او خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلامه بمقدار خانهٔ کعبه فرستاده بودند
چنانچه در فصل بنای کعبه در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب گذشت با او خطاب
کردند که ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای خبایای این حوالی معتکف میباید بود

شاهبازی را در دام بود آریم و به دولت وصالش به درجهٔ کمالات برسانیم ای درویش وقتی که عنکبوت
بخانهٔ دوست بنده را راه می نماید بدولت وصال و لقای حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف میشود
بنده که برب البیت بنده کان را دلالت کرده و بتلقین کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اگر او را
بجمال محمدی و وصال احمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گرداند از کرم او عجیب و غریب نباشد لطیفهٔ خامسه
ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفهٔ دیگر در باب مار آن غار که دهان بپای ابو بکر صدیق رسانیده بود
بشنو در تاج القصص میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد و پرسید که یا روح الله راه مکه کدام است
عیسی علیه السلام پرسید که ای مار ترا براه مکه چه کار گفت مار مشتش صد سال است که مهر محمدی صلی الله علیه وسلم در دل
دارم اکنون آن محبت در دل من مستولی گشته بطلب او میروم عیسی علیه السلام فرمود از من تا بوی شفقت
درپیش است مار گفت لا تیأسوا من روح الله عیسی علیه السلام او را براه مکه نشان داد مار از عشق آن
یار غار آن راه بسر بوییدن گرفت و میگفت و در این معنی می گفت بیت چون مور می بندم کمر
ماری بویم بسر ٭ در غار غم کرده مقر ای یار غار از عشق تو ٭ تا کی دلم محزون بود دردم ز حد افزون بود
تا چند غرق خون بود جان فکار از عشق تو ٭ عیبم مکن لا یعقلم گر قید هستی بگسلم ٭ دیگر نماند اندر دلم
صبر و قرار از عشق تو ٭ القصه مار بیامد و دران غار مقام ترتیب کرده شش صد سال در مقام انتظار نشست و
هشتاد سوراخ دران غار ترتیب کرده بود نی نی بلکه هشتاد روزنه از بیت الاحزان فراق بفضای
گلشن سرای وصال گشاده بود و مقصودش آن بود که اگر درشاهراه محبوب راهی بروی بگیرند براه دیگر
توجه نماید چون صدیق رضی الله عنه آن سوراخها بران مار پر انتظار بگرفت همان دو سوراخ ماند که جده
پاشنه اش انباشته بود و برداشتی یک پاشنه و دیگری با ریخ محکم ساخته بود و خواجه صلی الله علیه وسلم سر مبارک
بر زانوی صدیق رضی الله عنه نهاده و چشمان نرگسینش بخواب رفته ابو بکر رضی الله عنه در جبین مبارک آن
حضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میکرد و میگفت که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته عیاذا بالله اگر
این دولت زایل گردد چه کنی میفرماید که چون این معنی بخاطرم خطور کرده هاتفی آواز داد که ای صدیق
دل خوش دار که هرگز ترا از وی جدا نگردانیم در دنیا با وی و در غار و در روضه با وی در شب العقش آن
مار بتمنای دیدار خواجه صلی الله علیه وسلم چندین بار سر بر پای ابو بکر صدیق زد که پای بردارد تا لحظه دیدهٔ بدیدار
دوست بگشاییم   در خلوت دوست رخت جان سره نیست   در بوی بر در کوی گریبان سره نیست
مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش بگوشهٔ دندان بیازماید و گویند که خواجه صلی الله علیه وسلم با آن مار تکلم
فرمود و سبب این گستاخی از وی پرسید او جواب همین گفت ٭ که بر دیوانه و عاشق قلم نیست لطیفهٔ
سادسه هم در تاج القصص درین باب نقل غریبی آورده که چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه در راه دوست
آن زخم مار در کنج غار و غمها در پیش آمده او دران درد و بلا و محنت نه غنا هر دم جنا طی می نمود و ذوقی و نشاطی

می افزود

می افزود لاجرم از عالم غیبش نوازش نموده که بمژده هزار عالم نموده بوده اند و آن چنین بود که جبرئیل
امین علیه السلام از حضرت ملک علام جل و علا در رسید که ای محمد ابو بکر را سلام ما برسان
و بگوی که پیش از وجود آدم بچهار هزار سال دران سنگ قدحی آوکنده ام از مروارید سفید و دران
قدح از برای شفای صدیق رضی الله عنه تریاق زهر او شربت ترتیب کرده ام خواجه صلی الله علیه وسلم
این خبر بصدیق رضی الله عنه رسانید فی الحال آن سنگ بشکافت و قدحی از وی بیرون آمد شرابی درو
از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق رضی الله عنه چون ازان شراب بنوشید
فی الحال صحت یافت و این قصه در بارهٔ ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدیع مشمر زیرا که بروایت صحیحه بثبوت
رسیده که چون آب دهان آن سرور صلی الله علیه وسلم بر صد هزار آب کوثر ترجیح دارد لطیفهٔ
سابعه هم در تاج القصص میگوید که چون ابو بکر رضی الله عنه ازان شربت بنوشید از پیش دیدهٔ
وی حجابی برداشتند چنان دید که در گوشهٔ غار شکافی شد و ازان جانبش دریایی پدید آمد و کشتی
دران دریا و دران کشتی جوانی و ازان طرف دریا بوستانی آن جوان آواز میداد که ای ابو بکر
تنگ دل مباش اگر خواهی در کشتی نشین تا بگذارمت دران بوستان تا غرایب و عجایب صنع
پروردگار جل و علا مشاهده کنی صدیق گفت رضی الله عنه چه جای باغ و بوستان است جمال محمد برا
شناسی بیت بیا رو بوستان ما سر کوی تو بس باشد ٭ چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد ٭ نمیباید
زینت ارکانهای بهار آیند جنت را ٭ مرا در هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد ٭ راوی میگوید که چون
ابو بکر صدیق رضی الله عنه از غیب بحضور آمد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو بکر واقعه روی نمود تو میگویی
یا من بگویم ابو بکر گفت رضی الله عنه تو بگوی یا رسول الله مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو بکر آن دریا
حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن بستان مرغزار بهشت بود که اگر خواستی
ترا ازین غار به بهشت می بردند چنانکه ادریس را بردند علیه السلام و در روایت دیگر چنین میگوید که آن روزنه
در غار گشاده بوده اند که اگر کفار قصد ما کنند از انجا با تو بیرون رویم و قدم دران کشتی نهیم و ازان دریا عبور کرده
در سرا بوستان جنت فرود آییم لطیفهٔ ثامنه در ریاض المذکرین آورده است که ابن عباس رضی الله
عنهما فرمود که چون ابو بکر رضی الله عنه از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم او را غمگین و محزون
و گداخته دید فرمود یا ابو بکر ما لی اراک متغیر اللون چیست که گونهٔ ترا متغیر می بینم گفت شب خواب نکردم
از ترس آنکه مبادا که گزندی بذات پاک تو رسد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مراد را گفت اعطاک الله
یا ابا بکر الرضوان یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر خویش ابو بکر رضی الله عنه پرسید که رضوان اکبر
چیست یا رسول الله قال یتجلی للمؤمنین عامة و یتجلی لک خاصة آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که از
برای همهٔ مومنان حق تعالی یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله

صلی الله علیه وسلم للمؤمنین **فصل در بیان واقعاتی که از حین خروج آنحضرت صلی الله علیه وسلم**
از غار تا وقت ورود مکان مدینه بوقوع پیوسته چنانچه مؤرخان و منشیان اخبار اهل سیر در مصنفات
خود چنین آورده اند که چون آن دو رفیق شفیق سه شبانه روز در چهار دیوار غار بسر بردند وقت بعبادت
معبودی که در شش روز هفت زمین و هشت جنت و نه فلک را از عدم بوجود آورده قیام می نمودند
تا در شب پنجشنبه غرهٔ ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط دولی
بیامدند و شتران موعود بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه وسلم بر ناقهٔ جدعا سوار شد و ابوبکر را رضی الله عنه
ردیف خود ساخت و عامر و عبد الله بر شتر دیگر نشستند و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی روان شدند
چندانکه آفتاب راست بایستاد و از شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد که چون خواجه صلی الله علیه وسلم
از بلی را همه از جهت خوف قریش پیش گرفته بودند و براه راست نه و آن جمعه بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یاد
مکه آمد و حب وطن و مولد آبا و جد وی یاد آمد اشتیاق آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل
علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد صلی الله علیه وسلم مشتاق شهر مولد خود می شوی جبرئیل علیه السلام فرمود
ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد مژدهٔ فتح مکه اش
کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه براسود که در صحرا بسایهٔ سنگی رسیدند آنجا فرود آمدند ا کرد
و ابوبکر جای خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم راست کرد و حضرت نبوت منقاری صلی الله علیه وسلم بآسایش مشغول
گشت صدیق در حوالی آن منزل سیری میکرد اتفاقا شبانی را دید که گوسفندی چند میچرانید و صاحب ایشان را
بعد از تفتیش و تجسس بشناخت و بنابر ضابطهٔ مقررهٔ اوصد لیکم ازان راعی مقداری شیر بخواست
شبان گوسفند شیردار از میان رمه اختیار کرد و دست و پستان بخاک پاک ساخته قدحی شیر بدوشید
و ابوبکر رضی الله عنه پارهٔ آب در وی ریخت چندانکه شیر خنک شد و نزد حضرت آورد صلی الله علیه وسلم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار شده بود ازان بیاشامید تا سیر گشت و فضلهٔ آن بوصلهٔ رفقا
گشت بعد ازان از آنجا رحلت فرمودند و در راه چند واقعه بظهور آمد چنانچه بترتیب مبین میگردد
واقعهٔ اول آنکه روز دیگر در مرحلهٔ قدید بر منزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه فرود واقع شد
و آن جا منزل ساختند و حال آنکه ضعیفه در آن ساحت ببذل و ساحت شهرتی داشت و به کبر سن رسیده بود
و فراست و عقل و کیاست بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمهٔ خویش نشستی و آینده و رونده را
آنچه مقدور و میسور او بودی ضیافت نمودی اما در آن سال بواسطهٔ کم باران بضیق و عسرت
مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از وی گوشت و خرما طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد
گفت که اگر در خانه ام گوشت و خرما بودی بلاشبهه بضیافت شما مبادرت نمودمی و احتیاج بخریدن
نبودی و زبان باعتذار بگشود و از تنگ سالی و از قلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین سالی

بغایت مختل میگردد ازان که قطرات بحیات سحاب قطرات امطار از ما دریغ داشته و صرصر قحط در حرث و نسل
ساکنان این دیار برگ نگذاشته لاجرم بپرسیدن مهمانان عزیز گرد خجلت بر چهرهٔ امنیت ما نشسته
و رنگ در رخسار آمال ما از علت قلت در هم شکسته ناگاه نظر خواجه صلی الله علیه وسلم در خلف خانه بر گوسفندی
افتاد چون جسم محتاجان بجان رسیده چون جسم محبان نزار که بر چوبی از چوبهای خیمه بسته بودند خواجه
صلی الله علیه وسلم پرسید که این چه گوسفندیست که می نماید شاید که از جوا دهم بگشاید ام معبد گفت
این گوسفندیست از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده فرمود که هیچ شیر دارد گفت او ازان لاغرتر
و ضعیف تر است که شیر داشته باشد فرمود اجازت میدهی که او را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد
اگر میسر شود چه مانع است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گوسفند را پیش خود طلبید و نام حق بر زبان راند
و دعای برکت بخواند و دست مبارک بر گرد پستان آن گوسفند برکشید بیکبار پستان وی از بسیاری شیر
سنگین گشت و پایها از یکدیگر گشاده نهاد و باندک اشارتی باران شیر از ابر پستان او ریزان شد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از صاحب خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست بر ام معبد داد تا بیاشامید
آنگاه اشارت باصحاب کرد همه بیاشامیدند سیر شدند و بعد ازان خود بیاشامید و دیگر بدوشید
و ظرفی بزرگ که در آن خیمه بود مملو گردانید و نزد او بگذاشت و در روایتی آنکه بهای آن شیر که یاران آشامیدند
بداد آنگاه ازان منزل بضمان حفظ و حمایت الهی رحلت فرمود بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم
ابن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا برسید ظرفی مملو از شیر در خانهٔ خود دید متعجب شد که این شیر از کجاست ام
معبد گفت که عالی همتی منزل ما را مشرف ساخت و از یمن یمین او این همه مساعدت و استظهار بحصول پیوست
ابو معبد پرسید که صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد ام معبد بزبان فصیح و لفظ ملیح شمهٔ از نعت
صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص
صاحب قریش است که او را میطلبند اگر من ملازمت او را دریافتمی التماس مصاحبت میکردم
و امید دارم که بخدمتش مشرف گردم و بثبوت رسیده که آن گوسفند بیامن کف کفایت و
مساعدت انامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه وسلم مدت هژده سال دیگر بعد ازین زنده بود
و صبح و شام او را میدوشیدند و صبوح و غبوق از پستان خانهٔ او می نوشیدند تا عام رماده
در زمان خلافت عمر رضی الله عنه عمرش بآخر آمد روایتست که ام معبد بعد از مدت ازان تاریخ
بمدینه رفت و خلعت اسلام بپوشید و جرعهٔ ایمان از دست ساقی روح روان یعنی سید انس و جان
صلی الله علیه وسلم نوشید و در روایت آمده که ام معبد با شوهر هر دو بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله علی ذلک **واقعهٔ دویم** آنکه ازان روز که خواجه
صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون آمده تا آن روز که از منزل ام معبد برگذشتند هیچکس از اهل مکه ندانست

انحضرت صلی الله علیه وسلم بکیا ام حاجب توجه فرمودند روز دیگر از منزل ام معبد گذشته شنیدند
که ها تفی از عالم غیب باواز بلند این ابیات میخواند ـ جزی الله رب الناس جزجزا ئه
رفیقین حلا خیمتی ام معبد ٭ هما نزلا بالبر وانخلا به ٭ فقد فاز من امسی رفیق محمد ٭ سیلوا
اختکم عن شاتها واناتها ٭ فانکم ان تسالوا الشاه تشهد ٭ نقلست که حسان بن ثابت چون این
ابیات از زبان غیب بشنید جواب آن هم بران وزن و قافیه در سلک نظم درکشید وبیتی
ازان ابیات اینست ـ وقدس من یسری الیهم ویغتدی ٭ ترحل قوم فوات عقولهم ٭ وحل
علی قوم بنور مجدد ٭ نبی یری ما لا یری الناس حوله ٭ ویتلو کتاب الله فی کل مشهد ٭ لیهن
ابوبکر سعادة جده ٭ بصحبته من یسعد الله یسعد واقعهٔ سیم انکه در صحیح بخاری از عبد الرحمن
بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک خثعم بوده نقل میکنند که پدر وی خبر کرده بود و او از سراقه
نقل میکرد که وی گفت از نزد قریش رسولان نزد ما امدند و خبر اوردند که قریش برین اتفاق کرده اند که
هرکس محمد را یا صاحب ابوبکر را باشد یا اسیر کند دیت کامله که صد اشتر است در برابر هر یک از ایشان
تسلیم نمایند و ابواب تردد و تفقد نیز بر روی او بگشایند بجانب باطراف واکناف رسولان فرستادند
و این خبر در بحر و بر منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید که من روزی در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج نشسته
بودم که مردی امده گفت حالی جماعتی از دور دیدم که براه ساحل میرفتند ظاهرا که محمد بوده و اصحاب او سراقه
از استراق آن حکایت خوشوقت شده ودانست که ایشانند اما قایل را در غلط انداخت و گفت فلان و
فلان بوده اند که از من گذشتند و من تفحص ایشان نمودم محمد و اصحاب او نبودند و غرض سراقه ازین گفتگو
آن بود که او را در وهم اندازد و بعد ازان بتدبیر کار خود پردازد پس از مجلس عام بمجلس خاص رفت و با کنیزک مقرر
ساخت که اسب او را در پس فلان تل معین بدارد انگاه بطریق خفیه نیزه را برگرفته و در زمین کشان روان شد چنانکه کس
رسید بی توقف سوار شد و بتاخت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از قدید متوجه شده بودند و بمصاحبت
توکل و سکینه طریق مدینه می پیمودند و خواجه صلی الله علیه وسلم بتلاوت کلام قیام نموده و صدیق ماسوا ره
مترصد اخبار و متوجه یمین و یسار می بود و در مراصد و محال و مخاوف اهتمام تمام می نمود ناگاه سراقه
از دور بنمود که بسرعت تمام در پی ایشان میراند چون نزدیک رسید مرکبش بسر درامد و بر زمین افتاد بعد ازان
برخواست و حرص نیل صد شتر او را بران داشت تا باز برکب نشست بقصد انحضرت صلی الله علیه وسلم روان
و گوید که تیر فال از کنانه بیرون اورده و فال وی بخلاف مقصود وی برامده بود با وجود آن هنوز مساعد
نگشت و قوت حرصش بر ضعف فال غالب امده و در عقب انحضرت صلی الله علیه وسلم تیز براند تا جای
نزدیک رسید که اواز تلاوت سیر صلی الله علیه وسلم بشنید ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله هیچ نمانده که
طالب ما را دریابد و در گریه درامد انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یا ابابکر چرا میگریی گفت یا رسول الله

برای نفس خود نمیگریم از برای ذات تو و خوف فوات تو میگریم حضرت صلی الله علیه وسلم گفت غم دشمن مخور که
دوست با ماست ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان ثنا بگشاد و این کلمات بر زبان مبارک راند
که اللهم اکفناه بما شئت بار خدایا شر این دشمن از ما کفایت فرمای بانچه تو خواهی و فی الواقع میان
سراقه و انحضرت صلی الله علیه وسلم یک نیزه و یا دو نیزه دار راه بیش نمانده بود که فی الحال بهر جهار دست و پای
اسب سراقه تا بزانو چون میخ طویله در زمین دوخته شد سراقه فریاد براورد که یا محمد صلی الله علیه وسلم میدانم که
این قید و بلا از اثر دعای تست اکنون دعا فرمای تا اسب من خلاص شود و عهد با شما کاری بنیت
و شرط میکنم که باز گردم و هر که از عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین برامد انگاه سراقه گفت که ای
محمد صلی الله علیه وسلم من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت تو اقاصی و ادانی عالم را منور خواهد کرد
مرا عهدنامه ارزانی فرمای که چون منجوق رایت عزت تو بقبه عیوق رسد من بان وسیلت بجناب
جلالت راه توانم یافت سید رسل صلی الله علیه وسلم تا عامر بن فهیره نامه امان او را بر پاره ادیم مثبت ساخت
و تسلیم وی نمود و در روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بران حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرد در معرض
قبول نیفتاد و در روایت دیگر انکه تیر از جعبه خود بیرون اورد و گفت این نشان درین راه مراعی و مواشی
من بسیار است هرچه خواهی باین نشان بستانی و تصرف نمایی منت عظیم خواهد بود خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم که مرا بانها احتیاج نیست متوقع از تو همین است که امر ما مخفی داری سراقه وصیت انحضرت صلی الله
علیه وسلم قبول کرده و امان نامه در جعبه خویش مضبوط ساخته بازگشت و بعد از فتح مکه چون حضرت صلی الله علیه وسلم
از غزوهٔ حنین مراجعت فرموده بودند و در جعرانه بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و نامه را بان حضرت
صلی الله علیه وسلم نمود خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود امروز روز وفاست و هم دران موضع بشرف
اسلام مشرف گشت رضی الله عنه نقلست که چون سراقه از نزد انحضرت صلی الله علیه وسلم بازگشت طالبان بسیار از
عقب انحضرت صلی الله علیه وسلم دران راه می امدند سراقه بهر که ام میرسید میگفت من نیز در طلب محمد صلی الله
علیه وسلم باین راه امده بودم و از ایشان هیچ نشانی نیافتم و مردم را باز میگردانید تا انحضرت صلی الله
علیه وسلم بفراغ بال بمنزل مقصود رسید و هیچ مضرت در راه ندید نقلست که چون خبر واقعهٔ سراقه
بمکه رسید ابوجهل زبان ملامت بگشود و پیغام مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه
روانه ساخت و از پیغامهای شوم آن پلید این دو بیت بود ـ بنی مدلج انی اخاف سفیهکم
سراقه لیستغوی بنصر محمد علیکم به ان لا یفرق جمعکم فتصبح شتی بعد عز و سودد سراقه چون مکتوب
ابوجهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرستاد ـ اباحکم واللات ان کنت شاهدا ٭ لامر جواد
او تسیخ قوایمه ٭ عجبت ولم تشکک بان محمدا ٭ نبی برهان فمن ذا یکاتمه ٭ علیک بکف الناس عنه فانی

اری امروز بوما استبدوا معامله یعنی ای ابو الحکم سوگند بلات اگر میدیدی حال اسب مرا در اینکام که
دست و پای وی در زمین محکم شده بود بحیثیتی که مجال حرکت نداشت بشکفت می آمدی و یقین حکم میکردی
که محمد صلی الله علیه وسلم پیغامبر خداوند است بدلیل چند روشن که پوشیدن ان ممکن نیست بر تو باد که
نطاق معاونت او بر محاصره همت بندی و هرگز هیچ بدی را با او نبسندی که من چنانچه می بینم کنگرهای
ایوان رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود و بالله التوفیق
باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتایج سحر است اورده اند که بریده بن الحصیب الاسلمی
شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابو بکر رضی الله عنه از مکه رفته و قریش با اسیر ایشان هر یک صد شتر قبول کرده
اند طمع او را بر ان داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون امد و میرفت تا بان سرور
صلی الله علیه وسلم رسید و انحضرت را صلی الله علیه وسلم قاعده آن بود که تفال می نمود و لی نظر نمیفرمود چون
بریده بوی رسید گفت من انت گفت بریده الحصیب حضرت صلی الله علیه وسلم با ابو بکر رضی الله عنه ملتفت شد
و فرمود یا ابا بکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از ان پرسید که از کدام قبیله گفت اسلم فرمود سلمنا فرمود از کدام
قوم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک یعنی بیرون امد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه وسلم
دریافت بشکفت امد و گفت تو کیستی فرمود محمد بن عبد الله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و ان هفتاد تن که با وی بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند ان شب
بریده ملازمت انحضرت صلی الله علیه وسلم بسر برد علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو دستار
خود را بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش قافله میرفت و پیش پیش ان سرور میرفت و با او طبل و بوقی همراه بود
گفت یا رسول الله بمنزل من فرود ای و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه باجارت گرفته بود و میخواست
تا رسول را صلی الله علیه وسلم انجا فرود آورد انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که شتر من مامور است هر جا
قرار گیرد فرود خواهم امد در مستقصی از ابو العلا همدانی نقل کرده است که هیچ حدیث در باب بلدان
از رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نپیوسته الا حدیث بریده الحصیب که مر او را گفت که تو بعد از من
نزول شهری خواهی کرد از بلاد خراسان که بنا کرده است انرا برادر من ذو القرنین و ازان مرو گویند
و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روز محشر و ابو العلا گفت رحمه الله که بریده بعد از
وفات رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو امد و در انجا بدار بقا پیوست و اکنون او را در محله تنورگران
مشهور است در جوار حکم غفاری که امیر و قاضی ان شهر بودند دفن کردند رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم **واقعه دیگر** ارباب سیر اورده اند که در ان ایام زبیر بن عوام همراه
قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال انکه
زبیر از سابق اهل اسلام بود و با ابو بکر رضی الله عنه صداقت تمام داشت چون در راه با انحضرت صلی الله علیه وسلم

ملاقات

ملاقات کرد سرور صلی الله علیه وسلم جامه سفید پوشانید و ابو بکر را نیز جامه سفید دیگر داد و از
یکدیگر بگذشتند زبیر بمکه برفت و مهمات انجا بساخت و بعد از ان علم مهاجرت بجانب مدینه
بر افراشت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحه بن عبید الله ایراد کرده اند والله اعلم **فصل**
سیم در نزول انحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه سکینه و استقبال انصار از برای قدوم
سید ابرار صلی الله علیه وسلم اصحاب تواریخ و سیر و مستحضران احادیث و خبر رحمهم الله چنین اورده
اند که چون خبر خروج سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از مکه و توجه انحضرت صلی الله علیه وسلم بصوب یثرب
بمسامع ساکنان رسیده بود مسلمانان هر روز از انجا برسم استقبال ان قبله و اقبال کعبه امال
بطرف حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب جلال محمدی صلی الله علیه وسلم میکشیدند و چون
هوا گرم می شد باز بمنازل مالوفه مراجعت می نمودند و در روز نزول بدستور سابق مراسم منت
بجا اورده و بعد از توقف بجای خویش بازگشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح بغدادی بجهت کاری
بر امده بود دید که سید کاینات و سند مخلوقات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مقرون بفوز
نجات و مشحون بخیر و برکات از دور می اید و سطوات انوار ماه رخسارش چون خورشید تابان می درخشد
و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید میخرامید مرد یهودی را طاقت
نماند و فریاد بر آورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه ای گروه عرب اینک ان بخت و دولت که
منتظر ان می بودید خلال اقبال و سایه اجلال بر سرادق سعادت مال ساکنان این خطه می اندازد و بحق
رعایت در عرصه قابل هدایت می افرازد و یکبار رمیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد
تمام اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نسا خود را با لبسه و اسلحه بیاراستند و بر مراکب فرح و سرور
مبادرت جمعیت و حضور بجولان در امدند چنانچه در بالای حره بملازمت انحضرت صلی الله علیه وسلم
مستسعد گشتند و شرایط بجا اوردند و گویند که ان سرور صلی الله علیه وسلم و عیش و راحت و استراحت که
ان روز در قدوم ان سلطان عالم افروز در مدینه و اهل او رسیده بود هرگز مثل ان میسر نگشته
لاجرم بعضی از معتبات دف زنان غلغله این شعر بر کشیده بودند که طلع البدر علینا من
ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع چون
بقبیله عمرو بن عوف بجاری متوجه شد فوجی از جواریان بنی النجار و گروهی از دختران ایشان
این نغمه و نوا بر کشیده بودند که نحن جوار بنی النجار و حبذا محمد من جار و جشیان نیزه
بازی میکردند هرگز مدینه با ان نور و زیبایی نبود و مردم تکبیر میگفتند که جاء رسول الله جاء محمد
و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که تحریر و بیان ان از تقریر
ان عاجز و قاصر است سید عالم صلی الله علیه وسلم چون حال ایشان بران منوال دید خوش وقت شد

و فرمود که حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و هموم هواداران را در زمره شما مخصوص می شمارم و بیشتر اهل سیر برآنند که آن روز روز دوشنبه بود از ربیع الاول ولیکن اختلافست که از ماه چند بود بعضی اول ماه گفته اند و بعضی دویم و بعضی دوازدهم ربیع الاول بوده چهارم از فرس و هم ایلول از ماههای روم سال چهاردهم از مبعث آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم والله اعلم و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که فرمود مدینیان در گفت و گوی افتادند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در خانه که خواهد فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که امشب در بنی نجار می باشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب ازوی حاصل شده بود چنانچه سابق مشروح گشته بعد از آن میل بطرف دست راست فرمود و عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از رؤسای عرب نزول فرمود و بروایتی بر سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل بود فرود آمد و لیکن ابوبکر در محله سنح در قبیله بنی الحارث بن الخزرج بر حبیب بن یساف و بقولی بر خارجة بن زید قرار گرفت والله اعلم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم با نقباء باغ انصار با بنا تشریف فرمود و دران منزلی که مقرر گشته بود نزول نمود جناب نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم بر مسند اعتبار خاموش نشست ابوبکر رضی الله عنه بجهت جوی مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت می نمود جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نکرده بودند و سبقت معرفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم نداشتند دران مجلس مخدوم را از خادم بازنمی شناختند چنانچه تحفه تحیت با بوبکر مبلغ می ساختند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سایه درختی نزول کرده بودند تا آن هنگام که آفتاب بسایه اقبال رسول صلی الله علیه و سلم وصول یافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست و بردای خویش آفتاب سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم سایه ترتیب فرمود حاضران بسبب آنحضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بشناختند آنگاه متوطنان و اهالی از اسفل و اعلی علی سبیل التعاقب بخدمت سید السادات و موالی میرفتند و انواع مدایح و تحایا میکشیدند از آن جهت جمله حسان بن ثابت از اشعار خویش قصیده در مدح آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفته بسمع رسانیدند و این دو بیت از آن دو قصیده است

بمین الله یوم حللت فینا ۞ و وجهک اجلت ظلم اللیالی ۞ فکنت کرامة نزلت علینا ۞ بالمن طایر وتحن قال

منت خدایرا که بامدی برد ۞ نور هدایت ظلام ضلال ما ۞ بودی کرامتی و گرفتیم از رخت ۞ برخویشتن خجسته و فرخنده فال را

باب دویم در واقعات سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

علمای سیر و تواریخ و فضلای عوالی شمار چنین فرموده اند که حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بقول راجح چهارده شبانه روز در قبیله بنی عمرو

بن عوف مکث فرمود و در محله قبا مسجدی بنیاد نهاد که اساس آن بنهادت الهی جل و علا مبنی بر تقوی بود چنانچه لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا باداء صلوة قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مکه بمدینه عزیمت فرمود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم عزیمت فرمود و سبب مکث آن بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم او را از برای اداء ودایعی که با آنحضرت سپرده بودند باز داشت تا بصاحبان آن برساند بعد از آنکه او فرموده که اینچنین عمل نموده پیاده متوجه مدینه شد و هنوز آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قبا بود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخدمت مشرف شد و گویند در شب راه میرفت و روز مختفی می بود تا هفدهم یا هژدهم شهر ربیع الاول ولی بقبا رسید انواع ملال کشیده و پاهای مبارکش آبله کرده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست حق پرست بران جراحتها مالیده و دعای شفا برخوانده بالفور بصحت مبدل گشت و دیگر هرگز هیچ جراحت و الم بپای مشکل کشای آن سرور فتراو لیا نرسید

واقعه دیگر آورده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از اتمام بنا روز جمعه بود که از قبیله بنی عمرو بجهت نزول در نفس مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت و در بطن وادی نماز جمعه گذاردند با آنحضرت صلی الله علیه و سلم صد کس بودند و خطبه بلیغه فصیحه برخواند و اول نماز جمعه که گذاردند و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجدی بنا کرده اند و تا اکنون هنوز باقیست بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر اهالی یثرب از صغیر و کبیر باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشایعه نمودند و معتنیان طیبه بجد و جهد تمام میخواستند که زمام سید ابرار صلی الله علیه و سلم در قبضه استظهار در آرند و منازل خویش را بشرف قدوم میمون آنحضرت صلی الله علیه و سلم محترم و منور گردانند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که دست از مهار حد عابه ارید که وی مأمور است آنجا که فرموده اند توقف خواهد نمود که چون ناقه بفضای رسید که باب مسجد آنحضرت صلی الله علیه و سلم محاذی آن واقعست سر بزانو در آمد و سرور صلی الله علیه و سلم او را برخیزانید و روانه ساخت و زمامش بگذاشت اندک راهی برفت و باز گشت و هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد بنا بران صدر انبیا صلی الله علیه و سلم همانجا فرود آمد و فرمود که این منزل ماست انشاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل وی قریب بود بآن مقام بدستور آنحضرت صلی الله علیه و سلم رخت بار سرور را صلی الله علیه و سلم بخانه خود برد و در بین بعضی از انصار راسته عا نموده که بار رسول الله رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمنازل ما تعلق گیرد دور نیست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود المرء مع رحله مردنا با خود است و در روایتی آنکه ناقه بر در خانه ابو ایوب سینه بر زمین نهاد و جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد اینجا فرود آی که

ابو ایوب حق تعالی را اجل ذکره تواضع نمود آن وقت که نو بر در مدینه نزول کردی مردم خانهای خود را
بیاراسته تا آنجا نزول فرماید ابو ایوب گفت در دل خود که من مردی فقیر و ضعیف و یا فنده ام و رسول صلی الله
علیه وسلم از من عار دارد و در خانه من نزول نفرماید چون او تواضع نمود و خود را ازین معنی دور دید
تو بخانه او فرود آمد چنانچه کشتی نوح علیه السلام بکوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بطور سینا
وارد گشت بجهت فروتنی او و کما هو معروف روایتست که ابو ایوب با جده پیغامبر صلی الله علیه وسلم
قرابت قریبه داشت و مکتوب که تبع بشاموال یهودی سپرده بود و مقرر فرموده بود که بوسیله فرزندان
بطنا بعد بطن برسول آخر الزمان رسد صلی الله علیه وسلم با بو ایوب رسیده بود که فرزند بعد بشاموال
بود چنانچه در فصل بنا برگذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بخانه ابو ایوب
نزول فرموده مدت هفت ماه سید انبیا صلی الله علیه وسلم در سفلیات آن منزل بسر می برد و ابو ایوب
با اهل و عیال در علویات و در روایتی هست که ابو ایوب نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت من و اهل من دوش
خواب نکردیم پرسید که چرا گفت بجهت آنکه شاید که کسی در بالا حرکتی کند یا راه بنوعی رود که از سقف خانه
خاکی یا غباری فرود آید یا رسول پدر و مادرم فدای تو باد البته میخواهم که ببالای خانه تشریف ارزانی
فرمایید تا ما بجاهای سفلی آییم و ازین اندیشه باز رهیم حضرت فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایین بودن هم آسان
و هم مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند و ببالا آمدن تکلیف میشود ابو ایوب گفت
یا رسول الله همچنین است فاما ادب نیست که شما در سفلی باشید و ابو ایوب با اهل و عیال در علو ابو ایوب
مبالغت می نمود تا حضرت صلی الله علیه وسلم قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه بود تا جبرئیل علیه السلام آمد
و فرمان آورد که مسجد و منزل حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم بسازد بعد ازان هفت ماه بمدینه تشریف آورده بودند
بنا مسجد و حجره خاص اشتغال فرمودند **واقعه دیگر بنا مسجد متبرک بود مخلت** آن فضا که
حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم در آنجا نزول کرده بود حق دو یتیم سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و
ایشان در حجر و کفالت اسعد بن زراره می بودند و دران فضا خرما می فروختند و پیش از رسیدن حضرت صلی
الله علیه وسلم مسلمانان گاهی در آنجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد خواجه
ثقلین صلی الله علیه وسلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل و اسعد صاحبان آن
زمین را ببهای آن بجان صلی الله علیه وسلم مسلم داشتند خواجه صلی الله علیه وسلم قبول نفرمود و ده مثقال طلا بخرید
و بها با بو بکر حواله فرمود تا تسلیم ایشان نماید و در بعضی از جانب آن گورهای جهودان که از آن بود و درختی چند خرما
نیز بود و خرابه هم بود باشارت خواجه صلی الله علیه وسلم گورها را نبش کردند و خرما را بینداختند و خرابها را
هموار ساختند و چون زمین سطح شد طرح مسجد نمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنا انداختند
و در وقت عمارت آن یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت میکشیدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خشت کشیدن

با ایشان

با ایشان موافقت می نمود و این رجز میخواندند اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم المهاجرة والانصار و
بروایتی ان الاجر اجر الآخرة چون یاران اهتمام آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب عمارت دیدند و مشاهده
کردند که بنفس نفیس خود خشت میکشید همه بجد و اهتمام تمام بامداد و اعانت در کار در آمدند و این رجز میخواندند
لئن قعدنا والنبي يعمل ذاك اذاً للعمل المضلل و علی مرتضی رضی الله عنه بکار میکرد و این رجز تکرار می نمود
لا یستوی من یعمر المساجدا یداب فیها قائما و قاعدا و من یری عن التراب حائدا عمار یاسر
رضی الله عنه این رجز از زبان حضرت شاه مردان رضی الله عنه یاد گرفت و خشت میکشید و میخواند یکی
از صحابه نشسته بود فارغ بنداشت که عمار تعریض وی میکند گفت خاموش میکنی والا ترا با این عصا که
در دست منست بزنم خواجه صلی الله علیه وسلم چون این سخن از آن صحابی شنید و فرمود که عمار بمنزله
دیده منست هیچکس او را نتواند زد و در روایت صحیح بخاری آمده است که آن روز صحابه یک یک خشت میکشیدند
و عمار دو دو و در روایتی آنست که یک خشت برای خود و یکی بجهت مصطفی صلی الله علیه وسلم برمیداشت
و آن سرور خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم الى الجنة
و يدعونه الى النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین و
امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و معاویه بن ابی سفیان واقع شده بود شربت شهادت
نوشید و چون کار عمارت بپوشش رسید امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف در کشیدند و تنهای
درختان را ستون ساختند و بعضی از آنها در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد
و سه در از مسجد بگشادند یکی بباب الرحمة ملقب است و در دیگر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان در مسجد تشریف می
آوردند و در دیگر در مؤخر مسجد که عوام ازان در در می آمدند و دران ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود
در هر محل که وقت نماز در آمدی اقامت نماز همانجا نمودی و آن مسجد هم بهمان طریقه بود تا زمان خلافت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهت مردم که بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا گشاده کردانید و لیکن در
مصالح تغییر نداد بعد ازان عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و گشاده کردانید و دیوار
آنرا از سنگ منقش و گچ بساخت و ستونهای او را نیز از حجاره منقوش ترتیب نمود و سقف
آنرا از چوب ساج ساخت بعد ازان امارت ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز آنرا گشاده تر ساخت و
خانهای ازواج مطهر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهن که متصل بمسجد بود داخل کردانید بعد ازان مهدی
از خلفای عباسیه آنرا عمارت کرد بعد ازان مأمون تجدید نمود و زیاده کردانید و بنای آنرا استحکام
داد و تا اکنون بنا ر مأمون است **واقعه دیگر آنکه** حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم زید بن
حارثه و ابو رافع که هردو مولای خاص حضرت بودند صلی الله علیه وسلم تعیین فرمود و ایشانرا با دو اشتر
و پانصد درم حرفی بمکه فرستاد تا دختران آنحضرت را فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه که شرف فراش

خواجه صلی الله علیه وسلم یافته بود و ام ایمن که زن زید مذکور بود با پسرش اسامه بمدینه آورد و عبدالله
پسر ابوبکر چون قربت و نیابت پدر خود در عتبهٔ رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم از عبدالله اریقط شنیده بود
صحبت را غنیمت دانسته عبدالرحمن و عایشه و مادر او ام رومان که عیال ابوبکر رضی الله عنه بودند بگرفت
و طلحه بن عبیدالله با ایشان موافقت نموده برفاقت اهل بیت بمدینه آمدند و هر فرعی باصل خود پیوست
و معمر صلی الله علیه وسلم بجهت مسکن فاطمه دیوار به دیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام عمارت از منزل
ابو ایوب با اهل و عیال خود بحجرهٔ معموره نقل فرمود واقعهٔ تحمیم صلات که بعد از قدوم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در مدینه بیکماه یا بیشتر در سفر حضر یعنی پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده فرموده مفروض گشت
و هر یک از آن سه چهار شد و صبح و شام بحال خود ماند واقعهٔ اسلام عبدالله بن سلام بود
و آن چنان بود که عبدالله سلام فرمود چون خواجه صلی الله علیه وسلم تشریف حضور ارزانی داشت در مدینه مردم
بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت می نمودند من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بر روی کذابان نمی ماند گوش
بر کلام نهادم شنیدم که میگفت ویا ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام و
صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند که اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در مدینه فرمود این بود و عبدالله سلام چون این نصیحت بشنید بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبت
دیگر چون مجلس رسول را صلی الله علیه وسلم خلوت یافت بملازمت شتافت و از آن حضرت صلی الله علیه وسلم سه مسئله
سوال فرمود گفت این سه سوال است که جواب این را الا پیغمبری و زیاده ازین نمی پرسم چرا که از تصدیع
می اندیشم اول آنست که جهت چیست فرزند گاهی مشابهت بپدر دارد و گاهی بمادر دوم آنست که بیان
فرمای اول طعامی که بر مایدهٔ بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود سوال سیم تعیین نمای که اول
علامت از علامات قیامت چه خواهد بود چون ابن سلام اسولهٔ خود را تمام ساخت خواجه صلی الله علیه وسلم
بجواب آنها پرداخت و فرمود تا اکنون سر این نمیدانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام از حضرت حق
سبحانه و تعالی تشریف آورد و پیغام حق تعالی بمن رسانید عبدالله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل
دشمن یهود است معمر صلی الله علیه وسلم از برای قمع مادهٔ این اعتقاد آیت کریمهٔ قل من کان عدوا
لجبریل فانه نزله علی قلبک تا آنجا که فان الله عدو للکافرین برخواند و آنگاه جواب مسایل او بیان
فرمود در مشابهت که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از پیشی نطفه است و پیشی او آب
هر کدام که پیش آید و پیش بلشبه علاقهٔ شبیه بآن طرف کشد و دیگر اول طعامی که باهل جنت رسانند
زیادتی آن جگر ماهی باشد که اکنون اطباق زمین بر دوش اوست دیگر مبدا حشر خلایق
چنان روی نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید و بر منوال شبانکه گوسفند میرانند خلق را بوجه و عاتانه

ابن سلام چون جوابهای مسایل خود بشنید فریاد برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
و از سر صدق مسلمان شد آنگاه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند با آنکه همه مرا بعلم و دانش و
سیادت و ریاست مسلم داشتند اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار بگویند
التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام آشکارا کرده آن جماعت را بطلبید و تفتیش احوال
من کنید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبدالله سلام را در موضعی مختفی ساخت و یهود را
بطلبید و ایشانرا بعذاب تخویف نمود و فرمود که بدان خدای که جز او خدایی نیست شما میدانید
که رسول برحقم و با وجود این ایمان نمی آرید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول برحقی فرمود در میان
شما عبدالله بن سلام چه نوع مردیست ایشان گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای و داناترین ما
و پسر داناترین ما فرمود چه گویید اگر وی مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین نگاه دارد حضرت صلی الله
علیه وسلم سه نوبت این تکرار نمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن سلام را
گفت بیرون آی ای ابن سلام کلمهٔ شهادت گویان از خانه بیرون آمد و گفت ای گروه یهود
بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه وسلم که شما البته میدانید که او رسول خداست جل
و علا گفتند دروغ میگویی در روایتی آنکه درباره او گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن
اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین میترسیدم حضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا از
مجلس شریف اخراج فرمود واقعهٔ دیگر آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند بهوای آنجا
بواسطهٔ عفونتی که داشت ایشانرا سازگار نیفتاد و اکثر تب خسته شدند از آن جمله یکی ابوبکر
صدیق بود رضی الله عنه و مولای وی بلال و تب ایشان را به گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بعیادت ایشان تشریف می آورد ابوبکر رضی الله عنه علاوهٔ حما این رجز میخواند
کل امرئ مصبح فی اهله ؛ والموت ادنی من شراک نعله ؛ و بلال را چون تب میگرفت بر عتبه
و شیبه و امیه بن خلف ایشان لعنت میکرد بجهت آنکه بشامت آن طایفه از هوای خوش مکه
محروم گشته بودند و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر آن
خستگان ترحم فرمود و این دعا کرد اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا
فی صاعها و صححها لنا و انقل حماها الی الجحفة ببرکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حق تعالی عنایان ریجوزرا اشتغال کرامت فرمود و هوای مدینه را سازوار و مصحح گردانید
و عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال یافت واقعهٔ دیگر هم درین سال حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم میان ارباب وقار و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید و پنج نفر
از انصار مدینه و بروایت دیگر از هر صنف پنجاه مرد و تعیین فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

سلسلهٔ مواخات محکم گردانیدند و از آن جمله آنچه در کتب سیر بنظر رسیده آنست که
ابو بکر صدیق را با خارجة بن زید انصاری عقد برادری بستند و میان فاروق و عتبان
بن مالک انصاری و ذو النورین و اوس بن ثابت انصاری و ابو عبیدهٔ جراح با سعد معاذ
و زبیر عوام را با سلمة بن سلامه انصاری و طلحة بن عبد الله را با کعب بن مالک انصاری
و عبد الرحمن عوف را با سعد بن الربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابو الدردا و مصعب بن
عمیر با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفة بن عتبه با عباد بن بشر انصاری و عمار بن یاسر با ثابت بن
قیس خزرجی و عبد الله بن جحش و عاصم بن ثابت انصاری و ارقم بن ابی ارقم و ابو طلحه انصاری
و عثمان مظعون و ابو الهیثم بن التیهان انصاری همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و
چهل و پنج از انصار عقد مواخات بستند رضی الله عنهم اجمعین و گویند در آن باب کتابتی بنوشتند که
با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه وسلم آن
عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوهٔ بدر آیهٔ کریمهٔ و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ شد و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری
آورده است که از ابن عبد البر رحمه الله که مواخات دیگر ورای این مواخات بوده در میان مهاجران
پیش از آنکه انصار در زمرهٔ اصحاب درآیند و حاکم عبد الله نیشابوری درین باب نیز حدیثی آورده
بروایت ابن عمر رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابو بکر و
عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین علی مرتضی گفت یا رسول الله
میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود انا اخوک من برادر تو و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا والآخره
تو برادر منی در دنیا و آخرت العصه این جماعت که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین همه از جملهٔ
مهاجرانند پس معلوم شد عقد مواخات دو نوبت بوده والله اعلم واقعهٔ نهم هم در سال
اول بود از هجرت گرگی از سباع بسخن درآمد و آنچنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود
و شبان بجالاکی گوسفند را از گرگ بازستاند گرگ بر سر تلی رفت و دم خود را در میان دو ران
خود نهاد و با قفا بنشست و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی
داشته بود تو از من بازستدی شبان گفت والله هرگز همچنان امری مشاهده نکرده ام که گرگ سخن گوید
گرگ گفت ازین عجب تر آنست که مردی درین نخلستان که در میان سنگستان است شما را از آنچه
گذشته و از آنچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و خلایق را دعوت میکند و این کافران بادی مخالفت
میکنند و از راه عناد از حاضرهٔ اعتقاد نمیگشایند نقلست که هم در آن روز آن شبان نزد حضرت

مقدس نبوی آمد صلی الله علیه وسلم و مسلمان شد و واقعهٔ سخن گرگ با حضرت صلی الله علیه وسلم بیان کرد
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که زود باشد که در آخر الزمان شخصی از منزل خویش بیرون آید و هنوز
بخانه نرسیده تا زیانه و نعلین شرح احوال و اوضاع و اهل و عیال وی با وی بگویند واقعهٔ دهم
نقلست که هم درین سال یعنی سال اول از هجرت قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم آمدند گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم خلق را بچه دعوت میکنی فرمود بشهادت ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله و منم آن پیغمبر موعود که در توریت نعوت من دیده و خوانده اید و بهانم که علمای
شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرتگاه من این موضع باشد و فاضل ترین ایشان گفتند سلام
علیک و علیهم السلام و دیگر یکیک از صفات من شما بیان کنید گفتند شنیدیم هرچه فرمودی اما ما از برای امر
دیگر آمده ایم که میخواهیم که قواعد صلح را با تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد از ما چشم احسان
از ضرر ما نیز ایمن باش هیچکس از اعدای عداوت تو معاونت ننماییم و هیچکس از احبای ترا بوجهی از وجوه
تعرض نرسانیم تا آن وقت که ببینیم که مهم تو و قوم تو بکجا میرسد حضرت صلی الله علیه وسلم ملتمس ایشان را مبذول
داشته مشروط باین که با آنحضرت و با اصحاب و متابعان عداوت بروز ننمایند و اصحاب را بهیچ وجه تیر با
سنان و سنان بهر زبان در آشکارا و نهان تعرض نرسانند و دیگر مقرر آنکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان
هدر و گرفتن مال و برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح و بجهة هر قبیله صلح نامه در قلم آمد و حق تعالی را بدین
عقد گواه گرفتند و گویند که ولی عهد و سخن گوی بنی النضیر حیی بن اخطب بود و آن ظالم حقیقت محمدی را
او را همچون آفتاب ظاهر میدید و بیقین میدانست و با وجود آن انکار میکرد تا گویند که چون بمیان قوم
خویش مراجعت نمود اقربا و برادرانش از حال حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند گفت این همان
محمد است که صفت او را در توریت می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند و لیکن همیشه
او را در مقام عداوت خواهیم بود زیرا که با وجود نبوت او پیغمبری از خاندان اسحق باولاد اسمعیل منتقل
می شود علیهما السلام و منافی مرتبهٔ ماست واقعهٔ دیگر تعیین اذان بود و آن چنان بود که مسلمانان
در اقامت جمعه و جماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوات را دانسته در آن وقت بمسجد آیند
و حضرت صلی الله علیه وسلم درین باب با اصحاب مشورت میفرمود بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون
این شیوهٔ یهود بود حضرت را صلی الله علیه وسلم موافق ننمود و زمرهٔ معروض داشتند که باواز ناقوس
مردم را متنبه سازیم و چون با نصاری درین امر شرکت میشد این سخن را قبول نفرمود برخی گفتند
آتش افروزیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این عادت مجوس است تا عمر خطاب رضی الله عنه گفت چرا شخصی تعیین
نمیکنید تا ندا کند که وقت نماز آمده است پس باشارت آن سرور صلی الله علیه وسلم اصحاب و عمر رضی الله
عنهم بلال که آواز بلند داشت گفتند که هر وقت نماز ندا میکرد که الصلواة جامعة بعد از آن عبد الله

انصاری خواب دیده که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله از خریداری بسیار کرد و آن شخص از وی پرسید که
چه میکنی گفت میخواهم که مردم را دانا گردانم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات
اذان را بعبد الله در میان نهاد در روایتی آنکه بر سقف مسجد برامد و چنانچه امروز معهود مسنون است
باین طریق بانگ نماز گفت چون عبد الله بیدار شد همه آنها بخاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
کیفیت واقعه بیان کرد خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که این خواب حق راست و دعوت نماز را غیر ازین نشاید
آنگاه بلال را فرمان شد که باین امر قیام نماید و گویند که بر طبق این خواب جبرئیل علیه السلام بانگ نماز را
تعلیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرد و مرویست که چون بلال بانگ نماز گفت عمر رضی الله عنه بشنید او نیز همین خواب
دیده بود از خانه بیرون آمد و نزد حضرت صلی الله علیه و سلم خواب خویش معروض داشت سید عالم صلی الله علیه و سلم
فرمود یا عمر سبقک بذلک الوحی پیش ازین که تو بیائی جبرئیل علیه السلام آمد و چنین تعلیم فرمود و گویند
هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج از فرشته
حجاب که وصف آن در معراج گذشت شنیده بود که باین طریقه بانگ نماز میگفت و چون خوابهای صحابه
و شهود حضرت صلی الله علیه و سلم و وحی الهی بآن مقرون گشت چگونه این استحکام نیابد تا ابد ام مبدل
گردد نقلست که وقتی بلال در نماز صبح بدر حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت الصلواة یا رسول الله
گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند برکشید گفت الصلوات خیر من النوم دو بار آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
خوش آمد فرمود فاجعله فی اذانک در بانگ نماز بامداد سنت شد **واقعه دوازدهم** ولید مغیره
از جمله مستهزیان پنجگانه یگانه بود چنانچه ذکر هر پنج گذشت درین سال بجانب دوزخ شتافت و او
از جمله صنادید قریش و رؤسای عرب بود و او را عدل قریش میگفتند و معنی عدل همتنگ باشد و گویند
اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانه کعبه را یک نوبت قریش بجمع جامه پوشانیدند و او یک نوبت
تنها جامه پوشانید منقولست که ولید در هنگام نزع جزع بسیاری می نمود ابو جهل از وی پرسید که
ای عم سبب این گریه چیست گفت و الله که جزع و فزع من از بیم مرگ نیست و لیکن از آن می ترسم که ملت او
درین دیار ظاهر شود عاقبت کار باعانت پروردگار جل و علا اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم
بر بام کعبه بلکه بر بام هفت آسمان برافراشتند ابو سفیان نیز از آن عهد مخالفت معذول داشت
و هم درین سال عاص ابن وایل سهمی که پدر عمرو و از کفار غلیظ آن حبشی نیز ولید را در راه دوزخ تنها نگذاشت
واقعه سیزدهم زفاف عایشه رضی الله عنها ست بروایت مشهوره زفاف عایشه رضی الله عنها
در شوال سال از هجرت واقع بود روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم بمنزل ابا بکر
تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد شدند عایشه دران روز نه ساله بود و هم از وی
روایت کرده اند که گفت ما در محله سنح در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم

تشریف

تشریف آوردند و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی من ساخت و روی من بشست
و مرا میکشید و بدر آن خانه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنجا بود و بواسطه آنکه در دست مادر اضطراب بسیار
کرده بودم نفس بر من سوخته بود لحظه توقف بایست نمود تا تسکینی حاصل آید بعد از آنکه مرا بران حضرت
صلی الله علیه و سلم در آورد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دیدم بران تخت که در خانه ما بود شاهوار نشسته
مرا برد و در کنار رسول صلی الله علیه و سلم نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد در وی از
برای تو و برکت کناد در تو از برای او فاما هیچ ولیمه نبود و شتر و گوسفندی نکشتند طعام عروسی ما کاسه
شیر بود که از خانه سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بود و جماعتی عورات حاضر بودند چون از آن شیر بیاشامید
مبارک باد بجای آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران سعدین یعنی زفاف ام المؤمنین با خواجه
کونین صلی الله علیه و سلم تحقق یافت آنگاه در مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم که جهت خاصه او حجره عمارت فرموده بودند بآنجا
انتقال فرمود شمه از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه پیش از تزویجش ملکی از ملایکه در صورت مردی بامر مالک الممالک پذیرفت
دو نوبت صورت مصور او را در وصله حریر پیچیده در خواب بر حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم معروض داشت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع خواهد
که ملایم وقت باشد دیگر از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه بعد از هیچ دختر بکر بحرم صلی الله علیه و سلم نرسیده دیگر از ازواج
ازواج دوستر میداشت دیگر آنکه وحی الهی جل و علا بر سید رسل صلی الله علیه و سلم نازل شد در بستر وی بود و
دیگری را این دولت میسر نشد دیگر هجده آیت یا ده آیت در برائت ساحت او در سوره نور نازل
فرمود چنانچه شرح آن انشاء الله در بیان حوادث سال پنجم از هجرت مبین گردد انشاء الله دیگر آنکه روح مطهر
سید ثقلین صلی الله علیه و سلم در خانه او در روز نوبت او در میان کنار و سینه او مقبوض گشت و چون مناسب
مجلس وفات است آنجا مبین گردد انشاء الله تعالی دیگر آنکه حال او در دانش و فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه
رضی الله عنهم در مشکلات مسایل با او مراجعت میفرمودند و در روات او را از اصحاب الوف شمرده اند
زیرا که مرویاتش به دو هزار و دویست و ده حدیث رسیده از ان جمله صد و هفتاد و چهار متفق علیه
و پنجاه و چهار را او بخاری و شصت و هشت مسلم است چنانچه ما فی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد
و در زمان رحلت سید کاینات صلی الله علیه و سلم هژده ساله در وقت انتقال ازین عالم پر ملال شصت و هفت
ساله بود و بتاریخ پنجاه و هفت یا هشت از هجرت بمدینه وفات یافت و ابو هریره رضی الله عنه بروی نماز گذارد
و در مقبره مدفون گشته رضی الله عنها **واقعه چهاردهم** هم در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یاران را نیز فرمود و سبب آن بود که یهود روزه میداشتند و میگفتند
درین روز موسی علیه السلام از مصر از ظلم فرعون بی عون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند شکرانه
این نعمت موسی علیه السلام با قوم این روز را روزه میداشت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود من با حیای

برادر خود موسی را حق وادی ام وسنادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را بصوم آن روز دلالت
نمود و چون روزهٔ ماه رمضان مفروض گشت آن مبالغه و اهتمام که درباب صیام عاشورا
بود کمتر شد واقعهٔ پانزدهم درحال براء بن معرور و سعد بن زراره که هر یک نقیب
قومی از انصار بودند و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه عثمان بن مظعون از مهاجران
بعالم بقا رحلت کردند واقعهٔ شانزدهم اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او
باستان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و وی هم درین سال بشرف متابعت محمدی
و مبایعت احمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله عنهما گوید سلمان با من
گفت که من دهقان بچه بودم از قریهٔ اصفهان که او را جی خوانند و پدرم مرد منعم بود از
جملهٔ آتش پرستان و نام وی بوذخشان و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رخصت
نمیداد شب و روز در سرای خود آتش می افروختم و بتعظیم و عبادت آن اشتغال می نمودم
و پدرم را مزرعهٔ بود هر روز بجهت عمارت و زراعت بآنجا رفتی یک نوبت وی مشغله داشت
بجهت کفایت مهمی مرا عوض خود بآن مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم
و من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدرم گشتم و در راه بکنیسهٔ از کنایس نصاری در آمدم
جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن
آمد و مهم باغ و ضیاع گذاشته دران موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم
که این چه دین است گفتند دین عیسی پیغمبر است علیه السلام مرا بآن میل تمام حاصل شد
و محبت نصرانیت بر دلم استیلا یافت کیش آتش پرستی بر دلم سرد شد و آن روز تا شب
در صحبت آن قوم بسر بردم ایشانرا از حال خود خبردار ساختم و الفتی که مرا در دل پیدا آمده بود
برایشان عرض کردم و گفتم مرا مشکل است که درین خطه بجهت پدر خطی از دین شما گرفتن
نمی توانم تدبیر این حیث کنید گفتند صبح این دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بران
طرف عزیمت کند ما ترا واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد ازانکه بخانه مراجعت نمودم
پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از سرهنگان باطراف و جوانب بطلب من دوانیده
تا از حال من استخبار نمایند مطلقا خبر نیافته بنزد پدر باز گشتند چون نظر پدر بمن افتاد پرسید که
تا غایت کجا بودی و بوصیت من چرا عمل ننمودی واقعهٔ کلیسیا و خدمت نصاری
تقریر کردم و میل خویش بآن دین بروی عرض نمودم ازین معنی بسیار متغیر شد و سخن چند در
تحسین دین خویش و تقبیح و تهجین آن کیش با من گفت و دید که محبت آن دین بمثابهٔ در دل من متمکن
شده که باین سخنان اطفای آن نیران ممکن نیست و چون دمیست که در آتش می دمند چون آب

رغبت

رغبت من بآن مشاهده کرد از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت
من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت که قافله بجانب شام مراجعت کند مرا خبر کنید
اتفاقا هم دران ولا کاروانی از شام آمده بودند و باز مراجعت می نمودند ترسایان مرا از آن
حال خبردار کردند من بهر حیله که توانستم خود را از قید رهانیده با آن قافله پیوستم و بمرافقت
ایشان بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقف نشان دادند که در کنیسه
بسر می برد من بصحبت او شتافته حال خود بروی عرض کردم و میل خود با دین نصاری در رغبت
بملت عیسی علیه السلام باو گفتم و خدمت او و تعلیم شرایع از وی التماس نمودم اسقف ملتمس من
مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدق دلالت میکرد و هرچه
متمولان و ارباب ثروت باوی میدادند که بمستحقان رسانند بهیچ کس فلسی نمیداد و همه از برای
خود ذخیره می نهاد تا چنانچه هفت خم از درهم و دینار درهم بست و بدین سبب عداوت وی
در دل من مستولی شد چون آن اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتکفین و تجهیز او قیام
نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان درمیان نهادم پرسیدند که ترا این صورت از کجا معلوم
من ترسایان را بر سر گنج بردم و آن هفت خم زر بر طالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که
ما این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بر دار او تخته سنگسار کردند و شخصی را قایم مقام او
بنشاندند که بغایت زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود و محبت وی در دل من متمکن شد و چندین
وقت در ملازمت وی بودم و در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم که ای فلان چندین
وقت در ملازمت تو بودم اکنون وقت رحلت است مرا بکه حوالت میکنی گفت والله که من
هیچکس نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا متعرض و باخرت مایل بود مگر مردی را
که در موصل است و نام و نشان او با من گفت و بعد ازان از عالم نقل کرد چون از دفن او فارغ
شدم بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم و گفتم که فلان زاهد مرا بتو حواله کرده است آن سعادتمند
انگشت بر دیده نهاد و مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال وی را نیز بخیر و صلاح و فوز
فلاح یافتم بعد ازان چندگاه که ملازمت او کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس
نمودم که مرا بکسی نشان دهد که تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتگاری او بر میان جان
بندم زاهد موصلی گفت که هیچکس نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان کس که در نصیبین است
و من بعد از موت و دفن او روی بنصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کرده التماس هم صحبتی
نمودم و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید چون هادم لذات خاک فوات در قدح
زندگانی وی انداخت و مذاق اجابات بر سر وی تاخت مثل آن التماسات سابقه بنسبت

بشیخ نصیبین تقدیم رسانیدم و مرا با سقفی که در عموریه که ولایتی است از ولایات روم نشان داد
بعد از مفارقت فرمودیه متوجه عموریه گشتم و با سقف آن دیار صورت واقعه در میان نهادم و او نیز مرا
بخدمت خویش قبول نموده مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکه حوالت میکنی
گفت بهیچکس آن گمان ندارم که سلوک او مرضی خاطر باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک است
و او باحیای ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از دیار خویش
بنخلستان هجرت نماید که در میان سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه
قبول کند و نشانه دیگر آنکه در میان دو شانه او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله عنه گوید که گاهی
در عموریه بهمی اشتغال می نمودم و از آن هر چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از
فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان
من بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب راه نمایند ملتمس من مبذول افتاده با قافله روان شدم
چون بوادی ام القری رسیدیم با من غدر کردند و مرا بعثمان اشهل یهودی فروختند و در آن
موضع خرما بستانی دیدم تصور کردم که محل هجرت آن پیغمبر موعود همین خواهد بود اما خاطرم
بآن قرار نمی یافت و بخدمت یهودی اشتغال می نمودم که در این اثنا ابن عم او از مدینه رسیده مرا
بخرید و مرا بمدینه برد چون بدان زمین آمدم و آن سه جا را تصور کردم که این بلده را در زبان کشیش
دیده‌ام و در آن اوان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمد اتفاقا روزی
در بالای درخت خرما بکاری اشتغال می نمودم و خواجه من پای درخت نشسته بود که ابن عم او
آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را در قبا نزد مردی قرشی مجتمع شده اند که از مکه آمده و دعوی
پیغمبری میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم
و از آن شخص پرسیدم چه میگویی باز گوی
سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان ؛ چه شود بار دگر گویی و جان هم ببری ؛
سید من از آن در خشم شد و طپانچه سخت بر روی من زد و گفت ترا
با این فضولی چکار بر سر مهم خود رو القصه چون شب در آمد و جلباب ظلمت بر سر صومعه نشینان زاویه
خاک در کشید مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم در آمده
با حضرت صلی الله علیه وسلم گفتم که شنیدم که تو مرد بصلاحی و جمعی از غربا محتاج با تو همراه اند این
مقدار خرما بر سبیل تصدق نزد تو آوردم حضرت رسالتپناه صلی الله علیه وسلم اشارت بیاران کرد که
بخورید و خود هیچ نخورد با خود گفتم که این یک نشانه است از آن نشانها که از اسقف شنیدم
آنگاه از مجلس منور او بخانه خواجه رفتم و چون شب دیگر که غاشیه سواد بر چهره بیاض روز بر کشید
پاره خرما بدست آوردم و بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفتم و گفتم این هدیه ایست که ترتیب نموده‌ام

آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبول فرمود و با یاران تناول نمود گفتم این نشانه دیگر شد و هم از سلمان
رضی الله عنه مرویست که گفت آن روز اصحاب نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع بودند و برای
بیست و پنج نوکه من خرما بردم و شمرده بودم شصت و پنج خرما بوده چون تناول نمودند خستهای آن برچیدم
و شمردم هزار خسته بود که چیده بودم علامت نبوت متنی و مثلث گشت و در آن مجلس مرتضی علی
رضی الله عنه سرم را بوسه داد و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا مرا جامه پوشانید صدیق اکبر رضی الله عنه
جامه از بر بیرون کرده در من پوشانید سلمان گوید رضی الله عنه که کرت سیم که بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که تشییع جنازه یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در
برابر روی همایون او آمده سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را
ببینم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفراست دانست که مطلوب من چیست فی الحال ردا را از پشت فرخنده خویش
برداشت و بر دابی آنکه آن روز دو شمله در بر داشت هر دو را بدست مبارک برداشت چون چشم من
بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود باز گرد باز گشتم و در مقابله روی مبارکش آمده سرگذشت
خود معروض داشتم تعجب میفرمود و میخواست که اصحاب صورت واقعه من بشنوند و من شرح حال
خود میگفتم و یاران استماع می نمودند و ارباب سیر و مورخان معتبر چنین آورده که سلمان چون
ربقه رقیت در گردن داشت با وجود عبودیت خدا و بندی حقیقی خدمت مالک مجازی نمیگذاشت
و سبب آن از حضور بدر و احد محروم ماند روزی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با او گفت ای
سلمان خود را از این خواجه خود خلاص کن گفت من از خواجه خود التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند
بعد از مبالغه بسیار و مضایقه قیل و قال بران قرار یافت که از برای خواجه خود سیصد نهال خرما
بنشانم و بپرورم تا ببار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض
رای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید یاران در امداد
من اتفاق نموده سیصد نهال بمن دادند آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم گفت برو و گودها فرو بر چون
تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نموده رسول را صلی الله علیه وسلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تشریف فرموده مجموع آن نهالها را بدست مبارک بنشانده و بدان خدای که جان سلمان در قبضه قدرت
اوست که هیچکدام از آن نهالها خطا نکرد و از جمله آن سیصد نهال یکی باهتمام عمر خطاب رضی الله عنه
نشانده بود چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برگرد آن نهال برگذشت همه را پر میوه دید بغیر آن یک
نهال که عمر خطاب رضی الله عنه نشانده بود چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ما بال هذه النخلة حیث
حال این درخت که بار ندارد عمر گفت رضی الله عنه انا غرستها من نشانده‌ام او را و هرگز عمل است چو عمل

بثمر نخواهد بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن نهال را برکند و باز بجای وی بنشاند در حال خوشهای رطب ازو
آویزان شد و سرا صلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ و برگش پدید آمد القصه این نخلستان تسلیم
خواجه کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم درین بودند که از مال غنیمت
مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده آنحضرت صلی الله علیه وسلم مکاتب فارسی
هم خود را چگونه گذرانیده مرا بمجلس عالی طلبید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این را بستان و مالی که ترا
وادنی است ازین بده گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بوی می باید داد و این مقدار با وی کفایت نکند
رسول صلی الله علیه وسلم بیضهٔ زر را گرفت و بزبان معجز بیان بران گردانید و دعای برکت بران خواند و گفت
بگیر این را که آنچه بر تست خدای تعالی با این ادا کند سلمان گفت بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که چون بعضی
زر را سنجیدم وزن او چهل اوقیه آمد نه پیش نه کم و حق را بخواجه دادم و از محنت بنده گی خلاص یافتم و بعد از آن
در غزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودم و بخلوص نیت و صفای طویت خدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نمودم تا بخلعت و لو کان الدین معلقا بالثریا لناله رجل من هؤلاء و اشار الی سلمان
شرف اختصاص یافت و مرا در نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم منزلتی وافی و رفعتی کامل پدید آمد چون حضرت صلی الله
علیه وسلم بمجلس سرای وصال حضرت عزت خرامید و در حربهای که میان عرب و عجم سرفت بیشتر حاضر بود تا آن روز که
لشکر اسلام یزدجرد را بشکست و او را از مملکت او بیرون کردند و مداین و نواحی آن معوض سلمان
ساختند و تختگاه پادشاه عجم او را مسلم شد باقی عمر آنجا پادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلث و ثلثین
از هجرت در مداین بر ریاض جنان و فرادیس رضوان خرامید و برضای حضرت پروردگار رجال علما شرف
گشت و بدانکه در کتب سیر در طرق ملاقات سلمان با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کیفیت مخلص او از قید روایات
دیگر وارد یافته و درین نسخه تعرض بآنها مقتضی باطناب قلم شکین رقم خود را معذور داشته و اطلاع برانها
بمطالعهٔ کتب مبسوط باز گذاشته از سلمان رضی الله عنه منقول است که گفت من بتصرف سه ده کس برسم
رقیت دست بدست رسیدم و در مقدار عمر او علما را اختلافست بعضی چهار صد سال گفته اند و بعضی سیصد
پنجاه و هیچکس مدت حیات او را از دویست و پنجاه سال کم نگفته اند او کرده اند که میان مهاجر و انصار
گفت و شنیدی در بارهٔ سلمان پدید آمده بود هر فرقه او را بخود اسناد می نمودند و میگفتند سلمان از ماست تا خواجهٔ
کاینات صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او چنین فرمود که سلمان منا اهل البیت سوم درذکر سال دویم از هجرت سید
المرسلین صلی الله علیه وسلم و از جملهٔ واقعات چندین واقعه درین نسخه مزبور میگردد واقعهٔ اول در شعبان
این سال روزهٔ ماه رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و در روز عید بصحرا بیرون رفت و نماز
عید بجماعت بگذارد واقعهٔ دویم تحویل قبله بود علمای حدیث و مهرهٔ فن سیر رحمهم الله چنین مینویسند که
چون حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت فرمود شانزده ماه یا سیزده ماه توجه به بیت المقدس نماز میگذارد

بکعبه

بجهة تالیف خاطر یهود با سلام و چندگاه برین منوال بگذشت و در اثنای این حال بسمع همایونش رسید که
یهود میگویند عجب حالیست که محمد صلی الله علیه وسلم با ما مخالف است و در قبله موافق این سخن بران
حضرت صلی الله علیه وسلم دشوار آمد چرا که برغبت دوام ارادت ایشان برقبله دلالت میکرد لاجرم همت
مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس بکعبه محول گردد مترصد این بود که درین باب وحی نازل شود
اتفاقا آن سرور صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگذارده در رکوع رکعت
دویم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و آیت کریمهٔ قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها
فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد و خواجه صلی الله علیه وسلم هم در رکوع روی بجانب قبله آورد
و متقدیان همه بهو موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب
گشت و چون خبر تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید هر کسی بحسب اعتقاد خود سخنی میگفت سفهای یهود
میگفتند محمد صلی الله علیه وسلم قبلهٔ ما را ترک کرده مکر از چه بود بعضی دیگر هم از یهود میگفتند که محمد یاد
وطن و مسکن مألوف خود کرده مشرکان میگفتند آیا سبب چه بود که از قبلهٔ خویش اعراض نمود تا در حق
طایفهٔ اول نازل شده که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا
علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حی بن اخطب
یهودی و اصحاب او با مسلمانان میگفتند که نمازهای که به بیت المقدس میگذارید از جملهٔ هدایت
بوده یا از جملهٔ ضلالت اگر هدایت بوده از هدایت برگشتن پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده
پس شما در ان مدت بضلالت تقرب جسته اید بحضرت خداوندی مسلمانان جواب ایشان همین
گفتند که هدایت در آنست که حق سبحانه و تعالی امر فرموده و ضلالت در آنچه نهی کرده دیگر جماعت یهود
میگفتند چه میگوئید که در حق کسانی که پیش از تحویل قبله انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و
براء بن معرور و کلثوم بن الهدم عشایر ایشان نزد حضرت رفتند و استفسار نمودند که یاران
و خویشان ما که پیش از تحویل قبله رفته اند حال نماز ایشان چگونه خواهد بود حق تعالی آیت فرستاد که
وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلواتکم الی بیت المقدس و ابو سعید خدری رضی الله عنه
گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا آمدند و دیوار آن مسجد را تغییر داده دیوار
که اکنون هست بدست مبارک خود بنیاد نهاد و قبلهٔ آنرا بکعبه راست کرد و اکثر روز شنبه بمسجد قبا
میرفت و نماز میگذارد و میفرمود هر کس که وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب
عمره او را حاصل آید واقعهٔ دیگر نکاح فاطمهٔ زهرا و علی مرتضی رضی الله عنهما نزد در سال دویم از هجرت
در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بندهٔ متبرک منعقد گشت یکی فاطمهٔ بتول زهرا
دیگری علی مرتضی و زفاف هم دران ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند

بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مؤلف کتاب اختیار نموده و در او مقبول تر نموده روایت صفوة الصفا
از تالیف شیخ ابی الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی رحمه الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتم
لاجرم بترجمهٔ آن شتافتم نقلست از ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما که چون فاطمه رضی الله عنها
از درجهٔ صبا بدرجهٔ بلوغ رسید اکابر قریش بخطبهٔ او مبادرت می نمودند حضرت صلی الله علیه وسلم بسخن
ایشان التفات نمیفرمود تا روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه اظهار این معنی فرمود حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که کار او بازبسته بامر حق است و در روایتی آنکه گفت انتظار وحی میکشم فاروق رضی الله عنه
خطبه فرمود همین جواب شنود روزی ابو بکر و عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند و سخن
فاطمه در میان داشتند گفتند که اکابر قریش با آن سرمایهٔ سرور و عیش این معنی اظهار نموده مقبول
نیفتاد و علی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده و ازین معنی هیچ سخن اظهار نفرموده ابو بکر گفت رضی الله عنه که
مرا مظنه آنست که مانع علی قلت ید است یعنی فقر و غالب ظن من آنست که مهم فاطمه در توقف افتاده
بجهت علی است که خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم بتزویج او رضا دارند بعد از آن صدیق اکبر
روی بعمر و سعد آورد رضی الله عنهم و گفت با من موافقت می نماید که بزیارت علی رویم و او را بخطبهٔ
فاطمه ترغیب نماییم اگر از جهت فقر و تنگدستی عذری گوید او را مددکاری نماییم سعد گفت یا ابا بکر خدای
تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت فرماید خوش باش قدم در راه نه که موافقت نموده همراهیم پس هر سه
یار بزرگوار سر دفتران مهاجر و انصار از مسجد سید ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند و علی رضی الله عنه شتر خود برده بود
و نخلستان یکی از انصار و بآن شتر آب میداد چون نظر او بایشان افتاد باستقبال آمده استفسار احوال
نمود ابا بکر فرمود یا ابا الحسن هیچ خصلت خیر نیست مگر اینکه ترا در آنجا سبقت است و ترا نزد رسول صلی الله علیه وسلم
منزلتی است که هیچکس را با تو در آن مشارکت نیست اکابر و اشراف قریش بخطبهٔ فاطمه مبادرت نموده اند
و هیچ یک جواب قبول نشنوده و مرا گمان آنست که از برای تو حبس نموده چرا خواستگاری نمی کنی امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید آب در دیده گردانید و گفت یا ابا بکر تهییج می نمایی آنچه را که بکلفت تسکین داده ام
مرا یاد میدهی چیزی که قصد فراموشی کرده ام آن رغبتی که مرا درین امر است شاید هیچکس را نباشد فاما
تنگدستی مانع می شود و یارای این سخن گفتن نمی ماند ابو بکر رضی الله عنه فرمود که یا ابا الحسن چنین
مگوی که نزد خدا و رسول او اعتباری ندارد باید که قلت مال و تنگدستی بهیچ حال مانع این مقال نگردد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه اشتر خود را بگشاد و مهارش گرفته بخانه برد و بربست و نعلین پوشیده بزیارت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم شتافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود چون
حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود برخیز و در بگشای فهذا رجل یحب الله و رسوله و یحبانه
این مردیست که خدای را جل و علا و رسول او را صلی الله علیه وسلم دوست میدارد و خدای تعالی جل ذکره و رسول او

صلی الله

صلی الله علیه وسلم نیز او را دوست دارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو در باره او
این گواهی میدهی گفت برادر من و ابن عم من علی ابی طالب رضی الله عنه ام سلمه میگوید که بر جستم
و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که برو در افتم تا در سرای گشادم سوگند بخدا که در نیامد
تا ما دام که بحرم خانهٔ خود در نیامدم آنگاه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله و برکاته
جواب فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن و رحمة الله و برکاته و او را نزد خود نشاند علی سر مبارک
خود انداخته در زمین می نگریست چنانچه کسی که حاجتی دارد و از عرض آن شرم میدارد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی چنان پندارم که حاجتی داری میخواهی که عرض کنی و شرم میداری هر چه
در دل داری بگوی و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقضی است امیر فرمود یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد حضرت ترا معلوم است از اوان صغر باز مرا از عم خود ابو طالب و زوجهٔ او فاطمه بنت اسد
بملازمت خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده و مرا تربیتهای ظاهری و باطنی مستعد گردانیدی
و آن احسان و شفقت که از حضرت تو در بارهٔ خود مشاهده کرده ام از مادر و پدر خود عشر عشیر آن ندیده ام
و حق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل آبا و اجداد من رهانیده بدین قویم و صراط مستقیم رسانید حاصل
که ذخیرهٔ عمر و زندگانی و مایهٔ عیش و کامرانی من تویی یا رسول الله و اکنون با آنکه به دولت خدمت و
سعادت مساعدت بازوی تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم شده تمنای
آن خاطر نقش بسته که مرا هیچ خانه و سرانجامی نیست و حلیله که محرم و مونس جان و غمخوار من باشد نی
و مدتیست که مرا داعیه آنست که ذکر خطبهٔ فاطمه در میان آرم از جهت تو هم گستاخی در توقف میدارم
و هیچ امکان دارد که این معنی در خارج وجود تواند گرفت یا رسول الله ام سلمه میگوید که من از دور
نگاه میکردم دیدم که ازین سخن جبین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بر افروخت و لب شیرین
بروی امیر المؤمنین تبسم فرمود و گفت ای علی هیچ داری از مال که بآن توسل جویی گفت یا
رسول الله هیچ کس بر احوال من چنان مطلع نیست که از یاران و دوستداران که تو از نظر شما پوشیده نیست
مرا شمشیریست و زرهی و شتری هر چه فرمایی حاکمی فرمود که ترا شمشیر ضروریست که پیوسته با جهاد مبادرت
می نمایی و شتر که راحله و مطیهٔ تست آن نیز لابدست بلکه بدرع تو صلح میکنم و بهای آن اکتفا می نمایم و ترا بشارت
نیز میدهم یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمان بست و پیش از آنکه تو بیایی ملکی از
آسمان بتهنیت من فرستاد که مرا آن فرشته را دو بهای بسیار و مرا سلام آورد و گفت البشری یا محمد بجمع الشمل
و طهارت النسل من از وی سوال کردم که ایها الملک این بشارت لطهارت نسل عبارت از چیست
گفت یا محمد من فرشته ام یکی موکل از قوائم عرش مرا حق تعالی اجازت فرموده تا ترا بشارت دهم مبشر گردانم
و اینک جبرئیل علیه السلام از عقب من می آید و کیفیت واقعه آن بیان خواهد کرد یا سطائیل این سخن در میان

داشتیم که جبرئیل علیه السلام در آمد و حریر پارهٔ سفید از حریر جنت همراه خود آورد و در وی دو سطر از نور مکتوب بر سیدیم که ای برادر این چه نامه است و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل علیه السلام گفت که ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده و از برای تو برادر و صاحب اختیار کرده فاطمه را بوی داده ادرا بدامادی برگزین گفتم یا اخی جبرئیل کیست این کس که خلعت اخوت من در قامت او چست و درست آمده گفت برادر خود و پسر عم تو از روی نسب یعنی امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و حق سبحانه و تعالی عقد نکاح ایشان در آسمان منعقد گردانید باین که اول خطاب بجنات نمود تا بزینت تمام خود را بیارایند و بحور عین وحی فرستاد تا بزیورهای خود را مزین گردانیند و بشجرهٔ طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق ترتیب فرمود بعد از آن امر نمود تا ملائکه کرام در آسمان چارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و منبری که موسوم است بمنبر کرامت و آدم صفی علیه السلام بروی خطبه خوانده و آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور نهادند پس حق سبحانه و تعالی امر فرمود بملکی که اسم او راحیل است تا برین منبر برآمده و حمد و ثنای خداوندی جل و علا بتقدیم رسانید و حال آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت او نیست از حسن صورت و سلاست عبارت او فرشتگان اطباق سموات در اهتزاز در آمده اند و آسمانها در جنبش آمد و بعد از آن حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم به بندهٔ خود علی بن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز در میان ملائکه آن انعقاد را موکد گردان من بفرمان الهی جل و علا موید شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را گواه گرفتم و صورت واقعه را برین حریر ثبت ساختم و بشهادت ملائکه موشح گردانیده بنظر شریف آوردم و حق سبحانه و تعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد از آن بمشک مهر کنم و برضوان خازن جنت بسپارم و بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت حق سبحانه و تعالی بشجرهٔ طوبی امر فرمود تا حلی و حلل نثار گردانید و ملائکه و حوران و غلمان و ولدان جنت هر یک حله و زیوری ربودند و هدایا و تحف که در میان آن طایفه بیکدیگر هدیه برند تا بقیام از ین حلها و صلها خواهد بود و بعد از آن بمن رسید که امر فرمود حق سبحانه و تعالی مرا تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و نیز تو بشارت ده یا رسول الله ایشان را بدو فرزند ارجمند زکیین طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل بمعارج افلاک قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران در فضای ملکوت نگشاده که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن و فرمان حضرت پروردگاری جل و علا درین باب نافذگشته بر خیز تا جهت بر روس اشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل و مناقب تو چیزی چند اسماع اصحاب نمائیم که چشم تو بآن روشن گردد و دل تو بآن منطبق شود چون شاه مردان مرتضی علی رضی الله عنه از نزد آنحضرت

صلی

صلی الله علیه وسلم بغایت فرحان بیرون آمده بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجه صلی الله علیه وسلم ملتمس من مبذول داشت اینک میرسند و مقرر چنان است که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد بر روس اشهاد تحقق پذیرد و پس ابوبکر و عمر رضی الله عنهما باین مسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که هنوز یاد در مسجد نیامده بودیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عقب ما رسید و رخساره همچون مه شب چهاردهم افروخته بعد از آن حضرت بلال را فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن یاران اجابت بلال نموده مجلس همایون جمع گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر برآمده و قواعد حمد و ثنا بجا آورد بعد از آن روی بجانب معاشر مهاجر و انصار آورده و گفت ای معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر چنین آورد که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع فرموده و کنیزک خود فاطمه بنت محمد را صلی الله علیه وسلم به بندهٔ خود علی بن ابی طالب عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید این عقد کنم و جهت نکاح بحضور شهود عدول تسجیل گردانم پس خطاب بشاه مردان فرمود ای علی برخیز و قاعدهٔ خطبه بجا آر حضرت سلطان اولیا رضی الله عنه برخاست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه وسلم در انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلا و نعما و درود بر حضرت سید انبیا صلی الله علیه وسلم گفت بدرستی که تزویج فرمود مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بفرزند ارجمند خود فاطمه و صداق او درع من مقرر شده و من برین معنی رضا دادم از آن حضرت صلی الله علیه وسلم بپرسید در حقیقت آن گواه باشید یاران روی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و گفتند یا رسول الله باین طریقه تزویج فرموده اید و ما برین جمله گواه و تسلیم فرمودی بعد از آن از اطراف و جوانب آوازها برآمد که بارک الله لک فی جمع شملها و حق سبحانه و تعالی برکت کناد در جمع ایشان بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمنزل شریف معاودت نمودند در اعلان آن نکاح کوشیدند بعد از آن امیر المومنین علی را فرمودند برو و این درع را بفروش و ثمن آن بمن آر گویند حضرت شاه مردان رضی الله عنه آن درع را بچهار صد و شصت درم بفروخت بعثمان بن عفان رضی الله عنه و آن زرهی بود بغایت خوب چنانکه شمشیر اصطا بران کارگر نه چون زره بتسلیم عثمان کرد و اخذ ثمن نمود عثمان فرمود یا ابا الحسن من باین درع اولی ستم از تو یعنی بهر تصرف خواهم در وی بکنم گفت بلی فرمود که فی الواقع تو باین زره اولایی از من من ببیهٔ شرعیه این زره بتو ارزانی داشتم حضرت شاه مردان که صاحب سخاوت است چون از عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر منعم بجای آورده بجناب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم آمد هم زره و هم زر نزد آنحضرت آورد از کیفیت سوال فرمود حضرت شاه مردان قصه باز راند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عثمان را دعای خیر نمود و قبضه از آن دراهم برگرفت و تسلیم ابوبکر صدیق نمود رضی الله عنه تا آنچه بآن محتاج آن مهم است بسازد

وسلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق رضی الله عنه بفرستاد تا اگر باری باشد بردارند ابوبکر فرمود رضی الله عنه که چون بیرون آمدم شمردم شصت و سه درم بود جهاز فاطمه رضی الله عنها ترتیب کردم فراشی از جنس مصری که حشو به پشم و نطعی از ادیم ساده از ادیم حشو آن لیف خرما و عبا و چیزی اجزای چند از سفالین اینها بنظر انور آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم اشک در دیدهٔ مبارک گردانید و باین دعا تکلم فرمود اللهم بارک لقوم اعلی آنیتهم الخزف خداوندا برکت فرمای بر قومی که خوبترین آنیهٔ ایشان کوزه و کاسه سفالین باشد و باقی درمها را بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آنرا نیز ترتیب بعضی مهمات دیگر صرف کند و در روایت دیگر آنکه بطیب یعنی بوی خوش داد حضرت امیر فرمود که برین بیت بیگاه [illegible] درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم مکنت آن نبود که توانم ازین امر سخنی با آن حضرت صلی الله علیه وسلم گویم اما گاهی که بخلوت ملاقات افتادی میفرمودند نعم الزوجة زوجک ابشر انها سیدة نساء العالمین یعنی نیکو جفتی است این جفت تو با بشارت باش که وی سیدهٔ نساء عالمیانست بعد از آنکه ماهی بگذشت عقیل که برادر علی بود رضی الله عنه بروی در آمد و گفت ای برادر بواسطهٔ عقد ازدواج مرفه الحال خوش وقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این دو کوکب اقبال و در برج وصال اقترانی نمایند تا چشم ما بجمال شما روشن گردد علی رضی الله عنه فرمود که من نیز همین مراد دارم اما اظهار این بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم شرم میدارم عقیل دست علی رضی الله عنه بگرفت و بدر حجرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند اول بام سلمه آوردند رضی الله عنها بعد از آن بباقی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ایشان همه بخانهٔ عائشه صدیقه رضی الله عنها آمدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا بوده و بر گرد آن شاه چون کواکب بر گرد ماه مجتمع گشتند و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخنان حسرت آمیز اول پیش آوردند و از خدیجه خاتون و ترتیب امور و ساختگی مهمات کلیه و جزئیه او یاد کردند و گفتند اگر امر فاطمه در سلک احیای او منتظم بودی ما را دیگر چه اندیشه بودی و دیدههای ما بآن روشن میشدی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب در چشم مبارک گردانیده فرمود که مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتی که همه تکذیب می نمودند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود مرا حق سبحانه و تعالی فرمود تا در آن ایام او را بشارت دادم بخانه در بهشت از قصب زمرد آفریده بعد از آن ام سلمه بتکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول الله هرچه از خدیجه میگوئی از اوصاف کمال اهل است حق تعالی ماوای او در بهشت جمع ارزد اکنون این برادر زادهٔ تو و ابن عم تو میخواهد که او را نزد حلیلهٔ جلیلهاش در آری و این دو گوهر دریای نبوت و ولایت را در رشتهٔ اتصال در کشی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای ام سلمه علی بر من این سخن اظهار نکرد او گفت یا رسول الله علی را شرمگینی از آن جهت اظهار نکرده فرمود ای ام ایمن برو و علی را آورده ام ایمن بطلب امیرالمؤمنین علی آمد

رضی الله عنه

رضی الله عنه حضرت شاه بر سر راه منتظر بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ترا میخواند حضرت امیر تشریف آورد و زنان مجلس شاه مردان گذاشته از مجلس برخاستند امیر رضی الله عنه پیش آمد و بنشست و از شرمساری سر به پیش انداخت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی میخواهی که با زوجهٔ خود قرین گردی امیر فرمود بلی و مادرم فدای تو باد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وعدهٔ امشب یا فردا شب نموده علی خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم با ترتیب امور فاطمه از هر پیش داوانی او بتقدیم رسانید بعد از آن ده درم از آن درمها که بام سلمه سپرده بود با میر تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پنیر خرد علی فرمود رضی الله عنه به پنج درم روغن خریدم و بچهار درم خرما و بیک درم پنیر و در نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک از آستین متبرک بیرون آورده و سفرهٔ از ادیم طلبیدند و همه را با یکدیگر ترکیب کرده حیس ترتیب نمود حیس طعامی است که ازین سه چیز پزند بعد از آن فرمود ای علی بیرون رو هرکرا ملاقات کنی با خود بیار چون امیر بیرون آمد یاران را وافر دید همه را بخواند بعد از آن در آمد و گفت یا رسول الله مردم بسیارند فرمود ده ده می آر تا طعام میخورند چنان کرد بعد از آن حساب نمود هفتصد آدمی از مرد و زن از آن طعام خوردند و سیر شدند از برکت کف باکفایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن که ولیمهٔ فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت صلی الله علیه وسلم یک دست مبارک دست علی گرفته و بدست دیگر دست فاطمه تا بمنزلگاه ایشان پس فاطمه را بر سینهٔ مبارک خود گرفت و بوسه داد و بر میان دو دیدهٔ مبارک او داد و او را بعلی سپرد و فرمود یا علی نعم زوجة و زوجتک نیکو جفتی است جفت تو فاطمه علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهریست شوهر تو علی بعد از آن ایشان را بخانهٔ ایشان فرستاد و هر دو بازوی در را بدست حق پرست خود بگرفت و دعای برکت و جمعیت فرمود ایشان را بخدای سپرد و باز گشت اسما بنت عمیس را دید آنجا توقف نموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختران را در وقت زفاف حاجتی می باشد من از برای قضای حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام آنگه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق سبحانه و تعالی حوائج دنیا و آخرت تو کفایت نمود ای اسما نقلست که حضرت شاه مردان رضی الله عنه فرمود که هم در آن اوان دیگر نوبت بخانهٔ ما تشریف آورد روایتی آنکه روز چهارم بود از زفاف و من و فاطمه هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده بودیم چون آواز حضرت صلی الله علیه وسلم شنیدیم برخواستیم که برون آییم بر جهیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوگند یاد دادند که همچنان بحال خود باشید آمدند و نزد سر ما بنشستند

دو پای مبارک در میان هر دو درآورده چنانکه پای راست حضرت صلی الله علیه وسلم بر سینهٔ خود نهادم
و فاطمه پای چپ آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ما بتکلم مشغول و ما بدان حضرت صلی الله علیه وسلم بتعلم
مستعد بعد از آن فرمود ای علی برخیز و مقدار آب بیار آوردم بر آن آیتی از کلام برخواند بعد از آن
فرمود بیاشامم و اندکی بگذار چنین نموده قیام نمودم آنچه گذاشتم بر سر و سینه و روی من افشاند و
فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک تطهیرا باز فرمود ای علی پارهٔ آب بیار بیاوردم
بر آن نیز برین منوال پیش برد بعد از آن علی را رضی الله عنه بیرون فرستاد و از فاطمه استفسار
احوال نمود و از شوهر او سوال کرد گفت یا رسول الله موصوفست بصفات کمال اما بعضی از عورات
قریش ما را گاهی ملامت میکنند که شوهرت فقیر است فرمود ای فرزند که من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو
فقیر نیست خزاین روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای منست
آن قبول کردم ای فرزند که اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا تمام در نظر تو خوار گردد سوگند بخدا که
ترا دانست میگویم که شوهر تو اقدم اصحاب منست از روی سلم و اکبر ایشان است از روی علم
و اعظم ایشانست از روی حلم ای دختر که من حق سبحانه و تعالی دو کس از اهل بیت اختیار فرمود
یکی پدر ترا و یکی شوهر ترا نیکو شوهر تو زنهار که عصیان او نورزی و فرمان بر داری او نمایی بعد از آن
علی را طلبیده او را نیز وصیتها بر رعایت خاطر فاطمه و مراعات جانب او نمود و برفق و ملاطفت دلالت
فرمود و فرمود که فاطمه پارهٔ از منست چون او را خوش وقت داری مرا خوش وقت داشته باشی و اگر
او را محزون و غمگین داری مرا داشته باشی و ایشان را بازگذاشته بیرون خواست که برخیزد فاطمه گفت
یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت بیرون بعلی اگر چنانچه کنیزکی بخدمتم تعیین
فرمایی تا در بعضی مهمات مرا ممدی باشد اختیار داری خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای فاطمه خادمی ترا
بهتر که انعام نمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا نمایم گفت بهتر از خادم یا رسول الله فرمود
سبحان الله بگوی هر روز سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار و الله اکبر سی و سه بار بعد از آن
لا اله الا الله یک نوبت این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در نامهٔ اعمال خود ثبت
بینی و ترا از وی خود سکینی یابی بعد از آن بیرون آمد امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که
سوگند بخدا که فرزند ارجمند مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی فاطمه البتول زهرا رضی الله عنها هرگز
مرا در غضب نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من نیز هرگز خاطر
او را نرنجانیدم پاس سخن رسول صلی الله علیه وسلم تا اینجا که روایت کرده شد از صفوة الصفوه
ابن جوزی رحمه الله است اکثر طرق این واقعه را در سیرهای دیگر بروایات مختلفه متفاوت
بیان کرده اند و الله اعلم بحقایق الامور گویند در آن زمان سعد معاذ گوسفندی

وشاته و بعضی از انصار چند صاع ذرت آورده و طعام عروسی فاطمهٔ زهرا آن بود رضی الله عنها و ذکر
اوصاف و شمایل آن پسندیده خصال زیاده از آن است که درین مختصر مذکور کرده فاطمه را
رضی الله عنها حق سبحانه و تعالی از امیر المومنین علی چند فرزند ارزانی داشت حسن و حسین و زینب
و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شد و فاطمه رضی الله عنها با آن مرض ازین جهان رحلت
نمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم یا علی علیّین
واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقه معلوم نیست و الله اعلم و از لطایف این واقعه یکی آنکه
در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات و غیر آن دیده ام که چون مهر فاطمه رضی الله عنها از چهار صد درم صداق
که بهای زره بود واقف شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که بنات سه مردم صداق ایشان
درهم و دینار باشد و دختر مرا نیز ازین جنس صداق باشد پس فرق چه باشد حق سبحانه و تعالی درخواست
نمای تا صداق مرا شفاعت امت تو گردانند روایتست که طلبید با لعوز باجابت رسید و قطعهٔ
حریری جبرئیل علیه السلام بیاورده مکتوب مضمونش آنکه حق سبحانه و تعالی مهر فاطمهٔ زهرا را
رضی الله عنها شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او گردانید گویند که فاطمه رضی الله عنها آن رقعه را
بتبرک نگاه میداشت تا آخر عمر و چون وقت ارتحال رسید وصیت فرمود که این نامه را از من
جدا مدارید و با من در قبر دفن کنید که چون فردا برخیزم این نامه مرا حجت خویش گردانیده امت
عاصی پدر خود را شفاعت رسانم و الله الملهم للرشاد واقعهٔ چهارم آنکه درین سال امر بقتال و جهاد آمد و آن چنان بود که چون مظاهرت یاران وفادار و موافقت مهاجر و انصار
متحقق شد و مبانی شریعت سید ابرار صلی الله علیه وسلم بسبب اتفاق اهل وفاق مستحکم و استوار
گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشته بود و آیات جهاد متعاقب گشت و نسخ حکم لکم دینکم
ولی دین باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و امر مطاع قاتلوهم حتی لا تکون فتنة
نافذ گشت ~ زین بر لکم دینکم ولی دین بند ۱۰ اقتلوا المشرکین کمر دربند لاجرم زره پوش
و الله یعصمک من الناس بنیان بیان انا نبی السیف را بنیان نهادند و افتتاح ارسال بعوث
و سرایا درین واقع شد واقعهٔ چهارم بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان ورود یافته که هر لشکرگاه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود در آن حاضر بوده آنرا غزاة میگویند و هر چه خود در آن حاضر
نبوده بلکه جمعی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه میگویند و مجموع غزوات آن
سرور صلی الله علیه وسلم نزد بعضی از اهل سیر بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست
و هفت بوده در استحضار تمام غزوات هر کسی از آنچه ضبط داشته خبر داده و می شاید که بجهت
تعاقب بعضی غزوات و مناسبت بعضی ببعضی دو و سه را به حکم یک غزا داده اند مثل طایف

تنبیه ذکر اعداد غزوات و سرایا

وحنین واحزاب وبنو قریظه و بنی المطلق وخیبر وفتح مکه و حنین وطایف وپنجاه شش سریه زیاده
یا کم بر سر دشمن فرستاده ودر تقدیم وتاخیر غزوات وسرایا اختلاف هست وما درین کتاب بر طبق
درج الدرر ایراد نمودیم وبالله التوفیق واقعهٔ دیگر گویند اول سریه که فرستاد سریهٔ حمزهٔ
عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافلهٔ قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده
عزیمت مکه داشتند وحمزه را امیر لشکر ساخت وعلمی سفید از برای ایشان ترتیب نمود وابو مرثد غنوی
علم دار آن لشکر شد وبقول بعضی از اهل سیر اول علمی که در اهل اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه
ومسلمانان رفتند بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است وقریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند
وایشان قریب سیصد نفر بودند وابو جهل دران میان بود وچون تلاقی لشکرین دست داد از هر دو طرف
آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی وجهنی که حلیف فریقین بود درمیان درآمد ونگذاشت که آتش حرب
استعلا یابد بطریقهٔ مصالحه ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند وحمزه رضی الله عنه با قوم خود بمدینه باز گشتند
وحمزه رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از صواب دید مجدی خبر داد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم استحسان مجدی نموده نزد وی هدیه فرستاد واقعهٔ دیگر فرستادن سریهٔ
عبیدة ابن الحارث که پسر عم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که او را شیخ المهاجرین میگفتند
با شصت نفر از مهاجران وبروایتی با هشتاد نفر از ایشان بر سر طایفهٔ از قریش فرستاد که از مکه
بمهمی بیرون آمده بودند وعلمی سفید برای ایشان ترتیب کرد ومسطح بن اثاثه علم دار عبیده
گشت وبعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علم آن بود واهل اسلام قطع منازل ومراحل
کرده بمشرکان رسیدند وایشان دویست نفر بودند در ریاست اهل شقاق وعناد بروایتی
بابو سفیان تعلق داشت وبروایتی بعکرمة بن ابی جهل وبروایتی بمکرز بن حفص بن اخیف
وچون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند واز لشکر اسلام اول کسی که تیر
بروی کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه وعبدهٔ اوثان هنوز هم آنکه جمعی دیگر از
اهل ایمان مترصد مددکاری یاران خود شدند فرار نمودند وگویند سعد وقاص دران روز بیست
تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود بینداخت ویکی خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر دابهٔ سعد
میگوید که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب باید
نمود که ترسیده اند ودل شکسته عبیده را خاطر بمراجعت قرار گرفته بمدینه معاودت نمودیم ومقداد بن
الاسود وعتبة بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند ببهانهٔ تجارت
وچون طایفتین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند واقعهٔ دیگر درین سال ببواط
اهل عباده سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت وبقصد قافلهٔ مکیان وقبیلهٔ

بنی نضیر با جمعی از مهاجران بیرون رفت وبابوا وودان رسیدند وهیچکس را از اهل مکه ندیدند وبا پیشوای
قبیلهٔ بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری صلح کردند وبعد از پانزده روز بوطن مراجعت نمودند
وآن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد ودر بعضی روایات غزوهٔ ابواء را بران
مقدم یاد کرده وگویند که در اول سال دویم یا آخر سال اولی بوده از هجرت والله اعلم واقعهٔ
دیگر هم در سال دویم از هجرت سعد بن معاذ را رضی الله عنه در مدینه بخلافت مقرر فرموده وعلمی سفید
ترتیب نموده بسعد بن ابی وقاص داد وبا دویست نفر از یاران مهاجر بعزیمت ادراک کاروان
دیگر که امیة بن خلف جمحی دران میان بود وقریب صد مرد از قریش با وی بودند ودو هزار وپانصد شتر
داشتند روانه شدند وتا بواط برفتند وبا عدم رسیده باز گشتند واقعهٔ دیگر هم درین سال
غزوهٔ ذو العشیره واقع شد وسبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی رسید صلی الله
علیه وسلم که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علمی ترتیب نموده بحمزة بن
عبد المطلب داد وابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت وبا صد وپنجاه نفر
وبروایتی دویست نفر از مدینه بیرون رفت بقصد کاروان وتا بعشیره رفته وچند روز در آنجا توقف
نمودند وچون کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج وحلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند
صلح ومعاهده نموده بمدینه باز گشتند روایتست که درین سفر حضرت سلطنت شعاری نبوت
دثاری صلی الله علیه وسلم بکنیت ابو تراب علی بن ابی طالب را رضی الله عنه مکنی گردانید عمار یاسر
گوید رضی الله عنه که در غزوهٔ عشیره من وعلی بن ابی طالب در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم
در زمین ریگستان گرد آلود شده بودیم حضرت صلی الله علیه وسلم بر بالین ما آمده ومارا بیدار کرد
وبا علی گفت قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت
آری یا رسول الله فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح را علیه السلام عقر کرد ودیگری آنکه روی ترا
ومحاسن ترا بخون تو رنگ کند این میگفت ودست بر روی وسر وی میکشید واقعهٔ دیگر
هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند وچون
حضرت را صلی الله علیه وسلم از آن خبر شد لوای ترتیب فرمود وبعلی مرتضی داد رضی الله عنه
ودر مدینه زید بن حارثه رضی الله عنه را بخلافت تعیین فرمود وخود با جمعی از یاران بیرون رفت
وتا بوادی رفت که آنرا سفوان میگفتند واز نواحی بدر وبجهت آن غزو را بدر اولی گویند وچون
بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته واز آنجا بمدینه مراجعت نمود واقعهٔ دیگر
هم دران سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمهٔ حضرت بود صلی الله علیه وسلم با هشت
کس وبروایتی دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص وعکاشة بن محصن

اسدی و عتبه بن غزوان و حذیفه بن عتبه بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن واقد بن عبد الله
بن جحش مسمی گشت بامیر المومنین و حضرت صلی الله علیه و سلم کتابتی نوشت و بوی داد و امر
نمود که کتابت را نخوانی و در آن نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد
مکتوب را بگشای و بر اصحاب خود بخوان و آنچه در آن نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از دو روز
نامه را بگشاد و نوشته بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و برکت وی با اصحاب
خود زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در آنجا مرصد کاروان قریش باشی شاید که از آن کاروان
بخبر رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد بازگردد و چون عبد الله
از مضمون کتابت بوقوف یافت گفت سمعاً و طاعةً بعد از وقوف بر مضمون مکتوب با رفقا گفت که
من ببطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر کرا میل مراجعت
باشد بازگردد همه گفتند فرمان خدا و رسول او را مطیعیم و منقادیم و برکت خدای تعالی سر ما و پای تو که
ما با تو مخالفت نمیکنیم و در بین راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری که هر دو بران بنوبت
سوار میشدند گم کردند و برخصت عبد الله جحش در پی آن رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت
ببطن نخله رسیدند و درین اثنا کاروان قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان
بن عبد الله بن مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند با مطایع طایفه در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات
کردند و مشرکان توهم نموده خواستند که در حلت منازعت نمایند عبد الله جحش گفت که مردم قافله
از شما نترسیدند باید که یک کس سر خود را بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده ایم و
ایمن گردند و عامر سر عکاشه را بتراشید و عکاشه سر تراشیده بمشرکان نمود ایشان گمان انگه اینها
معتمر اند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کردند و بواخ بال بطعام پختن اشتغال نمودند
و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان تردد پیدا شد که آخر جمادی الآخر است یا خود اول رجب و در
باب تعرض قافله نیز متردد گشته با هم مشاورت کردند آخر بقطع کاروان ضلال اتفاق نمود و بیک
ناگاه بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ
فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در سجر نقد اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال
کاروان بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست مسلمانان کشته شد عمرو بود و اول
اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نمود و به مدینه رسید
خمس اموال را جهت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم جدا کرد و باقی را بر یاران قسمت کرد با آنکه
هنوز آیت فرضیت خمس نازل نشده بود و در روایتی آنکه اموال و اسیران را بجای خود گذاشته — خمس
بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و چون مشرکان قریش بر صورت واقعه آگاه شدند گفتند محمد شکست

کردن

تمشیت بذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و کافران
سرزنش جمع از مومنان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند و یهود از آن واقعه فال بد گرفتند
بجهت اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را کشت و معنی وقود افروختن آتش است پس افروخته شد آتش حرب
محمد و قریش و چون بسمع شریف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عبد الله و اصحاب او را
و نمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال نکنید و غنایم و اسیران را موقوف گذاشت و مسلمانان
اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند و آن جماعت را پشیمانی تمام و پریشانی بسیار پیش آمد
و بسیار ملول خاطر گشتند و گمان بردند که عیاذاً بالله بعقوبت الهی مبتلا گشتند تا آیت آمد که یسألونک
عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج
اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل یعنی فتنه مشرکان که مر مومنان را و تعذیب مشرکان
اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگتر است از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبد الله جحش و
یاران او از غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول صلی الله علیه و سلم خمس آن اموال
قبول نمود و باقی را چنانچه عبد الله قسمت کرده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف
ماند تا بغنایم بدر قسمت یافت آورده که اهل مکه بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبه بن
غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت بمدینه باز آیند ما نیز اسیران شما
دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بمدینه مراجعت نمودند
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد و در واقعه بئر معونه شهید شد
و عثمان همچنان کافر بمکه باز گشت و همانجا در کفر بمرد واقعه دوازدهم غزوه بدر کبری بود که
هم در سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته و چون این واقعه از وقایع کلیه بود و ارباب سیر در این باب در سخن — بسطی
واقع لاجرم بابی در غزوه بدر کبری ترتیب کرده شد مبنی بر فصول و دقایق باب چهارم
در اموری که در غزوه بدر واقع شده و درین باب چند فصل است فصل اول در مقدمات — هفت
جنگ بدر بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بابن بسام آنرا فرو برده میان مکه و مدینه و کیفیت — جهر نموده
این غزا چنان بود که حق تعالی خواست تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام بنیاد کفر
و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه دیار شام گشتند و قافله سالاری اشقیای از
اهل ضلالت و طغیان بر ابو سفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او مرافقت می نمود
و در حین رفتن کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
رسید با جماعتی از مهاجر بقصد آن قافله تا ذوالعشیره آمدند و اتفاقاً کاروان گذشته بود

و آنحضرت صلی الله علیه و سلم

باز بمدینه مراجعت نمودند چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت صلی الله
علیه و سلم گذشت که تسکین حرارت کفار بتحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مرام
بی عساکر و احتشام میسر نگردد پس ضرورت تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن مر غازیان را
مجوز است باید نمود و ابواب فتح و نصرت بمفاتیح فتوحات و غنایم ایشان باید گشود لاجرم طلحة بن
عبدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را رضی الله عنهما بجهت تحقیق مراجعت آن کاروان تیز
دلان بحدود شام نامزد فرمود تا در حین مراجعت آن قافله خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید بفتح و فتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه
آن جانب گشته بعد از طی منازل بکنار اراضی احورا رسیدند و بر کشد جهنی گشته شرایط ضیافت
بتقدیم رسانید و مهمانان را مخفی نگاه میداشت تا قافله رسیدند و باکشد ملاقات نمودند و از
استفسار کردند که درین وقت از جاسوسان محمد صلی الله علیه و سلم کسی را دیدی کشد احوال آن
دو یار را از اغیار پنهان داشت و استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف
تمام داشتند بتعجیل تمام قافله از آن مرحله کوچ کرده بزودی گذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید
بربالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده کردند آنگاه کشد تا ذوالمروه همراه آن
دو یار بیامد تا از محل نظر شان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا زودتر خبر برسانند
وقتی بمدینه رسیدند که حضرت صلی الله علیه و سلم بجانب بدر روان شده بود آن دو یار مرکز نبوت
و مستقر فتوت مدینه را از وجود مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یافته خالی از عقب مجاهدان دین
و مشاهدان یقین روان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان مراجعت حضرت صلی الله علیه و سلم
از غزوه بدر در منزل تربان بلشکر اسلام ملحق گشتند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر
ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر و لایح گشت که بر مقتضای قضیه اغتنم اغتنم
العوض فان فی فوتها غصص که از جملهٔ مهمات است بر صلاح محل باشراف مهاجر و اعیان انصار
بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج کاروان در دوازدهم رمضان یا ششم یا سیم ماه مذکور
از مدینه بیرون پس عمرو ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانه روز
که طلحه و سعید روانه ساخته بود با سیصد و پنج نفر که از آن جمله هشتاد و نفر از مهاجر و باقی از انصار
بودند و هشت نفر دیگر که هر یک بنابر عذری تخلف نموده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ایشان را از غنیمت بدر جدا کرده بود و اهل سیر آن هشت نفر را در اعداد اهل بدر داخل داشته اند
سه نفر از آن جمله از مهاجر بودند و پنج نفر از انصار چنانچه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند موافق
لشکر طالوت که بحرب جالوت میرفتند حضرت صلی الله علیه و سلم بیرون آمده بودند و آن هشت نفر که تخلف

نموده

تخلف نمود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند اما انصاری ابولبابه بود که حضرت صلی الله علیه و سلم

نموده بودند بجهة عذری مفصلا اما مهاجران عثمان بن عفان که بجهت بیماری زوجهٔ خویش
رقیه خاتون دختر آن سرور صلی الله علیه و سلم بامر آنحضرت صلی الله علیه و سلم همراه او را از راه باز گردانید
بجهة خلافت مدینه بجای ام مکتوم دو عاصم بن عدی العجلانی که بر اهل عالیه اش خلیفه ساخته بود
سیم حارث بن الصمه و خوات بن جبیر بجهت آنکه مرد و بعضا دند و شکسته گشتند از راه شان باز
گردانید و این اول غزوه بود که انصار بشرف ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم یافتند و جهت
تخلف ایشان از غزوات و سرایای متقدمه آن بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را بجهاد
بیرون موطن آنکه ایشان او را یاری نخواهند داد مگر وقتی که اعدای دین متوجه نفس مدینه بشوند
و در غزوهٔ بدر چون یک جهتی آن مردان صاحب قدر بتحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر
اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب زیاده نبود یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد یا زبیر
و شش زره و هشت شمشیر و هر دو کس یا سه کس را یک شتر میرسید که بنا دبه می نمودند و شریک
حضرت صلی الله علیه و سلم در سواری علی مرتضی بود رضی الله عنه همیشه و در ابتدای حال ابو لبابه نیز
با علی در مرکوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم شریک بود و در انتها زید بن حارثه نقلست که چون نوبت
پیاده رفتن حضرت شدی صلی الله علیه و سلم علی مرتضی رضی الله عنه و ابولبابه میگفتند که یا رسول الله ما
از قبل تو پیاده میرویم از مرکب فرو میا آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب ایشان چنان فرمودی که ما انتما
باقوی منی و ما انا باغنی من الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابهٔ عظام مقصود آنکه غرض از عزیمت این
بجز اخذ غنیمت است محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند و بنابرین
تیر ملامت بر جوشن سلامت هیچ یک متخلفان معرکهٔ بدر نرسید چون بچاه ابوعتبه که یک میل راه است
تا شهر فرود آمد و بقرب خیام ظفر انجام آن حضرت صلی الله علیه و سلم گشت بعرض لشکر اشارت فرموده
و غرض ازین عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف دهد و بعد از عرض جمعی را که
در مبدأ نشو و نما بود مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان باز گردانید
بواسطهٔ صغر ایشان و آنانکه در رکاب همایون همراهی نمودند بروایت اصح سیصد و پنج بودند با آن
هشت نفر دیگر که مرقوم گشت سیصد و سیزده تن گشتند و بروایت دیگر سیصد و هفده و سیصد و پانزده نیز
آمده است والله اعلم بعد از آن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو
درین منزل همایون بغایت مسرور گشته و واثق شدم بنابر آنکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه ما در زمان
جاهلیت وقتی که بجنگ جهود حبیک میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض کرده طایفه که هنوز
از مهد صبا بمیدان شباب نرسیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلالت آخته و آیت جلالت
افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر میخواست بتمام برانداختیم و اموال ایشان را بغنیمت گرفته

چون
مظفر و منصور مراجعت نموده‌ایم اکنون امید میدارم که نیز با قریش ملاقات دست داده و اعدا را
از پای درآورده در ضمان تأیید رحمانی بمستقر عز و کرامت معاودت نمایی چون خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
دران مقام بلشکر خود نگاه فرموده قلت اهبت و عدت ایشانرا ملاحظه نموده دعا فرمود که یا رب
اللهم حفاة فاحملهم وجیاع فاشبعهم وعراة فاکسهم وعالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعای آنسرور
صلی الله علیه و سلم هیچکس از معرکه باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن تملک
کنند چنانچه عنقریب مشروح ملک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل دویم در بیان وقایع
که در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته واقعهٔ اول** اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته‌اند
که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از عرض گاه کوچ کردند حضرت صلی الله علیه و سلم دو کس از صحابه یکی عدی بن
الرعباء الجهنی را بتفحص احوال کاروان در مقدمه روان ساخت و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بدان
موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریه دیگر میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش باینجا خواهند رسید
بسبس و عدی بالفور معاودت نموده این خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان
ابوسفیان بدان موضع رسیده از نزدیک آن محل مجدی بن عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد خبر داری
گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظهٔ توقف نموده بازگشتند
چون ابوسفیان بدانجا رفت و افکندهٔ شتران بسبس و عدی را شکافته احتیاط نمود ریزهای دانهٔ خرما — ابن اسحق بشنید
دران میان یافت و گفت والله که اینها علف یثرب خورده‌اند و ظن من آنست که این شتر سواران
جاسوسان محمد بوده‌اند صلی الله علیه و سلم و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته از جادهٔ
مستقیم انحراف نموده چاه بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد **واقعهٔ دویم** در
خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی دید هولناک چون روز شد با برادر خود عباس
گفت دوش خوابی دیده‌ام مشعر بانکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرط
آنکه در اخفای آن کوشی گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمده و — عباس
در ابطح بایستاد و باواز بلند گفت ای بارکای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد حرام
درآمد و مردم در عقب او درآمدند آنگاه او را همچنان سوار بر بام خانهٔ کعبه دیدم و سه نوبت دیگر
بدستور سابق ندا کرد و قریش را باز در او دیدم بر سر کوه ابوقبیس بر طریق گذشته قریش را بمصارع — برامد
ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی درگردانید چون آن سنگ بپایان کوه رسید پاره پاره شد
و هیچ خانه در مکه نماند مگر قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد و دیگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس
بوصیت عاتکه عمل ننمود و صورت واقعه با دوست خویش ولید بن عتبة بن ربیعه در میان نهاد
و در کتمان آن مبالغه نموده ولید با پدر از قضای آن سر نه اندیشید و آنچه از عباس شنیده بود با زیاده

ونقصان

ونقصان بسمع پدر خویش رسانید آورده‌اند که این سخن هم در آن روز بگوش ابوجهل رسید روز دیگر
عباس بطواف مشغول بود در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان داشتند با عباس گفت که
یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت
عاتکه خواهر تو که خوابی چنین و چنین دیده عباس گفت من ازین واقعه خبر ندارم ابوجهل باز سفاهت
آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نیستید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا
سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه متفرع شد فبها والا صحیفه نوشته با طراف در میان قبایل
عرب در نشینیم که دروغ گوی ترین عرب قبیلهٔ هاشم اند عباس او را دشنام داده گفت تو سزاوار تر که
بلوازم کذب از ما عباس گفت که چون شب بخانه رسیدم تمامی زنان قبیلهٔ عبدالمطلب حاضر شده زبان
ملامت میگشودند و مذمت می نمودند و هیچکس بدفع آن قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان شما نیز زبان
میگشایند آنگاه گفتند ای عباس غیرت تو کجا شد که آن چنان سخنی از آن لعین شنودی و بر حرف منع او
دست از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت اگر من بعد ازین مقوله از وی چیزی بشنوم
متعرض وی شوم و او را منزجر گردانم حاصل که شب همه شب از خیانت آن لعین مقبوض می بودم
علی الصباح خشمناک از خانه متوجه مسجد حرام شدم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم وی
مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم که ظاهرا از خشم من مشاهده نموده فرار می نماید آن خود
بسبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده **واقعهٔ سیم رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابوسفیان برسم
رسالت بجانب قریش** وکیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بوده که شخصی از مشرکان در
حدود شام با بوسفیان و کاروانیان گفت که بعد از توجه شما باین جانب محمد صلی الله علیه و سلم با اصحاب خود
بعزم تاراج قافلهٔ شما از مدینه بیرون آمده در عشیره رسیده بود چون شما در یافته بالضروره
مراجعت نموده و اکنون در انتظار معاودت شماست و روزی می شمارد باید که شرایط حزم و احتیاط
مرعی دارید و از کار خود غافل نباشید ازین سخن خوفی تمام در خاطر مخالفان مستولی گشت ضمضم غفاری را
به بیست مثقال طلا باجارت گرفته تا برودی بمکه رود و خبر بقریش رساند ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانیده
پیراهن از پس و پیش چاک کرده و گوش و بینی شتر خود را قطع کرده و پالان بر خلاف متعارف بر پشت
شتر نهاده برین هیئت در ابطح بایستاد و فریاد برآورد که ای قریش وای آل لوی الغوث الغوث
محمد صلی الله علیه و سلم قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمایید محتمل که قافله را در نیابید
واقعهٔ چهارم از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب
دیدم که بر شتر سوارم و وادی مکه پر از خون مالامال میرود چون بیدار شدم گفتم که قریش را مصیبتی
عظیم خواهد رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت خرم و مسرور شدند که شاید که اعدل بود بر صدق

قطعه

برصدق رؤیای عاتکه **واقعهٔ خبر بیرون آمدن قریش بود** از برای جانب کاروان و بالجمله
قریش تهیهٔ اسباب بیرون آمدن اشتغال نموده سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را بر بیرون آمدن
و رفتن تحریص می‌نمودند و سوار شتر جانب شد از هر دو کس که فی الجمله تعینی دارند یک کس بجماعت کاروان متوجه شود
و متمولان مفلسان را بساز و سلاح مدد نماید امام واقدی میگوید مجموع قریش دران باب اتفاق
نمودند مگر ابولهب که سه بار قریش با او گفتند که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت نمایی ممکن که
دیگران نیز تعاقد نمایند و اکنون مصلحت آنست که با ما درین سفر موافقت کنی یا شخصی بعوض خویش
بفرستی روایتی آنکه سوگند بلات و عزی یاد کرد که نه خود برود و نه عوض خود کسی فرستد و روایتی
آنکه چهار هزار دینار در ذمهٔ عاص بن هشام بن مغیره داشت آن دینار را از ذمهٔ هشام اسقاط کرد
بعوض خود فرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج مکه بغیر از خواب عاتکه چیزی دیگر نبوده **واقعهٔ
ششم علت که** پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بجهت عمره گذاردن بمکه
آمده بود و در خانهٔ امیة بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با گفت این شخص است که محمد را
صلی الله علیه و سلم پناه داده است و در مخالفت ما با او یک جهت است و در مقاتلهٔ ما با وی پیمان بسته
و تو او را هیچ نمیگویی و میگذاری که از چنگ ما بسلامت بیرون رود سعد آواز بلند کرده در جواب
ابوجهل گفت که تو هرچه میخواهی بگوی و هر قصه که میخواهی بکن که عبور قافلهای شما بر ماست امیه
با سعد گفت ابن ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد با امیه روی آورده گفت
تو این سخن میگویی و بخدا سوگند که من از محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام فرمود هر آینه یاران من
امیة بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه از سعد پرسید که تو بی واسطه این سخن را از محمد
صلی الله علیه و سلم شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطرهای گرفته دران ولا که قریش در تهیهٔ
اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم مشغول بودند که میخواستند بجانب بدر بیرون روند
امیه نیز جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخته
ابوجهل و عقبة بن ابی معیط برین حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمر بر آتش و بوی
خوش با خود همراه برده در زیر دامن او داشت گفت چون از خانه بیرون نمی‌آیی خود را مطیب و خوشبوی
گردان یعنی که از زمرهٔ نسوانی امیه گفت قبحک الله قبح ما جئت به ابوجهل نیز مکحله بدست امیه داد
و مثل همین سخن ادا نمود ازین سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن نمود و گویند که چون
خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طایفه از رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیة بن خلف
و حکیم بن حزام و ابوالبختری و عاص بن امیه خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه میداشتند و از جهت
تعلل می‌نمودند و ابوجهل و عتبه و نضر بن حارث این جماعت را جبن و بددل منسوب داشته تشنیع میزدند تا ایشان نیز

بالضروره

بالضروره با قوم موافقت نمودند **واقعهٔ هفتم هم** واقدی گوید که قریش پیش هبل جمع آمده بودند
از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر ناهی از خروج بیرون
آمد ابوجهل گفت ما باستقسام عمل نمیکنیم و از اعانت قافلهٔ خویش باز نمی‌مانیم و نیز واقدی گوید
زمعة بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام نمود زمعه در خشم شد و بار دیگر استقسام
نمود این نوبت هم تیر ناهی بیرون آمد زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز تیری ازین دروغ
گوی‌تر ندیده ام درین حال سهیل بن عمرو برو وقت او رسید پرسید که یا ابا حکیم چه واقع است که ترا خشمناک
می‌بینم زمعه صورت حال باز راند سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این حکایت
با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم **واقعهٔ هشتم علت که** در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه
زرههای خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح می‌نمودند عداس که مملوک ایشان بود و در باغ
طایف بمصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورده بود ملاحظهٔ حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند از
حال آن مرد که آن روز بدست تو از برای وی انگور فرستادیم در باغ طایف هیچ نمی‌پرسی گفت
بگویید چه واقع است گفتند اکنون ما بمقاتلهٔ او میرویم عداس درگریست و گفت والله که محمد رسول خداست
صلی الله علیه و سلم و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید ایشان سخن او التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند
واقعهٔ نهم علت از حکیم بن حزام که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب
و استغاثه نمود و قریش بر خروج جازم شدند مرا با ایشان بالضروره موافقت بایستی نمود در هیچ سفر
چنان کاره نبودم که در توجه بدر و دران حین استقسام بازلام کردم آنچه خلاف طبع من بود ظاهر
و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمر الظهران رسیدم ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل شتری نحر کرد و شتر
از زیر آنت جارحه جسته هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشته و من قصد
بازگشتن کردم و چون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر آن عزیمت درگذشتم و در رفتن با جماعت
موافقت نمودم تا رسیدم بثنیه بیضا عداس را آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش وی میگذشتند
و درین اثنا نیز عتبه و شیبه بروی گذشتند عداس مالکان خود را دیده برجست و رکاب ایشان را
گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست و شما را می‌برند بمصارع
شما این میگفت و میگریست و من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق
نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده از
وی پرسید که سبب گریهٔ تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر اهل وادی
متوجه رسول صلی الله علیه و سلم شده اند و بکشتن گاه خویش میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد
رسول خداست صلی الله علیه و سلم مبعوث بر کافهٔ خلایق عداس باز در گریه درآمد و گفت سوگند بخدا که

محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداست جل وعلا بر کافهٔ خلایق واقعهٔ دهم نقلست که قریش بعد از
اجتماع توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا که از عقب با
در آیند و ضرری بما رسانند و عتبه بیشتر از همه مضطرب بود ناگاه شیطان بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از
اشراف قبیلهٔ بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان خطاب کرد که شما بنا بهت ذکر و مخافت و قدر ما
در میان قوم میدانید من شما را امان دادم که هیچ نوع ضرر از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوشوقت
شد و خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل تمام روان شدند واقعهٔ یازدهم نقلست که
لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب
همراه داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان نیز زره پوش بودند و بر سر هر آبی که میرسیدند
فرود می آمدند و جواری مغنیات دف میزدند و سرود گویان زبان بطعن و هجو اهل اسلام میگشادند
و هر روز یکی از صنادید لشکر را طعام میدادند بعضی اهل سیر گویند که مطعمان ده نفر بودند
و بعضی سیزده نیز گفته اند اما باتفاق روایت عباس بن عبد المطلب و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف
و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج
طعام دهندگان مشتغل بودند واقعهٔ دوازدهم آورده اند که در ان سفر روزی عتبه و شیبه
از لشکر باز مانده بودند و با هم حکایت خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که از ان مضمر داشتند با یکدیگر
میگفتند در ان وقت ابو جهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه را بیان
کردند ابو جهل گفت عجب میدارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند به نبوت مردان خویش بلکه زنان
ایشان نیز میگویند که حق تعالی ما را برسالت بسوی شما فرستاده بخدا سوگند که اگر باز گردیم با ایشان ادعوا
چنین و چنین کنیم عتبه گفت صلهٔ رحم و قرابت و تیه در میان است آنگاه یکی از ان دو برادر گفت با دیگری
که اگر صواب می بینی بگو باز گردیم ابو جهل گفت بعد از انکه با قوم خویش موافقت نمودید مخالفت می نمایید
و از خذلان ایشان میکوشید و شما گمان می برید که محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته
باشند کلا و حاشا و من صد و هشتاد کس از تبع با خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می آییم فرود می آیند
و اگر از منزل رحلت می نماییم رحلت میکنند و اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند که
و الله که خود شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت این سخن یعنی ابو جهل شوم است و ما را بحمد
صلی الله علیه وسلم خصوصیتی و قرابتی هست که او را نیست بقول وی عمل مکنید تا باز گردیم شیبه با برادر گفت
یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردمان ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این سخن گفت طوعاً و کرهاً روی
بقتلگاه آوردند واقعهٔ سیزدهم نقلست که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب بن
عبد مناف در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد و چون بنزدیک آمد

باستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل
بن خویلد و جمعی دیگر را که اراده ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بقتل آمدند و سهیل بن عمرو
اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد از ان کاردی بر گلوی شتر خویش زده بر لشکرگاه قریش سرداد و هیچ
خیمه از خیمهای مخالفان نمانده که رشاشهٔ از خون وی بان نرسید و این خواب شایع با بو جهل رسید گفت این
بهر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از زمرهٔ مقبولانیم یا محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او
باجهم گفته که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا بخلاف آنچه در منام مشاهده نموده خواهی دید چه ما اشراف
اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم خواهیم کشت و اسیر خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را با شیبه گفت که این خواب
موافق رؤیای عاتکه است و مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس دروغی نشنیده ایم و چون می بینی که
ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال نرویم زیرا که اگر دعوی خویش کاذب است در عرب جمعی هستند که بی سعی ما
مهم او را کفایت کنند و اگر صادقست ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را این سخن معقول نموده با برادر خود
عتبه در مراجعت هم داستان شد و درین اثنا ابو جهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند
میخواهیم بمکه باز گردیم و توضیح ملاحظهٔ کلی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابو جهل حدیث عتبه
و شیبه را اعتبار نکرده چندان وسوسه نمود که آن خون گرفتها راه صواب گم کرده باز قدم در بادیهٔ
غوایت و ضلالت نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم با قریش اتفاق نموده روان شدند
واقدی گوید که چون ابو سفیان قافله از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان
نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که اشیایی و اقمشه با اموال ایشان
نرسد اکنون که خدای تعالی نجات داد باز باید گشت و متعرض محمد صلی الله علیه وسلم و اهل یثرب نباید شد که
احتیاج بان نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بحجفه برگشته رسیده مضمون رسالت بگذارد
ابو جهل در جواب گفت و الله که باز نگردیم تا ببدر نرویم و سه شبانه روز در انجا توقف نماییم
طعام بدهیم و خمر بخوریم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری کنند و چون باین امر اقدام نماییم
صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچ کس را دیگر مجال نماند که
در صدد تعرض مردم ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یک نوبت خلایق در آنجا
جمع میشدند و کالاها میگشادند و به بیع و شرا اشتغال می نمودند و چون قیس ابای و امتناع ابو جهل را
از رفتن قوم مشاهده کرد بالغور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو سفیان را خبر داده
ابو سفیان گفت یا قوماه این عمرو بن هشام است یعنی ابو جهل که بنابر ریاست قوم و بغی
مذموم است مراجعت را مکروه داشت و الله اگر محمد صلی الله علیه وسلم با اصحاب ما ملاقات کنند
ایشان را ذلیل گردانند و ابو سفیان با وجود این عقیده چون رسانید بالغور باز گشت خود را با باقی قریش

و در معرکهٔ بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در حین انهزام میگفت که من هرگز منکرتر ازین منهزمی ندیده بودم
بخدا سوگند که ابوجهل مرد نامبارک است گویند چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که
قافلهٔ قریش بمأمن رسیده نزد ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده و اموال ایشان را از
و تعرض نگاه داشت و مرو مه بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد
صلی الله علیه وسلم باز دارید که او برادرزادهٔ شماست اگر او پیغمبر است شما نیکوترین خلق باشید
و اگر منت دیگری مباشر قتال او شود به که شما و اخنس درین باب مبالغه بسیار نمود و گفت البته باز
گردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل باشد عمل منمایید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در
فساد ایشان مسارعت می نماید بنی زهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه
گردیم اخنس گفت که چون شب درآید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد زنید که وی را مار گزید و هر چند قریش
شما را در رفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگویید که از وی جدائی نشویم تا حیات و یا ممات او نزد ما معلوم
نگردد و بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بروحا رسید با اصحاب
گفت که افضل اودیهٔ عرب است و در آنجا مکث فرموده نماز خفتن آنجا بگذارد و بعد ازانکه از رکعت اخیر
و تر سر برآورد بر کفار نفرین کرد و ایشان را لعنت کرد و از زمرهٔ مشرکان ابوجهل و زمعه و سهیل را
با جمعی دیگر از قریش بدعا مخصوص گردانید و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان کرد که در مکه
محبوس بودند از جملهٔ ایشان سلمه بن هشام و عیاش بن ربیعه و غیر ایشان نیز بود نقلست که
یکی از شجاعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند
بعد از آنکه میر اهل اسلام از مدینه بیرون آمده بود در عقیق بمسلمانان پیوستند و در آن راه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم خبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد بن معاذ که در
پهلوی آن سرور بود صلی الله علیه وسلم میراند التفات نموده فرمود که این خبیب بن یساف نیست
سعد گفت بلی یا رسول الله بعد از آن خبیب آمده دست در نطاق ناقهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم زد
حضرت صلی الله علیه وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب دادند که
پسر خواهر و همسایهٔ مایی اکنون بدانکه با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت جرأت و جسارت و شدت نکایت من قوم را
معلوم است و من در رکاب تو با عدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اول
اسلام بیار و بعد ازان مقاتله کن و چون بروحا رسیدند خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله
به پروردگار تو و پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی میدهم که تو فرستادهٔ خداوندی عز و جل
و رسول صلی الله علیه وسلم از ایمان خبیب مبتهج گشت و قیس برگشته مراجعت نمود و از معاودت اهل اسلام

بمدینه

بمدینه او نیز شرف ایمان دریافت و در غزاء احد شهید گشت و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بوادی صفرا رسید
معروض مسامع شریف گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافلهٔ خویش از حرم بیرون متوجه اند لاجرم مصطفای
کریم با صحابه مشاوره فی الامر خواجه صلی الله علیه وسلم با اعیان صحابه مشاورت فرموده و فرمود که قریش از
بیرون آمده اند و ممکن مهم ما و ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست صدیق اکبر گفت رضی الله عنه
از میان یاران برخاسته سخن مستحسن و مطبوع عرضه داشت و بعد از ابوبکر فاروق اعظم
برپای خواسته با ابوبکر در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که آن
جماعت اعزهٔ قریش اند و مذلت بر ایشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیز شده اند
و ایمان نیاورده اند از آن زمان که کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود
پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت صلی الله علیه وسلم در بارهٔ شیخین دعای خیر فرمود بعد از آن
دو یار گرامی مقداد و اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوندی جل و علا عمل
نمای و بفرمان او برو که ما با تو نمیگوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند علیه السلام که فاذهب
انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنین میگوییم اذهب انت و ربک
فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که
شهر حبشه است بری که ما می آییم و مقداد نیز به حاضر حضرت صلی الله علیه وسلم سرافراز گشت بعد از آن
فرمود ای گروه مردمان اشیروا علی و مراد حضرت صلی الله علیه وسلم آن بود ازین سخن که استمزاج نماید که با او درجه
مقامند یاران که جماعت کرام در حین بیعت عقبهٔ ثانیه با رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته بودند که
هرگاه که بدیار ما تشریف آوری ما ترا حمایت و محافظت نماییم و درین محل بخاطر خطیرش خطور
نمود که شاید که در مخارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن گفت سعد بن
معاذ رضی الله عنه برپای خواسته معروض داشت که از جانب انصار جواب میگوییم گویا که
مقصود ازین سخن ماییم یا رسول الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم
و تصدیق نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون بر
همان عهد و فا که هستیم هنوز هر جا که خواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده
که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که بپیوندی و از هر که خواهی قطع کن
بآن قدر که خاطرخواه تو باشد از مال ما تصرف نمای که آنچه از مال ما تصرف نمایی نزد ما محبوب تر است از آنچه
باز گذاری و بدان خدای که نفس ما در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم هر آینه که ما
بر جنگ صابریم و شاید که حق تعالی چیزی بنماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو ببرکت خدای تعالی
رسول صلی الله علیه وسلم را سخن سعد بغایت پسندیده آمد و مسرور و خرم گشت و بجانب مقصد روان شد

دو نمود برويد برويد ببركت خداى تعالى و بشارت باد شما را كه حق سبحانه و تعالى مرا يكى ازين دو طايفه يعنى
ابو سفيان با بقوم قريش وعده فرموده است والله كه گويا مصارع ايشان را مى بينم و چون قريب ببدر رسيدند
كردند سرور صلى الله عليه وسلم سوار شده با قتادة بن النعمان يا معاذ بن جبل رضى الله عنهما در ان نواحى سيرى ميفرمودند
جهت آنكه خبرى از مخالفان معلوم فرمايند و در اثناى سير به پيرى رسيدند كه او را سفيان الضمرى ميگفتند از پير پرسيد
توجه كنيد سفيان گفت شما بگوييد كه چه كس هستيد حضرت صلى الله عليه وسلم فرمود تو با ما خبرى بگوى تا ما نيز با تو خبرى
بگوييم سفيان گفت از هر چه مقصود شماست سوال كنيد سرور صلى الله عليه وسلم پرسيد كه از قريش چه خبر دارى سفيان گفت
بمن رسيده كه آن جماعت در فلان روز اگر از مكه بيرون آمده اند اگر اين سخن راست است بايد كه ايشان امروز در
فلان محل باشند و نام منزلى برد كه قريش آنجا نزول كرده بودند باز حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم
استفسار نمود كه از محمد و ياران او چه خبر دارى سفيان گفت بمن رسيده كه ايشان در فلان روز از مدينه
بيرون آمده اند اگر اين خبر مطابق واقع است بايد كه امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد كه
اهل اسلام آنجا بودند آنگاه پرسيد كه اكنون شما بگوييد از كجا ايد آن سرور صلى الله عليه وسلم جواب داد كه
نحن من ماء و چون در ان زمان مردم عراق را بجهة كثرت آن ناحيه اهل ماء مى گفتند سفيان گمان برد كه
ايشان از اهل عراقند اما مقصود مقدس نبوى صلى الله عليه وسلم آن بود كه ما از نطفه ايم و بعد از ان
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بمنزل باز گشتند نقلست كه حضرت صلى الله عليه وسلم در شب هفدهم رمضان در
وادى بدر على بن ابى طالب و زبير ابن العوام و سعد بن ابى وقاص را رضى الله عنهم اجمعين
با بعضى ياران ديگر بفرستاد تا خبر قريش را تحقيق نموده باز گردند و تعيين فرمود كه در سر فلان چاه
كه قريب بان موضع است اميد ميداريم كه خبرى بيابيد امير المومنين على رضى الله عنه بمقصد شتافته
بر سر همان چاه شتران آبكش قريش و بعضى سقايان ايشان رسيدند اكثر آن جماعت گريختند دو غلام
يكى اسلم كه غلام بنى الحجاج بود و ديگرى عريض كه غلام بنى العاص بن سعيد بود بچنگ ايشان افتادند غلامان را
اسير كرده بمنزل آوردند و در ان حين حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم باداى نماز مشغول بودند اصحاب از
اسيران پرسيدند كه شما كيستيد گفتند ما سقايان قريشيم چون اين سخن موافق مزاج نبود و بلكه مطلوب
ايشان آن بود كه ايشان از توابع ابو سفيان باشند با يذا و شكنجه غلامان مشغول گشتند كه شما غلامان
ابو سفيان هستيد و دروغ خود را بقريش مى بنديد اسيران بنابر آنكه قوت لت خوردن نداشتند و دانستند كه
مقصود اهل اسلام چيست بمملوكيت خويش و مالكيت ابو سفيان اعتراف نمودند تا از لت خوردن
خلاص شدند چون حضرت صلى الله عليه وسلم از نماز فارغ شدند روى مبارك با اصحاب آوردند كه در اول
راست گفتند ايشان را لت كرديد و چون دروغ گفتند دست از ايشان باز داشتيد آنگاه حضرت رسالت
پناه صلى الله عليه وسلم اسلم و عريض را پرسيدند كه قريش كجا اند گفتند كه در پس اين تل ريگ كه در نظر است

اثرا غرو

اثرا عروة قصوى كه عضل ميگفتند بعد از ان از كثرت و قلت قريش استفسار نموده جواب دادند كه
بسيارند و فرمود كه بعدد چند باشند گفتند نميدانيم فرمود كه هر روز چند شتر ميكشند گفتند روزى ده
و روزى نه و فرمود كه از هزار كم اند و از نهصد زياده باز ديگر استعلام نمود كه صناديد و اشراف مكيان
همراه اند جواب دادند كه عتبه و شيبه و حارث بن عامر و ابو البخترى و حكيم بن حزام و طعيمة بن عدى و نضر بن الحارث
و زمعة بن الاسود و ابو الحكم بن هشام يعنى ابو جهل و امية ابن خلف و نبيه و منبه پسران حجاج و سهيل بن
عمرو و حضرت ختمى پناه صلى الله عليه وسلم روى مبارك بجانب ياران آورده فرمود كه مكه جگر گوشهاى
خود را بسوى شما انداخته باز پرسيد كه هيچكس ازين لشكر باز گشت گفتند آرى ابى بن شريق يعنى اخنس
با بنى زهره مراجعت نمود كه ارشدهم و ما كان برشيد يعنى راه راست نمود قوم خود را با آنكه خود براه نبود
باز سوال فرمود كه غير ايشان ديگر مراجعت نمود گفتند آرى بنو عدى بن كعب نيز باز گشتند بعد از ان
حضرت صلى الله عليه وسلم با خواص اصحاب خويش خطاب فرمود كه اشيروا على فى المنزل حباب ابن المنذر از ان
ميان گفت كه يا رسول الله اگر درين منزل بحكم وحى نزول فرموده ما را حد آن نيست كه ازين مقام قدمى پيشتر نهيم
و اگر منزل در حوالى چاه نخستين بهتر بود و اگر برأى است اين منزل مناسب نيست فرمود برأى گفتند پس
ازينجا كوچ بايد كردن و بر سر چاه آخرين فرود آمد كه من عذوبت و كثرت آن چاه را ميدانم و چون آنجا
برسيم حوض بكنيم و پر آب كنيم و بعد از ان چاهها را انباشته كنيم تا ما را آب باشد و دشمنان را نى ابن عباس
گويد رضى الله عنهما كه مقارن اين حال جبرئيل نازل شد عليه السلام وحى آورد كه راى آنست كه حباب اشارت
كرد بعد از ان رسول صلى الله عليه وسلم فرمان داد كه از آنجا كوچ كردند و بموجب صواب ديد حباب
عمل نمودند نقلست كه جماعتى غلامان قريش آمده بودند بطلب آب چون غلامان گرفتار شدند ايشان
گريخته بقريش ملحق گشتند يكى ازان گريختگان مجير نام اول بلشكر قريش در رسيد فرياد بر آورد كه اى آل
غالب اينك پسران ابو كبشه و ياران او غلامان شما را اسير كردند اين سخن فزع و اضطراب تمام بقريش
راه يافت چنانكه حكيم بن حزام گويد كه با جمعى در خيمه نشسته بوديم و كباب ميكرديم كه اين خبر شنيديم
از هيبت اين واقعه نتوانستيم كه طعام خوريم و من از خيمه بيرون آمدم تا به بعضى دوستان ملاقات
نموده غم دل خوريم ناگاه عتبة بن ربيعه پيش آمد گفت يا ابا خالد من امر عجيب تر ازين نديدم قافله
ما نجات يافت و ما متوجه قومى شده ايم كه از طريق بغى تيغ بر روى ايشان بايد كشيد من گفتم لا راى لمن
لا يطاع اين قضا از شئامت ابن الحنظليه است يعنى ابو جهل عتبه گفت يا ابا خالد هيچ نمى ترسى از آنكه محمد
صلى الله عليه وسلم و اصحاب او بر ما شبيخون كنند من گفتم مترس تو ايمنى از ان باز عتبه گفت يا ابا خالد بهر
جهت گفتم آنكه ما را پاس دارند تا روز شود عتبه گفت و اين كه تدبير همين است ابو جهل اين سخن شنيد گفت
عتبه مكروه ميدارد كه با محمد صلى الله عليه وسلم و اصحاب او قتال كند آنگاه روى بقوم آورده گفت از شما

عجب است که گمان می برید که محمد صلی الله علیه وسلم و یاران او بر شما تعرض توانند رسانید بخدا سوگند که اینان
بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که هیچکس امشب فرا است و بسپاهی ما اشتغال نماید
نقلست که دران شب که اهل اسلام و تیب به بدر رسیده بودند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا زانو
در ریگ فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را احتیاج بغسل و طایفه را حاجت بوضو بود
و آب موجود نه و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطرها
افگند که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و موعود بفتح و ظفرید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید
و از نماز محروم مانده و بنابرین خوف تمام بر اهل اسلام استیلا یافته ناگاه از سحاب رحمت باران قوی
نازل شد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشتند از ریگی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین
محکم شد و ریگها بهم نشست چنانکه مرور بر آن بآسانی میسر میشد و منزل کفار پر لای و گل شد و کریمهٔ
اذ یغشیکم النعاس و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط
علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال اهل اسلام نازل گشت نقلست که همان شب که غلامان لشکر را
گرفته عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را رضی الله عنهما بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد
فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده بمعرض عالی رای حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که اعدای دین را بغایت هراسان یافتیم چه هرگاه که اسبان ایشان شیهه کشیدند
بر روی مراکب خویش میزدند تا باز ایستند و چون صباح شد منبه بن حجاج که در پی زدن بعبارت تمام داشت
نقش پایهای آن دو سعادتمند دیده گفت والله که این قدم قدم ابن سمیه عمار یاسر است و این دیگر
نشان پای عبدالله مسعود است و محمد صلی الله علیه وسلم با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ آمده
آنگاه گفت لم یترک الجوع لنا مبیتا لابد ان نموت او نمیتا بعد از ان خطاب کرد ای معشر قریش چون با محمد
صلی الله علیه وسلم و اصحاب او ملاقات کنید تیغ بر اهل یثرب نهید و جوانان ایشانرا بکشید تا همه را با سلاسل
و اغلال بمکه بریم تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبای خویش نکند و چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب
دران عرصه گشته و انگشت مبارک بر زمین نهاده قتل هر یک از مشرکان را در روز معرکه گشته شدند
علامات نمود چنانچه هیچ تفاوتی دران روی ننمود و هر کرا نام برده بود هم دران مصرع که تعیین
نموده بود بقتل رسید آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویهٔ صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه
معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریش ترتیب میکنم و راحله ترا نزد تو مهیا و آماده میداریم
و ما بقتال اشتغال می نماییم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر عکس بود تو بر راحله
همایون نشینی و با طایفه از اصحاب که در مدینه مانده اند خود را برسانی که آن جماعت در وفاداری و محبت

کم از

کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند
تا امروز نیز بشرایط خدمت و معاونت قیام می نمودند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رای سعد را استحسان
داشته مر او را دعای خیر گفته اصحاب بترتیب عریش پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و
پیش پیش همه زمعه بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان می آمد و پسر او در عقب او امام واقدی
میگوید که چون چشم مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد گفت ای خدای سزای پرستش بحقیقی
بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود
نمیکنی و دیگر فرمود بار خدایا اینک قریش با سلاح و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا
تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده دادی و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آید فرمود که اگر یکی ازین قوم نیکی هست در صاحب
شتر سرخ است که اگر طاعت او نمایند رشد یابند و این سخن ظاهر از آن فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش از
مکه وی منع میکرد و بهیچ وجه درین مقاتله رضا نداشت و هرچند او مبالغه بیشتر میکرد ابوجهل بجانب نقیض بیشتر
اهتمام می نمود و محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول
صلی الله علیه وسلم عمر بن الخطاب را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان می نماید که
بسلامت باز گردید چه هر که متصدی حرب من شود نزد من دوستر از آن است که شما شوید من نیز اگر
در صدد مقاتله در آیم دوستر دارم از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون پیغام حضرت
سید انام صلی الله علیه وسلم معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد صلی الله علیه وسلم انصاف داد این نصیحت از وی
قبول نمایید و معرض محاربت و منازعت او مباشید ابوجهل از قبول این موعظت امتناع نموده
گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی قوت و قدرت انتقام داد کینهٔ خویش ازین قوم
باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان نشود و نگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست که
طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که باستصواب حباب بن المنذر مرتب گشته بود مرتب
گشته بود تا از آنجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که ایشانرا منع کنند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که منع مکنید و بگذارید تا آب بردارند راوی میگوید هر که از آن آب خورد دران جنگ بدست مسلمانان
کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که با اسب خود سوار روی بانهزام نهاد و جان از آن مهلکه بیرون برد
و نیز در شب هجرت که خواجه صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و سورهٔ یس خوانان قبضهٔ خاک بر فرق مشرکان
پاشید بر سر هر که از آن خاک غباری نشست در بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد از
هزیمت و خلاص از معرکهٔ بدر هرگاه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد نقلست که
اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم

و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه
از میان اهل اسلام شمشیر کشیده روی بوی نهاده و بنزدیک اسود رسیده شمشیر بر ساق او آورد چنانکه
بر پشت بر زمین افتاد و آنگاه بسینه روی و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه رضی الله
عنه تعاقب نموده بر سر حوض آن ملعون را باتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند دوزخ
عمرو بن وهب جمحی را بجز لشکر اسلام نامزد کرده و او بر اسب خویش سوار شده و بر گرد مسلمانان گشت
و اصحاب ملت حنیف را التفات نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کما بیش باشند اما مهلت تا دیگر باره
تحقیق نموده از سر یقین سخن گویم چه می شاید که جمع دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف
کرده و کمین گاه را احتیاط نمود کسی نه دید بلشکرگاه خود باز آمد و با قوم خود گفت هیچ کس را در کمین ندیدم
لیکن ای معشر قریش قد رأیت الولایا یحمل المنایا نواضح یثرب یحمل السم الناقع شتران اصحاب محمد را
صلی الله علیه وسلم دیدم که زهر مهلک بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش
گویا که همه اخرسند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بسان افاعی در نظر من در آمدند که زبانها از دهن
بیرون می آرند و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعد و هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این
همه خلق از قریش مقتول گردند باز ماندگان شما چه عیش در زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان
از عمرو بن وهب استماع کرد نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که
مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر تو باقی ماند تا بانقراض عالم عتبه پرسید که آن کدام است حکیم بن حزام گفت ملتمس
من آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله ببطن نخله ضایع شده متکفل شوی
و این لشکر را باز گردانی چون ماده نزاع قوم با محمد صلی الله علیه وسلم بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول
نموده و بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمده گفت این سخن مرا اصغا نمایید و با این مرد و اصحاب او
مقاتله مکنید زیرا که با محمد صلی الله علیه وسلم جمعی هستند که با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته
باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر
زایل نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم دست نخواهد داد تا بعد از ایشان انتقام
گرفته نگردد و مع ذلک ایمن نیستم از دست ایشان ممکن که آفت بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد
خدایی که بالا و پست آفرید ٭ زبردست هر دست دست آفرید ٭ و مرا معلوم است که مطلوب شما که
جز قتیل خویش و عوض مالی که از قافله بطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست و من خون بهای ابن الحضرمی
و موازی آن مال را بر خود واجب کردانیدم که ادا نمایم اگر محمد صلی الله علیه وسلم کاذب است سزاوار آن می باید که
شما تعرض باو نرسانید و مهم وی را با دیگران گذارید لایق بحال شما آنکه از هلاک بسر برادر خود محفوظ و بیرون
گردید و اگر صادق است چون شما دست از قتال و جدال و باز دارید سر آینه که نیک بخت گردید بعضی مرا قول

ورای

ورای مرا ضعیف مشمارید ابو جهل این سخن شنیده حسد بر وی غالب آمد گفت اگر مردم قول ترا بشنوند و سخن
او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگر اثر از زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد حسابت
کرده گفت که عتبه این سخن از آن میگوید که پسرش در ملازمت محمد است صلی الله علیه وسلم یعنی او قتل پسر
نکرده میدارد آنگاه روی بعتبه آورده و او را به بیدلی منسوب کرد و گفت اکنون در خذلان ما سعی
می نمایی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم
حکم کند عتبه ازین سخن ابو جهل در غضب رفت و زبان قدح و طعن نسبت با و دراز کرده گفت زود باشد که
معلوم کنی که از ما بد دل تر و لئیم تر کدام است و عنقریب خواهی دانست که جان مغیره کیست و در بعضی سیر مذکور است
که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را باز گردان بعد از
قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظله رو و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را با هدین امر موافق
گردان حکیم گفت که بنا بر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز
گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن
شنیده زود مراجعت کردم و نزد عتبه شتافتم و او را دیدم که بر ایماء بن رحضه تکیه کرده بود
و ده شتر از شتران خویش بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابو جهل رسیده اثر
شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت انتفخ سحرک بر باد شده است شش تو
این کلمه در عرب آنگاه اطلاق کنند که بجبن و بد دلی منسوب کنند عتبه متغیر شده زرد گشته و دست خود
را سرزنش میکن و سخن عتبه نزد او اکثر اهل سیر ناظر بران بود که ابو جهل بر موضع مخصوص خویش
برصی داشت که اثر از عفران رنگ میکرد از غایت خشم که ازین سخن بر ابو جهل استیلا یافت
شمشیر کشید و بر لنب اسب خود زد و داود گفت ایماء بن رحضه گفت این بد فال است آنگاه ابو جهل
نزد عامر بن الحضرمی فرستاد و گفت سوگند تو عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون
برادرت را بخواهم برخیز و فریاد میکن و خون برادرت یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد
و واعمراه میگفت تا جنگ قایم شد و نایره قتال اشتعال پذیرفت حکیم گفت که ابو جهل بعد از آنکه
قاصدی نزد عامر فرستاد گفت که مشرکان سرد رو و خناک شد و من باز گشته صورت
حال را با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بر وی استیلا یافت که در لشکرگاه بر آمد و هر چند مشرکان را
از محارم نهی کرد مفید نیفتاد و نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار
و حضرت صلی الله علیه وسلم رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر
و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار
خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبد الله و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم

نمود که شعار مجموع اصحاب منصور است باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که در روز معرکه موافقان
از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمهٔ یا منصور امت باشد آنکه عاری موعد
بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری
با عزیز بن عمیر و ثالث به نضر بن حارث و نسب این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسید هر دو
فریق دل بر جنگ نهادند حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم چوبی در دست گرفته بتسویهٔ صفوف
اشتغال می نمود و دران حین نظر همایون او بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند
پیشتر ایستاده بود حضرت صلی الله علیه وسلم چوب را بر سینهٔ برهنهٔ سواد زد که استو یا سواد و سواد
گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و ترا حق سبحانه و تعالی براستی فرستاده
قصاص من بده آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی الحال سینهٔ فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص
کن سواد روی نیاز بر سینهٔ مبارک آن سرور نهاده به تقبیل سرفراز گشت حضرت صلی الله علیه وسلم
پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیات
مباس بدن مبارک تو کرده باشم رسول صلی الله علیه وسلم در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت
که بی رخصت من تیغ نکشید و بر کفار حمله نکنید و چون بشما نزدیک شوند تیرباران کنید و در انداختن تیر صرفه
نگاه دارید تا سهام شما باتمام نرسد بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وسلم بید قدرت اوست که
هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال او طالب ثواب خدای تعالی باشد و روی بگریز
نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان او بود و دران حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول
بود چون سخنان شنود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه که در دست
داشت بینداخت و شمشیر گرفته با مخالفان دین حرب آغاز کرد تا درجهٔ شهادت یافته بفرادیس
جنان شتافت چون تلاقی فریقین کوشیده که روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از قطع رحم
بیش و افری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین درباره خود کرد
فصل سیم آغاز محاربه جمهور اهل سیر برانند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان عداوت
نهاد و در مقام مبارزت درآمد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و گفت چنان بود که
از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی منسوب داشت متاثر گشته دل بر محاربه نهاده و جوشن
پوشیده هر چند تفحص نمود که خودی پیدا شود که از فرق لایق آید نیافت و بغایت سر بزرگ داشت
بنابرین بعمامه اکتفا نمود و پیاده با برادر خود شیبه و با پسر خود ولید بمحاربت گشت و هر چند حکیم بن حزام
از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر باد پای سوار در صف
کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر بر کشید و اسب ابوجهل را پی کرد امروز روز سواری نیست که

بساری

بسیاری از بزرگان قوم پیاده اند ابوجهل از پشت زین بر زمین افتاد بعد ازان عتبه و شیبه و ولید
در میان معرکه درآمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان
رفتند معاذ و معوذ و عوف ابنای حارث و بروایتی بجای معاذ عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که
شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود میخواهیم
ازیشان ندا کرد که یا محمد اکفای ما را برای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه وسلم بحمزه و علی و عبیدة بن
الحارث رضی الله عنهم اشارت فرمود در میدان درآمدند کفار پرسیدند که شما کیانید تعریف نمودند خود را گفتند
شما کرامیداند پس عبیده اسن بود و عمر وی از هفتاد گذشته بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی
ولی متوجه ولید پلید و ولید را بضربت نخستین بدوزخ فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد
و روایات درین باب برخلاف یکدیگر وارد گشته روایتی آنست که حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه شیبه
و عبیده متوجه ولید و هر از حمزه و علی دشمن خود را کشتند و عبیده ضربتی قوی از محارب خویش خورده
چنانکه مغز استخوان ساقش روان شده در میان میدان افتاد و علی و حمزه مدد عبیده شتافته عدو
او را بقتل آوردند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند عبیده گفت
یا رسول الله من شهید هستم فرمود بلی تو از شهدائی و سردفتر سعدائی و در حین مراجعت از بدر
در وادی صفرا بار وجان وفات یافت و هم آنجا مدفون گشت و بصحت رسیده که آیت هذان خصمان
اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شده علیه که چون آتش حرب افروخته شد و سید
عالم صلی الله علیه وسلم از دو جانب کفار مشاهده فرمود و قلت احبا و کثرت اعدا معلوم کرد روی بقبله
دعا آورد و دستها چنان برداشت که بیاض ابط اطهرش نمود و ردا از دوش انور آن حضرت
صلی الله علیه وسلم بیفتاد و گفت اللهم انجز ما وعدتنی و این کلمه را بتکرار میفرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة
من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند که چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق
اکبر گفت رضی الله عنه با حضرت صلی الله علیه وسلم که یا رسول الله الحاح در سوال از حد اعتدال
گذشت و ردای اطهر که از دوش انور آنحضرت صلی الله علیه وسلم افتاده بود باز بر دوش مقدس
انداخت و او را بر سینهٔ خود گرفت و گفت یا رسول الله بس است دعا که با تو وعده کرده با
جابت مقرون خواهد شد فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه بامداد لشکر اسلام
مهرهٔ فن سیر و تواریخ چنین ایراد نموده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دعا و نیاز نمود
بجناب حضرت خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در اثنای این خواب بزرگ با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
طاری شد در خواب خانهٔ استیناس نفائس طبقات مشکات مشکین مژه را بر هم نهاد و بعد از آن
لحظه از خواب درآمد و فرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر که تایید آسمانی بجهت اعزاز دین مسلمانی در رسید جبرئیل علیه السلام

با هزار نفر از ملایکه زره پوشان عصمت پناه عمامهای نشانه دار بسته و علاقها در میان دو شانه گذاشته
بر اسبان ابلق سوار بزمین آمدند و در مقدمهٔ لشکر مؤمنان صف برکشیدند میکاییل علیه السلام با هزار سوار دیگر
همه جوشن پوشان لشکر نصرت سپاه در میمنهٔ لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل علیه السلام با هزار دیگر از
سندرعان عساکر ملکی و سپهسالاران محافل ملکی در میسرهٔ لشکر نصرت پیکر محمدی صلی الله علیه وسلم
نزول کردند و بجنگ کفار مشغول گشتند بعد از آن مهتر عالم و سردفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم
بآن میدان اصطفا از عریش خویش بیرون آمدند و آیت کافی کفایت سیهزم الجمع و یولون
الدبر بر زبان راندند و اعوان دین را مژدهٔ ظفر رسانیدند و یک مشت ریگ برداشته بر طرف
خاکساران قریش انداختند و در فضای رایت آیت شاهت الوجوه بقصد نگونساری اعدا
برافراختند و مسلمانان را دل داده دلالت فرمودند که هان بشتابید پس مسلمانان بامداد ملایکه و اسعاد
ملک الممالک یکبار حمله کردند و دمار از نهاد اشرار برآوردند و حقیقت **و ما رمیت اذ رمیت**
ولکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم مشتی ریگ بجانب ما
پاشید آوازی شنیدیم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگ ریزه که در طشت افتد و از هیبت
آن آواز منهزم شدیم و نوفل بن معاویه نیز مثل این روایت میکرد که در آن روز از غایت خوف
آوازی چنان آواز سنگ ریزها که در طشت افتد می شنیدیم **نقلست** که حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی
علی رضی الله عنه گفت که سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش در رفتم تا از رسول صلی الله علیه وسلم خبر
گیرم هر بار آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بعد از
کرت سیم آثار فتح و نصرت مشاهده کردیم **نقلست** که هم شاه مردان فرمود رضی الله عنه در روز بدر
باد صعب در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودیم بعد از آن بار دیگر بآن صعوبت
بعد از آن هم باد دیگر برین منوال این سه قرین که متعاقب می آمد اول جبرئیل علیه السلام با هزار فرشته
آمد دویم میکاییل سیم اسرافیل علیهما السلام چنانکه مبین شد **نقلست** که در آن روز شیطان
بصورت سراقة بن مالک بن جعشم مدلجی مصور شده بود و با قریش میگفت که هیچکس بر شما
غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید بامداد عساکر نصرت شعاری مکرمت دثاری
فرود آمدند پشت باکاوان آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید هشام
بتصور آنکه وی سراقه است در وی آویخت شیطان به دست بر سینهٔ حارث زده او را بیفتا انداخت و بجانب دریا
گریخت ابن عباس گفت ابلیس از آن نمی ترسید که کشته شود از آنکه مهلت یافته بود از آن می ترسید که جبرئیل
او را اسیر کند و او را بمردم تعریف کند تا متابعت او نکنند آورده اند که چون بعضی مشرکان بمکه آمدند می گفتند که
لشکر ما را سراقه شکست کرد وی انهزام نمود همه مردم لشکر شکسته دل شدند و بگریختند چون این خبر بسراقه رسید نزد قوم آمد

و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا آن زمان که خبر هزیمت شنیدم ایشان ابا میکردند و انکار
می نمودند تا آن روز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده **نقلست** که درین حین ابوجهل لعین
قوم خود را گفت که ای معشر قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه وسلم
و اصحابش رضی الله عنهم میعادی است چون بقدید بازگردم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه ظلم
کرده می باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند و در جنگ
تعجیل کردند و از جنگ بی بهره نمودند و بخدا سوگند که ازینجا باز نگردیم تا محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او را
در ریسمان نکشیم و وظیفه آنکه هیچکس از شما مباشر قتل یاران محمد نگردد صلی الله علیه وسلم بلکه ایشان را
زنده بگیرند تا بایشان معامله پیش بریم و نکال کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه بردارند تا دیگر مردم ترک
دین آبا و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان پرستیده اند از آن اعراض ننمایند **نقلست** که سهیل بن عمرو
گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و بکشتن
و اسیر کردن مشغول بودند **نقلست** که سهل بن عمرو گفت که من و برادر عم من روز بدر بر فراز کوهی
برآمدیم تا به بینیم که از فریقین کدام فرقه منصور و مظفر خواهند گشت و حال آنکه ما دو مشرک بودیم
درین اثنا قطعهٔ سحاب دیدیم که بما نزدیک آمد از میان آن ابر آواز شیههٔ اسبان و قعقعهٔ حدید
بشنیدم و بگوش ما رسید که گوینده میگفت که اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهرهٔ
پسر عم من بدرید و هلاک شد و من قریب بهلاکت رسیدم و خود را بتکلیف نگاه داشتم و چشم
بران سحاب نهادم که بکدام طرف میرود آن قطعهٔ ابر بجانب رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب او
رضی الله عنهم روان شد و بعد از لحظه بازگشت از آنچه استماع کردم بعد از آن مسموع نشد
نقلست که سیمای ملایکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود و از نور بر اسبان ابلق سوار که
بر پیشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند و مشرکان آواز شیههٔ اسبان ملایکه می شنودند و
اسبان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بقتل رساند پیش از آنکه بوی رسد میدید
که سرش بر زمین افتاده **نقلست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفت مردی از انصار از عقب
کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد
دید که آن کافر پیش پیش او میرفت افتاده و روی او شکافته و بینی او شکسته انصاری نزد پیغمبر
آمد صلی الله علیه وسلم و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور صلی الله علیه وسلم تقریر کرد حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود راست میگویی وی از جملهٔ ملایکه آسمان سیم بود **نقلست** از ابی نایب بن
حبیش که سوگند یاد کرد بخدای تعالی و گفت مرا هیچکس در روز بدر از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که
پس ترا که اسیر کرد گفت چون قریش روی بانهزام نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی دیدم

بلند بالا سفید اندام بر اسب ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن رسید مرا بسته یافت
هر چند نه اکرد که این مرد اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید بعد ازان مرا نزد رسول صلی الله علیه و سلم
برد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای ابو حیش ترا که اسیر کرد و من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از جنیت
حال خبر دهم گفتم نمی شناختم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که او را ملک کریم از ملایکه اسیر کرده
آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر نقلست از ابو هریره رضی الله عنه که گفت در روز بدر
سه مشرک را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بردم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیم را مردی دیدم
سفید بالا او را گردن زد من سر او را نیز برداشتم و با دو سر دیگر ضم کرده ایک بنظر تو آوردم فرمود که
ذاک فلان من الملایکه نقلست از بعضی صحابه کبار رضی الله عنهم که میگفت که چون ما قصد مردی از
قریش میکردیم پیش از آنکه بشمشیر بزنیم سر او از تن جدا میشد نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما
که فرمود ملایکه روز بدر مصور بصورتی میشدند که مومنان او را می شناختند و مومنان را دل میدادند
و دلیر میکردند حق سبحانه و تعالی درین باب فرمود اذ یوحی ربک الی الملایکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی
وحی فرستاد بملایکه که من با شمایم مومنان را دل دهید و دلیر کنید و در باب نزول ملایکه جنگ کردن
و مصور بصورت شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از آسمان فرود آمدند و با کفار جنگ کردند
و در نظر مومنان مصور بصورتهای خوب گشتند و بعضی بصورت کسانی که مومنان ایشان را می شناختند
چنانچه مبین شد رجعنا الی الجدال و واقعات واقعه دیگر از وقایع معاندان بدر آورده اند که چون
توحید و شرک با یکدیگر حمله آوردند و نایره قتال اشتعال یافت عاصم بن عوف سهمی که جوانی بود ابل
در صف کارزار آواز بر کشیده بود و میگفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع
ارحام است و مفرق جماعات است من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را بکشیم یا کشته
شوم و مراد آن لعین ازین سخن حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه
انصاری رضی الله عنه بیک ضربت تیغ او را بدوزخ فرستاد و فرود آمد تا سلب او را تصرف
نماید معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد و بعد ازان برخاست که
چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار نمود تا معبد در کوی
افتاد و ابو دجانه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و بهمان آهنگ وی قیام نمود
کم از زهری رحمه الله علیه چون رسول صلی الله علیه و سلم دانست که نوفل بن خویلد در
لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای
معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند و بایدار کرد که ای اهل
انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را نشترنجی باید ما را اسیر کنید و خون بها بستانید الامر

جبار بن صخرة بن امیه انصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه
ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری بحرمت لات
و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد بگوی که این چه کس است جبار گفت که این علی بن ابی طالب است
نوفل گفت بالله هیچکس را در کشتن قوم خود ازین شخص سریع تر ندیدم و مرتضی علی رضی الله رسیده تیغ بجانب
نوفل انداخت شمشیر او در سر نوفل محکم شد آنگاه علی تیغ خود از سر او جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانچه
قلم شد و بضرب دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم رسید ازان
حضرت شنید که میگفت هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبر دارد مرتضی علی رضی الله عنه جواب داد که او را من
کشتم رسول صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی گویند از لشکر مخالفان
هفتاد کس کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند و ازین جمله بقولی سی و شش کس را مرتضی علی رضی الله عنه
بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار نفر هیچکس را خلاف نیست که ازان جمله است زمعة بن الاسود حارث بن
زمعه و عمرو بن عثمان بن کعب و مالک که هر دو برادران طلحه بودند واقعه دیگر قتل امیة بن خلف
و پسر او یکی از قاتلان نام داران امیة بن خلف بود عبد الرحمن عوف گوید که در ایام جاهلیت میان من
و امیة بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که اسمی که پدر ترا بآن تسمیه کرده بود
اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن میخوانند ترا بنام دیگر ندا کنم
تو مرا جواب گوی من گفتم یا ابا علی بهر اسمی که خاطر تو قرار گیرد بدان بخوان گفت تو بعد ازین عبد الاله
خواهم گفت من این معنی از وی قبول کردم و مرا درین مکالمه عبد الاله خطاب کردی و بحسب تقدیر
الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند و درزه بغنیمت گرفتم و در حرکه آنها را برداشته میرفتم که
امیة بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم
چون بعبد الاله خطاب کرد جواب او دادم گفت مرا دریاب و از کشتن نگاه دار تا فایده بهتر ازین زرهها بر سانم
من زرهها را بینداختم و دست پدر و پسر گرفته میرفتم که ناگاه چشم بلال رضی الله عنه بر ما افتاد و چون
در مکه بلال را رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد بر کشید که یا انصار الله و انصار رسول الله این که
رییس مشرکان امیة بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهایی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند
شمشیرها کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند فایده نداد عاقبت او را بست
افکندند و من خود را بر زبر او انداختم و حباب بن المنذر رضی الله عنه بینی او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه
بینی خود را بریده دید گفت ای عبد الاله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از حمایت او باز داشتم و درین
اثنا خبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضربت شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربتی بر علی بن امیه زده

پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که دران حین علی بن امیه فریاد زد که هرگز لیبیت و حلاوت
آن آوازی نشنیده بودم بعد ازان عمار یاسر او را بتیغهای بیدریغ گردانید **نقلست** که عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه گاهی گفتی خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را
کشتن داد **واقعه دیگر** درین معرکه عمر خطاب رضی الله عنه با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت
کرده او را از پای در آورد **واقعه دیگر** معجزهٔ از معجزات آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم از ابو دجانه
منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من شکست و رسول صلی الله علیه وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته
چوبی بدست من داد آن چوب در دست من شمشیری طویل ابیض گشت و بآن شمشیر با اعدا قتال میکردم
تا آن زمان که منهزم شدند **واقعه دیگر** نیز معجزهٔ دیگر از معجزات باهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمعی از
بنی اشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست بعد ازان علاج دیگر نداشت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چوبی که در دست داشت باو عنایت کرد آن تیغ برنده شد و با وی بود
تا روزی که در جسر در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت **واقعه** دیگر بعضی اسیران
بدر گویند که از جملهٔ هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر
از صنادید ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر شدند از زمرهٔ اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل
بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و وهب بن
عمرو بن وهب جمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بدرجهٔ شهادت
رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و انصار **واقعه دیگر** ذکر قتل ابو جهل لعین و تو تفصیل وی
نقلست که از عبد الرحمن بن عوف گفت من در روز بدر در صف جنگ میان دو جوان انصار بودم
در خاطرم گذشت که کاش که من در میان دو پهلوان بودمی از شجاعان کار دیده ناگاه یکی از
جوانان با من گفت ای عم ابو جهل را می‌شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام
که وی در ایذای رسول صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نموده من عهد کردم که چون با او ملاقات کنم
از وی جدا نشوم تا مادام که یک کدام کشته نشویم آن دیگر نیز با من همین گفت من از سخنان
این دو جوان خوش وقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظهٔ ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا
و در میان لشکر جولان میکرد ایشان را با وی نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پرواز در آمدند
و آهنگ ابو جهل کردند و اول بضرب شمشیر آبدار آتش بار پای آن خاکسار را دو جا را قلم کرده بر زمین
افگندند و آن دو جوان نیک بخت معاذ و معوذ بودند و گاهی ایشان را به پدر منسوب داشته ابنای
حارث گویند و گاهی با در نسبت کرده پسران عفرا گویند **نقلست** که گفت در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که
ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه از

از پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا بتنگ آمدم آن دست را زیر پای آورده از بدن
خود جدا ساختم گفته اند که معوذ برادر معاذ بعد ازان زخم دیگر بر ابو جهل زد و او را قریب بسر حد عدم
رسانیده از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم آمدند و صورت
قتل آن ملعون را معروض آنحضرت گردانیدند حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت که
کدام یک از شما او را کشته اید هر یک خود را دران منسوب میداشتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود شمشیرهای
خود را بیارید چون در شمشیرها نظر فرمود گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید
و معوذ از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز گشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف شد
و معاذ با وجود زخم همچنان تا زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود حق سبحانه و تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک
شدند در قتل فرعون از حضرت پرسیدند صلی الله علیه وسلم دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمود که
ملایکه با ایشان شرکت کردند و در مستقصی اسناد قتل ابو جهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده و از
واقدی نقل میکند که شمشیر ابو جهل تا امروز در دست آل معاذ بن عمرو است و الله اعلم **نقلست** که
در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و از ابو جهل
خبری بیارد که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی این امر گشته بالعنور روان شد
و در میان کشتگان ابو جهل را دید خوار و زار و زخم خورده افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود
چون ابن مسعود از وی اذیه بسیار کشیده بود در مکه پا در بر سینهٔ وی نشست و ریش او را گرفته
گفت ای ابو جهل توی با این حال خدای تعالی ترا خوار و رسوا گردانید ای دشمن خدای تعالی
ابو جهل گفت زیادت ازین نیست که مردی را قوم او کشته اند ابن مسعود گفت رضی الله عنه که
کشندهٔ تو منم گفت اول بندهٔ که صاحب و مولای خود را کشت تو نیستی یعنی پیش از تو نیز مملوکان
خداوندان خود را کشته اند و بقول دیگر آنکه ابو جهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و
این سخن تعریض بود نظر با انصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بالجمله ابن مسعود رضی الله عنه
بر سینهٔ وی نشست آن ملعون گفت ای شبانک بر جای بلندی بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت
کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله خدای را جل جلاله و رسول او را صلی الله علیه وسلم بعد ازان
گفت ای دشمن خدای تعالی تو از فرعون بتری زیرا که او در اوان غرق بر دار نا پسندیدهٔ خویش
اعتراف نمود و انصاف داد تو بر غوایت و ضلالت اصرار می‌نمایی ابو جهل گفت صاحب خود یعنی محمد را
صلی الله علیه وسلم بگوی که ازین عالم میروم و همچنس در دل من از تو دشمن تر نیست عبد الله مسعود میگوید که
شمشیر خود بکشیدم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود بر وی کارگر نمیکرد و شمشیر وی را از غلاف

بیرون کردم و بدان سرش جدا ساختم آورده اند که دران وقت که سر او را از کردن جدا میکرد
بادی آن لعین ضنین وصیت کرده بود که یک مهره از کردن من بجانب سر بگذار تا سر من در نظر دشمنان
بزرکتر نماید **لطیفه** از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن لعین از تن جدا کردم قوت
نداشتم که آنرا بردارم بریسمانی بر بستم و در دنبال خود کشان بنظر فرخنده نشان آن سلطان انس و
جان صلی الله علیه وسلم رسانیدم و پیش انداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهلست رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که والله که او ست گفتم بخدا سوگند که او ست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخواست و
بر زبر سرش باستاد و نیک احتیاط فرموده گفت الحمد لله الذی اخزاک و فرمود که این شخص فرعون
این امت بود و شکر خداوندی جل و علا بهلاک دشمن دین بتقدیم رسانید و بروایتی آنکه سجده
شکر بجا آورد و در روایت دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه گذارد **واقعه دیگر سلطنت که** حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بودند با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه از
مکه بیرون آمده اند هر کدام از شما که یکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد باید که
او را نکشند همچنان از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنو هاشم بودند
سعی نموده بود و هرگز مکروهی بحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب او نرسانیده بلکه مشرکان را از آن حضرت
صلی الله علیه وسلم نیز باز میداشته گویند چون حذیفة بن عتبه وصیت حضرت صلی الله علیه وسلم شنیده
گفت با پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم بر اینها ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم
شمشیر بر روی او زنم چون سخن ابو حذیفه بعرض همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید روی بعمر
خطاب آورده فرمود یا ابا حفص می شنوی که ابو حذیفه چه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا بزنم
عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافق است حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که وی
منافق و کافر نیست ولیکن از غم و اندوه پدر و برادر و عم این سخن میگوید ای عمر تو او را مکش باشد که
خدای تعالی او را شهادت دهد تا آن شهادت او کفارت این سخن او شود و وی را بهشت برند و گویند
ماجرای آنحضرت صلی الله علیه وسلم با عمر با بو حذیفه رسیده و این خبر شنیده از سخن خویش بغایت پشیمان
شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت و بعد از آن بغزوات میرفت و در معرکها با کفار محاربات
عظیم می نمود برای آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمهٔ کذاب بشهادت مشرف گشت رضی الله عنه
واقعه دیگر آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و شخصی
صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و عظیم الجثه حضرت صلی الله علیه وسلم از ابو الیسر پرسید که
عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر مرا شخصی معاونت کرد از آنکه پیش ازین او را ندیده بودم
و وی هیئتی چنین و چنان داشت و بغایت مهیب بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آن شخص ملک کریم بوده

برابری نموده **واقعه دیگر** واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول
صلی الله علیه وسلم از قتل تو ما را منع فرموده من نیز وصیت و مصلحت او را رعایت نموده دست از
قتل تو بدارم اما دست خود به بند و در ده تا سالم بمانی ابو البختری گفت اگر محمد صلی الله علیه وسلم از
قتل من نهی فرموده من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست بکسی
ندهم تا به بندد و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت هر چه خاطرت خواهد بآن اقدام نمای
آنگاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخت و بر مقتل او آمده بدان هلاک گشت **واقعه دیگر**
آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته بر سنها محکم بسته بودند و عباس بجهة المی که از
بستن او بوی میرسید شب می نالید و رسول صلی الله علیه وسلم از نالهٔ عباس بخواب نمیرفت و یکی از اصحاب این
معنی را از رسول صلی الله علیه وسلم معلوم کرده رفت و بند عباس را سست تر کرد و عباس بخواب رفت
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چونست که نالهٔ عم خود نمی شنوم آن شخص که بند عباس سست کرده بود جهت
آن بیان کرد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود تا همه اسیران آن معامله نمودند و قصهٔ عباس و ایمان
آوردن او بعد ازین با تمام خواهد رسید انشاء الله تعالی **واقعه دیگر** لطف که جثث جبابرهٔ
صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطهٔ تفرق اعضای امیة بن خلف در وقت
کشیدن او بآن چاه آن سگ مردار را همانجا بگذاشتند و کوی کنده او را دران غلطانیدند و خاک
و سنگ بر بالای او ریختند چون امر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم وارد شد که جیفهٔ اجساد
اهل کفر و فساد را دران چاه معهود اندازند عتبه را بمقتضای فرمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان
خاک و خاشاک می کشیدند دران وقت چون ابو حذیفه پدر را بران منوال دید رنگ از رخسارهٔ او بجست
و تغیر تمام در بشرهٔ او پدید آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روی مشاهده فرمود گفت ای ابو حذیفه مگر
دغدغه بخاطر تو راه یافته ازین واقعه که به پدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله
که هیچ شک در اسلام بخاطر من در نیامده ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف بصفات پسندیده
بود همواره مترصد آن می بودم که ببرکت آن صفات بدولت اسلام فایز گردد اکنون خلاف مقصود
می بینم بواسطهٔ آن پریشان خاطرم آن سرور صلی الله علیه وسلم در برابر این سخن دعای خیر ابو حذیفه
بتقدیم رسانید **واقعه دیگر** آورده اند که دأب آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان بود که در محلی که
جمال نصرت و استعلا در آیینهٔ ظفر و استیلا در نظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم جلوه گر گشتی
دران مقام سه روز توقف فرمودی بنا بران روز سیم از ظفر و نصرت بدر بعزیمت مراجعت
چون براحلهٔ همایون سوار شده بر سر آن چاه که ابدان آن گمراهان دران افگنده بودند بیامد
و بایستاد و یکیک را از ایشان ندا میفرمود که عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه و یا فلان و یا فلان

هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی آنچه حق تعالی شما وعده فرموده
بود حق یافتید بدرستی که باری وعده پروردگار خود را حق یافتم بعد از ان فرمود قومی بوده
شما مر پیغمبر خود را تکذیب میکردید و دیگران تصدیق می نمودند و شما مرا از شهر و دیار و وطن بیرون کردید
و دیگران پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند **نقلست که** عمر بن الخطاب
رضی الله عنه گفت یا رسول الله با احیا و بی ارواح سخن میگویی بروایتی جمعی از صحابه کرام رضی الله عنهم
باین سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب ایشان فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان
این سخن را که میگویم و درین باب گفت و گوی در میان ارباب حدیث واقع است که شنیدن موتی
مر قول قایل را چگونه بود یا بمعنی علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنان آورده اند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم سایلان را چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعدتهم حق دلیل کنند چنانچه قتاده فرمود
و از عایشه رضی الله عنها نیز منقول است که حق سبحانه و تعالی ایشان را زنده گردانید تا آواز آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شنیدند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گشت و فی الحقیقه احتیاج باین تاویلات نیست
زیرا که تعلق روح با قالب بعد از مفارقت نیز ادراکات باقیست و ایمان بسوال قبر مبنی برین اعتقاد
اگرچه آلات از کار باز مانده بجهت انقطاع حیات حیوانی **واقعه دیگر** واقدی روایت کند که حارثه
ربیع که مادر او بربیع موسومه بوده و پدر او سراقه از بنی نجار بود در آن روز نظاره میکرد و خورد
و بعد از آن از حوض آب خورد اتفاقا تیری که بر دیگری انداخته بودند بر سینه وی رسید چنانچه خون او
در حوض روان شد و شهید گشت خبر قتل فرزند بمادرش رسید که در مدینه بود مادر گفت والله که
من بر پسر خویش گریه نمیکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم بیاید چون بیاید از وی پرسم اگر پسر من در بهشت
باشد از برای او نگریم و اگر در آتش باشد بجای آب چشم خون دل از برای او بریزم چون حضرت
صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمود ربیع بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
تو موقع حارثه را در دل من میدانی و محبت من با وی میشناسی اما میخواهم بدانم که او در جنت است
تا درین مصیبت صبر کنم و خدای تعالی بداند من از برای جگر گوشه خود چه کنم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه او در جنتهاست و ماوای او فردوس اعلی است
ربیع گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ظرفی آب طلبید
و دست مبارک در آن آب در آورد و بر سر و روی و اعضا و جوارح او مالیدند در مدینه از
ایشان روشن چشم و دراز عمرتر دیگری نبود **فصل پنجم در ذکر تقسیم اموال غنیمت**
بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران علما ارباب و فضلای
رحمهم الله تعالی در سیر خود چنین مسطور داشته اند و نقل از عباده بن صامت نموده که روز بدر مسلمانان

بر سه فرقه بودند جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه وسلم مشغول بودند و در حوالی عریش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم کمر خدمت از پاسره جد حراست گشوده و طایفه بمحاربه اعدا و مقاتله معاندان
پرداخته و رایت نصرت افراخته و فرقه با خذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه از باب ضلال
اشتغال نموده بعد از فتح و نصرت هر یکی ازین فرقه داعیه آنکه غنایم برای ایشان باشند و محافظان
عریش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اغتنم الغنایم دانسته در استحقاق غنیمت خود را از فریقین
احق و اولی دانسته دیگری را در آن مدخل نمی بداشتند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد کریمه
ویسئلونک عن الانفال الی آخر الایه نازل شد و بعد از آن آیت باد رایت و اعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول فرود آمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا هر که هرچه از غنایم
گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپهسالاران لشکر و مبارزان را تصور آن بود که
فریقی در قسمت ایشان مرعی خواهد بود بلکه غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر
سبیل سویت در میان اصحاب قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله
اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم فرمود ثکلتک
امک وهل تنصرون الا بضعفائکم یعنی برکت دعای ضعیفان شماست و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه
که روز بدر ما دو برادرم کشته شد عمیر و من و سعید بن العاص را کشتم و شمشیر او را تصرف نمودم که نام آن شمشیر
کتیفه بود چون نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدم و قصه آن شمشیر در میان آوردم فرمود که
آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز گشتم و ملالتی
بر من طاری شد که بغیر از حق سبحانه و تعالی کسی دیگر نداند و آنکه برادرم کشته گشته و سلب نیز
از دست رفته هنوز اندکی نرفته بودم که سوره انفال نازل شد مرا فرمود برو و شمشیر خود
بگیر و گویند در وادی صفرا بر بالای طلع نزول فرمود و غنایم را منقسم گردانید و آن هشت
نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند سه از لشکر ایشان مهاجر چون عثمان و طلحه و سعد بن زید
و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر و حارث
بن نهیر ضمیر که ذکر ایشان ابتدا رسمت گذارش یافته درین قسمت داخل گردانیدند و نصیب
بن سعد بن عباده رضی الله عنه هرچند تخلف نموده مرافقت و ملازمت چون راغب بوده و
حین خروج مار او را گزید و در آن غزو از رکاب همایون باز ماند و در روایتی آنکه سعد بن مالک
ساعدی بورثه آن داد که سعد در حین تهیه اسباب خروج حریص شده بود وفات یافت
و در روایتی آنکه ورثه شهدای بدر را داخل غازیان داشته اند از غنیمت شان مخصوص کردانیدند
و شتر ابوجهل و شمشیر منبه الحجاج که موسوم بذوالفقار بود جهت خاصه خویش نام زد کرد

نقلست که ... را در قتال در ... غنیمت ... را در ... نصیب ...

و بعد ازان ذوالفقار را به علی مرتضی رضی الله عنه بخشید و بعد ازان جماعت اسیرانرا مقید ساخت جماعتی را بی فقط ایشان تعیین نمود ذکر اختلاف شیخین رضی الله عنهما درباره اسیران که آن جماعت شخصی را برسالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنه که ما و شما خویشان یکدیگریم امید قویست بشما از صاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه وسلم التماس نمایی تا بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید که یا فدا گرفته از خون ما درگذرد صدیق رضی الله عنه ایشانرا بجواب موافق امیدوار گردانیده رسول ایشانرا خوشدل بازگردانید بعد ازان اسیران از بیم و شدت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین اندیشیدند رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز فرستاده و بخدمت خواجه صلی الله علیه وسلم شتافت اتفاق صدیق در مجلس همایون سخنان ایشان درمیان داشت و ذکر قرابتی ایشان با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و ترغیب با احسان ایشان به نسبت با قارب معروض میداشت و تقویت مسلمانان بفدای ایشان مستند میکرد و با امیدواری با یمان ایشان مضمم میداشت و رسول در جواب ابوبکر رضی الله عنه هیچ یک از کلام تکلم نفرمود چون ابوبکر از مجلس بیرون رفت فاروق رضی الله عنه با نحضرت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسول اند ترا از وطن تو بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند همه ایشانرا گردن زن که رؤس کفر و ضلالت اند و بپرستی که حق تعالی ترا بی نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش را بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه تا خویشانرا بقتل رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت اهل کفر شکسته شود و رایت اسلام رفیع گردد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت صلی الله علیه وسلم جواب فاروق نیز هیچ نگفت ابوبکر باز بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تشریف آورده همان سخن که اول گفته بود اعادت نمود و گفت در استیصال قوم و عشیرت خود مکوش و در صدد انهدام قواعد ایشان مباش و حق سبحانه و تعالی چون این قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر ازان است که در ضلالت ایشان هلاک سازند و چون صدیق از مجلس بیرون رفت فاروق باز بر حرف خود رفته گفت یا رسول الله از من بشنو و گردنهای مشرکان بزن و سینهای مومنانرا شفای کرامت فرمای این نوبت نیز هیچکدام از شیخین بجواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهره مند نگشتند چون نوبت ثالثه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آنچه معتقد ایشان بود از بخشش و کشتن اسیران معروض داشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بخیمه درآمدند و روی به اصحاب کردند و فرمودند که مثل ابوبکر در ملائکه مثل میکائیل است که پیوسته رحیم و شفیق است بر مجرمان و همواره عفو و رحمت درباره عباد از جناب حضرت رب الارباب مسألت نموده بر بندگان فرو می آرد و مثل او درمیان انبیا علیهم السلام مثل ابراهیم است صلوات الله علیه بر قوم خود نرم دل

چنانچه قوم از برای او آتش افروختند و در آتشش انداختند زیاده ازین دو سخن تکلم نفرمود یکی آنکه گفت اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و دیگر آنکه گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و مثل او همچون عیسی است علیه الصلوات والسلام ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الرحیم الحکیم و مثل عمر که درمیان ملائکه مثل جبرئیل است علیه السلام و فرود می آید و سخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آورد مثل او درمیان انبیا علیهم السلام مثل نوح است که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مثل او مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی میگوید که بعد ازین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای یاران شما را فقری هست باید که از اسیران کسی از شما وا رنهاید تا وقتی که فدا بدهد یا گردن او را بزنند عبد الله مسعود گفت رضی الله عنه الا سهیل ابن بیضا که من در مکه دیدم او را که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این بگفت حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب او هیچ نفرمود عبد الله گفت هیچ ساعتی بر من صعب تر ازان نگذشت زیرا که دران مبادرت نمودم و پیش از دستور این سخن نادانسته بگفتم و بمرتبه ازین سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان میبردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه حضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک برآورده گفت الا سهیل بن بیضا ازین سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعت در عمر من بر من ازان خوشتر نگذشت آنگاه فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که از سنگ محکم تر میگرداند و دلهای جماعتی را نرم میسازد بمثابه که از مسکه نرم تر میگرداند و بالجمله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بصواب دید صدیق رضی الله عنه میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها را بسختی و نرمی وصف فرمود معلوم گشت که قصه اسیران بفدیه قرار گرفت معهذا صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که یاران درباره اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی را که مال و مستعد نداشتند آزاد فرمود یکی ازانها ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را معروض رای حضرت صلی الله علیه وسلم گردانید و گفت پنج دختر دارم اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اسلام نیایم و هیچکس را بحرب تحریض ننمایم و حضرت صلی الله علیه وسلم منت بروی وضع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصه ابو عزه در واقعه احد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اهل اسیرانرا که بصفت کتابت معروف بودند مقرر فرمود تا هریک ده کودک انصار را خط تعلیم کنند و بعد ازانکه خط نوشتن بیاموزند آزاد باشند و هریک را از اهل وجاهت و اصحاب ثابت بقدر استعداد و تمول ایشان فدیه قرار دادند گفت و فدیه هیچ یک از ایشان زیاده از چهار هزار درم نبود چون فدیه عباس را تعیین می نمود

من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود آورده اند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اسلام ترا که میداند زاده را
بظاهر باری با ما محاربت می نمودی و ترا بجهة خاصهٔ خود علی حده فدا باید داد بجهة دو برادر
خویش عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث هر یک فدیهٔ علی حده باید داد عباس گفت من چیزی ندارم این
مال از کجا دهم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم از ان طلاها که وقت خروج بام الفضل زوجهٔ خویش سپرده
داده و گفتی اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو این مقدار از ان تصرف کن هر یک از فرزندان را این
این مقدار عباس گفت ترا این معنی از کجا معلوم شد رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که خدای من مرا خبر کرد
عباس گفت بالله که راست گفتی چه در ان زمان که زر بام فضل میدادم و این وصیت می نمودم غیر ما
کسی برین حال مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک محمد الرسول الله گویند عباس داخل
ان فرقه بود که از صنادید که هر یک بنوبت طعام بلشکر میدادند بنا برین بیست اوقیه طلا همراه آورده بود
و پیش از انکه نوبت باو رسد مشرکان هزیمت نمودند و آن وجه مسلمانان از وی گرفته داخل غنیمت
و بجهة عباس الحاس نموده تا آن بیست اوقیه او و بهتا لعبان او حساب نمایند میسر نشد حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود وجهی را که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نخواهد شد و در دلایل
النبوه میگوید که عباس صد اوقیه زر فدا داد که مال وی از همه قریش بیش بود و چون مسلمانان بأخذ
فدیه اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این ایت آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری
حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ
پیغمبر را که او را اسیران باشند از کفار که فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از
ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلای
اهل توحید ظاهر گردد شما درین رغبت نمودید بفدای ایشان طعام دنیویه خواستید و خدای تعالی
از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب کننده است دوستان
خود را بر دشمنان خود و داناست بحال هر کس عمر خطاب رضی الله عنه گفت که روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه وسلم
دیدم که با ابا بکر میگریید گفتم یا رسول الله سبب گریه مرا اعلام فرمای فرمود بسبب آنکه بفدیه راضی
شدیم و اشارت بدرختی فرمود که در ان نزدیک بود گفت عرض کردند عذاب اصحاب را بمن نزدیکتر بود
ازین شجره چنانچه ایت دویم ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم
اگر سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر اینه بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ اسیران عذاب بزرگ
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچ کس از ان نجات
نیافتی الا عمر خطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که آن هر دو بزرگ بر قتل کفار راضی بودند و جازم
و بران جرم مظهر گویند آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید از جهت میل ایشان بود

بعد اگرفتن

بعد اگرفتن آورده اند که چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم از عرصهٔ بدر معاودت نموده بمیل رسید
اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند چون نظر همایونش بنضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست
نضر با رفیق خود گفت که سوگند بخدا که از نظر محمد صلی الله علیه وسلم چنان دریافتم که مرا بقتل خواهد رسانید
زیرا که در دو چشم وی موت خود دیدم رفیق وی گفت که این معنی بواسطهٔ استیلای ترسی است که
بر خاطرت بعد از ان نضر بن مصعب بن عمیر را گفت ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود
یعنی محمد صلی الله علیه وسلم در بارهٔ من سخنی بگوی تا من این معامله نماید که بیاران من خواهد کرد اگر ایشان را
بکشد مرا نیز بکشد و اگر آزاد کند مرا نیز گذارد مصعب گفت ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران
رسول را صلی الله علیه وسلم ایذا بسیار نموده و اذیهٔ فراوان از تو بر رسول صلی الله علیه وسلم رسیده
و بسیار طعن بتوان کرده نضر گفت والله که قریش ترا اسیر میکردند من در زمرهٔ احیا می بودم نمی
گذاشتم که کسی بقتل تو تعرض نمودی مصعب گفت رضی الله عنه تو راست میگویی اما من مثل تو
نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است علت که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که گردن
نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت صلی الله علیه وسلم مناجات فرمود که
ای بار خدایا مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن امیر المومنین
علی رضی الله عنه بفرموده عمل نمود و گویند که چون واقعه نضر بگوش خواهرش رسید بیتی چند در ان
باب بگفت و آن ابیات را روزی در مجلس همایون میخواندند حضرت صلی الله علیه وسلم رقت نموده
فرمود لو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتل لما قتلته واقعه دیگر قتل عقبه بن ابی معیط بود
و آن لعین در انکار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار میکوشید و شکنبهٔ شتر میان الکتفین
الحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز آن پلید نهاده بود و حضرت صلی الله علیه وسلم او را دعا بهلاکت فرموده بود
لاجرم در معرکهٔ بدر اسب او را انداخت عبد الله بن سلمه او را اسیر کرد و در عرق الظبیه حضرت
نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم بفرمود عاصم بن ابی الافلح تا گردن او را بزنند عقبه گفت واویلاه
ای معشر قریش سبب چیست که در میان این همه اسیران من کشته می شوم عمر صلی الله علیه وسلم فرمود
بجهت عداوتی که با خدا و رسول او داشتی عقبه گفت منتی وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی
حضرت صلی الله علیه وسلم باین سخن التفات نفرمود و لیقتل او دلالت نمود گفت ای محمد صلی الله
علیه وسلم را بکشتی متکفل اولاد صغار من که خواهد بود حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که آتش دوزخ
ای عاصم بفرموده قیام نمای چون عاصم کار او را ساخت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بد مردی بودی
خطاب بعتبه میفرمود بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدای تعالی و رسول او و کتاب او که
این همه آزار و به من رسانیدند شکر آن خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید

واقعه دیگر علت که عمرو بن ابو سفیان بدست شاه مردان امیرالمومنین علی رضی الله عنه اسیر گشت
و عمرو در سهم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم افتاد و مدتی در حبس بماند قریش با ابوسفیان گفتند
فدیه پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود گفت پسر من حنظله کشته گشته اگر فدیه دیگری بدهم هم خون
ضایع شود و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس بگذاشت تا دران اوان سعد بن نعمان از بنی عمرو
بن عوف که پیری بود سال خورده از مدینه کوچ کرده بعزیمت عمره میل زیارت مکه کرده بیرون آمده
بود و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابوسفیان پیر کبیر سن را گرفته
محبوس ساخت که تا پسر من عمرو را باز نفرستند من سعد را از حبس بیرون نیارم سعد ازانجا خبر بقبیله
خود بردند بنو عمرو بن عوف ابو سفیان را ببن بخشیده و ایشان بمکه بردند تا سعد بن النعمان بخشیده
وایشان سعد بن معاذ نعمان خلاص شد واقعه دیگر قصه حکیم بن حزام بود و آن چنان بود که چون
از لشکرگاه منهزم شده بیرون آمد بعبید الله بن العوام عبدالرحمن بن عوف که بر شتری سوار در راه انهزام
پیش گرفته بودند رسید عبدالرحمن برادر خود را گفت و ذوای ابو خالد را بر شتر سوار کن عبدالله
اعرج بود گفت چگونه وذو ایم و تو عذر لک من میدان عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد منفعت
فایده هاست که اگر ما نباشیم وی متضمن مصالح ما محتاج اهل و عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در
در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرکوب خود فرود آمدن و اورا
بر شتر نشاندند و نوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند القصه حکیم بن حزام در عام الفتح ایمان آورد
و در محبت خداوند سبحانه و تعالی و رسول وی صلی الله علیه وسلم ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد
کرد و هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشت و بر هر طوق کنده بود که این آزادات لوجه الله و رضات
رسول الله و گویند در هر موسمی از موسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از
شصت سال در اسلام شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت صلی الله علیه وسلم می پرسید که ایا مرا هیچ نفعی باشد
ازان نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود اسلمت علی ما سلف لک من خیر
یعنی هرچه از نیکویی در جاهلیت کرده با سلام ملحق گشته از جمله خیرات و مبرات معدود خواهد بود

فصل ششم در ذکر بدر رسیدن بمدینه و درین فصل وقایع است فصل اول روایت
اخبار ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که چون حضرت صلی الله علیه وسلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمد
زید بن حارثه عبدالله رواحه را رضی الله عنهما از برای بشارت فتح بمدینه فرستاد و بروایتی آنکه از
اثیل فرستاد تا مژده فتح و ظفر لشکر نصرت پناه ملک سپاه را بسمع ساکنان طیبه طیبه رسانند
و زید بن حارثه را بر ناقه قصوای خود سوار ساخته با ابلاغ این بشارت عطایای آمال قاطنان
آن عرصه را از جواهر سرور و زواهر حضور گران بار گردانند این دو صفیر بشیر بموجب فرموده عمل نموده بر جناح

استقبال

استقبال روان شدند چون بعقیق رسیدند عبدالله از زید جدا شده بجانب بنی عمرو بن عوف و خطمه
و وابل و اهل عالیه رفت و بر بلندی بر آمده ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامت
ذات رسول صلی الله علیه وسلم و قتل مشرکان مثل ابوجهل و عتبه و شیبه و امثال ایشان از صنادید
امیه و عاص و نضر و اسیر سهیل بن عمرو و کثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت
ازان منادی بشنید از وی پرسید که ای ابن رواحه آنچه میگویی صدقست گفت سوگند بخدا که چنین است
و فردا انشاء الله مواکب نصرت شعار حضرت نبوت دثاری صلی الله علیه وسلم میرسد و اسیران را
مقید ساخته دست در گردن بسته همراه می آورند و گویند عبدالله رواحه بر در خانها یک یک از
انصار که در جانب اعلای مدینه بودند میرفت و مژده میرسانید و کودکان انصار در رکاب عبدالله
میرفتند و اظهار بشاشت نموده از سر نشاط و انبساط بقتل ابوجهل فاسق خرمی می نمودند اما
دران روز رقیه خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم زوجه عثمان رضی الله عنه فوت شده بود
و مردم بدفن او بیرون آمده بودند هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که زید بر قصوای حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سوار بمصلی بمدینه رسید همچنان بر راحله خویش ندا در کشید که عتبه و شیبه
و نبیه و منبه و ابوجهل و امیه و فلان کشته شدند و جماعت دیگر فلان و فلان باسیری گرفتار گشتند
بعضی از منافقان زید را درین خبر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان باسامه بن زید میگفت
محمد صلی الله علیه وسلم و یاران او بقتل آمده اند و پدر تو این خبر از غایت قلق و اضطراب در می اندازد
و نشان آنکه بر ناقه محمد صلی الله علیه وسلم سوارست اسامه میگوید که با پدر خود زید خلوت ساختم و
از روی تحقیق این خبر می نمودم سوگند یاد نمود که درین خبر صادقم از روی شوکت نزد آن منافق
رفتم و گفتم توی که این نوع سخنان اراجیف در میان مردم به نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدروغ
در می اندازی فردا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تشریف آورد بسلامت صورت این حال عرضه
دارم تا بفرماید که عرصه عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گردانند وی گفت یا ابا محمد من نیز
این سخن از مردم شنیدم و هم چنین شخص دیگر از اهل نفاق با ابولبابه بن المنذر بخلافتش گفت
در مدینه تعیین می نموده بودند گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق گشته اند که تا ابد مجتمع نخواهند
شد بیشتر اصحاب مقتول گشته و محمد صلی الله علیه وسلم نیز بقتل رسیده و زید بر ناقه او سوار گریخته
آمده و دمنه آنکه چه میگوید ابولبابه گفت یکذب الله قولک و یهود نیز بواز زید از معرکه هازم بودند
روز دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم اسیران را بغلام خود شقران که بر ایشان مسلط گردانیده بود
وایشان را با بوی سپرده پیش از خود بفرستاد و اسیران آن روز چهل و نه نفر بودند که بمدینه رسیدند
و در وقت اسیر هشتاد بودند و از عقب اسیران بذات بابرکات عالی صفات و صحابه ملک صفات

تشریف فرمودند مظفر و منصور و سالم و غانم ملک در رکاب و فلک هم عنان بمقر عز و کرامت مراجعت نمودند بقلت که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطهٔ عذری تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون در روحا بشرف ملاقات رسیده زمین بوس دولت پناهی نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از آن جمله اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوندی را جل ذکره که لحضرت ظفر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا با سفام از دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مظنه آن بود که مهم بجا رسد قرار نخواهد گرفت و الا بهیچ باب تخلف جایز نمیداشتم حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق او نمود و عذرش قبول فرمود و دیگری از آن جمله عبد الله انس بود که شرف دست بوس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بزیان ادراک نمود و عذر چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شده م تا بامروز تب داشتم که از امروز تب مفارقت کرده که بخدمت رسیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم عذر وی قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی ترا مزد دهاد دلیل که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه و سلم اسیرانرا بمدینه آورد و موافقان که خبر فتح شنیده متحیر گشته بودند و منافقان که صورت حال را محال پنداشتند بر صدق خبر زید و عبد الله رواحه متیقن گشتند و علمای حدیث قدس الله ارواحهم در فضایل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند از جملهٔ روایات یکی آنست که احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد از مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که از جملهٔ فاضل ترین مسلمانان می شماریم جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملایکه در معرکهٔ بدر حاضر گشته از افضل ملایکه می داریم و از جملهٔ فضایل اهل بدر آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از امام حسن بصری رحمه الله منقول است که در شأن غزو بدر گفته است طوبی بجیش امیرهم رسول صلی الله علیه و سلم و مبارزهم اسد الله و جارده هم طاعة الله و مدد هم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این فتح میمون و نصرت روزافزون نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت خروج نبی آخر الزمان صلی الله علیه و سلم وقوف داشتند از واقعه بغایت هراسان گشته و خوف و خشیت تمام بر دلهای مخالفان از ین جمله استیلا یافت و اعلام دین من بعد روز بروز ترقی و استیلا پذیرفت و الحمد لله رب العالمین و دیم منقول است که در همان روز که لشکر اسلام غالب گشته بر قریش در بدر در دیار روم بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر باصحاب بیعمبر رسید صلی الله علیه و سلم فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت و ابو بکر صدیق رضی الله عنه در هنگام فرصت از کفیل ابی بن خلف چند شتر که بران گرو بسته بود بستد و نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آورد و حضرت صلی الله علیه و سلم بتصدق آن فرمود و بقیهٔ قصهٔ اسیر ابو العاص بن الربیع است داماد مصطفی صلی الله علیه و سلم محمد بن اسحق مسکویه رحمه الله علیه که خواهرزادهٔ

خدیجه

خدیجه ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس از جملهٔ تاجران مکه بود و بوفور مال و امانت و دیانت مشهور و پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول را صلی الله علیه و سلم با بو العاص که خواهرزادهٔ او بود داده بود و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخلعت بعثت مشرف گشته خدیجه و سایر بنات رضی الله تعالی عنهن بدولت ایمان فایز گشتند اما ابو العاص هنوز از کیش آبا و خویش انحراف ننموده بود و عتبه بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از زفاف بسخن مشرکان دختر آن سرور را صلی الله علیه و سلم طلاق داد و بنفرین آنحضرت صلی الله علیه و سلم بتیغ برنج وجهی بدوزخ رفت و بالجمله ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مؤمنان اسیر گشت و در وقتی که اهل مکه فدای اسیران خویش نقود و اموال بمدینه میفرستادند زینب نیز در فدای شوهر خود ابو العاص نقدینه فرستاد و قلاده که مادرش خدیجه در شب زفاف بوی ارزانی داشته بود با آن نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بران قلاده افتاد بشناخت و رقتی عظیم از آن هم بران حضرت صلی الله علیه و سلم طاری گشت با یاران گفت که اگر مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی که بجهت فدای او فرستاده رد کنید و مسلمانان بطیب نفس ابو العاص را با اموال بجانب مکه فرستادند مشروط آنکه چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد و بعد از رفتن ابو العاص زید بن حارثه بجهت آوردن زینب بمکه فرستادند و ابو العاص ساختگی زینب را از مکه بیرون بر برد بهنگام حاجت تیر و کمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان از عرق تعصب تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه هبار بن الاسود و نافع بن القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند هبار به نیزه زینب را تخویف نموده بمرتبهٔ که حملی که داشت بعد از مراجعت بمکه ساقط گشت و بنابرین خون هبار را حضرت صلی الله علیه و سلم مباح گردانید که در حل و حرم هر جا بینند قتل کنند و کیفیت حال و مرجع و مآل هبار در غزو فتح مکه مرقوم گردانیده شد و الله تعالی اعلم که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانه بنشست و تیرها از جعبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند تیر دوزش سازم ابو سفیان از قوم نزدیک وی رفت و گفت یکساعت دست از تیر انداختن بدار گفت مصیبتی از محمد صلی الله علیه و سلم بما رسیده خبا کم میدانی اکنون دختر او را اعلان از مکه بیرون می بری اگر تعرض میکنیم با ما مجادله در مقابله می آیی و اگر از تعرض دست میداریم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت و انفعال ما میکنند و ما را نه مقصود حبس دختر محمد است صلی الله علیه و سلم که از بدو باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که بخانه خود مراجعت نمای و چون شب درآید و ادرهام تسکین یابد اختیار تراست کنانه این سخن مسموع افتاد و زینب را بمکه باز گردانید و در همان شب او را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد

اما قیام قصهٔ ابی العاص انکه وی از مکه بتجارت بجانب شام رفت و سریه انحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مال
آن کاروان را گرفتند و ابو العاص جون روی بمراجعت بمکه نداشت لاجرم توجه بمدینه نموده التجا
بزینب کرد و زینب ملتمس او مبذول داشته در کنف حمایت خود گرفت بعد ازان حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با اصحاب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابی العاص گرفته اند مال غنیمت و شما
یافته اید و تصرف آن اولی آید از دیگری فاما جون نسبت ابو العاص بما میدانید و سوابق خدمت او بما
معلوم کرده اید اگر مال او را باز گذارید بنهایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نفرستید اختیار
شما راست اصحاب سریه برغبت تمام مال او را باز فرستادند و ابو العاص مال خویش گرفته باز بمکه
معاودت نموده در هر که بضاعتی گرفته بود ودا نیز قبول کرده بحقوق ایشان قیام نمود بعد ازان
گفت ای معاشر قریش بیمکس را حقی مانده که نکرده باشد و فا کننده بعهود وی و ادا کننده حقوق آنگاه
گفت گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد رسول اوست صلی الله علیه وسلم اورا
مانع دیگر نبود از اسلام بغیر از انکه شما را ظن آن شدی که من قصد خوردن مال شما دارم جون
با دای حقهای شما قیام نمودم اکنون باظهار اسلام مستعد گشتم بعد ازان بمدینه آمد و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم باز زینب را باز داد واقعه دیگر در ذکر رسیدن خبر مصیبت رسیدگان بدر بمکه
روایت اخبار چنین ایراد نموده اند که جون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان قریش که
تخلف نموده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بخواندن اشعار و اوقات میگذرانیدند
تا شبی از شبها بیتی چند شنیدند که بر مصیبت ارباب طیش دلالت میکرد و قایل را نمیدیدند و اول
ان ابیات این بود بیت روا حنیفیون بدار مصیبة ؞ سینقض منها رکن کسری و قیصرا
و ترجمهٔ معقد الافقی جنین اورده مثنوی نمود اهل حنیفه بدر ناگاه ؞ مصیبتی که کند کسر کسری
قیصر ؞ گداخته شود از وی خیال و مشت شود ؞ قبایلی که بود در و تیره درخیبر ؞ مصیبتی بر حال قوی رسید
گذشت ؞ مخدرات عرب را برهنه سینه و سر ؞ زهی بهل کت انگیز گشته عدو بنی ؞ که از طریق هدایت
نیافت هیچ خبر تمت که جون این ابیات که مترجم باین کلمات گشته مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت
برایشان مستولی گشته هرچند تفحص قایل این ابیات جستند نیافتند جون از حج بگذشتند پیر برادیدند که
ایشان را بسیار یاد داشت و صورت حال بروی عرض کردند پیر گفت مراد از حنیفیون محمد صلی الله علیه وسلم و
اصحاب او بند که بحنیفیه ایشان منسوب اند و گویند که آن جوانان که این ابیات ازان قایل شنیدند
همه بیکبار از خوف و خشیت ایشان بیمار گشتند ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت حیسمان بن عبد الله خزاعی
بمکه رسید و از مصیبت مشرکان پس ماندگان ایشان خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه
و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و ابو الحکم و فلان و فلان یکیک نام برد که همه کشته شدند

صفوان

صفوان بن امیه در حجر نشسته بوده جون این حدیث بشنود با جلسای خویش گفت و الله که عقل اسما تصور
کرده نمیدانند که جه میگوید و حاضر را از غایب باز نمی شناسد از حال من از وی بپرسید گفتند صفوان بن امیه
جه کرد و حال او جون شد گفت صفوان اینست که در حجر نشسته اما پدر و برادر او را دیدم که کشته شدند
و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر گشتند و هر دو را بریسمان بسته بردند حاضران ازین خبر
بغایت برآشفتند جون استماع این خبر حکایت نمودند متحیر گشته درین حال بودند که ابو سفیان بن
الحارث بن عبد المطلب از جنگ گاه گریخته برسید ابو لهب از وی بپرسید که ای برادرزادهٔ من خبر
تحقیق تو داری بیان کن که واقعه جیست گفت ای عم ما جون محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او ملاقات کردیم
خشک برجای بماندیم و میدیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بشانه می بستند و میان
زمین و آسمان مردان سفید جامه میدیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس برابر ایشان دست
نداشت ابو رافع که غلام عباس بود گفت که جون ابو سفیان این واقعه بیان میکرد من در حجره نشسته
بودم و تیری می تراشیدم و ام الفضل زوجهٔ خواجهٔ من نزد من نشسته بود جون سخن ابو سفیان
بذکر ابلق سواران منجر شد من گفتم سوگند بخدا که آنها ملایکه بودند ابو لهب از غایت خشمی که
بروی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و بلت و ایذای من
مشغول شد و من بنا بر ضعف جثه و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل
این حال مشاهده کرده برخاست و جون بسر ابو لهب زد و سر آن سک بشکست و گفت تو بواسطهٔ
غیبت عباس غلام او را این میکنی ابو لهب کنه خوار وبی مقدار بخانهٔ خود رفت و بعد از
هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای دوزخ مجتمع گشت و جون عرب از علت عطیه احتراز
میکنند جنانچه از طاعون اجتناب می نمایند هیچ کدام از اولاد و احفاد وی نگشتند تا منتن
گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی با جره گرفتند تا او را برداشته در مغاکی
افگند و سنگ و خاک جندانی بر بالای او ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی انکه جنان نتن
کریهی داشت که هیچکس گرد آن خانه که وی در آنجا بود نمی توانست گشت لاجرم اولاد وی آن
خانه را بر سر وی انداختند تا از بوی گندهٔ او باز رستند تمت که جون قریش بعضی کشته
بودند و اندکی و اسیر جسته بمکه باز گشتند ابو سفیان در میان قوم بایستاد و با وجود انکه یک
پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته گفت ای معشر قریش بر کشتگان خویش گریه
و زاری مکنید و درین مصیبت ناله و افغان منمایید و هیچ نایحه را بنوحه مغز مایید و شاعر انرا
بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و بغضهای شما بمحمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او نقصان
نپذیرد و جون خبر حزن و شکایت شما بایشان رسد هر آینه سبب فرح و خشنودی و سرور و غبطت

و جور ایشان کرده و شماتت اعدا ازین مصیبت عظیم‌تر است و سوگند خورد که از مصاحبت نسوان
و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تدهین بادهن و تزیین بعونس ننماید تا با محمد صلی الله
علیه و سلم جنگ نکند و هند زن وی نیز سوگند خورد از آنکه پدر و پسر و برادر هر دو کشته شده بودند و
قریش مدت یکماه بر موجب قول ابوسفیان از برای مردگان خویش نگریستند تا کعب بن اشرف یهودی
بروایتی قریش بیطاقتی نموده برخواست و بسوی مکه رحلت نمود و بر ابی وداعه نزول کرد و چند
بیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان انشا کرده بقریش فرستاد چون در مجلس ایشان خواندند
دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و بر مقتولان گریه آغاز کردند تا یکماه هیچ خانه نماند که دروی گریه
و نوحه نبود و زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند و زنان
پرده‌ها از روی برانداختند و بخراش روی کندند و موی پریشان ساختند و صدق رؤیای عاتکه و جهیم
بن الصلت شناختند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون نزول کعب اشرف نزد ابو وداعه شنید
و از کیفیت ارسال ابیات او واقف گشت بحسان بن ثابت اشارت فرمود تا در هجای صف
و مصنف بیتی چند برایشان ارسال نمود و این رابته را تجدید میفرمود تا کعب بمدینه رجوع کرد
بیت که چون عاتکه تأویل واقعه خود مشاهده فرمود و جمعی از شکستگان که از آن لشکرگاه
گریخته بمکه آمدند این دو بیت انشا کرده برایشان خواند الم تکن رؤیای بحق و یأتکم
بتأویلها فل من القوم هارب ❊ و قلتم و لم اکذب کذبت و انما ❊ یکذبنی بالصدق من هو کاذب
حق بود آنچه دیده‌ام در خواب یادرت ❊ بر صدق من دلیل همین قوم هاربست ❊ رؤیای من
دروغ نبود ای قریش لیک ❊ تکذیب صدق میکند آنکس که کاذب است واقعه دیگر اسلام
عمر بن وهب جمحی محمد ابن اسحاق و واقدی رحمه الله چنین گویند که عمر بن وهب در زمان جاهلیت
شیطانی بود از شیاطین قریش و در ساحری شانی داشت چنانکه از معرکه بدر بتنگ جان بدر برد و
پسرش در پنجه تقدیر اسیر گشت بعد از اندک وقتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجر باهم نشسته
بودند و ذکر مقتولان را یاد میکردند صفوان بن امیه گفت سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع
گشت عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرضها و دیون و غم معیشت اهل و عیال و اتباع نبودی بهانه
بسر محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او رفتمی و او را بقتل رسانیدمی و گمان من آنست که این فرصت
بآسانی دست دهد چه محمد صلی الله علیه و سلم در کوچه و بازار بسیار وقتها هست که تنها میرود و فرصت
نگاه داشتن او را بقتل رسانیدن بزودی میسر میشود صفوان گفت تو خود میدانی که در امر
معاش و تعهد متعلقان و زیردستان در مکه عدیل و نظیر ندارم و من متکفل ما یحتاج اهل
و عیال تو میشوم و دیون تو بر ذمه خود ایجاب میدانم می نمایم عمیر برفتن جازم شد و صفوان

ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متعهد شد و دیون
او را ضامن گشت عمیر با صفوان گفت که تا مهم قطع نشود باید که پرده از روی این سر برنداری
آنگاه شمشیر خود را تیز ساخت و زهرآلود کرد و تهیه سفر کرده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل
و مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم فرود آمد از شتر و قصد کرد که بمجلس
حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم شتابد اتفاقاً فاروق با جمعی از یاران نشسته بودند و سخن بدر و
ذکر نصرت و عنایت الهی در میان داشتند که در آن روز بآن مخصوص گشتند که ناگاه چشم عمر رضی الله عنه
بر عمیر افتاد دید که شمشیری حمایل دارد و در جبین او اثر مکر و غدر مشاهده کرده رعبی بخاطر انورش
راه یافت جمعی از مسلمانان که حاضر بودند به برگرفتن او تحریص نموده آنگاه رخذیت او را استمالت
مشرکان و تحریص ایشان بر مقاتله مؤمنان و حزن لشکر اسلام در روز بدر و اخبار کفار از قلت
سپاه اسلام و امثال این معاملات از وی بیاد آن بیان کرد اصحاب باشارت عمر خطاب
رضی الله عنه عمیر وهب را بگرفتند و فاروق بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم شتافته قصه عمیر و رسیدن او
مسلح معروض گردانید و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت صلی الله علیه و سلم بفاروق
اشارت فرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه عمیر گشت بیک دست دوال شمشیرش گرفته و بدست دیگر
قایمه شمشیر او را نزد مصطفی صلی الله علیه و سلم آورد و جمعی از انصار را گفت برگرد آنحضرت نشسته
حاضر باشید و تعرض این غافل مباشید که من ایمن نیستم چون او را در مجلس درآورد حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود با فاروق که دست از وی باز دار و عمر باشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عمل نموده عمیر را پیش آورد و عمیر تحیت جاهلیت بجا آورد و گفت انعم صباحاً حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که حضرت حق سبحانه و تعالی بر ما مکرم گردانیده است تحیت ترا و تحیت اهل جنت بما ارزانی
فرموده که آن سلام است بعد از عمیر پرسید که باعث برآمدن تو چه بود گفت بجهت
اسیر خود آمده‌ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمایی حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود این شمشیر چیست
عمیر گفت حق تعالی این شمشیرها را رسوا کناد که هیچ کاری از وی نیامد در وقت نزول از فراموشی در
گردن من بماند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست
عمیر همان عذر را دیگر تقریر کرد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی
ازین سخن فزعی بروی مستولی شد التماس نمود که بگوی که آن شرط با وی چه بوده آن
سرور صلی الله علیه و سلم فرمود که از وی بقتل من عهدی نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو
کند و صورت حال را که در مجلس بوده یک یک بتفصیل من اوله الی آخره تقریر فرمود و بعده
فرمود که این کار خیال مبند که حق سبحانه و تعالی میان من و تو حایل است عمر از استماع این حدیث

ستاغر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و بجز او خدای دیگر
نیست هر چه تو از آن حضرت خبر میدادی ما از نادانی تکذیب آن میکردیم اکنون بیقین پیوست که
آن همه راست بوده است زیرا که برین قضیه غیر من و صفوان هیچکس وقوف نداشت و ترا جز باری تعالی
کسی برین سر اطلاع نداده شکر میگویم پروردگاری را که طریق قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود
و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز گشت اصحاب بایمان او استبشار نمودند فاروق رضی الله عنه گفت که
عمیر را دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر و مبغوض تر بود اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است
بعد از آنکه قواعد اسلام در عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم با اصحاب
خطاب فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله
پیش ازین در اطفاء انوار الهی می کوشیدم اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمای
تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را بهدایت
اسلام از غوایت آلام بیرون آورد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن
مراجعت نمود و در آن وقت که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که
خبر خوش شما رسد از فوت آن مصیبت بدر از شما محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد
از وی می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوسته تا روزی ابنا سفری خبر عمیر می پرسید
آن شخص گفت عمیر مسلمان شد صفوان و مشرکان بر عمیر ناسزا میگفتند و صفوان سوگند یاد
کرد که دیگر هرگز در باره عمیر احسان نکند و با او سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند
و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام با او در اسلام موافقت نمودند **واقعه دیگر**
از وقایع سال دویم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم قتل عصما یهودیه بنت مروان
یهودیست و او بی حیایی بود از معارف زنان یهود سلیطه زبان آوری که پیوسته غیبت
مسلمانان کردی و هجو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام رضی الله عنهم زبان درازی
کردی و در آن وقت که حضرت صلی الله علیه وسلم بغزوه بدر توجه نموده بودند آن زنک
هذیانی چند در طعن حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم بر هم بسته بود عمیر بن عدی که
از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و
دوستی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه شهرتی تمام داشت آن هذیان که در مذمت حضرت آن
عزرا (?) اتفاق افتاده بود شنید نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه باز رساند
آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در آن سفر از موکب همایون بازمانده
بود و چون حضرت سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم از معرکه بدر مظفر و منصور مراجعت نمود بسلامت

معرس

بخانه خویش رسید عمیر همان شب بقایای (?) متوجه منزل عصما یهودیه شد و بخانه وی درآمد و بلمس دریافت
که طفل از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و سر شمشیر بر سینه وی نهاد و بقوت تمام
فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت و هم در شب بازگشت و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه وسلم
بجماعت بگذارد و چون حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد نظر جانب عمیر کرده صورت واقعه را
بنور نبوت دانسته فرمود که ای عمیر بنت مروان را کشتی گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه نباید
درین امر منصب بنوده باشد پرسید که ازین فعل هیچ بر من واجب میشود آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
لا ینتطح فیها عنزان یعنی این قتل مستلزم هیچ شنعت (?) درین واقعه دو گوسفند یکدیگر را شاخ
نزنند و این مثل اول از آن حضرت صلی الله علیه وسلم التفات نمود بجمعی که در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بودند فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی
یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید در مردی که خدای تعالی و رسول او را غایبانه نصرت کرده در عمیر
بن عدی نگاه کنید عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت نظر کنید باین نابینا که سعی بلیغ و جد تمام نمود
در طاعت الهی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقل الاعمی ولکنه البصیر ای عمر را نابینا
و ضریر مگو بلکه در حقیقت بینا و بصیر است **مثنوی** آدمی مغز است باقی پوست است ؛ دید آنست آن
دید دوست است ؛ چونکه دید دوست نبود کور به ؛ گر سلیمان است از وی مور به ؛ آن
بصیرانی که حق را دیده اند ؛ لاجرم بی دیده با دیده اند **واقعه دیگر از وقایع سال دویم از هجرت**
غزوه بنی قینقاع بود و آن چنان بود که و آن چنان بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بمدینه تشریف فرمودند بنی قینقاع عهد کرده بودند که با ایشان تعرض نرسانند بشرطی که آن جماعت نیز
دست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کنند در دفع اعدا با احبا موافقت نمایند و این
عهد مشروط باین شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون قینقاع دیدند که فتح و نصرت مقارن
اهل اسلام است و ظنینه (?) کوس دولت محمدی صلی الله علیه وسلم روز بروز در ترقی و تزاید است آتش
حسرت در ضمیر جهودان مشتعل گشت و از روی حقد و حسد گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم با جماعتی مقاتله
نموده که در فن قتال مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چون می باید نمود
و نقض عهد رسول صلی الله علیه وسلم نمودند و گویند که سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی
قینقاع زنی از ازواج مسلمانان بدکان زرگر جهت کفایت مهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او را
بشکافت و در آن اوان رسم آن بود که عورت ایزار نمی پوشیدند چون آن عورت برخاست عورت
وی مکشوف گشت و آن زن را خجالت دریافت از اهل اسلام فریاد برخواست مسلمانان آنجا استاده بودند
بجهت تمشیت آن ضعیفه تیغ کشیده آن جهود را بقتل آوردند یهود اجماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند

پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون ازین امر واقف گشت کلانتر ایشانرا بطلبید و اول تکلیف نموده بدین اسلام دلالت
فرمود ایشان گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم تو پنداری که ما همچون قوم توییم که اصلا در قوانین حرب ماهر
نبوده‌اند و طریق محاربه نمی‌دانستند چون با ما محاربه نمایی بدانی که ما همچون دیگران نیستیم این بگفتند و از نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد **واما تخافن من قوم خیانة فانبذ
الیهم علی سواء** پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساختگی کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علم ترتیب
نموده بحمزه داد آهنگ استیصال طغاة بغاة نموده از مدینه بیرون رفت و ایشان بحصارهای خود
درآمدند و از حضرت صلی الله علیه وسلم رخصت طلبیدند تا از حصار بیرون آمده راه فرار پیش گیرند
و هرچه از اموال باشد بگذارند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود آخر الامر
بالضرورة بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند منذر بن قدامه
سلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت ببندد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم داعیهٔ قتل
ایشان بود درین حین عبد الله بن ابی سلول منافق برای ایشان بگذشت خواست که دستهای بندیان را
بگشاید چرا که هم سوگندان او بودند منذر بخشونت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد
و گفت در بارهٔ دوستان و هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعراض فرمود
نوبت دیگر همان گفت عوداً آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملتفت او نشد ابن سلول دست بگریبان
آنحضرت دراز کرده گفت یا رسول الله در حق احبا و حلفای من احسان نمای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در غضب شد و فرمود ویحک ارسلنی عبد الله گفت ترا نگذارم تا در بارهٔ ایشان احسان نکنی
حاصل سیصد مرد زره پوش و چهارصد دیگر بی زره مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند در یک
بامداد چگونه گذارم که همه را بتیغ رسانی چون مبالغهٔ آن لعین از حد گذشت حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان ایشانرا جلا نمایند
عبادة بن الصامت را رضی الله عنه باجلاء ایشان تعیین فرمود و فرمان داد که زیاده از سه روز در آن
دیار نباشند چون جلای آن قوم رسید از آن جهت خاطر ملول گشتند به بیرون رفتن از وطن
و دیار مکروه میداشتند ابن ابی رؤسای ایشانرا آورده خواست تا با حضرت صلی الله علیه وسلم
ملاقات کنند عویم بن ساعده عروی بر در خانه بود عبد الله ابی خواست در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
در آید عویم مانع شد ابن ابی خواست جانب روی شوم آن ملعون بر دیوار آمد و خون از روی
روان شد بنی قینقاع گفتند جزا اقامت در موضعی نخواهیم که با تو این نوع اهانت جایز گردد و ما
مادر مدینه نباشیم القصه نومید از آستان عزت پناهی صلی الله علیه وسلم بازگشتند عباده ایشانرا سه روز
ایشانرا مهلت داد بعد از سه روز ایشان تا به ذباب که کوهی است در راه شام رفت و ایشان از آنجا

به اذر

به اذرعات که از اراضی شام بوده رفتند و آنجا مقام ساختند و از آنجا باندک وقتی براه عدم جانب
جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد و آن سرور صلی الله علیه وسلم از میان
غنایم سه کمان که یکی کتوم و دیگری روحا و دیگر بیضا میگفتند و دو زره یکی صغدیه و دیگری
فضه رقم اختصاص برکشید و سه شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگری بتار و دیگری حتف و سه نیزه
از برای خود اختیار فرمود و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز
عید قربان گذارد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اغنیای صحابه رضی الله عنهم اجمعین قربانی
بتقدیم رسانید **واقعه دیگر غزوة السویق که بروایت مشهور در سال دوم از هجرت بوده**
و سبب آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان از معرکهٔ بدر روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که
روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم و اصحاب او
رضی الله عنهم نکشد و بعد از چندگاه بروایتی با چهل سوار و بروایتی با دویست سوار از مکه بیرون
آمدند و بصوب مدینه توجه نمودند به بنی النضیر رسید شبی بود بخانهٔ حیی بن اخطب رفت تا از و استخبار احوال پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و اصحاب او نماید حیی باحوال او التفات ننمود و در بروی او نگشود از آنجا
مأیوس بخانهٔ سلام بن مشکم آمد سلام احترام او نموده بقدوم او استبشار نمود و مهمانداری
باو پیش برد و با یکدیگر شرب خمر کرده استکشاف ما فی الضمیر یکدیگر نمودند ابوسفیان در وقت
سحر از منزل سلام بیرون آمده تا ناحیهٔ عریض که یک فرسنگی مدینه است آمد و یکی از انصار که
معبد بن عمرو گفتندی با مزدوری خود بر سر زراعت بود هر دو را بکشت و چند درخت که بر سر راه
بود بسوخت بتصور آنکه از عهدهٔ عهد خود بیرون آمد و بعد از آن راه فرار پیش گرفت و بعد از آنکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن حرکت شنیع وی واقف گشت ابولبابه را در مدینه
خلیفه ساخت و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان راند و چون مشرکان از
توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر یافتند بجهت سبکباری در راه انبان سویق که زاد ایشان
بود می انداختند و مسلمانان آنرا به غنیمت برداشتند و بجهت این معنی آن غزوه بغزوة السویق
مشهور گشت والله اعلم **باب سیوم در ذکر وقایع سال سیوم از هجرت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم واقعه اول غزوه قرقرة الکدر بود** و بعضی این غزوه را در سال دوم شمرده اند
و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون رسید که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند
باهتمام جمعی از مهاجر و انصار دویست نفر متوجه ایشان شد چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید
جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سایر یاران در بطن

وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش با ساربانان افتاد که بچرانیدن شتران قیام می نمودند و غلامی بود
با ایشان یسار نام حضرت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر آبها
منزل می سازند و حالا معلوم نیست که در چه محل اند انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا شتران را بساربانان
بجانب مدینه رانند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نماز بامداد میگذارد دید که یسار با ایشان نماز
میگذارد انحضرت را صلی الله علیه وسلم حال غلام خوش آمد بعد از ان فرمود که شتران را
قسمت کنند بعضی از یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما قوت تعهد شتر ندارند اگر چنانچه بمدینه
این شتران قسمت یابد آسان تر است و بعد از ان گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور
انحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت نماز و هم آنکه خاطر شریف بران قرار میگیرد که وی مومن است
ما او را بطوع و رغبت بشما مسلم میداریم چون بطیب نفس گفتند قبول فرمود و او را آزاد کرد چون بموضع
صرار که از انجا تا مدینه یک فرسنگ راه است رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند هر فردی را
دو شتر رسید و گویند پانصد شتر بود و خمس جهت خاصه شریفه انحضرت صلی الله علیه وسلم جدا کردند و چهار
صد دیگر بر دویست نفر قسمت یافته هر کس را دو شتر رسید و بعضی زیادت نیز گفته اند واقعه دویم
غزوه انمار بود و این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و سبب آن بود که جمعی از بنی ثعلبه محارب در
ذی امر که موضعیست از منازل نجد خبر رسید که جمع گشته اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه بربایند
و باعث ایشان برین امر شخصی است غورث نام شریری معنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاران را
بلشکر دلالت فرمود عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس
از یاران خویش بیرون آمد در راه بمردی رسید جبار نام حضرت صلی الله علیه وسلم از وی خبر دشمن
پرسید آن مرد گفت ایشان با تو جنگ نخواهند کرد چون خبر تو بشنوند بکوهها متحصن خواهند شد [illegible]
صلی الله علیه وسلم جبار را باسلام دعوت کرد مسلمان شد و او را هم صحبت بلال گردانید
با دشمنان از دور بر سر کوهها دیدند که متحصن شده بودند دران روز باران یاران را جامها تر
ساخته بود و حضرت صلی الله علیه وسلم جامه خویش را بیرون کرده بر درختی افگنده بود تا خشک
شود و در پای آن درخت ساعتی باستراحت آسود اعراب چون انحضرت را صلی الله علیه وسلم
تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود گفتند محمد صلی الله علیه وسلم تنها در پای آن درخت
تکیه کرده اگر دست بروی نمائی وقت است غورث شمشیر کشیده بر بالین انحضرت آمد صلی الله
علیه وسلم گفت من یمنعک الیوم کیست ترا امروز از من باز دارد حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام بسینه وی زد شمشیر از دست وی بیفتاد خواجه صلی الله علیه وسلم
شمشیر برداشت بر سر وی رفت و گفت من یمنعک منی کیست که ترا از من باز دارد آن مرد گفت هیچ کس

نیست که مرا از تو باز دارد بغیر الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سوگند یاد
کرد که دیگر سبب اجماع نگردد انحضرت صلی الله علیه وسلم باز شمشیر وی بوی داد غورث گفت والله انت
خیر منی و نزد قوم باز گشت قوم گفتند ترا چه شد که شمشیر کشیده بر وی رفتی کاری نساختی و باز گشتی
گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه بقفا افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد
دانستم که آن ملکی است و محمد صلی الله علیه وسلم رسول حق تعالی و من بوی ایمان آورده ام و شما را نیز
دلالت میکنم که بوی ایمان آرید و گویند آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم
قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد بعد از ان آن سرور صلی الله علیه وسلم
بمدینه باز گشت و پانزده شبانه روز دران سفر بود واقعه دیگر از جمله واقعات سال سیم از
هجرت سریه قرده بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع سید کاینات صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان
قریش از راه عراق بجانب شام میروند چه بعد از واقعه بدر قافله ایشان از ترس مسلمانان از راه حجاز
بجانب شام نمیرفتند و خبر آوردند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت دران قافله فراوان است
و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروانند حضرت
صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد
و این اول سریه بود که زید امیر گشت و زید بر سر ایشان راند و اعیان این قوم گریختند و لشکر
مسلمانان کاروان مشرکان را پیش کرده بمدینه آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم خمس جدا کرد آنرا
گویند موازی بیست هزار درم رسید و باقی را باهل سریه قسمت کردند و درباره زید بن حارثه
فرمود که خیر امراء السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیه اقسمهم بالسویه واقعه دیگر قتل کعب بن
اشرف واقدی گفت رحمه الله چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در معرکه بدر بر مخالفان
غالب آمد همه مخالفان و جهودان خوار و زار و نگونسار گشتند و میگفتند که محمد صلی الله علیه وسلم
بهر جانب که روی آرد بر دشمنان غالب آید و کعب اشرف که از علماء یهود بود ازین واقعه
مغتاظ گشته ممات خود بر حیات راجح کرده بعزا پرسی مشرکان بمکه رفت و مرثیه قتلی
ایشان در مجالس ایشان خواند و مهمل چند که در مذمت و هجاء ملازمان حضرت نبوت شعاری
صلی الله علیه وسلم بر هم بسته بود در اثنای آن میخواند چنانچه کلک بیان در تحریر آن سابقا جولان
نموده بعد از ان که آن ملعون از مکه بمدینه گشت انحضرت صلی الله علیه وسلم از دنباله و آثار او
آگاهی یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار
انگاه بیاران گفت کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که موذی خدا و رسول او است
صلی الله علیه وسلم محمد بن مسلمه گفت میخواهی یا رسول الله که من او را بکشم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم

ارکی محمد مسلمه بخانه رفت و سه شبانه روز طعام و شراب نخورد از اندیشه آنکه سخنی گفته است
و فا نتواند نمود با انحضرت صلی الله علیه وسلم او را گفت تو آنچه توانی سعی مبذول دار گفت یا رسول الله
شاید که بضرورت در منفعت مسلمانان سخن مصلحتی باید گفت حضرت صلی الله علیه وسلم او را دران امر
رخصت داد و در روایتی آنکه وعده نمود با سعد بن معاذ درین کار مشورت کن سعد گفت به پیش او باید رفت
و از احتیاج خود شکایت کرد و از وی طعام باستقراض طلبید و او را بهانه از حصار بیرون آورد
و مهم خود کفایت نمود آنگاه محمد مسلمه ابو نایله سلکان بن سلام را که برادر رضاعی کعب بود عباد بن بشر
و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر را با خود متفق گردانید در روایتی آنکه محمد بن مسلمه را نیز
با کعب اخوت رضاعی بود بعد ازان نایله را پیشتر بمنزل کعب بن اشرف فرستادند و کعب او را تعظیم نموده
سبب آمدن پرسید ابو نایله گفت از جمله بلاها که بر ما نازل گشته یکی این امر است یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمده اند و طریق آمد و شد خلایق
باین دیار مسدود گشته و مشقت بسیار از وی بما راه یافته و اهل و عیال ما همه ضایع شده اند و او هر دم
از ما زکوة و صدقه میطلبد و حال آنکه ما چیزی از ان طعام نمی یابیم که خود خوریم کعب گفت که من پیش ازین ترا
میگفتم از من نشنیدی من بسر خویشم و شما هنوز کجا باید بخدا سوگند که ازین هم ملول تر و پشیمان تر
خواهید شد بعد از ان ابو نایله گفت که جمعی برین رای موافق اند و ما را احتیاجی واقع شده و بجهت
استقراض مقداری طعام و تمر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد برابر آن نزد تو میگذاریم و می سپاریم
کعب تعریف خرماهای خود را کرده گفت زنان خود را در گرو کنید ابو نایله جواب گفت که زنان را در گرو کردن
مناسبتی ندارد بتخصیص نزد تو که نیکوروی ترین عربی کعب گفت پس فرزندان خود را گرو کنید ابو نایله
گفت که بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار ما باشد اگر خواهی اسلحه خویش
در رهن آریم چون شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب قبول کرده گفت که هر گاه خاطر شما خواهد بیارید
ابو نایله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه گردانید باتفاق نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند
و صورت حال معروض داشتند در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه و اخبار که اسامی ایشان
مذکور گشته باشارت حضرت صلی الله علیه وسلم روی براه نهادند و آن سرور صلی الله علیه وسلم تا بقیع غرقد
بمشایعت ایشان تشریف فرمود و چون بآن موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اعنهم آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم باز گشت و اصحاب در حصار کعب رسیده
التماس نمودند که فرود آید چون کعب آواز ایشان بشنید برخاست تا پیش ایشان آید زوجه او که
دران اوان در نکاح خود در آورده بود گفت ای کعب کجا میروی گفت برادران من اند محمد مسلمه
و ابو نایله آمده اند و بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت مرا که آوازی شنیدم که ازان خون می چکد

کو کم

کعب گفت برادران منند دیگری نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات ایشان منع کرد
و گفت بخدا سوگند که سرخی خون درین آواز می بینم کعب گفت که برادر من ابو نایله است که اگر مرا در خواب
بیند بیدار نکند زن گفت بوی شر ازین آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب
آنگاه جامه از دست زن بکشید و دامن کشان بیرون آمد و عطری ازان میدمید که مشام یاران معطر
میگشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغولی نمودند و ازان سخن که ابو نایله با ایشان درمیان آورده بود
مکرر ساخت بعد ازان محمد مسلمه با وی گفت که خوش مهتابیست اگر خاطرت میل کند ساعتی سیر می توان کرد
بیا تا بشعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه و مشاعره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده
در اثنای سیر ابو نایله با او گفت عجب بوی خوش از تو مشموم میگردد جواب داد که خوشبوی تر و
خوش روی تر زنان عرب اندر حباله نکاح منست ابو نایله ازوی رخصت طلبید تا موی او را بوی کند
و بروایتی مسلمه این التماس نمود القصه تجویز نموده موی او بدست گرفت و ببوئید و استطابه نمود
و دیگران را نیز ببویانید چون لحظه بگذشت ابو نایله باز التماس خویش مکرر ساخت این نوبت که
رخصت یافت موی سر او را محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدای را مسلمانان شمشیر بروی
حمله کردند هیچ تیغ هیچ کدام موثر نیفتاد و آخر الامر محمد مسلمه معولی یعنی شمشیرچه بیرون آورد
و بر ناف کعب نهاده تا سینه اش بشگافت و کعب دران زمان بانگی با هیبت کرد چنانکه از مهابت
آن اهل حصار همه آتشها برافروختند و اهل اسلام سر آن سگ را از تن جدا کرده روی بمدینه نهادند
و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و به ایشان نرسیدند و آورده اند که
در حین تیغ راندن مگر زخمی بی بهره از دست یاران بخطا بحارث ابن اوس رسیده بود و ازان
زخم چندان خون رفته بود که پایش را مجال حرکت نمانده بود رفقا او را برداشته متوجه انحضرت صلی الله علیه وسلم
شدند چون به بقیع غرقد رسیدند آواز تکبیر بر کشیدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر
ایشان شنوده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند و چون اصحاب بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم رفتند
آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند و وجهک یا رسول الله و سر آن
لعین را بخاک مذلت انداختند مشاهده فرمود و زبان بشکر الهی بگشود و شکر گذاری بتقدیم رسانید
و بعد ازان آب دهان مبارک بر زخم حارث بن اوس رسانید فی الحال بیمن حضرت الهی جل و علا
شفا یافت **واقعه دیگر قتل ابو رافع تاجر حجاج بود** و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب
از قبیله اوس بودند کار خطیری همچنین بتوفیق الهی جل و علا بتقدیم رسانیدند و این خدمت
شایسته بجای آوردند دغدغه بخاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز از اعدای ملت را که عدیل
کعب باشد بقتل رسانند و بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بران قرار گرفت که

برفع ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق بود شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در حرب خیبر سمت
گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و ابن رافع بمال بسیار اعانت می‌نمود تا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مقاتله می‌نمودند و نزدیک در زمین حجاز و در نواحی خیبر حصاری داشت از خزرجیان عبد الله عتیک
و عبد الله انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق گشته از حضرت صلی الله علیه وسلم دستوری
خواستند و بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب چارپایان ابو رافع و متابعان
او از چراگاه گشته بحصار در می‌آمدند عبد الله عتیک بایاران گفت که شما هم اینجا باشید تا من بروم
و بدربان تملق نموده رخصت درآمدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار
گرفتند عبد الله بدر خانه حصار بهانه قضاء حاجت بنشست و مردم قلعه در آن وقت از مهمات صحرا باز گشته
بدستور هر روز در حصار در می‌آمدند بواب بتصور آنکه عبد الله مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل
نمای که روز بیگاه شد و در را می‌بندیم عبد الله در حصار درآمد و دربان در را مقفل ساخت و عبد الله
مترصد بود تا معلوم کند که کلید را کجا می‌نهاد و دربان کلید را بر طاقچه معهود بر میخی بیاویخت
و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ برگرفت و در را بگشاد که شاید احتیاج افتد بسهولت
توان بیرون رفت بعد از آن عبد الله معلوم کرد که ابو رافع در بالای خانه خویش بیدار است و قصه
خوانان پیش وی قصه میخوانند عبد الله چندان توقف نمود که قصه باخر رسید و ابو رافع بخواب رفت
آنگاه عبد الله درهای بالاخانه می‌گشاد و از اندرون می‌بست تا رسید بر خانه که ابو رافع آنجا خفته بود
و بنا بر آنکه اهل و عیال وی با وی در آن خانه خفته بودند و در تاریکی بیقین ندانست که ابو رافع کدام است
ندا کرد که یا ابا رافع بیدار شده گفت کیست عبد الله عتیک بر صوب آواز او تیغی انداخت و از غایت
دهشت که بروی مستولی یافته شمشیر کارگر نیامد و ابن عتیک این معنی دانسته از خانه بیرون آمد
و بعد از لحظه باز درآمد و آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد که شخصی
درین خانه شمشیر بر من زد عبد الله این نوبت باز شمشیر بروی انداخت و چون مهم او هنوز
باین ضربت کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاد و چندان قوت کرد که از پشت وی بیرون آمد
و در وقت مراجعت عبد الله از خانه بیفتاد و پای او بشکست پای شکسته را بدستار بسته بپای دیگر
جستن کرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد چندان در بیرون حصار توقف کرد تا از درون
حصار آواز مردم بنوحه گری برآمد چنانکه گفتند ابو رافع ناچار گشته شد آنگاه عبد الله را برداشته روی براه
نهادند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از کشتن ابو رافع واقف گردانیدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مستبشر گشته دست خجسته و جام خود را بر پای شکسته عبد الله مس نمود خدای تعالی شفای عاجل
کرامت نمود عبد الله بالعون بر پای خواست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال

مطلع

مطلع شدند و هم بیا بر ایشان غالب مستولی شده و تعجب می‌نمودند که اصحاب محمد کسانند که
خلق را درهای بسته در قلعها استوار می‌کشند واقعه دیگر درین تزویج عثمان بن عفان بود رضی الله
عنه که حضرت صلی الله علیه وسلم ام کلثوم را که دختر آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم با آن بحر محیط حیا
و وفا عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح کرد و در جمادی الآخر زفاف واقع شد و بدان سبب
بذی النورین ملقب گشتند واقعه دیگر هم در سال سیم از هجرت سید کاینات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات حفصه دختر قدوه اصحاب عمر بن الخطاب را رضی الله عنه
در سلسله امهات مؤمنین انزواج داد و پیشتر در حباله خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال دویم
از هجرت خنیس او را طلاق داد و بعد از لشکر اسلام از واقعه بدر مراجعت کردند عمر رضی الله عنه
حفصه را بر هر یک از ابو بکر و عثمان رضی الله عنهما علی حده عرض کرد و هیچ کدام جواب نگفتند و از آن
جهت ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه راه یافت و از عثمان رضی الله عنه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شکایت برد و گفت حفصه را بر عثمان عرضه کردم جواب شافی نداد و حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم
فرمود حکیم منان دختر ترا بهتر از عثمان شوهری تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی شریف تر از حفصه
معین گشته و در شعبان سال سیم از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست و بشرف
فراش نبوت مشرف گشت آورده‌اند که چون سلسله مناکحت استحکام پذیرفت روزی عمر خطاب
رضی الله عنه بر طریقه ماجرا با صدیق گفت چون بود که دختر خود بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض
نشدی گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاد او می‌نموده از آن جهت سکوت اختیار کردم
چون آن مژده بمن نرسانیدی جواب داد که سر خواجه فاش کردن از ادب نیست که حفصه خاتون
رضی الله عنها در میان امهات مؤمنین تند خویی شهرتی داشت و احیانا باین جهت خاطر عاطر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازو ملول میشد و غنچه مهمش بجایی رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست او را
طلاق دهد و روایتی هست که طلاقش داد و چون عمر معلوم کرد خاک بر سر کرد و فغان بر آورد که
مرا بعد ازین چه آبرو ماند که فرزند من از حباله آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد حق سبحانه و تعالی
بر طبق خاطر خواه عمر خطاب رضی الله عنه جبرئیل را فرستاد تا حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم برجعت
حفصه دلالت کند جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی میفرماید که از طلاق حفصه رجوع نمای
که او نماز گذار و روزه دار است و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود حضرت صلی الله علیه وسلم بر وفق
حکم ربانی مراجعت فرمود این منقبت عظمی در فضایل حفصه افتاد و مرویاتش در کتب معتبره بشصت
عدد رسیده که از آن جمله چهار متفق علیه است و ششش از افراد مسلم و در سال چهل و پنجم از هجرت وفات
یافت و مروان که در آن زمان حاکم مدینه بود بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت واقعه دیگر

هم درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم زینب دختر خزیمه را در عقد عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن
حارث بن عبد المطلب بود و میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد و بعد ازان برادر وی عبیدة بن الحارث
او را بخواست و عبیده در واقعهٔ بدر شربت شهادت نوشید چنانچه در واقعهٔ بدر مبین گشت و چون عدت وی
منقضی گشت در زمان سنهٔ ثلاث مهتر صلی الله علیه وسلم او را بنکاح خود در آورد و مهر دوازده اوقیه و نیم
درم نمود و مدت هشت ماه در خدمت مهتر صلی الله علیه وسلم بگذرانید آنگاه بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع
مدفون گشت و از جملهٔ فضایلش آنکه او را ام المساکین میگفتند بجهت آنکه اطعام درویشان بسیار بتقدیم
میرسانید و وی خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنها **واقعهٔ دیگر هم درین سال بود از هجرت که** سبط رسول
و فلذه بطول ریحان مسموم و امام معصوم والی ولی حسن بن علی رضی الله عنهما در منتصف رمضان
همین سال در مدینه متولد شد چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بران حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمه
رضی الله عنها تشریف آورد و حسن را رضی الله عنه در کنار گرفت و بانگ نماز در گوشش گفت و روز هفتم
سروی را بتراشید و موئش را برابر نقره ساخت و بصدقه داد و عقیقه ترتیب فرمود و بحسن مسمی کرد و در آنکه
خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم ازین جهان نقل میفرمود سن او بهفت سال و نیم رسیده بود و مرویاتش
بسیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش طیب و تقی و زکی و سید و سبط و ولی مقرر شد و فضایلش
بسیار و شمایلش بی شمار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه وسلم او بود و هنشور سادات
جوانان بهشت بنام شریف او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و بثبوت پیوسته که
در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را رضی الله عنهما هر دو نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم برد و گفت فرزندان خود را عطیه کرامت فرمای فرمود سیرت و بزرگی من بحسن حواله
شد و سخاوت من حق حسین است و در آخر عمر سه نوبت آن امام زاده را زهر دادند نوبت سیم کارگر آمد
و چهل روز در خستگی گذرانید و در ماه صفر سال پنجاه از هجرت بدار الخلد رحلت فرمود و عمر
شریفش چهل و هفت سال و چند ماه و برادر حسین بن علی رضی الله عنهما بتکفین و تجهیز قیام نمود و در
بقیع نزدیک جد شریف فاطمه بنت اسد مدفون است و هشت پسر و بروایتی نه پسر و هفت دختر ازان
حضرت بماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجودند و شرح شمایل آن زبدهٔ الطاف
درین مختصر بلکه در وقایع مطول مبین نتوانسته شد **واقعهٔ دیگر از وقایع سال سیم از هجرت واقعهٔ
احد بود و این واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن باب علی حده مرتب گشت مشتمل بر فصول
و واقعات باب ششم در ذکر غزوهٔ موحشهٔ احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در
مقدمات این غزوه** ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان قریش از جنگ بدر بمکه
مراجعت نمودند متاع تجارت قافله ابو سفیان هزار شتر بار که در دار الندوه بنابر غیبت ارباب

ان ارسم

آن برسم ودیعت سپرده بودند حساب کردند و رأس المال باز بتجار دادند و از ربح او پنجاه هزار
مثقال طلا حاصل شد چنانچه ... قریش چون اسود بن المطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن
امیه و عکرمه بن ابو جهل و غیر ایشان و مصیبت رسیده بر همگنان ظاهر است اکنون آنچه از ربح
حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکر صرف نمایند و سبا می سکینت چرا که ما را ازینها داعیه ارادهٔ ترتیب
نموده بجنگ محمد صلی الله علیه وسلم روند اکنون رای تو درین باب چیست ابو سفیان گفت مرا این سخن رضا
داده کنند از آنکه اول کسی که برین امر اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزندم حنظله دران جنگ بقتل
آمده اند من نیز بجان درین کار کوشش نموده انتقام قریش از ایشان بستانم بعد ازان چهار نفر از عرب
زبان آن قوم تعیین کردند که بقبایل عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکر جمع کنند یکی ازان چهار
عمرو بن العاص بود و دیگری هبیره بن ابی وهب سیم عبد الله بن الزبعری و چهارم ابو عزه اشاعر جمحی و
ابو عزه قبول این امر نمیکرد بجهت عهدی که بآنحضرت صلی الله علیه وسلم بسته بود و در وقتی که او را از میان
اساری بدر رها ساخته آزاد میکرد برین موجب که کسی را بر قتال با آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحریض ننماید العقصه
صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم بمبالغت تمام او را راضی ساختند و بآن سه نفر دیگر بتحصیل لشکر فرستادند
و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش بعزیمت محاربت یکجهت گشتند صفوان
گفت زنان خود را با خود می باید برد تا بقتل بدر نوحه کنند که هنوز جراحات تازه است تا در قتال بآن موکد
گردد ... و عمرو بن العاص درین رای استحسان صفوان نموده برین معنی جازم گشتند فاما نوفل
بن معاویه دیلی بهیچ این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی گردد
و ابو سفیان سخن نوفل مایل بود فاما زوجهٔ او هند دختر عتبه بن ربیعه در بردن زنان مبالغه بسیار
می نمود لاجرم شوهر او ابو سفیان از برای هر دو منکوحهٔ خود یکی هند مذکوره و دیگری امیه بنت سعد
بن وهب دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی
از مشرکان بجهة نسوان هودجها ترتیب نمودند و بردن ایشان جازم گشتند و ابو عامر راهب که
مشهور بفسق بود با پنجاه کس از اتباع خود میان بهمراهی مخالفان بربست و چون عرض لشکر و استعداد
سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج
در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر مبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیهٔ خلاف و شقاق باتفاق پیمودند
و جواری مغنیات بهمراهی تعیین نمودند تا در منازل سرود گویان تذکار قتلای بدر کنند و قواعد
عداوت را موکد ساخته مردم را بر حرب و قتال تحریض کنند **مطلب** که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه
دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرد که در سه روز بمدینه رود و مکتوب
سر بمهر وی را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رساند

وآن شخص بعد از قطع منازل مکتوب را در محله قبا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانید حضرت سر مکتوب گشاده
بابی بن کعب داد تا بخواند خواجه صلی الله علیه وسلم بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت نمود که
در اخفای آن سر کوشد و بازگشته و بکاشانه بیوت بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف فرموده این راز
با وی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه باز گشت و زن سعد در زاویه بکر استراق
سمع نموده بود آنچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با شوهر او میگفت مطلع گشته و بر فحوای کل سر جاوز الاثنین شاع خبر در مدینه
منتشر گشت و یهودان و منافقان از آمدن آن مرد غداری واقف گشته باهم میگفتند که این مرد خبری
آورده است که اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او نیست بعد از آن مشرکان
متوجه مدینه گشتند و چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
انس و مونس را که پسران فضاله بودند بجاسوسی فرستاد و خبر آوردند که مشرکان اسپان و شتران خویش
در مزارع عریض سر گذار گذاشته اند بمثابه که برگ سبزی در آنجا نمانده بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
حباب بن المنذر را بفرستاد رضی الله عنه تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بیارد و حباب در آن لشکر نموده کیفیت
کمیت ایشان و اعداد مراکب و دروع و عماری و جواری بیک یک با آن حضرت صلی الله علیه وسلم تقریر کرد
سخن او را با آنچه عباس رضی الله عنه در مکتوب خود ثبت کرده بود موافق یافت حسبنا الله و نعم الوکیل
اللهم بک احول و بک اصول واقدی میگوید که چون مشرکان باحد رسیدند گفتند قبر مادر محمد صلی الله
علیه وسلم اینجاست اگر آن را بشکافیم و استخوانهای او را بیرون آریم تا اگر وقتی زنان ما اسیر بدست او
افتند گوییم که عظام رمیم مادرت با ماست بالضروره عوض آن زنان ما را باز دهد و اگر
دست نیابد بمال کثیر آنرا از ما بستاند چون با بوسفیان مشورت کردند استحسان این رای نموده
گفت بنو بکر و خزاعه که حلفاء دوستان محمدند صلی الله علیه وسلم اگر بدین معنی اطلاع یابند گورهای
تمام از گورها بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که روز شنبه آن تعیین تلاقی شده متابعی اصحاب
چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم آن شب
مسلح بحراست رسول صلی الله علیه وسلم تا بروز نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه را نیز آن شب پاس داشتند
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آن شب بخواب دید که زره مستحکم پوشیده و رخنه چند در
ذوالفقار او پدید آمده و گاوی را ذبح کردند و در عقب او قوچی گشتند و دیگر آن واقعه را بیاران
تقریر نمود یاران از حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند و نمود در حصن مدینه است و رخنه شدن شمشیر
مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو مذبوح کشتن کشتنی است که بر اصحاب واقع شود و ذبح قوچ قتل
یکی از کبار اعادیست که بتحقیق پیوندد و در روایت درج الدرر که در خواب چنان دید که ذوالفقار
شکست و تعبیر آنکه یکی از قتل اهل بیت و نمود و رای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اکابر اصحاب بران میل

داشت که از مدینه بیرون نروند فاما جمعی از جوانان از حضور بدر و ما فات یافته بودند بخروج رغبت
تمام داشتند حضرت صلی الله علیه وسلم در آن باب اصحاب را بمشورت سرفراز گردانید اکثر مهاجر
و انصار گفتند که صواب آن می نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابی سلول گفت یا رسول الله
تا غایت بمدینه بعکس دست نیافته و پیشتر در ایام جاهلیت دشمنی که قصد ما نموده و ما بیرون رفته با وی
جنگ کردیم البته مغلوب شدیم و چون صبر کرده ثبات قدم در رزم بدیم غالب آمدیم اکنون مصلحت
آن است که اهل و عیال را بحصارها فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت صلی الله علیه وسلم برای
ابن ابی اقبال نموده اما حمزة بن عبد المطلب و سعد عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس
و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن شویم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت ایشان
شود و ترا حق سبحانه و تعالی در روز بدر با عدا با وجود آنکه با تو زیاده از سیصد و پنج کس همراه نبود
نصرت کرامت فرمود و امروز بحمد الله لشکر ما قوی و عدت و آلت ما بسیار است و مدتهاست که ما
در آرزوی روزی چنین بودیم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند
که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت هر دو محبوب است حمزه گفت یا رسول
بدان خدای که قرآن بتو فرستاده که من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان
بن مالک گفت ذبح گاو که در خواب بتو نموده اند قتل منست از اصحاب تو بخدا که جز او خدای دیگر نیست
که بهشت در خواهم آمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدای تعالی و رسول
او را صلی الله علیه وسلم دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آن سرور صلی الله علیه وسلم
فرمود راست گفتی و نعمان در حرب شهادت یافت رضی الله عنه و ارضاه غلط که خواجه
صلی الله علیه وسلم روز جمعه نماز جمعه بگذاردند و خطبه فصیح خواندند و مردم را نصیحت فرمودند و مواعظ
بر محاربه مخالفان تحریض نموده و فرمود که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم در رزم
ورزید و فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند چون نماز عصر بگذارد بحجره همایون تشریف برد و صدیق
و فاروق با آن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن معدلتش افگندند
و خلق کثیر بر در حجره انتظار آنحضرت صلی الله علیه وسلم می بودند سعد معاذ و اسید بن حضیر رسیده
با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام می نمایید که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آید و این
معنی را کارهست و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مؤید بوحی آسمانیست اولی آنکه زمام اختیار بقبضه
اقتدار او باز گذارید و قدم از دایره اطاعت و متابعت او بیرون ننهید و آنحضرت زره پوشیده و کمر از ادیم
بر میان بسته شمشیر حمایل کرده و نیزه بدست گرفته و سپر بر شانه مبارک انداخته و چون نظر
اصحاب بران نور دیده احباب افتاد که بدین هیئت بیرون خرامیده از استدعای خروج آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله ما جنت در امری که مکروه طبع
شریف باشد دلالت کنیم هر چه خاطر مبارک بران قرار گرفته است تقدیم رسانیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
در ابتدا با شما اظهار این معنی نمودم شما برای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار انبیا نیست که
چون مغفر سلاح پوشند باز نهند و بخانه تا هنگامی که خدای تعالی حکم نماید میان او و اعدای او
و اکنون آنچه میگویم بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود آنگاه سه نیزه طلب
فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای اوس بسعد بن عباده داد و لوای خزرج بحباب بن المنذر
و لوای مهاجران را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله
ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه احد شد مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
روان گشتند و در میان ایشان صد زره پوش بود و اعداد افراد لشکر هزار مرد بود و دو اسب داشتند
یکی از آن معمر صلی الله علیه وسلم و یکی از ابو برده بن نیار شهسوار میدان اصطفا صلی الله علیه وسلم بر اسب بیرون
سوار شد و سعد بن ... پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین رسیدند
و آواز با خشونت بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند پرسید
اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک
بعد از آن در آن منزل عرض لشکر نمود کودکان صحابه بنابر صغر سن ایشان اجازت مراجعت داد مانند عبد الله
عمر و زید بن حارثه و اسامة بن زید و رافع بن خدیج رضی الله عنهم ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است
و رافع خود را در آن حین بلند بر میکشید تا بر چشم مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلان نماید و او را بخود
با خود برد و حضرت صلی الله علیه وسلم او را دستوری داد با مدن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت
آمدن شد با مرقی ستان که شوهر مادر وی بود گفت که رافع را اجازت فرمود و حال آنکه من رافع را
می آورم و باقی این سخن را با آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا مصارعت
نمایند چون کشتی گرفتند سمرة بن رافع را بر زمین زد سید عالم صلی الله علیه وسلم او را نیز دستوری داد
با مدن بغزو و شب در آن منزل بیتوته کردند محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان نمود و پاسبان
لشکر مشرکان آن شب عکرمه بود نقلست که در آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای
نماز خفتن فرمود کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم
پرسید که تو کیستی فرمود ذکوان گفت بنشین بعد از آن گفت کیست که امشب پاسبانی کند مردی
برخاست گفت یا رسول الله من حراست نمایم فرمود تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین
پس لحظه شد فرمود که هر سه برخیزید ذکوان برخاست فرمود این صاحبان کجا اند آن دو بار تو
گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه بار جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد

زره خود

زره خود بپوشید و سپر بر دوش افکند و شب هنگام گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمود
تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب بخواب رفت چون سوار شد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که دلیلی باید که راه را
نیک بیرون برد ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول کرد تا در راه دور از لشکر فرود تا بر حایط منافقی افتاد
از بنی حارثه که هم بدیده ظاهر نابینا بود و هم بباطن کور مربع قیظی نام کور چون از مرور خبر یافت آشفته
برخاست و خاک بر روی لشکر اسلام می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدایی بودی بحایط من
در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی در دست داشت و چون روان شد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود
دعه فان الاعمی اعمی القلب یعنی از بنی حارثه که هر یک آن منافق بودند جماعتی آن کور منافق
برخواستند و با سعد بن زید گفتند که این معامله نتیجه عداوتیست که بنی عبد الاشهل را
با بنی حارثه است و هرگز آن عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این عداوت
ما با شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست سوگند بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم باشد گردن ترا و هر که بر رای تست بشمشیر بزنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم سکوت فرمود تا
خاموش گشتند آنگاه اهل اسلام طلوع فجر را باحد رسیدند و در آن زمان موضع نماز بامداد
گذاردند و حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم زره دیگر بر بالای زرهی که در بر داشت
بپوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس با منافقان جای خود از نیم
موضع بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیامد ابی
گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای آوردیم و محمد صلی الله علیه وسلم سخن ما نشنید و برای جوانان
و کودکان عمل نمود و ما وقتی او را نصرت کنیم که در شهر ما باشد و چون آن منافق با منافقان دیگر
بکوچهای مدینه در آمدند عبد الله عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداند و دور باشد که حضرت باری
عز اسمه رسول خود را و مومنان را از ننگ شما دور دارد و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته
بازگشت و بلشکر اسلام ملحق گشت والله اعلم **فصل دویم مقابله هر دو لشکر با یکدیگر** علمای
حدیث و سیر جزاهم الله خیرا چنین اخبار نموده اند که چون کفار بمقابله سید ابرار صلی الله علیه وسلم در حوالی
احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز شنبه بمقاتله آن لشکر اسلام در پناه خواجه صلی الله
علیه وسلم در آمدند بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم بتسویه صفوف قیام نمود و چنان بایستادند که مدینه
در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و عینین از جانب راست و کوه عینین شکافی داشت که
بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر پشت سر مسلمانان آیند بنا بران حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آنجا نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد که
بهیچ حال از جای نجنبید خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و الحاح فرمود که آن نگاه دارند

تا خبر بین شتافته از محل خود حرکت نکنید و میمنهٔ لشکر را بعکاشه بن محصن اسدی سپرده و میسره را
بابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی تعریف نموده و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه
لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را بر یسار لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست ساخته میمنه را بخالد
بن الولید دادند و میسره را بعکرمة بن ابو جهل نامزد کردند و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان
بن امیه ابر وایتی عمرو بن العاص اتباع خویش در برابر رخنهٔ کوه توقف نمودند و عبد الله بن ابی ربیعه را به
تیراندازان امیر کردند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و زنان را در پس صف
باز داشتند تا مغنیات سرودها میگفتند و ذکر قتلای بدر میکردند و رجزها گفته مردم خود را بر محاربه تحریص
می نمودند و از آن رجزها یکی این بود که می گفتند شعر نحن بنات طارق ∴ نمشی علی النمارق ∴ ان
تقبلوا نعانق ∴ او تدبروا نفارق ∴ فراق غیر وامق ذکر ابو عامر راهب فاسق و چون از
جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از جانبین برآراسته گشت و درین حرب واقعات جلیله
بسیار بوقوع پیوسته و آنچه در معتبر سیرها بنظر رسیده در فصل جمع آمده و از جمله واقعات چند واقعه
سمت گذارش خواهد شد انشاء الله تعالی واقعهٔ اول آورده اند که نخست کسی که پای ضلالت در میدان
جهالت نهاد و مصطفی صلی الله علیه و سلم و اصحاب او رضی الله عنهم محاربه نمود ابو عامر فاسق بود با پنجاه
کس از یاران خویش تیر بجانب مسلمانان انداخت و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند
لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با وی آمده بودند سنگی بجانب مسلمانان انداختند و سپاه اسلام
دین اسلام چند سنگ و تیر بجانب آن فاسق انداختند که او با یاران خود رو بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی
از پیش در باب بنا برگذشت که پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجود با جود او بشارت داد
و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث شد از آن قول رجوع کرده میگفت آری پیغمبری مبعوث خواهد شد
اما تو آن نبیستی سبب که ابو عامر ابتدا از مکه بمدینه آمده و از حضرت صلی الله علیه و سلم استفسار نمود که این چه دین است که
آورده آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که دین حنیف است ابو عامر گفت خبری چند در آن درج کرده که از آن نیست حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود بل جئت بها علی وجهها آن فاسق گفت که حق سبحانه و تعالی ترا در غربت بمیراناد و رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغ حق سبحانه و تعالی آن خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در دمشق
تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزهٔ اسلام در معرکهٔ مردی
و میدان دشمن نوردی در آمدند از پیش صف و اپس گریختند و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار
در آمده برین معنی مستظهر بودند که شعر تو که از دور دولت همچو زنان می لرزد ∴ به که جنگ دان که دل مردان
حاصل لشکر اسلام یکبار تیرها در شصت درست بگشادند و کفار را تیرباران کردند که هوا در می ربود تیر
یاران اهل اسلام بودند یکبار پشت دادند ناگاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای کفر بود پای جلادت

در میدان

در میدان شجاعت نهاده مبارز خواست شیر بیشهٔ هیجا و هژبر میدان وغا علی مرتضی رضی الله عنه
بجانب او چون سیل از فراز بنشیب روان شد و بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و
مرتضی علی بازگشته بصف خویش آمد یاران پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که
چون بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد و شرم داشتم که دیگر با او تعرض کنم که حق
سبحانه و تعالی او را عنقریب هلاک گرداند و در بعضی روایت آنست که مصعب بن عمیر او را کشت
گویند کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خواب دیده بود عبارت از وی بود لاجرم بکشتن او
شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز موافقت نمودند بعد از آن مومنان بر مشرکان
حملها پیاپی آوردند و صفهای کفار را در هم شکستند بعد از آنکه طلحه بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را
برادرش عثمان بن ابی طلحه از پی حال حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه جنگ آهنگ جنگ عثمان
کرد و بیک شمشیر که بر میان دو شانهٔ وی یک دست او را با شانه بینداخت چنانکه شش وی ظاهر
و حمزه بازگشت و این میگفت انا بن ساقی الحجیج بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه رایت اهل ضلال
برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بر حنجرهٔ آن لعین زد که زبانش چون سگ از دهانش بیرون افتاد
و چون ابو سعید بدرک جهنم رفت مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی
افلح تیر بر وی زده نزدیک بهلاکتش رسانید مشرکان را نیم کشته برداشتند و پیش مادرش
بردند سلافه بنت سعد از پسر پرسید که تیر را که بر تو زد گفت نمیدانم اما شنیدم که میگفت خذها و انا بن
الافلح درین وقت سلافه نذر کرد که در کاسهٔ سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد او برد صد شتر
باو دهد و قصهٔ عاصم مذکور و شهادت او عنقریب در واقعهٔ سریهٔ رجیع مبین گردد و بعد از کشته شدن
مسافع بن حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از
حارث برادر او کلاب بن ابی طلحه لوای اختر بدست زبیر العوام از حیات دست کوتاه کرد بعد از آن
جلاس بن طلحه علم برگرفت و طلحة بن عبید الله او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم برداشت
مرتضی او را بجهنم فرستاد و بعد از آن شریح بن فارض علم برداشت او نیز بر دست یکی از
مسلمانان بقتل رسید بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت طایفه برآنند که
امیر المومنین علی او را بکشت رضی الله عنه و بعضی گویند که سعد بن ابی وقاص وزمرهٔ نسبت بقزمان
کرده اند و قول آخرین اصح اقوال است و قصهٔ قزمان از واقعات غریبه است واقعهٔ دیگر
واقدی گوید که از جملهٔ منافقان بود از لشکر تخلف نموده در مدینه ساکن گشته بود روز دیگر
زنان قبیله او را سرزنش کردند که مردان رفته و تو چون زنان در خانه نشسته قزمان را حمیت
غضب در حرکت آمد مکمل و مسلح روی باحد نهاد و در زمانی که حضرت صلی الله علیه و سلم

تسویهٔ صفوف میفرمودند بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید نخستین کسی که تیری جانب
اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در آخر که زخم بسیار
خورده بود و بحد عدم رسیده قتادة بن النعمان بر وی بگذشت گفت یا ابا العبداق خوشگوار
باد ترا ابرک نخستان بگو بینه و خون از جراحتهای که بر اندام وی بود بغایت متادی بود لاجرم سر شمشیر
بر سینهٔ خود نهاده خود را هلاک کرد روایتست که هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم یاد او کردی فرمودی که و آن
از اهل دوزخ است واقعهٔ دیگر نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شمشیری بدست حق پرست خود
داشت و گویند بران شمشیر این بیت نوشته بود شعر فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء لا
ینجو ابا الجبن من القدر در اثنای جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود کیست که این شمشیر را
از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفهٔ اصحاب خواستند که بخدمت مبادرت نمایند سعی ایشان مشکور
و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانهٔ انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام
نمودن بحق این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که از عهدهٔ حق گذاری آن کسی بدر آید که اثرا برفرق
دشمن فرود می آرد چندانکه او را بدوزخ میفرستد و بعد از آن متوجه دیگری میشود ابو دجانه گفت این کار
و شمشیر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم بستاند و در میدان درآمد و خرامیدن گرفت خواجه صلی الله علیه وسلم
فرمود که این رفتار مبغوض حضرت سبحانه و تعالی مگر درین محل ابو دجانه بهر طرف که متوجه شد کسی
پیش وی نمی ایستاد و مشهورست که دران معرکه حمزه و علی و ابو دجانه رضی الله عنهم کارهای بزرگ
زیاده از آن مقدور نبود نقلست که در پایان کوه ابو دجانه بجماعتی از زنان بگذشت که سر دفتر
ایشان هند بود زن ابو سفیان مادر معاویه رجز میخواندند و دف میزدند خواست که تیغ مصطفی را
صلی الله علیه وسلم بران زنان زند اول کار هند بارزد بر اندیشید که حیف باشد که شمشیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخون او آلوده شود دست کشیده باز گشت بعد از آن مومنان بیکبار بر اعدا
هجوم نموده مشرکان میدان بازپرداختند و زنان و مغنیان که سرود می گفتند بجای سرود نوحه
و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان از عقب کفار راجعت نموده
بغارت و تاراج درآمدند و براسیر کردن زنان دست دراز کردند واقعهٔ دیگر آورده اند که چون
مشرکان متفرق گشتند لشکر اسلام غالب آمد درین وقت چشم زخمی بمترقیان درجهٔ کمال و حامیان
حوزهٔ اقبال رسید و آنچنان بود که خالد بن الولید که در کمینگاه شعب بود که عبد الله جبیر با جماعتی از
تیراندازان بمحافظت آن معین گشته بودند و چند نوبت قصد آن رخنه کرده تا از آن طرف بلشکر
اسلام تاختن آرد و هربار از تیرباران مبارزان میدان اسلام خالد دشمن کام بازگشته
و مع ذلک هنوز مایوس ناشده التزام کمینگاه می نمود و مترقب تساهل و تغافل اهل اسلام

شربت شهادت نوشانی کنند که
من از برای دین جنگ و قتال
نکردم بلکه سبب آن
بود که قریش

می بود

می بود تا آن هنگام که عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابه کرام با غنایم آن گروه بی انجام
گشتند یاران عبد الله جبیر را حرص جمع غنایم تمالک و تماسک از قبضهٔ اقتدار بیرون آورده
روی بلشکرگاه کفار آوردند هرچند عبد الله جبیر نصیحت نمودند و تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله علیه وسلم
نموده بود هیچ قبول اصغا ننمودند عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه وسلم با من چنین وصیت نموده که
بهیچ حال از مقام انتقال ننمایم من از ملازمت این مقام ده کس یا کمتر از یاران نصیحت قبول
کرده با وی ایستادند و باقی رفتند خالد ولید که منتظر آن نوع معاملت می بود و انتهاز فرصت
می نمود و عکرمة بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبد الله جبیر تاختند و او را با یاران او
شهید ساختند و از آن شکاف آن گروه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان درآمدند شمشیرها
در نهادند و صف اسلام بازگشت و اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد
و لشکر تمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی احوال که برایشان راه یافته بود بقتل
یکدیگر مبادرت می نمودند و بتفاوت شعور نداشتند چنانچه گویند اسید بن حضیر را رضی الله عنه
دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما مقتول شمشیر مسلمانان شد
هرچند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست یمان و از جملهٔ مومنان هیچ جا نرسید و او را بکشتند و اشرار
غلبه کردند و ابرار از هم فرو ریختند و کفار خونخواره که استیلا و غلبهٔ ابرار مشاهده کرده
و مغلوب و مقهور بوده که بیکبار قضیه معکوس گشته قدم در میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را
غنیمت شمردند واقعهٔ دیگر آورده اند که در گیر شیطان لعین بصورت جعال بن سراقه
سه بار در میدان معرکه آواز برکشیده ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل و گویند آواز شیطان
که قتل محمد صلی الله علیه وسلم ندا در داد آن آواز شوم او بمدینه رسیده تا در خانهای مدینه شنیدند
دست بر سینه زنان از خانه بیرون دویدند و زار زار بگریستند و اثر مبینی برروی مبارک او ظاهر شده
بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر میزدند و گریه و نوحه بطارم افلاک میرسانیدند و خواجه صلی الله علیه وسلم
میدید که مردم خبر موحش قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده روی بفرار نهاده اند ایشان را میخواند
و میفرمود ایها الناس الی رسول الله فقد وعد فی النصر قال ابن الغزار ایشان چون این آواز می شنیدند
و قطعا باز نمی ایستادند واقعهٔ دیگر نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آن حال روی بانهزام
نهادند و هرچند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را میخواند اجابت نمی نمودند غضب بران حضرت صلی الله
علیه وسلم برآمد و نشان غضبش آن بود که عرق از پیشانی همایونش بر مثال مروارید بر جبین مبینش
فرو دوید درین حال علی را برابر دست خود دید ایستاده فرمود چون برادران خود ملحق
نگشتی جواب داد که یا رسول الله اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از ایمان کفر باشد

را بتواتر رسیده است چون از مخالفان دران حین متوجه آنحضرت شدند و سودای علی مرا ازین جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم شمشیر آبدار فوج مشرکانرا متفرق گردانیده و با دل زخمی کرد بر کافری جان زد که تا بابه برخواست **واقعهٔ دیگر** سلف که چون لشکر اسلام متفرق گشته بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ثبات قدم ورزیده روی مبارک از معرکه برنتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان می نمود و دران روز ملایکه در جنگ حاضر بودند ولیکن مباشر مقاتلت نمودند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده محافظت او می نمودند و با کفار محاربه میکردند سلف که بر گرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم چهارده کس از اصحاب ماندند و بود هفت از مهاجران و هفت از انصار اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحة بن عبید الله و ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانهٔ انصاری و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد معاذ اسید سعد بن عباده و محمد مسلمه را گفته اند منقول که هشت کس ازین جمله با آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران روز مبایعت نموده بودند تا منهزم روی نگردانند و کفار را از ان حضرت صلی الله علیه وسلم منع میکردند و بعنایت الهی هر هشت آن روز مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف **واقعهٔ دیگر** از امیر المؤمنین علی منقول که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بر حال مومنان راه یافت چندان جرح و حزن بر من راه یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش رسول صلی الله علیه وسلم ساعتی بجدال و قتال اشتغال نمودم چون در عقب خود نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم آنحضرت از ان قبیل نیست که از صف قتال روی گردانیده و در میان کشتگان طلب کردم گفتم غالبا بجهت افعال ناشایست ما غضب الهی متوجه قوم گشته و رسول خود را باسمان برده آنگاه گفتم هیچ به ازان نیست که با کفار مقاتله نمایم تا کشته شوم پس شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در میان ایشان سالم یقین دانستم که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را بجنود غیبی ملایکه صیانت نموده او را ازان روی بمن اورده پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده ترا تنها گذاشتند و من ملازمت ترا بجان برگزیدم و بخدمت ایستاده ام تا رمقی بر تن من باقیست یا رسول الله ناگاه جماعتی از اعدا قصد آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند من حمله بر مخالفان اوردم روی بهزیمت نهادند باز نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مراجعت نمودم باز جمعی دیگر قصد آن سرور صلی الله علیه وسلم کردند

روی با ایشان

روی بایشان اوردم ایشان نیز هزیمت نمودند و روایتی آنست که هر بار که مرتضی علی رضی الله عنه مبارزت می نمود ابو دجانه و سهیل بن حنیف بر بالای سر آن سرور شمشیرها برهنه استاده بودند و شرط صیانت بجای اوردند رضی الله تعالی عنهم اجمعین **واقعهٔ دیگر** اورده اند که گروهی از اشرار قصد سید ابرار صلی الله علیه وسلم نمودند خواجه صلی الله علیه وسلم روی بعلی اورده فرمود که شر اینها را از من دفع کن حباب و ثابت بنای مکاید ایشان کاهی ازان حضرت صلی الله علیه وسلم مدفوع ساخت درین حال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود که انه منی و انا منه بدرستی که او از منست و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما من ازان شما هر دو ام دران اثنا آوازی شنیده که گوینده میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمه مثل این واقعه اورده است فاما ازین مبسوط بر ایراد کرده که چون کافران هجوم نمودند مسلمانان منهزم گشتند و نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرتضی علی تنها ماند حضرت گفت صلی الله علیه وسلم چرا با قوم نرفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که ازین پای فراتر ننهم تا کشته شوم تا آنکه خدای تعالی ایجاد وعده خود نماید یعنی فتح و نصرت کرامت فرماید درین بودند که گروهی از مشرکان قصد پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردند خواجه بعلی اشارت فرمود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی بآن جماعت اورد و ازان جمع شام بن امیه مخزومی را بقتل اورد و باقی منهزم گشتند بعد ازان طایفهٔ دیگر قصد آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند و بار دیگر علی مرتضی باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان ان قوم براه دوزخ روان ساخت و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار روی بفرار اوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بان حضرت صلی الله علیه وسلم رسانند علی حمله بران جماعت اورده بشر بن مالک عامری را از پای در اورد و باقی قوم روی بهزیمت نهادند دیگر هیچکس جرأت ننمود که آهنگ سید صلی الله علیه وسلم نمایند و گویند که درین کارزار شمشیر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بشکست با آنحضرت صورت حال عرض کرد حضرت صلی الله علیه وسلم ذو الفقار بوی ارزانی داشت و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بآن با مشرکان قتال کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی مدح خود را بشنو که یکی نام او رضوان در آسمان میگوید لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی مرتضی علی فرمود که ازین سخن چندان ذوق و ابتهاج بر من غالب گشت که گریان شکر نعمت خداوندی بجا اوردم و محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست مرتضی علی بقتل آمدند یکی ازان جمله طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت صلی الله علیه وسلم در خواب خود را بقتل او تعبیر فرموده بود و دیگری پسرش ابو سعید و برادرش کلده و عبد الله بن جمیل

زبیره و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفة بن المغیره و برادرش امیه و
ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب بن مولی بنی عبد الدار
روایتست از قیس که وی از پدر خود سعد روایت کرده که وی گفت از مرتضی علی شنیدم رضی الله عنه
که فرمود در روز احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ازان بر زمین افتادم و هر بار که می‌افتادم
مردی خوب روی خوشبوی بازوی مرا میگرفت و مرا بر پای میکرد و مرا میگفت متوجه کفار
شو که تو در طاعت خدا و رسول اویی صلی الله علیه وسلم و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از
فراغ آن جنگ بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کردم آن سرور صلی الله علیه وسلم که تو او را
می‌شناختی گفتم نی اما بدحیة الکلبی میماند فرمود ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که
آن جبرئیل بود علیه السلام واقعهٔ دیگر آورده اند که چهار کس از فجرهٔ کفار با یکدیگر معاهده نموده
که رسول را صلی الله علیه وسلم بقتل آورند یکی عبد الله قمیئه و عتبة بن ابی وقاص برادر سعد بن
ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله بن حمید
اسدی نیز ازان جمله بوده ابن قمیئهٔ ملعون چندان سنگ بر آنحضرت انداخته که رخساره مبارکش
خون آلود گشت و حلقهای خود بر روی همایونش نشسته و ناصیه و خنده اش شکسته خون
ازان روان شد و بحیثیتی که محاسن شریفش دو بدن گرفت حضرت صلی الله علیه وسلم بردای مقدس
خون را پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند
و حال آنکه او ایشانرا بحق تعالی دعوت میکند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت لیس لک من الامر
شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی آمده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دران روز جراحت یافت خون را پاک میکرد و نمیگذاشت که ازان بر زمین آید و میفرمود که اگر ازین
خون قطرهٔ بر زمین آید هر آینه عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد بعد ازان فرمود اللهم
اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم انداخت و بلب زیرین آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و دندان پیش آنحضرت
از جانب زیر بشکست قال الشیخ النظامی قدس سره — گوهر او چون دل سنگی بخست
سنگ چرا گوهر او را شکست ∴ گر نه‌ی آن سنگ مفرح گرای ∴ کرد تهی در شکن لعل سای
کرد جدا سنگ ملامت گرش ∴ گوهر از مرسلهٔ گوهرش ∴ نافه فراخ آمد از درج تنگ
هست عجب زادن گوهر ز سنگ ∴ گوهر سنگی که زمین کان اوست ∴ که دیت گوهر دندان اوست
چون دهن از سنگ بخون ناب شست ∴ نام کرم کرد بخود بر درست ∴ گویند چون این امر ناپسندیده
ازان شوم حمزه دیده یعنی عتبه بن ابی وقاص در وجود آمد هر چند برادرش سعد ابی وقاص

رضی الله

رضی الله عنه عتبه را دران معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد و در بعضی از کتب اهل تذکره دیده‌ام
که چون لب دهان خواجه کونین صلی الله علیه وسلم خون آلوده شد هنوز قطرهٔ خون بزمین نرسیده
بود که روح القدس دررسید و قطرات خون لب دهان آن سلطان انس و جان را بشهپر اقبال
خویش برداشته گفت یا محمد سوگند بخدا که اگر قطرهٔ ازین خون بزمین چکد تا بقیام قیامت
از زمین گیاه کرامت نروید بلکه فرمان حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان صادر گشته که قطرهٔ خون
لب مبارکت را بجنین سرای جنت رسانم تا گلگونهٔ حور عین ثبت گردد کانهن الیاقوت والمرجان
و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بدست گرفت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله
این شکسته بمن کرامت فرمای تا بیمن آن از سخط الهی و غضب نامتناهی امان یابم خواجه صلی الله علیه وسلم
فرمود یا روح القدس محمد دندان شکستهٔ خود را از برای شکسته دلان آخر الزمان نگاه میدارد
تا اگر فردا حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو دندان مرا شکسته من نیز
گویم الهی بندگان تو دندان مرا شکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو اولیتر
که هو اهل التقوی و اهل المغفرة — اگر سنگ از شکیبای عقیق است ∴ سزای خصم سنگ
منجنیق است ∴ گنه گر سنگدل با تو ستیزه ∴ سنطق او بمغز سنگ ریزه ∴ که تا آن سنگدل گردد
سنگ ای ∴ شود چون سنگ ریزه پایمالی ∴ نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت
در روز احد از جوانب و اطراف رسول صلی الله علیه وسلم تیر عبدهٔ اصنام بود که متوجه بآنحضرت
صلی الله علیه وسلم می آمد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را نگاه میداشت دران اوان عبد الله بن
شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمایید که کجاست و نجات نیابم من اگر او نجات یابد و ابن شهاب این
سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون رسول صلی الله علیه وسلم صفوان بن
امیه ازو پرسید که خدای تعالی ترا بر محمد مسلط کرد با وی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی
صفوان گفت دران حین که تو آن سخن میگفتی محمد آنجا بپهلوی تو ایستاده بود پس ابن شهاب گفت
سوگند بخدا نظر من بروی نیفتاد و او از آسیب مصون و محفوظ است واقعهٔ دیگر منقولست
در سیر که ابن قمیئه دران روز شمشیر حواله آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل
دو زره سنگین که در بر خود داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در گوی که دران نزدیکی بود افتاد و از
چشم مردم پنهان شد آن شوم لعین آوازه در انداخت که در میان لشکر که من محمد را صلی الله علیه وسلم
کشتم و شیطان در معرکه ندا کرد و بتحقیق که محمد صلی الله علیه وسلم کشته شد و ابو سفیان سخن
شیطان باور داشته گفت ای معشر قریش کدام یک از شما کار محمد را صلی الله علیه وسلم
بقطع رسانیده ابن قمیئه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه

اهل عجم مبارزان خود را سوار میگردانند انگاه ابوسفیان و عامر فاسق بجهت تحقیق خبر ابن قمیه در
معرکه میگشتند و بسر هر مقتولی از مقتولان حضرت الهیه که در میرسیدند ابو عامر ابوسفیان را بال آن
قتیل شناسا میگردانید که این فلان کس است و این از اوس است یا از خزرج چون بپسر خویش حنظله
غسیل الملائکه را کشته دید بر بالای سر وی بایستاد و ابوسفیان گفت این جه کس است ابوعامر گفت این
شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر منست حنظله **واقعه دیگر** واقدی گوید که حنظله در آن
نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته بود در شبی که در صباح تلاقی فئتین در احد واقع شد
حنظله نزدیک خاتون خویش بود و مباشرت بمعاودت نموده چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام
باحد رود جمیله چهار کس آورد تا از زبان حنظله گواه شدند که ازاله بکارت جمیله نموده چون از
سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت دوش چنان در خواب دیدم که فرجه از آسمان پیدا شد و حنظله از آن
فرجه در آسمان در آمد و باز آسمان بحالت اولی باز گشت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد
یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعهٔ زناشوهری را باستشهاد
شهود موکد ساختم و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود برگرفته در عقب مسلمانان رفت و در زمانی
که حضرت صلی الله علیه وسلم بتسویهٔ صفوف بوده که رسید در آن روز بسعادت شهادت
فایز آمد بعد از آن آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود دیدم که ملائکه حنظلة بن عامر را در میان
آسمان و زمین میشستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد از آنکه از حضرت صلی الله
علیه وسلم درباره او شنیده بودم دیدم که آب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت
عجیب را معروض رای اشرف رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم نمودم بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودیم
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کسی نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاده از حال او استفسار نمود
جمیله گفت که از حرص که بر جهاد و غزو داشت پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله عنه وارضاه
واقعه دیگر چون ابن قمیه مر ابوسفیان را گفته بود که محمد را من بقتل رسانیده ام ابوسفیان با ابوعامر
فاسق یک یک کشته که بمعرکه افتاده بودند تفحص نموده در میان ایشان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نیافت دانست که
سخن ابن قمیهٔ لعین دروغ است **واقعه دیگر** منقول است که سید انبیا صلی الله علیه وسلم درباره آن
پنج سگ لعین نفرین کرد که بسال دیگر نرسند یعنی هم در معرکه احد کشته شدند و باقی هم در آن سال
بقعر جهنم شتافتند عبد الله اسدی در روز جنگ بقصد حضرت صلی الله علیه وسلم اسب می تاخت که
ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه بیک ضربت شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا تحت الثری
هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان بمکه ابن قمیه روزی بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بوتان
الهی بسر وقت آن لعین رسید و شاخها در شکمش چنان فرو برد که از جنب حلق او بیرون آمد و آن مدبر

و اولاد گویان جان بمالک دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمهٔ و اذلاه گفتنش آن
بود که در جنگ گاه آن ملعون سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخته بود و بر دست مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده و شمشیر از قبضهٔ همایونش بیرون افتاده و در حین سنگ انداختن
گفت بگیر از من که ابن قمیه ام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اقماک الله اذلک یعنی خدای تعالی ترا
ذلیل و خوار گرداند و حال و مرجع آن شوم ناخلف ابی ابن خلف چنان شد که در جنگ بدر بدروی
داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت تا بادای وجه مقرر
قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که ای محمد صلی الله علیه وسلم
اسبی دارم که او را هر روز این مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود و بر او سوار شده بجنگ تو آیم
و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت صلی الله علیه وسلم با یاران گفت که ای ابن خلف امین نیستم بنابه که پیغمبر از
خلف در آید اگر به بینید که بقصد من می آید اعلام کنید الحرب صلی الله علیه وسلم حراست که در شعب در آمده
جبل باحد رسیده بود ابی بن خلف بر اسب سوار شد چون نظر مکدرش بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
افتاد و سخنان ناسزا گفتن بنیاد کرد اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف شما باشد
بروی حمله آریم گفت صبر کنید چون آن لعین نزدیک رسید آن سرور صلی الله علیه وسلم حربهٔ وی از
دست وی بستد و در روایتی آنکه هم نیزهٔ وی از دست وی بستانند و بجانب ابی انداخت بر گردن
آن شقی آمد با لغزعان اسب برگردانید و بقوم ملحق گشته خود را از اسب بینداخت و بسان
گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند زخم تو خراشی بیش نیست این همه جزع و اضطراب چیست ابی گفت
هیچ میدانید که این زخم اثر ضرب کیست من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که مرا محمد
صلی الله علیه وسلم خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن
مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث بزبانیهٔ جهنم تسلیم کرد و بقیه آن پنج نفر سال دیگر نرسیدند
هم در آن سال بقبیح ترین وجهی هلاک گشتند **علت** که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز
احد هفتاد ضرب شمشیر و غیره رسیده بود در شرح صحیح بخاری ابن حجر از عبد الرزاق از معمر
و معمر از زهری رحمهم الله روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بر روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده
بود و حق سبحانه و تعالی با وجود این همه زخمها در میان آن همه مشرکان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
نگاه داشت و در کنف سلامت محفوظ ساخت **واقعه دیگر** منقول است که ابن قمیه شمشیر خود را
بجانب سید صلی الله علیه وسلم حواله کرد طلحه دست راست سپر ساخت دو انگشت مسبحه و پهلوی وی
مجروح شد و انگشتان او از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که انگشت ترا به واقعه پیش آمده
گفت مالک بن زهیر جشمی که تیر او خطا نشدی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم تیری انداخت و من دست خود

و بعد کلمه ... که دندان مبارک آنحضرت سوار اسب ... بود
ابتدا و ... آنحضرت
صلی الله علیه وسلم

پیر انحضرت صلی الله علیه وسلم کردم آن تیر از تقدیر بر انگشت من آمد واقعهٔ دیگر نقلست که سید عالم
صلی الله علیه وسلم دران گو افتاده بود چنانچه مذکور شد بسیاری از صحابه از شومی سخن ابن قمیه بجهت
ندای شیطان که بر طبق سخن آن لعین میگفت الا ان محمدا قد قتل محمد از حیات بابرکات صلی الله علیه وسلم
مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب دران حین بر چهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت در کام جان
ریختند و گروهی اندک بگریختند و بعضی بزوایا و شعاب مختفی گشتند و بعضی بشهر قرار گرفتند و عثمان
بن عفان ازان جمله بود و بعد از تمام معامله و مقاتله دو لشکرین نایرهٔ جنگ بخدمت مراجعت نمودند
وآن تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان ازایشان صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیت
ازایشان عفو نموده عذر ایشان در قرآن بیان فرمود که ان الذین تولوا منکم یوم التقی
الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم واقعه دیگر
مرویست از انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما در واقعهٔ بدر حاضر نشده بود و میخواست که
در روز احد بتدارک مافات قیام نماید بفوجی از اصحاب رسید و از احوال سید صلی الله علیه وسلم
پرسید گفتند شنیدیم که انحضرت صلی الله علیه وسلم در سلک شهدا انتظام یافته و باد برآورد که پس
شما چرا زنده مانده اید شمشیر برکشید و متوجه سفیان شد و در راه سعد معاذ را دید گفت
یا دکروه که از جانب احد بوی بهشت می شنوم و بر قلب کفار و در جنگ عظیم بتقدیم رسانیدیم تا حضرت
اقامت بجانب جنت کشیدند ثابت شد که هشتاد و چند زخم تیر و شمشیر بروی رسیده بود چنانکه
میان کشتگان معلوم نمی گشت خواهرش بخالی که در انگشت داشت او را شناخت واقعه دیگر
نقلست که انحضرت صلی الله علیه وسلم خود را دران مغاک درمیان قتلا چنان میداشت که کسی بر حال او
اطلاع نیابد گویند اول کسی که سید را صلی الله علیه وسلم در کیال ایشان شناخت کعب بن مالک بود رضی الله عنه
چون در روی میمون انحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه کرد دید که چشمان نرگسین انحضرت صلی الله علیه وسلم
چون ستارهٔ انور بر طارم اخضر می درخشید از درون جان نعره برآورد که ای گروه مومنان بشارت
باد شما را که رسول صلی الله علیه وسلم در زمرهٔ احیاست حضرت صلی الله علیه وسلم بوی اشارت
فرمود که خاموش باش تا اعادی ندانند پس یکیک از اصحاب جمع میشدند و انحضرت را صلی الله علیه وسلم
بجهت آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته بود و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش رسیده بود و دو
زره گران در بر داشت بجهت آن برخاستن و ازان مغاک بیرون آمدن متعسر بود طلحه بن عبید الله
در زیر جناح انحضرت صلی الله علیه وسلم درآمد و انحضرت صلی الله علیه وسلم بر پای کرد و ازان گو بدر آمدن
انحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل بود طلحه بنشست تا انحضرت صلی الله علیه وسلم پای مبارک بر دوش
انحضرت آن صاحب دولت نهاده علی رضی الله عنه دست حق پرست انحضرت را صلی الله علیه وسلم

بگرفت تا ازان مغاک بیرون آمد و واقدی میگوید که طلحه رضی الله عنه دران قتال عظیم کرد و آنچه
غایت وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دید که کفار سید ابرار را درمیان گرفتند از یمین
و یسار تیغ در کفار می نهاد تا همه منهزم میگشتند لاجرم حضرت صلی الله علیه وسلم درباره او فرمود که
من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله واقعه دیگر
نقلست که دران روز جانبازان موافق و سرآمدان صادق که حسن اعتقاد بر میان
جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم می آمدند و می گفتند امروز آن روز است که
یا بمراد بر سر گردون نهیم پای ∴ یا مردوار بر سر همت کنیم سر ∴ از جملهٔ ایشان زیاد بن
السکن با چهارده جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بسر حلقهٔ ملازمان سید ابرار صلی الله علیه وسلم
رسانیدند و یکیک خود را فدای انحضرت صلی الله علیه وسلم ساختند این کلمات ولا و چیز در میان معرکه
ورمی انداختند که وجهی لوجهک الوقا ولنفسی لنفسک الفدا وعلیک سلام الله غیر مودع وموعد
ک الجنة یعنی روی من روی ترا سپر وقاست و تن من مر ذات ترا فداست و بر تو باد سلام
حضرت خداوندی جل و علا و این سخن به آرزوی وداعت و شکایت از نکایت بلا که اگر
صبوریست افتراق ابدان است موعد لقا سرابستان جنان و باغستان رضوان است
حاصل کار هریک برین منوال میگذشت تا جنگ میکردند تا همه کشته شدند چون نوبت بزیاد
رسید کفار او را بینداختند و خواستند که سرش از تن جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نموده او را
از میان کفار بیرون آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود او را نزدیک من آرید سر او را بر ران
مبارک خود نهاد و در جبین او میدید تا آن نیکبخت سعادت مند جان شیرین در کنار سید
المرسلین صلی الله علیه وسلم بجوار ارحم الراحمین جل جلاله فرستاد واقعه دیگر آورده اند که در معرکه
احد جمعی از مشرکان تیرها پیاپی بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر
جشمی از تیراندازان دیگر جرأت زیادت می نمودند و ازان مراد ایشان تمام با اهل اسلام میرسید
لاجرم حضرت صلی الله علیه وسلم اشارت به سعد ابی وقاص فرمود تا او نیز در مقابلهٔ ایشان تیر اندازد
و فرمود یا سعد ارم فداک ابی وامی و در بین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن ام
ایمن حاضنهٔ رسول صلی الله علیه وسلم که دران لشکر مجروحان را آب میداد آمد و ام ایمن بیفتاد
و عورتش مکشوف گشت و حبان خندها آغاز کرد و انحضرت را صلی الله علیه وسلم این معامله
از وی بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بدست سعد وقاص داد که بجانب حبان بینداز
سعد آن چوبه تیر را در کمان نهاده چنان بر مغاک سینهٔ وی زد که به پشت افتاد موضع مخصوصش
برهنه شد سعد گوید که دیدم که حضرت صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود چنانچه دندان پیش انحضرت

صلی الله علیه وسلم نمود و بعد از آن فرمود که استغفار دلها سعد قصاص کرفت از برای ام ایمن
بعد از آن در بارهٔ سعد دعای خیر فرمود و گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک بار خدایا دعای
سعد مستجاب کن و تیر او صایب دار گویند همیشه تیر او راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی
و دعای او مستجاب بود چنانکه مردم بدعای او مبادرت جستی نقل است که در آخر عمر هر دو چشم
جهان بین او تاریک گشته بود او را گفتند بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا خداوند سبحانه
و تعالی چشم تو بتو باز دهد جواب گفت قضاء الله تعالی احب الی من بصری گفت خواست حق سبحانه و تعالی و حکم او
نزد من عزیزتر است از بینائی چشم من رضی الله عنه و ارضاه **واقعه دیگر** نقلست که ابو طلحه روز احد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و خود را سپر آن سرور ساخته و در تیر اندازی مهارت
تمام داشت و نیز آواز بلند داشت تیرهای خود از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت
او آن بود که هر تیری که بجانب دشمن انداختی نعره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله
فداک تن و جان من فدای تو باد یا رسول الله وی تیرهای خود یک یک می انداخت و حضرت صلی الله علیه وسلم
در قفای او ایستاده بود و میدید که تیر او بکجا فرود می آید تا تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم
چوب از زمین می برداشت و میفرمود ارم یا ابا طلحه چون در خانهٔ کمان در می آورد تیری چوب میشد
و بجانب دشمن می انداخت و در آن روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است
از صد مرد و در روایتست که اگر کردی بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم میگذشت که در کنار داشتی میفرمود
انثرها لابی طلحه **واقعه دیگر** العلم ابن عمر[illegible] چنین روایت کرده است از پدر خود که چون مسلمانان
در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که برای مهاجران داشت ثبات قدم نمود و درین
حال ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته
میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ابن قمیه علیه اللعنة والخذلان بضرب دیگر دست
چپ آن صاحب دولت را نیز بینداخت مصعب باز این کلمه بزبان آورده بهر دو [illegible] لوا را بسینهٔ
خویش منضم گردانید ابن قمیه نیزه بروی زد تا از پای درآمد گویند که این آیت هنوز نازل نشده بود
که حق سبحانه و تعالی بر زبان وی میگذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب
آن علم برداشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم مقدم مصعب
آن فرشته گفت من مصعب نیستم آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست که وی ملکی بوده که حق سبحانه
و تعالی بعلمداری مؤمنان فرستاده بعد از آن ابو الروم آن علم برداشت و تا بمدینه پیش پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرفت **واقعه دیگر** معاملهٔ عبیدة بن الجراح بود رضی الله عنه از ابو بکر
صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک رسول صلی الله علیه وسلم مجروح گشت و حلقهای خود

درروی

در روی آن حضرت نشسته بود صلی الله علیه وسلم من روی بجانب آنحضرت روان شدم دیدم که از جانب
دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گویی طیران می نماید چون نزدیک آمد عبیدة بن الجراح بود مرا
گفت ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابا بکر که بگذاری بگذاری تا من این حلقها از روی مبارک
آن سرور صلی الله علیه وسلم بیرون آورم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا
از روی آنحضرت بیرون کشید چنانکه دندانش بیفتاد و بدین سبب او را اهتم میگفتند و ابو سعید
خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها کشیدند خون از رخسارهٔ با انوار آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روان شد پدر من مالک بن سنان خون می آشامید و دهان بر زخم نهاده می مکید
و فرو میکشید گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت بلی خون رسول صلی الله علیه وسلم چون شربت
می آشامم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی
مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه النار دیگر از جمله حافظان جان داران که از
ایشان امداد و اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتحقیق پیوسته در آن روز کارزار جمله کار
کنان و سپهسالاران بوده اند و در تیراندازی بکمال بعد از سعد بن ابی وقاص و ابو طلحه
انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و سایب بن مظعون و سلمة بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب
بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن الصمه و عتبه بن عامر و بشر بن براء بن معرور
و ابو نایله و سلامه بن قتاده بن النعمان و گویند که در آن قتال تیری بر چشم قتادة بن النعمان
آمد و دیده اش از حدقه بر رخساره افتاد نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
در خانه زنی صاحب جمال دارم و مرا با وی محبت است و او را نیز با من می ترسم که آن جمیله
چشم خانهٔ مرا چنین دیده صحبت مرا مکروه دارد خواجه صلی الله علیه وسلم با و رحم فرموده بدست
معجز آثار دیدهٔ بیرون افتاده را بر حدقه اش نهاد و دست مبارک بدان فرود آورد فی الحال
بمرتبهٔ اول باز گشت بلکه در ابصار از آن چشم دیگر بهتر چنانکه از قتاده منقولست که در اوان
پیری و سن شیخوخت میگفت که آن چشم بهتر و بینائی وی قوی تر است از چشم دیگر
واقعه دیگر از وقایع خاص واقعه سعد ابی وقاص که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بآن
ابتهاج نمود نقلست که مالک بن زهیر جشمی و حبان بن العرقه از میان تیراندازان اعدا ضرر
تمام بلشکر اهل اسلام میرسانیدند و بسیاری از مومنان را بزخم تیر هلاک گردانیدند و مالک
زهیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندین کس از اهل
اسلام از زخم تیر آن نابکار بقتل آمدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یک نوبت سر خود از پس
سنگ بیرون آورد سعد وقاص او را دید تیری بر دیدهٔ وی زد که از پس سرش بیرون آمد مالک جان ناپاک

خویش بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاص شدند **واقعهٔ دیگر** منقولست که روزی
حضرت صلی الله علیه و سلم خواست تا شعب احد درآید عثمان بن عبد الله المغیرة بن المخزومی مسلح
بر اسب ابلق سوار در عقب آن سرور سیر میکرد که لا نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون بگوی از گوهای
ابو عامر فاسق در راه سپاه اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد حارث
بن الصمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کرده زره و شمشیر خود عثمان را که بغایت خوب و مرغوب بود
برگرفت و گویند که بعد از آن سلب بجنگ احد هیچ بدست مسلمانان نیفتاد و رسول صلی الله علیه و سلم
چون معلوم فرمود که عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدا را که خوار گردانید او را
واقعهٔ دیگر بعد از واقعهٔ عثمان واقعهٔ عبید بن حاجز عامری همچون سگ درنده در میدان درآمد
و روی بقتال حارث بن صمه آورد و تیغی بر حارث زد که یاران او را بر دوش گرفته از معرکه بگوشه
برده بودند آنگاه در برابر عبید آمده لحظهٔ بطعن و ضرب اشتغال نمود عاقبت عبید را بر زمین
انداخت و به تیغ بی دریغ خون او را چون حلقوم گوسفند برید و قتل او موجب ترفیه خاطر
یاران گشت **واقعهٔ دیگر** واقدی گوید که عمیر بن ثابت در اسلام شکی داشته هر چند
قوم وی از مومنان او را بثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی‌آمد اتفاقا همان روز
که مقربان درگاه الهی رو باحد می‌نهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره قفل غیبت از در دل عمیر برداشت
و بنور معرفت ساحت سینهٔ او را معمور ساخت زبانش را بکلمهٔ توحید گویا گردانید سلاح خود را برداشت
روی بجنگ نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد در وقت نزع
پرسیدند که سبب آمدن تو باین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی نبود و من چون بخدا
جل جلاله و برسول او ایمان آوردم شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا بوی شهادت کرامت فرمود چون
این سخن بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة **واقعهٔ دیگر** ثعلبیت که مخیریق
یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب متقدم صفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوانده
و از علما شنیده و میدانست که پیغمبر آخر الزمان موعود اوست اما بحکم الفت و عادت بر دین یهودی
استوار یافته بود آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بغزوهٔ احد بیرون آمده آن روز شنبه بود
اتفاقا آن روز داعیهٔ اسلام در باطن مخیریق مصمم گشته با یهودان خطاب نمود که بخدا سوگند که
شما میدانید بتحقیق که محمد صلی الله علیه و سلم رسول خداست و نصرت و معاونت او بر شما واجب درین
وقت که مراعات شنبه منسوخ گشته است محمد صلی الله علیه و سلم شریعت ناسخ آورده است برخاست
و تیغ برگرفت و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای وی بعد ازین
تعلق بملازمان حضرت نبوت پناه داشته باشد صلی الله علیه و سلم و باعتقاد تمام و اخلاص درست

روی

روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال او را پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بموجب وصیت تصرف کرده بجهات مسلمانان مصروف گردانید و در بارهٔ او چنین فرمود که
مخیریق خیر یهود **واقعهٔ دیگر** مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود
و چهار پسر داشت که در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در معارک جهاد مبادرت می‌نمودند
چون خواست که در غزوهٔ احد موافقت کند گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند
صلی الله علیه و سلم و ترا عذر ظاهرست که ولا علی الاعرج حرج عمرو گفت خوش چیزی که فرزندان من
بهشت روند و من پیش شما بنشینم و شکوهٔ او بهند بنت عبد الله عمرو بن حرام گفت در نظر
که او گریخته باز آمد عمرو این سخن بشنید سلاح برگرفت که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت
جماعتی از یاران ملاقات نموده او را بر رجعت دلالت نمودند قبول نکرد و نزد حضرت پیغمبر رفته منع
قوم را معروض گردانید و بعد از آن گفت امید میدارم که بپای لنگ خود در عرصهٔ بهشت
بخرامم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر گردانید
حضرت صلی الله علیه و سلم اجازت فرمود و فرزندان از منع او باز ایستادند ابو طلحه گوید که عمرو بن
الجموح را در جنگ گاه دیدم که میخرامید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسر نیز
از عقب پدر می‌شتافت و هر دو جنگ کردند تا شهید شدند واقدی گوید که عایشه رضی الله عنها
دران روز با جماعتی زنان متوجه لشکرگاه شدند تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز
آیت حجاب نازل نشده بود در راه هند زوجهٔ عمرو بن جموح را دیدم شوهر و برادر و پسر خویش را
بار کرده بمدینه می‌آورد صدیقه از وی پرسید که خبر چیست هند گفت رسول صلی الله علیه و سلم
بصحت و سلامت موصوف است و هر مصیبتی که ورای اینست سهل است صدیقه گفت که اینها
چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد که بمدینه می‌برم تا دفن کنم
و دران حال شتر هند بزانو درآمد عایشه گفت رضی الله عنها از گرانی بار شتر از رفتار باز ماند
هند گفت گمان می‌برم که سبب این امر دیگرست زیرا که پیش ازین بار میکردم و هیچ
سستی در وی نمیدیدم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت و توجه بمدینه نمود شتر باز بخسپید و
بعد از آن بار دیگر برانگیخت و روی بجانب احد کرد شتر در رفتار آمد هند بخدمت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم عرض حال نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الجمل لمأمور بعد از آن
از هند پرسید که عمرو هیچ سخنی گفته بود هند جواب داد که در حین توجه باحد روی بقبله دعا آورده
این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بنا برین
شتر وی نرفته است آنگاه حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو

وعلاوه بر تو عبدالله برادر تو در جنت بایکدیگر مرافقت کرده اند پس التماس نمود که یا رسول الله
دعا فرمای تا حق سبحانه و تعالی مرا رفیق ایشان گرداند **واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه قتل حمزة بن عبد المطلب**
بود رضی الله عنه مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال بود وحشی گفت
حمزه طعیمة بن عدی الخیار را که عم خواجهٔ من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بقتل آورد چون بجنگ احد
از مکه بیرون میرفتم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را عوض عم خود من بقتل آری از مال من آزاد باشی
گویند هند نیز دختر عتبه زن ابوسفیان هرگاه که در راه بوحشی رسیدی ویرا تحریص نمودی گفتی مردانه باش
تا خاطر ما بدست آید و ترا نیز آزادی میسر گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را در روز
بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شتر مست درمیان درآمده و صفوف
قریش را درهم میشکست مرویست که در آن روز بدو شمشیر هر یک در دستی جنگ میکرد و میگفت منم شیر خدا
و دشمنان ترا بمقر سقر میفرستاد و سباع ابن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمد و مبارز
طلبید حمزه سر راه بروی گرفت و گفت ای سباع بن عبد العزی لسرام انمار جنگ بخدا و رسول میکنی
و درین کلمه درا او را سرزنش کرد که فی الحال حمزه سباع را طعمهٔ سباع و کلاب گردانید وحشی میگوید که
من در پس سنگی نشسته بودم در کمین و حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربهٔ من کم خطا میشد چون غافل
بنزدیک من رسید حربهٔ خود را بسوی او انداختم بر عانهٔ وی آمد چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد
دیدم که حمزه متوجه من شد روی بوی آوردم در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی بر سر وی
رفتند و گفتند یا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که او کشته شده صبر کردم تا مردم از نزد وی
دور شدند رفتم و حربهٔ خویش را برداشتم و شکم وی بشکافتم و جگرش را بیرون آوردم
و بنزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و آنرا فرو خایید و بعد از آن بر زمین
آورد و بینداخت و جامه و حلی و زیور تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رویم ده دینار سرخ
نیز انعام نمایم آنگاه گفت بمن نمای که مصرع وی کجاست او را بآنجا بردم بینی و گوشهای وی
را جولیت او قطعه کرده با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه آکلة الاکباد گفتند **واقعهٔ دیگر**
واقدی روایت کند رحمه الله که وهب بن قابوس مزنی و برادرزادهٔ او حارث بن عقبة بن
قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله علیه وسلم و معظم اصحاب آنحضرت
خالی یافتند از احوال استفسار نمودند بعد از آنکه کیفیت حال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آخرت متوجه
احد شدند تا بلشکر اسلام ملحق گشتند و در اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغول
گشته بودند دران حین وهب و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق گشتند و ایشان دست بغارت
و تاراج کفار برآوردند و چون خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل در عقب لشکر خجسته پیکر اسلام

درآمدند

درآمدند وهب و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردانگی دادند
و در خلال این احوال فرقهٔ از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم گشتند حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود من لهذه الفرقة که بدفع این گروه پردازد وهب گفت انا یا رسول الله و آن شیر بیشهٔ
شجاعت دست به تیر کشاده عبدهٔ اصنام را بانهزام درآورد بعد از آن گروه دیگر از مخالفان
پیدا شدند باز آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود من لهذه الفرقة باز وهب بجواب مبادرت
نموده شمشیر در ایشان نهاد تا روی بهزیمت نهادند باز طایفهٔ دیگر قصد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نمودند و فرمود من یقوم لهولاء وهب گفت انا یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
قم و ابشر الجنة آن سعادتمند بدان اشارت عظمی مستبشر گشته در خلال اهل ضلال درآمد
از چپ و راست قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه وسلم نظارهٔ جنگ او می نمود تا از صف اهل کفر
بیرون آمده باز گشت کفار او را درمیان گرفتند بزخم نیزه و شمشیر از پا درآوردند و
او را مثله کرده بر او نخیم فرستادند بعد از کشته شدن آن هزبر میدان شجاعت برادر
زادهٔ او حارث که شهسوار معرکهٔ هیجا و شهباز رزم و عالم دست جلادت از آستین شجاعت
بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کشتن بسیار بعز شهادت فایز گشت
از عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چون مزنی باشد سعد بن
ابی وقاص گفت رضی الله عنه که من دلاوری و پردلی که در حرب احد از وهب بن قابوس
مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم و واقعاتی که در باب مزنی مذکور شد سعد یک یک
تقریر نمود و دران باب تحسین او می نمود بعد از آن گفت دیدم که حضرت صلی الله علیه وسلم
بر بالای سر مزنی بعد از قتل او استاده بود و میفرمود رضی الله عنک فانی عنک راض
و بعد از آن دیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با الم جراحت بسر بر با خواسته او را در قبر نهاد
و به بردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ او را بپوشید سعد میگوید که من آرزو بردم که
ای کاشکی مرگ من بدان سان بودی **واقعهٔ دیگر از وقایع احد** محرران اوراق سیر
و اخبار و روات آثار تشکین محابر چنین ثبت نموده اند که نسیبه شیر زنی بود پردل و هزبری در
معارک و محافل با اتفاق شوهر غزیه و هر دو پسر خویش عماره و عبدالله در غزو احد با مبارزان
لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اهتمام می نمود نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را
آب میدادم چون دیدم که اعادی سپاه کفر و ظلام بر انفس اهل اسلام دراز شدند از آب دادن
باز استادم و بقتال اهل ضلال اشتغال می نمودم دران باب جد و اهتمام بمرتبهٔ مرعی داشتم که
سیزده زخم بمن رسید و از آن جمله جراحتی بود که یکسال بمداوای آن مشغول بودم از وی

پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود گفت ابن قمیئه لعین من نیز بروی ضربتها زدم اما او دو زره بود
آن ضربتها بروی کار نکرد و در وقت رسیدن ضرب پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمار را آواز داد که
بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند نسیبه گفت که من و اولاد من در پیش حضرت صلی الله علیه وسلم
مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم دران وقت نظر
حضرت صلی الله علیه وسلم بریکی از اصحاب افتاد که مرورا سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود را
بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست بیفکند من سپر برگرفتم و برگرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حملهای مشرکان میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کاری نیامد و من تیغ بر اسب او
راندم اسب او بیفتاد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ناظر حال ما بود پسرم
را ندا کرد که ای عمار بجانب مادر خود بشتاب و پسرم عبد الله نیز سبک شده عمل نمود آن مشرک را
بقتل آوردیم عبد الله بن نسیبه گوید که دران روز مشرکی زخمی چنان بر من زد که خون ازان نمی استاد
و مادرم جراحت را ببسته گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و درین حین حضرت صلی الله علیه وسلم
ملاحظه ما میفرمود چون مادر من بر مقاتله تحریص می نمود الحرب فرمود ای ام عماره طاقتی که تو داری
کراست درین اثنا کسی که زخم بر من زده بود از پیش ما میگذشت حضرت صلی الله علیه وسلم گفت
ای عماره این کسی است که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیر بر ساق آن کافر زدم که از پای درآمد
رسول صلی الله علیه وسلم چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش
بستاندی ای ام عماره چون آن مشرک هلاک گشت حضرت صلی الله علیه وسلم شکر مر خدای را که
ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بهلاکت وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که
با اهل و بیت در بهشت از رفیقان تو باشیم حضرت صلی الله علیه وسلم دست برداشت در حق او و فرزندان او
و شوهر او دعا نمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد
بعد ازین باک ندارم گویند نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه هم ازوی منقول است که
گفت در روز یمامه بنیت قتال وجدال با مخالفان در میدان آمدم و پسرم نیز همراه من
چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته پناه بحدیقة الموت بردند که قبل از
قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته در باغ جنگ صعب افتاد
ابو دجانه رضی الله عنه آنجا شهید شد و آخر الامر اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان با
خالد بن الولید خود را در حدیقه انداختند نسیبه گوید که من نیز با آن سعادتمندان در درآمدن
موافقت نمودم مسیلمه را می جستم که ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیری بر من زد
و یک دست من بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن باز گشتم و بعد از لحظه آن ملعون را

کشته یافتیم

کشته یافتیم و پسر خود عبد الله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود از خون او پاک میکرد آنگاه
سجده شکر بجا آورده بمداوای جراحت خود مشغول شدم **نقلست** که در زمان خلافت
فاروق رضی الله عنه کسوتی فاخر بمجلس او آوردند بعضی گفتند اگر این کسوت بصفیه زوجه
ولد خود عبد الله که نو عروس است بپوشی مناسبست عمر رضی الله عنه فرمود که این جامه را بکسی فرستم که
از همه خواتین بآن سزاوارتر باشد بعد ازان کسوت را بام عماره فرستاد و با اهل مجلس گفت که از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در روز احد بهر طرف که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را سپر من
ساخته بود **فصل در بیان آنچه بعد از اطفاء نایره حرب بوقوع پیوسته و ذکر
مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه سکینه** اصحاب خبر و ارباب سیر چنین گویند که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و طلحه و علی رضی الله عنهم ازان مغاکی بیرون آمد چنانچه برنگار قلم مشکین
رقم مرقوم گشته و اصحاب دانستند که حضرت شاه انبیا صلی الله علیه وسلم در حیاتست همه خیل و حشم
بجوانب آن شاه چون ستارها بگرد ماه جمع گشتند رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شعب احد شد و ازانجا
خواست که بر قله کوه استعلا نماید بجهت ضعفی که از آسیب جراحات بر ذات با برکات آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مستولی بود میسر نشد آن نامردان مردان میدان را از دلیران روزگار
و مبارزان نامدار خالی یافتند در صحن معرکه باطراف و جوانب می شتافتند و رجزها میخواندند
و اظهار بشارت و شادکامی می نمودند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر
می بودند لبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان گریان اما بخداوندی او که
نه از خنده آن اشک معروف بصبر ۞ که از خنده برق به اشک ابر ۞ ازان خنده شد عالمی سوخته
وزین گریه شد عالم افروخته **نقلست** که زنان مشرکان مانند هند و غیر آن در میان کشتگان
اهل اسلام درآمدند و بغیر از حنظله بن ابو عامر راهب که غسیل الملائکه اش میگفتند چنانچه مذکور شد
دیگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای کشتگان را شکافته جگرها بیرون می آوردند و گوش
و بینی شهیدان را قلادها و دستینها ساخته در دست و گردن خود درآوردند و بعد ازان
ابو سفیان دید که جمعی از اهل اسلام التجا بکوه احد داده اند و آنحضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم که
عزیمت شعب کرده بود ابو سفیان با جماعتی از معاندان خواست تا از طرف دیگر بر بالای
آن جماعت فرود آیند و نگذارند که ایشان در شعب درآیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست
بدعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشانرا نمیرسد که بر ما مستعلی گردند
حق سبحانه و تعالی در دل اعدا انداخت که از محل خود پیشتر نتوانستند آمد و در روایتی آنست که عمر خطاب رضی الله
عنه با جمعی از اصحاب سر راه برایشان گرفتند و بآن گروه مصاف نمودند نگذاشتند که پیش آیند

حضور تا وا پس گشتند بعد ازان ابوسفیان خواست که معلوم کند که خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم در زمره احیاست یا از جمله اموات بگوه اُحُد آمده و فریاد برکشید که محمد صلی الله علیه وسلم درمیان این قوم هست حضرت وی نبوه صلی الله علیه وسلم که جواب او بگویید که ابن ابی قحافه یعنی ابوبکر درمیان قوم هست و این نوبت نیز باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب ندادند بار سیم از فاروق اعظم پرسید که جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت همین ظاهرا کشته شده اند که اگر زنده می بودند جواب میگفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بیطاقت شد و نمود که ای دشمن خدای دروغ کفتی چه آنها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید زنده اند بعد ازان ابوسفیان نوازش بت خود کرده میگفت اُعْلُ هُبَل اصحاب باشارت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم جواب او گفتند که الله اعلی واجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم و یاران بفرمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم جوابش دادند که الله مولینا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم الحرب سجال یعنی امروز در برابر روز جنگ بدرست و امر حرب بنوبت می باشد کاهی ظفر شما را و کاهی نصرت ما را و بعد ازان گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند آن بفرموده من نبوده و لیکن مرا از بد نیامده و وعدهٔ ملاقات او با شما بسال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آن سرور صلی الله علیه وسلم گفتند که همچنین باشد آنگاه لشکر ضلال را آن شوم بدفعال سر کرده روی بمکه نهاد و بعد ازان در خاطر یاران دغدغهٔ آن شد که مشرکان مبادا عزیمت مدینه کرده میل بغارت و تاراج آن کنند بنابرین حضرت خواجهٔ ثقلین صلی الله علیه وسلم ابوالریحانتین یعنی علی ابن ابی طالب را امر نمودند که از عقب مخالفان رود و خبر تحقیق بیارد اول تفحص کند اگر بر شتران نشسته و اسبان را جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتران را قطار کرده قصد مدینه دارند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم حضرت امیر بموجب فرموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند **نقلست** که چون آوازهٔ قتل حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ گاه نهادند و چون جگرگوشهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پدر بزرگوار را مجروح و متألم دید درگریه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بغل گرفت و رسول صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر سپر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها خون از روی مبارک آن سرور صلی الله علیه وسلم می شست روایتست که فاطمه رضی الله عنها هرچند جهد میکرد تا خون از جراحت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز بسته نمی استاد عاقبت قطعهٔ حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جراحت ریخت خون باز استاد آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آورد که وی

ازجمله

از جملهٔ احیاست یا از زمرهٔ اموات یکی از انصار به تفتیش و تفحص حال او پرداخت سعد را درمیان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی باقی داشت سلام خواجه صلی الله علیه وسلم رسانید و گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از احوال پرسید که آیا از جملهٔ احیاست یا از زمرهٔ اموات سعد گفت او زمرهٔ امواتم سلام من برسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که خداوند عز وعلا ترا مزد دهاد بهترین مزدی که از امتی به پیغمبری داده باشد و همچنین قوم را از من سلام برسان و بگو که اگر در خدمت کاری پیغمبر خود تقصیر کنید بدانید که شما را نزد حضرت خداوندی هیچ عذری نخواهد بود این بگفت و بعد ازان روح مبارک او را قبض کردند آنگاه آن مرد نزد آن سرور بازگشت و صورت حال معروض رای سید عالم صلی الله علیه وسلم گردانید آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که حال حمزه چیست او را نمی بینم حضرت شاه اولیا بتفحص احوال آن مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد درگریه شد و بالفور مراجعت نموده رسول را صلی الله علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید خواجه صلی الله علیه وسلم با علی رضی الله عنه همراه متوجه او گشته بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و بینی بریده دید بغایت ملول و حزین گشت و فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ من هذا آنگاه قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل نازل شد و این آیت آورد

وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبروا و ازان داعیه درگذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن هفتاد نوبت بجهة حمزه استغفار کرد **نقلست** که صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود برو و والدهٔ خود را بازگردان تا برادر خود را بدین حال نه بیند مبادا طاقت نیاورد زبیر آمد و مادر را گفت کجا میروی خاطر رسول صلی الله علیه وسلم چنین میخواهد که بازگردی گفت ای پسر شنیده ام برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته اند و میدانم که این بلا و محنت و بیرا بجهة طلب رضای حق سبحانه و تعالی پیش آمده و امید میدارم که مرا صبر کرم فرماید چون زبیر سخن مادر پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم تقریر کرد حضرت صلی الله علیه وسلم دستوری داد تا آمد و برادر خود را بدید استرجاع نموده برای او استغفار کرد و لیکن از گریه خود را نتوانست نگاه داشت و رسول صلی الله علیه وسلم از گریهٔ او بگریه در آمد و فاطمه زهرا رضی الله عنها نیز گریان شد بعد ازان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که ای صفیه و فاطمه بشارت باد شما را که جبرئیل علیه السلام آمده میگوید که حمزة بن عبد المطلب را درمیان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته اند اما در باب نماز بر شهداء احد دو روایتست بعضی از اهل حدیث و سیر گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر حمزه نماز گذارد اولا و بعد ازان جنازهٔ هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میگذارد تا دران روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد

در بارهٔ او دو عا فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع
و آورده اند که در آن زمان حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم

ونزد یک آیه حدیث آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهدا احد نماز نگذارد و شافعیه رحمهم الله
اختیار این روایت کرده اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح آن روایت کرده اند والله اعلم اما اتفاق است که
شهدا را غسل نفرمود و ایشان را بهمان جامهای خون آلود بفرمود تا در خاک نهادند و فرمود تا هم جا
شهیدانرا دفن کردند و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود فرمود تا بهمانجا باز آورده و از آنجمله جابر پدر خود را
عبد الله رضی الله عنهما بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد باز آورد و کسانی که در دنیا با یکدیگر محبتی
زیاده داشته اند باهم در یک قبر نهادند و از آنجمله حمزه را با عبد الله جحش که خواهرزادهٔ وی بود در یک
قبر مدفون ساختند و عبد الله بن عمرو حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید را با سعد بن الربیع
در یک قبر و نعمان بن مالک و عبیده بن الحشحاس و محذر بن زیاد این هر سه نفر را در یک قبر دفن کردند
و فرمود که هر که بیشتر قرآن خوانده بود بلحد نزدیکتر می نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود و بهر قبیله که
میرسید مردان و زنان آن قبیله باستقبال بیرون می آمدند و بسلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکر
گذاری میکردند و با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند با حضرت صلی الله علیه وسلم گفتند که هر مصیبتی
بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است و چون بقبیلهٔ بنی اشهل رسیده کبشه بنت رافع بن معاویه
که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمده و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم می شتافت و حضرت
صلی الله علیه وسلم بر اسب خویش سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسب وی گرفته گفت یا
رسول الله مادر منست که بملازمت حضرت تست می آید و فرمود مرحبا بها پس آمد تا نزدیک آنحضرت
و بدیدار مبارکش مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر جرعهٔ مصیبت که
باشد نوش توان کرد سید رسل صلی الله علیه وسلم تعزیت ببردن عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن
فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا بشارت ده اهل خود را که قتیلان برفاقت یکدیگر در بهشت سیر میکنند
و شفاعت ایشان در حق اهالی ایشان مقرر گشته کبشه گفت یا رسول الله راضی گشتیم چون
رفاهیت احوال ایشان معلوم شد و بعد ازین بشارت جای تهنیت است نه تعزیت آنگاه گفت
دربارهٔ باز ماندگان ایشان دعا بخیر فرمای حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم
واجبر مصیبتهم و ببعضی روایات از کتب اهل تذکیر گویند چون مصیبت رسیدگان باستقبال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند دختر حمزه نیز فاطمه بر سر راه آمده بود و مقداری شیر و خرما باستقبال
پدر خود همراه آورده که شاید پدر من گرسنه و تشنه از راه رسیده باشد شیر و خرما تناول فرماید و
نمیدانست که وی شربت شهادت نوشیده دید که لشکر رسول صلی الله علیه وسلم جوق جوق می آمدند
هر چند تفحص می نمود پدر خود را دران میان نمی دید صدیق را دید پرسید که پدر من کو که در میان
لشکر نمی بینم دل صدیق بسوخت و آب در دیده گردانید و گفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

مرسه

بپرسید چون خواجه پرسید پدر خود را با آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه ندید آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت
و گفت پدر من کو خواجه گفت صلی الله علیه وسلم من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می آید
و اشک از دیدهٔ وی ریزان گشت همه یاران بموافقت وی بگریه در آمدند بعد از آن گفت کیفیت شهادت
پدرم تقریر فرمای فرمود ای فرزند اگر صفت آن کنم دل تو طاقت نیارد خروش و نالهٔ آن ضعیفه زیادت
گشت گویند درین وقت خواجه صلی الله علیه وسلم آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید مجسم ایستاده گفت
یا رسول الله فاطمه مرا نیکو دار و از حال آن یتیم زینب من غافل مباش خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ویرا
بفرزندی پذیرفتم چون خواجه صلی الله علیه وسلم این گفت از عالم غیب ندایی بسمع آنحضرت رسانیدند
که ای محمد صلی الله علیه وسلم چنانچه تو دختر حمزه را بپذیرفتی لطف و رحمت ما عاصیان امت ترا بپذیرفت
و منشور این فرمان بتو دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی تا آورده اند که چون عایشه رضی
عنها گفت یا رسول الله اگر همه امت تو بتو بخشند خوشنود شوی فرمود اگر یک تن از عاصیان امت من
در دوزخ مانده باشند بعزت او که خوشنود نگردم علت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بشهر رسیده جماعه کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم همراه بودند از میان ایشان مجروحانرا
بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات ایشان کوشند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم
بمدینه نزول فرمودند اکثر خانهای انصار را آواز گریهای نسوان شنید مگر از خانهٔ حمزه و فرمود
ولکن حمزة لا بواکی له بر حمزه هیچ گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و بواقی
انصار رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه روند و بروی گریه کنند
آنگاه بخانهٔ خویش آیند و بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام خفتن بخانهٔ حمزه رفتند
و تا وقت نیم شب بروی بگریستند و درین اثنا حضرت صلی الله علیه وسلم از خواب در آمده پرسید که
این چه آواز است چون از حقیقت حال آگاه شد و فرمود رضی الله عنکن و اولادکن و عن اولاد
اولادکن و مرویست که آن شب دلاوران صحابه بر در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پاس
میداشتند از خوف آنکه مبادا که قریش رجعت نمایند و آسیبی بحضرت صلی الله علیه وسلم رسانند روایت است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت از احد فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت
و ما را فتح مکه باعانت و نصرت الهی جل و علا میسر خواهد شد والحمد لله و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد
کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و قریب بیست کس
از کفار بقتل آمدند نقلست که مسلمانان پرسیدند که این مصیبت ما از کجا رسید حق سبحانه و تعالی
در جواب ایشان این آیت فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا
قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح در جنگ احد بدرستی که

شما رسانیدید و برابران بدشمنان و آن چنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد
کس اسیر ساخته بعد از آن اصحاب می پرسند که ای محمد از کجا بما رسید این مصیبت بگوی که این مصیبت
بگوی که این مصیبت از نزد نفسهای شما بود و بعد از آن دلداری مؤمنان داد و گفت وما اصابکم
یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق سبحانه و تعالی
بود و چون بندهٔ مؤمن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوندست سبحانه و تعالی او را سطع
ائی تسلی حاصل آید و آن مصیبت بروی آسان گردد چنانچه در خبر است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
ایمان بقدر غم و اندوه را زایل کرداند والله الموفق فصل در فضایل شهدای احد نقلست که جماعتی
از یاران مهاجر و انصار که بعضی اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید گشته بودند بواسطه مجروح خاطر
ماتم رسیدگان از رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن
سعادتمندان از انفاس اشباح ایشان مفارقت نمود حق سبحانه و تعالی آن ارواح پاک را در
اجواف مرغان سبز در آورد و هر روز آن مرغان بلب جوی بهشت می آیند و از آب های آن می آشامند
و از میوه های بهشتی میخورند و در منازل و مراحل و گلستانها و سرابستانهای بهشتی طیران
می نمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیلی که از طلاست آویخته در ساق عرش الهی
جل و علا شبانگاه بآن قنادیل باز میگردند چون بآن دولتها مستعد گشتند و باین سعادت مستبشر
شدند بحق تعالی مناجات کنند که الهی پیغام ما به برادران ما که رسانند تا احوال ما آگاهی بدانند
و حضور و تبعیت و رفاهیت و طیب مأکول و حسن مشرب ما بعلم الیقین معلوم کنند تا در دنیا و محنت
غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزو و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از سعادت و وصول بدرجات
شهادت معاف ندارند حق سبحانه و تعالی فرمود که من که خداوندم پیغام شما را بایشان رسانم
و این آیت فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتیهم الله من فضله و روایت دیگر از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
روایت کرده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بودم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در من نگاهی کرد و گفت چه حالت است که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من
شهید شده و قرضی از وی مانده و دختران نیز گذاشته و تعهد آنها پیوسته خاطر مرا متفرق
دارد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بدان و آگاه باش که حق سبحانه و تعالی هیچکس از شهدای
احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر سخن گفت بی حجاب گفت و گفت عبدی سلنی اعطک
بندهٔ من بخواه تا بدهمت گفت خداوندا مرا باز بدنیا بری تا در راه تو بار دیگر شهید شوم
حق سبحانه و تعالی باوی خطاب فرمود که حکم چنان فرموده ام که روح هرکس را قبض کردم دیگر باره

بدنیا

به دنیا نفرستم پدر گفت یارب حال ما به دنیا بیاران من که رساند حق سبحانه و تعالی فرمود من برسانم
و این آیت فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از ابی فروه رضی الله عنه منقول است
که گفت روزی حضرت صلی الله علیه وسلم زیارت شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی که
بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند بعد از آن فرمود که
هرکس که ایشان را زیارت کند و تحیت و سلام شان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب
نقلست که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از آن شیخین نیز رضی الله عنهما همین سبیل سلوک میداشتند و فاطمه
خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنودم
که و علیک السلام و رحمة الله و برکاته واقعهٔ دیگر واقعهٔ حمراء الاسد اصحاب سیر و اخبار
چنین روایت کنند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان شدند و گفتند
زحمتی کشیدیم و لشکری مجمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم بقتل رسانیدیم
و کار زار را تمام کرده مراجعت نمودیم این امر نه از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می بایستی
که تا محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او را رضی الله عنهم بالکلیه مستاصل نگردانیم مراجعت ننمائیم
القصه بعد از مشورت با یکدیگر این معنی مقرر داشته که باز بمدینه توجه نمایند و این نوبت
استیصال و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین
باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت تمام می نمود و میگفت پیش از آنکه
محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او قوت گیرند بزودی مهم ایشان بقطع باید رسانید صفوان بن
امیه گفت این رای نیکست اما احتمال که محمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم بنابر مصیبتی که
بایشان رسیده واکنون از شما در غضب و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس
و خزرج که از جنگ تخلف ورزیده اند بیرون آیند و همه با شما در معرض مقاتله و مقابله درآیند و مقرر است که
ما امکن در محاربه سعی و کوشش تمام مبذول خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت
غالب گردند و کار بر عکس شود چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان
بسمع حضرت صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف و رعب در دل دشمنان اندازد و دانند که
اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربت ایشان هست در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ احد
بوده بود فرمود تا بلال منادی کند که خدای تعالی میفرماید که بجهاد دشمنان بشتابید و باید که هیچ
کس بغیر از حاضران معرکهٔ احد با ما بیرون نیاید اعیان و اشراف انصار از اوس و
خزرج چون فرمان شنیدند کمر انقیاد بر میان بسته و با آنکه جراحات متعدده داشتند جبرا

برجراحات برلبسته در اطاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهمال بهیچ وجه تجویز ننمودند وحضرت
صلی الله علیه وسلم سلاح برلبسته بر سر راه توقف نمود تا لشکر اسلام بملازمت صلی الله علیه وسلم ملحق گشتند
وحق سبحانه وتعالی در باب حامیان حوزهٔ اسلام ومطیعان فرمان این پیغام فرستاد که الذین
استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم
وجابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیال بدر از احد محروم گشته بود گفت میخواهم که اجازت
فرمایی تا درین غزا ملازم باشم اورا اجازت فرمود دیگر هیچکس را اذن نداد وابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت وعلم را بعلی بن ابی طالب داد رضی الله عنه وبروایتی بابوبکر صدیق داد رضی الله عنه
واز مدینه بیرون آمده تا موضع حمراء الاسد رفتند وسه شب فرمود تا در یک شب پانصد محل آتش افروختند وسعید بن
ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود فاما با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت
زیرا که قبیلهٔ بنی خزاعه هم سوگند آن حضرت بودند در جاهلیت ودر اسلام در ظل حمایت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم می غنودند دران اوان بمکه میرفت ودر حمراء الاسد با رسول صلی الله علیه وسلم ملاقات
کرده آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانیده متوجه مقصد گشت وبابوسفیان ومشرکان رسیده ابوسفیان
پرسید ازوی که خبر داری از محمد صلی الله علیه وسلم معبد جواب داد که محمد صلی الله علیه وسلم با جمعی کثیر وجمی
غفیر از حضار معرکهٔ احد وغیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده ومن ایشانرا در حمراء الاسد
گذاشتم کفار گفتند این چه سخن است که میگویی یا معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم وتصور من
آنست که پیش از آنکه ازینجا رحلت کنید نواصی اسپان لشکر ایشانرا ببینید صفوان بیاران
خود گفت که آنچه معبد میگوید شنیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آنست که ازینجا کوچ کنیم که مبادا اعدا از
غلبه مغلوب گردیم ومخالفان را ازین خبر وهمی وترسی بخاطر راه یافت وبتعجیل هرچه تمامتر روی
بمکه نهادند ومعبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت واقعه معروض رای شریف حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم گردانید آورده اند که ابوسفیان دران راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند
وایشان تقبل نموده تا بسمع شریف حضرت صلی الله علیه وسلم رسانند که ابوسفیان میگوید که قوم
قتال واستیصال تو متوجه‌اند وآن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان را معروض داشتند
واهل اسلام مضمون پیغام دانسته گفتند حسبنا الله ونعم الوکیل وچنانچه کریمهٔ الذین قال
لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل
روایت کرد در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آوردند یکی ابو عزهٔ شاعر از جملهٔ اسیران بدر که اورا حضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کرده بود مشروط
بآنکه دیگر بجنگ مؤمنان نیاید وبنا بر نقض عهد حضرت صلی الله علیه وسلم بقتل او حکم فرمود هرچند زاری

وتفرع

وتفرع نمود که بار دیگر وضع منت نموده آزاد کنند نکرد وبزبان گوهرفشان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گذشت که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ
دوباره ودر جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی ودست در ریش خود فرو داری
که محمد را صلی الله علیه وسلم دوبار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بفرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اورا بضرب تیغ هلاک گردانید وآن معاویة بن المغیرة بود وذو النورین بشفاعت او قیام
نموده حضرت صلی الله علیه وسلم اورا امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف ننماید
وبعد از سه روز در مدینه هرکه اورا یابد بقتل او مبادرت نماید واز قضایای ایزدی معاویه
در مدینه بماند تا سه روز منقضی شد ودر روز چهارم از بیم جان در گوشهٔ مختفی گشت ورسول
صلی الله علیه وسلم عمار بن یاسر وزید بن حارثه را فرستاد تا معاویة بن المغیرة بن امیه را از آن زاویه
بیرون کشیدند وآن خون گرفته را بقتل رسانیدند والله الموفق باب در وقایع سال چهارم
از هجرت واقعهٔ اول قضیهٔ سریهٔ رجیع بود مترصدان اخبار نبوی ومتعهدان آثار مصطفوی
صلی الله علیه وسلم چنین گفته اند که در اوایل سال چهارم از هجرت قضیهٔ سریهٔ رجیع واقع شد ورجیع
نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیکی آن مصیبتی باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال
آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل وقاره بمکه رفتند
وبنا بر تعزیتی که مسلمانانرا در روز احد روی نموده بود آنرا تهنیت گفتند وسفیان در مکه شنید
سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که شوهر وپسران او بوده در جنگ احد کشته شده بودند نذر
کرده بود که هرکه سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی بوده نزدیک او برد بصد شتر گزیده
بوی تسلیم کند وقوت طامعهٔ سفیان بن خالد در حرکت آمده مضمون برانگیخت وهفت کس
از اشراف قوم بمدینه فرستاد وایشان بخدمت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم رسیده و
اظهار اسلام کردند ومعروض داشتند که جمعی کثیر از قبیلهٔ ما مسلمان شده اند ملتمس
آنکه از یاران خویش بفرستی تا بسایر یاران بتعلیم شرایع وقرآن فایز گردیم گویند که آن منافقان
بخانهٔ پدر عاصم بن ثابت ابی الافلح با عاصم بنیاد محبت ومودت نهاده در صباح ومسا اورا
بقبیلهٔ خود ترغیب می نمودند بعد از روزی چند رسول صلی الله علیه وسلم ده کس را از اصحاب با
هفت تن نامزد فرمود که بقبیلهٔ ایشان روند وآن دو قبیله را تعلیم شرایع وقرآن نمایند واز
جملهٔ آن ده تن هفت تن تعیین وتبیین نموده اند وسه کس دیگر همانا از وصول داعیان بنودند لاجرم
بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند عاصم بن ثابت ومرثد بن ابی مرثد وخبیب بن
عدی وزید بن الدثنه وعبد الله بن طارق وخالد بن البکیر وعبید وعاصم بن ثابت را امیر ایشان

نزول کرده بودند
انقضای
عضل وقاره
اما آن هفت تن

کردانید و بقول صحیح مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی می بود و شب طی مراحل
می نمودند تا بموضعی که از آن به گوینه رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی میکردند
مکاران روی بقبیله نهاده و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب خبر داد آن سگ جهنمی با دویست
ملعون دیگر مسلح روی بتعقیب مسلمانان آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند
و از خرماهائی که از برای خود زواده گرفته بودند تناول کردند و بکوه بالا رفتند و زنی از بنی لحیان که دران نواحی
بشبانی گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دید که دانهای خرما آنجا افتاده گفت دانه که
این دانهای تمر یثرب است چه آن دانهای تمر مدینه خود باریک است بدان نشانی شناخت و فریاد برآورد که
ای جماعت طالبان بدانید که مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب رجیع پی گرفته
و بمسلمانان رسیدند که آن مدبر شوم که خبر این گروه مظلوم بسفیان بن خالد برده بود پیش پیش
کفار می آمد چون اهل اسلام مشاهده این حال نمودند خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت مهمانان تو طرا
و نیب دادند عاصم بتصدیق او نموده یاران را بر قتال تحریص نمود و چون مخالفان دیدند که مسلمانان
در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید و عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که
ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که در دین خود بصیرتیم بیت ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست
شمشیر تیز عشق ز بیرنگ مزار ماست سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خود و سایر رفقا
مکوش عاصم گفت من بخدا نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست به دست هیچ کافر ندهم این
سخن گفته بنیاد تیرانداختن کرد و تیرهای او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست
بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبله دعا آورد و گفت بارخدایا من اول روز دین ترا حمایت کردم
تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده ام که سلافه زن طلحه بن
ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد و چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب
شقاوت و خذلان قصد آن کردند که سر آن سعادت مند از تن جدا ساخته بسلافه برند و باخذ شتران
عطایای او مایه خود را گران بار سازند حق سبحانه لشکر زنبوران را فرستاد تا بگرد عاصم برآ
بدن او صف کشیدند و هر کس پیش عاصم میرفت بیکبار بر وی هجوم کردندی و بزخم نیش از پیش او
میراندند تا آن روز هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند که بگذارید تا شب درآید چون شب شد
حق سبحانه و تعالی سیلی فرستاد تا بدن آن نیکبخت را برداشته از میان دشمنان بیرون برد و
دشمنان خائب و خاسر گشتند نقلست که از آن ده نفر شش دیگر در مقام مقاتله با کفار شهید شدند
و مصعب بن عدی و عبد الله بن طارق و ثابت بن الدثنه بامان مشرکان رضا داده از کوه فرود
آمدند و نقض پیمان کرده دستهای ایشان ببستند بزه کمان عبد الله طارق چون عذر ایشان دریافت

لطایف

لطایف الحیل دست خود از بند بگشاده بشمشیر با عدا حمله آورد و عاقبت بسنگ باران کافران
بسعادت شهادت مشرف گردانیدند و دو رفیق او را که خبیب و زید بود مشرکان بمکه بردند و بفروختند
و قریش ایشان را محبوس ساختند تا اشهر حرام منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم در آن دو خبیب
و زید بن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز
بگذارد و ملتمس او را مبذول داشتند این سنت در میان مقتولان از خبیب بن عدی یادگار ماند
بعد از آن گفت اگر نه آن بودی که گویند که از مرگ می ترسد والا در نماز بیفزودمی و بیتی چند
بگفت که از آن جمله دو بیت اینست ولست ابالی حین اقتل مسلما علی ای شق
کان لله مصرعی وذلک فی ذات الاله وان یشاء یبارک علی اوصال شلو ممزع
بعد از آن بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم محمد بن اسحق
گوید که حق سبحانه و تعالی دعای او را اجابت فرمود و اکثر حضار آن محفل در اندک فرصتی هر یک
ببلائی مبتلا شدند بعد از آن او را بر چوب دار برآوردند بر وجهی که روی وی بمدینه باشد و از کعبه
منحرف وی گفت مرا ازین چه ضرر که حق سبحانه و تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند اگر
اسلام رجوع نمائی ازین مهلکه خلاص یابی گفت بخدا سوگند که تمامی روی زمین را بمن مسلم دارند
از دین برنگردم گفتند اکنون خواهی که محمد بجای تو باشد برین دار و تو سلامت بخانه خود باشی گفت
والله نمیخواهم که خاری در پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم رود و من در خانه خود بسلامت باشم و بالجمله
او را بانواع تخویفات خواستند که از دین برگردانند میسر نشد تا هم او بر گشتن قرار گرفت
آنگاه گفت الهی اینجا بغیر از دشمنان کسی و یاری نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام من بحضرت محمد
صلی الله علیه وسلم رساند خداوندا سلام مرا تو بآنحضرت برسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که
من با جمعی در مجلس رسول بودیم صلی الله علیه وسلم که ناگاه علامات وحی بر ذات بابرکات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ظاهر شد بعد از آن فرمود که خبیب را قریش گرفتند و کشتند و این جبرئیل است که آمده
و سلام او بمن میرساند و چون خبیب با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف ننمود
مشرکان جماعتی از پس ماندگان کشتگان بدر که پدران ایشان کشته بودند آواز دادند و
ایشان همه نیزها در دست بیامدند گویند چهل نفر بودند همه نیزها در خبیب میخلانیدند و اضطراب
می نمود تا روی بقبله شد گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی الله لنفسه ولنبیه
وللمؤمنین بعد از آن یکی از مشرکان نیزه بر سینه آن نیکبخت بلند مرتبت رفیع منزلت زد
چنانچه از پشت وی بیرون آمد زبان بکلمه توحید گویا گردانید و کلمه گویان ازین عالم رخت بدار
آخرت برد رضی الله عنه و ارضاه چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوات اقتدا بخبیب نمود

انگاه صفوان بن امیه غلامی داشت نسطاس نام این غلام بقتل ان صاحب دولت قیام نمود و ان
منظور عنایت بجوار رحمت بی نهایت پیوست رضوان الله تعالی علیه اورده اند که چون خبیب شهادت
یافت او را همچنان بر دار بگذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گردد چون صورت حال بر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مکشوف گشت با صحابه کرام خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود
می ارید تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنه التزام این امر نموده
روی براه اوردند و روز مختفی گشته شب قطع منازل می نمودند تا شب بتنعیم رسیدند و چهل کس را
در اطراف خفته یافته خبیب را اهسته فرود اوردند و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است گو
گویا حالی قتل فرموده و دست بر جراحت نهاده خون میچکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده هر دو رفیق
مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال اگاهی یافتند هفتاد سوار در عقب ان دو یار
شتافته بایشان رسیدند زبیر خبیب را از پشت زین بر زمین نهاد بالفور زمین او را فرو برد و بعد از
ظهور این امر بدیع ان سعادتمند را بلیع الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار
از سر بر گرفت و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت
عبد المطلب و این مصاحب من مقداد بن الاسود است دو شیریم که سوی بیشه خود میرویم و موانع را
از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید نیزه بر یکدیگر اندازیم و اگر خواهید باز گردید کفار بمکه باز گشتند
و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه امدند و گویند که در حین وصول ایشان بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام انجا حاضر بود روی بحضرت صلی الله علیه وسلم اورده گفت ای محمد
ملایکه باین دو مرد از یاران تو مباهات میکنند واقعه دیگر از وقایع سال چهارم فرستادن
عبد الله انیس بود بقتل سفیان لعنت که سفیان بن خالد هذلی با انکه بعضی از صحابه را شهید
ساخت و برخی را از ایشان بفروخت چنانچه زبان کلک بیان بر منابر بیان بتقریر ان مبادرت
نمود بان جنایتی اکتفا نکرده خواست تا سپاهی ترتیب نماید و بمقاتله رسول صلی الله علیه وسلم
در مقابله در اید و چون این خبر بر ضمیر انور ان سرور صلی الله علیه وسلم ظاهر گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
عبد الله انیس را بدفع شر ان شریر نامزد نمود و عبد الله چون سفیان خالد را نمی شناخت
از ان صلی الله علیه وسلم التماس کرد تا تعریف او نماید حضرت صلی الله علیه وسلم زبان معجز بیان
بتعریف و توصیف شکل و هیات سفیان گشاده گفت چون او را ببینی از وی بترسی شیطان
در حین ملاقات او بخاطر تو اید عبد الله از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دستوری خواست
تا هر چه خواهد بگوید حضرت صلی الله علیه وسلم اجازتش داد شمشیر خود برداشت و بعد از قطع
منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با دیگر باجی میرود هیبتی از ان شخص در دل عبد الله پیدا شد

بسرود

دیهان

دیهان وصف که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود سفیان را بشناخت گفت صدق الله
وصدق رسوله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که
مردی از خزاعه ام و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال محمد صلی الله علیه وسلم
اماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت اری چنین است
عبد الله انیس با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل خوش امد
باوی در میان اورد ان خون گرفته ایمن و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل
خود قرار گرفت چون شب در امد مردم سفیان متفرق شده هر یک بگوشه بخواب رفتند
عبد الله بخیمه او در امد و به تیغ تیز سر ان مدبر را جدا کرده برگرفت و روبراه مدینه اورد
در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت الهی جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در ان غار
تنید چون قوم سفیان از صورت واقعه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند هر چند او را
طلبیدند نیافتند لاجرم حیران و نومید باز گشتند و عبد الله از غار بیرون امده روی بمقصد نهاد
روز پنهان گشته شب سیر می نمود تا بمدینه رسید ان سرور را صلی الله علیه وسلم در مسجد یافته
سر نابکار که دشمن را در پای دوست انداخت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عبد الله
انیس را عصائی داد و فرمود مخصره فی الجنة یعنی این عصای خود ساز در بهشت اورده اند که
ان عصا نزد وی بود تا روز وفات وی در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا ان عصا را
در کفن وی پیچیده با وی در قبر دفن کردند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جمله وقایع
اخر سال سیم شمرده اند واقعه دیگر از وقایع سال چهارم سریه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی است
واقدی گوید که در اواخر ان سال رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را
با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن وقاص و اسید بن حضیر از
جمله ایشان بودند بزمین بنی اسد فرستاده و سبب ارسال این سریه انکه بسمع علیه
حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه انحضرت
صلی الله علیه وسلم ترغیب و تحریص می نمایند و ممکن که میل بجانب کرده قصد غارت و تاراج حوالی
مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم وصیت کرد که پیش از انکه ایشان واقف شوند دیگر
جمع کرده بر سر تو ایند ان زمین اینان را غارت کن ابو سلمه ولید بن زهیر طایی را دلیل
خود ساخته از بی راهه میرفت تا بر ابی از ابهای بنی اسد رسید و هر چه در ان موضع یافت
از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرده و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و ان جماعت را
از کثرت و عدد اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن الحارث طلیحه و خویلد را از مقابله و مقاتله

مسلمانان تحذیر نمود و آن جماعت و جمع کرده منازل خویش را باز پرداختند و ابو سلمه
با قوم خود در منازل ایشان درآمده باخذ غنایم و مایم قوایم فتح و نصرت مشید ساختند و
روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابو سلمه درآمدند و صف برکشیدند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را
بدوزخ فرستاد و بعد از آن بانگ بر سپاه اسلام زد که توقف چیست ابو سلمه و سایر مسلمانان
یکبار حمله آوردند و کفار را منهزم گردانیدند و اموال مخالفان نصیب لشکر اسلام گشته سالم
و غانم بمدینه مراجعت نمودند **واقعهٔ دیگر** از وقایع سال چهارم سریهٔ بیر معونه بود و صورت
این واقعه چنان بود که ابو براء بن عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی
از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت آن سرور او را
باسلام دعوت فرمود ابا نمود ولیکن در ردّ اسلام نیز در نیامد گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم
مرا معلوم شده که دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر جماعتی از صحابهٔ کرام با من
همراه بفرستی تا بنی نجد و بنی عامر شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو
نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که
قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض با ایشان رساند پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم هفتاد کس از یاران که روزها هیمه و آب میکشیدند از برای حجرهای خاص
حضرت صلی الله علیه وسلم و بروایتی از برای فروختن و بهای آن صرف فقرای اصحاب صفه
میکردند و شب بنماز و طاعت و دراست قرآن مبادرت می نمودند و آن جماعت قراء
صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از جملهٔ ایشان چند عدد
در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث
بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهیل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معاویه
و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن امیه
ضمری و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو را امیر آن سریه گردانید
و مکتوبی بر رؤسای نجد و بنی عامر نوشت و بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل
اسلام منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه
و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بحرام
بن ملحان تسلیم نمودند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزادهٔ ابو براء عامر بن
مالک بود حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید دو یار خود را
گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما باینجا

ملحق گردم

ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات کرد عامر اشارت نموده بیک نیزه
حرام بسعادت شهادت فایز گردانید بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ
سریهٔ محمد صلی الله علیه وسلم مبادرت جویند ایشان چون دانسته با جوار ابو براء که مسلمانان را
در جوار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند بعد از آن بقبایل سلیم و عصیه
و رعل و ذکوان فرستاده از ایشان استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم آورده
بجانب بیر معونه روان شدند و اهل اسلام را در میان گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب
بلا مستغرق دیدند بجناب حضرت الهی بنالیدند گفتند خداوندا ما هیچکس نمی بینیم که سلام ما بر رسول تو
رساند تو سلام ما را بآنحضرت برسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی سلام مظلومان را
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانید و فی الجمله مسلمانان بکفار بمقاتله درآمدند و چندان
کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجهٔ شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث بن
صمه که شتران را بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آنست که
نزد رسول صلی الله علیه وسلم رویم و آنحضرت را ازین واقعهٔ عظمی واقف گردانیم حارث ابا نموده
متوجه کفار شد و با ایشان مقاتله بنیاد نمود دو کس را از ایشان بدوزخ فرستاد و عاقبت
مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او درگذشته بودند باز جنگ
آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل رسانید و آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید
آزاد کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزادهٔ خود که با مسلمانان
پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و هم در آن
بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید چهل روز در قنوت
نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و آنانکه امداد عامر بن الطفیل کرده بودند نفرین فرموده و
عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامرا و آن سگ را طاعونی مثل طاعون شتر
در خانهٔ سلولیه برآمد و از غایت اضطراب میگفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه
آنگاه اسب خود طلبیده سوار شد و بر پشت روح خبیثش بسجین فرستاد علیه اللعنة و الخذلان
نقل که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاص یافته متوجه مدینه گشت در راه به دو مشرک بنی
عامر رسید که در امان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت
آنگاه دو کافر را بگمان تدارک بیر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت
بمدینه رسیده بمجلس جنت پناه صلی الله علیه وسلم درآمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن
دو مرد بعرض رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در

ودر صدد آن شد که دیت آن دو شخص را بورثهٔ ایشان رساند **واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم
از هجرت غزوهٔ بنی النضیر بود نقلست که** چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری مبادرت نموده
بود ضرور تا ماوای دیت ایشان اهتمام فرموده بقبیلهٔ بنی النضیر التجا نمود زیرا که ایشان هم سوگند با
بنی عامر بودند و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نیز عهد و پیمان در میان داشتند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم جمعی از مشاهیر اصحاب را با خود همراه بمیان آن قبیله برد مثل ابوبکر و عمر و علی و زبیر
و طلحه و سعد و معاذ و اسید بن حضیر رضی الله عنهم تا در بنی النضیر دیت آن دو مقتول اعانت
نمایند چون حضرت صلی الله علیه وسلم در میان قوم درآمد و با بنی النضیر اظهار ما فی الضمیر نمود یا ابا القاسم
آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظهٔ توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجای آریم رسول صلی الله علیه وسلم
پشت بدیوار خانه از خانهای ایشان نهاده و یاران همه در آن مجمع مجتمع گشتند درین اثنا حیی بن
اخطب یهودی گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد بود صلی الله علیه وسلم
هیچ به از آن نیست که شخصی از بام این خانه سنگی بر سر زند تا ما از زحمت او خلاص شویم عمرو بن
حجاش گفت من باین امر قیام نمایم سلام بن مشکم هر چند که ایشانرا از قصد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تحذیر و امتناع نمود و گفت فی الحال او را ازین قصد شما خبر دار خواهند کرد و این
قضیه سبب نقض ما و محمد خواهد شد و در ضمن این کدورات بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند
و در هماندم جبرئیل علیه السلام نزول فرموده آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از کید ایشان واقف گردانید
حضرت رسالت مآب بی آنکه یاران را خبر کند بطریقهٔ شخصی که بتقاضای حاجت رود از مجلس برخاسته
متوجه مدینه شد و خاطر مبارک از غرض ایشان با صحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع بود چون یهود از
غیبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید که
محمد صلی الله علیه وسلم چرا از مجلس برخاست جواب داد بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی کنانه
گفت بحق توریت که من میدانم والله که محمد را خدای تعالی از غدر شما آگاه گردانید و خود را فریب و بازی
مدهید که رسول خداوند خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد حق سبحانه
و تعالی این نعمت بهر که خواست داد و در سعادت بروی هر کس که خواست گشاد و ما هرچه در توریت خوانده ایم
از صفات محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم همه در ذات او موجودات و ذات بابرکاتش باین صفات
متصف بلا زیادت و نقصان مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم بجلای شما خواهد کرد و ضیاع شما
ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان می نماید که یکی از دو کار کنید
گفتند آن کدام است گفت اصواب و اولی آنست که بوی ایمان آرید تا اموال و اولاد شما
مصون و محفوظ باشد جواب دادند که ما مفارقت توریت نکنیم و دست از عهد موسی علیه السلام

باز نمی

باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرماید که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت
سخن او استحلال دما و نهب و غارت اموال شما جایز نخواهد داشت یهود بنی النضیر گذاشته بود
و بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار که از مراجعت آن سرور صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت
نموده بود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم استفسار احوال کرده فرمود که یهود قصد غدری داشتند و حق
سبحانه و تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلم را بنزد بنی النضیر فرستاده پیغام
داد که از دیار ما بیرون روید بجهت آنکه نسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم و هر که بعد از
ده روز اینجا بمانند بفرمایم تا گردن شما را زنند یهود دل بجلا نهاده بکارسازی مشغول شدند
و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران دیگر نیز بکرایه گرفتند که بیرون روند که ناگاه فرستادهٔ عبد الله بن
ابی سلول منافق برسید که ترک اوطان خویش ننمایید و در قلاع خویش متحصن شده متمکن باشید
و بفراغ بال مرفه الحال بنشینند که من با دو هزار کس از مردان کارکرده و دلیران روزگار دیده
یار و مددکار شمایم و یهود بنی قریظه و حلفاء ایشان که بنی غطفانند ممد و معاون خواهند بود
بنابرین حیی بن اخطب مسرور گشته نزد حضرت صلی الله علیه وسلم کس فرستاد و پیغام داد که
ما از منازل خویش بیرون نمیرویم هرچه ترا روی نماید و بدست تو بر آید چون خبر بسمع سید البشر
صلی الله علیه وسلم رسید باواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند و از اسلام با
سید انام علیه الصلوات والسلام بتهیهٔ اسباب غزوه مشغول گشتند و حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوا را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه
تسلیم نمود و از مدینه بیرون آمد و در فضای بنی النضیر نماز دیگر ادا فرمود چون یهود سپاه اسلام را
دیدند در حصارها مثال موشان در سوراخ خزیدند و ابواب در بسته دست بسنگ و تیر کشادند
تا بوقت عشا جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با ده کس بمنزل شریف آوردند و سایر اصحاب که سردار ایشان ابوبکر یا علی بود رضی الله عنهما
علی اختلاف الروایتین تا بصبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند و گویند که خیمهٔ
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در فضای بنی حطمه زده بودند یکی از تیراندازان یهود که بعزورا
موسوم بود تیر انداخته بخیمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید لاجرم خیمه را از آن مقام بمحلی
دیگر انتقال نمودند و چون شب درآمد لشکرگاه را از علی مرتضی رضی الله عنه خالی دیدند
و بحضرت عرض کردند فرمود که غالبا بجهت کفایت مهمی از مهمات شما بیرون آمده همان ساعت
امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر شد و سر عزوررا پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در زمین افکند و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که بجانب خیمهٔ تو تیر انداخته بود

رسول صلی الله علیه وسلم استعلام نمود مرتضی علی رضی الله عنه گفت که من او را مرد شجاعی یافته در خاطرم
گذشت که شاید جرأتش بران دارد که شب بیرون آید تا بر کرا غافل بیند برباید من در کمین او بودم
ناگاه دیدم شمشیر برهنه با نه کس دیگر بیرون آمد من بروی حمله کرده سروی از بدن جدا ساختم
و یاران او چنان نزدیک اند که امید دارم که اگر جمعی با من بفرستی بر ایشان ظفر یابم رسول صلی الله
علیه وسلم ابو دجانه و سهیل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از مردان مردانه مصحوب مرتضی علی کرد و حیدر
وحیدر کرار با ده نفر از مردان جرار از مهاجر و انصار در عقب یاران عزور را بشتافتند و آن جماعت
را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را نزد رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند و رسول صلی الله علیه وسلم تا سرهای آن جهودان ظلوم را بر درهای سراهای بنی حطمه آویختند
و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو لیلی و مازنی امر نمود تا قطع نخلیات
یهود کنند ابو لیلی را جوداشتی رسید که سوسوم بعجوه بود می انداخت و میگفت این صورت
بر یهود بغایت صعبست و عبد الله سلام ارداد آنرا قطع کرده میگفت که مرا معلوم است که
مشکلات یهود بر اهل اسلام قرار گرفته درخت لفرف مومنان درخواهد آمد بنا بر ان درختان
بسنده رامی گذارم و درین باب کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شد و چون ابن سلول منافق است و در ایفای وعده
خود نادرست بود بهیچ وجه امداد آن جهودان نتوانست نمود و چون ایشان را از هیچ مرد
دیگر مدد و معاون متوقع نبود لاجرم از کرده خویش پشیمان گشتند و حق سبحانه و تعالی
ترسی و رعبی در دلهای ایشان انداخت و خوف و خشیت بر تبه در باطن ایشان استیلا یافت که
کس نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند و درخواست نمودند که ما را بگذار که از دیار تو
بیرون رویم و با در بادیه غربت و کربت نهیم صلی الله علیه وسلم گفت و نمود که امروز ملتمس شما
مبذول است بکرانکه اسلحه خود تمام بگذارید آن مقدار اموال که چهار پایان شما بردارند
با خود ببرید یهود با الضرورة بان راضی گشتند و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام
و گروهی بخیبر و طایفه دیگر جلا وسرگردان شدند و باقی اموال و جهات ایشان از ضیاع
و عقار و منقولات و محصولات ایشان علا زمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم
قرار یافت و مختص بآنحضرت گشت چنانچه رقم خمس بران نکشید و گویند اسلحه بنی النضیر
پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود حضرت صلی الله علیه وسلم هر که هرچه خواست عطا نمود
از اسباب و املاک ایشان جزوی بمسلمانان بخشید و از محصول و ضیاع و عقار ایشان
یک ساله نفقه و قوت عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام معروف ساخت
روا

روایتست که از وقت تشریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه تا وقت غزوه بنی النضیر مهاجران
در خانهای انصار استقرار یافته طریقه اخوت مسلوک میداشتند چون اموال بنی النضیر بحضرت
صلی الله علیه وسلم مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته با ثنا و ادعیه مخصوص گردانید و طریقه
شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان بنسبت مهاجران شکرگذاری فرمود بعد از ان گفت
ای معاشر انصار میخواهید اموال بنی النضیر را که حق سبحانه و تعالی بما ارزانی داشته بهمه شما
تقسیم کنم و مهاجران بدستور سابق در منازل باشند اگر کفایت امور معاش خود مبادرت
نماید سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله مامول ما آنست که اموال بفقراء
مهاجرین قسمت نمایی که ایشان بنابر محبت دین از خان و مان و ضیاع و عقار و اقارب
و عشایر خویش غربت اختیار کرده اند و افتراق نموده اند و ایشان چنان بر طریقه ماضی
در منازل ما متمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل ببرکت قدوم ایشان است و چون
سعدین رضی الله عنهما این سخن معروض آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانیدند و باقی انصار نیز بنیاز
سوال بتقدیم رسانیدند خواجه صلی الله علیه وسلم این سخن از ایشان مستحسن شمرده خوشنود
وقت شد و ایشان را به دعاء خیر مخصوص گردانید گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء
الانصار و بعد از ان اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد و بحسب مصلحت اصحاب و ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جمله انصار سهیل بن حنیف و ابو دجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد
و از دخطه بنی النضیر شمشیر ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ مسلم داشت والله اعلم بالرشاد

واقعه دیگر از وقایع سال چهارم بوقوع پیوسته یکی وفات عبد الله بن عثمان بود سبط رسول
صلی الله علیه وسلم و دیگر هم درین سال زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بریاض رضوان
خرامید و هم درین سال ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر
فاطمه بنت اسد والده امیر المومنین علی رضی الله عنه هم درین سال فوت شد و هم درین سال حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را که مخلفه ابو سلمه متوفی بود بنکاح خود در آورد و در سلک امهات
مومنین منخرط گردانید **فصل در ذکر غزوه موعود که آنرا بدر صغری گویند** و سبب این واقعه آن
بود که ابو سفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما و شما سال آینده است
در همین موسم بدر فاروق اعظم باشارت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم جواب گفته که
آری انشاء الله چنان مرقوم گشته سال دیگر ابو سفیان ترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ
و جدال اشتغال نموده بر خروج تحریص میکرد اما دلش موافق زبان نبود و بجلدی تکلفی اظهار
میکرد بنا بر انکه مردم گویند که بعد از ان نعیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه بمکه آمده بود و فریش را

از ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت حامیان حوزهٔ دین و ساختگی اسباب یقین فال که وعده
دران سال بود اخبار کرد ابو سفیان با او ملاقات کرد و گفت در غزوهٔ احد وعدهٔ ما با محمد چنین بود
فاما امسال چون در میان ما قحط و غلای هست بنابران مکروه میدارم بطرف او لشکر کشم اگر جانب
بمدینه مراجعت نمای محمد و اصحاب او را ازین مر تجسس تحذیر نموده از خروج بازداری تا خلف در وعده
از طرف ایشان تحقیق پذیرد من متکفل می شوم که بیست شتر سه ساله بتو بدهم و آنچه قبول میکنم
سهیل بن عمرو ضامن آن می شود که بوصول پیوندد و نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر
ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از قتال و جدال با ایشان تحذیر نمود و گفت مصلحت چنان
می نماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عافیت در میدان اقامت کشید و مسلمانان سخن
نعیم را مصدق داشته خروج را مکروه شمردند و بتوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
گمان چنان شد که شاید هیچکس اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما ابابکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما
بخدمت تقرب جستهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر خروج ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده
بران حضرت تقریر نمودند که آن سرور صلی الله علیه وسلم خرم و مسرور گشته و فرمود که بدان خدای که جان محمد
بید قدرت اوست که بجنگ بیرون روم اگرچه احدی با من درین غزوه موافقت ننماید وازین سخن خوف
و خشیت از دل یاران زایل گشته و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستولی گشته بر خروج جازم و عازم
گشتند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله ابی را در مدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت
شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داد با هزار و پانصد کس از شجاعان و مبارزان بقصد استیصال
ابو سفیان و لشکر خذلان پیکر خلفا و شیطان از مدینه بیرون آوردند و ده اسپ در میان لشکر اسلام
بیش نبود اما متاع تجارات در میان اصحاب فراوان بود و در شب غرهٔ ذی قعده در بدر نزول کردند
و امتعه را بهای تمام فروختند چنانچه بهر دیناری دیناری سود کرد بعد ازان هشت روز بجمعیت و سرور
و رفاهیت و حضور بمدینهٔ سکینه مراجعت نمودند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق نیفتاد
و آیت کریمه **فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل
عظیم** بقول بعضی دران باب نازل شده و گویند ابو سفیان بدو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بمر الظهران
رسیده بازگشت بهانهٔ آنکه صحراها خشک است و علف سبز نیست و شتران بواسطهٔ این شیر ندارند و
لشکر بعسرت میگذرانند و بعد ازان شوکت و مکنت مومنان و اهبت و عدت [illegible] بیان
تقریر کردند صفوان با بو سفیان گفت که با محمد وعده جنگ کردی و وفا بعهد خود نمودن نتوانستی
تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه بتهیهٔ حرب خندق مشغول گشتند چنانچه عنقریب مشروح و مبین گردد ان شاء الله
تعالی و اهل مکه آن سفر را که درو غیر سویق طعام نداشتند که بآن تغذی نمایند جیش السویق نام نهادند

واقعه

واقعه دیگر رجم یهود و یهودیه گویند هم درین سال جهودی با زن یهودیه زنا کرد فرمود تا بحکم
توریة که موافق بود بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر دو را سنگسار کردند جماعتی از یهود میخواستند
تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بفریبند گفتند در توریت حکم زانی و زانیه آنست که روی هر دو را سیاه
کرده اند و منعکس بر شتری نشانند و گرد شهر برآرند و بعد ازان عبد الله سلام اهتمام نموده
بتکذیب این قوم نمود و بیان حد زنا در توریت آنچه در قرآن مذکور است موافق بیرون آمد و بر
قول کذب یهود بظهور پیوست **واقعه دیگر هم درین سال بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر
وارد آمد** و تفصیل این اجمال آنکه اول آیت و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا
و رزقا حسنا فرود آمد و دران حین بعضی مسلمانان بشرب آن هنوز اشتغال نمودند بلکه آنرا
از جملهٔ مباحات میداشتند ولیکن بعضی از صحابهٔ کرام بکمال عقل و وفور رای آراسته و
پیراسته بودند بنابر مفاسدی که بران مترتب میدیدند پیوسته در طلب می بودند که درباره
خمر حکم قاطع نازل شود و ازان حضرت صلی الله علیه وسلم درباره خمر سوال میکردند تا حق سبحانه
و تعالی این آیت فرستاد **و یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس
و اثمهما اکبر من نفعهما** چون این آیت نازل شد سید صلی الله علیه وسلم بر یاران خواندند و فرمود این
مقدمهٔ تحریم خمر است بعد ازان فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود که اللهم بیین لنا
بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه رضی الله عنهم باین آیت از خمر بکلی اجتناب کردند و گفتند
چیزی که دروی اثم کبیر باشد ترک آن مهم است اما طایفهٔ دیگر بملاحظهٔ و منافع للناس گاهی ارتکاب
می نمودند تا روزی عبد الرحمن عوف رضی الله عنه از یاران ضیافتی کرده بود و در اینجا خمر حاضر کرده
شرب نمودند چنانچه بحد سکر رسیده بنماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان قل یا ایها
الکافرون برخواند و چند کلمهٔ لا که دران سوره واقعست طرح کرد حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که
یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلواة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفهٔ از مرتکبان
چون اورا منافی نماز و مانع نیاز دیدند از دست برکشیدند و جماعت دیگر را اتفاق می افتاد اما در
وقت نماز رعایت هوشیاری می نمودند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را
مهمانی نموده سر شتری بجهت ایشان قربانی کرده چون طعام خوردند خمر آشامیدند و در حین
مستی دریکدیگر تشاجر و تفاخر می نمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد
ابی وقاص قصیدهٔ انشا کرده که در هجو انصار و مدح قوم او بود مردی از انصار استخوان
سر شتر برداشت و بر سعد وقاص زد چنانچه سر سعد بشکست سعد نزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و از انصاری شکایت کرد عمر خطاب رضی الله عنه چون بر کیفیت واقعه وقوف یافت

باز زبان بمسألت کشاده کفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی ایت فرستاد

یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلواة فهل انتم منتهون عمر خطاب رضی الله عنه چون این ایت بشنید کفت منتهون

انتهینا یا رب و رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید واکاه باشید بدرستی که وراستی که خمر حرام شد هرکه در حین ندا بخمر و شرب ان مشغول بود همه بیکبار دست بر داشتند و بعضی دست ودهان الوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود بریختند چنانچه شراب مانند اب در بازارها و کوچها روان شد و بزرکان درین ایت کریمه ده دلیل اثبات کرده اند بر حرمت خمر چنانچه امام الایمه مفتی الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمه الله علیه در شرح اربعین اورده دلیل اول انکه خمر را با قمار قرین ساخت انما الخمر والمیسر و قمار حرام و قرین وی نیز حرام باشد دلیل دویم فرمود رجس یعنی نجس است و پلید و هرچه نجس باشد حرام باشد سیم کفت من عمل الشیطان و هرچه کار شیطان بود حرام بود دلیل چهارم امر باجتناب فرمود فاجتنبوه و امر دلالت بوجوب کند و هرچه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد دلیل پنجم انکه فلاح با جتناب از ان منوط ساخت لعلکم تفلحون و این نیز دلیل حرمت است دلیل ششم انکه سبب عداوت و بغضاش کرد انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی کردد میان مسلمانان حرام بود دلیل هفتم انکه موجب باز داشتن است از یاد حق سبحانه و تعالی و یصدکم عن ذکر الله و این نیز دلیل حرمتست دلیل هشتم انکه موجب حرمان از نماز است و عن الصلواة و این نیز موجب حرمتست دلیل نهم انکه کفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا و این امر است باجتناب و امر از برای وجوب و هرچه ترک ان فرض بود وی حرام باشد

باب در بیان وقایع سال پنجم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم

ارباب سیر بعضی چنین کویند که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد و سبب این غزوه ان بود که شخصی کوسفندی چند جهت فروختن بمدینه اورده بود و اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و بنی ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد شما دارند چون خبر بسامع جلال علیه حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسید ذو النورین را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و با چهارصد کس و بروایتی هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون امد و قطع مسافت می نمود تا بمنازل ایشان نزول فرمود و ان موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهت انکه قرب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامهٔ مرقع برقاع متلونه و در ان مساکن بغیر از عورات از مردان بکسی ملاقات نکردند بجهت انکه رجال بجبال و بلاد متحصن کشته بودند و بجهت خوف انکه تا مشرکان

درکمین

درکمین کاهها مختفی کشته باشند و فرصت غنیمت شمرده بر دی نمایند اهل اسلام بتاراج اموال کفار دراز دست نکردند و حضرت صلی الله علیه وسلم دران موضع نماز خوف کذاردند و اول نماز خوف ان بود که کذارده شد و مدت غیبت ان سرور صلی الله علیه وسلم پانزده شبانه روز بود بعد از ان بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال از مدینه لشکر بیرون نشد

واقعه ذکر غزوهٔ دومة الجندل بود

و این نام کوهی است که از انجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله کویند درو قلعه ایست اساسش از سنگ نهاده و محصول ان موضع خرما و جو است و سبب این غزوه ان بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند که دران سرزمین جماعتی جمع شده اند که مردم راه کذری را بسیار زحمت میدهند و اکیدر بن عبد الملک که حاکم ان موضع است و نصرانی دین است ومانند قیصر لشکر کثیر جمع کرده و در صدد مقاتله و مقابلهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر کس از مدینه بیرون امد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و دلیلی از برای ان راه تعیین فرمود و روی بقلع و قمع ارباب طغیان اورد و شب سیر میفرمود و روز از منزل کشته نزول می نمود چون یک روزه راه ماند تا بمقصد دلیل بعرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید که مواشی مخالفان نزدیک است حضرت صلی الله علیه وسلم باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر فرمود رعاة مواشی باطراف کریخته خبر باهل حصن دومة الجندل رسید مردم انجا متفرق کشتند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم دران مقام نزول فرمودند کسی از ان مردم بخدمت همایون سرافراز نکشت حضرت صلی الله علیه وسلم چند روز انجا توقف فرموده سرایا باطراف فرستادند و محمد بن مسلمه شخصی را از ارباب شقاق کرفته بمجلس شریف اورد حضرت صلی الله علیه وسلم از وی خبر قوم پرسیدند کفت چون خبر توجه لشکر باکان این مقام رسید در فرار استعجال تمام نمودند منازل باز پرداختند و ان شخص بدان حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان اورد و از انجا سالم و غانم بمدینهٔ سکینه مراجعت فرمودند و مدت این سفر زیاده از یکماه بود

واقعه دیکر غزوهٔ مریسیع بود که غزوهٔ بنی المصطلق نیز کویند

و مریسیع نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر ان چاه نزول میکردند و ان اب است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید تا ساحل و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعه بن حارثه است از قبیلهٔ بنی خزاعه و بطنی از بنی خزاعه را بوی منسوب میدارند و سبب این غزوه ان بود که پیشوای ان قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده تا بوی اتفاق کرده بجا ربه و مقاتلهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبادرت نمایند و برین عزیمت جماعتی از اهل شقاوت مجتمع کشته بتهیهٔ محاربه اشتغال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه کشتند و خواجه صلی الله علیه وسلم بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیاورد بریده بمیان

ایشان رفته از روی تفتیش احوال پیغامبر صلی الله علیه وسلم نموده و او برحسب اقتضای مقام با ایشان
گفت که شنیده ام که شما را داعیه است که با محمد صلی الله علیه وسلم محاربه نمایید من قاصد بجهت این
آمده ام تا معلوم کنم که این خبر مطابق واقع است شما را معاونت نمایم بنی المصطلق به نسبت او رابطه
تعظیم و تبجیل بجای آورده گفتند بلی داعیه آن مصمم گشته بریده گفت پس اجازت دهید تا بروم خود را
ساخته کرده باز آیم و لشکر جرار با خود بیارم که شما را از نهاد اعدا بر آورند بدین بهانه از میان برون
آمد و بمدینه آمده آنچه معلوم کرده بود معروض رای شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانیده آن
حضرت صلی الله علیه وسلم لشکر ترتیب کرده ~~گفتند بلی داعیه~~ رایت مهاجران با علی عالی حمایت داد و
علم انصار سعد بن عباده تفویض فرمود و فرمود عمر بن الخطاب بر مقدمهٔ لشکر باشد و زید بن
حارثه بر میمنه و عکاشة بن محصن بر میسره و سی اسب در لشکر بود دوازده از مهاجران و هژده از
انصار و منافقان بطمع غنیمت با موافقان درین سفر همراهی کردند و جاسوسی از معاندان
گرفته نزد عمر آوردند که بر مقدمهٔ لشکر مقرر بود و بنا بر تهدید عمر جاسوس اعتراف نمود که مرا
سردار بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام و تفحص عسکر نصرت پیکر سید صلی الله علیه وسلم فرستاده اند
فاروق اعظم آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم آورده صورت
واقعه را معروض گردانید و حضرت صلی الله علیه وسلم بضرب تیغ قفس قالبش را درگ‌ده تا مرغ
روحش بدامگاه سجین گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بمجمع ایشان رسید و بیم عظیم و خوف
قوی بر باطن نامبارک ایشان استیلا یافته مردم مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث
بن ضرار که مجتمع گشته بودند از ترس متفرق گشته هر یک بمنزل و دیار خود فرار نموده ملحق گشتند
و با حارث بن غیر بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل شیخ نمانده و حضرت سلطان تخت رسالت
صلی الله علیه وسلم بعد از طی مراحل و منازل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و در آن سفر از امهات
مومنین عایشه و ام سلمه رضی الله عنها همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده رایت ظلم
آیت کفر بدست نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند چون از جانبین صفها آراسته
شد رسول صلی الله علیه وسلم عمر بن الخطاب را رضی الله عنه فرمود که مشرکان را بدین توحید
دلالت کن عمر روی بکفار آورده ندا در داد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا اموال
و انفس شما محفوظ ماند و ایشان امتناع نموده حضرت صلی الله علیه وسلم با اهل اسلام یکبار
با ایشان حمله آوردند و درین حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه
و تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر
ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته شد و از مسلمانان یک کس شهید شد لعلت که بعد از

اطفاء

اطفاء نایرهٔ حرب شخصی از بنی المصطلق آمد و بحلیهٔ اسلام مشرف شد گفت درین جنگ با مردان سفید
جامه که بر اسبان ابلق سوار بودند و در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان
ندیده بودیم و جویریه گوید دختر حارث بن ابی ضرار که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحوالی منازل ما
رسیدند پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح
و اسبان در نظر ما در آمد در لشکر اسلام که شرح آن نتوان داد و چون مسلمان شدم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مرا بعقد نکاح فایز گردانید و شوکت و عظمت لشکر اسلام بمثابهٔ اول بچشم
من در نیامد دانستم که آن رعبی و خوفی بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت
بعد از آن که باعانت و توفیق الهی جل و علی نصرت اهل اسلام محقق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان
اسیر و دستگیر شدند **نقلست** از عایشه رضی الله عنها که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه
قسمت غنایم و سبایا فرموده بود بمنزل شریف در آمده نشسته بود که جویریه در آمد چون نظر
بر وی افتاد آتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از آنکه ملیح و با حسن و جمال بود گفتم
شاید منظور نظر آن سرور صلی الله علیه وسلم گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدو مایل گردد و
در سلک ازواج طاهرات درآید و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه چنان بود که بشرف ملاقات
آن حضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته اول سخن او این بود که گفت یا رسول الله مسلمان شدم ام
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسوله بعد از آن گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید
و پیشوای قبیله و اکنون بدست لشکر اهل اسلام اسیرم و در سهم ثابت قیس افتادم و اکنون
مرا مکاتب گردانیده بچیزی که از عهدهٔ آن بیرون نمی توانم آمد اکنون مامول از حضرت تو آنکه مرا
بنوعی اعانت فرمایی که ادای نجم کتابت توانم نمود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بلی چنین کنم
و ازین نیز بهتر با تو عمل نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود نجم کتابت را بدهم و ترا بزنی
بحبالهٔ نکاح خود درآورم جویریه گفت چه دولت به ازین **بیت** چه دولتم به ازین کز گذشت روز فراق
نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم نزد ثابت بن قیس فرستاد
و جویریه را از وی طلب فرمود نجم کتابتش بوی تسلیم نمود و بعد از اعتاق بعلقهٔ انکاحش
درآورد صحابهٔ کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند که چون جویریه که اقربا حرم سید کاینات
صلی الله علیه وسلم بذل اسر و قید رقیت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای
بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها
گوید که تا اکنون ندانستم که خیر و برکت هیچکس بقوم چنین شایع بوده باشد که خیر و برکت جویریه
بنسبت بقوم و قبیلهٔ او گویند پیش ازین نام وی بره بود حضرت صلی الله علیه وسلم او را جویریه نام نهاد

واقعهٔ دیگر از وقایع این غزا آنکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی که هم‌سوگند
قبیلهٔ خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری اجیر امیرالمومنین عمر رضی الله عنه نزاع کلی امر جوها
واقع شد کیفیتش آنکه سنان و جهجاه دلو خود در چاه فرو گذاشته بودند و دلوها بر یکدیگر ملتبس
گشته یکی از چاه برآمد جهجاه میگفت دلو منست و سنان میگفت دلو منست و فی الحقیقة دلو سنان
بود القصه بمنازعت انجامید چنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان زد چنانچه خون روان شد
سنان فریاد برآورد و معاشر انصار را بخواند جهجاه نعره برکشید و معاشر مهاجر را آواز داد و تیغ
شمشیرها کشیده بجانب منازعان شتافتند و نزدیک بآن رسید که نایرهٔ فتنه استعلا پذیرد و چون
جهجاه مشتی بی ترتیب بر روی سنان چنین زده بود و روی او را خون آلود کرده جمعی مهاجران از سنان
بعد از دلجوئی بسیار و خوش‌آمد گوئی بیشمار التماس نمودند تا از جهجاه عفو کند و از حق خویش درگذرد
و سنان بجهت خاطر عزیزان از جهجاه درگذرانید بعد از آن صورت حال بسمع عبدالله ابی سلول
رسید در غضب شد با جمعی از موافقان و منافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و مکنتی که
مهاجران پدید شده بواسطهٔ ماست و سوگند بخدا که مثل ما و مثل ایشان چنانست که گفته اند
سمّن کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه بازگردم عزیزتر خوارتر را بیرون کند چنانچه قرآن باین سخن
ناطق است یَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ و مراد آن از لفظ
اعز ذات ناپاک او بود و از لفظ ذل ذات بابرکات مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
آنگاه خطاب باکابر قوم خویش کرد و گفت این کاریست که هم خود بر خود کرده اید اینها را
در شهر خویش جای دادید و در اموال خویش شریک گردانیدید لاجرم با شما این معامله میکنند
و اگر شما اینها را باین مکنت و استظهار امداد و اعانت نمی کردید امروز بر گردنهای شما
سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود که آن ملعون
این نوع سخنان میگفت و با وجود حداثت سن او را سخنان درشت گفت و بعد از آن بخدمت
سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده آنچه از آن لعین شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی
آن پیغمبر گرامی صلی الله علیه وسلم تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق
و ذوالنورین و سعد وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر رضی الله عنهم اجمعین در مجلس
همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بودند و آن سرور قول زید را منسوب بشائبهٔ غرض داشت
زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض همایون رسانیدم بی شائبهٔ غرض از زبان عبدالله بن
ابی شنیدم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید که سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باشد
باز زید سخن بمؤکد قسم ساخته اصرار نمود فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود یا رسول الله

بگذار

بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یا عمر اگر قتل او جایز دارم
لرزه بر بسیار از سادات یثرب افتد ثم گفت اگر مهاجرین را نفرمائی محمد بن مسلمه را یا عباد بن بشر را یا سعد
معاذ را بگوی تا او را بکشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بگویند که محمد اصحاب را میکشد و لیکن خلق را
اذن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا امر بر نموده عمل نمود و در گرمگاه روز حضرت صلی الله علیه وسلم
بر ناقهٔ قصوی سوار شده عزیمت فرمود و مردم ندانستند که سبب ارتحال دران هوای گرم چه بود
و فی الواقع سبب آن بود که مردم بآن گفت و گوی نپردازند گویند درین وقت اسید بن حضیر بخدمت
رسول صلی الله علیه وسلم آمده گفت یا رسول الله چه واقع شده بود که درین وقت سفر اختیار فرمودی فرمود مگر بتو
نرسیده است آنچه صاحب شما گفته است اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب و چه گفته است حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه بازگردد آنکه عزیزتر است خوارتر را بیرون کند
اسید گفت اگر تو خواهی او را از مدینه بیرون کن زیرا که عزت ترا مسلم است و ذلت او را مقرر
و عزت مر خدای تعالی راست و رسول او را و مومنان را آنگاه اسید گفت یا رسول الله با وی رفق و
مدارا کن که پیش از مقدم همایون مردم مدینه اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و ریاست
یثرب بقبضهٔ اقتدار او باز دهند تاج مرصع از یواقیت و لآلی از برای ترتیب نموده هر جوهر قیمتی که
در مدینه بود دران تاج درج کرده و اتمام آن باز بسته به یک جوهر که حاجت بود که یوشع یهودی داشت
و چون مردم را بآن جوهر عدیم المثل محتاج دید قیمت آن زیاده بر قیمت وقت تعیین نموده از آن
بیع وجه تنزلی نمود و آن تاج در دکان زرگر بود که حق سبحانه و تعالی تاج با ابتهاج فردوس طیبه
را بجواهر غبار اقدام موکب همایون مکلل گردانید و این دیار را با وجود میمون ملازمان روزافزون
مزین و مشرف ساخت و او سبب سلب حکومت از خود میشمارد لاجرم از بیطاقتی امثال این
هرزه‌ها بر زبان میراند منقولست که بعضی از حضار مجلس همایون از انتظار آن سخن را از زید ارقم
شنیده بودند و تغیر تمام در ذات بابرکات سید انام صلی الله علیه وسلم مشاهده نمودند و به پیش
ابن ابی رفته و با وی گفته از توبیخ اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم سخن چنین را سراینده اند اگر
چنانچه این سخن از تو صادر شده و سخنان وقایع گفته اند بخدمت آن سرور صلی الله علیه وسلم درو دست
اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو حق سبحانه و تعالی طلب آمرزش کند و اینه
انکار مکنی که نباید در شان تو آیتی نازل شود و تکذیب نماید و اگر چنانچه واقع نیست سوگند یمین
ساخته ذات خود را ازین تهمت مبرا ساز و بعد تقریر ابن ابی منافق بمجلس حضرت سوی صلی الله علیه وسلم
آمده سوگند مغلظ یاد کرد که این سخن از من بتشریف رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرگز
این کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بنا این رقم بر قول خویش کاذب است و بعضی از حضار مجلس

نبوی صلی الله علیه وسلم برین جزم کرده که سخن زید مبنی بر غرض بوده وطایفه برین بودند که بنا بر حداثت
سن بنا بر سبیل سهو خطا ازوی صادر گشته وجمعی که بر نظر توقیر وتعظیم در عبد الله ابی میدیدند نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تمهید مقدمات نموده میگفتند یا رسول الله سخن کودک را در بارهٔ شیخ بزرگ با تصدیق
نتوان کرد حاصل الکلام که رسول صلی الله علیه وسلم بجهة سوگندان عبد الله وگفت وشنید یاران دولتخواه
سخن منافق را باور کرده رقم سهو وخطا بر عنوان معاملهٔ زید ارقم بر کشیدند ومردم زبان طعن در حق
وی دراز کردند تا بحدی که عم وی با او گفت ای زید این کاری نبود که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم
ترا تکذیب کرد وتصدیق عبد الله نمود ومردم ترا دشمن گرفتند زید ازین واقعه بمرتبهٔ ملول گشت که
تصور نتوان کرد روایتست که زید بن ارقم گفت که من مرکب خود سوار در کمال اندوه وملال میراندم
که ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم مرکب همایون براند وگوش مرا گرفته تابی داد وتبسم کنان
در روی من نظر نمود وگفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه وتعالی تصدیق تو کرد وتکذیب
منافق نمود واز اول سورهٔ منافقین تا این آیت که یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ
الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ بخواند نقلست که چون صدق زید ارقم تحقق پیوست عبادة بن الصامت واوس
بر عبد الله گذشته بروی سلام کرد بعد از آن اوس گفت که ما بتو دیگر ملاقات نکنیم تا مادام که توبه
وانابت نکنی وعبادة گفت برخیز بر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا از برای تو استغفار کند آن سیاه
باطن کوردل گردن خود بپیچید روی شوم از عبادة بگردانید وازوی اعراض نمود عبادة گفت دارگه
در گردن پیچیدن تو در قرآن فرود خواهد آمد که آنرا در نمازها قرائت کنند حق سبحانه وتعالی کریمهٔ وَاِذَا قِیلَ
لَهُمْ تَعَالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اللّٰهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَرَاَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَکْبِرُونَ درین باب
فرود آمد روایتست که عبد الله بن ابی سلول را پسری بود بر جادهٔ طاعت مقیم وبر طریق اطاعت مستقیم
در محبت ووفاق با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشهور واز طریقهٔ نفاق پدر بغایت دور چون شنید که فاروق
اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم التماس نموده که محمد بن مسلمه ویا دیگری را از انصار بفرماید
تا خون منافق را بریزد نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمده معروض داشت که اگر پدر مرا بقتل خواهی رسانید
مرا بآن کار مأمور گردان وبخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آورم والله که
مردم خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان بنسبت پدر منم وچند گاهست که او از دست هیچکس
طعام نمیخورد الا از دست من ومن میترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید ومن بعد او را
نبینم هوای نفس مرا بران دارد که از وی انتقام کشم وباین سبب آن شوم مبتلا بدوزخ گردم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که من قصد قتل پدر تو نکردم وهیچکس را بقتل او نفرموده ام وما دام که در میان ما
باشند در شأن آن احسان نمایم آورده اند که چون پسر عبد الله دست اجل از گریبان پدر خویش کوتاه گردانید

بجمع جم

یعنی چند گفت ترجمهٔ او اینست بیت آفاق پر عجایب زانها عجیب‌تر ⁂ قولی بجان شنیده ام از
گفتهٔ عمر ⁂ کو گفت یا رسول کرم ای تا بکی ⁂ زابن ابی به پیش تو آزرده بر بدر ⁂ من یا رسول گفتم اگر گشتنی
بود ⁂ وای تا سر سر بیرم سر جز زودتر ⁂ ساعد مرا مساعد وجان پیش تخت ⁂ ودل در ثبات سخت‌تر از آهن وحجر
وگویند که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید درخواست که در شهر آید پسرش عنانش را گرفته باز داشت وگفت
بخدا سوگند که ترا نگذارم که بشهر در آیی مگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم رخصت فرماید که عزیزترین نبی آدم اوست
و ذلیل‌ترین اهل عالم تو واز رسول صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید که پدر خود را بقتل رساند حضرت
صلی الله علیه وسلم چون بر ایشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته وپدر فریاد میکند که لا انا اذل من الصبیان
لا انا اذل من النسوان وهمچنان دست ازو نمیداشت پرسید که چه واقع است گفتند پسر عبد الله بن
ابی پدر خود را نمیگذارد که در شهر در آید بی اجازت تو یا رسول الله واو با ذلت خود اقرار میکند واو
با او همچنان مجادله میکند تا حضرت صلی الله علیه وسلم گفت پسرش را بگذار او را وبا او نیکویی مسلوک دار
واقعهٔ دیگر هم درین غزو آنکه در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق باد عظیم در وزیدن آمد چنانکه بعضی گمان
بردند که شاید اعدا بجانب مدینه تاخته اند وبنهب وغارت آن پرداخته حضرت مقدس نبوی فرمود
مترسید که مدینه جای امنست وهیچ گوشه وشقهٔ خالی از ملکی نیست که بمحافظت وحراست آن مشغول
ولیکن امروز منافق عظیم بواسطهٔ موت وی بعبد الله بن ابی رسیده واندوه بسیار بر وی
اسلام باقی چه با او محبت مفرط داشت واقعهٔ دیگر از وقایع این غزو آنکه عایشه رضی الله عنها
روایت کرده که چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش
قرعه زدی بنام هر که بیرون آمدی همراه خود بردی ودرین غزوه بنام من بیرون آمد بدولت
معاریت وی بازگشتیم وچون دران اوان آیت حجاب نازل گشته بود از برای من هودجی ترتیب کرده
بودند که مرا دران هودج بر راحله سوار میکردند وفرود می آوردند وبعد از آنکه مهم حرب قرار یافته
بمراجعت مبادرت می نمودیم ومنازل ومراحل قطع کرده وقت بمدینه رسیدیم سحری بود که ندای
کوچ در دادند ومن بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم دست بر سینهٔ خود
نهاده گردن بند خود را ندیدم بآنجا که بقضای حاجت رفته بودم برگشته بسی جد وجهد نمودم تا بیافتم
ودران زمان که من بطلب آن رفته بودم جماعتی که بار کردن هودج من تعیین بودند بمظنهٔ آنکه من در هودج
خودم بر شتر بار کرده بودند وچون زنان دران وقت لاغر وسبک می بودند بجهة آنکه از طعام
بسد رمق قناعت می نمودند ومن نیز خورد سال بودم وچندان نداشتم که ثقل بودن من
در هودج از خفت نابودن محسوس گردد حاصل الکلام چون از موضع قضای حاجت بازگشتم
هیچکس در منزل ندیدم همانجا متوقف گشتم باین امید که چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من بازگردند

انکه عایشه رضی الله عنها

ساعتی نشستم خواب بر من غلبه کرد خود را در چادر خود پیچیده سر نهادم و بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمی که ذکوانی که باشارت آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ساقه لشکر تعیین یافته بود تا اگر کسی مانده باشد یا چیزی افتاده یا بفراموشی گذاشته بلشکر رساند علی الصباح باین منزل رسید دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله وانا الیه راجعون گشاد از آواز او بیدار شدم و روی خود بپوشیدم پس صفوان شتر خویش را آنجا خوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان زمام شتر گرفته میکشید تا گرم گاه روز بود که بلشکرگاه ملحق شدیم و دران وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گذر ما بر منازل اهل نفاق افتاد آنچه خاطر ایشان میخواست درباره ما گفتند راوی این سخن عبد الله ابی منافق بود و از مسلمانان حسان ثابت و مسطح بن اثاثه و غیر هما نیز با آن منافق درین گفت وشنود موافق گشتند صدیقه گوید رضی الله عنها که چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث افک درمیان مردم شیوعی یافته بود و من ازان غافل و مزاج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران بیماری بخود متغیر می یافتم و بدستور سابق تعهد احوال من نمی نمود و سبب آنرا نمیدانستم تا شبی با مادر مسطح بجهت قضای حاجت میرفتیم پای وی در چادرش پیچیده بسر درآمد بسر خود را دشنام داده گفت تعس مسطح گفتم دشنام میدهی کسی را که در معرکه بدر حاضر بوده دیگر بار نیز بسر درآمد بار همان گفت و من نیز همین گفتم تا به نوبت سوم گفت ای عایشه مگر خبر نداری که او ترا چه گفته پرسیدم چه گفته آنگاه ام مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف گردانید بیماری من مرا ب... نمود و مرا فی الحال تب گرفت و مهمی که رفته بودم فراموش کرده همچنان بازگشتم و بروایتی از غایت اندوه پنداشتم که دود بسرم برآمد چنانچه از پای درافتادم و بیهوش گشتم چون بهوش آمدم بخانه بازگشتم و چون رسول صلی الله علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی که بخانه مادر و پدر روم و مقصود من آن بود که استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافتم بخانه مادر و پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که مردم درباره من میگویند مادرم گفت غم مخور کار بر خود آسان گیر و الله که هیچ زنی رفیع قدر و خوب روی که محبوب شوهر باشد و مر او را انباز زنان باشند نیست مگر اینکه درباره او این نوع سخنان گفته اند گفتم سبحان الله این سخن درمیان مردم بافواه رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیده اند و پدرم استماع این نموده و من ازین حال غافل و گریه بر من مستولی گشت پدرم در خانه دیگر قرآن میخواند چون آواز من شنید استفسار احوال نمود مادرم گفت وی اکنون شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته ابوبکر نیز ساعتی بگریست و مرا تسکین داد و گفت جزع منمای و صبر کن تا حق سبحانه و تعالی چه حکم فرماید صدیقه میگوید که آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نگشت بعد ازان گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی و اسامة بن زید را طلبید

دادان

و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق تو جز خیر و نیکویی گمان نمی بریم و علی گفت یا رسول الله لن یضیق الله علیک والنسا سواها کثیرة حق سبحانه و تعالی کار را بر تو تنگ نگردانیده و زنان بغیر از وی بسیارند و از بریره کنیزک عایشه سوال کن که او راست خواهد گفت آن سرور صلی الله علیه وسلم بریره را طلب کرده از وی استفسار نمود بریره گفت بدان خدای که ترا مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیده ام جز آنکه گاهی خواب میرود تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده را میخورد درین مدت که مصاحبت او کرده ام زیاده ازین مکروهی از وی مشاهده ننموده ام و در روایتی آنکه گفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلاء احمر هیچ نمیداند الا خلوص از عیب و اگر عایشه پاک تر است از طلاء خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آینه که خدای تعالی ترا ازین واقف گردانیدی نقلست که دران اوان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم در خانه خود محزون نشسته بود که فاروق اعظم درآمد حضرت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ای عمر درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای عز و جل روا نمیدارد که مگس بر اندام شریف تو نشیند و سبب آنست که مگس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای آن بآن آلوده میگردد ترا نگاه میدارد پس چگونه از کسی که به بدترین پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد حضرت را صلی الله علیه وسلم سخن عمر معقول و مستحسن افتاد بعد از آن ذو النورین درآمد حضرت صلی الله علیه وسلم با وی نیز همین سخن درمیان آورد عثمان گفت رضی الله عنه من جازمم که منافقان دروغ میگویند و افترا میکنند آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود بچه دلیل عثمان رضی الله عنه گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه نشاید که کس قدم بر سایه تو نهد چون حق سبحانه و تعالی باین مثابه سایه ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه ندارد و هرگز روا ندارد که بیگانه دامن عصمت محجوبه ترا بلوث خیانت آلوده گرداند از سخن ذو النورین خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم را تسکینی زیادت حاصل آمد آنگاه علی بن ابی طالب رضی الله عنه درآمد رسول صلی الله علیه وسلم همان سخن با وی گفت علی مرتضی فرمود که این سخن افترا و بهتان و از جمله اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم تو در اثنای صلوات نعلین از پای بیرون کردی و ما نیز دران امر موافقت نمودیم و چون از نماز بازپرداختی سوال فرمودی که شما چرا نعلین از پا بیرون کردید گفتیم بنابر موافقت تو فرمودی که من برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که نعلین بنجاست آلوده است و چون حق سبحانه و تعالی ظاهر خوابه گردانید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین سخنان خوش وقت شد

.. صحیح در اینجا [illegible] نعلین [illegible]
[illegible]
[illegible]

روی بخانهٔ صدیق اکبر نهاد صدیقه گوید که من در خانهٔ پدر میگریستم زنی از انصار درآمد و با من در گریه
موافقت نمود و والدین نیز نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و سلام کرد
پیش من بنشست و از آن روز که حدیث افک من در میان مردم شایع گشته بود پیش من ننشسته بود و مدت
یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و سپاس الٰهی
بگشود و کلمهٔ شهادتین بگفت بعد از آن گفت ای عایشه از تو بمن چنین و چنین رسیده اگر ذمهٔ تو ازین جریمه
بریست خدای تعالی عنقریب اظهار براءت تو نماید و اگر گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه
و استغفار کن و بخدای تعالی بازگرد که بنده چون بگناه خود اعتراف نماید و باز بانابت مشغول گردد
حق سبحانه و تعالی توبهٔ او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید رضی الله عنها که چون سخن
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع گشت پدر خود را گفتم جواب حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بگوی پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب آنحضرت چگویم ما در ایام جاهلیت که
بت پرست بودیم و طریقهٔ عبودیت نمیدانستیم هرگز هیچکس به نسبت بخانهٔ دان ما این نوع سخنان
نتوانست گفت حالا که خانهٔ ما بنور اسلام روشن گشته و سراچهٔ دل ما از چراغ توحید و عرفان
اضاءت پذیرفته مردم در بارهٔ ما این سخن میگویند من با رسول صلی الله علیه وسلم چه توانم گفت
آنگاه با مادر گفتم که از قبل من جواب رسول صلی الله علیه وسلم بگوی مادر گفت من نیز متحیرم و نمیدانم
چه گویم بعد از آن من خود در صدد جواب خود درآمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن که بسمع شریف
شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر بگویم که از آن کار مبراام و
خدای تعالی میداند از آن کار بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر با مرنابوده اعتراف نمایم تصدیق
خواهید نمود والله که من برای خود و شما مثل نمی یابم بجز قول یوسف که میگوید فصبر جمیل والله المستعان
علی ما تصفون و از غایت حزن و حیرتی که داشتم بجای قول یوسف قول یعقوب گفتم و در روایتی
آمده که صدیقه فرموده که گفتم بخدا سوگند که بجهة خود و شما مثلی نمی یابم مگر پدر یوسف که در زمان گفت
فصبر جمیل و هر چند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطرم نیامد این سخن گفتم و روی خود گردانیده
تکیه کردم و سوگند بخدا که چون بیگناه بودم میدانستم جلال احدیت جل و علا اظهار براءت
ساحت من خواهد نمود لیکن گمان نمی بردم که در شأن من قرآنی نازل گرداند که تا قیامت آنرا در
مجالس و مساجد و محاریب برخوانند از آنکه جلالت حضرت کبریایی جل و علا می شناختم و در حقارت
حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حق سبحانه
و تعالی در بارهٔ من سخن گوید اما امیدوار می بودم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوابی بیند که
دلالت بر طهارت من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم از مجلس برنخاسته بود

و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی در بشرهٔ مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آن حضرت صلی الله
علیه وسلم فرود آمدی هرکس که در مجلس آنحضرت بودی فهم کردی صدیقه میگوید که چون آن حال بر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم طاری شد مادرم بالینی از ادیم در زیر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنهاد
و بر دیمنی بردی پوشید و چون وحی منجلی شد پرده از روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش
دانه دانه بر مثال مروارید میریخت و تبسم کنان اول سخنی که فرمود بشارت ترا ای عایشه که حق سبحانه
و تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و پیش رسول صلی الله علیه وسلم مراسم شکر
بجا آر گفتم لا والله که من درین قضیه منت از غیر خدا نمیدارم سبحانه و تعالی و بغیر از و هیچکس را حمد و
ثنا نمیگویم که از برای براءت من آیت فرستاد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اعوذ بالله السمیع
العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤ بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم و هو خیر لکم
تا آخر ده آیت و آیت دهم این بود الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم از سوره برخواند
عایشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیت برخواند پدرم برخاست و سر مرا
ببوسید و گویند پیش از نزول این آیت مستورهٔ ابوایوب انصاری با وی گفت که هیچ شنیده
که مردم در حق عایشه چه میگویند ابوایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر را
در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز دارد بعد از آن گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و
این کلام بسمع قبول الٰهی رسید مطابق این از بارگاه احدیت آیت فرستاد ولولا اذ سمعتموه قلتم
ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون
آمده بمسجد درآمد و یاران را جمع کرده خطبه برخواند بعد از آن آیات منزله را بر قوم خواند و غبار
شایبهٔ شک و ریب از آینهٔ دلها ببرکت آیات قرآنی منجلی گشت والحمد لله رب العالمین نقلست که
مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر صدیق بود و از متاع دنیایی چیزی نداشت بواسطهٔ خویشی
و درویشی صدیق اکبر ما یحتاج او را مهیا میداشت بعد از آنکه مسطح با منافقان درین قضیه
موافقت نمود چنانکه گذشت بعد از آنکه آیات براءت عایشه نازل گشت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح انعام ننماید و ابواب تفقد از خیر و احسان بر روی وی
نگشاید حق تعالی این آیت فرستاد ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی
والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم
ابوبکر صدیق گفت که دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد پس بدستور سابق نفقهٔ
مسطح میفرستاد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم نقلست که حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه

برائت عایشه بتحقیق پیوست قاذفانرا طلبیده اجرای حد قذف برایشان فرمود هر یکی را هشتاد
تازیانه زدند و ایشان چهار نفر بودند عبد الله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن
اثاثه و خواهر زینب بنت جحش که مذکور حلیلهٔ حضرت نبویه است صلی الله علیه وسلم از جملهٔ امهات مؤمنین
واقعهٔ دیگر هم درین سفر نزول آیت تیمم بوده بزرگان فن سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت
از غزاء بنی المصطلق است یک نوبت دیگر همین گردن بند عایشه غایب شده آنکه در منزل
صلصل بود و قریب بمدینه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت آن دران منزل توقف فرمود تا گم شده را
باز یابند و دران منزل آب نبود و مردم بجز آب نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود
مسلمانان نزد صدیق اعظم رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عایشه رضی الله عنها رسول
صلی الله علیه وسلم درچنین موضع بی آب متوقف شده و قریب بآنست که نماز از دست برود ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بخانهٔ عایشه رفت و دران زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار روی نهاده بخواب رفته بود و صدیق
با عایشه عتاب کرده باوی سخنان خشونت آمیز گفت و دست خود نیزه دار بر تهیگاه عایشه زد مجال
جنبیدن نبود چون رسول صلی الله علیه وسلم از خواب در آمد آب نبود که وضو ساخته ادای نماز فجر نماید
حق سبحانه و تعالی بلطف بی غایت آیت تیمم فرستاد تا تیمم کرده لشکر اهل اسلام نماز بامداد بگذاردند
و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی
ازین برکات از شما بسی بمؤمنان لاحق گشته و عایشه گوید رضی الله عنها که بعد از آنکه شتر از
برانگیختند گردن بند از زیر شتر بیرون آمد **واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه** هم درین سال پنجم از
هجرت غزوهٔ خندق بود و آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند حاملان اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که
رسول صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرده در اطراف و اکناف متفرق گشتند
از آن جمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان
در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه می بودند که از اهل اسلام بچه طریق انتقام
کشند عاقبت بیست کس از رؤسای این طبقه با ابو عامر راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را
باز بمقابله و مقاتلهٔ اهل اسلام برانگیزانند ابو سفیان از آمدن ایشان استفسار نمود گفتند ما
آمده ایم تا بشما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد عهد را بایمان استحکام دهیم ابو سفیان گفت مرحبا بکم
و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد ما را یاری دهد و دران باب طریقهٔ معاونت
و امداد با ما مسلوک دارد و یهود از ابو سفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش برگزینند
و باتفاق درمیان خانهٔ کعبه رفتند چنانچه سینهای ایشان بر دیوار بیت الله ملصق شد و با
یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وسلم یک جهت باشند و جنگ از جنگ آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بازندارند تا در حیات باشند ابو سفیان با مشارت قریش با یهود فریضه گفت که ما در عمارت کعبه
سعی می نماییم و شتران بزرگ کوهان از برای مهمان و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صلهٔ
رحم بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آباء و اجداد است قیام می نماییم و محمد دین نو آورده
صلی الله علیه وسلم و رسم محدث نهاده اکنون شما و علما که از جملهٔ اهل کتابید بگویید که ازین دو ملت
کدام اقرب بصواب است یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان
قریش را بر ملت حنیف و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه وسلم ترجیح دادند و از حضرت عزت سبحانه و تعالی
شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی درباره ایشان آیت فرستاد **الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا
اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا** جدانا که قریش
بر طبق مدعای خود شهود یافتند و بتهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی قریظه
با عبدهٔ اصنام متفق گشتند و هنگام اجتماع را تعیین نمودند و چون یهود عنود از مهم قریش خاطر جمع
کردند و بقبیلهٔ بنی غطفان آمدند و بوعدهٔ خرمای یکسالهٔ خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین
بقبایل دیگر رفته همین عمل بجا آوردند و ابو سفیان لشکر اهل ضلال باستعجال تمام در هم آورد و چهار
هزار مرد در هم کشیده با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمد و لوا بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه
داده و از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر
با قریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار کس جمع شدند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند و این غزوه بجهت
اجتماع قبایل بغزوة الاحزاب ملقب گشت چون صورت حال برین منوال بر حضرت مقدس نبوی
مخبران عرض کردند حضرت صلی الله علیه وسلم اعیان مهاجر و اشراف انصار را بشرف مشورت
مفتخر گردانید تا دفع شر اعدا هر کرا هرچه بخاطر رسد عرضه داشته با آنچه رای اشرف نبوی بران
قرار گیرد بتقدیم رسد عبد الله ابی مصلحت دید که از شهر بیرون نروند و اکثر اصحاب رای اورا
بصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض گردانید که در بلاد عجم هرگاه لشکر
متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در شهر خندق کنند
این سخن مستحسن و مقبول افتاد بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول گشتند و حضرت رسالت پناهی صلی
الله علیه وسلم اعتماد بر مدد الهی جل و علا نموده عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
و علم مهاجران بر زید بن حارثه داد و رایت انصار بسعد عباده و با سه هزار کس بیرون آمده سلع را که
قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر بند مدینه به باره و عمارت مضبوط و پیراسته بود
و بعضی فضا داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود

و با بشارت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت صلی الله علیه وسلم
قسمت فرموده هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون بیان مومنان و بنی قریظه
طریقهٔ صلح مرعی بود بیل و زنبیل و تیشه و کلند بعاریت می ستانند بجد و جهد تمام مسلمانان بکندن
خندق درآمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گاهی از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب
احباب در کندن خندق و کشیدن خاک مددکاری میفرمود گویند سلمان فارسی دران ایام برابر
دو مرد کار میکرد که هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن پنج گز بود و چون حصهٔ مهاجران و انصار
هر یک علی حده معین شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب خود میگرفتند و بر سر او مناقشه
میرفت هر کدام میگفتند سلمان منا و بحق احق ما چون بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود
سلمان رجل منا اهل البیت و این شرف و سبب تفاخر وی گشت تا بقیامت ثعلبی که قیس
بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او بر حضرت صلی الله
علیه وسلم عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع
کرده سلمان را بران آب بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون بنهند و چون بموجب فرمان
عمل نمودند فی الحال سلمان ازان بلیه امان یافت آورده اند که دران اوقات بنابر شدت سرما
و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش روز مهم خندق
با تمام انجامید مسلمانان عیال و اموال و اطفال را در حصارهای مدینه محفوظ ساختند
نقلست که از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری کنند در اثنای کندن خندق سنگی
بزرگ در غایت صلابت پیش آمد چنانکه بیل و متین در وی کار نمیکرد و از شکستن آن
عاجز گشتیم لاجرم صورت واقعه را معروض آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانیدیم فرمود من خود
بیایم و دران وقت از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک خود بربسته بود و ما سه روز بود که چیزی نخورده
بودیم و مذاقهٔ طعام بدهان نرسیده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سنگ قدم رنجه فرمود و متین
از دست سلمان بستاند و آن سنگ را درهم شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که من و سلمان و حذیفه و شش دیگر از انصار بکندن
چهل گز از خندق قیام نمایم و چون مددکار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل می نمودیم که
ناگاه از خندق صخرهٔ پیدا شد که همه دستهای ما از قلع عاجز آمد و درهم شکست ما با سلمان گفتیم که
حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم درین احوال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه را معروض
رای رفیع گردانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدم رنجه فرموده بخندق درآمد و سلمان نیز
موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم رسول صلی الله علیه وسلم متین از دست سلمان بگرفت

و بران

و بران سنگ بضرب آورد که بکرت اول منشق شد و برقی ازان سنگ بجست چنانچه همهٔ مدینه را
روشن گردانید مانند چراغی که در درون خانهٔ تاریک برافروزند و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و همهٔ
مسلمانان موافقت نمودند و دران ضربت دیگر بران سنگ زد چنانچه برقی دیگر از آن بجست حضرت صلی الله
علیه وسلم باز تکبیر گفت اهل اسلام متابعت نمودند کرت سیم نیز برین منوال گذشت آنگاه سلمان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد این چیست یا رسول الله که ما دیدیم هرگز مثل آن ندیده بودیم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که در ضربهٔ اول که بزدم برقی بجست و من در روشنایی آن برق کوشکهای
حیره را دیدم از زمین کسری مانند انیاب کلاب جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که امت من برانجا غالب
خواهند شد و در روشنایی برق دویم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت من
بران دیار مسلط خواهند شد و در روشنایی سیم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر کردند که امت من
بران موضع ظفر خواهند یافت و گویند سلمان رامی طب ساخته صفات و خصوصیات قصر کسری
در مداین واقع بود یکیک بر سلمان ظاهر می ساخت و سلمان میگفت بدان خدایی که ترا براستی
بخلق فرستاده آنچه فرمودی در اوصاف آن قصر مطابق واقعست من گواهی میدهم که تو
رسول خدای سبحانه و تعالی فرمود که امت من بانجا خواهند رسید و بعد از من اهل اسلام
آن موضع را مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان ازین مستبشر و مسرور گشته حمد و ثنای خداوندی
بتقدیم رسانیدند که وعدهٔ نصرت آنحضرت ارزانی داشت سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که بعد از
وفات رسول صلی الله علیه وسلم بر همان نهج که حضرت صلی الله علیه وسلم بیان کرده بود فتح شد
کردم و چون ابو سفیان معلوم داشت که بنی قریظه با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم عهد کرده اند که
دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بانکه از تعرض به ایشان نرسید لاجرم در حین
توجه بحرب مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که او به بدبه و فریب نوعی سازد که پیشوایان
ایشان کعب بن اسید نقض پیمان کنند و با مخالفان آنحضرت موافقت نمایند و حیی بسخن ابو سفیان
و اغوای شیطان قدم در بیان عداوت نهاده بدر حصار کعب اسد رفت و حلقه بر در زد
و کعب چون دانست که حیی است بکره داشت در آمدن او را و گفت مردی شوم است و
نمی دانم که مرا بنقض عهد دلالت خواهد کرد بواب را گفت تا در قلعه را استوار دارد و حیی چون
دید که ابواب امانی بر روی وی مسدود است آواز برداشت که ای کعب در حضور حصن از
برای من گشای که من حیی ام کعب جواب داد که ای حیی تو مردی نامبارکی و بجهت شامت تو
بنی النضیر پریشان و آواره گشتند اکنون آمده و روی بقلعه و قلع ما نهاده باز گرد و ما را با
محمد مخوان که ما با محمد صلی الله علیه وسلم عهد ها بسته ایم و مبانی پیمان را بایمان استحکام داده ایم و درین

ابوسفیان

مدت از وی جز صدق و صفای محبت و وفا مشاهده نکرده ایم می گفت در را بگشا تا درآیم و با تو سخن
گویم بحیث آنکه طعام خود از من دریغ میداری و از ضیافتم امتناع می نمایی چون نمیخواهی که ضیافتم
کنی لاجرم در بروی من نمی گشایی و چون هیچ خصلت درمیان عرب شنیع تر از بخل و خست نیست
کعب از خوف تشنیع با امساک قرین نبود در حصار را بگشاد و حیی درآمد و با کعب گفت که از برای عزت
ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤسای عرب و صنادید قریش را با جمع کثیر در مجمع
الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از اشراف و سروران و جیوش و اتباع قریب ده
هزار مرد آمده اند و با هم پیمان بسته اند که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب گفت
سوگند بخدا که بذل دهر آمده و ابری آورده که آب از وی منفک گشته و جز رعد و برق در آن نیست
مرا با محمد باز گذار که از وی جز کرم و احسان وجود و انسان چیزی مشاهده نکرده ام القصه ابتدا
این نوع سخنان در شکر گذاری سید انس و جان صلی الله علیه وسلم بتقدیم رسانید اما عاقبت
الامر بافسانه و افسون حیی شوم بدگهر از جادهٔ مستقیم و وفاق منحرف گشته سلوک طریق عناد مایل
گشت و گفت ای حیی ازان می ترسم که قریش کار محمد تمام ناساخته بوطن و مسکن خویش باز گردند
و تو نیز با مسکن و منزل خود مراجعت نمایی و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بدست اصحاب محمد کشته
گردیم حیی سوگند بتوریت یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد صلی الله علیه وسلم ناساخته و مقصود
حاصل ناکرده بدیار خود باز گردند من در حصار تو با تو درآیم و در آنچه تو بدان اقدام نمایی موافقت
نمایم تا هرچه بتو رسد ازان بمن لاحق گردد و این سمسار بازار ابلیس چندان مکر و حیل
و تلبیس با رئیس بنی قریظه پیش برد که او را بنقض عهد محمدی صلی الله علیه وسلم جازم و عازم ساخت
عهدنامه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم را پاره ساخت و بخاطر نافرجام آن شوم بی
سرانجام از امر بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بصورت واقعه مطلع گردانید
غالب که کعب بفرستاد و جمعی از رؤسای قوم را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید را
بخواند و صورت واقعه و عزم قاعده با ایشان درمیان آورد و ایشان او را ملامت بسیار کردند
و او را از شآمت حیی و وخامت سوء عاقبت در معاهده با وی انذار نمودند چنانکه کعب ازان
کار نادانستهٔ خود پشیمان شد ولیکن دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست چون خبر نقض
عهد بنی قریظه بمسامع علیه خیر البریه صلی الله علیه وسلم رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد و
بجهت تفتیش این مهم زبیر بن العوام برخصت سید انام علیه الصلوات والسلام درمیان
بنی قریظه رفته باز آمد و معروض گردانید که دیدم ایشان بساختگی مهمات حرب مشغول گشته
بمرمت قلاع و تشیید قواعد بقاع می نمودند با قریش و اهل هلاک و طیش مبالغه نموده اند

بعد ازان

بعد ازان سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله رواحه و خوات بن جبیر باشارت آنحضرت
بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد ایشان را بنصایح و تخویف از فضایح شاید
ازان خیال باطل بگذرانند رفقاء اربعه چون بمیان آن قوم بی عاقبت درآمدند یهود مردود را
در مقام معادات و خصومت با ارباب سعادات مجدد بغایت صلب یافتند هرچند با کعب
اسد از روی نصیحت و موعظت سخنان بر سبیل شفقت اجرا فرمودند مفید نیامد سعد
عباده با کعب بغلظت رسانیده سخنان خشونت انگیز عداوت آمیز گفت سعد بن معاذ
سعد عباده را تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
خبر دادند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و چون خبر نقض پیمان آن قوم بی ایمان
درمیان مسلمانان منتشر گشت خوف و خشیت مسلمانان زیاده گشت و وهم ~~و پیمان آن قوم~~ و هراس
بر مسلمانان مستولی شد درین اثنا از نواحی خیول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عیینة بن حصن
با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است درآمدند و قریش
و بنی کنانه از اسفل وادی پیدا شدند و از عدت و ابهت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای
ضعفای اهل اسلام در اضطراب درآمد و چشمهای ایشان خیره گشت چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید
اذ جاؤکم من فوقکم و اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون
بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و معتب بن قشیر که منافقی بود بی
خبر در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که خزاین کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا
مجال آن نداریم که بتقضای حاجت بیرون رویم و هر وعده که خدا و رسول او با ما پیش می برند بغیر از فریب
و غرور نبوده حق سبحانه و تعالی درباره او آیت فرستاد و اذ یقول المنافقون و الذین فی
قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش طلبیدند تا بر شهر مدینه شبیخون
آرند سید عالم صلی الله علیه وسلم ازان حال خبر یافت مسلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن
حارثه را با سیصد نفر بفرستاد تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند و گروهی از منافقان
مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بمحلات و منازل خود باز گردند
و دست از متابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذن
خواستند که بخانهای خویش باز گردند ببهانه آنکه بیوت ما خالی است مبادا که مخالفان بآنجا
رفته دست بغارت و تاراج برآرند و درین باب نیز حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد و اذ قالت
طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا
عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا القصه که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند و آن

تهی نمودند چه آن رسم در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصره با اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین
گاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بنوبت بقتال می آمدند و قصد خیمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میکردند و نمی توانستند که از خندق بگذرند چرا که ارباب صدمت و شجاعت مجال نمیدادند که گذر
اعدا بدان جانب تواند افتاد مگر که موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل و بی مجالی مسلمانان
چنانچه دستور مواضع دیگر بود مرتب نگشته بود و حضرت صلی الله علیه وسلم از خوف آنکه مبادا
اعدا از آنجا رخنه نموده از آن محل بگذرند اکثر شبها بنفس نفیس و ذات با تقدیس خویش
بحراست آن قیام می نمود و چون هوا در آن وقت سرد بود هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از سرما متأثر شدی بنزد عایشه رفتی رضی الله عنها تا بدن مبارکش را گرم ساختی باز بمحافظت بسر
و حراست آن مقام بازآمدی و گویند در هیچ غزوه آن مقدار مشقت و زحمت که در آن غزوه
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید نرسیده بود زیرا که مشتمل بود بر نوع محنت و مشقت و ابتلا از
گرانی و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت و قتل و جلا و کثرت و عدت و ابهت
و شوکت اعدا و مثل اینها آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب نبوی صلی الله علیه وسلم
صواب دید که ثلثی از ثمار مدینه و غطفان و فزاره دهند تا ایشان بازگردند و تفرقه در میان
سپاه مشرکان پیدا شود و عیینه بن حصن و حارث بن عوف که سرداران این دو قبیله بودند
بر مصالحه راضی گشته جهت اتمام این قضیه بمجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم حاضر گشتند
و آن سرور صلی الله علیه وسلم ذو النورین را فرمود تا در آن باب وثیقه نوشت و سید کاینات
صلی الله علیه وسلم پیش از ثبت شهادت با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در آن باب در امر صلح مشورت
نمود سعد بن معاذ گفت یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا
و اگر مبنی برای است ما را اعلام فرمای حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که درین باب وحی نازل نگشته
لیکن چون دیدم قبایل جمله از کمان یکجانب شما تیر می اندازند خواستم که با سترضای طایفه از
ایشان بر دارم و سنگ تفرقه در میان جمع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم
فرو ریزد و سعد معاذ گفت یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت
اصنام بودیم و طریق طاعت و سبیل خدمت الهی مسلوک نمیداشتیم این جماعت یک خرما از
نخلستان ما طمع نمینداشتند مگر بر سبیل مهمانداری و فروختن حق گذاری و اکنون که بسعادت
اسلام فایز گشتیم و بعزت متابعت تو سرفراز شده ایم چرا این دنائت مسترد داشته هر بار که
قوت طامعهٔ ایشان در حرکت آید این قاعده راسته ساخته در اموال ما مشارکت ورزند
باین مذلت تن در نمیدهیم و بخدا سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود

تا آن

تا آن زمان که میان ما و شما حق سبحانه و تعالی حکم فرماید آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اشارت بسعد
معاذ نموده عهدنامه را برداشت و پاره ساخت و پیشوایان قبیلهٔ غطفان و فزاره مایوس
و محروم از مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند واقدی گوید که در آن وقت
که عیینه و حارث جهت استحکام قواعد مصالحه بمجلس اشرف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نشسته بودند
اسید بن حضیر مسلح و مغرق باهن در مجلس درآمد دید که عیینه در حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پا دراز
کرده و حال آنکه میدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عیینه بغایت
خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین الحرس ای چشم روباه بچه ترا میرسد که در صحبت حضرت
صلی الله علیه وسلم پا دراز کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده درین مجلس چگونه پا دراز میکنی
چو سرو دست طمع گر کنی ز خود کوتاه سزد که پای درین انجمن دراز کنی والله
اگر حرمت و ملاحظهٔ مجلس رسول صلی الله علیه وسلم نبودی هر دو پهلوی ترا بیک نیزه منضم کردمی
و اسید نیز همان کلمات که سعد معروض گردانیده بود مبلغ گردانید و چون عیینه بشنید
از مجلس برخواست گفت ترک بعضی از ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که
طاقت و مقاومت مقاتله و قوت مصابرت بر مقابلهٔ قوم ندارید اسید گفت ما را از
شمشیر تیز سانی رود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام چرخ ناک خواهد بود بخدا سوگند
که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وسلم واجب نبودی وصول شما بقوم
خویش مشکل بودی آنگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آواز بلند کرده با رؤسای غطفان
گفت بازگردید با قوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند که از مشاهدهٔ یک جهتی و
ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شد دانستند که بر مدینه هیچ
نوع دستی ندارند **آغاز محاربهٔ اعدا با اهل اسلام** مهرهٔ مورخان و ارباب سیر چنین معروض
دانسته اند که چون عساکر مخالفان بقصد اهل اسلام در فضای مدینة السلام مجتمع
گشته بودند مومنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران لشکر و پهلوانان گروه پیکر چون
عمرو عبدود که بر شجاعت و کمال جرأت و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات طعن
و ضرب در میان عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبارزان عرب او را در مقابل هزار مرد مقابله
میداشتند چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه میگفت که روزی بهمراهی طایفهٔ قریش عمرو عبدود
در میان ایشان بود برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودم ناگاه قریب
هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان از مال بلکه از جان دل برگرفتند
درین عمرو عبدود در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخته در احد بجهت آن حاضر نتوانست شد

ودرین جنگ با احزاب موافقت نموده تلافی مافات میخواسته نجابت و آوازهٔ پهلوانی و شجاعت
درمیان قبایل عرب منتشر گردانید لاجرم در روز جنگ با چند سرهنگ مثل عکرمة بن ابی جهل و
هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و مرداس از بنی محارب بکنار خندق
آمدند و محلی مضیق پیدا ساخته تازیانه بر مراکب زدند و بیک جستن سواران خود را بران جانب
خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو سفیان بن الحرب و سایر کفار قریش و کنانه و فزاره و
غطفان برلب خندق صف کشیدند و عمرو عبدود با ابو سفیان گفت که شما با ما چون در عبور
موافقت نمی نمایید ابو سفیان گفت که اگر احتیاج بگذشتن شود ما نیز بگذریم القصه
چون عمرو از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و بردلی نهاده مبارز طلبید و لشکر
اسلام که بر پهلوانی و شجاعت او اطلاع یافته بودند و مردانگی آن ملعون و تهور او دیده بودند
چنان خوف بر ایشان مستولی شد که گویا خون در بدن ایشان نماند و سرها در پیش افگنده
خشک و ذ ماندند و هیچکس در تعرض وی نامنهد در نیامد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ
دوست باشد که شر این دشمن را دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان نجبت حمایت امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود یا رسول الله انا ابارزه حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب او
هیچ نفرمود باز عمرو مبارز خواست باز علی رخصت طلبید مرخص نگشت بار سیوم گفت در میان
شما مردی نیست که در میدان مردان در آید باز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دستوری خواست
تا بآن متمرد دست بردی نماید حضرت صلی الله علیه وسلم اشارت عالیه فرمود که ادن یا علی چون
علی نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد شمشیر خود که بذو الفقار مشهور بود بوی داد و زره
خاص خود در علی پوشانید و عمامهٔ خویش بر سر او نهاد و در روایتی آمده دستار از برای او پیچید و
بعد ازان گفت اللهم اعنه علیه ای خدای سزای پرستش یاری علی را بر عمرو عبدود و در روایتیست
که بعد ازان دست مبارک بجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز
گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این برادر من و ابن عم من آنگاه گفت
فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد ازان علی مرتضی پیاده روان شد و دران معرکه
عمرو سواره بود که علی سر راه بر وی گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس را بر یکی از خیر خواه
که آنرا قبول کنم عمرو گفت بلی چنین است علی گفت من ترا میخوانم باآنکه گواهی که دهی که خدای تعالی
یکیست و محمد رسول ویست و منقاد شوی پروردگار را که آفریدگار همهٔ عالمیان است
عمرو گفت از من این توقع مدار پس گفت امر دیگر اختیار کن که مباشرت آن ترا ابتر عمرو گفت
آن کدام است گفت اسلام بیار و بدیار خود باز گرد اگر مهم محمد صلی الله علیه وسلم نظام و رونق

کرفت

کرفت و بر جماعت اعدای خویش مظفر و منصور گشت تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی
و اگر کار بر عکس شود بی منازعت و مخاصمت تو آنچه مقصود تو باشد بوصول پیوندد
عمرو گفت زبان قریش باین تکلم نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش و وفا
بنذر نموده بوطن باز گردم و نذر وی آن بود که در روز بدر که زخم خورده بود و گریخته نذر
کرده بود که تا انتقام از محمد صلی الله علیه وسلم نکشد روغن بر خود نمالد چون عمرو ازین هر دو امتناع
نمود امیر المؤمنین علی گفت پس کار ما و تو بر معاتله قرار گرفت عمرو بخندید و گفت این خصلتی است
که گمان نمی بردم که هیچکس از دلیران عرب از من این التماس تواند نمود باز گرد که تو در حداثت
سنی و هنوز ترا وقت آن نیست که با مردان مرد در میدان نبرد در آیی حال آنکه میان من
و پدر تو دوستی و برادری بوده نمیخواهم که خون تو در دست من ریخته شود امیر المؤمنین علی
فرمود تو دوست نمیداری که خون من در دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا
بریزم عمرو ازین سخن بغایت بر آشفت و از مرکب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و شمشیر خویش
از نیام برکشیده از سر خشم و غضب بر علی حمله آورد علی سپر بجهت دفع ضرر در سر کشید آن متهور
بی حاصل بی باک تیغ آتشناک بر سر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب بر کوه خارا زدی از پای در آمدی
حاصل که تیغ مرتبهٔ سپر را چنان بشکافت که اثر آن بفرق همایون امیر رسید آنگاه حیدر کرار
بیک ضربت ذو الفقار بدن آن ملعون را از بار سر سبکبار گردانید و بالفور بآواز
بلند تکبیر گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر علی بشنید دانست که لعین مقتول
گشت نقلست که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن وهب قصد علی کردند و علی
نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار را بر خود اختیار کرد چون ازدی پرسیدند که
هزیمت باین سرعت را سبب چه بود گفت دران صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره
ساعتی در مقابل ایستاد و عاقبت اثر زخم ذو الفقار باو رسیده زره خویش بینداخت
و معرکه را باز پرداخت و نوفل بن عبد الله مخزومی از صف قتال انهزام کرد و از
پشت زین در ریگ خندق افتاد و مسلمانان یکبار سنگباران کردند وی فریاد برآورد که باز ین
هم می توان کشت شاه مردان از روی ترحم و احسان در خندق رفت و بیک ضربت
شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت عکرمه و هبیره حمله آورد هر دو از وی بگریختند و درع
هبیره و نیزهٔ عکرمه بیفتاد و هر دو را زبیر برگرفت و کر نخستگان چون بقوم پیوستند و خبر قتل
عمرو بن عبدود و نوفل بسپاه تقریر کردند ابو سفیان با قریش و قبیلهٔ غطفان روی بانهزام
نهادند تا بمنزل عقیق جایی مکث نکردند نقلست که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید

التفات بزره وجامه وسلاح او ننمود خواهر عمرو بیامد و او را همچنان ملبس دید جامه و سلاح بحال
خود اقتله الا کفو کریم گشته او را مگر بپیغمبر گرامی آنگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی بن ابی طالب
آنگاه این بیت بگفت شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ∴ لکنت ابکی علیه آخر الابد ∴ لکن قاتله
من لا یعاب له ∴ من کان یدعی قدیما بیضة البلد ∴ القصه چون امیرالمومنین علی رضی الله عنه بعد از آنکه
آتش با خود هلاک در خرمن وجود آن سنت فلک خرخاشاک انداخت بر بساط حیات وانبساط امانی را
از رحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت بار هنرا زوحته بربام بهشت اشتام سپهر نیلوفری
در نظر کیمیا اثر آن سلطان سند پیغمبری صلی الله علیه وسلم در آمد و سر عمرو بن عبدود را در قدم
ملازمان آن حضرت افکند و بزبان فصاحت بیان چند بیتی ترنم می نمود که خاتمت آن این دو
بیت بود شعر عبد الحجارة من سفاهة رایه ∴ وعبدت رب محمد بصواب ∴ لا تحسبن الله
خاذل دینه ∴ ونبیه یا معشر الاحزاب ∴ نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن روز در
باره حضرت شاه مردان چنین فرمود لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال
امتی الی یوم القیامة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلتر است از اعمال امت من تا روز
قیامت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در مجلس رسول بودند صلی الله علیه وسلم که ولی در آمد هر دو برخاستند
و فرق مبارکش ببوسیدند و عبد الله مسعود برخواند که وکفی الله المومنین القتال بعلی و
وکان الله عزیزا حکیما مرویست که قریش کس فرستاده جهت جیفه آن بد فعال جهنم مآل را خریداری
کردند بتمام دیت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که مارا بجیفه ناپاک و بهای خبیث آن احتیاج نیست
بگذارید تا ببرند حاصل الکلام که مسلمانانرا در روز اول فتحی عظیم واقع شد و شکستی کلی بحال ایشان
رسید مسلمانان باین معنی تفال نمودند ببرکت امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و دوم آنست
که در همان روز یا روز دیگر کفار همه یکبار از منزل عتیق از برای محاربه با ارباب ایمان و تصدیق
روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار جرأت
و جلادت بسیار می نمودند از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق در میان فریق
مقاتله و جنگ بر داشت و ابوسفیان جمعی از مشرکانرا در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم
بداشت و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که از التزام مواضع خود نپرداختند نقلست که در آن
روز بمرتبه مقاتله و محاربه از جانبین واقع شد که از مسلمانان مهاجر و یثرب صلواة ظهر و عصر
و مغرب فوت شد چون حرب منقضی شد بلال باشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بانگ نماز گفت
و اقامت قضا نمودند و امیرالمومنین علی رضی الله عنه روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درباره
مشرکان نفرین کرد و گفت ملاء الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلواة الوسطی

صلوة

صلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحق گوید که درین وقت که کار بر مومنان دشوار گشت
و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار درمانده خدای تعالی بکمال عنایت خویش لطیفه
از لطایف خویش غیبیه از پرده اختفا بیرون آورده نعیم بن مسعود بن عامر غطفان با کفار در
مکاید شیطانی هم عنانی می نمود ورق ضمیر او را گردانیده و او را بمعرفت خویش راه نمودند
و بنور اسلام مشرف ساختند تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و اظهار ایمان خویش نمود و بیک تیر
تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن آن گروه با تشویر انداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه
را از یکدیگر بگسیخت بحیث اطفاء نیران محاربه ایشان منصوبه بعنایت مرغوبه برانگیخت تفصیل
بعد از اجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم فایز گشت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام
بر من ظاهر گشته و تصدیق تو در دل من تحقق پذیرفته اکنون آمدم تا در خدمت تو قبول دین
حنیف نمایم و ابواب تحقیق و یقین بتوفیق الهی و امداد رسالت پناهی بر روی خویش بگشایم
و گواهی دهم که آنچه میگویی حقست و صدق و بعد از آنکه باین دولت مستسعد گشت با رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که یا رسول الله مرا تا اکنون بساط محبت ممهد بوده و با یهود قریظه قاعده مودت موکد می نموده
و حالا هیچ کدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم بدیشان می توانم ساخت
بجه اسو کنید که با آنچه فرمایی قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد سعی بلیغ کوشش کنم حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود تو توانی که تفرقه در میان کفار اندازی و جمعیت ایشانرا بتفرقه مبدل سازی
نعیم گفت توانم و لیکن مرا رخصت فرمایی تا هرچه خواهم بگویم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
مرخص گردانیده فرمود که ان الحرب خدعة بعد از آن نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد
صلی الله علیه وسلم آمده اند و شما در امداد و معاونت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان
نسبتی نیست چرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد صلی الله علیه وسلم غالب آیند بمقصود خویش
فایز گردند والا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال و امتعه شما اینجا است
اول آن بود که شما اصلا با ایشان اتفاق ننمودی و ابواب معادات بر جبین محمد و محمدیان نگشودی
اکنون باری نیکو اندیشه کنید که نباید ایشان از جنگ ملول گردند و از نشستن درین مقام
تنگ بر آیند و مهم محمد را صلی الله علیه وسلم فیصل نا داده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد صلی الله
علیه وسلم و اصحاب او بگذارند و بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت با مسلمانان
بر شما مستولی گشته بالکل شما را مستاصل سازند یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت
بجا آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت رای صواب چنان می نماید که از اعیان قریش

واشراف غطفان جمعی را برهن بستانید آنگاه با محمد صلی الله علیه وسلم حرب کنند بنابر آنکه اگر
ایشان را عزیمت مراجعت شود و کار نا ساخته بدیار خویش متوجه شوند و محمد صلی الله علیه وسلم
قصد شما کند چون شما جماعتی از اشراف ایشان داشته باشید ضرورتا بجهت صیانت و
محافظت بزرگان خویش نمایند و شر او را از شما باز دارند یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه گفتی
عین صدق و محض صواب است و ما ازین سخن اصلا تجاوز نمی نماییم نعیم چون خاطر از ممر بنی قریظه
جمع ساخت با صنادید قریش پرداخت و اظهار نصیحت و شفقت و یکجهتی با ایشان
درمیان آورده گفت بغض و عداوتی که میان محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب اوست بر شما ظاهر و
پیداست اکنون از جانب بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد صلی الله علیه وسلم پشیمان
شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رؤسای قریش و غطفان بهانه گرو از شما
بستانند و جرمانه نقض عهد خویش بمحمد فرستند صلی الله علیه وسلم تا بقتل شان رساند و بعد ازان
با محمد صلی الله علیه وسلم اتفاق نموده بمقاتله شما پردازند و محمد نیز باین راضی شده و مهم مصالحه
برین پنج قرار یافته و در روایتی آنکه نعیم گفت من در مجلس [illegible] بودم که قاصد ایشان از نزد
محمد صلی الله علیه وسلم مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح موقوف است اگر چنانچه از
بنی قریظه امری بظهور پیوندد که مصدق این مقال و مبین این حال باشد دانید که مبنای آن فعل
بر حیلت و زنهار که هیچکس از وضیع و شریف قوم خویش با ایشان ندهید و ملتمس ایشان را مبذول
ندارید بعد از آنکه نعیم از مجلس بیرون آمد نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین سخن گفت
که با مشرکان گفته بود اتفاقا روز جمعه بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز شفقت انگیز با قریش
و غطفان درمیان آورده بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد و بعد از آنکه از سخن
نعیم بغایت متاثر گشته و خوف و رجا تمام بخاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه ما درین
ناحیت مکث کرده ایم و بتطویل انجامیده و چارپایان ما بجهت شدت برودت هوا و قلت
علف و غذا ضایع شدند وظیفه آنکه امشب تهیه حرب پردازند تا فردا باتفاق جنگ کنیم
شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه کاری
نمیکنیم و شما میدانید که طایفه از ما در ازمنه سابقه ببعضی مهمات اشتغال نموده ببلیه
عظیم گرفتار گشته و بهرحال باید که بدانید که ما بشما وقتی در محاربه محمد صلی الله علیه وسلم
موافقت نماییم که شما چند از اعیان قوم و اشراف قبیله خویش بما تسلیم کنید تا ما را بواسطه آن
اطمینان حاصل آید زیرا که می ترسیم که ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول آفات
ملول گشته بمقتضای قضیه العود احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت کنید و ما را بدست محمد صلی الله علیه وسلم

واصحاب

واصحاب او بگذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله پیش ما باشند شما را بالضروره امداد و معاونت
ما لازم آید بعد از آنکه پیغام یهود بگوش مشرکان رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت عین صدق
و محض صواب بود بعد از ان به بنی قریظه پیغام فرستادند که ما هیچکس از اشراف خویش بشما نمیدهیم
اگر بیرون آیید و جنگ کنید فبها والا ما ببلاد خود رویم و آنگاه شما دانید و محمد صلی الله علیه وسلم یهود
چون این سخن شنیدند گفتند سوگند بخدا که نعیم بن مسعود راست گفت و ما بهیچ وجه با محمد صلی الله علیه وسلم
پیکار و جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقدیر ربانی بتدبیر نعیم بن مسعود و غطفان اختلاف در
میان کفار پدید آمد و تزلزلی بحال مخالفان راه یافت و خوفی بر ایشان مستولی شد و از
حوالی مدینه مایوس و محروم بازگشتند روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز خندق
دعا بر لشکر احزاب کرد باین طریقه که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم
اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در مسجد فتح سه روز پیوسته بر احزاب دعا نمود و هزیمت ایشان از حق سبحانه و تعالی
مسالت نمود و بین الصلواتین روز اخیر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشته حق سبحانه و تعالی باد
صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه درمیان افکند هوا بغایت سرد شد
و باد صعب وزیدن گرفت چنانکه خیمهای اهل شقاق و عنا را بر می کند و دیگهای ایشان را سر
نگون می ساخت و ملائکه فرستاد تا طنابهای خیمه ایشان را می بریدند و میخهای خیمهای مشرکان را
می کندند و آتشهای ایشان را می کشتند ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که بغیر از فرار تدبیر
دیگر نبود چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن ازین حال بیان فرمود یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمت الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله
بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر نه آن بودی که خداوند سبحانه و تعالی
حضرت حبیب خود را رحمت عالمیان ساخته آن باد را بر احزاب بمراتب سخت تر از باد عاد گردانیدی
نقلست که حذیفه الیمانی گفت که دران شب که احزاب از حوالی مدینه کوچ میکردند دران شب
چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت بلا و ابتلا بما راه یافته بود که
بغیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع ندارد و دران شب حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم
از خوابگاه برخواسته بنماز اشتغال می نمود چون چند رکعت نماز ادا فرمود رو ببعضی
از یاران آورده گفت کیست که برود و خبر قوم بما بیارد تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من
گرداند و درین نوبت نیز کسی اجابت نکرد چون سه نوبت ندا کرد هیچکس اجابت ننمود
سه نفر یا چهار نفر از صحابه را نام برد و حال آنکه ایشان می شنیدند و جواب هر یک این بود که پناه

میکریم بخدا و رسول او ازین مشقت که مرا از مقام من برانگیزانند و درین شب بجایی فرستند بعد از ان
نام من بر زبان مبارک گفتم لبیک یا رسول الله فرمود امشب توانی که بجراست ما قیام
نمایی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم یا رسول الله و روایتی انکه مرا نزد خود خواند و گفت
ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من نشنودی و اجابت ننمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله
و حال انکه از سرما بند بر بند من می لرزید انحضرت صلی الله علیه و سلم از سخن من تبسم نمود و گفت
بیشتر آی من نزد آن سرور رفتم دست مبارک بر سینه من و میان هر دو کتف من مالید و در
بارهٔ من دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من
فوقه و من تحته بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد و بعد از ان اشارت فرمود که
بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و هیچ دست برد منمای و باید که
از تو کاری صادر نشود تا پیش من رسی حذیفه میگوید سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم
و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام درآمدم چون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی
پنهان شدم دیدم که ابو سفیان برای دفع برا آتشی برافروخته اند چه باد و طوفان
در میان لشکر ایشان از قیاس و اندازه بیرون بود و ابو سفیان گاهی این تیر گاه دگاهی
آن تیر گاه خود برآتش میداشت حذیفه میگوید من در آن وقت خواستم که تیری بر تیر گاه او زنم
اما وصیت رسول صلی الله علیه و سلم مرا مانع آمد بعد از ان لشکرانی در رسید دیدم که سنگهای
بزرگ می آمد و بر روی معاندان میخورد و ایشان بسپر بدفع آن مشغول میگشتند و آتشهای
مشرکان مرده و دلهای مرده رنگ ایشان پژمرده گشت و ابو سفیان چون صورت حال بدید گفت
گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار بتطویل انجامید و چارپایان ما هلاک گشتند
و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و اسلحهٔ ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ چیز را برقرار نماند ابیلی
من رفتم و بجانب شتر خویش آمده از غایت تعجیل زانوی شتر نا گشوده بر نشست و در آن حال
عکرمه بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابو سفیان تو پیشوای قومی و ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی
ابو سفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمده زانوی شتر خود بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان
و در میان لشکرگاه ندا کرد که تعجیل نمایید و تمامی قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل مأیوس و محروم
روی براه نهادند و دران دیار از مشرکان و عبدهٔ اوثان که بقصد جان و مال و جاه مسلمانان
کمر بسته بودند دیار نماند حذیفه گوید که چون می لغان بیاد کردن مشغول شدند من نزد حضرت
صلی الله علیه و سلم مراجعت نمودم در راه سواران دیدم دستارهای سفید بر سر نهاده دم بیست نفر
بودند مرا گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند سبحانه و تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت فرمود

چون

سمس
چون بمنزل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نماز بود و هرگاه آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم پیش آمدی بنماز مشغول گشتی بمن اشارت فرمود که بیشتر آی نزدیک آنحضرت رفتم و
با او کیفیت واقعه بگفتم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای مبارکش درخشید و
من تا آن زمان گرم بودم بعد از ان دیدم که مرا در نزدیک خود بخوابانید و کسایی بود در آن
حضرت را واسع الطول گوشهٔ از ان کسا بر من افگند و پای مبارک خویش بر سینهٔ من نهاد از
مساس پای رحمت‌نمای آنحضرت صلی الله علیه و سلم راحتی بجان من رسید چنانکه از راحت آن در
خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت صلی الله علیه و سلم مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز
ای بسیار خواب روایتست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از فرار لشکر فرمود که ایشان بجنگ دیگر
نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بقصد
مؤمنان و محاربهٔ ایشان بیرون آیند عاقبت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با لشکر اسلام روی
بمکه آورده لوای فتح و نصرت بذروهٔ علای ام القری نصب فرمود بعد از ان زمرهٔ مغلوب
و مقهور گشتند والحمد لله علی کل حال فصل در وقایعی که درین غزوه بظهور پیوسته واقعهٔ اول
قصهٔ سعد معاذ بود رضی الله عنه و آن چنان بود که عایشه رضی الله عنها گفت که در جنگ خندق روزی
مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه و سلم آمده بودند و بجنگ مبادرت می نمودند و من در آن روز
با مادر سعد معاذ در حصن ابی حارثه حصن ترین حصون مدینه است بودم ناگاه چشمم بر سعد
بن معاذ افتاد که میگذشت و زرهی کوتاه در بر داشت که دست و پای او را نمی پوشید و حال
آنکه او را مرد عظیم الجثه بود و طویل القامت و من از کوتاهی درع اندیشناک بودم که مبادا که
زخمی بروی آید مادر سعد گفت ای سعد زودتر برو و برسول صلی الله علیه و سلم ملحق شو دیر ماندی
و از ان حضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر زرهی از ین تمامتر پوشیدی
که من بر دستهای وی میترسم مادر سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میفرماید حق سبحانه
و تعالی آنچه حکم کردنی است و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد
بر کنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت گفت خذها و انا ابن العرقه
آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست در دست آدمی که چون مقطوع گردد خون از ان
باز نایستد تا آدمی هلاک گردد گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابن العرقه را چنین نفرین فرمود
که عرق الله وجهه فی النار چون سعد دانست که زخم وی قویست روی بقبله دعا آورد و گفت
الهی اگر میان پیغمبر تو و قریش جنگ باقیست مرا مهلت کرامت فرمای تا در میدان محاربه
با ایشان حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله بینهم نمانده جرعهٔ شهادتم چشان و این تیر زا سبب

شهادت من کردان و لیکن مرا چندان مهلت ده تا بنو قریظه را بکام خویش ببینم و میان ایشان
و سعد در جاهلیت دوستی و هم سوگندی بود اورده اند که فی الحال خون از جراحت او باز ایستاد
و تکیه کرد و بقیهٔ قصهٔ او عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز واقعهٔ دیگر
در معجم اورده است که در اوان حرب خندق جوانی بود نیم روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
اجازت خواسته عزیمت خانهٔ خود کرد و بخانه میرفت که ناگاه زن خود را در میان مردم ایستاده دید
خواست تا که زن را هلاک کند آن ضعیفه گفت یک ساعت دست کشیده دار و در خانه رو تا ببینی که
در خانهٔ خبیث جوان دست از قتل زن باز داشته بخانه در آمد دید که ماری بر فراش وی است
حلقه زده آن مار را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون اورد آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی
چند کرد بعد از آن بمرد و دران ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد و کس ندانست که
مار پیشتر مرد یا جوان و چون واقعه بر حضرت صلی الله علیه و سلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود
امرزش خواهید بعد از ان گفت در مدینه جنیان هستند که ایمان اورده اند اگر مثل این چیزی
بر شما ظاهر گردد تا سه روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشیدش که شیطان است
واقعهٔ دیگر معجزهٔ جابر است رضی الله عنه ازوی روایت کرده اند که آن روز که خواجه صلی الله علیه و سلم
در حفر خندق شکستن آن سنگ عظیم که پیدا شده بود اقدام نمود تبر برداشت نگاه کردم بر تهیگاه
انحضرت صلی الله علیه و سلم سه سنگ دیدم بر بسته و آن نشانهٔ آن بود که دران سه روز طعام نخورده بود
و بواسطهٔ آن مجاعت خاطر من متفرق گشته خواستم که از برای انحضرت صلی الله علیه و سلم طعامی
ترتیب کنم و انحضرت را صلی الله علیه و سلم بخانهٔ خود برم و اگر از معدودی چند که مصلحت باشد انحضرت
صلی الله علیه و سلم بیاورند القصه در خانه بزغاله داشتم آنرا ذبح کردم و اهل خود را تا صاعی جو که در
خانه بود ارد کرده از برای نان خمیر ساخت و من نزد انحضرت صلی الله علیه و سلم امدم و بیچاره وار بان
حضرت اظهار این معنی نمودم گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب نموده ام ملتمس آنکه
بخانهٔ فقیران قدم رنجه فرموده تشریف حضور ارزانی فرمایی حضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند
طعام چه مقدار است انچه بود بعرض رسانیدم انحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود برو
و زوجهٔ خود را بگوی تا دیگ را از سر آتش بر ندارد تا من بیایم و نان از تنور بیرون نیارد تا من
آنجا باشم بعد از ان اهل خندق را بجمع اواز داد و فرمود که جابر از برای شما طعام ساخته و استدعا
میکند که همه بیائید جابر بخانه امد و گفت ای ضعیفه وای بر تو که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با تمامی مردم
خندق متوجه خانهٔ ماست و اینک رسید آن زن گفت حضرت را صلی الله علیه و سلم معلوم هست که طعام
چه مقدار است گفتم اری گفت الله و رسوله اعلم و رسول صلی الله علیه و سلم بخانهٔ ما رسید

برسر دیگ خمیر رفت و اب دهان مبارک بر دیگ و از ان ممزوج ساخت و بعد از ان حضرت حق سبحانه
و تعالی برکت مسالت نموده گفت تا نان در تنور بستم و چون پخته شد بیرون می اورد و در کاسه
می شکست و شوربا با گوشت بان منضم ساخته ده کس ده کس را می نشاند تا سیر میخوردند و بعد از ان
بر میخواستند تا بدین نهج هزار گرسنه را سیر ساخت و چون از سر دیگ و تنور دور میشد میفرمود تا
سر هر دو را می پوشیدیم و باز چون بر سر تنور می آمد پر نان بود و دیگ پر گوشت و باشارت
آن حضرت صلی الله علیه و سلم ما نیز سیر خوردیم و بهمسایگان نیز فرستادیم و چون حضرت صلی الله علیه و سلم
از خانه بیرون رفتند طعام ما نیز تمام شد و این معجزه را چند وجه بیان کرده اند این روایت که
بقبول اقرب بود مرقوم گشت واقعهٔ دیگر از جملهٔ معجزات درین ایام آنکه دختر بشیر بن سعد
گفت که در ایام خندق مادرم بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش
بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم دران اثنا رسول را صلی الله علیه و سلم نظر بمن
افتاد و فرمود که ای دخترک من بیا من نزد آن سرور صلی الله علیه و سلم رفتم پرسید که با خود چه داری
گفتم قدری خرماست که پیش پدر خود می برم رسول صلی الله علیه و سلم دست پیش داشت آنرا در کف
مبارک او ریختم بعد از ان فرمود تا جامه بسط کردند و خرماها را دران جامه بچید و مردی را فرمود تا
ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت و
چندانکه خاطر خواه ایشان بود تناول نموده مراجعت کردند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از
اطراف آن جامه که باز کشیده بودند میریخت بر خاطر ارباب بصایر پوشیده نماند که درین غزوه از واقعات
غریبه و معجزات بدیعه اکثر من یعد و یحصی بظهور پیوسته و لیکن این مختصر زیاده ازین بر نمی تابد
و الله اعلم اما مدت محاصرهٔ اهل اسلام بعضی از مورخان گفته که بیست روز بوده و زمرهٔ بیست و
هفت روز گفته اند و طایفهٔ بیست و چهار روز تعیین نموده اند و نزد بعضی آنکه چون بیست و نه روز
از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه اواره گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت
شهادت فایز گشتند سعد بن معاذ انس بن اوس و عبد الله بن سهل طفیل بن النعمان
کعب بن زید این پنج که اسامی ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان سه کس بهلاکت رسیدند
عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله مخزومی عثمان بن منبه که از بنی عبد الدار بود و درین غزوه
تیری با و رسید و بمکه مراجعت کرد و بهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد واقعهٔ دیگر از وقایع
سال پنجم از هجرت غزوهٔ بنی قریظه بود مستنیران اشعهٔ شموس احادیث و خبر و مستدلان
ادلهٔ فنون تواریخ و سیر رحمهم الله بر صحایف دفاتر بارقام اقلام مشکین مقاطر چنین
مقرر و محرر داشته اند که چون نسیم عنایت اله از مهب لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت

وصبح اقبال از مطلع امانی دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد وشقاق سنقدیر قادر علی الاطلاق
منکوب ومخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمدینه بفراغ وطمانینه باز آمدند
وهر یکی از صحابه کرام بمنزل ومقام خود آرام گرفتند واسلحه وادوات حرب از خود باز کرده ساعتی
بفراغت بنشستند عایشه صدیقه میگوید رضی الله عنها که حضرت صلی الله علیه وسلم در خانه من سر وتن
از گرد وغبار می شست که از بیرون خانه شخصی بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل بیرون
رفتند ومن از عقب وی تا در خانه آمدم دحیة الکلبی را دیدم که غبار بر روی او نشسته و بر
استر سفید سوار بود وحضرت صلی الله علیه وسلم بردای مبارک خویش غبار از سر وروی او
پاک میکرد و وی با آن سرور صلی الله علیه وسلم سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود
وبروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه در خانه فاطمه بود رضی الله عنها وبعد از غسل نماز پیشین ادا
کرده مجمره طلبید تا خود را مطیب گرداند بعطر جبرئیل علیه السلام برسید دستار سفید از استبرق
بر سر بسته وبر استری سوار گفت یا محمد خدا از تو عفو کناد که سلاح خود باز کردی وهنوز ملایکه سلاح
از خود باز نکرده اند برخیز وسلاح در خود بپوشان وبجانب بنی قریظه متوجه شو والله من میروم
تا قلعه ایشان را بکوبم وخورد کنم چنانکه بیضه مرغی بر سنگ زنند پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بلال را طلبید وفرمود تا ندا کند که در مدینه که یا خیل الله سوار شوید باید که هر که سمیع ومطیع است
پیغمبر را نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه وعلی مرتضی را رضی الله عنه طلب کرد وعلم
بدست وی داد واو را از پیش فرستاد وخود سپر بر سر مبارک نهاد وشمشیر بر میان بست وسپر بر دوش
کشید ونیزه بر دست گرفت وبر اسب خود سوار شد ودو اسب دیگر جنیبت کرد وعبد الله ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت واز عقب شاه مردان روان شد واصحاب نیز ساختگی کرده از شهر بیرون رفتند
صدیق اکبر رضی الله عنه بر یمین آنحضرت وفاروق اعظم رضی الله عنه در یسار آنحضرت وپیش پیش
آنحضرت اشراف مهاجر واعیان انصار وخالد برادر بلال بنیم نیزه در دست پیش اسب آن سرور صلی الله
علیه وسلم روان شد وعدد لشکر اهل اسلام قریب سه هزار مرد بودند وسی وشش اسب داشتند
در راه بقبیله بنی النجار رسیدند ودیدند که ایشان همه سلاح پوشیده وصف کشیده منتظر ایستاده
بودند حضرت صلی الله علیه وسلم از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح پوشید گفتند دحیة الکلبی
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد
میان شام وخفتن بود که به بنی قریظه رسیدند بعضی اصحاب در راه نماز دیگر گذاردند رعایة للوقت
وآن نهی سرور را صلی الله علیه وسلم بر تعجیل ومبالغه در ذهاب حمل کردند وجمعی دیگر نماز را در بنی
قریظه قضا کردند رعایة لظاهر امر النبی وهیچ یک طایفتین معلوم معاتب نگشتند نقلست که

امرا

امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که
در بالای قلعه بود مرا دید ونه اگر که قد جاء کم قاتل عمرو ودیگری گفت قتل علی عمروا وصاد علی صقرا وقصم علی ظهرا
ابرم علی امرا هتک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام وقمع الشرک اورده اند که چون حضرت شاه
مردان رضی الله عنه علم بپای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب
ودشنام حضرت سید الانام صلی الله علیه وسلم بگشادند وعلی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت
بگذاشته بر سر راه حضرت صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله نزدیک بحصار جهودان مرو که زود باشد
خدای تعالی ایشان را رسوا کند حضرت صلی الله علیه وسلم مگر چیزی از ایشان در باره من شنیدی
فرمود آری آن سرور صلی الله علیه وسلم که مرا ببینند امثال آن سخنان نتوانند گفت چون حضرت صلی الله
علیه وسلم نزدیک بحصار ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بحکم خدا ورسول
وبروایتی آنکه گفت اخسأوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود
جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا هرگز تو بر جهل ودشنام دهنده نبودی
امروز بچه سبب باین امر شنیع اقدام نمودی واز حضرت را صلی الله علیه وسلم حیا مانع شد
باز پس آمد گویند از هر این سخن بمرتبه متاثر شد که نیم نیزه که در دست مبارک داشت بیفتاد
ورداء از دوش مقدسش بر زمین آمد نقلست که چون اسید بن حضیر خطاب به یهود بنی قریظه کرده
گفت ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید وحال شما
آن روباهی را ماند که از سوراخ سر بر نتواند کرد یهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستدار آن
توییم از خزرج وما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان ما وشما نه عهد است ونه محبت
اسلام قطع همه کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سعد بن ابی وقاص را
امر کرد تا بجانب ایشان تیر اندازد آن روز تا شب بجانب ایشان تیر می انداختند وبعضی
از شب نیز بر می سهام بر داختند تا رخصت انصراف بمنزلگاه از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
وارد گشت بمنازل باز گشتند وبرین منوال پانزده شبانه روز وبقولی بیست وپنج شبانه روز بگذشت
سعد بن ابی وقاص گفت که ما درین مدت بخرما میگذرانیدیم که سعد بن عباده بر شتران خود بار
کرده بما میفرستاد وحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود که نیکو طعامی است خرما نقلست که چون ایام
محاصره بتطویل انجامید حضرت حق سبحانه وتعالی خوفی در خاطر یهود افکند تا دست از قتال باز
داشتند ونباش بن قیس را نزد حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده پیغام دادند که ما همچو بنی النضیر
جلا اختیار میکنیم خون ما مریز ومرا بگذار تا بعیال واطفال بیرون رویم وهر چه شتران ما بردارند
بعد از سلاح زیاده از آن خود نبریم حضرت صلی الله علیه وسلم باین راضی نشد باز خبر فرستادند

از سر اموال و امتعه و اسلحه بتمام درگذشتیم رخصت دهای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای
دیگر رویم این ملتمس نیز مبذول نیفتاد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الا تنزلوا علی حکمی نباشد
چون پیغام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بایشان رسانیدند بکار خود متحیر فرو ماندند کعب بن اسید که
مقتدای ایشان بود رؤسای بنی قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب که بنابر عهدی که با کعب بسته بود
در حصار وی درآمده و دران مجلس حاضر گشت بعد از ان کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود
بخدا سوگند که همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا بغایت از روی حسد با او ایمان نمی‌آوردیم
اکنون یکی از سه کار بکنید یا آنکه بمعتقدات معروفی که شما را نسبت با دست ایمان آورید بوی
و دست در دامن متابعت وی زنید تا اموال و ابنا و نساء و نفوس شما از حوادث مصون ماند
یهود گفتند ما مفارقت دین خود جایز نمیداریم و کتاب دیگر بتوریت نمی‌گزینیم کعب گفت اگر
این نمی‌توانید وظیفه آنکه زنان و فرزندان را بدست خویش بقتل رسانیم و از حصار
بیرون آییم و دست بقتال بیرون آریم اگر مغلوب گردیم با اهل و عیال بعد از مذلت
و خواری نه بینند و اگر غالب آییم زن و فرزند کم نخواهد بود بنی قریظه گفتند جماعتی بیگناه را
بی جهتی کشتن چه ترتیب دارد و کدام دل با این امر رضا دهد و بعد از قتل اولاد و فلذه اکباد
از حیات چه تمتع بر توان داشت کعب گفت اگر با این امر راضی نیستید امشب شنبه است
و خاطر ایشان از ما جمع است باید تا بر ایشان شبیخون آریم شاید که ما با دراک مقصود
فایز آییم بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و آنانکه پیش از ما رعایت این امر ننمودند
بمسخ مبتلا شدند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابولبابه بن عبد المنذر اوسی را که دوست
و هم سوگندان ایشان بود از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم طلبیدند تا در مهم خویش با او مشورت
نمایند ابولبابه بحصار درآمد و یهود او را اکرام نموده باستقبال او آمدند و زنان و کودکان نزد او
مجتمع گشته از شدت حال و سورت ملال شکایت بدرجه اعلی نمودند چنانچه ابولبابه را بر ایشان
رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت توجیه بحکم محمد صلی الله علیه وسلم
فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری اشارت بحلق خود کرد یعنی مهم بکشتن قرار خواهد گرفت ابولبابه
گوید همان لحظه پشیمان شدم و استرجاع نمودم کعب اسد پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که
با خدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من افتاد چنانچه محاسن من از آب دیده
مبتل گشت و من از خجالت بی آنکه با رسول صلی الله علیه وسلم و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و بمسجدی
که بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها درآمدم و خود را بر ستون مسجد بستم و گفتم هیچکس مرا از ستون
نگشاید مگر در اوقات صلوات تا توبه من قبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانه روز هیچ

سته ماه

بسته ماند دخترش می‌آمد و خرما در دهانش می‌نهاد و چون رسول صلی الله علیه وسلم بر حال او مطلع شد
فرمود که اگر نخست پیش من آمدی از برای او طلب آمرزش میکردم اکنون او را بگذار تا هم
آن زمان که حق سبحانه و تعالی توبه اش قبول نماید و بروایتی بعد از پانزده شبانه روز در شان
توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بحکم حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا محمد بن سلمه دستهای مردان
ایشان را محکم بسته مضبوط ساخت و عبد الله بن سلام را بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و
امتعه ایشان تعیین فرمود و در ان حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و پانصد سپر و اثاث
و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی و یهود از حیز عدد و احصا بیرون بود
درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده گفتند
یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی و منبع بر و امتنانی در بارهٔ بنی قینقاع که حلفاء عبد الله ابی بودند
مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را چهارصد کس زره پوش که بودند بخشیدی اکنون در شان
بنی قریظه که حلفاء ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و آثام
ایشان درگذر حضرت صلی الله علیه وسلم در مقابله اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد درگذشت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که راضی میشوید که یکی هم از شما در بارهٔ ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن
سخن سعد معاذ است رضی الله عنه هرچه او گوید دران باب عمل کنم رسول صلی الله علیه وسلم کسی بمدینه
فرستاد بنا بر زخمی که داشت ازان غزوه تخلف نموده بود لاجرم جمعی او را بر دراز گوشی نشانده نزد حضرت
صلی الله علیه وسلم گشتند پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم حاضر گردند و طایفه از قوم
پرسیدند که یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه وسلم حکم بنی قریظه مفوض برای تو داشته آخر الامر که الحاح آن
جماعت از حد اعتدال درگذشت گفت وقت آن نیست که سعد را در راه حق تعالی ملامت کننده کان
سبب از ان سخن وی نومید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد کرد و چون سعد معاذ نزدیک
بمجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید حضرت صلی الله علیه وسلم روی بحاضران مجلس آورده
گفت که از برای سید خود برخیزید و قومی از بنی الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند و چون
بنشست و فرقه از اوس که در مجلس آن سرور صلی الله علیه وسلم مجال سخن داشتند گفتند که یا ابا عمرو
رسول صلی الله علیه وسلم زمام اختیار بنی قریظه در قبضه اختیار تو نهاد و حقوق سابقه آن جماعت را
بخاطر گذرانیده در بارهٔ ایشان شفقت واجب المسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق
خداوند تعالی و تقدس بر شماست که بانچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت
همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آورد و از غایت تعظیم

وتجیل از خطاب اجتناب کرده گفت که هرکس که درین جانب است بر حکم من راضی هست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست که تو گویی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشانرا بکشند و علی
رقیت بر قبهٔ زنان و کودکان ایشان نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سعد درباره ایشان حکم کردی که خدای عز و جل از بالای هفت آسمان
همان حکم کرده بود بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن
بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانهٔ
رمله بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران
بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت مسدود بود بر روی در افتاده و خرماها
بر میگرفتند بدهان و میخوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریت اشتغال
نمودند و یکدیگر را بر ثبات بر صبر وصیت کردند و رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد که در موضع مناسب
خندقی بکنند فوج فوج را در خانهٔ اسامه بیرون می آوردند و علی و زبیر بفرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تیغها برکشیده گردن ایشانرا میزدند و خونهای ایشان بخندق روان میشد و چون حیی بن اخطب را
دست بسته نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من
اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت که من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولیکن
لکن یخذل الله مناو من نفس خویش طلب میکردم حق تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این
بلیت بر بنی اسرائیل گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حیی ذو الفقار برکشید حیی گفت التماس
آنست که جامهٔ من از بر من بیرون نکنی علی فرمود که این نزد من آسان تر است از کشتن تو
بعد از آن حیی گردن برکشید امیر المؤمنین تیغ تیز را بر وی حکم ساخته با سفل السافلین فرستاد
بعد از آن کعب بن اسد را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آورد آنحضرت صلی
علیه وسلم فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت ابن حواس که شما را بمتابعت من امر کرده بود
و وصیت فرموده که چون محمد را صلی الله علیه وسلم ببینید سلام من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم
بحق توریت که اگر یهود سرزنش و عیب نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورد بتصدیق
تو می نمودم و شریعت مطاوعت تو بجای می آوردم ولیکن از برای دفع عار بر دین یهود دم حضرت
صلی الله علیه وسلم اشارت کرد که او را نیز بیاران او ملحق گردانید و آن روز تا شب علی و زبیر رضی الله عنهما
بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد بقیهٔ ایشانرا در روشنایی مشعل روز حیات ایشانرا بایام
بشام ممات مبدل گردانیدند بعضی گویند ایشان چهار صد نفر بودند و فرقهٔ گویند ششصد نفر بودند و جماعتی
گویند هفتصد نفر بودند گروهی گویند نهصد بودند والله اعلم **نقلست** که پیری بود از جهودان بنی قریظه نام او زبیر

باطا در حرب بعاس حقی در ذمهٔ ثابت بن قیس شماس اثبات کرده بود وی خواست تا مکافات آن بوی
پیش برد نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و احسانی که زبیر ثابت کرده بود در ذمهٔ ثابت نزد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرد و گفت میخواهم مکافات آن با وی بجا آرم اگر رای همایون حضرت
صلی الله علیه وسلم اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بتو بخشیدم ثابت
زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد
ثابت بحضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را
از قید رقیت اطلاق فرماید ملتمس او را مبذول داشته همه را بوی مسلم داشت بعد از آن
زبیر گفت اهل و عیال که در حبالهٔ پیری باشند و او را حبه نبود بی مال پیر با عیال مغل الحال چگونه
از عهدهٔ عیال تواند بیرون آید ثابت این سخن نیز بسمع همایون حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیده
استدعای بخشش مال و امتعهٔ زبیر نمود آن مسألت نیز باجابت اقتران یافته زبیر را بحصول
آمال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی مانند آینهٔ چینی بصفا داشت
و دوشیزه گان ماه رخسار حور سرشت دیدار مشغوف نظارهٔ او بودند یعنی کعب اسد ثابت جواب داد که
کشته شد باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریض کردی و ایشانرا در محل
احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب گفت که او نیز بقتل آمد زبیر
گفت چیست حال آن صاحب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی و بهر
عقده که خاطر گماشتی مفتوح گردانیدی شماس بن قیس جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین
ارذال یگانه رؤسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعد از آن
گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مساعدت احباب از مرگ سخت تر است
اکنون بحق سابقهٔ خدمتی که مرا بر تست که این شمشیر تیزی که دارم مرا بیاران جانی ام ملحق
گردان ثابت ازین سخن وی بغایت برآشفت و فی الحال ملتمس او را مبذول ساخته بقتل او
اقدام نمود و در روایتی آنکه ثابت زبیر را به زبیر سپرد تا سرش از تن جدا ساخت **نقلست** که چون
علی و زبیر از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت و در وقت
نزع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بزانوی مبارک نهاد
گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده است و تصدیق رسول تو نموده و حقوق که اسلام که در
ذمهٔ وی بود ادا کرده پس روح او را بخوبترین وجهی که ارواح دوستان خود را برداری بردار
سعد آواز مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله
من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت او بجا آوردی و سر خود را

از زانوی رسول صلی الله علیه وسلم برگرفت وان حضرت صلی الله علیه وسلم را عذرخواهی نموده بمنزل همایونش
فرستاد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل علیه السلام نازل شد عمامه از استبرق
بر سر بسته ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته درهای سماوات از برای قدوم روح او مفتوح گشته
و عرش رحمن جل و علا بموت او در لرزه درآمده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حالی پیش سعد بودم او را
در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم بخانه او تشریف قدوم ارزانی فرمود
تکفین و تجهیز او نموده یاران جنازه او برداشته بجانب بقیع روان شدند آورده اند که یاران آن پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی طویل قامت و عظیم الجثه بود و ما جنازه او را در
غایت خفت یافتیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من دیدم که نعش سعد را ملایکه برمیداشتند
رضی الله عنه و ارضاه نقلست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی از زنان بنی قریظه
نزد من بود و میخندید ناگاه یکی آواز داد و گفت فلانه کجاست و نام آن زن برد آن زن گفت
اینک اینجام گفت بیا بیرون آی و او همچنان خندان برخاست و گفت مرا نمیطلبند الا از برای کشتن گفتم
دستور نیست که زن را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با
یکدیگر محبت تمام داشتیم چون امر محاصره اشتدادی یافت شوهرم گفت اگر محمد را صلی الله علیه وسلم
بر ما دست رس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر و برده خواهد ساخت من با شوهر
گفتم دریغ ایام وصال بزودی منقضی خواهد شد و بلیای فراق مستقبل گشت و مرا بی تو زندگانی
خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگویی جماعتی از مسلمانان در سایه دیوار قلعه زبیر باطا نشسته اند
این آسیا سنگ بر ایشان غلطان تا شاید که کشته شوند و ترا در برابر آن بقصاص رسانند من نیز
چنان سنگ برگردانیدم آن جماعت گریختند و سنگ بر خلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این
زمان مرا بقصاص آن میطلبند عایشه رضی الله عنها گوید که مدتیست تا فراموش نمیکنم خنده بیرون
و بشاشت نمودن آن زن را در برابر قتل آورده اند که چون از کشتن بنی قریظه باز پرداختند مالهای
ایشان را قسمت کردند اسپی را دو سهم و مردی را یک سهم دادند چنانچه سوار را سه سهم رسید خمس را
از آنجا جدا ساختند و از میان سبایا سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهة خاصه شریفه خود
اختیار کرد و بملک الیمین در وی تصرف می نمود تا خواست آزادش کند و بزنی بخواهد وی این طریق
اختیار کرده گفت این طریق ترا و مرا آسان تر و روایتست که طایفه از سبایای بنی قریظه را حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بقبیله نجد فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا اسپ و سلاح دادند و بنزد حضرت
صلی الله علیه وسلم آوردند و روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان و بعضی را بعبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنهما فروختند و هذا آخر قصه بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی واقعه دیگر از وقایع

سال پنجم

سال پنجم از هجرت آنکه ابو سفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی در میان قوم نشسته بود میگفت
هیچکس باشد در میان شما که بمدینه رود و ناگاه فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که او در بازارها تنها
میرود و چنان مشغوف تبلیغ رسالتست که بحال دوست و دشمن نمی پردازد اعرابی این سخن شنیده
نزد ابو سفیان آمد و در خلوت با او گفت که اگر تقویت من کنی من کفایت این مهم بتقدیم رسانم
که هم راهها نیکو میدانم و هم خنجر تیز دارم و هم از هیچکس باک ندارم ابو سفیان مراسم
دلجویی اعرابی بتقدیم رسانیده شتری از برای رکوب و زاد راه باو تسلیم کرد و در اخفای این امر
وصیتش فرمود و اعرابی را شب از مکه بیرون فرستاد اعرابی مراحل و منازل طی نموده باندک فرصتی بمدینه
رسیده خبر حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند که در قبیله بنی عبد الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط
ساخته پیاده بطلب رسول صلی الله علیه وسلم شتافت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد آن قبیله نشسته بود
و بنصیحت مشغول که از دور چشم مبارکش بر فرستاده ابو سفیان افتاد و فرمود این شخص اندیشه غدری
دارد اما لطف الهی میان من و او حایل است اعرابی نزدیک رسیده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما
کدام است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که انا ابن عبد المطلب و اعرابی بالفور بجانب حضرت روان شد
چنانکه گویا میخواهد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساره بگوید درین اثنا او را اسید بن حضیر بگرفت و پس
کشید گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای تعالی و دست در کمر او زده معلوم کرد که در
زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله در زیر جامه اش خنجریست و این مرد لیست اعرابی در پای اسید
افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشید و اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم روی
بجانب اعرابی آورده گفت راست گوی که کیستی و باعث برآمدن تو چیست اگر راست گویی صدق تو ترا
نفع رساند و اگر نه مرا حق سبحانه و تعالی بر اندیشه تو مطلع گردانیده اعرابی امان خواست حضرت او را امان
داد وی صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت صلی الله علیه وسلم اسید او را محبوس کرد اسید
روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم هر جا خواهی برو و مر ترا
بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود
آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله بعد از آن گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ تیز نه
اندیشیدم و چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و ضعف بر من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد
و غیر از من و ابو سفیان هیچکس برین اطلاع نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو ملک تعالی است
و حزب ابو سفیان حزب شیطانست این سخنان میگفت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم میفرمود
و اعرابی چند روز در ملازمت آنحضرت بود و بعد از آن رخصت طلبیده بمراجعت مرخص گشت

و حال و مال او من جه معلوم نشد بعد از انکه سریهٔ جنین محمد از او بنی قافله سالار لشکر شیطان
یعنی ابو سفیان در وجود امد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیهٔ ضمری و سلمة بن اسلم را فرمود که
بمکه روند و اگر فرصت یابند ابو سفیان حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب این امنیت روی بحرم
نهادند و در وقت طواف حرم کنیزکی بر حال ایشان مطلع گشته فریاد بر اورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است
ازوی غافل مباشید چون مردم مکه از حال ایشان واقف شدند هر دو از یکدیگر جدا شده اسلم گریخته
بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه مختفی گشت عمرو میگوید که در ان اوان عثمان بن مالک
را دیدم که حنجری بر سینهٔ وی زدم چنان نعره بزد که متوطنان مکه اواز او شنودند و مردم باو
مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و از ان غار بغاری دیگر خزیدم و در ان غار
شخصی دیدم اعور که گوسفندان خود را از افتاب حافظت سایه اورده بود و در وقت تکیه کردن
این بیت بر خواند که **بیت** قلت بسلم ما دمت حیا ٭ ولست ادین المسلمینا ٭ و در بارهٔ حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سخنی چند هزیان بر زبان راند من چندان صبر کردم که ان ملعون در خواب شد
انگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان فشردم که بمغزش رسید و میداشتم تا جان بمالک
دوزخ سپرد و چون از غار بیرون امدم دو جاسوس قریش پیش من امدند یکی را به تیر زدم تا هلاک گشت
و دیگری را بگرفت و من بعد از ان بشرف پای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتم و ان یار من
نیز بعافیت بمدینه رسیده بود و چون ابو سفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت ادمی فقط نفس خویش
مبالغه اغاز نهاد **واقعه دیگر** هم در سال پنجم از هجرت انکه بلال بن حارث مزنی با چهار صد نفر از
از قبیلهٔ مزن بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم امدند و همه بدولت اسلام مستسعد گشتند حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود باز گردید بمنازل خویش که شما هرجا باشید از اهل مهاجرانید پس بموجب
فرموده ان قوم ببلاد خود مراجعت نمودند **واقعه دیگر** از وقایع همین سال سریهٔ عبیدة بن الجراح بود
در ذی الحجه همین سال حضرت سید بنوی صلی الله علیه وسلم ابو عبیدهٔ جراح را با جمعی بجانب سیف فرستاد
و زاد ایشان در ان سفر خرما بود روایت است که در ابتدا هر مردی روزی یک خرما میگرفتند
و در اخر بنیم خرما قناعت کردند و مدتی برین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق
سبحانه و تعالی ماهی از دریا بساحل افکند که سیصد نفر بیکماه از گوشت ان محفوظ بودند و مستقصی
جابر روایت کرده است که گفت من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع ان میگذشتم نقلست از واقدی
که چون در ان سفر توشه روی بنقصان اورد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بخرما فروشد
مشروط بانکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت عجبست از این
جوان که بمال پدر دست دراز میکند و حال انکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابل فاروق اعظم

صفحه ۲

سخنان درشت بر زبان راند گفت پدر من بیاد کانرا سوار میکند و گرسنگانرا سیر میسازد قرضی که
من از مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای ان تاخیر و تسویف جایز دارد بعد از ان قیس از مردی
پنج شتر بدو وسق خرما بخرید و بوقت احتیاج انها را نحر کرد چون از ان سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند
سعد بن عباده بجهت ان جود و احسان که پسرش نسبت بمجاهدان دین پیش برده بود شکفت و از
روی نوازش مزرعهٔ از حدیقه خود را ثنا ها گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه
رسید سعد بها را تسلیم وی نموده ان شخص را جامه پوشانید و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون از مروت
قیس اگاه شد فرمود از من بیت جود او **باب در بیان وقایع سال ششم از هجرت و این باب مشتمل
بر وقایع است واقعه اول** حاملان اخبار نبوی و راویان اثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم
چنین اورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در سال ششم از هجرت طایفهٔ از اصحاب را بسوی نجد
فرستاد و ایشان اتفاقا ثمامة بن اثال را دستگیر کرده مقید ساختند و نزد حضرت نبوت شعاری
صلی الله علیه وسلم اوردند و حضرت صلی الله علیه وسلم در امدند و از وی سوال کردند ما عندک یا ثمامه جواب
داد که نزد من خیر است اگر مرا بکشی صاحب خون را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده
باشی و اگر مطلوب مال است هم استخارفای تا بدانم روز دیگر باز رسول صلی الله علیه وسلم همان سوال
فرمود و ثمامه همان جواب داد روز سیم نیز معامله برین وتیره گذشت بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود تا او را بگشادند ثمامه از مسجد بیرون رفته غسل بجا اورد و بعد از ان بمسجد در امد و باواز بلند گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله انگاه گفت ای محمد نزد من در روی زمین هیچ روی
از روی تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود اکنون هیچ چیزی نزد من محبوب تر از تو و از دین تو
و از شهر تو نیست یا رسول الله بلکه من میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالی زمان حضرت
حضرت صلی الله علیه وسلم ثمامه را اجازت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره گذارد گویند که چون بحرم رفت
شخصی او را گفت صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام در امده ام و سلوک طریق اختیار کرده ام بخدا سوگند که
از ثمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر انکه محمد رسول الله در ان باب فرمان دهد و ثمامه چون بولایت
خود رسید مردم دیگر غله ها را که بمکه میبردند و قریش ازین صورت تنگ امدند و مکتوبی بمدینه فرستادند و از ان حضرت
صلی الله علیه وسلم التماس کردند که ثمامه را فرمایید که بدستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرمود تا غله از ولایت ثمامه بمکه اوردند و عسرت مکیان بعشرت مبدل
گشت **واقعه دیگر** غزوهٔ بنی لحیان بود هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوسته مهرهٔ فن سیر و تواریخ
و نقلهٔ احادیث با شایستهٔ تعیین و توضیح چنین گویند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای
ایشان بظهور پیوست و کیفیت واقعهٔ مذکور مرتور گشت رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته از ان ملول خاطر

ومحزون می بود و همواره انتهاز فرصت نموده میخواست تا ازین محبان که آن غدر با آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پیش برده بودند انتقامی بکشد تا سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه
آن جماعت گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان محل رسید که مومنان در انجا مقتول گشته بودند
و از انجا از برای عاصم و رفقای او از جانب قدس الهی جل و علا استغفار نمود و طلب آمرزش
نمود و بنو لحیان از توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آگاه گشته فرار نمودند و بر اوس جبال متحصن گشته
جان از مهلکه بیرون بردند پیغامبر صلی الله علیه وسلم یک روز دران منزل اقامت نموده سرایا باطراف
و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسید و بروایت ابوبکر صدیق و بروایتی سعد بن عباده را با جمعی بکراع
الغمیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی بر ایشان پدید آید و یاران تا بموضع معهود
رفته و از هیچ مخالف نشانی نیافتند و با هیچ یک از اشرار اختیار را اتفاق ملاقاتی نیفتاد و از ان موضع
باز گشته بحضرت صلی الله علیه وسلم ملحق گشتند و بریده رضی الله عنه که دران سفر ملازم رکاب همایون
آن سرور صلی الله علیه وسلم بود چنین تقریر نمود که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید از یمین و یسار
احتیاط نموده قبر مادر خود را بدید وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز ادا نمود و بعد از ان
بگریست چنانکه ما همه بگریستیم و باز برخواسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و باز در گریه در آمد
و ما نیز بموافقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریستیم و چون از سر قبر باز گشت باصحاب التفات نمود
سبب گریه ایشان پرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یافتیم گریه ما را طاقتی درباره آن
نبود و در رسید از ان جهت بگریستیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند چنانست ولیکن این قبر مادر منست
دو رکعت نماز گذاردم و از حضرت عزت رخصت طلبیدم تا از برای وی استغفار کنم مرا زجر کردند و از ان
جهت در گریه افتادم بار دیگر دو رکعت نماز گذاردم خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند
و من در گریه شدم و گویند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان راحله خود طلبید سوار شد
و بعد از لحظه کریمه ماکان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی سوره آیت فرود آمد
بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم
چنانکه ابراهیم صلوات الله علیه از پدر خویش بیزار شد والله اعلم واقعه دیگر هم درین سال محمد بن
مسلمه را با سی سوار بسر جماعتی از بنی کلاب فرستاد و بموضع ضریه و او را وصیت نمود که
بناگاه بر سر ایشان رود محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر مینمود تا ناگاه بر سر ایشان تاخت
آورد و چند نفر از کفار بکشت و بعضی بگریختند و شتران و گوسفندان آن جماعت را براندند و بمدینه
آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از اخراج خمس غنایم را بر یاران قسمت فرمود گوسفند صد و
پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانه روز غایب بود هم درین سال

علی بن ابی طالب رضی الله عنه با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد بسبب آنکه بسمع همایون رسیده بود
که ایشان در جمع کردن لشکر اند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن لشکر کش
عالی گهر نصرت شعار شب قطع مسافت می نمود و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسیدند و در انجا شخصی را
دیدند از وی تفتیش احوال مخالفان نمودند آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان برم بشرطی که در امان باشم
ملتمس او مبذول افتاده سپه مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت نمودند غنیمت شتر ده پانصد
شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب رضی الله عنه چند شتر خوب
جهت خاصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از میان شتران اختیار کرد و خمس بیرون کرده باقی را برای سریه
قسمت فرمود و در زمان صحت و سلامت از ان سفر بمدینه مراجعت نمودند و بالله التوفیق
واقعه دیگر هم در سال ششم از هجرت غزوه ذی قرده بود که آنرا غزای غابه نیز گویند واقع شد از
از سلمه بن الاکوع روایتست که گفت من و رباح مولی رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آمدیم
و حال آنکه من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع آفتاب محمد بن عبد الرحمن
بن عیینه حصن فزاری بر رعات شتران شیردار حضرت صلی الله علیه وسلم رسیده شبانان را بکشت و شتران را بتاراج برد
سلمه میگوید که من اسب را برباح دادم تا بمدینه رود و حضرت را صلی الله علیه وسلم ازین واقف گرداند و بعد از ان
بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و آنگاه به تیغ تیز و جعبه تیری که همراه داشتم از عقب
کفار راندم و چون نزدیک بایشان رسیدم تیر بجانب ایشان انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح
می ساختم و دران صحرا درخت بسیار بود هرگاه که سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم
تیر از خود منع میکردم و گاهی فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشان را چنان تنگ
آوردم که شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم گذاشته از پیش من بیرون رفتند من شتران را بصوب مدینه راندم
و باز در عقب ایشان روان شدم تا سی نیزه و سی برد از ایشان باین طریقه گرفتم درین اثنا جمعی از کفار
بمدد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابوقتاده فارسی و مقداد بن
اسود کندی و غیرهم از سواران که رسول صلی الله علیه وسلم از ایشان بمقدمه تعیین نموده بود پیدا شدند
مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من
از کوه فرود آمده عنان اسب او گرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه وسلم برسد اخرم
گفت ای سلمه اگر ترا ایمان بحضرت عزت جل و علا و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است
میان من و شهادت حایل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانید
و نیزه بروی زد اما کارگر نیفتاد و بعده عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و از گنجود فرود آمده

براسب خود نشست درین حال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسید عبدالرحمن نیزه بر ابو قتاده حمله
کرده او را مجروح ساخت و ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت نموده بدرک اسفل
فرستاد و براسب او سوار شد ابو سلمه میگوید که چون عبدالرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم
مخالفان بشتابی روان شدند که در ان چشمهٔ آبی بود که آنرا ذی قرده میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند
تا آب خورند و ما چون قریب بایشان بودیم از سر آب گذشته بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها
آن جماعت را تا غروب آفتاب تعاقب می نمودم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتم چون بذی
قرده رسیدیم دیدیم که رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر والی حمایت عالی رایت اسلام در ان موضع نزول
نموده و بلال شتری که از جملهٔ شتران مخالفان بغنیمت مسلمانان رسیده بود کشته بود و جگر و
کوهان شتر را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم کباب می ساخت که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیدم
و معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان بروم
و یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که چنین کنی گفتم بآن خدای که ترا معظم
و مکرم گردانیده که چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانچه نواجذ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روشنائی
آتش نمود بعد از ان فرمود ای ابن اکوع اذا ملکت فاسجح در روایتی آنکه فرمود حالا ایشان را در قبیلهٔ
غطفان ضیافت میکنند و بعد از ان شخصی از ان قبیله آمد و معروض داشت که آن جماعت را یکی
از غطفان بازداشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکردند غباری ساطع شد
و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه میگوید که چون صباح شد
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بهترین سواران امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه
و سهم پیاده و سواره بمن و مرا ردیف خویش گردانیده بمدینه بازگشتیم واقعه دیگر از وقایع سال
ششم از هجرت قصهٔ عکل و عرینه است وشرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند و بحضرت
صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود مریض گشتند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ایشانرا بناحیت ذی الجدر از نزدیکی قبا است نزدیک کوه عیر فرستادند از شیر شتران
و بول آنها بیاشامند و صحت یابند و آن قوم چند روز در ان موضع ماندند تا مرض ایشان بصحت مبدل
گشت بعد از ان غدر نموده با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که پانزده شتر خاصهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
آن کافر نعمتان راندند یسار مولای رسول صلی الله علیه وسلم واقف گشت و از عقب ایشان رفت بایشان
رسیده بمقاتله مبادرت نمودند و یسار را گرفته دست و پای او را بریدند و خار در چشم و زبان او زدند تا
شهید شد چون حضرت صلی الله علیه وسلم ازین امر واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان فرستاد
کرز بتعجیل تمام رفت و آن جماعت را دریافت و شتران را و تمامی ایشانرا دست گردن بسته بمدینه آورد

یکی از

و یکی از ایشان مقتول گشت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم در سفر غابه بود که ایشانرا همچنان مقید
برده در راه در مجمع السیول بحضرت صلی الله علیه وسلم برسید و بمقتضای کریمهٔ انما جزاء الذین یحاربون الله
ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او
ینفوا من الارض که دران واقعه نازل شده بود فرمود تا دستهای ایشانرا قطع کردند و میل در چشم
ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشانرا مصلوب گردانیدند [illegible] که هم درین سال بوقوع پیوسته روایت کرده
اند که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم پیدا شد و گرانی بغایت صعب پدید آمد مسلمانان بخدمت سید عالم
صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشت و نقصان
بسیار بزروع و ضروع راه یافت و دواب و مواشی در معرض تلف درآمدند و مردم از زراعت بجهت [illegible]
بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسألت فرمائی تا از رشحات غمام همت
واحسان خویش جل اماکن لب تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون
روز موعود رخ نمود حضرت صلی الله علیه وسلم جامهای کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلایق
بجانب مصلی تشریف ارزانی فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد گویند در رکعت اول
سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتیک حدیث الغاشیه را بخواند چون از نماز فارغ شد روی بجانب
اصحاب کرد و بنابر تفأل ردای مطهر خویش را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و گشایش
گردد و دستهای مبارک برداشته یک تکبیر گفت و بعد از ان دعای باران بر زبان معجز بیان آورد
و راوی گوید که هنوز در ان مقام بودیم که قطعهٔ ابر در آسمان پدید آمد و منبسط گشت قطرات امطار
چون اشتهار مروارید از دریای بار آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانه روز استمرار یافت
بعد از آنکه هفتهٔ بارید اهل اسلام معروض حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم گردانیدند که یا رسول الله
اموال ما ضایع شد و خانها روی بخرابی نهاده اند و [illegible] مردم انقطاع یافت دست بدعا برآور تا
خدای تعالی باران را باز دارد و خورشید عالم از شق سحاب چهرهٔ عالم آرای بنماید حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم
از بی تحملی آدمیزاد تعجب نموده تبسم فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبله دعا
آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر چون
حضرت صلی الله علیه وسلم از دعا فارغ شد فی الحال فراشان قدرت سراپردهٔ سحاب گون سحاب را از
سر و روی سرای عالم درکشیدند و لمعات اعمال خورشید جهان تاب را برین طارم اخضر و خرگاه
زبرجدی منظر در نظر ارباب بصیر بر تخت اعزاز در جلوه گاه باز درآوردند و در حوالی طیبهٔ طیبه
باران می بارید و در نفس شهر یکقطره نمی چکید روایت که چون رسول صلی الله علیه وسلم ابن معنی [illegible]

تبسم نموده گفت خدای تعالی مکافات ابوطالب کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات انبساطی گشتی بود چشمش روشن گشتی که با شنیدی آن شعر برما خواند امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه دخواندن گرفت و گفت یا رسول الله آن ابیات را میخواهی و بعضی ازان ابیات را چنین ترجمه کرده اند شعر خداداد باران با تشنگان ** بتعظیم پیغمبر انس و جان ** ازان بارش روزی ایتام ما دران گشته سیراب انعام ما ** بنی هاشم اندر پناه ویند ** همه طالب عز و جاه ویند ** ببرزم عالم محمد بود بیاری رحمن موید بود ** نداریم یادست از دامنش ** دگر گشته دیلم بپیرامنش ** و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه کعبه فرض شد و بعضی گفته اند در سال نهم فرض گشته دلیل جمهور کریمه و اتموا الحج والعمرة لله است که در سال ششم بورود رسیده و گویند که مراد از اتمام اقامت است و فرقه ثانیه نیز دلیلها داده اند و این مقام مقتضای تعرض باین نوع کلام نیست والله اعلم و ایضا درین سال سرایا باطراف و جوانب ارسال فرموده اند در کتب متداوله مفصلا مبین گشته و این نسخه متضمن اکثر معظم واقعات خواهد بود و باقی وقایع حواله بسیر متقدم است والله الهادی للرشاد و واقعه دیگر از وقایع کلیه که در سال ششم بورود رسیده قصه حدیبیه است باعث برین سفر آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در ذی القعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف آورده و عمره گذارده و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در عرفات توقف نمود و حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم واقعه را بیاران تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که مگر این سعادت عظمی درین سال سمت نفاذ خواهد یافت سید عالم صلی الله علیه وسلم بتهیه اسباب این سفر مشغول گشته و یاران را نیز دلالت نمود بعد ازان حضرت صلی الله علیه وسلم غسل نمود و بر شتر قصوی خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه بیرون آمد و عبد الله ام مکتوم در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر شمشیر دیگر هیچ سلاح با خود نبردند چه بنیت عمره میرفتند و بعضی یاران مثل عمر بن الخطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام می نمودند فاما آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویز ننمودند و شتران هدی را جمع کرده بهفتاد رسید و شتر ابوجهل که ملک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از فتح بدر که اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام یافته بود و بعد شتران ناجیة بن جندب اسلمی مفوض گردانید و هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا بآنحضرت نموده و تقلید کردند و از ذو الحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن آغاز کردند و بدین دستور که اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و جمهور صحابه موافقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر طلیعه لشکر گردانید و دران سفر هزار و چهارصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست و بروایتی هزار و ششصد مرد بودند از ازواج

مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود و چون خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمشرکان رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در مکه نگذارند و بقبایل اطراف و جماعت احابیش اضطراب نموده همه در مقام اتحاد با مدادایشان خاطر گماشته و باتفاق کارسازی نموده در بلدح که موضعیست در بیرون مکه لشکرگاه ساختند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند روایتیست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال فرستاده بودند بازآمد و گفت یا رسول الله توجه بطرف حرم معلوم کرده اند و ساختگی تمام نموده در بیرون مکه نشسته اند و بایکدیگر بیعت کرده اند که مانع شوند ترا از درآمدن مکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این خبر شنیده متاثر گشته با اعیان مهاجر و اشراف انصار دران باب مشورت فرمود و اول خود باین تکلم شده فرمود که مصلحت چونست اگر چنانچه بر سر زنان و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت می نمایند و غارت کنیم تا شکستی برایشان راه یابد امکان دارد که بجهت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند آنگاه ما با سهولت با قریش محاربه کنیم صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بنیت گذاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله نبوده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع شوند آن زمان با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید بنام خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید در غمیم نشسته شما بر یمین راه گردید تا خبر بسر ایشان رویم گویند که اهل اسلام براه صعب دشوار افتادند چنانچه اکثر مرور و عبور ایشان بر شعاب و عقاب بود از هبوط و صعود آن راه تنگ آمدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرهمی بر جراحت ایشان نهاده گفت این درسیست از درهای بهشت و چون از عقبات بگذشتند و بزمین هموار نرم رسیدند آن سرور صلی الله علیه وسلم گفت نستغفر الله و نتوب الیه راوی گوید که بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه همراهان دین واقف نشد تا آن زمان که غبار سم مراکب ایشان را دید و از هیبت سپاه اسلام پناه بهزیمت را غنیمت دانسته بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت صلی الله علیه وسلم به ثنیة که قریب بحدیبیه است ناقه قصوا که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مانده نشده قصوا و عادت او نیست و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه باز داشت همان باز دارنده قصوا است و قصه فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبه در قصه فیل مبین گشته بعد ازان ناقه قصوی برپا بود در حضرت صلی الله علیه وسلم گفت بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از مبالات ننمایند که تعظیم حرم دران باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد ازان ناقه را زجر نمود تا برخاست و از راه انحراف نموده بسر جایی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت

آمدند و باندک آبی که اصحاب از آنجا کشیدند در چاه آب نماند و خلایق از تشنگی تنگ گشته خواجه صلی الله علیه وسلم
تیری از کنانهٔ همایون بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که بالفور چندان آب بر
جوشید که هزار و چهارصد کس با جمیع چارپایان سیراب گشتند و چون آن منزلی بود که آب درین باب از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم چند معجزه روایت کرده اند یکی اینست که شنیدی و دیگری آنکه گویند مردم در
حدیبیه از قلت آب بآنحضرت صلی الله علیه وسلم استغاثه نمودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر کنار چاه آمد
و ظرفی آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کنان از دهان مبارک در چاه انداخت بعد از لحظهٔ چندان آب
در چاه پیدا شد که همهٔ اصحاب سیراب شدند و چارپایان را نیز آب دادند معجزهٔ دیگر از معجزات مشهوره
گویند که انبع آب از میان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم درین سفر بود جناب جابر عبد الله
انصاری گوید رضی الله عنهما که روز حدیبیه مردم از بی آبی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت
کردند و گفتند یا رسول الله هیچ جا آب درین منزل نیست الا در رکوهٔ تو و آن کاسه بود که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وضو می ساخت دست مبارک در میان آبی که دران رکوه بود نهاد و از میان انگشتان
مبارکش آب در جریان آمد بر مثال آنکه از چشمها میجوشد جابر گوید که ازان آب خوردیم و وضو ساختیم
از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما چند کس بودید که آن آب خوردید که آن آب خوردند و وضو ساختند
شماره فا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار کس می بودیم بسنده میکرد واقعهٔ دیگر
هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا نمود از آسمان فرود آمد باران
و یاران همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمونهٔ عساکر نصرت شعار آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مشرف شد و تاج مباهات بر تارک سمت نهاده طرف کلاه گوشه تا تارک سماوات بر کشید بدیل
بن ورقای خزاعی با جمعی از قبیلهٔ خویش مهر مهر محمدی صلی الله علیه وسلم بر نگین دل و جان نگاشته بود
و رایت حمایتش بر ذروهٔ معاضدت و تارک امداد و معاونت برافراشته از جانب قریش بیامد بعد از
زمین بوس جناب سعادت مآب معروض رای آن آفتاب سپهر سروری و شاه دردانهٔ انجمن
پیغمبری صلی الله علیه وسلم گردانید که بنو کعب لوی و بنی عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب
اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند بقصد آنکه از زیارت کعبات بازدارند و اگر ممنوع نگردی
قدم در مقام قتال نهند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ما از برای قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصود
طواف خانهٔ کعبه و گذاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل موجب هزیمت ایشانست
اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که دران مدت با یکدیگر محاربه ننماییم و مرا با سایر مشرکان بازگذارند
اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان حاصل آید و اگر غالب آییم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر
خلایق متابعت من نمایند و الا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فارغ باشند

واگر قریش

واگر قریش ازین سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله
کنم تا آن هنگام که قتیل آیم و هر آینه که حق سبحانه و تعالی دین خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را بانفاذ خواهد
رسانید بدیل گفت آنچه فرمودی من همین ساعت بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس برخاست و
بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام اگر خواهید
بعرض رسانم حکم بن ابی العاص و سایر سفهای قوم گفتند ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما
عقلا و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیدهٔ بدیل آنچه از حضرت صلی الله علیه وسلم مواضعه کرده
بجواب ایشان نزار قریشی و مهتر از وی اعراض کردند درین اثنا عروة بن مسعود ثقفی برخاست گفت ای معشر
قریش و من شما را بمثابهٔ فرزندم و شما بمنزلهٔ پدر جواب دادند که بلی چنین است گفت مرا بنسبت با شما
بتقدیم رسانیده بود گفت امری که محمد صلی الله علیه وسلم بر شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است و
قبول آن لازم اگر رخصت میدهید بروم و با این مرد سخن گویم تا ببینم که چه میگوید و مصلحت چیست
گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شتافته حضرت همایون
سخنی که با بدیل فرموده بودند با عروه همان در میان آوردند عروه گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم با من بگوی که
اگر استیصال قوم کنی چه کرده باشی هیچکس پیش از تو با قوم خویش از عرب این معامله پیش نبرده که تو پیش
می بری و در استهلاک و استیصال اصل خود کوشی و اگر مغلوب گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال شود
بهرستی که نزد جماعتی اوباش و مردم اطراف جمع کرده و چون روز کار شود ترا تنها بگذارند و بروند و ابوبکر
صدیق رضی الله عنه آنجا حاضر بود مر عروه را دشنام داده و بتان او را اهانت رسانیده گفت ای عروه تو
میگویی که ما بگریزیم و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تنها بگذاریم عروه گفت کیست این شخص که سخن زیاده
از حد میگوید گفتند ابوبکر است گفت ای ابوبکر بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که در ذمهٔ
من ثابت کردهٔ من در مکافات آن هنوز قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو گفتمی و سزای این
سخنان در کنار تو میکردم و حق ابوبکر بر وی آن بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته بود
و هر یک از یاران در دیت مدد کاری می نمودند یک گاو و دو گاو و بعضی میدادند صدیق آن روز ده عدد
گاو باو ارزانی داشت آورده که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نشسته بود و هنگام تکلم
دست خود را دراز میکرد جانب محاسن مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک میرسید و مغیرة بن
شعبه رضی الله عنه خودی بر سر و شمشیری در دست نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم استاده
بود هرگاه که دست عروه بمحاسن آن قدوهٔ انبیا صلی الله علیه وسلم میرسید مغیره بن شعبه
نعل شمشیر بدست او زده میگفت که ادب نگهدار دست خود را از حد تجاوز مده چون زجر و
منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیره بن شعبه است عم عروه متوجه

اوشنه گفت ای عذار من در نشیت امر و اصلاح تو سعی میکنم و تو برین نهج مکافات میکنی و عذر مغیره
آن بود که وی با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفته و مقوقس بنی
مالک را بر مغیره تفضیل کرد بعطایای شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانید و آن جماعت
از اسکندریه چون مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون در غلبای مستی بخواب
رفتند مغیره از غایت حسد و رشکی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود
و اموال و امتعه ایشان را تصرف نموده آمد و مسلمان شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مغیره را
گفت اسلام مقبول است و اما مرا بمال هیچ حاجتی نیست و خمس از آن نمیگیرم و چون خبر واقعه
در مکه با بو سفیان رسید عروه بن مسعود ثقفی را اعلام داد و عروه با رئیس بنی مالک که مسعود بن
عمرو بود درین باب گفت و شنود از جهت استخلاص بسیار بتقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت
سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد از آنکه ایشان خود را بقصاص راست گرفته
بودند با قوم مغیره و عشیره او در مقام نزاع و محاربه و سعی و کوشش عروه و لطایف الحیل
او ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار عذر او نمود عبارت ازین
قضیه بود واقعه دیگر عروه بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم
می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از رعایت آداب و تعظیم احترام اصحاب نسبت بحضرت
جلالت انتساب رسالت اکتساب صلی الله علیه وسلم انگشت تحیر در دندان تحسر میگرفت لاجرم
بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحبت ملوک کبار و سلاطین با اقتدار بسیار
رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما ملازمان پادشاه بمجلس چنین ندیده
ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب محمد مر محمد را صلی الله علیه وسلم بخدا
سوگند که چون آب بینداختی در برکف یکی از اصحاب او آمدی بر رخسار خود مالیدی و زیور و
حال و آرایش و ابهت و جلالت خود ساختی و چون کاری فرمودی که بهتر ادنی کسی کفایت گشتی
بزرگترین قوم به آن مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میکنند بجهت تعظیم او از خود پست
میگردند و بر سر آب وضوی وی منازعت میکردند و از غایت احترام و تبجیل در روی او تیز
نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم چنان دیدم که ایشان شمشیر
میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمی کنند و تا یکی را از آن جماعت رمقی باقیست دست رعایت
از حمایت رفیق خود کوتاه نمیکنند و چنان فهم کردم که ایشان روی از جنگ نگردانند تا مادام که سر
ننهند و یا داد دل از شما نستانند غرض آنکه چون محمد صلی الله علیه وسلم با شما در معرض صلح در آمده شما
ملتمس او بسند دل دارید او را از جمله امور صرفه و دیه خود شمارید و بدانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت

زبان بنصیحت شما گشاده ام محمد صلی الله علیه وسلم مردیست بتعظیم این خانه آمده و از شوق چندین هدایا
کرده قریش گفتند این نصایح بگوش ما در نمی آید و این سخنان بسمع قبول ما نمیرسد ما برین عزیمت
جازمیم که امسال محمد و محمدیان را صلی الله علیه وسلم در مکه نگذاریم و بزیارت خانه ایشان راه ندهیم
و داعیه ما آنست که حالا باز گرده و در سال آینده بیاید و طواف نماید نقلست که مردی از بنی
کنانه از رؤسای احابیش که او را حلیس گفتندی تمنای ملاقات حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
نموده از قریش اجازت خواست و بجهت لشکرگاه حضرت گوشه شعاری نمود صلی الله علیه وسلم چون
بمعسکر همایون رسید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم او میکنند
شتران قربانی را از جای بر انگیزانید تا وی به بیند یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال
او آمدند حلیس چون آن حال بران منوال مشاهده کرد دانست که ایشان اهل زیارت اند نه ارباب
قتال و با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را کسی از طواف کعبه منع کند فی الحال
بی آنکه بحضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات کند مراجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم
دیدم که شتران را شعار و تقلید کرده و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را
از طواف خانه کعبه منع کنید قریش مر حلیس را نیز دران سخن مؤتمن نادانسته حمل سخنان وی
بر نادانی و ساده لوحی نموده گفتند تو مرد اعرابی و دور بر امور ملک شعاری حلیس ازین سخن خشمناک شده
و گفت ای قریش بخدا سوگند که ما با شما موافق نیستیم درین که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله
نماید او را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را صلی الله علیه وسلم از طواف
خانه کعبه باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذرخواهی او نموده گفتند
بگذار ای حلیس که ما بجهت دلخواه خویش با محمد صلی الله علیه وسلم صلح کنیم نقلست که حضرت صلی الله علیه وسلم
درین اثنا خبردار گردانید خراش بن امیه خزاعی را و او را شتری داد ثعلب نام و بمکه فرستاد تا ایشان را
گوید که سبب آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی کرده
و بر قتل او یک جهت گشته احابیش او را از جنگ قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه وسلم
فرستادند چون خراش در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض حال نمود خواجه صلی الله علیه وسلم اشارت
بعمر بن الخطاب رضی الله عنه نمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیه جنگ نداریم
و بزیارت عمره می آییم عمر گفت بر ضمیر منیر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است
و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه هرگاه آن جماعت بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند
و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از دست ایشان حمایت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر
زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر در مکه بسیار دارند سخن فاروق اعظم مقبول و مستحسن افتاد

حضرت صلی الله علیه وسلم ذو النورین را فرمود که بجانب ابو سفیان و سایر صنادید قریش رو و ما فی الضمیر آن سرور صلی الله علیه وسلم ایشان را اعلام نماید عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد که رسول صلی الله علیه وسلم میل زیارت خانه دارد و بعزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفار بر حسب تعصب خود که امکان ندارد که محمد را صلی الله علیه وسلم بگذارم تا زیارت مکه کند بعد ازان ابان بن سعد بن العاص عثمان را تعظیم و تبجیل کرده بر مرکوب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذو النورین پیغام رسول را صلی الله علیه وسلم و ابو سفیان و جماعت اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید ایشان را بر طبق قوم متفق یافت و قریش با عثمان گفتند اگر خاطر تو مایل است برخیز و بر اسم طواف نمی کند مشرکان ازین سخن در خشم شدند و عثمان را رخصت ندادند گویند که چون ذو النورین بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت صلی الله علیه وسلم گفتند خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند درین اثنا ده کس از یاران مهاجران باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست که جابر و عبد الله سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و عبد الله بن حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمیر بن وهب الجمحی و عبد الله بن امیه و حاطب بن عمر رضی الله عنهم اجمعین و چون رفتن ذو النورین و اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر منتشر گشت که عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند و عباس رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این ندا در داد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند و فی الجمله چون خبر قتل عثمان رضی الله عنه میان لشکر مؤمنان شیوع یافت و رسول صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بر درخت نهاد و اهل اسلام را به بیعت دلالت کرد و بر قتال عبدهٔ اصنام با اصحاب پیمان بست و حق سبحانه و تعالی ازین بیعت ایشان خبر فرمود که **لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة** و این بیعت را بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت فارغ شد فرمود که عثمان را نکشته اند خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان غایب است و بمهم خدا و رسول رفته نمیخواهیم که ازین بیعت محروم ماند و از فضیلت آن بی‌بهره باشد پس اشارت بدست راست خود نمود و گفت این دست دست عثمان و دست چپ خود را گرفت و گفت این دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده میگوید زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان دست او است جابر گوید از بیعة الرضوان هیچ کس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که **یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر** جابر گوید ازان صاحب جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد هر چند او را گفتم بیا و با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کن گفت من شتر خود را دوستر از بیعت می دارم نقلست که چون قریش

ازان بیعت وقوف یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن حفص است که می آید وی مرد غادر است شما با وی سخن مگوئید و خود متصدی تکلم شد با وی و درین اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد و نظر آن سرور صلی الله علیه وسلم بروی افتاد فرمود سهل امر ما یعنی آسان شد کار ما و بعد ازان گفت جماعتی اسیران که در قید شما اسیرند اطلاق فرمای گویند اسیران ایشان در دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه محمد بن مسلمه و اوس بن خولی که بحراست لشکر اسلام تعیین یافته بودند و دوران او آن قریش پنجاه نفر را شبی بعسکر همایون محمدی صلی الله علیه وسلم فرستاده بودند با امید آنکه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمکر کسی بجنگ ایشان افتد اتفاقا بدست محمد مسلمه گرفتار گشتند و هر پنجاه را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند و حضرت بقید ایشان فرمود چون سهیل اسیران خود را باز طلبید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من ایشان را نمی فرستم تا اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر مهاجر را که بازداشته اند بمن باز فرستند سهیل گفت حق جانب تست بعد ازان حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفرستند تا محبوسان مشرکان که محمد بن مسلمه دستگیر بوده مسلمانان ایشان را باز فرستند و چون قریش دانستند عثمان و اشیاع او را فرستند اسیران ایشان را روی خلاصی هست ذو النورین را با آن ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند و حضرت صلی الله علیه وسلم نیز زمرهٔ را که محمد مسلمه مقید ساخته بود مطلق گردانید بعد ازان حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو و تمهید بساط مصالحه و تشیید معاقد معاهده در میان آورده سهیل معروض رای صواب نمای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی و سال دیگر بقضای عمره قیام نمایی حضرت صلی الله علیه وسلم ارخاء عنان نموده مصالحه را باین منوال قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد و قتال و جدال درین ده سال مرفوع و آلات محاربه و مقاتله موضوع باشد و بیلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که عهد و زنهار پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر بگذاردن عمره بمکه باز آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و اصلا تعرض بخلفای یکدیگر ننمایند و از عبدهٔ اصنام بی رخصت ولی خود هر کس پیش حضرت صلی الله علیه وسلم آید و از کیش خویش تبرا نموده

بدار اسلام ملحق گردد او را باز فرستند و مسلمانان هر که مرتد گشته عیاذاً بالله بقریش پناه آرد او را
باز فرستند و از شرط اخیر اصحاب استعمال نموده فاروق اعظم گفت یا رسول الله باین شرط راضی
میشوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم نموده گفت هر که از آن جماعت که پیش ما آید و او را باز
گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش اهل شرک رود ما را باو
هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر **نقلست** از ام عماره که گفت در وقت مصالحه
من در ان مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشر
و سلمة بن اسلم در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه وسلم بدو زانو
نشسته بادب و گاهی آواز مبارک در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل بلندتر
سخن گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده گفتندی که رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن
آواز بر مدار و اصحاب بر حوالی پیغمبر صلی الله علیه وسلم صف زده بودند و ام عماره میگفت که گویا
آن مجلس امروز منعقد است و همچنان در نظر منست و در خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل
بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس میداشته با بند گران
کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت
ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار و نمود که ما هنوز از کتابت
و فراغت نیافته ایم سهیل گفت پس برین منوال میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که این یک کس را برای خاطر من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل اباء و امتناع نمود هر چند
رسول صلی الله علیه وسلم درین باب مبالغه کرد سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که سهیل باری
بعد ازین او را ایذا مکن و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر بکردی باو نرسانند و چون ابو جندل دانست که
پدر او را بمکه خواهد برد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان می سپارید و من مومن و مسلمان
آمده ام و نه بینید که چها دیده ام مگر بسمع همایون نرسیده که از کافران چه شکنجها و مضرتها کشیده ام یعنی
بجهة قبول اسلام از کفار آلام و اوجاع بسیار بمن رسیده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرمود صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن ترا و باقی مسلمانان را
که در مکه اند فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا باین جماعت شرطی در میان آمده و خلاف
آن طریقه امانت اولی درین کار صبر است که بزرگان گفته اند **مصراع** بصبر از بند گردد مرد رسته
که صبر آمد کلید بند بسته **:** گویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل را از مسلمانان ستاند که بمکه برد
عمر بن الخطاب رضی الله عنه همراهی ایشان روان شده با ابو جندل میگفت که صبری کن که
این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را پیش او میداشت

مقصود انکه

مقصود آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را که ابی تمام بر پا اند ولیکن او
بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی کتب اهل سیر آورده که فاروق رضی الله عنه جواب داد که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از کشتن او نهی فرمود ابو جندل گفت که تو احق و اولی نیستی بمطاوعت
و اطاعت رسول صلی الله علیه وسلم از من باز بذکر مصالحه با سهیل بن عمرو رجوع نماییم نقلست که
آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات کتابت مرتب گشت حضرت
نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام
نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم باید که این کتابت را ابن عم تو علی نویسد و با عثمان
نباید التماس سهیل حضرت علی رضی الله عنه فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت
نه والله که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی مسلمانان
گفتند که ما بغیر بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
علی بنویس باسمک اللهم امیر المومنین بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمل فرمود
بعد از آن گفت بنویس هذا ما قضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی آنرا نوشت سهیل گفت
ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدایی ترا از زیارت خانه او کی منع میکردیم
خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی بنویس که محمد بن عبد الله مثبت سازد چون حضرت صلی الله
علیه وسلم علی را رضی الله عنه بحک لفظ رسول الله امر فرمود و دلالت کرد علی گفت لا والله من لفظ
رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت که ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحه
بیزارم امیر المومنین علی رضی الله عنه صحیفه را از دست بینداخت و بعد از آن دست بشمشیر برد تا مشرک را
ازین حکومت عزل کند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بگذار ای علی علی گفت یا رسول الله مرا مراعات
ادب و تعظیم جانب تو مانع می آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه وسلم آن صحیفه را گرفت
و لفظ رسول را محو کرد و روایتی هست که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت
و بعضی گویند علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابی بکر بن ابی قحافه و عمر بن
الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیدة بن الجراح و
محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفه خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از
کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش برانجا نوشتند و بنو خزاعه
در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فارغ شدند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم روی همایون بجانب علی آورده فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد نمود
و شمه از آن واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاویه مدت مقاتله و مقابله

به دور و دراز کشید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چون عهدنامه می نوشتند کاتب نوشت که این
کتابت هم مصالحه امیر المؤمنین علی است معاویه گفت لفظ امیر المؤمنین را محو ساز
و بنویس که ابن ابی طالب و گفت من اگر میدانستم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله
نمیکردم و متابعت وی می نمودم امیر المؤمنین گفت صدق رسول الله همچنانکه معاویه میگوید
بنویس علما سیر رحمهم الله چنین آورده اند که در صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهگین و محزون
گشته چون تصور ایشان آن بود که هم دران سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان شادکام بمسجد حرام درآیند و شرایط زیارت کعبه قیام
نمایند گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان شبهها داد که مناسب نبود که این خواب در تأخیر
افتد فاروق اعظم رضی الله عنه آن روز نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت تو پیغمبر بر حقی گفت بلی
و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفت پس چرا این همه خست و حقارت و مذلت قبول می کنیم و صلح
برین نهج نموده مراجعت می نماییم حضرت گفت رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم او ناصر و معین منست
و بقولی آنکه فرمود که من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گفت نه تو ما را وعده فرموده
بودی باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه خواهیم نمود فاروق گفت همچنان حزین و اندوهناک از
مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم و نزدیک ابوبکر رفتم رضی الله عنهما و حکایات گذشته را
با او درمیان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودم و بقولی
صدیق اکبر رضی الله عنه در جواب فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که او فرستاده خدا است هرچه کند
بوحی کند و مصلحت دران بود تو دست از رکاب او مدار و بر گفته و کرده او اعتراض مکن
ابو عبیده جراح رضی الله عنه با عمر گفت که محمد صلی الله علیه وسلم رسول خدا و خداست جل و علا
هرچه کند و گوید بصدق و صواب مقرون خواهد بود ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس
خود را متهم دار فاروق رضی الله عنه فرمود که چندین گاه است که از اعتراض آن روز که در خاطر من
گذشته بود استغفار میکنم و بصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلواة و اعتاق
اقدام می نمودم تا باشد که اینها سبب کفارت آن جرأت میکرد و روایتست که آن روز که فاروق
رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه وسلم این سوال میکرد که نه این تو وعده کرده بودی که چنین و چنین
خواهد بود حضرت صلی الله علیه وسلم این جواب فرمود که حالی مرقوم کلک بیان گشت بعد از آن روی
بعمر آورده گفت که شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم
و هیچ یک از شما مجال التفات نداشت و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و اسفل
متوجه بودند و آنچه رضای حق تعالی بود باعجاز پیوست و بعد از آنکه یک یک واقعه که بر فنون الطاف

الهی

الهی مراتب ز وعده او مشتمل بود بیاد یاران داد تا هم در مقام انصاف گفتند که هرچه خدای تعالی و رسول
خدای تعالی گوید راست است و آنچه اندیشه تو بدان نرسد فکر بدان راه نیابد و معرفت تو بخدای تعالی
و حکمت و اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت صلی الله علیه وسلم در سال عمرة القضا بمکه درآمد و سر تراشید
روی باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام فتح کلید خانه کعبه را بدست گرفته
عمر را فرمود که هذا الذی قلت لکم [illegible] که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که
برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در اسلام
برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل بدان نمیرسید و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن
بندگان تعجیل می نمودند و خداوند عز و علا از عجله منزه است و هم صدیق اکبر گوید سوگند بخدا که در
حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت صلی الله علیه وسلم می آورد و رسول صلی الله
علیه وسلم او را بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل سرتراشنده از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تعیین نمود تا سر مبارک تراشیده و سهیل را دیدم که موی متبرک آنحضرت صلی الله علیه وسلم را می گرفت
و بر چشم خود می مالید و آنرا وسیله مقاصد و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او میدادم که چون بود که
روز حدیبیه راضی نمیشدی که در عنوان صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمی گذاشتی که
دران صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و
تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفار استحکام پذیرفت حضرت صلی الله علیه وسلم
باصحاب فرمود که برخیزید و شتران هدی را بکشید و سرها بتراشید هیچ کس باین امر قیام ننمود سه
نوبت ایشان را بنحر هدی و حلق رؤس امر فرمود هیچ فردی ممتثل فرمان نشد حضرت صلی الله علیه وسلم خشم
آلوده بخیمه ام سلمه درآمد رضی الله عنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از تغیر حال سوال نمود فرمود که ای ام
سلمه تعجب نمودم ازین معنی که مردم را هرچند مبالغه کردم که شتران هدی را بکشید و سرها بتراشید هیچ کس
فرمان مرا اجابت نکرد با آنکه سخن مرا می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را
معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه خواهد شد و با وجود فقدان مطلوب هرچه مدعای
مشرکان بود چنان شد و اگر خاطر شریف مایل بآنست که یاران نحر و حلق کنند برخیزد و بیرون رود
با هیچکس سخن مگوی و بگوی تا شتران هدی ترا بیاورند و خود نحر کن و سر تراش و چون این در ابتدا
از تو بدیدند اصحاب را غیر متابعت چاره نباشد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم باشارت
ام سلمه رضی الله عنها عمل نمود چون صحابه صورت حال بدان منوال دیدند شتران خود را نحر کردند
و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند ولیکن از کثرت غم و اندوه که خاطر ایشان استیلا یافته

بود نزدیک بود که یکدیگر را بقتل آرند و دران روز حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم اغفر للمحلقین
بعضی گفتند والمقصرین و تا سه نوبت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اغفر للمحلقین
و یاران میگفتند والمقصرین و در بار چهارم فرمود والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله
سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و درباره مقصرین در یک نوبت اختصار
نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید که بجهة این معنی که شک نیاوردند ایشان نوعت
شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او در آمد و ساربانان حضرت صلی الله علیه وسلم بطلب
شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاه دارند اما سهیل بن عمرو ایشان را از ان حرکت
منع و زجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر بعوض بدهید و این شتر را نگاه دارید و قریش قاصدی فرستاده
معروض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گردانیدند که صد شتر بجهة شتر ابی جهل میدهیم رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که اگر شتر مسمی بهدی نمی شد التماس شما را اجابت میکردم گویند رسول صلی الله علیه وسلم
بیست شتر هدی را که یکی از انها شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح کند و گوشتها را
بر فقرا و مساکین انجا قسمت نمود و حکمت درین که بیز نمودهٔ او شتر ابوجهل را بمکه گشتند آن بود که مشرکان
بیکینه خاطر گردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند بعضی گفتند
مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن
وا فراغت یافتند حق سبحانه و تعالی بادی تندی فرستاد تا موی های مسلمانان را در مکه برده در حرم
پراکنده ساخت و حضرت صلی الله علیه وسلم موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آن سرور بود
صلی الله علیه وسلم انداخت و اصحاب اذدحام نموده موها را از یکدیگر ربودند ام عماره گوید که بسیار
جهد کردم تا از موی مبارکش مویی بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته و غساله را بمرضی میداده
شفا می یافتند نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه وسلم
شده سه نوبت از وی چیزی پرسیدم و جواب من نگفت که هم چنین با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر کار
رسول را صلی الله علیه وسلم مکروه شمردی ازان جهت جواب تو نداد بعد ازان شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر
سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا که در کراهیت داشتن قضیهٔ صلح و اعتراض بر رسول صلی الله علیه وسلم
در شان من قرآن نازل گردد چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب
رسول خدا صلی الله علیه وسلم ترا میطلبد و خوف من ازین طلب سمت ازدیاد یافت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وسلام کردم جواب داد و آثار سرور بر بشرهٔ مبارک آنحضرت ظاهر و لایح بود آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
ازمن که دوست دارم از هرچه آفتاب بران طلوع میکند بعد ازان بقراءت سورهٔ انا فتحنا اشتغال
نموده اصحاب را تهنیت گفت و یاران نیز بتهنیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبان گشادند زمرهٔ از اهل تفسیر

کرانه

بگفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است خبر آن فتح مقدمه فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح جمعی سعادت
مندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره
نموده آیات جهات بر ایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت سلوک طریق
هدایت فا پیش گرفتند چنانچه سابقا مذکور شد و در ایام صلح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود
چنانکه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و طایفهٔ دیگر از مفسران فتح مبین را
عبارت از فتح خیبر یا فتح مکه داشته و الله اعلم ذکر آمدن ابوبصیر بمدینه از جانب حرم و بازگشت او
باشارت رسول صلی الله علیه وسلم چون سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
از منزل حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده
از مکه فرار نمود و در مدت هفت روز بپای پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن
عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشتند و آن مکتوب را بغیر مودهٔ ایشان از بنی عامر
١ شخصی کوثر نام ملازمی داشت بمدینه برد و ابی بن کعب بنامهٔ مشرکان را بران حضرت صلی الله
علیه وسلم خواند مضمون آنکه ملتمس چنان است که محمد بر مقتضای نامه که در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را
باز گرداند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله
مرا سوی مشرکان میفرستی که لا محاله گردن بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من فتنها خواهند
انگیخت آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح لنا فی دیننا الغدر
یعنی تو دانسته که ما با قریش و در دین ما غدر یعنی نقض پیمان نمی باشد از عهدهٔ عهد اگر
برون آید مرد از سر چه کمان بری فروت آید مرد و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک
و للمسلمین فرجا پس برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانانرا که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد
و صحابهٔ کرام نیز ابوبصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند
و چون بذو الحلیفه رسیدند از برای آسایش متوقف گشتند و ابوبصیر بمسجد در آمده دو رکعت
نماز گذارد و توشهٔ راه که با خود داشت پیش خود نهاده آن دو نفر را مردی کرد تا با هم چیزی خورند
ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابوبصیر از سر رفق و لطف گفت اگر مرا بطعام خویش
دعوت میکردید اجابت می نمودم ایشان شرمنده شده سفرهٔ خویش پیش آوردند و با هم
طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابوبصیر از نام و نسب عامری پرسید گفت ارکی بسیار
شمشیر برنده است و من آنرا بارها آزموده ام و کارها فرموده ابوبصیر گفت شمشیر را با من
نمای تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبر تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد و یک ضربت
مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بدر برده بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید حضرت او را دید

بذار رجل قدرائی و عزا و بروایتی گفت تحقیق که این مرد ترس یافته چون کوثر نزدیک آمد معروض داشت که
یار من بقتل آمد و من نیز در معرض تلفم و ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحلهٔ او نشسته همان لحظه
بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شده گفت یا رسول الله تو از عهده
عهد بیرون آمدی و ما را باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل کلام آنکه ابوبصیر عجب آتش زندهٔ جنگ است اگر
کسی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر و مشیر باین که باید که جمعی از اهل اسلام که
در مکه محصور و ممنوع‌اند باو لاحق شود چون ابوبصیر باین رمز و ایما وقوف یافت بی توقف روی بگریز
نهاد و تا منزل عیص که در کنار دریا بود هیچ نه ایستاد و فاروق اعظم بطایفهٔ از ارباب توحید که در مکه
ممنوع بودند پیغام داد که رسول صلی الله علیه وسلم در شان ابوبصیر چه فرمود و چون این خبر بگوش
ابوجندل پسر سهیل بن عمرو رسید قرار بر فرار اختیار کرده با بوبصیر پیوست و مسلمانان مکه یکان
یکان بخدمت او مبادرت می نمودند تا هفتاد کس و بروایتی سیصد کس نزد او مجتمع گشتند و چون
آن موضع ممر کاروان قریش بود ابتدا نهضت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند و
مشرکان مکه ازین حرکت بتنگ آمده ابوسفیان بن حرب را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرستادند تا خدمت رسول را صلی الله علیه وسلم سوگند بخدای تعالی داده و صلهٔ رحم شفاعت آورده
تا ابوبصیر و یاران او بمدینه طلب دارد و ابوسفیان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باین دلالت نموده گفت
قریش میگویند که ما از سر این شرط درگذشتیم بعد ازین هرکه نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او
درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان ع ملتمس ایشانرا مبذول داشته
نامه بابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بمدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت
صلی الله علیه وسلم در سکرات موت بابوبصیر رسید و آنرا بدست گرفته بروی خویش مالید از شدت
نکایت فراق می نالید تا بجوار رحمت الهی خرامید رضی الله عنه و ابوجندل و سایر اصحاب
بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع
مراحل بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم رسیدند و گویند که آیهٔ وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم
ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم الایة درین قضیهٔ ابوبصیر نازل شد واقعهٔ دیگر از وقایع
سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم ارسال رسول بود بملوک اطراف جمعی برآنند
که این قضیه در محرم سال هفتم واقع شده مستخبران فنون سیر رحمهم الله چنین گویند که چون
رسول صلی الله علیه وسلم را داعیهٔ آن شد که بسلاطین آفاق مکتوبات فرستاده ایشانرا باسلام
دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوکان آنست که نامه را که مهر ندارد اعتبار نمیکنند

لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا انگشترین ساختند از طلا و هرکرا از اصحاب دست رس
بود انگشتری طلا ساخته پرداخته بموافقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در انگشت کرد هم در آن اوان
جبرئیل علیه السلام آمده و پیغام ملک علام جل و علا رسید که این فعل بر رجال اهل اسلام حرام است بالفور
رسول صلی الله علیه وسلم انگشتری از انگشت بیرون کرده صحابه نیز موافقت نمودند بعد از آن حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند و حلقهٔ انگشتری و محل نقش
آنهم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمهٔ محمد رسول الله بر سه سطر برای نقش کردند سطر اول کلمهٔ الله بود
و در دویم لفظ رسول و سیم نام محمد و علما در نقش آن اختلاف کرده‌اند که در خنصر دست
راست یا چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که آن متعدد بوده که در بعضی روایات
آمده که نگین از نقره و دیگر از آهن ملوی بنقره و نگین دیگر سنگ بود که از بلاد حبشه آورده بودند
نقل که در ایام حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خاتم با ایشان بود و بعد از آن بصدیق رسید
تبرکا لا ارثا آنگاه فاروق برگرفت پس از ایشان مدت شش سال از خلافت ذی النورین در انگشت
افتخار و استظهار می نمودند تا آن زمان که در چاه اریس افتاد و هرچند از آن آب چاه کشیدند
انگشتری یافت نشد و بورود پیوسته که خاطر مردم بآن جهت از عثمان متنفر شد و مخالفت او
در باطنها پیدا گشت بعد از آن فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هریک از آن
نامها بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را
بعمرو بن امیهٔ ضمری تسلیم فرمود و نامهٔ هرقل حاکم روم را بدحیهٔ کلبی و مکتوب فرمان فرمای
عجم خسرو پرویز را بعبدالله حذافهٔ سهمی و رقعهٔ مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی
بلتعهٔ اسدی و نامهٔ هوذهٔ حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و بجانب این
پادشاهان فرستاد و بروایت دیگر هفت مکتوب نوشت و مکتوب هفتم را بمنذر بن ساوی
بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلای حضرمی داده باز فرستاد و روایت که هر رسولی را باین
مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بودند صباح که از جامه خواب برخواستند
لغات آن ممالک بر رسولان ظاهر گشته بود تا هریک از ایشان بزبان آن ولایت میدانست
و سخن کنند بآن زبان می توانست و این معجزهٔ بود از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اما مکتوب نجاشی نام او اصحمه بن ابجر بود و حضرت صلی الله علیه وسلم از برای او نامه نوشته فرستاد
که مشتمل بر دعوت وی بدین اسلام و اعتراف نمودن برسالت پیغمبر آخر الزمان و معترف آن
به پیغمبری و عبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت مصطفوی صلی الله علیه وسلم و فرستادن
جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مهاجرین که در حبشه بود و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه

دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواهد و به مدینه روانه دارد
و چون نامهٔ نامی آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه بمجلس نجاشی به نجاشی در آورد کتابت
او را بگذارانید آن صاحب دولت از تخت سلطنت و ترفع برخواست و بر زمین مسکنت و تواضع
بنشست و نامهٔ مشکین خامهٔ سید کاینات را صلی الله علیه وسلم بلب ادب بوسیده بر چشم نهاد و فرمود
تا در مجلس آن نامه را برخواندند چون مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه السلام و منطوی
بر دعوت نجاشی در اسلام فی الحال جعفر را رضی الله عنه طلبید و با وی بیعت کرده بشرف اسلام مشرف
گشت و بحقیقت نبوت محمد صلی الله علیه وسلم معترف شد و بعد از انتظام این سلسله عمرو بن امیه کتابت
دوم را تسلیم ملک نمود و چون در وی ذکر خطبهٔ ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه و عقد نکاح او
اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعهٔ ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوست در سلک
وقایع آن سال مسطور خواهد گشت. والله الموفق لمن یشاء و سنت که نجاشی حقهٔ از عاج طلبید
و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در آن مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان اهل حبشه
خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام
آورده که نامهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است
و تعظیم و توقیر آن بتقدیم میرسانند واقعه مکتوب دیگر از دحیة الکلبی رضی الله عنه نقلست که
چون حضرت صلی الله علیه وسلم نامهٔ که از برای هرقل حاکم روم نوشته بود به دحیة الکلبی داد گفت
به بعرای شام رو تا حاکم بصری را همراه تو ساخته نامهٔ همایون را بهرقل رسانی دحیه بموجب فرموده
عمل نموده متوجه گشت و چون ببصری شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود
عدی بن حاتم طایی را مصاحب ساخته بدار الحکومت هرقل روانه ساخت اتفاقا هرقل در آن
اوان بزیارت بیت المقدس رفته بود بسبب نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو
پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف اوست کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب
آیند از قسطنطنیه بپیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصا عبادت خدای تعالی
بجای آرد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در کتب
تواریخ مذکور است و قیصر خواست که در راه قسطنطنیه تا به بیت المقدس رفته بوفا نذر خویش
قیام نمود آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه می نمود و در آن فن مهارتی تمام داشت
شبی از شبها از احکام نجومیه امری بر وی منکشف گشت و بواسطهٔ آن تغیری کلی بر وی
مستولی شد و بیاتی متنفر بر سند حکومت بنشست چون خواص و ارباب اختصاص به
در جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات حزن و اندوه مشاهده کردند متوجه جبات

بسا طهای انداخته و برروی آن گل و ریاحین می ریخته و او پای بر آنها نهاده

از ملک

از ملک سوال کردند جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی
که سنت ختان مرعی دارند ظهور کرده و عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز
کرده آیا کدام قومند که طریق ختان مسلوک ایشان است ندیمان گفتند طایفهٔ یهود امر ختان
نمایند یهود مصلحت چنان می نماید که بحکام ولایت خود احکام نویسی تا هر جا که یهود یابند بقتل
رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بصره است
آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت عرب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب ظهور
یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه را استفسار نمودند
جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی بتصدیق وی نموده کمر متابعت او
بر میان جان بسته اند و طایفهٔ زبان بتکذیب و ایذای او دراز کرده سر مخالفت در وی کشیده اند
و در میان فریقین به قتال و جدال انجامیده از جانبین بسیاری در معرض تلف در آمده و تا
باکنون هنوز آن حرب بینهم قایم است قیصر گفت این شخص را بگوشه ابرید و احتیاط وی نمایید که
مختون است یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر فرمود که عرب بسنت ختان قیام
می نمایند گفت ارکی هرقل گفت آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف گشته اشارت بظهور ملک این
جماعت است علت که دحیة الکلبی چون نامهٔ نامی را بدست قیصر داد دانست که عنوان
آن نامه عربیست ترجمان طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانند و آن نامه مشتمل بود
بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در اواخر این نامه آیت
قرآنی ایت بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به
شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع یافت با خواص و
ارکان دولت خود گفت که تفحص نمایید تا درین مملکت هیچ کس از قوم این شخص که دعوی
نبوت میکند تا از وی کما هی احوالات محمد استعلام نماییم مردم جستجو کرده ابوسفیان
بن حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند
بصحت رسیده که بعد از استحکام مصالحه قافلهٔ از مکه متوجه شام شده بودند هرقل بتدوم
آن کاروان واقف گشته اعیان ایشان که آنجا حاضر بودند آن عباس رضی الله عنهما گوید که
ابوسفیان با من گفت که چون هرقل بطلب ما آمد و ما را بمجلس ملک حاضر گردانید ملک را
دیدیم با عظمت و شوکت تمام تاج حکومت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشسته و عظمای
ارم و ندمای خواص علی العموم در آن مجلس حاضر بودند همه مجتمع چون ما را در مجلس وی در آوردند

ردند

هرقل ترجمانی طلب کرد پرسید که کدام یک از شما بوی نزدیک تر بید از روی قرابت من گفتم که من بوی
اقربم گفت چه نوعی قرابت است ترا با او گفتم وی پسر عم منست و این سخن بآن معنی گفت که خود را و آنحضرت
را قایم مقام جد داشته تا بگه جد وی جد اعلی آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد المطلب و ایشان پسران
عم یکدیگر بوده اند پس گفت هرقل مرا بجد نزدیک گردانید و یاران مرا بر قفای من بداشت و بعد از آن
با ترجمان گفت که یاران او را بگوی که من از ابو سفیان چیزی چند از احوال آن مرد خواهم پرسید که اگر
جواب من خلاف واقع گوید شما تکذیب وی نمایید ابو سفیان بخدا سوگند که اگر نه تو هم تکذیب خود داشتمی
بر محمد بدروغ آنجا چیزها بر می‌بستم بعد از آن هرقل پرسید که اصل و نسب وی در میان شما بر چه کیفیت است
من گفتم وی در میان ما بشرف نسب و بزرگی حسب مشهور است گفت هیچکس پیش از وی از شما دعوی نبوت
کرده گفتم نی گفت از آبا و اجداد او کسی بر مسند حکومت و تخت سلطنت نشسته می‌بوده گفتم نی گفت اغنیا
و اقربای قوم متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم بیشتر ضعیفانند و فقیران گفت متابعان او
روز بروز زیادت میگردند یا کم می‌شوند گفتم در تزایدند گفت هیچکس از ملت او مرتد گشته بر می‌گردد
گفتم نی گفت غدری میکند یعنی عهد میشکند گفتم تا غایت این امر از وی مشاهده نکرده‌ایم اما این زمان
که میان ما و او عهد در میان آمده و مصالحه واقع شده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نی و ابو سفیان
گفت در میان گفت و شنودی که با قیصر داشتم همین قدر سخن که بشیر بمنقصت آنحضرت تواند
بود بیشتر نتوانستم که گویم و بخدا سوگند که قیصر التفاتی بدین حدیث نکرد بعد از آن گفت هرگز
در میان شما بدروغ متهم بوده گفتم نی گفت میان او و شما مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت مآل
حال بچه منوال بوده گفتم گاهی او بر ما غالب و گاهی ما بر وی غلبه کرده‌ایم یعنی روز بدر و جنگ احد
و گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوند بی مانند و میگوید که هیچ چیز را با او شریک
میارید در عبادت و از متابعت آبا و اجداد خویش دست بدارید و میفرماید که صلواة و صوم
و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم بجا آرید ابو سفیان گفت که چون سخن من بانجا رسید هرقل ترجمان
را گفت که با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم تو مودی او در میان ما نسب شریف دارد
بدانکه انبیا و رسل شریف النسب می‌باشند و از متابعت ایشان غبار عار بر دامن استنکاف
متابعان ننشیند بعد از آن پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی در دیار شما دعوی پیغمبری کرده بود
گفتی نی و اگر کسی پیش از این دعوی نبوت کردی گمان آن بودی که وی تقلید آن میکند پرسیدم
از پدران او هیچ کس پادشاه بوده گفتی نی اگر کسی پادشاه بودی از آبای وی گفتم دعوی نبوت وی
میکند پرسیدم متابعان او ضعفا یا فقرا گفتی ضعفا و فقرا بیشترند هر آینه پیروان انبیا ضعفا
و فقرا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص گفتی در تزاید کار انبیا چنان باشد که

بتدریج زیادت گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس شریعت او را مکروه میدارد گفتی نی ایمان در
چنین است که حلاوت آن به دلها در آید و با جانها آمیخته گردد پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغامبران
عهد نا شکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویست و هر که طلب حظ دنیا باشد از نقض عهد
باک ندارد پرسیدم که بدروغ هرگز در میان شما منسوب بوده گفتی نی از این معلوم شد که کسی دست
از افترای باز داشته نخواهد که بخدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی گاهی او
غالب و گاهی ما حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بحملهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت
بنصرت و ظفر مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او
و بصلوات و صوم و امثال آن این حالات از صفات مرضیه و عادات رضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف
محمد صلی الله علیه وسلم مطابق واقع باشد عنقریب بدین ممالک دست یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد
و من بیقین میدانستم که پیغمبری موصوف باین اوصاف مبعوث خواهد گشت و لیکن گمان نمی‌بردم که از
قوم شما باشد اگر معلوم می‌بود که بدولت پای بوس او سرافراز خواهم گشت سعی کوشش می‌نمودم
تا بآن سعادت فایز می‌گشتم و بملازمت او مشرف میشدم و حلقهٔ متابعت او در گوش کرده غاشیهٔ
فرمان برداری او بر دوش می‌افکندم روایتی هست که ابو سفیان گفت که من در آن وقت خواستم که
تنقصی در اعتقاد قیصر در آرم و محمد را صلی الله علیه وسلم در عرصهٔ کذب او بر ملک ظاهر گردانم هرقل
گفت کدام است گفتم او میگوید که در یک شب از مکه به بیت المقدس رفتم و به پیش از صبح بمکه باز گشتم
و چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس آنجا حاضر بود آن خادم گفت آری من آن شب را
دانستم و از علاماتی که در آن شب مشاهده کردم گفت آنکه ما را عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس
می‌بستیم و در آن شب هر چند اهتمام نمودیم آن در را نتوانستیم بستن همه اهل آن منزل را جمع ساختیم بر
تحریک آن قادر نگشتند و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن معلوم کردیم بعد از آن هرقل
فرمود که مکتوب رسول صلی الله علیه وسلم را آورده در مجلس خوانند دیدم از هیبت این عرق از پیشانی او
روان گشت آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میان رومیان آمده اصوات
ارتفاع یافت و فریاد و فغان او متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابو سفیان گوید که چون
از بارگاه هرقل بیرون آمدیم با رفقای خویش گفتم کار ابن ابی کبشه بجایی رسید که ملک بنی
الاصفر از وی می‌ترسد طایفه گفته‌اند ابی کبشه خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی
اعراض کرده شعر یمانی و شامی را که ستاره ایست می‌پرستیده کافر قریش حضرت نبوی را صلی الله علیه وسلم
بسبب تخالف دینی بآن شخص نسبت کرده این لفظ بر وی اطلاق میکردند و در نسب او دو که نام
یکی از اجداد آن سرور صلی الله علیه وسلم ابو کبشه بوده و عرب را عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب

و منقصت نسبت کنند و بعضی که غیر مشهور و کمنام به نسبت کنند بر این تقدیر گویند که ابی کبشه از اجداد
پدری یا مادری یا رضاعی آنحضرت بوده صلی الله علیه وسلم و او را درمیان قریش شهرتی و جاهی و مکنتی
نبوده بسبب آن دشمنان گاهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بآن نسبت میکرده اند والله اعلم بحقیقة الحال
و ابوسفیان گفت از آن روز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق گیرد تا آن
هنگام که حق سبحانه و تعالی اسلام در دل من در آورد نقلست که هرقل با دحیة الکلبی خلوت ساخت
و با وی ما فی الضمیر خود ظاهر گردانیده گفت والله من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و
اوست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی نعت و وصف او خوانده ایم و از آن میترسم که رومیان قصد اهلاک
من نمایند و الا متابعت او میکردم اکنون مصلحت چنان می بینم که ترا بروم میباید رفت که آنجا
مردیست در فن کهانت ماهر و در علم نجوم کامل نام او ضغاطر مقتدای نصاری و مشار الیه در دین عیسی
علیه السلام اوست و برا ازین حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول دین محمد صلی الله علیه وسلم کرد و به نبوت او
معترف گشت تمام نصاری بدین دین فایز گردند و من نیز آنچه پوشیده میتوان از معتقد خویش کنم
باظهار آن مبادرت توانم نمود و گویند که هرقل مکتوبی از برای ضغاطر نوشت و کیفیت احوال دروی
مبین گردانید و بدست دحیه به ضغاطر فرستاد چون هرقل را دحیه بضغاطر رسانید و اوصاف
و نعوت آن سرور را بروی معین و مبین گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر بر حقست و ما او را
بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش دانسته و خوانده ایم و هیچ شبهه در نبوت او نداریم و بخانه خود در آمد و جامهای
سیاه که بآن ملبوس بود بیرون کرد و جامهای سفید پوشید و عصا در دست گرفته بکنیسه نصاری آمد
و در کنیسه اشراف روم همه جمع بودند در میان ایشان برخاست و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی
مکتوبی آمده است صلی الله علیه وسلم و دران مکتوب ما را بدین حق دلالت کرده و حقیقت رسالتش چون
آفتاب بر من ظاهر گشته اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست نصاری
چون شهادت ضغاطر شنیده بودند بیکبار همه از جای برجسته هجوم نمودند و او را بطعن و ضرب
بدرجه شهادت رسانیدند و دحیه از آنجا بازگشته نزد هرقل آمد و احوال گذشته با وی بیان کرد هرقل گفت که من
با تو اظهار این معنی نمودم که ترسم من از نصاری است والله که ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر
و اعتقاد نصاری از من بیشتر بود با وی آن کردند اگر از من چیزی نیز خلاف معتقد خویش دریابند با من
همان کنند که با وی کردند گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بحمص که دار السلطنة
وی بود آمده بود علمای روم را بقصر خود خوانده و درها را قفل نمود تا مقفل ساختند و خود بغرفه
از غرفهای کوشک بر آمد و بر رومیان خطاب کرد که ای معاشر روم میل آن هست که بنجات و فلاح
فایز آئید و راه راست که موصل بمقصود بود بازیابید اکنون وصول مطالب و مآرب بازبسته

بمتا

بمتابعت احمد است صلی الله علیه وسلم اگر میخواهید که بسعادت ابدی فایز گردید بمتابعت و متابعتش
بشتابید چون علما و قسیسان از هرقل این سخن استماع نمودند همه متنفر گشته روی بفرار آوردند
و گریزان شدند چون درهای قصر استوار دیدند مجال بیرون رفتن نداشتند هرقل از ایشان
مایوس گشته فرمود تا ایشانرا باز گردانند و ایشانرا تسکین داده گفت که من درین سخن
برای امتحان و صلابت شما در دین میگفتم تا شما را در دین خویش ثابت قدم یافتم تحسین و
نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشانرا ازین معنی فارغ ساخت تا همه او را سجده کرده اظهار
رضا و خوشدلی نمودند و اختلاف علماست که هرقل با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد
و از جمله مسلمانان گشت یا نه بیشتر برانند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بدولت اسلام بواسطه
آن مشرف نشد و بعد از آن بدو سال در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و مسلمانانرا شهید
ساخت چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه در غزوه تبوک مکتوب
نوشت و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد که من مسلمانم آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که
دروغ میگوید بلکه بر نصرانیت خود است این روایت نیز مقوی است که وی بدولت اسلام
مشرف نگشته والله اعلم اما مکتوب خسرو پرویز نقلست که چون عبدالله حذافه رضی الله عنه
بدار الملک پرویز رسید و مکتوب شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمطالعه وی رسانید و خسرو را
بر مضمون آن اطلاع افتاد دید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نام خویش بر نام او مقدم
ثبت کرده ازین جهت برآشفت و مکتوب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پاره ساخت و انواع هذیانات
بازبان بازبان آورد و التفاتی بعبدالله حذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت و چون این خبر بمدینه
رسید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مزق کتابه مزق الله ملکه یعنی خسرو کتاب ما را پاره کرد خدای
تعالی ملک او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که از قبل او والی ولایت
یمن بود پیغام فرستاد که درین وقت چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت
میکند باید که دو مرد معتمد جلد از پیش خود بفرستی تا او را مربوط و مضبوط ساخته نزد من آرند و
باذان بمقتضای فرمان کسری خازن خود را بابویه نام که در شجاعت شانی داشت و در فن استیفا
برهانی می نمود با شخص دیگر هم از قریش خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود
بولایت عرب فرستاد و تحقیق حالات آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصیت فرمود ایشان بفرموده عمل نموده قدم
قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند با طایفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه
و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از مقر رسیده کیفیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کردند بشارت
قریش گفتند که او در یثرب می بود و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور شدند

که مهم محمد بدلخواه باشد کسری در مقام عداوت او درآمد و فرستادگان باذان بعد از طی منازل
بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم رسیدند بانویه آغاز سخن کرد که شهنشاه کسری مکتوبی بباذان که
در مملکت یمن است نوشته که مضمون آن مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را فرستاده
تا بدار الملک پرویز بریم اگر اطاعت فرمان نموده با ما همراه بطوع و رغبت بیایی ما ذات مکتوبی
که محتوی باشد بعذر خواهی تو بملک الملوک بنویسد تا از سر جریمهٔ تو در گذشته خط عفو در جریدهٔ تو
در کشد و اگر ابا و امتناع نمایی سولت و سطوت کسری ترا با قوم تو هلاک گرداند و با خاک برابر سازد
و نامه که باذان با تو فرستاده مضمونش آنکه امتثال فرمان نموده رو براه نهی مکتوب را بران
حضرت صلی الله علیه وسلم دادند چون حضرت صلی الله علیه وسلم استماع پیغام بی آغاز و انجام آن بیهوده
گویان نموده و بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم گشته رسولان را باسلام دعوت فرمود ایشان گفتند
ای محمد صلی الله علیه وسلم تا پیش ملک الملوک رویم اگر تخلف جایز داری شهنشاه ملک عرب بحال او نگذارد
بایکشد یا جلا سازد نقلست که بانویه و خرخسره با وجود آنکه از سر جرأت بی ادبانه سخن میکنند
اما مهابت همایون سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بر ذات ایشان تصرف نموده بود که هنبه بر بند ارشان
می لرزید ملکه نزدیک بود که بند و پیوند ایشان بگسلد تا در همان مجلس از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و تسلیم
راضی شدند که در آمدن معاف بوده مکتوب از برای ملک باذان نوشته در جواب نامه او ارسال
و نماید آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیایید تا به بینیم که مصلحت چیست
و چون رسولان از مجلس معجز صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین با جرأت در
مجلس خویش باز داشتی خوف آن بودی که از مهابت او هلاک گشتمی از آن دیگری گفت که در همه عمر من
هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم می شود
که وی مؤید بتائیدات الهیست و کار او کار خدایی روایتست که بانویه و خرخسره آن روز که بران
حضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند دستوانهای زرین در ساعدها داشتند و جامهای دیبا در بر و کمرها
سیمین بر میان و ریشها تراشیده بودند و سبلتها گذاشته چنانکه لبهای ایشان مستور گشته بود چون
باین شکل در نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند دستوانها ... و فرمود ویل کما من امرکما بهذا یعنی بدین نهیات
چه سزاوار دوزخید شما را که فرموده است که ریشها تراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که
پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار من فرموده است سبلت را
قطع و محاسن بگذارم چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند فرمود که
صاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده و بهفت
ساعت که از شب گذشته پسرش شیرویه را بروی گماشته تا شکم او را بشکافته و آن سه شنبه بوده

هم جادالاول سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفرستادگان باذان
گفت که بصاحب خود بگویید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی
آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم و ترا بر بعضی از ابنای فارس حاکم گردانم و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کمری بر خرخسره داده در زر و سیم گرفته یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده بود
بعد از آن رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت به یمن رسیده
و آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت
بسیاری از ملوک رسیده ایم و الله که در هیچ مجلس در آن مثابه نترسیدیم که در مجلس آن مرد ترسیدیم
باذان پرسید که او کارسازان و نگهبانان هستند گفت بلکه در بازارها و کوچها تنها تردد میکند
باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که وی پیغمبر است
مرسل و من منتظر این خبرم که از برای من فرستاده اند که اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت وی
هیچ قیل نیست و بخدا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان بوی سبقت نگیرد و هم درین خلال مکتوب شیرویه
پسر خسرو پرویز بباذان رسید که مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه اعیان و اشراف
فارس را بی جریمه و جنایت که موجب سفک دما باشد می کشت و سلک تفرقه در میان جماعت عظماء
این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمایی و مردم را بمتابعت من فرمایی و اصلا تعرض آن صاحب دولت
که در زمین عرب دعوی نبوت میکند ننمایی تا آنگاه که فرمان و نشان دیگر برسد باذان که برین قضیه
وقوف یافت بی تأخیر و تخویف از سر اخلاص کلمهٔ شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارسیان
که در آن مملکت بودند بادی موافقت نمودند و بدولت ایمان مشرف گشتند نقلست که خرخسره را که حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم بوی کمر بخشیده بود ذو المعجزه میگفتند و معجزه بلغت اهل حمیر کمر را گویند و اکنون
نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند **ذکر مکتوب مقوقس** آورده اند که چون حاطب بن
ابی بلتعه نامهٔ گرامی رسول را صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه اکرام و
احترام آن نامه را اقدام نمود و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقه از عاج نهاد
و حاطب را در خلوت طلبیده اوصاف و نعوت را صلی الله علیه وسلم از وی استفسار نمود حاطب آنچه
از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی صلی الله علیه وسلم دیده بود و دانسته بیان کرد مقوقس آنچه
شنیده همه را بنعوتی که عیسی بن مریم علیه السلام در پیغمبر آخر الزمان را فرموده بود موافق و مطابق
یافت و گفت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و او البته غالب
خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و جواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه جمیل
بنوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی نام ماریه و دیگری خواهر وی شیرین و نام آن دو دیگر معلوم نیست

حضرتا

ویک خواجه‌سرای و بیست جامه دار و هزار مثقال طلا و یک استر سفید دلدل نام و دراز گوش که زو لفت
یعفور میگفتند برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه بحاطب
داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه مراجعت نمود تحفه و مکتوب او را بگذرانید فرمود که
حب ملک خود بخیلی کرد اما ملک او را بقایی نخواهد بود آورده‌اند که مقوقس در زمان فاروق
اعظم فوت شد و ماریه را برسم تسری آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه داشت ابراهیم از وی متولد شد
و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و دلدل را جهة سواری خود نگاه داشت و بعد از وفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مرتضی علی رضی الله عنه بروی سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد
اما مکتوب حارث بن شمر غسانی آورده‌اند که چون شجاع بن وهب اسدی نامه عنبرین شمامه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه بسرحد شام رسید شنید که حارث بن شمر که والی آن ولایت بود
در غوطه دمشق پیش رفته که با ایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود شجاع بوی توسل نموده تا مکتوب
شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحارث رسانید حاکم شام مکتوب سید انام را صلی الله علیه وسلم خوانده بر
زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار رعونات نموده فرمود تا جهت حرب با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اسباب نزاع تعلق بندند و عرضه داشت بهرقل فرستاده مبنی از آمدن شجاع و مخبر از عزمت جنگ کند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر فرستاد که ازین داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نمای تا بمقتضای مصلحت
وقت عمل نموده آید بعد از آن حارث شجاع را طلبیده و او را صد مثقال طلا داده در مراجعت مرخص گردانید
و صاحب حارث جامه چند و مقداری طعام جهت زاد راه شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا
برسان صلی الله علیه وسلم و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه آمده صورت حال نزد حضرت صلی الله علیه وسلم
بیان کرد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هلاک گشت ملک حارث و در سال فتح مکه حارث طریق جهنم
پیش گرفته در زمرهٔ هالکان منخرط گشت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی
روایات از سیر آورده‌اند که حارث مسلمان شد ولیکن گفت میترسم که اگر اسلام کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اظهار
اما جمهور بر آنند که مذکور نشد والله اعلم **اما مکتوب هوذة بن علی الحنفی** نقلست که چون سلیط بن عمرو
العامری مکتوب خجسته مرغوب حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در یمامه بهوذة بن علی الحنفی رسانید
هوذه بر مضمون آن اطلاع یافت سلیط را اعزاز و اکرام و احترام تمام نموده جای خوش و منزل دلکش
فرود آورد و شرایط ضیافت و احسان بادی بجای آورده بعد از آن مکتوب نوشت که خلق را بآن دعوت
مینمایی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل است حل و عقد بعضی
از دیار خود بمن تفویض نمای و بقبضهٔ اقتدار من باز گذار تا من بمتابعت شتابم و بشرف صحبت در
یابم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی برسانیده و بعواطف خسروانه روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حال

بامکتوب

بامکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود لو سألنی سیابة من الارض
ما فعلت اگر از من یک قطعه زمین طلبید از دین بوی ندهم هلاک باد او و ملک او آورده‌اند که چون
فتح مکه میسر شد جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه را بسمع شریف حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم
رسانید و آنحضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از من
بقتل رسد و هنوز آن حضرت صلی الله علیه وسلم رحلت نفرموده بود که مسیلمه کذاب در یمامه دعوی
پیغمبری آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانکه بعد ازین قصهٔ او مفصلا مبین گردد
انشاء الله تعالی این بود ذکر مکاتیب ستّه که ارباب سیر بران متفق‌اند **اما بعضی دیگر که مکتوب
بران قرینه ساخته‌اند مکتوب منذر بن ساوه است** که بعلا حضرمی داده در بحرین فرستاد و منذر
چون علا در بحرین با وی ملاقات کرد و نامهٔ شریف رسانید و بر مضمون بعد از وقوف آن بر موجب
فرموده ایمان آورد و جمعی با وی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در خلاف و عناد افزودند پس منذر
کیفیت احوال خویش در رضای دوستان و ابای دشمنان بقید کتابت در آورده بدست علا بمجلس
اعلا فرستاد و بعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرمود که جوابش بنویسید که
مملکت بر تو مسلم است و موافقان را با لوف مرحمت نواخته تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسان
و مخالفان را جزیه برگردن نه و باید که مسلمانان از ذبایح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح
نبندند و منصب اخذ جزیه بعلا بن الحضرمی مفوض ساخت حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتیب
باسامی ایشان سمت اختصاص یافت نجاشی و منذر بشرف اسلام در آمدند و باقی بقول صحیح در درک
مخالفت ماندند **واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبة بن قیس**
مالک بن الخزرج و میان شوهر وی اوس ابن الصامت بن قیس بن اصرم الانصاری ظهار
واقع شد منقول است که خوله گفت که من در خانهٔ اوس بودم و از وی اولاد داشتم و در اواخر حال
شوهرم پیر و فقیر و حریره و بدخلق شد روزی مرا بمباشرت دعوت نمود من طریقهٔ ابا مسلوک داشتم
و چون در ذات وی خفتی بود فی الحال در غضب رفته با من گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت
و بعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد خواست که با من صلح کند و صحبت دارد سوگند یاد کردم که این
معنی صورت نبندد تا وقتی که کیفیت احوال به پیغمبر آخر الزمان معروض دارم بهر حکمی که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرماید قیام نمایم پس بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و قصهٔ گذشته را بتمام عرض کردم
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نصی درین مسئله ورود نیافته و در عرف عرب ظهار حکم طلاق
داشت خوله گفت معاملت من در غایت اشکال است اگر فرزندان با او میگذارم ضایع میشوند
و اگر با خود میگیرم تعهد ایشان نمی توانم کرد مگر غیب دری گردد کار بگشاید نقلست که چون خوله

واقعهٔ خود عرض کرد در خانهٔ عایشه رضی الله عنها رفت و سر بسجده نهاده حاجت خویش بقاضی الحاجات
معروض داشت منقولست که چنین دعا کرد که اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و
سر از سجده بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام رسید و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار فرود آورد قد
سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الی آخره
از کلام الهی حضرت جلال احدیت تعجب نموده میگفت که واقعهٔ خویش با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر سبیل خفیه عرضه میداشت چنانکه کس بجز از وی نشنید بالفور از برای او آیت فرستاد منقولست که
کفارت ظهار تعیین یافت بهر او پس پیر از فاقه بیطاقت بود و بازاد کردن قادر نبود و پیر و ضعیف
بود و دو ماه متصل روزه داشتن قوت نداشت کارش باتمام شصت مسکین طعام قرار یافت
و از ادای آن هم عاجز آمد اتفاقا شخصی بیامد و زنبیل خرما برای او بمجلس سید الانامی صلی الله علیه وسلم حاضر
گردانید و چندان بود که استیفای کفارت اوس می نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را طلبید و گفت
این را بردار و بر فقرا صرف کن تا کفارت بان مودی گردد اوس معروض داشت که در خطهٔ مدینه از اهل
البیت خویش درویش تر کس نمی بینم اگر رخصت فرمایی بر اهل بیت خود صرف نمایم تا چند روزی آن فقرا را
قوت لایموتی حاصل آید روایتست که آن یار بان کار مرخص گشت و علمای اهل اسلام آن صورت را
بر خصوصیت صاحب واقعه حمل کرده اند و یا حمل بر استقراض نموده والله اعلم واقعهٔ دیگر از وقایع
سال ششم از هجرت مسابقت میان شتران و اسپان بود که هم درین سال حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم رخصت فرمودند تا اسپان و شتران را میدوانیدند و آن سرور را صلی الله علیه وسلم
شتری بود که او را عضبای خواندندی و هیچ شتر بران سبقت نمی توانست نمود اعرابی آمد و شتری داشت
ضعیف و او را از عضبا بگذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد حضرت صلی الله علیه وسلم تسکین خاطر
یاران نموده فرمود حق تعالی علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه ای هر کمالی را زوالی است و هر صعودی را
وبالی واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال رومان مادر عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت صلی الله
علیه وسلم بر دفن وی حاضر شد و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقبر وی در آمد و در آن زمان که او را بقبر
فرو میگذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور العین فلینظر الی هذه باب دهم در وقایع
سال هفتم از هجرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از وقایع کلیه که بوقوع پیوسته واقعهٔ خیبر است مهرهٔ رواة
و کلیه ثقات روایت کرده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت فرمود
و بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف فرمود با رؤسای قریش مهاجر و انصار و کبرای اصحاب جناب
اشارت چنین فرمود که بتهیهٔ اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال نمایند و
بعد از آن فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا بجهاد یعنی هر کرا مقصود حطام دنیا بود و میل با غنـ

غنیمت

غنیمت درین غزوه با ما موافقت ننمایند گویند توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطرف خیبر بر
ارباب نفاق بغایت دشوار شد چو دانکه در مدینه متوطن بودند نیز سخت اندوه میداشتند که
اهل اسلام با یهود خیبر همان خواهند کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش بردند و بنا بر کمال
خشم و غصه هر که از یهود بر مسلمانان محصلی غلیظ پیش گرفت و تقاضای عنیف می نمود گویند که
ابو شحمهٔ یهودی را پیش عبد الله ابی اسلمی پنج درم بود و بر مثال سایه که ملازم آفتاب سر از عقب
عبد الله بر نمی داشت و بجهت آن محقر تشویر بسیار میداد عبد الله گفت یک نوبت نام من در
حوزهٔ غنایم بدست آید ابو شحم گفت که جنگ این نوبت بجنگهای دیگر قیاس مکنید بحق توریت که ده
هزار مرد جنگی در خیبر موجود است که همه تیر بستان چو زاکداز و نیزه شان پروین گسل است عبد الله
گفت یا عدو الله ما را از همه دشمنان ما تخویف میفرمایی و حال آنکه در امان ما زندگانی میکنی عبد الله
گوید که نزاع میان من و جهود بمرتبهٔ رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم رفتیم و من کیفیت
ما جرا معروض داشتم حضرت صلی الله علیه وسلم با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود بجنبانید و آهسته
سخنی گفت من نشنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق خود از وی
میطلبم تعلل می نماید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم حق وی بوی ده عبد الله گفت که من دو جامه
داشتم یکی را سه درم بفروختم و دو دیگرها وضم کرده تسلیم یهود کردم بعد از آن سلمة بن اسلم
جامهٔ بمن کرم فرمود و بدو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی
داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحمهٔ یهودی بود روزی من شد و چون
بمدینه باز گشتم آن زن را ببهای او تمام باو فروختم القصه بعد از آنکه تهیهٔ اسباب غزو نموده
حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و
چهار صد مرد مبارز از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشة بن محصن اسدی را بر مقدمهٔ لشکر
تعیین نمود و میمنه را بعمر الخطاب تفویض فرمود و میسره را بیکی دیگر از اعیان حوزهٔ اسلام
سپرد و دویست اسب در آن لشکر بود از آن جمله سه اسب خاصهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود
و شتران بسیار داشتند نقلست که عبد الله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که
محمد صلی الله علیه وسلم عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه در شرایط حرب دقیقهٔ نامرعی نگذارید
و باید که در حصون متحصن نشوید بلکه در صحرا با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید
و اهل خیبر چون بعزیمت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن الحقیق با شخص دیگر بنزد حلفای خویش
یعنی بنی غطفان فرستاده استمداد نمودند قولی آنست که ایشان مطلقا التماس خیبر را بهر مبذول
نداشتند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان

شنیدند که غارت روی آورد براینجا بازگذاشته اید بنابرین باز عیال خود مراجعت نمودند و در بعضی
از سیر مذکور است که غطفانیان آواز حرکتی وحسی از عقب خود شنودند و گمان بردند که اهل اسلام
بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده و ازین جهت خوفناک بازگشتند و ابن حجر را
ارباب سیر در اعداد معجزات آنحضرت شمرده اند و گویند در آن زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مرضی
داشت و رؤسای یهود بمنزل وی رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ مناسب وقت
باشد یا خود در قلاع خیبر متحصن شدن سلام گفت رای راست رای عبد الله ابی سلول است مصلحت
من آنست که البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره محبوس نگردانید اما چون قضای الهی متوجه
تخریب بلاد ایشان شده بود برخلاف سلام در حصارها متحصن شدند و بتعمیر قلعها کوشیدند و مجال بیرون
آمدن نیافتند سلمه بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدیم شبی
در راه عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران رجزی میخواند و شتران را بآن حدی میراند و اصحاب را
بواسطه آن طیب نغمه ذوقی و رقتی آمده بود و شتران را نیز جوششی در راه درآمده بود و راکبان دم گویان
بسرعت تمام راه می پیمودند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که حدی کننده کیست گفتند عامر بن سنان فرمود رحمه الله
و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درباره هر که این دعا فرمودی بی شبهه وی بدولت شهادت مشرف گشتی
چون این کلمه از زبان مبارک آن سرور صلی الله علیه وسلم مسموع شد امیر المؤمنین عمر گفت واجب شد مر عامر را
شهادت آنگاه گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی تا یاران تمتع میگرفتی و ذکر شهادت
عامر هم درین غزوه در محل خود مزبور خواهد شد ان شاء الله العزیز روایتست که عامر از حدی گفتن خاموش شد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بعبد الله رواحه کرد تا بآن امر مبادرت نمود و رسول صلی الله علیه وسلم
نیز نسبت با او فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت او در غزوه موته مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله
تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند بعد ادای صلوات عصر دلیلان راه را طلبیده فرمود که
ما را از راهی برید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم ایشان را که بمدد خیبر روند باستصواب حسیل که در
راه بری ذی بصیرت بود بطریق مرحب اتفاق افتاد و نقلست که عباد بن بشر را رضی الله عنه با بیست سوار
برسم طلیعه لشکر از پیش فرستاد عباد در رفت و یکی را از جاسوسان یهود در گرفته احوال خیبریان از وی
پرسید او جواب داد که اهل خیبر کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس را بحلفای خویش یعنی قوم
غطفان فرستاده و بامداد خیبریان عیینه بدر را با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران بجا برد صف نورد
بقلاع خیبر درآمدند و حالا ده هزار مبارز که مجلس بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظر
که با محمد و یاران وی مقاتله و مقابله نمایند عباد گفت که ظاهرا جاسوس مخالفانی و تازیانه چند
بروی فرود آورد و گفت بغیر راستی چیزی دیگر نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم

چون اما

چون امانش دادند گفت قوم از مهم شما بس اندیشناک اند و از واقعه بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی
در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه بایشان
خبر فرستادند که محمد صلی الله علیه وسلم متوجه شماست و لیکن دغدغه بخاطر خویش راه مدهید و
در قتال و جدال آن مقدار که امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که سپاه شما
اضعاف سپاه ایشان است و عدت و عُدّت شما از ایشان بمراتب زیادت و سلاح
حرب شما زیادت بر زیادت و چون قاصد عبد الله سلول و متابعان او پیغام رسانیدند
کنانه بن ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق بایشان
بگویم عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم آورد تا حالات را کما ینبغی معروض
داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام و آن
سرور صلی الله علیه وسلم جاسوس را بعباد سپرده در همان اوان ایمان آورد و از کشتن قتل امان
یافت آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم از طریق وادی حرصه بمیان قلاع خیبر درآمد و چون چشم
مبارکش بدان دیار افتاد این دعا برخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن و رب
الارضین السبع وما اقللن و رب الشیاطین وما اضللن و رب الریاح وما ذرین اسالک خیر
هذه القریة وخیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و گویند که یاران نیز توقف فرمود و گفت تا
در خواندن این دعا موافقت نمودند و کذلک در وقت دیدن شهرها و قریه‌ها خواندن این سنت است
و بعد از آن باصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله تا چون
بمنزلی که موسوم بمنزله بود نزول فرمود و موضعی از برای ادای نماز تعیین فرمود لشکر
چون آوازه توجه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسمع خیبریان رسیده بود احتیاط کلی نموده هر شب
سواران مکمل از حصار بیرون میفرستادند و متفحص حال کما ینبغی می بودند اتفاقا در آن
شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنواحی خیبر رسید خدای تعالی خواب را بر ایشان گماشت
تا هیچ کس از آن جماعت تا روز حرکت ننمودند تا گویند مرغان سحرخیز نیز آن شب بانگ نکردند
و چهارپایان از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب بود که یهود از خواب بیدار شدند
و از برای زراعت خویش بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند بیکبار لشکر اسلام را
از دور مشاهده کردند بالفور بازگشته و گفتند والله محمد و الخمیس یعنی این محمد است
لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهده این امر صورت فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا
بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون لشکر بحصون متحصن شدند خیبر لشکر اسلام بر

شکم

رسید با قوم گفت اگرچه در ابتدا قبول سخن مبادرت ننمودید اکنون ما امکن در محاربه و مقاتله کوشش
نمایید و اهتمام تمام بجا آرید که در جنگ کشته شدن هزار بار از آن بهتر که در اسیری راه هلاکت پیش گیری
و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعهٔ نطاة مجتمع کشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعف قوی داشت
درین حصار در آمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بر روی وی مفتوح گشته بود که جهنم قرار
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اصحاب را تحریص بر حرب نموده باجرای مثوبات اخرویه و اصابت
درجات و نمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست به تیر بگشادند و چند بین
واقعه درین حرب بوقوع پیوسته **واقعهٔ اول** منقول است که محمود بن مسلمه که برادر محمد بن مسلمه بود
دران روز جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل جسلاح کوفته گشته در سایهٔ حصار ناعم
بتصور آنکه هیچکس از اهل قتال آنجا نیست بجواب رفت و کنانة بن ابی الحقیق و با مرحب یهودی علی اختلاف
الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود برخورد آمد سرش بشکست و
پوست جبین او بر روی او افتاده محمود را اهل اسلام بنظر آن سرور صلی الله علیه وسلم آوردند چنانچه ادرا
پوست مبارک بموضع آن آورده و سرش را بکرباسی استوار بربست و محمود هم دران اوان برخی
کرداشت بدولت شهادت بزاد پس جنت فراسید **واقعهٔ دیگر** درین روز حباب بن المنذر رضی الله عنه
بعز عرض جلالت مآبی رسالت صلی الله علیه وسلم رسانید که این منزل که بجیکر همایون تعیین پذیرفته
نامناسب است بچند وجه یکی آنکه تیر اهل حصار بانجا میرسد و دیگر میان علفها و کلهاست که هوا و با
رایحهٔ آنها متعفن میگردد دیگر آنکه از شبخون مخالفان درین منزل اشتغال نمودند و عثمان بضبط
و ربط امور معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند
واقعهٔ دیگر گویند که هم حباب بن المنذر بسمع همایون رسانید که درختهای خرما که نزد یهود خیبر اعلت
از فرزندان نخستین ایشان امر فرمود تا بقطع نخیلات بپردازند و آن درختها را از بیخ براندازند تا
حسرت یهود زیادت کرده یاران بقطع اشجار پرداختند چنانچه چهارصد درخت را از بیخ و بن برانداختند
چون ابوبکر رضی الله عنه بران وقوف یافت بنزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمده گفت یا رسول الله حق سبحانه
و تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و ایجاز وعده صفت ذاتی اوست پس بر این تقدیر
قطع نخیلات را فایده معتد به نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که دیگر دست از
قطع نخیلات باز دارند و بهمان چهارصد درخت که انداخته اند اکتفا نمایند **واقعهٔ دیگر**
آورده اند که شبی از شبها که عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته
نزد او آوردند عمر حکم بقتل او فرمود یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخنی دارم عمر رضی الله عنه
او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقعست

بوض

بوض رسانم آن سرور صلی الله علیه وسلم او را امان داد یهودی گفت از حصار نطاة می آیم و
خبر اهل خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان اسلام یهود بغایت هراسان گشته اند به
تخصیص از مهابت قتال امروز و داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب
و غله و ذخایر را در محلی پنهان کرده اند که من آن موضع میدانم و چون فردا مفتوح کردد مجلا زبان عالم
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ان شاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصن اند ایشانرا
بمن بخش رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بخشیدم و روز دیگر حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی
با توابع خود ایمان آورد **واقعه دیگر** منقولست که روزی مسلمانان بجنگ و محاصرهٔ حصار صعب مشغول
بودند و مرحب یهودی از قلعه بیرون آمد و در میدان مبارزت جولان می نمود عامر بن
الاکوع که در حین حدی کردن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای او استغفار کرده بود و برابر
مرحب در آمد آن جهود تیغی حواله عامر کرد عامر سپر در پیش کشید تیغ بر سپر او نشسته محکم شد شمشیری
بر مرحب انداخت و تیغ از مرکب کرده بر زانوی عامر آمد و زخم شمشیر بود مجروح گشته هم بآن
زخم درگذشت و چون خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سلمة بن الاکوع گریان
بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش
کشته گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که دروغ گفته اند و خطا کرده بدرستی که او را دو اجر است
و هر دو انگشت ضم کرد که جاهد مجاهد **واقعهٔ دیگر** منقولست که در ایام محاصرهٔ حصن صعب مسلمانان بجهة
شدت مجاعت بغایت صعب شد چنانچه قریب بموت رسیدند از قلت زاد شکایت بنزد آن
سرور صلی الله علیه وسلم بردند و التماس دعا از آن حضرت صلی الله علیه وسلم نمودند تا عسرت ایشان
بعشرت مبدل گردد و محنت براحت منتقل گردد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بارگاه احدیت
جل ذکره مسالت نمود که حصنی که در وی طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح نماید بعد ازان
رایت بدست حباب بن المنذر دادند و ندا در داد که سپاه مسلمانان بیکبار حمله آرند و همان
کروه که از گرسنگی شکایت کرده بودند نخست خود را بدر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند
تا حصار مسخر گشت و اقمشه و امتعه و اطعمهٔ متکثره از آن قلعه بیرون آوردند و خر بسیار بر بخشند
واقعه دیگر عبد الله حمار که از جملهٔ مسلمانان بود فاما بر شرب خمر گاهی اقدام می نمود آن روز
از شراب خیبریان بجرعه نموده آن مجرم را پیش حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت
بنعلین مبارک ادب فرمود یاران نیز باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وی همین معامله
پیش بردند فاروق اعظم بروی لعنت کرده گفت خدایا بروی لعنت کن حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر چنین مگوی که او خدا و رسول او را دوست میدارد **واقعهٔ دیگر**

آورده‌اند که دران اوان که مسلمانان بمحاصرهٔ حصار اشتغال می‌نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صداعی عارض گشته بود بآن نفس نفیس خود بمعارک حاضر نمی‌توانست شد فاما هر روز یکی از یاران مهاجر و انصار را اختیار نموده رایات نصرت آثار با وی داده بجنگ میفرستاد و چون قلعهٔ قموص از قلعهای دیگر استحکام زیادت بود فتح آن عنقریب میسر نمیشد واقعه دیگر روزی عمر بن الخطاب رضی الله عنه با طایفهٔ از حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعه جد و جهد نمود روز دیگر صدیق اکبر رضی الله عنه رایت گرفته با جمعی از شجعان بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت و مقاتلهٔ عظیم در میان و تیقن تحقق پذیرفت فاما آن شب نیز بی حصول مقصود باز گشته در نوبت سیم عمر بن الخطاب رضی الله عنه با زمرهٔ اصحاب روی بقلعه آوردند با محصوران بعد از کوشش بسیار بدستور سابق مراد بدست نیاورده باز گشت شبانگاه که شاه مهابه عباسی نام برسر این حجرهٔ ابنوسی فام برکشیدند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرمود که فاعطین الرایة رسول یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در مدینه توقف فرموده در بین اثنا مفارقت آنحضرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ضمیر مستنیرش صعب نموده و الم مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده بجرا فزوده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم شد سهل بن سعد ساعدی گفت رضی الله عنه این کلمه بر زبان معجز بیان گذرانید غلغله در اصحاب افتاد که آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد بریدة بن الحصیب گوید که هر کرا با آن حضرت صلی الله علیه وسلم منزلتی تقربی بود امید میداشت که صاحب علم او باشد جمعی و قریش با یکدیگر گفتند که مقرر است که مراد ازین نه علی بن ابی طالب است که چشم وی بمرتبهٔ دردمند است که در راه وضع قدم خود نمی‌تواند دید چون خبر معجز اثر آن سرور صلی الله علیه وسلم بگوش امیر المؤمنین حیدر رسید و فرمود اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت خداوندا هیچکس نتواند داد چیزی که تو منع کنی و هیچ کس نمی‌تواند چیزی که تو عطا فرمایی علی الصباح که فرس زرین بال صبح جناح با نجاح نور و پر با فر ظهور بر بام حصار آشام این قصر لاجوردی فام بگسترانید سعادتمندان فیروز جنگ که در بیشهٔ وغا خنگ در کریانک زدندی و در بحر هیجا کام در کام نهنگ نهادندی بر در خیمهٔ سلطان لی مع الله و در سرا پردهٔ بارگاه دین پناه شهنشاه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مجتمع گشته و هر یک ازین سپهسالاران لشکر اولئک حزب الله منتظر آنچنان بود که شاید که این سعادت عظمی او را فایز آید سعد بن ابی وقاص گوید که در برابر خیمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بزانو درآمدم و بعد از آن باستادم که صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم منقولست که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر دران روز و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد و فرمود علی بن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند چشم او چنان

درد سکه

درد میکند که پیش پای خود نمی‌بیند و نمیتواند دید که او را بیارید دست علی را گرفته حاضر آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان با برکات خویش در چشم میمونش افکند در حال علت رمدش زایل گشت چشمان نرگسینش تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او دعا فرمود اللهم اذهب عنه الحر و القر علی رضی الله عنه فرمود دیگر هرگز از سرما و گرما متاذی نگشتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامهٔ پر پنبه می‌پوشید از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنک و از سرما متضرر نمیگشت و گویند که دیگر در مدت حیات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه درد سر و چشم بآن قرة العین عارض نشد القصه چون مرتضی علی رضی الله عنه چون از آن بلیهٔ رمد خلاص یافت حضرت صلی الله علیه وسلم رایت را باو داد و زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش ببست و فرمود برو خدای تعالی بر تو مفتوح گرداند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روان شد چون اندک مسافتی قطع فرمود که حضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا و در روایتی آنکه چون علی علم بر گرفته در راه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یا علی در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آن زمان که ساحت ایشان فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و از حقوق خداوندی که بر بندگان خود ایجاب فرموده ایشانرا واقف گردان و بخدا سوگند که یک کس را خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت دهد بهتر است از شتران سرخ موی که در راه حق عز و جل تصدق نمایی بعد از آن امیر المؤمنین علی بتایید حضرت رب العالمین جل علاه قدم در راه نهاد و چون بحوالی حصن قموص رسید علم خویش بر تودهٔ از سنگ ریزه که قریب بدر حصار بود فرو برد دران حین یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار رضی الله عنه جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی مغلوب شدیم سوگند بتوریت موسی و گویند اول کسی که از حصار با قوم خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی بود که حرب آغاز کرد و مسلمانانرا شهید ساخت آنگاه امیر المؤمنین متوجه او شد و بیک ضربت تیغ بدوزخ فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خویش واقف گشت با زمرهٔ از شجعان خیبری اسلحه پوشیده بکینی تمام در صدد انتقام بیرون رفت و گویند که وی مبارزی بود بغایت دلاور بلند بالا و توانا و دو سنان نیزهٔ او سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت از میان رجال ابطال ممتاز بود آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر در گردن و دو عمامه بسته و خودی بر بالای او نهاده در میان میدان درآمد و رجزی میخواند — قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب . اضرب احیانا و حینا اضرب . اذا الطروت اقبلت تلهب . رجز گویان چنانکه

اظهار جلادت نمود هیچ کس از اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی در میدان درآیند لاجرم شاه
مردان و شیر رحمان علی بن ابی طالب بجانب او روان شد و این رجز در زبان مبارک رفت شعر
انا الذی سمتنی امی حیدره ٭ ضرغام اجام ولیث قسوره ٭ عبل الذراعین غلیظ القصره ٭ اوفیهم
بالصاع کیل السندره ٭ و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری بروی حمله کرد چون حضرت امیر مصراع اول
مبنی از سعه او بشیر بروی خواند تعبیر خواب خود دانست اما تغییر قضای الهی نتوانست کرد در میدان درآمد
پیش دستی نمود و تیغی خواست که بر امیر زند امیر بروی سبقت جست ذو الفقار بر سر آن غدار فرود آورد
چنانکه از سپر و خود و دستارش گذشته بر دندانهای او رسید و بروایتی تا بحلق او رسید اهل اسلام
با مداد شاه مردان در میدان درآمدند و دست بر قتل جهودان دراز کردند و زرهسای یهود بضرب
تیغ امیر المؤمنین کشته گشتند و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند شاه مردان در عقب ایشان
روان شد و دران اثنا یکی ضربی بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست مبارک امیر رضی الله عنه بر زمین
افتاد دیگری از جهودان سپر را ربود و روی بگریز آورد شاه مردان ازین واقعه بغایت خشمناک
گشته خود را بدر قلعهٔ قموص رسانید و از خندق یک جستن نموده خود را بدر حصار گرفت و بپنجهٔ پولاد
رنجه در حلقهٔ او در زد و در آهنین حصار را برکند و سپر خود ساخت و از امام محمد باقر رضی الله عنه
منقول است که چون علی در حصن را بگرفت و بجنبانید تمامی حصار رجفان جنبید که صفیه دختر حی بن
اخطب از بالای تخت بیفتاد روی او مجروح شد و بعد از آن فارغ از جنگ در را بمقدار هشتاد وجب
از پس پشت خویش دور انداخت گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق
یکدیگر آن در را از پهلو بپهلوی دیگر گردانیدن نتوانستند و چهل کس خواستند که بمدد یکدیگر بردارند عاجز
گشتند قال الشاعر ٭ علی رمی باب المدینة بخیبر ٭ ثمانین شبرا وافیا لم یثلم ٭ و در بعضی روایات
آورده اند که وزن در هشتصد من بوده و از حضرت امیر المؤمنین علی مرویست که فرمود در خیبر را بقوت
روحانی کندم نه بقوت جسمانی و روایتی هست که چون آن چهل نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند
در خاطر حضرت شاه مردان شگفتی درآمد و بآن قوت و شوکت خود نازشی فرمود فی الحال جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت یا محمد علی را بگوی دیگر باره برود و آن در را از جای خود بردارد حضرت امیر رفت هر چند جد و اهتمام
نمود نتوانست که آن در را از جای آن بجنباند حق تعالی میفرماید که یا علی دانسته که آن او نبود که ما بودیم لاجرم
حضرت شاه مردان فرمود که بقوت روحانی کندم نه قوت جسمانی القصه چون مردم اهل قموص و مردم سایر قلاع
خیبر چنان از رعب از امیر المؤمنین علی مشاهده کردند از قلعها فریاد الامان الامان برآمد و علی رضی الله عنه
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید و خیبریان را امان داد مشروط بآنکه هر مردی شتروار طعام
برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ

پوسده

پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان نیز چون ایشان مسلوب باشد و چون خبر
فتح خیبر بسمع همایون آن سرور رسید صلی الله علیه وسلم بغایت مسرور و فرحان گشت و چون حضرت شاه
مردان مهم کفار قرار داده بجانب سید ابرار صلی الله علیه وسلم توجه فرمود خواجه بجهت تمشیت باستقبال
او از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار گرفته هر دو چشمش را ببوسید و فرمود قد بلغنی نبائک المشکور
و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک یعنی خبر سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدای تعالی از تو
راضی است و من از تو راضیم نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اظهار رضا از علی
مرتضی رضی الله عنه فرمود علی زار زار بگریست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این گریه شادیست
یا گریه اندوه گفت گریه شادیست چگونه فرحناک و شادمان نگردم که تو از من راضی باشی رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود من از تو راضیم بلکه خدای عز و جل و جبرئیل و میکائیل و جملهٔ فرشتگان علیهم السلام
از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد
شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه و اوان جمع کردند از اطعمه و اموال
خمس جدا کردند آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر پر زر و
جواهر و لؤلؤ کرده بود و از میراث پدر بوی رسیده بود بجهت خوفی که از اهل اسلام بروی
مستولی گشته بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهت آنکه مردمکه در عروسیها و جشنهای خویش
فرستادند از آن زیورها از کنانه بعاریت میستانیدند حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از فتح قموص
آن سرور صلی الله علیه وسلم بقلعهٔ خیبر درآمده کنانه را بطلبید و از وی استفسار آن گنج نمود کنانه
و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیهٔ اسباب حرب دنیا بحتاج روزگار مصروف گشته
و هیچ از آن باقی نیست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر من بعد این خلاف ظاهر گردد خون شما مباح باشد
و شما را امان نباشد کنانه اقرار کردی و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم برین قضیه
گواه گرفت و جمع یهود را نیز استشهاد فرمود یکی از آن مردم خیبر با کنانه گفت اگر جنابچه محمد
صلی الله علیه وسلم طلب میفرماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای و الا بخدا سوگند
که حق عز و علا او را بران اطلاع دهد تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت انگیز با کنانه بر سبیل نصیحت
گفت فاما کنانه ملتفت نصیحت او نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آگاهی بخشید
که آن گنج کجاست کنانه را که آن حضرت طلب کرده بود فرمود که بنابر خبر آسمانی تو دروغ گوی
بیرون آمدی روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثعلبة بن سلام بن ابی الحقیق
پرسید که گنج موعود دران خرابه مدفون باشد و بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زبیر را با طایفهٔ
مسلمانان فرستاد که تا آن گنج را طلب کرده بیابند و چون یهود بنابر غدری که از ایشان در وجود آمد

مباح گشت و بواسطهٔ این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض
برادر خویش محمود او را بقتل رسانید اما زنان و اموال ایشانرا گرفته از سر خون ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه
بسیار و دواب و انعام بیشمار بر مسلمانان افتاد و از جملهٔ سبایای صفیه زوجهٔ کنانة بن ابی الحقیق در سهم
دحیة الکلبی افتاده بود حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در عوض صفیه چیزی معتدبه بدحیه داده صفیه را از وی
بستانید و آزاد دستش کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح در آورده در اعداد امهات
مؤمنین داخل گردانید نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که در کنار او آفتاب افتاد و صفیه این
خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت مگر هوس داری که زن این ملک شوی که در بیات ما
وفود آمده و طپانچهٔ سخت بر روی صفیه زد چنانچه چشم او کبود شد و در لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچهٔ کنانه
بر چشم خانهٔ صفیه بود حضرت از سبب او پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد **واقعهٔ نهب غنایم
خیبر بود** حضرت صلی الله علیه وسلم فروة بن عمرو بیاضی را امر نمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند
بموجب فرموده قیام نموده اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمهٔ بسیار و انعام بیشمار در ان حصار جمع کرد و
منادی رسول صلی الله علیه وسلم ندا کرد که ان الخیاط والمخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة
یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی هر که از غنایم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان دارد و با سر غنیمت نه
سپارد بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند
که غلامی بود سیاه که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عهدهٔ او بود کرکره نام در ان ایام مرد
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص او نمودند در میان بار او گلیمی
بیافتند که از غنایم پیش از قسمت تصرف نموده بود و نیز مردی از صحابه در ان اوان فوت شد
مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم خبر کردند فرمود که نماز گذارید صاحب خود را یاران ازین سخن متغیر اللون
گشتند فرمود که یار شما بدرستی که در غنیمت خیانتی کرده متاع او را تفتیش کردند مهرهٔ چند از مهرهای
یهود یافتند که بدو درم نمی ارزید القصه چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا
کرد هزار و چهارصد مرد بودند بعد از اخراج خمس غنایم را بر ان مردم قسمت کردند مردی را یک سهم
و اسبی را دو سهم و زنانی که بجهت خدمت لشکر و مداوای مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا نمود
و لیکن سهمشان نداد و بغیر از حضار معرکهٔ خیبر کسی را از ان غنایم چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران
حبشه چنانچه ذکر ایشان عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی **واقعهٔ دیگر زهر دادن یهود خیبر مر
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم** در صحاح اخبار روایت شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی
مخلعهٔ سلام بن مشکم که خواهرزادهٔ مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت صلی الله علیه وسلم گوشت
دست و شانه را دوست میدارد بزغاله کشت و هر دو ذراع و کتف آن بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته

بهنگام

بهنگام شام برسم هدیه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و حضرت با یاران حاضر نمود بیایید
تا غذا تناول کنیم و بزغاله از هم جدا کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقمهٔ از گوشت ذراع برداشته
در دهان مبارک نهاد و چون بمضغ آن اشتغال نمود در اثنای آن باصحاب خبر داد که دست از
خوردن این باز دارید که این گوشت با من میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند بشر بن براکه لقمهٔ
از ان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تغیری در خود احساس کردم
و نخواستم که از دهان بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و گویند بشرهٔ بشر پیش از آنکه
برخیزد سبز و سیاه شد و یک سال بیماری کشید و بعد از ان فوت شد و روایتی هست که همان لحظه
فوت شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا زینب و رؤسای یهود را احاضر گردانیدند با ایشان
خطاب فرمود که من از شما سوال میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما
کیست گفتند فلان گفت دروغ میگویید فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمودند
باز فرمود که سوال دیگر کنم راست خواهید گفت گفتند آری اگر نه جواب بر صدق و صواب باشد
ترا معلوم خواهد شد چنانکه پیشین معلوم گشته حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که درین بزغاله هیچ
زهر کرده بودید زینب گفت آری من باین جرات اقدام نموده بودم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
باعث برین امر چه بود گفت پدر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق از تو
خلاص شوند و اگر صادقی حق سبحانه و تعالی ترا از ان آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گویند
که رسول صلی الله علیه وسلم عفو فرمود و زمرهٔ گویند او را بقتل رسانید و گویند بعد از قتل صلب نیز کردند
ذکر مقتولان از جانبین آورده اند که در حین محاصرهٔ خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند
و نود و سه کس از کفار حضرت صلی الله علیه وسلم بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت فاما حکم
فرمود تا از ان دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری افتاده معروض آنحضرت صلی الله علیه وسلم
داشتند که اهل اسلام را چون می باید که بتعهد باغات و مزرعهای ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را
باجره گیرند تا بمهمات ضروریهٔ زراعات و باغات کما ینبغی قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل
ملک هیچ مدخل نباشد و حضرت پناه نبوت صلی الله علیه وسلم بر ان جماعت ترحم نموده حکم فرموده بر زکری
آن ضیاع که در ان مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت
المال سپارند و نصف دیگر را بجهت اجرهٔ خویش بردارند **واقعهٔ دیگر** درین ولا حجاج بن علاط
السلمی که بوفور مال و کثرت استعداد مشهور بود و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تصرف
وی بود و برسم تجارت بیرون آمده بود خبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خیبر شنید بملازمت آمد
و بشرف اسلام مشرف شد و در سلک ملازمان عتبهٔ جلالت شعاری منخرط گشت و معروض

رای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید که یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است و با ام شیبه که زن منست
مال فراوان سپرده‌ام و اگر مکیان از اسلام من خبر یابند از آن وجوه بمن ندهند و اکنون دستوری
فرمای تا بزودی بروم و مال خود را استرداد نموده بدست آرم و مرا ضرورتست سخنان برخلاف
واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستانید و این موقوف بر رخصت تست تا هرچه خواهم بگویم میگوید که
چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل بثنیة البیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول
صلی الله علیه وسلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد بر یکدیگر گفتند اینک حجاج آمد از وی خبر تحقیق
معلوم توان کرد آنگاه خبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من پرسیده گفتند شنیده‌ایم که آن قاطع رحم متوجه
خیبر شده از حال او هیچ خبر داری گفتم خبر دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد
و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمرهٔ اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شده
اهل خیبر گفتند که ما اینجا او را نمی‌کشیم بلکه بمکه بریم تا آنجا ما و قریش انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم
و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و به خیبر روم و پیش از رفتن
بآن دیار نفایس امتعه و طرایف اقمشهٔ محمد و یاران او بدست مردم خیبر افتاده و در صدد بیع آن آمده‌اند بخرم
و از هر آنچه که ترتیب بآن شود محظوظ و بهره‌مند گردم حجاج گوید که چون آن طایفه این سخن از من
استماع نمودند بمکه درآمدند و فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه می‌آرند تا از برای
تشفی صدور قریش بقتل رسانند [illegible] که چون آن خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس
نمود که در جمع اموالی که پیش مردم داشت امداد او نموده اهتمام نمایند بجهت انتشار این خبر اتفاق کردند
تا حجاج اموال خود را بدست آورد و این بهانه آنچه پیش زوجهٔ خویش داشت نیز بازیافت گویند مسلمانان که در حرم بودند
بسبب این خبر ملول خاطر گشته و آثار حزن و اندوه بر احوال ایشان راه یافت عباس بن عبد المطلب را مجال
حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز کرد
و فرمود تا قثم بسر وی باواز بلند پیش وی بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم
شنیدند بخدمت عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان
اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد و پیغام داد که این چه خبر موحش است که
از تو نقل میکنند و چنگ وعدهٔ حق تعالی بهتر است از آنچه تو میگویی حجاج گفت سلام من بر عباس برسان
و بگوی که مهمات بموجب دلخواه دوستان است و من هر نیم روز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا
مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از اغیار و بیگانه خالی گردانی و در این راز سربسته هیچکس را محرم نگردانی
عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد کرد و نذر کرد که ده بنده دیگر نیز بشکرگذاری آزاد کند و حجاج
بموجب وعده در وقت استوا بخانهٔ عباس آمده از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داد و گفت آنچه خبر

موحش

موحش بنا بر رخصت حضرت نبوی بود صلی الله علیه وسلم تا اموال من بدست آید گویند که نخست حجاج از عباس
سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس اظهار ازین معنی
ننماید و حجاج عباس را وداع کرده همان شب عزیمت مدینه نمود و چون سه روز از رفتن او منقضی شد
عباس جامهٔ خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانهٔ حجاج رفت و زن او را از کما هی حالات کما هی بود
باخبر گردانید آنگاه بمسجد حرام آمده و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد مشرکان عباس را
بدان هیئت دیدند با یکدیگر بنیاد تغامز کردند و از تجلد اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ
شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلدیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را
صلی الله علیه وسلم که در کانون سینه مشتعل گشته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا
سوگند محمد قلاع خیبر فتح نموده و گردن آل بنی الحقیق زده و اموال یهود غنیمت گرفته و نسا و ذریات
ایشان را باسیری برده حجاج بنا بر اخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که این سخن از که شنیده
گفت از همان مخبر که شما از خبر او فرحناک و مسرور دیدگان و از این سخن متحیر و محزون گشتند و
اهل اسلام و شادمان و خرم و مبتهج شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیبر بحد تواتر
رسید قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن او سالها و غلطها تأسفها خوردند و از ارتفاع
اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی مالا کلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت واقعه دیگر از
وقایع همین سال صلح فدک بود آورده‌اند که حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصة
ابن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن مواضع را دعوت
کند و اگر تمرد نمایند تخویف کند محیصه بموجب فرموده عمل نمود ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث
و سید یهود مرحب در نطاة مقیمند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما را گمان آنست که محمد با ایشان
مقاتله و مقابله نمی‌تواند نمود محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو سه روز خواست که
مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که با رؤسای خویش مشورت کنیم و جمعی را
مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد کرده قواعد مصالحه استحکام
پذیرد و در این اثنا خبر قتل اهل ناعم و صعب آن جماعت رسید عظیم هراسان گشتند و بمحیصه
گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا جمعی از نسوان خویش بتو دهیم
و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه
از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهند بعضی
گفته‌اند که صلح برین وجه مقرر شد که بعد از قیل و قال بسیار ضیاع و عقار خویش مناصفه سازند
نصفی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و نیمه از آن ایشان و لهذا چون عمر خطاب رضی الله عنه در ایام

خلافت خویش با جلای ایشان امر فرمود و کس بفدک فرستاد تا نصف زمین که تعلق بآن جماعت
داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمین بود از بیت المال تسلیم ایشان نمودند
و در مقصد اقصی بدین عبارت مذکورست که بعضی گویند که چون حضرت صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین
علی را بسوی فدک فرستاد و مصالحه بدست امیر واقع شد امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط
خاص از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید که حق
خویشان بده رسول گفت خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت علیه السلام فاطمه است حوایط
فدک با وده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را طلبید و از برای او حجتی نوشت واقعهٔ دیگر از وقایع
همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابو سفیان بود و او اول زوجهٔ عبد الله جحش بود و در سن بعث
باتفاق شوهر مسلمان شد و حبیبه از وی متولد شد بدان جهت بام حبیبه مشهور گشت و در کرت
ثانیه بحبشه شد شوهرش در آخر حال بدین ترسایی درآمد و در ارتداد بمرد و ام حبیبه در اسلام ثابت
قدم ورزید تا دران نزدیکی که عمرو بن امیه برسالت حبشه میرفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی
میگفت که یا ام المؤمنین چون از خواب درآمد تعبیر کرد واقعهٔ خود را بانکه بشرف ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مشرف خواهد شد انتظار آن دولت میکشید تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوبات سید کاینات
صلی الله علیه وسلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن گذشت روایتست که نجاشی کنیزک داشت
ابرهه نام و یرا نیز دام حبیبه فرستاد بجهت آنکه وکیلی معین سازد تا مهم مناکحت او اتمام پذیرد
ام حبیبه بغایت خوشوقت شد و هر حلیه که در دست و پای و انگشتان داشت بمژدگانی با برهه بخشید
و خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود کرد انید نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که
در حبشه بودند گرد کرده ام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهار صد
مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درکابین وی ساخت و مایدهٔ وافیه بکشید آنگاه مهر را
نقد کرده بخالد بن سعید داد و نیز دام حبیبه فرستاد و گفت تو با نیها احقی که بخدمت شوهر میروی
از ما از تو درخواست میکنیم که چون بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برسی سلام من برسانی و عرضه
داری که من بر دین او درآمدم و پیوسته در زد داو میگویم مراجوبت میسر بگوی دوست گدار
تو میروی بسلامت سلام من برسان و زنان نجاشی بوبهای خوش مرتب کرده بجهت ام
حبیبه فرستادند و بصحت پیوسته که چون خبر استحکام سلسلهٔ آن عقد بپیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
شرحبیل را فرستاد تا ام حبیبه را بخدمت آورد و بعد از نزول حبیبه با او زفاف فرمود و سلام ابرهه
و شرحی که بود بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانید و ام حبیبه دران ولا از سی و چند گذشته بود
و مروی است در کتب معتبره بهشتصت و پنج حدیث رسیده و از ان جمله دو متفق علیه و دو فرد مسلم

دو فاس

و وفاتش چهارم از هجرت بوده و مدفنش بقیع بعد از ان زفاف صفیه بنت حیی ابن اخطب
بود چون حضرت صلی الله علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود بمنزل صهبا رسید و دران منزل بصفیه
زفاف فرمود آنگاه فرمود تا نطعها بر انداختند و خرما و روغن و قروت درانجا ریختند
و چکالی راست کردند و تا یاران ازان اطعام نمود سبب که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در حال
او اهتمام تمام داشت و در کتب معتبره ده حدیث از وی مروی گشته یکی آنکه متفق علیه و باقی که
برانکه حدیث او از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرسل واقع شده یعنی ازان حضرت بیواسطه روایت ندارد
بلکه بوسیلهٔ دیگر مطهرات مثل عایشه و حفصه و غیرها باو رسیده و سال وفاتش مختلف فیه و مدفنش
بقیع است واقعهٔ دیگر رجوع آفتاب از برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیک که
هم در منزل صهبا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار علی نهاده بود که آثار وحی
بران سرور صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و زمان نزول وحی بمرتبهٔ امتداد یافت که خورشید جهانتاب بدار الملک
مغرب شتافت و چون منجلی شد حضرت صلی الله علیه وسلم مناجات آغاز نموده گفت خداوندا اگر
علی در طاعت تو و رسول تو بوده است آفتاب را بجهت او باز گردان تا ادای صلوات عصر قیام نماید
حضرت خداوندی جل ذکره مسألت حبیب خود را اجابت فرمود آفتاب فرو رفته در مغرب باز برآمد
چنانچه شعاع او در کوه ها و موت تافت و خلایق روی زمین برای العین مشاهدهٔ این معنی نمودند
و تعجب بر تعجب افزودند واقعهٔ دیگر غزوهٔ یهود وادی القری آورده اند که چون یهود ام القری از توجه
رسول صلی الله علیه وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال
نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صفها بر کشیدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بتسویهٔ صفوف
امر فرمود لوای خویش بیکی از رؤسای اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرمود
که ایمان آرند تا نفسها و مالهای شما در امان باشد و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع
ننموده ابا کردند گویند شخصی از مشرکان بیرون آمده پای در میدان نهاد و مبارز طلبید زبیر او را
زیر و زبر گردانید و دیگری نیز جرأت نموده در میان معرکه درآمد زبیر نیز او را بدوزخ فرستاد و دیگری آمد
علی مرتضی رضی الله عنه او را نیز بقتل رسانید و دو کس دیگر را از جهودان ابو دجانه بقتل آورد
و گویند دران روز یازده نفر یا ده کس از مخالفان بقتل آمدند و چون دست ظلام لباس اگر عباسی شام
در کشید هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید بساط نور بر تخت
درخشان عالم ظهور انداخت مبارزان تیغ خلاف از غلاف بیرون آورده نصرت وافر و غنیمت بسیار
بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علاوهٔ فتحهای دیگر آمد واقعهٔ دیگر قصهٔ لیلة التعریس بود ابو هریره
رضی الله عنه میگوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شبی از شبها که مراجعت نموده بود از خیبر سیری میکرد

ودر اخر شب خواب بر وی غلبه کرده برای خواب کردن فرود آمده و بلال را گفت تو امشب بیدار باش
ورعایت صبح میکن از برای ما روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ مرد صالحی باشد که امشب به
بیداری بگذراند و وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم
سید عالم صلی الله علیه وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق رضی الله عنه مر بلال را به بیداری
و پاس داری فرمود بلال بنماز اشتغال نمود آن مقدار که مقدور بود بعد از آن پشت بر راحلهٔ خویش نهاده
در انتظار صبح شد ناگاه خوابش در ربود و بتقدیر الهی جل و علا خواب بر حضرت صلی الله علیه وسلم و یاران مستولی گشته
و بیدار گشتند مگر بگرمی آفتاب و گویند اول کسی که بیدار شد حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم بانگ بر بلال
برزد و از خواب برجست و زبان بعذر خواهی گشاده گفت یا رسول الله آنچه بر شما غالب شده بود مرا نیز بهم
روی نمود بلال گفت که تمامی اصحاب زبان ملامت برمن گشادند و بتخصیص ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم امر کرد که ازین منزل بار کنید که وادی شیطان است و از آنجا بار کرده مقداری راه
رفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند
بجماعت آنگاه یاران را ازین حال مضطرب یافت تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حق
سبحانه و تعالی ارواح ما را قبض کرده بود اگر خواستی در غیر این زمان ما را وا دادی چون یکی از شما در خواب ماند
تا نماز او فوت شود و یا بیاد وی آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود نام عن صلواة او نسیها فلیصلها
اذا ذکرها فانها وقتها **نقلست** که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر ابو بکر را رضی الله عنه گفت که بدرستی که شیطان
نزد بلال آمد و او ایستاده نماز میگذارد و بر انگیخته داد و خواب در چشم وی می آراست و آرامش میداد
چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال هم بران منوال که
حضرت صلی الله علیه وسلم با بکر تقریر کرده بود بیان کرد صدیق رضی الله عنه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله **وهم سال هفتم از هجرت عمرة القضا واقع شد و آنرا عمرة القصاص و عمرة
القضیه و عمرة الصلح نیز گویند** اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که آن سلطان تخت رسالت و آن
برهان تخت جلالت علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات مظفر و منصور از خیبر بمدینه مراجعت فرمود
بر سر طوایف برایا که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیهٔ
اسباب عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر
موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد و از آن جمع هر که در قید حیات بود کار سازی نموده
در رکاب همایون همراه گشتند و شش صد نفر دیگر غیر از ایشان که در بیعة الرضوان همراه نبودند
بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو رهم غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با دو هزار کس و صد اسپ جنیبت
و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و سنان و نیزه و بردا شتند در ماه ذی قعده سنه سبع

از هجرت

از هجرت بمبارکی و بهروزی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمد **نقلست** که رسول صلی الله علیه وسلم
اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض فرمود و با هر یک ازین دو بار شصت
یا رجال عتی همراه کرد اینها را بیش تر از پیش روان ساخت بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط
صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود اینها بترا در حرم نمی آرم
بنا بر احتیاط می برم که اگر خدانخواسته قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون
محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات کرده استفسار
احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم درین منزل نزول خواهد فرمود
اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند
ایشان تثبت بقلل جبال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت صلی الله علیه وسلم حکمت
آوردن سلاح پرسید و حضرت صلی الله علیه وسلم همان جواب که گفته بود بیان فرمود مکرز
مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان گفت و خاطر ایشان جمع گردانید آنگاه حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود تا شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جنیبه ها نیز
در محل دیگر که آنرا بطن یاجج می گفتند فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه
قصوی سوار شده و اهل اسلام همعنان سید انام صلی الله علیه وسلم بعضی پیاده و جمعی سواره
شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه گویان از ثنیه حجون بمکه در آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
همچنان سواره بمسجد حرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام ناقهٔ قصوی را گرفته
بود و آن سرور انبیا صلی الله علیه وسلم زبان مبارک بر تلبیه گشاده بمحجنی که در دست داشت استلام
حجر نمود سواره طواف فرمود و یاران نیز باشارت او صلی الله علیه وسلم شرایط طواف بتقدیم
رسانیدند و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی
بدستور معهود مقصود از سرعت در مشی آن بود که در آن حین مشرکان مکه با هم میگفتند که با محمد
طایفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف گردانیده
و چون قریش از قلعه کوه دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت و تندرست اند با یکدیگر
گفتند جمعی را که ما گمان می بردیم که تب زمین یثرب ایشان را ضعیف و نحیف گردانیده اکنون
صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بطراوت و قوت موصوف **نقلست** که عبد الله بن رواحه
رضی الله عنه در حین طواف رجز میخواند **شعر** خلوا بنی الکفار عن سبیله ٭ قد انزل الرحمن فی
تنزیله ٭ فی صحف تتلی علی رسوله ٭ بان خیر القتل فی سبیله ٭ الی آخر الابیات ٭ گویند عمر
خطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله رواحه در حضور رسول صلی الله علیه وسلم و در خانهٔ خداوند

شعر میگویی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر این شعر وی در گفتار کفار را تیرا است از تیر
بعد از آن بعبد الله اشارت فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده ونصر عبده واعز جنده
وهزم الاحزاب وحده ابن رواحه آن ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او می نمودند بعد از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم از مسجد بیرون آمد و همچنان سوار میان سعی میان صفا و مروه فرمود و تمام
کرد تا هدی را قریب بمروه بداشتند فرمود که قربانگاه اینست و همچنان شتران هدی را
باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قربان کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر
مبارکش را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجای
آورده بودند ببطن یاجج روند و حارسان جیبه خانه را بفرستند تا ایشان نیز عمره بجا آرند
و خود باندرون کعبه درآمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه درین نوبت درآمدن کعبه میسر نشد
به صلح دخول بیت مذکور گذشته بود پس حضرت صلی الله علیه وسلم بلال را بفرمود تا در بام کعبه
بانگ نماز گفت گویند که یک نوبت پیش اذان میسر شد و بعد از آنکه از احرام فارغ شدند جعفر
بن ابی طالب را فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواهد
میمونه مهم خود را بعباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس او را بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقضی شد
روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور صلی الله علیه وسلم آمده گفتند زمانی که
تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول صلی الله علیه وسلم فرمود چه شود که اگر بگذارید که
در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت طعامی مترتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو
احتیاجی نیست ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شده که از زمین
ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن
عبد العزی و سخنان درشت ایشان بی تحمل شد و با سهیل خطاب کرده گفت که کذبت لا ام
لک ولیست بارضک والارض ابیک لا نبرح منها الا طائعا دروغ گفتی ما در مادر ترا که این زمین
نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه وسلم تبسم نموده
سعد را تسکین داد و حکم کرد تا ندای رحیل در دادند و فرمود که باید که هیچکس شب در مکه نماند و حضرت
صلی الله علیه وسلم بجانب توجه نموده مولای خود ابو رافع را در مکه گذاشت تا میمونه را که محرم او بود
از عقب بیارد آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت
عمیس در مکه شریفه که مسقط راس او بود بسر می برد و علی رضی الله عنه با حضرت صلی الله علیه وسلم در
باره او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را با خود ببریم

حضرت

حضرت صلی الله علیه وسلم چون علی را رضی الله عنه از بردن عماره نهی نفرمود امیر المومنین علی رضی الله عنه
او را در هودج فاطمه رضی الله عنها نشانده بمدینه برد بعد از آنکه بمقصود رسیده میان علی و جعفر
و زید بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره گفتگو پیدا شد و هر یک دعوی اولویت می
کردند و چون خاله او در خانه او بود حضرت صلی الله علیه وسلم حکم فرمودند که جعفر تعهد وی نماید و جعفر
ازین معنی بغایت خوشوقت شده بدستور ملازمان نجاشی یک قدم بر گرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بگردید که رسم حبشه چنان بود چون ملک حبشه ایشان را خوشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی
واقعه دیگر هم در سال هفتم از هجرت حضرت صلی الله علیه وسلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن
الایهم نوشت و اول او را باسلام دعوت نمود و چون مکتوب بوی رسید تعظیم مکتوب نموده
ایمان آورد و اسلام قبول کرد و جواب نامه آن سرور صلی الله علیه وسلم بنوشت و اعلام اسلام
خود نموده و هدیه بجهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ارسال نمود تا بایام خلافت فاروق بر اسلام
ثابت بود و بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرد و گویند سبب آن بود که یک نوبت در موسم
حج بطواف آمده بود مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازار وی کشاده شد جبله طپانچه
بر روی فزاری زد چنانچه بینی فزاری بشکست فزاری نزد عمر باستغاثه آمد عمر رضی الله عنه
جبله را طلبیده بقصاص یا باسترضا دلالت فرمود جبله گفت مرا که پادشاهم باشم از برای
یکی از اراذل قصاص میکنی عمر گفت اسلام در میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی نیست مگر
بتقوی جبله گفت چون امر چنین است من بدین نصرانیت رجوع خواهم کرد امیر گفت اگر
چنین کنی گردنت بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خود تاملی کنم چون شب درآمد بگریخت
و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بارتداد بمرد عیاذا بالله من ذلک واقعه دیگر از وقایع
سال هفتم آن بود که فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمال اراضی بلقا
مسلمان شده و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشته بمسعود بن سعد داد که یکی از ملازمان او بود
و تحفه چند همراه او کرده بمدینه ارسال نمود و چون نامه فروه بمجلس عالی رسید برخواندند
مضمون وی این بود که محمد رسول الله نوشته می شود که از فروه جذامی اعلام آنکه من
ایمان آوردم بوحدانیت حق عز و جل و به نبوت تو نمودم و میدانم تو همان پیغمبری که عیسی
علیه السلام بشارت بقدم تو داده والسلام علیک حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده او را
اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدایای او را قبول فرمود
و گویند هدیه وی استری بود سفید و قبای سندس دوزی کرده و چون آن چیزها بود استر را
بابو بکر صدیق داد رضی الله عنه و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب و دراز گوشی بود

بابسید ساعدی داد تا تعهد او نماید و جامهای نرم بود برزنان قسمت فرمود و مکتوب فروه را
جواب نوشت بدین طریقه که از محمد رسول الله نوشته می‌شود بفروة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو بما
رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو اعلام نمود و تحسین که خدای تعالی ترا بطریق
صواب نموده اگر نیکوئی کنی و اطاعت خدای تعالی و رسول او بجای آری و نماز برپای داری
و زکواة مال اداکنی و بلال فرمود تا پانصد درم بمسعود بن سعد داده او را باز فرستاد و چون
خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاد و فروه را طلبید و فرمود از دین محمد برگرد که
مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین میدانم که پیغمبر برحقست و تو نیز میدانی که وی آن
پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت بقدوم وی داده و لیکن بمملکت خویش ظنت
میکنی بعد از آن پادشاه روم ویرا حبس کرد و بعد از مدتی او را از حبس بیرون آورد و بقتل آورد
و بعد از آن از دارش بیاویخت واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال آنکه عبد بن ابی حدرد را حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بر طایفهٔ امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه
دران سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی در راه ایشان پیش آمده عامر با ایشان آورده بخدمت
رسول صلی الله علیه وسلم میرفت در حین ملاقات با اصحاب بتحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب
ندادند و محلم بشرف پای بوس آستعاد یافت آن سرور صلی الله علیه وسلم با او عتاب فرمود که مسلمانرا
چرا کشتی محلم گفت بنابر فرار از موت عامر اظهار شعار مسلمانی کرده بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
دل او را شکافتی تا قصد و ارادت او را دانی زبان صغیر و ترجمان جنانست و گویند کریمهٔ
یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست
مومنا تبتغون عرض الحیواة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت در شان محلم بن جثامه نازل
شده است نقلست که محلم آمد در برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدو زانو بنشست و التماس کرد که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از برای او طلب آمرزش کند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم از آن حرکت
ناملایم او کوفته خاطر بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخاست و اشک خود بردای خویش
پاک میکرد و تاسف میخورد و گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در بارهٔ محلم دعای بد کرد بعد از
ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان شیرین بقابض ارواح تسلیم داشت و چون او را دفن کردند
زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفن میکردند و باز زمینش بیرون می‌انداخت عاقبت او را
درمیان سنگها پوشیده ساختند و این خبر بسمع همایون حضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که زمین
بدتر از محلم را فرو برد اما خدای عز و جل خواست که حرمت شهادت بشما نماید و در روایتی آنکه
میخواهد بشما آیتی و نشانه نماید در قتل بندهٔ مومن و ازینجاست که در احادیث وارد شده که

حضرت

حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق

باب یازدهم

در واقعات سال هشتم از هجرت حضرت صلی الله علیه وسلم

علمای فن سیر و فضلای
و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان
بن طلحه بن ابی طلحه عبدری بحلیهٔ ایمان متحلی گشتند خالد گوید در آن زمان که رسول صلی الله علیه وسلم
بنیت عمره گزاردن متوجه مکه شد بعسفان رسید و قریش بجهت دفع منع او بیرون آمدند
بآن نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم نماز خوف میگزارد و با اصحاب
هرچند خواستم که دران حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم که حضرت مهیمن حفیظ و نگهبان رسوله
یاران رسولست و زود باشد بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد بعد از آن
با خود برآندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نماند و من پیش نجاشی نمی‌توانم رفت زیرا که
وی تابع محمد گشته با خود خیال می‌بستم که نزد هرقل روم و نصاری یا دین یهودی اختیار کنم
باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم از پس پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود و دران
اثنا رسول صلی الله علیه وسلم جهت ادای عمرهٔ قضا روی بمکه آورده و من بطرفی رفته غیبت
نمودم و برادرم ابو الولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمکه آمده و جست
جوی من پرداخته و مرا نیافته و مکتوبی بجانب من ارسال نموده مضمون آنکه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف و جلالست
و از آن قبیل نیست که حسن اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق
مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هرآینه که او را بهتر خواهد بود ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم
تو ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام خالد گوید چون
بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در خاطرم مستولی گشت و بر عزم رحلت بجانب مدینه
بجهت شدم و بر مقتضای کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفتم گفتم یا ابا وهب
نمی‌بینی که ما اکله و لقمه بیش نمانده ایم و طنطنهٔ کوس محمدی صلی الله علیه وسلم عرب و عجم را
فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او بشتابیم که شرف او شرف ماست دست رد بر سینهٔ ملتمس من
نهاده ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد نمایم با خود
گفتم ازین شخص همراهی نیاید که پدر و برادر او روز بدر کشته شده اند بعد از آن بعکرمة بن ابی جهل
ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول نصیحت سرباز زد و چون
از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و آثار نصیحت و صحایف بموعظت بروی
خواندم عثمان التماس مرا قبول نموده برافقت هم روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم

عمرو بن العاص را اینجا یافتم و استفسار حال با نموده و از سبب رفتن با پرسید و صورت واقعه را با او در میان
نهادیم وی گفت که من نیز از جهت این مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده
بمدینه در آمدیم و حضرت صلی الله علیه و سلم از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرموده که مکه جگر گوشهای
خود را بجانب شما انداخت خالد میگوید که چون بمدینه در آمدم جامهای نیکو پوشیده بجناب حضرت شتافتم
و بقصد ادراک شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم استماع نموده مبتهج و شادمان گشته
و منتظر ملاقات گشت و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم و چون
چشم مبارک آن سرور صلی الله علیه و سلم بر من افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله
بروی گشاده جواب سلام من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود حمد و سپاس
مر خدای را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خردی هست و امید میداشتم
که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده من که در مواطن کفر چه مقدار
با حق تعالی عناد ورزیده ام از خدای عز و جل مسالت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مارا
عفو فرماید فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش گفت
الهی تو در گذران گناهان خالد بن الولید را که در صد سبیل حق سابقا از وی بظهور رسیده
و بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آورد **واقعه دیگر** از وقایع سال
هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل بود واقدی گوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف
ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدت مدید در هدم قواعد شریعت کوشیده ام و اکنون
دوست میدارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که من ترا
بجایی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی و گویند در آن اثنا که عمرو انتظار امارت می برد خبر و کیفیت
بمسامع علیه خیر البریه صلی الله علیه و سلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرف از اطراف
دیار اسلام تاختن آرند بر این عمرو عاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که تفحص و تتبع
مخالفان کرده بنده و فرمان داد که عمرو بر آن جماعت امیر بوده روی بناحیه وادی القری آورد
و بر سر آبی که موسوم بسلاسل است فرود آمد و چون عمرو از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان
شد شنید که جمع دیگر از اعراب و بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت اند و عمرو از این خبر
اندیشناک شد و قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد و صورت واقعه را معروض داشته
استمداد نمود و رسول صلی الله علیه و سلم جماعتی را صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما در
میان ایشان بوده مقرر فرمود که بمدد عمرو بن العاص توجه نمایند و بر طایفه ثانیه ابو عبیدة
بن الجراح را امیر گردانید و در وقت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم با ابو عبیده گفت که اختلاف

نکنید

نکنید و چون فرقه دوم بعمرو بن العاص پیوستند عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من
آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز گذاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق
تعلق بتو میدارد و حکومت بمن و عمرو در این باب مضایقه آغاز نهاد ابو عبیده وصیت رسول
صلی الله علیه و سلم بیاد آورده و ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و چون عمرو بمدد
ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج برآورده
مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بمدینه باز گشتند و بپای بوس حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم استسعاد یافتند **نقلست که** چون عمرو بخدمت سید کاینات صلوات الله و سلامه
علیه رسید حضرت از وی کیفیت مصاحبت و موافقت سپاه اسلام را استفسار نمود و عمرو
مساعی حسنه ایشان را که در آن سفر مشاهده کرده بود معروض داشت و از سپاه اسلام نیز سوالی
فرمود که عمرو با ایشان چگونه معاش کرد ایشان هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آن سرور صلی الله
علیه و سلم رسانیدند که روزی در حال جنابت در ادای نماز امامت قیام نمود رسول صلی الله علیه و سلم
از وی کیفیت احوال سوال فرمود عمرو گفت که در آن روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس
خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده است که و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة رسول صلی الله علیه و سلم از سخن عمرو تبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که
از برای خود چگونه مخلص پیدا کرده آورده اند که چون عمرو در آن سفر بر جماعتی امارت داشت که
صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند بر صفحه خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم او را از آن دو سعادتمند دوستتر میدارد بامید آنکه تصریحی در این باب
از سرور اصحاب صادر و ظاهر گردد نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق
نزد تو کیست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود عایشه رضی الله عنها عمرو گفت سوال من از رجال است
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که پدر او ابو بکر پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر همچنین
عمرو می پرسید تا رسول صلی الله علیه و سلم اسامی جمعی را از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید
عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر بموجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست
واقعه دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت غزوه موته است صاحب مستقصی گوید که
در اسماء مواضع مذکور شده بود که بهمزه قریه ایست از قری بلقا بر زمین شام و گویند که از آنجا
تا به بیت المقدس دو مرحله است و بغیر همزه صفتی است مانند حسون و اغاد و در شرح
صحیح بخاری است که اینجا اکثر رواة بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده است
واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم مکتوبی بحاکم

مصر نوشته بود و بحارث بن عمرو داده تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم نهاد
بعد از آنکه ببوتر رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا
داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمد باشی صلی الله علیه وسلم گفت آری من رسول
رسول خدایم شرحبیل فرموده او را بقتل رسانیدند و از رسولان آنحضرت صلی الله علیه وسلم غیر از وی
کسی کشته نگشته و چون این خبر بسمع آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قتل
حارث برآشفت بعد از آن بیاران گفت تا بجنگ مخالفان شام کردند یاران بعد از تهیه اسباب حرب
در موضع جرف جمع آمدند و عدد لشکریان به سه هزار رسید چون مهم سپاه ساخته و پرداخته گشت
زید بن حارثه را امیر ایشان گردانید و بعد از آن فرمود که اگر بعد قضا الله زید حارثه را حادثه
پیش آید و بقتل رسد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر جعفر کشته شود عبدالله
رواحه رضی الله عنه امیر باشد و اگر او نیز مقتول گردد از اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند
و در آن مجلس یهودی گفت یا ابا القاسم تو دعوت نبوت صادقی هر کرا که بامارت نام بردی
باید که کشته شود زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند
اگر صد کس برین نهج تعیین می نمودند همه بقتل می آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت که ای زید
با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است صلی الله علیه وسلم تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من گواهی
میدهم که او پیغمبر راست گفتار راست و نیکوکردار و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود در آنجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او
صف کشیده بایستادند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود غزا کنید بنام خدای تعالی و دشمنان خود را که
در شام اند و در آنجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق گزیده باشند ایشان را تعرض
مرسانید و زنان و کودکان شیرخواره و شیخ فانی را مکشید و اشجار ایشان مبرید و بر هدم بیوت
اقدام منمائید نقلست که عبدالله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که محافظت آن
قیام نمایم فرمود که بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیاری بجای آری عبدالله
گفت زیادت کن یا رسول الله گفت خدای تعالی را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی
روایتست که چون جعفر امارت زید بن حارثه را بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از
تو این چشم نمیداشتم که زید را بمن امیر گردانی فرمود ای جعفر دوان شو و سخن رسول خدا بشنو که تو
نمیدانی که خیر تو در چیست نقلست از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت و رعایت
عبدالله بن رواحه زندگانی میکردم و در پروردن ایتام هیچکس را عدیل او نمیشناختم
چون بجانب موته روان شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم و در اثنای شبی از شبها

اثناء

اثنا و سفری گرد که بوی شهادت ازو آن ابیات بمشام من رسید من درگریه شدم او مرا تسکین داد
گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت روزی کند تا از مصایب دنیا و
حوادث او فراغت و راحت یابم بعد از آن از راحله خود فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعای بسیار
معروض جناب پروردگار جل و علا نموده بنماز مشغول شد چند رکعت نماز بتقدیم رسانید
و بعد از آن بمناجات پرداخت و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای
فرزند غالبا خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرموده مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این
نعمت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید آورده اند که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد
و لشکر توجه بجانب موته نموده خبر بشرحبیل که قاتل حارث بود رسید بتهیه اسباب قتال
و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز آمدند و چون
مسلمانان بوادی القری رسیدند شرحبیل برادر خود سدوس را بجنگ کشته گفت شرحبیل چون
از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن شد و برادر دیگر را
نزد قیصر فرستاده بدیار بلقا و از وی استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد
کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار در گذشت
و این خبر بسمع مسلمانان رسیده دو شب در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت نموده
گفتند که ما نیز صورت حادثه را معروض رای همایون آن سرور صلی الله علیه وسلم گردانیم تا ما را
بطلبید یا مدد فرستد عبدالله رواحه مردم گفت ای قوم چیزی را که اکنون مکروه می شمارید
که بجهت آن احرار از دیار بیرون آمده اید یعنی شهادت ما هرگز ببسیاری لشکر بر عدو ظفر نیافته ایم
در روز بدر لشکر بسیار کم بود و دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی فرمود حالا بر
محاربه یک جهت باید شد که کار ازین دو حال بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر غالب آمدیم فهو المراد
و اگر بسعادت شهادت مشرف گشتیم در بهشت بیاران خویش که بشهادت فایز شده اند ملحق
شویم مسلمانان سخن عبدالله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند
ابو هریره رضی الله عنه گوید که در موته نظر من بلشکر هرقل افتاد از کثرت عدد مخالفان و از بسیاری
ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقدم انصاری گفت ای ابو هریره مگر از مشاهده
بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی ما را
بکثرت عدد اعدا نصرت داد آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد
زید بن حارثه علم برگرفته و پای در میدان نهاده چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید شد بعد از آن
جعفر بن ابی طالب علم برداشت و اسب خود را پی کرد و دست جلالت از آستین شجاعت

با پنجاه کس از پیش فرستاده
بود تا خبر معلوم کند مسلمانان
بایشان رسیده مهم مخالفان
انجامید سدوس ...

دلیر ساخته

غالب

بیرون آورده روی بلشکر مخالفان نهاده دشمنان آمده دست راست او بیفکندند جعفر علم
بدست چپ بگرفت وچون دست چپش بینداختند علم را بر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از رومیان
شمشیری بر کمر او زد و او شهید شد آنگاه عبد الله رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا او نیز وازمیان بدو نیمش کرداند
شهادت یافت ودر بعضی سیر آورده که عبد الله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود کسی
مقداری گوشت بروی داد وچون بسته دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر باو رسید
فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده بینداخت وگفت ای نفس خسیس جعفر از دنیا رفت وتو هنوز بدنیا
مشغولی علم برداشت وبجنگ درآمد وزخمی بر انگشت او آمد چنانچه آویخته گشت از اسب فرود آمده انگشت
زیر پای نهاد وبکشید تا جدا شد واین بیت بگفت شعر هل انت الا اصبع دمیت ٭ وفی سبیل الله
ما لقیت ٭ آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر دلبستگی بزن خود داری او را طلاق دادم
واگر بغلامان می نازی آزادشان کردم واگر بباغ وبوستان فریفته میگردی آنرا برسول صلی الله
علیه وسلم بخشیدم اکنون در دنیا هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی پس بمعرکه درآمد ومحاربه می نمود تا
شهید شد بعد ازان ثابت بن اقدم انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برداشت وگفت ای
مسلمانان اتفاق نمایید ویکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان
خالد بن الولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من باین
کار سزاوارتری زیراکه در معرکه بدر حاضر بوده واز من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت ودلاوری
کار تست وعلم را از برای تو برداشته بودم آورده اند که بعد از کشته شدن عبد الله رواحه وامارت
خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هرچند ایشانرا بر ثبات تحریص می نمود
معنی نمی افتاد قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد که یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن
بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده بازگشتند وخالد وجمله مسلمانان
باتفاق بر کافران راندند ومقاتله عظیم واقع شد وتا شب دست از کوشش باز نداشتند
وچون صباح اعلام زرافشان خورشید برکشید دروان درافشان لاجوردی ایوان عکس
انداخت خالد ولید لشکر را بطرح دیگر بیاراست وتغیر در اوضاع واطوار لشکر برخلاف
پیشتر دیدند چنان تصور کردند که مددی بجهت لشکر اسلام آمده وازین جهت خوف تمام بر کفار
اهل شقاق استیلا یافت ورعبی قوی در دل ایشان استیلا یافت وروی بگریز نهادند و
خالد در عقب کفار فرا رفته مراسم مردانگی ومواجب فرزانگی بجا آورد واز خالد منقول باسپاه ابرار هم
است که دران روز نه شمشیر بدست من بشکست ویک شمشیر در دست من باند وچون خالد از عقب
دشمنان بازگشت روی بمدینه نهاد بمحاصره قلعه اشتغال نمود که درحین توجه بموته اهل قلعه بجانی

یکی از

اهل

یکی از سپاه اسلام را کشته بودند وبعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشراف دران قلعه
مقابل متحصن شده بودند بقتل رسانیدند نقلست که چون سپاه لشکر اسلام با لشکر کفار در
آویخته بودند دران وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بودند
وحجب از نظر آن سرور صلی الله علیه وسلم برداشته بودند وحال اهل موته را در نظر انور
داشته چنانکه جنگ گاه ایشانرا معاینه میدید بعد ازان فرمود که الحال زید حارثه علم برداشت
وشیطان در نظر وی حیات بیارا است ومیخواست تا دران وقت دوستی زندگانی را
در دل وی استحکام دهد ومرگ را در نظر وی مکروه گرداند زید گفت این وقتی است که
ایمان در دل مومنان کامل ثابت وراسخ میشود ای شیطان درین حین دنیا را در
دل من می آرایی پای پیش نهاد وجنگ میکرد تا شهید شد وحضرت صلی الله علیه وسلم بروی
دعای خیر کرد ویارانرا فرمود که از برای او طلب آمرزش کنید وبتحقیق وی در بهشت
درآمد ودر بساطین بهشت میخرامد بعد از زید علم را جعفر برداشت شیطان نزد
وی آمد ووسوسه آغاز کرد وآرزوهای دنیا در نظر او می آراست وحیات را بر
ممات ترجیح می نهاد واو نیز ملتفت او ناشده در معرکه درآمد وشهید شد وحضرت
صلی الله علیه وسلم مر ویرا دعای خیر فرمود ویارانرا باستغفار از برای او دلالت کرد
وبعد ازان گفت که جعفر در بهشت درآمد وحق سبحانه وتعالی دو بال از یاقوت سرخ در عوض
دو دست او کرامت فرمود تا در فضای جنت طیران می نماید وبعد از جعفر عبد الله
رواحه علم برداشت ووی نیز شهید شد ودر بهشت درآمد نقلست که حضرت صلی الله علیه وسلم
این حکایت میکرد واشک از دیده مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم میریخت آنگاه فرمود که
بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای تعالی علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد ومراد ازان شمشیری از
شمشیر خالد ولید رضی الله عنه بود وازان روز باز ملقب بسیف الله شد نقلست از علی
بن ابی طالب رضی الله عنه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت جعفر را
در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد ودرجه اوی بغایت بلند بود وزید را درجه
دون وی یافتم باخود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام
آمد وگفت حق سبحانه وتعالی جعفر را بر زید فضیلت وزیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده
نقلست از اسما بنت عمیس که جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخانه من آمد وپرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا نزد وی بردم ببوسید وببویید
ودر برشان گرفت وآب از چشم مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله از جعفر مگر خبری

شنیده و نمود از آن وی را شهید ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد آغاز کردم زنان
بر من جمع آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای اسما فریاد مکن و سخنان زیادتی مگوی و بر
سینه مزن این بگفت و برخاست و بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها درآمد و میگریست و دید که فاطمه
نیز میگرید و وا عماه میگوید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود علی مثل جعفر فلیبک الباکیة حکایت
از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت روزی از اسما بنت عمیس در مجلس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نشسته بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که
با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آمده میگوید و خبر میدهد که با دشمن ملاقات کردم و هفتاد و
دو زخم خوردم و علم بر دست راست برگرفتم بریده شد بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع
شد حق تعالی مرا عوض دو دست دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا که دل خواه
منست طیران می نمایم و از اثمار جنت در آرزوی منست میخورم اسما گفت گوارنده باد جعفر را
آنچه پروردگار روی بوی ارزانی نموده ولیکن اگر من این خبر بمردم بگویم تکذیب من کنند
و اگر شما یا رسول الله ایشانرا اخبار نمائید البته تصدیق خواهند کرد چون یاران نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جمع شدند فصلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود و گویند بعد از سه روز یا
چهار روز که رسول صلی الله علیه وسلم حالات معرکهٔ موته را با اصحاب بیان فرموده بود
خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آورده که چون از غازیان یعلی بن امیه بمجلس همایون
صلی الله علیه وسلم از کماهی احوال اعلام داده یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق
فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرف ترک نکردی آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که
خدای تعالی پرده از پیش چشم من برداشت و آن زمین را در نظر من آورد تا معرکهٔ اصحاب را
تمام مشاهده کردم **واقعهٔ دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت فتح مکه بود** مستخبران
اخبار و مستبصران آثار راقم ذیل در بار گوهر نثار خویش چنین تقریر نموده اند که باعث
بر تحریر این سفر و داعی بر ارتکاب این غزو با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند از جانبین
محقق و مقرر گشته بود یکی از آن شروط این بود که با هم عهدان با یکدیگر تعرض نرسانند
و بنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشتند و بنی خزاعه در عهد سید صلی الله علیه وسلم مندرج گشتند
و از قدیم الایام میان این دو قبیله خصومت و نزاع قایم می بوده و ملاقات و محاربات
بسیار بینهما واقع میشده و چون بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان عرب تحقق پذیر گشته
قبایل را در بنا امر چندان مشغول خاطر بوده آمده که بنزاع خویش نپرداخته اند و چون
مصالحهٔ حدیبیه روی نموده مشرکان را از مسلمانان فراغتی دست داده بتشیید قواعد قدیم

پرداخته

پرداخته و بتاکید معاقد ذمیمه در ساختند تا مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکرند بهجو سید عالم صلی الله
علیه وسلم زبان دران هرزاین بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه رسیده آن شخص را از آن منع کرد
آن بیهوده گوی گمراه را از امتناع آن غلام اضطرابی حاصل شده آنگاه از غایت خشم و غیظ که
بر غلام خزاعی استیلا یافته بود برخاست و سر و روی آن بیهوده گوی را در هم شکست و دیلی استغاثه
با بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی از بنی بکرند بر عزم مقاتله و محاربه بنی خزاعه یکجهت شده از بنی مدلج در آن
باب استمداد نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه
بنو بکر رجوع بقریش کردند و آن قوم پیمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شکسته بنو بکر را با سلحه و ادوات
حرب اعانت نموده بلکه طایفهٔ از قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن
ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیأت خود کرده و نقابها بر روی بسته با معتمدان
خویش بمرافقت بنی بکر شبخون بر سر بنی خزاعه بردند و در میان فریق قتال کلی پدید آمد و
محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم درآمدند بیست کس از خزاعه بقتل رسیده خزاعیان
از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند ای نوفل از خدای عز و جل بترس
و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم و واجب التعظیم است اما حالا پروای ترتیب
ندارم چه حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جزای آنست که اکنون بشما میرسد
و چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن ورقا خزاعی
افکندند و بنی بکر و صنادید قریش بمنزل خود بازگشتند و گمان قریش آن بود که بمجلس ایشانرا
در مقاتله نشناخته باشند و چون این حرکت شنیع از قریش بوجود آمد از آن پشیمان شدند
چه موجب نقض و مستلزم هدم قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه
نزد ابوسفیان حرب آمدند با او گفتند که حادثه واقع شده که اثرا امکان اختفا نیست و فسادی
حادث گشته که در صلاح باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمایم محمد بمخاصمت ما برخیزد
و با نتقام قتیلان خزاعه خون ما بریزد ابوسفیان گفت زوجه ام هند نیز خوابی دیده است که از آن
بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است گفت چنان دیده که خون از جانب حجون بمکه در آمده
تا بموضع خندمه رسیده و در آنجا زمانی توقف نموده و ناپدید گشته و از این واقعه ما را تجا
پریشان خاطر گشته و ابوسفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما باجازت و رضای من نبوده
ولیکن محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او گمان چنین خواهند کرد که منشاء این امر منست
و این صورت ناپسندیده منم و بنابرین بالضروره مرا می باید رفت تا در تجدید صلح زیادت
شود آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش چنان آسیبی رسید حضرت

مقدس نبوی صلی اسه علیه وسلم با چند بیت خطاب فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعه امر بدستی که
در خزاعه امری حادث شده عایشه رضی اسه عنها گفت یا رسول اسه گمان می بری که قریش بر نقض عهد
دلیری کنند انگاه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکسته از برای امری که خدای تعالی
اینان خواسته گفتم امر خیراست یا شر حضرت صلی اسه علیه وسلم فرمود خیر خواهد بود و میمونه
گفت رضی اسه عنها که رسول صلی اسه علیه وسلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که فرمود
نصرت نصیرت یعنی یاری کرده شدی و در روایتی انکه سه نوبت گفت لبیک گفتم یا رسول اسه با که
میگویی فرمود که این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید و میگوید که قریش
اعانت بنو بکر دادند تا بر سر ما شبخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با جمعی نفر
از خزاعه بمدینه آمدند و آن سرور صلی اسه علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو در آمد و در
مقابل آنحضرت صلی اسه علیه وسلم بایستاد و شرح حال خزاعه و جفای بنی بکر برایشان در ضمن قصیده
بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست یارب انی ناشد محمد حلف ابینا :. وابیه الاتلدا
ان قریشا :. اخلفوک المواعدا :. ونقضوا میثاقک المواکدا :. هم بیتونا بالوتیر هجدا :. وقتلونا
رکعا وسجدا :. رسول صلی اسه علیه وسلم فرمود که حسبک یا عمرو برخواست و رداء مبارک در زمین میکشید
و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در انچه خود را نصرت میدهم انگاه عمرو
و اصحاب او را دلداری نموده باماکن ایشان باز گردانید و با اصحاب خویش گفت گویا که می بینم
ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح میفزاید و حال انکه خایب و خاسر
بمکه باز خواهد گشت آورده اند که ابوسفیان بعد از انکه ساختگی کرده از مکه بمدینه آمد و بخانه
دختر خود ام حبیبه که زوجه آنحضرت صلی اسه علیه وسلم رفت و خواست که بر فراش رسول
صلی اسه علیه وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نورد ید ابوسفیان گفت این فراش
را از من دریغ داشتی که مرا ازین منع کردی ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان
یعنی سید انس و جان صلی اسه علیه وسلم و تو مشرک و نجس نخواستم که بر ان نشینی ابوسفیان
گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت که مرا خدای تعالی
باسلام هدایت نموده و تو ای پدر سید و قوم خویش و دعوی کیاست و فراست میکنی و
باسلام در نمی آیی و سنگی را می پرستی که نه می بیند و نمی شنود ابوسفیان گفت ای عجب که با وجود این
بی حرمتی تجهیل من میکنی و ترک متابعت آبا و اجدادم میفرمایی و بمتابعت دین محمد دلالت میکنی و بخشم
از پیش دختر بیرون آمد و نزد حضرت رسالت صلی اسه علیه وسلم رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن
گفت هیچ جواب نشنید پس از ان از حضرت صلی اسه علیه وسلم نومید شده به پیش ابی بکر صدیق

رضی اسه

رضی اسه عنه آمد و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیار
نیست و جوار من در جوار خدای تعالی و رسول است صلی اسه علیه وسلم پس از انجا به پیش عمر خطاب
رضی اسه عنه و همان التماس نمود و همان جواب شنید و در روایتی انکه عمر بوی غلظت نموده گفت
که ای ابوسفیان از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز نیابم بغیر مورچه
که آن مورچه بشما جهاد خواهد کرد پس از انجا بخانه فاطمه زهرا رضی اسه عنها آمد و گفت التماس میکنم
از تو که ما را در جوار خود در آوری فاطمه گفت من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابوسفیان گفت
خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داد و محمد صلی اسه علیه وسلم امان او را جایز و معتبر داشت فاطمه فرمود که
مرا درین امر اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی اسه علیه وسلم دارد ابوسفیان گفت پس یکی از ین
دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی تا بمیان مردم آید و مرا امان دهد و در زنهار خود در آورد چون
وی چنین کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود و جاوید ثنای وی گویند و قاعده عرب چنین بود که
چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را حمایت کردی و بار در زنهار خود در آوردی کس تعرض بان قوم
نتوانستی رسانید و اگر چه در زمین دشمن بودی فاطمه رضی اسه عنها فرمود که فرزندان من خورده اند
و بی دستوری رسول صلی اسه علیه وسلم کاری بتقدیم نتوانند رسانید پس ابوسفیان از ایشان نومید
گشته روی بعلی مرتضی رضی اسه عنه آورد و گفت ای ابوالحسن ما را در جوار خود در آور و شفاعت کن
تا محمد را صلح بیفزاید امیرالمومنین علی رضی اسه عنه گفت مسکین توای ابوسفیان کار از دست رفته
و رسول صلی اسه علیه وسلم عزیمت مصمم گردانیده و شفاعت ما را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای علی
کار بر من تنگ شده و چاره جهم خود نمیدانم راه صواب بمن نمای علی مرتضی گفت رضی اسه عنه ای
ابوسفیان تو بزرگ قومی هیچ به از ان نیست که برخیزی و در میان انجمن باواز بلند بگویی که من
از هر دو جانب مردم را بجوار خود در آوردم و گمان نمی برم محمد را که جوار مرا رد کند انگاه بمسجد
رسول صلی اسه علیه وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت صلی اسه علیه وسلم فرمود
که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی بعد از ان ابوسفیان بمکه مراجعت نمود چون غیبتش بتطویل
انجامیده بود قریش گمان بردند که وی تابع دین حقیقت شده و از کیش بت پرستی اعراض کرده چون
ابوسفیان بمکه رسید بخانه خویش در آمد زوجه او هند گفت که بسیار دیر ماندی و قوم حمل استاد و مدت
رفتن تو بر قبول ملت نموده و مع ذلک اگر برین رفتن فایده مترتب بوده فبها و الا بجز خسارت
و ندامت و خجالت چیزی بقوم عاید نخواهد بود ابوسفیان صورت حال بهند تقریر کرد هند خود
بر سینه اوی زد و گفت زشت فرستاده که توی علی ترا بازی داده است در الواقع که از ان سخن
مردم تعجب نموده حمل بر خرافاتش نمودند چون صباح شد و براق خورشید در میان آسمان در جولان

درآمد ابو سفیان اساف و نایله که دو بت بودند رفت و ذبح کرد و خون قربانی را بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم و ازین حرکت قریش دانستند که در کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی مهم بر چه منوال پرداختی ابو سفیان حکایت گذشته باز داند قوم گفتند که هیچ کار نساختی نه خبر جنگ آوردی تا تهیه اسباب پردازیم و نه پیغام آشتی رسانیدی تا در بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و آنچه علی با تو پیش برده که مردم جانبین را امان ده و در زنهار خود درآر آن هزل و تمسخری بوده که با تو پیش برده

لطیفه چون ابو سفیان از جانب مدینه بمکه توجه نمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکار سازی اشتغال نموده و عزیمت توجه بصوب حرم محترم مصمم کردانید و این صورت را با صدیق در میان نهاده وصیت فرمود که با هیچکس اظهار این معنی ننماید و در باره او این دعا بتقدیم رسانید که اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و بقبایل و احیای عرب که در حوالی حرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بحضرت عزت جل و علا و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر آید و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و بضبط راهها امر فرمود تا خبر توجه اهل اسلام بمشرکان قریش نرسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجمع لشکر و ساختگی سفر مشغول است و غالب ظن آنست که مقصد حضرت صلی الله علیه وسلم غیر مکه جای دیگر نیست و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود و بنابران این نامه مرقوم گشت والسلام و آن نامه را بزنی از قبیله مزینه که وی را ساره مولاة عمرو و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند و آن زن مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان ساخت روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم ازین امر اعلام فرمود آن سرور صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود تا روضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب از وی گرفته بیاورید بعد از آنکه امیرالمؤمنین با سایر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند آن زن انکار نمود و ایشان هرچند تفتیش و تفحص نمودند ظاهر نشد چنانچه قصه مراجعت نمودند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشیده بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را که در میان موی خود پنهان کرده بود بیرون آورده بعلی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت

صلی الله علیه وسلم حاطب را طلب داشته پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام از خلفا و قریش نه از زمره ایشان هیچکس ندارم که در حرم بتعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد و بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت اموال و متعلقان او قیام نمایند و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با اصحاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول صلی الله علیه وسلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب میفرستی تا قریش آگاه گردند بعد از آن فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آن سرور صلی الله علیه وسلم عمر را تسکین داد و فرمود ای عمر او از اهل بدر است و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الآیه درین باب نازل شد و روایتی آنست که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم او را از مسجد بیرون کنید و مردم مذلت دست بر پشت وی می نهادند تا او را از مسجد بیرون کنند و او درین حال بامید آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم در باره او مرحمتی فرماید باز پس می نگریست و نظر بر روی همایون آن سرور صلی الله علیه وسلم می افکند و درین اثنا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را باز گردانید باز گردانیدند فرمود که من از جرم تو درگذشتم و تو از خدای تعالی مغفرت خواه باید که مثل این حرکت از تو در وجود نیاید

نکته که حاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این ذلت از وی در وجود آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را برسالت نزد مقوقس[2] در مجلسی که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو پیغمبر است فرمود بلی رسول خداوند است جل و علا گفت در آن وقت که قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد و حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر بود گفت بلی رسول برحق بود چرا بر قوم خود دعا نکرد آن وقت که او را گرفته بودند و میخواستند که از دار بیاویزند مقوقس گفت راست میگویی و تو حکیمی از حضرت حکیمی آمده رجعنا الی القصه

نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب مکه تصمیم یافت ایما بن رحضه الغفاری را بنی غفار و کلثوم بن حصین را بجانب بنی سلیم[2] روان کرد و عرباض بن ساریه را

وفرستاده بود و ملک اسکندریه چنانچه شمه از آن ببین شد یعنی مقوقس ع

بنی غفار و حمزه فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطایفه اشجع نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو را با سند علی قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن سلمی را ع

فرمان داد تا بقبیلهٔ بنی کعب روند و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه معزز گردانید و از ازواج طاهرات
ام سلمه را بمصاحبت اختصاص نمود و بقولی در دهم ماه رمضان از مدینه بیرون آمد و بر سر چاه ابو عقبه
نزول نمود و در آن موضع علیه سمت نفاذ بذیرفت تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند بعضه مرد از
مهاجران در حیز شمار آمدند و سعد اسب در میان ایشان بود و سر رایت علم علی بن ابی طالب رضی الله عنه
داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد بن ابی وقاص و از هزار مرد و از انصار هزار مرد جرار
ملازم رکاب فلک فرسای سید ابرار صلی الله علیه وسلم بودند با بضد اسب داشتند و مردم اسلم چهار صد
کس بسعادت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفتخر گشتند و از بنی کعب با بضد مبارز در شمار آمدند
و بروایتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان
انصار و مهاجر و باقی قبایل قسمت نمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب
سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل متفرقه که بعضی اسامی ایشان در سیر درج است
و بعضی مطروح بسعادت مرافقت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب
از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال به نیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه بتقبیل انامل
مبرکهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم استسعاد یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ملاقات وی مسرور گشته
و نمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود مرافقت اصحاب را غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت
تو آخرین هجرتهاست چنانچه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق ابو سفیان بن
الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن امیة بن المغیره المخزومی که آن یک پسر عم و این یک پسر عمهٔ
آنحضرت بودند صلی الله علیه وسلم در راه ملاقات کردند و گویند که ابو سفیان هیچ دقیقه از دقایق
ایذا و اهانت به نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در ... ملاقات کرده نامرعی نگذاشته بود و در
آخر کار متفرق الاحوال بجانب روم رفت آنجا قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت من ابو سفیان
بن الحارث بن عبد المطلبم قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی
ابو سفیان گفت بلی آنگه من از اسلام گریخته ام بعد از قطع مسافت بسیار بروم آمده ام بمجلس مرا
می شناسد و نسبت میکند که محمد را از قیصر دوستی اسلام و طریق متابعت محمد علیه الصلوة والسلام در
دل ابو سفیان جای گرفته از روم مراجعت نمود و با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت
و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وسلم او و عبد الله ابی امیه در آمدند اول حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از ایشان اعراض فرمود چرا که از آن دو خویش بغایت آزرده و دلریش گشته بود و ایذا
و کدورت از ایشان پیش از پیش دیده بود و چون طینت میمون و طبیعت همایونش بکرم
و سماحت مایل بود آخر الامر ایشان را ام سلمه شفاعت کرده از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را درخواست

حضرت

ایشان را
بتحقیق عفو فان

حضرت رحمت عالمیان صلی الله علیه وسلم بعد از توفیق ایمان ایشانرا در ظل مرحمت و کنف حمایت جا داد
منت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمر الظهران که آن چهار فرسنگی مکه است نزول
نمود کرد که تا بعدد رؤس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایت بعضی از آن بیش سیزده هزار و بروایت دیگر
دوازده هزار مرد در لشکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
هیچ خبر نداشتند اما از آن معاملهٔ نا ملایم خویش هراسان و از انتقام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لرزان و ترسان می بودند و درین اثنا ابو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام
باهم خبر گرفتن از مکه بیرون آمدند چون بکالای ... مر الظهران بالا آمدند دیدند که تمام وادی را آتش
افروخته تیر رسیده که گفتند این آتشهای کیست ابو سفیان گفت والله که با آتشهای شب عرفه
می ماند بدیل ورقا گفت که آتش خزاعه است ابو سفیان گفت که خزاعه از آن اقل و اذلند که
این آتشهای ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت دست پاکم کرده بر اطراف و جوانب تردد میکردند
و استخبار این واقعه بالازمی نمودند آورده اند که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه چون در مر الظهران
کثرت آتشها افروخته مشاهده کرد با خود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی آنکه
ایشانرا امان داده باشد از طریق بمکه در آید و اگر صورت بوقوع پیوندد و هر آینه که قریش مستأصل
گردند و از ایشان اثر نماند و اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم سوار شد و تا بموضع اراک رفت تا مگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا کسی که عزیمت
مکه دارد دریابد تا باهل مکه اعلام کند که صورت حال چیست که تا مقیمان آن دیار از تلاطم امواج
بحار مخالفت بساحل نجات مصالحت گرایند و بکلید زبان باب الامان گشاده از تیغ اهل ایمان
ایمن گشته در حصار امنیت بمرافقت آمنیت در آیند اتفاقا گذر عباس بر سر آن بقعه افتاد که
ابو سفیان با رفیقان در گفت و گوی و جست و جوی خبر آتش افروزان بودند و آواز ابو سفیان را
شنیده آگاه کرد یا ابا حنظله ابو سفیان نیز آواز عباس را بجای آورده گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم
فدای تو باد این چه واقع است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خدای تعالی است
با ده هزار مرد رسیده وای وای بر قریش بیت ز دوست هر که نصیحت نکرد اندر گوش ؛
بکام دشمن اگر بینش ز غم مخروش ؛ نگفتمت که چو پروانه دور باش از شمع ؛ ولی چو آمدی اکنون بسوز
خود جوش ؛ ابو سفیان گفت رباعی هر کس که بجان ز آتش عشق علی نیست ؛ جز داغ شقاوت
بجبینش رقمی نیست ؛ آتش بجان مینزنم از آه جگر سوز ؛ در سینه چو با دوست غم هیچ دمی نیست ؛
اکنون ای عباس چاره این کار چیست و متاع این خانه در بار کیست عباس گفت والله که اگر رسول
بر تو ظفر یابد با وجود این حلم و کرم که او راست ترا گردن زدن فرماید تدبیر آنست که بدین استر

وفرمان ح

اگر نه آتش عشق احمد این چه آتشهاست

عباس رضی الله عنه بشناخت ح

ردیف من کردی تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برم و بجهة تو از ان سرور صلی الله علیه وسلم
طلب امان کنم و هم درین شب بدیل و حکیم بن حزام بجناب حضرت مآب حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
مبادرت نموده در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشتند و ابو سفیان سخن عباس شنیده در لشکرگاه درآمد
برسر آتش نشست عباس
بر هر آتشی که بر میگذشت مردم بر میخواستند و میگفتند این چه کس است که درین بیگاه در میان لشکر میگذرد
و بعد از احتیاط میگفتند عباس است عم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر استر وی سوار میرود تا بر خیمهٔ عمر خطاب
رضی الله عنه بگذشت و او آتش عظیم بر در خیمه افروخته بود عمر نخست عباس را دید هیچ نگفت بعد از انکه
نظرش بر ابو سفیان افتاد او را بشناخت از جای خود برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان
بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر از نیام بیرون کشید و بتعجیل در عقب ایشان روان شد و گویند
غرض وی از تعجیل آنکه پیشتر از عباس بحضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات کرده رخصت قتل ابو سفیان
حاصل کند و عباس مقصود عمر دانسته بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم رسانید
فاروق اعظم درآمد و گفت یا رسول الله من ابو سفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته ام عمر پیش
عباس
تا درگوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
در بغل گرفت و گفت که امشب هیچکدام سرگوشی نمیکنیم و عمر رضی الله عنه همچنان در رخصت قتل ابو سفیان
الحاح و مبالغهٔ تمام می نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او برای آن میکنی که از
بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغت نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش
و چنین مگوی که دران روز که مسلمان شدی اسلام تو محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر
وقوع آن بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را تسکین داده فرمود که ای عباس امشب ابو سفیان را نزد
خیمهٔ خویش نگاه دار و چون صباح شود او را نزد ما بیار روز دیگر که طمطراق نور و جلیل ظهور جمشید
خورشید بر طاق ایوان این طارم زرافشان فروکوفته و بکشید شعاع اطناب این نتاج گیتی را الانتفاع
از خس و خاشاک ظلمت و کدورت پاک فرو رفته عباس ابو سفیان را بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسانید آن سرور صلی الله علیه وسلم با ابو سفیان گفت وای بر تو ای ابو سفیان هنگام آن نیامده که بدانی که
هیچ معبودی سزای پرستش بغیر از خداوند تعالی نیست ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی
و حلیمی و برحم پیوندی که با آن جفاکاری از من از تو این نوع وفاداری مشاهده میکنم دانستم که
بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی مرا اکنون نفع رسانیدی باز حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
که وقت آن نیامده که بدانی که من پیغمبر خدایم ابو سفیان گفت که تا اکنون شائبهٔ شک در خاطر من
بود عباس گفت ویلک یا ابو سفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمهٔ توحید بگشای و اگرنه همین لحظه
عمر درآید و به تیغ تیز خون ترا بی دریغ بریزد ابو سفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله

بر زبان راند بعد ازان گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را
مرتبه‌ای ارزانی دار که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود که من دخل دار ابو سفیان فهو آمن و من
القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابو سفیان از حضرت
صلی الله علیه وسلم دستوری خواسته مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم
از ابو سفیان که چون بمکه رود باز طریق عناد پیش گیرد و براه ارتداد باز گردد و مصلحت آنست
حصر ست
که او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام با کوکبه و اساس به بیند و هیبت ایشان در دل وی نشیند
صلی الله علیه وسلم فرمود در باب او را در مضیق نگاه دار تا لشکر خدا بر وی بگذرد عباس از عقب
ابو سفیان رفت و ندا کرد که یا ابا حنظله ابو سفیان بترسید و گفت یا بنی هاشم غدری در خاطر دارید
عباس گفت نه اهل نبوت غدر نمیکنند و لیکن میخواهم که در محلی توقف کنی تا لشکر خدای تعالی
را ببینی و اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع و قمع اعدا معد و مهیا
گشته بدانی عباس ابو سفیان را بگذرگاه تنگ باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی میگذشتند
و یک یک را عباس تعریف نموده بوی می نمود تا کوبندهٔ مقدمهٔ سپاه نصرت پناه خالد بن الولید بود
با هزار نفر از بنی سلیم که در میدان مبارزت با بهرام مبادرت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک
کیوان بربودی و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگر
بدست یکی از اصحاب ابو سفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن الولید است
ابو سفیان گفت آن پسر نورسیده عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابو سفیان رسید
سه نوبت باواز بلند تکبیر گفت و با خیل و حشم بگذشتند و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام
ابو سفیان
با پانصد کس از ابطال و شجاعان عرب تکبیر گویان با علم سیاه از پیش ابو سفیان گذشتند پرسید که
این کیست جواب داد که زبیر بن العوام پسر خواهر تو گفت آری بعد ازان از عقب زبیر سیصد کس
از بنی غفاری ظاهر گشتند و لوای این طایفه در دست ابوذر غفاری رضی الله عنه ایشان نیز تکبیر
گویان بگذشتند عباس تعریف این گروه نیز نمود آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد
سوار نامی بود رسیدند و علم این فوج را بشر بن سفیان داشت ابو سفیان تفتیش این فرقه
رسیدند
کرد عباس گفت خلفای محمد اند صلی الله علیه وسلم آنگاه هزار کس از قبیلهٔ مزینه که سه لوا داشتند
ابو سفیان بعد از آن تعریف ایشان گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد ازان قوم جهینه رسیدند
کس از ج
که هشتصد شجاع در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند آنگاه بنو لیس و بنو ضمره
و بنو سعد بن بکر رسیدند با جماعت بسیار و از عقب ایشان سیصد کس دیگر از قوم اشجع بگذشتند
عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابو سفیان گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قبیله

بودند عباس گفت حضرت حق سبحانه وتعالی محبت اسلام در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان
گفت که یا ابا الفضل گویا هنوز محمد نگذشته است عباس گفت نی هنوز گرد شهنشاه
عشق پیدا نیست واگر تو اساس و دبدبه کتیبه که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بر بینی که — صلی الله علیه وسلم
در میان ایشانست بیقین بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت این لشکر نیست تا بعد از مرور
افواج حشم و عبور طبقات امم کوکبه مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم پیدا شد قریب
پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار و اشراف عرب در رکاب فلک فرسای آنحضرت خورشید
جهان آرای مسلح و آراسته و مقنع و پیراسته و زره های داودی در بر و هر تیغها هندی در میان بسته
بر اسپهای تازی و شتران عربی سوار بر یک دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق
رضی الله عنه و بر دست دیگر اسید بن حضیر و آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم با ارکان
مسند جلالت تکلم میفرمود ابوسفیان که لشکر اسلام را بآن عظمت و ابهت دید چشم او خیره شد
و از غایت حیرت و دهشت که بر وی استیلا یافت با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری
ندیده و نشنیده ام ای عباس ملک برادرزاده تو عظیم و قوی شد عباس گفت ویک ای
ابوسفیان این نشان رسالت و نبوتست نه سلطنت و مملکت سعد که دران روز که سعد بن
عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش حضرت صلی الله علیه وسلم
میرفت چون در برابر ابوسفیان رسیدند ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل
الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن و این روز روزیست که
حرمت اهل حرم نگاه ندارند امروز آن روز است که حضرت حق سبحانه وتعالی قریش را خوار
و ذلیل گرداند آنگاه سعد روی بایاران خود کرده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه روز
احد امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الزمار و چون سعد ابوسفیان را هم — الزمار اهلاک
کرده بگذشت حضرت صلی الله علیه وسلم با خواص اصحاب رسید ابوسفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله
بقتل قوم خویش فرمان دادۀ حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نی ابوسفیان سخن سعد را معروض
داشته گفت من خدای تعالی را و قرابت ترا با قریش شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذری و در
باره اقربای خویش عاطفت واجبات مبذول فرمایی چه نکوکارترین و رحیم ترین و وصول
ترین مردم توی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که سعد این سخن بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و رحمت است
و امروز روزیست که حضرت باری سبحانه وتعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند سبحانه وتعالی تعظیم
خانه خود را زیاده سازد و دران خانه را جامه پوشانند عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنهما در حین گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که با قریش اسیبی رساند

الرسول

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستانند و بروایتی علی رضی الله عنه بآن مامور
شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس با او گفت که ترا بمکه باید رفتن و قریش را تخویف
نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسر امان یابند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمام تر بجانب حرم روان شد
و دران روز از سنابک مراکب عساکر نصرت شعار سید ابرار صلی الله علیه وسلم بیجان هیج غبار بمرتبه
استعلا یافته بود که آینه هوا را در غلاف ظلمت متواری گردانیده بود و آسمانرا همرنگ زمین و زمین را
هم تنگ ساخته بیت
ز سم ستوران دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت
آورده اند که چون ابوسفیان بمکه در آمد و قوم او را از در دیدند که بتعجیل می آید و گرد و غبار بسیار
بر روی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند و همچو کوینده قریش هنوز از رسیدن آن
حضرت صلی الله علیه وسلم وقوف نیافته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد
غبار از چیست ابوسفیان گفت وای بر شما محمد با سپاه پر شکوه غرق آهن بر مثال کوهی رسیده
اکثر ایشان دلاورانی اند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که بخانه من در آید
و هر که سلاح بیندازد و هر که در خانه خویش به بندد و هر که بمسجد الحرام رود در امان باشد گفتند
قبحک الله این چه خبر است که برای ما آوردۀ و هند زوجه وی باستقبال بیرون آمده و شنیده که شوهرش
این نوع سخن میگوید تحمل نیاورده و ریش او را بگرفت و بروی جوار بها کرده گفت که یا آل غالب
بکشید این پیر احمق را تا دیگر بدین نوع کلام تکلم ننماید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن
سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد در خانه خویش در آی و در را به بند تا حال
از تعرض لشکریان بری النفس چون طبقات قبایل لشکر همیون شمایل خجسته خصایل بذی
طوی رسیدند دران موضع توقف نمودند تا رسول صلی الله علیه وسلم با اشراف مهاجر و انصار
برسید چون چشم مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر آن سپاه نصرت پناه افتاد و شوکت و عدد ایشان در
نظر آن سرور جلوه نمود و از تنهایی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد که بآن طریقه ایشان تنها
از دشمن گریزان و به بخه خون در دامن شتافت و رعب آن گریزان بر دوش بردند با اندک وضعی با
چنین سپاه جرار و لشکر نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه باز آورده و همچنان سوار نا صبح ثابت
بر بالای پالان شتر نهاده سجده شکر بجا آورد و حمد الهی بتقدیم رسانید بعد از آن فرمان داد که زبیر
با مهاجران از اعلای مکه در آید و رایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حجون بزنند و از آنجا قدم بیشتر
ننهند عالی متقدار از اسفل مکه در آید و لوای خود را در منتهای عمارت نصب کنند و ابو عبیدة
بن الجراح با جمعی که سلاح نداشته باشند از راه بطن وادی روانه ساخت و خود بنفس نفیس
با طایفۀ از خواص از راه اذاخر متوجه گشت فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم

جانب سمت نفاذ یافت که هیچ فرد از افراد حشم نسبت به مقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از
آستین قتال بیرون نکنند اما اگر جماعت ضعیف رایان خود نمایان بنابر قلت حزم و حیا در مقابله سپاه
معدلت آرای نصرت انتباه درآیند اینها نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و معذور ندارند
نقلست که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفهٔ از دلیران بنی بکر و بنی
و طبقهٔ از هذیل و احابیش چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال نموده
سر راه بر خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین متلاقی گشته بنیاد محاربه کردند و جنگ عظیم واقع شده
و جنگ کنان تا حزوره که قریب بدر مسجد الحرام است رسیدند بیست و هشت کس از ارباب طغیان از
ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند که بیست نفر از قبیلهٔ بنی بکر بودند و در برابر آن بیست نفر مظلوم
بنی خزاعه کشته بودند از طغیان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و دو نفر از سپاه خالد شربت
شهادت چشیدند یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر نقلست که حضرت صلی الله علیه و سلم از دور
شعاع شمشیر و نیزه بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا آنجا جماعتی بیرون آمده اند بالضروره با ایشان
مقاتله میکند و چون نایرهٔ حرب انطفا پذیرفت حضرت صلی الله علیه و سلم از خالد پرسید که ترا از
جنگ نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودی خالد گفت ایشان مرا در امر قتال بادی بودند دفع ضرر ایشان
ضرورت بود قضاء الله خیر روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت صلی الله علیه و سلم چون بمکه
درآمد گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده و یکبار بقتل میرساند آن سرور صلی الله علیه و سلم یکی
از اصحاب را نزد خالد فرستاده وصیت فرمود که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار آن مرد
نزد خالد آمده گفت حضرت صلی الله علیه و سلم میفرماید ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه
و بر هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی تفاسیر آورده که
سید عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم دست از قتل بدار
چرا خلاف نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت حضرت صلی الله علیه و سلم میفرماید
که ضع فیهم السیف دیگر هیچ نگفت حضرت صلی الله علیه و سلم آن مرد را بخواند و فرمود که من ترا در
باب خالد چه فرموده بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو
بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش بعنان آسمان رسیده و پای بر زمین نهاده حربه در دست
داشت بر سینهٔ من راست کرد و گفت که خالد را بگوی ضع فیهم السیف و اگر نه چنین گویی ترا
باین حربه هلاک گردانم حضرت صلی الله علیه و سلم صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم
در آن روز که عم من حمزه مقتول گشته بود که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان
بکشم آن روز حق سبحانه و تعالی مرا نهی کرد و لیکن امروز خواست که آنچه بر زبان من رفته بود

راس

راست کند و این قصه از آن جهت روی نمود و گویند درین اثنا طایفهٔ از ارباب شقاق روی
هزیمت بر روس جبال نهاده در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابو سفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند
ای معشر قریش چرا بیهوده خود را بکشتن میدهید هر که در خانهٔ خود درآید ایمن است و هر که سلاح
بیندازد ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند و اهل اسلام اسلحهٔ ایشان را
تصرف نموده آنها را عصای اعتقاد سبب استظهار ساختند و چون عکرمه و صفوان و سایر
اوباش قریش ضرب دست خالد و یکجهتی مومنان در دین دیدند ترسیده بعضی در کنج سوراخها
خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهادند و باین بیت برکشیدند که بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را ∴ و احوال این جماعت بر سبیل تفصیل ان شاء الله خواهد آمد القصه
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده بودند که خیمهٔ خاص آن سرور را در موضع حجون بزنند بعد از آن حضرت
صلی الله علیه و سلم بخیمهٔ خود درآمده سر و تن را از غبار راه بشست و غسل پاک بر آورده زره بپوشید و خود بر سر
نهاد و درین محل سواران از حجون تا خندمه صف برکشیده انتظار مقدم همایون می بردند بعد از آن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از خیمهٔ شریف بیرون آمدند سلیح در راحلهٔ خویش سوار گشته و توجه بجانب مسجد
حرام فرمودند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر دست راست و اسید بن حضیر بدست چپ و بلال بن رباح و عثمان
بن طلحه ملازمت رکاب فلک سای اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ خاصه بدست حق پرست گرفته
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقرائت آهسته سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا خواندن آغاز نهاده و بی احرام بحرم
درآمده مسجد حرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام نمود و زبان
معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضاء
برنا و پیر که بر قلال جبال ناظر احوال مسلمانان بودند طاری گشت و چون مراسم طواف بتقدیم
رسانید از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت ذکر تطهیر بیت الحرام از
انجاس اصنام و ارجاس ازلام باهتمام حضرت سید انام صلی الله علیه و سلم بدانکه متون
کتب سیر مملو و مشحون است ازین خبر که آن روز سیصد و شصت بت در نواحی خانهٔ کعبه مشرکان
نصب کرده بودند و هبل اعظم بتان بود و گویند که ابلیس اقدام آن بتان را در زمین استوار
کرده بود و رسول صلی الله علیه و سلم نیم نیزه چوبی در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود
و میگفت قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و ما یبدئ الباطل و ما یعید و
آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بروی در می افتادند و با وجود آنکه پای های ایشان
برصاص استوار بود و گویند که هر بت که در خانهٔ مشرکان بود آن روز همه بروی در افتادند
و به علی بن ابی طالب رضی الله عنه خطاب فرمود که اساف و نایله را که دو بت یکی اساف بن عمرو

بود بشکست و در روایتی آنست که اساف بر صفا منسوب بود و نایله بر مروه و گویند اصنام هم

بوده مردی از جرهم و دیگری نایله بنت سهیل هم از قبیلهٔ جرهم هر دو در خانهٔ کعبه زنا کردند خدای تعالی
این هر دو را مسخ گردانیده سنگ گشتند و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو بت
ممسوخ اشتغال می نمودند و چون آن صنم کشته شد از درون آن یکی زن سیاه برهنه بیرون آمد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود این نایله است نا امید و تا ابد در بلاد شما دیگر او را نه پرستند و از عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما منقول است که گفت در آن روز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بر دی
هر بتی که کردی در قفا افتادی و بتقفای هر بت که ایما نمودی بروی در افتادی و بصحت رسیده که
بتی چند بزرگ در مواضع وضع کرده بودند که دست بآنها نمی رسید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم
با مرتضی علی رضی الله عنه بکعبه در آمدند و آن بتان را در آن مواضع موضوع دیدند علی رضی الله عنه
بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را از محل ایشان بینداز
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه
و باین امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده عمل نمود نکته که آن زمان که پای علی بر کتف مبارک
نبوی صلی الله علیه وسلم بود از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان
می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم اگر همه آسمان است
بقبضهٔ اقتدار من آسانست آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حبذا
حال من که بار حق میکشم مص کار رفت جانا بار عمت کشیدن خوش وقت آنکه باشد زین گونه
کار و باری و در روایتی آنکه گفت یا علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود آورده اند که چون علی بتان را
بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمین افکنده تبسمی نمود آن سرور صلی الله
علیه وسلم از موجب آن پرسید علی رضی الله عنه جواب داد که تبسم برای آن بود که خود را از جایی چنین
بلند انداختم و هیچ آسیبی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی چگونه
الم بتو رسد که محمد ترا برداشته و جبرئیل علیه السلام فرود آورده لطیفه کان سبحانه وتعالی یقول بندهٔ صلی الله علیه وسلم
من بردارندهٔ تو امروز منم و حملناهم فی البر والبحر و فرود آرندهٔ تو فردا در بهشت منم و ندخلهم مدخلا کریما
آنجا که بردارنده محمد بود صلی الله علیه وسلم و فرود آرنده جبرئیل که هیچ مشقت بعلی رضی الله عنه نرسید جایی که
بردارنده و فرود آرنده من باشم امیدوار باش که هیچ مشقت بتو نخواهد رسید اولئک لهم الامن
و هم مهتدون درین مقدمات این اشارت نکته ایراد نموده اول در برآمدن علی بر دوش مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه حکمت گفته اند حکمت اول آنکه نبوت را قوت زیادت است از ولایت ولی بار
نبی نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند برداشت چنانچه شمهٔ ازین معنی آنحضرت خود بیان فرمود و حکمت ثانیه
خواجه صلی الله علیه وسلم شهرستان علم بود انا مدینة العلم و علی بابها و قاعده آنست که در را بر شهرستان نشانند

علی رضی الله عنه در آن شهر بود ج

که حضرت علی مولی اوحد
از بام کعبه بتی جلال بر کتف مصطفی نهاد
بنگر کجاست بخت زر او ال نمک

شهر را بر در سیم آنکه حق تعالی فرموده انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم بمقتضای این دنان
بتان هیزم دوزخ و آتش افروز جهنم باشند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم خاصیتی بود که دست
مبارکش بهر چه رسیدی آتش را در وی تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که
روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و فاطمه اتفاقا نان در تنور می بست
و فی الجمله هر نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود پخته برآمد و هر گرده که خواجه بدست حق پرست
در بسته بود خام ماند فاطمه انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته تعجب نمود که حکمت چیست جامعی که هستی ناقصات
العقل والدین در شان ایشان است نان ایشان پخته و نان آن پختهٔ ایکم مثل ابیت عند ابی خام شکل
واقعه ابیت خام بر دیگ پخته پخته بر دگر خام خواجه صلی الله علیه وسلم که کشاف مشکلات بود گفت ای فاطمه عجب
مدار که آن هم از کمال معجزه است که آن گرده شرف مساس دست یافته هر چه دست ما آنرا بساید
آتش بران کار نکند و نشانه دیگر بر صدق این مدعا سفرهٔ ابی الدردا بود رضی الله عنه که دست مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک نوبت بوی رسیده بود هر بار که شوخگین گشتی آتشی افروختی و آنرا بر آتش
نهادی چرکها بسوختی و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی کذلک اینجا نیز اگر حضرت صلی الله علیه وسلم
بت از آتش مصون و محفوظ ماندی و فرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ
نگشتی و نکته درین باب آنست که نان که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم بکنار میرسد آتش در وی
تصرف ندارد دل بندهٔ مومن که مدت پنجاه سال و شصت سال در قبضهٔ قدرت الهی قلب المومن
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اگر از آتش دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ
ماند چه عجب اشارت دویم آنست که کافران آن همه بت در خانه کعبه نهادند چون شرف اضافت
وان طهرا بیتی داشت بتخانه نشد دل بندهٔ مومن که چندین شرف اضافت ولکن یسعنی قلب عبدی
یافته اگر بگناهی و معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب اشارت سیم آنجا سیصد و شصت بت در کعبه
نهادند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت اینجا هر شبانروزی سیصد و شصت نظر لطف دل بندهٔ مومن
خود را تقویت داده باشد چگونه اضافت و اختصاصش ساقط گردد نقل درین باب بشنو آورده اند که
آن روز که قوم موسی را علیه السلام بدریا میگذرانیدند موسی علیه السلام پیش پیش میرفت و هارون
در عقب و بنی اسرائیل در میان ایشان هر دو آب را از برکت آن مقدمه و ساقه مجال آن نبود که موی
بر اندام قوم تر گرداند همچنین اشارت اینجا آنست که چون روز قیامت شود از رب العزة جل جلاله
خطاب در رسد که ای محمد نه خود گفته بودی مر علی را که انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت بلی
خدایا پس اکنون تدبیر آنست که چون امت را روز قیامت بر دهانهٔ آتش دوزخ بباید گذشتن
تو و علی یکدام مقدمه باشید و دیگری ساقه و امت را در میان خویشتن جای داد تا آتش

زهرهٔ آن نباشد که یک موی را بانه‌ام امنت بسوزد **رجعنا الی الحدیث** نقلست که چون شاه مردان رضی الله عنه
آن بت بزرگ تر را که در مقام بلند تر نهاده بودند و او را هبل میگفتند بر زمینش انداخت درهم شکست
و پاره پاره شد زبیر بن العوام رضی الله عنه روی با بو سفیان آورده گفت بت هبل که روز احد با آن
می نازیدی و رفعت شان او میطلبیدی که اعل هبل اکنون باری شکسته گشت ابوسفیان گفت ای
دست از من بازدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد صلی الله علیه وسلم خدای دیگر شرکت داشتی
در الوهیت هر آینه غیر این بظهور پیوستی **نقلست که** کلید خانه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او
در جنگ احد کشته شده بودند چنانکه مرقوم کلک بیان گشت و حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد الحرام
توقف نموده بلال را با عثمان بن طلحه پسر سلافه است بطلب کلید فرستادند عثمان نزد مادر رفته کلید را
طلبید مادرش در تسلیم کلید تاخیر می نمود و توهمش از انکه کلید را بگیرند و دیگر با ایشان ندهند و هر چند
عثمان الحاح می نمود مادرش در تاخیر می افزود و چون زمان مفارقت عثمان و بلال بتاخیر انجامید
بلال گفته صدیق اکبر و فاروق اعظم را آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
انتظار تو میکشند سلافه چون حیث آمدن ابوبکر و عمر دانست کلید به پسر خود عثمان داد که تو ببری به که
تیم و عدی چه سلسلهٔ نسب ابوبکر به تیم و عمر و عدی منتهی میشد و چون عثمان کلید را نزد حضرت صلی الله
علیه وسلم آورد حضرت دست دراز کرده تا کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخواست و گفت یا
رسول الله خدا بجز سقایهٔ زمزم بمن تفویض فرمودی حجابت خانه را نیز بمن ارزانی دار عثمان چون این بشنید
در تسلیم کلید توقف نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد
کلید تسلیم نماید باز عباس التماس خود مکرر گردانید عثمان دست باز کشید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای عثمان
اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانت الله بعد از آن
در خانه بگشادند و حضرت صلی الله علیه وسلم درخانه درآمده نماز ادا فرمود و در روایتی آنکه اول عمر خطاب را رضی الله عنه
با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملایکه و انبیا را علیهم السلام که کفار بر دیوار بر دیوار خانه کشیده بودند
محو سازد عمر بغیر صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام دیگر همه صورتها را محو کرد آنگاه آن سرور صلی الله علیه وسلم
درآمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمدند و فرمود تا در را دربستند
تا مردم از دحام ننمایند چون نظر آن سرور صلی الله علیه وسلم بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام افتاد فرمود
ای عمر ترا نفرمودم که صورتها را محو کنی لعنت خدای تعالی بر قومی باد که چیزی را که خود نه آفریده اند تصویر آن نمایند
و در روایتی آنکه تیر قماری آن صورت نگار در دست ایشان نگاشته بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قاتلهم
این مردم مگر نمیدانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباخته اند معذاری از زعفران طلبید و آن صورتها
باب زعفران بیندود و در روایتی آنکه دلو آبی طلبید و آن دو صورت بشست بعد از آن زمانی مکث فرمود

دو رکعت

دو رکعت نماز بگذارد آنگاه بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب هر دو دست بگرفت و
کلید در دست مبارکش بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله
منصب حجابت کعبه را با جهت تفویض فرمای چنانچه سقایهٔ زمزم را ارزانی داشتی بعد از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم عثمان بن طلحه را طلبید و او را گفت بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست
و بعضی روایت آنست که گفت خذوها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب سیر آورده اند
که آیت کریمهٔ ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشت آنگاه علی را
رضی الله عنه گفت که من کاری بشما تفویض میکنم که از آن کار نفع بمردم شما عاید گردد نه آنکه از
مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اختیار کرد و کلید را به برادر خود
شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه بدست بنی شیبه است **نقلست** که حضرت صلی الله علیه وسلم دست
دست مبارک در عضادتین کعبه زده بود و اکثر عظای کعبه و صنادید قریش آنجا صف برکشیده بودند
و خوف بر ایشان استیلا یافته تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وسلم بر چه طریق
نفاذ یابد و زبان گوهر فشان آن سلطان انس و جان باین کلمه تکلم میفرمود که لا اله الا الله وحده
لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن با اهل مکه خطاب فرمود که
ما ذا یقولون و ما تظنون یعنی چه میگویید و چه گمان میبرید گفتند برادر کریم و پسر برادر کریم که بر ما قدرت
یافته و چون قریش درین سخن ایمای بقصهٔ یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران نمودند لاجرم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب ایشان چنین گفت فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم
الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء بروید که شما آزاد
کردگانید و بعد از آن خطبه برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر مواعظ و نصایح و عادات و
رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و خطا و عمد بیان
فرمود و ببطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر جاهلیت به آبا و تعظیم و تکبر
بواسطهٔ انساب منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری فضل
و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت بر ایشان خواند **یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی
و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر** چون وقت
نماز پیشین درآمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بلال را فرمود تا بر بام کعبه رفت و بانگ
نماز گفت چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن
اسید که حضرت صلی الله علیه وسلم او را در غزوهٔ فتح شاب و والی مکه گردانید و حارث بن هشام
برادر ابوجهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان آن جماعت بود

صلی الله علیه وسلم

کفت من باری هیچ نمیکویم که هرچه کویم کان می برم که سنک ریزهای مکه محمد را ازان واقف کردانند و جبرئیل علیه السلام نازل شد انحضرت را صلی الله علیه وسلم از سخنان ایشان یکیک واقف کردانید حضرت صلی الله علیه وسلم ان جماعت را طلبید و هرچه کفته بودند یک بیک بیان فرمود خطاب بهرکدام کرد که ای فلان تو چه کفتی ایشان منفعل کشته زبان بکلمهٔ توحید بکشادند و ابو سفیان کفت که من هیچ نکفتم یا رسول الله انحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود و تصدیق نمود بعد ازان بکوه صفا بر رفت و چندانی بالا رفت که خانه در نظر شریفش در امد و دست مبارک بدعا برداشت و رفع حاجات بواهب العطیات جل وعلا معروض داشت بعد ازان هانی بنشست و عمر خطاب در ملازمت بایستاد و یک یک از مردان قریش را می اورد و بیعت میکردند و بعد ازان نوبت زنان امد زنان نیز بشرف مبایعت انحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شدند و کویند طریقهٔ مبایعت با زنان چنان بود که کوشهٔ ردا بدست مبارک کرفته بود و کوشهٔ بزنان داده و بر مقتضای کریمهٔ یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین تا اخر ایت وصیت فرمود و بعد از فراغ بخانهٔ امهانی امد و انجا غسل بجا اورد و نماز چاشت هشت رکعت مختصر بکذارد و ظاهر انست که این واقعه روز دویم بوده و از روز فتح و با امر بلال بانک نماز پیشین در روز دیکر واقع بوده و اسد اعلم انکاه متوجه منزل شد بعلت که در شب ابوطالب و خیف بنوکنانه معسکر همایون زده بودند تا دران می بنشد و بلیات که کشیده یاد میکنند و نعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میکنند و توسل باین معنی بهلو میجویند که
بیت
یوسف کم کشته باز اید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی کلستان غم مخور
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه و احسان و تلطف بایشان بجا اورد و انصار با یکدیکر کفتند که رسول صلی الله علیه وسلم با قوم و عشیرت امتنان و احسان نموده مراسم شفقت و مهربانی التزام فرموده و بشهر خویش رغبت کرد ایشان درین کفت و کو بودند که اثار وحی بر جبین انحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون وحی منجلی شد با انصار خطاب نمود شما چنین و چنین کفته اید و فرمود که کلا و حاشا که من چنین کنم من بندهٔ خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار کریان شدند و کفتند که والله که این سخن بجهة ان کفتیم که دلبستکی بخدا و رسول او داریم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهند و از وقایعی که در مکه بوقوع پیوسته انکه انحضرت صلی الله علیه وسلم حکم فرموده بودند که یازده مرد و شش زن را از مشرکان هر جا یابند از اهل حرم بکشند و تفصیل انکه از یازده مرد اول عبد العزی بن الخطل بود و سبب اهدار دم او انکه پیش از فتح مکه امده و مسلمان شد و انحضرت صلی الله علیه وسلم نام او را بعبد الله موسوم کردانیده و او را با شخصی از خزاعه بجهة اخذ زکاة بقبیله از قبایل عرب فرستاد و ان مرد خزاعی شرایط خدمتکاری

وی در راه بجا می اورد روزی ابن خطل بیدار شد طعام نیافت و خزاعی را دید در خواب رفته ازین جهت اتش غیظ و خشم باتش جوع منضم کشته نفس اماره او را بران داشت که ان بیچاره بقتل اورد و اندیشید که اکر بمدینه رود رسول صلی الله علیه وسلم او را قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد کشته و چهار پایان صدقه را رانده بمکه امد و در روز فتح مکه مسلح شده در برابر لشکر خالد بن الولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانهٔ کعبه برد و ان وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سنت طواف بتقدیم رسانید یکی از یاران بحال وی اطلاع یافته معروض انحضرت صلی الله علیه وسلم کردانید که اینک ابن خطل خود را متعلق باستار کعبه ساخته است ان سرور صلی الله علیه وسلم فرمان داد که هم دران موضع ویرا بکشند و بموجب فرموده ان میان مقام مقتول شد کویند که ابو برزهٔ اسلمی رضی الله عنه او را بقتل رسانید دویم سهل بن سعد بن ابی السرح برادر رضاعی عثمان بن عفان که در مدینه ملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم می نمود و باشارت انحضرت صلی الله علیه وسلم کتابت وحی میکرد و در نوشتن قران خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد نمیداند که چه میکوید و من هرچه میخواهم حسب او می نویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می اید بمن نیز نازل می شود و چون دانست که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم بر خیانت وی مطلع کشته است بمکه کریخت و در روز فتح پناه بامیر المومنین عثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول صلی الله علیه وسلم خون ویرا درخواهد عثمان بعد از چند روز عبد الله را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر بنسبت خویش کرد و التماس نمود که ویرا امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نکفت و عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشت جوابی نشنید نزدیک ان سرور صلی الله علیه وسلم امد و سر مبارک او را در کنار کرفت و کفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی و درین باب تضرع و زاری کرده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اری و چون عثمان و عبد الله سعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند با حضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سک را بریزد عباد بن بشر کفت یا رسول الله بدان خدای که بحق خلق فرستاده من منتظر ان بودم که بکوشهٔ چشم اشارت فرماید و اکر ایمای فهم میکردم او را بشمشیر میزدم انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که بچشم خیانت کند کویند که چون عبد الله امان یافت باز ایمان اورد و دیکر از شرمندکی هرکاه که ان سرور را صلی الله علیه وسلم میدید فرار می نمودی و عثمان بن عفان کفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هرکاه که ترا می بیند میکریزد انحضرت صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود و کفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان کفت اری و لیکن هرکاه ان جرم عظیمش بیاد می اید از انجا جهت تاب نظرت نمی ارد انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ان الاسلام یهدم ما کان قبله

عثمان با ابن ابی السرح بگفت این سخن بعد ازین چون مردم بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمدند گاهی خود را در میان ایشان گنجی بندی و بران حضرت صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و چون
فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت صلی الله علیه وسلم خون
او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند که روز فتح یکی از صحابه رضوان الله علیهم
اجمعین بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد چون خبر شهادتش بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم تبسم
فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محلی چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست
فرمود موجب تبسم آنکه در آئینهٔ غیب چنین دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست
یکدیگر گرفته بهشت میروند تعجب یاران زیادت شد عکرمه در کفر چنان غلیظ بود که اسلام
وی پیش ایشان مستبعد می نمود چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود بقدرت خدای
تعالی جل عنه باد بر آمده و دریا بشور آورد و اهل کشتی بتضرع درآمده پیش وی آمدند که ظاهرا سبب ظهور
این امر در آمدن تست درین کشتی چنگ در دامن اخلاص زن تا ازین صعوبت خلاص یابی عاقل
گفت چه باید کرد گفتند بگوی لا اله الا الله که این محلی است که جز خداوند تعالی هیچ کس فریاد رسی نماید ازینجا
تنبهی حاصل آمد بعد از آن نظر کرد در ساحل دید که از دور ضعیفه ... بر سر چوبی کرده فریاد میکند
اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورقی نشسته پیشتر آمده دید که ام حکیم است زوجهٔ او و حال
آنکه حکیم بنت حارث بن هشام است که عم زادهٔ عکرمه است درآن اوان که حضرت صلی الله علیه وسلم
زنان اهل مکه را بایمان و بیعت دلالت می نمود ام حکیم بیعت کرده مسلمان شده اکنون باشوهر گفت
ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین خلایق و وصول ترین مردم و شمهٔ از اوصاف و کمال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آنچه توانست و دانست تقریر کرد بعد از آن گفت که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم
که این عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی
او را امان خدای تعالی دادم و هر کس که بوی رسد باید که تعرض نرساند اکنون باز گرد که ترا امان
داده است عکرمه گفت تو از وی امان خواستی داد با همه ایذا و ضرر که از من بوی رسیده است مرا
امان داده ام حکیم گفت آری کرم او از آن زیاده است که کسی وصف کند اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة
محمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را در ورطهٔ
هلاک در میار عکرمه گفت الحمد لله گفت بمکه باز آمد و گویند که عکرمه را در راه میل مباشرت با ام
حکیم بود اما ام حکیم او را از آن منع کرده گفت من موحدم و بحلیهٔ ایمان مشرف شده و تو
مشرک و از نور عرفان محروم و از حقوق زنا شوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت
نقل که چون عکرمه نزدیک بمکه رسید حضرت صلی الله علیه وسلم ملهم شده یاران را گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل

سلام کردن عکرمه پسر ابو جهل و قصهٔ ایذاء و آزار او نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم ح

سخن

سخنی در بیان وصف صفاتش حدود اندکی از اوصاف وی ح

مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه بن ابی جهل می آید و حال آنکه رقم مومنی و مهاجری بر منشور
احوال او کشیده اند باید که کسی نام پدر او به بدی نبرد که از عیب مرده کردن عاری بزندگان میرسد
و هیچ انتقام بنسبت مرده دست نمیدهد درین اثنا ام حکیم نقاب بر روی خود بسته باشوهر خود
بدر خیمهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و بعد از طلب رخصت بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
درآمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غایت فرح چنان از جای خود
برجست که رداء از دوش مبارکش بیفتاد و عکرمه درآمده و تقبیل انامل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود
آنحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش ایمن
کرده و امان داده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش
افکنده گفت یا رسول الله تو ذات نیکوترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلق و ما از غایت شقاوت
و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب میکردیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هرچه مسئول تو باشد
درخواست برایت تو بخشم عکرمه گفت ملتمس من آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی که
با تو ورزیده ام و هر قدمی را که بجهت اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام
عفو نماید و بی ادبی و گستاخی چند که بنسبت بجناب تو یا رسول الله در حین حضور و غیبت
صدور یافته از من درگذراند حضرت صلی الله علیه وسلم مسالت او مبذول داشته دست مبارک
بدعا بر آورده طلب غفران عکرمه نمود و عکرمه از روی نیاز گفت یا رسول الله باین دعای شما خوشنود
وقت شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع بندگان از طریق حق سبحانه و تعالی
بر آورده ام میخواهم که ضعف [2] در سبیل تسلیم و رضای الهی جل ذکره مصروف گردانم و هر قتالی
که با دوستان حق تعالی در ایام کفر بجا آورده ام بعد ازین دو چند آن با دشمنان او بجا آرم
آورده اند که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بربست
و در اطفای نایرهٔ کفر و فتن در غایت اجتهاد بجا آورد و همان وقت که مسلمان شد در سرایای
اهل مکه هر جا بتی گمان می برد همه را بشکست و در تشیید قواعد دین باهتمام و استحکام تمام بهیه
آنکه تا آن زمان که در غزوهٔ اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود و او هجو رسول صلی الله
علیه وسلم بسیار میگفت و در روز فتح چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانهٔ خود در بست و در
خانه پنهان شد علی بن [2] ابی طالب رضی الله عنه بدر خانهٔ وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند ببادیه رفته حویرث چون دانست که
طالب او است چندان صبر کرد که تا امیر از در خانهٔ او بگذشت بیرون آمد تا در خانهٔ دیگر متواری گردد اتفاق
با علی در کوچهٔ ملاقات افتاد گردنش را بزد و فرمان محمد را صلی الله علیه وسلم دربارهٔ او نافذ گردانید

مضاعف آن

بجرم مقیس بن صبابه و جرم وی آن بود که برادر وی هشام بن صبابه بمدینه آمده و مسلمان شده و در غزوه
مریسیع ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف کمان برد که وی مشرک است
داورا بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته بود حکم بدیت شد
و بعد از اخذ دیت مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت داورا بقتل رسانید
و مرتد شده بمکه مراجعت نمود در روز فتح با جمعی از مشرکان بگوشه نشسته بشرب خمر مشغول
بودند نمیله بن عبد الله لیثی بر حال وی وقوف یافت بر سر او رفت داورا بقتل رسانید ششم
هبار بن الاسود بود و سبب هدر شدن خون او آنکه ایذا بسیار در زوجات آستانه مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم ملحق گشته بود واز جمله حرکات ناسپندیده وی یکی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر
زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان گشته بود و حضرت صلی الله علیه وسلم بر وی
منت نهاده بمکه فرستاده بشرط آنکه چون بمکه رسد زینب را بمدینه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستد
چنانچه در محل آن اشعاری باین معنی گذشت چون ابو العاص هودجی از برای زینب ترتیب
نموده همراه ابو رافع مولای حضرت صلی الله علیه وسلم و سلمه بن اسلم که از برای بردن زینب آمده بودند
بیرون فرستاد هبار سر راه برایشان گرفته نیزه بر زینب حواله کرده وی از هودج افتاد و حمل وی
ساقط گشت و مریض شده در آن مرض تا وفات یافت و ازین فعل شنیع بغایت در غضب بود
بمرتبه که سریه روزی بمکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که بر هبار دست یابند وی را باتش
بسوزند بعد از آن گفت انما یعذب بالنار رب النار آن روز فرمود که اگر بر وی دست یابید دست و
پای وی قطع کنید آنگاه وی را بکشید و چون حضرت صلی الله علیه وسلم مراجعت فرمود روزی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در میان اصحاب نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که ای محمد من باسلام
مقر آمده ام و بتحقیق پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست
و محمد بنده وی و رسول اوست صلی الله علیه وسلم و در نظر تو کنه کارم و شرمسارم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سر مبارک در پیش انداخت و ازین اعتذار وی شرم داشت که با وی عتاب کند پس
اسلام او را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع گناهان و هدم بنیان جرمهای
ما تقدم میکند هفتم صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون او را
هدر ساخته روز فتح مکه بگریخت و عزیمت کرد که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب
جمحی صورت واقعه را معروض رای خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم گردانید و التماس نمود که
او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول صلی الله علیه وسلم صفوان را دو ماه امان داد و
عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش او رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا

سوکند

وی حضرت صلی الله علیه وسلم

یکی زینب او ... چون حضرت صلی الله علیه وسلم ...

سوکند بخدا که باز نگردم تا از محمد صلی الله علیه وسلم بمن نشانی نیاری عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله
صفوان از بس خود را از ساحت قبول دور دیده از حضرت تو نشانی طلبیده تا باز گردد حضرت
صلی الله علیه وسلم ردای مبارک خود را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد چون عمیر نشانه بوی فرستاد
رسانید و او را بشرف پای بوس حضرت نبوت شعاری و تحلی بحلیه اسلام ترغیب تمام نمود
و صفوان بمکه مراجعت نموده بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم رسیده گفت
یا محمد صلی الله علیه وسلم عمیر میگوید که مرا دو ماه امان داده قول او مطابق واقع هست یا نه سرور صلی الله
علیه وسلم گفت ای صفوان ترا چهار ماه امان داده ام و صفوان با وجود شرک در غزوه حنین
و طایف ملازم رکاب عالی جناب محمدی بود صلی الله علیه وسلم و بعد از مراجعت حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم چون بموضع جعرانه رسیده گذرش بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب
افتاد و صفوان در شتران و گوسفندان نظر میکرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از میل تمام
بانها فهم کرد و فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان شتران و گوسفندان را در
حیطه تصرف در آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد هشتم
حارث بن طلاطله بود و آن نیز از جمله موذیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود در روز فتح علی بن ابی طالب
بر وی ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم هجو کرده و در
روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید و عاقبت الامر با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت
آنحضرت شد صلی الله علیه وسلم و اول برادر خود را فرستاد تا معلوم کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ایمان او را قبول خواهد کرد و از سر خون او خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد
و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناهان تو میگذرد پس وی در زمان بملازمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتافت و آن سرور صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود که کعب در آمد و
مسلمان شد و این قصیده را انشا کرده بر آن حضرت خواند — بانت سعاد فقلبی الیوم
متبول ؛ تا باینجا رسید که ؛ ان الرسول لسیف یستضاء به ؛ مهند من سیوف الله مسلول ؛
انبئت ان رسول الله اوعدنی ؛ والعفو عند رسول الله مأمول ؛ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اشارت فرمود باصحاب که ببینید که چه میگوید و گویند آن سرور صلی الله علیه وسلم خوش وقت شده
و بردی بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بود دهم وحشی
قاتل حمزه رضی الله عنه و مسلمانان حریص بودند بر قتل او و در روز فتح بگریخت و بطرف طایف
رفت و در آنجا می بود تا زمانی که وفد طایف نزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور صلی الله علیه وسلم در آمد و گفت اشهد ان لا اله

الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تو وحشی هستی گفت آری فرمود
بنشین و کیفیت قتل حمزه با من تقریر کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه بعرض رسانید فرمود که
دیگر در برابر میا وحشی گوید که هرگاه بران حضرت صلی الله علیه وسلم ملاقی می شدم از وی میگریختم
و در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان
موافقت نمودم و همان حربه را که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه او
آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیر بر سر وی زد
ندانستم که بضرب حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته گشت ولیکن شنیدم که زنی از بالای بام میگفت
که بندهٔ سیاهی مسیلمه را کشت شعر که از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت
شر الناس فی الاسلام و روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس
رضی الله عنهما که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آمده ام تا مرا امان دهی تا کلام
حق سبحانه و تعالی بشنوم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آن میخواستم که چشم من بر تو افتد
بی آنکه طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی و در روایت است که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این آیت بروی خواند که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بر مشیت باز است ندانم خواهد که مرا بیامرزد یا نخواهد شرط
بازین باید تا آشتی کنم باز آیت آمد والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس
التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون الایه وحشی گفت من شرک ورزیده ام و زنا نیز
از من در وجود آمده آیا با این همه حق سبحانه و تعالی توبهٔ من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام آمد
و آیت آورد الا من تاب و عمل صالحا جواب داد که بعد از توبه عمل صالح بتقدیم رسانم و شاید
نتوانم باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور رحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی
نمی بینم فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطریق دیگر نیز بنظر رسیده و آوردن جمیع
روایات درین کتاب موجب اطناب است یازدهم عبد الله بن الزبعری بود و وی
از شعرای عرب بود و پیوسته رسول را صلی الله علیه وسلم هجو میکرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان
تحریص می نمود روز فتح مکه چون شنید که روز فتح مکه چون شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت
و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقتی که دران ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان شد و نور اسلام
در دل وی پرتو انداخت متوجه حضرت سید المرسلین شد صلی الله علیه وسلم و چون حضرت صلی الله علیه وسلم
وی را از دور بدید فرمود آن ابن الزبعری است که می آید و با وی روییست که نور اسلام است

ابن الزبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکیست و تو
رسول اویی الحمد لله که حق سبحانه و تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم
و بسی بی ادبی نسبت بجناب تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست فرمود
الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و هر آنکه اسلام می پوشاند گناهان گذشته را اما زنانی
که در روز فتح مکه حکم بقتل ایشان وارد شد اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان و قصهٔ ایذای
وی مر حضرت سید را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و حمزه و سایر شهدای احد را بدلالت
وی مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلوی او در کینه مشهور است القصه بعد از فتح آن
وقت که زنان با حضرت صلی الله علیه وسلم بیعت میکردند نقابی بر روی خود بسته در میان
زنان بناشناخت ببیعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و مسلمان شد و بعد ازان نقاب
از روی بگشود و گفت منم هند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون مسلمان آمدی خوش
آمدی هند گفت بخدا سوگند که یا رسول الله پیش ازین در روی زمین اهل خیمه که خوارتر آن
نزد من دوستر بودی از خیمهٔ تو نبود و اکنون اهل هیچ خیمه نیست که عزت آن نزد من دوستر
باشد از خیمهٔ تو آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخندید و فرمود که برین نیز زیاده خواهد شد بعد ازان باز زنان
گفت بیعت کنید با من بر آنکه هیچ را با خدای تعالی شریک نیاورید و فرزندان خود را نکشید و
دزدی و زنا نکنید هند گفت درین محل که آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند چون هند بخانهٔ
خود رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله بر سم
هدیه بران حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد و عذرخواهی نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعای
برکت در گوسفندان وی فرمود و ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم حق سبحانه و تعالی در
گوسفندان وی برکت کرامت فرمود و هند میگفت که این همه از برکت رسول الله صلی الله علیه وسلم دیدیم دوم
و سیم قرتنا و قریبه که دو کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند قریبه
کشته شد و قرتنا بگریخت و بناشناخت خود را برسول صلی الله علیه وسلم رسانید و مسلمان شد
و تا ایام خلافت عثمان رضی الله عنه بماند چهارم کنیزک ابن خطل بود هم دران
روز کشته گشت پنجم ساره مولای بنی عبد المطلب بود و نزد بعضی از اهل سیر او بود که
مکتوب حاطب بقریش می برد و مرتد شده بمکه آمده در روز فتح بدست رضی الله عنه کشته
گشت ششم ام سعد و برا نیز بکشتند اما بیان وقایعی که در ایام توقف آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بوقوع رسیده در مکه مبارک واقعهٔ اول قتلی که در روز دوم فتح مکه
جندب بن الادلع از قبیلهٔ هذیل بمکه در آمده و خراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد

چنانچه امعاء احشای وی بیرون آمد ساعتی پشت بر دیوار نهاد و روی بآخرت آورد و چون
بر ضمیر منیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اثر این خبر عکس انداخت خطبهٔ در کمال فصاحت و بلاغت بخواند
مبنی بر آنکه خدای تعالی و تقدس حرام کرده است مکه را روزی که زمین و آسمان و خورشید
و ماه آفریده و تا روز قیامت حرام است و هر بندهٔ مومن که بخدای تعالی ایمان دارد حلال نیست که
در مکه خون ریزد و لقطهٔ آنرا بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مسلمان را روا نیست که درخت
مکه ببرد و گیاه آنرا برکند و بصیدان تعرض رساند و اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است
زیراکه رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا قتال کرده و خون ریخته شما با او بگویید که پیش ازین و
بعد ازین بر هیچکس حلال نبوده مگر یک ساعت آن روز و بعد از آن حرمت او بجای خویش
بازگشت ای معشر خزاعه دست از قتال باز کشید و وارثان کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت
و از سعید بن المسیب مرویست که بنو کعب را امر شد تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و آن
ساعت که قتال بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم حلال گشت آن ساعت بود که جماعتی اوباش قریش
باشارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال میدادند لاجرم سلطان حضرت انبیا
صلی الله علیه و سلم سپاه نصرت پناه را اجازت داد تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آوردند
و بعد از آنکه معروض رای عالم آرای گردانیدند که قریش هلاک شد حکم فرمود که دیگر تیغها را در
نیام کنند و دست از کشتن باز دارند که خزاعه که آن قبیله تمام از دیگر مجاز و مختار اند که بهر کس از
بنی بکر دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند واقعهٔ دیگر از جملهٔ فضایلی که در حین توقف
در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن الولید را رضی الله عنه با سی سوار جهت تخریب بتخانهٔ
عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع منازل بدان دیار رسید و بتکده را از بیخ و بیخ
برهم کند و بازگشت و قضیه را معروض حضرت صلی الله علیه و سلم گردانید حضرت صلی الله علیه و سلم
پرسید که در آن موضع هیچ چیزی دیدی گفت نه فرمود که عزی را هنوز منهدم نساخته‌ای و خالد خشمناک
بازگشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشیده و بتفحص احوال عزی پرداخت ناگاه زنی دید سیاه اندام
و برهنه و کالیده موی خالد شمشیر بطرف او انداخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد
اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن زد دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نمود و
صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود عزی آن بوده دیگر در بلاد شما عزی
پرستش نشد واقعهٔ دیگر سعد بن زید الاشهلی را به بتخانهٔ مناة بمشلل فرستاد با بیست سوار تا آن بتخانه را
که در ایام جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد چون به بتخانهٔ مناة رسید
زنی سیاه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب شمشیر

اورا

او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم بازگشت واقعهٔ دیگر خالد
بن الولید بعد از مراجعت از نخله مأمور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید و تحقیق حال بنی جذیمه نماید
و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بوده بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن
را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته به یلملم رسیدند و بنی جذیمه بطمع
مال هر دو را بقتل رسانیدند و اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس
از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی جذیمه رسیدند آن جماعت خبردار شده از روی
حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب
دادند که ما جماعتی مسلمانانیم که بمحمد صلی الله علیه و سلم و شرایع او ایمان داریم خالد گفت چرا سلاح پوشیده
در برابر من آمدید گفتند میان ما و طایفهٔ از عرب عداوتیست ما گمان بردیم که مگر از آن قبیله اید و این
عذر در محل قبول ننشست خالد گفت اسلحهٔ خود را از خود دور دارید و ایشان بموجب فرموده عمل
نمودند بعد از آن خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتف بستند و هر یکی اسیر را بیکی از یاران خود
سپرد و شب گفت تا از اصحاب هر کس اسیر خود را بقتل رساند بنو سلیم اسیران بیگناه خود را
کشتند اما مهاجر و انصار دست از قتل آن فقیران کشیده داشتند یکی از بنی جذیمه
بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم آمده صورت حادثه را معروض داشت و در روایتی
آنکه چون بنی جذیمه بزبان خالد سلاح بینداخت خالد تیغ در ایشان نهاده قریب بسی کس
از آن قبیله را بکشت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم صورت حال معلوم
نمود که خالد بن الولید جماعتی را که در مساجد خویش باداء جمعه و جماعت قیام نموده‌اند کشته است
برخاست و روی فرخنده بقبلهٔ دعا آورده و دستهای مبارک برداشت و سه نوبت گفت
اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد آنگاه مال خطیر همراه امیر المومنین علی رضی الله عنه کرده
جهت دیت قتیل و عوض مال تلف شده بنی جذیمه بایشان فرستاد تا سهوی که از خالد
ولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحت آن بیچارگان مرهمی نهد و امیر المومنین علی
رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده بنی جذیمه را خوشنود گردانید و رسول صلی الله علیه و سلم
بعد از مراجعت علی از نخله و استماع استرضای بنی جذیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و
درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا آمد و گویند که عبد الله بن ابی حدرد در آن
لشکر بود و جوانی از بنی جذیمه از اسیران بدو سپرده بودند آن جوان از عبد الله التماس نمود که
او را بجمعی از جیبهای ایشان گذارد عبد الله ملتمس جوان را مبذول داشته همراه آن جوان
بجمع در آمد و با زنی از زنان قبیله سخنی بگفت و بیتی چند بر وی خواند و آن عورت جواب آن داده

عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد اتفاقا بزنان خاله آن جوان مقتول گشت آن زن آه
و خود را بر بالای او افکنده نعره میزد تا جان داد واین صورت را اهل سریه بعد از مراجعت
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کرده حضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت اما کان فیکم رجل
رحیم یعنی در میان شما مردی رحیم دل نبود که بر درد دل آن سوختگان ببخشاید

تو بر عاشق اگر رحمی نیاری ∴ از آن باشد که معشوقی نداری
بگوی عشق اگر پایی گذاری ∴ ز محبوب اذیت هر دم نثاری
عاشقانی که جان یکدیگرند ∴ همه در عشق یکدگر میرند
چه در عشق خودت یکرنگ بینند ∴ بار غم دلت بهم تنگ چینند ∴ جان با تو بیامیزد بیاری
که بستانند ز تو نقدی که داری ∴ تو گر یک جان فشانی در غم او ∴ هزاران جان دهند در دم او

واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال غزوهٔ حنین است ارباب اخبار نبوی وآثار اصحاب
مصطفوی صلی الله علیه وسلم در مصنفات خود آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق حضرت الهی
جل وعلا میسر شد وحضرت جلال خداوندی جل ذکره دوستان وملازمان حبیب خود را بدولت
وسلطنت صوری ومعنوی بنواخت وبعلای مقاصد وعروهٔ وثقی مطالب رسانید وبه الحمد والمنة
قبایل عرب در مقام اطاعت درآمدند وکمر انقیاد برمیان بستند الا قبیلهٔ هوازن وثقیف
وبعد از اعلای اعلام اسلام این قبیلهٔ کم نام با یکدیگر مشورت کردند وگفتند که اینک محمد بر قریش
ظفر یافت وچون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد بجهتی که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش
از آنکه لشکر بیاراید وبطرف ما آید ما لشکر کشیده بطرف او رویم وبعد از قرار یک زمام
اختیار خود بقبضهٔ اقتدار مالک بن النضری که نوجوانی بود بجود وسخا موصوف واز میان بنی
قبیله ببعضی از کمالات ممتاز دادند وبروایتی میر هوازن مالک بن عوف نضری بود و
پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی وگویند قارب الاسود بن سافکی کرده بعزم جنگ با
رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند وبعضی از احیا که با آن دو قبیله قرب جوار داشتند مانند
جشم ونصر وغیر ایشان نیز موافقت کردند واز هوازن همین کعب وکلاب تخلف نموده بودند وجمعی کثیر
از قبایل نامدار عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند وگویند سی هزار مرد
بر محاربهٔ حضرت صلی الله علیه وسلم میان بربستند واز بنی جشم دریدة بن الصمة که برای تدبیر میان
قوم از همه ممتاز بود ودر میان قوم عمر دراز داشت ودر تجارب روزگار گذرانیده وچنانچه
گویند صد وشصت سال عمر وی بود وچشم جهان بینش مکفوف گشته با خود از برای یمن وتبرک همراه
بردند وچون باوطاس رسیدند درید گریهٔ اطفال وآواز زنان واصوات حیوانات شنیده
پرسید که این چه آوازهاست که بگوش من می آید مالک بن عوف اهل وعیال وامتعه و

اموال

اموال لشکریان خود آورده درید مالک را طلبید واستفسار این امر نمود گفت سبب آوردن اینها
آن بود که سپاه دل بر حرب نهند واز برای حفظ متعلقان وبیم مفارقت ایشان در امر جنگ اهتمام نمایند
وراه فرار برایشان بسته گردد درید گفت این بس رای سست ناصواب زیرا که اگر محل متقاضی گریز باشد
هیچ مرد را از آن باز ندارد واگر دولت مر ترا مرد مبارز نیزه گذار خواهد ساخت واگر ظهور عکس شود
بغیر فضیحت وخجالت عار چیزی یادگار از تو بجا نماند آنگاه گفت کعب وکلاب کی اند از ایشان چیزی
نمی شنوم گفتند ایشان بلشکر نیامده اند گفت غاب عنکم الجد والجد یعنی بخت وکوشش از شما
دور است اگر آفتاب دولت شما بر آسمان سعادت طالع بودی کعب وکلاب از شما غایب نبودی
کاشکی شما نیز آنچه و بعضی از ملامتها بایشان نمود بعد از آن با مالک گفت که صواب چنان می نماید که زنان
وفرزندان واموال لشکریان را در حصن حصین وقلعهٔ متین محفوظ ومضبوط گردانی وخود با سواران
جرار ومبارزان شمشیر زن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آوری مالک شما را فضیحت خواهد ساخت
وعورات واطفال وامتعه واموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت وگرد خذلان و
خسران بر سر شما خواهد بیخت وشما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را بگذارید وباز
گردید ومردم را بجهت سخن درید گفت وشنید در میان پیدا شد وماده اختلاف صورت بست ومردم
هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت درآمدند مالک گفت ای گروه هوازن اگر متابعت من
ننمایید فی الحال خود را هلاک میکنم ودست بشمشیر برده از نیام برکشید وسر شمشیر بر سینهٔ
خود نهاد که اگر اطاعت من بجا نخواهید آورد تکیه برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید
هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک مسلوک داریم او از حمیت خود را بجبل بخواهد کشت
ودرید بن الصمه که مرد پیر وعاجز ونابیناست لایق امر ریاست نیست وکسی دیگر را نمیدانیم
که سزاوار این کار باشد از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند ومتوجه حنین شدند
بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم از توجه حنیان آگاهی یافت عبد الله ابی حدرد اسلمی را
بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد وفرمان داد تا سپاه بتهیهٔ اسباب قتال
اشتغال نمایند وعتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده وبا قومی با دو هزار
کس که ده هزار لشکر خاصه بودند ودو هزار طلقاء مکه وبروایتی شانزده هزار مرد روی
بحنین نهادند ودرین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت وصفوان گفت ای
محمد بغصب می ستانی یا بعاریت آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بعاریت صفوان
آن زرهها را بشتران خود بار کرده نزد آن سرور صلی الله علیه وسلم فرستاد وعبد الله بن
ابی حدرد بموجب فرموده بمعسکر حنیان رفته باز آمد وآنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال

و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید آن سرور صلی الله علیه وسلم تبسم
کرده فرمود که امید چنان است که مجموع این اموال نصیب مسلمانان گردد **نقلست که** مالک بن عوف
سه کس را بتجسس لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان
پیش او آمدند پرسید که سبب لرزه و اضطراب چیست گفتند چون بلشکر محمد صلی الله علیه وسلم رسیدیم
مردان سفید پوش دیدیم بر اسبان ابلق سوار که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم اکنون مصلحت
چنان می نماید که بازگردی اگر این سپاه با ایشان ملاقات کنند با ایشان نیز آن رود که با ما میرود
و این صورت سبب انهزام ایشان گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان بگشاد و ایشانرا
مبالغه تمام نمود تا این معنی پیش مردم لشکری نگویند و از آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگرانرا
بجاسوسی فرستاد و بایشان نیز همین ماجرا رفت که با یاران او رفته بود و او همان گفت که ایشان گفته بود
و باوجود این مالک همچنان و بتعصب و تردد خود اصرار می نمود **نقلست که** چون لشکر اسلام مرتب و مکمل
گشته و بکثرت عدد آراسته و شوکت عدو پیراسته بودند یکی از صحابه گفت بعضی گویند ابوبکر صدیق بود
رضی الله عنه که با سلمة بن سلامه و قش میگفت که امروز ما بجهت قلت مغلوب نخواهیم گشت و چون حضرت
صلی الله علیه وسلم بشنید ازین سخن او را کراهت آمد تا گویند که آن انهزام و شکستی که در ابتدا بلشکر
اسلام رسید از شوم همین سخن بود که بکثرت عدد خود نازیده بودند تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت
عدد و عُدد نیست بلکه بمدد الهیست حق سبحانه و تعالی خواه لشکر قلیل و خواه کثیر و آیت کریمه **ولقد نصرکم الله**
فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً بیان این معنی فرموده و آورده اند
که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی حنین در آمده و لشکر را در کمین گاهها نشانده
و وصیت چنان کرده که چون مسلمانان غافل درین میدان در آیند شما یکبار حمله آورده ایشانرا
تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر خویش نموده علم بعمر بن الخطاب رضی الله
عنه داد و دیگری بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه و دیگری بسعد بن ابی وقاص و همچنین هر قبیله
از قبایل عرب را بلوایی اختصاص فرمود و چون گذرگاههای تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از
طریق متعدده بوادی حنین در آمدند و مخالفان انتهاز فرصت نموده یکبار بر مسلمانان حمله کردند
و تیراندازان جلد تیرها بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمه لشکر خالد بن الولید بود و با بنی سلیم که
پیشتر هوازن بر ایشان هجوم نموده تیرباران کردند خالد روی بهزیمت آورده و نوعهدان که در اسلام
عنقریب در آمده بودند متابعت خالد بن الولید نمودند چه اکثر ایشان سلاح نداشتند و دیگر تفرقه
در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که بیش از معدودی چند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماندند
و از جمله دلاوران که آن روز ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبدالله مسعود و ابوسفیان بن الحارث

بن عبد

بن عبد المطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید و برادر وی
ایمن بن ام ایمن که محافظت آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نمودند درین اثنا مالک بن عوف گفت
محمد را بمن نمایید تا بقتل او بپردازم و چون بران حضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع یافت متوجه آن
جانب گشت و ایمن بن ایمن سر راه بروی بگرفت جنگ میکرد تا شهادت یافت و بعد از آن
هر چند مالک جد و جهد نمود تا خود را برسول صلی الله علیه وسلم رساند اسب وی مبادرت ننمود و حق
سبحانه و تعالی حبیب خود را از شر او صیانت نمود و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چون دید که اصحاب
بمقتضای الفرار ممن لا یطاق من سنن المرسلین عمل می نمایند خواست که ایشانرا بفحوای
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا بر محاربت مصابرت نمایند بر استر سفید
سوار در عقب مردم میراند و میگفت یا انصار الله و انصار رسوله من عبد الله و رسول خدایم
و بروایتی میفرمود که الا ان ایها الناس اصحاب چنان مهم را بفرار قرار داده بودند که از غایت
تعجیل به پس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم استر خود بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان
بن الحارث عنان استر گرفته و عباس رکاب فلک فرسای را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم میفرمود که انا النبی لا کذب و انا ابن عبد المطلب **نقلست که** هر کس از جماعت اعدا که نزدیک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم با توجه بادی می نمودند کشته می گشتند روایتست که آن روز چهار کس پیش آنحضرت
ماندند سه کس از بنی هاشم علی و عباس و ابوسفیان بن الحارث و یکی دیگر از غیر بنی هاشم و آن عبدالله
بن مسعود بود رضی الله عنهم اجمعین علی و عباس طرف پیش روی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نگاه میداشتند
و ابوسفیان عنان استر و عبدالله مسعود طرف چپ را محافظت می نمود و روایتی هست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ماند که با وی هیچکس و بروایتی هست که زیاده از چهار کس بودند چنانچه عنقریب
گذشت و بجایی رسید که نوعهدان دین اسلام که هنوز سینه بی کینه ایشان از چرک شرک بتمامی پاک نگشته
سخنان بر طبق مراد اهل عناد می گفتند چنانچه یکی گفت امروز آن روز است که سحر باطل شود و دیگری
صفوان بن امیه را میگفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند صفوان در جواب او گفت
اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن
خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش متولی امر من باشد و مالک من مرا خوشتر
می آید از ان شخصی که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کنند که گفت چون
حضرت صلی الله علیه وسلم بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم به نیت آنکه شاید در روز جنگ فرصت
یافته انتقام پدر و برادر خود از آن حضرت بکشم چون تلاقی فریقین دست داد و اهل اسلام روی
بگریز نهادند شیبه میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم از مرکب خویش فرود آمدم و قصد آن کردم که

از دست راست آنحضرت درآیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که چون سد سکندری با زره سفید
چون توده خام بمحافظت آن سرور صلی الله علیه وسلم استاده گرد از جبین مبین آنحضرت پاک میکرد
نتوانستم که آنجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف چپ درآیم دران حال دیدم که ابن عم او ابو سفیان
بن الحارث بطرف یسار او ایستاده مسلح گفتم ازین جانب هم میسر نخواهد شد آنگاه از عقب او
درامده خواستم که تیغ خود را بوی رسانم ناگاه دیدم زبانه آتش مانند برق ظاهر شد و میان من
و این زبانه آتش حجاب شد و چنان در لمعان آمد که قریب بآن رسید که مرا بسوزد و از کمال خوف
انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمن التفات نموده فرمود یا شیبه ادن
منی چون بموجب فرموده قیام نمودم دست مبارک بر سینه من نهاد و دعا کرده گفت اللهم اذهب عنه
الشیطان و بخدا که دران وقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد من دوستر شده بود از گوش و چشم
من آنگاه باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر دران ساعت پدرم
در قید حیات بودی و بعداوت رسول صلی الله علیه وسلم با من بقتال درآمدی البته شمشیر را بوی حکم میساختم
و با کافران آغاز جنگ کردم و خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را وقایه نفس او
سازم و بعد ازان استر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش آوردند و سوار شد و بجانب دشمن
توجه نمود و ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند و حضرت صلی الله علیه وسلم بخیمه خویش مراجعت فرمود
و من هم درامدم تا روی مبارکش را ببینم و غرض من از آمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او
مشرف شوم آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه
تو بنفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود بگفت از ان چیزها که هرگز بکسی ظاهر نساخته بودم
لاجرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک لرسول الله و بعد ازان گفتم استغفر لی گفت غفر الله لک
آورده اند که چون اصحاب در حنین متفرق گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با یک چند
معدودی که چهار نفر بوده اند باصح روایت باقی ماند حضرت اشارت بعباس کرد که یاران را ندا کن
باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب السورة البقرة و عباس که جهور الصوت بود
بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف جواب لبیک گویان بخدمت سید عالم
صلی الله علیه وسلم شتافتند و آن سرور را صلی الله علیه وسلم بسلامت یافتند و اول گروهی که سعادت
تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته عصابه بودند از انصار حضرت صلی الله علیه وسلم
ازیشان پرسید که با شما دیگری هست ایشان گفتند یا رسول الله و لیکن اگر برک الغماد میروی از تو
باز نمی پاییم و جان نازنین فدای تو میکنیم و بعد ازان نصرت الهی قرین حال آن سپاه نصرت انتما گشت چنانچه
ایزد سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید خود میفرماید ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل

جنود

جنودا لم تروها الآیة نقلست که چون عباس بزبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آواز برداشت و
اصحاب را بخواند یاران که در اطراف و اکناف آن بیابان منتشر بودند چون آواز عباس شنودند بر
صوب آواز روان شدند و بعضی مراکب ایشان در سیر سرعت نمی نمودند از مرکب فرو جسته بجانب آواز
عباس چون زنبور بجانب یعسوب خویش شتابان گشتند باین طریقه تکلم فرمودند الان حمی
الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت بعد ازان حضرت صلی الله علیه وسلم
از استر فرود آمد و مشتی خاک گرفته جانب کفار انداخت و بروایتی آنکه اشارت فرمود بمرکب خود الحال
استر بخسبید تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبضه از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بزبان
مبارک راند که شاهت الوجوه و هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از ان پر خاک
شد و در روایتی آنست که همچنان سواره از علی مشتی خاک ستانده و بروایتی از عباس و بجانب
دشمنان افکنده و فرمود انهزموا و رب محمد و بروایتی فرمود اللهم انی ما عدتنی و بروایتی
این دعا بخواند که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان جبرئیل علیه السلام بآن سرور گفت
که یا محمد امروز ترا تلقین فرمود حق سبحانه و تعالی کلماتی که موسی را تلقین فرموده بود در حین انفلاق
بحر از برای او و اصحاب او و جابر بن عبد الله انصاری گفت رضی الله عنه که چون حضرت صلی الله علیه وسلم
آن مشت خاک و سنگ ریزه از کف مبارک خود بیرون پاشید آواز آن سنگ ریزها در گوش
من چنان نمود که پنداشتم در طشتی میریزد و کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی
المومنین منه بلاء حسنا ناظر باین قضاست و در روایتی که هر سنگی و درختی که دران جنگ گاه
بود در نظر می نمود سواری مینمود که گویا در طلب ایشان بود و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که
دران حین لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی
بر مثال گسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود که دران
صحرا منتشر شد و تمام آن وادی از ان مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که فرشتگان بودند که در نظر
چنان می نمودند بعد ازان دیدم که هزیمت بر هوازن افتاد و اصحاب نصرت شعار معدلت دثار
بر عساکر مغلوب کفار یکبار غالب آمدند و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر گوید
رضی الله عنه که حق سبحانه و تعالی دران جنگ مدد رسول خود صلی الله علیه وسلم به پنج هزار فرشته فرستاد
تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای آن حرب میگفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسبهای
ابلق سوار بودند و جامهای سفید داشتند و قاتلان لشکرها ایشان بودند و این سخن بوضوح پیوست
رسیده و فرمود که آنها ملائکه بودند و از مالک بن اوس روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم
من در جنگ گاه حاضر بودند روایت کرده اند که دران زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم

مشت سنگریزه بجانب ایشان انداخت هیچ فردی نماند از ایشان که بچشم وی از آن در نیامد و دلهای ما در
طپیدن آمد و قلق و اضطراب عظیم بر ما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمعی مردان
سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که علاقه‌های میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت
و مجال آن نبود که از غایت دهشت تیز در ایشان نگریم ثلث که در وادی حنین شخصی از
مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان کرد و او حاجی بود سفاک و بی باک و عظیم الجثه
و طویل القامه که هیچکس از جمله مبارزان عرب پای در معرکه او نهادی و در برابر وی دست
جرات از آستین جلادت بیرون نیاوردی این ابو جرول از سر تهور رجزی میخواند و مبارز
میطلبید و اصحاب کرام در مبارزه آن کافر با احترام توقف می نمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا علی مرتضی
رضی الله عنه متوجه ابو جرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از آن مدبر خاکسار بر آورده به جحیمش
فرستاد چنانچه اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان خونخوار
نگونسار گشته و چهار کس از سپاه اسلام بعز شهادت رسیدند و هفتاد کس از مخالفان راه دوزخ
پیش گرفتند و هوازن و ثقیف با قبح وجهی روی از معرکه برتافتند و در آن روز از مال و غنایم شش هزار
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام
و اصحاب سید صلی الله علیه و سلم افتاد و از ظهور این فتح غیبی و امداد لاریبی بسیار از ارباب
نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شدند و در دایره متابعان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم
در آمده سر بر خط مطاوعت نهادند و چون بتجدید عنایات الهی و نصرت و اعانت کماهی قرین اصحاب ظفر
انتساب گشت منهزمان سه فرقه شدند طایفه با مالک بن عوف گریزان و خایف روی بحصار طایف
نهادند و گروهی بطن نخله گرفتند و زمره بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند بآن جانب شتافتند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری
برادر زاده ابو عامر مذکور و سلمة بن الاکوع در آن میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس
فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بحی لفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند
و ابو عامر که امیر آن سریه خیر البریه بود بعز شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت وی روایات
وارد شده اصح آنکه ابو موسی گفت برادر زاده من ابو عامر رضی الله عنه چون بمحاربه و مقاتله
اوطاسیان پرداختیم و با دشمنان بجنگ در پیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر
زانوی ابو عامر زد چنانچه تیر در آنجا نشست من پیش وی رفتم و گفتم این تیر جانب تو که انداخت
وی قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم و او میگریخت آخر گفتم که شرم نمیداری که میگریزی
و در مقابله بمقاتله در نمی آیی پس باز ایستاد و شمشیر با یکدیگر کشیدیم و آخر الامر او را بقتل

رسانیدیم

رسانیدیم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل قاتل او خبر کردم مرا گفت تیر را از زانوی من بکش
بکشیدم خون از جراحت وی مانند آب روان شد و چون حال بر آن منوال دید طمع از حیات
خود ببرید و گفت ای برادر زاده من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه و سلم برسان و از آن حضرت
استدعا کن تا از برای من از حضرت حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را
بمن تفویض نمود و حق سبحانه آن فتح میسر گردانید و ابو عامر بعد از آن باندک
زمانی از دنیا نقل کرد و چون نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معاودت نمودم در خانه آن
سرور صلی الله علیه و سلم در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی
مبارکش اثر کرده بود قصه لشکر و پیغام ابو عامر و استدعای او معروض داشتم آنحضرت
آب طلبیده وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه
سفیدی زیر بغل مبارک وی را دیدم دعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی
فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای دعا فرمود اللهم اغفر
لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربه اوطاس بسیاری
بنو رباب از مسلمانان بقتل آمده بودند گفتند یا رسول الله هلکت بنو رباب حضرت صلی الله علیه و سلم
دعا فرمود اللهم اجبر مصیبتهم ثلث که درید بن الصمه که ذکر وی پیشتر گذشت و سردار مشرکان
بود بعد از صد و شصت سال عمر در گریز بدست زبیر بن العوام کشته گشت و روی بدرکات جهنم نهاد
القصه که لشکر اسلام درین غزوه شادکام بآستانه عالی مقام سید انام علیه الصلوة و السلام
با غنایم بسیار از مواشی و حواشی و خدام بازگشتند و این فتح عظیم علاوه فتحهای دیگر گشته
از آنجا مراجعت نمودند ثلث که سید عالم صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع
جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمود تا ندا کرد که
من یومن بالله و الیوم الاخر فلا یغل هر از اصحاب که از غنیمت چیزی بر گرفته بود باز گرداند
حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از آن جمله برداشته بود و بزوجه خویش فاطمه بنت عتبه داده
از وی ستاند و داخل مغانم گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضه اختیار
عباد بن بشر انصاری نهاد و از زمره سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود در اصحاب
نصرت شعار انتساب در زمان بی ادبی خشونت نموده هر چند گفت که من همشیره رضاعی تمام
یعنی مصطفی صلی الله علیه و سلم متصرفان او را درین مصدق نداشته تا آن زمان که او را بر شتر
نشانده بنظر کیمیا اثر آن سرور صلی الله علیه و سلم رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ نشانی درین باب هست شیما بعضی از وقایع که میان حضرت را

صلی الله علیه وسلم بیاد می آمد تقریر کرد و سید عالم صلی الله علیه وسلم او را شناخته از برای او برخواست و ردای مقدس از برای او بگسترانید و او را آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخساره همایون راند از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم با وی گفت اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای تا ترا چیزی بخشم یا بدیار خویش میروی شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و رسول صلی الله علیه وسلم او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و شتر و گوسفند داده بقبیله او فرستاد و روایتی آنکه چون شیما بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیله او با وی گفتند که خواهش نمودی تا رسول صلی الله علیه وسلم از سر بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمه وی آنکه روزی یکی از مسلمانانرا پاره پاره ساخته و سوخته و چو حضرت صلی الله علیه وسلم لشکر ظفر مآب نصرت انجام از عقب گریختگان حنین میفرستاد وصیت فرمود که اگر بجاد دست یابید او محفوظ و مضبوط گردانید تا لشکر بردوسپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و او محبوس بود تا روزی که شیما با التماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسیده ملتمس خویش معروض گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم گناه بجاد را بشیما بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید برادر و خواهر و عم من در سلک احیا منتظم اند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تو باز گرد و با قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت در جعرانه با شیما و قوم او ملاقات فرمود اموال و مواشی ایشان را بوی و خویشان وی ارزانی داشت **واقعه دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت غزوه طایف است** مقصدران صدور اخبار و متصدیان ظهور آثار در دفاتر مشکین می برچنین ثبت گردانیده اند که چون مالک عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکه حنین گریخته بجانب طایف رفته و قبل از محاربه و انهزام با مستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یک ساله آماده ساخته بودند چون بحصار رسیدند دروازها را در بستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته دل بر جنگ نهادند و چون کیفیت آن معلوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشت عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه داد و ابو عبیده جراح و خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و بنفس مبارک بعقب ایشان با کتیبه خضرا متوجه دیار طایف گشت و در راه گذر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر قصر مالک بن عوف افتاد فرمان داد تا

اس

آتش دران زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده مرتب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند
گران تیرباران کنون آمدی ** بجای نم از ابر خون آمدی **
وچون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت نبوت پناه میرسید نزدیک بود تا معسکر همایون را در محلی رفیع که اکنون مسجد طایف است بزدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ارباب احتساب را بقطع نخلات و کروم ایشان فرمود چون مردم حصار ازین واقعه آگاهی یافتند زبان تضرع و زاری گشادند که از برای خدا و از برای رعایت رحم بفرما تا لشکریان از قطع درختان باز ایستند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی هژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم مشدد شد و بسیاری از اصحاب مجروح و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طایف عبد الله بن ابابکر صدیق است رضی الله عنهما و در ان اوان محاصره روزی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد مرتب بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوس دریافتند و حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را آزاد فرمود رقاب ایشانرا از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یکی از ایشان را بر یکی از مردمان ملازم سپرد تا مونت آن جماعت پردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده ایمان آوردند و کلید قلعها تسلیم کردند التماس نمودند که بندگان ما را باز پس فرست فرمود که ایشان آزادان خداوند عالم اند جل ذکره هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر نزد آنحضرت آوردند و پیش از آنکه بتناول آن دست دراز کند خروسی حاضر شده منقاری دران قدح زد و آن قدح را افکنده شیرها بریخت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت واقعه را پیش صدیق اکبر که در تعبیر مهارتی تمام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است بر آنکه تو امسال مرخص نیستی که این قلعه را فتح نمایی حضرت صلی الله علیه وسلم تصدیق نموده فرمود که راست گفتی من خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از آن حضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بود که آن قلعه امسال فتح نمی شود با عمر خطاب رضی الله عنه تقریر کرد عمر رضی الله عنه از آن حضرت صلی الله علیه وسلم استعلام آن خبر نمود بعد از رخصت ندای کوچ در دادند اهل اسلام اظهار ملامت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نماییم پیغمبر صلی الله علیه وسلم

ونمود که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفتند و بنیاد محاربه نمودند جراحت بسیار یافته بازگشتند
و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی سپاه اهل اسلام خوش دل شده
از پای قلعه برخواستند مطلب که در ایام محاصرهٔ طایف حضرت صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را با جمعی
از اصحاب مقرر نمود که در اطراف آن دیار سیر فرماید و هر گاه بتخانه که ببیند ویران کند و بشکند مرتضی
علی رضی الله عنه چون از لشکرگاه بیرون رفت در راه با طایفهٔ از جعیمه ملاقات کرد از دلاوران
و دلیران ایشان شخصی از آن قوم بزور بازو و قوت تیزرودی خود اعتماد کلی داشت در میان درآمد
و مبارز طلبید هیچ کدام از اهل اسلام را یارای آن نبود که با آن مشرک در مقاتله آید عاقبت علی بن
ابی طالب رضی الله عنه آهنگ محاربهٔ او کرد هر چند ابو العاص بن الربیع داماد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا به جنگ کند امیر المومنین از منع او ممتنع نشد
و گفت دیگری چون در معرض مبارزه حضور ورتا خود باین امر قیام باید نمود فاما اگر چنانچه من درین محاربه
بقتل رسیم تو بر این لشکر امیر باشی آنگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه با آن مخالف در میدان مصاف
درآمد و بشمشیر آبدار آن غدار را بی مدار را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف را که در آن
نواحی یافت همه را بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم بر در حصن طایف انتظار رقدوم آنحضرت میکشید
و چون سلطان اولیا رضی الله عنه بخدمت سید انبیا صلی الله علیه وسلم آمد چشم مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر روی منور علی رضی الله عنه افتاد تکبیر گفت و با او خلوت ساخت و با وی تنها راز
گفتن آغاز نهاد جابر گوید رضی الله عنه در هنگام خلوت و مسارهٔ نبی و با ولی عمر با رسول صلی الله علیه وسلم
گفت با علی میگوئی و با او خلوت میکنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه من نجوه
با او راز نمیگویم بلکه الله تعالی با او راز میگوید مطلب که در حین مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اشتر شخصی از لشکریان غزوهٔ طایف بر پهلوی شتر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان نزدیک شد که
نعل غلیظ وی ساق مبارک آنحضرت را بیازرد آن شخص میگوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تازیانه
بر پای من زد و فرمود دور تر ران که پای من دردمند کردی چون روز دیگر شد کسی از برای من
فرستاد من و هم کردم انتقام معاملهٔ دی روز خواهد فرا رداد چون شرف پای بوس آنحضرت
یافتم فرمود دی روز تازیانهٔ من بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا مکافات بستانی و
هشتاد نعجه بمن داد و دیگری از اصحاب گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بمنزل قرن رسید
بر ناقهٔ قصوی سوار بود و من در پهلوی ناقه میرفتم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که تازیانه
بر شتر زند اتفاقا آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه وسلم بجانب من ملتفت شده فرمود که
تازیانه بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم

صد و ...

صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود و من گوسفند را رأس المال خود ساخته
صاحب ثروت و مکنت شدم والله الموفق ذکر نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جعرانه
و بیان شمهٔ از عطایای بیکرانهٔ او آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بموضع جعرانه
معسکر همایون تعیین فرمود و بعد از آن دست مبارک به بذل مال بگشود تا جمعی از نو مسلمانان را
که بمولفة القلوب منسوب بودند عطایای ارجمند داد آورده اند که در زمانی که نقود عیب را
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع کرده بودند ابو سفیان حرب که با مساک شهرتی داشت فرا
غنمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشته و گفت یا رسول الله متمول ترین قریشی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود ابو سفیان بحرکت سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی
بمن ارزانی دار چهل اوقیه نقره بوی ارزانی فرمود و صد شتر دیگر بر آن افزود ابو سفیان
گفت پسرم را نیز بعطایای سرافراز گردان رسول صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود تا مو ازنه
ابو سفیان به پسر وی نیز دادند و هنوز قوت طامعهٔ اش تسکین نایافته گفت نصیب پسر
دیگرم معاویه کرم فرمای حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا معاویه چهل اوقیه و صد شتر
دیگر به او دادند گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ
و هم در زمان آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود بجا آوردی ترا جزای خیر کرامت
کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر برا
بران بیفزود و هر یک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و
اسید بن حارثهٔ ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة
بن حصن فزاری صد شتر انعام کرد و هر یک از اعلای دین جاریهٔ ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعد بن
یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و عامری را پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافست
که این عطایا از خمس بوده یا از مجموع غنایم تحقق پذیرفته فقها بر خمس جاری داشته اند و گروهی
از کل و هر کدام به دلیلی تشبث نموده اند و در سیر مذکور است که در آن روز عباس مرداس سلمی را
چار شتر داد و عباس ازین صورت ملول و محزون گشته از غضب بیتی چند بگفت و چون ابیات
او مسموع حضرت صلی الله علیه وسلم گشت ملتفت بجانب علی بن ابی طالب شده فرمود که ای
علی برخیز و زبان او را ازین قطع کن علی برخواسته دست عباس گرفته روان شد عباس گفت
زبان مرا خواهی برید علی فرمود که آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده قیام خواهم نمود همچنین
می برد او را تا بحظیره رسیدند آنگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه مر عباس را گفت اختیار کن ازین
شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و چه نکوخویید و علیم

عباس گوید که علی دران زمان با من گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بتو چهار شتر ارزانی داشته
و ترا از جملهٔ مهاجرین وانگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جملهٔ مخلصان شمرده اگر خواهی که از اهل
هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل آن داری که در سلک مؤلفة القلوب منتظم گردی
شتر بگیر من با علی گفتم تو درین باب چه میفرمایی علی گفت ترا آن بهتر که بدادهٔ خدا و رسول او خرسند
باشی و بمال دنیا طلب زایل و فریفته و پای بند نگردی عباس گفت با علی گفتم بهرچه تو فرمایی رضا دهم
و در امتثال حکم منت بر جان نهم روایتست که چون سید کاینات صلی الله علیه وسلم این نوع عطایای ارجمند
بقریش و سایر رؤسای عرب انعام فرمود تا دلهای ایشان از الفت باسلام و مسلمانی پیدا شود
و انصار مثل آن بظهور نه پیوست و اگر گویند که انصار ازین معنی اندوهناک شده بودند و با یکدیگر میگفتند
این نوع عطایا و عواطف که در شأن قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد در بارهٔ ما هیچ انعام
نمیفرماید و در روایتی آنکه گفتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اهل بنی عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد
و بر ما مشفق و محنتی است ما را ایما بشرت آن امر میفرماید و حال آنکه چون مشرکان از شمشیرها
میچکید این سخن بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند
و غیر از انصار کسی با ایشان نباشد چون بفرموده عمل نمودند حضرت صلی الله علیه وسلم با علی نزد
ایشان رفته بنشست بعد از ثنای باری سبحانه فرمود که ای انصار این چه سخنانست که از شما بمن
رسیده و شما قایل این سخن هستید یا نه عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله
اکابر و رؤسای ما هیچ نگفتند اما جوانان مثل این حکایت چنانچه رسم ایشانست بر زبان
می آرند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نه من آمده ام بشما در حالی که شما بکنار گوی بودید از
آتش پس حق سبحانه و تعالی شما را از آن آتش رهایی داد بسبب من گفتند بلی والله لرسوله المن والطول
و در روایتی آنکه فرمود من شما را یافتم گمراه و حق تعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی فرمود و ایشان
تصدیق آنحضرت می نمودند و فرمود نه شما دشمن یکدیگر بودید حق سبحانه و تعالی بسبب من
میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حق سبحانه و تعالی ببرکت من شما را بسیار
گردانید و نه شما درویش بودید حق تعالی ببرکت من شما را غنی گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم
این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از آن فرمود که چرا سخن نمیگویید گفتند
یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو را و آن است حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود بگویید اگر خواهید و دران سخن صادق و مصدق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی
که ترا قوم تو تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم و کسی بر تو نمی پرداخت ما نصرت
و اعانت تو بجا آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش

بودی ما سخاوت وجود به نسبت بتو پیش بردیم و خایف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخن را باینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاستند
بتقبیل دست بوس و زانوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرافراز گشتند و گفتند یا رسول الله
از خدا و رسول او خوشنود گشتیم اموال خاصهٔ ما را اگر رسول خدا صلی الله علیه وسلم خواهد که
قسمت نماید ما را نظر بر متابعت تست نه بر متاع دنیا ما را اندیشه از بیم مفارقت تو
بود نه قلت مال حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که قریش قریب العهدند بجاهلیت و مصیبت
خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب الجماعه را الفت دهم با بیان چه قول آنکه فرمود
ای گروه انصار شما در خشم مرده به که من مال بمؤلفة القلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز
میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد می نمایم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند
بمنزل خود باز میگردند و شما با رسول خدای تعالی خود مراجعت می نمایید بخدا سوگند بهترست
آنچه شما با آن معاودت می نمایید از آنچه خلق با آن معاودت می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل
بن سراقهٔ ضمری که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بوده او را از
غنایم هیچ نداده ام و هر یکی از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از عالمی بر عیینه و اقرع
ما را جعیل بهترست که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تألیف قلوب قوم است تا در
سلک اهل اسلام درآیند و میخواهم که وثیقه نویسیم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که
بهترین مواضع است که حق سبحانه و تعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشت انصار باز گریه
و زاری کرده گفتند آن روز مباد که سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم فرمود که از جهان روزی چاره نیست و بعد از من شما را اگر رنجی خواهد پیش آید دست
در عروهٔ وثقی صبر زنید تا با همه حالات و شرمساری بخدا و رسول او ملحق شوید موعد
شما حوض کوثر است که طول و عرض آن مقدار صنعا و عمان است و عدد اوانی او بیشتر از
نجوم آسمان و بعد از آن فرمود که انصار خاصهٔ من و صاحب سر منند و اگر مردم براهی
روند و انصار براهی من همراه انصار باشم خدایا انصار را بیامرز و اولاد و اولاد اولاد انصار را
بیامرز از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشته و شکر حق
عز و جل بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول خدا دور نیفتادند اصحاب
روایات و ارباب درایات چنین آورده که جمعی از هوازن در جعرانه بپای بوس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم سرافراز گشته مسلمان گشتند و از اسلام بقیهٔ قوم خویش آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
آگاهی داده گفتند یا رسول الله ما را اصل و عشیرتیست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست

اکنون بر ما منت نه و رحمت کن تا خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت فرماید گویند که از اشراف آن
طایفه عم رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود
در همان مجلس حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر ما بکفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی
یا نعمان بن منذر می پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام اختیار ما بقبضهٔ اقتدار ایشان می بود
چنانچه امروز بدست تست هر آینه با ما بفضل و احسان و امتنان میگردند و شفقت و مرحمت
دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی
داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی و حواضن تو هستند و چون تو بهترین اهل احسان
نظرات عنایت خود از ما باز مگیر و ما که بانواع مذلت افتاده ایم بدست کرم ما را دستگیر
حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر
غنایم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما بیایید و درین باب سخن گویید شما دیر آمدید
و با من جمع مردم اند چنین که می بینند و دوسترین سخنان نزد من راست ترین آنست اکنون
از مال و سبایا یکی را اختیار نمایید ایشان گفتند ما اهل و عیال را گذاشته از شتر و گوسفند
سخن نخواهیم گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آنچه نصیب عبد المطلب است بشما باز گذاشتیم و
بجهت شما درخواست کنم تا مردم از سر حصص خویش درگذرند و شما چون نماز پیشین بگذارم
برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد ادای صلوة ظهر بفرمان
عمل نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان یاران برخاست و بعد از ادای حمد باری تعالی
چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمده اند و رای من بران قرار گرفته که سبایای
ایشانرا بآن جماعت دهم و وظیفه آنست که هر که باین امر راضی است بفرمان ما قیام نماید و هر که
از سر نصیب خویش درنگذرد از مالی که حق سبحانه و تعالی عن قریب ارزانی دارد ما عوض آن بدو دهیم
حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول این معنی کردیم و در روایتی آنست که
اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آنچه حصهٔ من و بنی هاشم است ای گروه هوازن بشما گذاشتم
آنگاه مهاجران برپای خواسته گفتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت است
صلی الله علیه وسلم و انصار نیز همین کلمه بزبان برگذرانیدند اما اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم
و عیینه بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین معنی همداستان نیستیم و عباس
بن ابی مرداس گفت که من و بنی سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند که
آنچه از ماست برسول صلی الله علیه وسلم تعلق میدارد و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که راضی
نیست بآزادی هر اسیری من بدو شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید و چون

اصحب

اصحاب کرام اهتمام آن سرور انام را صلی الله علیه وسلم در شان سبایا مشاهده کردند بر رقم اطلاق بر مجموع
اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت صلی الله علیه وسلم از گروه هوازن استفسار حال و استخبار مال
مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی در حصار طایف است فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان شود
اهل و عیال و مواشی و اموال او را باوی دهم و صد شتر دیگر باوی بخشم هوازن این خبر را بمالک بن
عوف رسانیدند و او مبتهج و مسرور گشت و او در جعرانه بپای بوس حضرت صلی الله علیه وسلم استسعاد
یافته بحلیهٔ ایمان محلی گشت و حضرت صلی الله علیه وسلم بوعده وفا نموده مال مالک بوی تسلیم نمود و مالک را
بر قوم خویش و چند قبیلهٔ دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت علی که حضرت صلی الله
علیه وسلم بعد از فراغ مهم قسمت غنایم در دوازدهم ذی قعده سنهٔ ثمان از جعرانه احرام عمره بست
و بمکه درآمده بمراسم آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض نمود و فرمود معاذ بن
جبل و ابو موسی اشعری رضی الله عنه بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت و ایشان را در تنفیذ احکام
شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابوسفیان حرب را برنجران که از بلاد یمن است والی گردانید
و کثیر بن عبد الله را جهت معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ ازین مهمات
سید کاینات صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران آمد و بقیهٔ که از غنیمت مانده بود
آنجا قسمت فرمود و در اواخر ذی قعده و در اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت فرمود روز خروج از مدینه
روز چهارشنبه بود و ششم ماه مبارک رمضان تا مدت این سفر و تب سه ماه تکمیل یافته والله اعلم
و آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید با مسلمانان حج بگذارد بی آنکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را امیر حج کرده اند و در روایتی هست که او را آن سال امیر حج کرده است
والله اعلم واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از هجرت آنکه نفری از بنی ثعلبه بخدمت آن سرور
صلی الله علیه وسلم آمدند و معروض رای رفیع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانیدند که ما فرستادگان قوم
خویشیم و مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمی شود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر جا باشید
تقوی پیش گیرید تا اسلام شما تمام شود و اگر هجرت ننمایید هیچ ضرر بدین ملت شما لاحق نمیگردد
و این مردم بموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانهٔ رمله بنت الحارث فرود آمده چند روز
مهمانداری کرده شدند و هر یک را چهار اوقیه نقره داده تسییل فرمود واقعهٔ دیگر هم درین سال زینب
خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و از برای او تابوت ترتیب
ساختند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحهٔ عاص بن الربیع بود و سبب
و بیماری وی نیز حواله کردن هبار زبود در آن اوان خروج او از مکه چنانچه مرقوم رقم کلک بیان
گشت و از وی دو فرزند یافت یکی علی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را در روز فتح مکه

ره یف جوئی ساخته در بلدهٔ طیبه در آمد و او قریب بلوغ رسیده جان را وداع کرد و دیگری صحابه با ما نه که بعد از فوت فاطمه رضی الله عنها بوصیت وی ابراو را بنکاح در آورد واقعه دیگر هم درین سال ابراهیم پسر حضرت سوی صلی الله علیه وسلم از مشیمهٔ غیب بفضای عالم شهادت پرده فرا مید و مادر وی ماریهٔ قبطیه بود چنانکه ذکر او گذشت آن بشارت ابو رافع بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت صلی الله علیه وسلم ابو رافع را غلامی بخشید بعد از هفت روز از برای آن نورد یده عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمان داد تا موی سرش را دفن کردند واقعه دیگر هم درین سال بقولی درسال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار واقعست و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد برجانب محراب نهادند و دران مسجد ستونی بود از چوب پیش از منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بران ستون می نهاد و خطبه و نصیحت بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت صلی الله علیه وسلم بعزیمت صعود آن منبر از آن ستون درگذشته بمنبر رفت آن ستون چون اواز آن سرور صلی الله علیه وسلم شنید و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نزد خود ندید آغاز حنین و ناله کرد و بروایتی آوازی کرد چون آواز شتری که بچهٔ خود را گم کرده باشد و بروایتی اگر آن ستون بشکافت چنانچه حاضران را توهم سقوط شد آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ تعجب مکنید از احوال این چوب پاره یاران متوجه آن ستون گشته ناله آن ستون شنیدند و بسیاری بگریستند و او همچنان ناله میکرد تا آنحضرت از منبر فرود آمده و نزد آن ستون رفت و او را درکنار گرفت و فرمود که اگر خواهی بآن منبت تو باز گردانم و دران محل بنشانم تا باز سبز و خرم و تازه گردی و با میوه ها بار آوری و اگر خواهی ترا بر زمین بهشت نشانم تا از جویها و چشمهای بهشت آب خوری و میوه های خوب ببار آری و صالحان و اولیاء الله از میوه های تو تناول نمایند آن ستون اختیار آخرت کرد بر دنیا و گویند دران حین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن ستون را در بر گرفته بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند و فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و گفت مرا در بهشت بنشان تا اولیا از میوهٔ من تناول کنند و هرگز نپوسیده نگردم و سخن میگفتم نعم قد فعلت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمنبر رفت و روی بمردم آورد و فرمود دورا مخیر ساختم و او آخرت را بر دنیا اختیار نمود اگر او را تسکین نمیدادم تا قیامت از مفارقت من می نالید نقلست از امام حسن بصری رحمه الله علیه که چون حدیث منبر روایت فرمودی گفتی ای گروه مسلمانان چوب پارهٔ از مفارقت و شوق رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوار ترید بآنکه مشتاق لقای او باشید چنانچه مولانا جلال الدین رومی میفرماید قدس سره ــــ

سواهد

بنواخت نور مصطفی از استین حنانه را　کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو　در روایت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانچه در مثنوی فرموده ــــ
آن ستون را دفن کردند در زمین :: تا چو مردم حشر گردد یوم دین :: تا بدانی هر کرا یزدان بخواند :: از همه کار جهان بیکار ماند :: و بصحت رسیده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی اورده اند چون رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر می نشستند و پای مبارک بر پایهٔ دویم می نهادند چون خلافت بر ابابکر صدیق رسید رضی الله عنه بر پایهٔ دویم می نشستند و پایها را بر پایهٔ اول می نهادند و چون نوبت بعمر فاروق رضی الله عنه رسید بر پایهٔ اول می نشست و پایها را در زمین می نهاد و چون عثمان ذالنورین بخلافت متمکن گشت بر جای سید صلی الله علیه وسلم نشست چنانچه حضرت مولوی در مثنوی آورده است قدس سره ــــ قصهٔ عثمان که بر منبر رفت :: چون خلافت یافت بشتابید تفت :: منبر مهتر که سه پایه بدست رفت ابو بکر دویم پایه نشست :: بر سیم پایه عمر در دور خویش :: از برای حرمت اسلام و کیش :: دور عثمان آمد او بالای تخت :: بر شد و بنشست آن محمود بخت :: پس سوالش کرد شخصی بوالفضول کان دو ننشستند بر جای رسول :: پس تو چون جستی ازیشان برتری :: چون برتبت تو ازیشان کمتری :: گفت اگر پایه سیم را بسپرم :: وهم آید که مثال عمرم :: در دویم پایه شوم من جاه جوی گویم مثل ابو بکر است او :: هست این بالا مقام مصطفی :: دعوی مثلی او نبود مرا :: آورده اند که معاویة بن ابو سفیان بمروان الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع که منبر حضرت را صلی الله علیه وسلم از برای من بشام فرست مروان فرمود تا منبر را از موضع آن برکندند بعزم آنکه بشام فرستند بیکبار مدینه تاریک و ظلمانی گشت و بروایتی آفتاب گرفت بمرتبه که در آسمان ستاره ها نمایان شد و فتنهٔ عظیم در میان مردمان مدینه افتاد مروان چون آن حال بدید از خانهٔ خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت بجهت برداشتن منبر از محل او فرمان معاویه بود که آن منبر را بلند گردانم و در و دگری طلبید و شش درجهٔ دیگر از پایین بر منبر بیفزود و سبب آن گفت که مردم بسیار شده اند تا خواستم همه خطیب را ببینند و سخن او بشنوند و گویند که منبر بر همان حال بود و اگر قصوری بهم رسید اصلاحش بر همان منوال می نمودند تا در تاریخ سنه اربع و خمسین و ستمائه آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر بسوخت والله اعلم باب دوازدهم در وقایع سال نهم از هجرت حضرت صلی الله علیه وسلم و درین سال وقایعی که بظهور رسیده مفصلا مبین گردد انشاء الله تعالی واقعه اول آورده اند که در مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که بحلیهٔ اسلام محلی گشته بودند زکواة اموال که مقرر کرده بود

جمع کرده بمدینه آوردند و از آن جمله یکی بریدة بن الحصیب اسلمی بود رضی الله عنه که او را باسلم و غفار
فرستاده و بعضی بجای او کعب بن مالک گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد نمود
و عمرو بن العاص را به فزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث جهنی را بجهینه و
بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاده و در آن اوان که بنو کعب را دریافت بر سر آبی با بنی تمیم
بوده بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر اخذ زکوات اقدام نموده از غایت خست و دنائت آن اموال
در نظر ایشان بسیار نمود با بنو کعب گفت که چندین مال چرا بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند ما جماعتیم که
متابعت محمد صلی الله علیه وسلم کرده ایم و بدین او درآمده و در دین و ملت او ادای زکوات
از واجبات است بنو تمیم دست بشمشیر برده گفت بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از
پنجاه شتر بیرون برد با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون صورت بدین منوال دید از میان
ایشان جست بیرون آمده فرار نمود و بتعجیل تمام عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت
صلی الله علیه وسلم گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم با یاران گفت که کیست از شما که برود و از بنو تمیم انتقام
کشد عیینة بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته
بیاورم حضرت صلی الله علیه وسلم پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بود نامزد وی نمود عیینه
بایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمودند و روز از نظر اغیار مختفی می بودند باین طریق
منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل عناد را از مردان خالی یافته
دست بغارت دراز کردند یازده مرد و یازده زن و سی کودک برده و اسیر گرفتند و بمدینه مراجعت
نمودند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند و بعد از آن طایفه
از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن
الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشته و چون بدان بلدهٔ مبارکه رسیدند اول با اسیران
قوم و قبیله خویش ملاقات کردند آنگاه روی بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند
و در آن زمان حضرت در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها بنوم و استراحت مشغول بود و آن جماعت را معلوم
نبود که رسول صلی الله علیه وسلم در کدام حجره است از غایت اضطراب بدر هر حجره که می آمدند
فریاد بر میکشیدند یا محمد بیرون آی هر چند بلال و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند نافع
نیفتاد تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود که این قوم بی ادب و رقیع
مرا از خواب بیدار کردند و چون نماز فریضهٔ پیشین بجماعت بگذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت
و بنو تمیم بر سر راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما
مخالفتی بظهور آید زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب

ایشان

ایشان هیچ نفرمود و بحجره درآمد و سنت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از حجره بیرون
آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس سخن درآمد و گفت ای محمد مرا اجازت
ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش
ما خواری حضرت فرمود که دروغ گفتی آن خداوند است سبحانه و تعالی که مدح او زینت و ذم او مذلت
بود شما مقصود خود بگویید ایشان متفق الکلمه گفتند که ما شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم
تا با تو مفاخرت کنیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ما بالشعر بعثت ولا بالفخر امرت ولیکن
آنچه خواهید بگویید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز
و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی بگشاد و بعد از آن شرف و فخر
قبیلهٔ بنی تمیم ظاهر کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد خطاب بثابت بن قیس بن شماس کرد
تا در جواب او خطبه بخواند و ثابت خطبهٔ در غایت فصاحت و نهایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس
و ستایش حضرت آفریدگار جل و علا و ذکر شمهٔ از دین و مشیر بخصایص و مناقب مهاجر و انصار و نحو
آنچه مقتضای وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم
زبرقان بن بدر برخاست و بیتی چند انشا کرد که از جمله آن بعضی اینست — نحن الکرام فلا حی
یعادلنا ∴ نحن الرؤس وفینا تقسم الربع ∴ ونطعم الناس عند القحط کلهم ∴ من السدیف
اذا لم یونس القزع ∴ اذا ابینا فلا یابی لنا احد ∴ انا کذلک عند الفخر نرتفع ∴ و حسان بن ثابت
بعد از آنکه برحسب جواب گفت کلمهٔ چند در سلک نظم کشید که عطارد بر فلک ملک موارد زبان
بتحسین او بگشاد و بعضی از آن ابیات اینست — ابیناک کیما یعرف الناس فضلنا
اذا اختلفوا عند ارتکاب المکارم ∴ وانا رؤس الناس من کل معشر ∴ وان لیس فی
الحجاز کدارم ∴ وان لنا المرباع من کل غارة ∴ تکون بنجد او بارض التهایم ∴ باز حسان
بموجب فرمان مصطفوی جواب آن شد که بر بدیهه ابیات غرا گفت که بعضی اینست —
بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم ∴ یعود وبالا عند ذکر المکارم ∴ هبلتم علینا تفخرون وانتم
لنا خول من بین ظئر وخادم ∴ وافضل ما نلتم من المجد والعلی ∴ ودادتنا من بعد ذکر المکارم
فان کنتم جئتم لحقن دمائکم ∴ واموالکم ان تقسموا فی المقاسم ∴ فلا تجعلوا لله ندا واسلموا
ولا تفخروا عند النبی بدارم ∴ والا ورب البیت مالت اکفنا ∴ علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم
و چون معارضه از جانبین بنهایت رسید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را
تایید و نصرت داده اند و هیچ مکرمت ازو دریغ نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او
بلیغ تر از شاعر ماست بنی تمیم در مقام انصاف و تسلیم درآمده مطیع و منقاد گشتند و کامل اسلام شدند

وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سبایا واسیران را بایشان باز گردانید وجواب فراخور ایشان
بداد و کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی
تخرج الیهم لکان خیرا لهم در شان ایشان نازل شد **واقعهٔ دیگر** درهمین سال نهم از
هجرت نبوی صلی الله علیه وسلم حضرت شاه ولایت پناه را رضی الله عنه با صد شتر سوار و پنجاه
فارس بقبیلهٔ طی فرستاد و تا بتخانهٔ فلس که در دیار ایشان بود خراب سازد واصحاب در رکاب جناب
ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بیخبر بقبیلهٔ طی رسیدند و دست بغارت
و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد
و را س و رایس قوم عدی بن حاتم طایی فرار نموده بولایت شام رفت وامیرالمومنین علی رضی الله عنه
بعد از اخراج خمس غنایم را با اصحاب بمکرمت انتساب قسمت نمود و دختر حاتم را که زنی با بلاغت و
فصاحت بود داخل قسمت نکرده بمدینه آورد و او را در سرای که بجهت نزول امثال فقط سبایا
مهیا ساخته بودند جای دادند روزی حضرت صلی الله علیه وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون
آمده بر سر راه آن سرور صلی الله علیه وسلم بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد
فامنن علی من الله علیک حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی
بن حاتم و نمود که آن گریزنده از خدا و رسول این سخن گفته بمسجد روان شد و چون روز دیگر شد باز
دختر حاتم در حین عبور آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را مکرر کرده همان جواب شنید روز دیگر
حضرت صلی الله علیه وسلم بر در آن سرا بگذشت باز دختر حاتم برخواست و گفت یا رسول الله دختر رئیس
و رئیس قبیلهٔ خویشم پدر من بدار عقبی نقل کرده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و آزاد فرما
تا حضرت حق سبحانه و تعالی بر تو منت نهد و درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده وآزادی
یافت که با طایفهٔ از آشنایان او که بمدینه آیند آنحضرت او را بایشان همراه بوطن او باز فرستند
بعد از چند روز از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون حضرت
صلی الله علیه وسلم گردانید آنحضرت او را جامه پوشانیده بانواع عاطفت واحسان سرافراز ساخته
و رخصت داد که با آن جماعت هرکجا خواهد رود و دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت
چون به برادر ملاقات کرد عدی از وی پرسید که مصلحت چیست خواهرش گفت با پیغمبر است
یا پادشاه بهر تقدیر از ملازمت و خدمت او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد
و چون بمدینه رسید حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد بود درآمد از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی
بن حاتم طایی ام و بنابر آنکه مسجد محل قرار منزل نیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخواست و بجانب
منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در راه پیره زن ضعیفه پیش آمد و سخنی که داشت

معروض آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید و زمانی ممتد آنحضرت ایستاده بدان ضعیفه
تکلم نموده حاجت او را برآورد عدی بن حاتم این عظیم از حضرت حق پناه صلی الله علیه وسلم
مشاهده کرده گفت این صفت از صفت انبیا و رسل است و چون بمنزل شریف درآمده
ساده از ادیم که از آن لیف خرما آگنده کرده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین
افگنده و نمود بر بالای این بنشین عدی اول امتناع نمود عاقبت بنابر مبالغه و الحاح آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بر آن نشست و آن تاج در زوهٔ افلاک بروی خاک قرار گرفت عدی
با خود گفت که این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است
بعد از جلوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی
و فلان کار میکردی که در مذهب ملت تو جایز نبود از این سخن عدی را معلوم شد که وی پیغمبر
مرسل است آنگاه فرمود ای عدی شاید که مانع از قبول اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان
باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچ کس نیابند که بر قبول
آن اقدام نماید و می شاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت
باشد بخدا سوگند که اگر حیات ممتد و عمر دراز یابی به بینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت
پذیرد بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتری نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد
مگر از خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم و نمی شاید که مر ترا از درآمدن درین دین آنکه
مشاهده میکنی که امر سلطنت و حکومت با عدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو
رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح شود عدی گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود و من بجلیهٔ ایمان محلی گشتم بعد از نقل آن
حضرت صلی الله علیه وسلم دو واقعه از آن وقایع که بدین تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرهای
و دیگری رفتن زن تنها و شک ندارم که آن واقعهٔ دیگر سمت ظهور خواهد یافت و واقعهٔ ایمان عدی
اگرچه در سال دهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت
واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم از هجرت قصهٔ ایلا بود و آن چنان بود که درین سال سید عالم
صلی الله علیه وسلم قسم یاد فرمود که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این واقعه
وجوه گفته اند اول آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهم
تشریف حضور ارزانی فرموده بود و حفصه در آن روز بر حضرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمده
بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سریهٔ خویش ماریه را طلبیده با وی خلوت ساخت
و در آن حین حفصه از منزل پدر بازگشته دید که در حجره بسته است بالضروره لحظهٔ توقف فرمود تا

حضرت صلی الله علیه وسلم در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرده گفت
یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانهٔ من و فراش من با کنیزک مباشرت می نمایی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم چون اضطراب حفصه مشاهده کرد فرمود راضی هستی که ماریه را بر خود حرام سازم
جواب داد که هستم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحبت او را با خود حرام ساخته با حفصه در اخفای آن
امر وصیت فرمود و حفصه این معنی را قبول کرده اما بعد از غیبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
غایت فرح و سرور عایشه را رضی الله عنها ازین صورت واقف گردانیده گفت بشارت باد ترا که
حضرت کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید و چون عایشه بملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
استسعاد نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه
صحبت داشتی تا باقی اوقات ازواج ترا خالص بماند درین اثنا جبرئیل علیه السلام بیامد و
اوایل آیات سورهٔ تحریم بیاورد و حضرت صلی الله علیه وسلم با حفصه عتاب فرموده گفت
ترا نفرموده بودم که هیچ کس را برین سر اطلاع نگردانی چرا افشای سر من نمودی حفصه گفت یا رسول الله
ترا برین معنی که واقف گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم نبأنی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خدای دانای باریک
بین و چون آن صورت از بعضی از ازواج بظهور پیوسته بود آن همه ازواج رسید تا یکماه از
شرف صحبت همه محروم گشتند وجه دویم آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن از حضرت
صلی الله علیه وسلم چیزی چند از نفقه و کسوت میطلبیدند که در تحصیل آن عسرتی بود و حضرت
صلی الله علیه وسلم بواسطهٔ آن محزون و غمگین در خانه نشسته بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره
آمده دید که در بسته و جمعی منتظر بر در نشسته و هیچ یک بزیارت مرخص نگشته صدیق در آمد و بعد از آن
عمر خطاب رضی الله عنه نیز استیذان نموده بملاقات مشرف گشت چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
مغموم دیدند گفتند یا با سخنی بگوییم که موجب بهجت و سرور آن سرور گردد صلی الله علیه وسلم گفت یا
رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من چیزی خواسته که تحصیل آن بر من دشوار بود
برخاستم و بر گردن او زدم کاش آن صورت مشاهدهٔ تو میگشت رسول صلی الله علیه وسلم
از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها که در گرد من نشسته اند از من نفقه میطلبند و چیزی میخواهند
که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عایشه زد و
فاروق اعظم نیز با او موافقت نموده مشتی بر گردن دختر خویش حفصه زد و پدران بر فرزندان
عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی طلب مکنید که در تحت تصرف او نیست و عایشه و حفصه
سوگند یاد کردند که دیگر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند و بواسطهٔ کوفتگی
خاطر که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بواسطهٔ ازواج حاصل آمده بود از زنان هجرت گزیده در بالای مسجد خویش

بیکماه

بیکماه معتکف گشت و غلامی رباح نام تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد او نگذارد و این
خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازواج طاهره طلاق داده و یاران هر کدام که این
خبر می شنیدند بمسجد می آمدند و بسیاری دستور زیارت نمی یافتند تا فاروق اعظم میگوید که
من این خبر شنیده بمسجد در آمدم و بسیاری ~~دستور زیارت~~ از اصحاب را نزد منبر پیغمبر صلی
الله علیه وسلم نشسته دیدم که میگریستند لحظهٔ پیش ایشان بنشستم و اندوه عظیم بر خاطرم
مستولی گشته از انجا برخاسته بر غرفهٔ مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت
ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشت جوابی نیافت آخر الامر باواز
بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که رسول را صلی الله علیه وسلم گمان شده که من شفاعت
دختر خود حفصه آمده ام تا جریمهٔ او را بمن بخشد بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزنم از
فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه رباح آواز داد و شنیدم که میگفت که
ای عمر بیا دستوری فرمود در بارهٔ تو و من مراجعت نموده نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رفتم و بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق دادهٔ فرمود
نی باواز تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه خود آواز تکبیر عمر شنیدم دانستم که وی
با رسول صلی الله علیه وسلم چه گفت و چه شنید وجه سیم آنکه از برای زینب بنت جحش ظرفی عسل هدیه
آورده بودند و وی از برای آن سرور صلی الله علیه وسلم نگاه میداشت چه میل آنحضرت بعسل مدتی
و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد او تشریف می برد از برای وی شربت عسل ترتیب می نمود و بواسطهٔ
ترتیب آن شربت و تحلیل عسل در آب گاهی زیادت از معهود نزد زینب توقف می فرمود عایشه
میگوید که من و حفصه با هم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت صلی الله علیه وسلم بهر کدام که از ما در آید
باید که گوییم از تو بوی مغافیر می آید مگر مغافیر خوردهٔ و مغافیر جمع مغفور است و مغفور صمغ درخت
عرفط که رایحهٔ کریهه دارد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از چیزهای گنده احتراز میفرمود چه با ملایکه
مصاحبت بود و ایشان روایح خبیثه متاذی میشوند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بر یکی از ایشان در آمد
آنچه مقرر بود با حضرت صلی الله علیه وسلم همان گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت
عسل آشامیده ام در خانهٔ زینب آن زن گفت یعنی حفصه که جرست نحله العرفط یعنی چریده است
زنبوران عسل در درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از ان عسل نیاشامم و بعضی گویند
که برین معنی قسم یاد فرمود و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی و آن زن قبول کرده
بوصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفا بجا نیاورد با آن یک گفت جبرئیل علیه السلام آمد و سورهٔ تحریم
آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که ان تتوبا الی الله فقد

صعت قلوبکما الآیة پس حضرت صلی الله علیه وسلم باین سبب سوگند یاد فرمود که یک ماه از زنان عزلت گیرد
و بیشتر از مفسران و ارباب حدیث باین قول میل فرموده اند و بالجمله از مهاجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده نخست بخانه عایشه رفت صدیقه استقبال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی و از آن
تاریخ تا امروز بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که گاهی تکمیل ماه بیست و
نه روز است و این ماه از آن جمله است علت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیت تخییر که نازل
شده بود برخواند یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها
فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة
فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغام و قرائت این کلام
چنان بود که گفت ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم نگوئی تا با مادر خویش
مشورت نمائی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله فرمود حق سبحانه و تعالی مرا امر فرموده که با زنان
خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا مهر شما بدهم و از شما بروجه نیکو
جدا شوم و اگر خدای تعالی و رسول او را صلی الله علیه وسلم و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که
خدای تعالی آماده کرده از برای آن زنان نیکوکار مزدی عظیم گفتم یا رسول الله در باب تو با
پدر مشورت نمایم یعنی درین امر چه حاجت بمشورت است بلکه من اختیار خدا و رسول میکنم
و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را واقف نگردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود
که هیچ یک از زنان من نپرسند که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبردار کنم ان الله لم
یبعثنی متعنتا و [?] مبشرا واقعه دیگر از وقایع همین سال رجم سبعیه غامدیه واقع شد آورده اند
پیش از این واقعه و پس بیک سال این زن از غامدیه آمد بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و گفت
از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرع اجرا فرمای حضرت فرمود ای ضعیفه بازگرد
و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن بدرگاه او بازگرد و گفت یا رسول الله میخواهی بازگردانی
چنانکه فلان را بازگردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا فرمود برو و صبر کن تا وضع حمل نمائی
و سبعیه را بیکی از انصار سپردند تا بتکفل او قیام نماید مدت حمل او سر آمد بعد از آنکه وضع حمل
نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خبر کردند فرمود او را درین وقت او را سنگسار نتوان کردن
و فرزند او را ضایع گذاشتن و کس نیست ارضاع او نماید روزی سبعیه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمد و کودک خود بر گردن نهاده و نان پاره بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود از شیر باز کردم
و اینک نان خواره شده اکنون اجرای حکم خدای تعالی بر من نمای حضرت صلی الله علیه وسلم کودک را یکی از

مسلـ،،

مسلمانان سپرد و فرمود گوئی محاذی سینه وی بکندند و او را در آن مغاک در آورده حکم
فرمود که سنگسار کنند خالد ولید از همه پیش روی وی سنگی بر سر وی زد قطره چند خون
از سبعیه بروی خالد آمد خالد او را دشنام میداد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای خالد نیکی
بکن بر آنکه خدای که نفس من بید قدرت اوست که سبعیه توبه کرده اگر تمغاجی آن توبه کند
البته مغفور گردد بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا تکفین و تجهیز وی نمایند و بروی نماز
گذارده دفن کردند و از برای وی استغفار نمود واقعه دیگر از وقایع سال نهم غزوه تبوک بود
و تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و ناحیه شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی است
از حصون و زمره بر آنند که اسم چشمه ایست و چون سیر لشکر اسلام در آن سفر بآنجا منتهی شد
و این غزوه بجهت آن مسمی به تبوک شد و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند چه بعضی منافقان
درین غزوه فضیحت شدند و بعضی جیش العسرة نیز گویند و وجه تسمیه آن بعسرة آنکه مشقت
و مجاعت بسیار باهل اسلام درین غزوه عاید شد و از آن جمله یکی آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت
گرم و لشکر دشمن باکثرت و شوکت و عدت تمام و سال قحط و قلت طعام و عسرت در میان لشکر
بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر لشکر خرما
خرمای کرم خورده و جو شکسته زده چیزی دیگر نداشتند و بعضی گاهی جوی گرفته یافتی و اکثر آن
بودی که آن هم نیافتی و آب چنان کم یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر می کشتند و برطوبات
احشا و امعای آن دهان ها تر میکردند و مردم بغایت کاره بودند و بیرون رفتن از مدینه را
چه وقت میوه های ایشان بود و سایه های اشجار و تمتع از اثمار محبوب و مطلوب نفس و آیه کریمه
یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة
الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل درین باب نازل شد و حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که نیست در جنب آخرت مگر چندانکه یکی از شما انگشت در دریا فرو برد و بیرون آرد ببیند که
چه مقدار رطوبت بر انگشت وی از دریا رسیده دنیا تمام در جنب آخرت هم ازین کمتر است
فما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل کما قال المسوی

سوی دنیا عزم کن زین آب گیر — بگذر و ترک این گرداب گیر
مال دنیا دام مرغان ضعیف — ملک عقبی دام مرغان شریف

باعث برین غزوه آن بود که درین سال قافله از شام آمده و روغن زیت وارد کرده بمدینه آورده
و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل و جذام و عامله و غسان و تنوخ
و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارد و مقدمه آن لشکر به بلقا رسیده
و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و تنگی در میان

اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف شد و مملکت او را بسهولت بدست می توان آورد
پس مردی از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر را پیغمبر شنید صلی الله علیه وسلم
و بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه صلی الله علیه وسلم بجهت
استجماع لشکر بریدة بن الحصیب را باسلم فرستاد و ابو رهم غفاری را بغفار نامزد کرد
و هم چنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بودند تعیین کرده یاران را
بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرای عساکر نصرت پناه ترغیب و تحریض فرمود و اصحاب دران باب
بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و بقدر وسع کوشیدند جناب ابوبکر صدیق
رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش برخاسته سر جمله داشته در راه حق سبحانه و تعالی صرف نمود و درین
بذل و احسان بر همگنان امت سابق آمد و عمر بن الخطاب رضی الله عنه بتصدق نصفی از
مملکات خود استسعاد یافت نقلست از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم
چندان بتحریص و تجهیز جیش عسرت آن تحریص فرمود که یاران دران باب ما امکن سعی بلیغ مبذول
داشتند عمر میگوید رضی الله عنه که من آن روز مال دار بودم با خود گفتم که اگر روزی بابوبکر سبقت
خواهم نمود امروز است نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم تا دران لشکر صرف
نماید حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم این مقدار دیگر از مال
برای ایشان گذاشتم بعد ازان ابوبکر رضی الله عنه آمد و هرچه داشت تمام بیاورد تا حضرت صلی الله علیه وسلم
بمصرفش برساند فرمود ای ابوبکر برای عیال خود چه گذاشتی فرمود او حضرت الله و رسوله عمر میگوید
که من گفتم با ابابکر هرگز در هیچ چیز بر تو پیشی نتوانستم گرفت و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بینکما ما بین
کلمتیکما یعنی تفاوت میان مراتب شما ای ابوبکر و عمر آن مقدار است که تفاوت میان این
دو سخن شما نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه دران روز تجهیز قافله میکرد که بتجارت
شام فرستد که ترتیب غزوه تبوک درمیان اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر منبر برآمده اغنیا را بر تجهیز آن جیش و اعانت فقرای تنگ عیش دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه
در مجلس بپای برخاست و از جمله مطایا و مراکب که از برای قافله شام مرتب و مکمل ساخته بود
صد شتر را با اقتاب و احلاس نامزد اهل لشکر اسلام گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم
دیگر باره یاران را بآن خیر دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه صد شتر دیگر را بران اضافه فرمود
و در کرت سیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز بر سر حرف نخستین رفت عثمان رضی الله عنه دویست شتر را
سه چند ساخت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیگر نوبت ترغیب یاران بتصدق فرمود آن آینه
جود و احسان یعنی عثمان بن عفان رضی الله عنه هزار مثقال طلا احمر با آن سیصد شتر منضم گردانید

و روای

در تفسیر ... مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل ... [illegible]

و روایتی آنکه با آنکه سیصد شتر مکمل دران لشکر نامزد فقرا کرده ده هزار مثقال طلا احمر
بیاورد و در نظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم بریخت لاجرم حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند
و ده دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز نمود و آنحضرت درباره او دعا فرمود که خدایا حساب
قیامت را از عثمان بردار و روایتی هست که همه اغنیا را بنقیر و قطمیر مالهای ایشان حساب
کنند و عثمان را رضی الله عنه ببرکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم حساب نباشد آنگاه
عبد الرحمن بن عوف چهار هزار درم بیاورد و گفت هشت هزار درم داشتم نصف را لمرضات الله
و جزیل ثواب آوردم و نصف را بجهت اهل و عیال خود گذاشتم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خدا
تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی و از برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مال او بمرتبه
رسید که بعد از فوت وی یک زن او را که در مرض موت طلاق داده بود از جمله چهار زن و عدتش
منقضی شده بود ربع ثمن که حصه او میشد بمبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار
مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال دست جود بگشادند
و بعضی از زنان ایشان زیورها از دست و پا و سر و گردن برداشته بمجلس گرامی فرستادند
نقلست که ابو عقیل انصاری شب تا روز آب کشیده بود از برای شخصی و از برای مزد خود
دو صاع خرما گرفته یکی از برای عیال گذاشته بود و یک صاع دیگر بنظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آورده آنحضرت صلی الله علیه وسلم صاع خرمای او را بر بالای تصدقات همه اصحاب نهاد منافقان
درین باب بهرزه زبان بعیب معطی و آخذ بگشادند حق سبحانه و تعالی درباره ایشان آیت
الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون
منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بر ارباب
حاجت انفاق فرمود تا ساز و برگ خود کنند و بجز بیست نعلین بشتر دلالت میفرمود و میگفت
نعلین پوشیده که درحکم سوار است نقلست که چند نفر از صلحای صحابه رضی الله عنهم اجمعین
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند یکی سالم بن عمیر و علبة بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی
و عمرو بن عتبه و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار
و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنساء گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده‌ایم
و مرکب نداریم میخواهیم که در رکاب همایون روی بمقصد آریم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
چیزی از تصدقات که بآن مهم شما کفایت کند حالی باری موجود نیست و این فقیران از
مجلس آن سرور صلی الله علیه وسلم غمگین و محزون بیرون رفتند و میگریستند و باین سبب آن

درقیامت

و بروایتی مهدی بن عبد الرحمن ع

کرده ملتفت گشتند بگریه بکا بیش چنانچه کریمه و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما
احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس
بن یامین ابن عمرو بن کعب نفری با ابولیلی بن معقل رسیده شتری از برای رکوب بایشان داد و هر کدام
دو صاع خرما بجهت زواده تسلیم نمود و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه شخص
دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا داشتند و گویند که چون رسول صلی الله علیه و سلم یاران را بتصدق امر
میفرمود عتبة بن زید گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی از شما کان خویش صدقه میخواهد و من مال
ندارم که در سبیل الله مصروف سازم و لیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض
بعرض من رساند او را مواخذه نباشد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود قد قبل الله صدقتک
نقلست که هشتاد و دو نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و تمهید مقدمات اعتذار
نموده در تخلف ازان غزوه دستوری طلبیدند بعضی گویند که ایشان از بنی اسد و غطفان
بودند و بعضی گویند رهط عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند منافقان مدینه بودند حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند در بارهٔ ایشان
آیت آمد که وجاء المعذرون من الاعراب لیوذن لهم وقعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب
الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را
نیز از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر می نمودند چنانکه آیت کریمهٔ
فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله
وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طایفه میکند نقلست که
چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمان داد که بر ظاهر مدینه در
ثنیة الوداع مجتمع گردند و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه به پیشوایی لشکر تعیین فرمود تا شرایط
امامت قیام نماید و گویند که عبد الله بن ابی سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از
مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمدند و چون حضرت صلی الله علیه و سلم از ثنیة الوداع
رحلت فرمود عبد الله با طایفهٔ از منافقان و یهود که ملازم او بودند باز گشته و گفت محمد بغزای
بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را
مقید باطراف و اکناف عالم متفرق ساخته گرد بر می آوردند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون
آن سرور صلی الله علیه و سلم رسید فرمود اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفهٔ دیگر
از ارباب نفاق بنا بر طمع غنیمت دران سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در رفتن و آمدن
ازان نفاق نمایان ناصواب و حرکات ناموافق صادر میشد چنانچه شمهٔ ازان بیاری قلم شکسته

رقم

رقم پوشیده در نظر جمهور ظهور خواهد نمود ان شاء الله العزیز نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از
مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را رضی الله عنه در آنجا گذاشت تا از حال امهات مسلمین خبردار باشد
و منافقان مدینه میگفتند که محمد علی را بجهت آن با خود نبرد که ثقلی از مصاحبتش در خاطر او دیده بود
امیر المومنین چون حدیث اهل نفاق و شقاق را شنید از عقب آن سرور صلی الله علیه و سلم روان شد
و در موضع جرف شرف ملازمت آن سرور را صلی الله علیه و سلم دریافت و صورت واقعه را معروض
آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردانید و التماس مرافقت نموده آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب فرمود
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که تو
بمن همچون نسبت هارون باشد بموسی و لیکن تخلف همین پیش نیست که هارون علیه السلام پیغمبر بود
و بعد از من پیغمبری نیست و بصحت رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت شعار
پرداخته لوای اعظم را با بوبکر صدیق داد و علم دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس
و رایت خزرج را با سید بن حضیر و ابو دجانهٔ انصاری تفویض نمود و چون دران موضع بعرض لشکر
همایون فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار در آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هفتاد هزار
و گروهی صد هزار نیز گفته اند و گویند ازان جمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب
داشتند و درین غزوه خالد بن الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید و میمنه را بطلحة بن عبید الله و میسره را بعبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنهم داده چون از ثنیة الوداع روان در هر منزلی جمعی تخلف می نمودند و چون حضرت
صلی الله علیه و سلم از مراجعت ایشان واقف میشد میفرمود که اگر در وی خیری باشد باز نزد وی حق سبحانه
و تعالی او را بشما رساند و الا حق سبحانه و تعالی شما را از صحبت ایشان خلاص داد و چون لشکر اسلام بعد از
قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند دران منزل دو ماه توقف نمودند و از رنج راه و کوچ شام
و صباح روزی چند براسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود
از قصد رومیان و توجه ایشان بجانب دیار اسلام اصلی نداشته و از قیصر حرکت لشکر روم هیچ صدور
نیافته آنگاه حضرت صلی الله علیه و سلم با اعیان مهاجر و اشراف انصار در باب ولا رفتن شام و
روم و محاربه با والیان آن مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب عمر رضی الله عنه گفت
یا رسول الله اگر بدین باب مأموری عنان عزیمت بدان جانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب
فلک فرسای هر جا توجه نمای از سر قدم ساخته همراهیم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر مأمور
می بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بی شمار
و اسباب و ادوات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت و مکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام
خود میدانند که ضعیف و بی بضاعت اند و امسال قریب بایشان آمدی و آوازهٔ هیبت و شوکت تو

ودران دیار شیوع یافت خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا پذیرفت و اگر امسال بار دیگر متوجه این دیار
شوی انسب واولی می‌نماید و چون رای فاروق مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
عنان مراجعت بجانب مستقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید که رسول
صلی الله علیه وسلم بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نام زد کرد که بلشکرگاه
مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه
وقبول هدیه و ما ینا به ذلک معلوم کند آن بموجب فرموده عمل نموده بتبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص
تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و نعوت و صفات و سمات و علامات رسول را صلی الله علیه وسلم
معروض داشت و هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده و زبان دراز کرد که از ملت نصرانیت
اعراض نموده اختیار ملت غرا نماید رومیان ازین سخن بر آشفتند بمرتبه که از زوال مملکت خویش اندیشه‌مند
شد گشت لاجرم از سر آن قضیه در گذشت اما گویند خود ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت

ذکر رفتن خالد بن الولید بدومة الجندل

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن وقت که در
تبوک بود خالد بن الولید را گفت که با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل
بود برود خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور صلی الله علیه وسلم
بزبان معجز بیان گذرانید که تو باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ بچنگ آری خالد
بفرمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم رو بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل
نموده در شبی که فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر کشیده بود و طناب نور در صحن میدان
ظهور بر اوتاد خیال استوار کرده قریب بحصار اکیدر رسید و حسب اتفاق اکیدر در آن شب
بربام قصر خویش با زوجه خود رباب بنت انیف کندیه بشرب خمر می نمود ناگاه گاو کوهی بپای حصار آمده
شاخ بر حصار زدن گرفت رباب بر کنار بام آمده صورت حال مشاهده کرده خبر باکیدر رسانید گفت هرگز
چنین شبی دیده گفت حیث رباب گفت هرگز چنین صیدی از دست داده جواب داد که نه و حال آنکه
اکیدر را شوق تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد تا اسب را زین کردند و برادر وی حسان
نام با چند نفر از خدام همه سوار شده بطلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو روی بفرار آورده بگریخت
اکیدر با قوم خود در پی وی مرکب برانگیخت خالد از کمین بیرون آمد و راند اکیدر را با قوم در میان گرفت
برادر اکیدر حسان بمحاربت دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده بضرب اول دست
از حیات بشست و اکیدر تن بقضا در داده در پنجه خالد اسیر و دستگیر گشت و سایر خدام گریخته
روی بحصار نهادند و چون وصیت خالد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم چنین وارد گشته بود که چون
بر اکیدر دست یابی زنده اش بر من آری و اگر ابا کند مقتولش گردانی خالد با کیدر گفت

اگر

اگر خواهی ترا جان امان داده پیش رسول صلی الله علیه وسلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده
در حصار بگشاید و دو هزار شتر و ششصد اسب و هشتصد برده و چهار صد زره و چهار صد نیزه
تسلیم نمایی تو حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را
بپای قلعه آوردند برادرش مصاد که بحفظ قلعه قیام می نمود از انفتاح باب حصار اول امتناع
نمود آخر در حصار بگشاد و هر دو برادر بملازمت خالد بن الولید بپای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شتافتند و خالد پیش از رسیدن لشکریان عمرو بن امیه ضمری را فرستاد تا خبر فتح دومة
الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانند و قبای نزد رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند یاران از نازکی و نرمی آن تعجب می نمودند و دست بران می مالیدند حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن والین من هذا آورده اند که خالد از انچه از
اکیدر گرفته بود چیزی چند برسم تحفه که از اصناف معتبر بود برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعیین داد
و خمس غنایم را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت کرد و اکیدر و مصاد را نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آورد و در روایتی آنکه صلح فرموده بر ایشان جزیه وضع فرمود و در روایت مستقصی
و ملخص مغازی آنکه هر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند و بنعمت ایمان استسعاد یافتند

ذکر بعضی از معجزات که درین غزوه از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده و صادر گشته

معجزه اول آنکه ودیعه بن ثابت و جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی در آن سفر
پیش پیش رسول صلی الله علیه وسلم میرفتند با هم میگفتند که ببینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع
دیار شام را فتح نماید این نهایت دوراست و از حیز امکان بعید مشکل که هرگز از قوه بفعل
آید مردی از قبیله اشجع نام وی مخشی بن مخشی در میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که
در مقابله این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن
این حال سید کاینات صلی الله علیه وسلم از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته
با عمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتید
اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنان گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم فرموده بود بآن قوم گفت خجل و منفعل گشته بحضور آن سرور صلی الله علیه وسلم
آمدند و زبان باعتذار بگشودند و ودیعه بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و
بازی با یکدیگر میگفتیم درین اثنا آیت کریمه ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب
قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن
طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت گویند مخشن در سلک جمعی که حضرت حق سبحانه

و دعا درخواست که بشهادت دریابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعا بهدف اجابت آمده در جنگ
یمامه شهید شد و از جسد پس هیچ کس خبر نیافت **معجزهٔ دوم** شنیدت که چون لشکر اسلام در ملازمت
رکاب فلک فرسای ملک اساس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری رسیدند و در حجر نزول نمودند
آنحضرت فرمود که امشب باد صعب بخواهد آمد باید که هیچکس از حجرهٔ خویش تنها بیرون نیاید و فرمود که از آب آن
موضع نیاشامند و وضو نسازند چرا که مورد عذاب بوده و زانوهای شتران را محکم ببندند مسلمانان
بموجب فرموده عمل نمودند شخصی از بنی ساعده بتقاضای حاجت بود دیگری هم از ان قبیله شتری گم کرده
خویش میرفت مردی که بتقاضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار شد و مرد شتر طلب را باد در ربود
بکوه طی انداخت آن مرد خناق رسیده را بنظر کیمیا اثر آنحضرت آوردند بدعای آنحضرت حق عز
و علا او را از ان بلیه خلاصی داد و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جبل را اهل طی برسم هدیه
و تحفه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم بکفت از اطراف آسمان سحاب پیدا شد و درهم پیوست و چندان باران
بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند رسول صلی الله علیه وسلم از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت
و هم دران زمان سحاب متلاشی شده هوا صاف شد و آفتاب ظاهر گشت و آن سرور صلی الله علیه وسلم
فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم بس که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با منافقی
گفتند بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذری نماند آن بی حیا در جواب گفت که ازین جهت شد که
ابری در هوا درگذر بود بارانی بارید و برفت **معجزهٔ دیگر** آنکه شتر حضرت صلی الله علیه وسلم در منزلی
از منازل گم شد و یاران در طلب آن در صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع
که بعد از اسلام منافق شده بود و زید بن الصلت نام داشت در منزل عمارة بن حزم که یکی از اهل
عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد صلی الله علیه وسلم خبر آسمان میدهد و میگوید که
من پیغمبرم و نمیداند که ناقهٔ قصوی او کجاست دران زمان که زید منافق این سخن میگفت
عماره نزد حضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بود همان دم سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت این
معنی را معلوم کرده فرمود با عماره مردی مثل سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که
خدای تعالی مرا بآن دانا گرداند و اکنون حق سبحانه و تعالی مرا واقف گردانید که شتر من کجاست بروید
بفلان وادی که شتر من آنجا زمامش بر درختی محکم گشته جمعی از اصحاب بفرموده عمل نموده
بآن وادی رفتند و ناقه را بهمان هیئت که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود دیده خلاص کردند
و آوردند و چون عماره بوثاق خویش بازگشت و صورت قضیه را با یکی از اهل منزل در
میان نهاد یکی از ایشان گفت که پیش از آمدن تو بمنزل زید چنین و چنین گفت عماره فی الحال
برخاست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان چنین داهیه در منزل من بود و من کبری و شری عظیم بوده

دمن

دمن از ان غافل بعد از ان زید را از وثاق بیرون کرد و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت او
احتراز می نمود **معجزهٔ دیگر** آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روزی دران سفر فرمود که فردا
چاشتگاه بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید هر کس بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه
گوید که چون روز دیگر شد وقت چاشت بچشمه رسیدیم دو شخص بر ما سبقت جسته بودند و آب بر آن
چشمه از ان میلرزید حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که دست بآن رسانیده اید گفتند آری
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن دو کس را زجر فرمود و ملامت بسیار بعد از ان گفت تا از ان چشمه اندک
آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی مبارک فرخندهٔ خویش را در آنجا بشست
و آب را در چشمه ریخت ببرکت این معامله آب چنان بسیار شد که مجموع سپاه سیراب گشتند
معجزهٔ دیگر نقلست که ابو ذر غفاری رضی الله عنه از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب
تبوک روان شد و شتر او در راه مانده شد و آنچه ضروری بود بر دوش خود نهاده روی بعقب
نهاد و رسول در تبوک نزول فرموده بود که ابو ذر از دور پیدا شد اصحاب گفتند یا رسول الله
پیاده از دور پیدا شده که توجه بجانب ما دارد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو ذر است و
چون نزدیک رسید یاران او را شناختند گفتند بخدا سوگند که ابو ذر است چون بمجلس در آمد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر پای خواسته مرحبا گفته و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت
وحده و یبعث وحده حق سبحانه و تعالی بر ابو ذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد
و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نموده ابو ذر بعرض رسانید که سبب تاخیر من بود
نقلست که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته
بربذه فرستادند و او جدا از یاران و دوستان دران منزل تنها زندگانی میکرد تا مرض
موت رسید دران وقت که هیچکس پیش وی نبود مگر منکوحهٔ او و یک غلام دران زمان ابوذر ایشان را
وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه بنهید و با
طایفهٔ شتر سوار که نخست بشما رسند بگویید که این ابو ذر است صاحب رسول خدای
صلی الله علیه وسلم و از ان جماعت در دفن من استعانت نمایند بعد از فوت او غلام و منکوحه
بموجب فرمودهٔ او عمل نمودند اول طایفهٔ از مسافران که بدان جا رسیدند عبد الله بن
مسعود بود رضی الله عنه با جماعتی از اهل عراق برای گذاردن عمره بمکه میرفتند عبد الله از
حال تابوت استفسار نموده غلام صورت حال را تقریر کرد ابن مسعود بهای های
بگریست و گفت صدق رسول الله فرموده بود یمشی وحده و یموت وحده و یبعث
وحده بعد از ان معتمران از رواحل فرود آمدند و بر ابو ذر نماز گذارده بدفن او پرداختند

رضوان الله علیهم اجمعین **معجزهٔ دیگر** خبر وفات عبد الله ذی البجادین است و او پسری بود در صغر از پدر یتیم مانده بود و از متاع دنیوی هیچ نداشت و عم وی کفالت وی می نمود تا بزرگ شد صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت عبد الله با عم خویش گفت که ای عم مدتهاست که انتظار اسلام تو میکشیدم و تا غایت اثری ازین معنی ندیدم و بر حیات مستعار بیش ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمایی تا زبان بکلمهٔ شهادت بکشایم و در آیینهٔ دل جمال شاهد غیب مشتاقان لاریب بنمایم عمش گفت سوگند بخدا که اگر تو مسلمان شوی و بگروی انچه بتو داده ام بستانم بلکه ترا از ردا و ازار تو نیز برهنه گردانم ذو البجادین گفت والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان می شوم و بخدا و رسول او ایمان می آرم و از مال و متاع دنیا که گذاشتنی است هم اکنون باز میدارم و هرچه داشت از متملکات از سر آن برخواست و ردا و ازار از بدن بیفکند و بخانهٔ مادر آمد مادر از کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت پرستی و مال دنیا بیزار شدم و میخواهم که نزد محمد روم و مومن موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در خود بپوشم پس گلیمی از مادر خود بستد و دو نیمه ساخت و آن گلیمی بود لون مخطط که آنرا عرب بجاد گویند و چون دو قطعه ساخته بود تثنیه نموده ذو البجادین از آن ملقب شد بعد از آن بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی بمدینه آورد و از روی صدق و صفا بآستان حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و سحر بمسجد آن سرور صلی الله علیه وسلم درآمد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز صبح فارغ شد بدستور معهود بتفحص مردم پرداخت و در اثنای این حال نظر کیمیا مآثرش بر عبد الله افتاده از وی پرسید تو کیستی گفت مرا عبد العزی میگویند و من از آن قبیله ام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل گیر عبد الله در میان مهمانان آن سرور بسر می برد و بتعلیم قرآن اشتغال می نمود و در مسجد باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت نماز خلق می شد و عمر صلی الله علیه وسلم فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله آورده اند که در آن حین که مردم بتهیهٔ اسباب غزوهٔ تبوک مشغول بودند ابن عبد الله بمجلس همایون آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید گردم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود برو و پوست درختی بیاور عبد الله پارهٔ پوست درخت ثمر بیاورد رسول صلی الله علیه وسلم آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون براه خدای تعالی بنیت غزا بیرون آیی و در آن راه محموم گردی و بآن حمی از دنیا بیرون روی شهید میری و در اعداد شهدا انخراط

میگردی

میگردی عبد الله در ملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم متوجه تبوک شد و چون مردم در آن منزل نزول نموده آرام گرفتند عبد الله ذو البجادین بعارضهٔ تب گرفتار گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال چراغی در دست گرفته بود و خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم بقبر وی درآمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دفن وی فرمود که بار خدایا امشب شبانگاه کرده از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبد الله بن مسعود رضی الله عنه این سخن شنیده گفت ای کاشکی من صاحب این لحد می بودم **معجزهٔ دیگر** سهل بن بیضا گوید که در غزوه مرا رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خویش ساخته بود بعد از آن مرا باواز بلند بخواند که یا سهیل من نیز باواز بلند جواب دادم دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد جواب گفتم مردم دریافتند که حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را میخواند از اطراف دوان گرد آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرم الله علی النار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور شدند و آن مار در برابر مسند انور بیامد و بایستاد و زمانی نیک و مردم در وی میدیدند و تعجب می نمودند بعد از آن باز پیچیده بیک جانب راه رفت و از دور بایستاد ~~زمانی نیک~~ و مردم باز نزد حضرت صلی الله علیه وسلم جمع گشتند آنحضرت فرمود دانستید این را گفتند الله و رسوله اعلم فرمود این از جملهٔ آن چند نفر است که از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است از آمدن ما وقوف یافته اکنون بسلام من آمده مشکلات خویش از من پرسید و جواب شنید و آنجا ایستاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته **معجزهٔ دیگر** مردی از بنی سعد بن هذیم گفت نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و او در تبوک در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود بر وی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعامی بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری خرما که بروغن و قروت آمیخته بود بیاورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمی شدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المومن یاکل فی معی واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی ببینم که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس فرمود ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان خرما قبضهٔ فرا گرفت و بیرون آورد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود

اخرج ولا تخف من ذی الوحش اقتدار ابطال ایشان را پایدار و تمام خرمایارا فرو ریخت انگاه همچنین
من دو وند بنمود انحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بران خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله یاران
بخوردن خرما پرداختند و مرا میل بسیار بود بخرما چندان خرما خوردیم که دیگر مسکی نماند آنرا و چون نگاه
کردم بر روی نطع ریخته بود همچنان باقی بود چنانکه گوییا یکی خرما ازان نخورده بودیم سه روز بهمین
منوال ازان حضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم معجزه دیگر سلک کرد شبی در اثنای مراجعت
عقبه پیش آمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا منادی را تا ندا کرد که هیچکس برین عقبه بالا نرود تا مادام
که رسول صلی الله علیه وسلم بگذرد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم با حذیفة بن الیمانی و عمار بن یاسر
بران عقبه بالا آمدند و حذیفه مهار شتر حضرت صلی الله علیه وسلم گرفته بود و عمار از عقب شتر را میراند
حذیفه میگوید ناگاه چهارده سوار دیدیم که متوجه ما شدند آن سرور را صلی الله علیه وسلم تنبیه کردم
ازان حال بانگ برایشان زد همه بگریختند بعد ازان فرمود اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق
خواهند بود هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم نه یا رسول الله فرمود میخواستند
درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله
پس چرا نمی فرستی بعشیره و قبیله تا هر یکی از اینها را بقتل رسانیده سرهای ایشان نزد تو فرستند
فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد بمرافقت قومی بدشمنان خویش مقاتله نمود تا برایشان
ظفر یافت آنگاه ~~آن قوم را بقتل آورد~~ و بعد ازان فرمود بار خدایا ایشانرا بزحمت دبیله
گرفتار گردان گفتیم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله که در دلهای ایشان افتد و هلاک
شان گرداند آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عمار بگفت و امر فرمود که
اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند و حذیفه گفت رضی الله عنه که حضرت صلی الله فرمود که در
میان اصحاب من دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید
تا زمانی که شتر در سوراخ درزن درود و هشت کس ازایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعلهٔ
آتش درمیان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهای ایشان سر برزند و ازین جهت در شان حذیفه
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم می گفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت صلی الله علیه وسلم
گاهی که فضایل اصحاب بیان میفرمود درباره حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشان المنافقین
حذیفه و گویند گاهی که جنازهٔ حاضر گشتی عمر خطاب رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی اگر وی
بران جنازه نماز گذاردی عمر نیز بگذاردی و اگر حذیفه حاضر نبودی و یا بودی نگذاردی
عمر نیز با نماز او مبادرت ننمودی روایتست که هر چند گاه عمر پیش حذیفه رضی الله عنه آمده
و او را سوگند میداد که دران وقت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزد تو ذکر منافقان میکرد

عمر را دران ذکر میکرد تا در رسالهٔ قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که عمر وار مردی می باید که
اول من یصافحه الرب عمر شنود و دو شب بدر خانهٔ حذیفه می آمد هل ذکرنی رسول من المنافقین
مرتب این اوراق گوید که معجزات باهره و واقعات شکا نژه که در غزوهٔ تبوک بظهور پیوسته
و کتب متداوله متضمن آنها گشته این مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر
عاطر حضرت صلی الله علیه وسلم بمراجعت از غزوهٔ تبوک قرار گرفت و عنان عزیمت بصوب
مدینهٔ سکینه ارسال فرمود علت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب بمدینه نزول
بذی اوان که ازانجا تا بمدینه چاشت راه است فرود آمد منافقان باستدعای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمدند تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بمسجد خویش برند که بمسجد ضرار ملقب
گشته و کیفیت واقعه چنان بود که ابو عامر راهب که بفاسق ملقب گشته بود و ذکر مخالفت
و کیفیت عداوت او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمهٔ مبین شده و در حرب احد و معرکهٔ حنین
با مخالفان در عداوت با لشکر اسلام مددگار بها نموده بعد از انهدام اعادی آن
ملعون بشام رفت و ازانجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابل مسجد قبا موضعی محکم
بصورت مسجد نمایید و در معنی کنشت باشد بسازند و وصیت فرمود که آنرا چنان کنند و
از برای توطن و اعتکاف وی آماده گردانند که با متابعان خود آنجا بسر تواند برد و
مقصود آن لعین آن بود که با رسول صلی الله علیه وسلم در معرض معارضه در صدد مقابله
درآید و عذر و مکری که در ضمیر شوم خود مستتر داشت از قوت بفعل آورد بنا بر سخن او
دوازده منافق در مدینه اتفاق نمودند که صومعهٔ ضرار مبنی بر کفر و تفریق افراز بسازند
و دران ایام که سید انام صلی الله علیه وسلم بتجهیز غزوهٔ تبوک اشتغال داشت آن جماعت
بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند که مسجدی در محلهٔ خویش برای ضرورت
باران و وحل بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف خویش آنرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب فرمود که حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت ازین
سفر آنچه مقدور بود بظهور رسید و چون از تبوک بازگشت منافقان که در صدد
اقدام سید انام میداشتند چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بذی اوان رسید منافقان
استدعای وفا بوعده نموده گفتند اول بدان منزل شریف نزول فرمای و بعد ازان
بمدینه درآی حضرت صلی الله علیه وسلم ازان منزل هنوز سوار ناشده جبرئیل علیه السلام رسید
و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طبق نهاده بعرض همایون رسانید و کریمهٔ والذین اتخذوا
مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المومنین تا آخر چهار آیت بر لوح محفوظ دل با حاصل

محمدی صلی الله علیه وسلم ثبت ونمود فی الحال مالک بن الدخشم ومعن بن عدی را فرستاد تا باتفاق
یاران قبیلهٔ آن بنا را بسوختند ومنهدم گردانیدند واصحاب آنجا را متفرق ومنهزم ساختند و
بتدریج موضع مذکور مزبلهٔ مدینیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک رمضان بود که
سید انس وجان صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید وبدستور معهود اول بمسجد رفت ودو رکعت نماز
ادا کرد وچندان متوقف شد که منافقان وموافقان حکایتی که داشتند باَنحضرت صلی الله علیه وسلم
بگفتند ودر باب هر کس حکمی متفرع شد روایتست که از یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند
ابو ذر غفاری وابو خیثمه سالمی وکعب بن مالک ومرارة بن الربیع وهلال بن امیه ووقعهٔ
ابو ذر در رفتن او بپیاده وتنها نزد حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم وعذر ماندن شتر دران سفر
مرقوم کلک بیان گشت واما واقعهٔ ابو خیثمه روزی بگرمگاه روزی نه در آمد ودو زن داشت
هر یکی را عریشی بود آب زده وکوزهای آب برنهاده وطعامهای نیکو ترتیب داده ابو خیثمه
در عریش بایستاد وآن ترتیب ملاحظه کرد با خود گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در بیابان بآن
شدت وحرارت آفتاب وبادهای گرم وابو خیثمه در سایهای خنک وآب سرد وطعام آراسته
وبا زنان در مقام معاشرت این از انصاف دور باشد سوگند یاد کرد که در هیچ دو عریش
در هیچکدام در نیایم تا زمانی که بحضرت صلی الله علیه وسلم ملحق گردم پس مقداری طعام از برای
زواده برداشته شتر خود را پیش آورد وزواده بار کرد وبیرون رفت هرچند زنان با وی سخن می
گفتند با هیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک باَنحضرت صلی الله علیه وسلم ملحق شد وواقعهٔ خود بتفصیل
باَنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان کرد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان او اجرا فرمود
اما دیگران سه یار موافق که از غزوه تبوک بی عذری باز مانده بودند کعب بن مالک
ومرارة بن الربیع وهلال بن امیه از کعب بن مالک منقولست که میگفت من در جمیع غزوات
ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می نمودم الا در واقعهٔ بدر بجهة آنکه در اول حال عزیمت
قتال معین نبود فاما در بیعت شب عقبه بآن نیک عاقبت حاضر بودم ومظنه ام چنانست که
در ادراک آن جبر نقصان این بکند وفی الجمله دران وقت که فوج اسلام کارسازی غزوهٔ
تبوک میکردند در قوت وقدرت من هیچ قصوری نبود واسپ نیز بیرون رفتن می توانستم
ولیکن تسویلات نفس اماره مهم مرا در تعلل انداخت وچون بیرون نرفتم دران اندیشه
بودم که از عقب ایشان بروم وآن نیز در تسویف می افتاد تا وصول برفقا از جملهٔ متعذرات
باشد ودر شهر بماندم وبآن جهت ملول خاطر گشتم واکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیراکه
در حین تردد روی منافقان می بایست دید ویا با معذوران می بایست گشت العصم

جنان بود که بعد از چند روز که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته بود ابو خیثمه

دران غیبت نام من در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم مذکور نگشته الا یک روز که حضرت صلی الله
علیه وسلم در تبوک تفحص احوال من فرموده پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از
قبیلهٔ من دران مجلس گفته که دو جامه برد عطف دار پوشیده بود وشاید بآن مغرور
گشته واز این دولت محروم مانده هم در مجلس معاذ بن جبل رضی الله عنه متعرض او شده
واو را از غیبت امتناع نموده گفته که یا رسول الله ما از وی هیچ بدی معلوم نکردیم وآن
مجلس بهمین مقدار گذشته ودیگر در باقی مجالس سخن من مذکور نگشته چون آوازه
معاودت شنودم هر شب در ترتیب مقدمات عذر می اندیشیدم وشب دیگر خیالات
گذشته را از لوح ضمیر بازمی تراشیدم آخر الامر تمام انکار دیه از دل بدر کردم و
عزم وجزم کردم که بغیر از راست نگویم بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد
مدینه منزل ساخت ومنافقان اعتذار باطلهٔ خود را گفتند وبر وفق آن سوگند یاد کردند
چنانکه کریمهٔ یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم مبین احوال ایشانست وقتی که
نوبت بمن رسید در آمدم وسلام کردم تبسم خشم آمیز نمود وفرمود چرا تخلف نمودی
وبادیهٔ موافقت نه پیمودی تو بهیئت سفر نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله
اگرچه در فن جدل نیک ماهرم اما فی الحقیقه هیچ عذری ندارم سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود که این شخص راست گفت برخیز تا از جناب جلال درباره تو چه حکم ورود یابد چون
بیرون آمدم جماعتی از قبیلهٔ من بنی سلمه بحکلی زبان طعن درباره من دراز کردند وسرزنش
بسیار نمودند که چرا عذری نه انگیختی ودر دامن بهانه نه آویختی وچندان مرا طعن و
زجر نمودند که قصد کردم که باز گردم وحکایت گذشته را در نوردم بعد از آن پرسیدم
که هیچکس بغیر از من این طریق مسلوک داشته یا نه گفتند آری مرارة بن الربیع و
هلال بن امیه واقفی تامل نمودم که ایشان دو مرد نیک بودند گفتم اقتدا بحال مال
نیکان نتیجه نیکو خواهد داد دغدغهٔ خاطر زایل ساختم وزاویهٔ باطن از خیال باطل
باز پرداختم روز دیگر یا همان روز منادی رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه ندا کرد که اهالی
مدینه با این سه نفر معاشرت ومصاحبت نورزند ومعاملت ومکالمت متروک سازند
وابواب اختلاط بکلی مسدود گردانیده بهیچ حال بایشان نپردازند بنابران تمام
آشنا وبیگانه از ما متنفر گشتند وروزگار بر ما بغایت منغص گشت هلال ومراره بجهت پیری
وناتوانی در منزل خویش بماندند اما من چون جوان بودم نزد دی تودم وبجماعت
حاضر می شدم وهر گاه که بمجلس اشرف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسیدم سلام میکردم

خداوند سبحانه

و مترصد می بودم که آیا لب مبارک بجواب متحرک می سازد یا نه و درین معنی بادی بدین
طریق میگفتم — میان مردمم باری بدشنامی مشرف کن ؛ ز بدنامی نمی ارزد جوابی گر سلامم
کعب گفته هر وقت متوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میشدم اعراض میفرمود و گاهی که معروض میگردانیدم
در من میدید و با خود باین معنی ترنم می نمودم — او زنا برطرف از ناز و دلم میگوید
که نهانی نظری هست سوی ما شش هنوز ؛ اتفاقا روزی در بازار میگذشتم کاروانی مرا
میطلبید نشانش دادند بیامد و مکتوبی بمن داد مطالعه کردم نامه ملک غسانی و فرستاده
مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا نموده یار و قبیله و دوستان ترا از تو جدا
کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت با قصی الغایه بجا آریم و بهیچ حال ضایعت
نگذاریم چون کتابت خواندم با خود گفتم این ابتلای دیگر بکنار تنور خبازی رفتم و آن نامه را
در تنور فروزان انداختم و جواب فرستادم که من ازین آستانه بجای دیگر نمیروم —
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ؛ که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست ؛ آری
ضابطه دوستی آنست که بجفای محبوب روی نگردانند و هر بلا و محنت که روی نماید عین
عطا و نعمت دانند — گر بخواری ز در خویش براند ما را ؛ با سیدش بنشینیم و بدر با بزدم
ور بشمشیر احبابی ما پاره کند ؛ بتظلم بدر خانه اعدا نرویم ؛ کعب گفت که روز روشن
بر ما چون شب تاریک شد و هیچ دوست و یار پیرامون ما نمیگشتند روزی بر سر دیوار ابو قتاده
رفتم که پسر عم و دوسترین خلایق بود بمن سلام کردم جواب نشنیدم گفتم ای ابو قتاده به
معبود بی همتا ترا سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول او را دوست میدارم جواب داد که
خدا و رسول او داناترند پس گریان و بریان از نزد او باز گشتم القصه چون چهل روز باین
طریقه بگذرانیدند حکم شد که زنان هجرت نمایند کعب میگوید که بحضرت صلی الله علیه وسلم پیغام
فرستادم که زن را طلاق دهم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعت
و مخالطت ضروریست و در زمان زنان ز ایشان نهای اقوام ایشان فرستادیم زوجه
هلال بن امیه بمسجد سید عالم صلی الله علیه وسلم رفت و گفت که هلال ناتوان و لاغر و ضعیف
گشته بغروب نزدیک است — با تو هلال دار چنانکه زرد و لاغرم ؛ کالکمی دید گفت
همین دم فرو رود ؛ اگر رخصت فرمایی بخدمت او قیام نمایم فرمود او میباید که بخدمت
تو مشغولی نکند زن هلال بخدمت شوهر مرخص گشت جمعی از اقارب کعب با او پیغام
کردند که اگر صلاح میدانی زن تو نیز برود و از ذنی حاصل کند گفت علت تجویز هلال در
من موجود نیست و شاید که رخصت نیابم و موجب ازدیاد ملال گردد پس ده روز دیگر

با آن حال

با آن حال بگذشت و بمرتبه مضطر شدند که زمین با این همه وسعت برایشان تنگ گشت
و از نفس خود نیز بتنگ آمدند چنانکه آرزو مند مرگ خود گشتند حتی اذا ضاقت علیهم
الارض بما رحبت چون پنجاه روز تمام شد مفتح الابواب از برای ایشان در توبه را بگشاد
و توبه بمحل قبول رسید و آیات بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا
انجا که وکونوا مع الصادقین در شب پنجاه و یکم نازل شد و گویند بعضی از گذشتن ثلثی
از شب بود که آیت آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله عنها ازان واقف
گردانید ام سلمه خواست که هم در شب کعب و صاحبین او را مژگانی رساند حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود صبر کن که ازدحام خلایق مانع حضور ما خواهد شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از
فراغ از نماز صبح روز دیگر بمسجد نشست و یاران را ازان قصه آگاه گردانید و دران روز کعب
از بسیاری ملالت در خانه مانده بود و آن دو یار دیگر پیوسته در منزل میگذرانیدند
پس هواداران اصحاب بلیه مجال یافتند و از برای ایصال خبر بجانب ایشان بشتافتند
کعب گفت بعد از صبح در بام خانه خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه بر سر کوی سلع برآمد
گفت یا کعب بن مالک ابشر دانستم که مژده قبول رسید سجده شکر بگذاردم و دو جامه که دربر
داشتم بجهت منادی معین ساختم و متعاقب سواری رسید و گویند آن سوار زبیر بن
العوام بود و آن بشارت را موکد ساخت و در روایتی آنکه ندی ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه
و بعضی گویند حمزه بن حمزه اسلمی بود و پس دو جامه دیگر عاریت بستدم و در پوشیدم و
متوجه شدم و در راه گروه گروه با من ملاقات میکردند و مبارک باد میگفتند و چون بمسجد
در آمدم طلحه بن عبیدالله برخواست و مستقبل من گشت و بمصافحه و تهنیت چنانچه شرط است
قیام نمود و آن عزت و برا هرگز فراموش نکنم آنگاه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سلام
کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون ماه شب چهارده می درخشید
و فرمود بشارت باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی جواب داد از
عنایت بی نهایت ربانی و آیات منزله دران باب بمن خواندند از برای آن دو یار دیگر نیز مبشر
روان شده بودند گویند مبشر مراره سلطان بن سلام و مبشر هلال بن امیه سعد بن زید بوده و از
سعید منقولست که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع
و گریه وزاری نمود که گمان نمی بردم که از سجده سر بردارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که
هلال دران اوان آب و طعام کم خوردی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و
پیوسته قرین درد و ناله و سوز و گریه بود حضرت حق سبحانه و تعالی رحم فرموده توبه ایشان قبول فرمود

مب داغ دل او که در میدان درد اهل دل از داغ بشناسند مرد ای خنک چشمی که او گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست در پی هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست حاصل آن دو فقیر دیگر کعب میگوید که دیدم که ایشان دختران بمجلس سید انس و جان صلی الله علیه وسلم می آمدند وروی نیاز بر خاک آستانه آن سلطان سرافرازی نهادند بعد از ان گفتم یا رسول شکر از قبول توبه تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و اگر بعضی از ان جهت اهل و عیال نگاه داری اولی باشد گفتم سهم خیبر را ذخیره سازم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنم و در روایتی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تثلیث مال بتصدق نمودن اجازت فرمود کعب سوگند یاد کرد که شرف قبول توبه را از برکت راستی یافتم و امید میدارم که باقی عمر را خدای تعالی از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام زیادت از ان ندانستم که حضرت جلال احدیت جل و علا دران قضیه مرا از دروغ نگاه داشت والا هلاک میشدم چنانچه آن دیگران هلاک گشتند و در بارهٔ ایشان آیت آمد که سیحلفون لکم بالله اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا انجا که فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در بارهٔ ما این آیت آمد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد تزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم وعلی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم نقلست که از ابوبکر وراق پرسیدند که علامت توبهٔ نصوح چیست گفت آنکه زمین با این فراخی بر تایب تنگ شود و نفس وی نیز بروی تنگ شود و چون توبهٔ کعب و صاحبین وی در دولت قبول توبه مرهونه نزا برکت صدق ایشان میسر گشت لاجرم حضرت حق سبحانه و تعالی صادقانرا مدح نموده و مومنانرا بر موافقت ایشان امر نموده و در عقب همین آیت چنانچه گفت یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین واقعه دیگر اند و قایع سال نهم از هجرت در کشفه الغمه آورده که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند حضرت صلی الله علیه وسلم با یاران گفت کیست که متصدی دفع شر این جماعت گردد و طایفهٔ از اصحاب صفه وغیرهم دران امر ترغیب نمودند انگاه حضرت صلی الله علیه وسلم لوا را بابوبکر صدیق رضی الله عنه داده بران طایفه امیر گردانید و بر سر اعدا فرستاد و معاقم بنی لغان وادی بود کثیر الحجاره والاشجار چنانچه دران وادی دشوار می بود چون مومنان خواستند که پای دران وادی

نهاده

نهاده دست بردی نمایند ناگاه ارباب خلاف اتفاق نموده از ان پیرون ریختند و دست بشمشیر و نیزه برده نیز از قتال اشتغال نمودند چنانچه بسیاری از اهل اسلام شربت شهادت چشیدند و باقی راه انهزام پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اطلاع حضرت صلی الله علیه وسلم عقد رایتی دیگر نموده بفاروق اعظم تسلیم کرد و او را با طایفهٔ ارباب نفاق و شقاق نامزد فرمود عمر رضی الله عنه سپاه را سر کرده بمقصد رسید خواست تا در وادی در آید مشرکان از پس احجار و اشجار که کمین گاه ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کوشش و کشش باز لشکر اسلام از طریق انهزام بمدینه اسلام معاودت نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوهٔ مکر و حیل اختصاص داشت التماس نمود تا حضرت صلی الله علیه وسلم او را بر سر ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعه عمل نموده اعدا را مغلوب گرداند حضرت صلی الله علیه وسلم التماس او مبذول داشته او را امیر جمعی از مسلمانان گردانید و بجانب بنی لغان فرستاد و او نیز متوجه معاندان شده و در مقام مقابله و مقاتله با ایشان در آمده منهزم باز گشت و بعضی از مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز از مراجعت عمره حضرت صلی الله علیه وسلم از برای علی رضی الله عنه لوایی بسته دست بجانب آسمان برداشت و در شان او دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان بگذرانید و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی رضی الله عنه قدم رنجه فرمود و فرمان داد که صدیق اکبر و فاروق اعظم و عمرو ابن العاص و جمعی دیگر رضی الله عنهم از یاران که همراه بودند دران سفر با علی موافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و مرتضی علی رضی الله عنه از طریق وادی النمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد و بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه بنی لغان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی می شد بجانب مقصد شتافت و شب سیر میفرمود و روز از راه برکران میرفت و با سپاه ش استراحت می پرداخت و چون نزدیک بکمین اهل خلاف رسید سپاه را بکمین دلالت نموده خود پیش پیش لشکر روان شد و عمرو عاص خواست که در رای امیر بران قرار گرفته بود تغییر راه دهد نتوانست هر چند نزد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بهانه گر وایشانرا از برای خود مایل گردانید و مردم را دران راه تخویف از سباع نمود مفید نیامد خواست تا از نزد خود طرحی دیگر مثل تغییر در طریق و تفریق دران فریق بدید آرد سپاه گفتند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ما را بمتابعت شاه فرموده بر امون خلاف وی گشتن و با تو اتفاق نمودن ممکن نیست القصه علی رضی الله عنه برانچه ضمیر

عکس پذیر آن گشته بود عمل نموده بیراند تا وقتی بر سر ارباب عدوان رسید و بر طریق
خاطر خواه بحمد الله از معاندان انتقام تمام کما یجب دبنیغ کشید مؤلف کشف الغمه گوید که
سورهٔ والعادیات درین باب نازل گشت و حضرت صلی الله علیه وسلم اصحاب را بفتح بشارت
داد و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور صلی الله
علیه وسلم یاران را باستقبال حضرت امیر امر فرمود و خود نیز با ایشان روان شد و دران زمان
که چشم ولایت مآب بر روی فرخندهٔ حضرت نبوت اکتساب صلی الله علیه وسلم افتاد از اسب فرود
آمد آن سرور را صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی سوار شو که خدای تعالی و رسول او از تو راضی
اند امیر المؤمنین علی از غایت فرح در گریه در آمد رسول فرمود اگر اندیشهٔ آن نمیداشتم که طوایف
امت من در بارهٔ تو گویند آنچه نصاری در بارهٔ مسیح یعنی عیسی بن مریم گفته اند هر آینه در بارهٔ تو
سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نگذشتی مگر این که خاک تحت قدمت را برداشته کحل الجواهر دیده
رمد دیدهٔ خویش میگردانیدند ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب و بدولت فایز گشتن
آورده اند که در سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از تبوک مراجعت
نموده گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند و بدولت اسلام و ملاقات و استصحاب
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم استسعاد می یافتند و ورود وفود درین سال بمرتبهٔ شیوع
یافت که این سال را سنة الوفود گفتندی و قاعدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که در اتیان
هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز امر فرمودی تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای
گرانمایه مزین و ملبس می ساختند و بفرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفود را در مواضع پاکیزه
و باصفا فرود می آوردند و بقدر وسع امکان با شرایط ضیافت و مهمان داری میکوشیدند
و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه محفوظ و بهره ور میگردانیدند و ان جماعت
دعا گو رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند و از جملهٔ وفودی که درین سال
بسعادت دست بوس فایز شدند وفد بنی مره و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس ازین قبیله
آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از جملهٔ خویشان توایم و از زمرهٔ اقربا
و قوم و قبیلهٔ تو که نسب ما بنسب تو در لوی بن غالب ملاقی میگردد حضرت صلی الله علیه وسلم
تبسم فرموده از ایشان استفسار حال بلاد و قبیلهٔ ایشان نمود از قحط و تنگی شکایت
نموده التماس دعا کردند آن سرور صلی الله علیه وسلم روی بقبلهٔ دعا آورده فرمود اللهم
اسقهم الغیث و بفرمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلال هر یک را ده اوقیه عطا نمود و چون ایشان
کرده بمطالب و مقاصد خویش فایز آمده بمواطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم

کرده که

کرده اند که دران روز که حضرت صلی الله علیه وسلم برای ایشان دعای باران فرموده بود همان
روز باران نافع در دیار ایشان واقع شد و موجب رفاهیت آن قبیله آمده وفد دیگر
گروه عامر بن صعصعه بوده صورت حال چنان بود که عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر
بن کلاب و اربد بن ربیع و بروایتی اربد بن قیس با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند
و عامر با اربد مقرر ساخته بود که در زمانی که من محمد را بسخن مشغول کنم باید که تو از عقب او
در آمده به تیغ تیز خون او با دریغ بریزی و خاطر ما از مهم او فارغ سازی و چون ایشان به
مجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر من مسلمان شوم مرا چه نصیب
باشد حضرت جواب داد که آنچه دیگر مسلمانان را باشد عامر گفت بعد از انقضای زمان خود منصب
خلافت بمن وا رسانی دار آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که این کار بتو و قوم و قبیلهٔ تو
نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی امارت و ریاست صحرانشینان را بمن مفوض گردان
رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینهٔ آن ملتمس او نیز نهاده گفت من حاکم و سردار طایفه
از سواران سازم تا در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نماید عامر گفت من خود اکنون سردار
حی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بروم و لشکر جرار از پیاده و سواره که محاسبان از
تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد بیرون رفت از مجلس و اربد را
عتاب بسیار بر خطا کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه میخواستم
که شمشیری بر محمد زنم ترا در میان او و خود حایل می یافتم و چون این دو شریر از مجلس
حضرت بیرون رفتند حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم زبان معجز بیان بنفرین آن دو شیطان
بگشاد و دو تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم دران اوان اربد و عامر بجزای نیت و سزای
فعل قبیح خود گرفتار گشتند شب که حضرت حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاد و اربد را بسوخت
و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و عامر در راه با خانهٔ زن سلولیه فرود آمده منزل
ساخت و بعد از ان با خود گفت که غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه و اکنون این کلام
مثل است در میان عرب که کسی را که دو نوع مکروه پیش آید این دو کلمه گویند آنگاه از خانهٔ
آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شد در راه دوزخ پیش گرفته باندک فرصتی صدر نشین
جهنم گشت و این همان سگ جهنمی بود که آن بعضی از صحابه را در بیر معونه بقتل رسانیده بود
سوی عمرو بن امیه و شمه ازین واقعه سمت گذارش یافته وفد دیگر گروه بنی اسد بود و آن
چنان بود که ده نفر از ان قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت نهاده گفتند که ما در سال
عسرت و قحط شدت راه اختیار نموده مسافت بعیده پیموده ایم و بی آنکه لشکر بسر ما آید

طیب نفس و آرزوی دل باین دیار در آمده و در حوزهٔ اهل اسلام در آمده ایم و کریمهٔ یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل شد **وفد دیگر** وفد بنی البکا بود و گویند معاویة بن عطا و بنی البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر و فجیع بن عبد الله بن جندح بن البکا و عبد عمرو بن احمر در میان آن قوم بودند و معاویه معروض رای عالم آرای مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گردانید که ملتمس من آنست که دست مبارک بر بعضی از اعضای پسرم بشر فرود آری که نسبت بمن حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت و حرمت بتقدیم رسانیده و آن سرور صلی الله علیه وسلم روی او را مسح فرموده چند سر بز بوی انعام کرد و دعای برکت بر آنها خواند نقل که هرگاه که قحط و عسرت در بنی البکا روی نمودی قوم معاویة بن ثور از آن آفت ایمن بودی و در روایت که از برای مجمع نامهٔ امان بنوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلا داد و سر اقطاع بود بداد و گویند وی از اصحاب صفه بود **وفد دیگر** وفد تجیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از آن قبیله زکوة اموال و مواشی خود را همراه آورده و حضرت صلی الله علیه وسلم از آمدن ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا ایشان را در منزل پسندیده فرود آورند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصهٔ ما میشد از زکوة محسوب خویش داریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا به یار خود برید و بر ارباب فقر و احتیاج قسمت کنید قوم جواب دادند که ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقیران قوم ما زیاده آمده است گویند قوم تجیب از وظیفه و سنتها و از سایر احکام شریعت سوالها کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ایشان از این جهت محبت زیادت گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت فرمود و پیش از آنکه مراجعت فرمود انعام فرموده بود با ایشان کرم نموده از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صلهٔ حاره بدو رسیده گفتند جوانی مانده که بحسب سن از همهٔ ما خوردتر است و بجهت محافظت امتعه و دواب در منزل باز داشته ایم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جوان را در این بفرستید قوم رفتند و جوان را فرستادند چون بعد از آنکه شرایط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله من مردی ام از این گروه که حال بشرف ملازمت مستسعد گشته اند و به متمنیات و ملتمسات خویش فایز آمده مراودت نموده ملتمس من آنست یا رسول الله که حاجت من نیز برآری آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که حاجت تو چیست جوان جواب داد که بخدا سوگند که هجرت من از وطن و مقصود من از این آمدن آن نیست که چیزی از متاع اموال دنیی بمن دهی چنانکه به دیگران عطا فرمودی غرض من آنست که از حضرت عزت جل و علا درخواهی که

جوابه

جوابه مرا از آتش دوزخ رهایی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت نماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون علو همت و اخلاص او از ما سوی الله مشاهده فرمود نظر عنایت بر حال وی افکند و بر زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفره وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن سوای آنچه هر یک از یاران او را انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیلهٔ خویش مراجعت نمودند **نقل** که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله ما در میان قبیله از آن جوان قانع تر و بلند همت تر هیچکس ندیده ایم و نشنیده ام که در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پر پشه وزن ندارد **وفد دیگر** جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن جماعت واثلة بن الاسقع بود منقول است که چون واثله آمد حضرت صلی الله علیه وسلم بکارسازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا و رسول وی بیعت کنم با من بر چه دوست میداری تا بتقدیم رسانم و آنچه مکروه میداری تا از آن دست بدارم آن سرور صلی الله علیه وسلم با وی متابعت فرمود و واثله بقبیلهٔ خود باز گشت قوم خود را از آن حال آگاه گردانید پدرش گفت والله هرگز با تو سخن نگویم و خواهر وی سخن بشنید و مسلمان شد و کارسازی نمود تا بمدینه مراجعت کرد و آن وقت حضرت صلی الله علیه وسلم به تبوک رفته بود لشکر از عقب وی میرفتند واثله گفت که مرا سوار کنید بغنیمت درین غزوه از آن او باشد کعب بن عجره گفت که من بآئین امر قیام نمایم و وی را بر مرکب خویش سوار ساخت و روان شدند تا بپیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت صلی الله علیه وسلم وی را همراه از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون خالد اموال قسمت میکرد بوی شش شتر یا بیشتر رسید وی بموجب شرطی که کرده بود آنرا بکعب برد کعب قبول نکرد و گفت ترا برای خدا سوار کردم نمیخواهم که آنرا مشوب بغرض دیگر سازم **بیت**

چون نباشد پاک اعمال از ریا — هست بی حاصل چو نقش بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست — در جهان از بندگان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود — کار او پیوسته با رونق بود

وفد دیگر نقلست که وافد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بخوابانید و زانو بر وی ببست و در مسجد در آمد رسول صلی الله علیه وسلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم جواب داد ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چند چیز

و مبالغت و تشدید در جواب و سؤال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی فرمود بپرس هرچه خواهی
گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدای تعالی
ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر
کنی به پرستش وی با آنکه چیزی را برو شریک نسازیم و از پرستش بتان بجان که پدران ما پرستیده اند
بیزار شویم فرمود آری زمام از نماز و روزه و زکواة و حج بطریقهٔ مذکور می پرسید تا فارغ
آنگاه گفت ایمان آوردم بانچه آورده از حق تعالی و رسول قوم خودم و این امور که
از تو آموختم بقوم خویش خواهم رسانید و این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست
و به قبیلهٔ خود مراجعت نمود اول سخنی که در حضور اهل قبیله گفت مذمت بتان و دشنام ایشان بود
و لات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش این
چه سخنان است که میگوئی بترس از آنکه بعلت برص و یا جنون و یا جذام مبتلا گردی مسکین
شما این بتان نه نفع می توانند رسانید نه ضرر بدرستی که حق سبحانه و تعالی رسول برانگیخته
و کتابی بروی فرستاده که از غوایت ضلالت است و مانع شما از بت پرستی و جهالت و من
گواهی میدهم بوحدانیت خدای تعالی و برسالت مصطفی صلی الله علیه وسلم از نزد او بسوی شما
مأمور است و بنوایه آورده ام از آنچه میگوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان
شدند و بعد از آن مسجد و اقامت صلوات و ادای زکواة قیام نمودند و اگر ایشانرا اختلاف در
چیزی واقع میشد و از زمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند و مؤلف کتاب گوید که درین سال
وفود بسیار بخدمت سید ابرار صلی الله علیه وسلم آمدند و ذکر آنها درین نسخه موجب اطناب است
باین مقدار اکتفا افتاد **واقعه دیگر در سال نهم از هجرت وفات عبد الله بن ابی
سلول منافق است** نقل که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شد و در ذی
قعدهٔ همین سال وفات یافت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در آن ایام بعیادت او
قدم رنجه فرمود تا روزی از بیماری در وقت نزع بر سر بالین وی نشست و فرمود که ترا از
دوستی یهود منع میکردم نشنیدی ابن ابی سلول گفت سعد بن زراره ایشانرا دشمن می
داشت عداوت ایشان او را از مرگ برهانید یا رسول الله این وقت سرزنش نیست اکنون
وقت ارتحال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت بجنازهٔ من حاضر شوی
و پیراهن خود عنایت نموده کفن من سازی روایتست که آن روز حضرت را صلی الله علیه وسلم
دو پیراهن بود یکی شعار و دیگری دثار را که پیراهن زیرین بود بوی میداد التماس شعار نمود
بعد از آن گفت التماس دیگر نیز دارم چون بر جنازهٔ من نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی

ناهران

خدای تعالی گناهان مرا بیامرزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این التماس را نیز قبول فرمود اما
سیر چنین آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حین غسل و تکفین او حاضر بود و پسر وی را
که مؤمن صادق و مسلمان وافی بود عزاپرسی می نمود و چون جنازهٔ عبد الله که بمحل جنازه بردند
حضرت صلی الله علیه وسلم برخاست تا بروی و بروی نماز گذارد عمر رضی الله عنه از جای خود
برجست و دست در دامن معظم صلی الله علیه وسلم زده گفت یا رسول الله بروی نماز میگذاری
و او در فلان روز چنین و چنین گفت حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود گفت که ای عمر بگذار مرا
و عمر همچنان الحاح می نمود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش
وی و میان عدم آمرزش و من اختیار آمرزش کرده ام و اگر دانستمی که بر هفتاد
بار استغفار را اگر زیادت کنم وی آمرزیده شود هرآینه زیادت میکردم و این سخن اشارت
بکریمهٔ استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که چون
بر عبد الله نماز بگذارد این آیت نازل شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره
و جمهور مفسرین میگویند که حکمت درین که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعیادت منافق رفت
و پیراهن مبارک خود را در وی می پوشانید و بروی نماز میگذارد و استغفار میکرد با وجود
که وی مشهور بنفاق بود و الله اعلم در آن روز که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند
و برهنه ساخته و پیراهن هیچکس بقد وی راست نبود زیرا که بلند بالا بود در آن وقت عبد الله
بن ابی سلول پیراهن خود که بر قد عباس موازی بود در وی پوشانید حضرت صلی الله علیه وسلم
جهت دفع منت آن پیراهن بعبد الله داد و اما اکرام او بنماز بجهت آن بود که مشرکان در روز
حدیبیه با عبد الله گفتند که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه در آید و لیکن ترا اجازت میدهیم که
عمره بگذاری جواب داد که محمد پیشوای ما است بروی ما طاعت نمیکنیم بجهت آن حرمت داشت
اگرچه منسوب به نفاق بود اما حضرت صلی الله علیه وسلم مکافات آن نموده بروی نماز گذارد
و طلب آمرزش کرد اما عیادتش بجهت خاطر پسر او که از مسلمانان وی بود و دیگر آنکه بیگانگان
بواسطهٔ آن لطف و کرم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کنند بحلیهٔ آشنائی متحلی گردند
و از نیجاست که گویند که در روز موت عبد الله ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود را محتاج
دعا و استغفار دیدند و از آن سرور صلی الله علیه وسلم الطاف و اکرام به نسبت بآن دشمن
برین منوال مشاهده نمودند جمعی کثیر از نفاق توبه کردند خلعت وفاق پوشیدند و جام
اتفاق نوشیده و از سر صدق و اخلاص ایمان آوردند و درین باب بعضی از اشکالات
وارد یافته و در اجوبهٔ آن مجادلات واقع است و مقام مقتضی ایراد آنها نیست واقعه دیگر

درین سال وفات نجاشی حاکم حبشه است جابر بن عبد الله انصاری گفت رضی الله عنه که حضرت صلی الله علیه وسلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مرد صالح وفات یافت برادر شما اصحمه برخیزید و بر وی نماز گذارید پس در عقب آن سرور صلی الله علیه وسلم صف بستیم و نماز بر وی گذاردیم جابر گفت من در صف دویم بودم یا صف سیم و حضرت صلی الله علیه وسلم چهار تکبیر گفت و بروایتی آنکه فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و در روایتی آنکه بمصلای مدینه رفته و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را این واقعه موجب اختلاف گشته تا شافعیه و حنبلیه و بسیاری از سلف تجویز نماز بر غایب نموده اند و حنفیه و مالکیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جنازه بر میت مثل تعلق جماعت با امام داشته اند چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جایز نیست کذلک چون جنازه غایب بود نماز بر وی درست نباشد و بعضی از علما در قصه نجاشی اختصاص بیان کرده میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر نجاشی بنابران بود که زمین را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم طی کرده بودند و جنازه وی را بران حضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر ساخته اگرچه نسبت با جماعتیان غایب بود این معامله چون خاص با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده استدلال با فی برین نتوان کرد و الله اعلم و در روایات در کیفیت حال نجاشی و انکشاف بر سریر او بران حضرت صلی الله علیه وسلم بورود پیوسته و مثل این واقعه در غزوه تبوک نیز نقل کرده اند که روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیایی که هرگز مثل این طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گوید که آن روز جبرئیل علیه السلام بران حضرت نازل شد و او را واقف گردانید که سبب انجلای خورشید بواسطه آنست که امروز یکی از یاران تو که او را معاویة بن معاویه لیثی گویند در مدینه فوت شده و حضرت حق سبحانه و تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بر وی نماز گذارند حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که این مرتبه وی را بچه عمل حاصل شده جبرئیل علیه السلام گفت به بسیار خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در قیام و در رکوع و در سجود و ذهاب و مجی خاطرت میخواهد یا رسول الله تا زمین قبض کنم تا بر وی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل علیه السلام پر خود بر زمین زد هر درخت و بیشه و کوه و سنگی که حایل بود مجموع مرتفع گشته جنازه معاویه مشاهد حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم گشت تا یاران نیز بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی نماز گذاردند

واقعه دیگر در سال نهم از هجرت فرستادن صدیق و مرتضی علی از برای گذاردن حج بکعبه معظمه شرفها الله و عظمها

علمای سیر و اخبار چنین آورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم از هجرت حضرت نبوی را صلی الله علیه وسلم داعیه شد که حج بگذارد و چون استماع شد که مشرکان برسم جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند و برهنه طواف کعبه می نمایند از کراهت اختلاط با ایشان

آن عزیمت را موقوف گردانید اما صدیق اکبر رضی الله عنه بامارت سیصد نفر از اصحاب تعیین نموده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سوره برائت تا چهل آیت بر مردم خواند ابو بکر از ذو الحلیفه احرام بسته بموجب امر روان شد و مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده پیغام حضرت عزت جل و علا رسانید که باید که هیچکس تبلیغ رسالت و ادای آن نکند الا تو یا علی و بروایتی مگر تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المؤمنین رضی الله عنه از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت رسول صلی الله علیه وسلم اختصاص داشت آن سرور صلی الله علیه وسلم جناب ولایت پناه را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود که از عقب ابو بکر برود و اوایل سوره برائت را از وی بستاند و در موسم حج بر مردم خواند و این چهار کلمه را بخلق رساند اول آنکه در بهشت در نیاید مگر آنکه بحلیه ایمان محلی بود دویم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه از کفار هر که عهد موقت بخدا و رسول داشته باشد تا انقضای وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و اگر بعد از انقضای این مدت مسلمان نگردد خون و مال او هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که با صدیق رضی الله عنه بعزم حج گذاردن بیرون آمده بودم چون بعرج رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه خاص حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگوش او رسید او در امامت توقف فرموده گفت این آواز ناقه رسول است صلی الله علیه وسلم گویا آن حضرت صلی الله علیه وسلم مأمور شده که حج بگذارد بیایید تا نماز با او بگذاریم چون لحظه شد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر شتر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار برسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا مأمور جواب داد که مأمور و لیکن اوایل سوره برائت را بمن داده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم برسانم صدیق آیات بینات مرتضی علی تسلیم کرده نماز بگذارد جابر گفت چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخواسته سوره برائت را بر مردم خواند و کلمات اربعه را بایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف حج که ابو بکر خطبه خواندی و احکام بیان فرمودی علی نیز بانچه مأمور شده بود قیام نمودی آورده اند که چون علی کلمات اربعه را بسمع مردم رسانید یکی از آن میان آواز داد که اگر بریده نمی شد آنچه میان ما و پسر عم تست هر آینه البته انکار کردیم بتو علی [صلی الله] عنه گفت اگر نه بر رسول صلی الله علیه وسلم دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ مگوی تا باز آیی هر آینه

هر آینه برگشتن تو اقدام نمودمی گویند چون امیرالمؤمنین علی بمکه رسید شمشیر برکشیده گفت بخدا سوگند
که هیچکس برهنه طواف نکند مگر آنکه او را به تیغ تادیب کنم آنگاه هرکه برهنه بود تا جامه نپوشید
زیارت خانه کرد و یا از آن احتراز نمود نقلست که چون صدیق اکبر رضی الله عنه و مرتضی علی ازین
قضایا فارغ گشتند بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور صلی الله علیه وسلم پرسید که یا رسول الله
از من چه صادر شد که مرا از قراءت سوره براءت منع فرمودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
ای ابوبکر هیچ امری از تو در وجود نیامده و هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی دران
زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این کار نشاید الا
تو یا کسی که از تو باشد **باب بیست و دوم در ذکر وقایع سال دهم از هجرت حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم**
و درین باب واقعات است واقعه اول آورده اند که درین سال خالد بن الولید را با جمعی
به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت که اول سه نوبت ایشان را دلالت باسلام کن و اگر قبول
نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بسر ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه با ایشان آموخت آنگاه
نامه بحضرت صلی الله علیه وسلم نوشت و کیفیت حال باز نمود آن سرور صلی الله علیه وسلم در جواب او نوشت که
ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن
قوم همراه گردانیده بمدینه آمد و بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد انک رسول الله حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند
تعالی و برسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و
اجازت مراجعت بوطن مالوف ایشان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را بآنجا فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و
صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بآنجا رفت و دران قبیله بود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم
نقل کرد **واقعه دیگر** هم درین سال هم از حرب میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نصارای نجران مصالحه
واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوبی بنصارای نجران فرستاد
و ایشان را باسلام دعوت فرمود که آن جماعت بعد از مشورت دران باب چهارده کس از قوم
خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و خبر باصحاب خود رسانند
و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود نام وی عبد المسیح و لقب وی عاقب و مرد دیگر نام وی
ایهم و لقب او سید و آن عاقب امیر و صاحب رای و مستشار اهل نجران بود و سید صاحب رحال
و مجمع ایشان و مرد دیگر از سیم ابوالحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و
بانی از اعیان و مشاهیر قوم بوده اند و این ابوالحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز
از جمله آن چهارده نفر بود و در اثنای راه استر ابوالحارث بسر درآمده کرز گفت بسر درآید آنکه از ما بعید است

یعنی

رفت و بموجب فرموده
عمل نمود همه مسلمان شدند
و خالد در میان ایشان
ع

یعنی محمد صلی الله علیه وسلم ابوالحارث گفت بلکه تو بر درآئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگویی ابوالحارث
گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او میکشیم کرز گفت چون حال برین
منوال است چرا قبول دین محمد صلی الله علیه وسلم نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابوالحارث جواب داد که موافقت
با محمد صلی الله علیه وسلم مستلزم مخالفت با قوم است و اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد نصاری نماند و آنچه جا
داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا
شد خود را بتعجیل راندن گرفت و چون بسعادت دست بوس حضرت صلی الله علیه وسلم فایز گشت بآنحضرت
صلی الله علیه وسلم ایمان آورد **نقلست که** چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند
و حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشترین های طلا در دست کرده
بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درآمدند و سلام کردند حضرت صلی الله علیه وسلم جواب
سلام آن گروه باز نداد و از ایشان اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و بنماز
گذاردن مشغول گشتند چون از نماز باز پرداختند نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و هرچند سخن کردند
هیچ جواب نشنیدند از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف را رضی الله عنهما
پیدا کردند و بنا بر سبقت معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما مکتوبی نوشته
و ما را باسلام دعوت نموده چون آمدیم و تحیت سلام بتقدیم رسانیدیم جواب نشنیدیم و
هرچند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم
و دران مجلس امیرالمؤمنین علی نیز حاضر بود عثمان و عبدالرحمن با امیرالمؤمنین رضی الله عنهم گفتند
که ای ابوالحسن رای تو درین باب چیست گفت رای من آنست که این جامهای ابریشمین و انگشترین
های زرین از خود دور کنید و جامهای متعارف پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآیید این
قوم بموجب سخن علی عمل نموده بمجلس انور آن سرور صلی الله علیه وسلم درآمدند و سلام کردند جواب
ایشان باز داد و فرمود سوگند بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که این جماعت
نوبت اول که بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان بود یعنی بجهت آن جواب سلام ایشان
باز ندادم و بسخن طیبه زبان نگشادم بعد از آن سخن کردند و آن سرور صلی الله علیه وسلم ایشان را
باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند بعد از آن از حضرت صلی الله علیه وسلم
سوال در باره عیسی علیه السلام نمودند حضرت صلی الله علیه وسلم جواب داد که او بنده خدای تعالی
بود و برگزیده و پیغمبر وی بعد از آن اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که
از وی در وجود آمده فرمود که نه اسقف گفت پس چگونه گفتی که او بنده و مخلوق است و حال
آنکه هیچ مخلوقی نیست که او را پدری نیست حضرت صلی الله علیه وسلم جواب داد که امروز جواب این سوال

یا امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ع

نیکوییم اقامت کنید درین بلده تا جواب سوال بشنوید روز دیگر چون حق سبحانه و تعالی آیت ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه و سلم و آیت منزله برایشان خواند بمضمون این آیت اقرار نمودند بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بیایید تا یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدای تعالی بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تامل کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم رفتند و با عاقب که رییس و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و از باب صاحب شما یعنی عیسی علیه السلام دلیل ظاهر آورده با هر با وی مکنید والله که هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زنده باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک گردید و چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ از آن بهتر که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خود بازگردید روز دیگر صباح که صباغان قدرت زرناب آفتاب در بوته سحاب گون فلک بوقلمون ریخته و مذهبان حکمت برین صفحه لاجوردی پیکر زبرجدی از ذهب احمر خورشید انور شمسه مدور چهره منور و رقم افتاد. براَنگیختند سید عالم صلی الله علیه و سلم از حجره شرف بیرون آمده دست حسن بیکدست گرفته و حسین را در بغل میمون جای داده و فاطمه زهرا با علی مرتضی چون زهره و ماه در پی آن آفتاب فلک رسالت پناه صلی الله علیه و سلم روان گشته و آن سرور با اولاد بزرگوار خود میفرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را بدان سان دیدند و حدیث آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر و بزرگ دانشمندان ایشان بود گفت ای یاران به راستی که روی چند می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل گرداند از برای ایشان همچنان کند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند با حضرت صلی الله علیه و سلم گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند این کار از ما نمی آید وی فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت مقاومت و قوت محاربه عرب نیست و لیکن مصالحه میکنیم بر تو با آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله از آنها چهل درهم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذرند مهمان داری کنیم بشرط آنکه ما را بدین ما بگذاری و در ذمه و زنهار خود در آری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم بجزا ز

از طرفین برین صلح واقع شد و صلح نامه در آن باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند و بآن گروه تسلیم نمودند نقلست که بعد از انعقاد صلح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اسقف گفت که گویا ترا می بینم که بمنزل خود رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد از آن پالان شتر خود را معکوس بر پشت شتر نهاده چون اسقف بمنزل خود رفته و خفت و بعد از آن برخاست و از سر غفلت پالان را معکوس بر پشت شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و در روایت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق به اهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حضرت حق سبحانه و تعالی صور ایشان را بصورت بوزینه و خنازیر مسخ میکرد و این وادی برایشان آتش میریخت و همه اهل نجران مستاصل میگشتند چنانکه مرغان ایشان بر روس اشجار هلاک میشدند و یکسال بنمی آمد که تمامی نصاری معدوم و نابود میگشتند نقلست که در وقت مراجعت گفتند یا محمد مرد امینی از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلاف واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا بشما شخصی قوی و امین که حق امانت بجا آرد همراه بفرستم عمر خطاب گوید رضی الله عنه با میدواری اگر این دولت حوالت بمن شود نماز پیشین بگاه بمسجد رفتم حضرت صلی الله علیه و سلم چون از ادای ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد یاران را ملاحظه فرمود نظرش بر ابو عبیده افتاد و برا بخواند و فرمود همراه نصاری برو با ایشان رو و در اموری که خلاف واقع شود میان ایشان حکم کن و آن منصب تعلق با بوعبیده گرفت پس آن جماعت ببلاد خویش بازگشتند بعد از اندک زمانی سید و عاقب بازآمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و آن صلح نامه در میان ایشان بماند و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه هم بران منوال عمل میکردند و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه تغیر یافت بجهة مصلحت بعضی از امور و الله اعلم واقعه دیگر هم در سال دهم از هجرت باذان یمن که ذکر اسلام او پیشتر گذشته از دار فنا بدار بقا انتقال کرد و چون خبر فوت وی بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمان بقسمت مملکت وی فرمود تا ضبط ناحیه را از نواحی ملکتش بپسر او شهر ارزانی داشته و عنان اختیار بعضی از آن دیار را در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را رضی الله عنه والی گردانید و گوشه را بیعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ بن جبل داد رضی الله عنه و برضاه واقعه دیگر توجه امیر المومنین علی رضی الله عنه بجانب یمن درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرتضی علی را رضی الله عنه مقرر کرد که بجانب یمن رود و در آن لشکر موضع

قبائلیش یافت تا مجموع مردم تمام ز دو ملازمان او بوده‌اند دران موضع مجتمع کردند و بجهة لوای
عقد نمود و دستار سه پیچ بر سر مبارکش بدست میمون خویش بربست و دو علاقه بگذاشت
یکی قریب بزرای از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از جانب قفا و از اهل شجاعت سعید نوزا ملازم
او گردانید و گفت ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود ای علی برو تا ساحت
ایشان قتال مکن تا نخست ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بگفتن لا اله الا الله تحریض کن اگر
ایمان کنند اقامت صلوات را برایشان معروض گردان و اگر در مقام انقیاد در آیند بفرمای
تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر قبول کنند دیگر بهیچ وجه متعرض
ایشان مشو گویند در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا به یار جمعی از اهل
کتاب میفرستی و من جوانم چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم آن
حضرت صلی الله علیه وسلم دست خجسته بر سینهٔ امیر المومنین علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه
واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبهٔ رسید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در حین وداع
با مرتضی علی گفت که والله لئن یهدی الله علی یدک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس
وغربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را بخدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است
از آنچه آفتاب بران طلوع کند و غروب می نماید و بالجمله امیر المومنین علی رضی الله عنه با
سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه
نصرت انتباه باطراف و جوانب تاخت کرده غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان در آمد
از براء بن عازب رضی الله عنه منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر خالد
ندیدیم و امیر بعد از ادای صلوة و فراغت از امامت ما صف کارزار بیاراست و بعد از آن
در میدان در آمد و نوشتهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم بران قوم خواند و ایشان را بقبول
ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرموده بیکبار قبیلهٔ همدان از یمن شرف اسلام در
یافتند و امیر مکتوبی بحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته صورت حال باز نمود آن سرور صلی الله
علیه وسلم ازین خبر مبتهج و مسرور گشته سجدهٔ شکر بجا آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده‌اند
که چون سپاه نصرت پناه صلی الله علیه وسلم و امیر بهر طرفی از برای نهب و غارت رفته بودند و
غنیمت بسیار جمع کرده حضرت شاه مردان بریدة بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته
متوجه مخالفان گشت و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت پناه همت بر دعوت بایشان
گماشت آن طایفه ابا و امتناع نموده دست به تیر و سنگ بردند امیر لحظه توقف فرموده
و بحکمت و موعظهٔ حسنه ایشان را براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید که بغیر از جنگ چاره

صف لشکر بیاراست و لوا را بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین
بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از قبیلهٔ بنی مدلج بمیدان در آمد اسود
خزاعی مانند شیر غژیان روی بمحاربه آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن باد بیجای خاکسار را
باتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیر قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست کس کشته
شد بقیة السیف روی بانهزام آوردند و حضرت امیر متعاقب رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام
دعوت کرد و ایشان همه مسلمان شده معروض رای امیر گردانیدند که اشارت فرمای تا بطایفه
که ربقهٔ اسلام را از رقبهٔ خود ساخته‌اند و دیباچهٔ زیبای اسلام را بر دوش انقیاد انداخته
اند بجای آورده ایشان قیام نماییم و اینک اموال ما از آن حق الله جدا کن تا از عهدهٔ صدقات
بیرون آمده باشیم امیر المومنین ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت
و خمس آنرا اخراج نموده ابو رافع را بمحافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه جناح استعجال
روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه
عنقریب کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی واقعهٔ دیگر آمدن وفود است درین
سال بیزدان همه حمیده خصال صلی الله علیه وسلم وفد اول وفد غامد بود که ده نفر
آمدند و در بقیع غرقد رحل اقامت انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم شتافتند
شخصی صغیر السن را جهة محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بوسی
دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفرمود تا از برای ایشان
کتابتی نوشتند مشتمل بر احکام ملت و اوضاع شریعت بعد از فراغ از قوم پرسید که
در منزل کسی را باز داشته اید جواب دادند که شخصی را در منزل گذاشته ایم که اسباب ما را
حوزه تر است حضرت فرمود که او بخواب رفته دزدی در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما را دزدید
شخصی از آن گروه گفت که هیچ یک از ما عیبه ندارد مگر من بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
نگهبان منزل شما عیبه ترا بدست آورده در محل خودش مضبوط ساخت چون وفد غامد
از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد گفت بعد از رفتن
شما بخواب رفتم شخصی انتهاز فرصت نموده عیبه را دزدید و من از خواب برجستم و در عقب
دزد شتافتم دیدم که در مغاکی درون رفته و عیبه را مضبوط ساخته من آنرا از خاک بیرون
آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت با جوان گفتند که ما را رسول صلی الله علیه وسلم ازین حال
خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی دادیم و اکنون یقین ما دران شهادت زیادت گشت
و بعد از آن بمجلس آن سرور صلی الله علیه وسلم آمدند و صورت حال را معروض گردانیدند و آن جوان

همراه ایشان آمده بتوحید الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اعتراف نمود
والسلام علی من اتبع الهدی **وفد دیگر** از جمله وفود آنکه درین سال جریر بن عبد الله بجلی بود
که با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته
و بدولت اسلام فایز آمده و پیش از وصول این جماعت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بایاران فرموده
از ین راه مردی بشما طالع خواهد گشت که بروی وی اثر مسح ملک باشد و بعد از اخبار جریر با قوم
خویش آمده مسلمان شد بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم با وی گفت که مبایعه میکنی با من بآنکه
گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و برسالت من و اقامت صلوات و ادای زکوات و صوم رمضان
و به نیک خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگرچه بنده حبشی باشد و جریر برین جمله بیعت کرده
حضرت صلی الله علیه وسلم از وی احوال قبایلی را که با وی قرب جوار داشتند استفسار نمود جریر جواب داد که
یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته و خلایق
در مساجد و معابد باقامت جماعت می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلیصه چیست
جریر گفت که آن بتخانه بر حال سابق باقی است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جریر خاطر مرا
ازان فارغ نمی سازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که این مهم بر دست
من کفایت شود و غیری بهدم آن اشتغال ننماید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود برو و آن
بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله از ینجا تا ذو الخلیصه مسافت بعیدست و بر اسب سوار
نمی توانم شد که بسرعت طی مسافت نمایم چه هر اسبی که سوار میشوم مرا می افکند و اگر
بجهت سواری شتر اختیار کنم مدت مدید و زمان طویل باید که بدان جا رسم چون جریر این
سخن تقریر کرد حضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه جریر زد و فرمود که اللهم ثبته و
اجعله هادیا و مهدیا از جریر منقول است که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
پیش او برخاستم بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسبی سرکش تند سوار شدم
و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من بیش از گوسفندی نیست و شب و روز میراندم تا بمقصد
رسیدم و آتش در بتخانه ذو الخلیصه زده آنرا با خاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین حال آگاه ساختم گویند اهل ذی خلصه بعد از حرق و
انهدام بتخانه بشرف اسلام دریافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود
همه را بمدینه آوردند و حضرت صلی الله علیه وسلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج
و مسرور گشت و در شان قوم او و جریر دعای خیر کرد **نقلست** که طول قامت جریر شش گز
بود و چون بر اسب نشستی پای او بزمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب

صلی الله علیه وسلم

رضی الله

رضی الله عنه او را یوسف امت خواندی **وفد دیگر** وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در
سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول صلی الله علیه وسلم نزول کرده بتقبیل بساط اقدس استسعاد
یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و در قبول شریعت با یاران
خویش موافقت نمود و چون بیمامه بازگشت و باغوای شیطان مرتد گشته دعوی نبوت آغاز کرد
و گفت خدای محمد صلی الله علیه وسلم مرا با او در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از
ارباب طغیان و عدوان باو ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوات کرد و
شرب و اخذ ربوا برایشان مباح ساخت و در برابر قرآن مجید هذیاناتی که در میان فصاحت
به بی شرمی سنجیده بر بهتران احمقان میخواند و آن جاهلان آن مهملات را از وی قبول میکردند آورده اند که
دو کس را از گمراهان قوم خویش بسعادت نزد خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم فرستاده و با ایشان نامه
ارسال کرد و عبارت نامه این بود من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد
اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولک المدر ولی الوبر و
لکن قریشا قوم یعتدون معنی این سخن نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی
محمد که فرستاده خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و تبلیغ رسالت
شریک و سهیم تو ساخت و ما را نصف است از زمین و نصفی قریش راست مدر ازان
تو و وبر ازان من و لیکن قریش غدارانند چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند
و مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در غضب رفته چوب پاره
مسواک بدست مبارک گرفته بود گفت بخدا سوگند که اگر این را طلب کنند بوی ندهم
آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند آنچه مسیلمه گفت
ما نیز همان میگوئیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر کشتن رسول مقتضی نبودی
گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب نامه مسیلمه کذاب باین عبارت نوشتند که
من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی فقد بلغنی کتابک
کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من
عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله بمسیلمه کذاب سلام
بر آنکس که اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتابت تو بمن که مبنی بود از کذب و افترا
بر خدای تعالی بدرستی که زمین از آن خداوند است عز و جل هر کس خواهد از بندگان
ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست بعد ازان نوشت که اهل
یمامه را هلاک گردانیدی خدای تعالی ترا با متابعت تو هلاک گرداند و قضیه مسیلمه عنقریب بانجام

خواهد رسید ان شاء الله تعالی وفد دیگر هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود بپایه
وبه آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد واین فیروز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری
میکرد بقتل رسانید وقصهٔ قتل او نیز مذکور گردد ان شاء الله العزیز وفد دیگر وفد عبد قیس
باجیل تغز برسیدند وجارود عبدی دران جمعیت بود ومسلمان شدند وجارود ازکمل
اهل اسلام گشت دیگر جوق جوق بپای می آمدند مانند وفد محارب وسلامان وخولان وغسان
وکنده وزبیدی وبنی تغلب وکنانه وبکر بن وایل وبراکو خثعم وکاوین وحضرموت وغافق
وشیبان وهمدان وجشان وسباع وعبس ودیگر نیز از قبایل متفرقه تا درتتابع وفود
وترادف عقود حقیقت کریمه ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا تحقق یافت ودین
اسلام بحمد الله بدرجهٔ کمال رسید وکریمهٔ الحمد لله الذی صدقنا وعده ورد زبان ومول جانب | ورثنا الارض
محمدیان گشت والحمد لله رب العالمین واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه در سال دهم از هجرت حجة
الوداع بود وتفصیل این اجمال آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت بیت الله عزیمت
مصمم گردانید رسولان بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که توجه بجانب حرم یافت | تصمیم
هرکس که داعیهٔ حج گذاردن دارد باید که بما ملحق گردد وچون این پیغام بمسامع قبایل رسید
خلایق بسیار که از حصر وشمار بیرون بودند از اطراف وجوانب عرب روی توجه بصوب
مدینه نهادند تا من اول الامر رکاب همایون حضرت صلی الله علیه وسلم بوده مناسک حج تعلیم
گیرند بعد ازانکه یاران جمع گشتند بیست وپنج ذی قعده روز دوشنبه وبروایتی روز شنبه از
مدینه بیرون آمدند نقلست که در حین بیرون آمدن غسل پاک بجا آورد وروغن در موی مبارک
مالیده وسر وخنده شانه کرده وبدن شریف مطیب ساخته واز ثیاب مخیط مجرد گشته
وازار ورداء اختیار کرده از حجرهٔ همایون بیرون آمد وچهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد
وبطرف ذو الحلیفه روان شد وچون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر بگذارد ووقت بعد از بدن را
بجهت هدی خاصهٔ خویش سوق امر فرمود ویکی ازانها را بدست مبارک خویش واشعار
وتلبید فرموده ناجیه بن جندب اسلمی را بضبط شتران تعیین فرمود ناجیه گوید که از حضرت | تقلید
صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر شتری ازان شتران بسرحد هلاک رسد حکمت چیست فرمود که
انرا نحر کن وقلاده اش خون آلود ساخته بر صفحهٔ پهلوی سنام او بزن باید که تو
وهیچکس از رفقای تو ازان گوشت نخورد روا بیست که ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده
شود واز پیاده رفتن عاجز شود بر شتر هدی سوار شود ودران سفر فاطمه وجمیع امهات
مؤمنین در هودجها نشسته بشرف مصاحبت اختصاص داشتند ودر روایت است که دران سفر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم

صدد

صد وچهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای ملک اسمای محمد بودند صلی الله علیه وسلم وچون
نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد وبر ناقهٔ قصوی سوار شده احرام بست جابر رضی الله عنه
گوید که در ملازمت رسول الله علیه وسلم چون بذی الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر صدیق
رضی الله عنه از اسما بنت عمیس متولد شده واسما بآنحضرت صلی الله علیه وسلم پیغام فرستاد
که من با نفاس چکنم فرمود که غسل کن وبجامه به بند یعنی عورت خود بچیزی محکم به بند واحرام
خویش ثابت باش وتلبیه بجا آر وتلبیه باین طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
والنعمة لک والملک لا شریک لک وبعد از قطع منازل وطی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح درآن
موضع بگذارد واسما بنت ابو بکر رضی الله عنه روایت کند که در مدینه بعرض حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم رسانید که زامله یعنی شتری که زاد بران بار کنند داریم میخواهیم که زاد تو نیز بران بار
التماس او مبذول افتاده فرمود تا آرد وسویق وخرما جهة زواده ترتیب نموده بران شتر
بار کردند وابو بکر رضی الله عنه غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمده شتر را
بخوابانید وبخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید آواز میکرد وضالهٔ خود را میطلبید وحضرت
صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود آمده بود ووقت نماز پیشین بود که غلام بیامد وشتر نی ابو بکر رضی الله عنه
پرسید که زامله کو گفت غایب شد ابو بکر رضی الله عنه بجهة زوادهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغایت
مستغرق الحال گشت چنانکه گوید غلام را تادیب نمود وحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم می نمود
ومیگفت نمی بینید که این محرم را چه میکند نقلست که آل نضله از بنی اسلم خبر شدند که زامله
رسول صلی الله علیه وسلم گم شده قدحی حبکال خرما وقدری روغن ازبرای آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند
وفرستادند فرمود که ای ابا بکر بیا که خدای تعالی برای ما غذای طیب فرستاده وابو بکر از غلام
شکایت می نمود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو بکر آسان گیر که امر در دست غلام
درست ما هیچکدام نیست وار ادرات هیچ کس نیست پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم واهل وی وابو بکر
همه ازان طعام تناول کردند وسیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقهٔ لشکر بود آمد
زاملهٔ ابو بکر را بر در خیمهٔ آن سرور صلی الله علیه وسلم بخوابانید وبا ابا بکر گفت که تفحص کنید که هیچ چیز ازین اشتر گم
برین شتر بوده غایب گشته باشد ابو بکر برخاست وتفحص نمود وگفت همه برجاست الا قدحی که آب ازوی
می آشامیدیم نیست غلام گفت آن قدح با من است صدیق رضی الله عنه شکر الهی بتقدیم رسانید آورده اند
که سعد بن عباده وپسر او قیس رضی الله عنهما شتری که زوادهٔ ایشان بوی بود همی نزد حضرت
صلی الله علیه وسلم آوردند وگفتند یا رسول الله شنیده ایم که زاملهٔ تو غایب گشته این زامله عوض
آن قبول فرمای حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود حق سبحانه وتعالی زاملهٔ ما بسلامت بما باز رسانید

شما ازاملاء خود بحوایج خود صرف نماید ایشان دعا بخیر و برکت فرمود و عذرخواهی احسانهای گذشته
ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله آنچه از اموال ما بتصرف میغمای نزد ما ده دستر است از آنچه بجای مانده
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ما است گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق پسندیده
سبحانه وتعالی و بتحقیق که صفت نیکو بتوارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد زبان بحمد الهی بگشاد و
ثابت بن قیس گفت رضی الله عنه که یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و جوان مردان
بودند حضرت صلی الله علیه وسلم الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة
خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و فی الجملة حضرت صلی الله علیه وسلم از وی طوی روان گشته از جانب
اعلی مکه در آمد از ثنیه کدا و چون به باب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا برخواند اللهم زد
هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه ممن حجه و اعتمره تشریفا و تکریما و بعد از آن
بمسجد الحرام تشریف آورد و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجا آورد و در طواف سه بار
اول شتاب رفت و در چهار آخر بسکون میرفت و در آن حین ردای مقدس از زیر بغل راست
بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و در هر طواف استلام رکن حجر الاسود و رکن
یمانی میفرمود و در میان این دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار و بعد از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم آورده کریمه و اتخذوا من مقام
بعداً ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان بگذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول
فاتحه و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص آنگاه بنزد حجر الاسود آمد باز استلام
نمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیت ان الصفا والمروة من شعائر الله استیلام
بخواند و فرمود ابتدا میکنم بآنچه خدای تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار
سعی نمود و چون بصفا برآمدی روی بقبله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله
الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن دعا فرمودی بهمین
طریق بتقدیم رسانید آنگاه متوجه مروه شدی و آنجا نیز مثل این بتقدیم رسانیدی و چون
از سعی فارغ شد فرمود که هر که قربانی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه
در حین توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی همراه داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که
آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش از این میدانستم هدی با خود همراه نمی آوردم تا در مکه میخریدم
و احرام خود بعمره منصرف میساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میشدم و لیکن چون
هدی مسحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از امهات

مومنین رضی الله عنهن هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه از اصحاب که
هدی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال امیر المومنین علی از جانب یمن رسیده
شتری چند بنیت هدی حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم با خود همراه داشت آن سرور صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده
بودی که چه نیت داری گفتم بار خدایا همان احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه وسلم احرام بسته حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی همراه آورده ام تو نیز بر احرام خود ثابت
باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا امیر المومنین علی رضی الله عنه فاطمه را رضی الله عنها دید که
جامه مصبوغ پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده بر وی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی
زهرا جواب داد که پدرم صلی الله علیه وسلم بدین امر قیام نموده از احرام بیرون آمده ام و حضرت
صلی الله علیه وسلم تصدیق بتول کرده بوده امیر المومنین علی ساکت شد نقلست که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی حجه که چهار روز باشد توقف فرمود و در روز پنجشنبه با مسلمانان
روی توجه بجانب منا نهاد و در آن مقام آرام گرفت نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بگذارد و شب
جمعه بسر برده بادای نماز بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه
که برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا چندان
توقف فرمود که آفتاب از وسط السماء انحراف نمود آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن
وادی آمد و همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت خواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال
و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچو حرمت امروز درین ماه درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه
باشید که امور جاهلیت را زیر قدم خود در آورده ام و هر خونی که پیش از اسلام واقع شده و
ارباب آن در مقام انتقام اند تا موجود باطل است و اول خونی از آنها بابطال آن حکم کردم
خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و رباهای جاهلیت برانداختم
و نخست ربائی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است تا ابتدای ترک خون و مال از
خود کرده باشم و بعد از آن سخنی چند در باب نکاح و نگاه داشت نسوان تعلق بایشان
دارد بیان فرمود بعد از آن بر زبان معجز بیان جاری گردانید که من در میان شما چیزی
میگذارم که اگر دست اطاعت در ذیل متابعت آن زنید گمراه نشوید و آن قرآنست و از شما
در قیامت سوال خواهند کرد که محمد صلی الله علیه وسلم با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و احکام بر چه وجه
قیام نمود چه جواب خواهید داد گفتند در آن روز گواهی دهیم که بشرایط رسالت و لوازم
امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی و چون آنحضرت

صلی الله علیه وسلم این سخن بشنید انگشت سبابهٔ خود بجانب آسمان بر داشت و بسوی زمین فرود
آورد و گفت اللهم اشهد و بعد از ان فرمود که ای گروه مسلمانان دیگر لزوم جماعت مسلمین وچون
خطبه تمام فرمود بلال را گفت تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفته
اللهم اشهد اللهم اشهد
و نماز دیگر با آن جمع فرمود انگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمد و روی بقبله ایستاده بدعا
مشغول گشت و در باب دعا الحاح و مبالغه میفرمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب
کرد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که دران حین که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف توقف کرد دیدم که
دستهای خود برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده میگفت که فاضلترین دعای
من و دعای پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلاف است که در روز عرفه
آن سرور صلی الله علیه وسلم روزه داشته یا نه و مؤید قول فریقی که گویند روزه نداشت آنست که ام الفضل
مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهم گفته است که دران زمان که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف ایستاده بود
من قدحی شیر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادم و او از ان شیر بیاشامید چنانکه خلایق آنرا دیده
دانستند که صایم نیست و درین روز کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم
الاسلام دینا نازل شد آورده اند که دران روز چندان در عرفات ایستاد که قرص خورشید از
نظرها غایب شد انگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت و زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که
سر ناقه بر وسادهٔ که پیش رحل آن سرور صلی الله علیه وسلم نهاده بودند میرسید و چون بر بلندی رسیدی
مهار شتر رها کردی تا بآسانی برآمدی و چون بمزدلفه رسید صلوات مغرب و عشا را بیک اذان
و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه توقف نموده نماز صبح بتاریکی بگذارد انگاه بمشعر الحرام آمده دو
روی بقبله ایستاد و بتکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف نمود که نیک روشن شد
و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از ان روانه می شدند
نقلست که در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت دعا کرده آمرزش میخواست خطاب آمد که همه گناهان
ایشان آمرزیدیم الا مظالم که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم کرت
نالیده گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی که در عوض ظلم ظالم که راضی شود
و ظالم را بیامرزی بر چند شب دعا کرد و باجابت نرسید چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد
و الحاح می نمود جبرئیل علیه السلام بیامد و خبر اجابت رسانید پس صلی الله علیه وسلم خوش وقت
شد و تبسمی فرمود ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد سبب تبسم چیست
یا رسول الله فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق سبحانه و تعالی دعای مرا اجابت فرمود

درمان

درمان است من و گناهان ایشان را از مظالم و غیره بین بخشید خاک برفرق پراد بار خویش باشید
و دعا بویل و ثبور خود کرد و لهذا آن جزع وی مرا بتبسم آورد و گویا انوری شاعر برین معنی بوده است
مصرع دشمن آتش پرست باد بچار ابگوی ٭٭ خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجوی رجعنا
الی الحدیث ثلثتاکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان رفتن فضل بن عباس را که بر
صبیح الوجه بود ردیف خویش گردانید و فضل بر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد و آن سرور صلی الله
علیه وسلم بدست مبارک روی او را از سوی ایشان بجانب دیگر میگردانید چون ببطن محسر رسید
شتر خود را اندک بتعجیل براند و براه میانه که منتهی بجمرهٔ کبری می شود روانه شد و بجمرة العقبه
رسیده و در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین سنگ انداختن بهر
از ان تکبیری گفت درین روز چنان خطبه خواند که مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض مانند
خطبهٔ روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و
اشیای دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول صلی الله
علیه وسلم با آنچه علی رضی الله عنه آورده بود از یمن بصد میرسید از ان جمله شصت و سه عدد را
بدست مبارک خود نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و به نحر بقیه شتران امیر المؤمنین علی مامور گشت
انگاه سر مبارک را تراشید و موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت کرد تا مخصوصان
بان دولت مستسعد گشتند روایت کرده اند که یک نیمه موی مبارک خود را بابو طلحه انصاری داد
و یک نصف دیگر را بازواج مطهرات و بر تمام یاران بخش کرد و بهر یک را یک موی و دو موی رسید
و گویند خالد بن الولید از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیهٔ
خویش را بمن ارزانی دار تا من بان تبرک جویم مصرع زلف بریده را چو کنی تار تار بخش ٭٭
تاری بجانشنان سیه روزگار بخش ٭٭ آن سرور صلی الله علیه وسلم ملتمس او را مبذول داشته
موی ناصیهٔ مبارک را باو انعام فرمود و خالد آنرا در طاقیهٔ خویش تعبیه کرد و بعد از ان
بر هر دشمن که حمله می آورد مظفر و منصور میگشت و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی
موی چیدند و درباره محلقان سه نوبت و در شان مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه رحمت و
غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از هدایای خاص مقداری گوشت گرفته در یک دیگ
پخته و شرف دودمان لوی بن غالب باتفاق علی بن ابی طالب از ان گوشت و شوربای آن
تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بود و بعد از ان امیر المؤمنین
علی باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرهٔ
نحر کننده را از محل دیگر سرانجام نمودند ٭ نقلست که از برای ازواج خویش گاوی قربان فرمود

ودو گوسفند دیگر مزبوح ساخت و چون از ان احرام بیرون امده سواره بمکه امده طواف فاریضه اورد
و نماز پیشین گذارد و بسر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید اب زمزم را و اگر نمی ترسیدم ان
بیم داشتم که خلق بر شما غلبه کنند بشما اب میکشیدم انگاه یک دلو نزد ان حضرت صلی الله علیه وسلم اورده اند
تا مقداری از ان بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی
در مکه اقامت فرمود عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانیده بعد از قطع مسافت بغدیر خم که
از نواحی جحفه است رسید دران مرحله نزول فرمود و نماز پیشین گذارده و روی باصحاب اورده
و فرمود که الست اولی بالمومنین من انفسهم ایا نیستم اولی بمومنان از نفسهای ایشان و
بقول و فرمود که گویا مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان شما
دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری اعظم است قران و اهل بیت من بر بینید که بعد از من چگونه و چه
کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق ان دو امر چه نوع خواهید اورد و دو امر
از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از ان بر زبان معجز بیان گذرانید که
بدرستی که خدای عز و جل مولای منست و من مولای جمیع مومنانم و انگاه دست علی را گرفته فرمود که
من کنت مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق
معه حیث کان اورده اند که بیشتر اصحاب تا بجائی که امهات مومنین نیز علی را رضی الله عنه درین امر تهنیت
گفتند تا عمر رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی و مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات گشتی
بیت رو از برای کسر دین خویش تاج بیاز :: زخاک پای جوانمرد وال من والاه :: ز دل عداوت
او دور دار تا نخوری :: ز دم تیغ لطف بخ زخم عاد من عاداه :: گواه پاکی اصحاب ولای پیری دان
که بر کمال معالیش هل اتی است گواه :: اورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یک شب ذو الحلیفه
بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه درامد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد
فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ایبون
تایبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده **واقعه دیگر از وقایع سال دهم از هجرت** جریر بن عبد الله بجلی بذی الکلاع
سمیفع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد
و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده و مطیع وی شده بودند و گویند هنوز
جریر از نزد وی مراجعت ننموده بود که انحضرت صلی الله علیه وسلم وفات کرد و ذو الکلاع تا
زمان عمر خطاب رضی الله عنه بر کفر باند در زمان خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه امد و با او دوازده
هزار غلام بود او با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از ان جمله چهار هزار ازاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع

انچه

انچه از غلامان باقی مانده است بمن فروش که دو دانگ بهای ان هم اینجا نقد بدهم و دو
دانگ بر یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذو الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده تا فکری کنم چون
بمنزل خویش بقیه غلامان خود را ازاد کرد روز دیگر بمجلس عمر رضی الله عنه برسید که رای تو
بر چه قرار گرفت گفت خدای تعالی انچه مرا و هم ایشان را بهتر بود اختیار فرمود عمر گفت ان کدام است
گفت روزی از جماعتی تعبد من می نمودند پنهان گشتم بعد از ان مکانی بلند خود را باشان
نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس یکبار مرا سجده کردند عمر گفت رضی الله عنه توبه
با خلاص و رجوع بجناب قدس الهی و دل از گناه بتمام برکندن سبب مغفرت گناهان
است هر چند گناه بزرگ و بسیار بود **بیت** اگرچه نیست مرا کم گناه شکر خدا :: که بیشتر ز گناه
منست رحمت او **واقعه دیگر** هم از وقایع سال دهم از هجرت انکه ابراهیم پسر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم وفات یافت و دران روز افتاب بگرفت مردم گفتند افتاب بجهت موت
ابراهیم گرفت این سخن بسمع شریف انحضرت صلی الله علیه وسلم رسید بر منبر برامد و فرمود که افتاب
و ماه دو ایت اند از ایات قدرت حق سبحانه و تعالی بجهت مردن و زیستن هیچ افریده گرفته نمی
شوند هرگاه که واقعه چنین روی نماید بشما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن اشتغال
نمائید **نقلست** که در ماتم ابراهیم جگرگوشه رسول صلی الله علیه وسلم اب از دیده انحضرت
علیه الصلوة والسلام بجوانب میرفت عبد الرحمن عوف گفت یا رسول الله همواره مردم را
از جزع منع میفرمایی و خود قطرات اشک بر صفحه رخسار با انوار میرانی فرمود که من از نوحه
و فریاد و جامه پاره کردن و افعال جاهلیت منع میکنم اما اب چشم ریختن هیچ مانع نیست زیراکه
ان [illegible] بشریت است و فرمود که دیده اب میریزد و دل اندوه می انگیزد و سخنی که مخالف رضای
حق سبحانه و تعالی باشد گفته نمی شود بدرستی که ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات
او را در بقیع دفن کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم در مدفن وی حاضر شده و فرمود فرزند من در دنیا
شیر تمام نیاشامید و در بهشت دو دایه از برای تکمیل ارضاعش تعیین کرده اند و عمر وی شانزده
ماهه بود و بقولی هژده ماهه بود **واقعه دیگر** هم درین سال جبرئیل علیه السلام سیاه موی سفید
جامه خوشبوی نیکو روی پاکیزه با حسن و جمال بمجلس معطر صلی الله علیه وسلم درامد و سلام کرد
و نزدیک انحضرت صلی الله علیه وسلم بنشست چنانچه زانوی وی بزانوی حضرت صلی الله علیه وسلم پیوسته بود
و یاران از حال وی تعجب نمودند هیچکس از اهل مجلس او را نمی شناختند و دران مملکت [illegible]
او را ندیده بود و اثر سفر نیز بر جبین او ظاهر نبود که گویند از دیار دیگر امده بعد از ان دو دست خود
بر دو ران انحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده از وی سوال کرد از ایمان و اسلام و احسان و از قیامت

و علامات آن را آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه را جواب گفت چنانچه متون کتب احادیث ازان
مشحون است آنگاه از مجلس بیرون رفت بعد ازان بطلب وی فرستاد و هرچند طلبیدند
نیافتند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این جبرئیل بود علیه السلام آمده بود تا شما را تعلیم
ایمان و اسلام کند و شرح قضیه کما ینبغی در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین در
حدیث مرقوم قلم مشکین رقم گشته آنجا مطالعه باید کرد باب سال یازدهم از هجرت حضرت صلی الله
علیه وسلم و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمه و طلیحه و اسود و سجاح
و ذکر مرض و وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر بعضی از متعلقات آن و درین باب چند فصل
مبین میگردد فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب و درین فصل چند واقعه مبین میگردد
واقعهٔ اول ذکر مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن حارث الحنفی مستخبران فنون سیر و
تواریخ و مستبصران علوم عوالی شماریخ رحمهم الله چنین ایراد کرده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرضی بران حضرت صلی الله علیه وسلم طاری شد اما نه مرض
موت و خبر بیماری آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اطراف و جوانب منتشر شد بعضی از مردم را داعیه
دعوی نبوت پیدا شد از انجمله یکی مسیلمه کذاب بود و او را رحمان یمامه میگفتند زیرا که میگفت
شخصی که وحی بمن می آرد رحمان نام دارد و شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه
بمدینه آمد و قوم وی بمجلس حضرت صلی الله علیه وسلم آمده مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده از ان
حضرت صلی الله علیه وسلم استدعای خلافت نمود ملتمس او مبذول نیفتاد و بقبیله خود باز گشته
مرتد شد چنانچه سمت گذارش یافت و بروایتی از قوم خود تخلف نموده در منزل توقف کرده
میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن تفویض کند متابعت نمایم و الا فلا آنسرور صلی الله
علیه وسلم با بعضی از یاران مثل ثابت بن قیس بن شماس بمنزل آن لعین رفت و در دست آن
حضرت صلی الله علیه وسلم شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه وسلم
بر بالای سر وی بایستاد و فرمود که اگر از من این شاخ خرما را طلبی بتو ندهم و از انچه تقدیر الهی است
بهیچ وجه تجاوز نتوانی نمود و اگر از من بعد از حق سبحانه و تعالی ترا هلاک کند بدرستی که مظنه چنان است
تو همانی که بمن نموده اند آنکس که در باره او آنچه نموده اند و تحقیق این سخن آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در واقعه دیده بود که در دست دو سوار بود از طلا و از ان جهت محزون بود وحی
رسید که باد بران بدم فرمود که بر انها دمیدم هر دو ناپیدا گشتند و تعبیر کردم واقعه
خود را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه لعنت که آن لعین بر کفر
اصرار می نمود تا چون حضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهان رحلت فرمود کار وی در اضلال بجایی

رسید که

رسیده که زیادت از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه برهم بافت و
خوارق عادات از وی بظهور می آمد یا استدراجی و یا بنابر سحر و یا شعوذه بعضی گویند که او
بیضه در شیشهٔ سر تنگ در آورده بود و دعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه بزیر فرو آمدی
و وی شیر از وی میدوشید اما بیشتر از ان قبیل بود که هرکه از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی
نقض مطلوب بحصول پیوستی مثل که زنی پیش وی رفته استدعا نمود که از حق سبحانه و تعالی
برکت طلبد و آب نخلستان که مر آن زن را بود گفت محمد این نوع دعا و اثر آن ظاهر میکرد
و مسیلمه پرسید که محمد چه نوع معامله میکند زن گفت آب دلو میطلبید و مضمضه میکند در وی
می افگند و بعد ازان آب دلو را بچاه میریزند آب آن چاه زیادت میکرد مسیلمه نیز فرمود
چنان کردند و آب دلو که با آب مضمضه اش آمیخته بود در چاه آن ضعیفه ریختند آن مقدار
آب که بزمین فرو رفت و آب وضوی وی در ان نخلستان ریختند خشک شد آورده اند که گفتند
تا آب دهان بر سبیل تبرک در چاه اندازد آب شیرین آن چاه تلخ و شور شد مردی پیش
وی آمد و گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعا ببرکت کن دست بر او آورده دعا ببرکت کرد
مرد بخانه رفت که یک پسرش را گرگ برده بود و دیگری در چاه افتاده و مرده و دست بر سر هر
کودک که فرود آورد اقرع گشت و بکام هر کودک که انگشت او رسید الثغ شد و مرد دیگر درد چشم
داشت پیش او رفت چون بدست چشم او بسود هر دو چشم او سفید شد القصه ابوبکر صدیق رضی الله
عنه در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با بیست هزار مرد تقریبا بر سر مسیلمه فرستاد و وی
چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم واقع شد بین الفریقین چنانچه دو هزار کس از لشکر مسیلمه
بجنگ خالد در آمدند و عاقبت ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر عمر و براء بن مالک
برادر انس رضی الله عنهم و جمعی از دلاوران اهل اسلام بر معاندان هجوم نموده رانند
و باتفاق حسنه کاری پرداختند که زیاده بران متصور نبود و دمار از روزگار اعدای دین
برآوردند و بیست هزار از لشکر مسیلمه کذاب بقتل آوردند و بقیة السیف از لشکر کفار فرار نمودند
و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند برد و گروهی از اهل اسلام در
عقب وی رفتند و بر در آن باغ مقاتله قوی واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بر
مسیلمه انداخت بر سینه اش آمد چنانچه از پشتش بیرون رفت و وحشی قاتل حمزه نیز رافع قتل
حمزه را بیامن آن تریاک نافع تدارک نمود و مردی از انصار نیز شمشیری بروی زده وی کشته
گشت واقعهٔ دیگر سجاح نام بنت الحارث بن سوید از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج
و دعوی نبوت پیش گرفت و گروهی با او موافقت کشتند و مسیلمه خایف گشت که اگر معرض وی

کرده اهالی قبایل دران نواحی می باشند باو اتفاق نموده بر یمامه غالب آیند پس تحف و هدایا
بجانب سجاح روان کرد و استدعای حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی مشافهه در میان آرد
سجاح قبول نمود تا خیمه برزدند و بصنوف عطر بیاراستند و باوانی و اغانی بپیراستند و مسیلمه باتباع
رفته بخیمه درآمدند و حکایات از هر باب در میان آورده مسیلمه کاذب مخترعه خود بر سجاح عرض
کرده باوی گفت چه باشد اگر سلسله مناکحت میان ما استحکام یابد و شعاشع نبی و صحت او
بر تنبیه تا بدین پس سجاح نبوت مسیلمه را باور داشت و نصیحت اورا بگوش جان بشنود و بنیاد
قواعد صحبت و معاقده الفت کما ینبغی استحکام پذیرفته مهم هواداری بشرط بهم رسید
و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفای صحبت صریحه و استمتای خلوت صحیحه سجاح نزد
قوم خویش مراجعت نمود و مسیلمه باوثاق خود معاودت کرد قوم سجاح از وی پرسیدند که
قضیه شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشت و تخم تصدیق و نهال تحقیق
در زمین باطن من کشت و عقد عقدش منعقد گشتم گفتند معامله مهرت بر چه وجه قرار گرفت
گفت مهری بر من استیلا یافته بود که بتعیین مهر نپرداختم پس قوم مبالغه کردند که باز گرد و کابین
خود موفر ساز که نکاح بی صداق اعتباری ندارد که سجاح بمجلس مسیلمه باز گشت و گفت
مهر من چه خواهد بود مسیلمه تفحص نمود که در میان امت تو موذن هست گفت آری شبث بن ربع
پس او طلبید و حکم کرد که بقوم خود رساند که مسیلمه نبی صبح و خفتن را جهت مهر سجاح از شما
تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را از مؤونات و مایحتاج بر و مسلم داشت بعد ازان سجاح
بخیمه خویش مراجعت نمود و سه نفر را مقرر نمود که غلات مذکوره را رفع کنند درین مهم بودند که
کوکبه خالد بن الولید با لشکر عظیم برسید و غلامان سجاح را از عمل ایشان معزول کردانید
و در معامله سجاح دو روایت یکی آنکه در زمان معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام
ایشان نیکو مقبول آمد و روایت دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره که داشت مختفی گشت
و آنجا هلاک شد و هیچ کس دیگر نام داشتن او نشنید و سکه قلابی و کذابی تا بروز قیامت بر نام
بی سرانجام مسیلمه ماند و ذلک جزاء الظالمین **واقعه دیگر** دعوت نبوت اسود بن کعب بن عنسی
بود و او را ذو الخمار نیز گفتند زیراکه خمار بر روی خود می انداخت و وی مردی بود کاهن بغایت
مشعبد و امور غریبه از وی ظاهر شده و دلهای مردم بسخن او مایل و مرویست که او را دو شیطان بود
یکی را سحیق و دیگری را شقیق میگفتند و این دیوان وی را از حوادث روزگار واقف میکردانیدند
آورده اند که چون باذان ملک صنعاء یمن که از جمله اهل ایمان بود و بزمان مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عنسی خروج کرده بر اهل صنعا غالب آمد و مملکت را در

تصرف

تصرف درآورد و شهر بن باذان را که خلیفه باذان بود بکشت و فروه بن مسیک که عامل رسول
بود صلی الله علیه وسلم در قبیله مراد مکتوبی بحضرت صلی الله علیه وسلم نوشت و کیفیت واقعه اعلام
نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود برخاست و ابو موسی اشعری را که در مارب بود از
واقعه اسود خبردار کردانید و باتفاق یکدیگر بحضرموت افتند و چون این خبر بحضرت صلی
الله علیه وسلم رسید بآن جماعت نامه نوشت که باتفاق شر اسود را دفع کنید و بهر طریق که می توانید
در قمع ماده او کوشید بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه اعیان بجوش
دریک موضع جمع شدند و پیغام دادند نزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته اکنون
معیشت تو باوی بر چه طریقه است گفت وی دشمن ترین خلق خداست نزد من گفتند پس هرچه
که دانی و بهر طریقه که توانی در دفع آن لعین سعی مبذول دار لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی
را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و وی در سال دهم بوده از هجرت که
مسلمان شده بود شخصی نام دیگر را مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده درون خانه
اسود درآیند و برا بقتل رسانند و مرزبانه با ایشان در قتل وی اتفاق نموده سعی نماید
آورده اند که چون شب موعود درآمد مرزبانه مر اسود را خمر صرف داده تا خراب مستی
او رفت و گویند هر شب بر در خانه وی هزار مرد با پیل میداشتند فیروز از دیوار نقب زده
با جمع درآمدند و سر اسود را از تن جدا ساختند دران وقت از وی آوازی بغایت صعب برآمد
حارسان شنیدند و پیش دویدند مرزبانه باستقبال ایشان بیرون آمد و گفت خاموش
باشید که وحی بر پیغامبر شما نازل گشته و چون صبح صادق طلوع کرد و نساج قدرت
ولای شب انداز روز فلق بر کارگاه زبرجدی نسق یافتن گرفت موذن از آن حال وقوف
یافته در اذان بعد از شهادتین داد آن عبهله کذاب بر زبان راند و عمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خبر قتل آن بد سعادت را بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت صلی
الله علیه وسلم بخلوت سرای خلد خرامیده بود ولیکن روایت کرده اند که پیش از وفات بیک شبانه
روز آنحضرت را صلی الله علیه وسلم کشف واقعه بوحی معلوم شده بود و یاران را معلوم
نمود که امشب اسود کشته گشت و مرد مبارک از اهل بیت او را بقتل رسانید پرسیدند که نام او
چیست فرمود که فیروز و بعضی روات قتل آن لعین را نیز در ایام خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه تنصیص کرده اند فاما اکثر محدثان و اهل سیر ترجیح این قول نموده اند والله اعلم
واقعه دیگر دعوی نبوت طلیحه بن خویلد بن اسد بود که در قبیله بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ویرا عروجی دست داد و عیینه بن حصن فزاری با قبیله فزاره مرتد گشته انکار زکوة

کردند و نبوی بکرو نبوت و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز بر انداخت
و اول چیزی که از وی واقع شد که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفر بودند
و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد ارکبوا اعلالا و اضربوا امیالا لا تجدوا ابلا لا یعنی سوار شوید
بر اسب من و قدمی چند بروید که آب می یابید چنان کردند آب یافتند و بدان سبب اعراب در فتنه افتادند
و چون این خبر با بوبکر صدیق رسید لشکری تجهیز کرده خالد بن الولید را امیر ایشان کردانیده
بجانب طلیحه فرستاد و خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و قبیله که دران نواحی بودند بر اسلام باقی
مانده بودند با او ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد و گویند
طلیحه در حین محاربه در گوشه رفته کسا در سر کشیده که وحی بر من نازل می شود و سردار لشکر او
عیینه بن حصن فزاری ساعتی جنگ میکرد و بعد از ان پیش وی می آمد و می پرسید که جبرئیل نزد تو آمد طلیحه
میگفت نی تا در کرت سیم گفت آمد عیینه پرسید که چه گفت جواب داد که گفت ان لک رحی کرحاه و حدیثا
لا تنساه عیینه گفت گمان می برم که زود باشد که ترا حدیثی باشد که فراموش نکنی و روی بقوم خویش
آورده گفت ای قوم فزاره فرار را اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم فرو ریخت و طلیحه بجانب شام
بگریخت و قبایلی که مرتد گشته بودند باسلام معاودت نمودند بعد از ان طلیحه آمده مسلمان شد
و در حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید والله اعلم

فصل دوم در بیان مقدمات مرض و وفات در اوان مرض آنحضرت بر وقوع رسیده و درین فصل چند واقعه مسطور می گردد واقعه اول

ترتیب سریه اسامه بن زید بناحیه ابنی مهره فرستادن و لوا دادن آورده اند که در روز شنبه بیست
ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم حضرت نبوی امر نمود که طایفه از مسلمانان
بتهیه اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم بپردازند روز دیگر اسامه بن زید بن حارثه را فرمود ترا
امیر لشکر میسازم برو تا بناحیه که پدرت را آنجا کشته اند بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش
در خان و مان ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیشتر از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و چون
بتوفیق الهی جل و علا بر ان قوم ظفر یابی دران مقام توقف منمای و زود از آنجا باز آی و جاسوسان
از پیش روان کن و ادلاء تعیین نمای و در روز چهارشنبه بیست و هشتم همین ماه صفر آن سرور صلی الله علیه وسلم
را تب و درد سر عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج لوای بدست
مبارک جهت اسامه ترتیب نموده با وی گفت اغز باسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله
و اسامه لوا را برگرفته به بریدة بن الحصیب تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه منزل در
در جرف معین گردانید تا سپاه آنجا مجتمع گردند و بحکم حضرت نبوت شعاری چنانکه گفته اند صدیق
اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین و غیر ایشان نیز از اعیان مهاجر و اشراف انصار رضی الله عنهم اجمعین

دراسو

دران سو با اسامه مرافقت نمایند و باین معنی بر خاطر بعضی گران آمد که غلام زاده را بر مهاجرین
اولین و انصار تا بعین حاکم گردانیده و سخن طعن آمیز که ازین جماعت در مجالس ورود می یافت
بسمع شریف آنحضرت رسیده و اگر امروز طعن در امارت وی می نمایند معلوم است که طعن در امارت
پدرش نیز نموده اید در غزوه موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود پسر وی نیز
بعد از وی سزاوار امارت است و زید از دوست ترین مردم بود بمن و اسامه نیز اکنون از احب
اصحاب است نزد من اکنون وصیت مرا در شان وی قبول کنید که وی از جمله اخیار شماست و
چون حضرت ازین سخن فارغ شد از منبر فرود آمده بجانب حجره همایون شتافت و گویند این واقعه
در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طایفه که مامور بودند برفتن با اسامه فوج
فوج می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه می شتافتند و دران روز مرض رسول الله
روز بروز دیگر بیشتر بود روز یازدهم ماه مذکور اسامه در لشکرگاه بعزم وداع آنحضرت بیرون
آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و سر و روی مبارکش بوسه میداد مرض چنان اشتداد یافته
بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه فرود می آورد
و اسامه میگوید چنان دانستم که مرا دعا میکند بعد از ان اسامه از حجره رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نمود علی الصباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت
آمد دران زمان حضرت را خفتی حاصل آمده بود اسامه را وداع نموده فرمود اغد علی برکة الله
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم بمعسکر همایون معاودت نموده فرمان داد تا لشکر کوچ کنند
خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن بدو پیغام داد که رسول صلی الله علیه وسلم در حالت
نزعست اسامه بازگشت و اشراف اصحاب نیز مراجعت نمودند و بریدة ابن الحصیب
لوا را آورده بر در حجره آن سرور بر دو سر انجام این لشکر چنان بود که چون از دفن آنحضرت فارغ
گشته صلی الله علیه وسلم و خلافت بر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار داد فرمود تا بریدة
لوا را بدر خانه اسامه بردند و اسامه باز در جرف لشکر را مجتمع گردانیده درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی
از قبایل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قصه اهل ارتداد
فارغ گردد بهتر باشد که چون معاندان شنوند که درین وقت لشکر قوی از مدینه بیرون
رفته دلیر شوند نباید که تعرض باهل مدینه رسانند ابوبکر رضی الله عنه این سخن قبول نفرمود و گفت
اگر سبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول
صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را رضی الله عنه دستوری
داده نزد وی بگذارد و عمر رضی الله عنه بدستور اسامه در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الآخر در آمد

اسامه بجانب ابنی توجه نمود براهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی
از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار
حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود **رجعنا الی الحدیث** بزرگان فن سیر در کتب خویش
اخبار آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از اجل خویش و مقدمات مرض آن سرور را بروایات متعدده
تقریر نموده اند و از آن جمله چهار روایت مذکور میگردد روایت اول چنین ایراد فرموده اند که
عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که در شبی از شبهای ماه صفر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم از
جامه خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد کجا میروی
فرمود بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور شده و ابو موهبه که آزاد کرده در
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود با خود میبرد و بروایتی هر دو همراه بودند ابو موهبه گفت که چون
بگورستان بقیع رسیدیم آنحضرت برای استغفار برای اهل گورستان مدت مدید مشغول
بود و در شان مقبوران آن مقبره چندان دعا فرمود که من آرزو بردم که ای کاش منی
از جمله موتای آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آنحضرت نمودمی ابو موهبه گفت
آنحضرت در مخاطبه با اهل این گورستان چنین فرمود که گوارنده باد شما را نعمتی را که بعطای الهی
یافته اید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی بجانب آن شتافته اید و دیگر خطابها با اهل قبور
نموده بعد از آن روی بمن آورد و گفت ای ابو موهبه خزاین دنیا را بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند
میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن ببهشت روم و میان آنکه بلقای خود برسم و
بعد از آن ببهشت روم من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بعد از آن بهشت اختیار
فرمای فرمود نه بدرستی که لقای پروردگار خویش و بعد از آن بهشت اختیار کردم و خزاین
دنیا و آنچه ما سوی الله است بگذاشتم و عایشه رضی الله عنها مرویست گفت من در ایام صحت
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر پیش از رفتن او را
در میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات ستوده صفات آنحضرت
عارض شد گاهی میفرمود که مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا و گاهی میفرمود که مع الذین الرفیق الاعلی و از این
کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی را اختیار فرمود **حدیث** از
عبد الله مسعود رضی الله عنه که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات خویش بیک ماه ما را
از فوت خویش خبر داد و آنچنان بود که خواص اصحاب را بخانه ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها
خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت بود در شان ما

وسود

وسودت الم فراق آنحضرت بر جان ما **بیت** وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال ∴ شود منازلم
از آب دیده مالامال ∴ میان آتش سوزنده ممکن است آرام ∴ ولی در آتش هجران قرار
صبر محال ∴ آنگاه فرمود مرحبا بکم حیاکم الله بالسلام جمعکم الله حفظکم الله خیرکم الله
نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله هداکم الله اواکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم
شما را بتقوی و ترس از خدای تعالی و شما را بخدای تعالی می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود می
گردانم و شما را بیم میکنم از عقاب خدای تعالی بدرستی که من نذیر مبینم از و مر شما را باید که علو
عتو تکبر بر خدای تعالی مکنید و در میان عباد و بلاد وی چه حضرت وی فرموده است **تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین** و فرموده **الیس فی
جهنم مثوی للمتکبرین** گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک است
و وقت بازگشت است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق الاعلی گفتیم یا رسول الله
غسل تو کی ادا کند فرمود مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله
در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا اگر خواهید جامهای مصری یا حله یمنی
یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت در گریه با ما موافقت
نمود آنگاه گفت صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و شما را جزا
خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید و در کفن پیچید بر کنار قبر من بنهید اندرین خانه و بعد از آن
بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل خواهد بود
پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملایکه و در روایتی آنکه فرمود اول یصلی
علی ربی یعنی اول کسی که بر من انزال رحمت فرماید پروردگار من خواهد بود جل جلاله پس جبرئیل
نماز گذارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج درآیید و بر من نماز گذارید و بگریه
و نوحه مرا متاذی مسازید و می باید که ابتدا و نماز بر من مردان اهل بیت من نمایند و بعد از آن
زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام من بیاران غایب برسانید و هر کس که پیروی
من کند و متابعت سنت من نماید تا بروز قیامت سلام من بوی برسانید گفتیم یا
رسول الله ترا در قبر که در آرد گفت که اهل بیت من با جمعی کثیر از ملایکه ایشان شما را می بینند
و شما ایشان را نمی بینید **حدیث** از عایشه صدیقه که رسول صلی الله علیه وسلم شبی از شبها مامور شد
که به بقیع رود و از برای موتای آن موضع استغفار نماید و آنحضرت بوزان قیام نموده
از بقیع بازگشت و بحجره همایون درآمده در خواب رفت باز بیدار گشت که برو و جهت اهل بقیع طلب
آمرزش کن کرت ثانیه نیز استغفار نمود و بخانه باز آمده باستراحت پرداخت باز در خواب

کفتند که برخیزد بجانب احد رود و از برای شهیدان آن موضع دعای خیر بتقدیم رساند چون از آنجا
باز آمد صداع بران حضرت طاری شد و بارها از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود **روایت
چهارم آنست که در اعلام الوری آورده است که** چون حضرت صلی الله علیه وسلم از ذات
با برکات شایبهٔ مرض فهم کرد و آن روز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی را بگرفت و جماعتی
از پس او همی رفتند از یاران تا به بقیع غرقد رسید پس بر اهل گورستان سلام کرد و سخنی چند در
مخاطبه با ساکنان آن مقبره بعدم رسانید بعد از آن گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال
قرآن بر من عرض میکرد یک نوبت و امسال دو نوبت عرضه کرده و چنین دانم که این برای آن بود که
اجل من نزدیک است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در وی و میان بهشت
من اختیار کردم لقای حق تعالی و بهشت را چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت
من بپوشش که هیچکس را نظر بر عورت من نیفتد الا که نابینا شود و چون مرا نشسته باشی آبی که
در مغاک ناف من و در حدقهٔ چشم من مجتمع گشته باشد بیاشام تا میراث علوم پیغمبران از اول نبی
تا آخرین مر ترا میسر گردد و بعد از آن بمنزل تشریف برد و سه روز بر مرض آنحضرت بگذشت صلی الله علیه وسلم
روز چهارشنبه بیرون آمد و به مسجد رفت و سر مبارک بر بسته بود و بر دست راست علی بود و بر دست
چپ فضل بن عباس و آنحضرت بر سر دو تکیه فرموده بود و بعد از آن بر منبر برآمد و بعد از حمد و
ثنای حق تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هر کرا نزد یک وعدهٔ امیست
باید که بیاید و خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخواست گفت یا رسول الله مرا نزدیک تو وعدهٔ است
کرم نموده بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمایی فرمود ای فضل آن سه اوقیه که بر تو سپرده ام
بوی ده و از منبر فرود آمد و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت جمعه باز بر منبر برآمد و خطبه کرد و
بعد از آن گفت ای مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان هیچکس چیزی نیست که او را بدان
خیری دهد یا بدان شری از وی دفع کند مگر بعمل او ای مردمان هیچکس نباید که دعوی کند و یا
آرزوی تمنا کند که بدان خدای که بحق بخلق فرستاده که حق تعالی مکافات باید کان خود که
مگر بعمل ایشان یا برحمت خود جل و علا و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی و بعد از آن
سر برآورد و گفت بار خدایا تبلیغ کردم یا نه سه نوبت بگفت و بعد از آن فرود آمد نماز کرد و با
مردمان نشسته و روایت اعلام الوری آنکه از آنجا بخانهٔ ام سلمه آمد و روایت بواقی سیر آنکه
بحجرهٔ میمونه آمد و آنجا مرض بر ذات با برکات آنحضرت استیلا یافت **ذکر مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم** عایشهٔ صدیقه گوید که ابتدای مرض آنحضرت در خانهٔ میمونه بود رضی الله عنها
در روز نوبت او و از آنجا بخانهٔ من آمد و مرا نیز صداعی طاری گشته بود گفتم وا رأساه فرمود که ترا

چه زیان

چه زیان دارد ای عایشه که پیش من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه
میگوید رضی الله عنها که از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی میخواهی و مطلوب تو اینست
یعنی آنکه من بمیرم تا تو چون از دفن من فارغ گردی هم در آن روز با زن دیگر در حجرهٔ من عروسی کنی حضرت
تبسم فرموده گفت بل انا وا رأساه و این سخن مشعر بود بآنکه درد عایشه بصحت مبدل گردد و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بواسطهٔ عرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید عایشه میگوید که بعد از آن بخانهٔ میمونه
باز گشت و مرض آنحضرت صعب از دیاد پذیرفت زوجات مطهرات همه در خانهٔ میمونه بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت این کلمه منقول فرمود
این انا غدا من فردا کجا خواهم بود همه امهات مسلمین دانستند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم مطلوب آنست که
بخانهٔ عایشه انتقال فرماید لاجرم همه رضا دادند که بخانهٔ صدیقه رود و در روایتی آنکه فرمود جایی که مرا ازواج
معذور دارید که نمی توانم بخانه های شما دوران نموده رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید دستوری
دهید تا در خانهٔ عایشه باشم و مرا آنجا بیمارداری کنید و علی ای التقدیر این چون رضای ازواج مطهره
باین صورت مقرون گشت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دست دیگر بر دوش
علی نهاده پایهای مبارکش در زمین میکشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورده بر سر بستر ناتوانی بخفت
و عبد الله عمر رضی الله عنهما گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله مرا دستوری ده تا درین
بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود ای ابوبکر اگر من درین
مرض بغیر از دختر تو از ازواج خویش دیگری را بمراسم بیمارداری مخصوص گردانم مصیبت ایشان
صعب تر گردد و مزد تو بر حق سبحانه و تعالی است **ذکر صعوبت مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم**
و درین باب چند روایت مزبور میگردد **روایت اول** آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض
موت بسیار اضطراب می نمود و بر فراش خویش منقلب میگشت عایشه میگوید که گفتم یا رسول الله
اگر مثل این حالت از ما یک کدام در وجود آید هر آینه که بروی غضب نمایی فرمود ای عایشه
مرض من بغایت صعب است بدرستی که حق تعالی بر مومنان و صالحان بلا بغایت صعب
میفرستد و هیچ مومن نباشد که بوی بلایی یا اذایی رسد یا خاری که در پای او رود مگر که
حق تعالی بآن سبب درجهٔ از درجات وی بلند گرداند و از خطیهٔ او محو سازد **روایت دیگر** عبد الله
بن مسعود گوید رضی الله عنه که بر آن حضرت در آمدم صلی الله علیه وسلم و تب داشت دست بروی نهادم
بمرتبهٔ حرارت بر بدن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نمانده بود گفتم یا
رسول الله تب شما بغایت صعب است فرمود که تب چندانست که برابری میکند با تب دو کس
از شما گفتم پس ترا یا رسول الله مزد دو برابر دیگران است فرمود آری سوگند با خدای که

نفس من بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذایی از مرض و غیر آن بوی ملحق گردد الا انکه
گناهان وی را خدای تعالی از وی بر اندازد چنانکه برگ از درخت بریزد روایت دیگر بسند که ابو سعید خدری
رضی الله عنه گفت که بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آمدم قطیفه بر وی پوشیده بود که حرارت
تب وی را از بالای قطیفه در می یافتم و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه بر بدن آن سرور
من تعجب نموده گفتم سبحان الله آنحضرت فرمود که هیچ احدی را بلای او سخت تر از انبیا نیست
چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است اما فرح انبیا علیهم السلام ببلا
زیاده است از فرح شما مثنوی وصل پیدا گشت از عین بلا ۞ زان حلاوت شد عبارت ما خلی
رنج گنج آمد که رحمتها در وست ۞ مغز تازه شد چو بخراشید پوست ۞ یا الصوفی قال وجدان الفرج
فی الفؤاد عند اتیان الترح ۞ عاقلان از بی مرادیهای خویش ۞ باخبر گشتند از مولای خویش
بی مرادی شد قلاووز بهشت ۞ حفت الجنة شنوای خوش سرشت ۞ داد مر فرعون را صد ملک و مال
تا بکرد او دعوی عز و جلال ۞ در همه عمرش ندید او درد سر ۞ تا ننالد با خدا آن بدگهر داد
او را جمله ملک این جهان ۞ حق ندادش درد و رنج و اندهان ۞ درد آمد بهتر از ملک جهان
تا بخوانی مر خدا را در نهان روایت دیگر مادر بشر بن البراء بن المعرور گوید که بر آن حضرت
در وقت بیماری وی در آمدم و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب
بر هیچکس ندیده ام فرمود این تب صعب از برای آنست که اجر ما مضاعف باشد ای ام البراء
مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند رسول را ذات الجنب است گفت سزاوار لطف
و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از همزات شیطان است و شیطان را
بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من از اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر
وقت الم آن بر من تازه میکرد و این زمان وقت انقطاع رگ حیات است که گویا حکمت در آن این
بوده که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد نقلست که جبرئیل علیه السلام در آن
مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است مرترا و
میگوید که اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این مرض برهانم و اگر خواهی بدار بقا برم و برحمت و مغفرت خود مشرف
گردانم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام جل و علا هر چه
خواهد با من پیش برد بیت هوای لحتم تعطف ام جفا ۞ و مشربه عذب تکدر ام صفا ۞ وکلت الی المحبوب
امری کله ۞ فان شاء احیانی وان شاء اتلفا بیت اگر مرا خلاص جویی و گر مرا هلاک خواهی ۞ سر بنده کی بکند
بنهم که پادشاهی ۞ بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم ۞ همه جانب تو گیرند و تو آن کنی که خواهی اما ذکر واقعه
که در حین مرض بظهور پیوسته نقلست که در حین اشتداد مرض حضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها

طلبد

طلبید و چون آن فرزند ارجمند نزد آن سرور آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خویش جای داده در
گوش او سخنی گفت فاطمه از آن در گریه افتاد باز با وی سخنی پوشیده در میان نهاد فاطمه از این سخن
مسرور و شادمان گشت عایشه که راوی این نقل است میگوید که با فاطمه گفتم هیچ گاهی را بشادی و هیچ
گریه را بخنده مقارن ندیده ام آیا سبب این چیست فاطمه گفت که بافشای این سر سعادت صلی الله علیه وسلم
زبان نگشایم و چون رسول صلی الله علیه وسلم از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم
آن سخنان چه بود که آن روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تو گفت جواب داد که آنحضرت فرمود که هر سال جبرئیل
علیه السلام یکبار نزد من ترتیل قرآن میپرداخت و امسال بر من دو نوبت قرآن خواند ظاهرا اجل موعود من
نزدیک می رسیده من از این سخن گریان گشتم و در نوبت دوم گفت اول کسی که از اهل بیت من که بمن
ملحق گردد تو باشی و من از این بشارت خندان گشتم واقعه دیگر از وقایع مرض آن بود که در حین اشتداد
مرض که اصحاب در حجره همایون مجتمع بودند حضرت فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی
نویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد و
گروهی گفتند شاید که این سخنان مثل آن سخنان که در شدت مرض میگوید عمر خطاب گفت رضی الله عنه که
درد و الم بر رسول صلی الله علیه وسلم مستولی شده و قرآن در میان ماست و آن ما را بسنده است
جمعی با عمر درین سخن اتفاق کردند و زمره در مخالفت اصرار نمودند القصه درین اختلاف اصوات
مرتفع گشت و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت اشارت فرمود که یاران از صحبت برخیزند که
منازعت در حضور پیغمبر مناسب نیست و با وجود آن سه وصیت او کرد یکی آنکه فرمود مشرکان را
از جزیره عرب اخراج کنید و دوم آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانکه
من بایشان جایزه میدادم و وصیت سیوم مردی را فراموش شده بود یا خود در اظهار آن مصلحت
ندید واقعه دیگر وعظ آنحضرت و درین باب چند نوع روایت بنظر رسیده روایتست که در حین غلبه
مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود تا از هفت مشک سر ناگشوده که آب از هفت
چاه برکرده باشند آب بر آن حضرت ریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند آن سرور اندکی خفت حاصل
کرده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال نمود و بحمد و ثنای حضرت
خداوندی جل و علا از برای شهدا احد آمرزش طلبید آنگاه فرمود بدرستی که معشر انصار خاصه منند
و محل ودیعت اسرار من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و بدان خدای
که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آوردند
وظیفه مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند روایت آنکه چون انصار دیدند که مرض
آنحضرت روز بروز در تزاید است در خانه خویش صبر و آرام نداشتند و حیران سراسیمه گرد مسجد

نبوی صلی الله علیه وسلم منکشف شد و میگفتند هر دم چو نتوانم که آن رخسار دیبا بنگرم ·· جای
که روزی دیده‌اش آنجا دم جا بنگرم ·· و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی رضی الله عنهم
متعاقب یکدیگر بحجره رسول صلی الله علیه وسلم درآمده آنحضرت را از حال انصار واقف گردانیدند
و آنحضرت دست مبارک برداشته اشارت فرمود تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بنشانند از حال
انصار استفسار نموده فرمود که انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت میگویند که می ترسیم که حضرت
از عالم نقل کند و ما ندانیم که حال ما بعد از آن حضرت بکجا رسد پس حضرت میل برخاستن نمود یاران
در زیر بازوهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمدند تا دستی بر دوش علی و دیگری بر دوش فضل انداخت
و عباس از پیش روان شد و پایهای مبارکش در زمین کشیده میشد تا بدین طریق در مسجد درآمد و
بر پایه نخستین منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مسلمانان آگاه شده بمسجد جمع آمدند و بعد از
ادای حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره چنین فرمود که ایها الناس چنین که شما از موت من
می ترسید هیچ پیغمبری در قوم خود جاوید نمانده که من در میان شما باشم معلوم شما باد که بازگشت من
و شما بخداوند است عز و جل وصیت من بشما آنست که با مهاجرین اولین احسان و نیکوئی کنید
و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر طریق نیک سلوک دارند و سوره کریمه والعصر را بخواند و فرمود که جمیع
امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را باستعجال کاری زیرا که
خداوند سبحانه و تعالی تحمل نمیکند در هیچ امری از برای تعجیل هیچ کس و هر کس که در مقام آن آید که
بر قضای خدای تعالی غالب شود وی مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و مکوب
شود و کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بخواند آنگاه فرمود که
ای معاشر مهاجرین شما را وصیت میکنم درباره انصار به بر و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده
داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را بجهت شما و پیش از آنکه شما بایشان پیوندید ایمان آوردند و اثمار بساتین
خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نمودند
و نفس خویش ایثار نمودند هر که از شما بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکرداران
درگذراند بعد از آن فرمود که ای گروه انصار بعد از من جاعلی را بر شما مرجح خواهند داشت
انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیف سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن ملحق
شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز
وصیت فرمای آنحضرت گفت وصیت میکنم برین امر یعنی خلافت قریش مقتدای آن شوند و مردمان پی
روان قریش اند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران قریش
ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی و ای گروه مردم هر رستی که بسبب تغییر نمود سلطان

سرد

تبدل قسمت و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با هم نیکوئی کنند و چون
بدکاران باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است وکذلک نولی بعض الظالمین
بعضا بما کانوا یکسبون روایت دیگر مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت در زمان
اشتداد مرض آنحضرت عصابه بر سر بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف
آورد و بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم و فرمود
ای بلال مردم را بگوی که این وصیت آخرین رسول الله صلی الله علیه وسلم نسبت بشما بلال بموجب
فرموده مردم را آواز داد مردم چون آواز بلال شنیدند دانستند حالی او دانستند درها و دکانها
و سراها را باز گذاشته مبادرت نمودند و چندان مردم از صغیر و کبیر و مرد و زن متوجه مسجد گشتند که
دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ادنوا لمن وراءکم بعد از
ادای حمد و ثنای خداوندی جل ذکره فرمود بدرستی که وقت بیرون رفتن من نزدیک رسیده
هر کس که من وی را ایذا کرده باشم از عرض یا بدن باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال
کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که اندیشه نکند که اگر قصاص بستاند
با من بادی در مقام بغض و عداوت درآیم که این شیمه از طبیعت من نیست و من ازین معنی دورم
و دوسترین شما نزد من کسی که استیفای حق خویش از من کند و یا مرا احلال کند تا من پاک
و طیب النفس بجوار الهی جل و علی و اصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن یک نوبت کافی نیست
یعنی دیگر باره خواهم و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخنان از منبر فرود آمده نماز پیشین
بگذارد و باز بر منبر برآمده اعاده کلام سابق نمود و در میان مردم مردی برخاست و گفت یا
رسول الله مرا بر تو سه درم است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما ترا دروغ گوی نمی
داریم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم ولیکن بگوی که ترا این سه درم بر من از چه
وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی سایلی مسکینی بسر وقت تو رسید مرا امر فرمودی که سه درم
باو بده رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای فضل سه درم بوی تسلیم نمای آنگاه حضرت فرمود که
ایها الناس هر کرا در ذمه وی حقی ثابت بود باید که از گردن خویش ادا نماید و نگوید که از فضیحت
میترسم که فضیحت دنیا سهل تر است از فضیحت آخرت درین اثنا مردی برخاست گفت که
سه درم از غنیمت شما خیانت کرده ام استفسار نمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که بآن
احتیاج داشتم فرمود که فضل آنرا ازوی بگیر باز فرمود که متصف بصفتی است که آنرا
مکروه می شمارد و از آن صفت بدمی برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای
خواست گفت من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب

ازوی زایل سازد هر وقت بیداری خواهد دیگری بر او خواست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ
امر ناشایستی و کار نابایستی نمانده که از من صدور نیافته فاروق اعظم گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت
صلی الله علیه وسلم گفت که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان تر است بار خدایا او را صدق و راستی و ایمان
روزی کن و دل او را از شری دور دار و به نیکی مایل گردان بعد از آن فاروق رضی الله عنه بجلیه متکلم شود
حضرت از آن متبسم گشت و فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق تعالی با عمر است روایت که در ایام مرض اکثر هر گاه که
وقت نماز درآمدی بلال آنحضرت را اعلام کردی و بیرون آمدی و با مردم نماز گزاردی و در آخرین مرض معهود
نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گویند که ابتدای آن نماز های فایته بجماعت نماز خفتن بود که
بلال بر در حجره حضرت آمده ندا کرد که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بواسطه استیلای مرض نتوانست که
بیرون آید و فرمود که بگویید تا مردم نماز گزارند عایشه گفت یا رسول الله ابوبکر مردی رقیق القلب است و کثیر الحزن
چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد نتواند که نماز گزارد و اگر عمر را باین امر دلالت
فرمایی چه شود حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ابوبکر را گویید تا نماز گزارد و هر چند صدیقه این سخن تکرار میکرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین جواب میفرمود تا صدیقه تشبث بحفصه نموده بنت عمر تا او التماس نماید
امامت عمر را آنگاه حضرت در جواب حفصه گفت شما صواحب یوسفید ابوبکر را بگویید تا نماز با مردم گزارد و از عایشه
منقول است که وی گفت من این مبالغه از برای آن می نمودم که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قائم
مقام پیغامبر شود صلی الله علیه وسلم و باد در دشنام خواهند نمود خواستم که این امر از پدر من بگردد بعد از آن
شخصی بلال را گفت که حکم نبوی چنان نافذ گشت که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان بازگشت و دو دست
بر سر نهاده میگفت واغوثاه وانقطاع رجاءاه وانکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزادی
چه بودی که پیش از این مرده بودی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردمی ع بابا فلک ار جفا
نکردی چه شدی ؛ ور یار ز خود جدا نکردی چه شدی ؛ چون آخر کار با تو بایستی بود ؛ اول بتو آشنا
نکردی چه شدی ؛ بلال بنزد صدیق رفته گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم اشارت فرموده اند که با مردم
نماز گزاری و بامامت پردازی ابوبکر برخاست تا بنماز شروع کند چون نظرش بر محراب افتاد
و آن مکان را از وجود سید کاینات علیه الصلوة والسلام خالی ضبط حال خود نتوانست نمود گریه
بروی استیلا یافته چندان بگریست که بیهوش شد ع در غم زدم ختم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ؛ چون غلغله دشنید اصحاب بسمع همایون حضرت رسید از فاطمه پرسید که
این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تواند که از اندوه فراق تو نالان و گریان اند و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشت و تکیه بر ایشان انداخته بمجلس رفت و
نماز بگزارد بعد از فراغ گفت یا ایها الناس شما را بپناه و حفظ خداوند جل و علا و خدای تعالی

خلیفه

خلیفه منست بر شما باید که پرهیزکاری ورزید و حضرت خداوندی را سبحانه ملازم دارید و اطاعت
و فرمانبرداری خدای تعالی بجا آرید و من از دار دنیا می باید رفتنی ام و دیگر بلال اعلام وقت نماز کرد
عبد الله بن زمعه پیش آنحضرت بود فرمود که مردم را بگوی تا نماز بگزارند و عبد الله بانگ اعلام نموده گفت مردم
نماز بگزارد و عمر در محراب درآمده آغاز نماز کرد و قرائت بجهر میخواند حضرت چون آواز عمر بشنید پرسید که
این آواز عمر نیست گفتند هست و فرمود یابی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بر
زبان معجز بیان سه نوبت گذرانید که نه باید که ابوبکر با خلایق نماز گزارد و عمر ترک امامت کرده از عبد الله
بن زمعه پرسید که حضرت گفته بود که عمر بامامت قیام نماید عبد الله گفت که آنحضرت نام کسی نبرد چون من ترا
درین امر شایسته تر از دیگران دیدم ترا گفتم که بگزار عمر گفت من صورت واقعه را اندیشیدم والا باین
امر استعجال نمی نمودم روایت دیگر بصحت رسیده که روزی دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابوبکر صدیق با مسلمانان
در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته اند تا بدر حجره و پرده را برداشت و نظر بیاران
کرد و صفوف ایشان در نماز ملاحظه فرمود و در سطوح آن فرحان گشت و تبسم فرمود و چون ابوبکر از
آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقف گشت پنداشت که آنحضرت از برای نماز گزاردن تشریف آورده خواست
تا پس آید که بصف پیوندد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده
حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت روایت دیگر بصحت که روزی علی از پیش آنحضرت
بیرون آمد اصحاب با وی گفتند که حضرت چونست جواب داد که بحمد الله بروجه احسن است عباس دست
علی گرفته آهسته با وی گفت که بعد از سه روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجوار رحمت الهی انتقال میفرماید
و من علامتی در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم که آن نشان مرگ است و آن علامت در جبین
آنحضرت پدید آمده اکنون بیا تا نزد آنحضرت رویم و از امر خلافت استفسار نماییم که بعد از آن سرور
صلی الله علیه وسلم خلافت مفوض بکه خواهد بود اگر از ما باشد فیها و اگر از دیگری باشد التماس نماییم تا ما را
با وی سپارش کند علی منع نموده گفت اگر جناب نبوت ما را درین مهم مدخل ندهد دیگر هرگز خلافت بما باز رسید
و بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت این سوال نکنم و دنیا نطلبم روایتی آنکه در وقت مرض یک
نوبت پرورش گشته بود مخدرات حجرات عصمت مقداری دارو در بینی آنحضرت و بروایتی در دهان
چکانیدند و حال آنکه آنحضرت ایشان را همواره از آن عمل منع میفرمود ازواج طاهرات پنداشتند که
منع نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکراهیتی طبیعی است که بیماران از دوا می باشد بعد از آنکه دل آگاه آن
نقطه دایره انتباه از آن بیهوشی بحقیقت نمود از آن استغراق لی مع الله بود افاقت یافت
با مطهرات فرمود که این عمل چرا بتقدیم رسانیدید ایشان گفتند عباس ما را باین کار تحریص نمود
آنحضرت گفت دروغ میگویید عباس را متهم میسازید و من میدانم که از علت ذات الجنب ترسیده اید

واین مقدار نداشته‌اید که آن مرض عرض تسلط شیطان است و شیطان را هرگز بمن مسلطی نبوده و نخواهد بود
و در روایتی آمده که گفته اسماء بنت عمیس با بن دلالت نموده آنحضرت گفت که این طبی است که از بلاد حبشه آورده
بعد ازان پرسید که این دارو چه بود گفتند عود هندی و مقداری ورس و قطره چند روغن زیت
پس امر کرد تا تمام اهل بیت را غیر از عباس دارو در بینی چکانیدند و بروایتی در دهان تا میمونه را نیز
با وجود روزه ازان معاف نداشتند امتثالا للامر **نقلست** که از برای آنحضرت دینار چند زر سرخ
از جایی آورده بودند نزد او تا آنرا بر فقرا قسمت کرد بجز شش دینار یا هفت یا نه کما هو
اختلاف الروایات و آنرا بعایشه سپرد و بعد ازان آنحضرت را اغمائی حاصل آمده سر بر سینه
عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دینارها را چه کردی فرمود پیش منست گفت برفقرا
تصدق کن دیگر باز بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت انفاق کردی گفت نه هنوز فرمود آنها را بیار
بیاورد حضرت بر کف دست نهاد و بشمرد و گفت چه گمان بود محمد را به پروردگار خود اگر با آنحضرت رسد
و این دینارها نزد وی باشد پس آنها را بعلی تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت
یافتم **نقلست** از امیر المؤمنین علی که دران اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصیتها میفرمود
من گفتم یا رسول الله این وصایا بوصیتهای وداع کننده گان می‌ماند فرمود که آری ای علی دل من
ازین عالم تنگ آمده است آنگاه تکیه کرده و لحظه چشم برهم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل
مرا دریاب بوعده که کرده وفا نمای بعد ازان مرا پیش خود طلبید سر مبارک بر کنارم نهاد و رنگ
رخسار همایونش متغیر گشت و عرق بر جبین مبینش نشست فاطمه چون این حال مشاهده کرد از بیطاقتی بر جست
و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت که اندازد
و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و بضیافت طبقات امم که
از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد وای بر من که بعد ازین گفتار
شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من بشرف مشاهده دیدار تو نشود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
چون نوحه و زاری فاطمه بشنید چشم مبارک بگشاد و فاطمه را نزد خویش آواز داد و دست مبارک بر سینه
فرزند ارجمند خود نهاد و گفت یا رب فاطمه را صبری کرامت فرمای و بعد ازان فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا
که پیش از همه تو بمن خواهی رسید و بمن خواهی پیوست ای نور دیده من بر تو در گذشتن مرگ است
فاطمه فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت آن سرور
مپاش حضرت بمن خطاب فرمود که بگذار ای علی تا آب چشم خود بر رخ خویش بریزد **بیت** بگذار تا بریزد
خوناب دل ز دیده ؛ آن دیده که هرگز زین واقعه ندیده ؛ یا دوست زندگانی صعب است تا بدانی
که زنده مانده آن تن کز جان خود بریده ؛ بعد ازان دیده‌های خجسته برهم نهاد فاطمه رضی الله عنها با حسن و حسین گفت

برخیزید و پیش پدر مهربان خود آیید که شاید شما را بعطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل خسته
شود آن دو قرة العین بتول نزد حضرت رسول آمدند حسن گفت ای پدر مصابرت بر مفارقت
تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان نزد که توان گشود و بعد از تو بر اسم مهربانی امن
برادر من و پدر و مادرم که پردازد و با ازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق که ترا است که زندگانی
کند امهات مؤمنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی بن ابی طالب
گوید که من از بیطاقتی گریان شدم و طایفه از اصحاب که بر در حجره ملازم بودند چون آواز
گریه و نوحه از درون شنیدند فریاد و نشیه بر کشیدند که یا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله
بعد از تو غمخواری اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند ای علی در را بگشای که یک نوبت
دیگر روی فرخنده رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول
ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود که ای علی در را بر روی یاران من بگشای چون در بگشاد
اشراف مهاجر و اعیان انصار در آمدند و آنحضرت ایشان را بصبر و سکون وصیت نمود گفت که شما
زبده امم و خلاصه عالمید اگرچه ظهور شما در جهان بعد از امم اتفاق افتاده اما دخول شما در جنت
پیش از همه خواهد بود بر اقامت دین الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از
احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد ازان چشمهای مبارک برهم نهاده
قطرات عرق بر روی مبارکش در آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند بعد ازان
عایشه رضی الله عنها التماس نصیحتی کرده فرمود ای عایشه بر شما باد که در کنج خانهای خود بنشینید
و دست در عروه وثقی صبر و صیانت زنید چنانکه حق تعالی میفرماید و قرن فی بیوتکن و این
سخن گفته چنان بگریست که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینه‌ها کمال اشتعال
یافت ام سلمه گفت که چون جرایم تو مغفور است این گریه از برای چیست فرمود که انما بکیت
رحمة لامتی یعنی گریه ما جز برای رحمت و شفقت نیست بر امت من بعد ازان فاطمه پرسید که
در روز فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابم آن سرور جواب داد که بر در جنت در زیر لوای حمد
مرا دریابی دران زمان که من باستغفار جرایم امت مشغول باشم گفتم آنجا اگر بشرف ملاقات
دست نه دهد فرمود در پیش حوض کوثر دران وقت که آب بامت استقبال نمایم گفت یا ابتاه
اگر آنجا نیابم کجا طلبم گفت نزدیک صراط دران حال که بتضرع استاده باشم و طلب سلامت
امت میکنم گفت اگر درانجا نیز نه بینم کجات جویم فرمود پیش میزان که بدعا ثقل موازین امت
میخواهم گفت اگر دران محل نیز دست نه دهد فرمود بر کنار دوزخ که استاده باشم تا شرر
آتش دوزخ از امت خویش منع میکنم فاطمه شادمان گشت بعد ازان چشم برهم نهاد و تا صباح

عقد ثریا از مطلع جبین او طالع میشد **واقعه دیگر** نقلست که پس از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سه روز جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار تو ترا سلام میرساند
و از تو چیزی می پرسد که او داناتر است بآن از تو می پرسد که خود را چه سان و چگونه می یابی حضرت
فرمود که ای امین خدای تعالی خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دویم و سیم نیز
برین منوال سوال و جواب درمیان آورد نقلست که در روز سیم عزرائیل با فرشته دیگر موسوم
باسمعیل که بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از آنها بر هفتاد هزار
یا بر صد هزار ملک دیگر حاکم است همراه بیامد و بر در حجره فرخنده بر قدم انتظار بایستاد بعد از آنکه
جبرئیل علیه السلام از عیادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فارغ گشت معروض داشت که اینک ملک الموت
بر در ایستاده و از تو دستور میطلبد تا درآید و پیش از تو بهیچ احدی این معامله پیش
نبرده و بعد از تو نیز نخواهد برد حضرت فرمود ای جبرئیل او را رخصت ده تا درآید بعد از آنکه ملک
الموت مرخص گشت درآمد و سلام کرد آنگاه گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم خداوند عز و جل مرا بخدمت تو
فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نپیچم اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم
علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین
فرمود که حق تعالی مشتاق لقای تست رسول صلی الله علیه وسلم عزرائیل را علیه السلام اشارت
فرمود تا بمهمی که او را فرموده اند مشغول گردد و جبرئیل با آنحضرت صلی الله علیه وسلم وداع کرده گفت
ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر بجهت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه
بزمین نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من تو بودی یا رسول الله **بیت** سفر برای تو پویم
حضر برای تو جویم سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم **فصل سیم در ذکر قبض**
روح آنحضرت و وقایعی که در آن وقت بظهور پیوسته علمای حدیث و سیر قدس الله ارواحهم
وفات رسول صلی الله علیه وسلم حق عز و علا عزرائیل علیه السلام امر فرمود که ای قابض ارواح از
اصداف اشباح وای مشمم روایح روح و ریحان بشمایم شمایم استرواح ازین طارم خضرا بخاکدان
دنیا نزول فرما و بر حجره رسول و آستانه جلالتش استیذان نما اگر اجازت فرماید بقبض روح
آنحضرت اشتغال نمای و اگر رخصت ندهد بازگردی مراجعت فرمای ملکوت با هزار هزار فرشته
از انصار خویش همه بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر از در و یاقوت همه پوشیده روی
بجنت آباد دنیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل علیه السلام بصورت اعرابی بدر حجره همایون
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل البیت النبوة و معدن
الرسالة و مختلف الملائکة رخصت میفرمایید که درآیم رحمت خدای تعالی بر شما باد و در آن حین فاطمه

زهرا

زهرا که بر بالین حضرت نشسته بود عایشه رضی الله عنها مر فاطمه را گفت اجیبی الرجل فقالت اجر الله
فی ممشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات
با او میسر نیست بار دیگر اذن طلبید همان جواب شنید بار سیم آواز خویش چنان بلند برداشت و رخصت
خواست که هر کس که در آن منزل بود از هیبت آواز او بر خویشتن بلرزید و درین اثنا حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که
چه حالتست گفتند اعرابی است درآمده آواز میدهد و رخصت میطلبد و هرچند عذر میگوییم
اجابت نمیکند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که
این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع آرزوها و شهوات و مفرق جماعات و بیوه کننده
زنان و یتیم سازنده فرزندانست فاطمه رضی الله عنها چون این بشنید گفت یا ویلتاه و خربة المدینة
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست فاطمه گرفته بر سینه خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمان خود نگشود چنانچه
حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفس قالب طیران نموده فاطمه سر پیش گوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه
و هیچ جواب نشنید گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من یک سخن بگوی حضرت علیه الصلوات
والسلام چشمهای مبارک بگشود و فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بر گریه تو میگریند
فاطمه مضمون این رباعی معروض داشت **رباعی** چون درد فراق در جهان حیف بگو : عاجز ز فراق
ناشده کیست بگو : گویند مرا که در فراقش مگری : آنکیست که از فراق نگریست بگو : و حضرت بدست
فرخنده قطرات عبرات را از رخسار فرزند ارجمند خویش پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی او کوشش
نموده بشارتها داد و از برای او صبر از حق تعالی مسألت می نمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند
بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه
گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود باز حضرت دیده های مبارک برهم نهاد فاطمه گفت
واکرباه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد ازین بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه
و محنتهای انبوه بواسطه تعلقات جسمانی و تقییدات این جهانیست و بواسطه مشارکت با بنی
نوع حیوانی هرگاه که مرغ روح از فضای هوای گلشن سرای عالم قدس باین قفس تنگی نفس
قالب پای بند و مقید گشته است باز باشیانه خویش عروج نماید و ازین قیود حوادث و مضیق
مسالک خلاص یابد دیگر او را چه غم از روح و راحت و شادی چه کم **مثنوی** دلا چه بسته این خاکدان پرگردی [illegible]
ازین حظیره برون پر که مرغ عالم جانی : تو باز جلوه نازی مقیم پرده رازی : وارکاه چه سازی درین نشیمن فانی
تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی : دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی : بحال خود نظری کن برون [illegible]
زحسن عالم صورت بمرغزار معانی : چه خوش بود که ببویش برآشیانه گریزی : [illegible]

بیاد بزم وصالش در آرزوی جمالش فتاده بیخبر است ازان شراب که دانی بعد ازان خطاب بفاطمه زهرا منتهی شد عایشه صدیقه پیش آمد التماس وصیت نمود حضرت فرمود که دی روز ترا وصیت کرده ام امروز نیز سخن همانست وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرط محافظت بجا آری بعد ازان حفصه پیش آمد و با وی نیز همان گفت که با عایشه گفته بود بعد ازان گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه حسن و حسین را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده و ایشان در برابر آنحضرت نشسته و چون جد بزرگوار خود را بآن صفت دیدند فریاد و ناله برکشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را رقتی حاصل آمد حسن روی بر روی آنحضرت نهاده بود و حسین سر بر سینه آن سرور صلی الله علیه وسلم بنظر شفقت و مرحمت در ایشان می نگریست و بوسه بر جبین ایشان داده بتعظیم و تکریم و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود بعد ازان حضرت علیه الصلوات والسلام امیر المومنین یعنی ابو الریحانتین را بطلبید علی پیش آمد و وقتیکه پیش آنحضرت نشست رسول سر از بستر برداشته علی در زیر بغل آنحضرت در آمده سر خجسته منظر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر بازوی خود نهاده حضرت فرمود که ای فلان یهودی در ذمه من مبلغ کذا دارد که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش اسامه باستقراض ازوی گرفته ام زینهار که ذمه مرا ازان بری گردانی ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروة الوثقی تحمل زنی و طریق صبر پیش گیری و چون به بینی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی بعد ازان حضرت وصیت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و روایتی آنکه فرمود والله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول و گویند در مرض موت عزوجل بنده آزاد کرد امیر المومنین گفت که چون این وصیتها بتقدیم رسانید دیدم تغیری کلی بحال آنحضرت راه یافت و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم باتفاق عباس آنحضرت را بخوابانیدیم

رخصت دادن ملک الموت بدخول حجره رسول صلی الله علیه وسلم

بعد ازان رخصت فرمود تا ملک الموت علیه السلام در آمد گفت السلام علیک ایها النبی خدای عزوجل ترا سلام میرساند و مرا فرموده که با دستوری تو قبض روح تو کنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح من چندان تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دوستکان او را غمپرسی می نمودند درین گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام آمد و بر بالین مصطفی صلی الله علیه وسلم نشست حضرت با او گفت که ای دوست من درچنین وقت مرا تنها گذاشتی و درین باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الامین گفت ای محمد بشارت باد ترا که چیزی آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع تست آن سرور پرسید که چه بشارت آورده گفت یا رسول الله آتش دوزخ را فرو نشانده اند و بساتین جنت را آرایش داده اند و حور عین خود را آراسته

دوستان

دوستکان صف برکشیده انتظار قدوم روح تو می برند حضرت فرمود که همه اینها نیکوست اما مژده از چیزی که جان من بآن مبتهج و مسرور گردد جبرئیل گفت علیه السلام بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو و امت تو در انجا آیند حضرت فرمود بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت حق تعالی چیزی چند بتو کرامت فرموده که بر هیچ یک از انبیا ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهد بخشید که تو خوشنود گردی حضرت فرمود که اکنون دل من خوش شد و چشم من روشن گشت بعد ازان روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت آنچه مامور شده باشتغال نمای

و روایت دیگر

آنکه چون جبرئیل بآنحضرت در آمد فرمود یا جبرئیل هذا الرحیل من الدنیا یا جبرئیل طومار عمر ما در می نوردند و گوشوار مرگ در گوش بنده کی با میکنند و سفر قیامت در پیش ما می نهند بشری لی مالی عند الله اکنون از لطف الهی و بشارت پادشاهی و ذخایر نامتناهی ما را نشانی ده و ازان نشانی بشارتی بمن ده تا بخوشدلی ودیعت غیبی بسپارم گفت یا حبیب الله درهای آسمان گشاده اند و مقربان صف صف ایستاده اند با نثار روح و ریحان و تحف رضوان در انتظار روح پاک تو یا رسول الله حضرت فرمود لوجه ربی الحمد بشارت دیگر بگوی یا جبرئیل گفت درهای دوزخ در بستند و درهای بهشت بگشادند و فرادیس اعلی و جنات بیاراستند قدوم روح ترا یا محمد صلی الله علیه وسلم حضرت فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را ثنا میگوییم و شکر گذاری نعمتها بتقدیم میرسانم اما نه ازینها می پرسم مرا بشارت دیگر ده جبرئیل علیه السلام گفت اول کسی که از خاک پاک سر برآرد تو باشی یا رسول الله و اول کسی که در شفاعت از برای امت بی بضاعت لب گشاید تو باشی و او کسی که شفاعت او قبول کنند تو باشی و مرادش برآرند تو باشی فرمود حمد بر ذات پاک حضرت خداوندی را جل ذکره ای جبرئیل بشارت دیگر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله مشتاق الی لقائک بدرستی که رحمت الهی مشتاق است بلقای تو حمد الهی بتقدیم رسانید و باز فرمود که بشری لی مالی عند الله جبرئیل گفت یا رسول الله دیگر ازین زیادت چه بشارت میخواهی گفت یا جبرئیل لعمری و همتی من القراء القرآن من بعدی من الصوام شهر رمضان من بعدی من الحجاج بیت الحرام من بعدی من الامة المصطفاة من بعدی اندوه من همه از برای امت است که مشتی ضعیف بی بضاعت که بامید شفاعت ما عمر بسر برده باشند و بدوستی و محبت ما روز حیات بشام ممات رسانیده مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردا با ایشان چه معامله پیش برند جبرئیل گفت ابشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرمت الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی تدخلها انت وامتک یعنی بهشت بر همه انبیا حرام است پیش از در آمدن تو و بر همه امتان حرام است پیش از در آمدن امت تو حضرت فرمود الان طاب قلبی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت

با ملک الموت بکار خود مشغول باش روایت دیگر آنکه چون سید عالم علیه الصلوة والسلام از امت
سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بجناب قدس الهی رجوع نموده گفت الهی این همه بشارت بسمع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رسانیدم هنوز خاطر مبارکش تسلی نمی یابد خداوندا بشارتی خواهم که درین وقت بسمع حبیب تو رسانم که
خاطر مبارکش را ابتهاج تمام با آن حاصل آید حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را صلی الله علیه وسلم سلام من برسان
و بگوی پروردگار تو میفرماید که هر بنده از امت تو که آئینه روزگار خویش را بغبار زنگار معاصی
و زلات مکدر و تیره گردانیده باشد چون از مرگ بسالی توبه کند و از آن معاصی پشیمان شود بیامرزم
هرچه در عمر خویش کرده باشد جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام بگذارد خواجه فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی
اجل بعید است چون مرگ امر معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که پیش از مرگ بسالی توبه
نتوانند کرد بشارتی ازین بهتر برسان جبرئیل رفت و باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند
و میگوید که هر که پیش از موت خویش بیکماه توبه کند اگرچه همه عمر بعصیان و نسیان گذرانیده باشد
غفرت له ولا ابالی بیامرزم او را و باک ندارم حضرت فرمود یا جبرئیل ان الشهر کثیر ماهی نیز بسیار است
جبرئیل رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که هر که از امت تو همه عمر بنافرمانی گذرانیده
باشد چون پیش از اجل بهفته بمن باز گردد بیامرزم و باک ندارم خواجه فرمود یا جبرئیل الجمعة کثیر هفته
نیز بسیار است رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ بیک روز باز گردد بیامرزم و باک ندارم خواجه فرمود
ای جبرئیل یک روز هم بسیار است رفت و آمد گفت هر که پیش از مرگ بیک ساعت توبه کرده بدرگاه ما باز گردد
گناهان همه عمر او در گذرانم خواجه فرمود ای جبرئیل یک ساعت هم بسیار است نباید که امت مرا آن نیز میسر
نگردد جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که الرب یقرئک السلام و یقول ان کانت السنة کثیرة والشهر
کثیرة والجمعة کثیرة والیوم کثیرا والساعة کثیرة فمن عصانی فی جمیع عمره و بلغ روحه حلقه ولم یمکنه ان
یجری علی لسانه التوبة و دمعت عیناه و ندم فعله غفرت له ولا ابالی وان لم یندم اقمتک له شفیعا
یوم القیمة یعنی هر که بساط عمر خود بدست معاصی طی کرده باشد و جان بحنجره حلقش رسیده و مجال
توبه کردن نمانده اشک حسرت بدیده بگرداند و از کردهای خود پشیمان گردد او را بیامرزم و باک
ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا در روز قیامت شفیع او گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر
مبارکش خوش شد روایت دیگر آنکه در تاج المذکرین میگوید که در آن وقت جبرئیل را گفت علیه السلام
یا جبرئیل حق تعالی نیازمندی دارم که سه حاجت مرا روا گرداند اول آنکه شفیع مجرمان امت من گرداند
در روز قیامت دوم آنکه امت مرا در دنیا بشآمت گناه معذب نگرداند بلکه اگر عذابی نامزد ایشان
باشد بقیامت اندازد سیم آنکه در هر هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند
بر من که من تحمل مفارقت امت ندارم بعضی در حکمت عرض اعمال هر هفته دو بار چنین گفته اند که حضرت

و نمود

و نمود چون اعمال امت بر من عرض کنند اگر نیکی باشد بحمد الهی و شکر جناب پادشاهی اقدام
نموده آن اعمال را در نامه بنده چنان مثبت گردانم که هیچ گناه محو نگردد و اگر بد باشد باستغفار
آنرا محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده نویسند جبرئیل رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق تعالی
بکمال کرم خود قبول فرموده که قضا کند حضرت فرمود که الان طاب قلبی بعد از آن جبرئیل گفت حق تعالی
فرموده که ای محمد صلی الله علیه وسلم این دوستی در دل تو بنسبت که نهاده است حضرت فرمود که تو پروردگارا
حق تعالی گفت انا ارحم الیهم الف مرة فسلمهم الی ای محمد من هزار بار از تو بر ایشان رحیم ترم ایشانرا
بمن گذار حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم خلیفتی علی امتی خدای تعالی خلیفه منست بر امت من بعد از آن
تفرقه خاطر بجمعیت مبدل گشته بفراغ بال توجه بجناب ذو الجلال نمود ملک الموت را
گفت یا عزرائیل پیشتر آی و بانچه مامور شده قیام نمای پس ملک الموت بقبض روح طیب مطهرش
مشغول شد و سکرات موت بر آن حضرت چنان غلبه کرد که گونه مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد
و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قدح آب پیش
خود نهاده دست در آن آب می نهاد و در روی مبارک خود بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی
سکرات الموت عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز بر کسی که جان باسانی دادی
رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای محبوب خود آن اختیار نمودی و گویند که آنحضرت
در آن وقت فرمود ای ملک الموت جان امتان مرا باین شدت برخواهی گرفت ملک الموت
گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچکس باین آسانی نگرفته ام خواجه فرمود ای ملک الموت
از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امروز بر جان من نهی و روح امتان مرا
باسانی برداری بیت ای جان صد هزار چو ما وقف جان تو * هر دم هزار رخنه زما بر در آن تو
و صحت پیوسته هم از صدیقه که گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود و عبد الرحمن
ابن ابی بکر رضی الله عنه درآمد و در دست وی مسواکی از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه وسلم در آن
نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله مسواک میخواهی
بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن مسواک را از دست برادر خود گرفتم و باب دهن خود
نرم ساخته بآنحضرت دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و همچنان بر روی سینه من بود وی جانب
سقف نظر می انداخت و دست خود را برداشته میگفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش
فرو افتاد و روح مبارکش بدار بقا رحلت کرد و این همای همایون بال بذروه علیای اقبال
و عروة الوثقی وصال تشبث نموده بلقای حضرت ذو الجلال جل جلاله واصل گشت بیت
چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال * ندای لطف چو آن کریم رسد که تعال * درآید و بجهد زود تا نهی از خاک

چو یابک موج بگوشش رسد ز بحر زلال   و عایشه میگوید رضی الله عنها که چون روح از بدن مبارکش
مفارقت نمود رایحهٔ طیبه بمشام من رسید که هرگز مثل آن بوی نشنیده بودم بیت
میدمد بوی ندانم تا کجا میبوست این ٭ بوی عشقست این که می آید ز سوی دوست این
جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن ٭ روح پاکست این نمی گنجد اندرون پوست این ٭ او رده اند که
چون روح پر فتوح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد جمله حجره نشینان تتق غیب عصمت بزیاد
و فغان درآمدند و فاطمه زهرا رضی الله عنها آه و ناله و فریاد و اویلاه از دل سوزان و سینهٔ فروزان
بر کشیده میگفت وا ابتاه دعوت حق سبحانه اجابت نمودی و وا ابتاه بجنة الفردوس نزول
فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که گوید وا ابتاه بعد از تو وحی الهی بر که فرود آید و جبرئیل
بسوی ما کی آید بار خدایا روح فاطمه بروح او رسان بار خدایا مرا بدیدار رسول خویش قرین
گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش علیه السلام بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او
محروم مگذار عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها فریاد برکشید که دریغ از آن پیغمبری که فقر بر غنا و
درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم انام
امت در بستر راحت و منام استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و وقار در مقام اصطبار
و محاربهٔ نفس استقامت ورزیده فرار اختیار نفرمود و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات
نظر نکرد و غبار ساحت ملالت از ایذا و اضطرار اهل کفر و ضلالت بر حاشیهٔ ضمیر منیرش
ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست
و دندان در آسیای گوهر آرای او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته شد و پیشانی پر نورش
از تعصب حوادث روزگار خسته گشت و شکم مبارکش دو روز متعاقب از نان جوین
سیر نشد بیت کن فکان را از کرمش او خوشه چین ٭ او نخورده سیر از نان جوین ٭ هر دو عالم
شانده بر خوان کرم ٭ وز مجاعت سنگ بسته بر شکم ٭ نقلست که چون اصحاب که در مسجد
معتکف بودند صیاح و گریهٔ اهل خانه و نیاح شنیدند که بر فوات ذات بابرکات سید
کاینات صلی الله علیه وسلم از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان
بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس عاطل گشت
و عثمان بن عفان رضی الله عنه از آن قبیل بود که نه زبانش بنطق مبادرت می نمود نه فهم
و ادراکش بمقابله احساس ابواب استیناس می گشود نقلست که عمر بن الخطاب را
رضی الله عنه در آن واقعه عقل اختلال یافته فریاد میکرد و سوگند میخورد رسول صلی الله علیه وسلم
نمرده و لیکن او را صعقه چون صعقهٔ موسی واقع شده و بخدا امید میدارم که آنحضرت

چندان

چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گویند که بعضی از منافقان
میگفتند که اگر محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید
شمشیر از نیام بیرون کشید و بدر مسجد بایستاد و گفت هر که بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت
شده باین شمشیرش دو نیم زنم و مردم را بواسطهٔ سخن عمر شبهه بخاطر درآمد در موت آنحضرت
تا گویند که اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآورده مهر نبوت را
نیافت آواز برآورد که بیقین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته
و از این سخن واقعهٔ وفات بعضی را که شک داشتند یقین شد نقلست که در آن ساعت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ خویش بود چون ازین واقعهٔ هایله خبر یافت بتعجیل
سوار شده روی بحجرهٔ عایشه نهاد و در راه فریاد کنان میگفت وا محمداه و انقطاع ظهراه
میگریست تا در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و مردم را پریشان حال دیده بهیچ کس التفات
نکرد و بخانهٔ عایشه رفته ردا از روی مبارک آنحضرت برداشت و بوسه بر پیشانی نورانی آن
حضرت داده گفت وا نبیاه آنگاه سر برآورد و بگریست و بار دیگر پیشانی او را تقبیل داده گفت
وا صفیاه و بعد از آن سر برآورد و بگریست و بار دیگر پیشانی مبارکش ببوسید و گفت وا خلیلاه
آنگاه ساعد ویرا ببوسید و بگریست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طبت حیاً و میتاً خوشبوی
و پاکیزه هم در وقت حیات و هم در وقت ممات و تو از آن بزرگتری که از برای تو بگریند
و اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آنست که تو ما را
از گریه نهی کرده بر میت و اگر نه چندان بتو میگریستیم که از چشمهای ما چشمها روان میشد بار
خدایا ویرا از ما سلام رسان و یا محمد صلی الله علیه وسلم ما را نزد پروردگار خود یاد کن آنگاه از منزل
مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان مردم ایستاده میگفت که رسول صلی الله علیه وسلم فوت نشده
صدیق با عمر چند نوبت گفت امتناع نموده صدیق گفت ایها الرجل بدرستی که پیغمبر فوت شده
نشنیده که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش بادی خطاب فرمود که انک میت وانهم میتون
و نیز فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول
صلی الله علیه وسلم برآمد خلایق فاروق را گذاشته متوجه ابوبکر شدند و ابوبکر خطبه خواند مشتمل
بر حمد و ثنای حق تعالی و محتوی بر درود حضرت صلی الله علیه وسلم آنگاه گفت من کان یعبد
محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر که محمد را می پرستید
بدرستی که محمد وفات یافت و هر که خدای تعالی جل جلاله را می پرستید بدرستی که او زنده است که
هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل

افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا انک میت وانهم میتون بخواند فاروق
گوید بخدا سوگند که گویا من این آیت را نشنیده بودم تا از ابو بکر استماع کردم لرزه بر من
مستولی گشته بیفتادم و ابن عمر گفت رضی الله عنهما گویا بر روی ما پرده ای بود و بواسطه خطبه ابو بکر
برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و استرجاع
نموده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشادند بعد ازان ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعزیه
و تسلیه اهل بیت بجا آورده کارسازی غسل و تجهیز و تکفین را که تعلق بشما دارد بدان قیام
نمایید و خود با اکابر مهاجر و انصار بسقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد و کنه امر
خلافت و استقرار آن در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی که بعد از وقوع قضیه
مذکوره رجال اهل البیت بحجره همایون درآمده پرده در میان زنان و مردان آویختند و دران
حین آوازی بگوش ایشان رسید که قائلی را نمی دیدند میگفت السلام علیک اهل البیت و رحمة الله
و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که
ثواب مصائب و عوض فوائت و عنایات ربانی واثق باشید و جزع و فزع مکنید و رجوع
بحضرت او نمایید و بحقیقت مصیبت رسیده آنکسی بود که از ثواب محروم ماند و چون این سخن
از غیب مسموع شد علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این
گوینده کیست جواب دادند که نه فرمود که خضر بود علیه الصلوات والسلام که تعزیه ما رسانید

فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

آورده اند
چون امر غسل و تکفین تعلق باهل البیت گرفت عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجره همایون را
بر روی مردم بیگانه در بستند و بعد ازان خواستند که بغسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از
بیرون حجره آواز داد که مشویید او را که طاهر و مطهرست و احتیاج بغسل ندارد و هر چند تفحص
کردند قائل را نیافتند بعد ازان شنیدند که دیگری میگفت بشویید که آن قائل اول ابلیس بود
و من خضرم بعد ازان علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و
صالح آزاد کرده رسول که ملقب بشقران بود دران خانه رفتند و از مردان غیر ایشان نبود پرده
از برد یمانی بستند و آن سرور را برداشته باندرون پرده بردند و میان ایشان اختلاف
افتاد که رسول را صلی الله علیه وسلم چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و با جامه هم
غسل دهند در اثنای این قیل و قال ملک تعالی نعاس بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقنها بر سینه
نهادند آنگاه هاتفی آواز داد که رسول را برهنه مسازید و او را هم در پیراهن غسل دهید چون
از غیب این ندا شنیدند کیفیت غسل دانستند ملبس آنحضرت را بمغسل حاضر آوردند واقدی گوید که

چون عباس فرمود تا در حجره را بر خلق ببستند انصار از درون حجره همایون فریاد بر آوردند که ای اهل بیت
ما را در احوال حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وحی و آیت و خدمت نسبت با آنحضرت بر همه ظاهرست و حسن
عقیدت و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقررست متوقع آنکه ما را
بی نصیب نسازید تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت تهیه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی نصیب و محروم نمانیم
از جمله انصار اوس بن خولی انصاری رضی الله عنه آواز بر کشید که ای علی ترا بخدای عز و جل سوگند میدهم
مرا رعایت فرمای تا در آیم القصه اوس دستوری یافته در مغسل حضرت حاضر گشت اما در غسل مدخل نداشت
و بعضی گفته اند که آن سرور را صلی الله علیه وسلم بر روی نعش بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارکش بجانب مشرق و پای
مبارکش بجانب مغرب و علی بن ابی طالب بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بر سینه خویش منضم ساخت
و خرقه بر دست پیچیده در اندرون پیراهن همایونش در آورد و فضل پیراهن را از بدن بلند
جا نگاه میداشت تا علی بر سبیل سهولت جسد میمونش را بشست و اسامة بن زید و شقران آب
میریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را ازین پهلو بپهلوی دیگر میگردانیدند و درین امر از غیب
معاونت میرسید چنانچه باندک تحرکی از دست بدست دیگر میگشت و روایت است که آوازی شنیدند که گوینده
میگفت یا رسول الله برفق باشید که شما را از غیب اعانت می نمایند و چون امیر المومنین هیچ وسخ و چرک
بر ذات مقدس آنحضرت ندید چنانچه بر اموات رای باشد و میگفت بابی و امی ما اطیبک حیا و میتا
پدر و مادرم فدای تو باد چیست که ترا پاک و خوشبوی میدارد در ایام حیات و ممات و روایت
کرده اند که اول نوبت آنحضرت را بآب خالص غسل دادند و دویم بآب برگ کنار و سیم کرت بآب کافور و گویند که
بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب که در گوشه چشم و مغاکهای آن مغز آل عبد مناف جمع آمده
بود مرتضی علی بموجب وصیت آنحضرت بیاشامید و موجب زیادتی فضل و علم او شد و عیون علوم
بآن وسیله در جویبار سینه باکینه اش جاری گشت و بعد ازان که از غسل آنحضرت فارغ گشتند پیراهن
و نیم تنه پیش گشوده که در بر آنحضرت بود بفشردند و بعد ازان حنوط بر جسد مبارکش ریختند
و کافور و مشک سوده بر سجدگاه و مفاصلش پاشیدند و در سه جامه سفید که از پنبه
سحولی رشته و بافته بودند و بروایتی دو قطعه ازان و یک برد حبره آنرا کفن کردند و بعود خوشبوی
ساختند آنگاه از موضع غسل برداشتند و بر روی تختی بخوابانیدند و بعد ازان بپوشیدند و
بموجب فرموده چنانچه وصیت فرموده بود دران خانه تنها گذاشتند تا ملائکه فوج فوج بر آنحضرت
نماز گذاردند و بعد ازان افواج مسلمانان در آمده هر یک نماز علی حده یعنی بی آنکه کسی امامت
کند گذاردند و گویند اول عباس و علی و بنو هاشم بآن دولت سرافراز گشتند آنگاه باقی مردان
صحابه طایفه طایفه بحجره میرفتند و یک یک نماز سید المرسلین شرف اختصاص می یافتند بعد ازان

زنان پس صبیان هریک جدا جدا بران حضرت گذاردند تا هر وی را ثواب کامل حاصل آید و
این معامله بنا بر وصیت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و از امیر المومنین علی منقولست که فرمود در نماز
جنازهٔ رسول هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در ایام حیات و وفات امام شماست و بعضی از
فقهای اسلام گفته اند از جملهٔ مخصوصات رسول صلی الله علیه وسلم یکی آنست که بروی نماز بجماعت
نگذاردند و بالجمله بحسب التماس تاخیر و تعویق در دفن آنحضرت واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنحضرت
رحلت فرمود و در آخر چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان اصحاب اختلاف روی نمود که
رسول را صلی الله علیه وسلم در کجا دفن کنند فرقهٔ گفتند که مناسب چنان می نماید که مدفن شریف آنحضرت
خانهٔ او باشد و نزد زمرهٔ مسجد و نزد گروهی بقیع صدیق اکبر گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که
فرمود پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضع که روح او را قبض کرده و در روایتی آنکه حضرت علی گفت که در
تمامی بسیط غبرا هیچ بقعهٔ نزد خداوند تعالی گرامی تر از آن موضع نیست که روح مطهر پیغمبر او را در آنجا
قبض کرده باشند و بهر تقدیر رای اکابر مهاجر و اشراف انصار بران قرار گرفت که جسد مقدس
آنحضرت را در همان موضع که روح اقدس او از آنجا باعلی علیین خرامیده دفن کنند نقلست که
در مدینه طریقهٔ حفر قبر بر دو منوال بوده یکی چنانچه ابوعبیدهٔ جراح از برای مهاجرین میکند بر طور
شق که آنرا گور روش می گویند و دیگر چنانچه ابوطلحهٔ انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و او
لحد میساخت عباس از برای هر دو کس فرستاد و مقرر کردند که هر کدام پیشتر آید حفر قبر آنحضرت بر طریقهٔ
معهودهٔ خود نماید طالبی که از برای ابوعبیده رفته بود او را نیافت و طلبکار ابوطلحه او را همراه بیاورد
و به دستور حفر لحدی از برای آنحضرت لحد کند و عباس و علی و عقیل و قثم و شقران و اسامه
و اوس انصاری در قبر در آمدند و شقران قطیفهٔ که در فتح خیبر بآنحضرت رسیده بود که گاهی
بر خود می پوشید و گاهی بر دوش میکشید در تهٔ قبر آنحضرت انداخت و این نیز از جملهٔ مخصوصات
حضرت سید کاینات بود صلی الله علیه وسلم و گویند که این معنی مبنی بر وصیت آنحضرت بود و در روایتی هست که
بعد از آنکه خشتهای قبر آنحضرت نهاده بود و آخرین کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود
و در بعضی کتب اهل تذکیر نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی که روی مبارک آنحضرت در قبر دیده من
بودم نظر کردم در قبر که لبهای مبارک خود را می جنبانید گوش پیش دهان وی داشتم
میگفت رب امتی رب امتی ز مهد اندر لحد در ذکر امت زبانش امتی گو تا قیامت
آنگاه خاک در قبر آنحضرت ریختند و صورت قبر آنحضرت را مسطح و بروایتی مسنم ساختند
و مقداری یک شبر از زمین بلند کرده آب بروی ریختند آنگاه جملهٔ یاران از سر خاک برگشته
بر فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها رفتند و شرایط تعزیت بجا آوردند جگرگوشهٔ رسول علیه السلام از یاران

رسیده که

پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود چون از دل خود رخصت یافتید که
خاک بران حضرت پاشیدید نه که او نبی الرحمه بود یاران گفتند که ای قرة العین رسالت ما نیز ازین صورت
ملول و محزونیم اما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد امر چیزی تصور نتوان کرد که عایشه
صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود اندر ایام حیات آنحضرت که سه ماه از آسمان در خانهٔ او افتاده
وان واقعه بعرض ابوبکر رسانید فرمود انشاء الله بخیر باشد عایشه میگوید که چون آنحضرت را در خانهٔ من مدفون
ساختند پدر من با من گفت که هذا احد اقمارک و هو خیرها آورده اند که چون آنحضرت در خانهٔ عایشه مدفون
شد و آن چراغ افروخته از تند باد حادثه فرونشست عایشه تنها ماند روز و شب میگریست و
چون شمع با دل سوزان و چشم گریان میزیست و فاطمه هر زمان در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر
یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش از دل خویش میانگیخت و خون دل از
روزنهٔ دیده میریخت و همه احباب و ازواج بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبهٔ خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات این ابیات انشا میکرد ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده
از ما رمیده جای دیگر آرمیده ؛ نشناختیم قدر تو ای سایهٔ خدای ؛ زان روی سایه از سر ما واکشیده
این تنگنای فرش چو در خورد تو نبود ؛ پس فراز عرش معلی گزیده ؛ تو مرغ آشیانهٔ قدسی غریب نیست
کز بازتین قفس سوی گلشن پریده ؛ در کام جان تشنه لبان جرعهٔ بریز ؛ زان جرعه که از حوض چشیده
آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم ازین دار فانی بسرای باقی نقل فرمود روز روشن بر مثال
شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند و انس بن مالک رضی الله عنه گفت هیچ روزی مدینه آنقدر
نورانی نبود که پیغمبر آنجا نزول فرمود و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات
یافت و هنوز از دفن او فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد همان زمان که
جهان نور چشم خود گم کرد ؛ هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد ؛ و از عبدالله زید انصاری که صاحب
واقعهٔ اذان و مستجاب الدعوه بود منقولست که چون جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در پرده متواری شد
گفت خداوندا من چشم جهان بین بجهت دیدار حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او در
حجاب تراب مختفی گشت از چشم روشن چکنم الهی چشم مرا بردار فی الحال چشم آن نابینا شد
هر تن که بکوی تو نشد خاک ؛ آن تن بدرون گور بهتر ؛ چشمی که جمال او نه بیند ؛ میدان یقین که
کور بهتر ؛ بعضی از اصحاب و عترت و احباب آنحضرت مفارقت ذات عالی صفات او هر یکی مرثیه
که جگرها خون کرده در سلک نظم آورده اند و کتب مطوله متضمن آنها گشته و درین مختصر بدو قطعه که
منسوب بفاطمهٔ زهرا است اکتفا افتاد که در حین زیارت قبر آنحضرت انشا کرده است یکی آنکه چون در زیارت آمد
قبضهٔ خاک ازین از قبر آنحضرت برداشت و ببوسید و ببوئید و بر چشمان نهاد و گریه آغاز کرده این:

بکیت شعر ماذا علی شمّم تربة احمد ان لا یشمّ مدی الزمان غوالیا صبّت علیّ مصائب لو انها
صبّت علی الایام صرن لیالیا و دیگر انکه نیز در حین زیارت قبر بزرگوار خود گفته است شعر
اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح و اشکو ما اراک جاوبی ایا ساکن الغبراء علمنی البکاء فذکرک
انسانی جمیع المصائب فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلب الحزین بغایب شعر
ای که زهجرانت زمین و آسمان بگریسته جسم جان خون گشته روح روان بگریسته کن فکان چون قالبند و تو چو جانی ماتم
در عزای تو مکان و لامکان بگریسته نه همین ما خاکیان بر تو ماتم داشتیم بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته
نه همین صدیق و فاروق و عثمان و علی کز برای صدر و بدر کن فکان بگریسته بلکه در اثبات از عرش و فرش بجر و بر
اندرین ماتم بانگ خون فشان نگر چون گرای دیده بر سر در کنامش جبرائیل اندر فلک با قدسیان بگریسته
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم از برای سید آخر زمان بگریسته اهل بیت آنم که گریان گشته از بهر رسول
سنگ خارا بر دل بر دردشان بنگر جای آن دارد که یکسر هم ز دیده جوی خون اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته
در بعضی کتب اهل تذکیر آورده است که چون روح پرفتوح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعالم علیین خرامید از
برای جسد پیچ پیچ‌تش تابوتی از یواقیت جنت ساخته و پرداخته در نظرش جلوه دادند و آنحضرت را مخیر ساختند
بدفن جسد مبارک برقد متبرکش اگر خواهد در سرابستان بهشت باغ جنان ترتیب دهند و اگر خاطر بدفنش میل کند
بر بام بهشت اجسام اجرام آرامگاه آنحضرت متعین گردانند و اگر اختیار فرماید آن گنج گران مایه را در
کنج زاویهٔ خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوات والسلام همواره شفقت در بارهٔ امت مرعی میداشت جواب
داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم مرا خاطر نمیخواهد که ودل
باری نمیدهد که از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل این کنج زاویهٔ خاک را از برای پاس دل مهجوران
غمکسار اختیار کردم تا من از ایشان جدا نباشم و ایشان نیز بفراق من مبتلا نگردند و تا من در میان ایشان باشم
ایشان از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند شعر ای تن تو پاک تر از روح پاک روح تو پرورده روح فداک
عالم ترا دامن خشک از تو یافت نافه زمین نافهٔ مشک از تو یافت بدان ای عزیز که خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم در ایام حیات و هنگام ممات سبب ارتفاع شان و اشتفاع امتان است چنانکه در حالت حیات
قدوهٔ عالم و آدم بود در اوان ممات نیز مقتدای امت و مبتغای همت طالبان است و تحقیق این
معانی چنان است که هر آنچه در ایام حیات از خواجه کاینات بروایات صحیح ثابت شده با ستقصا و استیفا
آن تمام غایت در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقامات در سطوت مصابرات
او در صدمات نوایب دنیا با اهل قربانی تا باقتدای قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترقی بدرجات سعادت
اهتدا و بذروهٔ علای ارتقا یابی و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان همین معنی
گفته‌اند تا رحلت آن حبیب الهی و طریقه وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدیدهٔ عبرت به بینی

بجوی خون نگری ز دیده بر ستان سر جاشته

و دامن

و دامن تعلق و تملق از تقیدات زمانی و مکانی درچینی که آن خواجه که خلیل کردار و حبیب
حضرت پروردگار بود بعد از انقضای مدت اجل و طیران طایر امل یک طرفة العین مهلتش ندادند
بلکه ملائکه کرام را بقبض روح پرفتوحش علیه الصلوة والسلام فرستادند تا روح روان جان
جان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بمژدهٔ درجات بهشت باغ رضوان بفنون رحمت
و غفران رسانیدند و باوجود آن در حالت نزع آن همگرب و قلق و تغیر لون و عرق جبین و قبض
و بسط شمال و یمین از آن حضرت مشاهده میکنند تا دانا که وقت که منصب نبوت و کمال فتوت
دافع سوت و سکرات و مانع موت و فترات او نمیشود احوال شوریده حالان بی بضاعت
و مرجع و مآل سرگشتگان بوادی شفاعت تا بکجا انجامد ای نفس خبیس بر تلبیس تو بدنیای
جان مغرور شده که سخن دین در دلت نمیگنجد و جمال جهان فریفته گشته که حدیث مآل بتو نخواند
گفت موکلان لوح المحفوظ نامت را از جریدهٔ زندگانی پاک میکنند و تو کنگره کوشک و ایوان
با فلاک برسانی مستوفیان دفاتر ارزاق نامت را قلم محو در میکشند و تو القاب انساب و منشور
اسباب زیادت میکردانی و ستم است که قافلهٔ حیات در میکوزد و قفل فنا بر در دروازهٔ
بقا میزنند تو ای کل منقوش و ای گندم نمای جو فروش لا فه بقا مزن که فال فنا از
مصحف قضا برآمده و بارکی حیات در سنگلاخ فوات بسر درآمده احوال مرگ جدر را که اصل تو بود
در پیش دیدهٔ خود آر کیفیت موت فرزند را که فرع تو بود آینهٔ عبرت خود گردان راه قیامت را باد
حاصل کن سوال و حساب برزخ را جوابی مهیا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند عاطل منشین که
از تو عذر نه پذیرند شعر ای دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر وین جان نازنین خود اندر حصار گیر
جای مقام نیست جان دل درو مبند خود را مسافری این ره گذار گیر تا کی دوی بکام هوس در قفای حرص
آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر بنگر که تا تو آمدهٔ چند کس برفت از کس زرفتگان اعتبار گیر
خواهی که عیش خوش شود و کار بر مراد با نیستی بساز و کم کار و بار گیر روزی سه چار اگر اجلت مهلتی دهد
بگذار خلق را در کردگار گیر بر ابلق زمانه سواری بهوش باش کاسپ کهنه لنگ و بدندان سوار گیر
غره مشو که کام بکام تو میزند زیرا که تو ضعیف و تندات بار گیر نبهنا الله من منام الغفلة و وفانا
عن تضییع العمر فی مهاد العطلة و رزقنا التوبة عن کل جریمة و زلة فصل پنجم در واقعاتی که
بعد از وفات آنحضرت بظهور پیوسته و ذکر شمهٔ از فضایل زیارت روضهٔ مطهرهٔ نورها الله
تعالی بمصابیح الانوار القدس و نظرها بنتایج الاسرار الانس اورده‌اند که چون روح
پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مضیق عالم فنا بفضای گلشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه
از مفارقت آن مهبط انوار ایمان و سکینه بمرتبهٔ مظلم و تاریک گشت که دستها در پیش روی میداشتند

مرئی نمی‌شد و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق الحال گشتند بعضی
سراسیمه و حیران گویا اجسادی بودند بی ارواح و بعضی از جملهٔ نطق عاطل ماندند و بعضی قوت از
اقدام منفک گشته برجا ماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی مخبط گشتند چنانچه شمهٔ مرقوم گشت و بعضی
هجرت ازان دیار اختیار کردند و ازان جملهٔ مهاجران بلال حبشی بود رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام
مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر بمدینه باشی و همچنانکه در زمان حیات آنحضرت مؤذنی می‌بودی
قیام نمایی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده
تا بروم هرجا خواهم ؏ چو یار نیست بهشت این دیار را چکنم ؛ ابوبکر بگریست و بلال را اجازت داد بلال
بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف نمود پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که با وی فرمود ای
بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما بازآی بلال از خواب بیدار شد
و بمدینه متوجه گشت و هم در ان ولا فاطمه در گذشته بود و چون بمدینه رسید با هر که ملاقات می‌نمود احوال
اهل البیت می‌پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه بسلامت اند
و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچکس خبری نمیداد تا بحسن و حسین رسید و سلام کرد و تعظیم و احترام بجا آورد
و حال خاتون قیامت ازان دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول
رضی الله عنها در گریه درآمدند و گفتند ای بلال آن مادر مهربان یادگار رسید انس و جان صلی الله علیه و سلم از
دار فانی بگلشن سرای آن جهانی خرامید و بسریر اعلی و بمنزل درجات جنة المأوی رسانید
بگذار تا بریزم خوناب دل ز دیده ؛ یا به نگر تسلی جان فراق دیده ؛ یادگار زندگانی صحبت تا بدانی
که زنده ماند آن تن کز جان شود بریده ؛ بلال از غایت ملال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشهٔ رسول
چه زود با پدر بزرگوار خود ملحق گشتی ؛ که بعضی از دوستان از بلال التماس کردند که وقت نماز
پیشین است چه شود اگر احیای سنت قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بربام
مسجد رسول صلی الله علیه و سلم برآمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه جمع شدند تا استماع آواز بلال نمایند چون
بلال گفت الله اکبر از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون بکلمهٔ اشهد ان محمدا رسول الله متکلم شد
اشارت بقبر آنحضرت کرد و بیهوش شد و بیفتاد و بانگ نماز تمام رسانیدن نتوانست ازواج طاهرات از حجرات خویش
بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در قبر خود
مدفون و در روایتی آنکه چون بلال اذان را بکلمهٔ اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نمانده که نگریست
و فریاد و واویلا از سر درد برنکشید و آن روز مثل وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم شد و چون بانگ نماز تمام کرد
گفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هر چشمی که در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بگریست آتش
دوزخ نبیند ؛ کدام دیده که از شوق یار گریان نیست ؛ کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست

کدام

کدام سر که ز سودای او برفت از دست ؛ کدام تن که لگدکوب پای هجران نیست ؛ ز جان و هر دو جهانم
بریدن آسان است ؛ ولیک ز یار گرامی بریدن آسان نیست ؛ القصه بلال نوبت دیگر باز
بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می‌آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در
شام وفات کرد و جان در مهر محمد صلی الله علیه و سلم بقابض ارواح تسلیم نمود رباعی
تا سر ز غم عشق تو در گل ننهم ؛ بار غم تو بهیچ منزل ننهم ؛ عهدیست مرا با تو که تا من باشم
جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم ؛ واقعه آنکه بعد از وفات آنحضرت بوقوع پیوسته معجزه بود
و تفصیل این قصه بعد از اجمال آنکه در زهرة الریاض ایراد نموده که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم داعی اجیبوا داعی الله را اجابت نموده طایر سدره نشین روح نازنینش باوج
علیین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضهٔ متبرک بنقاب احتجاب متواری گشت و ازین واقعه
مدت ده روز منقضی شد ناگاه عربی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول الله تازیانه در
دست گرفته نقاب بر روی افکنده گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله آنچه از شما فوت شده
حق تعالی خلف است و نماید و آنچه تلف شده عوض ارزانی دارد ان کان محمد قد مات فان الله
حی لا یموت ابدا عظم الله اجرکم و غفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سیدکم صلوات الله علیه بعد از آنکه
یاران را عزای کیفیت صلی الله علیه و سلم رسانده گفت وصی محمد کیست ابوبکر بعلی رضی الله عنهما اشارت
نمود اعرابی روی بعلی آورده تحیت سلام بتقدیم رسانیده گفت السلام علیکم یا فتی علی گفت و علیک
و علیک السلام یا معشر یا صاحب البشر ابوبکر با یاران حاضر از جواب علی متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان
نام من چون دانستی و مرا صاحب بشر چگونه گفتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر فرموده
و کیفیت حال تو بمن تقریر نمود اگر خواهی آنچه استماع از آن حضرت نموده ام با تو در میان آرم اعرابی
گفت نام تو چیست گفت پسر ابو طالب که عم پیغمبرست اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر گفت که تو مرد
از عرب و نام تو مضرات و نام پدرت دارم و مدت سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته در ابتدای صد
سال از عمر تو گذشت با قوم خود از خروج حضرت رسالت آیتی بشارت دادی و در اوصاف آنحضرت با قوم
خود این گفتی که از تهامه قومی بیرون آید برخسار از ماه نورانی تر و سخنی از عسل شیرین تر هر که تا
بوی نماید نجات دارین یابد پدر یتیمان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود بر دراز گوش نشیند
و کفش خود پیوند زند و خمر و زنا حرام کند و از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود
امتش پنج وقت نماز بگذارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت بتقدیم رسانند ای
گروه من با آنحضرت ایمان آرید و بتصدیق او نمایید چون تو با این ارشاد دلالت نمودی ایشان بشتم
و ضرب و طعن تو مبادرت نموده در ایذا افتاده و ترا گوش بریده در چاه عمیق انداختند

وخاطر از نزده تو باز برداختند وتا باکنون دران چاه محبوس بودی وچون بساط حیات محمد
صلی الله علیه وسلم نورد به ندهی کاخ قوم ترا سیل هلاک گردانید وترا از محبس نجات کرامت
نمود بعد از زان ندای از عالم غیب بسمع تو رسانیدند که هاتفی گفت ای مفرد بدرستی که محمد
صلی الله علیه وسلم فوت شد وتو از زمرهٔ اصحاب اویی برو بجانب مدینه واو قبر او را زیارت کن وتو شب
روز قطع منازل وطی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیده با بزیارت الحضرت مشرف گردی
مفرد چون این سخن از امیر المؤمنین حیدر استماع نمود در گریه در آمد گفت یا علی این قضیه چون
دانستی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت خبر داده بود که مفرد بعد از وفات من بمدت نیرو
بیاید چون بوی ملاقات کنی سلام من بوی رسان چون مفرد نوید سلام آنحضرت بشنید وبسعادت
پیغام او مشرف گشت پیش آمد وبوسه بر فرق علی داد و پیشتر در بخت امیر التماس نمود
تا مفرد برقع از جمال خویش بر دارد مفرد برده از پیش روی خویش برداشت نوری از جبین او
ساطع شد که تمامی مسجد بنور آن منور گشت بعد از آن گفت ای علی از تو چند سوال دارم اگر جواب آن
بیابد ای پیغمبری یا وصی پیغمبری امیر فرمود ای مفرد سوال کن مفرد گفت ای علی خبر کن مرا از
نری که پدر و مادر ندارد واز ماده که بی پدر و مادر در وجود آمده واز نری که با پدر موجود گشته
واز رسولی که نه از جن است ونه از انس ونه از ملائکه ونه از بهایم ونه از سباع واز قبری که صاحب
خود را با خود سیر داد واز حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد واز حیی که خورد ولیکن نه آشامید واز
بقعه که از ابتدای خلق او تا باکنون یک نوبت پیش آفتاب بروی نتافت ودیگر نخواهد تافت
تا بقیامت واز جمادی که زنده بزاد واز زنی که بسه ساعت فرزند از وی متولد شد واز دو ساکن
که حرکت نکنند واز دو متحرک که ساکن نگردند واز دو دوست که هرگز دشمن نگردند واز دو دشمن که هرگز
دوست نشوند ودیگر خبر کن مرا از شیء وخبر کن از لاشیء واز خوب ترین اشیا واز زشت ترین چیزها
واز آنچه اول در رحم منعقد گردد وآنچه آخر در قبر بریزد چون مفرد این سوالها از علی پرسید امیر
جواب هر یک بتفصیل مبادرت نموده فرمود اول پرسیدی که از نری که پدر و مادر ندارد آدم است
علیه السلام وآن ماده که با پدر و مادر موجود شده حوا علیهم رضی الله عنها نری که با پدر موجود آمد عیسی علیه السلام بتعلیم قابیل
رسولی که نه از جن ونه از انس ونه ملائکه است غرابی که حق تعالی فرستاده بود فبعث الله غرابا یبحث فی الارض
آن قبری که صاحب خود را سیر داد ماهی یونس بود که یونس را در شکم داشت ودر اطراف وجوانب بحر
سیر میکرد مدت سه روز وآن حیوان که صاحب خود را بیم کرد موری بود که بطلب رزق بیرون آمده بود
با قوم خود در بستون میرفتند که با لشکر سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک
از مر شما بر سلیمان نریزد وپیغمبر خدا علیه السلام از شما متاذی گردد وآن حیی که خورد ونیاشامید ودیگر

فرزند

فرزند تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را یک لقمه فرو برد تا در شأن او
آمد که تلقف ما یأفکون وآن بقعه که یک نوبت پیش برآنجا بتافت آن دریایی بود که حق تعالی آفتاب
از برای قوم موسی علیه السلام بشکافته قعر آن پدید آورد وآفتاب برانجا تافت چنانچه
گرد از تگ دریا برآمد وبعد از مرور قوم باز آب دریا در هم ریخت وبحال اول بازگشت
وآن جمادی که از وی حیوان متولد شد سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر علیه السلام بیرون
آمد وآن دو ساکن که متحرک نگردند آسمان وزمین اند ومراد از تحرک انتقال است از مکانی
بمکانی ودیگر آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب وماه اند وآن زنی که بسه ساعت بزاد
مریم بود که بیک ساعت بار برداشت ویک ساعت حامله بود وساعت دیگر بدرد مخاض
متبر گشت عیسی علیه السلام تولد نمود وآن دو دوست که هرگز دشمن نگردند جسم وجان وآن
دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت وحیات اند وشیء مومن ولاشیء کافر واحسن اشیا
صورت بنی آدم واقبح اشیا تن بی سر وآنچه اول در رحم بندد انگشت شهادت باشد
وآخر آنکه در قبر بریزد سر سه بند که در اقصای ظهر است ای مفرد اینست جوابهای سوال جزی
چیستان تو مفرد چون جوابهای اسوله خود بشنید برخواست وبوسه بر فرق همایون وناصیه
همایون شاه مردان داد واصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که دران مجلس حاضر بود بتقبیل راس آن
سر دفتر اولیا وصفدر اصفیا رضوان الله تعالی وعلیه مبادرت نمودند واو را وارث علم رسول
صلی الله علیه وسلم دانستند بتفضیل ومفاخرش زبان بتنون تحسین بگشادند بعد از آن مفرد گفت
یا علی مرا در قبر آنحضرت دلالت کن تا بر فوات ذات عالی صفات بگریم علی بدرقه همراه او
کرده بقبر حضرت رسالتش دلالت نمودند مفرد در روضهٔ مطهر در آمده قبر آنحضرت در بغل
بگرفت وسینه بران درج ایمان وسکینه نهاد حضرت شاه فرمود که ساعتی مفرد را بحال او باز گذارید
وقت مفارقت او دست از دنیا چون بعد از ساعتی در آمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده وجان
بحق تسلیم کرده یاران تکفین وتجهیز او نموده در نزدیک قبر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه مدفون
ساختند واقعه دیگر نیز مثل اینها واقعه بشنو در زهرة الریاض وتاج المذکرین فقیه ابو مالک
رحمه الله علیه نقل از ابن عباس میکند که گفت یهودی بود در شام روز شنبه بقرات تورات
اشتغال می نمود شنبهی توریه بگشاد ودر وی نعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در چهار جای دید
آنها بریده وبآتش بسوخت شنبهی دیگر نعت آنحضرت در هشت موضع باز یافت بقطع
واحراق آن مبادرت نمود شنبهی دیگر در دوازده محل منقبت آنحضرت در نظر او در آمد متحیر
شد گفت اینهمه من هر چند صفات کمال ونعوت جلال محمدی صلی الله علیه وسلم از توریة بیشتر محو میکنم

بیشتر مثبت میکرد بجائی خواهد رسید که تمامی توریة نعت محمدی گردد صلی الله علیه وسلم و بعد از آن
رجوع با صحاب خود نموده از حال انحضرت استفسار نمود گفتند این محمد صلی الله علیه وسلم که حالی در
ارض تهامه خروج کرده دعوی نبوت میکند کجا هست تا ویرا ادراک نمایم یهودی گفت که شمارا
سوگند میدهم بحق توریت که مرا منع نکنید تا بروم و زیارت وی دریابم پس بیرون آمده بر
راحلهٔ خود نشسته از شام متوجه مدینه گشته و هر روز مرحلهٔ و هر شب مرحلهٔ طی میکرد تا بمدینه رسید
گویند اول کسی که با او ملاقات کرد سلمان فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره
و وجیه یهودی گمان برد که وی مگر حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و از سلمان پرسید که انت محمد
و حال آنکه سه روز بود که انحضرت از عالم نقل فرموده بود سلمان در گریه درآمده گفت من نیستم
اما غلام محمدم صلی الله علیه وسلم یهودی پرسید که اکنون محمد کجاست سلمان متفکر شد که
هرگو بید اگر گویم فوت شده طالب بمطلوب نارسیده نومید بازگردد و اگر گویم در زمرهٔ احیاست
خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم سلمان با یهودی همراه بمسجد حضرت آمد
و اصحاب در مسجد محزون نشسته بودند یهودی بر مظنهٔ آنکه انحضرت در میان اصحابست سلام
مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد صلی الله علیه وسلم چون مردم
نام حبیب بر زبان راند یکبار شور و غوغا از میان اصحاب برآمد و آواز شیون و گریه از غبار
استعلا بزیرفت از میان علی رضی الله عنه سر برآورده فرمود کیستی که مصیبت ما را تازه میکردانی
و بر جراحت ما نمک می پراکنی ظاهرا ازین مملکت نیستی و بر فوت انحضرت اطلاع نداری مدت سه روزست که
ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان ما بر آتش فراق نهاده یهودی از سر درد نالهٔ
برآورد و آه حسرت از سینه برکشیده میگفت وا حسرتاه ضاع سفری یا لیتنی لم تلدنی امی
کاش مرا مادر نزادی و چون زادمی توریت نخواندمی و چون خواندم نعت محمدی ندیدمی و چون
دیدم کاش بدیدار او مشرف گشتمی بعد از آن گفت که اینجا کسی باشد که تعریف صورت و سیرت انحضرت
نماید امیرالمومنین علی فرمود که تعریف انحضرت از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت نام من
علی است گفت بدرستی که نام ترا در توریت مذکور یافتم اکنون صفت محمد بگوی صلی الله علیه وسلم
امیر فرمود که صورت انحضرت چنان بود که قدم مبارک نه بلند بود و نه پست و سر انحضرت مدور بود و
پیشانی گشاده و چشمهای فرخنده انگشت سیاه و ابروی موزون نشسته پیوسته و دندانهای مبارکش
از یکدیگر گشاده چون تبسم نمودی نور از ثنایای او چون کواکب بدرفشیدی و گیسوی متبرک و محاسن کثیف
امور خانه چون طحن و امثال آن درشت و غلیظ گشته و شکم میمونش به پشت همایون ملصق شده
و در میان دو دوش طاعت گوشتی او خاتم نبوت ظاهر و لایح شده در میان گوشت و پوست و خون

تمم

بقلم قدرت کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بر ظاهر آن رقم توجه حیث شئتم
فانک منصور رقم برکشیده و چون حضرت مرتضی علی علامات و امارات انحضرت برین وجه
تقریر نمود یهودی فرمود صدقت یا علی در توریت من نیز چنین یافته ام از لباس انحضرت
جامهٔ باشد که استشمام رایحهٔ آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رو وجبهٔ آن
حضرت را از فاطمه بستان و بمجلس آر سلمان بدر خانهٔ فاطمه آمد و آواز فاطمه بسمع او رسید که در فراق رسول
صلی الله علیه وسلم نالان بود میگریست و حسن و حسین پیش او نشسته در ناله و گریه با وی موافقت نموده
بمضمون این بیت تشبث می نمودند
ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی — سرگشتگان
بی سر و پا را گذاشتی — تو راحت جراحت هر سینهٔ ولیک — مرهم ببرده درد دل ما را گذاشتی
چون سلمان حلقه بر در زد فاطمه از درون خانه جواب داد کیست که در خانهٔ یتیمان می کوبد کیست که
تفقد احوال ویتیمان مینماید سلمان جواب داد که خادم آستانهٔ اهل بیت سلمان است
امیرالمومنین علی مرا فرستاده وجبهٔ انحضرت استدعا نموده فاطمه گفت کیست که جامهٔ پدر بزرگوارم در پوشد
دیگر یارای آنکه در امر خطیری همچنین کوشد سلمان واقعهٔ یهودی در میان آورده صورت
حال بیان کرد فاطمه آن خرقهٔ مرقع به پیوندهای مختلفه بیرون آورد چنانچه گویند هفت جا
بلیف خرما رقعه بر دوخته بودند و بدست سلمان بجمع یاران فرستاد اول یاران استشمام
او نمودند و بوسیدند و بر سر و دیده مالیدند بعد از آن تسلیم یهودی نمودند یهودی ببوسید و
استشمام رایحه اش نموده بر سر قبر انحضرت آمد و روی بجانب آسمان کرده گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله خداوندا بوحدانیت تو اقرار کردم و بنبوت
و رسالت صاحب این قبر اعتراف نمودم بعد از آن گفت اللهم ان قبلت اسلامی فاقبض
روحی الساعة بار خدایا اگر اسلام را قبول نمودهٔ جان مرا همین ساعت قبض فرمای این
بگفت و جان بداد تکفین و تجهیز نموده در بقیع بقیع مدفون ساختند واقعهٔ دیگر
قصهٔ معاذ جبل بود رضی الله عنه نقل است که چون حضرت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب یمن فرستاد
حال را زمودتا عمامهٔ انحضرت بیاورد و عمامهٔ متبرک خود بدست مبارک بر سر معاذ بست و او را بر
راحله سوار کرده خود با جمعی از مهاجر و انصار پیاده بتشییع معاذ روان شد و او را وصیتها میفرمود معاذ
گفت یا رسول الله من سوارم و شما پیاده رحمت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود که ای معاذ
من چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق
گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران
و تفقد یتیمان و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ

هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و امام عادل را
نافرمانی منمای ای معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هرچه بر نفس
خود مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه می شمارم ای معاذ عیادت مرضی بجا آر و حاجت ارامل و ضعفا را
بتعجیل برآر و با یتیمان تقرب جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را انصاف
ده و قدم از دایره راستی بیرون منه می باید که در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده
در تو اثر نکند بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن بودی هر آینه
وصیت کوتاه کردمی و لیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید — غم فراق بامید وصل میگذرد
ولی امید وصال اندرین فراق کجاست   چون معاذ این سخن بشنید آتش فراق در کانون سینه
اشتعال نمود و دل بریان و دیده گریان گشت و با سینه مشروح و خاطر مجروح وداع آنحضرت نموده — از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
روی توجه بیمن نهاد و بعد از طی منازل بصنعا که دار الملک یمن بود رسید هر دم بخدمتش مبادرت
نموده و از برای او منزلی مهیا و طعامی مهنا ساخته استدعا کردند معاذ گفت مرا که من بمنزل آراسته
و فرش و اوانی پیراسته مایل گردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران و قضای حاجت ضعفا و تقرب
بیتیمان و مجالست فقرا و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقد و نصایح بر وجوه عامه
خلایق گشادن وصیت فرموده لا بد بآن وصیت عمل خواهم   بعد از آن بجهت خود مختصر زاویه
اختیار کرده از کسب خویش قوت لا یموت حاصل میکرد و روزگار میگذرانید و با مرا ... آن
ولایت اشتغال می نمود — شب — که شبی از شبها آوازی باو رسید که ای معاذ تو به بستر راحت
باستراحت مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سکرات موت است معاذ گریان از خواب
برجسته تصور چنان کرد که مگر قیامت قایم گشته چون اوضاع و اطوار عالم بر نهج استقامت دید
حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده تعوذ فرمود و باز در زاویه خود آرام گرفت
شب دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش باشد و حال آنکه محمد صلی الله علیه وسلم
در اطباق خاک استقرار یافته معاذ از مرقد خویش برجست و با آواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده
وا محمداه میگفت و اشک دیده میریخت القصه چندان فریاد و شیون برکشید که مرد و زن بیدار
گشته از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشته در ناله و زاری و انین و سوگواری با وی
موافقت می نمودند چون آفتاب عالم تاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحله خود سوار
رو بصوب مدینه نهاد چون سه فرسنگی مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای فدای محمد معاذ را اعلام
نمای که محمد صلی الله علیه وسلم شربت مرگ چشیده و از صحبت دوستان مفارقت گزیده معاذ گفت ای گوینده
تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی گفت عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامه

ابوبکر

ابوبکر صدیق که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد صلی الله علیه وسلم بجوار رحمت حق تعالی پیوسته با من همراه است
چون معاذ از وفات آنحضرت یقین شد بنیاد زاری و اضطراب کرد و نوحه و ندبه پیش گرفت میگفت
— تو آن شهی که در دو جهان کرده سروری :: بر بام عرش برده لوای پیمبری :: تو شاه و ما سپاه
به بین کز فراق تو :: بی شاه چون بود بجهان حال لشکری :: بیچارگان کنون بکه آرند التجا
درماندگان کنون زکه خواهند یاوری :: بعد از آن معاذ گفت ای عمار محمد که اصحاب را
بچه حال گذاشتی جواب داد که چون رمه بی شبان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی فرمود که
بر مدینیان تنگ تر از حلقه انگشتری معاذ دست بر فرق زنان و واه محمدا گویان تا بنواحی
مدینه رسید پیره زنی در آن حوالی گوسفند میچرانید آن ضعیفه چون ندبه و نوحه معاذ بشنید
گفت ای بنده خدای من محمد را صلی الله علیه وسلم ندیده ام اما دختر و برادر دیده ام که در مصیبت پدر — صلی الله علیه وسلم
میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ ایتام و ارامل بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوگان
که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند ای خواجه هر دو سرا لطف و عاطفت
از ما چگونه باز داشتی و ما را بتعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید
سوز فراق و نیران اشتیاق که در کانون سینه اشتعال پذیرفته بود برانگیخت و قطرات
اشک چون لعل و مرجان آبدار از دیده خون بار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب دوشنبه
بمدینه در آمده اول بدر خانه عایشه صدیقه آمده و حلقه بر در زد عایشه گفت که درین
نیم شب حلقه بر در کلبه احزان بیوگان میزند معاذ گفت منم خادم رسول صلی الله علیه وسلم
معاذ بن جبل عایشه کنیزک را فرمود تا در را بگشود معاذ گریان در آمد و سلام کرد عایشه بعد از
جواب سلام اظهار تاسف و تحسر بر فوات صحبت کاینات در میان آورد و هر دو بسیار بگریستند
آنگاه معاذ گفت یا ام المومنین از کیفیت مرض و فوت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مرا خبر گوی
عایشه گفت ای معاذ مرا طاقت مشاهده درد و رنج آنحضرت نبود گاهی از بالین او
تخلف می نمودم کیفیت واقعه بتفصیل از فاطمه زهرا تحقیق نمای که از اول زحمت تا آخر
رحلت آنحضرت حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاده
چون بدر حجره ولایت مآب رسید فاطمه دانست که معاذ است حسن را بفرستاد تا از
برای وی در بگشاید و چون شرایط خدمتگاری و مراسم تعزیت داری بجا آورد استفسار
احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک
الموت و بشارت جبرئیل علیه السلام چنانچه ترجمان قلم دو زبان تقریر آن بتحریر کما ینبغی
بیان کرد فاطمه زهرا رضی الله عنها با وی گفت آن وقت که حضرت رحلت میفرمود مرا وصیت

کردکه ای فاطمه معاذ را اسلام من برسان و اورا خبردار کردان که روز قیامت امام علما امت من
او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که در جهان وقتی یاد من کرده و سلام
و پیام من ابلاغ فرموده — روزی که ز تو سلامم آید وز حضرت تو پیامم آید سلطان
چار بالش ناز در روز جهان غلامم آید اورده اند که اعرابی با وجود کفر و عجز بر سر قبر
آنحضرت عبور نمود و چشمش بر قبر منور و مرقد معطر آن سرور افتاد زبان بگفتار اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشاد ازوی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر محمد
سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولیکن الهام الهی بدل من رسید و مرا بایمان
و عرفان دلالت نمود تا از سر صدق و یقین زبان بکلمه توحید بگشادم و برسالت آنحضرت
و صدق نبوت او گواهی دادم و بعد از آن اعرابی این ابیات بگفت — مررت علی قبر
النبی محمد ∴ فکلمنی والقبر غیر مکلم ∴ وبالقبر آثار النبوة قایم ∴ تصدع فیه قلب کل مسلم
و اورده اند علی بن ابی طالب فرمود که بعد از سه روز از دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را
بر قبر آنحضرت افکند و از آن خاک پاک مشتی برداشت و بر سر خود باشید و گفت یا رسول الله گفتی
و شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه و تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بتو منزل شده
اینست و لو انهم ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما
و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کار و تباه روزگارم اکنون آمده ام نزد تو تا از برای من
آمرزش خواهی چون اعرابی این عرض کرد سه نوبت از قبر آنحضرت ندا رسید که آمرزیدند ترا
آمرزیدند ترا آمرزیدند ترا و اورده اند نیز مثل این واقعه شیخ محمد بن عبد الله عتبی از اکابر
تعز است رحمه الله روایت میکند که روزی نزد قبر آنحضرت نشسته بودم که اعرابی در آمد بر آن سرور
سلام کرد و بعد از آن این دو بیت بر زبان راند — یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه ∴ فطاب من
طیبهن القاع والاکم ∴ نفسی فداء لقبر انت ساکنه ∴ فیه العفاف وفیه الجود والکرم ∴ بعد از آن
گفت الهی خود فرموده و قول تو حق است و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله
الایه و حال آنکه من از آن جمله ام که بر نفس خود ظلم کرده ام و اکنون گناه کار بر سر روضه تو آمده ام
و التماس آن دارم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواست نمایی تا مرا بیامرزد شیخ محمد عتبی گوید که
چون این سخن از اعرابی شنیدم و زیارت کرده از آن جا باز گشتم خواب بر من غلبه کرد آنحضرت را در
خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و او را بشارت ده که خدای تعالی او را بیامرزید
پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافته باین بشارت مبشر گردانیدم ای خوشا آن
جانی که در نظر چون تو سلطانی بنوید رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد وای آسوده تنی که

درحرم

در حرم قربت روی نیاز بر آستان عزت نیاز تو نهد — کی بود یا رب که رو بر یثرب و بطحا کنم
که بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم ∴ بر کنار زمزم از دل بر کشم یک زمزمه ∴ وز دو چشم خون فشان آن
آن چشمه را دریا کنم ∴ یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نمای ∴ تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم
نقلست که شیخ محمد علا فرمود قدس سره که در راه مدینه راه گم کردم و شش روز سر
گردانی کشیدم روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم و بزیارت آنحضرت رفته سلام
کردم و گفتم یا رسول الله فقیر و گرسنه ام و هیچ ندارم و امشب مهمان توام بخواب رفتم
جمال با کمال محمدی را صلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم گرده نانی بمن انعام فرمود و نیمی
از آن در خواب بخوردم و چون از خواب بیدار شدم نیمه دیگر در دست من بود مرا تحقیق
آن حدیث جمال نمود که آنحضرت فرمود من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان
لا یتمثل بی بعد از آن ندایی شنیدم که یا با عبد الله لا یزور قبری احد الا غفر له ذنوبه و نال
شفاعتی غدا هیچ کس بزیارت قبر من مشرف نگردد مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت
شفاعت من مسرور شود و در روضة العلما آورده است که ابو هریره از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که هر که بعد از وفات من بزیارت
من آید و بر من سلام کند یکبار روح من جواب سلام او گویم ده بار و حق تعالی ده فرشته از
فرشتگان مخصوص فرستد تا بروی سلام میگویند و اگر کسی در شهر و در خانه و محله خود بر من
سلام بگوید حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد تا من جواب سلام او بگویم ای عاشقان
جمال محمدی صلی الله علیه و سلم چرا خاموشید وای طالبان وصال احمدی چرا نمیخروشید و در صلوات
و سلام بر روح پر فتوح آنحضرت نمیکوشید — صد سلامت میفرستم ای در دریای جود
در جوابم لب گشا ای غنچه باغ وجود ∴ السلام ای آنکه تا از جبهه آدم تافت ∴ نور پاکت پس
نبرد از قدسیان او را سجود ∴ السلام ای آنکه باب شفاعت روز حشر ∴ جز کلید لطف تو
بر خلق نتوانند گشود ∴ نقلست از حضرت صلی الله علیه و سلم که فرموده ما من احد من امتی له سعة ثم لم
یزرنی فلیس له عذر یعنی نیست هیچکس از امت من که مرا و را سعه در رزق و گشایشی در حال و باشد و بعد از آن زیارت
نکند من او را در قیامت هیچ عذری نباشد و نیز فرمود که هر که قبر مرا زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من و نیز فرمود هر که
زیارت کند قبر مرا بعد از فوت من چنانست که مرا در حیات من زیارت کرده و الله تعالی الموفق اللهم
ارزقنی کعبة الاسلام و قبر نبیک محمد علیه الصلوة والسلام و اسعدنی مع جمیع المؤمنین
بشفاعة یوم القیامة یا ذا الجلال والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین
کتبه العبد الضعیف دولت محمد غفر الله ذنوبه برکت النبی

خاتمة الكتاب في معجزات النبي صلى الله عليه وسلم بدان نورك الله بنور الایمان ونفرک بسرور
الاحسان که از ایجاد عالمین و از ابداع و یقین معرفت باری و ادای خدمت کاری او است
سبحانه و تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وچون طریق موصل بمقصود بر بیشتر خلایق
مختفی بود از برای ارشاد وسبل بارسال رسل محتاج گشتیم تا هم از بنی نوع ایشان طایفه را از بندگان که
بصلاح وسداد و دیانت و تقوی و رزانت و پاکی طینت و تمامی خلقت و خوبی صورت و بلندی
همت و صدق مقال و حسن فعال و برگزیدگی نسب و پاکیزگی حسب و کمال عقل و قوت و فصاحت
آراسته و پیراسته بودند خلعت نبوت پوشانیده بر مسند رسالت نشانند و از برای هر یکی از آن
طایفه از ما تبعان مخصوص گردانید و چون منصب نبوت عالی بود آنرا بعلامات و امارات و حجج
و براهین که عبارت از معجزات است موید و موکد گردانید تا بواسطه آن حرم سرای نبوت از
مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند و محرمان بزم اصطفا بحلیه صدق و صفا حالی باشند
در حرم انس کسی راه یافت ❊ کز نظر قدس نظرگاه یافت ❊ هر که تهی باشد از اوصاف قدس ❊
کی زند اندر حرمش لاف انس ❊ در حرم انس کسی آشناست ❊ کز خود و اوصاف طبیعت جداست
و چون این امور خوارق عادت که بنی نوع ایشان از اتیان و امثال آن عاجزند مثل سرد
گشتن آتش از برای خلیل و ثعبان شدن عصا از برای کلیم و احیای موتی بنفس عیسی و انشقاق
قمر ببشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیا و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود
و بدست ایشان ظاهر گردانید معلوم شد که ایشان خاصگیان بادشاه و بندگان موید من عند الله اند
و اگر ملحدی گوید که جادوان نیز چیز از خوارق عادت می‌نمایند جواب آنست که آنچه می‌نمایند امانه
چنانکه بحد اعجاز رسد دلیل آنکه هیچ سحری قوی‌تر از سحر سحره فرعون نبود که حق تعالی فرمود
و جاءو بسحر عظیم و با وجود آن معجزه عصا همه آنها را معدوم ساخت و سبب اسلام سحره همین
بود که هر چه سحر میدانستند گفتند می‌شاید که سحر سحر را مغلوب کند اما معدوم نتواند کرد
ساحران موسی از استیزه را ❊ برگرفته چون عصای او عصا ❊ زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف
زین عمل تا آن عمل راهی شگرف ❊ لعنة الله این عمل را در قفا ❊ رحمة الله آن عمل را در وفا
و از بینت که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیا مسموع نیفتاده که هیچ
ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و آنانکه بعد از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کرده‌اند

موجب اشتباه نگردد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود لا نبی بعدی و ختم النبیون
واجب گشته بود تکذیب ایشان و هیچ یکی که این دعوی باطل کرده است البته کذب او و بطلان
وی محقق گشته و خوار و نگونسار و ابلاگشت و اگر اظهار این معنی بحق نموده روز بروز نور نبوت و
فروغ رسالتش با وجود سعی معاندان در اطفا و آن لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره الکافرون و اگر کسی سوال کند که در روایات بثبوت پیوسته که دجال بعضی را کشته
و باز زنده گردانید و این سحریست مشابه بمعجزه انبیا جواب آنست که این نیز موجب اشتباه نیست
اما نقلا اما عقلا نقل آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر داد از بطلان دعوی او و فرمود که احیا و اماته در قبضه
او نیست آنست که آن کس را که کشته و زنده گردانید آخر کار چون خواهد که دیگر باره بکشد نتواند و چون
بر قتل او قادر نباشد بر احیای او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق است و احیا نی اما عقلی آنکه دعوی
پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدایی خواهد نمود و کذب او در این دعوی اظهر من الشمس است که جسمی محدود
محتقر اعور خدایی را نشاید و اما امتیاز معجزه از مخاریق مثل سحر و استدراج و شعبده آنست که
مخاریق از بعضی نفوس ناقصه بواسطه اجتماع رذایل بواسطه شیاطین بظهور پیوندد و معجزه از نفوس
کامله بواسطه اجتماع محامد بوسیله ملائکه تحقق پذیرد به تصرف شیاطین در نفوس بواسطه نقصان
آن نفوس است و از آن تصرف مخاریق تولد کند و تاثیر ملائکه در نفوس بواسطه کمال آنها ست
و از آن تاثیر معجزات بظهور پیوندد و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق
نشان نقصان صاحب خویش بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه
مامور است باظهار آن و صاحب کرامت مامور باخفا و تفاوت میان معجزه و کرامات مثل
تفاوت است میان نبی و ولی یعنی ولایت راسخ لازمست اولیائی تحت قبایی لا یعرفهم
غیری و نبوت را ظهور ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی
هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از نبوت حجت صدق انبیا علیهم السلام
اما تعریف معجزه نزد علما آنست که المعجزة عبارة عن الاظهار قدرة الله سبحانه و تعالی و حکمته
علی یدی مرسل بین امته بحیث یعجز اهل عصره عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت
حق تعالی است و حکمت او بدست پیغمبری از پیغامبران مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز
باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن و تحقیق اظهار قدرت الهی و حکمت نامتناهی
به نسبت بآن پیغمبر بواسطه آنست که بزرگان گفته‌اند که چون نفوس ناطقه را قوت استعداد
از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفای سریرت استعداد
استفاضه علوم متفرقه و ادراکات ملکوت که معدن حقایق است در جوهر نفس کلیه از ورای حجب

ابدی مبتلا گشته

در استعلا کوشنده و در ترقی افزوده چنانکه حق تعالی فرموده یریدون

دعوی

دست داده و جهة تشبیه نفوس جزئیه بان نفوس کلیه نسبت فرع باصل موکد کردد تا بواسطهٔ آن
تشبیه حجابی که میان اصل و فرع و کل و جزئی است مرتفع شود و فواید غیبیه از مطالع نفس کلیه در
مرایای نفوس جزئیه منعکس کردد اما من بعد طریق العلم و اما من بعد طریق العمل و اظهار این
هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و ابنای دهر از اتیان بآن عاجز باشند اما بکه
بواسطهٔ تعب مشرب و اختلاف مطلب منکر حال ان کردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب
خوانند و در صدد ایذا و قتل آن صاحب دولت درآیند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین و بحقیقت ببایددانست که
چنانچه امور شرعیه و تصدیق بان ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چرا که دیدهٔ طبیعت از قبول
مشاهدهٔ جمال شریعت محجوب است کذلک تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر کردد چنانکه
رویت آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود چه از آفتاب چیزی ظاهرتر نیست تا آفتاب را
بدان بداند همچنین نور شرع هم بنور شرع و ظهور معجزات هم بظهور معجزات مبین کردد
وکذا قیل لیس شیء اظهر من الله فیعرف الحق الا بالحق ولا یری الحق الا بالحق
روی جانان بچشم جان دیدن ∴ خوش بود خاصه ناگهان دیدن ∴ بوی آن هم بآن توان
دریافت ∴ روی او هم باو توان دیدن ∴ میتوان هرچه بود و هست بود ∴ در رخ او یکان یکان
دیدن ∴ خود گرفتم که در صفای رخش ∴ میتوانی همه جهان دیدن ∴ اندرا ابینهٔ جهان بار
میتوانی بچشم جان دیدن ∴ که همه اوست هرچه هست یقین ∴ جان جانان و دلبر و دل و دین
در بیان معجزه بدانکه معجزه بقدر مرتبهٔ انبیاست علیهم السلام مثلا بعضی درجهٔ اعلا در اعجاز و
بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را کمتر و چون فضل پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بر همهٔ انبیا
متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجهٔ اعلا آمد چنانچه از حیز حصر و احصا بیرون و از
حد عدد افزون گشت فاما ضابطه درو این است که معجزات آنحضرت منقسم بدو قسم است
عقلی و حسی و حسی بر سه قسم است بعضی معجزاتیست متعلق بذات آنحضرت و بعضی بصفات
و بعضی خارج از ذات و صفات و ما خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول
در معجزات الهیه عقلیه و باب دویم در معجزات حسیه و هریک ازین باب مشتمل بر فصول است
و بالله التوفیق والاعانه باب اول در معجزات عقلیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و
این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت بروجهی که ببدیههٔ عقل دلالت بر نبوت او
بدانکه معجزات عقلیه بر دو نوع است نوع اول آنست که چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت بدیدهٔ
عقل نظر کند و به بیند که وجود شریف این عنصر لطیف چون جوهر اغلست در ظلمت آباد جهالت پرورش
ودرملا

و در بلاد ارباب شرک و ضلال نشو و نما یافته و از آنجا ببلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درک
بینش او را اتفاق سفری نیفتاده و در آن دو نوبت که بصحرای شام انتقال نموده در آن
بصیره مجال اکتساب فضایل و کمالات نیافته و با هیچکس از علما و فضلاء روزگار مصاحبت و
مجالست ننموده و از هیچ حکیمی تعلیم علم و حکمت نکرده و به پیش هیچ استادی تلمذ ننموده
و با وجود این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بجایی رسیده که همه عقلا
و علما و حکما روی زمین در کمال علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او را مسلم داشته انقیاد
و اذعان او نموده و جملهٔ ارباب دانش و بینش اعتراف نموده که در تقریر دلایل و توضیح مسایل
زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد و علمای اهل کتاب و مستحضران فن تواریخ
و حساب مسایل مغلقه و سوالات مشکله بکرات و مرات استفسار کردند و در هیچ جواب
مخطیء او را ندانستند و هرچه گفت و هرچه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق
واقع بود پس هرگرا عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظهٔ این احوال کند بیقین
بداند که این نوع علم و حکمت مر امی را ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الهی و هدایت ربانی لاجرم
حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت گردانیده و فرموده و ما کنت
تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف الجامی
قدس الله سره شعر ای عرب نسبت و امی لقب ∴ بندهٔ تو هم عجم و هم عرب ∴ تیغ عرب
زن که فصاحت تراست ∴ صید عجم کن که ملاحت تراست ∴ گر بقلم غالیه سا نیستی ∴ با بخط
انگشت نما نیستی ∴ صبح تو کو دود چراغی مدار ∴ باغ تو کو بای کلاغی مدار ∴ چون ز تو
خوانند و نویسند هم ∴ گر تو نخوانی نتویسی چه غم ∴ از تو سیه راست سفیدی امید ∴ بر که
سیاهی نهی بر سفید ∴ خوانده نه ای بس که سخن رانده ∴ دور روان را ابجد خوانده ∴ گوش
جهان گاه خدا خوانیت ∴ درج گهر شد ز سخن رانیت ∴ گر شبه بماند ازین درج دور ∴ باشری
شهره ازین برج نور ∴ زان نبرد نهمت این درج را ∴ زین نرسد ظلمت آن برج را نوع دویم
از دلایل عقلیه نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت
هرگز بامثال این نوع مسایل و ایراد این طور دلایل مشعوف نشده و دعوی نبوت و رسالت بر اظهار
بر زبان شریفش جاری نگشته که اگر تا پیش ازین این معنی نیم نمی نمودی مخالفان را مجال دخل
بودی که گفتی عمر را در تحصیل این مرام و ترتیب مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته
و اوقات خود را در انشاء سور و آیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار این
معانی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که

درین مدت بکلمه از این نوع کلمات تکلم نفرموده و بهیچ از این دعاوی زبان نگشوده بعد از آن
بیکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان آورده که اولین و آخرین از معارضهٔ آیتی از
آیات او عاجز آمده و اکنون قریب بهنصد سال است که فضلاء عجم و فصحاء عرب در آیات بینات
او تأویل و تدبر مینمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان می آزمایند و
معارضهٔ آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون می بینند همین دلیل بسنده است در
جزم بر آنکه این کلام از نزد ملک علام بر سید انام علیه السلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل
قاطع و برهان ساطع شد بر نبوت او صلی الله علیه وسلم **نوع سیم از دلایل عقلیه** آنکه آن
حضرت در اداء رسالت مشقتهای بسیار و ملامتهای بیشمار کشیده و اذیتها از کفار و تهدیدها
از اشرار بسیاری دید و شنید در ربها و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هرچند از این کار
منع نمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغیر درین امر قولا و فعلا راه نداد از اول الامر تا آخر یک نهج
استقامت ورزیده بهیچ وجه انحراف ننموده مال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر مبذول نمود
بلکه صبر بر مشاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداد و از صد هزار دشمن از
قتل و حرب و ضرب نه اندیشید و عاقبت الامر بنصرت الهی بر همهٔ اعدا فایق آمد و بجایی رسید که از
مشرق تا مغرب مطیع فرمان و منقاد امر او جب الاذعان او گشته و دین او در اقطار و اکناف عالم
منتشر گشت و متابعان ملت و مطاوعان امتش احاطهٔ ربع مسکون نموده کوس رسالت و
رایت شریعتش در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند و با وجود این همه عز و کرامت و دولت
از مقام اول یک ذره تجاوز ننمود و در تواضع و مسکنت خویش افزود و همواره ادبار از دنیا و اقبال
با آخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت و عدوان متفوق گشت از ایشان عفو فرمود
و انتقام افعال ناپسندیدهٔ ایشان ننمود و هر کرا ذرهٔ انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین بداند
این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این از جملهٔ معجزات معتمد فی قدر
تواند بود **نوع چهارم از دلایل عقلیه** آنکه براثبات مدعای خویش از دلایل و شواهد که در توریة
و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بود بر منکران اکثر من یعد و یحصی ایراد فرمود و ذکر نعوت
و صفات خویش لفظ باللفظ از کتب سابقه بر معاندان فرو خواند قال الله تعالی الذین
یتبعون النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا فی التوریة والانجیل و قال تعالی حکایة عن عیسی
علیه السلام و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و قال سبحانه یا اهل الکتاب لم تکفرون
بآیات الله و انتم تشهدون و قال عز من قائل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون
ابناءهم و امثال این آیت در قرآن بسیار است پس چنانچه ذکر این آیات از جملهٔ معجزات بودی

راهود

یهود و نصاری با وجود آن عناد تصدیق نکردندی و چون با وجود استکبار مسلم داشته
و در آن باب بهیچ وجه تکذیب وی ننمودند ضرورتا مدعیان وی بحجج و براهین و دلایل
مستبین مبین گشته و لیکن یهود حسود بنابر حسدی که ایشان را بود قبول دین وی ننمودند و نصاری
بعضی مدارا و بعضی مکابره و جحود انکار نمودند و لیکن در جنین مباهله و ملاعنه ارخای
عنان نموده جزیه قبول کردند **نوع پنجم از دلایل عقلیه** آنکه ادعیهٔ مستجابه آنحضرت بود صلی الله
علیه وسلم و تعداد آن بتفصیل متعذر است فاما بجهت تمثیل یک چندی یکی آن بود که چون
قریش بنابر حمق و رفاه و غرور بکثرت مواشی و حواشی در ایذای آنحضرت از حد تجاوز نمودند
در باب ایشان نفرین کرد که اللهم اشدد وطأتک علی مضر و اجعل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی
چند سال باران را از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارات ایشان مختل
و مواشی هلاک و نفوس جایع و قحط و غلا در میان تمامی آن قبایل شایع گشت تا همه بعجز
پیش آنحضرت آمدند و التماس نموده تا دعا بخصب و رفاه و جود و عطا نماید چون دست
مبارک بدعا برآورد ابرها پر بر بر افتند و گویا از دریابار عالم غیب منافذ و مجاری بسوی
این جهان بگشادند چندان باران بیامد که یاران تنگ آمدند باز التماس دعا نمودند
و دست حق پرست بدعا ثانیا برآورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال
و بطون الاودیه در باران باز ایستاد در حوالی می بارید و در شهر قطرهٔ نمی چکید دیگر در
بارهٔ خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی و شرح این قضیه نیز مزبور گشت
دیگر دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک کرد و
شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله العزیز دیگر ابو طالب بیمار شد از آنحضرت استدعا
نمود تا دعا فرماید حضرت از برای شفای وی دعا فرمود بالفور از آن مرض نجات یافت ابو طالب گفت
ان معبودک یطیعک خدای تو اطاعت تو میکند فرمود اگر تو نیز اطاعت فرمان وی نمایی
اطاعت تو کند دیگر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بیمن فرستاد گفت یا رسول الله من نمیدانم که
حکم در قضایا چگونه می باید کرد دست مبارک بر سینهٔ علی نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد قلبه
و سدد لسانه دیگر علی گفت که بعد از آن مرا در هیچ قضیه شایبهٔ شک و تردد نمانده و حقیقت آن بر من
مکشوف میگشت و دیگر در بارهٔ عبد الله بن عباس دست بر پیشانی وی نهاده دعا فرمود که
اللهم علمه الحکمة و تأویل القرآن از برکت آن ملقب بشاه مفسران گشت و دیگر انس بن مالک
یک نوبت ابریق آنحضرت را پر آب کرد در بارهٔ وی چهار دعا کرد گفت اللهم اکثر ماله و ولده و اطل
عمره و اغفر له انس گفت رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا است و هزار جریب ضیاع و عقار

کرامت فرمود و نخلستانها و باغات من هر سال دو نوبت بار می آورد برکت در اموال من این بود
و برکت در اولاد من آنکه صد و بیست و پنج پسر و چهل و پنج دختر حق تعالی بمن ارزانی داشت و
برکت در عمر من آنکه صد و سیزده سال عمر دارم و اکنون انتظار دعای چهارم می برم یعنی
مغفرت الهی **حکایت** که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از چهار دعای
حبیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم تا دعای چهارم چون خواهد شد از گوشه
خانه آوازی شنید که ای انس آن سه دعا را قبول کردیم چهارم را رد نخواهیم کرد خاطر جمع دار که
بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل ادعیه آنحضرت که مقرون باجابت رسیده بسیار است بعضی در این
کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و بسیاری حواله بکتب مطوله است اکنون بیک نقل که بشارت است در این باب اکتفا نموده
میشود در اشارات آورده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت حضرت صلی الله علیه وسلم
آمد آنحضرت را مستبشر و مبتهج الحال یافت و با عایشه او را شادمان و خوش وقت دید گفت ای
عایشه حضرت را صلی الله علیه وسلم از تو راضی می بینم از آن حضرت درخواستی نمای تا در حق تو دعای
بتقدیم رساند عایشه التماس نمود آنحضرت دست برآورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشه
ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید خوش وقت
و شادمان گشت گفت یا رسول الله چرا چگونه شادمان نگردم که مرا از عقاب رهانیدی و شرف بخشی
برحمت و مغفرت در حق من دعا فرمایی و حال آنکه دعای تو مقرون باجابت است حضرت
فرمود سوگند بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که هیچ شبی و روزی نیست مگر این که
از برای هر مومن و مومنه مثل این دعا میکنم که از برای عایشه از حق تعالی درخواسته ام
و به ثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر اینکه از برای امت خود مسالت نمود و
هیچ مکروهی نماند مگر اینکه از امت خود دفع آن خواست و بنابرین مقدمات مقرر گشت که هرگز
دعای آنحضرت مردود نشده و در جای که محل اجابت نبود آنحضرت را متنبه ساختند تا عنان بکشیده
داشت چنانچه فرمود که واستغفر لذنبک وللمومنین والمؤمنات و هو یستغفر الله سبحانه و تعالی
یغفر لهم و مقصود از ایراد این حکایات آنکه اجابت دعوات از جمله معجزات است و چون عاقل
در آن تامل نماید در صدق نبوت رسالت آنحضرت هیچ شایبه و شک و شبهه در خاطرش خطور نکند
نوع ششم از معجزات که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم از امور غیبیه
بسیاری خبر فرموده بعضی آنکه تعلق بزمان گذشته داشت و برخی بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داد
مثل وقایع انبیاء ماضیه و امم سابقه چنانکه در قرآن بیک سبیل گشته هیچ کدام از ان قبیل نبود که تواند

ک

کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نموده و هم مطابق واقع بود که در هیچ واقعه
از آن وقایع هیچکس خلاف نکرد همه تصدیق نمودند و آنچه تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن
مذکور بود چنانکه فرموده و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و چنان شد که فرموده بود
بوقوع پیوست و قال الله سبحانه انا فتحنا لک فتحا و آن فتح نیز میسر شد و قال الله تعالی
ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بموجب وعده الهی او را بمکه باز آوردند
و قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی نمودند و قال الله تعالی
اذا جاء نصر الله والفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق
پیوست و ازین قبیل اخبار بامور آینده و تحقیق آن در قرآن بسیار است و بعضی دیگر آن
حضرت بلفظ در بار گوهر نثار خود تقریر فرموده از امور آینده و مجموع بظهور پیوست آن نیز بسیار است
مثل آنکه زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی زمین را
از برای من در نوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من بآنجا برسد که
بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلانکس که کاتب آنحضرت بود و بعد از آن مرتد گشته بود و بمشرکان
ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس گفت که از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنهما که من بآن
زمین رسیدم که آن شخص مرده بود هر چند او را دفن میکردند زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرمود
از واقعاتی که اهل بیت او ملحق خواهند شد بعد از وی اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه
و گفت اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند
یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیه تو بخون سر تو بیالاید و
قتل آنحضرت هم برین منوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و دیگر
آنکه فرمود عثمان را بقتل آرند و حال آنکه وی قرآن میخواند و فرمود سیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله
و هو السمیع العلیم یعنی خون عثمان بآن کلمه ریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل
رسانند و او را اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود ان الفتنة لا تظهر ما دام عمر حیا فتنه در عالم
پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جای که از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابو هریره بود و دیگر
حذیفه و دیگری سمره بن جندب رضی الله عنهم اجمعین و آنحضرت فرمود که مرگ آخرین شما در آتش
خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان فوت شد سمره بود و او از غایت پیری خرف شده بود و در
اوان آتش می افروخت که آتش در وی افتاد و هلاک شد و دیگر فرمود که اسرع ازواجی
لحاقا بی اطولهن یدا اول کسی که از ازواج من که بمن ملحق گردد آنکس بود که دست او دراز تر بود
و آن زینب بود رضی الله عنها و دراز دستی او کنایت از کثرت دستگاه وی بود در تصدق و دیگر آنکه

از قتل حسین بن علی خبر نمود و قبضهٔ از خاک کربلا بیرون آورده و فرمود که مضجع وی درین خاک
خواهد بود و دیگر فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و مقدار خلافت خلفاء راشدین
همین مقدار بیش نبود و ازین واقعات نیز بسیار است که امور همچنین از خصایص نبوت
و لوازم رسالت است و امتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد
بدلایل دیگر مبین گشته چنانچه شمهٔ از آن مرقوم کلک بیان گشت و الله المستعان **باب دویم در**
بیان معجزات حسی و معجزات حسیة بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی
فصلی علی حده ایراد کنیم تا اقسام معجزات بتمام مبین گردد فصل اول در بیان
معجزات ذاتی بدانکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت
بود یعنی قایم بصورت شریف و قالب لطیف آن خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ مخلوقات صلی الله علیه وسلم
بسیار است و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر بر سبیل تمثیل مزبور میگردد بزرگان گفته‌اند که
از فرق همایون تا باقدام میمون نش هیچ عضوی از جنبهٔ معجزه خالی نبود **اما معجزات** سر مبارک او
صلی الله علیه وسلم اول آنکه هرگز هیچ مرغی بر بالای سر آنحضرت پرواز نتوانست نمود و هرگاه که بر
محاذی فرق همایونش رسیدی البته بجانبی انحراف نمودی و از راستی سر آنحضرت نگذشتی
و دویم آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطعهٔ از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه افکندی
و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال گسترده از آسیب حرارت آفتابش
صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود سایه بر فوق فرقدین انداخته و همه بود کلاه گوشهٔ همت
از تارک فوق فلک اطلس درگذرانیده بتاج دیباج بنج حرف لعمرک آراسته بجعد مشکین و گیسوی
عنبرین و اللیل اذا یغشی پیراسته قلهٔ قاف وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم بود نشیمن جای
عنقای عقل کاملش گشته سدرة المنتهی هفت آسمان هفت عضوی احمدی بود منزل و
ماوای جبرئیل فکر صایبش آمده **بیت** ای بر سرت از نور قدم تاج لعمرک ؛ خاک قدمت
برده ملایک به تبرک **اما معجزه** گیسوی مشکین عنبربوی یا سنبل موی حضرت سید البشر صلی الله
علیه وسلم آنست که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از حق تعالی سوال فرمود که
خداوندا جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی گفت ای محمد یک
تار موی تو نزد من فاضلتر از شش صد هزار پر وی ای محمد بهر تار موی تو و ذا چندین
هزار عاصی جانی را از آتش دوزخ آزاد کنم چون جبرئیل علیه السلام بر خود نگریست یه قاف تا بقاف
بگیرد چون تو گیسوی خود بشفاعت امت بر دست نهی اگر از قاف تا بقاف عاصی گرفته باشند
همه را بتو بخشم **بیت** چون تو گیسوی شفاعت بنهی بر کف دست ؛ من بیک موی تو بخشم بجهان هرچه که هست

دیگر از معجزات موی دلجوی آنحضرت آنکه خالد بن الولید را رضی الله عنه طاقیهٔ بود که هرگاه
بامی رسید با کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاج داران مملکت پناه فایق
آمدی آن روز که با لشکر بیشمارش اتفاق محاربه افتاد هر چند طلبید آن تاج را نیافت
بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام می نمود
با وی گفتند که این طاقیهٔ اشتوفکین این همه اهتمام را در خور نیست و چندین اندوه بخاطر
از برای چندین متاعی راه دادن از عقل دور می نماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید
و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودم بمقتضای لقد صدق
المسجد الحرام انشاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون سر مبارک تراشیده
بود و در میان یاران قسمت میفرمود من از مویهای ناصیهٔ مطهر که آنحضرت مویها چند
التماس نمودم بمن عطا نمود من آن مویها را درین طاقیه به تیمن و تبرک محفوظ ساختم
و بواسطهٔ لوای نصرت بر ذروهٔ مطالب و مقاصد برافراختم در معرکه که این تاج
بر سر منست بر همه سروران بواسطهٔ آن متفوقم و بر جیوش و عساکر مخالفان
ببرکت آن غالب می آیم اهتمام در بارهٔ کلاه نیست که در شان موی دلجوی حضرت رسالت
پناه است صلی الله علیه وسلم **اما معجزات روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم** آورده‌اند که
ماه تمام یعنی بدر آن نور و صفا نداشت که روی مبارک آنحضرت و اگر روی مبارکش با ماه
در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی نورانی آنحضرت ناقص نمودی روایتست که از
سلمان فارسی که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم نزد من تشریف نمود بازوی من گرفته همراه خود
برد تا بخانه ام المومنین عایشه رضی الله عنها چون بر وی در آمدیم عایشه تبسمی فرمود حضرت
صلی الله علیه وسلم سبب آن تبسم پرسید گفت یا رسول الله ازار مبارکت بگشادم دیدم گوشهٔ
از وی منخرق گشته خواستم تا آن شق وی برشته و سوزن بدوزم سوزنی نداشتم
از سمیله انصاریه بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود هر چند
طلب کردم نیافتم تا اکنون که بر من در آمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن
گم کردهٔ خود را یافتم گویند که چون عایشه میگوید که سبب گریه الحرب پرسیدم گفت ای عایشه
بر حال کسانی میگریم که از امت خود که روز قیامت از مشاهدهٔ دیدار من محروم مانند پدر ستی
که هر بنده که در قیامت بزیارت من مشرف گردد البته بشفاعت من فایز آید عایشه بعد از آن
فرمود که آن ساعت شعاع رخسار با انوار آنحضرت را بنور ماه لیلة البدر قیاس کردم
نور جبین الحضرت صلی الله علیه وسلم بر فروغ ماه فایق آمد ؛ ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را

زلف شکسته رونق مشک سیاه را بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را
نور الله از مه روی تو لامع است بردار برقع از رخ و بنما که را معجزهٔ دیگر از معجزات روی
میمون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه روزی جماعتی از مهمانان بزیارت انس بن مالک آمده بودند
از برای ایشان طعام آورده و گویند آن طعام در مندیلی بود بغایت چرکین چون اضیاف از
طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله عنه کنیزک را امر نمود تا آتش برافروخت و آن مندیل را
در آتش افکند چون لحظهٔ برآمد بیرون آورد برمثال شیر سفید گشته بود و یک رشته از وی نسوخته
حکمت آن پرسیدند گفت آن مندیلی است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی مبارک خود گاهی
باین پاک میکرده اند هرگاه که شوخگین می شود کیفیت شستن و پاک کردنش اینچنین بود معجزات
عینین مبارکین آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام در روایات صحیح بثبوت پیوسته که آنحضرت
آنچنان که پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان میدید و چنانکه در روشنائی میدید در تاریکی
نیز همچنان میدید چنانکه عائشه رضی الله عنها روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء بدرستی که تاریکی چنان می بینم که در روشنائی
می بینم وانی اری من خلفی کما اری من بین یدی از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی
وعلما را اختلاف است که آن رویت از قفا بچه منوال بوده و بعضی گویند مراد از آن وقوف تمام بوده
و از امام احمد حنبل رحمه الله منقول است که رویت عین بوده و امام زاهدی صاحب قنیه در
رسالهٔ ناصریه میگوید که در میان دو شانهٔ آنحضرت دو چشم بود برمثال دو سوفار سوزن
که بآن ما ورای خود میدید و جامه مانع رویت نمی شد و گویند که منافقان در عقب آن
سرور نماز میکردند و او را بایکدیگر تغافزی نمودند حق تعالی چشم وی را در دل وی نهاد تا چنانچه
از برابر میدید از قفا نیز همچنان میدید تا روزی آنحضرت را داعیه آن شد که زنی را بنکاح خود در آرد
عائشه را گفت رضی الله عنها تا در اطوار و اوضاع و شکل و شمایل آن زن تفحص نماید چون عائشه
آن زن را دید در نظر وی خوب نمود اما نخواست که خوبی او را ظاهر گرداند مر آن حضرت را گفت که در آن
زن صفائی مشاهده نکردم حضرت فرمود سبحان الله بر رخسار آن زن خالی دیدی که از آن شگفت اندام
مو بر اندام تو برخواست عائشه گفت والله که هیچ سری از اسرار بر تو پوشیده نمی ماند و بعضی ارباب
اشارت گفته اند که حکمت در آنکه حضرت پیش و پس و غائب و حاضر را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که
چون روز قیامت شود ذات متفرق الحال او را بهر جانب می برند بعضی را به بهشت جاوید می برند و بعضی را
باز پس میگذارند و بعضی را بدیدار آنحضرت میرسانند و بعضی را محجوب میگردانند و بعضی را بنور طاعت
بروشنائی راه بهشت می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ می برند آنحضرت بر حال همه طوایف

ازام

ازامت او اطلاع دادند تا هیچ کس از حیطهٔ شفاعت او خارج نباشد والحمد لله رب العالمین
اما معجزات اذنه گویند که آنحضرت در خواب می شنید همچنانکه در بیداری می شنید و از
دور می شنید چنانکه از نزدیک می شنید چنانکه روزی از عباس عم خود صداقیه رزفدا
طلبید عباس گفت از کجا آرم گفت از آن زر که بام الفضل سپردی و گفتی اگر سلامت باز آیم
فبها والا بوزنه آن قسمت نما گفت تو چون شنودی گفت اخبرنا جبرئیل فاسلم العباس
و این واقعه بزبان قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر آنکه تسبیح جمادات می شنید تا بهر چه برگذر
از حجر و مدر و شجر می شنید که بر وی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله
اما معجزات یدیه آورده اند که دست مبارک وی بهر چه رسیدی خیر و برکت در وی پدید آمدی
چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان و تسبیح سنگ ریزه در کف مبارک او و خاک در چشم
کافران پاشیدن در بدر و حنین بقبضهٔ مبارک و دوشیدن گوسفند ام معبد و برکت طعامها
بسبب مساس دست حق پرست آنحضرت و از این معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم گشته
و بعد ازین در معجزات خارجیه نیز مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز ابن مسعود رضی الله عنه گوید که
من گوسفند مردم نگاه میداشتم روزی آنحضرت با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بگذشتند رسول
فرمود صلی الله علیه وسلم که ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری و لیکن من امینم گفت هیچ میشی داری
که جفت نشده باشد همچنان میشی پیش آنحضرت آوردم پستان وی را بدست مبارک خود
بسود یکبار شیر بسیار در پستان وی در آمد بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر را نیز بداد من
پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله مرا از دین چیزی تعلیم فرما دست مبارک بسر من فرود آورد
گفت تو کودکی معلمی دیگر از معجزات دست حق پرست آنحضرت آن بود که روی قتاده بن ملحان را
بسود از برکت دست مبارکش نور و ضیائی در روی قتاده پدید آمد که برمثال آینه روشن گشت
ماه اگر در روی میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آینه عکس اندازد اما معجزهٔ کتف حضرت
صلی الله علیه وسلم آن بود که بخاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت بروایت آنست که برابر بیضهٔ
کبوتری بود در میان کتفین آنحضرت بشانه راست نزدیکتر بر یک جانب او نوشته العظمة لله
و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط او میان گوشت و پوست نوشته
توجه حیث شئت فانک منصور اما معجزات قدمه جابر عبد الله انصاری رضی الله عنهم
میگوید که در سرای ما چاهی بود آب وی بغایت شور و ناخوش شکایت بآنحضرت بردم
و گفتم یا رسول الله تشنگی بسیار میکشم بجهة آنکه آب این چاه ما شور است و آشامیدن آن
دشوار حضرت طشتی طلب فرمود و پایهای مبارک خود در آن طشت بشست و بفرمود تا آن را در چاه بکنم

بزمان خدای تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت معجزه دیگر از معجزات اقدام آنکه
هم جابر گفت رضی الله عنه قرض بسیار داشتم و مقدار خرما از نخلستان من حاصل شده بود
که یک قرض از قرضهای من وفا نیکرد عجز خویش بران حضرت عرض کردم بنخلستان من
تشریف آورد و برگرد هر خرما ی من گرد برآمد و بر اقدام شریفه خود قدم زد و بعد ازان
بر بالای آن بنشست و گفت وام داران جابر کی بند بیایند تمامی دیون مرا ازان مقدار
خرما استیفا نمود و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام
آن حضرت نیز بسیار است اما معجزات دهان با برهان آنحضرت معجزه اول لعاب دهان
آنحضرت علیه السلام چنان شیرین بود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت است که در خانه ما چاهی
بود آب او شور آب دهان مبارک خود دران چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آبی ازان
شیرین تر نبود معجزه دیگر هم در لعاب دهان آنکه ام کلثوم بن الحصین را رضی الله عنه تیر بر حلقوم
آمد در جنگ احد آب دهان مبارک بر زخم وی رسانید بالفور صحت یافت معجزه دیگر آنکه محمد بن حاطب
دست وی در دیگ جوشان بسوخت با آب دهان آنحضرت تشفی یافت معجزه دیگر مردی را دست
بریده بودند نزد آنحضرت بشکایت آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست بریده را در
محل او نهاده آب دهان مبارک بروی مالید و چیزی خواند فی الحال بجات اولی باز آمد شیخ ابو اسحق
علای گفت که من برین چیزی زیاده هم دارم کنند حب فرمود چون دست آن مرد تندرست گشت
ازان حضرت پرسید که یا رسول الله شما چه خواندید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آن
بروجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالعذر باز دست او بیفتاد و دیگر در محل خود نپیوست
از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه وتعالی و ازین قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت بسیار
به ثبوت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر مثال
تشفی رمد حضرت امیر المؤمنین حیدر رضی الله عنه از غزوه خیبر و ابراء زخم حارث بن اوس که در وقت
قتل کعب اشرف بوی رسیده بود و هر یک در محل خود سمت گذارش یافته و غیر آن نیز والله اعلم
معجزه دیگر بریق و لمعان اسنان نورافشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون تکلم فرمودی
نوری از ثنایای آن حضرت ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عایشه رضی الله عنها
روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغ نبود چون آنحضرت درآمد باوی اظهار این
معنی نمودم فرمود که ای عایشه رضی الله عنها میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم با فتیله و روغن
گفتم بلی یا رسول الله لب مبارک بگشاد و در روی من تبسم فرمود نوری از میان دندان افشان
آنحضرت تابان گشت که زوایای خانه ازان نور منور شد و چندان امتداد یافت که جماعت عورات
درخانه

درخانه من بشعاع آن نور بعضی ریسمان میرشتند و بعضی جامه میدوختند تا بوقت خواب
و هنوز فروغ آن نور باقی بود معجزه دیگر هم درین باب لطایف از عایشه رضی الله عنها که گفت
شکافی در پیراهن آنحضرت پدید آمده بود میخواستم رقعه بر آنجا پیوند بر زنم چون شب درآمد
سوزن را در آن پیراهن گذاشتم حضرت بین العاشقین درآمد و خواست تا پیراهن در پوشد
خواستم سوزن را از پیراهن بیرون آرم که اندام مبارکش نیازارد هر چند مطلبیدم نمی یافتم حضرت پرسید که ای عایشه چه میطلبی
صورت حال بگفتم حضرت از لطف کلام شفقت او نسبت بحضرت علیه السلام تبسمی فرمود از بریق و لمعان اسنان آنحضرت
نوری دران خانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را یافتم آورده اند که خواجه را آن زمان از نور بهجت آوای
دندانهای مبارک شگفتی در دل آمد تا چنانچه بآن نور بنازید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی خبری آورد مشتمل
بر عتاب که ای محمد صلی الله علیه وسلم آن نظر که بر دندان خود کردی چرا بر صنع او کردی که دندان ندهی که بعقد درت
کامله چگونه حقه از لعل بدخشانی ساخته و در ربا عز بهجت افزای اسنان در وی جوهر دین فروزگی آسمان
پرداخته قبه از یاقوت رمانی ترتیب داده و این مرواریدهای آبدار را چون رشته گوهر دران درج عقیق یمن
اخر و دیعت نهاده یا چون ژالهای بیضا در درون لاله های حمرا پدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج برج
جوزا مهیا ساخته اکنون این غرامت این نظر یا بیره روز احد در دندان تو خواهیم ستانید و سنگ باقیمتی را مغز
گرای گوهرسای تو خواهیم گردانید چنانچه شیخ گنجه فرموده — چون گهر او دل سنگی شکست ٭ سنگ چرا گوهر
او را شکست ٭ کز شدی آن سنگ مغز گرای ٭ گر نشدی در شکن لعل سای ٭ گر دید اسنگ علامت گرش
یک گهر از سلسله گوهرش ٭ یافت فراخی گهر از درج تنگ ٭ نیست عجب زادن گوهر ز سنگ ٭ گوهر سنگی که
زمین کان اوست ٭ کی دیت گوهر دندان اوست معجزه زبان گوهر فشان آنحضرت الله بود که حسن و حسین
از تشنگی شکایت کردندی زبان مبارک در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و بآن
سیراب گشتی معجزه دیگر آنکه بهر زبان که طوایف آدمیان سخن میکنند حضرت فهم سخن ایشان کرده بازبان
ایشان با ایشان تکلم فرمودی آری زبان بی زبان آنحضرت سمکا بود در برکه دهان با برهانش چون بیکرد
صدفی بود در عمان دهان سر دم سخن عیان میفرمود طور اسراری بود که صد هزار کلیم تکلیم در میقات مناجات
در گفتگو داشت ماهی الهی بود در دریای قرآن که یونس جان در درون او دا داشت گشتی او که
در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صعود کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
داشت معجزه نظافت جسم و طیب رایحه و نزاهت بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم انس بن مالک
گفت رضی الله عنه که هرگز هیچ عنبری نبوییدیم و رایحه هیچ مشکی بمشام ما نرسیده خوشبوی تر از نسیم عنبر شمیم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت است که هرگاه آنحضرت مصافحه کردی که تمام رایحه طیبه دست حق پرست آن
حضرت از دست خود همه تنها احساس کردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن کودک از همه

از همه کودکان خوشبوی‌تر بودی و روایت کرده‌اند که چون حضرت برای حاجتی از طیب رایحهٔ وی آن راه گذر
می‌رفتی و مطیب گشتی چنانکه هر که از عقب آنحضرت بیامدی از نکهت طیبهٔ او دانستی که آنحضرت برین راه گذشته و آن
رایحهٔ فاضل آنحضرت بود که در هیچ طیبی آن نوع رایحه مشموم نمیگشت و نقلست از ابو هریره رضی الله عنه که یک مردی
پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مدد کاری کنید رسول صلی الله علیه و سلم گفت چیزی
از اعراض دنیویه ندارم اما بعطیهٔ دختر ترا مخصوص گردانم که خوشتر از تمتعات دیگران باشد علی الصباح شیشه و
سرکن دهانه شاخ چوبی بیار تا بآن عطیهٔ موعوده فایز گردی آن مرد چنین نموده عمل نمود رسول صلی الله علیه و سلم
از ساعدهای مبارک خویش عرق بآن چوب میراند و بشیشه اش مجتمع ساخته بدان دختر فرستاد تا
برای طیب بکار دارد و بدان دستور که آن چوب در آن شیشه در می آرد و رطوبتی از آن عرق انجذاب
بر اعضا و لباس خود مالد گویند هر گاه آن دختر بخور نموده قیام نمودی اهل مدینه تمام استشمام آن رایحه
کردی و بران استراحه نمودی نقلست که ام سلمه گفت که روزی آنحضرت در خواب بود و عرق بر جبین همایونش نشسته بود
من از آن قدری در قاروره بگرفتم اتفاقا دختری را از دوستان من عروس میکردند قدری از آن عرق
بران عروس بکار بردم عطر آن از آن عروس دختر دیگر تولد نمود آن رایحه ازین فرزند نیز مشموم
میشدند او رده اند که هر فرزندی که از ایشان بطنا بعد بطن متولد گشتی آن رایحه در همهٔ فرزندان
ساری بود تا آن خانه دان در مدینه مشهور به بیت العطارین گشت والله اعلم
کان فی نفسه علیه السلام عشر معجزات یعلم کل من له عقل انه رسول الله یعنی در ذات بابرکات آنحضرت ده چیز
بود از معجزات داله بر رسالت اول ذات مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چندانکه در آفتاب تردد
کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی سایهٔ وی در زمین نمی افتاد زیرا که مر آنحضرت را اصلا سایه نبود
و درین باب ارباب اشارت چند حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکاتش نوری بود مجسم و تمامی برات از
ذات عالی صفات او استفاضهٔ انوار صوری و معنوی نموده و ظل چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات
نورانی آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر مهتری صلی الله علیه و سلم نبود معجزه دیگر آنکه نور آفتاب لمعه‌ای بود از
نور ذات عالی صفات آنحضرت و در انارهٔ نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه‌ای که آفتاب عکسی بود از
سایهٔ وجود باجود او رباعی ای خواجه که عشق ازلی پایهٔ تست بر هفت فلک کینه یک پایهٔ تست نحفهٔ
ز لطافت چو ندارد سایه زانست که آفتاب در سایهٔ تست معجزه دیگر آنست که ظل هر چیزی مثل او ست
و چون آنحضرت را از زمان ایجاد خلق تا وقت فنا آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه که مثیل آن شخص است
از ذات آنحضرت منتفی گشت بیت سایه چو با شخص گشته همبر است نیست ترا چونکه همسری چون که نظیرت نبود
در جهان سایه از آن نیست ترا همعنان معجزه دیگر آنکه زمین از آلایش خالی نیست حق تعالی نخواست که سایهٔ
ذات پاک حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بر خاک افتد که مبادا بر زمین ناپاک افتد صیانت این معنی نموده بر هیچ

حصه

خصیصه ایش مخصوص گردانید بیت سایه ندیدست بر زمین همکس ❊ نور بود سایهٔ خورشید بس ❊ حاجت ز آلایش
تن پاک بود ❊ سایه نیانداخت برین خاک تود ❊ و درین باب لطیف بسیار تمثیل نبوی در ویش عالم شریف میگویند که
آفتاب زمینی را که بنجاست آلوده است بتابش خویش پاک میگرداند که طهارت الارض یبسها اما نفس نجاست را پاک نمیکند آنکه
وجود باجود محمدی صلی الله علیه و سلم ابدان آلوده بنجاست معصیت مومنان ز الطهارت شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل
الکبایر من امتی اما خبیثه‌های نجس انما المشرکون نجس که از خطیئه قابل شفاعت خارج‌اند ازین طهارت نصیب نیابند
معجزه دیگر آنکه ظل ظلیل و سایهٔ نبیل این معمار تجلیل علیه الصلوه والسلام بر زمین افتادی اقدام
کاوزان و منافقان بران محل رسیدی مناسب علو مرتبت و رفعت منزلت آنحضرت نبودی لاجرم حضرت جلال
احدیت جل و علا سایهٔ گرامی‌مایهٔ حضرت را صلی الله علیه و سلم ازین نوع اهانت صیانت فرمود که ولا یقع
ظله علی الارض بیت من آن نیم که قدم بر سرم نهم لیکن ❊ بهر زمین که تو پای نهی سرم نجاست معجزه
دیگر چنانچه در دنیا دعای خود را از برای شفاعت امت ذخیره ساخت چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة
وانی اختبات دعوتی شفاعتی لاهل الکبایر من امتی همچنین سایهٔ خود را ذخیره ساخت از برای آفتاب قیامت
گذاشت چنانچه خسرو دهلوی گوید بیت برهنه گردان قیامت بدویش ❊ گشته ز ذیل کرمت حله پوش
سایهٔ خویش آنکه گزیند نیش بشر ❊ داشته از پی خورشید حشر ❊ تا چو بسوزیم در آن آفتاب ❊ خود فگنی سایه بر اهل عذاب
از عمل خویش ندارم امید ❊ بر کرم تست مرا عمتید ❊ این همه گستاخی ما در گناه ❊ زان سبب آمد که توی عذرخواه
من که بجان بنده رومی توم ❊ خسروم اما سگ کوی توم ❊ گرچه تو تو تحوات گنج بهر بها ❊ نیز گدایان بگذارند خواست
خواهشم آنست که خواهی ز عیب ❊ کار روی بنده جمانند ز جیب ❊ آرزوم آنکه بروز شمار ❊ مژدهٔ عفوی دهی از کردگار
باد برین مژده دلم خوش نفس ❊ مژده دهم نیز تو باشی و بس معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مختون متولد
یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مصون باشد و نیز سر درآمده یعنی ناف بریده تا تربیت از غذای مادر بنابه
در آن او ان اکل میته و ذبیحهٔ مشرکان خوردن عیب نبود اما چون مناسب منصب رسالت نبوده بود از آن محفوظ ماند دیگر
آنکه آنحضرت را هرگز احتلام نشده زیرا که احتلام لعب شیطان است با انسان و مرتبهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
چنان بود که از دی گریزان بود بلعب وی گستاخی نتوانسته نمود دیگر چون چشم نرگسین شکر خواب راحت براسودی
ولی از نیش در مقام حضور بیدار بود و حکمت آنست که خواب دل علامت غفلت است و غفلت حبیب از حبیب طرفة العین از
جمله جرایم و ذلت است و دیگر آنست که ارباب تحقیق گفته اند که چون منافذ آب و گل که دروازهٔ حواس است مسدود کرده روزنهٔ
داع جان که من القلب الی الرب روزنه عبارت از آنست انفتاح یابد و هر جا که که مشوشان عالم شده است که حجب
خجلکیان عالم غیب در زاویه خمول در کتم لوامع انوار شهود سر از دریچهٔ وجود بیرون کرده جمال حقیقت بمبشر عان شرایع
طریقت نمایند چنانچه فقیر تو گوید بیت وقت آنست که دل واقف اسرار شود ❊ جای آنست که جان طالب دیدار شود
پردهٔ آب و گل از روی دل و جان بردار ❊ تا ز ظلمت هستی تو انوار شود ❊ نیست اغیار که آیینهٔ یار بهم

نوز آیینه رخش بین که همه یار شود   هر که جون نقطه نهد یکقدم از خود بیرون   اندرین دایره سرگشته جو پرگار شود
جون حجابش منم اگر ز میان برخیزم   تا همه دیده و بیننده و دیدار شود   بثبوت پیوسته که مگس با آنحضرت
مجال نشستن نداشت زیرا که مگس را جون امکان نشستن بر قاذورات بود اعضا و ظاهرهٔ آنحضرت را از تو هم این معنی
صیانت فرموده کما قال — حلوای بی‌پیر انبیا بی :: واین طرفه که با تو یک مگس نیست :: دراینجا نکته آنست که امروز
مگسی را روا نمیدارد که بر جامهٔ آنحضرت نشیند و داعم آنست را بر دل نازنینش دگی وا دارد — برده گشت است
شوریده کار   ضامن ار ز نیستی مرز کار   بار جان بر دل دگی نازنین   سینه جان نازکش بارش چنین
معجزه — و دیگر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرموده وان یسلبهم الذباب شیأ لا یستنقذوه
منه پس مگس را بر اندام مبارکش نشستن مجال نداد تا مشابهت آنحضرت با اصنام تحقق نپذیرد و نکته درین باب
آنست که امروز مشابهت آنحضرت با صنام روا نمیدارد و دانا محال است که امت او با عبدهٔ اصنام در
دوزخ نیز همراه خواهد داشت معجزه دیگر آنست که از قفای خویش میدید همچنانکه از پیش رو میدید و حکمت آن گفته اند
تا هیچ چیز بر وی مستور نماند و دیگر زبان قلم مشکین رقم در معجزات دیده بسینه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سمت گذارش یافته تحقیق این معنی آنکه دو شمع شبستان انس و مشعل بزم انس بود و شمع را پشت نباشد نی‌نی بلکه
همه عالم قالب بود و او جان و جان مستغنی است از جهات و ارکان چنانچه عارف جامی گوید رحمه الله — روی دعا به
ز تو هیچ سوی :: در نظرت هست یکی پشت و روی :: شمع نور از نور رسد جمع را :: پشت و روی نبود شمع را
با هر که همراهی کردی هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت از وی در پیش بودی و با هر که بایستادی هر چند بلند قامت بودی
آنحضرت بر وی متفوق می‌نمودی و نکته درین جا آنست که جون اشخاص خلایق در جنب عالی صفات آنحضرت هر چند
بزرگ بودی اگر جرایم زلات امت وی نیز در جنب شفاعت وی نیز ناچیز گردد هر چند بسیار باشد عجب — دیگر آنکه هر دابه که
آنحضرت سواری کردی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نگشتی و نکته درین باب آنست که مرکبی که جسد محمدی صلی الله علیه و سلم
بر وی نشستی جوانی دولت وی منفک نگشتی دلی که عشق و محبت محمدی علیه الصلوات والسلام مدت هفتاد سال
در وی متمکن گشته اگر با جان عرفان باقی بماند عجب معجزه دیگر آنکه بول و غایط او را زمین ابتلاع نمودی و هرگز
نظر هیچ آفریده مکشوف نگشتی و از آن مقام تا مدت چندگاه رایحهٔ مشک میدمیدی نکته آنست که آنچه از آن
حضرت در نظر خلایق منکر نماید و بطبع قبیح باشد مستور میسازد و اگر اکرم الاکرمین جل و علا آنچه در انبیا و اولیا
و ملایکهٔ ملا اعلا از معاصی و زلات امتان دو کرده و مستقبح نماید بر ایشان بپوشد و در اظهار آن نکوشد عجب
و غریب نخواهد بود سترت علیک فی الدنیا سترت علیک فی الآخرة دیگر آنکه حضرت ما هرگز تثاوب طاری نشد
یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطان است و نکته درین باب آنست که امروز دهان مبارکش را از تثاوب که تصرف
شیطان است نگاه داشت اگر در آن نفس آخرین ایمان امتان او را از نهب و تصرف شیطان نگاه دارد از
کرم الهی عجب نباشد شیخ سعدی راست — خدایا بذات خداوندیت :: باوصاف بی مثل و مانندیت

ملا

بلبیک حجاج بیت الحرام   بمدفون یثرب علیه السلام   بطاعات پیران آراسته   بصدق جوانان نوخاسته
که ما را در آن ورطهٔ یک نفس   ز ننگ دو گفتن بفریاد رس   بپیران پشت از عبادت دوتا   ز شرم گنه دیده بر پشت پا
که چشم از روی سعادت مبند   زبانم بوقت شهادت مبند   بشفاعت بیاورد آلامن   خدایا بعفوم مکن ناامید
قد مدح الله جمیع اعضائه فی کلامه المجید و فرقانه الحمید بقوله عن طوله و تفصیل این چنان است که
حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود بستوده سر عالی منظرش را گفت آمنین محلقین رؤسکم
دیدهٔ پسندیده‌اش را گفت ولا تمدن عینیک بصر با خطرش را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان بی زبانش را
گفت و ما ینطق عن الهوی گوش با هوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه با توجهش را گفت قد نری تقلب
وجهک فی السماء جبین مبینش را گفت والضحی جعد مشکینش را گفت واللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت
نزله علی قلبک فؤاد با ودادش را گفت ما کذب الفؤاد ما رأی سینهٔ بی کینه‌اش را گفت الم نشرح لک صدرک
ظهر با ظهیرش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت ولا تبسطها کل البسط قامت با سلامتش را گفت
حین تقوم قدم با کرمش را گفت طه ای طأ علی الارض آواز دلنوازش را گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت
لا یکلف الا نفسک خلق عظیمش را گفت و انک لعلی خلق عظیم بعد از آن قسم بجان عالیشان او یاد فرمود که لعمرک
ای درویش چنانچه ذکر اعضای شریف آن سرور بعبارت لطیف مختصر یاد فرمود هر چیز که منسوب بآنحضرت بود
نیز بعین آن گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون خویشان
اصحاب عالی جنابش را گفت و السابقون الاولون من المهاجرین والانصار اهل بیت طاهراتش را گفت
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ازواج طیباتش را گفت وازواجه امهاتهم علم عالی علمش را گفت
و علمک ما لم تکن تعلم امت والا حشمتش را گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز با نیازش را گفت فتهجد به نافلة
لک قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوت با حلاوتش را گفت و رتل القرآن ترتیلا
رکوع با خضوعش را گفت واركعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت و اسجد و اقترب قبلهٔ مقبولش را
گفت فلنولینک قبلة ترضیها ملت با مؤنثش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ذلت و غفرانش را گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
راز با نیازش را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را گفت قم اللیل الا قلیلا
روز پر سورش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صواب او را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق چشم بیدار خواب او را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت با عفتش را گفت والله
یعصمک من الناس حکمت با فلسش را گفت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با ابتهاجش را
گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرای معراجش گفت سبحان الذی اسری بعبده — برقع زیبا
کشاد صورت زیبای تو   خنده بس نمود لعل شکرخای تو   ای پناه که انجم و افلاک را

زاده بنشش و درزحل بوز فلک رای تو   نقش ازل تا ابد در تو توان دید از انکه   آینهٔ حضرت جام جام
مصفای تو   از شرف آنجا کو هست مرتبه بنده که   در نرسیده مگر همت والای تو   عرش بدان برتری
بر سر کرسی نشست   برگ بجا به بزق های فلک سای تو   معجز موسی کلی از خم سر جوش تو   کشتی سلیمان
غنی در کف دریای تو   خلعت عیسی چه بود باد دم همدمت   طینت ادم چه بود خاک کف پای تو   باب
بیتان توی حد همه کاینات   ادم و ما دون او جمله زابنای تو در بیان معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و درین فصل ذکر شمه از خلق عظیم و نبذه از خلق جسیم آنحضرت مبین خواهد شد و بالله التوفیق بدانکه
معجزات صفاتی آنحضرت که دلیل بود دال بر نبوت او صدق آنحضرت بود که در همه عمر خود متهم بکذب نگشت
نه در امور دینی و نه دنیوی که اگر یک نوبت از وی کذب صادر شدی معاندان در تشهیر و اظهار آن کوشیدی و انرا سند
تکذیب خود گردانیدی و از ینجا فرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب معجزه دیگر انکه هرگز در مدت عمر
هیچ فعلی از افعال قبیحه اقدام ننموده نه پیش از نبوت نه بعد از نبوت معجزه دیگر انکه در هیچ جنگ فرار ننمود و از هیچ
دشمن روی گردان نشده نه قبل از بعثت نه بعد از ان تا در غزوهٔ احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم
نمود و تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعدهٔ خود فرمود و این معنی دلیل است بر کمال قوت یعنی قرار دل در مقام ثبات و تمکین
و اعتماد بر وعدهٔ حضرت رب العالمین جل ذکره و تعالی والله یعصمک من الناس و قال حسبک الله و قال الا تنصروه
فقد نصره الله معجزه دیگر انکه شفقت و رحمتش در بارهٔ امت بدرجهٔ اعلا بود چنانچه اثر از ان در وقایع مذکوره ظاهر
بر نظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و قال فلعلک باخع نفسک و قال عزیز
علیه ما عنتم الی غیر ذلک معجزه دیگر انکه دنیا در دل آنحضرت هیچ قدری و اعتباری نبود چنانچه قریش بروی مال و منال
بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و اخرت در نظر وی در اورد که چشم بان نگشاد
و ما زاغ البصر و ما طغی معجزه دیگر انکه فصاحت و بلاغتش بمرتبهٔ کمال و درجهٔ اعلی بود و بجوامع الکلم و بدایع حکم
مخصوص زبان همه قبایل عرب و طوایف ارباب عجم و عرب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت
چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت از ان قبیل می بود که اصحاب فهم آن نمیکردند و شرح آن می پرسیدند و چون
بیان آن می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول الله شما در میان ما نشو و نما یافته اید اکتساب این فضایل
و انتساب باین شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی   ادب خدمت درش او را مسلم
کو از ادیب گوشمال یافت   این علم و حکمت از دبستان علم القرآن ان معلم حقیقی خلق الانسان علمه
البیان اموختهام   تا در مکتب حکمت خلیفه زان نمی خوانند   که هر کو نبرد در نه گشا کرده استادی
دیگر انکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استغنا بود و نهایت تعظیم و استغنا
با فقرا و مسکین و متشرعان شرایع دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار معجزه دیگر انکه کمال عقل
و علم و معرفت بمرتبهٔ که از طوق بشر بیرون بود و با وجود انکه امی بود و از کسی تعلیم نکرده بود و اعمال و احوال

وسیر

وسیرت و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا بمثل آن وفا نمیکرد و هرچه در توریة و انجیل و
سایر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی انکه از معلمی تعلیم کرده و ضرب و امثال و حسن و افعال و
سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و ترتیب آداب و تبیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و اتیان
بخصال حمیده همه از وی بر وجهی صادر می شد که مقتضای کمال عقل و وفور بود بمرتبه که از قوت بشری خارج می نمود
دیگر انکه اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده او از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با قارب و
اجانب و شفقت و رحمت و رافت بجمیع خلایق و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار
و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من اخلاق المرضیة و الاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال واقع
بود که هیچ نوع مزید بران متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این محامد حمیده خصال علیه افضل
الصلوات و من الله المتعال در کتب مبسوط بسیارست و درین مختصر باشارت اجمال اکتفا افتاد ذکر شمه
از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم دلیل بر کمال خلق آنحضرت همین بسنده است که حق تعالی در قرآن مجید
خلق مبارکش را بتعظیم وصف فرموده وانک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنحضرت و سبب اوصاف او باین صفت
علما را اقوال است قولی انست که جمیع مکارم و اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل انکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده
را حق در روز ازل با برکات انبیا علیهم السلام مودع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب توابش عند الله
از ان اخلاق یک چندی ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام
مجتمع گشته بود بعد از ان حق تعالی سید انبیا را علیهم السلام بتخلق باخلاق ایشان و تتبع اوصاف کمال
ایشان فرمود کما قال سبحانه اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و مراد ازین اقتدا نه اقتدا
بمعرفت که انرا تقلید گویند و ان مناسب رتبهٔ محمدی نیست صلی الله علیه وسلم و نه متابعت شریعت وی
نسخ شرایع ما تقدم بود پس ضرورتا محمول شد بر اقتدا بخصایص و اخلاق و شمایل ایشان بمقتضای امر الهی
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم امتثال ان اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلا گفتند
توبه و استغفار از آدم صفی نموده و شکر نوح و حلم ابراهیم و عدل اسمعیل و حسن و ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص
موسی و اعتذار داود و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلواة والسلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان
مستوفی جست و از و چندین صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف آن منفرد بان منضم ساخت
تا باین دولت مستعد گشت که ممدوح حضرت الهی جل و علا شد تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال المفسرون
هو التنزیه عن کل عیب یکون فی الاخلاق و وصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از عایشه رضی الله عنها
پرسیدند فرمود که خلق او قرآن بود یعنی با وامر قرآن قیام می نمود و از نواهی آن اجتناب میفرمود و با داب و اخلاق
آن خود را مودب و متخلق میگردانید و تفصیل آن در تیسیر چنین مذکور است که در طاعت الهی جل و علا جهد
و کوشش بسیاری نمود و خضوع و خشوع تمام بجناب قدس خداوندی معروض میداشت و انقیاد اوامر کما ینبغی میکرد

و با دشمنان او نشسته توکل می‌نمود و با دوستان او تذلل و فروتنی میفرمود و با بندگان او بر سبیل تعمیم
مواسات میفرمود و همواره نیک خواهی ایشان میفرمود و بر نجات و خلاص ایشان حریص می‌بود و تحمل اذیه
ایشان آن مقدار که طاقت داشت پیش می‌برد و بمصالح ایشان آن مقدار که می‌توانست قیام می‌نمود و بخیر دارین
ایشان ارشاد میفرمود و از امتعه و اموال ایشان آنچه امکان داشت استعفاف میکرد و با جاهلان حلم
می‌ورزید و با همه مومنان خفض جناح نموده در استرضاء ایشان آنچه امکان داشت میکوشید و بدین صفت
مذکوره ثبات لازم می‌شمرد **و از اخلاق آنحضرت یکی آنکه** انس بن مالک گفت هیچکس از اصحاب و اهل
رضی الله عنهم آنحضرت را نخوانده مگر جواب چنین داد که لبیک و گفت بشرف خدمت آنحضرت مشرف گشتم و من هشت ساله
بودم کاری که کردم هرگز نگفت چرا کردی و اگر نکردم هرگز نفرمود چرا نکردی و هرچه بر دست من تلف شده هرگز مرا
ملامت نفرمود و اگر دیگری ملامت کردی میفرمود بگذارید که قضا آن بود چنانچه گفت و عایشه رضی الله عنها
فرمود که آنحضرت با یاران در مجالس موافق بودی در همه احوال مثلا اگر یاران ذکر دنیا کردندی وی ذکر
دنیا کردی و اگر یاد آخرت کردندی وی نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز
با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت از واقعات جاهلیت حکایت میکردند و میخندیدند و آنحضرت
نیز تبسم میفرمود و هم عایشه رضی الله عنها از طریقه زندگانی آنحضرت با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه
خود چنان سلوک میفرمود که مردم دیگر چنانکه خانه را میروفت و جامه را میدوخت و نعلین را پیوند میزد و
شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میکرد و با او طعام میخورد و بضاعت خود را از
بازار خود برمیداشت و بخانه می‌آورد و سلم از امیرالمومنین حسین بن علی رضی الله عنهما که فرمود از پدر بزرگوار
خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بخانه خویش تشریف آوردی بچه طریق عمل میفرمود گفت اوقات شریفه خود را در خانه
بر سه قسم ساخته بود قسمی را که لطاعت و عبادات معبود ساختی و قسمی با تفقد اهل عیال پرداختی و قسم دیگر بمهمات خاصه خود
قیام نمودی و گاهی درین وقت باصلاح حال امت اشتغال می‌نمود و گاهی هم درین حین با اهل فضل و تمکین از خواص
اصحاب و زمره احباب مجالست نمودی و ایشان را ابوابهای علوم و لطایف حکم مخصوص گردانیدی و ایشان را
دلالت فرمودی تا از آن اسرار و علوم که محفوظ میگشتند بطایفه که دون ایشان بودند در فضایل و اخلاق
شمایل تعلیم میکردند و بارها وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن ندارند شما حاجت
ایشان بمن میرسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هرکس حاجت محتاج بعرض پادشاه رساند که
آن محتاج بر عرض حاجت خویش قادر نباشد حق تعالی قدم آنکس را ثابت دارد در روز قیامت از
لغزیدن نگاه دارد و یاران بوصیت قیام می‌نمودند حسین بن علی رضی الله عنهما گوید که بعد از آن از پدر پرسیدم
احوال و اوضاع آنحضرت در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود که همواره زبان مبارک را از سخنان بیهوده نگاه داشتی
و خاطرهای امت را بالکلیه الفت دادی و هرگز میان دو خاطر تفرقه نیفکندی و کریم هر قومی را گرامی داشتی

دامور

امور آن قوم با او تفویض فرمودی و از مردم استعفا می‌نمودی با آنکه بسط خلق و لطافت وجه
با ایشان طی و می‌نمودی از حال صادر و وارد متفحص بودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز
تجاوز نفرمودی و مقرب‌ترین ~~داعانت خلایق~~ مردم نزد وی نیکخواه‌ترین مسلمانان بودی و بزرگوار
ترین مردم نزد او کسی بودی که در مواسات و اعانت خلایق جهد می‌نمودی بعد از آن از مجلس و
کیفیت آن از پدر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت در هیچ مجلس ننشست و هیچ صحبت برنخاست مگر آنکه
درخواست او یاد حق سبحانه و تعالی بود و چون بقومی رسیدی هرکه مجلس منتهی شده بودی همانجا بنشستی
وی بنشستی و یاران را نیز باین طریقه امر فرمودی و با هر یک از یاران خود چندان التفات و تملق
نمودی که وی گمان بردی که وی گرامی‌ترین یاران است نزد آنحضرت و هرکه با آنحضرت معاوضه
و مجالسه نمودی آنحضرت صبر فرمودی تا او از سخن خود باز پرداختی و هرکس که از وی حاجتی سوال کردی
البته حاجت وی برآوردی و یا بسخن خوش دل وی بکشتی و خاطر او مبتهج ساخته بازگردانیدی و شفقت وی
بنسبت بجمیع خلق خدای تعالی عام بود چنانچه گویا پدر همه مردم است و در اجرای حکم خدای تعالی و حقوق او
همه کس پیش او برابر بود و مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود و آوازها بران مجلس بلند برنداشتی و غیبت
و فحش و مذمت کسی در مجلس آنحضرت مذکور نگشتی و اگر چیزی ناملایم از کسی ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدی
و یاران همه در مقام عمل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی و همه با یکدیگر در مقام
تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و ارباب حاجت تا امکن
کوشش نمودی و در مستخلص احیاء آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سبب آن ممدوح
حق تعالی گشت بسیار بود و شمه از آن و حسن معاشرت با اهل می‌نمود مثل لینت در معاملت و رافت با اهل اسلام
و عیادت مریض خواه صالح و خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار خواه کافر خواه مسلمان
و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعای برکت برای مضیف باعتقاد و قبول هدایا و مکافات آن بعفو
عطا بالعطایا که آنحضرت فرمود لو دعیت الی الکراع لاجبت و لو اهدی الی ذراع لقبلت و بثبوت
پیوسته که گاه بودی آنحضرت را بنان جو و ترید چه بوی ناک دعوت میکردند اجابت میفرمود و دیگر
عفو از مجرمان و اصلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر خود در ابتدای اسلام خواص و عوام و
انس بن مالک گفت که روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودیم ناگاه آنحضرت برد نجرانی
ردا ساخته تشریف آورده و از عقب آنحضرت اعرابی در آمده و ردای آنحضرت را بکشید چنانکه
کتف آنحضرت ببینه اعرابی اند آن سرور بنظر مرحمت در اعرابی دیده تبسمی فرمود ما شاء گفت اعرابی گفت
بگوی تا مرا زین مالها که از برای تو آورده اند چیزی بدهند حضرت بفرمود تا چیزی از آن بوی دادند
و بردی رو ترش نکرد و همچنان در روی او تبسم میفرمود و دیگر از همه مردم حلیم‌تر و شجاع‌تر و عادل‌تر

نبود و درو ف بذل و ایثار درم و دینار را نزد او عظم و وقار نبود و لهو و باطل و غنا و معارف
و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت و نمیمه و قطع رحم و سوء خلق و تکبر و فخر و بار نامه و فحش
و حقد و حسد و عدوان و ظلم را بتمام بر انداخت و خود از ینها امتناع نموده دیگران را نیز ممنوع می ساخت
هرگز یک درم در ملک آنحضرت یک شب بر آن نگذشت مگر آنکه بتصدق فرموده و اگر کسی نیافتی که بوی دادی
بخانه خود نرفتی تا مصروفی برای آن درم پیدا کردی و هرگز سایل را رد نکرد و فقرا را بر نفس خود برگزید
و حیا بر آن حضرت چنان غالب بود که در روی هیچکس تمام ننگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم بستی و در وقت
طعام خوردن تکیه ننشستی و هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی و بروایتی دو روز متتابع
از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خانه آن نبوت پناه ماه آتش افروخته نگشتی و با آب و خرما گذرانیدی
و این شدت مجاعت نه از جهت فقر و بخل بودی بلکه ایثار کردی مرویست که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد
وی آمد گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوههای مکه را از برای تو طلا و
نقره گردانم و با تو باشد هر جا روی و فرمود ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له و قد یجمعها
من لا عقل له جبرئیل گفت علیه السلام ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و دیگر آنکه در مجلس نشستی جای بر هیچکس
تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام بکنیت یاد کردی و با حب اسما خواندی و قطع سخن هیچکس
نفرمودی و از همه کس متواضع تر بودی و از همه اهل مجلس خاموش تر و چون سخن گفتی از همه بلیغ تر
و فصیح تر بودی هرچه یافتی از پشمین و پنبگی پوشیدی و بر شتر و بر اسب و دراز گوش هرچه اتفاق افتادی
بر نشستی و گاه بودی که پیاده و پایهای مبارک برهنه در کوی و بازار رفتی و گاهی بی ردا و عمامه و کلاه
و فرق میمون و تارک همایون گشاده چون گل در فصل بهار شگفتی با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان
هم کاسه شدی و با مجوسان در یک اناء دست دراز کردی و با اهل فضل اکرام نمودی و با اهل شر به نیکویی
اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا بمزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی
اما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح میدیدی و انکار آن نکردی بر آن حضرت اهل
می نمودی و آواز بحضور او بلند میکردی و آنحضرت تلقی بصبر فرمودی و مراد را ابناء عبید و اما بودی
و آنحضرت در ملبس و مأکل با ایشان تفوق ننمودی هیچ وقت بیکار نبودی یا بطاعت حق سبحانه مشغول
بودی یا باصلاح امور اهل بیت و اصحاب می نمودی هرگز فقیری را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز غنی را
بجهت غنا تعظیم نکردی بلکه همه را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم بمرتبه بود که هرگز سایل
نومید باز نگردانیدی نقلست که اعرابی از آنحضرت چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه از آن
پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد و میگفت الان محمد الیعطی عطاء من یخشی الفاقة و در
مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشیده بود که اسخیاء عرب حیران شده و بسیار اسلام بسیاری از

صادر

صادر به قریش آن شد چنانچه در محل خود مبین شده و گویند یک نوبت صد هزار درم نزد آنحضرت
آورده بر روی حصیری ریخت و قسمت میکرد تا برخاست یک درم از آن باقی نمانده بود و دیگر هرگز
هیچکس را دشنام نداد و بر چیزی لعنت نکرد و بر هیچ فردی از مومن و کافر دعای بد نفرموده و هیچ کس را
بدست خود نزد مگر بجهاد فی سبیل الله و از هیچکس انتقام از برای نفس خود نستانده اگر از برای وی
فرشی گسترده بودندی بر روی آن اضطجاع نمودی و الا بر زمین تکیه فرمودی و از برای کفایت مهم هرکه بر
خواستی تا آنکس مراجعت ننمودی آنحضرت از پای ننشستی و هر که دست آنحضرت بگرفتی تا او دست خود
نکشیدی آنحضرت دست خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحه اصحاب آنحضرت فرمودی و چون در نماز
بودی و کسی بجهت مهمی انتظار آنحضرت می بودی وی نماز را سبک تر ادا کردی و بمهم آن پرداختی و
چون فارغ شدی باز بر سر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی بزیارت آنحضرت
مبادرت نمودی گاه بودی که جامه و ردای خویشتن بینداختی و آن زایر را بر آن نشاندی و در حین
تکلم در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتی و دوسترین طعامها نزد وی طعامی بودی که در وی دستهای بیشتر
بودی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند و لیکن زانو [illegible] نهادی و قدم بر
بالای قدم و میفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان خورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند و طعامی
که گرم بودی نخوردی و به انگشت از پیش خود خوردی و گاهی با انگشت چهارم مدد کردی و به دو انگشت
نخوردی و فرمودی که آن خوردن شیطانست از طعامها گوشت دوست داشتی و از آنچه از بقول برویند
کدو را دوست داشتی و گاهی فرمودی که وی شجره برادرم یونس علیه السلام چون طعام می پزید در وی
کدو بسیار کنید که دل حزین را قوت میدهد و از حموضات سرکه را و از تمر عجوه یعنی خرما رنگ دار و از تره ها
پند باد یا درود به و بقلة الحمقا را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت خرما و آب بودی و هرگز
هیچ طعامی را عیب نفرمودی اگر خوش آمدی تناول کردی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتهای
مبارک را یکان یکان پاک کردی و بعد از آن دست مبارک با آب شستی و آنچه آب فاضل آمدی بر روی میمون
پایان مسح فرمودی و چون آب آشامیدی به اقدام نمودی و در اول هر دم تسمیه کردی و در آخر
تحمید نمودی و آب را بتسکین بمکیدی و بنهیب نکشیدی و گاه بودی که بیکدم آب بیاشامیدی
نقلست که یک نوبت از برای آنحضرت شیر و عسل بهم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند آنحضرت از نوشیدن
آن امتناع نموده فرمود دو شربت یک شربت باز آورده و دو نان خورش است در یک اناء جمع
ساخته اند نه آنست که میگویم حرامست و لیکن مکروه میدارم فخر و حساب بفضول دنیا را و [illegible] روز
قیامت و دوست میدارم تواضع را و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا
اتفاق ارباب سیر و اجماع اصحاب حدیث و خبر است که خلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم

چون خلق او در حد اعتدال و بکمال بود و تمام اعضا و جوارح وی بر اعتدال مزاج مبارکش دال می نمود
قدم مبارکش ربعه بود یعنی معتدل میان طول و قصر و مع ذلک با هر طویل قامتی که همراهی کردی بر وی
متفوق بودی و در هر مجلسی که تشریف آوردی از همنشینان بزرگتر نمودی سر مبارک آن سرور که سراپردهٔ
عظمت و خرگاه شهنشاه خرد و بزرگ بود و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی خرد می نمود موی مطولش سیاه
نه مجعد نه مرسل و گیسوی مشک بویش نه قصیر نه مطول که تا بنرمهٔ گوش رسیدی و گاهی ببر دوش رسیدی
روی مبارکش نه سفید بود نه گندم گون اما بغایت ازهر انور بود و چنانچه هر که در روی نگاه میکردی
البته تشبیه آن بماه میکردی فاما لون بدن و گونه تنش سفید چون نقره گداخته بود و اعضا و اجزای
وجودش از غایت نور شعاع با یکدیگر انداخته جبین مبینش که مطلع انوار حقیقت بود چون کلهٔ الحق
گشاده بود و ابروان کمان نشانش اگرچه کشیده بود اما پیوسته از برای صید دلها آماده بود تا در مقام شهود
اسرار قاب قوسین محرمان حرم سرای … و در میان دو ابروی مبارکش رگی بود که در حین غضب ممتلی می‌نمود
چشمان نرگسینش که دو صیاد بادام بر جا نشسته چنان بجای بود نه و صد هزار ناوک میکرد و از خدنگ مژگان
در کمان ابروان نهاده چندین هزار شیر دل را آهو وار صید میکردند و در عین چشم سیاهی آن بغایت
سیاه و سفیدیش بنهایت سفید بود و در میان سفیدی و سیاهی حمرتی می نمود و قوت باصره‌اش بمرتبه بود که
در تاریکی و روشنایی مساوی میدید و در قدمت چنان بود که در پروین یازده ستاره می شمرد عارض سعادتمنش
از استخوان روی مرتفع نبود و بینی مبارک از جوف بینی الحرف بطول و ارتفاع مایل بود و نوری از اطراف
و جوانب او مشتعل بود و دهان فرخنده دهانش اگرچه بتنگی میل داشت اما بغایت ملیح بود اسنان نور
چون مروارید براق و فلج بود یعنی گشاده بود میان دندان او و در حین تکلم نوری از ثنایای آن حضرت
ساطع میگشت که در فروغ شعاعات نور سرچه در ظلمات چون آب حیات مستور بود ظاهر و لامع میشد و محاسن
اطهرش کثیف و زلف معنبرش بغایت لطیف بود موی روی را گذاشته و از شوارب زیادتی بر داشتی
گردن آزادش بلند و از غایت صفا چون نقرهٔ مصفا و لبسنه بین الکتفین میمونش از یکدیگر دور و
بین الکتفین همایونش را از خاتم نبوت نور علی نور سینهٔ پاکیزه اش که خزینهٔ انوار قدس بود
چون جبههٔ کرسی وسیع و عریض می نمود و شکم عالی شیمش با صدر عالی قدرش همواره هموار می بود از سینهٔ
با سکینه اش تا ناف مشک او صافش خط باریک از موی کشیده بود گویی سنبل تر بر بیاض کافور انور دمیده
بود و باقی اجزای سینه و شکم مکرمت خزینه اش بی موی و بنام مستنشقان را بجهٔ فاتحه عنبر نسیم عنبر شمیمش
چون روایح قدسش در بزم انس بغایت خوشبوی بود عظیم المنکبین بود و طویل الزندین بود ضخیم الذراعین
عبل العضدین گوشت بدن مبارکش متماسک بود نه رخاوت و اطراف سابل صح الاعطاف چون قضبان
قضیبک الالف محکم و نفاوت کف برنی میمونش نرم تر از خز و ابریشم و ساق همایونش دقیق ولیکن بغایت دل پذیر

الکفین

انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ عقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل نه عریض زیر قدم مبارکش
از زمین مرتفع بود چنانکه التصاق نداشت و پشت پای رهنمایش املس و مستوی بود چنانکه هیچ
وسخ نداشت روی او چون بدر منیر بود و بوی او چون مشک عبیر اعضا و جوارحش تمام خلقت و
متناسب و نظرات عنایتش درباره عاشقان امت متوالی و متعاقب بود … درجان
علم عشق تو افراخته اند … وین هر دو جهان بهر تو افراخته اند … در حسن تو صد هزار عاشق حیران
در بکنفات کار همه ساخته اند … از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت شب ماهتاب دیدم که
پیغمبر حلهٔ سرخ پوشیده بر یاران تشریف آورده و در صفحهٔ رخسار با انوار سید نگاه میکردم و در روی ماه
میدیدم بخدا سوگند که در نظر من بمراتب از ماه بهتر می نمود … و از ابو هریره روایت است که گفت
هیچ چیز را از رسول خدا صلی الله علیه و سلم احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی می نمود که گویا
آفتاب در جبههٔ مبارک او جاری بود و ابن عباس فرموده پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز در برابر آفتاب نه ایستاد
الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز پیش چراغی ننشست که نور او بر نور چراغ غالب آمد
آن خواجه که بدر عالم … اوست … بر چهره خال حور زنور بلال اوست … خورشید که آسمان و زمین
روشن است ازو … یک پرتو از تجلی نور جمال اوست … گل گرچه آبروی چمن شد برنگ و بو … زان گشته
سرخ روی که برگ آل اوست … تنها نه مرغ روح ببالش همی پرد … پرواز جبرئیل امین هم ببال اوست
آنچه از وصف جمال و حسن صورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کتب معتبر بنظر رسیده شمه‌ای مبین گشت اما
خامهٔ مشکین عمامهٔ عنبرین شمار رقمی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت
کمال احمدی صلی الله علیه و سلم مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش از آنکه زبان بتحسین معین حسن
بگشاید ببرد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مبادرت ای درویش چون بنا و کارخانهٔ صنایع
و نقاش نگارخانه بدایع خواست تا از برای درة التاج روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه و سلم که از زواهر
جواهر عالم پاک از درر عز گنجینه خانهٔ افلاک افزون تر بود حقه از آب و خاک بشریت ترکیب کند و مظهر از برای
ظهور انوار حسنت در مشرع شرع ترتیب نماید پردهٔ اختفا از روی آن بخلوت خانهٔ حبیب الله
بگشاید و خورشید انور شهود احدی جل و علا در مظهر اشهر وجود محمدی صلی الله علیه و سلم بجا به چشم بدیع
و تشخص منبع آنحضرت را بکمال قدرت بر مقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور نور ربانی و الویهٔ سرور حضور
روحانی بر ذروهٔ وجود و قبهٔ شهود او برافراشت لاجرم آن روز که نقاش قدرت بیچون صورت
میمون سیرت محمدی صلی الله علیه و سلم بر صفحهٔ صحیفهٔ وجود می نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر همایون
بنیت احمدی در فضای هوای شهود بر می افراشت عقل کارکرد اساس و فطانت در ترتیب هر فطرهٔ
از اقطار این قصر رفیع الشان و در ترکیب هر عضوی از اعضای قالب عظیم البنیان این سلطان انس و جان

است مقدار حکمت و استکشاف حقیقت آن می نمود اول که صانع قلم صنع بدست فطرت داده تا شکل جبین مبین آنحضرت
برکشیده و جرم مهر خورشید جمال را از مطلع کمال او طالع گردانید عقل از استاد فطرت پرسید که این جام جهان نمای
از برای چیست و این آینهٔ فرخ لقا محک عیار کیست فطرت گفت این سجنجل مصقلیست که عکس انوار جمال محبوب لاابالی
بعاشقان لاابالی می نماید و بگلستان بر گل ریحان است که انوار اظهار ارزنست ان اعرف شکفته عطوفه
و فی انفسکم افلا تبصرون بر اعضای اشجار اسرار این سیما برادر میگذارد و چون قبهٔ سنور و حقهٔ مدور رفیق همایون آن
خلاصهٔ کاف و نون و تارک مبارک آن سلاله کن فیکون برابر قوایم عظام و دعایم ستون اندام برافراشت و اشکال
غریبه و صور بدیعه حواس شش و قوای بواطن ظاهر در مقدمه و موخره خزینهٔ دماغ آن سلطان تخت مازاغ البصر
بنگاشت عقل پرسید که این خزینه از برای کدام هزینه ساخته و این گنجینه بنام چه نقدینه پرداخته فطرت جواب داد که
این قلعه قاف وجود است آشیانهٔ عنقای عقل کیست سدرة المنتهی هفت اشتمان هفت عضو است صومعهٔ جبرئیل
فکر است مرکز دایرهٔ وجود محمدیت صلی الله علیه وسلم برکار سیر احمدیت طفل باصرهٔ محمدی را صلی الله علیه وسلم
بعد از فطام مازاغ البصر نواله نوال الم تر الی ربک از کاسه باصره انوار اوست سایل مسایل معارف و حکم
ابدی که عبارت از سامعهٔ جامعهٔ احمدیت صلی الله علیه وسلم فراضهٔ حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کیسهٔ نفیسهٔ
اسرار اوست چون تختهٔ سیمین جبههٔ اشبلیش سترد لوح المحفوظ پیشانی بی پریشانی اش بکسترد عقل پرسید که
این چه گفت این صفحهٔ نخستین مصحف سعادتست لوح سیمین مسند سیادت لوح المحفوظ اسمان رسالت است
عنوان دیوان جلالت است دیباچهٔ منشور نبوت فهرس دستور فتوت است گاهی در جبین ملعقین غلظت
و اغلظ علیهم چون سر طوق گستر سایهٔ برجبین و گاهی در جبین تکمین فبما رحمة من الله لنت لهم چون آینهٔ ماه سیمای
شهنشاهی سیمین چون آن دو طاق مقوس ابروی دلربایش را بر فرق رواق مقرنس حدقه برافراشت و آن دو هلال
مشکین را برافق سیمین شق برجبین مبین آن رنگ حور عین بنگاشت عقل از حقیقت آن پرسید فطرت گفت
این دو طاق مقوس ابروی ابروی دلربایش را بر فرق رواق مقرنس حدقه برافراشت و آن دو هلال مشکین را
برافق سیمین شق برجبین مبین آن رنگ حور عین بنگاشت عقل از حسب آن پرسید فطرت گفت این دو طاق
محراب مقصورهٔ جامع نقشا است دو قندیل معلق در روی دیگه دامام انسان العین صفوف مژگان را در ایی بر طرفه
العینی در رکوع و سجود و هبوط و صعود بر انگیخته با خود جان کویم که دو قوس قزح است بر فلک جبین آن پیکر
قدرت قادر سبحانی برافق پیشانی آن خلاصهٔ کن فکانی بدیدار ساخته با خوکن بر جال سلطان حسن و جمال که
بیکان شیوهٔ پسندیده گوی سر گردان دیده را در میدان ناز بکجا یکجا بگاه غزه غازیانه انداخته چون دو رواق بیتون حدقه
را در زیر دو طاق قیرگون حاجبین آن سلطان قاب قوسین مرتب گردانید و آن دو محبوب سیاه روی تند خوی مردم
دیده را در آن رواق پرنور بر بستر شکل گاه ناز بخوابانید عقل پرسید که این جهت کیست این دو شاه و دو مسند
بر تخت عاج ابنوس کمیه زده با آفتاب و ماه انه بر فلک غره جاه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بال انه که در حوض اعلای

مازاغ

مازاغ البصر و ماطغی معلق میزنند یا دو شاه باز آشیان جمال انه که در شکارگاه ولقد رآه نزلة اخری
جولان میکنند دو نرگس گلزار احدی انه در گلشن رخسار محمدی صلی الله علیه وسلم شکفته دو شکوفهٔ
مرغزار صمدی انه بر اشجار انظار احمدی نمودار گشته نانی بلکه در آن دو قوس ابروی آن سرور
صلی الله علیه وسلم سر قاب قوسین که عبارت از وجوب و امکان است معین ساخته و در انعکاس جمال
واحد در دو آینهٔ متعدده بجنس واحد در دیدهٔ بسته بده آن شاهد مشاهد حقیقت سزاواری که توحید مطلق است
مبرهن گردانیده و چون مشاطهٔ قدرت پروردگار جل و علا رخسار عروس عذارش را بگلگونهٔ
انوار قدسی و غازهٔ اسرار انسی بیاراست و بحلهٔ صباحت و زیور ملاحت به پیراست عقل پرسید که این چه
گل اس دو رخسار گلگون گو سیبیست گلگون در دست قادر بیچون جل و علا منشق گشته یا گل خندانی
که برسیدن سمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه وسلم بقدرت کمال
احدی منشق گشته نانی بلکه دو ورق کتاب سعادتست برروی رقم سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا
برکشیده یا دو طبق باب رحمت است از برای مهجوران امت بقوت بازوی الیقین و شوکت نیروی و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت برروی در ماندگان بی بضاعت گشاده و چون شبکات زلف
شبگونش را بر منوال دام صیادان برچهرهٔ گلگون و رخسارهٔ میمونش مشتبک گردانید دهان با بر باستانش را
در تبسم تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچهٔ سیراب پرسید که این چه کس این چه است از لعل بدخشانی
انسانی ساخته و بر داخته سر چشمهٔ تسنیم جنت النعیم است رحیق مختوم در وی مختوم ساخته شراب ...
دهانش را که جان مشتاقان است در عین الحیوان بظلمات حدثان مکتوم گردانیده و چون در
بازوار اسنان نوازش را که عبارت از سی و دو دندان مروارید آبدار درخشان است جوهر حکمت در
رشتهٔ قدرت منخرط در درج عقیق برج دهان فرده دهانش پرداخته عقل پرسید که این چه کس این
لالهای بیضاست از ابر قدرت حق تعالی در درون لالهٔ حمرا رسته یا دو عقد منظوم ثریاست درج بهج
جواهر رشتهٔ عقیق اسمای روح افزا در او گنجینه و زبان ای زبان قرآن خوانش را در دبیرستان دهان
با بر بانش بعلم الرحمن علم القرآن در سبق گرسی سی پاره اسنان نشانه و بترنم بلبلش در صومعهٔ دهان مکتب
در در قفص عرفان در آورد عقل پرسید که آن چیست و این نغمه و نوا در فضای خلوت سرا صدای ندای
فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوت است که خطبهٔ شهادت در مجمع سعادت در جامع دهان در منبر
دو پایهٔ اسنان برمیخواند نهال بوستان دهان است که شکوفهٔ قرآن بر شاخسار زبان می شکفاند صدف
شرفیت در دریابار دهان در سخن در حوصلهٔ جان می پروراند مظهر آثار اسفرار ایمان است که نثار ابکار
فضل و احسان بر طبق بیان بر مفارق ارباب عرفان میگستراند شاخ نیشکر مصر نبوتست که در
قنادخانهٔ فتوت بروفاق مذاق اهل مروت بارشاد دلهم و امداد مردمی بر طبق بیان از سرمایه قرآن

شکر ریزی بگینهٔ شیشهٔ گلاب آن مهمان سرای تعلیم تعلم است که در هنگام تکلم بر طبق سینه برلوزینهٔ
ایمان وبگینهٔ گلاب یقین وطمانینه می فشاند وچون کف کفایت حمایت دست حق پرستش را تخیل بند تعاضد
مسند قدرت الهی بحکمت نامتناهی بند وپیوند بر یکدیگر ترتیب می داد وعظام متفرقه ومفاصل متحرکه را
با طناب اعصاب وعضاریف وحبال عروق بابج دلیف ترکیب میداد عقل برسید که این حه کفت
این کف دریای سخاوت است سحاب سما وسماحت سباس داسایان وفاقت تیغ گذار اوج
کوه وفغان است شجره پنج شاخ جاربانع وجود است اظهار اظفار برا غصان املمش شکفته نهال جنار
بوستان نهاد است که بتصرف باد شمال بنجهٔ ابتهال در یمین وشمال بجناب حضرت ذو الجلال کشاده جون
بترتیب صدر عالی قدر آن صدر وبدر عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت می نمود عقل برسید که این حیت کف
خزینه ایست از برای رموز اسرار الهی ترتیب داده کنجینه ایست حبت نقدینهٔ معارف وحقایق
نامتناهی آماده میدانست از برای جولان فرسان عساکر اسلام منفسح ایوانست از برای سلطان ایمان
بانشر نور عرفان منشرح تختگاهیست از برای شاهنشاه دل وجان مثبوسیع او لکن وسعنی قلب عبدی
کشاده خیمه وخرگاهیست حبت نزول سلطان ایمان بتزیین وزینة فی قلوبکم تزیین داده وجون شکم با
حکمش الکم فزانهٔ قلعهٔ نهاد وخانقاه صادر ووارد طعام وشرابست مرتب کردانید عقل برسید که این
حکمت این خانه در اصل وضع مطبخ سرابهٔ قالب انسانیست منبع طبایع نباتی ومعدن قوای شهوانیست
منزل وماوای نفس اماره است مرتع ومرعای طبع سیاره است اما در شکمستان وجود این سید علیه الصلوة
والسلام محبس شهوات وزندان مهویاتست خزینهٔ قوت لا یموت ودفینهٔ اسرار ملک وملکوتست نفس
بهرنمای که ساکن این مسکن می بوده ودرین مملکت برطبق ارادت خود تصرف می نمود اینجا محکوم حکم خواجهٔ
کونین است هوای نشو ونمای که متوطنان این وطن را انتیاد زمان خود میسر مود لبیات این سلطان
خافقین در مقام قناعت اشبع یوما واجوع یوما است جنانکه مشتهی عبد اللطیف در وقت اشتها دور خود
این دعا میند در مکاسها بیضا ومرغ بریان وحلوای سبند داین خواجه بر دو سرا داین سلطان تخت او ادنی
صلی الله علیه وسلم در وقت مجاعت با سید شفاعت سنگ بر شکم بسته   جون نداني دوست را از دشمني جان
جه سود   سگ نفس را حلوا وبریانی جه سود   جون حکمت ربانی بامداد سنجی بتمهید معاقد
ظهر بالا استظهارش بر داخت ومتن با متانتش را بتشیید قواعد فقار استواری ساخت عقل کت این حیت
کفت این مطیهٔ اثقال شرایع الوهیت است مشکنی احمال وودایع عبودیت است بشت بناه ملت بناه
روزگار است بردارندهٔ بار اوزار امت کناهکار است جون در مقام قیامش مستقیم دارد طوبا صورت
استقامتش بر اوراق اشواق خود نگارد وجون در هنگام رکوع خضوع خشوعش منحنی کردانید جرخ گوژ بشت
خمیده قامت بار افتقارش نا بتیام قیامت نتواند بود که بردارد وجون بای رهنمای آنحضرت راکه دعایم

قوایم

قوایم آنحضرت را قصر وجود است ترتیب نمود وبنای عظیم الشان ورفیع البنیان نهاد را برین دو
عماد بنیاد نهاد عقل برسید که این حیت کفت این ستونی است قصر وجود برین مبتنی در قیام ستوی
ودر قعود منحنی دو رفیقند در طریق سلوک همراه دو قاصد در عرصهٔ فاسعوا ففروا الی الله ثنا بلکه
دو میل تجلیلند که کحل الجواهر تجلی در دیدهٔ عرش مجید می کشند ودو مطیهٔ سنبیهٔ بتی اند که بار اسرار ونحن
اقرب الیه من حبل الورید میکشند جون بمقام اطاعت قم فانذر بقدم قیام لما قام عبد الله
برخیزد جبر نقصان طاعت مطیعان نماید وجون در هنگام شفاعت اشفع تشفع بزانوی احترام
جثی علی رکبتیه بنشیند عذر عصیان عاصیان خواهد مثنوی مرا ز دیده ودل بهر زمان درود وسلام

نثار روضهٔ پر نور صدر وبدر دو عالم	محمد عربی کز برای اوست آدم	بنطق پرآیت مولد بباطن است مقدم
بصورت ار بشر آمد ولی ز روی حقیقت	ز فرق تا بقدم رحمت خدا است مجسم	بعالم دل وجان بوده شاه تخت رسالت
میان مکه وطایف هنوز قالب آدم	برو ز حشر بظل لوای او شده دانی	ببا امت او جمله انبیا ومکرم
نهاده پای عزت شب دنی فتدلی	فزوده پایهٔ جاه مسیح ثانی عیسی مریم	جو از دنی رده برتر قدم بصعدانی
یک دو گام گذشته ز اوج طارم اعظم	اگر نه سوره سرا د طور نور تو باشد	وقوع عیش که جنبد درین سراچه ماتم
طفیل ذات تو هژده هزار عالم ازان شد	که پیش بحر نداد وجود قطرهٔ شبنم	ز ابر جود جوشد فیض رحمت متقاطر
هزار روضهٔ جان شد ز بهر فیض تو خرم	هزار غم ز گناه است بر دل دبهر دم	فزوده ام غم دیگر هزار بار بر آن غم
بعذرخواهی ما برکشای لب شفاعت	که دل پر است ز درد ولب توست مرهم	معین چه تحفه فرستد بغیر از آنکه زدیده

کند درود دیباچی روان بسوی تو هر دم

در بیان معجزات خارجیه

بدانکه معجزات آنحضرت از حد وعد بیرونست
واز شمار واحصا افزون در کتب سیر وتب بسه هزار از آن مذکور وداز آن جمله بعضی مشهور واما از معجزات مشهوره
معتبره پانصد معجزهٔ خارجیه بیرون درین مختصر ایراد نموده رقم زدهٔ کلک بیان کردانیدیم وباقی را حواله بکتب مسند وادله جواهر
نموده خامهٔ مشکین عماره را از تعرض آن معذور داشتیم **معجزهٔ اول** از همه معجزهٔ ظاهرهٔ باهره قرآن مجید است و
آن قوی ترین معجزات وظاهرترین آیات بینات است وآن نه یک معجزه است بلکه هزاران معجزه دروی
مندرج است زیرا که در هر سورهٔ بلکه در هر آیتی چندین معجزه ظاهر است که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است
واز جملهٔ معجزاتی که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت مفردات وبلاغت نظم آنست بر وجهی که همه فصحا
وبلغای عرب از ایراد مثل آن عاجز اند وبا وجود کمال حرص از ایشان در هدم قواعد بنیان
قرآن ومبالغهٔ ایشان در معارضه ومجادله حضرت صلی الله علیه وسلم ودیگر از وجوه اعجاز قرآنی نظم
عجیب واسلوب غریب اوست که با سالیب کلام نمی ماند ومثل این کلام نه پیش از نزول قرآن ونه بعد از آن
در میان ایشان وررود نیافته اورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم قرآن میخواند ولید بن
مغیره که از فصحای عرب بود استماع نموده رقتی میکرد ابوجهل وی را در آن سرزنش نموده کفت حبت

استحسان کلام محمد نسبت صلی الله علیه وسلم ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر
از من نیست آنچه وی میخواند هیچ بآنها نمی ماند و دیگر آنکه از واقعات ماضیه و امور سابقه در قرآن خبر داده
و آنچه در وقتها گذشته بر امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه احبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن
صرف ساخته بودند و بعد از گفت و گو و جست و جوی بسیار در تحصیل بعضی از آنها نموده و معلوم بود که
آنحضرت علیه الصلوة والسلام امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالطت و مجالست ننموده و اشکالات
اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی بیان میکرد که هیچکس را مجال انکار
آن نبود و جز قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود و دیگر آنکه از مغیبات که تعلق با مور مستقبله داشت خبر
داده و مجموع آن واقع شد و خطرات که در صدور ارباب کفر و فجور عبور می نمود بآیات قرآنی بظهور می آمد
و همه آنها مطابق واقع بود و از کلیات و جزئیات که در قرآن خبر داده مجموع آنها بوقوع پیوست و از این
نوع اخبار در قرآن بسیار است مثلا فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما انزال قرآن فرمودیم
و ما نگاه دارنده آنیم تا در وی تغییری واقع نشود و اکنون قریب بهفتصد سال است که سرخیل ملاحده و زنادقه
بتخصیص قرامطه خواستند که در قرآن تغییری پدید آرند و نتوانستند و یک کلمه بلکه یک حرف بلکه
یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن نتوانست و لله الحمد والمنة وجه دیگر از وجوه اعجاز آن
هیبت و ترسیست که در حین تلاوت آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند که عتبه بن ربیعه
بان حضرت سخن میگفت تا اولا از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت سوره حم فصلت بروی خواندن
گرفت تا آنجا رسانید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه از بسیاری
خوف و خشیت که بروی استیلا یافت دست بدهان با برکات سید انس و جان صلی الله علیه وسلم پیش برد
و سوگندش داد که از تلاوت باز ایستد چنانچه دیگر این دم پیش سمع گذارش یافته حاصل الکلام
سنت الهی جل و علا چنان جریان یافته که بر معجزی از برای امتی خود معجزات از جنس آن آرند که
میل و کوشش آن امت با ایشان بآن است چنانکه در زمان موسی علیه السلام کوشش قوم در تحصیل سحر بود
و معجزه او نیز از جنس مصنوعات آن فرستاد مثل شکافته شدن دریا و خون گشتن آب از برای
قبطیان و تغییر و تبدیل عصا به ثعبان و امثال آن و همچنین بر اهل زمان عیسی علیه السلام تحصیل
علوم طبیه غالب بود معجزه وی مثل احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص تعیین فرموده اما در زمان
حضرت ما صلی الله علیه وسلم میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه و تبیین
عبارات منیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت
و کمال جزالت و سلاست خالی از اطناب و تطویل ممل عاری از اختصار و ایجاز مخل تا قریشیان که
معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاونت در حین مخاطبت فاتوا بسورة من مثله سر معا رفت

بجنه

بجنه اختند و بعرض آن پرداختند گویند که ابن مقنع که بلیغ ترین عهد خود بود در ان مقام در آمد که در
معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و دران امر شروع نمود تا گاهی بکودکی بگذشت که این آیت میخواند قیل یا
ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از ان گفت که من
گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات مموهه و ترکیبات مزخرفه بر هم
می بست و بآن مهملات در معرض سوره قرآنی در می آمد تا گویند سوره والنازعات را مقابله بدین گونه
مهملات نمود که والباذرات ذرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات
خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة و سمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر
و سوره فیل را باین کلمات معارضه کرد که الفیل و ما ادریکما الفیل له ذنب وثیل و خرطوم و ان ذلک
من خلق ربنا لقلیل و بدان سبب اضحوکه فصحا و بلغا گشت **معجزه دیگر** شکافته شدن ماه چنانکه امیر
المومنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة بن الیمانی و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم
روایت کنند که جماعتی از مشرکان در حوالی کعبه معظمه نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی
نبوت صادقی و در تحقیق رسالت محقی ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب چهاردهم بود از ماه و ماه بمرتبه بدر
رسیده حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آن سرور به یک روایت دو رکعت نماز بگذارد و
بعد از ان دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست نموده بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه
بدو نیم شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مختفی گشت و رسول صلی الله علیه وسلم یک یک را میخواند و میفرمود
ای فلان و فلان اشهدوا گواه باشید و در روایتی آنکه یک نیمه ماه بر کوه قعیقعان و نیمه دیگر بکوه ابو قبیس
نمود و در روایتی آنکه بر دو شق وی از هم چنان شد که کوه حرا را در میان آن دو شق بدیدند و چون حضرت
این معجزات بایشان نمود حمل بسحر نمودند گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم بر ما سحر کرده است و ابو جهل لعین فریاد برکشید
و گفت هذا سحر مستمر و بعضی گفتند که اگر نسبت بما سحر کرده است بسایر مردمان نتواند که سحر کند لاجرم از مسافران
که می آمدند استفسار می نمودند همه میگفتند که آری در فلان شب ماه شکافت و هر نیمی او بجایی شتافت ابو جهل
گفت که محمد صلی الله علیه وسلم بر ما سحر کرده است و این آیت نازل شد که اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا
آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر **مثنوی** دری چرخ را ماه قفل زر است　کلید وی انگشت پیغمبر است
کلید فر این چو در مشت اوست　مه از داغداران انگشت اوست　هم از نور آن نیمه شکاف صف
به شکسته روز مصاف **معجزه دیگر** معجزه آهو بوده روایت که صیادی در صحرایی دام نهاده بود اتفاقا خواجه صلی الله علیه وسلم
علیه الصلوة والسلام برسید همان زمان آهو در قید صیاد آن بیگانه محبوس گشت چون نظرش بر خواجه افتاد بگشوده
امد و بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت نزدیک وی رفت گفت ای رحمت عالمیان در این
دو بچه دارم و هنوز از شیر من سیر نخورده اند اگر بسر ایشان نرسم هم ایشان بهلاکت می آیند مدد یا رسول الله مرا

زبان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه آهو با آنحضرت در سخن بود که صیاد در رسید حضرت فرمود که ای صیاد
این آهو صید تست لیکن این بیچاره فرزندان دارد او را بگذار تا برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید گفت ای محمد این
این چه سخن است که آهوی وحشی از دام خلاص شود و برود و بچگان خود را شیر دهد و باز آید حضرت فرمود امید هست
که باز آید صیاد گفت ضامن میشوی فرمود که می شوم گفت اگر باز نیاید عوض او ترا بقتل رسانم خواجه تبسم فرمود گفت
اگر باز آید تو بخدای سبحانه و تعالی ایمان می آری گفت آری بر این عهد بستند و خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک
خود بر پشت آهو مسح فرمود و فرمود پنج ساعت ترا مهلت دادم که برود و بعد از آن باز آید آنگاه آهو برفت
و حضرت نزدیک قربانگاه انتظار آهو نشست چون چهار ساعت بگذشت آهو دوان باز آمد حضرت فرمود که ترا پنج ساعت
مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندان سیر شیر خوردندی آهو گفت یا رسول الله چون نزدیک فرزندان خود رفتم
از من بوی تو شنیدند گفتند ای مادر از تو بویی میرسد که ما هرگز مثل آن بوی نشنیدیم من گفتم بوی حضرت رسالت
است صلی الله علیه وسلم که بدست مبارک پشت من مسح فرموده و او مرا ضامن شده است تا از چنگ صیاد امان یافتم
اکنون شیر دادن شما آمده ام آهو بره ها گفتند ای مادر زود برو و رسول صلی الله علیه وسلم را از ضامنیت خود
بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه آنحضرت در ضمان تو منتظر اکنون بتعجیل آمده ام تا از ضامنیت
من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من و جان فرزندان من فدای تو باد یا رسول الله چون صیاد کافر آن بدید
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و دست از آهو بداشت و آهو سوی فرزندان خود روان
گشت و در راه میگفت که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله   معجزهٔ سوسمار بود ابن عباس
و ابن عمر رضی الله عنهما روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعید بود و بروایتی معاذ روزی سوسماری
گرفته بجانبی می برد تا بکشد و بریان کند و قوت عیال خود کرد اندر راه گذر او بر جمعی افتاد و پرسید که اینها کیانند
و سبب اجتماع این طایفه چیست گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند صلی الله علیه وسلم و مردم بروی
مجتمع گشته اند اعرابی خود را در میان آن جمع گنجانید و با حضرت بمخاطبه در آمده گفت که بلات و عزی سوگند که
هیچ زن آبستن نشد بسخن گوی دروغ زن تر از تو و نه هیچکس در دل من دشمن تر از تو عمر خطاب
رضی الله عنه قصد کرد که او را گوشمال دهد حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای عمر درجهٔ حلم بدرجهٔ نبوت نزدیک است
یعنی او را مرنجان آنگاه روی باعرابی کرد و گفت ای اعرابی سوگند بخدای تعالی که در آسمان امینم و در زمین
امینم و نزد آدمیان و ملایکه ستوده از خدای تعالی ترسی و ترک عبادت اصنام داده بوحدانیت
خداوندی جل و علا و نبوت من اعتراف نمای اعرابی گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیارم تا وقتی که این
سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را پیش آنحضرت انداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود که یا
الضب اقبل سوسمار بازگشت حضرت فرمود یا ضب سوسمار بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود
که را می پرستی گفت آن خدای را که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطانی او و در دریا است سبیل او و در بهشت

رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت فرمود که من کیستم گفت رسول پروردگار عالمیانی
و خاتم پیغمبرانی انت سید القیامة و رئیس العامة و شرف القیامة و کمال العبادة فلاح و رستگاری یابد هر که
تصدیق تو کند و بخیبت و خسران در زمین مبتلا گردد هر که تکذیب تو نماید اعرابی چون این کلمات از سوسمار
بشنید متحیر شد و گفت هیچ دلیل و معجزهٔ دیگر نمی طلبم بعد از معاینهٔ این معنی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و انک عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله که چون بتو آمدم و بر روی زمین هیچکس از تو دشمن تر نبود
و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوستر میدارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله
الذی هداک بی و در بعضی از سیر آورده است که سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر انشا کرد
الا یا رسول الله انک صادق   فبورکت مهدیا و بورکت هادیا   شرعت لنا دین الحنیفة
بعده   عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا   فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل   الی الجن ثم الانس لبیک داعیا
اتیت ببرهان من الله واضح   فاصبحت فینا صادق القول راعیا   فبورکت فی الاحوال حیا و میتا
و بورکت مولودا و بورکت ناشیا   نقلست که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج
در رقص در آمد و بشاشت تمام می نمود حضرت فرمود که ای اعرابی از مال دنیا هیچ داری اعرابی گفت در قبیلهٔ بنی
سلیم از من فقیرتر کسی نیست حضرت روی بیاران کرده فرمود که این اعرابی را کیست تا شتری دهد من ضامن
آنکه از ناقهای بهشت عوض آن بوی رسانم عبد الرحمن عوف این ضامنیت از آن حضرت استماع نموده
برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من ناقهٔ بوی دهم ده ماهه آبستن از شتران کلبی
که اسعد بن قیس الکندی بمن هدیه داده است آن وقت که از غزوهٔ تبوک مراجعت نمودم
رسول فرمود که ای عبد الرحمن تو وصف ناقهٔ خود کردی من نیز وصف ناقه که ضامن آن شده ام بتقدیم
رسانم ای عبد الرحمن ناقه ایست از لؤلؤ خوشاب مخلوق گشته گردنش از یاقوت سرخ گوشهاش
از زمرد سبز دست و پای او از جواهر پوشش دیبای زر از سندس و استبرق ای عبد الرحمن تو بر آن ناقه
سوار سیر میکنی میان حوض و مقام من پس عبد الرحمن آن شتر را بیاورد و حضرت فرمود تا اعرابی
بر آن شتر سوار شد و بنهایت خرسند بود بعد از آن آنحضرت او را بنماز دلالت فرموده گفت
ایمان نباشد الا بنماز و نماز نباشد الا بقرآن و سورهٔ چند از قرآن باعرابی آموختند و او بسعادت
ایمان یافت و استعداد عرفان شکر گذاری می نمود   روایتست که گرگی در پی آهویی
میدوید تا آهو در حرم گریخت و بعد از آن بایستاد و گرگ در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان
بن حرب و مخرمة بن نوفل چون مشاهدهٔ آن حال نموده تعجب میکردند گرگ در خارج حرم متوقف
گشت ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل تعجب کردند گرگ بزبان متکلم در آمد که از این
حال تعجب میکنید کار شما در دو از کارها اعجب است زیرا که محمد صلی الله علیه وسلم شما را بتوحید ایمان

دعوت میکند شما را باجابت او مبادرت نمایید و او را ابلاغ رسالت من مصدق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ
چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و مخزومیه را تعجب زیادت شد و از غایت
حسد این صورت را بکسی اظهار نساختند تا زمانی که بدولت اسلام فایز گشتند تسبیح حصات
بود ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بود و ابو بکر و عمر و
عثمان رضی الله عنهم با حضرت بودند حضرت هفت سنگ ریزه از زمین برداشت و بر کف مبارک نهاد آن
سنگ ریزها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانکه آواز آنها بر مثال آواز زنبور عسل بگوش سامعان می آمد
انگاه آن سنگ ریزها را بر زمین نهاد و همه ساکت گشتند بعد از ان برداشت و در کف ابوبکر ریخت
بر همان منوال بتسبیح در آمدند و بعد از ان در کف عمر نیز همچنان تسبیح میگفتند بعد از ان در کف عثمان نیز
بهمان طریق تسبیح ایشان مسموع میگشت و در تمهید ابو شکور سالمی رحمه الله آورده که امیر المومنین علی نیز
آنجا حاضر بود در کف او نیز تسبیح گفتند بدین طریقه که سبحان الله والحمد لله ابو دردا خطاب فرمود که ای ابوذر
تو بر دار برداشت در کف خود در آورد تسبیح نگفتند ابوذر از ان حضرت سوال کرد که یا رسول الله سبب چیست
اینها را که در کف ایشان تسبیح بودند در کف من ساکت گشتند فرمود ای ابوذر تو میخواهی که با خلفای راشدین
برابر باشی این ممکن نگردد عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که در سفری همراه آنحضرت بودم
در مقدار دو فرسنگ راه از ان حضرت چندین معجزه مشاهده کردم یکی آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود
نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله تشنگی بر من غالب گشته فرمود برو بآن کوه گوی که محمد میگوید که مرا آب ده
من بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من بسخن در آمد و گفت با محمد بگوی که از آن باز که معلوم کردم که
حق تعالی فرموده وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چندان گریسته ام از ترس خدای تعالی که
آب در اجزای من نمانده انگه هم عقیل گفت که دران راه آن سرور خواست که قضای حاجت کند
و جایی نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و دران صحرا دو درخت متفرق بود حضرت بآن درختها
خطاب فرمود که استترا درختان مجتمع گشتند بر مثال قبه تا دران در آمد و مهم خویش کفایت نمود
دیگر بموضع خود رسیدند اشتری دیدم دوان از راه در آمد و پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزانو در آمد
گفت الامان الامان و در عقبش دیدم اعرابی می آید شمشیر برکشیده رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا
اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله این شتر را خریده ام تا از برای من کاری کند و من از وی
نفع گیرم اکنون عصیان من می ورزد و رای من بران قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع
گیرم رسول صلی الله علیه وسلم شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله نه از برای آن عاصی
شده ام که کاری نتوانم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته که هرکه نماز خفتن نگذارد عذاب خدای تعالی بر وی
این اعرابی با قبیله وی نماز خفتن نمیگذارند من از ان میگریزم که مبادا بشامت ایشان عذاب بمن

ملحق کر

ملحق کردد حضرت فرمود که یا اعرابی چنین است گفت بلی ولیکن عهد کردم که دیگر در نماز خفتن تعلل ننماییم
و بوقت آن ادا کنم و قبیله خود را بفرماییم تا همه بگذارند بعد از ان شتر انقیاد ایشان نمود بریده
الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول و گفت یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان
آمده ام اما معجزه بنمای تا یقین من زیادت گردد فرمود چه معجزه میخواهی فرمود این درخت را بخوان فرمود
برو و از زبان من پیغام بوی رسان و او را بطلب اعرابی رفت گفت رسول خدا ترا میخواند و
دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین بر کشید و میل بجانب دیگر
کرد و عروق خود را بتمام از زمین بر کند برفتار آمد و دامن کشان نزد حضرت آمد و گفت السلام علیک
یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از ان آن سرور او را امر کرد تا بمنبت خود باز گشت
ابن عباس روایت میکند که مردی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدایی حضرت فرمود که این
شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا گشته بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس حضرت آن شاخ را
بخواند آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر میجست و می آمد تا نزد آنحضرت آمد انگاه فرمود باز
گردد تا بمقام خود باز گشت و بهمان منوال که بود بمحل خود معاودت نموده بران درخت منتظم گشت
مرویست که در غزوه طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شب تاریک بر شتر سوار سیر میفرمود به درخت سدره رسید
بر خار چشمهای نرگسین آنحضرت خواب آلود بود چون نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بران درخت
آید فی الحال درخت بشکافت و نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ مایل گشت و شتر آنحضرت از میان آن درخت
بسلامت بیرون رفت و گویند آن درخت همچنان منفرج مانده است تا اکنون و معروف بسدرة
النبی و هیچکس تا بغایت تعرض بآن درخت نرسانیده روایت کند جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه
که چون پدر من در جنگ احد شهید شد از وی قرض بسیار ماند چنانکه بروایتی میگویند که سی وسق خرما
از یک جهود قرض داشت که چهار هزار و هشت صد من باشد آن جهود طلب دین میکرد و قرض خواهان دیگر نیز تشددی مینمودند
و خرما بنی چند از پدر من مانده بود و بس و چون وقت خرما چیدن شد قرض خواهان یکبار رو به من آوردند
من محصول نخلستان بایشان عرض کردم گفتم زیادت ازین ده شما را چیزی نیست در میان یکدیگر قسمت
کنید قبول نکردند آن جهود مبالغه بسیار می نمود بنزد آنحضرت رفتم و صورت واقعه بیان کردم
و از ان حضرت درخواست نمودم تا شفاعتی فرماید که آن جهود بر من مدارا کند حضرت پیش جهود رفته
هرچند شفاعت کرد بجایی نرسید و قرض خواهان دیگر نیز بصواب دید آنحضرت در نیامدند آنحضرت
بمن خطاب فرمود که ای جابر برو و خرماهای خود را هر صنف علیحده جمع کن تا من بآنجا آیم و آنرا
بقرض خواهان بپیمایم بموجب فرموده عمل نمودم حضرت تشریف آورد چون دانستند که
آنحضرت آمده تشدد زیادت کردند حضرت بر دیگ توده خرما سه بار بگشت و بران نشست و قرض خواه

بخوانند واز ان یک توده سی وسق خرمای آن جهود وباقی دیون را بتمام استیفا نمود وجابر گفت که منظنه
چنان بود که گویا از ان توده هیچ بر نگرفته اند وتوده های دیگر همچنان برحال خود بود ودر روایت دیگر آنکه
از برای جابر هفده وسق دیگر خرما بعد از ادای دیون زیادت آمد جابر میگوید که من ازین معنی تعجب می
نمودم گفت ای جابر برو واین خبر بعمر برکه وی در مهم توانده ناک بود ودر ادای دین تو سعی می نمود رفتم
وبا عمر گفتم عمر گفت که چون من شنیدم که آنحضرت بنخلستان تو در آمد بیقین دانستم که مهمات تو باحسن
وجهی کفایت شود دیگر در روز خندق که قریب هزار کس را در خانه جابر طعام داد بعد از قلیلی
از طعام وهنوز فاضل آمد چنانچه در محل خود مبین شد معجزه خرما وبرنود ابو هریره بود رضی الله عنه
گفت روزی نزد آنحضرت رفتم وخرمای چند بردم وگفتم یا رسول الله دعای برکت نمای از برای من درین
خرما حضرت آن خرما در کف مبارک خود بچید ودعا نموده گفت اینها را در مزود انداز وهر وقت که خواهی دست
در مزود کن وخرما بیرون می آر وانرا نثر مکن بخدا سوگند که تا آنحضرت زنده بود از ان خرما میخوردم
ومردم را مهمان میکردم وبعد از آن سرور در زمان ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم از ان مزود خرما بیرون
می آوردم ومیخوردم وبمردم میدادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند ومزود را ببردند
وابو هریره در آن باب گفته للناس هم ولی فی الیوم هما فقد الجراب وقتل الشیخ عثمان
ودیگر هم ابو هریره روایت میکند که کاسه ثریدی نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند اهل صفه را
بطلبید ومن گردن خود را بر میکشیدم تا مرا نیز بخوانند تا زمانی که تمام قوم برخاستند ودر کاسه غیر اندکی
در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع نمود بمقدار لقمه شد آن لقمه را بر سر انگشتان مبارک خود گرفته
فرمود بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند چندان از ان بخوردم که سیر شدم هم از ابو هریره
منقولست که فرمود بغایت گرسنه بودم آنحضرت برمن گذشته حال مرا دانست فرمود بخانه در آی در رفتم
قدحی شیر حاضر ساختند فرمود تا اهل صفه را بخواندم از ان یک قدح ایشانرا سیر شیر گردانید وبقیه که ماند بمن
داد چندان از ان بیاشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند آنگاه خود بیاشامید
عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک از قلت زاد دستوری
خواستند تا شتران خویش را نحر کنند اجازت نفرمود وگفت آنچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند
ونطعها بسط کرده بقیه زادها را بران نطعها ریختند ودعای برکت بران خواند چندان از ان خوردند که همه سیر
شدند وبقیه را در مزودها ریخته برداشتند ودر بعضی روایات هر روز این واقعه که اصحاب پیش می برد
وبطعام قلیل همه را سیری ساخت چنانچه مبین گشت انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله
علیه وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوین که در زیر بغل انس بود همه را سیر طعام گردانید وان نانها همچنان
باقی بود نقلست که عمر را رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرمائی چهارصد شتر سوار را داده بیت بکرد

دان خرماها باقی بود که گویا یکی از ان کم نشده بود نقلست که حضرت صلی الله علیه وسلم وقتی ناقه
بصدقه ولالت میفرمود اعرابی آمد وشتری آورد بغایت سمینه گوشت قد ونیز رفتار وموصوف
بصفات کمال حضرت را آن ناقه بغایت خوش آمد امیر المومنین عمر را اشارت فرمود که آن
شتر را از برای آنحضرت بخرد امیر آن شتر را برای حضرت سوی صلی الله علیه وسلم بخرید شبی آن ناقه را در
در حجره بسته بودند وچون حضرت صلی الله علیه وسلم همه شبی بود که از خانه بیرون گذرد آنحضرت بر آن شتر افتاد
ناقه بزبان فصیح وبیان بلیغ با حضرت بتکلم در آمد گفت السلام علیک یا زین القیامة السلام علیک یا
خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیک یا شفیع الامم السلام علیک یا قاید المومنین
فی القیامه الی الجنة السلام علیک یا رسول رب العالمین حضرت چون این نوع سلام از شتر شنید بدو
التفات نموده از حال او استفسار نمود شتر گفت یا رسول الله من از ان مردی بودم اعضبا نام یعنی
حدید اللسان از وی بگریختم ودر روی بصحراها وکوهها آوردم چون شب در آمدی سباع ودد ان کوه و
بیابان بگرد من در می آمدند وهمه با یکدیگر میگفتند لا تؤذوها فانها مرکب محمد صلی الله علیه وسلم ومن
بآن ابتهاج وخرمی می نمودم تا اکنون باین دولت مشرف گشتم وچون خواجه این نوع تکلم از ان
شتر استماع نمود با او محبتی زیاده پیش گرفته او را عضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد از ان
عضبا گفت یا رسول الله مرا بشما حاجتی است فرمود چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسالت نمائی تا مرا از
مراکب شما گرداند در بهشت چنانکه در دنیا ساخته واگر چنانچه شما را پیش از قضا اجل رسد فرمان فرمائید که هیچ
بعد از شما برمن سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد از آنکه مرکوب شما بوده باشم دیگری بر من گردد آنحضرت
قبول فرمود وچون وفات آنحضرت نزدیک آمد فاطمه را طلب فرمود که با عضبا عهدی داریم که کسی بعد از من بر وی
سوار نشود وبتعهدات وعلف وی تو خود ای فاطمه قیام نمای واز حال او غافل مگرد وی فاطمه رضی الله عنها
بوصیت آنحضرت عمل میفرمود لیکن تا آنحضرت فوت شد آن شتر آب وعلف برطرف کرد بسورت شدت مفارقت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم یکشبی فاطمه بروی گذری کرد آن شتر با فاطمه بزبان فصیح آمد وگفت السلام علیک یا بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم والله ما تناغ لی علف ولا شراب منذ توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی از روز
فوت آنحضرت آب وعلف مرا گوارا نمانده وهمانا اجل من نزدیک رسیده ومرا مواصلت با آنحضرت
از حیات دنیا خوشتر است اکنون نزد حضرت صلی الله علیه وسلم اگر پیغام ومرسلی داری بگوی تا آن
حضرت گفتم فاطمه رضی الله عنها بر وفات شتر محزون گشته در وداع وی گریان گشت وآن شتر در بغل بنا رک
خود گرفت ودست بر سر روی عضبا می مالید گویند آن شتر سر در کنار فاطمه از عالم نقل کرد وچون
صباح شد فاطمه از برای کفن او کرباس ترتیب نموده او را در کفن در آورد واز برای حفر قبر نموده
مدفون ساخت بعد از آنکه سه روز وبروایتی هفت روز از فوت وی بر آنکه بحیث امری قبر وی را انگشت دند

ازان گشته در قبر هیچ اثر نه بینی نی از گوشت نی از پوست و نی از استخوان   مردی بود نام وی رکانه
با قوت تمام چنانکه کسی پشت وی بر زمین ننهاده وی شبانی گوسفند می نمود یک روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در صحرا با رکانه ملاقات کرد رکانه گفت توی که لات و عزی را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر
میخوانی حضرت گفت بلی رکانه گفت اکنون با یکدیگر مصارعت نماییم تو خدای خود را بیاری خوان و من
بلات و عزی تمسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده سر گوسفند بتو دهم پیغمبر برین سخن مقرر کرده
با او دست درگرد و او را بی تحاشی در زمین زد رکانه استدعا باره دیگر کرد کرت ثانیه نیز بر منوال سابقه تحقق
بپیوست رکانه گفت بار سیم نیز بر زمینش زد رکانه خجل شد و از راه بهانه گفت لات و عزی مرا یاری
نداد نه خدای تو اعانت تو نمود اکنون از گوسفندان من سی گوسفند بگیر چنانکه مرا انداختی را ده سر
گوسفند باشد حضرت فرمود که من گوسفند نمیخواهم رکانه گفت چه میخواهی گفت میخواهم که مسلمان شوی و در سلک
اهل ایمان درآیی رکانه گفت معجزه‌ای بنمای تا مسلمان شوم حضرت اشارت بدرختی کرد که آنجا بود گفت
بیا درخت بجانب حضرت روان شد و بخدمت آمد رکانه گفت معجز عظیم نمودی اکنون تا بجای خود باز رود
پیغمبر اشارت فرمود درخت بجای خود باز رفت چون حضرت این معجزه بوی نمود فرمود ای رکانه مسلمان شو
رکانه از سرزنش گاه زنان بیندیشید گفت میترسم که زنان عرب مرا عیب کنند و گویند چون محمد صلی الله علیه وسلم
او را بینداخت بترسید مسلمان شد پیغمبر از نزد وی باز گشت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که بطلب
آنحضرت بیرون آمده بودند رسیدند بعد از استفسار حال صورت واقعه بیان فرمود گفتند یا رسول الله
وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب است با وجود آن قوت یا رسول الله او را چگونه انداختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود خداوند سبحانه و تعالی مرا یاری داد تا بر وی دست یافتم و او را از پای درآوردم و در شواهد النبوه
آورده که رکانه گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم نزد قریش چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت که او را انداختم گفت من
ازین سخن بغایت ملول میشوم و از آنحضرت استدعا نمود تا واقعه را بر طریقه دیگر تقریر کند آنحضرت فرمود که من چگونه
دروغ گویم رکانه گفت که تو هرگز دروغ نیکو نمی گفتی رکانه دست بر دست آنحضرت داده مسلمان شد و قبول
دین توحید نمود و در تاج المذکرین میگوید که بعد از آنکه سه نوبت او را بینداخت گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم
آنچه تو با من کردی بغیر قوت نبوت دیگر هیچ نمی تواند بود که در تمامی این دیار هیچ کس پهلوی من بر زمین نتوانست
نهاد برخیز از روی سینه من و آن درخت را بخوان اگر بیاید و ترا سجود کند من بتو ایمان آرم حضرت آن درخت را
بخواند بیامد و آنحضرت را سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که انت رسول الله حقا طوبی لمن آمن بک
و ویل لمن جحد بک آنگاه رکانه ایمان آورد
انس بن مالک روایت میکند که حضرت صلی الله علیه وسلم روزی
بمنزل فاطمه درآمد از گرسنگی با آنحضرت شکایت نموده گفت مدت سه روز است که مذقه طعام نیافته ام حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم جامه از شکم برداشت چهار سنگ بر شکم بسته بود نشانه آنکه چهار روز بود که چیزی تناول ننموده بود

بعد ازان

بعد ازان از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر مبارکش بجهت مجاعت فرزندان محزون بود بصحرا بیرون رفت
اعرابی شتران خود را آب میداد مر او را گفت ای اعرابی هیچ کاری داری که کفایت کنم و اجره عمل
بمن تسلیم نمایی گفت دارم گفت چه کار داری گفت ازین چاه آب کشیدن فرمود مزد چه میدهی
گفت هر دلوی را سه خرما مقرر فرموده دلو در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب
برکشید سه خرما بداد و آنحضرت تناول فرمود و بآب کشی مشغول شد هشت دلو دیگر برکشید و در دلو نهم
ریسمان بگسیخت و دلو در چاه افتاد حضرت ساعتی متحیر بایستاد اعرابی چون بیامد صورت حال بدید
غضب بروی مستولی شد طپانچه نادانسته بر جبین مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآنحضرت داد و
حضرت دست حق پرست در چاه درآورده دلو را بقدرت الهی از قعر چاه بیرون آورد و باعرابی داد
و برفت اعرابی چون این غریب تماشا بدید از کردار ناپسندیده خود بغایت ملول گشت و ساعتی سر بجیب تفکر
فرو برد و حقیقت نبوت آنحضرت بر اعرابی مکشوف گشت فی الحال دست بساق موزه خود درآورد کاردی که
داشت بیرون آورد و سر دست خود ببرید و از غایت اندوه و درد مدهوش گشت جماعتی بروی بگذشتند
و او را بآن حال دیدند آبی بر روی وی بپاشیدند چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت
طپانچه بر روی محمد زده ام صلی الله علیه وسلم و از خوف عقوبت قطع ید خود نموده ام حاضران از لطایف
و تحیر نموده از وی درگذشتند اعرابی دست بریده خود برداشته روی بمنزل آنحضرت آورد و طلب آنحضرت
می نمود بر ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بگذشت ایشان گفتند ای اعرابی از محمد چه میطلبی گفت
بروی حاجتی دارم و حضرت در خانه فاطمه بود و حسن را بر ران راست نهاده بود و حسین را بر ران چپ
نشانده و خرماها که از اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان می نهاد و اطعام ایشان می نمود سلمان
دست اعرابی گرفته او را اندر خانه فاطمه آورد اعرابی ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه وسلم حضرت فاطمه را
فرمود که ببین تا کیست فاطمه گفت یا رسول الله اعرابی ایست دست راست بریده و بدست چپ گرفته
و خون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذرخواهی نمودن گرفت خواجه فرمود
ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا محمد طپانچه نادانسته زده ام و غرامت آن سر پنجه خود قطع کرده ام
اکنون بعذرخواهی آمده ام حضرت فرمود یا اعرابی اسلم تسلم ایمان آر تا سالم مانی اعرابی گفت
اگر بمعجزه بر حق اصلاح دست من نمایی تا بتو ایمان آرم حضرت دست بریده اعرابی را بدست مبارک گرفته
بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بران مالید و بدست حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت
اولی باز گشت چنان پیوسته شد بفرمان الهی جل و علا که هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه
از آنحضرت بدید زبان بگفتار کلمه توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک
اهل ایمان درآمد   دیگر روایت کرده اند ابوجهل بن هشام که در عداوت آنحضرت اهتمام می نمود

ودر اطفاء انوار نبوت آنحضرت سعی بلیغ مرعی میداشت روزی از مرد غریب ابلی شتری خریده بود
و آن غریب در ادای بها بوعده خلاف تنقیص می داد آن غریب بانجمن گاه قریش آمده از ابوجهل
بن هشام گله شکایت نمود و ایشان را بحق کعبه سوگند داد تا امداد او نموده بهای شتر وی از ابوجهل
بستانند ایشان از روی استهزاء و سخریت آن غریب را حواله به پیغمبر کردند که محمد صلی الله علیه وسلم زر تو
از ابوجهل خواهد ستاند و ایشان را مقصود آن بود که آن ظالم با آنحضرت استخفافی نماید آن غریب
ایشان چند بنداشت پیش آنحضرت آمد و حال خود تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آن غریب همراه بدر خانه
ابوجهل آمد و در بکوفت ابوجهل گفت کیست حضرت گفت منم محمد بن عبد الله ابوجهل فی الحال بیرون
آمد چون نظر او بر جمال حضرت افتاد مدهوش گشت چراکه هیبت جلالت و مهابت رسالت آن
حضرت در وی اثر کرده بود چون بخود آمد پیغمبر را گفت صلی الله علیه وسلم مرحبا بک یا ابا القاسم اگر
حاجتی داری بگوی پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم حق این غریب را ادا نمیدهی ابوجهل فی الحال در خانه دوید
نقد بیرون آورده مال غریب تمام ادا کرده آن غریب خوشدل باز گشت و بر همان انجمن بگذشت
و ایشان را عذرخواهی نموده گفت مرا بکسی دلالت کردید که پیش خصم من آبروی تمام داشت و مرا از قید
آن ظالم نجات داد و ایشان از این سخن بغایت متعجب شدند چون ابوجهل در رسید مر او را سرزنش کردند
که این چه لاف و ستیزه تو با محمد صلی الله علیه وسلم داری گاردم و فسون او در تو نیز اثر کرد ابوجهل جواب داد
که چرا آنچه راست گویم گفت من با محمد صلی الله علیه وسلم چنان دشمنم که بودم اما در آن وقت که برای آن
غریب با من سخن میگفت بالای سر او اژدهای دیدم چون شتر مست دهان گشاده ترسیدم که اگر مراد او
بر نیارم و حق غریب نگذارم آن اژدها مرا فرو برد قریش در این سخن تصدیق او نمودند چراکه عداوت او
با آنحضرت میدانستند   دیگر هم در باب ابوجهل چنان بود که مردی از بنی اسد شتر آورده که
بفروشد ابوجهل خریداری کرد و ثمن نداد رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود آن مرد اسدی پیش
وی حکایت میکرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم
برخواست و ببازار آمد و شتران وی را برضای او بخرید و دو شتر را هم در بازار بفروخته و بهای
هر سه شتر را ادا نمود و شتر دیگر را بفروخت و برال عبد المطلب قسمت کرد ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود
و مجال دم زدن نداشت بعد از آن حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم روی با بوجهل آورده گفت ای عمرو
دیگر چنین معامله نکنی و اگر نه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از آن نباشد ابوجهل گفت نکنم بعضی از مشرکان
مر او را گفتند که ای ابوالحکم در دست محمد صلی الله علیه وسلم بادی خوار و زبون شدی مگر متابعت دین وی
کردی یا خوفی بر تو مستولی شد گفت من هرگز متابعت دین وی نخواهم کرد اما مردی چند بردست
راست و مردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست نیزها داشتند و بر من حمله میکردند و اگر انقیاد محمد

صلی الله علیه وسلم نکردمی مرا هلاک میکردند این نیز از سحرهای محمد است   عباس بن
مرداس گفت که در راهی میرفتم شترمرغی دیدم شخصی بر وی نشسته جامهای سفید پاکیزه پوشیده
و در آن وقت شایع بود که شترمرغ را مرکب جنیان می گفتند و آن مرد سوار سخن میگفت مسجع که معنی
وی این بود که بیداد جاهلیت و خون ریز و آشوب درگذشت و صاحب شرعی آمد راست و در
و پرهیزکار و نیکوکار محمد صلی الله علیه وسلم صاحب ناقه قصوا عباس گفت من از این سخن ترسیدم مرا بتی بود
نام او ضمار پیش آن بت آمدم و دست برد و دو اورا دیدم نام او از شرحی آسیب رسید از اندرون او شعری
شنیدم که مضمون شعر این بود که ضمار وقتی معبود بود که محمد دعوت نکرده بود و بنماز نفر نموده بود اکنون
ضمار با خاک یکسان است و با سنگ برابر و این شعر و تنبیهی که بعد از عیسی صلوات الله وسلامه علیهما آمده
و ندای لا اله الا الله در عالم درداد بر راه راست و دین حق و سعادت در موافقت و شقاوت
در مخالفت اوست عباس گفت که چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من گشت بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه
معجب شدند و مسلمی در دلهای ما افتاد من و سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا مسلمان
شویم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون مرا بدید در روی من تبسم فرموده گفت چون بود که داعیه اسلام در دل
تو قوی گشت حال با او بگفتم بدان سخن بشاد مان شد من و آن سیصد کس همه مسلمان شدیم
عبد الله مسعود گفت رضی الله عنه که روزی آنحضرت بکلیسیای یهود رفت و ایشان توریت میخواندند
چون آنحضرت رسید ایشان خاموش گشتند رنجوری بود از ایشان در پای دیوار خفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود چرا خاموش شدید آن رنجور گفت بصفت پیغمبر آخر الزمان رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آن
بیمار خطاب فرمود که تو بخوان آن رنجور فرا برفت و توریت برگرفت و بر خواند تا بجای که ایشان رسیده
بودند برخوانده و گفت این صفت تو و امت توست و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و همانجا وفات کرد حضرت فرمود تا مسلمانان تکفین و تجهیز او پرداختند و برکت نفس آنحضرت از اهل بهشت
گشت   نقلست که روزی شتر مست در صحرایی روی بمصطفی آورد صلی الله علیه وسلم یاران از آن
حال دهشت نموده هزیمت را غنیمت شمردند حضرت فرمود که خاطر جمع دارید که وی باستغاثه نزد من می آید
چون نزد آنحضرت رسید بزبان فصیح گفت ای پیغمبر خدای تعالی این جماعت که دعوی مالکیت میکنند مرا
یکساله خریدند و سالهای بسیارست که کار فرموده اند و اکنون که پیر شدم قصد آن دارند که مرا ذبح
کنند از برای خدای تعالی در حمایت من عنایتی فرمای و مرا از دست این حق ناشناسان باز رهان چون
شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب او رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را
خود بگویید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند اولی آن بود که تو خود تقریر فرمایی فرمود این شتر میگوید که
من یکساله بودم که مرا مالک من خرید و بسیار کار فرموده اکنون قصد کشتن من دارند مالکان شتر

کشنده چنین است که شتر نوکر کرده فرمود این شتر را بمن فروشید ایشان گفتند این شتر فدای خاک
قدمت یا رسول الله فرمود چون چنین است او را بگذارید تا هر جا خواهد برود و چون دست از و
باز داشتند اشتر بادیه برفت و بعد از آن با آنحضرت نوبی نمود بصورت سجود صحابه گفتند وقتی که شتر ترا
سجود میکند ما اولی تریم که سجود کنیم فرمود هیچکس را نشاید که هیچ آفریده را سجود کند و اگر من کسی را فرموده می
بسجده زنان را فرمودمی که شوهران را سجده کنند که حق شوهر بر زنان بسیار است   نقلست که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با صحابه یکبار در بعضی غزوات در سفر بود بودند تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا نبود
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه با جمعی بطلب آب فرستاد غلام سیاه در راه
دیدند بر شتری نشسته و دو مشک پر آب بران شتر بسته آن غلام را هر چند بلطف گفتند بیا تا نزد
پیغمبر رویم گفت پیش آن جادوی نابکار نمیروم و سرکشی می نمود امیر او را بعنف بنزد آنحضرت آورد
حضرت فرمود تا سر مشک بکشادند و صحابه چندانکه خواستند از ان بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها
همچنان پر آب بود و فرمود تا مشکها باز بوی سپردند و هر یک از صحابه او را چیزی دادند از توشه و مال
و خواجه علیه الصلوات والسلام دست مبارک بر روی آن غلام فرود آورد روی سیاه آن غلام بشرف
مساس دست مبارک آنحضرت بر مثال ماه روشن شد در روی بقوم خود نهاده روان گشت چون آنجا در
بر آمد قوم گفتند شتر شتر ماست و مشکها نیز از آن ماست اما رنگ بغلام ما نمی ماند هر چند غلام تعریف
حال خود کرد از وی باور نمی داشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشانست حال پرسیدند
غلام قصه تمام بگفت قوم چون جمله این معنی مشاهده کردند با غلام همراه بنزد حضرت صلی الله علیه وسلم
آمدند همه بشرف اسلام مشرف گشتند   نقلست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای وضو ساختن
موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یکموزه پوشیده موزه دیگر خواست که بپوشد
مرغی از هوا در آمد و آن موزه را برداشته بیفشاند از آن موزه ماری بیفتاد بعد از آن مرغ موزه را
بینداخت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنت نهاد که موزه را بیفشانند آنگاه بپوشند   زنی بود که
از برای آنحضرت عسل میفرستاد و حضرت هدیه او قبول میفرمود روزی ظرفی پر عسل بنزد آنحضرت فرستاد
چون ظرف را باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بگمان شد که آیا بچه سبب هدیه او را رد فرموده
بخدمت حضرت آمد و عذرخواهی نموده گفت یا رسول الله مگر دشمنی سخن گفته یا تقصیری واقع شده که
این نوبت هدیه مقبول نیفتاده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ما هدیه ترا قبول کردیم و آنچه در ظرفست
برکات هدیه تست که حق تعالی بر تو فرستاده آن ضعیفه از آن پر خوشدل شد و مدتی اهل بیت خود را از آن
عسل نان خورش میداد تا روزی بسهو یا بعمد عسل را از آن ظرف بظرف دیگر انتقال داد آن
عسل تمام شد آن زن کیفیت احوال بران حضرت عرض کرد حضرت فرمود اگر آن عسل را در ظرف اول

نگاه داشتی ترا و اهل بیت ترا تا عمر بنا بودی کفایت می نمود   نقلست که چون فتح
خیبر بزمان ملک اکبر جل و علا میسر گشت در میان غنایم خیبر دراز گوشی بود سیاه با حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بتکلم در آمد و آنحضرت نیز با وی سخن میفرمود از وی پرسید که ای دراز گوش
نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من چند تن حمار بیرون آورده که بیشتر آنها
مراکب انبیا می بوده اند اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ پیغمبری نمانده
مگر شما یا رسول الله اکنون توقع من آنست که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست
جهودی مبتلا بودم نام او مرحب و آن شوم هر گاه نام مبارک تو می شنید ناسزا میگفت و
از آن سبب من او را بقصد بر زمین میزدم و پیوسته شکم من گرسنه میداشت و پشت من آزرده
میکرد حضرت فرمود قد سمیتک یعفور ای دراز گوش من ترا یعفور نام نهادم بعد از آن فرمود که
ای یعفور هل تشتهی الاناث یعنی میخواهی تا برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت نه یا رسول الله
گفت چرا پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد کس از انبیا سواری خواهند کرد
و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه وسلم من میخواهم که آن آخرین باشم
لا جرم حضرت از برای خاصه شریفه او را نگاه داشت و بروی سواری میکرد و گاه بودی که از وی فرود
آمدی و کسی از صحابه را خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او
برفتی بر در سرای آنکس و سر بر در سرای او میزد تا صاحب سرای بیرون آمدی پس اشارت کردی
یعنی ترا حضرت صلی الله علیه وسلم میطلبد تا آنکس اجابت کردی و چون حضرت صلی الله علیه وسلم رحلت
فرمود تاب نیاورد یعفور بعد از سه روز بسر چاه ابی الهیثم بن التیهان در آمد و خود را از درد فراق خواجه
صلی الله علیه وسلم دران چاه انداخته هلاک گردانید و همانجا قبر وی باشد   شخصی از اعراب پیش
آنحضرت بر شتری سوار آمد و جمعی بر و دعوی میکردند که او این شتر را دزدیده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که برین
دعوی گواهی هست گفتند هست حضرت علی را رضی الله عنه فرمود تا بعد از اقامت بینه حکم شرع بر وی اجرا کند
این گفت و گوی در میان بود اعرابی سر در پیش افکنده سخن نمیگفت پیغمبر فرمود یا اعرابی یا حجتی
رسان یا حجت دفع قایم گردان درین بود ناگاه شتر بتکلم در آمد و گفت ای پیغمبر خدای زاد و بود من پیش
این اعرابی بوده است و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت سرقه بریست درباره او سخن
غرض گویان اصغا مفرمای حضرت صلی الله علیه وسلم اعرابی را گفت که ترا سوگند میدهم بدان
خدای که جا بنا بید قدرت اوست که دران حال که سر در پیش افکنده بودی با خدای تعالی چه مناجات
کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم اللهم انک لست برب   ولا معک اله اعانک فی
خلقنا و شارک فی ربوبیتک انت ربنا اسالک ان تصلی علی محمد و تبرئنی براءتی یعنی بار خدایا تو

آن خدای که ما ترا بپرستیم اگر دعا بشنیدی چنانکه بتان را عبده ایشان استجدات نموده اند و نه خدای دیگر را
با تو که در آفرینش ما ترا اعانت نموده باشد و در خدایی با تو شریک باشد تو پروردگار مایی از تو
میخواهم که بر محمد صلی الله علیه وسلم درود فرستی و پاکی من ازین تهمت که بر من می بندند روشن گردانی
حضرت تصدیق قول او نموده انحضرت عایشه را امتناع فرمود و دعوی او را نسبت ببطلان نمود
روزی حضرت صلی الله علیه وسلم ببازار مدینه میگذشت و مردم را امر معروف و نهی منکر
میفرمود و حکم بن العاص که پدر مروان بود از قفای پیغمبر صلی الله علیه وسلم میرفت رفتار و گفتار انحضرت را
چنانچه قاعده مسخرگان باشد تقلید میکرد و دهان خود کژ در راحت میساخت حضرت را از ان
حال اطلاع افتاد فرمود که همچنان باش که خود را می نمایی همین روی و دهانت کژ باد حکم را در
حال لقوه عارض شده سر و روی و دهان وی کژ گشت وچنان گشت که از غایت زشتی در وی نظر
نمی توانست نمود و هم در ان علت بمرد نقلست که یکی از دلیران و پهلوانان عرب با پیغمبر
گفت صلی الله علیه وسلم بیا تا یکدیگر مصارعت نماییم اگر تو مرا بیندازی مرا هلاک گردان و اگر من
ترا بیندازم خلق را از آشوب و فتنه تو برهانم برین مقرر کرده کشتی گرفتند دو نوبت حضرت نبوت
پناهی او را بینداخت هر بار زنهار میخواست حضرت از سر قتل او بر میگذشت باز اعرابی قصد آن کرد که
بخنجر پاره انحضرت بکیرد انحضرت را بینداز دجبرئیل علیه السلام آن سرور را خبر کرد انیکه آن غدار چه
اندیشه دارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تو بکر عزم مکر و خدعیت داری گفت تو از کجا دانستی گفت خدای من مرا
آگاه گردانید آن مرد فی الحال زبان بکلمه شهادت بگشاد و قدم در دایره اسلام نهاد برید بن
ابی حبیب گوید که زنی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگذشت با پسر کی دو ماهه بر گردن و آن زن از جمله آزار دهندگان
انحضرت بود چون کودک را نظر بر پیغمبر افتاد صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا
محمد بن عبد الله خواجه علیه الصلواة والسلام فرمود ای کودک تو چه میدانی که رسول خدایم و محمد بن عبد الله ام گفت
این معرفت و علم حضرت خداوند جل و علا بمن کرامت فرمود انگه جبرئیل علیه السلام بالای سر تو ایستاده و در تو
نگاه میکند حضرت فرمود که ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من از عزی بیزارم تو مرا نام
حضرت او را عبد الله نام نهاد آنگاه کودک گفت ای پیغمبر خدا دعا فرمای تا من از جمله خدمتکاران تو باشم
در بهشت پیغمبر دعا فرمود کودک گفت نیک بخت آنست که بتو ایمان آرد و بد بخت آنست که نبوت ترا انکار کند و
بعد از ان کودک نعره بزد و جان بداد مادرش گفت بعد ازین معجزه با هره دیگر انکار را جایی نماند و زبان بشهادت
بگشاد و بوحدانیت خداوند سبحانه و رسالت محمدی صلی الله علیه وسلم گواهی داد و گفت اکنون حسرت من
بر تضییع عمرست که در مخالفت تو گذشته حضرت صلی الله علیه وسلم گفت بشارت باد مرترا که دیدم که فرشتگان
کفن و حنوط تو می آوردند از بهشت زن فی الحال از شادی نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و فرمود

بتکفین و تجهیز وی نموده بروی نماز کردند و هر دو را بهم دفن کردند و در بعضی سیر
از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که وی گفت سه مرد نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم یکی
پیش آمد و گفت تو دعوی میکنی که من به از ابراهیمم و ابراهیم صلوات الرحمن علیه خلیل الله بود ترا نزد
حق تعالی چه منزلت است خواجه فرمود که من حبیب الله ام دیگر گفت تو میگویی که مرتبه من فوق مرتبه
موسی است حق تعالی با موسی سخن و ترا مثل این سعادت هرگز روی نموده حضرت فرمود با موسی بر کوه طور
سخن گفت و با من بزبر عرش تکلم فرمود هر اینه که مقام من عالی تر باشد از مقام او دیگری گفت تو
میگویی که منزلت من برتر از منزلت عیسی است و عیسی مرده زنده کرد از تو منقول نیست که باین امر مبادرت
نموده باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین سخن بر آشفت و علی را رضی الله عنه آواز داد و در ان وقت
میان انحضرت و علی مسافت بعید بود حق تعالی آواز انحضرت بگوش علی برسانید و علی فی الحال حاضر شد پیغمبر فرمود
صلی الله علیه وسلم آواز من جبرئیل علیه السلام بتو رسانید بر خیز و باین جماعت بسر قبر یوسف بن کعب که یکی از
احبار یهود بود برو و او را بخوان یا نوزمان الهی جل و علا ترا اجابت نماید و لیوزمان نبی علیه السلام بر خواست و
باین گروه بسر قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت علی صاحب قبر را بخواند شکافی در قبر او بدید آمد کرت
ثانیه بخواند باره دیگر شکافته گشت کرت ثالثه قبر از هم بگشاد و مرده ظاهر گشت حضرت امیر فرمود که بر خیز
بفرمان خدای تعالی پیری بر خواست و خاک از سر و محاسن خود می فشاند و بدان جماعت نظر میکرد و همچون کسی که ایشان را
نشناسد گفت من یوسف بن کعبم که تبع را نصیحت کردم و از قتل او افساد باز داشتم سیصد و انده سال
من وفات یافته ام اکنون مرا آواز داده اند که بر خیز و سرور اولاد آدم محمد را صلی الله علیه وسلم و علی جمیع
الانبیاء وسلم تصدیق نمای که جمعی آمده اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت میطلبند آن جماعت
چون آن حال بدیدند علی را رضی الله عنه التماس نمودند که آن پیر را بموضع وی باز فرستد علی کلمه چند
بر زبان راند یوسف بن کعب بازجای خود باز رفت و خاک وی بر منوال سابق مرتب گشت و علی
با آن جماعت نیز و حضرت بازگشتند و ایمان ایشان معلوم نشد که تحقیق پذیرفت یا نی نقلست که
اصحاب روزی در صحبت آن حضرت نشسته بودند و ذکر ادام در میان داشتند تا کسی گفت که هیچ
نان خورش به از گوشت نیست و سخن وی در میان یاران مقبول افتاد انحضرت فرمود که از ان تاریخ
باز نظر من بگوشت نیفتاده مردی از آنجا از انصار حاضر بود در حال بر خواست و بخانه رفت و
بزغاله داشت بذبح ساخته و بریان کرده با انحضرت هدیه فرستاد حضرت بیاورد را گفت تا امیر المومنین علی را
آواز دهد امیر بیامد و بلال را بفرمود تا سفره بگسترد و گفت ببینید تا در مسجد کیست او را بطلبید از صحابه هژده کس بودند
حاضر آمدند فرمود تا تناول نمایند مشروط بانکه استخوانها را نشکنند و از مضغ عضلات و عصاریف
احتراز نمایند یاران از بریان سیر بخوردند و طبق ها پر ساخته بمنازل فاطمه و ازواج طاهرات رضی الله عنهن

هریکی را علیحده فرستادند مقرر برانکه استخوانها بسلامت باز فرستند چون استخوانها جمع شد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود برخیز بزغاله بفرمان خدای تعالی درست گشته زنده شد و دوان دوان میرفت
تا بخانه انصاری رضی الله عنه و پسر انصاری در عقب بزغاله چه مشابهت بزغاله ما که بانحضرت فرستاده بودیم
با زن در گفتگو بود که پسر در رسید و کیفیت واقعه تقریر کرد   ابو قرقافه گفت رضی الله عنه که
ابتدای اسلام من ان بود که در حال یتیمی من پیش خاله مادر خویش می بودم و ایشان بمعاونت یکدیگر تربیت
من قیام می نمودند و من گوسفندان ایشان میچرانیدم و خاله من مرا از صحبت انحضرت منع می نمود و
میگفت بر محمد صلی الله علیه وسلم مگذر که مبادا ترا گمراه گرداند و از کار برارد و من بخلاف وی گوسفندان ویرا
در مرتع میگذاشتم و به پیش انحضرت می امدم و بدیدار و گفتار مبارک وی خشنود و گوش من [illegible]
میگشت و شبانگاه میرفتم و گوسفندان را گرسنه و بی شیر بخانه می بردم خاله میگفت گوسفندان تو چرا خشک
نزار اند من میگفتم نمیدانم روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا وصیت میفرمود بهجرت و نیات من ان روز
پیش رفتم و دست بدست مبارک انحضرت داده مسلمان گشتم و بعد ازین بران حضرت ظاهر گردانیدم که
خاله من گاهی مانع خدمت میگردد و شرح نزاری و بی شیری گوسفندان نزد انحضرت تقریر کردم فرمود
گوسفندان را پیش من اری بموده عمل نمودم دست مبارک بران گوسفندان لاغر فرود اورد
و دعای برکت بتقدیم رسانید فی الحال بقدرت الهی تن اور و فربه و پرشیر شدند چنانکه ازان بهتر
امکان نداشت چون گوسفندان بخانه بردم خاله و مادرم بغایت تعجب نمودند و کیفیت حال استفسار
نمودند من صورت واقعه پیش ایشان تقریر کردم ایشان نیز بخدمت انحضرت امدند و بدولت ایمان فایز
گشتند   حبیب بن مدرک گوید پدر من نابینا بود گفت بشرف ملازمت انحضرت مبادرت نمودم
دم مبارک بچشم وی دمید فی الحال بینا شد و من او را دیدم که در هشتاد سالگی رشته در سوزن
میکشید   جابر بن عبد الله گفت رضی الله عنهما که در مدینه یهودی از من خرما خریده بود بمیعاد
ادراک و ان سال خرما را آفت رسید و خرما کم امد ازان جهود تا سال دیگر مهلت خواستم مقبول نیفتاد
آن سرور گرد نخلستان من برامد و باز پیش یهود امد درخواست مهلت جهود همچنان بر حیل خود اصرار
می نمود من برخواستم و مقداری خرمای تر در نظر انحضرت اوردم تناول فرمود و از من پرسید که جای
نشست در من نخلستان کجاست گفتم فلان جای و فرمود که برای من فراشی بگستران چنان کردم
دران جا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر خرما در نظر ان سرور اوردم تناول
و بار دیگر ازان مهلت خواست قبول نکرد برخواست و گرد نخلستان برامد و فرمود ای جابر خرما را از
بار فرود ار و قضای دین خود نمای در خرما بریدن استادم و قضای دین خود می نمودم القصه تمامی دین من
ادا شد و ان مقدار دیگر فاضل امد پس بحضرت امدم و بشارت دادم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اشهد انی رسول الله

ام سلیم

ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنها عکه روغن بهدیه بانحضرت فرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم
قبول فرمود عکه را باز فرستاد زنی پیش ام سلیم امد و قدری روغن خواست ام سلیم گفت عکه روغن داشتم نزد
انحضرت فرستادم ان زن گفت عکه را تفحص نمای شاید در حوالی آن چندان مانده باشد که مهم من کفایت کرد
ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکه را که از نزد حضرت نبوت پناهی اورده اند بیار چون دختر رفت دید که
ان عکه پر روغن است ام سلیم نزد انحضرت امد گفت یا رسول الله سبب چه بود که روغن قبول نفرمودی فرمود
قبول کردیم روغنها را ازان بیرون اوردیم چنانچه اینجا چیزی باقی نمانده ام سلیم گفت سوگند بان خدای که
ترا براستی بخلق فرستاده که ان عکه پر روغن است انحضرت خندان گشت و فرمود ازانجا روغن بیرون
می ار و صرف میکن و عکه را از جای مجنبان   و هم برین منوال ام شریک رضی الله عنها عکه روغن
بکنیزک خود داده بود و بانحضرت فرستاده و ان حضرت سر عکه خالی کرده باز عکه بصاحب باز فرستاد و کنیزک را
وصیت فرمود که عکه را بیاویزد و سر ان در نه بندد و کنیزک بوصیت قیام نموده روزی ام شریک در خانه
درامده پیش عکه رفت می بیند که پر روغن است با کنیزک عتاب اغاز کرد که ترا گفتم این روغن نزد
انحضرت بر کنیزک گفت سوگند بخدا که نزد ان حضرت بردم و خالی ساخت چنانکه سرنگون کردم
یکقطره روغن ازوی متقاطر نگشت ولیکن مرا گفت این را بیاویز و سر او را مبند پس همه آن
خاندان ازان عکه روغن میخوردند چنانکه تا نوبت هفتاد و ده کس ازانجا روغن خوردند که هیچ
ازان کم نشد و ان رایت از برکت الهی جل و علا دران خاندان مدام بماند و برکت می افزود تا ان وقت
که ام شریک وفات یافت   انس بن مالک گفت حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه امدند و من هشت ساله بودم
و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه فقیر و مقل الحال بود و گاه بود که یک و
دو شب بگذشتی که طعام نیافتی یک روز مادر من مشتی جو بدست اورده بود انرا ارد کرده نان بخت و اندک
شیر از همسایه طلبید و برانجا ریخت و مرا گفت که برو و ابو طلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من رفتم
شادی کنان که چیزی خواهم خورد چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب کرام نشسته
من با ایشان گفتم مادر من ترا میخواند یا رسول الله حضرت برخواست و اصحاب را گفت برخیزید که بخانه ام
سلیم میرویم حاصل که حضرت با جمعی کثیر از صحابه بدرخانه امت امدند بعد ازان حضرت از ابو طلحه سوال فرمود که
هیچ چیز اماده ساخته که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده از دی روز
تا امروز هیچ چیز در دهان من نرسیده حضرت فرمود ام سلیم ما را برای چه خوانده از برای مهمان داری ما چه چیز
ترتیب نموده در خانه درامد و بعد ابو طلحه از زن پرسید که انحضرت را بچه وسیله خوانده ام سلیم گفت من غیر
ازین کاری نکرده که قرص جوین بختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و برانجا ریختم و انرا برای خواندن تو فرستادم
یکدیگر بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد و انچه ام سلیم گفته بود معروض رای انحضرت گردانید انحضرت فرمود بانیت ما را

بخانه در آمد ابو طلحه آنحضرت را با اصحاب بخانه اندر آورد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ام سلیم
قرص جوین خود را بیار بیاورد حضرت کف مبارک خود بران قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر منفرج کرده
و فرمود ای ابو طلحه برو ده تن از اصحاب را بخوان ده تن بیامدند فرمود بنشینید و بسم الله بگویید و از
میان انگشتان من طعام بخورید بخوردند مبادرت نمودند همه سیر شدند ایشان را گسیل کرده ده تن دیگر را بخواند
همچنین ده میرفتند و ده می آمدند تا هفتاد و هشتاد تن از آن قرص سیر شدند بعد از آن قرص را برداشت
و فرمود ای ام سلیم این را بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله

ابو هریره گوید که وقتی گرسنه بودم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستیم و از غایت بیطاقتی بر سر راه
اصحاب بنشستم که شاید کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد ابو بکر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی آیتی
از قرآن پرسیدم و مقصود من آن بود که شاید مرا بخانه برد ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر من
بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت اثر گرسنگی در من شناخت تبسم فرموده گفت یا ابا هریره گفتم
لبیک فرمود همراه بیا و روان شد تا بخانه یکی از امهات مومنین درآمد پرسید که هیچ طعام هست گفت آری
فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود یا ابا هریره برو و اصحاب صفه را آواز ده
و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و هیچ کدام را از ایشان اهل و مالی نبود هرگاه که از برای آنحضرت هدیه آمدی
خود نخوردی و اهل صفه را نیز میداد و صدقه که رسیدی بر ایشان نثار میکرد ابو هریره میگوید که من با خود گفتم چه
بودی که مرا از این شیر مقدار یک شربت کرم نمودی چون جماعتی از اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر من
چه خواهد رسید حاصل که اهل صفه را حاضر کردم هر یکی بجای خود بنشستند رسول گفت یا ابا هریره آن
کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد گفت یا ابا هریره برخیز و این را بهم قوم بده القصه همه قوم از آن
سیر شدند بعد از آن آنحضرت کاسه را از من بگرفت باز بمن داد و گفت بیاشام بیاشامیدم دیگر باره
فرمود یا ابا هریره زیادت کن یعنی دیگر بیاشام بیاشامیدم فرمود زیادت کن زیادت کردم گفت باز
بیاشام گفتم والله یا رسول الله که دیگر جای نمانده است کاسه از من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید

عمران بن حصین رضی الله عنه گفت در سفری با حضرت صلی الله علیه و سلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب
براندیم و نزدیک بصبح فرود آمدیم در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد
ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه تکبیر بلند گفت تا حضرت و اصحاب از خواب برخاستند و مردم از فوت نماز
بامداد شکایت نمودند حضرت فرمود کوچ کنید چون اندک راهی رفتند آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت و با مردم
نماز گذارد بعد از آن دید که مردی بر کنار ایستاده نماز نگذارد از وی جهت تخلف پرسید گفت یا رسول الله
مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است آنگاه از آن منزل روان شدیم
دیگر مردم را تشنگی دریافت نزد آنحضرت شکایت نمودند علی را رضی الله عنه طلب داشت و دیگری را همراه کرده و فرمود

بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند زنی می آید و دو مشک بر شتری بار کرده و
در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست وی گفت دی روز همین وقت از آب جدا شده ام
و بر اساس رسول صلی الله علیه و سلم آوردند رسول صلی الله علیه و سلم اناءی طلبید و فرمود از هر دو مشک مقداری
آب در آن اناء ریختند حضرت از آن مضمضه فرمود و باز در آن اناء ریخت و آب آن اناء را در مشکها ریخت پس فرمود
که آب خورید آن مقدار که خواهید بردارید هر که خواست خورد و برداشت و آن جنابت رسیده را اناءی آب
کرم فرمود تا بآن غسل بجا آورد و آن زن ایستاده بود و می نگریست عمران بن الحصین رضی الله عنه
گفت سوگند بخدا که چون دست از آن مشکها برداشتند پر آب تر از اول می نمود بعد از آن رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و پس شتر وی نهادند
و فرمود ای زن دانستی که ما آب تو هیچ نقصان نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن
بقوم خود رسید از وی پرسیدند چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد بعد از آن گفت که وی بهترین
ساحران است و یا نبی خدای زمین و آسمان است بعد از آن مسلمانان بر کافران دست یافته
بغارت ایشان پرداختند همه خیل و حشم آن حوالی را غارت کردند و ما را سالم گذاشتند و با قوم
خود گفت که هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه فرمان آن زن بردند اهل اسلام گشتند

مردی بود ابو جزعه نام برزنی از اهل قبا شیفته شد و بر وی قدرت نیافت گویند باز رفت و جامه مثل جامه
حضرت صلی الله علیه و سلم بخرید و در پوشید و بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدا ام و این جامه و
کرمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان وی را جای دادند
و بعد از آن دیدند که وی بجانب زنان همی نگرد و در این باب اهتمام تمام دارد استنکار این امر نموده دو کس را
پیش حضرت فرستادند تا حال ابو جزعه معلوم کنند آمدند و از آنحضرت استفسار احوال نموده گفتند یا رسول الله
تو ابو جزعه را با ما فرستاده و فرمودی ابو جزعه گفت که رسول تو گفته حله تو در بر او است و گفته تو پوشانیده ای
او را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در غضب شد چنانکه گوش مبارکش سرخ برآمد گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ
مقعده من النار پس فرمود ای فلان و ای فلان بروید بروی اگر وی را دریابید بکشید و بآتش
بسوزانید و لیکن گمان نمی برم که وی را دریابید چون بوی رسیدند کار وی را کفایت کرده باشند و آن دو کس بیامدند
اتفاقا وی بتقضای حاجت رفته بود ماری وی را گزیده بود و وی همانجا مرده   قتاده بن
النعمان گوید رضی الله عنه که شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول
صلی الله علیه و سلم در مسجد بگذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و با وی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود
حال مرا پرسید و آن شاخ چوب را بمن داده فرمود در روشنائی این چوب بخانه رو و شیطانی را در زاویه
خانه خواهی دید وی را با این چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن چوب همچون شمع روشنایی میداد چون

بی در رسیدم اهل من در خواب شده بودند در زاویهٔ خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خار
پشتی در کنج خانهٔ من منزل کرفته با آن چوب او را میزدم تا از خانه اش ببرکت همت آن سلطان دنیا و
آخرت صلی الله علیه وسلم   ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که
زکواة ماه رمضان را محافظت نمایم بیک شب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد و ویرا بر گرفتم و کفتم ترا پیش رسول
صلی الله علیه وسلم می برم کفت مرا بکذار که دیگر باز نیایم و این کستاخی از آن جهت نمودم که عیال مندم هم
بروی رحم کردم چون بامداد کردم در سوال فرمود ای ابو هریره اسیر تو دوش چه کرد کفتم یا رسول
پدر و مادرم فدای تو باد کفت عیال مندم چنانچه بروی رحم کردم و بکذاشتم فرمود وی با تو دروغ کفت و باز
خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم بیامد و باز در دست من اسیر شد او را گفتم که نکفته بودی که دیگر نیایم
باز اظهار حاجت خود کرد بروی رحم کردم بکذاشتم چون بامداد شد حضرت از من پرسید که یا ابا هریره اسیر تو
دوش چه کرد حال باز کفتم کفت دروغ میکوید باز معاودت خواهد کرد شب دیگر در مترصد بودم باز بیامد و او را
بکرفتم و این نوبت در وی پیچیدم کفت بکذار که ترا کلمهٔ تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع برساند کفتم آن
کدام است کفت چون بجامه خواب روی آیت الکرسی را از اول تا باخر بخوان تا خدای تعالی از برای
تو حافظی نصب نماید تا از شر شیطان را دفع کند و چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا
ابا هریره اسیر تو دوشینه چه کرد کفتم که کفت دیگر باز نیایم و مرا کلمهٔ تعلیم کرد و کفت خدای تعالی ترا بآن
نفع رساند و آنچه کفته با حضرت بیان کردم کفت به راستی که راست کفت یعنی ببرکت آیة الکرسی از شر
شیطان محفوظ مانی اما وی دروغ کوست دانستی که وی که بود کفتم نی یا رسول الله فرمود که شیطان
بود   رافع بن خدیج خزرجی کفت رضی الله عنه که روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم و
نزدیک ایشان دیکی بود که در وی کوشت میجوشید نظر من بقطعهٔ از آن کوشت افتاد فربه بود در نظر من
خوش نمود آنرا از دیک برآوردم و در دهان نهاده فرو بردم شکم من بدرد آمد و تا یکسال متصل
همچنان درد میکرد نزد حضرت آمدم و کیفیت حال بیان کردم فرمود که هفت تن را در آن حق بود.
و بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود آورد آن برکات کوشت از من بیفتاد سبز کشته بود سوکند
بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرد   عایشه صدیقه
رضی الله عنها میکوید که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود بسیار بی حیا و بطاله و از هیچ کس تحاشی
نداشت و پیوسته با محرمان مطایبه کردی و در مدینه شهرتی داشت روزی بحضرت در آمد صلی الله علیه وسلم
و آنحضرت نشسته بود و طعام میخورد نزد آنحضرت قدری کوشت قدید بود زن کفت ویرا به بینید
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم که چون بندکان نشسته و طعام میخورد چنانکه بندکان خورند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان نشینم که بندکان نشینند و چنان خورم که بندکان خورند

بعد ازان

بعد ازان استدعای طعام کرد از آنچه پیش آنحضرت بود چیزی بوی داد آن زن کفت ازان میخواهم که در دهان
داری قدری کوشت نیم خاییده که در دهان داشت بیرون آورده باو میداد و کفت میخواهم که بدست خود
در دهان من کنی بدست مبارک در دهان وی نهاد آن زن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه او را از ان
بطالت بتمام باز آورد و خلعت شرم حیا بپوشانید چنانچه تا بوقت مرک کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد
الا ما شاء الله   آورده اند که جوانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کفت هیچ شود که
مرا در زنا رخصت فرمایی اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزدیک من آی
بیامد و بنشست فرمود که ای جوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند کفت نی کفت همچنین اند همه مردمان
هیچکس با مادر خود این روا ندارد کفت با دختر خود روا میداری کفت نی کفت همه خلق همچنین اند بدین
طریقه دیگر عمه و خاله و اقربا فرمود و بعد از آن دست مبارک بر سینهٔ آن جوان فرود آورد و دعا فرمود
اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر هرگز در مدت حیات خود آن جوان بهیچ زن التفات نکرد
نقل که روزی کودکی دست شکسته و جبیره بروی بسته بصحبت آنحضرت آمد رسول
او را پیش خود طلبید آن جبیره از دست وی بکشاد و دست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحت مبدل
کشت طعام آوردند آن کودک بدست تن درست طعام خورد و فرمود آن جبیره را با اصل خود برکه
شاید بآن محتاج باشند کودک آن جبیره را در دست کرفته میرفت و به پیری رسید از قوم خویش که هنوز
ایمان نیاورده بود و بر شکستن دست کودک مطلع بود از کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان
کرد و جبیره در دست تندرست خود بوی نمود آن پیر نزد حضرت آمد و بدولت ایمان فایز کشت
ابن عباس کفت رضی الله عنهما که زنی پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم پسر خود را بیاورد و کفت یا رسول الله
این فرزند مرا هر صباح و شب جنون عارض می شود رسول بدست مبارک سینهٔ ویرا مسح فرمود و دعا کرد آن
پسر را قی آمد و مثل سک بچهٔ سیاهی از درون وی بیرون افتاد و برفت و از آن بلیه نجات یافت
زیاد بن الحارث الصدائی رضی الله عنه کفت که قوم من نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم و کفتند
یا رسول الله ما را چاهیست که در زمستان آب او وفا میکند اما در تابستان اکنون آن جاهها که در تابستان
آب میرفتیم جماعتی از اعادی آنجا نزول کرده اند و ما را بآنجا رفتن بیم هلاکت است دعا کن تا حق تعالی
آب چاه ما را زیادت کرداند تا زمستان و تابستان ما را کفایت بود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
هفت سنگ ریزه بطلبید و بدست مبارک خود بسود و دعا خوانده بروی دمید و کفت این سنگ ریزه
را یکان یکان در آن چاه افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید همچنان کردند آن چاه بسیار شد که
هرگز کمی نکرد   جابر بن عبد الله انصاری کوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم مرا
کفت این مطهرهٔ آب بردار و با من بیا رفتیم ناکاه دو درخت از دور پدید آمد که میان آنها چهار کز

مسافت بود مرا گفت پیش آن درخت رو و بگوی تا با آن دیگری شوند و بعد از آنکه بیکدیگر پیوستند در قضای
آن قضای حاجت خود تمام نموده باز آن درخت بجای خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود
کودکی داشت و گفت یا رسول الله هر روز سه بار این کودک را جنون طاری میشود حضرت کودک را بگرفت
و میان دنبالان شتر خود نهاد و سه بار خطاب فرمود که اخسأ یا عدو الله کودک را باز بآن زن داد چون بوقت
مراجعت باز بآن موضع رسیدیم آن زن بکودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس نمود که هدیه وی
قبول فرماید و سوگند یاد کرد که از آن باز که بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزند مرا از آن علت روی ننمود
حضرت اشارت فرمود که یک گوسفند قبول کنند چون مقدار دیگر راه رفتیم شتری پیش آمد و نزد آنحضرت بسجود در آمد
حضرت فرمود که مردمان را جمع کنید بعد از آن فرمود که این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ما
یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده‌اید گفتند بیست سال است که با وی آب کشیدیم اکنون خواستیم که وی را ذبح
کنیم از ما بگریخت فرمود که بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله فرمود از آن منست با وی
نیکویی کنید تا اجل وی فرا رسد   نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم مر شخصی را جایی
فرستاده و آن شخص از آن حضرت دروغ گفت و سخنی که آن حضرت نگفته بود بوی نسبت کرد رسول صلی الله
علیه وسلم وی را دعا بد کرد آن شخص را یافتند مرده و شکمش دریده و او را در هر جا دفن کرده نه
خاک را قبول نکرد   ابو هریره فرمود که روزی ابر بود ما در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شده
چنان گمان بردیم که مگر نماز پیشین بگاه میشود ناگاه اعرابی درآمد و گفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم
هنوز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خانه اند تنبیه کن برخاست و گفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن
خاموش بنشست چون وقتی بر آمد باز خواست حضرت بیرون آمد غضبناک که وجه باد فرمود آواز
دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم وی را بآن چوب ادب فرمود و چون نماز گذاردیم ابر گشاده
انگاه آفتاب از میان آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد
رسول فرمود که مرا یاد کردی من با جبرئیل خود نشسته بودم و بحاجتی از حاجات پروردگار خود مشغول
بودم هر آینه سلیمان بن داود علیهما السلام بکاری از کارهای دنیا مشغول بود حق تعالی برای
وی آفتاب را باز گردانید و خدای تعالی از آن بزرگوارتر است که آفتاب را بگذارد که از آن وقت در
گذرد من در آن وقت نماز بگذاردم بعد از آن اعرابی را گفت چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی
گفت قصاص نمیکنم فرمود آنرا بمن بخش فرمود که من محتاج ترم بآن پس رسول صلی الله علیه وسلم
آنرا یک شتر از وی بخرید و فرمود العدل من ربکم جل جلاله   جعیل اشجعی رضی الله عنه
گوید که در بعضی از غزوات بودم و اسب ضعیف لاغری داشتم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تازیانه
همایون بر فتراک اسب من فرود آورده گفت اللهم بارک له فیها دیگر سر آن اسب را نگاه نمیتوانستم داشت

کرهم

که بر همه کس پیشی میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم   آورده اند که
در یکی از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه وسلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی ناقه او را باز گرداند بادی
پیدا شد و آن ناقه را پیش انداخته میدوانید تا بنزد آنحضرت رسانید صلی الله علیه وسلم
حنظلة بن حنیفة بن خذیم گوید که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم روزی بر سر او رسید
و حضرت دعا کرد که بارک الله فیک راوی میگوید هرگاه مردی را روی ورم کردی یا پستان گوسفندی
با آسیبی رسیدی حنظله نفس بر دست خود دمیدی پس دست بر سر خود نهادی و گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعد از آن دست خود بر آن موضع مالیدی ورم و درد آن دفع گشتی
شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول گفت صلی الله علیه وسلم بدست راست چیزی خوری بهانه کرده بدروغ گفت که
بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست
وی بدهان وی نرسید   آورده اند که ابو هریره رضی الله عنه ردای خود بگسترانید رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک دراز کرد چنانچه سه بار از هوا چیزی بگرفت و در آن ردای وی انداخت
پس فرمود که آنرا فراهم گیر و بر سینه خود نه ابو هریره آنرا فراهم گرفته بر سینه خود نهاد بعد از آن هرچه شنید
دیگر فراموش نکرد   و هم از ابو هریره منقولست که گفت مادر من مشرک بود هرچند دلالت
میکردم و باسلام میخواندم قبول نمیکرد یک روز وی را دلالت باسلام کردم نسبت برسول
صلی الله علیه وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول رفتم صلی الله علیه وسلم و قصه را
باز گفتم و بعد از آن التماس نمودم تا دعا فرماید که حق تعالی مادر مرا ایمان کرامت فرماید حضرت فرمود
اللهم اهد ام ابی هریره بیرون آمدم تا مادر را دریابم و بشارت دعای آنحضرت بمادر بگویم و اثر اجابت
دعای آنحضرت بگویم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب هم می آمد که غسل میکرد چون آواز من
بشنید گفت ای ابو هریره همانجا باش تا بیایم بعد از آنکه جامه پوشیده در بگشاد و کلمه شهادت عرض کرد
خاطر من از آن اندوه بیرون آمده فی الحال باز گشتم و از شادی میگریستم چنانکه اول بار از اندوه
گریه میکردم گفتم یا رسول الله بشارت باد دعای که در حق والده من بتقدیم رسانیدی بمحل اجابت
رسید بعد از آن گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست
گرداند ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند رسول دعا فرمود و هیچ مومن نام مرا نشنود مگر آنکه مرا
دوست دارد   نقلست که امیر المومنین علی و فات آن حضرت نبوت شعاری چنان وارد گشت که
خطاب کرد ناقه آنحضرت را سوار شود و بیمن رود و فرمود که ای علی چون بفلان عقبه برسی که نزدیک
و بران بالا روی خواهی دید مردمانرا که استقبال تو کرده باشند آنجا خطاب سنگ و کلوخ و درخت
کرده بگوی که یا حجر یا مدر رسول الله یقرئکم السلام امیر میفرماید کرم الله وجهه چون بآن عقبه بالا رفتیم

[illegible]

دیدم که مردمان روی بمن آورده‌اند و می‌آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله بفرمود علیکم
السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت این واقعه مشاهده کردند
همه ایمان آوردند   نقلست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی
بخانهٔ ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و اصحابه همین دوست میداشتم که رسول
صلی الله علیه وسلم و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین بخانهٔ من آیند و نزد چیزی باشد که نثار ایشان کنم
و فی الواقع که نزد من چیزی بود اما بر همه ایشان قسمت کردم رسول فرمود نیکو کردی مرا جبرئیل علیه السلام
در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان
رسول صلی الله علیه وسلم نظر فرمود که در یک جانب سرای ابو الهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابو الهیثم
اذن میکنی که ازان درخت خرما بگیرم ابو الهیثم گفت که یا رسول الله این درختی است خشک که هرگز خرما
بار نیاورده است دیگر اختیار از پیش تست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی دران درخت خیر بسیار خواهد کرد
پس فرمود که ای علی قدحی آب بیار بیاورد ازان آب بیاشامید قدری مضمضه کرد بران درخت ریخت ازان درخت
فی الحال خوشهای خرما در آویخت بعضی خرمای خشک و بعضی تر چندانکه در بایست بود پس حضرت فرمود که این
از جملهٔ آن نعمت است که شما را در قیامت ازان خواهد رسید   ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودی
بود صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم تردد و حضرت او را میگفت که من دریغ میدارم که با این
جمال باتش دوزخ بسوزی وی گفت که من دین خود نمیگذارم و اختیار دین دیگر نمیکنم تا روزی حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم این آیت میخواند که و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون یهودی گفت اگر
ایمان آرم ضامن میشوی یکی ازین حوریان حضرت فرمود که بهشت و حور ضامن میشوم یهودی اسلام آورد و چون
وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز گذارد بعد ازان که وی را در قبر نهادند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بخود متصدی آن امر شده در قبر وی در آمد و درانجا بسیار ماند بعد ازان بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق
کرده بود و پیراهن همایونش از میکتف پاره گشته اصحاب ازان حضرت سوال کردند فرمود بدان سبب در قبر وی
درنگ بسیار کردم که چندین حور با بوی بهشتی مبادرت نمودند این میگفت من زن اویم و آن میگفت من زن اویم
تا عدد ایشان بهفتاد رسید و جامهٔ مرا میکشیدند تا پاره کردند   روزی خاتونان مهاجر و انصار
مجمعی داشتند پیش رسول آمدند صلی الله علیه وسلم و استدعا کردند که فاطمه نیز دران جمع تشریف آرد فاطمه
بجهة آنکه جامهٔ مناسب نبود در رفتن تعللی می‌نمود رسول فرمود که چون همه ایشان استدعا کنند
و طلبیده‌اند اگر کسی را نفرستی بگذرانیم فاطمه رضی الله عنها بکراهت و تنفر اجابت نمود بعد ازان که جمعیت مرا
فرمود اظهار ملالت میکرد و رسول صلی الله علیه وسلم تا یکی از زنان آن جمع را طلب داشتند و ازوی حال آن
مجمع پرسیدند گفت چون فاطمه رضی الله عنها دران جمع درآمد از جامهای فاخر که پوشیده بود حاضران حیران

بماندند

بماندند و با یکدیگر گفتند آیا این جنس غریب از کدام مملکت است که مثل این جامه درین ملک پیدا نیست
فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله چرا آن جامه را بمن ننمودی تا من نیز شادمان گشتمی حضرت فرمود که
خوبی آن دران بود که در بر تو پوشیده بودند از نظر تو پوشیده تا دیگران میدیدند و تو نمیدیدی
زید بن ارقم رضی الله عنه گفت که با رسول الله این در بعضی از کوچهای مدینه میگذشتیم نا
گاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم آهوئی ماده را بران خیمه بسته‌اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی
مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای من بند گشته است
نه مرا میکشد که ازین رنج خلاص یابم و نه میگذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز آیی گفت آری و اگر باز نیایم خدای تعالی مرا عذاب کناد عذاب
عشاری رسول صلی الله علیه وسلم وی را بگذاشت چندان بر نیامد که باز آمد و بزبان لب خود را میلیسید
رسول صلی الله علیه وسلم همان خیمه باز بست ناگاه دیدم که اعرابی می‌آید با مشک آب رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که آن آهو را میفروشی اعرابی گفت آن ازان تست یا رسول الله آن آهو را
آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گفت والله آن آهو را دیدم که در بیابان فریاد میکرد و میگفت لا اله
الا الله محمد رسول الله   نقلست که روزی اهبان بن اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود
ناگاه گرگی از رمهٔ وی گوسفندی در ربود و ببرد پیرا اهبان گفت والله که من هرگز گرگی ازین ظالم‌تر
ندیده‌ام در عقب بدوید گوسفند را ازوی بگیرد گرگ بسخن درآمد گفت مرا محروم میگردانی از آنچه
خدای مرا روزی کرده است اهبان گفت عجب از گرگ که سخن میگوید گرگ گفت عجب‌تر ازین آنکه
محمد صلی الله علیه وسلم در نخلستانهای یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند
و شما ازوی غافلید اهبان گفت گوسفند مرا نگاه دارد اگر من پیش رسول روم گرگ گفت من
محافظت نمایم و زیادت ازانکه مرا تعیین نمائی نخورم اهبان از برای گرگ قوتی معین ساخت و
گوسفندان را بوی سپرد و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب نشسته بودند چون چشم مبارک وی با اهبان افتاد گفت ای اهبان آن گرگ وفا کرد با جمیع
ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان آوردند   نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتشییع
جنازهٔ بقیع غرقد تشریف آورده بود و با یاران نشسته که از دور گرگی پیدا شد و پایان کشیده بجانب
آنحضرت می‌آمد آنحضرت فرمود که راه دهید که این گرگ برسالت می‌آید چون نزدیک آنحضرت رسید بلسان
فصیح با آنحضرت بتکلم درآمد و گفت یا نبی الله سباع در بطن وادی مکه جمع گشته‌اند و مرا برسم رسالت
بنزد تو فرستاده‌اند تا بامت خود بگوئی برای ما از مواشی خویش حصه جدا سازند هر جا ایشان را مصلحت بینند
از چهارپای و شبان و مسکین قبول داریم و دیگر تعرض مواشی ایشان نمائیم حضرت با اصحاب سخن ذئب را

باصحاب بیان فرمود یاران گفتند یا رسول الله در دواب از شتر و گاو و گوسفند زکوة مفروض کرده‌ایم ما
از برای سباع بریان نفیسی بفرستیم حضرت فرمود که ای ذئب شنیدی که اصحاب من چه میگویند گرگ گفت یا رسول الله
از برای ایشان نفرستاده اند بلکه از برای تو فرستاده اند توجه میفرمایی فرمود که من نیز همان میگویم که
اصحاب من میگویند دیگر هیچ رسالتی داری بگوی گرگ گفت سباع میگویند که ما از نفرین تو دانسته‌ایم تو احتراز
میکنیم جهت آن این اجازت میخواهیم تو ما را از نفرین و دعای بد معذور داری تا آنچه نصیب ما باشد از دواب
ما رسد آنحضرت مسالت او اجابت نموده گرگ بازگشت دم می جنبانید و میگفت الحمد لله الذی کفانا
دعوة النبی صلی الله علیه وسلم
نقل که خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم بجایی رفته بودند و انتظار
آمدن علی رضی الله عنه می بردند که ناگاه اعرابی بیامد و اعوجاج را با خود بیاورد که آهو را سیر گرفته بود حضرت از اعرابی
سوال فرمود که تو از کدام قبیله گفت از هذیل فرمود گفت هیچ توانی که یکجا با من موافقت کنی بزبان بکلمه
و بمیزان گران اعرابی گفت آن کدام کلمه است فرمود کلمه شهادت لا اله الا الله و انی رسول الله اعرابی
گفت این کلمه بغایت خفیف است ولیکن سوگند بلات و عزی که برخی از کوه احد گران است و بعد از آن اعرابی سر برآورد امیر المومنین
عمر کیست ای غران ساحر کذابست که مردم را بدین مجهول میخواند عمر چون این سخنان از وی استماع نمود شمشیر
برکشید تا او را بقتل برساند حضرت فرمود ای عمر تعجیل مکن شاید که حق تعالی او را طریق هدایت بنماید بعد از آن فرمود
با اعرابی اسلام تسلیم و با اعرابی توبره بود در گردنش درآویخته گفت اسلام قبول نکنم تا بگویی که در این توبره چیست
گفت اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فی الحال جبرئیل بیامد و آنحضرت را واقف گردانید که در آن توبره
آهو بچه است که امروز او را صید کرده حضرت فرمود در این توبره آهویی است که آنرا صید کرده اعرابی
گفت بلی چنین است ولیکن هنوز بتو ایمان نیاورم تا مادام که این آهو بتو ایمان نیاورد و با تو سخن نگوید چنانچه
ما بشنویم و فهم سخن او نیز بکنیم فرمود توبره را پیش من آر بیاورد حضرت دست مبارک در آن توبره درآورد
و آهو را بیرون آورد و او را بدست میمون خویش بلمسید فرمود ایها الظبیة الخرساء انطقی باذن الله
ای آهوی زبان بسته بسخن درآی بفرمان خدای تعالی آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله حقا حضرت فرمود ای آهو چگونه بدست اعرابی گرفتار افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند شیر
خواره دارم و دوش الساعه مرا شیر نبود و فرزندکان من گرسنه بودند من و فرزندکان من دوش از غم
خواب نکرده‌ایم امروز بیرون آمدم تا گیاه طعمه نمایم در چنگال این صیاد گرفتار افتادم حضرت از درد دل
آن آهو بگریه درآمد و اصحاب نیز بگریستند بعد از آن آنحضرت روی با اعرابی آورد و گفت نه چنان مقرر بود که
اگر آهو ایمان آرد تو نیز موافقت نمایی اکنون حجت قایم شد مانع چیست اعرابی گفت ای عجب آهو ایمان آورد
و من کافر گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بایمان اعرابی شاد شدند
بعد از آن آهو روی بحضرت آورد که یا رسول الله میخواهم ضمان من شوی تا بروم و از رضیعان خود خبر گیرم

وباز

وباز آیم آن هنگام سر حکم فرمایی قیام نمایم حضرت فرمود ای اعرابی من ضمان این آهو شدم ساعتی
او را مهلت ده تا برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید اعرابی گفت من او را برای رضای خدای تعالی
آزاد کردم آهو از میان لشکرگاه حضرت نبوت پناه بیرون آمد حضرت علی رضی الله عنه در عقب آهو روان
آهو میرفت و امیر در عقب او میدوید تا آهو در غاری درآمد دید که آن دو آهو بره سرش را در کنار گرفته مراعات
کردن گرفتند و اشک از دیده میریختند و با مادر در سخن درآمدند و بر وجهی تکلم نمودند که امیر سخنان ایشان شنیده و فهم
میفرمود با مادر میگفتند که هیچ رحم در دل نداشتی که ما را گرسنه و تشنه بگذاشتی و از دوش باز تا اکنون که وقت صلوة
ظهرست ما را مذاقه شیر نرسیده و بر ضعف و صغر ما نبخشودی ما را از گرسنگی و تشنگی بمشرف هلاکت رسانیدی
آهو گفت ای کودکان من خاموش باشید که اگر نه کرم وجود نبی الرحمه دست شفاعت از آستین شفقت و رحمت
بیرون آوردی من از جمله هالکان بودمی گفتند کیفیت حال بیان کن گفت از برای اکتساب معیشت شما بیرون
رفتم در دام اعرابی افتادم بعد از آن علی بن ابی طالب آن اعرابی را اسیر کرده بخدمت رسالت برد صلی الله علیه وسلم
و ببرکت حضرت اعرابی ایمان آورد و مرا آزاد کرد آهو بره‌ها سپاس داری آن سرور نمودند و بشیر
آشامیدن مبادرت جستند امیر از نزد ایشان گریان بازگشت و بخدمت رسول آمد و حضرت فرمود یا علی
چه که ترا گریان می بینم تو صورت حال بیان میکنی یا من امیر گفت یا رسول الله از شما شنیدن بهتر فرمود
اکنون جبرئیل ایستاده مرا خبر کرده که حضرت خداوندی جل و علا با آن دو آهو بره چگونه الهام فرموده تا
ایشان با مادر بزبان عربی چه گفتند و مادر در جواب ایشان چه گفت گفت صدقت یا رسول الله هنوز با ولی در این سخن
بودند که آهو دوان باز آمد و گفت یا رسول الله بوعده خود باز آمدم اکنون حکم اعرابی راست ایستاده‌ام سر بر فرمان نهاده
اول خود را بشیر دادم دیگر هیچ باک ندارم با آنچه حکم کند حضرت اعرابی را گفت آهوک باز آمده است در مقام
اطاعت و فرمان ترا است چه میگویی گفت یا رسول الله او را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم از آن رجوع نخواهم کرد
آهو که را مراعات نموده مرفه الحال بازگردانید و روی با اصحاب آورده فرمود یا اصحاب صاحب العیال لا
یفلح اینها اگر این آهو کودکان نبودی در چنگال این اعرابی گرفتار نگشتی بعد از آن فرمود الکاد علی عیاله
کالمجاهد فی سبیل الله یعنی رنج برنده از برای عیال خود همچون جهادکننده است در راه خدای تعالی
نقل که شبی حضرت صلی الله علیه وسلم در حجره عایشه بود از شب وقتی گذشته بود که ناگاه ابوبکر صدیق حلقه بر در زد و اجازت
حاصل کرده درآمد حضرت پرسید که در این وقت کجا بودی فرمود یا رسول الله مرا هیچ چیز بیرون نیاورد مگر گرسنگی
حضرت ساکت بود ناگاه عمر خطاب حلقه بر در زده و اجازت خواسته درآمد حضرت گفت در این دل شب برسید گفت
سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که مرا از خانه هیچ چیزی بیرون نیاورده مگر گرسنگی ناگاه علی درآمد فرمود
علی بن ابی طالب درآمد او نیز گفت ما اخرجنی الا الجوع حضرت سر مبارک فرو انداخت بعد از آن سر برآورده فرمود
سوگند بآن خدایی که مرا براستی بعث فرموده که من نیز مبتلایم بآنچه شما از آن شکایت میکنید و اینک سنگها بر شکم

برشکم من لبه است یعنی چند روز است که طعام نخورده ام امیر المومنین علی فرمود که یا رسول الله من
امروز گذشته بر خانهٔ مقداد بن اسود گذشتم درخت خرمایی بود و بر وی مقداری خرما دیدم اگر
مصلحت باشد بنجا اوردیم چون به در خانهٔ مقداد رسیدند شب بیگاه بود و همهٔ ایشان در خواب ابوبکر آواز داد که
اهل صدیقه اگر بیدار باشند که این گفت که مهمانی شما تشریف آورده خواب بر شما گوارا ان خانه از اهل مقداد دختری بود که
آواز ابوبکر شنیده با مادر گفت ای مادر آواز ابوبکر می آید مادرش گفت درین بیگاه شب ابوبکر اینجا چکند
باز بخواب رفته ابوبکر باز آمده گفت یا رسول الله کس اجابت نکرد حضرت علیه الصلوة والسلام عمر را رضی الله عنه
فرستاد تا اهل خانه را ندا کند عمر نیز ندا فرمود او نیز باز گشت علی را فرستاد ندا کرد او نیز جواب نشنیده
باز گشت تا حضرت صلی الله علیه وسلم خود برخواست و به در خانهٔ مقداد آمده ندا فرمود که یا اهل الحدیقه
لو تعلمون من بضیفکم فی هذه اللیلة لما نمتم الا فدا ای اهل باغ اگر دانید که مهمان شما کیست امشب
تهیهٔ خواب نکنید باز همان دختر که از خواب برجست گفت ای مادر این سخن مرا راست کرد اول ابوبکر
آواز داد ترا گفتم باور نکردی عمر بخواند خبر کردم تصدیق ننمودی علی ندا کرد ترا واقف گردانیدم اعتبار نکردی
اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز میدهد مقداد از جای خواب برجست و بیرون دوید حضرت را
دید با اصحاب متوقفین فی الباب فی الحال روی بقدم مبارکش مالیدن گرفت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد

این نیم شبان گفت چه مهتاب رسیده   همراه با صحاب رسیده   اندرین نیم شب بر سر بالین غریبان
مانندهٔ خورشید جهانتاب رسیده   یا رسول الله درآیید فرمود من درآیم باعث گفت آری همه درآمدند حضرت
با ابوبکر و عمر و علی درآمدند بعد از آن فرمود که هیچ خوردنی داری یا مقداد که بهر مهمان داری گفتی مقداد سر خجالت بپیش
افکنده و از شرم رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آن سر برآورده گفت سوگند بخدا اگر مقداری خرما بود در میان اهل
و همسایگان اقتسام یافته از آن چیزی باقی نمانده من و عیال من همه گرسنه ایم حضرت روی مبارک بعلی آورده
گفت ای علی این سله را بردار و به پیش آن نخله رو و او را سلام من برسان و بگوی که صدای ما را خرما ده علی
دران دل شب به پیش آن نخله خالی از رطب آمده و سلام حضرت گفت از درخت آوازی شنید بر مثال آواز جلاجل
دانستم که جواب سلام حضرت داد و بالفور آن درخت خالی از بار پر خرما گشت خرمایی که هیچکس مثل آن ندیده و بطعم
آن نچشیده اینجا مایه که از آن خرما مقداری از درخت باز کردم و سله را پر ساخته بنظر آن سرور آوردم صلی الله علیه وسلم
حضرت از آن خرما تناول فرمود و ابوبکر و عمر و مقداد و عیال او مستوفی از آن خرما خوردند و حضرت از برای عیال خود
از آنجا نصیب بر داشتند و از برای فاطمه و حسن و حسین حصه بردند و ایثار فرمود و برکت این معجزه از شدت مجاعت
برآسودند   انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که چون آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد
ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه که خطیب بلند آواز بود در خانهٔ خود منزوی گشت و چند روز بملازمت آنحضرت

مبادر

مبادرت ننمود حضرت از حال وی استفسار فرمود سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ رضی الله عنهما
گفت یا رسول الله او همسایهٔ منست و مرا از خستگی او معلوم نیست بخانهٔ ثابت آمده تا خبری معلوم کند دید که
در را و به خانه نشسته و سر در پیش افکنده استفسار حال وی نمود گفت حال من بغایت پریشان است
آواز خود بالای آواز رسول صلی الله علیه وسلم بر داشته ام و اعمال من حبط گشته و بواسطهٔ آن مستوجب
دوزخ گشته ام سعد آمده و قصهٔ ثابت بسمع شریف آنحضرت رسانید آنحضرت فرمود که برو و با او بگوی اما ترضی
ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا او بصحت پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
در حرب یمامه شهید شد   خریم بن اوس بن حارثه رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند کرد و شیما دختر بقیله از قبیله
ازد برا شتر سفید سوار و مقنعهٔ سیاه بر سر اسر سلمان کرده خریم گوید که من گفتم یا رسول الله اگر ما
بحیره درآییم و این زن را باین صفت که تو گفتی بیابیم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد آورده اند که
در ایام خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که خالد بن الولید را بطرف حیره فرستاده بود و خریم میگوید که من همراه خالد
بودم اول کسی که از حی لشکر او دریافتم شیما بود بر همان هیئت که آنحضرت فرموده بود او را بگرفتم و به پیش
خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه
طلبید عبدالله عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشیر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد برادر شیما عبدالمسیح از عقب خواهر
بیامد و او را از من بهزار درم باز خرید   ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید
قریش گفت که محمد در عبادت معبود خویش روی خود بر خاک نهاده غبار آلود میگرداند یعنی سجده میکند
بلات و عزی سوگند که اگر او را به بینم که این بجای آرد پای بر گردن او نهاده روی وی بخاک انباشته گردانم
پس که روزی آنحضرت را در سجود دید فرصت غنیمت دانسته خواست که بآن شرایط نامبارک قیام نماید چون
بجانب آن سرور روان شد بالفور در عقب خود بخوف و رعب تمام باز گشت و بدست اشارت کنان از چیزی
احتراز می نمود از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد خندقی از آتش پدید آمد و جماعتی بال
داران دیدم که ما را با جنحهٔ خود منع میکردند و هولی عظیم بر من طاری شد پس که آنحضرت فرمود که اگر
ابوجهل بمن نزدیک تر می شد ملائکه عضو عضو او را از هم جدا کرده می ربودند   ابو نهیک ازدی گوید که
عمرو بن اخطب گفت رضی الله عنه روزی حضرت صلی الله علیه وسلم از من آب خواست تا بیاشامید بعد از آن مرا
دعا کرده گفت بار خدایا ویرا جمیل و تازه دار ابو نهیک گوید که او را دیدم نود و چهار ساله دیدم یکموی از موی محاسن وی
سفید نشده بود   پس که قومی از عبدالقیس که گوسفندی چند آورده بودند و از رسول صلی الله علیه وسلم در خواست نمودند که
علامتی برین گوسفندان درآورد گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز آن علامت در نسل آن گوسفندان موجود است
پس که چون رسول صلی الله علیه وسلم بنای مسجد مدینه میفرمود ابوبکر صدیق را گفت که چوبی چند از برای عمارت مسجد

صحبت داران در مدینه میسر میگردد ابوبکر گفت که مرا در مکه سرائیست که جندب بن بلال با بن قدر انجا مهیاست کاشکی
اینجا بودی تا کفارت این مهم نمودی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خواهی که اینجا باشد صدیق فرمود اللهم نعم
رسول آن علیها را بخواند حق تعالی آنها را بره داد تا از مکه بمدینه پرواز کنان بیامدند و در مسجد بکار بردند
عروة بن الزبیر روایت کند که نضر بن الحارث از جمله مودیان آنحضرت بود و همواره منتظران می بود که
آنحضرت را در جای تنها یابد تا در اذا و قتل آنحضرت مبادرت نماید روزی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
بتقضای حاجت بجوانب حجون بیرون آمده بود وگرمگاه روز بود و مردم در خانها بودند آنحضرت تنها نظر
حارث فرصت غنیمت دانسته خواست تا دست بردی نماید چون نزد آنحضرت رسید بالعقو ترسان و لرزان
بازگردید با بوجهل ملاقات کرده از وی پرسید کجا بودی گفت از پی محمد رفته بودم صلی الله علیه وسلم و بر قتل وی
جازم بودم چون نزدیک وی رفتم ماران سیاه بالای سر وی دیدم دهانها باز کرده قصد ابتلاع داشتند
بترسیدم و از آنجا مایوس بازگشتم ابوجهل بگفت که این از جادویهای محمد است صلی الله علیه وسلم
واقعه عتبه بن ابی لهب است لعنة الله علیهما محمد بن اسحق رحمه الله روایت کند که ابو العاص بن الربیع
بن عبد العزی که خواهرزاده خدیجه بود رضی الله عنها زینب را دختر رسالت صلی الله علیه وسلم بود خدیجه بوی
داده بود و دختر دیگر رقیه را عتیبه بن ابی لهب بحباله نکاح در آورده بود و چون عداوت آن شوم
مذموم به نهاد با رسول صلی الله علیه وسلم آشتند دو ماقت و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال
پذیرفت در مقام ایذا و اضرار آنحضرت درآمده با ابو العاص و عتیبه گفتند که شما دختران محمد را صلی الله علیه وسلم
خواستید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید و اکنون دختران او را طلاق دهید تا جمعیت خاطرش
بتفرقه مبدل گردد و شما از دختران صنادید قریش هر کدام اختیار کنید در حباله نکاح در آریم ابو العاص
گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی بر منکوحه خویش ترجیح ندهم اما
عتیبه فاسق گفت اگر سعی کنید تا دختر سعید بن ابی العاص را بمن دهید من رقیه را طلاق دهم قریش
دختر سعید را با عتیبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه هنوز میان عتیبه و رقیه خلوت صحیحه واقع نشده بود
عروة بن الزبیر گوید که نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم که انا کفرت بالنجم اذا هوی یعنی بستاره
چون فرود آمد ایمان نیارم و بقرب جبرئیل بتو اعتراف نمیکنم آنگاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت
صلی الله علیه وسلم انداخت و گفت دختر تو رقیه را طلاق دادم و سخن چند ناسزا آن ناپاک زاده بر زبان
بازبان رانده ذات شوم خود را در عرصه هلاکت در آورد تا در برابر آن بی حیا و خسارت بطرد و لعن
مبتلا گشت و بنفرین حضرت صلی الله علیه وسلم معاقب شد تا بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
یعنی ای خدای پرستش سگی از سگان خود را بر عتیبه گمار و گویند ابوطالب در آن مجلس حاضر بود با عتیبه گفت ای
برادرزاده من از این نفرین نخواهم تا بجه تدبیر نجات توانی یافت و در روایتی آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت

اندوه ناک گشته بود گفت صلی الله علیه وسلم ای برادرزاده من ترا از این نفرین چه منفعت و بالجمله عتیبه بخانه خود بازگشته پدر خود
ابولهب را از صورت واقعه آگاه گردانید و ابولهب با وجود کفر و عناد یقین میدانست که دعای آنحضرت مقرون باجابت است از این جهت
بغایت ملول شد و بعد از آن ابولهب و عتیبه را عزیمت شام شد تا بجماعتی از قریش برسم تجارت از مکه بجانب شام بیرون آمدند
آنکه ابولهب در مکه توقف نموده در آن سفر مرافقت ننمود فاما در وصیت رفقا بمحافظت عتیبه مبالغت تمام مرعی داشت و بعد از طی
بعد از مسافت بمنزلی نزول کردند که در آن منزل توطن می نمود با ایشان وصیت کرد که درین منزل از سباع ضاریه بسیار است
زنهار که از شرایط محافظت خویش غافل نباشید عتیبه بن ابی لهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش امشب جان یاری
و طریقه مددکاری اگر بتقدیم خواهید رسانید اکنون وقت است که از دعای محمد صلی الله علیه وسلم ایمن نیستم پس ایشان بارها را
بروی یکدیگر چیدند و فراش عتیبه را بر بالای آن مقرر ساختند و چون شب درآمد عتیبه بر فراش خود بخسپید مجموع قافله
برگرد رختها چون دایره بر گرد مرکز قرار گرفتند و شتران را برگرد خود حصار گردانیدند در بن شب شیری از آسمان داده بجانب
آن حرامزاده فرستادند آن دد در آن دل شب برگرد آن قوم بر آمد و یکیک را بوی میکرد تا رایحه خبیثه عداوت
محمدی صلی الله علیه وسلم از باطن کدام یک بمشام او رسید القصه از همه ایشان درگذشت تعرض بهیچکدام نرسانید
تا بعتبه رسید چون آن دد بوی بد از آن ملعون مرتد بشنید او را از پای بار رها بر داشته از میان مردم
و شتران گذرانیده در صحرا آورده بر طریقه هلاک گردانید که کسی بر حال وی اطلاع نیافت و کیفیت
هلاکت او دو روایت بنظر رسیده روایتی آنکه سر پنجه قدرت شکم او را پاره ساخته او را در گوی آتش
جهنم انداخت و روایتی آنکه هیچ عضو او را مجروح نساخته بود و لیکن استخوانهای او را در درون پوست
خورد و مرد ساخته بود که هیچ قطعه از عظام او از شکسته کلانتر نبود و کس ندانست که طریقه هلاک آن بدفعال
بر چه منوال بوده و راه دوزخ را آن بی سعادت بقدم شقاوت چگونه پیموده و ذلک هو الخسران المبین
منقول از امیرالمومنین علی رضی الله عنه که گفت من ملازم رسول بودم صلی الله علیه وسلم که جماعتی از
رئیسان نزد او آمدند گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم کار عظیم دعوی کرده و مدعا در میان آورده که هیچکس از آبا و اجداد تو
این دعوی نکرده اند و این دین در میان نیاورده و اگر چنانچه امور خارقه عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی که
ما را معلوم شود که مبنای کار تو بر نبوت است و رسالت و نه سحر و کذب و ضلالت هر آینه که طریق متابعت تو
مسلوک داریم حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی از بیخ برآید و اشارت بدرختی
کردند که در آن نزدیکی بود حضرت فرمود که حق تعالی بر ممکنات قادر است اگر این درخت بکند شما باو ایمان می آرید مشرکان
گفتند آری حضرت فرمود من با شما نمایم آنچه مطلوب شماست و میدانم که در شما خیر نیست و در میان شما کسانی اند که
در قلیب او را بیفگنند یعنی کسانی از کشتگان معرکه بدر که در آن روز بفرموده رسول صلی الله علیه وسلم در چاه انداختند
و در میان شما است شخصی که احزاب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای
عز و جل و بروز جزا ایمان داری و میدانی من رسول خدا ام بندم با جمله ریشهای خود از زمین برآی و نزد من آی

وبابیت بزمان خدای آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول شد و از حرکت وی آوازی حاصل میشد چون
آواز بال مرغ تا پیش رسول برسید و بایستاد و بالحضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش
من افکند و بر جانب یمین الحضرت استاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند وگفتند ای محمد بفرمای
تا بازجای خود رود و نیم دیگر بپیش تو بایستد حضرت اشارت کرد درخت یک نیمه بجای خود رفت و نیم دیگر پس حضرت
بایستاد بار دیگر التماس نمودند که نصف رفته باز آید و نصف مانده بجای رود الحضرت اشارت فرمود نیم رفته
باز آمد و استاده برفت من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مومنی ام با تو یا رسول الله و ایمان
آرم که درخت هرچه کرد بفرمان خدا کرد و بجهت تصدیق نبوت تو بعد از آنکه من این کلمات بر زبان راندم مشرکان گفتند او
محمد صلی الله علیه وسلم ساحر است و تصدیق او نکند مگر چنین کس مقصود ایشان از آن کس من بودم
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ بنی ثعلبه بمدینه مراجعت روزی شتری نزد آن
حضرت آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری گفت الله و رسوله اعلم
حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار میفرمود تا این زمان که پیر شدم و پشت من ریش
گشته اکنون میخواهد مرا بکشد حضرت بجابر گفت که با این شتر همراه پیش صاحب وی رو و او را نزد من بیار جابر گفت
من صاحب و را نمی‌شناسم حضرت فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گفت با شتر برفتم تا نزدیک حنظله رسیدم گفتم
کدام یک از شما صاحب این شتر است شخصی گفت منم گفتم رسول را اطاعت فرستاده این شخص اجابت نموده و من او و شتر را
نزد حضرت آمدیم الحضرت بصاحب جمل فرمود که شتر تو چنین میگوید گفت راست حضرت فرمود او را بمن فروش
گفت یا رسول الله از آن تست فرمود نخواهم مگر بهای آن پس رسول آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد در آن
میگویند که اگر کسی از ما خواستی که بجایی رفتی بر جهت حضرت بر آن شتر سواری نمودی جابر گوید که باندک فرصتی آن شتر
بجنت رسید   آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که الحضرت را در حین اشتغال بنماز بقتل
ابوجهل بن هشام و ولید بن مغیره علیهما اللعنة والخسران و هنگامی که در رکن عراقی و رکن شامی حضرت باداء صلوات
قیام می نمود ولید متوجه وی گشت خواست که بموجب اتفاق عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن حضرت صلی الله علیه وسلم
را میشنید و مر او را نمی دید لاجرم خایف و خاسر باز گشته قوم را ازین حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با تنی چند آنجا رفتند و آن
آواز قرآن میشنیدند و حضرت را نمی دیدند و چند نوبت بصوب آواز رفتند از موضع صلوات تجاوز کردند چنانچه قرآت را در عقب خود
میشنیدند عاقبت مایوس باز گشتند قال الله تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
روایت از ام المومنین حسن رضی الله عنه که مردی حضرت نبی صلوات الله علیه و سلامه علیه عرض کرد
مرا دختری بوده بمدتی که او را در فلان رود خانه انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن بوده که دختران خود را
هلاک میساختند آن مرد التماس نمود که رسول دعا فرماید تا دختر وی را زنده کرده حضرت بکنار رود خانه رفته دختر را
بنام که داشت آواز داد و فرمود که زنده شو بفرمان خدای آن دخترک بقدرت الهی از رود خانه بیرون آمد گفت لبیک

وسعدیک

یک نسخه درخت

وسعدیک یا رسول الله حضرت باو خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا بایشان بازدهم دخترک گفت مرا حاجت
به پدر و مادر نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه وتعالی بنسبت بخوایش بهتر و مهربان تر از ایشان یافتم   سلک از نقات پیشتر
انصاری که صحابی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را بتخت خوابانیده پوشانیدند و زنان بگرد او در آمده فغان و زاری میکردند در میانه
آواز بیت بگوش ایشان رسید که میگفت خاموش باشید که جامه از روی او باز کردند بزبان فصیح میگفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم
النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق صدق راست گفت آنگاه اسامی بعضی صحابه کرام بر زبان
راند و گفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته و بعد از ادای این کلمات بحالت نفس باز گشته وفات یافت
روایت از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که نابینا بود یا رسول گفت صلی الله علیه وسلم دعا فرمای تا حق تعالی روشنایی چشم مرا باز دهد آن
سرور فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و متوجه میشوم بسوی تو بنبی رحمت است و شفیع
می آرم ای محمد ترا شفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینایی از چشم برگیرد خدایا شفیع ساز محمد صلی الله علیه وسلم در حق من قبول کن
راوی میگوید نابینا بفرموده عمل نمود مقتضی المرام یعنی عمی به بصر مبدل گشته از مقام خود باز گشت
سلک که دوازده هزار کافر از یمن بامتحان حضرت صلی الله علیه وسلم بمکه آمدند و با خود بتی همراه آورده بودند
هبیل نام آن بت را عظیم میداشتند آن بت را بر بالای کوهی نهادند و او را بدیباج حلیس کرده بودند
و بانواع زینت مزین ساخته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باستقبال آن قوم بیرون آمدند و ایشان را بتوحید و
دین اسلام خواندند ایشان از آن حضرت طلب معجزه نمودند الحضرت پیش آن بت آمد و فرمود تا هبیل را از
لباسهای او معری ساختند بعد از آن عصای مبارک خود را بر سر هبیل نهاد و فرمود من کیستم ای هبیل آن جماد بقدرت رب العباد
حل ذکره بتکلم درآمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدایی که پروردگار آسمانهاست کفار از غایت
تعجب همه یکبار بسجود درآمدند چون سر از سجده برداشتند هر دوازده هزار زبان بگشادند اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا عبده ورسوله بگشادند و گویند که کریمه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه در باره ایشان نازل شد
آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم با جمعی از یاران رضی الله عنهم بیقیع غرقد تشریف برده بودند گرگی پیش آمد
و بتکلم درآمده گفت یا رسول الله سباع این حوالی در فلان وادی جمع گشته اند و مرا بر سم رسالت بخدمت تو فرستاده اند
مضمون رسالت آنکه با امت خود مشورت فرمای تا آنچه مصلحت ایشان باشد مهما بران مقرر گردد که رزق ما را حق تعالی بر گوشت
دواب نهاده اکنون از جمله دواب خویش از برای طعمه ما آنچه مصلحت دانند معین ساخته جدا سازند و ما بران قانع شویم که
هر کدام که لاغرتر است با دهند و دست تعرض ما را از اجود و اعلا کوتاه کردانند بعد از آن حضرت سایل با صحابه مشورت
فرموده امی کنند یا رسول الله حق تعالی در دواب ما زکواة فرض کرده و ما باداء آن قیام می نماییم از برای سباع نصیبی مقرر
کردن خالی از اشکالی نیست حضرت فرمود که رای من نیز برین قرار گرفت شما میگویید بعد از آن روی بگرگ آورده فرمود که ما را
هیچ وجه دیگر هست گرگ گفت یا رسول الله دیگر یاران مرا تو هم از تعرض ایشان تو زبان مبارک سازد عاید بر ماکه ما ر
و ما را بگذار آنچه نصیب ما باشد حق تعالی بما میرساند برین معنی اعلان نموده گرگ برفت   ابن عباس رضی الله عنهما

روایت کند از ابوسفیان حرب که گفت من نزد قیصر بودم در روم آنجا اوصاف و شمائل محمد صلی الله علیه وسلم از قیصر و ملازمان او
بسیار شنیدم بعد از آنکه از آنجا بازگشتم بجانوری گذر کردم میشنیدم که بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله من گفتم عجب
ازین است که سخن میگوید آن اسب با من گفت که ازین عجب تر میخواهی که ببینی گفتم آری گفت آنست که خدای تعالی ترا آفریده
و تا بالکنون رزق تو از خوان نحن قسمنا بینهم حاصل است و تو ... تعلل و نقصان میتوری بنده و تو از گفتن این کلمه
ابا می نمایی و با او و رسول او ایمان نمی آری من گفتم کیست رسول او گفت محمد صلی الله علیه وسلم النبی العربی الهاشمی القرشی
الابطحی المکی المدنی صاحب التاج والهراوة من گفتم این سخن از که میگویی گفت پروردگار من در دل من الهام نموده تا در اسلام
که خدا یکیست و محمد رسول اوست صلی الله علیه وسلم   نقلست که روزی حضرت صلی الله علیه وسلم با حصین گفت مسلمان شو و قبول
کن دعوت فرمود این بتی که میپرستیدن او میاد... می نمایی اگر با من سخن گوید ایمان می آری حصین گفت مدت پنجاه سال که من
بعبادت و اقدام می نمایم با من هرگز یک سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید حضرت دیگر باره گفت که با من سخن گوید ایمان می آری گفت آری
پس حضرت روی به بت کرده گفت ایها الصنم من انا من گیستم بت گفت انت رسول الله حقا حصین بوعده وفا نموده در حال
کلمه گویان در سلک بیان منخرط گشت   اسامه بن زید گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم میرفت در راه زنی پیش آمد کودکی
بر دوش سلام کرد گفت یا رسول الله این پسر منست و از آن روز که متولد شده بروی رنجی طاری شده چنانچه کسی را چنین نبیکو حضرت
آن کودک را بستانید و آب دهن خود در دهان کودک انداخت گفت اخرج عدو الله انی رسول الله کودک را بمادرش داد گفت
بعد ازین از آن رنجت چیزی نبینی چون از حج مراجعت فرمود بهمان موضع رسیدند آن زن گوسفندی بریان کرده آورد گفت یا
رسول الله من مادر آن کودکم حضرت استفسار حال فرزند کرد گفت از آن روز باز بروی آن رنج طاری نشد بعد از آن اسامه گفت که
بمن اشارت فرمود که یا اسامه ذراع این بریان بمن ده ذراع دادم بخورد باز گفت ذراع دیگر را بده ذراع دیگر نیز دادم
اگر آنرا تناول فرمود باز دیگر گفت ذراع دیگر را بده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد گفت تو اگر
این نمیگفتی هرچند از تو ذراع میطلبیدم از آن گوسفند میرسید تا تو بمن میدادی بعد از آن فرمود یا اسامه بیرون رو
ببین که هیچ پناه می یابی از برای قضاء حاجت بیرون آمدم هیچ پناه نیافتم صورت حال باز نمودم فرمود هیچ درخت
یا سنگ دیدی گفتم آری یکپاره درخت خرما خورد دیدم و سنگی چند در حوالی او فرمود پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول میگوید
که فراهم آیید تا ... پناهی باشد تا ... نموده عمل نمودم سوگند بخدا که گویا یک درخت شدند و گویا میدیدم آن سنگها که بر بالای
یکدیگر چیده میگشتند چون دیواری شدند پیش آنحضرت آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم گفت آب بردار بردارشتم حضرت وضو
ساخت و چون باز گشت وان سنگها و درختان بجای خود باز رفتند   ... رضی الله عنه روایت کند که
روزی فاطمه با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از مجاعت شکایت مینمود گفت ای پدر ... من و اولاد من بایدر فرزندان
سه روز است که طعام نخورده ایم حضرت دست مبارک بر او ... فرمود ... علی ... انزلت علی مریم بنت
عمران ... از برای محمد ... از برای ... فاطمه در همان خانه
خود در آی در آمد حسن و حسین با وی ... سه مکلل بجواهر نهاده

[illegible]

دران

ودران کاسه ثرید و قطعه از گوشت پخته بر بالای آن ترتیب داده از وی بویی بر مثال بوی مشک میدمید حضرت فرمود کلو
باسم الله محمد بخورید بنام خدا محمد روایت آمده که سه شبانه روز آن طعام بران منوال دران خانه نهاده بود و تناول
مینمودند و از آن یک لقمه کم نمیشد روزی امیرالمومنین حسن از خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت در دست وی بود
یهودیه مادر را پیش آمد و گفت ای اهل بیت جوع شما این گوشت زنی را سیر است احسن دست دراز کرد تا آن تواله حواله یهودیه
از غیب آن لقمه را در ربوده آن کاسه را نیز بالا بردند حضرت فرمود که سوگند بخدا که اگر ایشان اظهار آن معنی
نمی نمودند تا مدت حیات ایشان آن طعام انقطاع نمی پذیرفت   نقلست که اعرابی نزد حضرت آمد عبا در بردوش
آنحضرت در میان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد صلی الله علیه وسلم در میان شما کیست گفتند صاحب وجه ازهر اعرابی روی
آورده گفت ای محمد اگر تو همی بگوی که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری گفت بوادی آل فلان
میگذشتی در باغ کبوتری دیدی که مر او را دو بچه بود تو آن کبوتر بچه را برداشتی مادر ایشان بیامد و جوز های خود دید
هرچند دران حوالی طلبید نیافت و چون بغیر از تو دران وادی ... آمد خود را بر تو میزد اعرابی عبا و حبه خود
چنان بود که آنحضرت فرمود گویند آن کبوتر دران مجلس حاضر آمد و خود را بران کبوتر بچه ها افکند حضرت فرمود مرا ازینا
ازین حال تعجب میکنید بدرستی که دوستی حق تعالی به بنده خود در حین توبه او مهربان تر است ازین کبوتر با بچه های خود بعده
اعرابی آن کبوتر بچه ها را آزاد کرده و به ایمان مشرف گشت   نقلست که امیرالمومنین علی فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مرا بطلبید و طلب یمن دلالت نمود گفتم یا رسول الله امور خلافت و قضا اجرای حدود بر من کوشیده و علم آن ندارم حضرت مرا
بجوابا بنشاند دبای خود بر شکم من مالید بعد از آن مرا بنشاند و آب دهن خود بر آن من انداخت و بکلمه چند تکلم فرمود من فهم آن
نکردم بعد از آن فرمود برو در میان اهل یمن حکم کن امیر فرمود سوگند بخدا که از آن روز باز تا امروز بر من هیچ
مشکل در امر قضا نیفتاد   چون فاطمه بنت اسد مادر علی ابن ابی طالب فوت شد امیر پیغمبر آمد که حضرت اعلم واقف
مادر واقف گردانید آنحضرت از فوت او اندوهگین شد و گفت وی مرا مادری کرده و نکوییها که از و درباره خود شاهده کرده ام
عمو خود ابوطالب نهم و ردای خود بام سلمه داد تا او را بدان رداء ... سازد و پیراهن خود فرستاد تا او را بدان شعرع کردانند
و فرمود که چون از غسل دی فارغ شوید مرا واقف گردانید چون بکفن و تجهیز وی نمودند او را بر سر نهاده بجانب گورستان آوردند حضرت
گذر رفته وی در آمد او را بلحد در آورده ساعتی بگذشت و فرمود بعد از آن که اگر کریا فاطمه ... اسد جواب داد که لبیک
یا رسول الله فرمود دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله جزاک الله خیرا و بعد از آن از قبر
بیرون آمد و خاک بروی انبار کرد یکی از وی پرسید که گفت یا رسول الله آنچه ضامن آن شدی تا معامله نمودید با هیچ کس
مثل این معامله نکرده بودید هم تانی در نماز و هم طول مساعات در قبر حضرت فرمود که او روزی نزد من نشسته بود
من این آیت بر وی خواندم که ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی فرادی چیست
من گفتم یعنی برهنه بجز از لباس او گفت و اسوء تاه ای بدحالی ما در آن برهنگی من از حق تعالی در خواستم که عورت وی را
ظاهر نکرداند و کفن او را در قبر نپوساند بعد از آن از من طریق آمدن نکیر و منکر در قبر پرسید من طریق آمدن و

بلباس بالکل

وسوال نمودن ایشان با وی بکنیم و گفت واغوثاه بالله منها و نیاد میخواهم بالله تعالی ازان فتن من از
حق تعالی مسألت نموده ام که نکیر و منکر را بهیت نیکو و برقع بوی غالیه در قبر وی با وی گشاده و منقح گردانند و او را تلقین
حسنه کنند حق قبول فرمود اکنون از وی سوال کردم که بهل رایت یا محمد لک دعوه انجه من ضامن آن شده بودم وی گفت
ارجی جزاک الله عنی خیر الجزاء فی المحیای و الممات و بعد ازان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر موضع سر او از قدم
تا بموضع قدم او حق تعالی ببرکت دست آنحضرت قبر او کشاده گردانید روایت که حضرت صلی الله علیه و سلم بر شبانی
گذشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت از وی پرسید که ای راعی تو خدای را چون شناختی
گفت نظر کردم درین گوسفندان با آنکه معدودی چندند بی حافظی نمیشوند و محتاجند برای این طبقه آسمان و زمین
و آنچه درین اطباق اند و آنچه ما بین اینهااند بی حافظی چگونه باشند حضرت فرمود گرفتم که صانع را شناختی رسالت را
بچه شناختی راعی گفت بیکبار از جانب جنوبی سموم کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و ندایی که از فوق آید غالب ظن آنست
راستست بعد ازان راعی گفت چنان گمان می برم که محمد رسول الله تویی حضرت فرمود چنینست گفت یا رسول الله بتو حاجتی دارم
گفت بگوی گفت میخواهم ازین گوسفندان که من از مزد شبانی حاصل کرده ام یکی را از برای تو ذبح کنم حضرت گفت من مأمورم
باجابت دعوت اگر چه کراعی باشد راعی قصد بزی کرد تا بگیرد و بکشد بز گفت مرا مکش که در شکم بچه دارم قصد بز دیگر کرد
گفت مرا مکش که بچه خرد شیرخواره دارم بز سیم بگرفت و ذبح کرد از راعی پرسیدند که آن دو بز را گذاشتی و این
سیم را کشتی گفت آن هر دو عذر گفتند و این سیم گفت مرا همین فخر بس که وجود من در عروق و اعصاب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم درآید انس بن مالک روایت کند که در زمان حضرت صلی الله علیه و سلم مردی بود از
علمای یهود احبار ایشان جلیب نام و سبز ... تعبها و طرایف فرزندی حسن صورت و کمال ... جمع بود و هم بخلق بر اقران
خویش تفوق داشت روزی در خزانه پدر خویش درآمد درجی دید از زر سرخ و مهر از مشک بر وی نهاده تا کسی برانچه درون
مطلع نگردد ... ازانجا بیرون آمد چون پدر او را اضمحلال دید کیفیت احوال پرسید گفت ای پدر درجی دیدم مقفل
و عدم تقیت با وجود دعوی محبت و کمال شفقت بنسبت با من مرا با نچه در وی است واقف نکردی و از من پوشیده
داشتی پدر گفت سوگند یاد کن که از تو آنرا دریغ نخواهم و لیکن ورقی چند است در وی نام اعرابی که مبعوث
و چون ترا مجالست علما و تفهیم کلمات حکما میسر گردد و بر مطالعه آن تمکن حاصل آید برین معنی آن هنگام
واقف گردی روزی جلیب بشرب خمر مشغول بود پسر بصواب فراغ درویت در خزانه درآمد و مهر از آن
درج برداشت چون سر آن درج بگشاد نوری ازان ساطع شد که بر نور چراغ فایق آمد بعد ازان دید در وی
ورق سفید بر وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بعد ازان اوصاف محمدی صلی الله علیه و سلم در ذیل آن مثبت ساخته
که این محمد رسول الله است گشاده روی و پیوسته ابرو و کثیف اللحیه هاشمی خوش خال آنکس که زمان او را دریابد و کلام او را
استماع نماید و حال آنکه کلام وی قرآن است و دین او اسلام و بندگان را بخدا خواند و از ملامت کنندگان نترسد
چون نظر پسر بران کتاب افتاد محبت محمدی صلی الله علیه و سلم در ضمیر او متمکن گشت آن ورق را بر سر و دیده مالید

دوبس

وبوسه بروی میداد و میگفت وا محمداه کاشکی بدانم که در آسمانی یا در فرشتگان یا در بحاری بجیتان نالد
زاری و اظهار سوگواری چندان نمود که از هوش خود بشد بعد از وقتی مادر درآمد فرزند را مدهوش دید
او را برگرفته پیش پدر رسانید چون پدر پسر را بران حال دید و کیفیت مستی در وی متأثر گشته روی
در روی وی مالیدن گرفت و بوسه بر جبین وی میداد و میگریست بعد از آنکه فرزند بهوش باز آمد پدر را بالین
خویش محزون و غمگین دید زبان بنفرین وی بگشاد و گفت هرگز روشنی چشم مبین و در کبر سن جز بتن برحمت
الهی جل و علا مشرف نگردی روا باشد که تعلیم کفر میکنی محمد علیه الصلوات و السلام و از متابعت شریف تنفری
قائل چون پدر این بشنید غضب بروی استیلا یافته بایذا و ضرب فرزند برداخت و موی سر وی گرفته سرش بر زمین
میزد و خاک بر جبین وی می افشاند چون ایذا و اضرار بدرجه اعلا رسید حیی بن اخطب و کعب بن اشرف
و ابولبابه از برای شفاعت فرزند پیش جلیب آمدند چون مبالغه او با بنای فرزند بدیدند او بجرافت
نسبت نموده هرچند ازان کار منع میکردند او در تعذیب فرزند بیشتر میشد آن جماعت از گناه
فرزند سوال کردند گفت گناه او موجب قتل اوست تا او را نکشم دست از وی نخواهم داشت بعد ازان
گفت وی بمحمد صلی الله علیه و سلم ایمان آورده ایشان زبان بنصیحت فرزند بگشادند گفتند ای فرزند هم
مردم دین و ملت از ما تعلیم گیرند روا باشد که تو ترک متابعت ما کرده دین مجهول اختیار کنی و طریقه
رضیه آبا و اجدادی بگذاری پسر گفت که من از طریقه معوجه و شریعت منسوخه انحراف نموده دین قویم
و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه و سلم اختیار کرده ام هر چند آنها ایشان نصایح شیطانیه با او اقبال نمودند
او از قبول ادبار افزود تا مشایخ یهود برین معنی اتفاق نمودند که چون نشود عاری در وی بنازونعیم
بتقدیم رسیده و در مصایب و حوادث روزگار گرم و سرد جهان ندیده لاجرم بنصیحت از جاده نپذیرد
تا هراس مهم جان می نماید که او را از مرادات او بتمام باز داری و بفنون ریاضت ممتحن گردانی
تا از محمد و دین او تبرا نموده و سر بر خط استقامت نهاده قدم در دین آبا و اجداد بدارد و پا از حد گلیم
خویش در نگذارد جلیب گفت طریق ریاضت و سبیل تعذیب وی بر چه منوال خواهد بود گفتند لباسهای
فاخر از بروی بیرون کن و پلاس در وی پوش و او را در خانه تاریک محبوس گردان و در آن
خانه را بگل استوار کرده سر سه روز یک نان جوین و کوزه آب شور از ممر روزن بدو فرست
تا قدر تنعمات و تکلفات دانسته مزدورنا بقربان قیام نماید و از آنچه نکرده توبت بکلی دست بدارد
جلیب رای آن ابالسه را صواب و مستحسن دانسته آن فقیر مظلوم را در زاویه خانه مظلمی مقید گردانید
و بانچه آن یهود حسود تعیین نموده بودند وظیفه او را مقرر ساخت و آن بیچاره که یک نان و آب جوی
نداشت با وجود مجاعت از خوردن و آشامیدن آن عاجز آمده میگریست روزی پدر وی بر وی
گریان دیده از وی پرسید که اگر ازین دین محدث ملول گشته بدین قویم و ملت قدیم خویش مایل گشته

١

تنبیه کن گفت ای بزرگان ببر که بگراین گریه من از ناخوشی آب طعام است بلکه از اشتیاق محمد است
صلی الله علیه وسلم هر بار بقسم موکد گردانید که بدین گونه عذاب معذب میدارم تا از دین محمد صلی الله علیه وسلم
انحراف نموده بدین یهود باسطه انصراف نمایی صهیب گفت هیهات هیهات قد رسخ حب محمد صلی الله علیه وسلم
فی قلبی فلا استطیع ان تبرا منه بدرستی که مهر و محبت محمدی بمرتبه در ضمیر من راسخ گشته که ازان تبرا نتوان
نمود محبت جانان رفته است در رگ و پوست کرو زمرگ هم از استخوان نخواهد رفت القصه
چون اشتیاق دریافت و مجاعتش بنهایت رسید حضرت مقدس سوی را صلی الله علیه وسلم شفیع ساخته از
واهب العطیات جل ذکره سه چیز مسالت نموده این دعا بر زبان راند که اللهم بحقک علی محمد و بحق
محمد علیک طیب لی طعامی و اعذب شرابی واضی لی ظلمتی ای خدای سزای پرستش بحق محمد که طعام
مرا خوش بدار آب مرا شیرین و ظلمت مرا نور انی گردان حق سبحانه اورا امیدوار داشته هرچه خواسته بود مقرون
باجابت گشت گویند چند سال بدین وتیره گذشت تا آنحضرت از مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر در
میان یهود منتشر گشت جلیب بعضی از رعات و غلامان خود را بطلبید و تعلیق بعنقشان نمود که اگرچه
شما را فرمایم بتقدیم رسانید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده گفتند هرچه فرمایی بالراس
والعین بجان قیام نماییم گفت صهیب فرزند من است اما من ازوی بیزارم میخواهم که او را بصحرا
با خود بیرون برید بر کار که انان دشوارتر است با او فرمایید بعد ازان غل بر گردن وی نهاد و زنجیری بر
پای وی او را بغلامان خود سپرد با او جوالی بر نهادند روزی گوسفند میچرانید و شب تا بروز پاسبانی میکرد
و در اکارهای دشوار تکلیف می نمودند علیه شبی بود مظلم و ابر تیره برزبر یکدیگر متراکم باران
متساقط و صواعق متواتر نار اشتیاق جمال محمدی در کانون سینه آن فرزند ارجمند مشتعل گشته
و آرزوی دیدار آنحضرت بر ضمیر منیر او مستعلی اندروی نیاز بجناب قدس الهی آورده و عرض اشتیاق
بملاقات حضرت کرده این نیاز مندی معروض داشت اللهم انت انزلت المطر من السماء لتحیی به الارض
و تشفی به العباد من خلقک اللهم انه قد اشتد شوقی الی محمد و طال حزنی اللهم فارحمنی و من علی
بالنظر علی وجهه صلی الله علیه وسلم یعنی ای خدایا تو میفرستی باران از آسمان تا زمین را بآن
زنده گردانی و بندگان خود را بآن آب و بهای بارخدایا بدرستی که شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه وسلم
اشتداد یافته و اندوه من دراز کشیده خدایا بر من رحم کن و منت بر جان من نهاده و دیده من بجمال
دیدار آنحضرت مشرف گردان آورده اند که چون این دعا بر زبان راند آن غل از گردن وی بیفتاد و
زنجیر از پای وی بگسیخت و بشارت غیبی روی بصوب مدینه آورده روان شد گویند از آن مقام تا
مدینه هشتاد فرسنگ بود حق تعالی زمین را از برای او در نوردید تا صباح که اعلام زرافشان
جمشید درین سراپرده لاجوردی فام بر بام چهارم گنبد اجرام برافراشته صهیب بدر حجره عمار بن
وانگه

انصاری رسیده سر بزانوی تفکر نشست و نمیدانست که این کجاست و این منزل چه جاست چون
عمار از خانه بیرون آمد جوانی دید دل شکسته و سر بزانو محزون نشسته ازوی استفسار احوال
نمود گفت ای پدر مرا غمیست که پیدا نمی توانم کرد حکایت دل شیدا نمی توانم کرد
عمار گفت ای جوان ترا سوگند میدهم بدیدار محمد که مرا از حال خود خبر کن تا آن مقدار که توانم
در ظرفیه خاطرت کوشم و آنچه آشکارا کردنیست بر تو بپوشم چون جوان نام محمد صلی الله علیه وسلم
بشنید زار زار بگریست گفت ای عزیز تو دیدار محمد صلی الله علیه وسلم را بچشم دیده عمار گفت
آری گفت بحق محمد که نزدیک من آی چون عمار پیش صهیب آمد صهیب برخواست و روی بر دو پای عمار مالیدن
گرفت و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت جانم فدای دیده که بدیدار محمد صلی الله علیه وسلم مشرف گشته
و سر بر پای بسند بده که در راه محمد صلی الله علیه وسلم قدمی برگرفته جان فدای تو که هم جان و
هم جانانی سر برای تو و گر نه من سرگردانی سر سری از سر کوی تو نخواهم برخواست کار بر
دشوار مگیر نه بدین آسانی خام را طاقت پروانه پرسوخته نیست ناز کانرا نبود قوت جان افشانی
چون عمار ازان فرزند ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده
در گردن مرافقتش در آورده و او را بنوازشهای مشتاقانه بنواخت و گفت ای فرزند ارجمند اگرچه
سنت صغیرات اما عقلت کبیرات تمنای آن داری که بملاقات آنحضرت مستسعد گردی گفت
چه هوس باشد که بعد از اضطراری یا مید یکی رسید باشیده داری عمار دستش گرفته بیار برگرفت
و او را بصحبت سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانید چون نظر صهیب بر جمال با کمال محمدی افتاد زبان گر
بکدام زبان شکر گذاری نعمت وصال گوید و بچه عبارت حمد حضرت ذوالجلال بتقدیم رساند
خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری بنگاری برسد همه کلی شناسد مگران
مرغ اسیر که خزان دیده بود پس بهاری برسد غمت وصل تراند مگران سوخته را که پس از
دوری بسیار بیاری برسد چون طالب بمطلوب رسید و عاشق جمال معشوق بدید فی الحال
جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین در رسید و گفت یا محمد رب العزت یقرئک السلام و هو یقول
احب صهیبا فانه قد یحبک و لم تر انت مثله و هو کایوب فی الانبیاء صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین ای محمد رب العزة اسلام میرساند و میگوید که صهیب را دوست دار بدرستی که او دوست میدارد
و میان امت خود چون او عاشق دیگر نیابی که طریق عشق و محبت تو ملامت بسیار کشیده و در بار بلا و محنت
تو طاقت ایوب صبور و رزیده و اهل اشارت در کلمه احب صهیبا فانه یحبک میگویند دلیلست
برانکه محبت عاشق سابقست مر محبت معشوق را بلکه محبت محب علامت محبت محبوبست که تا ازان جانب محبت
نخستین بر فته ازین جانب ظهور ننموده چنانچه حضرت مولوی در مثنوی فرموده است

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو — که نه معشوقش بود جویای او — لیک عشق عاشقان تن زه کند — عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون درین دل برق مهر دوست جست — اندران دل دوستی میدان که هست — در دل تو مهر حق چون شد دوتو — هست حق را بیگمان مهری بتو
هیچ بانگ کف زدن ناید بدر — از یکی دست تو بی دست دگر — تشنه می نالد که ای آب گوار — آب هم نالد که کو آن آبخوار
جذب آبست این عطش در جان ما — ما از آن او و او هم زان ما — حکمت حق در قضا و در قدر — کرده ما را عاشقان یکدگر
عاشقی گر زین سر و گر زان سرست — عاقبت ما را بدان شه رهبرست — ملت عاشق ز ملتها جداست — عشق اصطرلاب اسرار خداست
هرچه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل باشم از آن — آفتاب آمد دلیل آفتاب — گر دلیلت باید از وی رو متاب

و هذا آخر الکتاب و مختتم الخطاب والحمد لله علی التوفیق و استغفر الله من کل التقصیر عفوا انک رب العباد الملک المهیمن نعم المولی و نعم النصیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

چنین گوید ناظم این درر و جامع این سیر عالی مخبر سید البشر والشفیع المشفع یوم المحشر صلوات الله و سلامه علیه که موسوم است بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی العفو الالهی معین بن الحاج محمد الفراهی عصمه من المناهی که بر ضمایر ارباب فضایل و سرایر اصحاب شمایل مخفی نیست که استیعاب مباحث جلیله و مکملات سیرت حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم از معجزات ظاهره و علامات باهره و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات فاضله و عادات کامله و اوراد و اوقات و احوال و اطوار و متعلقات و منسوبان بحضرت سید الانبیاء و الاصفیاء صلی الله علیه وسلم که بروایات متنوعه و حکایات متفرقه در صحاح و مسانید و غرایب ثبوت پیوسته بتفصیل در سلک بیان در آوردن از حیز امکان خارج است و احاطه بجمیع آن نمودن معرض متعذر از آن در حد اعتدال نه در اطالت بملالت رسیده و نه در ایجاز و اختصار باخلال انجامیده درین کتاب عالی خطاب مبین و معین گشت فان القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر والحفنة تدل علی البیدر و اگرچه دستور اهل سیر و تواریخ برین مقرر گشته که بعد از ذکر احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوات والسلام بیان واقعات خلفاء راشدین و احوال ائمه مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین بر سبیل تذییل نموده تکمیل کتاب خود میفرموده اند و بتمهید مقدمات از برای تبیین واقعات کلیه و جزئیه ایشان می نموده و داعی را نیز داعیه آن بود که اقتدا بآن بزرگان کرده و اعتصام بحبل المتین ایشان نموده دفتر دیگر تالی این دفتر مرقوم رقم کلک بیان سازد و بذکر احوال و اوضاع خلفاء اربع و به بیان اطوار و اوصاف ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم اجمعین مفصل و مبین پردازد و خلعت کلام وافی المرام را بطراز اعزاز ذکر آن صاحب دولتان بطرازد تا مدت مدید بود و عهد بعید که قلم مشکین رقم بر قرطاس کافوراساس تفسیر بحر الدرر را بر سبیل تسوید مرقوم ساخته بود و به تبییض آن نپرداخته و قریب بمدت سی و پنج سال لطایف و نکات و احادیث رواة و روایات ثقات و اشارات ... از نتایج افکار کبار که بنظر این فقیر بی مقدار میرسیده بر آن سراه

می افزود

می افزوده و آنچه از بکر فکر این بی بضاعت کلک بنان در سلک بیان میکشیده بر آن مستزاد می نموده تا از نقول و خطب و وصول و شعب و نصایح شفیقه و مدایح وثیقه از جواهر منظومه و زواهر منثوره متون و حواشی آنرا مملو از رقوم غواشی ساخته فاما آن لآلی ثمینه و نقود دفینه ان از نظام سلک انتظام نارسیده و ثمینات منثوره مذبور مانده بود و طالبان حقایق تفسیر و راغبان دقایق تاویل به تبییض آن بغایت راغب می بودند و بجهت استکتاب دفاتر آن کتاب تعیین کاتب می نمودند چنین اشارت فرمودند که کتاب معارج النبوة را بذکر معجزات خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مختوم سازد و بعد از آن باتمام و تبییض تفسیر بحر الدرر پردازد تا آن بحر مواج را در سقایت غلیلان محتاج رواج تمام حاصل آید و ارباب تفسیر و اصحاب تذکیر را از سایر تفاسیر عبارة و اشارة مستغنی گرداند بنا برین معنی ختمت هذا الکتاب بحمد الله المنیع و بادرت بتشیید قواعد ذلک البناء الرفیع و اسال الله التوفیق علی اتمامه کما وفقنی علی ترتیب هذا الکتاب و اختتامه والآن شرعت علی قوانین ارباب السیر عند اختتام تصانیفهم فی الدعاء و السؤال و طلب النوال من اسدی الافضال والمامول من کرمه ان یعطینی ما یحب و یرضی و یثبتنی علی الدین المرتضی و یرزقنی الصدق و الصفا فی متابعة رسوله المصطفی صلی الله علیه وسلم علیه و علی آل البررة الاتقیاء و یحشرنی مع جمیع احباء الی یوم القیامة بشفاعة نبیه النبیه کما شرفنا بحبه و محبة خلفائه و اهل بیته و ذویه والحمد لله اولا و آخرا باطنا و ظاهرا والصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین و خاتم النبیین و حبیب رب العالمین و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی جمیع عباده الصالحین من اهل السموات و اهل الارضین و اصلی و اسلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا عمیما الی یوم الدین آمین آمین

الصحاب

المناجات لرفع الحاجات الی واهب العطیات جل جلاله معین المسکین عفی عنه

خداوندا کرمها کرده کارا — توئی پروردگاری مدارا — اگرچه از دعا عالم بیازی — و لیکن مفلسان را دلنوازی
بدستی در کرم بی مثل مانند — فقیرانرا دگر بر فاقه مپسند — تو سلطانی و ما جمله فقیران — بدست نفس اماره اسیران
خداوندا بذات بی مثالت — بهر یک از صفات بر کمالت — بحق و حرمت اسماء حسنی — که زان جمله است اسم اعظم اسنی
بافعالت که زاد از تو باکرم — صفات ذات را آمد مظاهر — بآثاری که ما صنعت دلیل اند — سلوک راه عرفانرا سبیل اند
بحق سالکان کوی اثبات — بخاصان بحر وحدت ذات — بحق سرور اولاد آدم — بآن مقصود از ایجاد دو عالم
بآن سلطان تخت پادشاهی — بآن آئینه ذات الهی — بآن شاهنشهی ملک هوایه — سپهسالار دین داران محمد
رسولی کو امام انبیا بود — مقیم اندر مقام کبریا بود — بصورت گرچه رنگ حور عین بود — بمعنی رحمة للعالمین بود
خداوندا باین محبوب حضرت — که دل بستان جانهاست نصرت — که از عشقش دلم را تازه داغ است — غمش را سینه بی اندازه داری
درون جان سر گرفتن جدا نیست — بجز عشق خدا و مصطفا نیست — ترا چون در حقیقت او مطیع است — مرا هم در حقیقت او شفیع است

چو دانستم که سایل ... وسیله
اگر چه این وسیله نیست قابل
تمامیخواهی ای سلطان داور
نمیگویم مرا تنها عطا کن
هر آنکس کین دعا را گوید آمین
خدایا در عدم آسوده بودم
نمی دانم که من معدوم بودم
زمام اختیار از دست دادم
مرا از نیستی چون هست کردی
براه خدمتم تقدیم فرمای
چنان خود را اندر ره شناسی
چو بی حکمت نبود ... نافذ
اگر نیک و اگر بد هر چه هستم
تنم هر چند از گل آفریدی
ز دل صد در بسوی تن گشادی
بهر یک جنبت آشنایی
ترا با خود جهان نزدیک کردم
جلای دل چو از نور تجلیست
تواند چشمه دل آسمان بر
خدایا از سخن کاری نیاید
مرا از پیش من یکباره بردار
چو نور معرفت در دل نشاندی
دری توفیق کن بر روی من باز
خوشی را جنت و دنیا گذشته
نه یار و محرمی کاندم تواند
ز شر سود نجاتم ده ز شیطان
ریاض عشق دل الفت نماند

منی یا بد عطاهای جزیله
کتابی ساختم ...
بناشد با کریمان کار مشکل
که در پیش سلیمان تحفه مور
بحق دکی جانم بر آور
هر آنچه از بهر خود خواستم خدایا
خدایا حاجت جان روا کن
چو حاجت ... اخلاص خواهم

آغاز مناجات

نه از لوث حدوث آلوده بودم
از آن هیچ عدم ... بیرون
چه حکمت داشتی اندر وجودم
من ار با اختیار خویش بودی
گزان بستان ... آن شتابم
چو او ... در ...
بهر بار محبت پست کردی
چنان دارم گره ... تا
ز علم من لدن تعلیم فرمای
در ایام حیاتم آنچنان دار
که تا یدیر ز ... ناسپاسی
حجاب نفس من از پیش بردار
چه ندبیر آور دعشق ...
چو من راضی بتقدیر تو گشتم
بحمد الله که از جان حق پرستم
اگر چه تیرگی بسیار دارم
ز نور خویشتن ... دل ...
به تیغ غیرتم ... جانم
ز جان در دل دو صد روزن گشادی
ز سر ... نور عرفان
ببین شد مرا آن روشنایی
مرا در پرتوی نور تجلی
... وحدت از خود ... شستم
بهر وقتی که در آیینه دل
از آن دل آیینه دیدار مولیست
ز غیرش ... بجز دیدار ...
پس آنکه ... از آن در ...
ببین در ذات خود نور تجلی

رجوع بمناجات

که تا از پرده بیرون آید اسرار
مرا از هستی من ده رهایی
دو عرفان بروی جان گشای
چو خلعت دادیم عریان نزای
ز بزم قرب خود دورم میندار
در آن ساعت که جانم بر لب آید
بساط انبساط اندر نوشتم
مران ... دل مهجور دل خو
که جانم دارد یک محنت و بانه
گناهان هر یکی مانند کوهی
که تا بر باید از دل نقد ایمان
ز حیران بمانده دیده خیره
ز عمر رفته جز حسرت نمانده
ره اندر پیش و مرکب مانده از کار

بحجب بردم اندر حضرت او
نباشد عیب کاو مامور معذور
شریک اندر امعان حیله پرداز
مراد از بهر عام خاص خواهم
بحقش هم اجابت کن ...
بعجز ای وجودم ...
امان منزل نجات ...
هر آنچه ایزد من خود عذر ...
وجودم بر عدم ... ...
که مو ... ... از من ...
و نیز عقل دور اندیش ...
تو هم راضی شو از ...
ز ایمان صد هزار انوار دارم
بجای جان شدی در سینه پنهان
همی تا بد ز دل از روزن جان
بتوبت توشش و دادی ...
نظر کردم تو بودی در مقابل
تو هم از خود ... تو تو اولی
که واقف کردی از سر ...
به جایی که از قالم ربایه
بهستی خودم ده آشنایی
به تیه جهل سرگردان ...
که پرواز روح از قالب آید
بصد حسرت ... رفت ...
ز هر کوی ... دم ...
نموده روز روشن شام تیره
دل از بار غم و حسرت گرانبار

تمت هذا الکتاب المسمی بمعارج النبوه فی مدارج الفتوه فی
شهر ذیحجة الحرام سنه ۱۳۶۱ احدی وستین وثلاثمائة بعد الف
به بلده هرات علی ید الحقیر الفقیر
فکری السلجوقی غفر ذنوبه
وستر عیوبه

پوشیده نماند که کتاب هذا الخط خطاط هنرمند و کاتب هوشمند مولانا دوست محمد کاتب با تمام رسیده
و بمرور زمان اول و آخر کتاب هذا ناقص شده بود بناءً این فقیر با تمام آن کوشیده بتاریخ فوق نواقص
که در کتاب هذا روی داده بود تکمیل نموده بترمیمش
کوشیدم حرره الفقیر
فکری السلجوقی
غفر له

هزاران خنجها از ضربت غم
بدل کز صد یکی را نیست مرهم
خدایا رحم کن بر جان زارم
که جز لطف تو غمخواری ندارم
بلطف خود از آن پایا تو خواه
سلامت کشتی ... از برون آر
دلم را ده ز بهر نور سعادت
زبانم را به تلقین شهادت
که تا دل در حریم وصل پوید
زبان هم نکته توحید گوید
چو از تن مرغ جان آید بپرواز
بشاخ سدره تا زش نغمه پرداز
فرشته از روضه جنت ملایک
باستقبال روحم یار ایک

مرارا

۹۰۰ گ